٧٨٠٤

20

باسمه تعالی

فهرستبرگه منابع چاپ سنگی - اداره مخطوطات

شماره ثبت:	۱۱۷۷۳
رده‌بندی دیویی:	۲۹۷/۹۵۱۵ ن / ن ش ۱۳۵۶
سرشناسه:	نواب لاهیجانی، محمدباقر بن محمد، - ۱۲۴۰ ق. شارح
عنوان قراردادی:	نهج البلاغه. شرح
عنوان:	شرح نهج البلاغه به ضمیمه دیوان المنسوب الی الامام
کاتب:	حسین ناسخیان — تاریخ کتابت:
محل نشر:	تهران — ناشر: دارالطباعه اخوان کتابچی — تاریخ نشر: ۱۳۵۶ ق
صفحه شمار:	۳۴۲ ص — مصور☐ درسی☐ گراور یا افست☐
زبان:	فارسی — ابعاد: ۲۱ × ۳۳ — نوع خط: نسخ
روش تهیه:	وقفی☐ اهدایی☑ خریداری☐ ارسالی☐
توضیحات:	دکتر محمدجعفر جعفری لنگرودی — تاریخ ثبت: خرداد ۱۳۸۰
یادداشتها:	۱. شرح ضمائم: شرح دیوان المنسوب الی الامام علیه السلام (هامش) / معین الدین میبدی، باب مختار / نواب لاهیجانی
موضوع(ها):	۱. علی بن ابی طالب (ع)، امام اول، ۲۳ قبل از هجرت - ۴۰ ق. نهج البلاغه - نقد و تفسیر ۲. علی بن ابی طالب (ع)، امام اول، ۲۳ قبل از هجرت - ۴۰ ق. -- خطبه‌ها ۳. علی بن
شناسه(های) افزوده:	الف. علی بن ابی طالب (ع)، امام اول، ۲۳ قبل از هجرت - ۴۰ ق. نهج البلاغه. شرح. ب. میبدی، حسین بن معین الدین، - ۹۱۱ ق. شرح دیوان المنسوب الی الامام علیه السلام
فهرستگار:	اسدزاده — تاریخ فهرستگاری: بهمن ۸۸

٧٨٠٤

۳ـ عنوان : علیه السلام . باب المختار

۴ـ موضوع : ابی طالب (ع) ، امام اول ، ۲۳ قبل از هجرت ـ ۴۰ ق . ـ کلمات قصار . ۴ . علی بن ابی طالب (ع) ، امام اول ، ۲۳ قبل از هجرت ـ ۴۰ ق . ـ نامه ها . ۵ . علی بن ابی طالب (ع) ، امام اول ، ۲۳ قبل از هجرت ـ ۴۰ ق . دیوان ـ نقد و تفسیر . ۶ . شعر عربی ـ قرن ۱ ق . ـ نقد و تفسیر

۵ـ شناسه های افزوده : ج . ناسخیان ، حسین ، کاتب . د . جعفری لنگرودی ، محمد جعفر ، اهداکننده . هـ .

مولف شارح : محمد باقر لاهیجانی مشهور به نواب

موضوع اخبار زبان فارسی

سال چاپ ۱۳۵۶ محل چاپ اخوان کتابچی

شماره عمومی ۱۱۷/۲ کتابخانه / بخش

وقفی / خریداری محمد جعفر جعفری لنگرودی تاریخ

طول ۳۳ عرض ۲۱ شماره صفحات ۳۴۲

مصور ☐ درسي ☐ گراوري ☐ افست ☐

ملاحظات

کاتب حسین ناسخیان

در ۱۳۵۵ (ق)

اسیدزدایی شد
۸۸/۱۰/۷

٧٨٠٤

سازمان کتابخانه مرکزی و مرکز اسناد
آستان قدس رضوی

اسم کتاب: شرح نهج البلاغه موسوم به: شرح لاهیجی

مولف: شارح: محمد باقر لاهیجانی مشهور به نواب

موضوع: اخبار زبان: فارسی

سال چاپ: ۱۳۵۶ محل چاپ: اخوان کتابچی

شماره عمومی: ۱۱۷۴ کتابخانه / بخش

وقفی / خریداری: محمد جعفر جعفری لنگرودی تاریخ

طول: ۳۳ عرض: ۲۱ شماره صفحات: ۳۴۲

مصور ☐ درسی ☐ گراوری ☐ افست ☐

ملاحظات: کاتب حسین ناسخیان
در ۱۳۵۵ (ق)

اسیدزدایی شد
۸۸/۱۰/۷

الهدائی به
کتابخانه آستان قدس رضوی
دکتر محمد جعفر جعفری لنگرودی
۷۷۳۳۴
کتابخانهٔ دکتر جعفری لنگرودی
شماره کتاب
تاریخ
سید عبد الحسین ناطقی لنگرودی
NATEGHI
140
سید عبد الحسین ناطقی لنگرودی
NATEGHI
۲۹۷ ۹۸۱۵
۱۲۱۷

این مطلب در نزد هر محقق محقق است
که کتاب مستطاب نهج البلاغة تالی کتاب آسمانی و ثانی سبع المثانی است الذی لا یأتیه الباطل
من بین یدیه ولا من خلفه ترجمهٔ قرآن مبین است و فی مودة امیر المؤمنین است لا رطب ولا یابس الا فی کتاب مبین کلام علی کلام
علی و ما قاله المرتضی مرتضی هو امام الکتاب و فصل الخطاب و کل شیء احصیناه فی کتاب مبین و همچنین بر ارباب بصیرت مسلم است که
امتیاز این شرح مبارک که از ناحیهٔ مقتدی زبدة علمائنا الانجاب و قدوة حکمائنا الاقطاب صاحب العظمة فی قلوب
الاضداد والاحباب والحشمة والمهابة فی صدور اولی الالباب محمد بن محمد بن
محمد اللاهیجی محتدا الاصفهانی مسکنا موطنا الرازی
مدفنا المشهور بمیرزا محمد باقر النواب
حسب الامر المبارک السلطان
صاحبقران فتحعلی شاه قاجار شرف صدور
یافته بر سایر شرحها امتیاز اصل کتاب است بر سایر کتب ولیس یصح فی الاذهان شیء
اذا احتاج النهار الی دلیل چه این کتاب مستطاب بی شائبهٔ تکلف و بی داعیهٔ تصلف آسمانی است پر از کواکب حقایق و رموز دقایق
استعملوا از شقایق دقایق ففی کل سطر منه روض من المنی و فی کل شطر منه عقد من الدرر هر کس بدیدهٔ انصاف بنگرد گوید الحق
هذا کتابنا ینطق علیکم بالحق و چون ابواب آن گشاید بهشتی آراسته بیند که فیها ما تشتهیه الانفس و تلذ الاعین من جواهر التفسیر
و زواهر التأویل و بدایع الحکم و جوامع الکلم والدقایق العرفانیة والمعارف الکشفیة الیقینیة جهان انسانی است انسان
جهانی بنا شده خوبتر از این بیانی هر کس از اهل حکمت و عرفان باشد بادنی نظر در این نسخهٔ شریفه می‌یابد که این فاضل متبحر و این
حکیم متأله تمام مسائل حکمت و مطالب عرفان و لباب علم توحید و صفو علم صفات را از زبان فارسی و بیان بی‌ربط بفهم قسمی در این شرح مستطاب
گنجانیده که الحق شایستهٔ هزار قسم تحسین و صد هزار نوع آفرین است علم الله که از صدر اسلام تا کنون کتابی بزبان فارسی باین اسلوب
مرغوب و وضع بدیع تصنیف نشده است و انی وان کنت الاخیر زمانه لآت بما لم تستطعه الاوائل فها هو هذا کتاب لم
ینسج علی منواله ولم یأت احد بمثاله لم یسبقه احد من الاولین ولا یطمع فی الاتیان بمثله احد من الآخرین و چون بعضی از علمای
اعلام در سابق ایام این گنج نهفته و این در نسفته را از جهت طبع نشر آن از بحر ظهور برون جلوه‌گر ساخته و خواص و عوام از انوار وی دولت
ابدی و نعمت سرمدی بهره‌مند فرموده و چون واهف از این در غوالی باندک مرور ایام و لیالی ادانی و اعالی از جوهر غوالی این جید و باطل این
از زیادی تر و هر چه بیشتر می‌جستند کمتر می‌یافتند لهذا جنابان مستطابان فاضلان الاعزه الآقا میرزا محمود شفیعی و جناب الآقا
میرزا ابو القاسم (شفیعی) زید توفیقهما تاجر کتابفروش اصفهانی در معرض طبع و نشر این نسخهٔ شریفه بالجد والجهد کوشش
بر آمدند و با کمال دقت مواظبت در استنساخ و صحت مقابله نمودند و علاوه شرح دیوان امیر مؤمنان علیه السلام الله الملک المنان که از
مصنفات عالم نحریر حسین بن معین الدین میبدی است در حواشی آن که خالی از مناسبت نبوده ملحق فرموده‌اند امید است که
مطبوع طبایع خاص و عام گردیده و با نیل اخوان مشار الیهما را از دعای خیر محروم نسازند و شرح دیوان
مذکور ترجمهٔ الفاضل المتبحر القاضی الامام حسین بن معین الدین المیبدی نسبة
الی قصبة میبد وهی قریة کبیرة بقرب مدینة یزد علی رأس عشرة فراسخ منها
تقریبا و کان من اعاظم مفاخر فضلاء الامامیة و متکلمیهم البارعین
و صوفیتهم المتشرعین صاحب مصنفات کثیرة فی فنون
شتی منها کتابه المعروف الموسوم
بالهدایة فی الحکمة والکلام و منها شرحه علی کافیة ابن الحاجب
و منها شرحه علی شمسیة المنطق و منها شرحه الفارسی الکبیر علی دیوان امیر المؤمنین و قد
ضمنه فوائد لا تحصی و جعل فی اوله فواتح سبع یذکر فیها قواعد المتصوفة و یشیر الی نبذ من عقائدهم المرضیة
و رسومهم و آدابهم و حکایات احوالهم و مراتب تفاوت النفوس الانسانیة الکبیرة والصغیرة و جملة ما یتعلق بذلک من مسائل الحکمة والریاضة والکلام
و اودع فی الخاتمة شطرا وافیا من مناقب امیر المؤمنین و فضائله الباهرة و معجزاته و مکارم اخلاقه و محامد سیاقه و قد طبع فی الایران فی
دار الخلافة الطهران فی دار الطباعة آقایان اخوان کتابچی نیز مجدد هما صورت انطباع پذیرفت

[illegible]

کتابخانه آستان قدس مشهد
شماره ثبت ۲۲۱۷۹۶
تاریخ خرداد ۸۰

هذا شرح دیوان المنسوب الی الامام علیه السلم الحسین بن معین الدین المیبدی

بسم الله الرحمن الرحیم

سپاس سعادت اساس و شکر عبادت لباس معبودی را که اعلام نبوت و ولایت در میدان فتوت و هدایت برافراشت و ارقام حقایق انجام حدوث و الهام بر صحایف قلوب علما و الواح ارواح حکما نگاشت مثنوی

ای نور تو در جملهٔ اشیا ظاهر
در منظر چشم اهل عرفان ناظر
عالم همه از نور تو روشن گشته
هم اول این سلسله هم آخر

و درود نجسته و رود بر انبیا و اولیا که برای تکمیل خلایق و تحصیل حقایق کمر اجتهاد بر میان جان بسته‌اند و اصنام مناهی و ملاهی بنصر و تایید الهی شکسته خاصه بر حضرت مصطفی که بهمت کسی از سرچشمهٔ فیض ایزدی استفاضه نموده و ابواب عنایت سرمدی بر روی مبتدی و منتهی گشوده مثنوی

آن روز که آفرینش لوح قلم
در بزم عیان نهاد نو تو قدم
کردند محققین اسرار قدم
بر صفحهٔ دل حرف وفاء تو رقم

و بر آل و لایت مآل و اصحاب هدایت مآب آنحضرت که بتقبیل خاک آستان او سرمباهات بعرش مجید سوده‌اند و بر مسند امامت و خلافت متمکن و در مدینهٔ رأفت و رحمت متوطن بوده بر مسافران مراحل طریقت و مجاوران منازل حقیقت مخفی نیست که علم روشن‌ترین ستاره ایست که در آسمان جان انسان تابد و تازه‌ترین غنچه ایست که در چمن حقیقت او شکفتن یابد هر نفس ناطقه که بزیور حکمت آراسته گشت در سلک فرشته است و ارقام سعادت ابدی بر جبین سعد او نوشته علیکه بحلیه علم محلی نشد چون بهیمه باشد که او را جان نیست و دلی که بسکهٔ دانش نرسیده از غایت قلبی روان نیست و لله در القائل ض الناس موتی واهل العلم احیاء والناس مرضی وهم فیهم اطباء والناس ارض واهل العلم فوقهم سماء نور و هم فی النور ظلماء ودرة العلم راس الخلق کلهم وسایر الناس فی التمثیل اعضاء علم مفتاح کنوز حقایق و مصباح رموز دقایق و نظام سلسلهٔ وجود و قوام مرتبهٔ شهود است شعر علمت بکمال معرفت راه دهد علم دل ...

هذا کتاب شرح نهج البلاغة للعالم المحقق الفاضل المدقق قدوة العلماء العاملین صاحب الکمالات الالهیة العالم الربانی مولانا المیرزا محمد باقر اللاهیجانی المشتهر بنواب قدس سره

بسم الله الرحمن الرحیم وبه نستعین

سپاس موفور و ستایش نامحصور مخصوص پروردگاریست که مستور است از غایت ظهور و محجوب است از شدت نور و از توحد در ذات بیرون است از ادراک هر عارف و انفراد در صفات بر تراست از توصیف هر واصف اوست مختص بوجوب وجود و ماسوای اوست مخصوص بحدوث و عدم اوست ابتداء هر وجود و اوست انتهاء هر موجود هر چیز جز اوست در هلاکت سالک فالله الباقی وکل شیء هالک شهد الله انه لا اله الا هو وان محمدا عبده ورسوله آن رسولی که حد مشترک است میان وجوب و امکان و واسطهٔ ایجاد ارواح است و اکوان و غایت خلقت افلاکست و ارکان و خاتم است میان پیغمبران اللهم فصل وسلم علیه ما تعاقب الجمال والجلال وتعاقد الجنوب والشمال وعلی آله الذین هم خیر آل واکرم الاولیاء فی الاباد والازال اما بعد چون فرمان قضا جریان اعلیحضرت قدر قدرت قضا توان سلطان اسلام ظل الله علی الانام حامی بلاد اهل ایمان ماحی آثار کفر و طغیان مجتهد در نصب سرادق امن و امان ممتثل ان الله یامر بالعدل والاحسان مالک رقاب امم خلیفة الله علی العالم ناصر شریعت نبویه سالک طریقهٔ مستقیمه باسط مهاد عدل و انصاف هادم اساس جور و اعتساف والی لواء ولایت در آفاق مالک سریر خلافت باستحقاق مجد در اعلاء کلمة الله ممد در احیاء سنن رسول الله السلطان الغازی المجاهد فی سبیل الله نصر الحق وعز الدنیا والدین غیاث الاسلام ومغیث المسلمین الخاقان بن الخاقان بن الخاقان السلطان بن السلطان بن السلطان ابو المظفر پادشاه جم اقتدار فتحعلی شاه قاجار ابد الله ارکان سلطنته وابد ظلال رایات برهانه لازالت الاطراف مکشوفة باشراق معدلته والاکناف مکتنفة بسحاب رأفته شرف نفاذ یافت که اقل الاقلین واذل الاذلین بنده جانی محمد المدعو بباقر اللاهیجانی خطب نهج البلاغه را ترجمه نماید لهذا امتثالا لامره الاشرف المطاع این اقل قلیل و اذل ذلیل باعدم استطاعت و قلت بضاعت مستعینا بالله المعین ومستظهرا بنبوة خاتم النبیین ومتمسکا بولایة سید الوصیین امیر المومنین والائمة الطاهرین علیهم صلوات الله وسلامه اجمعین بر ترجمه و جیزه مشتمله بر فواید عالیه و فراید غالیه که شروح مبسوطهٔ سلف خالی از آن بود اقدام نمود امید که از فضل و کرم حضرت پروردگار و عنایت رسول مختار و امداد حیدر کرار و ائمهٔ اطهار و مدد بخت بخت پادشاه نامدار جم اقتدار و سایهٔ حضرت کردگار بانمام رسید و در نظر کیمیا اثر پادشاهی جلوهٔ اعتنا و اعتبار یافته باعث افتخار و اعتبار و سبب رستگاری این ذره بیمقدار در دنیا و عقبی گردیده ثواب آن عاید روزگار پادشاه کامکار جم اقتدار خلد الله ملکه گردد وعلی الله التوکل فی القل والجل ومنه العصمة عن الخلل والزلل و چون کلام معجز نظام شاهد هر کلامست لهذا در اثناء ترجمه استشهاد باشعار شعرا و کلمات بلغا مطلقا نشد بسم الله الرحمن الرحیم

من خطبة له علیه السلم یذکر فیها ابتداء خلق السماء والارض وخلق آدم علیه السلم

یعنی از خطبهٔ امیر المومنین علیه السلم است که مذکور میشود در آن ابتداء خلق کردن آسمان و زمین و خلق کردن آدم الحمد لله یعنی

حقیقة

حقیقت حمد در ضمن هر فردی از افراد که متحقق شود مختص بذات واجب الوجود مستحق معبودیت است زیرا که حمد ستودن جمیل و نیکست باز اء جمیل و نیک و جمیل یعنی صاحب جمال یعنی کمالست و کمال مختص بخداست و در غیر او نیست الا ظل و عکس کمال او و بعبارت دیگر جمیل حقیقی از اسماء مختصه بخدا باشد و در غیر او راجع باو بقوله تعالی الا الی الله تصیر الامور پس هر حمد و سپاس جمیل حمد و سپاس او باشد پس جمیع افراد حمد مختص شد باو

الذی لا یبلغ مدحته القائلون یعنی آن خدائی که نمیرسند بحقیقت صفت سپاس او هیچیک از گویندگان زیرا که مثل و مانند ندارد نه در ذات و نه در صفات لیس کمثله شیء چه در ذات و صفات واجبست بالذات و ما سوای او از ذات و صفات ممکنند بالذات و هرگز ممکن مثل واجب نباشد پس اوصاف مثل صفت او که در ممکنات نیست هر ممکنی را ممکن نه و بغیر مثل صفت او ستایش او نه پس رسیدن بصفتی که ستایش او شود ممکن و مقدور نباشد مگر بحکایت سپاسی که او خود زبان ستوده با اقرار بعجز و قصور چنانچه ماثور است که لا احصی ثناء علیک انت کما اثنیت علی نفسک یعنی وجدان و رسیدن بر ثنا تو مقدور نیست تا احصاء آن شود توان کسی که ثنا بر خود کرده فعلا و قولا از برای تعلیم و حکایت عباد و عبادت و از این تعبیر ظاهر شد عدم تفرقه بین الحدیثین و اینکه حدیث علوی علیه الصلوة و السلام نیست الا تفسیر و بیان حدیث نبوی صلی الله علیه و آله و تفرقه بینهما و لا یحصی نعمائه العادون یعنی احصا و احاطه نتوانند کرد عطایا و بخششهای او و اهر که اراده عد و شماره آن کند و ان تعدوا نعمة الله لا تحصوها زیرا که نعمتهای او غیر متناهی و بیشماره است از جانب ابتدا پس شماره ندارد تا احصا شود و از جانب منتهی و وقوف و نفاد ندارد تا بمنتهی و باخر آن توان رسید قل لو کان البحر مدادا لکلمات ربی لنفد البحر قبل ان تنفد کلمات ربی و لو جئنا بمثله مددا و لا یؤدی حقه المجتهدون یعنی اداء و استیفاء نتوانند کرد حق آن منعم را که شکر نعمتها باشد کوشش کنندگان زیرا که شکر عبادت است از صرف بنده است جمیع ما خلق و انعم علیه لاجل ما خلق له و آنچیزی که لاجل ما خلق است نیست الا معرفت باو در حدیث قدسی است کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لکی اعرف و در کلام مجید است و ما خلقت الجن و الانس الا لیعبدون و تفسیر شده که الا لیعرفون و حق معرفت او ممکن کسی نیست پس اداء حق و شکر او بکوشش ممکن نخواهد بود شاهد صدق این مقالست قول لا احصی ثناء علیک الذی لا یدرکه بعد الهمم یعنی آن خدائی که در نیابد او را همتهای و عزم و ارادهای دور کرد یعنی همتهای بلند که قصد امور مهمه میکنند زیرا که امکان بذات خود دور است از واجب و واجب بذات خویش دور است از امکان و هرگز دور عین نزدیک نشود تا ادراک شود و لا یناله غوص الفطن یعنی نمیرسد باو فرو رفتن زیرکیها یعنی فطنت فرو روند در بواطن معانی عمیقه زیرکان زیرا که در یافتن بوجود و ظهور در یابنده نشود و با ظهور خدا از شدت ظهورش جمیع مخفی و غیر ظاهر ند پس اگر از برای غیر ظاهر شود و غیر باو برسد لازم میاید که ظهور عین خفا و مخفی عین ظاهر باشد الذی لیس لصفته حد محدود یعنی آن خدائی که نیست او را برای وصف کردن او حد و تعریف محدود و معین یعنی حد ندارد تا معین بشود از برای وصف کردن او زیرا که حد از برای ماهیت است و وجود خدا سبحانه و تعالی صرف وجود و منزه از ماهیت است و این کلمه با اخواتش از قبیل و لا اری الضب فیها ینجحر است یعنی در آن بیابان سوسمار ندارد تا بسوراخ رود و لا نعت موجود یعنی و نه نعت و صفت ثابت یعنی صفت ندارد تا ثابت بشود در وصف کردن او زیرا که صفت نیست الا حصر و قید و خدای تعالی بلند است از حصر و قید و لا وقت معدود یعنی و نه وقت شماره شده بسیار یعنی زمان ندارد تا با شماره بسیار باشد و گفته شود که او بسیار وقتهاست که بوده یا تازه بهم رسیده است و لا اجل ممدود یعنی و نه اجل بسیار دراز یعنی اجل و مدت ندارد که تا اجلش بسیار دراز باشد و گفته شود چه بسیار عمرش دراز خواهد بود زیرا که زمان مطلقا چه موجود و چه موهوم مقدار حرکت و تغیر است و حرکت و تغیر بر واجب روا نیست تا زمان او و مقدار تغیر او باشد و متحرکات و حرکات غیر کالبته حادثند و مبدء و منتهای آن محیط بر آن و ازلی و ابدی پس محاط مقدار آن نتواند شد فطر الخلایق بقدرته یعنی اختراع کرد جمیع خلایق را بقدرت و توانائی خود بدانکه قبل از شروع در بیان لابد است از ذکر پاره از معانی و آن اینست که مراتب وجود مختلفست و اعلی مرتبه آن بعد از وجود حقیقی و تقدس وجود مطلق بسر مکی و عالم ابداع و مشیت و اراده است و در حدیث رضوی علیه الصلوة و السلام آمده الابداع و المشیة و الارادة اسمائها ثلاثة و معناها واحد و بعضی از اطلاقات عالم امر نیز گویند این عالم را عالم کون و وجود است از برای او اولی و آخری نیست مکر وجود حق واجبی و این عالم مستکی پر کرده است ارکان هر چیز را و در دعا است و بالاسم الذی ملاء ارکان کل شیء و بالاسم الذی لم یخرج منه الا الیه و او ست محیط بهر چیز و هر مکان و متمکنست بجمیع معانی تمکن و اتصال و بالاسم الذی احاط بکل شیء و در خطبه دیگر از آنحضرت است انه کان الشیء من مشیئة و در حدیث است خلق الله المشیة بنفسها ثم خلق الاشیاء بالمشیة و در حدیث رضویست فالخلق الاول من الله تعالی الابداع و بعد از این وجود وجود مقیداست و کلیات این وجود بر سه صنف است اول عالم جبروت و آن باصطلاح اصح اول وجود مقید و عالم علم و عالم عقول مجرده از ماده و صورت و مدتست و باصطلاح دیگر مجموع عالم ملکوت و ملک است و همچنین اصطلاحات دیگر در مقامات مناسبه و لا مشاحة فی الاصطلاح بعد ظهور المراد دوم عالم ملکوت و عالم نفوس و عالم نفوس مجرده از ماده و مدت نه مجرد از صورت سیم عالم ملکست و آن عالم اجسام است و اول آن جسم کلی و محدد جهاتست از افلاک و آخرش کره خاک و میانه جبروت و ملکوت برزخی است که آن عالم ارواح و مثل نوریه و صور مجرده از ماده و عالم دهر نفس است و میانه ملکوت و ملک نیز برزخی است که آن عالم مثال و اشباح مادیه است و اول فیض خدای تعالی و تقدس

وجان آگاه دهد گرچه طالب کنه تراجاه دهد ورخود طلبی بقاء بالله دهد وبحکم انا مدینة العلم و علی بابها کردر جامع ترمذی مسطور است و انا میزان الحکمة و علی لسانه که در درس اعظمیه امام غزالی مذکور بر طالبان طریق ایقان و شاربان رحیق عرفان واجبست که متوجه باشند بباطن ملکوت موطن حضرت امیر المؤمنین یعسوب الواصلین مطلوب الکاملین خورشید سپهر امامت جمشید سریر کرامت افق معارج لاهوت غارق مدارج ناسوت منبع عیون شاهده مجمع فنون مجاهده مظهر انوار فتوت مصدر آثار مروت فاتحه کتاب ولایت خاتمه مصحف وصایت عنوان صحیفه عنایت دیباچه رسالة الهدایة مرکز دایره سیادت قطب فلک سعادت شمع لگن فصاحت سرو چمن صباحت علک خوان ملاحت ترجمان سماحت قاضی محکمه قضا وقدر صاحب راز حضرت خیر البشر امین اسماء و صفات الهی مرتبه خلافت و شاهی منصوص بنص من کنت مولاه فعلی مولاه مخصوص بنص ما انجبته و لکن الله انجاه آنکه هر فقره از درر الفاظ کلام او طبقه از طبقات فصحاء عرب از درهم شکسته سلسله و الیان و لکه و لا ببر سفطه دل صاحب هذا بر او بوسکنر منی قبر شاه چون اسواد الوجه فی الدارین هست نور میگیرد مدام از روی قبر آفتاب لا فتی الا علی در سینه خود نقش کرد ورنه از هر چه بنم فتاده آفتاب چون شود صفت صافی زغیر مهر او حرمت ازرق کند از چرخ در بر آفتاب در قیامت چون رساند شربت کوثر بخلق جام گردد بر کنار حوض کوثر آفتاب گر مثالی از رخش خواهم که سازم آشکار در خیال من شود هر دم مصور آفتاب کی ز مغرب باز گردید بر ای ظاعتش گر نشد او را بجان منقاد چاکر آفتاب نور می بخشد بخاص و عام عالم بیدریغ شد مگر از خاک درگاهش مخمر آفتاب پای تا سر غرق نور معرفت می بینمش گوئیا زاید بامهر ش ز مادر آفتاب آدم اولیا خاتم اصفیا صاحب احتشام مناقب ناصب اعلام مناصب اسد الله الغالب علی بن ابیطالب سلام الله علیه و علی من تقرب الیه و از سخن او که مقبول بلغاء مکه و یثرب و مسلم فصحاء مشرق و مغربست الناس اسرار دین و اقتباس انوار یقین کنند خاصه دیوان اشعار حقایق اشعار که بی شایبه تکلف و بی زائحه تصلف آسمانی است پر از کواکب حقایق چون پر از شقایق دقایق ضمن عجایب غرایب آیات نزهة رغایب غایات کتاب نجرة عقایق احکام دقایق حکمة حقایق حکم دقایق بسطر مدینه مشتمل بر هزار بیت معمور سفینه مشحون بر صد بحر مسجور ضمن صوامع آذکار لوامع فکرة جوامع آثار قوامع غرة مدارس تنزیل مجالس عظیمه مغارس تاویل فوارس منعة آرائک توحید مدارک زلفة مسالک تمجید مدائن نصرة کانی پر از جواهر لطائف مجری پر از لئالی معارف ضمن سوادی مباهاة هوادی تنبیه بوادی فکاهات غوادی رحیقة جواهر انباء زواهر رحلة ظواهر انباء قواهر صولة کلماتی که قلب با فصرا نصوص کمال رسانند عین

الحیوة که نسخه نادره جهان را دلال و فصاحت بیان رضی بشارت اقرار بصائر عبره سرائر آثار ذخایر دعوه مثانی مناجاة معانی نباهه معالی مناجاة مناقب فیضیه فواید الهام و زواید نعمه عواید انعام هو اند نعمه در ظروف حروف الوف اسرار مندرج و در سواد مدادش صنوف انوار مندمج آفتاب حقیقت از بروج ارقام و لوامع و ظاهر معانی ابیات تعالی اهل البیت کامل و طاهر ضمن لطائف اخبار و ظائف منجز صحائف اخبار خلایف حسینیه ضوء عبارات و ضوء تحبیر حصول اشارات اصول بحیز عطیه و سر کمال کلام خاتم الاولیاء آنست که نطق اخص خواص ادنا است و ارتفاع و انحطاط نطق انسان بر طبق مرتبه او است در کمال و نقصان و چون کمال صوری و معنوی آنحضرت مانند آفتاب لامعست کلام حقایق نظامش مطابق آن واقعست شاهی که

عالم ابداع و مشیت است که خلق کرده آن را بی واسطه نه از چیزی دیگر و نه از برای چیزی دیگر و نیست میان خدا تعالی و میان ابداع و مشیت غیر از نفس ابداع بلکه ابداع و مشیت عین یکدیگرند و فصل نیست میان صانع و مصنوع بتقریب آنکه نیست در وقت صنع میان صانع و مصنوع چیزی نه وجود و نه عدم و وصل هم نیست بتقریب عدم جنسیت بلکه او است وحده و تنها در ازل و ابد صنع او قائم باوست بقیام صدوری نه بقیام عروض و نیست عالم امر و نیز نیست میان عالم امر و عالم خلق که تمام آنست عالم دیگر تا باشد چیزی نه فصل و نه وصل بمثل آنچه مذکور شد و هکذا میانه هر جنسی و جنسی دیگر پس نیست در وجود فصلی از خدا تعالی تا تری الا له الخلق و الامر فتبارک الله احسن الخالقین پس بعد از آن ذکر آنچه مذکور شد گوییم که فطر در اصل بمعنی شق است اگرچه در غالب استعمال بمعنی ابتدا و اختراع باشد و قول او علیه السلام فطر الخلائق بقدرته احتمال دارد که بمعنی غالب که ابتدا و اختراع است باشد در این صورت اشاره باشد بوجود عقلی اشیاء در عالم عقل چنانچه اشاره بان شد و نشر الریاح برحمته یعنی پهن ساخت بادها را برحمت واسعه خود قوله تعالی و هو الذی یرسل الریاح بشرا بین یدی رحمته و این کلمه اشاره باشد بوجود نفسی اشیاء که لوح محفوظ است و وتد بالصخور میدان ارضه یعنی محکم و استوار کرد با میخ و سنگها و کوههای سخت عظیم طبیعت جسمیت میدان ماده مضطربه منزله او را و سعد را و اشاره باشد بوجود طبیعی حتی که وجود عالم اجسام باشد زیرا که جسم مطلق مرکب است از زمین ماده مضطربه بالقوه و صورت سنگین صلب بالفعل و وجود ماده بتقریب قوه ضعف متقوم است بوجود صورت بالفعل و بوجود صورت بالفعل ساکن از اضطراب باشد و احتمال دارد که فطر الخلائق بقدرته فطر بمعنی ابتدا باشد و چه بمعنی شق که اصل معنی اوست لکن در این صورت فطر الخلائق بحذف مضاف باشد یعنی شق اصل الخلائق و یا از قبیل حفر البئر باشد نه از قبیل شق الحجر یعنی صنع الشق لتحصیل الخلائق و علی ای حال اشاره باشد بعالم امر و مشیت و وجود مطلق منبسط که از او تعبیر شده بنفس رحمانی و عما و مواد احادیث که نسبت او با جمیع مخلوقات از قبیل نسبت نفس انسان است با حروف بیست و هشتگانه و قول امام ع و نشر الریاح برحمته اشاره باشد بتمام عالم مجردات که مجموع دو عالم جبروت و ملکوت باشد که اول وجودات مقیده و ابتداء تطورات نفس رحمانی باشد و تعبیر از آن بریاح بسبب غلبه حرارت عشق و خفت تجرد شان باشد و قول او علیه السلام و وتد بالصخور میدان ارضه اشاره باشد بعالم خلق و عالم مادیات و تمام عالم اجسام که ثانی تقیدات وجود مطلقند که محکم شده است اراضی مواد مضطربه آنها بصخور سخت و جبال عظیمه سنگین طبیعت الا له الخلق و الامر فتبارک الله احسن الخالقین و بنا بر هر یک از تاویلین چه بسیار ظاهر است سر اختصاص ذکر فقرات ثلثه با هم در این مقام بخلاف حمل بر ظاهر کلام چه بر تقدیر ذکر مناسبت در غایت خفا است کما لا یخفی اول الدین معرفته یعنی اول و ابتدای دین معرفت آن خدا است شروع است در بیان و برهان کلمات سابقه از الذی لیس لصفته الی فقره که مشتمل است بر چهار صفت سلبی و یک صفت ثبوتی بر منهج بیان و سبیل نشر بعد از لف لکن در اول و ثانی مشوش بنا بر اشتراک ثانی با اول در بیان و ظهور اجرای آن در ثانی و اختصاص اول بمزید بیان و در بواقی مرتب و بر نظم طبیعی و مراد از اول دین و از اول الدین نحو میتواند بود خارج از دین باشد و مقدم بر او یا از دین باشد و مقدم بر سایر و مراد از دین اعتقادات یقینیه و احکام ثابته منسوبه بشرع پیغمبری است از پیغمبران و در این مقام بقرینه الف و لام مراد شرع پیغمبر ما صلوات الله و سلامه علیه و آله است و معنی معرفت شناختن است و شناختن شیء بدو نحو میتواند شد بتصور و بتصدیق اما تصور یا بکنه است و یا بوجه اما تصدیق یا تصدیق بوجود فی نفسه آن شیء است و یا تصدیق بثبوت و وجود سایر محمولات غیر وجود فی نفسه آن شیء و معرفت و تصدیق بوجود خدای تع و تقدس ممکن و واجبست عقلا و شرعا بهر دو قسم از تصدیق و اما معرفت و تصور خدای تعالی بکنه و بحد ممکن نباشد زیرا که حد بجنس و فصل است و منحصر است بماهیات کلیه و خدا تع عین صرف وجود و معری از ماهیت است و وجود جنس و فصل نمیتواند داشته باشد زیرا که جنس و فصل از اجزاء ذهنیه اند و وجود خارجی که نفس کون در خارج است چنانچه در ذهن در نیاید لازم میاید که کون در خارج نفس کون در ذهن بشود زیرا که وجود بنفسه کائن است بکون دیگر و آن محال باشد پس معرفت و تصور کنه خدای تع ممکن نشود اما تصور بوجه چون صفات ذاتیه ندارد بدلیل که مذکور میشود پس تصور بوجه صفاتی نیز ممکن نباشد پس معرفت تصوری خدای منحصر شد بوجه و بعنوانات لا تعد و بمعرفت آثار شاهده که هر وجهی از وجوه او باشد مثلا بعنوان صانع بی صانع و موجود بی علت و واجب الوجود و امثال آنها و معرفت باین وجه داخل در دین نیست الا بوجه مقدمه و توقف زیرا که دین نیست الا اعتقادات یقینیه و احکام و قضایای حقه و آنها نباشند الا تصدیقات لکن متوقف باشد بر تصور بانوجه چه تصدیق موقوف است بر تصور و لو کان بوجه پس مراد از معرفت در قول امام ع اول الدین معرفته اگر این نحو از معرفت باشد اولیت بمعنی موقوف علیه بودن خواهد بود میتواند بود که مراد با معرفت در این کلام تصدیق بوجود فی نفسه باشد و مراد از اول در این صورت باز موقوف علیه بودن نیست لکن نسبت بسایر اعتقادات دینیه زیرا که هیچ یک از آنها صورت نمی بندد الا بعد از تصدیق بوجود خدای تعالی اما تصدیق بوجود یا داخل در دین است یا نه در او توقف است زیرا که اول تکالیف در دین الهی تکلیف توحید و اقرار به یگانگی خدا است نه تصدیق بوجود خدا پس اگر داخل در دین بود چون مقدمست بایست اول تکلیف آن بودی لکن میتوان گفت که چون تصدیق بوجود خدا از فطریات بدیهیات هر کونه در جبلت انسان است اگرچه خفائی نیز فی الجمله در نظر قاصرین داشته باشد لهذا در تکلیف اکتفا بایمان معرفت جبلی شده اولا اعتقادات تکلیفیه کلمه توحید کرده باشد اگرچه این نیز فطری بدیهی باشد لکن با شوب خفائی و در این

مهش غلام مهر است کثیر
ناطق بکمال اوست قرآن عزیز
کرد قدر کلام او رفیع است چه
دور در خانه یکه خدا ماند
همه چیز وجود نه خاکستا
و قطره بی مقدار حسین بن معین
الدین میبدی فتح الله علیه
بالفیض اشرم که در سایر اوقات
بدل کامل او متوجه و باهذه
محبة او منتسبه است در غالب
اشاره منزه از ریب میدید که
این دیوان رفیع ایوان وسیع ٣
میدان را شرحی باید نوشت و
تخم سعادت باید در اراضی قا
بلیات میباید کشت بنا بر این
مقدمه قدم در این بحر عمیق نهادم
و در مدینه علم را بمفتاح تحقیق
گشادم و در تنقیح مقاصد و
توضیح معاقد آن قصب سبق
ادا به بودم و احتراز از ایجاز
اخلال و اجتناب از اطناب و اسهاب ٤
التزام نمودم و چون این نظم که بعض
او بر و نشت فکر داود جهانیان
هر طایفه ذکر با ایشان تا کنون
هم زبیت شریف بود نه در بستان ٥
همه بکر دهر چند بیقین معلوم
نیست که این بحر از خاطر اشعر
غیر صافی است اگر این بیت از شعر
اوست مرا اندعقبی و دنیا کافی
است که تا بد مهر حیدر
هر کم از سیمای من آسمان از ...
فرد بی باشد از بالای من چون
حق کو بمن معراجش کرد آن دو
میان است پای ورا من کشید قد
فلک بپای من بهر وصال او سر
با قدم گشته زبان تا نکوید غیر
مدحت خواهد از اجزای من طبع
من تا گشت چون دریا ز فیض
مدحش اگر گهر باید جوید فیض
از دریای من کر بسوی ذی ذو
الفقار مهر اند در دستت ل لها
کر چو سیر این نصر اندر رکها من
خاک راهش چو دو چشم من
بجای سرمه است نیاید بکر
از این بر دیده بینای من نی
کرمن تنها ز بس جهر فزای
میکنم غیر این هر کز کسی
نشنید از آوای من ای صبا
در کرد نشا کم بکه سوی
نجف بعلم این چون خرد درد زهم اعضای من

صورت

التماس از ارباب توفیق و اصحاب تحقیق آنکه بعد از تقید بمراسم تدقیق چون نظر بر مواضع زلل و مواقع خلل افتاد نظر دقت رذ خامه اصلاح ساز ند چه فقیر را ان مباحثه ناز دارد که خود را خالی از بهر شمارد و نعم ما قیل شعر ناواقف عائباً علی الانس

قسطها ولِلارضِ مِن کأسِ الکرامِ نصیبٌ ش من خود چه کسم که در شمار آیم یا در صف اهل دل سواری باشم مقصود همین است که در شأن علی گویم سخنی چند بکار آیم و قبل از شروع
در شرح ابیات مطالب بلند و مآرب ارجمند که در اثنا شرح مفید است و اکثر آن مشتمل بر فواید جدیده است مسطور خامهٔ تحریر و مرقوم نامهٔ تصویر خواهد شد در ضمن هفت فاتحه **فاتحهٔ اول** در بیان
راه راست که مسلوک اصفیاست قد جاءکم بصائر من ربکم فمن ابصر فلنفسه و من عمی فعلیها و ما انا علیکم بحفیظ **فتح** دانستن اصول و فروع و قواعد عقاید یا بطریق فکر است و آن مسلک
متکلمین و حکمای مشائین است یا بطریق ریاضت و آن مسلک صوفیه و حکمای اشراقیین است که ایشان را رواقیین هم گویند مثل الفریقین کالاعمی والاصم والبصیر والسمیع هل یستویان مثلا افلا

صورتا لیته بایدا التصدیق به را در کمال معرفة التصدیق به حمل کرد بمعنی دیگر چنانچه مذکور میشود و کمال معرفة التصدیق به کمال بمعنی تمام وما یتم به الشیء است یعنی تمام معرفت خدا جل و علی بتصدیق باوست و این کلام معجز نظام دو احتمال دارد اول آنستکه تصدیق باو کمال و متمم معرفت اوست و معرفت بدون تصدیق ناقص است و اما احتمال دوم آنستکه معرفت او بر وجه کمال و تمام مستلزم تصدیق بوجود اوست و در اینصورت معرفت بمعنی تصور باشد و در اول معرفت بمعنی تصدیق بوجود است و معنی التصدیق به بر نظر بخصوصیت مفهوم از اضافه تصدیق باینکه موجود است بوجود مختص باو که عین ذات است باشد باینمعنی که ذات صرف وجود است و بحت موجود نه اینکه ذاتی و مهیتی دارد غیر حقیقت وجود و موجود است بعروض وجود مثل سایر موجودات ممکنه و شاید که بتقریب اداء این معنی گفته باشد التصدیق به نه التصدیق بوجوده زیرا که در این صورت تصدیق بوجود تصدیق بذاتست **و ما در بیان کلام** بنا بر احتمال اول گوئیم که کمال معرفت و متمم تصدیق بوجود اوست تصدیق باینکه موجود است بوجودی که عین ذات و مهیت اوست زیرا که اگر مهیتی داشته باشد غیر صرف وجود و موجود باشد بوجود زاید البته ثبوت وجود از برای آن مهیت بعلت و سببی خواهد بود چه عرضیات البته معلل باشند بذاتیات و علت وجود مهیت نمیتواند بود چه بدیهی است که علت وجود البته باید موجود باشد و مهیت قبل از وجود البته موجود نیست پس علت خارج خواهد است پس ممکن باشد نه واجب پس در اینصورت تصدیق بوجود او در حقیقت تصدیق بوجود واجب نشد پس معرفت او که تصدیق بوجود واجب باشد تمام نباشد بدون تصدیق بوجودی که عین مهیت باشد هو المطلوب **و کمال التصدیق به توحیده** یعنی کمال تصدیق باینکه خدای تعالی عین وجود است واحد و یگانه دانستن اوست زیرا که چنانچه دو واجب باشند البته امتیاز آنها از یکدیگر بنفس ذات نتواند بود که عین صرف وجود است و الا لازم آید که واحد اثنین و یک دو بشود و اینکه بالبدیهه باطلست بلکه بجزو ذات غیر وجود خواهد بود پس عین صرف وجود نباشد و نمیتوان گفت که حقیقت هر دو واجب عین وجود است و اما وجود را دو هویت بسیطه مختلفه ممتازه بتمام هویت است و هر یک غیر هویت واجب دیگر باشند و مفهوم وجود عرضی آن دو هویت باشد و ممتاز باشند از هم بنفس هویت مختصه ممتازه بدون لزوم واحد اثنین شدن زیرا که گوئیم که اطلاق و حمل وجود بر آن دو هویت یا بمحض اسم است یا بسبب یک معنی و مفهوم و مهیتی و نشاید اول را گفتن بالضرورة چه صاحب ادراک تمیز البته منفهم از استماع لفظ وجود یک معنی و مفهومی و حکم میکند که آن مفهوم محض لفظ و او و جیم و دال نیست بلکه یک معنی است از معانی و صفتی است از صفات و اعتبار عقلیه و شک نیست که یک مفهوم بعینه عنوان و ما بازاء دو حقیقت و دو هویت مختلفه من جمیع الجهات و اللوازم و الخواص نمیتواند بود و الا لازم آید که واحد اثنین گردد بالبدیهه و امتیاز آن دو واجب به تشخص زاید بر ذاتشان هم نمیتواند بود و الا لازم آید که خارج ذات داخل در ذات باشد زیرا که احتیاج نوع بتقریب تمام شدن اصل حقیقت نیست چه ذاتیات حقیقت بتمامها متحقق نشود حقیقت مستحق معروضیت وجود و تشخص نخواهد بود بلکه در تحقق و موجود شدن احتیاج دارد بتشخص پس اگر حقیقت چیزی نفس وجود و تحقق باشد در موجود شدن محتاج بتحقق زایده نباشد آنچه در اینکه فصل افاده کند با و نفس تحقق او که عین وجود و تحقق است افاده خواهد کرد نه وجود و تحقق زائد او آنچه مفید عین حقیقت است منحصر است بذاتیات مهیت پس لازم آید که تشخص خارج از ذات ذاتی و داخل در ذات باشد و این خلف و باطلست و نیز لازم آید که تشخص واجب مرکب باشد از حقیقت وجود و تشخص پس وجود تمام حقیقت نشد بلکه جزو حقیقت شد و این خلف دیگر و باطل پس بدون توحید تصدیق بعین بودن وجود ناقص باشد نه تمام و بفضل حکیم علام و توفیق او و بهدایت نبی او و ولی او علیهما و آلهما الف الف الصلوة و السلام باین تقریر واضح المقدمات کند شد اصل و بیخ شبهه عبد الشیطان مشهور بابن کمونه که برآکثر دلائل توحید ایراد داشت بحمد الله و نشکره **و کمال توحیده الاخلاص له** یعنی تمام و متمم توحید او است خالص و بسیط دانستن او زیرا که اگر مرکب باشد البته اجزاء او نیز واجب باشند و الا اگر ممکن باشند کل نیز ممکن باشد و انحلال فرض و باطلست و تمام بودن این دلیل در اجزاء غیر محموله خارجیه چنین بسیار واضح است و اما در اجزاء محموله ذهنیه از قبیل جنس و فصل که در خارج موجودند با کل بیک وجود پس باسقاطها مقدمه بدیهیه شهادة کل صفة انها غیر الموصوف و کل موصوف انه غیر الصفة است که عنقریب مذکور میشود و با واجبه بودن اجزاء تتمه یکست نه توحید پس بدون اخلاص توحید ناقص باشد نه تمام **و کمال الاخلاص له نفی الصفات عنه** یعنی تمام اخلاص و بسیط دانستن او است نفی صفات حقیقیه نفس الامریه زائده بر ذات از او اعم از اینکه صفات غیر محموله باشد مثل صفت علم که از کیفیات نفسانیه زائده بر موصوفست که نفس باشد و حمل نمیشود باو بحمل هو هو و نمیتوان گفت که نفس جوهر عین علم عرض است و یا اینکه صفت حقیقیه نفس الامریه محموله باشد مثل جنس و فصل مثل حمل حیوان و ناطق بر انسان اما صفات اعتباریه محضه مثل صفت عالم نسبت بفرد علم قائم بذات موجود در خارج پس دلیل جاری بر نفی آن نمیشود زیرا که در خارج و نفس الامر نیست الا موصوف فقط اما تمام نبودن اخلاص بدون نفی صفات از جهت آنستکه اگر صفات زائده داشته باشد لازم آنستکه مرکب باشد نه خالص و بسیط باین دلیلی که مذکور میشود **لشهادة کل صفة انها غیر الموصوف و شهادة کل موصوف انه غیر الصفة** و مراد از صفت در اینمقام مطلق ما یوصف به است یعنی از جهت شهادة حال هر صفتی که آن صفت غیر موصوفست زیرا که وجود فی نفسه هر صفت نیست الا وجود آن صفت از برای موصوف و محتاج بوجود او و الا صفت صفت او نباشد پس بایدا البته وجود جداگانه و تغایر

نفس

تذکرون و در طریق اول خار شبهه و شک بسیار است و قدم عقل لغزان نهکده افکار و افکار پای استدلالیان چوبین بود پای چوبین سخت بی تمکین بود گر کسی از عقل با تمکین بدی فخر رازی راز دار دین بدی غایت دلیل مناقشه و خلاف است و اساس قیاس بر تخمین و گزاف و ما یتبع اکثرهم الا ظنا ان الظن لا یغنی من الحق شیئا بعضی در مدرسه میان اهل وسوسه بسیار جان کنده اند و کندی چند از تقلید در گردن عقل افکنده نه در میخانهٔ تحقیق بادهٔ عرفان نوشند و نه در قدم پیر مغان به تهذیب اخلاق کوشند امام فخر الدین قدس سره گوید

نهایة اقدام العقول عقال
واکثر سعی العالمین ضلال
و کم قد رأینا من رجال و دولة
فبادوا جمیعا مسرعین و زالوا
و کم من جبال قد علت شرفاتها
رجال فزالوا والجبال جبال
وارواحنا فی وحشة من جسومنا
و حاصل دنیانا اذی و وبال
و لم نستفد من بحثنا طول عمرنا
سوی ان جمعنا فیه قیل و قال

و ربیع از امام شافعی روایت کند که چون شخصی کتب علم برای شخصی وصیت کند کتب کلام داخل وصیت نباشد برای آنکه کلام علم نیست و امام مالک فرموده لا یجوز شهادة اهل البدع والاهواء و اصحاب و گفته اند اراد باهل الاهواء اهل الکلام علی ای مذهب کانوا و ابو یوسف فرموده من طلب العلم بالکلام تزندق و امام احمد گفته علماء الکلام زنادقة و غایة عنایة علماء در شأن کلام کلام امام غزالی است در احیا که در هر شهر یک شخص میباید که این علم داند و رفع شبهه مبتدعان کردن تواند و حاشا که اکابر متکلمین بلکه تصحیح عقاید خود بدلائل کلامیه کرده باشند ماخذ انوار عقاید ایشان مشکوة نبوت است و غرض از کلام غیر افحام جاحد و الزام خصم نیست علم دین فقه است و تفسیر و حدیث هر که خواند غیر این گردد خبیث و بعضی افساد تقلید از سر بیرون انداخته فطرت اصلی را سرنگون ساخته اند نفی اولیا و درویشان بسیار کنند و هر چه بگوش ایشان رسد انکار کنند بظاهر نبوت و توابع آن قانع نباشند و از خود سخنی چند شهوده

تراشند بر طبعشان گذارد مگر بسر تقلید وند ونه توفیقشان باشد که بتحقیق شوند مذبذبین بین ذلک لا الی هؤلاء ولا الی هؤلاء از بهر فتاجنان جمع مردم کردند
بگوی گروهی خود را کم در مدرسه هر علم که آموخته اند فی القبر یضرهم ولا ینفعهم تا چند چنین جاهل ابتر بودن هر روز زدو روز پیش بکار بودن در بند صفات
که نبیاد بباشت با مردم درویش مکدر بودن شیخ شهاب الدین عمر سهروردی در رشف النصایح میفرماید که تا چراغ نفر افروخته ام در شفا سوخته ام و این نظم اوست وکم قلت لقوم
انتم علی شفا حفرة من کتاب الشفا فلما استهانوا بتوبیخنا فرعنا الی الله حتی کفی فماتوا علی دین رسطالیس وعشنا علی ملة المصطفی ظ فکر به بوجود آدل ز دزی دیگر کن درد

(۶)

نفس الامری و امتیاز واقعی از موصوف داشته باشد تا محتاج محتاج الیه متحقق شود و از جهة شهادت حال هر موصوفی که آن موصوف غیر صفت است زیرا که
موصوف من حیث انه موصوف تا وجود فی نفسه جدا از وجود صفت در نفس الامر نداشته باشد چگونه صفت از برای او وجود خواهد داشت و این حکم بدیهی لازم
هر موصوف و هر صفت حقیقیه نفس الامریه است اعم از اینکه صفت و موصوف در خارج دو وجود داشته باشند و ممتاز باشند از یکدیگر و صفت حمل نشود
بر موصوف بهو هو بلکه بذو هو حمل شود مثل سواد و جسم یا آنکه در خارج صفت با موصوف متحد باشند و موجود باشند بیک وجود و در وجود خارجی از هم
ممتاز نباشند بهیچ وجه مثل ناطق و ماشی که در خارج با موصوف که زید باشد متحد باشند در وجود و در وجود خارجی میان زید و ناطق و ماشی فرقی
و امتیازی نباشد اگرچه در واقع و نفس الامر از هم جدا و ممتاز باشند نظر بشهادت حال هر دو چنانچه گذشت زیرا که موصوف اخص است و شرا او از تراست
بان وجود از صفت خود و غرض از این کلام متقن محکم تمهید مقدمه بدیهیه ایست که موقوفست بر آن برهان نفی صفات زائده و غرض از تعمیم این حکم دخول
صفات متحده با موصوف است که علی الظاهر خفائی دارند بتقریب اتحاد در وجود محل توهم جاری نشدن احکام مغایرت نسبت بآن و بدین مدخلیتنا بمقدمه در
برهان نفی صفات بتقریب ثبات غیریت در این فرد و اجرای احکام است در آن چنانچه در تقریر برهان ظاهر خواهد شد و بتقریب توقف
و مدخلیت مقدمه مشار الیها با کلمه فاء تفریعیه میفرماید فمن وصف الله سبحانه فقد قرنه یعنی پس بعد از تقریر و تحقیق مقدمه بدیهیه
مذکوره هر کس که خدای منزه از جمیع نقایص را موصوف داند بصفات حقیقیه زائده بر ذات و در نفس الامر و واقع او را معروض صفت حقیقیه
واقعیه ایجابیه داند مثل اینکه علم او را مثلا صفت خارجیه زائده عارضه بر ذات او داند و او بسبب عروض خارجی این صفت زائده متصف
بصفت عالمیة است نه اینکه چون ذات او چنانچه عین وجود و وجود داشت نیز عین و فرد قائم بذات حقیقت علم است پس موصوفست بصفت عالمیة پس
بتحقیق که گردانید او را قرین بالکسر و کفو و همسر یعنی با موجود دیگر در واجب الوجود بودن زیرا که آن صفت زائده چون صفت کمالست ممکن
بالذات نباشد و الا ممکن الزوال از او باشد و کمال واجب الوجود ممتنع الزوالست بالبدیهه پس واجب بالذات باشد پس کفو و مثل خدا باشد و من
قرنه فقد ثناه یعنی و کسیکه خدا را کفو خدای دیگر داند پس بتحقیق او را ثانی اثنین یعنی یکی از دو واجب دانست و من ثناه فقد جزاه و من جزاه
فقد جهله یعنی و کسیکه او را یکی از دو واجب دانست پس بتحقیق که تجزیه و تقسیم کرد او را باجزاء زیرا که هر دو کفو و هر دو واجب منشا دکند
در صفت وجوب وجود و حمل میشود بر هر دو که واجب الوجودند پس خالی از این نیست که این صفت محموله مشترکه یا ذاتی و جزو است
یا عرضی چه بتقریب اشتراک عینیت متصور نباشد پس اگر جزو است ثبت المطلوب و اگر عرضی است لازم است که منتهی شود
بما به الاشتراک ذاتی بمثل برهانی که در توحید گذشت و در این مقام گوئیم که حمل صفت واجب بر هر دو بمحض اسم و لفظ
و الف و جیم و با نیست بالضرورة پس بالضرورة بتقریب یک معنی و مفهومی خواهد بود و این معنی واحد در هر یک یا بازاء تمام حقیقت
و یا بازاء جزو حقیقت و محالست که بازاء تمام حقیقت هر دو باشد و الا لازم میاید که معنی واحد بعینه دو معنی مختلف الحقیقه باشد و این
باطلست پس بالضرورة بازاء جزو حقیقت هر دو باشد بتقریب اشتراک بینهما پس هر یک متجزی شدند باین جزو مشترک و جزو دیگر
مختص بتقریب تعدد و امتیاز از هم پس واجب الوجود متجزی شد بدو جزو ذاتی و البته آن اجزاء اعم از اینکه اجزاء خارجیه غیر محموله باشند
یا اجزاء محموله نفس الامریه باز باید واجب بالذات جدا کانه نفس الامری باشد نظر بمقدمه کلیه بدیهیه شهادت مذکوره و استلزام
امکان جزو امکان کل را و کلام در این واجبها متعدده مثل کلام در دو واجبست مفروض اولست و هکذا پس لازم آمد که حقیقت واحد و
هویت شخصیه واجبه مرکب باشد از حقایق و هویات شخصیه واجبه غیر متناهیه نه بسیط و خالص و همچنین مستلزم باشد جهل و عدم معرفت
کداول دین و اول عزیزه است که تصدیق بوجود باشد زیرا که مستلزم محالست و تصدیق بوجود محال نیز محال پس ثبوت صفات
باطل و نفی آن حق باشد و هو المطلوب اما بیان احتمال دوم پس باین نحو است که اول الدین معرفته یعنی مقدم بر اعتقادات دینیه معرفت و تصور
اوست اگرچه بوجهی از وجوه باشد چه تصور مقدم است بر تصدیق و کمال معرفته التصدیق به یعنی تصور بر وجه تام معرفت او که بر وجه
صانعی و صانع جمیع ممکنات باشد یا بوجه اینکه جمیع ممکنات در موجود بودن محتاج باو باشند و او اصلا احتیاج بغیر ندارد یا بوجه
اینکه سد جمیع انحاء عدم ممکنات میکند مستلزم تصدیق باینکه موجود است البته باشد و الا چنانچه بعد از تصور این عنوان تصدیق
بوجود معنون نکند باید تصدیق بوجود هیچ ممکنی بل موجود نکند و اینکه باطلست و کمال التصدیق به توحیده یعنی تصدیق بوجود او بر وجه
تمام مستلزم یگانه دانستن اوست زیرا که تصدیق بوجود او بر وجه تمام باین نحو است که ذات او صرف هست و چونکه صرف وجود قائم بذاتست
موجود است بذات خود و باین نحو تصدیق بموجود بودن او مستلزم توحید و بی شریک بودن اوست زیرا که در صرف شیء تعدد متصور نیست
و الا لازم آید که واحد عین اثنین باشد و کمال توحیده الاخلاص له یعنی توحید او بر وجه تمام مستلزم خالص و بسیط دانستن اوست زیرا که
توحید بر وجه تمام آنستکه اجزاء واجبیه نیز نداشته باشد چه جزء ممکنه که مستلزم امکان کل است البته و توحید باین وجه تمام البته
مستلزم بساطت وست و کمال الاخلاص له نفی الصفات عنه یعنی اخلاص و بساطت او بر وجه تمام مستلزم نفی صفات زائده است
از او زیرا که بساطت بر وجه تمام آنستکه در حد ذات خود سلب صفات کمال نیز نداشته باشد و الا آن سلب ذاتی و جزو ذات باشد زیرا که

عاشق نشود بر زمدا وای حکیم
غنچه گونشکفد بنکار وفرو بسته مباش
تر دم صبح مدد یابد انفاس نسیم
دام سخت است مگر یار شود فضل
خدای ورنه آدم نبرد صرفه ز
شیطان رجیم و امام غزالی
در رساله المنقذ من الضلال
تکفیر ابو نصر فارابی و ابو علی
سینا کرده او کابر حکما مشائین
اند فرموده بواسطه نفی علم ۱۱
حق بجزئیات و نفی حشر اجساد
و ایجاب قدم عالم و تکفیر این
علی در زمان خود او هم کرده
اند و او گفته کفر چه من کزاف
آسان نبود محکم تر از ایمان
من ایمان نبود در دهر چه من
یکی و او هم کافر پس در دهر
یک مسلمان نبود فتح انصاف ۱۳
انکه بچراغ عقل راه حق نمی
تواند برد و بوسیله برهان
بمطلوب اصلی عنوان رسید
لقد طفت فی تلک المعاهد
کلها وصیرت طرفی بین تلک
المعالم فلم ار الا واضعا کف
حائر علی ذقن او قارعا سن نادم
ای گدای خانقه برجه که در دیر
مغان میدهند آبی و دلها
توانگر میکنند تا آفتاب
نبوة بر دل طالب نتابد
بمقصود خود نیابد قل ان
کنتم تحبون الله فاتبعونی
یحببکم الله مصطفی کشاد
علی را تا که علی شیر حق بهلو
مرد لی اینک بر شیر مکن
هم اختیمید اند را در سایه ۱۴
نخل امید خوش در از
سایه آن عاقلی کش نبارد
بود از زه نافلی ظل او اند
زمین چو کوه قاف روح ا
سیمرغ بر عالی طواف کر
بگویم تا قیامت مدح او هیچ
آنرا مقطع غایت مجو در شرح
رو بپوش کشته است آفتاب
فهم کن و الله اعلم بالصواب
کسی انه هو اجزی نفسا و وسواس
شیطانی نجاه داد که طفل
مکتب علمک ما لم تکن تعلم و
کان فضل الله علیک عظیما

ذات عین

باشد و اشد نیاز بر خاک راه سالکان مسالک طریقه و مالکان ممالک حقیقه باشد بقیاسات عقل یونانی نرسد کس بدقایق ایمانی عقل خود کیست تا بمنطق رای ره برد تا جناب الله
خدای که منطق کرد ایوبی شیخ منذر ابو سعید ابو الخیر ... حسن ... ازاله ... ضعیف ... کشف ... سلوا و اشرع و اتباع شرع یعنی و ما یاتیکم

مسلک اصفیاء

منه غیر مرئی نور علی قدحی فی الفیضة البسط ما فی وکتلیه معانی العشق ملکی وحبک المعانی فکل العاشقین رعیتی واصغر ابناء علی عین قلبه غرائب ابکار المعارف وقف
فتح در طریق تصوف انوار الحی وفیوض غیر متناهی است ومعرفة اشیا کما هی از ماه تا ماهی علم التصوف علم لیس یعرفه الا اخو فطنة بالحق معروف ولیس یعرفه من
لیس یشهده وکیف یشهد ضوء الشمس مکفوف سالکان این طریق غریق دریا یقین اند هرچه شنوند وبینند حق شنوند وحق بینند حضرت محمد مصطفی در
شان ایشان فرموده واشوقاه الی لقاء اخوانی من بعدی صفحه دل ایشان از حرف غیر پاک وسر ایشان در همه حرفی سر پا خالد باشد آیینه دل ایشان زنگ وباده توحید

ذات عین سلب نمیتواند بود بالبدیهه واخلاص وبساطت باین وجه البته مستلزم نفی صفات زائده خواهد بود والا در مرتبه ذات مسلوب الصفات
ودر حد ذات سلب آنها را خواهد داشت وبا ینمعنی اشاره شد که لشهادة کل صفة انها غیر الموصوف وشهادة کل موصوف انه غیر الصفة یعنی
از جهت شهادت حال هر صفتی که غیر موصوفست یعنی در حد ذات خود موصوف را ندارد وسلبا ورا دارد وهمچنین شهادت حال هر موصوفی که صفت را
در حد خود ندارد وسلب اورا در حد ذات دارد وشهادت از طرف صفت بتقریب متعلق شدن شهادت بموصوفست زیرا که هرگاه مغایرت باین
نحو میان موصوف وصفت نباشد لازم آید که صفت وموصوف نباشند بالبدیهه فمن وصفه سبحانه فقد قرنه یعنی پس کسی که از برای او صفت
زائده قرار داد پس ذات اورا مقارن ساخت در مرتبه ذات با سلب آن صفت از قبیل مقارنت شیء با ذاتیات خود ومن قرنه فقد ثناه وکسی که مقارن
ساخت اورا در ذات با سلب صفات پس تثنیه وتعدد در او قرار داد ومن ثناه فقد جزاه وکسی که تعدد در ذات او قرار داد پس جزء در ذات او
قرار داد واورا صاحب جزو دانست نه صرف وجود ومن جزاه فقد جهله وکسی که اورا صاحب جزو دانست نه صرف وجود پس بتحقیق که معرفت
بروجه تام باو بهم نرسانیده است واینکه خلاف فرض وباطلست پس صفات زائده باطل ونفی آن حق باشد وهو المطلوب ومن اشار الیه فقد
حده شروع است در بیان کلمه لیس لصفته حد محدود یعنی کسی که اشاره کرد بسوی خدا باشاره عقلیه بتقریب ظهور محسوس بودن خدا
ووضوح بطلان اشاره حسیه بسوی او پس بتحقیق که محدود ساخت اورا وگردانید اورا صاحب حد ونهایت وظرف وجامع ومانع ساخت
اورا وتعیین کرد از برای او طبیعت کلیه عقلیه ومن حده فقد عده وکسی که محدود ومعین ساخت اورا در عقل بطبیعت ومهیت
کلیه پس بتحقیق که اورا در خارج واحد عددی وشخص واحد متشخص بتشخص زائده بر مهیت وجزئی حقیقی باصطلاح گردانید زیرا که طبیعت
کلیه عقلیه در عقل محتمل جزئیات واشخاص کثیره ومبهم است ودر خارج واحد ومتشخص وشخص معین نمیشود الا بضم تشخص معین که بنحوی از
وجود باشد پس هویت واجب تعالی مرکب شد در خارج واقع ونفس الامر از مهیت ووجود پس مقومات علل مهیت که از او سؤال میشود بفیم چه مهیت
کلیه شیء ماده ومحل وما بالقوه تشخص است ومقومات وعلل وجود که از او سؤال میشود بعلی م یعنی بر چه چیز استوار وقائم است چه تشخص
وجود ما بالفعل تشخص وتشخص قائم براوست خواهد داشت وازاینجاست که تعریف بعلل اربع میشود ودوره معروض سؤال بفیم وعلی م خواهد
بود ومن قال فیم فقد ضمنه در قاموس است وما جعلته فی وعاء فقد ضمنته یعنی کسی که سؤال از مقومات مهیتی خدا کرد که جنس وفصل
باشد وگفت فیم یعنی خدا در کدام مهیت وماده ومحل است پس بتحقیق که گردانید اورا در ظرفی وظرفی را مقر ومحل قرار او قرار داد وواجب تعالی
مستقر وقرار جمیع ماسواست ومحالست که مقری داشته باشد ومن قال علی م فقد اخلی منه یعنی کسی که سؤال کرد از مقومات وجودیه خدا
که فاعل وغایت باشد وگفت علی م یعنی خدا تعالی بر چه چیز قائم است وبکدام فاعل وغایت برپاست پس بتحقیق که خالی گردانید اورا از وجود و
محتاج بغیر ساخت در وجود واینکه بین البطلانست پس اشاره عقلیه وتحدید وتعریف حدی خدا محال باشد کائن لا عن حدث در قاموس
است رجل حدث السن بین الحداثة وحداثة الامر ابتدائه یعنی هست نه از ابتدا ولا وقت معدود یعنی کائن وموجود وازلی همیشه بوده است نه اینکه
بودن وهستی او از ابتداء باشد وحادث باشد بحدوث زمانی ووجودش مسبوق باشد بعدم زمانی زیرا که ابتداء زمان وجود داشتن مخصوص
بممکنات باوجد است وواجب همیشه بوده بذات خود نه بعلت وموجدی پس نمیتوان گفت که تازه بهم رسیده وحادثست یا بسیار وقتی است
که بوده پس معدود بودن نشود موجود لا عن عدم بیانست از برای ولا اجل ممدود یعنی موجود است نه از عدم یعنی موجود است نه تجاوز
از عدم ذاتی کرده که مسبوق باشد بعدم ذاتی وحادث باشد بحدوث ذاتی والا لازم میآید که ممکن ومحتاج بعلت باشد نه واجب وقدیم
وهر چه قدیم بالذات است وبی علت موجود است البته ممتنع است عدم وانقضاء بقای او پس نمیتوان بود که با اجل ومدت منقضیه دراز یا کوتاه
باشد مع کل شیء لا بمقارنة شروع است در بیان فطر الخلائق تا اول الدین وچون فطر الخلائق مثل است وفاعل ومفعول ابتداء شده بر بیان
فاعل یعنی خداست با هر چیز ومع است با جمیع اشیاء یعنی معیت قیومیه واولست قیم ومقیم هر چیز وهر چیز با وقائم وبرپاست لکن قیام صدوری نه قیام
عروض ودر دعای جوشن است یا من کل شیء موجود بک یا من کل شیء قائم بک زیرا که جمیع ممکنات در ذات خود نیستند وبی پا وپاینده هستند
وبرپا وپاینده بذات خود برپا نباشد همه چیز با او خواهد بود پس اوست پاینده وپاینده هر چیز وباهر چیز اما نه بمقارنت ومصاحبت وهمسر
بودن زیرا که نیست بالذات با هست بالذات دعوی همسری نتوان کرد وغیر کل شیء لا بمزایلة یعنی مغایر است با هر چیز از ماسوا در ذات وصفات
وممتاز است از جمیع اشیاء وهیچ چیز شباهت باو ندارد لیس کمثله شیء ولا یشبهه شیء اما نه از روی مزایلت ومفارقت زیرا که قیم وبرپادارنده
شیء اگر از شیء مفارقت کند آن شیء شیء نخواهد بود چه شیء بودن فرع برپا بودنست فاعل لا بمعنی الحرکات والآلة یعنی فاعل وصانع است
نه بقصد حرکات واستعمال آلات از حالی بحالی وخاسته باشد که از حالت غیر ملائم منتقل شود بحالت ملائمی وهمچنین نه بقصد آلات باین
معنی که صنعت کرده باشد آلات کمالی را از برای خود ومصنوع خود را آلت کمالات خود گردانید وبا او مستکمل باشد زیرا که شیء تا در ذات
خود ممتلی وپر از کمال نباشد ممتنع است فیض ورشح کمال از او پس کاملست در ذات ومملو است ذات او از کمال که مفیض جمیع کمالاتست
نه اینکه مفیض است تا کامل گردد بصیر اذ لا منظور الیه من خلقه یعنی بصیر ونگاهبان ودیده بان وحافظ هر چیز است بعلت آن که منظور

الیه

ایشان زنگ ندارد ظ علام
همتانم که زیر چرخ کبود زهر
رنگ تعلق پذیرد آزادست
طایفه باشند بی دفع لسان
عظیم القدر ومنا هل حکند
کما یرون القمر فی لیلة البدر
من خبر از طور تصوف دانم
برما حجم خود تا شغل نه چون
زلف تکلفات عقی گردم صد
عیش نشاط بی تکلف دارم
ض ولج سبیل واضح لمن اهتدی
ولکنما الاهواء عمت فاعمت
١٤ شنیده باشی که اسکندر نقاشان
خطا وچین را فرمود که دو
دیوار متقابل را نقش کنند و
در میان آویختند وان طرفی
١٥ خیالات انگیختند نقاشان خ
نقوش مختلفه غریبه می کاشتند
واستادان چین مصقله تجلیه
بکار میداشتند بعد از رفع
حجاب کشف نقاب هر نقشی
خطا را عرق جبین ولمح بین
حاصل شده بود بنیر ... ز
١٦ آن در صفحه استادان چین
منقوش ابدال ز طریق اهل
صورت بگذر آیینه تر زنی
١٧ کدورت بگذر گر بوی صفا
عارفان میخواهی از هر چه
١٨ تو انیست ضرورت بگذر ز ظ
خاطرت کی رقم فیض پذیرد هیهات
مگر از نقش پراکنده ورق ساده کنی
شیخ ابویزید بسطامی میفرماید
اخذتم علمکم میتا عن میت
١٩ واخذنا علمنا عن الحی الذی
لا یموت ش ... پرسند
عشق جام دل من ... وح
٢٠ وجود نشستنام ... گفت
سخن شهد زبانم هر دو نام
رسید خوش بکام دل من
امام فخر الدین با شیخ نجم الدین
گفت بم عرفت ربک فرمود
بواردات ترد علی القلوب
٢١ تعجز النفوس عن تکذیبها
ض ... وراء العقل طور یدق
٢٢ عن مدارک غایات العقول سلیمة
تلقیته منی وعنی اخذتم
ونفسی کانت من عطائی
ممدتی ظ مبین خبر گدایان
٢٣ عشق را کابنغوه شهان
بی کمر خسروان بی کلاه اند

قدم منه بخرابات جز بشرط ادب که ساکنان درش محرمان پادشه اند غلام همت دردی کشان یک رنگم نه این گروه که ازرق ردا ودل سیه اند ومخالف این طایفه با یکدیگر
مبنی است بر اختلاف مشرب در کتمان وافشاء اسرار بعضی میگویند ابکی الی الشرق ان کانت منازلکم من جانبا الغرب خوف تقیل والقال اقول بالخد خال حین اذکره خوف

الیه ومحفوظ بالذات در خلق او نیست زیرا که ممکن حفظ ذات از نزول نازله عدم و وقوع واقعه اسباب فنا نتواند کرد و به نگاهبانی و حفظ حافظ
بی حافظ محفوظ است از بلیات عدم پس هیچ منظور الیه و محفوظ بذات خودی نیست در میان خلق او یعنی مخلوقی محفوظ بالذات نباشد پس
بنا چار با نگاهبان بی نگاهبان خواهند بود و نگاهبان بی نگاهبان منحصر است باو پس او ست بصیر علی الاطلاق و موید این مقالست قوله تعالی
قل من یکلؤکم باللیل والنهار من الرحمن قل هو ربی انه بکل شیء بصیر و قوله تعالی ما یمسکهن الا الرحمن انه بکل شیء بصیر یا اینکه بصیر است
یعنی بینا و خبیر است در افعال و فعل او از روی خبریست بعلت اینکه از جهة خلق منظور الیه نیست یعنی در خلق او جای نظر و تامل نیست و همه
افعال او متقن و محکم باشد پس البته باید فاعل آن افعال بینا و خبیر باشد موحد اذ لا سکن یستانس به یعنی منفرد و تنها است زیرا که مسکن
و چیزیکه اطمینان باو بهم رسد اطمینان و راحت موجود نیست غیر از او تا طلب انس و کند و از موانست با او راحت حاصل نماید زیرا که غیر او با التمام
ناقص بلکه عین نقص باشند و او ست تمام و فوق تمام و هرگز تمام اطمینان و راحت از ناقص نمیتواند کرد بلکه ناقص از کامل اطمینان و راحت حاصل
کند و قوله تعالی الا بذکر الله تطمئن القلوب ولا یستوحش لفقده و مستوحش و با وحشت زحمت و تعب نیست از نبودن چیزیکه اطمینان و
راحت از او حاصل کند زیرا که چون عین کمال و تمام الکمالست در ذات و صفات پس مطمئن و با راحتست بذات خود بلکه چون با اطمینان از غیر
نیست کمال اطمینان و راحت دارد و ما نوس است بذات خود و بکمالات ذات که عین ذاتند تا خر رسید بیان فاعل فطر الخلائق و شروع است در
بیان فعل فطر انشا الخلق انشاء و ابتداه ابتداء معصود بالذات بیان نفس فعلست اگرچه در ضمن آن بیان فاعل نیز باشد بوجهی چنانچه
در فقره بعد که بیان مقصود بالذات بیان مفعول و مخلوقست اگرچه بیان حال خالق نیز بشود بوجهی بلکه فعل نیز و همچنین در سابق یعنی
انشاء و اختراع کرد خلق را نوع انشاء عجیبی و ابتداء کرد خلقت را نوع ابتداء عظیمی اگرچه انشاء و ابتداء در اغلب کتب معنی آمده اند که
ایجاد غیر مسبوق بمثل آن ایجاد باشد تا فرق هم گفته اند در اینمقام محترز از عن التکرار با اینکه انشا ایجاد یست بغیر از موجد و منشئ چیزی
مقدم بر مخلوق و منشا باشد و ابتداء ایجاد یست که از موجد و منشئ قبل از این فعل فعلی نا شی نشده باشد و اولی انستکه انشا اشاره باشد
بایجاد اشیاء در عالم ابداع و مشیت و وجود مطلق بسیط و منبسط و ابتداء اشاره باشد بایجاد اشیاء در عالم علم و عقل و اول وجود مقید بنحو یکه
سبق ذکر یافت اگرچه وجودات عینیه جمیع مخلوقات ابتداء باشند بوجهی چنانچه در صحیفه کامله است وکل نعمک ابتداء بلا رویة اجالها
یعنی آن انشاء و ابتداء بی رویه و فکری بود که جولان داده باشد آن فکر را یعنی فکر و رویه در او نیست تا جولان دهد و استعمال کند او را
زیرا که رویه و تفکر و تدبر نیست الا تدبیر در حصول عقلی یا خارجی امری که حاصل نباشد و آن حصول کمال باشد و حصول علمی و عقلی جمیع
اشیاء ثابتست از برای خدا در مرتبه ذات اولا و ابدا و تدبیر در حصول حاصل محالست مثل تحصیل حاصل و حصول خارجی اشیاء از برای
او کمال نیست و الا لازم میاید که کامل مستکمل بناقص و فاعل کامل تام بناقص باشد پس خدا چون کاملست فاعلست نه فاعلست کامل
گردد ولا تجربة استفادها یعنی و نه تجربه و آزمایشی که طلب فائده و نفع او را کرده باشد یعنی تجربه در حقش ممکن نیست تا طلب فائده او
کرده باشد زیرا که تجربه در حق کسی است که علم بحقایق و خواص و مصالح و منافع و مضار چیزی نداشته باشد و خواهد با امتحان و آزما
علم حاصل کند و علم خدای تعالی نافذ و محیط بجمیع اشیاء است ظاهرا و باطنا ذاتا و صفة آثارا و خواصا مصلحة و مفسدة پس تجربه در حق او
روا نیست و فعل او محض خیر و مصلحت است بمحض علم ذاتی ولا حرکة احدثها یعنی و نه بحرکتی مطلقا که احداث کرده باشد آن حرکت را نه حرکت
فکریه و نه حرکت اینیه و نه حرکت کیفیه و نه غیر آن یعنی حرکت در باره خدا ممکن نیست که تا خلق و فعل او از روی حرکت شود زیرا که مطلق
حرکت نفس تغیر است و تغیر از خواص امکانست پس بر واجب محال باشد ولا همامة نفس اضطرب فیها یعنی و نه تردد نفسی و تزلزل خاطر
که مضطرب باشد از جهة آن یعنی تردد خاطر نداند تا بسبب او اضطراب حاصل کند که آیا این فعل که کرده شده مصلحت بوده یا نه و کلمه
فی در فیها مثل فی در فی هرة حبستها است ای لاجلها و نداشتن تردد باین سبب است که تردد مستلزم جهل بعواقب امور است و جهل بر عین
علم روا نبود احال الاشیاء لاوقاتها یعنی گردش داد وجود اشیاء را بتقریب رسیدن باوقات آنها یعنی گرداند اشیاء را از طوری بطوری
از جهة رسیدن وقتهائی که وجود اشیاء در آن وقت مصلحت بود یا جولان و انتقال داد از طوری بطوری در مقادها و جهیکی باشد ولائم
بین مختلفاتها یعنی التیام و آمیزش داد میان مختلفات آنها مثل التیام نفوس مجرده با اجسام مادیه و ماده بالقوه با صورت بالفعل
و مهیت منفی با وجود ثابت و هکذا و غرز غرائزها یعنی مرکوز ساخت طبایع آنها را و جاگیر گرداند هر طبیعت را در موضع مستعد و ماده مناسب
یا ثابت و محکم ساخت آثار طبایع اشیاء را که در آثار خود شان بی اختیار ندو آثار غریزی طبایع است والزمها اشباحها یعنی لازم اشیاء گرداند
اشخاص آنها را یعنی لوازم و آثار اشخاص را یا آنکه مشخصات که عوارض مشخصه و علامات تشخص کلازم اشیاء گرداند و اسناخها از منع که
بمعنا صل باشد نیز روایت شده یعنی لازم اشیاء گرداند اصول آنها را یا بمعنی که مزائلة و مفارقت و تخلف نداشته باشند از هم و بسر حد
وجوب رسیده اند و از بعضی احتمال بیرون آمده باشد عالما بها قبل ابتدائها یعنی در حالتی که علم و دانش داشت بآنها قبل از ابتداء
آنها بسبب علم بذات خود که علة العلل است و علم تام بعلت مستلزم علم تام بمعلولست پس در مرتبه ذات علم داشته است باشیاء پس

فاتحه اوی دهر

حسن فهو القبلة والمقال ءاقول بالجد خالص حین اذکره خوف الرقیب وما بالجد والخال و بعض میگویند الا فاسقنی خمرا وقل لی هی الخمر ولا تسقنی سرا اذا امکن الجهر و بح
باسم من اهوی ودعنی من الکنی فلا خیر فی اللذات من دونها ستر فتح جمعی پندارند که دانش منحصر در علوم رسمیه است کلا انهم عن ربهم یومئذ لمحجوبون
بین المحبین سر لیس یفشیه قول ولا قلم للحق للخلق یحکیه ابن عباس گوید شبی با حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلم صحبت داشتم تا روز شرح باء بسم الله فرمود
و من خود را پیش آن چون سبوئی یا فتم پیش دریای بزرگ و هم او فرمود اگر بتفسیر الله الذی خلق سبع سموات ومن الارض مثلهن یتنزل الامر بینهن بگویم شما مرا سنگسار
کنید و حضرت میر فرماید در
سینه من علمی است که اگر آنرا
بر شما اظهار کنم مرخود بلرزید
چنانچه ریسمان در از در آب چاه
و هم فرموده لو شئت لاوقرت
سبعین بعیرا من تفسیر فاتحة
الکتاب و هم انحضرت اشاره بسینه
بی کینه خود کرد و فرمود ان ههنا
اعلوما جمة لو وجدت لها ۲۴
حملة و در صحیح بخاری مذکور
است که ابو هریره گفت
حملت عن النبی صلعم وعائین
من العلم اما الواحد فبثثته
فیکم واما الاخر فلو بثثته
قطع منی هذا البلعوم و امام
زین العابدین فرمود انی ۲۵
لاکتم من علمی جواهره کیلا
یری الحق ذو جهل فیفتتنا وقد
تقدم فی هذا ابو حسن الی
الحسین ووصی قبله الحسنا
ورب جوهر علم لو ابوح به
لقیل لی انت ممن یعبد الوثنا
ولا استحل رجال المسلمون
دمی یرون اقبح ما یاتونه
حسنا و جنید قدس سره
گفته لا یبلغ احد درجة
الحقیقة حتی یشهد فیه الف
صدیق بانه زندیق و امام
غزالی در احیا نقل کرده از
بعضی عرفا که سبب پنهان شدن
ابدال از چشم اکثر مردم آن
استکه ایشان طاقت دیدن
علماء وقت ندارند برای
آنکه این علماء در نفس امر
جاهلانند و نزد خود و نزد
جاهلان علما اند در نظر
ما ذی من بی بصران حیرانند
من چنینم که نمودم دیگر ایشان ۲۶
دانند غافلان نقطه پرگار
وجودند ولی عشق داند که
در این دایره سرگردانند و صف
رخساره خورشید زخفاش
مپرس که در این آینه صاحب
نظران حیرانند اتقدح فیمن
شرف الله قدره وما زال
مخصوصا بطیب الثنا رجال
لهم سر مع الله صادق ۲۷
ولا انت من ذاک القبیل
ولا انا فتح زنهار
وهزار زنهار که از انکار اولیاء احتراز کن و با عتقاد در فیض بروی دل باز کن شیخ محی الدین در باب هفتاد و سیم از فتوحات گوید شیخ ابو یزید با ابو موسی دبیلی گفت ای
ابو موسی چون [illegible]

آصفیه

برچیزی که مفتاح سعادت طلبیم تا باطن ما از فیض معمور شود از باطن اهل فقر همت طلبیم وله آئینه ذات حق چه صوفیانند از هر جهتی قبلهٔ ما ایشانند مکرم نشد
بگرد ایشان هرگز زانرو که بعیب نزول عالی شانند وکل لهم سول ودین ومذهب ووصلکم سولی ودینی هواکم وانتم من الدنیا مرادی وهمتی منای مناکم واختیاری
رضاکم تو از موسی فاصل تر بخواهی بود ببین که او را با خضر چه صور نهاد و بمود گفته اند پیش علماء محافظت زبان باید کرد و پیش سلاطین محافظهٔ چشم و پیش اولیا محافظهٔ
دل اگر ایشان میل مال کنند برای راحت فقراست و کار مخصوص با ایشان خواه کج باشد و خواه راست رجال لا تلهیهم تجارة ولا بیع عن ذکر الله و تمام در فنا هم یفیقون گاهی
که آب بقوه از سرچشمه جوشد وگاهی برا و افتد آب کی گذارد که گاه بچشمه راه یابد نور یقین بمثابهٔ آن آبست و دل عارف بمثابهٔ چشمه و دنیا بمنزلهٔ کاه با احمد غزالی قده گفتند تو خود نادر و پیش میداری و چند طویله اسب و استر داری فرمود من میخ طویله در گل زده ام نه در دل ان الله لا ینظر الی صورکم ولا الی اعمالکم ولکن ینظر الی قلوبکم و نیاتکم القصه بطولها نفی درویشان جهالة صرف و ضلالت محض است اگر مبتدی و کوردل از این چه نقصان تو از کمال خود باز میمانی لیکن چون ملحد بصورت موحد برمیاید و زندیق بهیئه صدیق مینماید تمیز میان این طوایف مشکلست و طالبان صادق از این تمیز چون در دل نه هر که چهره برافروخت دلبری داند نه هر که آینه سازد سکندری داند هزار نکته باریکتر ز مو اینجاست نه هر که سر بتراشد قلندری داند غلام همت آن رند عافیت سوزم که در گدا صفتی کیمیا گری داند حاضر باش که صید اهل شید نشوی و بفریب شیطان از راه نروی صوفی نهاد دام سر حقه باز کرد بنیاد مکر با فلک حقه باز کرد ای دل بیا که ما بپناه خدا رویم زانچه آستین کوته و دست دراز کرد فردا که پیشگاه حقیقت شود پدید شرمنده رهروی که عمل بر مجاز کرد ض ولا تتبع من سولت نفسه له فصارت له اماره واستمرت نقد صوفی نه صافی بی غش باشد ای بسا خرقه که مستوجب آتش باشد اکثر درویشان زمان ما در بند آرایش و در مقام آسایش اند نه از عرفان خبر دارند و نه از احسان اثر اموال ایشان از سایر مردم بصورت

عالم باشیاء بوده در مرتبهٔ مقدم بر ابتداء و انشاء اشیاء محیطًا بحدودها و انتهائها یعنی در حالیکه در که همان علم محیط بود بحدود و کنه اشیاء و بغایا و فوائد آنها یعنی علم تام الاحاطه و علم تفصیلی داشت باشیاء عارفًا بقرائنها و احنائها یعنی در حالیکه شناسائی داشت بقرائن احوال آنها و اطراف امور آنها یعنی شناخته داشت بمواقع آنها نظر بمقتضیات احوال و اطراف و جوانب و ملابسات آنها یا عارف بود بقرینه هر یک آنها یعنی ذوات آنها و احناء و عوارض آنها و مقصود بالذات از این فقرات از انشاء انشاء تا عارفًا بقرائنها با تمام بیان کیفیت فعل فطر است و خلاصه اینست که فطر انشائی است متلبس بعدم فکر و رویه و عدم تجربه و عدم حرکت و عدم همامه با مجهول داشتن با وقات خاصه مناسبه و بحویلات منتقلات لا بقد بسبب ردیدن باوقات صالحهٔ آنها و با اثبات و احکام اصول و الزام فروع و با احاطه بکنه و وجوه آنها و عرفان بمواقع آنها ثم انشاء سبحانه و تعالی فتق الاجواء و شق الارجاء و سکائک الهواء چون فاعل و فعل که لفظ فطر مشعر بر آنست بیان شد شروع شد در بیان مفعول فطر که مخلوقات باشند ببیان ابسط از بیان سابق اجواء جمع جو بمعنی فضاء است و ارجاء جمع رجاء ممدود بمعنی طرف است و سکائک جمع سکاکه بمعنی هواء بالا و ملاقی آسمان و قبل از شروع در ترجمه ناچار است از ذکر تفصیل کلیات مخلوقات مشروحًا اولًا و بعد از آن تطبیق هر یک از کلمات خطبه بر معانی مقصوده از آنها در ترجمه ثانیًا پس گوئیم بحول الله تعالی و قوته که اول فائض از حضرت عالم ابداع و مشیت و اراده است و نیز سبق ذکر یافت که از آن تعبیر شده بعماء و نفس رحمانی و مقام او ادنی و این محیط است بکل و محل و فضا و مکان جمیع عالم امکان و اینست موصوف باوصاف خالق و اینست با همه خلایق و نسبتا و با سایر مخلوقات نسبت نفس انسانیست با حروف و بیشتر هستگانه و باعتبار اینکه محیط و محل کل است فضاء عالم امکانست و باعتبار اینکه حروف و کلمات الهیه از او حاصل میشوند نفس بحرکت هواست و این اول فائض با اختلاف مراتب او بسیط است نیست در او تعدد و کثرتی بحسب اصل ذات اصلا و لکن متکثر میشود بتکثر آثار بحسب تعدد قابلیات و استحقاقات مفعولات و بعد از آن اول صادر از او و اول طرف و نهایت او عقل اولست که عالم علم و مجموع معانی و مقام قاب قوسین و قلم اولست و صدور عقل از نار مشیت مثل صدور شعلهٔ چراغ است از آتش و امتیاز عقل از مشیت مثل امتیاز همزه است از الف و کثرتی در عقل نیست باعتبار تشخص صوری و اما باعتبار تشخص معنوی مجموع معانی کثیره مجرده از ماده و صورت و مدتست و بعد از آن اول صادر از عقل نفس کلیه که مجموع صور مجرده از ماده و مدت دون صورتست و این است لوح محفوظ و کتاب مسطور چنانچه عقل اول قلم است و طور و میان عقل و نفس برزخی است لا یبغیان که آن عالم روح و عالم مثل و ارباب اصنام است که مجموع رقائق و مثل مجرده است و نسبتا و با نفس مثل نسبت عالم مثال است با عالم اجسام و اول صادر از نفس کلیه طبیعت کلیه است که مطلق صورت باشد و اول صادر از طبیعت کلیه هیولای کلیه است که آخر مجردات و آخر حاشیهٔ وجود است و بواسطهٔ طبیعت کلیه و هیولای کلیه صادر میشود جسم کل و حقیقت جسمیهٔ مطلقه و این حقیقت جسمیهٔ مطلقه متحل است بسوی دو حقیقت اصلیه یکی هیولی دوم صورت جسمیه که حال در هیولی و مقوم و عماد و حامل وجود محل است که هیولی باشد و لازم این حقیقت جوهریه است یک حقیقت عرضیه که نفس امتداد و تکمم است و آن دو حقیقت جوهریه هرگز منفک از جسمیت نمیشوند در هیچ حال و از هم هرگز جدا نمیگردند و انعدام هر یک مستلزم انعدام آن دیگر است و منضم بان دو حقیقت جوهریه میشود صورتی از صور مختلفة الحقایق جوهریه دیگر که منوع آن حقیقه ملتئمه است نوعًا نوعًا و بسبب این صور حاصل میشود انواع مختلفه اجسام و میتواند شد زوال و انفکاک یک یک از این صور منوعه بسبب تعاقب بدل اگرچه زوال و انفکاک جمیع آن صور منوعه با بقاء جسمیت ممکن نباشد و قبل از انضیاف آن صوره آن حقیقه ملتئمه جوهریه را نحو وجودیست معین و متشخص بتشخص صورت شخصیه مرسله مبهمه بنحویکه منافی نیست آن تشخص وجود انواع بعد از آن را و این حقایق را در مطلق جسم وجودیست در متن واقع اگرچه در فرد جسم هم موجود بوجود فرد هم باشند و گویا عالم اجسام با آنچه در او است از قوی و طبایع در متن واقع یک دائره است که محیط است بان دائره ماده اولی که واقع است در وسط نفس کلیه و بعد آن جسمیت مرسله مبهمه محیط بکل است که حامل و عماد هیولای محل خود باشد و بعد از آن جسم کل باشد که حاوی جمیع ما تحت خود از اجسام است و بعد از آن سایر اجسام بسیطه سماویه و ارضیه اند بر ترتیب و نظام لائق که اول آنها فلک اطلس باشد که عرش است بیک اعتبار و آخر آن کره ارض باشد مع ما بینهما و بعد از آن معدن و نبات و حیوان و انسان باشد از مرکبات وجو مقام مقتضی بیانست نکرار بعضی از بیانات مابالا نیست و کلمه ثم در مثل این مقامات منسلخ از تراخی است بلکه از برای تعقیب بیانی است بیانی دیگر پس بعد از آنچه مذکور شد میتواند بود که مفعول کلام امام چنین باشد که انشاء و اختراع کرد گشودن فضاها را و شکافتن اطراف هوا و اجزاء بالا ملاقی باسمان هوا را و مراد از گشودن فضا فضاء گشوده است از قبیل رجل عدل که در حقیقت یک فضا و باعتبار فضاها است و بنابر منبسط و گشوده است پس گویا نفس گشودن است و همچنین مراد از شکافتن اطراف و اجزاء بالا نفس طرف و جزو بالا شکافته است که باعتبار اطراف و اجزاء است و مقصود از جو و فضا گشوده عالم مشیت و وجود مطلق منبسط و نفس رحمانی که فضا جمیع عالم ایجاد است بوده باشد که باعتبار وجود مطلق منبسط و باعتبار نفس بحرکت و هواء و فضا و مکان جمیع امکنه و ممکنات است و مراد از طرف هوا عقل اول که اول وجود مقید و طرف اول هواست بوده باشد و مراد بجزو بالا ملاقی باسمان نفس کلیه که جزو بالا ملاقی باسمان عقلست بوده باشد و تعبیر از عقل بطرف هوا و از نفس بجزو بالا بنا بر شدت بساطت و نورانیت

و باطن ایشان پراگنده و نتت س گویند جماعتی که زاهی دادیم و زکسوه عارفان پناهی داریم گرتاج نمد کمال ایشان باشد ما نیز از این نمد کلاهی داریم اما بحکم من تشبه بقوم فهو منهم مصرع صد
خار از گل آرمند هند س در کسوه فقر کاملان میباشند در زیر نمد اهل دلان میباشند مقصود ز صد هزار درویش یکی است منکر نشوی که خاصهٔ زنها باشند فتح اگر

اوست که گویا عرف خارج از مد نفس باشد ودر مد نفس جزو اول نفس باشد واین جزو محل ومجرای بی استکه جاری شد از وسط. ودر وسط فاجاریها

ماء متلاطما تیاره متراکما زخاره اجاریعنی اجرینت چنانچه در بعضی نسخ اجری است وباجاهم نزدیک باینهاست یعنی پس جاری وروان ساخت

دران سکائک برایعنی انشا کرد آب جاری عظیم را که اینکنف داشت متلاطم وبرهم کوبنده بود تیار آن آب یعنی موجهای برهم خورده آن ونیز این صفت

داشت که متراکم وبر روی هم چیده بود موجهای برهم نشسته او ومراد از این آب عظیم هیولای اولی است که بسیار بزرگ وماده واصل جمیع مادیات

واجسام است وهریک از اجسام بسیطه ومرکبه کثیره متعدده بانحاء مختلفه از تراکیب وآثار وهمچنین آثار وعوارض آنها بمانی موجهای متلاطم

متراکم بسیار زخار آن دریای عظیمند که مثل آب سهل التشکل است باشکال مختلفه اجسام بسیطه ومرکبه حمله علی متن الریح العاصفة والزعزع

القاصفة یعنی در حالتی که بار کرد آن آب عظیم را برپشت باد سخت جهنده ووزنده تمام شکننده وچون هیولی نیست الا فعلیت قوه جمیع اجسام

وبالفعل نتواند بود الا بصورت جسمیه بالفعل آنوجود بدون صورت قائم وبرپا نمیتواند باشد لهذا مفیض خیر وجود وواهب جود افاضه کرد

صورت جوهریه جسمیه را براو که حال در او ومقوم وعماد وجود محل خود باشد واین محل تابع اوست در تحیز وپر کردن مکان واشاره حسیه ووحدت

وکثرت وغیر آن وبنفسه نیست با او حکمی الا قوه وقابلیت وریح عاصفه در اینمقام عبارت از صورت جسمیه است که حامل وجود وفعلیت هیولی

است وچون هیولی قائم باوست گویا برپشت او بار شده است وتعبیر از صورت بریح بتقریب حرارت عشق او ورطوبت سیلان وسیلان وسختی وتندی

اوست در انواع واصناف واشخاص اجسام وبسبب شوق وتلاشی وحدت اوست رسیدن بوصال الطائر قدسی نفس انسانی وقفس شدن از برای او

فامرها برده وسلطها بشده یعنی پس امر کرد باد را بامر تکوینی در سرشت آن باد حلول کرده که آن آب را رد کند بفعلیت وجود از قوه بودن یعنی او را

قوه ذاتی بفعلیت یعنی بر گرداند ورد اشاره است بفعلیت یعنی که سابق در اصلاب آباء داشت اگرچه آن فعلیت یعنی اجمالی واین فعلیت تفصیلی باشد

ومسلط گرداند آن باد را بر بستن ونگاهداشتن آن آب از سقوط بچاه فنا چه از شدت قوه بر کنار چاه عدم نشسته است چنانچه او را محکم بباد بسته

بندند وباد بر جمیع او پیچیده نشو باید بخواهد بود وقرنها الی حده یعنی مقارن گرداند آن باد را باحد ونهایت آب بانمعنی که فرو گرفت جمیع آن را

تا اجزا باطن وظاهر وهر چیزی زاوه نگذاشت وپیچید برجمیع اجزاء واطراف ونهایات او وتمام باد باتمام آب بهم پیچیدند ومخلوط شدند بلکه

متحد شدند بطوریکه چیزی از هیچیک زیاد نماند واز تمام این آب وباد یکحقیقت بهم رسید بنا اینکه این باد را بر احصر حصر سازد چنانچه شان باد همیشه

دیگر است با آنکه مقارن وملازم او ساخت تا آخر کار با بنمعنی که هرگز از هم جدا نشوند تا وقت واجل معلوم والهواء من تحتها فتیق والماء من

فوقها دفیق یعنی در حالتی که همان هوا که صاحب طرف بود بتقریب لف ولام در تحت این باد کشاده است واین آب دریا بالای آن جهنده وبلند شونده

زیرا که آن هوا نفس رحمانی ماده ومحل وباطن جمیع کلمات الله است واین ریح نیز از جمله کلمات الله است پس البته آن هوا نیز محل این ریح ودر تحت

او وباطن او خواهد بود وچون آب برپشت باد است پس بالای آن باشد از این حیثیت ثم انشأ سبحانه ریحا اعتقم مهبها یعنی پس انشا کرد

خدا منزه از نقایص باد عظیم دیگر را در حالتی که گیاه وشجر ونبات رست وزیدن این باد یعنی این باد نفس نوع اخیر و منوع آن باد واب گیاه وشجر

نبات آنهاست وبعد از آن نبات نوع دیگر از آنها بهم نرسد وبا بیچهت این باد منوع را ریح عقیم گویند ومعتقم است یعنی قبول عقم وتزایدن

کرده است ودر نسخه دیگر اعقم مهبها است یعنی باد که این صفت دارد که خدا عقیم گرداننده است وزیدن او را ومآل هردو یکی باشد و

ادام مربها یعنی دائم وباقی داشت اقامه او را یا ملازمت او را لکن لزوم نوع این باد را نه شخص باد را در همه جا واعصف مجراها یعنی تند

گرداند جاری شدن وزیدن او را وابعد منشاها یعنی دور گرداند منشأ ایجاد ومبدء جریان این باد را چه منشأ این باد هم از نفس کلیه

است نیز از آب وباد اول فامرها بتصفیق الماء الزخار واثارة موج البحار یعنی پس امر کرد بامر تکوینی این باد را به برهم زدن آن آب موج زننده

وبرانگیختن موجهای که دریاها اند وهریک از آن موج دریائی است از برای جبل نوعی فمخضته مخض السقاء سقاء بکسر خیک ومشک آب

یعنی پس این باد بامر الهی جنبانید آن آب قائم برپشت باد اول وبا او متحد شده را مثل جنبانیدن مشک دوغ که تا کف ومسکه از او بهم

برسد وعصفت به عصفها بالفضاء یعنی وزاند وجنبانید آن ابرا مثل جنبانیدن همان باد فضا وهواء محض را یعنی آن آب را که

برپشت باد اول نشسته بود وقائم ومتحد با او بوده وباو بسته شده وبرهم پیچیده وسنگین شده بود بطوری جنبانید که هواء خالص را جنبانید

وایماء است بانکه آن آب تنها نجنبانید بلکه آب وباد هردو را باهم جنبانید ترد اوله الی آخره وساجیه علی مائره یعنی واین صفت داشت

آن باد که رد میکرد ومنتقل میساخت اول او را که ریح اول باشد بر نهج آخر او که همین باد باشد یعنی آن باد اول را در وزیدن وجنبش تابع وبر

نهج صفات وآثار خود کرد چه آن باد نیز نوعی بود تام لکن بعد از حصول صورت نوعیه متحد با او ومنوع بنوع دیگر میشود بسبب او ورد کرد

ومنتقل ساخت ساکن وواقف او را که همان باد اول باشد بر نهج متحرک او که باز همین باد باشد چه آن باد اول چون از جنبش وحرکت خود مرا برا

نوعی حاصل کرد پس گویا ایستاد وبسبب این از او حرکت وجنبش جدید باید بشود مثل جنبش باد دوم تا نوعی دیگر حاصل آید حتی عب عبابه

ورمی بالزبد رکامه یعنی تا اینکه بلند شد معظم او وانداخت کف برهم جمع آمده او یعنی حصه از نوع آن آب با باد اول ممزوج ومتحد شد

مفروز ومعین شد از برای حصول نوع اخیر فرفعه فی هواء منفتق وجو منفهق یعنی پس بلند کرد آن کف را در هواء گشاده نفس رحمانی

ودر فضاء

فاتحهٔ اولی

مناسبت ذاتی با دقایق حقایق ولطائف معارف دارد واز شنیدن آن خوشوقت وبرحال مثنوی از صحبت صاحب کمال کامل مثنوی شد چنانکه صاحب طبع موزون که بصحبت شعرا

رسد شاعر تواند شد وکسی که مناسبت مذکوره ندارد ومیخواهد که بمطالعه سخن درویشان کامل شود مثل کسی است که طبعش موزون نیست وهوس میکند که بوسیله عروض شاعر

گردد ای آنکه بشعر بربیان در زنی از عشق عاپا تو نداریم سخن خیر سلامت زاهد که بندد بریا خوش باشد چون اهل دلی دید مشوش باشد اندکم که کند نکته عرفان

تصدیق از روی مثل چون بر اخفش باشد و علاقه مناسبت انستکه در اول حال مصنفات حجة الاسلام زین الدین ابوحامد محمد طوسی غزالی قدس سره بتخصیص

احیا وکیمیا در تواتر کنند و

از مطالعه آن احوال تو متغیر

شود اگر بعضی از ارباب تعسف ٣٠

واصحاب تکلف نفی او کنند

اعتبار مکن شنیدم که یکی

از اهل ظاهر کتابی در نفی او

نوشته وافتتاح این کرده

الحمد لله الذی اخرج الغزالی

من بین العلماء بتصنیف ٣١

الاحیاء ودور نیست که او

هم بزبان حال این گوید ومرا

از علماء معتقد باشد که در

حقیقت جهال اند واطلاق علما

برایشان متعارف شده سخن

گوئی که مگر زاهدان سودی

هست وز فضل ترا امید

بودی هست این دو چنان

شوند بهزن که ترا هرگز نشود ٣٢

گمان که معبود هست ومعاندان

امثال این دو تعقب جناب

امام هم کرده اند ورساله در

باب اعتراضات ایشان نوشته ٣٣

واز جمله اعتراضات آنستکه

تو قائل بتجرد نفس ناطقه والحمد

لله که اینسخن امروز مسلم

اهل اسلام است ومؤمنان ٣٤

بعد الدین در شرح مقاصد

گوید چون امام اثبات حشر

روحانی میفرمود او را بنفی حشر

جسمانی متهم میداشتند نعوذ ٣٥

بالله ظ زاهد راه بر بند

نبرد مقصود راست عشق کار

است که موقوف هدایت باشد

وشیخ محی الدین نام امام بتعظیم

تمام ذکره یکند ودر دره فاخره ٣٦

میفرماید که شیخ بن زید اندلسی

گفت در بازار رساله که ابن

حمدین قاضی قرطبه در رد امام

غزالی نوشته بود ونعت بد

کرده بود خریدم وچون اندکی

مطالعه کردم کور شدم پس

توبه واستغفار کردم حق

تعالی باز بینائی ارزانی داشت

سن هر کس که بعشق دوست

صادق باشد باخلق

جهان دلش موافق باشد

یک نکته نگوید که نباید

گفتن کاری نکند که غیر

لایق باشد . وهم از ابن

زید روایت کند که امام

غزالی را در خواب دیدم

که زنجیری در گردن

خوگی کرده بود وا و را میکشید گفتم این خوک چیست گفت این حمدین است که خدا مرا براو مسلط کرده اینده تا بر نبینم که بچه سبب نزد او مستحق لعنت

شده اگر ظ زاهد ظاهر برکت از حال ما آگاه نیست در حق ما هر چه گوید جای هیچ اکراه نیست بنده پیر خراباتم که لطفش دائمست ورنه لطف شیخ وزاهد گاه هست گاه

بیاض مسلك اصفیا

نیست وامام عبد الله اسعد یافعی در ارشاد گوید که شیخ بن عسا کر در حدیث ان الله تعالی یبعث لهذه الامة علی راس کل مائة سنة من یجدد لها دینها فرموده که در راس مائه اولی عمر بن
عبد العزیز بود و بر راس مائه ثانیه امام شافعی و بر راس مائه ثالثه ابو الحسن اشعری و بر راس مائه رابعه ابو بکر باقلانی و بر راس مائه خامسه ابو حامد غزالی و ولادت او در سنه
خمسین و اربعمائه بود بطوس و در نیشابور شاگرد امام الحرمین شد چون او وفات یافت بعسکر سلطان رفت و نظام الملک قدر او بشناخت و تدریس بغداد در سنه اربع و ثمانین و اربعمائه
بوی تفویض کرد و در سنه ثمان و ثمانین و اربعمائه بمکه رفت و در وقت مراجعه ده سال در دمشق بود بعد از آن مرحم احیاء او و سایر کتب تصنیف کرد پس بطوس رفت و فخر الملک نظام الملک او را بتکلیف

و در فضا و مکان واسع ابداع و مشیت اشاره است باستعداد تریب زبرای فیض وجود تازه و افاضه وجود جدید چه بلندی در هوا و جو
عبارت از وجود مقید و جبل مرتفع انبیا است مثل بلند یهای حروف نسبت بهوا و نفس انسانی فسویٰهن سبع سمٰوات
یعنی پس ایجاد کرد بر هیچ راست بدون کجی و اعوجاج از بعض آن کف بلند شده هر یک هر یک از آسمانهای هفت گانه را هر
آسمانی را از بعضی از او و اول آسمانی که بعد از عرش و کرسی که فلک نهم و هشتم است ایجاد شد فلک شمس است که در وسط
و بجای قلب است و روح حیات از قلب بسا بر قوای مدرکه و غیر مدرکه میرسد پس فلک شمس مدد جست از ذات طبیعت کلیه
و ایجاد شد فلک مریخ و از صفت او و ایجاد شد فلک زهره و باز مدد جست از ذات نفس کلیه و ایجاد شد فلک مشتری و از صفت
او و ایجاد شد فلک عطارد و باز مدد جست از ذات عقل کل و ایجاد شد فلک زحل و از صفت او و ایجاد شد فلک قمر و این بود
بیان تسویه افلاک جعل سفلاهن موجا مکفوفا یعنی خلق کرد آسمان زیرین از هفت آسمانرا متموج و متحرک در حالتی که ممنوع است
از خروج از مکان خود اختصاص زیرین بحرکت با اشتراک سایر با او گویا بتقریب سرعت حرکت خاصه او باشد بالنسبه بسایر آسمان
دیگر و علیاهن سقفا محفوظا و سمکا مرفوعا یعنی خلق کرد زبرین آنها را بام محفوظ از سقوط و بلند بنیا و بلند و غرض بیان هیئت
خلقت هفت آسمانست که گویا خانه ایست زمین آن بعض خود متحرک و متزلزل و سقف و بام آن زیبا باشد و آسمانهای میان آن خزاین و
حجرات از برای سکان و متوطنین در آن بغیر عمد یدعمها حکایت حال ماضیه است و هیچنین ینظمها یعنی بدون ستونها اقامه کرد آن آسمانها را
بعد از میل بسقوط در حد ذات خود شان و مراد از ستون حسی است که نفی شد اما حقیقی پس بستون مشیت خدا بر پا میباشند جمیع آسمانها
مانند بسقوط و لا دسار ینظمها یعنی بدون میخ بهم بسته منتظم ساخت آنها را بلکه باراده نافذ منتظم گردانید آنها را ثم زینها بزینة الکواکب و
ضیاء الثواقب یعنی زینت داد آسمانها را بزینت که کواکب باشند و بروشنی دهنده‌ها که از شدت روشنی داشتن گویا نفس روشنی و سوراخ کننده
چشم نگاه کنند کانند و اجری فیها سراجا مستطیرا یعنی روان ساخت در آن آسمانها چراغی که منتشر است روشنائی آن چراغ یعنی آفتاب و قمرا
منیرا و جاری ساخت در آن ماه نور دهنده را فی فلک دائر یعنی در حالتی که هر یک از آن چراغ و ماه در یک آسمانی ثابت و مستقر باشند که آن آسمان
دور کننده یکدیگر زمین است و سقف سایر یعنی هر یک تابند در زیر سقف سیر کننده که فلک نهم باشد یا در زیر سقف آسمانیکه بالای آنهاست
و رقیم مائر یعنی تابند در سطح آسمان دونده و ابنده ثم فتق ما بین السموات العلی یعنی پس وا کرد و ابداع کرد آن مخلوقاتی را که در بین و میان
وجوف آسمانهای بلند یعنی در جوف و در مکان خالی آنها که باطن آنها باشند متوطنند که ملائکه علل وجودیه و مقومات تحقق آنها باشند
فملأهن اطوارا من ملائکته یعنی پس پر ساخت آن آسمانها را بانواع ملائکه خود و انتساب بذات مقدس بتقریب تشریف ملائکه است مثل
بیتی و روحی یعنی پر ساخت جاهای خالی آنها را چه ملائکه خالی میشود و آن جای خالی بواطن آنهاست زیرا که علل وجود بر بواطن معلول و
معلول ظواهر علل است و هر معلولی ممکن و هر ممکن در ذات خود مجوف و میان تهی است و پر است بعلت خود و هر یک از مکونات را چه سموات
و چه ارضیات عقلی و روحی و نفسی و جسمی هست و جسم آنها ظاهر و عقل و روح و نفس آنها باطن است و هر یک از بواطن اگر چه واحد
بطوری اما متعدد بطوری دیگر و از برای هر یک آنها جنود است غیر محصور بعدد خلایق و اسماء آنها ملائکه است چنانچه مرویست
که خدای عز و جل را ملکی است که از برای او سرها است بعدد سرها خلایق از خلق شده و خلق نشده تا روز قیامت و بر هر سری وجهی و بر هر وجهی
است و از برای هر شخصی از بنی آدم یکسری از سرهای آن ملک مقرر است و اسم آن شخص از بنی آدم بر روی آن سر نوشته شده است و بر هر یک از
وجهها پرده انداخته شده است که بر چیده نمیشود آن پردها تا آنوقتیکه متولد شود در دنیا و برسد بحد بلوغ و بعد از آنکه بالغ شد میرود بر روی آن
میشود پر میافتد در دل آن آدم نوری که میفهمد بآن نور واجبات و مستحبات و خوب و بد و مثال آن نور مثل چراغ است در خانه و باینمضمون روایت
متعدده وارد شده است **واصل ملائکه** بر چهار صنف میباشند که در هر مقامی مناسب آن مقام اسامی مختلفه از برای آنهاست چنانچه گاهی
سجود و گاهی رکع و گاهی صافون و گاهی مسبحون گفته شده و گاهی بعضی از آنها را امناء وحی و گاهی السنه رسل گفته شده و بعضی دیگر آنها را
حفظه عباد خوانده شده و بعضی دیگر را سدنه ابواب جنان و بعضی از آنها حمله عرش نام برده شده و هکذا اما آن چهار صنف از ملائکه
صنفی از عالم نفوس و صنفی از عالم ارواح و صنفی از عالم عقول و صنفی از عالم ابداع و مشیت باشند و باین چهار صنف کلیه ملائکه اشاره
فرموده اند که منهم سجود لا یرکعون یعنی بعضی از آن ملائکه ساجدین باشند و راکع نشوند و آن ملائکه عالم نفوس اند که جنبه همت آنها
همیشه بر زمین طبیعت گذاشته است و دقیقه از شغل طبیعت جسمیه باز نایستند و صورت آنها در میان حروف صورت بسبوطست و چون
از بواطن نفوس اقرب از همه بود باین تقریب بعد از ذکر اجسام در ذکر ملائکه این قسم را مقدم داشت و همچنین در بقیه بترتیب الاقرب فالاقرب
و رکوع لا ینتصبون یعنی بعضی از آن ملائکه راکع باشند و راست نشوند و سر بر ندارند و این قسم از ملائکه از عالم ارواح باشند که مثل نور بر زخ
ارباب اصنام و بواطن نفوسند و آنها از عالم عقل میل کرده اند اما بعالم نفس سر فرو آورده اند بجهت آنکه بعالی است و چشم دیگر باسفل و عالم آنها برزخی
میان عقل و نفس و صورت آنها در میان حروف صورت الست و صافون لا یتزایلون قوله تعالی و انا لنحن الصافون یعنی بعضی از آنها

صافون

نظامیه نیشابور برد و مدتی
آنجا بود و بطوس عود کرد و خانقاه
و مدرسه بساخت و بتلاوت قرآن
و مطالعه صحیحین بخاری و مسلم
مشغول بود در صباح یوم
الاثنین رابع عشر جمادی الآخر
سنه خمس و خمسمائه وفات یافت
و ابن خلکان گوید غزالی بتشدید
زاست بر عادت اهل خوارزم
جرجان که عصار را عصاری
گویند و اشهر در تسمیه موافق
اوست و سمعانی در کتاب انساب گوید
بتخفیف زاست و غزاله دهی است
از ولایت طوس و امام احمد برادر او
از اهل کشف بود و عین القضاة
همدانی مرید او بود و در قزوین در
سنه عشرین و خمسمائه وفات یافت
فتح طریق اشراق بر زخی است
میان تفکر و تصوف و اشراقیان را
تحقیقات شریفه و تدقیقات لطیفه
میباشد و صاحب مکاشفات
صوریه و مشاهدات معنویه اند
و قدماء حکماء همه اشراقی بوده اند
و بعضی انبیا اند و بعضی اولیا
و اقسام حکمت را بوحی و الهام معلوم
کرده اند و گویند اغاثاذیمون
شیث است و هرمس هرامسه که
مدون احکام نجوم و طلسمات و
طب است ادریس و لقمان شاگرد
داود بود و فیثاغورث شاگرد
سلیمان و افلاطون خاتم حکما
اشراقی است و ارسطو که شاگرد
او بود طریق نظر پیش گرفت
و وزیر اسکندر ذو القرنین پسر
فیلقوس رومی بود و حکمت را
تدوین کرد و او را معلم اول
گویند و حکما در کتاب او
رفتند و استفاده میکردند
و لهذا ایشانرا مشائین گویند
و بعد از ارسطو حکمت تحریف
یافت و اعظم اسباب تحریف نقل
کتب حکمیه بود از لغت یونان بر
لغت عرب و ابو نصر فارابی تصنیف
بسیار کرد و تارک دنیا بود و
سنه اربع و ثلاث مائه وفات
یافت و فاراب موضعی است از
ترکستان و ابو علی حسین بن عبد
الله سینا در صفر سنه سبعین
و ثلاث مائه در ولایت بخارا

متولد شد و او در شهوات و لذات تابع نفس بود و اول ملازم نوح بن منصور سامانی شد و التماس کرد که کتب خانه را زیارت کند و در آنجا فائده از آن کتب یافت و آخر آتش بر کتب خانه افتاد
[illegible] سامانیان ... منقضی گشت ... بگرگنج و بهمدان

دقت و چون حکیم همدان بود شمس الدوله او را وزیر خود ساخت و بعد از وفات او بعلاء الدوله صاحب اصفهان پیوست و اتمام یافع گویند در آخر عمر قرآن یاد گرفت و در رمضان سنه ثمان و عشرین و اربعمائة متوفی شد پس شیخ شهاب الدین ابو الفتح یحیی مقتول که خواهرزاده شیخ شهاب الدین عمر سهروردی بود احیاء حکمة اشراقیه کرد و مرتاض و قلندر و مسافر بود و چون بحلب رفت ملک ظاهر بن سلطان صلاح الدین معتقد او شد و فقها حسد بردند و ملک صلاح الدین نوشتند که او افساد دین خواهد کرد بفرستاد او را در سنه ست و ثمانین و خمسمائة بکشتند عارفان چون سفر ملک بقا میخواهند از دم تیغ تو تکبیر فنا میخواهند و عمر او سی و شش سال بود تا سی و هشت یا پنجاه و در تلویحات گوید ارسطو را در خواب دیدم که مدح و ثناء افلاطون می گفت پرسیدم که هیچکس از فلاسفه اسلام بمرتبه او رسید گفت نه بمرتبه او رسیدند و نه بجزئی از هزار جزء مرتبه او پس من جمعی که میشناختم می شمردم و او ملتفت نمی شد و چون ابو یزید بسطامی و ابو
٤٢ محمد سهل بن عبد الله تستری و امثال ایشان را نام بردم خرم
٤٣ شد و گفت ایشان فلاسفه و حکماء بحق اند و از علوم رسمیه گذشته اند و بعلم حضوری اتصالی شهودی رسیده اند و مشغول نبودند بعلائق هیولی جنبش ایشان از آنجاست که جنبش ما است و سخن ایشان از آنجا است که سخن ما است و هم در تلویحات گوید لا یکون الانسان من الحکماء ما لم یحصل له ملکة خلع البدن
٤٤ ولا یلتفت الی هؤلاء المتشبهة بالفلاسفة المخبطین المائنین فان الامر اعظم مما قالوا و نیز گوید هؤلاء القوم وان فضلوا و دققوا ما اطلعوا علی کثیر من خفیات اسرار الاولین سیما الانبیاء منهم
٤٥ را و او در کشف مرتبه بلند بوده و نظم اوست اقول لجاری والدمع جار ولی عزم الرحیل الی الدیار ذرینی ان اسیر ولا تنوحی فان الشهب شرفها السواری فسیر السائرین الی نجاح و حال المرتقی الی بوار و انی فی الظلام رأیت ضوءا کأن اللیل زین بالنهار و یا تیمی من الصنعاء برق تذکرنی
٤٦ قرب المزار وکیف اکون للدنیا ابن طعما و فرق الفرقدین رأیت داری ارضی بالاقامة فی قلاع و ادیم العناصر فی جواری الی کم اجعل الحیات
٤٧ صحبا الی کم اجعل الطین جاری اذا لاقیت ذاک الضوء افنی فلا ادری یمینی عن یساری ولی سر عظیم منکروه یدقون الرؤس علی الجدار و ارسطو در اثولوجیا گفته خلوة کردم و ریاضت کشیدم و خلع بدن نمودم از ملابس طبیعت مجرد شدم و در خود حسنی غریب و نوری عجیب می دیدم و خود را جزئی از اجزاء عالم روحانی می یافتم و صاحب تأثیر بودم پس ترقی کردم بحضرت ربوبیت و نوری مشاهده میکردم که نه زبان وصف آن تواند گفت و نه گوش شنفتن آن تواند شنید ناگاه نکرمیان

عرش

صافون باشند که در برابر عظمت و جلال کبریا باستقامت صف کشیده اند و بهیچ سمت طرف نظر را حرکت نمیدهند و از مقام خود هرگز دفعة زائل نمیشوند و مفارقت نمیکنند و پیوسته در تماشاء جمال حق مستغرق اند و التفاتی بچیزی ندارند و این قسم از ملائکه از عالم عقول اند و بواحد ارواح کرد اثم برابر استقامت وجود قائم باشند و انحناء و اعوجاجی هیچ جهة از برای آنها نیست و مطلقا التفاتی بسافل ندارند اگرچه آثار و اضائه از ایشان ناشی شود و اقدم بر دیگران باشند و وساطة فیض و صوت آنها در میان الف قائم است و مسبحون لا یسأمون قوله تعالی وانا لنحن المسبحون یعنی بعضی از آنها تسبیح کنندگانند که دل تنگ نمیشوند بتقریب اینکه لم یخرج منه الا الیه باشند چنانچه در ادعیه ماثوره است و این قسم از ملئکه از عالم ابداع و مثبت و عالم قدس و ملئکه مهیمنین و مقدسین باشند که بالمره از جمیع غافلند حتی از ذوات نوریه و عشق خودشان و خودی در میان نمی بینند و اینها الفاعلی باشند و نسبت ایشان با سابق مثل نسبت الف ساکن است با متحرک و در حدیث بوسیت که زمین سفید نورانی است از خدا که مملو است بخلقی که نمیدانند که خدای تعالی خلق کرده است آدم و ابلیس را و مسبح بجهة آن گویند که چون از شدة نورانیت مرتبه باشد که گویا صرف وجود است و بوئی از مهیت هم ندارند پس دلالت آنها بر تقدیس و تنزیه جناب مقدس بیشتر است لا یغشیهم نوم العیون یعنی هرگز فرو نمیگیرد اصناف ملئکه را خواب چشمها زیرا که خواب چشم عبارتست از تعطیل حواس و الات ادراکات ظاهره و ملئکه لا یعصون ما امر الله اند و بحسب جبلت از ادراکات و لوازم آن غافل نمیتوانند بود و چشم و گوش و هوش باطن ایشان بتقریب تجرد باز است و خواب عیون با ایشان فرو نمی آید که خواب مستی و مدهوشی عقلی از برای آنها هست چنانچه از ملاحظه جمال حق مست و مدهوش شده اگرچه تمام هوشند ولا سهو العقول ولا فترة الابدان ولا غفلة النسیان یعنی فرو نمیگیرد ملائکه را سهو عقول بشری که عبارتست از عدم التفات عمدا یا محفوظ بودن در خزانه باشد و نه سستی در بدنهای بشری که عبارتست از کلال قوای جسمانیه حالت در بدن باشد و نه غفلت نسیان بشری که عبارتست از نبودن ادراک یا نبودن صورت علمیه در خزانه باشد زیرا که ملئکه من حیث انها ملئکه قوای ادراکیه و الات فعلیه آنها قائم بخود شان و از حیثیت الات و ادوات جسمیه ندارند زیرا که مجرد اند از مواد اگرچه مدبر و کار فرمای قوی جسمانیه باشند و از ادراکات خود هرگز غافل نمیشوند و بتقریب نداشتن الات جسمیه هرگز سستی عارض آنها نمیشود بلکه از افعال خودشان قوة می یابند و قید عقول و ابدان و نسیان بجهة آنست که غفلت مسببی شهودی البته از برای آنها هست که از شدت مشاهده غافلند از مشهود و حال آنکه نفس شهود اند و منهم امناء علی وحیه و السنة الی رسله و مختلفون بقضائه و امره یعنی بعضی از ملئکه که از جمله صنف هفتم و زبرین نباشند اگرچه در بعضی از مقامات اسامی مختلفه داشته باشند و از آن جمله در این مقام است امناء بر وحی خدا اند و زبانان و ترجمانانند بسوی پیغمبران خدا و تردد کنندگان با حکام و اوامر خدا و این قسم از ملئکه از حزب عقل فعال اند که جبرئیل امین و روح الامین و حامل وحی و زبان و مبین کلام الله و متمثل بصورت دحیه کلبی است و در وقایع و غزوات مترددوا بنده و رونده است با احکام و اوامر بسوی پیغمبر و وصف امانت ایشان عبارتست از حفظ ایشان مر کلمات الله تعالی را بدون تغییر و تبدیل چه لازم امین است حافظ بودن و تردد و آمد شد بتقریب صلاح وقت است و زبان بتقریب بیانست و منهم الحفظة لعباده والسدنة لابواب جنانه یعنی بعضی از ملئکه حفاظ و نگاه دارندهای بندگانند یعنی حافظند و نگاه میدارند عباد را از رسیدن امور یکه مستعد و مستحق او نیستند اعم از آنکه خیر باشد یا شر و سدنه و خدمه دروازه های بهشت خدای تعالی اند و این سدنه و دربانهای بهشت نیز حفظه اند در حقیقت لکن حفظه علوم و اعمال زیرا که بهشت را هشت دروازه باز است که بندگان که از آن دروازه ها داخل رضوان و جنان میشوند و آن هشت قوائیست که پنج حواس ظاهره و سه که باطنه که حس مشترک و قوة واهمه و قوة عاقله باشد و در قوة شهویه و غضبیه که قوای عملیه اند از جنود و تبع حس مشترک و واهمه باشند و ملئکه موکله باین هشت قوه حفظه علوم و اعمال آنها باشند پس اگر حق و خیر است خدمه و دربانان بهشت نیز باشند و هفت قوه از قوای هشتگانه که غیر قوه عاقله باشد بعینها سدنه و دربانهای جهنم نیز باشند در صورتیکه ادراکات خلاف واقع و اعمال شر تحصیل کنند و ملئکه موکله با آنها در آن وقت بعینه خدمه ابواب جحیم باشند چون صدور خلاف واقع و شر از قوة عاقله ممکن نیست پس دروازه جهنم هرگز نشود وا بهشت را هشت دراست و جهنم را هفت در و متعرض نشدن سدنه جهنم بتقریب ظهور تقابلست و این قسم از ملئکه از عالم مثل و ارباب اصنام اند که جمیع قوا و حواس افراد انواع این عالم در تحت تصرف ایشانست جنود ایشان باشند و منهم الثابتة فی الارضین السفلی اقدامهم یعنی بعضی از آنها ملئکه باشند که پاهای آنها ثابتست در زمینهای پست و المارقة من السماء العلیا اعناقهم یعنی گردنهای آنها بیرون رفته و درگذشته است از آسمانهای بلند و الخارجة من الاقطار ارکانهم یعنی بیرون رفته است از اطراف عالم ارکان و اصول اعضاء آنها و المناسبة لقوائم العرش اکتافهم یعنی موافق است مر پایهای عرش را دوشهای آنها و این ملائکه حمله عرش باشند که موصوف باین اوصاف اند پس لا بد است از بیان
٧ عرش در این مقام و بیان حمله آن اما بیان عرش پس در خبر است که جناب قدس الهی خلق کرده است عرش را از چهار نور نور احمر سرخ و نور اخضر سبز و نور اصفر زرد و نور ابیض سفید و آن نور علم است که حمله عرش حامل آن نور اند انتهی الحدیث پس عرش را چهار رکن باشد

بنیاد مسلک اصفهان

من وآن نور حجاب شد و من متعجب ماندم که چگونه از انعالم تنزل کردم و شیخ مقتول در تلویحات و مولانا قطب الدین علامه در شرح حکمة الاشراق این مشهور را با فلاطون
نسبت کرده اند و دور نیست که هر دو واقع شده باشد و توهم نکنی که این مراتب علیه و این مناصب سنیه وقف قومیست که در ازمنه ماضیه بوده فیض روح القدس ار باز مدد
فرماید دیگران هم بکنند آنچه مسیحا میکرد دل مانند چشمه ایست و سرچشمه عالم ملکوتست تو راه آب اندرون چشمه انباشته و راه چند از بیرون گشاده و ابهمای تیره میاید
و در چشمه فاسد میشود اگر این راهها بخلوه و عزلت مسدود سازی و آب فاسد بنفی خاطر بیرون کنی و راه اصلی بریاضت بگشائی دل تو مجمع و منبع آب حیات شود و از نفس تو دلهای
مرده زنده گردد و بر تجلی انکو
بش در وقت سحر از غصه نجاتم
دادند و اندران ظلمت شب آب
حیاتم دادند بیخود از شعشعه
پرتو ذاتم کردند باده از جام
تجلی صفاتم دادند فتح بعضی
اغراض تام از حکمت داشته اند
و بعضی حکمت را مقصد اقصی
پنداشته اند و کمال جامعیت
آنست که در اقسام حکمت عملی
از تهذیب اخلاق و تدبیر
منزل و سیاست مدن و اقسام
ریاضی از هیئت و هندسه
حساب و موسیقی و در اکثر
مسائل طبیعی موافق حکما باشد
و در الهیات و بعضی طبیعیات
موافق صوفیه دا یطوت مشا بر
ست بطو ابی هریره کرده
حرب صفین میگفت الصلوة
خلف علی اتم والطعام معویه
ادسم والتل اسلم شمس الدین
سهروردی در تاریخ الحکما
گوید وبائی در زمان افلاطون
پیدا شد و مردم را مذبحی بود
بشکل مکعب وحی آمد بیکی
انبیا بنی اسرائیل که تضعیف
آن مذبح کنند تا وبا مرتفع
شود ایشان در پهلوی آن
مذبح مثل آن بساختند و وبا
زیاده شد صورت حال را
با آن نبی گفتند وحی آمد که
ایشان مثل مذبح در پهلو
او ساختند و آن نه تضعیف
مکعب است پس استغاثه بافلاطون
کردند او گفت شما از علم
از هندسه بود حقتعالی شما را
باین صورت تنبیه فرمود هرگاه
که استخراج خطین میان خطین
بر نسبت واحده توانید کرد
مقصود حاصل شود و تحقیق
کلام در او آنست که خط آر
طول مذبح فرض کنیم و خط
اج را ضعف آن بر وجهیکه

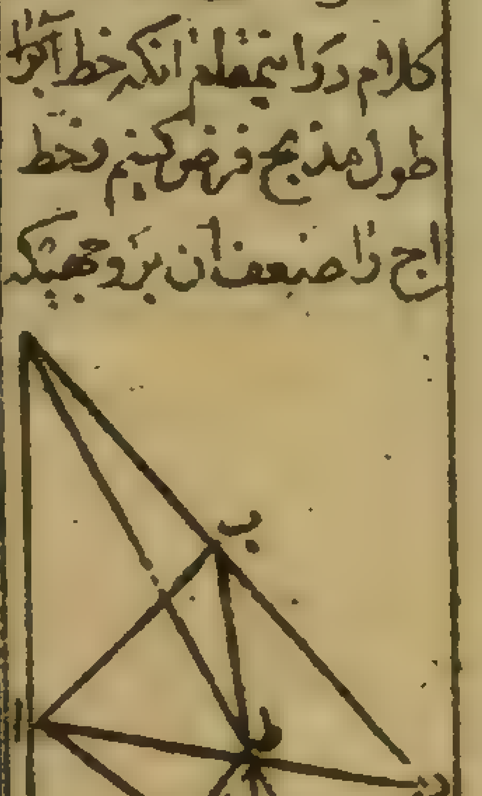

زاویه ب اج قائمه باشد و تتمیم مسطح اب و ج و وصل قطر اد و تنصیف او بر نقطه ط و اخراج خطین دج و دب باستقامت کنیم و گاه مسطره بر نقطه آ نهیم
و او را تحریک کنیم بر خطین مخرجین تا خطین ط ح ط ه متساوی شوند لکن اب ب ر ر ح ح ا اربعه متوالیه بر نسبت واحده یعنی نسبت اب به ب ر چون نسبت ب ر بر ح

در یمین و در یسار و نور ابیض اعلی یمین و نور اصفر اسفل یمین است و نور اخضر اعلی یسار و نور احمر اسفل یسار است و باین انوار اشاره است
بتسبیحات اربعه سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر سبحان الله نور ابیض است والحمد لله نور اصفر است و لا اله الا الله نور اخضر است
والله اکبر نور احمر است و این ارکان اربعه جمیع وجودات مقیده اند که اول آن عقل اول است و آخر آن کره خاکست **و اما** بیان حمله حق سبحانه و تعالی
بازاء این ارکان اربعه چهار ملک خلق کرده که حمله عرش ایشانند و آن جبرئیل و میکائیل و عزرائیل و اسرافیل قوله تع خلقکم ثم رزقکم ثم یمیتکم
ثم یحییکم و معنی حمله بودن آنستکه در هر رکن هر یک مشغول بشغل مختص بخود باشند و از برای هر ملکی از این ملائکه اربعه جنود و اعوانی است
غیر متناهی و احصاء عدد آنها نمیکند غیر از خدای تع و موکل آثار خلق جبرئیل است در هر یک از ارکان و موکل آثار رزق میکائیل است
در هر یک از ارکان و موکل آثار موت عزرائیل است در هر یک از ارکان و موکل آثار حیات اسرافیل است در هر یک از ارکان و نور ابیض عقل
کل است و نور اصفر روح کل است و نور اخضر نفس کلیه است و نور احمر طبیعت کلیه است و نور اصفر برزخ است میانه ابیض و اخضر و در
هر یک از کاینات این چهار نور ممد خلقت اند و این چهار ملک متحمل شغل خود میباشند در هر یک از ارکان مثلا در اثار در رکن نور ابیض جبرئیل
متحمل خلق است و میکائیل متحمل رزقست و عزرائیل متحمل ممات است و اسرافیل متحمل حیات و همچنین در دیگر ارکان دیگر از انوار پس صحیح است که
اقدام ایشان ثابت در ارض سفلی و گردنهای ایشان بیرون رفته از آسمانهای علیا و دوشهای آنها موافق قوائم و ارکان عرش است و در
اطراف و جوانب عالم ارکان آنها باشند ناکسة دونه ابصارهم یعنی نگونسار است در تو در عرش چشمهای ایشان متلفعون تحته باجنحتهم
یعنی لحاف خود کرده اند بر خود پیچیده اند پرهای ایشان در تحت و زیر عرش و پرده مرغ عبارت از آلت پرندگی اوست در هوا و در ملائکه عبارت
از قوه علوم و معارف آنهاست که با آنها سیر در ملکوت و ملک میکنند و ملائکه حمله عرش منتهای علم و معرفت و سیر علمی آنها در عرش
است که همین انوار اربعه باشد و بالاتر از آن راه معرفت و سیر علمی ندارند پس چشم بینائی آنها رو بپائین است یعنی ببالا نمیروند و
پرهای آنها بر خود آنها پیچیده است و باز نیست که پرواز بکنند یعنی پرواز ببالاتر از عرش کرده نمیتوانند و نمیشنند زیرا که بالاتر از آن مقامات
دیگر هست که حمله عرش را در رسیدن بان راه نیست و چشم دیدن و پر پریدن بسوی آنها ندارند قوله تع وما منا الا له مقام معلوم
یعنی از برای هر ملکی مقامی و رتبه معین است که در سیر علمی از او تجاوز نمی نمایند که **چنانچه از حدیث** معراج معلوم میشود که حضرت پیغمبر ختمی
بجائی رسید که خطاب بجبرئیل امین شد که تقدم یعنی پیش بیا پس پیشتر رفتند و انمقام او ادنی است و در خبر است که لم یخلق قبل
یعنی عرش الا ثلثة اشیاء الهواء والقلم والنور ثم خلقه من انوار مختلفة من ذلک النور نور اخضر و نور اصفر و نور احمر و نور ابیض
پس معلوم شد که از خلقت انوار اربعه عرش و بالاتر از آن باز مراتب چند است و آن مراتب جای ملائکه متحیرین است چنانچه گذشت و حمله
عرش را در آن راه نیست و از آن مراتب تعبیر شده بنقطه رحمت و الف اعلی و نفس رحمانی و ریاح مبشره و سحاب مزجی و بعد از نقطه و الف و ریاح مبشره و سحاب
مزجی سحاب متراکم است قوله تع یرسل الریاح یعنی الف اعلی بشرا بین یدی رحمته یعنی نقطه حتی اذا اقلت سحابا ثقالا که متراکم باشد و در آیه
دیگر اشاره شد بسحاب مزجی و هو الذی یزجی سحابا ثم یؤلف بینه ثم یجعله رکاما و رکام سحاب ثقالست که سقناه لبلد میت اشاره باو است
و بحر لجی است میان ثلث پس سکون اولی است مضروبة بینهم و من دونهم حجب العزة و استار القدرة کلمه دون چنانچه بمعنی نقیض
فوق آمده بمعنی قبل و قدام و بمعنی اقرب نیز آمده است چنانچه در اینمقام است یعنی زده شده میان این ملائکه حمله و میانه ملائکه پیش از این و قدام
و اقرب از ایشان حجابهای عزت و پردهای قدرت که این حمله در علم پشت آن حجابها و پردهها ماندند چنانچه در حدیث معراج است
که لو دنوت انملة لاحترقت که اگر بکسر انگشت نزدیک نی شدم میسوختم لا یتوهمون ربهم بالتصویر ولا یجرون علیه صفات المصنوعین
ولا یحدونه بالاماکن ولا یشیرون الیه بالنظائر یعنی ملائکه متوهم پروردگار شان نیستند بصور ساختن و بصوت علمیه و توهم
بجهت آن فرموده که عقل هر گاه عقلی در اداراک او واهم است چنانچه در حدیث است لا تتوهمه ولا تتهمه یعنی موهوم و متهم نسازید خدا را
و در حدیث دیگر است کلما میزتموه باوهامکم بادق معانیه فهو مخلوق مثلکم مردود الیکم یعنی هر وقتیکه تمیز بدهید خدا را بعقول
خود تان که در حقیقت ادراک او و هم است با ریکترین معانی عقلیه پس آن مدرک شما مخلوقست مثل شما و مردود و راجع است بشما و خدا
نیست زیرا که محیط محاط نشود بالبدیهه و ملائکه اجرای اوصاف مصنوعات بر صانع نمیکنند که تشبیه و تهمت بر او است چنانچه در حدیث
سابق گذشت که ولا تتهمه و محدود و محصور بهیچ مکانی نمیکنند او را نه عقلی ذهنیه و نه حسی بعدی و اشاره بسوی او نمیکنند بنظائر و امثال
و اشباه یعنی تصور نکنند که مثل یکی از مخلوقات است در ذات و صفات و یا اشاره بنظر مطلقا عقلا و حسا بسوی او نمی نمایند که حد
تعریف از برای او قرار دهند و یا اشاره حسیه بسوی او نمایند و او مشار الیه باشاره حسیه باشد خلاصه معنی که عارف ... جاهل
نیستند **منها فی صفة خلق آدم صلوات الله علیه** یعنی بعضی از آن خطبه در صفت خلق و ایجاد کردن آدم ابو البشر
است قبل از شروع ناچار است از تمهید بعضی از مقدمات که در بیان محتاج بانست پس گوئیم که ایجاد و فیض پس دو است اول
فیض اقدس است و آن عبارتست از اعطاء نفس قابلیت و استعداد و افاضه وجودات و ذوات بنفسها بدون سبق استعداد و قابلیت و بالجمله

افاضه

افاضه ذوات مستحقه وجود است بذواتها اعم از انکه نفس استعداد وماده باشد یا غیر آن دوم فیض مقدس است وآن عبارتست از افاضه صور بر وفق استعداد ماده قابله ومطابق امریکه ماده قابل آن باشد پس افاضه در این قسم از جهة ماده وتمامیت استعداد او باشد بخلاف قسم اول که بغیر از افاضه وامکان وجود دیگر محتاج باستعداد خاصی نخواهد بود وخلقت آدم از قسم اول وبفیض اقدس ومتولد است زیرا که انتهاء سلسله انواع متوالده بفرد متولده واجب است بتقریب وجوب انتهای سلسله ممکنات بواجب الوجود پس البته فرد متولده بفیض اقدس خواهند داشت وآن فرد در سلسله انسان متوالده آدم ابو البشر است لکن بتقریب اشتمال بجهات متکثره متعدده محتاج است بحصول شرایط واطوار مختلفه در اصلاب آباء علوی وامهات متوالید ثلثه بدون تراخی زمان ونظیر ان افراد متوالد این نوع است در دائره زمان قوله تعم فخلقنا النطفة علقة فخلقنا العلقة مضغة فخلقنا المضغة عظاما فکسونا العظام لحما ثم انشأناه خلقا آخر وابن اطوار بدون مدخلیت تأثیرات اجرام علوی و استعدادات مواد سفلی ومرور زمان در اطوار دیگر در اصلاب آباء علوی که عقل کل ونفس کل وخیال کل باشد نشود ولکن در فرد متولده انسانی اکتفا باطوار در اصلاب آباء شده وبدون مدخلیت مرور زمان واستعدادات مواد در عالم طبع موجود شده معدن ونبات وحیوان وانسان بوده بی تراخی وتخلل زمان وچون مناط احکام بصورت نسبت بماده لهذا در جمیع اطوار اجرا شده بر صورت صفات وآثار متعلقه بادم ع ثم جمع سبحانه من حزن الارض وسهلها وعذبها وسبخها تربة یعنی پس جمع کرد خدای منزه از نقایص از درشت سنگلاخ زمین ونرم هموار زمین واز شیرین خوشگوار زمین وتلخ شورزار زمین یکنوع تربتی را یعنی تربت مخلوطه وممزوجه از هر دو قسم را ومراد از ارض طینت وسرشت مطلقه ومراد از تربت طینت وسرشت مخلوطه است ومراد از درشت ونرم وشیرین وتلخ دو چیز است که بر هر یک اطلاق دو اسم صحیح است واندو چیز طینت طاعت که زمین نرم وهموار ومنبت زرع واشجار شیرین بسیار است وطینت معصیت که زمین درشت کوهسار دشوار ومنبت خاشاک وخار وتلخ بی اعتبار است وطینت آدم مخلوط وممزوج از این دو طینت طاعت ومعصیت است واز این جهة است که انبیا واوصیاء ومومن وکافر از او متولد میشوند چنانچه در احادیث طینیات مذکور است از آنجمله حدیث امام ناطق بحق جعفر الصادق است علیه وعلی آبائه الف الف الصلوة والسلام در زمانیکه خدای عز وجل اراده کرد که خلق کند آدم ع را مبعوث ساخت جبرئیل را در اول ساعت روز جمعه پس جبرئیل قبض کرد بدست راست خود قبضه پس رسید قبضه او از آسمان هفتم تا آسمان دنیا وبرداشت از هر آسمانی تربتی واقبض کرد قبضه دیگر را از زمین هفتم بالا تا زمین هفتم پایین پس امر کرد خدای عز وجل کلمه خود را پس نگاهداشت قبضه اولی را بدست راست خود وقبضه دیگر را بدست چپ خود پس شق شد طین بدو شق پس پرید از زمین پریدنی واز آسمان پریدنی پس گفت آنچه را که بدست راست بود از تست رسل وانبیا واوصیا وصدیقون ومومنون وسعدا وهر کسیرا که اراده کنم کرامت او را پس حضرت فرمود که پس واجب لازم شد از برای آنها آنچه را که خدا گفته است بنحویکه گفته است وگفت خدا تعم آنچه در دست چپ بود از تست جباران ومشرکان وکافران وطاغوتها وهر کسیرا که اراده کنم خاری وشقاوت او را پس امام فرمود پس واجب شد از برای آنها آنچه را که خدا گفته است بنحویکه گفته است پس طینتین مخلوط شدند جمیعا و این است قول خدا تعم که ان الله فالق الحب والنوی پس حب طینت مومنانست که ریخته شده است بر آنها محبت خدا ونوی طینت کافرانست که نیست که دور شدند از هر خیر ونامید نشدند بسوی مگر بجهة اینکه دور شدند از هر خیر ودور جسته اند از خدا ونقل شد از حدیث بقدر احتیاج وما حاجیم از تفسیر اینحدیث شریف تا معلوم شود کلمات حدیث علیهما الصلوة والسلام در اینمقام اما مراد از روز جمعه روز آخر شش روز آفرینش است که در قول خدا تعم است الذی خلق السموات والارض فی ستة ایام وآن ایام از یکشنبه است تا جمعه چه ابتدا خلقت آسمانها وزمینها در روز یکشنبه شده چنانچه در کلام امیر المومنین است وفی احد البناء لان فیه بدأ الله فی خلق السماء ومراد از ایام اطوار وجود است اول طور یکشنبه است که طور وجود عقل کل باشد ودوم دوشنبه است که طور وجود نفس کل باشد وسیم سه شنبه است که طور وجود طبیعت کلیه است وچهارم چهارشنبه است که طور وجود هیولای کلیه است وپنجم پنجشنبه است که طور وجود صورت جسمیه است وششم روز جمعه که طور جمع وجود است که وجود جسم باشد که مرکبست در عالم شهادت از سه طور وجود هیولا وصورت جسمیه وصورت نوعیه که این مجموع عالم شهادت وطبع است وباطن شهادت که عالم غیب است نفس است چه طبع نفسی است متنزل ونفس طبعی است مترقی وباطن غیب که سر است عقلست چه نفس عقلی است متنزل وعقل نفسی است مترقی وباین تقریب جمعه گفته شد که جمع اصل آفرینش است وروز شنبه ثبت وصفر وخالی است اینستکه یهود روز شنبه را روز عید وشکر میدانند وبهیچ کاری مشغول نمیشوند الا عبادت وروز یکشنبه که ابتدا است روز عید نصاری است که چون ابتدای فیض عالم در او شده است آنها آنرا محترم ودر روز شغل شکر میدانند وروز جمعه عید محمد صلی الله علیه واله است که مظهر اسم اعظم است که اسم الله باشد وجامع جمیع اخلاق الله وخاتم جمیع انبیا است بتقریب جامع بودن جمیع صفات کمالیه وروز عبادت ما است وچون اشرف همه انواع نوع انسانست وابتدا آن نوع آدم است لهذا اول ساعت روز جمعه نوبت خلق او شده است واما بیان قبضها نظر بظاهر حدیث هفت قبضه است که از هفت آسمان در طینت طاعت بر داشته شده واز هفت زمین در طینت معصیت گویا بنابر اختصار باشد والا باید ده قبضه باشد که قبضه از کرسی که فلک هشتم است وقبضه از عرش که فلک نهم وقبضه دیگر از زمین باشد که این سه قبضه نیز در طینت طاعت داخل باشد مقابل

این

فاتحه اولی در

وچون نسبت دح بر دا برای انکه اگر قطر بح کر بضرورة د بر نقطه ط گذارد وصل کنیم واز نقطه ط عمود طح بر خط دا اخراج کنیم البته منصف ح دا است وسطح د در دح با مربع حح مثل مربع ح ز است بشکل ششم از مقاله دویم کتاب اقلیدس ومربع ح ط را مشترک سازیم پس سطح د ب در دح با مربع حح ح ط یعنی با مربع ح ط بشکل عروس مثل مربعین ح دح ط است یعنی مربع دط وبمثل این بیان کنیم که سطح ده در ده ب با مربع ط ب یعنی با مربع ح ط مثل مربع طه است یعنی د ط پس سطح د د در دح مثل سطح ده در ده ب است پس نسبت د در به یعنی نسبت آب بر ب ه بشکل چهاردم از مقاله ششم وشانزدهم از پنجم مثل نسبت ه ب بر دح است بشکل شانزدهم از مقاله ششم ومثل نسبت دح بر ح ا بحکم او شانزدهم
مذکور وبیان این بوجهی دیگر
در ذیل تحریر اقلیدس که
خواجه نصیر الدین براین فائده مرقوم
نموده بر شکل یازدهم از مقاله دوازدهم
نوشته مسطور است پس نسبت
آب بر ح آ چون نسبت آب بر ب ه
است مثلثه بالتکریر بصدد
مقاله پنجم یعنی نسبت مکعب معمول
بر آب مکعب معمول بر ب ه بشکل
سی وششم از مقاله یازدهم واین ٥١
مطلوبست وزنها که در اینها
نابغ حکما نشوی وتوهم نکنی که
ایشان را در ریاضیات خاصه
تسطیح اسطرلاب ورصد فتوح ٥٢
غریبه شده بین در جمیع مسائل
این قبیل باشد انکشاد که
ایشان را در ریاضیات شده
صوفیه را در الهیات است ولا
ینبئک مثل خبیر والی الله المرجع
والمصیر فتح اختلاف در مسائل ٥٣
شرعیه بعد از رحلت نبی
پیدا شد وتاج الدین اسمعیل
قونوی شارح حاوی گوید
در مسئله خرقاء که شخص مرد
ومادر وخواهر وجد گذاشت
ابوبکر حکم کرد که مادر را ثلث
مالست وجد را باقی وعمر
گفت خواهر را نصفست ومادر
را ثلث باقی وجد را دو ثلث
باقی عثمان گفت هر یک را
ثلث است وعلی گفت خواهر
نصف است ومادر را ثلث ٥٤
وجد را سدس وابن مسعود گفت
خواهر را نصف است وهر یک
از جد ومادر را نصف باقی ١٠
وزید بن ثابت گفت مادر را
ثلث است وجد را دو ثلث باقی
وخواهر را ثلث باقی واما شافعی
موافق او است چه حضرت رسالت
در شأن او فرمود افرضکم
زید وقاضی عضد در شرح
مختصر گوید ابن عباس در
عول مخالف علی وزید وعبد الله
بن مسعود بود ومیگفت من
باهلنی باهلته ان الله قد جعل
فی مال واحد نصفا ونصفا ١١
او ثلثا وهم در شرح مختصر
گوید زنی آبستن در وقتی که
عمر امر باحصاء او کرده بود بچه
بینداخت عثمان وعبد الرحمن باعمر گفتند انما انت مؤدب لا نری علیک شیئا وعلی گفت ان کان عثمان قد اجتهد فقد اخطا وان لم یجتهد فقد غشک ودر روز بروز دایره خلاف وسع میشد ومجتهدان بیشتر میشدند تا قرار بر مذاهب ائمه اربعه گرفت واول ایشان ابو حنیفه نعمان بن ثابت بود ودر سنه ثمانین متولد شد واو را دو بار بقضا تکلیف کردند چون سلطان منصف بشرایط امامت نبود او

این قبضات سه قبضه دیگر علاوه طینت معصیت باشد که قبضه ما تحت ثری و ثری و طمطام باشد قوله تعالی الرَّحْمٰنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوٰى لَهُ مَا فِي السَّمٰوٰاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ وَمَا بَيْنَهُمَا وَمَا تَحْتَ الثَّرٰى **و در** بعضی احادیث نیز طبقات ثلثه در طبقات زمین وارد شده است و مراد از اخذ قبضات از سموات و ارضین مدخلیت آنها است در تمامیت ماده و جبلت شخص مطیع و عاصی بجهه زیادتی مدخلیت آسمان در طینت طاعت و زمین در طینت معصیت لکن آسمانها بتقریب آثار وجود آنها که خیر و غالب است بر مهیات آنها و زمینها بتقریب آثار مهیات آنها که منبع نقائص و شرور غالب است بر وجود آنها قبضات آسمانی مخصوص شد بطاعت و قبضات زمینی مخصوص شد بمعصیت و مراد از کلمه **در حدیث** شریف کلمه کن است قوله تعالی إِنَّ مَثَلَ عِيسٰى عِنْدَ اللّٰهِ كَمَثَلِ آدَمَ خَلَقَهُ مِنْ تُرَابٍ ثُمَّ قَالَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ و مراد از کلمه کن حرف و صوت نیست بلکه جوهریست قدسی که از عالم ابداع و مشیت است چنانچه در سابق در حدیث گذشت که خَلَقَ اللّٰهُ الْأَشْيَاءَ بِالْمَشِيَّةِ وَخَلَقَ الْمَشِيَّةَ بِنَفْسِهَا و مشیت را دو دست باشد یمین که ید رحمت است که ولایت و محبت علی ولی الله باشد که عدد اسم شریف ایشان با عدد یمین مطابق است شمال که ید عدلست پس قبضات مأخوذه از سموات که طینت طیبه خیرات و طاعات است با مساک شد بدست یمین رحمت و معنی امساک تقاضای اسباب و موجبات مفضیه بسوی طاعت این طینت و جبلت باشد و قبضات مأخوذه ارضین که طینت خبیثه و شرور و معاصی است امساک شد بدست شمال عدل و غضب و امساک عبارت از تقاضای اسباب و موجبات مفضیه بسوی معصیت این طینت و جبلت باشد و مراد از طینت جبلت و سرشت هر شخص است نظر بعلیه مقتضیات آثار خیر که وجود است یا آثار شر که مهیت است زیرا که جمیع خیرات آثار وجود باشند که خیر است و جمیع شرور آثار مهیت و عدم باشند که شر است و بسبب شق شدن طین بدو شق تکلیف اول أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ وَمُحَمَّدٌ نَبِيُّكُمْ وَعَلِيٌّ وَلِيُّكُمْ باشد که در عالم علم و شهود اصلی جمیع گفتند بلی و قبول کردند لکن بعضی بقلب و لسان که آنها جبلات طاعات باشند و سپرده شد بید یمین رحمت که اسباب طاعات و خیرات باشند و راس و اصل آن محبت و ولایت امیر المؤمنین علی ولی است که حُبُّ عَلِيٍّ حَسَنَةٌ لَا يَضُرُّ مَعَهَا سَيِّئَةٌ و آنها نیز دو فرقه اند مقربین که انبیاء و اوصیا باشند که مشاهده انوار جمال کردند بنور بصیرت و قبول کردند بقلب نورانی و اصحاب یمین که اولیاء و اتقیا باشند که قبول کردند بمشاهده آیات آفاق و انفس **و بعضی** دیگر قبول کردند بزبان بدون قلب بلکه در دل منکر و مستهزئ بودند که آنها جبلات معصیت باشند و سپرده شد بید شمال نقمت که اسباب معاصی و شرور باشند و راس و اصل آن عداوت و بغض جناب ولایت مآبست که بُغْضُ عَلِيٍّ سَيِّئَةٌ لَا يَنْفَعُ مَعَهَا حَسَنَةٌ و این گروه اصحاب شمال و کفار و نصاب و ارباب خلاف باشند و باین سبب جناب ولایت مآب قسیم جنت و نار باشد بسبب حب و بغض که سبب کلی و اصلی از برای طاعت و جنت و معصیت و آتش است و این دو طینت مخلوط شد در طینت جبلت و سرشت حضرت آدم و مراد از حب فالق الحب طینت مؤمن است که محب خدا و رسول خدا و ولی خدا باشد قوله تعالی يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ و مراد از نوی طینت کفار و مخالفین است که دور از محبت خدا و نبی و ولی باشد **پس از این** حدیث ظاهر شد که مراد از حزن و سهله و عذب و سبخ ارض طینت طاعت و معصیت است و مراد از تربت طینت حضرت آدم است که مجموع و مخلوط دو طینت است سَنَّهَا بِالْمَاءِ یعنی آمیخت آن تربت را باب و مراد از آب علم و عقل کل و معنی است که از او تعبیر شده در حدیث وَكَانَ عَرْشُهُ عَلَى الْمَاءِ و مراد از آمیزش تربت با آب وجود عقلی آن تربت در عقل کل بوجود نفسی حَتّٰى خَلَصَتْ یعنی تا اینکه خالص و مجرد از ماده و مدت و صورت شد آن تربت نظر بوجود بودن او بوجود عقلی وَلَاطَهَا بِالْبِلَّةِ یعنی چسبانید آن تربت را بهم و تری و مراد از تری نفس کل که نم و ترشح از عقل کل است و مراد از چسبانیدن موجود شدن آن تربت است در نفس کل بوجود نفسی حَتّٰى لَزَبَتْ یعنی تا اینکه آن تربت چسبندگی بهم رسانید یعنی در معنی و صورت خود زیرا که عالم نفس کل عالم مجرد از ماده و مدت است نه مجرد از صورت پس چسبید بصورت فَجَبَلَ مِنْهَا صُورَةً ذَاتَ أَحْنَاءٍ وَوُصُولٍ وَأَعْضَاءٍ وَفُصُولٍ یعنی پس خلق کرد از آن تربت بعد از آن دو نحو وجود صورت صاحب اطراف و جوانب و پیوستگیها و اعضا و گسستگیها یعنی آن تربت مصور بصورت متصف باین اوصاف شد یعنی موجود شد در عالم طبع با لوازم وجود طبیعی عنصری که سر و دست و پای ذات مفاصل و لحم و شحم و رباط و عصب و عروق ذات مواصل باشد که مظاهر آثار صورت حیوانیه باشد و کانه فرمود ذات صورت حیوانیه أَجْمَدَهَا حَتَّى اسْتَمْسَكَتْ یعنی خشک کرد آنرا تا اینکه استمساک یافت یعنی صاحب صورت جمادی و معدنی شد که بتقریب بیوست حفظ ترکیب آن کند در مدت معتدبه وَأَصْلَدَهَا حَتّٰى صَلْصَلَتْ یعنی صلب املس پاک از خاک گردانید او را تا اینکه کنده و متعفن شد مثل گنده شدن تخم در زمین و آب لجن گنده یعنی مستعد از برای نبات و صاحب صورت نباتیه شد و ترتیب ذکری منافی با ترتیب طبیعی نیست یعنی صورتی شد جامع و صاحب این اوصاف که صفت حیوانیه و معدنیه و نباتیه باشد لِوَقْتٍ مَعْدُودٍ وَأَجَلٍ مَعْلُومٍ یعنی تا رسیدن وقت و زمان شمرده شده و اجل و مدت معلومه معینه از برای نفخ روح ثُمَّ نَفَخَ فِيهَا مِنْ رُوحِهِ یعنی پس دمید در آن صورت از روح خود یعنی ایجاد کرد در آن بکمرتبه از نفس مجرده انسانیه او و کلمه ثم از برای تراخی در زمان نیست بلکه در ایام نماز برای تفاوت در رتبه باد و ربا نست و گویا میفرماید که ایجاد کرد خدای تعالی شخص معدن و نبات و حیوان و انسان بوده را آنگاه بیان نفخ روح **پس کرد و بعد** از امام ناطق بحق جعفر صادق علیه السلام که سؤال شد از او از قول خدای تعالی وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي که چگونه بوده است این نفخ پس حضرت فرمودند بتحقیق که روح متحرک است مثل ریح یعنی باد و نامیده نشد روح مگر اینکه اسم و مشتق و اخذ شد از اسم ریح و بیرون آورده نشد او را مگر بوجه

لفظ

نکرد و اول در که فرصت نا زیادت اش دندند زده روز هر روز ده تا زیانه و آخر در بغداد در زندان منصور وفات یافت در سنه خمسین و ماة و امیر المؤمنین علی در شأن ثابت عافرمود بر کند را وزیر او وقال العلامة الزمخشری فی الکشاف عند تفسیر قوله تعالی لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ کان ابو حنیفة یفتی سرا بوجوب نصرة زید بن علی و حمل المال الیه و الخروج علی اللص المتغلب المتسمی بالامام و الخلیفة کالدوانیقی و اشباهه و قالت له امراة اشرت علی ابنی بالخروج مع ابرهیم و محمد ابنی عبد الله بن الحسن حتی قتل فقال لیتنی کنت مکان ابنک و کان یقول فی المنصور و اشیاعه لو ارادوا بناء مسجد و ارادونی علی عد آجره لما فعلت و ثانی مالک بن انس در سنه خمس و ستین متولد شد و در مدینه در سنه تسع و سبعین و مائة وفات یافت و شافعی شاگرد او بود و ثالث امام شافعی محمد بن ادریس بن عباس بن عثمان بن شافع بن سائب بن عبد یزید بن هاشم بن عبد المطلب و سائب در روز بدر مسلمان شده شافع در طفولیت نبی را دیده بود و ولادت شافعی در غزه یا عسقلان یا یمن بود در سنه خمسین و ماة و وفات او در عصر در رجب سنه اربع و مائتین و شیخ علاء الدوله سمنانی قدس سره در عروه میفرماید که رجال الغیب گفتند نماز بر مذهب امام شافعی میگذارند و شیخ محی الدین در باب سیصد و سی و پنجم از فتوحات نقل میکند که شافعی از اوتاد اربعه بود و رابع احمد بن محمد بن حنبل در بغداد متولد شد در سنه اربع و ستین و ماة و شاگرد شافعی بود در بغداد متوفی شد در سنه احدی و اربعین و مائتین و اما مذاهب شیعه بواسطه لعن و طعن از اذل ایشان در شأن صحابه مرده و داشت و اثر آن مذاهب در میان جمهور اهل اسلام مفقود و جمال الدین حسن بن مطهر حلی و خواجه نصیر الدین محمد طوسی از امامیه اند و ابن اثیر در شرح کتاب نبوة از جامع الاصول گفته المذاهب المشهورة فی الاسلام التی علیها مدار المسلمین فی اقطار الارض مذهب الشافعی و ابی حنیفة و مالک و احمد و مذهب الامامیة و تعیین کرده که مجدد مذهب امامیه در سر مائه ثانیه امام علی بن موسی الرضا بود چه ظن او آنست که من تجدد در حدیث سابق مخصوص بشخص واحد نیست هر مذهب را در سر مائه مجددی هست و اهل طوایف شیعه اصحاب زید بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب است چه ایشان گویند علی بن ابی طالب افضل الصحابة الا ان الخلافة فوضت الی ابی بکر لمصلحة راوها و قاعدة دینیة راعوها من تسکین نائرة الفتنة و تطییب قلوب عامة الخلق فان عهد الحروب التی جرت فی ایام النبوة کان قریبا و سیف امیر المؤمنین عن دماء المشرکین من قریش و غیرهم لم یجف و الضغائن فی صدور القوم من طلب الثار کما هی فما کانت القلوب تمیل کل المیل و انقاد الرقاب کل الانقیاد و کانت المصلحة ان یکون القائم بهذا الشان من عرفوه باللین و التودد و تقدم ابو بکر بالولائی

فاتحه اولی درد

لفظ ریح از جهت اینکه ارواح مجانس مردیح باشند و اضافه فرشته بسوی ذات او مکر از برای اینکه او را برگزید بر سایر ارواح مثل اینکه کعبه بیت
از بیوت اینجا نبی و پیغمبری از پیغمبران را خلیل و امثال اینها و هر مخلوقی محدث است مربوب است مدبر است این است تمام حدیث بلکه ارواح
بر دو طایفه اند اما طایفه اولی ارواحی باشند که متعلق بملأ اعلی باشند تجاوز نکنند از اینجا اصلا و در وسع جبلت ایشان نیست اطوار وجود
و در طبع فطرت آنها نیست مگر یا قیام یا رکوع یا سجود قوله تعالی وما منا الا له مقام معلوم پس اگر مقدم بشود یکی از آنها محترق شود بنور شهود و اگر
موخر گردد واقع شود در هاویه عصیان معبود و این طایفه را اصناف غیر متناهیه باشد وما یعلم جنود ربک الا هو و اما طایفه دوم ارواحی باشند
که در جبلت آنها است تطور باطوار وجود منازلا و تحول از انوار شهود مترقیا از طوری بطوری دیگر اعلا از اول تا اینکه متصل شود بانوار علیین
و منخرط گردد در سلک قد قوسین در درجه علیا و این روح سزاوار است باصطفا و لایق است بارتضاء و شایسته عبدیت او لی از جهت تحصیل
علم بجمیع مستکنه در بلندیهای اطوار و احاطه بقاطبه اسرار منطویه در آثار و این روح شریف نیست الا نفس کلیه ناطقه الهیه از جهت بودن
او مظهر انوار جمالیه و جلالیه و بتقریب بودن جبلت او سیر عوالم نزولیه و ترقی بسوی مدارج صعودیه پس باین سبب معلم اسماء و محیط بارض
و سماء و مستحق اضافه بذات جل و علا خواهد بود و بعد از تمهید این بیان بیان حدیث شریف که ترجمه کلام امیر المؤمنین علیه الصلوة والسلام
اینست که چون نفخ در لغت دمیدن و نحوی از حرکت است و حرکت در جسمانیات است باین جهت سوال شد از کیفیت نفخ روح خدا در آدم و حضرت
در جواب فرمودند که روح دمیده شده در آدم متحرکست مثل باد و مراد از حرکت نزول و صعود و تغیر و حدوث است یعنی ذاتی است متصف بصفت
تغیر و حدوث و خفت و حرارت مثل ریح که متحرک و حادث و خفیف و حار است و غرض دفع توهم بودن روح است از سنخ واجب الوجود که این
توهم ناشی است از اضافه بذات مقدس و وجه مشابهت روح با ریح اما در تغیر و حدوث پس ظاهر است و اما در خفت بتقریب مجرد بودن او
اما در حرارت بتقریب ناشی شدن از او حرارت غریزی در بدن و اما سبب اضافه بذات مقدس بتقریب تشریف و توقیر است چه این روح اشرف
و اقوی از ارواح بنی آدم و غیر بنی آدم است بتقریب بودن او از عالم مشیت و اختصاص او بخاتم رسالت اما حقیقت و ذات روح چون از
عالم امر است قوله تعالی قل الروح من امر ربی تصور کنه آن متعسر بلکه متعذر است و معرفت آن حاصل نمیشود الا بتعریفات بوجه و بعلامات
و آثار چنانچه گفته شود که از عالم امر است چنانچه در آیه شریفه گفته شده یا آنکه گفته شود که مثل ریح متحرک یعنی متغیر است و محدث و مخلوق و
مربوب و مدبر است چنانچه در حدیث شریف بیان شد و از ظاهر آیه من روحی مستفاد میشود که روح منفوخ در آدم غیر روح مضاف است
بتقریب کلمه من که بی شبهه تبعیضیه است زیرا که روح مجرد متجزی نمیشود بلکه نوعی و ابتدائی است پس باید منفوخ در آدم که روح شریف ایشان
باشد ناشی شده باشد از روح مضاف و آن روح روح اعظم و روح مضاف بذات شریف حضرت ختمی است که شرح شد اول ما خلق الله روحی که در اسطر
فیض جمیع مخلوقات است و از اینجا فهم کن مرتبه مضاف الیه را و بعضی در توجیه نفخ روح بنا را بر استعاره گذارده اند که چنانچه نفخ حسی در صید
از برای اشتعال هیمه و در غال ایجاد این روح نیز باعث است بر اشتعال بدن بحرارت غریزی و الا نفخ حقیقی بر خدا ممتنع محال است و میتوان الا ان را
نیز بحیث گفت که اقرب بحقیقت بلکه حقیقی باشد چه روح آدم رشحه و ظل و ضوئیست از نور روح اعظم محمدی و نفخ روح ضو دمیدن آدم از نور شمس
روح اعظم مثل نفخ روح ضو است که بقاع روی زمین از نور شمس که از نور شمس چیزی منفصل نشده روشن کرده است جمیع اکناف روی زمین را
بمجرد دمیدن از افق فافهم فمثلت انسانا ذا اذهان یجیلها یعنی برپا استاد آن صورت بعد از نفخ روح در حالتی که حاصل شده بود انسان
صاحب ذهن و قوه ادراک در باطن که جولان میدهد آن قوه را یعنی واهمه و حس مشترک و صیغه مضارع حکایت حال ماضیه است و فکر یتصرف بها یعنی و صاحب
قوه متفکره که تصرف در معلومات میکرد بسبب او یعنی قوه متصرفه و جوارح یختدمها و ادوات یقلبها یعنی صاحب جوارح و اعضاء ظاهریه که خدمت کار
گرفت آنها را و صاحب آلات باطنه که بگرداند آنها را در آن کاری که اینها آلت آن کارند و معرفة یفرق بها بین الحق والباطل والاذواق والمشام
والالوان والاجناس یعنی و صاحب قوه معرفت و شناسائی که تمیز کند بسبب او میان حق و باطل در معقولات و چشیدنیها و بوئیدنیها و دیدنیهای
بچشم جنسها از کیف و کم و وضع و متی و این و امثال اینها از هر مقوله از مقولات که باشد در محسوسات اگرچه آن قوه بعضی را بالذات ادراک
کند و بعضی دیگر را بآلت مثل حق و باطل را و دول و الاجناس تعمیم است بعد از تخصیص و مراد از آن قوه ممیزه قوه عاقله است معجونا بطینة
الالوان المختلفة یعنی در حالتی که خمیر بسته شده بطینه بشریت انواع مختلفه از مؤمن و کافر و منافق و مستضعف و امثال اینها و
الاشباه المؤتلفة یعنی و بطینت معانی و صفات متشابهه متماثله مؤتلفه که در یک شخص جمع میتوانند شد مثل ملکات نفسانیه از سخاوت
و شجاعت و عفت و مثل بخل و جبن و امثال اینها والاضداد المتعادیة یعنی بطینت حالات متضاده که باهم در یک شخص جمع نمیشوند مثل
خواب و بیداری و سیری و گرسنگی و حرکت و سکون و نشستن و ایستادن و امثال اینها والاخلاط المتباینة من الحر والبرد والبلة والجمود
یعنی و سرشته است باخلاط متباینه باهم از صفرا و سودا و بلغم و دم والمسائة والسرور یعنی غم و شادی یعنی حالاتیکه بواعث و دواعی خارجیه
دارند و استادی الله سبحانه الملائکة ودیعته لدیهم وعهد وصیته الیهم فی الاذعان بالسجود له والخنوع لتکرمته یعنی خدا تعالی
طلب اداکرد از ملئکه امانت خود را که در نزد ایشان گذارده بود و ادای وصیت خود را بسوی ایشان که محکم و استوار کرده بود در اذعان و اعتراف بسجود

از برای

در ملل و نحل گوید لا خلاف بین الائمة فی تکفیر غلاة الروافض فهم الذین زعموا ان الله قد حل الانبیاء ثم فی الائمة و مذهب اکثر شافعیه آنست که شهادة مبتدع غیر مکفر مقبول است
و اگرچه سب صحابه کند و امام الحرمین و امام غزالی و بغوی گویند شهادة کسی که منکر امامت ابوبکر و عمر باشد یا سب صحابه یا قذف عایشه نماید مقبول نیست لیکن شهادة کسی که
تفضیل علی بر ابوبکر کند بی نزاع مسموع است و اکثر اصحاب شافعی بر آنند که اگر کسی وصیت مالی کند برای اجهل ناس از مسلمین بروافض دهند هداهم الله طریق الفلاح و رزقهم
دخول الصلاح فتح مسئله دو قسم است اول آنکه دلیل قطعی از نص یا اجماع دارد اگر مجتهد در طلب آن تقصیر کند آثم باشد و اگر سعی کند و نیابد آثم نباشد لیکن مخطی است زانکه مخطی است
ثانی انکه دلیل قطعی ندارد و
اشعری و ابو علی جبائی گویند که
مجتهد در این مسئله مصیب است ٥٩
یعنی خدا را حکم معین در آن مسئله
نیست و حکم خدا تابع ظن مجتهد
است چه ظن مجتهد بآن منتهی
شود حکم خدا است در شان او
و در شان مقلدان او و جمعی برآنند
که خدا را حکم معین هست
و مصیب یکی است و از این
جمع بعضی گفته اند خدا نصب
دلیل بر حکم نکرده و بر سبیل
اتفاق شخص بحکم حاصل می ٦٠
شود آنکه یافت مصیب است
و آنکه نیافت مخطی است و بعضی
گفته اند دلیل نصب کرده و
استاد ابو اسحق اسفرائنی گوید
دلیل ظنی است پس مخطی آثم
نباشد و ابوبکر اصم و بشر
مریسی گویند دلیل قطعی
است و مخطی آثم است و حق
در این مسئله مذهب اشعری است
پس تواند بود که مذاهب
متناقضه همه حق باشند پس نهایت ٦١
در شان علما گمان بد مبرد
زبان بطعن ایشان مگشاید
چه بحکم آیه لا یغتب بعضکم
بعضا ایحب احدکم ان یاکل
لحم اخیه میتا و حدیث لحوم
العلماء مسمومة غیبت علما
اکل لحم مسموم است و حضرت
رسالت در شان ایشان فرموده
علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل ٦٢
و تحقیق کلام آنکه چون آفتاب
نبوة از مشرق آدم طلوع کرد
بسوی سمت مرتفع میشد و ظل
ضلالت نقصان مییافت تا بحضرت
خاتم که آن ظل معدوم شد
و نبوة بحد کمال رسید اکنون
که دو باانحطاط نهاده در
برابر هر نبی عالمی ولیست که
قائم مقام آن نبی است و بضبط
امور دینیه و نشر حقایق یقینیه
قیام مینماید و چنانچه مشارب
انبیاء مختلف بود مذاهب
این علما مختلفست و چون
اقرب انبیا بمصطفی عیسی است ٦٣
اقرب اولیا باو که مرتضی است
مقابل عیسی باشد و لهذا
چنانچه عیسی را بالوهیت پرستیدند علی را نیز پرستیدند و حضرت رسالت پناه است علی و عیسی بیان فرموده و در فاتحه سابعه و حدیث در این باب خواهد آمد انشاء الله و چنانچه مذهب علما
متنوع است تکفیر اهل قبله بجهتی صریح قبیحست و شان نیست هیچ اثنای شبهه از صراط مستقیم بیرون نرود و باحیانا اسیر قید ضلالت شود لایقست که بحکم ادع الی سبیل ربک بالحکمة والموعظة الحسنة

وجادلهم بالتی هی احسن بطریق رفق و لطف حروف شبهه از لوح دل او بتراشی و با گمراهان بادیه طلب در مقام اشفاق و ترحم باشی نقش درست در دلش تا باد از دولت که
دست ارشادش یاری نا توانی داد شیخ علاء الدوله قدس سره میگوید جمیع فرق اسلامیه اهل نجاتند و مراد از ناجیه در حدیث ستفرق امتی علی نیف و سبعین فرقة فالناجیة منها واحدة
ناجیه بی شفاعتست قل یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله ان الله یغفر الذنوب جمیعا انه هو الغفور الرحیم فاتحه ثانیه در ذات خدا تقدس
و تعالی لیس کمثله شیء و هو السمیع البصیر لا تدرکه الابصار و هو یدرک الابصار و هو اللطیف الخبیر فتح صوفیه گویند ادراک ذات بحت و غیب هویت که از اشارات و عبارات

از برای آدم و بتواضع و فروتنی از جهت گرامی داشتن و تعظیم او و بیان بر امانت تو صحبت است آنستکه در حدیث استکه خدا تعالی خلق کرد اول خلق از روحانیین
از یمین عرش از نور خود عقل را و نیز در حدیث استکه اول ما خلق الله نوری و در حدیث دیگر اول ما خلق الله روحی پس معلوم شد که اول مخلوق
که عقل اولست نور و روح محمدیست و حضرت ختمی مآب صاحب عقل اولست پس عاقل مطلق باشد و معنی بودن عقل اول نور و روح شریف او
آنستکه طینت و سرشت او که اعلی علیین است از سنخ عقل اولست و بعد از تحصیل کمالات و ترقیات بمرتبه عقل اول رسیده است و بغیر از او
احدی را این منزلت و مرتبت نبوده و در همان حدیث استکه خلق کرد خدای تعالی در خلف و پشت سر عقل اول از ظلمت دراز آب تلخ جهل را و بیان آن اینستکه
خدا تعالی هیچ مخلوقی را فرد و قائم بذات خلق نکرده است بلکه جمیع مخلوقات زوج باشند الممکن زوج ترکیبی چنانچه در حدیث استکه ان الله تعالی لم یخلق
شیئا فردا قائما بذاته لیدل علیه و قال تعالی و من کل شیء خلقنا زوجین لعلکم تذکرون و سر آن اینستکه ذات واجب تعالی وجود صرف بحت بسیط است
ببیان و برهان و نقل و عقل و وجودات مفاض از او ناقص و محدود و مرکبند زیرا که چون فیاض علی الاطلاق بمحض جود و کرم و فیض و فضل خود کرا افاضه
کرد وجود برا دران وجود و جهت حاصل خواهد شد جهتی بسبب انفعال و جهتی بسبب فعل فاعل و اما از جهت انفعال که از ذات آن وجود مفاض است
حاصل شد مهیت و اما از جهت فعل که از جانب فاعلست حاصل شد وجود مثل اینکه گوییم اوجده فاوجد مثل کسره فانکسر لکن در انکسار ذاتی هست
که قبول کسر میکند و منفعلست اما در ایجاد وجود اول بغیر از فاعل چیزی نیست که قبول وجود کند پس وجود مجعول بجعل بسیط نه حد ذاته نظر باینکه
نبود از فاعل حاصل شده است منفعلست و نظر باینکه از فاعل حاصل شده است فعل فاعلست پس اثر اوجده وجود است و خاصیت فاوجد مهیت
و آن مخلوق اول مرکب شد از وجود و مهیت اما بنحویکه وجود بحیاله موجودی باشد و مهیت بحیالها موجودی دیگر نیست بلکه اصل مجعول و موجود
متحقق در خارج وجود است که فعل فاعلست و مهیت مجعول بالتبع و موجود بالمجاز و جهت حد و نقص و ظل اوست و موجب نعوت و صفات
خاصه باین وجود است که این وجود خاص بسبب این نقص و حد از سایر وجودات ممتاز است پس وجود نور و ظهور و جهت فعلیت باشد و مهیت
ظلمت و خفا و جهت عدم و قوه و در شدت ضعف و کمال و نقص وجود و مهیت متعاکس باشند و هر قدر که در مخلوق وجود شدید و کامل است
مهیتش ضعیف و ناقص است و بالعکس پس با هم کمال تقابل و تعاند دارا باشند و حال آنکه در یکجا جمعند و این بسیار غریبست و اکمل
و اشد و اقوی از همه وجودات وجود عقل اول که عقل کل است که طرف اول وجودات مخلوقه است و بمرتبه ایست در کمال و شدت که گویا مهیت
ندارد اما نه بی مهیت نیست و الا واجب الوجود بودی و اشد و اقوی از همه مهیات مهیت هیولای اولی استکه آخر حاشیه وجودات مخلوقه است و از
شدت نقص و قوه بمرتبه ایست که گویا حظی از وجود ندارد اما بی وجود نیز نیست و الا معدوم بودی و هر کمال و خیر راجع بوجود است که عین
کمال و خیر است و هر نقص و شر راجع بمهیت است که نفس قوه و عدم است و منبع همه کمالات و خیرات وجود است و عقل و معدن همه نقایص و شرور
مهیت است و جهل و چون وجود عقل اول که راس همه وجودات و انوار است پس منبع جمیع علوم و خیرات باشد و مهیت هیولای اولی چون رئیس همه
عدمات و ظلمات است پس منبع جهل اول و تمام جهلها و شرور باشد و چون از وجود عقل اول که اول وجود مخلوق و عین نور و علم است وجود
ظلمت مهیت و جهل بالتبع و بالعرض حاصل شد پس صحیح است که در خلف عقل اول از ظلمت دراز آب تلخ خلق شد جهل و در وقتیکه خدا تعالی اراده
خلق آدم کرد امر کرد بجبرئیل امین که آن نور اول را که نور و طینت محمد مصطفی است بعد از تنزلات و تطورات در اصلاب طاهره آباء علوی
قرار دهد در صلب حضرت آدم ابو البشر و بجهت تکریم و تعظیم آن نور امر کرد ملئکه را بسجود از برای آدم قوله تعالی فاذا نفخت فیه من روحی فقعوا له
ساجدین و اشاره باینست ذاء عهد و صفت بسجود و خضوع از برای اکرام آدم در حدیث است که علی بن الحسین علیهما السلم گفتند که خبر داد مرا
پدرم از پدر خود رسول الله ص که گفت ای بندگان خدا بتحقیق آدم وقتیکه دید نوری درخشنده از صلب خود در زمانیکه خدا تعالی نقل کرده بود
اشباح ما را از اعلی عرش بسوی پشت او و دید نور را و ظاهر نبود نور اشباح پس گفت ای پروردگار من چه چیزند این انوار پس گفت خدای عز و جل
نورها اشباحی اند که نقل کرده ام آنها را از اشرف بقاع عرش بسوی پشت تو و از این جهت امر کردم ملئکه را بسجود از برای تو بجهت آنکه تو ظرف
شده از برای آن اشباح پس گفت آدم یا پروردگار کاش ظاهر میساختی آنها را از برای من پس گفت که نظر کن ای آدم بسوی بالای عرش پس نگاه
کرد آدم پس واقع شد نور اشباح ما از پشت آدم بسوی بالای عرش پس نقش بست در عرش صورتهای نورهای اشباح ما آنهائیکه در پشت
آدم بود مثل نقش بستن صورت انسان در آئینه صافی پس دید اشباح ما را پس گفت چه چیزند این اشباح ای پروردگار گفت خدا تعالی ای آدم این
اشباح افضل خلایق و مخلوقات من باشند اینست محمد و منم حمید محمود در کارهای خودم مشتق ساختم از برای او اسمی از اسم خود و اینست علی
و منم العلی العظیم مشتق ساختم از برای او اسمی از اسمم و اینست فاطمه و منم فاطر سموات و ارض فاطم دشمنانم از رحمتم در روز فصل قضا
من و فاطم اولیاء من از چیزهائیکه عار و عیب ایشان بود پس مشتق ساختم از برای او اسمی از اسمم و اینست حسن و اینست حسین و منم محسن
مجمل مشتق ساختم اسم این دو نفر را از اسم خودم اینجماعت برگزیدهای مخلوقات من باشند و بزرگان خلایق من باشند بسبب ایشان مواخذه می کنم
و بسبب ایشان عقاب میکنم و بسبب ایشان ثواب میدهم پس متوسل شو بایشان بسوی من ای آدم هر وقت که رو بدهد بتو امر عظیمی پس بگردان ایشانرا
بسوی من شفیعان خود پس بتحقیق که من قسم یاد کرده ام بر نفسم قسم حقی اینکه خائب نسازم بسبب ایشان امیدی را و رد نکنم بسبب ایشان

معرا و از فهم و اعتبارات مبرا باشد محالست لا یحیطون به علما سنائی گوید نعتش بنشانی اید مشکل که شهود حق نتوانی ای دل خواهی که بر گیر راه بسر منزل او میرو بنشان بی نشانی اید و بواسطه کمال امر دو جهت که در شان عباد دارد ایشان را از تامل در ذات خود تحذیر فرمود تا اوقات ایشان ضایع نشود یحذرکم الله نفسه و الله رؤف بالعباد ظ عنقا شکار کس نشود دام باز چین کانجا همیشه باد بدستست دام را فدع عنک بحرا ضل فیه السوابح و حضرت سید بشر فرمود ما عرفناک حق معرفتک و شیخین فرمود ان الله احتجب عن العقول کما احتجب عن الابصار و ان الملاء الاعلی یطلبونه کما تطلبونه انتم ظ در ره عشق نشد کس بیقین محرم راز هر کسی بر حسب فهم گمانی دارد و ابن عباس گوید جمعی فکر در ذات خدا میکردند آنحضرت فرمود که تفکروا فی خلق الله و لا تفکروا فی الله فانکم لن تقدروا قدره ظ من گدای تمنای وصل او هیهات مگر بخواب ببینم خیال منظر دوست دل صنوبریم بسیه بید لرزانست ز حسرت قد بلالت چون صنوبر دوست و ابوبکر گفته العجز عن درک الادراک ادراک و امیر المومنین علی این را در قطعه[2] تضمین فرموده در عرف کاف خواهد آمد انتم من اسلام زا طراف فرزانه آوردن آئینه چین بسوی زمانه آوردن او باذرخ شیخ بر رنگ آوردن بتوان نتوان ترا بجهان آوردن و چون فرعون از کنه ذات حق سوال کرد و با موسی گفت ما رب العالمین موسی بذکر صفات اشتغال کرد بآنکه دانستن کنه او محالست و فرعون از جهل بابر آن مصلحت او را بجنون نسبت کرد پس موسی صفات روشن تر بیان فرمود و گفت ان کنتم تعقلون قد تحیرت فیک

تضمین [2]

خذ بیدی یا دلیل المتحیرین فیکا ذاتی که نگنجد بخیال من تو شد فهم صفات او کمال من تو ابدا لحیرتی هیبتش گرد کنهش گردی ترسم که بسوزد پر و بال من تو فی و ما اخترت حتی اخترت حیلة
مذهبا فوا حیرتا لولم یکن فیک حیرتی اما ادراک ذات متعالی باعث ظهور نور او در مجالی ممکنات و بکمال آن ادراک او نیست با ذهول از آنکه مدرک عین حقیقت هم در هست امیر المومنین علی فرمودان

حبنت ظ

٢٢١٧٩٧
٣
١١/٧/١٣

فاتحه ثانیه در

الله تعالی ابصارهم عنه ایدا وه واراهم نفسه من غیران یتجلی لهم وقسم بکرکه ادراک آن با شعور با مر مذکور مخصوص خواص است حضرت مرتضی فرموده انه فعرفته فعبدته لم اعبد ربا لم اره شیخ محی الدین در فص نوحی از فصوص الحکم گوید ان للحق فی کل خلق ظهورا خاصا فهو الظاهر فی کل مفهوم وهو الباطن عن کل فهم الا عن فهم من قال ان العالم صورته وهویته شیخ ابو یزید گفته سالهاست که من با غیر خدا سخن نگفته ام و مردم پندارند که با ایشان سخن میگویم بس از حسن که جلوه میکند هر نفسی اوصاف کمال او نهانست وین طرفه که اینهمه میشوم ظاهر حسن اسه شود اگر بگویم بکسی و متکلمان گویند معرفت ذات ممکنست و امام غزالی و امام الحرمین و حکما در استحاله موافق صوفیه اند و شیخ ابو علی گفته

(١٨)

سائلی بآ پس از این جهة وقتی که لغزید از خطیئه آدم خواند خدا تعالی را با یشان پس خدا قبول کرد توبه آدم را و بخشید او را فقال تعالی اسجدوا لادم فسجدوا الا ابلیس و قبیله یعنی پس گفت خدا تعالی سجده کنید ای ملئکه از برای آدم پس همه ملئکه سجده کردند الا ابلیس و جنود او بدانکه ملئکه جمیعا جنود عقل اول باشند و شیاطین کلا جنود جهل اول باشند و چون مرتبه عقل اول در اعلا علیین وجود و رتبه جهل اول در اسفل السافلین هیئت بود میان عقل اول و جهل اول تعاند و تنافر ذاتی متحقق شد و چون امر بسجود از برای آدم بتقریب اکرام و تعظیم نور عقل اول بود که در صلب او قرار داده شده بود و از جهة بغض و حسد ذاتی ابلیس که مظهر جهل اول و رئیس شیاطین بود استکبار ورزید و سجود نکرد و بغیر از او جمیع ملئکه سجود کردند و از جمله ساجدین بودند حمله عرش که جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و عزرائیل باشند و تمام ملئکه سموات و ارضین مامور بسجود بودند و سجود هم کردند الا ملئکه فوق حجب که ملئکه سرادق جلال و سکان مقام او ادنی باشند که انها مامور بسجود نبودند زیرا که آنها از انوار عقل و روح نبی و ولی ختمی علیهما الصلوة والسلام باشند و تعظیم و تکریم شیء مر نفس خود را معقول نیست اما ابلیس از جنس ملئکه نیست زیرا که ملئکه از عالم ارواح و مجردات و شدید الوجود و جنود عقل باشند و ابالسه از عالم طبع و مادیات و شدیدة الهیة باشند و چنانچه روح اعظم از عالم امر است قوله تعالی قل الروح من امر ربی ابلیس اعظم مقابل او از عالم طبع متوس آثار بهیمیت است چنانچه روح موید آثار روحیه است لکن داخل مامورین بسجود از برای آدم بود اگرچه از جنس ملئکه نبود اما والی و حاکم بود بر ملئکه که ساکن در زمین بودند بعد از جان بن جان چنانچه در حدیث است که ابلیس در میان ملئکه بود در آسمان و عبادت خدا تعالی میکرد و ملئکه گمان میکردند که او از انها است بحال آنکه از آنها نبود بتقریب اینکه خدا تعالی خلق کرد نوع مخلوقی را قبل از آدم و ابلیس حاکم بود در میان آنها پس فساد کردند در زمین و سرکشی کردند و خون ناحق ریختند پس مبعوث کرد خدا تعالی بر ایشان ملئکه را پس کشتند ایشان را و اسیر کردند ابلیس را و بردند با خود باسمان و بود با ملئکه و عبادت خدای تعالی میکرد تا اینکه خدا تعالی خلق کرد آدم را پس وقتی که خدا تعالی امر کرد ملئکه را بسجود آدم و ظاهر شد حسد او مر آدم را و استکبار او دانستند ملئکه که ابلیس از آنها نبوده و حضرت فرمودند که ابلیس داخل در امر بسجود آدم شد از جهة اینکه از جمله ملئکه بود بسبب والی و حاکم بودن و حال آنکه نبود از جنس ایشان انتهی و ابلیس که داخل مامورین بود استکبار ورزید و سجود نکرد و تمام جنود و اعوان او نیز متابعت او کردند در سجود نکردن اما عبادت و تلبیس بصورت عبادت بود و بقصد بندگی نبود بلکه باین قصد بود که شاید باین وسیله بار دیگر والی و حاکم شود و مراد با سمان بردن او شاید جا دادن او باشد در کره نار که در قرب آسمان واقع است و آسمان و بالا است نسبت بعناصر و با ملئکه عبادت کردن عبارت از اینستکه او هم در کره نار مشغول بعبادت بود چنانکه ملئکه آسمان مشغول بودند و ملئکه آسمان مطلع بر عبادت او بودند و گمان میکردند که از حزب ملئکه است لکن بتقریب مصلحتی خدا او را در نار چندی روزی جا داده است تا وقت استکبار معلوم شد حال او بر ملئکه اعترتهم الحمیة وغلبت علیهم الشقوة وتعززوا بخلقة النار واستوهنوا خلق الصلصال یعنی بر خورد آنها را عصبیت ذاتی و غالب شد بر آنها شقاوت و بدبختی جبلی زیرا که ابالسه که آنها از غلبه مهیات مخلوق شده بتقریب تقابل و تعاند ذاتی با وجودات متعصب بالذات اند با اشخاصی که آثار وجود در آنها غلبه دارد و عزت بر خود شان بسته به تقریب خلقت بدان آنها از آتش و خار دانستند مخلوق از خاک غمناک کند را قوله تعالی استکبرت ام کنت من العالین قال انا خیر منه خلقتنی من نار وخلقته من طین فاعطاه الله النظرة استحقاقا للسخطة واستتماما للبلیة وانجازا للعدة فقال انک من المنظرین الی یوم الوقت المعلوم یعنی پس عطا کرد خدا تعالی با بلیس مهلت را از جهة اینکه مستحق مر غضب شود و از جهة اینکه امتحان او تمام شود و دیر برساند وعده او را پس گفت بتحقیق تو از اهل مهلت دادهای تا روز وقت معلوم که قیامت باشد و اما حکمت مهلت ابلیس که منبع شرور است پس از جهة اینستکه از متممات خیرات است از جهة اینکه طاعت در صورتی طاعتست که قدرت بر معصیت و متمکن از فعل او باشد بسبب بودن اسباب و آلات معصیت یا بودن شوق نفس بسوی او پس هرگاه با قدرت بر فعل معصیت ترک بشود و طاعه بکند طاعت تمام خواهد بود و هرگاه قدرت بر معصیت نداشته باشد ترک کند و طاعت کند در حقیقت طاعت تامه کامله نکرده است پس چون خیرات تمامیت نداشتند بدون وجود اسباب و دواعی معصیت لهذا حکمت کامله تقاضا کرد وجود شیاطین را که بالذات راغب بمعاصی و داعی اند بسوی شرور پس در حقیقت سببی از اسباب طاعات اند اگرچه بالعرض باشد بلکه از وجود آنها طاعت و معصیت هر دو بسرحد کمال میرسد و همچنین بر عکس ان وجود اسباب و دواعی طاعات بالعرض متمم معاصی نیز باشند چنانچه بالذات متمم طاعات اند پس بالفعل از اسباب طاعت و معصیت نوع خاص از وجود را مرتبه است که بدن ان حاصل نشود و از وجود محض منع این نحو وجود بخل و محال است ثم اسکن سبحانه آدم دارا ارغد فیها عیشه وآمن فیها محلته یعنی جا داد خدا سبحانه و تعالی آدم را بسرائی که خوش کرد اینده در ان سرا عیش و گذران او را و ایمن گردانیده در ان سرا منزل او را از همه محذورات اما این سرا بهشتی بود از بهشتهای دنیا که از دو زمین در آن تولد یافته و وصف آن بهشت خدا تعالی گفته است لا یسمعون فیها لغوا الا سلاما ولهم رزقهم فیها بکرة وعشیا و بهشت خلد که در قیامت وعده شده البته نیست زیرا که بعد از دخول در ان بهشت خروج از آن ممکن نیست و آدم از این بهشت خارج شد پس این بهشت بهشت برزخ است که ماوای ارواح مومنین است و در حدیث است که در سمت مغرب است و آب فرات از آنجا میاید و آفتاب بر این بهشت طلوع و غروب

میکند

اعصا الوری بمعرفتک عجز الواصفون عن صفتک تب علینا فاننا بشر ما عرفناک حق معرفتک ای اوراه بصورت که ملاحظه کنی بحقیقت نه او را ملاحظه کرده باو بصورت نصورات هوز در بس پرده مطلق که بود زهر صفت پاک هرگز نتوان نمود ادراک زانرو که بعقل چون در اید البته بصورتی براید پس هر چیز تو میکنی خیال تو باشد نه مطلق جمالش و هر چند که تصور کنی ذات در غایت خفاست نقیض بوجود و در غایت ظهور است افی الله شک فاطر السموات والارض و بعضی از محققان مثل امام راغب میباهی آن قائل شده اند جنید را گفتند ما الدلیل علی اثبات الصانع گفت لقد اغنی الصباح عن المصباح و ظاهر است که کمال ظهور سبب خفا است و الشیء اذا جاوز حده انعکس الی ضده آن یار که عین او مرا یاری نیست وز کاش وصل او مرا خاری نیست کرکن حقیقتش خفا دارد در هستی ذات او خفا باری نیست فنح صوفیه گویند ذات معدم از صحرای عدم محض و نفی صرف قدم بمنزل شهود و موطن وجود نهد و چنانچه معدم محض نمک وجود نپذیرد اینچنین موجود حقیقی هم زنگ عدم نمیگیرد ذات هیچ چیز را معدم نمیتوان ساخت مثلا اگر چوب را باتش بسوزی ذات معدم نشود بلکه صورت او متبدل گردد و بهیئت خاکستر ظهور کند و واجب الوجود را انکه در جمیع احوال باقی و ثابت است و ممکن الوجود صور و احوال که تبدیل میپاید ذلک بان الله هو الحق وان ما یدعون من دونه هو الباطل و تجلی حق عالم را ظهور و نور حقیقت مطلقه او است بصور مختلفه متعدده که مشاهده میکنی الله نور السموات والارض هو الذی فی

هو الذی فی السماء اله وفی الارض اله پس نوری که بذات خویش پیدا شده است از دیده حسن خویش شیدا شده است در صورت حسن میکند جلوه گری در کسوت عشق بی سر و پا شده است
[…] و خبر مطابق مقصود این طایفه است التصریف تحویل الاصل الواحد الی امثلة مختلفة لمعان مقصودة لا یحصل الا بها پس مصدر مثل هستی مطلق باشد عالم همه اسم و فعل

میکند لکن غیر آفتاب شما و کسی که در اینجا است آفتاب شما را نمی بیند و از اینجا که بیرون میاید آفتاب شما را می بیند وَحَذَّرَهُ اِبْلِیسَ وَعَداوَتَهُ فَاَغْتَرَّهُ
عَدُوُّهُ نَفاسَةً عَلَیْهِ بِدارِ الْمَقامِ وَمُرافَقَةِ الْاَبْرارِ یعنی خدا تعالی ترسانید آدم را از دشمنی ابلیس قوله تعالی فَقُلْنا یا آدَمُ اِنَّ هٰذا عَدُوٌّ لَکَ وَلِزَوْجِکَ
فَلا یُخْرِجَنَّکُما مِنَ الْجَنَّةِ فَتَشْقیٰ پس فریب داد آدم را دشمن او از جهة ترغیب کردن ابلیس مر آدم را ببراء بر پا داشته شد یعنی همیشه و برافقه نیکو
کاران قال الله تعالی فَوَسْوَسَ اِلَیْهِ الشَّیْطانُ قالَ یا آدَمُ هَلْ اَدُلُّکَ عَلیٰ شَجَرَةِ الْخُلْدِ وَمُلْکٍ لا یَبْلیٰ و اما حقیقت فریب و وسوسه او نمود کردن خیر شده
نفع چیزیست بر کسی و حال آنکه در واقع نافع و خیر نبوده باشد و ابلیس بوسیله حیه که نیکوترین حیوانات بهشت بود فریب داد آدم را و جه آنست
بحیات است و چون ابلیس از وراء حجاب بآدم رسانید که در اکل شجره ممنوعه حیات ابدیست و هر که بخورد دائم در بهشت منعم خواهد بود و هرگز
از برای او زوالی نیست و با بهجة ممنوع شده از اکل شجره و آدم بطمع حیات ابدی مرتکب اکل شجره شد پس بواسطه حیه که طبیعت حیات باشد ترغیب
فریب داد او را و ملک موکل بحیات اسرافیل است و عالم او عالم ارواح است و با بهجة جمیع ارواح جزئیه را عین حیات باشد در طلب او باندک
بدون تفکر می شتابند با این جهة آدم فراموش کرد تحذیر عداوت ابلیس را و غافل شد از وسوسه او و فریب خورد فَباعَ الْیَقینَ بِشَکِّهِ وَالْعَزیمَةَ
بِوَهْنِهِ پس بسبب فریب ابلیس فروخت و تبدیل کرد یقین بمنفعت نخوردن شجره را بشک و تردد خود در منفعت و هم تبدیل کرد عزیمت و تصمیم
نخوردن را بسستی و بی رغبتی خود در نخوردن و باین سبب اعتقاد کرد منفعت طرف دیگر را که خوردن باشد و مصمم شد بر آن وَاسْتَبْدَلَ
بِالْجَذَلِ وَجَلاً وَبِالْاِغْتِرارِ نَدَماً یعنی بدل کرد بشادمانی ترس و خوف را یعنی خوف بعد از اکل را بجای شادمانی و خرمی که داشت قبل از اکل
گذاشت و همچنین پشیمانی و تاسف را بجای طلب عزتی که طمع داشت از گفته های ابلیس گذاشت ثُمَّ بَسَطَ اللّٰهُ سُبْحانَهُ لَهُ فی تَوْبَتِهِ وَلَقّاهُ کَلِمَةَ
رَحْمَتِهِ یعنی بعد از آنکه خوف خدا تعالی و پشیمانی از کرده در او پیدا شد پس قرار داد بساطی از برای او در توبه او یعنی او را متمکن در توبه ساخت چه
گر توبه نیست الا پشیمانی و ندم از برای قبول توبه او بخاطرش آورد کلمه رحمت و بخشش را که در اول خلقت اشباح و تمثال آنرا دیده بود در عرش
و تحقیق کرده بود و خدای تعالی گفته بود که اینها را شفیع کن در وقتیکه از برای تو داهیه روی دهد و اینها خمسه النجباء بودند وَوَعَدَهُ الْمَرَدَّ اِلیٰ جَنَّتِهِ
در این مقام حذف و ایصالی است یعنی بعد از آنکه بخاطر او در کلمه رحمت را و اینها را شفیع خود ساخت قبول کرد خدا تعالی توبه او را و وعده داد باو رد
کردن بسوی جنت او را یعنی جنتی که مماثل او باشد اگر چه بسیار بهتر از آن باشد یا جنتی را که بعد از توبه مآل و مستحق شد و الا رد بجنت اول
که در او بود البته نشد فَاَهْبَطَهُ اِلیٰ دارِ الْبَلِیَّةِ وَتَناسُلِ الذُّرِّیَّةِ یعنی پس بعد از آنکه وعده رد بهشت داد گردانید و قرار داد هبوط از بهشت او را
هبوط بسوی دار بلیه و امتحان یعنی دائم مبتلی و ممتحن باشد تا انجاز وعده را مستحق شود و همچنین گردانید هبوط بسوی تناسل ذریه و احفاد و
اولاد او تا اینکه منشأ نسل انبیا و اوصیا و اولیا و اتقیا گردد یعنی بعد از آنکه هبوط او هبوط حرمان بود هبوط رحمت و غفران شد و الا اصل هبوط
پیش از توبه و عفو و وعده بود وَاصْطَفیٰ مِنْ وُلْدِهِ اَنْبِیاءَ اَخَذَ عَلَی الْوَحْیِ میثاقَهُمْ وَعَلیٰ تَبْلیغِ الرِّسالَةِ اَمانَتَهُمْ باز در این مقام حذف و ایصال است
یعنی بعد از آنکه آدم در دار بلیه سکنی کرد و تناسل و توالد کرد و اولاد و احفاد متکثره بهم رسانید از دار بلیه بجنت موعود رفت برگزید از
اولاد آدم پیغمبرانرا که گرفت عهد و پیمان آنها را بر وحی و امانت آنها را بر تبلیغ رسالت یعنی بسبب قوت قوه علمیه و عملیه آنها را موثوق و
موتمن گردانید از برای تحمل وحی و تبلیغ رسالت یعنی آنها را محل وثوق وحی و امانت تبلیغ ساخت بجهة کمال قوه علمیه و عملیه که در آنها خلق
کرد لَمّا بَدَّلَ اَکْثَرُ خَلْقِهِ عَهْدَ اللّٰهِ اِلَیْهِمْ یعنی در زمانی که بیشتر از خلق خدا تعالی تبدیل کردند عهد خدا را بسوی ایشان که در عالم ذر گرفته
شده بود و خطاب شده با ایشان در اصلاب آباء علوی در عالم نفس کل و دعوت کرده آنها را بسوی اقرار بربوبیه و بنبوت از برای هر نبی و
ولایت هر وصی و اول آنها اقرار بنبوت خاتم النبیین و ولایت خاتم الوصیین و اولادش بود و تمامی اقرار کردند و گفتند بلی و شهدنا و بعد
در دار دنیا غافل شدند از آن عهد و تبدیل پیمان کردند و برخی نبوت را و جمعی ولایت را قال الله تعالی وَاِذْ اَخَذَ رَبُّکَ مِنْ بَنی آدَمَ
مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّیَّتَهُمْ وَاَشْهَدَهُمْ عَلیٰ اَنْفُسِهِمْ اَلَسْتُ بِرَبِّکُمْ قالُوا بَلیٰ مرویست از ابا جعفر علیه السلام میگفت که خدا عز و جل بیرون
آورد ذریه آدم را از ظهر او تا اینکه بگیرد بر ایشان میثاق و پیمان بر ربوبیت از برای خود و بنبوت از برای هر پیغمبری پس اول کسی که اخذ
کرد از برای او بر ایشان میثاق بنبوت آنکس را محمد بن عبد الله بود پس گفت خدا عز و جل مر آدم را که نگاه کن چه چیز می بینی پس نگاه کرد
آدم بسوی ذریه خود و حال آنکه آنها ذر بودند یعنی مثل مورچه کوچک بودند که پر کرده بودند آسمانرا حدیث طولی دارد نقل شد بقدر احتیاج
و مراد از بودن ذریه در ظهر آدم وجود ذریه آدم است در نفس کل که از آباء علوی مخلوقات است و در نفس کل جمیع مخلوقات موجودند بصورت
حاصله در نفس کل و موجودند در او و اطلاق ظهر بر او بجهة مظهر بودن از برای طوائف ذریه است پس نسبت بهر طایفه ظهر و مظهر
و اضافه بآدم بجهة علیت او است نسبت باو زیرا که هر علت ظهر و ظهیر معلول است اما تخصیص بوجود نفسی بجهة آنستکه خلایق در عقل
موجودند من حیث المعنی نه بصورت و مصور بصورت بودن در نفس است و اول تصویر در عالم نفس کل است اما فهم آنها و جواب گفتن بجهة آنستکه
موجودات اینعالم کلا صاحب ادراک و صاحب نطق اند بزبان ملکوتی و ادراک و نطق و زبان هر عالمی موافق اینعالم است قوله تعالی وَاِنْ
مِنْ شَیْءٍ اِلّا یُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ گواه صدق است بر این مطلب یا بودن براهین قطعیه عقلیه و نقلیه و مراد از بهین بودن آنستکه هر یک از ذریه

مشتق باشد چون هیچ مثال خالی از مصدر نیست پس هر چه در او نظر کنی خود باشد و مؤید الدین جندی در شرح فصوص گوید مشرب التحقیق الاتم یقتضی
الارواح عن مادة و کما ان الصور الجسمیة لا یستغنی فی الوجود عن المادة فکذا الصور الروحیة لا بد لها من مادة صالحة لتصور تلک الصور و هی حقیقة الحقایق و جوهر الجواهر
و هویة الکل و اصلها و هیولاء الحاملة لصور و جوبها و امکانها هستی که در او ظهور آیات حق است در دیده اهل کشف مرآة حق است در ظاهر او مبین که معروض فنا است در باطن
او منگر که آن ذات حق است و هم در شرح فصوص گوید من عرف شیئا من العالم او عرفه عرفانا من الحق فما عرفه و لا عرفه علی ما هو علیه و کذلک بالعکس من عرف الحق او عرفه فی زعمه عریا عن
العالم او عریا عنه فما عرفه و لا عرفه حق تا باغ دل ز فیض حق گلشن شد ماهیت ما دوی او روشن شد امروز که خورشید رخش جلوه نمود اعیان جهان تمام چون روزن شد و امام غزالی در مشکوة الانوار گوید ترقی العارفون عن حضیض المجاز الی ذروة الحقیقة و استکملوا معارجهم فرأوا بالمشاهدة العیانیة انه لیس فی الوجود الا الله و ان کل شیء هالک الا وجهه لا انه یصیر هالکا فی وقت من الاوقات بل هو هالک ازلا و ابدا لا یتصور الا کذلک و بعضی از محققان فرموده اند که ضمیر وجهه در کل شیء هالک الا وجهه راجع بشیء است و مراد از وجه حقیقة ذات و وجه مناسبت آنکه ملحوظ اول عرفا از هر شیء حقیقت اوست چه ایشان استدلال از مؤثر بر اثر کنند نه از اثر بمؤثر و اولم یکف بربک انه علی کل شیء شهید و لهذا ابوبکر گفته ما رأیت شیئا الا و رأیت الله و وجه در الفقر سواد الوجه فی الدارین بهمین معنی است سواد او عبارت از زوال تعین است
ای نقطه چو در نهایت بحد که نمود و پس طرفه که غیر نقطه را نیست وجود انگشت ز حرف غیر گر بر داری یک نقطه شود مرکز پرگار شهود درویشی مصطفی را با عمر در واقعه دید هر سه بر سر بد متصل بهم نشسته بود و نمود جسد آنحضرت از نور بود برنگی که تعبیر از آن نمیتوان کرد و آن رنگ بتدریج مایل برنگ دیگر و چون نزدیک میشد که از نظر غایب شود اندر و پرش سؤالی کرد و هنگامیکه آنحضرت بسخن مشغول میشد برنگ اول عود مینمود ناگاه عمر با او در پرسش گفت که من حقیقت همه چیز میدانم الا حقیقت تو که نمیدانم آنحضرت فرمود اگر حقیقت همه چیز بدانی حقیقت او هم میدانی برای آنکه حقیقت جمیع اشیاء واحد است
پس در مذهب من حد سایه و نور یکیست خاک ره فغفور و تاج فغفور یکیست آنجا که مقام پادشاه باشد دائم بیقین که دار منصور یکیست فتح صوفیه گویند هیچ چیز از حق جدا نیست
و هم مشتق که منفرد نباید ما یکون من نجوی ثلاثة الا هو رابعهم و منفرد نباید لقد کفر الذین قالوا ان الله ثالث ثلاثة احاطه ذاتی بجمیع ارواح و اشباح دارد

و هیچ نقطه ای بی نقطه ای نیست

مصور بودند بصورت علمیه علیحده مثل اینکه کسی تصور کند ولد خود را و ولد ولد را و همچنین تا هزار ولد و هر قدر که مقدورش باشد لکن در خیال ماها وجود نیست که منشأ آثار خارجی بنیسته وجود را تعالم بتقریب شدت نورانیه با وجود بودن در نفس اشد از وجود خارجی این عالمست ما بوه فرق دنبه در موجه تحقیقه آنستکه نفس اگرچه مجرد است از ماده فی نفسها اما بوجهی مقارن ماده است مثل عقول نیست که بالمره مفارق باشد و باینجهت آنستکه موجودات در او صاحب صور شدند بدون موجودات در عقل و اینقدر از مقارنت هر گاه مقید شود مجسم گردد بقید جسم مو چه کوچک خواهد بود اما اقرار در آن عالم پس با ختیار صور انها است و انکار در این عالم بتقریب سهو است ماده انها واکتفا بهمین قدر از بیان در این مبان لائق بیانست فجهلوا حقه واتخذوا الانداد معه واجتالتهم الشیاطین عن معرفته واقتطعتهم عن عبادته یعنی بعد از انکه تبدیل کردند عهد خدا را پس جاهل شدند حق خدا را که معرفت خدای تعالی باشد و گرفتند امثال را با او و شرکا را با او و جولان و حرکت دادند شیاطین انها را از معرفت خدای تعالی و نگذاشتند که مقیم در معرفت باشند با حیله و برایشان کشیدند شیاطین از جهت تجاوز از معرفت خدا و بریدند ایشانرا از عبادات خدا فبعث فیهم رسله وواتر الیهم انبیائه یعنی در وقتیکه تبدیل عهد کردند بسیاری از خلق و جاهل شدند و شریک گرفتند پس مبعوث ساخت خدای تعالی بفضل و کرم خود در ایشان رسولان خود را که امداد و ارشاد تبلیغ رسالت بودند و پی در پی فرستاد بسوی ایشان پیغمبران خود را که برگزیده و شایسته بودند تحمل وحی الهی را لیستأدوهم میثاق فطرته یعنی از برای اینکه طلب کنند از ایشان اداء عهد خلقی و جبلی انها را یعنی برانگیزند انها را بر اداء آنچیزی را که بر او مفطور ند که اقرار بعبودیت از برای خدای تعالی و برسالت انبیاء ع باشد ویذکروهم منسی نعمته یعنی بیاد بیاورند ایشان نعمت فراموش کرده خدای را یعنی شکران نعمتها قولیه و فعلیه فاذکروا نعمتی التی انعمت علیکم واوفوا بعهدکم یعنی نعمتهای حاصله از حیات و صحت و اموال و بنین را که فراموش کرده اند شکر انرا بتقریب غرور و شهوات دنیویه و ایفاء عهد بایمان و طاعت خدا را ویحتجوا علیهم بالتبلیغ یعنی احتجاج کنند برایشان بتبلیغ رسالت پروردگار بوعد و وعید ایشان ویثیروا لهم دفائن العقول یعنی و هویدا و بیان کنند از برای انها آنچیزهائیرا که مدفون و مرکوز در عقول است از اقرار بعبودیت و وحدانیت ویروهم آیات المقدرة یعنی بنمایند بایشان و آگاه کنند ایشانرا بعلامات قدرت کامله خدا تا یقین کنند بر انجاز وعد و وعید هدایت یابند من سقف فوقهم مرفوع یعنی از ان آیات قدرت سقف نام بلند بالای سر ایشانست که آسمان باشد ومهاد تحتهم موضوع یعنی و خوابگاهی است در تحت ایشانست یعنی زمین که بهم پیوسته در آن آرمیده اند ومعایش تحییهم یعنی اسباب معیشت و زندگانی ایشان که احیاء ایشان میکند و زنده میدارد ایشانرا از ابر و باد و آب و عیون و انهار و امطار و کشت و زرع و اسفار بر و بحر و سفن و حمالات و دواب و انواع ماکولات و مطعومات و ملبوسات که تعیش و حیات بدون جمع آمدن ان اسباب ممکن نیست الا بقدرت کامله خدای تعالی و این خود بدیهی اول اگرچه منکر بجواهد وآجال تفنیهم یعنی و مدتهائی عمر یکه منقضی میشود و با نقضاء ان ایشانرا نیست و نابود میسازد تا مغترین بدنیا نشوند واوصاب تهرمهم یعنی و مشقتهائی که پیر میکند ایشانرا از امراض و بیماری و نقرو در ماندگی و امثال اینها واحداث تتابع علیهم یعنی وقایع و نوازلی که پی در پی برانها وارد میشود از نقص در اموال و انفس بتقریب موت و فوت نفوس و اموال ولم یخل الله سبحانه خلقه من نبی مرسل او کتاب منزل او حجة لازمة او محجة قائمة یعنی و هرگز خالی در نگذاشت خدای تعالی خلق خود را از پیغمبریکه ارسال شده بود از جانب او و یا کتابیکه منزل بود از قبیل صحف و توریة و انجیل و قران یا حجة لازمه مردم رسالت که وصایت باشد زیرا که رسول بی وصی نمیشود و یا راه جادهٔ عقل که بر پا است در هر کس رسل لا تقصر بهم قلة عددهم یعنی رسلی که کم بود ایشانرا قلت عدد انها یعنی وفای بهدایت ایشان میکردند با قلت عدد چه هر یک آراسته بودند بانواع علم و حکمت و در اسباب هدایت خلق کوتاهی و کمی نداشتند ولا کثرة المکذبین لهم یعنی و نه کثرت مکذبین از برای ایشان یعنی بسیاری انها اصلا موجب کمی ارشاد و هدایت ایشان نمیگردید بلکه رسل در هدایت و ارشاد خلق وافی و کافی و شافی بودند اگرچه مکذبین و منکرین بسیار بودند چه نور آفتاب به نابینای هبا میشود در هوا خفا نخواهد یافت من سابق سمی له من بعده یعنی از پیغمبر سابقی که نام برده بود از برای او پیغمبریکه بعد از او میامد یعنی بوحی باو رسانده شده بود و او نیز بخلق میرسانید مثل قول عیسی یاتی من بعدی اسمه احمد وغابر عرفه من قبله یعنی و پیغمبر باقی مانده لاحقی که با و شناسانده شده بود پیغمبران گذشته پیشین یعنی رسل سابق مخبر بلاحق بودند و لاحق مصدق سابق باخبار شرایع و اوضاع و حقیقت انها علی ذلک نسلت القرون ومضت الدهور یعنی بر همان نسق بسر عنت منقضی عصرها و گذشت زمانها وسلفت الآباء وخلفت الابناء یعنی رفتند پدران و جانشین شدند پسران الی ان بعث الله سبحانه محمدا صلی الله علیه و آله لانجاز عدته واتمام نبوته یعنی تا اینکه مبعوث ساخت خدای تعالی محمد ص را از برای ختم کردن وعدهای خود و ختم کردن پیغمبری خود از جهت اینکه اوست شاهد و بشیر از برای شهادت همه انبیاء در قیامت پس ختم و لازم میکرداند ثواب و جزا را که وعد و وعید شده از برای عباد و چون تتمیم مکارم اخلاق کرد پس بالاتر از او پیغمبری ممکن نخواهد بود پس ختم شد باو پیغمبری ماخوذا علی النبیین میثاقه یعنی در حالتی که گرفته شده بود در عالم ذر عهد اقرار بنبوت او را بر جمیع انبیاء چنانچه در حدیث سابق گذشت که در عالم ذر اول پیغمبریکه میثاق گرفته شد باقرار بنبوت او بر پیغمبران و غیر انها محمد بن عبد الله بود مشهورة سماته کریما میلاده یعنی در حالتیکه مشهور بود علامات نبوت او قبل از بعثت

رمیزا است عدا دهر موجود بذات خود هم هستی میکار را الا انهم فی مریة من لقاء ربهم الا انه بکل شیء محیط ش در ذات و صفات هر کرا باشد بشر هرگز نبود در نظرش صورت غیر در مشرب و یکی شود باده و آب و نمذهب او یکی شود مسجد و دیر اینما تولوا فثم وجه الله ان الله واسع علیم هو معکم اینما کنتم نحن اقرب الیه من حبل الورید نحن اقرب الیه منکم ولکن فلم تعذنی و استطعمت فلم تطعمنی د عباراتنا شتی و حسنک واحد وکل الی ذاک الجمال یشیر دست و طوق گردن جانت سر برآورده از گریبانت بتو نزدیکتر ز حبل ورید تو در افتاده در ضلال بعید چند گردی بگرد هر سر کوی درد خود را دوا هم از خود جو شیب بالا و پیش و پس منگر در کشان در دره گو بیان سر مرد بان مایه سراچه عیب هست از دامن تو تا زه جیب و فی انفسکم افلا تبصرون من عرف نفسه فقد عرف ربه غاشیه دیدار دل پر تاب حضرت حق تعالی اندر خواب دامنش را گرفت انعم خود که ندارم من از تو دست دیگر چون در آمد ز خواب درویش دید محکم گرفته دامن خویش تو مگر روایتکه از ابو هریره که نبی فرمود والذی نفس محمد بیده لو انکم دلیتم بحبل الی الارض السفلی لهبط علی الله پس خواند هو الاول والآخر والظاهر والباطن وهو بکل شیء علیم گفت پیغمبر که معراج مرا نیست بر معراج یونس اجتبا آن من بر چرخ و آن او نشیب زانکه قرب حق برونست از حساب قرب نی بالا و پستی رفتن است قرب حق از حبس هستی رستن است حضرت نجم الکبری گوید غایب شدم و حضرت رسول را دیدم گفتم یا رسول الله چیست معنی رحمن گفت الذی علی العرش استوی پس گفتم چیست معنی رحیم فرمود وکان بالمؤمنین رحیما حجاب میان تو و حق نه آسمانست و نه زمین حجاب هستی موهوم است که تو بخود نسبت میکنی ش ای دل چه هرزه گرد مردم کردی تا روشن پرصفا چه انجم گردی چیزی نو کر نیست که او را طلبی زنهار در این کوش که خود گم گردی اگر تو نباشی او باشد و بس تعالی و تقدس لا یزال یتقرب العبد الی بالنوافل حتی احببته فاذا احببته کنت سمعه و بصره و یده و رجله و لسانه بی یسمع و بی یبصر و بی یبطش و بی یمشی و بی ینطق بقدر نیستی تو هستی حق ظاهر میشود همی بینی که در رکوع سبحان ربی العظیم میگوئی و در سجود سبحان ربی الاعلی ش خواهم که شوم پاک ز هستی برهم یا بم ره معراج ز پستی برهم ابروی حبیب را کنم قبلهٔ خویش تا باشد که ز عجب و خود پرستی برهم حضرت شیخ سعد الدین حموی سوار بود و بر رود خانهٔ رسید اسب از آب نمیگذشت امر کرد آب را تیره ساختند و بگل آلوده کردند اسب در حال بگذشت فرمود تا خود را میدید از این وادی عبور نمیتوانست کرد ش از هستی خویش گر تو غافل نشوی هرگز بمراد خویش واصل نشوی

خویش ۴ ۷۲

از بعد ظهور ما بنا حامل نشود در مذهب اهل عشق کامل نشود شیخ صوفیه گویند جمیل آن زمان از جمال خود ظهور یابد که حسن خود را در آینه مشاهده کند بنا بر این وجود مطلق
از اسماء اطلاق و غیب هویه نزول فرموده در مرائی تعینات و مجالی تشخصات تجلی کرده و حسن خود را در آینه های مختلفه دید و در هر آینه بصورتی مناسب او نمود و بحسب تعین در مظاهر
کثره پیدا شد مصرع از آینه دار در شاهد مقصود من رو بهر آینه دارد جان در او پیدا شود یا ابن آدم انی یحبّی لک محب فبحقی علیک کن لی محبا ظ سایه معشوق اگر افتاد بر عاشق
چه شد ما باو محتاج بودیم او بما مشتاق بود و چون تعین امری اعتباری است ظهور او بواسطه نور بیت که در مراتب سار دیث جنید که حدیث کان الله ولم یکن معه شیء شنید فرمود الان

ایضا کما کان و کوئیا این ضمیمه در حدیث مندرج است و کان الله در او از قبیل و کان الله علیما حکیما و کان الله رحیما است ظ انکس است اهل بشارت که اشارت دانند نکته ها هست بسی محرم اسرار کجاست دلم از صومعه صحبت شیخ است ملول یار ترسا بچه خانه خمار کجاست وقتی ماهیان جمع شدند و گفتند چند گاه است که ما حکایت آب شنویم و میگویند حیات ما از آبست و هرگز آب ندیدیم بعضی شنیده بودند که در فلان دریا ماهی دانائی است آب را دیده گفتند پیش او رویم تا آب را بما نماید چون باو رسیدند و پرسیدند گفت چیزی غیر آب را بمن بنمایید تا من آب را بشما بنمایم ظ سالها دل طلب جام جم از ما میکرد آنچه خود داشت ز بیگانه تمنا میکرد گوهری کز صدف کون و مکان بیرون بود طلب از گمشدگان لب دریا میکرد بیدلی در همه احوال خدا با وی بود او نمیدیدش و از دور خدایا میکرد وانت ام انا هذا العین فی العین حاشا حاشا عن اثبات اثنین ش ای مرغ دلت گشته مقید بقفس کامل نشوی تا نکنی ترک هوس گر هستی خویشتن حجابت نشود دایم نظرت بذات حق باشد و بس و ظهورات متنوعه و تجلیات متکثره در وحدت ذات و کمال صفات او قادح نیست ش آفتابی در هزاران آبگینه تافته پس برنگ هر یکی تابی دگر انداخته جمله یک نور است لیکن رنگهای مختلف اختلافی در میان این آن انداخته و ما الوجه الا واحد غیر انه اذا انت عددت المرایا تعددا پرتو آفتاب که بر زمین میافتد در حد ذات خود منقسم و متکثر نمیگردد و اگر بر شیشه های ملون تابد هر جا برنگی نماید و در نفس امر از لون مبراست و اگر بر

۲۱

او از کرامات و عبادات و اعمال که از او بظهور رسید و بزرگی بود ولادت او و نجابت و کرامت و بزرگی حسب و نسب و نطور بینت که زاد حوف در او بود و اهل الارض یومئذ ملل متفرقة و اهواء منتشرة و طرائق متشتتة یعنی اهل زمین در آن وقت صاحب ملتهای متفرقه و دینهای منفرق و خواهشهای پراکنده و راهها منفرقه بودند بین مشبّه لله بخلقه او ملحد فی اسمه او مشیر الی غیره یعنی اهل زمین در ملت و مذهب میانه این سه فرقه بودند مر خدا را بخلق خدا یعنی اوصاف خلق را از برای خالق ثابت میکردند مثل طایفه مجسّمه که خدا را مثل خلق خدا صاحب اعضا و جوارح و مکان و وضع میدانستند که همه آنها از صفات و خواص خلق است یا ملحد در اسم خدا بودند یعنی صفات خالق را از برای مخلوقات ثابت میکردند مثل مشرکین عرب که میگفتند عزیر و مسیح پسران خدا و واجب الاطاعه اند و بعضی دیگر میگفتند که بتها مثل لات و عزی و منات معبودند مثل خدا و هکذا یا اشاره بسوی غیر خدا میکردند یعنی آثار عالم کون و فساد را نسبت بغیر خدا میکردند مثل طبایعیه و دهریه که طبیعت و حرکات فلکیه و مرور زمان و دهور را مؤثر در امور میدانستند و اینها را معین میکردند در وقایع و حوادث و در منافع و مضار نه خدا را و تفصیل کلمات اینها اینست که یا جماعتی بودند که متدین بدینی و شریعتی بودند و فرقه اولی مثل یهود و نصاری و صابئه و مجوس بودند که اصل دین اینها آن دست ایشان رفته بود و ملتی داشتند مخترع و شبیه ملت چنانچه قول خدا تع است و قالت الیهود و النصاری نحن ابناء الله و احباؤه و قالت الیهود عزیر ابن الله و قالت النصاری المسیح ابن الله و قالت الیهود ید الله مغلولة و مجوس اثبات میکردند دو اصل را و استناد میدادند هر یک از آن خیر و شر را بیکی از آنها و گمان کردند که میان آن دو اصل جنگ و جدال واقع شد و ملائکه واسطه شدند و صلح دادند آنها را با اینکه عالم سفلی با شر پر باشد مدت هفت هزار سال اما غیر اهل ملت و دین پس چند صنف بودند بعضی از آنها اعراب مکه و غیر مکه بودند و معطله بودند صنفی از معطله انکار کردند خالق و بعث و معاد را قایل شدند بطبع زننده کننده چنانچه هر سال فصل ربیع ظاهر میشود و میوه میدهد و بد هر و زمان مفنی و ممیت میدانند مثل موسم زمستان که سرما هلاک میکند گیاه و برگ و میوه ها را قال الله تع قالوا ان هی الا حیوتنا الدنیا نموت و نحیی و ما یهلکنا الا الدهر و منحصر دانستند بر تحلیل طبیعت و ترکیب و صنف دیگر از معطله اقرار بخالق و ابتداء خلق از او کردند اما انکار بعث و معاد و حشر و نشر کردند قوله تع من یحیی العظام و هی رمیم قل یحییها الذی انشأها اول مرة و صنف دیگر از آنها بنوع حشر و نشر نیز قایل شدند اما بت پرستیدند و گفتند اینها شفعا ما باشند پیش خدا روز قیامت قوله تع و یعبدون من دون الله ما لا ینفعهم و لا یضرهم و یقولون هؤلاء شفعاؤنا عند الله و از این گروه بودند قبیله ثقیف عرب که اصحاب لات بودند در طایفه و قبیله قریش و بنی کنانه که اصحاب عزی بودند و بعضی دیگر از آنها صورت ملائکه قایل بودند و بت میساختند و عبادت آن صورتها میکردند که ملائکه شفیع آنها باشند و دسته دیگر بودند که پرستش میکردند جن و شیاطین را قوله تع بل کانوا یعبدون الجن اما فرقه غیر معطله یعنی محصله پس در جاهلیت بر سه نوع از علوم ممارست و مداومت داشتند اول علم انساب و تواریخ و ادیان ماضیه دویم علم تعبیر خواب سیم علم قیافه و کهانت و سعد و انواء یعنی علم ستاره شناسی بود و انواء جمع نوء بمعنی نوئت یعنی ستاره است و بیست و هشت ستاره که مطالع هر یک را معین میدانستند قایل بودند و میگفتند که در مدت سال هر سیزده شب ستاره از آن ستارها ساقط میشود در مغرب وقت طلوع صبح و طلوع میکند ستاره دیگر در مقابل او در همان ساعت و در وقت سقوط ستاره و طلوع ستاره دیگر میگفتند البته باد و شب میبارد و هر باران نیز منسوب باینها میدانستند و میگفتند مطرنا بنوء کذا و مرویست از حضرت رسول ص که گفت کسی که بگوید مطرنا بنوء کذا یعنی باران ما بسبب سقوط فلان ستاره است پس بتحقیق که کافر شده است بانچه که نازل شده است بر محمد ص و از قبیله غیر عرب طایفه براهمه هند بودند که مناط اعتقادات و احکام سیاسات را بحسن و قبح عقلی میدانستند و با همه انکار ملل و شرایع و ادیان میکردند و منسوب بودند بمردی از آن طایفه که او را براهام میگفتند و بعضی از اهل هند اصحاب بدده بودند و بد را شخصی میدانستند در این عالم که نکاح نمیکند و ولد نمیآورد و طعام نمیخورد و آب نمیآشامد و پیر نمیشود و نمیمیرد و بعضی دیگر از کفار اهل علم عالم بعلم فلک و نجوم و احکام ادوار و تأثیرات کواکب بودند و بعضی دیگر اصحاب روحانیات بودند و میگفتند روحانیات واسطه میان خدا و خلق و رسول میباشند از جانب خدا لکن متمثل میشوند بصورت بشر از برای رسالت بدون کتاب و صحف و از جانب خدا امر و نهی میکنند و بعضی دیگر آفتاب پرست بودند و بعضی ستاره پرست و بعضی ماه پرست بودند و آثار را مستند بکواکب عموما یا خصوصا میدانستند و در حقیقت این طوایف بعضی دیگر ستاره پرست بودند و هم بت پرست بودند چنانچه بعضی از بت پرستان بتها را بصورت ستارگان میساختند و پرستش میکردند ستاره صاحب صورت را و امثال این آراء و مذاهب باطله که در کتب تواریخ و سیر مسطور است در اقطار و اکناف عالم بودند فهداهم به من الضلالة و انقذهم بمکانه من الجهالة یعنی پس هدایت کرد و راه نمود آنها را براهنمائی و از ضلالت و گمراهی و خلاص ساخت آنها را بمرتبه عظمی از جهالة ثم اختار سبحانه لمحمد ص لقاءه و رضی له ما عنده یعنی پس بعد از کامل هدایت خلق اختیار کرد خدا منزه از برای محمد ص ملاقات منتهای مرتبه قرب و منزلت و مرحمت خود را و حال آنکه راضی بود از برای او آنچه بکه در نزد خدا داشت از مرتبه و قرب و عزت یعنی اختیار کرد از برای او ملاقات پروردگارش را بتقریب رضا بقرب و منزلت و عزت او و مصاحبت ما با قرب حضور باشد بتقریب رضامندی از او نه اینکه ملاقات او از برای عتاب میخواست قوله تع یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة

خاک صمر الکمال

قادر و راه افتد هیچ نقص در او پیدا نشود چنانچه اگر بر لعل افتد هیچ شرف او زیاده نگردد و جمیع صور مظاهر نور حقه اند خواه ذهنی و خواه خارجی خواه کامل و خواه ناقص قال النبی ص ان الحق یتجلی یوم القیمة للخلق فی صور منکرة فیقول انا ربکم الاعلی فیقولون نعوذ بالله منک فیتجلی لهم فی صورة عقایدهم فیسجدون له و قال ایضا ان الحق یتجلی یوم القیمة بصورة النقصان فینکرونها ثم یتحول بصورة

فاکرمه عن دار الدنیا ورغب به عن مقارنة البلوی یعنی پس گرامی داشت ورا از رحلت دار دنیا و راغب ساخت ورا از گذشتن مصاحبت بلاها وکلمه عن در هر دو جا بمعنی گذشتن است و باء رغب به تعدیه است فقبضه الیه کریما صلی الله علیه و اله یعنی پس قبض کرد اورا بسوی خود در حالتیکه مکرم و صاحب منزلت و مرتبت بود وگفته شد قبض و صبر بجهة انکه تمامش روح بود و روح تمام وخلف فیکم ما خلفت الانبیاء فی اممها اذ لم یترکوهم هملا بغیر طریق واضح ولا علم قائم یعنی برجا گذاشت در میان شما انچه را که انبیا سلف در میان امت خودشان گذاشتند بجهة انکه انبیا نگذاشتند کله امت را بی راعی بعد از خودشان و بدون راه واضح و نشانه برپائی زیرا که بنده مهجور و راه دور و بیابان نه بجوری راهبر و نور از رحمت دور و بیا دور است پس لطف و چنانچه تقاضا کرد بعث انبیا را همان لطف البته تقاضا کرد خلافت اوصیا را چنانچه اصطفا انبیا بر صلاح و صواب دید او چه علم او با فذ است بر شایستگی هر کسی البته ارتضا اوصیا نیز مبنی بر قرار داد جناب او خواهد بود و واگذاشتن کتاب مشتمل بر کلیات هر باب موید و جود مویدی خواهد بود که مدینه علم را باب باشد نه انکه مملکت بینشان موج سراب و نقش بر آب بود کتاب ربکم مبینا یعنی انچه را در میان شما گذاشت کتاب پروردگار شما است در حالتیکه بیان کرده شده بود یا پیغمبر بیان کرده بود و شاید که مبینا بصیغه فاعل بیان ما خلفت باشد و کتاب ربکم مفعول مبینا باشد و حلاله و حرامه بدل او باشد یعنی گذاشت مبین کتاب حلال و کتاب حرام او را و مراد از مبین وصی باشد که تمام انبیا در میان امت گذاشتند و مراد نوع وصی و نوع کتاب است حلاله یعنی حلال ان کتاب را مثل قوله تعالی احلت لکم بهیمة الانعام وحرامه یعنی حرام او را مثل حرمت علیکم المیتة والدم وفرائضه یعنی واجبات او را مثل اقیموا الصلوة واتوا الزکوة وفضائله یعنی مستحبات او را مثل ومن اللیل فتهجد به نافلة وناسخه یعنی رافع حکم ایه دیگر را مثل قاتلوا المشرکین کافة ومنسوخه یعنی حکمی که برداشته شده باشد بایه دیگر یا بحدیث مثل لکم دینکم ولی دین ورخصه یعنی حکمی که بجهة توسعه عباد قرار داده شده باشد و الا اصل حکم غیر ان باشد مثل من کان منکم مریضا او علی سفر فعدة من ایام اخر مثل روزه رمضان در غیر رمضان از برای مریض و مسافر رخصت است وعزائمه یعنی احکامی که تجاوز نتوان کرد اگرچه بمشقت هم باشد مثل واقیموا الصلوة وخاصه یعنی لفظی که شامل متعدد نباشد مثل حج البیت که البیت خاص است وعامه یعنی لفظی که شامل متعدد باشد مثل من قتل مؤمنا وعبره یعنی احکامی که باعث عبرت خلق باشد مثل فاخذه الله نکال الاخرة وامثاله یعنی ایاتی که مشتمل است بر تشبیهات مثل مثل الحیوة الدنیا کماء انزلناه ومرسله یعنی کلمه که قید نداشته باشد مثل فتحریر رقبة ومحدوده یعنی کلمه که قید داشته باشد مثل رقبة مؤمنة ومحکمه یعنی کلمه که اشتباه در معنی ان نباشد مثل والله بکل شیء علیم ومتشابهه یعنی کلمه که معنی او واضح نباشد مثل ثلثة قروء که احتمال طهر وحیض دارد مفسرا جمله یعنی در حالتیکه تفسیر کننده بود مجملات او را یا تفسیر کرده شده بود مجملات او مثل اقیموا الصلوة واتوا الزکوة ومبینا غوامضه یعنی در حالتیکه بیان کننده بود مشکلات او را مثل کهیعص بین ماخوذ میثاق علمه وموسع علی العباد فی جهله یا است از برای انچه را که در کتاب است بنحو دیگر از تقسیم یعنی ان کتاب انجناب از است میان ایاتی که اخذ شده از جانب خدا عهد علم او را یعنی واجب ساخته است علم او را بر عباد و معذور در جهل او نیستند مثل توحید او قوله تعالی قل هو الله احد قوله ولا یشرک بعبادة ربه احدا و میان ایاتیکه وسعت داده شده است عباد را در جهل او مثل کهیعص وحمعسق وبین مثبت فی الکتاب فرضه معلوم فی السنة نسخه یعنی دائر است میان اینکه مثبت و معلوم باشد در کتاب وجوب او و معلوم باشد در سنت حدیث نسخ و رفع ان حکم مثل ایه واللاتی یاتین الفاحشة من نسائکم فاستشهدوا علیهن اربعة منکم فان شهدوا فامسکوهن فی البیوت حتی یتوفهن الموت نظر بمضمون این ایه حکم زانیه حبس و نگاهداشتن در خانه بود تا مردن و در سنت و حدیث نسخ حبس شد بحکم برجم و سنگسار کردن زانیه وواجب فی السنة اخذه مرخص فی الکتاب ترکه یعنی و میان ایه که واجب است در سنت و حدیث اخذ او و مرخص شده در کتاب ترک او و بر عکس اول مثل رو به بیت المقدس نماز کردن در اول اسلام نظر بسنت پیغمبر واجب بود و بعد بجهة ایه فول وجهک شطر المسجد الحرام نسخ شد و رو بکعبه واجب شد وبین واجب لوقته وزائل فی مستقبله یعنی در میان امری که واجب است در وقت مخصوص با ودر مستقبل او زائل است مثل حج واجب در مدت عمر در وقت استطاعه واجب یکمرتبه و بعد از گذاردن در مستقبل دیگر واجب نیست هرچند از اطاعت باز ماند و مستطیع گردد و مثل نذرها معین در وقت خاص ومباین بین محارمه من کبیر اوعد علیه نیرانه او صغیر ارصد له غفرانه ومباین صیغه فاعل است از مفاعله و بفتح نون و مضاف بر بین و عطف است بمبنیات سابق یعنی و حال انکه ان کتاب مفرق و جدا کننده است میان حرامها او و بعضی را از بعضی از حرام کبیر و بزرگی که وعده بیم و ترس بر ان داده است انتهای خود را مثل ومن قتل مؤمنا متعمدا فجزاؤه جهنم خالدا فیها یا صغیر و کوچکی که مستعد و مهیا کرده است از برای ان غفران و بخشش خود را مثل انه هو الغفور الرحیم و امثال ان وبین مقبول فی ادناه وموسع فی اقصاه یعنی و میان معقول در نزد خدا در ادناء و اندک او و مثل صدقه اگرچه نصف خرما باشد مثل ایه ومن یعمل مثقال ذرة خیرا یره و وسعت داده شده و بخشیده شده از برای عباد در منتهای او و بلکه بر اقل اکتفا شده کرده مثل فاقرؤا ما تیسر من القران **ومنها فی ذکر الحج** یعنی بعضی از ان خطبه در بیان حج است وفرض علیکم حج بیته الذی قبلة للانام وچون در عبادات بدنیه عبادتیکه بحسب صورت مذکر حشر و نشر و روز جزا باشد منحصر بود در حج از برای تذکر روز جزا ختم شد خطبه بیان حج یعنی واجب کرده است بر شما عبادات شرعیه معلومه متعلقه بخانه او را انخانه که گردانیده است آنرا قبله از برای مردمان یعنی

الکمال فیقبلونها ظ در عشق خانقاه وخرابات فرق نیست هر جا که هست پرتو روی حبیب هست بنا بر این شیخ در فص هودی میفرماید ایاک ان تتقید بعقد مخصوص وتکفر بما سواه فیفوتک خیر کثیر بل یفوتک العلم بالامر علی ما هو علیه فکن فی نفسک هیولی سایر المعتقدات کلها فان الاله تبارک وتعالی اوسع واعظم من ان یحصره عقد دون عقد فانه یقول فاینما تولوا فثم وجه الله وما ذکر اینا من این وذکران ثمه وجه الله الشیء حقیقته فنبه بهذا قلوب العارفین لئلا یشغلهم العوارض فی الحیوة الدنیا عن استحضار مثل هذا فانه لا یدری العبد فی ای نفس یقبض فقد یقبض فی وقت الغفلة فلا یستوی مع من یقبض علی حضور ظ حکم مستوری و مستی همه بر خاتمه است کس ندانست که اخر بچه حالت برود گر روی اخر عمر از می و معشوقه بکبر حیف وفات که بکبریه بطالت برود فتح حکما واکثر متکلمان به تنزیه حق قائلند و بعضی متکلمان به تشبیه و مشبهه متمسکند بالرحمن علی العرش استوی واینما تولوا فثم وجه الله ویدالله فوق ایدیهم ولتصنع علی عینی ویا حسرتی علی ما فرطت فی جنب الله والسموات مطویات بیمینه وحتی یضع الجبار قدمه فی النار وقلب المؤمن بین اصبعین من اصابع الرحمن ووضع کفه بین کتفی وضحک حتی بدت نواجذه ووجوه یومئذ ناضرة الی ربها ناظرة وانکم سترون ربکم کما ترون القمر لیلة البدر ولا تضامون فی رؤیته ورایت ربی فی احسن صورة ورایت ربی فی صورة شاب امرد قطط و منقول است که ابوذر غفاری گفت یا رسول الله هل رایت ربک فرمود نورانی اراه وقرائت صوفیه نورانی را در لفظ دو کلمه میسازند نور و انی بمعنی همزه یعنی من این ومشبهه انرا یک کلمه میدانند مثل روحانی و صوفیه گویند حق بحسب ذات منزه است از تنزیه و تشبیه و در مراتب اسماء و صفات موصوف است بهر دو و کسیکه از تشبیه یه تنزیه میگوید نمیداند که تنزیه تشبیه است بمجردات فان قلت بالتنزیه کنت مقیدا وان قلت بالتشبیه کنت محددا وان قلت بالامرین کنت مسددا وکنت اماما فی المعارف سیدا حضرت سید شریف گوید متکلمی و صوفی مناظره کردند متکلم گفت بیزارم از انخدائی که در سگ و گربه ظهور کند صوفی گفت بیزارم از ان خدائیکه در سگ و گربه ظهور نکند حاضران مجلس حیرت کردند که یکی از این دو کافر شدند و کاملی سخن ایشانرا توجیه کرد با انکه متکلم اعتقاد کرده که سگ و گربه در غایت خست اند و ملابسه مخالطه با ایشان نقصان لازم است پس مقصود او بیزاری است از خدای ناقص و صوفی اعتقاد کرده که در ملابسه و مخالطه سگ و گربه هیچ نقصان نیست که اگر حق در ایشان ظهور نکند فیض او ناقص باشد پس مقصود او بیزاریست از خدای ناقص و شک نیست که ناقص خدا نیز نشاید پس بیزاری ایشان از خدا نباشد و کفر هیچیک لازم نیاید زنهار که از لفظ ظهور و امثال ان که صوفیه گویند توهم نکنی که ایشان بحلول یا اتحاد قائلند چنانچه بعضی ناقصان پنداشته اند

فاتحه ثانیه درد

معضوابشان بسیار دقیق است بعباره درنمیاید اشاره بر نمیابد هیچ لفظ عنوان گفت که ادا مراد ایشان بی زیاده و نقصان کند هرچه درین مسئله گویند اگر از وجهی تقریب ذهن است بمقصود از وجهی دیگر بعید است و ان قمیصا خیط من نسج تسعة و عشرین حرفا عن معالیه قاصر عرفا گویند اسرار حقیقت بعنوان گفت این را دو محملست یکی انکه گفتن ان بظاهر شریعت راست نیست و یکی دیگر انکه عبارت باداء ان وفا نمیکند و کفر در افشاء سر الربوبیة کفر بر تقدیر اول مقابل اسلام است و بر تقدیر ثانی مقابل اظهار یعنی هر عبارت که برای فاش کردن سر الربوبیة گویند سبب خفا شود و مولینا نظام الدین نیشابوری در تفسیر و اذا سألك عبادی عنی فانی قریب جیب مفسر ما بدلاذرة من ذرات العالم الا و نور الانوار محیط بها قاهر علیها قریب منها اقرب من وجودها الیها لا بمجرد العلم فقط و لا بمعنی الصنع و الایجاد فقط بل بضرب اخر لا یکشف المقال عنه غیر الخیال مع ان التعبیر عن بعض ذلك یوجب شنعة الجهال دون الیه هذا الوقیب و کتمان سر الحبیب حبیب اذا ما تلالأ شعشعة نوره یقول ادع عبدی فانی قریب قاضی عضید الدین گوید مولینا کمال الدین عبد الرزاق کاشی را دیدم که منکر حلول و اتحاد بود و میگفت اینکه مشعر بغیریتند و ما میگوئیم لیس فی الدار غیره دیار و هذا العذر اشد من الجرم فتح صوفیه گویند وجود لا بشرط احدیة جمع و هویت سارست در جمیع موجودات و بشرط لا مرتبه احدیة و برزخ البرازخ و عما و بشرط جمیع اسما و صفات مرتبه الوهیة و مرتبه واحدیة و اطلاق عما بر مرتبه احدیة موافق حدیث است و ترمذی گوید ابو رزین عقیلی از نبی پرسید این کان ربنا قبل ان یخلق خلقه فرمود کان فی عما ما فوقه هواء و ما تحته هواء و خلق عرشه علی الماء و عما ابر رقیق و چون ابر محسوس را هوا فوق و تحت لازم است مینی لازم شبیه فرمود که مراد ابر معنویست و قدماء حکماء در مسئله وجود موافق صوفیه اند و قائلند بسریان نور حق در مراتب و از ایشان بطریق رمز منقولست که از تحرک وحدت نقطه پیدا شد و از حرکت نقطه خط و از حرکت خط سطح و از حرکت سطح جسم ظ مابی بیانات چنان ندا مرموز میخوردیم پس دور شد که گنبد چرخ این صدا شنید ما باد زیر خرقه ندا مرموز میکشیم صد بار بیر میکند این ماجرا شنید و ابو علی در نمط تاسع اشارات گفته العارف هش و بش بسام یبجل الصغیر مثل ما یبجل الکبیر و ینبسط من الخامل مثل ما ینبسط من النبیه و کیف لا یهش و هو فرحان بالحق و بکل شیء فانه یری فیه الحق ق دلی که معرفت نور صفا دید هر چیزی که دید اول خدا دید و حضرت سید شریف در حواشی شرح تجرید بتحقیق سخن اثبات کرده میگوید کل مفهوم مغایر للوجود کالانسان مثلا فانه ما لم ینضم الیه الوجود بوجه من الوجوه فی نفس الامر لم یکن موجودا فیها قطعا و ما لم یلاحظ العقل انضمام الوجود الیه لم یمکن له بحکم بکونه

کعبه یردونه ورود الانعام یعنی وارد میشوند مردمان انخانه را مثل ورود گوسفندان و شتران و سایر چهارپایان بآب چنانچه چهارپایان در ورود بآب حریص و مزاحم یکدیگر میشوند مثل ان حاجیان وارد کعبه میشوند و یألهون الیه ولوه الحمام و مشتاق میشوند بسوی او مثل شوق کبوتران حرم که همیشه در انجا مقیم و در طواف ند چنانچه اگر انها را بپرانند بسرعت مراجعت میکنند جعله سبحانه علامة لتواضعهم لعظمته و اذعانهم لعزته یعنی گردانید خدای سبحانه عبادت حج را نشانه از برای فروتنی و تذلل بندگان از برای عظمت و بزرگی او و علامت از برای تصدیق مر غلبه او و برخلاف حج در انجا وضیع و شریف همسر و با خاک مذلت برابرند یعنی کسی که با خلاص مرتکب این عبادت میشود علامت و نشانه است که ندا نکس تواضع و خشوع واقع است و اختار من خلقه سماعا اجابوا الیه دعوته یعنی برگزید از بندگان خود شنوندگانی را که جواب دادند خواندن او را بسوی حج اشاره است بمضمون ایه و اذن فی الناس بالحج یأتوك رجالا و علی کل ضامر یأتین من کل فج عمیق در حدیث است که چون ابرهیم از بناء بیت فارغ شد جبرئیل باو نازل شد و امر کرد او را که اعلام کند مردمان را بحج گذاردن پس ابرهیم گفت پروردگارا صداء من بهمه کس نمیرسد خطاب شد که اعلام بکن پس حضرت ابرهیم بلند شد بر مقام و مشرف شد بآن تا اینکه گردید مقام مثل بلندترین کوهها و مقام سنگیست مقام ابرهیم است و روکرد ابرهیم بجانب راست و چپ و مشرق و مغرب و ندا کرد که یا ایها الذین کتب علیکم الحج الی البیت العتیق فاجیبوا ربکم یعنی امر مردمان واجب شده است بر شما قصد گردن بسوی خانه قدیم خدا بجهة عبادت کردن پس جواب بگوئید پروردگار شما را پس جواب گفتند هر کس که در صلبهای مردان و ارحام زنان بودند و گفتند اللهم لبیك یعنی بار خدایا اجابت کردیم و خدمت بندگی میکنیم خدمت کردنی متوالی پیاپی و مراد از جواب مردمان در اصلاب ظهور استعداد و قابلیت طینت انهاست در وقتیکه در اصلاب ابا علوی موجود بودند و صدقوا کلمته یعنی اذعان و قبول کردند کلمه امر او را بحج کردن و وقفوا مواقف انبیائه یعنی ایستادند در مکانی که انبیا او ایستادند یعنی در مقام اطاعت و بندگی و تشبهوا بملائکته المطیفین بعرشه یعنی و مانند شدند بملئکه که دائم طواف عرش خدا میکنند باعتبار اینکه بیت المعمور که در اسمانست محاذی کعبه است و طواف کعبه ما محاذی است تا بالای عرش اعظم پس لا بد که طواف بیت المعمور نیز کردند و یحرزون الارباح فی متجر عبادته و یتبادرون عنده موعد مغفرته یعنی جمع میکنند منافع بسیار را در تجارت عبادت خدا که خدای تعالی منافع را بایشان در دنیا و اخرت میرساند و پیشی میگیرند در نزد خدا تعالی بوعده گاه مغفرت و بخشایش او که در محل بخشش انها پیش روی دیگران میباشند جعله سبحانه للاسلام علما و للعائذین حرما یعنی گردانید خدای تعالی ان خانه را از برای اسلام علامت و نشانه و از برای پناه برندگان حرم محترم و مامن از عذاب قوله تعالی و من دخله کان امنا فرض حجه و اوجب حقه و کتب علیکم وفادته یعنی واجب ساخت قصد کردن او را بجهة عبادت و لازم گردانید حق او را که عبادت در او باشد و نوشت بر شما و واجب گردانید وارد شدن او را فقال سبحانه و لله علی الناس حج البیت من استطاع الیه سبیلا و من کفر فان الله غنی عن العالمین یعنی پس گفت خدای تعالی که از برای خدای تعالی است واجب بر مردمان گذاردن حج بیت انکسانی که استطاعت و مؤنت راه بسوی بیت را داشته باشند و کسی که استطاعت داشته باشد و نرود کافر شود پس بتحقیق که خدا بی نیاز است از جمیع عالمیان یعنی چنان نیست که نقصانی عاید او شود باشد بلکه ضرر بش عاید انکس میشود و خدا بجهة نافرمانی او او را عذاب میکند زیرا که منفعت و را خواسته و او چنان دانست که منفعت ندارد و ترك کند پس تکذیب خدا کرده و کافر شد و من

خطبة بعد انصرافه من صفین

یعنی بعضی از خطبه های انحضرت است بعد از مراجعت از صفین و ان اسم موضع است ازشام احمده استتماما لنعمته و استسلاما لعزته و استعصاما من معصیته در قاموس است استتم النعمة سئل تمامها یعنی حمد و شکر میکنم خدای تعالی را از جهة حصول سؤال از برای تمام نعمت او و از جهة حصول انقیاد و خضوع از برای قوت و غلبه او و از جهة حصول امتناع از معصیت او بتوفیق و لطف او و مصادر ثلثه مفعول لاجله باشند از قبیل قعدت عن الحرب جبنا و ارداف لفظ حمد بسؤال اتمام نعمت ایمائی است لطیف باینکه شان عبد شکر است نه حمد بتقریب استغراق بنعم کامله لا تعد و لا تحصی که شکر هر یك انها واجبست عقلا و نقلا و اداء عشری از اعشار و یکی از بسیاران از حد اقتدار عبد بیرونست پس فراغ از ستایش واجبه کی مقدور گردد تا بنافله ان پردازد و اما حصول سؤال اکمال نعمت بتقریب حصول نعمت استعداد است بفیض اقدس پس زبان استعداد فعلیت عبودیت بوسیله بدرگاه رب العزة باز است و استدعاء اتمام ان نعمت و رسانیدن باعلی مراتب رضوان و جنت و اما حصول انقیاد و خضوع پس بجهة حصول معرفت فطری و غریزی باو باشد چه استلزام معرفت فطری مر کمال الخضوع و انقیاد را از برای کاملین در استعداد از اوضح واضحات است و چون خضوع موجب از برای امتناع از معصیت است بلا شبهه و امتناع از معصیت متفرع است بر ان باین سبب مردف ساختند و نعمت کامله را باین نعمت عظمی و استعینه فاقة الی کفایته انه لا یضل من هداه و لا یئل من عاداه و لا یفتقر من کفاه یعنی طلب میکنم عون و یاری او را از جهة حصول احتیاج بسوی کفایت کردن و بی نیاز گردانیدن او و اما طلب یاری در مطلوب و از جهة انستکه کسی را که او هدایت و راه نمائی کرد البته بمطلوب میرسد و راه را گم نمیکند و اما احتیاج سائل بسبب انستکه کسی که خود را محتاج باو ندانست در عرصه معادات با او در او خود را البته نجات از برای او نخواهد بود زیرا که او قاهر و غالب است و قهر او گیرنده است اما کفایت و اغناء او از جهة انستکه کسی را

فاتحه ثانیه در

بکونه موجودا فکل مفهوم مغایر للوجود فهو فی کونه موجودا فی نفس الامر محتاج الی غیره الذی هو الوجود وکل ما هو محتاج فی کونه موجودا الی غیره فهو ممکن اذ لا معنی للممکن الا ما یحتاج فی کونه موجودا الی غیره ولو کان ذلک لغیر وجوده فکل مفهوم مغایر للوجود فهو ممکن ولا شیء من الممکن بواجب فلا شیء من المفهومات المغایرة للوجود لواجب وقد ثبت بالبرهان ان الواجب موجود فهو لا یکون الا عین الواجب الذی هو موجود بذاته لا بامر مغایر لذاته فلما وجب ان یکون الواجب جزئیا حقیقیا قائما بذاته ویکون تعینه بذاته لا بامر زائد علی ذاته وجب ان یکون الوجود ایضا کذلک اذ هو عینه فلا یکون الوجود مفهوما کلیا یمکن ان یکون له افراد بل هو فی حد ذاته جزئی حقیقی لیس فیه امکان تعدد ولا انقسام وقائم بذاته منزه عن کونه عارضا لغیره فیکون الواجب هو الوجود المطلق ای المعری عن التقیید بغیره والانضمام الیه وعلی هذا لا یتصور عروض الوجود للماهیات الممکنة فلیس معنی کونها موجودة الا ان لها نسبة مخصوصة الی حضرة الوجود القائم بذاته وتلک النسبة علی وجوه مختلفة وانحاء شتی یتعذر الاطلاع علی ماهیاتها فالموجود کلی وان کان الوجود جزئیا حقیقیا هذا ملخص ما ذکره بعض المحققین من مشائخنا قال ولا یعلمه الا الراسخون فی العلم ومما یؤید کون الوجود عین الواجب ان الوجود فی حد ذاته ینافی العدم وهو ابعد المفهومات عن قبول العدم لان ما عداه لا یمتنع عن قبول العدم لذاته بل بواسطة ولا شک ان الواجب هو الذی ینافی العدم لذاته ما لا ینافیه بواسطة غیره فان قلت ماذا تقول فیمن یری ان الوجود مع کونه عین الواجب وغیر قابل للتجزی والانقسام قد انبسط علی هیاکل الموجودات فظهر فیها ولا یخلو عنه شیء من الاشیاء بل هو حقیقتها وعینها وانما امتازت وتعددت بتقیدات وتعینات اعتباریة ویمثل ذلک بالبحر وظهوره فی صور الامواج المتکثرة مع انه لیس هناک الا حقیقة البحر فقط قلت هذا طور وراء طور العقل لا یتوصل الیه الا بالمشاهدة الکشفیة دون المناظرة العقلیة وکل میسر لما خلق له ش ابلهٔ طریق عقل یا بیرون نه وانکاه قدم بر قدم مجنون نه خواهی که چه لاله رنگ بوئی یابی صد داغ چه من بر جگر خونین نه ظ هردم که دل بعشق دهی خوش دمی بود در کار خیر حاجت هیچ استخاره نیست ما را ز منع عقل مترسان و می بیار کان شحنه در ولایت ما هیچ کاره نیست وصاحب مفاحص گوید تعبیر از مبدء بوحدة بهتر است از تعبیر بوجود

کہ او بی نیاز گرداند هر کہ محتاج باشد نخواهد بود البتہ فَاِنَّہٗ اَرْجَحُ مَا وُزِنَ وَاَفْضَلُ مَا خُزِنَ یعنی هرگاه بکفایت و اغناء او هرگز کسی محتاج باشد نشود ومطلقا غنی گردد پس آن کفایت و اغناء او هرگاه سنجیده شود بمیزان ومحک اعتبار عقل البتہ زیاده ابداز هر نقودی کہ موزون بود بمو از ین از محسوس و معقول وبهتر ابداز هر جواهر کہ مخزون باشد در خزائن از حس و عقل وَاَشْهَدُ اَنْ لَا اِلٰہَ اِلَّا اللّٰہُ یعنی شهادت میدهم باینکه نیست معبودی بحق مطلقا مگر موجود حق واجب الوجود صانع جمیع عالم و این کلمہ شریفہ چنانچہ دلالت میکند بر توحید و یگانہ بودن او دلالت میکند بر هلاکت و بطلان ما سوای او از جهت آنکه هر غیری لکن فی الجملہ مطلوبیت و مطاعیت را شاید و حول و قوت در او متصور شود پس الهیت را شاید قولہ تعالی اَفَرَاَیْتَ مَنِ اتَّخَذَ اِلٰهَہٗ هَوَاہُ و این کلمہ طیبہ نفی کرده هر الهی را غیر او پس در هیچ چیز مطاعیت نگذاشت و نیز دلالت کرده بر اینکه هر عبادتی که میرزند از هر عابدی بالحقیقة عبادت او باشد و راجع باو شود از جهت آنکه عبادت نیست الا غایت خضوع و تذلل از برای ذی قوت و قهر و ذی برکت و خیر و قوت و خیر در هر جا که متخیل شود نیست الا از او پس خضوع و تذلل هر ذی قوتی راجع شد باو و این کلمہ کلمہ ذکر است چه متذکر میسازد ذاکر را بتوحید ذات و توحید صفات و توحید افعال چنانچہ مذکور شد و چون ذات حق را نسبتی باحدی نباشد پس هیچکس را وصلہ بعرفان ذات متعالی او نداده و آنچہ ممکن است از او در معرفت مرتبہ رحمانیہ و فیض او است چنانچہ در بعضی از خطب است و برحمانیتہ استوی علی کل شیء و رحمت البتہ منسوب است بمرحوم و مفاض و عبد بتقریب این نسبہ و استغراقش بمراحم بیکران و نعم بی پایان او اول التفاتی کہ از برای او حاصل میشود التفات بنعم است کہ موجب شکر او میگردد و بشکر مستعد مزید فیض و رحمت میشود و بزبان استعداد دائم سائل و آمل است کرم وجود مقدس او را و باین جهت کلمہ الحمد للّٰہ کلمہ دعا باشد نہ ذکر و چون اول توجہ بکلمہ شکر است و از آن مستعد و مستحق افاضات معارف و کمالات میگردد ابتدا شده بحمد که کلمہ شکر است و بعد از آن اشتغال یافتہ بکلمہ ذکر کہ کلمہ طیبہ است شَهَادَةً مُمْتَحَنًا اِخْلَاصُهَا یعنی شهادتی کہ امتحان و آزموده شده باشد اخلاص آن شهادت را در حدیث است کہ امام جعفر صادق ع گفتند کہ کسی کہ بگوید لا الہ الا اللّٰہ مُخْلِصًا داخل میشود بهشت و گفتند اخلاص آن اینست کہ مانع شود لا الہ الا اللّٰہ او را از هر چیزی کہ خدای عز و جل حرام کرده است و بمضمون این حدیث اشاره است مُمْتَحَنًا اِخْلَاصُهَا یعنی شهادتی کہ آزموده شده باشد اخلاص متعلق بآن شهادت را بسبب اینکه بازداشته است قائلش را از جمیع مناهی و محرمات مُعْتَقَدًا مُصَاصُهَا مصاص بضم یعنی خالص یعنی شهادتی کہ اینصفت داشته باشد کہ اعتقاد شده باشد خلوص و صدق آن شهادت را مروی است از حضرت رضا ع کہ گفتند کہ گفت رسول خدا بدرستیکہ لا الہ الا اللّٰہ کلمہ عظیمہ کریمہ است بر خدای عز و جل کسی کہ بگوید آنرا مخلصا مستوجب بهشت میشود و کسی کہ بگوید کاذبا محفوظ گرداند اسباب مال و خون خود را و بازگشت او بسوی آتش باشد و نظر باین حدیث اخلاص بمعنی صادق دانستن نیز باشد و مطابق این حدیث است مضمون معتقدا مصاصها یعنی شهادتی کہ اعتقاد شده باشد خلوص و صدق آن شهادت را نَتَمَسَّکُ بِهَا اَبَدًا مَا اَبْقَانَا وَنَدَّخِرُهَا لِاَهَاوِیْلِ مَا یَلْقَانَا یعنی در حالتی کہ متمسک باشیم بآن شهادت همیشه ما دامی کہ خدای تعالی باقی دارد ما را و ذخیره کنیم آن شهادت را از برای خوفها چیزی کہ میرسد ما را از امر اخوف فَاِنَّهَا عَزِیْمَةُ الْاِیْمَانِ یعنی از جهت آنکه آن شهادت واجب و لا بد منه ایمانست زیرا کہ چون توحید فطری است و از جملہ تصدیقات اولیہ است پس اول کلمہ در دین اقرار باین کلمہ است و شهادتهای دیگر از فروع و توابع آنست مروی است کہ حضرت رسول ص فرمود کہ حق خدای تعالی بر عباد آنست کہ شریکی از برای او قرار ندهند و نیز مرویست کہ حضرت رسول ص فرمود بهترین عبادات گفتن لا الہ الا اللّٰہ است وَفَاتِحَةُ الْاِحْسَانِ یعنی از جهت اینکه آن شهادت ابتداء احسان خدا است مرویست کہ گفتن لا الہ الا اللّٰہ ثمن و قیمت بهشت است و نیز در حدیث است کہ کسی کہ بگوید لا الہ الا اللّٰہ وحده لا شریک لہ پس از برای او است بهشت وَمَرْضَاةُ الرَّحْمٰنِ یعنی رضای رحمن و سبب خوشنودی او است مرویست کہ نیست کلمہ از کلام نزد خدای تعالی دوست تر از گفتن لا الہ الا اللّٰہ و محبوب هر کس البتہ مرضی او است وَمَدْحَرَةُ الشَّیْطَانِ یعنی آن شهادت منع و دور کردن شیطانست مرویست کہ از رسول خدا ص کہ گفت کہ میگوید خدای جل جلالہ کہ لا الہ الا اللّٰہ حصن و حصار من است پس کسی کہ داخل او شود امن از عذاب من است سر همه آنستکه چون این کلمہ مشتمل بر توحید ذات و صفات و افعال است غایت قصوای همہ عبادات و منتهای رضا معبود است و مانع قرب شیطان عنود است قولہ تعالی وَمَنْ یَرْجُوْ لِقَاءَ رَبِّہٖ فَلْیَعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا وَلَا یُشْرِکْ بِعِبَادَةِ رَبِّہٖ اَحَدًا وَاَشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُہٗ وَرَسُوْلُہٗ یعنی شهادت میدهم کہ محمد ص بنده خدا و رسول و فرستاده او است چون ختم انبیا واسطہ فیض جمیع مخلوقات است در ابتدا و وصلہ رسیدن خلایق است بخدا در انتها لهذا بعد از ستایش و ثنای خدای تعالی و شهادت بر یگانگی او متوسل شد بشهادت بعبودیت او کہ اخص صفات او است چه او است ملقب بلقب عبدہ و متحقق در مرتبہ عبودیتی کہ کنہ او است ربوبیت چنانچہ در حدیث است کہ العبودیة جوهرة کنهها الربوبیة و او است در عبودیت فائز بدرجہ قرب نوافلی کہ بی یسمع و بی یبصر کہ مرتبہ از ربوبیت است کہ آن عبودیت است و نیز متوسل شد برسالت او کہ تتمہ شهادت بوحدانیت و منشأ رسیدن بکنہ آن شهادت است اَرْسَلَہٗ بِالدِّیْنِ الْمَشْهُوْرِ یعنی فرستاد خدا او را بادین و شرع معروف یعنی معروف بصدق و حق وَالْعِلْمِ الْمَاْثُوْرِ یعنی با نشانهای منقولہ یعنی معجزات وَالْکِتَابِ الْمَسْطُوْرِ وَالنُّوْرِ السَّاطِعِ وَالضِّیَاءِ اللَّامِعِ وَالْاَمْرِ الصَّادِعِ یعنی با کتاب نوشته شده یعنی واجب شده باذعان و قبول عقول یعنی کلام صامت و ناطق و با نور مرتفع متزکیة مولاه فهذا علی مولاه و با ضیاء درخشنده ائمہ هدی و با امر فارق میان حق و باطل قائم آل المصطفی اِزَاحَةً لِلشُّبُهَاتِ

داحتجاجا

بواسطه آنکه وحدة اشمل از وجود است و حضرت سید علی همدانی تعبیر بنقطه فرموده و شیخ فخر الدین عراقی بعشق وللناس فیما یعشقون مذاهب ظ ساقی بیا کہ عشق ندا میکند بلند کان گوش بند قصہ ما هم زما شنید تعالی العشق عن فهم الرجال وعن وصف التفرق والوصال اذا ما جل شیء عن خیال یجل عن الاحاطہ

واحتجاجاً بالبيّنات وتحذيراً بالآيات وتخويفاً بالمثلات يعنى از براى زائل كردن شبهات باطله مبطلين را واز براى غلبه كردن بحجتها واضحه مر منكرين را واز براى ترسانيدن بنبيان مر منافقين را وبيم انداختن بعقوبات مر فاسقين را والناس فى فتن انجذم فيها حبل الدين يعنى و حال آنكه مردمان در فتنها و فسادها بودند كه قطع شده بود در آن ريسمان دين و شريعت و از براى شرايع پيغمبران ديننا بنكه سبب پيدا شد خلايق با خالق بريده شده بود بالمره وتزعزعت سوارى اليقين يعنى و متزلزل بود ستونهاى يقين كه اعتقادات حقه باشد واختلف النجر وتشتت الامر يعنى و مختلف بود اصل كه دين باشد و پراكنده بود امر و شغل دين يعنى احكام دينيه كه هر كسى بر وفق خواهش و هواى نفس خود حكمى ميكرد وضاق المخرج وعمى المصدر يعنى و تنگ بود راه بيرون شدن از كفر و ناپديد بود مصدر و مناص استخلاص فالهدى خامل والعمى شامل يعنى پس هدايت بى نشانه كه نام بود و كورى و ضلالت شايع عصى الرحمن ونصر الشيطان يعنى استعانت بمنشد رحمن و يارى ميشد شيطان وخذل الايمان يعنى و فروگذاشته شد ايمان فانهارت دعائمه يعنى پس افتاده بود ستونهاى ايمان وتنكرت معالمه يعنى و ناشناخته بود علامتهاى و ودرست سبله يعنى دررفته و باطل شده بود راههاى او وعفت شركه يعنى محو و ناپديد شده بود راههاى واضح او واطاعوا الشيطان فسلكوا مسالكه ووردوا مناهله يعنى و اطاعت كردند شيطان را پس رفتند راههاى او را و وارد شدند بآبگاههاى او را وبهم سارت اعلامه وقام لوائه يعنى بسبب طاوعين سائر و روان شد بيرقهاى او و برپا شد علم او فى فتن داستهم باخفافها ووطئتهم باظلافها وقامت على سنابكها يعنى واقع بودند در فتنهائى كه برهم كوفته ايشانرا بموزهاى شتران خود و پامال كرد ايشانرا بسمهاى شكافته گاوان خود و ايستاد بر سر سمهاى اسبان خود فهم فيها تائهون حائرون جاهلون مفتونون يعنى پس آن نهادان فتنها سرگردان و متردد در ميان حق و باطل و نادان بخير و شر و نفع و ضر خود شان و بلاها گرفتاران بودند فى خير دار وشر جيران يعنى جيران بودند و سرگردان و جاهل و مفتون در خير دار عقبى و شر بهراى همسايه دنيا بودند يا در خير دار مكه و شر جيران اهل مكه بودند نومهم سهود وكحلهم دموع يعنى خواب ايشان بى خوابى و سرمه آنها اشك بود بارض عالمها ملجم وجاهلها مكرم يعنى در زمينى كه بود دانائى از زمين زبان بسته و ذليل و نادان آن مطلق العنان و عزيز **ومنها يعنى آل محمد** يعنى بعضى از آن خطبه بود كه قصد كرد آل محمد را هم موضع سره ولجأ امره وعيبة علمه وموئل حكمه وكهوف كتبه وجبال دينه يعنى اهل بيت رسول خدا محل راز نهان او بند و غلوم نهان او بند و پناه امر و شغل او بند كه هدايت خلق ميكنند و جعبه تير علم ظاهر او بند كه مجادله با خصم ميكنند و مرجع حكمتها و مصالح دينا و بند كه باعث اصلاح دين و بند و مفر فرايض و سنن مكتوبه او بند كه بايشان رجوع ميشود و كوهها و اوتاد دينا و بند كه دين بايشان ساكنست بهم اقام انحناء ظهره واذهب ارتعاد فرائصه يعنى باعانت ايشان راست كرد دوتا بودن پشت دين خود را و برد و زائل كرد لرزيدن گوشتهاى دوش خود را از بار و رسالت زيراكه ايشان متحمل سنگينى آن شدند و بالجمله ايشانند امناء از براى تحمل علوم الهيه و حفظ آن اند در استضياع و ساعى در هدايت خلق و مجادل با خصوم و مروج دين و شريعت يد او لسان او قدماو و مرجع احكام فرائض و سنن و مصاحب سر و علن و خليفه و جانشين و وصى بيقين **ومنها يعنى قوما آخرين** يعنى بعضى از آن خطبه بود كه قصد كرد قوم ديگر را زرعوا الفجور وسقوه الغرور وحصدوا الثبور يعنى كشتند دانهاى فجور و فسوق را در مزارع دلهاى خود شان و آب دادند آن زرع را بآب غفلت كه باعث نمو فسق و فجور است چون ثمر اين زراعت غير از هلاكت نبود پس درو كردند خوشه خسران و زيان را لا يقاس بآل محمد وعليهم من هذه الامة احد يعنى نسبت نمى توان كرد بآل محمد احدى از اين امت را ولا يسوى بهم من جرت نعمتهم عليه ابدا يعنى تساوى داده نشد بآل محمد احدى كه جارى شده است نعمت شريعت ايشان باو هرگز از جهت اينكه نعمت دين از ايشان سرزد شده و بجميع سرايت كرده است پس هرگز منعم عليه همسر منعم نتوانند بود هم اساس الدين وعماد اليقين يعنى ايشانند اساس دين و ستون اعتقادات يقينيه چه بناء شريعت و اعتقاد بسبب هدايت و ارشاد ايشان برپا است اليهم يفيئ الغالى وبهم يلحق التالى يعنى بسوى ايشان راجعست غالى يعنى گران بها از علم و اعتقادات و بايشان لاحق است تالى غالى يعنى از عمل و عبادات كه تالى علم است و لاحق بهدايت و ارشاد ايشانست و الا تالى جهل است ولهم خصائص حق الولاية وفيهم الوصية والوراثة يعنى مملوك ايشانست و بس و در حق ايشان ثابتست وصيت و وارث خلافت الآن اذ رجع الحق الى اهله ونقل الى منتقله يعنى حالا وقتى است كه برگشت حق غصب شده خلافت بسوى اهل حق و نقل شد بسوى محلى كه از آنجا نقل شده بود بعد از آنكه آن محل اهل بيت نبوت و عصمت باشند **ومن خطبة له المعروفة بالشقشقية والمقمصة** يعنى از جمله خطبهاى آنحضرتست كه مشهور است بخطبه شقشقيه و خطبه مقمصه اما وجه تسميه شقشقيه بجهة آنست كه در آخر اين خطبه در جواب ابن عباس گفته يا ابن عباس هيهات تلك شقشقة هدرت ثم قرت و شقشقه در لغت چيزيست مثل شش گوسفند كه بيرون مياورد او را شتر مست از دهان خود و ميدمد او را و زير گلو صدا ميكند و حضرت در جواب ابن عباس گفته كه اين سخنان كه مذكور شده در حين مستى شوق بهدايت خلق بود كه گفته شد گويا شقشقه شتر صدا كرد و باز ايستاد در مقر خود و مثل اين سخنان در آن مجالس ذكر نخواهد شد و باين سبب اين خطبه مشهور شده باين اسم اما وجه تسميه بمقمصه بجهة آنستكه چون در ابتداء اين خطبه حضرت گفته اما والله لقد تقمصها فلان چنانچه در ترجمه اش مذكور خواهد شد موسوم شد بخطبه مقمصه و اين خطبه

جمع

والمثال اينهمه گفتگوى توحيد است راه وحدت بترك و تجريد است سخن وحدتست همچو سراب از سرابى بپر كه شد سيراب راه توحيد ده و قدم زد نيست مغرور را چه جاى دم زدنست اميد بجود واجب الوجود آنكه سالكان طريقت را بمنزل مراد رسانند و طالبان حقيقت را شراب وصال چشانند ثم يا رب نجهان دو دل بر گردان خالى كه مرا هست نكوتر گردان راهم به سراپرده توحيد نما تا چند بهر طرف دوم سرگردان **فائدۀ ثالثه** در اسماء و صفات ولله الاسماء الحسنى فادعوه بها وذروا الذين يلحدون فى اسمائه شيخ صوفيه گويند اسم ذاتست با صفتى معين و تجلى خاص و سخن در اين اسم است كه عين مسمى است يا غير او نه در لفظ چنانچه متكلمان پندارند و حق آنستكه از وجهى عين اوست و وجهى غير و اطلاق اسم بر صفت هم شايع است و اسم بر سه قسمست چه اطلاق او بر ذات يا باعتبار امرى عدمى است و او را اسم ذات گويند مثل قدوس يا باعتبار امر وجوديست كه تعقل او بر تعقل غير موقوف نيست و او را اسم صفت ميگويند مثل حى يا باعتبار امر وجوديست كه تعقل او موقوف بتعقل غير است و او را اسم فعل خوانند مثل خالق و اسم جامع الله و رحمن است قل ادعوا الله او ادعوا الرحمن و امهات اسما اول و آخر و ظاهر و باطن است و اما اسم اعظم در غايت خفاست و اطلاع بر آن موقوف كشف است و صفا و شيخ محى الدين در باب هفتاد و سيم از فتوحات در جواب محمد بن على ترمذى گفته الاسم الاعظم الذى لا مدلول له سوى عين الجمع و هو الحى القيوم ذو الجلال والاكرام فان قلت فهو الله قلت لا ادرى فانه يفعل بالجمعية وهذه اللفظ انما يفعل بالصدق اذا كان صفة للمتلفظ بها بخلاف ذلك الاسم ولكن الظ من مذهب الترمذى ان رأس الاسماء الذى استوجب جميع الاسماء انما هو الانسان الكبير وهو الكامل و در باب صد و هفتاد و هفتم فرموده معلوم عند الخاص والعام ثم ان اسماء ما ينبغى الاسم الاعظم وهو فى آية الكرسى و اول سورة آل عمران و من الاسماء ما هى حروف مركبة و منها ما هى كلمات مركبة مثل الرحمن الرحيم و هو اسم مركب كبعلبك والذى هو حروف مركبة كالرحمن و خذ و اعلم ان الحروف كالطبائع والعقاقير بل كالاشياء كلها لها خواص بانفرادها و لها خواص بتركيبها و گويند شخصى از حضرت ابو يزيد بسطامى پرسيد اسم اعظم كدامست گفت تو اسم اصغر بنما كه من اسم اعظم بتو بنمايم آن شخص حيران شد فرمود همه اسماء حق عظيمند و گويا غرض وى نفى اسم اعظم نيست بلكه خدا اين اسم را از خلق پوشيده و اظهار آن منوط بوقت فتح صوفيه گويند هر زمان نوعى ظهور و سلطنت اسميست و چون نوبت آن منقضى شود ... [illegible]

ان یوماً عند ربک کالف سنة مما تعدون پس ای نور تو در کسوت عالم ظاهر اسما تو در طینت آدم ظاهر علم تو شد از دانش خاتم پیدا خوی تو شد از بخشش حاتم ظاهر و اسما الهیه صور
متمیزه در علم حق دارند و ایشان را اعیان ثابته گویند خواه کلی باشد و خواه جزئی و اسما این صور علمیه دلائل فایض شده اند از ذات حق بفیض اقدس پس صور علمیه بعین میایند با جمیع توابع
و لوازم بفیض مقدس و اعیان ثابته نسبت باسما ابدان اند و نسبت باعیان خارجیه ارواح و واسطه اند در ایصال الفیض باعیان خارجیه لکن فیض منحصر در این نیست بلکه فیض بی واسطه هم موجود
میرسد از وجه خاص که او را با حق هست و لکل وجهة هو مولیها و جمیع حقایق ممکنة الوجود در خارج موجود ند و تحقق افراد موقوف اوقات معینه است هر یک در وقت خود موجود میشوند

فاتحه ثالثه در

جمع کثیر و جم غفیر از علماء عامه و خاصه روایت کرده اند و در ضبط و ترجمه آن کوشیده اند اما والله لقد تقمصها فلان یعنی آگاه باش
ای مستمع که بتحقیق که پوشید فلان یعنی ابوبکر پیراهن خلافت را و در بعضی نسخها بلفظ ابن ابی قحافه نیز نقل شده است و ابی قحافه پدر ابا بکر است
و انه لیعلم ان محلی منها محل القطب من الرحی یعنی و حال آنکه میدانست او و جزم داشت که رتبه و منزلت من از برای خلافت از حیثیت
کمالات علمی و عملی و نص پیغمبر بکرات و مرات خصوصاً در منزل غدیر خم مثل منزل قطب آسیا است نسبت با آسیا و قطب میخ وسط آسیا است
که دوران آسیا قائم با وست و بدون او آسیا گردش و خاصیت آسیائی ندارد سنگی است مثل سایر سنگهای بی مصرف و امیرالمؤمنین ع
و قطب اسلام و دین وجود شریف خود را نسبت بخلافت پیغمبر ص مثل نسبت قطب با آسیا گفته از برای تنبیه سامعین که بدانند دایره خلافت
در غیر او مثل آسیای بی قطب است و ثمر خلافت که نیابت خدا و رسول ص هدایت خلق کردن باشد بر او مترتب نمیشود بلکه کفر و ضلالت
از او حاصل است پس بی مصرف بلکه مضر است چه خلاف مقصود از او حاصل میشود و در شرح ابن ابی الحدید است که اگر گفته شود
که چه میگوئید شما در این کلام امام ع که صریح است بر ظلم کردن قوم و غصب کردن امر خلافت پس اگر شما قائلید باین قول پس طعن
زده اید در قوم و اگر حکم نکرده اید بر قوم بر غصب پس طعن زده اید بر متکلم بر ایشان و گفته است در جواب که امامیه از شیعه این کلمات را بر
ظاهر خود گذاشته اند و میگویند که رسول خدا نص و تصریح کرده بخلافت امیرالمؤمنین ع و غصب کردند حق او را و اما اصحاب ما پس از برای
ایشان هست که بگویند که چون امیرالمؤمنین ع افضل و احق بود و عدول شد از او بسوی کسی که مساوی با او نیست در فضل و موازن او نیست
در جهاد و علم و مشابه او نیست در بزرگی و شرف جایز است او را گفتن این سخنان اگرچه آنهائی که پیش از او موسوم بخلافت شدند عدل
پاک باشند و بعضی آنها صحیح باشد ایا نمی بینی که هرگاه در بلدی دو فقیه باشند یکی اعلم باشد از دیگری بطبقات کثیره پس سلطان آن
انقص را قاضی گرداند آن اعلم متألم میشود و گاهی زبان بشکایت میگشاید و این شکایت طعن نیست بلکه از جهة عدول از احق اولی است
و اصحاب ما نظر بحسن ظنی که بصحابه دارند حمل میکنند آنچه را که واقع شده از آنها بر وجه صواب و میگویند که ملاحظه مصلحت کردند و از فتنه و فساد
ارباب عناد ترسیدند پس عدول کردند از افضل اشرف احق بسوی فاضل دیگری پست تر از او و لابد و ناچار این کلماتی که صادر شده است از
کسی که اعتقاد دارند تمامی آنها که در جلالت و رفعت نزدیک است بمرتبه نبوت باید تاویل بکنند و حمل بکنند بر تالم از عدول از اولی و اگر گفته شود
خالی از این نیست که عدول کردند صحابه از افضل بسبب علت و مانعی در افضل یا آنکه بدون جهة و سبب بمحض هواء نفسانی مفضول را بر فاضل
مقدم داشتند پس اگر بدون علت و بمحض هوا بود پس باطل بود و اگر بجهة مانعی بود که مذکور میکنند که مردم دشمن داشتند امیرالمؤمنین ع
را و حسد میبردند پس واجب بود که معذرت بخواهند از امیرالمؤمنین ع در عدول از او و اعلام باو نمایند و او را باخبر سازند بر مصلحت
پس چگونه نیکو خواهد بود از او شکایت بعد از آن و چگونه است قول او که نزدیک بوده که حمله برم بر انها در جواب گفته شده است که امیر
المؤمنین ع غلبه ظن بر فتنه و فساد بهم نرسانید چنانچه صحابه بهم رسانیدند چه بسیار است که انسانی غالب میشود ظن او بر امری که غیر او ظن
بر خلاف آن حاصل کرده باشد و اما حمله بردن در قول او و محمولست بر حمله در مناظره نه در حرب و اگر گفته شود که هرگاه امیرالمؤمنین ع غلبه
ظن بر وجود علت و مانع در خود نداشته و شکایت کرد پس مسلم داشتید که امیرالمؤمنین ع اسناد ظلم را برایشان داده و نسبت داده بایشان
غصب حق خود را پس چه فرق است میان این نسبت و نسبت ظلم بصحابه از جهة مخالفت نص و چگونه گریختند از نسبت امام ظلم را بایشان از جهة
دفع نص و واقع شدید در اسناد ظلم او را بایشان بتقریب خلاف اولی بدون علت و مانع و معلوم است که مخالفت اولی بدون مانع مثل ترک
نص است در ظلم و در جواب گفته شده است که فرق است میان این دو امر از جهة آنکه هرگاه امیرالمؤمنین ع نسبت داده ایشان را بمخالفت نص البته
باید نص موجود باشد و هرگاه نص موجود باشد پس ایشان بسبب مخالفت نص فساق و کفار باشند و اما اگر امیرالمؤمنین ع نسبت داد
ایشان را بترک اولی بدون سبب داد و لی پس نسبت داده امیرالمؤمنین ع ایشان را بامری که ایشان ادعا کردند خلاف آن را پس ظن قوم اگر
صحیح است پس سخنی نماند در مسئله و اگر ظن ایشان صحیح نیست پس خطا کردند در ظن بردن و چون مجتهد بودند معذور خواهند بود
تمام شد کلام ابن ابی الحدید و نقل این کلام طویل الذیل ابن ابی الحدید در این مقام بتقریب تماء او است بحقیت خلافت خلیفه بحق امیرمؤمنان
علی علیه السلم در مواضع متعدده در اثناء این کلام و تصریح بر فسق و کفر غاصبین حق او و در آخر کلام بجهة نفی تصریح کردن او که هرگاه امیر
المؤمنین ع نسبت داد مخالفت نص را پس البته نص موجود باشد پس مخالفین او منکر نص و فساق و کفار باشند و حال آنکه خود نقل کرده که
در آخر خطبه سابق امیرالمؤمنین گفته و فیهم الوصیة والوراثة الان اذ رجع الحق الی اهله و وصیت نیست الا نص رسول ص و مراد از حق
در الان اذ رجع الحق الی اهله که البته خلافت است پس مراد او از وصیت بخلافت باشد که نص رسول است پس اسناد خلاف از حق و وصیت بمخالفین
نیست الا اسناد مخالفة نص که وصیت است پس بنا بر تصریح و التزام ابن ابی الحدید باید البته نص موجود و مخالفت قوم نص باشد پس قوم البته
فساق و کفار باشند و در غیر این موضع نیز در بسیاری از مواضع از کلمات امیرمؤمنان ظاهر میشود که اسناد مخالفت نص را بانها
داده و شکایت بسبب آن است نه بسبب ترک اولی پس بنا بر التزام و الزام آن منصف البته باید آنها فساق و کفار باشند و این قول چه بسیار

صادق ۲ نزد سلیمان قم

الامور مرهونة باوقاتها و اما
ممتنعات بعضی اند که صور ایشان
در علم حق متحقق است و مظهر
اسمی چند اند که هرگز از خلوتخانه
خفا بیرون نمیایند و دعا مستند
بشره اللهم انی اسئلک بکل
اسم سمیت به نفسک او انزلته
فی کتابک او علمته احدا من عبادک
او استاثرت به فی علم غیبک
اشاره باین اسما است و ایشان را
مفاتیح غیب گویند و مبادی
آن اسماء اند که مبادی اعیان
ثابته و بعضی اند که صور ایشان
در علم حق نیست مثل شریک
باری و اجتماع نقیضین و احکام
علم حق بایشان باعتبار علم
او است بوهم و عقل که توهم
و فرض آنچه وجود ندارد میکنند
و شیخ علی در شفا گوید المستحیل
لا یحصل له صورة فی العقل
و لا یمکن ان یتصور شیء هو
اجتماع النقیضین بل تصور
المستحیل انما یکون علی سبیل
التشبیه بان یعقل بین السواد
والحلاوة امر هو الاجتماع
ثم یقال مثل هذا الامر لا یمکن
بین السواد و البیاض او علی
سبیل النفی بان یحکم العقل
بانه لا یمکن ان یوجد مفهوم
هو اجتماع السواد و البیاض
و ذات حق را در هر آن شانی
است که نه در آن سابق آن شان
داشته و نه در آن لاحق خواهد
داشت شیخ ابوطالب مکی در
قوت القلوب فرموده لا یتجلی
الحق فی صورة مرتین و لا فی
صورة الاثنین و اسماء جلالی
در هر آن خلع وجود از موجود
میکنند و اسماء جمالی در همان
آن ایشان را ملبس بلباس وجود
میسازند بل هم فی لبس من خلق
جدید و تری الجبال تحسبها
جامدة و هی تمر مر السحاب و فیض
حق مانند آب روانست و موجودات
مانند نهر هر جزوی از
اجزاء نهر که تعیین کنی آبی که
در او باشد غیر آبی است که آن
سابق در آنجا بود و غیر آبی
که در آن لاحق آنجا خواهد
بود چراغ دائم بینی که شعله او هر نفس هوا میشود و شعله تازه بمدد فتیله و روغن وجود میاید و تو میپنداری که شعله بیک حال باقی و ثابت است پس هر جا که لطف ایزدش بهم بست
...شکن ابن ابی وجود و خلع ذاتی که خواست از ظهور او بوده ... آن تو که او در سایر خلع مذکور معدوم شد و در همان آن همه

اصفکه از کمل اولیاء ان زمان بودند نزد سلیمان موجود گشت و نظام از متکلمان در این مسئله موافق صوفیه است میگوید جسم مرکب از هیولی اعراض است و وجود اعراض در هر ان متجدد میشود فتح صوفیه گویند که ذات حق معلوم نیست که صفات او هم معلوم نیست لیکن چون اشعه صفات بر ماهیت انسان تابید ادراک ان بوجهی معتد بر میتوان و وجوب وجود که انسان را نیست و فهم ان قاصر است و امهات صفات حیوة و علم و اراده و قدرت و سمع و بصر و کلام است و اینها را ائمه سبعه گویند و بعضی بجای سمیع و بصیر جواد و مقسط آورده اند و امام الائمه نزد جمعی حی است و نزد مولانا کمال الدین عبد الرزاق عالم و نزد او اول نظر با نسکه حیوة شرط علم است و دوم بانکه علم اشرف از حیوة است و صفات حق عین ذات است باتفاق صوفیه و حکماء یعنی مترتب میشود بر مجرد ذات حق انچه مترتب میشود بر ذات ممکن با صفت مثلا ذات تو کافی نیست در انکشاف اشیا بر تو تا صفت علم که مبدء انکشاف است بتو قائم نباشد انکشاف حاصل نشود بخلاف خدا که او در انکشاف اشیاء محتاج نیست بوصفی که قائم باشد باو بلکه ذات او مبدء انکشاف است و باین اعتبار عین علمست پس ذات و صفات متحد اند در حقیقت و متغایر اند در مفهوم و مرجع این سخن نفی صفاتست با حصول نتایج و ثمرات ان از ذات تنها و اشاره باینست انچه مرتضی فرمود کمال التوحید نفی الصفات عنه و در بعض الروایات کمال الاخلاص و توهم نکنی که بر این تقدیر نتوان گفت خدا عالمست چه مراد از عالم ذاتیست که اشیا برو منکشف باشد خواه مبدء انکشاف ذات باشد یا صفتی زاید بر ذات و در این مسلک چنانچه میتوان گفت صفات خدا عین ذاتست میتوان گفت غیر ذاتست باعتبار مفهوم و میتوان گفت که نه عین ذاتست و نه غیر ذات و شیخ داود قیصری در شرح فصوص گوید علم حق بذات او عین ذاتست و علم او بعالم صور اشیا است در او خواه کلی و خواه جزئی لا یعزب عنه مثقال ذرة فی الارض و لا فی السماء و اگر ذات محل امور متکثره باشد محذور نیست چه اشیاء عین حق اند باعتبار تقید و تعین پس در حقیقت حال و محل نیست بل یک چیز بصورت حالیه و بصورت محلیه ظهور کرده و نفس الامر که محل جره علماء و حکما است عبارت از این علم محیط است و انچه خواجه نصیر الدین طوسی گفته که نفس الامر صور علمیه عقل فعال است هم راست است چه صور علمیه او صور علمیه حق است و ما هیات

صادق و برحق است و چه بسیار دنیا را سند لال و التزام و الزام کرده است که برهانست بر فسق و کفر ان قوم نه دلیلست بر خطاء در اجتهاد و چه بسیار ظاهر است بر منصف که تنها متکاثره در مقامات متعدده با اشتمال بر تهدید و وعید اخرت و اظهار انتقام دلتنگیها نیست الا بجهة مخالفت نص رسول بجهة نزول وحی الهی و تعیین و تشخیص انحصار از برای خلافت بی خلافت ایشان تضییع و تخریب دین و شریعت شدن مرا زبرا ظن بر ترک اولی بودن و مخالفت نص رسول الله کفر است بی شک و بی ریب کما لا یخفی ینحدر عنی السیل و لا یرقی الی الطیر یعنی در حالیکه فرود میاید از من سیل علوم و مزد و ارتفاع کمالات بدرجه باشم که اول باران رحمت و کمال بر من میبارد و از من جاری و ساری میشود باو دیه و حیاض هر یک بقدر احتمال و فراخی و سعت شان پر میکردند از علم من و بالا نمیرود در پرید بسوی من مرغ پرنده یعنی در رفعت مرتبه و منزلت نزد خداوند عالم بمرتبه میباشم که طایر وهم و خیال هیچکس بسوی او نمی پرد زیرا که مقدور او نیست تا بسوی او بپرد و ادراک کند قدر بلندی مرتبه را فسدلت دونها ثوبا یعنی بعد از انکه ابو قحافه پیراهن خلافت را بناحق پوشید حال انکه میدانست که حق منست نظر بعلم و باوصاف کمال و استحقاق من و مردم نیز بناحق او را مبارکباد گفتند و بکرد او در آمدند و او با بیعت مستقل در تصرف خلافت شد پس من فرو گذاشتم نزد خلافت جامه مطالبه و استرداد را و طویت عنها کشحا یعنی پهلو تهی کردم از خلافت و طفقت ارتای بین ان اصول بید جذاء ارتای یعنی طلب الرأی و التدبیر یعنی شروع کردم اینکه رأی و تدبیر کنم در میان اینکه حمله برم با دست بریده شکسته یعنی با نداشتن سپاه و اعوان که دست قدرت تسلطند او اصبر علی طخیة عمیاء یعنی یا انکه صبر و حوصله کنم بر ابر بسیار تاریک مشکل امر استرداد خلافت تا انکه هوا مطالبه روشن گردد یا یعنی که صبر کنم بر ظلمت و تاریکی ضلالت و گمراهی خلق تا وقتی که برسد وقت هدایت انها یهرم فیها الکبیر و یشیب فیها الصغیر یعنی در حالیکه بود امر ان خلافت بکهولت میرسیدند در ان از صعوبت و دشواری مردمان بزرگ سن و پیر میشدند اطفال خورد سال و یکدح فیها مؤمن حتی یلقی ربه یعنی بمشقت بسیار در طلب حق زیست میکرد در ان مؤمنی تا اینکه ملاقات میکرد پروردگار خود را و زنده داشت حق نمیدید فرایت ان الصبر علی هاتا احجی یعنی پس دیدم که صبر کردنم بر چنین ماجری اولی و خردمندیست فصبرت و فی العین قذی و فی الحلق شجی یعنی پس صبر را اختیار کردم و حال انکه در چشم از بسیاری گریستن بر حال خلق چرک در مانده در حلق و گلو غصه یا رومال بود اری تراثی نهبا یعنی و حال انکه میدیدم میراث خلافت خودم را تاراج شده یعنی یقین داشتم که از ابن ابی قحافه بهر دیگران بتاراج خواهند برد میراث خلافت مرا حتی مضی الاول لسبیله فادلی بها الی ابن الخطاب بعده یعنی تا اینکه گذشت غاصب اول براه خود یعنی وفات خود یعنی وفات کرد پس انداخت بسبب وصیت کردن دلو خلافت را بسوی چاه عمر بن الخطاب بعد از خود ثم تمثل علیه السلام بقول الاعشی سید رضی میگوید پس مثال آورد بقول اعشی شاعر را شعر شتان ما یومی علی کورها و یوم حیان اخی جابر یعنی چه بسیار فرق دارد ان روز من که بر پشت شتر سوار بودم و روزیکه با حیان برادر جابر بودم اعشی شاعری بود از بنی قیس و حیان و جابر دو برادر بودند حیان بزرگتر بود و جابر کوچکتر و حیان صاحب قلعه بود در یمامه و بزرگ قوم و مطاع و در نعمت و دولت و رفاهیت و ثروت بود و محفوظ بود از رنج سفر هرگز سفر نمیکرد و دایم مشغول بعیش بود و اعشی شاعر ندیم و مصاحب او بود و ان شاعر در بیتی از قصیده میگوید چه دوراست میان ان روزیکه بر پشت شتر سوار بودم و زحمت و تعب سفر میکشیدم از برای تحصیل معیشت و میان روزیکه ندیم و مصاحب حیان برادر جابر بودم با نعمت و دولت و عزت و غرض از تمثیل توجع و تحسر است و تشبیه ایامیکه با برادر بزرگ خود بود که رسول خدا باشد و با عیش و شادمانی و عزت تمام اصحاب محترم میداشتند بایام بودن اعشی ندیم حیان که در نهایت عیش و عشرت میگذرانید در ان ایام و تشبیه ایامی که مقطوع الید و مغصوب الحق و قرین با اندوه و غم و با غصه ضلالت عرب و عجم و زحمتهای ان سید انام بود بایامی که اعشی سوار ناقه بود و بهر سو متحیر و منکدر روان بود و نمیدانست که بکجا رود و چه تدبیر پیش ارد فیا عجبا بینا هو یستقیلها فی حیوته اذ عقدها لاخر بعد وفاته یعنی ندامتکم تعجب را در میان اینکه ابا بکر طلب میکرد اقاله و فسخ بیعت خلافت را از مردم در حین حیات خود و میگفت اقیلونی و لست بخیرکم یعنی ای مردم فسخ بیعت من کنید و مرا از خلافت عزل کنید که من خیر شما نیستم و غیر من خیر شما است و خیریت دنیا و اخرت شما در انست نه در من با وصف انکه منسوب بریاست و حکمرانی بود و در عصر خود در عزت دنیوی ملتذ بود ایما باین میکرد که خلافت را و بخلاف حق است و او مستحق نیست و در روقتیکه علامات موت او را ظاهر شد و ظن قوی حاصل کرد که وفات خواهد کرد و از لذت دنیوی محروم خواهد شد و کسی بفریاد او نمیرسد باز عهد بست خلافت او و بثبت نوشت که خلافت بعد از وفات او با عمر باشد و وزر و وبال غصب ایام عمر را نیز بگردن گرفت با نداشتن لذات دنیوی و داشتن عقوبات اخروی و این قسم دفنا را الحق محل تعجبست و منتهای حسد و تعصب نعوذ بالله تعالی من غضب الله لشد ما تشطرا ضرعیها یعنی هر اینه بسته و محکم شد تجزیه و تقسیم کردن ابابکر و عمر دو پستان ناقه خلافت یعنی منفعت دنیوی خلافت را باهم تقسیم و تجزیه کردند جزوی را ابابکر برداشت در حیات خود و جزو دیگر را بعمر واگذاشت در زمان خود و دو مسند از خلافت لذت دنیوی را و نوشیدند از شقاوت عقوبت اخروی را فصیرها فی حوزة خشناء یعنی پس گردانید خلافت را در طبیعت خشن درشتی که عمر باشد یغلظ کلمها و یخشن مسها یعنی در حالیکه غلیظ است جراحات زبان ان طبیعت خشن و درشتست ملامسه و ملاقات

و حقایق صور کلیه اشیاء است در علم حق و اگر گوئی عین اسماء است هم راست باشد و شیخ ابو علی نیز بر انست که علم خدا بعالم حصولی است و شیخ شهاب الدین در حکمة اشراق تصریح کرده که حضوری است و در تلویحات میگوید ارسطو را بخواب دیدم و از حقیقت علم پرسیدم گفت التعقل حضور الشیء للذات المجردة عن المادة و این مشکلست در علم بمعدومات و بعضی دفع اشکال بان کرده اند که معدومات

در عقول عالیه مرتسمند و عقول عالیه نزد حق حاضر فتح مشهور آنست که حکماء میگویند خدا عالمست بکلیات و بجزئیات بر وجه کلی و ابو البرکات بغدادی مخالف ایشانست در قول ما
قطب لدین رازی در محاکمات گوید مراد قدماء آنست که علم او ماضی و حال و مستقبل تصور نمیتوان کرد بلکه امتداد زمان با حوادث که مقارن اجزاء اوست بیکدفعه نزد او حاضر است
و همه نسبت با و متساویند و چون خواهی که این معنی را بیک دریابی زمان را ریسمانی فرض کن که هر جزو او برنگی باشد اگر مورچه متحرک او را مشاهده کند هر دم رنگی ظاهر شود و رنگی غایب گردد و
اگر تو مشاهده کنی همه بیکنظر تو را دیده شوند و محقق طوسی در شرح اشارات گوید العاقل كما لا يحتاج في ادراك ذاته الى صورة ذاته التي بها هو هو فلا يحتاج ايضا في ادراك ما يصدر عن ذاته

ازکانی و یعنی صاحب گفتار نا هموار و کردار نا هنجار بود و یکثر العثار فیها و الاعتذار منها یعنی بسیار بود لغزش در آن طبیعت و بسیار بود عذر
جستن از برای لغزش از جانب او چنانچه در غلطهای بسیار میگفت لولا علی لهلك عمر و بار دیگر گفت كل افقه من عمر حتى المخدرات في الحجال
و امثال این حکایتها از او مشهور است فصاحبها كراكب الصعبة یعنی صاحب آن طبیعت مثل سوار بر شتر چموش بارنکشنده است ان اشنق
لها خرم و ان اسلس لها تقحم یعنی اگر سوار مهار شتر را بجود بکشد پاره میشود بینی او و هرگاه سست کند بر رود در افتد کنایه است از اینکه صاحب
ان خلافت و ریاست اگر میخواست عنان اختیار مردم را بکشد و نگاه دارد که فتنه نکنند دماغ نخوت او پاره میشد و کسی مطیع او نمی شد
و اگر میخواست ارخاء عنان مردم بکند و مساهله کند با خلق در احکام برود در مهالك و غلط میکرد و امر نظام و نسق مختل میشد خلاصه
با هم نگرا و میشت سیاست ملکی را اینها بسته بود و منی الناس لعمر الله بخبط و شماس و تلون و اعتراض یعنی مبتلا شدند مردمان قسم
بحیات خدا بخبط و براهی و سرسختی کردن در امر دین و دنیا از خبط و براهی و سرسختی کردن خلیفه زمان خود شان و گرفتار شدند بتلون و
انتقال از حالی بحالی شدن و بعرض راه رفتن یا مردم نه بر طریق مستقیم رفتار کردن بجهة تلون مزاج رئیس ایشان فصبرت على طول المدة
و شدة المحنة حتى اذا مضى لسبیله یعنی پس صبر و تحمل کردم با این صدمات در دین و ضلالت مسلمین بر در زائی ده سال مدت خلافت او که هر گاه
مدت کمی از او ابتر بود و بر شدت محنت او که هر گاهی از او کوهی بود تا اینکه گذشت بر راه خود و وفات کرد جعلها في جماعة زعم اني احدهم
یعنی گردانید قرار امر خلافت را در میان دسته که گمان کرد که من یکی از انها باشم در مرتبه و استحقاق و اشاره است باصحاب شوری یعنی اصحاب
مشورت و قصه شوری چنانست بعد از انکه ابو لؤلؤ زخم زد عمر را اعیان و اشراف نزد او جمع شدند و گفتند سزاوار اینست که تو خلیفه و جانشین
خود گردانی کسی را که تو ما و او راضی باشی در جواب گفت که من دوست نمیدارم که متحمل خلافت شوم زنده و مرده حضار گفتند که ما با تو مشورت
میکنیم تو انچه صلاحست بگو پس گفت انهائی که شایسته این امرند هفت نفرند که از رسول خدا شنیده ام که انها اهل بهشتند یکی سعید بن
زید است و من او را اخراج از این امر میکنم چون از اهل بیت منست گویا غرض او این بود که بلکه بجهة قرابت با و بعد از این سخن اصرار در تعیین
او نمایند و گفت آن شش نفر دیگر سعد بن وقاص و عبد الرحمن بن عوف و طلحة و زبیر و عثمان و علی است اما سعد بن وقاص مانعی ندارد
مگر بجهة درشتی که دارد و اما از جانب عبد الرحمن پس از جهة اینکه قارون این امت است و اما از جهة طلحه پس بجهة تکبر و نخوت او و اما از
جانب زبیر پس بجهة بخل و خست او و در بقیع دیدم که از برای یکصاع گندم مقاتله میکرد و صلاحیت این کار را ندارد مگر مردیکه وسعت خلق
داشته باشد و اما از جانب عثمان پس از جهة دوست داشتن او مر قوم و خویش خود را و از جانب علی پس از جهة حریص بودن او در امر خلافت
پس گفت که صهیب سه روز با مردم نماز گذارد و شما ها در خانه خلوتی جمع کنید این شش نفر را سه روز تا متفق بشوند بیکی از خودشان پس
هرگاه پنج نفر متفق شدند و یکی خلاف کرد بقتل برسانید او را و چنانچه سه نفر بر قرار شدند بامری و سه نفر دیگر بامری پس شما اختیار
کنید آن سه نفر را که عبد الرحمن در میان انها باشد و آن سه دیگر را بقتل برسانید پس وقتی که از پیش او بیرون رفتند و جمع شدند از برای
تعیین خلیفه عبد الرحمن بن عوف گفت که از برای من و پسر عمم که سعد بن وقاص باشد ثلث این امر است پس ما دو نفر خود را از امر خلافت
خارج میسازیم و طالب امر خلافت نیستیم و اختیار میکنیم مردی را که بهترین شما باشد از برای خلافت پس قوم گفتند که ما راضی بهر کس
هستیم غیر از علی زیرا که او متهم است در این امر و چون عبد الرحمن مأیوس شد از رضا بعلی رو کرد بسوی سعد و گفت که بیا تا تعیین
کنیم مردی را و با او بیعت کنیم پس مردم هم بیعت خواهند کرد کسی را که ما با او بیعت کرده ایم پس سعد گفت که اگر عثمان متابعت تو بکند من
سوم شما باشم و اگر اراده داری که عثمان را تعیین کنی پس علی را دوست میدارم و الا فلا و چون عبد الرحمن از موافقت سعد مأیوس
گردید پس برداشت ابو طلحه را با پنجاه نفر از انصار و ایشان را تحریص کرد بر تعیین خلیفه پس رو کرد عبد الرحمن بسوی علی و دست او را
گرفت و گفت بیعت میکنم با تو باین نحو که تو عمل کنی بکتاب خدا و سنت و طریقه رسول خدا و طریقه دو خلیفه سابق ابی بکر و عمر پس علی
گفت بیعت میکنم باین نحو که عمل بکتاب خدا و سنت رسول خدا با اجتهاد و رای خودم پس دست علی را رها کرد و رو کرد بعثمان
و دست او را گرفت و گفت با و مثل انچه بعلی گفته بود پس عثمان گفت اری پس سه دفعه مکرر کرد همین قول را بعلی و عثمان و در هر
دفعه علی علیه السلم جواب گفت بطوری که در اول جواب گفته بود و عثمان بهمان طور که در اول گفته بود پس بعد از آن عبد الرحمن گفت
خلافت از برای تو است ای عثمان و با او بیعت کرد پس مردم بیعت کردند با عثمان و این بود مجمل قصه شوری و امیر المؤمنین ع در این
خطبه شریفه حکایت این قصه کرده بنا استغاثه بخدا نمود از برای شوری و گفته فيا لله وللشورى یعنی ای خدا عز و جل طلب یاری از تو میکنم
از جهة شوری که شد و مشورتی که کردند متى اعترض الريب في مع الاول منهم حتى صرت اقرن الى هذه النظائر یعنی در چه زمان قبول
عروض کرد و رو اعتقاد شك و تردد در من و بودن با اول انها که ابی بکر باشد تا اینکه بکردم که مقارن گردانید شوم بسوی مثل این
اشخاص یعنی در هیچ زمان شك و تردد در من هم نرسید که با ابی بکر که اول و مقدم و پیشوا و بزرك اینجماعت بود مع و مصاحب باشم
در امری تا اینکه در یکجا جمع گردانیده شوم با این اشخاص در شوری و مصلحتی و من اعظم شأنا و اجل قدرا باشم در علم و فضل و حکمت و تدبیر

کرخود

لذاته الى صورة غير صورة ذلك الصادر التي بها هو هو و اعتبر من نفسك انك تعقل شيئا بصورة تتصورها و تستحضرها فهي صادرة عنك لا بانفرادك مطلقا بل بمشاركة ما من غيرك و مع ذلك فانك لا تعقل تلك الصورة بغيرها بل كما تعقل ذلك الشيء بها كذلك تعقلها ايضا بنفسها من غير ان يتضاعف الصور فيك بل ربما يتضاعف اعتباراتك المتعلقة بذاتك و بتلك الصورة فقط على سبيل التركيب و اذا كان حالك مع ما يصدر عنك بمشاركة غيرك هذه الحال فما ظنك بحال العاقل مع ما يصدر عنه لذاته من غير مداخلة غيره فيه و لا تظنن ان كونك محلا لتلك الصورة شرط في تعقلك اياها فانك تعقل ذاتك مع انك لست بمحل لها بل انما كان كونك محلا لتلك الصورة شرطا في حصول تلك الصورة لك الذي هو شرط في تعقلك اياها فان حصلت تلك الصورة لك بوجه آخر غير الحلول فيك حصل التعقل من غير حلول فيك و معلوم ان حصول الشيء لفاعله في كونه حصولا لغيره ليس دون حصول الشيء لقابله فاذن المعلولات الذاتية للعاقل الفاعل لذاته حاصلة له من غير ان تحل فيه فهو عاقل اياها من غير ان يكون هي حالة فيه و اذا تقدم هذا فاقول قد علمت ان الاول عاقل لذاته من غير تغاير بين ذاته و بين عقله لذاته في الوجود الا في اعتبار المعتبرين و حكمت بان عقله لذاته علة لعقله لمعلوله الاول فاذا حكمت بكون العلتين اعني ذاته و عقله لذاته شيئا واحدا في الوجود من غير تغاير فاحكم بكون المعلولين ايضا اعني المعلول الاول و عقل الاول له شيئا واحدا في الوجود من غير تغاير يقتضي كون احدهما مباينا للاول و متقررا فيه و كما حكمت بكون التغاير في العلتين اعتباريا محضا فاحكم بكونه في المعلولين كذلك فاذن وجود المعلول الاول هو نفس تعقل الاول اياه من غير احتياج الى صورة مستأنفة تحل ذات الاول تعالى عن ذلك ثم لما كانت الجواهر العقلية تعقل ما ليس بمعلولات لها بحصول صور فيها و هي تعقل الاول الواجب و لا موجود الا و هو معلول للاول الواجب كانت جميع صور الموجودات الكلية و الجزئية على ما عليه الوجود حاصلة فيها و الاول الواجب تعقل تلك الجواهر مع تلك الصور لا بصور غيرها بل باعيان تلك الجواهر و الصور و كذا الوجود على ما هو عليه

فاذا

اسماء و صفات

فاذا لا یعزب عن علمه مثقال ذره و فعل حق نزد حکما بر وفق اراده اوست اگر خواهد کند و اگر نخواهد نکند اما فعل خیر لازم ذات وست چنانچه علم و سایر صفات کمال لازم ذات است و مقدم شرطیه اولی واجب التحقق است و مقدم شرطیه ثانیه ممتنع التحقیق و اطلاق ایجاب بر وفات خدا با بی عبادی میکند سنة الله التی قد خلت من قبل و لن تجد لسنة الله تبدیلا و توهم نکنی که ایشان نفی اراده از حق کرده که فقط اند چنانچه احراق و اضاءه از آتش ظهور میابد افعال از حق صادر میشود پس ایجاب منافی اختیار نیست و نزاع میان متکلم و حکیم لفظی است اری متکلم میگوید اراده منتهی سلسله اسبابست و محال ترجح بلا مرجح است نه ترجیح بلا مرجح و حکیم میگوید ترجیح بلا مرجح نیز محالست و منتهی سلسله اسباب ذات حق است و منشا اراده است فتح میان

که خود را هم شود مثل این طایفه ضاله جهله سازم لکنی اسففت اذا اسفّوا و طرت اذا طاروا یعنی لکن بزمین نزدیک میشود در پرواز و قتیکه این طایفه بزمین نزدیک میشوند و بلند می پرم و قتیکه انها میپرند که بلکه انها را رام و مطیع خود کردانم و براه هدایت در اورم مثل کبوتر اهلی که با کبوتران وحشی پرواز میکند در نشیب و فراز که بلکه انها را رام و اهل سازد خلاصه غرض از اینکلام بیان حکمت بودن جناب ایشانست در شوری فصغی رجل منهم لضغنه یعنی پس منحرف از من شد مرد که از ان جماعت بسبب کینه و حسدش یعنی طلحه یا سعد ابی وقاص و مال الاخر لصهره یعنی و میل کرد مرد دیگر یعنی عبد الرحمن بجهت داماد او با عثمان زیرا که او شوهر خواهر مادری عثمان بود مع هن و هن یعنی با دو نفر دیگر که ذکر ایشان قبیح است از رذالت و دنائت مثل عورت که کنایه از دو نفر باقی است الی ان قام ثالث القوم یعنی تا اینکه برپا شد سوم قوم که عثمان باشد در خلافت نافجا حضنیه بین نثیله و معتلفه یعنی در حالی که برکنده بود هر دو تهی گاه خود را از طعام و شراب پادکرده و ثابت بود در میان سرگین انداختن و علف خوردن یعنی شغل او نغوط و خوردن بود و قام معه بنو ابیه یعنی و برخواستند با او پسران پدر او یعنی بنو امیه که اقارب او بودند یخضمون مال الله خضم الابل نبتة الربیع یعنی و حال آنکه میجویدند از برای دهان مال خدا یتعم را یعنی بیت المال را مثل خوردن شتر گیاه بهار را یعنی انچه بیت المال بود مجموع را می خوردند با اقوام و اقارب و فقرا و مساکین را محروم و گرسنه میداشت الی ان انتکث علیه فتله یعنی تا اینکه واتابید بر او فتیله کرده ها و تابیدها او کنایه از اینست که مردمیکه بر سر او جمع امده بودند متفرق شدند و اناو دو که جستند و اجهز علیه عمله یعنی و جلدی در کشتن او کرد عمل او که سیر کردن خویشان و گرسنه داشتن خدمتکاران باشند و کبت به بطنته یعنی برو در انداخت او را شکم پر کردن او و پر خوردن مال فقرا و کنایه از هلاکت او ست از اسراف در بیت المال فما راعنی الا و الناس الی کعرف الضبع ینثالون علیّ من کل جانب حتی لقد وطیء الحسنان یعنی پس بروع و خوف نینداخت مرا چیزی مگر اینکه مردم بسوی من مثل یال کفتار هجوم کرده ریختند بر من و هجوم می آوردند از هر جانبی تا اینکه از ازدحام خلق لگدمال و پامال شدند امام حسن و امام حسین در میان کثرت مردم و شق عطفای یعنی و دریده شد هر دو پهلوی ردای و جامه ام مجتمعین حولی کربیضة الغنم یعنی در حالی که مردمان جمع شدند در حوالی من مثل گله گوسفندان یعنی از برای بیعت کردن فلما نهضت بالامر نکثت طائفة و مرقت اخری یعنی پس در وقتیکه برپا کردم امر خلافت را طایفه نکث کردند و شکستند بیعت را مثل طلحه و زبیر و پاره در گذشتند از قول خود شان مثل خوارج و فسق آخرون یعنی و فاسق شدند و از طاعت خدا بیرون شدند جماعتی دیگر مثل اصحاب معویه کانهم لم یسمعوا الله سبحانه یقول تلک الدار الاخرة نجعلها للذین لا یریدون علوا فی الارض و لا فسادا و العاقبة للمتقین یعنی گویا حکایت شده که رسول خدا خبر داد علی را که بعد از من مقاتله میکند با تو ناکثین و مارقین و قاسطین یعنی فاسقین الخ نشنیده اند که خدای منزه از جمیع نقایص میگوید که ان سرای اخرت را من قرار داده ام از برای انکسانی که اراده نمی دارند بزرگی را در زمین و نه فساد را و خبر عاقبت از برای پرهیزکارانست بلی و الله لقد سمعوها و وعوها لکنهم حلیت الدنیا فی اعینهم و راقهم زبرجها یعنی اری سوگند بخدا بتعم که بتحقیق شنیده اند و حفظ کرده اند در مصاحف و در خاطر و لکن زینت داده شد متاع دنیا در چشمهای ایشان یعنی شیطان زینت دنیا را در چشم ایشان جلوه داده و اینها را فریفته کرده یا ان و خوش امد ایشان را رونق و زیب مال دنیا باین تقریب بر را بطاق نسیان گذاردند و نشنیده انگاشتند و بظلمت ضلالت و گمراهی گرفتار شدند و عزت دنیا را اختیار کردند و ذلت اخرت را مال انتشدند اما و الذی فلق الحبة و برء النسمة یعنی اگاه باشید که قسم بان کسی که خلق کرد و جنس دانه را که در زق اشرف مخلوقات است و ایجاد کرد انسان را لو لا حضور الحاضر و قیام الحجة بوجود الناصر و ما اخذ الله علی العلماء ان لا یقاروا علی کظة ظالم و لا سغب مظلوم لالقیت حبلها علی غاربها یعنی قسم بانکس که اگر نبود حضور کثرت و نیسیای حاضرین از برای بیعت و برپا شدن حجت و سبب من بسبب تحقق اعدت و کثرت ازدحامی که در دوباره گری جمع امده بودند و عهدی که خدا بتعم گرفته است بر علماء که اقرار و رضا داده نشوند بر پر خوردن ظالم از ظلمش و گرسنه ماندن مظلوم از ستم ظالم هر اینه میانداختم ریسمان و مهار خلافت را بر کوهان شترش که هر جا که خواهد برود و در هر خوار زاری که خواهد بچرد و متحمل بار ضلالت و گمراهی هر ظالمی و فاسقی نشود و لسقیت اخرها بکاس اولها یعنی و هر اینه آب میدادم اخر خلافت را بکاسه خالی اول یعنی همان کاسه خالی اولش را میگذاشتم که بر تشنگی اول باقی باشد و هلاک شوند اهلش از عطش و اختیار نمیکردم خلافت را و سیراب نمی نمودم اهلش را و لا لفیتم دنیاکم هذه ازهد عندی من عفطة عنز یعنی و هر اینه شما یافته اید که دنیای شما این دنیای با این ناز و نعمت و ثروت و دولت غیر مرغوب تر و خوارتر است پیش من از ضرطه یا عطسه بز یعنی بادی که از بز خارج شود از بینی او و یا از مبعر او قالوا و قام الیه رجل من اهل السواد عند بلوغه الی هذا الموضع من خطبته فناوله کتابا فاقبل ینظر فیه یعنی گفتند راویان خطبه که برخواست بسوی او مردی از اهل ولایت در نزد رسیدن انحضرت باینموضع از خطبه او پس رسانید باو مکتوبی پس متوجه شد که نگاه کند در ان مکتوب فلما فرغ من قرائته قال له ابن عباس رض یا امیر المؤمنین لو اطردت مقالتک من حیث افضیت یعنی در وقتیکه فارغ شد از خواندن ان مکتوب گفت مر او را ابن عباس که یا امیر المؤمنین کاش برانی گفتار تو را از انجائی که رسانیدی فقال هیهات یا ابن عباس تلک شقشقة هدرت ثم قرت یعنی پس گفت چه بسیار دور است ای پسر عباس مثل اشخاص از گفتن ان کلمات

متکلمین اختلافست که کلام الله حادثست یا قدیم و متاخرا محاکمه کرده اند که کلام لفظی مرتب حادثست و کلام نفسی قدیم و قاضی عضد میگوید اعلم ان الاصحاب لما راوا اختلاف النتیجتین المتنافیین الحاصلتین من قولهم الکلام صفة لله و کل ما هو صفة لله تعالی فهو قدیم فالکلام قدیم و الکلام مترتب الاجزاء مقدم بعضها علی بعض و کل ما هو کذلک فهو حادث من کل طائفة مقدمة منها کالمعتزلة للاولی و الکرامیة للثانیة و الاشاعرة للثالثة و الحنابلة للرابعة و الحق ان الکلام یطلق علی معنیین علی الکلام النفسی و علی الکلام اللسانی و قد یقسم الاخیر الی حالتین ما للمتکلم بالفعل و ما للمتکلم بالقوة و یتبین الکل بالضد کالنسیان للاول و السکون للثانی و الخرس للثالث و المعنی یطلق علی معنیین المعنی الذی هو مدلول اللفظ و المعنی الذی هو القائم بالغیر فالشیخ الاشعری لما قال الکلام هو المعنی النفسی فهم الاصحاب منه ان المراد منه مدلول اللفظ حتی قالوا بحدوث الالفاظ و له لوازم کثیرة فاسدة کعدم التکفیر المنکری کلامیة ما بین الدفتین لکنه علم بالضرورة من الدین انه کلام الله تعالی و کلزوم عدم المعارضة و التحدی بالکلام بل نقول المراد بالکلام النفسی بالمعنی الثانی شاملا للفظ و المعنی قائما بذات الله تعالی و هو مکتوب فی المصاحف مقروا بالالسنة محفوظ فی الصدور و هو غیر القراءة و الکتابة و الحفظ الحادثة کما هو المشهور من ان القراءة غیر المقروء و قولهم مترتب الاجزاء قلنا لا نسلم بل المعنی الذی فی النفس لا ترتب فیه و لا تاخر کما هو قائم بنفس الحافظ و لا ترتب فیه نعم الترتب انما یحصل فی التلفظ لضرورة عدم مساعدة الالة لذلک و هو حادث منه و تحمل الادلة التی تدل علی حدوثه جمعا بین الادلة و هذا البحث و ان کان ظاهره خلاف ما علیه متاخروا القوم لکن بعد التامل یعرف حقیته و الحق ان هذا المحمل محمل صحیح لکلام الشیخ لا غبار علیه فاحفظه و الله یقول الحق و هو یهدی السبیل و حکیم محمد شهرستانی صاحب ملل و نحل در نهایة الاقدام بهمین معنی قائلست و امام غزالی در الجام العوام گوید امام احمد بن جنبل از ابو هریره

نقل

نقل کند که در خلافت امیرالمؤمنین عمر مجلس او بودم شخصی پرسید کلام الله مخلوقست یا نه عمر تعجب کرد و دست او گرفت و بحضور امیرالمؤمنین علی ع آورد و گفت ببین که این شخص چه
گوید چون امیر این سخن بشنید متغیر شد و سر پیش افکند و تاملی فرمود پس فرمود زود آخر زمان از این سخن فتنها پیدا شود و اگر من خلیفه میبودم گردن این شخص را میزدم زهی کشف
عالی که بواسطه این مسئله چقدر اهانة بعلماء دین رسید فتح قضا حکم اجمالیست باحوال موجودات مثل حکم بموت هر انسانی و قدر تفصیل این حکم است بتعیین اسباب و ازمنه مخصوص
قابلیات مثل حکم بموت زید در فلان روز بفلان مرض و قضا تابع علم ازلی است بموجودات و این علم تابع علمست باعیان ثابته و این علم تابع اعیان ثابته است ما اصاب من مصیبة فی الارض

شقشقه بود که در گلوا و از داد پیا پی پس قرار گرفت مثل او از مکرر در گلو شتر در وقت مستی قال ابن عباس فوالله ما اسفت علی کلام قط
کاسفی علی ذلک الکلام ان لا یکون امیرالمؤمنین بلغ منه حیث اراد یعنی گفت ابن عباس پس قسم بخدا ای تعم که هرگز اندوهگین نشدم مثل
اندوهگین شدن من بر آن کلام که نبود امیر مؤمنان برسد از آن کلام بهر جاکه اراده داشت برسد **ومن خطبة له ع** یعنی از خطبه
امیرالمؤمنین علیه السلام است بنا اهتدیتم فی الظلماء یعنی بسبب ما اهل بیت رسول ص هدایت یافتید و راه راست دین و شریعت را دریافتید
در حالتی که در تاریکی ضلالت و جهالت بودید یعنی در عین ضلالت و گمراهی فسق و شرک و ببرکت ارشاد و راهنمائی ما اهلبیت ای مستمعین
حاضرین و غائبین راه خدا و شریعت غرا را یافتید و از ضلالت و گمراهی عقوبات آخرت خلاص شدید و این حقی است بسیار بزرگ بر شما
ای بندگان خدا و کفران این نعمت بزرگ کفران نعمت خدا و کفر است اینکلمات منتهای مرتبه وعظ و پند است نه وضع منت و تسنمتم العلیاء
یعنی و سوار شدید بکوهان ناقه بلندی یعنی رفعت و بلندی آخرت یافتید و درجات عالیه بهشت را مستحق شدید بنعمت عبادت و اطاعت خدا تع
کردن بسبب رهنمائی ما پس باید قدر این نعمت را دانسته باشید و بنا انفجرتم عن السرار یعنی بسبب طلوع آفتاب هدایت ما اهلبیت نبوت
داخل فجر صبح دین و شریعت بیضا شدید در حالتیکه تجاوز کننده و در گذرنده بودید از تاریکی شب آخر ماه ضلالت و کلمه انفجرتم در نسخه
دیگر نیز بمعنی افجرتم باشد و قر سمع لم یفقه الواعیة یعنی سنگین و کر شده باد گوشی که نفهمد صوت و صدای هدایت ارشاد را و خواندن را
خدا را و گوش دهد بندای شیطان و دنیا و وعظ و پند است که مبادا چشم بر متاع دنیا دوزند و گوش ننهند و دل ندهند و جمع شوند بر سر ظالمین
و نشناسند صدای هادی را از مضل و این کلمه نفرین است بر آنکسی که اعراض کند از داعی و خواننده راه خدا فاسقین ضالین از قبیل طلحه و زبیر و معویه
که جنود شیاطین و راه زنان دین مسلمانان و گمراه کنندگان بندگان اند بزخارف دنیوی و البته گوشی که نشنود صدای داعی راه خدا را و پیروی
اطاعت او نکند و حال آنکه اصل خلقت و قوه سمع و گوش از برای آنستکه بشنود سخن حق نافع را و با اینحال اعراض کند از آن و گوش بسخنان
و دعوت شیطان دهد و از نفع عظیم آخرت محروم ماند بجهة نعمت و لذت پنج روز فانی دنیا غدار دنی وفا البته نفرین بر چنین گوشی که کور گردد لازم
است و قریب است وکیف یراعی النبأة من اصمته الصیحة یعنی چگونه مراعات کند و گوش دهد صدای هموار را کسی که گوش او را سنگین و کر کرده
است صدای بلند سخن یعنی چسان ملاحظه و مراعات صدای وعظ ضعیف و هموار مرا خواهد کرد گوشی که صیحه وعظ کتاب خدا تع و صیحه
رسول خدا ص آنگوش را کر و سنگین یافته باشد مثل آنکه گفته وفی آذاننا وقر و آنگوش پند بزرگ سخن آنها را نشنیده باشد و کر باشد
از شنیدن چنان صیحه هر گز صدای وعظ و پند من که در جنب صیحه وعظ آنها ضعیفست بآن گوش نخواهد رسید و هرگاه آن صدا آنها
تاثیر در ایشان نکرده باشد البته او از نصایح من نیز تاثیری نخواهد کرد و آنکه نیز کمال نصیحت و وعظ و هدایتست که مستمعین آگاه
بشوند که وعظ و پند آنحضرت مطابق و موافق وعظ خدا و رسول خدا است چنانچه واجبست شنیدن آنها نیز واجبست گوش گرفتن
سخنان حکمت آمیز ایشان و چنانچه نشنیدن قول خدا و رسول خدا ص و پیروی نکردن آن موجب ضلالت و کفر و عذاب آخرتست البته نشنیدن
قول آنحضرت که مطابق قول خدا و رسول خداست و پیروی نکردن او موجب و باعث ضلالت و کفر و عذاب آخرتست ربط جنان
لم یفارقه الخفقان یعنی پس بسته شده و مطمئن باد دلی که مفارقت نکرده است او را خفقان و اضطراب خوف و خشیت خدا تع
یا ساکن و مطمئن باد دل خوفناک یعنی دلی که خوف و ترس خدا دارد و این مستحق دعا است که خدا تع سکون معرفت کامله با و کرامت
فرماید و شراب طهور کافور عین الیقین را باو چشاند یا آنکه جزا است از برای ایشان که بسته است با طاعة خدا دلی که مفارق او نیست اضطراب خوف
خدا یا خوف در دل ایشان حاصل بشود و دل ببندند با طاعت خدا و ثابت قدم در راه حق و در جهاد فی سبیل الله باشند ما زلت انتظر بکم
عواقب الغدر و اتوسمکم بحلیة المغترین یعنی همیشه منتظر در شما عواقب و نتایج و ثمرات غدر و بیوفائی را و نشان میکنم شما را بصفت فریب
خوردگان یعنی نتایج و ثمرات بیوفائی و فریفته شدن بنوید شیطانی شما را همیشه ملاحظه میکنم و شما را پند میدهم و آگاه میگردانم که
مبادا غافل بشوید و فریفته گردید و طریق بیوفائی پیش گیرید آخر الامر بنتایج و ثمرات آن که عقوبات دنیا و آخرتست گرفتار شوید چنانچه
طلحه و زبیر کردند و از حاصل عمر بر نخوردند و بثمر شجر نفاق رسیدند و باحقیقت خواری قتل و نهب در دنیا بیوفا رفتند و عذاب دائمی آخرت را
بتن خریدند و رسیدند با نچه رسیدند سترنی عنکم جلباب الدین یعنی پنهان کرد مرا از هدایت شما پیراهن دین و لباس تقوای دین قوله تع
ولباس التقوی ذلک خیر یعنی چون متلبس بلباس تقوی بودم و هرگز لباس فسق نمی پوشیدم این باعث شد که بیعت با من نکردند و
جامه فسق و غصب حق خلافت را پوشیدند و حجاب شدند و مخفی ساختند نور هدایت مرا از شما پس بسبب پیراهن تقوی و پرهیزکاری
چند گاه نور هدایت من مخفی و مستور بود از شما و شما بتاریکی گرفتار بودید و بصرنیکم صدق النیة یعنی بینا گردانیده است مرا بر شما
صدق نیت من یعنی چون نیت خیر در شما دارم و بنور صدق نیت و صفا فطنت بینا باشم از جانب خدا تع بر حال شما و بر خیر و شر و نفع
و ضر شما و آنچه را که صلاح شما میدانم گوشزد شما میکنم و شما را بخیر و صلاح میخوانم به بعث خدعه و مکر و نفاق بلکه از روی صدق نیت
و محض قربت و صلاح و خیر عاقبت دنیا و آخرت شما شما را دعوت میکنم و هدایت میکنم پس البته با صدق نیت باشید تا خدا تع نور هدایت

ولا فی انفسکم الا فی کتاب من قبل
ان نبرأها قل لن یصیبنا الا ما
کتب الله لنا هر شی بلسان استعداد
فیض خاص از خدا میطلبد و بحکم
ادعونی استجب لکم دعا او مستجاب
میشود و بمقصود خود میرسد ظ
عاشق که شد که یار بحالش نظر نکرد
ای خواجه درد نیست وگرنه طبیب هست
از جانب مبدأ هیچ بخل نیست بلکه
که مستعد ایمانست از خدا ایمان
میطلبد یکی که مستعد کفر است
کفر می طلبد ان الذین کفروا سواء
علیهم ءانذرتهم ام لم تنذرهم
لا یؤمنون وما ظلمهم الله ولکن
کانوا انفسهم یظلمون فلا تلومونی
ولوموا انفسکم ظ هر چه هست
از قامت ناساز بی اندام ماست
ورنه تشریف تو بر بالای کس کوتاه
نیست از اینجا خدا راضی
مختلفة الاستعداد بنا بات
متنوع ظاهر میشود قیصری در شرح
فصوص گوید الاعیان لیست
مجعولة بجعل الجاعل ابتوجه
الایراد بان یقال لم جعل عین
المهتدی مقتضیة للاهتداء
وعین الضال مقتضیة للضلال
کما لا یتوجه ان یقال لم جعل عین
الکلب کلبا بجعل العین وعین
الانسان انسانا ظاهر ابل
الاعیان صور الاسماء الالهیة
ومظاهرها فی العلم بل عین الاسماء
والصفات القائمة بالذات القدیمة
بل عین الذات من حیث الحقیقة
فهی الثابتة ازلا وابدا لا تعلق
الجعل والایجاد بها کالاعیان
الفنا والعدم اینها مبالغ کرده
دائر با من عنساز دو و نکردار
نمیساز کردیا من دانکین مغیان
خدا یتهم ذات بذات عینست
و وجود را وجود عینسازند ذات
موجود میسازد از ابو علی ندوی قدس
الوجود معنی الماهیات لیست
مجعولة بجعل الجاعل بر سید ند
فرمود جاعل الوزاء و عنساز د
بلکه او را موجود میکند و نبی خاتم
قضاست چنانچه طبیب خادم طبیعت
است اگرو اتفق قضا باشد
چگونه داه نماید لیس لک من الامر
شیء انک لا تهدی من احببت و سر
قدر از بعضی انبیا مخفی بود
وعزیر که استعلام آن کرد
خطاب آمده لئن لم تنته

لا محون اسمک عن دیوان النبوة اما کمل انبیاء واقف این سر بوده اند ولهذا حضرت مصطفی ص متوانستند که فرمایند ادعوا الی الله علی بصیرة و تطبیق قضا با نبوة آنستکه و هی هم از قضاست
و ثواب و عقاب خاصیة فعل و نیات است و فعل و نیت نیک مقتضی بهشت است و فعل و نیت بد مقتضی دوزخست چنانچه سمونیا مسهل و زهر قاتلست و مجوب خدا را مانند پادشاه مجاز ملاحظه

میکند که هر که حذا او شنیدا و خرم شد و در مقام احسان و انعامست و هر که حکم او نشنید و ملول شد در مقام ایذا و ایلام است همچنان سخن خدا مثل سخن طبیب است هر که شنید
صحت یافت و هر که نشنید مریض ماند و او از صحت و مرض فارغ است ان الله لغنی عن العالمین ظ زعشق نا تمام ما جمال یار مستغنی است باب و رنگ و خال و خط چه حاجت روی زیبا را فقیح بعضی میگویند
موثر در وجود غیر خدا نیست لیکن سنة الله بان جاری است که بسیر در عقب نان خوردن خلق میکند و قاصران پندارند که نان خوردن سبب سیری است حق و کل الذی شاهد من فعل واحد
بمفرده لکن یحجب الاکثر که اذا ما اراک السر لم تر غیره ولم یق بالاشکال اشکال ببینه مثل هر نیک بد که مشهود چون نقصانست دانستن آن ز غیر حق عین خطاست در چشم کسی که

مظهر صدق صفاست حق فاعل مطلق است اگر بر سیست و اینطایفه گویند اگر عبد را هیچ قدرت نیست جبر لازم و در باب بیست و شش نهم ازفتو حات است اما العارفون من اهل الله فلا یرون ان ثم قدرة حادثة اصلا یکون عنها فعل فی شیء ظ رضا بداده بده و ز جبین گره بگشا که بر من و تو در اختیار نگشادست و اکثر گویند قدرة دارد اما قدرة او را تاثیر در افعال او ندارد اشاعره اند و ایشان گویند فعل عبد مخلوق حقست و مکسوب او یعنی مقارن قدرة اوست و این مذهب شبیه است بانکه شخصی باری بردارد و کسی دیگر در زیر بار او و مدد بدهد انکه بار بر دنیا دیر برداشتن داشته باشد و سبب ظهور قدرت دو او است که او این تصرف داشته است به قدرت و فایده این قدرت آنست که وقایه حق باشد از نسبت فعل شر با و وجه مناسب این مذهب است حی علی الصلوة از موذن و لا حول و لا قوة الا بالله از سامع بارها گفته ام و بار دیگر میگویم که من دلشده این ره نه بخود میپویم در پس آینه طوطی صفتم داشته اند آنچه استاد از گفت بگو میگویم من اگر خارم اگر گل چمن آرائی هست که از آن دست که می پروردم میرویم و معتزله گویند عبد را قدرة هست و افعال او مخلوق او و اینطایفه اند قدریه که ابو داود از ابن عمر روایت میکند که حضرت مصطفی در شان ایشان فرموده القدریة مجوس هذه الامة چه مجوس بدو فاعل قائلند و میگویند یزدان فاعل خیر است و اهرمن فاعل شر و هم آنحضرت فرموده لعنت القدریة علی لسان سبعین نبیا و ایشان میگویند قدریه جمعی اند که گویند خیر و شر بقدر است و قران بخلاف سخن ایشان ناطق است الله خلقکم و ما تعملون لا اله الا هو خالق کل شیء خلقوا الله شرکاء خلقوا

در دل شما انداز دو بخیر و صلاح خود که فوز و رستگاری دنیا و آخرت بر خورید اقمت لکم علی سنن الحق فی جواد المضلة یعنی بر پا داشتم و وا داشتم مر شما را بر راه حق در جاده و راه واسع زمینی که در آن زمین راه گم شده بود حیث تلتقون لا دلیل و تحتفرون و لا تمیهون یعنی در اعمکان که ملاقی یا هم و مجتمع بودید و دلیل و هادی راه حق نداشتید و چاه میکندید و آب نمی جستید و بهلاکت مشرف بودید الیوم انطق لکم العجماء ذات البیان یعنی امروز بنطق مقال در آورد دم حالات و صفات بزبان مقالی صاحب بیان حالی را یعنی اخلاق حمیده و صفات پسندیده و ملکات قدسیه خود را که از شاهد حال مراتب رفیع آن بین و واضح بود اگرچه بزبان مقال شرح حال دعوت و مرتبت خود نمیکردند و من امروز شفعنا لکم از برای نیایدنی هدایت و اطمینان شما بعنوان وعظ شمه از کرایم صفات و جلایل اخلاقم را اظهار کردم یا آنکه امروز ناطق شد از برای شما بکلماتی که زبان مقال نداشتند و صاحب بیان بودند در وعظ و پند شما با قصوی مراتب فصاحت و بلاغت و بیان کاه و جادات و قلت عزب رای امرء تخلف عنی یعنی دور باد رای مردی که تخلف کرده است و مخالفت از طاعت من ورزیده است نفرین است به دور بودن رای و تدبیر او از صواب در دنیا تا همیشه خائب و خاسر باشد در رای و تدبیر خود یا آنکه اخبار است مر شما معنین را و آگاه کردن است ایشان را که هر کس که تخلف از طاعت من کرده است رای او از صواب دور است و همیشه رای و تدبیر او در امور مقرون بخطا است و با خیبت و خسران خواهد بود تا معنین احتراز از تخلف کرده باشند ما شککت فی الحق مذ اریته یعنی تشکیک و تردد نکردم در امر حق از آن زمانیکه نموده شدم حق را یعنی هرگز تردد در حق نداشتم که احتمال وقوع در باطل در من باشد از آن زمانی که حق را بمن نمودند یعنی در اصل جبلت و طینت زیرا که با حق سرشته است مقرر است اینکه سرشت او از اعلا علیین است هرگز تردد بسوی باطل نمیکند و صاحب عصمت است و کلمه اریته از قبیل عرضنا الناقة علی الحوض است لم یوجس موسی خیفة علی نفسه اشفق من غلبة الجهال و دول الضلال یعنی در ضمیر نگذرانید موسی خوفی را بر نفس خود ترسناک تر از غلبه جهال و دولت گمراهان چنانچه خدا تعالی حکایت کرده از کلیم قالا ربنا اننا نخاف ان یفرط علینا او ان یطغی فقال عز و جل لا تخافا اننی معکما اسمع و اری یعنی همچنانچه خوف موسی بر نفس او نبود بلکه از این بود که مبادا از سحره مکلفین مفتون شوند و از راه حق خارج شوند من نیز از دشمنان خوفی بر نفس خود ندارم بلکه از بندگان خدا و مکلفین میترسم که شاید از نوید بیها دروغ و فریبهای فروغ آنها از جاده حق بیرون بروند و براه ضلالت افتند و مستحق عذاب گشوند الیوم تواقفنا علی سبیل الحق و الباطل یعنی امروز دایستاده ایم ما و مخالفین بر راه حق و باطل ما بر راه حق و مخالف بر باطل تا که وقت فتح نصرت خدای تعالی در رسد یا اینکه امروز ما واقف و مطلع شدیم بر حق و باطل و واضح شد حق و باطل و ضم نفس شریف با ایشان در اطلاع از قبیل قول خدای تعالی باشد در حکایت قول نبیا انا او ایاکم لعلی هدی او فی ضلال مبین من وثق بماء لم یظما یعنی کسی که اعتماد با آب عظیمی داشته باشد هرگز تشنه نمیگردد اما آنکسانیکه تکیه بسراب کرده اند هلاک خواهند شد آب کنایه از علم و یقین است کسی که در اعلا مراتب یقین است و وثوق و اعتماد تمام بآن آب حیات علم و یقین دارد البته هرگز تشنه نمیشود مثل امیر المومنین ساقی حوض و هر که دست در سراب زند دارد و جاهلست البته در هلاکتست و من الماء کل شیء حی و این کلام کمال تاکید و تحریص است سامعین را در استقامت در دین و جهاد در تحصیل یقین

و من کلام له علیه الصلوة و السلام لما قبض رسول الله صلی الله علیه و آله و خاطبه العباس و ابو سفیان بن حرب فی ان یبایعا له بالخلافة

یعنی از کلام مختص بامیر المومنین علیه الصلوة و السلام است در زمانیکه از دنیا رحلت نمود رسول خدا و مخاطب ساختند او را عباس و ابو سفیان پسر حرب در اینکه بیعت کنند از برای او بخلافت ایها الناس شقوا امواج الفتن بسفن النجاة یعنی ای مردمان بشکافید موجهای فتنها بکشتیهای رستگاری و مراد بکشتیهای نجات و رستگاری نفس شریف ایشان و اولاد ایشانست چنانچه حضرت رسول خدا گفته مثل اهل بیتی کمثل سفینة نوح من رکب فیها نجی و من تخلف عنها فقد غرق یعنی صفت اهل بیت من مثل صفت کشتی نوح است در طوفان غضب الهی کسی که سوار آن کشتی شد رستگار شد و کسی که تخلف کرد غرق شد پس در این امت مرحومه نظر بگفته رسول خدا هر کس در کشتی اطاعت و فرمان برداری اهل بیت و سوار شد البته رستگار است از نکبات دنیا و عقوبات آخرت و هر کس که تخلف کرد البته غرق عصیان و هلاکت دنیا و آخرت گردید لهذا حضرت بعنوان وعظ میگویند بآنها که از روی نفاق و عناد قصد فتنه و فساد کرده اند سوار بکشتی تولا و اطاعت ما بشوید و بشکنید موجهای فتنه و فساد را که صلاح دنیا و دین شما در اینست گویا کنایه با ابو سفیان باشد که در آن مخاطبه خود قصد نفاق و فتنه داشته است و حضرت امیر المومنین ع بعلم ولایت دانسته قصد او را و او را پند میدهد و عرجوا عن طریق المنافرة یعنی عدول کنید از راه منافره و نفاق بسوی منزل ملایمت و وفاق تا موجب دفع فتنه و فساد در دین شود و کار عباد الله باصلاح انجامد و ضعوا تیجان المفاخرة یعنی بر زمین گذارید تاجهای مفاخرت و بزرگی را از سر خودتان و ترک ادعا باست بسوی بکنید تا فتنه و فساد از میان برخیزد و دین مردم سالم ماند و اینهمه ضلال و اضلال نیست الا مفاخرت و بزرگی و طلب جاه و جلال و دولت و مال افلح من نهض بجناح او استسلم فاراح یعنی رستگار است کسی که قیام کرد بامر با پر قوت و قدرت یعنی رستگاری و غلبه در نهضت و قیام بحرب با قوت اعوان و انصار است و اعانت و نصرت از ما فوق حاصل نیست یا کسی که کردن نهاد یعنی انقیاد در

مظلوم

فتشابه الخلق علیهم قل الله خالق کل شیء و هو الواحد القهار انا کل شیء خلقناه بقدر و اسروا قولکم او اجهروا به انه علیم بذات الصدور الا یعلم من خلق هل من خالق غیر الله قول کل من عند الله کور نج
پیش آید و گر راحت ای حکیم نسبت مکن بغیر که اینها خدا کند در کار خانه که ره فضل عقل نیست و هم ضعیف رای فضولی چرا کند مطرب از خود که کسب اجل گرد و انکو نه این ترانه سراید خطا کند حضرت

۴۱

مظلوم بودن ومحروم ماندن از حق خود پس حاصل کرده است آخر از زحمه دشمنان را مآء اجن ولقمة یغص بها آکلها یعنی آن قیام بحرب بر بالا اعوان وانصار آب متعفن ولقمه ایست که گلوگیر میشود بان لقمه خورنده آن لقمه وکنایه از آنست که در اینوقت که اعوان وانصاری نیست مطالبه حق واقامه لوای حرب کردن مثل آب متعفن ولقمه گلوگیر است که اطفا نایره عطش طلب وجوع غلبه نمیکند بلکه امر سخت تر میگردد ومجتنی الثمرة لغیر وقت ایناعها کالزارع بغیر ارضه یعنی چیننده میوه در غیر زمین رسیدن میوه در غیر زمین زراعت که زمین شوره باشد چنانچه زراعت در زمین شوره بیحاصل است چیدن میوه در غیر وقت رسیدن او بی ثمر است وهیچ منفعت ندارد وقت رسیدن آن مثل زراعت کننده است در غیر پس در اینوقت که اعوان وانصاری نیست طلب حق ومحاربه کردن بی حاصل وبی ثمر است ونفع ندارد وان اقل یقولوا حرص علی الملک وان اسکت یقولوا جزع من الموت یعنی پس اگر سخن مطالبه حق بگویم میگویند حاسدین که حریص است بر پادشاهی وسلطنت واگر ساکت باشم از حق خود میگویند منافقین که خوف کرد از مرگ هیهات بعد اللتیا والتی والله لابن ابیطالب آنس بالموت من الطفل بثدی امه یعنی چه بسیار دور است آن کمان بعد از آن همه کوچک اول واین همه بزرگ آخر قسم بخدا بتحقیق که هر آینه پسر ابیطالب مانوس تر است بمرگ از انس طفل به پستان مادرش زیرا که کسیکه فانی گشته است بموت ارادی وبا آن مرگ انس والفت گرفته است چگونه وحشت خواهد داشت از موت طبیعی آخر امی چه بعد از آن مرگ اینموت حیات است چنانچه گفته اند مت بالارادة تحی بالطبیعة یعنی بمیر بارادة زنده شو بطبیعت زندگی طبیعت مرگ حقیقت است ومرگ او حیات بل اندمجت علی مکنون علم لو بحت به لاضطربتم اضطراب الارشیة فی الطوی البعیدة یعنی بلکه مشتمل بر علم مستوری که اگر ظاهر کنم آن علم را هر آینه مضطرب خواهند شد مثل اضطراب ریسمان دلو در چاه عمیق دور وقعر وآن علم مکنون حکمت وسر قدر است که مکنون ضمیر صاف وخاطر با اوصاف ایشانست چه ایشان باب مدینه علم باشند وباطن قضا وسر قدر ومعلوم ایشانست حکم ومصالح هر چیز چه طینت روح شریف ایشانرا از اعلا علیین است که عالم علم قضائی باشد وسرشت بدن لطیف ایشان از عالم علم قدری است که موطن ارواح مومنین باشد پس اول ونهایت صلاح وغایت هیچ مخلوقی بر ایشان مخفی نیست واحدی قابلیت تحمل وشعر از آنرا ندارد چنانچه شمه از آن بمشام مردم برسد در چاه طبیعت مضطرب خواهند بود از دلو ونجسر در چاه بعید القعر اذا صلاح در افشا آن نباشد پس البشر آنچه واقع شود عین حکمت وصلاح خواهد بود پس رضا بقضا وصبر در بلا با اولی خواهد بود که الصبر مفتاح الفرج **ومن کلام له علیه السلام لما اشیر الیه بان لا یتبع طلحة والزبیر ولا یرصد لهما القتال** یعنی از کلام مخصوص حضرت امیر المؤمنین است در وقتیکه اشاره شد بسوی او باینکه تابع نشود طلحه وزبیر را در حرب ومهیا نکند از برای آن دو نفر قتال وجنگ را در وقتیکه نقض بیعت با امیر المؤمنین کرده بودند والله لا اکون کالضبع تنام علی طول اللدم حتی یصل الیها طالبها ویختلها راصدها یعنی بخدا قسم سوگند که نیستم مثل کفتار که میخوابد بر بدرازی مدت صدا یا چوب زدن آهسته آهسته صیاد تا اینکه میرسد باو طالب صیاد او ومترصد میشد او را منتظر او در صید صید میکند او را مشهور است که کفتار غافل میشود در سوراخ خود بحیله آهسته وبا چوب بر زمین زدن صیاد با او چنان بد اندکه طعمه ایست از برای او واز سوراخ بیرون بیاید وقتیکه صیاد با آن صید محکم بدر سوراخ آماده صید او است پس صید میکند او را وحضرت در جواب آنها یعنی از جهاد با طلحه وزبیر میگویند که تاخیر در جهاد در اینوقت صلاح نیست اگر تاخیر شود مثل حیله صیاد وکفتار میشود واندک نفر مستضعفین تا فریب خواهند خورد واشوب فتنه عظیم برپا خواهند کرد وشر بزرگی در دین پیدا خواهد شد وجمع کثیر بضلالت وکفر گرفتار خواهند شد ونفید بر الهی ومصلحت وقت تقاضا تاخیر در جهاد نمیکند وغفلت از شر آنها مثل غفلت کفتار است از حیله صیاد چه آنها عباد الله را بحیله وتزویر صید ضلالت خواهند کرد ولکنی اضرب بالمقبل الی الحق المدبر عن الحق یعنی ولیکن میزنم بهمراهی کسیکه روی آورده است بسوی حق کسیرا که روی گردانیده است از حق وروی آورده است بباطل وبالسامع المطیع العاصی المریب یعنی وبهمراهی کسیکه گوش گیرنده کلام حق وپیرو خدا ورسول است کسیرا که گوش سرکش وشک آورنده کلام خدا ورسولست ابدا حتی یاتی علی یومی یعنی همیشه در این زد وخورد هم تا اینکه برسد روز مرگ من یعنی روز رحلت از دنیا فوالله ما زلت مدفوعا عن حقی مستاثرا علی منذ قبض الله نبیه صلی الله علیه وآله حتی یوم الناس هذا یعنی پس سوگند بخدا بتحقیق که دائم ممنوع بودم از حق وتفضیل داده غیر را بر من بودم از آن زمانیکه خدای تعالی قبض روح پیغمبرش کرد تا امروز مردمان یعنی از آن روز علی الدوام منع وغصب حق من شده غیر را بر من زیادتی داده شد در اختیار حق من ومن بروفق مصلحت وبودن اعوان وانصار حق گاهی مطالبه حق نکردم وامروز که مصلحت اقتضا کرده است وجمعی روی بحق آورده اند لازمست که تاخیر نکند ازم تا باعث فساد وافساد کلی نشود **ومن خطبة له علیه السلام** یعنی بعضی از جمله خطبه امیر المؤمنین است اتخذوا الشیطان لامرهم ملاکا یعنی اخذ کردند وگرفتند شیطانرا از برای امر وکار خود شان ملاک ومناط یعنی امر شانرا منوط ومربوط وقائم بشیطان کردند وشیطانرا قیم امر شان ساختند مراد مدعیان بیعت واتخذهم له اشراکا یعنی وگرفت شیطان ایشانرا شرکا در ضلالت فباض وفرخ فی صدورهم یعنی پس تخم ضلالت در اشیانه سینهای ایشان گذاشت وتربیت کرد تا جوجه هوا وهوس خود یعنی وخودپرستی بر آورد ودب ودرج فی حجورهم یعنی جنبید وراه رفت در کنارهای ایشان ومخلوط ومتحد شد با ایشان

فقط

مصطفی فرموده ان نومن بالقدر خیره وشره وامام جعفر صادق با قدریه گفت فاتحه بخوان چون بایاک نعبد وایاک نستعین رسید فرمود چون نود افعال مستقل ومتمکنی چه استعانت از خدا میکنی قاضی عبد الجبار که از معتزله است در خانه صاحب بن عباد شیخ ابو اسحق اسفراینی را دید وبر سبیل تعریض گفت سبحان من تنزه عن الفحشا شیخ در حال فرمود سبحان من لا یجری فی ملکه الا ما یشاء ظ سر اراده ما واسان حضرت دوست که هر چیز بر سر ما میرود اراده اوست وصوفیه گویند بحکم خلق الله آدم علی صورته تشبیه افتاده فعل هر اراده رویی بود کرما شد جام گیتی نمای او ما ئیم که بنا هر چه هست پیدا شد پس اگر گوئیم افعال از ما است ناسب باشد واگر گوئیم از حق است هم حق است ومشهور آنستکه حکما در این مسئله موافق معتزله اند لیکن امعان نظر در کلام محققان ایشان معطی خلاف اینمعنی است فمن ایشان آنستکه فاعل حقیقی غیر خدا نیست ووسائط الاسناد ومقصود از ترتیب سلسله وجود تعیین جهات مختلفه است که باعتبار آن جهات موجود متکثره از واحد حقیقی صدور یابد از افلاطون نقل میکنند العالم کرة والارض مرکز والانسان هدف والافلاک قسی والحوادث سهام والله الرامی فاین المفر وشیخ ابو علی در اشارات گوید الاول مبدع جوهرا عقلیا هو بالحقیقة مبدع وبتوسطه جوهرا عقلیا وجرما سماویا وشیخ مقتول در هیاکل گوید ان النور القوی لا یمکن النور الاضعف من الاستقلال بالانارة فالقوة القاهرة من الواجب لا یمکن الوسائط الاستقلال لوفور فیضه وکمال قوته وهم در هیاکل گوید لیس ان حرکات الافلاک بوجد الاشیاء ولکنها بحصل الاستعدادات ویعطی الحق الاول لکل شیء ما یلیق باستعداده وخواجه نصیر الدین طوسی در شرح اشارات گفته قد شنع علیهم ابو البرکات البغدادی بانهم نسبوا المعلولات التی فی المراتب الاخیرة الی المتوسطة والمتوسطة الی العالیة والواجب ان تنسب الکل الی المبدء الاول ویجعل المراتب شروطا معدة لا فاضته تعالی وهذه مؤاخذة تشبه المؤاخذة اللفظیة فان الکل متفقون علی صدور الکل من جل جلاله وان الوجود معلول له علی الاطلاق فان تساهلوا فی تعالیمهم لم یکن منافیا لما اسسوا وبنوا مسائلهم علیه وامام فخر الدین در مباحث مشرقیه باین مذهب رفته ومیگوید الحق عندی وانه لا مانع من اسناد کل الممکنات الی الله تعالی لکنها علی قسمین منها ما امکانه لازم لماهیته کاف فی صدوره عن الباری تعالی فلا جرم یکون وجوده فائضا عن الباری تعالی من غیر شرط ومنها ما لا یکفی امکانه بل لا بد من حدوث امور قبله حدوثها لیکون الامور السابقة مقربة للعلة الفائضة الی الامور اللاحقة وذلک انما انتظم بحرکة سرمدیة دوریة ثم ان تلک الممکنات متی استعدت للوجود استعدادا تاما صدرت عن الباری تعالی ووجدت عنه ولا تاثیر للوسائط اصلا فی الایجاد بل فی الاعداد فتح حکما گویند هر چه

فاتحه ثالثه در

بیانات اصطلاحات و اسما

سلامته باشد و مرضی و قطع انگشت مراد است و غیر صحیح و اگر گویم شر قلیل برای خیر کثیر خیر کثیر است هم راست باشد و در طریقت هرچه پیش سالک آید خیر او است و در صراط المستقیم باید

گمراه نیست و تحقیق مقام آنکه خدا حکیم است پس مبدأ بدکه احسن نظام و اصلح اوضاع در آفرینش عالم چیست و قدیر است پس میتواند که بر طبق علم خود عالم را خلق کند و فاعل

مطلق است و هیچ بخل در او نیست پس آنچه داند و تواند بفعل آورد اکنون متیر نیست که هر جزو از اجزاء عالم در حد ذات خود بر احسن اوضاع باشد و کل من حیث هو کل نیز بر احسن اوضاع

باشد و ملاحظهٔ کل انسب است از ملاحظهٔ جزو بنا بر این کل باحسن اوضاع مخلوق شده و نزد ایشان قضا و عنایة علم حق است باحسن اوضاع کل و اگر چنین نماید که وضع جزئی از اجزاء بهتر از آن که هست میتواند بودن محل مناقشه است خواجه نصیر الدین گوید جز حق حکیم که ملک را شاید نیست حکمی که زحکم حق فزون آید نیست هر چیز که هست آنچنان میباید آنچیز که آنچنان نمیباید نیست معمار که طرح خانه میکند شاید که بعضی اجزاء او بهتر از آنکه هست طرح کند اما طرح کل مقتضی آن باشد که جزء بر آن طرح و صورت که هست که گفت با فرج که مدحوض نیست و آنچه بد دیده توان بد نیست احمقی دیگر قتال کرد از جزء او زیر سؤال گفت هستا اندر او دو چیز نهان که نبی و ولی ندارد آن قاتلش غازیست در ره دین تا ز مقتول او شهید گزین نظر با این چنین بیند تا زین جمله تا زین بیند این چنین بوده اند درویشان ای بسا ز صحبت ایشان نیک خواه نه در بداندیشی است عیب جوئی خلاف درویشی است از حکیم آنچه میزند باید هرچه او کرد آنچنان باید آدمی در جزع در فوت امور و حرص در طلب آن علامت جهل است چه ما بهر حال مجبوریم خواه که فعل ما بقدرهٔ حق باشد و خواه بقدرهٔ ما باشد اول محتاج بیان نیست و ثانی بسبب آنکه فعل ما ممکن الوجود است و هر ممکن الوجود تا بواسطهٔ علت تامه واجب الوجود نشود ممکن نیست که موجود شود چون علت تامهٔ او متحقق شود ممکن نیست که موجود نشود و آنچه در شان تو مقدر است بمنابه ... و به تاب حقیقت در ...

فنظر باعینهم و نطق بالسنتهم یعنی پس نگاه کرد بچشمهای ایشان و سخن گفت بزبانهای ایشان یعنی شیطان چشم و زبان ایشان شد پس بچشم شیطان دیدند چنانچه شیطان بچشم ایشان دید و بزبان شیطان گفتند چنانچه شیطان بزبان ایشان گفت و شیطان چشم و زبان ایشان شد و ایشان چشم و زبان شیطان فرکب بهم الزلل یعنی پس سوار کرد ایشان را بمرکب لغزش از دین و زین لهم الخطل یعنی زینت داد از برای ایشان سخنان دروغ فاسد را فعل من شرکه الشیطان فی سلطانه یعنی اخذ کرد شیطان را اخذ کردنی مثل فعل کسی که شریک او باشد شیطان در سلطنت خود و نطق بالباطل علی لسانه و مثل فعل کسی که گویا بباطل باشد بر لهجهٔ زبان شیطان پس فعل او فعل شیطان باشد و قول او قول شیطان

٧ و من کلام له علیه السلام یعنی به الزبیر فی حال اقتضت ذلک یعنی از کلام مخصص بامیر المؤمنین علیه السلام است که قصد کرده است بآن کلام زبیر را در حالتی که اقتضا میکرد احوال آن کلام را یزعم انه قد بایع بیده و لم یبایع بقلبه یعنی زبیر که نقض بیعت کرد گمان میکند که بیعت کرده بود بدست خود و بیعت نکرده بود بدل خود یعنی بیعت ظاهری بود نه بیعت بقصد و رضا پس موثق و مؤکد نبود تا نتواند شکسته شد و در شکستن آن معاتب و معاقب باشد فقد اقر بالبیعة و ادعی الولیجة یعنی بتحقیق که پس اقرار به بیعت و ادعا کرد در ضمیر او بودن که آن بیعت بیعت نبود و بصورت بیعت در آورده و داخل در بیعت داشته و قصد بیعت از آن نکرده و راضی نبوده و معلوم است که از عاقل صدور چنین فعلی بی موجب و باعثی نتواند بود پس گویا ادعا کرد که مانع و باعثی بود بر متحقق نشدن بیعت بقصد و رضا پس براو ثابتست فلیات علیها بامر یعرف و الا فلیدخل فیما خرج یعنی پس باید البته اتیان کند بر آن ولیجه بامر و باعث و سبب مبین و معلومی که شناخته شود که امر آن سبب ولیجه و ادخال بود و الا چنانچه مانع نداشته بر عدم قصد و اراده بیعت پس البته داخل بشود در بیعتی که خارج شده است از آن گویا قصد امیر المؤمنین از این کلمات ترغیب او بود برجوع بر بیعت و پشیمانی از نقض و خاطر جمعی بعفو و قبول انابه و توبه و نوید دفع موانع موهومهٔ او

٨ و من کلام له علیه السلام یعنی بعضی از کلام مخصص بامیر المؤمنین علیه السلام است و قد ارعدوا و ابرقوا و مع هذین الامرین الفشل یعنی بتحقیق که خروشیدند و صدا کردند مثل رعد و درخشیدند مثل برق از برای حرب و جدال یعنی با طراف و جوانب صدای جدال و اراده حرب ساینیدند و از جا در آمدند و حرکت کردند از برای جدال و با این دو حال بی دلی و ترسیدن از آنها ظاهر شد و این محل تعجب است و لسنا نرعد حتی نوقع یعنی نیستیم ما که بخروشیم تا اینکه واقع سازیم حرب را و لا نسیل حتی نمطر یعنی و هجوم بر لشکر نمیاوریم و غلبه نمیکنیم تا زیم بر معسکری مثل سیل تا اینکه بباریم بر آنها باران تیر و نیزه و این بخواست شعار شجاع و این طور است طرز جنون

٩ و من خطبة له علیه السلام یعنی و بعضی از خطبهٔ امیر المؤمنین علیه السلام است الا و ان الشیطان قد جمع حزبه و استجلب خیله و رجله یعنی آگاه باشید و بتحقیق که شیطان که ابلیس باشد جمع کرده است طایفهٔ خود را و در یکجا کشانیده است سواران و پیادگان خود را که اتباع است زجع اوی کردن رئیس قوم متکبر طالع را ز اطاعت اتباع بحقی مر طایفه و قبیلهٔ خود را از هیجان فتنه و فساد در دین زیرا که این اجتماع لازم دارد آن اجتماع را چه مادستی از جنود باطن شیطان جهل در امر نکری و شری متفق و جمع نشوند جمعیت گروه شریری بر فتنه و شری البته جمع نخواهند شد و ان بصیرتی لمعی یعنی آگاه باشید که بینائی در دین و دنیای من همراه با من است از برای من غفلتی از حق دست نمیدهد زیرا که امیر المؤمنین از اعلا علیین و از عالم علمست و حقیقت علم چگونه با جهل و غفلت جمع شود ما لبست علی نفسی و لا لبس علی یعنی هرگز تلبیس بر نفس خود نکرده ام یعنی حقیقت اصل خود را که عین علم است ملبس بلباس جهل نکرده ام و فطرت اصلی خود را از دست نداده ام و ذات نورانی من محاط و مختفی بجهل طبیعت نگشته است بلکه جهل طبیعتم را منور بنور علم ساخته ام و او را محجوب شعاع نور علم گردانیده ام و تلبیس کرده نشده است بر من و کسی نتوانسته است که مشتبه سازد بر من امری را نه شیطان داخلی و نه شیطان خارجی اما شیطان داخلی زیرا که سلطان قوتین شهویه و غضبیه که واهمه است که باین دو قوه امر را بر سلطان عقل مشتبه سازد و شر را بصورت خیر و ضر را بسیمای نفع جلوه میدهد و مطیع و منقاد قوهٔ عاقله ایشانست و از اطاعت او سر پیچان نیست و خیانت با او نمیتواند کرد چنانچه از حضرت مروی است که گفت که من شیطانم را دو دفعه مسلمان کرده ام یعنی نظر بدو قوه شهویه و غضبیه او که منقاد و مطیع عاقلهٔ او شدند و اما شیطان خارجی زیرا که رب النوع آنها و رئیس حقیقی آنها که موسوس در صدور ناس است بمثل آنچه مذکور شد فرمانبر عاقله و خادم و چاکر او باشد پس البته مکر و حیله جنود و اعوانش مخفی بر مخدوم و مولای او نخواهد بود پس هرگاه خدعه خادم عین ظاهر باشد پس البته چیزی را نتوانند مشتبه کرد و در قرآن مجید حکایت از قول شیطان شد قال فبعزتک لاغوینهم اجمعین الا عبادک منهم المخلصین و ایم الله لافرطن لهم حوضا انا ماتحه یعنی سوگند بخدا بتحقیق که هر آینه پر خواهم کرد از برای ایشان حوضی را که من سقای آن باشم چون حوض صحرا از سیل پر میشود و سیاه شب بسیل میباشند در خراب کردن بهر جائی که بگذرند امیر المؤمنین در تهدید قوم عاصی میگوید که پر خواهم ساخت حوض معسکر را از سیل سپاه عظیمی که سقا و امیر آن و صاحب تصرف در آن خودم باشم نه اینکه امیر دیگر تعیین کنم بر آن عسکر و خودم بنفس نفیس مباشر این جهاد خواهم شد که باعث کمال قوت آن جیش و عسکر گردد لا یصدرون عنه و لا یعودون الیه یعنی بصفتی باشد آن حوض و عسکر که ایشان نتوانند که رجوع از او کنند و رو بگردانند بسبب آنکه محاط بآن جنود شده و مفری نداشته باشند و عود بسوی او و روی بمحاربه نیز نتوانند آورد چه قوت و توانائی مقابله و مقاتله با آن عسکر را نخواهند داشت پس بغیر از اینکه بهلاکت دنیا و عقبی گرفتار شوند نصیبی نخواهند داشت

و من

پشت سایه تو نه کم خواهد شد و نه زیاده ظ بر در شام گدائی نکته در کار کرد گفت بر هر خوان که بنشستم خدا رزاق بود پیر انسان نسکر روی دل بجانب این آفتاب عالمتاب کی و ما توانی از سایه خود اجتناب کی امید که این تحقیق دوای سبب هدایت ما بود و باشد و تخم سعادت بکار در زمین استعداد ما باشد ربنا لا تزغ قلوبنا بعد اذ هدیتنا و هب لنا من لدنک رحمة انک انت الوهاب فاتحه رابعه در

اسان

انسان کبیر کتاب احکمت آیاته ثم فصلت من لدن حکیم خبیر صوفیه گویند مجموع فلکیات و عنصریات یک بدنست که عقل اول روح او است و نفس کلیه قلب و روحانیات قوای
دغیر آن قوای او ما خلقکم ولا بعثکم الا کنفس واحدة وشیخ در فص هودی گوید العالم صورة الحق وهو روح العالم المدبر له فهو الانسان الکبیر و شیخ شهاب الدین در تلویحات گوید کان
الحکماء اخذوا العالم حیوانا واحدا سموا جسمه جسم الکل وله نفس واحدة ناطقة هی مجموع النفوس و عقل واحد هو مجموع العقول وسموا مجموع النفوس نفس الکل و مجموع العقول عقل الکل
واکثرهم خصوا العالم بالسماء غیر ملتفت الی الکائن الفاسد و ربما عنوا بالکل کل من الثلثة الجزء الاعلی و نفسه و عقله حکما گویند ممکن الوجود که ذات و مغایر وجود است نه اقتضا و جود

و من کلام له لابنه محمد بن الحنفیة لما اعطاه الرایة یوم الجمل یعنی از جملهٔ کلام امیر المؤمنین است از برای پسر خود محمد بن الحنفیه در زمانیکه داد علم جنگرا باو در روز جنگ جمل که جنگ با عایشه باشد که سوار شتر شده بود در روز جنگ **تزول الجبال ولا تزول** ١٠
یعنی از جا کنده میشوند کوهها و حال آنکه تو از جا کنده نمیشوی در ظاهر خبر است و در معنی نهی است یعنی اگر از جا بجنبند کوهها تو باید از جا بجنبی
واستوار بر جا خود باشی **عض علی ناجذک** یعنی دندان بگذار بر آخرین دندان تو یعنی همه دندانها را بر یکدیگر بگذار و تحمل بکن شداید جنگ را او بی حوصلگی
مکن **اعر الله تعالی جمجمتک** یعنی بعاریت ده در راه خدای تع بده کاسه سر تو را یعنی مجموع فکر و خیال تو را که در موطن کاسه سر تو جای داده شده
صرف کن در جهاد خدای تع یا عازم باش که سر ترا در راه خدا بذل کنی در این جهاد که البته خدای تعالی زندگی دنیا و آخرت بتو کرامت خواهد کرد
تد فی الارض قدمک یعنی میخ در زمین بکن پای ثبات تو را یعنی در زمین ثابت قدم باش و عزم فرار مکن **ارم ببصرک اقصی القوم** یعنی بینداز
نظر تو را در منتهای امر قوم و ملاحظه کن غلبه قوم را که در آنوقت بجهة ذلت گرفتار میشوی **و غض بصرک** و چشم بپوش از حیات دنیوی و ثابت قدم کرد
شهادت باش که کشته شدن بهتر است از آن ذلت یا آنکه نظر بکن بمنتها جبن و خوف قوم را و چشم بپوش از عدت و کثرت آنها **ان النصر من عند الله**
تعالی یعنی بتحقیق که بالمحالة البته نصرت از جانب خدا خواهد شد قوله تع و ما النصر الا من عند الله و قوله تع فان جندنا لهم الغالبون ١١
و من کلام له لما ظفر باصحاب الجمل و قد قال له بعض اصحابه وددت ان اخی فلانا کان شاهدنا لیری ما نصرک
الله به علی اعدائک یعنی از کلام امیر المؤمنین است در وقتیکه ظفر و نصرت یافت باصحاب جمل و گفت مر حضرت را بعضی از اصحاب او که
دوست داشتم که برادر من فلان زنده بود و می دید ما را تا می دید که چه نصرتی داد ترا خدای تع بر دشمنان تو **فقال علیه السلام اهوی اخیک معنا**
فقال نعم فقال فقد شهدنا فی عسکرنا هذا قوم فی اصلاب الرجال و ارحام النساء سیرعف بهم الزمان و یقوی بهم الایمان الزمان
یعنی گفت امیر المؤمنین که آیا خواهش داشت برادر تو بودن با ما را پس گفت آن شخص بلی پس گفت امام پس بتحقیق که حاضر بودند در این لشکر
ما جماعتی که در اصلاب مردانند و در ارحام زنانند و هنوز نیامده اند تا وقتی که بدنیا بیایند از دوست داران ما باشند و چون بشنوند
جد و اجتهاد ما را در جهاد فی سبیل الله دوست میدارند و خواهش میکنند که کاش در عسکر ما بودند و چنانچه آنها که هنوز موجود نشده
اند حاضر باشد برادر تو که باین آرزو مرده است بطریق اولی زیرا که آنچه غایت و فائده بودن در معسکر ما است از ثواب از برای ایشان
رسیده است در این جهاد بتقریب آنچه هر درجه را پیدا میکنیم در کوشش راه خدا تع شیعیان ما چون از شعاع ما میباشند از برای آنها نیز
بر نسبت درجه ما درجه حاصل میشود بلا شک زیرا که شعاع آفتاب در سیر مشارق و مغارب و طلوع در آفاق و اقالیم همراه او است و
مفارقت از او نمیکند مثل حتی آنکه هر قدر که مولی را اعتبار و اعتلا افزاید غلمان و خدام او را نیز بهمان نسبت عزت و احترام زیاده گردد و آن دوستان ما
که هنوز بدنیا نیامده اند بعد از آنکه آمدند از دماغ معاندین ما در زمان ایشان از خوف و سطوت آنها خون روان خواهد شد و از بیم و
ترس رعاف خواهند کرد و ایمان بسبب آنها قوت خواهد گرفت یا بعد از این زمان رعاف بوجود ایشان خواهد کرد و استعداد وجود
ایشان را حاصل میکند و آنها موجود میشوند در آن زمان **و من کلام له فی ذم البصرة و اهلها** یعنی از کلام امیر المؤمنین ١٢
است در مذمت بصره و اهل بصره **کنتم جند المرأة و اتباع البهیمة** یعنی بودید شما سپاهیان زنیکه عایشه باشد و پیرو بهیمه که شتری باشد که عایشه
بر او سوار بود در روز جنگ و قائم مقام علم لشکر بود و کنایه است از نقصان عقل و دین آنها زیرا که مرویست از پیغمبر خدا که گفته
النساء ناقصات العقل و الدین و اینطایفه در باطن نیز لشکر زن بودند چنانچه در ظاهر بودند پس خصلت ایشان نیز خصلت زنان باشد
جند ظاهری و باطنی زن گردیده اند و همچنین در باطن باید صفت بهائم را داشته باشند که تابع بهیمه شدند که را کب جمل باشد چنانچه او بی عقل
بود و از جهل و نادانی دنیا را بر دین اختیار کرده تا بعین او نیز البته احمق و جهول باشند در این اختیار **رغا فاجبتم و عقر فهربتم** یعنی صدا
شتر کرد پس اجابت قول او کردید و بر سر او جمع شدید و پی کرده شد در روز جنگ بر پی شدن شتر او پس گریختید یعنی در روز جنگ بمجرد
اینکه شتر او که بجای علم او بود پی شد او نتوانست برپا ایستد در معنی پی شد عسکر او که گریختند **اخلاقکم دقاق و عهدکم شقاق**
و دینکم نفاق و ماؤکم زعاق یعنی دنائت و رذالت خلق و ملکه شما است و خلاف پیمان کردن عهد شما است و منافق بودن دین
و مذهب شما است و شور و تلخ بودن آب سرشت شما است چنانچه در حدیث طینت که کفار و منافقین طینت و سرشت آنها از آب اجاج تلخ است
و مؤمنین از آب عذب شیرین **المقیم بین اظهرکم مرتهن بذنبه** یعنی کسی که منزل کند در میان شما و با شما در یکشهر باشد گرو گذاشته شده است
بگناه خود یعنی خود را رهن و وثیقه گناه خود قرار داده است که اگر گناه نکند خود را بعوض گناه بدهد و خود را که نخواهد داد پس التزام
کرده است گناه را که از هم نشینی با شما البته مرتکب گناه بشود که من تشبه بقوم فهو منهم **و الشاخص عنکم متدارک برحمة من ربه** یعنی کسیکه
مفارقت از شما نماید و از میان شما بیرون رود دریافته شده است برحمت بزرگی از جانب پروردگار خود یعنی ادراک او کرده است رحمت
عظیمی که از عقوبت گناه بودن در میان شما خلاص گشته است **کانی بمسجدکم کجؤجؤ سفینة قد بعث الله علیها العذاب من فوقها**
و من تحتها و غرق من فی ضمنها یعنی گویا من مر است مسجد شما مثل سینه کشتی که بر انگیخته باشد بر آن کشتی از بالا و پائین خدای تع عذاب را

دارد و نه اقتضاء عدم و قسم است
جوهر که محتاج نیست بموضوع
و عرض که محتاج است باو و جوهر هم
پنج قسم است هیولی که محل است
و صورة که حالست و جسم طبیعی
که مرکب است از این دو و نفس
ناطقه که اگر چه علاقه او با اجسام
تدبیر و تصرف است و گاه تأثیر در
اجسام کند مثل چشم زخم که اهل
شرع هم مسلم میدارند و ترمذی
از ابن عباس نقل میکند که مصطفی
فرمود العین حق و عقل که علاقه
او با اجسام منحصر است در تأثیر و
ما لا تبصرون و بعد از آیه فلا اقسم
بما تبصرون و ما لا تبصرون را اثبات
نفس و عقل است صوفیه گویند
بعضی مجردات هست که هیچ علاقه
با اجسام ندارند نه بتاثیر و نه بتدبیر
و واقف نیستند که خدا غیر ایشان
آفریده و ایشان را ملائکه مهیمه
گویند و مجموع مهیمه و عقول را
کروبیان خوانند بتخفیف و حصر
جوهر در این اقسام مذهب مشائین
است و اشراقیان نفی هیولی کرده
کنند و گویند جسم مطلق همین است
که نزد مشائیان صورة جسمیه است
و اطلاق هیولی بر جسم مطلق کنند
باعتبار آنکه محل صورة نوعیه است
و صورة نوعیه نزد ایشان عرض است
و نیز مکان پیش ایشان بعد است
موجود قائم بذات خود منطبق بر جسم
تعلیمی که مقدار جسم طبیعی است
و نزد مشائین سطح باطن جسم حاوی
که مماس سطح ظاهر جسم محوی است
و شیخ محی الدین در این مسئله
موافق اشراقیین است و در باب
صد و نود و هشتم از فتوحات گفته
الخلاء ممتد برو و لو لم یکن کل ما
استداد الجسم لانه ما ملا الا الخلاء
و هم در این باب گفته الخلاء حکم علی
الجسم بالاستداره فاظهر فلکا
مستدیرا و عجب که شیخ مقتول در
اینجا بر مذهب مشائین است چه در
حکمة الاشراق میگوید ما لا خاویة
له لا امکان له و هیولی هر فلکی غیر
هیولی فلکی دیگر است و همه با
هیولی عناصر است چه خواهد
آمد که هر یک از اینها معلول
عقلی خاص اند اما هیولی
عناصر یکی است بدلیل کون
و فساد یعنی لبس و خلع صور
نوعیه گاه باشد که اطلاق

بعض از

اطلاق هیولی بر جسم کنند باعتبار آنکه ماده جسمی دیگر است مثلاً قطعهای چوب را هیولی سریر گویند و چون صوفیه اطلاق هیولی کنند مراد نفس رحمانیست که قابل
صور روحانیست در اینجا حکیم او را هیولی گوید صوفی او را هباء و جوهر هبائی و عنقا و سیمرغ گوید و در الباب السابع من الفتوحات ان اطلاق الهباء علیه منقول عن امیر المؤمنین علی علیه السلام

و وجه تسمیه بعقفا آنستکه هیولی پیش صورت معدوم است و شیخ در باب ششصد و نود و هشتم از فتوحات میفرماید الطبیعة معقولة الوجود غیر موجودة العین فنحن قولنا هی مخلوقة مقدرة لان الخلق التقدیر و ما یلزم من تقدیر الشیء وجوده فالخالق له معنیان المقدر والموجد فمن خلق فقد قدر و اوجد پس میگویند الجوهر الهبائی مثل الطبیعة لا عین له فی الوجود و انما تظهره الصور و هو معقول غیر موجود بالوجود العینی و وجه تسمیه به سحر خفا اوست چه سحر اصلست گویند اسناخ الاسنان و بیت له سحر و مولانا عبد الرزاق در اصطلاحات

یعنی از بالا باد ها بیاید بر او بود که عنان اختیار از دست اهلش در رود از باران بسیار و کوه با امواج شکسته شود البته غرق شود کسانی که در آن کشتی باشند منقولست از تواریخ که دو دفعه بصره غرق شد با اهلش یکدفعه در عهد القادر بالله عباسی و دفعه دیگر در ایام القائم بالله عباسی و انچه امیر المؤمنین ع خبر داده بود دو دفعه متحقق شد است **وفی روایة اخری** در روایت دیگر وارد است وایم الله لتغرقن بلدتکم هذه کانی انظر الی مسجدها کجؤجؤ سفینة او نعامة جاثمة یعنی سوگند بخدا که هر اینه غرق خواهد شد شهر شما که این بصره باشد تا اینکه گویا نگاه میکنم بسوی مسجد آن شهر مثل سینه کشتی در آب یا شتر مرغ در آب خفته است **وفی روایة اخری** و در روایت دیگر کجؤجؤ طیر فی لجة بحر یعنی مثل سینه مرغ در میان دریا و نقل شده است که بطوری غرق شد در آب که باقی نماند از او مگر گوشه از مسجد جامع بصره که مثل سینه کشتی یا مرغ در دریا بود **ومن کلام له علیه السلام فی مثل ذلک** یعنی از کلام امیر المؤمنین ع است در مثل آن کلام سابق یعنی در باره بصره ارضکم قریبة من الماء بعیدة من السماء یعنی زمین و موطن شما ظاهر و باطن شما نزدیکست باب شور و تلخ دریا و دور است از آب شیرین آسمان که باران رحمت باشد و چنانچه در ظاهر خلقت در کنار دریای شور و تلخ نشسته اید که بسبب بخار دریا مزاج شما از حد اعتدال بیرون و در جمیع قوی و حواس ناقصید نیز در باطن طینت بر لب آب شور و تلخ اسفل السافلین نشسته اید که باعث خروج از اعتدال دین و ایمان و از فطرت صالحه شما است و چنانچه در ظاهر دورید از باران رحمت امنیت و صحت و سلامت از نکبات نیز در باطن دورید از باران فطنت و سعادت و سلامت از عقوبات خفت عقولکم و سفهت حلومکم یعنی سبکست عقلهای شما و نادانست عقلهای علمیه شما یعنی در قوه علمیه و عملیه ناقص باشید یا انکه سبک عقل باشند علماء شما و نادان باشند عقلهای شما فانتم غرض لنابل و اکلة لآکل و فریسة لصائل یعنی پس شما نشانه اید از برای تیرانداز حوادث و بلیات و لقمه اید از برای خورنده اموال که ارباب استیلا و جور باشند و کشته شده اید از برای شیران حمله برنده سپاه

١٤ **ومن کلام له فیما رده علی المسلمین من قطائع عثمان** یعنی از کلام امیر المؤمنین ع است در باره چیزهائیکه رد کرد او را بر مسلمانان از قطاع یعنی اراضی خراجیه بیت المال که بعنوان تیول و سیور غال باقوام و عشایر خود داده بود والله لو وجدته قد تزوج به النساء و تملک به الاماء لرددته یعنی سوگند بخدا هیچ که اگر بیابم آن مال را که تزویج شده باشد بان مال زنان و خریده شده باشد کنیزان البته رد خواهم کرد بمستحقین از مسلمانان یعنی اگرچه مهر زنان و قیمت کنیزان کرده باشد استرداد خواهم کرد فان فی العدل سعة و من ضاق علیه العدل فالجور علیه اضیق یعنی پس بتحقیق که در عدل وسعتست چه سبب سعت از برای سعت مردمان در معیشت دین و دنیا و کسیکه تنگ باشد بر او عدل و دل تنگ شده باشد از عدل لیکن ظلم و بی اعتدالی بر او تنگتر خواهد بود یعنی جور جابر او را دلتنگتر خواهد ساخت یعنی باعث گرفتاری او خواهد شد بجور و ستم جابر که دلتنگتر بشود از بار ضامنی بر عدل یا اینکه کسیکه دلتنگ باشد از وقوع عدل بر او پس باید دلتنگتر باشد از وقوع جور بر او پس باید بر عدل راضی باشد

١٥ **ومن کلام له علیه السلام لما بویع بالمدینة** یعنی از کلام امیر المؤمنین ع در حینیکه بیعت کردند خلق با او در مدینه مشرفه ذمتی بما اقول رهینة و انا به زعیم یعنی پیمان گرو است بانچه میگویم یعنی پیمان من وفا میکند بانچه بگویم و من کفیل و ضامن قول خود باشم یعنی عهد من باخدا موفی و بعهد ایستاده التزام من مؤید قول است بمقتضای من عمل خواهم کرد من صرحت له العبر بین یدیه من المثلات حجزته التقوی عن تقحم الشبهات یعنی کسیکه خالص باشد از برای او عبرتها از عقوبات دنیا و آنچه پیش روی او است مانع خواهد بود پرهیزکاری او از انداختن نفس خود بشبهات و تلبیسات و خالص بودن از برای او عبرت از عقوبات پیش روی او که دنیا باشد بجهت اینستکه ذات شریف ایشان از طینت اعلی علیین و منزه است از مقتضیات طبیعت دنیا و آنچه که موجبات عقوبات است پس موجب عبرتی در او نیست تا عبرت حاصل کرده باشد پس عبرت گرفتن و عبادت کشتا زنند او از موجبات عبرت پس باعث عبرت نداشت تا عبرت حاصل کند پس عبرت و عبرت حاصل است و عبرت خالصه البته مقتضی تقوی و پرهیزکاری جبلی است و تقوی ذاتی مانع ذاتی است از اقتحام و در افتادن در شبهات و تلبیسات پس البته معصوم است از خطا و ضلل و زلل پس البته موفی الوعد و صادق القول باشد الا و ان بلیتکم قد عادت کهیئتها یوم بعث الله نبیه یعنی آگاه باشید بتحقیق که بلیه و امتحان خدائی شما عود و رجوع کرد مثل حالت روزی که مبعوث کرد خدا تع پیغمبر خود را و بلیه آن روز بلیه جاهلیت بود و بعد از رحلت حضرت رسالت پناه ص حصلتا ایام جاهلیت عود کرد تا خلافت بر حق امیر المؤمنین ع شاهد بر آن حدیث من مات و لم یعرف امام زمانه مات میتة الجاهلیة پس چون خلق از زمان رحلت تا خلافت بحق امام زمان را نشناختند البته بر جاهلیت و کفر رجوع کرده اند مثل جاهلیت و کفر زمان بعثت والذی بعثه بالحق لتبلبلن بلبلة و لتغربلن غربلة و لتساطن سوط القدر حتی یعود اسفلکم اعلاکم و اعلاکم اسفلکم یعنی سوگند بآن خدائی که فرستاده است آن پیغمبر را بحق و راستی که هر اینه بوسوسه و اضطراب آمیخته میشوید آمیختنی عظیم و بیخته خواهید شد یعنی بالامتحان بیخته شدنی صعب و برهم خورده میشوید مثل برهم خوردن و آمیزش در دیگ تا اینکه برگردد زیر شما ببالای شما و بالای شما بزیر شما یعنی باغواء شیاطین مضله در وسواس و تفرقه رای خواهید در افتاد و شما را خواهند بیخت یعنی بالامتیاز و در شت و خشن شما را خواهند اختیار کرد و در دیگ ضلالت خواهند ریخت و آمیزش

خواهند

کوید السحر هی الهباء المسمی بالهیولی لکونها غیر اسخر لا مرحوم الا ما الصور لا بنفسها و صورت جز آنستکه انچه بان تمام شود و حکما دو صورت اعتبار کرده اند یکی صورت جسمیه که هیولی با او جسم مطلق است و صورتیه جسم مطلق را جسم کل گویند دیگر صورت نوعیه که جسم مطلق با او نوعی از انواع جسم مطلق است و نفوس نباتیه و نفوس حیوانیه و نفوس منطبعه فلکیه در تحت صور نوعیه اندو شکلا تحلول جوهر در جوهر میباشد و ظاهر آنستکه عین جسمیه مرتبه نزل هیولی آنستکه بحقق هیئت ولی است و صورت نوعیه مرتبه نزل صور جسمیه پس جسم دو قسمست بسیط و مرکب و اشراقیان جسم را برزخ گویند و بسیط را چهار دو مرکب را ممزوج و هر جسم را مکانی طبیعی و شکلی طبیعی هست و شکل طبیعی بسایط کرویست که بر ترتیب بنا بر آن گوشه برودی زمین پراب کنند آب بیشتر گرد از همانجا گرد در قله کوه پر آب کنند چه سطح آب قطعه ایست از کره که مرکز او مرکز عالمست و چون کره محیط بیابد بکره دیگر و سطحان ایشان متوازی باشند شوم محاط پیش از شوم محیط خواهد بود و اینجا لطیفه دیگر هست که چون ابر افشانده هر قطره بشکل کروی ظاهر شود و جسم بسیط افلاکست و کواکب و عناصر و جرم مرادف جسم است و بیشتر در فلکیات استعمال کنند و افلاک کلیه نه است فلک الافلاک پس فلک البروج پس فلک زحل پس فلک مشتری پس فلک مریخ پس فلک شمس پس فلک زهره پس فلک عطارد پس فلک قمر و مولانا قطب الدین علامه در تحفه گوید فلک زهره بالای فلک شمس هست و مولانا غیاث الدین جمشید کاشی در رساله سلم السماء رفع شبهه نموده و فلک الافلاک که فلک اطلس و فلک اعظم گویند محیط کره ایست متوازی السطحین که مرکز او مرکز عالمست و هیچ کوکب در او نیست و فلک البروج مثل

او است و جمیع ثوابت در او مرکوزند و انچه مرصود شده هزار و بیست و پنج اند و منطقه فلک الافلاک که معدل النهار است و منطقه فلک البروج که دائرة البروج است بدو نقطه متقابله تقاطع کرده اند یکی را نقطه اعتدال ربیعی گویند و یکی را نقطه اعتدال خریفی و غایه بعد دائرة البروج از معدل النهار در جانب شمال نقطه انقلاب صیفی است و در جانب جنوب نقطه انقلاب شتوی و باین چهار نقطه دائرة البروج بچهار برج منقسم

...میشود و مدة قطع آفتاب هر برجی را ...
متقاطع بر قطبین بروج فرض کنند که چهار دایره از این نقطه گذرد دو یکی بنقطه اعتدال و یکی بنقطه انقلاب و فلک باین شش دایره بدوازده برج مقسوم شود و دائرة البروج
به دوازده قوس قسمت یابد و ایشانرا هم برج گویند و هر برجی سی درجه باشد از سیصد و شصت درجه مسقط و لفظ رفیع الدرجات و ذو العرش ملایم این مقامست چه عدد رفیع
سیصد و شصت است و همین فلک را به بیست و هشت بخش متساوی قسمت کنند و آن منازل قمر است و هر منزلی و برج و ثلث برجی باشد و اسامی بروج و منازل باعتبار کواکبی چند است که در وقت تسمیه

خواهند داد تا اینکه اذله شما اعزه خواهند شد و اعزه شما اذله وَلَيَسْبِقَنَّ سابِقُونَ كانُوا قَصَّرُوا وَلَيَقْصُرَنَّ سَبّاقُونَ كانُوا سَبَقُوا یعنی پیشی بر خلق میجویند آن جماعتی که مقدم قوم بودند و کوتاه قدر و منزلت بودند نزد رسول و کوتاه در منزلت و قدر میشوند جماعتی که پیشی گرفته بودند در اسلام و سابق و بلند بودند در قدر و منزلت نزد رسول صلعم وَاللّٰهِ ما كَتَمْتُ وَشْمَةً وَلا كَذَبْتُ كِذْبَةً یعنی سوگند بخدا یتعم که کتمان نکرده ام کلمه را و دروغ نگفته ام دروغ گفتنی یعنی هرگز از من صادر نشده کتمان و چشم پوشی و دروغ و آنچه گفتم بیان واقع بوده است و راست وَلَقَدْ نُبِّئْتُ بِهٰذَا الْمَقامِ وَهٰذَا الْيَوْمِ یعنی بتحقیق که خبر داده شده بودم باین مقام خلافت و این روزی که بخلافت رسیده ام و مردم با من بیعت کرده اند أَلا وَإِنَّ الْخَطايا خَيْلٌ شُمُسٌ حُمِلَ عَلَيْها أَهْلُها وَخُلِعَتْ لُجُمُها فَتَقَحَّمَتْ بِهِمْ فِي النّارِ یعنی آگاه باشید که بتحقیق که خطایا و گناهان اسبی است چموش و سواری نشده و رام غافلی نیست سوار شده اند بر آنها اهل آنها و کنده اند لجامهای آنها را پس انداخته اند سواران را باتش جهنم أَلا وَإِنَّ التَّقْوىٰ مَطايا ذُلُلٌ حُمِلَ عَلَيْها أَهْلُها وَأُعْطُوا أَزِمَّتَها فَأَوْرَدَتْهُمُ الْجَنَّةَ یعنی آگاه باشید که بتحقیق پرهیزکاری شتران باشند رام و زیر رفتار سوار شده اند بر آنها اهل آنها و بدست آنها داده شده است مهار آنها را پس وارد میسازند سواران را ببهشت حَقٌّ وَباطِلٌ وَلِكُلٍّ أَهْلٌ یعنی در موجودات حقی است مطلق و باطلی است مطلق و از برای هر یک از حق مطلق و باطل مطلق اهلیست اما حق مطلق پس خیر مطلق است که خدا است باشد و اما باطل مطلق پس شر و ظلمت که شیطان باشد و اهل خیر تمام اهل الله باشند و اهل شر همگی اهل شیطان وَلَئِنْ أَمِرَ الْباطِلُ لَقَدِيماً فَعَلَ وَاِنْ یعنی اگر بسیار باشد اهل باطل هر آینه همیشه کرده است آن باطل را اهلش و بشیوع رسیده است کارش و همه کس او را با نکارش شناخته است و مخفی بر کسی نیست که کاری تازه نیست وَلَئِنْ قَلَّ الْحَقُّ لَرُبَّما وَلَعَلَّ یعنی و اگر کم باشد اهل حق هر آینه یافتن آن هم بعنوان ربما که باشد و امید هست که باشد بود و شناسائی اهل حق دست بهر کس نیست و منتهای معرفت باهل حق در مردمان با سطور است که ربما باشد این شخص باشد و امید هست که آن شخص باشد و یقین قطعی باهل حق نیز مثل اهل حق قلیل است و ارباب یقین بیقین کم باشند با اینکه اگر چه بودن حق قلیلست ربما باشد که بوده است در زمان ماضی و امید هست که بعد از این ظاهر بشود وَلَقَلَّما أَدْبَرَ شَيْءٌ فَأَقْبَلَ یعنی هر آینه کم وقتی است که ادبار از حق کرد چیزی پس روی آورد بحق زیرا که آنچیزی که ادبار کرد از معنی که حق بود بسوی لفظ و نیز اقبال کرد بسوی معنی که حق بود و عقل کل بود و نور پاک مصطفوی و اهل بیت او و انبیا و اولیا که عباد مخلصین باشند و بیقین آنها قلیل باشند و جهل کل که ادبار کرد و اقبال نکرد و با جنود متکثره خود در عین ادبار ماندند و فاشی و ساری است در خلق جنود او چنانچه شیطان گفت لَأُغْوِيَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ إِلّا عِبادَكَ مِنْهُمُ الْمُخْلَصِينَ

وَمِنْ هٰذِهِ الْخُطْبَةِ

و از جمله این خطبه است شُغِلَ مَنِ الْجَنَّةُ وَالنّارُ أَمامَهُ یعنی رو گردانیده شده است از معاصی کسی که بهشت و دوزخ پیش روی نظر او ست یعنی کسی که قائل بمعاد است و اعتقاد کرده است که البته مرجع همه بثواب و عقاب خدا است البته از کاری که موجب عقاب است خواهد باز ایستاد و قیام خواهد کرد بعبادتی که موجب رضوانست یا اینکه کسی که البته موجبات بهشت و دوزخ در پیش روی ذات او و در ذات او ست بالبدیهه خود بجبلت طالب این و مطلوب و ساعی در تحصیل آن باشد و بحسب جبلت و غریزه مشغول است بهین دو مطلب تا مدد توفیق که را ادراک نماید و کمک خذلان بکه روی نهد سَاعٍ سَرِيعٌ نَجا وَطالِبٌ بَطِيءٌ رَجا وَمُقَصِّرٌ فِي النّارِ تَرَدّىٰ یعنی کسی که بحسب جبلت دونده تند است بسوی حق و درنگی ندارد البته رستگار است و بمنزل رسیده است و کسی که طالب و شایق بسوی حق است لکن کند است در سیر و عمل امید نجات از برای وی هست که در آخر وقت بمنزل برسد و کسی که مقصر و کوتاه همت است بحسب غریزه و شوق و سعی ندارد و وا مانده از طلب است البته افتاده است در آتش هلاکت قوله تعالی فَمِنْهُمْ ظالِمٌ لِنَفْسِهِ وَمِنْهُمْ مُقْتَصِدٌ وَمِنْهُمْ سابِقٌ بِالْخَيْراتِ بِإِذْنِ اللّٰهِ اشاره باین سه فرقه است الْيَمِينُ وَالشِّمالُ مَضَلَّةٌ وَالطَّرِيقُ الْوُسْطىٰ هِيَ الْجادَّةُ یعنی جانب راست و چپ راه راست واضح محل ضلالت و باعث گم شدن است و راه راست عدل است که جاده و رهروان رفته اند و بسر منزل مقصود رسیده اند خلاصه وسط عدل است و انحراف جور عادل ناجی و جایر هالک است بالبدیهه عَلَيْها باقِي الْكِتابِ وَآثارُ النُّبُوَّةِ یعنی بر آن جاده است کتاب باقیمانده از رسول صلعم و آثار نبوت و باقی مانده از او که یکی از ثقلین است مرویست از پیغمبر که إِنِّي تارِكٌ فِيكُمُ الثَّقَلَيْنِ كِتابَ اللّٰهِ وَعِتْرَتِي مَنْ تَمَسَّكَ بِهِما نَجىٰ وَمَنْ تَرَكَهُما هَلَكَ یعنی واگذاشته ام در شما دو چیز بزرگ و سنگین را یکی کتاب خدا است و یکی عترت و اهل بیت من کسی که متمسک باین دو شد رستگار است و کسی که واگذاشت این دو را البته هلاک شد وَمِنْها مَنْفَذُ السُّنَّةِ وَإِلَيْها مَصِيرُ الْعاقِبَةِ یعنی از آن جاده است سنت و طریقه نافذه رسول خدا صلعم چه عدلست که رساننده بحق است بسوی او است رجوع عاقبت کار خلق در دنیا و آخرت یعنی میزان عدلست همه را باو می سنجند هَلَكَ مَنِ ادَّعىٰ وَخابَ مَنِ افْتَرىٰ یعنی هالکست کسی که ادعا کند عدل و حق را و محض ادعا باشد و زیانکار است کسی که افترا کند و دروغ گوید که منم اهل حق و عدل باشم زیرا که میزان عدل و حق برپا است بعد از سنجیدن ادعا و افترا رسوا است مَنْ أَبْدىٰ صَفْحَتَهُ لِلْحَقِّ هَلَكَ عِنْدَ جَهَلَةِ النّاسِ یعنی کسی که ظاهر سازد صورت خود را از برای حق یعنی ظاهر سازد توجه خود را بحق هالکست نزد جهال مردمان یعنی جاهلان بحق او را هالک خواهند دانست چه حق را نشناخته اند تا متوجه بحق را بشناسند چون خلاف جهت ایشانست حکم بهلاکت نجات میکنند وَكَفىٰ بِالْمَرْءِ جَهْلاً أَنْ لا يَعْرِفَ قَدْرَهُ یعنی کافی است در جاهل و نادان بودن شخص اینکه قدر خود را نداند زیرا که قدر خود را که

در آن سمت بوج بوده اند و اکنون تغیر یافته اند و دور نیست که احکام متعلق ببرج هم از این قبیل باشد و شیخ محی الدین در عنقاء میگوید دوازده ملک بدوازده برج متعلق اند و بر نهج که در عالم تدوین و نضج میکنند و نوبت ملکی که متعلق بحمل است دوازده هزار سالست و نوبت ملکی که متعلق است بثور یازده هزار ... بر این منوال کم میشود تا حوت که نوبت ملک متعلق باو هزار سالست معروف ارباب هیئت در تعیین فصول خلاف عرف اطباست چه ربیع پیش ایشان از ابتدای تحویل شمس است تا زمان شدت حرارت و خریف از آن ... تا زمان شدت برودت و صیف زمان شدت حرارت و شتا زمان شدت برودت فلک آفتاب کره ایست موازی السطحین که مرکز او مرکز عالمست و او را فلک ممثل گویند و در ثخن ممثل کره ایست موازی السطحین که مرکز او غیر مرکز عالمست و او را فلک خارج مرکز گویند و محدب ممثل مماس محدب او است بنقطه اوج و مقعر ممثل مماس مقعر او است بنقطه حضیض و چون خارج مرکز را از ممثل جدا کنیم دو کره مختلف الثخن بماند یکی حاوی خارج مرکز و دیگری محوی او و اول را متمم حاوی گویند و ثانی را متمم محوی و رقت حاوی از جانب اوج است و غلظ او از جانب حضیض و رقت و غلظ محوی بعکس و آفتاب کره ایست مصمت در خارج مرکز و سطح او مماس سطحین خارج مرکز است بدو نقطه بدین هیئت

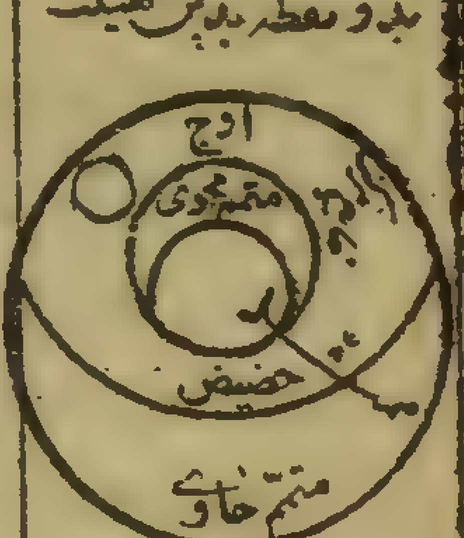

صورة فلك الشمس

و فلک زهره و مریخ و مشتری و زحل مانند فلک آفتاب اند لیکن آنچه در فلک آفتاب خارج مرکز نام دارد اینجاش حامل می گویند و بجای جرم آفتاب فلکی است که او را تدویر گویند و این کواکب مرکوز اند در تدویر و سطح ایشان مماس سطح تدویر است بیک نقطه بدین هیئت و فلک قمر مانند این افلاک است لیکن آنچه در این افلاک ممثل نام دارد اینجاش مایل گویند و محیط است بمایل فلکی موازی السطحین که او را جوزهر و ممثل گویند بدین هیئت و فلک عطارد مشتمل است بر ممثل و در ثخن ممثل فلکی است خارج مرکز و او را مدیر گویند و محدب او مماس محدب ممثل است بنقطه که او را اوج ممثل و اوج مدیر خوانند و مقعر او مماس

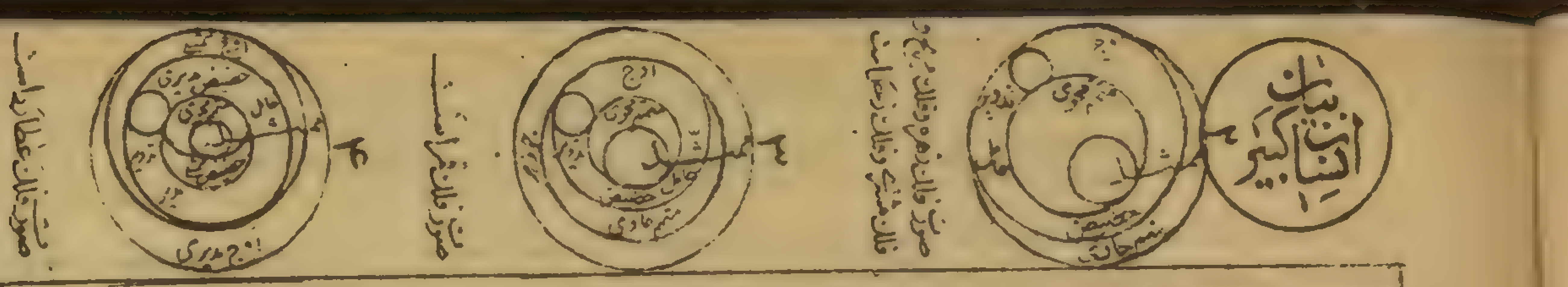

نداشت که حق است و یا باطل قدر غیر را نیز البته نداند عقلاً پس البته جاهل قدر خود جاهل قدر غیر نیز باشد پس کفایت کرد جهل بقدر
خود از برای جهل مطلق لا یهلک علی التقوی سنخ اصل و لا یظمأ علیها زرع قوم یعنی هلاک نمیشود سنخ اصلی که آن سنخ کائن بتقوی باشد یعنی
اساس اصل اعتقادی که آن اساس بر تقوی باشد هلاکت و زوال نمی پذیرد از صدمات مبطلین و زرع و کشت عمل قومی که آن کشت بر تقوی
باشد البته تشنه و بی آب نخواهد ماند و از گرمی فتنه و فساد خشک نخواهد شد خلاصهٔ کلام اینکه اعتقاد و عملی که حاصل از تقوی باشد البته
مستحکم القواعد و البنیان است هلاکت و ضیاع ندارد و مثمر ثمرات خود باشد بخلاف اساس و کشت بغیر تقوی که در معرض هلاکت و خشکی
است باین سبب قال الله تع افمن اسس بنیانه علی تقوی من الله و رضوان خیر ام من اسس بنیانه علی شفا جرف هار و استتروا فی بیوتکم
و اصلحوا ذات بینکم یعنی پنهان باشید در خانهای شما و ظاهر مشوید از برای فتنه و فساد و باصلاح بیاورید فساد یکه میان شما یعنی فساد داخلی
خود را باصلاح آورید تا باشید باعث علاوه فساد خارجی مشوید و التوبة من ورائکم یعنی توبه از وراء شما است بتعاقب شما است از شما تخلف
ندارد هر وقت بخواهید و باو آورید باشید متبرک است باسانی البته پشت بتوبه میکند که عفو از جرائم است و لا یحمد حامد الا ربه و لا یلم لائم
الا نفسه یعنی باید حمد و شکر نکند شاکری بتقریب حصول نعمتی مگر پروردگار خود را زیرا که جمیع نعماء از او و او است منعم و او است مسبب الاسباب
بغیر سبب پس شکر مخصوص باو است نه از برای نفلک که آلات و ادوات حصول نعمتند و باید ملامت نکند لائمی و ملامت کننده از وصول بنعمتی مگر
نفس خود را زیرا که از شرارت نفس خود بآن گرفتار شده است قوله تع ما اصابک من حسنة فمن الله و ما اصابک من سیئة فمن نفسک و

من کلام له ع فی صفة من یتصدی من الامة للحکم و لیس لذلک باهل

یعنی از کلام امیر المؤمنین علیه السلام است
در صفت کسی که از امت متوجه بشود جاری ساختن حکم خدا را در میان مردمان و نبوده باشد اهل از برای حکم کردن و قابلیت حکم رانی را نداشته
باشد ان ابغض الخلائق الی الله رجلان رجل وکله الله الی نفسه یعنی مبغوض ترین خلائق بسوی خدای تع یعنی مستعدترین از برای غضب
خدا دو مردند مردی که خدا تع او را بخودش واگذاشته باشد یعنی او را مخلا با نفسش کرده و میان او و میان شیطان را خالی کرده باشد از موانع
و او در امور اعتماد بنفس خود کرده باشد و خود را منشأ اثری بداند فهو جائر عن قصد السبیل یعنی پس او مایل از وسط راه است مشعوف بکلام
بدعة و دعاء ضلالة یعنی او دل شکافته دوستی سخن بدعت است و اختراع در دین و احداث چیزی که از دین نبوده باشد و دل شکافته دوستی
خواندن ضلالت و گمراهی باشد یعنی عاشق بدعت و ضلالت است شغل او خواندن مردم است باحداث در دین و گمراهی از صراط مستقیم زیرا که کسی که
اعتماد بنفس خود کرد و بنده هوا و خواهش نفس شد البته متصف باوصاف شیطان باشد و صفت و حالت شیطان نیست الا گفتن و خواندن خلق
ببدعت و ضلالت فهو فتنة لمن افتتن به یعنی پس او فتنه و فساد و سوائی از برای هر کسی است که مفتون باو و تابع و مرید او است ضال عن هدی
من کان قبله یعنی او گمراه است از طریق عدل و راه راست راه نماینده که پیش از او بود مضل لمن اقتدی به فی حیوته و بعد وفاته یعنی و گمراه
کننده است هر کسی را که پیرو او است در زندگی او و مردگی او و حمال خطایا غیره یعنی بردارنده گناهان غیر خود است بتقریب سبب شدن بر گناه او
رهن بخطیئته یعنی گرو گناه کردن خود است یعنی گناه کردن لازم او است و رجل قمش جهلا یعنی و مردی که جمع کرده در خود جهل را موضع فی
جهال الامة غار یعنی انداخته شده یا تند رونده است در میان نادانان امت غار فی اغباش الفتنة یعنی غافل کائن در تاریکیهای فتنه و
فساد و ضلالت است عم بما فی عقد الهدنة یعنی کور است بمنفعت و مصلحت در عقد صلح با دشمن قد سماه اشباه الناس عالما و لیس به یعنی نام
گذارده اند مثل و مانند هاء مردم او را عالم و دانا و حال آنکه نیست دانا بکر فاستکثر من جمع ما قل منه خیر مما کثر یعنی داخل در صبح شد
پس طالب شد و راغب گشت در بسیار و پر از جمع شدن و فراهم آمدن آنچیزیکه کم او با نفع تر است از بسیار یعنی راغب و طالب شد در بسیار از جمع
شدن اموال و حطام دنیا در نزد او که کم او با خیر تر است از بسیار او زیرا که ضرر کم او کمتر است از ضرر بسیار او حتی اذا ارتوی من ماء آجن
و اکتنز من غیر طائل جلس بین الناس قاضیا ضامنا لتخلیص ما التبس علی غیره یعنی تا زمانیکه سیراب شد از آب گندیده که علم نکرا و شیطنت
دنیا باشد و در نزد خود جمع ساخت از فضول و بی فائده متعلقات بحکمرانی نشست در میان مردمان از برای حکم کردن و ضامن شدن مر خالص
ساختن چیزی را که مشتبه بود بر غیر او که فسق و جور او باشد یعنی نشست در میان مردمان در حالتی که حکم کننده و ملتزم خالص ساختن فسق خود باشد
که بر غیر خود مشتبه بعدل ساخته است چه از احکام و فتاوی خلاف حق فسقی را که از نشستن در مقام قضا داشت بسر حد کمال و بنهایت رسانید
و خالص و صرف میساخت فان نزلت به احدی المبهمات هیأ لها حشوا رثا من رأیه ثم قطع به یعنی پس اگر فرود آید باو و رجوع باو بشود یکی از
احکام مبهمه غیر معلومه او را آماده و مهیا میسازد از برای جواب او فضول بی فایده و پوسیده از رأی و ظن خود را پس حکم بجزم با آنچه خود بجواب
آن گفته است میکند و اجرا میدارد فهو من لبس الشبهات فی مثل نسج العنکبوت یعنی پس او در تلبیس و مشتبه ساختن تشکیکات خود یعنی
احکامیکه برای پوسیده خود کرده و در واقع غیر از تشکیک چیزی دیگر نیست مانند تنیدن عنکبوت است بلعاب دهن خود شبکه از برای
صید مگس یعنی او هم از برای تلبیس و فریب باحکام خود لعاب کلمات دهن خود که مطلقا استمساکی ندارد و بوزیدن نسیم شبهه و تشکیکی
از هم میریزد شبکه و دام دلائل و براهین چند می تند که صید عوام الناس کرده باشد لا یدری اصاب ام اخطأ فان اصاب خاف ان یکون

معقر ممثل است بنقطه که او را
حضیض ممثلی خوانند و حضیض
مدیر و در ثخن مدیر حامل است
و محدب او و مماس محدب مدیر است
بنقطه که او را اوج مدیر گویند و
اوج حامل گویند و مقعر او
مماس مقعر مدیر است بنقطه که
او را حضیض مدیر و حضیض
حامل گویند و عطارد را دو
اوج و دو حضیض و چهار متمم
۴
باشد بدین هیئت پس مجموع
افلاک بیست و پنج است دو فلک
آفتاب ممثل و خارج مرکز و
دوازده فلک زهره و مریخ و
مشتری و زحل باعتبار ممثل و
حامل و تدویر و پنج فلک قمر
ممثل و مائل و حامل و تدویر
و فلک کلی و چهار فلک عطارد
ممثل و مدیر و حامل و تدویر
و فلک ثوابت و فلک اعظم و انجم
در تمام دور از مشرق بمغرب
حرکت کند بر خلاف توالی بروج
فلک اعظم است و مدیر و جوز
هر و مائل و انجم در تمام دور
از مغرب بمشرق حرکت کند باقی
افلاک است که محیط ارض شد و
انجم در قطعه علیا از مشرق بمغرب
حرکت کند و در قطعه سفلی
بعکس تدویر قمر است و انجم بعکس
این حرکت کند مانند خمسه متحیره
و فلک اعظم در قرب شبان
روزی دوره کند و نفس او محرک
جمیع افلاک است که در جواب آن است
و فلک ثوابت نزد بطلمیوس بسی
و شش هزار سال شمسی دوره کند
و نزد ابن اعلم و خواجه نصیر الدین
طوسی بر بیست و پنج هزار و دویست
سال و نزد محی الدین مغربی به
بیست و سه هزار و صد و شصت
و هفت سال و زحل بسی سال
دوره کند و مشتری بدوازده
سال و مریخ بیکسال و بیست روز و دو ماه
و نیم و آفتاب و زهره و عطارد
بیکسال تقریبا و ماه به بیست و
هفت روز و ثلثی و شیخ محی
الدین در عقله بتصریح کرده که
حرکات جمیع افلاک از مشرق است
بمغرب و الله اعلم فتح مراد آنان
از حصر افلاک در نه آنستکه ما
برای ضبط حرکات وا وضاع کرا
مرتبه بغیر این نه تحقق نیستیم
و میتواند بود که غیر از این نیز
باشد و ما مطلع بر آن نباشیم و مثل این سخن در حصر عقول در ده و مقولات عرض در نه و حواس ظاهره در پنج میگویند و صاحب تحفه بر آنستکه اکتفا بافلاک سبعه سیاره میتوان کرد با آنکه ثوابت در مثل زحل
و دوائر بروج بر محدب ممثل زحل فرض کنیم و مجموع افلاک سبعه را یکنفس باشد که ایشان را حرکت دهد بحرکة اولی و فلک سابع را نفسی باشد که او را حرکت دهد بحرکت ثانیه و دوائر بروج متحرک باشد بحرکت نیز بطئه و در تحقیق

۱۶

حد

نواید بزاثبات میکنند... کز کسی تواند که بوجهی دیگر این امور را منتظم دارد... مثل ستارهٔ هر فلکی...

دانند اکثر... لطیف علی شریف... امام فخر الدین در تفسیر کبیر گوید عمر بن خیام پیش عمر اسری مجسطی میخواند بعضی فقها گفتند این چیست که شما میخوانید گفت تفسیر او لم ینظروا الی...

... وجمعی متشرعه فلک اطلس را عرش میدانند و فلک ثوابت را کرسی و شیخ محی الدین بر آنست که عرش و کرسی محیط اند باین نه فلک و عرش محیط است بکرسی و مجموع افلاک یازده است و مرا نیز...

خَطَأً وَاِنْ اَخْطَاءَ رَجَا اَنْ یَكُونَ قَدْ اَصَابَ یعنی در حالتی است که نمیداند که صواب و درست حکم کرده است یا خطا و غلط و دائم در میان خوف و رجاست پس اگر تیر بتاریکی انداخته و صواب نیز گفته باشد خوف اینکه بگویند خطا کرده است دارد یا امید صواب بودن و اگر خطا کرده است که شغل او ستا مید اینکه مشتبه شده و بگویند که صواب بست دارد یا احتمال اینکه گویند که خطا کرده است پس در هر حکمی از احکام خود خوف تخطئه و امید تصویب دارد جَاهِلٌ خَبَّاطُ جَهَلَاتٍ یعنی نادانست خبط کننده در نادانستنیها و احکام مبهمه خود یعنی در احکام ملتبسه نیز خبط در تلبیس میکند و مفتضح میگردد عَاشٍ رَكَّابُ عَشَوَاتٍ یعنی شبکور است در شب و تاریکی ابهام مسائل مشکله قدم تلبیس نمیتواند گذارد با وصف اینکه دائم سوار تلبیسات و ملکه در تلبیس دارد لَمْ یَعَضَّ عَلَی الْعِلْمِ بِضِرْسٍ قَاطِعٍ یعنی دندان جزم بر روی علمی نگذاشته و یقینی در مسئله حاصل نکرده غیر از توهم و ظنی یُذْرِی الرِّوَایَاتِ اِذْرَاءَ الرِّیحِ الْهَشِیمَ یعنی پراکنده میسازد روایات را مثل پراکنده ساختن باد گیاه خشک را زیرا که چون قوه فهم روایات ندارد نمیتواند هر یکی را در مقام خود نقل کند و در موضع خود مفادش را جاری سازد و در خلاف موقع جاری میسازد و نقل میکند و از نقل و نفع مقام غافل میشود پس مثل باد نیست که گیاه خشک بیفاید را پراکنده سازد لَا مَلِیٌّ وَاللهِ بِاِصْدَارِ مَا وَرَدَ عَلَیْهِ یعنی قسم بخدا که مکنت و مایه اصدار و اجرای جواب مسئله که بر او وارد شود و از او جواب بخواهند ندارد لَا یَحْسَبُ الْعِلْمَ فِی شَیْءٍ مِمَّا اَنْكَرَهُ یعنی گمان علم و تصدیق در مسئله از مسائلی که او منکر است نمیکند و از جهل مرکبش گمان ندارد که مسئله را که او منکر بر حقیت او است تصدیقی در او نیست و البته تصدیق بحقیت او باید نشود وَلَا یَرَی اَنَّ مِنْ وَرَاءِ مَا بَلَغَ مِنْهُ مَذْهَبًا لِغَیْرِهِ یعنی گمان نمیکند در وراء آنچه بر آنکه رسیده است از علم راهی از برای غیر خود یعنی آن مبلغ از علم که باو رسیده است کسی غیر از او راهی بفوق نیست یا اینکه گمان نمیکند آن حکمی را که فهم او رسیده است باو و در وراء آن در فوق آن محل رفتن از برای غیر او باشد که فهم غیر باو تواند برسد بمبلغ فهم او در مسئله هیچ کس نمیرسد وَاِنْ اَظْلَمَ عَلَیْهِ اَمْرٌ اِكْتَتَمَ بِهِ لِمَا یَعْلَمُ مِنْ جَهْلِ نَفْسِهِ یعنی اگر مشکل باشد بر او امری و حکمی کتمان میکند او و مردانستن او را یعنی میپوشاند فائده دانستن او را و میگوید دانستن و بفائده است از شدت جهل و نادانی خود یا اینکه کتمان دانستن را میکند و میپوشاند شنیدن او را از جهة ندانستن حکم یا اینکه کتمان با و میکند از جهة دانستن و اطلاع غیر که مبادا از آن حکم مطلع شود و از او مطالبه جواب بکند و کتمان بعلت جهل و ندانستن خود با و تَصْرُخُ مِنْ جَوْرِ قَضَائِهِ الدِّمَاءُ یعنی فریاد میکند از ظلم حکم ناحق او خونهای بناحق ریخته وَتَعِجُّ مِنْهُ الْمَوَارِیثُ یعنی و صدا بلند میکنند از او میراثهای بغیر مستحق رسیده و بناحق تقسیم شده و ملخص تفرقه میان دو مرد با وصاف مذکوره اینست مرد اول ضال است در اصول و عقاید و مبدع در اعتقادات یقینیه دینیه و مضل خلایق است در اصول دین و مرد دوم ضال و مضل است در فروع دین و احکام و فتاوی شرعیه بعد از بیان خصال دو مرد شکایت از عوام مردم مانند اَشْكُو اِلَی اللهِ مِنْ مَعْشَرٍ یَعِیشُونَ جُهَّالًا وَیَمُوتُونَ ضُلَّالًا یعنی شکایت میکنم بسوی خدا تعالی از گروه که زیست میکنند جهال و نادانان و میمیرند گمراه و حیران لَیْسَ فِیهِمْ سِلْعَةٌ اَبْوَرُ مِنَ الْكِتَابِ اِذَا تُلِیَ حَقَّ تِلَاوَتِهِ وَلَا سِلْعَةٌ اَنْفَقُ بَیْعًا وَاَغْلَی ثَمَنًا مِنَ الْكِتَابِ اِذَا حُرِّفَ عَنْ مَوَاضِعِهِ یعنی و نیست در میان ایشان متاعی رایج تر در مبایعه و بلند بهاتر از کتاب خدای تعالی هر گاه تحریف و تغییر داده شود از محل و معانی واقعیه او و بر وفق هوا و هوس ایشان تغییر کرده شود وَلَا عِنْدَهُمْ اَنْكَرُ مِنَ الْمَعْرُوفِ وَلَا اَعْرَفُ مِنَ الْمُنْكَرِ یعنی و نیست در نزد ایشان ناشایسته تر از احسان و نیکی یعنی جمیع مامورات شرعیه و نیز در نزد ایشان شایسته تر از زشتی و قبیح یعنی جمیع منهیات دینیه

وَمِنْ كَلَامٍ لَهُ عَلَیْهِ السَّلَامُ فِی ذَمِّ اخْتِلَافِ الْعُلَمَاءِ فِی الْفُتْیَا

یعنی از کلام امیر المؤمنین علیه السلام است در مذمت اختلاف علما در فتاوی تَرِدُ عَلَی اَحَدِهِمُ الْقَضِیَّةُ فِی حُكْمٍ مِنَ الْاَحْكَامِ فَیَحْكُمُ فِیهَا بِرَاْیِهِ یعنی وارد میشود بر یکی از قضاة مسئله از جهة حکمی از احکام پس حکم میکند در آن مسئله برای خود ثُمَّ تَرِدُ تِلْكَ الْقَضِیَّةُ بِعَیْنِهَا عَلَی غَیْرِهِ فَیَحْكُمُ فِیهَا بِخِلَافِ قَوْلِهِ یعنی وارد میشود آن مسئله بعینها بر غیر او پس حکم میکند بغیر بخلاف قول اول ثُمَّ یَجْتَمِعُ الْقُضَاةُ بِذَلِكَ عِنْدَ الْاِمَامِ الَّذِی اسْتَقْضَاهُمْ فَیُصَوِّبُ آرَاءَهُمْ جَمِیعًا وَاِلَهُهُمْ وَاحِدٌ وَنَبِیُّهُمْ وَاحِدٌ وَكِتَابُهُمْ وَاحِدٌ یعنی پس اجماع میکنند قضاة و حکام با آن مسئله در نزد پیشوای آنجماعه که گردانیده است ایشان را قاضی و حاکم پس حکم میکند بصواب و درست بودن رأیهای همه آن حکام و حال آنکه خدای ایشان یکی است و پیغمبر ایشان یکی و کتاب ایشان یکی پس اختلاف احکام در آن مسئله واحد چگونه باشد اَفَاَمَرَهُمُ اللهُ سُبْحَانَهُ بِالْاِخْتِلَافِ فَاَطَاعُوهُ اَمْ نَهَاهُمْ عَنْهُ فَعَصَوْهُ اَمْ اَنْزَلَ اللهُ سُبْحَانَهُ دِینًا نَاقِصًا فَاسْتَعَانَ بِهِمْ عَلَی اِتْمَامِهِ یعنی آیا آن اختلاف بسبب اینست که خدای تعالی منزه از نقایص امر کرده است ایشان را باختلاف پس ایشان اطاعت امر او کرده اند اینکه باطلست بجهة آنکه اختلاف موجب حیرت عباد است و از حکیم خبیر شایسته نیست یا نهی کرده است ایشان را از اختلاف پس ایشان خلاف نهی خدا و عصیان کرده اند پس خطا خواهد بود آن احکام نه صواب و اینکه منافی تصویب امام ایشانست یا اینکه خدای تعالی نازل کرده و نهی فرستاده دینی ناقص پس قدرت بر اتمام نداشته و الا التبر بوجراتم میفرستاد پس طلب اعانه و کمک از ایشان نمود در اتمام دین و این نیز باطلست بالبدیهه و باتفاق زیرا که خدای تعالی عاجز نمیتواند بود و استعانت و بمخلوق نیز محال باشد بالبدیهه و اتفاق اَمْ كَانُوا شُرَكَاءَ لَهُ فَلَهُمْ اَنْ یَقُولُوا وَعَلَیْهِ اَنْ یَرْضَی یعنی یا اینکه خدا را حاکم نمیدانند بلکه حاکم ایشان باشند پس ایشان شرکاء خدا باشند و از برای ایشانست که حکم کنند و بر خدا است که راضی باشد بعلت شرکت در حکومت و این نیز باطلست بالبدیهه و باتفاق اَمْ اَنْزَلَ اللهُ دِینًا تَامًّا فَقَصَّرَ الرَّسُولُ صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ عَنْ تَبْلِیغِهِ وَاَدَائِهِ یعنی یا اینکه خدا حاکم است و فرستاده است دین و احکام دین را تمام پس رسول خدا

... کمال ممکن بالقوه نیست الا اوضاع مختلفه پس تشبه بعقل میکند و میخواهد که اوضاع مختلفه از قوه بفعل آورد و این بیکدفعه میسر نیست پس بتدریج بوسیله حرکت بفعل میآورد...

... ایجاد او است و اثر ایشان گویند حرکت افلاک مثال وقصی است که اهل حال بواسطه شوق و ذوق و وجد و سماع میکنند و صوفیان گویند شوق از غم دوست در خروش هم

کوتاهی در تبلیغ و رسانیدن و ادا کردن دین و احکام دین کرده باشد بسبب اختلاف در میان علماء بهم رسیده است و این بالبدیهه باطل چه رسول البته خائن نخواهد بود و الا لازم آید یا اغراء خدا امر خلق را کوغا لم بخیانت او باشد یا جهل خدا اگر نداند خیانت او را یا عجز از ارسال رسول امین و حال آنکه خدا البته تام القدرة باشد و تمام اینها اتفاقی نیز باشد والله یقول ما فرطنا فی الکتاب من شیء و فیه تبیان لکل شیء و ذکر ان الکتاب یصدق بعضه بعضا و انه لا اختلاف فیه فقال سبحانه و لو کان من عند غیر الله لوجدوا فیه اختلافا کثیرا و بعد از اقامه براهین عقلیه بر بطلان اختلاف کو میکند شواهد نقلیه را بر بطلان او یعنی و خدای تعالی میگوید که ما تفریط نکردیم و وا نگذاشتیم در کتاب چیزی را و در کتاب بیان هر چیزی باشد پس هرگاه چیزی تفریط نشده و هر چیز در کتاب باشد پس البته موجب اختلاف نباشد پس اختلاف باطل باشد و ذکر کرده است در مدح کتاب که بتحقیق که بعضی از کتاب صدق بعضی باشد و بتحقیق که اختلاف در کتاب نباشد و هرگاه عدم اختلاف مدح کتاب باشد پس اختلاف مذموم خواهد بود و چگونه اختلاف در احکام را خدا راضی باشد پس گفته است خدا سبحانه و اگر بود کتاب از پیش غیر خدای تعالی شما می یافتید در او اختلاف بسیاری و دلیل بر آنکه کتاب از خدا است عدم اختلاف شد و چون احکام نیز از خدا است پس باید البته بی اختلاف باشد پس بعد از ذکر دلائل و شواهد بر بطلان اختلاف بیان میکند که کتاب کافی در احکام است پس اختلاف ناشی نشد الا بسبب جهل بکتاب پس هر که عالم بعلم کتاب است حکومت او را لائق و شایسته است و ان القران ظاهره انیق و باطنه عمیق یعنی بتحقیق قران ظاهر او خوب و خوش آینده است و باطن او دور رس است و بجواهر که در قعر او است غوص غواصه نخواهد رسید لا تفنی عجائبه و لا تنقضی غرائبه و لا تکشف الظلمات الا به یعنی فانی نمیشود خوبیهای او و هر قدر که فوائد و نکات خوب از او استنباط کنند نفاد ندارد و تمام نمیشود احکام غریبه مشکله او هر چند فکر و نظر در تحصیل احکام در او بشود با تمام نمیرسد و کشف و دفع نمیشود ظلمات و تاریکیهای جهل الا باو پس نیست سبب اختلاف الا جهل بکتاب و جاهل بکتاب حکومت را نشاید از جهة بطلان اختلاف پس مختلفین حاکم نباشند بلکه ظالم و غاصب باشند و من کلام له علیه السلام قاله للاشعث بن قیس و هو علی منبر الکوفة یخطب فمضی فی کلامه شیء اعترضه الاشعث فقال هذه علیک لا لک یعنی بعضی از کلام امیر المؤمنین ع است که گفت اشعث بن قیس را و حال آنکه آن امام بر منبر کوفه خطبه میخواندند پس گذشت در کلام او چیزی و اعتراض کرد بآن کلام اشعث و گفت این کلام تو بر ضرر تو است نه از برای نفع تو یعنی سخن تو ضرر بتو دارد و نفع از برای تو ندارد و کلام امیر که اشعث بر او اعتراض کرد چنین بود که امام در خطبه مذکور ذکر میکردند حکایت حکمین در جنگ معویه را پس مردی از اصحاب برخواست و گفت نهی کردی ما را از تحکیم پس امر کردی ما را باو یعنی نظر بفعل تو در جنگ معاویه و قول و فعل امام هر دو حجت است و نمیدانیم کدام خوب است و امام در جواب او فرمود گفتند هذا جزاء من ترک العقدة یعنی امر بحکومت حکمین در جنگ معاویه جزای کسی است که ترک کرد حزم و احتیاط را یعنی جزا و عقوبت من است که ترک حزم و احتیاط کردم و راضی شدم بحکومت بجهة خوف وقوع فتنه شدیده و کفر در میان مردم لهذا مصلحت آنوقت تقاضا کرد رضا بحکومت را اشعث کلام امام را نفهمید و چنین دانست که میگوید که غافل شدم و ترک حزم و مصلحت کردم پس اعتراض کرد که این کلام مضر بحال تو است زیرا که امام باید بصیر و دانا و غافل از مصلحت نشود و حزم از دست ندهد پس این کلام تو منافی با خلافت تو است و بعضی گفته اند که مراد آن بود که جزا و تقصیر قوم بود امر حکومت و اینها اصرار کردند و من موافقت قوم کردم و نوع الجائی متحقق شد بآن جهة رضا داده شد بحکومت و من میگویم که شاید مراد امام این بوده که سخن و سؤال تو جزاء و عقوبت و تعرض بر کسی است که ترک حزم کرده باشد در رضا بحکومت جنگ معویه و من حزم و احتیاط فتنه و فساد شدیده و کفر خلق را در نظر گرفتم و مصلحت در حکومت السنم در آنوقت و رضا دادم و چه بسیار از محذورات است که با منفعت و مصلحت بسیار مأمور و مستحسن گردد و اشعث گول جهول ربته درک کلام امیر المؤمنین ع را نداشت جسارت بمثل آن سخن نالایق کرد فخفض الیه بصره ثم قال و ما یدریک ما علی مما لی یعنی پس امیر المؤمنین ع نگاه تند بسوی او انداخت پس گفت چه چیز دانا ساخت تو را که کدام چیز بر ضرر من است و کدام چیز از برای نفع منست و جاهل را بر عالم سخنی نیست و چون تجاهل عنود از منافقین بود و قصد او تهییج الاشر و فتنه لهذا مستحق لعن گردید علیک لعنة الله و لعنة اللاعنین حائک بن حائک منافق بن کافر یعنی بر تو باد لعنت خدا و دوری از رحمت او و نفرین و دعا بر جمیع لعنت کنندگان ای جولاه پسر جولاه ای منافق پسر کافر گویا اشعث و پدرش حائک و جولاه بوده اند یا تعریض بر این اسم کنایه کرده اند از برای نقصان عقل و کمی استعداد درک و دنائت طبع و رذالت خلق که موجبات نفاق و کفر بود و تمام در اشعث ملعون جمع بود از حضرت امام جعفر صادق ع مرویست که عقل جهل معلم یعنی کار دور عقل بافنده حائک است و عقل حائک عقل زنها است و زن عقل از برای او نیست و باز مرویست که مشورت نکنید معلمین و حوکه را یعنی کار دور و جولاه را پس بتحقیق که خدای تعالی سلب کرده است از ایشان عقول ایشان را لقد اسرک الکفر مرة و الاسلام اخری فما فداک من واحدة منهما مالک و لا حسبک یعنی بتحقیق که اسیر کرد ترا کفر یکدفعه و اسلام دفعه دیگر یعنی در کفر بوده اسیر شد و دفعه دیگر در اسلام بود پس مرد بی عقل بی تدبیر و تمیزی باشی و حزم و احتیاط نداری که خود را باسیری داده دو مرتبه پس از یکی از این دو مرتبه اسیری فدیه تو نشد و وا نخرید تو را مال تو و حسب بزرگی تو یعنی مال و حسب تو مانع اسیر شدن تو نشد و احترامی و عزتی از برای تو نبود نه در کفر و نه در اسلام و الا بایست که محفوظ باشی از ذلت اسر و اما اسر در کفر پس چنان بود که طایفه که پدر ترا کشتند

وبطلب

آتش اندر نشیب هوا در جا کرده بر خاک نابید روان و مبدا اشراق انوار بر هر فلک رب النوع است که شرح آن خواهد آمد انشاء الله و فلک بواسطه هر اشراقی مستعد حرکت مناسب آن اشراق و بواسطه هر حرکت مستعد اشراقی دیگر است چنانچه صوفیه را در سماع فتوح عظیمه میشود و نور کواکب از آن است الا جرم ماه که تیره است و نور او از آفتاب است در وقت اجتماع روی تاریک ماه مواجه ما است و روی روشن او مواجه آفتاب و دایره ضوء که فاصلست میان روشن و تاریک منطبق است بر دایره رؤیه که فاصلست میان مرئی و غیر مرئی و چون از هم گذشتند این دو دایره و تقاطع کردند هلال پیدا شد و بقدر انفراج دایرتین روشنی مبدا فزاید تا در وقت مقابله که باز دایرتین منطبق شدند بدر مرئی شد و برین منوال که نور زیاده میشد نقصان می پذیرد تا باز تطابق دایرتین خفوف یافت و محاق شد و در وقت اجتماع اگر ماه حایل شود میان بصر و آفتاب چنان نماید که آفتاب بی نور شد و آن کسوف است و در وقت استقبال اگر زمین حایل گردد میان ماه و آفتاب ماه بی نور شود و آن خسوف است و اکثر بر آنند که کواکب را رنگ هست زحل را کوده و مشتری را بیاض غیر خالص و مریخ را حمره و زهره را بیاض صافی و عطارد را صفره و بعضی بر آنند که این اختلاف اضواء است نه اختلاف الوان و محو کواکب صغار مظلمه است که در جوف او است یا او مثالها اینها است و شبح جبال و بحار با و منعکس میشود و خواجه نصیر الدین در تذکره اختیار او کرده است و در شرح اشارات اختیار ثانی مجره کواکب صغار متقاربه است که بیک لحن متشابه فتح عناصر چهار است خفیف مطلق حار یابس که آتش است خفیف مضاف حار رطب که هوا است ثقیل مضاف بارد رطب که آب است ثقیل مطلق بارد یابس که خاک است و این چهار بر شکل کره اند و بعد از فلک قمر کره آتش است پس کره هوا پس کره آب پس کره زمین و سطح محدب و مقعر آتش بر کرویت حقیقیه مانده اند و باقی اگرچه بواسطه تاثیر امور خارجیه کرویت حقیقی نیستند تا کرویت حسی اند چه نسبت ارتفاع اعظم جبال بقطر زمین چون نسبت سبع عرض شعیره است بذراعی که بیست و چهار انگشت باشد و آب بر هیئت کره ایست مجوف که بعضی از آن قطع شده و از خاک مملو گشته بر وجهی که مجموع آب و زمین یک کره است و اشراقیان گویند کره هوا بمشایعت فلک حرکت کرده و کره آتش پیدا شد و شک نیست که حرکت نزد منطقه اسرع است و بتدریج آن سرعت کم شود اگر تکون مذکور تا قطبین بوده مقعر آتش اهلیلجی تام و محدب او کروی تام باشد و اگر نبود مقعر اهلیلجی ناقص و محدب کروی ناقص باشند و هر قسمی بنا خود منقلب میشود اهل اکسیر بفوع و انبیق خاک را آب کنند و ابر بخوشانند تا هوا شود و هوا در کوره حداد آتش شود و هوا ببیند بحار و در کاس سرد آب شود و آب بر روی سرد شود و آفتاب بسمت منطقه البروج حرکت میکند و جمیع نقاط که منطقه البروج فرض کنیم بحرکت اولی متحرک کنند و هر یک حادث دایره در و هم میکنند ایشان را مدارات یومیه گویند و افق که دایره ایست فاصل میان

فاتحه چهارم در

مرئی وغیر مرئی از فلك تنصیف مدارات یومیه میکند در خط استوا که دایره ایست بر روی زمین مسامت معدل النهار پس شب و روز آنجا در جمیع سال برابر باشد تمام مواضع شمال

قطع ما از اده شمالیه بر وجهی کند که ابد فوق الافق است اعظم باشد از انچه تحت افق است وقطع مدارات جنوبیه بعکس این پس از اول جدی تا اول سرطان روز دراز تر شود و شب کوتاه تر

واز اول سرطان تا اول جدی بعکس و در اول حمل و اول میزان شب و روز برابر باشد و در اوصقاع موازی خط استوا بر روی زمین فرض کرده اند و اقالیم سبعه بان متعین شده و ابتداء اقلیم

اول انجا است که اطول ایام دوازده ساعت و چهل و پنج دقیقه باشد و در ابتداء هر اقلیمی دقیقه بر اطول ایام زیاد شود اخر اقلیم سابع انجا است که اطول ایام شانزده ساعت و پانزده دقیقه باشد و بعضی

وبطلب خون خروج کرد و اسیر شد و سه هزار شتر داد و خود را خرید و بخدمت پیغمبر رسید و در دست او بشرف اسلام مشرف شد اما اسود

اسلامش بعد از رحلت پیغمبر مرتد شد در حضر موت و منع کرد اهل حضر موت را از اداء زکوة و اباکرد از بیعت با ابابکر بن ابی بکر زیاد بن لبید

با جمع بر سر او تعیین کرد پس با ایشان مقاتله کرد اشعث و محصور شد در قلعه و زیاد در محاصره او شدت کرد و اباء او منع کرد پس اشعث از زیاد

امان خواست از برای اهل خود از برای بعضی از قوم خود و غافل از امان خواستن از برای خود شد و بعد از انکه بیرون امد از حصار زیاد بن لبید

چون امان با و نداده بود او را اسیر و مقید و محبوس از برای ابی بکر فرستاد و نه محصورین بگمان اینکه از برای انها نیز امان خواسته از حصار

امان بیرون امدند زیاد بر انها داخل شد و کشت از انها انقدر که بایست بکشد وَاِنَّ اَمْرَءً دَلَّ عَلٰى قَوْمِهِ السَّيْفَ وَسَاقَ اِلَيْهِمُ الْحَتْفَ لَحَرِيٌّ اَنْ

يَمْقُتَهُ الْاَقْرَبُ وَلَا يَاْمَنَهُ الْاَبْعَدُ یعنی مردی که راهنما و باعث شد مر قوم خود شمشیر را و راند بسوی ایشان مرگ را چنانچه امان از برای انها از

زیاد نگرفت و انها با طمینان او بی امان از حصار نزول کردند و طعمه شمشیر مرگ شدند هر اینه سزاوار است که دشمن داشته باشد او را نزدیکان

او و ایمن نباشند او را بیگانگان و امیر المؤمنین ع انها عون را بجمیع صفات رذیله خواندند از جهل و کند فهمی و دنائت و فجور و نفاق و جبن و غدر

و قسوه و ظلم و خست و لئامت و شرارت و افساد و سرکشی پس با جتماع این صفات مستحق لعن و نفرین خدا و رسول خدا و جمیع انبیا و اوصیا

و اولیاء و مؤمنین باشد و در تاریخ مذکور است که مسلمین لعن میکردند اشعث او کافرین نیز و اسراء قوم او تمام لعن میکردند او را و زنان

قوم او را نام گذارده بودند عرف النار یعنی سبب اتش بتقریب بادی غدر و مکر او با قوم و انداختن خود را در اتش حرب دنیا و عذاب اخرت

ومن خطبة له عليه السلم

یعنی از خطبه امیر المؤمنین است فَاِنَّكُمْ لَوْ عَايَنْتُمْ مَا قَدْ عَايَنَ مَنْ مَاتَ مِنْكُمْ لَجَزِعْتُمْ وَوَهِلْتُمْ وَسَمِعْتُمْ وَاَطَعْتُمْ

یعنی بتحقیق که اگر بچشم خود می بینید انچیزی را که بچشم خود دید کسی که مرده است از شما هر اینه جزع کنید شما و بترسید و بشنوید او امر و نواهی خدا را

و اطاعت و پیروی کنید و غرض از اخبار تخویف و انذار است با هوال و عذاب اخرت بان نحوی که عاصیان مرده بمجرد انتقال از دنیا باخرت بچشمهای

خود دیده اند و ذوق را چشیده اند و چنانچه اهل دنیا دیده باشند از انها مشاهده نمایند البته بگوش قبول بشنوند انچه را که انبیاء و اوصیاء از جانب

خدا با ایشان القا نمایند و اطاعت و پیروی کنند و خدا تعالی در قران مجید نیز اخبار بان کرده یَوْمَ تَجِدُ كُلُّ نَفْسٍ مَا عَمِلَتْ مِنْ خَيْرٍ مُحْضَرًا وَمَا عَمِلَتْ

مِنْ سُوءٍ تَوَدُّ لَوْ اَنَّ بَيْنَهَا وَبَيْنَهُ اَمَدًا بَعِيدًا یعنی روزیکه می یابد هر نفسی انچیز را که کرده است از خیر در حالتی که حاضر ساخته شود جزاء ان عمل را از

برای او و انچه کرده است از اعمال بد دوست میدارد و تمنا میکند که کاش میان او و میان عمل بد او زمان دراز بود و بجزاء او نمیرسید وَلٰكِنْ

مَحْجُوبٌ عَنْكُمْ مَا قَدْ عَايَنُوا یعنی ولکن پوشیده شده است از شما انچیزی را که مرده ها بچشم خود دیده اند یعنی چون حالت انها از شما پوشیده است جزع

و فزع نمیکنید و نمیترسید و گوش نمیگیرید وعظ و احکام الهی را و اطاعت خدا و رسول خدا و خلیفه بر حق نمیکنید و سبب حجاب اشتغال مردم است

باعمال دنیویه مادامی که انسان در دار محنت مبتلا است و مشغول بملاذ و مشتهیات قوه شهویه و غضبیه است و عمل بمقتضای طبع مینماید

ممکن نیست که مشاهده امور و احوال اخرت کرده باشد و چنانچه در خواب بمجرد اینکه از حواس ظاهره فارغ است و نفس معطل است از استعمال

ان مشاهده امور چند میکند که حاضرین مطلقا احساس بان نمیتوانند کرد و چنانچه دیدن اشیاء در خواب با چشم خواب می باید همچنین دیدن

احوال و اهوال اخرت بی فراغت کلی ممکن و میسر نیست و ان بعد از موت است بالطبع و یا ارادی زیرا که اشتغال باشغال دنیا البته غفلت و نوم

از اخرت است و موت نیست الا انتباه اینست که وارد شده که النَّاسُ نِيَامٌ وَاِذَا مَاتُوا انْتَبَهُوا وَقَرِيبٌ مَا يُطْرَحُ الْحِجَابُ یعنی نزدیکست زمان طرح

و دفع و افکندن حجاب و موانع دیدن احوال و اهوال اخرت با نقضاء مدت عمر و زیست در دنیا که در حقیقت و در نظر اعتبار اگر چه بسیار باشد

انی است بمنصه ظهور و شهود میرسد وَلَقَدْ بُصِّرْتُمْ اِنْ اَبْصَرْتُمْ یعنی بتحقیق بینا گردانیده شده اید اگر بینائی باطنی داشته باشید زیرا که مخبر صادق

بجمیع انها خبر داده است پس از اذعان بصدق او لازمست حصول یقین و جزم بان احوال و اوصاف و موقوف نیست الا بسبب بادی ظهور و انکشاف

و اگر در کسی شکی باشد البته شك بصدق مخبر صادق داشته و بیقین کفر را تحصیل کرده است و حجابی در این مرا اعظم از کفر نیست و در عالم

شهود مشاهده خواهد نمود نتایج انچه را که در دنیا مشغول باو بوده قوله تعالی فَكَشَفْنَا عَنْكَ غِطَاءَكَ فَبَصَرُكَ الْيَوْمَ حَدِيدٌ یعنی پس برداشتیم از

تو پرده علائق و مشتهیات تو را پس چشم تو امروز تند است در بینائی وَاُسْمِعْتُمْ اِنْ سَمِعْتُمْ یعنی و شنوانیده شده اید اگر قوه سامعه باطنی داشته

باشید و بگوش اذعان و قبول بشنوید زیرا که مخبر صادق اخبار بان کرده و اقرار باو موجب اذعان و شنیدنست و مانع نیست الا انکار با و که کفر

است وَهُدِيتُمْ اِنِ اهْتَدَيْتُمْ یعنی و راه نموده شده اید اگر قبول و استعداد راه بردن بحق را داشته باشید زیرا که هادی راه راست از جانب خدا

منصوب و فرستاده شده و شما را بعدل هدایت کرده است لکن شقاوت و استکبار شما و متابعت شیطان هوا و هوس نفسانی شما سبب غوایت و

ضلالت شما شده و از جاده واضح و ظاهر راه منحرف شده اید و راه بحق نبرده اید وَبِحَقٍّ اَقُولُ لَقَدْ جَاهَرَتْكُمُ الْعِبَرُ وَزُجِرْتُمْ بِمَا فِيهِ مُزْدَجَرٌ یعنی براستی

میگویم بتحقیق اشکار و ظاهر ساخت از برای شما احوال انفس گذشتگان را عبرتهای دنیا و انچیزیکه باعث عبرت خلق میشود از سوانح قرون ماضیه مثل

قوم نوح و عاد و ثمود و غیر انها که بتقریب عصیان و نافرمانی پیغمبران عقوبت دنیا بر انها وارد شده و با قبح وجه هلاک و بوار گرفتار شدند و حال

انکه عشری از اعشار و کمی از بسیار انچیزیست که بعد از موت عاید و نکال انها خواهد شد و نیز در حقیقت منع کرده شده اید بمنع بکه در ان منع

آنیه انتهاء ابتداء اقلیم اول خط استوا است و اخر اقلیم سابع اخر عمارات که عرض او شصت و شش درجه است و اطول ایام انجا بیست و چهار ساعت فتح جسم مرکب با مزاج را دو روح ماندن در زمانی مدید بحفظ ترکیب و هیئت اول انام کویند و ثانی را ناقص و چون عناصر متصغر و ممتزج شوند و در هم تأثیر کنند و کیفیت متوسط که حادث شود مزاجست و طبیعین کویند کیفیات عناصر معدوم شوند و کیفیت واحده حادث شود و اطبا کویند ان کیفیات معدوم نمیکردند اما بهم نزدیك میشوند و بعضی در زمان شیخ ابو علی احداث مذهبی کردند و گفتند صورت نوعیه هر یك معدوم میشود و بر مجموع صورتی دیگر فایض میگردد و مزاج معتدل حقیقی که عناصر از بعد او بحسب کم و کیف متساوی باشند محالست لکن هر چند مزاج باعتدال حقیقی نزدیکتر است فیضی که از مبدء بواسطه وحدت مترتب بر مزاج فایض میشود اکملست تا بعد هم اعتدال حقیقی معدومست و فایض او صورت نوعیه است برای حفظ ترکیب نبات و فایض بر او بنفس نباتی برای حفظ ترکیب و تغذی و تنمیه و تولید مثل پس حیوان و فایض بر او نفس حیوانیست برای او مع ادراك و حس و حرکت ارادیه و اول بر معنی صورتی فایض میشود که حافظ ترکیب است بعد از ان خلع الصورة و لبس نفس نباتیه میکند پس خلع ان و لبس نفس حیوانیه پس مستعد نفس ناطقه میشود و بعضی توهم کرده اند که بدن انسان مشتمل است بر صورت معدنی برای حفظ ترکیب و بر نفس نباتی برای تغذیه و تنمیه و تولید مثل و بر نفس حیوانی برای احساس و حرکة ارادی و متعلق میشود بر او نفس ناطقه برای ادراك معقولات و این غلط است قال المحقق الطوسی فی شرح الاشارات ما یقتضیه القواعد الحکمیة و التی افادها الشیخ و غیره ان نفس الابوین یجمع بالقوة الجاذبة اجزاء غذائیة ثم یجعلها اخلاطا و یفرز منها بالقوة المولدة مادة المنی و یجعلها مستعدة

لقبول قوة من شانها اعداد المادة لصیرورتها انسانا فیصیر بتلك القوة منیا و تلك القوة تکون صورة الحافظة لمزاج المنی کالصور المعدنیة ثم ان المنی تتزاید کالاءم فی الرحم بحسب استعداد تکتسبها هناك الی ان تصیر مستعدة لقبول نفس اکمل یصدر عنها مع حفظ المادة الافعال النباتیة فیجذب الغذاء و یضمها الی تلك المادة فیمنیها و تکامل المادة بتربیتها باهلها فیصیر تلك الصورة مصدر

موضع و مقام منع شما بود از پند و قصص و احادیث قرون ماضیه و گروه هالکه لکن استعداد قبول آن نداشتید و قبول نکردید قوله تعالی وَلَقَدْ جَاءَهُمْ مِنَ الْأَنْبَاءِ مَا فِيهِ مُزْدَجَرٌ وَمَا يَبْلُغُ عَنِ اللَّهِ بَعْدَ رُسُلِ السَّمَاءِ إِلَّا الْبَشَرُ یعنی نرسانده است از جانب خدا احکام را بعد از رسولان آسمان که ملائکه باشند که با نبیا نازل میشوند مگر بشر که بجهة بشر مبعوث شده اند و طریق انذار و ارشاد خلق ممکن نیست بغیر از این طور و توقع زاید بر آن توقع محال و میسور و مفقود نخواهد بود **و من خطبة له علیه السلام** یعنی از خطبه امیر المؤمنین ع است فَإِنَّ الْغَايَةَ أَمَامَكُمْ قبل از ترجمه ناچار است از ذکر معنی غایت و مراد از آن پس گفته میشود که غایت یعنی نهایت و منتهی است و چون منتهی به مبدء منتهی میشود پس لازم دارد مبدء را نیز و مراد مبدء و منتهای انسان نسبت با طوار وجود و مبدء انسان فطرت اولی او است و نهایت او باز به فطرت اصلیه او است بقوله تعالی کَمَا بَدَأْنَا أَوَّلَ خَلْقٍ نُعِيدُهُ و قوله تعالی إِنَّ إِلَى رَبِّكَ الرُّجْعَى و مبدء انسان بهشتی است که آدم در آن بود قوله تعالی اسْكُنْ أَنْتَ وَزَوْجُكَ الْجَنَّةَ و قوله تعالی خَلَقْتُكَ وَلَمْ تَكُ شَيْئًا و منتهی فناء در توحید است که بهشت موحدین است قوله تعالی يَا أَيَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعِي إِلَى رَبِّكِ رَاضِيَةً مَرْضِيَّةً فَادْخُلِي فِي عِبَادِي وَادْخُلِي جَنَّتِي و آمدن از بهشت بسوی دنیا نزول از کمال است بسوی نقص و از عالم امر بعالم وضع و سقوط از فطرت اصلیه که صدور خلق از خالق میشود الا باین طریق و رفتن از دنیا بسوی بهشت توجه از نقص است بسوی کمال و از عالم طبع بعالم امر و رجوع بسوی فطرت اصلیه و ناچار رجوع خلق بسوی خالق نیست الا باین طریق قوله تعالی يَبْدَأُ الْخَلْقَ ثُمَّ يُعِيدُهُ اول وجود بعد از عدم است و اول نور و آخر عدم بعد از وجود است و طلوع نور و انسان بجبلت و غریزه طالب مبدء و کمال خود است که منتهای رجوع او است قوله تعالی فِطْرَتَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا لَا تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اللَّهِ و بعد از آنچه مذکور شد معنی کلام امیر المؤمنین ع اینست که پس بتحقیق که غایت و نهایت یعنی منتهی و مرجع شما پیش روی شما است و شما بالطبع بسوی او میروید وَإِنَّ وَرَاءَكُمُ السَّاعَةَ تَحْدُوكُمْ یعنی و بتحقیق که در قدام شما ساعت که قیامت باشد قائد شما است و بنغمه خوش حدی شما را میکشاند بسوی غایت و نهایت شما یعنی اجل و موت قائد شما است مَنْ مَاتَ فَقَدْ قَامَتْ قِيَامَتُهُ و در حدیث است الناس نِيَامٌ فَإِذَا مَاتُوا انْتَبَهُوا و الدُّنْيَا تُحْدَى بِالْمَوْتِ و اگر شما بالطبع سالک بسوی نهایت و منتهای خود که فطرت اصلیه و بهشت موحدین و فناء در توحید است می باشید لکن تَخَفَّفُوا تَلْحَقُوا یعنی سبک بشوید و اگذارید اوزار و اثقال طبیعت و ملکات ردیه نفسانیه و زینت دنیا و تبرا نا ملحق بشوید بغایت و نهایتی که بجبلت طالب و ذاهب بسوی آن می باشید الا البته باز مانید از فطرت اصلیه و مبدء خود و بنار هجران دلهای مشتاق خود را خواهید سوخت قوله تعالی نَارُ اللَّهِ الْمُوقَدَةُ الَّتِي تَطَّلِعُ عَلَى الْأَفْئِدَةِ و بدون نفض و تکاندن گرد و غبار عالم طبع و آلودگی دنیا وصول بغایت قصوی و فطرت اولی و جنت لقاء ممکن و مقدور نخواهد بود فَإِنَّمَا يُنْتَظَرُ بِأَوَّلِكُمْ آخِرُكُمْ یعنی پس بدرستیکه آخر شما انتظار کشیده اول شما است چه رجوع نهایت و منتهی با ولست و کل جاذب جزو است چنانچه جزو طالب کل است پس فطرت اصلیه منتظر یکسر است بجذب و نهایت منتظر بفتح است بطلب و کشش معشوق با کوشش عاشق منضم گردد و قرب و صولت و بدون آن نیست مگر هجران موصول **و من خطبة له علیه السلام** یعنی از خطبه امیر المؤمنین ع است أَلَا وَإِنَّ الشَّيْطَانَ قَدْ ذَمَّرَ حِزْبَهُ وَاسْتَجْلَبَ جَلَبَهُ یعنی آگاه باش و بتحقیق که شیطان برانگیخت گروه خود را و وا داشت جماعت خود را لِيَعُودَ الْجَوْرُ إِلَى أَوْطَانِهِ وَيَرْجِعَ الْبَاطِلُ إِلَى نِصَابِهِ یعنی تا اینکه برگردد جور و ظلم بسوی محل اقامه او که عبارت از فاسق باشد و راجع شود باطل بسوی اصل خود که جاهل باشد وَاللَّهِ مَا أَنْكَرُوا عَلَيَّ مُنْكَرًا یعنی سوگند بخدا ایشان که انکار بر من و عصیان بر من کردند بجهة حصول منکری و غیر مشروعی نبود زیرا که آنچه را که ادعا میکنند یا منکر نبود یا او فاعل منکر نبود و مراد نسبت قتل عثمان با ایشان وَلَا جَعَلُوا بَيْنِي وَبَيْنَهُمْ نِصْفًا یعنی و قرار ندادند میان من و خود شان انصاف و عدل را و آنچه میگویند کذب و زور و خلاف واقع و منافی انصاف و عدلست وَإِنَّهُمْ لَيَطْلُبُونَ حَقًّا هُمْ تَرَكُوهُ یعنی و ایشان طلب میکنند حقی را یعنی خون عثمان که حق است طلب او از قاتلش که خود شان واگذاشتند او را وَدَمًا هُمْ سَفَكُوهُ یعنی و خونی را که خود شان ریختند آن خون را فَلَئِنْ كُنْتُ شَرِيكَهُمْ فِيهِ فَإِنَّ لَهُمْ لَنَصِيبَهُمْ مِنْهُ یعنی پس اگر من بودم شریک ایشان در آن خون پس از برای ایشان است حظی و نصیبی از آن خون پس مطالبه کردن ایشان غلط است زیرا که قاتل وارث نیست تا مطالبه خون تواند کرد وَلَئِنْ كَانُوا وَلُوهُ دُونِي فَمَا التَّبِعَةُ إِلَّا عِنْدَهُمْ یعنی و اگر ایشان مباشر بودند بدون اذن من متحمل من بعقوبت آن خون نیست مگر بر ایشان پس از من مطالبه کردن ظلم خواهد بود وَإِنَّ أَعْظَمَ حُجَّتِهِمْ لَعَلَى أَنْفُسِهِمْ یعنی و بتحقیق بزرگتر دلیل و سبب ایشان بر عصیان من خون عثمان است و آن بر نفسهای ایشان لازم است زیرا که ایشان مباشر قتل عثمان بودند يَرْتَضِعُونَ أُمًّا قَدْ فَطَمَتْ یعنی سبب عصیان مطالبه خون نیست بلکه شیر میخواهند از مادری که از شیر دادن طفل باز ایستاده است یعنی توقع دارند اقطاع و ادرارات و اسبوغ عال از خلیفه زمانی که مادر و مربی آنها است و از این مقوله شیرها حرام پستانش خشک گشته و باز ایستاده است از این شیرها و آن مادر زمان که بخلاف حق این شیرها حرام مال فقرا و مسلمانان را بحلق ایشان میکردند مرده ند و رفتند وَيُحْيُونَ بِدْعَةً قَدْ أُمِيتَتْ یعنی و میخواهند زنده شدن بدعت عثمانی را که بتحقیق که مرده است و زائل شده است و ثانیاً آن بدعت عود میکند يَا خَيْبَةَ الدَّاعِي یعنی حاضر بشوای حرمان و خسران خوانند من بحرب و قتال مَنْ دَعَا وَإِلَى مَا أُجِيبَ یعنی کیست که میخوانند و بسوی چه چیز اجابت کرده میشود اشارت است به پیشی و رذالت خوانند بقتال و آن خود معلوم است و بی قدری و محرومی سبب آنکه بخلاف حق بیت المال و مال فقرا را خوردن باشد وَإِنِّي لَرَاضٍ بِحُجَّةِ اللَّهِ عَلَيْهِمْ وَعِلْمِهِ فِيهِمْ یعنی و من هر آینه راضیم بحجت خدا بر ایشان و علم خدا درباره ایشان و آنچه کلام الله و سنت رسول خدا است و آن علم حکم خدا و رسول است درباره ایشان بحسب استحقاق ایشان

مع ما كان يصدر عنها هذه الافاعيل لهذا الى ان يصير مستعدا لقبول نفس كمل يصدر عنها مع جميع ما تقدم الافعال الحيوانية ايضا فيصدر عنها مالك الافعال فيتم البدن و يتكامل الى ان يصير مستعدا لقبول نفس ناطقة يصدر عنها مع جميع ما تقدم النطق ويستعمل مدبرة الى ان يحل الاجل و تشبهوا تلك القوى في احوالها من مبدء حدوثها الى استكمالها نفسا مجردة بحرارة يحدث في فحم من نار مشتعلة بمجاورته ثم يشتد فان الفحم بتلك الحرارة يستعد لان يتجمر و بالتجمر يستعد لان تشتعل نارا شبيهة بالنار المجاورة شبه الحرارة الحادثة في الفحم كتلك الصورة الحافظة و اشتدادها كمبدء الافعال النباتية و تجمرها كمبدء الافعال الحيوانية و اشتعالها نارا كالناطقة و اعدل انواع حيوان انسانست و اعدل اصناف انسان نزد ابوعلی سکان خط استوا و نزد امام فخر الدین سکان اقلیم رابع و معدن و نبات و حیوان را موالید ثلاثه گویند و افلاک را آباء و عناصر را امهات چه از حرکات افلاک بربالای عناصر این سه متکون میشوند چنانچه از حرکت اب بربالای ام فرزند متولد میشود فتح نفس نباتی را چهار خادم است که ایشان را قوای طبیعیه گویند غاذیه و نامیه و مولده و مصوره و ایشان را مخدوم جاذبه و هاضمه و ماسکه و دافعه اند و این چهار مخدوم حرارت و برودت و رطوبت و یبوست اند و قوای نفس حیوانی که ایشان را قوی نفسانیه خوانند یا مدرکه اند یا محرکه و مدرکه یا ظاهره اند یا باطنه و مدرکه ظاهره پنج اند اول لامسه که در پوست بدن است ثانی ذائقه که در عصب لسان است و آلة او لعاب است عذب که متکیف میشود بطعم یا ممتزج میشود باجزاء لطیفه صاحب طعم و غوص میکند در آن عصب ثالث شامه که واقع است در زائدتین مقدم دماغ که شبیه اند بدو سر پستان و آلة او هوا است متکیف برائحه یا ممتزج باجزاء لطیفه صاحب رائحه رابع سامعه که در عصب باطن صماخ است و آلة او هواء متموج است که موج او هوا را بجا در صماخ میرسد و بر پوستی که بر بالای صماخ کشیده مانند پوست طبل میخورد خامس باصره که در ملتقی عصبتین مجوفتین متلاقیتین متقاطعتین است و ابصار نزد طبیعیین و ارسطو بواسطه ارتسام صورتست در رطوبتین جلیدیتین پس حدوث صورتی مثل آن در ملتقی عصبتین و نزد ریاضیین و افلاطون بواسطه خروج شعاع است از حدقه و اتصال او بمبصر و فارابی در رسالة الجمع عن رأی افلاطون و ارسطو گفته که غرض ایشان تعیین ابصار است بنوعی از تشبیه نه حقیقه خروج شعاع و نه حقیقه انطباع و بسبب ضیق عبارت اطلاق این دو لفظ کرده اند و بعضی گفته اند بواسطه هوا است متکیف بشعاع بصر و شیخ مقتول گوید که بمقابله مستنیر با چشم درست که در او رطوبتی صافی صیقل باشد علم حضوری اشراقی حاصل میشود و هیچ انطباع و شعاع نیست و مدرکه باطنه پنج است و برسبیل مسامحه مشهور شده که پنج است اول حس مشترک که مدرک صور است و او را بنطاسیا گویند یعنی لوح نفس و او نسبت با حواس ظاهره چون حوضی است که از پنج جوی آب در او آید ثانی خیال که خزانه حس مشترک است ثالث متصرفه که بتفصیل و ترکیب و استنباط مشغول است و اگر عقل او را در معقولات استعمال

ورضا عبارتست از عدم تجاوز از آن یعنی آنچه را که ایشان طلب میکنند از بتول عثمان و اعطاء اقطاعات و ادرارات من دادن بایشان بر وفق
مفاد کلام خدا و رسول و حکم مستفاد از ایشان با ایشان رفتار میکنیم و تجاوز از آن نمیکنیم اگر آنها راضی شوند غیر از سیف چیزی دیگر نخواهد
بود فان ابوا اعطیتهم حد السیف یعنی پس اگر ابا کردند از پیروی حق خدا و حجت بر آنها تمام شد میدهم بایشان تیزی شمشیر را بعوض آنچه
طالب بخلاف حق میکنند وکفی بهم شافیا من الباطل وناصرا للحق یعنی کافیست حدت شمشیر ایشان را از در شفاء اهل حق از مرض تعدی و جور باطل
و در یاری کردن از برای حق ومن العجب بعثتهم الی ان ابرز للطعان وان اصبر للجلاد یعنی از عجب و موجب تعجبست کس فرستادن بسوی من که بارز
و ظاهر شو در میدان حرب از مضاربه نیزه و صبر و تحمل کن از برای مجادله با شمشیر هبلتهم الهبول یعنی مفقود و مرده به بیند مادرها اولاد
مرده ایشان را لقد کنت وما اهدد بالحرب ولا ارهب بالضرب یعنی بتحقیق که من بوده‌ام و بودن مختص بمن است در مقام حرب و جهاد و دیگرا
نیست تا بوده‌اند و این مسلم است در نزد همه کس و هرگز ترسانده نشده‌ام بحرب و هیچکس نبوده که نسبت ترس حرب را بمن داده باشد و بیم
داده نشده‌ام بضرب نیزه و شمشیر و کسی نسبت بیم مضاربه بمن نکرده است وانی لعلی یقین من ربی وغیر شبهة من دینی یعنی بتحقیق که من هر اینه استوار
و مستحکم باشم بر یقین از جانب پروردگارم و من مرده بحیات فانی ام و زنده ببقاء باقی و ان موتی که امثال شما ها از او در بیم و ترس میباشید دیگرا
باو تخویف کنید من از جانب پروردگارم از او امر نجات و حیات یافتم و انس او با من است نه وحشت او ومن شبهه از دین خود دم که اسلام و فطرت
اصلیه است ندارم و باسلام ثابت قدم و بمقتضای آن عمل میکنم و بجزاء خیر خود رسیده و رضوان خدا را برای خود خریده‌ام نه مثل شما که
در شک باشید در اسلام خود و اعتقاد بخدا و رسول نداشته باشید و بنده هوا و هوس و شیطان نجس بوده و از مرگ با بیم و ترس باشید

ومن خطبة له علیه السلام

یعنی از خطبه امیر المؤمنین ع است اما بعد فان الامر ینزل من السماء الی الارض کقطر المطر الی کل نفس بما قسم
لها من زیادة او نقصان یعنی بعد از حمد خدا و درود بر رسول ص پس بتحقیق که امر تکوین و فعل نازل میشود و فرود میاید از آسمان بسوی زمین
مبثوث و پراکنده در جمیع اقطار زمین آماده و مستعد مثل قطرات و دانهای باران که از آسمان فرود میاید مبثوث و پراکنده در جمیع اکناف
زمینی که مستعد بارش است و میرسد بسوی هر نفسی و ذاتی آنچه بکه قسمت و تعیین شده از برای آن نفس از زیاده و نقصان در عمر و مال و جاه
و اولاد و غیر ذلک یعنی هر چیزی که در عالم کون متحقق است البته نازل میشود از آسمان علم خدا و اول نوشته میشود بقلم قضاء الهی بر لوح محفوظ
و از آنجا نوشته میشود بر لوح قدر محو و اثبات قوله تع یمحو الله ما یشاء ویثبت وعنده ام الکتاب و از آنجا نازل میشود بر اراضی مستعده
خلق بر هر یک بر وفق استعداد و صلاح و سداد و متحتم و واجب میگردد بر ان نهج که در علم قضا و قدر خدا گذشته و فرود آمده است
و تعیین شده بر طبق استعداد و صلاح هر کس و در حدیث است که نمیشود چیزی در آسمان و زمین مگر بهفت چیز خدا بعلم بمشیت و اراده
و قدر و قضا و اذن و اجل و کتاب پس کسی که گمان کرده است که قادر است بر کم کردن یکی از آنها پس بتحقیق که کافر شده است و در روایتی
وارد است پس بتحقیق که مشرک شده است و مشیت و اراده عبارتست از قلم و لوح خدا و قدر عبارتست از اندازه و تحدید و تعیین اشیاء
و قضا بعد از قدر عبارتست از نظم و تمامیت اشیا و اذن در امضا و اظهار اشیاء است در عالم کون و اجل در مدت بقاء اشیا است و کتاب
در حفظ اشیاء است فاذا رای احدکم لاخیه غفیرة فی اهل او مال او نفس فلا تکونن له فتنة یعنی پس اگر در وقتی یکی از شما به بیند از برای خود
کثرت و بسیاری در فرزند و مال و اعوان و انصار پس نباید سبب شوید از برای فتنه و فساد او و سبب ناراضی بقسمت و نصیب
خدائی و حقد و حسد و کینه بر او و تلاش افساد و افناء عطایای الهی بر او و حصول بودن او از برای شما فان المرء المسلم ما لم یغش دناءة
تظهر فیخشع لها اذا ذکرت ویغری بها لئام الناس کان کالفالج الیاسر الذی ینتظر اول فوزة من قداحه توجب له المغنم ویرفع عنه المغرم
یعنی بتحقیق که مرد و شخص مسلم مادامیکه نپوشیده است لباس دنائت و خست و پستی ظاهره و واضحه را که ذلیل و خاضع باشد بسبب آن هرگاه
که مذکور شود دنائت او و بر انگیخته شوند با و بسبب دنائت او لئام و خسیسان مردمان باشد نزد مثل مرد غالب و برنده قمار بازی که منتظر باشد
اول بردن از تیرهای قمار خود را که موجب و سبب شود از برای او غنیمت را و دفع کننده باشد از او غرامت را و مراد از یاسر صاحب قمار است که در جاهلیت
میباختند با یکدیگر با تیرها و در قرآن مجید منع و نهی از آن شده و از لام اشاره بآنست و آن چنان بوده که ده نفر اجتماع میکرده اند با قداح
و سهام چند و بر هفت سهم علامت میگذارده اند باسم یا بعلامت یکی بر یکی علامت یک نصیب و بر دیگری علامت دو نصیب و همچنین تا هفت
سهم معلم بعلامت هفت نصیب میشده بترتیب از یک تا هفت که مجموع بیست و هشت نصیب میشود منقسم بهفت سهم و این هفت سهم مغنم است
چه صاحب هر یک غنیمت میبرده و هر یک از آن قداح را اسمی باسمی کرده اند و صاحب نصیب هفت را که از همه بیشتر است قدح معلی گویند و بر
سه سهم دیگر علامتی نمیگذارده اند و از آن سه تیر مغرمست که صاحبان باید غرامت بکشد پس شتری را قیمت میکردند و بعد از نحر به بیست و هشت
قسم تجزیه میکردند علی السویه و این ده تیر را در کیسه میگذاردند و بدست کسی که نداند که تیرها چه علامت دارد میدادند پس از نزد او باسم
هر یک تیری بیرون آورده و بصاحبان اسم میداد و از روی بیرون آمدن تیر عمل میکردند و صاحبان سه تیر که نصیب نداشت غرامت قیمت
شتر را میکشید و صاحب هفت تیر دیگر موافق سهم خود غنیمت از اقسام شتر میبرده و بفقراء ایثار میکردند و خود نمیخورده و باین قمار مفاخرت

میکرده

کنه متفکره است و اگر وهم او را در محسوسات استعمال کند متخیله است رابع وهم که مدرک معانی جزئیه است و مزاحم عقلست در معقولات و موافق او است در محسوسات لهذا غلط در قیاسات
کم است و در الهیات بسیار و بعضی گویند ابلیس واهمه است و مراد از اینکه ملائکه سجده آدم کردند و ابلیس نکرد آنست که جمیع قوی منقاد نفس ناطقه اند مگر وهم که معارض او است و شیخ محیی الدین
در فص الیاسی گوید الوهم هو السلطان الاعظم فی هذه الصورة الکاملة الانسانیة وبه جاءت الشرایع المنزلة فشبهت و نزهت شبهت فی التنزیه بالوهم و نزهت فی التشبیه بالعقل
الخامس حافظه که خزانه وهم است و دماغ را سه تجویف است و تجویف اول محل حس مشترک و خیال است و مقدم این تجویف بحس مشترک اخص است و موخر بخیال و تجویف ثانی محل متصرفه است
و مقدم این تجویف با وهم اخص است
و جمیع تجاویف محل وهم است و موخر
تجویف ثانی با واهمه اخص است و اول
تجویف ثالث محل حافظه است و
شیخ مقتول گوید واهمه و متفکره
یک قوتست که باعتبار ادراک
معانی جزئیه واهمه است و باعتبار
تفصیل و ترکیب و استنباط متفکره
و گوید هیچ صورت در حواس و در اینه
منطبع نمیشود بلکه این صور در عالم
مثال موجودند و نفس مشاهده
از آنجا میکند و خیال مرآه مظاهر
و گوید معانی جزئیه در حافظه
مخزون نیست بلکه در نفوس منطبع
فلکیه است چنانچه کلیات در مجرد
و قوه محرکه یا باعثه است و آن بسوی
تحصیل ملایم است یعنی شهوه یا
بدفع منافر یعنی غضب یا فاعله است
که سبب قبض و بسط و تشنج و ارخاء
عضلاتست فتح از مرکبات
ناقصه آثار علویه است که از اسباب
کائنات جو گویند و هوا ممزوج
با بخار است و آتش ممزوج بخار
دخان و گرمی آفتاب سبب صعود
هر دو میشود و بخار در عند مجمع
سحاب است و اجزاء که فرود میایند
برف و باران و تگرگ و باران و از این
وادیست قطراتی که از سقف
حمام میچکد و گاهی دخان در جوف
سحاب محبس میشود و از اصطکاک
و از آن رعد است و گاهی از شدت
حرکت مشتعل میشود و آن برق
و صاعقه است و چون دخان
بکره آتش رسید آتش میشود اگر
لطیف است شهاب مینماید و اگر
کثیف است ذوات و نیازک
از حرکات مجره و ادخنه و غیره
هوا متموج و متحرک میشود و آن
باد است و مشهور میان قوم
آنست که اجزاء رشیه صغیره ثقیله
میان ماء و ما مجتمع میشوند بر
وضعی که خطوط شعاعیه بصریه
از ایشان منعکس بماه میشود
و ایشان بواسطه صغر محاکی ضوء
ماهند بشکل او پس داره نورا
مرئی میشود و آن هاله است و
چون پشت بآفتاب کنیم و اجزاء
مذکوره در نظر باشد قوس
و قزح نماید لیکن مولانا کمال
الدین حسن فارسی در اواخر
تنقیح المناظر تخطئه قوم کرده
و وجهی بغایت دقیق میگوید و از
انجا نطلب و گاهی بخار و دخان
محتبس در زمین و زلزله آرند و منشگافد و آن زلزله است و آن چشمه بعضی بخار است که در زمین محتبس شده و بواسطه برودت آب میشود و بیرون میاید و بعضی آنست که بعمق زمین نفوذ
کرده لهذا آب چشمه بسبب فرو باران زیاد میشود فتح نفس ناطقه که اشراقیان او را نور اسفهبد گویند یا انسانیست و شرح آن در فاتحه خامسه خواهد آمد یا فلکیه است و امام فخر الدین

میکردند و هرکسرا که با ایشان داخل این قمار نمیشد مذمت میکردند و بغیر از این طریق طریقهٔ دیگر نیز نقل شده که شتر را به ده قسم متجزی میساختند
اند باجزاء معینه و بر هفت قدح و سهم علامت نصیب میگذاردند یا باسم آن قدح یا بعلامت دیگر از یک تا هفت بر سبیل تزاید و بر سه قدح و سهم
دیگر نیز علامتی میگذاردند لکن بی نصیب و بعد از آن قداح را بدست شخصی میدادند و از پشت سر او شخصی که او را رقیب نام نهاده بودند قداح را
یکیک میگرفته باسم یکی از آن قمار بازها باسم هرکس که اول در میآمد آن شخص اول استیفاء نصیب خود میکرده از شتر و هکذا و آنها که هنوز
قداح آنها اخراج نشده اقسام شتر را استیفاء شده و بغنیمت برده شده بود هریک بعدد نصیب قدح خود غرامت قیمت شتر نحر شده را میکشیدند
و از برای آن سه قدح بی نصیبه در خروج غنمی بود و نه در عدم خروج غرمی و شبیه است مسلمی که متلبس بلباس دیانت نشده بقمار بازی که
منتظر است در اول وقت بیرون آمدن قدح و سهمش را که باعث غنم او شود و دافع غرم از او گردد کذلک المسلم البریّ من الخیانة ینتظر احدی
الحسنیین اما داعی الله فما عند الله خیر له و اما رزق الله فاذا هو ذو اهل و مال و معه دینه و حسبه یعنی مثل آن قمار باز است این مسلم
بیزار از خیانت در حالتی که انتظار میکشد یکی از دو حالت نیکو را یا خواننده خدا را که مراد موت باشد که همه کس را بسوی خدا میخواند پس آنچه در نزد
خدا است از رحمت و مغفرت بهتر خواهد بود از برای او از کثرت اهل و مال دنیا و یا روزی دادن خدا باو پس ناگاه او صاحب اهل و مال گردد و با او
باشد دین و کرامت او ان المال و البنین حرث الدنیا و العمل الصالح حرث الآخرة و قد یجمعهما الله تعالی لاقوام یعنی بتحقیق که مال و اولاد
زراعت دنیا است و عمل صالح زراعت آخرت است اموال و اولاد زینت و تفاخر دنیا که فانی اند و عمل صالح زینت و تفاخر عقبا که باقی اند و گاهی خدای تعالی
جمع میکند هر دو را از برای جماعتی که صلاح و خیر میدانند قوله تعالی المال و البنون زینة الحیوة الدنیا و الباقیات الصالحات خیر عند ربک ثوابا و خیر
املا پس عاقل باید طالب باشد چیزی را که بهتر است در نزد پروردگار در ثواب و ثابت است نه چیزی را که حقیر و فانی است در نزد پروردگار ثوابی ندارد
فاحذروا من الله ما حذّرکم من نفسه و اخشوه خشیة لیست بتعذیر یعنی بپرهیزید از جهت خوف خدا آن چیزی را که امر کرده است خدا شما را بپرهیز
کردن از او از جانب ذات خود و بترسید خدا را ترسیدنی که نباشد متلبس بتعذیر یعنی خشیت خالص از ارتکاب چیزی از منهیات و محارم که باعث تقصیر و
عقوبت باشد و اعملوا من غیر ریاء و لا سمعة یعنی عمل عبادات بکنید بدون دیدن و شنیدن مردم یعنی عمل نه از برای آن باشد که کسی به بیند
و بشنود که عمل خیر و عبادت کرده اید فانه من یعمل لغیر الله یکله الله الی نفسه یعنی از جهت اینکه کسی که عمل بکند از برای غیر خدا تعالی خدا وامی
گذارد او را بسوی نفس او یعنی خالی میسازد میانه او و میانه شهوات نفسانیه او که عبادت هوا و شیطانست و بضلالت و شرک خواهد افتاد نسئل
الله منازل الشهداء یعنی سؤال و طلب میکنیم از خدا مقامات شهیدان را که صبر در بلایا باشد و معایشة السعداء یعنی و سؤال میکنیم از خدا
زندگانی نیک بختان را که بی حسد بکسی باشد و مرافقة الانبیاء یعنی سؤال میکنیم مرافقت و مصاحبت پیغمبران را در عمل بدون ریا و سمعه زیرا که
اعمال پیغمبران خالصا لوجه الله است و چون صدر این خطبه در نهی از حسد بود و بعد از آن امر بصبر و بعد از آن امر باخلاص و ترک ریا و سمعه
پس طلب کرد از برای نفس خود آنچه را که بآن وعظ و پند بغیر داده بود تا زیاده ترغیب و تحریص در قبول باشد ایها الناس انه لا یستغنی الرجل
و ان کان ذا مال عن عشیرته و دفاعهم عنه بایدیهم و السنتهم یعنی ای مردمان بتحقیق که بی نیاز نیست مرد اگرچه صاحب مال باشد از عشیره
و قبیله یا دیگر خود و دفاع و منع ایشان از او مر دشمنانش را بدستهای خود شان که شمشیر و نیزه باشد و زبانهای خود شان که بخوانند مردم
بطاعت و ترک معصیت و باشد بعد از امر بمحاسن اخلاص و اخلاق بعبادات امر است بدلجوئی و جمع آوری عشیره از برای جهاد که محتاج است
در آن بعشیره و قبیله و بدفاع ایشان از او دشمنان را بدست و زبان و هم اعظم الناس حیطة من ورائه یعنی و حال آنکه آنها بزرگترین مردمانند
از برای غایت حفظ جانب او از پشت سر او در غیبت او و المّهم لشعثه یعنی و جمع آورنده ترین مردمانند از برای متفرقات او یعنی هر چیز که
از او پراکنده شود از اعوان و انصار و اموال و ضیاع و عقار آنها جمع آورنده اند و با آنها میتوان جمع کرد پراکندها را و اعطفهم علیه عند
نازلة اذا نزلت به یعنی مشفق و مهربان ترند از مردم بر او در وقتیکه شدتی از شداید بر او نازل شود و آنها در آن وقت غمخوار تر از همه کس
باشند نسبت باو و لسان الصدق یجعله الله للمرء فی الناس خیر له من المال یورثه غیره یعنی زبان راست در ذکر جمیل که لازم گرداند خدای تعالی او را
از برای مرد در زبان مردمان بهتر است از مالی که بارث بغیر بدهد یعنی بقاء ذکر خیر در میان مردم از مرد بسیار بهتر است از ارث او که باقی بماند و وارثان
منتفع شوند زیرا که ذکر خیر در میان مردم باعث دعا و طلب مغفرت میشود از شنوندگان اقارب و اجانب و ارث باعث طلب مغفرت نیست از وارث بر
اقارب و سبب ذکر خیر در میان مردم نیست الا احسان و انعام و بخشش و داد و دهش بمردمان و توصیف بقاء ذکر جمیل تحریص و ترغیب است
ان **و منها** یعنی بعضی از آن خطبه است الا لا یعدلنّ احدکم عن القرابة یری بها الخصاصة امر است بمراعات باهل و صله ارحام یعنی
آگاه باش نباید عدول کند و رو بگرداند یکی از شما از قرابت و نزدیکان و خویشان در حالتی که ببیند در آنها فقر و احتیاج را ان یسدّها
بالذی لا یزیده ان امسکه و لا ینقصه ان اهلکه یعنی عدول و انحراف و روگردانیدن از اینکه سد کند احتیاج خویشان را باعطاء و بذل آنچه اینکه زیاد
نکند او را عزت و اعتبار اگر امساک کند او را عطیه را و کم نکند او را قدر و مقدار اگر تلف و ضایع سازد او عطیه را و من یقبض یده عن عشیرته
فانما تقبض منه عنهم ید واحدة و تقبض منهم عنه اید کثیرة یعنی کسی که قبض کند و برهم گیرد دست کرمش را از قبیله خود پس قبض نکرده

الجسم الواحد ممتنع ان يكون [illegible] شيخ ابو علی برآنست که مجرده است [illegible]
وصاحب محاکمات گوید الحرکات الجزئیة والاوضاع الجزئیة لا یحصل من الارادة الکلیة لان نسبة المراد الکلی الی سایر الافراد علی السویة فلا یتخصص بعضها بالوقوع فلا
یحصل بعض تلک الافراد الا بارادة جزئیة ینبعث من تلک الارادة الکلیة والمراد الجزئی لا بد ان یکون مدرکا فلا ینتقش فی الذات المجردة بل فی قوة جزئیة فلا بد ان یکون
فی الفلک قوة جسمانیة ترتسم فیها المرادات الجزئیة والاوضاع الجزئیة والمتشابه جزئه الفلک لا یتخصص بعض اجزائه بتلک القوة دون البعض لانه ساریة فی جمیع الفلک فتلک القوة المنطبعة کالخیال فینا الا انه غیر ساریة فی جمیع البدن والذات المجردة کالنفس الناطقة الانسانیة و گویا مراد امام فخر الدین همین است لکن مسامحه نموده و تعبیر از قوه خیالیه بنفس منطبعه کرده و بعضی گویند هر یک از کواکب سیاره مانند دل است و افلاک جزئیه او مانند سایر اعضا و نفس متعلق است بدل یکوکب بواسطه کوکب بابن افلاک پس نفوس فلکیه نه باشد بعدد افلاک کلیه و ابو علی گوید هر فلکی نفسی است و هر کوکب را نفسی که محرک آن است محرکه و ضعیفه پس نفوس بعدد افلاک و کواکب باشد و عقل نزد مشائین ده است و میگویند خدا واحد محض است و از واحد محض غیر واحد صادر نمیتواند شد و آن واحد که از خدا صادر شده عقل اول است که حکماء فرس او را بهمن گویند و از عقل اول باعتبار وجود و امکان و وجوب بالغیر عقل ثانی و فلک اطلس و نفس او و همچنین تا ده عقل و نه فلک و نه نفس پیدا شود و موجود شدن عقل یا نفس از عقل مثل این است که چراغ از چراغ روشن کند بی آنکه از چراغ اول چیزی کم شود و از عقل عاشر که بلسان شرع جبرئیل است هیولی عناصر و صور و اعراض و نفوس و قوای ایشان صادر شد و اشراقیین عقل را نور قاهر گویند و شیخ مقتول در حکمة الاشراق باعتبار کواکب ثابته میگوید القواهر لا یقدر البشر علی احصائها و ضبط ترتیبها و نزد مشائین نوع هر عقل مغایر نوع عقل دیگر است و انواع عقل منحصر اند در شخص و فی حکمة الاشراق ان الانوار سیما المجردة غیر
و باز
مختلفة الحقایق و اشراقیین گویند هر نوع از افلاک و کواکب و بسایط عنصریه و مرکبات را اشباح مجرده ربی دارند که عقل مدبر آن نوع است و او است غازی و منمی و مولد
اجسام نامیه چه ممتنع است که این افعال از قوه عدیم الشعور صادر شود و اگر این افعال از نفوس ما صادر شدی ما را شعور باین افعال بودی و قصد پستان مادر در اطفال و امتصاص

صادر شد و از عقل ثانی عقل ثالث و فلک [illegible] و نفس او

وباز نداشته از ایشان از جانب خود مگر یکدسته یعنی بکفر و حال آنکه قبض و امساک و فراگیر شد از جانب عشیره از او دستهای بسیار که دست چندین کس باشد نیز اگر احسان بیک کس از عشیره وجب میل و رغبت و خدمت تنها شود و امساک از یک کس در وقت احتیاجش باعث نفرت وضجرت و یاس بقیه خواهد بود ومن تلن حاشیته یستدم من قومه المودة یعنی کسی که نرم باشد جانب و از جانب او توان منتفع شد و خشک و ممسک نباشد همیشه و دائم خواهد بود از جانب قوم و خویش او محبت و مهربانی چه الانسان عبید الاحسان

ومن خطبة له علیه السلام

یعنی از خطبه امیر المؤمنین است ولعمری ما علی فی قتال من خالف الحق وخابط الغی من ادهان ولا ایهان یعنی سوگند بجانم که نیست بر من در قتال و جنگ کسی که مخالفت حق کرده و راه کج ضلالت و گمراهی را رفته است از مساهله و سستی فاتقوا عباد الله وفروا الی الله من الله پس پرهیز کاری پیشه کنید ای بندگان خدا و فرار کنید بگریزید بسوی رحمت خدا از عذاب خدا و گریختن از اطاعت و جهاد در راه خدا از جهت فرار از مرگ گریختن از رستگاری و حیات است بسوی هلاکت و موت ابدی زیرا که مرگ در راه خدا حیات است قوله تعالی لا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء عند ربهم یرزقون و از برای فرار بسوی خدا سه مرتبه است اول فرار از بعضی آثار بسوی بعضی آثار دیگر مثل فرار از اثر غضب خدا بسوی اثر رحمت خدا یعنی نکردن معصیتی که علامت غضب است و کردن طاعتی که علامت رحمت است دویم مشاهده افعال متقنه محکمه آفاق و انفس خدا و ارتقاء از آنجا بمبادی آن افعال که صفات کمال خدا باشد مثل علم و قدرت و حیات و حکمت خدا سیم ترقی از مقام صفات که بیم آن شد که زائد بر ذات و مثل صفات مخلوقین باشد بسوی ذات یعنی که ذات بذاته بدون ملاحظه امری وراء ذات از امور حقیقیه و اعتباریه معنون بجمیع عنوانات صفات کمالیه و منعوت بنعوت جلالیه است بدون شایبه ترکیب و نقص و احتیاج چنانچه در سابق نیز ذکر یافته و چنانچه مرویست از رسول خدا که گفتند در سجود اعوذ بعفوک من عقابک واعوذ برضاک من سخطک واعوذ بک منک ولا احصی ثناء علیک انت کما اثنیت علی نفسک وامضوا فی الذی نهجه لکم یعنی بکذرید و بروید در راهی که از برای شما واضح ساخته است حقیقت آن راه را وقوموا بما عصبه بکم و بربایستید و راست بشوید بریسمان محکمی که بشما بسته است و ربط میان خلق و خالق قرار داده است که حبل المتین بولای و الی بر حق و ناصر حق و هادی بحق امیر المؤمنین باشد که راه بخدا بغیر از آن ولی حق نیست فعلی ضامن لفلجکم اجلا ان لم تمنحوه عاجلا یعنی پس علی ولی الله امیر المؤمنین علیه الصلوة والسلام ضامن و ملتزم است در صورت تولای او از برای رستگاری و فائز شدن بحیات ابدی و عیش سرمدی سرای اجل اخروی شما اگر نرسید بعطایای دنیوی و حال آنکه البته رستگاری و عطایای دنیا و آخرت هر دو را ضامن است البته بآن خواهید رسید

ومن خطبة له وقد تواترت علیه الاخبار باستیلاء اصحاب معویة علی البلاد وقدم علیه عاملاه علی الیمن وهما عبید الله بن العباس وسعید بن نمران لما غلب علیهما بسر بن ابی ارطاة فقام علی المنبر ضجرا بتثاقل اصحابه عن الجهاد ومخالفتهم له فی الرای فقال علیه السلام

یعنی از خطبه امیر المؤمنین است و بتواتر و پیاپی خبرها رسیده بود با میر المؤمنین در استیلاء و مسلط شدن اصحاب معویه بر بلاد و شهرهائیکه در تصرف امیر المؤمنین بود و وارد شده بودند نزد او دو نفر عامل و حاکمی که تعیین کرده بود بر ولایت یمن که آنها عبید الله بن عباس و سعید بن نمران بودند در وقتی که غالب شده بود بر والی یمن بسر بن ابی ارطاة پس برپا شد امیر المؤمنین بسوی منبر در حالتی که تنگدل بود بسبب سنگینی اصحاب او از جهاد کردن و مخالفت آنها مر او را در رای و امر و گفت امیر المؤمنین باهل کوفه ما هی الا الکوفة اقبضها وابسطها یعنی نیست مملکت من مگر کوفه که می پیچم و پهن میکنم او را یعنی در دست منست و تصرف در او میکنم هر نحو که بخواهم ان لم تکونی الا انت تهب اعاصیرک فقبحک الله یعنی ای کوفه اگر نباشی تو بحالی از احوال مگر آنکه تو باشی بحالیکه بوزد گرد بادهای تو و برانگیزد گرد و غبار فتنه و فساد و خاشاک مردمان رذل در عصیان من پس قبیح گرداند تو را خدا در نظرها و خراب و ویران کند تو را که هیچکس میل در تو نکند یا آنکه اگر نباشی تو مگر کان و معین من در حالتی که بوزد گرد بادهای فتنه و فساد تو خدا تو را قبیح و بیرونق و خراب گرداند و بعد از آن مثل زد از برای کمی مملکت خود و نداشتن حظ و نصیب از مال و دولت دنیا بشعر

لعمر ابیک الخیر یا عمرو اننی علی وضر من ذا الاناء قلیل یعنی قسم بجان پدر خیر و خوب تو ای عمرو که من از حظ و نصیب دسومت و چربی چسبیده بته ظرف کم از طعام چرب در ظرفی باشم و غرض از ایراد این شعر کنایه از اینست که حظ و نصیب من از مملکت و منفعت آن بقدر دسومت و چربی کمی باشد که در ظرف باقیمانده از طعام بعد از خالی شدن ظرف از آن ثم قال علیه السلام یعنی پس گفتند امیر المؤمنین در علت و سبب دولت و مال بردن اهل شام از اهل کوفه و خصلت هر یک را لقد انبئت بسرا قد اطلع الیمن انی والله لاظن هؤلاء القوم سیدالون منکم باجتماعهم علی باطلهم وتفرقکم عن حقکم یعنی بتحقیق که خبر داده شده ام از جهت بسر بسر دار معاویه که برآمد و طلوع کرد در یمن و مسلط شد بر اهلش سوگند بخدا که من گمان دارم این جماعت و گروه را که زود باشد که دولت برند از شما اهل کوفه و شما را رعیت خود گردانند بسبب جمع شدن و متفق گردیدن بر والی باطل خود شان و متفرق شدن شما از خلیفه و امام برحق شما وبمعصیتکم امامکم فی الحق وطاعتهم امامهم فی الباطل یعنی و بسبب معصیت و نافرمانی شما امام و امیر شما را در راه حق که جهاد فی سبیل الله باشد و طاعت و فرمان برداری آنها امام و پیشوای خود را در راه باطل که جدال در راه شیطان و کفر و طغیان باشد وباداءهم الامانة الی صاحبهم وخیانتکم یعنی

شیر و عمران مسند برب النوع است و انواع عرضیه نفوس مناسبه ... مستحق از آن است حکماء فرس رب ... و رب سیار را امرداد و رب آتش را اردیبهشت و رب ارض را اسفندارمذ و این سخن موافقست با حدیث انه ملک الجبال و ملک البحار و افلاطون گوید من خلع بدن نیز کردم و رب النوع را دیدم و نقل عن هرمس ان روحانیا القی الی المعارف فقلت من انت قال انا طباعک التام و کانه اشاره الی رب النوع و فرق میان نفس و رب النوع آنستکه نفس متعلق است ببدن شخص و رب النوع بجمیع ابدان نوع و نفس متأثر است بتأثر بدن و استکمال بوسیله بدن میکند و رب النوع منزه او را کلی نوع گویند یعنی اصل نوع نیز بمعنی منطقی و مثل افلاطونی عبارت از این عقول است و این غیر مثل معلقه است که شرح آن خواهد آمد ۲ فتح عرض نیز مقوله است یا نه تقریبا وجوه که یک مقوله مراد از مقوله جنس عالیست و مقولات نه اول کم است و او عرضی است که بذات خود قابل قسمت باشد و دو قسم است منفصل یعنی عدد و متصل و او یا قار الذات است یعنی مقدار که خط است و سطح و جسم تعلیمی یا غیر قار الذات است یعنی زمان که مقدار حرکت قطعیه است و حق آنستکه این دو موجود نیستند و موجود آن سیال حرکت توسطیه است و نسبت این دو بآن دو چون نسبت قطره نازله است بخط مستقیم که در خیال مرتسم میشود و ابو البرکات گوید زمان مقدار وجود است ثانی کیف و او عرضی است که بذات خود قابل قسمت نباشد و اقتضاء نسبت نکند و چهار قسم است کیفیات استعدادیه که ضعف است و قوت و کیفیات مختصه بکمیات مثل زوجیت و فردیت و کیفیات نفسانیه که جزو است و علم و قدرة و اراده و لذة والم و صحة و مرض و راسخ را ملکه گویند و غیر راسخ را حال و کیفیات محسوسه که مشمومات است و مسموعات که صوتست و حروف و مذوقات که طعوم است و بسایط آن نه است مرارة و حرافة و ملوحة و عفوصة و حموضة و قبض و حلاوة و دسومة و تفاهة و مبصرات که ضوء است و لون و ملموسات که حرارت است و برودة و رطوبة و یبوسة و خفة و ثقل و صلابة و لین و ملاسة و خشونة و راسخ را انفعالیات گویند و غیر راسخ را انفعالات ثالث وضع و او هیئتی است که عارض شی شود بسبب نسبت اجزاء او بیکدیگر و بامور خارجه رابع اضافه و او نسبت متکرره است خامس این و او هیئتی است که عارض جسم شود بسبب حصول او در مکان سادس متی و او هیئتی استکه عارض جسم شود بسبب حصول او در زمان یا آن سابع ملک و جده و او هیئتی استکه عارض شی شود بسبب چیزیکه محیط او است و منتقل است بانتقال او ثامن فعل و او تاثیر است تاسع انفعال و او تاثر است و حکما گویند مطلق هیولی و مطلق صورت جسمیه و صورت نوعیه فلکات و اجرام و نفوس فلکیه و جمیع عقول قدیم اند و در نفوس ناطقه انسانیه خلافست و تفصیل آن خواهد آمد انشاء الله و اعراض فلکیات هم بحسب شخص قدیم اند

بسبب ادا کردن امانت بسوی مصاحب و امام خودشان و خیانت کردن شما با صاحب و مالک شما و مراد از اداء امانت وفا کردن بعهد بیعت و شنیدن امر و سخن و توصیه او و بخیانت وفا نکردن بعهد بیعت و نشنیدن امر و توصیه و سخن او و بنفاق و حیله و مکر رفتار کردن وبصلاحهم فی بلادهم وفسادکم یعنی و بسبب افعال صالحه آنها در بلاد شما و افعال صالحه آنها الفت و مودت و موانست باهم در ولایت خودشان و اعمال فاسد شما حقد و حسد و کینه و بغض با یکدیگر در شهرهای ایشان فلو ائتمنت احدکم علی قعب لخشیت ان یذهب بعلاقته پس اگر امین سازم یکی از شما را بر کاسهٔ چوبی هر آینه میترسم که برود آن کاسه را با بند کاسه یا ببرد آنکس بند کاسه را اشاره است بکمال خیانت و دنائت ایشان که بر قدح چوبی که مالیتی ندارد امین نیستند و اگر دستهٔ سر داشته باشند خیانت در آن میکنند پس چگونه در عهد و پیمان با من خیانت نکنند اللهم قد مللتهم وملونی و سئمتهم وسئمونی یعنی بار خدایا بتحقیق که ملول گردانیدند این قوم را که بیا آنها را بر راه حق و جهاد و احکام شرعیه که برآنها مشقت است خواندم و پند دادم آنها را و آنها نیز ملول گردانیدند مرا که تمرد امر من در امر دین کردند و هدایت نیافتند و کوتاهی در راه حق و جهاد با دشمن خدا کردند و تنگدل ساختم ایشانرا و ایشان نیز تنگدل ساختند مرا بهمان سبب مذکور رشد فابدلنی بهم خیرا منهم وابدلهم بی شرا منی یعنی پس بدل کن مرا با بیشان بهتر از ایشانرا یعنی بهتر از اینقوم در اطاعت کردن امر خدا و رسول در عوض اینقوم از برای من مهیا کن که در نصرت دین ثابت قدم باشند و عوض من شخصی را برای ایشان مسلط کن که در دنیا و آخرت شر ایشان باشد در دنیا بجبر و ظلم با ایشان رفتار کند بعد از آنچنانکه من رفتار میکنم و در آخرت بسبب ضلالت و کفر و هلاکت ایشان گردد مثل من که ضامن نجات و بهشت ایشان میشوم اللهم مث قلوبهم کما یماث الملح فی الماء یعنی بار خدایا بگداز دلهای ایشانرا مثل گداختن نمک در آب احتمال دارد که غرض از این کلام دعا باشد بتقریب رأفت و شفقت برآنها که خدایا دلهای قاسیه سخت سنگ آنها را بگداز و نرم گردان تا بشنوند سخن حق را و هدایت یابند و شاید که نفرین باشد بگداختن دلهای ایشان باتش جهنم چنانکه در دنیا قبول سخنان حق نکردند و میل بباطل و کفر کردند اما والله لوددت ان لی بکم الف فارس من بنی فراس بن غنم یعنی بدان سوگند بخدا که دوست میدارم و آرزو میکنم که باشد از برای نصرت من بدل از شما هزار سوار از قبیله بنی فراس پسر غنم بسبب شجاعت و حمیت و سخن شنیدن آنها هنالک لو دعوت اتاک منهم فوارس مثل ارمیة الحمیم یعنی در مقام ضرورت و نصرت اگر بخوانی میایند بنصرت تو از ایشان سواران چند مثل ابرهای بارنده تابستان در سرعت و شدت و با اسلحه تمام ثم نزل علیه السلام من المنبر یعنی پس بعد از اتمام خطبه فرود آمد از منبر **ومن خطبة له علیه السلام** یعنی از خطبه امیر المؤمنین ع است ان الله بعث محمدا صلی الله علیه وآله نذیرا للعالمین وامینا علی التنزیل یعنی بتحقیق که خدای تعالی فرستاد محمد ص را ترساننده از برای عالمین و امانت دار بر تنزیل یعنی فائدهٔ فرستادن او نیست که خلایق را از عذاب خدا بترساند و آنچه خدا گفته بی خلاف و خیانت بخلق برساند اگرچه بشارت بثواب نیز از فوائد بزرگ بعثت است نهایت چون در آن بسوی اطاعت ناقص عقلها را تخویف انفع از تبشیر است چنانچه خصلت بهائم است اکتفا بانذار شد وانتم معشر العرب علی شر دین وفی شر دار منیخون بین حجارة خشن وحیات صم یعنی و حال آنکه در حین بعثت آنحضرت گروه عرب بر بدترین دین بودید که شرک و بت پرستی باشد و در بدترین سرا و جایگاه بد بود بدید و فرود میآمدید در میان سنگهای درشت و مارهای کر نده از سنگها و مارها حسی یا معنوی که دشمنان سر سخت انسی و ابلیسی باشند تشربون الکدر وتاکلون الجشب یعنی میاشامیدید آبهای چرکین را و میخوردید طعامهای ناگوار بی مزه را وتسفکون دماءکم وتقطعون ارحامکم یعنی میریختید خونهای شما را و قطع میکردید ارحام شما را در مخاصمت و جدال الاصنام فیکم منصوبة والآثام بکم معصوبة یعنی در حالتی که بتها در میان شما نصب بود از برای عبادت کردن و گناهان بسته شده بود بشما بعنوان لزوم و بی انفکاک و غرض تذکار و انذار ایشانست بر بلیاتی که قبل از بعثت مبتلا بودند و از برکت بعثت رسول و هدایت او و اطاعت ایشان نجات یافتند و باستراحت دنیا و آخرت رسیدند که شاید متنبه گردند و بفهمند که قبل از خلافت خلیفه امیر نیز حال ایشان مثل حال اهل جاهلیت بود و الحال وقت اطاعت و نجات ایشانست نه زمان طغیان و عصیان والا عقوبات و نکبات جاهلیت قدیم عود بر ایشان خواهد کرد **ومنها** یعنی بعضی از این خطبه است فنظرت فاذا لیس لی معین الا اهل بیتی فضننت بهم عن الموت واغضیت علی القذی وشربت علی الشجی وصبرت علی اخذ الکظم وعلی امر من طعم العلقم غرض ذکر حال شریف آنحضرت است بعد از وفات حضرت پیغمبر در امر خلافت که چون بی اعوان و انصار بود گذشت بر او از ظلم و جور و غصب حق او آنچه گذشت یعنی پس نگاه و ملاحظه کردم نبود از برای من معینی و یاوری مگر اهل بیت من پس بخل ورزیدم با ایشان از موت و راضی نشدم از برای نهادن ایشان در معرض شهادت در جهاد را و چشم برهم گذاشتم بر درد و اذیت و آشامیدم بر گرفتگی گلو از غصه انبوه و صبر و تحمل کردم بگرفتن مجرای نفس از غم و اندوه و بر تلختر از درخت علقم تلخ از گذران روزگار و چون کلمات صادقه و اضحه او ناطق بود مجملا بر آنچه بر او گذشته از ظلم و جور و اجبار پس محتاج بنقل اخبار ناقلین اخبار نشده اکتفا بترجمه کلمات معجز آثار شد **ومنها** یعنی بعضی از خطبه امیر المؤمنین ع است ولم یبایع معاویة حتی شرط ان یؤتیه علی البیعة ثمنا یعنی مبایعه و معاقده و معاهده در یاری و اطاعت کردن نکرد عمرو پسر عاص با معویه تا آنکه شرط کرد که عطا کند و واگذارد باو بازاء بیعت او ثمن و قیمتی را که شهر مصر باشد فلا ظفرت ید البایع یعنی پس ظفر و فیروزی نیابد دست بایع و فروشنده دین بثمن دنیا که عمرو باشد یا دست مشتری و خریدار که معاویه باشد و بیع بمعنی فروختن و خریدن هر دو آمده است نظر

اربل قدم منافی استثنا قدیم بر واجب توجه
نیست یعنی که شعاع از شمس موجود است و ناشمس بوده شعاع بوده مو که خاتم از حرکت انگشت است ثانی بحسب زمان بر اول مقدم نیست از حکیمی پرسیدند که خدا کی عالم را
آفریدگفت آنروز که قول را انتقال میکردند و غرض او آنستکه ترتیب اصول موجودات نه زعقلست نه در خارج ظ مشکل خویش بر پیر مغان بردم دوش کو بتائید نظر حل معمای کرد
دیدمش خرم و خندان قدح باده بدست واندر آن آینه صدگونه تماشا میکرد گفتار یار کرا و گشت سر دار بلند جرمش این بود که اسرار هویدا میکرد گفتم این جام جهان بین بتو کی داد حکیم
گفت آنروز که این گنبد مینا میکرد و میزان صحیح در دانستن اشیا کلام انبیاء است و منابعت غیر ایشان غلط و خطا است ظ تاج مراچه حاجت سرو و صنوبر است شمشاد سایه پرور من از که کمتر است از آستان پیر مغان سر چرا کشم دولت در این سرا و گشایش در این در است وفقها گویند من الکفرة الذین لا یحل نکاحهم وذبیحتهم ولا یقرون بالجزیة اجماعا الدهریة القائلون بقدم العالم علی الصورة الکائنة الآن فتح صوفیه گویند نفس انسانی مطابق نفس رحمانی است و چنانچه نفس انسانی بسبب عروض تعینی خاص صوت شود و صوت بسبب عروض هیئتی چند مختلفه که در مخارج طاری او میشوند بیست و هشت حرف شوند و از ترکیب حروف کلمات تحقق یابد نفس رحمانی که او را هیولی کلیه و کتاب مسطور و رق منشور گویند چون در خارج تعین یافت جوهر باشد که بمنزله صوت است و جوهر بسبب تعینات مختلفه بیست و هشت مرتبه وجود شود که بمنزله حروفست و از ترکیب ایشان اشیا تحقق یابد که بمنزله کلماتست قل لو کان البحر مدادا لکلمات ربی لنفد البحر قبل ان تنفد کلمات ربی ولو جئنا بمثله مددا و چنانچه طبع انسان مقتضی آنستکه دم بدم نفس از باطن او ظاهر شود فیض رحمن مقتضی آنستکه دم بدم حقایق و صور که در او مستور است بارز گردد و هر مرتبه از این بیست و هشت مراتب مناسبتی خاص با اسمی باشد از اسماء حق و با حرفی از بیست و هشت حرف و با منزلی از بیست و هشت منزل قمر دارد و بر وجهی که در باب صد و نود و هشتم از فتوحات مسطور است مذکور خواهد شد عقل اول که محیط است بحقایق اشیا بر وجه اجمال و او را عرش مجید و لوح قضا و ام الکتاب و قلم اعلی و روح القدس و روح اعظم و حقیقت محمدیه و دره بیضا و ظل اول و
عقاب گویند مناسب اسم بدیع است بمعنی مبدع و همزه و شرطین که دو کوکب است و ابداع ایجاد شئ است بی نمونه و نفس کلیه که محیط است بحقایق اشیا بر وجه تفصیل که او را عرش کریم
و لوح قدر و لوح محفوظ و کتاب مبین و ورقا و زمرده و یاقوته حمرا گویند و شیخ محی الدین هو الروح المنفوخ منه فی الصور المسواة بعد تعدیلها مناسب باعث است و ها و بطین که سه

کوکبند و طبیعت که اودا هم عقاب گویند مناسب باطن است و عین مهمله که ثریا که شش کوکبست و قیصری در شرح فصوص گوید الطبیعة عبارة عندهم عن معنی روحانی سار
فی جمیع الموجودات عقولاً کانت او نفوساً مجردة و غیر مجردة او اجساماً و ان کانت عند اهل النظر عبارة عن القوة الساریة فی الاجسام بها یصل الجسم الی کماله الطبیعی
و اما عند اهل النظر نوع من تلک الطبیعة الکلیة و جوهر هبائی که صور اجسام در او ظاهر شده مناسب آخر است و خاء مهمله و دبران که یک کوکبست و جسم کل که او را غراب
گویند مناسب ظاهر است و عین معجمه و هقعه که سه کوکبست و شیخ محی الدین در باب یازدهم از فتوحات گوید طبیعة و هبا برادر و خواهر یک پدر و یک مادر اند و طبیعة با هبا نکاح

کرد جسم کل متولد شد و شکل مناسب حکیم است و خاء معجمه و هنعه که دو کوکبست و عرش مناسب محیط است و قاف و ذراع که دو کوکبست و کرسی مناسب شکور است و کاف و نثره که دو کوکبست و فلک اطلس مناسب غنی است و جیم و طرفه که دو کوکب است و ظهور ایام از این فلکست و او مظهر عرش رحمانی است که عقل اولست و لهذا ساده است و فلک منازل مناسب مقدر است و شین معجمه و جبهه که چهار کوکبست و این فلک ارض جنت و سقف جهنم است و مظهر کرسی رحمانی که نفس کلیه است و لهذا کواکب بسیار در او مرکوز است و فلک زحل مناسب رب است و یاء و نقطه تحتانیه و اقلیم اول و ابرهیم خلیل و یوم السبت و زبره که دو کوکبست و فلک مشتری مناسب علیم است و ضاد معجمه و اقلیم ثانی و موسی و یوم الخمیس و صرفه که یک کوکبست و فلک مریخ مناسب قاهر است و لام و اقلیم ثالث و هرون و یوم الثلثا و عوا که پنج کوکبست و فلک شمس مناسب نور است و نون و اقلیم رابع و ادریس و یوم الاحد و سماک اعزل که یک کوکبست و ظهور لیل و نهار از این فلک است و فلک زهره مناسب مصور است و راء مهمله و اقلیم خامس و یوسف و یوم الجمعه و غفر که سه کوکبست و فلک عطارد مناسب محصی است و طاء مهمله و اقلیم سادس و عیسی و یوم الاربعا و زبانا که دو کوکبست و فلک قمر مناسب مبین است و دال مهمله و اقلیم سابع و آدم و یوم الاثنین و اکلیل که سه کوکبست و کره آتش مناسب قابض است و تاء معجمه بسقطتین فوقانیتین و قلب که یک کوکبست و کره هوا مناسب حی است و زاء معجمه و شوله که دو کوکبست و کره آب مناسب محیی است و سین و نعایم که چهار کوکبست و کره زمین مناسب ممیت است و صاد مهمله و بلده که خالی از کواکب و معادن مناسب عزیز است و ظاء معجمه و سعد ذابح که دو کوکب است و نبات مناسب رزاق است و ثاء معجمه به سه نقطه و سعد بلع که دو کوکب است و حیوان مناسب مذل است و ذال معجمه و سعد السعود که دو کوکبست و ملک مناسب قوی است و فاء و سعد الاخبیه که چهار کوکبست و جن مناسب لطیف است و باء معجمه بیک نقطه و فرغ مقدم که دو کوکبست و انسان مناسب الله است

بگرفتن ثمن یدالبایع باید عمرو عاص باشد و نظر بظفر کشان و مقصود معاویه مشتری نیست باید معویه باشد و هر دو محتملست وَخَزِیَتْ اَمَانَةُ
الْمُبْتَاعِ یعنی خار و رسوا باد امانت مشتری که معاویه باشد و مراد از امانت و معاقده باشد که بتقریب عزت و غلبه با عمرو بسته بود خار بشود
یعنی سبب خاری و رسوائی او بشود و عکس مطلوبش منتیجه بخشد یا خار و رسوا باد امانت عمرو عاص بیعت بسته شده با او که دین خود را بدنیا
بفروشد و مراد از امانة المبتاع عمرو عاص باشد یعنی امانت امین در مشورت و مملکت که مبتاع و عقد بیعت بسته شده است با او و معاویه او را
امین و نفس امانت خود دانسته و یا امانت از برای مبتاع یعنی عمرو عاص که امانت و امین بود از برای مبتاع که معاویه مشتری باشد و غرض نفرین
است بر ان دو شریر طاغ ملعون فَخُذُوا لِلْحَرْبِ اُهْبَتَهَا وَ اَعِدُّوا لَهَا عُدَّتَهَا یعنی اخذ کنید و بردارید از برای حرب و جنگ استعداد را یعنی
آماده حرب باشید و مهیا و آماده بسازید از برای حرب یعنی آنچه باید آماده ساخت از برای جنگ از ادوات و الات و اسلحه چون ظاهر شد حال
معاویه و مردم شام را به بیعت خود را و ورود عمرو عاص را او بیعت کردن پس ظاهر شد آماده و مهیا شدن او از برای محاربه و مقاتله و امیر المؤمنین
نیز امر کرد اصحاب خود را باماده شدن بجهاد فی سبیل الله فَقَدْ شَبَّ لَظَاهَا وَ عَلَا سَنَاهَا یعنی پس بتحقیق که افروخته شد آتش حرب و مرتفع و بلند
شد روشنائی آتش حرب وَ اسْتَشْعِرُوا الصَّبْرَ فَاِنَّهُ اَدْعَی اِلَی النَّصْرِ یعنی و شعار خود سازید علامه و لازم خود گردانید صبر و طاقت در محاربه
را از جهة اینکه صبر خواننده تر است مرد را بسوی نصرت و غلبه یعنی داعی و سبب است از برای نصرت و غلبه بر خصم **وَ مِنْ خُطْبَةٍ لَهُ عَلَیْهِ السَّلَامُ**
یعنی از خطبه امیر المؤمنین علیه السلام است چون خبر ورود جنود معاویه ابلیس بولایت انبار و قتل والی انبار بامیر مؤمنان ع رسید بیرون رفت
غضبناک بسوی نخیله و با او رفتند مردمان پس امیر بالا رفت بر زمین بلندی و بعد از حمد خدای تع و صلوات بر پیغمبر تحریص و ترغیب کرد
مردم را بجهاد فی سبیل الله بذکر فضائل جهاد و گفت اَمَّا بَعْدُ فَاِنَّ الْجِهَادَ بَابٌ مِنْ اَبْوَابِ الْجَنَّةِ بدانکه قوه غضبیه که اعظم قوای بدنیه
است در صورت افراط و طغیان و عصیان بر سلطان عقل و امر شرع تهور و از جنود جهل و شیطانست و در صورت تفریط و انقیاد
از عصبیت و حمیت عقل و شرع جبن و از انصار جهل و شیطانست و در صورت عدل و انقیاد سلطان عقل و امر شرع و حمیت و
عصبیت ایشان شجاعت و از رؤسا عقل و باب بزرگ رضوانست و از آثار شجاعت جهاد است و جهاد بر دو قسم است یک قسم اصغر و
جهاد فی سبیل الله است قوله تع وَ الَّذِینَ جَاهَدُوا یَا اَیُّهَا النَّبِیُّ جَاهِدِ الْکُفَّارَ وَ الْمُنَافِقِینَ وَ اغْلُظْ عَلَیْهِمْ و غرض از ان اعزاز دین و
تقویت شرع مبین و احقاق حق و ابطال باطل و افشاء هدایت امام نور و ولایت است اگرچه کراهت کافران و مشرکان باشد و قسم دیگر اکبر
و جهاد فی الله است قوله تع وَ الَّذِینَ جَاهَدُوا فِینَا لَنَهْدِیَنَّهُمْ سُبُلَنَا و غرض از ان تقویت قوه عاقله نوریه و استخلاص ارواح عالیه از
حبس در دار غربت طبیعت و استجلاء ان از الوث اوساخ مادیه و ارجاس طبیعیه و استجلاء ان بانوار علوم الهیه و ارجاع ان بعالم عقول
و ملائکه است و در حدیث نبوی است که در رجوع از بعضی غزوات حضرت ختمی ص فرمود که برگشتیم از جهاد اصغر بسوی جهاد اکبر پس گفته شد یا
رسول الله چیست جهاد اکبر گفت مجاهده نفس و در مصباح الشریعه مرویست از حضرت صادق ع که گفت طوبی و خوشا از برای عبدی که از برای
خدا مجاهده کند با نفس و هواء خود و کسی که شکست لشکر هوا خود را و ظفر یافت برضا خدا و کسی که تجاوز کرد عقل او از نفس اماره او
بسبب جهد و استکانت و خضوع بر بساط خدمت خدا پس بتحقیق که رستگار شد رستگار بزرگی و پرده تاریک تر و وحشتناک تر نیست میان
عبد و خدا از نفس و هوا و نیست از برای قتل و قمع این دو سلاح و الۀ مثل افتقار بسوی خدا و خشوع و گرسنگی و تشنگی در روز و بیداری
در شب پس اگر بمیرد این مجاهد مرده است شهید و اگر زنده ماند مؤدی شود بسوی رضوان اکبر قال الله تع وَ الَّذِینَ جَاهَدُوا فِینَا لَنَهْدِیَنَّهُمْ
سُبُلَنَا وَ اِنَّ اللهَ لَمَعَ الْمُحْسِنِینَ پس انچه از آیات و اخبار ظاهر گردید اینستکه چنانچه جهاد اصغر فی سبیل الله جهاد و قتالست با کفار
و مشرکین جهاد اکبر فی الله جهاد و جدالست با نفس اماره کافر و هوا نفسانیه مشرک و چنانچه واجبست قتل و قمع کفار و مشرکین از برای
احقاق حق و اتمام نور حضرت قتل نفس اماره و قمع هوا از برای قطع نظر از ما سوا و دوام نظر بخدا و چنانچه در جهاد فی سبیل الله
اگر بکشد و غالب بیاید با دولت و ثروت و سرور باشد و اگر کشته شود و مغلوب گردد با حور و قصور بود در جهاد فی الله اگر بمیرد در اثناء جهاد
از شهدا و ماجور خواهد بود قوله تع وَ مَنْ یَخْرُجْ مِنْ بَیْتِهِ مُهَاجِرًا اِلَی اللهِ وَ رَسُولِهِ ثُمَّ یُدْرِکْهُ الْمَوْتُ فَقَدْ وَقَعَ اَجْرُهُ عَلَی اللهِ یعنی کسی که بیرون
رود از منزل نفس اماره و هوا نفس در حالتی که هجرت کننده باشد بسوی شناسائی بخدا و اطاعت رسول او و در یابد او را مرگ پس بتحقیق که
جزاء او بهشت است بر خدا باشد و در حدیث قدسی است که مَنْ طَلَبَنِی وَجَدَنِی وَ مَنْ وَجَدَنِی عَشِقَنِی وَ مَنْ عَشِقَنِی عَشِقْتُهُ وَ مَنْ عَشِقْتُهُ قَتَلْتُهُ
وَ مَنْ قَتَلْتُهُ فَعَلَیَّ دِیَتُهُ وَ مَنْ عَلَیَّ دِیَتُهُ فَاَنَا دِیَتُهُ یعنی کسی که طلب کرد مرا یافت مرا و کسی که یافت مرا عاشق من شد و کسی که عاشق من شد
عاشق او شوم یعنی کسی که طلب کرد و یافت و دوست داشت مرا بسبب قرب بنوافل و مستحبات از عبادات من دوست میدارم او را یعنی بر میدارم حجاب
از دل او و انوار علوم در دلش میاندازم و کسی را که من دوست دارم او را بنحوی که کشتم نفس اماره و هواء او را و منقطع میگردانم او را از جمیع
ما سوی و کسی را که باین طور کشتم پس بر منست دیه او و کسی که بر من باشد دیه او و من باشم دیه او و من باشم بصر او و سمع او و دست او و پای
او بلکه همه او و او بمن می بیند و می شنود و دست قدرت او دراز و پای اراده او باز باشد پس اگر انمجاهد زنده ماند بعد از فراغ از جهاد

ازکواکب و معادن مناسب عزیز است و ظاء معجمه و سعد ذابح که دو کوکب است و نبات مناسب رزاق است و ثاء معجمه به سه نقطه و سعد بلع که دو کوکب است و حیوان مناسب مذل است و ذال معجمه
و سعد السعود که دو کوکبست و ملک مناسب قوی است و فاء و سعد الاخبیه که چهار کوکبست و جن مناسب لطیف است و باء معجمه بیک نقطه و فرغ مقدم که دو کوکبست و انسان مناسب الله است

ومیم ووقوع موحر ... دولو لبست ومرتبه جامعه مناسب ... است و ... و ... عدد لوکبه هر ... محفه ... شاهی
نقل شد وبعضی مخالف این هم گفته اند فتح ترتیب منازل قمر براین وجه است که مذکور شد وحروف هم بحسب مخارج براین ترتیب اند لکن
موجودات براین ترتیب نیستند وعناصر نزد شیخ محی الدین مقدم مند برافلاک کواکب سیاره وابتدا از خاکست وانتها بفلک زحل وجن
مقدمست برمعدن واکثر مفسرانند رتقدم عناصر بر سموات موافق شیخ اند وبسی از آیات قرانی برا بمعنی ناطق است منها قوله تعالی قل

تعیش خواهد کرد در رضوان اکبر ورضوان اکبر انست که حادث شود وبیاید وبرود برضاء او وباشد وبخشد چیزی مگر بامر او چه فانی آ
ازخود وباقی است بخدا ودر وحی قدیم است که یا ابن آدم خلقتك لاجلی اطعنی اجعلك مثلی اذا قلت لشیء کن فیکون یعنی ای پسر آدم تو را
از برای بندگی خلق کرده ام طاعت وبندگی بجا آر میگردانم تو را متخلق باخلاق خودم هرگاه دعا یا نفرین بکنی در امری البته با جابت مقرون میگردد و
صاحب کرامات ومعجزات میشوی وبعد از تذکر انواع بجهه مذکور شد رجوع میشود بترجمه خطبه یعنی بعد از حمد خدا وصلوات بر رسول میگویم
که بتحقیق که جهاد بابی و دری است از درهای بهشت چنانچه مذکور شد فتحه الله لخاصة اولیائه یعنی گشوده است خداوند کامل آنرا از برای مخصص
باولیا ومحبین خود زیرا که شجاعت وتعدیل حقیقی قوه غضبیه مخصص باولیا است مثل تعدیل سایر قوی و هو لباس التقوی یعنی وان جهاد لباس
تقوی وپرهیزکاری است چه جهاد دافع شر اشرار ومضار کفار است از متقین پس مثل لباس است که دافع حر وبرد است از شخص ودرع الله الحصینة
یعنی درع وزره حصین وحفظ خدا است از شر وبغیره ووسوسه شیاطینیه کفار ودر صدد رمؤمنان وجنته الوثیقة یعنی سپر محکم است از برای
گرز وشمشیر دغدغه ابالسه منافقان بر دماغ مطعان فمن ترکه البسه الله لباس الذل وشمله البلاء یعنی کسی که ترك کرد جهاد را بپوشاند
خدا تعالی براو لباس خاری ورداء بلا را زیرا که با ترك جهاد غلبه وتسلط اعدا است که مستلزم مذلت وخاری وبلاء ومحنت است ودیث بالصغار
والقماء یعنی وحقیر گردانیده میشود انکس بسبب مذلت واهانت وضرب علی قلبه بالاسهاب وادیل الحق منه بتضییع الجهاد یعنی زده میشود بر دل
درد عقل وبر کرده شود ودور داده میشود حق را از او بسبب ضایع کردن جهاد وسیم الخسف ومنع النصف یعنی وزحمت داده والزام کرده میشود
بنقصان وظلم ومنع کرده میشود از انصاف وعدل الا وانی قد دعوتکم الی قتال هؤلاء القوم لیلا ونهارا وسرا واعلانا یعنی آگاه باشید ومن
خواندم شما را بسوی قتال وجنك آن قوم شب وروز در نهانی وآشکار وقلت لکم اغزوهم قبل ان یغزوکم یعنی وگفتم بشما که بجنك آنها بروید
پیش از آنکه بجنك شما بیایند فوالله ما غزی قوم قط فی عقر دارهم الا ذلوا یعنی پس سوگند بخدا که جنك نکردند طایفه هرگز در اصل ووسط
منزل وخانه خود شان مگر آنکه مغلوب وذلیل شدند فتواکلتم وتخاذلتم حتی شنت علیکم الغارات وملکت علیکم الاوطان یعنی واگذاشتید
وحواله کردید بعضی از شما امر را ببعضی دیگر ویاری نکردید بعضی بعضی را تا اینکه ریخته شد از اطراف بر شما غارتها ونهب اموال را وتصرف کرده شد
بر شما وطنها ومنزلها شما هذا اخو غامد قد وردت خیله الانبار وقتل حسان بن حسان البکری یعنی اینست برادر غامد یعنی سردار معویه
که از طایفه غامد بود بتحقیق که وارد شدند سواران او ولایت انبار را وکشت حسان بن حسان بکری عامل انبار را وازال خیلکم عن مسالحها
یعنی وازاله کردند واز جا کندند سواران شما را از مکان اسلحه داران شما یعنی مستحفظین بلاد ورباطها را از مواضع خودشان دور کردند و
لقد بلغنی ان الرجل منهم کان یدخل علی المرأة المسلمة والاخری المعاهدة فینتزع حجلها وقلبها وقلائدها ورعاثها یعنی خبر بمن رسید
که مردی از آنها داخل در منزل زن مسلمه یا ذمیه میشد وبیرون میاورد خلخال از پا ودست بند از دست وگردن بند از گردن وگوشوار از گوش
آن زنان ولا تمتنع منه الا بالاسترجاع والاسترحام یعنی آن زن امتناع از آن مرد نمیتوانست کرد ونمیتوانست باز ایستد از او مگر بترجیع و
تردد صدا وگریه وخواندن او برحم وقرابت وثم انصرفوا وافرین ما نال رجلا منهم کلم ولا اریق له دم یعنی پس برگشتند با غنیمت بسیار در
حالتی که نرسید مردی از آنها جراحتی وریخته نشد مر انها را خونی فلو ان امرأ مسلما مات من بعد هذا اسفا ما کان به ملوما یعنی پس اگر بمیرد
مرد مسلمانی بعد از این زمان از شدت حزن بوده است توبیخ وسرزنش کرده شد بل کان به جدیرا یعنی بلکه بوده باشد مرك سزاوار او فیا عجبا عجبا
والله یمیت القلب ویجلب الهم من اجتماع هؤلاء علی باطلهم وتفرقکم عن حقکم یعنی پس چه بسیار عجیب است سوگند بخدا میمیراند دل را از حزن
واندوه ومیکشد هم وغم را از اجتماع ایشان بر فعل باطل خودشان وتفرق شما از کار حق شما که تقاص از آنها باشد فقبحا لکم وترحا حین
صرتم غرضا یرمی پس قبح وزشتی از برای شما باد واندوه لازم شما باد در وقتیکه گردیدید نشانه که انداخته شده باشد بسوی او تیر یغار علیکم
ولا تغیرون وتغزون ولا تغزون ویعصی الله وترضون یعنی وغارت برده شد بر شما وغارت نمیبرید بر انها وجنك کرده شد بد وشما جنك
نمیکنید وعصیان خدا کردند وشما راضی میشوید فاذا امرتکم بالسیر الیهم فی ایام الحر قلتم هذه حمارة القیظ امهلنا ینسلخ عنا الحر یعنی پس
امر کردم بسفر کردن بسوی انها در روزهای گرم گفتید که این روزها شدت گرما تابستانست مهلت ده ما را تا سبك شود از ما گرما واذا امرتکم
بالسیر الیهم فی الشتاء قلتم هذه صبارة القر امهلنا ینسلخ عنا البرد یعنی هرگاه امر کردم شما را بحرکت کردن بسوی انها در زمستان
گفتید که این ایام شدت سرما است مهلت ده ما را تا زایل شود از ما سرما کل هذا فرارا من الحر والقر یعنی همه این سخنان بود از جهة
فرار از مشقت گرما وسرما فاذا کنتم من الحر والقر تفرون فانتم والله من السیف افر یعنی پس هرگاه شما باشید که فرار میکنید از گرما و
سرما پس شما بخدا سوگند که از شمشیر فرار کننده تر خواهید بود پس مردم جبون وترسناك باشید پس ادعاء شجاعت شما بیجا باشد یا اشباه
الرجال ولا رجال حلوم الاطفال وعقول ربات الحجال یعنی ای مانندهای مرد وحال آنکه مردی در شما نیست وای خوابهای اطفال
وعقلها زنان صاحب حجله وپرده یعنی ای مردمان بی مردی ومردی بی فکر وبی عقل مثل اطفال وزنان نو عروس لوددت انی لم ارکم ولم اعرفکم
معرفة والله جرت ندما واعقبت سدما یعنی هر اینه دوست داشتم که من نمیدیدم شما را ونمی شناختم شما را هیچ وجه شناختنی بخدا

سوکند

انکم لتکفرون بالذی خلق
الارض فی یومین وتجعلون له
اندادا ذلك رب العالمین وجعل
فیها رواسی من فوقها وبارك فیها
وقدر فیها اقواتها فی اربعة ایام
سواء للسائلین ثم استوی
الی السماء وهی دخان فقال لها
وللارض ائتیا طوعا او کرها
قالتا اتینا طائعین فقضیهن
سبع سموات فی یومین وگویند
زمین در یکشنبه ودوشنبه
آفریده شد وسایر انچه در زمین
است در سه شنبه وچهار شنبه
وآسمانها وانچه در آنست در
پنجشنبه وادینه وواحدی در تفسیر
بسیط از مقاتل نقل کرده که
خلق آسمان مقدم بوده بر خلق
زمین وامام فخر الدین در تفسیر
کبیر موافق واحدیست واستشهاد
کرده ء انتم اشد خلقا ام السماء بنیها
رفع سمکها فسویها واغطش
لیلها واخرج ضحیها والارض
بعد ذلك دحیها میتوان کرد
ومشائین انکار جن کنند وگویند
نفوس ناطقه که از ابدان انسان
مفارقت کردند اگر خیرند
معاونند نفوس خیره متعلقه
بابدان میکنند وایشانرا جن
گویند واگر شریرند معاونت
نفوس شریره میکنند وایشانرا
شیاطین خوانند وشیخ مقتول
بوجود ایشان قائلست ودر حکمة
اشراق گوید اهل در بند واهل
مدینه که آنرا میانه گویند
مشاهده جن بسیار میکنند
وصوفیه گویند جن روحی چند
قوی متجسد از اجرام لطیفه
که آتش وهوا از اجرام غالب
است چنانچه بر انسان آب
وخاك وایشان بواسطه لطافت
اجساد وقوه ارواح قادرند بر
تشکل باشکال مختلفه ومزاوله
اعمال خارجه از وسع بشر وغذاء
ایشان هوائی است متکیف
برایحه طعام ولهذا حضرت
مصطفی ص در شان استنجاء
فرموده انها زاد اخوانکم من
الجن وقال الشیخ محی الدین
اخبرنی بعض المکاشفین انه رای
الجن یاتونی الی المعظم فیشمونه
ثم یرجعون وگویند ایشان دوازده
قبیله اند وحرب میان ایشان واقع میشود وبعضی گردبادها از حرب ایشانست وچون بصورت حسیه ظاهر شوند مادام که باشان نظر داشته باشد غایب تواند شد ومقید باشند وچون قتل
صورتی از آن صور اتفاق افتد منتقل شوند ببرزخ نقل استاد نا العلامه مولینا جلال الدین محمد الدوانی خلد الله ظلاله عن الشیخ العالم العامل التقی الکامل السید صفی الدین عبد الرحمن الایجی قدس سره قال

فاتحه چهارم

الناس الی قتله فقتله الی ابن عمی فاختطفه نحن نری سعبه وتبادر الناس علی الخیل والرکاب یریدون رده فلم یقدروا علی ذلک فحصل لنا من ذلک امر عظیم فلما کان آخر النهار جاء وعلیه السکینة والوقار فسئلناه ما شانک فقال ما هو الآن قلت هذا الثعبان الذی رایتموه فضع بی کما رایتم واذا انا بین قوم من الجن یقول بعضهم قتلک ابی وبعضهم اخی وبعضهم قتلت ابن عمی فتکاثروا علی واذا رجل لصق بی وقال لی قل انا بالله وبالشریعة المحمدیة فقلت ذلک فاشار الیهم ان سیروا الی الشرع فسرنا حتی وصلنا الی شیخ کبیر علی مصطبة فلما

سوگند که معرفت شما کشانید پشیمانی را ودر عقب دارد حزن وغم را قاتلکم الله لقد ملأتم قلبی قیحاً وشحنتم صدری غیظاً یعنی بکشد شما را خدا یتعالی بتحقیق که پر ساختید دل مرا از چرک درد ومشحون ومملو گردانید سینهٔ مرا از غیظ وخشم وجرعتمونی نغب التهمام انفاساً یعنی در حلق من دیخیتید جرعهای غم واندوه را دم بدم وافسدتم علی رایی بالعصیان والخذلان حتی قالت قریش ان ابن ابیطالب رجل شجاع ولکن لا علم له بالحرب یعنی فاسد ومختل گردانیدید بر من رای وتدبیر مرا بسبب عصیان ونشنیدن شما سخنان مرا وفرو گذاشتن اطاعت مرا تا اینکه گفتند قریش که پسر ابی طالب مردیست شجاع لکن علمی ودانشی از برای ونیست بحرب جنگ کردن لله ابوهم وهل احد منهم اشد لها مراساً واقدم فیها مقاماً منی یعنی از برای خدا باد پدران قریش وخدا برکند دان انها رحمت کند آیا احدی بودند از قریش شدید تر بممارست ومباشرت از برای حرب از من وبیشتر از من قائم در حرب لقد نهضت فیها وما بلغت العشرین وها انا ذا قد ذرفت علی الستین یعنی بتحقیق که برخواستم در حرب وحال آنکه نرسیده بودم بر بیست سالگی واینزمان آنچه اشدام بر شصت سال لکنه لا رای لمن لا یطاع یعنی لکن نیست رای وتدبیری از برای کسی که مطاع نیست برای او وعمل نمیکنند یعنی تدبیرا ومفید فائده نخواهد بود پس گویا تدبیر ندارد ومن خطبة له علیه السلام یعنی از خطبهٔ امیرالمؤمنین علیه السلام است اما بعد فان الدنیا قد ادبرت وآذنت بوداع یعنی بعد از حمد خدا وصلوات بر رسول پس تنبیه است بر اینکه بتحقیق که دنیا رو گردانیده است واعلام کرده است بوداع یعنی مستلذات دنیوی از جاه ومال وعزت واقبال واولاد واعوان وانصار وحال اگرچه رو آورده باشند بشخصی بیقین رو از او گردانیده اند زیرا که آناً فآناً ولحظةً فلحظةً از شخص عمر شریف در تنقص ودرگذر وحواس وقوی او در انحطاط واداء لذات او در نقصان وتمامه در فنا وانعدام است وبعد از موت از مجموع عاری وخالی است وچیزی از لذات دنیوی از برای او باقی نخواهد ماند پس اقبال دنیا عین ادبار است وبزبان حال جمیع آن احوال اعلام میکنند آن شخص را بوداع کردن ومفارقت نمودن او را واگر او را چشمی وگوشی باشد که عبرت گیرد وپند رو گردانیدن او را ومیشنود اعلام وداع وفراق او را وان الآخرة قد اقبلت واشرفت باطلاع یعنی وبتحقیق که آخرت رو آورده است ومشرف شده است باطلاع احوال اهل دنیا زیرا که دنیا وآخرت متقابلان باشند وگردانیدن یکی از آنها لازم دارد رو آوردن مقابلش را پس هرگاه دنیا آناً فآناً رو گردانند از شخص ودور شونده است پس آناً فآناً آخرت رو آورنده ونزدیک شونده است وچون دار آخرت دار شهود وحضور است ودار دنیا دار غفلت وغرور پس صحیح است که آخرت مشرف ومسلط است باطلاع احوال وامور دنیا چه دار آن حضور متحقق میگردد الا وان الیوم المضمار وغداً السباق یعنی بدان وآگاه باش که ریاضت وسوقان شخص در روز دنیا است وکوی سبقت از سواران میدان جزا بودن در فردا است کسی که بریاضت عبادات پیر ودسومت چربی حب دنیا را از خود نگداخت نمیتواند در میدان حساب وجزای آخرت نجات تاخت وبا تحمل اوزار معصیت وبا بردن بارهای گران غضب وشهوت نیست او را در گرو بانیاب یقین الا وان السبقة الجنة والغایة النار یعنی عطا وجایزه گرو برنده بهشت است چون در سبقت گرو ومتاع مرغوب ضرور است که از جانب امام ویا پادشاه قرار داده شود از برای سابقین مجاهدین که او را سبقت گویند لهذا از جانب مالک الملوک از برای گروه مجاهدین ظاهر وباطن دار قرار بهشت قرار داده شده ومخبر صادق بیان نماید داده واخبار کرده است وهر آنکس که کمیت همتش در ریاضت دنیا لنگ شده ومضمار آخرت نبرده پر بار حساب شد زاد راول قدم پای برسنگ شکست وغایت وفائده لذت علیف وعلیق نشخوار شی نیست جز جیفه خساره ونار وسخط ملک جبار افلا تائب من خطیئته قبل منیته یعنی آیا پس نیست توبه کننده از گناهان پیش از موت ومرگش ومعنی توبه ندم وپشیمانی است از کردهای ناشایسته یا تلافی کردن شایسته وتوبه دری است محض کرم بر روی گناهکاران باز از جانب کریم بی نیاز وبا هر نفسی در نفسی این دم باز ودم سر باز زدن از آن نیست جز سرباز زدن نجلت وطبیعت از آغاز وچون تخلیه مقدم است بر تحلیه لهذا توبه مقدم شد بر عمل در ندا واز الا عامل لنفسه قبل یوم بؤسه یعنی آیا نیست عمل کننده وکار کننده از برای منفعت نفس خود پیش از روز شدت احتیاج او که روز قیامت وجزا باشد که هیچ چیز باعث نجات از عقوبات ونمیشود الا اعمال الصالحة او واحتیاج شخص در روز جزا باعمال الصالحة بیش از احتیاج او است بضروریات حیات دنیوی زیرا که با فقد ضروریات حیات خلاصی است از شدائد دنیوی وبا نبودن اعمال الصالحة گرفتاری دائم است بعقوبات اخروی الا وانکم فی ایام امل من ورائه اجل یعنی آگاه باش وبتحقیق که شما ثابت باشید در اوقات آرزو وزندگانی که از پشت سر او میرسد اجل ومرگ غفلة وناگهان پس غفلت معصیت با آرزوی طاعت نیست مگر ناگهان گرفتاری در دست مرگ وهلاکت فمن عمل فی ایام امله قبل حضور اجله نفعه عمله ولم یضرره اجله یعنی پس کسی که عمل وعبادت کرد در اوقات آرزو زندگانی خود پیش از حضور وآمدن وقت مرگ او نفع می بخشد او را عمل او وضرر بار او نمیرساند مرگ او ومن قصر فی ایام امله قبل حضور اجله فقد خسر عمله وضره اجله یعنی وکسی که تقصیر وکوتاهی کرد در اوقات آرزو زندگانی خود پیش از حضور وآمدن وقت مرگ او پس بتحقیق که زیان کرد عمل او یعنی ضایع شده وقتش گذشت وعملی نخواهد بود تا با نفع یا بی نفع باشد مثلاً وضرر بار او میرساند وقت مرگ او یعنی وقت مرگ ضرر وعقوبت او باشد چه روز اول قیامت روز مرگ است الا فاعملوا فی الرغبة کما تعملون فی الرهبة یعنی آگاه باشید پس عمل وعبادت کنید بسبب شوق ورغبت در بندگی چنانچه عمل واطاعت میکنید بسبب بیم وخوف وترس عقوبت در بازخواست از نکردن بندگی زیرا که بندگی بسبب ترس از بازخواست در حقیقت نوعی است از اکراه واجبار

ضربا بین یدیه قال خلوا سبیله وادعوا علیه فقال الاولاد ندعی علیه انه قتل ابانا فقلت حاشا الله انما عن وقد بیت الله الحرام نزلنا هذا المنزل فخرج علینا ثعبان فبادر الناس الی قتله فضربته فقتلته فلما سمع الشیخ مقالتی قال خلوا سبیله سمعت ببطن نخلة عن النبی من تزیی بغیر زیه فقتل فلا دیة ولا قود وهر جنی که عاصی شد شیطانست واول کسی که بشیطان مسمی شد حارث نام داشت و بعضی گویند نسبت ابلیس بجن چون نسبت آدم است ببشر وصحیح آنست که او اول اشقیاء جن است چنانچه قابیل اول اشقیاء بشر بود وعلماء شریعت خلاف کرده اند که شیطان مسلمان شود یا نه بعضی گویند نشود وحدیث ان الله اعاننی علیه فاسلم بضم میم خوانده اند یعنی سالم یا بفتح میم خوانند یعنی انقیاد وبعضی گویند شود واسلم بفتح میم خوانند بمعنی امن وصاحب فتوحات گوید هو الاولی والا ودر عروه دیده که شیخ علاء الدوله میگوید بعد از بیست سال که سلوک طریق حق کردم شیطان آمد ومرا وسوسه کرد در بقاء نفس بعد از خراب بدن وچون او را الزام کردم گفت من یاری کنندهٔ مخلصانم ودر معارف موسوس جماعتی ام که منزلزلند در اعتقاد پس پرسیدند که تو دست شبلی گرفتی آن زمان که در شط افتاد گفت آری من دست عدوان میگیرم فتح صوفیه گویند حضرات کلیه الهیه پنج است اول حضرت غیب مطلق وان اعیان ثابته است دوم حضرت غیب مضاف که نفس مطلق اقرب است وان عقول ونفوس مجرده است ثالث حضرت غیب مضاف که بشهادت مطلق اقرب است وان عالم مثال است رابع حضرت شهادت مطلقه که از مرکز ارض است تا عرش خامس حضرت جامعه وان عالم انسان است بتفصیل وانسان باجمال وسر نقطهٔ وحده در نصف دایره وجود نزولی است ومنتهی

ثالث

واورا بینی

بحقیقت انسانست ولیلة القدر ناظر بانست تنزل الملائکة والروح فیها باذن ربهم من کل امر ودر نصف دیگر عروجی است ویوم القیمة مطابق است تعرج الملائکة والروح الیه فی یوم کان مقداره خمسین الف سنة وعالم شهادة مظهر عالم مثال است واو مظهر عالم ارواح واو مظهر اعیان ثابته واو مظهر اسماء الهی وحضرت واحدیه واو مظهر احدیه وانجا ظاهر

فاتحهٔ مسألهٔ خامسه

شود معنی آنکه سرافیل بعرش است و پا بزمین و معنی نفخ او در صور که جمع صورتست معنی آنکه خدا را فرشته ایست که چندهزار سر دارد و هر سر چندهزار زبان و شیخ هم نیز نفسی در اینمقام گفته چون باطن عارف باو گوید که سر حقیقت اظهار کن باید گفت تو زبان بسیار داری بر بانی دیگر اینسخن بگو و باتفاق لاهوت ذاتست و ناسوت انسان و ملک عالم شهادة اما در جبروت و ملکوت خلافست بعضی گویند جبروت صفاتست و ملکوت مجردات و عالم مثال و قیصری در شرح فصوص گفته اهل الجبروت العقل الاول والملائکة المهیمة والعقول السماویة والعضریة البسیطة والمرکبة التی هی المولید الثلث و اهل الملکوت النفس الکلیة والنفوس المجردة السماویة والعنصریة البسیطة والمرکبة وما

و او را نسبتی و قدری نیست با بندگی با ختیار و ان اجر بی قدر است و این تحریص بامقدار و اعتبار الا و انی لم ار کالجنة نام طالبها و لا کالنار نام هاربها یعنی آگاه باش و بتحقیق که نمی بینم مثل بهشت چیزی و مطلوبی در حالتی که خوابیده است طالب و خواهان آن و غافلست از آن و طلب آن نمیکند و نمی بینم مثل آتش شری و محذوری و مهروبی در حالتی که در خواب غفلت هارب و گریزان آن یعنی چه بسیار کمست کسی که اکتساب کند بهشترا و چه بسیار کم است کسی که اجتناب کند از آتش الا و انه من لم ینفعه الحق یضره الباطل یعنی آگاه باش و بتحقیق کسی که نفع نبخشد او را امام حق عادل ضرر میرساند باو رئیس باطل جائر یعنی کسی که منتفع نشود از حق عادل البته منتفع نخواهد شد از جائر باطل بلکه متضرر خواهد شد از او در دنیا بتقریب بی وفائی و ستم او و در آخرت بتقریب اجرای پیروی ظلم و جور او و من لم یستقم به الهدی یجر به الضلال الی الردی یعنی کسی که راست نگردانند او را هدایت و راهنمائی بحق میکشانند گمراهی او را بهلاکت یعنی براه نمائی حق و بینائی بسر منزل نجات نرسد و او باختیار انحراف ورزد از جاده راه بهلاکت افتد البته بگمراهی و کور بوطهٔ هلاکت افتد بی شبهه الا و انکم امرتم بالظعن و دللتم علی الزاد یعنی آگاه باشید و بتحقیق که شما مامور بید بامر تکوینی طبیعی بارتحال و کوچ کردن از دار فنا بعالم بقا و آگاه نامتحرک و مسافر و کوچ برکوچید بحسب جبلت و طبیعت و نموده شده اید بزاد و توشه که اعمال صالحه باشد که مسافر بیزاد نرسد الا بهلاکت و ان اخوف ما اخاف علیکم اتباع الهوی و طول الامل یعنی و بتحقیق که ترسناکتر چیزی که میترسیم بر شما متابعت هوا و هوس و طول و درازی امل و آرزوی شما است یعنی خواهش شما امتعهٔ دنیا را و روی جمع و دران ترسناکتر چیز بیشتر از برای شما زیرا که باعث غفلت و عصیان و نافرمانی شما است از امام بحق و موجب گرفتاری شما است بهلاکت دنیا و آخرت تزودوا فی الدنیا من الدنیا ما تحرزون به انفسکم غدا یعنی زاد و توشه بردارید در دنیا از دنیا آنقدر که و پائید باو نفسهای شما را در فردای آخرت یعنی توشهٔ آخرت را بردارید در دنیا از جهة اسباب دنیوی که تا در آخرت فائز و رستگار رود و صحبت ابرار باشید و الا گرسنه و تشنه در نار خواهید بود زیرا که زاد آخرت منحصر است بعلم و عمل و عالم و عامل رستگار است و عالم جاهل در نار و تحصیل علم و عمل بالات و قوای بدنی است ما دامیکه در دنیا است تا بسبب علم و عمل در حزب ملائکه و اخیار گردد و نجات یابد و الا از زمرهٔ شیاطین و اشرار و مخلد در نار خواهد بود و رفعت کلام معجز نظام امام ع فوق قادر ادراک کل ناس است والسلام

ومن خطبة له ع

یعنی از خطبهٔ امیرالمؤمنین علیه السلام است ایها الناس المجتمعة ابدانهم المختلفة اهوائهم کلامکم یوهی الصم الصلاب وفعلکم یطمع فیکم الاعداء یعنی ای مردمانی که در یک مکان و ولایت مجتمع است بدنهای آنها و مختلفست خواهشهای آنها کلام و سخن شما در مقام شجاعت و مردی نرم میکند و ضعیف میگرداند سنگهای صلب سخت را و فعل و کار شما که نشستن است رضا را خود و مجادله و محاربه اعدا قدم بمیدان نمیگذارید و باد از جین و ترس شما میدهد بطمع میاندازد دشمنان را و دشمنان طمع ولایت و مال شما میکنند تقولون فی المجالس کیت و کیت فاذا جاء القتال قلتم حیدی حیاد یعنی میگوئید در مجالس شما چنین و چنان یعنی سخنان لاف و گزاف پس هنگامیکه قتال و حرب نزدیک شود میگوئید حیدی یعنی انحراف من یعنی رسید وقت انحراف من حیاد یعنی منحرف شوید شما و حیدی حیاد کلمه ایست که در وقت فرار از حرب میگویند یعنی پای ثبات در میدان نمی فشارید و راه فرار را در نظر میگیرید و میگوئید الفرار الفرار ما عزت دعوة من دعاکم یعنی عزیز و غالب نشود خواندن کسی که خواند شما را یعنی در یاوری که شما را خواندن خواندن سبب غلبهٔ او نشود بتقریب یاری نکردن شما او را و لا استراح قلب من قاساکم یعنی راحت نیابد دل کسی که متحمل زحمت و مشقت شما شد یعنی از شدت زحمت و مشقت شما قابل راحت نخواهد بود اعالیل باضالیل یعنی کار شما گفتن بعللها و ظلها است یعنی در تعلل امر جهاد شغل و کار شما علتها و حجتهای ضاله باطله گفتن است دفاع ذی الدین المطول یعنی مثل دفع کردن مماطل قرض است صاحب طلب را امروز بفردا انداز و شما هم داعی جهاد فی سبیل الله را امروز بفردا حواله میکنید لا یمنع الضیم الذلیل یعنی منع ظلم و جور جائر را نمیتوانند کرد کسی که ذلت و خواری را بر خود پسندید و لا یدرک الحق الا بالجد یعنی ادراک و رسیدن بحق نمیشود مگر بسعی و تلاش ای دار بعد دارکم تمنعون و مع ای امام بعدی تقاتلون یعنی کدام خانه و شهر را بعد از خانه و شهر شما منع میکنید از تصرف و خرابی دشمن یعنی هرگاه خانه و شهر خود را منع از تصرف دشمن و خرابی او نکردید هیچ دار دیگر را نتوان منع کرد و در هر جا که سکنی نمائید دشمن تصرف میکند و از دست تصرف شما بیرون میآورد و با کدام امام و امیر بعد از مثل من امیر شجاع عادل بر حق مقاتله و جهاد خواهید کرد و دفع دشمن از خود خواهید کرد المغرور والله من غررتموه یعنی مغرور کامل و فریب خورده واقع سوگند بخدا کسی است که شما فریب داده اید او را و من فاز بکم فاز بالسهم الاخیب یعنی کسی که رستگار شده غلبه کرد بر خصم باعانت شما رستگار شد بقدح و تیری که نصیب ندارد در قداح و تیرهای قمار باختن جاهلیت و آن تیر است که غنم ندارد و غرم دارد چنانچه سابق ذکر یافت یعنی طمع رستگاری با شما غرامت کشیدنست و بهره یافتن از برای او نصیبی نیست و من رمی بکم فقد رمی بافوق ناصل یعنی کسی که تیر اندازی کرد و شما را مثل تیر بدشمن انداخت پس بتحقیق که تیر انداخته است به تیر سر شکسته بی پیکان که اگر به نشان برسد کارگر نخواهد بود و برگردد چنانچه شما نیز اگر بدشمن برخورد بید دافع و قاطع او نیستید و بی نیل مقصود برمیگردید اصبحت والله لا اصدق قولکم و لا اطمع فی نصرکم یعنی صبح کردم بخدا سوگند در حالیکه تصدیق و باور نکنم قول و عهد شما را و طمع ندارم در یاری و یاوری شما و لا اوعد العدو بکم یعنی نمی ترسانم

یعنی

الوجود شیء الا و لها من الجبروت والملکوت عقل و نفس و انیمعنی مطابقست با حدیث ان لکل شیء ملکا و نیز مع کل قطرة ملک سبحان الذی بیده ملکوت کل شیء و الیه ترجعون

فاتحهٔ خامسه

در انسان صغیر که انسان ابعض انسان کبیر است لیس علی الله بمستنکر ان یجمع العالم فی واحد هذا بصائر للناس و هدی و رحمة لقوم یوقنون شیخ حکماء و اما غزالی و امام راغب گویند نفس هو مشعور بها است در جمیع او قات حتی خواب و اغما و مستی و بدن و اجزاء او چنین نیستند پس نفس غیر بدن و اجزاء او باشد و نیز بدن بسبب حرارهٔ غریزیه و غریبه دایم متحللست و نفس متبدل نیست و این دلیل در سایر نفوس حیوانیه جاریست چه محسوس معلوم است که نفوس مثلا در هر وقت متبدل نمیشود و شعور دارد باستمرار ذات خود و لهذا شیخ مقتول برانستکه حیوانات را نفوس ناطقه مجرده هست چنانچه مذهب قدما است و ابوعلی در جواب سؤله بهمنیار تصریح کرده بصعوبة فرق میان انسان و حیوانات در اینحکم و چون بهمنیار ابداء احتمال تبدلات ذات در انسان کرده فرموده پس من نه آنکسم که سؤال از او میکردی و قیصری در شرح فصوص گوید ما قال المتاخرون من ان المراد بالنطق هو ادراک الکلیات لا التکلم مع کونه مخالفا لوضع اللغة لا یفیدهم لانه موقوف علی ان النفس الناطقة المجردة للانسان فقط و لا دلیل لهم علی ذلک و لا شعور لهم بان الحیوانات لیس لها ادراک الکلیات والجهل بالشیء لا ینافی وجوده وامعان النظر فیما یصدر عنها من العجائب یوجب ان یکون لها ادراک الکلیات و از سخن قیصری فهم میشود که مراد متقدمان از نطق معنی لغویست و شیخ ابوعلی در اول فن اشارات تلویح تصریح باین فرموده و صوفیه گویند عالم همه حی ناطق اند حتی جمادات لیکن ظهور

نطق بهمه کس موقوف اعتدال مزاج انسانیست قال الله تع و ان من شیء الا یسبح بحمده ولکن لا تفقهون تسبیحهم و ترمذی از امیرالمؤمنین ع روایت کند که با پیغمبر از مکه بیرون آمدیم هیچ شجر و حجر پیش نیامد مگر که گفت السلام علیک یا رسول الله و شیخ محی الدین میفرماید من میشنوم از اشجار که ذکر خدا میکنند و در شان حضرة شیخ چند میگویند که هر اسلی در ادراک نتواند کرد

۲۸

داز

یعنی نمیتوانم تیر بنام دشمن را بسبب شما زیرا که دشمن از شجاع میترسد نه از جبون ما بالکم ما دائکم ما طبکم یعنی چیست حال و خصلت شما چه
چیز است دواء درد بی دردی شما و چه چیز است علاج جبن و ترس شما القوم رجال امثالکم یعنی جماعت دشمن مردانند امثال شما و از بنی نوع شما
و شما چرا مثل ایشان نباشید در مردی و مردانگی اقولا بغیر علم آیا میگوئید قولی بدون علم و اعتقاد و غفلة فی غیر ورع یعنی آیا غافلید
غفلتی در غیر ورع یعنی غفلت با فسق دران و طمعا فی غیر حق یعنی آیا طمع دارید طمعی در غیر حق یعنی آیا شما میگوئید سخنان اسلام و ایمان را
بدون اعتقاد بصدق و حقیقت آن و غافل باشید غفلتی در غیر ورع و اجتناب از محارم یعنی غفلت کائن در فسق یعنی غفلت بالغ بحد
فسق و افراط دران و مراد از فسق در هر چیز خروج از حد اعتدال دران و رسیدن بحد افراط است و افراط در غفلت از قوی مهلکات است
و آیا طمع دارید نفع را در عصیان خدا و رسول و امام بر حق با اعتقاد و اقرار بعدم حقیت و بطلان او نیست این خصلتها مگر اجتماع اضداد
و از جهة فساد اعتقاد و فتنه و فساد و افساد در دین و فتنه در بلاد **ومن کلام له فی معنی قتل عثمان** یعنی از کلام امیر المؤمنین
است در مقصود قتل عثمان لو امرت به لکنت قاتلا او نهیت عنه لکنت ناصرا یعنی اگر امر کرده بودم بقتل عثمان هر اینه بودم مباشر قتل او
و اگر نهی کرده بودم از قتل او هر اینه بودم ناصر و یاور یعنی قتل عثمان نه صلاح و شور من واقع شد و مباشرین قتل او در تحت امر و نهی من بودند
زیرا که اگر مباشرین با من مشورت کرده بودند و من امر کرده بودم البته با آنها موافقت میکردم و مباشر قتال و قتل او میشدم و اگر بعد از شور من
نهی کرده بودم و آنها نشنیده بودند البته یاری عثمان میکردم و با مباشرین قتال و کوشش میکردم و چون هیچ یک واقع نشد نه قتال برا و نه
قتال با او پس معلوم شد که بشور و صلاح من نبودند مباشرین قتل او و هیچ قصد آنها احقاق حق من و نصرت من نبود بلکه طمع مال و جاه
از او داشتند و موافق خواهش آنها عثمان با آنها رفتار نکرده و اموال و اقطاع باقوام و اقارب خود نداده و آنها را محروم و از خود رنجانیده
بود آنها در مقام خصومت و هوا و هوس باطل خود او را بقتل رسانیدند و اگر عثمان آنها را از خود راضی میداشت باموال دنیوی البته مبادرت
بنفاق و قتال و قتل او نمیکردند چنانچه خلافت و تصرف او در حکومت و بیت المال بخلاف حق بود مباشرت آن جماعت بقتل او نیز بخلاف حق
و باطل بود زیرا که از روی هوا و هوس نفسانی و طمع مال و جاه بود نه از احقاق حق و از برای رضا خدا و مقتول و قاتل هر دو بخلاف حق و باطل
بودند پس ایراد بر من که اگر بر حق بود چرا ناصر او نشدی و اگر بخلاف حق چرا خاذل نکردیدی و معین قتله نشدی بیجا باشد زیرا که او در منصب
خود غاصب و باطل بود لکن در قتل او قتله را حقی نبود زیرا که بی اذن امام در حضور امام جهاد فی سبیل الله حرام است و حال آنکه اصلا و
قصد قتله جهاد فی سبیل الله و احقاق حق نبود بلکه غرض آنها نبود الا متابعت هواء نفس و شیطان و طمع مال و ثروت و سامان مثل آنکه
بر کسی قصاصی باشد و غیر صاحب حق قصاص او را بنا حق بقتل رساند قاتل او مقصر و گناهکار باشد زیرا که بخلاف حق او را بقتل رسانید
اگر چه مقتول نیز گناهکار باشد و اگر چه صاحب حق را مقتول شدن او ناگوار نباشد لکن قاتل نیز گوارا او نبود و این مطلب حسب بیان ظاهر و
بدیهی است و مطابق ما جرای عثمان است غیر ان من نصره لا یستطیع ان یقول خذله من انا خیر منه و من خذله لا یستطیع ان یقول
نصره من هو خیر منی یعنی اگر چه قتل عثمان بمشورت و بامر و نهی من نشده و قاتل و مقتول هر دو بخلاف حق و باطل بودند اما کسی که ناصر و یاور
او است نمیتواند گفت که یاری نکرد او را کسی که من بهترم از او با شم بجهة آنکه ناصر و یاور او مثل مروان و قلیلی از ارازل بنی امیه نمیتوانند خود را
تفضیل داد بر آنهائی که یاری او نکردند از قبیل امیر مؤمنان و سایر اصحاب کبار بلکه افضلیت اصحاب کبار مسلم است نزد کل آنها و کسی که
یاری او نکرد نمیتواند گفت که یاری کرد او را کسی که بهتر از من بود و الا اقرار بغلط و خذلان خود کرده باشد پس بنا بر اتفاق ناصرین و خاذلین
بهتر خواهند بود از ناصرین او و خیری در نصرت او نبوده تا کسی اختیار کرده باشد پس ثابت شد خیریت عدم نصرت او اگر چه در قتل او از
برای قاتلین نیز خیریتی نباشد فانا جامع لکم امره استأثر فاساء الاثرة و جزعتم فاسأتم الجزع یعنی پس من جمع کننده ام از برای
شما امر و کار او را در این کلام که او مستبد و منفرد در خلافت شد یا اختیار کرد نفس خود را از برای خلافت پس بد کرد در این استبداد
و اختیار زیرا که حق او نبود و رتبه او نبود و ظلم و جور در دین و دنیا کرد و شما یعنی احزاب شما جزع از ظلم و جور او کردید پس بد کردید جزع را
که خود مباشر انتقام و قتل او شدید و انتقام و قتل با این نحو که کردید حق شما نبود بایست از او دوری و انحراف ورزیده باشید تا حق
بصاحبش قرار یابد و جبر شکستگی شما را کند و لله حکم واقع فی المستأثر و الجازع یعنی مخصوص از برای خدا است حکم واقع ثابت در
جزاء مستأثر مستبد باطل و جازع باطل و در آخرت جزاء هر دو را باین نحو که مستحق باشند خواهند داد اگر چه در دنیا جزای بیش بون بعید
باشد **ومن کلام له قاله لابن العباس لما انفذه الی الزبیر یستفیئه الی طاعته قبل حرب
الجمل** یعنی از کلام امیر المؤمنین علیه السلام است که گفت از برای عبد الله بن عباس رض در وقتیکه فرستاد او را بسوی زبیر که او را برگرداند
بسوی طاعت امیر المؤمنین پیش از جنگ جمل لا تلقین طلحة فانک ان تلقه تجده کالثور عاقصا قرنه یرکب الصعب و یقول هو الذلول
یعنی البته ملاقات مکن طلحه را پس بتحقیق که اگر ملاقات کردی او را می یابی او را مثل گاو در حالتی که شاخ آن گاو پیچیده شده باشد از
گوش او بسوی پشت یعنی در حالتی که مستعد و آماده شاخ زدنست هر که نزدیکی با او نماید و طلحه این صفت را دارد که سوار شتر سرکش

فاتحه خاتمه مسلسله

واز اینجا ظاهر شد که اعجاز تسبیح کفش سنگریزه در کف حضرت پیغمبر باعتبار اسماع محجوبانست و وقوع اینحال در عالم مثالست که شرح آن خواهد آمد و ان الدار الآخرة لهی الحیوان لو کانوا یعلمون و این طایفه گویند حیوانات مشاهده چیزی میکنند که مشاهده نمیکنند از بنی آدم الا اهل کشف بنا بر این انسان محجوب اسفل سافلین است و اگر انسان خواهد که باینمقام رسد باید که حیوان مطلق شود تا عقل مزاحم او نباشد و اکثر مردم که باینمقام رسند کمل شوند و شیخ محی الدین در فص الیاسی میفرماید لما اقام الله تعالی فی هذا المقام تحققت بحیوانیتی تحققا کلیا و کنت اری و ازید ان انطق بما اشاهده فلا استطیع فتح حکما گویند دل در تجویف ایسر او و خون از جگر بتجویف ایمن او منجذب میشود و حرارة این تجویف در او تاثیر میکند و بخارات او برمیخیزد و بتجویف ایسر میرود و حرارة این تجویف در او تاثیر میکند و بخار لطیف میشود شبیه باجرام سماوی در لطافت و نور و بحسب استعداد این صور عالم مثال میشود و اطبا او را روح حیوانی گویند و متعلق اول نفس ناطقه است و او مثل چراغ است که از آتش او نفس ناطقه است و فتیله او بخارات منبعث از تجویف ایمن و روغن او خون منجذب از جگر و نور او حس و حرکت و حیوة و حرارة او شهوة و دود او غضب و جالینوس گوید روح حیوانی در دماغ است و این غلط است چه دماغ بارد است و روح حار و شیخ ابوعلی در رساله معراج گوید مراد از روح نفس ناطقه و ارجان روح حیوانی و نفس ناطقه بمذهب ارسطو و ابوعلی نوع است و ابو البرکات گوید جنس است و در تحت او انواع و در تحت هر نوع افراد و مناسب مذهب او است آنچه مسلم و ابو داود از ابو هریره نقل میکنند که مصطفی ص فرمود الناس معادن کمعادن الذهب و الفضة اذا فقهوا و الارواح جنود مجندة فما تعارف منها ائتلف و ما تناکر منها اختلف و امام رازی گوید هو المختار عندنا و مذهب اشراقیین آنست و ابن سینا نزد فقها که مذهب مشائین در وقت کمال استعداد نطفه از مبدء فیاض بر او فایض میشود چون شعله که در چوبی کمال استعداد فتیله آتش در او میگیرد و اینست فاذا سویته و نفخت فیه من روحی اشاره باینست و امام غزالی و شیخ مقتول موافق مشائیین اند و شیخ محی الدین در باب دویست و شصت و هشتم از فتوحات گوید النفس التی هی اللطیفة العبد المدبر لهذا الجسم لم یظهر لها عین الا عند تسویة هذا الجسد و تعدیله فح نفخ فیه الحق من روحه فظهرت النفس بین النفخ الالهی و الجسد السوی و شیخ صدر الدین قونوی گوید اخبرنی شیخی الامام الاکمل رض مشیرا الی خاله ان ثمة من یکون مدبر الاجزاء بدنه قبل اجتماعها بعلم و شعور و ذلک لکلیة نفسه اذ من یکون نفسه جزئیة یستحیل علیه ذلک لان النفوس الجزئیة لا یتعین الا بعد المزاج و بحسبه فلا وجود لها قبل ذلک حتی یتأتی لها تدبیر الاجزاء البدنیة بعلم و شعور و بهر حال ابدیت و حضرت رسول ص انکم خلقتم للابد و انکم تنقلون من دار الی دار و اگر بتدقیق نظر کنیم میان اشراقیین و مشائیین نزاع

نیست چه نسبت مبدء فیاض بنفوس چون نسبت ابر است بقطرهای باران اگر ابر قدیم باشد توان گفت که قطرها قدیمند بنا بر انکه بر عین قطرها است و توان گفت که حادث اند بسبب انکه صورت قطره در وقت جدا شدن او از ابر حادث میشود و شك نیست که مبدء فیاض قدیم است پس اطلاق قدم و حدوث بر نفوس صحیح است چنانکه معرفت یافت و من الله التوفیق و اینچه نزد حکماء مسمی است بنفس ناطقه و روح حیوانی نزد صوفیه مسمی است بروح و نفس قال المحقق الکاشانی فی الاصطلاحات الروح فی اصطلاح القوم هی اللطیفة الانسانیة المجردة و فی اصطلاح الحکماء هو البخار اللطیف المتولد فی القلب القابل لقوة الحیوة و الحس و الحرکة و یسمی هذا فی اصطلاحهم النفس و المتوسط بینهما المدرك للکلیات و الجزئیات القلب و لا یفرق الحکماء بین القلب و الروح الاول و یسمیهما النفس الناطقة و بعضی گویند که نفس ناطقه در بدن ساریست مثل سریان وجود مطلق در موجودات و از وجهی عین بدنست و از وجهی غیر شیخ معتمد فرموده لفظ قران و جسم انسان تو امانند و معنی قران حقیقت انسان تو امانند و ملاء هم این سخن است انکه قران نزد ائمه بطن است و حقیقت انسان نیز در سلوك هفت مرتبه دارد و فتح نفس را دو قوه است یکی را عقل نظری و قوه نظریه گویند و یکی را عقل عملی و قوه عملیه و باعتبار اول چهار مرتبه دارد عقل هیولانی که هیچ علم حصولی نیست و عقل بالملکه که بعضی بدیهیات در آن مرتبه معلوم است و استعداد انتقال بنظریات حاصل و از مناط تکلیف است و عقل بالفعل که قادر باشد بر آنکه معلومات نظریه مجرده را هر گاه که خواهد تعقل کند بی سبب کسب جدید و عقل مستفاد تعقل معلومات نظریه خود کند و این چهار لفظ را چنانچه بر مراتب اطلاق کنند بر نفس در این مراتب اطلاق کنند و علم اگر بحصول معلوم است نزد عالم مثل ما بما و صفات آن حضوری گویند و اگر بحصول صورت او است نزد عالم آنرا حصولی گویند مدرك کلیات و جزئیات نفس است لیکن صور کلیات و جزئیات مجرده در ذات او مرتسم میشود و صور جزئیات مادیه در آلات او بعضی برآنند که انصورت عین معلوم است بحسب ماهیت و اختلاف در وجود اصلی و وجود ظلی است و حضرت سید شریف و صوفیه موافق ایشانند و بعضی باختلاف ماهیت نیز قائلند و ابن سینا در بعض مباحث انکار نفی وجود ذهنی مراد اکثر نفی صورت عقلیه است و فرموده بودن صاحب اشباع باتحاد نفس و صور معقوله قائل است و اگر حقیقت اتحاد

است میگوید لول و رام و نرم رفتار است بالجمله کنایه است از نخوت و غرور و درشتی و سرکشی و خشونت در کلام و زبردستی در مصاحبت و در جواب و سؤال سخنان و کلمات جارحه گفتن و مجادله بیجا کردن و شاخ ادب بر مردم رساندن در جهل مرکب و نادانی و سرکشی و خودرائی تا قد بود بینا و بس ملاقات و پند و نصیحت چنان کسی نفع و تأثیری نخواهد داشت لکن الق الزبیر فانه الین عریکة فقل له یقول لك ابن خالك عرفتنی بالحجاز و انکرتنی بالعراق فما عدا مما بدا یعنی و لکن ملاقات کن زبیر را پس بتحقیق که او نرم طبیعت و ملایم در کلام و صحبت است پس سخن شنیده را و تاثیر میکند بگو از برای او که میگوید پسر خال تو و ترحم تو که شناختی مرا و عارف بحق من شدی و با من بیعت کردی در مملکت حجاز و انکار من کردی در عراق و عصیان ورزیدی و راه مخالفت و نقض بیعت پیش گرفتی فما عدا مما بدا لك یعنی پس چه چیز تجاوز داد و گردانید ترا از آنچه که ظاهر شد از برای تو سبب تجاوز و انکار حقی که ظاهر است از برای تو چه چیز شد و باعث مطلقا ندارد و انکار حق ظاهر بعد از عرفان و اقرار از عاقل بصیر دور و بسیار قبیح است ومن خطبة له علیه السلام یعنی از خطبه امیر المؤمنین علیه السلام ایها الناس انا قد اصبحنا فی دهر عنود و زمن کنود یعنی ای مردمان ما صبح کردیم در روزگار جور کننده مستعد جور جائر و ظلم ظالم و زمان کفران نعمت کننده مستعد از برای کفران نعمت یعد فیه المحسن مسیئا یعنی شمرده میشود در آن روزگار نیکوکار را بدکردار از جهت بد بودن عدل عادل در کیش جائر و زشت بودن شکر شاکر در پیش کافر و یزداد الظالم فیه عتوا یعنی و زیاد میکند ظالم در آن زمان کبر و بزرگی و نخوت بسبب عدم رواج ظلم در آن زمان لا ننتفع بما علمنا یعنی منتفع نمیشویم ما که اهل آن زمانیم بعلم خود ما بسبب خالی بودن از عمل و لا نسئل عما جهلنا یعنی سؤال نمیکنیم از چیزیکه نمیدانیم یعنی نپسندند علماء آن زمان عامل بعلم و جهال علم و لا نتخوف قارعة حتی تحل بنا یعنی نمیترسیم حادثه و نازله مکروهه را تا وقتیکه حلول و نزول کند بر ما یعنی غافل از خوف و بیم او باشیم بسبب جهل و کبر و نخوت و اسناد این خصال بصیغه تکلم دون خطاب از قبیل ایاك اعنی و اسمعی یا جاره باشد فالناس علی اربعة اصناف یعنی مردم دنیا بر چهار صنف باشند زیراکه خلق یا اهل آخرتند و یا اهل دنیا و اهل دنیا یا رئیس باشند و یا مرئوس و رئیس یا صاحب دنیاست ملك و مملکت و یا صاحب دنیاست ملت و شریعت و مرئوس یا مرئوس رئیس مملکت و قائم بر فساد و یا مرئوس رئیس ملت است و قاعد از فساد پس اهل دنیا بر چهار صنف باشند و مقدم و اول صنف مرئوس رئیس ملك و مملکت باشند زیراکه رئیس ملت و شریعت موقوف باشند در انتظام و رواج امر شرع به رئیس ملك و مملکت و مؤخر باشد از او و رئیس ملت بتقریب دنیا است مقدم باشد بر مرئوس قاعد پس ابتدا شد بمرئوس ملك و بعد از ان برئیس مملکت و بعد از ان برئیس شریعت و بعد از ان بمرئوس ملت و بعد از ان اهل آخرت که غایت از خلق و ایجاد اند منهم من لا یمنعه من الفساد فی الارض الا مهانة نفسه و کلالة حده و نضیض وفره یعنی بعضی از انها کسی است که منع نمیکند او را از فساد در زمین مگر خواری نفس او و کندی تیزی او و کمی مال دنیای او و این صنف اشخاصی که باشند که مرئوس ملاك و مملکت اند و حیله و راه تحصیل دنیا دارند لکن نیز بوجه صلاح ملك بوجه فساد پس شغل انها فساد در زمین است از برای تحصیل مال دنیا و منع و دفع فساد او نمیشود الا بجاه او و بلاد نشیطنت او و بکمی اموال بتقلب تحصیل کرده او و منهم المصلت بسیفه و المعلن بشره و المجلب بخیله و رجله قد اشرط نفسه و اوبق دینه لحطام ینتهزه او مقنب یقوده او منبر یفرعه یعنی بعضی از آن اصناف کسی است که برهنه کننده است شمشیر خود را و اظهار کننده است شر خود را و جمع کننده است سوار و پیاده خود را و بتحقیق که علامه ملك گذاشته است نفس خود را و مهیا و آماده گردانیده است نفس خود را از برای دنیا و هلاك ساخته است دین خود را از جهت متاع و مال دنیائی که بغنیمت او برد یا جماعت هادیان سوارانی را که قائد و پیش رو خود گردانید یا منبری که بالا رود بر آن در خطبه خواندن و این صفت رئیس ملك و مملکت باشد که برهنه کرده شمشیر خود را و اظهار کرده شر ظلم و فساد را و جمع کرده سوار و پیاده جنود و عساکر را و خود را بعلامت ملك معروف و مشهور گردانیده دین را بدنیا فروخته از برای تحصیل متاع دنیا و دولت و وسعت و ثروت و ریاست و امامت و حکومت و لبئس المتجر ان تری الدنیا لنفسك ثمنا و مما لك عند الله عوضا یعنی هر آینه بد است تجارتی که ببینی دنیا را قیمت از برای نفس تو و از برای عوضی که از برای تو است نزد خدا که بهشت باشد یعنی چه بسیار بد تجارتیست که نفس خود را و بهشتی را که خدا برای تو قرار داده است بقوله تعالی ان الله اشتری من المؤمنین انفسهم و اموالهم بان لهم الجنة بفروشی بثمن و بهای قدر و بهاء دنیای فانی و معامله با نفع دائمی ابدی با خدا را او تبدیل نمائی بمعامله شیطان و خسران و نیران و منهم من یطلب الدنیا بعمل الاخرة و لا یطلب الاخرة بعمل الدنیا قد طامن من شخصه و قارب من خطوه و شمر من ثوبه و زخرف من نفسه للامانة و اتخذ ستر الله ذریعة الی المعصیة یعنی بعضی از اصناف کسی است که طلب میکند دنیا را بعمل آخرت که عبادات باشد و طلب نمیکند آخرت را بعمل دنیا که زهد از دنیا باشد بتحقیق که طمانینه و سکون و وقار از برای شخص خود قرار داده و نزدیك با هم گذارده گام خود را در رفتار از برای آرام و وقار خود و بلند کرده دامن جامه خود را از برای نظافت و نزاهت و زینت داده نفس خود را بزیور زهد و صلاح و سداد و ریاء از برای امین شدن نزد مردم در دین و دنیا و اخذ کرده پرده رسوا نکردن خدا او را وسیله

خواستن غلط است چه اتحاد میان هر دو چیز که فرض کنی محال است و ابو علی در اشارات تشنیع بلیغ بر او کرده و در کتاب مبدء و معاد بر آن قائل شده بنا بر این شیخ مقتول از تلویحات تشنیع بر شیخ کرده و خواجه نصیر الدین عذر خواسته که شیخ در صدد کتاب مبدء و معاد فرموده که من این کتاب برای بیهودای فرغوریوس نوشته‌ام و بعضی گفته اند که نفس بصورت معقوله متحد میشود و

کرده اند حصول صورت شیء را در عقل بحصول صورت در سینه و در سبو و فرق میان این تشبیه و تشبیه بحصول صورت در آینه و محقق رومی قدّه گوید ای برادر تو همین اندیشهٔ
ما بقی تو استخوان و ریشهٔ گر گلست اندیشه تو گلشنی ور بود خاری تو هیمه گلخنی و نفس را بحد قوه علمی و قوه غضبی و قوه شهوانی وسطی است که اعتدالست و دو طرف که افراط و تفریط است
واخلاق حسنه اوساط ثلاثه است و اخلاق سیئه الذین اذا انفقوا لم یسرفوا و لم یقتروا و کان بین ذلک قواما و لا تجعل یدک مغلولة الی عنقک و لا تبسطها کل البسط
و اعتدال قوه علمی حکمت است و دو طرف افراط و تفریط او جربزه و بلاهت (ش) زاهدکه طریق نیکنامی دارد هرچند که سوختن نان خامی دارد و رموز نبه که خواب ادبا کامل بهتر زعبادت

رسیدن بمعصیت نه بتوبه و انابه و این صفت بیش ملت و شریعت باشند که طالب ریاست و بزرگی دنیا اند بتزویر و حیله زهد و صلاح
و ریا نه بظلم و جور و فساد و طالب ملک و مملکت نیستند **و منهم من اقعده عن طلب الملک ضئولة نفسه و انقطاع سببه فقصرته**
الحال علی حاله فتحلی باسم القناعة و تزین بلباس اهل الزهادة و لیس من ذلک فی مراح و لا مغدا یعنی بعضی از ایشان اصناف دیگر کسی است که
نشانده است او را از طلب ملک و ریاست ضعف و پستی نفس او و انقطاع و دست رس نداشتن بسبب یاست که طائفه و عشیره باشد پس
منع و حبس کرده او را حالت نداشتن سبب ریاست بحال و خصلت او که قعود از طلب ریاست باشد پس متحلی و مزین شد بزیور قناعت و
اسم قناعت این خود بست و زینت داد خود را بلباس اهل زهد و پرهیزکاری از دنیا و حال آنکه نیست زاهد از دنیا نه در خوابگاه شب
و نه در آرامگاه روز یعنی در شب و روز خالی از طلب دنیا نیست و این ضعف مروت و ملت و قاعد از شر و فساد و در تحصیل متاع دنیا قانع
و کد و اجتهاد و منقاعد بدیدن معتاد باشند اما با طمع و رجا ریاست و بزرگی که شاید روزی بعنوان بخت و اتفاق ریاست و بزرگی نصیب
و روزی ایشان گردد **و بقی رجال غض ابصارهم ذکر المرجع و اراق دموعهم خوف المحشر** یعنی و باقی ماندند مردان چندکه پوشانید است چشمهای
ایشان را از دنیا ذکر مرجع آخرت و ریخته است اشکهای ایشان را خوف و ترس روز محشر و این طایفه اهل الله و اهل آخرت باشند **فهم بین شرید**
ناد و خائف مقموع و ساکت مکعوم و داع مخلص و ثکلان موجع یعنی پس این طائفه دائما است احوال ایشان میان راندن از اوطان منفرد تنها از اقارب
و خویشان و ترسیدن و شکسته شده و ساکت دهن بسته شده و دعا کننده خلاص دارند و فریاد کننده از مصیبت و درد رساینده شده **قد اخملتهم**
التقیة و شملتهم الذلة یعنی بتحقیق که خمول و بی شان و مخفی گردانیده است ایشان را تقیه و پرهیز از اعدا و فرو گرفته است ایشان را خواری **فهم**
فی بحر اجاج افواههم ضامزة و قلوبهم قرحة یعنی پس ایشان باشند در آب شور و تلخ عیش و زندگانی ناگوار دهنهای ایشان ساکت و بسته
از شکایت روزگار و دلهای ایشان صاحب جراحت و زخم دار است از عطش آب شیرین عیش خوشگوار **قد وعظوا حتی ملوا و قهروا حتی ذلوا و**
قتلوا حتی قلوا یعنی وعظ کردند و پند دادند مردم را تا اینکه ملول گشتند بسبب نشنیدن و نفع نبردن مردم و مقهور و مغلوب اهل دنیا شدند
تا اینکه ذلیل و خوار گشتند و کشته شدند تا غلبه ایشان تا انکه کم گشتند **فلتکن الدنیا اصغر فی اعینکم من حثالة القرظ و قراضة الجلم** یعنی پس
باید باشد دنیا و مال دنیا خوار تر در چشم و نظر شما از نفل برگ مغیلان در دباغت پوست و ریزه از چیده شده پشم بمقراض **و اتعظوا بمن کان**
قبلکم قبل ان یتعظ بکم من بعدکم یعنی وعظ و پند بگیرید باحوال کسی که بود پیش از شما و گذشت و دنیا را گذاشت پیش از انکه پند بگیرند باحوال
شما کسی که بعد از شما باشند یعنی پیش از اینکه بر شما وارد و نازل شود امور و حوادث چندی که موجب عبرت مردم بعد از شما شود **و ارفضوها**
ذمیمة فانها قد رفضت من کان اشعف بها منکم یعنی ترک بکنید و واگذارید محبت دنیا را از جهة مذموم بودن دانستن او پس بتحقیق که
ترک کرد و واگذاشت دنیا کسی را که بسیار دوست دارنده تر بود او را از شما و با وصف اینها و با و نکرد البته و فا بشما نیز نکند **و من خطبة**
له علیه السلام عند خروجه لقتال اهل البصرة قال عبد الله بن العباس دخلت علی امیر المؤمنین علیه السلام
بذی قار و هو یخصف نعله فقال لی ما قیمة هذه النعل فقلت لا قیمة لها قال و الله لهی احب
الی من امرتکم الا ان اقیم حقا او ادفع باطلا ثم خرج فخطب الناس فقال یعنی از خطبه امیر المؤمنین علیه السلام
است در وقتیکه بیرون میرفت از برای قتال اهل بصره عبد الله بن عباس گفت که بخدمت امیر المؤمنین علیه السلام رسیدم در منزل ذوقار بیرون از
بصره و حال انکه پینه و وصله میدوخت نعل و کفش خود را پس گفت بمن چه قدر است قیمت این نعل پس گفتم قیمتی از برای او نیست گفت سوگند
بخدا هر اینه این کفش کهنه دوست تر است بمن از امارت و بزرگی شما مگر انکه بر پا دارم حقی را یا دفع کنم باطلی را پس بیرون رفت از منزل
پس خطبه خواند از برای مردم پس گفت **ان الله تعالی بعث محمدا صلی الله علیه و آله و لیس احد من العرب یقرء کتابا و لا یدعی نبوة**
یعنی بتحقیق که خدا تعالی فرستاد محمد را به پیغمبری و حال انکه نبود احدی از طائفه عرب که خواننده باشد کتاب خدا را یعنی بر احدی از عرب
کتاب خدا نازل نشده و او نخوانده کتابی را از ملک حامل وحی زیرا که انبیاء صاحب کتاب هیچیک از عرب نبودند غیر از خاتم النبیین
و نیز احدی از عرب ادعا نکرده نبوت و پیغمبری را **فساق الناس حتی بوأهم محلتهم و بلغهم منجاتهم** یعنی پس راند مردم را تا آنکه جا داد
ایشان را بمنزلت ایشان و رسانید ایشان را بمحل نجات ایشان و مراد منزلت و منجات دین اسلام است که داد بان و ملل با الاتر از ان منزلتی و مرتبه
و محل نجاتی نمیباشد چنانچه پیغمبر او با منزلت تر از جمیع انبیا است دین او با منزلت تر است نزد خدا تعالی از جمیع ادیان و همچنین اهل نجات
دین اسلام بلند تر مرتبه باشند در بهشت خلد از اهل نجات سایر ادیان پس دین اسلام نعمت عظمی و عطیه کبری بر عباد باشد که از
برکت بعثت حضرت ختمی مرتبت بمردم کرامت شده **فاستقامت قناتهم و اطمأنت صفاتهم** یعنی پس راست شد نیزه پشت ایشان و در مبا طواف
قامت عزت راست کرد و ساکن شد سنگ بزرگ سخت لغزنده ایشان شاید که مراد از سنگ بزرگ مکه معظمه باشد که واقعست بر سنگ
و سکون و عبادت باشد از برقرار شدن او از برای عبادت خلق و بیرون امدن او از اضطراب بت پرستی و کفر و تزلزل خصوصی دادن او و شاید
که مراد از استقامت قناتهم استقامت استیلاء ایشان بر خصم ایشان و از اطمأنت صفاتهم اطمینان دل سنگ سخت لغزنده ایشان باشد

کهٔ عامی دارد و اعتدال قوه غضبی شجاعت و دو طرف او تهور و جبن (ش) هر که بکرد حریف ساغر نشود ایینه طبع او منور نشود خواهی که چو آینه صفا یابی باید که کسی ازو مکدر نشود و اعتدال قوه شهوانی عفت و دو طرف او فجور و خمود (ش) تا چند اسیر جاه و حشمت باشی در بند هوا و حرص و شهوت باشی خواهی که ز هر کدورتی پاک شوی باید که مقیم کوی عفت باشی و چون این سه فضیلت ممتزج شوند امری متوسط معتدل از امتزاج ایشان پیدا شود و آن را عدالت خوانند صراط مستقیم که از شمشیر تیز و از موی باریک تر است در نشأه انسانیه اخلاق حسنه است که هر که از ان منحرف شد و میل بافراط یا تفریط کرد بدوزخ اخلاق سیئه میافتد و حکمتی که ما ایجاد ذکر کرده ایم غیر حکمتی است که مقسوم بنظری و عملی شده قال الشیخ فی اخر الشفاء و راس هذه الفضائل عفة و حکمة و شجاعة و مجموعها العدالة و هی خارجة عن الفضیلة النظریة و من اجتمعت له معها الحکمة النظریة فقد سعد و من فاز مع ذلک بالخواص النبویة کاد یصیر ربا انسانیا و یکاد ان یحل عبادته بعد الله و هو سلطان العالم الارضی و خلیفة الله فیه و تحقیق اجناس اخلاق و تفصیل انواع این اخلاق ناصح بطلب فتح از غرائب اثار که در دیگر عجائب اطوار انسانی مدارک مبشو طبع موزون است و تناسب بحور باید مثلا بحر هزج چهار مفاعیلن است و اگر عیلن آغاز باشد و مفا انجام بحر رجز شود که چهار مستفعلن است و اگر لن آغاز باشد و مفاعی انجام بحر رمل شود که چهار فاعلاتن است و علی هذا القیاس و از این وادی است اصول ایقاعیه چه هر دو که ممتاز مصراعی است و از نصر متخلله میان نغرات بمثابه حروف و از همه اغرب آنکه جستن رگ بر طرزی نسبت موسیقی است که باختن است از احوال نغم و ازمنه مذکوره و اول اصاعیت الیف گویند و ثانی را علم ایقاع قال ابو علی فی القانون ینبغی ان یعلم ان النبض طبیعة موسیقاریة و کما ان الصناعة الموسیقیة تتم بتألیف النغم علی نسبة بینها فی الحدة و الثقل و بادوار ایقاع مقدرة للازمنة التی تتخلل نقراتها کذلک حال النبض فان نسبة ازمنته فی السرعة و التواتر نسبة ایقاعیة و نسبة احواله فی القوة و الضعف و فی المقدار نسبة کالتألیفیة و مدا دعلان هر دو بعد

أَمَا وَاللهِ إِنْ كُنْتُ لَفِي سَاقَتِهَا حَتَّى تَوَلَّتْ بِحَذَافِيرِهَا مَا عَجَزْتُ وَلَا جَبُنْتُ يعنى آگاه باشيد كه سوگند بخدا كه بتحقيق من بودم در راندن ايشان از مردمان تا اينكه روآوردند باطاعت بتمامى نه عاجز شدم ونه جبون وترسناك گشتم وَإِنَّ مَسِيرِي لِمِثْلِهَا فَلَأَنْقُبَنَّ الْبَاطِلَ حَتَّى يَخْرُجَ الْحَقُّ مِنْ جَنْبِهِ يعنى سير وسفر من هر اينه مثل سير وسفر اولوقت است پس هر اينه سوراخ ميكنم باميشكافم باطل را تا اينكه بيرون بيايد حق از پهلوى باطل يعنى ظلمت باطل كه احاطه كرده وفرو گرفته است حق را وحق را مخفى ميدارد سوراخ ميكنم ومى شكافم ودرفع ميكنم ظلمت را وبيرون مى آورم وظاهر ميسازم نور حق خلافت خود را از جانب وَمَا لِي وَلِقُرَيْشٍ وَاللهِ لَقَدْ قَاتَلْتُهُمْ كَافِرِينَ وَلَأُقَاتِلَنَّهُمْ مَفْتُونِينَ يعنى چه چيز حاصل است از براى من كه بايد ترك حق وخلافت خود كنم وچه چيز حاصل است از براى قريش كه بايد اطاعت من نكنند وعصيان من ورزند سوگند بخدا كه بتحقيق كه مقاتله كردم با ايشان در حالتى كه كافر بودند وهر اينه مقاتله ميكنم با آنها در حالتى كه مفتون وفريفته شيطان شده اند وَإِنِّي لَصَاحِبُهُمْ بِالْأَمْسِ كَمَا أَنَا صَاحِبُهُمُ الْيَوْمَ يعنى بتحقيق كه من صاحب ومالك ايشان بودم ديروز كه در زمان حيوة پيغمبر صلعم باشد مثل اينكه صاحب ومالك ايشان باشم امروز كه زمان رحلت او است يعنى استحقاق من از براى امارت وولايت وخلافت اينها تفاوتى وتغييرى نكرده است چنانچه در حين حيات پيغمبر صلعم دائم امير ورئيس وخليفه او بودم بر اينها در غزوات وحروب باز هم باشم ومعزول نشده ام وخواهم بود ابد الآباد

ومن خطبة له عليه السلام في الاستنفار الى اهل الشام

يعنى از خطبه امير المؤمنين عليه السلام است در اخراج وكوچ دادن قوم بسوى اهل شام از براى محاربه انشاء اين خطبه بعد از فراغت از امر خوارج در كوفه شد در وقتى كه امر كرده بود مردم را كه در نخيله خارج كوفه جمع شوند در معسكر آن امير عليه السلام وعازم وجازم وآماده جهاد باشند وكم بكنند ملاقات با اهل وعيال را وكوچ بكنند بسوى دشمن وآنها نشنيدند ومماطله كردند وواگذاشتند امير المؤمنين عليه السلام را در نخيله با معدودى ومعسكر را خالى گذاردند ورفتند بمنازل خود شان پس امير المؤمنين عليه السلام مراجعت بكوفه كردند ودر خطبه گفتند أُفٍّ لَكُمْ لَقَدْ سَئِمْتُ عِتَابَكُمْ يعنى تنگدل شدم از جهة شما بتحقيق كه ملالت واندوه حاصل كردم در سرزنش شما واز جانب شما سرزنشها ميكشم كه محزون وملول شدم أَرَضِيتُمْ بِالْحَيَاةِ الدُّنْيَا مِنَ الْآخِرَةِ عِوَضاً وَبِالذُّلِّ مِنَ الْعِزِّ خَلَفاً يعنى آيا راضى شديد بحيات وزندگانى دنيا از حيات آخرت در عوض كردن وبذلت از عزت از روى خلف وجانشين شدن يعنى راضى شديد كه حيات فانى دنيا را بعوض حيات باقى آخرت بگيريد ومعاوضه كرده باشيد وراضى شديد كه بجاى عزت شما ذلت وخوارى شما بنشيند وبرا كه در نكال از جهاد زندگى فانى دنيوى وذلت وخوارى ومغلوب شدن ومال وولايت بتاراج دادنست ودر مباديت بجهاد زندگى ابدى آخرتست با عزت دنيا وآخرت إِذَا دَعَوْتُكُمْ إِلَى جِهَادِ عَدُوِّكُمْ دَارَتْ أَعْيُنُكُمْ كَأَنَّكُمْ مِنَ الْمَوْتِ فِي غَمْرَةٍ وَمِنَ الذُّهُولِ فِي سَكْرَةٍ يعنى هرگاه بخوانم شما را بسوى جهاد دشمن شما دور ميكند چشمهاى شما گويا شما در شدائد مرگ ودر غفلت وبيهوشى سكرات جان كندن باشيد يعنى از ترس وبيم چشمهاى شما حركت ودور ميكند مثل دوران كردن چشم در شدائد مرگ وبيهوشى سكرات موت وبا اينحال ادعاى شجاعت وجلادت ميكنيد يُرْتَجُ عَلَيْكُمْ حِوَارِي فَتَعْمَهُونَ فَكَأَنَّ قُلُوبَكُمْ مَأْلُوسَةٌ فَأَنْتُمْ لَا تَعْقِلُونَ يعنى مغلق وبسته شده است بر شما محاوره ومجاوبه من پس متحير ومتردد ميشويد در جواب گفتن پس گويا دلهاى شما مختل العقل است وديوانه باشيد پس شما از ذوى العقول نخواهيد بود مَا أَنْتُمْ لِي بِثِقَةٍ سَجِيسَ اللَّيَالِي يعنى نيستيد شما از براى من ثقه واعتماد در تغير ليالى يعنى ابدا وهميشه وَمَا أَنْتُمْ بِرُكْنٍ يُمَالُ بِكُمْ يعنى ونيستيد شما ركن وستونى كه ميل داده شود بسبب شما دشمن را وَلَا زَوَافِرِ عِزٍّ يُفْتَقَرُ إِلَيْكُمْ يعنى نيستيد شما عشائر با قوت كه محتاج بشما بشود در حرب دشمن وَمَا أَنْتُمْ إِلَّا كَإِبِلٍ ضَلَّ رُعَاتُهَا يعنى ونيستيد شما مگر مثل شترى كه هلاك شده باشد ساربان آنها فَكُلَّمَا جُمِعَتْ مِنْ جَانِبٍ انْتَشَرَتْ مِنْ آخَرَ يعنى پس هر وقت كه جمع كرده ميشوند شتران از طرفى پراكنده شوند از طرف ديگر بجهة نداشتن ساربان لَبِئْسَ لَعَمْرُ اللهِ سُعْرُ نَارِ الْحَرْبِ أَنْتُمْ يعنى هر اينه بد چيز هستيد قسم ببقاء خدا افروختن آتش جنگ شما يعنى شما بد افروخته ميكنيد آتش حرب وگرم نميگيريد جنگ را با دشمن بجهة ترسى كه داريد تُكَادُونَ وَلَا تَكِيدُونَ يعنى حيله ومكر كرده ميشويد در جنگ با دشمن ومكر وحيله جنگ با دشمن را نميكنيد يعنى دشمنان دائم در فكر آماده ساختن اسباب جنگ باشند وحيله وتدبير ميكنند كه مبادا مغلوب گردند وشما در فكر آن نيستيد وغافليد وقريب خواهيد بود در جنگ ومغلوب خواهيد شد با اينحال وَتُنْتَقَصُ أَطْرَافُكُمْ فَلَا تَمْتَعِضُونَ يعنى كم ميشود اطراف ونواحى بلاد شما ودشمن در آن تصرف ميكند واز دست شما بيرون ميبرد پس شما در غضب وخشم نميشويد وحميت وعصبيت نمى ورزيد ودر مدافعه ومنافعه با دشمن لَا يُنَامُ عَنْكُمْ وَأَنْتُمْ فِي غَفْلَةٍ سَاهُونَ يعنى در خواب نميشوند از شما خصم وغافل شما نميشوند وشب وروز در فكر جنگ با شما است وشما ساهون وتأخير كننده ايد جنگ را از وقتها ودر حالتى كه در خواب غفلة ارميده ايد غُلِبَ وَاللهِ الْمُتَخَاذِلُونَ يعنى سوگند بخدا كه مغلوب ومقهور دشمن شدند آنكسانى كه فرو گذارنده حرب باشند وجبون باشند در جدال وَايْمُ اللهِ إِنِّي لَأَظُنُّ بِكُمْ أَنْ لَوْ حَمِسَ الْوَغَى وَاسْتَحَرَّ الْمَوْتُ قَدِ انْفَرَجْتُمْ عَنِ ابْنِ أَبِي طَالِبٍ انْفِرَاجَ الرَّأْسِ يعنى سوگند بخدا كه هر آينه گمان ميكنم بشما كه اگر شدت كند كارزار جنگ وگرم بشود معركه مرگ شما جدا شويد از من وزانو شما از پسر ابى طالب مثل جدا شدن از سر وجدا شدن او از سر جدا شدنا البته از حيات ابدى جدا شدن است شما نيز از حيات ابدى جدا خواهيد شد واگر از من جدا شويد در حرب نيكو تعيش وزندگانى از براى شما مقدر ونخواهد بود با آنكه گمان دارم كه در وقت حرب از من جدا شويد جدا شدن راس وتمامى وگردان شويد از من با لكلية

بيان البيان صغير

برآنست كه تفاوت ميان آنها دو مثل يكى از متفاوتين باشد مانند هشت وچهار يا بتكرار تفاوت متفاوتين حاصل شود مانند شش وچهار يا اصغر بتكرار مثل تفاوت شود مثل دو وشش ونسبت سه قسم است كبار كه نسبت ضعفين است واو را ذى الكل گويند وثلاثه اضعاف وما فوق آن واوساط كه نسبت مثل ونصف است ومثل وثلث وصغار كه نسبت مثل وربع است وما تحت آن ونسبت مثل وثمن را طنينى خوانند وجالينوس ميگويد نسب محسوسه در نبض نسبت ثلاثه اضعاف است وضعفين ومثل ونصف مانند سه ودو ومثل وثلث مانند چهار وسه ومثل وربع مانند پنج وچهار وتمام تحقيق اينسخنان در شرح كليات قانون كه مولانا قطب الدين علامه نوشته مسطور است وگاه فيض بر كمل وارد شود كه باعث ايشان باشد بر سماع از آن مرويست كه جبرئيل آمد وگفت يا رسول الله فقراء امت تو پانصد سال پيش از اغنياء ببهشت روند رسول خوش وقت شد وفرمود هيچكس بود ميان شما كه شعرى بخواند يكى خواند قد لسعت حية الهوى كبدى فلا طبيب لها ولا راق الا الحبيب الذى شغفت به فعنده رقيتى وترياقى پس نبى واصحاب وجد كردند بمرتبه كه ردا از دوش مبارك افتاد چون فارغ شدند وهريك بجاى خود بنشستند معاوية بن ابى سفيان گفت ما احسن لعبكم يا رسول الله پيغمبر فرمود يا معوية ليس بكريم من لم يهتز عند سماع ذكر الحبيب پس رداء خود را به چهارصد پاره كرد وهر كس وصله بداد وحضرت فاعجب من سكرى بغير مدامة واطرب فى سرى ومنى طربة فيرقص قلبى وارتعاش مفاصلى مصفوق كالشادى ودور عينى وبعضى اولياء در حين حال صبر وتمكين ورزنده اند جنيد در مجلسى كه صوفيه سماع ميكردند نشسته بود تصور كردند مگر كه رقص پيش او حرامست پرسيدند فرمود ترى الجبال تحسبها جامدة وهى تمر مر السحاب وابو الحسين نورى در مجلس سماع نشسته بود ناگاه خون از پيشانى او جهيد قال النجم الكبراء ذلك لاجل ترقة الحالة اذا انتهت ومقابلها الروح والدم عرش الروح فانفجرت العروق وامتلأت وانفطرت فتح صوفيه گويند برزخى هست ميان عالم اجسام وعالم ارواح ومشتملست بر صور هرچه در عالم اجسام است وشبيهست باجسام از آن حيثيت كه محسوس ومقدار است وبارواح از آن حيثيت كه نورانى است واو را عالم مثال وخيال منفصل وارض حقيقت خوانند وقال المحقق الكاشى فى شرح الفصوص عالم المثال باصطلاح الحكماء عالم النفوس المنطبعة وهو فى الحقيقة خيال العالم وحكماء اشراقى اين عالم را اقليم ثامن ومثل معلقه وعالم اشباح خوانند ومولانا سعد الدين تفتازانى در شرح مقاصد از ايشان نقل نموده لكل موجود من المجردات والاجسام والاعراض حتى الحركات والسكنات والاوضاع والهيئات والطعوم والروائح مثال قائم بذاته معلق لا فى مادة ومحل ويظهر لحس بمعونة مظهر كالمرآة والخيال للعموم عالم فسيح غير متناه يحذو حذو العالم الحسى فى دوام حركة افلاك المثالية وقبول عناصر ومركباتها آثار حركة افلاك واشراق

٣٣

فاتحهٔ خامسه ١٠ در

العالم العقلي وهذا ما قال الاقدمون ان في الوجود عالما مقداريا غير العالم الحسّي لا يتناهى عجائبه ولا يحصى مدنه من جملة تلك المدن جابلقا وجابرصا وهما مدينتان عظيمتان لكل منهما الف باب لا يحصى ما فيهما من الخلايق وعليه بنوا امر المعاد الجسماني فان البدن المثالي الذي يتصرف فيه النفس حكمه حكم البدن الحسّي في ان له جميع الحواس الظاهرة والباطنة فيلتذ ويتألم باللذاة والالام الجسمانية وايضا يكون من الصور المعلقة نورانية فيها نعيم السعداء وظلمانية فيها عذاب الاشقياء وكذا امر المنامات وكثير من الادراكات فان جميع ما يرى في المنام او يتخيل في اليقظة بل يشاهد في الامراض وعند غلبة الخوف ونحو ذلك من الصور المقدارية التي لا تحقق لها في عالم الحس كلها من عالم المثال وكذا كثير من

٥٤

در دنيا و آخرت وَاللّٰهِ اِنَّ امْرَءً يُمَكِّنُ عَدُوَّهُ مِنْ نَفْسِهِ يَعْرُقُ لَحْمَهُ وَيَهْشِمُ عَظْمَهُ وَيَفْرِي جِلْدَهُ يعنى سوگند بخدا بدرستيكه مردى كه تمكين دهد دشمن را از جانب نفس خود و دفع او نكند ميخورد گوشت خود را و مى شكند استخوان خود را و ميدرد پوست خود را يعنى خود خود را هلاك مى سازد و گوشت مال و دولت خود را خود بدشمن خورانده است و استخوان انصار و عشيرهٔ خود را بشكستن دشمن داده است و پوست عصمت و حفظ را خود بچنگال دشمن دريده است لَعَظِيمٌ عَجْزُهُ ضَعِيفٌ مَا ضُمَّتْ عَلَيْهِ جَوَانِحُ صَدْرِهِ يعنى هر اينه بزرگست عجز و ناتوانى او و ضعيفست دل او كه مشتملست بر او استخوانهاى سينه او اَنْتَ فَكُنْ ذَاكَ اِنْ شِئْتَ فَاَمَّا اَنَا فَوَاللّٰهِ دُونَ اَنْ اُعْطِيَ ذٰلِكَ ضَرْبٌ بِالْمَشْرَفِيَّةِ يَطِيرُ مِنْهُ فَرَاشُ الْهَامِ وَتَطِيحُ السَّوَاعِدُ وَالْاَقْدَامُ يعنى تو اى مخاطب باش شخص چون خاذلى از جهة موصوف باين صفت كه ذكر شد و اما من پس سوگند بخدا كه ثابتم در نزد آنكه برسانم بان دشمن ضرب و زدن بشمشير مشرفيه كه بپرد از او استخوانهاى ريزهاى دماغ او و ساقط گردد و بپرد از هم بازوها و پاهاى او و كارى ديگر نخواهم كرد و عازم و ملازم اين كار باشم و بس وَيَفْعَلُ اللّٰهُ بَعْدَ ذٰلِكَ مَا يَشَاءُ يعنى و ميكند خدايتعالى بعد از ان مجاهده من آنچه را كه ميخواهد از فتح و نصرت اَيُّهَا النَّاسُ اِنَّ لِي عَلَيْكُمْ حَقًّا وَلَكُمْ عَلَيَّ حَقٌّ فَاَمَّا حَقُّكُمْ عَلَيَّ فَالنَّصِيحَةُ لَكُمْ وَتَوْفِيرُ فَيْئِكُمْ عَلَيْكُمْ وَتَعْلِيمُكُمْ كَيْلَا تَجْهَلُوا وَتَادِيبُكُمْ كَيْمَا تَعْلَمُوا وَاَمَّا حَقِّي عَلَيْكُمْ فَالْوَفَاءُ بِالْبَيْعَةِ وَالنَّصِيحَةُ فِي الْمَشْهَدِ وَالْمَغِيبِ وَالْاِجَابَةُ حِينَ اَدْعُوكُمْ وَالطَّاعَةُ حِينَ آمُرُكُمْ يعنى اى مردمان بتحقيق كه مراست بر شما حقى عظيم و شماراست بر من حقى و اما حق شما بر من پس نصيحت شما است و زياده كردن غنيمت و مواجب شما است و ياد دادن شما است طريقهٔ محاربه را از براى آنكه شايد نادانسته باشيد ادب دادن شما است تا ياد بگيريد اما حق من بر شما پس وفاء به بيعت و نصيحت است در حضور و غياب من و اجابت كردن خواندن منست شما را و اطاعت كردن شما است زمانى كه ما مور كنم بامرى شما را **وَمِنْ خُطْبَةٍ لَهُ بَعْدَ التَّحْكِيمِ** يعنى از خطبهٔ امير المؤمنين عليه السلام است بعد از حاكم گردانيدن ابو موسى اشعرى و عمرو بن عاص را در بارهٔ ادعاء معويه و فريب دادن عمرو عاص ابو موسى را و رسيدن خبر حكمين بامير المؤمنين در كوفه اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ وَاِنْ اَتَى الدَّهْرُ بِالْخَطْبِ الْفَادِحِ وَالْحَدَثِ الْجَلِيلِ يعنى حمد و ستايش مر خدا را اگر چه آورده است دهر و زمانه امر و كار عظيم سنگينى را و حادثهٔ بزرگى را كه امر حكمين باشد يعنى حمد خدا را در جميع احوال و اوضاع و تعبير قوله تعالى يفعل الله ما يشاء و يحكم ما يريد غير از او مدبر و حاكمى نيست در كارخانهٔ امكان و آنچه كرده البته مقترن بخير و صلاح و فايدهٔ عظيم است و اسناد بدهر بجهة آنستكه مسبب الاسباب او را بى سبب و آلات برای حوادث گردانيده است وَاَشْهَدُ اَنْ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ لَيْسَ مَعَهُ اِلٰهٌ غَيْرُهُ يعنى شهادت ميدهم كه نيست معبودى مگر خدا نيست با او الهى غير از او و بى شريكست در تصرف در بقعهٔ امكانى وَاَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ يعنى شهادت ميدهم كه محمد ص رسول و فرستادهٔ او است اَمَّا بَعْدُ فَاِنَّ مَعْصِيَةَ النَّاصِحِ الشَّفِيقِ الْعَالِمِ الْمُجَرِّبِ تُورِثُ الْحَسْرَةَ وَتُعْقِبُ النَّدَامَةَ يعنى بعد حمد و توحيد خدا تعالى ميگويم كه عصيان و اطاعت نكردن نصيحت كنندهٔ مهربان عالم بمصالح امور و تجربه كرده در كارها مردم باعث و سبب ميشود حسرت و اندوه را و در عقب در ميآورد پشيمانى را وَقَدْ كُنْتُ اَمَرْتُكُمْ فِي هٰذِهِ الْحُكُومَةِ اَمْرِي وَنَخَلْتُ لَكُمْ مَخْزُونَ رَايِي يعنى بتحقيق كه بودم كه امر كردم شما را در اين حكومت باطاعت امر و بيختم و خالص گردانيدم از براى شما مخزون در نهفته و نخبهٔ راى و تدبير مرا لَوْ كَانَ يُطَاعُ لِقَصِيرٍ اَمْرٌ يعنى كاش بود امرى كه اطاعت كرده شده بود مر قصير را يعنى كاش كه اطاعت امر و راى مرا كرده بوديد تا باين خيبت و خسران و ندامت نميرسيديد و كلمه يطاع لقصير امر مثل ساير و دائرى است در ميان عرب در مقامى كه نصيحت و امر ناصح مشفق را نشنيده و بخسارت و ندامت گرفتار شده باشند و اصل اين مثل چنان بود كه پادشاهى از ملوك عرب كه جذيمة الابرش نام داشته كشته بود پدر زباء ملكه و پادشاه جزيره را و ملكه جزيره خواست او را بنكاح خود بجهة خدعه و فريبا و جذيمه لشكر انبوه خود را گذاشت و با هزار سوار خواست رفته باشد بجزيره بمناكحهٔ ملكه و قصير غلام ناصح او و را پند داد كه اين حركت خلاف حزم و احتياط است كه با معدودى قليل در ميان جمعى كثير رفته باشى و حال آنكه صاحب قتل و قصاص باشى و او از جهه كه داشت از قصير نشنيده با همان معدود داخل جزيره گرديده و كشته شد و بعد از كشته شدن او قصير گفت لا يطاع لقصير امر يعنى پيروى كرده نشد مر قصير را امرى و مشهور شد پس سخن او مشهور و مثل شد در ميان عرب فَاَبَيْتُمْ عَلَيَّ اِبَاءَ الْمُخَالِفِينَ الْجُفَاةِ وَالْمُنَابِذِينَ الْعُصَاةِ يعنى پس اباء كرديد و سرباز زديد از امر من مثل اباء مخالفين جفا كنند و ناقضين عهد عصيان ورزيد حَتَّى ارْتَابَ النَّاصِحُ بِنُصْحِهِ وَضَنَّ الزَّنْدُ بِقَدْحِهِ يعنى تا اينكه ميرسيد بجائى كه محل و موضع شك ناصح بشود در نصيحت خود و بخل و منع آتش زنه بشود از آتش دادن خود و حال آنكه ناصح تجربه كرده در نفع و خير بيت نصيحت خود هرگز تشكيك ندارد و آتش زنه در آتش دادن بخل و منع ندارد اما چون با مشاهده انكار در جمع كثير باشد موضع و محل تشكيك و بخل است اگر شك و بخل ظاهر نشود فَكُنْتُ وَاِيَّاكُمْ كَمَا قَالَ اَخُو هَوَازِنَ يعنى باشم من با شما در حال و نصيحت مثل آنكه گفت برادر طايفهٔ هوازن اَمَرْتُهُمْ اَمْرِي بِمُنْعَرَجِ اللِّوَى فَلَمْ تَسْتَبِينُوا النُّصْحَ اِلَّا ضُحَى الْغَدِ يعنى امر كردم شما را بشور و مصلحت من در منزل منعرج اللوا پس ظاهر و واضح نشد نصيحت را يعنى ندانستيد نفع نصيحت را مگر چاشتگاه فردا كه فائدهٔ نصيحت ظاهر شد و اين بيت از قصيده ايست كه دريد انشا كرده در بارهٔ برادرش عبد الله كه بجنگ بنى هوازن رفته بودند و از انها غنيمت بسيارى آورده بود و در مراجعت خواست در منزل منعرج اللوا يكشب توقف كند برادرش دريد او را نصيحت كرد كه توقف در اين منزل دور از احتياط و حزم است شايد انها را جمعيتى و امدادى

وفوج

الغرائب في خوارق العادات كما يحكى عن بعض الاولياء انه مع اقامته ببلدته كان من حاضر المسجد الحرام ايام الحج وانه ظهر من بعض جدران البيت او خرج من بيت مسدود الابواب والكوات وانه احضر بعض الاشخاص او الثمار او غير ذلك من مسافة بعيدة في زمان قريب الى غير ذلك وارسطو در اثولوجيا گويد من وراء هذا العالم سماء وارض وبحر وحيوان ونبات وناس سماويون وكل من في ذلك العالم سماوي وليس هناك شيء ارضي والروحانيون الذين هناك ملائمون للانس الذي هناك لا ينفر بعضهم عن بعض وكل واحد لا ينافي صاحبه في الاضداد بل يستريح اليه وشيخ محي الدين در باب هشتم از فتوحات گويد ان كل نفس خلق الله فيها عوالم يسبحون الليل والنهار لا يفترون وخلق الله من جملة عوالمها عالما على صورنا اذا ابصرها العارف يشاهد نفسه فيها وقد اشار الى ذلك عبد الله بن عباس فيما روي عنه في حديث هذه الكعبة وانها بيت واحد من اربعة عشر بيتا وان في كل ارض من الارضين السبع خلقا مثلنا حتى ان فيهم ابن عباس مثلي وصدقت هذه الرواية عند اهل الكشف وكل ما فيها حي ناطق وهي باقية لا يفنى ولا يتبدل واذا دخلها العارفون انما يدخلون بارواحهم لا باجسامهم فيتركون هياكلهم في هذه الارض الدنيا ويتجردون وفيها مدائن لا يحصى وبعضها يسمى مدائن النور لا يدخلها من العارفين الا كل مصطفى مختار وكل حديث واثر وردت عندنا مما صرفها العقل عن ظاهرها وجدناها على ظاهرها في هذه الارض وكل جسد يتشكل فيه الروحاني من ملك وجن وكل صورة يرى الانسان فيها نفسه في النوم فمن اجساد هذه الارض وابتاع ابوهاشم بن محمد بن حنفيه گويند ان لكل ظاهر باطنا ولكل شخص روحا ولكل تنزيل تاويلا ولكل مثال في هذا العالم حقيقة في ذلك العالم وهو العلم الذي استاثر به علي ع ابنه محمد بن الحنفية فيجب صور محسوسه در عالم شهادة ظلال صور مثاليه اند بنا بر اين كامل بفراست از صورة شخص احوال او معلوم كند قال الله تعالى سيماهم في وجوههم من اثر السجود تعرف المجرمون بسيماهم فيؤخذ بالنواصي والاقدام و ترمذى از ابو سعيد روايت كرد

٩٥

وقوتی فراهم آید و بتعاقب بیایند ناگاه وامر بفساد انجامد و او از غرور و غفلت که ناشی از دید نشنیدند دراثر اشب توقف کرد فردا چاشتگاه طایفه بنی هوازن باجمعیت بسیاری ناگاه برسر او ریختند و او را بقتل رسانیدند و درید با زخم بسیار از آن مهلکه خلاص شده انشاء قصیده کرده و در آن قصیده میگوید که نصیحت مشفقانه کردم و نفع او را نشنیدند و نرسید برشید تا چاشتگاه فردا معلوم شد عمر و فایده نصیحت من و نظیر این نصیحت نصیحت مشفقانه امیرالمؤمنین است در جنگ معاویه در بان خدعه عمرو عاص و قرآنها بر سر نیزها کردن و طلب محاکمه کردن و قوم بمحاکمه حکمین راضی شدن و حضرت امیر راضی نبودن و نصیحت کردن با تباع که طلب محاکمه معویه خدعه و فریب است و آنها بقریب تنگی امر بر آنها حیله انگیزند و قبول محاکمه مضرات و نشنیدن رؤسای لشکر امیرالمؤمنین و اصرار کردن بر رضا و ظاهر شدن خدعه آنها بعد از آن و تفصیل این قصه در کتب تواریخ و سیر مسطور است **ومن خطبة له ع في تخويف اهل النهر** یعنی از خطبه امیرالمؤمنین علیه السلام است در ترسانیدن خوارج نهروان فَأَنَا نَذِيرٌ لَكُمْ أَنْ تُصْبِحُوا صَرْعَى بِأَثْنَاءِ هَذَا النَّهَرِ وَبِأَهْضَامِ هَذَا الْغَائِطِ یعنی پس ترساننده شما از اینکه صبح کنید و حال آنکه مطروح و مقتول افتاده باشید در اطراف و جوانب این نهر و در بطون این وادی و میان این زمین گود پست عَلَى غَيْرِ بَيِّنَةٍ مِنْ رَبِّكُمْ وَلَا سُلْطَانٍ مُبِينٍ مَعَكُمْ یعنی در حالتی که باشید بدون بینه و شاهدی از جانب پروردگار و بی دلیل واضح با شما بلکه حجت خدائی بر شما تمام باشد که چرا طاعت حجه خدا نکردید قَدْ طَوَّحَتْ بِكُمُ الدَّارُ وَاحْتَبَلَكُمُ الْمِقْدَارُ یعنی و هلاک ساخت شما را دار دنیا و بحباله و دام در آورد مقدار و اندازه عمر شما یعنی اجل شما و اشاره است بر گرفتاری و هلاکت آنها وَقَدْ نَهَيْتُكُمْ عَنْ هَذِهِ الْحُكُومَةِ فَأَبَيْتُمْ عَلَيَّ إِبَاءَ الْمُخَالِفِينَ الْمُنَابِذِينَ یعنی بتحقیق که نهی کردم و باز داشتم شما را از آن حکومت حکمین پس اباء و امتناع کردید بر من مثل اباء مخالفین و ناقضین پیمان و سر باز زدید از گفته من حَتَّى صَرَفْتُ رَأْيِي إِلَى هَوَاكُمْ یعنی تا اینکه گردانیدم رای خود را بسوی خواهش شما که رضا بحکمین باشد وَأَنْتُمْ مَعَاشِرُ أَخِفَّاءُ الْهَامِ سُفَهَاءُ الْأَحْلَامِ یعنی شما گروهی باشید سبک مغزها و بی عقلها وَلَمْ آتِ لَا أَبَا لَكُمْ بُجْراً وَلَا أَرَدْتُ بِكُمْ ضُرّاً یعنی نیاوردم شر و حادثه را مبادا پدری برای شما و اراده نکردم بشما ضرر و اذیتی خود موجب شر و ضرر خود شدید و کلمه لا ابا لکم نفرین است سایر و دایر است در کلمات عرب چنانچه در کلمات عجم میگویند پدرت بمیرد **ومن كلام له ع يجري مجرى الخطبة** یعنی از کلام امیرالمؤمنین علیه السلام است که جاری مجرای خطبه است در وعظ و پند فَقُمْتُ بِالْأَمْرِ حِينَ فَشِلُوا یعنی پس قائم شدم و ایستادم در امر خدای تعالی در وقتیکه کسل و ضعیف بودند خلق یعنی در جمیع عوالم عقلی و نفسی و طبعی وَنَطَقْتُ حِينَ تَعْتَعُوا یعنی ناطق و گویا بودم در حمد و سپاس و شکر خدا در وقتیکه خلق در تردد و عی بودند در کلام و گویا بحمد و شکر الهی نبودند در جمیع عوالم وَتَطَلَّعْتُ حِينَ تَقَبَّعُوا یعنی طلوع و ظهور داشتم در وقتیکه مخفی بودند خلق در جمیع عوالم وَمَضَيْتُ بِنُورِ اللَّهِ حِينَ وَقَفُوا یعنی گذشتم از ظلمات امکانی بنور خدای تعالی در وقتیکه ایستاده بودند خلق در ظلمات امکان و بما قائم بامر شدند بما گویا بحمد و شکر خدا گشتند و بما ظاهر شدند و بما اهتدا یافتند از ظلمت امکان گذشتند جمیع خلایق اولین و آخرین در مایم السابقون الاولون در جمیع عوالم که در قرآن مجید یاد شده وَكُنْتُ أَخْفَضَهُمْ صَوْتاً یعنی بودم آهسته ترین خلق در صدا یعنی خاضع و خاشع ترین خلق بودم در جمیع عوالم که لازم او است خفض صوت وَأَعْلَاهُمْ فَوْتاً یعنی بودم بالاتر از خلق در فوقیت و بلندی در جمیع آفاق فَطِرْتُ بِعِنَانِهَا یعنی پس پریدم و سبقت جستم باعنان قدرت و توانائی مجاهده و محاربه فی الله و فی سبیل الله و در مقام مجاهده با قدرت اختیار بودم بی شایبه اکراه و اجبار در جمیع مقامات وَاسْتَبْدَدْتُ بِرِهَانِهَا یعنی من منفرد و تنها بودم در گو و کان مضمار مجاهده و اعلی درجه رضوان و بهشت عالی را که خدا تعالی از برای سابقین قرار داده حظ و نصیب ما گردید و مختص ما شد کَالْجَبَلِ لَا تُحَرِّكُهُ الْقَوَاصِفُ وَلَا تُزِيلُهُ الْعَوَاصِفُ یعنی ساکن و قائم باشم بمجاهده مثل کوهی که حرکت نمیتوانند داد او را بادهای شکننده و از مکانش نتواند کند بادهای وزنده سخت و محرکات هوائیه نفسانیه را در من اثری نیست و مصادمات مقتضیات طبیعیه را بر من کند نیست لَمْ يَكُنْ لِأَحَدٍ فِيَّ مَهْمَزٌ یعنی نبود از برای احدی در من موضع عیب گفتنی زیرا که عیبی نبود تا کسی تواند گفت اعنی را در حضور من وَلَا لِقَائِلٍ فِيَّ مَغْمَزٌ یعنی نبود از برای قائلی در من موضع غیبت کردن بعیبی و نقصی زیرا که عیب و نقصی نبود که تا گویند غیبت کند مرا با آن غیبت زیرا که شدت کمال وجودیه من نقص و عیب امکانیه مرا مغلوب و مقهور ساخته بطوری که اثری از او ظاهر نمیشود پس گویا مناط و مبدء نقص و عیب در من نیست چه جای نقص و عیب تا کسی تواند عیب من گفت الذَّلِيلُ عِنْدِي عَزِيزٌ حَتَّى آخُذَ الْحَقَّ لَهُ یعنی هر ذلیلی در پیش من عزیز است تا اینکه بگیرم حق محض او را از غیر یعنی هر ذلیل و ضعیف قوه قاهره طبیعیه عزیز و قوی است با قوه قاهره عقلیه عادله من تا حق بمن له الحق عاید گردد زیرا که بواسطه قوت عقلیه عادله من هر مستحقی بحقش میرسد وَالْقَوِيُّ عِنْدِي ضَعِيفٌ حَتَّى آخُذَ الْحَقَّ مِنْهُ یعنی هر صاحب قوتی نزد من ضعیف است تا بگیرم حق غیر را از او یعنی هر با قوت طبیعی که بقوه قهریه غضبیه حقی را مقهور و بغیر حق تصرف کرده مقهور و مغلوب عدل عقل منست تا تعدیل جبر او کنم و آن حق را غالب و ظاهر سازم و بمستحق حق عاید گردانم زیرا که دفع جبر جابر نشود الا بعدل عادل که من باشم که مظهر عدل عادل حقیقی و عدل اویم رَضِينَا عَنِ اللَّهِ قَضَاءَهُ وَسَلَّمْنَا لِلَّهِ أَمْرَهُ یعنی راضی باشم بقضا خدای تعالی از جهت خدا یعنی از جهت رضا خدا و تسلیم و انقیاد کردیم امر او را از برای او یعنی از جهت محض دانستن امر را با او بدون شایبه شرکی پس تاخیر در احقاق حق و در

کرنبی ع فرمود اتقوا فراسة المؤمن فانه ینظر بنور الله و بخاری و مسلم از انس روایت کنند که مصطفی ع فرمود الدجال مکتوب بین عینیه ک ف ر و مثال مفید که خیال است مودا رمثال مطلق است و نسبت اول بثانی نسبت جدا ولست بدریا و نسبت روزن با فتاب و چون سالک در سلوک بمثال مطلق رسد احوالی که مشاهده کند تواب باشد چه اینعالم مطابق علم حق است و چون امری در خیال خود ببیند گاه صواب باشد و گاه خطا و اسباب دیدن تواب توجه تام است بحق و بعالم ارواح و عادت براستی و طهارت از اخلاق ذمیمه و اتصاف باخلاق حمیده و اعراض از اعراض دنیه و اعراض بدنیه و صحت بدن و اعتدال مزاج و قیام بطاعات و عبادات و دوام وضو و کو چه نفس در این احوال ببیب صفا منجذب مبشود بنفوس فلکیه که الواح نقوش حوادث سفلیه اند که او از لوازم حرکات ذات کند و چون بهدایت شد اطلاع زاید بر آن نقوش بسبب انطباع آن در خیال و انبیاء و کمل اولیاء را اینحال و یقظه میسر است و اسباب دیدن خطا سوء مزاج دماغ است و اشتغال نفس بشهوات و لذات حسیه و استعمال قوه متخیله در تخیلات فاسده و تصورات کاسده چه نفس در اینحال چون از ظاهر متوجه باطن شد این مزخرفات متجسد میشوند و او را از عالم ملکوت باز میدارد چیزیکه متخیله تخیل کرده بعینه می بینند و آنچه در علم حق است در وقت نزول هر عالمی مدتی مکث میکند کسیکه بحده نظر و قوه عروج موسوم است و مشاهده حال هر چیز را عین ثابت او کند نتیجه خواب او دیر ظاهر شود از دوری که یوسف صدیق گفت انی رایت احد عشر کوکبا والشمس والقمر رایتهم لی ساجدین تا دوری که پدر و خاله و یازده برادر در را مستقبال خود یافت و گفت هذا تاویل رؤیای من قبل چهل سال بود و کسیکه حده نظر و قوه عروج ندارد مشاهده احوال هر شیء از مراتب تنزلات او کند نتیجه خواب او زود ظاهر شود فتح ترمذی از انس روایت کند که مصطفی ع فرمود الرسالة و النبوة قد انقطعت فلا رسول بعدی و لا نبی و این سخن بر مردم شاق آمد پس فرمود لکن المبشرات گفتند یا رسول الله چیست مبشرات فرمود رؤیا المسلم و هو جزء من اجزاء النبوة و بخاری و مسلم و ابو داود و ترمذی از عبادة ابن صامت روایت کنند که رسول ع فرمود رؤیا المؤمن جزء من ستة و اربعین جزء من النبوة و سر این کلام آنستکه وحی بطریق رؤیا شش ماه بود و مدت نبوة بیست و سه سال و تعبیر و انعم مرتبه عالیست بعضی خوابها باشد که بر ظاهر خود باید گذاشت و محتاج تعبیر نباشد بیهقی در دلائل النبوة از ابن عباس روایت کند که در روز قتل امام حسین ع رسول خدا را ژولیده موی و غبار آلوده بخواب دیدم و با آنحضرت شیشه پر خون بود گفتم مادر و پدرم فدای تو باد این چیست فرمود هذا دم الحسین ع و اصحابه لم ازل التقطه منذ الیوم و غزالی در احیا گوید الاعلم ما صنعنا امتی بعدک قتلوا ابنی الحسین ع و هذا دمه و دماء اصحابه ارفعها الی الله و بعد از چهار روز خبر قتل آنحضرت بیا وردند و بعضی خوابها محتاج بتعبیر است سالک خدا را بخواب بیند که با و ملتفت نشد و طپانچه بر روی او زد چون خواب ابن شیخ عرضکرد فرمود این بجای تو کفش

حاشیه نیز

امر جهاد بعد از رحلت پیغمبر ص بتقریب رضا بقضا خدا و تسلیم امر خدا بود نه بجهة استحقاق غیر بلکه بود بتقریب اسناد ذاج غیر زیرا که من
قسیم جنت و نارم محب و مبغض و مستحق هر یک باید بر سند بجنتش ببسبب حق من أترانی اکذب علی رسول الله والله لانا اول من صدقه فلا
اکون اول من کذب علیه یعنی آیا گمان میکنی که من دروغ بر رسول خدا میگویم که من بوحی خدا با او و نص او خلیفه بلا فصل اویم و امر خلافت مختص
منست سوگند بخدا که من اول کسی باشم که تصدیق او کردم پس نباشم اول کسی که تکذیب او کند بعد از رحلتش از دنیا زیرا که در منزل و حضر او در ظاهر
و خفا تعدیل من کرده و مرا برادر گفته و بپاکی ما اهل بیت از جانب خدا خبر داده پس هرگاه دروغگو باشم تکذیب او کرده باشم و کسی که پیغمبر مصدق او
باشد چگونه تواند انکه کاذب باشد و الا لازم میاید کذب پیغمبر ص و این محالست فنظرت فی امری فاذا طاعتی قد سبقت بیعتی واذا المیثاق فی عنقی
لغیری یعنی نظر کردم در امرم پس ناگاه دیدم که طاعت من خدا را مقدم است بر بیعت و دعوت غیر را بطاعت خدا و از جانب خدا مامورم بدعوت غیر
بطاعت بشرط وجود مصلحت و استعداد پس در مصلحت و استعداد بیعت و دعوت بطاعت منتهی باشد نه مامور پس در آن وقت رضا بقضا خدا دادم
و تسلیم امر خدا را لازم دیدم ناگاه دیدم که میثاق بیعت و دعوت من غیر را بطاعت خدا لازم و محکم است در گردن من و مامورم بدعوت بتقریب وجود
مصلحت و استعداد اگرچه در وقت دیگر معذور بودم نه مامور پس در آن وقت امتثال امر خدا مساعدت در دیدم و شاید که فنظرت از تتمه کلام سابق
نباشد بلکه شکایت باشد از تساهل قوم از جهاد یعنی میبینم که اطاعت قوم مرا سابق و مقدم و شرط بیعتست و اطاعت اگر محقق نشود بیعت متحقق نشود
پس بتقریب تساهل قوم چون شرط جهاد متحقق نیست جهاد بی فایده و بی ثمر است نزدیکست که واگذارم خلق را بر باطل و چون ملاحظه میکنم و می بینم که
میثاق هدایت غیر از جانب الله در گردن منست بحصول شرط فی الجمله اگرچه بسر حد کمال نرسیده لا بد باید مشغول باشم اگرچه ثمر کلی بدان مترتب
نشود پس اگر قوم همه بورزند و راه نجات پیش گیرند و انچه تکلیف ایشانست بعمل آورند تا من هم از عهده تکلیف خود بتمامه بیرون آمده باشم خیر دنیا
و آخرت آنها خواهد بود **ومن خطبة له** ع یعنی از خطبه امیر المومنین علیه السلام است وانما سمیت الشبهة شبهة لانها تشبه الحق
یعنی نامیده نشده شبهه را شبهه مگر بعلت آنکه شبیه و مماثل باطلست بوجهی از وجوه یعنی اشتباه باطل بحق در صورتیست که نوع مشابهتی
و مماثلتی میان او و حق باشد تا موجب آن برای اشتباه بشود و بتقریب آن نوع مشابهت مردم نادان و ضعیف العقول او را نیز حق بدانند و هر گاه این
مقدمه معلوم شد پس خلاف باطل محل اشتباه بخلاف حقه نخواهد بود زیرا که هیچ شباهتی و مماثلتی با خلاف حقه ندارد قوله تعالی قد تبین الرشد
من الغی چه بینا و واضح است رشد و هدی از ضلالت و عمی فاما اولیاء الله فضیاؤهم فیها الیقین ودلیلهم سمت الهدی یعنی پس بعد از معلوم
آن مقدمه میگوییم که اولیاء الله صاحب خلافت حقه اند پس در خلافت ضیاء و روشن کردن ایشان احکام و مسائل را از برای سائلین علم و یقین است که
برای سائلین بهم میرسد از جانب ایشان و تشکیکی در آن هیچ نیست زیرا که مخالف و موالف و دلالت ایشان مر خلق را طریق هدایت و راه راست بسوی
خدا است چنانچه و نیز معلوم هر کس است زیرا که ایشان صاحب تقوی و طهارت و عدالتند و مطلقا مرتکب معاصی نمیشوند و خلق را نیز باین خصال میخوانند
قولا و فعلا و اما اعداء الله فدعاؤهم فیها الضلال ودلیلهم العمی و اما اعداء الله که صاحب خلافت باطله و ادعای خلافت میکنند پس دعوت
خواندن ایشان در خلافت بحکمی و مسئله مشکلی ضلال و جهل است زیرا که از ایشان هرگز حکمی از احکام الله و مسئله مشکلی از مشکلات معارف حقه
معلوم سائلین و غیر سائلین نشده و هر چه گفته جهل و خبط و غلط بوده و خود ایشان اقرار بغلط میکرده اند چنانچه معلوم و مشهور خاص و عام است پس دلالت ایشان نبوده
الا ظلمت جهل نه نور علم و دلیل و راهنمای ایشان مر خلق را از جهة احکام و اقوال و افعال نبوده الا اعمی و کوری چه غیر از خصلت ظلم و جور و فسق و حکم بخلاف
ما انزل الله که موجب فسق و ظلم و کفر است چنانچه در قرآن مجید است که من لم یحکم بما انزل الله فاولئک هم الظالمون فاولئک هم الکافرون
و جز خلاف عدل چیزی دیگر در غزوات و زکوات از آنها معلوم نشده و مردم نیز پیروی ایشان کرده در اقوال و افعال بلکه خلق را نیز بر آن واداشته اند
پس هیچ وجهی از وجوه میزد در قول ایشان در فعل شباهت با حق ندارند پس مطلقا محل و موضع اشتباه حق بباطل نباشد بلکه در حقیقت بر همه کس واضح است
عدل و علم و راه هدی بخدا و ظلم و جهل و راه ضلالت بشیطان و هرگز نور بظلمت و علم بجهل و عدل بظلم و زهد و تقوی بمعصیت و فسق مشابهت و
مماثلت نداشته و صاحب ادنی فطنت و ادراکی تمیز میان آنها میکند پس بعد از وضوح تفرقه میان حق و باطل و عدم اشتباه و شناختن حق از
باطل واجبست بر مردم که تابع و ناصر و معین حق بوده در ابطال و انهدام باطل کمال مجاهده و تلاش و ایستادگی و ثبات قدم را بعمل آورده باشند
و از مرگ در جهاد فی سبیل الله خوف و بیم نداشته باشند چرا که موت نیز محقق شود عین حیات ابدی و عیش سرمدی باشد نظر بنص قرآنی فما ینجو
من الموت من خافه ولا یعطی البقاء من احبه یعنی پس نجات و خلاصی از مرگ نیست کسی را که بترسد از مرگ در جهاد فی سبیل الله و آخر بموت گرفتار
میشود پس ترس از موت بیجا باشد و عطا نشده است بقاء در دنیا کسی را که دوست میدارد بقاء را و هیچکس از مردم باقی و دائم نبود که ایشان طمع
در آن کنند و از جهاد دوری کرده باشند باین طمع **ومن خطبة له** ع یعنی از خطبه امیر المومنین علیه السلام است و این خطبه در وقتی بود که
نعمان بن بشیر از جانب معویه با دو هزار سوار رو آورده بعین التمر شده بود و حاکم آنجا از جانب امیر المومنین ع مالک بن کعب که با صد سوار در آنجا
بود صورت حال را بعرض امیر رسانید و امیر قوم را بکمک مالک و مدد فعل سپاه معاویه امر کرده و آنها ساهل و در دادن مدد کردی بعزم
امداد جمع شده بودند که کفایت شر سپاه معاویه بکنند منیت بمن لا یطیع اذا امرت ولا یجیب اذا دعوت یعنی مبتلا شدم بکسی که اطاعت نکند

امرکم

در دهلیز خانه فرمودند آن محل مغصوب است تفحص کردند مسجد بود که فروخته بودند و حق شرعی بصورة خدا نموده شده بود و گاهی انبیاء و صدیقین از تعبیر فرمانده اند
مانند ابرهیم خلیل ع دید که اسماعیل را بر قول بعضی یا اسحق را بر قول بعضی ذبح میکند پنداشت که این خواب بر ظاهر خود محمول است و میخواست که ذبح نیز کند و حال آنکه
اشاره بذبح گوسفند شده بود و گوسفند را بصورت پسر مشاهده کرده بود بعلاقه سلامت نفس و کثرت نفع حضرتهم او را تعبیر فرمود و بخاری و مسلم و ترمذی و ابوداود و دار
ابن عباس روایت کنند که شخصی نزد رسول خدا ص آمد و عرض کرد امشب بخواب دیدم که ابری عسل و روغن از او می بارید و مردم از آن زر امیگرفتند بعضی بیشتر و بعضی کمتر ناگاه
ریسمانی دیدم که از زمین باسمان
پیوسته بود و تو آن ریسمان را
گرفتی و بالا رفتی پس مرد دیگر
گرفت و بالا رفت پس مرد دیگر
گرفت و بالا رفت پس مرد دیگر
گرفت ریسمان گسیخته و وصل
کردند بالا رفت ابوبکر عرض
کرد یا رسول الله ص بگذار که من
تعبیر این خواب بکنم حضرت
فرمود بگو گفت ابر اسلام است
و عسل و روغن قرآن که بعض
بعضی از او بیشتر است و بعض
بعضی کمتر و ریسمان حق است
تو بر آنی و تو را گرفتی و حق
تو را بالا برد پس بعد از تو
دیگری بگیرد و بالا رود پس مرد دیگر
بگیرد و بالا رود پس مرد دیگر
بگیرد و منقطع شود و وصل
کنند بالا رود یا رسول الله
بفرما که تعبیر من صواب است یا خطا
فرمود که اصبت بعضا و اخطأت
بعضا پس ابوبکر سوگند داد
که بفرما خطاء من چه چیز است
نبی ص فرمود که لا تقسم هر که
پیغمبر را بصورت کدورت دید
بخواب بیند پیغمبر را دیده و شیطان
بآن صورت ظاهر نتواند شد
و ترمذی از ابن مسعود روایت
کرده که مصطفی ص فرمود من
رآنی فی المنام فقد رآنی فان
الشیطان لا یتمثل بی لیکن
بصورت خدا ظاهر میشود
برای آنکه پیغمبر مظهر اسم هادی
است و شیطان مظهر اسم مضل
و خدا رب هادین و ضالین
و هر که صورتی ببیند مخالف صورت
مذکوره از جمیع وجوه یا مطابق
آن صورت از وجهی و مخالف آن
وجهی و جازم باشد که این پیغمبر
است یا او گویند که این پیغمبر
است در حقیقت نه پیغمبر را دیده
بلکه صورت نسبة خود بشرع
پیغمبر دیده و تصور نکنی که
مخصوص صورت نو مهم است
هر چه در بیداری می بینی یا می
شنوی یا ملاحظه میکنی رسل
حقند و هر آن رسالتی هر رسالت
عادت خلق آنست که اگر کسی
بخوبی تعریف میکویند آن را
اعتبار نمیکنند و حال آنکه
آن بیشتر اعتبار دارد باید گرفت
و کاین من آیة فی السموات
والارض یمرون علیها وهم عنها معرضون فتح روح بجسد نمیتواند بود و چون از بدن عنصری محلول جدا شود و را جسد مثالی باید در عالم برزخ هست که از ابدان مکتسب
گویند و من ورائهم برزخ الی یوم یبعثون و ابو جعفر طوسی در تهذیب الاحکام از یونس بن ظبیان نقل کند که نزد امام حسین ع نشسته بودم فرمود ما یقول الناس فی ارواح المومنین

بنان الشأن صغير

گفتم میگویند که حواصل مرغان سبز باشند در قنادیل و بر عرش فرمود سبحان الله المؤمن اکرم علی الله من ان یجعل روحه فی حوصلة طایر اخضر یا یونس المؤمن اذا قبضه الله تعالی صیر روحه فی قالب کقالبه فی الدنیا فیاکلون ویشربون فاذا قدم علیه القادم عرفه بتلک الصورة التی کانت فی الدنیا و شیخ محی الدین در باب سیصد بیست و یکم از فتوحات گوید برزخی که روح بعد از مفارقت با نجا منتقل میشود غیر برزخی است که میان ارواح و اجسام است و اول را غیب محالی گویند و ثانی را غیب امکانی و جمع کثیر مشاهده غیب مکانی کنند و از حوادث آینده واقف باشند بسیار اند بخلاف غیب محالی که مکاشفه احوال موتی نادر است در وصایای فتوحات دیده ام

امر کنم او را وجواب ندهد اگر بخوانم او را لا ابا لکم ما تنتظرون بنصرکم ربکم یعنی پدر مباد شما را انتظار چه چیز میکشید در یاری کردن شما دین پروردگار شما را اما دین یجمعکم ولا حمیة تحمشکم یعنی آیا دینی نیست که جمع کند شما را از برای جهاد و حمیت و تعصبی نیست که بغضب و خشم بیندازد شما را در دین اقوم فیکم مستصرخا یعنی ایستاده ام در شما فریاد بیاری کننده و انادیکم متغوثا یعنی میخوانم شما را و اغوثاه وا مدداه گویند فلا تسمعون لی قولا ولا تطیعون لی امرا یعنی پس نمی شنوید از من گفته را و اطاعت و پیروی من نمیکنید در امری حتی تکشف الامور عن عواقب المسائة یعنی تا اینکه ظاهر کردد کارها از عاقبتهای بد یعنی تا اینکه ظاهر شود عواقب بد کارها فما یدرک بکم ثار یعنی پس دریافت نشود بشما خون داری ولا یبلغ بکم مرام یعنی رسیده نشود بشما مقصودی دعوتکم الی نصر اخوانکم فجرجرتم جرجرة الجمل الاسر یعنی خواندم شما را بیاری برادران شما پس صداها نموی حلق حشن کردید مثل صداهای شتر سینه زخم وتثاقلتم تثاقل النضو الادبر یعنی و سنگینی کردید در حرکت مثل سنگینی شتر ضعیف پشت زخم ثم خرج الی منکم جنید متذائب ضعیف کانما یساقون الی الموت وهم ینظرون یعنی پس بیرون شد بسوی یاری من از شما سپاهی مضطرب سست که گویا رانده میشدند بسوی مرگ و حال آنکه میدیدند مرگ را

ومن کلام له ع فی معنی الخوارج یعنی از کلام امیر المؤمنین علیه السلام است در مقصد خوارج لما سمع ع قولهم لا حکم الا لله قال علیه السلام کلمة حق یراد بها باطل یعنی در زمانیکه شنید قول خوارج را که نیست حکمی مگر از برای خدا گفتند کلمه حقی بود که اراده کرده شد بان کلمه باطل را منقول است که وقتیکه امیر المؤمنین ع از جنگ صفین مراجعت کردند بکوفه خوارج رفتند بصحرای کوفه که نام آن صحرا حروراست و صدا بلند کردند که لا حکم الا لله ولو کره المشرکون الا ان علیا ومعاویة اشرکا فی الله یعنی نیست حکم از برای احدی مگر از برای خدا اگرچه نخواهند مشرکون آگاه باشید که علی ع و معویه مشرک گردیدند بجهة آنکه ادعاء امارت و حکومت کردند و راضی بحکمین شدند این خبر بامیر المؤمنین ع رسید گفت نعم انه لا حکم الا لله ولکن هؤلاء یقولون لا امرة یعنی آری بتحقیق که لا حکم الا لله این کلمه حق و صدق و مطابق واقع است اما انجماعت خوارج قصدشان معنی صدق را است نکرده اند از این کلمه بلکه قصد کرده اند که امارت و خلافت نمیباشد و اما آن معنی صحیح و صدق آنستکه هیچ امری از امور چه تکوینی و چه تشریعی در بقعه امکان واقع نمیشود مگر بحکم خدا و حاکم علی الاطلاق در باره مخلوقات تکوینا و تکلیفا خدا است و اوست واجب الاطاعه در تکوین و تکلیف و بحکم و امر او اطاعت امید وجوب و لزوم میرسد و مالک و متصرف و امر و ناهی در خلق او و بس لکن منافی اینمعنی نیست بودن انبیا و اوصیا در میان خلق بجهة انتظام امور معاش و معاد ایشان بلکه از مقتضیات احکام خدائی این حکمت کن باید در میان خلق رئیسی و امیری باشد در جمیع ازمان و اعصار تا امر معاش و معاد خلق انتظام یابد با یشان و آن رئیس و امیر الیته از جانب الله واجب الاطاعه باشد و الا باعصیا خلق نظم منتظم نگردد پس نفی کردن خوارج امیر و رئیس و خلیفه را باطل باشد وانه لا بد للناس من امیر بر او فاجر یعمل فی امرته المؤمن ویستمتع فیها الکافر ویبلغ الله فیها الاجل یعنی بتحقیق لابد و ناچار است از برای مردم از امیری یا بر نیکو کار یا فاجر بدکار عامل از برای آخرت باشد در زمان امارت آن امیر نیکو کار مؤمن و متمتع و برخوردار از دنیا باشد در زمان امارت آن فاجر بدکار کافر و میرساند خدا تعالی در آن امارت اجل و مرگ را پس البته مؤمن برخوردار باشد و کافر زیان کار و زیرا که در دنیا کار آخرت بکار آخرت میاید و در دنیا کار دنیا بکار دنیا آید نه بکار آخرت ویجمع به الفیء ویقاتل به العدو وتامن به السبل ویؤخذ به للضعیف من القوی یعنی و جمع میشود بامیر غنیمت و اموال و خراج و مقاتله و محاربه میشود بامیر دشمن را و امن میگردد بامیر راهها و گرفته میشود از برای ضعیف از قوی حقوق را و این از کلیات فوائد امیر است در میان خلق و مصلحت بودن امیر در میان خلق از بدیهیات اولیه است و نظام عالم بی وجود امیر منکر دد و هرج و مرج لازم میاید در امر مملکت واحده و ولایت واحده و خانه واحده و منزل واحد منتظم نشود الا برئیس و امیر و بودن امیر از لوازم نظام کل است حتی یستریح بر ویستراح من فاجر یعنی تا اینکه در راحت و آسایش باشد از امیر نیکو کار یعنی مؤمن نیز اگر کافر از جانب امیر نیکو هرگز آسایش نیابد و در راحت و آسایش بوده باشند مطلقا چه مؤمن و چه کافر از جانب امیر فاجر زیرا که مؤمن نیز از حیثیت معاش از امیر فاجر در آسایش نبود اگر چه در امر معاش در زحمت و مشقت باشد و استراحت فاجر از فاجر ظاهر باشد **وفی روایة اخری** لما سمع تحکیمهم قال حکم الله انتظر فیکم یعنی در روایت دیگر است که در زمانیکه شنید گفتن لا حکم الا لله ایشان را گفت که منتظرم حکم خدا را در شما یعنی جاری شدن حکم خدا در ایشان بقتل چنانچه واقع شد و کلمه تحکیم در این کلام مثل کلمه تهلیل و تسبیح است که بمعنی گفتن لا اله الا الله و سبحان الله است وقال اما الامرة البرة فیعمل فیها التقی واما الامرة الفاجرة فیتمتع فیها الشقی الی ان تنقطع مدته وتدرکه منیته یعنی و گفت اما امارت نیکو کار پس عامل باشد در عصر آن تقی پرهیزکار یعنی از برای آخرت و اما امارت بدکردار پس برخوردار باشد در زمان آن شقی نابکار تا اینکه منقطع بشود مدت عمر هر دولت و دریابد مر یکو امرات و منتهای تمتع متمتع تا وقت مرگ او باشد و بعد از آن معذب بود بنار و منتهای عمل عامل و زحمت و مشقت عمل او تا وقت مرگ او بود بعد از آن برخوردار و منعم باشد در دار القرار **ومن خطبة له ع** یعنی از خطبه امیر المؤمنین ع است ان الوفاء توام الصدق یعنی وفا بوعد کردن و بجا آوردن آن توام و همزاد صدق و راستی است صدق مطابق بودن خبر است با واقع پس اگر خبر از ماضی باشد باید با نچه خبر داده واقع شده باشد و اگر از مستقبل باشد باید واقع شود و الا اگر واقع نشده یا نشود آن خبر کذب باشد نه صدق و وعد اخبار است از متکلم بواقع ساختن امری که نافع باشد مر شخصی را که وعده از برای او شده پس وعد قسمی از اقسام خبر باشد

وصدق

خود واگر حرص بصورت موش یوم لا ینفع مال ولا بنون الا من اتی الله بقلب سلیم یحشر الناس یوم القیمة علی نیاتهم یحشر بعض الناس علی صور یحسن عندها القردة و الخنازیر فعلیک بالتقوی ثم بالتقوی یعنی کرانچه در روز میکنی در شب بخوابت بینی النوم اخ الموت الله یتوفی الانفس حین موتها والتی لم تمت فی منامها فیمسک التی قضی علیها الموت ویرسل الاخری الی اجل مسمی ان

که شیخ ابو الربیع مالقی شنیده بود که مصطفی ص فرموده که هر که هفتاد هزار بار بگوید لا اله الا الله و ثواب آنرا بجهة خود یا دیگری را از آتش دوزخ کند آن از آن مستحق شود و او این ذکر را گفته بود شخصی او را بضیافت برده جوانی از اهل کشف حاضر بود در اثناء طعام خوردن آن جوان بگریست و گفت مادر خود را در دوزخ می بینم ابو الربیع در دل خود این ذکر را

٣٠ وسیله نجات مادر او ساخت جوان گفت الحمد لله که مادر من از دوزخ خلاص شد و راحت و عذاب قبر و امثال آن اعمال و اخلاق ما است که متجسد شوند انما هی اعمالکم ترد الیکم ستم از غمزه میاموز که در مذهب عشق هر عمل اجری و هر کرده جزائی دارد یوم تجد کل نفس ما عملت من خیر محضرا وما عملت من سوء تود لو ان بینها وبینه امدا بعیدا گاه بما لطف و گاه بلا میرسد صورت اعمال ما است هر چه بما میرسد حضرت مصطفی ص فرمود ان الجنة قاع صفصف لیس فیها عمارة فاکثروا من غرایس الجنة فی الدنیا گفتند یا رسول الله ما غرایس الجنة فرمود التسبیح والتهلیل هم آنحضرت فرمود دوزخی آتش با خود بدوزخ میبرد هر دل که بوادی فنا راه برد بی جانب بحر لمع الله برد ای وای اگر نکرده فکر دل ما با خود دل پاک جان آگاه برد و استبعادی که چگونه عمل ما که در این موطن عرض است در آن موطن جوهر باشد ببین که صور ذهنیه جواهر قائم بذهن اند و در خارج قائم بذات خود

٣١ فتح هر صفت که در دنیا بر تو غالب است در برزخ بصورت مناسب آن خواهی بود اگر کبر غالب است بصورت پلنگ و اگر غضب است بصورت گرگ و اگر شهوت و عدم حمیت بصورت

فاتحه خامسه در

فی ذلک لایات لقوم یتفکرون کما تنامون تموتون وکما تستیقظون تبعثون سایر مردم در این نشأه بخوابند یعنی میدانند که انچه مشاهده میکنند بخواب می بینند وبعضی نمیدانند در وقت مردن که همه بیدار شوند بتعبیر خواب خود رسند ونفس تو لوحیست که علوم واعمال واخلاق تو ارقام ونقوش آن لوح که بدن تو غبار بیت بالای آن لوح دو ذیکر این غبار مرتفع شود یکباره تمام ظهور یابد فکشفنا عنک غطائک فبصرک الیوم حدید و شیخ محی الدین در فص نوحی میفرماید لعلمه انما یقبض الله احدا الا وهو مؤمن مصدق بما جاءت به الاخبار الالهیة واعنی من المحتضرین ولهذا یکره موت الفجأة وقتل الغفلة وبهشت ودوزخ در دنیا هم با تست بخاری از ابن مسعود روایت کند که پیغمبر فرمود

وصدق آن موقوفست بواقع ساختن آن وعد وواقع ساختن وعد معنی وفاء بوعد است پس صدق وعد ووفاء بوعد مثلا زمان باشند زیرا که صدق وعد لازم دارد وفاء بوعد را والا لازم اید وجود موقوف بدون موقوف علیه و وفاء بوعد لازم دارد صدق وعد را زیرا که وفا نیست الا ایقاع وعد و ایقاع لازم دارد وقوع وعد را پس لازم دارد صدق در عدد اگر عین وقوعست والا لازم میاید وجود ملزوم بدون لازم وهر دو ناشی از خصلت عفت باشند که ضبط وعدل قوه شهویه باشد وشهوت یا بلسانست یا به بطن ویا بفرج وتعدیل وضبط قوه شهویه لسان منشا صدق اقوالست و تعدیل وضبط قوه شهویه بطن منشا وفاء بوعد وبذل اموالست پس صدق وعد ووفاء بوعد از جهة انکه مثلا زمان واز یک منشاء بطن ناشی میشوند باهم توام باشند در اخلاق مثل توام در حیوانات پس وفاء بوعد وصدق مطلق نیز باهم توام باشند ولا اعلم جنة اوقی منه یعنی نمی بینم سپری احفظ ووا پاینده تر از وفا زیرا که منع ودفع ضرر وشر نقیض خود وتوام خود که غدر وکذب باشد میکند ونیست احفظ از او در تعدیل قوه شهویه وما یغدر من علم کیف المرجع یعنی غدر وبی وفائی نمیکند کسی که دانسته باشد که بچه شدنست مرجع عقوبت ومضرت غدر در دنیا واخرت زیرا که واقع سازنده ترتیب وضرر از او نباشد ونقصان قوه شهویه زیرا که توام اوست با کذب و حامل مضرت خود وتوام خود هر دواست و عالم بشدت مضرت غدر البته مرتکب غدر نمیشود وغادر نباشد الا جاهل بکیفیت مرجع غدر ولقد اصبحنا فی زمان اتخذ اکثر اهله الغدر کیسا یعنی بتحقیق شب فنا وعدم را بصبح وجود رسانیدیم در زمانیکه گرفته اند بیشتر مردم آن زمان غدر را فطانت وزیرکی ومیگویند ارباب غدر را صاحب ذکاوت وزیرکی مثل عمرو بن عاص ومغیرة بن شعبه را ونسبهم اهل الجهل فیه الی حسن الحیلة یعنی نسبت میدهند اهل جهل در ان زمان انصاحبان مکر وغدر را بسوی حسن حیله وخوبی تدبیر مالهم قاتلهم الله چه چیز است وچه منفعتست از برای ایشان خدا بکشد انها را تا مردم از خدعه وفریب انها فارغ باشند که هیچ نفعی از برای آنها نیست نه در دنیا ونه در اخرت قد یری القلب وجبر الجبلة ووجه مانع من الله ونهیه فیدعها رای عین بعد القدرة علیها یعنی بتحقیق میدانند آن اشخاصی که در تقلبات وتحولات امور کاینات آگاهند وجه وطریق حیله وخدعه را ومیدانند که مانع است از جانب خدا واز نهی خداه در قرب بحیله ومکر پس باین سبب ترک خدعه میکنند دانسته وفهمیده بعد از قدرت وتوانائی بر خدعه پس اجتناب از خدعه کردن زیرکی باشد وارتکاب بخدعه احمقی نه بعکس چنانچه نادانان میدانند وینتهز فرصتها من لا حریجة له فی الدین یعنی غنیمت میداند فرصت خدعه را کسی که نیست از برای او حرج وتنگی در محذورات ومنهیات در دین اسلام وکسی که از برای او محذورات ومنهیات تنگست ومتمکن در آن نمیشود البته پیرامون خدعه ومکر نمیگردد

ومن خطبة له ع یعنی از خطبه امیر المؤمنین علیه السلام است ایها الناس ان اخوف ما اخاف علیکم اثنتان اتباع الهوی وطول الامل یعنی ای مردمان بتحقیق ترسناکتر از انچه میترسم بر شما دو چیز است پیروی کردن هوای نفس اماره است ودرازی ارزو یعنی در آن چیزهائیکه من میدانم که بر شما خوف وخطرات در اخرت اکثر واعظم خطر از همه دو چیز است یکی از آنها پیروی کردن مقتضیات وخواهشهای قوه غضبیه وشهویه نفس است که از او تعبیر میشود بهوای نفس اماره زیرا که جمیع اخلاق وملکات مهلکه از غلبه این دو قوه بهم رسد وجمیع افعال ردیه مذمومه از پیروی خواهشهای این دو قوه متحقق وهلاکت وعقوبت اخرت منحصر است در قهر وغلبه وعصیان این دو قوه بر سلطان عقل ویکی دیگر طول امل ومنقطع نشدن ارزوها است یعنی امید کشیدن انتهای آنها نکشیده ورسیدن بشهوتهای نرسیده زیرا که با طول این ارزو وامید توبه وندامت متحقق نشود ودر آن اخلاق وملکات ردیه وافعال واعمال قبیحه باقی میماند تا وقتی که از دنیا برود وثمر آنها را برخورد وپشیمان گردد وسودی ندهد چنانچه در دنیا بعد از اکتساب سیئات توبه وندامت وپشیمانی حاصل اید راه نجاتی پیدا شود پس ترسناکتر از همه ترسهای اخرت بد کردن وپشیمان نشدنست فاما اتباع الهوی فیصد عن الحق واما طول الامل فینسی الاخرة یعنی اما متابعت وپیروی هوا وخواهش نفس پس لازم اوست سد ومنع از متابعت حق که سلطان عقل وجهة قرب بحق تعالی است زیرا که پیروی هوا از غلبه وقهر نفس وجنود اوست بر سلطان عقل وجنود او پس با مقهوریت وعزل سلطان عقل پیروی احکام او مفقود نباشد واما طول امل وارزو پس فراموش کننده آخرتست زیرا که باعث کون بسیئات وپشیمان نشدن از ان ویاد نکردن اخرت وپیش نفرستادن برگ عیشی از برای نعیش در عاقبت است الا وان الدنیا قد ولت حذاء فلم یبق منها الا صبابة کصبابة الاناء اصطبها صابها یعنی آگاه باش بتحقیق که دنیا ولذاتش روگردانست از اهلش بسرعت وتندی زیرا که بالطبع هر یک از افراد اهل دنیا انا فانا متحرک بسوی فنا باشند در کمال سرعت چه هر چیز طالب غایت وسائل حاجت خود باشد بالطبع وقاضی الحاجات ازعدل خود هر مستحقی را بحق او رساند بقدر استعداد واستحقاقش انا فانا پس نقضی احوال وگذشتن اعمار هر چیزی در دنیا از ضروریات عدل حق است وجمیع لذات دنیوی بدر نقضی وگذراست ولکن بقیه از او در نفس باقی میماند که عبارت از ملکات و اخلاق باشد پس باقی نباشد از دنیا در شخص مگر بقیه مثل بقیه ظرف شرابی که صاحبش ریخته باشد انرا بر او اینکه اشامیده باشد وبقیه باقی باشد بلکه بمصرف نرسانید ودر بخته است تمام انرا وحسرت ندامت وعقوبت وخسارت واز برای صاحبش باقی مانده باشد الا وان الاخرة قد اقبلت یعنی آگاه باش که آخرت که دار ثمرات وفواید وغایاتست بتحقیق که روی آورد ونزدیک شخص اهل دنیا است زیرا که دنیا واخرت متقابلان باشند نقضی وگذشتن دنیا که ابد است لازم دارد رسیدن باخرت را که منتهی است ولکل منهما بنون یعنی از برای هر یک

الجنة اقرب الی احدکم من شراک نعله والنار مثل ذلک ان ما کرد در قبر عاصی را خواهد گزید امروز هم میگزد لیکن او چندان شراب نخوت ونبیذ غفلت خورده است که ادراک الم آزار نمیکند دوری که بخمار افتد الم سابق والم حاضر هر دو را احساس خواهد کرد وان جهنم لمحیطة بالکافرین وعده عذاب اخرة محبت دنیاست وکم کسی باشد که از این علت خالی است وانکه پیدا درد کرا علت ندارد چون نیک نظر کند غلط کرده کاهی عاشق را توهم آن میشود که محبت معشوق از دل او زایل شده ودر وقت فراق خلاف آن ظاهر میگردد تن ایدل بهوای نفس پژمرده مشو با آتش عشق با شرافسرده مشو خواهی که چو گل بر همه عالم خندی چون غنچه بیکری مقید خورده مشو وکاملان را هیچ علاقه با دنیا نیست ومیدانند که روح در بدن چون جوجه است در بیضه در کمال آن شکستن بیضه است وبیرون آمدن از انحاط ضوی صور معنی عالم قدسم لیکن حالیا در مغاکست خوالت کاهم تا من خاک نشین خبر سوی میکده آتا در ز انحلقه به بینی که چه صاحب جاهم ما ترددت فی شیء انا فاعله کترددی فی قبض روح عبدی المؤمن یکره الموت واکره مسائته ولا بد له منه تن ای دل چه اسیر فکر بیهوده شوی تدبیر خطا که آلوده شوی خواهی که دلت بنور توحید رسد باید که زهست و نیست اسوده شوی حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود لا ابالی اقع علی الموت ام یقع علی الموت ودر وقت وضد ابن ملجم فرمود فزت برب الکعبة تن آن نور که بود در پس پرده غیب داد که هر جا ظهور بی شبهه وریب هرگز ننهیم دل بدنیای دنی ما را که بود نقد حقیقت در جیب ومضوکفت اقتلونی یا ثقاتی ان فی قتلی حیوتی ومماتی فی حیوتی وحیوتی فی مماتی ظ زمانم گرفکند

اتشم بخرمن عمر بگو بسوز که برمن ببرک کاهی نیست دهم منصور گفت تا سوقیتی استهلکت بی لا هو تیتک فبحق نا سوتیتی علی لا هوتیتک ان تغفر لمن ابتغی قتلی ظ حجاب چهره جان میشود غبار تنم خوشا دمی که ازین چهره پرده برفکنم ض رانه الی التهدید بالموت راکن ومن قوله اوکان عنزی هذه ولم یقنع بالقتل نفسی بل لها

بنات انساب اصغر

به تعسع ان انت ائلفت بهجی فان صح هذا العال منك رفعتنی واغلیت مغداری واغلیت قیمتی فتح حکما گویند چون نفس از بدن مفارقت کند و غفلتی که
بواسطه اشتغال بتدبیر بدن داشت زایل شود و او را بحسب علوم و اخلاق و اعمال لذات و الام عقلیه که بمراتب اتم از لذات و الام حسیه اند خواهد بود ان لله جنة لیس
فیها حور ولا قصور ولا عسل ولا لبن یتجلی فیها ربنا ضاحکا نار الله الموقدة التی تطلع علی الافئدة هر نفس که از نقوش خالیست اهل نجاتست اکثر اهل الجنة البله
و اگر بعلوم و اخلاق فاضله حالیست بمرتبه عظیم فایز شود اگر بعلوم و اخلاق ردیه متصفست بعذاب الیم مبتلا گردد و بتدریج ان الام بزوال اسباب زایل شوند لیکن صاحب

مادر تهادنیا و اخرت پسران چند باشند که می پرورند انها را چنانچه مے پرورد و بکمال بلوغش میرساند مادر اطفالش را و اولاد دنیا مربی تربیت
دنیا و اولاد اخرت مربای تربیت اخرتند و هر دو در دنیا تربیت میبایند بعون رب العالمین در حجر و کنار مادر دنیا فکونوا من ابناء الاخرة ولا تکونوا
من ابناء الدنیا یعنی پس باشید از ابناء اخرت زیرا که اخرت وطن اولاد اخرت و ساکنان و قطان انجا مانوس و متعیش است و نباشید از ابناء دنیا
زیرا که اولاد دنیا در اخرت غریب و از ساکنان انجا و تعیش با انها بی نصیبند فان کل ولد سیلحق بامه یوم القیمة یعنی پس بدرستیکه هر ولدی زود است
که ملحق میشود بمادرش در روز قیامت اما مادر اخرت در روز قیامت صاحب صورت حسنه و محلی بحلل و محفوف بحور و غلمان و خوشوقت و خندانست
پس اولاد او نیز ملحق باو باشند در جمیع احوال و اوصاف و اما مادر دنیا در روز قیامت صاحب صورت قبیحه و مقید بسلاسل و اغلال و گرفتار درد
مالک نیران و بدحال و گریانست پس اولاد او نیز ملحق باو باشند در تمام حالات و صفات وان الیوم عمل ولا حساب وغدا حساب ولا عمل یعنی
این روز که دنیا است روز عملست نه روز حساب و جزا و فردا که اخرتست روز حساب و جزا است نه روز عمل الدنیا مزرعة الاخرة و کشتی که در دنیا است
و درود در اخرت و هر که هرچه کشته است همانرا درود اگر خوب است خوب و اگر بد است بد ومن کلام له علیه السلام یعنی از کلام امیر المؤمنین علیه السلام است
٤٣ **وقد اشار علیه اصحابه بالاستعداد لحرب اهل الشام بعد ارساله الی معویة جریر بن عبد الله البجلی**
یعنی اشاره کردند براو اصحاب او باستعداد از برای حرب اهل شام بعد از فرستادن بسوی معاویه جریر بن عبد الله بجلی را یعنی اصحاب امیر ع
بعد از فرستادن جریر بسوی معویه از قرائن و امارات ظن قوی حاصل کردند که معاویه اطاعت نخواهد کرد و باین جهت اشاره بر امیر کردند
که رای و تدبیر در استعداد حرب با اهل شام است و معویه اطاعت تو را نخواهد کرد امیر در جواب گفت که من نیز میدانم اما ان استعدادی لحرب
اهل الشام وجریر عندهم اغلاق للشام وصرف لاهله عن خیر ان ارادوه یعنی بتحقیق که مستعد گردیدن من از برای جنگ اهل شام و حال
انکه جریر فرستاده من در نزد انها باشد در حقیقت بر روی اهل شام بستن است و برگردانیدن مر اهل شام است از خیر اگر اراده اطاعت داشته باشند
یعنی قصد فتح باب حجت و اتمام انست بر اهل شام که راه سخنی نداشته باشند و پیش از امدن جواب از جریر در رد و قبول جنگ حرب مر انها تمام
نیست و خواهند گفت که اقدام تو بر حرب ما را ملزم ساخت بر رد والا قبول میکردیم امر تو را لکن قد وقت لجریر وقتا لا یقیم بعده الا مخدوعا
او عاصیا یعنی بتحقیق که تعیین کرده ام از برای جریر وقتی را که اقامت نکند بعد از انوقت در شام مگر انکه گرفتار خدعه و مکر معاویه شده
باشد و محبوس او بشود یا عاصی بشود والرای مع الاناة فارودوا یعنی رای من در تانی و ارامست پس شما نیز مهلت را اختیار کنید تا خبر از جریر
برسد ولا اکره لکم الاعداد یعنی و کراهت ندارم اعداد و مهیا شدن شما را از برای جنگ و شما اماده باشید مر اراده جنگ لکن اظهار آن
بر پیره نزد فتن و جمع اوردن لشکر دور از صلاح است اما اماده و مصمم بودن منافی با تدبیر و صلاح نیست ولقد ضربت انف هذا الامر
وعینه وقلبت ظهره وبطنه فلم ار لی الا القتال او الکفر یعنی بتحقیق زدم بینی این امر و تدبیر را و چشمش را یعنی در این تدبیر انچه را که بایست
استشمام بکنم از قرائن احوال خصم بوئیدم و فهمیدم و انچه را که بایست بچشم ببینیم از افعال خصم دیدم و دانستم و برگردانیدم ظاهر و باطن امر و
تدبیر را و اطراف و جوانب اکاه و حقیر نگاه کردم پس ندیدم چاره را الا قتال و جنگ با معاویه یا ترک قتال واجب حتمی و کفر را و ثانی که در من ممتنع
است پس البته بباید که ملتزم شدم قتال و جهاد را انه قد کان علی الامة وال احدث احداثا واوجد الناس مقالا فقالوا ثم نقموا فغیروا
یعنی بتحقیق که بود عثمان بر امت والی و حاکم و احداث و اختراع کرد در دین بدعتها چند را که مشهور و معروفست و گردانید از برای مردم سخنی در ان
بدعتها راه گفتگو و طعن بر او را پس مردم درباره او گفتند انچه بایست بگویند و انکار کردند گفتار او و کردند پس انتقام از او کشیدند و تغییرش
دادند یعنی از زندگانی برکش رسانیدند بر وفق خواهشهای خود شان و مرا در کار انها مدخلیتی نبود تا معاویه نسبت قتل او را بمن بدهد ومن
٤٤ **کلام له لما هرب مصقلة بن هبیرة الشیبانی الی معویة وکان قد ابتاع سبی بنی ناجیة من عامل امیر المؤمنین**
واعتقهم فلما طالبه بالمال خاس به وهرب الی الشام یعنی از کلام امیر المؤمنین علیه السلام است در زمانیکه گریخت
مصقله پسر هبیره شیبانی بسوی معاویه و بود که خریده بود اسیر بنی ناجیه را از عامل امیر المؤمنین ع و ازاد کرده بود ان اسرا را پس وقتیکه مطالبه کرد
امیر از او قیمت را خیانت و مکر و حیله کرد و گریخت بسوی شام و قصه انچنان بود که طایفه از بنی ناجیه با خوارج متفق شدند و عصیان ورزیدند
در میان انها جمعی از نصاری بودند و امیر المؤمنین ع معقل پسر قیس را با دو هزار سوار بقتال انها مامور ساخت و معقل با سپاه با ایشان رسید در کنار
دریای فارس و رئیس انها را با جمعی کثیر بقتل رسانید و طایفه نصاری انها را اسیر کرد که مساوی پانصد نفر بودند و در مراجعت رسیدند بولایتی که در انجا
مصقله از جانب امیر ع عامل بود پس ان اسرا بمصقله التماس ازادی خود را کردند مصقله انها را از معقل با پانصد هزار درهم خرید و ازاد کرد و
وعده کرد که پانصد هزار درهم را بار کند در وقت معینی بفرستد از برای امیر المؤمنین و بعد از ورود معقل بخدمت امیر ع و حکایت ماجرا را عرض
کردن امیر بر او ثنا و افرین گفت و منتظر فرستادن مال شد از مصقله تا اینکه دیر کرد در فرستادن پس امیر ع باو نوشت که یا مال را بفرست یا بیا حاضر
شو تا بامر تو رسیدگی شود مصقله بخدمت امیر ع رسید و دویست هزار درهم را ادا کرد و عاجز شد از ادای باقی و مهلت خواست تا چندی و زد بکر
و مکر کرد و فرار نمود بسوی معاویه رفت بشام قبح الله مصقلة فعل فعل السادة وفر فرار العبید یعنی خدا دور گرداند از مصقله خیر را و خیر

جهل مرکب را عذاب ابدی خواهد بود و فارابی گوید هذه الانفس اذا کانت زکیة وفارقت البدن وکانت متصورة لامور میلتها فی امر غا فیها من الحور والقصور ولم یکن لها علو یسعدها ولا جهل یشقیها فانها تتخیل جمیع ما قیل لها فی الدنیا ویکون الة تخیلها لذلك جرما من الاجرام السماویة فتشاهد جمیع ما قیل لها فی الدنیا من احوال القبر والبعث والجنان وکذلك النفس الردیة ایضا تشاهد العقاب المصور لها فی الدنیا فان الصور الخیالیة لیس تضعف عن الحسیة بل تزید علیها تاثیرا کما یشاهد فی المنام و بعضی گویند جرمی مرکب از بخار و دخان موضوع تخیلات نفوس سعیده و شقیه شود و میل شیخ مقتول در تلویحات بانست که جرم سماوی موضوع تخیلات اهل جنت است و زیر فلك قمر و بالای کره اثیر جرمی کروی غیر منخرق است برزخ میان عالم عنصری و عالم اثیری که موضوع تخیلات اهل نار است و بعضی از تناسخیه گویند هر نفوسی که هست اول تعلق بصیصه انسانی میگیرد و او را باب الابواب گویند اگر خلق نیك دارد خلاص شود لا یذوقون فیها الموت الا الموتة الاولی و اگر خلق بد دارد ببدن حیوانی مناسب ان خلق نقل کند و حیوانات منحصر در انسانست یعنی ارواح حیوانات نفوس انسانیه اند که نزول کرده اند ما من دابة فی الارض ولا طائر یطیر بجناحیه الا امم امثالکم و هرگز این ناقصان عود ببدن انسانی میکنند کلما ارادوا ان یخرجوا منها من غم اعیدوا فیها و منسوب بهرمس و اغاثاذیمون و فیثاغورث و سقراط و افلاطون انستکه نفوس ناقصه در ابدان انسانی مترددند و از بدنی ببدنی منتقل میشوند تا کامل شوند و در انوقت کال قطع تعلق از ابدان میکنند و انرا نسخ گویند

و جمعی که تجویز نقل ببدن حیوان هم کنند انرا مسخ گویند و جمعی که تجویز نقل بنبات هم کنند انرا فسخ گویند و جمعی که تجویز نقل بجماد هم کنند و را رسخ گویند و درکاه جهنم نزد ایشان عبارت
از این مراتب است و اخوان الصفا موافق ایشانند و من قائل بالنسخ والمسخ واقع فی ابرائه ودعوی فالفسخ لا یبقی ابدا لو صح فی کل دوره دوری

مذهب قدما آن بوده که هر نفس را در آخرة بدنی مکتسب مثالی مناسب اعمال و اخلاق او هست بعضی بصورت انسان و بعضی بصورت حیوانات و اتباع ایشان پنداشته اند
که سخن در بدن عنصری است و بعضی سخنان صوفیه دلالت بر تناسخ دارد و ایشان ابعد طوا نفند از این مذهب لیکن بروز قائلند و حضرت نور بخش فرق فرموده ما بین الفرق
بین التناسخ والبروز ان التناسخ وصول روح اذا فارق من جسد الی جنین قابل للروح یعنی فی الشهر الرابع من وقت سقوط النطفة و قرارها فی الرحم و کانت
تلک المفارقة من جسد و الوصول الی آخر معا من غیر تراخ والبروز ان یفیض روح من ارواح الکمل علی کامل کما یفیض علیه التجلیات و هو یصیر مظهره و یقول انا هو فتح

نبیند کاری کرد مثل کارها بزرگان و مالک بندگان که اسیری چند خرید و آزاد کرد و فرار کرد از مالک و مولای خود مثل فرار کردن عبید و بندگان
از مولی پس در اول کار در عقل و خبر کرد و در آخر راه جهل و شر را پیش گرفت فما انطق مادحه حتی اسکته پس گویا نکردانید مدح کننده خود را
تا اینکه خاموش گردانید او را یعنی سبب گویا شدن مردم بمدح و خوبی خود شد بتقریب آزاد کردن جمعی از اسرا و هنوز مردم زبان بمدح او نگشوده
سبب خاموشی مردم شد بسبب فرار و عصیان کردن خود و لا صدق واصفه حتی بکته یعنی و تصدیق نکرد وصف مدح کننده خود را تا آنکه
ملامت و توبیخ و سرزنش کرد او را یعنی امر یکه مؤید و مؤکد صدق وراستی واصف و مادح او شود از او ناشی نشد کاری کرد که باعث ملامت
و توبیخ و سرزنش واصف و مادح خود شد زیرا که مجرد خریدن اسرا بر نسبت و آزاد کردن آنها موجب صدق و صفت واصف نشود تا اینکه وفا بقیمت
آنها کند و در وفاء بندگی مولای خود نیز ثابت قدم باشد و قبل از آن موهم حیله و مکر نیز بود پس فرار قبل از اداء با عصیان بمولا باعث توبیخ و سر
زنش واصف او شد و حال آنکه موضع آن بود که آزاد و مصدق بظهور برسد نه مکذب و لو اقام لاخذنا میسوره و انتظرنا بماله وفوره یعنی
اگر درنگ میکرد و مکر نمیخواهنیم میگرفتیم از قیمت اسرا آنقدر که مقدور و میسر او بود و انتظار میکشیدیم تا وافر و بسیار شدن مال و دولت
او پس غلط کرد و فریب خورد و فرار کرد و دین و دنیا را از دست داد **ومن خطبة له ع** یعنی از خطبه امیر المؤمنین علیه السلام است الحمد
لله غیر مقنوط من رحمته و لا مخلو من نعمته و لا مایوس من مغفرته و لا مستنکف عن عبادته یعنی حقیقت و ماهیت حمد و ستایش مخصوص مر
خدا است در حالی که نومید ساخته نشده از رحمت او چیزی و نومید ساخته نشده از سترگاه او چیزی و استکبار ورزیده نشده از عبادت او
چیزی و چون هیچ موجودی نومید از رحمت واسعه او نشد قوله تعالی و رحمتی وسعت کل شیء چه فیض عام و مشیت تامه و وجود مطلق او در ذات
جمیع موجودات تاثیر کرده بفیض اقدس پس ابتدا شد بشکر نعمت اولی وجود مطلق و نفس رحمانی که مقدم بر جمیع نعماء و منشا جمیع عطایای الهی و اول
مرتبه ایجاد است بر مخلوقات و بعد از آن اشتغال شد بشکر نعمت وجود مقید که نیز هیچ موجودی خالی از او نیست و بعد از آن بشکر نعمت غفران
ستر ذنوب نقائص امکانی بکمال رحمت ربانی در اولی و عاقبت و دنیا و آخرت و بعد از آن بشکر نعمت عدم استکبار از عبادت و طاعت جبلی او سبب
افاضه نعمت معرفت غریزه و فطرت هر موجودی که غایت قصوای اصل ایجاد است قوله تعالی و ما خلقت الجن والانس الا لیعبدون یعنی لیعرفون
چنانچه تفسیر شده قوله تعالی و ان من شیء الا یسبح بحمده و تسبیح فرع شعور و معرفت است الذی لا تبرح منه رحمة و لا تفقد له نعمة یعنی آنکه
زائل نشود از او رحمت بر کسی و اعدام ننماید مر او را نعمت با حدی یعنی سبب زوال رحمت و عدم نعمت از برای او نیست و لذی منع رحمت از رحمن
مطلق و قطع جود از جواد مطلق نشود و انا فانا سحاب رحمت او متقاطر و طبق نعمت او متواتر است پس اداء شکر او بیرون از طاقت بشر است
لا احصی ثناء علیک والدنیا دار منی لها الفناء و لاهلها منها الجلاء یعنی دنیا سرائی است که مقدر شده از او فناء و نیستی بحسب طبیعت
مقتضیه متغیره و از برای اهل او است جلاء و بیرون رفتن از وطن دنیا بحسب احوالات متغیره متبدله و هی حلوة خضرة یعنی این دنیا در
مذاق اهلش شیرین است و در نظر مردمش سبز و خرم است قد عجلت للطالب والتبست بقلب الناظر یعنی تعجیل کرده شده دنیا از برای طالب
و ورود رسانیده شد باو و باسانی و مشتبه شد در دل ناظر بسبزه و طراوت او و این دو چیز سبب غفلت و فریب و شد که قصد اقامت در او
کرده طالب و گمان کرده که دار اقامت و بقا است و حال آنکه تعجیل دنیا دلیل بر فنا است نه بر بقا فارتحلوا عنها باحسن ما بحضرتکم من
الزاد و لا تسئلوا فیها فوق الکفاف و لا تطلبوا منها اکثر من البلاغ یعنی پس کوچ کنید از دنیا و قطع علاقه از او کرده باشید در حالتیکه
مصاحب باشید بهتر چیزیکه در حضرت شما و حاضر است از برای شما از زاد و توشه راه از ملکات و افعال حسنه و طلب و درخواست نکنید در دنیا
زائد بر کفاف مؤنت را و نخواهید از دنیا بیشتر از منزل رسانیدن را **ومن کلام له ع عند عزمه علی المسیر الی الشام** یعنی از کلام امیر
المؤمنین علیه السلام است وقتیکه عازم سفر شام بودند از برای جهاد فی سبیل الله اللهم انی اعوذ بک من وعثاء السفر و کآبة المنقلب و سوء المنظر
فی الاهل والنفس والمال یعنی پروردگارا بتحقیق که من پناه میبرم بتو از مشقت سفر و از حزن و اندوه رجوع از سفر و از قبح و بدی در نظر خلق در اهل
و نفس و مال در سفر و چون استعاذه عبارت از التجا بقاء در مقصود است در دفع بلیات و آفات و توفیق نیل بطاعات و جهاد فی سبیل الله
از اعظم طاعات و عبادات است پناه جستن از آن بذات قادر دافع موفق و حقیقت استعاذه تحقق است بافتقار در نفس باتحقق تعلق بوجوب
در ذات و هر قدر بنده در مرتبه عبودیت و افتقار متحقق است استعاذه او اقوی و اشد و اهم است و فائده استعاذه مثل فائده اکل است
در دفع جوع و شرب است در دفع عطش و مسبب الاسباب از روی معدلت بعباد در وصول بغایات و فوائد اسبابی است از اقوی اسباب دعا و
استعاذه است و لله الحمد اللهم انت الصاحب فی السفر یعنی پروردگارا تو مصاحب در سفر یعنی تونی معتمد و حافظ در سفر و چون طلب مصاحب
در سفر از برای استیناس و استظهار و قوت و دفاع از نوائب و حوادث است پس امیر المؤمنین ع قصد کرده باین قول کمال توکل و اعتماد بر خدا
و اکتفا کردن باو از کل ما سوای او و واگذاشتن جمیع امور باو و ندیدن هیچ حول و قوت الا در او و باو انت الخلیفة فی الاهل یعنی تونی خلیفه
و جانشین در اهل و اولاد یعنی تونی که اعتماد بر تو کردم و توکل و توسل بتو جستم و واگذاشتم اهلم را بتو در غیبت من که تو قائم بامر ایشانی با
و کفایت احتیاج ایشان بکنی و سرانجام کنی ضروریات ایشان را و مداوا کنی بیماریهای ایشان را و دفع نمائی اعداء ایشان را و نگاه داری دین و دنیا و

امام غزالی و امام راغب و بعضی از معتزله و امامیه و صوفیه بر آنند که لذات و آلام عقلیه خواهد بود و بهشت و دوزخ جسمانی بروجهی که معتقد اهل حق است هم خواهد بود و جمیع انبیا و اولیا بر وقوع قیامت کبری متفقند مطابق آیات فناء فی الله و بقاء بالله که آفتاب ذات از مغرب اشیا طالع شود و وحدت تامه ظهور کند که ترجمه مفهوم کریمه لمن الملک الیوم لله الواحد القهار و کل شیء هالک الا وجهه کل من علیها فان و یبقی وجه ربک ذو الجلال والاکرام و اگر بعضی از حکماء نفی حشر اجساد کرده اند مبنی بر نفی نبوة و تکذیب انبیاء نسبت ایشان بقیاس فاسد پنداشته اند که حشر اجساد محال است و سخن ایشان در ارواح است و اگر بعضی از نصاری معطی حشر اجساد است برای تفهیم عوام است چنانچه اهل حق برهان صحیح پیدا نکرده اند که حق تعالی از صفات جسمانیه مبرا است و تاویل آیات قرآنی کرده لا اله بر اتصاف او بصفات مذکوره دارند میکنند و شیخ ابو علی که بر فساد قیاس ایشان مطلع شده در شفا و نجات تصدیق حشر اجساد کرده و میگوید یجب ان یعلم ان المعاد منه ما هو مقبول من الشرع و لا سبیل الی اثباته الا من طریق الشریعة و تصدیق خبر النبوة و هو الذی للبدن عند البعث و خیرات البدن و شروره معلوم لا یحتاج الی ان یعلم و قد بسطت الشریعة الحقة التی اتانا بها سیدنا و مولانا محمد ص حال السعادة والشقاوة التی بحسب البدن و منه ما هو مدرک بالعقل والقیاس البرهانی قد صدقه النبوة و هو السعادة والشقاوة الثابتتان بالقیاس اللتان للانفس و ان کان الاوهام منا یقصر عن تصورها الان و بعضی بر آنند که منطقة البروج بر معدل النهار منطبق شود و کره آب احاطه کره زمین کند و بر روی زمین متنفس نماند و بعد از آن خطاب یا ارض ابلعی ماءک و یا سماء اقلعی برسد و منطقة البروج از معدل النهار جدا شود و زمین منکشف گردد و حیوانات بحسب تاثیر اوضاع فلکیه که بیشتر اقتضاء خلق آدم و اولاد میکرد باز دیگر انشاء از اولاد نمایند کما انشاهم اول مرة س هر هیئه و هر نقش که شد محو کنون در مخزن روزگار گردد مخزون چون باز همین وضع شود وضع فلک از پرده غیبش آورد حق بیرون واز دیدن هو

بیان انسان صغیر

یفصل بینهم یوم القیمة فیما کانوا فیه یختلفون فتح مذهب اهل شرع آنستکه کفار در نار مخلد خواهند بود و شیخ محی الدین در فص یونسی گوید اما اهل النار فما لهم الی النعیم لکن فی النار اذ لا بد لصورة النار بعد انتهاء مدة العقاب ان یکون بردا وسلاما علی من فیها وهذا نعیمهم و زعم او آنستکه هیچ نص بخلود عذاب وارد نیست و نصی که وارد است بخلود در آتش است و قیصری در شرح فصوص گوید اعلم ان من اکتحلت عینه بنور الحق یعلم ان العالم بأسره عباد الله ولیس لهم وجود وصفة وفعل الا بالله وحوله وقوته و کلهم محتاجون الی رحمته وهو الرحمن الرحیم ومن شان من هو موصوف بهذه الصفات ان لا یعذب عذابا ابدیا ولیس ذلک المقدار من العذاب الا لاجل ایصالهم الی کمالاتهم المقدرة کما یذاب الذهب والفضة بالنار لاجل الخلاص فما یکدره وینقص عیاره فهو یتضمن عین اللطف والرحمة کما قیل وتعذیبکم عذب وسخطکم رضی وقطعکم وصل وجورکم عدل و شیخ در فص اسماعیلی گوید الثناء بصدق الوعد لا الوعید والحضرة الالهیة تطلب الثناء المحمود بالذات فیثنی علیها بصدق الوعد لا بصدق الوعید بل بالتجاوز فلا تحسبن الله مخلف وعده رسله ولم یقل وعیده بل قال ونتجاوز عن سیئاتهم مع انه توعد علی ذلک وملایم این سخن است حدیث سیأتی علی جهنم زمان ینبت فی قعرها الجرجیر و محی السنة در معالم التنزیل در تفسیر الذین سعدوا ففی الجنة خالدین فیها ما دامت السموات والارض الا ما شاء ربک عطاء غیر مجذوذ گوید ابن مسعود گفت لیاتین علی جهنم زمان لیس فیها احد وذلک بعد ما یلبثون فیها احقابا و معنی سبقت رحمتی غضبی آنستکه اول برحمت ظهور خلق از کدورات ملاحظه میکنیم آنگاه بغضب ان تطهیر بفعل میآوریم پس هر وقت که طهارة حاصل شود عقوبت زایل گردد و حضرت حق در اثناء سوال یا ایها الانسان ما غرک بربک الکریم تعلیم عبارا میفرماید که در جواب کرمک بگویند غرنی کرمک الکریم و ان باجح ناره کد خان وسک لیس فیه سواد از نامه سیاه تیم کرد و زحشر با فیض و لطف او صد از این نامه طی کنم و در اصطلاحات نجاشی دیدم که پیغمبر در بعضی کوچها میگذشت زنی سوگند داد که بخانه او نزول فرماید چون در آمدند دیدند که آتشی افروخته و اولاد او گرد آتش بازی میکند گفت یا نبی الله الله ارحم بعباده ام انا باولادی فرمود بل الله ارحم فانه ارحم الراحمین گفت اترانی یا رسول الله احب ان القی ولدی فی النار فکیف یلقی الله عبیده فیها و هو ارحم بهم پس پیغمبر بگریست و فرمود هکذا اوحی الی و صراط مستقیم

٦١

واما ثانیا نهار اچنانچه این امور بر ذمت من بود از جانب تو بتو واگذاشتم تمام امور زیرا که شان خلیفه و جانشین آنست که بجمیع اشغال مستخلف مشغول باشد و این دو فقره اشاره است بکمال انقطاع از خود و از غیر در این سفر و کمال توکل و توسل باو بطوری که نه در خود و نه در غیر خود بجز خدا حول و قوة و ضری و نفعی ندیده و ندانسته و احدی را منشا اثری ندیده بغیر از او بلکه وجودی و موجودی ندیده بغیر از او و جمیع موجودات ما سوای او را مستهلک و فانی و لاشیئ دیده در وجود او و اینست مقام توکل واقعی و فناء حقیقی و منتهای غایات جهاد فی الله و اعلی مقصود سلوک فی سبیل الله و آخر مسافت سیر و سفر الی الله ولا یجمعهما غیرک لان المستخلف لا یکون مستصحبا والمستصحب لا یکون مستخلفا یعنی این صفت از صفات خاصه تو است که جمع میکند این دو خصلت را غیر از تو از جهة اینکه مستخلف نمیباشد مستصحب و مستصحب نمیباشد مستخلف یعنی کسی که جمع تواند کرد این دو وصف را بیکجهة و بیک حیثیت بی تعدد و تغایری نیست الا تو و تو که من حیث المستخلفیة و بهمان جهة مستخلفی مستصحبی و من حیث المستصحبیة و بهمان جهة مستصحبیة مستخلفی زیرا که بغیر از تو موجودات نیستند جامع صفات حقیقیه الا بجهات متکثره زیرا که صرف و بحت کمال عین همه کمالات است بی جهة تکثر و تغایر و صرفیت منحصر است بتو که واجب الوجودی و جز واجب الوجود صرف نتواند بود و تحقیق این مطلب مستوفی گذشت در خطبه نفی صفات زائده و مصاحبت و خلافت مثل اینست که ذاتی را که بیکجهة جامع هر دو باشد شاید چه بجز واجب الوجود اعتماد را نه شاید زیرا که ممکن پاینده بخود و پاینده خود نیست تا غیر خود را تواند پایید پس توکل و توسل نشاید الا بحافظ و معتمد و اعتماد حقیقی **ومن کلام له ع فی ذکر الکوفة** یعنی از کلام امیر المؤمنین علیه السلام است در ذکر احوال کوفه کانی بک یا کوفة تمدین مد الادیم العکاظی یعنی گویا که من حاضرم و قائم و ایستاده ام بتو در حالتی که کشیده میشوی بدست تصرف جبابره مثل چرم عکاظ که بازاری بود در حوالی مکه و چرم عکاظ معروف بود بخوبی دباغت و شدت کش و واکش و اشاره است بتصرف کردن ارباب ظلم و جور در او و انحاء تصرفات تعرکین بالنوازل یعنی در حالتی که بر هم مالیده میشوی بسبب نوازل و حوادثی که از جانب ظلمه بر اهل تو واقع خواهد شد اهل ترا بقوه تصرف خود شان بهم میمالند تا نرم و مطیع ایشان کردند و ترکبین بالزلازل یعنی و سوار گردانیده میشوند بزلزلها و حرکتها یعنی حرکت داده میشوید از جائی بجائی و از حالی بحالی و انی لاعلم انه ما اراد بک جبار سوء الا ابتلاه الله یعنی بتحقیق که بالهام الهی من میدانم که اراده نکرده جباری بتو بدی و ظلمی را مگر اینکه مبتلا کرده است او را خدای تعالی بشاغل و مانع از حیات و زندگانی که امراض مهلکه باشد و انداخته است او را بدست قاتلی که او را بقتل رساند و این خبر از امیر ع از اخبار بغیب بود از روی کرامت و واقع شد آنچه خبر داده بود چنانچه از کتب سیر و تواریخ معلوم میشود **ومن خطبة له ع عند المسیر الی الشام** یعنی از خطبه امیر المؤمنین علیه السلام است در وقت سیر و سفر بسوی شام الحمد لله کلما وقب لیل وغسق والحمد لله کلما لاح نجم وخفق یعنی حقیقت حمد و سپاس مر خدا راست مادامیکه داخل ظاهر و پیدا شود ستاره غایب و پنهان گردد الحمد لله غیر مفقود الانعام ولا مکافاء الافضال یعنی حقیقت حمد و سپاس مر خدا راست در حالتی که غیر مفقود الانعامست یعنی کسی فاقد نعمت او و غیر مشابه فضال است یعنی فضل و کرمش مشابه و مساوی ندارد و از حد احصا بیرونست اما بعد فقد بعثت مقدمتی وامرتهم بلزوم هذا الملطاط حتی یاتیهم امری وقد رایت ان اقطع هذه النطفة الی شرذمة منکم موطنین اکناف دجلة فانهضهم معکم الی عدوکم واجعلهم من امداد القوة لکم یعنی بعد از حمد خدا پس فرستادم پیش رو لشکرم را و امر کردم آنها را که ملازم ساحل کنار شط فرات باشند در رفتن بشام تا برسد بایشان حکم من و من صلاح دیدم که بگذرم از این آب و بگذرم این آب صاف را یعنی فرات را و متوجه شوم بسوی طایفه کمی از شما مسلمانان که وطن کرده اند در اطراف دجله بغداد یعنی در مداین پس آنها را برپا دارم با شما در سفر بسوی دشمن شما و بگردانم آنها را از امداد و کمک قوه از برای شما و میگوید سید رضی ره که قصد کرده بنطفه آب فرات را و این غریب و عجیب عبارات است یعنی فصحا در این تعبیر در عجب و تعجب باشند **ومن خطبة له ع** یعنی از خطبه امیر المؤمنین علیه السلام است الحمد لله الذی بطن خفیات الامور یعنی حمد و سپاس مخصوص خداییست که صاحب بطن و خفاء خفیات امور است یعنی باطن و خفی است در خفیات امور و خفیات بالنسبه با جلیات و او اخفاء از هر خفی است و خفاء از هر مدارک و عقول بتقریب شدت ظهور است زیرا که سبب خفاء چیز است یا عدم نذوت و فعلیت است مثل ممتنعات که از نداشتن نذوت مخفی و در هیچ مدرکی از مدارک رخنه ظهور ندارند و یا بتقریب شدت نذوت و فعلیت است که فضاء هیچ مدرکی از مدارک تاب و توانائی جلوه ظهور او را ندارد پس او از شدت فعلیت در ظهور مختفی و بصرافت نور محجوبست و آنچه ظاهر در مدارکست البته مخلوط است بفعلیت و قوت و ممزوج است بر نور و ظلمت تا تواند محاط اقوی از خود در ظهور در نور گردد و اقوی از صرف نور و ظهور ممکن نیست پس محاط او ممکن نیست پس از فرط ظهور و صرافت نور مخفی است چنانچه در ادعیه وارد است یا خفیا من فرط الظهور و در خطبه نبوی صلی الله علیه و آله است المحجوب دون خلقه پس او است ظاهر یعنی باطن و اوست باطن بعین ظاهر هو الظاهر هو الباطن ودلت علیه اعلام الظهور یعنی دلیل بر او و راهنما بسوی او شد علامتها و آثار ظاهره که از شدت ظهور در نزد عقول گویا عین ظهورند یعنی بوساطه آثار ظاهره و علامات باهره از برای عقول متجلی و ظاهر است چه پایندآثار و مخلوقات او را مرایاء نور و مجلاء و مظهر اسماء و صفات پس استدلال میکنند بر او و صفات و اسماء او زیرا که دانا علم باو نیست الا بآثار و علامات از برای اکثر انام چنانچه در محکم کلامست سنریهم آیاتنا فی الآفاق وفی انفسهم حتی

ببین

استکه در امتثال اوامر و نواهی الهی هیچ تقصیر نکنی و در جمیع احوال امیدوار باشی چه معلوم نیست که قبض روح کی خواهد بود و در آن وقت هیچ چیز نفع از رجا نیست و اکثر برانند که بعد از موت ترقی نخواهد بود یا ایها الذین آمنوا انفقوا مما رزقناکم من قبل ان یاتی یوم لا بیع فیه ولا خلة ولا شفاعة والکافرون هم الظالمون زنهار بتصفیه باطن کوش میتواند بود که خلیفه حق

تبيّن لهم انّه الحقّ واما انبيا و اوليا كه طارفند بنور خدا و فائزند بمقام محبوبيّه تامّه پس نمى بينند در وجود مگر خدا را و نمى بينند چيزرا مگر پيش از او و با او و خدا را چنانچه از سيّد الشهداء در دعاء عرفه است كيف يستدلّ عليك بما هو فى وجوده مفتقر اليك أيكون لغيرك من الظهور ما ليس لك حتّى يكون هو المظهر لك عميت عين لا تراك پس در نظر اين مردم اشياء در عين خفا واستتار و خدا مظهر انها و دليل بر ظهور انها و مظهر انها و بخدا اشياء را يابند و بينند و باين طايفه خطاب شده در قران مجيد اولم يكف بربّك انّه على كلّ شيء شهيد و باين تقريب عدول از غيبت بخطاب را بر شريفه پس خدا شهيد است در تجلّى و ظهور در عالم بر عالم و نيز در تقدّت عالم نيست منع ظهور و دفع مظهريت از خود زيرا كه نيست حقيقت عالم كه عين امكانست الا مظهريت و بر تقدير منع ظهور لازم ميايد سلب شى از نفس و اين محالست و چنانچه امكان حقيقت عالم بنور و عالم قبول نور حق نميكرد و باين سبب در تحمّل امانت توصيف انسان شد بظلوميّت و جهوليّت وامتنع على عين البصير يعنى ممتنع است بر ادراك عين بصير بتقريب شدّة ظهور و فرط نور او و عدم گنجايش چشم بينا در جلوه ظهور او فلا عين من لم يره تنكره يعنى سزاوار نيست چشم كسى كه او را نديد است انكار او كرده باشد زيرا كه آثار ظهور او ديدنی است اگر چه از ديدن نور او كور است ولا قلب من اثبته يبصره وسزاوار نيست دل كسى كه اثبات ظهور او كرده است ديده باشد او را زيرا كه دل از ديدن او نابينا و كور است از شعاع او بر نور است و شعاع نور از ديدن اصل نور ممنوع و دائم بالضرورة سبق فى العلوّ فلا شيء اعلا منه وقرب فى الدنوّ فلا شيء اقرب منه يعنى سبقت و تفوق جسته در علوّ و بلندى پس نيست چيزى اعلا و بلند از او و قريب نزديكى جسته در نزديكى و قرب پس چيزى اقرب از او نيست و علوّ بر دو قسم است علوّ مكانى و علوّ مكانتى و خدا بتحقيق منزّه است از علوّ مكانى و فوق كلّ است و علوّ مكانتى زيرا كه علة العلل است و مسبّب الاسباب و فوق كلّ است هر عالى بعلوّ او عالى شان و در نزد علوّ او در اسفل مكان و چون فوق و فائق بر كلّ و علّة هر جلّ و قلّ است پس نزديك هر بلند و پست است نه بتقريب مقدارى و احساسى و مسّى بلكه بقرب احاطى و قيومى قوله تع انّ الله يمسك السموات والارض و در دعاء عبر يا من كلّ شيء قائم به و اقرب اسباب و مقوّمات شى فاعل بعليّت و جاعل حقيقت شى است و هو اقرب اليكم من حبل الوريد و بيان كردن عبارت از ذات محتاج است كه عين علاقه و فقر و احتياج است و مذوّت ان ذات او قريب بذاتست چه آن ذات بمذوّت ذاتست و بى مذوّت نيست ذات و نيست با او و صفات فلا استعلائه باعدة عن شيء من خلقه يعنى نيست كه بلندى او دور ساخته باشد او را از چيزى از مخلوقات و بلكه بلندى او و را نزديك كرده اند است ولا قربه ساواهم فى المكان به يعنى و نه قرب و مساوى ساخته است خلايق را در مكان با او بلكه قرب و دور ساخته است او را از مخلوقات و در مكان و جهات زيرا كه عليّت او و را هم نزديك ساخته است و هم دور و كسى كه فهم نكند نيست بديهه نزديك او الا بى نور و من لم يجعل الله له نورا فما له من نور ولم تطلع العقول على تحديد صفته ولم يحجبها عن واجب معرفته يعنى و مطلع و واقف نشده اند عقلها بر تحديد يعنى بر رسيدن بحد و كنه و صف كردن او زيرا كه صرف وجود بى مهيّه است و محدود و محاط عقول نشود زيرا كه اگر صرف وجود خارجى معقول شود لازم ميايد كه وجود خارجى عين وجود ذهنى شود و اين انقلاب مهيّة و محالست و مهيّه نميتواند داشته باشد و الا لازم ميايد كه ممكن و محتاج باشد زيرا كه هر مهيّه زائد بر وجود در موجوديّت خود محتاج بغير است بالبديهه يا انكه مطّلع نيستند عقول بر كنه صفت او زيرا كه صفت زائد بر ذات ندارد چنانچه سبق ذكر يافت و اطلاع بر صفة عين ذات در وسع عقول نيست مدلل بعد كه و با وصف اينكه عقول را اطلّه بكنه وصف و ندادند مانع نيست عقول را از واجب ضرورى معرفت و شناسائى او زيرا كه بالضرورة پى بتحقّق و وجود او و اتّصاف او بصفات كمال و نعوت جلال ميبرند از آثار و علامات وجود فهو الّذى تشهد له اعلام الوجود على اقرار قلب ذى الجحود يعنى پس او خدا كسى كه شهادت ميدهد از براى وجود او علامتهاى وجود و موجوديّت عالم امكانى بر اقرار و اذعان دل جاحد منكر كافر زيرا كه عقل او نيز بالبديهه حاكمست كه ممكن بالذات بى واجب بالذات موجود نتواند بود پس انكار جاحد واجب را لازم دارد انكار وجود خود را و انكار وجود خود كه نتواند كرد پس ناچار اقرار بوجود واجب بايد كند و امّا مبنا اينكه ممكن بالذات بى واجب بالذات موجود نشود انيست كه ممكن تا سدّ و منع جميع انحاء عدم او نشود قدم بدائره وجود نتواند گذاشت بالبديهه و الا لازم آيد ترجّح بلا مرجّح و بطلان ترجّح بلا مرجّح بديهى است مثل لزومش و سدّ جميع انحاء عدم نمينمايد مگر الا واجب الذات كه بالذات ممتنع العدم است زيرا كه ممكنات مسلسله مترتّبه از معلول و علل الى غير النهاية بترتيب متكافئ اباء از عدم را سد و بنبودن اصل سلسله را تماما نمايند بالبديهه و نااين نحو از عدم از ممكن سدّ نشود از تنگناى عدم رخت بعرصه بوجود نتواند كشيد و سدّ و منع اين نحو از عدم منحصر است بواجب الوجود بالذات و هو المطّ تعالى عمّا يقول المشبّهون والجاحدون علوّا كبيرا يعنى بلند است از انچه مشبّهون خالق بخلق در ذات و صفات و منكرون وجود خالق گفته اند بلندى بزرگى و انچه در شان خدا گفته اند تمام تهمت و افتراست و نيست لايق بشان خدا و نيست خدا

ومن خطبة له ع يعنى از خطبه امير المؤمنين عليه السلام است انّما بدء وقوع الفتن اهواء تتّبع واحكام تبتدع يعنى مبدأ و منشأ فتنه و فساد و شرّ و عناد منحصر است بهواها و خواهشهاى نفسانى كه متابعت و پيروى كرده شده و حكمهاى خلاف شرع كه ابداع و اختراع شده از وساوس شيطانى از وحى سبحانى و حال انكه متبع عقلست نه هوا و حكم بوحى است نه بابداع يخالف فيها كتاب الله ويتولّى عليها رجال رجالا على غير دين الله يعنى در حالتى كه مخالفت شده در اين اهواء و احكام كتاب خدا و متابعت كردند در آن اهواء و احكام مردان چند مردان ديگر

حق نابيشه وخورد از دو كلخن پليعبث بند نفس امّاره كرده چه كنم قدر خود نميدانى يا خادم الجسم كم تسعى بخدمته وتطلب الربح فيما فيه خسران اقبل على النفس واستكمل فضائلها فانت بالنفس لا بالجسم انسان اى نكوروى دوست كه داشته ميكنى اسباب جمع دارى كارى ميكنى ميدان بكام خاطر كوئى نميزنى ما به چنين بنيست شكار ميكنى ترسم از اين نبرد استين كل كو گلشن تماشا ميكنى مشكين ز ازرشته خانت كه چون صبا بر خاك كوى دوست كذر ميكنى انّما مثل الحيوة الدنيا كماء انزلناه من السماء فاختلط به نبات الارض ممّا يأكل الناس والانعام حتّى اذا اخذت الارض زخرفها وازّيّنت وظنّ اهلها انّهم قادرون عليها اتيها امرنا ليلا او نهارا فجعلناها حصيدا كان لم تغن بالامس كذلك نفصّل الآيات لقوم يتفكّرون ش اينست بدانكه نه بايد خود بر باد مده عمر گرانمايه خود خواه كه سوى امل اسعاف چه هما بر جيفه دنيا مفكن سايه خود و شيخ محى الدين ميكويد بعد از مرك ترقى هست و من افاده جنيد و شبلى و بايزيد كو دم ليكن در معرفت دنيا ترقى نميشود من كان فى هذه اعمى فهو فى الآخرة اعمى و حيث لا امات الانسان انقطع عنه عمله مما فى سخن شيخ نيست چه ترقى مذكور نه بعمل است بلكه بفضل و رحمت خدا است قل بفضل الله و رحمته فبذلك فليفرحوا هو خير مما يجمعون

فاتحه سيه در نبوت و ولايت

يا ايّها الناس قد جاءكم الحقّ من ربّكم فمن اهتدى فانّما يهتدى لنفسه ومن ضلّ فانّما يضلّ عليها وما انا عليكم بوكيل فتح متكلّم گويند نبى انسانى است كه خدا او را براى رسانيدن انچه باو وحى شده فرستاده و رسول نبى است كه صاحب كتاب يا ناسخ بعضى از احكام شريعه سابقه باشد و اولوا العزم جمعى كه بعد از تبليغ رسالت مأمور بوده اند بقتال و جهاد و در الباب الرابع عشر من الفتوحات انّ النبىّ هو الّذى ياتيه الوحى من عند الله يتضمّن ذلك الوحى شريعة يتعبّد بها فى نفسه فان بعث بها الى غيره كان رسولا و صوفيه گويند نبوّة كه اخبار است از ذات و صفات و اسماء الهى اگر با سياست است تشريعى است و اگر نه تعريفى و قيصرى در شرح فصوص گويد نبى شخصى است كه مبعوث باشد بخلق تا هدايت ايشان كند بكمالى كه در حضرت علميه براى ايشان مقرّر شده باقتضاى استعدادات اعيان ثابته ايشان خواه از كمال ايمان باشد خواه غير آن ظ در كار خانه عشق از كفر ناگزير است آتش كرا بسوزد گر بولهب نباشد در كيش عشقبازان فضل و شرف برندست اينجا نسب نگنجد اينجا حسب نباشد و خرق عادت اگر از نبى صادر شود معجزه است و اگر از ولى ظاهر شود كرامات است و گاه باشد كه از اصحاب نفوس قويّه بحسب فطرت ظاهر شود و اگر نبى و ولى بلكه صالح نيز نباشد و مولينا سعد الدين در شرح مقاصد گويد

19

را بر نهج غیر دین و شریعت خدا و چنانچه اتباع هوا و ابداع احکام مخالف کتاب خدا بنود فتنه و فساد و شر و عنادی در دین و ایمان نبود و مبدا اتباع
هوا و ابداع احکام خلط و مزج خلقت ابناء ادم است از طینت علیین که از سنخ عقل است و از طینت سجین که از سنخ طبع است و غلبهٔ طینت سجین بر طینت
علیین چنانچه اتباع عقل و شرع از غلبهٔ طینت علیین است بر طینت سجین فلو ان الباطل خلص من مزاج الحق لم یخف علی المرتادین یعنی پس اگر باطل که
طینت سجین باشد خالص بود از مزج و خلط با حق که طینت علیین باشد مخفی و پوشیده نبود راه خدا بر طالبین که جمیع عباد الله باشند که بحسب غریزه طالب
کمال و راه خدا اند و لو ان الحق خلص من لبس الباطل انقطعت عنه السن المعاندین یعنی اگر حق که طینت علیین است خالص بود از لبس و حجاب باطل که
طینت سجین است منقطع و بریده بود زبان انکار معاندین حق از حق و لکن یوخذ من هذا ضغث و من هذا ضغث فیمزجان فهنالک یستولی الشیطان
علی اولیائه و ینجو الذین سبقت لهم من الله الحسنی یعنی و لکن اخذ شد در خلقت ادم ابو البشر از حق که طینت علیین باشد دسته و از باطل که طینت سجین باشد
دسته پس مزج و خلط شد این دو طینت پس بسبب مزج و خلطت که مستولی و مسلط میشود شیطان اولیاء و محبین خود را که انکسانی باشند که در خلقت
ایشان طینت سجین غالب باشد بر طینت علیین و ناجی و رستگار اند از استیلاء شیطان کسانی که سبقت گرفته است از برای ایشان خصلت حسنی که متابعت
عقل و احکام خدا باشد یعنی در علم سابق لوح محفوظ گذشته است که صاحب ان خصلت باشند و ان کسانی باشند که در خلقت ایشان طینت
علیین غالب است بر طینت سجین و ضغث و دسته بودن حق و باطل در خلقت ادم بتقریب انست که طینت علیین اخذ شده از هفت قبضه از
هفت اسمان و طینت سجین نیز اخذ شده از هفت قبضه از هفت طبقات زمین چنانچه سبق ذکر یافت در ترجمهٔ خطبهٔ اول در حدیث طینت ادم
مشروحا و من کلام له علیه السلام لما غلب اصحاب معویة اصحابه علی شریعة الفرات بصفین و منعوهم من الماء یعنی از کلام امیر المؤمنین
است در وقتیکه غالب شدند اصحاب معاویه اصحاب او علیه السلام را بر شریعه و نهر که از شط فرات در صفین که مکانیست در کنار شط فرات سمت شام
و منع کرده بودند اصحاب لشکر امیر را از اب فرات قد استطعموکم القتال فاقروا علی مذلة و تاخیر محلة او رووا السیوف من
الدماء ترووا من الماء یعنی بتحقیق که اصحاب معویه استطعام کردند شما را و طلب کردند از شما طعام قتال را که منع اب از شما
کردند پس یا اقرار کنید بمذلت و خواری و بر تاخیر و پستی منزلت یعنی ذلت و بی قدری را بر خود قرار دهید و مقاتله مکنید یا اینکه سیراب گردانید
شمشیرها را از خون دشمنان تا اینکه سیراب شوید از اب فرات دنیا و اخرت و ابروی دنیا و اخرت فالموت فی حیوتکم مقهورین و الحیات
فی موتکم قاهرین یعنی پس موت حقیقی که ذلت و خفت باشد در حیات شما است در حالتی که در دنیا مقهور دشمن باشید و حیات ابدی در موت
شما است در جهاد در حالتی که در اخرت قاهر و غالب بر دشمنان باشید الا و ان معاویة قاد لمة من الغواة و عمس علیهم الخبر حتی جعلوا
نحورهم اغراض المنیة یعنی اگاه باشید که بتحقیق معاویه پیش کشیده است جماعتی از گمراهان را و مخفی و پنهان داشته است بر ایشان خبر را تا
اینکه گردانیدند حلقوم خود را نشانهٔ تیر مرگ **و من خطبة له علیه السلام** یعنی از خطبهٔ امیر المؤمنین علیه السلام است الا و ان الدنیا قد تصرمت
و اذنت بانقضاء یعنی اگاه باش که بتحقیق که دنیا منقضی و در گذرنده است و اعلام کرده است با نقضا و در گذشتن یعنی تمتع و تلذذ در دنیا هر کسی
انا فانا در تصرم و فنا و در گذشتن است و اعلام کرده است بزبان تغیرات و تبدلات و تحولات از حالی بحالی و صفتی بصفتی با علام صوتش بانقضا
و در گذشتن مدت بقاء و رسیدن وقت فنا و تنکر معروفها و ادبرت حذاء یعنی نمید اند معروف و نیکو کاری خود را یعنی راه باحسان و نیکی نمیبرد
و پشت کرده است سریع و تند و سبک فهی تحفز بالفناء سکانها و تحدو بالموت جیرانها یعنی پس دنیا بقبر و گور رفتن میبرد کسانیرا که در او ساکنند
و میکشاند برای همسایهای خود را یعنی انکسانی را که در جوار زندگانی و سا کنند و قد امر منها ما کان حلوا و کدر منها ما کان صفوا یعنی بتحقیق که تلخ
است در اخرت از دنیا انطعامیکه شیرین است و کدر و با ثفل و درد است در اخرت از دنیا اشرابی که صافست فلم یبق منها الا سملة کسملة الاداوة
او جرعة کجرعة المقلة لو تمززها الصدیان لم ینقع یعنی پس باقی نمانده از دنیا مگر اب کم تهمانده مثل اب تهمانده در مطهره یا جرعه ابی
مثل جرعه مقله یعنی دیگی که با ان تقسیم میکنند اب در ان را در وقت کمی اب و اگر بمکد ان سمله را شخص تشنه فرو ننشیند تشنگی او یعنی تمام منفعت
دنیا مثل اب ته مانده مطهره است که یک شخص تشنه را سیراب نمیکند پس در عشری از اعشار و کمی از بسیار او که نصیب و حظ کسی باشد چه قدر منفعت
باشد که دلبستگی را شاید فازمعوا عباد الله الرحیل عن هذه الدار المقدور علی اهلها الزوال یعنی ثابت العزم باشید ای بندگان خدا در
کوچ کردن ازاین سرائی که مقدر شده است بر اهلش نیستی و لا یغلبنکم فیها الامل و لا یطولن علیکم الامد یعنی باید غلبه نکند شما را امل
و ارزوی شهوات دنیاوی و باید دراز نماید بر شما مدت عمر شما یعنی مدت عمر خود را دراز بدانید و ارزوهای دور و دراز بکنید فوالله لو
حننتم حنین الوله العجال و دعوتم بهدیل الحمام و جارتم جوار متبتلی الرهبان و خرجتم الی الله من الاموال و الاولاد التماس القربة
الیه فی ارتفاع درجة عنده او غفران سیئة احصتها کتبه و حفظها رسله لکان قلیلا فیما ارجوه لکم من ثوابه و اخاف علیکم من عقابه یعنی
سوگند بخدا که اگر ناله و فریاد بر ارید مثل ناله و فریاد فرزند گم کرده و از ولد جدا افتاده و دعا و التماس کنید بصدای حزین کوکو کبوتر و تضرع
و زاری کنید مثل تضرع و زاری منقطعین از دنیا و رهبانان و عبادت صومعه نشینان و بیرون رویید بسوی خدا و بگذرید از اموال و اولاد از
جهة التماس کردن از روی قربت و اخلاص بسوی خدا در بلند شدن درجه نزد خدا و یا در بخشیدن گناهانی که شماره ان در کتابهای کرام

نبوت و ولایت

قد یستعین النفوس فی احداث الغرائب بمزاولة اعمال مخصوصة و هی السحر و تتقوی ببعض الروحانیات و هی العزائم او بالاجرام الفلکیة و هی دعوة الکواکب او بتمزیج القوی السماویة
بالارضیة و هی الطلسمات او بالخواص العنصریة و هی النیرنجات او بالنسب الریاضیة و هی الحیل و اشاعره مکر امامة اولیاء قائلند و معتزله انکار میکنند و استاد ابو اسحق
از اشاعره موافق معتزله است و ابو الحسین بصری از معتزله موافق اشاعره است و صوفیه گویند اخبار از امور اتیه و طی زمان و مکان و امثال ان از خواص نفوس بشر
و جن است و اگر کامل را واقع شود نمعاد و نزد ایشان باشد اما جن را اطلاع بر ضمایر و خواطر نیست و تصرف در ملک و ملکوت مثل احیا و اماته و اخراج محبوس در برزخ و
و ادخال در مرتبه عالم ملکوت
از خواص مرتبه الهیه است
و معجزه هر نبی مطابق امر
که برامر او غالب است در قوم
موسی سحر بود و در قوم عیسی
طب و در قوم داود موسیقی
و در قوم محمد فصاحت که
قصاید سبع را بدعوی بر در
کعبه اویخته بودند و کمل
انبیا و اولیاء بر مبدء و معاد
و بر ضابطه نظام دنیا و برزخ
کلی بر صور متمثله اعمال قبریه
در برزخ مطلعند و کشف کرده
را در خواب می یابند ایشان را در
بیداریست و تصرف در اجسام
ارضی و سماوی میتوانند ابرهیم
٥٠ در اتش تصرف کرد یا نار کونی
بردا و سلاما علی ابرهیم و موسی
در اب و زمین و اوحینا الی موسی
ان اضرب بعصاک البحر فانفلق
و اذا استسقی موسی لقومه فقلنا
اضرب بعصاک الحجر فانفجرت منه
اثنتی عشرة عینا و سلیمان در هوا
و لسلیمان الریح غدوها شهر
و رواحها شهر و داود در معدن
٥١ و النا له الحدید و مریم در نبات
و هزی الیک بجذع النخلة و عیسی
در حیوان کونوا قردة خاسئین
و محمد در اسمان اقتربت الساعة
و انشق القمر و صاحب هیاکل
گوید لما رایت الحدیدة الحامیة
یتشبه بالنار لمجاورتها و یفعل
فعلها فلا تتعجب من نفس استشرقت
و استنارت و استضائت بنور
الله فاطاعها الاکوان و قیصری
در شرح فصوص گوید الوجود
حقیقة واحدة لا تعدد فیها و لا
تکثر و یتعدد بحسب التعینات
و التجلیات و الاعیان و ارواح
المتشخصات فیکثر و بصیر
و اجساما و معان روحانیة
و اعراضا جسمانیة و الارواح
متناهیة و منها جزئیة فارواح
الانبیاء ارواح کلیة تشتمل کل
روح منها علی ارواح من یدخل
فی حکمه و یصیر من امته کان
الاسماء الجزئیة داخلة فی الا سماء
الکلیة و الیه اشار بقوله ان
ابرهیم کان امة قانتا لله
صد هزاران طفل سر ببریده شد
تا کلیم الله صاحب دیده شد

الخاتمین
فتح صوفیه گویند میان اسما حق تعالی تضاد و تقابل است و هر یک میخواهد که خود غالب و ظاهر باشد و مقابل او مغلوب و مخفی و این تضاد و تقابلست که سرایت در مظاهر کرده پس حاکی
عدل میباید هم در میان اسماء و هم در میان مظاهر تا هر یک بکمال خود رسند و سلسلهٔ عالم منتظم باشد و انجا که حقیقت محمدیست که نبی حقیقی و قطب ازلی و ابدیست که رکن انبیا و ادم

بعض

الکاتبین خداست و در یاد رسولان و ملائکه حفظه خداست هر اینه مثل انفرباد و دعا و التماس اندک باشد در بارهٔ چیزیکه من امیدوار هستم باشم از برای شما از ثواب خدا و ترسناک باشم بر شما از عذاب خدا یعنی ثواب اجر ان عبادت و طاعتی را که من ترغیب شما میکنم در ان و بشارت میدهم شما را بان در جنب ان ثواب بلند تر است نزد خدا از درجات عبادتی که شما ها در طلب ان کنید بکمال ابتهال و تضرع و زاری بدرگاه خدا بکنید و عقاب ان معصیتی که من انذار دهم و تخویف کنم شما را و شما را بان بترسانم اشد و اکثر است از ان معصیتها بلکه شما ها در غفران ان منتهای تضرع و زاری و گریه و سوگواری بدرگاه خدا بکنید یعنی ارتفاع درجه ثواب طاعتی را که من مبشر و امیدوار برای شما داشته باشم از احاطه عقول و اوهام شما ها بیرون است و شدت عذاب معصیتی که من منذر و خائف باشم بر شما از حیطه ادراک شما خارج است پس انچه را که من امر کنم در ان منتهای کوشش کرده باشید و انچه را که من نهی نمایم در ان غایت حزم و احتیاط را بعمل آورید زیرا که اهتمام در اوامر و نواهی من ضرور تر است از برای شما از انچه که خود مهتم و ضرور بدانید وَتَاللّٰهِ لَوِ انْمَاثَتْ قُلُوبُكُمُ انْمِيَاثاً وَسَالَتْ عُيُونُكُمْ مِنْ رَغْبَةٍ إِلَيْهِ وَرَهْبَةٍ مِنْهُ دَماً ثُمَّ عُمِّرْتُمْ فِي الدُّنْيَا مَا الدُّنْيَا بَاقِيَةٌ مَا جَزَتْ أَعْمَالُكُمْ وَلَوْ لَمْ تُبْقُوا شَيْئاً مِنْ جُهْدِكُمْ أَنْعُمَهُ عَلَيْكُمُ الْعِظَامَ وَهُدَاهُ إِيَّاكُمْ إِلَى الْإِيمَانِ یعنی سوگند بخدا اگر بگدازد دلهای شما گداختنی و روان کند چشمهای شما از جهت راغب و شایق شدن بسوی او و ترسیدن از او خون بجای اشک پس عمر و زندگی بکنید در دنیا مدتی که دنیا باقی است مساوی و برابر نشود اعمال شما اگر چه باقی نگذاشته باشید در ان طاقت و توانائی را نعمتهای خدا را بر شما که هر یک از ان بزرگ اند و مقابل نشود راه نمودن شما را بسوی ایمان پس قدرت و توانائی شکر نعمت او در وسع شما نخواهد بود **منها فی ذکر یوم النحر فی صفة الاضحیة**

٥٢ یعنی بعضی از ان خطبه است در ذکر روز عید قربان و صفة انچه قربانی کنند وَمِنْ تَمَامِ الْأُضْحِيَةِ اسْتِشْرَافُ أُذُنِهَا وَسَلَامَةُ عَيْنِهَا فَإِذَا سَلِمَتِ الْأُذُنُ وَالْعَيْنُ سَلِمَتِ الْأُضْحِيَةُ وَتَمَّتْ یعنی از متممات اضحیه است یعنی انچه که قربانی میکنند تامل و درست ملاحظه کردن گوش و سست که بریده نباشد و بی عیبی چشم او است پس اگر بی عیب باشد گوش و چشم بی عیب است انچه را که قربانی میکنند و تمام است از برای قربانی کردن وَلَوْ كَانَتْ عَضْبَاءَ الْقَرْنِ تَجُرُّ رِجْلَهَا إِلَى الْمَنْسَكِ یعنی و اگر اضحیه شکسته شاخ باشد میکشد پای خود را بسوی منسک یعنی می لنگد بسوی منسک و مذبح و مراد از لنگیدن کنایه از عدم صلاحیت او است از برای قربانی یعنی پای صلاحیت اضحیه بودنش لنگ است و قابلیت بردن بمذبح را ندارد نه اینکه کلمه لو در ولو کانت وصلی باشد و حکم باشد باینکه اگر چه شاخ شکسته و پا شکسته و لنگ و لاغر هم باشد مجزیست زیرا که از

٥٣ سنت و طریقه ایشان ع منع ان رسیده است **ومن کلام له** یعنی از کلام امیر المؤمنین علیه السلام است فَتَدَاكُّوا عَلَيَّ تَدَاكَّ الْإِبِلِ الْهِيمِ يَوْمَ وِرْدِهَا قَدْ أَرْسَلَهَا رَاعِيهَا وَخُلِعَتْ مَثَانِيهَا حَتَّى ظَنَنْتُ أَنَّهُمْ قَاتِلِيَّ أَوْ بَعْضُهُمْ قَاتِلُ بَعْضٍ لَدَيَّ یعنی پس مردم میزدند خود را بر یکدیگر و مزاحم بودند بر حضور من مثل بر هم خوردن شتر تشنه روز ورودشان بآب در حالتی که رها کرده باشد انها را ساربان انها و واکرده باشد مثناة و عقال و ریسمان دست بند انها را تا اینکه گمان کردم ایشان را کشنده منند یا بعضی کشنده بعضی اند در نزد من یعنی در بارهٔ جنگ صفین مردم ازدحام و جمعیت کردند بر من مثل شتران تشنه در مورد آبگاه و اصرار کردند در محاربه و مقاتله با معاویه وَقَدْ قَلَّبْتُ هَذَا الْأَمْرَ بَطْنَهُ وَظَهْرَهُ حَتَّى مَنَعَنِي النَّوْمَ فَمَا وَجَدْتُنِي يَسَعُنِي إِلَّا قِتَالُهُمْ أَوِ الْجُحُودُ بِمَا جَاءَ بِهِ مُحَمَّدٌ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ یعنی بتحقیق که برگردانیدم این امر جنگ را رویش او پشتش را یعنی اطراف ان را درست ملاحظه کردم و نگاه کردم تا اینکه فکرش منع کرد خواب مرا پس نیافتم خود را که وسعت و مکنت داشته باشم مگر جنگ با طایفه را یا انکار کردن احکامی که اورده است محمد ص از جانب خدا فَكَانَتْ مُعَالَجَةُ الْقِتَالِ أَهْوَنَ عَلَيَّ مِنْ مُعَالَجَةِ الْعِقَابِ وَمَوْتَاتُ الدُّنْيَا أَهْوَنَ عَلَيَّ مِنْ مَوْتَاتِ الْآخِرَةِ یعنی پس بود ممارست و مزاولت قتال دشمن بر من اسان تر از ممارست عقاب خدا و مردنها و مشقتهای دنیا اسانتر بود بر من از شداید اخرت پس اختیار کردم قتال با ایشان و

٥٤ جهاد فی سبیل الله را بتقریب مصلحت وقت و فراهم امدن اسباب وجوب امر بمعروف و نهی از منکر **ومن کلام له** یعنی از کلام امیر المؤمنین علیه السلام است وَقَدِ اسْتَبْطَأَ أَصْحَابُهُ إِذْنَهُ لَهُمْ فِي الْقِتَالِ بِصِفِّينَ یعنی بتحقیق که دیر دانسته بودند اصحاب امیر المؤمنین ع بیرون رخصت او مر اصحابش را در قتال در منزل صفین و چون طول کشید عدم رخصت و اذن ندادن بجنگ بعضی از جهال گفتند که شاید عجز و کراهت از مرگ باشد و بعضی دیگر گفتند که ممکن تشکیک کرده باشد در وجوب این مقاتله پس امیر ع در رد شبهه ایشان گفتند أَمَّا قَوْلُكُمْ أَكُلَّ ذَلِكَ كَرَاهِيَةَ الْمَوْتِ یعنی اما قول شما که جمیع تساهل در جنگ از سبب کراهت مرگ میکنم فَوَاللّٰهِ مَا أُبَالِي دَخَلْتُ إِلَى الْمَوْتِ أَوْ خَرَجَ الْمَوْتُ إِلَيَّ یعنی پس سوگند بخدا که هیچ باکی ندارم که داخل در موت کردم و باراده و اختیار اسباب مرگ را از برای خود مهیا و اماده کردانم یا اینکه از خارج اسباب مرگ بمن رسد عقلة و ناگاه زیرا که انجناب بموت ارادی مرده بودند و مطلقا تعلقی نداشتند و موت طبیعی را شایق بودند تا از مضیق دنیا فانی خلاص شده بلقاء پروردگار بر وجه تام تمام فایز و رستگار گردند وَأَمَّا قَوْلُكُمْ شَكّاً فِي أَهْلِ الشَّامِ فَوَاللّٰهِ مَا دَفَعْتُ الْحَرْبَ يَوْماً إِلَّا وَأَنَا أَطْمَعُ أَنْ تَلْحَقَ بِي طَائِفَةٌ فَتَهْتَدِيَ بِي وَتَعْشُوَ إِلَى ضَوْئِي یعنی و اما قول شما که اذن ندادن از جهة شک در قتال اهل شام است پس سوگند بخدا که باز نداشتم جنگ را روزی مگر که میخواستم که ملحق شوند بمن طایفه پس هدایت گردند و در یابند هدایت و راه راست را بسبب من و ندا دیگر ضلالت خودشان ببینند روشنائی را و پا در راه گذارند بضوء و روشنائی ارشاد و

هدایت

بین الماء والطین ادم ومن دونه تحت لوائی انا سید ولد ادم ولا فخر لو کان موسی حیا ما وسعه الا اتباعی بحر وخانی وفاکس بیا رمانرسد ترا در این حجن انکار کار ما نرسد هزار نقش بر اید ز کلک صنع یکی بدلپذیری نقش نگار ما نرسد هزار نقد ببازار کاینات ارند یکی بسکه صاحب عیار ما نرسد از ان عقلا پرسیدند که ص چنین فرمود جبل بکه کان علیه عرش الرحمن ومن مطلع النور البسیط کلمة ومن مشرع البحر المحیط کقطرة هذا البرث منی الکمال فنا قص علی عقبیه فانا کص فی العقوبة ای انکه محبان تو محبوب باشند عشاق تو از هر طرف خوبانند جمع کرد بوده جمال شده اند در مذهب اهل عشق مجذوبانند و ما برا بیا کرظاهر شدند حاکم میان مظاهر بودند نه اشماهر اسم را مظهری است در خارج که مربوب اوست و مظهر اسم الله حقیقة محمد بر است وما رمیت اذ رمیت ولکن الله رمی ید الله فوق ایدیهم وان احد من المشرکین استجارک فاجره حتی یسمع کلام الله ظ ملک در سجده ادم زمین بوس تو نیت کرد که در حسن تو چیزی یافت بیش از حد انسان واو بنیابت و خلافت حق مرتبی ظاهر و باطن عالمست و این تصرف تام و انعام عام باعتبار حقیقت اوست و اما باعتبار بشریت عبد محتاج است قل انما انا بشر مثلکم یوحی الی لما قام عبد الله یدعوه انه اعلم بامور دنیاکم انا ابن امرأة تاکل القدید لا تفضلونی علی یونس بن متی و این حقیقت در هر زمان بصورت مناسب اهل ان ظاهر میشود ولکل قوم هاد وان من امة الا خلا فیها نذیر و در اخر با کمل صور ظاهر گشت و نبوة تشریعی باو ختم شد ای قصه بهشت ذکوتیت حکایتی شرح جمال حور ز روی تو روایتی انفاس عیسی از لب لعلت لطیفه در اب خضر ز نوش دهانت کنایتی ص وما بر حسب بدو و تجلی لعله علی حسب الاوقات فی کل حقبة ویظهر للعشاق فی کل مظهر من اللبس فی اشکال حسن بدیعة وهم بتبعیت او هدایت مینمودند و ابواب عنایت بروی طالبان میگشودند ص وجاء بامر الجمیع مفیضها علینا لهم ختما علی حین فترة وما منهم الا وقد کان داعیا به قوما للحق عن بتعیة ناظر وی تو صاحب نظرانند ولی سر گیسوی تو در هیچ سری نیست که نیست وطباع سلیمه بر دین او مجبول است اقم وجهک للدین حنیفا فطرة الله التی فطر الناس علیها و محققان گویند وجه اطلاق امی بر او انست که منسوبست بام الکتاب ستاره بدرخشید ماه مجلس شد دل رمیدهٔ ما را انیس و مونس شد نگار من که بمکتب نرفت و خط ننوشت بغمزه مسئله اموز صد مدرس شد و قاضی عضد در شرح مختصر ابن حاجب گوید قد اختلف فی ان الرسول قبل البعثة هل کان متعبدا بشرع ام لا والمختار انه کان متعبدا فقیل بشرع نوح وقیل

وقیل ابرهیم وقیل موسی وقیل عیسی وقبل ما ثبت انه بشرع ومنهم من منع منه وتوقف الغزالی صبا دز لف تو باهر کله حدیث راند رقیبت ره غماز داد در حرمت وانبیا معصومند از کذب بعمد وکذب بسهو ونسیان خلافست استاد ابو اسحق واکثر ائمه منع انهم کرده اند وقاضی ابو بکر تجویز کرده ومعصومند از کفر قبل از نبوة وبعد از نبوة واز کبائر بعد نبوة وابو علی جبائی برانستکه از صغایر بعدهم معصومند وشیعه تجویز کرده اند که ایشان اظهار کفر کنند برای تقیه ونزاع نیست که انبیاء افضل از ملئکه سفلیه اند واکثر اشاعره وشیعه برانند که از ملئکه علویه هم افضلند شیخ ابو الحسن خرقانی گوید صعدت ظهیره علی العرش لاطوف به فطفت علیه الف طوفة او کما قال

هدایة من فهو احب الی من ان اقتلها علی ضلالها یعنی پس انتظار هدایت ایشان دوست تر بود بسوی من از اینکه بقتل رسانم انطایفه را در حالتی که برگمراهی خود باشند وان کانت تبوء باثامها یعنی من طمع لحوق واهتداء انطایفه داشتم اگرچه بودند انها بانحالت که رجوع کنند بگناهان خودشان یعنی بودند بحسب خلقت که رجوع کنند بعصیان ورواورند بگناهان مقتضای جبلت خودشان پس فائده تانی ومدارا اتمام حجت وتمامیت ابتلا گناه ایشان باشد نه ترس از موت وتشکیک در امر قتال با ایشان چنانچه گمان بردند اگرچه نظر بشفقت بعباد الله دوستر میداشتی اهتداء انها را ومن کلام له علیه السلام یعنی از کلام امیر المؤمنین علیه السلام است ولقد کنا مع رسول الله صلی الله علیه وآله نقتل اباءنا وابناءنا واخواننا واعمامنا ما یزیدنا ذلک الا ایمانا وتسلیما ومضیا علی اللقم وصبرا علی مضض الالم وجدا فی جهاد العدو یعنی بتحقیق که بودیم ما اصحاب با رسول خدا صلعم که بکشتن میدادیم پدران وپسران وبرادران واعمام مارا وزیاد نمیکرد در ما مگر ایمان واعتقاد وتسلیم وانقیاد باحکام خدا ورسول خدا صلعم وگذشتن در روش بر جاده را وصبر وتحمل بر شدت الم درد وجد وتلاش در عدو ودشمن را ولقد کان الرجل منا والاخر من عدونا یتصاولان تصاول الفحلین یتخالسان انفسهما ایهما یسقی صاحبه کاس المنون فمرة لنا من عدونا ومرة لعدونا منا یعنی بتحقیق که بود مردی از ما ومردی دیگر از دشمن ما که حمله میبردند باهم مثل حمله بردن دو اسب نر ودو شتر نر در حالتیکه میربودند از یکدیگر روحهای یکدیگر را وهر یک از ان دو فرد میچشانیدند بصاحب خود جام مرگ از شمشیر ونیزه پس دفعه غلبه از برای ما بود بر دشمن ودفعه دیگر از برای دشمن بود بر ما فلما رای الله صدقنا انزل بعدونا الکبت وانزل علینا النصر پس زمانیکه دید خدا صدق وراستی مارا یعنی اثار صدق وراستی در ما ظاهر شد فرستاد بر دشمن ما ذلت وشکست را وفرستاد بر ما فتح ونصرت را حتی استقر الاسلام ملقیا جرانه ومتبوءا اوطانه یعنی تا اینکه قرار گرفت ومتمکن شد دین اسلام در حالتی که انداخت مخر گردن خود را بر زمین وجا گرفت در وطنهای خود یعنی در دلهای مسلمانان که بحسب استعداد فطری موطن اسلام بودند ولعمری لو کنا ناتی ما اتیتم ما قام للدین عمود ولا اخضر للایمان عود یعنی سوگند بجان خودم که اگر بودیم ما که میکردیم انکار را که شما میکنید از تکاهل وتساهل در امر جهاد هرگز بر پا نمی شد از برای خانه دین ستونی وسبز نمیشد در باغ ایمان شاخ درختی وایم الله لتحتلبنها دما ولتتبعنها ندما یعنی سوگند بخدا که میدوشید از رگهای گردن نفوس خود خون یعنی سبب جریان خون خود خواهید شد باینحال که دارید وهر اینه تابع ولازم نفس خود میگردانید ندامت وپشیمانی را اگر بر اینحال باقی باشید زیرا که البته مغلوب ومنکوب وذلیل خواهید شد باینحال ومن کلام له علیه السلام لاصحابه یعنی از کلام امیر المؤمنین علیه السلام است از برای اصحاب خود اما انه سیظهر علیکم بعدی رجل رحب البلعوم مندحق البطن یاکل ما یجد ویطلب ما لا یجد فاقتلوه ولن تقتلوه یعنی بیقین وبتحقیق که زود باشد که غالب شود بر شما بعد از من مردی واسع وگشاده حلقوم شکم برآمده میخورد هر چیز را که بیابد وخواهان میشود چیزی را که نیابد پس بکشید اورا وحال انکه هرگز نخواهید کشت اورا وحکم قطع ومطابق واقع است منافی با امر بنقیض نباشد زیرا که اخبار موجب وجوب اجبار نشود زیرا که شی تا نباشد واجب نه با اخبار ودفع شبهه اینکه اگر واقع نشود لازم میاید که مخبر صادق کاذب باشد انستکه علت مقدم او برای تالی لازم ندارد علت دفع تالی از برای دفع مقدم را بلکه دفع تالی دلیلست بر دفع مقدم ومستلزم است دفع او را پس اگرچه عدم وقوع علت کذب باشد اما عدم کذب علت وقوع نیست بلکه دلیل است بر وقوع وایقاع امر بمتمردین از قبیل ایقاع اکل است از برای شبع وغرض دفع شبهه اجبار است نه سایر شبهات اجبار ودر تعیین آن شکم بزرگ در میان ارباب سیر وتواریخ اختلافست وشاید که معویه باشد که بنفرین پیغمبر صلعم مبتلا بمرض جوع بوده که اکل میکرده ومیگفته که بردارید خوان را والله سیر نشدم اما خسته شدم واو امر کرد بر سب وتبری وشایع شد تا اینکه عمر عبد العزیز منع کرد الا وانه سیامرکم بسبی والبرائة منی فاما السب فسبونی فانه لی زکوة ولکم نجاة یعنی بتحقیق که امر میکند شما را بناسزا ودشنام من وبیزاری از من واما ناسزا پس بگوئید بزبان نه تقریب اینکه از برای من بلندی وارتفاع درجه است نزد خدا واز برای شما نجات وخلاص است از شر او ودر دفع محذور بزبان محذوری نیست واما البرائة منی فلا تتبرءوا منی فانی ولدت علی الفطرة وسبقت الی الایمان والهجرة یعنی واما بیزاری قلبی از من پس البته بیزار از من نشوید زیرا که روی اعتقاد قلبی زیرا که ولایت ومحبت من شرط تمام اعتقادات وعبادات است وعداوت وبرائت من راس همه معاصی وعقوبات است نظر بحدیث نبوی صلی الله علیه وآله که حب علی حسنة لا یضر معها سیئة وبغض علی سیئة لا ینفع معها حسنة ونظر بدعای مستجاب الدعوة اللهم وال من والاه وعاد من عاداه وکسیرا که خدا دوست وبا شد چه باک دارد وکسی که خدا دشمن او باشد چه عذاب وهلاکت که ندارد واز جهة اینکه من مولود شدم بر ملازمت وتربیت وتکمیل فطرت واسلام دیگران وهر مولودی مولود شد بر بودن با اسلام ومن مولود شدم بر تربیت اسلام ایشان وتکمیل دین وایمان ایشان بتقریب اینکه متولد شدم بر هدایت خلق وتربیت دین وایمان خلق از جانب خدا وهر که بیزاری از هادی خدا جست بیزاری از خدا جسته بیقین وبیزاری از خدا کفر است وکفر در هیچ حال مجوز نیست ونیز من مقدم باشم بالذات بر ایمان مؤمنین وهجرت ایشان بسوی خدا ایضا زیرا که تولای من شرط اعتقادات ایشان وسلوک ایشانست راه خدا را ومن هادی وقائد ایشان باشم وبدون من وبا بیزاری از من اعتقادات ایشان خلاف واقع وسلوک ورفتار انها بر غیر شارع باشد ومنم شهر علم را در ومنم سالک راه حق را راهبر ومنم هادی سبل ومنم امام جن

وروایت حوالیه قوما ساکنین مطمئنین فتعجبوا من سرعة طوافی وما اعجبنی طوافهم فقلت من انتم وما هذه البرودة فی الطواف فقالوا نحن ملئکة ونحن انوار وهذا طبعنا لا نقدر ان نجاوزه فقالوا من انت وما هذه السرعة فی الطواف فقلت انا ادمی وفی نور وفار وهذه السرعة من نتائج نور الشوق من هرگز سخن عشق مکرر نشود مرغی که در او هست مقرر نشود خواهی که شوی بر ملک عاشق شو کین مرتبه بی عشق میسر نشود ومعتزله وفلاسفه وقاضی ابو بکر برانند که ملئکه علویه افضلند از انبیا وشیخ محی الدین در فتوحات گوید سئلت عن ذلک رسول الله صلعم فی الواقعة فقال لی ان الملائکة افضل فقلت له یا رسول الله فان سئلت ما الدلیل علی ذلک فما اقول فاشار الی ان علمتم انی افضل الناس وقد صح وثبت عندکم وهو صحیح انی قلت عن الله تعالی انه قال من ذکرنی فی نفسه ذکرته فی نفسی ومن ذکرنی فی ملأ ذکرته فی ملأ خیر منهم وکم ذاکر لله تعالی ذکره فی ملأ انا فیهم فذکره الله تعالی فی ملأ خیر من ذلک الملأ الذی انا فیهم فما سررت بشیء سروری بهذه المسئلة وشیخ علاء الدوله در عروه گوید حق کلام انستکه خدا هر چیز را برای امری خلق کرده واو در آن امر افضل است هر از وجهی بر آن نفره است ونفره از وجهی بر او افضل است ومولانا عبد الرزاق کاشی در اصطلاحات گوید عقل اول ملئکه مقربین باعتبار ارتفاع وسایط با تلقاء ان معانی انسان وحقیقت اشرف از انسان کاملند وانسان کامل نشأه جامعه اکمل است فتح مبین وفتح قریب گویند ولایت در لغت قربست ودر عرف تخلق باخلاق الهی وبقاء بعد الفنا وصحو بعد

النحو ونبوة ظاهر است وولایة باطن وماخذ نبوة نبی ولایة اوست وماخذ ولایة ولی نبوة نبی است ورسول اکمل از نبی است ونبی اکمل از ولی است اما نبوة رسول اکمل از رسالت

عقل بدایت ولایت است چنانچه عقل را بدیهی و نظری هست در طور ولایت مثل آن واقع است و نهایت ولایت بدایت نبوت است ما عشابه جنینیم و ولی بمثابه
طفل و نبی بمثابه بالغ تا بکمال دیگر متولد نشویم و از مشیمه طبیعت بیرون نرویم بفضا عالم ملکوت نمیتوان رسید قال عیسی لن یلج ملکوت السموات والارض من لم
یولد مرتین و خواجه محمد بن علی حکیم ترمذی و شیخ سعد الدین حموی گفته اند نهایة الانبیاء بدایة الاولیاء یعنی بدایة ولایة ولی متابعت و مطاوعت شرایع است که نهایت کار
نبی است و نبوة و ولایت بلکه جمیع مقامات عطائی غیر کسبی است و مقتضی فیض اقدس است ظهور آن بتدریج بحصول شرایط و وسایط مجهول برادر و هم میماند و بندرد که

وکل پس برای آنست من مرض باشد **ومن کلام له ع فی کلمه للخوارج** یعنی از کلام امیر المؤمنین علیه السلام است وگفت این کلام را با خوارج اصابکم حاصب ولا بقی منکم آبر یعنی برسد بشما باد شدید عذاب و باقی نماند از شما کسی که تواند اصلاح نخل کند و بر وایتی اثر با ثاء مثلثه است یعنی نماند از شما خبر دهنده أبعد ایمانی بالله وجهادی مع رسول الله ص أشهد علی نفسی بالکفر لقد ضللت اذا وما انا من المهتدین یعنی آیا بعد از ایمان و اقرار من بخدا و جهاد من با رسول خدا ص فی الله و فی سبیل الله شهادت میدهم بکفر نفس خود و در این هنگام هرگاه شهادت بدهم پس بتحقیق که من گمراه بوده ام و نبوده ام از راه یافتگان چون طایفه خوارج گفتند که تو در امر حکمین خطا کردی پس شهادت بده بر نفس بکفر و توبه کن تا ما مطیع گردیم این کلمات در جواب سخنان ایشانست فأوبوا شر مآب وارجعوا علی اثر الاعقاب یعنی پس برگردید از دین برگشتن بدی و برگردید بر پاشنه پا یعنی قهقری و اشارتست بر برگردانیدن ایشان از دین و زیادتی شقاوت ایشان و بعد بیانست بشدت عقوبت ایشان یا نفرینست بر ایشان برجوع کردن ببدترین احوال اما انکم ستلقون بعدی ذلا شاملا وسیفا قاطعا واثرة یتخذها الظالمون فیکم سنة یعنی بتحقیق که شما ملاقات کرده میشوید بعد از من خواری فرو گیرنده و شمشیر برنده و حالت اختیاری در حالتیکه اخذ میکنند این احوالات را ظالمان که در شما سنت و طریقه یعنی هر یک از جباری که باشند با شما این نحو رفتار میکنند **وقال ع لما عزم علی قتال الخوارج وقیل له ان القوم قد عبروا جسر النهروان** یعنی و گفت ع در زمانیکه عازم شد بر جنگ خوارج و گفته شده بود از برای او که قوم خوارج عبور کرده اند و گذشته اند جسر نهروان را و نهروان نام نهریست نزدیک بهم در میان واسط و بغداد مصارعهم دون النطفة والله لا یفلت منهم عشرة ولا یهلک منکم عشرة یعنی محل هلاک آن طایفه نزدیک نهر فراتست و سوگند بخدا که از قتل نجات نمی یابد از ایشان ده نفر و هلاک نمیشود از شما که اصحاب باشید ده نفر نقل شده که مردی خبر داد بامیر المؤمنین ع که خوارج عبور کردند از نهر امیر گفتند که تو دیدی که عبور کردند گفت بلی امیر گفتند که سوگند بخدا که عبور نکرده اند و مکان قتل آنها اینطرف نهر است پس آمدند جمعی دیگر و خبر عبور را رسانیدند و امیر همان کلمات را فرمودند و سوار شدند و رفتند از برای معلوم کردن خبر پس دیدند که عام خوارج غلاف شمشیرها را شکسته اند و دوابشان را پی کرده اند و آماده جنگند و عبور نکرده اند پس بعد از آنکه امر بکشتن ایشان کردند و تمام را کشتند و فارغ شدند نه نفر از خوارج کشته نشده بودند و هشت نفر از اصحاب امیر کشته شده بودند و این از کرامات دیگر امیر بود **وقال ع لما قتل الخوارج وقیل له یا امیر المؤمنین هلک القوم باجمعهم فقال کلا** والله انهم نطف فی اصلاب الرجال وقرارات النساء کلما نجم منهم قرن قطع حتی یکون آخرهم لصوصا سلابین یعنی وگفت امیر ع در وقتیکه گفته شد که یا امیر المؤمنین ع هلاک شدند قوم خوارج بالتمام و بکلیه کلا یعنی نیست چنین و سوگند بخدا که این طایفه خوارج نطفها باشند در پشت مردان و بچها باشند در قرارات یعنی در ارحام زنان هر وقتیکه طلوع کند از ایشان رئیسی و بزرگی مقطوع و کشته میشوند و هلاک میکردند تا اینکه آخر ایشان دزدان و برهنه کنندگان باشند و این کلمات اخبار است به بقاء طایفه خوارج و طلوع و ظهور آنها قرنا بعد قرن و فساد کردن در زمین و کشتن و کشته شدن و دزدی کردن و قطع طرق و شوارع و آن نه نفر که از ایشان خلاص شدند و گریختند هر یکی فرار بسمتی و شهری رفتند و در آنجا ترویج مذهب کردند و تفصیل آن در کتب تواریخ مذکور است **وقال علیه السلام** لا تقتلوا الخوارج بعدی فلیس من طلب الحق فأخطأه کمن طلب الباطل فأدرکه یعنی معویة واصحابه یعنی وگفت امیر المؤمنین ع که نکشید خوارج را بعد از من پس نیست کسیکه طلب حق کرد و خطا کرد مثل کسیکه طلب باطل کرد و دریافت باطل را یعنی مراد از باطل معویه و اصحاب او باشند که طالب خلافت بغیر حق شدند و دریافتند باطل را اما خوارج طالب خلافت و ریاست نبودند بلکه مطیع خلیفه برحق بودند و بتقریب اجتهاد باطل شیطان آنها را اگراه کرد و از روی جهالت بضلالت افتادند **ومن کلام له ع لما خوف علی الغیلة** یعنی از کلام امیر المؤمنین ع است در وقتیکه ترسانیده میشد بر قتل ناگهان و ناگاه یعنی بعضی اصحاب او را خبر میدادند که از قبیل ابن ملجم اراده قتل تو را دارند در وقت فرصت امیر ع در جواب ایشان گفتند وان علی من الله جنة حصینة فاذا جاء یومی انفرجت عنی واسلمتنی فحینئذ لا یطیش السهم ولا یبرأ الکلم یعنی بتحقیق ملازم من است از جانب خدا سپر مانع از تعدی دشمن یعنی حفظ خدائی پس زمانیکه روز مرگ من برسد از من جدا گردد و مرا بسپارد بمرگ پس در آنوقت خطا نشود تیر مرگ و نیابد زخم یعنی از برای هر یکی اجل حتمی حفظ خدا نگاهبانست و روز رسیدن اجل و مرگ چاره و خلاصی از آن نیست و این تقریب من در جمیع اوقات در مقام تسلیم و رضا باشم چه روز غیر مرگ و چه روز مرگ **ومن خطبة له ع** یعنی از خطبه امیر المؤمنین ع است ألا وان الدنیا دار لا یسلم منها الا فیها ولا ینجی بشیء کان لها یعنی آگاه باش که بتحقیق دنیا سرائیست که سلامتی از نکبات و عقوبات دنیا حاصل نمیشود مگر در دنیا یعنی مگر با عمال و افعال صالحه در آن زیرا که دنیا دار اکتسابست و آخرت دار حساب و نجات از شر دنیا حاصل نمیشود با عمال و افعالیکه از برای دنیا باشد بلکه با عمالی حاصل شود که از برای آخرت باشد ابتلی الناس بها فتنة یعنی امتحان کرده شد مردم را بسبب گرفتاری بدنیا امتحان کردنی یا اینکه گرفتار گردانیده شد مردم را ببلیه دنیا از جهة امتحان یعنی لذات دنیا و زینت دنیا از برای اختبار و امتحان و آزمایش مردم است و چون آزمایش در خلق موجب جهل است و مثل آن بر خدا روا نباشد پس امتحان در خدا یعنی ایجاد خلق است بصورت بدحالی که اگر از جانب

خلق

کیست و فرق میان وحی و الهام آنستکه الهام بی واسطه فرشته است و وحی بواسطه ولهذا احادیث قدسیه را با وجود آنکه کلام الله اند وحی و قرآن نمیخوانند و وحی کشف صوری است متضمن کشف معنوی و الهام کشف معنوی صرف است و وحی خاصه نبی است و الهام خاصه ولی و وحی مشروط بتبلیغ است و الهام نه و از اینجا دو قسم ند سالک محض و مجذوب محض و سالک مجذوب که سلوک او بر جذبه مقدم است و مجذوب سالک که جذبه او بر سلوک مقدم است ش اندکه تو دیده دیدم خون شد رفت و دیده خون گرفته بیرون شد رفت روزی بهوای عشق سیری میکرد لیلی صفتی بدید مجنون شد رفت جذبة من جذبات الحق توازی عبادة الثقلین حق تا شد هو بمکه خاکپای تو شد مجذوب دو چشم دل در پای تو شوم آندم کرد ندانش دو نیست شغل خواهم که بجان و دل ز دل تو شوم و نه هر که کرد سلوک عیان نبید بمقام ولایت شد و نه هر که قدم در این باد به تهد لا لا وصال چشد خلیلی قطاع الفیافی الی الحمی کثیر و اما الواصلون قلیل اترجو وصالا من سلیمی ولم تجد بنفسک عن نیل الوصال بخیل لب بر جام جم آنکه نظر تواند کرد که خاک میکده کحل بصر تواند کرد گدائی در میخانه طرفه اکسیریست گر این عمل بکنی خاک زر توانی کرد بعزم مرحله عشق پیش نه قدمی که سودها کنی ار این سفر توانی کرد تو کز سرای طبیعت نمیروی بیرون کجا بکوی طریقت گذر توانی کرد جمال یار ندارد نقاب پرده ولی غبار ره بنشان تا نظر توانی کرد چنانچه تن زاغذ و صحت و مرض هست نوع مرا هم و الا من اتی الله بقلب سلیم

وفی قلوبهم مرض اشاره بآنست وچنانچه هر مرضی خدائی را اسمی ... است که عین طبیب حاذق و دوا توانند که هر مرض دوائی هم سبب و دوائی خاص داده که غیر انبیا

٥٧
٥٨
٥٩
٦٠
٦١

نبوت وولایت

القرآن والعزیز یعنی طاعت ناقص ما موجب شفاعت نشود ما ضمیم کرده علی عصیان نشود از حضرت مصطفی تفسیر بدا لهم من الله ما لم یکونوا یحتسبون پرسیدند فرمود
هو اعمال حسبوها حسنات فوجدوها فی کفة السیئات پر چاره نیست متحد ولی واصل وصحبت مرشد کامل من مات ولم یعرف امام زمانه مات میتة جاهلیة طفل
هستی عبقند ادتی وپری ارادتی بنما تا سعادتی ببری بیا وسلطنت نما بجز بمایه حسن از این معامله غافل مشو که حیف خوری یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله وابتغوا
الیه الوسیلة وجاهدوا فی سبیله لعلکم تفلحون تن خواهی که برق داه بر جنبه حلال باید کشوری خالی ره اهل کمال هر کلبی که تعلیم صیاد گرفت صید که کند زو نیز عین

خلق بود امتحان بود زیرا که ایجاد اهل دنیا با اشتمال بقوای شهویه وغضبیه وعقلیه وایجاد مشتهیات در قوه شهویه وغضبیه عاجلا با آلات وادوات حصول آن واسباب وصول بآن وابتناء حصول مشتهیات وکمالات عقلیه بر آن ووصول بآن در آجل با حصول مشقت تام در تحصیل آن در عاجل واخبار بمضرت مشتهیات قوه شهویه وغضبیه ومنفعت مشتهیات قوه عقلیه در آخرت وتکلیف اجتناب از آن واکتساب این نیست الا صورت امتحان واختبار وسبب آن نیست مگر اینکه استکمال این نحو از وجود نشود مگر باین نحو وبغیر از این نحو این نوع از وجود نباشد واین طور از ایجاد نشود مگر باین طور ومگر باین اسباب وادوات شایسته نفع وضرر ولا بد خیر وشر واز جواد حقیقی وغنی واقعی اهمال این نحو از وجود نشود مگر با عجز ویا بخل واین هر دو بر او محال است پس لا محاله ایجاد او عین کمال باشد بلکه امتحان واز ما بیش در خدا نیست مگر عین اجابت دعاء مضطرین مستعدین بحسب جبلت وغریزه ومنع کمال مستعد از مستعد ورسانیدن او بغایت او بر علیم حکیم قادر غنی جواد مطلق وجود ذاتی شایسته نبود ومنع ترتب غایات ذاتیه از ذوات غایات مستعده ظلم است پس وجود وعدل جواد عادل حقیقی تقاضا کرد رسانیدن هر مستحق بحقش واداء هر امانتی باهلش وتسهیل وصول هر طالبی بمطلوبش بتهیه اسباب زیرا که ان خیرا فخیر وان شرا فشر وما اصابک من حسنة فمن الله وما اصابک من سیئة فمن نفسک فما اخذوا منها لها اخرجوا منه وحوسبوا علیه وما اخذوا منها لغیرها قدموا علیه واقاموا فیه یعنی پس آنچه را که اکتساب کرده اند مردمان از متاع دنیا از برای دنیا یعنی از برای لذات در دنیا وبخواهش قوه شهویه وغضبیه بیرون برده میشوند بعد از خروج از دنیا از آن لذات وآن لذات از برای ایشان باقی نماند ومحاسبه کرده میشوند بآن بانقد وکم منع نفع آخرت از ایشان شد وآنچه را که اکتساب کرده اند از متاع دنیا از برای غیر دنیا یعنی از برای آخرت میرسند بآن بعد از خروج از دنیا واقامت ودرنگ در او میکنند یعنی بثواب او میرسند ودر او تعیش میکنند همیشه وانها لعند ذوی العقول کفیء الظل بینا تراه سابغا حتی قلص وزائدا حتی نقص یعنی بتحقیق که دنیا در نزد صاحبان هوش مثل سایه شاخص باشد در اثناء ومیانه آنکه تا بر بینی او را واسع وگسترده در هم کشیده است وتا بر بینی او را زاید گردیده است یعنی امتعه دنیا سریع الزوال وناپایدار است بر اهلش باقی نماند

ومن خطبة له ع یعنی از خطبه امیر المومنین علیه السلام است فاتقوا الله وبادروا آجالکم باعمالکم یعنی بپرهیزید از عذاب خدا ای بندگان خدا وپیشی جوئید بر مرگهای شما باعمال خیر شما یعنی پیش از آنکه اجل در رسد بکوشید باعمال خیر وافعال نیکو تا بعد از رسیدن اجل از نیکوان باشید وابتاعوا ما یبقی لکم بما یزول عنکم یعنی بخرید آنچه را که باقی میماند از برای شما از اعمال صالحه وکردار نیکو بچیزی که باقی نمیماند از برای شما از اموال دنیا ومستلذات آن یعنی دنیا را بمصرف آخرت برسانید تا سودمند باشید نه زیان کار وترحلوا فقد جد بکم واستعدوا للموت فقد اظلکم یعنی وکوچ کنید یعنی آماده کوچ کردن باشید وقصد درنگ نکنید که بتحقیق تعجیل کرده شده اید شما در کوچ کردن یعنی بامر خدا جبلت شما تعجیل بر کوچ میکند شما هر روز فوق او کرد او رفتار نماید وآماده مرگ باشید که او بتحقیق سایه بر شما انداخته است ونزدیک شده است بشما وعلامات مرگ آنا فانا در شما ظاهر میشود وزود باشد که دریابد شما را وکونوا قوما صیح بهم فانتبهوا یعنی باشید مثل جماعتی که بانگ بر ایشان زنند پس بسرعت بیدار میشوند نه اینکه در خواب گران غفلت بمانید تا وقت گرفتن بچنگال مرگ واعلموا ان الدنیا لیست لکم بدار فاستبدلوا فان الله لم یخلقکم عبثا ولم یترککم سدی یعنی بدانید که بتحقیق که دنیا نیست از برای شما سرای اقامت پس تبدیل کنید او را یعنی عمل از برای دنیا را بدل کنید بعمل از برای آخرت از جهة اینکه خدا شما را خلق نکرده عبث بدون لزوم فائده ونفعی بشما وواگذاشته است شما را مهمل بی منفعت پس البته سعی بکنید در تحصیل منفعت از برای آخرت والا البته مضرت خواهید کشید وما بین احدکم وبین الجنة والنار الا الموت ان ینزل به یعنی نیست میانه احدی از شما ومیانه بهشت وآتش سببی مگر مرگی که نازل میشود باو یعنی فاصله میانه شما وبهشت وآتش رسیدن مرگ وموتست وموت البته میرسد بشما وشما را واصل میسازد یا ببهشت یا بآتش نظر باعمال شما اول ببهشت وآتش برزخی وبعد از آن ببهشت ودوزخ محشری وان غایة تنقصها اللحظة وتهدمها الساعة لجدیرة بقصر المدة یعنی مسافت بقا وعمری که کم میگرداند او را هر لحظه از لحظات زمان ومی شکند او را هر ساعتی از ساعات روزگار البته سزاوار است بکوتاه مدت وبی شبهه زود خواهد منقضی شد پس امید دوام او دور از عقل باشد وان غائبا یحدوه الجدیدان اللیل والنهار لحری بسرعة الاوبة یعنی عدم ما وبودن در دنیا ما که از ما هجرت کرده وغائب است در حالتی که میکشانند او را نیز منزل ما متجددان شب وروز البته سزاوار است که رجوع او ورسیدن او سریع وزود باشد که قائد لیل ونهار تند رو است وزود بمنزل خواهید رسید وان قادما یقدم بالفوز او الشقوة لمستحق لافضل العدة یعنی بتحقیق که وارد میشود یا بفوز وسعادت ونیک بختی ویا بشقاوت وبد بختی البته سزاوار است بهترین عدة را یعنی چیزی که مهیا میشود از برای دفع حوادث زمان از مال واسلحه وبهترین عده آنستکه دفع شر واذیت او کند وآن قادم موتست وافضل عده از برای او نیکوکاریست که دفع بد کرداری ورا میکند فاتقی عبد ربه نصح نفسه قدم توبته غلب شهوته یعنی واپائید است بنده خود را از مواخذه پروردگار خود که نصیحت کرده است نفس خود را یعنی قبول نصیحت پند وواعظ داعی حق را کرده است پیش داشته است توبه را یعنی پیش دستی کرده است

حلال وچنانچه سنن وفا د
دلالت بر احوال بدن دارد
واصره دلالت بر احوال نفس
زاده ولهذا سالکان دواقعا
خویش را بر شیخ عرض کنند
شیخ توحید وتنزل نفس معلوم
کند وبر طبق آن تعبیر کر
وغیر آن فرماید مجاهدی و
ترصدی از حزن جنب تواند
کند که مصطفی بسیار با صحابه
گفتی هل رای احدکم من
رؤیا مرحبا ای خوش خوش
خوابها ای صیقل علتها
ما ای ز رای بخوت ناموسها
محو افلاطون جالینوس ما
ومطالعه کتب خدا از تعبیر
بر این باب کافی وشافی نیست
اگر کسی مریض باشد خواهد
که مطالعه قانون وکامل
الصناعه معالجه خود کند متغیر
نشود وننزل من القرآن ما هو
شفاء ورحمة للمومنین ای فخر تو
نور بخش ارباب باغ خرم ز
بهار خواطرت گلشن از مکدر
نظری برمس قلبم انداز تا شد
که برم ره بحقیقت ز مجاز فتح
ولایه چهار قسم است اول فتح
کر باطن نبوة مطلقه است دوم
ولایت مقیده هر نبی ثالث ولایت
مطلقه هر نبی وآن در محمدیه
مشکاة اقتباس ولایه انبیاء
ودر دیگر انبیا مشکوة اقتباس
ولایه اولیا است رابع ولایت
مطلقه عامه که خصوص بنبوت
نیست وهر یک را ختمی است
وخاتم قسم اول حضرت امیر
المومنین علی است ولهذا فرموده
است اگر اهل کتب در بعد جمع
شوند حکم کنم بر هر یک از آنها
بکتاب ایشان وخاتم ولایت
مقیده محمدیه بزعم شیخ محیی الدین
محمد بن علی بن محمد بن محمد العربی
الحاتم الطائی الاندلسی و
اتباع او ونفس نفیس شیخ است
مؤید الدین جندی در شرح
فصوص گفته شیخ اول محرم در
اشبیلیه از بلاد اندلس بجور

نشسته بود ما طعام بخورد ودر اول عبدیه مامور شده بیرون آمدن ومتیر شد بانکه خاتم ولایه محمدیه است وهم در شرح فصوص گوید من دلائل ختمیة انه کان بین کتفیه فی مثل الموضع الذی
کان لنبینا علامة مثل ذلک الحلة نابته تقعر تسع مثل زر الحجلة اشاره الی ان ختمیة النبوة ظاهرة تعلیة وختمیة الولایة باطنة انفعالیة وشیخ در فتوحات میفرماید انا ختم

الولایة دون شانی یورث الهاشمی مع المسیح وهم مبغضها بید ولما اتانی الحق لیلا مبشرا بانی ختام الامر فی غرة الشهر وقال لمن کان فی الوقت حاضرا من الملاء الاعلی
ومن عالم الامر الافانظروا الیه فان علامته علی ختمه فی موضع الضرب بالظهر انا وارث لاشک علم محمد وحالته فی السر منی وفی الجهر ولی ختم الاولیاء محمد
ختام اختصاص فی البداوة والحضر وهم مبغضها بید الله اکبر والکبر ردائی والنور بددی والضیاء ذکائی والشرق غربی والمغارب مشرقی وحقایق الخلق الجدید امامی
والنار عیبی والجنان شهادتی والبعد قربی والدنو فنائی واذا اردت تنزها فی روضتی ابصرت کل الخلق فی مرأتی واذا انصرفت انا الامام ولیس لی احد اخلفه یکون وزائی

برتوبیرون نامنا ذکاهان وغلبه کرده است شهوت خود را یعنی نفس اماره خود را مطیع ومنقاد سلطان عقل وشرع کرده است فان اجله مستور عنه واملهٔ خادع له والشیطان موکل به یزین له المعصیة لیرکبها ویمنیه التوبة لیسوفها حتی تهجم منیته علیه اغفل ما یکون عنها یعنی بتحقیق که مرک او از نظر او پنهانست وغم بنیند که در چه چیز و بچه سبب است وارزوی متاع دنیا فریب دهنده او است وشیطان داخلی وخارجی متوجه او است زینت میدهند از برای او معصیت را تا اینکه سوار ومرتکب او بشود وبارزوی او میاندازد توبه را تا اینکه بتاخیر بیندازد توبه را وبی ترس مرتکب معصیت بشود وبا اینحال او را نگاه میدارد تا اینکه مسلط گردد برا و مرک او بغافل ترین احوالی از ایام زندگانی وناگهان وبیگمان او را فرو گیرد فیا لها حسرة علی کل ذی غفلة ان یکون عمره علیه حجة وان تؤدیه ایامه الی شقوة یعنی از روی تعجب میخواهم حسرت را بر هر صاحب غفلتی که باشد عمر او برا و حجت وبرهان که میتوانست از ان تحصیل سعادت کرد چرا نکرد واینکه برساند روزگار او را ببدبختی ونسئل الله سبحانه ان یجعلنا وایاکم ممن لا تبطره نعمة ولا تقصر به عن طاعة ربه غایة ولا تحل به بعد الموت ندامة ولا کآبة یعنی درخواست میکنیم خدای منزه را اینکه بگرداند ما را وشما را از اشخاصی که بکبر وطغیان نیندازد او را نعمتها وباز ندارد او را از طاعت پروردگارش منفعت وفایده وفرو نیاید باو بعد از موت پشیمانی واندوهی **ومن خطبة له علیه السلام** یعنی از خطبه امیر المؤمنین است الحمد لله الذی لم تسبق له حال حالا فیکون اولا قبل ان یکون اخرا ویکون ظاهرا قبل ان یکون باطنا یعنی سپاس مخصوص خدائی است که پیشی نگرفته است از برای او حالی وصفتی حالی وصفتی دیگر را از او تا پس بوده باشد اول پیش از انکه بوده باشد اخر وبوده باشد ظاهر پیش از انکه بوده باشد باطن یعنی اتصاف او بصفتی مقدم بر اتصاف او بصفتی دیگر او نیست تا توهم شود که اتصاف او باولیت مقدم است بر اتصاف او باخریت واتصاف او بظاهریت مقدم است بر اتصاف او بباطنیت اما عدم تقدم اتصاف او بصفتی بسبب انکه از برای او صفت زائده نیست که توان گفت که اتصاف بعض مقدم است چنانچه سبق ذکر یافت در خطبه اول وجمیع صفات کمالیه او را جمعت بصفت وجوب وجود یعنی وجود صرف مؤکد ووجود صرف نیست الا عین ذات او واین اسماء وصفات معلومه نیستند الا عنوانات از برای یک ذات وحقیقت مجهول الکنه که ان ذات معنون بجمیع عنوانات است بدون تغایر در ذات وحیثیات او است موجود بعینیت وجود واو است حی بعینیت حیات واو است عالم بعینیت علم وقادر بعینیت قدرت واو است من حیث انه موجود حی وعالم وقادر ومن حیث انه حی وعالم وقادر موجود بدون تغایر حیثیتی وجهتی والا لازم اید ترکیب در ذات وامکان وساحت عز وجوب منزه است از ان وجمیع صفات وجودیه اضافیه او راجع است بصفت مبدئیه او که ان نیست الا وجوب وجود بالذات که راجع است بوجود مؤکد که عین ذات است وجمیع صفات سلبیه او راجع است بیک سلب که سلب امکان وعدم باشد وسلب عدم نیست الا وجود پس او است اول ومبدأ بعین اخریت واو است اخر بعین اولیت ومعنی اولیت ومبدئیت او است ومعنی اخریت ومطلوبیت او است از برای جمیع طالبین زیرا که او است منتهای مطلب طالبین **ودر** صحیفه سجادیه است یا من هو منتهی مطلب الحاجات زیرا که او است کامل وکمال مطلق وما سواء او است ناقص وطالب کمال مطلق زیرا که مطلوب نشود الا کمال وکمال حقیقی یافت نشود الا در او ودر غیر او نیست الا رشحی وظلی ونمائی وعنوانی از کمال او وچون اولیت او اخریت او است زیرا که چون کامل است مکمل است نه اینکه اولیت تا آخر شود زیرا که نیست مکمل که تا کامل شود وظاهر است بعین باطنیت وباطن است بعین ظاهریت زیرا که از شدت ظهور خفا یافته ودر عین خفا ظهور کرده وظاهر هرگز مخفی نباشد ومخفی هرگز ظاهر نشود والا لازم میاید انقلاب ماهیت وبطلان مثل او مثل از اوضح واصحاست پس او است اول واو است اخر واو است ظاهر واو است باطن **ودر** ادعیه ماثوره است هو الاول هو الاخر هو الظاهر هو الباطن لا اله الا هو والیه المصیر کل مسمی بالوحدة غیره قلیل یعنی هر نام برده شده بوحدت یعنی متصف بوحدت غیر از خدا قلیل است بدانکه وحدت یا عددیه است یا غیر عددیه ووحدت غیر عددیه وحدتی است که واحد بان وحدت منقسم نشود اصلا نه در وجود خارجی ونه در وجود عقلی ونه در وجود فرضی وهمی نه بالذات ونه بالعرض ونه بجهتی از جهات وحیثیتی از حیثیات واین واحد حقیقی ومختص بالله تعالی است ووحدت عددیه ان است که بوجهی از وجوه منقسم شود وواحد بوحدت عددیه البته کثیر باشد زیرا که عدد نیست الا نفس کثرت ومنقسم شود باقسام شتی واز برای هر قسمی از اقسام وحدت عددیه کثرتی است مقابل ان وحدت وبا آن جمع نشود اگرچه البته با کثرت غیر مقابل آن جمع باشد مثلا وحدت جنسیه که با کثرت جنسیه جمع نشود اگرچه با کثرت نوعیه جمع باشد واز برای وحدت غیر عددیه کثرت غیر عددیه نباشد زیرا که عدد عین کثرت است وبالعکس پس کثرت غیر عددیه نتواند شد ومقابل وحدت غیر عددیه البته کثرت عددیه ووحدت عددیه هر دو است وواحد بوحدت عددیه منحصر است در ممکنات وهر ممکن زوج ترکیبی وکثیر است بجهتی از جهات اگرچه بجهت دیگر واحد باشد پس کثیر است قلیل نه واحد حقیقی وبعد از دانستن انچه مذکور شد گوئیم که هرچه مسمی بوحدت است غیر از الله تعالی قلیل است یعنی غیر آن الله تعالی البته واحد بوحدت عددیه وقلیل است نه واحد حقیقی است زیرا که البته کثیر وجامع کثرات ومقلل انها است بیک جهتی از جهات وخدا است واحد بوحدت حقه غیر عددیه ومنزه از کثرت مطلقا چه قلیل وچه کثیر ووحدت در خدا لازم سلب کثرت است مطلقا ودر غیر خدا سلب کثرت لازم وحدت او است والا البته کثیر است کل عزیز غیره ذلیل یعنی هر عزیزی غیر از خدا

ذلیل

وامام علامه محمد بن حکیم ترمذی صاحب نوادر الاصول که از اکابر اهل کشف است صد وپنجاه سؤال نوشته که العهدة حق جواب ان غیر خاتم الاولیاء بیرون نیاید وشیخ در فتوحات جواب این سؤالها فرموده وبعضی در تکفیر وتضلیل شیخ بیتها مبالغه کرده اند واو را اکثر کفره پنداشتند وچاره این مردم در غیبت فراموشی است ودر حضور خاموشی است ظ با مدعی مگوئید اسرار عشق ومستی تا بیخبر بمیرد در درد خودپرستی عاشق شو ار نه روزی کار جهان سر اید نا خوانده نقش مقصود از کارگاه هستی تا علم وعقل بینی بی معرفت نشینی یک نکته ات بگویم خود را مبین که رستی وولادة او در شب جمعه بیست هفتم رمضان سنه ستین وخمسماه بود ووفات او در شب جمعه بیست ودویم ربیع الاخر سنه ثمان وثلاثین وستماه وقبر او در صالحیه دمشق است وخضرت مخدوم در مثنوی فرماید ما عاشق وسرگشته وسودای دمشقیم جان داده ودل بسته وشیدای دمشقیم اندر جبل صالحه کانیست ز گوهر کاندر طلبش غرقه دریای دمشقیم وجندی در شرح فصوص از شیخ صدر الدین نقل میکند که شیخ میفرمود چون رسیدیم به دریای روم از بلاد اندلس با خود مقرر داشتم که از زمان بکشتی نشینم که تفاصیل احوال ظاهره وباطنه من تا آخر عمر بر من مکشوف شود بعد از توجه تام ومراقبه کامل همه ظاهر شد حتی صحبت پدر تو اسحق بن محمد وجمیع احوال تو واتباع تو از ولادت تا موت واحوال شما در برزخ ومنشأ این اطلاع است بر عین ثابته که معدن علم الهی است وهم

در شرح فصوص گوید عبد الغفار بن کمال غازی قونوی دعوی میکرد که مهدی است ومن مسلم نداشتم وبسبب این دشمن شد وجمعی از ملاحده را برانگیخت که قصد من کنند ومن بشیخ متوجه شدم دیدم که دستها وپاهای وی را گرفته بود وگفت بر زمینش زنم گفتم حکم تو راست چون بمسجد رفتم ان مدعی وجماعه ملحده جمع بودند که ایذاء من کنند

نبوت و ولایت

من کنند من التفات بایشان نکردم و بمحراب رفتم و بنماز مشغول شدم و ایشانرا قدرت نماند و مخذول شدند پس ان مدعی بدست من توبه کرد ظ
ای معصوم که شاهان بدعا منطلبند مظهر شاینه طلعت درویشانست گنج قارون که فرو میرود از قهر هنوز خوانده باشی که هم از غیرت درویشانست از
کران تا بکران لشکر ظلم است ولی از ازل تا باید فرصت درویشانست و امام یافعی در ارشاد گوید شیخ عز الدین عبد السلام گفتی شیخ زندیق است روزی
بعضی یاران او گفتند ما میخواهیم که قطب را ببینیم او اشاره بشیخ کرد گفتند تو طعن در او میکنی گفت آن برای نگاهداشتن ظاهر شرع است ظ گر پیر مغان مرشد ما شد چه

ذلیلست زیرا که غیر از خدا معلول و هر معلولی ذلیل علتست وَكُلُّ قَوِيٍّ غَيْرُهُ ضَعِيفٌ یعنی هر با قوتی غیر از خدا ضعیف و ناتوانست
زیرا که غیر از خدا ضعیف البته مقهور علت قاهره است وَكُلُّ مَالِكٍ غَيْرُهُ مَمْلُوكٌ یعنی هر مالکی غیر از خدا البته مملوکست زیرا که غیر از خدا ممکنست و
هر ممکن معلول و متصرف فیه و مملوک علت است و علت و متصرف و مالک تواند بود وَكُلُّ عَالِمٍ غَيْرُهُ مُتَعَلِّمٌ یعنی هر عالمی غیر از خدا متعلم است
زیرا که عالمست بعلم زاید بر ذات چنانچه موجودست بوجود زاید بر ماهیت و هر عالم بعلم زاید بر ذات البته عالم باشد از جانب فاعل علم پس قابل
علم و متعلم باشد البته وَكُلُّ قَادِرٍ غَيْرُهُ يَقْدِرُ وَيَعْجِزُ یعنی هر قادری غیر از خدا قادر و توانا نیست عاجز زیرا که معلول مضطر است در وجود و غیر
مستقلست در اختیار و ایجاب پس البته عاجز باشد یا هر قادری غیر از خدا مقدور است و عاجز بدلیلی که مذکور شد وَكُلُّ سَمِيعٍ غَيْرُهُ يَصَمُّ عَنْ
لَطِيفِ الْأَصْوَاتِ وَيُصِمُّهُ كَبِيرُهَا وَيَذْهَبُ عَنْهُ مَا بَعُدَ مِنْهَا یعنی هر شنونده غیر از خدا نمیشنود آوازهای بسیار هموار را و کر میسازند او را آوازهای
بسیار بزرگ مثل رعد و نمیشنود آوازهای بسیار دور را زیرا که غیر از خدا می شنود آوازها را بقوه سامعه جسمیه و آن قوه را شرایط باشد
در ادراک اصوات از دوری و نزدیکی و از آن حد که تجاوز کرد ادراک آن صوت را نمیکند چه در طرف نزدیکی باشد مثل اصوات لطیفه
خفیه یا دوری باشد مثل اصوات بعیده و اگر بسیار شدید و بزرگ باشد باعث اختلال و انعدام قوه میشود که بعد از آن تشخص حرفی
را نمی شنود اما خدای تعالی چون بذاته بدون آلة قوت مدرکست لهذا جمیع مسموعات و آوازها را بی اختلال و اختلاف و تفاوت ادراک
میکند با ادراک کنه و حقیقه آوازها تمامی بی اختلال و اختلاف مختص بخدا باشد و مجردات غیر از خدا اگر چه ادراک مهیات مسموعات کنند
بدون اختلاف و اختلال چه مجردند از قوه جسمانیه لکن ادراک کنه و حقیقت مسموعات بدون تفاوت منحصر است بخدا پس اوست
سمیع حقیقی وَكُلُّ بَصِيرٍ غَيْرُهُ يَعْمَى عَنْ خَفِيِّ الْأَلْوَانِ وَلَطِيفِ الْأَجْسَامِ یعنی هر بیننده غیر از خدای تعالی کور است و نمی بیند رنگهای تاریکی و
اجسام لطیفه شفافه را اگر چه صاحب لون باشند مثل ذرات مبثوثه در هوا از اجسام ملونه زیرا که غیر از خدا می بینند مبصرات را بقوه باصره
با شرایط ابصار و خدا تعالی می بیند جمیع مبصرات را با کنه حقیقت بی اختلاف در نزد او خفی و جلی یکسانند زیرا که معری از قوه است و
مجردات کنه اشیا را نتوانند ادراک کرد پس دیدن کنه مبصرات منحصر است بخدا وهو السمیع البصیر وَكُلُّ ظَاهِرٍ غَيْرُهُ غَيْرُ بَاطِنٍ یعنی هر
ظاهر و معلوم بر غیری غیر از خدا غیر باطن و غیر مجهولست زیرا که بکنه مفهوم و بماهیت معلومست بخلاف خدا تعالی که معلوم احدی نیست بکنه
حقیقت از شدت ظهور بهیچکس راه علم با او ندارد الا ذاتش وَكُلُّ بَاطِنٍ غَيْرُهُ غَيْرُ ظَاهِرٍ یعنی هر چیز غیر ظاهر و مجهول بر غیری غیر از خدا غیر ظاهر
است بنفسه و بذاته بلکه بذاته مجهولست بی ایجاد و اظهار خدا او را جلوه ظهور نتواند بود و در ظلمت عدم و خفا باقی باشد چه در خارج
و چه در ذهن بخلاف خدای تعالی که بذاته ظاهر و از شدت ظهور محجوب و مخفی است و باطن است در عین ظهور نه ذاته بذاته لذاته و ظاهر
است از برای غیر با ثار لَمْ يَخْلُقْ مَا خَلَقَهُ لِتَشْدِيدِ سُلْطَانٍ یعنی خلق نکرد مخلوقاتش را از برای زیادتی قوت سلطنت و قوتش بلکه چون
شدید القوه و غیر متناهی الشدة بود خلق کرد مخلوقاترا وَلَا تَخَوُّفٍ مِنْ عَوَاقِبِ زَمَانٍ و نه از برای خوف و بیم از حوادث شوار روزگار
بلکه معقب جمیع عواقب و موجد زمان و حوادث و نوائب و است هر موجودی غیر از او خایف از اعدام او است نه ذاته زیرا که او است
علت مبقیه هر باقی چنانچه علت موجده هر موجودی است وَلَا اسْتِعَانَةٍ عَلَى نِدٍّ مُثَاوِرٍ وَلَا شَرِيكٍ مُكَاثِرٍ
وَلَا ضِدٍّ مُنَافِرٍ و نه از برای یاری و یاوری بر مثل هیجان کننده و برانگیزنده و نه بر شریک صاحب کثرت اعوان و نه بر نقیض منافر
مصادم زیرا که نیست از برای او مثل و شریک و ضد بلکه واحد و تنها است در سلطنت و خدائی و مستعان کل موجودات و معین
جمیع ممکنات است وَلَكِنْ خَلَائِقُ مَرْبُوبُونَ وَعِبَادٌ دَاخِرُونَ یعنی بلکه مخلوقات خلق کرد که مربوب ویند یعنی خلق کرد خلایق را از جهه
اینکه رب مطلق بود تا تربیت کند آنها را و بکمال لایق بحال ایشان برساند آنها را و خلق کرد بندگان چندی را که ذلیل بودند
یعنی بتقریب عزت و غلبه در کمال خلق کرد و عزیز ساخت آن گدای چندی را که در حد ذات خوار و ناچیز بودند وَكُلُّ عَزِيزٍ غَيْرُهُ ذَلِيلٌ بعزتش متعزز
وَهُوَ رَبُّ الْعَالَمِينَ لَمْ يَحْلُلْ فِي الْأَشْيَاءِ فَيُقَالَ هُوَ فِيهَا كَائِنٌ یعنی حلول در هیچ چیز نکرده است پس گفته شود او را کائن در اشیاء
یعنی اگر حلول در چیزی کرده بود البته بایستی کائن در آن شی باشد و حال آنکه او است بذات خود کائن و غیر او باو است کائن بی او تکون
ندارد پس ممتنع است که کون از برای غیر داشته باشد و الا لازم میاید که کائن لذاته کائن لغیره گردد و این نیست الا انقلاب ماهیت و محال
پس حلول در شی که مستلزم است کون در او را البته نخواهد داشت وَلَمْ يَنْأَ عَنْهَا فَيُقَالَ هُوَ مِنْهَا بَائِنٌ یعنی دور نیست از اشیاء پس گفته
شود که او بائن و مفارق و جدا است از اشیاء زیرا که اگر جدا باشد لازم است که دور باشد و حال آنکه علت از معلول دور نمیتواند بود
وَهُوَ أَقْرَبُ إِلَيْكُمْ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ لَمْ يَؤُدْهُ خَلْقُ مَا ابْتَدَأَ وَلَا تَدْبِيرُ مَا ذَرَأَ یعنی سنگین و خسته نکرد او را ایجاد آنچه را که ابتدا
کرده است و نه تدبیر آنچه را خلق کرده است زیرا که بمجرد اراده موجود و مدبر میگردند با اسباب و شرایط و محتاج نیست بتحصیل اسباب
و ادوات و آلات تا بر او دشوار باشد وَلَا وَقَفَ بِهِ عَجْزٌ عَمَّا خَلَقَ یعنی و نمیرسد باو عجز و ناتوانی از چیزیکه اراده خلق آن دارد زیرا که
بعین قدرت قادر است و چنانچه عاجز گردد لازم میاید که قدرت عجز گردد و محالیت آن مثل لزومش ظاهر است وَلَا وَلَجَتْ عَلَيْهِ شُبْهَةٌ فِيمَا قَضَى وَقَدَّرَ بَلْ قَضَاءٌ

متقن

که امیر نفس اماره شود از کشور عقل و عشق آواره شود گر جام دلت ز طاق وحدت افتد از کثرت اندیشه بصد پاره شود و فرق میان شیطنت اماره و سبعیة لوامه آنستکه شر او
دشر ثانی لازم و ترقی سالک در طور نفس تنزلی است چرا اماره بصفت نار است و لوامه بصفت هوا و ملهمه بصفت آب و مطمئنه بصفت خاک و در مرتبه اطمینان نور کبود متمثل

تفاوت در هیچ سر نیست کز سر زخدا نیست در صومعه زاهد و در خلوت صوفی جز گوشه ابروی تو محراب دعا نیست وخاتم ولایت مطلقه محمدیه مهدی است که از نسل آنحضرت است و سید علی همدانی در حل فصوص میفرماید خاتم ولایت مقیده محمدی بمرتبه قلب محمد رسد و خاتم ولایت مطلقه بمرتبه روح و خاتم ولایت عامه عیسی است قال الشیخ محی الدین فی جواب الترمذی الدنیا کان له بدو و ختم و هو ختمها یقضی الله سبحانه ان یکون جمیع ما فیها بحسب ختمها له بدو و ختام و کان من جملة ما فیها تنزیل الشرایع فختم الله هذا التنزیل بشرع محمد فکان خاتم النبیین و کان الله بکل شی علیما و کان من جملة ما فیها الولایة العامة و لها بدو من آدم فختمها الله بعیسی فکان الختم یضاهی البدو ان مثل عیسی عند الله کمثل آدم فختم بمثل ما به بدا فکان لبدو لهذا الامر ختم مطلق و ختم بر ابیضا و بعضی بر آنند که روح عیسی در مهدی بروز کند و نزول عیسی عبارت از این بروز است و مطابق نیست حدیث لا مهدی الا عیسی بن مریم فتح صوفیه گویند سالک را منازلست و دیدن ابراهیم خلیل ستاره و ماه و آفتاب را و اعراض او از هر یک اشاره است بآن و اول منازل توبه و طاعت و ذکر است و در این مرتبه نور سبز متمثل شود تا نفس از صفات شیطانی و سبعی و بهیمی چه نفس بصفات شیطانی گرفتار نفس اماره است و چون از آن خلاص یافت و بصفات سبعی مبتلا است لوامه است و چون از آن مبرا شد و بصفات بهیمی آلوده است ملهمه است و چون از او معرا شد مطمئنه است پس هر کس

مُتقنٌ وَعِلمٌ مُحكَمٌ وَامرٌ مُبرَمٌ یعنی وعارض نمیشود برا و اشتباه و شکی در اینجه حکم ومقدر کرده است زیرا که عین علم و یقین است چنانچه شک و شبهه عارض او شود لازم میاید که یقین شک گردد ودر بطلانش مثل لوومش شکی نیست بلکه حکم او حکمی است در غایت اتقان وعلم او علمی است در نهایت احکام وامر او امری است در غایت الزام اَلمَأمُولُ مَعَ النِّقَمِ المَرهُوبُ مَعَ النِّعَمِ یعنی با انتقام مامولست و با انعام مخوفست یعنی انتقام او عین امید رحمتست زیرا که نیست انتقام او مگر تخلیص و تطهیر و انعام او عین تخویفست زیرا که نعمت دنیا نیست مگر بلیه و ابتلا نیست الا امتحان و ممتحن نیست مگر محل خوف وخائف **وَمِن کَلامٍ لَهُ عَ کانَ یَقُولُهُ لِاَصحابِهِ فی بَعضِ اَیّامِ صِفّینَ** یعنی از کلام امیر المؤمنین علیه السلام است که میگفت از برای اصحابش در بعضی روزهائی که در صفین بود مَعاشِرَ المُسلِمینَ استَشعِرُوا الخَشیَةَ وَتَجَلبَبُوا السَّکینَةَ یعنی ای گروه مسلمانان شعار و پیراهن خود سازید خشیت و خوف خدا را و قباء خود گردانید سکینه و آرام را یعنی از خدا بترسید در مساهله در امر جهاد فی سبیل الله و ساکن و برقرار و مصمم شوید در جهاد وَعَضُّوا عَلَی النَّواجِذِ فَاِنَّهُ اَنبی لِلسُّیُوفِ عَنِ الهامِ یعنی بگزید بدندانهای اسیا از جهت اینکه گزیدن بدندانها دور کننده تر است مر شمشیرهای خصم را از مغز سر یعنی دندان بر دندان گذارید و تحمل طعن شمشیر را بر خود قرار دهید و مصمم قتال شوید با طیش و غضب که باعث زیادتی جرئت شما میشود در حمله بر خصم و غالب بر خصم میشوید و دور میگردانید از خود شمشیر دشمن را وَاَکمِلُوا اللَّامَةَ وَقَلقِلُوا السُّیُوفَ فی اَغمادِها قَبلَ سَلِّها یعنی تمام بگردانید زره کوتاه ناقص ظاهر بر ابروزه توکل بر خدا و بپوشید درع توکل را با درع حدید تا اسباب منع از حربه و ضرب تمام گردد و حرکت با صدا دهید شمشیرها را که در غلاف بوده پیش از کشیدن شمشیرها در وقت جنگ یعنی برسانید صدای قعقعه اسلحه را بدشمن و آوازه مسلح و مکمل شدن از برای حرب را بگوش ایشان برسانید پیش از آنکه داخل در حرب شوید تا دشمن با ترس و بیم و جبون شود بمجرد اقدام شما بجرب او مغلوب و مقهور گردد وَالحَظُوا الخَزرَ وَاطعَنُوا الشَّزرَ یعنی بگوشه چشم نگاه کنید نگاه کردن بگوشه چشم را و نیزه بزنید نیزه زدن با طراف و جوانب را یعنی بدقت تمام ملاحظه حال دشمن را بکن و غافل از دشمن مباش و برن نیزه را بشدت و قوت و این کلمات از قبیل تعالی جده است که از برای شدت و مبالغه است وَنافِحُوا بِالظُّبی وَصِلُوا السَّیفَ بِالخُطی یعنی بگیرید خصم را بطرف دم شمشیر و برسانید شمشیر را بدشمن بگام پیش گذاشتن یعنی دور از دشمن مکنید در حرب که علامت جبن و خوفست بلکه پا پیش گذارید و دشمن را بدم تیغ بگیرید که برنده تر است و علامت مردی و شجاعت پا پیش گذاشتن است نه خود را دور گرفتن و بنوک شمشیر اشاره کردن وَاعلَمُوا اَنَّکُم بِعَینِ اللهِ وَمَعَ ابنِ عَمِّ رَسُولِ اللهِ فَعاوِدُوا الکَرَّ وَاستَحیُوا مِنَ الفَرِّ فَاِنَّهُ عارٌ فِی الاَعقابِ وَنارٌ یَومَ الحِسابِ یعنی بدانید که شما مستغنین و با مدد بید بمدد و یاری خدا و با امیری باشید مثل پسر عم رسول خدا که در شجاعت نظیر ندارد پس با این مدد و یاور و با این امیر و سر عسکر برگردید بسوی جنگ مکرر و رو نگردانید از حرب با هرب و حیا و شرم نمائید از فرار زیرا که فرار ننگست و عار در اعقاب و اخلاف و اولاد شما و در روز شمار دوزخ است و نار از برای شما وَطِیبُوا عَن اَنفُسِکُم نَفسًا وَامشُوا اِلَی المَوتِ مَشیًا سُجُحًا یعنی خوش سازید نفس شما را از هوا و خواهش نفس شما و از طیب و خوشی نفس بروید بسوی مرگ و قتال رفتنی بیآسان عَلَیکُم بِهذَا السَّوادِ الاَعظَمِ وَالرِّواقِ المُطَنَّبِ فَاضرِبُوا ثَبَجَهُ یعنی لازم شوید باین سیاهی بزرگ عسکری و کثرت و منفل شوید یعنی لشکر معویه و لازم شوید باین گنبد و بارگاه با طناب که خیمه معاویه باشد پس بزنید بشمشیر میان او را یعنی آنکه در میان او نشسته است که معاویه باشد فَاِنَّ الشَّیطانَ کامِنٌ فی کِسرِهِ قَد قَدَّمَ لِلوَثبَةِ یَدًا وَاَخَّرَ لِلنُّکُوصِ رِجلًا یعنی پس بتحقیق که شیطان عاصی از خدا مخفی نشسته است در طرف آن رواق بتحقیق که پیش داشته است دستی را از برای برجستن و پس گذاشته است پا را از برای برگشتن یعنی دست دراز کرده است بسلطنت اگر شما جبون باشید و پا پس کشیده است از برای فرار اگر شما دلیر باشید فَصَمدًا صَمدًا یعنی قصد حرب کنید قصد حرب کنید حَتّی یَنجَلِیَ لَکُم عَمُودُ الحَقِّ یعنی تا اینکه ظاهر شود از برای شما گرز گران حق که نصرت و غلبه حق باشد بر باطل وَاَنتُمُ الاَعلَونَ وَاللهُ مَعَکُم وَلَن یَتِرَکُم اَعمالَکُم یعنی و شما باشید بلند و مسلط بر ایشان و فتح و نصرت خدا با شما است و ضایع نمیکرداند اعمال و مشقتهای عبادت جهاد شما را **وَمِن کَلامٍ لَهُ عَ فی مَعنَی الاَنصارِ** یعنی از کلام امیر المؤمنین علیه السلام است در مقصد انصار قالُوا لَمّا انتَهَت اِلی اَمیرِ المُؤمِنینَ عَ اَنباءُ السَّقیفَةِ بَعدَ وَفاةِ رَسُولِ اللهِ صَلَّی اللهُ عَلَیهِ قالَ عَلَیهِ السَّلامُ ما قالَتِ الاَنصارُ قالُوا قالَت مِنّا اَمیرٌ وَمِنکُم اَمیرٌ قالُوا یعنی اصحاب که در وقتیکه رسید بامیر المؤمنین علیه السلام خبرهای سقیفه بنی ساعده یعنی صفه که بنی ساعده همیشه در آن اجتماع میکردند بعد از رحلت رسول خدا صلی الله علیه و آله از دنیا و جمع شدن مهاجرین و انصار در آن صفه و مشاجره کردن در امامت و بیعت با ابی بکر گفت علیه السلام که چه چیز گفتند جماعت انصار گفتند که انصار گفتند که از قبیله ما امیری تعیین شود و از شما مهاجرین امیری دیگر تعیین شود قالَ عَ فَهَلّا احتَجَجتُم عَلَیهِم بِاَنَّ رَسُولَ اللهِ صَ وَصّی بِاَن یُحسَنَ اِلی مُحسِنِهِم وَیُتَجاوَزَ عَن مُسیئِهِم یعنی گفت ع پس چرا دلیل و برهان نگفتید بر انها باینکه رسول خدا صلی الله علیه و آله وصیت کرده است باینکه باید احسان و نیکی کرده شود به نیکوکار ایشان و درگذشته شود از بدکردار ایشان قالُوا وَما فی هذا مِنَ الحُجَّةِ عَلَیهِم فَقالَ عَ لَو کانَتِ الاِمارَةُ فیهِم لَم تَکُنِ الوَصِیَّةُ بِهِم یعنی گفتند اصحاب و چه چیز است در این کلام رسول الله صلعم از حجت بر انصار پس گفت ع که اگر امیر و خلیفه انصار در انصار بود رسول الله

شود و نهایة سیر مطمئنة ملکوت سفلی است ثالث تخلیه قلب باخلاق حمیده و در این مرتبه نور سرخ متمثل شود و دل ذاکر گردد و نور طاعات و اخلاق و صفات روحانیه بیند و نهایت سیر قلب و اهل ملکوت علویست رابع تخلیه سر از غیر حق و در این مرتبه نور زرد متمثل شود و نهایة سیر سر اواسط ملکوت علویست خامس مرتبه روح و در این مرتبه نور سفید متمثل شود و نهایة سیر روح اواخر ملکوت علویست سادس مرتبه خفی و در این مرتبه نور سیاه متمثل گردد و نهایة سیر خفی عالم جبروت سابع غیب الغیوب که مرتبه فنا و بقاء است و فناء فی الله محو وجود موهوم است در وجود حقیقی مثل انعدام قطره در بحر و گداختن برف در وقت تابیدن آفتاب فلما تجلی ربه للجبل جعله دکا و خر موسی صعقا س کیفیه که وجود او خیالی است محال بر چهره او کشید حق داغ زوال گردون که رو بگرد مرکز مه سال از دو مثل بود چه فانوس خیال و بقاء بالله ایجاد قطره بدریا و ارتفاع غیر از پیش دیده دل و خروج از تصور باطل که نقوش اغیار بر صفحه ضمیر می نگاشت و سالک بواسطه آن وجود قطره غیر وجود دریا می پنداشت س کر گره و گر اهل شهودی ای یک قطره ز دریای وجودی ای دل زپیش بنواز تو تا دریا فرق ناگاه چنانکه شوی که بودی ابدل لابن سیناء اذاشئت ان تحیی فمت عن علایق من الحس ثم عن مدرکاتها فقابل بوجه النفس عالم قدسها فذالک حیوة النفس بعد مماتها گو از برف بسازند و پر آب کنند و در آب نداز ند خال او چه باشد س آن نقطه که گشت جلوه گر در هر حرف باید که عمر یاد را کش صرف هر آب که شد بسته و برفش خوانی هم آب شود دیگر چه بگدازد برف انگشت بسبب مجاورت آتش و استعداد خفی اندک اندک مشتعل می شود تا حرارت و اضائه که خواص آتش است از او ظاهر میگردد و اگر زبان داشتی انا النار میگفت چنانچه منصور انا الحق گفت س خواهم که سخن ز ذات مطلق گویم در دار فنا سر انا الحق گویم هر چند که زاهدان زمن میرنجند من روی ریا نبینم و حق گویم و جنید فرمود لیس فی جبتی سوی الله و ابو یزید فرمود انسلخت من جلدی کما تنسلخ الحیة من جلدها فاذا انا هو و مراد از جلد تشخص است چه فرق میان حق و خلق بعرف این طایفه با طلاق و تقید است قال النوری از الله تعالی لطف نفسه فسما حقا و کثفه و سماه خلقا س کامی که نور صفای خاطر باشد اسرار حقیقه همه ظاهر باشد آن دیده دل که او [illegible]

نبوت وولایت

سمعتها من المتکلم بها و شیخ شهاب الدین سهروردی میفرماید لسان امام در آنوقت چون شجرهٔ موسی بود که در کوه طور انی انا الله گفت انا من اهوی ومن اهوی انا نحن روحان حللنا بدنا فاذا ابصرتنی ابصرته واذا ابصرته ابصرتنا پس هرکس که بجان در طلب من و طلبست باشد شب او چه روز روزش چه شب است دیدیم دو سر بیک گریبان بسیار نگیرکه بود درد و گریبان عجبست منصور با ابرهیم خواص گفت در چه مقامی گفت سی سالست که نفس را در مقام توکل ریاضت میفرمایم زیرا اذا افنیت عمرک فی عمارة الباطن فاین انت من الفناء فی الله توحیدیکه از مشرق عرفان باشد در مذهب اهل عشق ایمان باشد هرکس که ندیده قطره با بحر یکی

وصیت ایشانرا بدیگران میکرد و حال آنکه در نزد انصار مسلم استکه وصیت احسان و مراعات نیکان ایشانرا بصحابه کبار خصوصا بامیرالمؤمنین علیه السلام میکرد و حدیث احسان بایشان هرویست در صحاحین بخاری و مسلم و وصیت دیگری بمفروض جایز نباشد پس ایشان صاحب امارت و خلافت نباشند ثم قال فماذا قالت القریش قالوا احتجت بانها شجرة الرسول صلی الله علیه وآله فقال احتجوا بالشجرة واضاعوا الثمرة یعنی پس گفت پس چه چیز گفتند قریش که حجت و دلیل گفتند براحقیت خود از برای خلافت باینکه ایشان شجره و عشیرهٔ رسول صلی الله علیه وآله باشند چنانچه رسالت در قریش متحقق شد پس باید خلافت او نیز در قریش باشد پس او گفت که قریش متمسک شدند در احقیت بشجره و ضایع و مهمل گذاشتند ثمرهٔ شجرهٔ نبوت را که اهلش باشند پس احقیت هرگاه بجهة عشیره بودن باشد پس اهلبیت و قرابت احق خواهد بود پس تضییع حق آنها کردن خلاف حق باشد یا اینکه ضایع کردند ثمره را یعنی سنت و طریقه و قول او را از قبیل آیهٔ تطهیر و حدیث منزله و نص روز غدیر و هکذا ومن کلام له علیه السلام لما قلد محمد بن ابی بکر مصر فملکت علیه وقتل یعنی از کلام امیرالمؤمنین علیه السلام است در وقتیکه گردن گرفت محمد پسر ابی بکر امارت مصر را و بعد از آن گرفته شد از او قهرا و کشته شد یعنی عمرو عاص بعد از جنگ صفین مسلط شد بر مصر و محمد را کشت و مصر را تصرف کرد وقد اردت تولیة مصر هاشم بن عتبة ولو ولیته ایاها لما خلی لهم العرصة ولا انهزهم الفرصة بلا ذم لمحمد بن ابی بکر ولقد کان الی حبیبا وکان لی ربیبا یعنی بتحقیق که من اراده داشتم که والی مصر گردانم هاشم پسر عتبه را و اگر او را والی مصر میکردم هرگز خالی نمیکرد از برای دشمنان عرصهٔ ولایت مصر را و غنیمت فرصت بآنها نمیداد چنانچه محمد بی استعداد و امداد از ولایت مصر بیرون رفت بمقاتله دشمن و فرصت غلبه بدشمن داد و کشته شد و مدحت هاشم کرده میشود بدون مذمت از محمد ابی بکر است و بتحقیق که بود محمد محبوب من و پسر زن من زیرا که مادر محمد اسما بنت عمیس بعد از ابا بکر در حبالهٔ امیرالمؤمنین علیه السلام در آمده بود و امیر میگفت که محمد پسر من است از پشت ابی بکر ومن کلام له فی ذم اصحابه یعنی از کلام امیرالمؤمنین علیه السلام است در مذمت اصحابش کم اداریکم کما تداری البکار العمدة والثیاب المتداعیة کلما حیصت من جانب تهتکت من آخر یعنی چقدر مدارا و ملایمت کنم با شما مثل مدارا و ملایمت صاحب شتر با شتران کوهان زخم بعلت بسیاری بار کشیدن و مثل ملایمت مالک جامه با جامه‌های کهنه مستعمل در شرف پاره شدن که هر طرفی را که دوختن شود پاره شود طرف دیگر یعنی شما مثل شتران بار کشیده کوهان زخم شده اید که زیر بار نمیروید مگر بمدارا و مماشاة و مثل جامه‌های کهنه شده اید که از هر سمتی که جمع شوید در طرف دیگر متفرق میشوید و قابل اجتماع نیستید کلما اطل علیکم منسر من مناسر اهل الشام اغلق کل رجل منکم بابه وانجحر انجحار الضبة فی جحرها والضبع فی وجارها یعنی هر وقتی که نزدیک شود بشما دسته لشکری از لشکرهای اهل شام می بندد هر مردی از ترس در خانهٔ خود را و بسوراخی پنهان میشود مثل پنهان شدن سوسمار در سوراخ خود و کفتار در گودال خود و تشبیه باین دو حیوان بتقریب معروف و مشهور بودن این دو حیوان است بجبن و ترس که باندک آوازی پنهان میشوند بسوراخها از ترس صیاد الذلیل والله من نصرتموه یعنی سوگند بخدا که ذلیل و خوار کسی استکه شما او را یاوری دهید و بیاوری او برخیزید چه البته از شما دفع شر و ضرر دشمن نشود و او خوار و زار ماند ومن رمی بکم فقد رمی بافوق ناصل یعنی کسی که شما را بدشمن انداخت مثل کسی استکه تیر اندازی کرده است بتیر بی پیکان و سوفار وانکم والله لکثیر فی الباحات قلیل تحت الرایات یعنی سوگند بخدا که شما بسیار باشید در فضای خانهای خود و اندک باشید در زیر علمها یعنی در منزل عدد و شمارهٔ شما بسیار است و در میدان جنگ اندکست زیرا که اغلب بتقریب جبن در جنگ حاضر نمیشوید وانی لعالم بما یصلحکم ویقیم اودکم ولکنی والله لا اری اصلاحکم بافساد نفسی یعنی بتحقیق که من دانا و عالمم بچیزی که صالح گرداند شما را و راست کند کجی شما را یعنی سیاسات و عقوبات سلاطین جابره را که در مزاج مردم جبون و ترسناک بسیار نافع است اما سوگند بخدا که نمی بینم اصلاح حال شما را بهیجان و شدت قوهٔ غضبیهٔ خود از روی طبیعت که باعث نقص من باشد یعنی را ضی نیستم بغیر از اجراء حدود و حدود خدائی در شما چنانچه متعارف میان ملوک جابره و فراعنه و عادت ایشان است زیرا که نقص ذات است حال من اگرچه صلاح حال شما باشد مثل اینکه با اجبار و اکراه شما را بجهاد وادارم اگرچه بیت غیر و اجب و مفسد عدالت است بلکه شما باید برضا مشغول جهاد شوید اضرع الله خدودکم واتعس جدودکم یعنی ذلیل و خوار گرداند خدا صورتهای شما را یعنی شما را بصورت اشخاص خوار درآورد و پست کرداند بخت و نصیب شما را یعنی از زمرهٔ بدبختان دنبال بگرداند چنانچه بدبخت آخرت شده اید لاتعرفون الحق کمعرفتکم الباطل ولا تبطلون الباطل کابطالکم الحق یعنی نمیشناسید حق را مثل شناختن شما باطل را یعنی دنیا را بتنعم و تلذذ آخرت که حق و ثابت ابدیست نداردید چنانچه اعتقاد بلذات دنیویهٔ باطلهٔ فانیهٔ غیر ثابته دنیا را دارید و چنانچه میدانسته شد در اکتساب امتعهٔ دنیوی ساعی و بر جد و اجتهاد بودید البته در تحصیل منفعت آخرت نیز ساعی و متلاشی و مجاهد میشدید و باطل و ضایع و مهمل و بیکار نمی‌گردانید خواهشهای نفسانیهٔ باطله را چنانچه ضایع و مهمل و باطل میگردانید اوامر شرعیهٔ دینیهٔ حقه و احکام عقلیهٔ ثابته را وقال علیه السلام فی سحرة الیوم الذی ضرب فیه یعنی گفت امیرالمؤمنین علیه السلام در باب سحر روزی که ضربت رسیده شد ملکنی

اوبیند و بخاری و مسلم و ابوداود و از قتاده روایت کنند که مصطفی فرمود من رانی فقد رای الحق پس از بادهٔ عشق در ازل مست شدیم و زمستی آن شراب از دست شدیم اول

حیران شده ام که چون میلان باشد دیدن پروانه چیزها بنور آتش علم الیقین است و دیدن آتش عین الیقین و سوختن در آتش حق الیقین پس تا قطره نمیشود بدریا واصل هرگز نشود مراد طبعش حاصل خود را چه حجاب حق میسازی خورشید کسی ندیده اند وده بگل

٦٦

فتح فناء دو نوع است جزئی و کلی جزئی آنستکه شخص سالک یکدفعه محو شود یا بتدریج بعضی از اعضا محو شود پس باقی اعضا و حواس و قوی اول مقتضی سکر است و ثانی مقتضی صحو پس خواهی که نور افلاک شود حلقه بگوش و زنور حلال

٦٧

لت شود صاحب هوش هر قید که باشد بجا بفروش در کوی خرابات در آ جامه بدروش و فناء کلی آنستکه جمیع تعینات ملکی و ملکوتی و جبروتی بیک دفعه محو شود یا بتدریج اول مواليد محو شوند پس عناصر پس فلکیات پس ملکوت پس جبروت پس لاهوت و اول مقتضی تجلی جلالی است و ثانی مقتضی تجلی جمالی است پس مجموع اقسام فنا چهار باشد و مرتبهٔ اعلاء فنا فی الله است که حق با جمیع صفات بر سالک تجلی کند و او در کل فانی شد پس هر روز نو رسد بلائی بسر و زمسته روزگار خون شد جگرم از خویش ملول گشتم ای اشان بیا تا نقش خود از صفحه هستی بریم و بقا که مقابل فنا است هم چهار قسم است و مرتبهٔ اعلی بقاء بالله است که چون سالک از فناء فی الله باز آید خود را عین وجود متصف بجمیع صفات

٦٨

ثانی افعالی که وجود را بیند متصف بصفتی از صفات فعلیه مثل خالقیت و رازقیت و غیر آن یا خود را عین وجود متصف بصفتی از آن صفات بیند و اکثر تجلیات افعالی با نوار ملون باشد و بهمه دنگی نماید ثالث صفاتی که وجود خود را بیند متصف بصفات ذاتیه یا خود را عین وجود متصف بآن صفات بیند رابع ذاتی که از تجلی فنا یابد و صاحب تجلی چنان شود که از او اثر نماند و هیچ شعور نداشته باشد که اگر شعور بماند اثنینیت باقی بماند خواجه عبدالله انصار میفرماید ما وحد الواحد من واحد اذ کل من وحده جاحد توحید من ینطق عن نعته عاریة ابطلها الواحد توحیده ایاه توحیده ونعت من ینعته لاحد وابن

عینی وانا جالس سنح لی رسول الله صلی الله علیه و آله فقلت ماذا لقیت من امتک من الاود واللدد فقال ادع علیهم فقلت ابدلنی الله بهم خیرا لی منهم وابدلهم بی شرا لهم یعنی خواب غلبه کرد چشم را و حال آنکه من نشسته بودم که ظاهر شد از برای من رسول خدا پس گفتم یا رسول الله بچه چیزها که رسیدم از امت تو از کجی و خصومت نها یعنی بچه کجی دشوار و خصومت بسیار از امت تو ملاقات کردم و بر خوردم پس گفت رسول خدا که نفرین کن بر آن کجها و دشمنها پس گفتم خدا عوض بمن دهد بمن اعوان و انصار و مصاحب خوب که خیر من باشد و عوض بدهد بایشان کسی را که شر باشد از برای ایشان از امیر جابر ظالم خدا نشناس **ومن کلام له فی ذم اهل العراق** یعنی از کلام امیر المؤمنین علیه السلام است در مذمت اهل عراق اما بعد یا اهل العراق فانما انتم کالمرأة الحامل حملت فلما اتمت املصت ومات قیمها وطال تأیمها وورثها ابعدها یعنی اما بعد از حمد خدا و نعت رسول ای اهل عراق پس نیستید شما مگر مثل زن حامله که حمل داشته باشد پس وقتی که تمام بکند مدت حملش را اسقط بکند و بیندازد ولد را مرده و بمیرد شوهر آن زن و مدت بیوگی و بی شوهر ماندن او دراز بکشد و وارث او دورترین خویشان او باشد نزدیکان او مثل آن زن مذکور بتقریب اینکه متحمل مشقت جنگ معویه شدند در وقتیکه نصرت و غلبه نزدیک شد از نصرت و غلبه کذشتند و راضی بتحکیم گشتند و بلا تمام ماندند بی امام و امیر مثل خوارج و بی اطاعت امام مثل سایر و وارث شد ملک و سلطنت را دشمنان ایشان که قرابت با ایشان نداشت مگر بعداوت و خصومت اما والله ما اتیتکم اختیارا ولکن جئت الیکم سوقا یعنی سوگند بخدا که نیامدم نزد شما از روی اختیار و اراده و اما آمدم بسوی شما از روی راندن قضا و حکم خدا ولقد بلغنی انکم تقولون یکذب قاتلکم الله فعلی من اکذب اعلی الله فانا اول من آمن به ام علی نبیه فانا اول من صدقه یعنی بتحقیق که خبر بمن رسید که میگوئید شما که دروغگو است خدا شما را از حیات دنیا و آخرت دور گرداند پس بر چه کس دروغ میگویم آیا بر خدا افترا میگویم و اینکه باطلست بجهت اینکه من اول کسی باشم که اقرار و اعتقاد کردم بخدائی او یعنی در اول خلقت و ابتدا تکلیفم تصدیق کردم باینکه او است عالم و قادر و منتقم و حکیم و شدید العقاب پس چگونه توانم دروغ گفت با او و اگر بر پیغمبر او دروغ گویم پس او کاذب است نزد ام در اندازه و نفی کرده است از برای دروغگویان و در قرآنی که بوعید آن یاد کرده است و حال آنکه من اول کسی باشم که در اول بعثت و تصدیق او کردم و اعتقاد بر صدق او کرده ام پس چگونه کاذب و مکذب او باشم کلا والله ولکنها لهجة غبتم عنها ولم تکونوا من اهلها یعنی نیست که دروغ گفته باشم سوگند بخدا و اما باشد مقالات من کلمات فصیحه عجیبه که ادراک و حس شما از آن دور است و نبیند شما ارباب حس و طبیعت از اهل او و اهلیت فهم و ادراک او با اولوا الالباب باشد و ارباب عقول را زنده عزیز و کم العقول قوله تعالی ولهم اعین لا یبصرون بها ولهم آذان لا یسمعون بها ولهم قلوب لا یفقهون بها اولئک کالانعام بل هم اضل یعنی ایشان را چشم و گوش و دل فهم معانی حقه و مقالات صادقه ندارند مثل چهارپایان بلکه ایشان جاهلتر و بی مدرک تر از چهارپایان زیرا که چشم و گوش و عقل را دارند و نمی فهمند مثل کسی که روشنائی آفتاب باشد و چیزی را نبیند و چارپا مثل کسی است که در تاریکی باشد و نبیند ویل امه کیلا بغیر ثمن لو کان له وعاء ولتعلمن نبأه بعد حین یعنی درد فریاد و فغان مرک باد مادر مکذب من و من بکیل و پیمانه با وی بخشم جواهر علوم حقه را بدون توقع قیمت و بها اگر ظرف و تحمل او را داشته باشد و اینکه بقیراط و حبه بفروشم او الی دانش را و هر اینه در روز قیامت خواهد شنید صدق قول مرا و خواهد چشید جزاء تکذیب مرا **ومن خطبة له علم فیها الناس الصلوة علی النبی ص** یعنی از خطبه امیر المؤمنین علیه السلام است که تعلیم مردم کرده در آن خطبه صلوة بر پیغمبر را اللهم داحی المدحوات وداعم المسموکات وجابل القلوب علی فطراتها شقیها وسعیدها یعنی خداوندا ای پهن کننده زمینهای طبایع مبسوطه پهن کرده شده و وادارنده آسمانهای عقول مرفوعه بلند کرده شده و خلق کننده نفوس شقیه و سعیده بر طبع جبلات و طینتهای مختلفه اجعل شرائف صلواتک ونوامی برکاتک علی محمد عبدک ورسولک یعنی لازم و برقرار گردان تکریمات و تحیات بلند تو را و خیرات متزائده تو را بر محمد بنده تو و رسول فرستاده تو و صلوات از خدا افاضه انوار رحمت و علم است بر عبد و از ملئکه سؤال و ابتهال است در طلب کرامت افاضه رحمت بر عبد و از عبد تضرع و خضوع و خشوع و التماس رحمت است پس صلوات امت بر پیغمبر ص استدعا و التماس است از خدا افاضه رحمت و دوام اشراقات نوریه و علوم الهیه حقه را بر اشرف بریه و در حقیقت تصحیح نسبت و خصوصیت امت است از برای خود به پیغمبر ص و الا رحمت خدا دائمی و همیشه است نسبت با او و مستغنی است برحمت و مکرمت خدا از جمیع ماسوا و واسطه فیض و ایصال خیر و برکت است از برای جمیع مخلوقات و بسبب انتساب و اختصاص با امت و مستعد میشوند از برای افاضه خیر و برکت و مکرمت و مرحمت خاصه زائده از خدا به برکت اگرچه مشمول مراحم دیگران شامله عامه خدا باشد پس در واقع صلوات امت از برای پیغمبر ص دعا از برای نفس خود امت است و توصیف پیغمبر ص بعبودیت بجهت تعریف آنست که عبودیت تامه کامله از اخص صفات او است و از او تجاوز نکرده است و باین سبب است که خاتم انبیاء که اشرف عباد ند باشد و معنی عبودیت که افتقار و احتیاج است اگرچه از برای کل ثابت است لکن تحقق در مقام عبودیت غیر ثبوت عبودیت است از جهت اینکه تحقق بعد از علم است بحقیقت افتقار و احتیاج و اقامه بر آن و قیام بمقتضای آن و اکثر ناس غافل از معنی عبودیت

واحتاج

معانی سخن حکما است که انسان هرگز از خود غافل نیست مگر گوئیم شعور منفی در این مقام شعور بشعور است و لازم نیست که تجلی در انبیا نور ملون باشد و هر نور واجب نیست که نور تجلی باشد شاید که نور ظاهر با نور خلق یا نور یکی از انبیا و اولیاء باشد و علامت تجلی فنا است با علم تجلی در حین تجلی و حجاب دو نوع است ظلمانی که از عبد است مانند اخلاق ذمیمه و اشغال صوریه و نورانی که از حق است چرا تا در حجاب افعالی است و افعال حجاب صفات و صفات حجاب ذات و خاطر اگر دعوت بحق میکند و خاطر مزاحم نداشته رحمانی است و اگر خاطر مزاحم دارد ملکی و اگر دعوت بباطل میکند باینکه توجهی زایل شود شیطانی است و اگر نه نفسانی است و اولیا را در اوقات سکر و انبساط شطح واقع شود و اکثر علماء که شطحیات ایشان شنیده اند آنرا بپرده اغماض پوشیده اند که بپوشید دامن عفوی بر لغزش مستیه که ابر وی شریعه ریختن فدر مزور واداب ارباب العقول لذی الهوی کاداب اهل السکر عند اولی العقل فلا تعذلن ان قال صب متیم من الوجد شیئا لا یلیق بذی الفضل که تحصیل عشق رندی انسان نمود اول جانفر بسوخت آخر در کسب فضائل حلاج بر سر دار این نکته خوش سراید از شافعی نپرسند امثال این مسائل لیکن فقهاء دین ادام الله برکاتهم بین المستفیدین گویند من قال انی غرقت فی الناسوتیة واصیر الی اللاهوتیة کفر و لو قال انی اری الله عیانا فی الدنیا و تکلمنی شفاها کفر و لو قال الروح من نور الله فاذا اتصل النور بالنور اتحد کفر و من ادعی ان النبوة مکتسبة او انه یبلغ بصفاء القلب الی مرتبتها او ادعی انه یوحی الیه وان لم یدع النبوة او ادعی انه یدخل الجنة ویأکل من ثمارها ویعانق الحور فهو کافر

بالاجماع وقطع ای باز نمی گرد

۶۹

واحتیاج باشند زانکه متحقق در مقام آن بودند وکمال این تحقق و وصول بمرتبهٔ اعلا و درجهٔ قصوی آن مختص است بصاحب رسالت ختمیه وحقیقت عبودیت منتهی میشود بمقام مَن رَانی فقد رای الحق وانّ الذین یبایعونک انّما یبایعون الله وما رمیت اذ رمیت ولکنّ الله رمی وما ینطق عن الهوی ان هو الّا وحی یوحی وباین مقام اشاره است حدیث صادق العبودیة جوهرة کنهها الربوبیة وصاحب این مرتبه از عبودیت و فقر صاحب رسالت کلیه و خلافت مطلقه و جامع جمیع مراتب رسالات و رسول کامل و نبی اوّل و آخر و باطن و ظاهر کنت نبیا و آدم بین الماء والطین باشد الخاتم لما سبق والفاتح لما انغلق والمعلن الحق بالحق یعنی خاتم وانکسر زینت مر انبیاء پیش با ختم کننده و باخر و سید انبیاء و رسولان پیش باشد زیرا که صاحب عبودیت مطلقه و فقر محقق و جامع جمیع مراتب و مقامات رسالت باشد پس البته خاتم زینت و زینت هر و بالغ باخر مرتبه باشد و گشاینده آنچه مغلق و بسته از علوم است باشد زیرا که مظهر اسم جامع جمیع صفات الوهیت و ربوبیت است نظر بحدیث بعثت لاتمم مکارم الاخلاق و او است متخلق باخلاق الله و اظهار کننده حق و طریق حق و دین حق است بخلق حق و قول حق و فعل حق و هدی بحق است بحق و هادی بسوی حق است بحق و صاحب علوم و انوار حقه و معجزات و آثار حقه است والدافع جیشات الاباطیل والدامغ صولات الاضالیل یعنی دفع کننده باطلهای جوشنده و شکننده مغز گمراهان سطوت دارنده است زیرا که صاحب قوهٔ عقلیه و نفس قویه است کما حمل فاضطلع قائما بامرک مستوفزا فی مرضاتک یعنی خداوندا صلوات بفرست بر رسول تو چنانچه متحمل مشقت بار سنگین رسالت شده پس بقوت برخاسته در رسالت در حالتیکه ایستاده است بامر و فرمان تو و مستعجل و پیشی گیرنده است در آنچه رضا و خوشنودی تو است غیر ناکل عن قدم ولا واه فی عزم واعیا لوحیک حافظا علی عهدک ماضیا علی نفاذ امرک یعنی در حالتی که پشیمان از پا پیش گذاشتن در بندگی نیست و نیست ضعیف و سست در اراده اداء رسالت و حال آنکه نگاه دارنده وحی تو و دارندهٔ عهد تو و پیمان تو و گذرندهٔ بر اجراء امر و حکم تو است حتی اوری قبس القابس واضاء الطریق للخابط یعنی تا اینکه ظاهر ساخت آتش پارهٔ علم را از برای متعلم و روشن گردانید بنور هدایت راه را از برای خابط و غلط کننده یعنی واضح ساخت راه خدا را تا خبط و غلط نکند وهدیت به القلوب بعد خوضات الفتن والاثام الی موضحات الاعلام ونیرات الاحکام یعنی و هدایت یافته شدند با و دلها و ادله واضحه و احکام بینه بعد از آنکه فرو رفته بودند در فتنه‌ها و گناهان فهو امینک المأمون وخازن علمک المخزون وشهیدک یوم الدین وبعیثک بالحق ورسولک الی الخلق یعنی پس او است امین تو که امین گردانیدهٔ تو او را بر وحی و او است جامع علم تو که مخزن و پنهان است از مردم و شاهد تو است بر جمیع امتها در روز قیامت قوله تعالی وجئنا بک علی هؤلاء شهیدا و مبعوث تو است بر احکام حقه ثابته و فرستادهٔ تو است بسوی جمیع مخلوقات اللهم افسح له مفسحا فی ظلّک واجزه مضاعفات الخیر من فضلک یعنی خداوندا واسع گردان از برای او در سایهٔ رحمت و مکرمت مکان واسع و جزا و کرامت کن با و از فضل و جود تو از خیرات مضاعف مکرره و درجات عالیه متعالیه واعل علی بناء البانین بناءه واکرم لدیک منزله واتمم له نوره یعنی بلند گردان منزلت و مکان او را در نزد خود بر جمیع منازل و مقامات مقربین و گرامی بدار جایگاه او را در نزد تو و تمام بگردان درجهٔ نور او را یعنی بدرجهٔ تمام و کمال برسان در نور و علم واجزه من ابتعاثک له مقبول الشهادة مرضی المقالة ذا منطق عدل وخطبة فصل یعنی جزا بده با و از جهة بعثت تو مر او را برسالت شهادت مقبوله و مقالات مرضیه نیکو زیرا که عبادت از شفاعت و باشد در بارهٔ امت در حالتی که صاحب نطق و ادراک عدل مطابق واقع و احکام جدا کننده میانه حق و باطل باشد اللهم اجمع بیننا وبینه فی برد العیش وقرار النعمة ومنی الشهوات واهواء اللذات یعنی خداوندا جمع گردان میان ما و او در نیکی عیش و زندگانی در آخرت و در نعمتهای برقرار دائم و در خواهشهای آرزو شده و در لذات خواسته شده ورخاء الدعة ومنتهی الطمأنینة وتحف الکرامة یعنی و در آسایش و راحت و منتهای آرام و در کرامتهای تحفه خوب **ومن کلام له ع قال مروان بن الحکم بالبصرة** یعنی از کلام امیر المؤمنین علیه السلام است که گفت از برای مروان بن الحکم در بصره قالوا لمّا اخذ مروان بن الحکم اسیرا یوم الجمل فاستشفع الحسن والحسین ع الی امیر المؤمنین ع فکلّماه فیه فخلّی سبیله فقالا له یبایعک یا امیر المؤمنین ع **فقال علیه السلام** اولم یبایعنی بعد قتل عثمان لا حاجة لی فی بیعته انّها کفّ یهودیة لو بایعنی بیده لغدر بسبّته یعنی گفتند ناقلین که در وقتی که مروان بن الحکم اسیر شد در روز جنگ جمل پس طلب شفاعت کرد از حسنین ع بسوی امیر المؤمنین ع پس ایشان سخن شفاعت در بارهٔ او گفتند و امیر المؤمنین ع او را رها و آزاد کرد پس حسنین ع گفتند مر امیر ع را که مروان میخواهد بیعت با تو بکند امیر علیه السلام گفت آیا بیعت نکرد با من بعد از کشته شدن عثمان و بعد خلف کرد مرا احتیاج نیست ببیعت او نیست بتحقیق که دست بیعت او دست طایفهٔ یهود است که معروف و مشهورند بغدر و مکر اگر بیعت کرده است با بدست خود هر آینه غدر و مکر کرده است بعورت خود و کسی که مکار باشد بعورتش بیعت دست او را اعتباری نباشد و مکر با عورت چنان بود که در روز جنگ عورتش را برهنه کرد و از غلبهٔ مبارزش خلاص شد چنانچه عمرو عاص کرد اما انّ له امرة کلعقة الکلب انفه وهو ابو الاکبش الاربعة وستلقی الامّة منه ومن ولده موتا احمر یعنی بدان بتحقیق که از برای او حکومتی باشد مثل لیسیدن سگ بینی خود را کوتاه و او است پدر چهار پسر میش یعنی چهار پسر صاحب امارت و سلطنت و زود باشد که برخورند امت از او و از پسران او مرگ سرخ یعنی قتل و کشته شدن را و احوال او و پسران جبار سفاک او در کتب تواریخ مسطور است **ومن کلام له ع فی بیعة عثمان**

نبوت و ولایت

بر مدار فانّ الشرع هو المدارس احکام شریعت است چون شارع عام پیرون مرو از راه شریعت یک گام هر کس که سر از حکم شریعت پیچید در مذهب اهل معرفت نیست تمام ای از تو کمال عقل و دانش ظاهر بو زهر تو گشته چرخ گردون دائر گر مشرب تحقیق نشد روزی تو زنهار بتقلید نگردی کافر فتح کشف که اطلاع بر غیبیات است یا بصوره متعلق است یا بمعانی و حقایق و اول را کشف صوری گویند و ثانی را معنوی و صوری یا بمشاهده است یا بسماع یا بلمس و عبد الرحمن بن عائش از نبی ص روایت کند که فرمود رایت ربّی تبارک وتعالی فی احسن صورة فقال فیم یختصم الملأ الاعلی یا محمد قلت انت اعلم ای ربّ مرّتین فوضع الله کفّه بین کتفی فوجدت بردها بین ثدیی فعلمت ما فی السموات وما فی الارض ثم تلا هذه الآیة وکذلک نری ابرهیم ملکوت السموات والارض ولیکون من الموقنین یا بشمّ است آنحضرت فرمود ان لربّکم فی ایام دهرکم نفحات الا فتعرضوا لها و نیز فرمود انّی لاجد نفس الرحمن من قبل الیمن یا بذوق است آن حضرت ع فرمود رایت انّی شربت حتی خرج الری من اظافیری فاعطیت فضلی عمر و تاویل نمود ذلک بالعلم و کشف صوری اگر متعلق بحوادثه دنیوی است از رهبانیت گویند چه را هب زاهم بحسب مجاهده این مشاهده هست و مسلم و ترمذی از ابو سعید روایت کنند که پیغمبر ص از ابن صیاد پرسید ما تری گفت اری عرشا علی الماء فرمود تری عرش ابلیس علی البحر و بخاری و مسلم از ابن عمر روایت کنند که چون نبی ص او را دید بر سبیل امتحان دخان در دل گرفت و فرمود چه در دل دارم گفت دخ و در تخصیص دخان با متحان اشعار است بآنکه او در دو دوزخ آتش نبوتست و بعضی این کشف را از قبیل استدراج و مکر الهی شمرده اند و بعضی از کشف امور اخروی هم اعراض نموده اند و مقصد خود را منحصر در فنا و بقا ساخته اند و عارف محقق که مشاهده نور حق در جمیع مظاهر دنیوی و اخروی میکند از هیچ ذره اعراض ندارد و استدراج در حق او متصور نیست سر

۷۱

در هر چه نظر کنم تو معبودمنی هر جا که کنم سجده تو مسجود منی گویم بزبان حدیث خوبان هر دم اما بدرون دل تو مقصود منی و منبع جمیع مکاشفات قلب است و او را حواس روحانی هست که بتی که در خواب می بیند و میشنود قال الله تعالی فانّها لا تعمی الابصار ولکن تعمی

۷۲

القلوب التی فی الصدور ختم الله علی قلوبهم وعلی سمعهم وعلی ابصارهم غشاوة و این حواس روحانی اصل حواس جسمانی است و چون حجاب مرتفع گردد اصل و فرع یکی شوند و بحواس

یعنی

اخذ نفرموده بد گفت هیهات حبّه سبه لا تسع الدنیا وهما محضرت فرمود یا حارثه کیف اصبحت گفت اصبحت مؤمنا حقا فرمود ان لکل حق حقیقة فما حقیقة ایمانک
گفت عزفت نفسی عن الدنیا و اسهرت لیلی و اظمات نهاری و کانّی انظر الی عرش ربی بارزا و کانّی انظر اهل الجنة فی الجنة یتزاورون و اهل النار فی النار یتعاوون فرمود عرفت فالزم
و پیش از این دانستی که عالم مثال مشتملست بر عرش و کرسی و سموات اکنون بدانکه عروج روحانی حضرت نبی ص بر این معارج بوده ببدن مکتسب مثالی در حالت غیبت که برزخ
است میان نوم و صحو و کنت بین النائم و الیقظان که در حدیث معراج واقع است ملایم این معنی است و تحقیق مقام آنکه نوم رکود حواس است از اعمال خود بسبب
کسانی که طاری ایشان
گردد از تصاعد بخارات
معده بدماغ و آنچه در این
حال ببیند رؤیا است و غیبت
رکود حواس است بسبب البلاد
فیضی که از عوالم غالبه فایض
شود و صاحب حال را از عالم
شهادت بعالم غیب کشد و
آنچه در آن حالت دید شود مکا
شفه و مشاهده است و
صحو آنست که از عوالم عالیه
فیضی برسد و حواس ظاهر ٧٢
رکود نیافته صاحب وقت بعالم
معنی وصول یابد و آنچه در
آن حال دیده شود معاینه
و این خاصه کمل انبیا و اولیا
است و از آسمان تا زمین
تفاوت میان عروجی که
سالک متوسط در خواب و
خیال بیند و عروجی که در عالم
مثال در وقت غیبت مشاهده
شود و نجم الکبری گوید اعلم
ان النفس و الشیطان و
الملک لیسا اشیاء خارجة
عنک بل انتم و کذلک السماء
والارض والعرش والکرسی
لیست اشیاء خارجة عنک
و لا الجنة و لا النار انما هی
اشیاء فیک فاذا مرنت و صفت
تبینت انه نعم ظ زملک
تا ملکوتش حجاب بردارند
هر آنکه خدمت جام جهان نما
بکند طبیب عشق مسیحادم
است مشفق لیک چه درد
در تو نه بیند کرا دوا بکند ٧٤
فتح نفوس کامله انسانی در
عالم ملکوت در روند چنانچه
ملائکه در این عالم در مثال
و در حال حیوة متشکل شوند
بغیر اشکال معهوده و در
حال ممات بصورت حسیه
نمایند و شیخ مؤید الدین
جندی در شرح فصوص
از شیخ صدر الدین نقل می
کند که من و شیخ شمس الدین
اسماعیل بن سودکین در
دمشق بشیخ سعد الدین
محمد بن مؤید حموی رسیدیم در مجلس سماع و شیخ سعد الدین در اثناء سماع برخاست بطریق تعظیم و دست بسینه نهاد حال او در ما اثر کرد و چون سماع آخر شد ما را

٧٤

یعنی از کلام امیر المؤمنین علیه السلام است در بیعت کردن مردم با عثمان لقد علمتم انی احق بها من غیری و والله لاسلمن ما سلمت
امور المسلمین و لم یکن فیها جور الا علی خاصة التماسا لاجر ذلک و فضله و زهدا فیما تنافستموه من زخرفه و زبرجه یعنی شما دانسته اید
که من سزاوار و برحق باشم در خلافت از غیر من بسبب بصر یحا تیکه از پیغمبر ص شنیده اید خصوصا در غدیر خم و فضایل و کمالاتی که در من
می بینید و عقل شما البته حاکمست که غیر از عالم عادل شایسته امر خلافت نیست و سوگند بخدا که تسلیم میکنم و منقاد قضاء خدا او
وا میگذارم مطالبه حق خود مرا مادامی که سالم باشد امور مسلمانان از جور و ظلم و فتنه و فساد ظاهری و بنوی و بنوده باشد در
خلافت غیر من جور و ظلمی مگر بر من بتنهائی زیرا که غصب حق من شده و نیز تبعیت آن ظلم بر مسلمانان شده که اضلال ایشان باشد و این
تسلیم و عدم مطالبه من از جهة استدعا است از خدا مر اجر و ثواب را و زیادتی تقرب و درجه را نزد خدا و از جهة زهد و پرهیز کاری
در چیزیکه شما راغب و طالب آن باشید از زیب و زینت و یعنی ریاست و بزرگی در دنیا و گویا اشتراط تسلیم و عدم مطالبه بعدم جور
اشعار و اخبار بوده بجور و ظلم عثمان در عاقبت و انقضاء مدت خلافت او بسبب جور و ظلم او و انتقال حق بمن له الحق در آن زمان
ومن کلام له ع لما بلغه اتهام بنی امیة له بالمشارکة فی دم عثمان یعنی از کلام امیر المؤمنین علیه السلام است در وقتی
که رسید باو خبر تهمت بنی امیه مر او را بآنکه او شریک بوده در خون عثمان اولم ینه امیة علمها بی عن قرفی اوما وزع الجهال سابقتی
عن تهمتی و لما وعظهم الله ابلغ من لسانی یعنی آیا باز نداشت بنی امیه را علم و اطلاع ایشان بخصلت و شجاعت من از تهمت ایشان مرا
آیا برنگردانید جهال را احوالات سابقه من از متهم ساختن من یعنی بعد از اطلاع بنی امیه بر شجاعت من و دیدن جهال اقدام مرا
در حروب و جهاد فی سبیل الله در زمان پیغمبر ص چگونه متهم میسازند مرا بشرکت در قتل عثمان که من مردم را تحریک کرده باشم در خفا
بقتل او و در ظاهر اقدام نکرده باشم زیرا که اینقسم رفتار نیست الا خصلت اشخاص جبون و ضعیف در دین و الا با شجاعت و قوت در
دین جمع نخواهد شد و چنانچه بر وفق طاعت امر بود البته ظاهر میساختم جهاد با او را و مباشر مدافعه او میشدم و من هرگز خوف و ترس
از محاربه و جهاد فی سبیل الله نداشتم بلکه مردم بجهة طمع در اموال دنیویه و انفاق عثمان بیت المال را بر اقارب خود و محروم داشتن
ایشان بر او شوریدند و با جمعه او را بقتل رسانیدند و قصد ایشان احقاق حق و نصرت من نبود و با مشورت و امر من نکردند آنچه
کردند بلکه محض هوا و هوس باطل خود کردند اگر چه عثمان بر خلاف حق قتل او نیز بخلاف حق بود زیرا که قاتلین او را بر او حق قتلی نبود و
انها بی اذن امام و بخلاف گفته خدا و رسول او را بقتل رسانیدند و هر اینه چیزیکه با آن چیز وعظ کرده است خدا ایشان را از وعید و
گناه تهمت و غیبت مبالغه دارند تر است از نیدن زبان من مثل قول خدا ایتم ان بعض الظن اثم و لا یغتب بعضکم بعضا والذین یؤذون المؤ
والمؤمنات بغیر ما اکتسبوا فقد احتملوا بهتانا و اثما مبینا و امثال اینها انا حجیج المارقین و خصیم المرتابین یعنی منم مجادله کننده با
خارجین از حق و منم خصم و دشمن شک کنندگان در حق و با این خصلت و حالت من و ظاهر نکردن مجادله و مخاصمه را با عثمان چگونه تهمت
شرکت خون توان بمن داد علی کتاب الله تعرض الامثال یعنی بر کتاب خدا عرض میشود آنچه مثل و مانند این تهمت و اسناد بر منست و کدام
امر دلیلست که من شریک قتل عثمان باشم و حال آنکه با کراهه قتل او نباشم و امر بودن من نیز معلوم احدی نباشد و هیچکس از مباشرین
نیز خبر نداده باشند که با مر من مرتکب قتل او شده اند و بما فی الصدور تجازی العباد یعنی با آنچه در دلها است جزا داده میشوند بندگان
در روز قیامت یعنی بنی امیه که ادعاء خون عثمان میکنند و در دل قصد خلافت و امارت دارند و تهمت خون عثمان را رونق کار
خود و فریب مردم ساخته اند ومن کلام له ع یعنی از کلام امیر المؤمنین علیه السلام است رحم الله امرء سمع حکما فوعی و دعی
الی رشاد فدنی و اخذ بحجزة هاد فنجا یعنی رحمت کند خدا مردی را که اگر بشنود کلام حقی را پس گوش کرد او را و خوانده شود بسوی
راه حقی پس نزدیکی نماید و دست زند بکمربند راهنمای پس رستگار شود راقب ربه و خاف ذنبه یعنی نگاهبان او امر و نواهی پروردگار
باشد و بترسد از عقوبت گناه خود قدم خالصا و عمل صالحا یعنی مقدم بدارد عمل خالص برای ربا را یعنی اقدام بآن نماید و بکند عملی را
که باعث صلاح او باشد اکتسب مذخورا و اجتنب محذورا یعنی اکتساب کند و تحصیل نماید منفعتی را که از برای او ذخیره آخرت
شود و دور باشد از چیزیکه منع شده است از آن و رمی غرضا و احرز عوضا یعنی بر ساند تیر را بنشان و جمع نماید آنچه را که گروندگان
گذاشته اند یعنی حرکت دهد شوق خود را بقرب خدا و از علاقه مغوش کج دنیا خود را بجهاند و جمع آورد کند از برای خود درجات بهشت
و مراتب عالیه بهشت را که خدا عوض گرو کان سابقین قرار داده است کابر هواه و کذب مناه یعنی دشمنی کند با خواهش نفسانی خود و
دروغ و خلاف واقع داند آرزوهای دنیوی خود را جعل الصبر مطیة نجاته و التقوی عدة وفاته یعنی بگرداند تحمل مصائب و شدائد
دنیوی را شتر بارکش رستگاری خود یعنی سبب رستگاری سنگینی و بزرگی از برای خود و پرهیزکاری را توشه راه کوچ کردن بسوی آخرت خود
رکب الطریقة الغراء و لزم المحجة البیضاء یعنی سوار شود و سیر کند براه روشن شریعت ملازم شود و منفک نگردد از راه ظاهر و واضح
ملت را اغتنم المهل و بادر الاجل و تزود من العمل یعنی غنیمت و فرصت بداند مهلت بقاء و عمر دنیا را و پیشی گیرد بر اجل و مرگ یعنی آماده مرگ

سود وقطع تعلقات کند پیش از رسیدن موت وتوشهٔ آخرت بردارد از عمل وعبادت **ومن كلام له عم** یعنی از کلام امیر المؤمنین عم است
در زمانی که سعید بن العاص حاکم کوفه بود از جانب عثمان هدیه فرستاد بسوی امیر المؤمنین علیه السلم ومکتوبی نوشت که نفرستاده ام کسی
احدی هدیه بیشتر از آنچه از برای تو فرستاده ام مگر از برای امیر المؤمنین یعنی عثمان وچون مکتوب او بامیر مؤمنان ع رسید وخواندان
کلمات را وگفت ان بني امية ليفوقونني تراث محمد صلى الله عليه وآله یعنی بنی امیه مال موروث از رسول خدا را که غنایم وهدایا
ملوك باشد بمن میرسانند اندك اندك مثل دوشیدن ناقه در یکدفعه اندك ونگاه داشتن شیر والله لئن بقيت لهم لانفضنهم
نفض اللحام الوذام التربة یعنی سوگند بخدا که اگر باقی ماندم از برای ایشان هر اینه بپاشم ایشان را مثل پاشیدن قصاب پارهای جگر
یا شکنبهٔ خاك آلوده را بر زمین یعنی انهارا بذلت وخواری بخاك وخون بغلطانم در اطراف زمین **ومن كلمات كان يدعو بها عليه السلم**
یعنی از کلماتی است که امیر المؤمنین علیه السلم دعا بان کلمات میکرد اللهم اغفر لي ما انت اعلم به مني یعنی پروردگارا ستر کن ومحو کن از من
گناه ونقصی را که تو دانا تری بان از من وطلب مغفرت در اینمقام عبارتست از طلب ستر ومحو آثار قوهٔ طبیعیه بظهور وغلبهٔ آثار قوهٔ
عقلیه واگرچه انبیا واوصیا خصوصا خاتم ایشان از عالم طبع رسته واز وابستگی وارسته وجسته اند اما چون مراتب کمالات عقلا
غیر متناهی و بمرتبهٔ نمیرسد که فوق آن نباشد واستعداد ایشان نیز بسر حد کمالست پس مادامیکه در قید حیات باشند بجهة تحمل میثاق هدایت
وارشاد آناً فاناً در ترقی وعروج معارج کمالات باشند وهر مرتبه از مراتب فوق سافل وماحی مرتبهٔ تحت باشد پس ایشان در حقیقت دائم
مستغفر باشند بلکه وجود وکون در این عالم بلکه مطلق وجود امکانی ذنبی است عظیم وصاحبش بالمره از وجود خود غیر فانی ومحو شهود
وحضور حق نگردد از گناه پاك نشده است ودوام اینحالت بی استخلاص از دام حیات فانی ممکن ومتیسر نگردد پس کمل از عباد در هر مقامی
از مقامات طالب ستر ومحو وفناء در آنمقام ورسیدن بفناء مطلق که حیات مطلق است باشند وهمت نهاده اهتمام استغفار دائم
ان بیشتر از همه کس مصروف باشد فان عدت فعد لي بالمغفرة یعنی اگر عود کنم بگناه پس عود کن از برای من بمغفرت یعنی هر مرتبه از مراتب کمال
که از فیض وفضل تو برسم چون نسبت بمرتبهٔ فوق نقص وگناه است پس عود کرده ام بگناه پس تو نیز از فضل وکرمت عود کن بمرحمت دیگر وعطا
کن مرتبهٔ فوق او را که ساتر وماحی این مرتبه باشد اللهم اغفر لي ما وأيت من نفسي ولم تجد له وفاء عندي یعنی خداوندا عفو کن وعده والتزام
مرا از جانب نفس خودم وحال آنکه نیافتی از برای وعده وفا را در نزد من وا بوعده کمال شوق بعدم اعتناء ومبالات بامور طبیعیه بالکلیه
واشتغال بعلوم عقلیه بتمامه بود وعدم وفاء بان وعده انتهاض قوهٔ غضبیه است در جهاد فی سبیل الله مثلا اگرچه وسیله باشد از برای
کمالات عقلیه لکن غضب من حیث انه غضب است حجاب قوهٔ عقلیه است عفو وسترا وبالمره از اهم مطالبست اللهم اغفر لي ما تقربت
به اليك ثم خالفه قلبي یعنی بار خدایا عفو وستر کن از برای من آن فعل وعملی را که تقرب جستم باو بسوی تو پس مخالف بود او را دل من یعنی
ملائم با عقل من نبود بالذات مثل قتل کفار اگرچه از اقرب قربات است لکن بالذات چون هیجان قوهٔ غضبیه طبیعیه است منافر عقل وذنب است
ومحو ستر او وعمل بآثار او بدون اعانت بقوهٔ طبیعیه که از خاصیت مجردات است از اهم مهام واتم مرامست اللهم اغفر لي رمزات الالحاظ و
سقطات الالفاظ وشهوات الجنان وهفوات اللسان یعنی خداوندا عفو کن اشارهای نگاه بگوشهٔ چشم را ولغزشها الفاظ را یعنی سخنان بد را
وخواهشهای دل را والتذاذ بلذات دنیویه را ولغزشهای زبان را یعنی سخنان دنیاویه را وغرض استعمال جوارح است در مواقع ضرورت طبیعیه
اگرچه غایت وفائدهٔ آن منافع ومصالح عقلیه وشرعیه باشد اما از جهة اینکه تقویت قوهٔ طبیعیه است عفو وستر اعمال آن فعل وعمل بدون
آلت اعضا وجوارح از اصلح مصالح وانفع منافع ومستحسن شرایع وطبایع باشد **ومن كلام له ع قال لبعض اصحابه لما عزم**
على المسير الى الخوارج فقال له يا امير المؤمنين ان سرت في هذا الوقت خشيت ان لا تظفر بمرادك من طريق علم النجوم
یعنی از کلام امیر المؤمنین علیه السلم است که گفت از برای بعض اصحاب در وقتی که عازم سفر جنگ خوارج بود وگفته بود یا امیر المؤمنین ع اگر سفر
بکنی در این وقت میترسم که ظفر بمراد تو نیابی وبمقصود نرسی اینکه گفتم از راه علم نجوم گفتم فقال عليه السلم أتزعم انك تهدي الى الساعة التي
من سار فيها صرف عنه السوء وتخوف الساعة التي من سار فيها حاق به الضر فمن صدقك بهذا فقد كذب القرآن واستغنى عن
الاستعانة بالله في نيل المحبوب ودفع المكروه یعنی پس گفت امیر المؤمنین ع آیا تو گمان میکنی که راه مینمائی بسوی آن ساعتی که کسی در آن سفر
کند بگردد از او بدی ومیترسانی از ساعتی که کسی در او سفر کند فرو گیرد او را ضرر پس هر که تصدیق تو کند تکذیب کرده است قرآن را از جهة قول
خدا قل لا يعلم من في السموات ومن في الارض الغيب الا الله وقوله تع وعنده مفاتح الغيب لا يعلمها الا هو وبی نیاز شده باشد از یاری
خواستن بخدا در رسیدن بمحبوب مطلوب ودر دفع کردن مکروه نامرغوب وينبغي في قولك للعامل بامرك ان يوليك الحمد دون ربه لانك
بزعمك انت هديته الى الساعة التي نال فيها النفع وأمن الضر وسزاوار است از جهة سخن تو مرکسی را که عمل بامر تو کند اینکه تو را ولی وستحق
ستایش گرداند غیر از پروردگار خود را از جهة آنکه تو بگمان خود او را راه نموده بسوی ساعتی که در آن رسیده است بمنفعت وایمن شده است
از مضرت ثم اقبل عليه السلم على الناس فقال ايها الناس اياكم وتعلم النجوم الا ما يهتدى به في بر او بحر فانها تدعو الى الكهانة یعنی پس رو آورد

در باب هشتم ودر باب سیصد یازدهم از فتوحات گوید اوحد الدین حامد بن ابی الفخر کرمانی گفت در خدمت شیخ خود سفر میکردم واورا اسهال طاری شد ومن اضطراب
عظیم داشتم گفتم اجازه ده که من پیش امیر صاحب سبیل روم ودوائی از او بگیرم اجازه داد چون بر فتم امیر در خیمه نشسته بود وجمع پیش او ایستاده وشمع نزد او نهاده
مرا که بدید برخاست واکرام کرد وگفت چه مهم داری من حال شیخ عرض کردم دوائی بمن داد وباز برخواست مشایعت کرد وچون پیش شیخ آمدم وشرح احوال با او گفتم
شیخ تبسم فرمود وگفت من ترا اجازه برای آن دادم که ترا مضطرب یافتم وچون رفتی اندیشه کردم که امیر اکرام تو نکند وتو خجل شوی پس از هیکل خود تجرد نمود هیکل امیر ظاهر
شدم وبجای او نشستم وچون تو آمدی آنچه دیدی بفعل آوردم پس بهیکل خود عود کردم ومرا احتیاج باین دارو نیست اوحد الدین گوید من باز گشتم وامیر هیچ
التفات بجانب من نکرد و در باب صد وهشتم از فتوحات میگوید بحوالی کعبه در سنه تسع وتسعین وخمسمائة بعد از نماز جمعه شخصی را دیدم که طواف میکرد ودریافتم که
بدن او جسد مثالی است نه جسم عنصری سلام کردم وگفتم من میدانم که تو روح متجسدی بگو چه کسی گفت من احمد سبتیم پسر هرون الرشید گفتم شنیده ام که وجه تسمیه تو بسبتی آنست که هر شنبه کسب معیشت میکردی ودر باقی هفته بعبادت مشغول میبودی صحیح است گفت آری گفتم بچه سبب شنبه را اختیار کرده بودی گفت حقتعالی از یکشنبه تا آدینه خلق عالم کرد و روز شنبه فارغ شد من از یکشنبه تا آدینه بعبادت مشغول میبودم وروز شنبه از عبادت فارغ میبودم وکسب معیشت میکردم گفتم در زمان تو قطب که بود گفت من بودم بعد از آن غایب شد وچون عود کردم بصحبت رفقا پیش من آمدند امام غزالی ميخواندند پنداشتم که ایشان او را ندیده باشند همینکه بنشستند گفتند این شخص که با او طواف میکردی چه کس بود گفتم او را هیچ نوبت اینجا ندیده اید واز این قبیل است آنچه شیخ زید الدین عطار در مصیبت نامه میفرماید چون علی زخم برتاب الکعبه گفت با قدرالله شیر حق را او کرفت آنکه او کشتی شتر هر سیر او شتر او در از بیهر بود اشتر خود کشته اشقی الاولین شیر حق را کشته اشقی الآخرین فتح شیخ محی الدین گوید افراد جمع اند که قطب در ایشان متصرف نباشد وعدد
ایشان طاق باشد وقطب که او را غوث میگویند یک شخص است که محل نظر حقتع است واو را عبد الله گویند وبر سبیل ندرت خلافت ظاهر با باطن مثل خلفا اربعه واما

امیر بر مردم و گفت ای مردم بر حذر باشید از یاد گرفتن علم نجوم مگر آنقواعد را که راه برده شود بسبب آن در صحرا و دریا پس بتحقیق که
آن صنعت علم نجوم داعی و سبب می‌شود بسوی علم کهانت و کهانت صنعتی است که باستعانت جن و شیاطین اخبار کند از مغیبات و احداث کند
باعمال و اذکار چند محبت یا عداوت یا منفعت یا مضرت را در میان مردم و نسبت آنکس الاثر بر و خبیث و پلید مثل اعوان خود از شیاطین و علم
منجم از حیثیت اخبار بمغیبات و تعیین اوقات از برای تحصیل منافع و مضار از برای مردم و اعتقاد بر قدرت او بر صرف مضرات و بدی و ایصال منفعت
و خوشی مثل عمل و اعتقاد کاهن باشد و کهانت قسمی است از سحر زیرا که سحر میتواند شد که بی استعانت بجن و شیاطین نیز باشد المنجم کالکاهن
والکاهن کالساحر والساحر کالکافر والکافر فی النار سیروا علی اسم الله یعنی آن منجمی که اخبار بغیب میکند بعنوان جزم و متکل است در
منفعت و مضرت بسعادت و نحوست اوقات بسبب اتصالات کواکب و معتقد است باینکه آنها موثرانند حتما و او غافل است بعلل و اسباب
حوادث و مردم را از خدا غافل و نومید و امیدوار بقول و فعل خود میسازد البته مثل کاهن بود در جزاء و جزاء کاهن چون وزر اعظم ساحر است
مثل جزاء ساحر است و جزاء ساحر مثل جزاء کافر است از حیثیت آنکه توکل و توسل بر خدا ندارد و جزاء کافر که آتش است پس جزاء او نیز آتش است
ای مردمان سفر کنید باستعانت نام خدا و بگوئید بسم الله باعتقاد درست البته جناب اقدس الهی دفع اذیت و شر آن سفر را از شما خواهد کرد

ومن کلام له علیه السلام بعد فراغه من حرب الجمل فی ذم النساء یعنی از کلام امیر المؤمنین علیه السلام است بعد از فراغت از جنگ جمل در
مذمت زنان معاشر الناس ان النساء نواقص الایمان نواقص الحظوظ نواقص العقول یعنی ای گروه مردمان بتحقیق که زنان ناقص
ایمان و ناقص نصیب و ناقص عقول باشند فاما نقصان ایمانهن فقعودهن عن الصلوة والصیام فی ایام حیضهن واما نقصان
عقولهن فشهادة امرأتین منهن کشهادة الرجل الواحد واما نقصان حظوظهن فمواریثهن علی الانصاف من مواریث الرجال
یعنی اما نقصان ایمان زنان پس بجهة نماز نکردن و روزه نگرفتن در ایام حیض و اما نقصان عقل ایشان پس بجهة اینکه دو زن در شهادت
دادن مثل یک مرد باشد و اما نقصان نصیب از جهة آنکه در میراث نصف میراث مرد را مستحق باشد که ربع و ثمن باشد بی ولد و با ولد و مرد نصف
و ربع میبرد بی ولد و با ولد فاتقوا شرار النساء وکونوا من خیارهن علی حذر ولا تطیعوهن فی المعروف حتی لا یطمعن فی المنکر یعنی پس
بپرهیزید از زنان شریر بدکردار و باشید از زنان خوب بحذر و بر کنار و اطاعت و پیروی و تدبیر ایشان نکنید در امر نیک تا طمع نکنند شما را
در امر بد یعنی تا شما را فریب ندهند بطمع امر خوب و انداختن در امر بد **ومن کلام له علیه السلام** یعنی از کلام امیر المؤمنین علیه السلام است ایها الناس
الزهادة قصر الامل والشکر عند النعم والورع عند المحارم یعنی ای مردمان از معرفات و لوازم زهد بی رغبتی و ترک دنیا کوتاهی امید
و آرزوی دنیا است یعنی نداشتن آرزوی امور دنیا و بسیار بعیدة الحصول کثیرة الاسباب و شکر منعم حقیقی در نزد جمیع نعمتها اگر چه اندک باشد
و خودداری در ارتکاب جمیع محرمات و شکی نیست که آرزوهای دور و دراز دنیائی و اداء نکردن شکر نعمت و جرأت در ارتکاب محرمات نیست مگر
بسبب محبت دنیا و تعشق بزیب و زینت دنیا پس نقایص اینها نباشد مگر از معرفات و لوازم بی رغبتی و ترک دنیا فان عزب ذلک عنکم فلا یغلب
الحرام صبرکم ولا تنسوا عند النعم شکرکم یعنی اگر زهادت و ترک دنیا دور باشد از شما پس البته باید غلبه نکند حرام و منهیات صبر از
دنیا شما را یعنی کف نفس شما از محرمات مغلوب ارتکاب محرمات نباشد و البته محترز از محرمات باشید و باید فراموش نکنید در نزد وصول به
نعمتها شکر منعم حقیقی را یعنی اگر ترک دنیا نکنید فی الجمله معرفات و لوازم زهادت و ترک دنیا را ملازم باشید که باعث استخلاص از هلاکت اخروی
است اگر چه مستحق اعلی درجات نجات و جنات نباشد بلکه مواظبت و دوام این دو خصلت سبب توفیق رسیدن بزهادت و ترک دنیا خواهد
شد فقد اعذر الله الیکم بحجج مسفرة ظاهرة وکتب بارزة العذر واضحة یعنی بتحقیق که خدا اتمام زوال عذر و حجت از شما کرده است بحجت
حجتهای روشن ظاهر پیغمبران و عقول و کتابهای آشکار در حجت و در ظاهر و در حقیقت پس با وجود حجج و کتب ظاهره بینه آشکار عذر در ارتکاب
محارم و کفران نعمت و عبادت خدا نکردن از شما مرتفع خواهد بود زیرا که غایت مرتبه انذار و تخویف بارسال رسل و انزال کتب حاصل است

ومن کلام له علیه السلام فی صفة الدنیا یعنی از کلام امیر المؤمنین علیه السلام است در صفت دنیا ما اصف من دار اولها عناء و آخرها
فناء فی حلالها حساب وفی حرامها عقاب من استغنی فیها فتن ومن افتقر فیها حزن یعنی چه وصف کنم از سرائی که اول و تعب
و رنج و آخر آن فناء و نیستی است شکی نیست که رنج تحصیل امتعه دنیا و فناء آن در آخر از اهلش بتقریب مرگ در حلال امتعه دنیا
حساب است در روز قیامت و در حرام آن عقاب کسی که غنی گردید در امتعه دنیا مفتون و ممتحن و در معرض بلایا و فتن است کسی که فقیر
مال دنیا باشد در دنیا در غصه و حزن است ومن ساعاها فاتته ومن قعد عنها واتته یعنی کسی که سعی و تلاش در تحصیل دنیا کرد دنیا
فوت شد از او و سبب خسارت او شد بجهة تقریب اینکه مزرعه آخرت او بود و رو اعتنا نکرد و عمر او صرف در تحصیل او شد و کسی که نشست از تحصیل
دنیا دنیا با او موافقت کرد در تحصیل آخرت و موجب تجارت او شد ومن ابصر بها بصرته ومن ابصر الیها اعمته یعنی کسی که خوب نگاه کرد در امر
دنیا دنیا بینا و آگاه کرد در کار آخرت و هدایت یافت و کسی که نگاه کرد بسوی زخارف و زیب و زینت دنیا مفتون او شد دنیا او را کور کرد
از بینائی در امر آخرت و بگمراهی و هلاکت گرفتار شد **ومن خطبة له علیه السلام وهی من الخطب العجیبة وتسمی الغراء** یعنی از خطبه

امیر المؤمنین

یکی بمعنی غوث و نظر او بعالم ملکوت است و او را عبد الرب گویند زیرا که غوث و نظر او بعالم ملکوت است و او را عبد الملک خوانند و افضل است از عبد الرب و اوتاد
چهار شخصند و در چهار رکن عالم یکی را که در مشرق است عبد الحی گویند و یکی که در مغرب است عبد العلیم و یکی را که در شمال است عبد المرید و آنکه در جنوب است عبد القادر و
ابدال هفت شخصند و خلاف است که ایشان قطب و امامان یا اوتاد ندیا نه و وجه تسمیه آنستکه چون یکی از ایشان مرد یکی از چهل تن بدل او شود و تتمیم چهل تن بیکی از سیصد
تن بیکی از صلحا یا آنستکه چون ایشان از مقامی میروند میتوانند که جسدی بصورت خود بگذارند و اطلاق ابدال بر ایشان مشروط است بآنکه عالم باشند با بن ام
ومقرر است که ایشان در
هر روز از روزهای ماه در
کدام جهت اند با بن تفصیل
و چون کسی را حاجتی باشد
باید که رو بجانبی کند که
ایشان در آن جا باشند و
بگوید السلام علیکم یا رجال
الغیب یا ارواح المقدسة
اغیثونی بغوثة وانظرونی
بنظرة اغیثونی بقوة و نجبا
هشت شخصند که مشغولند
بحمل اثقال خلایق و نقبا
دوازده شخصند و وجه تسمیه
آنستکه چون یکی از ایشان مرد ٧١
باقی قائم مقام مجموعند و ایشان
غیر ابدال و نقباء اند و رجبیین
چهل شخصند که در اول رجب
ثقلی عظیم در ایشان پیدا شود
چنانچه قادر بر حرکت نیستند
روز بروز آن ثقل کم میشود
تا اول شعبان که تمام زوال ٧١
می یابد و شیخ کمال الدین عبد
الرزاق گوید نجبا چهل اند
و نقبا سیصد و ملامتیه قومی
اند که حال خود پوشیده دارند
و نگذارند که مردم ایشانرا
بولایت شناسند و ایشان
افضل طائفه اند ظ بر در
میکده رندان قلندر باشند
که ستانند و دهند افسر شاهنشاهی
خشت زیر سر و بر تارک هفت
اختر پای دست قدرت نگر و
منصب صاحب جاهی اکرت
سلطنت فقر ببخشند ای دل
کمترین ملک تو از ماه بود تا
ماهی با گدایان در میکده
ایسالک راه باادب باش ٨٠
گر از سر خدا آگاهی قطع این
بادیه بی همرهی خضر مکن
ظلمات است بترس از خطر گمراهی
جم جرعه می کش که ز سر
ملکوت پرتو جام جهان بین
دهدت آگاهی حضرت نور
بخش در معاش السالکین
میاورد که ناجو در نیشابور
کنیزکی جمیله داشت برای عفت
و صلاح بخانه شیخ ابو
عثمان حیری فرستاد و نظرا ٨١
بی اختیار بآن کنیزک افتاد و عاشق شد و بعرض شیخ خود ابو حفص حداد رسانید فرمود به ری رو و شیخ یوسف بن حسین را دریاب چون برفت و منزل او طلب کرد هر مردم ملامت و نصیحت
کردند که چنین صالح صدیقی با چنان فاسقی زندیقی چه کار دارد او را ندیده به نیشابور مراجعت کرد و صورت حال بشیخ بگفت شیخ فرمود که باید بصحبت یوسف رفت چون چاره نبود برفت

امیر المؤمنین علیه السلام است و این خطبه از خطبهای عجیبه است و نامیده شده است غرا یعنی نورانی اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِی عَلَا بِحَوْلِهِ وَدَنَا بِطَوْلِهِ یعنی حمد و سپاس مختص خدائی است که غالب و قاهر است بقوت و قدرت کامله اش و جمیع کائنات بتقریب شدت قدرت او از لا و ابد استهلاک و مقهور او باشند و نزدیکست بهر موجودی بسبب فضل و فیض و رحمت و اسعاش مَانِحِ کُلِّ غَنِیمَةٍ وَفَضْلٍ وَکَاشِفِ کُلِّ عَظِیمَةٍ وَأَزْلٍ یعنی معطی هر فائده و زیادتی او است از جهت نعمت و بطولش و کاشف و دافع هر صعوبت و شدت او است از جهت علو بحولش أَحْمَدُهُ عَلَی عَوَاطِفِ کَرَمِهِ وَسَوَابِغِ نِعَمِهِ یعنی ستایش میکنم انخدا را بر احسانهای متوالیه او و نعمتهای واسعه او وَأُومِنُ بِهِ أَوَّلاً بَادِیاً وَأَسْتَهْدِیهِ قَرِیباً هَادِیاً یعنی تصدیق او میکنم بتقریب مبدء و ظاهر بودن او زیرا که تصدیق معلول و مظهر مبدء و ظاهر را ضروریست و طلب راهنمائی او میکنم از جهت نزدیک و راهنما بودن او زیرا که طلب راهنمائی از راهنما نزدیک مرداه گم کرده را ضروریست وَأَسْتَعِینُهُ قَاهِراً قَادِراً یعنی طلب یاری او میکنم از جهت با قوت و توانا بودن او و طلب یاری عاجز از قوی توانا ضروریست وَأَتَوَکَّلُ عَلَیْهِ کَافِیاً نَاصِراً یعنی و وا میگذارم باو از جهت کفیل و یاور بودن او و توکل فقیر بتوانا بر کفیل یاور ناصر ضروریاتست وَأَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّداً صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ أَرْسَلَهُ لِإِنْفَاذِ أَمْرِهِ وَإِنْهَاءِ عُذْرِهِ وَتَقْدِیمِ نُذُرِهِ یعنی شهادت میدهم اینکه محمد بنده او است و محقق است در بندگی و رسول و فرستاده او است بر خلق فرستاده است او را از برای اجرا داشتن امر و حکم او و رسانیدن حجت او بر بندگان که قرآن باشد و پیش داشتن انذار و تخویفات او أُوصِیکُمْ عِبَادَ اللّٰهِ بِتَقْوَی اللّٰهِ الَّذِی ضَرَبَ لَکُمُ الْأَمْثَالَ وَوَقَّتَ لَکُمُ الْآجَالَ یعنی وصیت میکنم شما را ای بندگان خدا بتقوی خدای آنچنانی که در بیان احکام و دلائل و مواعظ و هدایت شما مثلها زده است در قرآن و قصه‌ها گفته است و معین کرده است از برای شما مدتها را که روز و ماه و سال باشد از برای تعیین اوقات معاملات و مناکحات و مواعید شما وَأَلْبَسَکُمُ الرِّیَاشَ وَأَرْفَغَ لَکُمُ الْمَعَاشَ یعنی و پوشانیده است شما را لباس قوت آمد شد با طراف و اکناف و راه اسفار و سیاحتها و وسعت داده است از برای شما معیشت و زندگانی را با مهیا داشتن اسباب اکتساب از زراعت و فلاحت و تجارت وَأَحَاطَ بِکُمُ الْإِحْصَاءَ وَأَرْصَدَ لَکُمُ الْجَزَاءَ یعنی و شامل گردانیده است بشما شماره کردن او عمل شما را و از تمام خیر و شر شما مطلع است و منتظر ساخته است از برای شما جزاء عمل شما را وَآثَرَکُمْ بِالنِّعَمِ السَّوَابِغِ وَالرِّفَدِ الرَّوَافِغِ یعنی اختیار کرد شما را بنعمتهای تامه کامله و عطایا و بخششهای بلند وَأَنْذَرَکُمْ بِالْحُجَجِ الْبَوَالِغِ یعنی و ترسانید شما را از اعمال بد بدلائل و براهین تامه انبیا و کتب فَأَحْصَاکُمْ عَدَداً وَوَظَّفَ لَکُمْ مُدَداً یعنی پس شماره کرد شما را شماره کردن عظیمی که احدی از علم او بیرون نیفتد و قرارداد کرد از برای شما مدتها و اوقات عمر و بقا را فِی قَرَارِ خِبْرَةٍ وَدَارِ عِبْرَةٍ یعنی در محل و مکان امتحان و اختبار و در سرای آزمایش و اعتبار أَنْتُمْ مُخْتَبَرُونَ فِیهَا وَمُحَاسَبُونَ عَلَیْهَا یعنی شما ممتحن باشید در دار دنیا و حساب کشیده شده باشید بر کردار در آن در روز جزا فَإِنَّ الدُّنْیَا رَنِقٌ مَشْرَبُهَا رَدِغٌ مَشْرَعُهَا یعنی دنیا کدر و سیاه است چشمه اش و گل و لجن است آبگاهش یُونِقُ مَنْظَرُهَا وَیُوبِقُ مَخْبَرُهَا یعنی خوش آینده است منظر دنیا و ظاهر دنیا و هلاک کننده و بد است محل خبر گرفتن باطن او غُرُورٌ حَائِلٌ وَضَوْءٌ آفِلٌ وَظِلٌّ زَائِلٌ وَسِنَادٌ مَائِلٌ یعنی دنیا فریب دهنده مانع از مقصود است و صاحب روشنائی غایب شونده از نظر است و سایه فانی شونده است و تکیه گاه خراب شونده است حَتَّی إِذَا أَنِسَ نَافِرُهَا وَاطْمَأَنَّ نَاکِرُهَا قَمَصَتْ بِأَرْجُلِهَا وَقَنَصَتْ بِأَحْبُلِهَا وَأَقْصَدَتْ بِأَسْهُمِهَا یعنی تا زمانی که مانوس شد با او کسی که نفرت داشت از او و مطمئن شد از او کسی که منکر بود از او لگد میزند با پاهای خود او را و صید میکند بدامهای خود او را و هلاک میگرداند به تیرهای خود او را وَأَعْلَقَتِ الْمَرْءَ أَوْهَاقَ الْمَنِیَّةِ قَائِدَةً لَهُ إِلَی ضَنْکِ الْمَضْجَعِ وَوَحْشَةِ الْمَرْجِعِ وَمُعَایَنَةِ الْمَحَلِّ وَثَوَابِ الْعَمَلِ یعنی بگردن مرد میاندازد ریسمانهای مرگ را و میکشاند مرد را بسوی خوابگاه تنگ گور و منزل با وحشت آخرت و مکان دیدار و جزاء کردار وَکَذَلِکَ الْخَلَفُ بِعَقْبِ السَّلَفِ لَا تُقْلِعُ الْمَنِیَّةُ اخْتِرَاماً وَلَا یَرْعَوِی الْبَاقُونَ اجْتِرَاماً یعنی مثل آنحالت باشند مردمان جانشین در عقب رفتگان و ترک نمیکند مرگ هلاک کردن و منزجر نمیشوند باقیماندگان از جرم و گناه کردن یَحْتَذُونَ مِثَالاً وَیَمْضُونَ أَرْسَالاً إِلَی غَایَةِ الْانْتِهَاءِ وَصَیُّورِ الْفَنَاءِ یعنی مطابق و موافق یکدیگر باشند در صفت و خصلت و در میگذرند دسته دسته تا رسیدن بغایت منتها و عاقبت نیستی و فنا حَتَّی إِذَا تَصَرَّمَتِ الْأُمُورُ وَتَقَضَّتِ الدُّهُورُ وَأَزِفَ النُّشُورُ أَخْرَجَهُمْ مِنْ ضَرَائِحِ الْقُبُورِ وَأَوْکَارِ الطُّیُورِ وَأَوْجِرَةِ السِّبَاعِ وَمَطَارِحِ الْمَهَالِکِ سِرَاعاً إِلَی أَمْرِهِ مُهْطِعِینَ إِلَی مَعَادِهِ رَعِیلاً صُمُوتاً قِیَاماً صُفُوفاً یعنی تا زمانی که منقطع گشت امور و کارها و در گذشت زمانها و نزدیک شد نشر و جمع خلایق در محشر بیرون آورد خدا مردمان را از شکاف قبرهای ایشان و از آشیانهای مرغانی که ایشان را طعمه کرده اند و از حجرات درندگانی که ایشان را خورده اند و از مکانهائی که در آن هلاک شده اند در حالتی که تند روندگانند بسوی امر خدا و روی آورندگانند بسوی معاد خدا دسته شدگان خاموشان ایستادگان صف زنندگان یَنْفُذُهُمُ الْبَصَرُ وَیُسْمِعُهُمُ الدَّاعِی یعنی تجاوز میکند از ایشان نور بصر یعنی مرئی و ظاهرند و میشنوانند ایشان را داعی یعنی هر زمان که خوانده شوند حاضرند عَلَیْهِمْ لَبُوسُ الِاسْتِکَانَةِ وَضَرَعُ الِاسْتِسْلَامِ وَالذِّلَّةِ یعنی لازم ایشان باشد لباس مسکنت و فروتنی طاعت و مذلت قَدْ ضَلَّتِ الْحِیَلُ وَانْقَطَعَ الْأَمَلُ یعنی بتحقیق که ضایع است حیله و تدبیرها و منقطع است آرزوها وَهَوَتِ الْأَفْئِدَةُ کَاظِمَةً وَخَشَعَتِ الْأَصْوَاتُ مُهَیْنِمَةً یعنی افتاده اند دلها از هوسها در حالتیکه نگاهدارنده اند خود را و لرزنده است آوازها در حالتی که پست است وَأَلْجَمَ الْعَرَقُ وَعَظُمَ الشَّفَقُ یعنی جاریست عرق از صورت

ایشان

بیان

ومیپرسید خانه او را تا محله خرابات خانه او را بیافت و وارد شد سلام گفت شیخ برخواسته ابوعثمان را تعظیم کرد و مقامات و کرامات او ظاهر شد در آنحال پیر صاحب جمال پیش او نشسته بود و قرابه نهاده ظ صلاح کار کجا و من خراب کجا سماع وعظ کجا نغمه رباب کجا دلم ز صومعه بگرفت خرقه سالوس کجاست دیر مغان شراب ناب کجا احد الملامة فی هواک لذیذة حبا لذکرک فلیلمنی اللوم ابوعثمان گفت با وجود کمال این چه حالست یوسف گفت ظالمی در این مملکت پیدا شد و این محله را خرابات ساخت و این خانه میراثی من است که نشسته ام و این پسر فرزند من است و این قرابه آبخوراه است ابوعثمان دید آب است ظ براستان می خانه کو سبحه دارد مزن بپای که معلوم نیست نیت او گفت چرا خود را در مقام تهمت میداری فرمود تا مردم مرا متدین و امین ندانند و کنیزک بمن نسپارند و مرا تعلق خاطر نشود ابوعثمان بر خاک افتاد و بگریست و دریافت که مقصود از فرستادن او بری چه بود ظ صوفی بیا که آینه صافیست جام را تا بنگری صفای می لعل فام را درون پرده ز رندان مست پرس کین حال نیست زاهد عالی مقام را س در کوی مغان هر که ندارد گذری از صحبت عارفان نیابد اثری چون ایشان بپای مردم افتم هردم باشد که ز گوشه بیابم نظری و اولیا بعضی بعشق صور جمیله مبتلا شده اند و گفته اند نقل فؤادک حیث شئت من الهوی ما الحب الا للحبیب الاول و شیخ فرموده کل الجمال غدا لوجهک مجملا لکنه فی العالمین مفصل و شیخ محی الدین در باب صد و هفتاد و هفتم از فتوحات گوید شیخ روزبهان در مکه عاشق شد و خرقه را بینداخت و بعد از انقضا آنحال باز بپوشید س تا من ز شراب عشق سر خوش باشم پیوسته میان آب و آتشم باشم چون نرگس او گهی خمارم باشد چون کاکل او گهی مشوش باشم س زان پیش که گوم گشت هنگامه عشق وصف تو نوشت بر دل بر خامه عشق هر نامه که هر من ملک بنویسد خوانند تمام مردم نامه عشق و نجم الکبرا گوید عشقت جاریة بقریة علی ساحل نیل مصر فبقیت ایاما لا آکل ولا اشرب الا ما شاء الله حتی کثرت نار العشق فکنت انفس نیرانا فکلما تنفست ثمة نارا ینشئ من السماء بحذاء نفسی نارا فتلتقی ناران ما بینی و بین السماء فما کنت ادری من این یلتحقان فعلمت ان ذلک شاهدی فی السماء س هر دل که بسوی دلبری مایل نیست او را ز حیوة بهره حاصل نیست رندی که جز از رهستی دارد [illegible] هر که نفسی ز عاشقی غافل نیست س تا من [illegible] ز تو دوری دارم [illegible] دگر در خانه [illegible]

فاتحه ... در

وهم او گوید عشقت واحداً بلاد العرب فسلطت علیه الهیبة فاخذته ودبطته ومنعته عن سوی الا انه کان علیه دقباء فسکت عن صریح المقال وحبل یکلمنی بلسان الحال
وانه واکلمه کذلک فیفهم وانتهی الامر الی ان صرت انا هو وهو انا ووقع العشق الی محض صفاء الروح فجاءنی وخه سحرا بمرغ وجهها فی التراب ویقول ایها الشیخ
الامان الامان فسکتنی ادرکنی فقلت ماذا ترید قالت ان تدعنی حتی اقبل قدمک فاذنت لها ففعلت ذلک ورفعت وجهها فقبلتها حتی استراحت واطمأنت لی صدر ش
تا من ره عشق دیدم راه روان باشد دل و جان من در ان راه روان خواهم لب خشک و چشم تر درد عشق زانروکه بود نشانه راه روان ش ای روی تو آفتاب و ابرو مه نو

ایشان تا دهن ایشان مثل لجام و بزرگشت خوف و ترس ایشان وَاَرعدتِ الاسماعُ لِزَبرةِ الدّاعی الی فصلِ الخطابِ فی مقابضةِ الجزاءِ و نکالِ العقابِ و نوالِ الثوابِ یعنی وگوشها مضطرب بند از خشونت آواز خواننده بسوی خطاب فاصل میان حق و باطل و گرفتن جزاء و عقوبت عذاب و بخشش ثواب عِبادٌ مخلوقونَ اقتداراً و مربوبونَ اقتساراً و مقبوضونَ احتضاراً و مضمّنونَ اجداثاً و کائنونَ رفاتاً و مبعوثونَ افراداً و مدینونَ جزاءً و ممیّزونَ حساباً یعنی اهل محشر بندگان مخلوق شده اند از روی قدرت و توانائی و تربیت شده اند از روی جبر و قهر و گرفته شده اند از روی احتضار موت و فرو گرفته شده اند از جهة قبر و شونده اند استخوان پوسیده و مبعوث شده اند بتنهائی و جزا داده شده اند از روی عوض کرد او و ممتاز نداز روی حساب قد امهلوا فی طلبِ المخرجِ و هُدوا سبیلَ المنهجِ و عُمّروا مهلَ المستعتبِ و کُشفت عنهم سُدفُ الرّیبِ یعنی بتحقیق که مهلت داده شده اند در طلب خروج از تاریکی جهل و نموده شده اند راه واضح را و عمر داده شده اند از جهة مهلت استرضاء خدا و برداشته شد از ایشان تاریکی شبهة تشکیک را و خلّوا لمضمارِ الجیادِ و رَویّةِ الارتیادِ و اناةِ المقتبسِ المرتادِ فی مدّةِ الاجلِ و مضطربِ المهلِ یعنی واگذاشته شدند از برای سوقان گرفتن اسبهای خوب نفوس و از برای تدبیر طلب کردن خیر و از برای تأنّی افروزنده آتش طلب راه خدا در مدت عمر و در زمان مضطرب بقاء در دنیا فیا لها امثالاً صائبةً و مواعظ شافیةً لو صادفت قلوباً زاکیةً و اسماعاً واعیةً و آراءً عازمةً و الباباً حازمةً یعنی تعجب است کرمثلها درست مطابق ممثل و وعظهای شفا دهنده مؤثره در قلوب اگر برخورد دلهای پاک مستعد مر قبول هدایت را و گوشهای دل شنونده و رایهای جازمه ثابته را و عقلهای محتاطه را فاتّقوا الله تقیّةَ من سمع فخشع و اقترف فاعترف و وجل فعمل و حاذر فبادر و ایقن فاحسن و عُبّر فاعتبر و حُذّر فازدجر یعنی بپرهیزید خدا را پرهیز کردن کسی که شنید پس ترسید و کسب کرد گناه را پس اعتراف کرد و ترسید و عمل و طاعت کرد و احتراز از گناه کرد پس پیشی گرفت در عبادت و یقین حاصل کرد بمراتب پس کار نیک کرد و دید عبرت دیگران را و عبرت گرفت و ترسانده شد پس قبول منع کرد و اجابَ فاناب و راجع فتاب و اقتدی فاحتذی و اُری فرأی یعنی پرهیز کردن کسی که جواب داد رسول خدا را پس رجوع کرد بسوی خدا و رجوع کرد بفطرت اصلی خود پس توبه کرد و پیروی انبیا کرد پس موافق شد با ایشان در عمل و اعتقاد نموده شد با و آثار و علامات حق را پس شناخت حق را فاسرع طالباً و نجا هارباً فافاد ذخیرةً و اطاب سریرةً و عمّر معاداً یعنی بشتافت در حالتی که طلب کننده مطلوب خود است و رستگار شد در حالتی که گریزان از گناه است پس حاصل کرد منفعت ذخیره آخرت را و پاک کرد باطن خود را یعنی روح خود را و عمارت سرای معاد خود را و استظهر زاداً لیوم رحیلهِ و وجه سبیلهِ و حالِ حاجتهِ و موطنِ فاقتهِ یعنی نگاه داشت توشه را از برای روز کوچ کردن خود و جهت راه خود و حالت احتیاج خود و محل ضرورت خود و قدّم امامه لدارِ مقامهِ یعنی پیش فرستاد آن ذخیره را از برای سرای اقامت خود فاتّقوا الله عبادَ الله جهةَ ما خلقکم له و احذروا منه کُنهَ ما حذّرکم من نفسه و استحقّوا منه ما اعدّ لکم بالتنجّزِ لصدقِ میعادهِ و الحذرِ من هولِ معادهِ یعنی پس بپرهیزید خدا را ای بندگان خدا از جانب آن چیزیکه خلق کرده است شما را از برای آنچیز که عبادت باشد و برحذر و خوف باشید از خدا حقیقت آن ترسیکه بشما رسانیده است از ذات خود و مستحق بشوید از او بهشتی را که آماده کرده است از برای شما بسبب رسیدن بصدق وعده او و بسبب کناره شدن از ترس معاد و قیامت او و منها یعنی بعضی از آن خطبه است جعل لکم اسماعاً لتعی ما عناها و ابصاراً لتجلو عن عشاها یعنی خلق کرد از برای شما گوشها از جهة حفظ آنچیز را که مهم و ضرور است آن گوش را و چشمها از جهة کشف و ظاهر کردن بیرون شدن انکوری و اشلاءً جامعةً لاعضائها ملائمةً لاحنائها فی ترکیبِ صورها و مُدَدِ عمرها یعنی و خلق کرد جسدها را در حالتی که جامع بودند اعضاء خود را ملائم بودند مر اطراف خود را در ترکیب شکلها و مدتهای عمر با بدانٍ قائمةٍ بارفاقها و قلوبٍ رائدةٍ لارزاقها فی مجلّلاتِ نعمهِ و موجباتِ مننهِ و حواجزِ عافیتهِ و حواجزِ بلیّتهِ یعنی با بدنهای ثابته بمنافع خود و دلهای طالب مر روزیهای خود کان در اسباب نعمتهای بزرگ او و اسباب منتهای او و در جمع آورنده های عافیت و موانع بلاهای او و قدّر لکم اعماراً سترها عنکم یعنی معین کرد اند از برای شما عمرهائی را که پوشیده داشته از شما مقدار آنرا و خلّف لکم عِبَراً من آثارِ الماضین قبلکم من مستمتعِ خلاقهم و مستفسحِ خناقهم یعنی باقی گذاشت از برای شما عبرتها از آثار و علامات مردمی که گذشته اند پیش از شما از اشخاص برخوردار از نصیب دنیای خود و اشخاص با وسعت مدت مرگ گلوگیر خود ارهقتهم المنایا دون الآمال و شذّبهم عنها تخرّم الآجال یعنی دریافت و فرا گرفت ایشان را مرگها پیش از رسیدن بآرزوها و قطع کرد ایشان را از آرزوها بریدن مرگها لم یمهدوا فی سلامة الابدان و لم یعتبروا فی اُنُفِ الاوانِ یعنی مهیا و تسویه نکردند امری را در سلامتی بدنها و عبرت نگرفتند در اوائل زمان فهل ینتظر اهلُ بضاضةِ الشبابِ الا حوانیَ الهرمِ و اهلُ غضارةِ الصحةِ الا نوازلَ السقمِ یعنی پس منتظر نباشند اهل طراوت و تازگی از جوانان مگر انحنا و پشت کوژی پیری را و اهل خوشی و خوبی صحت مگر مرضهای دشوار و شدید را و اهلُ مدّةِ البقاءِ الا آونةَ الفناءِ مع قربِ الزیالِ و ازوفِ الانتقالِ یعنی و منتظر نباشند اهل زمان بقاء مگر اوقاتها و زمانهای فنا و نیستی را با وصف نزدیک بودن زوال و رسیدن بر حالت انتقال از دنیا و علزِ القلقِ و المِ المضضِ و غصصِ الجرضِ و تلفّتِ الاستغاثةِ بنصرةِ الحفدةِ و الاقرباءِ و الاعزةِ و القرناءِ یعنی با وصف لرزه و درد و قلق و اضطراب درد مصیبت و غصهای حزن و محنت و چشم داشتن فریاد رسیدن بسبب یاوری فرزند

زادکان

و زهر تو اشک عاشقان ندنک
مد خواهم که شبی چه ماپروین
آئی و زروی تو افتد بو تا م
پرتو و شیخ فخرالدین عراقی
فرماید ای عاشقان کرم
بازارت طالب زمن جز بیاد
من کیم تا زنم ز عشق تو لاف
نیست دعوی این سخن بگزاف
یکی از عاشقان جمال تو را
بود بجم اکابر کبرا آن معین
شریعت احمد آن قرین دل
قریب احد بود او برج انجم
اخیار آفتاب معانی اسرار
آنقدر سالکان که ره بردند
اقتباس کمال از او کردند
بر بود از مقام آزادی
دل او حسن مجد بغدادی
بربودش بتی چنان مقبل
ناگهان از مقام عالی دل
حسن زیبا ش خیل عشق او در
صبر و آرام او بغارت برد
گفت یا مال بر من از بدش
هستی و جان سوختن از بدش
زو بپرسید تا چه دارد دوست
و آن چه باشد که دوست عاشق
دوست در دلش چون آیا
بپرسیدند میل شطرنج با خرو
دیدند شیخ شطرنج خوا
رفت کرد با حریف ظریف
می بازید چونکه مغلوب کرد
خلش را همی جذب کرد میلش
را حب شطرنج از دلش بربود
بازی چند پس نکو ش نمود
فرو ر دلتش چو بار بین شد
بیدق همتش بفرزین شد
شاه نفسش ز آن رخ برخواست
شاید عرصه نکو بر خواست
دستها باز داشت بین دستان
پیل او کرد یاد هندستان
چند و تند ش بجای بنشاند
کاندران لوح سر عشق بخواند
چون ز ذوق صفاش بیهش
کرد هم در عشق او فراموش
کرد هست عشق آتشی
که شعله آن سوزد از دل
حجاب هر چه دان چون بسوزد
هوای پیچا پیچ او بماند

خدا و نماند هیچ عشق از اوصاف کرد کار یکیست عاشق و عشق و حسن یار یکیست و مولانا عبدالرزاق کاشی در شرح منازل السایرین گوید العشق العفیف اقوی
سبب فی تلطیف السر و الاعداد للعشق الحقیقی فانه یجعل الهموم هماً واحداً و یقطع توزع الخاطر و تفرقه و تلذذ خدمة المحبوب و یسهل التعب و المشقة فی طاعته و امتثال امره

امر بخلاف العشق المنبعث من غلبة سلطان الشهوة فانه وسواس ناش من تسلیط الفکر فی استحسان شمائل بعض الصور وعبارة للنفس بالسعی فی تحصیل لذاتها وعلی هذین النوعین یحمل مدح العشق الصوری وذمه فی کلام بعض العرفاء والحکماء وملحدیه گویند تکلیف بر اولیا نیست ومتمسك شوند بآیه واعبد ربك حتی یاتیك الیقین واین نزد فقها کفر است چه مراد بیقین مرگست وبعض الکبرا گویند تسقط التکلیف عن عبادة الخواص بمعنی ان التکلیف ماخوذ من الکلفة وهی المشقة فیعبدون الله تعالی بلا مشقة وکلفة بل یلتذون بها ویطربون حکی عن الخضر ع انه کان یقول ان الناس یقولون انی حلولی وانی اقول بسقوط التکلیف عن عباد الله وکیف اکون حلولیا ولا اری فی الوجود سوی الله وکیف اقول بسقوط التکلیف وبی من حال الصبا الی ما اتی الی هذا الوقت ولکن اقول لا کلفة فی عبادة الخواص وبعضی پندارند که اولیاء وخواص مکلفند بنا بدلیل قران وحدیث وعامه مکلف اند بتفسیر این دو وحق کلام آنکه همه مکلفند بظاهر قران وحدیث وخواص بتاویل نیز مکلفند ودر تاویل طبقات بسیار است وهر کسی از خواص مکلف است بتاویلی که در خور عروج وصفای اوست فی عبد الله بن مسعود روایت کند که حضرت مصطفی ص فرمود ان لله ثلثمائة نفس قلوبهم علی قلب آدم ع وله اربعون قلوبهم علی قلب موسی ع وله سبعة قلوبهم علی قلب ابرهیم وله خمسة قلوبهم علی قلب جبرئیل وله ثلثة قلوبهم علی قلب میکائیل وله واحد قلبه علی قلب اسرافیل کلما مات الواحد ابدل الله مکانه من الثلاثة واحدا ابدل الله مکانه من الخمسة وکلما مات واحد من الخمسة ابدل الله مکانه من السبعة وکلما مات واحد من السبعة ابدل الله مکانه من الاربعین وکلما مات واحد من الاربعین ابدل الله مکانه من الثلثمائة وکلما مات واحد من الثلثمائة ابدل الله مکانه من العامة بهم یدفع البلاء عن هذه الامة وشیخ علاء الدولة سمنانی گوید ایشان را طی زمین ورفتن بروی آب هست واز چشم مردم پوشیده باشند ومجتمع شوند در جای تنگ مملو از اهل شهادة چنانچه بدن ایشان

زادگان وخویشان وعزیزان وهمسران فهل دفعت الاقارب او نفعت النواحب وقد غودر فی محلة الاموات رهینا وفی ضیق المضجع وحیدا یعنی پس آیا دفع کردند خویشان ضرری را ونفع بخشیدند گریه کنندگان خسارتی را وبتحقیق که واگذاشته شد در مکان اموات در حالتی که در گرو عملست ودر تنگنای خوابگاه در حالتی که تنها است وقد هتکت الهوام جلدته وابلت النواهك جدته وعفت العواصف آثاره ومحی الحدثان معالمه یعنی بتحقیق که دریدند مار ومور وکرم پوست ورا وکهنه ساختند غلبه کنندگان نوای ورا ونا پدید ساختند بادهای سخت آثار او را ومحو کردند حوادث دوران نشانهای او را وصارت الاجساد شحبة بعد بضتها والعظام نخرة بعد قوتها یعنی وگردیدند جسدها متغیر بعد از طراوت وتازگی آنها واستخوانها پوسیده بعد از قوة آنها والارواح مرتهنة بثقل اعبائها موقنة بغیب انبائها یعنی وارواح باشند گروشده بسنگینی بارها خود یقین کننده باخبارات غیب خود که قیامت باشد ولا تستزاد من صالح عملها ولا تستعتب من سیئ زللها یعنی طلب نمیشود زیادتی کردن از عمل نیکشان واسترضاء نمیشود حاصل کردن از بدی لغزشهای ایشان اولستم ابناء القوم والاباء واخوانهم والاقرباء تحتذون امثلتهم وترکبون قدتهم وتطئون جادتهم یعنی آیا نیستید شما پدران قوم وپسران وبرادران قوم وخویشان قوم اقتدا وپیروی میکنید اعمال ایشان را وسوار میشوید طریقه ایشان را وگام میگذارید راه ایشان را فالقلوب قاسیة عن حظها لاهیة عن رشدها سالکة فی غیر مضمارها کان المعنی سواها وکان الرشد فی احراز دنیاها یعنی پس دلها سختست از حظ ونصیب خود وتارکست از صلاح خود روندگانند در غیر محل عمل خود گویا که مقصود غیر ایشانند وصلاح در جمع آوری دنیای ایشانست واعلموا ان مجازکم علی الصراط ومزالق دحضه واهاویل زللـه وتارات اهواله یعنی بدانید که گذشتن شما بر پل صراط است که بر جهنم کشیده اند وبر محل لغزیدن او وبر ترسهای لغزش او وبر بسیاری حالات خوفهای او فاتقوا الله تقیة ذی لب شغل التفکر قلبه وانصب الخوف بدنه واسهر التهجد غرار نومه یعنی پس بپرهیزید خدا را پرهیز کردن صاحب عقلی که مشغول ساخته باشد تفکر در امر آخرت دلش را ودر رنج انداخته باشد خوف بدنش را وکم کرده باشد بیخوابی عبادات شب خواب اندک او را واظما الرجاء هواجر یومه وظلف الزهد شهواته واوجف الذکر بلسانه وقدم الخوف لامانه یعنی وتشنه ساخته باشد امید ثواب او روزهای بسیار گرم او را یعنی صائم ساخته باشد او را ومنع کرده باشد ترک دنیا شهوتهای او را ودشتن متحرک ساخته باشد ذکر خدا زبانش را وپیش داشته باشد خوف را از برای امن از خوف خود وتنکب المخالج عن وضح السبیل وسلک اقصد المسالك الی النهج المطلوب ودور کرده باشد تشکیکات را از راه واضح ورفته باشد نزدیکترین راهها را بسوی طریقه مطلوب ولم تفتله فاتلات الغرور ولم تعم علیه مشتبهات الامور یعنی برنگردانیده باشد او را پیچیدگیهای فریب وغرور وپوشیده نشده باشد بر او مشتبهات امور ظافرا بفرحة البشری وراحة النعمی یعنی در حالتی که فایز شده باشد به بشارت شادی ونعمت وراحت بهشت فی انعم نومه وآمن یومه یعنی در حالتی که باشد در خوشترین خوابش در قبر وامن ترین روزش در قیامت قد عبر معبر العاجلة حمیدا وقدم زاد الآجلة سعیدا یعنی بتحقیق عبور کرده باشد از پل عاجل دنیا حمد کننده وپیش فرستاده باشد توشه آجل آخرت را نیکبخت شده وبادر من وجل واکمش فی مهل یعنی پیش دستی کرده باشد در بندگی از خوف وشتاب کرده باشد در عبادت در زمان مهلت دنیا ورغب فی طلبه وذهب عن هرب یعنی راغب شده باشد در طلب آخرت ورونده باشد از گریختن دنیا وراقب فی یومه غده ونظر قدما امامه یعنی نگاهبان در روز دنیا فردای خویش را ونگاه کننده باشد همیشه پیش روی خود را فکفی بالجنة ثوابا ونوالا وکفی بالنار عقابا ووبالا یعنی پس کافی است بهشت از برای ثواب وبخشش به نیکان وکافی است آتش از برای عذاب وشدت به بدان وکفی بالله منتقما ونصیرا یعنی وکافیست خدا از برای انتقام ویاری بدان ونیکان وکفی بالکتاب حجیجا وخصیما یعنی وکافی است قرآن از برای حجت ودلیل ودشمن بودن منکرین اوصیکم بتقوی الله الذی اعذر بما انذر واحتج بما نهج یعنی وصیت میکنم شما را بتقوای خدا آنچنانکه رفع عذر کرده است بسبب انذار وتخویف کردن وارسال رسل واحتجاج کرده است بطریق واضح انزال کتب وحذرکم عدوا نفذ فی الصدور خفیا ونفث فی الآذان نجیا یعنی وترسانید شما را از دشمنی که داخل شده است در سینهها پنهان ودمیده است در گوش دل شما از پنهانی فاضل واردی ووعد فمنی وزین سیئات الجرائم وهون موبقات العظائم یعنی پس گمراه کرد وهلاک ساخت ووعده داد وبآرزو انداخت وزینت داد بدیهای گناهان را وآسان گردانید مهلکات بزرگ را از برای شما حتی اذا استدرج قرینته واستغلق رهینته انکر ما زین واستعظم ما هون وحذر ما امن یعنی تا از زمانی که باعلی درجه شقاوت رسانید مصاحب خود را ومقید وبسته گردانید کسی را که در گرو طاعت او بود انکار کرد آنچه را که زینت میداد وبزرگ شمرد آنچه را که آسان میشمرد وترسانید آنچه را که ایمنی میداد ومنها فی صفة خلق الانسان یعنی بعضی از خطبه در صفت خلقت انسان است ام هذا الذی انشاه فی ظلمات الارحام وشغف الاستار نطفة دهاقا وعلقة محاقا وجنینا وراضعا وولیدا ویافعا وکلمه ام در این مقام ظاهر است که منقطعه بمعنی بل وهمزه باشد یعنی بلکه آیا ایشان آنچنان کسی است که انشا کرده است خدا او را در تاریکیهای بچهدانهای مادران وغلافهای پردههای ارحام در حالتی که بود نطفه ریخته شده یعنی منی وعلقه سیاه کرده شده یعنی قطعه از خون سیاه که از منی سفید خلق شده وبچه در شکم مادر وشیر خوار وولد وکودک شده وبحد بلوغ رسیده ثم منحه قلبا حافظا ولسانا لافظا وبصرا لاحظا لیفهم معتبرا ویقصر مزدجرا یعنی پس خدا عطا کرد او را دل حفظ کننده را وزبان گوینده

را وچشم

بدن غیر محسوس نشود وسایهٔ ایشان مرئی نگردد وباواز بلند قرآن واشعار خوانند وگریه ووجد ورقص کنند وکسی آواز ایشان نشنوند وتوانند که خیبر را نقبی [illegible] ودر روز عرفه در عرفات [illegible] کرد تا مسرور شده باشند باجماع

تا و چشم بیننده را از برای اینکه بفهمد در حالتیکه عبرت گیرنده باشد و باز ایستد از عصیان در حالتیکه منزجر و بی رغبت باشد حَتّی اِذا قامَ اِعْتِدالُهُ وَاسْتَوی مِثالُهُ نَفَرَ مُسْتَکْبِراً وَخَبَطَ سادِراً ماتِحاً فی غَرْبِ هَواهُ کادِحاً سَعْیاً لِدُنْیاهُ یعنی تا انوقتیکه بر پا شد اعتدال اعضا و جوارح او و راست شد صورت و شخص او درم کرده و سر باز کشید از طاعت در حالتیکه متکبر باشد و گمراه شد در حالتیکه بی باک باشد و در حالتیکه آب کشنده باشد از دلو بزرگ چاه هوا و خواهش نفس خود و جهد و تلاش کننده و سعی کننده باشد از برای دنیای خود فی لَذّاتِ طَرَبِهِ وَبَدَواتِ اَرَبِهِ لا یَحْتَسِبُ رَزِیَّةً وَلا یَخْشَعُ تَقِیَّةً یعنی در حالیکه باشد در سرور و لذتهای خود و ظهور حاجتهای خود و گمان نکند مصیبتی را و نترسد محذوری را فَماتَ فی فِتْنَتِهِ غَریراً وَعاشَ فی هَفْوَتِهِ یَسیراً لَمْ یُفِدْ عِوَضاً وَلَمْ یَقْضِ مُفْتَرَضاً یعنی پس بمیرد در گمراهی خود فریب خورده شده و زندگانی کرده در لغزشهای خود زمانی اندک و کسب نکرده عوضی را و بجا نیاورده واجبی را دَهِمَتْهُ فَجَعاتُ الْمَنِیَّةِ فی غُبَّرِ جِماحِهِ وَسَنَنِ مِراحِهِ یعنی گوفته باشد او را ناگاه دردهای مرگ در حالتیکه باشد در بقیه سرکشی خود و در طریقه نشاط و خوشی خود فَظَلَّ سادِراً وَباتَ ساهِراً یعنی روز بشب رساند حیران و شب را بگذراند بیدار فی غَمَراتِ الْآلامِ وَطَوارِقِ الْاَوْجاعِ وَالْاَسْقامِ یعنی در حالتیکه باشد در سختیها نا خوشیها و شب در آینده‌ها دردها و مرضها بَیْنَ اَخٍ شَقیقٍ وَوالِدٍ شَفیقٍ وَداعِیَةٍ بِالْوَیْلِ جَزَعاً وَلادِمَةٍ لِلصَّدْرِ قَلَقاً یعنی در میان برادر همزاد و پدر مهربان و زن فریاد زننده بواویلا از روی ناشکیبائی و بر سینه زننده از روی اضطراب و حیرانی وَالْمَرْءُ فی سَکْرَةٍ مُلْهِیَةٍ وَغَمْرَةٍ کارِثَةٍ وَاَنَّةٍ مُوجِعَةٍ وَجَذْبَةٍ مُکْرِبَةٍ وَسَوْقَةٍ مُتْعِبَةٍ یعنی و حال آنکه آن مرد باشد در بیهوشی مرگ غافل کننده و شدت شکننده و ناله دردآورنده و کشاندن غم آورنده و راندن رنج آورنده ثُمَّ اُدْرِجَ فی اَکْفانِهِ مُبْلِساً وَجُذِبَ مُنْقاداً سَلِساً یعنی پس پیچیده شود در کفنهای خود نومید از اهل و مال و کشانیده شود از دنیا مطیع و هموار ثُمَّ اُلْقِیَ عَلَی الْاَعْوادِ رَجیعَ وَصَبٍ وَنِضْوَ سَقَمٍ یعنی پس انداخته شود بر پارها چوبهای جنازه باز گشته از مرض و نزار و لاغر شده از بیماری تَحْمِلُهُ حَفَدَةُ الْوِلْدانِ وَحَشَدَةُ الْاِخْوانِ یعنی بدوش بردارند او را خدمتکاران که پسران باشند و یاری گران که برادران باشند اِلی دارِ غُرْبَتِهِ وَمُنْقَطَعِ زَوْرَتِهِ یعنی بسوی خانه غربت قبر او و محل انقطاع زیارت کردن او حَتّی اِذَا انْصَرَفَ الْمُشَیِّعُ وَرَجَعَ الْمُتَفَجِّعُ اُقْعِدَ فی حُفْرَتِهِ نَجِیّاً لِبَهْتَةِ السُّؤالِ وَعَثْرَةِ الْاِمْتِحانِ یعنی تا آن زمانی که برگردد مشایعت کننده و باز آید مصیبت کشیده نشانده میشود آن مرده در گودال در حالتیکه آهسته سخن گوید از دهشت و بیهوشی سؤال و لغزش در آزمایش در گور وَاَعْظَمُ ما هُنالِکَ بَلِیَّةً نُزُلُ الْحَمیمِ وَتَصْلِیَةُ الْجَحیمِ وَفَوْراتُ السَّعیرِ یعنی بزرگتر چیزیکه در قبر است از روی بلیه و درد مهیا ساخته شده آب گرم جهنم است و بریان کردن آتش جحیم دوزخ است و جوشیدن زبانهای آتش است از برای عذاب عاصیان لا فَتْرَةٌ مُریحَةٌ وَلا دَعَةٌ وَلا قُوَّةٌ حاجِزَةٌ وَلا مَوْتَةٌ ناجِزَةٌ وَلا سِنَةٌ مُسَلِّیَةٌ بَیْنَ اَطْوارِ الْمَوْتاتِ وَعَذابِ السّاعاتِ اِنّا بِاللّهِ عائِذُونَ یعنی نیست در قبر سستی در عذاب راحت دهنده و نیست واگذاشتن زایل کننده عذاب و نیست قوت منع کننده از عذاب و نیست مرگ زود در رسنده و نیست سستی اول خواب آرام دهنده باشد در میان حالتهای مرگها و عذاب ساعتها بتحقیق که ما بخدا پناه برنده گانیم و بدانکه سؤال قبر و ثواب و عقاب عالم برزخ از ضروریات دین و مقتضیات عقل و منکر آن کافر است اگر چه عقل در تفاصیل جزئیات آن قاصر باشد لکن حکم میکند بصحت آن بنحویکه از شریعت غرا رسیده است و بیان حقیقت عالم برزخ و وقایع در آن مقتضی است مجالی اوسع از اینمقام و علی الله التوکل و الاعتصام عِبادَ اللّهِ اَلَّذینَ عُمِّرُوا فَنَعِمُوا وَعُلِّمُوا فَفَهِمُوا وَاُنْظِرُوا فَلَهَوْا وَسُلِّمُوا فَنَسُوا ای بندگان خدا آنچنان بندگانی که عمر داده شدند پس نعمت گذرانیدند و دانا گردانیده شدند عذاب الیم و وعده خوب بدادند و مهلت داده شدند پس غافل شدند و سلامت داده شدند پس فراموش کردند مبدء و معاد خود را اُمْهِلُوا طَویلاً وَمُنِحُوا جَمیلاً وَحُذِّرُوا اَلیماً وَوُعِدُوا جَسیماً یعنی مهلت داده شدند زمان دراز و بخشش داده شدند بخشش نیکوئی و ترسانیده شدند عذاب الیم و وعده داده شدند ثواب بزرگی اِحْذَرُوا الذُّنُوبَ الْمُوَرِّطَةَ وَالْعُیُوبَ الْمُسْخِطَةَ یعنی حذر کنید گناهان اندازنده بهلاکت را و عیبهای خشم آورنده خدا را اُولِی الْاَبْصارِ وَالْاَسْماعِ وَالْعافِیَةِ وَالْمَتاعِ هَلْ مِنْ مَناصٍ اَوْ خَلاصٍ اَوْ مَعاذٍ اَوْ مَلاذٍ اَوْ فِرارٍ اَوْ مَحارٍ اَمْ لا یعنی ای صاحبان دیدها و گوشها و سلامتی و گذران دنیا آیا هست گریزگاهی یا خلاصی یا پناهی یا تکیه گاهی یا فرار کردنی و یا مرجعی یا نیست فَاَنّی تُؤْفَکُونَ اَمْ اَیْنَ تُصْرَفُونَ اَمْ بِماذا تَغْتَرُّونَ یعنی پس بچه حال باز گردیده میشوید و یا بکدام مکان بر گردانیده میشوید و یا بچه چیز فریفته میشوید وَاِنَّما حَظُّ اَحَدِکُمْ مِنَ الْاَرْضِ ذاتِ الطُّولِ وَالْعَرْضِ قَیْدُ قَدِّهِ مُتَعَفِّراً عَلی خَدِّهِ یعنی منحصر است نصیب یکی از شماها از زمین صاحب درازی و پهنائی بقدر قامت و که قبر او باشد در حالتیکه خاک ریخته شده باشد بر رخسار او وَالْآنَ عِبادَ اللّهِ وَالْخِناقُ مُهْمَلٌ وَالرُّوحُ مُرْسَلٌ فی فَیْنَةِ الْاِرْشادِ وَراحَةِ الْاَجْسادِ وَمَهَلِ الْبَقِیَّةِ وَاُنُفِ الْمَشِیَّةِ وَاِنْظارِ التَّوْبَةِ وَانْفِساحِ الْحَوْبَةِ یعنی در یابید الان فرمان را ای بندگان خدا که مرگ گلوگیر بند فرو گذاشته شده است و روح رها کرده شده است در حالتیکه هستید در وقت طلب کردن و راحت بدنها یعنی مرض نداشتن و تاخیر بقیه عمر و اول اختیار و مهلت توبه کردن و وسعت داشتن زمان حاجت قَبْلَ الضَّنْکِ وَالْمَضیقِ وَالرَّوْعِ وَالزُّهُوقِ وَقَبْلَ قُدُومِ الْغائِبِ الْمُنْتَظَرِ وَاَخْذَةِ الْعَزیزِ الْمُقْتَدِرِ یعنی پیش از تنگی احوال و مکان تنگ که قبر باشد و خوف و اضمحلال و پیش از رسیدن مرگ غائب از نظر انتظار کشیده شما و گرفتن عذاب خدا صاحب قوت و قدرت وَفِی الْخَبَرِ اَنَّهُ عَلَیْهِ السَّلامُ لَمّا خَطَبَ بِهذِهِ الْخُطْبَةِ اقْشَعَرَّتْ لَها الْجُلُودُ وَبَکَتِ الْعُیُونُ وَرَجَفَتِ الْقُلُوبُ یعنی در خبر است که در وقتی که امیر المؤمنین علیه السلام خواندند این خطبه را

لرزید

در اینجا و بلال در زمان حضرت رسول ص از بدلاء سبعه بود و از اهل شهادت هیچکس ایشانرا نشناسد الا یک کس و چون آن یک کس بمیرد صاحب بکری شوند و همانا ایشان در بنی حذیفه یمانی واسطه بود و سلام ایشان بر نبی ص میرسانید و سلام نبی بایشان میرسانید و نزد او جمع میشدند و علم کتاب و سنت از او اخذ میکردند و با امامت و نماز میگذاردند و غیر حذیفه ایشانرا نمی‌دیدند و ایشان مامور بودند بمتابعت نبی زمان خود و قطب ابدال در زمان نبی ص عصا قرنی بود عم اویس و چون او متوفی شد ابن عطا احمد بود از دهی که میان مکه و یمن است و قطب ارشاد بر قلب محمدی ص باشد و نظر جدی است چنانچه قطب ابدال نظر سهیل است و قطب زمان ما عماد الدین عبد الرحمن پارسینی بود و پارسین دهی است از قزوین نزدیک ابهر بعد از وفات عبد الله شامی قطب شده بود در ربیع الاخر سنه ست و عشر و سبع ماة و او هفتاد و شش ساله بود و او قطب نوزدهم بود از قطب زمان حضرت رسول ص و امام محمد بن امام حسن عسکری ع در وقت اختفاء از ابدال بود و ترقی کرد و چون علی حسین بغدادی که قطب آن زمان بود متوفی شد و او را در شونیزیه دفن کردند امام محمد قطب شد و نوزده سال قطب بود پس متوفی شد و او را در مدینه دفن کردند و عثمان بن یعقوب جوینی قطب شد پس قطبیه با احمد خود رک که از اولاد عبد الرحمن بن عوف بود انتقال یافت و قبور ایشان از غیر ایشان پنهان میباشد و سالی یکبار زیارت آن قبور کنند و گریزند از کسیکه طالب ایشان باشد و مقیم نشوند بجائی مگر خسته باشند و معالجه کنند و خورند و پوشند و نکاح کنند پیش از آنکه ابدال شوند و قطب طویل العمر باشد و با خضر و الیاس صحبت دارند و بجماعت نماز کنند خاصه در جمعه و نام خضر ملکان است و کنیه او ابو العباس و در حوالی شیراز متولد شد و الیاس عم جد خضر است و نسب ایشان چنین است ملکان بن بلیان بن کلیان بن سمعان بن سام بن نوح ع و الیاس بن سام بن نوح ع و خضر و الیاس مطالعه کتب شرعیه و متابعت شریعت احمدیه ص کنند و خضر روایت حدیث از پیغمبر ص ما کند و گویند آنحضرت فرمود اذا رأیت الرجل لجوجا معجبا برأیه فقد تمت خسارته و نیز گویند که پیغمبر ص در خانه از خانها شب شنبه بود با بسیاری از صحابه و بواسطه اعدا محزون بودند پیغمبر ص فرمود ما من مؤمن یقول صلی الله علیه و آله الا نضر الله قلبه و نوره و نیز گویند من و الیاس با اشموئیل پیغمبر

خطبه را الغرّاء گویند بعلت این خطبه پوشیدها بدن مردم و گریستند چشمهای مردم و مضطرب گشتند دلهای مردم و من الناس من یسمّی هذه الخطبة الغرّاء یعنی بعضی از مردم نام کرده‌اند این خطبه را بخطبة الغرّاء یعنی خطبه بیانی سفید **ومن کلام له عليه السلام في ذكر عمرو بن العاص**

یعنی از کلام امیرالمؤمنین علیه السلام است در گفتهای عمرو بن عاص عَجَبًا لِابْنِ النَّابِغَةِ يَزْعُمُ لِأَهْلِ الشَّامِ أَنَّ فِيَّ دُعَابَةً وَأَنِّي امْرُؤٌ تِلْعَابَةٌ أُعَافِسُ وَأُمَارِسُ یعنی محل تعجب است از برای پسر زانیه که عمرو بن عاص باشد که بوهم اهل شام میاندازد و بایشان میگوید که در من خصلت مزاح و شوخی است و من مردی باشم بسیار بازی کننده ام و مزاول عمل بازی باشم لَقَدْ قَالَ بَاطِلًا وَنَطَقَ آثِمًا یعنی بتحقیق که گفته است قول باطل خلاف واقع را و گویا شده در حالتی که گناهکار بوده دروغگو بود أَمَا وَشَرُّ الْقَوْلِ الْكَذِبُ إِنَّهُ لَيَقُولُ فَيَكْذِبُ وَيَعِدُ فَيُخْلِفُ وَيَسْأَلُ فَيُلْحِفُ وَيُسْأَلُ فَيَبْخَلُ وَيَخُونُ الْعَهْدَ وَيَقْطَعُ الْإِلَّ فَإِذَا كَانَ عِنْدَ الْحَرْبِ فَأَيُّ آمِرٍ وَزَاجِرٍ هُوَ مَا لَمْ تَأْخُذِ السُّيُوفُ مَآخِذَهَا فَإِذَا كَانَ ذَلِكَ كَانَ أَكْبَرُ مَكِيدَتِهِ أَنْ يَمْنَحَ الْقَوْمَ سُبَّتَهُ یعنی بدان که بدترین گفتن دروغ است بتحقیق که عمرو عاص میگوید پس دروغگو است و وعده میدهد پس خلف وعده میکند و سؤال کرده میشود پس بخل میورزد و سؤال میکند پس قسم میدهد و ابرام میکند و خیانت میکند در عهد و قطع میکند قرابت و خویشی را پس اگر باشد در وقت جنگ پس چه بسیار امر و نهی است مادامیکه شمشیرها از غلاف کشیده نشده است یعنی چه بسیار جبونست پس اگر آن شخص ساکت که وصف شده باشد بزرگتر خدعه او اینکه می بخشد قوم را سوأة و عورت خود را و اینجا نسبت که در بعضی از روزهای جنگ صفین امیرالمؤمنین روی آورد در میدان جنگ بعمرو عاص و بخاطر عمرو رسید که در دست امیر کشته خواهد شد و استخلاصی از برای او نیست از روی حیله خود را از اسب انداخت و عورتش را برهنه کرد و برابر امیرالمؤمنین نگاه داشت امیر چون آنحالت را از آنمکان دیدند چشم پوشیدند تا بدی او را نبینند عمرو فرصت غنیمت دانسته برگشت بقوم خود مکشوف العورة و باین حیله خلاص شد از کشتن پس باین خدعه مثل گشت و مشهور شد در میان خلق أَمَا وَاللَّهِ إِنِّي لَيَمْنَعُنِي مِنَ اللَّعِبِ ذِكْرُ الْمَوْتِ وَإِنَّهُ لَيَمْنَعُهُ مِنْ قَوْلِ الْحَقِّ نِسْيَانُ الْآخِرَةِ یعنی بدان قسم بخدا که منع میکند مرا از بازی و فعل عبث کردن یاد بودن مرگ و بتحقیق که باز میدارد عمرو را از قول حق و راست فراموشی آخرت إِنَّهُ لَمْ يُبَايِعْ مُعَاوِيَةَ حَتَّى شَرَطَ أَنْ يُؤْتِيَهُ أَتِيَّةً وَيَرْضَخَ لَهُ عَلَى تَرْكِ الدِّينِ رَضِيخَةً یعنی بتحقیق عمرو بیعت نکرد با معویه تا شرط کرد که باو بدهد بخششی و ببخشد او را بر واگذاشتن دین عطیه که حکومت شهر مصر باشد پس قصد بیعت عمرو بن عاص با معویه و از دین بیرون رفتن و انکار حق کردن تحصیل دنیا بود و بس **ومن خطبة له عليه السلام** یعنی از خطبه امیرالمؤمنین علیه السلام است وَأَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ الْأَوَّلُ لَا شَيْءَ قَبْلَهُ وَالْآخِرُ لَا غَايَةَ لَهُ یعنی شهادت میدهم و علم قطعی با این دارم که نیست مستحق پرستیدگی مگر خدا یعنی ذات مستجمع جمیع صفات کمال و نعوت جلال یگانه است شریکی از برای او نیست در ذات و در صفات و در افعال قوله تعالی لیس کمثله شیء زیرا که اگر خدا دو باشد لازم میاید که یک بعینه دو شود چنانچه گذشت و شد اول و مبدء جمیع موجودات زیرا که سوای خدا ممکن باشد و ممکن بی اول نباشد و اول ممکن غیر از واجب نشود و واجب غیر از خدا نباشد و نیست چیزی پیش از او پس ازلی است الا اگر حادث باشد محدث و پیش از او باشد و آخر و غایت و مقصود تمام موجودات است زیرا که غیر از او نیکبختی قصد بذات و طالب کمال و مکمل باشد بذاته و خدا است کامل مطلق و عین کمال و مکمل و این سبب معاد هر شیء نیز باشد در الادعیة یبقی و یفنی کل شیء و غایت و نهایتی از برای او نیست پس ابدی است و فنا ندارد و الا لازم میاید که ازلی نباشد و هست و نیست شود لَا تَقَعُ الْأَوْهَامُ لَهُ عَلَى صِفَةٍ یعنی نمیرسند و همها بصفتی از برای او زیرا که صفت زائده ندارد تا و همها و اصفین باو برسند چنانچه گذشت وَلَا تُعْقَدُ الْقُلُوبُ مِنْهُ عَلَى كَيْفِيَّةٍ یعنی اعتقاد نمیکنند دلها بچگونگی از ذات او زیرا که محیط علی الاطلاق محاط نشود تا کیفیت حقیقت ذات او معلوم گردد وَلَا تَنَالُهُ التَّجْزِئَةُ وَالتَّبْعِيضُ یعنی روا نیست او را اجزاء و اعضا داشتن و الا لازم میاید امکان و احتیاج وَلَا تُحِيطُ بِهِ الْأَبْصَارُ وَالْقُلُوبُ و احاطه نمیکنند باو و در نمی یابد او را چشمها و دلها یعنی دیده نمیشود بچشم و خیال زیرا که محدود و محصور نشود و الا لازم میاید امکان **منها** فَاتَّعِظُوا عِبَادَ اللَّهِ بِالْعِبَرِ النَّوَافِعِ وَاعْتَبِرُوا بِالْآيِ السَّوَاطِعِ یعنی پند بگیرید و قبول نصیحت کنید بنصایح و موعظهائی که نفع بخشنده‌اند شما را در آخرت و عبرت بگیرید بعلامتهای واضحه و اعتبر بدیگران از حوادث و نوازل وَازْدَجِرُوا بِالنُّذُرِ الْبَوَالِغِ وَانْتَفِعُوا بِالذِّكْرِ وَالْمَوَاعِظِ یعنی پند برید منع از گناه را بسبب تخویفات بالغه بسر حد کمال بیم‌ها و منتفع شوید بگفتارها و وعظهای نصیحت کنندگان فَكَأَنْ قَدْ عَلِقَتْكُمْ مَخَالِبُ الْمَنِيَّةِ وَانْقَطَعَتْ مِنْكُمْ عَلَائِقُ الْأُمْنِيَّةِ بیان کلام سابق است یعنی عبرت بگیرید از احوالات عارضه بدیگران بطوریکه گویا که بتحقیق معلق ساخته است شما را چنگالهای شیر درنده مرگ چنانچه ابنای نوع شما هر روزه درنده مرگ بچنگال معلق میسازد و هلاک میکند چنانچه منقطع است دلبستگیهای مرادات و آرزو از امثال و اقران شما بسبب مرگ پس گویا منقطع است از شما دلبستگیهای شما بسبب موت و مرگ وَدَهِمَتْكُمْ مُفْظِعَاتُ الْأُمُورِ وَالسِّيَاقَةُ إِلَى الْوِرْدِ الْمَوْرُودِ یعنی گویا که فرو گرفته است شما را شدتهای امور مهلکه مثل سکرات مرگ و راند شدن بسوی آبی که آنده شده یعنی شربت ناگوار چشیدنی مرگ چنانچه دیگران را فرو گرفته است و دیگران رانده شده‌اند وَكُلُّ نَفْسٍ مَعَهَا سَائِقٌ وَشَهِيدٌ سَائِقٌ يَسُوقُهَا إِلَى مَحْشَرِهَا وَشَاهِدٌ يَشْهَدُ عَلَيْهَا بِعَمَلِهَا یعنی و هر نفسی با او باشد راننده که طبیعت مقتضیه بقاء متصوره او باشد و شهادت دهنده که شهادت میدهد بر نیکی و بدی او از اعتقادات و ملکات

در بیان ... و ولادت

بود هم در کنار دریا و اعدا براو و کرد اصحاب دغا لبشدند اشموئیل با اصحاب خود گفت بگوئید صلی الله علی محمد و حمله کنید چون چنین کردند دشمنان مغلوب شدند و لیاس بخند و بیا گوید یا حی یا قیوم یا لا اله الا انت اسئلك ان تحیی قلوبنا بنور معرفتك و شتربانان در مدینه در سنه اثنین و عشرین و سبعمائه جنگ بسنك میکردند سنگی بر سر خضر آمد و بشکست شمامه و دم داشت و گاه قطب و اصحاب او زاهد روت استخلاص مظلوم از ظالم زنند و دشنام دهند و حقشم دندان و ارکان خضر را پیش از ظهور خاتم الانبیاء هر پانصد سال تجدید میکرد و بعد از ظهور آنحضرت در هر صدی بیست سال تجدید میکند و در سنه احدی و عشرین و سبعمائه تجدید سابع بود و ابن حجر در مجامع الاصول گوید الخضر هو بلیان بن ملکان و قیل هو کلیان بن ملکان و حضر شیخ مدفع عرفه نقل از خضر کند که حضرت مصطفی فرمود چون بمجلسی بنشینید بگوئید بسم الله الرحمن الرحیم و صلی الله علی محمد که حق تعالی ملکی را موکل کند که غیبت شما نکند و مولانا عبد الرزاق کاشی در مکتوبی که بجهت شیخ نوشته انکار امثال این سخنان کرده و در اصطلاحات گوید الخضر کنایة عن البسط و الیاس عن القبض و اما کون الخضر شخصا انسانیا باقیا من زمان موسی الی هذا العهد او روحانیا یتصور بصورته لمن یرشده فغیر محقق عنده و شیخ صدر الدین قونوی در تبصرة المبتدی و تذکرة المنتهی گوید وجود خضر در عالم مثالست و از سخن حضرت شیخ محی الدین نقل میشود که تصدیق بوجود خضر نموده و در باب سی و پنجم از فتوحات میفرماید شیخ ابو العباس عرینی سخنی با من گفت و من قبول نکردم چون از او جدا شدم شخصی را دیدم که میگفت شیخ ابو العباس را در فلان سخن مسلم دار در حال باو برگشتم و نزد شیخ رفتم فرمود یا خضر با تو نگوید سخن مرتبول نکنی گفتم یا ابت توبه مفتوح است فرمود قبول توبه واقع است ربنا علیك توكلنا و الیك انبنا و الیك المصیر

فاتحه سابعه

در فضایل و احوال مرتضی بر وفق حدیث و قران قدیم و انه فی ام الکتاب لدینا لعلی حکیم فتح پدر او ابو طالب بن عبد المطلب بن هاشم بود و بکلمه تقوی تقریر نبی فرو نمیگذاشت و با آنحضرت محبت تمام داشت و از اشعار او فهم میشود که تصدیق بنبوت داشته لیکن از حمیت تلفظ بکلمه شهادت نمی نمود و تفصیل آن در حرف دال و عین و لام خواهد آمد ان شاء الله و نظم اوست ان علیا و جعفرا ثقتی عند ملم الزمان و الکرب والله لا اخذل النبی و لا یخذله من بنی ذو حسب لا تخذلا و انصرا ابن عمکما اخی لامی من بینهم و لابی و مادر علی فاطمه بنت اسد بن هاشم بود و ابن اثیر گوید او ایمان بحضرت رسول آورد و هجرت بمدینه کرد و یافعی گوید آنحضرت او را بقمیص خود تکفین فرمود و خود او را دفن کرد

بنفسانیه باقیه با اوان دانسته ایست که مبرا دان نفس را بیکو روز محشر اودان شاهد شاهدیست که شهادت میدهد براو بعمل و کردار او

منها فی صفة الجنة یعنی بعضی از این خطبه است در صفت بهشت درجات متفاضلات و منازل متفاوتات یعنی بهشت صاحب مراتب

متفاضلاتست که بعضی فضیلت و زیادتی دارند بر بعضی و بلندی و شرافت و صاحب منزلهای متفاوته است که بعضی با بعضی تفاوت دارند در

زینت و خوبی و اهل بهشت بر دو صنف باشند چنانچه در قرآن مجید یاد فرموده **صنف اول** مقربین باشند که صاحب درجات بالا و منازل اعلا باشند

و این صنف نیز مراتب متفاضله و منازل متفاوته باشد و ایشان کسانی باشند که کامل باشند بحسب علم و عمل هر دو و علم را مراتب غیر متناهی است

و عمل را بحسب علم نیز پس صاحب علم و عمل را مراتب مختلفه غیر متناهیه باشد **صنف دویم** اصحاب یمین باشند که تالی و پست تر از صنف اول

باشند و ایشان کسانی باشند که کامل باشند یا بحسب علم فقط و اکتفا کرده باشند در عمل بقدری که باعث نجات باشد و یا کامل باشند بحسب

عمل و اکتفا کرده باشند در علم بقدری که از هلاکت رسته باشند و بهشت نصیب ایشان نیز صاحب درجات و منازل متفاوته است بحسب

تفاوت علم و عمل و اهل دوزخ اصحاب شمال باشند مقابل اهل بهشت در اصناف و مراتب و منازل نعوذ بالله منهم لا ینقطع نعیمها و لا یظعن

مقیمها و لا یهرم خالدها و لا ییأس ساکنها یعنی منقطع نمیگردد لذتهای بهشت و نیز حرکت و بیرون نمیکند ساکن در بهشت و پیر و شکسته

نمیشود باقی در بهشت و بؤس و شدت و حزن نمیرسد بر آرام دارنده در بهشت **و من خطبة له** ع یعنی از خطبه امیر المؤمنین علیه السلام

قد علم السرائر و خبر الضمائر له الاحاطة بکل شیء و الغلبة لکل شیء و القوة علی کل شیء یعنی بتحقیق خدا دانای جمیع نهانیهاست

و آگاه تمام اندیشه هاست یعنی عالم است بمبادی و اسباب هر چیز و داناست بر مقتضیات و آثار هر چیز از برای اوست احاطه ظهور و شهود بهر چیز

و از برای اوست غلبه و علیت از برای هر چیز و از برای اوست توانائی بر هر چیز یعنی از برای اوست علم و علیت و قدرت بر جمیع عوالم امر و خلق قوله

تعالی الا له الخلق و الامر فلیعمل العامل منکم فی ایام مهله قبل ارهاق اجله و فی فراغه قبل اوان شغله و فی متنفسه قبل ان یؤخذ بکظمه یعنی پس

باید عمل بندگی بجا آورد بندگی کننده شما در روزهای مهلت او و پیش از نزدیک شدن وقت مرگ او و در زمان فراغت او و پیش از مشغول شدن شغل

مردن او و در زمان وسعت نفس او پیش از گرفتن مجرای نفس او و لیمهد لنفسه و قدمه و لیتزود من دار ظعنه لدار اقامته یعنی باید هموار بکند

مکانی را از برای آرام نفس خود و قرار قدم خود و باید توشه بردارد از سرای رفتن و نباش از برای خانه ماندن آخرت خود فالله الله عباد الله

فیما استحفظکم من کتابه و استودعکم من حقوقه یعنی بترسید خدا را ای بندگان خدا در چیزی که طلب کرده و امر کرده شما را بنگاهداری

و رعایت آن از کتاب خود و در چیزی که امر کرده شما را با مانت داری آن از حقوق خود که عبارتست از طاعت و بندگی باشد فان الله سبحانه لم یخلقکم عبثا

و لم یترککم سدی و لم یدعکم فی جهالة و لا عمی یعنی پس بتحقیق که خدای منزه از نقص خلق نکرده است شما را عبث یعنی بی فایده و فعل خدا اگرچه علت غائی

ندارد اما غایت و فایده دارد زیرا که باعث فعل او وجود ذاتی اوست و چیز دیگر نیست که سبب فاعلیت او گردد و الا لازم میاید که مستکمل و ناقص باشد

اما البته افعال او باید با غایت و فایده باشند زیرا که فعل بی فایده بر حکیم روا نیست و فایده فعل کمالیست که از فعل امکان وصول بان دارد

در حد ذات خود و بدون او ناقص باشد اگرچه باعث بر فعل منحصر باشد در وجود ذاتی لکن اشیاء در حد ذات خود صاحب غایات و فوائد و منافع

باشند در نظام کل و خلقت آنها چنانچه از وجود پستست مانند آنها بغایات نیز وجود دیگر است پس بی سبب و انگذاشته است شما را بمهمل و بی راه

نگذاشته است شما را در جهل و کوری از راه رسیدن بغایات و فوائد مقتضیات ذات شما را چنانچه اسباب حیات شما را از اکل و شرب و بنا

ما یحتاج زندگانی از برای شما مهیا ساخته است و شما را بان راهبر گردانید اسباب رسیدن بغایات را بر وجه کمال از برای شما اماده گردانیده

و شما را بان راهبر کردانید از ارسال رسل و انزال الکتب و حجت بر شما تمام شد قوله تع لیحیی من حی عن بینة و یهلک من هلک عن بینة قد سمی آثارکم

و علم اعمالکم و کتب آجالکم یعنی بتحقیق نام او برد و ظاهر گردانید آثار و غایات مترتبه بر ذات شما را و دانست نتایج و ثمرات اعمال شما را و

مقدر و معین ساخت مقدار عمر شما را که در آن بمقدار بغایات آئینه خود میرسید از سعادت و شقاوت و انزل علیکم الکتاب تبیانا لکل شیء

و عمر فیکم نبیه ازمانا حتی اکمل له و لکم فیما انزل من کتابه دینه الذی رضی لنفسه یعنی فرستاد بر شما کتاب قرآن را در حالتی که مبین از هر

مقوله چیزیست از برای شما و عمر و زندگانی داد در میان شما پیغمبر خود را در مدت مدیدی تا آنکه کامل و تمام گردانید از برای پیغمبر خود و از

برای شما دین خود را در آنچه که فرستاده است از کتاب خود بچنان دینی که راضی شد از برای نفس خود یعنی دینی که لایق بجلال و در خور حکمت

اوست و تکمیل شما یعنی انزال کتاب و تعمیر پیغمبر را از برای تکمیل دین است از برای پیغمبر و از برای شما و تشریک پیغمبر با ایشان در دین از جهت

تدین و تعبد اوست با دین مثل ایشان و از جهت مزید تحریض و تحریکات ایشانست در اقامه دین و انهی الیکم علی لسانه محابه من الاعمال

و مکارهه و نواهیه و اوامره یعنی اعلام کرد بسوی شما بر زبان پیغمبر خود محبوبها خود را از اعمال شما و مکروهها خود را از اعمال و منهیات

خود و مأمورات خود را از افعال شما و محبوب و مکروه بودن اعمال عبارت از جزاء نیک و بد دادن اوست بر اعمال فالقی الیکم المعذرة

و اتخذ علیکم الحجة و قدم الیکم بالوعید و انذرکم بین یدی عذاب شدید یعنی پس انداخت بسوی شما عذر عذاب شما را و گرفت بر شما

حجه مؤاخذه از شما را در تقصیر و عصیان کردن شما و پیش داشت بسوی شما وعید را و تخویف کرد شما را در پیش روی عذاب سخت شما

یعنی

وکفت کانت احسن خلق الله صنیعا الی بعد ابی طالب و او مرتضی را اسد نام کرد و ابو طالب علی گفت سمیته بعلی کی یدوم له عز العلو و خیر العز ادومه

و مثل این در شان حضرت رسالت گفته انا نبی بعد با برد فرقة من الله و الاوثان فی الارض تعبد و شق له من اسمه لیجله فذو العرش محمود و هذا محمد

از مهر علی کسی که باید عرفان نامش همه دم نقش کند بر دل صحابان این نکته ظرفه بین که ارباب کمال یابند بیان نامش ایمان و مسلم از سهل بن سعد روایت میکند

که علی بسیار دوست داشتی که او را ابو تراب گفتندی و وجه تسمیه آن بود که روزی پیغمبر بخانه فاطمه آمد و علی را نیافت گفت ابن عمک کجاست میان من و او گردی

واقع شد و او غضب کرد و بیرون رفت پیغمبر با شخصی گفت ببین که علی کجاست آن شخص باز گشت و گفت یا رسول الله در مسجد بخوابست پیغمبر آمد و هنوز او بخواب بود و ردا از او جدا شده و خاک باو رسیده پیغمبر او را از خاک پاک کرد و فرمود قم ابا التراب قم ابا التراب مولا نا در وی خاک شو خاک تا بروید گل که بجز خاک نیست مظهر کل و اکابر صحابه خطبه فاطمه ع کردند و نزد پیغمبر و او را بعلی داد و انس و ابن عباس گویند بحرین در مرج البحرین یلتقیان علی ع و فاطمه ع است و لؤلؤ و مرجان حسن ع و حسین ع و برزخ نبی ص و علی ع در جمیع غزوات حاضر بود غیر تبوک که پیغمبر او را در اهل خود خلیفه ساخت و بخاری و مسلم از سعد بن ابی وقاص روایت کنند که علی گفت یا رسول الله تخلفنی فی النساء و الصبیان فرمود اما ترضی ان تکون منی بمنزلة هرون من موسی غیر انه لا نبی بعدی و ترمذی از جابر روایت کند که مصطفی ص با علی گفت انت منی بمنزلة هرون من موسی الا انه لا نبی بعدی و ابو حمزه روایت کند که پیغمبر فرمود چون بمعراج رفتم دیدم که بر عرش نوشته لا اله الا الله محمد رسول الله ایدته بعلی اسم علی العرش مکتوب کما نقلوا من یستطیع له محوا و ترقینا و ابن اثیر در تاریخ گوید قال النبی لعلی فی یوم احد و قد فر من الزحف من فر و فر مع النبی من فر یا علی اکفنی امر هؤلاء اکفنی امر هؤلاء فقال جبرئیل ما هذه المواساة فقال هو منی و انا منه فقال و انا منکما و ابو القاسم طبرانی از ابن عباس روایت کند که در زمان حیات حضرت رسول ص میگفت افان مات او قتل انقلبتم علی اعقابکم و الله لا ینقلب علی اعقابنا بعد اذ هدینا الله و الله لئن مات او قتل لاقاتلن علی ما قاتل علیه حتی اموت

و الله انی لاخوه و ولیه و ابن عمه و وارثه من احق به منی و بغوی در شرح السنة روایت کند از ابی سعید خدری که پیغمبر فرمود ان فیکم من یقاتل علی تأویل القرآن کما

فانه

یعنی اول وعید و انذار کرد پیش از عذاب آخرت تا از برای شما معذرت و حجتی باقی نماند فاستدرکوا بقیة ایامکم واصبروا لها انفسکم فانها قلیل فی کثیر الایام التی تکون منکم فیها الغفلة والتشاغل عن الموعظة یعنی پس تدارک بکنید در بقیه ایام عمر شما آنچه را که فوت شده از طاعات و حبس و حصر کنید نفسهای شما را از برای آن بقیه اوقات در طاعت خدا بعلت آنکه بقیه عمر شما بسیار کم و اندک است در جنب ایام و اوقات بسیاری که بود از برای شما در آن اوقات غفلت و رو گردانیدن از وعظ و پند ولا ترخصوا لانفسکم فتذهب بکم الرخص مذاهب الظلمة یعنی رخصت مساز بد مر نفسهای شما را در مشتهیات و خواهشهای او از لذات و امتعه دنیا و پس این رخصت در آن گردانند شما را بسوی رفتار رهای ستمکاران بر نفسهای خود که گناهکاران باشند زیرا که رخصت نفس در شهوات مباحه و مکروه هم باعث کشیدن او میشود بمحرمات ولا تداهنوا فیهجم بکم الادهان علی المعصیة یعنی مساهله در پرهیزکاری و احتیاط نکنید که داخل میسازد ناگهان این مساهله شما را بر معصیت خدا عباد الله ان انصح الناس لنفسه اطوعهم لربه یعنی ای بندگان خدا بتحقیق که نصیحت کننده ترین مردم مر نفس خود را طاعت کننده ترین ایشانست مر پروردگار خود را زیرا که او بطاعت پروردگار محافظت کرده است او را از عذاب و رسانده است در ابواب وان اغشهم لنفسه اعصاهم لربه یعنی فریب دهنده ترین مردم مر نفس خود را عصیان کننده ترین ایشانست مر پروردگار خود را بسبب آنکه او را بهلاک انداخته است و المغبون من غبن نفسه والمغبوط من سلم له دینه والسعید من وعظ بغیره والشقی من انخدع لهواه وغروره یعنی مغبون کسی است که مکر کرده باشد با نفس خود و او را بمهلکه انداخته باشد و مسرور و خوشحال کسی است که سالم مانده باشد از برای او دین او زیرا که سرمایه نعیش و خوش گذرانیدن از برای او مانده است و نیکبخت کسی است که پند گرفته باشد بسبب نکبتهای غیر و بدبخت کسی است که فریب خورده باشد از خواهش نفسانی و غرور خود واعلموا ان یسیر الریاء شرک یعنی بدانید که اندک از ریا شرک است بخدا زیرا که هر که عبادت کند از برای غیر خدا البته آن غیر را شریک خدا دانسته در تاثیر و مجالسة اهل الهوی منساة للایمان ومحضرة للشیطان یعنی همنشینی با اهل خواهش نفسانی سبب است از برای فراموشی ایمان و سبب است از برای حضور شیطان در قلب زیرا که مجالست موثر است و اخلاق جالس مسری است چنانچه در مصاحب هوای نفس ایمان فراموش است و با شیطان که شدت قوت شهویه باشد هم آغوش پس در جلیس او نیز فراموش و هم آغوش باشد جانبوا الکذب فانه مجانب للایمان یعنی دوری کنید از دروغ گفتن که دروغ دور کننده و سبب دوری ایمانست زیرا که دروغ گو امر از گفتن دروغ بر خدا و رسول نیست و دروغ بر خدا و رسول مخرج از ایمانست پس بتحقیق دروغ معد و سبب خروج از ایمان باشد الصادق علی شفا منجاة وکرامة والکاذب علی شرف مهواة ومهانة یعنی راستگو نشسته است بر کنار نجاة و رستگاری از دریای هلاکت و نشسته است بر کرامت و دروغگو ایستاده است بر جائی که مشرف است بر او فتادن در چاه هلاکت و ایستاده است بر مهانت و خواری ولا تحاسدوا فان الحسد یاکل الایمان کما تاکل النار الحطب یعنی حسد بر یکدیگر نبرید از جهة اینکه حسد محو ایمانست یعنی بسبب معد فناء ایمانست چنانچه آتش محو هیزم است ولا تباغضوا فانها الحالقة یعنی نورزید زیرا که دشمنی مثل تیغ تند سر تراش است یعنی سبب و معد است از برای قتل و جراحت واعلموا ان الامل یسهی العقل وینسی الذکر یعنی بدانید که آرزوهای دنیا میاندازد عقل را در نسیان و غلط و فراموش میگرداند ذکر آخرت را فاکذبوا الامل فانه غرور وصاحبه مغرور یعنی کاذب و دروغگو بدانید او را بسبب آنکه فریب دهنده است صاحب او فریب خورده شده اوست **ومن خطبة له ع** یعنی از خطبه امیرالمؤمنین علیه السلام است و در این خطبه بیان میشود اوصاف اولیاء خدا و صفات اولیاء طاغوت تا خلق دوگردان شوند از اولیاء طاغوت و متمسک گردند باولیاء خدا اما بیان اوصاف اولیاء خدا عباد الله ان من احب عباد الله الیه عبدا اعانه الله علی نفسه فاستشعر الحزن وتجلبب الخوف یعنی ای بندگان خدا بتحقیق که دوست ترین بندگان خدا نزد خدا بنده ایست که اعانت و یاری کرده است خدا او را بر تسلط بر نفس اماره اش یعنی باستعانت خدا فائز شده است بجهاد فی الله و مطیع و منقاد گردانیده است نفس اماره خود را از برای سلطان عقل و متحمل خود را بر نفس خود مسلط گردانیده است پس با ینجهة شعار خود ساخته است حزن و اندوه هجران و دوری از ملائکه مقربین و رفقاء صالحین را و رداء خود گردانیده است خوف و ترس و بیم را که مبادا از برای او لغزشی و غفلتی حاصل شود و شیطان نفس فرصت یابد و او را منحرف گرداند از طریق مستقیم و بمقصود نرسد و بیاران ملحق نشود قوله ع قلب المؤمن بین اصبعین من اصابع الرحمن فزهر مصباح الهدی فی قلبه واعد القری لیومه النازل به یعنی پس روشن شد چراغ هدایت در دل او و مهیا کرد ضیافت از برای روز نزول مهمان مرگ و از برای فقرب علی نفسه البعید وهون الشدید یعنی نزدیک گردانید بر نفس خود دور را یعنی مرگ که در نظر او دور بود و وحشتناک و داشت مانوس خود گردانید و دائم با خیال او قرین شد و آسان گردانید بر خود شدائد نوازل دنیا را بامید ثواب آخرت یا آنکه نزدیک گردانید بر نفس اماره سلطان عقل را که دور از او بود و آسان ساخت خدمت فرمانبرداری عاقل را که بسیار بر او دشوار بود نظر فابصر وذکر فاستکثر یعنی تفکر کرد در خلقت آسمان عالم علوی و زمین عالم سفلی پس بینا شد و معرفت بمبدأ حاصل کرد و ذکر مبدأ کرد و از او غافل نشد پس تحصیل کرد علوم و معارف کثیره غیر متناهیه را زیرا که صفات کمال و نعوت جلال خدا غیر متناهی است قوله تع اولم یتفکروا فی خلق السموات والارض یا آنکه چشم عقل را باز کرد و مبدأ را دید بضرورت پس ذکر مبدأ شد و گردید کثیر بجنب علم و معرفت و تحصیل کرد

علم

فضائل حضرت امیر

فانک علی بمنزلة ابوبکر گفت انا هو یا رسول الله فرمود لا عمر گفت انا هو یا رسول الله فرمود لا ولکن خاصف النعل و علی ع نعل رسول الله را وصله میزد و بخصف آن مشغول بود و ترمذی مثل این از مرتضی ع روایت کرده و این صورت در حدیبیه بود و مطابق اینست رجزی که عمار بن یاسر در روز شهادت خود میخوانده و در حرب لام خواهد آمد و مرویست که آنحضرت در صفین فرمود یا ایها الناس ان لم تقتلوا تموتوا والذی نفس علی بن ابیطالب بیده لالف ضربة بالسیف اهون من میتة علی فراش و آثار شجاعت آنحضرت از حد عد بیرون و از قدر حصر افزونست و بیان بعضی از آن در اثناء شرح رجزها در غزوات و حرب جمل و صفین و نهروان فرموده اند و تم تحریر خواهد یافت بعون الله وحسن توفیقه فخر صاحب کشاف و واحدی از ابن عباس روایت کنند که علی ع چهار دینار داشت دیناری شب صدقه کرد و دیناری بروز و دیناری پنهان و دیناری آشکارا و در شان او نازل شد الذین ینفقون اموالهم باللیل والنهار سرا وعلانیة فلهم اجرهم عند ربهم ولا خوف علیهم ولا هم یحزنون و قاضی ناصر الدین از مرتضی ع روایت کند که هیچ کس غیر من باین آیه یا ایها الذین امنوا اذا ناجیتم الرسول فقدموا بین یدی نجویکم صدقة عمل نکرد تا آیه ء اشفقتم ان تقدموا بین یدی نجویکم صدقات منسوخ شد اذا عرفت عون فی دموع تبین مزیکی ممن شباکا و واحدی گوید روزی مصطفی ع بمسجد آمد سائلی را دید پرسید که هیچکس تو را چیزی داد گفت آری علی ع خاتم خود بمن داد فرمود الله اکبر و این آیه خواند انما ولیکم الله ورسوله والذین امنوا الذین یقیمون الصلوة ویؤتون الزکوة وهم راکعون و در تفسیر کشاف و فاضل جامع الاصول قریب باین مذکور است و ثعلبی از ابوذر روایت کند که سائلی در مسجد مصطفی ع چیزی طلبید و علی ع خاتم باو داد پیغمبر ع اللهم ان اخی موسی سئلک فقال رب اشرح لی صدری ویسر لی امری واحلل عقدة من لسانی یفقهوا قولی واجعل لی وزیرا من اهلی هرون اخی اشدد به ازری واشرکه فی امری فانزلت علیه قرآنا ناطقا سنشد عضدک باخیک ونجعل لکما سلطانا فلا یصلون الیکما بایاتنا اللهم انا محمد نبیک وصفیک اللهم فاشرح لی صدری ویسر لی امری واجعل لی وزیرا من اهلی علیا اشدد به ظهری هنوز پیغمبر ع دعا تمام نفرموده بود که جبرئیل این آیه آورد و امام احمد از اسماء بنت عمیس روایت کند که مصطفی ع فرمود اللهم انی اقول کما قال اخی موسی اللهم اجعل لی وزیرا من اهلی اخی علیا اشدد به ازری واشرکه فی امری کی نسبحک کثیرا ونذکرک کثیرا انک کنت بنا بصیرا و طبرانی گوید مصطفی ع فرمود ان الله

علم بجمیع اشیا را زیرا که علم بعلت علم بمعلولست قوله تعالی اولم یکف بربک انه علی کل شیء شهید فاذ نوی من عذب فرات سهلت موارده فشرب نهلا وسلک سبیلا جددا پس سیراب شد از آب گوارا که شربی معرفت که راه و رود بان آسان بود که عبارت از سفر من الخلق الی الحق باشد پس نوشید سیرابی سرکا فو یکه راه اول ورود بمنزل مقصود که موجب سکون و اطمینانست که سیر فی الحق باشد و سفر کرد و راه رفت در راه هموار در زمین استحقاق ارشاد و هدایت خلق که سفر من الحق الی الخلق بالحق باشد قد خلع سرابیل الشهوات و تخلی من الهموم الا هما واحدا انفرد به فخرج من صفة العمی و مشارکة اهل الهوی یعنی در حالی که کنده از خود پیراهنهای شهوات نفسانیه را و خالی شد از غمها مقتضیات قوای شهویه و غضبیه نفس بلی گذاشت یک اندوه را و تنها ماند با او که اندوه قرب حضور دائمی باشد که اندوه عقلست پس بسبب این خلع و تفرد در اندوه بیرون شد از صفت کوری جهل و مشارکت با اهل هوا و ارباب طبیعت و گردید از حزب ملئکه و عالم عقل و صار من مفاتیح ابواب الهدی و مغالیق ابواب الردی یعنی گردید کلید گشودن درهای هدایت بروی خلق و قفل بستن درهای ضلالت بر روی عباد قد ابصر طریقه و سلک سبیله و عرف مناره و قطع غماره واستمسک من العری باوثقها و من الحبال بامتنها یعنی بتحقیق که دید راه هدا را و رفت راه او را و شناخت علامتها و را و قطع و رفع کرد زحمت و شدت او را و چنگ در زد از حلقها اسماء الله بمحکم ترین آنها که اسم جامع الله باشد یعنی مظهر اسم جلاله شد متخلق با خلاق الله گردید و تمام کرد مکارم اخلاق را و از ریسمانها بسط میان خلق و خالق استوارترین آنها که تحقق در مرتبه عبودیت محضه باشد مشرف شد بشرف خطاب عبدی فهو من الیقین علی مثل ضوء الشمس قد نصب نفسه لله فی ارفع الامور من اصدار کل وارد علیه و تصییر کل فرع الی اصله یعنی او پس از برای آنها یقین که بود حق مثل نور شمس است که روشنی بخش عالم ظلمات و مظهر تجلیات است زیرا که انسان کامل نور بحت و منور آسمان و زمین روشن کننده ظلمات ماهیات و رافع نقایص و جهالات است بتحقیق که نصب کرد و راست و اداشت نفس و ذات خود را از برای خدا در بلندترین امور که هدایت خلق و رسانیدن خلق بحق باشد از جهت صادر ساختن مطلوب و مقصود هر که بر او وارد گردد و ملتجی باو شود و او را بکمال مطلوب رسانید یا آنکه از جهت صادر ساختن جواب هر مسئله که بر او وارد گردد و از او پرسند و از جهت برگردانیدن هر فرعی بسوی اصل خود یعنی رسانیدن هر مخلوقی را بخالقش و معلولی را بعلتش و بنده را بخدایش و این مرتبه عبارتست از سفر فی الخلق بالحق مصباح ظلمات کشاف عشوات مفتاح مبهمات دفاع معضلات دلیل فلوات یعنی آن بنده است چراغ هر تاریکی و برداردنده هر حجابی و کلید گشاینده هر مشتبهی و دفع کننده هر مشکلی و راه برکشنده هر بیابانی یقول فیفهم ویسکت فیسلم یعنی میگوید پس فهمانده است نه بر جهل و شک فوائد و ساکت میشود پس تعلیم کرده شده است نه خاموش از روی نادانی قد اخلص لله فاستخلصه یعنی بتحقیق که خالص ساخت خود را از برای خدا پس خدا گردانید او را خالص یعنی کامل خالص و خالص از جمیع نقایص فهو من معادن دینه واوتاد ارضه یعنی پس او است از اصلها دین خدا و میخهای زمین خدا زیرا که جواهر معارف دینیه از او و زاید و زمین قابلیات از او ساکن قد الزم نفسه العدل فکان اول عدله نفی الهوی عن نفسه یعنی لازم نفس خود گردانید است عدالت را پس بوده است ابتدا عدالتش او رفع هوا و خواهش از نفس خود و چون عدل عبارتست از تسخیر قوه غضبی و شهوی در سلطان عقل و شرع را و اعتدال قوه غضبیه شجاعتست و اعتدال قوه شهویه عفتست و این هر دو تعدیل لازم نفی هوا و خواهش است از نفس و نفی هوا علتست از برای این دو تعدیل و باین سبب اول عدل نفی هوا باشد یصف الحق و یعمل به یعنی وصف میکند حق را از برای غیر یعنی امور دیگر که غایت او حق است و عمل میکند بان لا یدع للخیر غایة الا امها ولا مظنة الا قصدها یعنی و انمیگذارد امور یکه غایت او خیر یقینی باشد مگر آنکه قصد او میکند و نه مظنه خیر را مگر آنکه قصد او نیز میکند قد امکن الکتاب من زمامه یعنی بتحقیق که مکین و سوار است بر کتاب خدا از جهت تمکن بر لجام او که فهم معانی او باشد فهو قائده و امامه یعنی پس او است کشاننده لجام او بسوی مطالب و احکام و او است امام او یعنی جاری کننده احکام او یحل حیث حل ثقله و ینزل حیث کان منزله یعنی مکان میجوید در جائی که مکان بار امتعه و اقمشه قران باشد منزل میگیرد در جائیکه منزل او باشد یعنی دلائل قرآن را در مدلولات خود و احکام را در مواضع خود جاری میسازد و عارف است بدلائل و احکام قرآنی و آخر قد تسمی عالما و لیس به یعنی بنده دیگر است از بندگان خدا که اخذ کرده است عالم را اسم خود و حال آنکه نیست عالم فاقتبس جهائل من جهال و اضالیل من ضلال یعنی پس کسب کرده است نادانیها را از نادانان و گمراهی را از گمراهان یعنی متصفست بصفات جهل و ضلالت بتقریب ارتکاب باسباب جهل و ضلالت که نخوت و غرور و کبر و حسد و شهوات نفسانیه و حب ریاست بوده باشد که مانع است از دفع و معالجه مرض جهل و ضلالت بعلاج سؤال از دانا و نصب للناس اشراکا من حبائل غرور و قول زور یعنی گسترده است از برای فریفتن مردم دامها بافته شده از ریسمانها خدعه و فریب و تزویر و گفتارها دروغ باضرر قد حمل الکتاب علی آرائه و عطف الحق علی اهوائه یؤمن من العظائم و یهون کبیر الجرائم یعنی حمل کرده است قرآن را بر رایهای خود و منحرف گردانیده است حق را بر طبق خواهشها خود ایمن دهد عقوبتهای بزرگ است را آسان گردانیده معصیتهای کبیره است یقول اقف عند الشبهات و فیها وقع و یقول اعتزل البدع و بینها اضطجع یعنی میگوید که باز می‌ایستم در نزد شبهات و حال آنکه افتاده است در آن و میگوید دوری میگزینم از بدعتها و حال آنکه خوابیده است در میان آن یعنی بمردم اظهار میکند ورع

تبارک و تعالی اوحی الیّ فی علی ثلثة اشیاء لیلة اسری بی انه سید المؤمنین و امام المتقین و قائد الغر المحجلین و مجاهد از ابن عباس و اسماء بنت عمیس روایت کند که مراد از صالح در آیه ان الله هو مولیه و جبریل و صالح المؤمنین علی است و در تفسیر ثعلبی مسطور است و ثعلبی و واحدی و زمخشری گویند ولید بن عقبة ابن معیط که برادر مادری عثمان بود در روزی با علی نزاع کرد و در اثناء نزاع باو گفت اسکت فانک صبی انا اشب منک شبابا و اجلد منک جلدا و اذرب منک لسانا و احد منک سنانا و اشجع منک جنانا و املأ منک حشوا فی الکتیبة و علی فرمود اسکت فانک فاسق و این آیه افمن کان مؤمنا کمن کان فاسقا لا یستوون نازل شد و حسان گفت انزل الله و الکتاب عزیز فی علی و فی الولید قرآنا فتبوأ الولید من ذلک فسقا و علی مبوء ایمانا لیس من کان مؤمنا عرف الله کمن کان فاسقا خوانا سوف یجزی الولید خزیا و نارا و علی لا شک یجزی جنانا فعلی یلقی لدی الله عزا و ولید یلقی هناک هوانا ابن اثیر گوید که محمد بن کعب گفت که طلحه و عباس و علی تفاخر میکردند طلحه میگفت من صاحب کعبه ام و کلیدش با منست و اگر هم خواهم شب آنجا باشم و عباس گفت من صاحب سقایه ام اگر خواهم شب در مسجد باشم علی گفت من نمیدانم شما چه میگوئید من شش ماه پیش از مردم نماز کرده ام و صاحب جهادم پس آیه اجعلتم سقایة الحاج و عمارة المسجد الحرام کمن آمن بالله و الیوم الآخر نازل شد و صاحب کشاف گوید افمن وعدناه وعدا حسنا فهو لاقیه کمن متعناه متاع الحیوة الدنیا ثم هو یوم القیمة من المحضرین در شان علی و حمزه و ابی جهل است و ثعلبی از ابن عباس و ابن سیرین روایت کند که مراد از طوبی در آیه الذین آمنوا و عملوا الصالحات طوبی لهم و حسن مآب درختی است در بهشت که بیخ آن در خانه علی است و در خانه هر مؤمنی از آن شاخی است ای رشک طرات ره بر ولی نهدی دیگر رشته جان را بهر موی تو پیوندی دیگر گر بدر خورشید و ماه باشد مثل برزمین ناید بجز چون تو فرزندی دیگر و امام احمد از علماء روایت کند که با مصطفی گفتند که را بعد از خود بر ما امیر می سازی فرمود ان تؤمروا ابا بکر تجدوه امینا زاهدا فی الدنیا راغبا فی الآخرة و ان تؤمروا عمر تجدوه قویا امینا لا یخاف فی الله لومة لائم و ان تؤمروا علیا و لا اریکم فاعلین تجدوه هادیا مهدیا یاخذ بکم الصراط المستقیم و بیهقی از رسول روایت کند که فرمود من اراد ان ینظر الی نوح فی تقویه و الی ابرهیم فی حلمه و الی موسی فی هیبته و الی عیسی فی عبادته فلینظر الی علی بن ابیطالب و با وجود این کمال محمد بن حنفیه گوید با پدر خود گفتم از مردم که فاضلتر است فرمود ابوبکر

خود را اگر توقف میکند و یا زمیا پیشند از متشابهات و اجتناب میکند از بدع و خلاف شرع و حال آنکه چون جاهل باحکام شرع و مواقع آنست
هر حکمی که میکند بعنوان تشکیک و شبهه است در نظر او بی شبهه چون شغل او خلاف شرع و بدعتست پس مضطجع است در بدعت و واقع فالصورة
صُورَةُ اِنْسَانٍ وَ الْقَلْبُ قَلْبُ حَيَوَانٍ لَا يَعْرِفُ بَابَ الْهُدَى فَيَتَّبِعَهُ وَ لَا بَابَ الْعَمَى فَيَصُدَّ عَنْهُ یعنی پس صورت و شکل او شکل انسانست و دل او دل
حیوان بی عقل است نمیشناسد دری را که هدایت راه راست تا رو بسوی آن آورد و نمی شناسد دری را که کوری و گمراهی است تا بر روی خود در
بندد فَذَلِكَ مَيِّتُ الْأَحْيَاءِ پس او مرده زندها است یعنی مرده است بحسب عقل اگرچه در میان زندها حی است فَأَيْنَ تَذْهَبُونَ وَ أَنَّى تُؤْفَكُونَ
وَ الْأَعْلَامُ قَائِمَةٌ وَ الْآيَاتُ وَاضِحَةٌ وَ الْمَنَارُ مَنْصُوبَةٌ فَأَيْنَ يُتَاهُ بِكُمْ یعنی هرگاه اوصاف اولیاء الله و اولیاء طاغوت شناخته شد و واضح شد
رشد از غی و حق از باطل پس کجا میروید بکجا رجوع میکنید امور دین خود را و حال آنکه بیرقهای حق بر پا است و دلائل راستی واضح است و مناره‌های هدایت
منصوبست پس در کدام بیابان سرگردان کرده‌اند شما را بَلْ كَيْفَ تَعْمَهُونَ وَ بَيْنَكُمْ عِتْرَةُ نَبِيِّكُمْ وَ هُمْ أَزِمَّةُ الْحَقِّ وَ أَلْسِنَةُ الصِّدْقِ یعنی بلکه بسیار تعجب
است که چگونه گمراه شده‌اید و حال آنکه در میان شما عترت و اهل بیت پیغمبر شما هستند و ایشان مهارهای رسیدن بحق باشند و زبانهای صدق
و راستی باشند فعل ایشان حق و قول ایشان صدق باشد فَأَنْزِلُوهُمْ بِأَحْسَنِ مَنَازِلِ الْقُرْآنِ وَ رِدُوهُمْ وُرُودَ الْهِيمِ الْعِطَاشِ یعنی منزل دهید ایشان را
در بهترین منزلها از منزلهای قرآن یعنی محبت ایشان را در دلهای شما جا بدهید در بهترین منزلست از منزلهای قرآن زیرا که منزل معنی قرآن دلست
اگرچه قران در کتاب و در لفظ نیز منزل دارد و وارد ایشان بشوید که منبع آب حیات علمند مثل ورود شتران تشنه بدریا تشنه بر آبگاه أَيُّهَا
النَّاسُ خُذُوهَا عَنْ خَاتَمِ النَّبِيِّينَ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ إِنَّهُ يَمُوتُ مَنْ مَاتَ مِنَّا وَ لَيْسَ بِمَيِّتٍ وَ يَبْلَى مَنْ بَلِيَ مِنَّا وَ لَيْسَ بِبَالٍ یعنی ای مردمان
اخذ بکنید این عبارت را از ختم انبیا صلی الله علیه و آله و سلم که گفت بتحقیق که میمیرد بموت طبیعی کسی که مرده است از ما بموت ارادی و
حال آنکه مرده است یعنی کهنه و بی کار و بی منفعت نمیشود از جهت سلب حواس و قوای طبیعیه بسبب موت کسی که بیکار و بی فائده شده است حواس و قوای
او در شهوات دنیویه بسبب اراده و حال آنکه قوا و حواس او بیکار و بی منفعت نشده است بدانکه موت طبیعی عبارتست از قطع علاقه نفس
انسانی از بدن حیوانی و حواس و قوای آن بسبب خراب شدن بدن و قوا و حواس آن بسببی از اسباب طبیعیه از انحراف مزاج یا قتل و یا حرق و یا غرق
و یا مانند اینها و موت ارادی عبارتست از قطع علاقه نفس انسانی از بدن و مشتهیات و مقتضیات او باراده و اختیار بسبب انزجار و نفرت از
دنیا و مشتهیات او و شدت شوق او بلقاء پروردگار خود مانا میکند در دار دنیا باشد هر کس که باراده و اختیارش قطع علاقه از دنیا کرده است
بالمره و مشغول بطاعت و بندگی پروردگار است و کارش تحصیل معرفت و کسب اخلاق حسنه و سلب صفات رذیله است و نفس اماره‌اش را مطیع و منقاد
عقلش گردانیده است مثل انبیا و اولیاء و خلص شیعیان ایشان که از اهل ایشانند بمحض ارتحال از دنیا بملائکه مقربین ملحق میگردند و نشآت و
اطوار عالم برزخ از برای او نیست و نشأت برزخیه از دنیا گذرانیده است از برای او نیست مگر موت اولی که ارتحال از دنیا باشد و حی باشد
بحیات ابدی و از برای او موت عالم برزخی نمیباشد چنانچه در قران مجید است لَا يَذُوقُونَ فِيهَا الْمَوْتَ إِلَّا الْمَوْتَةَ الْأُولَى و بمحض موت ارادی حیات و
ابدی و لذات و نعمات باقیه غیر منقطعه همرسانیده است اما مادامی که در قید حیات طبیعیه است اگرچه مقید بآن نباشد کما هو حقه و کما ینبغی بان
نمیتواند رسید بعد از فراغت از دنیا یکباره بکمال آن بر میخورد پس موت ارادی با موت ارادی موجب حیات ابدی اخروی است و از این موت حیات
حاصل کرده است و همچنین حواس و قوای بدن را که باراده و اختیار در مشتهیات آنها بیکار و بی فایده کرده‌اند باشد بی کاره و بی منفعت
شدن آنها بموت طبیعی حاصل نمیشود از برای او حواس و قوای عقلیه باطنیه دائمیه اخروی پس در حقیقت واقع قوای و حواس او مهذب و معتدل
شده است بلکه اقوی و اشد از آن از برای او همرسیده است پس صحیح است که میت و بالی نیست و این رتبه و مرتبه مختص سابقین و مقربین باشد
و اصحاب یمین اگرچه رستگار و با روح و راحت باشند اما راحت آنها در عالم برزخست تا روز قیامت بعد از این ببهشت عنبر سرشت فائز
گردند و از برای آنها دو موت طبیعی باشد یکی موت طبیعی دنیوی و دیگری موت طبیعی برزخی و اندراس و انعدام حواس و قوای طبیعیه دنیویه
در عالم برزخ و قبر یا محفوظ بودن اصل بنیه و اعضاء بدن در قبر تا روز محشر منکشف نیست چنانچه در باره انبیا و اولیاء و خلص شیعه ماثور
و منقولست زیرا که بعنوان قطع در قبر و برزخ از برای بنیه و بدن صاحب عظم و لحم و شحم دنیویه در صورتیکه محفوظ باشد قوی و حواس
دنیویه نمیباشد بلکه یا صاحب قوای و حواس عقلیه است چنانچه از برای اولین است و یا صاحب قوی و حواس بدن برزخی مثالی است چنانچه
حال آخرین است فَلَا تَقُولُوا بِمَا لَا تَعْرِفُونَ فَإِنَّ أَكْثَرَ الْحَقِّ فِيمَا تُنْكِرُونَ یعنی قائل و معتقد نشوید بچیزیکه نمی شناسید حق است از جهت آنکه
در چیزهائیکه شما منکر بشوید بیشتر آن حق است یعنی حق را نمی شناسید از جهت آنکه بیشتر چیزهائیکه شما منکرید حقست پس اگر حق را میشناختید
انکار حق نمیکردید وَ اعْذِرُوا مَنْ لَا حُجَّةَ لَكُمْ عَلَيْهِ وَ أَنَا هُوَ یعنی معذور دارید و ملامت نکنید کسی را که نیست حجتی و راه حرفی از برای
شما بر او یعنی کسی که در حق شما در ارشاد کوتاهی نکرده و شما را بر او حجتی نیست که در ارشاد ما تقصیر کرده اگر ضرری به بینید در مخالفت با
او را معذور دارید که او تقصیر نکرده در حق شما بلکه شما تقصیر کرده‌اید در نشنیدن قول ناصح مشفق و من باشم آنکس که شما را بر
او حجتی نیست در ارشاد و بیان أَلَمْ أَعْمَلْ فِيكُمْ بِالثَّقَلِ الْأَكْبَرِ وَ أَتْرُكْ فِيكُمُ الثَّقَلَ الْأَصْغَرَ وَ رَكَزْتُ فِيكُمْ رَايَةَ الْإِيمَانِ وَ وَقَفْتُكُمْ عَلَى حُدُودِ

فضائل حضرت علی

گفتم دیگر که گفت عمر ترسیدکه بگویم ذکر که مبادا بگوید عثمان گفتم پس تو فرمودی ما انا الا رجل من المسلمین و در ایام خلافت بر منبر بصره فرمود ان امیرکم هذا قد رضی من دنیاکم
بطمریه و انه لا یاکل اللحم فی السنة الا الفلذة من کبد اضحیته فتح ثعلبی گوید علی گفت بحق خدائی که دانه را بر رستنی شکافت و آدمی را آفرید که اگر من بر وساده بنشینم حکم
کنم میان اهل تورات بانچه در تورات است و میان اهل انجیل بانچه در انجیل است و میان اهل زبور بانچه در زبور است و میان اهل قران بانچه در قرانست بحق خدا اگر من
در شان هر مرد از قریش آیتی مدانم که او را ببهشت میراند یا بدوزخش میکشاند پس مردی برخواست و گفت یا امیر المؤمنین کدام آیه در شان تست فرمود افمن کان علی بینة من ربه
و یتلوه شاهد منه فرسول
الله علی بینة و انا شاهد منه
و شل ابن در معالم التنزیل
مسطورست و صاحب کشاف
از عبد الله بن عمر و ابو سعید
خدری و ابرهیم نخعی و ابو العالیه
روایت کند که آیه ثم انکم
یوم القیمة عند ربکم تختصمون
در شان مسلمین است و ناظر به
قتل عثمان و حرب صفین و
گوید فمن اظلم ممن کذب
علی الله و الذی جاء بالصدق
و صدق به تفضیل آنگروه
است و ثعلبی از ابن عباس
روایت کند که چون آیه انما
انت منذر و لکل قوم هاد
نازل شد مصطفی دست
مبارک خود بر دوش علی
نهاد و فرمود انا المنذر
و انت الهادی بک یهتدی
المهتدون بعدی و از عبد الله
بن عطا روایت کند که عبد
الله بن سلام میگفت که مراد
از من عنده ام الکتاب در
آیه قل کفی بالله شهیدا
بینی و بینکم و من عنده علم
الکتاب علی است و بحضرت
نبیا و فرمود سلونی قبل
ان تفقدونی لیکن ترمذی
گوید عبد الله بن سلام در
وقت محاصره عثمان گفت
این آیه و آیه و شهد شاهد
من بنی اسرائیل علی مثله
در شان منست و ثعلبی
گوید چون آیه و تعیها اذن
واعیة نازل شد مصطفی
فرمود اللهم اجعلها اذن
علی و او گفت که من بعد از آن
هیچ فراموش نکردم امام
احمد از معقل بن یسار
روایت کند که حضرت مصطفی
فرمود یا فاطمه اما ترضین
انی زوجتک اقدم امتی
سلما و اکثرهم علما و اعظمهم
حلما و ترمذی از انس
روایت کند که پیغمبر فرمود
اقضاکم علی و از علی روایت
کند که مصطفی فرمود
رحم الله علیا اللهم ادر

الحق معه حیث دار و چه خوبست که از حروف مقطعه در اوائل سور قرانی بعد از حذف مکررات علی صراط حق نمسکه ظاهر میشود مس ای مصحف آیات الهی روبت دی سلسله اهل
ولایت مرشد سرچشمه زندگی طلب کجوبت محراب عارفان ابرویت و مبدء جمیع سلسله اولیاء اوست و در شان ابن ظاهر فرموده هم قوم هجم بهم الخلق علی حقیقة الامر فباشروا روح الیقین

دستانرا

واستلانوا ما استوعره المترفون وانسوا بما استوحش منه الجاهلون صحبوا الدنيا بابدان ارواحها معلقة بالمحل الاعلى اولئك خلفاء الله في ارضه والدعاة الى دينه وكميل برزياد با او گفت ما الحقيقة فرمود ما لك والحقيقة گفت اولست صاحب سرك فرمود بلى ولكن يترشح عليك ما يطفح مني گفت ومثلك يخيب سائلا فرمود الحقيقة كشف سبحات الجلال من غير اشارة گفت زدنی بیانا فرمود محو الموهوم وصحو المعلوم گفت زدنی بیانا فرمود هتك الستر لغلبة السر گفت زدنی بیانا فرمود نور يشرق من صبح الازل فيلوح على هياكل التوحيد آثاره گفت زدنی بیانا فرمود اطفئ السراج فقد طلع الصبح ومرتضی از جفر واقف بوده وآن بیست و هشت جزو است

الحلال والحرام یعنی آیا عمل نکردم در شما بثقل بزرگ یعنی تعلیم شما نکردم قرآن را که ثقل بزرگ منست و وانگذاشتم در میان شما ثقل کوچك را که عترت من واهل بیت من باشند چنانچه در حدیث مروی از عامه وخاصه است که انی تارك فیکم الثقلین کتاب الله وعترتی اهل بیتی وثقل بمعنی متاع وحشمت مسافر است که در منزل میگذارد وهر چیز بزرگ ونفیس را نیز گویند ووجه تسمیه قرآن واهل بیت بثقلین همین باشد ومعنی واضح است وفرو کوفتم در میان شما علم وبیرق ایمان را که خلیفه وجانشین من باشد ومطلع گردانیدم شما را بر حقیقت حلال وحرام والبستكم العافية من عدلي وفرشتكم المعروف من قولي وفعلي واريتكم كرائم الاخلاق من نفسي یعنی پوشانیدم وشامل گردانیدم بر شما لباس عافیت ودر بلیات را از جهة عدالت خود وفرش وپهن کردم احسان را از برای شما از قول وفعل خودم ونمودم بشما وبینا گردانیدم شما را بر خلقهای خوب از جانب نفس خودم فلا تستعملوا الرأي فيما لا يدرك قعره البصر ولا يتغلغل اليه الفكر یعنی استعمال نکنید عقل را در چیزیکه در نمی یابد کنه اورا دیده بینش وداخل نمیشود در او تفکر وتامل یعنی در معارف واحکام الهیه شرعیه که عقل در ادراك آن راه ندارد اقدام ننمائید بمجرد رأیها واستحسانات عقلیه زیرا که معرفت معارف الهیه واحکام شرعیه ممکن نیست مگر بالهام ووحی والهام ووحی مختص است بصاحبان نفوس قدسیه مؤید من عند الله پس در معارف واحکام رجوع کردن بغیر صاحب نفس قدسی مؤید من عند الله ضلالت وگمراهی وموجب خسارت وتباهی است **منها** حتى يظن الظان ان الدنيا معقولة على بني امية تمنحهم درها وتوردهم صفوها ولا يرفع عن هذه الامة سوطها ولا سيفها یعنی تا اینکه گمان میکند گمان کننده که دنیا بسته شده بر بنی امیه ومحبوس ایشانست مثل ناقه بسته شده بعقال وبند وعطا میکند ایشانرا شیر خود را ومنفعت خود را ووارد میشوند بشراب صاف او یعنی ممتع میشوند بدولت بی دخل او وبرداشته نمیشود از این امت تازیانه وشمشیر دنیا یعنی ذلت ونکبت دنیا وكذب الظان لذلك بل هي مجة من لذيذ العيش يتطعمونها برهة ثم يلفظونها جملة یعنی ودروغ گفت ظن کننده این خیالات را بلکه دنیا قطره انداخته شده از آب دهن لذت زندگانی است که میچشند طعم دنیا را در مدت اندکی پس بیرون اندازند همگی وتمامی آنها دنیا را ووبار ووزر ووبال دنیا از دنیا میبرند

ومن خطبة له یعنی از خطبه امیر المؤمنین علیه السلام است اما بعد فان الله سبحانه لم يقصم جباري دهر قط الا بعد تمهيل ورخاء ولم يجبر عظم احد من الامم الا بعد ازل وبلاء یعنی بعد از حمد خدا ونعت رسول او بتحقیق که خدای منزه از نقص نشکسته است ظلمه وستم کنندگان روزگار را هرگز مگر بعد از تاخیر مرگ او ووسعت در عیش ودولت او وجبر استخوان شکسته احدی از امت را نکرده است مگر بعد از تنگی وشدت وبلاء برا او یعنی از دولت وسلطنت وتعدی سلاطین جبابره ظالم غیر عادل واز مظلوم شدن وفقیر وذلیل شکسته بودن محزون وغمگین مباشید که البته خدای جبار الجبابره وشکننده سلطنت سلاطین بعد از مهلت چند وقتی وتوسعه معیشت مدتی سلب دولت وسلطنت از ایشان ورفع تسلط وظلم وجور ایشان میکند وتلافی مشقتها وزحمتهای ملهوفین وجبر شکستگیهای مظلومین را بفضل وکرمش مینماید وفي دون ما استقبلتم من عتب وما استدبرتم من خطب معتبر یعنی در نزد چیزیکه رو کرده اید شما باو واز شدت شدید عذاب وپشت کرده اید از مخاطبه وموعظه بسیار متعجب میباشم وما كل ذي قلب بلبيب ولا كل ذي سمع بسميع ولا كل ذي ناظر ببصير یعنی نیست هر صاحب دلی صاحب عقل ونه هر با گوشی شنونده ونه هر با چشمی بینا بلکه اینها که صاحب دل با هوش وگوش شنوا وچشم بینا کسانی باشند که دل از محبت دنیا کنده وگوش با وازه شهرت دنیا نداده وچشم از زر وزیور دنیا پوشیده باشند فيا عجبا وما لي لا اعجب من خطاء هذه الفرق على اختلاف حججها في دينها لا يقتصون اثر نبي ولا يقتدون بعمل وصي ولا يؤمنون بغيب ولا يعفون عن عيب یعنی میخواهم تعجب را از برای خود وچه چیز از برای منست که تعجب نکنم از خطا وغلط کردن این جماعت متفرقه با مطلع بودن بر حجتهای مختلفه ودلائل کثیره ایشان در دین ایشان که هر یکی از آنها از برای شناختن حق کافیست چه جای متعدد آنها وآن دلائل کثیره گفتار وکردار واخلاق واحوال واوصاف انبیا واوصیا است که مجموع در امر بحق واضح وظاهر بوده کالشمس في وسط السماء وخلاف این دلائل در مخالفان آشکار بوده مثل روز آشکار پیروی نمیکنند وقصد نمیکنند گفته پیغمبر را ومتابعت نمیکنند کار وکرده وصی پیغمبر را واعتقاد نمیکنند ثواب وجزاء روز قیامت را وباز نمی ایستند از عیوب خودشان يعملون في الشبهات ويسيرون في الشهوات یعنی کسب کار میکنند در امور باطله وسفر میکنند در خواهشهای نفسانیه یعنی آنچه خواهش نفس ایشانست بعمل میآورند المعروف فيهم ما عرفوا والمنكر عندهم ما انكروا یعنی مستحسنات در میان ایشان آنچیزیست که مستحسن طبع ایشان باشد اگرچه بحسب شرع قبیح باشد وقبیح آنچیزیست که در نزد ایشان قبیح باشد اگرچه بحسب شرع مستحسن وخوب باشد مفزعهم في المعضلات الى انفسهم وتعويلهم في المبهمات على آرائهم یعنی در احکام مشکله رجوع بنفسهای خود میکنند هرچه بخاطر ایشان برسد از آن قرار عمل مینمایند اگرچه خلاف گفته خدا ورسول باشد ودر امور مبهمه مخفیه از ایشان که معارف الهیه باشد اعتماد بر اعتقادات باطله خود میکنند اگرچه مخالف عقل متینه وبراهین باشد كان كل امرء منهم امام نفسه قد اخذ منها فيما يرى بعرى ثقات واسباب محكمات یعنی باشد هر شخصی از ایشان پیشوای نفس خود بتحقیق که میگیرد از نفس خود در هر مسئله که ببیند وهر حکمی که بنظرش بیاید بحلقهها ومستمسکات متقنه واسباب ودلائل محکمه یعنی از پیش نفس خود واجتهاد ورأی خود دلیل وسببی جوید در مسائل حلال وحرام ومستمسك نمیشود بگفته خدا ورسول وبقرآن واحادیث پیغمبر بلکه بقواعد وقوانین مخترعه خود اجتهاد میکند واحکام جاری میدارد **ومن خطبة له** یعنی از خطبه امیر المؤمنین علیه السلام است ارسله على حين فترة

من الرسل

هر جزو بیست وهشت صفحه هر صفحه بیست وهشت سطر هر سطر بیست وهشت خانه در هر خانه چهار حرف مرقوم شده حرف اول بعدد جزو ثانی بعدد صفحه وثالث بعدد سطر ورابع بعدد خانه مثلا دو نفر در خانه بیستم از سطر هفدهم از صفحه شانزدهم از جزو بیستم است للقاضی نظام الدین من مثله کان ذا جفر وجامع لمدون سر الغیب تدوینا ودر زمان او از جفر استخراج احوال عالم میکردند مامون با امام علی موسی الرضا در سنه احدی ومائتین بیعت کرد وعهد نامه نوشت واز امام هم عهد نامه طلبید وآخر عهد نامه امام که بر پشت عهد نامه ملعون نوشت این بود الجامعة والجفر یدلان على ضد ذلك وما ادری ما یفعل بی ولا بکم ان الحکم الا لله یقص الحق وهو خیر الفاصلین لکن امتثلت امر امیر المؤمنین واثرت رضاه والله یعصمنی وایاه وچون اندك زمانی بگذشت بعضی از اشقیا مامون را پشیمان ساختند وامام را بزهر شهید کرد در صاحب کشف الغمه گوید من در سنه سبعین وستمائة اند وعهد نامه که بخط مامون وخط امام دیدم واز این واداست استنباط فتح بیت المقدس در سنه ثلث وثمانین وخمسمائة از الم غلبت الروم في ادنى الارض وهم من بعد غلبهم سيغلبون في بضع سنين وتفصیل آن در باب دوم فتوحات مسطور است وثعلبی گوید چون حمعسق نازل شد حضرت مصطفی ملول شد جمعی سبب آن پرسیدند فرمود آیه که نازل شد دلالت بر آن دارد که نازل خواهد شد بر امت من بلای بسیار از خسف ومسخ وغیر آن ونیز ثعلبی گوید که ابن عباس حمعسق خواندی وگفتی علی فتن را بدین دو لفظ میدانست وسلسله علما هم بار منتهی است ابن عباس که رئیس مفسرین است شاگرد اوست وعاصم که از اکابر قراء است شاگرد ابی عبد الرحمن بن سلمی است که شاگرد علی است وابن اثیر گوید احمد شاگرد شافعی است

مِنَ الرُّسُلِ وَطُولِ هَجْعَةٍ مِنَ الْأُمَمِ وَاعْتِزَامٍ مِنَ الْفِتَنِ وَانْتِشَارٍ مِنَ الْأُمُورِ وَتَلَظٍّ مِنَ الْحُرُوبِ یعنی فرستاد خدای تعالی پیغمبر آخر الزمان را
در هنگام سستی ارسال پیغمبران یعنی بعد از گذشتن مدتی از زمان پیغمبران سابق و دراز کشیدن زمان خواب و غفلت امتان و دراز کشیدن زمان
فتنه و فسادها جاز منه تا بنه متحقه و حالهای پراکنده و جنگهای برافروخته وَالدُّنْیَا کَاسِفَةُ النُّورِ ظَاهِرَةُ الْغُرُورِ عَلَی حِینِ اصْفِرَارٍ مِنْ وَرَقِهَا
وَإِیَاسٍ مِنْ ثَمَرِهَا وَاغْوِرَارٍ مِنْ مَائِهَا یعنی در حالتی که نور از دنیا که انبیاء و اولیاء باشند منکسف و مخفی و پنهان بود و غرور و خدعه در او ظاهر
و آشکار بود در سید بود بر موسم زرد و خزان شدن برگهای عیش و زندگانی دنیا و ناامید شدن از میوه منفعت دنیا و بزمین فرو رفتن آب رو
اعتبار اهل دنیا از شدت ظلم و جور و دشمنیها و جدال در میان اهل دنیا قَدْ دَرَسَتْ أَعْلَامُ الْهُدَی وَظَهَرَتْ أَعْلَامُ الرَّدَی فَهِیَ مُتَجَهِّمَةٌ لِأَهْلِهَا
عَابِسَةٌ فِی وَجْهِ طَالِبِهَا یعنی بتحقیق که مندرس و محو بود نشانهای هدایت و راه خدا که دین و شریعت باشد و آشکار بود نشانهای هلاکت که
کیش ایام جهالت باشد پس دنیا بد رو بود از برای دارنده دنیا و بخاطر جمع و خوش گذرانی نمیگذشت بر ایشان و گره در پیشانی بود در روی طالب
دنیا یعنی از برای اهل کسب دنیا سبب نبودن عدل و احتساب در میان ایشان ثَمَرُهَا الْفِتْنَةُ وَطَعَامُهَا الْجِیفَةُ وَشِعَارُهَا الْخَوْفُ وَدِثَارُهَا
السَّیْفُ یعنی ثمر و فایده دنیا فضیحت و رسوائی ندیدن عصمت یکدیگر بود و خوردنی ایشان مردار و تمام مال غارت و دزدی از یکدیگر بود و پوشش
بدن ایشان ترس و لرز بود و ردای دوش ایشان شمشیر جنگ بود فَاعْتَبِرُوا عِبَادَ اللهِ وَاذْکُرُوا تِیکَ الَّتِی آبَاؤُکُمْ وَإِخْوَانُکُمْ بِهَا مُرْتَهَنُونَ
وَعَلَیْهَا مُحَاسَبُونَ یعنی پس عبرت بگیرید ای بندگان خدا و بخاطر بیاورید آن حالتهائی را که پدران شما و برادران شما در آن احوال و اوضاع
گرو و گرفتار بودند و بعقوبات گناهان در آن وقت مؤاخذ باشند در روز قیامت وَلَعَمْرِی مَا تَقَادَمَتْ بِکُمْ وَلَا بِهِمُ الْعُهُودُ وَلَا خَلَتْ فِیمَا بَیْنَکُمْ
وَبَیْنَهُمُ الْأَحْقَابُ وَالْقُرُونُ وَمَا أَنْتُمُ الْیَوْمَ مِنْ یَوْمَ کُنْتُمْ فِی أَصْلَابِهِمْ بِبَعِیدٍ یعنی سوگند بجانم که عهدها و زمانها بسیار دراز بر شما و ایشان
نگذشته است و نگذشته میان شما و ایشان عصرها و قرنها و نیستید شما امروز از آن روزی که بودید شما در اصلاب پدران شما این قدر دور
وَاللهِ مَا أَسْمَعَهُمُ الرَّسُولُ شَیْئًا إِلَّا وَهَا أَنَا ذَا الْیَوْمَ مُسْمِعُکُمُوهُ وَمَا أَسْمَاعُکُمُ الْیَوْمَ بِدُونِ أَسْمَاعِهِمْ بِالْأَمْسِ وَلَا شُقَّتْ لَهُمُ الْأَبْصَارُ
وَجُعِلَتْ لَهُمُ الْأَفْئِدَةُ فِی ذَلِکَ الْأَوَانِ إِلَّا وَقَدْ أُعْطِیتُمْ مِثْلَهَا فِی هَذَا الزَّمَانِ یعنی سوگند بخدا که نشنوانیدند پدران و اخوان ما ضیین شما را پیغمبر
خدا صلی الله علیه و آله وعدی را و وعیدی را مگر اینکه امروز من میشنوانم آن را بشما و نیست گوشهای شما امروز پست از گوشهای آنها در دیروز
و وا نشده از برای آنها چشمها و گردانیده نشد از برای آنها دلها در آن زمان مگر اینکه بخشیده شد بشما مثل آن در این زمان یعنی هادی و داعی را
خدا از همان نور است که سابق بود و احوال و اوصاف شما نیز مثل احوال و اوصاف پدران و برادران شما است در استعداد سخن و پند نیز النسخ
و پند چنانچه آنها شنیدند و اطاعت کردند شما نیز بشنوید و بگروید وَوَاللهِ مَا بُصِّرْتُمْ بَعْدَهُمْ شَیْئًا جَهِلُوهُ وَلَا أُصْفِیتُمْ بِهِ وَحُرِمُوهُ یعنی
سوگند بخدا که بینا گردانیده نشده اید شما بچیزی که پیشینیان ندانسته بوده آن را و شما برخوردار و محفوظ نشده اید بچیزی که آنها محروم شده
باشند از آنچیز یعنی چیزی و نفعی را شما ندانسته اید و بر نخورده اید که پیشینیان ندانسته و بر نخورده بودند که باعث مخالفت شما و ایشان در کردار
در رفتار شده باشد وَلَقَدْ نَزَلَتْ بِکُمُ الْبَلِیَّةُ جَائِلًا خِطَامُهَا رِخْوًا بِطَانُهَا یعنی بتحقیق نازل شد بشما بلیه تسلط معاویه و سلطنت بنی امیه در حالتی
که مهار گسسته و محکم نیست مهار او و سست است بند زیر شکم او فَلَا یَغُرَّنَّکُمْ مَا أَصْبَحَ فِیهِ أَهْلُ الْغُرُورِ فَإِنَّمَا هُوَ ظِلٌّ مَمْدُودٌ إِلَی أَجَلٍ مَعْدُودٍ یعنی
پس فریفته نکرداند شما را آن دولت و ثروتی که در صبح زندگی خود داخل او شده اند اهل غرور و نادانی از جهت آنکه آن نیست مگر سایه بر زمین کشیده
شده تا مدت معینی و بقائی ندارد و زائل خواهد شد **وَمِنْ خُطْبَةٍ لَهُ** علیه السلام یعنی از خطبه امیر المؤمنین علیه السلام است الْمَعْرُوفُ مِنْ غَیْرِ رُؤْیَةٍ
الْخَالِقُ مِنْ غَیْرِ رَوِیَّةٍ یعنی آن خدائی است که شناخته شده است بدیدن صنایع و آثار ظاهره او بدون دیدن ذات او بچشم ایجاد کننده است بدون
تأمل بلکه بمجرد علم شامله و قدرت نافذه لَمْ یَزَلْ قَائِمًا دَائِمًا إِذْ لَا سَمَاءٌ ذَاتُ أَبْرَاجٍ وَلَا حُجُبٌ ذَاتُ إِرْتَاجٍ وَلَا لَیْلٌ دَاجٍ وَلَا بَحْرٌ سَاجٍ وَلَا
جَبَلٌ ذُو فِجَاجٍ وَلَا فَجٌّ ذُو اعْوِجَاجٍ وَلَا أَرْضٌ ذَاتُ مِهَادٍ وَلَا خَلْقٌ ذُو اعْتِمَادٍ یعنی همیشه بوده است ایستاده بذات در وقتی که نبود آسمانها
عقول صاحب قصرها و نبود حجابها نفوس صاحب درهای بزرگ و نبود شب تاریک طبیعت و نبود دریای ایستاده هیولی و نبود کوهها صاحب راههای
صورت و نبود راه واسع صاحب کجی جسم و نبود زمین صاحب فراش معدن و نبات و حیوان و نبود مخلوق صاحب قوت و قدرت و تصرف انسان
یعنی از لا و ابدا او ثابت هست بذات و جمیع ما سوای او نیستند بذات اگرچه هست باشند باد کَانَ اللهُ وَلَمْ یَکُنْ مَعَهُ شَیْءٌ پس هستی محض است باد
و در غیر او نیست مگر عکس و نمایش نور او و یا هُوَ و یا مَنْ لَا هُوَ إِلَّا هُوَ کُلُّ شَیْءٍ هَالِکٌ إِلَّا وَجْهُهُ یا مَنْ یَبْقَی وَیَفْنَی کُلُّ شَیْءٍ ذَلِکَ مُبْتَدِعُ الْخَلْقِ وَوَارِثُهُ
وَإِلَهُ الْخَلْقِ وَرَازِقُهُ یعنی آن ذات و را از ادراک عقول و اوهام مخترع و مبدء خلق است و وارث و معاد خلق و معبود و مقصود خلق است
و روزی دهنده و تربیت کننده خلق است وَالشَّمْسُ وَالْقَمَرُ دَائِبَانِ فِی مَرْضَاتِهِ یُبْلِیَانِ کُلَّ جَدِیدٍ وَیُقَرِّبَانِ کُلَّ بَعِیدٍ یعنی آفتاب و ما
شدند و نده اند بموفق اراده او که همیشه تازه هر نوی را و نزدیک بوجود میگردانند هر مادۀ ممکنه دور از وجود را قَسَمَ أَرْزَاقَهُمْ وَ
أَحْصَی آثَارَهُمْ وَأَعْمَالَهُمْ وَعَدَدَ أَنْفَاسِهِمْ وَخَائِنَةَ أَعْیُنِهِمْ وَمَا تُخْفِی صُدُورُهُمْ مِنَ الضَّمِیرِ وَیَعْلَمُ مُسْتَقَرَّهُمْ وَمُسْتَوْدَعَهُمْ مِنَ الْأَرْحَامِ
وَالظُّهُورِ إِلَی أَنْ تَتَنَاهَی بِهِمُ الْغَایَاتُ یعنی قسمت کرده است و معین کرده است روزی ایشان را و شمرده است افعال ایشان را و اعمال

الثانرا

فضائل علی ع

صد و بیست و دو و هفتاد و سه صد و هفتاد و نه و هشتاد و نه و این اشاره است بعول و اصل مسئله از بیست و چهار به بیست و هفت و این مسئله را منبریه خوانند و گویند مرتضی پای مبارک در رکاب داشت و سوار میشد زنی آمد بر سبیل تظلم گفت یا امیر المؤمنین ان اخی ترک ستمائة دینار و قد اعطونی دینارا فرمود لعل اخاک خلف زوجة و اما و بنتین و اثنی عشر اخا و ابات گفت نعم فرمود قد استوفیت حقک و سوار شد و این مسئله را دیناریه گویند و امام احمد گوید عمر حکم کرد برجم مجنونه را پس علی فرمود اما سمعت قول النبی صلی الله علیه و آله رفع القلم عن ثلاثة عن النائم حتی یستیقظ و عن الطفل حتی یحتلم و عن المجنون حتی یبرء و نیز حکم کرد برجم زنی حامله بسبب اعتراف او بزنا و علی گفت هذا سلطانک علیها فما سلطانک علی ما فی بطنها عمر گفت عجزت النساء ان تلد مثل علی بن ابیطالب لولا علی لهلک عمر مرویست که ابو الاسود دئلی از شخصی شنید که میخواند ان الله بریء من المشرکین و رسوله بجر و چون با مرتضی گفت فرمود بمخالطه العجم اقسام الکلام ثلث اسم و فعل و حرف فالاسم ما انبا عن المسمی و الفعل ما انبئ عن حرکة المسمی و الحرف ما اوجد معنی فی غیره و الفاعل مرفوع و ما سواه فرع علیه و المضاف الیه مجرور و ما سواه فرع علیه یا ابا الاسود انح هذا النحو فخر واحدی و قاضی ناصر الدین و زمخشری گویند چون آیه فمن حاجک فیه من بعد ما جائک من العلم تا آخر نازل شد مصطفی با قبیله نجران از نصاری مقرر فرمود که صباح فردا مباهله کنند روز دیگر حسین را در بغل گرفت و دست حسن را بدست گرفت و فاطمه از عقب او میرفت و علی از عقب فاطمه و فرمود اللهم هؤلاء اهل بیتی چون ابو حارثه دانشمند ترسایان ایشان را بدید با ترسایان گفت من رویهای چند می بینم که اگر خدا خواهند که کوه را از جا خود ببرد هر آینه چنان شود زنهار مباهله نکنید ترسایان ترسیدند و دو هزار جامه و سی زره برسم جزیه هر ساله قبول کردند و آنحضرت فرمود و الذی نفسی بیده ان الهلاک قد تدلی علی اهل نجران و لو لاعنوا لمسخوا قردة و خنازیر و لاضطرم الوادی علیهم نارا و لاستاصل الله نجران و اهله حتی الطیر علی رؤس الشجر و لما حال الحول علی النصاری کلهم حتی هلکوا و این صورت در مدینه بود بعد از فتح مکه و قوة اسلام و ثعلبی از جابر بن عبد الله روایت کند که مصطفی فرمود الناس من شجرة شتی و انا و انت یا علی من شجرة واحدة و این آیه خواند و فی الارض قطع متجاورات و جنات من اعناب و زرع و نخیل صنوان و غیر صنوان یسقی بماء واحد و نفضل بعضها علی بعض فی الاکل و قاضی ناصر الدین و زمخشری گویند پیغمبر در مدت سال نهم از هجرت که ابو بکر را امیر حاجیان ساخت و او را با سیصد مرد و شتری چند قربانی بمکه فرستاد چهل آیه یا سیزده آیه

ایشانرا و شماره کرده است عدد نفسهای ایشانرا و نگاههای نهانی چشمهای ایشانرا و خطورات پنهانی در سینهای ایشانرا و میداند وقت قرار گرفتن و بدنیا آمدن ایشانرا از رحمهای مادران ایشان و ظاهر بودن ایشان تا وقتی که برسند بمنتهای غایت مطلوب خلقت ایشان از خیر و شر هو الذی اشتدت نقمته علی اعدائه فی سعة رحمته و اتسعت رحمته لاولیائه فی شدة نقمته یعنی اوست خدا آنچنان خدائیست شدید است نقمت عذاب آخرت او بر دشمنان او در عین وسعت رحمت دنیای او از برای دشمنان و وسعت دارد رحمت آخرت او از برای دوستان او در عین زحمت بلیات دنیا که است او برای دوستان قاهر من عازه و مدمر من شاقه و مذل من ناواه و غالب من عاداه یعنی مسلط بر کسی است که خود را در مقام غلبه با او در آورد و هلاک سازنده کسی است که خود را در مقام مخالفت او بر آورده است و خوار کننده کسی است که خود را در مقام دوری و خودسری او در آورده است و غلبه کننده کسی است که دشمنی با او کرده است من توکل علیه کفاه و من سئله اعطاه و من اقرضه قضاه و من شکره جزاه یعنی کسی که توکل بر او کرد و امورش را با او واگذاشت کفایت مهمات دنیا و آخرت او خواهد کرد و کسی که از او چیزی بخواهد بر وفق استعداد البته میدهد آنچه را که بزبان حال خواسته است و کسی که قرض بدهد باو و خیرات و مبرات بقصد رضا او کرد البته عوض باو میدهد در دنیا و آخرت و کسی که شکر نعمتهای او کرد البته جزاء نیک در دنیا و آخرت باو میدهد عباد الله زنوا انفسکم قبل ان توزنوا و حاسبوها من قبل ان تحاسبوا و تنفسوا قبل ضیق الخناق و انقادوا قبل عنف السیاق یعنی ای بندگان خدا بسنجید نفسهای خود را از روی سعادت و شقاوت پیش از آنکه سنجیده شود در قیامت و بحساب بکیرید او را و بدکرد ها نیک و بد خود را پیش از آنکه محاسبه کرده نیک و بد خود شوید در قیامت تا یافته باشید نیک و بد و سود و زیان خود را و تدارک و تلافی کرده باشید در دنیا زیرا که در آخرت تدارکی نیست مگر بعقوبت و نفس بکشید در توبه و انابه پیش از تنگ شدن مجرای نفس بمرگ و فرمان بردار گردید پیش از درا شدت بسوی آخرت و اعلموا انه من لم یعن علی نفسه حتی یکون له منها واعظ و زاجر لم یکن من غیرها زاجر و لا واعظ یعنی بدانید که کسی که از توفیق الهی کمک کرده نشد باو در تسلط عقل او بر نفس اماره او تا اینکه حاصل شود از برای او نا طاعت کردن نفس او عقل را پند دهنده و منع کننده که عقل و هوش او باشد حاصل نمیشود از برای او از غیر او منع کننده و پند دهنده یعنی پند و منع غیر در او تأثیر نمیکند و نفعی باو نمی بخشد زیرا که خادع و داعی نفس اماره او مانع است از پذیرفتن پند و منع غیر **و من خطبة له تعرف بخطبة الاشباح و هی من جلائل الخطب روی مسعدة بن صدقة عن الصادق جعفر بن محمد علیهما السلام انه قال خطب امیر المؤمنین بهذه الخطبة علی منبر الکوفة و ذلک ان رجلا اتاه فقال له یا امیر المؤمنین صف لنا ربنا لنزداد له حبا و به معرفة فغضب علیه السلام و نادی الصلوة جامعة فاجتمع الناس حتی غص المسجد باهله فصعد المنبر و هو مغضب متغیر اللون فحمد الله سبحانه و صلی علی النبی ص ثم قال** یعنی از خطبهٔ امیر المؤمنین علیه السلام است که مشهور است بخطبة الاشباح یعنی خطبهٔ که در او ذکر میشود اشباح و اشخاص نورتیه و امور مجرده غیر محسوسه و این خطبه از خطبهای بزرگ است روایت کرد مسعدة پسر صدقه از امام صادق جعفر بن محمد علیهما السلام که گفت خطبه خواند امیر المؤمنین علیه السلام بر منبر کوفه باین خطبه و سبب آن بود که بخدمت امیر المؤمنین ع رسید مردی پس گفت ای امیر مؤمنان وصف کن بصفات خدا که بحث ما پروردگار ما را از برای ما تا آنکه زیاد گردد بهم دوستی ما از برای او و شناسائی ما باو پس خشمناک شد امیر المؤمنین ع از سؤال توصیف خدا باوصاف محسوسه و خواند مردم را بنماز جماعت پس مردم جمع شدند تا آنکه پر شد مسجد از نمازگذارندگان پس بالا رفت بمنبر در حالتی که خشمناک و متغیر اللون بود پس سپاس خدای منزه از ادراک کرد و درود بر پیغمبر صلی الله علیه و آله فرستاد پس گفت الحمد لله الذی لا یفره المنع و لا یکدیه الاعطاء و الجود یعنی سپاس مخصوص خدائی است که وافر و بسیار نمیگرداند مال و مکنت او را نبخشیدن و کم نمیگرداند ثروت و دولت او را بخشیدن و جود زیرا که هبات و صلات او ایجاد و ابتداء هبه است با اقتدار تام بان نه اخراج از جمع آمدهای در نزد او که بخشش موجب کمی او شود اگر چه بدلش برسد زیرا که بدل غیر مبدل است و در صحیفهٔ سجادیه است و کل نعمک ابتداء و زیرا که بخشش در غیر خدا اخراج از ملک است بملکی و هیچ چیز از ملک خدا بیرون نیست با وصف آنکه بخشیده است و از تملک او بیرون نمیرود زیرا که غیر او بندهٔ مملوک غیر متملک اوست و بخشیدن او روشن ساختن او مراوات مهیات را مثل روشن ساختن آفتاب دیوارها را و چنانچه اضائه باعث بیرون شدن ضوء از حوزهٔ تصرف آفتاب نیست بخشیدن و فیض خدا نیز موجب بیرون رفتن نور وجود از حیطهٔ تملک خدا نیست پس اعطاء و منع او یکسان باشد بلکه از جانب او اعطا است همیشه و قبول و عدم قبول منفاوت است کذا کاهل است و الاحوان عطاء او گسترده است ازلا ابدا نه از برگرفتن کم گردد و نه از برنخوردن زیاد اذ کل معط منتقص سواه و کل مانع مذموم ما خلاه یعنی بعلت اینکه هر بخشنده غیر از خدا کم کرده شده مال است در عطا از خدا چیزی کم نمیشود و هر مانع غیر از خدا مذموم است یعنی مذمت و امان داشته شده است یعنی امان از احتیاج را داشته است زیرا که مال و ملک در غیر خدا رافع احتیاج است و غنی مطلق غنی است از احتیاج و منع او نیست مگر عدم قابلیت قابل و عدم سؤال استعداد سائل پس اگر بخشیده است جواد است و اگر نه بخشیده است جواد است زیرا که اگر بخشیده است به بنده بخشیده است چیز برا که او مستحق بود و اگر منع کرده است چیز برا که او مستحق نبود و اگر می بخشید جور بود نه جود هو المنان بفوائد النعم و عوائد المزید و القسم یعنی اوست منت گذارنده بنعمتهای وافره و زیاده و بخششهای

از اول سورهٔ برائة نازل گشت و پیغمبر ص علی ع را بر ناقهٔ غضبا سوار ساخت و گفت از عقب ابوبکر برو و این آیات را بر مردم بخوان صحابه گفتند کاش که آیات را میفرستادی تا ابوبکر بر مردم میخواند فرمود لایق خواندن این آیات نیست مگر شخصی از اهل بیت من چون علی ع بقافله رسید ابوبکر گفت امیر ام مامور علی گفت بل مامور به و باتفاق بمکه رفتند و آیات را بر مردم خواند و مسلم از عایشه روایت کند که پیغمبر ص بیرون آمد و عبائی علم دار از موی سیاه بر خود گرفته بود و حسن آمد داو را زیر آن عبا در آورد پس حسین آمد داو را هم در آورد پس فاطمه آمد داو را هم در آورد پس علی ع آمد او را هم در آورد و گفت انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا و در زین از ام سلمه روایت کند که این آیه در خانهٔ من نازل شد و من پیش در نشسته بودم عرض کردم یا رسول الله الست من اهل البیت فرمود انک الی خیر انت من ازواج رسول الله و طحاوی در مشکل الغریب از اسماء بنت عمیس نقل کند که سر مبارک حضرت مصطفی ص در کنار علی ع بود و وحی نازل شد و آفتاب غروب کرد و علی نماز عصر نگذارده بود و چون وحی منجلی شد پیغمبر فرمود ای علی نماز عصر گذاردی فرمود نه پس فرمود الهی اگر علی در طاعت تو و طاعت رسول تو بود آفتاب را باز گردان اسماء گوید بعد از آنکه دیدم آفتاب غروب کرده بود دیدم که باز طلوع کرد و در کوه و زمین افتاد و در صهبا خیبر بود ثم الشمس ردت علیه بعد ما غربت من ذا یطیق یعنی الشمس تطلیقا و طحاوی گوید این حدیث ثابت است و راویان آن ثقات اند و حکایت از احمد بن صالح مصری کرد که اهل علم را سزاوار نیست که تخلف از حفظ این حدیث کنند که از علامات نبوت است و ابن کثیر رد این کرده و متمسک شده بحدیثی که در صحیح بخاری مسطور است ان الشمس لم تحبس لبشر الا لیوشع لیالی سار الی بیت المقدس و شرح قصه آنکه او محاصره بیت المقدس کرده بود و نزدیک بود که آفتاب در روز جمعه غروب کند و شنبه در آید یوشع با آفتاب گفت انک مامورة و انا مامور اللهم احبسها علی پس آفتاب بایستاد تا یوشع فتح بیت المقدس کرد و بخط حضرت هدایت مآب سید صفی الدین عبد الرحمن ایجی قدس سره دیدم که این حدیث فلیحمل علی ان ذلک الحدیث قبل هذه القصة او نقول الحبس غیر الرجوع و الله اعلم و ترمذی از جابر روایت کند که پیغمبر ص در روز طائف یعنی غزای حنین بعد از فتح مکه علی را بخواند و با او راز میگفت مردم گفتند دراز کشید راز گفتن او با پسر عم خود فرمود ما انتجیته و لکن الله انتجاه و نسائی از علی روایت کند که مرا منزلتی بود پیش نبی که هیچکس نداشت اول سحر میرفتم و میگفتم

نصیبها زائدهٔ تفضلیه یعنی رفع کننده تنگی واحتیاجست بنعمتها و وسعت دهنده است ببخششها عِیالُهُ الخَلقُ ضَمِنَ اَرزاقَهُم وَقَدَّرَ اَقواتَهُم یعنی
عیال وجیره خوار او بندگان مخلوقانند ضامن وملتزمست روزیهای ایشانرا ومعین کننده است روزیهای صالح ایشانرا وَنَهَجَ سَبیلَ الرّاغِبینَ اِلَیهِ وَالطّالِبینَ
ما لَدَیهِ وَلَیسَ بِما سُئِلَ بِاَجوَدَ مِنهُ بِما لَم یُسئَل یعنی وواضح ساخت راه صلاح معاش راغبین بسوی او را وراه صلاح معاد طالبین ثواب ثابت نزد
او را پس نیست بخشاینده در چیزیکه از او سؤال شده باشد بیشتر از بخشایش او در چیزیکه از او سؤال نشده است زیرا که مائده بخشش او زیرا که
رزق عیال او وآماده است بقدر سؤال استعداد وفراخور حال زیرا که جود ذاتی او نسبت بسائلین وغیر سائلین علی السویه است ونیست مثل مخلوق
که سؤال سائل موجب رقت قلب او یا شرم او شود مثلا وعطا باو بیشتر از آنکه سؤال نکرده کرده باشد وچون سؤال در بعضی از موارد شرط حصول
قبول واستعداد است مأمور بودن او نوع عبادت امر بحث سؤال شده در شرع بحث مطلقا الاَوَّلُ الَّذی لَم یَکُن لَهُ قَبلٌ فَیَکُونَ شَیءٌ قَبلَهُ وَالآخِرُ الَّذی
لَیسَ لَهُ بَعدٌ فَیَکُونَ شَیءٌ بَعدَهُ یعنی مبدأ اینجانی است که نیست ابتدائی او ومبدئی تا لازم بیاید که مقدم بر او چیزی باشد وآخر وغایت اینجانی
که نیست انتهائی او وغایتی تا آنکه چیزی بعد از او وغایت او باشد بلکه او ست اول الاوائل وآخر الاواخر وبیانش گذشت وَالرّادِعُ اَناسِیَّ
الاَبصارِ عَن اَن تَنالَهُ اَو تُدرِکَهُ یعنی مانع مردمکهای چشمها است از اینکه برسند باو یا ببینده سرپا در یابند او را بدیده سر زیرا که قاهر بر هر
چیز است مقهور احساس وادراکی شود ما اختَلَفَ عَلَیهِ دَهرٌ فَیَختَلِفَ مِنهُ الحالُ وَلا کانَ فی مَکانٍ فَیَجُوزَ عَلَیهِ الاِنتِقالُ یعنی روزگار بر او مختلف
نیست بر خلاف حکم او بیمثل اند تا برور رفتار کردنا باختلاف او مختلف شود بر او توانائی وعدم توانائی وبخشش وعدم بخشش وغنا وفقر بلکه
در پدید قدرت او جاریست بر حکم او بلکه اختلاف اوضاع دهر وروزگار از او ست ونیست در مکان ومقری تا ممکن باشد بر او انتقال وتغییر زیرا
واجب الوجود مقر ومکان عالم امکانست ودر وانیست بر او تمکن بغیر او اصلا وَلَو وَهَبَ ما تَنَفَّسَت عَنهُ مَعادِنُ الجِبالِ وَضَحِکَت عَنهُ اَصدافُ
البِحارِ مِن فِلِزِّ اللُّجَینِ وَالعِقیانِ وَنُثارَةِ الدُّرِّ وَحَصیدِ المَرجانِ ما اَثَّرَ ذلِکَ فی جُودِهِ وَلا اَنفَدَ سَعَةَ ما عِندَهُ یعنی هرگاه ببخشد آنچه
که معدنهای کوههای ظاهر وخارج میسازند بجهت فیض او وصدفهای دریاها لب بخنده میگشایند وظاهر میسازند بسبب فضل او از فلز
نقره وطلا ویا شیدهای مروارید وخوشهای مرجان اثری نبخشد در بخشش او ووفانی نمیسازد عطایا وبخششهای واسعه او را وَلَکانَ
عِندَهُ مِن ذَخائِرِ الاَنعامِ ما لا تُنفِدُهُ مَطالِبُ الاَنامِ لِاَنَّهُ الجَوادُ الَّذی لا یَغیضُهُ سُؤالُ السّائِلینَ وَلا یُبخِلُهُ اِلحاحُ المُلِحّینَ یعنی وبتحقیق که باشد
در نزد او از بقیه بخشش انعام بلکه فانی نمیکرداند او را خواهشهای جمیع مردمان از جهة آنکه بخشاینده ایست که کم نمیکرداند نوال او را سؤال سائلین
پس هر قدر که ببخشد بقیه بر حال اول باقی است پس هرگز نفاد وفنا نیابد وبخیل نمیگرداند او را ابتهای طلبیدن بر طلب کنندگان از جهة اینکه جود وانعام
او ایجاد نعمتها است نه اعدام نعمت پس موجب نشود انعام واعطا او مگر از دیاد نعمت وجود را نه بخل وخست را فَانظُر اَیُّهَا السّائِلُ فَما دَلَّکَ
القُرآنُ عَلَیهِ مِن صِفَتِهِ فَائتَمَّ بِهِ وَاستَضِئ بِنُورِ هِدایَتِهِ وَما کَلَّفَکَ الشَّیطانُ عِلمَهُ مِمّا لَیسَ فِی الکِتابِ عَلَیکَ فَرضُهُ وَلا فی سُنَّةِ النَّبِیِّ وَاَئِمَّةِ الهُدی
اَثَرُهُ فَکِل عِلمَهُ اِلَی اللهِ سُبحانَهُ فَاِنَّ ذلِکَ مُنتَهی حَقِّ اللهِ عَلَیکَ یعنی نگاه بکن ای سائل در صفت کردن خدا پس آن صفاتی را که قرآن تو را راه نموده است
بآن پس پیروی آن بکن وطلب روشنی بکن بنور هدایت قرآن یعنی بآن اوصاف وصف کن خدا را وآن صفاتی را که وسوسه کرده است شیطان تو را
بدانستن آن از صفاتیکه در قرآن نیست بر تو واجب اعتقاد آن ونیست در طریقه پیغمبر صلی الله علیه وآله وائمه هدی که اهل بیت او بیند حدیث
پس واگذار دانستن آنرا بسوی خدای منزه از نقایص از جهة آنکه منتهای حق خدا بر تو آنست که صفاتی را که در قرآن وحدیث است تو اعتقاد
کرده باشی وغیر آنها را دانستن واعتقاد کردن واجب نیست مثلا در قرآن هست که اِنَّ اللهَ سَمیعٌ بَصیرٌ وعَلیمٌ واجب است دانستن واعتقاد
کردن اینکه خدا شنونده وبیننده ودانا است اما چون در قرآن نیست که خدا شامّ ولامس وذائق است اعتقاد کردن این صفات حرام وممنوع است
لکن باید اعتقاد کرد که خدا علیم است بمشمومات وملموسات ومذوقات بتقریب اینکه در قرآن هست که اِنَّهُ بِکُلِّ شَیءٍ عَلیمٌ وعلیهذا القیاس جاری است
کلام اینکه اسماء الله تعالی توقیفی است هر اسمی که در قرآن ودعا واحادیث وارد شده است باید خدا را بآن اسم خواند وهر چه وارد نشده است
اگر چه بحسب عقل صحیح باشد اطلاق آن بر خدا وتوصیف خدا بآن اسم ممنوع ومنهی است واعلَم اَنَّ الرّاسِخینَ فِی العِلمِ هُمُ الَّذینَ اَغناهُم عَنِ
اقتِحامِ السُّدَدِ المَضرُوبَةِ دُونَ الغُیُوبِ الاِقرارُ بِجُملَةِ ما جَهِلُوا تَفسیرَهُ مِنَ الغَیبِ المَحجُوبِ فَمَدَحَ اللهُ تَعالی اعتِرافَهُم بِالعَجزِ عَن تَناوُلِ ما لَم یُحیطُوا بِهِ
عِلمًا وَسَمّی تَرکَهُمُ التَّعَمُّقَ فیما لَم یُکَلِّفهُمُ البَحثَ عَن کُنهِهِ رُسُوخًا فَاقتَصِر عَلی ذلِکَ وَلا تُقَدِّر عَظَمَةَ اللهِ سُبحانَهُ عَلی قَدرِ عَقلِکَ فَتَکُونَ مِنَ الهالِکینَ
یعنی بدان بتحقیق که راسخین در علم وثابت قدمهای در علم آنچنانی باشند که بی نیاز گردانیده است ایشانرا از شدت داخل شدن در استانه درهای
نصب شده پیش روی امور یکه غائب ودور باشد از ادراک اقرار واعتقاد کردن بمجمل آنچه را که نمیدانند تفسیر آنرا از امور دور ومستور از فهم وادراک
ایشان پس مدح کرده است خدا تعالی اعتراف ایشانرا بعاجز بودن از ادراک آنچه را که احاطه علمی باو ندارند ونامیده است رسوخ ترک تعمق وطلب
رسیدن بمنتهای علم ایشان را در چیزیکه تکلیف نکرده است ایشانرا در تفحص از کنه حقیقت آن یعنی نامیده است آن ترک تعمق را رسوخ ودر
قرآن نامیده است ایشانرا راسخون فی العلم پس کوتاه گردان علم را بر ترک تعمق واعتراف بعجز ومگردان قدر وعظمت وبزرگی صفات کمال وسمات
جلال خدای منزه آنها را برابر قدر عقل تو تا باشی از هلاک شوندگان یعنی در متشابهات قرآن مثل ید الله وجنب الله ووجه الله وعلی العرش استوی

واماثال

فضایل علی ع ۱

السلام علیک یا نبی الله اگر تنحنح میکرد با اهل خود بر میگشتیم واگر نه نزد او میرفتیم واما احمد از زید بن ارقم وترمذی از ابن عباس روایت کنند که جمعی از صحابه در
مسجد داشتند روزی نبی ص فرمود سُدُّوا هذِهِ الاَبوابَ اِلّا بابَ عَلِیٍّ مردم در این باب سخن گفتند پیغمبر ص برخواست وحمد خدا گفت وفرمود اَمّا بَعدُ فَاِنّی اُمِرتُ بِسَدِّ
هذِهِ الاَبوابِ غَیرَ بابِ عَلِیٍّ فَقالَ فیهِ قائِلُکُم وَاللهِ ما سَدَدتُ شَیئًا وَلا فَتَحتُهُ وَلکِنّی اُمِرتُ بِشَیءٍ فَاتَّبَعتُهُ وامام احمد از ابی مریم روایت کند که علی ع گفت من پا بر دوش
پیغمبر ص نهادم وبتهای خانه کعبه را فرو ریختم وترمذی از ابو سعید روایت کند که نبی ص فرمود لا یَحِلُّ لِاَحَدٍ اَن یُجنِبَ فی هذَا المَسجِدِ غَیری وَغَیرُکَ وگویند علی بن منذر از ضرار بن صرد
معنی این حدیث پرسید گفت
لا یحل لاحد ان یستطرقه
جنبا غیری وغیرک وبخاری
ومسلم از براء بن عازب روایت
کنند که پیغمبر ص با علی ع گفت انت
منی وانا منک وترمذی از
عمران بن حصین روایت کند
که پیغمبر ص علی ع را امیر لشکری
ساخت واو اصابه جاریه کرد
وچهار کس عهد کردند که آنرا
برسول ع بگویند چون برسول
رسیدند یکی برخواست وگفت
ورسول اعراض کرد تا هر چهار
بگفتند پس رسول بغضب رفت
وسه بار فرمود ما تریدون
من علی ان علیا منی وانا منه
وهو ولی کل مؤمن بعدی و
این در حرف بنی نبید بوده
که در حرف عین خواهد آمد
واز حبشی بن جناده روایت
کنند که مصطفی ص فرمود علی
منی وانا من علی ع ولا یؤدی
عنی الا انا او علی ومسلم از
زید بن ارقم روایت کند که روزی
پیغمبر ص در موضع خم خطبه
فرمود وبعد از حمد خدا گفت
ایها الناس انما انا بشر مثلکم
یوشک ان یأتینی رسول ربی
فاجیب وانا تارک فیکم الثقلین
اولهما کتاب الله فیه الهدی
والنور فخذوا بکتاب الله
واستمسکوا به وتحریص فرمود
در شان قران پس گفت واهل
بیتی اذکرکم الله فی اهل بیتی
واحمد از ابوذر غفاری روایت
کند که نبی ص فرمود الا ان
مثل اهل بیتی فیکم مثل سفینة
نوح من رکبها نجی ومن تخلف
عنها هلک وترمذی از
زید بن ارقم روایت کند که رسول
خدا ص با علی وفاطمه وحسن
وحسین ع فرمود انا حرب
لمن حاربکم وسلم لمن سالمکم
فتح امام احمد از علی ع
روایت کند که مصطفی ص فر
مود فیک مثل من عیسی
ابغضته الیهود حتی بهتوا امه
واحبته النصاری حتی انزلوه
بالمنزلة التی لیست له ثم
فرمود یهلک فی رجلان محب مفرط یقرظنی بما لیس فی ومبغض یحمله شنآنی علی ان یبهتنی وصدا قاول انستکه عبد الله بن سبا با علی ع گفت انت الاله حقا وعلی او را
وعبد الله بن سبا را بفرمود وامام شافعی گویند لو ان المرتضی ابدا محله لصار الناس طرا سجدا له کفی فی فضل مولینا علی وقوع الشک فیه انه الله تس بس این نکته در حق تمامی او کرد

کردند شک در خدائی او و مصداق ثانی آنستکه از زمان سلطنت معاویه تا اول خلافت عمر بن عبد العزیز علی رؤس الاشهاد لعنت میکردند و گرجی در شرح السنه از جابر روایت کند که چون علی علیه السلام فتح خیبر کرد رسول خدا فرمود لولا اشفق ان یقول فیک طوائف من امتی ما قالت النصاری للمسیح بن مریم لقلت الیوم فیک قولا لا تمر بملاء الا اخذ وا من تراب نعلیک ومن فضل طهورک یستشفون به ولکن حسبک ان تکون منی وانا منک وانک منی بمنزلة هرون من موسی الا انه لا نبی بعدی وانک تبرء ذمتی وانک تقاتل علی سنتی وانک فی الاخرة علی الحوض خلیفتی وانک اول من یرد الی الحوض وانک اول من یکسی معی وان شیعتک علی منابر من نور مبیضة وجوههم یکونون غدا فی الجنة جیرانی وان حربک حربی وسلمک سلمی وان سرک سری وعلانیتک علانیتی و بعضی گویند این حدیث در وقت مراجعت مرتضی بود از غزا سلسله که در وادی النمل بابنی سلیم واقع شد و مرتضی امیر لشکر بود و ترمذی از انس روایت کند که مرغی نزد حضرت نبی نهاده بود فرمود اللهم ائتنی باحب خلقک الیک یاکل معی هذا الطیر پس علی آمد و با مرغ را با او خورد و در بن گویند انس با علی گفت استغفر ولک عندک بشارة فقعل فاخبره بقول رسول الله و ترمذی از ام عطیه روایت کند که پیغمبر لشکری برانگیخت و علی در ایشان بود فرمود اللهم لا تمتنی حتی تریَنی علیا واز بریده روایت کند که احب نساء برسول الله فاطمه بود و احب رجال علی بود و هم از بریده روایت کند که مصطفی فرمود ان الله تبارک و تعالی امرنی بحب اربعة واخبرنی انه یحبهم گفتند یا رسول الله نام ایشان بگو سه نوبت فرمود علی منهم پس گفت و ابو ذر و مقداد و سلمان امرنی بحبهم واخبرنی انه یحبهم واز ام سلمه روایت کند که پیغمبر فرمود لا یحب علیا منافق ولا یبغضه مؤمن واز ابو سعید روایت کند انا کنا لنعرف المنافقین نحن معاشر الانصار ببغضهم علی بن ابیطالب و مسلم و ترمذی و نسائی از زر بن جیش که از کبار تابعین است روایت کند که علی فرمود والذی فلق الحبة وبرء النسمة انه لعهد النبی الامی الی ان لا یحبنی الا مؤمن ولا یبغضنی الا منافق و صاحب کشاف و احمد روایت کنند که چون آیه

و امثال اینها از آیاتی که ظاهر اینها کفر و بر خدا روا نیست و معنیهای مقصوده از اینها از غیب و محجوب عقول ناقصه است باید تعمق نکرد و بفهمهای ناقص تفسیر نکرد زیرا که معانی مقصوده از اینها در نزد خدا است و در نزد راسخون فی العلم است که پیغمبر و ائمه هدی باشند بوحی و الهام خدا پس باید رجوع بتفسیر و بیان ایشان کرد اگر چه در نظر عقول ناقصه آن تفسیر مستبعد باشد و باید اقرار و اعتقاد اجمالی بر بیان و تفسیر ایشان کرد چنانچه آیه کریمه بان مشعر است قوله تعالی وما یعلم تاویله الا الله والراسخون فی العلم یقولون امنا به کل من عند ربنا یعنی نمیدانند تاویل متشابه قرآن را و معنی مقصود از معنی آن را مگر خدا و مگر آنکسانیکه راسخ و ثابت در علمند در حالتیکه راسخون میگویند که تصدیق و اعتقاد کردیم بان متشابه و هر علمی از پیش پروردگار ما است و اقرار ایشان باینکه تصدیق کردیم و هر علم از پیش پروردگار است تصریح است باینکه این علم و تصدیق در پیش پروردگار و بوحی و الهام او است نه بفکر ایشان پس منحصر شد علم بان بوحی و الهام و بتصدیق و تفسیر و بیان ارباب وحی و الهام نظر بحصر در آیه شریفه هو القادر الذی اذا ارتمت الاوهام لتدرک منقطع قدرته وحاول الفکر المبرء من خطر الوسواس ان یقع علیه فی عمیقات غیوب ملکوته وتولهت القلوب الیه لتجری فی کیفیة صفاته وغمضت مداخل العقول من حیث لا تبلغه الصفات لتنال علم ذاته ردعها وهی تجوب مهاوی سدف الغیوب متخلصة الیه سبحانه یعنی اوست توانای آنچنانی که اگر تیر اندازی کنند و همها بسیر ها نظر و فکر از برای اینکه دریابند منتها توانائی او را و اگر قصد کند قوه متفکره بری از خطورات وسوسه های شیطانی باینکه واقع شود بر او در عمقهای اسرار عالم غیب و اگر بشوند مشتاق و مایل شوند دلها بسوی او از برای اینکه بیابند راهی در چگونگی صفات او و اگر دقیق و باریک گردند راهها فکر عقلها از حیثیت اینکه صفات نمیرسند باو از برای اینکه برسند بدانستن ذات او رد میکند و بر میگرداند آن قادر اوهام و عقول را از کمال قدرت خود در حال اینکه قطع کرده اند و طی نموده اند جاها هلاکت تاریکیهای غایب از حواس را در حالتیکه رهیده اند از غیر و رو آورده اند بسوی او سبحانه فرجعت اذ جبهت معترفة بانه لا ینال بجور الاعتساف کنه معرفته ولا تخطر ببال اولی الرویات خاطرة من تقدیر جلال عزته یعنی بر میگردند در حالیکه ممنوع شده اند در حالتیکه معترفند باینکه رسیده نمیشود و مدرک نمیشود بظلم براه در رفتن کنه معرفت او و خطور نمیکند در دل صاحبان فکرها خطوره اندازه کردن بزرگی غلبه او الذی ابتدع الخلق علی غیر مثال امتثله ولا مقدار احتذی علیه من خالق معبود کان قبله آنچنان خدائیکه انشا و اختراع کرد مخلوقات را بدون صورتیکه بر دارد مانند او را و بدون اندازه که مطابق بر او سازد خلق خود را در حالتیکه آن مثال و اندازه از خالق معبودی باشد پیش از او یعنی صورت و اندازه از مصوری و مهندسی پیش از او صادر نشده است تا شبیه و مطابق او را ساخته باشد بر اکرا و استاد و مصور و مهندس وارانا من ملکوت قدرته وعجائب ما نطقت به اثار حکمته واعتراف الحاجة من الخلق الی ان یقیمها بمساک قوته ما دلنا باضطرار قیام الحجة له بمعرفته یعنی نمود بما از تسلط توانائی خود و از عجایب صنع که گویا بود بان علامتهای درست کرداری او و از اعتراف مخلوقات باحتیاج بسوی آنکه بر پا دارد اینها را بنگاهداری قوه و قدرت خود آنقدر یرا که دلالت میکند ما را بر بر پا بودن حجت و برهان اضطراریه قطعیه از برای معرفت و تصدیق بوجود او و صفات کمال او وظهرت فی البدائع التی احدثها اثار صنعته واعلام حکمته فصار کل ما خلق له حجة ودلیلا علیه وان کان خلقا صامتا فحجته بالتدبیر ناطقة ودلالته علی المبدع قائمة یعنی و اشکار است در مصنوعات عجیبه که احداث کرده است دلائل صنعتها و شواهد حکمتها او پس گردید است هر چیزیرا که خلق کرده است حجت از برای هستی او و دلیل بر خدائی او و اگر باشد مخلوق بی زبان پس حجت و برهان خدا گویا است بر تدبیر و ربوبیت او و دلیل او بر پا است بر مبدعیت و مبدئیت او فاشهد ان من شبهک بتباین اعضاء خلقک وتلاحم حقاق مفاصلهم المحتجبة لتدبیر حکمتک لم یعقد غیب ضمیره علی معرفتک ولم یباشر قلبه الیقین بانه لا ند لک وکانه لم یسمع تبرء التابعین من المتبوعین اذ یقولون تالله ان کنا لفی ضلال مبین اذ نسویکم برب العالمین یعنی پس شهادت میدهم که هر کسی که تشبیه کرده است ترا بخلق تو در داشتن اعضاء متباینه و سوراخها و مفاصل ملاصقه مستوره در پوست و گوشت آن تدبیر حکمت تو اعتقاد نکرده است سر ضمیر او که دل او باشد بر معرفت تو و مباشر دل او نشده است یقین باینکه مثل و مانندی از برای تو نیست و گویا نشنیده است حکایت بیزاری جستن مشرکین از خدای خودشان در روز قیامت که میگویند سوگند بخدا که بتحقیق بوده ایم ما در دنیا در گمراهی آشکار بسبب آنکه شما مخلوقات را مساوی و مشابه گردانیده بودیم به پروردگار عالمیان کذب العادلون بک اذ شبهوک باصنامهم ونحلوک حلیة المخلوقین باوهامهم وجزؤک تجزئة المجسمات بخواطرهم وقدروک علی الخلق المختلفة بقرائح عقولهم یعنی دروغ گفته اند و انکار کرده اند آنانیکه مخلوق ترا مساوی تو دانسته اند در وقتیکه تشبیه کرده اند ترا بر بتهای خودشان و بخشیده اند ترا زیور مخلوقین در وهمهای خودشان و صاحب اجزاء و اعضاء دانسته اند ترا مثل اجزاء و اعضاء حیوانات مجسمه در دلهای خودشان و گردانیده اند از برای تو قدر و مقدار بر مثال مخلوقات مختلفة المقادیر کوچک و بزرگ در رأیهای عقلها خودشان فاشهد ان من ساواک بشیء من خلقک فقد عدل بک والعادل بک کافر بما تنزلت به محکمات ایاتک ونطقت عنه شواهد حجج بیناتک یعنی پس شهادت میدهم که کسی که مساوی و مشابه ساخت ترا بچیزی از خلق تو بتحقیق که گردانید است از برای تو عدیل و شریک و کسیکه گردانید از برای تو شریک کافر و منکر حق است بدلائل نقلیه که نازل است بان آیات محکمات تو و براهین عقلیه که گویا است بان شاهدها حجتهای واضح ظاهره تو وانک انت الله الذی لم تتناه فی العقول فتکون فی مهب فکرها مکیفا

ولا فی

قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی نازل شد از مصطفی پرسیدند که کیانند آن کسانیکه مودت ایشان بر ما واجب است سه بار فرمود علی و فاطمه و ابناهما و از سدی روایت کند که مراد از حسنه در آیه و من یقترف حسنة [illegible]

من النار وحب آل محمد جواز علی الصراط والولایة لآل محمد امان من العذاب و ابن عباس و براء بن عازب گویند مصطفیٰ فرمود یا علی قل اللهم اجعل لی عندک عهدا واجعل
لی فی صدور المؤمنین مودة چون دعا کرد این آیه نازل شد ان الذین آمنوا وعملوا الصالحات سیجعل لهم الرحمن ودا و این در کشاف مسطور است و امام احمد از ام سلمه
روایت کند که مصطفیٰ فرمود من سب علیا فقد سبنی و حافظ ابو نعیم در حلیة الاولیاء گوید مصطفیٰ فرمود لا تسبوا علیا فانه ممسوس فی ذات الله و فخر رازی در
اول تفسیر کبیر این حدیث از کعب بن عجره روایت کرده و نجم الکبرا گوید عثبت فابصرت النبی و علی معه فبادرت الی علی فاخذت بیده وصافحته والهمت کانی سمعت فی الاخبار عن

النبی المختار انه من صافح علیا دخل الجنة فجعلت اسئل علیا عن هذا الحدیث اصحیح هو فکان یقول نعم صدق رسول الله من صافحنی دخل الجنة ض سقینی حبا الحب راحة مقلتی وکاسی خبا من عن الحس جلت ففی حال سکری حال سکری لقیته بهم تم کتب الهوی مع شهری ومن مذهبی فی الحب مالی مذهب وان ملت یوما عنه فارقت ملتی و منسوب بامام شافعی است قالوا ترفضت قلت کلا ما الرفض دینی ولا اعتقادی لو کان حب الوصی رفضا فانی ارفض العبا و هم منسوب باو است لوشق قلبی لیری وسطه خطان قد خطا بلا کاتب الشرح و التوحید من جانب و حب اهل البیت من جانب و امام فخر الدین در تفسیر کبیر گوید قال الشافعی یا راکبا قف بالمحصب من منی واهتف بساکن خیفها والناهض سحرا اذا فاض الحجیج الی منی فیضا کما نظم الفرات الفایض لو کان رفضا حب آل محمد فلیشهد الثقلان انی رافضی و از شافعی گفتند ما تقول فی علی فرمود ما اقول فی شخص اجتمع له ثلثة مع ثلثة لا یجمعن قط لاحد من بنی آدم الجود مع الفقر والشجاعة مع الرای والعلم مع العمل انا عبد الفتی انزل فیه هل اتی الی متی اکتمه اکتمه الی متی و منسوب با بی حنیفه است حب الیهود لآل موسی ظاهر وولاهم لبنی اخیه باد و امامهم من نسل هرون الاولی بهم اقتدوا ولکل قوم هاد وکذا النصاری یکرمون محبة لمسیحهم نجرا من الاعواد فمتی یوالی آل احمد مسلم قتلوه و سموه بالالحاد هذا هو الداء العیاد لمثله ضلت حلوم حواضر وبواد لم یحفظوا حق النبی محمد

ولا فی رویات خواطرها محدودا متصرفا یعنی و بتحقیق که تو خدای آنچنانی که دریافته نمی‌شود بنهایت کنه در عقلها تا باشی در محل و زیل فکرها صاحب
کیفیت یعنی باشی در قوای ادراکیه انها محفوف بتشخصات و مکیف بکیفیات نه هیئة و نه اینکه باشی در فکرها خواطر انها یعنی در قوه عقلیه آنها
صاحب حد و جنس و فصل و محال باجزاء تحلیلیه عقلیه مهیئة وجود چنانچه خاصیت ممکنات است **منها** قدر ما خلق فاحکم تقدیره
ودبره فالطف تدبیره و وجهه لوجهته فلم یتعد حدود منزلته ولم یقصر دون الانتهاء الی غایته ولم یستصعب اذ امر بالمضی علی
ارادته وکیف وانما صدرت الامور عن مشیته یعنی قرار داد از برای جمیع مخلوقات قدر معین از بقاء و محکم گردانید تقدیر و تعیین آنها را یعنی
گردانید آن قدر معین را لازم غیر منفک از او و نگاه کرد مال و عاقبت امر او را پس با رفق و منفعت گردانید مال و عاقبت امر او را و متوجه گردانید
او را بجهة مطلوب و غایت او پس تجاوز نمیکند نهایات منزلت و مقدار خود را و نمی‌ایستد بدون منتهی شدن بغایت و مقصود خود و دشوار
نمیگردد اندازه او در رفتن که امر کرد بچیزی بگذشتن بر نهج اراده او و چگونه دشوار باشد و حال آنکه البته صادر است امور از محض مشیت او
و تخلف از مشیت او نمیکند المنشیء اصناف الاشیاء بلا رویة فکر آل الیها ولا قریحة غریزة اضمر علیها ولا تجربة افادها من حوادث الدهور
ولا شریک اعانه علی ابتداع عجائب الامور یعنی ابتدا کننده ایجاد انواع چیزها بدون اندیشه و تامل در فکری که راجع گردد بسوی آنها و نه
قوه فکریه طبیعیه که در ضمیر گرفته باشد خلقت چیزها را بجهة آن و نه علم تجربه که حاصل کرده باشد از حوادث زمانه و روزگار و نه شریکی که اعانت
و کمک کرده باشد او را بر اختراع کردن امور عجیبه فتم خلقه واذعن لطاعته واجاب الی دعوته لم یعترض دونه ریث المبطیء ولا اناة المتلکیء یعنی
پس تمام شد مخلوقات او و قبول کرد مر طاعت او را و جواب داد خواندن او را ظاهر نشد در نزد او کندی کند سازنده و نه درنگ تاخیر اندازنده فاقام
من الاشیاء اودها ونهج حدودها ولائم بقدرته بین متضادها ووصل اسباب قرائنها وفرقها اجناسا مختلفات فی الحدود والاقدار و
الغرائز والهیئات یعنی پس راست گردانید از چیزها کجی آنها را و واضح ساخت غایات و نهایات آنها را و التیام داد بقدرت خود میان اضداد آنها و
متصل گردانید اسباب عوارض آنها را و پراکنده گردانید و را در جنسهای مختلفه در اشکال و مقادیر و اخلاق و صفات بدایا خلائق احکم صنعها
وفطرها علی ما اراد وابتدعها یعنی آن چیزها عجائب مخلوقاتی باشند که محکم گردانید خلقت آنها را و ابتدا کرد ایجاد آنها را بر نهج اراده خود و اختراع کرد
آنها را **ومنها فی صفة السماء** یعنی و بعضی از این خطبه در صفت آسمان است ونظم بلا تعلیق رهوات فرجها ولاحم صدوع انفراجها
ووشج بینها وبین ازواجها یعنی بیکریسمان کشیدن متصل گردانید بدون ریسمان کشیدن مواضع و اشیهای آسمانها را و چسبانید با هم پارهای
واشده‌های او را یعنی طبقات مختلفه آسمانها را باهم در پیوست و بیک رشته کشید و متصل ساخت بنحوی که در میان آن طبقات فاصله و خلل و
فرجی نماند مثل نظم علاقه مروارید و دیگر باهم و وصل کرد میان آنها و میان جفتهای او که نفوس باشند وذلل للهابطین بامره والصاعدین
باعمال خلقه حزونة معراجها و آسان کردانید از برای ملائکه فرود آیندگان از آسمان بامر خدا و ملائکه بالا روندگان از زمین با عملها و کارهای
خلق خدا دشوار بی نردبان آسمانها را یعنی تاثیرات اجرام علویه را در اجسام سفلیه و بالا بردن و اظهار کردن آثار و خواص اجسام سفلیه را بدرجات
حرکات ایشان آسان گردانید وناداها بعد اذ هی دخان فالتحمت عری اشراجها یعنی و آواز کرد آسمانها را بعد از آنکه دور بودند پس ملصق و چسبید
باهم کردید سوراخهای پهلوها قطعات آنها و دیگر یعنی ندا کرد حلقه‌های ایشان را بملصق شدن بصورت جسمیه و نوعیه و تعلیمیه پس چسبیدند باهم
و متصل گردیدند با یکدیگر وفتق بعد الارتتاق صوامت ابوابها یعنی و وا کرد و گشود بعد از جمع بودن در یکجا درهای معلق بسته شده او را
یعنی از آنکه جمع بودند در علوم ملائکه مدبره ارباب اصنام و اکرد خدای تعالی درهای بسته وجود ایشان را واقام رصدا من الشهب الثواقب
علی نقابها یعنی برپای کرد دیده‌بان از ستاره‌ها افروخته سوراخ کننده بر رخنهای آسمان از برای منع شیاطین یعنی محفوظ داشت قوای
ادراکیه خیالیه او را از دخول شکوک و شبهات بنوار علوم عقلیه آن وامسکها من ان تمور فی خرق الهواء بایده وامرها ان تقف مستسلمة
لامره یعنی نگاهداشت بقوه خود او را از اینکه حرکت کند از مکان خود در شکافتن هوا یعنی در حرکت خود و امر کرد او را بساکن شدن در حرکت
خود در حالیکه مطیع مر امر او است یعنی نگاهداشت او را از اینکه خارج شود از حکم عقل خود در خرق هواء نفس خود و امر کرد او را در ایستادن
بر عبادت و وجد و رقص خود بدون عصیان وجعل شمسها آیة مبصرة لنهارها وقمرها آیة ممحوة من لیلها فاجراهما فی مناقل مجراهما و
قدر مسیرهما فی مدارج درجیهما لیمیز بین اللیل والنهار بهما ولیعلم عدد السنین والحساب بمقادیرهما یعنی خلق کرد آفتاب را و گردانید
علامت بینا کننده از برای روز او و گردانید ماه را علامت محو و کلف داشته شده از برای شب و پس حرکت داد آنها را در منازل مجرای ایشان یعنی
بحرکات خاصه ایشان و مقدر و معین کردانید مقدار حرکت هر یک را در درجه‌ها بسرعت و بطوء حرکت ایشان تا تمیز کرده شود میان شب و روز
بسبب ایشان و تا دانسته شود شماره سالها را و حسابها او قات را بمقدار حرکات ایشان ثم علق فی جوها فلکها وناط بها زینتها من خفیات
دراریها ومصابیح کواکبها یعنی پس معلق ساخت در فضا مدار آسمان را یعنی بدن آنکه در مسافت جسمیه حرکت کند و مربوط گردانید با وی زینت
او را از ستاره‌های روشن مخفی در روز و چراغهای ستارگان ورمی مسترقی السمع بثواقب شهبها واجراها علی اذلال تسخیرها من ثبات
ثابتها ومسیر سائرها وهبوطها وصعودها ونحوسها وسعودها یعنی و انداخت تیر سوزان سوراخ کننده او را بشیاطین سخن چین و جا

فی آله فان الله بالمرصاد فتح اول فتنه که میان اهل اسلام واقع شد آن بود که پیغمبر در مرض موت فرمود ایتوا الکتب لکم کتابا لن تضلوا بعده و عمر گفت ان النبی
قد غلب علیه الوجع و عندکم القرآن حسبنا کتاب الله و نزاع در نزد پیغمبر زیاد شد و فرمود قوموا عنی لا ینبغی عندی التنازع و بعد از موت آنحضرت امیر المؤمنین ابو بکر در

کردانید او را مسخر بودن بحالات خود از ثابت بودن ثوابت او و سیر سیارات او و هابط بودن او و صاعد بودن او نحوست نحوس او و سعادت سعود او

و منها فی صفة الملائکة یعنی بعضی از این خطبه در وصف ملائکه است ثم خلق سبحانه لاسکان سمواته و عمارة الصفیح الاعلی من ملکوته خلقا بدیعا من ملائکته یعنی پس خلق کرد خدای سبحانه از برای مسکن کردن در آسمانهای او و آبادی کردن جانب اعلا از مملکت او مخلوق عجیبی از ملائکه خود را ملاء بهم فروج فجاجها و حشا بهم فتوق اجوائها یعنی مملو ساخت بملائکه نفوس مجرده شکافهای و مکانهای خالی از راههای واسعه آسمان را که عبارتست از استعداد ایشان باشد از برای تعلق نفوس مجرده که نشسته اند در مواضع مجرده از مواد جسمیه و در طرق ادراکات عقلیه ایشان و محشو و پر گردانید بملائکه نفوس منطبعه که قوای ادراکیه خیالیه ایشان باشند شکافهای فضا ایشان را که تمام اجزاء جسم ایشان باشد که اجوف و خالی از شعور است حلول کرده است در جمیع آن اجزاء نفس منطبعه مثل انطباع قوه خیالیه انسانی در دماغ اما جمیع اجزاء آسمان بمنزله دماغ و محل نفس منطبعه است و بین فجوات تلک الفروج زجل المسبحین منهم فی حظائر القدس و سترات الحجب و سرادقات المجد یعنی و در میان جاهها و فراخ فرجها آوازهای تسبیح ملائکه مسبحین از ایشان باشد در فضا حظیره قدس که بهشت باشد و در پرده های حجاب و در آستانهای بزرگی حضرت پروردگار که عالم عقول باشد و رسیدن او از ملائکه نفوس مجرده آسمانی بعالم عقول و شنیدن اهل آن عالم او آن ایشان را که عبارتست از دعای ایشان و طلب بزبان استعداد ایشانست علوم و ادراکات او و افاضه آنها است علوم و صور ادراکیه را بر ایشان و وراء ذلک الرجیج الذی تستک منه الاسماع سبحات نور تردع الابصار عن بلوغها فتقف خاسئة علی حدودها یعنی در پشت سر صاحب آن آوازها که کوفته میشود گوشها از او شعاعها و درخشندگیهای نوری باشد که منع میکند دیدها نفوس را از ادراک و رسیدن با ایشان پس میایستند متحیر و دور از حد و جوانب آنها و آن اشعه عبارتست از عقول نوریه اند که دیدهای نفوس از تماشای جمال نورانی ایشان مهجور و کور است انشاهم علی صور مختلفات و اقدار متفاوتات اولی اجنحة تسبح جلال عزته یعنی ابتدا کرد ایجاد ایشان را بر صورتهای نوعیه مختلفه و مقدار استعدادات متفاوته از برای تحصیل کمالات و معارف در حالتی که صاحب پرها قوتها و قدرت اکتساب علوم و معارف باشند در حالتیکه تنزیه میکنند بزرگی سلطنت او را لا ینتحلون ما ظهر فی الخلق من صنعه و لا یدعون انهم یخلقون شیئا معه مما انفرد به بل عباد مکرمون لا یسبقونه بالقول و هم بامره یعملون یعنی نمی بندند بخود آنچه را که ظاهر است در مخلوقات که از صنع خدا است یعنی اعتقاد نمیکنند که مصنوع ایشانست در حالی که ایشان واسطه ایجاد مصنوعات باشند و ادعا نمیکنند که ایشان خلق میکنند چیزی را با خدا از آنچیزهائیکه منفرد است خدا در ایجاد آنها یعنی اعتقاد نمیکنند که ایشان شریک خدا باشند در ایجاد چنانچه بت پرستان ایشان را شریک خدا میدانند بلکه ملائکه بندگانی باشند گرامی داشته شده پیشی نمیگیرند خدا را در گفتار و ایشان بامر خدا عمل و کار میکنند جعلهم فیما هنالک اهل الامانة علی وحیه و حملهم الی المرسلین ودائع امره و نهیه یعنی خلق کرد در میان ملائکه که متصف بآن اوصاف بودند که عباد مکرمون لا یسبقونه بالقول و هم بامره یعملون باشد اهل امانت بر وحی خود را و متحمل گردانید ایشان را در فرستادن بسوی پیغمبران امانتهای امر و نهی خود را و عصمهم من ریب الشبهات فما منهم زائغ عن سبیل مرضاته و امدهم بفوائد المعونة و اشعر قلوبهم تواضع اخبات السکینة یعنی معصوم گردانید و پاک کرد ایشان را در معارف الهیه از شک شبهات و وساوس شیطانی پس نیست از ایشان کسی که منحرف باشد از راه رضای او و تقویت و کمک کرد ایشان را در تحصیل منافع معونت و معیشت ایشان که علوم و معارف باشد و اعلام و تعلیم کرد بدلهای ایشان فروتنی خشوع قرار و آرام یعنی تواضعی را که مستلزم خشوع مستلزم آرام باشد در دلهای ایشان خلق کرد و فتح لهم ابوابا ذللا الی تماجیده و نصب لهم منارا واضحة علی اعلام توحیده یعنی گشود از برای ایشان درهای آسان را بسوی اصناف تمجید و ستایش او و نصب کرد از برای ایشان علامتهای ظاهره واضحه یعنی دلائل قطعیه بر علمیتها توحیده یگانگی او که توحید ذاتی و صفاتی و افعالی باشد لم تثقلهم موصرات الآثام و لم ترتحلهم عقب اللیالی و الایام یعنی سنگین نگناه نمیگرداند ایشان را اسباب گناهان سنگین زیرا که نفس اماره سبب گناه در ایشان نیست و کوچ نمیدهد ایشان را از حالی بحالی و بگردانند ایشان را تعاقب شبها و روزها زیرا که بر تر از زمان باشند و لم ترم الشکوک بنوازعها عزیمة ایمانهم و لم تعترک الظنون علی معاقد یقینهم یعنی منازعه نمینمایند که محرکان و دواعی تشکیکات با جزم اعتقاد ایشان و جدال نمینمایند گمانها بر بستن یقین ایشان زیرا که اسباب شکوک و اوهام که نفس اماره است در ایشان نیست و لا قدحت قادحة الاحن فیما بینهم و لا سلبتهم الحیرة ما لاق من معرفته بضمائرهم و سکن من عظمته و هیبة جلالته فی اثناء صدورهم یعنی آتش نمیزند آتش زنه حسد در میان ایشان زیرا که قوه شهویه و غضبیه در ایشان نیست که رفع نمینماید کردد تردد خاطر آنچه را که ملاقات کرده است از معرفت او دلهای ایشان را یعنی تردد و تشکیک در معرفت عارض ایشان نمیشود زیرا که معارف ایشان شهودی جبلی است نه کسبی فکری و ساکن است و جا گرفته است بزرگی و خوف سلطنت او در وسط سینهای ایشان و لم تطمع فیهم الوساوس فتقترع برینها علی فکرهم یعنی طمع نمیکند در ایشان و عارض ایشان نمیشود وسوسها پس بکوبد چرک او بر تدبر و تفکر ایشان زیرا که از وسوس محفوظ اند و منهم من هو فی خلق الغمام الدلح و عظم الجبال الشمخ و فی قترة الظلام الابهم یعنی بعضی از ملائکه کسی است که او از برای خلق کردن ابرها است سنگین و کوههای بزرگ بلند است و از برای غبار تاریک سیاه است و منهم من قد خرقت اقدامهم تخوم الارض السفلی فهی کرایات بیض قد نفذت فی مخارق الهواء و تحتها ریح هفافة تحبسها علی حیث انتهت من الحدود المتناهیة یعنی بعضی

از ملئکه

عمر پس عمر ده سال و نیم خلافت کرد و اکثر بلاد اسلام در زمان او مفتوح شد و در مدینه در روز چهارشنبه بیست و ششم ذی الحجه سنه ثلث و عشرین بدست ابولؤلؤ غلام مغیرة بن شعبه کشته شد و در وقت وفات گفت لایق خلافت نیست مگر علی و عثمان و زبیر و طلحه و عبد الرحمن بن عوف و سعد بن ابی وقاص و شارح مقاصد گوید عبد الرحمن دست علی گرفت و گفت ابایعک علی کتاب الله و سنة رسول الله و سیرة الشیخین علی گفت علی کتاب الله و سنة رسول الله و اجتهاد رایی پس دست عثمان گرفت و همان سخن گفت عثمان قبول کرد و همه با او در اول محرم سنه اربع و عشرین بیعت کردند و دوازده سال خلیفه بود و حکومت اکثر بلاد بخویشان خویش داد و ایشان ستم میکردند و جمعی از اهل مصر شکوه حاکم خود ابن ابی سرح پیش او آوردند و نامه نوشت نافع نبود و یکی از تظلم را بکشت با هفتصد کس تظلم آمدند و علی و طلحه و عایشه با عثمان گفتند او را عزل کن گفت شما کسی پیدا کنید که عوض او نصب کنم رقم بمحمد بن ابی بکر شد و عهدنامه نوشت او والی مصر ساخت چون سه منزل از مدینه جدا شد غلامی شترسوار دید که بتعجیل میرود او را گرفت از اداوه او نامه بیرون آورد مضمونش اینکه اذا اتاک محمد بن ابی بکر فاقتل لعنه و ابطل کتابه و قر علی عملک و احبس من یجیء الیک متظلم منک حتی یاتیک رایی فی ذلک انتهی چون محمد نامه را خواند بمدینه باز گشت و صورت حال را بعرض اصحاب پیغمبر رسانید علی و طلحه و زبیر و سعد بخانه عثمان رفتند و غلام و شتر و نامه را نمود بیرون و علی با عثمان فرمود اینها غلام و شتر تواند عرض کرد داری فرمود این نامه خط تست سوگند خورد که نه و ظاهر شد که خط مروانست پس علی و صحابه بیرون آمدند و محمد بن ابی بکر و جمع کثیری از اهل مصر و بصره و کوفه چهل و شش روز خانه عثمان را محاصره کردند و در روز جمعه هیجدهم ذی الحجه سنه خمس و ثلثین کشته شد و در همین روز اینجا عن طلحه و زبیر و سایر صحابه با علی بیعت کردند و مروان جامه خون آلود عثمان

روز سه شنبه سیزدهم ربیع الاول سنه احدی عشر باجماع صحابه خلیفه شد و دو سال و چهار ماه خلافت کرد و در مدینه در شب سه شنبه بیست و دوم جمادی الاخر سنه ثلث عشر وفات یافت و شارح مقاصد گوید در وقت وفات با عثمان گفت بنویس بسم الله الرحمن الرحیم هذا ما عهد ابو بکر بن ابی قحافة فی آخر عهده بالدنیا خارجا عنها و اول عهده بالآخرة داخلا فیها حین یؤمن الکافر و یبر الفاجر و یصدق الکاذب انی استخلفت عمر بن الخطاب فان عدل فذلک ظنی به و ان بدل فلکل امرء ما اکتسب و الخیر اردت و لا اعلم الغیب و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون و صحیفه بر صحابه عرض کرد ندو همه بیعت کردند و چون بعلی رسید فرمود بادینا بمن فیها و ان کان

فاتحه سابعه دکر

عثمان را بدشنام دهد و بکر بحث و عمر بیش عایشه رفت و علی ع عمال عثمان را عزل کرد و سهل بن حنیف را عوض معاویه بدمشق فرستاد و او یاغی شد و بسبب خویشی
عثمان دعوی خون او میکرد و با علی ع میگفت قاتلان عثمان را بمن بسپار و علی مصلحت در این نمیدید و گاه میفرمود ان الله قتله وانا معه و اعدا این سخن متمسک بودند و
گویا مراد آن بود که من نیز کشته خواهم شد و اگر دفع قتل میتوانستم اول از خود دفع میکردم و طلحه و زبیر از علی ع برگشتند و بمکه رفتند و باتفاق عایشه و مروان و عمال
عثمان که علی عزل کرده بود ایشان متوجه بصره شدند و در وقت رسیدن بحواب سگان او را ذکر کردند و عایشه پشیمان شد و گفت مصطفی ص فرمود که یکی از زنان من با علی ع حرب کند
بغیر حق و چون بحواب رسد
سگان او را زکند جهد کن ای
عایشه که تو نباشی ابن زبیر گفت
باز نگرد شاید خدا بواسطه
تو این فساد را مبدل بصلاح
کند اخر او را بردند و بصره
را بگرفتند و سهل بن حنیف
را که از قبل علی حاکم بصره
بود بیرون کردند و علی ع امام
حسن و عمار یاسر را بکوفه
فرستاد و نه هزار مرد بیاوردند
و بخاری از عبد الله بن زیاد
روایت کند که عمار بمنبر رفت
و گفت ان عایشة قد صارت
الی البصرة و الله انها لزوجة
نبیکم فی الدنیا و الاخرة و لکن
الله ابتلاکم لیعلم انکم ایاه
تطیعون ام هی و علی ع از مدینه
در سنه ست و ثلثین متوجه
بصره شد و در جلحا کرد و فتح
بصره است در پنجشنبه نیمه
جمادی الاخره آتش حرب افروخت
و زبیر بن عوام که پیغمبر ص در
شأن او فرموده بود بشر قاتل
ابن صفیه بالنار ساعی مقاتله
کرد و شارح بخاری از ابن
عبد البر روایت کند که علی ع
او را آواز داد و بیاد او آورد
که پیغمبر ص مارا خندان یافت و
با تو گفت اما انک ستقاتل
علیا و انت ظالم له و چون او را
این سخن بیاد آورد ترک جدال
و قتال کرد متوجه مدینه شد
و عمرو بن جرموز تمیمی از
عقب او روان شد و او را در
وادی السباع غافل ساخته
بقتل آورد و شمشیر او را برداشته
نزد علی ع آمد و گفت بشارت
باد تو را که زبیر را کشتم علی ع
فرمود من تو را بشارت باتش
میدهم ابن جرموز گفت ان
قاتلنا کم فنحن فی النار و ان
قاتلنا لکم فنحن فی النار و آن
قهر تیغ بر شکم خود زد و کشته
شد و مروان بن حکم بسبب
کینه که از طلحه بن عبد الله در دل
داشت تیری زد و او را
کشت و محمد بن طلحه هم در
آنجا کشته شد قاتل او
شریح بن اوفی بود چنانکه گوید و اشعث قوام بایات ربه قلیل الاذی فیما تری العین مسلم شککت بصدر الرمح جیب قمیصه فخر صریعا للیدین و للفم علی غیر شیء غیر ان لیس تابعا
علیا و من لم یتبع الحق یندم یذکرنی حم و الرمح شاجر فهلا تلا حم قبل التقدم و حم شعار لشکر علی بود و بنو ضبه محافظه شتر عایشه میکرد و هفتاد دست از ایشان انداخته شد و

از ملئکه کسانی باشند که شکافها است پاهای آنها حدود و نهایات زمین پایین را پس باشند ایشان مثل علم و بیرقهای سفید که فرو رفته
باشند از مواضع شکاف هوا و در تحت آنها است باد و هوای طیبه ساکن که نگاه میدارد آن علم آن باد را بر هر مکانی که برسد از اطراف و منتهی حدود
و این صنف از ملئکه حمله عرش باشند که پاها سلطنت و اقتدار ایشان در اطراف زمین است خارج شده اند از شکافهای هوا و فضا عالم نفس کل
و در تحت تصرف ایشان باشد باد نفوس طیبه که وا میدارند آنها را بر هر ماده مستعد فَلَمْ یَسْتَفْرِغْهُمْ اَشْغالُ عِبادَتِهِ وَ وَصَلَتْ حَقائِقُ الْاِیمانِ
بَیْنَهُمْ وَ بَیْنَ مَعْرِفَتِهِ وَ قَطَعَهُمُ الْاِیقانُ بِهِ اِلَی الْوَلَهِ اِلَیْهِ وَ لَمْ تُجاوِزْ رَغَباتُهُمْ ما عِنْدَهُ اِلی ما عِنْدَ غَیْرِهِ یعنی بتحقیق که فارغ کرده نیست ایشان را
از همه شغلها شغل عبادت او و وسیله قربت است اعتقادات یقینیه میان ایشان و میان معرفت او و قطع علایق کرده است از ایشان یقین و
شهود باو و رو آوردن بسوی عشق و حیرت عظمت و جلال او و تجاوز نکرده است رغبت و شوق از ایشان از بهجت و سروری که ثابت پیش او است بسوی
آنچه در پیش غیر او است قَدْ ذاقُوا حَلاوَةَ مَعْرِفَتِهِ وَ شَرِبُوا بِالْكَأْسِ الرَّوِیَّةِ مِنْ مَحَبَّتِهِ وَ تَمَكَّنَتْ مِنْ سُوَیْداءِ قُلُوبِهِمْ وَشِیجَةُ خِیفَتِهِ یعنی بتحقیق که چشیدند
شیرینی معرفت او را و آشامیدند جام سیراب از دوستی او را و قرار گرفت در زمین دلهای ایشان ریشه ترس او وَ حَنَوْا بِطُولِ الطّاعَةِ اِعْتِدالَ
ظُهُورِهِمْ وَ لَمْ یُنْفِدْ طُولُ الرَّغْبَةِ اِلَیْهِ مادَّةَ تَضَرُّعِهِمْ وَ لا اَطْلَقَ عَنْهُمْ عَظِیمُ الزُّلْفَةِ رِبَقَ خُشُوعِهِمْ یعنی پس میل دارند بسوی درازی طاعت و
عبادت راستی پشتها خود را یعنی طول طاعت را متحمل شدند و نیست نگردانیده درازی رغبت و شوق بسوی او استعداد تضرع و زاری ایشان را و نگشود
از گردن ایشان تقرب بسیار حلقه خضوع و خاکساری ایشان را وَ لَمْ یَتَوَلَّهُمُ الْاِعْجابُ فَیَسْتَكْثِرُوا ما سَلَفَ مِنْهُمْ وَ لا تَرَكَتْ لَهُمُ اسْتِكانَةُ الْاِجْلالِ
نَصیباً فی تَعْظیمِ حَسَناتِهِمْ یعنی متوجه نشد ایشان را عجب و کبر افتادن پس بسیار بشمارند طاعتی را که بیشتر کرده اند و وا نگذاشت از برای ایشان
تضرع و زاری در جلالت و عظمت او نصیب و حظی از برای تعظیم ایشان اعمال حسنه خود را وَ لَمْ تَجْرِ الْفَتَراتُ فیهِمْ عَلی طُولِ دُؤُوبِهِمْ وَ لَمْ تَغِضْ رَغَباتُهُمْ
فَیُخالِفُوا عَنْ رَجاءِ رَبِّهِمْ وَ لَمْ تَجِفَّ لِطُولِ الْمُناجاةِ اَسَلاتُ اَلْسِنَتِهِمْ یعنی جاری نشد سستی در ایشان بعلت درازی مدت جد و تلاش ایشان و کم
نگردید شوق ایشان پس مخالفت نورزند از امید پروردگار خود و خشک نشد بجهت درازی مدت مناجات با پروردگار تری زبانهای ایشان وَ لا
مَلَكَتْهُمُ الْاَشْغالُ فَتَنْقَطِعَ بِهَمْسِ الْجُؤارِ اِلَیْهِ اَصْواتُهُمْ وَ لَمْ تَخْتَلِفْ فی مَقاوِمِ الطّاعَةِ مَناكِبُهُمْ یعنی مالک نگردید شغلهای دیگر ایشان را
پس منقطع کردد به سبب پست شدن آوازها بلند دعای ایشان صداها ایشان را یعنی منقطع از استماع اجابت نشد و مختلف نشد در صفها
طاعت دوشها ایشان یعنی از صف طاعت قدمی پیش و پس نگذاشتند و خارج نشدند وَ لَمْ تَثْنُوا اِلی راحَةِ التَّقْصیرِ فی اَمْرِهِ رِقابَهُمْ یعنی دو تا
نکردند از جهت میل بسوی راحت تقصیر در کوتاهی در امر او گردنهای خود را یعنی گردن بندگی ایشان راست است میل بانحراف و تقصیر نمیکند
وَ لا تَعْدُو عَلی عَزیمَةِ جِدِّهِمْ بَلادَةُ الْغَفَلاتِ وَ لا تَنْتَضِلُ فی هِمَمِهِمْ خَدائِعُ الشَّهَواتِ یعنی قهر و ظلم نمی‌نماید کند بر محکم بودن تلاش و سعی
ایشان کندی غفلتها و تیر نمی‌اندازد در همتهای ایشان مکرهای شهوات و خواهشها قَدِ اتَّخَذُوا ذَا الْعَرْشِ ذَخیرَةً لِیَوْمِ فاقَتِهِمْ وَ یَمَّمُوهُ
عِنْدَ انْقِطاعِ الْخَلْقِ اِلَی الْمَخْلُوقینَ بِرَغْبَتِهِمْ یعنی اخذ کردند و گرفتند صاحب عرش را ذخیره از برای روز احتیاج خود و قصد و طلب او کردند برغبت
و شوق خود شان در وقت منقطع شدن خلق از جمیع خلایق یعنی در وقت قبض جمیع ارواح لا یَقْطَعُونَ اَمَدَ غایَةِ عِبادَتِهِ وَ لا یَرْجِعُ بِهِمُ الْاِسْتِهْتارُ
بِلُزُومِ طاعَتِهِ اِلّا اِلی مَوادَّ مِنْ قُلُوبِهِمْ غَیْرِ مُنْقَطِعَةٍ مِنْ رَجائِهِ وَ مَخافَتِهِ یعنی قطع و طی نمیکنند مدت غایت عبادت او را یعنی اعتقاد نمیکنند که بزمان
منتها عبادت او میرسند و باز گردانیده نمیسازد ایشان را حرص بلزوم طاعت او مگر بسوی استعداد غیر منقطعه دلهای ایشان از رجاء او و خوف او
یعنی استظهار بلزوم طاعت او بسوی رجاء ایشان را بامید و بیم دلهای ایشان یعنی امید مقبول شدن و بیم رد شدن پس چگونه گمان کنند که
طی مدت غایت عبادت میکنند لَمْ تَنْقَطِعْ اَسْبابُ الشَّفَقَةِ مِنْهُمْ فَیَنُوا فی جِدِّهِمْ وَ لَمْ تَأْسِرْهُمُ الْاَطْماعُ فَیُؤْثِرُوا وَشیكَ السَّعْیِ عَلَی اجْتِهادِهِمْ یعنی
منقطع نشد اسباب خوف از ایشان پس ضعیف کردند در سعی خود شان و اسیر نکرد ایشان را طمعهای دنیا پس اختیار کنند سرعت سعی دنیا را
بر اجتهاد امر اخرت ایشان وَ لَمْ یَسْتَعْظِمُوا ما مَضی مِنْ اَعْمالِهِمْ وَ لَوِ اسْتَعْظَمُوا ذلِكَ لَنَسَخَ الرَّجاءُ مِنْهُمْ شَفَقاتِ وَجَلِهِمْ یعنی بزرگ نمیشمارند
عملهای گذشته خود را و اگر بزرگ میشمردند آنرا هر اینه دفع میکرد امید ایشان ترسها بیم ایشان را وَ لَمْ یَخْتَلِفُوا فی رَبِّهِمْ بِاسْتِحْواذِ الشَّیْطانِ
عَلَیْهِمْ وَ لَمْ یُفَرِّقْهُمْ سُوءُ التَّقاطُعِ وَ لا تَوَلّاهُمْ غِلُّ التَّحاسُدِ وَ لا شَعَّبَتْهُمْ مَصارِفُ الرَّیْبِ وَ لا اقْتَسَمَتْهُمْ اَخْیافُ الْهِمَمِ یعنی خلف نمیکنند در
عبادت پروردگار ایشان بسبب تسلط شیطان بر ایشان و متفرق نمیسازد ایشان را بدی از یکدیگر بریدن و دشمنی و متوجه ایشان نمیشود کینه
حسد بردن بر یکدیگر و پراکنده نکردانید ایشان را چون تشکیکات و منقسم باصناف مختلفه نساخت ایشان را اصناف عزیمتها فَهُمْ اُسَراءُ الْاِیمانِ
لَمْ یَفُكَّهُمْ مِنْ رِبْقَتِهِ زَیْغٌ وَ لا عُدُولٌ وَ لا وَنیً وَ لا فُتُورٌ یعنی پس ایشان بندگان ایمانند آزاد نمیگرداند ایشان را از حلقه بندگی ایمان میل و عدول از حق
و نه ضعف و سستی در طاعت یعنی عدول از حق و سستی در طاعت عارض ایشان نمیشود تا ایشان را از ایمان بیرون برد وَ لَیْسَ فی اَطْباقِ السَّماواتِ
مَوْضِعُ اِهابٍ اِلّا وَ عَلَیْهِ مَلَكٌ ساجِدٌ اَوْ ساعٍ حافِدٌ یَزْدادُونَ عَلی طُولِ الطّاعَةِ بِرَبِّهِمْ عِلْماً وَ تَزْدادُ عِزَّةُ رَبِّهِمْ فی قُلُوبِهِمْ عِظَماً یعنی و نیست در
صفات آسمانها بقدر مکان پوست حیوانی مگر اینکه بر او است فرشته سجده کننده یا متحرک خدمت کننده زیاد میگردانند بجهت درازی طاعت پروردگار
ایشان علم خود او زیاد میگرداند سلطنت پروردگار در دلهای ایشان عظمت و بزرگی او و غرض از بیان اوصاف مختلفه ملائکه تحریض عباد است

یخلق

برتخلق باخلاق ملئکه وتجنب از اوصاف شیاطین **منها فی صفة الارض ودحوها علی الماء** یعنی بعضی از خطبه در صفت زمین و پهن کردن زمینست بروی اب کَبَسَ الاَرضَ علی مَورِ امواجٍ مُستفحِلَةٍ وَلُجَجِ بِحارٍ زاخِرَةٍ یعنی داخل کرد زمین را بر اضطراب موجهای شدیده و بر بلندیهای دریاهای عظیمه تَلتَطِمُ اَواذِیُّ اَمواجِها وَتَصطَفِقُ مُتَقاذِفاتُ اَثباجِها یعنی در حالیکه برهم میکوفتند موجهای شدید آن دریاها و در حالیکه برهم میزدند برهم ریختهای ابهای بزرگ آن دریاها وتَرغُو زَبَداً کالفُحُولِ عِندَ هِیاجِها یعنی بیرون میانداختند کف را مثل شتر نر در وقت مستی خود فَخَضَعَ جِماحُ الماءِ المُتَلاطِمِ لِثِقلِ حَملِها وَسَکَنَ هَیجُ ارتِمائِهِ اِذ وَطِئَتهُ بِکَلکَلِها وَذَلَّ مُستَخذِیاً اِذ تَمَعَّکَت عَلَیهِ بِکَواهِلِها یعنی ارام شد ازار وجوشش اب بهم کوبنده ازجهة سنگینی برداشتن زمین و ساکن گردید ایستادهیجان و شدت برهم ریختن اب در وقتیکه پامال کرد زمین اب را بسینه خود و نرم و هموار گردید اب در حالتی که خاضع است در زمانیکه غلطانید زمین بر آب شانهای خود را فَاَصبَحَ بَعدَ اصطِخابِ اَمواجِهِ ساجِیاً مَقهُوراً وَفی حَکَمَةِ الذُّلِّ مُنقاداً اَسیراً یعنی صبح کرد بعد از بلند کردن صدا موجهای او ارام گیرنده مغلوب شده و در حلقه لجام مذلت پیرو و گرفتار شده و شاید که مراد از اب متلاطم و بخار و امواج مضطربه که بعد از فرو شدن ارض در او ساکن و ارام شد حصه از ماده عنصریه باشد که بتقریب ایجاد طبیعت ارضیه و حلول صورت نوعیه ارضیه که حقیقت ارض است بلکه ارض حقیقی است در او ساکن گردید با قرار و ارام شد و جسم ارض موجود شد و با اب گردید یک کره و قرار گرفت در وسط کره هوا چنانچه مرصود و محسوس است والله اعلم وَسَکَنَتِ الاَرضُ مَدحُوَّةً فی لُجَّةِ تَیّارِهِ وَرَدَّت مِن نَخوَةِ بَأوِهِ وَاعتِلائِهِ وَشُمُوخِ اَنفِهِ وَسُمُوِّ غُلَوائِهِ یعنی ساکن گردید زمین پهن کرده شده در معظم موج او و برگردانید او را از نخوت و غرور و فخر او و سرکشی او و بلندی بینی او که تکبر او باشد و بلندی تجاوز از حد کردنهای او وَکَعَمَتهُ عَلی کِظَّةِ جَریَتِهِ یعنی و به بست او را از شدت روانی شدن او فَهَمَدَ بَعدَ نَزَقاتِهِ وَلَبَدَ بَعدَ زَیَفانِ وَثَباتِهِ یعنی پس فرو نشست بعد از برجستن او و برهم نشست بعد از طغیان برجستنهای او فَلَمّا سَکَنَ هَیجُ الماءِ مِن تَحتِ اَکنافِها وَحَمَلَ شَواهِقَ الجِبالِ البُذَّخِ عَلی اَکتافِها فَجَّرَ یَنابیعَ العُیُونِ مِن عَرانینِ اُنُوفِها یعنی پس در زمانیکه ساکن گردانید هیجان اب را از زیر اطراف زمین و بار کرد کوههای بلند را بر دوشهای زمین شکافت چشمهای ابها را از بالای بینیهای او که کوهها باشند وَفَرَّقَها فی سُهُوبِ بیدِها وَاَخادیدِها وَعَدَّلَ حَرَکاتِها بِالرّاسِیاتِ مِن جَلامیدِها وَذَواتِ الشَّناخیبِ الشُّمِّ مِن صَیاخیدِها یعنی متفرق گردانید آن چشمها را در فضاهای بیابانهای زمین و در شکافهای زمین و تعدیل کرد و هموار گردانید حرکات بجهات مختلفه زمین را بسنگهای بلند آن و بصاحب سرهای بلند از سنگهای بزرگ آن فَسَکَنَت مِنَ المَیَدانِ بِرُسُوبِ الجِبالِ فی قِطَعِ اَدیمِها یعنی پس ساکن گردید زمین از اضطراب و حرکت بسبب فرو رفتن کوهها و ثبات کوهها در پارهای روی زمین وَتَغَلغُلِها مُتَسَرِّبَةً فی جَوباتِ خَیاشیمِها وَرُکُوبِها اَعناقَ سُهُولِ الاَرَضینَ وَجَراثیمِها یعنی و بسبب داخل شدن جبال در حالیکه راه گیرنده و داخل شونده اند در سوراخهای زمین و بسبب سوار شدن جبال گردنهای همواریهای زمین را زیرا که زمین بسبب ثقیل مطلق بودن بالطبع اقتضا میکند حرکت بسوی مرکز عالم را از هر جهتی از جهات و منطبق شدن مرکز ثقلش بمرکز عالم و بودن مکانش در وسط همه اجسام و مغمور بودن در میان کره اب و چون تعیش و زندگانی حیوانات متنفسه بهوا خصوصا انسان بجهة غلبه جزو خاکی ممکن نباشد مگر بروی زمین و اینکه ممکن نبوده یا مغمور بودن زمین در میان اب پس بحکمت کامله سبحانی و قدرت شامله ربانی خلق شده یکطرف از زمین کوهها بلند و سنگهای بزرگ در ظاهر و در باطن و اعماق انطرف تا اینکه مرکز حجم زمین غیر مرکز ثقل ان شد و چون مرکز ثقلش منطبق گردد بمرکز عالم زمین ساکن شود در میان اب و حجم یکطرفش زیاد شود بر طرف دیگرش بقدر یکه یک ربع سطح ظاهرا معمور و مکشوف گردد از اب نیز مغمور و پنهان نتوانستند حیوانات متنفسه بهوا خصوصا انسان در ان تعیش و زندگانی کرد و اگر مرکز ثقلش با مرکز حجم یکی بودی ممکن نبودی مکشوف بودن ربع ظاهر زمین بلکه بالطبع حرکت کردی بسوی مرکز عالم و مغمور شدن در اب پس خلقت کوهها سبب شد از برای سکون زمین در وسط با مکشوف شدن ربع مسکونش و سر انستکه مرکبات معدنیه هر چند جزو غالب انها خاک باشد لکن بتقریب ترکیب با اجزاء عناصر حقیقیه ثقیل تر از اب و خفیف تر از خاک بسیط باشند پس جزوی از معادن که هم وزن جزوی از خاک بسیط باشد البته مقدار حجم ان بیشتر از حجم ان جزو بسیط باشد پس حجم دو نصفه هم وزن زمین مختلف و حجم ان نصفه که جبال و معادن در ان خلق شده بیشتر باشد از حجم نصفی که خالص و بسیط است بالضروره و اینست سر معنی ایه شریفه و اَلقی فی الاَرضِ رَواسِیَ اَن تَمیدَ بِکُم و شاید که مراد از جبال میل و اعتماد بوده باشد که عبارتست از کیفیت ثقل در زمین که بسبب حلول کیفیت کوهها ثقیل و سنگینی در ظاهر و باطن زمین ساکن گردید در وسط عناصر زیرا که میل که ثقلست در زمین بشرط بودن در مکان طبیعی موجب حرکتست بسوی مکان طبیعی و بشرط بودن در مکان طبیعی موجب سکون و برقرار بودن اوست در مکان طبیعی مثل وجود میل و خفت در هوا که بشرط خروج سبب حرکت هواست بسوی مکان طبیعی او و بشرط بودن در مکان طبیعی سبب سکون هواست در او و تکثر و تعدد میول باعتبار اختلاف میول قطعات زمینست بسبب تخلخل و تکاثف و صلابت و لین و اندماج و انتفاش قطعات بجهة عوارض خارجیه و اگرچه تعدد میول بجهة قبول این اختلاف تعدد اعتباریه باشد اما نه شبهه نفس الامریه است پس صحیح است تعبیر از ان بلفظ جمع که جبال و نظایر ان باشد وَفَسَحَ بَینَ الجَوِّ وَبَینَها وَاَعَدَّ الهَواءَ مُتَنَسَّماً لِساکِنِها وَاَخرَجَ اِلَیها اَهلَها عَلی تَمامِ مَرافِقِها یعنی و وسیع گردانید میان طرف بالای هوا و میان زمین را و مهیا ساخت

ایشان سنان از نشتر بر عید اشتلی میکشند نحن بنو ضبة اصحاب الجمل ننازل الموت اذا الموت نزل والموت اشهی عندنا من عسل و علی فرمود تا شتر عایشه را پی کردند و چون با عایشه ملاقات نمود فرمود غفر الله لک عایشه گفت ولک پس بتعظیم و تکریم تمام او را فرستاد به مدینه و پانزده روز در بصره نشست عبد الله بن عباس را والی بصره ساخت و بکوفه رفت و بخاری و مسلم و ترمذی از ابو بکره روایت کنند که چون خبر به پیغمبر رسید که اهل فارس دختر کسری را پادشاه ساختند فرمود لن یفلح قوم ولوا امرهم امراة و در وقتی که عایشه متوجه بصره شد این حدیث بیاد من امد و خدا او را از ان فتنه نگاه داشت فتح معاویه بعد از وفات عمرو بن عاص بجرب علی بیرون امد و علی بحکم قاتلوا التی تبغی حتی تفیء الی امر الله متوجه شد و طبری گوید در غره ذی الحجه سنه سبع و ثلثین بصفین بهم رسیدند و اول برای اب فرات نزاع نمودند و تا اخر ماه جنگ واقع شد و در محرم ترک جنگ کردند و باز در صفر اغاز محاربه شد و چند روز حرب کردند و تفصیل ان در حرف با موحده خواهد امد و در ین حرب خزیمة بن ثابت انصاری و ابو لیلی انصاری و ابو الیقظان عمار بن یاسر و هاشم بن عتبة بن ابی وقاص و عبد الله بن بدیل بن ورقاء خزاعی از لشکر علی کشته شدند و ترمذی از ابو هریره روایت کند که رسول خدا بعمار گفت ابشر تقتلک الفئة الباغیة و تفصیل قصه عمار در حرف لام و شرح قصه هاشم و عبد الله در حرف میم خواهد امد و اویس بن عامر قرنی مرادی در کنار اب فرات اواز طبل شنید پرسید که چه واقعه است گفتند میانه علی و معاویه محاربه است در حال بنصرت علی متوجه شد و در اثناء حرب شهادت یافت و بعد از کثرة قتال میان علی و معاویه صلح شد و ابو موسی اشعری و عمرو بن عاص تحکیم کردند و شرح ان در حرف میم خواهد امد و گویند روز حدیبیه که رسول با قریش صلح فرمود علی در صلحنامه محمد رسول الله نوشت سهیل بن عمرو گفت اگر ما رسالت او را دانستیم مقابله و مقاتله نمیکردیم پیغمبر فرمود محو کن رسول الله را و محمد بن عبد الله بنویس و علی رعایت ادب نمود پیغمبر بدست مبارک خود محو فرمود و گفت ای علی ترا نیز مثل این واقع شود و در صلحنامه صفین او را امیر المؤمنین نوشته بودند معاویه گفت اگر من او را امیر المؤمنین دانستمی با او حرب نمیکردم امیر گفت صدق رسول الله و امر کرد که علی بن ابی طالب بنویسند و بعد از تحکیم لشکر علی دو گروه گشتند و شش هزار تن در حروراء که دهی است نزدیک کوفه جمع شدند تکفیر او میکردند و میگفتند لا حکم الا لله و علی نزد ایشان رفت و تکیه بر کمان کرده خطبه خواند و ایشان را نصیحت فرمود و باز گردانید و چون خبر امد که ابو موسی از عمرو بن عاص بازی خورده و باز آن جماعت بر گشتند و از کوفه بیرون رفتند و این

هوارا از برای موضع نسیم و نفس از برای سکنی کنند در زمین و بیرون اورند از عدم تنگ زمین اهل زمین باد بحالیکه مسلط باشند بر تمام منفعتها زمین ثم لم یدع جرز الارض التی تقصر میاه العیون عن روابیها و لا تجد جداول الانهار ذریعة الی بلوغها حتی انشأ لها ناشئة سحاب تحیی مواتها و تستخرج نباتها یعنی پس انکذاشت از زمین بی اب علف انجنان را که قاصر بود و عبر سیلابها چشمه ها از بلندیهای او و نمی یابد جدولهای رودخانها وسیله ببوی رسیدن ان بلندیها تا انکه ایجاد کرد از برای انها زنده کننده ابری که زنده کرد مرده های زمین را یعنی یابس کردانند از ریشه ای بیرون اوردن از زمین مخرج منفعت را و بیرون اورد کیاه اورا الف غمامها بعد افتراق لمعه و تباین قزعه حتی اذا تمخضت لجة المزن فیه و التمع برقه فی کففه و لم ینم ومیضه فی کنهور ربابه و متراکم سحابه ارسله سحا متدارکا قد اسف هیدبه تمریه الجنوب درر اهاضیبه و دفع شابیبه یعنی الفت کرد سحابها را بعد از انکه پراکنده بود و اجزای او را بعد از جدا بودن پارها و از هم دور بودن قطعات او تا انکه حرکت کرد معظم و بزرگ ابرها در او و بدرخشید برق او در پارهای او و دراز او و نخوابید درخشندگی او در کوه بزرگ ابر سفید او و در هم ریختهای ابر او روان کردانید ان کوه بزرگ او چون اب ریختنی در حالیکه نزدیک بزمین شد طرف پایین او و در حالیکه میدوشید باد جنوب و شدتها باران های او را و بیرون امدها باران بسیار او را فلما القت السحاب برک بوانیها و بعاع ما استقلت به من العبء المحمول علیها اخرج به من هوامد الارض النبات و من زعر الجبال الاعشاب یعنی پس در زمانیکه انداخت بر زمین ان ابر سینه قوایم خود را و سنگینی بار انکه مستقل بود در برداشتن او از سنگینی که بار بود بر او یعنی در زمانیکه بارید بر زمین بارانهای سنگینی که متحمل ان بود و در بار داشت بیرون اورد خدا بسبب آن از زمینهای خشک کیاه و از خشکترها کوهها علفها را فهی تبهج بزینة ریاضها و تزدهی بما البسته من ریط ازاهیرها و حلیة ما سمطت به من ناضر انوارها و جعل ذلک بلاغا للانام و رزقا للانعام یعنی پس زمین بهجت و خوشحالی پیدا کرد بسبب زینت باغهای او و بعجب و کبر افتاد بسبب چیزیکه پوشید او را از چادر سفید شکوفهای ان باغها و بسبب زیور کردن بچیزیکه مکلل شده بود باو شکوفهای تازه او و گردانید خدا بتمام ان نباتات زمین را کفایت از برای مردمان و روزی از برای چهارپایان و خرق الفجاج فی افاقها و اقام المنار للسالکین علی جواد طرقها یعنی و وا کرد راهها و واسع را در اطراف زمین و برپا کرد علامتها را از برای روندگان بر راهها جاده او فلما مهد ارضه و انفذ امره اختار آدم خیرة من خلقه و جعله اول جبلته و اسکنه جنته و ارغد فیها اکله یعنی پس در زمانیکه گسترانید زمین را و فارغ شد از امر او برگزید آدم علیه السلام را برگزیده از مخلوقات خود و گردانید او را اول خلقت از نوع انسان و ساکن گردانید او را در بهشت خود و وسعت داد در ان بهشت روزی او را و اوعز الیه فیما نهاه عنه و اعلمه ان فی الاقدام علیه التعرض لمعصیته و المخاطرة بمنزلته یعنی و اشاره کرد بسوی او در چیزیکه نهی کرد او را از او که اکل شجره باشد و خبر داد باو که در پا پیش گذاشتن بان متعرض شدن مر معصیت او و نشنه هلاک منزلت و مرتبت واست فاقدم علی ما نهاه عنه موافاة لسابق علمه فاهبطه بعد التوبة لیعمر ارضه بنسله و لیقیم الحجة به علی عباده یعنی پس اقدام کرد آدم بر چیزیکه نهی کرده بود آدم را از او از جهت مطابقه شدن مر علم سابق قدیم او پس فرو اورد او را از بهشت بزمین فرود اورد بعد از توبه کردن او تا اینکه عمارت کند و آباد کند زمین خود را باولاد آدم و از جهت اینکه برپا دارد حجت و برهان خود را بر بندگان خود و لم یخلهم بعد ان قبضه مما یؤکد علیهم حجة ربوبیته و یصل بینهم و بین معرفته بل تعاهدهم بالحجج علی السن الخیرة من انبیائه و متحملی ودایع رسالاته قرنا فقرنا حتی تمت بنبینا محمد صلی الله علیه و آله حجته و بلغ المقطع عذره و نذره یعنی و خالی نگذاشت ان بندگان را بعد از قبض روح آدم از چیزیکه تاکید کند بر ایشان حجت و دلیل پروردگاری او را و وصل کند میان ایشان و میان معرفت و شناسائی او بلکه بیان خواست از ایشان بسبب حجج و دلایل بر زبان برگزیدگان از پیغمبران خود و بردارندگان امانتهای فرستادهها خود گروهی پس از گروهی تا اینکه تمام شد حجت او به پیغمبر ما و رسید باخر عذر خدا بر عذاب بندگان و تخویف خدا مر عاصیان را و قدر الارزاق فکثرها و قللها و قسمها علی الضیق و السعة فعدل فیها لیبتلی من اراد بمیسورها و معسورها و لیختبر بذلک الشکر و الصبر من غنیها و فقیرها یعنی و معین کرد روزی ها را پس بسیار گردانید در زیبها بر بعضی و اندک کردانید بر بعضی دیگر و قسمت کرد روزیها را بر تنگی و فراخی پس عدل کرد در قسمتها تا اینکه امتحان کند کسی را که اراده امتحان کرده باسان در روزی و دشواری روزی و از برای اینکه امتحان کند بان تقسیم شکر و صبر کردن از غنی ها و فقیرها ثم قرن بسعتها عقابیل فاقتها و بسلامتها طوارق افاتها و بفرج افراحها غصص اتراحها یعنی پس مقرون و متصل کردانید بوسعت روزیها باقیماندها فقر و احتیاج را و بسلامت روزیها حوادث افتهای روزیها را و بفرحهای شادیها روزیها غصه ها و غمها روزیها را و خلق الاجال فاطالها و قصرها و قدمها و اخرها و وصل بالموت اسبابها و جعله خالجا لاشطانها و قاطعا لمرائر اقرانها یعنی و خلق کرد مدتهای عمر را پس دراز کردانید بعضی را و کوتاه کردانید بعضی دیگر را و مقدم داشت مدت عمر بعضی را و موخر داشت مدت عمر بعضی دیگر را و متصل گردانید اسباب مدتهای عمر را و گردانید مرگ را کشاننده ریسمان دراز عمرها و برنده ریسمان محکم ازدیاد عمرها عالم السر من ضمائر المضمرین و نجوی المتخافتین و خواطر رجم الظنون و عقد عزیمات الیقین و مسارق ایماض الجفون یعنی ارشاد انای پنهان از خطرات و خواطر کردانندگان و نجوای آهسته کویندگان و بخاطر رسیدها و گمان کنندگان و گرهای اراده های یقین و اشارها دزدیده چشمها و ما ضمنته اکنان القلوب و

وابن عباس ابن ادنی ایشان بوقت دیدن ایشان را با ین یحکم به ذوا عدل منکم هدیا بالغ الکعبة و باین فابعثوا حکما من اهله و حکما من اهلها ان یریدا اصلاحا یوفق الله بینهما و صلح پیغمبر در روز حدیبیه نصیحت کرد بدو هزار کس از انها باز گشتند و چهار هزار بضلالت باقی ماندند با عبدالله بن وهب راسبی و حرقوص بن زهیر بجلی معروف بذی الثدیه بیعت کردند و بنهروان رفتند و علی از عقب ایشان برفت دو هزار و هشتصد تن از ایشان را در روز بکشت و مسلم از ابو سعید خدری روایت کند که پیغمبر بعد از غزای حنین قیمت غنایم میفرمود ذوالخویصره تمیمی گفت یا محمد اعدل حضرت فرمود ویلک و من یعدل ان لم اعدل عمر گفت یا رسول الله اجازه ده که گردن این منافق را بزنم فرمود دعه فان له اصحابا یحقر احدکم صلاته مع صلاتهم و صیامه مع صیامهم یقرؤن القرآن لا یجاوز تراقیهم یمرقون من الاسلام کما یمرق السهم من الرمیة ینظر الی نصله فلا یوجد فیه شیء ثم ینظر الی رصافه فلا یوجد شیء ثم ینظر الی نضیه فلا یوجد شیء سبق الفرث و الدم ایتهم رجل اسود احدی عضدیه مثل ثدی المرأة یخرجون علی خیر فرقة من الناس و ابو سعید گوید گواهی میدهم که من این سخن از حضرت مصطفی شنیدم و گواهی میدهم که علی با ایشان قتال فرمود و من با او بودم و بعد از قتال گفت تفحص این صفت بدان لشکر مجوئید بعد از طلب او دیدند و من در او بنعتی که حضرت فرموده بود یکایک بیان مشاهده کردم و جندب بن عبدالله ازدی گوید مرا اندر جنگ جمل و صفین هیچ شک نبود که علی بر حق است اما در حرب نهروان شک داشتم چه خالفان اهل قرآن بودند تا کاه سواری آمد و گفت من دیدم که خوارج از نهر گذشتند و قطع نهر کردند علی تکذیب او کرد و سواری دیگر آمد و سوگند یاد کرد که ایشان از نهر عبور کردند علی سوگند یاد کرد که ایشان عبور نکرده اند و مقتل ایشان اینطرف نهر است من در دل خود گفتم الحمد لله که شبهه من در شأن علی دفع خواهد شد اگر دروغ گفت گردن او را بزنم اگر راست گفت حجتی با بینه است و عهد کردم که اگر از نهر عبور کرده باشند از کسی که با علی مقاتله کند من باشم و اگر نکذشته باشند در قتال اعدای او تقصیر نکنم چون پیش رفتیم ایشان از نهر عبور نکرده بودند علی رو بمن کرد و فرمود یا اخا الازد ایتبین لک الامر و در سنه ثمان و ثلثین حضرت مرتضی محمد بن ابو بکر را بمصر فرستاد و قیس بن سعد را معزول کرد و در جریتا که نزدیک مصر است جمعی از اقوام عثمان بودند و با محمد بن ابی بکر در جنگ کردند و او و لشکر او را شکست دادند و از علی استمداد کرد مالک اشتر را بمدد او فرستاد و چون بقلزم رسید جبلة بن جابع که مهتر انجا بود باغوای معویه زهر داد و بمرد و معاویه عمرو بن عاص و معویة بن خدیج را با شش هزار تن فرستاد

بمصر و محمد بن ابی بکر را بکشتند و عمرو بن عاص حاکم مصر شد و در سنه تسع و ثلاثین معاویه لشکر باطراف فرستاد و بسخیر بلاد کرد و در سنه اربعین خوارج جمع شدند و گفتند فساد این امت از علی و معاویه و عمرو عاص است و اندیشه کردند که هر سه را در یک شب باید کشت عبد الرحمن بن ملجم مرادی قتل علی را اختیار کرد و حجاج بن عبد الله صیمری قتل معاویه را و داذویه عنبری قتل عمرو عاص و شب هفدهم رمضان را میعاد ساختند ابن ملجم در کوفه شمشیر بزهر آلوده کرد و چون علی برای نماز صبح بیرون آمد بر سر مبارک او زد و بعد از سه شب فات یافت حجاج بدمشق رفت و تیغ بر معاویه زد و الیه او را مجروح ساخت

غیابات الغیوب و ما اصغت لاستراقه مصائخ الاسماع و مصائف الذر و مشاتی الهوام و رجع الحنین من المولهات و همس الاقدام یعنی دانا و دانای آنچه را که مشتمل است و پردهای دلها و قعرهای پنهانیها و آنچه را که گوش داده از برای دزدیده شنیدن او قوتهای مغز گوشها و غایت و داناست بمواضع تابستانی مورچهها صغار و بمکانهای زمستانی جانوران زهر دار و نعره و صداهای ناله از جوانان بی زبان و بصداهای هموار پاها و منفسح الثمرة من ولائج غلف الاکمام و منقمع الوحوش من غیران الجبال و اودیتها و مختبأ البعوض بین سوق الاشجار و الحیتها یعنی و دانا است بجای کشوده شدن میوه را از باطن غلافهای خوشهها و جای پنهان شدن جانوران وحشی از غارهای کوهها و سهل کاهها او و جای پنهان شدن پشهها میان شاخهای درختان و پوستهای آن و مغرز الاوراق من الافنان و محط الامشاج من مسارب الاصلاب یعنی دانا است بمحل بروز شدن برگها از شاخها و محل فرود آمدن منیها مخلوط از راههای صلبها و رحمها و ناشئة الغیوم و متلاحمها و درور قطر السحاب فی متراکمها یعنی داناست بظاهر شدن ابرها و برهم خوردهها آن و بریزش قطرهای باران و اجتماع آن و ما تسفی الاعاصیر بذیولها و تعفو الامطار بسیولها یعنی داناست بآنچه پراکنده میکند گردبادها بدامنهای خود و محو میکند بارانها بسیلهای خود و عوم نبات الارض فی کثبان الرمال و مستقر ذوات الاجنحة بذری شناخیب الجبال یعنی و داناست بشناگری حشرات زمین در تلهای ریگها و بمحل قرار پرندگان ببالای سرهای کوهها و تغرید ذوات المنطق فی دیاجیر الاوکار و ما اوعته الاصداف و حضنت علیه امواج البحار یعنی و داناست باوازها صاحب الحان در تاریکیهای آشیانها و بآنچه از مروارید که جای داده او را صدفها و پرستاری برو کرده موجهای دریاها و ما غشیته سدفة لیل او ذر علیه شارق نهار و ما اعتقبت علیه اطباق الدیاجیر و سبحات النور یعنی داناست بآنچه پوشانیده است او را تاریکی شب یا تابیده است بر او آفتاب روز و بآنچه پیاپی رسیده است بر او پردههای تاریکی و درخشیدنهای نور و اثر کل خطوة و حس کل حرکة و رجع کل کلمة و تحریک کل شفة و مستقر کل نسمة و مثقال کل ذرة و هماهم کل نفس هامة یعنی داناست بنشانه هر گامی و باواز هر حرکتی و بترجیع اواز هر کلمه و بحرکت دادن هر لبی و بمحل قرار هر انسانی و بوزن هر ذره و بهمهمهٔ اواز گلوی هر نفس صاحب اراده و ما علیها من ثمر شجرة او ساقط ورقة او قرارة نطفة او نقاعة دم و مضغة او ناشئة خلق و سلالة یعنی داناست بآنچه بر روی زمین است از میوه هر درختی و هر برگ ریخته و بمکان نطفه و محل جمع شدن خونی و بخون گوشت شده و بپیدا شدن خلق و نتیجه حیوانی لم تلحقه فی ذلک کلفة و لا اعترضته فی حفظ ما ابتدع من خلقه عارضة و لا اعترته فی تنفیذ الامور و تدابیر المخلوقین ملالة و لا فترة یعنی عارض نمیشود او را در دانستن آنچیزها مشقتی و ظاهر نمیشود او را در نگاهداشتن آنچه را که ایجاد کرده است از مخلوقات او عارضه و در نمییابد او را در تمام کردن چیزها و تدبیر کردن خلایق ملالتی و نه سستی بل نفذهم علمه و احصاهم عدده و وسعهم عدله و غمرهم فضله مع تقصیرهم عن کنه ما هو اهله یعنی بلکه نافذ و فرو رونده است در مخلوقات علم او و احاطه کرده است ایشانرا شماره کردن او و وسعت داشته است ایشانرا عدل او و فرو گرفته است ایشانرا فضل و کرم او با کوتاهی کردن ایشان از پایان اطاعتی که او اهل و سزاوار آن اللهم انت اهل الوصف الجمیل و التعداد الکثیر یعنی بار خدایا توئی سزاوار ذکر صفت نیکو و سزاوار شمارهٔ بسیار نعمت و احسان ان تؤمل فخیر مأمول و ان ترج فخیر مرجو یعنی اگر طمع داشته شدی پس بهترین طمع داشته شدی و اگر امید داشته شدی پس بهترین امید داشته شده اللهم قد بسطت فیما لا امدح به غیرک و لا اثنی به علی احد سواک و لا اوجهه الی معادن الخیبة و مواضع الریبة و عدلت بلسانی عن مدائح الآدمیین و الثناء علی المربوبین المخلوقین یعنی بار خدایا بتحقیق که تو پهن ساختهٔ از برای من ستایشی را که نمیستود با و غیر تو را و درودی را که نمینوانم سرود با و بر احدی سوای تو را و متوجه نساختهام آن ستایش را بمعدنهای خیبت و خسران و جاهای بهتان و تو برگردانیدی زبان مرا از ستایشهای مردمان و درود بر مربوبین مخلوقین یعنی پرورش یافتگان آفریدگان اللهم و لکل مثن علی من اثنی علیه مثوبة من جزاء او عارفة من عطاء و قد رجوتک دلیلا علی ذخائر الرحمة و کنوز المغفرة یعنی بار خدایا و از برای هر ستایش کننده بر آنکس که او را ستوده است اجری هست از اجرها بزرگ یا احسانی هست از بخششهای بزرگ و من امیدوارم بتو دلالت نمودن بر توشهای بخشش و گنجهای آمرزش را یعنی راه نمائی بمن اسباب بخشش و آمرزش را اللهم و هذا مقام من افردک بالتوحید الذی هو لک و لم یر مستحقا لهذه المحامد و الممادح غیرک یعنی بار خدایا و این مقام کسی است که یگانه گردانیده است تورا بیگانه ساختنی که مختص از برای تست که توحید ذات و صفات و افعال باشد و ندیده است سزاوار از برای این حمدها و مدحها غیر تو را و بی فاقة الیک لا یجبر مسکنتها الا فضلک و لا ینعش من خلتها الا منک و جودک یعنی و مرا است حاجتی بسوی تو که سد نمیکند احتیاج او را مگر بخشش تو و دفع نمیکند بعضی از ضرورتهای او را مگر عطا و کرم تو فهب لنا فی هذا المقام رضاک و اغننا عن مد الایدی الی من سواک انک علی ما تشاء قدیر یعنی بخش از برای ما در این مقام خوشنودی تو را و بی نیاز گردان ما را از کشیدن دستهای نیاز بسوی سوای تو بتحقیق که توئی توانا بر هر چیزی که بخواهی

ومن کلام له علیه السلام لما ارید علی البیعة بعد قتل عثمان

یعنی از کلام امیر المؤمنین علیه السلام است در وقتی که اراده بیعت او کردند بعد از کشته شدن عثمان دعونی و التمسوا غیری فانا مستقبلون امرا له وجوه و الوان لا تقوم له القلوب و لا تثبت علیه العقول و ان الآفاق قد اغامت و المحجة قد تنکرت یعنی واگذارید مرا و التماس نمائید غیر مرا در بیعت کردن با او بسبب آنکه ما رو آورده ایم

ووادر به بمصر رفت و عمرو عاص از روز بسبب درد شکم خارجه بن حذافه را بنماز صبح قائم مقام خود ساخته بود او به غلط کشته شد و حافظ اسمعیل از صهیب روایت کند که نبی فرمود با علی من اشقی الاولین گفت عاقر الناقه فرمود صدقت فمن اشقی الاخرین گفت الله و رسوله اعلم فرمود رجل یضربک علی هذه و اشاره بسر او کرد و از ابی طفیل روایت کند که من نزد علی بودم و ابن ملجم آمد و علی او را عطا فرمود پس گفت ما یحبس اشقاها من ان یخضبها اعلاها یخضب هذه من هذه و اشاره بسر و ریش او فرمود و از عبد الله بن سبع روایت کند که علی خطبه فرمود و الذی فلق الحبة و برء النسمة لتخضبن هذه من هذه و از علی روایت کند که مصطفی فرمود عهد معهود ان الامة ستغدر بک و انت تعیش علی ملتی و تقتل و ان هذه تخضب من هذه و از زید بن وهب روایت کند که جعد بن نعجه خارجی گفت یا علی اتق الله فانک میت و قد علمت سبیل المحسن من سبیل المسیئ و علی فرمود میت بل و الله مقتول قتلا یصاب هذه فتخضب هذه عهد معهود و قضاء مقضی و قد خاب من افتری و امام غزالی در احیا از امام حسن روایت کند که علی در شبی که صبح آن شهید شد فرمود که پیغمبر را بخواب دیدم و گفتم یا رسول الله ما لقیت من امتک فرمود ادع علیهم گفتم اللهم ابدلنی بهم من هو خیر لی منهم و ابدلهم بی من هو شر لهم منی و مسلم از ابو هریره روایت کند که رسول بر کوه حرا بود با ابوبکر و عمر و عثمان و علی و طلحه و زبیر تا کوه سنگی کرد و زیر قدم ایشان بلرزید فرموده اهدا فما علیک الا

مبارک ۲

نبی او صدیق او شهید مدت خلافت آنحضرت چهار سال و نه ماه بود یکی با او گفت خلافت ابوبکر و عمر صافی بود و خلافت تو و عثمان تیره فرمود بسبب آنکه من و عثمان از اعوان ابوبکر و عمر بودیم و تو و امثال تو از اعوان من و عثمانید و عمر آنحضرت شصت و سه سال یا شصت و پنج و یا شصت و هفت یا پنجاه و هشت بود و امام حسن بعد از دفن او خطبه خواند و فرمود والله لقد مات فیکم رجل

مابرکه

فضایل حضرت حسن

ما سبقه الاولون ولا یدرکه الاخرون ان کان رسول الله لیبعثه المبعث فیعطیه الرایه فما یرجع حتی یفتح الله علیه یقاتل جبرئیل عن یمینه و میکائیل عن یساره والله ما ترک بیضا
ولا صفرا غیر سبعماة درهم فضلت من عطائه اراد ان یبتاع بها خادما فتح چون علی شهید شد بیش از چهل هزار مرد با امام حسن بیعت کردند و متوجه حرب معویه شد و چون
بی وفائی از مردم خود دریافت در نصف جمادی الاولی سنه احدی و اربعین امر بمعاویه واگذاشت و مدت خلافت کرد و مدت را داشت تمام شد حضرت مصطفی از این صلح خبر
داده و بخاری از ابو بکر روایت کند که پیغمبر بود شنا امام حسن فرمود ان ابنی هذا سید لعل الله یصلح به بین فئتین عظیمتین من المسلمین قرامدی از یوسف بن سعد روایت کند

که چون امام حسن با معاویه صلح کرد مردی برخاست گفت سیاه کردی روی مومنان را امام حسن فرمود پیغمبر بنی امیه را بر سر منبر خود دید و ادا اند بر نازل شد انا اعطیناک الکوثر یا محمد یعنی نهری فی الجنة و نازل شد انا انزلناه فی لیلة القدر و ما ادریک ما لیلة القدر لیلة القدر خیر من الف شهر یملکها بعدک بنو امیه یا محمد و قاسم بن فضل گوید ما شمردیم سلطنت بنی امیه را هزار ماه بود نه بکروز کم و نه یکروز زیاد بود و قاضی ناصر الدین در تفسیر و ما جعلنا الرؤیا التی اریناک الا فتنة للناس میگوید پیغمبر در خواب دید که بنی امیه بالای منبر او بالا میروند و تعبیر آن بسلطنت ایشان فرمود وجه مدارات انقضاء و الشجرة الملعونة فی القران و نخوفهم فما یزیدهم الا طغیانا کبیرا و در نامه که علی بمعاویه نوشته مسطور است منا المشکوة و الزیتونه و منکم الشجرة الملعونه و امام حسن در نیمه رمضان سنه ثلث متولد شد جعده دختر اشعث بر فتنه اغوای اعدا او را زهر داد در سنه خمسین یا تسع و اربعین یا ثمان و اربعین یا سبع و اربعین وفات یافت و در بقیع مدفون شد و گویند در علم معاویه خاضی شد چون خواستند در کنار قبر پیغمبر دفنش کنند منع کردند و دختر عثمان بود معاویه گفت بزم سخن بگو فزعون نیم الکلا وقد سبقت مبرزا سبق الجواد من المدی المباعد نحن الذین اذا القروم تخاطروا طنا علی رغم العدو الحاسد و امام حسین در پنجم شعبان سنه اربع متولد شد و در عاشورا سنه احدی و ستین در کربلا بسعی شمر ذی الجوشن شهید گشت و امیر لشکر عمر بن سعد بود از قبل عبید الله بن زیاد که نایب یزید بن معاویه

بارش که از برای او صورتها و رنگها است یعنی امر یستکه احتمال دارد وجوه مختلفه و حالات متلونه را دارد و هر دو یه بهر وجهی و بهر مقامی بحرکه با بد احرا بشود
و حال انکه ما ایستاده ایم که ابر او و دلها ثابت و لازم نیستند بر او و هم را بها به پیچیده که ابر حجاب الله فرو گرفته است که لایبها را و راه جاده نا پیدا و منزوک
و چون امر خلافت بوحی و نص است نه بیعت و اجماع و در باب خلیفه بحق وحی و نص متحقق بود و بر بیعت غصب حق شد بواطه اظهار اکراه کرد هند از
جهت بیعت نه از جهت خلافت زیرا که ایشان از جانب خدا و رسول خلیفه بودند چه در زمان عدم بیعت و چه در وقت بیعت و بانچه گفتند که الناس
بیعت بغیر من کرده باشید یعنی این بر شما است از حق من اطاعت و انقیاد در روی قلب اعتقاد است نه بیعتی ظاهر با اعراض و اطماع خطایه بیوی
در فرو گرفتن ضلالت دلهای اهل افاق را و انکه مردم راه جاده حق را و عدول از صراط مستقیم بسوی طریق شیطان رجیم را و اعلموا انی ان اجبتکم
رکبت بکم ما اعلم و لم اصغ الی قول القائل و عتب العاتب و ان ترکتمونی فانا کاحدکم و لعلی اسمعکم و اطوعکم لمن ولیتموه امرکم و انا
لکم وزیرا خیر منی لکم امیرا یعنی بدانید که من اگر اجابت التماس شما کردم و بیعت با شما کردم متحمل میدارم شما را با حکام خدا آنکه من میدانم
و گوش نمیدهم بسوی قول قائل و لوم لائم یعنی بکفته شما و خواهش شما عمل نخواهم کرد آنچه خدا گفته است آن قرار خواهم کرد و با شما روا کرد آنکه
خلاف خواهش شما باشد و باکی از سرزنش شما نخواهم داشت و بیم از عتاب خدا است من خلیفه خدا و رسولم و حاکم باحکام ایشان نه امیر
به بیعت شما و محکوم خواهش شما و اگر وا گذارید مرا و اطاعت من نکنید چنانچه وا گذاشته بودید پس من مثل یکی از شما باشم که تکلیف اجرای
امر خلافت از من ساقط خواهد بود و تسلطی نخواهم داشت که بخلاف خواهش شما با شما رفتار کرده باشم و امید هست که من شنواتر و اطاعت
کننده تر از شما باشم از برای کسی که شما امر خلافت را با او وا گذارید زیرا که تکلیف من در آن وقت مدارا خواهد بود تا توانم اجرای احکام خدا
بقدر مقدور کرده و شیعیان خلص را از شر اشرار محفوظ داشت و من از برای شما وزیر باشم بهتر است از اینکه من از برای شما امیر باشم یعنی شما
مرا خلیفه بوحی و نص و وزیر از جانب خدا بدانید نفع و اصلح دنیا و اخرت شما است از اینکه مرا امیر بسبب بیعت شما بدانید زیرا که البته شنیده اید
از رسول خدا حدیث علی منی بمنزلة هرون من موسی و خوانده اید در قران آیه و اجعل لی وزیرا من اهلی هرون اخی که موسی علی نبینا علیه السلام در خواست
کرد از خدا وزیر بودن برادر خود هرون را و هرون بحکم خدا وزیر و خلیفه موسی شد پس هر گاه من بمنزله هرون و برادر باشم از برای رسول
خدا پس البته خلافت و وزارت من نیز بحکم و وحی خدا باشد نه به بیعت شما پس اگر مرا وزیر خدا بدانید و اطاعت خدا اکرده باشید سعادت
دنیا و اخرت شما را خواهد بود و الا بجز شقاوت و خسارت حاصلی از برای شما نخواهد داشت و من خطبة له ع معنی از خطبه
امیر المومنین علیه السلام است اما بعد ایها الناس فانا فقات عین الفتنة و لم یکن لیجتری علیها احد غیری بعد ان ماج غیهبها
و اشتد کلبها یعنی لما بعد از حمد خدا و نعت رسول ای مردمان پس من کندم چشم فتنه و فساد را و نبود کسی که جرات کند بر آن غیر از من
بعد از انکه موج برداشته بود تاریکی او و شدت کرده بود مرض مثل هار گیرنده او فاسئلونی قبل ان تفقدونی فو الذی نفسی بیده لا تسئلونی
عن شیء فیما بینکم و بین الساعة و لا عن فئة تهدی مائة و تضل مائة الا انباتکم بناعقها و قائدها و سائقها و مناخ رکابها و محط رحالها
و من یقتل من اهلها قتلا و یموت منه موتا یعنی پس بپرسید از من مسائل دینیه و احکام شرعیه و آنچه را که بخواهید پیش از آنکه نیابید مرا
پس سوگند با نکسیکه ذات من در دست قدرت او است که سوال نخواهید کرد مرا از چیزیکه در میانه شما و قیامت باشد از گروهی که هدایت میابد
صد نفر از انها و گمراه میشوند صد نفر از انها مگر اینکه خبر میدهم شما را باواز دهنده انها و بکشاننده انها و براننده انها و بمحل خوابانیدن شتران
سواری انها و مکان انداختن بارهای انها و کسیکه کشته میشود از انها کشته شدنی و کسیکه میمیرد از ایشان مردنی و تعرض طلب سوال از کرامات و
خصایص امیر المومنین ع و احدی از صحابه جرات گفتن آن نداشته اند و حضرت امیر المومنین ع گفتند و از عهده بر امدند و
شاهد بر حقیت و اگر منحصر بود بهمین قدر کافی بود بدون شبهه چه جای بودن شواهد ما لا تعد حسنه لا یعد و لا یحصی و لو قد فقدتمونی
و نزلت کرائه الامور و حوازب الخطوب لاطرق کثیر من السائلین و فشل کثیر من المسئولین یعنی و اگر نیابید مرا در حالی که نازل شد
امور مکروهه و کارها شدید عظیم هر اینه سر در پیش میافکنند ساکت میشوند بسیاری از سائلین که بجهة شدت حیرت ایشان کنایه
از سوال باشد و نمیدانند که از که سوال کنند و بچه نحو سوال نمایند و چون در ترس ساکت مکروند بسیاری از مسئولین در روز جواب بجهة
نا دانی و ذلک اذا قلصت حربکم و شمرت عن ساق و ضاقت الدنیا علیکم ضیقا تستطیلون ایام البلاء علیکم حتی یفتح الله لبقیة
الابرار منکم یعنی ان سکوت سائلین و جبن مسئولین در روز آنست که شدت کرده باشد جنگ شما و دامن بر چیده باشد از ساق جد
و سعی تنگ شده باشد دنیا بر شما تنگ شدنی در حالتیکه دراز گردانید روزهای بلا بر شما که از شدت بلیه هر روز قبه صد هزار سال باشد
بر شما تا اینکه فتح و فیروزی دهد خدا بقیه مر بقیه نیکوکاران از شما را یعنی انهائیکه دین و دنیای خود را سالم کرده باشند از شر ظلمه
و اشرار و بنی امیه از مراد و فنای ایشان فتح و فیروزی باشد ان الفتن اذا اقبلت شبهت و اذا ادبرت نبهت ینکرن مقبلات و یعرفن
مدبرات یحمن حوم الریاح یصبن بلدا و یخطین بلدا یعنی بتحقیق که فتنها در وقتیکه رو میاورند بقومی مشتبه و ملتبس میسازند خود را
بصلاح در دروغ و بیکر بر میکردند اگاه میکرد انند بقبا خود منکر و مکروه مردم باشند در اول و ان اقبال خود و معروف و نیکو باشند در

اوقات

بود که در زمین چون کند شرای لیسیچ کانجا سر جابر شبی بی جرم و بی جانب از هر طرف که رفتم جز وحشتم نیفزود زنهار از این بیابان وین راه بی نهایت و از مشعر دلیذیر او است
در کربلا انا ابن علی الحبر من ال هاشم کفانی بهذا مفخرا حین افخر و جدی رسول الله اکرم من مشی و نحن سراج الله فی الخلق ازهر و فاطمه امی سلالة احمد و عمی یدعی ذا الجناحین جعفر

اوفات ادبار خود میکردند مثال گردیدن بادها میرسند بشهری وتجاوز میکنند از شهری دیگر الا ان اخوف الفتن عندی علیکم فتنة بنی امیة فانها
فتنة عمیاء مظلمة عمت خطتها وخصت بلیتها واصاب البلاء من ابصر فیها واخطا البلاء من عمی عنها یعنی آگاه باشید که ترسناکترین فتنه
وفسادها در نزد من برشما فتنه وفساد بنی امیه است بسبب اینکه فتنه ایست کور وتاریک نگاه نکنند در آن حق را اصلا عموم وشمول دارد مملکت وسلطنت او
ومخصوص است بما اهلبیت بلیه وظلم وجور او ومیرسد بلا بکسی که بینا دراست ونمیرسد بلا بکسی که نابینا است از بطلان او یعنی بلا وظلم او میرسد بکسی که
علم دارد ببطلان وضلالت انها وسالم میشود از شر انها کسی که نمیداند بطلان انها را ومتابع انها است وایم الله لتجدن بنی امیة لکم اربا ب
سوء بعدی کالناب الضروس تعذم بفیها وتخبط بیدها وتزبن برجلها وتمنع درها یعنی سوگند بخدا اگر هر اینه مییابید بنی امیه را از برای
شما خداوندان بد بعد از من مثل شتر گزنده که بگزد بدهنش وزمین را بکوبد بدستش ولگد بزند بپایش ومنع کند شیرش را از دوشیدن یعنی
بنی امیه بدهن ناسزا بگویند بخلق وبدست تسلط وجور بمردم واخوار وذلیل گردانند وبپای بی حسابا وتعدی مردم را بیرون نمایند از اوطان ونفی
بکنند ونرسانند لا یزالون بکم حتی لا یترکوا منکم الا نافعا لهم او غیر ضائر بهم ولا یزال بلاءهم حتی لا یکون انتصار احدکم منهم الا
کانتصار العبد من ربه والصاحب من مستصحبه یعنی همیشه باشند با اذیت شما تا اینکه وانگذارند از شما احدی را مگر اینکه منفعت برسانند
باشید مر ایشان را وخدمتکار ایشان باشید یا اینکه مضرت بر ایشان باشید وهمیشه باشد بلاء ایشان تا اینکه نباشد خدمتکاری هر یک از شما برای
ایشان مگر اینکه مثل خدمت کردن بنده باشد برای خداوند وتابع باشد از متبوع ترد علیکم فتنتهم شوهاء مخشیة وقطعا جاهلیة لیس
فیها منار هدی ولا علم یری یعنی وارد شود بر شما فساد ایشان زشت رو وترسناک ووارد شود بر شما پارهها او فتن جاهلیت که نباشد در آن وقت
علامت هدایت ونه نشانه که دیده شود با او راه حق را نحن اهل البیت منها بمنجاة ولسنا فیها بدعاة یعنی وما اهلبیت از وبال وگناه آن فتنه
دور ورستگاریم ونباشیم در آن فتنه خوانندهٔ کسی را بحق یعنی نخوانیم کسی را خواند بحق ثم یفرجها الله عنکم کتفریج الادیم بمن یسومهم خسفا
ویسوقهم عنفا ویسقیهم بکاس مصبرة لا یعطیهم الا السیف ولا یحلسهم الا الخوف یعنی پس قطع کند خدای تعالی آن فتنه را از شما مثل قطع
کردن پوست فاسد بسبب کسی که چرانندهٔ ایشان باشد از روی ضرر وخواری وراننده ایشان از روی شدت ودشواری وبچشاند ایشان را بجام تلخ مرارت
ونبخشد بایشان چیزی مگر شمشیر ونپوشاند ایشان را مگر پیراهن ترس وبیم فعند ذلک تود قریش بالدنیا وما فیها لو یروننی مقاما واحدا
ولو قدر جزر جزور لاقبل منهم ما اطلب الیوم بعضه فلا یعطونیه یعنی در نزد آن زمان دوست میدارند قریش که بعوض دنیا وآنچه
در دنیا است اگر ببینند مرا در یک ایستادنی واگرچه بقدر زمانی نحر شتر بچه باشد یعنی دوست میدارند که تمام دنیا وما فیها را داده باشند
بعوض اینکه ببینند مرا در زمان بسیار اندکی از برای اینکه قبول کنم از ایشان آنچیزی را که امروز طلب میکنم بعضی از آن را پس نمیدهند بمن آنرا
وآن اطاعت وفرمان برداری باشد بتمام مال وجان وبجمیع افعال واقوال **ومن خطبة له** یعنی از خطبهٔ امیرالمؤمنین علیه السلام
است فتبارک الله الذی لا یبلغه بعد الهمم ولا یناله حدس الفطن یعنی با برکت وخیر وفضل واحسان است خدائی که نمیرسد که
معرفت وادراک او همتهائی که میرسند بچیزهائیکه دور است بسبب بلندی ودور از دنیا ودر یافتهای سریعة الانتقال مبدئ حرکات فکریه وامتناع
بلوغ ونیل باو بتقریب آنست که محیط علی الاطلاق است بجمیع الاعتبارات والحیثیات ومحیط علی الاطلاق محاط نتواند شد الاول الذی
لا غایة له فینتهی ولا آخر له فینقضی یعنی اولی است که نهایتی نیست از برای بقاء او نیست تا منتهی شود بسوی او واخر جزو از برای بقاء او نیست تا در خوش تمام منقضی
شود نا بحجر وی برای اوهست بدایت است وابتداء همه هستیها ونیز برای نیستی اولا لازم ابد که هست نیست گردد واین بالبدیهه محالست وفرق میان
غایت واخر آنستکه اول امریست خارج از ذی نهایت واخر امریست داخل در آن واحتمال دارد که نفی انتهای باشد از اول ونفی انقضا باشد از
اخر یعنی ازلی است وابدیست **ومنها** فاستودعهم فی افضل مستودع واقرهم فی خیر مستقر تناسختهم کرائم الاصلاب الی مطهرات الارحام
یعنی پس امانت گذاشت انبیا را در بهترین امانت دار وقرار داد انبیا را در نیکوترین مکان قرار در حالتی که نقل وتحویل کرد ایشان را اصلابها
نفیسه بسوی رحمهای پاکیزه ومراد از مستودع ومستقر انبیا مقر نور انسان کامل است که خاتم النبیین صلی الله علیه وآله باشد که قبل از وجود کونی قرار
داشت در پیش روی پروردگار تعالی وتقدس وبعد از آن در لوح وقلم وبعد از آن در سرادقات جلال وحجب کبریاء وبعد از آن در عرش و
کرسی وبعد از آن در سموات سبع وقرار گرفت در هریک مدتهای دراز از سالهای الهی ودر نوبتی نه دسوی حرکتی چنانچه در اخبار وارد شده
است وبعد از آن سنتی ونزول کرد بعالم سفلی واز برای سخره واقبال بعالم علوی قرار گرفته در صلب آدم صفی الله علی نبینا وعلیه الصلوة و
السلام وانتقال کرد از صلب نبی بصلب نبی یا وصی تا اینکه ظاهر شد بصورت کونیه رحمة للعالمین از صلب عبد الله بن عبد المطلب وامثال
در حین وجود کونی پس قرار یافته در جوار حرم خدا وسلوات در مدینه مشرفه که قطعه از اراضی بهشت است وبعد از رحلت قرار گرفت در مقام
محمود در حوض مورود وشفاعت وعود وشهادت مقبوله از مقامات است واطن قیامت تا بمرتبه علی ومقام اسنی ومراد از تناسخ در این
مقام تناسخ مستعمل است که برهان بر بطلان آن قائم است که عبارت از انتقال شخص نفس جزئیه انسانیه باشد از بدن شخصی ببدن دیگر
انسانی یا حیوانی یا نباتی بلکه عبارت است از تطورات نفس کلیه وتنزل وهبوط او از عالم تجرد بعالم طبع با مراتب الارباب از برای نبیه برتریب و

فائده سابعه در

وفینا کتاب الله انزل صادقا وفینا الهدی والوحی والخیر یذکر ونحن ولاة الارض فیهم ولا انا بکاس رسول الله ما لیس ینکر وشیعتنا فی الناس اکرم شیعة ومبغضنا یوم القیمة
یحشر وترمذی از سلمی روایت کند که بخانه ام سلمه رفتم واو میگریست گفتم سبب گریه تو چیست گفت دیدم الان رسول الله را فی المنام وعلی راسه ولحیته التراب فقلت ما لک
یا رسول الله قال شهدت قتل الحسین انفا ومثل این از ابن عباس منقول است ودر فائده خامسه گذشت وفاطمه بعد از موت پیغمبر پنج ماه یا سه ماه وفات یافت واو در آن وقت
هشت سال یا بیست سنه یا بیست سال بود وترمذی از علی روایت کند که پیغمبر دست حسن وحسین را گرفت وگفت من احبنی واحب هذین واباهما وامهما کان معی فی درجتی یوم القیمة
وامام علی زین العابدین بن
پسر امام حسین است وسلسله
توالد میان هشت امام دیگر
منتهی گرا ایشان است واو در مدینه
در سنه ثمان وثلثین متولد شد
ومادر او شهربانو بود دختر
یزدجرد پادشاه عجم وامام بود
در ثامن عشر محرم سنه اربع
وتسعین وفات یافت وقبر او
در بقیع است واشعار وارده در
وقت ملاقات یزید بعد از قتل
امام حسین ماذا تقولون اذ
قال النبی لکم ماذا فعلتم وانتم
اخر الامم بعترتی وباهلی بعد
مفتقدی منهم اساری ومنهم
ضرجوا بدم وامام محمد باقر
در مدینه روز جمعه سیم صفر سنه
سبع وخمسین متولد شد ومادر
او فاطمه بنت امام حسن بود ودر سنه
اربع عشر ومائة وفات یافت و
قبر او هم در بقیع است وامام
جعفر صادق در مدینه در سنه
ثمانین متولد شد ومادر او ام فروه
بنت قاسم بن محمد بن ابی بکر بود
ودر یوم الاثنین نصف رجب
سنه ثمان واربعین ومائة وفات
یافت وقبر او هم در بقیع است
وامام موسی کاظم در ابوا که
میان مکه ومدینه است در یوم
الاحد سابع صفر سنه ثمان و
عشرین ومائة متولد شد ومادر
او حمیده کنیزک بود ودر حبس هرون
در بغداد در یوم الجمعه پنجم رجب
سنه ثلث وثمانین ومائة وفات
یافت وامام علی رضا در
مدینه روز پنجشنبه یازدهم ربیع
الاخر سنه ثلث واربعین ومائة
متولد شد ومادر او سکن نوبیه
یا خیزران کنیزک بود ومادران
بقیه ائمه معصومین هم کنیزک بودند
ومعروف کرخی بواب او بود
ودر ولایت طوس در ماه رمضان
سنه اثنین ومائتین وفات یافت
وامام محمد تقی در مدینه در
جمعه دهم رجب سنه خمس وتسعین
ومائة متولد شد ودر بغداد در
دو ششم ذی حجه سنه عشرین ومائتین
وفات یافت وامام علی نقی
در مدینه در سیزدهم رجب سنه
اربع عشر ومائتین متولد
شد ودر سر من رای که معروف است بسامره روز دوشنبه آخر جمادی الاولی سنه اربع وخمسین ومائتین وفات یافت وامام حسن عسکری در مدینه در سنه احدی وثلثین ومائتین
متولد شد ودر سر من رای در سنه ستین ومائتین وفات یافت وامام محمد مهدی در سر من رای در نیمه شعبان سنه ثمان وخمسین ومائتین متولد شد وامامیه گویند بعد

مهدی ع موعود او است و در حروف لام خواهد آمد و شیخ محی الدین در باب سیصد و شصت و ششم از فتوحات گوید ان لله خلیفة یخرج من عترة رسول الله ولد فاطمة
یواطی اسمه اسم رسول الله جده الحسن بن علی بن ابیطالب یبایع بین الرکن و المقام یشبه رسول الله فی الخلق بفتح الخاء و ینزل عنه فی الخلق بضم الخاء اسعد الناس به اهل
الکوفة یعیش خمسا او سبعا او تسعا یضع الجزیة و یدعو الی الله بالسیف و یرفع المذاهب عن الارض فلا یبقی الا الدین الخالص اعداؤه مقلدة العلماء اهل الاجتهاد لما
یرونه من الحکم بخلاف ما ذهب الیه ائمتهم فیدخلون کرها تحت حکمه خوفا من سیفه یفرح به عامة المسلمین اکثر من خواصهم یبایعه العارفون من اهل الحقائق عن شهود و کشف

اصلاح مادۀ جسمانیه و رجوع و صعود او بسوی مقام اصلی و جوار رحمت رب العالمین بامر یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة
باستکمال او بکمالات عقلیه و ملکات ملکیه و خلاص او از مضیق طبیعت بعد از گردیدن او عین طبع و طبیعت بسبب فرط تعلق و تعشق بمادۀ
جسمیه و تحقیق آن بر وجه اجمال آنست که نفس کلیه نه بمعنی کلی منطقی یا طبیعی و عقلی که در خارج موجود نبد در ضمن اشخاص و بوجود اشخاص
نه بوجود شخصی بلکه بمعنی جوهر مجرد فی ذاته و متصف باطلاق و ارسال عقلی معنوی یا وحدت تشخصیه عقلیه متعینه بحیثیتی که محوی و مشتمل
باشد بجمیع اعداد و اشخاص نفوس نه مثل اشتمال کلی بر افراد بلکه شبیه باحتواء کل باجزا نه کل و جزء محقق بلکه مقدر یا بمعنی که اگر بقید را
متعدد و متکثر شود از آن قبیل بود و این نفس کلیه با اشتمال جملی و احتواء کلی و وحدت عینیه تشخصیه بعد از هبوط بعالم طبع از برای ترتیب
و تدبیر مادۀ چون از شدت تعلق و تعشق عین ماده است متکثر شود بتکثر ماده بالعرض و بالتبع و هر یک از آن نفوس متعدده متکثره
بجای قوای اعضای او خواهند بود و بحظی و نصیبی از کمالات عقلیه و ملکیه برخوردار شوند بقدر کد و جد و سعی خود و جمیع کمالات نفوس
جزویه که حصص نفس کلیه باشند در فردی جمع نشود الا در فرد انسان کامل که شخص خاتم النبیین صلی الله علیه و آله باشد که عارج معارج
کمالات معراجیه قاب قوسین او ادنی است پس نفس کلیه که حقیقت نفس انسان کامل است متناسخ باشد در مقامات و درجات و اطوار
تا بمقام قاب قوسین او ادنی نزولا و صعودا و دلائل و شواهد نقلیه و عقلیه بر تحقق این تناسخ قائمست چنانچه بر ابطال قسم اول قائمست
و از اینجاست که گفته شده است و ما من مذهب الا و للتناسخ فیه قدم راسخ و ناظر باین مقام است آنچه از انسان کامل صلوات الله و
سلامه علیه در خطبة البیان نقل شده که منهم آدم اول و منهم نوح و منهم شیث و ابرهیم و منهم باهه انبیا و منهم معلم انبیا و منجی ایشان و منهم صاحب
کرات و دولات و امثال اینها کلما مضی سلف قام منهم بدین الله خلف حتی افضت کرامة الله سبحانه الی محمد ص خاتم النبیین یعنی هر زمانی که گذشت
سابقی بر پا شد از انبیا یا قائم بدین خدا خلیفه و جانشینی تا اینکه منتهی شد کرامت خدای سبحانه بسوی محمد صلی الله علیه و آله فاخرجه من افضل
المعادن منبتا و اعز الارومات مغرسا من الشجرة التی صدع منها انبیائه و انتجب منها امنائه یعنی بیرون آورد او را و ظاهر ساخت او را
در حالتی که جای رستن او از بهترین معدنها است و مکان نشاندن او از نایاب ترین اصلها است یا اگر منبتا و از معدن طلای ولایت مطلقه
است که تربیتش از نور آفتاب عظمت و مغرس او از اصل نغرۀ (?) نبوت کلیه است که پرورش و نگهداری او مرحمت است و کلمه من الشجرة بیانیست
در اکه اخراج شد از مغرس و منبت شجره یا بیانیست یعنی درخت آنچنانیست که شکافته است و ظاهر ساخته است از او پیغمبران خود را و برگزیده
از او اوصیا خود را که ائمه هدی باشند عترته خیر العتر و اسرته خیر الاسر و شجرته خیر الشجر نبتت فی حرم و بسقت فی کرم لها فروع
طوال و ثمرة لا تنال یعنی عترت او و اخص خویشان او که علی و فاطمه و اولاد ایشان باشد بهترین عترتها اند و عشیره و اهلبیت او بهترین اهل
بیتند و درختش که نفس نفیسش باشد بهترین درختها است که روئیده است در حرم کبریا و عظمت و بلند گردیده است در کرامت و مرحمت از برای او است
شاخهای بسیار بلند و میوۀ که رسیده نشده است بمثل او و مراد از شجره دوح اعظم و حقیقت محمدی ص و اول مخلوقست چنانچه در خصال
از جابر مرویست که رسول خدا گفت که اول ما خلق الله نوری ابتدعه من نوره و اشتقه من جلال عظمته یعنی اول چیزی که خلق کرد خدا نور
من است که ایجاد کرد او را از نور خود و مشتق و ظاهر گردانید او را از بزرگی عظمت خود و در بصائر الدرجات مرویست که راوی سؤال کرد از
امام جعفر صادق علیه السلام از آیه اصلها ثابت و فرعها فی السماء پس آنحضرت در جواب گفت که قسم بخدا که رسول خدا ص اصل آن درخت است
و امیر المؤمنین ع فرع او است و ائمه از ذریه ایشان شاخهای او است و علم ائمه علیهم السلام میوه و شیعه ایشان برگ او است پس آیا تو می بینی
میان اصل و فرع و میوه و برگ فاصله و جدائی راوی گفت نمی بینیم فاصله بلکه مجموع یک درخت باشند پس امام ع گفت سوگند بخدا که چون
میمیرد مؤمن پس میافتد یک برگ از آن درخت و چون مؤمن متولد میشود پس میروید یک برگ در آن درخت پس راوی پرسید از تتمه آیه تؤتی
اکلها کل حین باذن ربها پس امام فرمود یعنی آنچه بیرون میاید بسوی مردمان از علم امام در هر وقتی در وقتی که سؤال کنند از او فهو امام
من اتقی و بصیرة من اهتدی سراج لمع ضوئه و شهاب سطع نوره و زند برق لمعه یعنی پس او است پیشوای کسی که پرهیزکار است و روشنی
چشم کسی که راه یافته است چراغی است درخشنده است روشنائی او و شهابی است که بلند شده است نور او و آتش زنه ایست که درخشنده است
درخشندگی او سیرته القصد و سنته الرشد و کلامه الفصل و حکمه العدل یعنی طریقه او است وسط و میانه روی و راه او است
روشن راه هدایت خدا و سخن او است جدا کننده حق از باطل و حکم او است وسط میان ظلم و انظلام ارسله علی حین فترة من الرسل و
هفوة عن العمل و غباوة من الامم یعنی فرستاد او را در زمان نبودن پیغمبران و لغزش از کردار و نادانی امتها اعملوا رحمکم الله علی اعلام
بینة فالطریق نهج یدعوا الی دار السلام و انتم فی دار مستعتب علی مهل و فراغ یعنی عمل کنید خدا شما را رحمت کند بر علمهای ظاهره و ائمه دین
پس راه شریعت واضح است میخواند بسوی سرای سلامت که بهشت است و شما ساکن باشید در سرائی که خواسته شده است رضا خدا را بطاعت از او
و شما باشید در مهلت و فراغت از مواضع موت و الصحف منشورة و الاقلام جاریة و الابدان صحیحة و الالسن مطلقة و التوبة مسموعة
و الاعمال مقبولة یعنی و حال آنکه نامهای اعمال گشوده است و قلمها جاری در کتاب اعمالست و بدنها صحیح است و زبانها گشاده است

و توبه

بتعریف الهی له رجال الهیون
یقیمون دعوته و ینصرونه و لولا
ان السیف بیده لافتی الفقهاء
بقتله و لکن الله یظهره بالسیف
و الکرم فیطمعون و یخافون
و یقبلون حکمه من غیر ایمان
بل یضمرون خلافه و یعتقدون
فیه اذا حکم فیهم بغیر مذهبهم
انه علی ضلالة فی ذلک الحکم
لانهم یعتقدون ان اهل الا
جتهاد و زمانه قد انقطع و ما
بقی مجتهد فی العالم و ان الله
لا یوجد بعد ائمتهم احدا له درجة
الاجتهاد و اما من یدعی التعریف
الالهی بالاحکام الشرعیة فهو
عندهم مجنون فاسد الخیال
لا یلتفتون الیه حافظ فرموده
مژده که مسیحا نفسی میاید که
ز انفاس خوشش بوی کسی میاید
از غم هجر مکن ناله و فریاد که من
زده ام فالی و فریادرسی میاید
کس ندانست که منزلگه معشوق
کجا است اینقدر هست که
بانگ جرسی میاید و بخاری
و مسلم از جابر بن سمره روایت
کنند که پیغمبر ص گفت یکون بعدی
اثنی عشر امیرا پس سخنی گفت که
من نشنیدم و پدرم گفت آن
سخن کلهم من قریش بود و
از بعضی آثار که پیش از این رقم
زد کلک اخبار شد توان دانست
که حضرت مصطفی ص بر فتن و
حوادث که بعد از رحلت او واقع شد
مطلع بود و بغوی در شرح السنه
از ام سلمه روایت کند که حضرت
مصطفی ص با علی گفت انك
تقاتل الناکثین و المارقین و
القاسطین و اول آنها اصحاب
جمل و ثانی بحرب نهروان و
صفین و رزین از سعید بن عمرو
روایت کند که من و ابو هریره
و مروان در مسجد رسول خدا
نشسته بودیم ابو هریره گفت
من از صادق مصدق شنیدم
هلاك امتی علی یدی غلمة من
قریش مروان گفت لعنة الله
علیهم پس ابو هریره گفت لو شئت

ان اقول بنی فلان و بنی فلان لفعلت پس با جد خود در وقت سلطنت مروان بشام رفتم دیدم همه جوانان بودند جد من گفت عسی هؤلاء الذین عنی ابو هریره و بخاری و نسائی از ابو هریره
روایت کنند که پیغمبر ص فرمود انکم ستحرصون علی الامارة و ستکون ندامة یوم القیامة فنعمت المرضعة و بئست الفاطمة و حاکم در کتاب فتن و ملاحم از عبد الرحمن عوف روایت کند که

[illegible]

و توبه مسموع است و اعمال مقبول نیست **و من خطبة له ع** یعنی از خطبهٔ امیر المؤمنین علیه السلام است بَعَثَهُ وَالنَّاسُ ضُلّالٌ فی حَیْرَةٍ وَ حاطِبُونَ فی فِتْنَةٍ قَدِ اسْتَهْوَتْهُمُ الْاَهْواءُ وَاسْتَزَلَّتْهُمُ الْکِبْرِیاءُ وَاسْتَخَفَّتْهُمُ الْجاهِلِیَّةُ الْجَهْلاءُ یعنی فرستاد خدا پیغمبر ص را و حال آنکه مردم گمراه از راه خدا و حیران در امر خود بودند و خبط کنندهٔ در فتنه و فساد بودند بتحقیق که میکشانید ایشانرا خواهشهای باطله بسوی هلاکت و لغزانیده بود ایشانرا تکبر و عجب و سبکی در طاعت خدا کرده بود ایشانرا نادانی نادانها یعنی جهل مرکب حَیارَیٰ فی زَلْزالٍ مِنَ الْاَمْرِ وَ بَلاءٍ مِنَ الْجَهْلِ فَبالَغَ رَسُولُ اللهِ صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَ آلِهِ فِی النَّصِیحَةِ وَ مَضیٰ عَلَی الطَّرِیقَةِ وَ دَعا اِلَی الْحِکْمَةِ وَ الْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ یعنی مردم حیران بودند بعلت تردد از امور و سوسه از جهل پس مبالغه کرد رسول خدا صلی الله علیه و آله در نصیحت ایشان و گذشت بر طریقهٔ سلوک سبیل الله و خواند خلق را بحکمت گفتار و پند نیکو **و من خطبة له ع** یعنی از خطبهٔ امیر المؤمنین علیه السلام است اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الْاَوَّلِ فَلا شَیْءَ قَبْلَهُ وَ الْآخِرِ فَلا شَیْءَ بَعْدَهُ وَ الظّاهِرِ فَلا شَیْءَ فَوْقَهُ وَ الْباطِنِ فَلا شَیْءَ دُونَهُ یعنی سپاس مختص مر خدائی است که مبدء و علت جمیع موجودات است پس چیزی پیش از او نباشد و الا لازم میاید که او مبدء جمیع نباشد و اما مبدء جمیعیت بسبب آنکه سد جمیع انحاء عدم ممکن نشود مگر بواجب الوجود و آخر و غایت و مقصود جمیع است پس چیزی بعد از او نباشد و الا غایة الغایات نباشد و اما اینکه اوست غایت الغایات بسبب آنست که کمالی فوق او متصور نیست و هر کمالی تجلی و نمایشی از کمال اوست و متعالی و قاهر بر هر چیز است پس چیزی قاهر و غالب بر او نیست و مقوم و مذوت هر چیز است پس نیست چیزی نزدیکتر از او **و منها فی ذکر رسول الله** صلی الله علیه و آله یعنی بعضی از آن خطبه است در ذکر رسول خدا مُسْتَقَرُّهُ خَیْرُ مُسْتَقَرٍّ وَ مَنْبَتُهُ اَشْرَفُ مَنْبَتٍ یعنی مقر و مرتبهٔ پیغمبر در قرب پروردگار بهترین مرتبه هاست و رستنگاه او شریفترین منبتها است زیرا که انسان کامل در اولی مرتبهٔ ابداع است که نور نبوت ختمیه است چنانچه در خصال است که جابر بن عبد الله گفت سؤال کردم از رسول خدا که اول چیزی که او را خدا خلق کرد چه چیز بود پس رسول خدا ص فرمود نور پیغمبر شما بود ای جابر پس خلق کرد از آن نور هر چیزی را پس بر پا داشت پیش روی خود در مقام قرب تا تقدیر که میخواست پس گردانید بر چهار قسم پس خلق کرد عرش را از قسمی و کرسی را از قسمی و حملهٔ عرش را از قسمی و خزنهٔ کرسی را از قسمی و بر پا داشت قسم چهارم را در مقام خوف تا تقدیری که میخواست پس گردانید بچهار جزو پس خلق کرد ملائکه را از جزوی و آفتاب و ماه را از جزوی و حلم و علم را از جزوی و عصمت و توفیق را از جزوی و بر پا داشت جزو چهارم را در مقام حیا تا تقدیری که میخواست پس نگاه کرد بسوی او بچشم هیبت پس مترشح و پاره پاره شدن نور و متقاطر گردید از او صد و بیست و چهار هزار قطره پس خلق کرد از هر قطره روح پیغمبری و رسولی را پس نفس زدند ارواح انبیا پس خلق کرد خدا از انفاس ایشان ارواح اولیاء و شهدا و صلحا را و اما منبت او ۲ نبات الهی پس در حرم کبریاء و فضاء مشیت خدا و در مقام او ادنی است زیرا که روح مطهر او اول وجود مفید و عقل اول است که بلا واسطه و فاصله ناشی است از عالم مشیت و ابداع که وجود منبسط و نفس رحمانی و عماء و مقام او ادنی است چنانچه در ترجمهٔ خطبهٔ اول شرح یافت فی مَعادِنِ الْکَرامَةِ وَ مَماهِدِ السَّلامَةِ یعنی منبت او در معدن کرامت است زیرا که از معادن عقلیهٔ روحانیه که معدن جواهر علمیه خلق شده است و در گهواره‌های سلامت است زیرا که از عالم جبروت مبرا از جمیع نقایص و عیوب است قَدْ صُرِفَتْ نَحْوَهُ اَفْئِدَةُ الْاَبْرارِ وَ ثُنِیَتْ اِلَیْهِ اَزِمَّةُ الْاَبْصارِ یعنی بتحقیق که گردانیده شده است بجانب او روی دلهای نیکوکاران و معطوف بسوی اوست مهارهای دیدها او لوالابصار دَفَنَ بِهِ الضَّغائِنَ وَ اَطْفَاَ بِهِ النَّوائِرَ وَ فَرَّقَ بِهِ اَقْراناً اَعَزَّ بِهِ الذِّلَّةَ وَ اَذَلَّ بِهِ الْعِزَّةَ کَلامُهُ بَیانٌ وَ صَمْتُهُ لِسانٌ یعنی دفن و مستور کردانید بسبب او حقدها و حسدهای جاهلیت را و منطفی ساخت بسبب او عداوتها و فتنه‌ها کفر و ضلالت را و واقع ساخت الفت در میان برادران دینی و متفرق ساخت همسران در شرک و کفر را که با هم الفت داشتند و نایاب کردانید بسبب او ذلت و خواری در دین را و ذلیل و خوار ساخت بسبب او عزت در نوبیر راسخی او بیان احکام الله است و خاموشی او زبان پند عباد الله است **و من کلام له ع** یعنی از کلام امیر المؤمنین است وَ لَئِنْ اَمْهَلَ اللهُ الظّالِمَ فَلَنْ یَفُوتَ اَخْذُهُ وَ هُوَ لَهُ بِالْمِرْصادِ عَلیٰ مَجازِ طَرِیقِهِ وَ بِمَوْضِعِ الشَّجیٰ مِنْ مَساغِ رِیقِهِ یعنی و اگر چه مهلت داده است خدا ظالم را در عقوبت کردن پس فوت نشده است گرفتن او ظالم را بعقوبت و او از برای عقوبت ظالم در جای نگاهبانست بر گذرگاه راه ظالم ایستاده است در انتظار وقتی که میداند که وقتش باخر رسیده است بدون مهلت میگیرد و در محل گلو گرفتن است از مجرای آب دهن یعنی گلوی ظالم را که مجرای آب دهن اوست خواهد گرفت بمرگ و موت اَما وَ الَّذِی نَفْسِی بِیَدِهِ لَیَظْهَرَنَّ هٰؤُلاءِ الْقَوْمُ عَلَیْکُمْ لَیْسَ لِاَنَّهُمْ اَوْلیٰ بِالْحَقِّ مِنْکُمْ وَ لٰکِنْ لِاِسْراعِهِمْ اِلیٰ باطِلِ صاحِبِهِمْ وَ اِبْطائِکُمْ عَنْ حَقِّی یعنی آگاه باشید که سوگند بکسی که جان من در دست اوست هر آینه غلبه خواهند کرد این قوم بنی امیه بر شما نه از جهت اینکه ایشان سزاوارتر بحق باشند از شما بلکه از جهت تند اطاعت کردن ایشانست بدعوت باطله صاحب و امیر ایشان و کندی شما است در دعوت بحق من لَقَدْ اَصْبَحَتِ الْاُمَمُ تَخافُ ظُلْمَ رُعاتِها وَ اَصْبَحْتُ اَخافُ ظُلْمَ رَعِیَّتِی یعنی و بتحقیق که شب را بصبح میرسانند امتها در حالتیکه میترسند ظلم کردن حکام خود را و من شب را بروز میرسانم در حالتی که میترسم ظلم کردن رعیت را یا آنکه ظلم کردن رعیت را در حق من یعنی چون رعایای حکام جور از جور ایشان میترسند باین سبب مطیع و منقاد ایشان باشند و غلبه میکنند و چون من از خدا میترسم جور و ظلم بر رعیت نمیکنم باین سبب رعیت من از من نمیترسند و اطاعت نمیکنند و مغلوب ملشوند

هر چه زدند که مولی مفسد او را نزد رسول خدا میاوردند و برای او دعا میفرمود چون مروان را آوردند فرمود هذا الوزغ بن الوزغ الملعون بن الملعون و از محمد بن زیاد روایت کند که چون معاویه با پسر خود بیعت کرد مروان گفت سنت ابی بکر و عمر و عبد الرحمن ابی بکر گفت سنت هرقل و قیصر مروان گفت انزل الله فیک والذی قال لوالدیه اف لکما چون این خبر بعایشه رسید گفت کذب والله ما هو به و لکن رسول الله لعن ابا مروان و مروان فی صلبه و اولی در امثال این مباحث سکوتست و امام شافعی از عمر بن عبد العزیز نقل میکند تلک دماء طهر الله یدی منها فلا اخضب لسانی بها و علماء سنت و جماعت منع بلیغ از سب این طایفه کرده اند و از علی ع منقولست که در حرب جمل فرمود اخواننا بغوا علینا لکن شیخ علاء الدوله در فلاح نقل از ابو سعید خدری میکند که پیغمبر در عید بی افتتاح بیان نکردی و مروان در ایام ولایت مقدم خطبه میکرد گفتم این الابتداء بالصلوة گفت یا ابا سعید قد ترک ما تعلم گفتم والذی نفسی بیده لا یأتون بخیر مما اعلم پس شیخ میفرماید ان الحمار کان اجهل من الحمار بشرایع الایمان و قد جعل الایمان وسیلة الوصول الی الامارة لا قربة الی الله و الی رسوله و من بعد مذهبه و مذهب حجوش و مذهب معاویه و جرو پسر و نجوی معهم و لا نصیب لهم من شفاعة النبوة و در شرح صحیح بخاری دیده ام که سلاطین بنی امیه اثناء خطبه سب علی که مستحق سب نبود نمیکردند و چون مردم از نماز فارغ میشدند متفرق میگشتند و از استماع خطبه اعراض مینمودند تا سامعه ایشان بشنیدن لفظ کریه آلوده نشود پس ایشان تاخیر صلوة کردند تا مردم را بضرورت توقف باید نعوذ بالله من شرور انفسنا و من سیئات اعمالنا و هم شیخ در فلاح میفرماید ان معاویة الباغی و مروان الطاغی کلاهما مجبولان علی خلاف رسول الله و جرو معاویه و جحوش مروان کانا اشقی کما از یزید نقلست شعر لیکما نقص ادراک و شمشیر کوم بر جما تعرقتها و مشرقها الیکم و مغربها فی مدام کبیر فی انا کفضه و ساق کنده مع نداما کا نجم اذا ابرعت من ونها نی انا بها حکمت بین الحطیم و زمزم بشیر الینا بالبنان کانما بشیر الی البیت العتیق المحرم فان حرمت یوما علی دین احمد فخذها علی دین المسیح بن مریم و گویند در وقت شنیدن واقعهٔ کربلا این ابیات میخواند لیت اشیاخی ببدر شهدوا جزع الخزرج من وقع الاسل لاهلوا و استهلوا فرحا ثم قالوا یا یزید لا تشل لعبت هاشم بالملک فلا خبر جاء و لا وحی نزل قد جزینا هم ببدر مثلها و اقمنا مثل بدر فاعتدل لست من خندف ان لم انتقم من بنی احمد ما کان فعل و مولینا سعد الدین تفتازانی در شرح مقاصد فرماید فان قیل من علماء المذهب من لم یجوز اللعن علی یزید مع علمهم

احوال خلفا

اهر يستحق ما يربوا على ذلك ويزيد فلنا تحاميا ان يرتقى الى الاعلى فالاعلى كما هو شعار الروافض على ما يروى في ادعيتهم ويجرى في انديتهم فراى المعتنون بامر الدين
الجام العوام بالكلية طريقا الى الاقتصاد في الاعتقاد و در شرح عقايد گويد الحق ان رضا يزيد بقتل الحسين ع واستبشاره بذلك واهانته اهل بيت رسول الله
مما تواتر معناه وان كان تفاصيله احادا فنحن لا نتوقف في شانه بل في ايمانه لعنة الله عليه وعلى انصاره واعوانه و حق كلام انكه اگر كسى در نفس امر ملعون باشد چه حاجت كه
تو زبان خود را بلعنت او الوده كنى و اگر ملعون نباشد و او را لعنت تو هيچ زيان نخواهد بود و تو اثم گردى و متصف به بدگفتن شوى فتح ذنها رو هزار زنهار كه در شان خلفا

ميشوند و با اينكه چون ظالم در حق من ميكنند و سخن مرا نمى‌شنوند باين سبب مغلوب ميگردند استنفرتكم للجهاد فلم تنفروا واسمعتكم
فلم تسمعوا ودعوتكم سرا وجهرا فلم تستجيبوا ونصحت لكم فلم تقبلوا يعنى طلب كردم از شما كوچ كردن از براى جهاد از پس كوچ نميكنيد بگوش
شما رساندم حق را پس قبول نميكنيد خواندم شما را براه حق نهانى و اشكارا پس اجابت نميكنيد نصيحت كردم شما را پس نپذيريد شهود كغياب
وعبيد كارباب اتلوا عليكم الحكم فتنفرون منها واعظكم بالموعظة البالغة فتتفرقون عنها واحثكم على جهاد اهل البغى فما اتى على اخر قولى
حتى اريكم متفرقين ايادى سبا يعنى شما باشيد در نزد من مثل اشخاصى كه غايبند از من و شما بندگانيد مثل خواجگان ميخوانم بر شما كلامى كه
نافع معاش و معاد شما است پس بر ميرميد شما از او و پند ميدهم شما را به پندهاى كامل پس مفارقت ميجوئيد از او و قبول نميكنيد و تحريص ميكنم شما را
بر جهاد اهل ضلال پس هنوز نرسيده‌ام باخر سخنم تا اينكه مى‌بينم كه متفرق ميگرديد و از هم جدا ميشويد مثل متفرق شدن اولاد سبا كه مردى
بود از عرب كه ده فرقه شدند اولاد او و شش فرقه از قبايل يمن و چهار فرقه از قبايل شام شدند و قصه او مشهور و منقول در كتب تاريخ و
لغات و ايادى سبا مثل شده در ميان عرب بشدت تفرق ترجعون الى مجالسكم وتتخادعون عن مواعظكم واقومكم غدوة وترجعون
الى عشية كظهر الحنية يعنى رجوع ميكنيد بسوى مجلسهاى شما يعنى مواضعى كه در ان جمع ميشويد و فريب ميدهيد يكديگر را از پند دادن يكديگر
و راست ميكردانم شما را و روى براه حق ميآورم شما را در وقت صبح و بر ميگرديد بسوى من در وقت مغرب مثل پشت كمان منحنى و كج شده ايها
الشاهدة ابدانهم الغائبة عنهم عقولهم المختلفة اهواؤهم المبتلى بهم امراؤهم صاحبكم يطيع الله وانتم تعصونه وصاحب اهل
الشام يعصى الله وهم يطيعونه لوددت والله ان معوية صارفنى بكم صرف الدينار بالدرهم فاخذ منى عشرة منكم واعطانى رجلا
منهم يعنى اى مردمى كه حاضر است بدنهاى ايشان غايب است از ايشان عقلهاى ايشان مختلف است خواهشهاى ايشان در فتنه و فساد
افتاده شده بسبب ايشان بزرگ ايشان امير شما فرمان خدا ميبرد و شما نافرمانى او ميكنيد امير اهل شام نافرمانى خدا ميكند و اهل شام فرمان او
ميبرند بخدا سوگند كه هر اينه دوست ميدارم كه معويه با من معاوضه كند شما را بصرف مثل صرف طلاى مسكوك بنقره مسكوك كرده درهم بدل
دينار صرف ميشود پس بگيرد از من ده نفر از شما را و بمن بدهد يكمرد اهل شام را يا اهل الكوفة منيت بكم بثلاث واثنتين صم ذووا اسماع وبكم
ذووا كلام وعمى ذووا ابصار ولا احرار صدق عند اللقاء ولا اخوان ثقة عند البلاء يعنى اى اهل كوفه مبتلا شدم بشما بسبب سه خصلت
شما و دو خصلت شما كر باشيد از شنيدن حق با صاحب گوش بودن و گنگ باشيد از گفتار حق با صاحب گفتار بودن و كور باشيد از ديدن حق
با صاحب چشم بودن نيستيد مردان ازاده راستگو در نزد ملاقات اعدا و نيستيد برادران با وثوق و اعتماد در نزد فتنه و فساد تربت ايديكم
يا اشباه الابل غاب عنها رعاتها كلما جمعت من جانب تفرقت من اخر يعنى خاك الود باد دستهاى شما يعنى دائم فقير باشيد اى مانند شتران كه شبان
بانش از انها دور باشد هر وقت كه از طرفى مجتمع شوند متفرق شوند از طرف ديگر والله لكانى بكم فيما اخال ان لو حمس الوغى وحمى الضراب قد انفرجتم
عن ابن ابيطالب انفراج المراة عن قبلها يعنى سوگند بخدا كه مى‌بينم شما را در گمان خود كه اگر شدت كرد حرب و گرم شد جنگ شمشير كه منفرج و منفصل و جدا
گشته اند از پسر ابيطالب مثل جدا شدن زن از مقابل و پيش رو در حرب و جنگ وانى لعلى بينة من ربى ومنهاج من نبيى وانى لعلى الطريق الواضح القطه
لقطا يعنى و بتحقيق كه من بر بينه و برهانم در حقيقت خودم از جانب پروردگارم و بر راه راستم از جانب پيغمبرم و بتحقيق كه من ثابتم بر راه اشكار ميرفتم
ان راه را بر فنا در رسيدن انظروا اهل بيت نبيكم فالزموا سمتهم واتبعوا اثرهم فلن يخرجوكم من هدى ولن يعيدوكم فى ردى يعنى نگاه كنيد باهل بيت
پيغمبر شما پس لازم شويد منفك نگرديد طريقه ايشان را و پيروى كنيد رفتار ايشان را پس هرگز بيرون نميبرند شما را از راه راست و نميرسانند شما را
بهلاكت فان لبدوا فالبدوا وان نهضوا فانهضوا ولا تسبقوهم فتضلوا ولا تتاخروا عنهم فتهلكوا يعنى پس اگر درنگ كنند در مكانى پس شما
نيز درنگ نمائيد و اگر برخيزند پس شما نيز برخيزيد و پيشى مجوئيد بر ايشان پس گمراه گرديد و وا پس نمانيد از ايشان پس هلاك شويد لقد رايت
اصحاب محمد صلى الله عليه واله فما ارى احدا منكم يشبههم لقد كانوا يصبحون شعثا غبرا قد باتوا سجدا وقياما يراوحون بين جباههم
وخدودهم يعنى بتحقيق كه ديدم اصحاب پيغمبر را پس نمى‌بينم احدى از شما را كه شبيه ايشان باشيد هر اينه بودند كه صبح ميكردند ژوليده مو
غبار الود و شب را ميگذرانيدند سجده كنندگان و ايستاده كنندگان نوبت ميگذاشتند در سجود كردن ميان پيشانيهاى ايشان
و رخسارهاى ايشان ويقفون على مثل الجمر من ذكر معادهم كان بين اعينهم ركب المعزى من طول سجودهم يعنى مى‌ايستادند بر مانند
پاره اتش از خاطر اوردن روز قيامت ايشان گويا پيش پيشانيهاى ايشان مثل زانوهاى بزها است از درازى سجود ايشان كه پينه شده است
اذا ذكر الله سبحانه هملت اعينهم حتى تبل جيوبهم ومادوا كما يميد الشجر يوم الريح العاصف خوفا من العقاب ورجاء للثواب يعنى اگر
زمانى مذكور گردد اسم خدا سيلان ميكند چشمهاى ايشان از اشك تا اينكه تر ميكرد دامنهاى ايشان و ميلرزند مثل لرزيدن درخت در
در روز باد تند از جهت ترس از عذاب و اميد مر ثواب **ومن كلام له ع** يعنى از كلام امير المومنين عليه السلام است والله
لا يزالون حتى لا يدعوا لله محرما الا استحلوه ولا عقدا الا حلوه يعنى سوگند بخدا كه بنى اميه باقى باشند بر ملك و سلطنت تا اينكه
وا نگذارند از براى خدا حرامى شده را مگر اينكه حلال كنند او را و نه تكليفى از تكاليف شرعيه را مگر اينكه از گردن مكلفين وا كنند عقد او را

ومنجه

يهم وارد شد ما عند الله خير وابقى للذين امنوا وعلى ربهم يتوكلون مطابق حال ابوبكر است والذين يجتنبون كبائر الاثم والفواحش واذا ما غضبوا هم يغفرون موافق حال عمر ع والذين استجابوا
لربهم واقاموا الصلوة وامرهم شورى بينهم ومما رزقناهم ينفقون مناسب حال عثمان و الذين اذا اصابهم البغى هم ينتصرون وجزاء سيئة سيئة مثلها ملايم حال مرتضوى است فمن عفى واصلح فاجره على الله

ثلثه اعتقاد فاسد مكن و
بدانكه حضرت مصطفى ص
ظاهر بكمال و باطن بكمال دا
شت بعضى كه از ظاهر او فيض
بيشتر گرفتند و بطرف نبوت
اقرب بودند بعد از او خليفه
شدند يا مقوى خلفا بودند
و بعضى كه از باطن او فيض بيشتر
گرفتند و بطرف ولايت انسب
بودند بارشاد و تكميل الكاملين
و فقرا مشغول گشتند تا هم
سلسله ظاهر منتظم و هم سلسله
باطن محفوظ باشد مولانا عبد
الرزاق كاشى در اصطلاحات
اورده كه مصطفى ص در شان
ابوبكر فرمود انا وابوبكر كفرسى
رهان فلو سبقنى لامنت به
ولكن سبقته فامن بى و در تمكين
گويد حضرت فرمود لو كان بعدى
نبى لكان عمر بن الخطاب و فتح
كثر بلاد اسلام در زمان عمر
واقع شد و سلسله جميع اولياء
بعلى ع منتهى است و شيخ فرمود
سلونى عن طرق السماء فانى
اعرف بها من طرق الارض
و جنيد گفته لو تفرغ على عن
الحروب لنقل الينا من العلم
ما لا يقوم له القلوب تلك امور
اعطى على اعلينا و شيخ محى الدين
در باب هفتاد و سيم از فتوحات
مينمايد و كسى از عدول
شافعيه كه هيچكس گمان رفض
با ايشان نداشت با يكى از اولياء
رجبيين كه من او را در ديار
بكر ديده بودم صحبت داشتند
فرمود من شما را بصورت
خوك مى‌بينم و اين علامت است
ميان من و خدا كه روافض
را باين صورت بمن مينمايد و
ايشان در باطن خود از ان
مذهب توبه كردند فرمود الان
ساعت توبه كرديد كه من شما را
بصورت انسان مى‌بينم ايشان
متحير شدند و از ان معنى تعجب
كردند مرد كى در اثنا تلاوت

مطابق حال حسن است ولمن انتصر بعد ظلمه فاولئك ما عليهم من سبيل موافق حال حسين انما السبيل على الذين يظلمون الناس ويبغون في الارض بغير الحق اولئك لهم عذاب اليم مناسب حال بني امية است واين وارد موئيد مقاميست كه پيش گذشت كه مرتضى استنباط فتن از جمعتقى ميفرمود چه اين آيات در سوره حمعسق است وقال الشيخ شهاب الدين سهروردي في اعلام الهدى اعلم ان ميراث النبوة العلم وقد تواتر اصحابه واهل بيته وقد وجب عليك محبة الجميع فلا تكن مائلا الى احد الجهتين دون الاخرى فان ذلك هوى ولا ينتزع منك هذا الميل حتى تنال بالطلب شيئا من محبة الله تعالى الخاصة حتى يتبرء من الهوى ويكون عندك شغل شاغل بما اعطيت فينظر بصفا بصيرتك ويكشف لك محاسنهم ويتغطى ما ينكره من احد منهم فالاشتغال في العصبية والخوض في امورهم شغل البطالين وقد انتهى قوم الى البطالة وتجروا على المخالفات وارتكاب المناهي واتخذوا مازعموا محبة جنة لهم وحدثوا نفوسهم ان ذلك ينفعهم كلا حتى يستقيموا على الجادة المستقيمة فلا ينفع محبتهم بغير التقوى كالصلوات اذا فاتت والاوقات اذا ضاعت والذنوب اذا ارتكبت والمحارم اذا استجيبت لا يجبرها دعوى محبتهم وقال ايضا اعلم ان اصحاب رسول الله مع نزاهة بواطنهم وطهارة قلوبهم كانوا البشر وكانت لهم نفوس وللنفوس صفات تظهر فقد كانت نفوسهم تظهر بصفة وقلوبهم منكرة لذلك فيرجعون الى حكم قلوبهم وينكرون ما كان من نفوسهم فاستقل الصبر من آثار نفوسهم الى ارباب نفوس عدموا القلوب فما ادركوا صفا قلوبهم وصارت صفات نفوسهم مذكرة عندهم مجنسة لنفسهم فنواسبر فة النفوس على الظلم المهو عندهم ووقعوا في بدع وشبر اودتهم كل مورد ردى وجرعتهم كل مشرب وبي انجم عليهم صفا قلوبهم ورجوع كل واحد منهم الى الانصاف والاذعان لما يجب من الاعتراف فكان عندهم البشر من صفات نفوسهم لان نفوسهم كانت محجوبة بانوار القلوب فلما توارث ذلك ارباب النفوس المتسلطة الامارة بالسوء القاهرة للقلوب المحرومة انوارها الحدث عندهم العداوة والبغضاء فان قيل ان الصلح امسك عن التصرف في امورهم واجعل محبتك للكل سواء من غير ان ترجح محبة احدهم على الاخر وامسك عن التفضيل والغلو فامرهم اكبر من ان تخوض فيه فان خامر باطنك فضل احدهم على الاخر فاجعل ذلك من جملة اسرارك فما يلزمك اظهاره ولا يلزم ان تحب احدهم اكثر من الاخر وتعتقد فضله اكثر من الاخر بل يلزمك محبة الجميع والاعتراف بفضل الجميع ويكفيك في العقيدة السليمة ان تعتقد صحة خلافة ابي بكر وعمر وعثمان رضي الله عنهم وحيدر ونصوص كه مرتضى بعد از موت نبي خلافت مغصوب است ومغلوب ابو بكر بود در زمان ناصر الدين در طوالع كويد العباس مع منصبه قال لعلي امدد يدك لابايعك حتى يقول الناس بايع عم الرسول ابن عمه فلا يختلف

١٠٣

وحتى لا يبقى بيت مدر ولا وبر الا ادخله ظلمهم ونبا به سوء رعيهم يعنى وتا اينكه باقى نماند خانه گلى وخيمه پشمى يعنى شهرى وصحرائى مگر اينكه داخل شود در او ظلم وجور ايشان ودور سازد خانه حضرى وبدوى را بدى رياست ايشان يعنى بدسلوكى ايشان مردم را از خانه ومسكن دور ميسازد وحتى يقوم الباكيان باك يبكي لدينه وباك يبكي لدنياه وحتى تكون نصرة احدكم من احدهم كنصرة العبد من سيده اذا شهد اطاعه واذا غاب اغتابه يعنى وتا اينكه برپا شوند وگريه كنند از براى دين كه از بى دينى ايشان دينش رفته باشد وگريه كنندگان از براى دنياش كه مال بغصب برده باشد وتا اينكه بشود خدمت كردن يكنفر از شما از يكنفر از ايشان مثل خدمتكارى بنده از خواجه خود كه اگر حاضر باشد اطاعت او كند واگر غايب گردد غيبت كند او را وحتى يكون اعظمكم فيها عناء احسنكم بالله ظنا فان اتاكم الله بعافية فاقبلوا وان ابتليتم فاصبروا فان العاقبة للمتقين يعنى وتا اينكه باشد بزرگترين شما در تعب در آن فتنه بهترين شما بخدا از روى ظن واعتقاد زيرا كه هر قدر حسن ظن بخدا بيشتر باشد در معرض تعب از ظلمه بيشتر خواهد بود پس اگر داد خدا بشما عافيت وسلامت از ظلم ظلمه را پس قبول كنيد وشكرش را بجاى آوريد واگر مبتلا وممتحن شديد پس بر آن پيشه كنيد پس بتحقيق كه خير عافيت از براى پرهيزكاران باشد ومن خطبة له عليه السلام يعنى از خطبه امير المؤمنين عليه السلام است نحمده على ما كان ونستعينه من امرنا على ما يكون يعنى شكر ميكنيم خدا را بر عمل چيزيكه واقع شده وياري ميجوييم از او بر تحصيل آنچيزيكه واقع ميشود از عمل خيرها ونسئله المعافاة في الاديان كما نسئله المعافاة في الابدان وسؤال ميكنيم از او سلامتى در دينهارا از او سلامتى در بدنها را چنانچه سؤال ميكنيم از او اوصيكم بالرفض لهذه الدنيا التاركة لكم وان لم تحبوا تركها والمبلية لاجسامكم وان كنتم تحبون تجديدها يعنى وصيت ميكنم شما را بترك اين دنيائى كه تارك شما است وبا شما بسر نخواهد آمد اگرچه شما دوست نداشته باشيد ترك او را وكهنه سازنده است مر بدنهاى شما را اگرچه شما دوست داشته باشيد نو بودن بدنهاى شما را فانما مثلكم ومثلها كسفر سلكوا سبيلا فكانهم قد قطعوه وامّوا علما فكانهم قد بلغوه يعنى پس بتحقيق مثل شما ومثل دنيا مثل مسافرين است كه طى ميكنند راهى را پس گويا كه ايشان قطع كرده اند آن راه را وقصد ميكنند نشانه را پس گويا كه ايشان رسيده اند بآن يعنى چنانچه مسافرين سريع برفتن راه البته قطع مسافت ميكنند وقاصدين علامت را بسرعت بسير كردن ميرسند باو اهل دنيا نيز بسبب نقض عمر ايشان بسرعت بغايت او ونيز منزل آخر او كه مرگ است البته خواهند رسيد وكم عسى المجري الى الغاية ان يجري اليها حتى يبلغها وما عسى ان يكون بقاء من له يوم لا يعدوه وطالب حثيث من الموت يحدوه في الدنيا حتى يفارقها يعنى چه بسيار قاصد بسوى مطلوب داشت اينكه قاصد طالب مقصد باشد تا اينكه برسيد باو مطلب يعنى بسبب عزم ثابت واراده جازم رسيد بآن مطلب وچه قدر اميد بوده بودن كسيكه از براى او روزى بود كه تجاوز از او نميكرد وحال آنكه طلب كننده بسرعت كه مرگ باشد ميراند او را در دنيا تا اينكه مفارقت كرد دنيا را يعنى اشخاصى كه لازم ايشان بود روز خوشى وخوشگذرانى وازخوشى تجاوز نميكردند واميدوار بودند كه باقى باشد باقى نماندند فلا تنافسوا في عز الدنيا وفخرها ولا تعجبوا بزينتها ونعيمها ولا تجزعوا من ضرائها وبؤسها فان عزها وفخرها الى انقطاع وزينتها ونعيمها الى زوال وضراءها وبؤسها الى نفاد وكل مدة فيها الى انتهاء وكل حي فيها الى فناء يعنى دل نبنديد در عزت دنيا وفخر دنيا وعجب وكبر ننمائيد بسبب زينت دنيا ونعمتهاى دنيا وجزع نكنيد از مضرت وشدت دنيا پس بتحقيق كه عزت دنيا وفخر دنيا ميرسد بانقطاع وزينت ونعمتش ميرسد بزوال وبدى وشدتش ميكشد بتمام شدن وهر زمانى در دنيا از خوب وبد ميرسد بغايت وهر زنده ميرسد بمرگ اوليس لكم في آثار الاولين وفي آبائكم الماضين تبصرة ومعتبر ان كنتم تعقلون اولم تروا الى الماضين منكم لا يرجعون والى الخلف الباقي لا يبقون يعنى آيا نيست از براى شما در اثرها وعلامات پيشينيان ودر پدران شما بينائى ومحل عبرتى اگر باشيد از اهل عقل وعلم آيا نگاه نميكنيد بسوى رفتگان شما كه برنميگردند بسوى ماندگان شما كه نميمانند اولستم ترون اهل الدنيا يمسون ويصبحون على احوال شتى فميت يبكى وآخر يعزى وصريع مبتلى وعائد يعود وآخر بنفسه يجود يعنى آيا نيستيد كه مى بينيد اهل دنيا را كه شب ميكنند وصبح ميكنند بر احوال متفرقه مختلفه پس مرده ايست كه گريه بر او ميكنند وديگريست كه تعزيه وتسليه اش ميكنند وبيماريست گرفتار بمرض وعيادت كننده است كه عيادت او ميكند وشخص ديگريست كه جان ميدهد وطالب للدنيا والموت يطلبه وغافل وليس بمغفول عنه وعلى اثر الماضي ما يمضي الباقي يعنى وشخصى است طالب مر دنيا وحال آنكه مرگ طالب او است وغافلست از مرگ وحال آنكه ملك الموت غافل از او نيست وبر عقب گذشته است گذشتن باقى مانده بر عقب رفته خواهد رفت الا فاذكروا هادم اللذات ومنغص الشهوات وقاطع الامنيات عند المساورة للاعمال القبيحة واستعينوا الله على اداء واجب حقه وما لا يحصى من اعداد نعمه واحسانه يعنى آگاه باشيد پس بخاطر بياوريد شكننده لذات وتلخ كننده خواهشها را وبرانداز آرزوها را در وقت جلد برخواستن باعمال قبيحه وطلب كنيد يارى خدا را بر بجا آوردن حق واجب خدا و آنچه را كه شماره نميتوان كرد از نعمتهاى خدا ونيكيهاى خدا ومن خطبة له عليه السلام يعنى از خطبه امير المؤمنين عليه السلام است الحمد لله الناشر في الخلق فضله والباسط فيهم بالجود يده نحمده في جميع اموره ونستعينه على رعاية حقوقه يعنى ستايش مختص مر خدا ايست كه پهن كرده است در جميع خلق احسانش را وپهن كرده است در ايشان بسبب جود نعمتش را ستايش ميكنيم او را در جميع احوالى كه از جانب او است از صحت ومرض وشدت ورخاء وامثال آنها وطلب يارى ميكنيم از او بر

العبير

سابعه

بخالفه پنهانشان والزبیر مع غایة شجاعته سل السیف و قال لا ارضی بخلافة ابی بکر و ابوسفیان بنبر مکه و ران شد امینه قال ارضیتم یا بنی عبد الله ان یلی علیکم تیم و صاحب موافق گوید ابوبکر گفت اقبلونی فلست بخیرکم و علی فیکم و روز بعد ابوبکر روایت کند که ابوبکر در روز سیم خلافه خطبه خواند و گفت ان الذی ولیتم منی لم یکن حرصا علی ولایتکم لکن خفت الفتنة والاختلاف ولکن ردت امرکم الیکم فولوا من شئتم و مسلم از عایشه روایت کند که عباس و فاطمه پیش ابوبکر آمدند و فدک و خیبر بسهم ارث طلبیدند ابوبکر گفت من از پیغمبر شنیدم نحن معاشر الانبیاء لا نورث ما ترکناه صدقة و دیگر میان ابوبکر و فاطمه سخن واقع نشد تا وفات یافت و علی او را بشب دفن کرد و خبر با ابوبکر نداد

١٠٣

محافظت حقوق او یعنی بر شکر احسان وانعام او و نشهد ان لا اله غیره وان محمدا عبده ورسوله ارسله بامره صادعا وبذکره ناطقا یعنی شهادت میدهم باینکه نیست معبودی مگر او و باینکه محمد صلی الله علیه و آله بنده او است و فرستاده او و فرستاد او را در حالیکه آشکار کننده حکم او است و گویا بذکر او فادی امینا ومضی رشیدا وخلف فینا رایة الحق من تقدمها مرق ومن تخلف عنها زهق ومن لزمها لحق یعنی پس ادا کرد رسالت در حالی که امین بود و در گذشت از دنیا در حالی که مرشد همای خلق بود و خلیفه و جانشین کرد اینده میان ما علم حق را که قرآن و عترت طاهره باشند کسی که پیشی جست او را بیرون شد از دین و کسی که تخلف از او کرد هلاک شد و کسی که لازم و تابع او گردید ملحق شد برضوان حق دلیلها مکیث الکلام بطیء القیام سریع اذا قام یعنی دلیل و راهنماینده این علامت که نفس نفیس امیر المؤمنین ع باشد با درنگ و تانی بود در کلام و دیر برخواست در میان مردم بود و درگذشت در وقتیکه برخواست فاذا انتم النتم له رقابکم واشرتم الیه باصابعکم جاءه الموت فذهب به پس در زمانیکه نرم کردید از برای او گردنهای شما را یعنی اطاعت او کردید و اشاره کردید بسوی او بانگشتهای شما یعنی دانستید و جزم کردید خلافت او را و اعتقاد کردید بحقیت او را در رسید او را مرگ پس برد او را از دنیا فلبثتم بعده ما شاء الله حتی یطلع الله لکم من یجمعکم ویضم نشرکم یعنی پس درنگ کنید شما در دنیا بعد از او اندر وقتی که خدا میخواهد تا اینکه ظاهر سازد خدا از برای شما کسی را که جمع کند شما را و فراهم آورد پراکندگی شما را یعنی منتظم گرداند امور دین و دنیای شما را و انکس عبارتست از قائم آل محمد ع فلا تطمعوا فی غیر مقبل ولا تیأسوا من مدبر فان المدبر عسی ان تزل احدی قائمتیه وتثبت الاخری فترجعا حتی تثبتا جمیعا یعنی طمع مکنید انتظام امور را در امام حاضر یکه اقبال بانتظام امور دنیا نکرده زیرا که بتقریب عدم اقتضاء وقت و نبودن مصلحت مقدر نبوده است و مایوس مباشید از قدوم امام منتظری که پشت بشما کرده و غایب شده و متوجه دیار است ظاهری شما نیست از جهة اینکه امید هست که آن امام غایب که یکی از قائمین و پاهای او که سلطنت ظاهری باشد از جا در رفته است و برجا مانده است قدم دیگرش که سلطنت باطنی او باشد پس برگردد هر دو قدمش تا اینکه ثابت و برقرار گردانند هر دو قدم مراد که سلطنت ظاهری و باطنی و انتظام دین و دنیا باشد الا ان مثل آل محمد ص کمثل نجوم السماء اذا خوی نجم طلع نجم فکانکم قد تکاملت من الله فیکم الصنائع واریکم ما کنتم تاملون یعنی آگاه باشید که بتحقیق صفت آل محمد صلی الله علیه و آله که ائمه اطهار باشند مثل صفت ستاره گانست هر زمانیکه غروب کند ستاره طلوع کند ستاره پس گویا شما بتحقیق که تمام شده است از جانب خدا در شما عطایا و نعمتها و نموده آمد شما را آنچه را که آرزو داشتید که ظهور قائم آل محمد ع باشد یعنی عطایا بیقین کامل و تمام خواهند شد و شما با رزوی خود بیقین خواهید رسید و از شدت یقین بوقوع گویا واقع شده است

ومن اخری له ع تشتمل علی ذکر الملاحم

یعنی بعضی از خطبه امیر المؤمنین علیه السلام است که مشتملست بذکر وقایع و فتنه های عظیمه الاول قبل کل اول والاخر بعد کل اخر یعنی او است اولی پیش از هر اولست و او است آخری که بعد از هر آخر است چون او مبدء هر چیز است و مدوّن هر ذاتست پس هر چیز او لست غیر از او و معلول او و موخر از او و بعد از او است و هر چیز آخر است محتاج باو و راجع بسوی او است بلکه هر اولی باو اولست و هر آخری باو آخر است پس او است اول علی الاطلاق زیرا که او است مبدء هر موجودی و او است آخر علی الاطلاق زیرا که او است معاد هر موجودی و از برای غیر او است البته اولی و آخری باولیته وجب ان لا اول له وباخریته وجب ان لا آخر له یعنی بسبب مبدئیت او از برای هر چیزی لازمست که مبدء نداشته باشد و الا مبدء خود نباشد پس مبدء هر چیز نباشد و چون غایت و معاد هر چیز است باید غایت و معادی نداشته باشد و الا معاد او نباشد پس معاد هر چیز نباشد اشهد ان لا اله الا الله شهادة یوافق فیها السر الاعلان یعنی شهادت میدهم باینکه نیست مستحق عبادتی غیر از خدا شهادتیکه موافق باشد در آن شهادت دل پنهان با زبان نمایان ایها الناس لا یجرمنکم شقاقی ولا یستهوینکم عصیانی ولا تتراموا بالابصار عند ما تسمعونه منی یعنی ای مردم باید بجرم و عصیان نیندازد شما را عداوت و مخالفت با من و بحیرت و هلاکت نرساند شما را نافرمانی از من و باید نیندازد بیکدیگر چشمها را در وقتیکه میشنوید چیزی را از من فوالذی فلق الحبة وبرأ النسمة ان الذی انبئکم به عن النبی ص ما کذب المبلغ ولا جهل السامع یعنی سوگند بان کسیکه شق کرد دانه گندم را و خلق کرد انسان را بتحقیق آن چیزی را که خبر میدهم شما را باو خبر میدهم از پیغمبر ص نیست دروغگو رساننده پیغام خدا که پیغمبر ص باشد و نیست نادان شونده پیغام که امیر المؤمنین ع باشد پس آنچه که خبر دهم وحی از جانب خدا است و دروغ و افتراء نیست لکانی انظر الی ضلیل قد نعق بالشام وفحص برایاته فی ضواحی کوفان فاذا فغرت فاغرته واشتدت شکیمته وثقلت فی الارض وطأته عضت الفتنة ابناءها بانیابها وماجت الحرب بامواجها وبدا من الایام کلوحها ومن اللیالی کدوحها یعنی گویا که من نگاه میکنم بسوی گمراه شده که آواز داده مثل آواز دادن حیوانات در شهر شام و ظاهر ساخته علم خود را در نواحی و حوالی شهر کوفه پس در زمانیکه واشود دهن مثل درنده و شدت کند سرکشی او و سنگین گردد در زمین کام زدن او و ظلم او بگزد فتنه و فساد ابناء زمان خود را که اهل آن زمان باشند بدندانهای خود یعنی بشدت بضرر بمردم آن زمان رسد و بشدت بجنبد موجهای جنگ و آشکار شود از روزها گرفتگی ظلم و ستم و از شبها گرفتگی جور و مراد از این کلمات اخبار است بوقایع در زمان آینده بعد از زمان امیر المؤمنین علیه السلام و خراب شدن شهر کوفه و هلاک شدن مردمان آن و مراد از ضلیل گمراه سلاطین جوری که بعرصه ظهور رسیدند که خراب

ومعدا از دفن فاطمه توجه مردم بعلی کمتر شد و شوری او و بنو هاشم با ابوبکر بیعت نکرده بودند و روزی همه را جمع کرد و ابوبکر را تنها طلبید و غرض آن بود که عمر حاضر نباشد چه شدت او معلوم داشت عمر با ابوبکر گفت تنها مرو و ابوبکر تنها برفت و علی برخواست و بعد از حمد و ثنا گفت اما بعد فلم یمنعنا ان نبایعک یا ابابکر انکار لفضیلتک ولا نفاسة علیک بخیر ساقه الله الیک ولکنا کنا نری ان لنا فی هذا الامر حقا فاستبددتم علینا پس قرابت خود برسول الله ذکر فرمود و ابوبکر بگریست و بعد از حمد و ثنا گفت اما بعد فوالله لقرابة رسول الله احب الی ان اصل من قرابتی والله ما الوت فی هذه الاموال التی کانت بینی وبینکم عن الخیر ولکنی سمعت رسول الله یقول لا نورث ما ترکناه صدقة انما یاکل آل محمد فی هذا المال وانی والله لا ادع امرا صنعه رسول الله الا صنعته پس علی گفت موعدک للبیعة العشیة و پیشین در مسجد حاضر شدند و چون ابوبکر نماز پیشین گذارد عذر علی خواست و علی برخواست و فضیلت ابوبکر گفت و متوجه او شد و بیعت کرد و مردم متوجه علی شدند و تحسین کردند و اینها سخنانیکه در میان صحابه گفته بود که استعداد خلافت در علی ملتفت نشد و از زمانکه هیچ قابل نماند بصرف قبول کرد و شیخ علاء الدوله گوید ولایت علم باطن است و وراثت علم ظاهر و امامت علم باطن و ظاهر و وصایت حفظ سلسله باطن و خلافت حفظ سلسله ظاهر و علی بعد از نبی ولی و وارث و امام و وصی بود اما خلیفه نبود و بعد از عثمان خلیفه هم شد و اکنون که نوع سیوم رقم اتمام یافت شروع خواهم کرد در شرح ابیات محکمه اللباب و اول توضیح لغات خواهد بود و تنقیح نکات نحو و معانی پس ترجمه ابیات بی زیاده و نقصان و ایراد بکر معانی بر طبق آن و از حکایات حوادث و رجزها حروب تفصیل قصص خواهد شد با حصر بیان و احتراز از تکرار لغات التزام شد چه فهم آن از ترجمه میتوان و استعانت الله تو فیق اتمام الکتاب فانه منهم الصدق ومنهم الصواب متعنی بسبب طیبی فمدح علم دینی الناظر فرجه التمثال

خراب کردند و یا دنبالی که نزدیک زمان ظهور صاحب الزمان ظاهر خواهد شد باشد هر یک محتملست و ضرورتی بر تعیین آن داعی نیست فَاِذَا اَیْنَعَ زَرْعُهُ وَقَامَ عَلٰى یَنْعِهِ وَهَدَرَتْ شَقَاشِقُهُ وَبَرَقَتْ بَوَارِقُهُ عُقِدَتْ رَایَاتُ الْفِتَنِ الْمُعْضِلَةِ وَاَقْبَلْنَ كَاللَّیْلِ الْمُظْلِمِ وَالْبَحْرِ الْمُلْتَطِمِ یعنی پس زمانی که برسد زراعت او و بر پا شود میوه رسیده او و آواز دهد گلوی او مثل آواز شقشقه شتر مست و بدرخشد بارقهای شمشیر و نیزهای بسته گردد علمهای فتنهای مشکله و روی آورد آن فتنه‌ها مثل شب تاریک و دریای موج زننده هذا وَكَمْ یَخْرِقُ الْكُوفَةَ مِنْ قَاصِفٍ وَیَمُرُّ عَلَیْهَا مِنْ عَاصِفٍ وَعَنْ قَلِیلٍ تَلْتَفُّ الْقُرُونُ بِالْقُرُونِ وَیُحْصَدُ الْقَائِمُ وَیُحْطَمُ الْمَحْصُودُ یعنی با آن امر چه بسیار شکافته گرداند شهر کوفه را باد شکننده و بگذرد بر او باد سخت وزنده و در زمان اندکی بپیچد گروه مردمان بگروه مردمان و درو کرده شود بداس شمشیر مردم ایستاده و خورد کرده و پاشیده شود درو بر حالت حصاد کشته شده وَمِنْ اُخْرٰى تَجْرِى هٰذَا الْمَجْرٰى یعنی از خطبه دیگر است که جاری مجرای خطبه سابقست در خبر دادن از زمان آینده وَذٰلِكَ یَوْمٌ یَجْمَعُ اللّٰهُ فِیهِ الْاَوَّلِینَ وَالْآخِرِینَ لِنِقَاشِ الْحِسَابِ وَجَزَاءِ الْاَعْمَالِ خُضُوعاً قِیَاماً قَدْ اَلْجَمَهُمُ الْعَرَقُ وَرَجَفَتْ بِهِمُ الْاَرْضُ فَاَحْسَنُهُمْ حَالاً مَنْ وَجَدَ لِقَدَمَیْهِ مَوْضِعاً وَلِنَفْسِهِ مُتَّسَعاً یعنی روز قیامت روزیست که جمع میکند خدا در آن روز اولین و آخرین از خلایق را برای تدقیق در حساب و جزاء عملهای ایشان در حالتی که خلایق خاضع و فروتن و ایستاده باشند عرق از پیشانی ایشان جاری باشد برود و صفحه صورت ایشان تا بکنار لب ایشان که موضع لجامست در جوانب که گویا لجام زده شده اند بعرق و بلرزاند ایشان را زمین از زلزله خود پس نیکوترین ایشان در حال کسی است که یافته باشد از برای پاهای علم و عملش مکانی در آن روز و از برای نفس خود بحسب ملکات جمیله و اخلاق حسنه مکان واسع در آن روز پس کسی که پای علم و عمل او در جای برقرار نیست و بحسب ملکات و اخلاق در مکان تنگ محبوس و مقید است بد احوال وَمِنْهَا یعنی بعضی از آن خطبه است فِتَنٌ كَقِطَعِ اللَّیْلِ الْمُظْلِمِ لَا تَقُومُ لَهَا قَائِمَةٌ وَلَا تُرَدُّ لَهَا رَایَةٌ تَاْتِیكُمْ مَزْمُومَةً مَرْحُولَةً یَحْفِزُهَا قَائِدُهَا وَیَجْهَدُهَا رَاكِبُهَا اَهْلُهَا قَوْمٌ شَدِیدٌ كَلَبُهُمْ قَلِیلٌ سَلَبُهُمْ یعنی در زمان آینده فتنه عظیمی مثل پاره شب تاریک که مفارقت نکند مرد او برجا ایستاده و برنگردانند و علم لشکری میاید نزد شما مثل ناقه مهار کرده و جهاز گذارده بشدت براند او را کشاننده او و تند بدواند او را سوار بر او اصحاب آن فتنه گروهی باشند که بسیار باشد حرص ایشان و اندک باشد بابندگی ایشان یعنی جراحت ایشان یُجَاهِدُهُمْ فِى اللّٰهِ قَوْمٌ اَذِلَّةٌ عِنْدَ الْمُتَكَبِّرِینَ فِى الْاَرْضِ مَجْهُولُونَ وَفِى السَّمَاءِ مَعْرُوفُونَ یعنی جهاد میکنند با ایشان در راه خدا گروهی که خوار باشند در نزد متکبرین در زمین مجهول القدر باشند و در آسمان مشهور باشند بجلالت قدر و عزت فَوَیْلٌ لَكِ یَا بَصْرَةُ عِنْدَ ذٰلِكِ مِنْ جَیْشٍ مِنْ نِقَمِ اللّٰهِ لَا رَهَجَ لَهُ وَلَا حِسَّ وَسَیُبْتَلٰى اَهْلُكِ بِالْمَوْتِ الْاَحْمَرِ وَالْجُوعِ الْاَغْبَرِ یعنی پس وای از برای تو باد ای ولایت بصره در نزد آن زمان از سپاهی از عقوبت خدا که غبار سم اسب نداشته باشد و صدای اسلحه نداشته باشد و زود است که مبتلا کرده شوند اهل تو بمرگ سرخ که قتل بشمشیر باشد و گرسنگی غبار آلود یعنی قحط و غلا وَمِنْ خُطْبَةٍ لَهُ یعنی از خطبه امیر المؤمنین علیه السلام است اُنْظُرُوا اِلَى الدُّنْیَا نَظَرَ الزَّاهِدِینَ فِیهَا الصَّادِفِینَ عَنْهَا فَاِنَّهَا وَاللّٰهِ عَمَّا قَلِیلٍ تُزِیلُ الثَّاوِىَ السَّاكِنَ وَتَفْجَعُ الْمُتْرَفَ الْآمِنَ لَا یَرْجِعُ مَا تَوَلّٰى مِنْهَا فَاَدْبَرَ وَلَا یُدْرٰى مَا هُوَ آتٍ مِنْهَا فَیُنْتَظَرَ یعنی نگاه کنید بسوی دنیا نگاه کردن زاهدین و تارکین در دنیا و اعراض کنندگان از دنیا پس بتحقیق که دنیا سوگند بخدا که در اندک زمانی دور میکند از خود اقامه کننده و سکنی کننده در خود را و در درد ناک میگرداند صاحب نعمت و دولت و امنیت را بر نمیگردد آنچه از او روگردانیده است و پشت کرده است از جوانی و صحت و عمر و زندگانی و معلوم نیست آنچه میاید بسبب دنیا از مصائب و حوادث و دولت و نکبت تا انتظار کشیده شود و احتراز کرده شود از بدیهای او و اختیار کرده شود در خوبیهای او سُرُورُهَا مَشُوبٌ بِالْحُزْنِ وَجَلَدُ الرِّجَالِ فِیهَا اِلَى الضَّعْفِ وَالْوَهْنِ فَلَا یَغُرَّنَّكُمْ كَثْرَةُ مَا یُعْجِبُكُمْ فِیهَا لِقِلَّةِ مَا یَصْحَبُكُمْ مِنْهَا یعنی خوشحالی دنیا مخلوطست باندوه و قوت مردان در دنیا راجعست بسوی ضعف و سستی پس فریب ندهد شما را بسیاری آنچه که خوش میاید شما را از دنیا از مال و دولت بسبب اندک بودن آنچه که مصاحب شما است در دنیا از لذات و راحتهای دنیا که در حب تلخی و زحمت حساب او در روز حساب بسیار اندک است رَحِمَ اللّٰهُ امْرَاً تَفَكَّرَ فَاعْتَبَرَ وَاعْتَبَرَ فَاَبْصَرَ فَكَاَنَّ مَا هُوَ كَائِنٌ مِنَ الدُّنْیَا عَنْ قَلِیلٍ لَمْ یَكُنْ وَكَاَنَّ مَا هُوَ كَائِنٌ مِنَ الْآخِرَةِ عَمَّا قَلِیلٍ لَمْ یَزَلْ وَكُلُّ مَعْدُودٍ مُنْقَضٍ وَكُلُّ مُتَوَقَّعٍ آتٍ وَكُلُّ آتٍ قَرِیبٌ دَانٍ یعنی رحمت دهد خدا مردی را که اندیشه کند در امر دنیا پس عبرت بگیرد و عبرت بگیرد پس بینا شود که گویا آنچه موجود است از دنیا در اندک وقتی نبوده است هرگز و نبوده انگار در بوده در دنیا او گویا آنچه موجود است از آخرت و گذاشتن اند وقتی هرگز زائل نبوده و همیشه بوده است و بوده انگار نبوده در دنیا او هر معدود و محدودی که عبارت از مدت عمر باشد البته منقضی است و در گذر است و هر متوقعی که آخرت باشد البته آینده است و هر آینده قریب الوقوع است و نزدیکست وَمِنْهَا اَلْعَالِمُ مَنْ عَرَفَ قَدْرَهُ وَكَفٰى بِالْمَرْءِ جَهْلاً اَنْ لَا یَعْرِفَ قَدْرَهُ وَاِنَّ اَبْغَضَ الرِّجَالِ اِلَى اللّٰهِ لَعَبْدٌ وَكَلَهُ اللّٰهُ اِلٰى نَفْسِهِ یعنی دانا کسی است که بشناسد قدر خود را یعنی بشناسد طائر قدسی روح مقدس خود را که از سنخ ملائکه مقربین و گرفتار حزب شیاطین جنود نفس اماره است و بکد و سعی میتواند خلاص شده پرواز باشیانه خلد برین کرد و کسی که حقیقت روح را و کیفیت ترقی و طیران او را دانست البته معرفت پروردگار خود هم رسانیده بحکم حدیث مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ و کسیکه خدا را شناخت عالم است و هر که نشناخت البته جاهلست پس عالم کسی است که قدر خود را بشناسد و کافی است در جاهل بودن مرد را اگر نشناسد قدر خود را زیرا که جاهل بقدر خود البته جاهل برب است و جاهل برب عالم واقعی نخواهد داشت و بتحقیق که دشمن داشته ترین مردمان بسوی خدا هر آینه

سده ایست

الکفاء ابوهم آدم و الام حواء معهود تعریف اشاره است بمتعین و تمیز یعنی در ذهن سامع و حرف تعریف که نزد سیبویه لام و نزد مبرد همزه و نزد خلیل مجموع همزه و لام است اشاره بحقیقت است یا با طلاق یا در ضمن جمیع افراد یا بعضی معین یا غیر معین و اول را لام حقیقت و طبیعت گویند و ثانی را لام استغراق و ثالث را لام عهد خارجی و رابع را لام عهد ذهنی و ناس مردم و اصل او اناس بدلیل انسان و همزه برای تخفیف محذوف شده و صاحب کشاف گوید حذفها مع لام التعریف كاللازم لا یكاد یقال الاناس و بعضی توهم کرده اند که ناس بقدر مشترک میان انس و جن هم مقول میشود بدلیل آیه کریمه فی صدور الناس من الجنة والناس و این نزد صاحب کشاف موجود است چه وجه تسمیه ناس اینا سیت یعنی ابصار و وجه تسمیه جن اجتنان یعنی استتار و لازم نیست در کریمه مذکوره بیان ناس باشد و ... میتوان بود که ناس بتخفیف یعنی ناسی باشد مانند یوم یدع الداع و بعضی گفته اند وجه تسمیه ناس انس است و بعضی گفته از نسیانست و آدم و حوا اینجا از ناس مستثنی است چنانچه در آیه کریمه الله خالق كل شیء الله از شیء و من برای ابتدا است و فرق من و ابتدا آن است که معنی من حرفی ملاحظه غیر است و معنی ابتداء ملحوظ بالذات بنابراین اول محکوم علیه و محکوم به نمیتواند بود و ثانی هر دو میشود یعنی که وقت نظر در ابتدا اگر ابتدا ملحوظ است بالذات احکام مثل استناد و صفات بر او اجرا میتوان کرد و اگر الذی بدین جز نیست نمیتوان واصل جمع و جمع ها عوض واو شده مثل عظه و وعظ و تماثیل پیکر و کفو مانند و جمع او اکفا و اب پدر و اصل او ابو بفتح با بدلیل ابوان و هم اینجا مشبع است برای محافظه وزن و مثل این در کلام عرب بسیار و آدم در عالم شهادت اول افراد انسانست که حضرت باری سبحانه همیشه او و در کل انشا فرمود و حوا زن او که مصور تقدس و تعالی صورت او در ضلع ایسر آدم احداث کرد و در عالم غیب روح کلی و جانب ارد بکی بحق باعتبار اطلاق و آن جنب ایمن او است و یکی بخلق باعتبار تقید و آن جنب ایسر او است و حوا از نفس کلی و آن نزد اهل شرع تنزل و تقید روح کلی است پس باین اعتبار توان گفت که از جنب ایسر او مخلوق گشته و حجر مطابق این صورتست آنچه صاحب فصوص فرموده که مربع سه از مربعات و فقی عنتر آدم است چه اول آن مربعات مثلث است و مجموع اعداد موضوعه در او عدد حروف آدم است یعنی چهل و پنج و در یک ضلع او اعداد حروف حوا مرقوم میشود و مشهور میان جمهور آنستکه آدم یکی است و امام فخر الدین رازی در تفسیر لقد خلقنا الانسان من صلصال من حمإ مسنون از سوره حجر گوید بعضی نقل از امام محمد بن علی باقر علی نبینا و علیهم السلام کرده اند که پیش از آدم بیک ماه هزار هزار آدم یا بیشتر بوده و این قادح در حدوث عالم نیست

بدانست که خدا او را بخود او واگذاشته باشد که سلب توفیق از او کرده باشد مراد از بغض خدا آثار بغض است که عقاب خدا باشد جائر عن قصد
السبیل سائر بغیر دلیل ان دعی الی حرث الدنیا عمل و الی حرث الاخرة کسل کان ما عمل له واجب علیه و کان ما ونی فیه ساقط عنه یعنی آن بنده که خدا
او را بخود واگذاشته است مائلست از وسط راه بیرون راه سفر کننده است بدون راه نما اگر خوانده شود بسوی زراعت دنیا کار میکند و بسوی زراعت آخرت
کاهلی میکند گویا آنچه را که عمل کرده است واجب بوده بر او و آنچه را که تاخیر انداخته و نکرده است ساقط بوده از او **و منها** یعنی بعضی از خطبه است
و ذلک زمان لا ینجو فیه الا کل مؤمن نومة ان شهد لم یعرف و ان غاب لم یفتقد اولئک مصابیح الهدی و اعلام السری یعنی آن زمان پر فتنه و
فساد زمانی است که رستگار نشود از شر و ضرر اهل آن زمان مگر مؤمنی که بی اسم و رسم باشد اگر در مجامع حاضر گردد کسی او را نشناسد و اگر غائب باشد
کسی او را نپرسد و جستجوی او نکند آن مؤمنان چراغهای هدایت باشند و نشانهها با روشنائی شب تار مسافران بسوی خدا باشند لیسوا بالمساییح
یعنی نیستند سیاحت کنند و گردش کننده در میان خلق بجهت فساد و سخن چینی و لا المذاییع البذر یعنی نیستند شایع کنندگان سفیه بیهوده
گفتار و یعنی شایع کننده بدکنی در میان مردم از جهت سفاهت و بیهوده گوئی اولئک یفتح الله لهم ابواب رحمته و یکشف عنهم ضراء نقمته یعنی آن
جماعت مؤمنان میگشاید خدا بتحقیق از برای ایشان درهای رحمت خود را و میبرد از ایشان اذیت عقوبت خود را ایها الناس سیأتی علیکم زمان
یکفأ فیه الاسلام کما یکفأ الاناء بما فیه یعنی ای مردمان زود است که بیاید بر شما زمانی که سرازیر کرده شود اسلام مثل سرازیر کردن کوزه با آنچه
در او باشد ایها الناس ان الله قد اعاذکم من ان یجور علیکم و لم یعذکم من ان یبتلیکم و قد قال جل من قائل ان فی ذلک لآیات و
ان کنا لمبتلین یعنی ای مردمان بتحقیق که خدا پناه داده است شما را از اینکه ستم کند بر شما و پناه نداده است از اینکه آزمایش کند شما را و بتحقیق
که گفته است بزرگ از هر گوینده در قرآن که بتحقیق که در آن نگرفتاریها هر آینه علامات بسیار عظیم است و بتحقیق که بودیم ما هر آینه آزمایش کنندگان
و من کلام له ع یعنی بعضی از خطبه امیر المؤمنین علیه السلام است که پیشتر گذشت مختار این خطبه بروایتی که خلاف این روایت
اما بعد فان الله سبحانه بعث محمدا صلی الله علیه و آله و لیس احد من العرب یقرء کتابا و لا یدعی نبوة و لا وحیا فقاتل بمن اطاعه من عصاه یسوقهم
الی منجاتهم و یبادر بهم الساعة ان تنزل بهم یعنی اما بعد از ستایش خدا و درود بر پیغمبر و آلش میگوییم که بتحقیق که خدای منزه بر پیغمبری
برانگیخت محمد صلی الله علیه و آله را و حال آنکه نبود احدی از طایفه عرب که خواننده باشد قرآن را و ادعا کند پیغمبری را و نه وحی خدا را پس جنگ
جهاد کرد با اشخاصی که اطاعت او کردند با اشخاصی که اطاعت او نکردند در حالتی که میراندند آنها را بسوی محل رستگاری ایشان و پیشدستی میکرد
ایشان را در اسلام آوردن قیامت را از اینکه عقوبات نازل بشود با ایشان فحسر الحسیر و یقف الکسیر فیقیم علیه حتی یلحقه غایته الا هالکا
لا خیر فیه یعنی وا میماند و میایستاد و امانده و شکسته از سنگینی بار گرانی پس مقام و منزل میکرد بر او بجاده حسنه تا اینکه میرساند او را بغایت
فطرتش که اسلام باشد مگر هلاک شده ابو جهل مرکب که در رشته شکستگی او نبود حتی اراهم منجاتهم و بوأهم محلتهم فاستدارت
رحاهم و استقامت قناتهم یعنی تا اینکه نمود با ایشان محل رستگاری ایشان را و جا داد ایشان را بمنزلت مرتبت ایشان پس بگردش در آمد آسیا
عیش و زندگانی ایشان که از ستم دشمنان ایشان باز ایستاده بود و راست شد نیزه استیلای ایشان که از صدمه خصم کج شده بود و ایم الله
لقد کنت فی ساقتها حتی تولت بحذافیرها و استوسقت فی قیادها ما ضعفت و لا جبنت و لا خنت و لا وهنت و ایم الله لابقرن الباطل
حتی اخرج الحق من خاصرته یعنی سوگند بخدا که من کائن و حاصل بودم از جمله رانندگان جود جهالت و کفر تا اینکه پشت کردند همه آنها و تابع و منقاد
شدند و مجتمع گشتند در مهار در آمدگی ایشان یعنی اینکه همگی مهار اطاعت اسلام شدند و رام گردیدند و بار تکلیف را بدوش کشیدند و من ضعیف
نگردیدم در جهاد با ایشان و جبن نورزیدم و خیانت نکردم در معامله با ایشان و سستی نکردم و سوگند بخدا که هر آینه خواهم شکافت باطل را تا آنکه
بیرون بیاورم حق را از شکم و میان آن باطل یعنی تا اینکه جدا کنم حق را از باطل **و من خطبة له ع** یعنی از خطبه امیر المؤمنین علیه السلام
است حتی بعث الله محمدا صلی الله علیه و آله شهیدا و بشیرا و نذیرا خیر البریة طفلا و انجبها کهلا اطهر المطهرین شیمة و اجود المستمطرین دیمة
یعنی تا اینکه برانگیخت برسالت خدا محمد صلی الله علیه و آله را در حالتیکه شاهد تبلیغ رسالات جمیع انبیاء باشد در روز قیامت و در حالتی که بشارت
دهنده است بندگان را بثواب خدا و ترساننده است ایشان را از عذاب خدا بهترین خلایق است در خردسالگی و برترین خلایق است
در سن چهل سالگی و پاکترین پاکانست از جهت ارحام و اصلاب زیرا که از آدم تا عبد الله دائم در صلب انبیا و اوصیا بوده است و
بخشنده ترین بخشایندهها است از روی دوام بخشش فما احلولت لکم الدنیا فی لذتها و لا تمکنتم من رضاع اخلافها الا من بعده صا
جائلا خطامها قلقا وضینها یعنی شیرین نگردید دنیا از برای شما در لذتهای دنیا و متمکن و توانا نشدید شما از خوردن شیر پستانهای
دنیا و نوشیدن منافع او مگر بعد از پیغمبر زیرا که او منع میکرد شما را از ارتکاب مناهی و ملاهی دنیویه و بعد از او برخوردید دنیا را
در حالیکه جولان کننده است مهار او و در دست سوار نیست و مضطرب و متحرک است تنگ جهاز او یعنی باری بر پشت او نیست و هر
سمتی که خواهد برود میرود با سانی قد صار حرامها عند اقوام بمنزلة السدر المخضود و حلالها بعیدا غیر موجود و صادفتموها
و الله ظلا ممدودا الی اجل معدود یعنی بتحقیق که گردیده است حرام دنیا در پیش طائفه بمنزله درخت سدر بیخار که میوه او با سانی

چده

وهمه حال سلسله افراد انسانی منتهی است بشخصی که اول افراد این نوع است و صاحب کشاف گوید اشتقاق آدم از ادمه یعنی گندمگون بودن و آدیم زمین یعنی روی و مانند
اشتقاق یعقوب از عقب و ادریس از درس واده نیست مگر اسم عجمی پس عدم انصراف او بعلت عجمه و علمیه باشد و تنوین او اینجا برای ضرورت شعر و امام فخر الدین گوید
وجه تسمیه حوا آنستکه او از چیز حی مخلوق شده و لام عوض ضمیر مضاف الیه محذوف یعنی امهم و ام مادر و اصل او امهه بدلیل امهات و من متعلق بنسبه که در ناس اکفا
است یا با کفاء و تقدیم او برای افاده اختصاص یعنی مماثل مردم باعتبار شکل و مقدار است و اگر نظر یعنی بکنیم تفاوت بسیار است یعنی میگوید که نسبا و ادم بین ما و الطین
و یکی میگوید نسبته کنت توابا
و فصل ابوهم آدم از آنان
اکفاء بسبب کمال اتصال ح
ثانی بیان اول واقع شد
چنانچه در کریمه فوسوس الیه
الشیطان و قال یا آدم هل
ادلک علی شجرة الخلد و ملک
لا یبلی مفرد آید جمع که حقیقت
افراد انسان اند در صورت
یکسانند چه پدر ایشان آدم و
مادرشان حوا است پس تفاخر
بنسب عاری از حسب نزد ارباب
مروت دانا است پس انسان
که بصورت همه چون یکدیگرند
باید که بعین مهر در هم نگرند
نام پدر و مادر صورت بنهند
لیکن قوه زبان مادر داند پدر
و انما امهات الناس اوعیة
مستودعات و للاحساب
آباء انما متضمن معنی ما
و الا ای ما امهات الناس الا
وعیه و امام در تفسیر کبیر
گوید الوعاء بکسر الواو کما اذا
وضع فیه شیء احاط به و الاوعیة
جمعه و استیداع چیزی بودیعه
بکسی سپردن و مستودع اسم
مکان و چون آباء نکره است
تقدیم للاحساب بر او مناسب
است نه واجب چه ابن دهان
و محققان برانند که تخصیص
مبتدا نکره لازم نیست مثل
کوکب انقض الساعة و الحسب
ما یعده الانسان من مفاخر
آبائه و او ما خوذ از حساب
و آباء جمع اب میفرماید نیستند
مادران مردم مگر ظرفی چند
که محل سپردن ودیعه و نطفه
اند که تا بیرون دهند و باز سپارند
و برای احساب پدران که فضایل
و کمالات دارند پس در باب
نسب اگر کسی عمر تلف بازی
باید که باشد فضل و شرف
مادر چه صدف باشد فرزند در
هر گز نبود عزت در بهر صدف
نکته قصه مشهوره الرجل
حزمن المرئة واسطه شد
انتساب فرزند است
باید و اگر نه در فن طب مبین و مقرر است که تکون فرزند از امتزاج و اختلاط نطفه پدر و نطفه مادر است **فان لم یکن لهم من اصلهم شرف یفاخرون به**
فالطین و الماء فاء عطف برای ترتیب و قال الشیخ الرضی قد یفید فاء العطف فی الجمل کون المذکور بعدها کلاما مرتبا فی الذکر علی ما قبلها لا ان مضمونه عقیب
مضمون

چیده میشود وگردید حلال دنیا دور و معدوم در میان مردم و برخورید شما دنیا را سوگند بخدا در حالیکه سایه ایست کشیده شده تا وقت موعود که ایام ظهور صاحب الزمان باشد یعنی تا انوقت دنیا از برای شما سایه است محل استراحت در ایام بدون تعب گرمی آفتاب و بعد از طلوع آفتاب دولت و سلطنت صاحب الامر و الزمان سایه استراحت دنیا که ظلم و جور و کفر و زائل خواهد شد و خرمن هستی و زندگانی شما از برق شمشیر عدالت او توده خاکستر خواهد گردید فالارض لکم شاغرة و ایدیکم فیها مبسوطة و ایدی القادة عنکم مکفوفة و سیوفکم علیها مسلطة و سیوفهم عنکم مقبوضة یعنی زمین از برای ظلم شما خالی از مانعست و دستهای تسلط شما در او گشوده است و دستهای مقتدایها و ائمه حق از استیلای بر شما باز داشته شده است و شمشیرهای شما بر ایشان مسلطست و شمشیرهای ایشان از شما بر داشته شده است الا ان لکل دم ثائرا و لکل حق طالبا و ان الثائر فی دمائنا کالحاکم فی حق نفسه و هو الله الذی لا یعجزه من طلب و لا یفوته من هرب فاقسم بالله یا بنی امیة عما قلیل لتعرفنها فی ایدی غیرکم و فی دار عدوکم یعنی واگاه باشید که البته از برای هر خونی خونخواهی هست و از برای هر حقی خواهانی هست و بتحقیق که خونخواه در خونهای ما حکم کننده و در حق نفس خود است ان خونخواه حاکم خدا ایست که عاجز نمیگرداند و را کسی که او طلب میکند و فوت نمیکند او را کسی که از او گریزانست پس سوگند یاد میکنم ای بنی امیه که در اندک زمانی هر اینه خواهید شناخت سلطنت و خلافت را در دست غیر شما و در سرای دشمن شما که بنی عباس باشند و کلمه کاف در کالحاکم از قبیل کلمه مثل در مثلک لا یبخل است که یعنی انت لا تبخل است الا ان ابصر الابصار ما نفذ فی الخیر طرفه الا ان اسمع الاسماع ما وعی التذکیر و قبله اگاه باشید که بیناترین چشمها چشمی است که دیگذرنده باشد در امر خیر گوشه نگاه او یعنی نگاه‌ش در امر خیر باشد اگاه باشید که شنواترین گوشها گوشی است که حفظ کند ذکر مذکر و پند ناصح را دل او یعنی وعظ واعظ و پند ناصح را که گوش دلش قبول کند و نگاهدارد ایها الناس استصبحوا من شعلة مصباح واعظ متعظ و امتاحوا من صفو عین قد روقت من الکدر یعنی ای مردمان چراغ دل شما را مشعلدور کردانید از شعله چراغ واعظ که متعظ و پند گرفته است یعنی بپذیرید پند امام بحق را و بردارید با دلوهای عقلهای شما اب علم از اب صاف چشمه علم که صاف گردیده است از کدورتهای تشکیکات و شبهات یعنی بیاموزید علوم و معارف را از منبع علم و معرفت که ائمه هدی باشند عباد الله لا ترکنوا الی جهالتکم و لا تنقادوا لاهوائکم فان النازل بهذا المنزل نازل بشفا جرف هار ینقل الردی علی ظهره من موضع الی موضع لرأی یحدثه بعد رأی یرید ان یلصق ما لا یلتصق و یقرب ما لا یتقارب یعنی ای بندگان خدا میل نکنید و رو نیاورید بسوی نادانیهای شما که عین نادانی است از شدت نادانی و متابعت نکنید مر خواهشهای نفسانیه دنیویه شما را پس بتحقیق که کسی که منزل کرده در منزل غصب باشد و امامت یعنی معوم منزل کرده است بکنار زمین شکسته و بحفره باست ناحق غصب شده در شرف است که بیفتد در اتش جهنم در حالتی که نقل و تحویل میکند بار سنگین هلاکت غصب باست را بر پشت خود از مکانی بسوی مکانی که انتقال از یکی بر نیز باشد از جهت تدبیر و شیطنتی که بخاطرش میرسد او را پی در پی را اینکه بچسباند بهم چیزی را که بهم نچسبد و نزدیک سازد با یکدیگر چیزی را که نزدیک شود یعنی بتقریب جز بفتنه کردن مردم با موال حرام تدبیر میکند از برای مستقل شدن امر سلطنت در اولاد او و نسلا بعد نسل و باقی ماندن در احقاب او و حال انکه از جانب الله مقدر نشده است و البته منتقل خواهد شد از بنی امیه بر بنی عباس و همچنین تا بصاحبش و بمقرش قرار گیرد فالله الله ان تشکوا الی من لا یشکی شجوکم و لا ینقض برأیه ما ابرم لکم یعنی بترسید خدا را بترسید خدا را از اینکه شکایت برید بسوی کسی که نتواند ازاله کردن شکایت سوزش سینه شما را و نتواند شکست بتدبیرش عقدهائی که محکم شده است از برای شما یعنی رفع اندوه اخرت شما و حل مشکلات اعتقادیه دینیه شما نتواند انه لیس علی الامام الا ما حمل من امر ربه الابلاغ فی الموعظة و الاجتهاد فی النصیحة و الاحیاء للسنة و اقامة الحدود علی مستحقیها و اصدار السهام الی اهلها یعنی بتحقیق که نیست بر امام مگر انچیزی را که متحمل شده است از امر پروردگار خود یعنی انچیزی که پروردگارش با و امر کرده است ان مبالغه کردن در موعظه است و جد و جهد کردن در نصیحت است و زنده کردن مر طریقه پیغمبر را و برپا داشتن حدود است بر مستحقین حدود معاصی و رسانیدن نصیبها و رسدها صاحبان حق است بسوی صاحبش فبادروا العلم من قبل تصویح نبته و من قبل ان تشغلوا بانفسکم عن مستثار العلم من عند اهله و انهوا عن المنکر و تناهوا عنه فانما امرتم بالنهی بعد التناهی یعنی پیشدستی کنید بتحصیل علم پیش از خشکیدن گیاه علم یعنی رحلت کردن امام بحق و پیش از رو آوردن شما بشغلها نفسها شما و روگردانیدن از مجتهد و برگزیده علم از پیش اهل یعنی پیش از انکه از گمراهی گمراهان شما شما را روگردان گردانند از تحصیل علوم برگزیده از پیش امام بحق و باز دارید یکدیگر را از معاصی و باز ایستید از ان پس جز این نیست که مامورید شما از جانب خدا که باز دارید مردم را بعد از انکه باز ایستاده باشید **و من خطبة له** یعنی از خطبه امیر المؤمنین علیه السلام است الحمد لله الذی شرع الاسلام فسهل شرایعه لمن ورده یعنی سپاس مختص خدا ایست که ظاهر و واضح ساخت دین اسلام را پس اسان گردانید بکارها او را از برای هر که وارد شود باو و مراد بشرایع پیغمبر و عترت طاهره اوست که هر یک منبع علم و سهل الماخذ ند از برای وارد بن اسلام و اعز ارکانه علی من غالبه یعنی غالب گردانید رکنهای اسلام را که پیغمبر و اوصیا او باشند بر هر که خواست که غالب شود بر اسلام یعنی بمعجزات قاهره و حجج و براهین ظاهره مغلوب و مقهور گردانید هر که را که در مقام مخاصمه و مجادله بر امد فجعله امنا لمن علقه و سلما لمن دخله یعنی پس گردانید اسلام را محل امن از عقوبات دنیا و اخرت از برای

هر که

در شرح دیوان

مضمون الی فیها کقوله تعالی ادخلوا ابواب جهنم خالدین فیها فبئس مثوی المتکبرین و ان اکرم افعل ماضی هم شود برای استقبال باشد و کون بودن از اول و اگر بالذات ملحوظ شود تام است و اگر مراد ملاحظه غیر باشد ناقص و اینجا ناقص است و اصل بیخ و قال بجوهر الاصل الحسب فی حل براول اولی است به فی الطین و الما و مراد بدن و ماده دنیا ماده که افراد انسان از ان متکون شوند و شرف ببزرگواری و قال ابن السکیت الشرف و المجد لا یکونان الا بالاباء و مفاخرت بر بر کردن در فخر با کسی و قال الجوهری بقول فاخرته از کنت اکرم منه ابا و اما و طین گل و ما اب و اصل او موه بیخ و او بدل ابدال موا و همزه او عوض ها و مراد اینجا نطفه و نیکو شرف برای تعظیم و الطین خبر اصلهم محذوف و در اکثر نسخ بجای من فی و معنا نیست تا ظاهرا فایده معتد به باشد میفرما بین گرما شد مر ایشان را از اصلشان مرتفع عالیشان که با ان مباهات کنند بر نیز بود سنا و دو نشان بر اصل ایشان بحقیقت گل است چون با دم نظر کنیم و اب منی است چون ملاحظه پدران دیگر کنیم با اصل ایشان گل است اگر ملاحظه ماده بعید کنیم و اب منی است اگر نظر بماده قریبه کنیم مس ای طبع کجت سرشته با کبر منی دانسته تمام خلق را دون زنی هر جا که رسی لا فاصله چه زنی چون اصل تو از گل است و آب منی نکته وجه تعبیر از ماده بدن ادم بطین با انکه مرکبات تمام از عناصر اربعه متکون میشود استکه اب و خاک در این بیکر مجسم منظر غالب است بر هوا و اتش و از اینجهة مثل طبیعی بجهة تحتانیست فتح قال الله بعین نعم خمرت طینة ادم بیدی اربعین صباحا و این صورت از ندرت فاعل مختار عجیب نیست ملاحظه بینیم در بعضی حیوانات از گل متکون میشوند بتوالد اگر ادم نیز از این قبیل باشد ممکن است و انکار این معنی بمجرد اینکه خلاف عادت است توان کرد چه خلاف عادت بسیار واقع میشود این فقیر از جمعی مقبول الروایه شنیدم که دیدیم طفلی در یزد متولد شد و بر طبق یکلم الناس فی المهد انواع سخنان میگفت و قران و اشعار میخواند و از احوال الخضر خبر میداد و سبزی بزرگ داشت و چون دو سال شد وقت یافت و پدرم ره او را دیده بود و دور نیست که حدیث قدسی اشاره باشد باینچه در کتب طبیه مسطور است که از قرار نطفه در رحم تا استعداد روح حیوانی چهل روز است بتقریب و از بیست روز کمتر و از چهل روز که عدد ایام است بیشتر نمیباشد و مراد از بدین اسما متفا بل است مثل صاد و نافع و خافض و رافع بنا بر این حقتعم با ابلیس بر سبیل تعبیر فرمود ما منعک ان تسجد لما خلقت بیدی چه ابلیس را جاهلیت نیست و اعور بودن او که پیرا از ایشان است و الله اعلم **و ان یکن بفخر من ذوی نسب فان نسبتنا الجود و العلیاء** اتیان اهدی از ثانی و یا برای تعدیه بقال اتینه بکذا و تبر

هرکه با وچنگ درزند وموضع سلامتی از آفات دنیا واخرت ساخت از برای هرکه داخل در اسلام شود وبرهانا لمن تکلم به وشاهدا لمن خاصم به یعنی صاحب گردانید ورا از برای هرکه خواهد سخن در حجج او گوید وباشاهد ودلیل ساخت ورا از برای هرکه با او خواهد شجره کند ونورا لمن استضاء به وفهما لمن عقل ولبا لمن تدبر یعنی منور گردانید ورا از برای هرکه خواهد منور شود دلش بسبب او وسبب فهم وادراک ساخت ورا از برای هرکه خواهد تعقل معارف کند وسبب سبک بکنه اشیاء گردانید ورا از برای هرکه خواهد تفکر در مخلوقات کند وآیة لمن توسم وتبصرة لمن عزم وعبرة لمن اتعظ ونجاة لمن صدق یعنی علامت گردانید ورا از برای کسی که خواهد فراست پیدا کند وسبب بینائی گردانید ورا از برای کسی که عزم بینائی داشته باشد وسبب عبرت وپند گردانید ورا از برای کسی که خواهد پند بگیرد وباعث رستگاری گردانید ورا از برای کسی که اقرار بصدق او کند وثقة لمن توکل وراحة لمن فوض وجنة لمن صبر یعنی سبب وثوق واعتماد ساخت از برای کسی که خواهد توکل کند برخدا وسبب راحت ساخت ورا از برای کسی که تفویض کند امر خدا وسپر از ضرر گردانید از برای کسی که صبر کند در بلاها فهو ابلج المناهج واوضح الولائج مشرف المنار مشرق الجواد مضیء المصابیح کریم المضمار یعنی پس اسلام روشن است راههای او که معارف یقینیه واعتقادات یقینیه او باشد وواضح است ساخت بواطن واسرار او که حکم ومصالح او باشد ومشرف وسرکوب عقلها است نشانهای صدق وحقیقت او ودرخشنده است راههای سلوک عبادات او وروشن کننده است ظلمات تاریک جهل را چراغهای ائمه هداة وعلماء ثقات او وبا کرامت است میدان ریاضات او رفیع الغایة جامع الحلبة متنافس السبقة شریف الفرسان یعنی بلند است غایت ومطلوب او که رسیدن برتبه مقربین باشد وجامع انواع مسابقان است میدان ریاضات او که نفس مرتاضه او باشد ونفیس وبا قدر است گروگان او که بهشت عدن باشد وشریف است سواران او که ارواح مطهره اولیا وعلما واتقیا باشد التصدیق منهاجه والصالحات مناره والموت غایته والدنیا مضماره والقیامة حلبته والجنة سبقته یعنی اعتقاد یقینی ثابت جازم مطابق واقع راه اوست وبراهین ودلائل صحیحه علامت صدق اوست مردن بارادة قبل ازمون طبیعی غایت ومطلوب اوست که رتبه مقربین است ودنیا است میدان ریاضات او زجهت اینکه مزرعه آخرت است ودر روزی که تدرع داشته باشد با کرامت است اگرچه بی حاصلش فقدی نداشته باشد بلکه مضر باشد وقیامت محل دوانیدن اسبهای سوقانی اوست وبهشت عدن گروگان اوست ومنها فی ذکر النبی صلی الله علیه وآله یعنی بعضی از خطبه در ذکر اوصاف خاتم النبیین صلی الله علیه وآله است حتی اوری قبسا لقابس وانار علما لحابس فهو امینک المأمون وشهیدک یوم الدین وبعیثک نعمة ورسولک بالحق رحمة یعنی تا اینکه برافروخت آتش شوق وعشق خدا را از برای هرکه خواهد آتش شوق وعشق در خود افروزد ونورانی وروشن ساخت علامت هدایت را از برای هرکه محبوس در زندان ضلالت باشد پس اوست محل امانت راز تو که محفوظ از خیانت است وشاهد بر اعمال عباد تو در روز جزا وبرانگیخته تو است از روی انعام برخلایق وفرستاده برحق تو است از جهت ترحم بر بندگان اللهم اقسم له مقسما من عدلک واجزه مضاعفات الخیر من فضلک یعنی بارخدایا رسد از برای او قرار بده نصیب بسیار وافری از عطایای تو از روی عدل تو وثوابها وکرامت کن جزات مکرره را از روی فضل تو اللهم اعل علی بناء البانین بناءه واکرم لدیک نزله وشرف عندک منزلته وآته الوسیلة واعطه السناء والفضیلة یعنی بارخدایا بلند گردان بر بنای کمالات کاملین بنای کمالات او را وبا کرامت گردان در نزد تو نعمتهائی را که مهیا کرده از برای ضیافت او وبلند مرتبه گردان در نزد تو مرتبه او را وبرسان او را بدرجه بالای رضوان وببخش باو بلندی وزیادتی بر جمیع خلایق واحشرنا فی زمرته غیر خزایا ولا نادمین ولا ناکبین ولا ناکثین ولا ضالین ولا مفتونین یعنی محشور گردان ما را در فوج اصحاب او در حالتی که خار نباشیم وپشیمان از کردها نباشیم ومنحرف از راه راست نباشیم وشکننده عهد نباشیم وگمراه نباشیم وممتحن ببلایا نباشیم ومنها فی خطاب اصحابه یعنی بعضی از خطبه در خطاب باصحاب امیر المؤمنین علیه السلام است قد بلغتم من کرامة الله لکم منزلة تکرم بها اماؤکم وتوصل بها جیرانکم ویعظمکم من لا فضل لکم علیه ولا ید لکم عنده ویهابکم من لا یخاف لکم سطوة ولا لکم علیه امرة یعنی رسیدید شما از جهت کرامت وبزرگی که خدا بشما کرامت کرده بمرتبه که مکرم گردیدند بکرامت شما بندگان شما ورسیده شدند بکرامت همسایهای شما وبزرگی یا فتند برکسی که زیادتی نداشتید بر او واحسانی از شما نبود در نزد او وترس برداشت از شما کسی که ترس نداشت از شما از جهت تسلط شما ونبود از برای شما بر او امارت وحکومتی وقد ترون عهود الله منقوضة فلا تغضبون وانتم لنقض ذمم آبائکم تأنفون یعنی بتحقیق که دیدید پیمانهای خدا شکسته شد پس غضبناک نشدید حال آنکه شما مر شکستن عهدهای پدران شما را ننگ میدانید وکانت امور الله علیکم ترد وعنکم تصدر والیکم ترجع فمکنتم الظلمة من منزلتکم والقیتم الیهم ازمتکم واسلمتم امور الله فی ایدیهم یعملون بالشبهات ویسیرون فی الشهوات یعنی بود که احکام خدا بر شما وارد میشد بوساطة رسول خدا ووصی او واز شما صادر میشد نسبت بمقلدین شما وبشما راجع میشد در مرافعات پس شما تمکین دادید ظلمه را که معاویه واصحابش باشند از منزلت ومرتبه شما در اسلام وانداختید مهارهای امور شما را از دست تصرف شما وسپردید احکام خدا را در دست ایشان در حالتی که عمل میکنند بشبهات وامور باطله وسیر میکنند در شهوتها وخواهشهای نفسانیه وایم الله لو فرقوکم تحت کل کوکب لجمعکم الله لشر یوم لهم یعنی سوگند بخدا که اگر متفرق ساخته است ترس از ظلمه شما را در زیر هر ستاره هر اینه جمع کرده است شما را خدا از برای رسیدن بشر وضرر روز سلطنت ایشان یعنی مقتدر است زیرا جمیع شما ادنیا بشان اگرچه فرضا شما متفرق باشید در اطراف واکناف

وانیه وکذا او فخرنا زینت از آنالشده وصاحب اصل رتبه مثل عصی در جمع او وتسب ونسبه بضم نون یا کسر خویشی وجود بخشیدن سزاوار بغرض از اول والکول ابلغ العین کل مکان مشرف منفرما بدا گرادی تو نخریدی صاحبان نسب جمید پوید رسنکه انجه ما در مقابله نسب نخر میکیم بآنچه است مرتبه بلند است ای طبع تو خو کرده با این خلاف تا چند ننی از نسب عالی لاف در نفس تو که فضیلتی هست بگوی تا قیمها زقبیل حشو است که گفتند لا فضل الا لاهل العلم انهم علی الهدی لمن استهدی ادلاء فضل افزونی است از اول وبیشتر استعمال او در چیزهای ستوده است وعلم دانستن از نابیم واهل علم چه که علم جامع ایشان باشد وهدی که لازم است ومرادف اهتدا یعنی یافتن راه موصل بمطلوب وگاه متعدی است وصاحب کشاف معنیه برانند که هدی متعدی دلالة موصله بمطلوب است واین منقوض است بکریمه اما ثمود فهدیناهم فاستحبوا العمی علی الهدی واشاعره برانند که او دلالت براه موصل خواه وصول بطلبد وخواه نه واین منقوض است بکریمه انک لا تهدی من احببت وظاهر آنستکه هدی باشتراک یا بحقیقت ومجاز هردو معنی مطلق میشود ومن کسی اگر موصوله است وانکس اگر موصوله است مخصوص است بصاحب علم واستهداء طلب راه نمودن ودلالت راه نمودن ودلیل یعنی فاعل راه نما وادلاء جمع او وحصر مذکور اشعار دعلی قدر علم ونامدی کرسایر فضائل نفسانی در مرتبه او هدف سهام اعتبا نیست وعلی الهدی متعلق بمحذوف که خبر اول است یعنی انهم متمکنون علی الهدی ولام لمن یا متعلق بهدی یا بادلاء که خبر ثانی است وتقدیم لمن استهدی برادلاء برتقدیر ثانی اشاره بانکه هدایت علما مخصوص است بجمیع که اراده ادب در مقام طلبند واستعلاء مفهوم از علی الهدی مبنی بر تمثیل استقرار اهل علم بر هدی بحال کسی که بر تختی متمکن یا بر اسبی سوار است ومتوان بود که خبر آن منحصر در ادلاء باشد وعلی الهدی متعلق باو وتقدیم اشعار بانکه اینها نفس دلیل هدایتند نه ضلالت ووسیله حکمتند نه جهالت وچون رموز که از افراد انسان میکنانند وظنها آنستکه سائلی گوید هل یستوی الذین یعلمون والذین لا یعلمون نمیگویند مانند نیست فضل مگر اهل علم را بدرستیکه اینطایفه متمکن بر سر بر هدایتند ودر تیره شب ضلال راهنمای اهل جهالتند ش ارباب علوم

دین کرد رویشاند یار رجحه رفیع قدر وغالی شانند پیوسته بحق دلیل دلیشانند مقصود زهستی جهان ایشانند فتح فقها گویند مبادا دیفهم از لفظ اهل العلم علما تفسیر وحدیث وفقه اند وقال الغزالی فی الاحیاء کان اسم الفقه فی العصر الاول مطلقا علی علم طریق الآخرة ومعرفة دقایق احیاء النفوس ومفسدات الاعمال وقوة الاحاطة بحقارة الدنیا وشدة

المطلع على نعيم الآخرة واستيلاء الخوف على القلب يدل على ذلك قوله تعالى ليتفقهوا في الدين ولينذروا قومهم إذا رجعوا إليهم وما به الإنذار والتخويف هو هذا العلم وهذا الفقه
دون تفريعات الطلاق واللعان والسلم والإجارة فذلك لا يحصل به إنذار ولا تخويف بل التجرد له على الدوام يقسي القلب وينزع الخشية منه كما تشاهد من المتجردين له وعلم

اگر شخصی بوتونا دانا نرزند دشمن نادان غنیتر باد و چوانکه مضرنیست بنا دانا نرحاصل میشود و عالم کامل که بقصد افادهٔ اعلام طریقه و ادامهٔ احکام شریعت ابداً بجا
واهل ضلال کند بمحض اشفاق و کمال اخلاق خواهد بود و غرض و تطهیر قلوب ایشان باشد اند نوب چنانچه طبیب حاذق شربت تلخ برخی دهد تا مرض او بصحت مبدل
شود و مولینا عبد الرزاق کاشی در اصطلاحات صوفیه گوید عبد الرؤف من جعله الله مظهر الرأفة و رحمته فهو رؤف خلق الله بالناس الّا فی الحدود الشرعیة فانه بری الحدّ و ما
اوجبه علیه من الذنب الذی جری علی یده بحکم الله و قضائه رحمة منه علیه ان کان ظاهره نقمة و هذا مما لا یعرفه الّا الخاصة الخاصة بالذوق فاقامة الحد علیه ظاهرا عین الرأفة به باطنا

نفسانیهٔ ایشان بتحقیق که استوار ساخته است مرهمها علم خود را از برای زخمها و دلها که مجروح بتیغ جهل و گمراهی و با تش حکمت نافذه است التهاد اغ
گذاردن پند و نصایح را در خلقی که میگذارد بعضی از انرا در جائی که محتاج بوعظ و پند باشد از دلهای کور از دانش و گوشهای کر از شنیدن حق و
زبانهای گنگ از سخنان صدق مُتَتَبِّعٌ بِدَوَائِهِ مَوَاضِعَ الْغَفْلَةِ وَمَوَاطِنَ الْحَيْرَةِ لَمْ تَسْتَضِيئُوا بِأَضْوَاءِ الْحِكْمَةِ وَلَمْ يَقْدَحُوا بِزِنَادِ الْعُلُومِ الثَّاقِبَةِ فَهُمْ
فِي ذَلِكَ كَالْأَنْعَامِ السَّائِمَةِ وَالصُّخُورِ الْقَاسِيَةِ یعنی این صفت دارد انطبیب که متفحص است و بسبب علاج کردنش موضعهای غفلت را و مکانهای
حیرت را که این صفت دارند که روشن نشده اند بروشنیهای علم نظری و عملی و آتش بر نیاورده اند با تش زنهای علوم افروزنده یعنی بنظر و فکر تا
شعلهٔ علوم سفر و خته اند پس ایشان در نداشتن علم مثل چارپایان چرنده اند و سنگهای سخت قَدِ انْجَابَتِ السَّرَائِرُ لِأَهْلِ الْبَصَائِرِ وَوَضَحَتْ مَحَجَّةُ
الْحَقِّ لِخَابِطِهَا وَأَسْفَرَتِ السَّاعَةُ عَنْ وَجْهِهَا وَظَهَرَتِ الْعَلَامَةُ لِمُتَوَسِّمِهَا یعنی بتحقیق که منکشف گشته اسرار علوم از برای صاحبان بینائی با مام خود
و اشکار گشته راه حق از برای گمرکردگان راه حق و روشن گشت قیامت در حالیکه برداشته است نقاب از روی خود و ظاهر گردیده نشانهٔ قیام قیامت
برای کسی که فراست و زیرکی دارد باو و غرض تحقق وقوع و قرب حصول قیامتست که گویا علامات او اشکار شده است مَا لِي أَرَاكُمْ أَشْبَاحًا بِلَا أَرْوَاحٍ وَ
أَرْوَاحًا بِلَا أَشْبَاحٍ وَنُسَّاكًا بِلَا صَلَاحٍ وَتُجَّارًا بِلَا أَرْبَاحٍ یعنی چه چیز است مرا که می بینم شما را بدنهای بی روح در بی دراک و عقل بودن و متاثر نشدن
از پند و نصیحت و می بینم شما را روحها از قالب بدن جدا شده و مرده از بیم و ترس دشمن و می بینم شما را عبادت کنندگان بی صلاح و تقوی یعنی جهاکنندگان
بی ثبات قدم و پایداری و تاجرهای منفعت نیابنده یعنی با خیبت و خسران و مغلوب و منکوب گردیده در دنیا و اخرت وَأَيْقَاظًا نُوَّمًا وَشُهُودًا غُيَّبًا
وَنَاظِرَةً عَمْيَاءَ وَسَامِعَةً صَمَّاءَ وَنَاطِقَةً بَكْمَاءَ یعنی می بینم شما را بیداران خفته عقل و حاضران غائب دل و بینایان کور باطن و شنوندگان کر و زبان
دار و گویندگان گنگ در راستی رَايَةُ ضَلَالٍ قَدْ قَامَتْ عَلَى قُطْبِهَا وَتَفَرَّقَتْ بِشُعَبِهَا تَكِيلُكُمْ بِصَاعِهَا وَتَخْبِطُكُمْ بِبَاعِهَا یعنی علم پادشاهی گمراهی
بتحقیق برپا گردید بر حاق وسط او و پراکنده گردید شعبهای او در اطراف و اکناف در حالیکه پیمانه میکند اموال شما را بمقدار اشتهای خود یعنی
رأیت ضلالت خلافت معویه که برپا شد و تسلطش با طراف رسیده و هر تصرفی که در اموال ایشان خواهد میکند و میزند شما را بباز وی خود یعنی
جبر و تعدی میکند بر ایشان بقدرت و قوت خود قَائِدُهَا خَارِجٌ مِنَ الْمِلَّةِ قَائِمٌ عَلَى الضَّلَّةِ یعنی امیران ضلالت بیرون است از ملت اسلام و
ایستاده و دائم بر ضلالت است فَلَا يَبْقَى يَوْمَئِذٍ مِنْكُمْ إِلَّا ثُفَالَةٌ كَثُفَالَةِ الْقِدْرِ أَوْ نُفَاضَةٌ كَنُفَاضَةِ الْعِكْمِ تَعْرُكُكُمْ عَرْكَ الْأَدِيمِ وَتَدُوسُكُمْ
دَوْسَ الْحَصِيدِ وَتَسْتَخْلِصُ الْمُؤْمِنَ مِنْ بَيْنِكُمُ اسْتِخْلَاصَ الطَّيْرِ الْحَبَّةَ الْبَطِينَةَ مِنْ بَيْنِ هَزِيلِ الْحَبِّ یعنی باقی نخواهند ماند در ان روز از اموال
و دولت شما مگر ته ماندهٔ دردیک طعام یا باقیمانده از تکانده شده مثل انچه باقیمانده در جوال بعد از تکاندن و بمالد شما را مثل مالیدن دباغ
پوست را و پامال گرداند شما را مثل خورد کردن خرمن و خالص و جدا گرداند مؤمن را از میان شما مثل جدا کردن مرغ دانهٔ فربه را از میان
دانهای لاغر أَيْنَ تَذْهَبُ بِكُمُ الْمَذَاهِبُ وَتَتِيهُ بِكُمُ الْغَيَاهِبُ وَتَخْدَعُكُمُ الْكَوَاذِبُ وَمِنْ أَيْنَ تُؤْتَوْنَ وَأَنَّى تُؤْفَكُونَ وَلِكُلِّ أَجَلٍ كِتَابٌ وَلِكُلِّ
غَيْبَةٍ إِيَابٌ یعنی بکجا میبرد شما را این راهها و از کجا حیران میسازد شما را این تاریکیهای جهالت و ضلالت و بچه چیز فریفته میسازد شما را این دروغها و
بکجا برده میشوند و بکجا برمیگردید و از برای انقضای هر مدتی زمانی معینی است و از برای هر غیبتی رجوعی هست یعنی با این احوالها عاقبت امر شما در قیامت
بچه چیز خواهد بود و بکدام عقوبت گرفتار خواهید گردید فَاسْتَمِعُوا مِنْ رَبَّانِيِّكُمْ وَأَحْضِرُوهُ قُلُوبَكُمْ وَاسْتَيْقِظُوا إِنْ هَتَفَ بِكُمْ پس بشنوید و بپذیرید
از خلیفهٔ پروردگار شما و حاضر سازید از برای قبول قول او دلهای شما را پس بیدار گردید از خواب غفلت اگر آواز دهد شما را وَلْيَصْدُقْ رَائِدٌ أَهْلَهُ
وَلْيَجْمَعْ شَمْلَهُ وَلْيُحْضِرْ ذِهْنَهُ فَلَقَدْ فَلَقَ لَكُمُ الْأَمْرَ فَلْقَ الْخَرَزَةِ وَقَرَفَهُ قَرْفَ الصَّمْغَةِ یعنی باید راست گوید راه نماینده قافله اهل قافله را و هر اینه
باید جمع نماید متفرق شدهٔ خود را و باید حاضر سازد ذهن و زیرکی خود را پس بتحقیق که شکافته است از برای شما کار را مثل شکافتن مهره و شکافته
است پوست او را مثل شکافتن پوست درخت از برای بیرون آمدن صمغ یعنی واضح ساخته است از برای شما امر فتنه و ضلالت را و ظاهر گردانیده
راه حق را و بیرون داده است باطن و نهفته امر را مثل ظاهر ساختن باطن مهره بشق او و آشکار کردن صمغ درخت بشکافتن او فَعِنْدَ ذَلِكَ أَخَذَ
الْبَاطِلُ مَآخِذَهُ وَرَكِبَ الْجَهْلُ مَرَاكِبَهُ وَعَظُمَتِ الطَّاغِيَةُ وَقَلَّتِ الدَّاعِيَةُ وَصَالَ الدَّهْرُ صِيَالَ السَّبُعِ الْعَقُورِ وَهَدَرَ فَنِيقُ الْبَاطِلِ بَعْدَ كُظُومٍ
وَتَوَاخَى النَّاسُ عَلَى الْفُجُورِ وَتَهَاجَرُوا عَلَى الدِّينِ وَتَحَابُّوا عَلَى الْكَذِبِ وَتَبَاغَضُوا عَلَى الصِّدْقِ یعنی در نزد ان فتنه بر میدارد کفر و فسق
مآخذ و اصلش یعنی غایت شدتش را و سوار میشود نادانی مرکبهای خود را یعنی ظاهر میگردد انواع جهل و نادانی بقوت و شوکت و بزرگ می
گردند جماعت ظلم و کم میگردند طایفهٔ رعایت کنندگان دین و مذهب حمله و ر میشوند زمانه بر خلق مثل جمله جوانات درنده گزنده و آواز
میدهد در گلو شتر مست باطل بعد از خاموشی برادر میگردند مردمان باهم بر فسق و فجور و دوری میکنند از دین اسلام و دوست میدارند
دروغ گفتن را و دشمن میدارند راست گفتن را فَإِذَا كَانَ ذَلِكَ كَانَ الْوَلَدُ غَيْظًا وَالْمَطَرُ قَيْظًا وَتَفِيضُ اللِّئَامُ فَيْضًا وَتَغِيضُ الْكِرَامُ
غَيْضًا وَكَانَ أَهْلُ ذَلِكَ الزَّمَانِ ذِئَابًا وَسَلَاطِينُهُ سِبَاعًا وَأَوْسَاطُهُ أُكَّالًا وَفُقَرَاؤُهُ أَمْوَاتًا یعنی پس از زمانیکه متحقق گردد انفساد
و شر میگردد اولاد شدت و زحمت بر اباء و میگردد موسم باران موسم گرما و بسیار میگردند مردمان لئیم و اندک میگردند مردمان کریم و میگردند
اهل ان زمان گرگان و پادشاهان جوانات درنده و مردمان وسط خورنده اموال حرام و مردمان محتاج مرده از شدت احتیاج و غا

الصدق

نفهم بعلم و لا نبغی له بدلا فاز بالناس موتی و اهل العلم احیاء
بو خواستن از اول و مراد معطل و مراعات مثل قائما بالقسط و بقیه چنین از نات و بدل الشئ غیره و هو اعم من العوض و فاء سببی گاه داخل چیزی شود که جزا باشد بحسب معنی مثل ان العتبه فاکرمه و گاه داخل چیزی شود که شرط باشد بحسب معنی مثل اخرج منها فانک رجیم فاکون بمعنی لام سببیه آمده است چون جنید و میت چون بینه مرده و موتی جمع وحیوه زیستن از دنیا و حی زنده و احیا جمع او و نغم جواب امر مجزوم است معلوم نفرت مقام ای جیوانعم مثل کریمه یا ایها الذین امنوا هل ادلکم علی تجارة تنجیکم من عذاب الیم تؤمنون بالله و رسوله و تجاهدون فی سبیل الله باموالکم و انفسکم ذلکم خیر لکم ان کنتم تعلمون یغفر لکم ذنوبکم ای امنوا و جاهدوا یغفر لکم ... معنی باید بیائید تا فایز شوید بعلم و نجوئیم مرعلم را بدلی که مردم مرده کانند و اهل علم زندگان و نسبت علم بنفس چون نسبت نفس است به بدن پس هستند جاهلان بجا نان زنده و زندگان بعلم شوند جان زنده چون ایشان در از لی نوشیده مرده اند ایشان زنده
تحذیر از مجالست جاهلان و تنفیر از مواخاة غافلان
و لا تصحب اخا الجهل و ایاک و ایاه فکم من جاهل اردی حکیما حین اخاه
صحبت از ابواب منع و اصل او اخو بدل اخوان و اخا الجهل کسی که علاقه بجهل راسخ است و مثل ان ذوات و ابن هم میباشد چنانکه ابو نفع و ابن سبع و اصل ایاک نزد محققان ایاک تعدعه و کم خبری دارد اهلاک ساختن و حکم رانی چیز ها چنانچه

هستند چنین هنگام مواخاة و اخا برادر کردن منفعر باید صحبت مدار با صاحب جهل و دور کن خود را از او و او را از خود که بسیار جاهلی که هلاک ساخت حکیمی را در وقتیکه برادری کرد با او پس از مجالس اهل جهل که دل بکریزد و صحبت با طایفه مکن پرهیز جاهل کر توجان خود فدایش ساری از جهل کند هلاک جانت انگه
انی لا امن عدو عاقل و اخاف

شکایت از روزگار

خلا بغیر سجون والعقل بیع واحد وطریقه ادری فارصد الجنون فنون یقاس المرء بالمرء اذا ماهو ماشاه وللشیء من الشیء مقاییس واشباه
وللقلب علی القلب دلیل حین یلقاه فتسا الشیء بالشیء وعلی الشیء قیسا وقیاسا قدره علی مثاله والمقدار مقیاس همام زاید و ماشاه باکسر دفتن وقال الراغب
الشیء هو الذی یصح ان یعلم و یخبر عنه و یقع علی الموجود والمعدوم وخصصه بعضهم بالموجود واصله مصدر شاء واذا وصف الله تعالی به فمعناه شاء فاذا وصف به
غیره فمعناه مشیء وشبه و مانند جمع اشباه جمع او و قلب گوشت صنوبری شکل که در پهلوی چپ است در جوف سینه و منبع روح حیوانیست یا نفس ناطقه که انسان بحقیقة

الصدق وفار الکذب و استعملت المودة باللسان و تشاجر الناس بالقلوب و صار الفسوق نسبا و العفاف عجبا ولبس الاسلام لبس الفرو مقلوبا یعنی فرو میرود بزمین راستی و سیلان میکند ناراستی و متعارف میگردد دوستی بزبان و نزاع و دشمنی مردمان بدلها و میگردد زنا نسب مردم و عفت و عصمت عجب در مردم و پوشیده میشود دین اسلام مثل لباس پوستین وارونه که لباس کنایت است یعنی میپوشند مردمان لباس دین اسلام را وارونه و مبدل بلباس دیوانگان کفر و زندقه شد **و من خطبة له** یعنی از خطبه امیر المؤمنین علیه السلام است کل شیء خاشع له و کل شیء قائم به غنی کل فقیر و عز کل ذلیل و قوة کل ضعیف و مفزع کل ملهوف یعنی هر موجودی خاضع و فروتن است از برای او زیرا که جمیع معلول او و مستهلک در جنب او و هر موجودی قائمست باو لکن قیام صدور که ربط باو باشد نه قیام عروض زیرا که جمیع موجودات امکانیه نیستند مگر ربط و معنی حرفی را واست مقوم و قیم وجود هر موجودی و او است بی نیاز گرداننده هر فقیری که جمیع ممکنات باشند زیرا که ممکن نیست در حد ذات الا فقر و فقر و مستغنی و بی نیاز میگردد یعنی بالذات و عزت دهنده هر ذلیلی است زیرا که هر ممکن ذلیل عدم است بالذات و عزیز است بوجود با یجاد او و قوت دهنده هر ضعیفست زیرا که هر موجودی عجز از او ممکن ضعیفست بالذات و قوی و واجب بواجب و پناه هر خائفی است زیرا که هر ممکن از خوف فنا و عدم میگریزد به پناه وجود صرف و حسب الذات من تکلم سمع نطقه و من سکت علم سره یعنی هر کس که سخن گوید میشنود گفتن او را هر کس که ساکت باشد میداند ما فی الضمیر او را یعنی عالم اشکار و نهانست و من عاش فعلیه رزقه و من مات فالیه منقلبه یعنی هر کس که تعیش و زندگانی کرد پس بر اوست روزی و ما یحتاج او و هر که مرد بسوی اوست معاد او یعنی اوست مدبر دنیا و آخرت هر چیزی لم ترک العیون فتخبر عنک بل کنت قبل الواصفین من خلقک یعنی ندیده اند و در نیافته اند که نرا ذات تو را هیچ چشم بیننده و هیچ قوه مدرکه تا خبر دهند از حقیقت بلکه بوده تو پیش از جمیع وصف کننده گان از خلق تو یعنی تو مبدء جمیع مخلوقات و محیط بر کل پس البته محاط و مدرک و محدود نخواهی بود لم تخلق الخلق لوحشة یعنی خلق نکردی تو مخلوقات را بسبب ازاله وحشت و تحصیل موانست با مخلوقین زیرا که تو صرف کمال و عین کمالاتی و فقد در تو نیست پس تو مانوسی بذات خود و بکمالات ذاتیه خود که عین تواست و جز تو نیستند جز ناقص و نقص بالذات و ناقص و نقص مونس کامل و کمال بالذات نتواند بود بلکه تو انیس و مونس جمیع مستوحشین بذات و تمام مستوحشین از ذات خود و لا استعملتهم لمنفعة یعنی عمل و اثر نکردی در ایشان و ایجاد نکردی ایشان را از برای غرض و منفعتی زیرا که هر که عامل بمنفعتی و فاعل بغرضی البته مستکمل و مستفیض باشد و کامل مطلق و غنی حق البته مستکمل و مستفیض نباشد بلکه چون کامل بودی عمل کردی نه اینکه عمل کردی تا کامل گردی و لا یسبقک من طلبت و لا یفلتک من اخذت یعنی پیشی نگرفت و نتوانست که مناخر از تو نشود کسی را اگر طلب کردی تا خرو معلولیت او را زیرا که قدرت تو نامتناهی و توانائی تو نا محدود است و مجموع در قبضه قدرت تو و در حیطه تصرف تواست و نگریزد از تو کسی را که گرفتی و بحیطه تصرف تو در ورد زیرا که البته موجود ممکن در بقاء محتاجست بموجد مبقی و با بقاء تو باقی باشند و از تصرف تو بیرون نشود و لا ینقص سلطانک من عصاک و لا یزید فی ملکک من اطاعک یعنی کم نساخت تسلط تو را و دلیل بر کمی تسلط نشد کسی که عصیان امر تو کرد یعنی نه بسبب عدم تسلط تو بر او عصیان کرد عاصی بلکه بتسلط تو عصیان کرده باشد و موجب زیادتی تسلط و پادشاهی تو نگردد کسی که اطاعت تو نکرد بلکه زیادتی تسلط و پادشاهی تو تو را اطاعت کرد مطیع بلکه عاصی در عین عصیان مطیع است و مطیع در عین اطاعت مستطیع و لا یرد امرک من سخط قضائک یعنی رد امر تو نکرد کسی که دشمن داشت قضای تو را بلکه قبول کرد امر تو را و راضی بامر تو شد در عین نارضائی بقضای تو زیرا که رد آن از برای قضای تو نیست و لا یستغنی عنک من تولی عن امرک یعنی غنی و بی نیاز نشد از تو کسی که رو گردانید از امر تو بلکه در اعراض از امر تو محتاج باشد بتو و بتو و بامر تو رو گردانید از امر تو کل سر عندک علانیة و کل غیب عندک شهادة یعنی هر چه پنهانست از مردم پیش تو آشکار است و هر چه غائب است از مردم از گذشته و آینده پیش تو حاضر است از برای تو پنهان و پیدائی و گذشته و آینده نیست و در نزد احاطه علم تو همه و یکسانست همیشه أنت الأبد لا أمد لک و أنت المنتهی لا محیص عنک و أنت الموعد لا منجا منک الا الیک بیدک ناصیة کل دابة و الیک مصیر کل نسمة یعنی تو و بی غایت پس انقضائی از برای تو نیست و توئی منتهای هر چیز پس گریزی از تو نخواهد بود بلکه توئی گریزگاه هر چیز و توئی معاد هر چیز پس نجاتی و خلاصی از حساب تو نخواهد بود و در قبضه قدرت تست پیشانی هر جنبنده و بسوی تواست بازگشت هر نفسی سبحانک ما أعظم ما نری من خلقک و ما أصغر عظیمه فی جنب قدرتک و ما أهول ما نری من ملکوتک و ما أحقر ذلک فیما غاب عنا من سلطانک و ما أسبغ نعمک فی الدنیا و ما أصغرها فی نعیم الآخرة یعنی بتسبیح و تنزیه میکنم تو را تنزیه کردنی که چه بسیار بزرگست آنچه را که می بینیم از مخلوقات تو و چه بسیار کوچکست آن بزرگ مخلوقات تو در پهلوی قدرت تو و چه بسیار با بیم است آنچه را که دیدیم از پادشاهی تو و چه بسیار حقیر است آن پادشاهی که ما دیدیم در جنب آنچه غائب است از دیدن ما از سلطنت تو و چه بسیار تمامست نعمت تو در دنیا و چه بسیار کوچکست آن نعمت دنیا در جنب نعمتهای آخرت **منها** یعنی بعضی از آن خطبه است من ملائکة أسکنتهم سمواتک و رفعتهم عن أرضک هم أعلم خلقک بک و أخوفهم لک و أقربهم منک یعنی از جنس ملئکه ساکن گردانیدی تو ایشان را در آسمانهای تو و بلند ساختی ایشان را از زمین تو ایشان دانا ترین مخلوقات تواند بتو زیرا که مجرد باشند و ماده که مانع تعقلست و ترسناک ترین مخلوقات تواند مر تو را بتقریب علم ایشان بکمال صفات جلال

ادستان فی ذلک لذکری لمن کان له قلب و مراد اینجا آنست و اللقاء مقابلة الشیء و مصادفته معا و قد یعبر به عن کل واحد منهما و یقال ذلک فی الادراک بالحس و البصر و مراد قیاس کرده میشود مرد بمرد چونکه راه شود او را و مر چیزی را از چیز دیگر مقیاسها مانندها است که بیان است کال تو اکرده و مر دل را بر دل دیگر دلیلی است در وقت که میابد او فقط بس ای کشته زر که عقل و دانش فاضل را نهار مکن مصاحبت با جاهل هر کس که تو را قرین جاهل بیند گوید که بوده است این کس غافل شکایت از روزگار غدار و دوستان بی اعتبار تغیرت المودة و الاخاء و قل الصدق و انقطع الرجاء تغیر بدو وجه اطلاق کنند اول تبدل صورت تقول تغیرت که داری اذا بنیت علی هیئة اخری و ثانی تبدل ذات تقول تغیر غلامی اذا ابدلته باخر و مراد اینجا ثانیست چون هر دو تبدل افتد او را هو گویند و چون ثابت شود ود و وداد و مودت و چون خالص شود از تعلقات اغیار حب و محبة و چون بر دل بپیچد مانند لبلاب که بر درخت می پیچد که مرتبه که دل را از غیر محبوب غایب سازد عشق و قلت اندک شدن و صدق راست گفتن و راست کردن وعده و انقطاع بریده شدن و رجا امید داشتن میفرماید متغیر شد دوستی و برادری قومی که ایشان را دوست و برادر می پنداشتم و کم شد راستی و بریده شد امید از جمیع کردارهای ایشان چشم میداشتم من انصاف و فاکهه دوستان بود نماند و انصاف و صفا که در جهان بود نماند از اهل زمان چه نالم که شب و روز میلی که مرا باین و آن بود نماند نکته شاید که مراد انقطاع امید باشد از اصلاح خلایق و از هدایت ایشان بجانب خالق و جمهور علماء عربیت گویند صدق مطابقه حکم است

نفس امر را و جاحظ گوید مطابقه مذکور نیست با اعتقاد مطابق بدلیل قوله تعالی افتری علی الله کذبا ام به جنة و نظام گوید مطابقه حکم است اعتقاد مخبر را بدلیل

کتابخانه د کتر جعفری لنگرودی

والله الكاشف الغواشي واسلمو الزمان الى صديق كثير الغدر لعشر له دعاء اسلام سيردن وزمان روزگاره صديق دوست دوجر لسمنز ابيني اونسه دروستي

شکایت از روزگار

مجنه و تخبط عقله چرا اهل جرب در شان او جرب دارند و اصل او ویلاه چون کسره برو او ثقیل بود قلب کردند بهمزه چنانکه در اشاح و وشاح یا از وله بمعنی شدة محبت چرا محضرت مطلوب موافق و منافی و مرعوب صدیق و زندیقست بجنهم و یحبونه و الذین آمنوا اشد حبا لله یا از لاه یلیه لیها و لاها اذا احتجب او از تفع چه محجوبست از اغیار و لا یدرکه الابصار و او ارفع ذات و علو صفات لازم و بعضی گفته اند سریانی معربست و در اصل لاها بوده الف اخیر افتاده و حرف تعریف بان مزید و مودة لله اشتکر محبت حقتعم بمرتبه محبة افزوگرد که دوستی او با اشیاء برای آن باشد که تعلق و مناسبت بحق دارند و در عشق مجاز دیده

یسمع بسمعه یردد طرفه بالنظر فی وجوههم یری حرکات السنتهم و لا یسمع رجع کلامهم یعنی پس همیشه آثار مرگ شدت کند در بدن او تا آنکه مسلط شود بر گوش او پس بگردد در میان اهل خود بطوریکه گویا نشود بزبان خود و نشنود بگوش خود بگرداند گوشه چشم خود را در نگاه کردن بروهای ایشان در حالیکه می بیند حرکات زبانهای ایشانرا و نشنود آواز سخن ایشانرا ثم ازداد الموت التیاطا به فقبض بصره کما قبض سمعه و خرجت الروح من جسده فصار جیفة بین اهله قد اوحشوا من جانبه و تباعدوا من قربه لا یسعد باکیا و لا یجیب داعیا یعنی پس زیاد کرد اندام مرگ چسبندگی را با او پس بگیرد چشم او را مثل آنکه برگرفت گوش او را و بیرون رود روح از بدن او پس بگردد مرداری در میان اهلش در حالتی که برمیدند از پهلوی او و دور گردند از نزدیکی او و مساعدت نکند گریه کننده را و جواب ندهد خواننده را ثم حملوه الی مخط فی الارض و اسلموه الی عمله و انقطعوا عن زورته یعنی پس بردارند او را تا بمکان فرودآمدن در زمین و بسپارند او را بکردار ش و بگردند از زیارتش حتی اذا بلغ الکتاب اجله و الامر مقادیره و الحق آخر الخلق باوله و جاء من امر الله ما یریده من تجدید خلقه یعنی تا وقتیکه برسد مدت نوشته شده عمر دنیا باخرش و برسد کار خلق بمقدارهای معینه از بقاش یعنی برسد وقت معلوم مقدر که روز قیامت باشد و لاحق گردد آخر مخلوقات باول آنها یعنی در چشیدن شربت ناگوار مرگ و بیاید از حکم خدا آنچه را که خداوند اراده میکند از نو کردن مخلوقاتش که مبعوث کردن خلایق باشد از برای حساب در روز حساب اماد السماء و فطرها و ارج الارض و ارجفها و قلع جبالها و نسفها و دک بعضها بعضا من هیبة جلالته و مخوف سطوته و اخرج من فیها فجددهم بعد اخلاقهم و جمعهم بعد تفرقهم یعنی در زمان طلوع کتاب با جلش بجنباند خدا آسمانرا و شق کرداند او را و بلرزاند زمین را و متزلزل گرداند او را و بکند کوههای زمین را از جاهای اردان کوهها را و بکوبد بعضی از آن کوهها بعضی دیگر را از مهابت بزرگی او و از بیم صولت و بیرون آورد از زمین هر کسیرا که در او است پس نو گرداند خلایق را بعد از کهنه گردانیدن ایشان و مجتمع سازد ایشانرا بعد از متفرق ساختن ایشان و بر وقوع جمیع وقایع مذکوره ناطق است قرآن مجید و مخبر صادق و کلام الله ناطق پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه و آله الدائمة هکذا علیهم السلام بتحقیق وقوع آنها خبر داده اند پس واجبست تصدیق و اذعان تمام آنها و منکر آن منکر ضروری دین و کافر است و وقوع اینحالات بحسب باطن و معنی منافاتی با وقوع ظاهر و صورت آنها ندارد بلکه البته هر دو واقعست زیرا که ظاهر عنوان باطن و باطن مصداق ظاهر است و صدق هر یک مصداق صدق دیگر است و تشکیکات منوطه بر قواعد ناتمام متفلسفه منوط بجهل بقوانین حکمت حقه و غلط محض است و اما و جهر او بیان حالات مذکوره بحسب باطن بر حکیم ربانی مخفی نیست چون ذکر آن لایق این ترجمه نبود اعراض از آن اولی نمود والله الهادی الی طریق الرشاد و سبیل السداد ثم میزهم لما یریده من مسائلتهم عن خفایا الاعمال و خبایا الافعال و جعلهم فریقین انعم علی هؤلاء و انتقم من هؤلاء یعنی پس ممتاز میگرداند ایشانرا بسبب سؤال ایشان از اعمال پنهانی و افعال نهانی و میگرداند ایشانرا دو فرقه انعام میکند بیک فرقه و انتقام میکشد از فرقه دیگر فاما اهل الطاعة فاثابهم بجواره و خلدهم فی داره حیث لا یظعن النزال و لا تتغیر بهم الحال و لا تنوبهم الافزاع و لا تنالهم الاسقام و لا تعرض لهم الاخطار و لا تشخصهم الاسفار یعنی اما اهل طاعت را پس عطا میکند ایشانرا جزا و ثواب در پناه خود و دائم میدارد ایشانرا در سرای بهشت خود در مکانیکه کوچ نکند از آن مکان بسبب خوشی منزل کنندگان در او و متغیر و متبدل نشود احوال ایشان و عارض نشود ایشانرا خوفها و نرسد بانها بیماریها و عارض نشود ایشانرا اهلاکها و بیرون نبرد ایشانرا از آن مکان سفر کردنها و اما اهل المعصیة فانزلهم شر دار و غل الایدی الی الاعناق و قرن النواصی بالاقدام و البسهم سرابیل القطران و مقطعات النیران یعنی و اما اهل معصیت پس منزل میدهد ایشانرا بدترین مکان جهنم و می بندد بغل گران دستهای ایشانرا بگردنهای ایشان و می چسباند پیشانیهای ایشانرا بپاهای ایشان و میپوشاند بایشان پیراهنهای از کتان و پارچهای آتش افروخته فی عذاب قد اشتد حره و باب قد اطبق علی اهله فی نار لها کلب و لجب و لهب ساطع و قصیف هائل یعنی در حالتیکه در عذابی باشند که شدت داشته باشد آتش او و در خانه عقابی که محکم بسته شده باشد درها و بر اهل او و راه بیرون شدن نباشد و در آتشی باشد که از برای آن حرص و شره و آواز و شعله درخشنده و صدای ترسانندهٔ لا یظعن مقیمها و لا یفادی اسیرها و لا تنفصم کبولها لا مدة للدار فتفنی و لا اجل للقوم فیقضی یعنی بیرون برده نشود مقیم و جا گیرنده در آن آتش و فدیه داده نشود از برای استخلاص اسیر در آن آتش و شکسته نشود قیدها و بندهای آن آتش و مدتی از برای آتش نیست که فانی گردد و زمان معینی از برای آن گروه نیست تا گذشته شود منها فی ذکر النبی ص یعنی بعضی از این خطبه در ذکر اوصاف پیغمبر صلی الله علیه و آله است قد حقر الدنیا و صغرها و اهون بها و هونها و علم ان الله زواها عنه اختیارا و بسطها لغیره احتقارا یعنی بتحقیق که پست داشت لذات و نعیم و زخارف دنیا را بحسب قلب در مرتبه ذلیل و خوار دانست او را بحسب ثمرات و عاقبت و آسان کرد ایذاء دنیا را بر نفس خود بسبب عیب و نقص داشتن و آسان گرداند در نظرها او را بسبب مذمت کردن و یقین کرد که خدا دور گرداند دنیا را از او از جهت برگزیدن او و پهن کرد بر غیر او از کفار از جهت پست مرتبه بودن و فاعرض عنها بقلبه و امات ذکرها عن نفسه و احب ان تغیب زینتها عن عینه لکیلا یتخذ منها ریاشا و یرجوا فیها مقاما یعنی پس اعراض کرد و سرباز زد از دنیا بدل خود و از الم کرد یاد دنیا را از خاطر خود و دوست داشت اینکه غایب گردد زیور دنیا از نظرش تا اینکه برندارد از دنیا لباس را و امید نکند در دنیا اسودگی را بلغ عن ربه

باشه که محبت سلک گرفته محبوب را دوست میدارد مجنون گوید امر علی جدار دیار لیلی اقبل ذا الجدار و ذا الجدارا و ما حب الدیار شغفن قلبی و لکن حب من سکن الدیارا و صفا و صفو صافی شدن و فسق بیرون رفتن از فرمان خدا و من الفسق خال الاخا در مقابل لله مبغوض باید هر دوستی که برای خداست صافی باشد از شایبه نفس و فتور و صافی نیست برادر در حالتی که باشد از فسق و فجور پس مجری که برای حقتعالی باشد بی شبهه زهر خالص مرا باشد خالی نکرد و رتبی نخواهد بود یار که برای کار دنیا باشد اذا انکرت عهدا من حمیم ففی نفسی التکرم و الحیاء الانکار ضد العرفان و هو هیهنا کنایة عن التغیر و عهد پیمان و حمیم خویش نزدیک و نفس الشیء ذات و در وضعست که مراد نفس ناطقه باشد و تکرم بزرگی نمودن و حیاء انقباض نفس از قبایح که از خواص انسانست و مرکب از عفت بنا بر این با شجاعت با نسق کم جمع نشود میفرماید چون منکر شوم پیمانی را از خویش نزدیک پس در نفس منست بزرگی نمودن و حیا که مانع انتقام است پس هر کس که عهد محبت دارد و روزی که طریق دشمنی پیش آرد خواهم کرد هم جزا بد فعل او لیکن کرم و حیا مرا نگذارد و کل جراحة فلها دواء و سوء الخلق لیس له دواء الجراحة بالکسر اثر دام فی الجلد و دواء ممدود بفتح دال و بکسر دال لغة بمعنی مداواة و اطبا گویند تاثیر ماکول و مشروب در بدن بر سبیل منع خلو یا بکیفیت است و آن دواء یا بماده و آن غذا است یا بصورت نوعیه و آن دواء خاصیت است و مراد اینجا

اولست و ساء یسوء سوءا بالفتح نقیض سره و الاسم السوء بالضم و خلق ملکه که بواسطه آن افعال از نفس بسهولت صادر شود بی سبق تامل و فاء فلها مبنی بر آنکه چون مبتدا کل باشد جایز است که فاء داخل خبر شود و وجه مناسبت جراحة باخلاق بدانست که چنانچه صاحب جراحة از جای خود متنفر است گوش و چشم مردم از شنیدن ناله و دیدن جراحت او متنفر

در بیان سوء خلق

مضر و صاحب اخلاق بد در حد ذات خود میان اربابِ آتش است و گوش و چشم مردم از اقوال و افعال او مشوش و در بعضی نسخ بجا سوء الخلق خلق السوء بفتح السین یقال هذا رجل السوء بالفتح و لا یق بالضم میفرماید هر جراحتی که نفس را از حوادث روی نماید پس مرا نجراحت را دوا است و بدی خلق نیست مراو را دوائی پس هر گونه جراحتیکه در عالم هست دارند علاج هر بکی خلق بد نیست لیکن نتوان بهیچ صورت کردن تدبیر جراحتی که از خلق بد است **نکته** اینسخن مبنی بر مبالغه است چه خلاف کرده اند که تغییر اخلاق ممکنست یا نه و امام غزالی در احیا و خواجه نصیر الدین در اخلاق ناصری بر آنند که ممکنست و لهذا حضرت مصطفی فرمود حسنوا اخلاقکم و بعضی گویند و ما هذه الاخلاق الا غرایز فمنهن محمود

زیرا معذر او نصح لامته منذرا و دعا الی الجنة مبشرا یعنی رسانید بخلق رسالت را از جانب پروردگار خود در حالتیکه عذر بردارنده بود و نصیحت کرد مر امت خود را در حالتی که ترساننده بود و خواند مردم را بسوی بهشت در حالتی که بشارت دهنده بود نحن شجرة النبوة و محط الرسالة و مختلف الملئكة و معادن العلم و ینابیع الحکم یعنی ما اهل بیت پیغمبر درخت نبوتیم و رونده ایم از نبوت و ما محل فرود آمدن رسالتیم و محل آمد و شد ملائکه ایم و ما معدنهای علمیم و چشمهای حکمت و معرفتیم ناصرنا و محبنا ینتظر الرحمة و عدونا و مبغضنا ینتظر السطوة یعنی یاران ما و دوستان ما چشم داشت رحمت خدا باشند و دشمن ما و خشم دارنده ما منتظر قهر و غضب خدا باشند **و من خطبة له ع** یعنی از خطبه امیر المؤمنین علیه السلام است ان افضل ما توسل به المتوسلون الی الله سبحانه الایمان به و برسوله و الجهاد فی سبیله فانه ذروة الاسلام و کلمة الاخلاص فانها الفطرة یعنی فاضل ترین چیزیکه متقرب باشند بان چیز مقربان بسوی خدا سبحانه اقرار و اذعان بوجود خدا و برسالت رسول خدا است و این اقرار اصل و اساس دین و ملت است ازبرای او لواحق و متممات است یکی جهاد در راه خدا است اعم از جهاد اصغر که جهاد با منکرین و معاندین دین باشد و جهاد اکبر که جهاد با نفس اماره و هوای نفسانیه و جهاد با هم یعنی ذروه و رکن اعلای اسلام است زیراکه تمامیت نشر موقوف بر حصول آنست و باین سبب مقدمست بر کلمه اخلاص و توحید که نفی شریک باشد زیراکه اعتقاد جازم نفی شریک متفرع است بر جهاد اکبر بلاشبهه و ثمره او است اگر چه اقرار لسانی کلمه توحید بتقریب حقن دم و حفظ مال مقدم باشد و یکی دیگر از لواحق اعتقاد بکلمه اخلاص است که کلمه لا اله الا الله باشد یعنی اعتقاد باینکه خدا یکانه است و شریکی از برای او نیست و اعتقاد بیگانگی خدا فطری و جبلی عباد الله است زیراکه هر صاحب ادنی فطنتی خود را در وجود و بقاء محتاج بیک خدائی بیند و بر وجه جزم میکند که خدای عالم یکی است و اقام الصلوة فانها الملة و ایتاء الزکوة فانها فریضة واجبة و صوم شهر رمضان فانه جنة من العقاب و حج البیت و اعتماره فانهما ینفیان الفقر و یرحضان الذنب و صلة الرحم فانها مثراة فی المال و منساة فی الاجل و صدقة السر فانها تکفر الخطیئة و صدقة العلانیة فانها تدفع میتة السوء و صنائع المعروف فانها تقی مصارع الهوان یعنی و یکی از آنها بر پا داشتن نماز است بسبب اینکه نماز رکن اعظم ملت است گویا نفس ملت و دین است و دیگر ادا کردن زکوة است بسبب اینکه زکوة از مقدرات قرآن و واجبست یعنی ترکش عقاب دارد و دیگر روزه ماه رمضانست بسبب اینکه روزه سپر است از عقاب زیراکه شکننده قوه شهویه است و دیگر گذاردن عبادات خانه خدا است عمره او است بسبب اینکه حج و عمره نیست میکرداند احتیاج را و میبرند گناه را و دیگر صله و احسان اقربا و خویشاوندست بسبب اینکه سبب زیادتی در مال است و موجب تاخیر در مرگست و دیگر صدقه دادن پنهانست بسبب اینکه میپوشاند گناه را و دیگر صدقه دادن آشکار است بسبب اینکه دفع میکند مردن بحال بد را مثل فجاة و غرق و حرق و دیگر احسان و نیکی کردن بخلق بسبب اینکه و امیبا بد عکا نها او و فنا دن در خا ربرا افیضوا فی ذکر الله فانه احسن الذکر و ارغبوا فیما وعد المتقین فان وعده اصدق الوعد و اقتدوا بهدی نبیکم فانه افضل الهدی و استنوا بسنته فانها اهدی السنن و تعلموا القرآن فانه احسن الحدیث و تفقهوا فیه فانه ربیع القلوب یعنی حرکت کنید و جد و اجتهاد نمائید در ذکر خدا پس بتحقیق که ذکر خدا بهترین ذکرها است و راغب گردید در بهشتی که وعده داده شده است پرهیزکاران را پس بتحقیق که وعده او راست ترین وعده ها است و پیروی کنید براه نمائی پیغمبر شما بتحقیق که بهترین راه نما است و متدین گردید بشریعت او پس بتحقیق که شریعت او راه نماینده ترین شریعتها است و یاد گیرید قرآن را بجهة اینکه بهترین خبر است و تفکر کنید در او پس بتحقیق که قرآن بهار دلها است بجا که گلهای معرفت در دل میروید و استشفوا بنوره فانه شفاء الصدور و احسنوا تلاوته فانه انفع القصص یعنی طلب کنید شفاء مرض ظلمت جهل را بنور هدایت قرآن پس بتحقیق که قرآن شفاء جمیع صدور است که عقول باشند که مثل صدور محیطند بقلوب نفوس زیراکه عقول که از عالم معنی باشند عاشق باشند بمعنی قرآن که عین ذات باری تعالی باشد و ادراک معشوق شفاء درد عشق عاشق است و هر گاه قرآن مطلوب و معشوق و شفاء عقول که کامل بالفعل باشند باشد بطریق اولی شفاء نفوس را شاید و نیکو تلاوت کنید قرآن را یعنی از زلل پند بگیرید بسبب اینکه بتحقیق قرآن نفع بخشنده ترین قصها است زیراکه تاثیر کلام در وعظ تابع تنزه متکلم است و قائل قرآن منزه است از جمیع نقائص و فوق تنزه او تنزهی نیست فان العالم العامل بغیر علمه کالجاهل الحائر الذی لا یستفیق من جهله بل الحجة علیه اعظم و الحسرة له الزم و هو عند الله الوم یعنی پس بتحقیق که عالمی که عمل کند بغیر علم خود مثل جاهل حیران حیرانی است که بهوش نیاید از جهل خود بلکه حجت خدا بر او بزرگتر است و ندامت از برای او لازمتر است و او در نزد خدا مستحق ملامت بیشتر است **و من خطبة له ع** یعنی بعضی از خطبه امیر المؤمنین علیه السلام است اما بعد فانی احذرکم الدنیا فانها حلوة خضرة حفت بالشهوات و تحببت بالعاجلة و راقت بالقلیل و تحلت بالامال و تزینت بالغرور لا تدوم حبرتها و لا تؤمن فجعتها یعنی بعد از سپاس خدا و نعت پیغمبر پس بتحقیق که من میترسانم شما را از دنیا پس بدرستیکه دنیا لذتهای او شیرین است و بستان نعم در او سبز و خرم است فرو گرفته شده است بشهوات و گردیده است محبوب بتقریب نعمتهای عاجل زود در رس و خوش آینده است با رندگی اندک و آرایش کرده است با آرزوها و مزین است بفریب همیشه نیست شادی او و ایمن گردانیده نشده است دردمند شدن او و غرارة ضرارة حائلة زائلة نافدة بائدة اکالة غوالة یعنی فریبنده است ضرر رساننده است مانع شونده از خوبست نیست شونده است با خر رسنده است هلاک شونده است خورنده است هلاک کننده است لا تعدو اذا تناهت الی امنیة اهل الرغبة فیها و الرضا بها ان تکون کما قال الله سبحانه کماء انزلناه من السماء

ومنها مذمم و لن تستطیع الدهر تغییر خلقه لئیم و لا تستطیعه متکرم و امام راغب در ذریعه گوید ادعاء منع من تغییر الخلق فانه اعتبر القوة نفسها و هذا صحیح فان النوی محال ان ینبت منه الانسان تفاحا و من اجاز تغیره فانه اعتبر امکان اخراج ما فی القوة الی الوجود و افساد باهماله بحوی النوی فانه یمکن ان یتفقد فیجعل نخلا و ان یترک مهملا حتی تعفن و هذا صحیح فاذا اختلافهما بحسب اختلاف نظرهما

و رب اخ وفیت له وفی و لکن لا یدوم له الوفاء

رب در اصل وضع از برای تقلیل و اکثر استعمال او در تکثیر بمرتبه که اگر در تقلیل مستعمل شود محتاج است بقرینه و او حرف است نزد بصریان و اسم نزد کوفیان و اخفش و شیخ رضی و وفا تمام کردن عهد از مانی و وفی صفت و وفی هر دو اخ مثل هذا کتاب انزلناه مبارک و مثل سوف یاتی الله بقوم یحبهم و یحبونه اذلة میفرماید بسی برادر و فادار که وفا کرده مر او را و لیکن همیشه نیست مر او را وفا پس نه بباکی که کرد دعوی وفا با او بر فاز نسیم از صدق و صفا لیکن چون رسید وقت باز کردن پیدا شد از جانب او غیر جفا

یدوم الموده ما رای و یبقی الود ما بقی اللقاء

ادامه دائم داشتن و مفا مصدر و زمان مصدر او ای زمان رویتم ایات و دوام دیدن میفرماید میکوشند در استمرار مودة بتکلف ما دام که میان ما تلاقی است و اتفاق باشد صورت مجبته ما دام که ملاقات باقیست انها که طریق دوستی می سپرند و از غایت اشتیاق بجای پدروند دارند مجنی اگر در نظرند و لحظه که غائبند طور دیگر نمی کنند **نکته** روح افنانی سنکه

بر بدن تابید و نور او از روزن چشم و گوش و غیر آن پیدا میشود هر گاه دو شخص را چشم بچشم آشنا شد التقاء خاص میان روح ایشان هست بنابراین گویند فلان نظر را بفراست و اینست مردم در وقت ملاقات و زوال در حین مفارقت **اخلاء اذا استغنیت عنهم و اعداء اذا نزل البلاء** خلیل دوست و اخلاء جمع او و در تخللت مسلک الروح منی و بذا سمی الخلیل خلیلا

الخليل خليلا فاذا ما نطقت كنت حديثي واذا ما سكت كنت الغليلا واستغنا بی نیاز بودن ونزول فرود آمدن از زمانی وبلی الثوب بلا وبلی کهنه شد وبیع الغم بلاء لانه یبلی البدن واخلاء خبر مبتدا محذوف ای هم اخلاء واستغنیت بضم تا یا فتح و بنسبت نزول بلاء مشعر با نکه حوادث ارضی مرتبطند با وضاع فلکی میفرماید این طایفه دوستانند چون بی نیاز باشم از ایشان دشمنانند چون فرود آید بلا از آسمان پس جمع کرد رفیق مهربانت باشند هر دم چه مگس بر سر خوانت باشند در وقت غنا همه محبت ورزند در حین بلا دشمن جانت باشند **وان غبت عن احد قلانی وعاقبنی بما فیه اکتفاء** تغیب غایب ساختن واحد ودواحد یکی وقال الازهری لا یوصف غیر الله تعالی بالاحد

فلا یقال رجل احد کما یقال رجل واحد وقلا بغض وکسر قاف با بعد وفتح دشمن داشتن از زمانی وعقاب معاقبه عقوبت کردن تا کتفا پسنده کردن ودر صیغه غیبت اشعار با نکه من از دوستان باختیار غایب نشوم وغیبی کرده نمایند بکره واجبار است پس هر دل که زفیض مهر معمور شود مانند سپهر چشمه نور شود از مهر وفا کسی که مسرور شود مشکل که ز ارباب صفا دور شود میفرماید اگر غایب ساخته شد از بعضی از دوستان دشمن دارد مرا وعقوبت کند مرا بچیزی که بس باشد در باب عقوبت پس تا چند ز دوستان خود غصه خورم وقت است که جیب صبر صد جا بدرم از هر که شدم بکام وناکام جدا شد دشمن جانم میکند قصد سرم **اذا ما رأس اهل البیت ولی بدا لهم من الناس الجفاء** ما زائد ورأس رئیس وبیت خانه واهل بیت شخص کسی چند که نسب جامع او وایشان باشد وچون مطلق گویند اهل بیت رسول خواهند بود که علی است وفاطمه وحسن وحسین و تحقیق آن در مفاتح سابقه گذشت ومراد از رأس اهل البیت آنحضرت است وتولیه پشت کردن واینجا کنایه از انتقال با خرت وبدو بودن علو پیدا شدن والجفاء ضد البر میفرماید چون رئیس اهل بیت پشت کرد بر دنیا وبآخرت رحلت نمود پیدا شد مر ایشانرا از مردم جفا که متوقع نبود پس گر باغنه ز فیض حق بود صفا از خلق مجو قاعده مهر ووفا از آل نبی کسی نباشد بهتر چون دوست نبی ز خلق دیدند جفا شکوه از زمان بی وفا که نه صدق دارند نه صفا **دع ذکرهن فما لهن وفاء ریح الصبا وعهودهن سواء یکسرن قلبک ثم لا یجبرنه وقلوبهن من الوفاء خلاء**

۱۱۴

فاختلط به نبات الارض فاصبح هشیما تذروه الریاح وکان الله علی کل شیء مقتدرا یعنی تجاوز عیکند نهایت از آنچه مینگرد وبسند بنهایت آن از دوی اهل رغبت در او ورضا با و از آنکه باشد مثل آنحالتی که خدا سبحانه گفته است که مثل آبی است که مثل آب است که ما فرو فرستادیم او را از جانب آسمان پس ممزوج کردانیم بسبب او گیاه زمین را پس صبح کند آن گیاه در حالتی که خشک وریزه شده باشد پراکنده سازد او را بادها و باشد خدا بر هر چیز توانا یعنی تجاوز عیکند حالت خرمی دنیا از بودن مثل حالت گیاه سبز وخرم که رویده میشود وباندک وقتی خشک وخاشاک میگردد وخرمن هستی او بباد فنا میرود لم یکن امرؤ منها فی حبرة الا اعقبته بعدها عبرة ولم یلق من سرائها بطنا الا منحته من ضرائها ظهرا یعنی نباشد مردی از دنیا در سروری مگر اینکه در عقب در آید او را بعد از سرور وخوشحالی ندیمی وملاقات نکند دنیا مردی را از خوشی خود با قبالی مگر اینکه عطا کند او را از شدت ومکروه خود ادباری ولم تطله فیها دیمة رخاء الا هطلت علیه مزنة بلاء یعنی وننبارد بر مردی در دنیا باران وسعت وسلامتی مگر اینکه ببارد بر او ابر بلائی وحری اذا اصبحت له منتصرة ان تمسی له متنکرة وان جانب منها اعذوذب فاحلولی امر منها جانب فاوبی یعنی وسزاوار است مر دنیا را که هر زمانی که صبح کند دنیا در حالتی که یاری کننده او و یاور او باشد از آنکه شب کند در حالتیکه دنیا منکر او و دشمن او باشد واگر طرفی از دنیا خوشگوار سازنده وشیرین کننده باشد تلخ سازنده باشد طرف دیگر از آن دنیا و با و هلاکت آورنده باشد لا ینال امرؤ من غضارتها رغبا الا ارهقته من نوائبها تعبا ولا یمسی منها فی جناح امن الا اصبح علی قوادم خوف یعنی نمیرسد مردی از وسعت وخوشی دنیا بمرادی مگر اینکه متحمل میسازد دنیا او را از مصائب وحوادث خود تعبی ومشقتی وشب نمیکند مردی از دنیا در بال ایمنی که امنیت سریعی مگر اینکه داخل صبح کرده در مقادیم بال خوف یعنی با خوف سریع غرارة غرور ما فیها فانیة فان من علیها لا خیر فی شیء من ازوادها الا التقوی یعنی فریب دهنده دنیا عین فریب است چیزیکه در اوست نیست شونده است دنیا نیست میگردد هر کس که ملازم اوست نیست خیری در چیزی از توشهای دنیا مگر توشه پرهیزکاری من اقل منها استکثر مما یؤمنه ومن استکثر منها استکثر مما یوبقه وزال عما قلیل عنه یعنی کسی که اخذ کرد اندکی از متاع دنیا اخذ کرد بسیار از چیزی که سالم گرداند او را از عقوبات وکسی که اخذ کرد بسیار از متاع دنیا را اخذ کرد بسیار از چیزی که هلاک گرداند او را وزایل گردید بعد از اندک زمانی از او وکم من واثق بها قد فجعته وذی طمأنینة الیها قد صرعته وذی ابهة قد جعلته حقیرا وذی نخوة قد ردته ذلیلا یعنی چه بسیار است اعتماد کننده بدنیا که درد مند کرده است دنیا او را وچه بسیار است صاحب اطمینان وآرام بدنیا که بر زمین زده دنیا او را وچه بسیار است صاحب مرتبه بزرگ که دنیا گردانیده است دنیا او را کوچک مرتبه وچه بسیار است صاحب کبری که رد ساخته دنیا او را بسوی ذلت وخواری سلطانها دول وعیشها رنق وعذبها اجاج وحلوها صبر وغذاؤها سمام واسبابها رمام حیها بعرض موت وصحیحها بعرض سقم ملکها مسلوب وعزیزها مغلوب وموفورها منکوب وجارها محروب یعنی پادشاهی دنیا گردنده است وخوش گذرانی دنیا تیره است وخوشگوار دنیا شور وناگوار است وشیرین دنیا تلخ است وغذای دنیا زهرها است واسباب ووسائل دنیا ریسمانهای پوسیده است زنده دنیا در عرضه مردن است صحیح دنیا در عرضه مریض است وسلطنت دنیا را کشیده شده است وغالب دنیا مقهور است مال بسیار دنیا نکبت داشته شده است وبجا ورد دنیا او را ربوده شده است الستم فی مساکن من کان قبلکم اطول اعمارا وابقی آثارا وابعد آمالا واعد عدیدا واکثف جنودا یعنی آیا نیستید شما در مسکنهای کسانی که بودند پیش از شما در حالتیکه عمر آنها درازتر بود وآثار آنها باقی مانده تر بود وآرزوهای آنها دورتر بود وعدد خلق آنها بیشتر بود وسپاه آنها انبوه تر بود تعبدوا للدنیا ای تعبد وآثروها ای آثار ثم ظعنوا عنها بغیر زاد مبلغ ولا ظهر قاطع یعنی بندگی کردند آنها از برای دنیا چه بسیار بندگی کردنی واختیار کردند دنیا را چه بسیار اختیار کردنی پس کوچ کردند آنها از دنیا بدون توشه که بمنزل برساند ومرکبی که قطع مسافت کند فهل بلغکم ان الدنیا سخت لهم نفسا بفدیة او اعانتهم بمعونة او احسنت لهم صحبة بل ارهقتهم بالقوادح واوهنتهم بالقوارع وضعضعتهم بالنوائب وعفرتهم للمناخر ووطئتهم بالمناسم واعانت علیهم ریب المنون یعنی پس آیا رسید بشما که دنیا بخشش کرد از برای آنها بنفسی بعوض جنایت دادنی ویا یاری کرد آنها را باعانت کردن مالی یا احسان کرد از برای آنها در روی همراهی بلکه شامل گردانید آنها را بمصائب شکننده وسست گردانید آنها را بسبب وقایع کوبنده ومضطرب گردانید آنها را بحوادث زمانه وخاک مالید آنها را تا سوراخهای بینی ولکدکوب کرد آنها را بچکمهای پا شتر ویاری داد برای آنها بحوادث زمانه فقد رأیتم تنکرها لمن دان لها وآثرها واخلد الیها حتی ظعنوا عنها لفراق الابد هل زودتهم الا السغب او احلتهم الا الضنک او نورت لهم الا الظلمة او اعقبتهم الا الندامة یعنی پس بتحقیق دیدید شما ناشناسائی دنیا را از برای کسی که نزدیکی مر او را واختیار کرد او را ومایل شد بسوی او تا اینکه کوچ کردند از او از برای جدائی همیشه آیا توشه داد ایشانرا مگر گرسنگی ویا جای داد ایشانرا مگر بتنگی ویا ظاهر گردانید برای ایشان مگر تاریکی ویا از پی در آورد ایشانرا مگر پشیمانی افهذه تؤثرون ام الیها تطمئنون ام علیها تحرصون فبئست الدار لمن لم یتهمها ولم یکن فیها علی وجل یعنی آیا پس این دنیا را اختیار میکنید آیا دارای دنیا طمع دارید آیا بسوی این دنیا مطمئن میگردید یا بر این دنیا حریص میباشید پس بد سرائی باشد این دنیا برای کسی که محل تهمت ندانند او را ونبوده باشد در آن بر ترس وبیم فاعلموا وانتم تعلمون بانکم تارکوها وظاعنون عنها واتعظوا فیها بالذین قالوا من اشد منا قوة حملوا الی قبورهم فلا یدعون

ورکبانا

وقلوبهن من الوفاء خلاء قال الجوهری قولهم دع ذا ای ترکه واصله ودع یدع وقد امیت ماضیه لا یقال ودعه وانما یقال ترکه ولا وادع ولکن تارک وقال الراغب قد قریء ما ودعک ربک بالتخفیف وذکر یاد کردن وهن راجع بمطلق زنان وامام در تفسیر ارسلنا الریاح لواقح گوید الریح هواء متحرک وسید شریف

در شرح

رُكْبَاناً وَ اُنْزِلُوا الْاَجْدَاثَ فَلَا يُدْعَوْنَ ضِيفَاناً وَ جُعِلَ لَهُمْ مِنَ الصَّفِيحِ اَجْنَانٌ وَ مِنَ التُّرَابِ اَكْفَانٌ وَ مِنَ الرُّفَاتِ جِيرَانٌ یعنی پس کار دنیا کنید
و حال آنکه شما میدانید که بتحقیق شما واگذارنده دنیا اید و کوچ کننده اید از او و پند بگیرید در دنیا بکسانیکه در زمان پیش گفتند که کیست از ما پر قوه
تر بعد از آن سوار گردانیده شدند بسوی قبرهای ایشان پس گفته نشد ایشانرا سواران چنانچه در حین حیات اگر بر مرکبی می نشستند میگفتند ایشانرا سوا
با شوکت و منزل داده شدند در قبرها پس خوانده نشد ایشانرا مهمانان چنانچه در حین حیات اگر در جائی نازل میشدند ایشانرا اکرام میکردند
بمهمانی و گردانیده شد از برای ایشان از سنگ قبرها و از خاک کفنها و از استخوانها پوسیده همسایها فَهُمْ جِيرَةٌ لَا يُجِيبُونَ دَاعِياً وَ لَا يَمْنَعُونَ ضَيْماً
وَ لَا يُبَالُونَ مَنْدَبَةً اِنْ جِيدُوا لَمْ يَفْرَحُوا وَ اِنْ قُحِطُوا لَمْ يَقْنَطُوا جَمِيعٌ وَ هُمْ آحَادٌ وَ جِيرَةٌ وَ هُمْ اَبْعَادٌ یعنی پس ایشان همسایهائی باشند که جواب
ندهند خواننده را و منع نکنند ظلمی را و باک ندارند نوحه کردنی را اگر از اهل دنیا بخششی بایشان شود خوشحال نمیشوند و اگر بخشش نکنند مایوس
نمیشوند در یکجا جمع باشند و حال آنکه تنها باشند بسبب گرفتاری با خود و همسایگانند و حال آنکه از هم دور باشند بجهة خبر نداشتن از یکدیگر
مُتَدَانُونَ لَا يَتَزَاوَرُونَ وَ قَرِيبُونَ لَا يَتَقَارَبُونَ حُلَمَاءُ قَدْ ذَهَبَتْ اَضْغَانُهُمْ وَ جُهَلَاءُ قَدْ مَاتَتْ اَحْقَادُهُمْ یعنی نزدیکانی باشند که زیارت یکدیگر
نکنند و خویشانی باشند که نزدیکی با هم نکنند بردبارانی باشند که بتحقیق رفته باشد کینه های ایشان و نادانی باشند که زایل شده باشد حسدهای ایشان
لَا يُخْشَى فَجْعُهُمْ وَ لَا يُرْجَى دَفْعُهُمْ اِسْتَبْدَلُوا بِظَهْرِ الْاَرْضِ بَطْناً وَ بِالسَّعَةِ ضِيقاً وَ بِالْاَهْلِ غُرْبَةً وَ بِالنُّورِ ظُلْمَةً یعنی ترسیده نشده از ایشان و امید
داشته نشده دفع ایشان یعنی بدرد خویشان نرسیدند و امید از دفع گرفتاری خود حاصل نکردند بدل کردند روی زمین را بزیر زمین و جا و سیع را بجای
تنگ و اهل بودن را بوحشی بودن و روشنائی را بتاریکی فَجَاءُوهَا كَمَا فَارَقُوهَا حُفَاةً عُرَاةً قَدْ ظَعَنُوا عَنْهَا بِاَعْمَالِهِمْ اِلَى الْحَيَوةِ الدَّائِمَةِ وَ الدَّارِ
الْبَاقِيَةِ كَمَا قَالَ سُبْحَانَهُ كَمَا بَدَاْنَا اَوَّلَ خَلْقٍ نُعِيدُهُ وَعْداً عَلَيْنَا اِنَّا كُنَّا فَاعِلِينَ یعنی پس آمدند زمین را همچنانکه مفارقت کرده بودند در حالتی
که پا برهنه و تن برهنه باشند در حالتیکه کوچ کردند از زمین با کردارهای خود بسوی زندگانی همیشه و سرای باقی چنانچه خدا سبحانه گفته است در
قران که مثل ابتدا کردن ما اول خلق را برگردانیم خلق را یعنی قدرت ما بر اعاده مثل قدرت ما است بر ابتدا و وعدیست لازم بر ما بتحقیق که ما بو
کننده هر کاری که خواهیم

وَ مِنْ خُطْبَةٍ لَهُ عَ ذَكَرَ فِيهَا مَلَكَ الْمَوْتِ

یعنی از خطبه امیر المؤمنین علیه السلم است که مذکور داشته در آن
ملک موت هَلْ تُحِسُّ بِهِ اِذَا دَخَلَ مَنْزِلاً اَمْ هَلْ تَرَاهُ اِذَا تَوَفَّى اَحَداً بَلْ كَيْفَ يَتَوَفَّى الْجَنِينَ فِي بَطْنِ اُمِّهِ اَ يَلِجُ عَلَيْهِ مِنْ بَعْضِ جَوَارِحِهَا اَمِ الرُّوحُ
اَجَابَتْهُ بِاِذْنِ رَبِّهَا اَمْ هُوَ سَاكِنٌ مَعَهُ فِي اَحْشَائِهَا كَيْفَ يَصِفُ اِلٰهَهُ مَنْ يَعْجِزُ عَنْ صِفَةِ مَخْلُوقٍ مِثْلِهِ یعنی آیا ادراک میکنی از حواس ظاهره خود ملک
الموت را در وقتیکه داخل میشود منزل کسی را که اراده قبض روح از او دارد آیا می بینی او را در وقتیکه قبض روح احدی میکند بلکه چگونه قبض روح
اطفال میکند در شکم مادران ایشان آیا داخل میشود بر شکم او از بعض اعضای مادر اطفال مثل دهن و حلق و جگر و شش و احشا و امعاء یا اینکه روح
اجابت میکند ملک الموت را بحکم پروردگارش یا اینکه ملک الموت ساکن است با طفل در رودهای مادر طفل چگونه بیان صفت خدای خود کند کسی که
عاجز باشد از صفت کردن مخلوقی مثل خود که مثل ملک الموت باشد یعنی هرگاه عقل تو عاجز باشد از ادراک ذات و صفات و افعال ملک الموت که او هم
مثل تو مخلوقی است از مخلوقات خدا پس چگونه تواند دریافت کنه ذات و صفات و افعال خدا را که خالق همه و برتر از ادراک و احاطه همه است
پس نتوان دانست خدا را مگر با ثار و افعال چنانچه میشناسی ملک الموت را با ثار و افعال او که ملکی است غیر محسوس و قبض ارواح خلایق
میکند و اما ذات او و بچه نحو و فعل او و چگونه است معلوم تو نیست و یقین داری بوجود او و فعل او مثل آنکه یقین داری از تفکر در آفاق
و انفس بوجود خدا و باینکه او ست موجد جمیع و یگانه است در ایجاد و شریکی ندارد

وَ مِنْ خُطْبَةٍ لَهُ عَ

یعنی از خطبه امیر المؤمنین ع
است وَ اُحَذِّرُكُمُ الدُّنْيَا فَاِنَّهَا مَنْزِلُ قُلْعَةٍ وَ لَيْسَتْ بِدَارِ نُجْعَةٍ قَدْ تَزَيَّنَتْ بِغُرُورِهَا وَ غَرَّتْ بِزِينَتِهَا یعنی میترسانم شما را بدنیا پس بتحقیق
که دنیا منزل کوچ و جای برداشتن است نیست سرای التذاذ و تعیش بتحقیق زینت کرده است خود را بسبب فریفته کردن خود و فریب میدهد
مردم را بسبب زینت خود دَارُهَا هَانَتْ عَلَى رَبِّهَا فَخَلَطَ حَلَالَهَا بِحَرَامِهَا وَ خَيْرَهَا بِشَرِّهَا وَ حُلْوَهَا بِمُرِّهَا لَمْ يُصْفِهَا اللّٰهُ لِاَوْلِيَائِهِ وَ لَمْ يَضِنَّ بِهَا
لِاَعْدَائِهِ یعنی دنیا سرائیست که خوار است بر صاحبانش یعنی سبب خواری ایشان است در آخرت پس مخلوط است حلال او با حرام او و خیر او با شر او و شیرین
او با تلخ او و صاف و خالص نگردانیده است او را خدا از برای دوستان خود و بخل نورزیده است او را از برای دشمنان خود خَيْرُهَا زَهِيدٌ
وَ شَرُّهَا عَتِيدٌ وَ جَمْعُهَا يَنْفَدُ وَ مُلْكُهَا يُسْلَبُ وَ عَامِرُهَا يَخْرَبُ یعنی خیر دنیا نایابست و شر دنیا مهیا و آماده است و جمع شدن اموال
او نیست شونده است و پادشاهی او واگرفته شده است از یکی میگیرند بدیگری میدهند و آبادان خراب میشود فَمَا خَيْرُ دَارٍ تُنْقَضُ نَقْضَ
الْبِنَاءِ وَ عُمُرٍ يَفْنَى فِيهَا فَنَاءَ الزَّادِ وَ مُدَّةٍ تَنْقَطِعُ اِنْقِطَاعَ السَّيْرِ یعنی چه چیز است خوبی سرائی که شکسته و خراب گردد مثل خرابی بنیان و عمری که
نیست گردد اندک اندک مثل نیست شدن توشه سفر و مدتی که با خر رسد مثل آخر رسیدن سیر مسافر اِجْعَلُوا مَا افْتَرَضَ اللّٰهُ عَلَيْكُمْ مِنْ طَلَبِكُمْ
وَ اسْاَلُوهُ مِنْ اَدَاءِ حَقِّهِ مَا سَاَلَكُمْ وَ اَسْمِعُوا دَعْوَةَ الْمَوْتِ آذَانَكُمْ قَبْلَ اَنْ يُدْعَى بِكُمْ یعنی بگردانید آنچه را که واجب ساخته است خدا بر شما از جمله
مطالب و مقاصد شما و بخواهید از خدا آنچه را که خواسته است از شما از ادا کردن و بجا آوردن حقوق او یعنی توفیق ادای حق او را از او بخواهید زیرا که
بدون توفیق ادا را نخواهد شد و بشنوانید خواندن مرگ شما را بگوشهای شما یعنی آماده مرگ گردید پیش از آنکه خوانده شود مرگ بشما یعنی

پیش

بی وفائی زنان

در شرح مواقف گوید قیل قد وقع فی کلام ارسطو ان الریح یجد بتحرک هو هواء لا اجزاء متحرکة وقال الامام یمکن ان یقی فیه ان الهواء مادة الریح و موضوعها فلا یجوز وضعها
موضع الجنس و صبا بادی که از مشرق وزد و سواء مصدر یعنی مستوی و کسر شکستن از ثانی و جبر بستن شکسته و نیکو کردن حال کسی از اول و خلاء مصدر بمعنی خالی
و از نسبة کسر بقلب فهم میشود که تشبیه قلب بشیشه نموده و وجه شبه روشنی و رقت و لطافت است و چنانچه شیشه رنگ مظروف میگیرد بمرتبه که شیشه غیر پیدا دل عالم
صورة معلوم می پذیرد و برنگ او بر می آید ورق الزجاج و رقت الخمر فتشابها و تشابه الامر فکانما خمر و لا قدح و کانما قدح و لا خمر از صفای می و لطافت جام در هم
آمیخت رنگ جام مدام همه جام است نیست گوئی می یا مدام است نیست گوئی جام و اگر کسی را کار زنی بد شوار اندست اید شکایت از او نتوان کرد که چرا برای کسی مرتکب آن کار نمیشود لیکن اگر بسهولت میسر باشد محل شکوه است پس شکایت ثانیه از عدم جبر اشاره است بآنکه جبر دلهای شکسته از دست ایشان آسان میاید میفرماید بگذار یاد زنان را که نیست مر ایشان را وفا که از لوازم احسانست باد صبا و پیمانهای ایشان یکسانست می شکنند ایشان دل تو را پس جبران نمیکنند تو او دلهای ایشان خالی از وفا است پس ابدل مکن از عهد زنان هرگز یاد باشد همه عهدهای ایشان چون باد در برزم وفا شیشه دلها شکنند از دست جفای ایشان عشق فریاد نکته حضرت مصطفی فرمود زنان ناقصان عقل و دینند و گفته که شهادت زن مثل نصف شهادت مرد است و آن از نقصان عقل او است و چون حایض شد روزه نمیدارد و نماز نمیگذارد و آن نقصان دین او است و بحکم للذکر مثل حظ الانثیین میراث خواهر مثل نصف میراث برادر است و حال آنکه زن بواسطه عجز و ضعف احق است بمیراث از مرد و تحقیق مقام آنکه خواهر کابین لایق که مثل میراث اوست از شوهر می ستاند و برادر مهر لایق که نصف میراث اوست بزن میدهد پس در مال حظ خواهر ضعف حظ برادر است و این عین عدل است و اگر بجای حکم مذکور عکس این بود حظ خواهر بمراتب افزون از حظ برادر میشد و با فراغ بلیغ میانجامید و اگر کوئی بعضی زنان اهل کمال بوده اند مثل
مریم و فاطمه و ازواج نبی در امثر عددی و شیخ محی الدین در عقد گوید سئل بعض الاولیاء عن عدد الابدال فقال اربعون نفسا قیل لم لا یقول اربعون رجلا فقال قد یکون فیهم النساء گوئیم مراد آنست که
شان زنان اتصاف بصفات بدیست و شان مردان اتصاف بسعادت ابد و تخلف در هر دو بواسطه عوارض و ایام میشود و نظر بصورت آنکه فضلت ایشان مسلم جمیع خلایق است و حقیقت در شان بعضی

ميفرمايد وَلٰكِنْ كالانعام بل هم اضل امر بجستن روزی با متلذخ وفر درگز وَمَا طلب المعيشة بالتمنّي ولكن الق دلوك في الدلاء تجيئك بملائها
يوما فيوما تجيئك بحماة وقليل ماء طلب جستن از اول ومعيشه زيستن ومراد اسباب آن وتمنی آرزو كردن خواه آرزوی چيزيكه حقيقت داشته باشد وخواه نه
واكثر استعمال او درثانی نيست قال عثمان ما تغنيت ولا تمنيت مذ اسلمت والقا افكندن ودلو مونث سماعی ودلاء جمع او وتجی آمدن از ثانی والملاء مقدار ما يا خذه
الاناء الممتلی ويوم روز وحماة بسكون ميم گل سياه ويوما اول متعلق بتجی اول وثانی بثانی وقليل ماء اضافه صفت بموصوف وچون اضافه بيانيه در كلام عرب شايع است

پيش از انكه علامات واما رات مرگ در شما پيدا شود وشما را بخوانند برای آن اِنَّ الزَّاهِدِينَ فِي الدُّنْيَا تَبْكِي قُلُوبُهُمْ وَإِنْ ضَحِكُوا وَيَشْتَدُّ حُزْنُهُمْ وَإِنْ
فَرِحُوا وَيَكْثُرُ مَقْتُهُمْ اَنْفُسَهُمْ وَاِنِ اغْتَبَطُوا بِمَا رُزِقُوا يعنی بتحقيق كه كسانيكه بی رغبتند در لذات دنيا گريه ميكند دلهای ايشان اگرچه اسباب
خنده آماده باشد از برای ايشان وبسيار است اندوه ايشان اگرچه اسباب شادی مهيا باشد از برای ايشان وبسيار است خشم ايشان بر نفسهای خود
ايشان اگرچه سبب خوشحالی از برای ايشان حاصل باشد بسبب آن چيزيكه روزی ونصيب ايشان شده است از متاع دنيا قَدْ غَابَ عَنْ قُلُوبِكُمْ ذِكْرُ الْآجَالِ
وَحَضَرَتْكُمْ كَوَاذِبُ الْآمَالِ فَصَارَتِ الدُّنْيَا اَمْلَكَ بِكُمْ مِنَ الْآخِرَةِ وَالْعَاجِلَةُ اَذْهَبَ بِكُمْ مِنَ الْآجِلَةِ يعنی بتحقيق غايب گشت از دلهای شما ياد مرگ
امدن وحاضر شده نزد دلهای شما آرزوهای دروغ بی اصل پس گرديده دنيا مسلط تر بر شما از آخرت وگرديد امور حاضره دنيا رواننده تر شما را از برای
تحصيل آنها از امور آجله ابديه آخرت يعنی امور دنيا محرك شما باشد بيشتر از امور آخرت اِنَّمَا اَنْتُمْ اِخْوَانٌ عَلَى دِينِ اللّٰهِ مَا فَرَّقَ بَيْنَكُمْ اِلَّا خُبْثُ
السَّرَائِرِ وَسُوءُ الضَّمَائِرِ فَلَا تَوَازَرُونَ وَلَا تَنَاصَحُونَ وَلَا تَبَاذَلُونَ وَلَا تَوَادُّونَ يعنی جز اين نيست كه شما برادران يكديگريد بر دين اسلام
ومخلوق شده‌ايد بر فطرت اسلام برادرانه وجدائی نينداخته در ميان شما وشما را از يكديگر جدا نميكند مگر چركی قلوب پنهان شما وبدی دلهای
پنهان شما پس اعانت يكديگر نميكنيد ويكديگر را نصيحت نميكنيد وبخشش بيكديگر نميكنيد ومحبت با يكديگر نمينورزيد مَا لَكُمْ تَفْرَحُونَ بِالْيَسِيرِ
مِنَ الدُّنْيَا تُدْرِكُونَهُ وَلَا يَحْزُنُكُمُ الْكَثِيرُ مِنَ الْآخِرَةِ تُحْرَمُونَهُ وَيُقْلِقُكُمُ الْيَسِيرُ مِنَ الدُّنْيَا يَفُوتُكُمْ حَتّٰى يَتَبَيَّنَ ذٰلِكَ فِي وُجُوهِكُمْ وَقِلَّةِ صَبْرِكُمْ
عَمَّا زُوِيَ مِنْهَا عَنْكُمْ كَاَنَّهَا دَارُ مُقَامِكُمْ وَكَاَنَّ مَتَاعَهَا بَاقٍ عَلَيْكُمْ يعنی چه چيز است مر شما را كه خوشحال ميشويد باندكی از متاع دنيا كه ميرسيد
شما با او واندوهناك نميگرداند شما را اجر بسيار از آخرت كه شما محروم ميشويد از او وبا اضطراب مياندازد شما را اندكی از دنيا كه فوت ميشود از شما
تا اينكه ظاهر ميشود از اضطراب در صورتهای شما ودر كمی صبر شما از چيزيكه واگرفته شده است از متاع دنيا از شما گويا دنيا سرای درنگ ومانددن شما
وگويا متاع دنيا واموال ودولت دنيا باقی نخواهد بود از برای شما وَمَا يَمْنَعُ اَحَدَكُمْ اَنْ يَسْتَقْبِلَ اَخَاهُ بِمَا يَخَافُ مِنْ عَيْبِهِ اِلَّا مَخَافَةُ اَنْ يَسْتَقْبِلَهُ
بِمِثْلِهِ قَدْ تَصَافَيْتُمْ عَلٰى رَفْضِ الْآجِلِ وَحُبِّ الْعَاجِلِ وَصَارَ دِينُ اَحَدِكُمْ لُعْقَةً عَلٰى لِسَانِهِ صَنِيعَ مَنْ قَدْ فَرَغَ مِنْ عَمَلِهِ وَاَحْرَزَ رِضٰى سَيِّدِهِ يعنی منع
نميكند احدی از شما را از اينكه ملاقات كند برادر خود را بچيزيكه ميترسد آن برادر از او واز معائب او مگر اينكه ميترسد كه آن برادر نيز ملاقات كند
او را بمعايب او مانند او يعنی چونكه شما شريكيد در معائب احدی از شما اظهار نميكند بر برادر خود از معائب او از ترس اينكه مبادا نيز اظهار كند
معائبش را بتحقيق كه خالص گشته‌ايد در محبت با يكديگر بر ترك آخرت ودوستی دنيا وگرديده است دين هر يك از شما بمقدار ليسيدنی بر زبان
خود او بر زبان او جاريست ودل او از اعتقاد بآن خاليست خصلت شما مثل خصلت كسی است كه فارغ شده باشد از كار مولای خود وتحصيل كرده
باشد خوشنودی او را چنانچه انكس فارغست از عمل وبكاری مشغول نميشود ومطمئن است شما عملی نكرده مثل او فارغ ومطمئن خاطر باشيد

ومن خطبة له ع يعنی از خطبه امير المؤمنين عليه السلام است اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الْوَاصِلِ الْحَمْدَ بِالنِّعَمِ وَالنِّعَمَ بِالشُّكْرِ يعنی سپاس وستايش مختص
خدا يست كه مبلغ حمد ومايه حمد است بعباد بسبب عطاء نعمتها غير متناهيه جود وكمال دانش ومبلغ نعمتهای عظيمه متواليه است بعباد بسبب
شكر كردن ايشان وفقره اولی حمد است بنعمتهای سابقه وثانيه حمد است بنعمتهای لاحقه نَحْمَدُهُ عَلٰى الْآئِهِ كَمَا نَحْمَدُهُ عَلٰى بَلَائِهِ يعنی چنانچه حمد
ميكنيم خدا را بر بلايا ومحن او حمد ميكنيم او را بر عطايا او بطريق اولی زيرا كه حمد بر بلايا مستلزم عطايا مستلزم حمد است بر عطايا بطريق
اولی وَنَسْتَعِينُهُ عَلٰى هٰذِهِ النُّفُوسِ الْبِطَاءِ عَمَّا اُمِرَتْ بِهِ السِّرَاعِ اِلٰى مَا نُهِيَتْ عَنْهُ يعنی طلب ياری ميكنيم از خدا بر نفسهای كه اين صفت
دارد كه كند باشند از بجا آوردن آنچه را كه مأمورند باو وجلدند بآنچيزيكه ممنوع باشند از او وَنَسْتَغْفِرُهُ مِمَّا اَحَاطَ بِهِ عِلْمُهُ وَاَحْصَاهُ
كِتَابُهُ عِلْمٌ غَيْرُ قَاصِرٍ وَكِتَابٌ غَيْرُ مُغَادِرٍ يعنی طلب مغفرت وپوشيدن ميكنيم از او از گناهانيكه فرو گرفته است او را دانش او وشماره كرده است
كتاب كرام الكاتبين او آن علم علمی است كه كوتاه نيست از احاطه وآن كتاب كتابيست كه وانگذاشته است چيزی را از شماره ومراد طلب مغفرت گناهان
شيطان ومطلب قربات باعلا درجات جنان وَنُؤْمِنُ بِهِ اِيمَانَ مَنْ عَايَنَ الْغُيُوبَ وَوَقَفَ عَلَى الْمَوْعُودِ اِيمَانًا نَفٰى اِخْلَاصُهُ الشِّرْكَ وَيَقِينُهُ الشَّكَّ يعنی
يعنی اعتقاد ميكنيم بوجود خدا مثل اعتقاد كسيكه بچشم ديد باشد ناديدنيها را ومطلع شده باشد بر امور يكه وعده شده است وخواهد آمد اعتقاد
كردنی كه نيست گرداند خالص بودن او حقيقت شرك را ويقين ثابت جزم او شبهه شك را وَنَشْهَدُ اَنْ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ وَاَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ
وَرَسُولُهُ ص شَهَادَتَيْنِ تُصْعِدَانِ الْقَوْلَ وَتَرْفَعَانِ الْعَمَلَ لَا يَخِفُّ مِيزَانٌ تُوضَعَانِ فِيهِ وَلَا يَثْقُلُ مِيزَانٌ تُرْفَعَانِ عَنْهُ يعنی شهادت ميدهيم
براينكه نيست خدائی مگر او يگانه است نيست شريكی از برای او واينكه محمد ص بنده او است وفرستاده او است دو شهادتی كه بالا ميبرند
اعتقاد را وبلند ميگردانند عبادت را دو شهادتيكه سبك نشود از چيزی ترازوئی كه بگذارند اين دو شهادت را در او وسنگين نشود از چيزی
ترازوئی كه بردارند اين دو شهادت را از او اُوصِيكُمْ عِبَادَ اللّٰهِ بِتَقْوَى اللّٰهِ الَّتِي هِيَ الزَّادُ وَبِهَا الْمَعَادُ زَادٌ مُبْلِغٌ وَمَعَادٌ مُنْجِحٌ دَعَا اِلَيْهَا اَسْمَعُ
دَاعٍ وَوَعَاهَا خَيْرُ وَاعٍ فَاَسْمَعَ دَاعِيهَا وَفَازَ وَاعِيهَا يعنی وصيت ميكنم شما را ای بندگان خدا بپرهيزكاری از برای خدا بتعم پرهيزكاری آنچنانيكه
او توشه راه است وبپرهيزكاری خدا است پناه از بديها توشه ايست رساننده بمنزل نجات وپناهی است ظفر بحوائج وطلبان خواند بسوی او
شنواننده ترين خوانندها ومحافظت كرد او را بهترين محافظت كننده كه پيغمبر ص باشد پس شنوانيد بخلق خواننده آن ورستگار گرديد حافظ

وبسيار واقع در نحو براضافة صفت بموصوف وعكس اجتناب نيست بتكلفاتی كه در كتب نحو مسطور است ميفرمايد نيست جستن اسباب زيستن با رزوو لكن بينداز دلو خود را در ميان دلوها تا بيارد آن دلو تو را روزی پر از آب صاف ودر روزی پر از گل سياه واندك آب يعنی بر دانی كس ايد لهر روز گفتگوئی ميكن در جستجوی شتر شوی فقر جستجوئی ميكن هر چند كه سعی ما ندارد اثری از پا منشين وجستجوئی ميكن نكته در فانحر ثانيه گذشت كه وجود جميع بقدرة حق است ليكن سنة الله چنان جاری شد كه بعضی اشياء را بعد از طلب ما خلق ميفرمايد پس دست از طلب كشيدن علامه شقاوت است بنا بر اين عارف كامل نه ترك طلب كند ونه نفس وجود اشياء را نتيجه داند از مر كه كند تو به شكستن انكس چون توبه اگر كردم از می پر هيز از دست پياله پر از باده گفت گر مرد رهی بگير كج دار ومريز

منع مبالغه در جمع مال و منع شكايات از دهر پريشان حال

وَكَمْ سَاعٍ لَيَثْرِيَ لَمْ يَنَلْهُ وَآخَرَ مَا سَعٰى لَحِقَ التُّرَاثَ قال الجوهری سعی الرجل سعيا اي عدا وكان اذا عمل وكسب من الثالث وقال الراغب السعی المشی السريع هو دون العدو ويستعمل للجد في الامر خيرا كان او شرا واثری اثراء اذا كثرت امواله ونيل يافتن از رابع وآخر در اصل افعل التفضيل بشهادة صرف او بمعنی اشد تاخرا پس منقول شد بمعنی غير واستعمال نكند مگر در چيزيكه از جنس سابق باشد مثلا نگويند جاء رجل وحمار آخر وما برای نفی ولحوق رسيدن بچيزی از رابع وضمير ينله راجع باثراء كه در ضمن ليثری است مثل اعدلوا هو وما سعی صفة آخر ولحق التراث خبر او وميفرمايد بسا كسی كه سعی كند تا بسيار شود مال او ونيابد آن را وديگری سعی نكرده بيوسته به دنيای مال سی تا روز ازل شراب در جام نرفت امروز به بيهوده مرا نام نرفت جويند بسی هست كه يك كام نديد يابند بسی هست كه يك گام نرفت

وَسَاعٍ يَجْمَعُ الْاَمْوَالَ جَمْعًا

منع متاع از مال

لبود نرا عادنه شقاء جمع کرده کردن از ثالثه وجه تسمیه مال لمیل ودزوال واسنلهذا اوراعرض هم کویند و آبرات میراث گذاشتن و اعادی جمع اعداء و مراد از ازواج و اولاد فال الله تعالی اِنَّ مِنْ اَزْوَاجِکُمْ وَاَوْلَادِکُمْ عَدُوًّا لَکُمْ و شفاید بحث شدن ازرابع وساع عطف بر ساع سابق یعنی وکم ساع وهرچند که غرض جامع مال ابراث دشمنان نیست اما چون بان منتهی میشود کویا غرض است بنابراین فرمود لبود نه مثل ما خلقت الجن والانس الا لیعبدون که حصر مقتصر از جمیع اغراض مقدس و منزه است لیکن خلق جن وانس چون بعبادة منتهی است لیعبدون وارد شده و شقاء یا تمیز یا مفعول له ولازم نیست که او فاعل فعل معلل باشد دلیل ابن قول حضرت امیر است در نهج البلاغه فاعطاه النظر استحقاقا للسخطة خبر مستحق سخط

اَنَّ عِبَادَ اللّٰهِ اِنَّ تَقْوَی اللّٰهِ حَمَتْ اَوْلِیَاءَ اللّٰهِ مَحَارِمَهُ وَاَلْزَمَتْ قُلُوبَهُمْ مَخَافَتَهُ یعنی ای بندگان خدا بتحقیق که تقوای خدا منع کرد از دوستان خدا حرامهای خدا را ولازم گردانید بدلهای ایشان خوف خدا را حَتّٰی اَسْهَرَتْ لَیَالِیَهُمْ وَاَظْمَأَتْ هَوَاجِرَهُمْ فَاَخَذُوا الرَّاحَةَ بِالنَّصَبِ وَالرِّیَّ بِالظَّمَاءِ وَاسْتَقْرَبُوا الْاَجَلَ فَبَادَرُوا الْعَمَلَ وَکَذَّبُوا الْاَمَلَ فَلَاحَظُوا الْاَجَلَ یعنی تا اینکه بیخواب گردانید تقوی شبهای دوستان خدا را بیدار گذاردن و تشنه ساخت روزهای گرم ایشان را بروزه گرفتن پس مستحق شدند راحت آخرت را بسبب تعب دنیا و سیرابی قیامت را بسبب تشنگی در دنیا و نزدیک شمردند مرگ را پس پیشی گرفتند بعبادت و دروغ داشتند آرزوی دنیا را پس نگاه کردند با خرت ثُمَّ اِنَّ الدُّنْیَا دَارُ فَنَاءٍ وَعَنَاءٍ وَغِیَرٍ وَعِبَرٍ فَمِنَ الْفَنَاءِ اَنَّ الدَّهْرَ مُوتِرٌ قَوْسَهُ لَا تُخْطِئُ سِهَامُهُ وَلَا تُوسٰی جِرَاحُهُ یَرْمِی الْحَیَّ بِالْمَوْتِ وَالصَّحِیحَ بِالسَّقَمِ وَالنَّاجِیَ بِالْعَطَبِ اٰکِلٌ لَا یَشْبَعُ وَشَارِبٌ لَا یَنْقَعُ یعنی پس بتحقیق که دنیا دار نیستی است و دار تعب و رنج است و دار تغیر و انتقال و دار عبرت و عبرت است پس از جهة دار نیستی بودن دنیا است که روزگار زه کننده کمان خود است در حالیکه خطا نمیشود تیرهای بلاهای او و مداوا نمیشود زخمهای او میاندازد زنده را بمرگ و صحیح را بمرض بیماری و رستگار را بهلاکت خورنده ایست که سیر نمیشود و آشامنده ایست که سیراب نمیگردد وَمِنَ الْعَنَاءِ اَنَّ الْمَرْءَ یَجْمَعُ مَا لَا یَاْکُلُ وَیَبْنِی مَا لَا یَسْکُنُ ثُمَّ یَخْرُجُ اِلَی اللّٰهِ لَا مَالًا حَمَلَ وَلَا بِنَاءً نَقَلَ یعنی از جهة عنا و تعب دنیا است که مرد جمع میکند مالی را که نمیخورد و بنا میگذارد سرائی را که ساکن نمیکند پس بیرون میرود بسوی جزاء خدا در حالیکه مالی را بار نکرده است و سرائی را نقل نکرده است وَمِنْ غِیَرِهَا اَنَّکَ تَرَی الْمَرْحُومَ مَغْبُوطًا وَالْمَغْبُوطَ مَرْحُومًا لَیْسَ ذٰلِکَ اِلَّا نَعِیمًا زَلَّ وَبُؤْسًا نَزَلَ یعنی و از تغیرات دنیا است که می بینی تو شخصی را که از فقر و فاقه محل ترحم بود محسود مردم است در دولت و مال و شخصی را که محسود مردم بود در ثروت و اموال موضع ترحم است از فقر و فاقه نیست اینچه می بینی مگر از جهة اینکه المرحوم مال شده و متحمل گردید سختی ستمکشی را و آن مغبوط لغزانید نعمت صاحب نعمتی را از او و ستم با وکرد و کلام از قبیل لف و نشر مشوش است وَمِنْ عِبَرِهَا اَنَّ الْمَرْءَ یُشْرِفُ عَلٰی اَمَلِهِ فَیَقْتَطِعُهُ حُضُورُ اَجَلِهِ فَلَا اَمَلٌ یُدْرَکُ وَلَا مُؤَمَّلٌ یُتْرَکُ یعنی از عبرتهای دنیا است که مرد مشرف میشود بر مامول خود و نزدیک میگردد برسیدن انچه را که آرزو دارد پس منقطع میسازد آرزوی او را حاضر شدن مرگ او پس نیست هر آرزوئی که رسیده شود و نیست هر آرزو کننده را که واگذاشته شود از مرگ فَسُبْحَانَ اللّٰهِ مَا اَغَرَّ سُرُورَهَا وَاَظْمَاَ رِیَّهَا وَاَضْحٰی فَیْئَهَا لَا جَاءٍ یُرَدُّ وَلَا مَاضٍ یَرْتَدُّ یعنی و تسبیح میکنم خدا را در مقام تعجب که چه بسیار فریب دهنده است خوشحالی دنیا و تشنه کننده است سیرابی دنیا و در آفتاب شونده است سایه دنیا و نیست آینده که رد شود و نه گذشته که باز گردد فَسُبْحَانَ اللّٰهِ مَا اَقْرَبَ الْحَیَّ مِنَ الْمَیِّتِ لِلِحَاقِهِ بِهِ وَاَبْعَدَ الْمَیِّتَ مِنَ الْحَیِّ لِانْقِطَاعِهِ عَنْهُ یعنی پس تسبیح میکنم خدا را در مقام تعجب که چه بسیار نزدیک است زنده بمرده از جهة ملحق شدن زنده بمرده و چه بسیار دور است مرده از زنده بسبب منقطع شدن مرده از زنده اِنَّهُ لَیْسَ شَیْءٌ بِشَرٍّ مِنَ الشَّرِّ اِلَّا عِقَابُهُ وَلَیْسَ شَیْءٌ بِخَیْرٍ مِنَ الْخَیْرِ اِلَّا ثَوَابُهُ یعنی بتحقیق که نیست چیزی از نوع عذاب بدتر از عذاب مگر عذاب خدا و نیست چیزی از نوع ثواب بهتر از ثواب مگر ثواب خدا وَکُلُّ شَیْءٍ مِنَ الدُّنْیَا سَمَاعُهُ اَعْظَمُ مِنْ عِیَانِهِ وَکُلُّ شَیْءٍ مِنَ الْاٰخِرَةِ عِیَانُهُ اَعْظَمُ مِنْ سَمَاعِهِ فَلْیَکْفِکُمْ مِنَ الْعِیَانِ السَّمَاعُ وَمِنَ الْغَیْبِ الْخَبَرُ یعنی وهر چیزی از دنیا شنیدن اوصاف او بزرگتر است از دیدن او وهر چیزی از احوال آخرت دیدنش بزرگتر است از شنیدن اوصاف او پس باید کفایت کند شما را از دیدن شنیدن و از ندیدن خبر کردن وَاعْلَمُوا اَنَّ مَا نَقَصَ مِنَ الدُّنْیَا وَزَادَ فِی الْاٰخِرَةِ خَیْرٌ مِمَّا نَقَصَ مِنَ الْاٰخِرَةِ وَزَادَ فِی الدُّنْیَا فَکَمْ مِنْ مَنْقُوصٍ رَابِحٍ وَمَزِیدٍ خَاسِرٍ اِنَّ الَّذِی اُمِرْتُمْ بِهِ اَوْسَعُ مِنَ الَّذِی نُهِیتُمْ عَنْهُ وَمَا اُحِلَّ لَکُمْ اَکْثَرُ مِمَّا حُرِّمَ عَلَیْکُمْ فَذَرُوا مَا قَلَّ لِمَا کَثُرَ وَمَا ضَاقَ لِمَا اتَّسَعَ یعنی بدانید بتحقیق که هر چیزی که کم کننده است از دنیا و زیاد کننده است در آخرت بهتر است از چیزیکه کم کننده آخرت و زیاد کننده است در دنیا پس چه بسیار کم شده که با سود است و چه بسیار زیاد شده که با زیان است که بتحقیق انچه را که مامور شده اید باو وسیع تر است از انچه باز داشته شده اید از او و انچه را که حلال شده از برای شما بیشتر است از انچه که حرام شده است بر شما پس واگذارید انچه را که کم است از جهة انچه که بسیار است و انچه تنگ است از برای انچه که وسیع است قَدْ تَکَفَّلَ لَکُمْ بِالرِّزْقِ وَاُمِرْتُمْ بِالْعَمَلِ فَلَا یَکُونَنَّ الْمَضْمُونُ لَکُمْ طَلَبُهُ اَوْلٰی بِکُمْ مِنَ الْمَفْرُوضِ عَلَیْکُمْ عَمَلُهُ یعنی بتحقیق که متکفل شد خدا از برای شما بروزی و مامور شدید از جانب او بعبادت کردن پس البته نباید باشد طلب کردن آن روزی که مضمون است از برای شما سزاوارتر بشما از عبادتیکه واجب گردانیده شده است بجا آوردن او را یعنی طلب روزی مضمون نباید اولی و الیق باید از طلب عبادت واجبه بر شما بلکه سعی شما در طلب عبادت واجبه باید بیشتر باشد از سعی در طلب روزی که خدا ضامن آن شده است که بفضل کفایت کند بشما مع اَنَّهُ وَاللّٰهِ لَقَدِ اعْتَرَضَ الشَّکُّ وَدَخِلَ الْیَقِینُ حَتّٰی کَاَنَّ الَّذِی ضُمِنَ لَکُمْ قَدْ فُرِضَ عَلَیْکُمْ وَکَاَنَّ الَّذِی فُرِضَ عَلَیْکُمْ قَدْ وُضِعَ عَنْکُمْ یعنی با اینحال سوگند بخدا بتحقیق که ظاهر گردیده در شما شک و مدخول و معیوب گردیده آن چیزیکه یقین بود از برای شما تا اینکه گویا انچیزیکه ضامن داده شده از برای شما از روزی بتحقیق که واجب ساخته شده بر شما و گویا انچیزیکه واجب شده بر شما از عبادات بتحقیق که برداشته شده از شما فَبَادِرُوا الْعَمَلَ وَخَافُوا بَغْتَةَ الْاَجَلِ فَاِنَّهُ لَا یُرْجٰی مِنْ رَجْعَةِ الْعُمُرِ مَا یُرْجٰی مِنْ رَجْعَةِ الرِّزْقِ وَمَا فَاتَ الْیَوْمَ مِنَ الرِّزْقِ رُجِیَ غَدًا زِیَادَتُهُ وَمَا فَاتَ اَمْسِ مِنَ الْعُمُرِ لَمْ یُرْجَ الْیَوْمَ رَجْعَتُهُ الرَّجَاءُ مَعَ الْجَائِی وَالْیَاْسُ مَعَ الْمَاضِی فَاتَّقُوا اللّٰهَ حَقَّ تُقَاتِهِ وَلَا تَمُوتُنَّ اِلَّا وَاَنْتُمْ مُسْلِمُونَ یعنی پس پیشی جوئید بعبادت کردن و بترسید ناگاه رسیدن مرگ را پس بتحقیق که نیست امید از برگشتن عمر انقدری که امید است از برگشتن روزی و انچه که فوت شده از روزی امروز امید است در فردا زیاد شدن او و انچه که فوت شده از عمر در دیروز امید

ابلغ بلیغ است و معطی نظر ختم میفرماید بدنیا سعی کنند جمع میکند مال را جمع کردی بسختی تا بازگذاری از برای بد بخت خود از بد بختی سن ابن صاحب رای کامل و بخت بلند سخی تو برای مال دنیا تا چند فرداً کند دوجان تو از تن بیرون اعداء اهل اعمال العشرت بجود وَمَا سِیَّانِ ذُو خَبَرٍ بَصِیرٍ وَآخَرُ جَاهِلٌ لَیْسَا سَوَاءً سی مانند و الخبر بضم العلم بالشیء و بصیر بینا و ما مشبهة بلیس و عمل او بتقدیم خبر باطل ولیسا سواء تاکید جمله اولی میفرماید نیست مانند هم صاحب علم بینا که هر آن مال خود را در وجود بکری جاهل که آنرا بمیراث خوار گذارد نیستند این دو یکسان سن هر بیره دلی که مظهر احسان نیست در مذهب اهل معرفت انسان نیست زنهار بعلم کوش خود را دریاب چون دانش و جهل در جهان یکسان نیست وَمَنْ یَسْتَعْتِبِ الْحَدَثَانِ یَوْمًا یَکُنْ ذَاکَ الْعِتَابُ لَهُ عَنَاءً استعتاب الشیء خواستن و خوشنودی خود جستن و الحدثان حوادث و عتاب گله کردن اذا ذهب العتاب فلیس ود و یبقی الود ما بقی العتاب و مراد استعتاب که ملزوم او است و عنا رنجور شدن میفرماید هر که طلب آشتی کند از حوادث دهر روزی باشد از ان آشتی خواستن مر او را رنجی و طلب او ضایع ماند سن ای آنکه بزخم چرخ لاله آسا داغی زنهار مجوز دهر ایمن فراغ هر دل که از او مرهم داغی جوید داغ دگرش نهد بروی سر داغ وَیَزْرِی بِالْفَتَی الْاِعْدَامُ حَتّٰی یُصِبْ الْمَقَالَ یُقَلْ اَسَاءَ آزرا خوار داشتن و یستعمل بالیاء و فتی جوان مرد و عدم الرجل افتقر فهو معدم

وعدیم اصابه صواب گفتن و مقال گفتن و اساءه بد کردن میفرماید خوار میدارد جوان مرد را درویشی بمرتبه که هر گاه صواب گوید سخن را گفته شود که بد گفت سن چون اهل جهان تمام ظاهر بینند تا مردم درویش ...

فاستراح بمیت انما المیت میت الاحیا موت و ممات مردن و استراحت براسودن و دو میت اول بتخفیف و ثالث بتشدید میفرماید نیست کسی که مرد پس براسود از محنت دنیا مرده نیست مرده مگر کسی که اسیر محنت دنیا است و بمنزله مرده است در میان زندگان تا آنحال که خلق مردنش میخواهند آسایش بفقرات اگر میدانند موتی که از آن اهل الاحیا
در مانند دردیست که رو نمود بی درمانند و دور نیست که مراد از میت الاحیاء جاهل باشد چه حضرت امیر میفرماید و فی الجهل قبل الموت موت لاهله و در حرف آمد و امام راغب در محاضرات گوید قال بعضهم فلان امکر لیس فیه بستقر خیر و لا شر فقیل ذلک میت الاحیاء لیکن استراح بمعنی اول الصواب است و گویند امام حسن ع این بیت

بیان مذمت دنیا

نیست در امروز بر گشتن و امید با ابتدا است و بومیکه در گذشته پس بپرهیزید خدا را حق پرهیز او و باید بمیرید مگر اینکه از جمله مسلمانان واقع باشید **ومن خطبة له ع فی الاستسقاء** یعنی از خطبه امیر المؤمنین علیه السلام است در طلب باران اللهم قد انصاحت جبالنا و اغبرت ارضنا و هامت دوابنا و تحیرت فی مرابضها و عجت عجیج الثکالی علی اولادها و ملت التردد فی مراتعها و الحنین الی مواردها یعنی بار خدایا بتحقیق که شق گردید از خشکی کوههای ما و گرد آلود گردید زمین ما و تشنه گشتند چارپایان ما و سرگردان گشتند در خوابگاههای خود و فریاد بر آوردند مثل فریاد زنان فرزند مرده بر اولاد خود و ملول گشتند از تردد کردن در چراگاههای خود بتقریب علفی و از اشتیاق و درد مندی ابکاههای خود ببی آبی اللهم فارحم انین الآنة و حنین الحانة اللهم فارحم حیرتها فی مذاهبها و انینها فی موالجها اللهم خرجنا الیک حین اعتکرت علینا حدابیر السنین و اخلفتنا مخائل الجود فکنت الرجاء للمبتئس و البلاغ للملتمس یعنی بار خدایا پس رحم کن نالهای گوسفندان را و آرزومندی شتران را بار خدایا پس رحم کن حیرت آنها را در بیرون رفتن آنها و نالهای آنها را در داخل شدن آنها بار خدایا بیرون شدیم بسوی تو در وقتیکه جمع شدند بر ما شتران لاغر سال قحط و مخالفت کرد با ما مواضع گمان باران پس باش تو امید از برای ناامیدان و کفایت از برای التماس کننده گان ندعوک حین قنط الانام و منع الغمام و هلک السوام ان لا تؤاخذنا باعمالنا و لا تأخذنا بذنوبنا و انشر علینا رحمتک بالسحاب المنبعق و الربیع المغدق و النبات المونق سحا وابلا تحیی به ما قد مات و ترد به ما قد فات یعنی میخوانیم تو را در وقتیکه مأیوس گشتند مردمان و منع کردند ابرها از باران و هلاک گشتند چرندگان از اینکه مؤاخذه نکنی از ما بکردارهای ما و نگیری ما را بگناهان ما و پهن کن بر ما رحمت خود را باب باران ریزنده و بیادان بسیار بارنده و گیاه خوش آینده در حالتیکه باریدنی باشد بسیار سخت که زنده گردانی بآن آنچیز را که مرده است از زمین و برگردانی آنچیز را که فوت گشته است از زرع اللهم سقیا منک محیية مروية تامة عامة طيبة مباركة هنيئة مريئة زاكيا نبتها ثامرا فرعها ناضرا ورقها تنعش بها الضعيف من عبادک و تحیی بها المیت من بلادک یعنی بار خدایا طلب میکنیم باران دادن را از تو که زنده کننده باشد سیراب کننده باشد تمام باشد بحسب نفع عموم داشته باشد بحسب مکان پاک باشد از امراض و اسقام با برکت باشد گوارا باشد فراخی آورنده باشد نمو کننده باشد گیاه او میوه دهنده باشد شاخهای او سبز و خرم باشد برگهای او و بلند سازی تو بسبب آن ضعیفان از بندگان تو را و زنده گردانی مردگان از شهرها تو را اللهم سقیا منک تعشب بها نجادنا و تجری بها وهادنا و تخصب بها جنابنا و تقبل بها ثمارنا و تعیش بها مواشینا و تندی بها اقاصینا و تستعین بها ضواحینا من برکاتک الواسعة و عطایاک الجزیلة علی بریتک المرملة و وحشک المهملة یعنی بار خدایا میخواهیم باران دادنی از تو که گیاه بر آرد بسبب آن زمین های بلند ما و جاری گردد کودالهای ما و بفراوانی برسد بسبب آن اطراف و جوانب ما و روی آورد با بسبب آن میوه های ما و زندگانی کند بسبب آن چارپایان ما و منتفع گردند با آن مردمان دور از ما و یاری جویند بآن مردمان حوالی ما از جهة برکتهای وسعت دارنده تو و بخششهای بزرگ تو بر خلایق فقیر محتاج تو و جانوران وحشی بی چوپان تو و انزل علینا سماء مخضلة مدرارا هاطلة یدافع الودق منها الودق و یحفز القطر منها القطر غیر خلب برقها و لا جهام عارضها و لا قزع ربابها و لا شفان ذهابها حتی یخصب لامراعها المجدبون و یحیی ببرکتها المسنتون فانک تنزل الغیث من بعد ما قنطوا و تنشر رحمتک و انت الولی الحمید یعنی فرو فرست بر ما باران تر کننده بسیار ریزه متوالیه سیال را که مزاحم باشد باران او باران دیگر و دفع کننده باشد قطره او قطره را در حالتیکه برق او بی باران نباشد و ابر او بی آب نباشد و متفرق و پراکنده نباشد ابرها او و با باد سرد نباشد بارانها نرم او که مضر بزرع و میوه باشد تا اینکه فراوانی باشد بسبب گیاهها او مردم تنگسالی کشیده و زنده گردند ببرکت او مردم قحطسالی دیده پس بتحقیق که تو فرو میفرستی باران را بعد از آنکه خلق مأیوس باشند و تو پهن میکنی رحمت تو را و تو یی مولا و صاحب ستایش کرده شده **ومن خطبة له ع** یعنی از خطبه امیر المؤمنین علیه السلام است ارسله داعیا الی الحق و شاهدا علی الخلق فبلغ رسالات ربه غیر وان و لا مقصر و جاهد فی الله اعداءه غیر واهن و لا معذر امام من اتقی و بصر من اهتدی یعنی فرستاد پیغمبر ص را در حالتی که خواننده بود خلق را بسوی حق و شاهد بود بر خلق در نزد حق روز قیامت پس رسانید پیغامهای پروردگار خود را بدون تانی و بدون تقصیر و مجاهده و محاربه کرد در راه خدا با دشمنان او بدون سستی و بدون عذر پیشوای کسی است که پرهیزکار است و بینا کننده کسی است که روی براه آورده است **ومنها** و بعضی از آن خطبه است و لو تعلمون ما اعلم مما طوی عنکم غیبه اذا لخرجتم الی الصعدات تبکون علی اعمالکم و تلتدمون علی انفسکم و لترکتم اموالکم لا حارس لها و لا خالف علیها و لهمت کل امرئ منکم نفسه لا یلتفت الی غیرها یعنی اگر بدانید شما چیزی را که من میدانم از آنچیزی که پیچیده شده است از شما مخفیات او از احوال آخرت هر آینه بیرون روید بسوی خاکها و قبرها در حالتی که گریه کنید بر کردارهای خود و دست بر سینه زنید بر ضرر نفسهای خود و هر آینه واگذارید شما مالهای خود را در حالتیکه نگاهبانی نباشد از برای آن و جانشینی از شما نباشد بر آن و هر آینه مهموم سازد هر مردی را شغل نفس او در حالتیکه التفات نکند بسوی غیر خود و لکنکم نسیتم ما ذکرتم و امنتم ما حذرتم فتاه عنکم رأیکم و تشتت علیکم امرکم یعنی و لیکن فراموش کردید آنچیز را که بیاد آورده شدید با و از احوال آخرت و ایمن گشتید شما از آنچیز که ترسانده شدید با و پس سرگردان شد از شما تدبیر شما و پراکنده گردید بر شما کار شما لوددت ان الله فرق بینی و بینکم و الحقنی بمن هو احق بی

بسیار خواندی امر بطلاق دنیا که عروس حسن تا زیبا طلق الدنیا ثلاثا و اطلبی زوجا سواها انها زوجة سوء لا تبالی من اتاها و اذا نالت مناها منه و لته قفاها تطلیق طلاق دادن و دنیا این جهان و مؤنث ادنی یعنی اقرب از دنو و زوج جفت و بر مرد و زن اطلاق کنند قال الله تعالی اسکن انت و زوجک الجنة و سوء الشیء بالضم و الکسر غیره و زوجه زن و اطلاق زن بر دنیا مبنی بر تشبیه وی و شاید در لوای او با بر انکشاف و تو دار یاب شهود در عالم مثال بصورت زن چنانچه در فدک بصورت بثینه بنت عامر که اجمل زنان عرب بود بر حضرت امیر ع منکشف شد و در حرف لام خواهد آمد و مبالات باک داشتن و منیه آرزو و منی جمع و ولاه دبره ای انهزم قال الله تعالی و ان یقاتلوکم یولوکم الادبار و ثلاثا مفعول مطلق طلق و منا یها مفعول به لا تبالی میفرماید بدو عروس دنیا را سه طلاق و بجو جفتی غیر او بد زنیکه او جفتی است که بسیار بد است باک ندارد از کسی که آید با و چون یافت آرزوهای خود را که از آن کس است ایدل زین عروس دنیا بگذر کین پیر زنی است با هزاران شوهر اندم که شوهر مرادطبعش حاصل در حال کند جلوه بشخص دیگر اشاره بدان است اخروی در محبت بنیاد دنیوی یا عاشق الدنیا الغر لک وجهها و لتندمن اذا ادنت قفاها ندم ندامت پشیمان شدن از ذابع و از آنچیز بکی نمودن و ارث در اصل اردت و لتندمن جواب قسم محذوف که مصحح نون تاکید است میفرماید ای عاشق دنیا

بغیر تو است روی او و بحق خدا که هر آینه پشیمان خواهی شد چون بگردد از تو پس تا چند اسیر نفس شیطان باشی افتاده بدام فسق عصیان باشی ترسم که چه برده از میان بردارند خوار خجل زار و پشیمان باشی تحرز من الدنیا فان فنائها محل فناء لا محل بقاء فصفوتها ممزوجة بکدورة و راحتها مقرونة بعناء تحرز پرهیز

اشاره بمبدأ اخروی

پرهیز کردن و فناء بکسر پیش در سرای و حَلَّ بالمکان حَلّاً و حُلولاً و مَحَلّاً نزل منه الاوّل والمحلّ ایضاً المکان الذی تحلّ والفناء عدم مسبوق بوجود از رابع و صفوة الشیء
خالصه و مزج آمیختن و کدورت تیره شدن و راحت آسانی و قرنا الشیء بالشیء وصلته میفرماید پرهیز کن از دنیا بسبب پیشی در این سرا محل فناء است نه محل بقاء پس
خالصان آمیخته است بکدورت و آسانی او پیوسته برنج در دار فنا اگر خواهی شاهی یافت آخر اجل چهره خود گاهی یافت صافی طلبی درد کدورت بینی راحت طلبی
در او تعب خواهی یافت امر با اجتناب از این جهان خراب **هِیَ حالانِ شِدَّةٌ وَرَخاءٌ وَسِجالانِ نِعمَةٌ وَبَلاءٌ وَالفَتَی الحاذِقُ الاَدیبُ اِذا ما خانَهُ الدَّهرُ**
لَم یَخُنهُ عَزاءٌ هی راجع بدنیا با حالکه ثابت و شایع نیز از نذکیر او است و شدّة یعنی سختی و رخا نقیض او و سِجال بفتح سین دلو پر آب و سجال جمع او و تثنیه جمع مکسر جایز مگر جمع اقصی مثلا بگویند مساجدان و مراد از سجالان دو نوع سجل و قال الجوهری المساجلة المفاخرة بان تصنع مثل صنعه فی جری او سقی و من قولهم الحرب سجال والنعمة ضد الشدّة و حذق الصبی القرآن والعمل حذقاً و حذاقاً اذا مهر فیه و ادب فرهنگ و ادیب صاحب آن و قال الراغب الخیانة والنفاق واحد الا ان الخیانة یقال اعتبارا بالعهد والامانة والنفاق یقال اعتبارا بالدین و دهر روزگار و عزا صبر و در بعضی نسخ بجای ادیب اریب است یعنی عاقل از اربه میفرماید دو حالست شدت و رخا و دو نوع دلو پر آبست نعمة و بلا و جوان مرد ماهر با فرهنگ چون خیانت کند او را روزگار دور در وقت محنتی اندازد خیانت نکند او را صبر و شکیبائی با او باشد تی فیاض ازل که فیض او چون ابر است روزی ده ترسا و یهود که رایت کرّ حال تو از قضا او نگردد گویند حکیمان که علاجش صبر است
اِنَّ مِن اَلاَمَتِهِ بِی فاقَتی فِی المُلِمّاتِ صَخرَةٌ صَمّاءُ عالِماً بِالبَلاءِ عِلماً بِاَنَّ لَیسَ یَدُومُ النَّعیمُ وَاللَّاواءُ
اللاواء الماء فرود آمد والملمّة الحادثة و صخره سنگ بزرگ و حجر اصم ای صلب مصمت و بلا آزمودن از او و لا ازآ سختی و در بعضی از نسخ بجای لاوا بلواء و مراد بلاء میفرماید اگر فرود آید حادثه من پس بدرستیکه من در حوادث روزگار

منکم یعنی هر آینه دوست میدارم که خدا جدائی اندازد میانه من و میانه شما و ملحق سازد مرا بکسانیکه سزاوارتر باشند بمن از شما که خلّص شیعیان
در زمان پیغمبر باشند قوم **وَاللهِ مَیامینُ الرَّأیِ مَراجیحُ الحِلمِ مَقاویلُ بِالحَقِّ مَتاریکُ لِلبَغیِ مَضَوا قُدُماً عَلَی الطَّریقَةِ وَاَوجَفُوا عَلَی المَحَجَّةِ**
فَظَفِروا بِالعُقبَی الدّائِمَةِ وَالکَرامَةِ البارِدَةِ یعنی ایشان جماعتی باشند سوگند بخدا که صاحب رایهای میمون بودند و صاحب دانشهای راجح
بودند و صاحب گفتارهای راست بودند و ترک کنندگان جور و ستم بودند گذشتند در حالتیکه پیشی جوینده بودند بر طریقه اسلام و شتافتند
بر راه واضح پس فیروزی یافتند بسرای عقبای همیشه و بکرامت نیکو و گوارا **اَما وَاللهِ لَیُسَلَّطَنَّ عَلَیکُم غُلامُ ثَقیفٍ الذَّیّالُ المَیّالُ یَأکُلُ**
خَضِرَتَکُم وَیُذیبُ شَحمَتَکُم اِیهٍ اَبا وَذَحَةَ یعنی آگاه باشید سوگند بخدا که هر آینه مسلط خواهد شد بر شما پسری از طایفه ثقیف بلند قامت جور کننده
میخورد سبزیهای شما را یعنی بغارت میبرد زرع و نخیلات شما را و میگدازد چربی شما را یعنی میگیرد اموال و دولت شما را و دولتمندان را لاغر میگرداند
و بیاورد بیار حدیث ابا وذحه را که حجاج ثقفی باشد که مکنی شد با با وذحه و وذحه یعنی جعل ... غالباً مایل بسرخی در حمامات
و در جاهای بسیار نمناک متکون میشود و در اصل پشکل است که بر دنبه گوسفند چسبیده باشد و در ثانی اطلاق شد بر جعل بتقریب مشابهت
چنانچه ابا وذحه کنیه شد از برای حجاج بتقریب مشابهت نیز و نیز در سبب مکنی شدن او باین کنیه نقل شده که روزی حجاج نماز میگذارد بر سجاده
و حرکت کرد بسوی او جعلی حجاج گفت دور گردانید او را از من که او وذحه ایست از وذح شیطان یعنی پشکل شیطانست و بروایتی نقل شده که گفت
بکشد خدا قومی را که گمان کنند که جعل از مخلوقات خداست پس گفتند مخلوق کیست گفت از وذح ابلیس است یعنی از پشکل شیطانست بتقریب مشابهت
صوری و نفرت **وَمِن کَلامٍ لَهُ** یعنی از کلام امیرالمؤمنین علیه السلام است **فَلا اَموالَ بَذَلتُموها لِلَّذی رَزَقَها وَلا اَنفُسَ خاطَرتُم بِها لِلَّذی خَلَقَها**
تَکرُمُونَ بِاللهِ عَلی عِبادِهِ وَلا تُکرِمُونَ اللهَ فی عِبادِهِ فَاعتَبِروا بِنُزولِکُم مَنازِلَ مَن کانَ قَبلَکُم وَانقِطاعِکُم عَن اَوصَلِ اِخوانِکُم یعنی پس نه
مالها را بخشیدید از برای خدائی که روزی کرده بشما آنها را و نه نفسها را هلاک ساختید از برای خدائیکه خلق کرده او را و مکرّم و معزّز شده اید بسبب کرم
خدا بشما بر بندگان خدا و اکرام و اعزاز نمیکنید خدا را بر بندگان او یعنی درباره بندگان خاص او یعنی اولیا و انبیا او را نگاه نمیدارید پس عبرت بگیرید از منزل
ساختن شما بمنزلهای کسانیکه بودند پیش از شما و از بریدن شما از نزدیکترین برادران شما **وَمِن کَلامٍ لَهُ** یعنی از کلام امیرالمؤمنین علیه السلام
است **اَنتُمُ الاَنصارُ عَلَی الحَقِّ وَالاِخوانُ فِی الدّینِ وَالجُنَنُ یَومَ البَأسِ وَالبِطانَةُ دُونَ النّاسِ بِکُم اَضرِبُ المُدبِرَ وَاَرجُو طاعَةَ المُقبِلِ**
فَاَعینُونی بِمُناصَحَةٍ خَلِیَّةٍ مِنَ الغِشِّ سَلیمَةٍ مِنَ الرَّیبِ فَوَاللهِ اِنّی لَاَولَی النّاسِ بِالنّاسِ یعنی شما یارانید بر دین حق و برادرانید در دین و سپرهایید
از برای یکدیگر در روز دشواری و شدت جنگ و صاحب اسرار یکدیگرید نزد مردمان و بیاری شما میزنم هر کرا که پشت بحق میکند و بیاری شما
امید دارم اطاعت کردن کسانیکه روی بحق میآورند پس مدد کنید مرا بسبب پند گرفتن نصیحتی خالی از غش و فریب و سالم از شک و ریب پس سوگند
بخدا که من بتحقیق که هر آینه سزاوارترم در مدد کاری از مردمان بنفس مردمان زیرا که مدد من باعث حیات ابدیست از برای مردمان **وَمِن**
کَلامٍ لَهُ وَقَد جَمَعَ النّاسَ وَحَضَّهُم عَلَی الجِهادِ فَسَکَتُوا مَلِیّاً فَقالَ عَلَیهِ السَّلامُ یعنی از کلام امیرالمؤمنین
علیه السلام است در وقتیکه جمع کرد مردم را و تحریص کرد ایشانرا بر جهاد پس مردم ساکت گشتند دراز زمانی پس امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود
ما بالُکُم اَمُخرَسُونَ وَقالَ قَومٌ مِنهُم یا اَمیرَالمُؤمِنینَ اِن سِرتَ سِرنا مَعَکَ یعنی گفت امیرالمؤمنان که چیست شما را که خاموش شدید آیا گنگ
و لال خلق شده اید شما و گفتند جماعتی که یا امیرالمؤمنان اگر تو حرکت میکنی بسوی جهاد ما نیز حرکت میکنیم با تو **فَقالَ عَلَیهِ السَّلامُ ما بالُکُم لا**
سُدِّدتُم لِرُشدٍ وَلا هُدیتُم لِقَصدٍ اَفی مِثلِ هذا یَنبَغی لی اَن اَخرُجَ اِنَّما یَخرُجُ فی مِثلِ هذا رَجُلٌ مِمَّن اَرضاهُ مِن شُجعانِکُم وَذَوی بَأسِکُم یعنی
پس گفت امیر که چه میشود شما را هرگز راست کرده نشدید از برای رشادتی و هرگز راه یافته نشدید از برای مطلبی آیا در مثل این سفر
سزاوار است که من بیرون روم لازم است که بیرون رود در مثل این سفر مردی از کسانیکه من راضی باشم رفتن او را از دلیران شما و صاحب جنگ
شما یعنی جنگ آزموده شما **وَلا یَنبَغی لی اَن اَدَعَ الجُندَ وَالمِصرَ وَبَیتَ المالِ وَجِبایَةَ الاَرضِ وَالقَضاءَ بَینَ المُسلِمینَ وَالنَّظَرَ فی حُقوقِ المُطالِبینَ**
ثُمَّ اَخرُجَ فی کَتیبَةٍ اَتبَعُ اُخری اَتَقَلقَلُ تَقَلقُلَ القِدحِ فِی الجَفیرِ الفارِغِ یعنی و سزاوار نیست از برای من که واگذارم لشکر را و شهر را و بیت المال را
و جمع آوری خراج زمین را و حکم میان مسلمانان را و محافظت کردن در حقوق طلبکاران را پس بیرون روم در دسته لشکری در حالتیکه در عقب
در آیم دسته دیگر را که پیش فرستاده ام در حالتیکه مضطرب باشم مثل مضطرب بودن تیر در جعبه خالی از تیر **وَاِنَّما اَنَا قُطبُ الرَّحی تَدُورُ عَلَیَّ وَاَنَا بِمَکانی**
فَاِذا فارَقتُهُ اِستَحارَ مَدارُها وَاضطَرَبَ ثِفالُها هذا لَعَمرُ اللهِ الرَّأیُ السُّوءُ یعنی نیستم من مگر قطب آسیا دور میگردد آسیا بر من
و حال آنکه من در جای خود باشم پس زمانیکه جدا شوم از جای خود هم در حیرت افتد حرکت آن آسیا و مضطرب شود ظرف بختن آردان آسیا
سوگند بحیات خدا که رای سفر کردن من رای بدیست **وَاللهِ لَولا رَجائِیَ الشَّهادَةَ عِندَ لِقائِیَ العَدُوَّ لَو قَد حُمَّ لی لِقاؤُهُ لَقَرَّبتُ رِکابی ثُمَّ**
شَخَصتُ عَنکُم فَلا اَطلُبُکُم ما اختَلَفَ جَنُوبٌ وَشَمالٌ طَعّانینَ عَیّابینَ حَیّادینَ رَوّاغینَ یعنی سوگند بخدا که اگر نبود امید من بشهید شدن در راه
خدا در نزد برخوردن من به دشمنان خدا اگر مقدر باشد از برای من ملاقات دشمن خدا هر آینه سوار میشدم بر مرکب پس دور میشدم از شما پس
طلب نمیکردم مصاحبت شما را مادامیکه مختلف باشند باد جنوب و باد شمال در حالتیکه شما صاحب طعن و صاحب عیب و صاحب میل از حق

صاحب

سنگی گران سخنم دانا ام بواسطه آزمایش دانستنی با نکبت است که همیشه باشد آسایش و سختی تن چون غم ز فلک کند بسوی آهنگ باید هر دم مرا سختی چون سنگ نی نغمه نی بلا
[illegible]

وصاحب تر نمی باشید وَاِنَّهُ لاَ اِغْنَاءَ فِی کَثْرَةِ عَدَدِکُمْ مَعَ قِلَّةِ اجْتِمَاعِ قُلُوبِکُمْ لَقَدْ حَمَلْتُکُمْ عَلَی الطَّرِیقِ الْوَاضِحِ الَّتِی لاَ یَهْلِکُ عَلَیْهَا اِلاَّ هَالِکٌ مِنِ اسْتَقَامَ فَاِلَی الْجَنَّةِ وَمَنْ زَلَّ فَاِلَی النَّارِ یعنی بتحقیق که نفعی نیست در بسیاری عدد شما باکمی وفاق دلهای شما بتحقیق که وا داشتم شما را بر راه آشکار آنچنانکه هلاک نمیکرد بر آن راه مگر گمراه جبلّی باطنی کسی که راست ایستاد در آن راه پس میرسد بسوی بهشت وکسی که لغزید پس میرسد بسوی آتش

ومن کلام له ع یعنی از کلام امیر المؤمنین علیه السلام است تَاللّٰهِ لَقَدْ عُلِّمْتُ تَبْلِیغَ الرِّسَالاَتِ وَاِتْمَامَ الْعِدَاتِ وَتَمَامَ الْکَلِمَاتِ وَعِنْدَنَا اَهْلَ الْبَیْتِ اَبْوَابُ الْحُکْمِ وَضِیَاءُ الْاَمْرِ اَلاَ وَاِنَّ شَرَائِعَ الدِّینِ وَاحِدَةٌ وَسُبُلَهُ قَاصِدَةٌ مَنْ اَخَذَ بِهَا لَحِقَ وَغَنِمَ وَمَنْ وَقَفَ عَنْهَا ضَلَّ وَنَدِمَ یعنی سوگند بخدا که من یاد داده شده رسانیدن آنچه را که پیغمبر ص بایست برساند از جانب خدا از جهة قول خدا اَلَّذِینَ یُبَلِّغُونَ رِسَالاَتِ اللّٰهِ وَیَخْشَوْنَهُ وَلاَ یَخْشَوْنَ اَحَدًا اِلاَّ اللّٰهَ واز جهة حدیث لا یؤدّی عنّی الاّ انا او رجل منّی ویاد داده شدم بسر رسانیدن وعدهای خدائی را از جهة قوله مِنَ الْمُؤْمِنِینَ رِجَالٌ صَدَقُوا مَا عَاهَدُوا اللّٰهَ عَلَیْهِ واز جهة قول پیغمبر ص علیّ قاضی دینی ومنجز وعدی ویاد داده شدم جمیع معانی کلمات الله را که قرآن باشد از جهة قول خدا وتمّت کلمات ربّک صدقًا وعدلًا واز جهة قول پیغمبر ص درباره علیّ اللّهمّ اهد قلبه وثبّت لسانه ودر نزد ما اهل بیت است بابهای علم ومعرفت از جهة قول پیغمبر صلّی الله علیه وآله انا مدینة العلم وعلیّ بابها وروشنائی کارها که احکام شرعیه وفتاوی دینیه باشد آگاه باشید که ابکامهای دین پیغمبر ص که ائمّه هدی ع باشند یکی است وراههای دین وسط وراست است کسی که پیش گرفت آن راهها را ملحق میشود بمقصود که سعادت ابدی ونجات سرمدی ورضوان خدا باشد وصاحب غنیمت ومنفعت میگردد در روز قیامت وکسی که ایستاد از آن راهها گمراه شده است وپشیمان میشود البتّه در روز قیامت اِعْمَلُوا لِیَوْمٍ تُذْخَرُ لَهُ الذَّخَائِرُ وَتُبْلَی فِیهِ السَّرَائِرُ وَمَنْ لاَ یَنْفَعُهُ حَاضِرُ لُبِّهِ فَعَازِبُهُ عَنْهُ اَعْجَزُ وَغَائِبُهُ اَعْوَزُ یعنی کار بکنید وعبادت بکنید از برای ثواب روزی که ذخیره کرده میشود از برای آن روز ذخیرهای اعمال وافعال بندگان واظهار کرده میشود در آن روز نیکی بداعمال که امروز پنهان است وکسی که نفع نبخشد او را عقل حاضر او که علم کامل وبند شامل امامش باشد پس عقل وعلم دور او که عقل وعلم خودش باشد از نفع رسانیدن باو عاجزتر باشد وعلم غایب او نایاب‌تر باشد با اینکه کسی که نفع بدهد باو عقل حاضر در حال جنونش پس عقل دور وغایب در زمان تمامش عاجزتر ونایاب‌تر خواهد از نفع رسانیدن باو فَاتَّقُوا نَارًا حَرُّهَا شَدِیدٌ وَقَعْرُهَا بَعِیدٌ وَحِلْیَتُهَا حَدِیدٌ وَشَرَابُهَا صَدِیدٌ یعنی پس بپرهیزید آتشی را که شدید است گرمی او ودور است قعر او وغل وزنجیر آهن است زیور او وچرک شراب او اَلاَ وَاِنَّ اللِّسَانَ الصَّالِحَ یَجْعَلُهُ اللّٰهُ لِلْمَرْءِ فِی النَّاسِ خَیْرٌ لَهُ مِنَ الْمَالِ یُورِثُهُ مَنْ لاَ یَحْمَدُهُ یعنی آگاه باشید بتحقیق که زبان نافع ودعای خیری که بگرداند خدا او را در مردمان از برای شخصی بهتر است از مالی که بارث ببرد او را کسی که ذکر خیرش را نگوید

ومن کلام له ع یعنی از کلام امیر المؤمنین علیه السلام است وَقَدْ قَامَ اِلَیْهِ رَجُلٌ مِنْ اَصْحَابِهِ فَقَالَ نَهَیْتَنَا عَنِ الْحُکُومَةِ ثُمَّ اَمَرْتَنَا بِهَا فَمَا نَدْرِی اَیُّ الْاَمْرَیْنِ اَرْشَدُ فَصَفَقَ عَلَیْهِ السَّلاَمُ اِحْدَی یَدَیْهِ عَلَی الْاُخْرَی ثُمَّ قَالَ هٰذَا جَزَاءُ مَنْ تَرَکَ الْعُقْدَةَ یعنی بتحقیق که ایستاد پیش روی امیر المؤمنین علیه السلام مردی از اصحاب او پس گفت از روی که نهی کردی تو ما را در اوّل از حاکم گردانیدن حکمین در جنگ صفّین پس امر کردی ما را بآن در آخر پس ما ندانستیم که کدام یک از نهی وامر با منفعت بود پس امیر المؤمنین ع زد یک دست خود را بر دست دیگر از روی تأسف پس گفت که اینست جزاء کسی که واگذاشت امر جنگ را یعنی آنچنانکه در جنگ صفّین اصرار بترک حرب ورجوع بمحاکمه کردند واجماع کردند بر امیر المؤمنین ع وحال آنکه جمع کثیر وجمّی غفیر بودند وگفتند که اگر ترک محاربه نکنی بقتل میرسانیم ترا چنانچه بقتل رسانیدیم عثمان را پس حضرت امیر المؤمنین علیه السلام از شرّ وضرر آن اشرار ونبودن اعوان وانصار باضطرار وناچار راضی شدند بحکومت حکمین وتفصیل این قضیه در پیش گذشت اَمَا وَاللّٰهِ لَوْ اَنِّی حِینَ اَمَرْتُکُمْ بِمَا اَمَرْتُکُمْ بِهِ حَمَلْتُکُمْ عَلَی الْمَکْرُوهِ الَّذِی یَجْعَلُ اللّٰهُ فِیهِ خَیْرًا فَاِنِ اسْتَقَمْتُمْ هَدَیْتُکُمْ وَاِنِ اعْوَجَجْتُمْ قَوَّمْتُکُمْ وَاِنْ اَبَیْتُمْ تَدَارَکْتُکُمْ لَکَانَتِ الْوُثْقَی وَلٰکِنْ بِمَنْ وَاِلَی مَنْ یعنی آگاه باشید که سوگند بخدا که اگر من در وقتیکه امر کردم شما را بمحاکمه که امر کردم شما را بآن باز میکردم شما را بر محاربه که جمعی کراهت داشتند بمحاربه که میگردانید خدا در آن خیر بسیاری پس اگر راست بودید هدایت کرده بودم شما را واگر کج بودید راست کرده بودم شما را واگر ابا میکردید صاحب ادراک گردانیده بودم شما را وقتل میکردم بعضی را وتعذیب میکردم بعضی را هر آینه خصلت وثیقه ورای محکم بود ولکن با چه کس از اعوان رجوع بسوی چه کس از انصار یعنی با نداشتن اعوان وانصار چگونه شما را امر میکردم بمحاربه که در واقع خیر شما بود ولکن اقوی واکثر از شما ها راضی نبودند وبا شما در مقام مخاصمه ومجادله بر میآمدند وباعث زیادتی شرّ وفتنه وفساد در شما میگردیدند وموجب قتل ونهب واسر فیما بین شما میشد حال آنکه شما مغلوب آنها بودید اُرِیدُ اَنْ اُدَاوِیَ بِکُمْ وَاَنْتُمْ دَائِی کَنَاقِشِ الشَّوْکَةِ بِالشَّوْکَةِ وَهُوَ یَعْلَمُ اَنَّ ضَلْعَهَا مَعَهَا یعنی اراده دارم اینکه مداوا کنم درد ضلالت ونافرمانی امت خود را بشما وحال آنکه شما هم درد منید بنافرمانی من مثل بیرون آورنده خار از بدن بمنقاش خار وحال آنکه میداند بیرون آورنده که میل خار با خار است وفرو میرود در بدن ومظنّه شکستن وماندن اوست در بدن پس چگونه با شما جنود منافق نافرمان نافرمانان را بفرمان در آورم اَللّٰهُمَّ قَدْ مَلَّتْ اَطِبَّاءُ هٰذَا الدَّاءِ الدَّوِیِّ وَکَلَّتِ النَّزَعَةُ بِاَشْطَانِ الرَّکِیِّ یعنی بار خدایا ملول گشتند طبیبهای این درد شدید ضلالت وخسته گردیدند کشندهای آب هدایت بر ریسمانهای بلند چاههای دور ودراز یعنی مردم دور عقل اَیْنَ الْقَوْمُ الَّذِینَ دُعُوا اِلَی الْاِسْلاَمِ فَقَبِلُوهُ وَقَرَؤُا الْقُرْآنَ فَاَحْکَمُوهُ وَهِیجُوا اِلَی الْجِهَادِ فَوَلِهُوا وَلَهَ اللِّقَاحِ اِلَی اَوْلاَدِهَا وَسَلَبُوا السُّیُوفَ اَغْمَادَهَا وَاَخَذُوا

باطراف

الم ابتداء برای تأکید واو در قد داخل ماضی نمیشود مکرر دنیم وبئس ونعم در اصل ماضی بکسر عین وسبب قطع عمل ودخل نحو را بعد گذشت که حقتعالی در روز یکشنبه بنیاد آفریدن آسمان وزمین کرد ودر شش روز بپایان رسید وروز شنبه قطع عمل کرد پس این روز را یوم السبت گفتند وبا بن سبب یهود در این روز کار نکنند والحقّ ضد الباطل والعلم الیقینی والثبوت وصید شکار کردن واراده خواستن وامر اشتیاق آوردن وشرط نزد بصریان مستحق صدارت کلام است وچیزیکه از روی معنی جواب شرط است اگر مقدم شد بر ادات شرط او بحسب لفظ جواب نیست بلکه دلالت بر جواب وعوض اوست لیکن بعضی عمل کفایا نمایند وتقدیم بر جواب نکنند چنانکه در ان احد من المشرکین استجارک وکوفیان گویند او جواب است بحسب لفظ هم پس در این بیت امر الیوم موقوف السبت عوض جواب ان اردت است یا جواب بإخلاف هست وحقًا مفعول مطلق فعل محذوف ای اقول قولًا غیر باطل او علمت ذلک علمًا یقینًا او حقّ ذلک حقًا ومفعول دوم اردت ضمیر محذوف راجع بصید وباء جاره متعلق به نعم یا بر حق وچون لا نفی جنس یا مفرد مدخول خود بمنزله یک کلمه است مثل خمسة عشر آن مفرد مبنی است بر فتح نزد اکثر نحویان از مبرد واخفش وغیر ایشان وحرف جر داخل مجموع میشود واو در اکثر استعمالات مکسور میباشد مثل زد کت بلا مال وعضبت من لا شیء سیفرماید هر آینه یک روز دو پیت روز شنبه بتحقیق وا گرای صید اگر خواهی از این باب پیشه شکن ای بخت توبر سمند اقبال سوار گامی که کند مرغ دلت عزم شکار بایدکه شود بروز شنبه آن کار تا چرخ فلک هدم مرادت بکار وفی الاحد لا البناء فیه تبدی الله فی خلق السماء یوم الاحد یکشنبه وچون فرو باشد بر الاحد اکتفا کنند وتبدی ابتدا کردن ومراد شروع مقرینه ذی وهمزه مبتدی بالف مقلوب شده وبالتقاء ساکنین افتاده ویؤیده قال الجوهری اهل المدینه یقولون بدینا بمعنی بدأنا واخبرنا عبد الله الانصاری باسم الاله وبه بدینا وخلق آفریدن وسما آسمان وفی الاحد متعلق بثابت یا حسن که خبر البناء باشد واول ابلغ است میفرماید در یکشنبه بنا برای آنکه در او شروع کرد خدا در آفرینش آسمانها ای از تو بیمی منزل مسکن آباد هرگه که کنی عمارتی تو بنیاد تدبیر بنا بروز یکشنبه بکن تا عیش کنی بنا بر این خرم شاد فتح اینجا شهر اینست هم که چون وجود روز موقوف حرکت فلک شمس است پس چگونه بنیاد آفریدن سما در روز یکشنبه باشد وشیخ محی الدین در فتوحات دفع شبهه نابن فرموده که فرق است میان یوم ونهار ووجود یوم از بلند نوده فلک اطلس است واو سما نیست بلکه سما منحصر است در افلاک که اکثر ستاره و وجود نهار ولیل از حرکت [illegible]

ایام اسبوع

برخلق ارض وتفضیل آن در فاتحه را بغیر گذشت واگر گویی شنبه چرا بی وصف خود اعتبار کرده اند وپس او را بوحدت موسوم ساختند اند گوئیم شنبه یکروز تامست از ایام
هفته غیر ادینه پس روز اول شروع در شنبه اما یکشنبه تمام نیست وصباح روز دوم یکشنبه تمام شد وشروع در شنبه دوم است وصباح روز سیم در شنبه تمام وشروع
در شنبه سیم است وعلی هذا القیاس ونظیر اینست ارقام بروج که الف دوم ثور است نه حمل ومیتوان گفت که شنبه اشاره بذات بحت است که نه واحد است ونه کثیر ویکشنبه
بمرتبه احدیت ودوشنبه بمرتبه واحدیت که مبدأ ظهور کثرتست وسه شنبه بعالم عقول ونفوس مجرده وچهارشنبه بعالم مثال وپنجشنبه بعالم شهادات وجمعه بانسان که جامع جمیع مراتبست

باطراف الارض زحفاً زحفاً وصفاً صفاً بعض هلك وبعض نجا لا يبشرون بالاحياء ولا يعزون عن الموتى يعنى كجا باشند آنگروه آنچنانكه خوانده
شدند بسوى اسلام پس قبول كردند اسلام را وخواندند قرآن را پس محكم كردند عقد خود را بقرآن وبرانگيخته شدند بسوى جهاد ودر جدا ساختند شتران
شير دهنده را از اولاد خود بتقريب سوار شدن بسوى جهاد وكشيدند شمشيرها را از غلافها وگرفتند اطراف زمين را دسته دسته وگروه گروه
بعضى از ايشان هلاك شدند وبعضى نجات يافتند در حالتى كه بشارت داده نميشدند بزندها از زندگانى ايشان وتعزيه گفته نميشدند از مردها
از مردگان ايشان وراضى بقضاى خدا بودند در همه حال مره العيون من البكاء خمص البطون من الصيام ذبل الشفاه من الدعاء صفر الالوان
من السهر على وجوههم غبرة الخاشعين اولئك اخوانى الذاهبون فحق علينا ان نظمأ اليهم ونعض الايدى على فراقهم يعنى آن قوم تباه چشمان
بودند از گريه كردن لاغر شكمان بودند از روزه داشتن پژمرده لبها بودند از دعا كردن زرد رنگان بودند از بيدارى بر صورتهاى ايشان غبار سجود
بود آنگروه برادران من بودند كه رفتند پس لازمست بر ما كه تشنه بسوى ملاقات ايشان باشيم وبگزيم دستها را بر جدائى ايشان ان الشيطان يسنى
لكم طرقه ويريد ان يحل دينكم عقدة عقدة ويعطيكم بالجماعة الفرقة وبالفرقة الفتنة فاصدفوا عن نزغاته ونفثاته واقبلوا النصيحة ممن
اهداها اليكم واعقلوها على انفسكم يعنى بتحقيق كه شيطان آسان ميگرداند براى شما راههاى خود را واراده ميكند كه بگشايد دين شما را
گره بگره يعنى عقدهاى اعتقادات شما را فاسد گرداند وبخشد شما را بعوض اجتماع واتفاق جدائى ونفاق وبسبب نفاق فتنه وفساد پس روى
بگردانيد از وسوسهها واو دميدنهاى او در دلها وقبول كنيد نصيحت وپند را از كسى كه هديه فرستاد نصيحت را بسوى شما وببنديد آن پندها را بر
نفسهاى خود وملازم آن باشيد **ومن كلام له عليه السلام قاله للخوارج وقد خرج الى معسكرهم وهم مقيمون على انكار
الحكومة** يعنى از كلام امير المؤمنين عليه السلام است كه فرمود آن كلام را از براى خوارج وحال آنكه بيرون رفته بود بسوى موضع عسكر ايشان
وايشان ايستاده بودند بر انكار حكومت حكمين **فقال** عليه السلام أكلكم شهد معنا صفين فقالوا منا من شهد ومنا من لم يشهد قال فامتازوا
فرقتين فليكن من شهد صفين فرقة ومن لم يشهدها فرقة حتى اكلم كلا بكلامه ونادى الناس فقال امسكوا عن الكلام وانصتوا لقولى
واقبلوا بافئدتكم الى فمن نشدناه شهادة فليقل بعلمه فيها ثم كلمهم عليه السلام بكلام طويل منه الم تقولوا عند رفعهم المصاحف حيلة وغيلة
ومكرا وخديعة اخواننا واهل دعوتنا استقالونا واستراحوا الى كتاب الله سبحانه فالراى القبول منهم والتنفيس عنهم يعنى پس گفت
امير المؤمنين عليه السلام كه آيا جميع شما حاضر بوديد با ما در صفين پس گفتند كه بعضى از ما بود كسى كه حاضر بود وبعضى از ما كسى بود كه حاضر نبود گفت پس جدا
شويد از يكديگر بدو گروه پس بايد كسى كه حاضر شده است صفين را يك گروه وكسى كه حاضر نشده است ورا گروه ديگر تا آنكه سخن بگويم بهر يك
وصدا كرد مردم را پس گفت باز ايستيد از سخن گفتن وگوش كنيد قول مرا وروى دلهاى شما بگردانيد بسوى من پس كسى را اگر شاهد خواهم او را بر
شهادتى پس البته بگويد بعلم خود در آن پس سخن گفت عليه السلام با ايشان بسخن دراز كه بعضى از آن اينست كه آيا نگفتيد شما در وقت بلند كردن لشكر معاويه
قرآنها را بر نيزهها از روى حيله وفريب ومكر وخدعه كه ايشان برادران ما واهل دعوت ما كه كلمتين شهادت باشد يعنى اهل اسلامند طلب
ميكنند از ما فسخ محاربه را وطلب ميكنند راحت از جدال را بسبب روى آوردن بكتاب الله پس تدبير وصلاح در قبول است از ايشان وفرج دادن ايشان
است فقلت لكم هذا امر ظاهره ايمان وباطنه عدوان واوله رحمة وآخره ندامة فاقيموا على شأنكم والزموا طريقتكم وعضوا على
الجهاد بنواجذكم ولا تلتفتوا الى ناعق نعق ان اجيب اضل وان ترك ضل يعنى پس گفتم مر شما را كه بلند كردن قرآنها وطلب حكومت كردن اهل شام
امريست كه ظاهر او اعتقاد بخدا ورسول وقرآنست وباطن او حيله وظلمست واولش ترحم شماست بسبب با ايشان وآخرش پشيمانيست از براى شما پس
بايستيد بر شغل محاربه شما وملازم شويد طريقه جهاد شما را وبفشاريد بر هم دندانهاى پيش شما را بر تحمل مشقت جهاد وملتفت نشويد بسوى آواز
دهنده كه آواز داده بحكومت در معركه جدال وقتال آواز دهندهايست كه اگر جواب داده شود گمراه كرده است واگر واگذاشته شود ذليل وخوار شده است
ولقد كنا مع رسول الله صلى الله عليه وآله وان القتل ليدور بين الآباء والابناء والاخوان والقرابات فما نزداد على كل مصيبة وشدة الا ايمانا
ومضيا على الحق وتسليما للامر وصبرا على مضض الجراح يعنى بوديم با رسول خدا صلى الله عليه وآله وبتحقيق كه دائر بود قتل ميان پدران وفرزندان
وبرادران وخويشان پس زياده نميكرديم بر هر مصيبت وشدتى مگر ايمان را ودر گذشتن بر حق را وگردن نهادن مر امر خدا را وصبر بر شدت
جراحتها را ولكنا انما اصبحنا نقاتل اخواننا في الاسلام على ما دخل فيه من الزيغ والاعوجاج والشبهة والتأويل فاذا طمعنا في خصلة
يلم الله بها شعثنا ونتدانى بها الى البقية فيما بيننا رغبنا فيها وامسكنا عما سواها يعنى ولكن جز اين نبود كه ما داخل صبح شديم وحال آنكه مقاتله
ميكرديم با برادران ما در اسلام از جهة آنچه كه داخل در اسلام شده بود از انحراف از حق وكجى از راه راست واشتباه حق وباطل وتاويل كردن قرآن
بمعانى باطله كه مجموع اينها كفر وضلالتست پس در زمانى كه طمع كرديم در خصلت صالحه كه جمع كند خدا بسبب آن امور متفرقه ما را ونزديك شويم
ما بسبب آن بسوى بقيه دين وشريعت اسلام در ميان ما رغبت كرديم ما در آن وباز داشتيم خود را از غير آن وغرض اظهار عذر است در رضا بحكومت
در ظاهر بسبب ترسيدن از ضايع شدن دين اسلام واميد داشتن رجوع بعضى از محاربين بسوى حق وباطاعت در آمدن ايشان **ومن كلام
له عليه السلام قاله لاصحابه في ساعة الحرب** يعنى از كلام امير المؤمنين عليه السلام است كه گفت مر اصحاب خود را در وقت جنگ وأى امرئ احس من

نفسه

وفي الاثنين ان سافرت فيه ستظفر بالنجاح وبالثراء مسافرت یا کسی سفر کردن وظفر فیروز شدن از رابع ونجاح روا شدن حاجت وفیه متعلق بستظفر وضمیر راجع بسفر مفهوم از مسافرت میفرماید در روز دوشنبه اگر سفر کنی زود فیروز شوی در آن سفر وروا شدن حاجت وبسیاری مال ثروت ای یافته از مردم در دو پیش نظر باید که در روز دوشنبه بسفر آغاز سفر کرده وا ... زکنی تا بی زحمت بیابی فتح وظفر **ومن يرد الحجامة فالثلثاء ففي ساعاتها هرق الدماء** حجامه بکسر وثلثا سه شنبه والف ممدود را عوض ها ساخته اند مثل حسنه وحسنا والساعة جزء الزمان ونزد ریاضیین جزوی از بیست وچهار جزء شبانروز وآنرا ساعت مستوی گویند یا جزوی از دوازده جزء روز یا شب وآنرا ساعت معوج خوانند وهرق ریختن ودم خون واصل او دمو بفتح میم نزد جوهری ودمی بسکون نزد سیبویه وبفتح نزد مبرد ودماء جمع او ومبتدا از الثلثا یوم مقدر که مبتدا است با خبر واول احسن است چه افاده حصر میکند ودر بعضی نسخ بجای هرق سفك یعنی ریختن خون میفرماید هرگاه میخواهد حجامه را پس سه شنبه است روز آن که در ساعتهای اوست ریختن خونها کس
ای آنکه راست از حکم آگاهی
هر وقت که فصد یا حجامت خواهی
شرط است که در روز سه شنبه باشد
تا چهره گلرنگ نگردد کاهی
وان شرب امرؤ يوما دواء فنعم اليوم يوم الاربعاء شرب آشامیدن از رابع ویوم الاربعاء بکسر باء چهارشنبه واز بعضی اسد فتح باء حکایت کرده اند میفرماید اگر آشامد مردی در روزی دارویی پس نیک روزیست روز چهارشنبه
ذکر نکو تو با قضا
مشابر باشد هر روز که ای بخرد دوا بر باشد
از بهر علاج گر خوری دارویی
باید که بروز چهارشنبه باشد
وفي يوم الخميس قضاء حاج ففيه الله يأذن بالدعاء خمیس پنجشنبه وقضا گزاردن

نفسه رباطة جاش عند اللقاء ورای من احد من اخوانه فشلا فلیذب عن اخیه بفضل نجدته التی فضل بها علیه کما یذب عن نفسه فلو شاء الله لجعله مثله یعنی هر مردی که بیابد در نفس خود ثبات دل را در نزد ملاقات دشمن و ببیند از یکی برادرانش جبن را پس باید البته دفع بکند از برادر خود دشمن را و کمک کند بسبب زیادتی شجاعتی که تفضل شده است بر او چنانچه دفع دشمن از نفس خود میکند پس اگر میخواست خدا هر آینه میگردانید شجاع را مثل جبون لکن چون نگردانیده است پس شکر این نعمت طلب لازم است از شجاع دفع خوف و هلاکت از جبون ان الموت طالب حثیث لا یفوته المقیم ولا یعجزه الهارب ان اکرم الموت القتل والذی نفس ابن ابی طالب بیده لالف ضربة بالسیف اهون من میتة علی الفراش یعنی بتحقیق که مرگ طلبکار سریع است فوت نمیکند مرگ را مقیم بر موت و راضی باو و عاجز نمیگرداند او را گریزنده از او یعنی مرگ هر دو را میابد بتحقیق که گرامی ترین مرگ قتل در جهاد است و سوگند بان کسی که نفس پسر ابیطالب در دست او است که هر آینه هزار ضربت شمشیر در راه خدا آسانتر است از مردن بر جامه خواب ومنه یعنی بعضی از آن کلام است وکانی انظر الیکم تکشون کشیش الضباب لا تاخذون حقا ولا تمنعون ضیما قد خلیتم والطریق فالنجاة للمقتحم والهلکة للمتلوم یعنی گویا نگاه میکنم بسوی شما که صدا در شت میکنید مثل صدا کردن سوسمارها در وقت ازدحام با هم و حال آنکه نگرفته اید از دشمن حقی را و منع نکرده اید ظلمی را بتحقیق که واگذاشته شده اید شما با راه نجات آخرت یعنی مانعی از برای شما در رفتن راه نجات آخرت نیست پس رستگاری از برای کسی است که داخل شوند ما مند در جهاد [و دنیا در جهاد داخل شده] و هلاکت از برای کسی است که متوقف و قاعد از جهاد باشد

ومن کلام له عم فی حث اصحابه علی القتال

یعنی از کلام امیر المؤمنین علیه السلام است در برانگیختن اصحاب خود بر قتال فقدموا الدارع واخروا الحاسر وعضوا علی الاضراس فانه انبی للسیوف عن الهام والتووا فی اطراف الرماح فانه امور للاسنة وغضوا الابصار فانه اربط للجاش واسکن للقلوب وامیتوا الاصوات فانه اطرد للفشل یعنی پس پیش وادارید زره دارها را و پس وادارید بی زرهها را و بر هم گذارید دندانها را از جهت آنکه این وضع دور کننده تر است مر شمشیرهای دشمن از مغز سر و در پیچید در پهلوهای نیزهها یعنی خود را به نیزهها در پیچید در وقت زدن از جهت آنکه حرکت دهنده تر است مر سنانها را در فرو رفتن بر خصم و برهم گذارید چشمها را از جهت آنکه ثابت کننده تر است مر دل را و ساکن کننده تر است قلوب را و لوزانید آوازها را از جهت آنکه منع کننده تر است مر جبن را وراینکم فلا تمیلوها ولا تخلوها ولا تجعلوها الا بایدی شجعانکم والمانعین الذمار منکم فان الصابرین علی نزول الحقایق هم الذین یحفون برایاتهم ویکتنفونها حفافیها ووراءها وامامها لا یتاخرون عنها فیسلموها ولا یتقدمون علیها فیفردوها یعنی لازم گردانید علمهای شما را پس میل مدهید آنها را و وامیگذارید آنها را و مدهید آنها را مگر بدستهای صاحبان جرئت شما و منع کنندگان ذمه از شما از جهت آنکه صبر کنندگان بر فرود آمدن وقایع و شدائد بر ایشان آنچنان کسانی باشند که دور میگردند علمها خود و فرو میگیرند علمها را باطراف و عقبش و پیشش باز پس نایستند از علمها تا اینکه تسلیم دشمن دهند آنها و پیش نایستند بر آنها تا اینکه تنها گذارند آنها را و جدا شوند از آن اجزأ امرء قرنه وآسا اخاه بنفسه ولم یکل قرنه الی اخیه فیجتمع علیه قرنه وقرن اخیه یعنی باید کفایت کند مرد دو چار خود را در جنگ و مساوی دارد برادر خود را با نفس خود و وانگذارد خصم را که دوچار او شده است ببرادر خود تا اینکه مجتمع گردد بر او دوچار او و دوچار برادر او وایم الله لئن فررتم من سیف العاجلة لا تسلمون من سیف الآخرة وانتم لهامیم العرب والسنام الاعظم ان فی الفرار موجدة الله والذل اللازم والعار الباقی وان الفار لغیر مزید فی عمره ولا محجوز بینه وبین یومه یعنی سوگند بخدا اگر فرار کردید شما از شمشیر دنیا سالم نمیشوید از شمشیر آخرت شما از اشراف عرب و از بلند قدرانید بتحقیق که در فرار کردن غضب خدا است و خواری لازم است و عیب باقی است و بتحقیق فرار کننده زیاد کننده در عمر خود نیست و باز داشته شده میان خود و میان روز مرگ خود نیست من رائح الی الله کالظمآن یرد الماء الجنة تحت اطراف العوالی الیوم تبلی الاخبار یعنی کیست فرکننده بسوی خدا مثل تشنه که وارد شود بر آب بهشت در زیر اطراف نیزههای جهاد امروز آزموده میشوند بزرگان اللهم فان ردوا الحق فافضض جماعتهم وشتت کلمتهم وابسلهم بخطایاهم یعنی بار خدایا پس اگر رد کردند و قبول نکردند گفتار حق را پس پراکنده گردان جمعیت ایشان را و از هم جدا ساز سخنان ایشان را و هلاک ساز ایشان را از جهت گناهان ایشان انهم لن یزولوا عن مواقفهم دون طعن دراک یخرج منه النسیم وضرب یفلق الهام ویطیح العظام ویندر السواعد والاقدام یعنی بتحقیق که حرکت نمیکنند ایشان از جای خود بدون نیزه زدن پیاپی که بیرون برود از جهت او نفس و روح و ضرب شمشیر که بشکافد مغز سر را و فاسد گرداند استخوانها را و بیندازد بازوها و پاها را وحتی یرموا بالمناسر تتبعها المناسر ویرجموا بالکتائب تقفوها الحلائب وحتی یجر ببلادهم الخمیس یتلوه الخمیس وحتی تدعق الخیول فی نواحر ارضهم وباعنان مساربهم ومسارحهم یعنی و نمی جنبند از جای خود تا اینکه انداخته شوند به پیشرو لشکری که در عقب او در آید پیشرو دیگر تا انداخته شوند بلشکرها بکه از عقب در آید آنها را اشتر سواران و تا اینکه بکشانند در ولایات ایشان سپاهی را که از عقب او باشد سپاه دیگر و تا اینکه بکوبند اسبان بسمهای زمینهای برابر هم ایشان را و اطراف چراگاههای شب و روز حیوانات ایشان را

ومن کلام له عم فی التحکیم

یعنی از کلام امیر المؤمنین علیه السلام است در مقدمه تحکیم جنگ صفین انا لم نحکم الرجال وانما حکمنا القرآن وهذا القرآن انما هو خط مستور بین الدفتین لا ینطق بلسان ولا بد له من ترجمان وانما ینطق عنه الرجال ولما دعانا القوم الی ان نحکم بیننا القرآن لم نکن الفریق المتولی عن کتاب الله وقال سبحانه فان تنازعتم فی شیء فردوه الی الله والرسول فرده الی الله ان نحکم

حدا کوش میدانند بدیعا سی در یوم خمیس با خدا باید بود و زحل و تلبیس جدا باید بود از اهل کرم مهم خود باید ساخت پیوسته با اخلاص دعا باید بود وفی الجمعات

بیان ایام هفته

تزویج وعرس ولذات الرجال مع النساء جمعه بسکون میم و ضم او ادینه و جمع تسمیه اجتماع مردم در او و تزویج زن دادن و عرس طعام عروس و لذت در آن ملایم از آن رو که ملایم است از رابع و رجل مرد و نساء جمع امرئه از غیر لفظ او مثل امرأه در ادینهها است زن دادن و طعام عروس و لذتهای مردان با زنان سی ای انکه تو را تا نکو مطلوب است پیش تو خلاف شرع و دین مغضوب است ادینه برای کد خدائی نیکست جمعیت مرد و زن در او پر خوبست وهذا العلم لم یعلمه الا نبی او وصی الانبیاء

نبی پیغمبر مشتق از نباء بمعنی خبر یا نبوة بمعنی رفعت و بر تقدیر اول یا بمعنی فاعل بحکم نبیء عبادی انی انا الغفور الرحیم یا بمعنی مفعول بحکم نبانی العلیم الخبیر و جمع او نباء یا نبیا آنکه مرسل بالخبر کل هذه السبیل هدانا و بر انبیاء نیز جمع کنند و بر تقدیر ثانی بمعنی مفعول و جمع او انبیاء و تحقیق معنی عرفی نبی در خاتم سادس گذشت قال الراغب الوصیة التقدم الی الغیر بما یعمل به مقترنا بالوعظ وقال الرافعی هی مشتقة من وصی الشیء بکذا یصیه اذا وصله به و ارض واصیة ای متصلة النبات میفرماید این علم ندانند مگر پیغمبری یا وصی پیغمبران سی این علم نزد ایشان خیال است و خواص تا نهم کند حکیم از روی قیاس این علم محققان خالی قدر است و نهاد بکوش قدر ایشان بشناس فمح در فن احکام نجوم مقرر شده که روز شنبه تعلق بزحل دارد و یکشنبه بآفتاب و دوشنبه بماه و سه شنبه بمریخ و چهارشنبه بعطارد و پنجشنبه بمشتری و ادینه بزهره و مناسبت قمر بسفر و مریخ بجامه در جنگ خون و عطارد با شامیدن دارو و مشتری بگذاردن حاجات و دعا و زهره بتزویج و عرس و جمعیت مردان و زنان مسلم این فن است لیکن مناسب زحل بصید و آفتاب ببنا از آن فن ظاهر نیست و گویا تخصیص شنبه بصید منبی است بر آنچه ابن عباس و مجاهد میگویند الیهود امروا بالیوم الذی امرتم به و هو یوم الجمعة فترکوه واختاروا السبت فابتلاهم الله به و حرم علیهم الصید فاذا کان یوم السبت شرع لهم الحیتان ینظرون الیهم فی البحر فاذا انقضی السبت ذهبت وما عادت الا فی السبت المقبل وذلک بلاء ابتلاهم الله به و وجه تخصیص یکشنبه ببنا در بیت ثانی این قطعه مذکور است و باعث بر تاکید بلیغ در بیت اول بلا و جهاد و بلاء امتراو بر او دعلة در بیت ثانی خفا مسطور است و فن احکام منسوب است باو در بیت شیخ علاء الدوله در عروه میفرماید اذا اردت ان تعرف ان المطر یحدث بسبب الاتصالات

مذمت نجوم

مثل انصراف او از زهره بمریخ پس مبغر باید واذا اردت ان تعرف ان علم النجوم علم الانبیاء فاقرء قوله فنظر نظرة فی النجوم فقال انی سقیم و مراد النبی ص من قوله من امن بالنجوم فقد کفر ان من امن انها مستقلات بانفسها فی تدبیر العالم غیر مسخرات بامر الله فقد کفر بالله الذی خلقها و سخرها و جعلها مدبرات بامره واودع فی کل واحد منها خاصیة بردون غیره و فی اجتماعها خاصیة دون ما اختص به کل واحد قبل الاجتماع و نظر این در نشأ انسانی استکه قی بانفراد امراست بپرهیز کردن و چون بالام مؤلف شد امراست بگفتن و چون باهم ترکیب یافتا امراست بر خواستن تن مشتو ز مقلدان که تنجیم بداست احکام نجوم زیج تقویم بداست اری چه نجوم را مؤثر دانی

بکتابه وردّه الی الرسول ان ناخذ بسنته فاذا حکم بالصدق فی کتاب الله فنحن احق الناس به وان حکم بسنة رسول الله فنحن اولاهم به یعنی بتحقیق که ما حاکم نکردانیدیم مردانرا و جز این نیست که ما حاکم ساختیم قران را و این قران نیست مگر خط نوشته شده میان دو جلد گویا نمیشود بزبان و ناچار است از برای او از ترجمه و بیان کننده وگویا نمیشود از او مگر مردان و در زمانیکه خواندند ما را اهل شام بسوی اینکه حاکم کردانیم میان ما و قرآن را نبودیم ما انطایفه که روگردان باشند از کتاب خدا و حال آنکه گفته است خدای منزه از نقایص که اگر منازعه کنید در امری پس رجوع کنید در آن امر بسوی خدا و رسول پس رجوع بسوی خدا اینست که حکم کنیم بکتاب خدا و رجوع بسوی رسول اینست که اخذ کنیم بطریقه او و احادیث او پس اگر حکم کرده شود براستی در کتاب خدا پس ما سزاوارترین مردمانیم باتباع بسبب حکم قران زیرا که در قران آیات دالّه بر ولایت و حقیت و خلافت ما بسیار است مثل آیه انما ولیکم الله و مثل آیه مباهله انفسنا و انفسکم و مثل آیه لا ینال عهدی الظالمین و امثال اینها که مفصلا در مقام مذکور است و اگر حکم کرده شود بسنت رسول ص پس ما اولی باشیم از ناس در امامت و خلافت بسبب حکم رسول خدا نظر بنص غدیر خم و نص حدیث اسامه و امثال اینها و خلاصه کلام آنکه ما راضی نشدیم بتحکیم رجلین مطلقا و بهر نحوی که حکم کنند بلکه بر تقدیر حکم ایشان بکتاب خدا و مترجم بودن ایشان مر قران را نه بمجرد هوا و خواهش نفسانیه خود و ما چون دیدیم که مخالف قران و رسول خدا واما حکمت در قرار داد مدت از برای حکم حکمین پس بسبب این بود که تا ظاهر گردد جاهل و عالم بطوری که خالی از شبهه و شک باشد و بسبب امید تنبه و انتباه بعضی از غفلت و ضلالت بود چنانچه گفته که واما قولکم لم جعلت بینکم و بینهم اجلا فی التحکیم فانما فعلت ذلک لیتبین الجاهل و یتثبت العالم و لعل الله ان یصلح فی هذه الهدنة امر هذه الامة ولا تؤخذ باکظامها فتعجل عن تبین الحق و تنقاد لاول الغی یعنی واما قول شما که چرا مقرر داد کردم میان شما و ایشان مدت در تحکیم پس نبود مگر اینکه کردم این قرار داد را از جهت آنکه ظاهر گردد جاهل بحق و ثابت گردد عالم بحق و از جهت امید اصلاح خدا در این صلح امر این امت را و گرفتار نشوند بخشم و غضب در این مصالحه تا اینکه تعجیل کنی از طلب ظهور حق و حکمت در این مصالحه و متابعت کنی مر اول ضلالت را یعنی تعجیل کنی بسبب خشم در آنکارها پیش از طلب ظهور حکمت در حینما بمصالحه و متابعه کنی ضلالت و گمراهی اول قوم را که بدون تبین حق مجادله و محاربه و مخالفت ما کوشیدند ان افضل الناس عند الله من کان العمل بالحق احب الیه وان نقصه و کرثه من الباطل وان جرّ الیه فائدة و زاده یعنی بتحقیق که فاضل ترین مردمان در پیش خدا کسی است که عمل بحق کردن دوستتر باشد بسوی او اگر چه حق نقصان باو رساند و شدت باو عاید کرداند از باطل اگرچه باطل بکشاند بسوی او منفعت را و زیاد گرداند مال او را فاین یتاه بکم و من این اتیتم استعدوا للمسیر الی قوم حیاری عن الحق لا یبصرونه و موزعین بالجور لا یعدلون به جفاة عن الکتاب نکب عن الطریق یعنی تا بکجا حیرت داشته شده اید شما و از کجا رسید شده اید بحیرت مستعد گردید از برای حرکت کردن بسوی قومی که حیران بودند از حق یعنی اهل شام نمی بینند حق را و حریص کرده شده اند بظلم عدول نمیکنند از آن و دورند از علم کتاب بیرون رفتگانند از راه راست ما انتم بوثیقة یعلق بها ولا زوافر یعتصم الیها لبئس حشاش نار الحرب انتم اف لکم لقد لقیت منکم برحا یوما اناديکم و یوما اناجیکم فلا احرار صدق عند النداء ولا اخوان ثقة عند النجاء یعنی نیستید شما خداوند عهدی که در او چنگ زده شود باو و نه صاحب اعوان و انصاری که چنگ زده شود بان بد افروزندگان آتش جنگید شما لعنت باد از برای شما که بتحقیق که رسید از جانب شما باندوه و سختی روزی میخوانم شما را و روزی راز میگویم با شما پس نیستید مردان آزاده راستگو در وقت خواندن شما و نیستید برادران معتمد بی خیانت در راز و نجوای شما و من کلام له لما عوتب علی التسویة فی العطا یعنی از کلام امیر المؤمنین علیه السلام است در وقتیکه ملامت کرده شد بر تساوی قسمت غنائم و صدقات بر مهاجرین و مجاهدین اتامرونی ان اطلب النصر بالجور فیمن ولیت علیه والله لا اطور به ما سمر سمیر و ما ام نجم فی السماء نجما لو کان المال لی لسویت بینهم فکیف و انما المال مال الله الا و ان اعطاء المال فی غیر حقه تبذیر و اسراف یعنی آیا امر میکنید مرا اینکه طلب کنم نصرت را بسبب ظلم و ستم در کسیکه من حاکم شده ام بر او سوگند بخدا که نزدیک نمیشوم بجور مادامیکه مختلفست شب و روز مادامیکه قصد میکند ستاره در آسمان قرب ستاره را اگر بود مال مملوک من هر آینه مساوی قسمت میکردم میان ایشان پس چگونه بتساوی قسمت نکنم و حال آنکه نیست مال مگر مال خدا آگاه باش که بتحقیق عطا کردن مال بغیر مستحق او تفریق مال است بی مصرف و اسرافست و هر دو حرام است از جهة قول خدا که ولا تبذر تبذیرا ان المبذرین کانوا اخوان الشیاطین ولا تسرفوا انه لا یحب المسرفین وهو یرفع صاحبه فی الدنیا و یضعه فی الاخرة و یکرمه فی الناس و یهینه عند الله و لم یضع امرء ماله فی غیر حقه و عند غیر اهله الا حرمه الله شکرهم و کان لغیره ودهم فان زلت به النعل یوما فاحتاج الی معونتهم فشر خلیل و الام خدین یعنی اعطاء مال در غیر حق بلند میگرداند صاحبش را در دنیا و پست میگرداند او را در آخرت و گرامی میدارد او را در میان مردم و خوار میدارد او را در نزد خدا و نمیدهد مردی مالش را در غیر حقش و در نزد غیر اهلش مگر اینکه محروم کند خدا او را از شکر ایشان و میباشد از برای غیر او محبت ایشان پس اگر روزی بلغزد او را نعل یعنی قدمش پس محتاج شود باعانت ایشان پس بدترین دوستان باشند از برای او و سرزنش کننده ترین صدیق باشند برای او و من کلام له للخوارج ایضا یعنی از کلام امیر المؤمنین علیه السلام است از برای خوارج فان ابیتم الا ان تزعموا انی اخطات و ضللت فلم تضللون عامة امة محمد صلی الله علیه و آله

نضللکم

در مذهب اهل فقر تسلیم بداست اما غزالی در احیا گوید المنهی عنه فی النجوم امران احدها ان تصدق بانها فاعلة لاثارها مستقلة بها والثانی تصدیق المنجمین فی احکامهم لانهم یقولونها عن جهل و هذا العلم کان معجزة لبعض الانبیاء ثم اندرس فلم یبق الا ما هو مختلط لم یتمیز فیه الصواب عن الخطاء فاعتقاد کون الکواکب اسبابا لاثار یحصل بخلق الله تعالی لیس قادحا فی الدین بل هو الحق و شیخ ابو علی در اواخر شفا گفته المنجم القائل بالاحکام مع ان مقدماته لیست مستندة بالبرهان بل عسی ان یدعی فیها التجربة و ربما حاول قیاسات شعریة او خطابیة فی اثباتها فانه انما یتقول علی دلایل جنس واحد من اسباب الکاینات و هی التی فی السماء علی انه لا یضمن الاحاطة بجمیع الاحوال التی فی السماء ولو ضمن لنا ذلک ووفی به لم یمکنه ان یجعلنا و نفسه بحیث نقف علی وجود جمیعها فی کل وقت فلیس اذن لنا اعتماد علی اقوالهم وان سلمنا متبرعین ان جمیع ما یعطونا من مقدماتهم الحکمیة صادقة و مؤید این انکه قران ذحل و مشتری در سنه احدی و ثمانین و خمسمائة در میزان که هوائی است واقع شد و منجمان حکم کردند که در ان سال معمورهٔ ارض از باد خراب شود و انوری که از حکماء آن زمان بود با ایشان اتفاق نمود و مردم از این صورت ترسیدند و بعضی عمارات در زیر زمین ساختند و منجمان روزی تعیین کردند مردم در ان روز در زیر زمینها و غارهای کوه رفتند و هیچ باد نیامد و سلطان طغرل بفرمود که چراغی بر سر منار بر فروختند تا شب روشن بود و بزرگی فرمود گفت انوری که از اثر بادهای سخت ویران شود عمارت هر کوه بری در روز حکم او نمروزید است هیچ باد تا مرسل الریاح تو دانی انوری لیکن در آن روز چنگیز خان در تتار بر قوم خود سروری یافت و بعد از سه سال خروج کرد دعاء و مناجات یا قاضی الحاجات لبیک لبیک انت مولاه فارحم عبدا الیک ملجاه یا ذا المعالی علیک معتمدی طوبی لمن کنت انت مولاه قال الشیخ الرضی اصل لبیک الب لک البابین ای قیم تحت امتثال

واَمثال مأمورك والتثنية للتكثير اى الباً بعد الباب كثيراً امتثالاً فحذف الفعل واقيم المصدر مقامه ثم حذف الزوائد ورد الى الثلاثى ثم حذف حرف الجر من المفعول واضيف المصدر اليه كل ذلك لتفريغ المجيب بالسرعة من التلبية لاستماع المأمور به حتى يمتثله ويجوز ان يكون من لبّ بالمكان بمعنى البّ فلا يكون محذوف الزوائد ومولى آزاد كننده وممتر و نگاهدارنده و دوست فاول انسبت بمصراع اول بقرينه عبيد والوجه دفعاً يقتضى الاحسان من الرابع وقد يستعمل فى الرق المجرد والاحسان المجرد نحو رحم الله فلاناً وعبد وبنده وعبيد مصغر او ولجأت اليه لجأً بالفتح وملجأً التجأت اليه والموضع ايضاً لجأ وملجأ ومعلاة رفعة وشرف ومعالى جمع او واعتماد توكل كردن وتكيه زدن بر چيزى ومعتمد مصدر ميمى مرادف و وطوبى از طيب

بِضَلالى وَتَأخُذُونَهُم بِخَطائى وَتُكَفِّرُونَهُم بِذُنُوبى سُيُوفُكُم عَلى عَواتِقِكُم تَضَعُونَها مَواضِعَ البُرْءِ وَالسُّقمِ وَتَخلِطُونَ مَن اَذنَبَ بِمَن لَم يُذنِب يعنى پس اگر نكرديد مخالفت را مگر از براى اينكه گمان كرديد شما كه من خطا كرديم در امر حكومت حكمين وگمراه گرديد پس چرا گمراه ميدانيد تمام امت محمد صلى الله عليه وآله را بسبب گمراهى من وميگيريد ايشانرا بسبب خطاء من وتكفير ميكنيد ايشانرا بسبب گناه من شمشيرهاى شما كه بر دوشهاى شماست ميگذاريد آنرا در جائيكه برى باشد از گناه وناخوشى از قبيل اطفال وزنان وشيوخ ومرضا ومخلوط ميسازيد در قتل كسى را كه گناه كرده است بزعم شما باكسى كه گناه نكرده است وَعَلِمتُم اَنَّ رَسُولَ اللهِ صلى الله عليه وآله رَجَمَ الزّانِيَ ثُمَّ صَلّى عَلَيهِ ثُمَّ وَرَّثَهُ اَهلَهُ وَقَتَلَ القاتِلَ وَوَرَّثَ ميراثَهُ اَهلَهُ وَقَطَعَ السّارِقَ وَجَلَدَ الزّانِيَ غَيرَ المُحصَنِ ثُمَّ قَسَمَ عَلَيهِما مِنَ الفَيءِ وَنَكَحَا المُسلِماتِ فَاَخَذَهُم رَسُولُ اللهِ صلى الله عليه وآله بِذُنُوبِهِم وَاَقامَ حَقَّ اللهِ فيهِم وَلَم يَمنَعهُم سَهمَهُم وَلَم يُخرِج اَسماءَهُم مِن بَينِ اَهلِهِ يعنى وحال آنكه دانستيد كه رسول خدا صلى الله عليه وآله سنگسار كرد زانى محصن را پس نماز گذارد بر او پس وارث گردانيد اهل او را وكشت كشنده را و وارث داد ميراث او را باهل او وبريد دست دزد را وتازيانه زد زانى غير محصن را پس قسمت كرد بر ايشان از مال غنيمت ونكاح او كرد زنان مسلمه را پس گرفت رسول خدا صلى الله عليه وآله صاحبان گناه كبيره مسلمانان را بگناهان ايشان واقامه كرد حق خدا وحدود خدا را در ايشان ومنع نكرد ايشانرا از سهم وحصه ايشان وبيرون نكرد نامهاى ايشان را از ميان اهل اسلام يعنى ايشانرا كافر نگفت پس اگر مسلمانان ومطيع پيغمبر صلى الله عليه وآله ميباشيد وكافر نيستيد چرا بمحض توهم گناه كبيره مسلمانان را كافر ميدانيد وخون ومال ايشانرا مباح ميدانيد وبخلاف رفتار پيغمبر صلى الله عليه وآله رفتار ميكنيد پس معلوم شد كه شما معتقد پيغمبر صلى الله عليه وآله نيستيد وكافريد وجهاد با شما واجبست ثُمَّ اَنتُم شِرارُ النّاسِ وَمَن رَمى بِهِ الشَّيطانُ مَرامِيَهُ وَضَرَبَ بِهِ تيهَهُ وَسَيَهلِكُ فِيَّ صِنفانِ مُحِبٌّ مُفرِطٌ يَذهَبُ بِهِ الحُبُّ اِلى غَيرِ الحَقِّ وَمُبغِضٌ مُفرِطٌ يَذهَبُ بِهِ البُغضُ اِلى غَيرِ الحَقِّ وَخَيرُ النّاسِ فِيَّ حالاً النَّمَطُ الاَوسَطُ فَالزَمُوهُ يعنى پس شما بدترين مردمانيد وبدترين كسيند كه انداخته است شيطان او را بجاهاى خود وسپرده است او را بگمراهى خود وبتحقيق كه هلاك ميشوند در شأن من دو صنف و دسته افراطى كه ميبرد او را محبت من بسوى غير حق يعنى غالى مفرط باشد او صاحب تعدى در امر من قائل بشود و دشمن با افراط كه ببرد او را دشمنى من بسوى غير حق يعنى اعتقاد كفر وفسق وعصيان در من كند وبهترين مردمان درباره من از روى اعتقاد طريقه وسط وعدل كه مرا باوصاف امامت وخلافت وايمان وعلم وعدل وعصمت كه شأن منست بشناسد نه بافراط باشد درباره من ونه بتفريط بلكه بر وسط عدل باشند پس لازم باشيد طريقه وسط كه خير الامور اوسطها يعنى عدلها چنانچه مأثور است وَالزَمُوا السَّوادَ الاَعظَمَ فَاِنَّ يَدَ اللهِ عَلَى الجَماعَةِ وَاِيّاكُم وَالفُرقَةَ فَاِنَّ الشّاذَّ مِنَ النّاسِ لِلشَّيطانِ كَما اَنَّ الشّاذَّ مِنَ الغَنَمِ لِلذِّئبِ يعنى ملازم گرديد انبوه بزرگ شان ومرتبه را كه فرقه اثنى عشريه باشند بسبب اينكه دست مضروب در خلق خدا هدايت وارشاد كردن ايشان كه ولى خدا باشد لازم بر اينجماعه ناجيه اثنى عشريه است وبرحذر باشيد از مفارقت از اينجماعت از جهت اينكه تنهائى از دسته كه با حافظ ونگاهبان باشد از مردمان مملوك شيطان باشد چنانچه بتحقيق كه گوسفند جدا از گله با چوپان طعمه گرگ است وهلاك كرك گرفتار خواهد بود اَلا مَن دَعا اِلى هذَا الشِّعارِ فَاقتُلُوهُ وَلَو كانَ تَحتَ عِمامَتى هذِهِ وَاِنَّما حُكِّمَ الحَكَمانِ لِيُحيِيا ما اَحيَا القُرآنُ وَيُميتا ما اَماتَ القُرآنُ وَاِحياؤُهُ الاِجتِماعُ عَلَيهِ وَاِماتَتُهُ الاِفتِراقُ عَنهُ فَاِن جَرَّنَا القُرآنُ اِلَيهِم اتَّبَعناهُم وَاِن جَرَّهُم اِلَينا اتَّبَعُونا فَلَم آتِ لا اَبا لَكُم بُجراً وَلا خَتَلتُكُم عَن اَمرِكُم وَلا لَبَّستُهُ عَلَيكُم اِنَّمَا اجتَمَعَ رَأيُ مَلَئِكُم عَلَى اختِيارِ رَجُلَينِ اَخَذنا عَلَيهِما اَن لا يَتَعَدَّيَا القُرآنَ فَتاها عَنهُ وَتَرَكَا الحَقَّ وَهُما يُبصِرانِهِ وَكانَ الجَورُ هَواهُما فَمَضَيا عَلَيهِ وَقَد سَبَقَ استِثناؤُنا عَلَيهِما فِي الحُكُومَةِ بِالعَدلِ وَالصَّمدِ لِلحَقِّ سُوءَ رَأيِهِما وَجَورَ حُكمِهِما يعنى آگاه باش كه هر كه خواند مردم را بسوى اين خصلت خوارج پس بقتل برسانيد او را اگرچه باشد در زير اين عمامه يعنى اگرچه من باشم زيرا كه اين خصلت خلاف طريقه پيغمبر صلى الله عليه وآله وكفر است وخواننده او واجب القتل است وحاكم گردانيده نشدند حكمان مگر از براى اينكه زنده گردانند آنچه را كه قرآن حكم كند بر زندگى او وصحت او وبميرانند آنچه را كه قرآن حكم كند بر مردگى وبطلان او وزنده گردانيدن ايشان مجتمع شدن ايشان بود بر آنچه قرآن حكم بر صحت او كند وميرانيدن ايشان جدا شدن بود از آنچه قرآن حكم كند بر بطلان او پس اگر قرآن كشانيد ما را بسوى مخالفين تابع شويم مخالفين را واگر كشانيد مخالفين را بسوى ما پس مخالفين تابع ما گردند پس نيامدم اى بيپدران براى شما امر بد شرى وفريب ندادم شما را از كار شما ومشتبه نكردم امر را بر شما ومجتمع نشد رأيهاى بزرگان شما مگر بر اختيار كردن دو مرد كه ما گرفتيم عهد وپيمان بر آن دو نفر بر اينكه تجاوز نكنند حكم قرآن را پس گمراه شدند از تجاوز كردن از قرآن وواگذاشتند آن دو مرد حق را وحال آنكه ميديدند حق را وبود باعث بر ستم ايشان خواهش نفس اماره آن دو مرد پس گذشتند بر خواهش نفس خود وحال آنكه پيشى داشت استثنا كردن ما بر ايشان در حكومت بعدل وقصد مر حق بد تدبيرى آن دو مرد را وظلم حكم آن دو مرد را يعنى ما در اول اخراج كرديم تدبير وحكم بجور وظلم آن دو مرد را در حين حاكم گردانيدن ايشان بحكم عدل وحق يعنى كه حكم كنند بعدل وحق وچنانچه بخلاف حق وبجور حكم كنند وتدبير بد بورزند ما قبول نكنيم

وَمِن كَلامٍ لَهُ عليه السلام فيما يُخبِرُ بِهِ عَنِ المَلاحِمِ بِالبَصرَةِ

يعنى از جمله كلام امير المؤمنين عليه السلام است در كلامى كه خبر ميداد بآن از حروب ومقاتلات عظيمه در بصره يا اَحنَفُ كَاَنّى بِهِ وَقَد سارَ بِالجَيشِ الَّذى لا يَكُونُ لَهُ غُبارٌ وَلا لَجَبٌ وَلا قَعقَعَةُ لُجُمٍ وَلا حَمحَمَةُ خَيلٍ يُثيرُونَ الاَرضَ بِاَقدامِهِم كَاَنَّها اَقدامُ النَّعامِ يُومى بِذلِكَ اِلى صاحِبِ الزَّنجِ يعنى اى احنف نام گويا من با آن شخص غائب

وطوبى لك وطوبيك هر دو مستعمل بمعنى طيب العيش لك وقيل معناه اطيب طيباً و از عدول از انت مولاى به انت مولاه اشعار باينكه حضرت ناظم زورق هستى موسوم در بحر فنا انداخته واز خود غائب شده يا گوئيم ضمير راجع است به عبيد وموافقت كنيم با جمعى كه بجواز اضمار قبل الذكر قائلند مسفر ايستاده ام براى امتثال امر تو ايستادنى بعد از ايستادنى تو آزاد كننده منى پس رحم كن بنده را كه بتو است التجا او اى صاحب بزرگيها بر تو است توكل من خوش عيشى مر كسى را كه هست تو آزاد كننده يا دوست او يا ممتر و نگاهدارنده او اى نور رخ چراغ هر درويشى وى داغ غمت مرهم هر دل ريشى جز روى تو نيست قبله هر كيشى بخشاى بحال بيكسى بيخويشى

طُوبى لِمَن كانَ نادِماً اَرِقاً يَشكُو اِلى ذِى الجَلالِ بَلواهُ وَما بِهِ عِلَّةٌ وَلا سَقَمٌ اَكثَرُ مِن حُبِّهِ لِمَولاهُ اِذا خَلا فِى الظَّلامِ مُبتَهِلاً اَجابَهُ اللهُ ثُمَّ لَبّاهُ

ارق بفتح راء بيخواب بودن از رابع ومكسر بيخواب وشكايت وشكوى وشكو گله كردن و جلال بزرگى وعلة وسقم بيمارى وخلوت البيت اذا اجتمعت معه فى خلوة وظلام بفتح تاريكى وابتهال زارى كردن در دعا واجابة جواب گفتن ولبى مشتق از لبيك بمعنى قال لبيك چنانچه بسمل بمعنى قال بسم الله ميفرمايد خوش عيشى مر كسى را كه باشد پشيمان بيخواب كه گله كند بحضرت ذو الجلال بلاى خود را نباشد با او هيچ مرض وهيچ بيمارى بيشتر از دوستى او مر دوست را چون بخلوت رود در تاريكى در حالى كه زارى كننده باشد در دعا جواب گويد او را خدا پس لبيك گويد او را اين خوشوقتى كسى كه پشيمان از گناه بيخوابى در دوست از شوق آنكه در خلوت تا دل كه حق را خواند لبيك بگوش جان او باشد

مسئلتك عبدى وانت فى كنفى كلما قلت قد سمعناه صوتك تشتاقه ملائكتى فذنبك الآن قد غفرناه فى جنة الخلد ما تمناه طوباه طوباه ثم طوباه ... بلا حشمة ولا ذهب ولا تعجب ...

در مرتبهٔ پیغمبر

الحفظ وبضمها الجانب وبکسر الکاف وسکون النون وغاء فیراذا الراع وبتصغیر جاء الحدیث کیف ملی علما وسمع وسماع شنیدن از رابع وصوت آواز واشیاق آرزومند شدن وملک فرشته وملائک جمع او واصلش ملئک همزه برای کثرة استعمال محذوف شده و در جمع باز آمده واصل ملاک مألک از الوکه بمعنی رسالت و ذنکاه والان اکنون وغفران ومغفرت آمرزیدن از نانی وجنه وخلد جاوید دانی واصل سل استل وحشه شرم داشتن وره‌بت خوف و مخافت ترسیدن از رابع ابن جماد بنت جواب حقیقم است مرسهل مذکوردا ومربوط ما جابه الله دعبد منادی وحرف ندا محذوف و تمناه در اصل تمنّا. تاء خطاب محذوف شد بر سبیل قیاس وضمیر طوباه راجع بما ومراد اشعار بعلو مرتبه سائل بمرتبه که تمنی او چیز را بسبب خوشحالی اینچیزاست

باشم وحال آنکه حرکت کند آن شخص با لشکر اینجا بنکه نباشد از برای آن گردی ونه آواز و غوغائی و نه صدای لجامها مرکبی و نه آواز اسبهائی در حالتی که بشورانند زمین را بپاهای خود گویا پاهای ایشان پاهای شتر مرغست که پهن وستبر است سید رضی ره میگوید که اشاره میکرد امیر المؤمنین ع در این کلام بسوی صاحب و امیر غلامان سیاه زنجی که برقعی باشد برقعی مردی بود از شهر ری در سنه دویست و پنجاه و پنج از هجرت نبوی ص توجه نمود بشهر بصره و غلامان بسیار زنجی را که کار دکان شهر بصره بودند بخود دعوت کرد وایشان با مر او در روز معینی بموافقت جمعی دیگر خواجهای خود را بقتل رسانیدند و تمام بر برقعی جمع شده با او بیعت کردند و روی ببلاد عباسیان آوردند و انواع فتنه وقتل با هل بصره رسانیدند و لشکریان ایشان را مضطر ساختند و نام او علی بن محمد علوی بود چون همیشه اوقات با برقع بود باین سبب مشهور گشت ببرقعی و لشکرا که سیاهان زنجی بودند تمامی پیاده و پا برهنه بودند و تفصیل قصه آن مسطورست در کتب تواریخ ثم قال ویل لسکککم العامرة و الدور المزخرفة التی لها اجنحة کاجنحة النسور وخراطیم کخراطیم الفیلة من اولئک الذین لا یندب قتیلهم ولا یفقد غائبهم یعنی پس امیر المؤمنین ع گفت که وای بر آبادان زبر کوچهای شما که آبادانست از برای خانها طلاکاری اینچنانیکه از برای آنها اجنحه ورواشن یعنی بالاخانها دوری بکوچه است مثل پرها کرکسها و دانها بلند است مثل خرطوم فیل و وای بادا از جور وستم و خرابی آن طایفه اینچنانیکه گریه کرده نمیشوند کشتهای ایشان زیرا که تمام غلامان سیلب اهل و اقاربند که گریه کننده بر کشتگان ندارند و تجسس کرده نمیشوند از غایبهای ایشان زیرا که از کثرت وانبوهی چون کسی از ایشان مفقود شود دیگری جانشین او میشود از مفقود نپرسند انا کاب الدنیا لوجهها وقادرها بقدرها وناظرها بعینها یعنی من برو در اندازنده و وارونه کننده دنیا باشم یعنی دانا باشم بباطن و ظاهر دنیا و اندازه کننده دنیا باشم بمقدارش و آنچه را که در ظرف دنیا است پیموده ام باندازهٔ علمی ونگاه کننده بحقیقت دنیا باشم ودیده ام عین حقیقت دنیا را و چیزی از او بر من مخفی نیست یعنی چون احاطه تام بدنیا دارم ماضی ومستقبل وحال دنیا پیش من یکسانست نیست که خبر از آینده ندهم بنحوی که دیده باشم **ومنها ویومی به الی وصف الاتراک** یعنی بعضی از این کلمات آنست که اشاره میکند بآن بعض بسوی صفت کردن پادشاهان ترک که بعد آمدند کانی اراهم کان وجوههم المجان المطرقة یلبسون السرق والدیباج ویعتقبون الخیل العتاق ویکون هناک استحرار قتل حتی یمشی المجروح علی المقتول ویکون المفلت اقل من المأسور فقال له بعض اصحابه لقد اعطیت یا امیر المؤمنین علم الغیب یعنی گویا می بینم آن طایفه ترکان را که رویهای آنها مثل سپرهای چکش خورده پهن وگرد و نشانه دار است میپوشند لباس حریر نازک و دیبا را وعقب در می بندند اسبهای نجیب خوب را یعنی بیدک میکشند اسبها در سواری و میباشد در آن هنگام اشتداد خون ریزش تا اینکه زخمدار راه میرود بر روی کشته شده و میباشد فرار کننده از اسیر شده کمتر پس گفت مراورا بعضی از اصحابش که یا امیر المؤمنین علم غیب بتو عطا شده است که از آینده خبر میدهی فضحک علیه السلام وقال للرجل وکان کلبیا یا اخا کلب لیس هو بعلم غیب انما هو تعلم من ذی علم وانما علم الغیب علم الساعة وما عدده سبحانه بقوله ان الله عنده علم الساعة الآیة فیعلم سبحانه ما فی الارحام من ذکر او انثی وقبیح او جمیل وسخی او بخیل وشقی او سعید ومن تکون للنار حطبا او فی الجنان للنبیین مرافقا فهذا علم الغیب الذی لا یعلمه احد الا الله وما سوی ذلک فعلم علمه الله تع نبیه ص فعلمنیه ودعالی بان یعیه صدری وتضطم علیه جوانحی یعنی پس خندید آنحضرت از روی تعجب بر جهل سائل که در مقام اعتراض بر آمده است و فرمود مر آن مرد را و بود آن مرد از طایفه بنی کلب ای برادر طایفه کلب نیست آنچه من خبر دادم علم غیبی که مختص بخدا است و اخبار بآن منهی است نیست آنچه من گفتم مگر تعلم و آموختن از صاحب علم که پیغمبر ص باشد و نیست علم غیب مگر علم بقیام روز قیامت و آنچه را که شمرده است او را خدای سبحانه و تع بقول خود در آیه ان الله عنده علم الساعة وینزل الغیث ویعلم ما فی الارحام وما تدری نفس ماذا تکسب غدا وما تدری نفس بای ارض تموت که پنج چیز است پس خدا میداند آنچه را که در رحمها است از مرد و زن بودن و خوب و زشت بودن و سخی و بخیل و شقی و سعید بودن و میداند کسی را که میشود در قیامت هیمه از برای آتش جهنم یا همنشین است با پیغمبران در بهشت پس اینست علم غیب اینچنانیکه نمیداند او را احدی مگر خدا و چیز دیگر سوای اینها است پس علمی است که تعلیم کرده است خدا او را به پیغمبرش ص پس او تعلیم کرده است آن را بمن و دعا کرده است از برای من که حفظ کند او را سینه من و مشتمل شود و فرو گیرد او را اطراف دل من و مراد از تعلیم پیغمبر ص افاضه علوم است از فیاض علی الاطلاق بوساطت نور محمد صلی الله علیه وآله که اول ما خلق الله و عالم علم خدا و حقیقت انسان کاملست بر نفس شریفه او بسبب استعدادات علمیه و عملیه و ریاضات خلقیه و خلقیه و مجاهدات عقلیه ونفسیه و قرابت صوریه ومعنویه او با حقیقت محمدیه ص و ادراک صحبت خاتم پیغمبران در باطن و ظاهر و در اول و آخر که موجب انسلاخ است از عالم شهادت بعالم غیب و باعث اتصالست بملائکه کروبیین و بقرب حضرت رب العالمین و بتحصیل علم باسباب عالم خلق از عالم امر و بسبب آن تحصیل علم بمسببات و ملاحظه نقوش الواح قدریه و از اینجا اخبار بر مغیبات بر وفق مصلحت در بعضی اوقات که از کرامات اولیاء و کمل است و آن علمی که مختص بعلام الغیوب است علم باسباب مکنونه مخزونه در غیب الغیوب و علم بحقیقت دلمیات مسببات که مطلع نمیتواند شد بر آن مگر علام الغیوب و آن پنج قسم مذکور در آیه شریفه مثالست زیرا که علوم از سنخ علوم مختصه نه انحصار است بر آن و اشاره باستعداد ابنیه مذکور است قول او ع و دعا لی اه **ومن خطبة له ع فی ذکر المکائیل والموازین** یعنی از خطبه امیر المؤمنین علیه السلام است که

مذکور.

بفرماید خواستنی ای بنده من و تو دزدانه حاجت منی و چون کفی بحقیقت شنیدیم از او آن تو آرزومند میشوند از فرشتگان من پس گناه تو را بحقیقت آمرزیدم در بهشت جاودانی هست آنچه آرزو میکنی از خوشحالی آنچه که تو از میکنی خوشحالی آنچه پس چو حال آنچه بخواه از من بی شرم داشتن و بی بیم و ترس که مدیحی که من خدایم و رحم من بی نهایت است پس ای بنده روزی صدق اخلاص و ادب در بابهای بهشت تا شاد باعیش و طرب چون کند تو سر بریخشید دنها رمیر هرچه خواهی بطلب سر این سخنان مذکور آنست که نشاء ملائکه بر استغنا و عصمت و ناز و ملازمت که لازم نشاء جامعه انسانیت بی بهره افتاده حضرت مصطفی ص فرمود که ملائکه معنی اسم ودود نمیدانستند و هر کس مشتاقست با آنچه ندارد عجب واقعه که ملائکه بر سبیل اعتراض میگفتند اتجعل فیها من یفسد فیها ویسفک الدماء ونحن نسبح بحمدک ونقدس لک و حال آنکه باعث بر خلق انسان افساد و سفک مذکور بود و حضرت مصطفی ص فرمود والذی نفسی بیده لو لم تذنبوا لذهب الله بکم ولجاء بقوم یذنبون فیستغفرون الله ویغفر لهم مرثیه حضرت خاتم ع

ا من بعد تکفین النبی ودفنه
باثوابه آسی علی هالک
ثوی رزئنا رسول الله
فینا فلن نری بذاک عدیلا
ما حیینا من الردی

همزه استفهام برای انکار و بعد پس و تکفین بکفن کردن و دفن بگور نهادن و ثوب جامه و آسی مضمر غمگین شدن از رابع و هالک هلاک شده و ثوی بالمکان اقام بر دزء مصیبت رسانیدن و رزئت الرجل اذا منه خبرها ردنا بر تقدیر

اول بصیغه مجهول و بر تقدیر ثانی بصیغه معروف و رسول پیغمبر فرستاده و تحقیق او در فاتحه سابقه گذشت و العدیل الذی یعادلک فی الوزن والقدر واحیاء الله بمعنی بالکسر وحی والادغام اکثر والردی الهلاک و من الردی متعلق بر حیینا بتضمین نجاة وقال المحقق الشریف فی حواشی الکشاف التضمین ان یقصد بلفظ فعل معناه الحقیقی ویلاحظ معه معنی

معنى آخر مناسبه ويدل عليه بذكر شيء من متعلقات الآخر كقولك احمد اليك فلانا فانك لاحظت فيه مع الحمد معنى الانهاء ودللت عليه بذكر صلته اعنى كلمة الى كانك قلت انهى حمده اليك وفائدة التضمين اعطاء مجموع المعنيين فالفعلان مقصودان معا قصدا وتبعا ثم انهم اختلفوا فذهب بعضهم الى ان اللفظ مستعمل فى معناه الحقيقى فقط والمعنى الآخر مراد بلفظ محذوف يدل عليه ذكر ما هو من متعلقاته فتارة يجعل المذكور اصلا فى الكلام والمحذوف قيدا فيه على انه حال كما فى قوله تعالى ولتكبروا الله على ما هديكم وتارة بعكس فيجعل المحذوف اصلا والمذكور مفعولا كما مر من المثال او حالا كما فى يؤمنون بالغيب اى يعترفون به مؤمنين وذهب آخرون الى ان كلا المعنيين مراد بلفظ واحد على طريق الكناية اذ يراد بها معناها الاصلى ليتوسل بفهمه الى ما هو المقصود الحقيقى فلا حاجة الى تقدير المتضمن المعنى وايراده والاظهر ان يقال اللفظ مستعمل فى معناه الاصلى فيكون هو المقصود اصالة لكن قصد بتبعيته معنى آخر يناسبه من غير ان يستعمل فيه ذلك اللفظ او يقدر له لفظ آخر فلا يكون من باب الكناية ولا من باب الكناية بل من قبيل الحقيقة التى قصد بمعناها الحقيقى معنى آخر يناسبه ويتبعه فى الارادة وح يكون معنى التضمين واضحا بلا تكلف

در مرثیه پیغمبر

مذکور است در آن مکاییل و موازین یعنی کیلها و وزنها اگرچه موضع اکثر آنها صریحه نقل شده باشد چنانچه در اینجا قلت دواکثر خطبه عِبَادَ اللّٰهِ اِنَّكُمْ وَمَا تَأْمُلُونَ مِنْ هٰذِهِ الدُّنْيَا اَثْوِيَاءُ مُؤَجَّلُونَ وَمَدِينُونَ مُقْتَضَوْنَ اَجَلٌ مَنْقُوصٌ وَعَمَلٌ مَحْفُوظٌ فَرُبَّ دَائِبٍ مُضَيَّعٌ وَرُبَّ كَادِحٍ خَاسِرٌ یعنی ای بندگان خدا بتحقیق که شما با آنچه را که امید دارید از دنیا میهمانها باشید مدت داشتگان و مدت ضیافت موقت است منقضی خواهد شد و قرض داران باید طلبکاران که البته مطالبه دین از شما خواهند کرد و آن اجل و مدتی مدتی است بسیار اندک و آن دین عمل و عبادتی است معین و مفروض و محفوظ از تغییر و تبدیل پس چه بسا تعب و رنج برنده است که ضایع کننده آن رنج است بسبب عدم استیفا شرایط تجارت و چه بسیار ساعی و تلاش کننده است در تجارت که زیان کننده است بجهت ندانستن روش تحصیل منفعت وَقَدْ اَصْبَحْتُمْ فِي زَمَنٍ لَا يَزْدَادُ الْخَيْرُ فِيهِ اِلَّا اِدْبَارًا وَالشَّرُّ اِلَّا اِقْبَالًا وَالشَّيْطَانُ فِي هَلَاكِ النَّاسِ اِلَّا طَمَعًا فَهٰذَا اَوَانٌ قَوِيَتْ عُدَّتُهُ وَعَمَّتْ مَكِيدَتُهُ وَاَمْكَنَتْ فَرِيسَتُهُ یعنی بتحقیق که داخل در ایام روزگار شدید که زیاد نمیکند خیر و منفعت در آن روزگار مگر روی گردانیدن را و شر و مضرت در آن مگر روی آوردن را و شیطان در هلاکت مردمان مگر طمع را پس این زمان هنگامی است که قوت گرفته است اسباب معاش شیطان و بهرجا رسیده است مکر و حیله او و آسان گردیده است شکار کردن او اِضْرِبْ بِطَرْفِكَ حَيْثُ شِئْتَ مِنَ النَّاسِ فَهَلْ تُبْصِرُ اِلَّا فَقِيرًا يُكَابِدُ فَقْرًا اَوْ غَنِيًّا بَدَّلَ نِعْمَةَ اللّٰهِ كُفْرًا اَوْ بَخِيلًا اتَّخَذَ الْبُخْلَ بِحَقِّ اللّٰهِ وَفْرًا اَوْ مُتَمَرِّدًا كَاَنَّ بِاُذُنِهِ عَنْ سَمْعِ الْمَوَاعِظِ وَقْرًا یعنی بینداز نگاه تو را در هرجا که بخواهی بسوی مردمان پس آیا میبینی تو مگر فقیری را که رنج و مشقت میبرد از جهت فقر خود و بلای نیاز را که تغییر داده است شکر نعمت خدا را بکفران و یا بخیلی را که برداشته است بخل عیال خدا را از برای خود بجهت وافر ساختن مال و یا سرکشی را از اطاعت خدائی که گویا گوش او سنگین است از شنیدن وعظها اَيْنَ خِيَارُكُمْ وَصُلَحَاؤُكُمْ وَاَيْنَ اَحْرَارُكُمْ وَسُمَحَاؤُكُمْ وَاَيْنَ الْمُتَوَرِّعُونَ فِي مَكَاسِبِهِمْ وَالْمُتَنَزِّهُونَ فِي مَذَاهِبِهِمْ یعنی کجا باشند نیکان شما و صلحای شما و کجا باشند آزادگان شما و بخشندگان شما و کجا باشند پرهیزکاران در تجارت خود و پاکان در مذاهب خود اَلَيْسَ قَدْ ظَعَنُوا جَمِيعًا عَنْ هٰذِهِ الدُّنْيَا الدَّنِيَّةِ وَالْعَاجِلَةِ الْمُنَغِّصَةِ وَهَلْ خُلِّفْتُمْ اِلَّا فِي حُثَالَةٍ لَا تَلْتَقِي بِذَمِّهِمُ الشَّفَتَانِ اسْتِصْغَارًا لِقَدْرِهِمْ وَذَهَابًا عَنْ ذِكْرِهِمْ فَاِنَّا لِلّٰهِ وَاِنَّا اِلَيْهِ رَاجِعُونَ یعنی آیا نیست بتحقیق که کوچ کردند همگی از این سرای پست مرتبه و شتاب دارنده کدورت داشته شده و واپس گذاشته نشدید شما مگر در میان مردم نخاله بنحوی که ملاقات نمیکنند دو لب با یکدیگر در مذمت ایشان از جهت حقارت و پستی رتبه ایشان و درگذشتن از گفتگوی ایشان پس درچنین زمانی گوئیم اِنَّا لِلّٰهِ وَاِنَّا اِلَيْهِ رَاجِعُونَ یعنی بتحقیق که ما مملوک خدائیم و بدرستیکه ما راجع خواهیم شد بسوی ثواب و جزاء خدا یعنی راضی باشیم بمقدرات خدا ظَهَرَ الْفَسَادُ فَلَا مُنْكِرٌ مُغَيِّرٌ وَلَا زَاجِرٌ مُزْدَجِرٌ اَفَبِهٰذَا تُرِيدُونَ اَنْ تُجَاوِرُوا اللّٰهَ فِي دَارِ قُدْسِهِ وَتَكُونُوا اَعَزَّ اَوْلِيَائِهِ عِنْدَهُ هَيْهَاتَ لَا يُخْدَعُ اللّٰهُ عَنْ جَنَّتِهِ وَلَا تُنَالُ مَرْضَاتُهُ اِلَّا بِطَاعَتِهِ لَعَنَ اللّٰهُ الْاٰمِرِينَ بِالْمَعْرُوفِ التَّارِكِينَ لَهُ وَالنَّاهِينَ عَنِ الْمُنْكَرِ الْعَامِلِينَ بِهِ یعنی آشکار گشت فساد در دین پس یا انکار کننده تغییر دهنده نیست و منع کننده ممنوع شونده نیست پس با این حال اراده دارید که مجاور گردید شما رحمت خدا را در سرای قدس او که بهشت است و باشید شما عزیزترین دوستان او در نزد او هیهات چه بسیار دور است این دور و فریب نمیخورد خدا از جانب بهشت خود و رسیده نمیشود برضای خدا مگر بطاعت و بندگی و لعنت کند خدا کسانی را که امر میکنند دیگران را با نچه خدا امر کرده است و خود تارک باشند اوامر خدا را و لعنت کند خدا آن کسانی را که نهی میکنند مردم را از منهیات خدا و خود عمل میکنند بآن

وَمِنْ كَلَامٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ لِاَبِي ذَرٍّ رَحِمَهُ اللّٰهُ لَمَّا اُخْرِجَ اِلَى الرَّبَذَةِ

یعنی از کلام امیرالمؤمنین علیه السلام است مر ابی ذر رحمه الله را در زمانی که عثمان او را از مدینه منوره اخراج کرد بسوی ربذه که قریه ایست در دو فرسنگی مدینه منوره و کیفیت سوء سلوک عثمان با او و سبب اخراجش بتفصیل مذکور است در شروح مبسوطه و کتب تواریخ يَا اَبَا ذَرٍّ اِنَّكَ غَضِبْتَ لِلّٰهِ فَارْجُ مَنْ غَضِبْتَ لَهُ اِنَّ الْقَوْمَ خَافُوكَ عَلَى دُنْيَاهُمْ وَخِفْتَهُمْ عَلَى دِينِكَ فَاتْرُكْ فِي اَيْدِيهِمْ مَا خَافُوكَ عَلَيْهِ وَاهْرُبْ مِنْهُمْ بِمَا خِفْتَهُمْ عَلَيْهِ فَمَا اَحْوَجَهُمْ اِلَى مَا مَنَعْتَهُمْ وَاَغْنَاكَ عَمَّا مَنَعُوكَ یعنی یا اباذر بدرستیکه تو خشم کردی از برای خدا پس امیدوار باش بکسی که از برای او خشم کردی بتحقیق که قوم ترسیدند از تو بر دنیای خود و ترسیدی تو از ایشان بر دین تو پس واگذار در دستهای ایشان دنیائی را که ترسیدند از تو بر آن و بگریز از ایشان بسبب دینی که تو ترسیدی از ایشان بر آن پس چه بسیار است چیزیکه محتاج دانند ایشان را بسوی دینی که منع میکردی ایشان را از دنیا بسبب آن و چه بسیار است چیزیکه بی نیاز دارد تو را از دنیائی که منع میکردند تو را از دین بسبب آن وَسَتَعْلَمُ مَنِ الرَّابِحُ غَدًا وَالْاَكْثَرُ حُسَّدًا وَلَوْ اَنَّ السَّمٰوَاتِ وَالْاَرَضِينَ كَانَتَا عَلَى عَبْدٍ رَتْقًا ثُمَّ اتَّقَى اللّٰهَ لَجَعَلَ اللّٰهُ لَهُ مِنْهُمَا مَخْرَجًا یعنی بتحقیق که خواهی دانست که کیست سود کننده در فردای قیامت و کیست بیشتر حسد برده شده از نیای سعم و اگر آسمانها و زمینها بسته شده باشند بر روی بنده پس پرهیز کند آن بنده خدا را هر آینه میگرداند خدا از برای او از آسمان و زمین گشادگی و وسعت لَا يُؤْنِسَنَّكَ اِلَّا الْحَقُّ وَلَا يُوحِشَنَّكَ اِلَّا الْبَاطِلُ فَلَوْ قَبِلْتَ دُنْيَاهُمْ لَاَحَبُّوكَ وَلَوْ قَرَضْتَ مِنْهَا لَاَمَّنُوكَ یعنی باید مأنوس نگرداند تو را با کسی مگر حق و متوحش نگرداند تو را از کسی مگر باطل و اگر راضی میشدی دنیای ایشان را هر آینه دوست میداشتند تو را و اگر بقرض میگرفتی دنیا داشتن را از ایشان ایمن میگردانیدند تو را از شر خود

وَمِنْ كَلَامٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ

یعنی از کلام امیرالمؤمنین علیه السلام است اَيَّتُهَا النُّفُوسُ الْمُخْتَلِفَةُ وَالْقُلُوبُ الْمُتَشَتِّتَةُ الشَّاهِدَةُ اَبْدَانُهُمْ وَالْغَائِبَةُ عَنْهُمْ عُقُولُهُمْ اَظْاَرُكُمْ عَلَى الْحَقِّ وَاَنْتُمْ تَنْفِرُونَ عَنْهُ نُفُورَ الْمِعْزَى مِنْ وَعْوَعَةِ الْاَسَدِ هَيْهَاتَ اَنْ اَطْلَعَ بِكُمْ سَرَارَ الْعَدْلِ اَوْ اُقِيمَ اِعْوِجَاجَ الْحَقِّ یعنی ای نفسهای مختلفه غیر متفقه با هم و دلهای متفرق در خواهش آن نفوسی که حاضر است بدنهای ایشان و غایبست از ایشان عقلهای

معناها الاصلى ليتوسل بفهمه الى ما هو المقصود الحقيقى فلا حاجة الى تقدير المتضمن المعنى وايراده والاظهر ان يقال اللفظ مستعمل فى معناه الاصلى فيكون هو المقصود اصالة لكن قصد بتبعيته معنى آخر يناسبه من غير ان يستعمل فيه ذلك اللفظ او يقدر له لفظ آخر فلا يكون من باب الاضمار ولا من باب الكناية بل من قبيل الحقيقة التى قصد بمعناها معنى آخر يناسبه ويتبعه فى الارادة وح يكون معنى التضمين واضحا بلا تكلف و در بعضی نسخ بجای بذلك عدلا عدلا و اعدلا بالکسر والفتح المثل میفرماید ای انکه تکفین پیغمبر ودفن او با جانها و غمگین شوم بر هلاک مصیبت شده که مقیم باشد در حالت رسانید شدیم ما برسول خدا یا حرا فتیم از او و در دنیا اما پس هرگز نخواهیم بد او و در عقبی مادام که زنده باشیم نجات دارم از هلاک پس اکنون که کشته شد مصطفی سر بکفن غمگین نشود بر او غریش دل من چیزیکه من از حلق کرمش دیدم تا هستم جان من نخواهم دید حکایت چون صحابه از بیعت ابوبکر فراغت یافتند متوجه شدند بتجهیز نبی و میدانستند که آنحضرت را در وقت غسل برهنه کنند یا نه و در مسند امام احمد از عائشه روایت که خواب بر ایشان غالب شد و سرها بر سینه انداختند بودند و از گوشه خانه آواز آمد که رسول را با پیراهن غسل کنید قائل او معلوم نشد پس علی آنحضرت را بسینه خود بازداشت و عباس و فضل و قثم پیران او و حضرت را میگردانیدند و اسامه بن زید و شقران آب میریختند و علی از بیرون پیراهن غسل میداد چنانچه دست بر بشره آنحضرت نمیرسید بجز بکه طبع از آن منتشر نشد از آنحضرت ظاهر نشد علی میفرمود بابی انت و امی ما اطیبك حیا و میتا پس از آن حضرت را به سه جامه سفید تکفین کردند و بنیاد نماز شد و اول علی و عباس و بنو هاشم گذاردند پس مهاجر پس انصار پس زنان پس کودکان پس بندگان و هیچکس امامت نماز نکرد پس عمدا نستند که پیغمبر را کجا دفن کنند ابوبکر گفت از آنحضرت شنیدم ما قبض نبی الا دفن حیث یقبض پس جامه خواب آنحضرت برداشتند و ابوطلحه همانجا لحد بکند و علی و فضل و قثم و شقران در قبر رفتند و آخر کسی که بیرون آمد قثم بود

وَكَانَ لَنَا

کالمن

ایشان مَن مَا قَل میگوداتم شمارا بر قرب نبی شما وحشت میکند از او مثل وحشت کردن بز از او از شرحه بسیار دور است که ظاهر گرداتم با عانت شما پیشهای عدالت را و راست گردانم کجی حق را یعنی عدالتی را که پنهان ساخته اند و حقی را که کج کرده اند با عانت شما ظاهر سازم و راست گردانم یعنی مستقل در خلافت گردم اَللّٰهُمَّ اِنَّكَ قَدْ تَعْلَمُ اَنَّهُ لَمْ يَكُنِ الَّذِي كَانَ مِنَّا مُنَافَسَةً فِي سُلْطَانٍ وَلَا الْتِمَاسَ شَيْءٍ مِنْ فُضُولِ الْحُطَامِ وَلٰكِنْ لِنَرُدَّ الْمَعَالِمَ مِنْ دِينِكَ وَنُظْهِرَ الْاِصْلَاحَ فِي بِلَادِكَ فَيَأْمَنَ الْمَظْلُومُونَ مِنْ عِبَادِكَ وَتُقَامَ الْمُعَطَّلَةُ مِنْ حُدُودِكَ یعنی بار خدایا بتحقیق که تو میدانی که نبود آنچه که واقع شد از ما از بجا هم‌مانا رغبت در سلطنت و پادشاهی و نه خواهش چیزی از زیادتیهای متاع دنیوی ولیکن از برای این بود که برگردانیم علامات دین تو را که برده اند و ظاهر سازیم اصلاح در میان عباد را در شهرهای تو تا ایمن گردند مظلومان بندگان تو از ظالمان و تا بر پا داشته شود فروگذاشته شده از حد و احکام تو اَللّٰهُمَّ اِنِّي اَوَّلُ مَنْ اَنَابَ وَسَمِعَ وَاَجَابَ لَمْ يَسْبِقْنِي بِالصَّلٰوةِ اِلَّا رَسُولُ اللّٰهِ ص وَقَدْ عَلِمْتُمْ اَنَّهُ لَا يَنْبَغِي اَنْ يَكُونَ عَلَى الْفُرُوجِ وَالدِّمَاءِ وَالْمَغَانِمِ وَالْاَحْكَامِ وَاِمَامَةِ الْمُسْلِمِينَ الْبَخِيلُ فَيَكُونَ فِي اَمْوَالِهِمْ نَهْمَتُهُ وَلَا الْجَاهِلُ فَيُضِلَّهُمْ بِجَهْلِهِ وَلَا الْجَافِي فَيَقْطَعَهُمْ بِجَفَائِهِ وَلَا الْحَائِفُ لِلدُّوَلِ فَيَتَّخِذَ قَوْمًا دُونَ قَوْمٍ وَلَا الْمُرْتَشِي فِي الْحُكْمِ فَيَذْهَبَ بِالْحُقُوقِ وَيَقِفَ بِهَا دُونَ الْمَقَاطِعِ وَلَا الْمُعَطِّلُ لِلسُّنَّةِ فَيُهْلِكَ الْاُمَّةَ یعنی بار خدایا بتحقیق من اول کسی باشم که رجوع کرده بحق و شنید حق را و قبول کرد و پیشی نگرفت مرا بنماز احدی مگر رسول خدا ص و بتحقیق که شما دانستید که سزاوار نیست اینکه قائم باشد بر فروج مسلمانان و خونهای ایشان و غنیمتها و احکام و امامت مسلمانان شخص بخیل تا اینکه واقع شود در اموال ایشان حرص او و نه جاهل تا اینکه گمراه گرداند ایشان را بنادانی خود و نه جور کننده تا اینکه مستاصل گرداند ایشان را بجور خود و نه ترسنده از دولتها تا اینکه بر دارد بدست خود قومی دون قومی را و نه رشوه گیرنده در حکم کردن تا اینکه باطل کند حقوق را و باز ایستد در حقوق پیش از مواضع جزم آن و نه وا گذارنده طریقه پیغمبر ص تا اینکه هلاک سازد امت را **وَمِنْ خُطْبَةٍ لَهُ ع** یعنی از خطبه امیرالمؤمنین علیه السلام است نَحْمَدُهُ عَلٰى مَا اَخَذَ وَاَعْطٰى وَعَلٰى مَا اَبْلٰى وَابْتَلٰى الْبَاطِنُ لِكُلِّ خَفِيَّةٍ وَالْحَاضِرُ لِكُلِّ سَرِيرَةٍ الْعَالِمُ بِمَا تُكِنُّ الصُّدُورُ وَمَا تَخُونُ الْعُيُونُ یعنی حمد میکنیم خدا را بر گرفتن و بر بخشیدن و بر نعمت دادن و بر مبتلا کردن بفقر و فاقه از جهت هر یک از آنها بر وجه مصلحت و حکمت است و مصلحت از بزرگ نعمت است و بر هر نعمتی شکری واجب او است خبیر بهر پنهانی و واقف بر هر پنهانی دانا است و داناست بهر چه پنهان است در دلها و آنچه که نگاه کنند چشمها بدزدی وَنَشْهَدُ اَنْ لَا اِلٰهَ غَيْرُهُ وَاَنَّ مُحَمَّدًا نَجِيبُهُ وَبَعِيثُهُ شَهَادَةً يُوَافِقُ فِيهَا السِّرُّ الْاِعْلَانَ وَالْقَلْبُ اللِّسَانَ یعنی شهادت میدهیم اینکه نیست خدائی غیر او و اینکه محمد صلی الله علیه و آله برگزیده او و برانگیخته او است شهادتی که موافق باشد در آن سر با عیان و دل با زبان فَاِنَّهُ وَاللّٰهِ الْجِدُّ لَا اللَّعِبُ وَالْحَقُّ لَا الْكَذِبُ وَمَا هُوَ اِلَّا الْمَوْتُ اَسْمَعَ دَاعِيهِ وَاَعْجَلَ حَادِيهِ فَلَا يَغُرَّنَّكَ سَوَادُ النَّاسِ مِنْ نَفْسِكَ یعنی پس بتحقیق که امری است سوگند بخدا که براستی است نه ببازی و راست است نه دروغ و نیست آن امر مگر مرگ در حالتیکه شنوانده است خواننده او را و از اسباب و شتابنده راننده او از موجبات پس باید فریب ندهد تو را کثرت حشم و خدم مردمان از نفس تو که طمع کنی مثل کثرت حشم و خدم ایشان را از برای نفس خود قَدْ رَاَيْتَ مَنْ كَانَ قَبْلَكَ مِمَّنْ جَمَعَ الْمَالَ وَحَذِرَ الْاِقْلَالَ وَاَمِنَ الْعَوَاقِبَ طُولَ اَمَلٍ وَاسْتِبْعَادَ اَجَلٍ كَيْفَ نَزَلَ بِهِ الْمَوْتُ فَاَزْعَجَهُ عَنْ وَطَنِهِ وَاَخَذَهُ مِنْ مَاْمَنِهِ مَحْمُولًا عَلٰى اَعْوَادِ الْمَنَايَا يَتَعَاطٰى بِهِ الرِّجَالُ الرِّجَالَ حَمْلًا عَلَى الْمَنَاكِبِ وَاِمْسَاكًا بِالْاَنَامِلِ یعنی بتحقیق که دیدی تو کسی را که بود پیش از تو از کسانیکه جمع کردند مال را و احتراز کردند از فقر و ایمن بودند از عاقبتهای خود از جهت درازی آرزو و دور دیدن مدت مرگ که چگونه وارد شد باو مرگ پس او را بیرون کرد از وطنش و بگرفت او را از مأمنش در حالتی که بار کرده شده بود بر چوبهای مرگ یعنی تابوت و دست بدست میدادند او را مردان بمردان از روی برداشتن بر دوشها و نگاه داشتن بر سر انگشتها اَمَا رَاَيْتُمُ الَّذِينَ يَاْمُلُونَ بَعِيدًا وَيَبْنُونَ مَشِيدًا وَيَجْمَعُونَ كَثِيرًا اَصْبَحَتْ بُيُوتُهُمْ قُبُورًا وَمَا جَمَعُوا بُورًا وَصَارَتْ اَمْوَالُهُمْ لِلْوَارِثِينَ وَاَزْوَاجُهُمْ لِقَوْمٍ آخَرِينَ لَا فِي حَسَنَةٍ يَزِيدُونَ وَلَا مِنْ سَيِّئَةٍ يَسْتَعْتِبُونَ یعنی آیا ندیدید شما آن کسانی را که داشتند آرزوی دور و دراز و بنا میکردند بناهای استوار و جمع میکردند مالهای بسیار که صبح کرد خانه‌های ایشان بحالتی که گردید قبرهای ایشان و آنچه را که جمع کرده بودند گردید هلاک یعنی بدل شد بیوت بقبور و اموال بهلاک و گردید اموال ایشان از برای وارثها و زنهای ایشان از برای جماعتی دیگر نمیتوانند که زیاد کنند اعمال نیکو و نه استرضا جویند از افعال بد فَمَنْ اَشْعَرَ التَّقْوٰى قَلْبَهُ بَرَّزَ مَهَلُهُ وَفَازَ عَمَلُهُ فَاهْتَبِلُوا هَبَلَهَا وَاعْمَلُوا لِلْجَنَّةِ عَمَلَهَا یعنی پس کسی که گرداند تقوی را شعار دل خود تقدم جست و پیشی گرفته در ایام مهلت خود و رستگار شد در اوقات عمل خود پس سعی کنید سعی کردن تقوی را و عمل کنید از برای جنت عمل کردن جنت را فَاِنَّ الدُّنْيَا لَمْ تُخْلَقْ لَكُمْ دَارَ مُقَامٍ بَلْ خُلِقَتْ لَكُمْ مَجَازًا لِتَزَوَّدُوا مِنْهَا الْاَعْمَالَ اِلَى دَارِ الْقَرَارِ فَكُونُوا مِنْهَا عَلٰى اَوْفَازٍ وَقَرِّبُوا الظُّهُورَ لِلزِّيَالِ یعنی پس بدرستیکه دنیا خلق نشده است از برای سرای درنگ کردن شما بلکه خلق شده است مکان در گذشتن از برای شما و خلق شده است از برای توشه اعمال حسنه برداشتن از آن از برای سرای آخرت پس باشید از جانب دنیا بر تعجیل و شتاب و نزدیک گردانید مرکبها را از برای ترک دنیا از برای مفارقت از آن **وَمِنْ خُطْبَةٍ لَهُ** یعنی از خطبه امیرالمؤمنین علیه السلام است وَانْقَادَتْ لَهُ الدُّنْيَا وَالْاٰخِرَةُ بِاَزِمَّتِهَا وَقَذَفَتْ اِلَيْهِ السَّمٰوَاتُ وَالْاَرَضُونَ مَقَالِيدَهَا وَسَجَدَتْ لَهُ بِالْغُدُوِّ وَالْاٰصَالِ الْاَشْجَارُ النَّاضِرَةُ وَقَدَحَتْ لَهُ مِنْ قُضْبَانِهَا النِّيرَانُ الْمُضِيئَةُ وَآتَتْ اُكُلَهَا بِكَلِمَاتِهِ الثِّمَارُ الْيَانِعَةُ یعنی مطیع و منقاد از برای مشیت خدا شدند اهل دنیا و آخرت بسبب مهارهای ایشان که در ید قدرت خدا است و تسلیم کرده اند بسوی قدرت او آسمانها و زمینها کلیدهای

تاثیر

در فن پیغمبر

كَالْحِصْنِ مِنْ دُونِهِ نَاهِلُهُ لِمَعْقِلٍ حِرْزٍ مِنَ الْعِدَا وَكُنَّا بِمَرْاٰى مِنَ النُّورِ وَالْهُدٰى صَبَاحَ مَسَاءٍ رَاحَ فِينَا اَوِ اغْتَدٰى حصن دژ و دون نقیض فوق و یقول دونه النهر ای قبل وصولک الی النهر و قیل هو مقلوب لدنو و اهل خاندان و المعقل بکسر القاف الملجا و الحرز الموضع الحصین یقال هذا حرز حریز و العدا بکسر العین الاعداء و هو جمع لا نظیر له و المرئی المنظر و نور روشنائی و صباح بامداد و مسا شبانگاه و راح و روح شبانگاه کردن و اغتداء بامداد کردن و صبا در صباح مسا مبنی است و مساکاه معرب و کاه مبنی و اینجا برای محافظت وزن معرب و قال الرضی صله صباحا مسا ای کل صباح و کل مسا و الفاء بودی معنی العموم کما فی قولک انتظر ساعة فساعة ای کل ساعة اذ فائدة الفاء التعقیب فیکون المعنی یوما و یوما عقیبه بلا فصل الی ما لا یتناهی و اقتصر علی اول مراتب التکرار کما فی قوله تعالی فارجع البصر کرتین ای لبیک اوضعه صباحا بعد مسا و در اکثر نسخ بجای مرای رقیاء و رویاء بجواب دیدن او امور غیبی را در مرای انسب و الیق است پیغمبر بود آنحضرت مر ما را مانند دژ در حالیکه بود مر ما را ملجا نگاهدارنده از اعدا و بودیم ما بدیدار مقیدید نور و هدایت مر ما بامداد و شبانگاه که شبانگاه میکرد در میان ما یا بامداد میکرد پس ما را از رسول حق حمایت می بود و در دیدنها و لطف رعایت می بود از پرتو آفتاب روش ما را در خانه دل نور هدایت می بود حکایت عبد الله بن زید انصاری چون خبر موت نبی شنید دعا کرد نابینا شود تا بعد از نبی روی کسی را نبیند همان لحظه دعای او مستجاب شد لَقَدْ غَشِيَتْنَا ظُلْمَةٌ بَعْدَ مَوْتِهِ نَهَارًا فَقَدْ زَادَتْ عَلٰى ظُلْمَةِ الدُّجٰى غشی و غشیان بالای چیزی در آمدن از رابع و ظلمة تاریکی و زیاده افزون شدن و دجیه ظلمة و دجی جمع او و ظلمة الدجی بر منوال نور الانوار پیغمبر اینه هر آینه بتحقیق در آمد بما تاریکی بعد از مردن او در روز پس بتحقیق افزون شد آن ظلمة بر ظلمة فایق بر ظلمتها ش ازموت نبی بر دل ما بنش آمد صد تیر بلا بر جگر ریش آمد آفاق جهان بچشم ما تاریک گشت این روز شبی از کجا پیش آمد انس گوید روز وفات پیغمبر ص مدینه تاریک شد و هنوز دست از خاک قبر آنحضرت نیفشانده بودیم که دلهای ما را نشناختیم فَيَا خَيْرَ مَنْ ضَمَّ الْجَوَانِحَ وَالْحَشَا وَيَا خَيْرَ مَيْتٍ ضَمَّهُ التُّرْبُ وَالثَّرٰى كَاَنَّ اُمُورَ النَّاسِ بَعْدَكَ ضُمِّنَتْ سَفِينَةَ مَوْجٍ حِينَ فِي الْبَحْرِ قَدْ سَمَا خیر افعل تفضیل و ضم بهم آوردن و جانحه استخوان خورد پهلو و حشا درون شکاه و ضم جانح و حشا کنایه از موت و ترب خاک و ثری خاک نمناک و کان گوییا برای تشبیه و امر کار و تضمین چیزی نهادن و سفینه کشتی و موج نورد آب و بحر دریا و سمو بلند شدن پیغمبرا ای بهتر کسی که بهم آورد استخوان خورد پهلو و

در میان چیزی

نابرخود را که وجود ایشان باشد زیرا که وجود ممکنات که منشأ آثار است در بقا محتاج است بواجب و نیست مؤثری در وجود مگر خدا و عبادت بندگی کند از برای او در صبح و شام علی الدوام درختان سبز و خرم در نمو و حرکات خود و افروخته میشود از او از شاخهای تر درختان آتشهای روشن کننده که شعلهای آنها باشد در وقت افروخته شدن با آتش و میوه دهد درختان بار ها کو لد از بکلمات او و میوه‌ها رسیده **ومنها** وکتاب الله بین اظهرکم ناطق لا یعیا لسانه و بیت لا تهدم ارکانه و عز لا تهزم اعوانه یعنی کتاب خدا که در میان شما است گویا ئیست که خسته نمیشود زبانش و خانه ایست که خراب نمیشود ارکانش یعنی احکام و قواعدش همیشه باقی است و غالبی است که مغلوب نمیشود یا رانش **ومنها** ارسله علی حین فترة من الرسل و تنازع من الالسن فقفی به الرسل و ختم به الوحی فجاهد فی سبیل الله المدبرین عنه والعادلین به یعنی فرستاد پیغمبر آخر الزمان را در زمان سستی و تراخی از ارسال رسل و تنازع و تشاجر از صاحبان زبانهای بلاغت و فصاحت پس گردانید او را در عقب رسولان و با خر رسانید باو وحی فرستادن را پس او جهاد کرد در راه خدا با پشت کنندگان از طاعت او و با قرار دهندگان معادل و شریک با او **ومنها** وانما الدنیا منتهی بصر الاعمی لا یبصر مما وراءها شیئا والبصیر ینفذها بصره و یعلم ان الدار وراءها فالبصیر منها شاخص والاعمی الیها شاخص والبصیر منها متزود والاعمی لها متزود یعنی و نیست دنیا مگر منتهای بینائی کور در دین که نمی بیند غیر از دنیا چیزی را مثل کور که نمی بیند غیر از تاریکی چیزی را و گمان میکند که نیست چیزی بغیر از تاریکی و بینا در دین در میگذرد بینائی او از دنیا و میداند که سرای باقی واقع بعد از دنیا است پس بینا در دین از دنیا بلند کننده است نگاه خود را بسوی آخرت و کور در دین بلند کننده است نگاه خود را بسوی دنیا و بینا در دین توشه بردارنده است از دنیا و کور در دین توشه بردارنده است از برای دنیا **ومنها** واعلموا انه لیس من شیء الا ویکاد صاحبه یشبع منه و یمله الا الحیوة فانه لا یجد له فی الموت راحة یعنی بدانید که نیست چیزی مگر اینکه نزدیک است که صاحب او سیر گردد از او و ملول شود از او مگر حیات بسبب اینکه صاحب حیات نمی یابد از برای خود در موت راحتی زیرا که شکی نیست که حیات من حیث انها حیات کمال و راحت است و موت که زوال او است من حیث انه موت نقص است و این معنی منافی نیست با تعب بودن حیات بالعرض بجهة عوارض خارجیه مثل مرض یا فقر یا ذلت و امثال آن یا شوق برسیدن حیاة اقوی و یا خلاص شدن از عذابی چون حیات بالذات صفت کمال است لهذا در خدا ازلی و ابدی و واجبست بالضرورة الازلیة و موت ممتنع است برای او بالضرورة الازلیة وانما ذلک بمنزلة الحکمة التی هی حیوة للقلب المیت و بصر للعین العمیاء و سمع للاذن الصماء و ری للظمآن و فیها الغنی کله والسلامة یعنی نیست آن کلامیکه گفته شد و معهود است از نصایح مگر بمنزله حکمت که عبارت از معرفت بمبدء و معاد باشد آن حکمتی که زنده کننده دل مرده است و بینا گرداننده چشم کور است و شنوا گرداننده گوش کر است یعنی دل و گوش شخص جاهل و سیراب کننده مرتشنه بعلم است و در آن حکمت بی نیازی تمام است و سلامت از عذاب آخرت کتاب الله تبصرون به و تنطقون به و تسمعون به و ینطق بعضه ببعض و یشهد بعضه علی بعض و لا یختلف فی الله و لا یخالف بصاحبه عن الله یعنی بمنزله حکمت کتاب خدا است که شما بینا میشوید بحق بسبب او و گویا میشوید بحق بسبب او و شنوا میشوید بحق بسبب او و گویا است بعضی از کتاب ببعضی یعنی مفسر بعضی است و شهادت میدهد بعضی بصدق بعضی و مختلف نیست در معارف و احکام الله و جدا نمیگرداند صاحب خود و ملازم خود را از خدا یعنی از قرب و ثواب خدا جدا نمیگرداند قد اصطلحتم علی الغل فیما بینکم و نبت المرعی علی دمنکم و تصافیتم علی حب الآمال و تعادیتم فی کسب الاموال یعنی بتحقیق که صلح کردند با یکدیگر بر حسد در میان شما و روئیده سبزه بر موضع سرگین و پشکل گاو و گوسفند شما یعنی این مصالحه شما مثل خضراء دمن است که هر چه بظاهر سبز و خرم است اما در باطن مضر چار پایان و تلخ است و باندک مدتی خشک میشود و باین جهة این کلمه مثل گردیده است از برای منصالحین در ظاهر با کینه در باطن و حال آنکه با یکدیگر صاف و خالص شدید بر دوستی آرزوهای دنیائی و دشمنی ورزیدید در تحصیل کردن مالها لقد استهام بکم الخبیث و تاه بکم الغرور والله المستعان علی نفسی و انفسکم یعنی بتحقیق حیران گردانیده است شما را شیطان و گمراه کرده است شما را فریب دنیا و خدا است یاری خواسته شده بر تسلط بر نفس خود و نفسهای شما **ومن کلام له ع وقد شاوره عمر فی الخروج الی الروم** یعنی از کلام امیر المؤمنین علیه السلام است در وقتی که مشورت میکرد عمر با او در بیرون رفتن خود بسوی روم وقد توکل الله لاهل الدین باعزاز الحوزة و ستر العورة والذی نصرهم و هم قلیل لا ینتصرون و منعهم و هم قلیل لا یمتنعون حی لا یموت یعنی بتحقیق که کفیل و ضامنست خدا از برای اهل دین اسلام بحفظ کردن حدود و نواحی بلاد از غلبه دشمنان و پوشاندن عورت زنان اهل اسلام از نگاه دشمنان و آن خدائی که یاری کرد ایشان را و حال اینکه کم بودند نمیتوانستند انتقام کشند از دشمن و منع کرد ایشان را از مغلوب شدن و حال آنکه ایشان کم بودند قوت مدافعه با دشمن را نداشتند زنده است زائل و ابدا و هرگز نمیمیرد یعنی آن خدائیکه یاری کرد اهل اسلام را و غلبه داد در وقتی که ضعف آنها داد اول بعثت البته یاری خواهد کرد در وقت بسیاری و قوت ایشان که بعد از رحلت پیغمبر باشد انک متی تسر الی هذا العدو بنفسک فتلقهم فتنکب لا تکن للمسلمین کانفة دون اقصی بلادهم لیس بعدک مرجع یرجعون الیه فابعث الیهم رجلا مجربا واحفز معه اهل البلاء والنصیحة فان اظهر الله فذاک ما تحب وان تکن الاخری کنت ردءا للناس و مثابة للمسلمین یعنی بتحقیق که هر زمانیکه تو حرکت نمائی بشخص خود بسوی این دشمن روم پس ملاقات کردی ایشان را پس منکوب و مخذول گشته

در تأسف از رحلت نبی

درون تهیگاه را وای هیبر مرده که بهم آورد او را خاک خشک و خاک نمناک گویا کار ها مردم بعد از تو نهاده شد در کشتی افتاده بموج و تنگنا امواج در دریا بحقیقت بلند شد ای اشرف خلق و اکمل جنس بشر دوری که شکی بموت غایب نظر شد کار کسان نظر چیزی که نهند در کشتی و موج ساز دش زیر و زبر **وضاق فضاء الارض عنهم برحبه لفقد رسول الله اذ قیل قد مضی فقد نزلت بالمسلمین مصیبة کصدع الصفا الاشعب للصدع فی الصفا** صفو تنگ امدن و فضا جای فراخ و ارض زمین و رحب بضم را فراخ و فقد نا یافتن و معنی و مضی گذشتن و قال الراغب الاسلام فی الشرع علی ضربین احدهما دون الایمان و هو الاعتراف باللسان و به یحقن الدم حصل معه الاعتقاد او لم یحصل و ایاه قصد بقوله قالت الاعراب آمنا قل لم تؤمنوا ولکن قولوا اسلمنا والثانی فوق الایمان و هو ان یکون مع الاعتراف اعتقاد بالقلب و وفاء بالفعل و استسلام لله تعالی فی جمیع ما قضی و قدر کما ذکر عن ابرهیم ع فی قوله تع اذ قال له ربه اسلم قال اسلمت لرب العالمین و کذا قوله تع ان الدین عند الله الاسلام و مصیبت غم و اندوه که بمردم رسد و صدع شکاف و صفا سنگ سخت و الشعب الصدع فی الشیء و اصلاحه ایضا و هو المراد ههنا کالاشعب للصدع فی الصفا جواب سؤال مقدر گویا کسی گفته هل یمکن اصلاح میفرماید تنگ آمد فضای زمین از مردم با وجود فراخی آن از برای نایافتن رسول خدا از زمانی که گفته شد بحقیقت درگذشت هر اینه بحقیقت فرود آمد بمسلمانان مصیبتی همچون شکاف سنگ سخت و هیچ اصلاح نیست مر شکاف در آن سنگ پس چون کردنی باغ جنتها هست بر اهل وفا روی زمین آمد تنگ این ثانیه جراحت که نباید زمان مانند شکافیست که باشد در سنگ چون حضرت رسالت ص وفات یافت معاذ بن جبل که در یمن حاکم بود بطریق کشف دریافت که آنحضرت با خرت نقل فرموده در حال متوجه مدینه شد و در راه عمار بن یاسر را دید که نامه ابوبکر با وی بود از عمار پرسید حال پیغمبر چون گذاشتی گفت ترکتهم گفتم بلا راع پس گفت بلکه پیغمبر را چون گذاشتی گفت ترکتها وهی اضیق علی اهلها من الخاتم **فلن یستقل الناس تلک مصیبة و لن یجبر العظم الذی منهم وهی و فی کل وقت للصلوة یهیجه بلال و یدعوا باسمه کلما دعی** استقلال اندک شمردن و عظم استخوان و وهی شکافته شدن و وقت هنگام و صلوة نماز و هیجان برانگیختن و بلال بن رباح حبشی آزاد کرده ابوبکر صدیق بود و چون پیغمبر ص وفات یافت قصد شام کرد ابوبکر گفت اینجا باش مؤذن من شو بلال گفت اگر مرا آزاد کرده که در دنیا از من منفعت گیری تو را خدمت کنم و اگر برای خدا آزاد کرده مرا بخدا رها کن ابوبکر بگریست و او را اجازه داد متوجه شام شد و اندک زمانی

نخواهد بود از برای مسلمانان پناه دهنده تا اقصی بلاد ایشان و نباشد بعد از تو مرجعی که رجوع کنند مسلمانان بسوی او در دفع دشمن پس
برانگیز بسوی ایشان مردی را که آزمایش شده باشد در جنگ و روانه کن با او اهل تحمل بلا و شدت جنگ را و قبول نصیحت و پند را پس اگر غلبه
داد خدا پس آن غلبه چیزیست که تو دوست میداری و اگر واقع شد واقعه دیگر و مغلوب شدند میباشی تو مدد کار از برای مردم و مرجع مسلمانان

ومن کلام له ع وقد وقعت مشاجرة بینه وبین عثمان فقال المغیرة بن الاخنس لعثمان انا اکفیکه

یعنی از کلام امیر المؤمنین علیه السلام است در وقتیکه واقع شد منازعه میان او و عثمان پس گفت مغیرة بن الاخنس بعثمان که من کفایت تو میکنم
از او و کافی باشم او را در مجادله از جانب تو فقال امیر المؤمنین ع للمغیرة یا ابن اللعین الابتر والشجرة التی لا اصل لها ولا فرع انت تکفینی
یعنی پس گفت امیر المؤمنین علیه السلام بمغیره که ای پسر ملعون دم بریده یعنی پسر دور از رحمت خدا و پسر کسی که بعد از او چیزی در نسل او نبود
و پسر درختی که نه بیخ از برای او بود یعنی نجابت نداشت و نه شاخ یعنی انصار و اعوان نداشت تو کفایت میکنی مرا در مجادله خود را
در برابر من و امیداری فوالله ما اعز الله من انت ناصره ولا قام من انت منهضه اخرج عنا ابعد الله نواک ثم ابلغ جهدک فلا ابقی الله
علیک ان ابقیت یعنی پس سوگند بخدا که هرگز غلبه نخواهد داد خدا کسی را که تو یاور او باشی و هرگز برپا نخواهد شد کسی که تو برخیزاننده او باشی
بیرون رو از مجلس ما دور گرداند خدا مقصود تو را از تو پس برسان بنهایت تلاش و کوشش تو را در دشمنی من و خدا باقی نگذارد بر تو نکال را یعنی
را اگر تو باقی بگذاری جد و جهد تو در دشمنی با من **ومن کلام له ع** یعنی از کلام امیر المؤمنین علیه السلام است لم تکن بیعتکم ایای فلتة
ولیس امری وامرکم واحدا انی اریدکم لله وانتم تریدوننی لانفسکم ایها الناس اعینونی علی انفسکم یعنی نبود بیعت شما مرا بدون تدبر و رویة
چنانچه در بیعت با اول بود و نیست امر من و امر شما یکی نیست من اراده میکنم اعانت و یاری شما را از برای خدا و شما اراده میکنید اعانت مرا از برای نفع
نفسهای شما ای مردمان اعانت و یاری کنید در جهاد مرا بر ضرر نفسهای شما در راه خدا زیرا که در اعانت راه خدا سزاوارتر است از اعانت نفس شما و
ایم الله لانصفن المظلوم ولاقودن الظالم بخزامته حتی اورده منهل الحق وان کان کارها یعنی و سوگند بخدا که بعدالت رفتار میکنم از برای
مظلوم و میکشم حلقه بینی ظالم را تا اینکه وارد بسازم او را با آب خوره حق و اگر چه بعنوان اکراه و جبر او باشد **ومن کلام له ع فی معنی طلحة والزبیر** یعنی از کلام امیر المؤمنین علیه السلام است در بیان مقصود طلحه و زبیر والله ما انکروا علی منکرا ولا جعلوا بینی وبینهم نصفا وانهم
لیطلبون حقا هم ترکوه ودما هم سفکوه فان کنت شریکهم فیه فان لهم نصیبهم منه وان کانوا ولوه دونی فما الطلبة الا قبلهم وان
اول عدلهم للحکم علی انفسهم یعنی سوگند بخدا که انکار نکردند بر من از جهت تقصیری و قرار ندادند میانه من و ایشان عدالتی را و بتحقیق که
طلب میکنند ایشان حقی را که خود واگذاشتند و را و خون عثمان را که ایشان ریختند آنرا پس اگر بوده ام من شریک ایشان در آن پس بتحقیق که از برای
ایشان ثابت است حصه ایشان از آن خون و اگر بودند که مباشر آن خون بودند بدون شرکت من پس نیست طلب کردن خون عثمان مگر از نزد ایشان
و بتحقیق که باشد اول عدالت ایشان حکم کردن بر ضرر نفسهای خود وان معی لبصیرتی ما لبست ولا لبس علی وانها للفئة الباغیة فیها الحما
والحمة والشبهة المغدفة یعنی بدرستیکه با منست بینائی من و نکردم مشتبه امری را بر احدی و مشتبه کرده نشد بر من امری و بتحقیق که آنجماعه هر آینه
باشند گروه ظالم خارج از حق در این جماعتست گل سیاه کدر یعنی فتنه و فساد و زهر عقرب کینه و عداوت و شبهه مظلمه جهل و ضلالت وان
الامر لواضح وقد زاح الباطل عن نصابه وانقطع لسانه عن شغبه وایم الله لافرطن لهم حوضا انا ماتحه لا یصدرون عنه بری ولا
یعبون بعده فی حسی یعنی بدرستیکه امر شبهه خون عثمان ظاهر البطلان است و بتحقیق که زائل گشت انکار باطل ایشان از جهت بطلان اصلش که ادعا
خون عثمان باشد و بریده است زبان باطل از برانگیزنده باطل و سوگند بخدا هر آینه پر خواهم کرد از سبیل لشکر حوض معسکر را که من کشنده آب آن
باز نگردند ایشان از آن سیراب شده یعنی نیست آن حوض مثل حوضهای دیگر که تشنه وارد بر او و برگردد سیراب شده بلکه برمیگردد از زندگی سیر شده
از ضرب شمشیر آبدار و نیاشامند بعد از آن آب را بگاه سیری یعنی بعد از ورود بآن حوض باقی نخواهند بود تا بیاشامند آب سیری را **ومنها**
فاقبلتم الی اقبال العوذ المطافیل علی اولادها تقولون البیعة البیعة قبضت یدی فبسطتموها ونازعتکم یدی فجاذبتموها یعنی رو آوردید
بسوی من مثل رو آوردن آهوان و شتران بچه دار بر بچه های خود میگفتید حاضر شدیم از برای بیعت کردن حاضر شدیم از برای بیعت کردن برهم گرفتم
دست خود را پس پهن کردید شما دست را از برای بیعت و کشیدم از شما دست بیعت خود را پس شما کشیدید دست مرا در بیعت اللهم انهما قطعانی وظلمانی
ونکثا بیعتی والبا الناس علی فاحلل ما عقدا ولا تحکم لهما ما ابرما وارهما المسائة فیما املا وعملا یعنی بار خدایا بدرستیکه طلحه و زبیر
بریدند از من و ظلم کردند در حق و شکستند بیعت مرا و حریص کرده اند مردم را بر جنگ من پس واکن آنچه را که بسته اند از تدبیر در جنگ ما
واستوار مگردان از برای ایشان آنچه را که تابیده اند از عزم مجادله با من و بنما ایشان را بدی در آنچیزیکه آرزو کرده اند و عمل کرده اند ولقد استثبتهما
قبل القتال واستانیت بهما امام الوقاع فغمطا النعمة وردا العافیة یعنی و بتحقیق طلب کردم رجوع ایشان را به بیعت یا طلب کردم ثبات
ایشان را در بیعت پیش از جنگ کردن و طلب کردم درنگ و ترتیب ایشان را پیش از محاربه پس شکر نکردند نعمت اطاعت خدا و رسول را و رد
کردند سلامتی دنیا و آخرت را **ومن خطبة له ع یومی فیها الی ذکر الملاحم** یعنی از خطبه امیر المؤمنین علیه السلام است اشاره

الحجی ضرب زدن اثنای وعی دغوا بر کراه شدن ولتا اولاحرف و در اصل لم ماز یاد کرده اند مثل ایما و غالب استعمال او در امر متوقعست و گاهی در غیر متوقع هم مستعمل شود و لما
ثانی اسم شرط والقصد استقامة الطریق و سبیل راه و طاعت فرمان برداری و رحمن بخشاینده مخصوص بخداست و تقی پرهیزکاری و نصر یاری کردن از اول عدد تا برث میکنه بکر گردد

حکایت بلال
آنجا بود تا گاه پیغمبر را بخواب دید که فرمود ای بلال از جوار ما به در رفتی و بما جفا کردی پس متوجه زیارت رسول شد و چون بمدینه رسید در آنجا بدو فاطمه را بجست
رحلت فرموده بود بسبب ترکه کرد و میگفت ای جگر گوشه رسول خدا چه روز بما و ملحق شدی و اهل مدینه التماس کردند که اذان بگو بلال گفت بعد از محمد صلی الله علیه و آله اذان
نگویم چون مبالغه بسیار کردند اذان بگفت همه مردم بگریستند و آن روز مثل روز رحلت رسول ص و وفات فاطمه بود پس مراجعت بشام کرده هر سال بزیارت پیغمبر رفتی و در
در سنه عشرین وفات یافت و اسم نام و مصیبت تمر و در وقت حالی یعنی توالی ذکر او هر دم جراحت فراق را تازه میسازد بفریاد هر کز اندک شمارند مردم آن را بیم
مصیبت هر گز بسته نشود آن استخوان که از ایشان شکافته شد بحال اگر دو هر وقت نماز برپا گردد از زبان بلال دعا میکنند و هر گاه که دعا میکنند از موت رسول استخوانی شکسته تا روز قیامت تر از دیگر هر دم کمر کسی خبث او میکوید کو باشد دلیل بجروح مرا

و مطلع افق ام مؤازرت هلال و فینا موارث النبوة والهدی الیوم الرجال دون النساء فالیوم لا یمنعنم من قومی ان یکون خیر اسمهم ولا نساء من نساء عیال یکن خیرا منهن

و نبوت پیغمبر مرا بیم پیر بلند قوی چند مرا نها دادند و مادرانست مرا اشهای پیر درهدایت من را اعلم شجاعت فتوت ز ادیم و باد مشمر بادر و مروت زادیم مردم همه سیم زر عمرات بنده ما سیم که زر نبوت زادیم

حکایت حضرت فاطمه مرثیه در تربت پاک پدر فرمود اغبر آفاق السماء و کورت شمس النهار واظلم العصران والارض من بعد النبی کئیبة اسفا علیه کثیرة الاحزان فلیبکه شرق البلاد وغربها ولیبکه مضر و کل یمان ولیبکه الطود الاشم وجوه والبیت والاستار والارکان یا خاتم الرسل المبارک ضوءه صلی علیک منزل القرآن

بیان شجاعت حضرت و مدح صحابه عالی قدر
ضربنا غواة الناس عنه تکرما ولما راوا قصد السبیل ولا الهدی ولما اتانا بالهدی کان کلنا علی طاعة الرحمن والحق والهدی نصرنا رسول الله لما تدابروا و ثاب الیه المسلمون ذوو الحجی

وتاب الرجل یثوب ثوبا وثوبانا رجع بعد ذهابه وثاب الناس اجتمعوا وجاؤا وعزادیجا تا نیست چه محمد بن اسحق میگوید این بنای خود رشان غزا بدا است ولشکر اسلام وورد ابن غزا از اول
تا آخر مظفر ومنصور بودند وحجی بکیر جا خرد وعنه متعلق بضربنا بتضمین دفع وضمیر راجع برسول و اضافه قصد بسبیل یا اضافه مصدر بفاعل یا اضافه صفت بموصوف وقصد بمعنی فاعل قال
الواحدی یقال الطریق قصد وقاصد اذا ادّاک الی مطلبک میفرماید زدیم ودفع کردیم گمراهان مردم را از رسول خدا اندکی بزرگی نمودن وهنوز ندیده بودند ایشان راستی راه یا راه راست و
هدایت وچون او وا و بما هدایت بودهم ما بر فرمان بردار حضرت رحمن وبر مذهب حق وپرهیزکاری یاری کردیم رسول خدا را چون پشت سکید بگر کردند ایشان ومجتمع شدند وآمدند

١٣٠

میکند بسوی مذکور ساختن وقایع عظیمه مستقبله وفتن کثیره یعطف الهوی علی الهدی اذا عطفوا الهدی علی الهوی ویعطف الرأی علی القرآن
اذا عطفوا القرآن علی الرأی یعنی امام غائب میل میدهد خواهش مردم را بر نهج هدایت کردن ایشان در زمانیکه میل دهند هدایت را بر خواهش
خود ومیل میدهد رأی را بر حکم قرآن در وقتی که میل دهند حکم قرآن را بر رأی خود یعنی تغییر کنند قرآن را بر رأی خود منها حتی تقوم الحرب
بکم علی ساق بادیا نواجدها مملوة اخلافها حلوا رضاعها علقما عاقبتها الا وفی غد وسیأتی غد بما لا تعرفون یأخذ الوالی من غیرها
عمالها علی مساوی اعمالها وتخرج له الارض افالیذ کبدها وتلقی الیه سلما مقالیدها فیریکم کیف عدل السیرة ویحیی میت الکتاب والسنة
یعنی تا اینکه برپا دارد حرب شما را بر شدت خود در حالتی که ظاهر سازنده باشد دندانهای خود را یعنی مسرور باشد در طعمه کردن شما و پر باشد
پستانهای او از شیرها لاکن شما شیرین باشد شیر دادن وطمع کردن غنیمت او وتلخ باشد کشته شدن در عاقبت او آگاه باش که الحرب در
فردا است وزود باشد که بیاورد فردا چیزیرا که نشناسید او را میگیرد امام عادل عمال طائفه را بر بدیهای اعمالش وبیرون میاورد زمین
پاره‌های جگر سرخ وسفید خود را از برای آن والی عادل یعنی گنجهای طلا ونقره را ومیاندازد بسوی او از روی تسلیم ورضا کلیدهای خزاین خود
پس مینماید بشما که چگونه است عدالت سنت پیغمبر وزنده میکند قرآن وطریقه پیغمبر را منها کانی به قد نعق بالشام وفحص
برایاته فی ضواحی کوفان فعطف علیها عطف الضروس وفرش الارض بالرؤس قد فغرت فاغرته وثقلت فی الارض وطأته
بعید الجولة عظیم الصولة یعنی گویا که نگاه میکنم با شخصیکه فریاد شبانان کند در شام از برای جمع ساختن گله سپاه وسکنی نماید
ومنزل گیرد با علمهای خود در اطراف کوفه وروی آورد بولایت کوفه مثل روی آوردن شتر دندان گیر وفرش کند زمین را بسرهای کشتگان
بتحقیق که برشده باشد گوشه دهن او از طعمه اموال وسنگین باشد در زمین کام گذاردن وسیر کردن او از انبوهی سپاه باشد بر جولان بردن
حمله والله لیشردنکم فی اطراف الارض حتی لا یبقی منکم الا قلیل کالکحل فی العین فلا تزالون کذلک حتی تؤوب الی العرب عوازب احلامها
یعنی سوگند بخدا که هر اینه متفرق میسازد شما را در اطراف زمین تا اینکه باقی نمیماند از شما مگر اندکی مثل سرمه در چشم پس همیشه باشید بر مثل
آنحال تا اینکه برگردد بسوی طایفه عرب عقلهای دور شده ایشان فالزموا السنن القائمة والآثار البینة والعهد القریب الذی علیه باقی
النبوة واعلموا ان الشیطان انما یسنی لکم طرقه لتتبعوا عقبه یعنی ملازم شوید طریقهای ثابته را واخبار ظاهره را وپیمان نزدیک آنچنانرا
که ثابتست براو امام باقیمانده از اهل بیت نبوت وبدانید که شیطان آسان نکرده است از برای شما راههای خود را مگر از برای اینکه تابع شوید
شما او را ومن کلام له فی وقت الشوری یعنی از کلام امیرالمؤمنین علیه السلام است در زمان شوری لن یسرع احد قبلی الی دعوة
حق وصلة رحم وعائدة کرم فاسمعوا قولی وعوا منطقی عسی الله ان تروا هذا الامر من بعد هذا الیوم تنتضی فیه السیوف وتخان فیه العهود
حتی یکون بعضکم ائمة لاهل الضلالة وشیعة لاهل الجهالة یعنی جلدی نکرده است احدی پیش از من بسوی خواندن بحق وبسوی صله
رحم وبسوی احسان بخششی پس بشنوید قول مرا وحفظ کنید کلام مرا امید هست اینکه ببینید این امر خلافت را بعد از این روز که کشیده شود
در او شمشیرها وشکسته شود در او پیمانها تا اینکه میگردد بعضی از شما امامها وپیشواها از برای اهل ضلالت وگمراهی وپیروان از برای اهل جهالت
ونادانی ومن کلام له فی النهی عن عیب الناس یعنی از کلام امیرالمؤمنین علیه السلام است در نهی از گفتن عیب مردم وانما ینبغی
لاهل العصمة والمصنوع الیهم فی السلامة ان یرحموا اهل الذنوب والمعصیة ویکون الشکر هو الغالب علیهم والحاجز لهم
عنهم فکیف بالعائب الذی عاب اخاه وعیره ببلواه یعنی وبتحقیق که سزاوار است از برای صاحبان عصمت از معاصی واحسان شده بسوی
ایشان در سلامت از ذنوب اینکه مرحمت ومهربانی کنند بصاحبان گناهان ومعصیت واینکه شکر بر سلامت از گناه غلبه داشته باشد بر ایشان
ومانع باشد مر ایشان را از گفتن عیب ارباب ذنوب وگناهان پس چگونه سزاوار نیست عیب نکردن از برای عیب کننده آنچنانیکه عیب برادرش را
گفته است وسرزنش کرده است برادرش را در ابتلای او بعیوب وذنوب اما ذکر موضع ستر الله علیه من ذنوبه مما هو اعظم من الذنب الذی
عابه وکیف یذمه بذنب قد رکب مثله فان لم یکن رکب ذلک الذنب بعینه فقد عصی الله فیما سواه مما هو اعظم منه یعنی آیا بخاطر نمیاورد
مرتبه وقدر پوشانیدن خدا بر او از گناهان او آن گناهی را که بزرگتر بود از گناه آنچنانیکه عیب کرده برادرش را با او وچگونه مذمت میکند او را بگناهی
که مرتکب شده است مثل آن گناه را پس اگر مرتکب نشده است آن گناه را بعینه پس بتحقیق که نافرمانی کرده است خدا را در غیر آن گناه از گناهی که
بزرگتر باشد از گناه برادر او وایم الله لئن لم یکن عصاه فی الکبیر وعصاه فی الصغیر لجرأته علی عیب الناس اکبر یا عبد الله لا تعجل فی عیب
احد بذنبه فلعله مغفور له ولا تأمن علی نفسک صغیر معصیة فلعلک معذب علیه فلیکفف من علم منکم عیب غیره لما یعلم من عیب
نفسه ولیکن الشکر شاغلا له علی معافاته مما ابتلی به غیره یعنی سوگند بخدا اگر عصیان نکرده است خدا را در گناه کبیره وعصیان کرده باشد
خدا را در صغیره هر اینه جرأت او بر عیب مردمان بزرگتر است از آن گناه ای بنده خدا تعجیل مکن در عیب کردن کسی بگناه او شاید بخشیده شده
باشد از برای او وایمن مباش بر نفس تو صغیر معصیتی را پس شاید که تو معذب باشی بر آن پس باید باز ایستد از عیب کردن کسیکه دانسته
از شما عیب غیر خود را از جهت علم بعیب خود وباید شکر بر نعمت سلامتی او از گناه مانع باشد او را از عیب کردن بگناهی که مبتلا است باو غیر او

ومن کلام

نصیحت کرده این امام حسین را
بجانب ومسلمانان حساب خود
تن بودیم فرو بخون گمراهان
چنانک بودیم بطاعت هدایت جنید
بکرنک در دیدکه مانع جر جود
ندیم شد رأیت کفا تکونتا
احسن انی واعظ و
مؤدب فافهم فان
العاقل المتأدب و
احفظ وصیة والد
متحنن یغذوک بالآداب
کیلا تعطب ابنی ان
الرزق مکفول به
فعلیک بالاجمال فیما
تطلب هر آینه وعظ
وعظ وموعظه شنیدن و
تأدیب کردن در فهم دریافتن
از زایع وعقل خردمند شدن
وتادیب یافتن وحفظ
نگاهداشتن از زایع والد پدر
وتحنن مهربانی وغذا پروردن
وعطب هلاک شدن از زایع واصل
ابن بنی لقولهم فی الجمع ابناء و
فی التصغیر بنی وسمی اذ المنم
بناء للاب ورزق روزی وکفا
پاینده شدن از اول وعلیک
اسم فعل بمعنی خذ قال الرضی
اسماء الافعال حکمها فی التعدی
واللزوم حکم الافعال التی هی
بمعناها الا ان الباء یزاد فی
مفعولها کثیرا نحو علیک به لضعفها
فی العمل فعمل بحرف شانه ایصال
اللازم الی المفعول واجمال خوبی
کردن وضد تفصیل وکلامی
محذوف مفعول فهم ودر بیتی رفع
ونصب وجر جائز وما در ما تطلب
مصدری یا موصول یا موصوف
میفرماید ای حسین بدرستیکه من
واعظ ومؤدبم پس دریاب سخن
مرا چه بدرستیکه خردمند ادب
پذیرا است ونگاهدار وصیت
مهربان که میپرورد ترا با آداب
تا هلاک نشوی ای پسرک من بدرستیکه
که روزی مکفول به است وحضرت
رزاق ضامن است پس فرا گیر
راه نیکو کردن در طلب آن پس
ای نور دو چشم مردم پاک نظر
زنهار بگوش دل بشنو پند پدر
چون رزق تو شد معین از خوان قدر
از دایره لطف منه پای بدر

لا تجعلن المال کسبک مفردا وتقی الهک فاجعلن ما تکسب کفل الاله برزق کل بریة والمال عاریة یجیء وتذهب
والرزق اسرع من تلفت ناظر سببا الی الانسان حین یسبب ومن السیول الی مقر قرارها والطیر للاوکار حین تصوب جعل کردن از ثالث وکسب حسن

نصیحت الجنان حسین بن

دوری از ثانی وانیجا بمعنی مفعول وافراد تنها کردن والبرتة بتشدید الیاء الخلق واصله الهمزة وقیل بل ذلك من قوامهم برینا العود تراشیدم چوب را وقال الجوهری الغاربة بالتشدید کانها منسوبة الی الغار لان طابها عیب و غار وقیل هی من غار بعیر اذا جاء وذهب فسمیت غاریة لمجیئها من بدالی بد وقیل من التغاوی وهو تداول القوم الشیء بینهم وذکر الخطابی فی الغریب ان اللغة العالیة الغاریة بالتشدید وقد یخفف ودرابن بیت مخففست برای محافظت وزن وذهاب فنن از ثانی و ثعبة شتاب کردن از ثالث وتلفت و نظر نگریستن از اول السبب الحبل الذی یصعد به النخل قال الله تعالی فلیرتقوا فی الاسباب وسمی کل ما یتوصل به الی شیء سببا قال تعالی واتیناه من کل شیء سببا فاتبع سببا وتسبب وتسبیب سبب ساختن

ومن کلام له ع یعنی از کلام امیر المؤمنین علیه السلام است ایها الناس من عرف من اخیه وثیقة دین وسداد طریق فلا یسمعن فیه اقاویل الرجال اما انه قد یرمی الرامی وتخطی السهام ویحیل الکلام وباطل ذلك یبور والله سمیع وشهید یعنی ای مردمان کسی که شناخت از برادر خود استحکام دین را یعنی صحت اعتقادات او را و درستی راه را یعنی نیکوعملی او را پس باید نشنود درباره او سخنان مردمان را آگاه باش بتحقیق که گاهی تیر می اندازد تیرانداز و خطا میشود تیرها او و تأثیر در غیر میکند و تاثیر میکند کلامی که یعنی احتمال دارد که حق و چه باطل و حال آنکه کلام باطل هلاك میکند گوینده خود را و خدا شنوا و حاضر است اینرا و او را عقاب میکند برگفته باطلش اما انه لیس بین الباطل والحق الا اربع اصابع فسئل علیه السلام عن معنی قوله هذا فجمع اصابعه ووضعها بین اذنه وعینه ثم قال الباطل ان تقول سمعت والحق ان تقول رأیت یعنی آگاه باش بدرستیکه میان باطل وحق فاصله مگر مقدار چهار انگشت پس پرسیدند آنحضرت ع را از معنی این کلام او پس جمع کرد انگشتهای خود را وگذاشت میان گوش وچشم خود یعنی میان گوش وچشم مقدار چهار انگشت فاصله است پس گفت باطل آنست که بگوئی که شنیدم یعنی نگوئی بعنوان جزم شنیده را وحق آنستکه بگوئی که دیدم یعنی بگوئی بعنوان جزم دیده را یعنی چیزهای شنیده احتمال بطلان دارد چون بمحض شنیدن حکم براستی آن کردن نباید واینچه را که بچشم دیده پس آن حق و صدق است تشکیکی نخواهد داشت

ومن کلام له ع یعنی از کلام امیر المؤمنین علیه السلام است ولیس لواضع المعروف فی غیر حقه وعند غیر اهله من الحظ فیما اتی الا محمدة اللئام وثناء الاشرار ومقالة الجهال ما دام منعما علیهم ما اجود یده وهو عن ذات الله بخیل یعنی نیست از برای گذارنده احسان در غیر مستحق احسان و در نزد غیر اهل احسان حظی و نصیبی در آنچه بکار کرده است مگر ستائش لئیمان و ستودن اشرار و سخنان جهال ما دامیکه احسان کننده است برایشان از چه چیز بخشنده است دست خود وحال آنکه از جهة ذات خدا بخیل و رزنده است و احسانی بمستحق نکرده است فمن آتاه الله مالا فلیصل به القرابة ولیحسن منه الضیافة ولیفك به الاسیر والعانی ولیعط منه الفقیر والغارم ولیصبر نفسه علی الحقوق والنوائب ابتغاء الثواب فان فوزا بهذه الخصال شرف مکارم الدنیا ودرك فضائل الآخرة یعنی پس کسیکه عطا کرد او را خدا مالی پس باید بپیوندد بان مال خویشان را و باید از آن مال نیك بکند مهمانی برادران را و باید خلاص سازد بان مال اسیر و دستگیر شده را و باید عطا کند از آن مال بمحتاج و قرضدار را و باید صبر دهد نفس خود را بر اداء حقوق و ضرر حوادث روزگار از جهة طلب کردن جزا پس بتحقیق که فیروزی بان خصلتها شرف بزرگیهای دنیا و دریافتن نیکیهای آخرتست

ومن خطبة له ع فی الاستسقاء یعنی از خطبه امیر المؤمنین علیه السلام است در طلب باران الا وان الارض التی تحملکم والسماء التی تظلکم مطیعتان لربکم وما اصبحتا تجودان لکم ببرکتهما توجعا لکم ولا زلفة الیکم ولا لخیر ترجوانه منکم ولکن امرتا بمنافعکم فاطاعتا واقیمتا علی حدود مصالحکم فقامتا یعنی آگاه باشید و بتحقیق که زمینی که بر دارنده شما است و بردوی او ایستاده اید و آسمانی که سایه انداخته است بر شما و بالای سر شما است مثل سایبان مطیع و فرمانبردار پروردگار شما باشند و روز نکرده اند که بخشش میکنند بشما بمنفعت خود که باران باشد از جهة دلسوزی از برای شما و نه از جهة تقرب بسوی شما و نه از جهة نفعی که امید داشته باشند از شما ولیکن مامور شده اند از جانب خدا بنفع رسانیدن بشما پس اطاعت کرده اند و مامور شده اند به برپا داشتن مصالح و منافع شما پس برپا شده اند بمنفعت رسانیدن شما ان الله یبتلی عباده عند الاعمال السیئة بنقص الثمرات وحبس البرکات واغلاق خزائن الخیرات لیتوب تائب ویقلع مقلع ویتذکر متذکر ویزدجر مزدجر وقد جعل الله سبحانه الاستغفار سببا لدرور الرزق ورحمة للخلق فقال استغفروا ربکم انه کان غفارا یرسل السماء علیکم مدرارا ویمددکم باموال وبنین فرحم الله امرأ استقبل توبته واستقال خطیئته وبادر منیته یعنی بتحقیق که خدا مبتلا میسازد بندگان خود را در نزد کارهای بد بکم گشتن میوها و نگاه داشتن بارانها و در بستن خزانهای خوبیها از جهة اینکه پشیمان شود از بد کردن آنکسیکه اراده توبه دارد و ترك بکند کار بد را کسیکه اراده ترك دارد و بخاطر بیاورد عقاب آخرت را کسیکه مستعد تذکر شده است و منع بکند خود را از گناه کسیکه مستعد منع شده است و بتحقیق گردانیده است خداوند منزه طلب مغفرت را سبب از برای فراوان شدن روزی و مرحمت از برای خلق پس گفته است طلب مغفرت کنید از پروردگار شما بتحقیقکه باشد خدا بخشاینده گناهان در حالیکه میفرستد از آسمان بر شما بارانهای بسیار و کمك میکند شما را بمال و فرزندان پس رحمت کند خدا مردی را که رو آورد بتوبه و پشیمانی خود و طلب کند از خدا فسخ گناهان خود را و پیشی جوید باسباب مرگ خود که دفع علاقه بدنیا باشد اللهم انا خرجنا الیك من تحت الاستار والاکنان وبعد عجیج البهائم والولدان راغبین فی رحمتك وراجین فضل نعمتك وخائفین من عذابك ونقمتك اللهم فاسقنا غیثك ولا تجعلنا من القانطین ولا تهلکنا بالسنین ولا تؤاخذنا بما فعل السفهاء منا یا ارحم الراحمین یعنی بار خدایا ما بیرون آمدیم بسوی رحمت تو از زیر سقفها و ارخانها و بعد از فریاد و ناله چارپایان و اطفال در حالیکه کردار و رو داریم بسوی تو از جهة رحمت تو و امیدواریم بزیادتی نعمت تو و ترسناکیم از عذاب تو و عقوبت تو بار خدایا بباران برما باران تو را و مگردان ما را از نومیدان و هلاك مگردان ما را بقحط و گرانی و بعقوبت مکن ما را بدینها که کردند نادانان ما ای رحم کننده تر از هر رحم کننده اللهم انا خرجنا الیك نشکو الیك ما لا یخفی علیك حین الجأتنا المضائق الوعرة واجائتنا المقاحط المجدبة واعیتنا المطالب المتعسرة وتلاحمت علینا الفتن المستصعبة اللهم انا نسئلك ان لا تردنا خائبین ولا تقلبنا واجمین ولا تخاطبنا بذنوبنا ولا تقایسنا باعمالنا

یعنی

سرودکفتن بطریق ازعرب از ثانی وفی الحدیث لو نصبت لنا نصب العرب وهو غناء لهم یشبه الحداء الا انه ارق منه وتفکر اندیشه کردن وتخشع فروتنی کردن وتقرب نزدیکی جستن و دور نزدیك گردانیدن وعند نزد و عبادة پرستیدن از اول ومعراج نردبان وقال القاضی البیضاوی فی تفسیر ذو المعارج ذو المصاعد وهی الدرجات التی یصعد فیها الکلم الطیب و

دستبل بود و قرفی مکانه قرارا اذا ثبت ثبوتا جامدا واصله من القر بالضم وهو البرد لاجل ان البرد یقتضی السکون والحر یقتضی الحرکة وضیر مرغ وو کر آشیانه وتصوب بر نشیب فرو شدن و منها حال از ما لدو بقی معمول اول اجلین وما تکسب معمول ثانی و سیئاته وعامل واسع والی الانسان متعلق باو ومن السوال معطوف بر من تلفته والطیر معطوف بر السوال والاوکار متعلق بر تصوب واصل او تصوب میشد باید مگردان عالم را کسیکه فی خوشنما و بزرگ کار معبود خود را بگردانی که کسب میکنی ضامن شده است معبود روزی همه خلق را و مال تمامی نیست کر میباید بهره و نسبت و قسمت تو است از نگریستن بینا با تسنا از زمان که سبب ساز دید و ادرود عمل جمع شده آن وانجنس مرغ الوقت که برای آشیانها فرود آمدند ای صاحب فتح طمع فیروزی تا چند حرام یا حلال اندوزی گر سعی کنی و گرنه هر جا که روی چون سایه ز دنبال تو آید روزی

ان الذکر فیه مواعظ من الذی بعظاته تتبادر فی کتاب الله جهل لنا والله فیمن یقوم به هنالك و ینصب بتفکر و تخشع وتقرب ان المقرب عند المتقرب واعبد الملك ذا المعارج مخلصا وانصت الی الامثال فیما یضرب

ذکر قران وانه لذکر لك ولقومك ومواعظ جمع موعظة ومن استفهامی وتراءة خواندن از ثالث والکتاب فی الاصل مصدر ثم سمی المکتوب کتابا والمکتوب فیه کتابا ومراد اینجا قرآن جهد از مطلق منصرف مشتق بفرد کامل و جهد کوشیدن از ثالث و نصب ونلو نه وتشدید واو از باب فنون اول وحمل بر تلاوت یعنی خواندن نیز تا تکرار لازم نیاید و هنالك اشاره بمکان یا زمان متوسط در قرب و بعد و نصب

الم

العمل الصالح او به فیها المؤمنون فی سلوکهم اوفی درجاتهم اومراتب الملائکة السموات فان الملائکة یعرجون فیها والاخلاص فی الطاعة ترک الریاء والانصات السکوت والاستماع للحدیث وصلحا شناس گویند نصف له بنصفت مدّ از ثانی والمثل قول فی شیء یشبه قولا فی شیء آخر لبیّن احدهما الاخر ویصوره نحو قولهم الصیف ضیعت اللبن فان هذا القول یشبه قولک اهملت وقت الامکان امرک وضرب الله مثلا ای وصفه وبیّن ومن بمذهب سیبویه مبتدأ والذی خبراو وبمذهب باقی نحاة عکس وجمله بمذهب سیبویه حال معرفه مجازی ای مجتهدا وبمذهب بوعلی مفعول مطلق فعل مقدر وحضرت مصطفی ص فرمود افضل عبادة امتی تلاوة القرآن وفرمود زیّنوا القرآن باصواتکم وفرمود لیس منا من لم یتغن بالقرآن وچون استماع

یعنی بار خدایا بتحقیق که بیرون آمدیم بسوی رحمت تو در حالیکه شکایت میکنیم بسوی تو چیزیرا که پنهان نیست بر تو در وقتیکه مضطر ساخت ما را تنگیهای دشوار و اوده است ما را قحطهای تنگ او دنده و سست گردانیده است ما را حاجتهای دشوار و در پوشیده است بر ما بلاهای مشکله بار خدایا بتحقیق که ما سوال میکنیم از تو که بر نگردانی ما را بمنازل ما نومید شدگان و باز نگردانی ما را پس مفرشت ما را اندوهگین شدگان و جواب مده ما را بسبب گناهان ما و مکر ما را بعقد ابدی کردار ما اَللّٰهُمَّ انْشُرْ عَلَیْنَا غَیْثَکَ وَبَرَکَتَکَ وَرِزْقَکَ وَرَحْمَتَکَ وَاسْقِنَا سُقْیًا نَافِعَةً مُرْوِیَةً مُعْشِبَةً تُنْبِتُ بِهَا مَا قَدْ فَاتَ وَتُحْیِی بِهَا مَا قَدْ مَاتَ نَافِعَةَ الْحَیَا کَثِیرَةَ الْمُجْتَنَی تُرْوِی بِهَا الْقِیعَانَ وَتُسِیلُ الْبُطْنَانَ وَتَسْتَوْرِقُ بِهَا الْأَشْجَارَ وَتُرْخِصُ الْأَسْعَارَ إِنَّکَ عَلَی مَا تَشَاءُ قَدِیرٌ یعنی بار خدایا پهن کن بر ما باران ترا و افزونی نعمت ترا و رافت ترا و آب ده ما را آبی نفع بخشنده سیراب کننده رویاننده در حالیکه سیراب گرداننده باشی بآن باران آنچه را که فوت شده است از زرع و زنده گردانی آنچه را که مرده است از زمین میخواهیم از تو بارانرا نافع را بسیاری میوه را در حالتی که سیراب گردانی بآن باران زمینهای هموار را و جاری گردانی سیل در زمینهای پست و برگ برآری بآن درختان را و ارزان گردانی نرخها را بتحقیق که تو بر چیز یکه بخواهی توانائی **وَمِنْ خُطْبَةٍ لَهُ** ع یعنی از خطبه امیر المؤمنین علیه السلام است بَعَثَ رُسُلَهُ بِمَا خَصَّهُمْ بِهِ مِنْ وَحْیِهِ وَجَعَلَهُمْ حُجَّةً عَلَی خَلْقِهِ لِئَلَّا تَجِبَ الْحُجَّةُ لَهُمْ بِتَرْکِ الْإِعْذَارِ إِلَیْهِمْ فَدَعَاهُمْ بِلِسَانِ الصِّدْقِ إِلَی سَبِیلِ الْحَقِّ یعنی برانگیخت رسولان خود را با چیزیکه تخصیص داده بود ایشانرا بآن چیز از وحی خود و گردانید ایشانرا حجت بر خلق خود تا اینکه لازم نگردد حجت از برای ایشان برا و واین عدم لزوم حجت بسبب و انگذاشتن اقامه عذر است از برای ایشان یعنی عذری از برای ایشان وا نگذاشت که توانند گفت که ما جاهل بودیم از تکالیف تو تا اینکه حجت ایشان ثابت شود برا و در طاعت نکردن ایشان پس خواندند هر آینه رسولان ایشانرا بسخنان راست بسوی راه حق أَلَا إِنَّ اللّٰهَ قَدْ کَشَفَ الْخَلْقَ کَشْفَةً لَا أَنَّهُ جَهِلَ مَا أَخْفَوْهُ مِنْ مَصُونِ أَسْرَارِهِمْ وَمَکْنُونِ ضَمَائِرِهِمْ وَلَکِنْ لِیَبْلُوَهُمْ أَیُّهُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا فَیَکُونَ الثَّوَابُ جَزَاءً وَالْعِقَابُ بَوَاءً یعنی آگاه باش که بتحقیقکه خدا ظاهر و آشکار کرد احوال خلق را آشکار کردنی از ارسال رسل نه از جهت اینکه نداند نسبت آنچیز را که پنهان داشتند آنرا از حالات محفوظ پنهان در دلهای ایشان از طاعت و معصیت و مکنونات خواطر ایشان بحسب خلقت از اعتقادات حقه و باطله بلکه از جهت امتحان کردن ایشان که کدام از ایشان بهترند از روی عمل و عبادت و طاعت یعنی با وصف علم باحوال ایشان در اصل خلقت که کدام مسلم و کدام کافر و کدام مطیع و کدام عاصی و کدام عادل و فاسق است فرستادن رسل و تکلیف کردن خلق در ظاهر مثل حال مولائی استکه بنده خود را مامور بامری کند از جهت امتحان کردن او که آیا مطیع است یا عاصی و اگرچه معامله خدا با بندگانش در ظاهر شبیه است بمعامله مولاء آزمایش کننده بنده خود لکن چون خدا عالم است بر آشکار و نهان بندگان و افعال ایشان پس آزمایش برا و روا نباشد زیرا که آزمایش فرع جهل و ندانستن است و با علم و دانش آزمایش معنی نخواهد داشت بلکه چون ارسال رسل و تکلیف مکلفین از شرایط و اسباب رسیدن مومن است بحقیقت ایمانش و رسیدن کافر است بکمال کفر و سعید بسعادتش و شقی بشقاوتش و عادل بعدالتش و فاسق بفسقش و بالجمله برسیدن آنچه در طینت هر که هست و خدا علم باسباب و شرایط آنها داشت خلق کرد جمیع اسباب مسببات را و اماده گردانید جمیع شرایط را تا هر یک بکمال خود رسیده باشند مثل خلق کردن سایر اسباب و ادوات و آلات طاعت و معصیت و ایمان و کفر حتی علم و قدرت و اراده در ایشان پس شبیه گشت بامتحان و ایجاد اسباب و شرایط منافی با ترتب ثواب و عقاب بر افعال و اعمال ایشان نباشد زیرا که ثواب و عقاب نیز نیست مگر از قبیل ترتب مسببات بر اسباب و تحصیل ثمره از شجره و لزوم لوازم ملزومات بدون لزوم ایجاب و اضطرار در خدا و بدون اجبار و اکراه در بندگان بلکه وقوع حقایق کما کان در بقعه امکان پس میباشد ثواب جزاء عمل و عقاب مکافی و مساوی با کردار بدون جبری و اجباری أَیْنَ الَّذِینَ زَعَمُوا أَنَّهُمُ الرَّاسِخُونَ فِی الْعِلْمِ دُونَنَا کَذِبًا وَبَغْیًا عَلَیْنَا أَنْ رَفَعَنَا اللّٰهُ وَوَضَعَهُمْ وَأَعْطَانَا وَحَرَمَهُمْ وَأَدْخَلَنَا وَأَخْرَجَهُمْ بِنَا یُسْتَعْطَی الْهُدَی وَیُسْتَجْلَی الْعَمَی إِنَّ الْأَئِمَّةَ مِنْ قُرَیْشٍ غُرِسُوا فِی هَذَا الْبَطْنِ مِنْ هَاشِمٍ لَا تَصْلُحُ عَلَی سِوَاهُمْ وَلَا تَصْلُحُ الْوُلَاةُ مِنْ غَیْرِهِمْ یعنی کجا باشند آنکسانی که گمان بردند که ایشان راسخ و ثابتند در علم نه ما از روی دروغ گفتن و از جهت ظلم کردن بر ما بسبب برداشتن خدا ما را بمرتبه امامت و خلافت و انداختن ایشان از آن و عطا کردن بما کمالات علمیه و شرف نسب پاکی طینت ما و محروم کردن ایشان بسبب خبث طینت ایشان و داخل گردانیدن ما را برحمت بتقرب عبادت و طاعت ما و بیرون کردن ایشان از رحمت بجهت معصیت و نافرمانی ایشان بسبب ما و براهنمائی ما عطا کرده شده است هدایت بمهتدین و رفع کرده و برده شد کوری از مستبصرین بتحقیق که ائمه و پیشوا خلق و اوصیا رسول ثابت استکه از قبیله قریش باشند و بریده شده باشند در این سلسله از هاشم و صلاحیت ندارد امامت بر سوای بنی هاشم و صلاحیت ندارد بودن ولاة و خلفاء پیغمبر غیر از بنی هاشم و این کلام صریح است بر اینکه امامت و خلافت منحصر است بر بنی هاشم و غیر بنی هاشم صلاحیت امامت ندارند و شارح ابن ابی الحدید که از اعاظم علماء عامه است در اینمقام گفته که صحیح است که علی علیه السلم قائل این کلمات است و من قائلم بآنچه او گفته است از جهت اینکه ثابت شده در نزد من که نبی ص گفته است که بتحقیق علی ع با حق است و بتحقیق که حق میگردد با او در هر جائی که او میگردد و حیرت میگویم که بعد از این اقرار و انصاف متمسک شدن او بتاویل نفی کمال نه نفی صحت در ترویج مذهب عامه نیست مگر تعصب مذهب حق اثنی عشری و تزییف و تفضیح مذهب خلاف **مِنْهَا** یعنی بعضی از آن خطبه است آثَرُوا عَاجِلًا وَأَخَّرُوا آجِلًا وَتَرَکُوا صَافِیًا وَشَرِبُوا آجِنًا کَأَنِّی أَنْظُرُ إِلَی فَاسِقِهِمْ وَقَدْ صَحِبَ الْمُنْکَرَ فَأَلِفَهُ وَبَسِئَ بِهِ وَوَافَقَهُ حَتَّی شَابَتْ

علیه

تلاوت مساوی کرد نزد بعضی الحمد الله الذی جعل فی اشیاء ما دو مرتبه کف لا حرج فی عبادة لا تغیر فیها ولا فی قرآن لا تدبر فیه ما نیز ای پیرا از من بدر ستیکه قرآن در او منبع شفا است پس کیست آن نیکبخت که تکیه گاه قرار داده باشد بر آن پس بخوان کتاب خدا را در حالیکه گوشنده باشی و بترس کن قرآن را در میان جمعی که مراعات آن کنند ایشان خوانند با اندیشه و فروتنی و نزدیک جستن بدرستیکه مقربت نزد خدا جویند قربت و عبادت کن خدا صاحب معارج را در حال اخلاص و گوش کن مثلها در موقع که ذکر شده و تلک الامثال نضربها للناس لعلهم یتفکرون وما یعقلها الا العالمون پس ابدا دوست مشو زیاد قرآن غافل میخوان همه بیان جمیع عامل اندم که در سکه نوبت در دست عمل از وجه مناسبت نگردی از اهل واذا امرت بامر مخشینه معلن نصف العذاب فعقف و در بسکت بامر یعذب من یشاء بعدله لا تجعلنی فی الذین یعذب اتی الیوم بعثرتی وخطیئتی هربا وهل الا الیک المهرب رشح و دو بگذشتن از اول حج القوم با تیهم ای بجاعتهم لهم بعثوا ولهم شیئا والابنه من کتاب الله جماعة خوف والخشیة خوف بشوبه تعظیم و وصف وصفه پدید کردن تلا والعذاب العقوبة و دو بودن ایستادن زنان وقوع شک وسکب یعنی آب ریختن و سکوب ریخته شدن آب از اول و تعذیب عقوبه کردن و شنیز خوانش دالعدل خلاف الجور و بودن کشتن و حمل بر اقرار ارشاد چه ملایم هر بابت و غره بر دامن و خطیئه همان گناه و ذلک ان تشد والباء دعه بکر بعینین و هل انجا بخ ما دهر بعد حصله پس و وار در معلق خال و سکب

بمعنی المفعول از سکوب یا یعنی للفاعل از سکوب و بیت ثانی و ثالث مقول قول فعل محذوف و نون و در لا تجعلنی نون تاکید خفیفه و ثانی نون وقایه و یعذب بتقدیر یعذبهم و هربا تمیز یا مفعول سیر باید چون کند باحق بخوف کرد وضو کنید عذاب را بر این باب و حال انکه است تو دیده شو و بگو آنکه که عذاب میکنی هر که را میخواهی بعدل خود مگردان مرا در میان جمعی که عذاب

عذاب خواهم کرد ایشان را بدرستیکه من یاد کردم باسید را مدت خویش که خوار دکه بحق رسیدت کرد بجز مکر بجانب غرض کلام که رسید در سیاق عذاب باید کرد زدید ها
روانست که اب اقرار کنی بجرم و گناه خویش باشد که بفضل خود بخشد تواب **وآن امرتست با بنده در ذکرها وصف الوسیلة والنعیم المحض فاسئل الله**
والامام حسین
بالانابة مخلصا دار الخلود سؤال من یتقرب واجهد لعلک ان تحل بارضها وتنال روح مساکن لا تخرب وتنال عیشا لا انقطاع
لوقته وتنال ملک کرامة لا تسلب الوسیلة ما یتقرب به الی الغیر و درود میستکر حضرت مصطفی ؐ با صحابه گفت سلوا الی الوسیلة گفتند یا رسول الله وما الوسیلة

علیهم فار قد وصیعت به خلائقهم ثم اقبل مزیدا کالتیار لا یبالی ما غرق او کوقع النار فی الهشیم لا یحفل ما حرق یعنی اختیار کرد مردمان مغ
حال دنیا را و ترک کردند ثواب آینده آخرترا و وا گذاشتند شراب صافی لذت آخرترا و آشامیدند آب گندیده متعفن محبت دنیا را که و باکرمن بکاه
مبکیم بسوی سلطان فاسق ایشان و حال آنکه مصاحب ملازم محرمات خدا است پس الفت گرفته است با حرام و خوگرفته است بحرام و موافقت کرد
با حرام تا اینکه سفید شد بر حرام موی سر او ورنگ شد بحرام و ملکه کرده بحرام خلقهای او پس وا رود باشد بسوی ایشان از روی غضب و رجا
کف برآورده باشد از شدت غضب مثل دریای موج زننده باکی ندارد چیز برا که غرق کند و مثل بر افتادن آتش به گیاه خشک که باک ندارد
چیز برا که میسوزد **این العقول المستصبحة بمصابیح الهدی والابصار اللامحة الی منار التقوی این القلوب التی وهبت لله وعوقدت**
علی طاعة الله ازدحموا علی الحطام وتشاحوا علی الحرام ورفع لهم علم الجنة والنار فصرفوا عن الجنة وجوههم واقبلوا الی النار باعمالهم
دعاهم ربهم فنفروا وولوا ودعاهم الشیطان فاستجابوا واقبلوا یعنی کجا شدند باشند عقلهای روشن شده بچراغهای هدایت حق و چشمهای
کنده بسوی علامت پرهیزکاری کجا باشند دلهای آنچنانکه بخشیده شده اند مر خدا را یعنی مملو شده است از محبت خدا و بسته شده
عزم آنها بر اطاعت خدا جمعشده اند با یکدیگر آن قوم گمراه بر ذر و ریزه دنیا و نزاع میکنند با یکدیگر بر اموال حرام و بلند کرده شده از برای
ایشان بیرقهای بهشت و دوزخ پس برگردانیدند از بهشت روهای دل خود را و روآوردند بسوی دوزخ بکردار ناشایسته خود خواندایشان را
پروردگار ایشان پس میرمیدند و رو میگردانیدند از او و خواندایشان را شیطان پس اجابت میکنند و رو میآورند بسوی او **ومن خطبة**
له ؑ یعنی از خطبه امیر المؤمنین علیه السلام است **ایها الناس انما انتم فی هذه الدنیا غرض تنتضل فیه المنایا مع کل جرعة شرق وفی کل**
اکلة غصص لا تنالون منها نعمة الا بفراق اخری ولا یعمر معمر منکم یوما من عمره الا بهدم آخر من اجله ولا تجدد له زیادة
فی اکله الا بنفاد ما قبلها من رزقه یعنی ای مردمان نیستید شما در این دنیا مگر نشانه که تیر اندازی میکنند در او مرگها با هر جرعه آبی بیک بحو
گلوگیر است و در هر لقمه طعامی غصه ها است نمیرسید شما از دنیا بنعمتی مگر بمفارقت نعمت دیگر و عمر نمیکند شخص معمری از شما روزی را از عمر خود مگر
اینکه ویران میگردد روز دیگر از جهت نزدیک شدن مرگ او و تازه نمیشود از برای او زیادتی در مأکولات او مگر با خوردن چیزیکه پیش از آن
بود از روزی او **ولا یحیی له اثر الا مات له اثر ولا یتجدد له جدید الا بعد ان یخلق له جدید ولا تقوم له نابتة الا وتسقط منه محصودة**
یعنی زنده نمیشود از برای او اثری و فرزندی مگر اینکه میمیرد از او اثری و اولادی یا قریب بمرده نسبت بسبب پیری و تجدید و حادث نمیشود از برای او
مال تازه مگر اینکه کهنه میگردد از برای او مال نوی و برپا نمیشود از برای او دسته از گیاهی مگر اینکه میافتد تلف میشود از او دروده شده
وقد مضت اصول نحن فروعها فما بقاء فرع بعد ذهاب اصله یعنی و بتحقیق که گذشتند اصلها و پدرانی که ما فروع و اولاد آنها
پس چقدر باقی خواهد خواهد بود فروع و ولد بعد از رفتن اصل و پدر و بیقین بتعاقب آنها خواهد رفت **ومنها** یعنی بعضی از این خطبه است **وما**
احدثت بدعة الا ترک بها سنة فاتقوا البدع والزموا المهیع ان عوازم الامور افضلها وان محدثاتها شرارها یعنی احداث و پدید
نشد بدعتی و ضلالتی در دین مگر اینکه واگذاشته شد بسبب آن سنتی و طریقه از دین پس بپرهیزید از بدعتها در دین و لازم شوید راه واسع شرع را
بتحقیق که چیزهائی قرار داده شده از جانب خدا و رسول بهترین چیزها است و بتحقیق که محدثات و بدع چیزها بدترین چیزها است **ومن کلام**
له ؑ وقد استشاره عمر بن الخطاب فی الشخوص لقتال الفرس بنفسه یعنی از کلام امیر المؤمنین علیه السلام است
در وقتی که مشورت کرد با او عمر بن الخطاب در رفتن بسوی جنگ سپاه عجم بنفسه و پسر عسکری خود **ان هذا الامر لم یکن نصره ولا خذلانه بکثرة ولا بقلة**
وهو دین الله الذی اظهره وجنده الذی اعده وامده حتی بلغ ما بلغ وطلع حیث طلع ونحن علی موعود من الله والله منجز وعده وناصر
جنده ومکان القیم بالامر مکان النظام من الخرز یجمعه ویضمه فاذا انقطع النظام تفرق وذهب ثم لم یجتمع بحذافیره ابدا یعنی بتحقیقکه این
دین اسلام غلبه و بعد غلبه او مر نیست بسیاری و بکمی سپاه بلکه اسلام دین خدا است که غلبه داده است او را بر جمیع ادیان و او سپاه
خدا است که آماده و اعانت کرده است او را تا اینکه رسید بان مرتبه که رسید و ظاهر شد در هر جا که باید ظاهر شود و ما ثابتیم بر وعده
از جانب خدا بغلبه دادن دین اسلام و خدا وفا کننده بوعده خود میباشد و یاری سپاه خود است و مکان و مرتبه صاحب اختیار و بزرگ دین
اسلام مثل مرتبه ریسمان است از برای آنکه مروارید که بهم جمع میکند آنها را مروارید را در یکجا و با هم میبندد پس هرگاه
که بریده شود ریسمان متفرق و پراکنده شوند و بروند هر یک بجائی پس جمع نکرده شد آنها هرگز **والعرب الیوم وان کانوا قلیلا فهم**
کثیرون بالاسلام عزیزون بالاجتماع فکن قطبا واستدر الرحی بالعرب واصلهم دونک نار الحرب فانک ان شخصت من هذه الارض
انتقضت علیک العرب من اطرافها واقطارها حتی یکون ما تدع وراءک من العورات اهم الیک مما بین یدیک یعنی عرب امروز
اگرچه اندک باشند بعدد پس ایشان بسیارند بحسب قوت و شوکت بسبب اسلام غالب باشند بر خصم بسبب اجتماع و اتفاق پس باش تو در میان
ایشان مانند قطب آسیا که در میان آسیا ساکن است و بگردش در آر آسیای جنگ را بطایفه عرب و گرم کن بایشان آتش جنگ
با غیر از تو پس هرگاه تو بیرون رفتی از این زمین مدینه فرود میآیند بر تو طایفه عرب از اطراف و اکناف زمین مدینه تا اینکه میشود

ذر هم درجة اعلی درجة فی الجنة لا ینالها الا رجل واحد ارجوا ان اکون انا هو وانیمعنی الصق است بمقام واعجاب خویش لمدد والاناابة الی الله الرجوع الیه بالتوبة واخلاص العمل ودار و مؤنث سماع و خلود جاوید بودن از اول و الروح بالفتح الراحة و سکون و سکی از سبکی دخواب و برانشدن از مانع والملک بالضم ضبط الشیء المتصرف فیه بالحکم والملک کالملک التأنی والتکریم والاکرام والاسم الکرامة و سلب بودن از اول و وصف نعم بالمحض المعجب من نوع باشد برتوقی سایر نوع واگرگویی که ظاهر در لعلک ان تحل حذف ان نسخ باطل شاید و نیل مضد است لو تیم عوض منالقه باشد مثل رجل یا ملتزم تقدیر شود ای اعمل ما لک ان تنال ولعلک ذات حلول امل حلول لک ثابت چنانچه شیخ رضی در شرح اما ان ندل از عبارة کافیه الزام نمود و اگر بنیم حضرت سید شریف در حاشیه از شرح فرموده ما ذکره من تقدیر احد المضافین و حذف فی الخبر مبنی علی ما حکموا به من ان الفعل مع ان ملاقی تأویل المصدر ولو وضع هنالک المصدر بدله لاحتیج الی ما ذکره لکن النظر الی المعنی یعنی عند اللبس فی معنی المصدر حقیقة و بنابراین ما ضرر هیچ ندر نیست میان میرا ما بد چون کند ربی بایی که در ذکران و معیت شد وسیله که ابلند تر درجات بهشت است نعیم خوش ابدی بش بخواه از معبود خود بتوبه و بازگشتن در حال اخلاص خانه ببارید خواستن خویند تر و تکرم تا اینکه نزول کنی من ان خانه و بیابد راحت مسکن چند که ویران نمیشوند و بیابی عیشی که هیچ انقطاعی نیست مر و قت او را و بیابی ملک کرامی که دبو نشود از تو منقطع در وقت بلا چه جهت ابدیست آن را از خدا خود بخواه آید روی پس تو رو که پات پیش آن سرآ سعور بی عیش بکی

اهتمام
بیش باندیشه خویش **بادر بهوال اذا هممت بصالح خوف الغوالب ان تجیء وتذهب واذا هممت بسیء اغمض له وتجنب الامر الذی یتجنب**
مبادرت و بدان پیش دستی کردن والهوی میل النفس الی الشهوة من اثر بع و قدم و همّ اهتمام کردن از اول و الصلاح ضد الفساد و غلب علیها اذا مانی دستی دست بزرگ بدی داصل سیئه سیوئه

علیها الوا و ماء وادعت وفی التفسیر الکبیر ان السیئة ما یسوء صاحبه والاغماض اطباق جفن علی جفن واصله من الغموض وهو الخفاء و تجنب بکنو شدن و صالح صفة عمل محذوف وخوف مفعول له بادر والعو البصیرة الخواطر محذوف وخطور در امدن اندیشه بدل سیغر باید پیش دستی کن هوا و هوس خود را چون اهنگ کنی بعمل صالح از ترس خاطر غلبه کنند که میا بند غالب میشوند و چون اهنگ کنی ببدی پلک چشم برهم نه بر آن ودوری جواز کار بکرد ودیگر چشم شود از آن پس چون بمن خبر در دل باید واه بشنا که شیطان نزدنده تاگاه از بنی شرودیگر ذات بگو لاحول ولا قوة الا بالله واخفض جناحك للصديق وكن له كأب على اولاد يتجنب والضيف اكرم

وصایای آنحضرت بحسنین

اهتمام و محافظت انچه راکه وا گذاشته در پشت سر تو از زنان سپاه ضرور تر بسوی تو از انچه بکه پیش روی تو است از دعوت و لابان قار با سلام وحرب با ایشان ان الاعاجم ان ينظروا اليك غدا يقولوا هذا اصل العرب فاذا قطعتموه استرحتم فيكون ذلك اشد لكلبهم عليك وطمعهم فيك فاما ما ذكرت من مسير القوم الى قتال المسلمين فان الله سبحانه هو اكره لمسيرهم منك وهو اقدر على تغيير ما يكره واما ما ذكرت من عددهم فانا لم نكن نقاتل فيما مضى بالكثرة وانما نقاتل بالنصر والمعونة یعنی بتحقیق که عجمها اگر نگاه کنند بتو در فردا میگویند که اینست اصل و بزرگ عرب پس هرگاه شکستند او را و گرفتند او را پس آسوده شد از شر او پس اینقول باعث شدت حرص ایشان شود بر جنگ تو و طمع ایشان گردد در گرفتن تو پس اما آنچه مذکور کردی تو از حرکت قوم عجم بسوی جنگ مسلمانان پس بتحقیق که خدا منزه از نقایص ناخشنودتر است از حرکت ایشان از تو و قدرت او بیشتر است بر تغییر چیزیکه راضی نیست بآن و اما آنچه مذکور کردی تو از بسیاری عدد ایشان پس بتحقیق که ما صحابه نبودیم در زمان گذشته که عهد پیغمبر باشد که مقاتله و محاربه کنیم با دشمنان باعانت بسیاری سپاه و نبودیم که مقاتله کنیم مگر بیاری و اعانت از جانب خدا **ومن خطبة له** علیه السلام یعنی از خطبه امیرالمؤمنین علیه السلام است فبعث محمدا بالحق ليخرج عباده من عبادة الاوثان الى عبادته ومن طاعة الشيطان الى طاعته بقرآن قد بينه واحكمه ليعلم العباد ربهم اذ جهلوه وليقروا به بعد اذ جحدوه وليثبتوه بعد اذ انكروه یعنی پس برانگیخت خدا پیغمبر محمد صلی الله علیه و آله را براستی تا اینکه بیرون برد بندگان خود را از پرستش بتها بسوی پرستش خود و از پیروی شیطان بسوی پیروی خود بمصاحبت قرآنی که ظاهر ساخت اعجاز او را و استوار کرد آنرا تا اینکه بشناسند بندگان پروردگار خود را بصفات الوهیت در وقتیکه نشناختند او را باوصاف لایقه او و تا اینکه بزبان اقرار بوجود او بکنند بعد از انکه منکر وجود او بودند و اعتقاد بصفات او کنند بعد از انکه اعتقاد بصفات او نداشتند فتجلى سبحانه لهم في كتابه من غير ان يكونوا رأوه بما اراهم من قدرته وخوفهم من سطوته وكيف محق من محق بالمثلات واحتصد من احتصد بالنقمات یعنی پس ظاهر و آشکار شد خدا منزه از هر نقص از برای بندگان بسبب کتاب خود که قرآن باشد بدون اینکه ببینند او را بچشم و این تجلی بکتاب بسبب نمودن با ایشان بود در قرآن توانائی خود را بذکر عجائب خلقت آسمان و زمین و ما بینهما و ترسانیدن ایشان بود بسلطنت خود بذکر قصص قرون ماضیه و ذکر اینکه چگونه محو کرد آثار کسانی را که محو کرد بعقوبات و چگونه درو کرد بقتل و هلاک کسانی را که بقتل رسانید بشدائد و سختیها وانه سياتي عليكم من بعدي زمان ليس فيه شيء اخفى من الحق ولا اظهر من الباطل ولا اكثر من الكذب على الله ورسوله وليس عند اهل ذلك الزمان سلعة ابور من الكتاب اذا تلي حق تلاوته ولا انفق منه اذا حرف عن مواضعه ولا في البلاد شيء انكر من المعروف ولا اعرف من المنكر یعنی و بتحقیق که میاید بر شما بعد از من زمانیکه نباشد در آن زمان چیزی پنهان تر از معارف و احکام حقه و ظاهر تر از اعتقادات و احکام باطله ناحق بسبب خفا و ندرت علماء دینیه و عمل نکردن مردم باحکام حقه و تشکیک اشخاص سنی در اعتقادات یقینیه و نباشد چیزی بیشتر از دروغ و افترا بر خدا و رسول او و نباشد در نزد اهل آن زمان متاعی نارواج تر از کتاب خدا هرگاه خوانده شود بر مردم حق خواندن او را و اجری داشته شود احکام او را کما هو حقه و نباشد متاعی رایج تر از کتاب خدا هرگاه تبدیل داده شود آیات و احکام او از معنیهای حقه مقرره حقه و از آن معنی که پیغمبر از جانب خدا آورده است و نباشد در شهرها چیزی منکر تر از اوامر خدا و نه چیزی نیکوتر از نواهی خدا فقد نبذ الكتاب حملته وتناساه حفظته فالكتاب يومئذ واهله منفيان طريدان وصاحبان مصطحبان في طريق واحد لا يؤويهما مؤو فالكتاب واهله في ذلك الزمان في الناس وليسا فيهم ومعهم وليسا معهم لان الضلالة لا توافق الهدى وان اجتمعا یعنی پس بتحقیق که انداختند و عمل نکنند کتاب خدا را بردارندها کتاب و قائلین بصدق آن و بر خود به بندند فراموشی کتاب را از جهة التفات نکردن بآن چیزیکه در اوست از معارف و احکام و حفاظ و تلاوت کنندگان او پس کتاب خدا و اهلش در آن روز نیست نکاشته و دور شده باشند از میان مردم و دو مسافر باشند همسفر یکدیگر در راه واحد و جا ندهد ایشان را مصاحب جادهنده پس کتاب خدا و اهلش که علمای دینیه باشند در آن زمان باشند در میان مردم و نباشند در میان ایشان و با ایشان باشند و نباشند با ایشان بتقریب عمل نکردن مردم باحکام ایشان و نشنیدن گفتار ایشان از جهة اینکه گمراه موافقت نمیدارد با راه نماینده بحق اگرچه با هم باشند در یکجا زیرا که با مخالفت گمراه نفع صاحب او با وجود ایشان نبود فقد اجتمع القوم على الفرقة وافترقوا عن الجماعة كانهم ائمة الكتاب وليس الكتاب امامهم فلم يبق عندهم منه الا اسمه ولا يعرفون الا خطه وزبره ومن قبل ما مثلوا بالصالحين كل مثلة وسموا صدقهم على الله فرية وجعلوا في الحسنة عقوبة السيئة یعنی پس اتفاق کنند بر مفارقت از کتاب و اهلش و جدائی کنند از گروه مسلمانان واقعی گویا ایشان پیشوایان کتاب خدا اند و نیست کتاب خدا پیشوای ایشان پس باقی نباشد در نزد ایشان از کتاب خدا مگر اسم او و نشناسند مگر خط او و کتابت او و داد از زمان پیش عقوبت رسانیدند بمردمان نیکوکار هر عقوبتی و نام کذا زدند سخنان راست ایشانرا افترا بر خدا و کردانیدند در جزاء عمل خوب عقوبت عمل بد را وانما هلك من كان قبلكم بطول آمالهم وتغيب آجالهم حتى نزل بهم الموعود الذي ترد عنه المعذرة وترفع عنه التوبة وتحل معه القارعة والنقمة یعنی و هلاک نشدند کسانیکه بودند پیش از شما مگر بدرازی آرزوها ایشان و دور بودن مدتهای مرگ ایشان تا اینکه نازل شد با ایشان مرگ موعود بکه برگردانیده شد از او عذرخواستن و قبول نمیکنند عذر را و برداشته شده است از جانب او توبه کردن و قبول نمیکنند

ماستطعت جواره حتى يبدو لك وازنا بنذب واجعل صديقك من اذا اخيته حفظ الاخا لو كان دونك نضرب الخفض ضد الرفع از ثانی و جناح بالفتح والمراد من خفض الجناح التلين والجانب مستفاد خفض لنت بر جاه مرد از آن بیخطر و ولد فرزند تحدب مهربانی کردن و ضیف مهمان و استطاعت توانستن و جوار بکسر همسایه بودن و تقدیم دن از اول و وراثه میراث یافتن از کسی تنبه تحرک کردن و الاصداء محذوف و مفعول تعبیر و در بعضی نسخ نضرب بصیغه مجهول پیروی و کان تحالی با سم میفرماید بپا دارند که از برای دوست و مال مراد راه چون بدکه هر یکی کند بر فرزند خود و مهمانی کرامی دار و باد آن که توانی همسایه او بودن اسما تورا میراث برند که دعوی خویشی کنند و گردان نحو انکس که چون برادری کنی با او نگاه مند برادری او باشد که پیش تو نیند دشمنان تو را پس ای انکس با اخلاق نکو و جهد باید که مکارم دوستی باعث هست چون مهمان که بر سختی خویش ما نیک یکی کن تنگه بر زن عهد **واطلب طلب المريض شفاءه ودع الكذب فليس مثل من يصحب احفظ صديقك في المواطن كلها وعليك بالمر الذي لا يكذب** ترجمه شفاء الله من مرض شفاء المد من الثاني والكذب دروغ کفتن از ثانی والمواطن المشهد مرمشا هند الحرب قال تعالى لقد نصركم الله في مواطن کثیرة میفرماید بجو در مسافرا سا جستن خستن شفا خود وابکذار دروغکو زا که دوست نیست او از هیچ که صحبت داشته میشوند نکاه مدار دوست خود را در مواطن همه فراکیر مرد

بمیکند

زاکر دروغ نکوید پس خواهی کرشنو شکست دشمن حاصل باید کرد دوستان نکر بیخافل جون رشت مذاکار عالم پر صدق از حق بطلب صدیق صادق ابدل **وافل الكذوب وقربه جواره ان الكذوب ملطخ من يصحب يعطيك مافوق المنى بلسانه ويروغ عنك كما يروغ الثعلب** قرب نزدیک شدن و تلطخ آلوده کردن و اعتقاد داد و دلیل

امام حسين ع بشهادة

ولسان زبان والروع الميل على سبيل الاسبال وتعلب وباه ميفرمايد دشمن دار دروغ گو را وتربيت مجاورت او را بد بشمر كه دروغگو آلوده ساز نداشت كه را كه صحبت
ميدارد با او ميدهد تو را آنچه بالاى دروغ است بزبان خود وسخن ميشود بجهة آن تو چنانچه سحر ميشود بجهة روباه سحر كذاب كه دشمنش واجب باشد هم صحبتش را
مصاحب باشد ميپوشد كه چرب باز چون شمع ليكن بضياء صبح كاذب باشد واحذر ذوى الملق اللئام فانهم فى النائبات عليك ممن يحطب
يسعون حول المرء ما طمعوا به واذا نبا دهر جفوا وتغيبوا ولقد نصحتك ان قبلت نصيحتى والنصح ارخص ما يباع ويوهب

يمكند توبه كسی را وفرود ميايد بلا ومصيبتها شكننده وعقوبتهاى شديد ايها الناس انه من استنصح الله وفق ومن اتخذ قوله دليلا هدى للتى هى اقوم فان جار الله امن وعدوه خائف وانه لا ينبغى لمن عرف عظمة الله ان يتعظم فان رفعة الذين يعلمون ما عظمته ان يتواضعوا له وسلامة الذين يعلمون ما قدرته ان يستسلموا له فلا تنفروا من الحق نفار الصحيح من الاجرب والبارى من ذى السقم يعنى اى مردمان بتحقيق كه كسى كه طلب نصيحت كرد از خدا وقبول كرد قول او را واوامر ونواهى او موفق گرديد بتوفيقات سعادات ابدى وكسى كه اخذ كرد قول خدا وكتاب خدا را راه نما خود را بوده خواهد شد بطريقه كه استوارترين طريقه‌ها است كه طريقه مقربين باشد پس بتحقيق كه همسايه خدا نزديك بعبادت خدا ايمن است از خوف عذاب ودشمن خدا ودور از بندگى خدا در خوف وخطر است وبتحقيق كه سزاوار نيست از براى كسى كه شناخت بزرگى خدا را اينكه بزرگى بر خود به بندد وخود را بزرگ بشمارد پس بتحقيق كه بلندى آنكسانيكه ميدانند كه در چه مرتبه است بزرگى خدا آنستكه اختيار كنند تواضع وفروتنى را از براى او وخود دارى از عجب بزرگى او بالمره بنمايند وسلامتی آنكسانى كه ميدانند در چه پايه است قدرت وتوانائى خدا آنستكه منقاد ومطيع مر امر او باشند پس وحشت نكنيد از امام حق وصدق او مثل وحشت كردن شخص صحيح از شخص جرب دار وشخص سالم از امراض از صاحب امراض مسرية واعلموا انكم لن تعرفوا الرشد حتى تعرفوا الذى تركه ولن تاخذوا بميثاق الكتاب حتى تعرفوا الذى نقضه ولن تمسكوا به حتى تعرفوا الذى نبذه فالتمسوا ذلك من عند اهله فانهم عيش العلم وموت الجهل يعنى بدانيد كه بتحقيق كه نميشناسيد رشد وراه يافتن را تا اينكه بشناسيد كسى را كه واگذاشته است رشد ودين را واختيار كرده است گمراهى را وهمچنين چنگ نميزنيد بعهد وپيمان كتاب خدا را تا نشناسيد كسانيرا كه شكستند عهد وپيمان كتاب خدا را ومتمسك نميشويد باو تا نشناسيد آنكسانيرا كه بر انداختند او را پس طلب كنيد رشد وميثاق را از نزد اهلش كه ائمه هدى باشند پس بتحقيق كه ايشان زندگانى علمند ومرگ جهل ونادانى يعنى احيا علم ميكنند وازاله جهل هم الذين يخبركم حكمهم عن علمهم وصمتهم عن منطقهم وظاهرهم عن باطنهم لا يخالفون الدين ولا يختلفون فيه فهو بينهم شاهد صادق وصامت ناطق يعنى ان اهل علم آنچنان كسانى باشند كه خبر ميدهد شما را حكم كردن ايشان باحكام حقه از علم ايشان وخاموشى ايشان از سخنان خلاف حق ودروغ ادا نكرده ايشان مر معارف وحقائق را وظاهر صلاح وسداد ايشان بر باطن ايمان واعتقاد ايشان ومخالفت در معارف نميكنند از دين واختلاف نميكنند در دين پس كتاب خدا در ميان شما شاهد صادقست بر حقيقت امام بر حق شما وخاموش گوياست بر فضيلت وصدق امام شما

ومن خطبة له فى ذكر اهل البصرة

يعنى از خطبه امير المؤمنين عليه السلام است در ذكر اهل بصره كل واحد منهما يرجو الامر له ويعطفه عليه دون صاحبه لا يمتان الى الله بحبل ولا يمدان اليه بسبب كل واحد منهما حامل ضب لصاحبه وعما قليل يكشف قناعه به والله لئن اصابوا الذى يريدون لينتزعن هذا نفس هذا وليأتين هذا على هذا يعنى هر يك از طلحه وزبير اميد دارند امر امارت را از براى خود وميل ميدهند بجانب خود بدون مصاحب خود ومتوسل نميشوند بسوى خدا بريسمانى وميانه نميكنند خود را بسوى خدا بسببى وهر يكى از ايشان بردارند حقد وحسد مصاحب خود باشد ودر اندك وقتى بر ميدارند مر پرده حسد را از براى مصاحب خود وظاهر ميسازند حسد بكديگر را سوگند بخدا اگر برسند بامارتيكه طالب او ميشوند هر آينه ميگيرد اين يكى جان ديگرى را وميايد اين بر آن بقتال آن ديگر قد قامت الفئة الباغية فاين المحتسبون فقد سنت لهم السنن وقدم لهم الخبر ولكل ضلة علة ولكل ناكث شبهة والله لا اكون كمستمع اللدم يسمع الناعى ويحضر الباكى يعنى بتحقيق كه بر پا شدند گروه ظلم كنندگان گمراهان پس كجا باشند عمل كنندگان بجزا مر كنندگان بمعروف پس بتحقيق كه نهاده شد از براى ايشان طريقه‌ها يعنى پيش فرستاده شد از براى ايشان خبر نبوى ص انك ستقاتل الناكثين والقاسطين والمارقين يعنى خبر داد رسول خدا ص با امير المؤمنين ع كه بتحقيق كه تو بزودى جنگ خواهى كرد با كسانيكه شكننده عهد باشند وظالم باشند وحلال دانند قتال با خليفه بر حق را واز براى هر ضلالتى علتى وجهى است ضلالت ايشان علتى ندارد بجز حسد واز براى هر شكننده عهدى شبهه است واز براى ايشان شبهه نيست مگر طغيان وطلب رياست سوگند بخدا كه نميباشم مثل كسيكه گوش داده است بصداى نست بر سر وسينه زدن صاحب مصيبت وحزن كه ميشنود صداى خبر دهنده مرگ را وحاضر ميشود گريه كننده را يعنى من نخواهم نشست كه تا خبر هلاكت مسلمانان را بشنوم وحاضر بشوم گريه كنندگان ايشانرا بلكه فرصت بدشمن نميدهم ودشمنانرا انتزاع خود ميسازم

ومن كلام له ع قبل موته

يعنى از كلام امير المؤمنين عليه السلام است پيش از وفات او ايها الناس كل امرء لاق ما يفر منه فى فراره والاجل مساق النفس والهرب منه موافاته كم اطردت الايام ابحثها عن مكنون هذا الامر فابى الله الا اخفاءه هيهات علم مخزون يعنى اى مردمان هر مردى ملاقات كننده است مرگى را كه كراهت دارد بالطبع از او ودر عين فرار آوردن اسباب فرار از او يعنى اسباب فرار از مرگ ميباشند مرگ را در عاقبت مرگ پس ممكن نخواهد بود فرار از مرگ ومدت عمر هر كس محل راندن نفس او است بسوى مرگ وگريختن از مرگ باسباب وعلاج رسيدنست بمرگ زيرا كه عمر در گذرانست والبته باخر خواهد رسيد وچه بسيار دور گردانيدم از خود ايام را وگذراندم از خود يكيك از روزها را در حالتيكه تفحص ميكردم در آن از اين امر مخفى كه مرگ باشد پس ابا داشت خدا بغير مگر پنهان داشتن او را وتفصيل وكيفيت آن معلوم من نشد چه بسيار دور است دانستن آن كه علم او از علم مخزون در نزد خدا

حرز ترسيدن از زابع وملق چاپلوسى كردن واللئيم الدنى الاصل الشحيح النفس والنائبة المصيبة وحطب هيزم بر آتش نهادن وهيزم گرد كردن وهيزم دادن ونحن چينى كردن از ثابت وجول پيرامون والطمع نزوع النفس الى الشئ شهوة له ونبا الشئ تجافى ونبا عدو ونبا هلا منزله اذا لم يوافقه وتغيب غائب شدن ونصحت نصحا ونصاحة الاسم النصيحة قبلت قبولا ومدن بذيرفتن ارزاى ورخص ارزان بودن وبيع فروختن ووهب هبه بخشيد ويوهب معطوف بر ارخص ما يباع ميفرمايد بپرهيز از مصاحبت چاپلوسى فرومايه بجهة آنكه ايشان در مصيبتهاى كه وارد شود بر تو از جمله باشند كه هيمه بر آتش فتنه مينهند گرد مرد مادام كه طمع داشته باشند با او وچون پشت كند روزگار جفا كنند وغائب شوند ومن هر آينه نصيحت كردم تو را اگر قبول كنى نصيحت مرا ونصيحت ارزانتر چيزيست كه فروخته شود وبخشيده شود از مردم چاپلوس حذر كن كه بركين قوم كنند تيز تيز كردند بكرد مرد دود طمع چون سر حفا كنند

بنصيحت امام حسين ونسبه او بر شهادت شهيد واولاد كرام حسين

ازا كنت فى بلدة غريبا فعاشر بآدابها ولا تغر فيهم بالنهى فكل قبيل بالبابها ولو عملت سبيل بهذا الامور كانت الهما ولكنه اعمام اكرامه فاحرف فيهم بانيا بها بلد شهر معاشرة زندگانى كردن ولحيه موى خود وغى جمع او وحمرت كسر نهى از قبائح وقبيلة گروه مردم از نسبت والب العقل الخالص من الشوائب

وانا الرجل ونبليت ولو براى تمى وعلى كاركردن از زابع وهكذا بيان آنچه اشاره بمويت رآعيام بركرديدن وآمر فرمان وحرق نابراى بحث حنى سمع لصوت وتلان بحرق عليك الاضراس اذا تعطلت

بانچه میگوئی عمل نکردی میفرماید ای جنین چون باشی در شهر غریب پس بندگانی کن باداب انشهر و نرم مکن دوستی ایشان بتجربه‌ها که هر گروهی باشند بتجربه هاخود و کاچ عمل کردی ببر
ابیطالب با پنامرها بروجهی که مطابق و مشابه اسباب آن بودی ولیکن او برگزید فرمان خدا را پس احداث کرد مردم سوی در ایشان در دنیا تنها پس ایشان سر خواهی کرد سوی زخم
بر خود دار پیوسته محو بصا مردم ننهاد ای کاج که من بچنین بودی لیکن بر بصاحتی ولی را نه قرار عذیر لی من نفسه الذی ینبلک و ینال من طالبها فلا تمرحن
لاوزادها ولا تضجرن لاوصابها قبل الغد بالامس کی تستریح فلا تبتغی سعی غابها عذیر عذرخواه و دوست براو بی ثقه سکت ابیه اعتمدت علیه فیما

وکشف ان صلاح بنشا زجهة قول خدایتعالی وما تدری نفس بای ارض تموت تا که خبر رسول خدا صلعم مجملا اخبار کرده باشد بقول خود
ستضرب علی هذه فتخضب یعنی زده میشوی تو بر فرق سر پس رنگین میشود ریش تو اما تعیین و تفصیل آن معلوم و مشخص نباشد
اما وصیتی فالله لا تشرکوا به شیئا ومحمد صلی الله علیه واله فلا تضیعوا سنته اقیموا هذین العمودین واوقدوا هذین المصباحین
وخلاکم ذم ما لم تشردوا حمل کل امرء منکم مجهوده وخفف عن الجهلة رب رحیم ودین قویم وامام علیم یعنی اما انچه وصیت من است
با شما پس خداست شریک مکردانید با او چیزی را و محمد است پس ضایع مکنید سنت و طریقه او را برپا دارید این دو ستون دین را و برافروخته
نارید این دو چراغ یقین را و خالی و دور باد از شما مذمت و عیب مادامیکه نگریزید از این دو چراغ بار کرده شده است بر هر مردی از شما و تکلیف
شده است باو بقدر طاقت و وسع او و تخفیف داده شده است از مردم بی عقل مثل صبیان و مجانین پرورد کار شما پروردکار رحیم است و دین
شما دین مستقیم است و امام شما امام علیم و داناست پس واجب است نکوفته اند در معارف و احکام و انچه تکلیف شده بقدر وسع و طاقت
است انا بالامس صاحبکم وانا الیوم عبرة لکم وغدا مفارقکم غفر الله لی ولکم ان تثبت الوطاة فی هذه المزلة فذاک المراد وان تدحض
القدم فانا کنا فی افیاء اغصان ومهب ریاح وتحت ظل غمام اضمحل فی الجو متلفقها وعفا فی الارض مخطها یعنی من دیروز که زمان حضور و صبر
باشد مصاحب شما بودم و من امروز که بعد از رحلت و باشد سبب عبرت و امتحان شما باشم زیرا که خلیفه برحق پیغمبر و امام شما باشم و با طاعت
من شما آزموده میشوید و فردا که روز اجل من باشد مفارقت جدائی میکنم از شما بیامرزد خدا مرا و شما را اگر ثابت و برقرار ماند کام نهادن
ما در این دنیا لغزنده پس او است متعلق اراده خدا و اگر با ثبات از پیش در رفت و بیرون شدیم از دنیا پس بتحقیق که ما ثابت و برقرار بودیم
در سایه‌ها شاخهای شجره علم و معرفت و در جای وزیدن ریاح ارواح که عالم عقل کل باشد و در زیر سایه ابری که تراکم علایق فضاء
نفسانی او مضمحل بود و اثر واقع در ارض طبیعت در آن محو بود که منزله روح کل باشد یعنی چون ما بر تر از عالم طبع و نفس باشیم و از سنخ
ارواح مدبره و عقول فعاله میباشیم بیرون رفتن از دنیا از برای ما فوز عظیم و خلاص از سجن است وانما کنت جارا جاورکم بدنی
ایاما وستعقبون منی جثة خلاء ساکنة بعد حراک وصامتة بعد نطوق لیعظکم هدوی وخفوت اطرافی وسکون اطرافی فانه
اوعظ للمعتبرین من المنطق البلیغ والقول المسموع یعنی بتحقیق من مکر همسایه که در جوار شما ماند بدن من چند روزی و در عقب میدید در
عاقبت از من جثه را که خالی از روح باشد ساکن باشد بعد از انکه متحرک بود و زبان بسته باشد بعد از انکه گویا بود تا اینکه پند دهد شما را سیر
و طریقه من و سکوت مرده به پیش انکه نمی ازو حرکت افتادن اعضا من پس بتحقیق که بودن من بر حالات مذکوره وعظ کننده تر است مر برای
عبرت گیرندگان از نطق بلاغت را شنیده و قول شنیده شده وداعیکم وداع امرء مرصد للتلاقی غدا ترون ایامی ویکشف لکم عن سرائری
وتعرفوننی بعد خلو مکانی وقیام غیری مقامی یعنی وداع کردن من شما را مثل وداع کردن مردی که انتظار کشیده شود او را و از برای ملاقات در
فردا میدانید شما روزگار مرا و ظاهر میشود از برای شما نهانهای من و اعتقادات من میشناسید قدر و مرتبه مرا بعد از خالی شدن جای من و
نشستن غیر من بجای من ومن خطبة له یومی فیها الی الملاحم یعنی از خطبه امیر المؤمنین علیه السلام است اشاره میشود در آن
بسوی فتنه‌ها عظیمه که در زمان آینده واقع خواهد شد واخذوا یمینا وشمالا ظعنا فی مسالک الغی وترکا للمذاهب الرشد فلا تستعجلوا ما هو
کائن مرصد ولا تستبطئوا ما یجیء به الغد فکم من مستعجل بما ان ادرکه ود انه لم یدرکه وما اقرب الیوم من تباشیر غد یعنی گرفتند آن قوم
گمراه جانب راست و چپ را و رها کردند وسط عدل را و اگذاشتند از جهت رفتن در راهها ضلالت و واگذاردن راهها هدایت یعنی متصف باشند باخلاق
رذیله که طرف افراط و تفریط مقتضیات قوه شهویه و غضبیه باشد و خالی باشند از اخلاق حسنه که عدل و وسط باشد پس شتاب مکنید در
آمدن چیزیکه ثابت است آمدن او و منتظر است تحقق او و بطی و کند ندانید امری را که میاورد فردا پس چه بسیار شتاب کننده با مریکه اگر
دریابد او را دوست میدارد که دریافته بود او را و چه بسیار نزدیکست امروز با ابتداء صبح فردا یا قوم هذا ابان ورود کل موعود ودنو
من طلعة ما لا تعرفون الا وان من ادرکها منا یسری فیها بسراج منیر ویحذو فیها علی مثال الصالحین لیحل فیها ربقا ویعتق رقا
ویصدع شعبا ویشعب صدعا فی سترة عن الناس لا یبصر القائف اثره ولو تابع نظره ثم لیشحذن فیها قوم شحذ القین النصل تجلی بالتنزیل
ابصارهم ویرمی بالتفسیر فی مسامعهم ویغبقون کاس الحکمة بعد الصبوح یعنی ای قوم من رعایت من اینست زمان وارد شدن هر
وعده شده و نزدیک شدن ظاهر شدن امریکه شما نمیشناسید یعنی زمان انتشار فساد‌ها عظیمه موعود در اخر زمان نزدیک ظاهر
خواهد شد بطوریکه نشناسید او را چه مثل او را ندیده باشید اگاه باشید بتحقیق کسی که از ما اهل بیت که قائم آل محمد باشد دریابد
انواقعه را راه میرود در او بچراغ روشن علم امامت و ولایت و بمثابعت پیروی میکند در آن بر صلحاء و حالا ان شخاصی که متصف
باشند بصفت صلاح و سداد تا اینکه و امیکند قلاده کردن گرفتاران ظلم و ستم را و ازاد میکرد بندیدگان در تحت شدت او متفرق
میسازد جمعیت جور و طغیان را و جمع میسازد متفرق شده‌های بنی ایمان را و ابتکه باشد در آن زمان در پنهانی از مردمان نمی بیند کسی
در قفا او در ابد از پی در بر او اثر و نشانه او را او را اگر چه متابعت کند نظر و تامل را و جد و جهد کند در طلب او پس هر آینه تیز کرده اند

عطاداد ن والطاب الطیب ومرح شاد شدن از رابع و نی بار کران وضجر دلتنک شدن از رابع ووصب درد وغد فردا واصل وغد او ای که و ابتغاء جستن و رغبت میل بجیزی با ازچیزی واقبل مستعمل فی و ثانی بر عن و عذیر یکی معقود بر هلم مقدر یعنی بیا وقال الرضی معنی من ذالک من اجل الاسناد ای بیر در ابتدا نراعی نت ذو عذر فیما یعاملیه من المکروه و اما فی دنیا مخاطب برای اشعار بانکه حضرت ناظم را علاقه بدنیا نبود و ضمایر طالبها و اخوات تلک را وارجع بدنیا و سعی مفعول مطلق لا ینبغی بتوجه معنی ابتغاء و سعی بو سبیل مجاز و مفعول بیراو مقدر ای لا ینبغی الدنیا بنا یشبه ای لا یحقق تلک الابتغاء با کونیم سعی مفعول بر لا ینبغی میفرماید بیار عذرخواه خود از اعتماد تو بر انکس که میدهد تو را دنیا تو از خوش آن پس شاد مشو برای بارها گران دنیا دلتنک مشو برای رنجها از دنیا من کرستر دارابکه تا بر اسائی پس بجوی دنیا را مثل جستن را عیان او پس ابد و ست مشو شاد که عیش کردی غم نیز مجوز که رنجها گرم کی تا چند حوری غصه که فردا چه خورم انکاه که فردا شد را هم خوری کانی بنفسی و اعقابها وبالکر بلاء و محرابها فتخضب منا اللحی بالدماء خضاب العروس باثوابها اربها و لم یک رالعیان واوتیت مفتاح ابوابها مصابا تا بالد مزان برق فتعد لها قبل منتابها کانی بنفسی ای کانی الان مع نفسی کائنه علی الاحوال التی یاتی بعد هذا و عقب الرجل ولده وولد ولده و کربلا موضع نزدیک کوفه که کرب بمعنا بلا ابتلاء در عود ده قتل امام حسین بود و محراب محل حرب و امام را غیب در تسمیه محراب است که

کو بد ترجمه	موضع بحار بیز	در اصل لمو یلین لام برای	شود

شیطان و هوا نت و خضاب رنک کردن و لحیه ریش و لحی جمع او و العروس بفتح یستوی فیه الرجل والمراة یقال الرجل عروس فی رجال عرس و امراة عروس فی نساء عرائس و لمیک برای کثرة استعمال افتاده و لمیح بدن ... الرجاء ... ازار ... بعمل ... و داده و ... کل ... آبار ... نوزو ... باز کرد اند

اخبار بوقایع کربلا

واعداد کارسازی کردن وانتاب فلان القوم ای اینهم قرة بعد اخری وهو افتعال من النوبة ومنتاب اسم فاعل وضمیر اعقابها راجع بفتن که مونث سماعی است ومضراع ثالث موافق احادیث واخبار که در وفات محمد سابق بر تو شعور بران تافت وبتفصیل رقم یابان یافت ومضراع رابع دال بر عدم مبالات حضرت ناظم است بشماتت ومشعر بمفاخرت وبامات واز نوبا بن شعان واراقها بفتح همزه از رویة بضم زا از راء واول مناسب لیت رای العیان ای لم یکن تلک الرویة ثانی ملایم وآوتیت بضم تا ومصابت خبر هی محذوف وبیت ثالث ورابع اشاره بانکه حضرت مرتضی در وقت توجه بشام بکربلا رسید در پای نخلی فرود آمد او را خواب برد ناگاه برجست وبا ابن عباس گفت دیدم جال الابیض الوجوه قد نزلوا من السماء

شود دران فتنه ده هایی جمع را مثل تیز کردن آهنگر شمشیر وخنجر را وروشن کرداینده شود بقران نه دیدهای ایشان وانداخته شود تفسیر قران در گوشهای ایشان ودر شب سرکشیده جام شراب علم ومعرفت را بعد از نوشیدن باده دانشمندی وهشیاری در وقت صبح بیداری از خواب غفلت

منها یعنی بعضی از این خطبه است وطال الامد بهم لیستکملوا الخزی ویستوجبوا الغیر حتی اذا اخلولق الاجل واستراح قوم الی الفتن واشتالوا عن لقاح حربهم لم یمنوا علی الله بالصبر ولم یستعظموا بذل انفسهم فی الحق حتی اذا وافق وارد القضاء انقطاع مدة البلاء حملوا بصائرهم علی اسیافهم ودانوا لربهم بامر واعظهم یعنی دراز کشید مدت عمر ابطال بقه جبابره طاغیه برای اینکه تمام گردانید استعداد ذلت خواری خود را ومستوجب گردند تعبیر وضاع خود را یعنی مهلت داد خدا ایشان را از برای اینکه زیاد گردانند گناه وعصیان را ومستوجب شوند تغییر نعمت را از ایشان از جهة عقوبت ایشان تا زمانی که خلق وسزاوار شد مرگ از برای ایشان ودر یافتند جماعتی راحت بوجه بسوی فتنها را وبلند شدند از برای حمل جنگ ایشان منت نگذاشتند بر خدا در صبر وحوصله کردن بمشقت جهاد وبزرگ نشمردند بخشش نعمتهای خود را در راه حق تا زمانیکه موافق گردید قضای حق خدا منقطع شدن مدت بلا وفتنه را بار کردند بینائیهای خود را بر شمشیرهای خود یعنی بینائیهای خود را مصروف شمشیر زدن وجهاد کردن گردانیدند ونزدیک شدند بطاعت پروردگار خود بحکم امام پند دهنده خود حتی اذا قبض الله رسوله رجع قوم علی الاعقاب وغالتهم السبل واتکلوا علی الولائج ووصلوا غیر الرحم وهجروا السبب الذی امروا بمودته ونقلوا البناء عن رص اساسه فبنوه فی غیر موضعه یعنی تا زمانیکه قبض کرد خدا روح رسول خود صلی الله علیه وآله وسلم را بر گشتند جماعتی از دین بسوی ضلالت بر پاشنهای پاهای یعنی مهتری وهلاک ساخت ایشان را راههای شیطانی وخواهشهای نفسانی وتوکل واعتماد کردند بر دوستیهای باطلی با مراهان ودر پیوستند اعانت کردند بغیر خویشان پیغمبر وترک کردند ووا گذاشتند سبب نجات اخلافی را که مامور بودند از جانب خدا ورسول بمحبت او که اهل بیت پیغمبر باشند که اسباب وسائل نجات خلقند ونقل کردند بنا خلافت را از اصل استوار خود پس بنا کردند در غیر محل مستحق او که ائمه جور وضلال معادن کل خطیئة وابواب کل ضارب فی غمرة قدماروا فی الحیرة وذهلوا فی السکر علی سنة من آل فرعون من منقطع الی الدنیا راکن او مفارق للدین مباین یعنی آنجماعت معدنهای هر گناه ومعصیت باشند ودرهای هر داخل شونده در ورطهای ضلالت وجهالت باشند امد ورفت میکنند در حیرت وسرگردانی وغافلند از عذاب خدا بجهة مستی لذات دنیا بر طریقه آل فرعون باشند از مردم بریده شده بسوی دنیا فرو روند در دولت دنیا با مردم جدا شده از دین دور از دنیا را واز برای او باشند دنیا

ومن خطبة له یعنی از خطبهٔ امیر المؤمنین علیه السلام است واستعینه علی مداحر الشیطان ومزاجره والاعتصام من حبائله ومخاتله واشهد ان محمدا عبده ورسوله ونجیبه وصفوته لا یوازی فضله ولا یجبر فقده یعنی طلب میکنم از خدا اعانت بر چیزهای دور کنندهٔ شیطان ومنع کنندهٔ شیطان یعنی عبادات واعمال صالحه وبر امتناع از دامها وحیلهای شیطان که شهوتها ولذتهای دنیا باشد شهادت میدهم بانکه محمد صلی الله علیه وآله بندهٔ او است وفرستاده او است وبرگزیدهٔ او است وخالص کرده شدهٔ او است برابر کرده نمیشود بچیزی فضل او وجبر کرده نمیشود بیکیمی مفقود شدن او زیراکه مثل ومانندی ندارد در ذات وصفات که قائم مقام او شود وجبر بود نباد کبد اضاءت به البلاد بعد الضلالة المظلمة والجهالة الغالبة والجفوة الجافیة والناس یستحلون الحریم ویستذلون الحلیم یحیون علی فترة ویموتون علی کفرة یعنی روشن گردید باو شهرها بعد از گمراهی تاریک گرداننده ونادانی بیالا رونده وستم بکمال رسیده وحال آنکه مردمان حلال میگردانیدند حرام را وذلیل وخوار میکردانیدند مردم بردبار را بی شرافت را زندگی میکردند در زمان سستی امکان پیغمبران ومیمردند بر کفر وطغیان ثم انکم معشر العرب اغراض بلایا قد اقتربت فاتقوا سکرات النعمة واحذروا بوائق النقمة وتثبتوا فی قتام العشوة واعوجاج الفتنة عند طلوع جنینها وظهور کمینها وانتصاب قطبها ومدار رحاها یعنی پس بتحقیق که شما ای گروه عرب نشانهائید از برای تیر بلاها که نزدیکست بشما پس بپرهیزید مستیها وغفلتهای وفور نعمت را وحذر کنید از شدتها وتنگیهای هلاک سازنده وطلب کنید ثبات را در زمان تاریکی اشتباه والتباس واز کجی فتنه وفساد در نزد بروز پنهان فتنه وظهور پوشیده آن ودر راست شدن قطب آن یعنی مسلط شدن امیران وگردش آسیای آن یعنی فراهم آمدن سپاه آن تبدأ فی مدارج خفیة وتؤول الی فظاعة جلیة شبابها کشباب الغلام وآثارها کآثار السلام یتوارثها الظلمة بالعهود اولهم قائد لآخرهم وآخرهم مقتد باولهم یعنی آشکار شود آن فتنه در راههای پنهان ورواجع شود بسوی قبایح شدیدهٔ آشکار یعنی در ابتداء اندک است ودر انتهاء بسیار میگردد وجوانی وقوت او مثل جوانی کودک است که بعد از ضعف قوت گیرد واثر کردن آن مثل اثر کردن سنگ سخت است هر چیز که بر خورد میشکند وخورد میکند بارث میبرند از یکدیگر طایفهٔ ظلم کنندگان بعهد وپیمان اول ایشان کشانندهٔ آخر ایشان است وآخر ایشان پیرو اول ایشان است یتنافسون فی دنیا دنیة ویتکالبون علی جیفة مریحة وعن قلیل یتبرأ التابع من المتبوع والقائد من المقود فیتزایلون بالبغضاء ویتلاعنون عند اللقاء یعنی رغبت میکنند بشوق هر یک از ایشان به لذات دنیای پست مرتبه وحریص باشند بر مردار گندیده دنیا مثل حرص سگ بر مردار ودر اندک وقتی بیزاری میجویند ماموم از امام وپیرو از پیشوا یعنی در آخرت پس دوری میکنند از یکدیگر بعداوت ودشمنی ولعن میکنند یکدیگر را در نزد ملاقات یکدیگر یعنی در قیامت

ثم

وهم منقلدون سیوفهم وقد خطوا حول هذه الارض خطة ثم رایت هذه النخیل وقد ضربت بسعفها الارض ورایت نهرا یجری بالدم العبیط ورایت ابنی الحسین وقد غرق فی ذلک الدم وهو یستغیث ولا یغاث ثم ان رایت اولئک الرجال البیض الوجوه الذین نزلوا من السماء وهم ینادون ویقولون صبرا آل الرسول صبرا فانکم تقتلون علی ایدی شرار الناس وهذه الجنة مشتاقة الیک یا ابا عبد الله ثم یقدمون الی ویعزونی وقالوا ابشر یا ابا الحسن فقد اقر الله عینیک بابنک الحسین غدا یوم یقوم الناس لرب العالمین میفرماید که دیدم با خود واولاد واولاد اولاد دم در کربلا ومحل حرب کربلا ام پس رنگ کرده شود از ماریشها بخون نهار رنگ کردن عروس محاسن های او ودیدم این واقعه را وهست این دیدن بچشم سر وداد شدم کلید رهائی این واقعه مضیئی چند است که سر باز زنند تو را از آنکه باز گردانید شوید پس کار سازی کن برای آنچه مضیق است پیش از زمان آمدن آن تن ای بجوری که اسیر محتجب باده با مشرب تو چند زمان در زاده شد کشف مر اکر کشته هم خواستن نباید که برای آنسوی امداد اعقاب حضرت مرتضی که در کربلا شهید شدند امام حسین بود وپنج برادرش عبد الله وعثمان وجعفر ومحمد اصغر وعباس ودو پسرش علی اکبر وعبد الله واول پانزده سال داشت ودویم یکسال وبنیم وقاسم پسر امام حسن که او ده سال داشت وهشام بن کلبی از عمرو بن ابی مقدام روایت کند که روایح از آسمان آواز آمد ابها القاتلون جهلا حسینا ابشروا بالعذاب والتنکیل کل اهل السماء یدعوا علیکم من نبی ومرسل وقبیل قد لعنتم علی لسان داود وموسی وصاحب الانجیل

سقی الله قائما صاحب القیمة والناس فی ذلها هو المدرک الثائر یا حسین بل لا فاصبر لاتعابها لکل دم الف الف ما یقصر فی قتل اخوانها هنالک لا ینفع الظالمین قول

القیام المذکور فی قوله ثم ویوم تقوم الساعة ویوم یقوم الناس لرب العالمین واطلاق صاحب الفتنه بر مهدی باعتبار آنکه بعد از انقضا خلاف او قیام ساعت خواهد بود و بعضی گویند مراد از امور شر عبیط ظاهر است دارد که خواص و عوام با بنام موزند و باطنی دارد که مخصوص خواص است و در وقت ظهور مهدی از بواطن و اظهار حقایق شود پس یوم تبلی السرائر باشد و دآب کار و خوی و داب فلان فی عمله دابا ای جد و تعب من التالث و الادراک اللحوق یقال مشیت حتی ادرکته و ثشت حتی ادرکت زمانه والثار طلب الدم واصله الهمز والصبر حبس النفس عن الجزع از ماندن و انعاب بفتح جمع نعب بمعنی رنج و بکسر رنجانیدن و تعقیب سستی کردن و قتل کشتن از اول و حرب که فوه

اخبار خونخواهی مختار

١٣٨

ثم یأتی بعد ذلک طالع الفتنة الرجوف والقاصمة الزحوف فتزیغ قلوب بعد استقامة وتضل رجال بعد سلامة وتختلف الأهواء عند هجومها وتلتبس الآراء عند نجومها من أشرف لها قصمته ومن سعی فیها حطمته یعنی پس میاید بعد از انقضا آن فتنه بشر و فتنه صاحب زلزله در خلق و شکننده گریزاننده پس مایل شوند بباطل دلها بعد از راست بودن بسوی حق و گمراه گردند مردان بعد از سلامتی از ضلالت و مختلف شود خواهشها در نزد هجوم آن فتنه و مشتبه گردند تدبیرها در نزد ظهور آن فتنه کسی که برآو بشکند آن فتنه او را و کسی که سعی کند در اطفای او منهدم گرداند آن فتنه او را ینکادمون فیها تکادم الحمر فی العانة قد اضطرب معقود الحبل وعمی وجه الأمر تغیض فیها الحکمة وتنطق فیها الظلمة وتدق أهل البدو بمسحلها وترضهم بکلکلها یعنی بگزند یکدیگر را در آن فتنه مثل گزیدن خرها یکدیگر را در رمه در حالتیکه مضطرب باشد بسته شده ریسمان یعنی عمود و مواثیق دین و کور شده باشد روی کار یعنی روشنائی نباشد در کار خلق کم باشد در آن اهل حکمت و معرفت و گویا باشند در آن اهل ظلم و جور و خورد کند اهل صحرا را بتیشه ظلم خود و ریزه ریزه گرداند ایشان را یعنی متفرق سازد ایشان را مرکب خود یضیع فی غبارها الوحدان ویهلک فی طریقها الرکبان ترد بمر القضاء وتحلب عبیط الدماء وتثلم منار الدین وتنقض عقد الیقین تهرب منها الأکیاس وتدبرها الأرجاس یعنی ضایع و تباه میگردند در غبار و آثار آن تنها ماندگان یعنی کسانیکه همراهی نمیتوانند کرد با آن و هلاک میکردند در راه روش آن سواران یعنی کسانیکه امداد و کمک آن کنند وارد شود بحکم تلخ و هلاکت استیصال و بدوشد خونهای تازه یعنی بی ناستحقاق و رخنه کند در نشانه دین که قوانین حقه باشد و بگسلد گردن بند یقین را یعنی احکام دینیه یقینیه را بگریزند از او هوشمندان و رواج دهند او را پلیدطبعان مرعاد مبراق کاشفة عن ساق تقطع فیها الأرحام ویفارق علیها الإسلام بریها سقیم وظاعنها مقیم یعنی صاحب رعد است یعنی خروشنده است و صاحب برق است یعنی سوزنده است برهنه کننده ساق است یعنی سعی و تلاش کننده است بریده میشود در او خویشان و نزدیکان و دوری میجویند از او دین اسلام بیزار از او و بیمار است و گریزنده از او گرفتار است یعنی در زحمت و ضرر منها یعنی بعضی از آن خطبه است بین قتیل مطلول وخائف مستجیر یختلون بعقد الأیمان وبغرور الإیمان فلا تکونوا أنصاب الفتن وأعلام البدع والزموا ما عقد علیه حبل الجماعة وبنیت علیه أرکان الطاعة یعنی مسلمانان باشند میان این احوال یا کشته شده بی خون خواهند یا ترسناک پناه جوینده فریب داده شده اند ببستن قسمها و بخدعه ایمان داشتن منافقین پس مباشید علامات فتنه ها و نشانها بدعتها و ملازم شوید چیزی را که بسته شده است برو حبل المتین جماعت حقه و بنا شده است برو اساس طاعت که طریقه اهل بیت است باشد واقدموا علی الله مظلومین ولا تقدموا علیه ظالمین واتقوا مدارج الشیطان ومهابط العدوان ولا تدخلوا بطونکم لعق الحرام فإنکم بعین من حرم علیکم المعصیة وسهل لکم سبیل الطاعة یعنی وارد شوید بر روز جزا در حالیکه مظلوم باشید و وارد نشوید برو در حالیکه ظالم باشید و بپرهیزید از پایهای شیطان و منازل ظلم و عدوان را و داخل مکنید در شکمهای خود لقمه های حرام را بسبب اینکه بتحقیق که شما در پیش چشم خدائی باشید که حرام کرده است بر شما نافرمانی را و آسان کرده است از برای شما راه فرمان برداری را

ومن خطبة له علیه السلام یعنی از خطبه امیرالمؤمنین علیه السلام است الحمد لله الدال علی وجوده بخلقه وبمحدث خلقه علی أزلیته وباشتباههم علی أن لا شبه له یعنی سپاس مخصوص خدائی است که دلیلست بر وجود او مخلوق او زیرا که هر مخلوقی البته ممکن است و ممکن چون متساوی است نسبت وجود و عدم بذات تا جمیع انحاء عدم او ممتنع نشود وجود نتواند شد و الا لازم آید ترجح بلا مرجح و امتناع جمیع انحاء عدم نتواند شد مگر بواجب الوجود بالذات زیرا که ممکن چون واحد باشد فیه صنعت و چون متناهی باشد و چه غیر متناهی سبب امتناع جمیع انحاء عدم نتواند شد و الا لازم میاید که ممکن نباشد بالبدیهه پس هرگاه واجب الوجود بالذات نباشد جمیع انحاء عدم ممکن ممتنع نشود و موجود نگردد پس موجودی محقق نشود چه جای ممکن لکن ممکن محقق است پس واجب الوجود بالذات نیز محقق باشد بالضروره و هو المطلوب و دلیل است بر ازلیت او یعنی بر ابتدا نداشتن او بحدث بودن یعنی ابتدا داشتن خلق او زیرا که اگر ابتدا داشته باشد ممکن باشد و ممکن ابتداء خالق نشود پس خلق را ابتدا بود لکن خالق را ابتدا باشد پس او را ابتدا نبود و دلیل بر ابتدا نداشتن مشابهه در ذات و صفات او است متشابه بودن بعضی مخلوقات با بعضی در ذات و صفات زیرا که متشابهین در ذات و یا در صفات نباشند مگر مرکب در ذات زیرا که اشتراک در صفات بدون اشتراک در ذات صورت نبندد چنانچه محقق شد و اشتراک در ذات مطلقا مستلزم ترکیب و ترکیب مستلزم امکان است بالبدیهه و امکان در واجب نبود پس تماثل و تشابه در ذات و صفات برو روا نباشد لا تستلمه المشاعر ولا تحجبه السواتر لافتراق الصانع والمصنوع والحاد والمحدود والرب والمربوب یعنی حس و ادراک حقیقت او نتواند کرد هیچ مدرکی از مدارک زیرا که جهت ندارد تا مدرک شود بجهت زیرا که هر ذی جهتی نیست مگر ممکن و مصنوع و از جهت فرق میان صانع و مصنوع صانع بی جهت باشد پس نتواند مدرک شود بجهتی و نیز نتواند مدرک شود بوجود زیرا که وجود او نیست مگر صرف و نامحدود و حدکننده و ما سوای او نیست مگر محدود و حد دارنده و ممکن نباشد احاطه محدود بنامحدود پس از جهت فرق میان محدود و نامحدود مدرک نشود بوجود و جهت منع ظهور او نتواند کرد هیچ ساتری زیرا که با ظهور ساتری نیست که ستر او نتواند کرد زیرا که او است رب مطلق یعنی ظاهر و مظهر بصیغه فاعل و ما سوای او نیست مگر مربوب یعنی مظهر

ومظهر

هنالک اینجا برای اشاره بزمان است هنالک تبلی المؤمنون و نفع سود کردن از نالث و ظلم ستم کردن و عذر بهانه و اعتاب خشنود کردن بعزت و رحمت کار خدا نام ما اهمیت قیامت و حال انکه مردم در عقب خود یاد در عقب آن صاحب او در یابنده خون است مرا حسین ملکه تور ایضی بر کن برای جنگهای عقاب برای هر خونی انتقام هزار هزار خون و تقصیر نکند در کشتن کرو هها ان صاحب آن زمان سو ند خدا انتقام ان را کفار و بعد روح شو کرکن ان اس آمده که شود ظهور مهدی واقع شود از بیع و لا تستطاع چون خونی از اهل سلمان علیه السلام که گویند باشد نام حکما در سنه سته و ستین هجری مختار بن ابی عبیده ثقفی در کوفه بعشورت امام محمد حنفیه خروج کرد و امام محمد بن الحنفیه بخوانندش و او را خلیفه مهدی کرد و شمر بن ذی الجوشن و عمر بن سعد و خولی بن یزید او را بکشت و سرهای ایشان را بمدینه نزد امام محمد فرستاد و کرد و قتل عام شیعیان و متعلقان و شیعه کرده بود و کشت و ابراهیم بن مالک اشتر از قتال او با عبیدالله زیاد بخارب کرد و او را بقتل آورد و امام حسن عسکری در تفسیر خود روایت کرد که فرمود سیقتل الله ابن زیاد ... و ستخرج غلام من ثقیف ... و یقتل من الذین ظلموا ثلاثمائة و ثلاثة و ثمانین الف رجل گفتند من هو گفت هو المختار ابی عبید الثقفی و امام محمد پسر حضرت علی بود و مادر او از بنی حنیفه بود بنابراین او را حنفیه میگفتند و شصت و نه سال عمر داشت و در سنه احد و ثمانین وفات یافت لیکن شیعه او بر آنند که او زنده است در کوه رضوی و مهدی موعود است و در وقت ظهور اونام علیها خواهد شد و کثیر شاعر در شأن او گفته الا ان الائمة من قریش ولاة الحق اربعة سواء

علی والثلثة من بنیه هم الاسباط لیس بهم خفاء فسبط سبط ایمان وبر وسبط غیبته کربلاء وسبط لا یذوق الموت حتی یقود الخیل

لا اريابها فراق بكسر جدا شدن واصغاء اي صادرت ونحراب بفتح ويران شدن وسؤال پرسيدن از ثالث ودور مثل بور جمع دار واخبار خبر دادن وتحبر بكسر باء يا بفتح
وفصاحت زبان آور شدن وافصح بها صيغه تعجب ونزد سيبويه امر بمعنى ماضي وهمزه براي سيرورت وبه فاعل وباء زائده اي صار ذا فصاحة ونزد اخفش امر بمعنى خود دهان
هر احدى وبها مفعول وباء براي تعديه وهمزه براي صيرورت اي صيرها ذا فصاحة يا باء زائده وهمزه براي تعديه اي اجعلها فصيحة اي عنقد فصاحتها وصفها بها ودر
كل شيء مالكه ميفرمايد اي حسين تنگدل مباش براي فراق احباب كه دنياء تو كشته است محيا براي ويراني بيرون خانها را تا خبر دهند تصميم اندر اخبار با نكه هيچ بقا نيست

ومظهر بصيغه مفعول ومظهر منع ظهور ظاهر نتواند كرد والا ظاهر نباشد وفرقي ميان ظاهر ومظهر نماند پس از جهة فرق ميان رب ومربوب
ظاهر ومظهر محجوب باشد بنا بر ي بلكه او از شدت ظهور مستور است وبآثار ومظاهر در غايت ظهور است وانا من تعرّبر ظاهر شد كه قول امام
لا فتراق الصانع تا آخر مجموع دليل است از براي مجموع ما قبلش كه لا تستلمه ولا تحجبه باشد لكن در جزو اول از براي اول واخر از براي اخر الاحد
لا بتأويل عدد يعني متصف است بصفت وحدت اما نه وحدتي كه راجع باشد بعدد بلكه وحدت غير عدديه يعني سلب كثرت مطلقا از جميع حيثيات
واعتبارات ذاتيه وصفاتيه كه عبارت از بساطت حقيقيه باشد زيرا كه بغير از وحدت غير عدديه جميع وحدتها نيستند مگر قلّت يعني كثرت
حقيقيه ووحدت اعتباريه وكثرت مطلقا از خواص ممكن وبر واجب ممتنع است چنانچه تفصيلش پيشتر گذشت الخالق لا بمعنى حركة ونصب
والسميع لا باداة والبصير لا بتفريق آلة يعني ايجاد كننده مخلوقات است نه بملابسه حركتي از حركت عقليه وحسيه در ذات وصفات ونه بملابسه تعب
ورنجي يعني مطلق تغيرى زيرا كه حركت وتغير مطلقا از خواص امكانست ودر واجب ممتنع است وشنوا است يعني مخفي نيست بر او آوازها وميشنود آوا
پاي مورچه سياه را در شب تار بر سنگ سخت صاف بدون آلة وبينا است يعني مي بيند بعينه آنچه در آسمانهاي بلند وزمينهاي پست است ويوشيد
نيست بر او چيزي در بقعه وجود بدون امتياز كردن بآلة زيرا كه آلت علامت احتياج است والشاهد لا بمماسة والبائن لا بتراخي المسافة
يعني حاضر است در هر جا نه بملاقات عقلي وحسي زيرا كه ملاقات فرع تجانس است في الجملة وواجب را با ممكن مجانستي نيست وجدا است از هر چيز
نه بفاصله بودن مسافت از عقلي وحسي زيرا كه فصل نيست ميان علت ومعلول والا لازم آيد وجود معلول بي وجود علت اگر چه وصل هم نباشد وفي
الظاهر لا برؤية والباطن لا بلطافة يعني آشكار است از براي هر ذي ادراكي بآثار نه برؤيت عقلي وحسي وپنهان است از هر مدركي از شدت ظهور نه بلطافت
وخفاء ذاتي بلكه ظاهر بودنش ونيست مگر باطن بودن او وباطن بودن او نيست مگر ظاهر بودنش ودر عين بطون ظاهر است ودر عين ظهور باطن
هو الظاهر هو الباطن بان من الاشياء بالقهر لها والقدرة عليها وبانت الاشياء منه بالخضوع له والرجوع اليه يعني جدا است از هر چيز با تمام
ذاتيه خود كه غلبه بر اشياء وتوانائي بر اشياء باشد وجدا باشند اشياء از او بخواص ذاتيه خود كه خضوع وفروتني از براي قبول اثر او باشد ورجوع
باو باشد در جميع مفاقر ومهالك عقلي وحسي من وصفه فقد حده ومن حده فقد عده ومن عده فقد ابطل ازله يعني كسي كه موصوف دانست
ورا بصفات زائده بر ذات چه محمول وچه غير محمول پس بتحقيق كه تحديد كرده است ورا زيرا كه صفت نيست مگر جهت حاصره وعلامت حد ونهايت
داشتن چنانچه ميگوئي كه ذاتيست متصف بفلان صفت پس گويا گفتي كه اين ذات منتهي است باين صفت پس آن صفت حد ونهايت از ذات شد
وبا نصفت منتهي گرديد مرتبه از ان ذات وكسي كه تحديد كرد او را پس بتحقيق كه گردانيد او را در عداد معدودات وواحد عددي بتقريب حكم تعدد
ودوئي در او في الجملة از جهة مباينة ومغايرت حد با محدود در واقع ونفس الامر اگر چه بنحوي از انحاء متحد باشند در وجود چنانچه گذشت بتحقيق
آن وكسي كه او را واحد عددي دانست وتكثر وتعدد در هويت او قرار داد پس بتحقيق كه باطل كرد ازلي بودن او را يعني غير مسبوق بودن بغير را زيرا كه
هر كثرتي منتهي است بوحدت ووحدت مبدأ او است ومقدم بر او زيرا كه بانتفاء وحدت منتفي شود كثرت پس مسبوق باشد بمبدء خود ومسبوقيت
بغير منافي است با واجب الوجود بودن پس واجب الوجود واجب الوجود نباشد قابلكه باطلست بالبداهة پس وصف كردن او بصفات زائده
بر ذات باطل باشد ومن قال كيف فقد استوصفه ومن قال اين فقد حيزه عالم اذ لا معلوم ورب اذ لا مربوب وقادر اذ لا مقدور
يعني كسي كه سؤال كند از او بكيف يعني در چه حالست پس بتحقيق كه طلب كرد وصف كردن او را بصفات زائده زيرا كه كيف موضوع است از براي
سؤال از صفات شيء وصفات زائده بر ذات از براي او نيست چنانچه مذكور شد وكسي كه سؤال كند از او باين يعني در كدام مكانست پس
بتحقيق كه گردانيد از براي او حيزي ومكاني ومكان يا بمعني ما يعتمد عليه الشيء است ويا بمعني سطح باطن جسم محيط بشيء است يا بمعني بعد امتداد
نافذ در امتداد شيء است وجميع اين معاني محض ممكن است ودر واجب الوجود ممتنع است پس سؤال از او باين در ذات نيز ممتنع باشد او
دانا بود وقتيكه معلومي نبيست واوست پروردگار در وقتيكه مربوبي نيست واوست توانا در وقتيكه مقدوري نيست يعني اوست دانا از ازل
وابدا واوست پروردگار از ازل وابدا واوست توانا از ازل وابدا نه اينكه عالميت وربيت وقادريت بعد از ايجاد اشياء بلكه باين
معني است كه او است عين جميع كمالات بدون شائبه تغيري وتبدلي ونيست در حيث جبروت شان او وملكوت سلطنت او از براي چيزي مگر
هلاكت ذاتي وبطلان حقيقي ونيست در وجود مگر نور او وقدرت او مگر ظهور او ومعلوم ومربوب ومقدور نباشند مگر مظاهر و
نمايش علم وربوبيت وقدرت او كه عين ذات اوست مثل نمايش در مرآيا كه در واقع ودر حقيقت نباشد مگر مظهر ونمايند اگر چه بظاهر
بيشيئي نباشد لكن نيست در حقيقت مگر نمايش وعكس شيء نه شيء واقعي نظير اين است حديث كان الله ولم يكن معه شيء ودر حديث است كه
الآن كما كان پس تا بد كان در كان الله منسلخ از زمان باشد بمعني كه خدا موجود وثابت است ازلا وابدا بدون تغيري وتبدلي در حيث
كينونيت وجميع كينونتها مستهلكند ازلا وابدا منها يعني بعضي از انخطبه است بعد از قتل عثمان قد طلع طالع ولمع لامع ولاح
لائح واعتدل مائل واستبدل الله بقوم قوما وبيوم يوما وانتظرنا الغير انتظار المجدب المطر يعني برآمد آفتاب عالم افروز ولايت
وبدرخشيد برق درخشنده حوزه عدالت وظاهر گشت خلافت واستقر يوحي نصوص واستگرديد بر منحرف شده نحو تصوير وبدل كرد خداي تعالى

قوم

مالكانا نهارا تس اي قوه
روح دا خرد ميد من د نهاد
مكن در اين عزا با موطن كوئيد
بوتا بخال هر خانه كه هست تابع
متشين كرد ونه خواهد فتن
اما الذين لا يسئل المؤمنين
بآيات في حي وايجابها لنا
ستر الفجر فحكمها وصلت
علينا باعرابها فصلى على
جدك المصطفى وسلم عليه
لطلابها الذين الطاعة و
الجزاء واستغير للشريعة والشك
اعتدال التقيضين عند الانسان
وتساويهما والايمان التصديق
والمراد في العرف التصديق بما
علم مجيئه من عند الله ضرورة
والوحي الكتاب والرسالة والالهام
وايجاب واجب كردن والوسم
الثابت والسمة والاثر وحكم
تحت درست وتصليه وروددادن
واعراب بيان كردن وحد پدر
پدر وپدر مادر واصطفاء بر
گزيدن ومصطفى از اسماء حضرت
پيغمبر وتسليم سلام كردن و
طلاب جمع طالب وانا براي عبا لغه يعني
علامت است باين مرتبه است كه
گويا عين دينم والمؤمنين متعلق
است بتنبيه انا الذين يا خبر لا و
بآيات متعلق بمؤمنين يا بتنبيه
انا الذين ومصراع ثالث اشارة
بآيات وارد در شأن اهل البيت
وتفصيل آن در فاتحه سابعه
گذشت ومصراع رابع اشارة
بقرائت نافع وابن عامر و يعقوب
باضافه در سلام على آل ياسين
وبآنچه بعضي مفسران گفته اند
كه مراد از يس محمد است وامام
نواوي در تهذيب الاسماء نوشته
روي عن علي بن ابيطالب قال
سمعت رسول الله يقول ان الله
تعالى سماني في القرآن بسبعة اسماء
محمد واحمد وطه ويس والمزمل
والمدثر وعبد الله يا شاده يا
قل الحمد لله وسلام على عباده
الذين اصطفى وشرح لطائف
باعرابها بتوجيه اولا از انداز
تحرير افزودن وا ز جهت نفرد نسبت
از لطائف قام انكه نيس متبحر
١٢٠
لغات فناست ومقوم باطن
١٣١ ١٣١
محمد يعني بينات او كه عقد قلبيا
١٣٢

وانشاد صلت بآيات تجاري سيفرمايد من دينهم بنسبت مرجع را كه ايمان دارند بآيات قرآن وواجب ساختن آن آيات محبت مرا بر مؤمنان مرهمها است نشانه محمد در سحر دو نشان وورود دار

نصیحت آنجناب مر امام حسن را

سپهر عقل و تمکین نمایم آندم کرد روی صدق قران خوانی ابن نکته بدان کر الیس ما بتم نصیحت سید البریة امام حسن علیه السلام **تردد داء الصبر عند النوائب**
تند من جمیل الصبر حسن العواقب وکن صاحبا للحلم فی کل مشهد فما الحلم الا خیر خدن وصاحب تردی بدا برا فکندن والجمال الحسن الکثیر
وحسن بنکو شدن از خاص وعاقبة سرانجام وصاحب خداوند وحلم بردبار شدن از خامش ومشهد جای گرد آمدن وخدن دوست میفرماید برافکن ردا صبر را نزد فرود آمد
حوادث تا بیابی از صبر نیکو شدن سرانجامها و باش خداوند حلم در هر مجمعی که نیست حلم مگر بهتر دوستی وهمراهی پس خواهی که شود عاقبت کار حسن بپوشید رداء صبر بر دوش فکن

قوم هوا پرست را بقوم حق پرست و ایام شقاوت را با ایام سعادت و حال آنکه منتظر بودیم ما از فضل و کرم خدا تغیر اوضاع زمانه را مثل انتظار سال قحط و غلا دید باران رحمت را **وَاِنَّمَا الْاَئِمَّةُ قُوَّامُ اللّٰهِ عَلٰی خَلْقِهٖ وَعُرَفَاۤؤُهُ عَلٰی عِبَادِهٖ لَا یَدْخُلُ الْجَنَّةَ اِلَّا مَنْ عَرَفَهُمْ وَعَرَفُوهُ وَ لَا یَدْخُلُ النَّارَ اِلَّا مَنْ اَنْکَرَهُمْ وَاَنْکَرُوهُ** یعنی و بتحقیق که پیشوایان امت هستند و عترت رسول خدا ائمه مکرما ثم مقام و خلفاء خدا بر خلق خدا و تیم و کار فرما خدا بر بندگان خدا داخل بهشت نمیشود مگر کسی که شناخته باشد حقیقت ایشان را و شناخته باشند ایشان اخلاص و اطاعت او را و داخل دوزخ نمیشود مگر کسی که منکر حقیقت ایشان باشد و ایشان منکر اخلاص و اطاعت او باشند **اِنَّ اللّٰهَ تَعَالٰی خَصَّکُمْ بِالْاِسْلَامِ وَاسْتَخْلَصَکُمْ لَهٗ وَذٰلِکَ لِاَنَّهُ اسْمُ سَلَامَةٍ وَجِمَاعُ کَرَامَةٍ اِصْطَفَی اللّٰهُ تَعَالٰی مَنْهَجَهُ وَبَیَّنَ حُجَجَهُ مِنْ ظَاهِرِ عِلْمٍ وَبَاطِنِ حِکَمٍ لَا تَفْنٰی غَرَاۤئِبُهُ وَلَا تَنْقَضِیْ عَجَاۤئِبُهُ** یعنی بتحقیق که خدا بتعم مخصوص شما ساخته بدین اسلام را و طلب کرد خالص بودن شما را از برای اسلام یعنی بدون شائبه شرکی و کفری و آن اخلاص و خلوص از جهة آنستکه اسلام اسم و علامت است از برای سلامت یعنی سالم بودن از اسباب عقاب و عذاب که کفر و شرک باشد و جمع کردن کرامت و تعظیم نزد آن و خوار کرد از متفصیات کفر و شرکست برگزید خدا بتعم راههای واضح را که ائمه هدی باشند که از شدت نمایندگی راههای واضح گویا بنفس راه واضح باشند و ظاهر گردانید براهین و دلائل حقیقت اسلام را از علم ظاهر که معجزات و کرامات باشد و حکم باطن که یقینیه بدیهیه عقلیه باشد و فانی نمیگردد آثار و علامات غریبه اسلام که اصول دین اسلام باشد از نماز و روزه و زکوة و حج و جهاد و منقضی نمیشود احکام عجیبه او که عقود و ایقاعات و حدود باشد یعنی تا روز قیامت آثار غریبه و احکام عجیبه او باقی خواهد بود و از برای اسلام ناسخی نخواهد آمد **فِیْهِ مَرَابِیْعُ النِّعَمِ وَمَصَابِیْحُ الظُّلَمِ لَا تُفْتَحُ الْخَیْرَاتُ اِلَّا بِمَفَاتِیْحِهٖ وَلَا تُکْشَفُ الظُّلُمَاتُ اِلَّا بِمَصَابِیْحِهٖ قَدْ اَحْمٰی حِمَاهُ وَاَرْعٰی مَرْعَاهُ فِیْهِ شِفَاۤءُ الْمُشْتَفِیْ وَکِفَایَةُ الْمُکْتَفِیْ** یعنی در اسلام است بارانهای بهار نعمتها و چراغهای تاریک کشوده نمیشود گنجینه سعادات و کمالات اعتقادات و معارف حقه یقینیه مگر بکلیدهای خزینه در آن علم اسلام و مرتفع نمیگردد تاریکیهای جهل و شبهات مگر بچراغهای وعظ و نصایح و اعظهای اسلام که پیغمبر و عترت او باشند بتحقیق که در عرصه نا ورود و مهیا کرد پیدا اسلام را از برای اینکه حمایت و پرهیز شود محارم و منهیات و را و مهیا گردانید او را از برای اینکه رعایت شود محل رعایت او را که احکام و آداب او باشد و در او است شفاء طالبین شفاء امراض جهل و کفایت طالبین کفایت مطالب دنیا و آخرت

وَمِنْ خُطْبَةٍ لَهٗ

یعنی از خطبه امیر المؤمنین علیه السلام است **وَهُوَ فِیْ مُهْلَةٍ مِنَ اللّٰهِ یَهْوِیْ مَعَ الْغَافِلِیْنَ وَیَغْدُوْ مَعَ الْمُذْنِبِیْنَ بِلَا سَبِیْلٍ قَاصِدٍ وَلَا اِمَامٍ قَاۤئِدٍ** یعنی و آن شخص گمراه عاصی در زمان مهلت و مدارا است از عمر خود از جانب خدا میافتد از بلندی هدایت بر پستی ضلالت با بی خبران از عقاب خدا و داخل صبح میشود با گناهکاران بدون راه راست رساننده بمقصد و بدون پیشوای کشاننده بنجات **مِنْهَا** یعنی بعضی از خطبه امیر المؤمنین علیه السلام است **حَتّٰی اِذَا کَشَفَ لَهُمْ عَنْ جَزَاۤءِ مَعْصِیَتِهِمْ وَاسْتَخْرَجَهُمْ مِنْ جَلَابِیْبِ غَفْلَتِهِمْ اسْتَقْبَلُوْا مُدْبِرًا وَاسْتَدْبَرُوْا مُقْبِلًا فَلَمْ یَنْتَفِعُوْا بِمَا اَدْرَکُوْا مِنْ طَلِبَتِهِمْ وَلَا بِمَا قَضَوْا مِنْ وَطَرِهِمْ وَاِنِّیْ اُحَذِّرُکُمْ وَنَفْسِیْ هٰذِهِ الْمَنْزِلَةَ** یعنی تا آنزمانیکه خدا بتعم برداشت پرده حجاب را از جزاء معصیتهای ایشان بسبب موت و بیرون آورد ایشان را از پیراهنهای غفلت بسبب مرگ رو آوردند بعقوبات آخرت در حالتیکه پشت باو کرده بودند و رو بدنیا و پشت کنند بمال و اولاد و حطام دنیا در حالتیکه رو بدنیا آورده بودند پس منتفع و برخوردار نشوند با چیزیکه دریافتند از مطلوب خود در دنیا و نه با چیزیکه ادا کردند از حاجت خود در دنیا و بتحقیق که میترسانم شما را و نفس خودم را از این منزلت و حالت **فَلْیَنْتَفِعِ امْرُؤٌ بِنَفْسِهٖ فَاِنَّمَا الْبَصِیْرُ مَنْ سَمِعَ فَتَفَکَّرَ وَنَظَرَ فَاَبْصَرَ وَانْتَفَعَ بِالْعِبَرِ ثُمَّ سَلَکَ جَدَدًا وَاضِحًا یَتَجَنَّبُ فِیْهِ الصَّرْعَةَ فِی الْمَهَاوِیْ وَالضَّلَالَ فِی الْمَغَاوِیْ وَلَا یُعِیْنُ عَلٰی نَفْسِهِ الْغُوَاةَ بِتَعَسُّفٍ فِیْ حَقٍّ اَوْ تَحْرِیْفٍ فِیْ نُطْقٍ اَوْ تَخَوُّفٍ مِنْ صِدْقٍ** یعنی پس هر آینه باید که نفع گیرد مرد مکر دار نفس خود پس نیست بینا مکر کسیکه بشنود سخن حق را پس تفکر کند در آن و ببیند حوادث روزگار را پس بینا گردد بکار خود و منتفع گردد بعبرت روزگار پس رفتار کند در راه واسع ظاهر عقل و شرع در حالتیکه اجتناب نماید در آن از افتادن در مهالک و گمراه شدن در گمراهیها و یاری و اعانت نکند بر ضرر نفس خود گمراهان را بسبب عدول کردن از حق و تغییر دادن در کلام یعنی دروغ گفتن و ترسیدن از راستی یعنی کتمان حق کردن **فَاَفِقْ اَیُّهَا السَّامِعُ مِنْ سَکْرَتِکَ وَاسْتَیْقِظْ مِنْ غَفْلَتِکَ وَاخْتَصِرْ مِنْ عَجَلَتِکَ وَاَنْعِمِ الْفِکْرَ فِیْمَا جَاۤءَکَ عَلٰی لِسَانِ النَّبِیِّ الْاُمِّیِّ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَاٰلِهٖ وَسَلَّمَ مِمَّا لَا بُدَّ مِنْهُ وَلَا مَحِیْصَ عَنْهُ وَخَالِفْ مَنْ خَالَفَ ذٰلِکَ اِلٰی غَیْرِهٖ وَدَعْهُ وَمَا رَضِیَ لِنَفْسِهٖ** یعنی پس بهوش بیا ای شنونده پند از مستی دنیای تو و بیدار شو از غفلت تو و کوتاه کن سرعت سیر تو را در تحصیل دنیا و نیک بکن فکر در آنچیزیکه آمده است تو را بر زبان پیغمبر امی لقب از وعظ از جهة آنچیزیکه چاره نیست از آن و خلاصی نیست کسی را از آن و از مرگ و مخالفت بکن کسیرا که مخالفت کرده است گفته پیغمبر را بسوی غیر گفته او و واگذار او را با آنچیز راضی شده است از برای نفس خود از محبت دنیا **وَضَعْ فَخْرَکَ وَاحْطُطْ کِبْرَکَ وَاذْکُرْ قَبْرَکَ فَاِنَّ عَلَیْهِ مَمَرَّکَ وَکَمَا تَدِیْنُ تُدَانُ وَکَمَا تَزْرَعُ تَحْصُدُ وَمَا قَدَّمْتَ الْیَوْمَ تَقْدَمُ عَلَیْهِ غَدًا فَامْهَدْ لِقَدَمِکَ وَقَدِّمْ لِیَوْمِکَ فَالْحَذَرَ الْحَذَرَ اَیُّهَا الْمُسْتَمِعُ وَالْجِدَّ الْجِدَّ اَیُّهَا الْغَافِلُ وَلَا یُنَبِّئُکَ مِثْلُ خَبِیْرٍ** یعنی و بنداز فخر و مباهات تو را بحسب مال و دولت و بیفکن کبر و بزرگی تو را و یاد بیاور قبر تو را پس بتحقیق بر فشار قبر و سؤال نکیر و منکر و سایر حالات او است تا روز

بحلم مزین نفس کرداری خوبست و زطیش باد میرد روح و بدن **وکن حافظا عهد الصدیق وراعیا تذق من کمال الحفظ صفو المشارب وکن شاکرا للّٰه فی کل نعمة یثبک علی النعمی جزیل المواهب** رعایت نگاه داشتن وذوق و مذاق چشیدن از اول والکمال التمام وجاء فی کل ضم المیم وفتحها وکسرها والکسر ابدء الکل وتشرب بالجیم اشامیدن و جای آشامیدن و شکر و شکور و شکران سپاس داری کردن و تعدی باللام و بنفسه والاول افصح و اثابه پاداش دادن والنعمی بالضم النعمة وجواله بزرگ شدن و النعت جزل وجزیل والاسم من الوهب الموهب والموهبة بکسر الهاء فیهما و در بعضی نسخ بجای الحفظ الصدق میفرماید باش نگاهدارنده پیمانه دوست در ظاهر و رعایت کننده آن در باطن تا بچشی از کمال نگاه داشتن عهد صفا مشربها و باش شاکر مر خدا را در هر نعمتی تا جزا دهد تو را بر بالاء نعمت بسیاری مواهب رسد کسی کامی که نکند عهد و وفا با یاران زنهار بعهد خود وفا واجب دان شکر خدا مباش هرگز بفنی تا ابر کرم شود زهر سو باران **وما المرء الا حیث یجعل نفسه فکن طالبا فی الناس اعلی المراتب وکن طالبا للرزق من باب حله یضاعف علیک الرزق من کل جانب وصن منک ماء الوجه لا تبذلنه ولا تسئل الاندال فضل الرغائب** حیث بمعنی مکان ای الا ان فی هنالک اسانه و علو بلندی شدن مرتبه و پایه والحل الحلال و مضاعفه افزون ساختن و جانب گوشه و صون و صیانت نگاه داشتن از آزار و بذل بخشیدن از اول والنذل الحخسیس و رغیبة عطاء بسیار و هنالک محذوف مفعول دوم

بجهل و خلاف میان اشاعره و معتزله که حرام روزی است یا نه و بیت دوم ملایم مذهب اشاعره است که میگویند روزی است میفرماید نیست مرد مگر در مرتبه که قرار دهد خود

نصیحت

از اراذل فزونی عطاها مخواه که رود کار تو بپوستین زپیش باید که شود قناعت هر دم بیش روزی حلال جوی آب رخ خویش برباد مدو برای نان ای درویش

المروّة الّا ما تقوم به. ومن الذمام حفظ الجار ان عتبا الدّر فی الاصل لبن ینزل من الضرع ومطر ینزل من الغیم وهنا کنایة عن فعل الممدوح الصادر عنه وانّما نسب الیه فعله تعم قصدًا للتعجّب منه لان الله منشئ العجائب یعنی لله درّه ما اعجب فعله ویحتمل ان یکون التعجّب من لبنه الّذی ارتضعه من ثدی امّه ای ما اعجب اللبن الّذی یربی به مثل هذا الولد الکامل وکرم نیکو کاری واصل حبّ حبّ بضم العین بمعنی صار حبیبًا وفا علمه ذا وخلع منه معنی الاشارة لغرض الابهام فحبّذا بمعنی حبّ الشیء والمروّة کمال المرء کما ان الرجولیّة کمال الرجل والّنان تشدّد والذمام ما یذمّ الرجل علی اضاعته من عهد عتب معتبه خشم کرفتن اوّل وثانی ویعدّی بعلی میفرماید مرخدا براست فعل جوانمردی

نهی از اضطراب در فتنه

عمله علیه ام له فان کان له مضی فیه وان کان علیه وقف عنه فانّ العامل بغیر علم کالسّائر علی غیر طریق فلا یزیده بعده عن الطریق الّا بعدًا عن حاجته والعامل بالعلم کالسّائر علی الطّریق الواضح فلینظر ناظر اسائر هو ام راجع یعنی کسی که بنا است بدبده دل کار کنده است به بنائی میباشد ابتدا کردن او کار برا اینکه بدا ندکه ایا این کار او برضر او ست یا بر نفع او ست پس اگر از برای نفع او ست بکند ان کار را و اگر برضر او ست باز ایستد از ان کار پس بتحقیق که کننده کاری بدون دانستن نفع وضرر ان مثل سفر کننده است بر غیر راه بسوی حاجت خود پس زیاد نمیکند او را دوری او از راه مگر دور شدن از حاجت خود و کننده کاری با دانش او مثل سفر کننده است بر راه واضح حاجت خود پس باید نگاه کند نگاه کننده که ایا رونده است بسوی حاجت خود یا رجوع کننده است قهقری بسوی خلاف جهت حاجت خود واعلم انّ لکلّ ظاهر باطنًا علی مثاله فما طاب ظاهره طاب باطنه وما خبث ظاهره خبث باطنه یعنی بدان بتحقیق که از برای هر ظاهری باطنی مماثل ومشابه ان یعنی از برای هر فعلی وعملی واثری از خیر وشر ونیک وبد باعثی وسببی هست در فاعل ان فعل مماثل ومناسب ان فعل در خیر وشر ونیک وبد پس هر فاعلی که در عاقبت ظاهر او طیب و پاک و نیکست بجهة افعال واعمال و اثار حسنه نیک او البته باطن او نیز طیب و پاک و نیکست از حیثیّت طینت و خلقت او و هر فاعلی که در عاقبت ظاهر او خبیث و ناپاک و بد است بتقریب افعال و اعمال و اثار قبیحه بد او البته باطن او نیز خبیث و ناپاک و بد است از حیثیّت طینت و خلقت او و افادنا افضل الفضلاء اجلّ السادات که ممکن است مراد چنین باشد که از برای هر ظاهری باطنی هست بازاء آن و بمقدار آن پس هر فاعلی که پاکست ظاهر او پاکست باطن او بمقدار او کلًّا یا بعضًا و اعتبار باغلب باشد در نیک و بد چنانچه رسول صلعم گفته است یعنی که خدا دوست میدارد بنده را یعنی بتقریب غلبه اعمال حسنه او و واذهاب حسنات مر سیئات او را و دشمن میدارد بنده را بجهة اغلبیّت سیئات او و احباط حسنات وقد قال الرّسول الصادق صلعم انّ الله یحبّ العبد ویبغض عمله ویحبّ العمل ویبغض بدنه یعنی مؤیّد و شاهد قول مذکور است که بتحقیق که گفته است رسول راستگو خدا صلّی الله علیه واله که بتحقیق که خدا تعالی دوست میدارد بنده را و معنی محبّت خدا به بنده اراده احسان است با و توفیق و تمکین او مجازات او بافعال نیک و نغض او مقابل محبّت است نه اینکه بمعنی میل نفس باشد چنانچه در عبد است یعنی خدا اراده میکند افعال و اثار نیک از بنده و توفیق میدهد او را در عاقبت و از ان بنده صادر میشود افعال و اثار خیر و نیک در خاتمه و بجهة پاکی و نیکی باطن و طینت و خلقت او و دشمن میدارد عمل بد اول او را امّا چون اعتبار بخاتمه و عاقبت است و حسنات مذهب سیئات است عمل بد اول معفو باشد پس ظاهر او در عاقبت پاکست چونکه پاکست باطن او و دوست میدارد عمل نیکرا در اول و اراده میکند عمل بد عامل را در اخر و عمل بد او را و شر میرسد در عاقبت و خاتمه او و احباط میشود عمل نیک اول او و دشمن میدارد عامل آن عمل را و توفیق باو نمیدهد و خدلان میکند در عاقبت بجهة خبث و ناپاکی طینت و خلقت و باطن او پس ظاهر او خبیث و ناپاکست در عاقبت چونکه خبیث و ناپاکست باطن او و چون منشا افعال قبیحه و بد اقتضاء قواء بدنیه است نه عقلیه لهذا گفته شد بدنه نه عامله واعلم انّ لکلّ عمل نباتًا وکلّ نبات لا غنی به عن الماء والمیاه مختلفة فما طاب سقیه طاب غرسه وحلت ثمرته وما خبث سقیه خبث غرسه وامرّت ثمرته یعنی و بدانکه بتحقیق که هر عملی نباتی و درختیست که روئیده است از باطن عاملش و هر درختی البته محتاج است باب در نمو و ثمر رسیدنش و مراد از آب منمی عمل علم و معرفتست چنانچه در حدیث است که قبول نمیکند خدا عملی را مگر بمعرفت و اینها و معارف مختلف باشند در حق بودن و باطل بودن پس هر عملی که پاکست ابیاری او یعنی از چشمه علم اهل بیت نبوّت آب خورد و از روی علمی که از ایشان اخذ شده عمل شده است پس پاکست درخت ان عمل از خلل و شیرین است ثمره و میوه او که ثواب اخرت او باشد و هر عملی که خبیث و ناپاکست ابیاری او و بی علوم حقّه و معارف یقینیّه حاصل شد البته درخت ان عمل خبیث و ناپاک و با خلل است و ثمر و میوه جزاء او در اخرت تلخ است زیرا که عامل او در دو جزای عمل باشد و بی عمل او در روز جزاء جزا تلخ است

ومن خطبة له ع یذکر فیها بدیع خلقة الخفّاش

یعنی از خطب امیر المؤمنین علیه السلام است که مذکور میشود در ان خطبه عجیب خلقت خفّاش که شب پره باشد الحمد لله الّذی انحسرت الاوصاف عن کنه معرفته وردعت عظمته العقول فلم تجد مساغًا الی بلوغ غایة ملکوته یعنی ستایش مختصّ خدا انچنانیست که وا مانده اند وصفها و نعتها از کنه و حقیقت شناسائی و یعنی از شناسائی بکنه او زیرا که جمیع اوصاف و نعوت مدرک کنه و کنه او غیر مدرک و البته مدرک و ا ما نده است از معرفت غیر مدرک و منع کرده است عظمت و بزرگی او از حیثیّت ذات و صفات عقلها را از دریافتن و امّا ذات بسبب هلاک کل در جنب نور بنا او و امّا صفات بسبب بودن کل نمائش و عکس احکام صفات و پس نمییابند عقول راهی بسوی رسیدن بمنتهای قیّومیّت و سلطنت او هو الله الحقّ المبین احقّ وابین ممّا تری العیون یعنی اوست ذات غیب الغیوبی که نیست از برای او اسمی و رسمی مگر در مرتبه الوهیّت زیرا که اوست وجود بحت مطلق از اطلاق و تقیید و هویّت مطلقه و جمیع اسامی و رسوم مقیّد است خدا است محقّق ظاهر و محقّق و ظاهر تر از هر چیزیکه بر بینند او را دیدها سر بسر زیرا که ظهور جمیع ظواهر بنور است پس ذات او که عین نور است اظهر از هر ظهور بود و از شدّت ظهور مستور باشد لم تبلغه العقول بتحدید فیکون مشبّهًا ولم تقع علیه الاوهام بتقدیر فیکون ممثّلًا یعنی نمیرسند عقول بو بمرتبه او بسبب رسیدن بحدّ او و اگر برسند

بحدّاو

که نسبًا او کرمت انقوم خوشا کوم که کشته مرا بجوان مردرا نسبت کمال مردی مگر چیزیکه قیام نمائی بان و مجاحظه کنی انرا از عهد و نگاه داشتن همیا اگر خشم کیردن خوشا حال کسی که شد بتوفیق علم با دشمن با دوست کند لطف و کرم هرچند که در کسی عداوت بیند یکمو نشود زصدق اخلاص کم

ومن کلام له ع لبعض اصحابه کم نقول ابو یحیی

من کلام له ع یؤدّب به بعض المصطفین آدبًا محضًا تحرّی فی الاحوال واضطر بامحض حاصل

و تحیّر سرگشته شدن و اضطراب طپیدن میفرماید هر کرا ادب نکند او را شرع مصطفی ادب خالص از شایبه ضلال سرگشته شود در احوال و اضطراب شدید هر کرا که بحق سرگشته شد فطرت او افزون قیاس عقل شد و انکس که سرگرده با داب نبی پیوسته زیاده میشود حیرت او

نهی از اضطراب در فتنه و تقلّب الدّهر تحلّ حیا بالقلادة علیک لا تضطرب فیه ولا تذب حتّی تغرّ بها فی حال مدّتها فقد یزید اختناقا اکثر مضطرب

خنق خوه کردن اوّل و تحقیق با نکر لغة و احیان کاه کاه و قلاده کردن بند و شب و تیو و شب موسیقی نازنانی و تفریج کشادن و مد کشیدن والمدّة بالفتح المرة منه و زیاده افزون ساختن و اختناق خوه شدن میفرماید دهر زوده میکند کاه کاه قلاده خود را بر تو اضطراب مکن در ان وقت و بو مجیر تا بکشاید هم قلاده را در حال کشیدن ان که بحقیقت افزون میکند خوه شدن راه مضطرب سی کاهی که دنت زده میکردد پیش زنها میاش مضطرب ای درویش شیخی کرکند ریسمانش بکلو هرچند طپید خناق و گردد بیش اضطرار سختی روزگار

انّی اقول لنفسی وهی ضیّقة وقد اناخ علیها الدّهر بالعجب صبرًا علی شدّة الایّام انّ لها عقبی وما الصّبر الّا عند ذی الحسب سیفتح الله عن قرب بنافعة فیها لمثلک راحات من التّعب

لکل عسر یسرا

لك مثل مثلك لا تبخل ای انت لا تبخل چه هرگاه که مماثله کسی با تو سبب احتاو باشد بطریق اولی تو در راحت خواهی بود میفرماید بدرستیکه من میگویم مر نفس خود را وحال آنکه او تنگست از غم واندوه و بحقیقه تقدیر کرده است برا و روزگار را با مری عجیب صبر کن صبر کردنی بر سختی روزگار بدرستیکه مر تنگی را انجامی است و نیست صبر مکر نزد صاحب حسب و بکشاید خدا بعد از زمان نزدیک بچیزی سود مند که باشد دران مر مثل تو را راحتها از رنج ستی من کز غم روزگار بی سامانم مرگاه که در واقعه در مانم صبر علاج آن من میدانم لیصبر متبر نشود در مانم نکته از لفظ اتاح و حدیث لا تسبوا الدهر فان الدهر هو الله توهم نکنی که مراد از دهر اینجا خداست چه معنی حدیث آنستکه دشنام مدهید دهر را بسبب بقاع حوادث که آنچه احداث و قایع میکند و نزد شما مسمی بدهر است در نفس الامر خداست بیان آنکه فرح لازم طرح بود و پس از تابع

اذا اشتملت على الناس القلوب
وضاق لما به الصدر الرحيب
واوطنت المكاره واطمئنت
وارست في اماكنها الكروب
ولم تر لانكشاف الضر وجها
ولا اغنى بحيلته الاريب
اتيك على قنوط منك غوث
يمن به اللطيف المستجيب
وكل الحادثات اذا تناهت
فموصول بها فرج قريب

اشتمال بر چیزی در آمدن و یاس نا امید شدن و صدور سینه ها و اوطنت الارض اتخذتها وطنا والكره بضم المشقة مکاره جمع او بر خلاف قیاس چنانچه حسن و محاسن و اطمینان آرام کرفتن و قال الامام في التفسير الكبير كان الرسو ليس اسما لمطلق الثبات بل هو اسم لثبات الشيء اذا كان ثقيلا و لما كان اثقل الاشياء على الخلق هو الساعة بدليل ثقلت في السموات والارض لاجرم سمى الله تعالى وقوعها وثبوتها بالارساء في قوله تعالى يسئلونك عن الساعة ايان مرسيها والمرسى ههنا مصدر يعني الارساء وقال الخليل المكان مفعل من الكون و اجرى مجرى فعال فقيل تمكن واماكن جمع او والكرب الغم الشديد والانكشاف آشکار و الضر سوء الحال واغنا باز داشتن کسی را از کسی وحیله چاره والقنوط الياس والغوث فریاد رس و من عليه بمعنى انعم از اول ولطف بنکوکاری وبرمی رکار واللطيف لطف کننده والاستجابة والاجابة بمعنى يقال استجاب الله دعائه وتناهى بنهايت رسید و وصل پیوند کردن والفرج انکشاف

بحد او پس باشد او مشبه و مماثل مخلوقات و زیرا که محدود نیست تا رسیده شود بحد ش زیرا که هر محدود ذات مهیت است و هر ذات مهیت ممکن و مخلوقست بسبب امتناع وحدت فاعل و قابل پس اگر محدود باشد ممکن و مخلوق باشد نه واجب و خالق پس محدود نیست تا مشبه باشد بمخلوق و برسند بحد ش عقول بتوهم و واقع نمیشود بر او اوهام نفوس مجرده بتعیین و تصویر او پس بوده باشد صاحب مثال و صورت زیرا که از برای او مثلی و مثالی و مماثلی نمیباشد تا اوهام نفوس او را بان تعیین و تصویر نمایند و او ممثل گردد زیرا آنها خلق الخلق على غير تمثيل ولا مشورة مشير ولا معونة معين فتم خلقه بامره واذعن لطاعته فاجاب ولم يدافع وانقاد ولم ينازع یعنی خلق کرد جمیع مخلوقات بدون تمثال و نمونه خارجی و یا ذهنی و بدون مشورت و مصلحت با صاحب مشورت و مصلحت و بدون استعانت بمعین زیرا که اوست خالق جمیع ما سوا بدون شریک و ممد پس انجام یافت مخلوقات و بجهت امر و اراده نافذه او که عین قدرت تامه اوست پس قبول کردند خلق بحسب امکان ذاتی پیروی امر تکوین او را پس موجود گشتند بدون مدافعه و تراخی و فرمان بردند بدون تنازع و اباء ذاتی ومن لطائف صنعته وعجائب حكمته ما ارانا من غوامض الحكمة في هذه الخفافيش التي يقبضها الضياء الباسط لكل شيء ويبسطها الظلام القابض لكل حي یعنی و از صنعتهای لطیفه دقیقه او و حکمتهای عجیبه غریبه او چیزیستکه نموده است بما از علوم و معارف مشکله در خلقت خفاشها و شب پرهای اینجا بنکه می بندد چشمهای آنها را روشنائی کشاینده مردیده هر بیننده و میکشاید دیده آنها را تاریکی بر هم گذارنده دیده هر حیوان یعنی روشنائی آفتاب که کشاینده هر چشم و پهن کننده نور هر بصر است می بندد چشم او را و مانع از دیدن اوست و تاریکی شب که می بندد دیده هر حیوان را از برآ دیده و مانع است از دیدن میکشاید دیده او را و پهن میکند نور بصر او را و باعث میگردد از برای دیدن او و حال آنکه نور نفس ظهور و سبب ظهور و ابصار است و ظلمت نفس خفا و مانع ظهور و ابصار است و در ماده خفاش از قدرت کامله برد انی نور و ظلمت بر ضد مقتضاء خود اثر می بخشند و این از عجائب حکمتست وكيف عشيت اعينها عن ان تستمد من الشمس المضيئة نورا تهتدي به في مذاهبها وتصل بعلانية برهان الشمس الى معارفها یعنی و چگونه کور گشت چشمهای آنها از اینکه مدد خواهند از آفتاب روشن کننده نوری را که پی ببرند بسبب آن در راههای معاش خود و برسند بسبب ظهور روشنائی آفتاب بمنافع و مصالح خود وردعها بتلألؤ ضيائها عن المضي في سبحات اشراقها واكنها في مكامنها عن الذهاب في بلج ائتلاقها یعنی و باز داشته آنها را بسبب برق روشنائی آفتاب از گذشتن در درخشندگی تابش آفتاب و پنهان کرده آنها را در جاهای پنهانی آنها در حالتیکه ممنوع باشند از رفتار در روشنائی تام آفتاب فهي مسدلة الجفون بالنهار على احداقها وجاعلة الليل سراجا تستدل به في التماس ارزاقها فلا يرد ابصارها اسداف ظلمته ولا تمتنع من المضي فيه لغسق دجنته یعنی پس آنها فرو گذاشته شده اند پلکهای چشم را در روز بر حدقهای چشم خود یعنی روز کور ند و کردانیده اند شب را چراغ که راه ببرند بسبب او در طلب کردن روزیهای خود پس منع نمیکند چشمهای ایشانرا شدت تاریکی شب از دیدن و باز نمی ایستند از رفتار در شب از جهت شدت تاریکی شب فاذا القت الشمس قناعها وبدت اوضاح نهارها ودخل اشراق نورها على الضباب في وجارها اطبقت الاجفان على ماقيها وتبلغت بما اكتسبته من المعاش في ظلم لياليها یعنی پس هر زمانیکه انداخت آفتاب پرده شب را و ظاهر شد سفیده صبح روز و داخل شد تابش نور آفتاب بسوسمارها در سوراخهای آنها بر هم میگذارند خفاشها پلکها را بر اطراف چشم خود و اکتفا میکنند بآنچه بکسب کرده اند از معاش در تاریکیهای شبها خود فسبحان من جعل الليل لها نهارا ومعاشا والنهار سكنا وقرارا وجعل لها اجنحة من لحمها تعرج بها عند الحاجة الى الطيران كانها شظايا الآذان غير ذوات ريش ولا قصب الا انك ترى مواضع العروق بينة اعلاما لها جناحان لما يرقا فينشقا ولم يغلظا فيثقلا یعنی پس تسبیح میکنم تسبیح کردنی کسی را که کردانید شب را از برای خفافیش روز و زمان معیشت و زندگانی و روز را وقت آرام و قرار ایشان و گردانید از برای آنها پرها از گوشت بدن آنها در حالتیکه بالا روند بسبب آن در وقت احتیاج بسوی پرواز کردن گویا که پرهای ایشان پرهای گوشند نیست صاحب پر و نه صاحب نی پر ولکن تو می بینی مکانهای رگهای ظاهره را نشانها از برای پرهای آنها از برای آنها دو پری باشد که رقیق و نازک نیستند تا پاره شوند بسهولت و غلیظ و سطبر نیستند تا سنگین باشند در پریدن تطير وولدها لاصق بها لاجئ اليها يقع اذا وقعت ويرتفع اذا ارتفعت لا يفارقها حتى تشتد اركانه ويحمله للنهوض جناحه ويعرف مذاهب عيشه ومصالح نفسه یعنی میپرند و حال آنکه بچه ایشان چسبیده است بایشان پناه برنده است بایشان واقع شود بچه بر زمین وقتیکه واقع شود مادر او بر زمین و بلند شود بچه در هوا وقتیکه بلند شود مادر او بهوا جدا نگردد از مادر خود تا وقتیکه سخت گردد اعضاء او و بر دارد او را از برای پریدن پر او و بشناسد راههای زندگانی خود را و منافع نفس خود را پس در آنوقت جدا گردد از مادر خود فسبحان البارئ لكل شيء على غير مثال خلا من غيره یعنی پس تسبیح و تنزیه میکنم تسبیح کردنی خالق و آفریننده هر چیزی را بر غیر مانند و نمونه که پیش گذشته باشد از نمونه از غیر او

ومن كلام له عليه السلام خاطب به اهل البصرة على جهة اقتصاص الملاحم

یعنی از خطبه امیر المؤمنین علیه السلام است که خطاب کرده است بان اهل بصره را بر وجه قصه و حکایت کردن حوادث و واقعات عظیمه در زمان آینده از کرامات امامت فمن استطاع عند ذلك ان يعتقل نفسه على الله فليفعل فان

الغم و ضمیر بر راجع بصدر و مکاره فاعل او طنت و ضمیر اماکنها راجع بکروب و اماکنها من القلوب کروب فاعل اوست و اتیک جزاو اشاره بایه هو الذی ینزل الغیث بما قنطوا وینشر رحمته میفرماید چون مشتمل شوند دلها بر نا امیدی و تنگ شود سینه فراخ برای چیزیکه ملابس و شامل اوست از غم و محنت و وطن سازند مشقتها و آرام گیرند و استوار شوند غمها در جایهای خود دیده نشود مر واشدن مضرت را

وجهی و نیاز ندارد و اما مجتهد را بجلهٔ خود باید تو را بر تا امیدی از تو فریاد رسی که انعام کند با و لطف کنند و اجابت کنند و همهٔ حوادث چون بنهایت رسید پس بوشیر باشد با و فرج نزدیک است

ای در توکال بی نوائی ظاهر بر مقصد خود نگشته مرکز قادر دنیا دم بر سید از فضل خدای کرخیت شو که گشایش آخر **نهی از عجز و فروتنی پیش مردم دنی لا تطلبن**

معیشة بمذلة و ارفع نفسك عن دنی المطلب و اذا افتقرت فتداو فقرك بالغنی عن كل ذی دنی تجلد الاحرب فلیرجعن الیك

رزقك كله لو كان ابعد من محل الكوكب مذلت خوار بودن و رفع برداشتن از ثابت و لازم هم میباشد و ایجاد الازمت و به با متعدی شده و دنائت خساست و مطلب

نهی از عجز پیش مردم

اَطعَمُونی فَاِنّی حامِلُکُم اِنشاءَ اللهُ عَلی سَبیلِ الجَنَّةِ وَاِن کانَ ذا مَشَقَّةٍ شَدیدَةٍ وَمَذاقَةٍ مَریرَةٍ یعنی پس کسی که قدرت داشته باشد در آن وقت اینکه بر بندد نفس خود را بر خدا و توکل نماید بر خدا در تحمل شدائد پس البته باید بکند و متحمل مشقت گردد در راه خدا پس اگر اطاعت و پیروی کردید شما مرا پس بتحقیق که من باعث و سبب میشوم شما را اگر مشیت خدا تعلق گرفته باشد بر استیلاء و ثبات بر راه بهشت و اگر چه راه بهشت صاحب مشقت بسیار و چشیدن تلخیهای شما باشد وَاَمّا فُلانَةُ فَاَدرَکَها ضَعفُ رَأیِ النِّساءِ وَضِغنٌ غَلا فی صَدرِها کَمِرجَلِ القَینِ وَلَو دُعِیَت لِتَنالَ مِن غَیری ما اَتَت اِلَیَّ لَم تَفعَل وَلَها بَعدُ حُرمَتُهَا الاُولی وَالحِسابُ عَلَی اللهِ تَعالی یعنی و اما فلان کس که عایشه باشد پس دریافته است او را سستی عقل زنان و حسد بسیاری که جوشیده است در سینهٔ او مثل جوشیدن دیگ در کورهٔ آهنگر و اگر خوانده میشد از برای اینکه برخورد از غیر من بچیزی که آمده است بسوی من در طلب آن چیز که امارت باشد اجابت نمیکرد بجهت نداشتن کینه با غیر و از برای او هست بعد از عصیان خدا و رسول احترام اول او که زوجهٔ پیغمبر بود و حساب و جزاء کردار او بر خدا تعالی است در روز حساب است و غرض اعتذار است از متعرض نشدن او و بعد از آنکه مستحق عتاب بود بسوی پیغمبر بود **منها** یعنی بعضی از این خطبه است سَبیلٌ اَبلَجُ المِنهاجِ اَنوَرُ السِّراجِ فَبِالایمانِ یُستَدَلُّ عَلَی الصّالِحاتِ وَبِالصّالِحاتِ یُستَدَلُّ عَلَی الایمانِ وَبِالایمانِ یُعمَرُ العِلمُ وَبِالعِلمِ یُرهَبُ المَوتُ وَبِالمَوتِ تُختَمُ الدُّنیا وَبِالدُّنیا تُحرَزُ الآخِرَةُ وَبِالقِیامَةِ تُزلَفُ الجَنَّةُ لِلمُتَّقینَ وَتُبَرَّزُ الجَحیمُ لِلغاوینَ وَاِنَّ الخَلقَ لا مَقصَرَ لَهُم عَنِ القِیامَةِ مُرقِلینَ فی مِضمارِها اِلَی الغایَةِ القُصوی یعنی ایمان که معارف حقه و اعتقادات یقینیه بوده باشد روشن ترین راه است بسوی خدا و نورانی ترین چراغ است از برای رهروان بسوی خدا و چون معارف و اعتقادات را درجات و مراتب غیر متناهیه است مثل اعمال و عبادات که بجای منتهی نمیشوند و هر مرتبه از مراتب ایمان موجب نوع اخلاص است در عبادات و هر عبادتی باعث استعداد افاضهٔ معرفتی است اقوی و اشد از سابق پس بسبب هر مرتبه از ایمان راه برده میشود باعمال صالحه خاصه و بسبب آن اعمال صالحه راه برده میشود بمعارف و اعتقادات اقوی و اکمل از سابق و بسبب ایمانیکه از اعمال صالحه بهم برسد عمارت کرده میشود و آباد میگردد علم و معرفت یعنی علم بدرجهٔ کمال میرسد و اشتداد می یابد و بعلم کامل آباد ترسیده میشود از عقاب بعد از موت و بمردن از مشتهیات دنیویه ختم کرده میشود دنیا و باخر رسانیده میشود تلذذات و تنعمات دنیا و بترو و درد دنیا بترک دنیا و اقبال باخرت جمع کرده میشود مثوبات اخرت و در قیامت که روز خلاص نفوس کامله است از آثار دنیا بالمره نزدیک میشود بهشت که نعمت و سعادت دائمی است از برای پرهیزکاران و ظاهر میشود آتش جهنم بجهت لزوم آثار دنیا از برای گمراهان و بتحقیقکه از برای خلایق محبسی و جائی که ایشان را نگاه دارد از ورود بقیامت نیست و بناچار وارد خواهند شد بقیامت در حالتیکه سریع السیر و شتابانند در میدان ریاضت قیامت کردن باشند بسوی اقصی غایت سعادت و شقاوت **منها** یعنی بعضی از آن خطبه است قَد شَخَصوا مِن مُستَقَرِّ الاَجداثِ وَصاروا اِلی مَصائِرِ الغایاتِ لِکُلِّ دارٍ اَهلُها لا یَستَبدِلونَ بِها وَلا یُنقَلونَ عَنها وَاِنَّ الاَمرَ بِالمَعروفِ وَالنَّهیَ عَنِ المُنکَرِ لَخُلُقانِ مِن خُلُقِ اللهِ سُبحانَهُ وَاِنَّهُما لا یُقَرِّبانِ مِن اَجَلٍ وَلا یَنقُصانِ مِن رِزقٍ یعنی بتحقیقکه مردمان بیرون میایند از قبور و راجع میشوند بسوی منتهای مرجع خود که بهشت و دوزخ باشد و چون امری که بیقین واقع میشود گویا واقع شده است خبر داده شد احوال اهل قبور را در قیامت بصیغهٔ ماضی و از برای هر سرای از بهشت و دوزخ معین است اهل آن سرا که سعید و شقی باشند در حالتیکه مبتدل نمیشوند در آن و منتقل نمیشوند از آن دار بدار دیگر زیرا که بعد از گذشتن حساب در قیامت اهل بهشت که مؤمنان باشند و اهل دوزخ که کفار باشند هر یک در مقر خود مخلد خواهند بود و بتحقیقکه امر بمعروف و نهی از منکر هر آینه دو صفتی باشند از صفات خدای سبحانه زیرا که از جملهٔ اسماء الله یا آمر و یا ناهی و تخلق باخلاق الله از مامورات و مستحسنات است و چون تعبیر از صفات کامله خدا جایز نیست و منا بخلق است لهذا گفته شد اخلاق الله و این صفت که امر کردن بمعروف و نهی کردن از منکر باشد نزدیک نمیسازد امر و ناهی را بمرگ و کم نمیگرداند روزی ایشان را تا مردم امر بمعروف و نهی از منکر نکنند از خوف مرگ و کمی روزی بلکه اجل و رزق محتوم مقدر است و تغییر و تبدیلی در او نیست اگر چه در موضع تقیه و ضرر مامور به نباشد بجهت حکمتهای دیگر وَعَلَیکُم بِکِتابِ اللهِ فَاِنَّهُ الحَبلُ المَتینُ وَالنّورُ المُبینُ وَالشِّفاءُ النّافِعُ وَالرِّیُّ النّاقِعُ وَالعِصمَةُ لِلمُتَمَسِّکِ وَالنَّجاةُ لِلمُتَعَلِّقِ لا یَعوَجُّ فَیُقامَ وَلا یَزیغُ فَیُستَعتَبَ وَلا تُخلِقُهُ کَثرَةُ الرَّدِّ وَوُلوجُ السَّمعِ مَن قالَ بِهِ صَدَقَ وَمَن عَمِلَ بِهِ سَبَقَ یعنی بر شما لازم است ملازمت کتاب خدا پس بتحقیقکه او ریسمان محکمست از برای وصلهٔ میان بنده و خدا و نور ظاهر است از برای سلوک راه خدا و شفاء نافع است از برای مرض جهل و نادانی بمعرفة الله و سیراب کننده قاطع عطش علوم و معارفست و با بند از خطا است از برای متمسک ببراهین و حجج قاطعهٔ او و رستگاری از عذاب است از برای متعلق باحکام او و کجی در او نیست تا راست کرده شود و انحرافی در او نیست تا رجوع شود از آن کهنه نمیسازد او را بسیاری تردد بر زبان و دخول در گوش یعنی خواندن و شنیدن او دائم تازه و لذیذ است و کسیکه معتقد او باشد البته صادق است و کسیکه عمل باو کند پیشی گرفته است بسوی بهشت وَقامَ اِلَیهِ رَجُلٌ فَقالَ اَخبِرنا عَنِ الفِتنَةِ وَهَل سَأَلتَ عَنها رَسولَ اللهِ فَقالَ لَمّا اَنزَلَ اللهُ سُبحانَهُ قَولَهُ الم اَحَسِبَ النّاسُ اَن یُترَکوا اَن یَقولوا آمَنّا وَهُم لا یُفتَنونَ عَلِمتُ اَنَّ الفِتنَةَ لا تَنزِلُ بِنا وَرَسولُ اللهِ صَلَّی اللهُ عَلَیهِ وَآلِهِ بَینَ اَظهُرِنا یعنی برخاست در

اثناء کلام

مکانیکه طلب را واقع شود و مراد مکانیکه طلب با و متعلق است و افتقار درویش بودن و غنی بی نیازی و در تن جولد و جلد پوست و اجرب صاحب گر و رجوع باز گشتن از ثلث و بعد دور بودن و کوکب ستاره و نهی اول متعلق بارفع و ثانی یعنی و لیرجعن جواب قسم محذوف و در رجوع اشعار بشدة علاقه میان هر کسی و روزی او گویا که با این کس بوده و مفارقت واقع شده میفرماید مجو اسباب معیشت بخواری و فروتنی و بردار نفس خود را از مطلب خسیس و چون درویش شوی پس دوا کن درد درویشی خود را ببی نیازی از هر چرکینی چون پوست صاحب گر پس بتحقیق خدا که هر آینه باز میگرداند بتو روزی تو همه آن اگر باشد دورتر از محل ستاره مثل اینکه زنهار جام روزی خواری زنهار مکش زهر روزی خواری روزی تو میرسد بهر وجه که هست گر صاحب اخترامی گر خواری

اظهار صبر بر حوادث زمان برای دفع شماتت دشمنان

فان تسئلینی کیف انت فانني صبور علی ریب الزمان صلیب حریص علی ان لاتری بی کابة فیشمت عاد او یساء حبیب

کیف برای استفهام از حال ای علی ای حال انت و ریب الزمان سختی روزگار و صلابة سخت بودن و الحرص فرط الاراده والکابة سوء الحال و الانکسار من الحزن و الشماتة الفرح ببلیة العدو یقال شمت به شمیت من الثانی و العاد العدو و حبیب دوست داشته و از نهج البلاغه فهم میشود که این دو بیت نظم یکی از بنی سلیم است و حضرت مرتضی در اثناء کلام خویش آورده میفرماید پس اگر بپرسی مرا که چگونه تو پس بدرستیکه من صبورم بر سختی روزگار و مرد کام بغایت سخت حریصم بر آنکه دیده نشود بمن بدحالی پس شاد کند شماتت یا غمگین کرده شود دوستی گاه که خلق بکارم نباید راه

کوشم که کسی نگردد از آن آگاه ترسم که از آن دشمن شاد شود یا دوست ملالت بیابد ناگاه امر بسخاوت و کرم با جمیع طوایف امم **اذا جادت الدنیا علیك فجد بها علی الناس طرا انها تتقلب فلا الجود یفنیها اذا هی اقبلت ولا البخل یبقیها اذا هی تذهب** جاد و طرا ای جمیعا و تقلب گردیدن و افنا فانی ساختن و اقبال روی بچیزی کردن و بخل

امر سخاوت

والبخل بغیض الجود وابقا باقی داشتن سفر آمد چون سخاوت لیک دنیا بر تو پس سخاوت کن بدنیا بر مردم هر دو شکر دنیا میکرد پس هر جود فانی میکند دنیا را آن زمان کر او رو

بتو کند و هر بخل باقی میدارد دنیا را از زمان کر او میرود پس ای با فنا از فیض الهی صد خیر بابد کر رسد فیض تو بهر سو تستر بغیر از فقر مترس رو بدید و بشان کن کا نیست طریق

در مدح خرد و دانائی

موجب ستایش دانش و خرد که سبب نجات و سعادت ابدیست و افضل قسم الله للمرء عقله فلیس من الخیرات شیء یقاربه اذا اکمل الرحمن للمرء عقله فقد کملت اخلاقه و مآربه القسم بالکسر الحظ و النصیب و الخیر ما یرغب فیه الکل و مقاربه نزدیک شدن و اکمال تمام کردن و مآربه بضم راء و فتح حاجت میفرماید فاضلترین نصیبی که خدا برای مردم تقدیر کرده عقل اوست پس نیست از خیرات چیزی که بحسب مرتبه نزدیک باشد بعقل چون خدا کامل ساخت مر مرد را عقل او پس بحقیقت تمام شد اخلاق او و حاجات او پس هر فیضی که از خدا بما باشد و اصل عقل از همه خوبتر که گردد حاصل کامل که کمال عقل و دانش دارد باشد همه چیز او بغایت کامل

ذا رحصن ذلیل لا یمنع اهله و لا یحرز من لجأ الیه الا و بالتقوی تقطع حمة الخطایا و بالیقین تدرک الغایة القصوی یعنی بدانید که پرهیزکاری سرا و قلعه ایست با عزت و معصیت و نافرمانی سرا و قلعه ایست با ذلت منع نمیکند اهلش را از مکاره و عقوبات و محافظت نمیکند کسیرا که پناه برد باو بدانید آگاه باش که پرهیزکاری بریده میشود نیش عقرب گناهان و با عتقاد بیقین جازم دریافته میشود منتها مرتبه رضوان عباد الله الله الله فی اعز الانفس علیکم و احبها الیکم فان الله قد اوضح سبیل الحق و انار طرقه فشقوة لازمة او سعادة دائمة فتزودوا فی ایام الفناء لایام البقاء فقد دللتم علی الزاد و امرتم بالظعن و حثثتم علی المسیر فانما انتم کرکب وقوف لا تدرون متی تؤمرون بالسیر یعنی ای بندگان خدا بترسید خدا را در عزیزترین نفسهای شما بر شما و دوسترین آن بسوی شما که سلطان عقل باشد زیرا که مثاب و معاقب در حقیقت او است چنانچه در دنیا نیز متلذذ و متألم اوست و حیات او بعلم و معرفت و ملکات حسنه است تا مسلط گردد بر نفس اماره صاحب قوه شهویه و غضبیه و چنانچه عقل کامل نشد بعلم و معرفت و مقهور و مغلوب بنفس اماره گردید بجهة تحصیل ملکات رذیله شهویه و غضبیه البته آن شخص در آخرت در هلاکت و عزیزترین و دوستر از هر چیزی ذات شخص است و ذات انسان نیست مگر نفس عاقله او پس واپائیدن او از مهالک از اهم مهام و اتم مرام خواهد بود پس بتحقیق که خدای تعالی واضح و ظاهر گردانیده است راه حق را که تحصیل علم و معرفت باشد در روشن گردانیده است راه او را و طرف تحصیل او را بسبب تسهیل سیر در آفاق و انفس و چه بسیار واضحست راه حق از راه باطل پس یا شقاوت دائمی است و یا سعادت دائمی است و راه هر دو واضحست و سلوک در آن آسانست پس تحصیل کنید توشه سعادت دائمی را در اوقات دنیاء فانی از برای مدت آخرت باقی پس بتحقیق که راه نموده شدید بر تحصیل توشه آخرت که علم و معرفت و تقوی باشد و مأمور شده اید بکوچ کردن از دنیا با تکوینی و تشریع گردانیده شده اید بر سیر بسوی آخرت بحسب مقتضی طبیعت و عمر پس نیستید شما مگر مثل سواران ایستاده مهیا و آماده بر حرکت و سیر نمیدانید که در کدام وقت مأمورید بر حرکت و سیر بسبب مردن فلیعلم الا ما یصنع بالدنیا من خلق للاخرة و ما یصنع بالمال من عما قلیل یسلبه و تبقی علیه تبعته و حسابه یعنی آگاه باش پس چه کار خواهد کرد و چه طرفی خواهد بست با علاقه دنیا کسی که مخلوق شده است از برای رفتن بسوی آخرت و اقامه در آن و چه کار خواهد کرد با محبت مال دنیا کسی که بعد از اندک وقتی واگرفته میشود اعمال از او و باقی میماند بر ضرر او وزر و وبال و وبال دادن حساب آن عباد الله انه لیس لما وعد الله من الخیر مترک و لا فیما نهی عنه من الشر مرغب عباد الله احذروا یوما تفحص فیه الاعمال و یکثر فیه الزلزال و یشیب فیه الاطفال یعنی ای بندگان خدا بتحقیق که نیست از برای آنچیزیکه وعده کرده است خدا او را از خیر و ثواب بشما جای ترک و واگذاشتن زیرا که خیر خدا بسیار بزرگست و بالاتر از آن نعم و لذت متصور نیست و چگونه عاقل ترک آن کند و نیست در چیزیکه خدا نهی کرده است از او از شر و عقاب جای رغبت و خواهش کردن زیرا که عقاب خدا بسیار شدید است چگونه عاقل رغبت بآن نماید ای بندگان خدا حذر کنید از روزیکه تجسس کرده میشود در آن روز از جمیع اعمال و فروگذاشت نمیشود صغیره و کبیره و تمام را بمیزان عدل خواهند سنجید و مؤاخذه خواهند کرد و بسیار است در آن روز تزلزل و اضطراب از شدت خوف و پیر میکوند در آن روز اطفال یعنی جهال و گناهکاران از درازی مدت حساب و عقاب ایشان اعلموا عباد الله ان علیکم رصدا من انفسکم و عیونا من جوارحکم و حفاظ صدق یحفظون اعمالکم و عدد انفاسکم لا تستر کم منهم ظلمة لیل داج و لا یکنکم منهم باب ذو رتاج و ان غدا من الیوم قریب یذهب الیوم بما فیه و یجیء الغد لاحقا به یعنی بدانید ای بندگان خدا که بتحقیق بر شما دیدبانی است از نفسهای شما و جاسوسها است از اعضای شما و نگاه دارنده صادقست از ملئکه که حفظ میکنند اعمال و کردار شما را و شماره نفس زدن شما را یعنی شماره اعمالی که در هر نفس زدن کرده اید نمیپوشد شما را از ایشان تاریکی شب بسیار تاریک و پنهان نمیکند شما را از ایشان درهای صاحب قفلهای محکم یعنی تاریکیهای شب تار و حصارهای در بسته مستور و پنهان نمینوانند کرد عملهای شما را از ملائکه حفظه و البته ایشان مطلع میشوند بر آن و حفظ میکنند و بتحقیق که فردای قیامت نزدیک است بامروز دنیا میرود امروز دنیا با آنچه در او است و میاید فردای آخرت در عقب او فکان کل امرء منکم قد بلغ من الارض منزل وحدته و مخط حفرته فیا له من بیت وحدة و منزل وحشة و مفرد غربة و کان الصیحة قد اتتکم و الساعة قد غشیتکم و برزتم لفصل القضاء قد زاحت عنکم الاباطیل و اضمحلت عنکم العلل و استحقت بکم الحقائق و صدرت بکم الامور مصادرها فاتعظوا بالعبر و اعتبروا بالغیر و انتفعوا بالنذر یعنی پس گویا که هر مردی از شما بتحقیق رسیده است بمنزل تنهائی خود از زمین و گودال جای فرود آمدن خود که قبرش باشد پس حزن و اندوه باد از برای او از خانه تنهائی و منزل وحشتناک و مکان جدائی غربت و گویا صدای صور اسرافیل رسیده است بگوش شما و روز قیامت فرو گرفته است شما را و بیرون آمده اند از قبرها از برای حکم عدل جدا کننده حق از باطل در حالتیکه زائل باشد از شما هوا و هوسهای باطله و نیست شده باشند از شما اسبابها و وسیلها و ثابت و لازم گردیده باشد بشما حقوق و امور واقعیه و صادر و واقع شود بشما امور از جزاء سیئات و بدان از اسبابش و برو فقش پس پند بگیرید بعبرت گرفتن و عبرت حاصل نمائید بتغیرات اوضاع زمانه و احوال ابناء روزگار و نفع ببرید از انذار و تخویف یعنی بپرهیزید از عذاب خدای تعالی و من خطبة له علیه السلام یعنی از خطبه امیر المؤمنین علیه السلام است ارسله علی حین فترة من الرسل و طول هجعة من الامم و انتقاض

یعیش الغنی فی الناس بالعقل انه علی العقل یجری علمه و تجاربه یزین الفتی فی الناس صحة عقله و ان کان محظورا علیه مکاسبه یشین الفتی فی الناس قلة عقله و ان کرمت اعراقه و مناصبه جری جریان و جریه دویدن آب از ثانی و تجربه آزمودن و زین آراستن از ثانی و صحت تن درست بودن و آن تاکیدی و حظر حرام کردن و مکسبه بکسر سین مراد کسب شین معیوب کردن و مکرمه بزرگوار شدن از خامس و عرق و منصب اصل مردم و در بعضی از نسخ بجای مناصبه مناسبه بفتح میم و نسب و نسبه یکی باز خواندن و واو در وان کان برای عطف و معطوف علیه محذوف و ان ضد شرط مذکور است ای لم یکن محظورا علیه مکاسبه و ان کان محظورا علیه مکاسبه و قال الزمخشری ان الواو فی مثله للحال فیکون الذی هو کالعوض عن الجزاء عاملا فی الشرط نصبا علی انه حال و خبر عدل بصحت عقل از کثرت عقل که مقابل قلت عقل باشد است که کثرت عقل بمرتبه جربزه مذموم است و کمال عقل در اعتدال اوست و چون صحت با اعتدال میباشد تعبیر از اعتدال بصحت فرموده میفرماید زندگانی میکند توانگر در میان مردم بعقل بدرستیکه شایسته است که بر عقل جاریست علم او و تجربه‌ها او می‌آید زینت میدهد جوانمرد را در میان مردم صحت عقل او و اگر باشد حرام شده بر او کسبهای او و معیوب میسازد جوانمرد را در میان مردم قلت عقل او و اگر بزرگوار باشد اصلها یا عملها نسبت او پس عقلست امام مقتدا در همه کار بر عقل بود مدار دانش ای یار ار ابترم از خرد باشد بین و زخمها تمام خلوز اباشد عار و من کان غلابا بعقل و نجدة فذو الجد فی امر المعیشة غالبه النجدة الشجاعة و الجد الحظ و البخت میفرماید هر که باشد غلبه کننده بواسطه عقل و شجاعت پس صاحب بخت در کار معاش غالب باشد بر او پس بخت است ستاره سعادت پرتو بخت است که کهنه را رونق نو هرچند که حکمت و شجاعت خوبست که بخت نباشد همه اینها بد وجود در مدح علم و ادب و حمد عقل و حسب لقد نبئت البلیة فی ایامنا عجبا

مِنَ الْمُبْرَمِ مِجَاتِهِمْ بِتَصْدِيقِ الَّذِي بَيْنَ يَدَيْهِ وَالنُّورِ الْمُقْتَدَى بِهِ ذَٰلِكَ الْقُرْآنُ فَاسْتَنْطِقُوهُ وَلَنْ يَنْطِقَ وَلَكِنْ أُخْبِرُكُمْ عَنْهُ
أَلَا إِنَّ فِيهِ عِلْمَ مَا يَأْتِي وَالْحَدِيثَ عَنِ الْمَاضِي وَدَوَاءَ دَائِكُمْ وَنَظْمَ مَا بَيْنَكُمْ یعنی فرستاد خدا پیغمبر آخر الزمان را بر زمان سستی از فرستادن
رسل یعنی بر زمان دراز میان فرستادن رسول سابق و رسول لاحق بر مدت دراز خواب غفلت امتان و بر شکسته شدن احکام
محکم شرایع ملل ماضیه و تغییر و اضمحلال آن پس آمد آن رسول امتان را با مصدقه کتابها یکه از پیش وی آنها بود یعنی توریة و انجیل که
خبر داده بودند با مدن آن با اسم و صفت پس آمدن آن با اسم و صفت موجب صدق اخبار آنها شد و مصدق آنها گردید و آمد با نوری که
لازمست اقتدا کردن با و بجهة معجزه بودن و آن نور قرآنست پس طلب کنید گویا شدن آنرا و حال آنکه هرگز بزبان گویا نمیشود لکن من
زبان او باشم و خبر میدهم شما را از معارف و احکامی که در اوست آگاه باشید که در قرآن علم چیزهائی است که بعد از این میاید از احوال
قیامت در اوست و اخبار پیغمبران و امم ماضیه در اوست دواء درد جهل شما از معارف و احکام و در اوست سبب انتظام امور شما از صلاح
معاش و معاد و منافع زندگانی **منها** یعنی بعضی از این خطبه است فَعِنْدَ ذَٰلِكَ لَا يَبْقَىٰ بَيْتُ مَدَرٍ وَلَا وَبَرٍ إِلَّا وَأَدْخَلَهُ الظَّلَمَةُ تَرْحَةً وَأَوْلَجُوا
فِيهِ نِقْمَةً فَيَوْمَئِذٍ لَا يَبْقَىٰ لَهُمْ فِي السَّمَاءِ عَاذِرٌ وَلَا فِي الْأَرْضِ نَاصِرٌ یعنی در نزد سلطنت بنی امیه باقی نماند خانه کلوخی و نه خانه پشمی یعنی خانه
حضری و بدوی مگر اینکه داخل کنند در او ظالمان حزنی و اندوهی و داخل کنند در او عقوبتی پس در آن روز باقی نماند از برای مردم در آسمان
عذرخواهی یعنی از تأثیرات آسمانی عذرخواهی از ظلم و ستم ایشان نخواهد بود و نه در زمین یاری کننده أَصْفَيْتُمْ بِالْأَمْرِ غَيْرَ أَهْلِهِ وَأَوْرَدْتُمُوهُ
غَيْرَ وِرْدِهِ وَسَيَنْتَقِمُ اللَّهُ مِمَّنْ ظَلَمَ مَأْكَلًا بِمَأْكَلٍ وَمَشْرَبًا بِمَشْرَبٍ مِنْ مَطَاعِمِ الْعَلْقَمِ وَمَشَارِبِ الصَّبِرِ وَالْمَقِرِ وَلِبَاسِ شِعَارِ الْخَوْفِ
وَدِثَارِ السَّيْفِ وَإِنَّمَا هُمْ مَطَايَا الْخَطِيئَاتِ وَزَوَامِلُ الْآثَامِ یعنی خالص و بنده کردید شما از برای امر خلافت غیر اهلش را یعنی کسانیرا که اهلیت
و قابلیت نداشتند و وارد گردانیدید امر خلافت را در غیر موارد وی یعنی در جائیکه محل ورود و نزول او نبود و گذاردید او را در غیر موضعش
و وضع شی در غیر موضعش ظلم است و زود است که البته انتقام میکشد خدای تعالی از کسیکه ظلم کرده است بخورانیدن طعامی بدل طعامی
و چشانیدن شرابی عوض شرابی از خورشهای حنظل تلخ رنج و زحمت بدل دولت و نعمت و آشامیدن زهر تلخ غصه و غم و عوض شادمانی
و بهجت و پوشانیدن پیراهن ترس و خوف عوض امنیت و جامه زخم شمشیر عوض صحت و سلامت و نیستند ایشان مگر شتران بارکش
عصیان و توشه کش گناهان فَأُقْسِمُ ثُمَّ أُقْسِمُ لَتَنْخَمَنَّهَا أُمَيَّةُ مِنْ بَعْدِي كَمَا تُلْفَظُ النُّخَامَةُ ثُمَّ لَا تَذُوقُهَا وَلَا تَتَطَعَّمُ بِطَعْمِهَا أَبَدًا
مَا كَرَّ الْجَدِيدَانِ یعنی پس سوگند یاد میکنم پس باز سوگند یاد میکنم که هر آینه خواهند انداخت طعمه خلافت را بنی امیه بعد از
من مثل انداختن سینه بلغم را از دهن پس نخواهند چشید حلاوت او را و نخواهند خورد خورش او را هرگز مادامیکه باز میگردند شب و روز
و این کلمات اخبار است از آنحضرت بانقراض دولت بنی امیه باندک وقتی با قبح وجهی چنانچه واقع شد **و من خطبة له ع** یعنی از خطبه
امیر المؤمنین علیه السلام است وَلَقَدْ أَحْسَنْتُ جِوَارَكُمْ وَأَحَطْتُ بِجُهْدِي مِنْ وَرَائِكُمْ وَأَعْتَقْتُكُمْ مِنْ رِبَقِ الذُّلِّ وَحِلَقِ الضَّيْمِ شُكْرًا مِنِّي لِلْبِرِّ
الْقَلِيلِ وَإِطْرَاقًا عَمَّا أَدْرَكَهُ الْبَصَرُ وَشَهِدَهُ الْبَدَنُ مِنَ الْمُنْكَرِ الْكَثِيرِ یعنی نیکو کردم مجاورت با شما را و احاطه کردم بقدر طاقتم از پشت سر شما
یعنی گردیدم حصار شما و محافظت کردم شما را و آزاد گردانیدم شما را از قلادهای مذلت و خواری و حلقهای ظلم و ستم از جهة شکر کردن
از من بسبب نیکی اندکی از شما که فی الجمله اطاعت و انقیاد شما بوده باشد و از جهة چشم پوشیدن و سکوت شما از چیزها یکه دریافت چشم
او را و حاضر شد و شاهد گردید بدن او را از منکرات و منهیات بسیار در متابعت شما خلفاء جور و امراء باطل را یعنی بسبب اندک نیکی
شما و فی الجمله اعراض شما از منکرات سابق شما احسان بشما کردم و حفظ شما کردم بشکرانه اینقدر از هدایت و اهتداء شما **و من خطبة
له ع** یعنی از خطبه امیر المؤمنین علیه السلام است أَمْرُهُ قَضَاءٌ وَحِكْمَةٌ یعنی حکم خدا بر دو نحو است ایجابست و الزام و مصلحت است و
فائده بدانکه خدای تعالی را دو امر میباشد نسبت به بندگانش اول امر ارادی تکوینی ایجادی دویم امر تکلیفی ایجابی و اول بدون واسطه
انبیاء باشد و احتمال عصیان در آن نرود و مطلوب از آن وقوع مامور به باشد البته و موافق مشیت حقتعالی است طردا و عکسا و تخلف
نکند از مشیت او هرگز و واقع شود مامور به لا محاله و اشاره بآن امر شده إِنَّمَا أَمْرُنَا لِشَيْءٍ إِذَا أَرَدْنَاهُ أَنْ نَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ و دویم بواسطه انبیاء ع
باشد و مطلوب از آن گاهی وقوع مامور به است و موافق مشیت حقتعالی باشد و واقع شود مامور به البته بدون عصیان مأمورین را و مثل
امرهائیکه تکلیف کرده است خدا بآنها الطاعت کنندگانرا از انبیا و اولیا و اوصیا و خلص عباد الله و گاهی مطلوب از آن نفس امر است بدون
وقوع مامور به بسبب حکمتها و مصالح و فوائد یکه راجع میشود به بندگان مثل فَقَعُوا لَهُ سَاجِدِينَ و لَا تَقْرَبَا هَٰذِهِ الشَّجَرَةَ را این امر موافق
مشیت و اراده خدای تعالی نیست با این معنی که نخواسته است و اراده نکرده است وقوع مامور به را اگرچه خواسته است و اراده کرده است امر بآن را
و باین سبب است که مامور به واقع نمیشود و چنانچه خواسته بود و اراده کرده بود البته واقع میشد و کلام امام ع امره قضاء و حکمة اشاره
باین دو قسم از امر خدای تعالی وَرِضَاهُ أَمَانٌ وَرَحْمَةٌ یعنی خوشنودی خدا امن از عقاب و اثابه ثواب است بدانکه رضا ضد سخط است و رضا
و سخط در مخلوق عروض و تجدد حالتی است که مثمر احسان یا انتقام باشد و چون تجدد و تغییر از خواص مخلوق و بر خالق روا نیست

منع از تفاخر

أَنَّ السَّلَامَةَ فِيهَا أَعْجَبُ الْعَجَبِ الْبَلِيَّةُ الْبَلَاءُ وَسَلَامَةُ از بلا روشن و واضح میفرماید نیست بلا در روزگار و ما عجب بلکه سلامت در او اعجب عجایب است یعنی ایام
بلاء روزگار رغبت است و ظلمه ظلم روز روشن چه شایسته است که نیست و این دو و بلاها چه عجب فی الجمله سلامتی که باشد عجیب است لَيْسَ الْجَمَالُ بِأَثْوَابٍ تُزَيِّنُنَا إِنَّ الْجَمَالَ
جَمَالُ الْعِلْمِ وَالْأَدَبِ لَيْسَ الْيَتِيمُ الَّذِي قَدْ مَاتَ وَالِدُهُ إِنَّ الْيَتِيمَ يَتِيمُ الْعَقْلِ وَالْحَسَبِ تزیین آراستن و الیتیم فی الانسان انقطاع الصبی عن ابیه قبل بلوغه
و فی سائر الحیوانات من قبل امه و قال ابن السکیت الحسب و الکرم یکونان فی الرجل و ان لم یکن لآبائهم شرف میفرماید نیست جمال بجامها که بیارائی آنرا بدرستیکه جمال جمال علم و ادبست
نیست یتیم کسیکه بتحقیق در
پدر او بدرستیکه یتیم یتیم عقل
و حسب است نه زینت بجامها
آشنای مرد خدا در علم شود
زینت مرد را نبود از لباس پدید
نیشود طفل یتیم آنست یتیم
کز خرد ماند جدا امر بتحصیل
آداب و منع از تفاخر بانساب
كُنِ ابْنَ مَنْ شِئْتَ وَاكْتَسِبْ
أَدَبًا يُغْنِيكَ مَحْمُودُهُ
عَنِ النَّسَبِ فَلَيْسَ يُغْنِي
الْحَسِيبُ نِسْبَتُهُ بِلَا لِسَا
نٍ لَهُ وَلَا أَدَبِ إِنَّ الْفَتَى
مَنْ يَقُولُ هَا أَنَا ذَا لَيْسَ
الْفَتَى مَنْ يَقُولُ كَانَ أَبِي
عند سنودن دها حرف تنبیه
و محمود یعنی المحمود منه و الحسیب
مفعول به یعنی مکان ابی ای کان
ابی کذا و کذا میفرماید باش
پسر هر که خواهی و کسب کن ادبی
را که بی نیاز سازد ترا ستوده آن
از نسب چه نیست که بی نیاز می
سازد حسب و مفتخر به پدر را
نسبه او بی ادب و زبانی که با شد
مر او را و بی ادبی بدرستیکه
جوانمرد کسی است که میگوید
من اینم و نیست جوانمرد
کسیکه میگوید بود پدرم چنین
و چنان نی خواهی که بشوی
خلاصه نوع بشر باید که فرا گیر
که نام نیک در فضل و ادب
کوشش بمیدان هنر از اهل کمال
معرفت گوی ببر نفی عوارض
جسمانی و اثبات فضایل نفسانی
لِلنَّسَبِ
أَيُّهَا الْفَاخِرُ جَهْلًا بِالنَّسَبِ
إِنَّمَا النَّاسُ لِأُمٍّ وَلِأَبِ
هَلْ تَرَاهُمْ خُلِقُوا مِنْ
فِضَّةٍ أَمْ حَدِيدٍ أَمْ
نُحَاسٍ أَمْ ذَهَبِ هَلْ
تَرَاهُمْ خُلِقُوا مِنْ فَضْلِهِمْ
هَلْ سِوَى لَحْمٍ وَعَظْمٍ وَ
عَصَبٍ إِنَّمَا الْفَخْرُ لِعَقْلٍ
ثَابِتٍ وَحَيَاءٍ وَعَفَافٍ
وَأَدَبٍ خدیها هر کتابی
من و قال الراغب لتبتغوا
فضلا من ربکم ای المال و ما یکتسب و لحم گوشت و عصب پی و ثبوت اپستادن و اول وعف عن الحرام عفة و عفافا ای کف منا ثانی فالفاخر منادی و الخام ای منهم برا صل
میان حرف ندا و منادی معرف بلام تعریف و ها تنبیه عوض مضاف الیه و بالنسب متعلق بفاخر و استفهام برای انکار میفرماید ای فخر کننده بسبب نسب و ما بها نسبتهما نیستند مردم مگر

مرهاد کی و پدری ایا نمی یعنی ایشانرا که آفریده شده اند از پشم یا آهن یا مس یا زر یا مانند اینها یعنی ایشانرا که آفریده شده اند از مال ایشان آیا موجود است غیر گوشت
واستخوان و پی نیست فخر برای عقل استوار و شرم و عفت و ادب ای کرده سلوک در دنیا بان طلب زنهار مکن مفاخرت بهر نسب چیزی که بان فخر توانی کردن
عقل است و حیا و عفت و علم و ادب **تحسین سکوت و ستایش صموت** ادبت نفسی فما وجدت لها بغیر تقوی الاله من ادب فی کل حالاتها وان
قصرت افضل من صمتها عن الکذب وغیبة الناس ان غیبتهم حرمها ذو الجلال فی الکتب ان کان من فضة کلامک یا نفس
ان السکوت من ذهب

تحسین سکوت و ترک جواب اراذل

پس نیستند امثال این اوصاف بجا لو بسبب ثبات متم است پس رضا خدا نسبت به بلا چنانچه با وقوع موجبات عقوبت باشد عبارت از
امان از عقاب بعد و الا رحمت و ثواب خواهد بود بقضی بعلم و تعفو بحلم یعنی حکم میکند با و امر تکوینی و تکلیفی با علم باستحقاقات و فواید
آغاز و انجام و می بخشد عفو با تو از باحلم و توانائی بر انتقام اللهم لک الحمد علی ما تأخذ و تعطی و علی ما تعافی و تبتلی یعنی بار خدایا از برای
تو است باستحقاق شکر و سپاس بر نعمتی که پس میگیری و بر بخششی که عطا میکنی و بر بیماریها که صحت عطا میکنی از او و بر امراضی که مبتلا می
گردانی باو زیرا که جمیع اخذ و اعطا و عافیت و ابتلاء تو نیست مگر مصلحت و نعمت و موجب از برای و محمدت حمدا یکون ارضی الحمد لک
و احب الحمد الیک و افضل الحمد عندک یعنی می ستایم تو را بکیفیت ستایشی که باشد خوشنود کننده ترین ستایشها مر تو را باشد موجب
از برای زیادتی ثوابهای او و باشد دوسترین ستایشها بسوی تو یعنی باشد مزید قرب بسوی تو بواسطه توفیق معرفت و عبادت تو و باشد
فاضلترین ستایشها در نزد تو یعنی سبب باشد از برای ملحق شدن بفاضلترین مخلوقات تو که خاتم النبیین صلوات الله و سلامه
علیهم اجمعین باشد حمدا یملأ ما خلقت و یبلغ ما اردت یعنی میستایم تو را بر بسیاری ستایشی که پر سازد هر جا را که خلق کرده و برسد
بانجائی که اراده کرده حمدا لا یحجب عنک و لا یقصر دونک یعنی می ستایم تو را بستایشی که مستور نشود در نزد تو و ممنوع نباشد
از وصول بقرب تو بجهت نقص و قصور حمدا لا ینقطع عدده و لا یفنی مدده یعنی میستایم تو را بستایشی که منقطع نشود شماره آن
و فانی نگردد قوت و تزایدان فلسنا نعلم کنه عظمتک الا انا نعلم انک حی قیوم لا تأخذک سنة و لا نوم یعنی پس نیستیم ما که بدانیم
نهایت بزرگی تو را مگر اینکه بتحقیق که ما میدانیم بفطرت ما که بتحقیق تو زنده یعنی در یابنده جمیع چیزهائی و کننده هر کاری بقدرت
و اختیار و توقائمی بذات خود بدون نگاه دارنده و نگاهدارنده غیر خودی زیرا که غیر تو تمام ممکنند و ممکن محتاجست به نگاهدارنده
بی نگاهدارنده نباید تو را سستی مقدمه خواب و نه خواب یعنی نه بسبب ضعف و نه بسبب قوت و الا قیوم و ممسک اشیاء نخواهی بود
پس اشیاء نخواهند بود لم ینته الیک نظر و لم یدرکک بصر ادرکت الابصار و احصیت الاعمار و اخذت بالنواصی و الاقدام یعنی
نرسیده بسوی حق معرفت تو نظری و فکری و در نیافت کنه ذات تو را بینائی ظاهری و باطنی دریافتی هر چیز که ملک بصر ظاهر و باطنی
است و شمار کردی تمام عمرها را یعنی مدت بقاء هر چیزی را زیرا که محیط علی الاطلاق تخاط هیچ چیز نشود و از احاطه او چیزی بیرون نباشد
و گرفتی بقبضه اقتدار خود کاکلها و قدمها را یعنی اقتدار هر جنبنده را زیرا که تو قادر علی الاطلاق و جز تو است تمام عاجز علی الاطلاق
و ما الذی نری من خلقک و نعجب له من قدرتک و نصفه من عظیم سلطانک و ما تغیب عنا منه و قصرت ابصارنا عنه و انتهت
عقولنا دونه و حالت سواتر الغیوب بیننا و بینه اعظم یعنی و چه چیز است و چه قدر دارد آنچیز را که می بینیم و می یابیم از مخلوقات تو
و تعجب میکنیم از برای او از قدرت و وصف میکنیم او را از بزرگی پادشاهی تو و حال آنکه آنچیز که غائب است از ما از مخلوق تو و کوتاه است دیده
های بینائی ما از او و ایستاده است عقلهای پیش از ادراک و حائلست پردهای پنهانی میان ما و میان او بسیار بزرگتر است از آنچیز که
ما می بینیم او را فمن فرغ قلبه و اعمل فکره لیعلم کیف اقمت عرشک و کیف ذرات خلقک و کیف علقت فی الهواء سمواتک و کیف مددت
علی مور الماء ارضک رجع طرفه حسیرا و عقله مبهورا و سمعه والها و فکره حائرا یعنی پس هر کس که فارغ سازد دل خود را از مشا
غل و بفرماید فکر و نظر خود را از برای اینکه بداند که چگونه برپا داشته تو عرش خود را که فلک نهم باشد و چگونه خلق کرده مخلوقات را
و چگونه معلق و بی ستون وا داشته در فضا آسمانهای تو را و چگونه پهن کرده در آب متحرک امواج زمین تو را برمیگردد نظر دیده بینائی
او کلال یافته و عقل او مغلوب گردیده و شنوائی او سرگردان شده و اندیشه او حیران گشته یعنی بی تحصیل علم بکنه آن افعال تو
منها یعنی بعضی از این خطبه است یدعی بزعمه انه یرجو الله کذب و العظیم ما باله لا یتبین رجاؤه فی عمله یعنی ادعا میکند بنده بگمان
خود که امیدوار است بخدا بتحقیق دروغ گفته است و سوگند بخدا با عظمت چه چیز است حال و شان او که ظاهر نیست امید او در عمل او
یعنی کسی که ادعا کند رجا و امیدوار بودن خود را بخدا بتحقیق و عملی نکند که موجب طاعت و رضای خدا باشد دروغ گفته است در امیدوار
بودن او بثواب خدا زیرا که هر امیدوار بعطائی البته مرتکب اعمالی خواهد بود که موافق امر و رضای معطی باشد و با وجود خلاف گفته معطی
رجاء باحسان و امید بعطا نیست جز دروغ و خلاف اعتقاد زیرا که با عصیان و خلاف چگونه معتقد عطا و احسان باشد و معلوم است
که بالمره مأیوس است از او که مستبد و مستمر بعصیان است و بالجمله ادعای رجا و خوف بدون اتکال العمل و الطاعة محض ادعا و دروغ باشد
چنانچه صاحب کافی روایت کرده است از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام که گفت ایاکم و الکذب فان کل راج طالب و کل خائف هارب یعنی
بر حذر باشید از دروغ گفتن در ادعای رجا و خوف بسبب اینکه بتحقیق هر امیدواری طلبکار ثواب است یعنی بعمل خود و هر ترسناکی گریزنده
از عقاب است یعنی بعمل خود یعنی کسی که ادعا کند رجا و خوف را و طالب و هارب بعمل نباشد البته دروغ گفته است و باید حذر کرد
از دروغ گفتن که عقاب او الیم است فکل من رجاء عرف رجاؤه فی عمله الا رجاء الله فانه مدخول و کل خوف محقق الا خوف
الله فانه معلول یعنی پس هر کسی که امیدوار است بکسی شناخته میشود امید او در عمل و طاعت او مگر امیداری مردم بخدا بتحقیق که

مدخول

وجدان یافتن از ثانی و غیر
مغا... و قصر کوتاه بودن
خامس و صمت و صموت و
صمات و سکت و سکات و
سکوت خاموش شدن و کذب
بکسر ذال دروغ و الکلام خلف
الانسان بما یغمه و لو سمعه و ان
کان صادقا سمی غیبة و ان
کان کاذبا سمی بهتانا و تحریم
حرام کردن و کلام سخن و
افضل صفت ادب عن الکذب
متعلق بصمت و غیبة معطوف
بر کذب و حرمها اشاره بایه
و لا یغتب بعضکم بعضا ایحب
احدکم ان یاکل لحم اخیه
میتا و امام غزالی در احیا
فرماید قال سلیمان بن داود
ان کان الکلام من فضة
فالصمت من ذهب میفرماید
ادب کردم نفس خود را پس
نیافتم مر نفس را غیر پرهیزکاری
خدا که باشد در همه حالات
او و اگر چه کوتاه باشد
فاضلتر از خاموشی او از
دروغ و از غیبت مردم بد
که غیبت مردم حرام ساخته
آنرا حضرت ذو الجلال در
کتابهای آسمانی اگر باشد
سیم سخن تو ای نفس بدرستیکه
خاموشی از طلا است پس
از هر چه که خیال خاموشی به
و ز غیبت اهل دل فراموشی به
تقوی بسبب نجات مردم باشد
کز مدت عمر خود دو ان کوشی به
تنبیه بر ترک جواب اراذل
و ارشاد بتعظیم ارباب فضایل
سلیم العرض من حذر الجوابا و من دار الرجال فقد اصابا و من هاب الرجال تهیبوه و من حقر الرجال فلن یهابا
عرض آنچه ستایند
و نکوهند از مردم و جواب پاسخ
و مدارا نرم خوئی کردن و
اصابه صواب کردن و الهیبة
و المهابة الاجلال و المخافة
و قد هابه یهابه و تهیبت
الشیء خفته و اهانه خوار
کردن میفرماید موصوف سالم عرض کسیست که پرهیز کند از جواب مردم گفتن و هر که نرم خوئی کند با مردان پس بحقیقت صواب کند و هر که بشکوه دارد مردان را ترسند
ایشان از او و هر که خوار دارد مردان را پس هرگز بشکوه داشته نشود پس با مردم بد مشو مقابل بجواب در تصدق صفا کوش که اینست صواب بنا نکته فرو مهل ز تعظیم کسان تا حرمت خود

مدح حلم و امر بستر عیوب

خود فزون کے در هر باب اظهار آثار حلم از کمال کیاست و علم و ذی سفه بواجهنی بجهل و اکره ان اکون له مجیبا یزید سفاهة وازید حلماً کعود زاد فی الاحراق طیبا واو بمعنی رب والسفه والسفاهة ضد الحلم واصله الخفة والحرکة ومواجهه روبارو گفتن وکراهة وکره دشوار داشتن از باب رابع والعود الذی یتبخر به واحراق سوزانیدن وطیب بوی خوش ودر بعضی نسخ بجای زاد فی الاحراق زاد الاحراق میفرماید یعنی صاحب سفاهة کرد وبار میگوید با من نسبت بنادانی ودشوار میدارم که باشم مر او را جواب گوینده فزون میکند او سفاهة را وفزون میکنم من بردباری را چون عودی که فزون کند در وقت سوزانیدن بوی

مبذول و معیوب است نظر بکردار ایشان و هر خوف و ترس از کسی محقق و ثابت است در عمل آنکس مگر خوف و ترس از خدا که بتحقیق که خوف مردم بخدا با ریب و شبهه و بازیچه است نظر بکردار ایشان یرجو الله فی الکبیر ویرجو العباد فی الصغیر فیعطی العبد ما لا یعطی الرب یعنی امید وار است بنده بخدا در مطلب بزرگ که ثواب دار آخرت باشد و امید وار است ان بنده بر بندگان صاحب دولت و تسلط در عطا کوچک که احسان در دنیا باشد پس میبخشد بان بنده از تذلل و خشوع و خضوع و فرمانبرداری آنچیز را که نمی بخشد پروردگار خود فما بال الله جل ثناؤه یقصر به عما یصنع بعباده یعنی پس چه چیز است حال و شأن خدا که بزرگ است ستایش او که منع کرده میشود او از فرمانبرداری و خضوع و خشوعی که کرده میشود به بندگان او اتخاف ان تکون فی رجائک له کاذبا او تکون لا تراه للرجاء موضعا یعنی آیا میترسی اینکه باشی در امیدواری تو مر خدا را دروغگو یعنی امید که با او داشته باشی متحقق نشود بسبب منع و بخل او یا اینکه باشی تو که نه بینی او را موضع و مکان از برای امیدواری بجهة ضعف و عدم توانائی او بر آوردن امید تو و این هر دو بالبدیهه باطلست زیرا که خدا بتمام جواد ذاتی و غنی و قوی مطلق است بخل و عجز بر او روا نیست پس امیدوار نبودن با و بکردار بی باعث روا نباشد و کذلک ان هو خاف عبدا من عبیده اعطاه من خوفه ما لا یعطی ربه فجعل خوفه من العباد نقدا و خوفه من خالقه ضمارا و وعدا یعنی مثل رجاء خدا است خوف خدا که اگر آنکس بترسد بنده را از بندگان خدا عطا میکند او را از جهة خوف خود آن تذلل و خشوع و فرمانبرداری را که عطا نمیکند پروردگار خود را از جهة خوف او پس گردانیده است آنکس خوف خود را از بندگان نقد و بعنوان جزم و معجل و خوف خود را از خالق خود نسیه و مؤجل و موعود و محتمل وکذلک من عظمت الدنیا فی عینه و کبر موقعها من قلبه آثرها علی الله فانقطع الیها وصار عبدا لها یعنی مثل مدعی رجاء و خوف است کسی که با عظمت بود متاع دنیا در چشمش و بزرگ باشد جایگاه دنیا در دل او اختیار کرده است فرمانبرداری دنیا بر فرمانبرداری خدا پس منقطع شده است از خدا بسوی دنیا و گردیده است بنده از برای دنیا ولقد کان فی رسول الله صلی الله علیه وآله کاف لک فی الاسوة و دلیل لک علی ذم الدنیا و عیبها و کثرة مخازیها و مساویها اذ قبضت عنه اطرافها و وطئت لغیره اکنافها و فطم من رضاعها و زوی عن زخارفها یعنی بتحقیق که باشد در حال رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم کفایت کننده از برای تو در پیروی کردن و دلیل و برهانست از برای تو بر مذمت دنیا و عیب آن و بر بسیاری قبایح و بدیها و معایب آن بسبب اینکه برچیده شد از رسول خدا اطراف دنیا یعنی توسعه دنیا و پهن و گسترده شد از برای غیر او اکناف دنیا یعنی وسعت آن و واگرفته شد از رسول خدا صلی الله علیه وآله از شیر خوردن از دنیا یعنی از مستلذات دنیا و منع کرده شد از زیور و زینتهای دنیا پس اگر دنیا مذموم نبود و ممدوح بود البته خدای تعالی از حبیب خود منع نمیکرد و با و روا میداشت وان شئت ثنیت بموسی کلیم الله علیه السلام اذ یقول رب انی لما انزلت الی من خیر فقیر والله ما سأله خبزا یاکله لانه کان یاکل بقلة الارض ولقد کانت خضرة البقل تری من شفیف صفاق بطنه لهزاله وتشذب لحمه یعنی و اگر بخواهی تو دویم بگردان اسوه و اقتداء بموسی کلیم الله علیه السلام را در زمانیکه میگفت ای پروردگار من بتحقیق که من فقیر و محتاجم بسوی هر چیز یکه فرستادی بسوی من از خیر قلیل یا کثیر و سوگند بخدا که سؤال نکرد موسی خدا را مگر نانی را که میخورد از جهة اینکه بود موسی که میخورد تره و سبزی زمین را و هر آینه بود که رنگ سبزی تره دیده میشد از پوست تنک درون شکم او از جهة لاغری او و کمی گوشت او و ارشدت ریاضت وان شئت ثلثت بداود علیه السلام صاحب المزامیر و قاری اهل الجنة فلقد کان یعمل سفائف الخوص بیده ویقول لجلسائه ایکم یکفینی بیعها و یاکل قرص الشعیر من ثمنها یعنی و اگر بخواهی بگردان سیم اسوه و اقتداء بداود علیه السلام صاحب آوازهای خوش و قرائت کننده از برای مردمان بهشت امر و پیشکه و خوش و طیور میایستادند برای آواز لذت صوت و نغمه او در حال قرائت زبور آن عبادتش پس هر آینه بود داود که صنعت میکرد و میبافت زنبیلهای لیف خرما را بدست خود و میگفت مر هم نشینهای خود را که کدام از شما کفایت میکند مرا در فروختن آنها و میخورد یک قرص نان جو از قیمت آنها وان شئت قلت فی عیسی بن مریم علیه السلام فلقد کان یتوسد الحجر و یلبس الخشن وکان اِدامه الجوع و سراجه باللیل القمر و ظلاله فی الشتاء مشارق الارض و مغاربها و فاکهته و ریحانه ما تنبت الارض للبهائم ولم تکن له زوجة تفتنه ولا ولد یحزنه ولا مال یلفته ولا طمع یذله دابته رجلاه و خادمه یداه یعنی و اگر بخواهی بگو آنچه بیان کنم در حال عیسی بن مریم علیه السلام پس هر آینه بود عیسی که زیر سر خود میگذاشت در وقت استراحت سنگ را و میپوشید جامه درشت و بود نان خورش او گرسنگی یعنی بعد از گرسنگی شدید میخورد نان را بلذت تمام و محتاج نبود بنان خورش پس گویا جوع او نان خورش او بود و بود چراغ او در شب روشنائی ماه و بود سایه سقف او که واپاید او را از سرما در زمستان جاهای تابیدن آفتاب در وقت بر آمدن و فرو شدن و میوه او سبزیهای خوشبوی او گیاهائیکه میرویانید زمین از برای چارپایان و نبود از برای او زن که بفتنه بیندازد او را و نه فرزندیکه محزون گرداند او را و نه مال دنیا که روگردان گرداند او را از آخرت و نه طمع از کسیکه خار گرداند او را و مرکوب او پاهای او بود و خدمتکار او دستهای او بود فتأس بنبیک الاطیب الاطهر صلی الله علیه وآله فان فیه اسوة لمن تأسی و عزاء لمن تعزی واحب العباد الی الله المتأسی بنبیه والمقتص لاثره قضم الدنیا قضما ولم یعرها طرفا یعنی پس اقتداء و پیروی بکن به پیغمبر صلی الله علیه وآله که پاکیزه تر و پاکتر است

ازجمیع

خوش باش از حلم چه باشد دل من آسوده هرگز نشود لیکن کسی آلوده چون عود که هر چند بسوزد آن را خوشبوتر آن شود که اول بوده امر بستر عیوب و عفو ذنوب البس اخاک علی عیوبه واستر وغط علی ذنوبه واصبر علی ظلم السفیه وللزمان علی خطوبه ودع الجواب تفضلا وکل الظلوم الی حسیبه لبس بفتح در پوشانیدن از باب اول و ستر پوشانیدن از اول و خطب کار بزرگ و تفضل فضل کردن و وکل کار بکسی سپردن از ثانی و حسیب از اسماء الله یعنی کافی یا محاسب مشتق از حسب یا حساب بمعنی شمردن از اول میفرماید در پوشان برادر خود را بر عیبهای او و بپوشان و پرده افکن بر گناهان او و صبر کن بر ستم کردن سفیه و برای زمان بر کارهای دشوار و بگذار جواب را از روی فضل و بسپار ستمکار را بحساب کننده او یعنی ای دوست مکن عیب کسان را اظهار و ز جرم گناه خلق بگذر زنهار بر جور و جفاء ظالمان صابر باش و بر طایفه ابد حیاد شکوه از منافقان زمان که دوستی ایشان مختصر است در زبان ذهب الوفاء ذهاب امس الذاهب والناس بین مخاتل وموارب یفشون بینهم المودة والصفاء وقلوبهم محشوة بعقارب امس بمعنی برگذشته و مخاتله فریب دادن و مواربه هم بمعنی فریب دادن و افشاء فاش کردن و حشو آکندن و عقرب کژدم و وجه تشبیه عداوت بعقرب ایذاء است که هم صاحب عداوت و هم کسیکه عداوت با او است از آن متاذی میشوند و متبواتر

گفته که اطلاق عقرب بر عداوت باعتبار صورت مثالیست و بسط این سخن در رفاتحه خاسکرگذشت میفرماید رفت وفاء مثل رفتن دی روز و مردم پس فریبنده و دستان آورنده اند فاش میکنند در میان خود دوستی و صفا و دلهای ایشان آکنده است بعقربهای شدیده وفا و صدق از عالم کم گشت بکین مکر و حیله مردم دارند وفا و مهربانی بر زبان لیکن دل ابن خلق پرست از کژدم شکایت از وجدان اعدو

از جمیع مخلوقات بحسب خلقت و خلق پس بتحقیق که منحصر است در او پیروی کردن از برای کسی که خواهد پیروی کند و در شأن او و سبب نسبت داشتن از برای کسی که خواهد منسوب ببزرگی باشد و دوسترین بندگان بسوی خدا کسی است که پیرو باشد به پیغمبر خود و متابع باشد مر نشانه او و اثر او را و دادن حالتی که جاوید است باطراف دندان دنیا را جاوید یعنی تناول کرده است از دنیا بقدر کفاف ضرورت و بعبارت نداده است بدنیا گوشه چشمی یعنی نگاه بدنیا نکرده است بگوشه چشم خود اهضم اهل الدنیا کشحا و اخمصهم من الدنیا بطنا عرضت علیه الدنیا فابی ان یقبلها و علم ان الله سبحانه ابغض شیئا فابغضه و حقر شیئا فحقره و صغر شیئا فصغره و لو لم یکن فینا الا حبنا ما ابغض الله و تعظیمنا ما صغر الله لکفی به شقاقا و محادة عن امر الله یعنی لاغرترین اهل دنیا بود از دو پهلو گاه و گرسنه‌ترین ایشان بود از روی شکم اظهار کرده شد بر او دنیا را پس ابا کرد از اینکه قبول کند او را و دانست که خدا سبحانه دشمن داشته است چیزی را پس دشمن داشت او را و حقیر شمرد چیزی را پس حقیر شمرد او را و کوچک شمرده چیزی را پس کوچک شمرد او را و اگر نبود در ما مگر دوستی ما چیزی را که خدا دشمن داشته است او را و تعظیم ما چیزی را که کوچک شمرده خدا او را هر آینه کافی بود و بس بود همین فعل از برای مخالفت کردن با خدا و تجاوز کردن از حکم خدا و لقد کان صلی الله علیه و آله یاکل علی الارض و یجلس جلسة العبد و یخصف بیده نعله و یرقع بیده ثوبه و یرکب الحمار العاری و یردف خلفه و یکون الستر علی باب بیته فتکون فیه التصاویر فیقول یا فلانة لاحدی ازواجه غیبیه عنی فانی اذا نظرت الیه ذکرت الدنیا و زخارفها فاعرض عن الدنیا بقلبه و امات ذکرها من نفسه و احب ان تغیب زینتها عن عینه لکیلا یتخذ منها ریاشا و لا یعتقدها قرارا و لا یرجو فیها مقاما فاخرجها من النفس و اشخصها عن القلب و غیبها عن البصر و کذلک من ابغض شیئا ابغض ان ینظر الیه و ان یذکر عنده یعنی و هر آینه بتحقیق که بود پیغمبر صلی الله علیه و آله میخورد طعام را بر روی زمین بدون سفره و می‌نشست مثل نشستن بنده یعنی بر روی زمین و میدوخت بدست خود شکاف کفش خود را و پینه میدوخت بدست خود جامه پاره شده خود را و سوار برخر برهنه و ردیف سوار میکرد کسی را در پشت سر خود و بود پرده بر در خانه او پس بود در آن پرده نقش بعضی صورتها پس میگفت بیکی از زوجاتش که ای فلانه غائب و دور گردان این پرده را از نظر من زیرا که هر گاه نظر میکنم بسوی آن یاد میکنم دنیا را و زینتهای آنرا پس رو بازگردانید از دنیا بدل خود و از آله کردیاد او را از نفس خود و دوست داشت که غائب گردد زینت او از نظرش تا اینکه اخذ نکند از او جامه فاخر و اعتقاد نکند او را جای آرامیدن و امید نداشته باشد در او درنگ کردن پس بیرون کرد هوس دنیا را از نفس خود و ببرد دوستی دنیا را از دل خود و غائب گردانید صورت دنیا را از نظر خود و همچنانست کسی که دشمن دارد چیزی را دشمن دارد اینکه نگاه کند بسوی او و اینکه مذکور شود در پیش او و لقد کان فی رسول الله صلی الله علیه و آله ما یدلک علی مساوی الدنیا و عیوبها اذ جاع فیها مع خاصته و زویت عنه زخارفها مع عظیم زلفته فلینظر ناظر بعقله اکرم الله محمدا صلی الله علیه و آله بذلک ام اهانه فقد کذب و الله العظیم و ان قال اکرمه فلیعلم ان الله قد اهان غیره حیث بسط الدنیا له و زواها عن اقرب الناس منه یعنی بتحقیق که بود در رسول خدا چیزی که راهنمائی میکند ترا بر بدیهای دنیا و عیبهای دنیا را بجهة اینکه گرسنه بود در دنیا با خواص خود از اهل و اولاد خود و دور گردانیده شد از پیغمبر زینت دنیا را از او با بزرگ بودن قرب و نجدا پس باید هر آینه نگاه کند نگاه کننده بعقل و هوش خود که آیا گرامی و عزیز داشت خدا محمد صلی الله علیه و آله را با اینکه خار و ذلیل داشت او را پس اگر بگوید که خار و ذلیل داشت او را پس بتحقیق که دروغ گفته است سوگند بخداء بزرگ منزلت و اگر بگوید که گرامی و عزیز داشت او را پس باید البته بداند بتحقیق که خدای تعالی خار و ذلیل داشته غیر او را در جائی که گسترده است دنیا را از برای آن غیر و دور داشته است از نزدیکترین مردمان باو بحسب منزلت فتاسی متاس بنبیه و اقتص اثره و ولج مولجه و الا فلا یامن الهلکة فان الله جعل محمدا صلی الله علیه و آله علما للساعة و مبشرا بالجنة و منذرا بالعقوبة خرج من الدنیا خمیصا و ورد الاخرة سلیما لم یضع حجرا علی حجر حتی مضی لسبیله و اجاب داعی ربه یعنی پس باید پیروی بکند پیروی کننده به پیغمبر خود و کام بگذارد بنشانه قدم او و داخل شود بجائیکه او داخل شده است اگر پیروی نکرد ایمن نباشد از هلاک شدن در دنیا و آخرت پس بتحقیق که خدا تعالی گردانیده است محمد صلی الله علیه و آله را نشانه از برای روز قیامت و بشارت دهنده بسوی بهشت و ترساننده بعقوبت دوزخ بیرون رفت از دنیا گرسنه و وارد شد باخرت با سلامت از جمیع بدیها نگذاشت در دنیا سنگی را بر روی سنگی از برای درنگ کردن تا اینکه در گذشت راه خود را که دنیا با وجواب داد خواننده پروردگار خود را که مرگ باشد فما اعظم منة الله عندنا حین انعم علینا به سلفا نتبعه و قائدا نطا عقبه و الله لقد رقعت مدرعتی هذه حتی استحییت من راقعها و لقد قال لی قائل الا تنبذها عنک فقلت اغرب عنی فعند الصباح یحمد القوم السری یعنی چه بسیار بزرگست منت خدا بر نزد ما در زمانیکه نعمت داد بر ما باو در روی که پیشوا بود که متابعت کنیم باو و پیشرو بود که کام بگذاریم در عقب او و سوگند بخدا بتحقیق که هر آینه بتحقیق که وصله و پینه کردم این جبه خود را آنقدر که شرم کردم از پینه دوز او و هر آینه گفت بمن گوینده که آیا نمی‌اندازی این جبه را از تو پس گفتم دور شو از من پس در وقت طلوع صبح حمد و ستایش میکند قوم شبگیر کرده او را

در مناجات فرماید

احبّ علی عزّه و اخلاقی مهذّبة و من یهذّب یشقی فی تهذیبه لو رمت الف عدوّ کنت واجدهم و لو طلبت صدیقا ما ظفرت به القرانة بالعین و الزاء المعجمتین الکثرة و تهذیب پاکیزه کردن و تهذیب مطاوعه او و دوم جستن از اول میفرماید دانش من بسیار است و اخلاق من پاکیزه شده است و هر که پاکیزه شد بدبخت میشود در پاکیزه شدن خود اگر جویم هزار دشمن را باشم یابنده ایشان و اگر جویم دوستی فیروز نشوم بآن پس هر چند که خلق نیک داری ابدا هرگز بمراد خود نکشته و اصل بل خصم اگر طالب صدا بی یک یار بیصد سالانگردی حاصل دعا حضرت حق و ثناء فیاض مطلق یا ربّ ثبّت قدمی و قلبی سبحانک اللّهمّ انت حسبی الرب من اسماء الله عزّ و جلّ لا یقال فی غیره الا بالاضافة و قال الراغب هو فی الاصل التربیة ای انشاء الشیء حالا فحالا الی حدّ التمام فهو مصدر مستعار للفاعل و تثبیت بر جا بداشتن و القدم قدم الرجل قال تعالی و یثبت به الاقدام و التسبیح التنزیه و سبحان الله منصوب علی المصدر کانه ابرء الله من السوء براءة و المیمان فی اللهم عوض من یاء آخرنا تبرکا باسمه تعالی و حسبک درهم ای کفاک و هو اسم میفرماید ای پروردگار من برجا بدار قدم مرا و دل مرا یا کاتوار همه صفات نقص ایجاد تو نیست بر آمن مثل من بار قدم و قلبم را ثابت دار کرم بجز هدایت نکنم عزم کار یک قطره زلال خود بی غایت تو کافیست بر آمثل من چند هزار تضرّع و مناجات با حضرت رفیع الدرجات فرح القلب من وجع الذنوب نحیل الجسم یشهق بالنحیب اضرّ بجسمه سهر اللیالی فصار الجسم منه کالقضیب و غیّر لونه خوف شدید لما یلقیه من طول الکروب ینادی بالتضرّع یا الهی اقلنی عثرتی و اغفر عیوبی قرح خسته کردن و قرح بمعنی مفعول و عبارت از جراحت نا خطم در و جع درد و نحول لاغر شدن تن مردم و جسم تن و شهوق و شهیق بالنکره دم نالهات و نشهق بالکسر لغة و نحیب گریه و اضرار گزند رسانیدن و سهر بیخواب شدن و لیل و جمع او لیالی زیادی کرده اند باء بغیر قیاس و یقال اصلها لیلاء لان تصغیرها لییلة و قضیب شاخ درخت و تغییر گردانیدن و لون رنگ و طول دراز بودن و مناداة و ندا کسیرا خواندن و تضرع زاری کردن و اقاله عفو کردن سیئه و عثرة لغزش خسته دل از درد گناهان تن کراوا زمیکند بگو نیزگر ند دمان بدو نه تن او بی خوابی شبها پیر گشته تن او چون شاخ درخت دگردا بیدر نگ او را ترسی سخت برای چیزیکه میرسد باو از درازی غمها ندا میکند براری که ای معبود من عفو کن بسر زا مدم او بپوشان عیبهام را ای تاکی مرد لخسته کشم رنج عذاب باشد زالا عزم بجز خورد خواب چون من بکجا خویشتن مغترم از دوی کرم مرا بر حمت دریاب فرغنا الی الخلائق مستغیثا و لم ار فی الخلائق من مجیب و انت مجیب من یدعوک ربّی و تکشف ضرّه

مثلی است در زبان عرب از برای کسی که متحمل مشقت شود از برای حصول راحت یعنی در راحت ظاهر خواهد شد ثمره مشقتهای دنیای

ومن خطبة له عليه السلام یعنی از خطبه امیر المؤمنین علیه السلام است ابتعثه بالنور المضیء والبرهان الجلی والمنهاج البادی

والکتاب الهادی اسرته خیر اسرة وشجرته خیر شجرة اغصانها معتدلة وثمارها متهدلة مولده بمکة وهجرته بطیبة علا بها ذکره وامتد

بها صوته یعنی برانگیخت از برای رسالت خدای تعالی پیغمبر را با نور روشن نبوت و برهان و حجت واضح معجزه و براه ظاهر شریعت و بر کتاب

راه نماینده قرآن گروه او و عشیره او بهترین گروه و عشایران و درخت او که نفس نفیس باشد بهترین درختها است شاخهای آن درخت

که اهل بیتش باشند در حد اعتدال و استقامتند بحسب اخلاق و اعمال و میوهای آن که علوم ایشان باشد و بحته و دسترس

طالبین است محل ولادت او مکه معظمه است و هجرت و سفر او بسوی طیبه است که مدینه مشرفه است بلند شد ذکر او در آنجا و کشیده

شد آوازه او باطراف و اکناف عالم ارسله بحجة کافیة وموعظة شافیة ودعوة متلافیة اظهر به الشرائع المجهولة وقمع به البدع

المدخولة وبین به الاحکام المفصولة فمن یبتغ غیر الاسلام دینا تتحقق شقوته وتنفصم عروته وتعظم کبوته ویکن مآبه الی الحزن

الطویل والعذاب الوبیل واتوکل علی الله توکل الانابة الیه واسترشده السبیل المؤدیة الی جنته القاصدة الی محل رغبته یعنی فرستاد

خدای تعالی او را بر بندگان با دلیل کفایت کننده از معجزات و با پند شفا دهنده از قرآن و با خواندن بسوی اسلام تدارک کننده از فوت شده زمان

سابق جاهلیت و ظاهر گردانید با او راههای مجهوله را که قوانین شرعیه خاصه بملت او باشد و برکند با او بدعتهای معیوبه ادیان باطله را و آشکار

گردانید با او احکام ممتازه دین اسلام را پس کسی که طلب کند بغیر از دین اسلام دینی را ثابت میکردد شقاوت او و گسسته میشود حلقه نجات

او و بزرگ میشود بر رو در آمدن او و میباشد مرجع او بسوی اندوه دراز و عذاب هلاک سازنده در روز قیامت و اعتماد میکنم بر خدای تعالی

اعتماد کردن بازگشت بسوی او و طلب میکنم نمودن راهی را که رساننده باشد بسوی بهشت او و راست رونده باشد بسوی جایگاه رضای او

اوصیکم عباد الله بتقوی الله وطاعته فانها النجاة غدا والمنجاة ابدا رهب فابلغ ورغب فاسبغ ووصف لکم الدنیا وانقطاعها

وزوالها وانتقالها فاعرضوا عما یعجبکم فیها لقلة ما یصحبکم منها اقرب دار من سخط الله وابعدها من رضوان الله فغضوا عنکم

عباد الله غمومها واشغالها لما قد ایقنتم به من فراقها وتصرف حالاتها یعنی وصیت میکنم شما را ای بندگان خدا بتقوی خدای تعالی یعنی

پرهیزگاری از جهت خوف خدا و بفرمانبرداری خدا پس بتحقیق که تقوی و طاعت باعث رستگاری است در روز قیامت و رستگاری همیشه است

ترسانید پیغمبر مردم را پس مبالغه کرد در ترسانیدن و ترغیب و تحریص کرد مردم را بطاعت خدا پس تمام کرد تحریص را و وصف کرد از برای

شما دنیا را و منقطع شدن دنیا را از شما و نیست گردیدن متاع دنیا را و منتقل شدن دولت دنیا از شما بدیگران بمرگ شما پس سر باز

زنید از چیزهائیکه خوش میاید شما را در دنیا از جهة اندک بودن آنچیزیکه همراه شما میاید از مال دنیا که همان کفن شما باشد دنیا نزدیک

ترین سرای پسندیده است بسوی غضب خدا که جهنم باشد و دورترین سرائی است بسرای خوشنودی خدا که بهشت باشد و باز دارید از شما ای بندگان

خدا غمهای دنیا را و کارهای دنیا را از جهة آنچیزیکه بیقین شما حاصلست با و از مفارقت دنیا بموت و تغیر احوال دنیا بمرگ فاحذروها

حذر الشفیق الناصح والمجد الکادح واعتبروا بما قد رایتم من مصارع القرون قبلکم قد تزایلت اوصالهم وزالت اسماعهم وابصارهم

وذهب شرفهم وعزهم وانقطع سرورهم ونعیمهم فبدلوا بقرب الاولاد فقدها وبصحبة الازواج مفارقتها لا یتفاخرون

ولا یتناسلون ولا یتزاورون ولا یتحاورون یعنی پس بترسید از دنیا مثل ترسیدن امام مشفق پند دهنده و سعی و رنج برنده در راه

شما و عبرت بگیرید با نچیزیکه بتحقیق که دیدید شما از قبرهای مردمان عصر پیش از عصر شما بتحقیق که از هم جدا شد اعضای آنها که بهم وصل

بود و نیست گردید گوشها و چشمهای ایشان و رفت بزرگی و عزت ایشان و بریده شد خوشحالی و با ناز و نعمت بودن ایشان پس مبدل

شد از ایشان نزدیکی فرزندان بنبودن فرزندان و مصاحبت زنان بمفارقت ایشان در حالیکه مفارقت نمیکنند آنها و اولاد و از زوار

از یکدیگر و طلب زائیدن اولاد نمیکنند از وصلت با یکدیگر و زیارت یکدیگر نمیکنند و همسایگی با یکدیگر نمیکنند و هر یک مشغول گرفتار

باعمال خود باشند فاحذروا عباد الله حذر الغالب لنفسه المانع لشهوته الناظر بعقله فان الامر واضح والعلم قائم والطریق

جدد والسبیل قصد یعنی پس بترسید ای بندگان خدا مثل ترسیدن کسیکه غالب و قاهر است مر نفس اماره خود را و مانع است خواهش خود را

نگاه کننده است بعقل و هوش خود نه بخیال و وهم خود پس بدرستیکه امر دین واضح است و نشانه هدایت بر پا است و راه نجات نمایانست

و راه خدا راستست **ومن کلام له علیه السلام لبعض اصحابه وقد ساله کیف دفعکم قومکم عن هذا المقام وانتم احق**

یعنی از کلام امیر المؤمنین علیه السلام است مر بعضی از مصاحبهای خود را و حال آنکه سؤال کرده بود از آنحضرت که چگونه دور ساختند قوم شما

شما را از این مقام خلافت و حال آنکه شما سزاوارتر بودید با نمقام فقال یا اخا بنی اسد انک لقلق الوضین ترسل فی غیر سدد ولک

بعد ذمامة الصهر وحق المسئلة وقد استعلمت فاعلم یعنی پس گفت آنحضرت ای برادر از طایفه بنی اسد بتحقیق که هر آینه تنگ مرکب سواری تو سست

متحرکست و استوار نیست سواری تو یعنی ربط تو بعلوم اندکست و محکم نیست پای تو در رکاب دانائی و باندک شبهه مضطرب میشوی و از جاده

منع مداومت از مصاحبت

ضرعبدك باجنبیه ودائی باطن ولدیك طبی ومن لی مثل طبك یا طبیبی فزع پناه گرفتن بکسی از زابع و خلیفه از پدید شد و خلاف جمع او و استغاثه فریاد خواستن والدعا کالنداء لکن النداء قد یقال اذا قیل یا و ایا من غیر ان یضم الیه الاسم والدعاء لا یکاد یقال الا اذا کان معه الاسم نحو یا فلان و کشف باز بردن از ثانی و داد کرد و باطن نهان و لدی نزد و الفرق بینه و بین عند ان عند یستعمل فی الحاضر القریب فیما هو فی حوزتک وان کان بعیدا بخلاف لدی فانه لا یستعمل فی البعید طب علم با حشا و احوال بدن انسان از حیثیت صحت و مرض و مراد اینجا طبیب نفس و دنی منادی و مثل مفعول به متضمن یا بکفل محذوف میفرماید پناه جستم بخلایق در حالیکه فریاد خواهنده بودم از ایشان و ندیدم در خلایق هیچ جواب دهنده و تو جواب دهنده کسی را که میخواند تو را ای پروردگار من و باز میبرد مکدر حالی بنده خود را ابدی نیست من و در دمن نهان و نزد تست طبیب آن اخستن کیست ضامن میشود برای من مثل طب تو را ای طبیب من مقصود من از خلق جهان حاصل نیست فیض من از اهل زمان و اصل نیست دارم بجناب حق توجه شب و روز شکر است که دل بغیر حق مایل نیست

منع مداومت در زیارت و نفی مواظبت در مصاحبت

اذا شئت ان تقلی فزر متواترا وان شئت ان تزداد حبا فزر غبا مناره الانبیاء یحسن جره واز آکثروا اذمانها افسد الحباد ذنب از زور زورا و زیارة والتواتر تتابع الشیء واژنا افزون ساختن و فی الصحاح الغبان ترد الابل الماء یوما وتدعه یوما وکذلک الغب فی الحمی کما قال الکسائی اغببت القوم وغببت عنهم اذا جئت یوما وترکت یوما والغب فی الزیارة قال الحسن فی کل اسبوع یقال زر غبا تزدد حبا و منادر مشر ند بی کردن و شدن مرة یکبار و اکثار بسیار کردن و ادمان پیوسته داشتن و افساد تباه ساختن میفرماید چون خواهی که دشمن داشته شوی پس زیارت کن پیوسته و اگر خواهی که افزون کنی دوستی پس وقتی زیارت کن و وقتی ترک بدیهی کردن مرغوب خوبست یکبار و اگر بسیار گردانند پیوسته داشتن آنرا تباه کند دوستی را ای خواهی که فزون شود وقار تو بهی پیوسته مباش موی بیبنی کسی از مردم نیرو و بکردان چون بتر با اهل صفا نشین آن هم نفسی بیان وجه مختار در ترتیب چیدن اظفار قلم اظفار ک بستر ادب یمنی نم یسری خوابس اوخب تعلیم چیدن ناخن و ظفر ناخن و اظافیر جمع جمع او کما اظفار است و سنت فرموده رسول خدا صلعم و کرده او و تیمن دست راست و یسری دست چپ و خوابس اشاره بترتیب انگشتان دست راست در تقلیم و اوخب بترتیب انگشتان دست چپ ابهام و سبابه و وسطی و بنصر و خنصر انگشت بزرگست تا کالوج و خ که حرف اول خوابس است اشاره بخنصر و او بوسطی و علی هذا القیاس میفرماید بحین

ناخنها خود را بستر رسول صلعم و ادب درست است پس درست چپ از دست راست اول خنصر پس وسطی پس ابهام پس بنصر پس سبابه و از دست چپ اول ابهام پس وسطی پس خنصر پس سبابه پس بنصر پس ای یافته از مرتبه جهل خلاص در چیدن ناخن است ترتیبی خاص تو بترتیب ناخن ما خوابی باشد ترتیب بسیار و خسب پیش خواص نکند و امام غزالی در احیا گوید خبری در روایتی در ترتیب چیدن اظفار ندیده ام لیکن شنیده ام که پیغمبر صلعم از سبابه دست راست افتتاح میفرمود تا خنصر و پس از خنصر دست چپ تا ابهام و اختتام با بهام دست راست میفرموده برای آنکه سبابه مذکور بسبب اشاره بکلمتین شهادتین اشرف اصابع است و سر بعینها نیست از سبابه و در

تقریر نفوس برموت

ومضطرب میشوی بسؤال ورها میکنی نهار سخن را بدون سداد و صواب یعنی نیستی تو صاحب ثبات و متانت در کلام و سؤال میکنی از هر جهت بی موقع و بی مصلحت وقت و از اینجهة مستحق جواب نیستی اما چون از برای تو است احترام خویشی از جانب یکی از زوجات پیغمبر صلعم که زینب بنت جحش اسدی باشد و از برای تو است حق سؤال کردن نظر بجاهل بودن تو و طلب علم کردی پس بدان جواب را أَمَّا الْاِسْتِبْدَادُ عَلَيْنَا بِهٰذَا الْمَقَامِ وَنَحْنُ الْاَعْلَوْنَ نَسَباً وَالْاَشَدُّوْنَ بِالرَّسُوْلِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَاٰلِهِ نَوْطاً فَاِنَّهَا كَانَتْ اَثَرَةً شَحَّتْ عَلَيْهَا نُفُوْسُ قَوْمٍ وَسَخَتْ عَنْهَا نُفُوْسُ آخَرِيْنَ وَالْحَكَمُ اللّٰهُ وَالْمَعْوَدُ اِلَيْهِ الْقِيٰمَةُ یعنی اما استقلال و استیلاء بر ما در اینمقام خلافت و حال آنکه ما بلندتریم بحسب نسب بسبب بر پیغمبر صلعم و بسته تریم بر رسول صلعم از روی ربط و علاقه ظاهری و باطنی پس بتحقیقکه بود در نزد قوم بناء خلافت بر استیثار کردن و برگزیدن و بخل ورزیدند بر آن نفسهای قومی که مخالفین باشند و راضی نشدند بر کسیکه مستحق بود و سخاوت ورزیدند نفسهای قومی دیگر که اهل بیت باشند بر مصلحت وقت و حکم کننده میان محق و مبطل خدا است و زمان رجوع بحکم روز قیامت است وَدَعْ عَنْكَ نَهْباً صِيْحَ فِيْ حَجَرَاتِهِ وَلٰكِنْ حَدِيْثاً مَا حَدِيْثُ الرَّوَاحِلِ وَهَلُمَّ الْخَطْبَ فِي ابْنِ اَبِيْ سُفْيَانَ یعنی و واگذار از خود احوال غارتی را که فریادها زده شد در اطراف آن یعنی واگذار سؤال استبداد و غصب خلافت خلفاء را و بیاور حاضر گردان شان زوال امر یزید در معاویه پسر ابی سفیان را که ادعاء خلافت میکند و مردم را گمراه کرده است زیرا که امر معاویه عجیب تر است و اول کلام که ودع عنك نهبا صيح في حجراته مصرع اول است از بیتی از امرء القیس که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام استشهاد بآن کردند و قول خود و هلم الخطب في ابن ابي سفيان را قائم مقام مصرع دوم بیت گردانیده اند که ولكن حديثا ما حديث الرواحل باشد و حدیث ثانی مبتدا است و حدیث اول خبر او و کلمه ما از برای تنکیر و ابهام است یعنی حدیث غارت شتران را واگذار و اما حدیث رواحل حدیث مبهم عجیب است و قصه آن چنانست که امرء القیس بعد از قتل پدرش بجوی بخواهی وارد شد بر مردی از قبیله بنی جدیله از طی که اسمش طریف بود و او امرء القیس را پناه داد و اکرام کرد و امرء القیس او را مدح گفت و منزل کرد در پیش او و بعد از آن ترسید که شاید در پیش او از برای او عزتی بهم رسد و تقاص خون پدرش نشود از آنجا کوچ کرد و وارد شد بر خالد بنهانی پس غارت بردند طائفه بنو جدیله بر امرء القیس و شتران او را بغارت و نهب بردند و او در پناه خالد بود چون خبر غارت شتر او بخالد رسید خالد با او گفت که رواحل را یعنی ناقه هایی را که رحل خود را بار او کرده بمن بده تا بروم پیش بنو جدیله و شتران تو را پس بگیرم از ایشان و امرء القیس رواحل خود را با او داد و خالد با خدام خود سوار شد در عقب آن قوم و با ایشان رسید گفت ای طائفه بنی جدیله نهب و غارت کردید بدستر کسیرا که در پناه من بود انها در جواب گفتند که او در پناه تو نبود گفت خالد که او در پناه منست سوگند بخدا و اینست رواحل او پس برگشتند بسوی او و او را از ناقه پیاده کردند و بردند رواحل و شتر او را و امرء القیس در این معنی قصیده گفت که این بیت از آن قصیده است یعنی این بیت بیتی که واگذار ذکر نهب و غارت شتر اینکه در اطراف آنها در وقت غارت صیحها و فریادها زدند غارتگران که آن غارت غریب و عجیب نیست و گوش کن و بشنو حدیث تازه را که حدیث رواحل باشد زیرا که حدیث رواحل حدیث بسیار مبهم و عجیب است و بر و ابی رواحل را خالد برد با بن جبله و باو نداد فَلَقَدْ اَضْحَكَنِي الدَّهْرُ بَعْدَ اِبْكَائِهِ وَلَا غَرْوَ وَاللّٰهِ فَيَا لَهُ خَطْباً يَسْتَفْرِغُ الْعَجَبَ وَيُكْثِرُ الْاَوَدَ یعنی پس هر آینه بخنده انداخت مرا روزگار از جهة تعجب کردن در امر معویه بعد از آنکه گریان گردانیده بود مرا از جهة کدورت ملالت محروم ماندن از حق و ضلالت خلق و حال آنکه نیست عجبی سوگند بخدا بجهة آنکه شیوه دنیا تقاضا خلاف حق و پرورش ناحق است پس ندا میکنم تعجب را از جهة پسر ابی سفیان از روی کار عظیمی که خالی میسازد و نیست میکند تعجب را و بسیار منکر را ندهیل و کجی او را حاولوا الْقَوْمُ اِطْفَاءَ نُوْرِ اللّٰهِ مِنْ مِصْبَاحِهِ وَسَدَّ فَوَّارِهِ مِنْ يَنْبُوْعِهِ وَجَدَحُوْا بَيْنِيْ وَبَيْنَهُمْ شِرْباً وَبِيْئاً فَاِنْ تَرْتَفِعْ عَنَّا وَعَنْهُمْ مِحَنُ الْبَلْوٰى اَحْمِلْهُمْ مِنَ الْحَقِّ عَلٰى مَحْضِهِ وَاِنْ تَكُنِ الْاُخْرٰى فَلَا تَذْهَبْ نَفْسُكَ عَلَيْهِمْ حَسَرَاتٍ اِنَّ اللّٰهَ عَلِيْمٌ بِمَا يَصْنَعُوْنَ یعنی قصد کردند قوم مخالفین فرو نشاندن نور خدا را که معارف و احکام حقه باشد از چراغ او که پیغمبر و اهل بیتش باشند و سد کردند آب جهنده علم خدا را از چشمه او که عترت طاهره پیغمبر صلعم باشد و آمیختند میانه من و ایشان شربت ایشان را و با او بنده فتنه و فساد و حرب را پس اگر مرتفع شد از ما و از ایشان محنتها و کدورتهای بلیه بار میکنم بر ایشان از حق بر نهج محض و خالص آن و اگر متحقق و ثابت ماند حالت دیگر که شقاق و عصیان ایشان باشد پس باید روانه نشود نفس تو و هلاک مکن نفس خود را بر ایشان از جهة حسرت بر گمراهی ایشان بتحقیق که خدا تعالی دانا است بانچیزیکه میکنند ایشان و جزاء ایشان را خواهد داد **ومن خطبة له علیه السلام** یعنی از خطبه امیر المؤمنین علیه السلام است اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ خَالِقِ الْعِبَادِ وَسَاطِحِ الْمِهَادِ وَمُسِيْلِ الْوِهَادِ وَمُخْصِبِ النِّجَادِ یعنی سپاس و ستایش مختص مر خدائی است که خالق و موجد جمیع بندگان است که موجودات عالم باشند و پهن کننده فراش زمین و جو منبسط است و روان کننده آب قابلیت مکانهای پست مهیات و مواد است و منبی و منبت تارجاهای بلند آبات و صور است لَيْسَ لِاَوَّلِيَّتِهِ ابْتِدَاءٌ وَلَا لِاَزَلِيَّتِهِ انْقِضَاءٌ یعنی نیست از برای ابتدا بودن او علتی زیرا که علة العلل است و نیست از برای همیشه بودن او در گذشتنی زیرا که قدیم ممتنع العدم است هُوَ الْاَوَّلُ لَمْ يَزَلْ وَالْبَاقِيْ بِلَا اَجَلٍ یعنی اوست ابتدائی که ابتدا ندارد و اوست پاینده که انتها ندارد خَرَّتْ لَهُ الْجِبَاهُ وَوَحَّدَتْهُ الشِّفَاهُ یعنی

برو در آتناه

غزالی در احیا گوید خبری در ... تا ابهام و اختتام با بهام وقت تطابق بطین گفتن که وضع طبیعی ایشانست چلقه متوهم میشود بر آن ترتیب و گویا سبب اختصاص سبابه بغرض کلمتین آنستکه در فن طب مقرر شده که مزاج او اعدل است از مزاج سایر اعضا پس علاقه نفس ناطقه با و بیشتر است از علاقه او بسایر اعضا و مطمح نظر ناظم حدیث ان الله تعالی وتر یحب الوتر خواهد بود و الاستعانة من الغزالی بود **تقریب نفوس کروب و تغیر طباع بر فوت عجبت لجازع باك مصاب باهل او حمیم ذی اکتئاب یشق الجیب داعی الویل جهلا کان الموت کالشیء العجاب** عجب شکفتن ... است از نابع و جزع بی صبری نمودن البکاء بمد و بقصر و اذا مددت اردت الصوت الذی یکون مع البکاء و اذا قصرت اردت الدموع و خروجها و المصاب مرا صابته مصیبه و اکتئاب اندوهگین شدن و شق شکافتن و جیب گریبان و ویل و اکرد عا و یل گفتن و اویلا و العجاب بضم العجیب و اگر گوئی کاف تشبیه مغنیست از کان گوئیم مولانا سعد الدین تفتازانی در مطول تصریح فرموده بانکه کان گاهی در مقام ظن بثبوت خبر مستعمل میباشد بی قصد تشبیه و اینجا از آن قبیل است میفرماید عجب میدارم مرنا شکیبائی را که گریه کننده مصیبت رسیده باهل یا خویش نزدیک صاحب اندوه شکافته گریبان گوید فاویلاه بنادانی گویا که مرگ چیزی عجیب است ای عزابرو سر بخته خاک و زغایب بی خودی گریبان زد چاک گویا که تو بوده زمردن غافل یا نیست تو را هیچ نصیب از ادراک **وسوی الله فیه الخلق حتی نبی الله عنه لم یحاب له ملك ینادی کل یوم لدوا للموت وابنوا للخراب**

لتسویه یکسان کردن و خلق یعنی مخلوق و حابیته فی البیع حاباة و ولادة ولدو برادن از ثانی و لام للموت برای عاقبت او فرع لام اختصاص کان ولادتهم و نبی الله مفعول به لم یحاب میفرماید و یکسان گردانید خداوند مرگ را بمرتبه که پیغمبر خدا را از او محابا نکرد و خدای را فرشته ایست که او را زمیهد هر روز بزا یند برای مرگ و بنا کنید برای ویرانی پس در دهر اگر کسی مخلد بودی شك نیست که حضرت محمد بودی هر شخص که زاد عاقبت

غاقبت خواهد بود و در کرانه بنوی پنهان بدبود فتح قال المحقق الطوسی الموت ضروری لامر و الوجه فیه ان السبب الموجب للموت فی جمیع الحیوانات هو ان البدل الذی تورد الغاذیة و
ان کان کافیا فی قیام بدلا عما یتحلل فاضلا عن الکفایة بحسب الکمیة لکنه غیر کاف بحسب الکیفیة و بیان ذلک ان الرطوبة الغریزیة الاصلیة انما تخمرت و نضجت فی اوعیة الغذاء او
لاثم فی الاوعیة التی ما ثابتم فی الارحام ثالثا والذی تورد الغاذیة لم تتخمر و لم ینضج الا فی الاولین دون الاخیرین فلم یکمل امتزاجها و لم یصل الی مرتبة المبدل عنها فلم یقم مقامها کما یجب
و لما صارت قوتها انقص من قوة الاولی و کان یمکن بفقد بعث سراج فاورد بدله ما قام ما دامت الکیفیة الاولی الاصلیة غالبة فی الممتزج علی الثانیة المکتسبة کانت الحرارة الغریزیة اخذة فی زیادة

برود را فنا داشت و سجود کرده است از عظمت او پیشانیهای اثبات ممکنات و گویا بیگانگی او شناسانیدها احوال تمام موجودات حد الاشیاء عند خلقه لها ابانة له من شبهها یعنی صاحب حد و مهیت ساخت موجودات را در نزد خلق کردن و جعل کردن او مراشیا را و موجود را بجعل بسیط از برای جدا و ممتاز گردانیدن مرخود را از شباهت و مماثلت اشیا در ذات و صفات زیرا که هر صاحب مهیت کلیه اگرچه منحصر در فرد باشد محتمل امثال و اشیا و معلول و محتاج بعلت است و لا محاله منتهی شود بعلتی که مهیت نداشته باشد و بسیط حقیقی و صرف وجود باشد و صرف شی ممتنع است که متعدد و شبیه و مثل داشته باشد پس صاحب حد بودن اشیاء دلیل شد بر شباهت و مشابهه و شبیه نداشتن و جدا بودن او از مشابهت اشیا لا تقدره الاوهام بالحدود و الحرکات و لا بالجوارح و الادوات یعنی اندازه و تعیین نکند او را وهمها و عقول بحدود ذاتیه و صفتیه و مقداریه و بحرکات و تغیرات ذاتیه و صفتیه و نه بجوارح و اعضا و الات و قواء ظاهریه و باطنیه زیرا که فاقد جمیع خواص امکانیه است و الواجب الوجود من جمیع الجهات باشد لا یقال له متی و لا یضرب له امد بحتی یعنی بمتوان گفت از برای او که در کدام زمان بوده است زیرا که نسبت با ازلی بودن در کدام زمان بوده تا توان گفت که در کدام زمان بوده و زده نمیشود از برای او مدتی بگفتن تا کی خواهد بود زیرا که بجهت ابدی بودن کی نخواهد بود تا توان گفت که تا کی خواهد بود الظاهر لا یقال مما و الباطن لا یقال فیما یعنی اوست اشکار بذات خود و چون علة العلل و منزه است از علل مهیت و وجودیه پس نمیتوان گفت که اشکار است از چه چیز و اوست پنهان از شدت ظهور نه از ساتر پس ساتری ندارد تا توان گفت که باطن و مخفی است در چه چیز لا شبح فیتقضی و لا محجوب فیحوی یعنی نیست بدن تا نیست گردد و نیست پنهان در زیر پرده تا مشمول و محاط باشد بلکه پیدا است با فعال و اثار در عین خفا لم یقرب من الاشیاء بالتصاق و لم یبعد عنها بافتراق یعنی نیست با اشیاء بقرب اختلاط و امتزاج بلکه بقرب قیومیت و ممسکیت و نیست دور از اشیا بدوری مفارقت مکانی بلکه بتنزه ذات و صفات از مجانست و مشاکلت لا یخفی علیه من عباده شخوص لحظة و لا کرور لفظة و لا ازدلاف ربوة و لا انبساط خطوة فی لیل داج و لا غسق ساج یتفیؤ علیه القمر المنیر و تعقبه الشمس ذات النور فی الافول و الکرور و تقلیب الازمنة و الدهور من اقبال لیل مقبل و ادبار نهار مدبر یعنی پنهان نیست بر او از احوال بندگان او نگاه کردن در یک لحظه و نه مکرر گشتن کلمه و گفتاری و نه نزدیک شدن در نظر بلندی زمینی و نه پهناء گام نهادنی در شب پوشاننده و نه در تاریکی ایمنی که این صفت دارد که بر میگردد بر آن تاریکی از جانب بجانبی ماه منیر و در عقب او بر میاید آفتاب صاحب روشنائی در غروب و طلوع و در برگردانیدن ازمنه و اوقات بسبب رو آوردن شب رو آورنده و روگردانیدن روز روگرداننده یعنی مخفی و پنهان نیست بر او اشیاء جزئیه بر نهج جزوی که با جمیع لوازم و عوارض و صفات و اوضاع و احوال و خواص و اثار باشد قبل کل غایة و مدة و کل احصاء و عدة یعنی اوست پیش از هر نهایتی و اجلی یعنی با و نمیرسد انتهائی و اجلی در انتهاء و پیش از هر شمردنی و شماره یعنی نمیرسد با و شمردن و شماره در ابتدا یعنی اوست بی انتها و بی ابتدا تعالی عما ینحله المحددون من صفات الاقدار و نهایات الاقطار و تاثل المساکن و تمکن الاماکن فالحد لخلقه مضروب و الی غیره منسوب یعنی بلند و منزه است از چیزها یکه نسبت میدهند با و تحدید کنندگان از صفات مقادیر و اطراف امتدادات و جا گرفتن در مسکنها و متمکن بودن در مکانها زیرا که همه این حدود و اوصاف و صفات اخص ممکنات است که جسم باشد و واجب بر تر است از امکان و حدود و صفات پس حقیقت هر حدی چه وجودی و چه مهیتی و چه صفاتی و چه مقداری و چه تحقیقی و چه تحلیلی مضروب و معین است از برای مخلوق او و منسوبست از برای غیر او که ممکنات باشند لم یخلق الاشیاء من اصول ازلیة و لا من اوائل ابدیة بل خلق ما خلق فاقام حده و صور ما صور فاحسن صورته یعنی خلق و ایجاد نکرد موجودات را از مبادی ازلیه بی علتی و نه از علل قدیمه بی مبدئی بلکه اوست مبدء و علت جمیع موجودات و مبدء المبادی و علت العلل پس خلق کرد انچه را که اراده کرد خلق او را از موجودات پس بر پا داشت حدود و مهیات او را و مصور و مختص بخصایص و موصوف باثار گردانید انچه را که اراده کرد تصویر و تشخیص او را از موجودات پس نیکو کردانید صفات و خواص و اثار او را یعنی ایجاد و احداث کرد جمیع موجودات را بمحض اراده اش که عین علم اوست بدون معین و ممدی لیس لشیء منه امتناع و لا له بطاعة شیء انتفاع علمه بالاموات الماضین کعلمه بالاحیاء الباقین و علمه بما فی السموات العلی کعلمه بما فی الارضین السفلی یعنی نیست از برای چیزی از ممکنات اراده او ابائی و سرکشی و نیست از برای او و در فرمانبری و پیروی کردن چیزی منفعتی بلکه ایجاد کرد اشیاء را بمحض جود و کرم ذاتی و علم و دانش او بمردهای گذشته و رفته مثل دانش اوست بزندهای مانده و دانش او بانچه در آسمانها بلند است مثل دانش او بانچه در زمینهای پست است یعنی علم او بجمیع زمان و زمانیات و مکان و مکانیات یکسان است بی تغیر و تبدلی و مجموع پیش او حاضر ند ازلا و ابدا بدون عزوب و غیبتی منها یعنی بعضی از خطبه است ایها المخلوق السوی و المنشأ المرعی فی ظلمات الارحام و مضاعفات الاستار بدئت من سلالة من طین و وضعت فی قرار مکین الی قدر معلوم و اجل مقسوم تمور فی بطن امک جنینا لا تحیر دعاء و لا تسمع نداء ثم اخرجت من مقرک الی دار لم تشهدها و لم تعرف سبل منافعها یعنی ای مخلوق مستوی الخلقة غیر ناقص و مفعول مراعات و محفوظ شده در رحمهای تاریک و پردهای متکرره ابتدا کرده شدی تو از خلاصه گل بجسب خلقت اصلیه تو و گذارده شدی تو در قرارگاه با مکانت

کرد چم

مجنون یقولون لیلی ارسلت بشفاعة الی فهلا نفس لیلی شفیعها و اذا یعنی متی با زاید و ملاقات کسرادیدن و بچیزی رسیدن و اعزا خویشرا با کسی باز خواندن و نسبه کردن و تجدید نو کردن و حزن اندوهگین کردن ندب بر مرده گریستن و مفعول شد محفوظ و لاقیت جواب اذا سیفر ماید پس بحق خدا که من در هر ساعتی هر گاه که خواهم ملاقات کنم مردی را که مرده است از او هر گاه که نسبه کردم خود را در روزگار باو بجلی

الاشتغال موردة علی الممتزج اکثرها یتحلل فیمو الممتزج ثم اذا صارت مکسوة السورة لظهور الکیفیة الثانیة و نقصت الحرارة للعزیزیة و ما قدرت علی ان یورد اکثر مما یتحلل و اذا غلبت الثانیة انحط الممتزج و هرم و ضعفت الحرارة الی ان بقی له اثر صالح للکیفیة الاولی فیقع الموت ضرورة و ظهر من ذلک ان الرطوبة الغریزیة الاصلیة لینقص من اول تکونها اخذة فی الانتقاص بحسب الکیفیة و ذلک هو السبب الموجب لفساد الممتزج لا غیر فحصل المرام و ذلک ما اردنا بیانه

تعیین مصائب زمان و تعیین نوائب جهان
فلم ار کالدنیا بها اغتر اهلها و لا کالیقین استوحش الدهر صاحبه کانما علی رسم القرب کانما امر علی رسم امرئ ما انا

اغترار فریفته شدن و یقین مرگ و استیحاش در دم و ناخوش شدن و رسم نشان سرای و عنا ستم با کسی خویشی داشتن میفرماید پس ندیدم هیچ چیزی را که باو فریفته شده اهل او و نه هیچ مرگی که در دم و ملول شده روزگار همنشین او و میگذرم بر نشان سرای خویش بعد از مرگ او گویا میگذرم بر نشان سرای مردی که خویشی ندارم با او پس دنیا که فریب میدهد مردانرا و در اخر کار میرباید جانها را و رفتند عزیزان فراموش شدند گویا که ندیده چشم ما ایشانرا فو الله لو لا انی کل ساعة اذا شئت لاقیت امرأ مات صاحبه اذا ما اعزیت الدهر عنه بجلة بجدد حزنا کل یوم

شدم

نواد به حروف التحضیض اذا دخلت علی المضارع فمعناه الحض علی الفعل و الطلب و اذا دخلت علی الماضی فمعناه التوبیخ و اللوم و ان خلا الکلام عن التوبیخ فمعناها العرض و یلزمها الفعل لفظا او تقدیرا الا عند ضرورة الشعر قال

بجلی تو مسکن اند و مکن کردن زا امر بروز جمع که میکر بند بر مرده او س آگفته بتجربید تو از آنه دائم فرح نشاط بی اندازه باخلق اگر کسی تعلق دارد بپیوسته شو جراحزا و تازه ارشاد
ارباب اصلاح با سباب فلاح فرض علی الناس ان یتوبوا لکن ترک الذنوب اوجب الفرض التقدیر قال الله تعم فنصف ما فرضتم و مراد اینجا چیزیکه تارک آن آثم باشد و او
بمذهب امام شافعی مرادف واجبست و حنفیه گویند علم بلزوم عبادت اگر از دلیل قطعی حاصل شود فرض و اگر از دلیل ظنی واجب و این بیت مساعد مذهب شافعیانست و توبه باز گشتن
بخدا و ترک گذاشتن از اول و آن بتو با مبند او فرض خبر سیفرماید فرض است بر مردم که با ذکر ه ند بخدا لیکن ترک گناهان واجب تر است س کاه کردن زمعصیت گشت شیا دنکال بتو به عذر آن قصه

کر رحم باشد تا مقدار از زمان معلوم و مدت معینه حرکت میکردی در شکم مادر تو در حالتی که طفل شکمی بودی که جواب نمیگفتی خواننده را و نمی شنیدی آواز را پس بیرون آورده شدی از محل قرار تو بسوی سرائی که ندیده بودی آنرا و نشناخته بودی راههای منفعتهای آنرا کر دنیا باشد
فمن هداک لاجترار الغذاء من ثدی امک و عرفک عند الحاجة مواضع طلبک و ارادتک هیهات ان من یعجز عن صفات
الهیئة و الادوات فهو عن صفات خالقه اعجز و من تناوله بحدود المخلوقین ابعد یعنی پس چه کس راهنمائی کرد ترا از برای کشیدن
غذا و شیر از پستان مادر تو و شناسانید ترا در وقت احتیاج تو جاهای خواهش و اراده ترا در سرای دنیا چه بسیار دور است شناسائی
خالق بتحقیق کسیکه عاجز است از ادراک صفات حالات و آلات خود پس آنکس عاجز تر است از صفات خالق خود و دور تر است از رسیدن
بخالق خود بعقاید و تشبیه بحدود و صفات مخلوقین زیرا که خالق را با مخلوق مشابهتی نیست نه در ذات و نه در صفات تا توان بمقایسه
و تشبیه کنه ذات و صفات خالق را شناخت **و من خطبة له لما اجتمع الناس الیه و شکوا ما نقموه علی عثمان**
و سئلوه مخاطبته عنهم و استعتابه لهم فدخل علی عثمان یعنی از خطبه امیر المؤمنین علیه السلام است ذکر
وقتی که جمع شدند مردم بسوی او و شکایت کردند از چیزی که نمی پسندیدند او را بر عثمان در حیف و میل تقسیم زکوة و بیت المال و
درخواست کردند از آنحضرت سخن گفتن با عثمان را از جانب ایشان و طلب راضی و خوشنود کردن عثمان مر ایشان را پس داخل شد
حضرت علی بر عثمان فقال ان الناس وراءی و قد استسفرونی بینک و بینهم و والله ما ادری ما اقول لک ما اعرف شیئا تجهله
و لا ادلک علی امر لا تعرفه انک لتعلم ما نعلم ما سبقناک الی شیء فنخبرک عنه و لا خلونا بشیء فنبلغکه و قد رأیت کما رأینا و سمعت
کما سمعنا و صحبت رسول الله کما صحبنا و ما ابن ابی قحافة و لا ابن الخطاب باولی بعمل الحق منک و انت اقرب الی رسول الله
وشیجة رحم منهما و قد نلت من صهره ما لم ینالا یعنی پس گفت امیر المؤمنین علیه السلام بعثمان که بتحقیق که مردم در پشت سر من باشند و
گردانیده اند مرا رسول میان تو و میان ایشان سوگند بخدا که نمیدانم که چه چیز بگویم مر ترا من نمیدانم چیزی را که تو ندانسته باشی
یعنی از مطلب و مراد قوم و راهنمائی نمیکنم ترا بچیزیکه تو ندانسته باشی از انفاق بیت المال بقوم بد رستیکه تو هر آینه میدانی آنچیز را
که ما میدانیم از ناراضائی قوم از تو پیشی نداشته ایم ترا در امری تا خبر کنم ترا از آن و جدا نبوده ایم از تو در امری تا برسانیم
بتو آن امر را و بتحقیق که تو دیده امر را چنانچه ما دیده ایم و تو شنیده چنانچه ما شنیده ایم و مصاحبت کردی تو رسول
خدا را چنانچه ما مصاحبت کرده ایم و نبود ابو بکر پسر ابی قحافه و نه عمر پسر خطاب سزاوار تر بکار حق که خلافت باشد از تو و حال
آنکه تو نزدیکتری بسوی رسول خدا از روی وصلت خویشی از این دو نفر بسبب نزدیک بودن تو بعبد مناف و دور بودن ایشان
از او و رسیدی تو از دامادی پیغمبر بمرتبه که نرسیدند آنها بآن مرتبه فالله الله فی نفسک فانک و الله ما تبصر من عمی و لا
تعلم من جهل و ان الطرق لواضحة و ان اعلام الدین لقائمة فاعلم ان افضل عباد الله عند الله امام عادل هدی و هدی فاقام
سنة معلومة و امات بدعة مجهولة و ان السنن لنیرة لها اعلام و ان البدع لظاهرة لها اعلام و ان شر الناس عند الله امام
جائر ضل و ضل به فامات سنة مأخوذة و احیا بدعة متروکة یعنی پس بترس خدا را بترس خدا را درباره جان خود پس بتحقیق که تو سوگند
بخدا نیستی که بینا گردانیده شوی از کوری و دانا ساخته شوی از نادانی و بتحقیق که راههای حق هر آینه واضح است و بتحقیق که نشانهای
دین هر آینه برپا است پس بدان بتحقیق که فاضل ترین بندگان خدا در نزد خدا خلیفه و پیشوای عادلست که هدایت یافته باشد و هدایت
کرده باشد مردم را پس برپا داشته باشد طریقه معلومه از پیغمبر را و زائل و برطرف کرده باشد بدعت خلاف واقع را و بتحقیق که
طریقهای شریعت هر آینه روشن است از برای آنها علامتها است و بتحقیق که بدعتها هر آینه ظاهر است از برای آنها نشانها است و
بتحقیق که بدترین مردمان نزد خدا امام و رئیس ظالم است که گمراه باشد و گمراه شده باشند بسبب او مردم پس زایل و برطرف کرده باشد
طریقه که یاد گرفته شده از پیغمبر را و زنده گردانیده باشد و رواج داده باشد بدعت واگذاشته شده را و انی سمعت رسول الله
یقول یؤتی یوم القیمة بالامام الجائر و لیس معه نصیر و لا عاذر فیلقی فی جهنم فیدور فیها کما تدور الرحی ثم یرتبط فی قعرها
و انی انشدک الله ان تکون امام هذه الامة المقتول فانه کان یقال یقتل فی هذه الامة امام یفتح علیها القتل و القتال
الی یوم القیمة و یلبس امورها علیها و یبث الفتن فیها فلا یبصرون الحق من الباطل یموجون فیها موجا و یمرجون فیها مرجا
یعنی و بتحقیق که من شنیدم از رسول خدا صلی الله علیه و آله که میگفت میاورند در روز قیامت امام و رئیس ظالم را و حال آنکه نباشد همراه
او یاوری و عذر خواهی پس انداخته میشود در دوزخ پس میگردد در دوزخ مانند گردیدن آسیا پس بسته میشود در ته دوزخ و
سوال میکنم از خدا را یعنی میترسانم ترا بخدا از اینکه تو باشی امام کشته شده این امت پس بتحقیق که گفته شده است یعنی پیغمبر گفته است
که کشته میشود در این امت امامی که وا کند بر روی این امت در کشت و کشتار را تا روز قیامت و تلبیس کند و مشتبه سازد کارهای ایشان را
بر ایشان و پهن کند فتنه ها و فسادها در میان ایشان پس نبینند و تمیز ندهند این قوم حق را از باطل و بر یکدیگر موج زنند در فتنها

بخواه و رو بجت مد کند بحوالی آن بر که تو آلوده نگرده بگناه
و الدهر فی صرفه عجیب
و غفلة الناس فیه اعجب
صرف الدهر حادثه زمانه و نوایبه و غفلة غافل شدن میفرماید روزگار در حادثه خود عجیبست و غافل شدن مردم روزگار در حادثه او عجیب تر است یعنی آدمی عجیب نمیدارد کامل گردیدن روزگار از حال بحال لیکن عجیب از آن عجیب تر دیدم غفلت که هیچ ترسانش نیست زوال
و الصبر فی النائبات صعب
لکن فوت الثواب اصعب
صعوبة دشوار شدن و صعب دشوار و فوت در گذشتن و الثواب جزاء الطاعة میفرماید صبر در حوادث روزگار دشوار است لیکن فوت ثواب بسبب بی صبری دشوار تر است یعنی ابتلا چون ترا واقعه پیش آید یا برعشت بر جگر رویش آید گر صبر کنی ثواب آن در روز جزا از سر کسی کان بر تو پیش آید
و کل ما یرتجی قریب و
الموت من کل ذاک اقرب
ارتجاء امیدداشتن میفرماید هر چه امید داشته شود نزدیکست و مرگ از همه آنها نزدیکتر است یعنی مردن ز شب شبا تا دیگر را و زهر جرکتی خیال بار دیگر است هر چند امید با عمر نزدیکست دانم بیقین که مرگ نزدیکتر است نکته صدیق را بیتی است مناسب این کل امرء فی اهله و الموت ادنی من شراک نعله
بیان زوال جاه و مال و نفی حرص ندامت مال
قد شاب راسی و راس الحرص
لم یشب ان الحریص علی
الدنیا لفی تعب مالی اراک
اذا ما رمت مرتبة فنلتها
طمحت عینی الی رتب بالله
ربک کم یئت مرد کرتبه
قد کان یعم اللذات و
الطرب طارت عقاب
المنایا فی جوانبه فصار
من بعدها للویل و الحرب

شیب سفید شدن از ثالث و راس سر و طمح و طماح و طموح بلند نگریستن بچیزی از ثالث و عین چشم و رتبه پایه و رتب جمع او و عمارة آباد ان کردن و آباد شدن از اول و طرب سبک شدن دل از شادی یا اندوه یا از اول و طیر و طیران و طبری پریدن و عقاب الله و منیة مرگ و منایا جمع او و حرب بفتح را گرفتن مال از اول و مصراع اول مطابق حدیث یشیب ابن آدم و یشب فیه

توبیخ بر متابعت نفس و هوا

خصلتان الحرص و طول الامل و مراد بنفی شیب رأس حرص نفی ضعف از حرص است چه ضعف لازم شیب است و بیت ثانی از قبیل آیاک اعنی فاسمعی یا جاره چه حضرت ناظم هرگز مایل
بجاده دنیوی نبوده و قد کان بعمر جملهٔ خالیه و تا بیت طارت بسبب انکه عقاب مؤنث سماعی است و تشبیه عقاب بموت باعتبار استیلا و ضمیر بعد ها راجع بطیر و ده و صد طارت با بما یا بیوتا
بحقیقت سفید شد سر من و سر حرص سفید نشد بدستیکه حرص من در دنیا هر اینه در دریغ است چنانکه مرا کمی بمیرم خود اگر چون جسم با پیر شد نیز از بلند نکرد چشم من با پیها بحق خدای پروردگار تو
پس خانه که گذشت بان و حال آنکه بحقیقت بوده که آبادان کرده میشد بلند نها و شادی پرید عقاب مرگها در کوشها او پس گشت از پی آن برای وای گرفتن مال تو عمر بگذشت و کم نشد شهوه از

بر هم ریختنی و مخلوط میشوند در آن مخلوط شدنی فلا تکونن لمروان سیقة یسوقک حیث شاء بعد جلال السن و تقضی العمر فقال
له عثمان کلم الناس فی ان یؤجلونی حتی اخرج الیهم من مظالمهم فقال ع ما کان بالمدینة فلا اجل فیه و ما غاب فاجله وصول امرک الیه
یعنی نباید باشی تو از برای مروان که خویش تو است کله یا ربانی که پیش کرده شود در غارت که براند ترا هر جائی که بخواهد بعد از بزرگی
سال تو که هشتاد است و بعد از گذشتن عمر تو پس گفت عثمان در جواب که سخن بگو با مردمان در اینکه مهلت بدهند مرا مدتی تا اینکه بیرون
بیایم بسوی ایشان از عهدهٔ ظلمهای ایشان پس گفت امیر المؤمنین علیه السلام که آنچه از بیت المال در مدینه موجود است پس مهلت و مدتی در آن نیست
انفاق کن با ایشان و آنچه در ولایات دور از مدینه است پس مهلت او رسیدن حکم تو و امر تست بآن یعنی حکم بکن که بدهند بحکم تو خواهند داد
پس مهلت بیجا باشد

و من خطبة له ع یذکر فیها عجیب خلقة الطاوس

یعنی از خطبهٔ امیر المؤمنین علیه السلام است که مذکور
است در آن عجائب آفرینش مرغ طاوس ابتدعهم خلقا عجیبا من حیوان و موات و ساکن و ذی حرکات و اقام من شواهد البینات علی
لطیف صنعته و عظیم قدرته ما انقادت له العقول معترفة به و مسلمة له و نعقت فی اسماعنا دلائله علی وحدانیته یعنی اختراع و خلق کرد
مخلوقات را خلق کردن عجیب و غریبی از ذی روح مثل حیوانات و غیر ذی روح مثل معادن و نباتات و ساکن مثل زمین و متحرک مثل آسمان و بر پا
داشت از شاهدهای براهین واضحه بر صنعت و کار دقیق خود و قدرت و توانائی بزرگ خود آنچه را که اطاعت کردند و پیرو شدند از برای
او عقلها در حالتی که اقرار کننده اند بوجود او و اذعان کننده اند بوجود او و صیحه زدند در گوشهای ما دلائل بر یکتائی او و ما ذرء من
مختلف صور الاطیار التی اسکنها اخادید الارض و خروق فجاجها و رواسی اعلامها من ذوات اجنحة مختلفة و هیئات متباینة
مصرفة فی زمام التسخیر و مرفرفة باجنحتها فی مخارق الجو المنفسح و الفضاء المنفرج یعنی بر پا داشت از شواهد بینات آنچه را که خلق
کرد از صورتهای مختلفهٔ مرغان آنچنانی که ساکن داد آنها را در شکافهای زمین مثل بهوو در دره‌های راههای واسع زمین مثل کبک در
کوههای ثابته استوار زمین مثل عقاب و چرخ از مرغان صاحب پرهای مختلفه و شکلهای ممتازه در حالتی که گردانیده شده اند در مهار
تسخیر و حرکت دهنده اند پرهای خود را و شکافهای هوای واسع و فضاء گشاده کونها بعد اذ لم تکن فی عجائب صور ظاهرة و رکبها
فی حقاق مفاصل محتجبة و منع بعضها بعبالة خلقه ان یسمو فی السماء خفوفا و جعله یدف دفیفا علی اختلافها فی الاصابیغ
بلطیف قدرته و دقیق صنعته یعنی ایجاد آن مرغان را بعد از آنکه نبودند بصورتهای عجیبهٔ آشکار و مرکب گردانید آنها را از
حقهای پوشیده شده بگوشت و پوست و منع کرد بعضی از آنها را بسبب ضخامت و جسامت خلقت او از اینکه بلند شوند در بلندی
هوا بحرکت تند و گردانید او را که حرکت دهد پرش را حرکت دادنی و مرتب و منتظم گردانید آنها را بر نهج اختلاف آنها در رنگهای مختلفه
بقدرت و توانائی لطیف خود و صنعت باریک خود فمنها مغموس فی قالب لون لا یشوبه غیر لون ما غمس فیه و منها مغموس فی لون
صبغ قد طوق بخلاف ما صبغ به یعنی پس بعضی از آنها را فرو برده شده در اندازهٔ رنگی که مخلوط نشده او را غیر رنگی که فرو برده شد
او را در او یعنی مخلوق شد برنگی مثل رنگ سیاه یا سفید و بعضی از آنها را فرو برده شد در کیفیت رنگی که طوق داشته شده برنگی خلاف
آن رنگی که فرو برده شده در او یعنی رنگ طوق کردن او غیر رنگ او باشد مثل فاخته و من اعجبها خلقا الطاوس الذی اقامه فی احکم
تعدیل و نضد الوانه فی احسن تنضید بجناح اشرج قصبه و ذنب اطال مسحبه اذا درج الی الانثی نشره من طیه و سما به مطلا علی
رأسه کانه قلع داری عنجه نوتیه یعنی از غریب‌ترین آن مرغان از روی خلقت مرغ طاوس آنچنانیست که بر پا داشته است پروردگار
او را در استوارترین تعدیل و تسویهٔ اعضا و ترتیب داده رنگهای او را بعضی را بالای بعضی بهترین ترتیبی با پری که در یکدیگر داخل
کرده است پیچهای آنرا و با دمی که دراز گردانیده است جای کشیدن آنرا بر زمانی که داخل شود بسوی ماده پهن کند دم خود را بعد از پیچیدن
او و بلند سازد آنرا در حالتی که مشرف باشد بر سر او که گویا که بادبان کشتی است که منسوب بدارین و لایت بحرین باشد و حرکت داده است
آن بادبان را کشتیبان او یختال بالوانه و یمیس بزیفانه یفضی کافضاء الدیکة و یؤر بملاقحه ار الفحول المغتلمة احیلک من ذلک علی
معاینة لا کمن یحیل علی ضعیف اسناده یعنی مینازد برنگهای خود و میخرامد در حرکات خود جماع میکند مانند جماع کردن خروس و
مباشرت میکند با آلات نری خود مثل مباشرت کردن نرهای شدید الشهوه حواله میکنم ترا از تصویر آن بر دیدن بچشم بجهة زیادتی
تصویر نه مثل کسی که حواله میکند از جهة ضعیف بودن نسبت دادن او و اخبار او و لو کان کزعم من یزعم انه یلقح بدمعة تسفحها مدامعه
فتقف فی ضفتی جفونه و ان انثاه تطعم ذلک ثم تبیض لا من لقاح فحل سوی الدمع المنبجس لما کان ذلک باعجب من مطاعمة
الغراب یعنی و اگر بوده باشد جماع او مثل گمان کسی که گمان میکند که طاوس جماع میکند با اشکی که میریزد چشمهای او و پس میایستد
آن اشک در کنارهای پلک چشم او و ماده او میاشامد آنرا پس تخم میکند از بدون جماع نر سوای اشک بیرون آمده از چشم
نر نخواهد بود این مطاعمه طاوس غریب‌تر از مطاعمه کلاغ زیرا که مشهور در میان عوام اینست که کلاغ بی جماع نر با ماده بلکه از طعمه
دادن نر بماده بمنقار خود قدری از آب که در سنگدان او جمع شده است و ماده منقار در منقار او میکند و میاشامد آن آب را و بیضه

هر چند که کام هست بیخویم باز
و نظر مکر که خانه بشو سکن بوم
چون کرد عقاب مرک آنجا پرواز
احبس عنانک لا یجمح به طلبا
فلا ورتک ما الارزاق
بالطلب قد یاکل المال
من لم یخف راحلته و یترک
المال من قد یجد فی الطلب
حبس یا بداشتن از ثانی و عنان
دوال لگام کم سوار بدست گیرد و
جموح در جماح و جمح سر نهادن آ
و تسنی چنانچه هیچکس او را با
نتوانند داشت از ثاث ولا
برای نفی ای فلا یجمح و غرض تاکید
یا برای نفی جنس و اسم و خبر محذوف
ای فلا فائدة فی هذا الجموح و راء
برای قسم و اکل خوردن از اول
و اخفا سوده کردن پای سنور
و راحلة زمسافر و جد کوشش
از اول و فال الجوهر الطلب جمع
طالب و طلب اخیر برابرین جمله
می بینیم تا ثانیه نکرده باشد
میفرماید باز دارد آن خود را
سرکشی بکن باز بر آنجه تن پس
سرکشی مکن بحق خدا که نیست
روزیها بحسب بحقیقت بخورد
مال را کسی که سوده نکرده پای
شتر را و میگذارد مال را کسی که
بحقیقت کوشید در میا جویند گان
تن مقصود تو چون نیست میسر
بطلب تا چند کشد جان تو
از غصب یا جمع که بخشند
و سیدند بکام جمع ز طلب
قرین رنجند و تعب توبیخ بر
متابعت نفس و هوا و نهی از
طمع دوام و بقا الی م
تجر ذیل التصابی و شباب
فقد نضا برد الشباب
بلال الشیب فی فودیک نادی
با علی الصوت حی علی الرواح
الی م در اصل الی ما بود و تا
الرحمة محذوف است ما الاستفهامیة
در الاعمال نذکو نها بجر زده
بحرف جر او عنا راً لطم اندذ
معنی آنست که اصل او الی ما
با شد چنانچه ناظم بجهت لفظ
فالی حقه تبغی ان الاعراز

وجر کشید انا اول و ذیل دامان و تصابی عشق نمودن و نضو بیرون کردن جامه از تن و البرد کسا اسود مربع بلبسه الاعراب و شباب جوانی و فود الرأس جایگاه و قولهم حی علی الصلاة معنا
هلم و اقبل میفرماید تا چه کشی دامنها عاشقی و حال آنکه بیرون کرده از تن برد جوانی بلال پیری در دو جانب سر تو ندا کرد با واز بلند ترکه رو کن بر فتن تو تا چند کنی عشق جوان

انکیز کراهل کمالی بحقیقت امتر بوفوق سرت بلال ابر شب دوز چون تو علی الذهاب گویند بر جز خلقت من التراب و عنقریب تغیب تحت اطباق التراب طمعت فانه
فی دار ظعن فلا تطمع فی خلد فی الرکاب تراب خاک وتحت زیر والطبق واحد الاطباق والسموات طباق ای بعضها فوق بعض والاقامة مقیم شدن والظعن
از جائی بجائی رفتن والرجل پای میفرماید آفریده شده از خاک بعد از زمانی اندک غایب کرده شوی در زیر طبقات خاک طمع کرده مقیم شدن در خانه رفتن جائی بجائی پس طمع مکن که پا
تو در رکاب است پس ای جسم تو گشته ظاهر از عنصر خاک ناگاه در او نهان شوی بعد هلاک زنهار مشو مقیم این کهنه رباط کرد عزم هوش میکنی یا ادراک وارخیت الحجاب و

شکایت از پیری و سفیدی مو

میکند از دو چنانکه میگویند که کبک ماده از اخراج نفخ کبک نر از مقعد خود بمقعد او بیضه میکند از دو هیچ از آنها از قدرت قادر مستعد
نیست تخال قصبه مداری من فضة وما انبت علیها من عجیب داراته وشموسه خالص العقیان وفلذ الزبرجد فان شبهته بما انبتت
الارض قلت جنی جنی من زهرة کل ربیع وان ضاهیته بالملابس فهو کموشی الحلل او مونق عصب الیمن وان شاکلته بالحلی فهو کفصوص
ذات الوان قد نطقت باللجین المکلل یعنی خیال میکنی تو استخوان زیر پرش را مدادها از نقره و خیال میکنی آنچه را که رویید است بر او از
عجیب داراتها و حلقها طلا خالص و پارهها زبرجد پس اگر تشبیه کنی او را بانچه میرویانند او را زمین میگوئی چیده شده از شکوفهای هر
بهار است و اگر تشبیه کنی او را بپوشیدنیها پس و مانند حلههای منقش بطلا است یا خوب و خوشایند برد یمنی است و چنانچه تشبیه نمائی
او را بزیورها پس او مثل نگینهای صاحب رنگهای مختلفه است که میان بسته شده باشد بنقره مزین بجواهر تمشی مشی المرح المختال
وتتصفح ذنبه وجناحه فتقهقه ضاحکا لجمال سرباله واصابیغ وشاحه فاذا رمی ببصره الی قوائمه زقا معولا بصوت یکاد یبین عن
استغاثته وتشهد بصادق توجعه لان قوائمه حمش کقوائم الدیکة الخلاسیة یعنی رفتار میکند رفتار خواننده ناز کننده و نگاه
میکند دم خود را و پر خود را پس خنده قهقهه میکند از جهت حسن خوش آیندگی پیراهن خود و رنگهای جامه نقاشی خود پس هر آن زمانی که
نظر میافکند بسوی پاهای خود آواز میدهد در حالتی که فریاد کننده است بصدائی که نزدیکست که اظهار کند از جهت فریاد رس خود و
شهادت میدهد براستی درد مندی خود از جهت اینکه پاهای او سیاه است مثل پاهای خروس نر سیاه و نر سفید یعنی خاکی رنگ وقد
نجمت من ظنبوب ساقه صیصیة خفیة وله من موضع العرف قنزعة خضراء موشاة ومخرج عنقه کالابریق ومغرزها الی حیث بطنه
کصبغ الوسمة الیمانیة او کحریر ملبسة مرآة ذات صقال وکانه متلفع بمعجر اسحم الا انه یخیل لکثرة مائه وشدة بریقه ان الخضرة
الناضرة ممتزجة به یعنی و بتحقیق ظاهر گشته است از استخوان ساق او خار نهان در عقب ساق او و از برای اوست در مکان یال او
یکدسته کاکل سبز منقش و جای بیرون آمدن گردنش مثل لولهنگ است و جای فرو رفتن گردن او تا بجای شکم او رنگی است مثل رنگ وسمه یمنی
یا مثل جامه حریر پوشیده شده در حالتیکه آئینه ایست صیقلی شده و گویا بر خود پیچیده است چادر سیاه را مگر اینکه گمان کرده میشود از
جهت بسیاری آب رنگش و شدت برق زدن و درخشیدنش که سبزه درخشنده مخلوطست با او ومع فتق سمعه خط کمستدق القلم فی لون
الاقحوان ابیض یقق فهو ببیاضه فی سواد ما هنالک یأتلق یعنی و با شکاف گوش او خطی است سفید خالص مثل باریکی سر قلم ثابت در رنگ
گیاه بابونج پس آن خط با سفیدی بودنش در میان سیاهی آنجا که در آنجا است میدرخشد وقل صبغ الا وقد اخذ منه بقسط وعلاه بکثرة
صقاله وبریقه وبصیص دیباجه ورونقه یعنی و کم رنگیست مگر اینکه برداشته است پر طاوس از آن رنگ بهره و بالا انداخته است آن
رنگ را یعنی ظاهر ساخته است او را بسبب بسیاری صیقلی بودن او و برق زدن او و درخشیدن لباس دیباج پر او و خوش آیندگی او فهو کالـ
الازاهیر المبثوثة لم تربها امطار ربیع ولا شموس قیظ وقد یتحسر من ریشه ویعری من لباسه فیسقط تتری وینبت تباعا فینحت
من قصبه انحتات اوراق الاغصان ثم یتلاحق نامیا حتی یعود کهیئته قبل سقوطه لا یخالف سالف الوانه ولا یقع لون فی غیر مکانه
یعنی پس با شانه پر مثل شکوفهای پراکنده ریخته در حالتی که تربیت نکرده است آنها را بارانهای بهار و نه آفتابهای گرمای تابستان
و گاهی برهنه میگردد از پر خود و عاری میشود از لباس خود پس میریزد آن پرها پی در پی و میروید پی در پی پس میریزد از نی بیخ او مثل ریختن برگها
شاخهای درخت پس در عقب هم میاید در حالتی که نمو کننده است تا اینکه بر میگردد مثل حالت و هیئت او در ریختن پر او در حالتی که مخالف
نیست با رنگهای پیشتر خود و واقع نمیشود رنگی در غیر مکان خود واذا تصفحت شعرة من شعرات قصبه ارتک حمرة وردیة
وتارة خضرة زبرجدیة واحیانا صفرة عسجدیة فکیف تصل الی صفة هذا عمائق الفطن او تبلغه قرائح العقول او
تستنظم وصفه اقوال الواصفین واقل اجزائه قد اعجز الاوهام ان تدرکه والالسنة ان تصفه یعنی هر آن زمانیکه نگاه کنی بر
یک موئی از موهای نی پر او مینماید تو را یکمرتبه رنگ سرخ گل سرخی و بار دیگر سبز زمردی و در وقت دیگر زرد طلائی پس چگونه میرسد
بسوی صفت کردن این مرغ فکرهای عمیقه و یا چگونه میرسد عقلهای دریابندگان و یا چگونه در سلک نظم میکشد اوصاف
او را گفتارهای وصف کنندگان و حال آنکه کمتر جزوی از اجزاء او بتحقیق که عاجز گردانیده است فهمها را از اینکه دریابند او را و
زبانها را از اینکه وصف نمایند او را فسبحان الذی بهر العقول عن وصف خلق جلاه للعیون فادرکته محدودا مکونا ومؤلفا
ملونا واعجز الالسن عن تلخیص صفته وقعد بها عن تأدیة نعته یعنی پس تسبیح و تنزیه میکنم تسبیح کردن آنچنان کسی را که غالب گشت
بر عقلها از اینکه وصف کنند مخلوقی را که ظاهر ساخته است او را برای چشمها پس در مییابند او را در حالتی که مخلوق محصور است بحدود
ذاته و صفاته حادث شده بنمود طبیعت رسیده است و مرکب از اجزاء و اعضا و جوارح است رنگ داشته شده است و عاجز گردانیده است زبانها را
از ملخص کردن صفت او و نشانیده است آنها را از رسیدن بوصف او وسبحان من ادمج قوائم الذرة والهمجة الی ما فوقهما من
خلق الحیتان والفیلة ووأی علی نفسه ان لا یضطرب شبح مما اولج فیه الروح الا وجعل الحمام موعده والفناء غایته وتسبیح مکیم

تسبیح

سوف یاتی رسول البلی
یحجب بالحجاب اعلا قصرک
المرفوع اقصر فانک
ساکن القبر الخراب
ارخاء پرده فرو گذاشتن و حجاب پرده وسوف حرف التنفیس وهو اکثر تنفیسا من السین و حجب باز داشتن از اول وقصر کوشک و نزدیک آمدن از اول و سکون و سکنی آرامیدن و قبر گور و خراب ویران و بیت ثانی معمول یقول محذوف میفرماید فرو گذاشتی پرده را و زود باید سوی که رسد که باز داشته شود بر پرده کوشک ای آبادان کننده کوشک خود که بر افراشته شده است نزدیک ای پسر باید بس که تو ساکن گور ویرانی پس ای کرده بنا نکرده قصر امل ناگاه رسید زپیش حق پیک اجل گوید بغضب که قصر ایوان تو را سازند بگور تنک تاریک بدل

شکایت از پیری و بیاض مو با حسن بیان و تنبیه بر معایب دنیا و اهل

آن خبت نار جسمی باشتعال منارتی
واظلم عیشی اذ اضاء شهابها
ایا بوم قد عششت فوقها منی
علی الرغم حین طار غرابها
رأیت خراب العمر منی فزرتنی
ومأویک من کل الدیار خرابها

خبو مردن آتش و نار آتش و اشتعال افروخته شدن آن و مناره چراغ پا و اظلام تاریک شدن و اضائه روشن شدن و شهاب شعله آتش والبوم والبومة طائر و تعشیش آشیان گرفتن مرغ وهامة میان سر و رغم انف فلان رغما وقع فی الرغام ای التراب و تعبر بذلک عن السخط و غراب کلاغ و عمر زندگانی و مأوی جائی که فرود آیند و دیار جمع دار و تأنیث خبت بسبب آنکه نار مؤنث سماعی است و نار جسم کنایه از حرارت غریزی و مناره از قامت و اشتعال مناره و اضائه شهاب از سفید شدن موی سر و بوم از موی سفید و غراب از موی سیاه میفرماید
مرد آتش تن من با فروخته شدن چراغ پای من یعنی سفید شدن موی سر و تاریک شد زندگانی چون روشن شد شعله آن چراغ پا ای بومی که بحقیقت آشیان گرفت بالای تارک
بر رغم و خشم از من آن زمان که پرید کلاغ که آشیان داشت در آن تارک دیدی ویرانی زندگانی از من پس زیارت کردی مرا و منزل تو از همه خانها ویرانتر است پس شد

آتش

تنبیه بر معایب دنیا و اهل آن

آتش من فسرده از ضعف بدن وآن برف که بود باغ عیشم گلشن ای موی سفید بر سرم جا کردی چون بوم که در خرابه گیرد مسکن و انعم عیشا بعد ما حل عارضی طلائع
شیب لیس یغنی خضابها وغرة العمر المرء قبل مشیبه وقد فنیت نفس تولی شبابها اذا اصفر وجه المرء وابیض راسه تنغص من ایامه مستطابها
نعم خوشحال شدن از زابع وخامس وما مصدری والعارض صفحة الخد وطلیعة طلایه وما یغنی عنک هذا ای ما یجدی عنک وما ینفعک وغرة کل شیء اوله واکرمه
والمیب والشیب واحد وقال الاصمعی الشیب بیاض الشعر والمشیب دخول الرجل فی حد الشیب من الرجال وتولی برگشتن واصفر زرد شدن وابیضاض سفید شدن وتنغص ناخوش

۱۵۷

تسبیح کردن کسی را اگر مستحکم کرداینده است پاهای مورچه کوچکرا و پشه‌ها کوچکرا و یا حیوانات بالاتر و بزرگتر ایشان را از خلقت ماهی‌ها
و فیلها وعده داده است بر ذات خود اینکه حرکت نکند بدنی از بدنهائی که ایلاج وادخال روح درآورده است مگر اینکه گرداینده است
مرگرا وعده گاه او و فنا و نیستی از دنیا را آخر کار او و مشغول است که مدت عمر طاوس بیست و پنج سال میشود و در سالی تخم میگذارد
دوازده دانه در سه روز و در سی و زوجه درمیاورد و در وقت برگ ریختن درخت میریزد پرهای او و در وقت برگ کردن درخت میروید
پرهای او **و منها فی صفة الجنة** یعنی بعضی از خطبه است در بیان اوصاف بهشت فَلَوْ رَمَیْتَ بِبَصَرِ قَلْبِکَ نَحْوَ مَا یُوصَفُ لَکَ
مِنْهَا لَعَزَفَتْ نَفْسُکَ عَنْ بَدَائِعِ مَا اُخْرِجَ اِلَی الدُّنْیَا مِنْ شَهَوَاتِهَا وَلَذَّاتِهَا وَزَخَارِفِ مَنَاظِرِهَا وَلَذَهِلَتْ بِالْفِکْرِ فِی اصْطِفَاقِ اَشْجَارٍ غُیِّبَتْ
عُرُوقُهَا فِی کُثْبَانِ الْمِسْکِ عَلَی سَوَاحِلِ اَنْهَارِهَا وَفِی تَعْلِیقِ کَبَائِسِ اللُّؤْلُؤِ الرَّطْبِ فِی عَسَالِیجِهَا وَاَفْنَانِهَا وَطُلُوعِ تِلْکَ الثِّمَارِ مُخْتَلِفَةً فِی
غُلُفِ اَکْمَامِهَا یعنی پس اگر بیندازی دیده دل تو را بجانب آنچیزیکه وصف شده است از برای تو از متاع بهشت و تامل کنی هر آینه میگردد نفس
تو از غرایب چیزهائی که بیرون آورده شده است بسوی دنیا از خواهشهای دنیا و لذتهای دنیا و زینتهای ظاهر دنیا و هر آینه غافل میشود
نفس تو از آن بسبب فکر و تامل کردن در حرکت و جنبش درختها یکه پنهانست ریشهای آنها در تلهای مشک بر کنار نهرها و تامل کردن
در آویزهای خوشهای مروارید تر و تازه بر شاخهای نرم و بر شاخهای سخت آنها و تامل کردن در ظاهر شدن آن میوه‌ها مختلفه از
غلافهای شکوفه‌ها تُجْنَی مِنْ غَیْرِ تَکَلُّفٍ فَتَاْتِی عَلَی مُنْیَةِ مُجْتَنِیهَا وَیُطَافُ عَلَی نُزَّالِهَا فِی اَفْنِیَةِ قُصُورِهَا بِالْاَعْسَالِ الْمُصَفَّقَةِ
وَالْخُمُورِ الْمُرَوَّقَةِ یعنی چیده میشود آن میوه‌ها بدون مشقت پس میاید بصرف بر قدر آرزوی چیننده اش و دور داده میشود بر فرود آیندگان
آنها در فضاهای قصرهای ایشان عسلهای صاف و شرابهای صاف شده را قَوْمٌ لَمْ تَزَلِ الْکَرَامَةُ تَتَمَادَی بِهِمْ حَتَّی حَلُّوا دَارَ
الْقَرَارِ وَاَمِنُوا نُقْلَةَ الْاَسْفَارِ یعنی آن جماعت نزّال قومی باشند که همیشه کرامت و عزت دراز کشیده است با ایشان تا اینکه فرود آیند در
سرای ثابت همیشه و ایمن گردند از حرکت سفرهای مراحل قیامت فَلَوْ شَغَلْتَ قَلْبَکَ اَیُّهَا الْمُسْتَمِعُ بِالْوُصُولِ اِلَی مَا یَهْجُمُ عَلَیْکَ مِنْ تِلْکَ الْمَنَاظِرِ
الْمُونِقَةِ لَزَهِقَتْ نَفْسُکَ شَوْقاً اِلَیْهَا وَلَتَحَمَّلْتَ مِنْ مَجْلِسِی هَذَا اِلَی مُجَاوَرَةِ اَهْلِ الْقُبُورِ اسْتِعْجَالاً بِهَا جَعَلَنَا اللّٰهُ وَاِیَّاکُمْ مِمَّنْ سَعَی
بِقَلْبِهِ اِلَی مَنَازِلِ الْاَبْرَارِ بِرَحْمَتِهِ یعنی اگر مشغول گردانی دل تو را ای گوش کننده برسیدن بسوی آن چیزیکه هجوم کند بر تو از آن منظرهای
خوش آینده هر آینه بیرون رود جان تو از شوق بسوی آنها و هر آینه کوچ خواهی کرد از این مجلس من بسوی همسایگی اهل گورستان
از جهة شتاب کردن بآن منظرها میگرداند خدا ما را و شما را از کسانیکه سفر کنند و بدل خود بسوی منزلهای نیکوکاران در بهشت بسبب
رحمة خود **و من خطبة له** ع یعنی از خطبه امیرالمؤمنین علیه السلام است لِیَتَاَسَّ صَغِیرُکُمْ بِکَبِیرِکُمْ وَلْیَرْاَفْ کَبِیرُکُمْ بِصَغِیرِکُمْ
وَلَا تَکُونُوا کَجُفَاةِ الْجَاهِلِیَّةِ لَا فِی الدِّینِ یَتَفَقَّهُونَ وَلَا عَنِ اللّٰهِ یَعْقِلُونَ کَقَیْضِ بَیْضٍ فِی اَدَاحٍ یَکُونُ کَسْرُهَا وِزْراً وَیُخْرِجُ حِضَانُهَا
شَرّاً یعنی هر آینه باید پیروی کند کوچک شما ببزرگ در علم شما و باید هر آینه مهربانی کند بزرگ در علم شما بکوچک شما و مباشید شما
مانند ستمکاران زمان جاهلیت که زمان پیش از مبعوث شدن پیغمبر ص باشد که مردمی بودند گمراه و پیروی شریعتی نمیکردند
و نه تحصیل علم و دانش در دین میکردند و نه عقلی و علمی از جانب خدا داشتند یعنی نه وحی و الهامی از جانب الله داشتند و حال
ستمکاران جاهلیت مانند شکستن بیضه حیوان موذی است در آشیانه که میباشد شکستن آن از جهة آنکه اضرار بحیوان موذی نیست
و باعث بضرر این شخص میشود از آنکه حیوان موذی و وزر و وبال و حضانت و پرستاری آن بیضه از جهة آنکه بیرون آورد موذی را
شر است و نکال مثل حال جفاء جاهلیت است که ابتداء آنها باعث هیجان حرب و قتال بود و رعایت و پرورش آنها موجب بود از برای
پروردن شر و فساد و کفر و ضلال **و منها** یعنی بعضی از خطبه است اِفْتَرَقُوا بَعْدَ اُلْفَتِهِمْ وَتَشَتَّتُوا عَنْ اَصْلِهِمْ فَمِنْهُمْ آخِذٌ
بِغُصْنٍ اَیْنَمَا مَالَ مَالَ مَعَهُ عَلَی اَنَّ اللّٰهَ تَعَالَی سَیَجْمَعُهُمْ لِشَرِّ یَوْمٍ لِبَنِی اُمَیَّةَ کَمَا تَجْتَمِعُ قَزَعُ الْخَرِیفِ یُؤَلِّفُ اللّٰهُ بَیْنَهُمْ ثُمَّ یَجْعَلُهُمْ
رُکَاماً کَرُکَامِ السَّحَابِ یعنی جدا گردیدند قوم من از یکدیگر بعد از الفت ایشان باهم در پیغمبر امام بحق و متفرق گردیدند از امام
اصل و خلیفه حق و صدق خودشان پس بعضی از ایشان بگیرند و متمسک شوند بشاخی از آن درخت که امامی از ائمه هدی باشند
هر جائی که میل کند میل میکند با او و بنا بر اینکه خدا بتحقیق زود باشد که جمع کند ایشانرا از برای بدترین روز بنی امیه مثل اینکه جمع
میشوند پارهای نازک ابر در فصل پائیز الفت میدهد خدا میان ایشان پس میگرداند ایشانرا باهم جمع آمده مانند باهم جمع
آمدهای ابر غلیظ ثُمَّ یَفْتَحُ اللّٰهُ لَهُمْ اَبْوَاباً یَسِیلُونَ مِنْ مُسْتَثَارِهِمْ کَسَیْلِ الْجَنَّتَیْنِ حَیْثُ لَمْ تَسْلَمْ عَلَیْهِ قَارَةٌ وَلَمْ تَثْبُتْ لَهُ اَکَمَةٌ
وَلَمْ یَرُدَّ سَنَنَهُ رَصُّ طَوْدٍ وَلَا حِدَابُ اَرْضٍ یُذَعْذِعُهُمُ اللّٰهُ فِی بُطُونِ اَوْدِیَتِهِ ثُمَّ یَسْلُکُهُمْ یَنَابِیعَ فِی الْاَرْضِ یَاْخُذُ بِهِمْ مِنْ قَوْمٍ
حُقُوقَ قَوْمٍ وَیُمَکِّنُ لِقَوْمٍ فِی دِیَارِ قَوْمٍ یعنی پس بگشاید خدا از برای ایشان درها یکه روان گردند از جایگاه بر انگیختن خودشان
مثل سیل دو بستان شهر سبا بحیثیتیکه سالم نماند بسبب آن کوه پستی و برقرار نماند بسبب آن پشته و برنگرداند راههای آن سیل را
الصاق و محکم بودن کوهی و نه پشتهای زمینی متفرق میسازد ایشانرا خدا در شکمها و میانهای وادیها خود پس روانمیسازد

ایشانرا

شدن عیش و استطابه خوش آمدن میفرماید ایا خوشحال باشم از روی عیش بعد از آنکه فرود آمد بصفحه رخ من طلایه‌های پیری یعنی موی سفید که نافع نیست رنگ کردن او و بهتر عمر مرد پیش از پیری است و بحقیقت فنا یافت نفسی که پشت کرد جوانی او چون زرد شد روی مرد و سفید شد سر او و ناخوش شد از روزگار او خوش آمده آن تن زد موی سفید خیمه گرد رخ من شد تیره و زرد چهره فرخ من ایام شباب رفت و من در عقبش افغان کنم و تدهد با سخ من

فدع عنک فضلات الامور فانها حرام علی نفسی التقی ارتکابها ولا تمش فی منکب الارض فاخراً فعما قلیل یحتویک ترابها

الفضله ما فضل من شیء والحرام ضد الحلال من الخامس وارتکاب گناه و مثل آن کردن ومشی رفتن از ثانی والمنکب من الارض الموضع المرتفع و عماد ر اصل عنا و ما زائده واحتوا گرد برگرد گرفتن وارتکابها فاعل حرام و تانیث ضمیر ترابها بسبب اینکه ارض مؤنث سماعی است میفرماید پس بگذار از خود زوائد امور را بدرستیکه حرام است بر نفس پرهیزکار ارتکاب آن زوائد و مرو در محل مرتفع از زمین در حالتیکه فخر کننده باشی که بعد از زمانی اندک گرد بر گرد تو گیرد خاک آن زمین تن در کار جهان اگر هوس داری نرو تا بیکه شوی بقدر حاجت خوشنود تا چند کنی فخر ببالای زمین چون خاک تو در زیر زمین خواهد بود

وان زکوة الجاه اعلم بانها کمثل زکوة المال تم نصابها واحسن الی الاحرار تملک رقابهم فخیر تجارات الکریم اکتسابها

نادیه وام و فریضه و مثل آن گذاردن واصل الزکوة النمو الحاصل

عن برکة الله فاستعمل فیما یخرج الانسان من حق الله تع الی الفقراء و جاه قدر مردم و کاف زائد و نصاب حد مال که چون بآن رسد زکوة واجب شود واحسان نیکی کردن و حر آزاد و قال بعض العلماء الحریة کالکرم یقال فی المحاسن الصغیرة والکبیرة والکرم لا یقال الا فی المحاسن الکبیرة والرقبة مؤخر اصل العنق ویعبر بها عن الجملة ویطلق عن المملوک کما یطلق الراس والظهر علی المرکوب و بجاز

بازرگانی کردن وضمیر اکتسابها راجع بر قابهم میفرماید اداکن زکوة جاه بگذاردن مهمات فقرا ومساکین وسایر محتاجان وعالم باش بانکه زکوة جاه مثل زکوة مال تمامست بضاعتان

ونیکوئی کن بازاء دادن تاسوی مالت رقاب ایشان که بهترین تجارتها اکرمها اکتساب این دفاینست ای یافته از حضرت حق جاه جلال بایدکه ادای زکوتش چون مال ازاد باشد آن

کرم بنده شود زنهار بغیر این مکن هیچ خیال **ومن یذق الدنیا فانی طعمتها وسیق الینا عذبها وعذابها فلم ارها الا غرورا وحسرة کالاّل فی ارض الفلاة سرابها**

طعم خوردن وشامیدن ازرابع وسوق رانده وعذب بخوش وغرور فریفتن والباطل ضد الحق ولوح ولوحان درخشیدن وفلاة بیابان والتراب اللامع فی المفازة کالماء میفرماید وکه می چشد

ایشانرا مثل چیمها دور زمین ازبرای اینکه بگیرد از طایفه از ایشان حقوق طایفه را و متمکن و برقرار کرداند مردومی ادرولایت قومی یعنی بنی عباس را در مکان بنی امیه وایم الله لیذوبنّ ما فی ایدیهم بعد العلو والتمکین کما تذوب الالیة علی النار یعنی وسوگند بخدا که هرآینه گداخته شود آنچه اموال ودولت در دست ایشانست بعد از بلندی واقتدار ایشان مثل گداختن دنبه گوسفند بر آتش ایها الناس لو لم تتخاذلوا عن نصر الحق ولم تهنوا عن توهین الباطل لم یطمع فیکم من لیس مثلکم ولم یقو من قوی علیکم لکنکم تهتم متاه بنی اسرائیل ولعمری لیضعفنّ لکم التیه من بعدی اضعافا یعنی ایمردمان اگر فرو نگذاشتید خود را از یاری کردن امام حق وسست نشدید از سست کردن باطل طمع نمیکند در شما کسیکه نیست مثل شما وقوت نمیگیرد کسیکه قوت گرفته است بر شما واما شما گمراه شده اید مثل گمراه شدن بنی اسرائیل وسوگند بجان خودم که هرآینه دوچندان خواهد گردید از برای شما ضلالت وسرگردانی بعد از من دوچندان شدن بسیاری خلفتم الحق وراء ظهورکم وقطعتم الادنی ووصلتم الابعد واعلموا انکم ان اتبعتم الداعی لکم سلک بکم منهاج الرسول وکفیتم مؤنة الاعتساف ونبذتم الثقل الفادح عن الاعناق یعنی واگذاشتید حق را پشت سر شما وبریدید شما از نزدیکتر یعنی وپیوند کردید با مردم دور از حق وبدانید که بتحقیق شما اگر متابعت وپیروی کردید خواننده بسوی حق شما را رفتار میکند با شما طریقه رسول خدا را وکفایت کرده میشود مشقت عدول از راه راست را ومیاندازید شما سنگینی سنگین کننده را یعنی بارها گرانرا از گردنها **ومن خطبة له ع فی اول خلافته** یعنی از خطبه امیر المؤمنین علیه السلام است در اول زمان خلافت آنحضرت ان الله تعالی انزل کتابا هادیا بیّن فیه الخیر والشر فخذوا نهج الخیر تهتدوا واصدفوا عن سمت الشر تقصدوا الفرائض الفرائض ادّوها الی الله تؤدکم الی الجنة ان الله حرم حراما غیر مجهول واحل حلالا غیر مدخول وفضل حرمة المسلم علی الحرم کلها وشدّ بالاخلاص والتوحید حقوق المسلمین فی معاقدها فالمسلم من سلم المسلمون من لسانه ویده الا بالحق ولا یحل اذی المسلم الا بما یجب یعنی بتحقیق که خدای تعالی فرو فرستاده است قرآنی را که راه نماینده است بیان کرده در آن نیک وبد اعتقادات وافعال را پس پیش گیرید راه نیک را تا راه یافته شوید بسوی ثواب خدا وروبگردانید از جاده شر تا میانه رو وراه میان راه باشید ملازم واجبات باشید البته ملازم واجبات باشید بجا آرید واجبات را متقربا الی الله تا برسانند شما را بسوی بهشت بدرستیکه خدا حرام گردانیده است محرماترا در حالتیکه مجهول نیست یعنی هر کس از مسلمانان بارشاد پیغمبر میداند آنها را وحلال کرده است محللاترا در حالتیکه معیوب وناقص نیست وزیادتی داده است حرمت وعزت شخص مسلم را بر جمیع احترامها در دنیا ودر آخرت وبسته است باخلاص که عبارت کردن بی ریا باشد وتوحید که یکتا دانستن خدا باشد در ذات وصفات حقهای مسلمانانرا در موضع بستن حقوق یعنی بسته است محل بستن حقوق مسلمانانرا باخلاص در اعمال وتوحید در اعتقادات یعنی حقوق مسلمانان که در دنیا سلامتی عرض ومال وخون باشد ودر آخرت بهشت باشد منوط ومربوطست باخلاص وتوحید ایشان پس بنا بر اینکه مسلم کسی است که سالم باشند مسلمانان از ضرر زبان او ودست وکر تسلط وقدرت او باشد مگر ضرر بحق وبگفته خدا وحلال نیست اضرار مسلمانی مگر بچیزیکه واجب ساخته است آنرا خدا که حدود وتعزیرات باشد بادروا امر العامة وخاصة احدکم وهو الموت فان الناس امامکم وان الساعة تحدوکم من خلفکم تخففوا تلحقوا فانما ینتظر باولکم آخرکم یعنی پیش دستی کنید بامریکه از برای عامه حیوانات وخاصه هر یک از شما است وآن امر مرگست ومبادرت بآن مهیا وآماده شدن از برای موت طبیعی است بسبب موت ارادی زیرا که موت نیست مگر قطع علاقه وبارادة خود قطع علاقه دنیویه کردن آماده شدن ومشتاق بودن از برای موت طبیعی است پس بتحقیق که مردمان رفته پیش روی شما باشند وروز قیامت که انقضاء زمان دنیا است میراند شما را از پشت سر شما سبکبار شوید از علائق دنیوی تا ملحق شوید بیاران بر سبکی وآسانی پس نیست امری از برای حضور قیامت مگر اینکه انتظار داده شده است باول شما آخر شما را یعنی رفتگان اول شما منتظر رفتن آخر شما باشند از برای بعث وحضور قیامت اتقوا الله فی عباده وبلاده فانکم مسئولون حتی عن البقاع والبهائم اطیعوا الله ولا تعصوه واذا رأیتم الخیر فخذوا به واذا رأیتم الشر فاعرضوا عنه یعنی بپرهیزید از خدا در ظلم به بندگان خدا وفساد در شهرهای خدا پس بتحقیق که شما پرسیده خواهید شد حتی از خراب کردن بقعها بسبب فساد وظلم بچهارپایان اطاعت کنید خدا را وعصیان نکنید خدا را وهرزمانی که ببینید چیز خیر را پس بگیرید آنرا ونزدیکان باو شوید وهرزمانیکه ببینید چیز شر را پس سرباز زنید از آن **ومن کلام له ع بعد ما بویع بالخلافة وقد قال له قوم من الصحابة لو عاقبت قوما ممن اجلب علی عثمان فقال ع** یعنی از خطبه امیر المؤمنین علیه السلام است بعد از آنکه بیعت کردند با او بخلافت وگفت مر او را طایفه از صحابه که کاش که عقاب ومؤاخذه میکردی طایفه را از آنکسانیکه جمع آمده بودند بر قتل عثمان پس گفت امیر المؤمنین یا اخوتاه انی لست اجهل ما تعلمون ولکن کیف لی بقوة والقوم المجلبون علی حد شوکتهم یملکوننا ولا نملکهم وها هم هؤلاء قد ثارت معهم عبدانکم والتفت الیهم اعرابکم وهم خلالکم یسومونکم ما شاؤوا وهل ترون موضعا لقدرة علی شیء تریدونه یعنی ای برادران من بتحقیق که من نیستم که نادان باشم بآنچه شما میدانید ولیکن چگونه است از برای من قوت بانتقام وحال آنکه آنگروهی که جمع شدند بر قتل عثمان بر نهایت شوکت وتسلط خود باشند تسلط برما دارند ونیستیم ما مسلط برایشان وآگاه باشید اینجماعت

دنیا را پس بدرستیکه من آشامیدم آنرا وراننده شده است بسوی ما عذب وعذاب او پس ندیدم دنیا را مگر فریب باطل چنانچه درخشنده در زمین بیابان سراب او پس من تجربه کرده ام جهان را ای دل آگاه جهان تمام باشد باطل ودیدم غادرقان سراب است فلک یا نقش حبابست که گردد زائل **وما هی الا جیفة مستحیلة علیها کلاب همهن اجتذابها فان تجتذبها کنت سلما لاهلها وان تجتذبها نازعتک کلابها فطوبی لنفس اوطنت قعر دارها معلقة الابواب مرخی حجابها** جیفه مردار ودو نحال از حالی بحالی وکلب سگ واجتذاب کشیدن واجتناب سلم والسلم الصلح والمسالم نقول انا سلم لمن سالمنی ومنازعة با کسی در چیزی کوشیدن وقعر بن وتعلق در بستن میفرماید نیست دنیا مگر مرداری که گشته است حال او وجمعند بر او سگی چند که قصد ایشان کشیدن آنست پس اگر اجتناب کنی از او باشی صلح کننده مر اهل او را واگر کشی او را جنگ کنند با تو سگها او خوشی حال مر نفسی را که وطن گرفت در بن خانه خود در حالی بسته شده است درهای آنخانه فرو گذاشته شده پرده آن دنیا چه مثل جیفه افتاده هرگز نکنند ول او را اراده روزی سگان کشته از او مانی خوشحال بوفقی که ترک شی آن

تشنیع از تفرقه ایام شهور وشکایت از حادثات اعوام ودهور **کنا کزوج حمامة فی ایکة متمتعین بصحة وشباب دخل الزمان بنا وفرق بیننا ان الزمان مفرق الاحباب** الزوج ما معه آخر من جنسه یزاوجه وقد یقال لمجموعهما والثانی هو المراد هنا وحمام کبوتر وقال الکسائی الحمام هو البری والیمام هو الذی یالف البیوت وایکه مرغزار وتمتع برخوردار شدن ومتمتعین بفتح عین دخول در آمدن از اول وتفریق جدا افکندن واحباب جمع حبیب میفرماید بودیم ما چون جفت کبوتر در مرغزاری برخوردار بصحت بدن وجوانی در آمد زمان بما وجدائی افکند در میان ما بدرستیکه زمان جدا کننده دوستان

انگروهی

سکایت از حوادث ایام ودهور

تجتذبها ۲

ازس

س

آنگروهی باشند که بتحقیق که برانگیخته اند با ایشان بندگان شما و پیوسته اند بسوی ایشان بادیه نشینان شما و ایشان جماعتند در میان شما باشند و نج و ملالت میرسانند شما بطوری که میخواهند و با می بینید جائی از برای قدرت بر چیزی که اراده دارند با نجیز اِنَّ هٰذَا الْاَمْرَ اَمْرُ جَاهِلِیَّةٍ وَاِنَّ لِهٰؤُلَاءِ الْقَوْمِ مَادَّةً اِنَّ النَّاسَ مِنْ هٰذَا الْاَمْرِ اِذَا حُرِّكَ عَلٰی اُمُوْرٍ فِرْقَةٌ تَرٰی مَا تَرَوْنَ وَفِرْقَةٌ تَرٰی مَا لَا تَرَوْنَ وَفِرْقَةٌ لَا تَرٰی هٰذَا وَلَا هٰذَا فَاصْبِرُوْا حَتّٰی یَهْدَاَ النَّاسُ وَتَقَعَ الْقُلُوْبُ مَوَاقِعَهَا وَتُؤْخَذَ الْحُقُوْقُ مُسْمَحَةً یعنی بتحقیق که این کار که شما خواستید کار اهل جاهلیت است یعنی اهل هوا و خواهش است و بتحقیق که از برای آنگروه از قوم مادّه و کمک و یاور بسیار است بتحقیق که مردمان از جانب این امر در زمانیکه حرکت داده شود اراده دار رأیهای متعدده باشند گروهی می بینند صواب و درست چیزی را که شما می بینید صواب و گروهی می بینند صواب چیزی را که شما نمی بینید صواب که عدم عقوبت باشد و گروهی نمی بینند عقوبت را و نه عدم عقوبت را یعنی در نظر ایشان مساوی است هر دو پس صبر کنید تا اینکه آرام گیرند مردمان و ثابت گردند دلها و رأیها بر محل و موقع خود یعنی در محلی که مخالف در رأی نداشته باشند و تمام متفق در رأی باشند و گرفته شود حقها بسهولت و آسانی فَاهْدَؤُوْا عَنِّیْ وَانْظُرُوْا مَاذَا یَاْتِیْکُمْ بِهٖ اَمْرِیْ وَلَا تَفْعَلُوْا فِعْلَةً تُضَعْضِعُ قُوَّةً وَتُسْقِطُ مُنَّةً وَتُوْرِثُ وَهْنًا وَذِلَّةً وَسَاُمْسِكُ الْاَمْرَ مَا اسْتَمْسَكَ وَاِذَا لَمْ اَجِدْ بُدًّا فَاٰخِرُ الدَّوَاءِ الْکَیُّ یعنی آرام گیرید از جانب من و نگاه کنید که چه چیز است که میاورد شما را حکم من با نچیز و نکنید شما کاری را که متزلزل و ویران سازد قوه را و بیندازد قوت و قدرت را و باعث گردد سستی و خواری را و زود است که من نگاهدارم بکار خلافت بر آن نهجی که مستحکم شود و آن زمانیکه نیابم چاره پس آخر دوا داغ باشد یا آخر کار در داغ باشد و این مثلی است مشهور یعنی بعد از آنکه تدابیر دیگر چاره نکرد آخر تدابیر در اینمقام داغ قتال خواهد بود که عقوبت ایشان بآن حاصل شود

وَمِنْ کَلَامٍ لَهٗ عِنْدَ مَسِیْرِ اَصْحَابِ الْجَمَلِ اِلَی الْبَصْرَةِ

یعنی از کلام امیر المؤمنین علیه السلام است در وقت روانه شدن اصحاب جمل بسوی ولایت بصره یعنی اصحاب عایشه که شتر سوار بود اِنَّ اللّٰهَ بَعَثَ رَسُوْلًا هَادِیًا بِکِتَابٍ نَاطِقٍ وَاَمْرٍ قَائِمٍ لَا یَهْلِکُ عَنْهُ اِلَّا هَالِکٌ وَاِنَّ الْمُبْتَدَعَاتِ الْمُشَبَّهَاتِ هُنَّ الْمُهْلِکَاتُ اِلَّا مَا حَفِظَ اللّٰهُ مِنْهَا وَاِنَّ فِیْ سُلْطَانِ اللّٰهِ عِصْمَةً لِاَمْرِکُمْ فَاَعْطُوْهُ طَاعَتَکُمْ غَیْرَ مُلَوَّمَةٍ وَلَا مُسْتَکْرَهٍ بِهَا یعنی بتحقیق که خدا برانگیخته است بر بندگان رسولی که راهنما بنده ایشان باشد با کتابی که گویا است باحکام خدا که قرآن باشد و امری که ثابت است که شریعت پیغمبر صلی الله علیه و آله باشد هلاک نمی شود از تجاوز کردن از او مگر کسی که بمنتهاء درجه هلاکت رسیده و استعداد از برای هلاکت آخرت دارد و بسر حد کمال و نهایت رسیده باشد و بتحقیق که بدعت شده ها در دین و تلبیس شده ها در شریعت آنها هلاک کنندگان مردمند در آخرت مگر آنچیزیکه نگاه دارد خدا مردم را از ارتکاب آن یعنی بدعتها و تلبیسها از بسیار بودن اشتباه مردم را بهلاکت میاندازد مگر آنکه خدا محافظت کند مردم را از ارتکاب آن و بتحقیق که در اطاعت سلطان خدا یعنی خلیفه برحق خدا که امیر المؤمنین علیه السلام باشد و پاینده مر دین و شریعت شما است پس بخشش کنید با و اطاعت کردن شما را در حالتی که غیر سرزنش کرده شده و جبر کرده شده باشید با آن اطاعت یعنی از روی خواهش و اختیار اطاعت او را اختیار کنید وَاللّٰهِ لَتَفْعَلُنَّ اَوْ لَیَنْقُلَنَّ اللّٰهُ عَنْکُمْ سُلْطَانَ الْاِسْلَامِ ثُمَّ لَا یَنْقُلُهٗ اِلَیْکُمْ اَبَدًا حَتّٰی یَاْرِزَ الْاَمْرُ اِلٰی غَیْرِکُمْ اِنَّ هٰؤُلَاءِ قَدْ تَمَالَؤُوْا عَلٰی سَخْطَةِ اِمَارَتِیْ وَسَاَصْبِرُ مَا لَمْ اَخَفْ عَلٰی جَمَاعَتِکُمْ فَاِنَّهُمْ اِنْ تَمَّمُوْا عَلٰی فَیَالَةِ هٰذَا الرَّاْیِ انْقَطَعَ نِظَامُ الْمُسْلِمِیْنَ یعنی سوگند بخدا که یا باید اطاعت کنید شما سلطان خدا و خلیفه خدا را یا اینکه هر آینه نقل میکند خدا از شما سلطنت دین اسلام را بغیر شما پس نقل نمیدهد سلطنت اسلام را خدا بسوی شما هرگز تا قیام قائم آل محمد علیهم السلام تا اینکه مجتمع و منضم میگردد امر خلافت بغیر شما یعنی تا بعد از انتقال بغیر شما از جمیع مخالفین بتحقیق که این جماعت اصحاب عایشه مجتمع شده اند با هم از جهت غضب و خشم خلافت من نه از برای خونخواهی عثمان و صبر و تحمل مینمایم بعد از این از حرکتهای ایشان که شاید برگردند از رأی خود ما دامیکه نترسم ضرر بر جمعیت شما را پس بتحقیق که هرگاه تمام کردند و باقی ماندند با جماعت بر ضعف رأی خود منقطع خواهد شد نظام کار مسلمانان و عاقبت بجدال و قتال خواهد انجامید وَاِنَّمَا طَلَبُوْا هٰذِهِ الدُّنْیَا حَسَدًا لِمَنْ اَفَاءَهَا اللّٰهُ عَلَیْهِ فَاَرَادُوْا رَدَّ الْاُمُوْرِ عَلٰی اَدْبَارِهَا وَلَکُمْ عَلَیْنَا الْعَمَلُ بِکِتَابِ اللّٰهِ تَعَالٰی وَسِیْرَةِ رَسُوْلِ اللّٰهِ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَاٰلِهٖ وَالْقِیَامُ بِحَقِّهٖ وَالنَّعْشُ لِسُنَّتِهٖ یعنی طلب نکردند این آخرت مگر از روی حسد از کسی که فیئ و غنیمت داده است خدا دنیا را بر آنکس یعنی گردانیده است دنیا را مملوک او و بسبب غلبه و تسلط او بر هوا و هوس نفس خود پس اراده کرده اند با جماعت برگردانیدن احکام اسلام بر نهج ایام جاهلیت و کفر که پشت سر اسلام است و از برای نفع شما است بر نهج و طریقه ما عمل کردن بکتاب خدای تعالی و طریقه رسول خدا صلی الله علیه و آله و ایستادن بحق رسول که وصیت و نص او باشد بمتابعت اهل بیت او و بخلافت امیر المؤمنین علیه السلام و بلند ساختن مر شریعت او

وَمِنْ کَلَامٍ لَهٗ عَلَیْهِ السَّلَامُ کَلَّمَ بِهٖ بَعْضَ الْعَرَبِ وَقَدْ اَرْسَلَهٗ قَوْمٌ مِنْ اَهْلِ الْبَصْرَةِ لَمَّا قَرُبَ عَلَیْهِ السَّلَامُ مِنْهَا یَعْلَمُ لَهُمْ مِنْهُ حَقِیْقَةَ حَالِهٖ مَعَ اَصْحَابِ الْجَمَلِ لِتَزُوْلَ الشُّبْهَةُ مِنْ نُفُوْسِهِمْ فَبَیَّنَ لَهٗ عَلَیْهِ السَّلَامُ مِنْ اَمْرِهٖ مَعَهُمْ مَا عَلِمَ بِهٖ اَنَّهٗ عَلَی الْحَقِّ

یعنی از کلام امیر المؤمنین علیه السلام است که تکلم کرد با این کلام بعضی از عرب را و حال آنکه فرستاده بودند او را طایفه از اهل بصره در وقتیکه نزدیک شده بود امیر علیه السلام ببصره تا اینکه اعلام کند مر ایشان را از جانب امیر علیه السلام حقیقت حال حضرت علیه السلام را با اصحاب عایشه آیا بر حق است در محاربه با نه تا زائل شود شک از نفسهای ایشان پس امیر المؤمنین علیه السلام بیان کرد از برای آن رسول آن شغل

تأسف بر ایام جوانی

من چون جفت کبوتر همه همدم بودیم وز صحبت آن شباب خرم بودیم ناگاه زمانه کرد انگیز فراق گوئی که هزار سال با هم بودیم تأسف بر ایام جوانی و دوستان جانی شبّان لو بکت الدّماء علیهما عینان حتی تؤذنا بذهاب لم یبلغا المعشار من حقیهما فقد الشباب و فرقة الاحباب الآبدان الاعلام و بلوغ رسیدن از اول و معشار ده یک و حق سزاوار و فرقه بضم فاء جدائی شبّان خبر و فقد مبتداء لو بکت شرط و لم یبلغا جزا و شرطیه صفت شبّان و تأنیث بکت برای اینکه عین مؤنث سماعی است و حتی متعلق ببکت و نه فرمود حتی یذهبا برای اشعار بعدم شعور میفرماید دو چیز است که اگر گرید خونها بر آنها دو چشم بمرتبه که اعلام کرده شوند بر فنی و زوال نرسند بده یک از حق آندو تا یافتن جوانی و جدائی دوستان من هر واقعه که میکند دلها خون پیر یا جوان باشد از آن افزون گردید بر این دو حال گر بصد سال از عهده حق آن نیاید بیرون

اظهار ملال از مصائب ایام در وقت وفات فاطمه علیها السلام وما الدّهر والایام الا کما نری رزیّة مال او فراق حبیب وان امرئ قد جرب الدّهر لم یخف تقلب حالیه لغیر لبیب

رزیه مصیبه و غیر نه مثل مردن بر حمل غیر قائم ای لا قائم و ما الدهر ای ما اتا الدهر و ما در کما موصول یا موصوف و رزیه یا مجرور و بدل از ما یا مرفوع و خبر هو محذوف یا منصوب بتقدیر اعنی و لم یخف حال و ضمیر حالیه راجع بدهر یا امرئ و غیر لبیب خبر ان و در بعضی نسخ بجای لغیر لبیب بکسر لام و عین الشی ذاته و لم یخف خبر ان و ضمیر حالیه راجع بدهر و لام جاره متعلق به تقلب میفرماید) نیست روزگار و روزها مگر چنانچه می بینی مصیبت مالی یا جدائی دوستی و بدرستی که مردی که بحقیقت آزموده است روزگار را در حالیکه نترسد از گردیدن دو حال او که شدت و رخاست هر آینه نا خردمند است من ای گشته بعلم معرفت شهره شهر زنهار مباش غافل از خویش گرد دهر گر مال تو از جفا بتاراج دهد گر کام تو از فراق سازد چون زهر

اظهار محنت فاطمه زهراء علیها السلام هنگام رحلت او از دنیا حبیب لیس یعدله حبیب وما لسواه فی قلبی نصیب حبیب غاب عن عینی وجسمی وعن قلبی حبیبی لا یغیب

عدل برابر بودن از ثانی و نصیب بهره و غیبت غیبه و مغیب و غیبوبه غائب شدن از ثانی و هر دو حبیب خبر مبتدای محذوف یا حبیب اول مبتدا و ثانی خبر میفرماید ، او دوستی است که نیست برابر با او هیچ دوست و نیست مر غیر او را در دل من هیچ بهره دوستی است که غائب شده است از چشم من و تن من و از دل من دوست من غائب نمیشود من ای

مراثی فاطمه زهراء

مرکه دلرا از او منور باشد وزدو دیگر او دیده مکدر باشد از پیش نظر رفت ولیکن هردم در لوح خیال من مصور باشد **خطاب بفاطمه بعد از وفات او و تذکار وفاداری وثبات او** حالی وقفت علی القبور مسلما قبر الحبیب فلم یرد جوابی احبیب ما لک لا ترد جوابنا انسیت بعدی **خلة الاحباب** نسیان فراموش کردن از باب علم وخلة بضم خاء دوستی ودر بعضی نسخ بجای نسیت مللت ومللت الشیء بالکسر مللت منه ایضا ملالا وملة وملالة اذا سأمته میفرماید چیست مرا که ایستاده ام بر قبرها در حالیکه سلام کننده ام بر قبر دوست پس باز نمیگرداند جواب سلام مرا ای دوست چیست مر تو را که باز نمیگردانی جواب مارا آیا فراموش کردی بعد از من دوستی دوستان را

وکار خود با اصحاب عایشه انجیز برا کرد انست بسبب آن از رسول که امیر المؤمنین علیه السلام بر حق است ومحاربه با مخالفین او واجبه ثم قال له بایع فقال انی رسول قوم ولا احدث حدثا حتی ارجع الیهم فقال ع ارأیت لو ان الذین وراءک بعثوک رائدا تبتغی لهم مساقط الغیث فرجعت الیهم واخبرتهم عن الکلاء والماء فخالفوا الی المعاطیش والمجادب ما کنت صانعا یعنی پس گفت حضرت ع مر آن رسول را که بیعت کن با حق پس گفت آن رسول که من فرستاده طایفه باشم پدید نمیکنم امر تازه را تا اینکه برگردم بسوی ایشان پس گفت امیر ع آیا بینی که اینجانی کسانیکه پشت سر تو باشند فرستاده باشند تو را در حالی که پیشرو ایشان باشی طلب کنی تو از برای ایشان محل نزول آب باران پس تو برگردی بسوی ایشان وخبر دهی ایشان را از گیاه وآب پس مخالفت کنند ایشان با تو وروآورند بسوی مکانیکه محل تشنگی باشد وموضع قحط باشد وآب وگیاه نداشته باشد توجه کار خواهی کرد قال کنت تارکهم ومخالفهم الی الکلاء والماء فقال ع فامدد اذا یدک فقال الرجل فو الله ما استطعت ان امتنع عند قیام الحجة علی فبایعته ع والرجل یعرف بکلیب الجرمی یعنی گفت آن رسول میباشم واگذارنده ایشان ومخالفت کننده با ایشان متوجه شوند بسوی گیاه وآب پس گفت امیر ع پس دراز کن دست خود را اگر چنین است که گفتی پس گفت آن مرد که پس سوگند بخدا که قدرت نداشتم که اباء نمایم از بیعت در نزد ثبوت حجت وبرهان بر من پس بیعت کردم من با او ع وآن مرد مشهور بود بکلیب جرمی یعنی منسوب بنی جرم **ومن کلام له ع لما عزم علی لقاء القوم بصفین** یعنی از کلام امیر المؤمنین علیه السلام است در وقتیکه اراده کرد بر ملاقات قوم در منزل صفین اللهم رب السقف المرفوع والجو المکفوف الذی جعلته مغیضا للیل والنهار ومجری للشمس والقمر ومختلفا للنجوم السیارة وجعلت سکانه سبطا من ملائکتک لا یسأمون من عبادتک یعنی بار خدایا ای پروردگار بام برافراشته سموات وفضاء وهواء مجتمع ما بین آسمان وزمین آن بامی که گردانیدی تو آن را محل فرو شدن وغیبت کردن از برای شب وروز وجای روانه شدن از برای آفتاب وماه ومکان آمد وشد از برای ستارهای سیر کننده وگردانیدی تو ساکنین در آنجا را قبیله از ملائکه تو که ملتنگ نمیشوند از عبادت تو ورب هذه الارض التی جعلتها قرارا للانام ومدرجا للهوام والانعام وما لا یحصی مما یری ومما لا یری ورب الجبال الرواسی التی جعلتها للارض اوتادا وللخلق اعتمادا یعنی وای پروردگار این زمین آنچنانی که گردانیدهٔ تو آن را آرامگاه از برای مردمان ومکان رفتار از برای حشرات وچارپایان وجنبندگانی که بیشمار از جنبندگانی که دیده شده ودیده نشده وای پروردگار کوههای ثابت استوار آنچنانیکه گردانیدهٔ تو آنها را از برای زمین میخها منع کننده از حرکت واز برای مخلوقات تکیه گاه بجهة بودن آنها معدن چشمها ومنبع معادن از طلا ونقره وغیر آن وبودن آنها مقر قلاع مستحکمه واکنان مستحفظه وامثال آن ان اظهرتنا علی عدونا فجنبنا البغی وسددنا للحق وان اظهرتهم علینا فارزقنا الشهادة واعصمنا من الفتنة این المانع للذمار والغائر عند نزول الحقائق من اهل الحفاظ العار وراءکم والجنة امامکم یعنی اگر غلبه دادی تو ما را بر دشمن ما پس دور گردان ما را از ظلم وستم وثابت واستوار گردان ما را از برای حق وصواب وچنانچه غلبه دادی تو ایشان را بر ما پس روزی ونصیب گردان ما را شهید شدن در راه تو ونگاهدار ما را از ظلم وستم دشمنان کجا باشند کسانی که منع کننده مر ملامت بودند از کسی وصاحب غیرت بودند در نزد نزول شدائد بر کسی از طایفه محافظت کنندگان دین اسلام عار وننگ پشت سر شما است میراندند شما را بحرب وبهشت پیش روی شما است میکشانند شما را بجهاد پس اگر جنگ نکردید مردم با ننگ وبیعار وبی بهشت وبا نار خواهید بود **ومن خطبة له ع** یعنی از خطبهٔ امیر المؤمنین علیه السلام است الحمد لله الذی لا یواری عنه سماء سماء ولا ارض ارضا یعنی ستایش مخصوص خدائی است که نمیپوشاند از او علم بحقیقت آسمانی علم با آسمان دیگر را ونه زمینی احوال زمینی را از دیگر را **منها** یعنی از این خطبه است وقد قال قائل انک یا ابن ابی طالب علی هذا الامر لحریص فقلت بل انتم والله احرص وابعد وانا اخص واقرب وانما طلبت حقا لی وانتم تحولون بینی وبینه وتضربون وجهی دونه فلما قرعته بالحجة فی الملاء الحاضرین بهت کانه لا یدری ما یجیبنی به یعنی وگفته بود گوینده که بتحقیق که تو ای پسر ابیطالب بر این امر خلافت هر آینه حریص میباشی گفتم پس بلکه شما سوگند بخدا حریص تر هستید ودور میباشید از استحقاق ومن بوحی الهی ونص پیغمبر مخصوص بخلافت ونزدیک باستحقاق آن میباشم وطلب نکردم مگر حق مخصوص خودم را وشما مانع میشوید میانه من ومیان حق ومیزنید شما بر رخسار قصد وطلب من نزد آن حق پس چون کوفتم گوش وی دل او را بدلیل وبرهان در مجامع اجتماع وبرحاضرین مبهوت گردید گویا که نمیداند چیزی را که جواب گوید مرا بآن اللهم انی استعدیک علی قریش ومن اعانهم فانهم قطعوا رحمی وصغروا عظیم منزلتی واجمعوا علی منازعتی امرا هو لی ثم قالوا الا ان فی الحق ان تأخذه وفی الحق ان تترکه یعنی بار خدایا استعانت ویاری میجویم بتو وانتقام بطایفه قریش وبر کسی که اعانت کرد ایشان را پس بتحقیق که ایشان بریدند قرابت مرا با رسول خدا ص یعنی مراعات نکردند رحم وقرابت مرا برسول ص وکوچک دانستند بزرگی منزلت مرا با او که خلافت او باشد یعنی در منزله ومرتبه بزرگی من مراعات نداده مرا بزرگ نشمردند واتفاق کردند بر منازعه من در امری که امام مخصوص من بود بحکم خدا ونص رسول ص پس گفتند آگاه باش اینکه بجهت طلب کردن وگرفتن تو امر خلافت را واجب است واگذاشتن تو امر خلافت را یعنی با وصف اقرار واعتراف بدلائل بودن امر خلافت حق من از قبیل حدیث انت منی بمنزلة هرون من موسی وامثال

آن

ما را آیا فراموش کردی بعد از من وسنی دوستان را ای بحر وفا ومعدن صدق وصفا بر عهد تو تا باشم دمن رو بمتاب گاهی که زیارت تو باشد کامم در وقت سلام ملتفت شو بجواب **جواب از زبان زهراء** قال الحبیب وکیف لی بجوابکم وانا رهین جنادل وتراب اکل التراب محاسنی فنسیتکم وحجبت عن اهلی وعن اترابی فعلیکم منی السلام تقطعت عنی وعنکم خلة الاحباب انا ایضا بالعاشر مصرعین گویند این الف برای بیان فتحه نونست وکوفیین گویند از نفس کلمه است ورهین گروگان در رهین یعنی مرهون وجندل سنگ والمحاسن جمع حسن بضم الحاء علی غیر قیاس وترب بکسر تاء همزاد وتقطع بریده شدن بجوابکم متعلق بالمقدر که مبتدا است وکیف خبر او ودر بعضی نسخ بجای مصرع ثانی عهدا ففدا میثت رهن تراب وبجای اترابی اصحابی وعهدت للشیء اعهد عهدا صدق ذو تعهدت وهو نقیض الحفظ وامسی فی صار وموحن یعنی مرهون واصحاب جمع صحب واو جمع صاحب وبعضی بیا نید کرا این سه بیت از هاتفی غیبی مسموع شد میفرماید گفت دوست وچگونه باشد مرا آهنگ کردن بجواب شما وحال آنکه من گرو کرده سنگها وخاکم خورد خاک خوبیهای مرا پس فراموش کردم شما را وباز داشته شدم از اهل خود وازهمزادان خود پس بر شما باد از من سلام بریده شد از من واز شما علاقه دوستی دوستان من در خاک چه شد جدا مرا بند زبند محروم شدم ز دوستان وفرزند پیوسته سلام میفرستم لیکن سودی ندهد چه بست ما را پیوند

مرثیه در وقت زیارت حضرت خاتم ص ماغاض دمعی عند نائبة الا جعلتک للبکا سببا واذا ذکرتک سامحتک به منی الجفون ففاض وانسکبا انی اجل ثری حللت به عن ان اری لسواه مکتئبا غاض الماء یغیض غیضا کم شد در زمین

و بزمین فرو رفت و تمامم بخشش کردن و جفن پلک چشم و انسکاب بخته شدن و اجلال بزرگ داشتن و ضمیر به راجع بدمع و الجفون فاعل ساخت و ضمیر بود راجع

بشری و در بعضی نسخ بجای غاض فاض و فاض الماء فیضا و فیوضا از کثرت سال عن جانب الوادی و مرویست که حضرت ام فاطمه نزد قبر رسول الله آمد و فرمود بابی و

امی انت یا رسول الله ان الجزع لقبیح الا علیک و ان الصبر لجمیل الا عنک ای انت مفدی بابی و امی بی این سببیت بخواند میفرماید که رفتند ماشان من نزد مصیبت مکر

که کردانیدم ترا مرکه به راسبب و چون یاد کنم ترا بخشش کند ترا باشد از من پلکهای چشم پس روان شود و بریزد از چشم بدن سبب که من برزگ میدارم خاک را که فرودامد

میکفشد که خلاف حق ایشانست و واجبست بر من ترک منازعه و واگذاشتن با ایشان **منها فی ذکر اصحاب الجمل** یعنی بعضی از آن

خطبه است در ذکر اصحاب جمل فخرجوا یجرون حرمة رسول الله صلی الله علیه و آله کما تجر الامة عند شرائها متوجهین بها الی البصرة فحبسا

نسائهما فی بیوتهما و ابرزا حبیس رسول الله لهما و لغیرهما فی جیش ما منهم رجل الا و قد اعطانی الطاعة و سمح لی بالبیعة طائعا غیر

مکره یعنی پس بیرون رفتند از منزلهای خود اصحاب جمل در حالتی که میکشیدند حرم رسول خدا را که عایشه باشد مانند کشیدن کنیزان

در وقت خریدن در حالتیکه رو آورنده بودند با او بسوی بصره پس نگاه داشتند طلحه و زبیر در خانهای خود زنان خود را و ظاهر ساختند

و از خانه بیرون بردند حرم رسول خدا را که ممنوع بود از ظهور چنانچه از برای ایشان و چه از برای غیر ایشان در حالتیکه با شند با لشکر

که نیست از ایشان مردی مگر اینکه بتحقیق بخشیده است بمن اطاعت کردن خود را و جوانمردی کرده است از برای من ببیعت خود را از روی

رضا و خواهش در حالتی که اکراه و اجباری با ایشان نشده بود فقدموا علی عاملی بها و خزان بیت مال المسلمین و غیرهم من اهلها فقتلوا

طائفة صبرا و طائفة غدرا فوالله لو لم یصیبوا من المسلمین الا رجلا واحدا معتمدین لقتله بلا جرم جره لحل لی قتل ذلک الجیش کله

اذ حضروه فلم ینکروا و لم یدفعوا عنه بلسان و لا ید دع ما انهم قد قتلوا من المسلمین مثل العدة التی دخلوا بها علیهم یعنی وارد

شدند اصحاب جمل بر عامل ما و کارکنان من در بصره و خزانه داران بیت المال و غیر ایشان از اهل بصره پس کشتند دسته را با اسیری و جور و دسته

دیگر را با حیله و مکر پس سوگند بخدا که اگر نمیرسیدند از مسلمانان مگر بیک مردی در حالتی که قائم و جازم بودند از برای کشتن او بدون گناهی که

منجر بکشتن او شود مگر بتحقیق هر اینه حلال و مباح بود از برای من کشتن تمام آن لشکر در زمانیکه حاضر بودند قتل آن مسلم را و انکار نکردند

و باز نداشتند قتل را از او بزبان و دست بسبب عداوت با من و واگذار این سبب حلال شدن قتل ایشان را که بتحقیق که ایشان کشتند از

مسلمانان مانند شماره لشکری که داخل شدند ایشان با آنها بر مسلمانان و این سبب ظاهر تر است در حلال شدن قتل تمام ایشان **و من**

خطبة له ع یعنی از خطبه امیر المؤمنین علیه السلام است امین وحیه و خاتم رسله و بشیر رحمته و نذیر نقمته یعنی محمد صلی الله علیه و آله امین

وحی خدا است بتقریب عصمتش و ختم پیغمبران خدا است بجهة تمام بودن اخلاق او و مژده دهنده بخشایش خدا است بتقریب حبیب بودن او

و ترساننده بعذاب خدا است بجهة مهربان بودن او ایها الناس ان احق الناس بهذا الامر اقواهم علیه و اعلمهم بامر الله فیه فان شغب

شاغب استعتب فان ابی قوتل و لعمری لئن کانت الامامة لا تنعقد حتی یحضرها عامة الناس ما الی ذلک سبیل و لکن اهلها

یحکمون علی من غاب عنها ثم لیس للشاهد ان یرجع و لا للغائب ان یختار الا و انی اقاتل رجلین رجلا ادعی ما لیس له و آخر

منع الذی علیه یعنی ای مردمان بتحقیق که سزاوار ترین مردم بامر خلافت کسی است که توانا ترین مردم باشد بر امر خلافت بسبب قرابت و عدالت

و شجاعت و سیاست و دانا ترین مردم باشد بحکم خدا در آن امر و این هر دو جهة منحصر است در امیر المؤمنین ع پس خلافت منحصر است در ایشان

پس اگر بحرکت در آورد شر را محرکی طلب کرده میشود از او بازگشت را پس اگر قبول نکرد بازگشت را مقاتله و محاربه میشود با او و هر اینه سوگند

بحیات خودم که اگر باشد که امامت منعقد نشود تا اینکه حاضر نکردند در وقت تعیین و نص با مامت جمیع مردمان نخواهد بود بسوی

تحقق امامت راهی زیرا که حضور جمیع مردم در وقت تعیین با مامت متعذر است و با عدم حضور بعضی که اجماع متحقق نیست پس تعیین

امامت با جماع نباشد بلکه بنص باشد و لیکن آن کسانی که اهل تعیین امامت باشند و امامت در حضور ایشان معین و منصوص

گشت حکم میکنند بر کسیکه غایب از وقت تعیین است بمعین شدن امامت امام معین پس بعد از تعیین نیست از برای کسیکه حاضر بوده

است وقت تعیین او و دانسته است و اذعان کرده است رجوع کردن و انکار کردن آن و نیست از برای غایب اختیار باشد برای

خود بلکه واجبست بر او اذعان و اطاعت و بتحقیق که من مقاتله میکنم با دو مرد مردی که ادعا کند امامت و حال آنکه از برای او نیست ادعا کردن

و مستحق امامت نیست و مردی که منع کند نفس خود را از آنچیزیکه واجبست بر او از اطاعت کردن امر و حکم امام اگر چه ادعای امامت نکند اوصیکم

بتقوی الله فانها خیر ما تواصی العباد به و خیر عواقب الامور عند الله و قد فتح باب الحرب بینکم و بین اهل القبلة و لا یحمل هذا العلم الا

اهل البصر و الصبر و العلم بمواضع الحق فامضوا لما تؤمرون به و قفوا عند ما تنهون عنه و لا تعجلوا فی امر حتی تتبینوا فان لنا مع کل امر تنکرونه

تغیرا یعنی وصیت میکنم شما را بپرهیز کردن از غضب خدا پس بتحقیق که پرهیزکاری بهتر چیزیست که طلب میکنند آن وصیت با یکدیگر و بهترین عاقبتها

کارها است یعنی عاقبتها و بهترین عواقب کارها است در نزد خدا و بتحقیق که گشوده شده در وازه جنگ میان شما و میان اهل قبله که ظاهرا

مسلمان باشند و بر نمیدارد علم جنگ با اهل قبله را مگر ارباب بصیرت و بینائی و معارف و احکام خدا و اهل صبر در شدائد و در جهاد فی

سبیل الله و دانشمند بمواضع حقوق بوحی و الهام از جانب خدا پس بگذرید بعمل از کتاب نماید هر چیزیکه مامور میشوید بان و باز ایستید

از چیزیکه منهی میشوید از آن و تعجیل و شتاب نکنید در کاری پیش از قصد قدام در امر و نهی امام تا اینکه طلب کنید بیان و ظهور امر و نهی را آن

امر را از امام پس بتحقیق که از برای ما هست با هر کاریکه شما منکر آن باشید قوت و قدرت و اختیار بر تغییر و تبدیل و انکار و یا مر تغیر

انکار شما بر آن کار بسبب اظهار فواید و مصالح انکار الا و ان هذه الدنیا التی اصبحتم تتمنونها و ترغبون فیها و اصبحت تغضبکم و ترضیکم

لعت

ابو کبشه

تو بدان از آنکه دید شوم برای غیر اشکال اندوهگین شد روز که شوم چشم جنیم ببینم یاد تو کنم کراشک از اید درد هر کسی که شنیده بهت روز نامت از مونس کو دیگر نیابد ماتم و حضرت فاطمه هم قریب باین فرمود اذا اشتد شوقی زرت قبرک باکیا انوح و اشکو الا اراک مجاوبی یا ساکن الصحراء علمتنی البکا و ذکرک انسانی جمیع المصائب فان کنت عنی فی التراب مغیبا فما کنت عن قلبی الحزین بغائب تعبیر خبره بره و لید بن مغیره یهددنی بالعظیم الولید فقلت انا بن ابی طالب انا بن المبجل بالابطحین و بالبیت من سلفی غالب فلا تحسبنی اخاف الولید و لا اننی منه بالهائب هدد تهدید کردن و عظم بزرگ شدن و ولید پسر مغیرة بن عبد الله بن عمرو بن مخزوم بن یقظة بن مرة بن کعب بن لوی بن غالب و از مشرکان مکه بودند و ولید تهدید بحضرت مرتضی میکرد و مرتضی با او درشتی نمود و او از این حضرت شکوه داشت و ابو طالب گفت ما انا بدون المغیرة و لا علی بدون الولید فلم تو عد پس مرتضی این قطعه را انظم فرمود و ولید در سال هجرة در مکه بکفر بمرد و شعبی گوید ولید در وقت مردن جزع کرد ابو جهل گفتا این جزع از چیست گفت والله که من نه از مردن میترسم ولیکن بیم از آن دارم که دین ابن ابی کبشه در مکه ظاهر شود ابو سفیان گفت مترس عهده من کردم این او ظاهر نشود و وجه اطلاق ابن ابی کبشه بر حضرت رسالت آنستکه آمنه مادر آنحضرت دختر وهب بن عبد مناف بود و مادر وهب عمرو بنت وجز بن غالب و کنیه وجز

ابو کبشه وا و دین بت پرستی مخالفت قریش کردی و کوکب شعری عبور که مشهور است بتان می پرستیدی و چون حضرت رسالت ص هم دین بت پرستی مخالفت قریش فرمود

اعدا ابن ابی کبشه میگفتند و غرض او ذکر به و از مو دین بت پرستی است که مصطفی ص اگر ما او را ابو کبشه است و نمی بایست ما مخالفت و شد وا صحه از دو بوتیه شعری و تجلیات

تعيير اخبار ابولهب را

داشتن وابطح رود خانه فراخ كه در او سنگريزه بود مراد از ابطحين رود خانه مكه و رود خانه مدينه كه از وادي عقيق لو بند و وجه تجليل ابوطالب در مدينه آن بود كه سلمى مادر عبد المطلب از مدينه بود و شرح ان خواهد امد انشاء الله و البيت ام خانه كعبه چنانچه النجم پروين و الفلان سلف كريم اى اباء متقدمون و غالب جد حضرت ناظم مابين ترتيب على بن ابيطالب بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصى بن كلاب بن مرة بن كعب بن لوى بن غالب و حسبان پنداشتن از سادن و تخصيص غالب بذكر از ميان ساير اجداد براى تغالب و منازعه و مجادله (ميفرمايد) بيم ميكند مرا بلاء عظيم وليد پس كفتم من پسر ابى طالبم من پسر نيكى داشتن ام بدو رود خانه مكه و مدينه و بخانه از بدان من است غالب پس ميبد در

مرا كه نترسم از وليد و نيند اد كه من از او ترسنده ام نيّ چون خصم نيزاها خود بدّ مرا پيوسته كند بقتل تهديد مرا لكن نشود تيره كه آئينه دل روشن شد از صيقل توحيد مرا

فيابن المغيرة في امره شموخ الانامل بالقاصب طويل اللسان على الشاتمين قصير اللسان عن الصاحب خسرتم بتكذيبكم للرسول تعيبون ما ليس بالعائب وكذبتموه بوحي السماء فلعنة الله على الكاذب

الشامخة الجود و انكشت نكشت وقاصب تيشه برنده والشاتم توزنا الشاتمة العفو و حشاه و خسران زيان كار شدن متزن از رابع و تكذيب ومدروغ دار و عيب عار و معيب عيب كردن و معيوب شدن و لعنت نفرين كردن (ميفرمايد) پس اى پسر مغيره بد دستكه منزه ام كه سخى است سرها انگشتان من بشمشير برنده دراز زبانم بر دشمنان كوتاه زبانم از يار زيان نكرديد بتكذيب شما مر رسول را عيب ميكنيد چيزيرا كه بى عيب است و تكذيب كرديد او را بوحى آسمان پس لعنت خدا بر دروغگو باد اى خصم كه هر نفس دلم سازد ريش تا چند ز بنور زنى بر من نيش گوئى كه ز آسمان نيامد وحى لعنت بكسى كه ساخت اين قصه ز خويش

خطاب بابو لهب و تعيير او بترك ان ابا لهب تبت يداك ابا لهب وصخرة بنت الحرب حمالة الحطب خذلت نبي الله قاطع رحمه فكنت كمن باع السلامة بالعطب لخوف ابي جهل فاصبحت تابعا له وكذاك الراس يتبعه الذنب

لدنيت بداركم ولا منزل لكم الذى خلقتم له و لا الذى دعيتم اليه الا وانها ليست بباقية لكم ولا تبقون عليها وهى وان غرتكم منها فقد حذرتكم شرها فدعوا غرورها لتحذيرها و اطماعها لتخويفها وسابقوا الى الدار التى دعيتم اليها وانصرفوا بقلوبكم عنها ولا يخنن احدكم خنين الامة على ما زوى عنها منها يعنى آگاه باش و بتحقيق كه اين دنيا نه كه صبح ميكنيد در حالتى كه آرزو ميكنيد او را و رغبت ميداريد او را و صبح ميكند در حالتيكه بجهت مباندند شما را يا راضى ميكرداند شما را نيست خانه شما و نيست منزل شما آن منزلى كه مخلوق شديد شما از براى او و نيست منزلى كه خوانده اند شما را بسوى آن كه بهشت باشد و بتحقيق كه دنيا باقى نماند از براى شما و شما باقى نمانيد بر دنيا و دنيا اگرچه فريب دهد شما را پس بتحقيق كه ترسانيدم شما را از شر و ضرر او پس واگذاريد فريب دادن او را از جهت تحذير و تخويف ناصح مشفق شما را از او و واگذاريد تطميع او را از جهت ترسانيدن امام صادق شما را باو و پيشى گيريد در دنيا بسوى سرائى كه خوانده شديد بسوى او كه بهشت باشد و دو گردان شويد بدلهاى خود از دنيا و بايد البته گريه نكند احدى از شما مانند گريه كردن كنيز بر چيزيكه منع شده باشد از او از جهت نداشتن دنيا واستتموا نعمة الله عليكم بالصبر على طاعة الله والمحافظة على ما استحفظكم من كتابه الا وانه لا يضركم تضييع شئ من دنياكم بعد حفظكم قائمة دينكم الا وانه لا ينفعكم بعد تضييع دينكم شئ حافظتم عليه من امر دنياكم اخذ الله بقلوبنا وقلوبكم الى الحق والهمنا واياكم الصبر يعنى طلب كنيد تمام شدن نعمت خدا را بر شما در آخرت بسبب صبر و تحمل كردن بر مشقتها و زحمتهاى طاعت و فرمانبردارى خدا و بسبب محافظت و نگاهبانى بر چيزيكه طلب كرده است خدا حفظ و نگاهبانى او را از معارف و احكام كتاب خود يعنى اعتقاد كردن بمعارف و عمل كردن باحكامى كه در قرآنست و آگاه باش بتحقيق كه ضرر نميرساند بشما ضايع شدن چيزى از دنياى شما بعد از نگاهداشتن شما ستون دين خود را يعنى كتاب خدا و آگاه باش كه نفع نمى بخشد شما را بعد از ضايع كردن شما دين خود را چيزيكه محافظت كرديد شما بر او از كار دنياى خود بكيرد و بكشد خدا دلهاى ما را و دلهاى شما را بسوى راه حق و بينداند خدا در دل ما و شما صبر كردن و طاقت آوردن را در راه حق **ومن كلام له في معنى طلحة بن عبيد الله** يعنى از كلام امير المؤمنين عليه السلام است در بيان مقصود طلحه پسر عبيد الله از مطالبه خون عثمان قد كنت وما اهدد بالحرب ولا ارهب بالضرب وانا على ما وعدنى ربى من النصر والله ما استعجل متجردا للطلب بدم عثمان الا خوفا من ان يطالب بدمه لانه مظنته ولم يكن فى القوم احرص عليه منه فاراد ان يغالط بما اجلب فيه ليلبس الامر ويقع الشك يعنى بتحقيق كه بودم من و هنوز انكه ترسانيده نشده بودم بجنگ و بيم داده نشده بودم بزدن شمشير و نيزه و حال آنكه ثابتم بر چيزيكه وعده داده است مرا پروردگار من از نصرت و فتح و ياد كرده است در قرآن كه وكان حقا علينا نصر المؤمنين يعنى و باشد ثابت و لازم بر ما نصرت و يارى كردن مؤمنان و سوگند بخدا كه استعجال نكرد طلحه در حالتيكه برهنه كننده اسلحه بود از براى طلب كردن خون عثمان مگر از جهت ترسيدن از اينكه طلب كرده شود از او خون عثمان از جهت اينكه او جاى گمان طلب خون را و بود و نبود در ميان قوم كسى حريص تر از او بر قتل عثمان پس اراده كرد كه بغلط اندازد مردم را بسبب چيزيكه كشانيد و جمع كرد مردم را در آن كه طلب خون عثمان باشد تا اينكه مشتبه كند كار خود را و حاصل شود شك از براى مردم در كار او ووالله ما صنع فى امر عثمان واحدة من ثلث لئن كان ابن عفان ظالما كما كان يزعم لقد كان ينبغى له ان يوازر قاتليه او ينابذ ناصريه ولئن كان مظلوما لقد كان ينبغى له ان يكون من المنهنهين عنه والمعذرين فيه ولئن كان فى شك من الخصلتين لقد كان ينبغى له ان يعتزله ويركد جانبا ويدع الناس معه فما فعل واحدة من الثلث وجاء بامر لم يعرف بابه ولم تسلم معاذيره يعنى و سوگند بخدا كه نكرد طلحه در كار عثمان يكى از سه كار را اگر بود عثمان پسر عفان ظالم و جابر بر خلق چنانچه طلحه گمان ميكرد هر اينه بود سزاوار از براى او اينكه اعانت كند كشندگان او را در كشتن او يا اينكه دشمنى كند با ياوران او و اگر بود عثمان مظلوم و ستمديده هر اينه بود سزاوار از براى طلحه اينكه باشد از بازدارندگان كشتن او و عذر خواهان از جانب او پيش مردم در جنايات او و اگر بود طلحه در شك و اشتباه در اين دو خصلت هر اينه بود سزاوار از براى اينكه گوشه گيرد از او و باستد بيكطرفى و واگذارد مردم را با عثمان پس نكرد طلحه يكى از اين سه كار و پيش گرفت كارى را كه معلوم نيست دروازه داخل شدن آن كار و سالم و صحيح نيست عذرهاى او در اين كار **ومن خطبة له** يعنى از خطبه امير المؤمنين عليه السلام است ايها الغافلون غير المغفول عنهم والتاركون والمأخوذ منهم مالى اراكم عن الله ذاهبين والى غيره راغبين كانكم نعم اراح بها سائم الى مرعى وبى ومشرب دوى انما هى كالمعلوفة للمدى لا تعرف ماذا يراد بها اذا احسن اليها تحسب يومها دهرها وشبعها امرها يعنى اى كسان غافل از آخرت غير غافل شده از اعمال و افعال ايشان و ترك كنندگان طاعت و اخذ كرده شده از ايشان خود ايشان و دوستان و عمر و قوت و قدرت ايشان چيست مرا كه مى بينم شما را از خدا دور شوندگان و بسوى غير خدا كه شيطان باشد رغبت كنندگان گويا شما چارپايانى باشيد كه رها كرده باشد ايشان را چوپانى بسوى چراگاه مرض و با آورنده تا بكار دردآورنده نيستند ايشان مگر مانند حيوان علف داده شده از براى كاردها يعنى كشتار نميدانند كه چه چيز اراده شده از علف ايشان در ما بينكه احسان كرده شود بايشان گمان ميكنند كه احسان بكونه از براى ايشان در هر روز كار رانده از براى ابدا و سير كرديدن ايشان شغل و كار متعلق ايشان است و كارى ديگر با ايشان ندارند والله لو شئت ان اخبر كل رجل منكم بمخرجه ومولجه وجميع شانه لفعلت ولكن

اخامه

ابولهب كنيه عبد العزى برادر ابوطالب و ابوطالب هميشه در عنايت و حمايت پيغمبر بود و چون او وفات يافت ابولهب اجزاء ستر سينير او شكرد و بحمايت پيغمبر قيام مينمود پس ابوجهل و عقبه بن ابى معيط پيش ابولهب رفتند و گفتند از جهت بيرس كه عبد المطلب در بهشت است يا در دوزخ ابولهب سؤال كرد پيغمبر فرمود او با قوم خود است ايشان گفتند او ميگويد عبد المطلب

أخاف أن تكفروا فيّ برسول الله صلّى الله عليه وآله ألا وإنّي مفضيه إلى الخاصّة ممّن يؤمن ذلك منه والذي بعثه بالحقّ واصطفاه على الخلق ما أنطق إلّا صادقاً يعني سوگند بخدا كه اگر خواسته باشم كه خبر دهم هر مردى را از شما از وقت بيرون دفتنِ او و از مكانش و از وقت داخل شدن او و بمنزلش و از جميع كارهاى او هر آينه ميتوانم خبر داد و ليكن ميترسم از اينكه كافر شويد درباره من از جهت اعتقاد كردن برسالت من بسبب شك در رسول خدا آگاه باش و بتحقيق كه من رسانندهام خبر هر مردى را بسوى دوستان خاصه خود از كسانيكه ايمن گردانيده شده است از ايشان كفر را از ايشان بجهة عصمت و زيادتى معرفت ايشان سوگند بخدائى كه مبعوث گردانيد ست انرسول را بحق و راستى و برگزيده است او را بر خلق كه زبان نميگشايم مگر براستگفتارى ولقد عهد إليّ بذلك كلّه وبمهلك من يهلك ومنجى من ينجو ومآل هذا الأمر وما أبقى شيئاً يمرّ على رأسي إلّا أفرغه في أذني وأفضى به إليّ أيّها الناس إنّي والله ما أحثّكم على طاعة إلّا وأسبقكم إليها ولا أنهاكم عن معصية إلّا وأتناهى قبلكم عنها يعنى هر آينه بتحقيق كه وصيت كرد و پيش گفت رسول خدا صلّى الله عليه وآله بسوى من همه اين خبرها را و جاى هلاكت كسى را كه هلاك ميشود و جاى نجات كسيرا كه نجات مى يابد و مآل و باز گشت اين امر خلافت را و باقى نگذاشت چيزى را كه ميگذرد بر سر من مگر اينكه ريخت آنرا بر گوش دل من و رسانيد خبر آنرا بسوى من يعنى بوحى و الهام خداى اى مردمان بتحقيق سوگند بخدا كه تحريص نكرده ام شما را بر طاعتى مگر اينكه پيشى جسته ام شما را بر آن طاعت و نهى نكرده ام شما را از معصيتى مگر اينكه باز ايستاده ام پيش از شما از آن معصيت

ومن خطبة له عليه السلام يعنى از خطبه امير المؤمنين عليه السلام است انتفعوا ببيان الله واتّعظوا بمواعظ الله واقبلوا نصيحة الله فإنّ الله تعالى قد أعذر إليكم بالجليّة وأخذ عليكم الحجّة وبيّن لكم محابّه من الأعمال ومكارهه منها لتتّبعوا هذه وتجتنبوا هذه فإنّ رسول الله صلّى الله عليه وآله كان يقول حفّت الجنّة بالمكاره وحفّت النار بالشهوات يعنى منتفع شويد اى مخاطبين ببيان كردن خدا احوال دنيا و آخرت را در قرآن و پند بگيريد بنصايح خدا از زبان رسول او و بپذيريد نصيحت خدا را پس بتحقيق كه خداى تعالى ظاهر ساخته است عذر عذاب شما را بسوى شما و بر بيانات و مواعظ و نصايح واضحه و گرفته است بر شما حجّت و دليل بجهة انزال كتب و ارسال رسل و بيان كرده است از براى شما محبوبهاى خود را از اعمال بامر كردن بآنها و مكروههاى خود را از اعمال بنهى كردن از آنها از جهة آنكه پيروى كنيد شما اعمال محبوبه مأموره را و اجتناب نمائيد از اعمال مبغوضه منهيه پس بتحقيق كه رسول خدا صلّى الله عليه وآله بود كه ميگفت كه فرو گرفته شده است بهشت با عمال مكروه طباع شما از عبادات يعنى در ميان عبادات مأموره شاقه حاصل است استحقاق بهشت و فرو گرفته شده آتش جهنم بخواهشهاى نفسانيه شما از مستلذات دنيويه يعنى در ميان خواهشهاى مشتهيه دنيا و ثابت است استحقاق آتش جهنم واعلموا أنّه ما من طاعة الله شيء إلّا يأتي في كره وما من معصية الله شيء إلّا يأتي في شهوة فرحم الله رجلاً نزع عن شهوته وقمع هوى نفسه فإنّ هذه النفس أبعد شيء منزعاً وإنّها لا تزال تنزع إلى معصية في هوى يعنى بدانيد كه بتحقيق كه نيست چيزى از اطاعت كردن احكام خدا مگر اينكه حاصل ميشود از كراهت طبع و نيست چيزى از معصيت خدا مگر اينكه حاصل ميگردد از خواهش طبع پس بيامرزد خدا مردى را كه منقطع باشد از خواهش طبع خود و بريده باشد خواهش نفس خود را پس بتحقيق كه اين نفس اماره دورتر چيزيست از روى قطع خواهش كردن و بتحقيق كه اين نفس هميشه مشتاقست بسوى معصيت از جهة هوا و خواهش خود واعلموا عباد الله أنّ المؤمن لا يمسي ولا يصبح إلّا ونفسه ظنون عنده فلا يزال زارياً عليها ومستزيداً لها فكونوا كالسابقين قبلكم والماضين أمامكم قوّضوا من الدنيا تقويض الراحل وطووها طيّ المنازل يعنى بدانيد اى بندگان خدا كه بتحقيق كه مؤمن روز را بشب نميرساند و شب را بروز نمياورد مگر اينكه نفس او در پيش او متهم است و او بدگمانست از او نميداند كه در او كمالى و معرفتى و ملكات حسنه كه باعث حيات ابدى او باشد هست پس هميشه عيب گيرنده و سرزنش كننده است بر نفس خود و طلب كننده است زيادتى هر كمال را از براى خود پس باشيد شما مانند پيشى گرفتگان بسوى مغفرت خدا پيش از شما و گذشتگان پيش روى شما در حالتى كه كنده اند خيمها و منازل را از دنيا مانند كندن خيمه كوچ كننده و در پيچيده اند دنيا را مانند در پيچيدن منازل خيمها واعلموا أنّ هذا القرآن هو الناصح الذي لا يغشّ والهادي الذي لا يضلّ والمحدّث الذي لا يكذب وما جالس هذا القرآن أحد إلّا قام عنه بزيادة أو نقصان زيادة في هدى ونقصان من عمى واعلموا أنّه ليس على أحد بعد القرآن من فاقة ولا لأحد قبل القرآن من غنى فاستشفوه من أدوائكم واستعينوا به على لأوائكم فإنّ فيه شفاء من أكبر الداء وهو الكفر والنفاق والغيّ والضلال فاسألوا الله به وتوجّهوا إليه بحبّه ولا تسألوا به خلقه إنّه ما توجّه العباد إلى الله بمثله يعنى بدانيد كه بتحقيق كه اين قرآن او است نصيحت كننده آنچنانى كه غش در او نيست بسوى از خيانت ندارد و راه نماينده آنچنانيست كه گمراه نميكند و خبر دهنده آنچنانى است كه دروغ نميگويد و مجالست و همنشينى نكرد احدى اين قرآن را مگر اينكه برخواست از او در حالتيكه ملتبس است يا بزياد شدن كمالى از براى او و يا بحصول نقصى از براى او و آن زيادتى زيادتى در راه يافتن بسوى حق است و آن نقصان نقصان كورى و ضلالت يعنى چنانچه تفكر در او كرد و پند گرفت و معرفت حاصل كرد زياد در هدايت و راه حق را و يافت و چنانچه تفكر نكرد و پند نگرفت و معرفت حاصل نكرد پس گويا مستهزء است و حاصل نكرد مگر زيادتى ضلالت و كورى از راه حق را و بدانيد كه بتحقيق نيست براحدى بعد از تحصيل علم قرآن احتياجى بسوى علم و معرفتى و نيست از براى احدى پيش از تحصيل علم قرآن بى نيازى از معرفتى و علمى پس طلب كنيد شفا را از قرآن از جهة دردهاى جهل شما و طلب يارى كنيد بقرآن بر سختيهاى نادانيهاى شما پس بتحقيق كه در قرآنست شفاء

از براى

توضیح آن حضرت ابی لهب را

با قوم خود در روز جستيا بوطب با زپرسيد پيغمبر فرمود او و هر كه بود بر او بميرد در دوزخ باشد آتش غضب بولهب شعله زد و بنو شعلو عداوت ميكرد تا بعد از غزاء بدر بجهت دو از عقبه بمرض عدسه بمرد و بتمامي هلكت او خسرت و البتان خسران بود بمعنى الهلاك و بدان يا بمعنى اعطاء آنچه پيغمبر در وقت نزول وانذر عشيرتك الاقربين خويشان را جمع كرد انذار فرمود و ابولهب گفت تبّاً لك الهذا دعوتنا و سنگى برداشت كه بر پيغمبر زند پس آيه تبّت يدا ابي لهب نازل شد يا بمعنى نقصان مانند و لا تلغوا با يديكم يا بمعنى نيال و اخرين و صخره زن ابولهب خواهر صخر و هر دو فرزند حرب بن امية بن عبد شمس بن عبد مناف بودند و كنيه صخر ابو سفيان و كنيه صخره ام جميل و بنت دختر مؤنث ابن و حمل برداشتن از ثانى و حطب هيزم و اطلاق حمّالة الحطب بر صخره باعتبار آنكه حامل گناهان خود است و اين گناه هيزم دوزخ است يا باعتبار سخن چينى او كه آتش فتنه افروخت يا باعتبار آنكه در شبها خار بر ميداشت و در راه حضرت رسول مياندا خت و خذل و خذلان فرو گذاشتن از اول و قطع بريدن و الرحم بكسر الراء و سكون الحاء القرابه و ابوجهل عمرو بن هشام بن مغيرة بن عبد الله بن عمرو بن مخزوم و كنيه او در جاهليه ابو الحكم بود و پيغمبر او را ابوجهل خواند و تبع و تباعه از پى رفتن از رابع و ذنب دم و حمل راس و ذنب بر مصطلح مشهور منجمان بكره دم چه راس نزد ايشان نقطه سعد است و ذنب نحس و ابوجهل و ابولهب هر دو نحس بودند و تا لهب غايت تعبير از او بكنيه براى تطير با قامه او در دوزخ و تانيث تبّت بسبب آنكه يدمؤنث است و صخره معطوف بر تبارك و غير منصرف بعلت علميه و تانيث و از تاء خطاب تبّت تانى اشاره بانكه رقيه و ام كلثوم دختران پيغمبر از خديجه زنان پسران ابولهب بودند و چون تبّت يدا ابى لهب نازل شد پسران او بحكم پدر خود پيش از دخول از ايشان مفارقت كردند و عثمان بن عفان رقيه را در مكه نكاح كرد و چون او در مدينه وفات يافت ام كلثوم را بخواست و از اين سبب او را ذو النورين گويند ميفرمايد) اى ابالهب هلاك باد دو دست تو اى ابالهب و هلاك باد صخره دختر حرب بردارنده هيزم دوزخ فرو گذاشتى پيغمبر خدا را در حالتى كه بودى قطع كننده خويشى او پس بودى مانند كسيكه فروخت سلامت را بهلاكت براى ترس ابى جهل پس گشتى پيرو مر او را و همچنين سزاى پيرو او ادم پس دشمن كه هميشه باد در قيد هلاكت فنا است اجل باد كه بيانش جان از جهل چو دين خود بدنيا بفروخت شد مانع جاهلى سفيهى بالك و على در تفسير مولانا نظام الدين از اسماء بنت عميس مرويست كه چون سوره تبّت نازل شد ام جميل بمسجد آمد و سنگى در دست داشت و پيغمبر با ابوبكر در مسجد نشسته بودند و ميگفت مذمّماً قلينا و دينه ابينا و حكمه عصينا ابوبكر گفت قد كولى ان با پيغمبر گفت قد اقبلت اليك و پيغمبر فرمود انها لا ترانى و آيه اذا قرأت القرآن جعلنا بينك و بين الذين لا يؤمنون بالآخرة حجاباً مستوراً بخواند پس ام جميل با ابوبكر گفت

سماعى ت ٢ فاطمى حال ٣

از برای بزرگترین دردها و آن درد کفر است و نفاق و سرکشی است و گمراهی است پس سؤال کنید از خدا شفا را بسبب قرآن و روآورید بسوی
خدا بسبب دوستی قرآن که حمل او باشد و سؤال مکنید بوسیله قرآن خلق خدا را بتحقیق که قرآن چیزی که رو نیاورد بندگان بسوی خدا بچیزی
مانند علم بقرآن یعنی بسبب علم قرآن رو آورید بخدا نه بخلق زیرا که علم قرآن وسیله و توجه بخدا است نه بخلق وَاعْلَمُوا أَنَّهُ شَافِعٌ مُشَفَّعٌ
وَقَائِلٌ مُصَدَّقٌ وَأَنَّهُ مَنْ شَفَعَ لَهُ الْقُرْآنُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ شُفِّعَ فِيهِ وَمَنْ مَحَلَ بِهِ الْقُرْآنُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ صُدِّقَ عَلَيْهِ فَإِنَّهُ يُنَادِي مُنَادٍ يَوْمَ الْقِيَامَةِ أَلَا إِنَّ
كُلَّ حَارِثٍ مُبْتَلًى فِي حَرْثِهِ وَعَاقِبَةِ عَمَلِهِ غَيْرَ حَرَثَةِ الْقُرْآنِ فَكُونُوا مِنْ حَرَثَتِهِ وَأَتْبَاعِهِ وَاسْتَدِلُّوهُ عَلَى رَبِّكُمْ وَاسْتَنْصِحُوهُ عَلَى أَنْفُسِكُمْ وَاتَّهِمُوا عَلَيْهِ
آرَاءَكُمْ وَاسْتَغِشُّوا فِيهِ أَهْوَاءَكُمْ یعنی بدانید بتحقیق که قرآن شفاعت کننده ایست که شفاعت کرده شده است یعنی مقبول است شفاعت او و
گوینده ایست که تصدیق کرده شده و باور کرده شده است و بتحقیق کسی را که شفاعت کرد از برای او قرآن در روز قیامت و شهادت داد بر علم و
معرفت او پذیرفته شده است شفاعت او در باره آنکس و کسی را که سعایت کرد قرآن بدی او را و ظاهر کرد پیش سلطان قاهر روز قیامت جهل و
نادانی او را باور کرده میشود بعضی از آنکس پس بتحقیق که ندا کند ندا کننده در روز قیامت که آگاه باشید بتحقیق که هر زراعت کننده گرفتار است در
حساب نقصان خود و فائده کردار خود غیر از زراعت کنندگان یعنی عاملین و طالبین علم قرآن پس باشید از زراعت کنندگان و طلاب علم قرآن و
توابع و قراء قرآن و بگردانید قرآن را دلیل و راه نما بر پروردگار شما و بگردانید قرآن را ناصح و پند دهنده بر نفسهای شما و بگردانید همت
بر قرائت و رأیها و اجتهادات شما را و مکر یابید با غش و خدعه در قرآن خواهشهای شما را الْعَمَلَ الْعَمَلَ ثُمَّ النِّهَايَةَ النِّهَايَةَ وَالِاسْتِقَامَةَ الِاسْتِقَامَةَ
ثُمَّ الصَّبْرَ الصَّبْرَ وَالْوَرَعَ الْوَرَعَ إِنَّ لَكُمْ نِهَايَةً فَانْتَهُوا إِلَى نِهَايَتِكُمْ وَإِنَّ لَكُمْ عَلَماً فَاهْتَدُوا بِعَلَمِكُمْ وَإِنَّ لِلْإِسْلَامِ غَايَةً فَانْتَهُوا إِلَى غَايَتِهِ وَ
اخْرُجُوا إِلَى اللَّهِ بِمَا افْتَرَضَ عَلَيْكُمْ مِنْ حَقِّهِ وَبَيَّنَ لَكُمْ مِنْ وَظَائِفِهِ أَنَا شَاهِدٌ لَكُمْ وَحَجِيجٌ يَوْمَ الْقِيَامَةِ عَنْكُمْ یعنی بگیرید و ملازم شوید عمل کردن را
عمل کردن را یعنی عبادت کردن را پس عاقبت کار را عاقبت کار را و راستی را راستی را پس صبر را صبر را و پرهیزکاری را پرهیزکاری را بتحقیق که از برای
شما غایتی و خاتمه هست با را نیپید بسوی خاتمه کار شما و از برای شما نشانه راهی هست که ائمه هدی و علما باتقوی باشند پس هدایت کنید
بنشانه شما و بتحقیق که از برای اسلام فائده هست پس منتهی شوید و برسانید خود را بسوی فائده آن که رضوان خدا باشد و بیرون روید
از خواهشها بسوی خواهشهای خدا از همه چیزی که واجب کرده است بر شما از حق و شکر و انعام خود و بیان کرده است وظائف و احکام
خود را و من شاهدم از برای شما و حجت و برهانم در روز قیامت یعنی بحجت من شهادت میدهد بنجات شما و عداوت با من شهادت میدهد بر هلاکت
شما در روز قیامت أَلَا وَإِنَّ الْقَدَرَ السَّابِقَ قَدْ وَقَعَ وَالْقَضَاءَ الْمَاضِيَ قَدْ تَوَرَّدَ وَإِنِّي مُتَكَلِّمٌ بِعِدَةِ اللَّهِ وَحُجَّتِهِ قَالَ اللَّهُ تَعَالَى إِنَّ الَّذِينَ قَالُوا
رَبُّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَقَامُوا تَتَنَزَّلُ عَلَيْهِمُ الْمَلَائِكَةُ أَلَّا تَخَافُوا وَلَا تَحْزَنُوا وَأَبْشِرُوا بِالْجَنَّةِ الَّتِي كُنْتُمْ تُوعَدُونَ وَقَدْ قُلْتُمْ رَبُّنَا اللَّهُ فَاسْتَقِيمُوا
عَلَى كِتَابِهِ وَعَلَى مِنْهَاجِ أَمْرِهِ وَعَلَى الطَّرِيقَةِ الصَّالِحَةِ مِنْ عِبَادَتِهِ ثُمَّ لَا تَمْرُقُوا مِنْهَا وَلَا تَبْتَدِعُوا فِيهَا وَلَا تُخَالِفُوا عَنْهَا فَإِنَّ أَهْلَ الْمُرُوقِ مُنْقَطَعٌ
بِهِمْ عِنْدَ اللَّهِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ یعنی آگاه باشید که تقدیر بوده در علم سابق خدا بتحقیق که واقع شد و آنچه حکم نافذ خدا تعلق گرفته بود متحقق شد یعنی انتقال
خلافت بخلیفه بر حق بعد از غصب و فتنه و فساد بتحقیق که من سخن میگویم با شما بوعده خدا و حجت خدا که قرآنست گفته است خدای تعالی در قرآن
که بتحقیق که آنکسانی که گفتند که خداست پروردگار ما و اقرار کردند بر خدائی خدا و یگانگی او پس راست ایستادند در طاعت و امر و نواهی
او نازل میشود بر ایشان در وقت مرگ ملائکه و میگویند که نباید بترسید از عذاب خدا و محزون نباشید از فوت شدن ثواب خدا و مژده باد شما را
به بهشتی که بودید شما که وعده داده شده بود بشما و گفتید شما و اقرار و اقرار کردید باینکه خداست پروردگار شما و یگانه است پس راست
بایستید و ثابت باشید بر عمل کتاب خدا و بر راه واضح حکم خدا و طریقه با منفعت و شایسته از عبادت و بندگی خدا پس تجاوز نکنید از نظر
و بدعت قرار ندهید در آن و مخالفت نکنید از آن که بتحقیق اهل تعدی و تجاوز از راه خدا منقطع و بریده است از ایشان مقصود و مطلوب
ایشان در نزد خدا در روز قیامت ثُمَّ إِيَّاكُمْ وَتَهْزِيعَ الْأَخْلَاقِ وَتَصْرِيفَهَا وَاجْعَلُوا اللِّسَانَ وَاحِداً وَلْيَخْزُنِ الرَّجُلُ لِسَانَهُ فَإِنَّ هَذَا اللِّسَانَ
جَمُوحٌ بِصَاحِبِهِ وَاللَّهِ مَا أَرَى عَبْداً يَتَّقِي تَقْوَى تَنْفَعُهُ حَتَّى يَخْزُنَ لِسَانَهُ وَإِنَّ لِسَانَ الْمُؤْمِنِ مِنْ وَرَاءِ قَلْبِهِ وَإِنَّ قَلْبَ الْمُنَافِقِ مِنْ وَرَاءِ لِسَانِهِ لِأَنَّ
الْمُؤْمِنَ إِذَا أَرَادَ أَنْ يَتَكَلَّمَ بِكَلَامٍ تَدَبَّرَهُ فِي نَفْسِهِ فَإِنْ كَانَ خَيْراً أَبْدَاهُ وَإِنْ كَانَ شَرّاً وَارَاهُ وَإِنَّ الْمُنَافِقَ يَتَكَلَّمُ بِمَا أَتَى عَلَى لِسَانِهِ لَا يَدْرِي مَا ذَا لَهُ
وَمَا ذَا عَلَيْهِ وَلَقَدْ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صلى الله عليه و آله لَا يَسْتَقِيمُ إِيمَانُ عَبْدٍ حَتَّى يَسْتَقِيمَ قَلْبُهُ وَلَا يَسْتَقِيمُ قَلْبُهُ حَتَّى يَسْتَقِيمَ لِسَانُهُ فَمَنِ اسْتَطَاعَ مِنْكُمْ
أَنْ يَلْقَى اللَّهَ سُبْحَانَهُ وَهُوَ نَقِيُّ الرَّاحَةِ مِنْ دِمَاءِ الْمُسْلِمِينَ وَأَمْوَالِهِمْ سَلِيمُ اللِّسَانِ مِنْ أَعْرَاضِهِمْ فَلْيَفْعَلْ یعنی دور دارید نفسهای خود را
از تغییر و تبدیل خلقها و گردانیدن خلقها از حالی بحالی یعنی نفاق ورزیدن و گاهی راست گفتن و گاهی دروغ گفتن و گاهی افترا بر کسی بستن
و گاهی سخن چینی کردن و گاهی مصلح شدن و گاهی فساد کردن و بگردانید زبان شما را یکی که راست باشد و باید محافظت کند مرد زبان
خود را پس بتحقیق که این زبان چموش و سرکش است از صاحبش و سوگند بخدا که نمی بینم بنده را که پرهیز کند پرهیز کردنی که منفعت بخشد
تا اینکه محافظت کند زبان خود را و بتحقیق که زبان مومن از پشت سر دل او است هرچه بگوید از روی دل میگوید و بتحقیق که دل منافق پشت سر
زبان او است آنچه میگوید دل او خبر ندارد از جهة اینکه مومن هرگاه اراده کند که متکلم شود بکلامی تفکر و تامل میکند در آن کلام در نفس خود

خطاب بولید در جنگ بدر

ان صاحبك هجانی و ابو بکر کعث لا در تبا لکعبة ما هجان و بعضی گویند غرض او آن بود که خدا هجو کرده و بعضی گویند اعتقاد داشت که قرآن را هجو نخواند و در بیت که را لی
ابن قطعة شنده و تصور کرده که پیغمبر فرموده فاصبح ذات الارعار ابهله علیك جمیع لبنته موضع العرب ولولا ان عن بعض الاعاجی احمد
لجانی ذوروه بالرماح وبالقضب ولن یشلوا و یصرع خوله دجال ملاء بالحروب ذوو حسب ذلك الامرای یتعن لا یحمل وتعاریتن
وقیل فرو بضن خالد و الجح العضد ثم تعور و استعمل ای القضد الی مکة للنسك وجمع جمع حاج و موسم الحاج مجمعهم سمی بذلك لانه معلم یجتمع الیه و رهب نادی بان
والکین ضد الخشونة و
یستعمل فی الاجسام ثم استعیر
للخلق فیق فلان لین وفلان
خشن وهن برای تعلیل و نفض
دشمن داشتن و الحوت العصا
المعوجة الجوا قشرها وکذلك
لحیت العصا الحا لحیا ولحیت
الرجل الحاه لحیا اذا لمته و رمح
نیزه و قضب بضم قاف وضاد
جمع قاصب با جیم قضیب یعنی
تیر تراشیده را سکرده و
شل و شمول در گرفتن چیزی
را یعنی از رابع و او بمعنی الی
ان و یصرع بینا افکندن
والملئ بالهمزه المعتمد علیه و
الملاء جمع کالعظام والعظیم
و حرب کالذار و اضافه بعض
باعاء اضافه مصدر بفاعل
بمفعولش پس گشت آنکه که
هنا بعد له جملة ننگ کردن و
هزیمتم بر تو را خاجبان ها
کعبه روزها جمع شدند از
زبانان و اگر نمی شود از سبب
دشمن داشتن دشمنان محمد
پوست باز کنند مراصحابش
دشمنی بر نیزها و شمشیرهای
برنده و هرگز فرو نگذارند شمشیر
او را بجمله تا افکنده شوند
پیرامون او مردان استوار
بجز بها صاحبان حسب بس
آن مرکه کنند میان خانم مسکن
و زجهه او باغ دلم شد گلشن
گر دیگر شد بدامن چشمم آب
تا هست من شکسته جان در تن
خطاب بولید پلید بقید
در وقت قتل او بغزاء بدر
ثیا و تعسا لك یابن عتبة
أسقیك من كاس المنایا
شربة ولا ابالی بعد
ذلك غبة ثیا و تعسا
لدای الزمرا لله حترا و
هلاکا و ابن عتبة یعنی
ولید بن عتبة بن ربیعة و کاس
قدح با شراب والشربة من الما
ما شربته والمرة الواحدة
من الشرب و ضمیر عنه راجع بسقی
میشود یعنی الام کردن او خدا
خسران و هلاکت مرتو است
ولید پسر عتبه ابعیدهم
تو را از کاسه مرگها شربتی و باك ندارم بعد از ان یعنی از آنکه بکرور از آن ای پسر آشامید ابن ابی بکر روز بدر ای خصم که بنشست تو بکشیم روان خوام شود از ان زمان شربت مرگ
و در طمع تو پیوسته بخواهد از اعم نیست که گاه گاه هم باشد ترك حکایت بخاری و مسلم گویند ابوذر سوگند خورد که هذان خصمان اختصموا فی ربهم و روشان عبیده بن حرث
و حمزه

پس اگر خیر و صلاح است ظاهر میشود آنرا و بزبان در میآورد و اگر شر است و صلاح نیست میپوشاند آنرا و نمیگوید و بتحقیق منافق سخن میگوید بهر چیزیکه برسد بزبانش نمیداند که کدام سخن نافع اوست و کدام سخن مضر اوست و بتحقیق که گفته است رسول خدا که راست نمیشود ایمان مردمان تا اینکه راست گردد دل او و راست نمیشود دل او تا اینکه راست گردد زبان او پس کسیکه استطاعت و قدرت دارد که ملاقات کند خدای سبحانه را در روز قیامت در حالتیکه او پاک دست باشد از خونهای مسلمانان و اموال ایشان سالم زبان باشد از عرضهای ایشان یعنی از غیبت و تهمت و فحش پس باید البته بکند و واجبست بر او که بجای آورد وَاعْلَمُوا عِبَادَ اللّٰهِ اِنَّ الْمُؤْمِنَ يَسْتَحِلُّ الْعَامَ مَا اسْتَحَلَّ عَامًا اَوَّلَ وَ يُحَرِّمُ الْعَامَ مَا حَرَّمَ عَامًا اَوَّلَ وَاِنَّ مَا اَحْدَثَ النَّاسُ لَا يُحِلُّ لَكُمْ شَيْئًا مِمَّا حُرِّمَ عَلَيْكُمْ وَلٰكِنَّ الْحَلَالَ مَا اَحَلَّ اللّٰهُ وَالْحَرَامَ مَا حَرَّمَ اللّٰهُ یعنی بدانید ای بندگان خدا که بتحقیق که مؤمن میداند و میگرداند حلال در این سال چیزیرا که حلال کرده است و دانسته است حلال در سال اول یعنی آنچیزیکه در اول حلال شده است از جانب خدا آنرا حلال میداند همیشه زیرا که حلال خدا حلال است همیشه و باجتهاد و قیاس مجتهدین حلال حرام نمیشود و مؤمن حرام میداند در این سال چیزیرا که حرام دانسته است در سال اول زیرا که حرام خدا همیشه حرام است و باجتهاد و قیاس هرگز حلال نمیشود و بتحقیق چیزیرا که از نو بنا گذارده اند مردمان و در سابق سنت پیغمبر نبوده از قبیل زیادتی در عطایا و سیوغالات عثمان حلال نمیگرداند برای شما چیزیرا از چیزهائیکه حرام شده بود بر شما و لیکن حلال چیزیست که حلال کرده است خدا آنرا و حرام چیزیست که حرام کرده است خدا آنرا فَقَدْ جَرَّبْتُمُ الْاُمُوْرَ وَضَرَّسْتُمُوْهَا وَوُعِظْتُمْ بِمَنْ كَانَ قَبْلَكُمْ وَضُرِبَتِ الْاَمْثَالُ لَكُمْ وَدُعِيْتُمْ اِلَى الْاَمْرِ الْوَاضِحِ فَلَا يَصَمُّ عَنْ ذٰلِكَ اِلَّا اَصَمُّ وَلَا يَعْمٰى عَنْ ذٰلِكَ اِلَّا اَعْمٰى وَمَنْ لَمْ يَنْفَعْهُ اللّٰهُ بِالْبَلَاۤءِ وَالتَّجَارِبِ لَمْ يَنْتَفِعْ بِشَیْءٍ مِنَ الْعِظَةِ وَاَتَاهُ التَّقْصِيْرُ مِنْ اَمَامِهِ حَتّٰى يَعْرِفَ مَا اَنْكَرَ وَيُنْكِرَ مَا عَرَفَ فَاِنَّ النَّاسَ رَجُلَانِ مُتَّبِعٌ شِرْعَةً وَمُبْتَدِعٌ بِدْعَةً لَيْسَ مَعَهُ مِنَ اللّٰهِ بُرْهَانُ سُنَّةٍ وَلَا ضِيَاۤءُ حُجَّةٍ یعنی پس بتحقیق که تجربه کردید شما کارها را و دندان فرو بردید بر آن یعنی محکم کردید شناسائی هر چیزیرا و پند داده شدید بکسانیکه بودند پیش از شما و زده شد از برای آگاهی شما مثلها و خوانده شدید بکار روشن و واضح فرمانبرداری خدا و رسول پس گوش نمیگیرد از پند مگر کسیکه کر باشد گوش دل او و چشم نمی پوشد از آن مگر کسیکه کور باشد چشم دل او و کسیکه نفع بآو نرساند خدا بسبب امتحانها و آزمایش روزگار منتفع نخواهد شد بچیزی از وعظ و پند و میرسد باو نقصان و ضرر از پیش روی او تا اینکه میشناسد چیزیرا که منکر بود از منفعت خود و انکار میکند چیزیرا که میشناخت از ضرر خود پس بتحقیق که مردمان دو کس باشند پیروی کننده شریعت پیغمبر و اختراع کننده بدعتی که نبود با آن از جانب خدا دلیل حجت شریعت یعنی آیه قرآنی و نه روشنائی حجت یعنی حدیث پیغمبر وَاِنَّ اللّٰهَ سُبْحَانَهُ لَمْ يَعِظْ اَحَدًا بِمِثْلِ هٰذَا الْقُرْاٰنِ فَاِنَّهُ حَبْلُ اللّٰهِ الْمَتِيْنُ وَسَبَبُهُ الْاَمِيْنُ وَفِيْهِ رَبِيْعُ الْقَلْبِ وَيَنَابِيْعُ الْعِلْمِ وَمَا لِلْقَلْبِ جِلَاۤءٌ غَيْرُهُ مَعَ اَنَّهُ قَدْ ذَهَبَ الْمُتَذَكِّرُوْنَ وَبَقِيَ النَّاسُوْنَ وَالْمُتَنَاسُوْنَ فَاِذَا رَاَيْتُمْ خَيْرًا فَاَعِيْنُوْا عَلَيْهِ وَاِذَا رَاَيْتُمْ شَرًّا فَاذْهَبُوْا عَنْهُ فَاِنَّ رَسُوْلَ اللّٰهِ ص كَانَ يَقُوْلُ يَا ابْنَ اٰدَمَ اعْمَلِ الْخَيْرَ وَدَعِ الشَّرَّ فَاِذَا اَنْتَ جَوَادٌ قَاصِدٌ یعنی و بتحقیق خدای سبحانه وعظ نکرد و پند نداد کسیرا بمانند وعظ این قرآن پس بتحقیق که قرآن ریسمان محکم خداست هر کس متمسک شود باو و در رسیدن بقرب خدا هرچند سنگین بار باشد گسسته نمیشود و راه با امن خداست و در اوست بهار دل زیرا که باد بهار معانی او رویاننده انواع گلهای معرفت است و در اوست چشمهای علم زیرا که هر یک از آیات او منبع علم و حکمت است و نیست از برای دل روشنائی غیر از او با وصف اینکه بتحقیق رفتند کسانیکه متذکر بودند معانی او را و عمل میکردند احکام او را و باقی ماندند کسانیکه فراموش کردند معانی قرآنرا یا بر خود بستند فراموشی را پس هر گاه به بینید شما صاحب خیری را پس اعانت کنید او را بر آنچیز و چنانچه به بینید صاحب شر و فتنه را پس بگذرید از او و بدرستی که رسول خدا ص بود که میگفت ای پسر آدم بکن کار خیر را و واگذار کار شر را پس در آن وقت تو خوش رفتار و روندۀ وسط راه باشی اَلَا وَاِنَّ الظُّلْمَ ثَلَاثَةٌ فَظُلْمٌ لَا يُغْفَرُ وَظُلْمٌ لَا يُتْرَكُ وَظُلْمٌ مَغْفُوْرٌ لَا يُطْلَبُ فَاَمَّا الظُّلْمُ الَّذِیْ لَا يُغْفَرُ فَالشِّرْكُ بِاللّٰهِ قَالَ سُبْحَانَهُ اِنَّ اللّٰهَ لَا يَغْفِرُ اَنْ يُشْرَكَ بِهِ وَاَمَّا الظُّلْمُ الَّذِیْ يُغْفَرُ فَظُلْمُ الْعَبْدِ نَفْسَهُ عِنْدَ بَعْضِ الْهَنَاتِ وَاَمَّا الظُّلْمُ الَّذِیْ لَا يُتْرَكُ فَظُلْمُ الْعِبَادِ بَعْضِهِمْ بَعْضًا اَلْقِصَاصُ هُنَاكَ شَدِيْدٌ لَيْسَ هُوَ جَرْحًا بِالْمُدٰى وَلَا ضَرْبًا بِالسِّيَاطِ وَلٰكِنَّهُ مَا يُسْتَصْغَرُ ذٰلِكَ مَعَهُ فَاِيَّاكُمْ وَالتَّلَوُّنَ فِیْ دِيْنِ اللّٰهِ فَاِنَّ جَمَاعَةً فِيْمَا تَكْرَهُوْنَ مِنَ الْحَقِّ خَيْرٌ مِنْ فُرْقَةٍ فِيْمَا تُحِبُّوْنَ مِنَ الْبَاطِلِ وَاِنَّ اللّٰهَ سُبْحَانَهُ لَمْ يُعْطِ اَحَدًا بِفُرْقَةٍ خَيْرًا مِمَّنْ مَضٰى وَلَا مِمَّنْ بَقِيَ یعنی بتحقیق که ظلم و ستم بر سه قسمست پس ظلمی است که آمرزیده نمیشود و ظلمی است که واگذاشته نمیشود و از او مؤاخذه میشود و ظلمی است که آمرزیده شده است و طلب کرده نمیشود مکافات آن پس اما آن ظلمی که آمرزیده نمیشود پس شرک بخداست که گفته است خدا بتحقیق که خدا نمیآمرزد شرک با و را و اما ظلمی که آمرزیده میشود پس ظلم کردن بنده است بر نفس خود در نزد بعضی از قبایح که صغایر باشد و اما ظلمی که واگذاشته نمیشود و باز خواست میشود ظلم بندگانست بعضی از ایشان بعضی دیگر را و قصاص و باز خواست در عقبی دشوار و سخت است نیست آن قصاص زخم زدن بکارد و نه زدن تازیانه و لیکن عذابی است که کوچک شمرده میشود قصاص دنیا نسبت با آن پس دور گردانید نفسهای خود را از دو رنگی و منافقی در دین خدا پس بتحقیق که اجتماع در چیزیکه کراهت دارید شما از حق که جهاد باشد بهتر است از متفرق بودن شما در چیزیکه دوست میدارید از باطل که نکردن جهاد باشد و بتحقیق که خدای سبحانه عطا نکرده است بکسی در جدا بودن از هم خیری و منفعتی را از کسانی

وحمزه و علی نازل شدند بمبارزه کردند و دو روز بدر با عتبه و شیبه پسران ربیعه و ولید پسر عتبه و حافظ اسماعیل گوید چون ایشان بمیدان آمدند سه جوان از انصار پیش رفتند عوف و معوذ پسران حرث و عبدالله پسر رواحه عتبه گفت ای محمد همسران ما را بفرست پس عبیده بن حرث بن مطلب و حمزه و علی برفتند و عبیده با عتبه حرب کرد و حمزه با شیبه و علی با ولید و حمزه و علی در حال شیبه و ولید را بکشتند و عتبه و عبیده یکدیگر را مجروح ساختند و علی و حمزه بمدد عبیده رفتند و عتبه را بکشتند و عبیده را نزد پیغمبر آوردند و از آن جراحت شهادت یافت

رجز ابی سعد بن ابی طلحه که از بخت شقیه در مبارزت روز احد گفته و در قدمت برایة اربابها بحمل فهار دو اصحابها و لست مراهوالها اهابها والصبک ادجانها شهابها یا ابنه عن قسیها نشابها فدرمی از رایع در آید علم حقر گردامی از آن و قولا رشا و صید شکار رواتبا بتصغیر کرانه اسمان و فلان شهاب حرب اذا کان ماضیا فیها و قوس کان و قوس کبیر قاف و تشدید یا جمع او و کان اصله قووس الا انهم قدموا اللام و صیرو قسو ثم قلبوا الواو یاء و کسروا القاف و نشاب بضم نون و تشدید شین تیر و ضمیر فیها راجع بحربیکه مؤنث سماعی است و ضمیر یا بتحاب و نشابها و ابو سعد بن ابی طلحه از حمله علم داران مشرکان بود در روز احد و سعد بن ابی وقاص او را برتیر بزد و بکشت و تفصیل این قصه در حرف الخاء هد آمد جواب او حسن عبارت او این شارا والخیل جالت نومها عصابها یبر بط سربالها ترابها وسط منایا بینها احقابها الیوم تخلی جلبابها خیل سواران و اسبان و مؤنث سماعیست و جولان گشتن و عصب خشم گرفتن از رایع و ربط بکسر میم رسن و سربال بکسر سین پیراهن و وسط میان و حقب بفتح حاء و قاف رسن میان شتر و اجلاء واشدن غم و میغ و غران و جلباب بکسر جیم ردا (یعنی) سواران با اسبان جولان کردند در روز حرب خشم گیرندگان حرب معقد ندبر رسن پیراهن حرب خاک اوست که از سم ستوران برخواسته و در میان شتران مرکها است در میان حرب ریسمانهای میان ایشان امروز از من واشده رداء حرب من

امور کردنا سیبر حال افتادند گشتید با نرد و حال افتادند چون از دل با لک درنا افتادند در ورطه محنت هلاک افتادند

حکایت قتل عمرو بن عبدود تهوره و کینه اعلی بقحم الفوارس هکذا عنی و عنهم اخروا اصحابی الیوم یمنعنی الفرار حفیظتی و مصمم فی خطاب با حزاب که قیام نمودند بمحاصره مدینه

ان صاحبان جهان را ونکه ... الکه ... ای از داشتن از ثالث وفرار کر بجنین والحفیظة الغضب والحمیة

الهام لبن بابی همزه استفهام برای انکار واقحام بعنف در آمدن وفارس سوار وتاخیر بازپس کردن ومنع باز داشتن از ثالث وفرار کر بجنین والحفیظة الغضب والحمیة ومصمم بکسر شمشیر که از استخوان بگذرد وبنو وبتو کارنکردن شمشیر در وقت زخم وعلی متعلق به نقحم وعنه متعلق به باحزوا وانفسکم مفعول اخروا واصحابه منادی والیوم مفعول فیه نمنع والفرار مفعول ثالث او وحفیظتی فاعل ومصمم معطوف بر او ونی الهام متعلق بنابی یا مصمم (میفرماید) آیا بر سر من در میابند سواران انجنین از من واز ایشان بازپس دارید خود را ای یاران من امروز باز میدارد مرا از گریختن حمیت من وشمشیر گذرنده از استخوان که در تارک نیست کار نکند پس دشمن که هجوم میکند بر سر من گویا که خبر ندارد از خبر من

يا أيها الناس طوبى لمن شغله عيبه عن عيوب الناس وطوبى لمن لزم بيته وأكل قوته پیشتر گذشته وا ز کسانیکه باقیمانده اند یا ایها الناس طوبى لمن شغله عيبه عن عيوب الناس وطوبى لمن لزم بيته وأكل قوته واشتغل بطاعة ربه وبكى على خطيئته فكان من نفسه في شغل والناس منه في راحة یعنی ای مردمان خوشا بحال کسیکه مشغول سازد عیب او او را از دیدن بعیب مردمان وخوشا بحال کسیکه ثابت وساکن باشد در منزل خود و بخورد روزی مقدر خود را ومشغول باشد بطاعت پروردگار خود وبگرید بر گناهان خود پس باشد از جهت نفس خود در شغلی وکاری وباشند مردمان از شر او در آسایش

ومن كلام له عليه السلام في معنى الحكمين

یعنی از کلام امیر المؤمنین علیه السلام است در تعیین حکمین در جنگ صفین با معاویه فأجمع رأي ملائكم على أن اختاروا رجلين فأخذنا عليهما أن يجعجعا عند القرآن ولا يجاوزاه وتكون ألسنتهما معه وقلوبهما تبعه فتاها عنه وتركا الحق وهما يبصرانه وكان الجور هواهما والاعوجاج دأبهما وقد سبق استثناؤنا عليهما في الحكم بالعدل والعمل بالحق سوء رأيهما وجور حكمهما والثقة في أيدينا لأنفسنا حين خالفا سبيل الحق وأتيا بما لا يعرف من معكوس الحكم یعنی پس جزم کردید اراده بزرگان شما بر اینکه اختیار کردند دو مرد را از برای حکم کردن میان حق وباطل که ابو موسی اشعری وعمرو بن العاص باشد پس پیمان گرفتیم ما بر آن دو نفر که حبس کنند ونگاه دارند خود را در نزد قرآن یعنی بدون متابعت هوا وهوس خود تابع احکام قرآنی باشند وتجاوز نکنند از حکم قرآن و باشند زبانهای ایشان ودلهای ایشان تابع قرآن یعنی نگویند وراضی نشوند مگر با نچه در قرآنست پس حیران شدند از حکم قرآن و واگذاشتند حکم حق را وحال اینکه بینا بودند داشتند بحق وعلم داشتند بحکم محکم قرآن ونص ظاهر رسول ص وبود ظلم وستم کردن خواهش نفس ایشان وکجی در احکام عادت ایشان وبتحقیق که پیشی داشت استثناء ما بر ایشان در حکم بعدل کردن وعمل بحق کردن که قرآن باشد بدی رأی وتدبیر ایشانرا وظلم در حکم ایشانرا یعنی با وصف آن ایشان رأی بد اندیشیدند وبظلم حکم کردند واعتماد واختیار در دست ما است از برای نفسهای ما در مخالفت کردن حکم حکمین در وقتیکه مخالفت کردند سلوک راه حق را واتیان کردند بچیزیکه معروف ومستحسن در دین نبود از منعکس ساختن وبرگردانیدن حکم حق وحکم کردن بخلاف حق

ومن خطبة له عليه السلام

یعنی از خطبه امیر المؤمنین علیه السلام است لا يشغله شأن عن شأن ولا يغيره زمان ولا يحويه مكان ولا يصفه لسان ولا يعزب عنه عدد قطر الماء ولا نجوم السماء ولا سوافي الريح في الهواء ولا دبيب النمل على الصفاء ولا مقيل الذر في الليلة الظلماء يعلم مساقط الأوراق وخفي طرف الأحداق یعنی مشغول نمیسازد خدا را کاری از کاری از جهت شمول علم وقدرت او وتغییر نمیدهد او را تغییر زمان از جهت قدیم بودن او وفرو نمیگیرد او را مکان از جهت مجرد بودن او وقدرت ندارد بر ذکر اوصاف او زبان از جهت غیر متناهی بودن صفات کمال او وغایب نمیشود از او عدد قطرات باران ونه ستارهای آسمان ونه بر انگیختنهای باد در هوا ونه جنبش مورچه بر سنگ سخت ونه خوابگاه مورچه کوچک در شب تار از جهت قیومیت او ومیداند مکان افتادن برگها را وحرکت واشاره نهانی گوشه چشمها را وأشهد أن لا إله إلا الله غير معدول به ولا مشكوك فيه ولا مكفور دينه ولا مجحود تكوينه شهادة من صدقت نيته وصفت دخلته وخلص يقينه وثقلت موازينه یعنی وشهادت میدهم اینکه مستحق پرستش مگر خدا در حالتیکه گردانیده نشده عدیلی ومثلی از برای او وشک نشده در او وپوشیده نشده دین او وانکار نشده ایجاد کردن او شهادت دادن کسیکه راست وجزم باشد اعتقاد او وصاف ازدیا باشد باطن او وخالص باشد یقین او واز تشکیکات وسنگین باشد ترازوی او از اعمال صالحات وأشهد أن محمدا عبده ورسوله المجتبى من خلائقه والمعتام لشرح حقائقه والمختص بعقائل كراماته والمصطفى لكرائم رسالاته والموضحة به أشراط الهدى والمجلو به غربيب العمى یعنی وشهادت میدهم اینکه محمد صلی الله علیه وآله بنده او است وفرستاده او است برگزیده شده از خلایق او است واختیار کرده شده از برای توضیح حقیقت توحید وسایر صفات کمال وشرایع او است ومخصوص بزرگیهای معجزات او است وبرگزیده شده از برای نفایس فرستاده شدهای او است از معارف واحکام وواضح ساخته شده باو است علامات هدایت وروشن کرده شده باو است سیاهیهای کوری وضلالت أيها الناس إن الدنيا تغر المؤمل لها والمخلد إليها ولا تنفس بمن نافس فيها وتغلب من غلب عليها وأيم الله ما كان قوم قط في غض نعمة من عيش فزال عنهم إلا بذنوب اجترحوها لأن الله تعالى ليس بظلام للعبيد ولو أن الناس حين تنزل بهم النقم وتزول عنهم النعم فزعوا إلى ربهم بصدق من نياتهم وولـه من قلوبهم لرد عليهم كل شارد وأصلح لهم كل فاسد یعنی ای مردمان بتحقیق که دنیا فریب میدهد کسیرا که آرزومند است او را وملازم او است ورغبت ندارد بکسی که رغبت دارند در او وغالب میشود هر کسی که غالب وقاهر میشود بر او است وسوگند بخدا که نبوده اند طایفه هرگز در نعمت تازه از زندگانی پس زائل شد از ایشان مگر بسبب گناهانی که کسب کرده بودند آنها را از جهت اینکه خدا نیست ستم کننده بر بندگان وچنانچه مردمان در وقتیکه نازل میشود بایشان غضب از خدا وزائل میشود از ایشان نعمتها وتضرع کنند بسوی پروردگار خود براستی اعتقادات خود وبحزن واندوه از دلهای خود هر آینه باز میگرداند خدا بایشان هر گریخته از ایشان را واصلاح میکند از برای ایشان هر تباه شده از ایشان را وإني لأخشى عليكم أن تكونوا في فترة وقد كانت أمور مضت ملتم فيها ميلة كنتم فيها عندي غير محمودين ولئن رد عليكم أمركم إنكم لسعداء وما علي إلا الجهد ولو أشاء أن أقول لقلت عفا الله عما سلف یعنی بتحقیق که من هر آینه میترسم بر شما اینکه باشید

ولا يهلك فالتقى رجلان بضربان كل ضرب فصدره خير دانته منقطرا كالجذع بين دكادك ورواب وعففت عن أثوابه ولو انني كنت المقطر بزني أثوابي

ایلا سوگند خوردن وابن عبد عمرو بن عبد ود بفتح الواو وهو صنم كان لقوم نوح ثم صار لكلب وكان بدومة الجندل وشد حمله بردن ...

هر کس که جهد ز تیغ او رستم زال چون پیره زنی گریزد او از بر من

حکایت در سنه اربع هجری حضرت رسالت امر نمود که بنی نضیر جلاء وطن کنند وایشان بر وجهی که در حرف فاء خواهد آمد جلا کردند بعضی بمکه رفتند ودر سال پنجم از هجرت با قریش وسایر یهود اتفاق نمود متوجه مدینه شدند وپیغمبر بمشورت سلمان خندقی برگرد مدینه بکند ودر وقت حفر میفرمود اللهم ان العيش عيش الآخرة فاغفر الانصار والمهاجرة وایشان میگفتند نحن الذين بايعوا محمدا على الجهاد ما بقينا ابدا روزی عمرو بن عبدود بن ابی قیس ونوفل بن عبد الله مخزومی ومنبه بن عثمان بن عبید وعکرمة بن ابی جهل وهبیرة بن ابی وهب وضرار بن خطاب وفراس بن محارب سوار شدند وبکنار خندق آمدند ومحلی تنگ پیدا کردند واسبان را بجهانیدند وخندق را ... ومرتضی با جمعی از مسلمانان بخندق رفت وچون عمرو رسید گفت انا نادیت کنت تعاهد الله لا يدعوك رجل من قريش الى خلتين الا اخذت منه احدهما گفت آری پس فرمود فاني ادعوك الى الله ورسوله والى الاسلام گفت لا حاجة لى في ذلك پس فرمود فاني ادعوك الى النزال گفت ولم يا ابن اخي فو الله ما احب ان اقتلك پس فرمود لكني والله احب ان اقتلك پس عمرو فرود آمد وحرب کردند ومرتضی او را بقتل آورد ومنبه از بیم جراحتی که یافته بود گریخت ودر مکه از آن جراحت بمرد ونوفل را یاران کردند وگفت یا معشر العرب قتله خير من هذا وعلى اورا بکشت ومراد از فوارس در بیت اول کسانند ومراد از اصحاب جماعة مسلمانان که تیر بر منبه زدند ونوفل را سنگباران کردند وجابر بن عبد الله انصاری گوید ما شبهت قتل على عمرا الا بما قص الله من قصة داود وجالوت وحذیفه گوید والذی نفس حذیفة بیده لعمله ذلك اليوم اعظم اجرا من عمل اصحاب محمد الى يوم القيمة

الى ابن عبد حين شد الية وحلفت فاستمعوا من الكذاب ان لا يصد

باشید شما در احوال ایام جاهلیت که زمان خلفاء ثلثه باشد و بتحقیق که واقع شد اموری که گذشت که خلافت آنها باشد و میل کردید شما در آن احوال میل کردنی که گشتید شما در نزد من در آن ناپسندیده و چنانچه برگردانید شود بر شما حال شما بتحقیق که باشید هر آینه شما از نیک بختان و نیست بر من مگر کوشش در رد شما و چنانچه بخواهم که بگویم هر آینه گفته ام در گذشت خدا از تقصیر گذشته یعنی باید دراند نقصیری نکند گذشته ها که گذشت **ومن کلام له وقد سئله ذعلب الیمانی** یعنی از کلام امیر المؤمنین علیه السلام است و در وقتی بود که سؤال کرد از او ذعلب از اهل یمن فقال هل رایت ربک یا امیر المؤمنین فقال علیه السلام افا عبد ما لا اری قال و کیف تراه قال لا تدرکه العیون بمشاهدة العیان و لکن تدرکه القلوب بحقایق الایمان یعنی پس گفت ذعلب آیا دیده پروردگارت را ای امیر مومنان پس گفت آنحضرت در جواب او از روی استفهام انکاری که آیا پس عبادت میکنم کسیرا که ندیده ام یعنی البته دیده ام معبودم را گفت ذعلب چگونه دیده تو گفت ادراک نمیکند پروردگار را چشمها بمشاهده معاینه یعنی دیدن بچشم حسی و لیکن ادراک میکند او را دلها باعتقادات یقینیه ایمانیه و بمشاهده عقلیه یعنی یقین باینکه موجود است و مبدء کل مخلوقاتست و متصف است بجمیع صفات کمال بدون مجانست و مماثلت و مشابهت با احدی از مخلوقات و این اعتقادات یقینیه و مشاهده عقلیه حاصل میشود از ادراک و مشاهده افعال و آثار متقنه محکمه او نه بادراک ذات و صفات او بعقل و نه بوهم و نه بخیال و نه بیکی از حواس زیرا که ادراک شدن بعقل و حواس باطنه و ظاهره از خصایص مخلوقاتست و نیست پروردگار مثل مخلوقات نه در ذات زیرا که معری از ماهیت است و نه در صفات زیرا که منزه است از صفات وجودیه زائده بر ذات پس ادراک نشود مگر ببصیرت قلبی و نمی بیند قلب تا بدچیزیرا مگر اینکه می بیند پروردگار را بکمالات او و نظر نمیکند بسوی چیزی مگر اینکه میرسد نظر او بسوی آیات بینات او و بدون اینکه باشد مرئی در مکانی از امکنه و یا اینکه باشد در وقتی از اوقات و در موطنی از مواطن احساس و تعبیر بخصوصه و یا اینکه قیاس کرده شود این رویت و با رویت چیزی از چیزها و وسعت نداد این مقام رؤیت را مگر دل روشن مؤمن را است رؤیت او جلت عظمته بدون تعطیل و تشبیه یعنی بدون نفی مرئی معلوم بودن او و از برای تابعین و یا مرئی شدن مانند مرئی شدن مخلوقین و شبیهین یعنی بتعطیل و تشبیه و بابر صفات اشاره است قوله علیه السلام قریب من الاشیاء غیر ملامس بعید منها غیر مباین متکلم لا بروية مرید بلا همة صانع لا بجارحة لطیف لا یوصف بالخفاء کبیر لا یوصف بالجفاء بصیر لا یوصف بالحاسة رحیم لا یوصف بالرقة تعنو الوجوه لعظمته و تجب القلوب من مخافته یعنی نزدیکست بهر چیزی لکن نه بملامسه و مماسه خاصه جسمیت بلکه نزدیکی قیومی هاست که نزدیکی زیرا که قیوم و ممسک و نگاهدارنده هر چیز است دور است از هر چیز بحسب ذات و صفات زیرا که نیست از برای او مجانسه و مماثله و مشابهه لکن نه دوری مباینت و مفارقت مکانی و زمانی زیرا که چون برتر از مکان و زمان است با هر مکان و مکانی و زمان و زمانی است سخن گوینده است با و امر و نواهی بدون تروی و تفکر زیرا که علم او کامل و شامل است و فکر نیست الا بسبب جهل و نادانی اراده کننده است یعنی ایجاد کننده است بدون حدوث قصد و شوق زیرا که او است کامل من جمیع الجهات و هر فاعل بقصدی نیست مگر مستکمل و مستفیض بوجهی از وجوه او است خالق بدون اعضا و جوارح زیرا که منزه است از جسمانیت و احتیاج او است محجوب از نظرها نه از جهت خفا و پنهان بودن بلکه از شدت ظهور و آشکار بودن او است بزرگ بسلطنت و صفت کرده نمیشود بظلم و ستم زیرا که عین عدل بتقریب بجهت غنای ذاتی پس بری است از ظلم که نتیجه احتیاج است او است بینا بهر چیزی بدون اتصاف باحساس کردن که از لوازم جسمانیت است او است مهربان بسبب احسان بدون اتصاف بسوزش قلب که موجب تغیر و امکان است خاضع و ذلیل و فروتنند جمیع ذوات در حیث عظمت او و پرسناک اند دلها بجهت خوف از بیم مهابت او **ومن کلام له فی ذم اصحابه** یعنی از کلام امیر المؤمنین علیه السلام است در مذمت اصحابش احمد الله علی ما قضی من امر و قدر من فعل و علی ابتلائی بکم ایتها الفرقة التی اذا امرت لم تطع و اذا دعوت لم تجب ان امهلتم خضتم و ان حوربتم خرتم و ان اجتمع الناس علی امام طعنتم و ان اجئتم الی مشاقة نکصتم یعنی شکر و ستایش میکنم خدا را بر امری که واجب و لازم گردانیده است در عالم امر و علم ربانی و بر فعلی که معین و مشخص کرده است در عالم خلق و علم و قدر و بر امتحان و آزمودن من بسبب نفاق شما ای گروه آنچنانی که هر گاه امر کنم شما را بکاری اطاعت نمیکنید و هر گاه بخوانم شما را بجهاد اجابت نمیکنید اگر مهلت داده شوید از محاربه دشمن فرو میروید در لهو و لعب و هوا و هوس باطل و اگر محاربه و مقاتله کرده میشوید از دشمن ضعیف و سست میگردید و اگر جمع شوند مردمان بر امامی متفرق میشوید و اگر اجابت کردید عود کنید بسوی مشقت و زحمت دشمنی را بر میگردید بقهقری لا ابا لغیرکم ما تنتظرون بنصرکم و الجهاد علی حقکم الموت و الذل لکم فو الله لئن جاء یومی و لیاتینی لیفرقن بینی و بینکم و انا لصحبتکم قال و بکم غیر کثیر یعنی پدر و مربی از برای دشمن شما مباد چیز بکه انتظار میکشید او را در یاری کردن شما و جهاد کردن بر حق شما آنچیز مرگ و خاری شما است یعنی در انتظار و امهال بنصر و جهاد شما مرگ و خاری شما است این کلام نفرین است بصورت اخبار پس سوگند بخدا که اگر بیاید روز موعود من و حال آنکه البته میاید هر آینه جدائی میافکند میانه من و میانه شما و حال آنکه من مصاحبت شما را دشمن باشم و با شما بی کثرت و قوت و شوکت باشم لله انتم اما دین یجمعکم و لا حمیة تشحذکم او لیس عجبا ان معاویة یدعو الجفاة الطغام فیتبعو

وحلف سوگند خوردن از ثانی و استماع گوش فرا داشتن و قصد و صدد باز گشتن از اول و تهلیل لا اله الا الله گفتن و التفاء بهم رسیدن و اضطراب و ضراب با یکدیگر شمشیر زدن و تقطر بر پهلو افتادن و جذع تنه درخت خرما و دکادک تپل پشته دکادک جمع او و ربوه زمین بلند و روابی جمع او و تقطیر بر پهلو افکندن و برز بودن و تنکیر الیه برای تعظیم و ابلاء مفقود بعد از من الکذاب معقول به اسمعوا و متعلق ان لا یصدق مصراع سادس اشاره با نکه قتل او در خندق بود و بیت رابع بر علو همت ناظم و مرو نسنگه عمر بن خطاب بابر نصی گفت هلا سلبت یا علی درعه فما لاحد درع مثلها و علیه گفت انی استحییت ان اکشف عن سوئة ابن عمی (میفرماید) سوگند خورد دیر عبد ود آنزمان که حمله کرد سوگند بزرگ و سوگند خوردم من نیز پس بشنید از آن دروغ گوی سوگند او که باز نگردد از معرکه و لا اله الا الله نگوید پس هم رسیدند دو مرد که شمشیر تو بکدیگر میزدند هر شمشیر زدنی که دلیران خیال کنند پس باز کشتم آنزمان که دیدم او را بپهلو افتاده مانند تنه درخت خرما میان ریگها و پشته های بلند و پاک دامنی کردم از جامه های او و اگر آنکه من بودمی بپهلو افکنده بر بودی او از من جامه های مرا پس تو ای دشمن که دلش میاد خالی از درد سوگند خورد که قتل من خواهد کرد لیکن بمیان نخاک و خونش ببینم اندم که شود نشسته از هر سوگ عبد الجبار و سفاهة رایه و عبد رب محمد بصواب عرفت عند حینا نصر صارما هنزان الامر غیر لعاب ارد بت عمروا اذ طغی بمهند صافی الحدید مهذب فضاب لا تحسبوا الرحمن خاذل دینه و نبیه یا معشر الاحزاب جمع ستد مجاذ جمع او مراد بتها چه سیصد و شصت بت در خانه کعبه بود و بزرگتر آن هبل نصم ها بود و پیغمبر در روز فتح مکه همه را بشکست و بعضی گویند هر کس بتی در خانه داشت بشکست و الرای اعتقاد النفس احد النقیضین من غلبة الظن و الصواب ضد الخطاء و عرفان و معرفت شناختن از ثانی و با بصاد بتی و صارم برنده و اکثر استعمال او در شمشیر است و اهتزاز جنبیدن و لعاب بکسر لام با کسی بازی کردن و طغیان بی راه شدن و از حد در گذشتن و مهند شمشیر هندی و قصب بصاد مهمله و معجمه بریدن و المعشر جماعة امرهم واحد و یحصل بینهم معاشرة و مخالطة و مراد از احزاب بنی قریظه و قائد ایشان کعب بن اسد و بنی نظیر و قائد ایشان حیی بن اخطب و جیرهان قائد ایشان سلام بن ابی الحقیق و بنی وایل و قائد ایشان هوده بن قیس و قریش و قائد ایشان ابو سفیان و قبائل ثلثه قطفان و قائد فزاره از ایشان عیینة بن حصین و قائد بنی مره حرث بن عوف و قائد اشجع مشعر بن رخیله و قرینه بر اراده جماعة مذکوره لا تحسبوا و تسمیه غزوه الخندق به غزوة الاحزاب و بمهند متعلق بارد بت (میفرماید) پرستید

مفاخرت برایه در یوم خیبر

عبد سنگهارا از سبکی رای خود و پوشیدن پرورده کاد محمد را برای شاعر پسر عبدود آنزمان که دید شمشیر برنده منحرف که کامان بازی کرد نست هلاک کردم عمرو زاجز طغیان کرد بشمشیر هندی صاف اهن پاکیزه کرده مینداریه خدا را فروگذارنده دین خود و پیغمبر خود ای جماعة گروهها ست چون کا فرنیت پرست شمشیرم او دید مبگفت دلیر که عجبنا الیوم حدید شدکشته بتیغ بزاری نکند معبود بحق نصرة ایقوم بلید مروتی در شرح حماسه گوید خواهر عمرو بعد از قتل وکعب لوکان قاتل عمرو غیر قاتله بکیته ما اقام الروح فی جسد لکن قاتله من لایعاب به وکان یدعی قدیما بیضة البلد **مفاخرت بعلم سعادت پیکر شفیع محشر در غزاء خیبر سنه هلی**

عَلٰى غَيْرِ مَعُونَةٍ وَلَا عَطَاءٍ وَاَنَا اَدْعُوكُمْ وَاَنْتُمْ تَرِيكَةُ الْاِسْلَامِ وَبَقِيَّةُ النَّاسِ اِلَى الْمَعُونَةِ اَوْ طَائِفَةٍ مِنَ الْعَطَاءِ فَتَفَرَّقُونَ عَنِّى وَتَخْتَلِفُونَ عَلَىَّ یعنی ملوک خوانید شما ایا نیست تعصبیت دینی که جمع سازد و متفق گرداند شما را و نیست حمیت و غیرت امثال و اقرانی که بر گرداند شمار ۲
درمقام دشمن ایا نیست محل تعجب که بخقیق که معویه میخواند ستمکاران را سبلان عقل ها پس متابعت میکنند بدون انعام و احسان و بخششی و من میخوانم شما را بسوی انعام و با پاره از بخشش و حال انکه شما و اگذاشته شده و خلف اهل سلامید و با قیمانده مردم معقول باشید پس جدا میکنید از من و مخالفت میورزید بر من گویا مراد معونت و عطاء اخروی باشد که معونت و عطاء دنیوی در جنب او معونت و عطاء نیست اَنَّهُ لَا يَخْرُجُ اِلَيْكُمْ مِنْ اَمْرِى رِضًى فَتَرْضَوْنَهُ وَلَا سُخْطٌ فَتَجْتَمِعُونَ عَلَيْهِ وَاِنَّ اَحَبَّ مَا اَنَا لَاقٍ اِلَىَّ الْمَوْتُ قَدْ دَارَسْتُكُمُ الْكِتَابَ وَفَاتَحْتُكُمُ الْحِجَاجَ وَعَرَّفْتُكُمْ مَا اَنْكَرْتُمْ وَسَوَّغْتُكُمْ مَا مَجَجْتُمْ لَوْ كَانَ الْاَعْمٰى يَلْحَظُ اَوِ النَّائِمُ يَسْتَيْقِظُ وَاَقْرِبْ بِقَوْمٍ مِنَ الْجَهْلِ بِاللّٰهِ قَائِدُهُمْ مُعٰوِيَةُ وَمُؤَدِّبُهُمُ ابْنُ النَّابِغَةِ یعنی بتحقیق که بیرون نمیاید بسوی شما از حکم من چیزی که موجب رضا باشد پس راضی بشوید باو و هیچگونه چیزی که باعث غضب باشد پس اجماع کنید بر او یعنی شما چیزی از امر و حکم مرا قبول نمیکنید اعم از اینکه چیزی باشد که شما را راضی بدارد یا بخشم بیندازد و لا محاله مخالفت میکنید و بتحقیق که دوسترین چیزیکه شوق بملاقات او دارم بسوی من مرگست نیرا که بمرگ بدرجه اعلاء رضوان خواهم خرامید بتحقیق که درس گفتم و تعلیم کردم بشما معانی کتاب خدا را و ابتداء کردم در تعلیم شما حجت و برهان گفتن را و شناسا ندم بشما چیزی را که منکر او بودید و مجهول شما بود و گوارا گردانیدم از برای شما نوشیدن چیزی از معارف دینیه را که بلب و میریختید و نفع میکردید و ناگوار طبع شما بود بسبب جهل و نادانی ای کاش بود که کور بینا میشد و خوابیده بیدار میگشت و چه بسیار نزدیکند قوم یعنی قوم معویه بجهل باحکام خدا قومی که این صفت دارند که پیشرو ایشان معویه است و معلم ایشان پسر نابغه است که عمرو باشد که نام پدرش عاص و مادرش نابغه است **وَمِنْ كَلَامٍ لَهُ وَقَدْ اَرْسَلَ رَجُلًا مِنْ اَصْحَابِهِ يَعْلَمُ لَهُ عِلْمَ قَوْمٍ مِنْ جُنْدِ الْكُوفَةِ هَمُّوا بِاللِّحَاقِ بِالْخَوَارِجِ وَكَانُوا عَلٰى خَوْفٍ مِنْهُ فَلَمَّا عَادَ اِلَيْهِ الرَّجُلُ قَالَ لَهُ اَمِنُوا فَقَطَنُوا اَمْ جَبُنُوا فَظَعَنُوا فَقَالَ الرَّجُلُ بَلْ ظَعَنُوا يَا اَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ** علیه السلام یعنی و از کلام امیر المؤمنین علیه السلام در وقتیکه فرستاده بود مردی را از اصحاب خود که خبر دهد او را انچه را که معلوم کرده است از احوال قومی از سپاه کوفه که قصد کرده بودند ملحق شدن بطایفه خوارج و بودند ان قوم بر ترس و بیم از جانب امیر المؤمنین علیه السلام پس وقتیکه معاودت کرد بنزد بسوی امیر المؤمنین گفت باو امیر که ایا آنقوم امن شدند پس منزل کردند یا اینکه ترس بر داشتند و کوچ کردند پس گفت بنزد بلکه کوچ کردند یا امیر المؤمنین فَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ بُعْدًا لَهُمْ كَمَا بَعِدَتْ ثَمُودُ اَمَا لَوْ اُشْرِعَتِ الْاَسِنَّةُ اِلَيْهِمْ وَصُبَّتِ السُّيُوفُ عَلٰى هَامَاتِهِمْ لَقَدْ نَدِمُوا عَلٰى مَا كَانَ مِنْهُمْ اِنَّ الشَّيْطَانَ الْيَوْمَ قَدِ اسْتَفَلَّهُمْ وَهُوَ غَدًا مُتَبَرِّئٌ مِنْهُمْ وَمُخَلٍّ عَنْهُمْ فَحَسْبُهُمْ بِخُرُوجِهِمْ مِنَ الْهُدٰى وَارْتِكَاسِهِمْ فِى الضَّلَالِ وَالْعَمٰى وَصَدِّهِمْ عَنِ الْحَقِّ وَجِمَاحِهِمْ فِى التِّيهِ یعنی پس گفت امیر المؤمنین علیه السلام که دوری از نجات و رحمت خدا باد از برای ایشان چنانچه دور از نجات گشتند قوم ثمود آگاه باش که اگر محکم گردانیده شود تیرها بسوی ایشان و ریخته کرده شمشیرها بر فرق سر ایشان هر اینه پشیمان خواهند شد از انچه که صادر شد از ایشان از فرار کردن از حق بدرستیکه شیطان امروز هزیمت داد ایشان را و متفرق گردانید و در فردای قیامت بیزاری از ایشان و خلوت میکند از ایشان پس بس است ایشان را در استحقاق عذاب بیرون رفتن ایشان از راه راست حق و وا پس افتادن ایشان در کوری و گمراهی و مسدود و ممنوع گشتن ایشان از وصول بحق و سرکشی و بیهوشی کردن ایشان در بیابان حیرت و ضلالت بتائید حضرت ذو الجلال و بتوفیق مفیض خیر و کمال و بعنایت رسول لایزال و با مداد ولی و آل و با سقطها را الطاف خدیوبیهمال پادشاه ظل الله اسلام و اسلامیان پناه مجاهد فی سبیل الله غازی با کافر مشرکین و کفار ابو الفتح و الظفر فتحعلی شاه قاجار نصره الله و ابد و ابد سلطانه الی

یوم القرار در غره شهر رمضان المبارک سنه هزار و دویست و بیست و پنج هجری بانجام رسید

نصف اول ترجمه نهج البلاغه و جاوانی شد در توفیق اتمام نصف ثانی از

ابتدا خطبه نوف بکالی الحمد لله رب العالمین والصلوة و

السلام علی سید الانبیاء و المرسلین و آله و عترته

الطاهرین المعصومین و انا الاقل

اذل الاذلین القاصر

الخاسر الجانی محمد الدعو بباقر اللاهیجانی عفی عن جرائمه بحرمة النبی و الولی و الهما الطاهرین

و بید الاحقر العاصی هزار جبین نامیمانی غفر له

فی شهر رجب المرجب

بالكر والطعن ذا ابه جنابه الطهر النبى المهذب ونعلم انى فى الحرب اذا التظت بنيرانها الليث الهموس المجرب وشل الاقى الهول فى معظعانه وفل له الجيش الخميس العطبطب فقد علم الاحياء انى زعيمها وانى لدى الحرب العذيق المرجب شهادت کرده از دلاوری و کرو باز گردانیدن والطعن الضرب بالرمح و النقر ذوانه یعنی بجرانها و جنابه عطاء و نعدی الى المعفول الثانى بالبا و بنفسه و طهر پاکی و مراد اینجا ظاهر و التظا زبانه زدن آتش و نیران جمع نار و لیث شیر هموس شیر که مزم دود و قطع الامر بالظلم قطاعة فهو قطیع ای شدید شنیع جاوز المقدار و کلث اقطع الامر فهو منقطع و جیش لشکر و خمیس لشکری که پنج رکن دارد مقدم و قلب و میمنه و میسره و ساقه و عطبطب هلاک کننده و حی قبیله و زعیم پیشوا و العذق العین المهمله والذال المعجمة النخلة بحملها و العذیق مصغرها و مرجب ستون بر خرما نهادن تا نشکند از بسیاری بار و نعلم صیغه غایبه و ضمیر او راجع بر اینه و بیت ثانی مشعر بهایر شجاعت ناظم که او چون شیر انداز بکر نیست که از آتش گریزد می فرماید دود گواه خواهد داد بر آنکه من بیاز گردانیدن خصم و نیزه زدن علی که عطا کرده مرا ثابت پاک پیغمبر پاکیزه کرده و میدانند که من در گیر حربها چون زبانه زند با تشها خود شیر نرم کارآزموده آمد و مثل من بیند کار زار سنان در میان کار ها سخت شنیع از اندازه گذشته خود و کم باشد مرا و را لشکر مشتمل بر پنج رکن هلاک کند و بحقیقت دانند قبایل عرب

که من رئیس قبایلم و دانند که نو در حرب نخلی پر بار استوارم ست امروز منم بزور سر پنجه چو شیر در معرکه شجاعت شد دلیر من نخل خرما ترم پیکا نست شد دشمن مرا که گشت

ازجانب سیر ۲ و اول حصن ناعم بکرفت پس حصن صعب بن معاذ پس حصن قموص و حصن ۲ و سلالم رسید و رایة خود با بوبکر صدیق داد و بجنگ فرستاد و فتح نشد پس بعمر ۳ داد و فتح نشد و بخاری و مسلم

۲ پیغمبر ۳ در سنه سبع متوجه قلاع خیبر شد ۳ رضی الله ۴ فاروق

ومسلم از سهل بن سعد روایت کند که پیغمبر در سفر سبع متوجه قلاع خیبر شد پیغمبر فرمود لاعطین هذه الرایة غداً رجلاً یفتح الله علی یدیه یحب الله ورسوله ویحبه الله ورسوله چون صباح شد صحابه بنا مدند و هر یک امیدوار شدند که رایت با ایشان دهند پس پیغمبر فرمود این علی بن ابی طالب گفتند یا رسول الله چشم او درد میکند فرمود او را بیاورید چون او را آوردند بنا مد نزد پیغمبر آب دهان مبارک خود بر دو چشم او مالید درد از او زایل شد و رایت خود را باو داد و گفت اقاتلهم حتی یکونوا مثلنا فرمود انفذ علی رسلک حتی تنزل بساحتهم ثم ادعهم الی الاسلام واخبرهم بما یجب علیهم من حق الله فیه فوالله لان یهدی الله بک رجلاً واحداً خیر لک من حمر النعم پس علی با لشکر اسلام متوجه شد و آتش حرب برافروخت در اثناء محاربه سنگی از حصار انداخت سپر از دست مبارک او افتاد و در حصار یکی سپر خود ساخت و جنگ میکرد تا عروس فتح از نقاب غیب جلوه نمود و حسان بن ثابت در این باب گفت وکان علی ارمد العین یبتغی دواء لم یحس مداویا شفاه رسول الله منه بتفلة فبورک مرقیا وبورک راقیا وقال ساعطی الرایة الیوم فارساً کمیاً شجاعاً فی الحروب محاما یحب الالهٔ والاله یحبه به یفتح الله الحصون الاوابیا فخص بها دون البریة کلها علیاً وسماه الوصی المواخیا و روایت مذکور در بیت اول روایت مذکور در صحیحین منقول از سهل بن سعد است و امام احمد از عبد الرحمن بن ابی لیلی روایت کند که علی در ایام زمستان دو جامه تابستان میپوشید وجه آن پرسیدند گفت در روز خیبر که مرا درد چشم بود نبی فرمود اللهم اذهب عنه الحر والبرد و من از آن روز گرما و سرما نیافتم و از ابو رافع مولی نبی روایت کند که من و هفت کس دیگر نتوانستیم که در خیبر که علی کند از جای بجنبانیم و حضرت مرتضی فرمود والله ما قلعت باب خیبر بقوة جسمانیة وانما قلعتها بقوة ربانیة و قال الشیخ المقتول فی التلویحات فلا تجر کون اجساما یعجز عن تحریکها النوع و نعلم اننا اذا کنا فی طرب و هزة نعلم بما نتقاصر عن مثله حتی ان لک عنا فما ظنک بنفس طرب باهتزاز علوی او استضائت بنور ربها فحرکت ما یعجز عنه النوع وقد اتصلت علی الافق المبین بذی قوة عند ذی العرش مکین مطاع ثم امین رجز مرحب بن شاسب در خیبر بمفاخر بحشمت و لشکر قد علمت خیبر انی مرحب شاکی السلاح بطل مجرب اذا اللیوث اقبلت تلهب و احجمت عن صولة المجرب

ترجمهٔ نصف دوم نهج البلاغه

از مؤلفات عالم ربانی و محقق صمدانی آخوند ملا محمد باقر الشهیر بفاضل لاهیجانی اعلی الله مقامه و جعل الجنة مکانه

بسم الله الرحمن الرحیم

سپاس بی قیاس مخصوص هستی است که هست صرف هستی او است با هر چه هستی از او است هر چه هستی با او است هر چه هستی بسوی او است هر چه هستی او را نیست بر نیستی پیوست او است که نیستی بهستی پیوست نتوان شناخت او را بغیر او نتوان شناخت غیر او را مگر باو بغیر نماند و غیر باو ماند او است پیدا او است پنهان نیست پیدا نیست پنهان از او پیدا پیدا و پنهان او است پنهان از پیدا و پنهان نیست از او پنهان پیدا و پنهان نیست خالی از خلق و خالی است از خلق نیست پر از خلق پر است از او خلق او پر است و خالی خلق او است پیش از زمان بعد از زمان با هر زمان در هر زمان و نیست در زمان او است پیش از مکان بعد از مکان با هر مکان در هر مکان و نیست در مکان او هست در جزء و نیست این نیست و جز این نیست و صلوات زاکیات و تسلیمات نامیات سزاوار کسی است که فروتر از واجب و برتر از امکان بندهٔ خاص خدا مولای عام بندگان افضل انبیا و خاتم پیغمبران است صلوات و سلام خدا بر او و بر اولاد و عترت امجاد او باد که عناصر دین و ارکان یقین اند خصوصاً ید دست خدا و نفس رسول خدا که وصی او و خلیفهٔ بلا فصل او و افضل اولیا و خاتم اوصیا قسیم جنان و نیران است **امّا بعد** چون از فضل و عنایت حضرت پروردگار و اعانت رسول مختار و امداد حیدر کرار و ائمه اطهار علیهم صلوات الله الملک الجبار و از اعطاف عواطف بسیار و الطاف بی شمار اعلیحضرت قضا سلطنت قدر قدرت پادشاه جمجاه عرش بارگاه آسمان خرگاه انجم سپاه اسلام و اسلامیان پناه ظل الله مجاهد فی سبیل الله آن پادشاهی که گویا ابا علویه و امهات سفلیه بامید چنان پادشاهی فرزندی ازدواج و پیوند پذیرفت و ارکان جهان بجهت نظم و ترتیب مثل آن جهانداری سمت استحکام یافت و عناصر روزگار بجهت تعدیل مزاج چنان سلطان عادلی اعتدال و امتزاج گرفت و مادة المواد زمان بسبب استعداد مانند آن شهریاری صورت قابلیت قبول کرد و صورت نوعیه دوران از برای تنوع مثل آن کامرانی ظاهر گردید او است غرهٔ ناصیهٔ جهانداری قرهٔ باصرهٔ سلطنت و شهریاری نور حدیقهٔ خواقین نور حدقهٔ سلاطین الخاقان بن الخاقان بن الخاقان السلطان بن السلطان بن السلطان ابو الفتح والنصر والانتصار غازی با کافر کفار خلیفه نامدار شهنشاه عالم مدار **فتحعلی شاه قاجار اید الله قرار سلطنته** الی یوم القرار و ابد ظلال معدلته ما نفیا الظلال عن الانوار اقل الاقلین اذل الاذلین دعاگوی دنیا و دین سلطانی محمد المدعو بباقر اللاهیجانی را توفیق اتمام ترجمهٔ نصف اول نهج البلاغه نصیب گشت بحمد الله و شکره شروع شد در ترجمهٔ نصف ثانی آن امیدوار است از فضل و کرم حضرت موفق معین توفیق اتمام و تیسیر انجام را هو حسبی و نعم الوکیل نعم المولی و نعم النصیر و منه العصمة من الزلل والخطأ والخلل **و من خطبة له ع** روی عن نوف البکالی قال خطبنا هذه الخطبة امیر المؤمنین علیه السلام بالکوفة و هو قائم علی حجارة نصبها جعدة بن هبیرة المخزومی و علیه مدرعة من صوف و حمایل سیفه لیف و فی رجلیه نعلان من لیف و کان جبینه ثفنة بعیر فقال ع یعنی از خطبهٔ امیر المؤمنین ع که روایت شده از نوف بکالی که شخصی بود از طایفهٔ بکال از قبیلهٔ همدان نسب و از اصحاب

امیر المؤمنین

خلت حمای بذلا یقرب اطعن احیانا و حینا اضرب ان غلب الدهر فانی اغلب والقرن عنک بالدماء مخضب جنهو ضیع بجا و دیمانا و دیمه از طرف شام هشت بر بدانسته بر بدیحها در سنک و خیبر یعنی قلعه کتیبه و ناعم و شق و نطاة و قموص و وطیح و سلالم در رجب بفتح میم پسر شاسب تقدیم شین معجمه بر سین مهمله پادشاه خیبر و اشعر که او بعد

وبعد

وبصابدی أسه من البنات و شاک الرجل بالسلاح شوکا ای ظهرت شوکته وحدته فهو شاک السلاح وشاکی السلاح مغلوب یعنی بشوکه وحدة فی السلاح وسلاح الحرب
وتبطل دلیر وتلهب بانداختن آتش وأحجام بتقدیم حا بر جیم و ب بکسره ابر شدن از کارها و صولت حمله کردن و احتیجاب الملک من الناس ملت محتجب و جحل و جلوله و تخلیه بیدا شتن از
رابع و هذا شیء ای محجوب لا یقرب واحجب المکان جعله حمی و فی الحدیث لا حمی الا لله و لرسوله و قرن بکسر نا ف هم تا در حرب و تخضیب رنگ کردن و در تعلیق مغلوبیة او بمغلوبیه دهر اشعار
بر بعد مغلوبیة او با محابه دهر اورا و در بعضی نسخ بجای بیت رابع الکی از اشهد من نفسیا غلب و هر کلته لا اغلب و الکفایه ما فیه سدة الحاجة و بلوغ المراد فی الامر من الثالث و هو حاضر شدن از رابع

امیرالمؤمنین علیه السلام که گفت بوف که خواند این خطبه را امیرالمؤمنین ع در کوفه و حال آنکه ایستاده بود بر سنگی که نصب کرده بود او را از
برای خطبه خواندن حضرت جعدة بن هبیرة مخزومی و جعده همشیره زاده حضرت بود که ام هانی دختر ابیطالب باشد و حال آنکه پوشیده
بود آنحضرت جبه از پشم و بند شمشیر او از لیف خرما بود و برگ درخت خرما بود و در پاهای او نعلینی بود بافته از لیف خرما و گویا پیشانی
او کاسه زانوی شتر بود که پینه کرده بود از بسیاری سجود مثل پینه کاسه زانوی شتر پس گفت حضرت امیر ع اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِی اِلَیْهِ
مَصَائِرُ الْخَلْقِ وَعَوَاقِبُ الْاَمْرِ نَحْمَدُهُ عَلٰی عَظِیمِ اِحْسَانِهِ وَنَیِّرِ بُرْهَانِهِ وَنَوَامِی فَضْلِهِ وَامْتِنَانِهِ حَمْداً یَکُونُ لِحَقِّهِ قَضَاءً وَلِشُکْرِهِ
اَدَاءً وَاِلٰی ثَوَابِهِ مُقَرِّباً وَلِحُسْنِ مَزِیدِهِ مُوجِباً یعنی ستایش مخصوص خدای آنچنانی است که بسوی او است مرجع جمیع خلق در جمیع احوال
در دنیا و آخرت از شدت و رخا و ثواب و جزا زیرا که مبدأ المبادی و مسبب الاسباب است و بسوی او است غایت هر کاری زیرا که چنانچه
مبدأ المبادی است غایة الغایات است زیرا که صرف کمال و جامع جمیع کمالات است و محض خیر و جائز همه خیرات است ستایش میکنیم او را بر احسان
بزرگ او که اصل وجود باشد و بر حجت روشن او که عقل باشد که مؤکد قوه علمیه است و بر فضیلتها و منتهای با برکت او که شرع باشد
که مشید قوه علمیه است ستایشی که بشود و بگردد بجا آورنده مرحق احسانات او و ادا کننده مر شکر انعام او و بسبب قبول او و بمحض فضل و
کرم ستایش لایق ناقص امثال بندگان را و الا فضا حق احسان و ادای شکر انعام او در مقدرت بندگان نیست و ستایشی که بشود
نزدیک کننده صاحبش را بسوی جزاء بیان او و بگردد سبب از برای حسن زیادتها و مفید ستایش مقبول درگاه او و این فقره و الی ثوابه تا آخر
شبیه باشد از برای حصر قضاء لشکره اداء و تشبیهی مرا استعانة ذات لفضله مؤمل النفعه و اثق بدفعه معترف له بالطول مذعن له
بالعمل و القول و نؤمن به ایمان من رجاه موقنا و اناب الیه مؤمنا و خنع له مذعنا و اخلص له موحدا و عظمه ممجدا و لاذ به راغبا
مجتهدا یعنی یاری میخواهم یا و یاری خواستن کسی که امیدوار است بجود او در و عنایت بنفعت و ستایش او اعتماد کننده است بدفع کردن
مکاره و شدائد و در دنیا و آخرت اعتراف کننده است از برای او بکرم و عطا انقیاد و اطاعت کننده است از برای او بکردار و گفتار و تصدیق
میکنم خدائی او و تصدیق کسی که امیدوار است بکرم او در حالتی که یقین دارد بکرم او و رو آورده است بسوی او در حالتی که تصدیق
کننده است بخدائی او و خاضع و خاشع است از برای او در حالتی که مطیع او است و خالص کرده است نیت خود را از برای او در
حالتی که اعتقاد دارد به یکتائی او و تعظیم کرده است از برای او در حالتی که اعتقاد دارد به بزرگی او و پناه برده است باو در حالتی که
شایق است باطاعت او و کوشش کننده است لم یولد سبحانه فیکون فی العز مشارکا و لم یلد فیکون موروثا هالکا و لم یتقدمه
وقت و لا زمان و لم یتعاوره زیادة و لا نقصان بل ظهر للعقول بما ارانا من علامات التدبیر المتقن و القضاء المبرم یعنی متولد
نشده است از چیزی تا اینکه باشد شریک داشته شده در عزت باو در وجود زیرا که ولد البته از نوع والد است پس والد او شریک خواهد بود
با او در حقیقت واجب الوجود بر که معنی عزت و غلبه است پس البته محتاج باشد بمشخص زائد بر ذات پس ممکن خواهد بود نه واجب بسبب
اشتراک در نوع شبهه این کون ذر اینجا و رو نخواهد داشت کما لا یخفی و والد نیاورده است تا اینکه باشد ارث برده شده زیرا که ولد از
نوع والد است پس والد مثل او باشد در حقیقت نوعیه پس حقیقت واجب نوعی متکثر الافراد و مادی و ممکن الزوال و هالک بالذات باشد
اینکه بالضروره باطل است و نقدم نیافته است او را وقت وجود و نه زمان و موهوم و الا حادث باشد و قدیم بالذات ممتنع است که حادث
باشد و عارض نگردیده او را نوبنو پس از نوبتی زیادتی و نقصانی نه در ذات و نه در صفات زیرا که تغیر مطلقا از خواص ممکنات پس ظاهر
تواند بود باوصاف و نعوت مدرکه بلکه آشکار است از برای عقلها با بچیزیکه نموده است ما را از علامات تدبیر محکم خود در حکم لازم
غیر متخلف خود که خلقت متقنه محکمه مخلوقات و حکم مبرم لازم موت بر حیوانات باشد که دلیل و برهانند بر وجود صانع حکیم عالم قادر
خبیر بمصالح و منافع مخلوقات و بصیر بفوائد و غایات من شواهد خلقه خلق السموات موطدات بلا عمد قائمات بلا سند دعاهن فاجبن
طائعات مذعنات غیر متلکئات و لا مبطئات و لو لا اقرارهن له بالربوبیة و اذعانهن بالطواعیة لما جعلهن موضعا لعرشه
و لا مسکنا لملائکته و لا مصعدا للکلم الطیب و العمل الصالح من خلقه یعنی پس از جمله دلائل خالقیه او است ایجاد کردن آسمانها
مثبتات برقرار بدون ستون برپا ایستادها بدون تکیه گاه زیرا که موجود بودن آسمانها یا موجود بودن آنها و متصف بودن آنها به
اوصاف خاصه آنها یا متصف بودن آنها نظر بذات آنها علی السویه و ممکنست و چون ترجح بی مرجح و موجود شدن ممکن بنفسه بی علت
بالضروره باطلست پس ناچار است از بودن علتی و سببی که سد و منع انحاء موجود بودن فی نفسها آنها و متصف نشدن آنها باوصاف
آنها را کند تا موجود بودن آنها و اتصاف آنها باوصافشان متحقق گردد و الا لازم میآید ترجح بدون مرجح و حصول ممکن بنفسه بنحو
جز سد و منع جمیع انحاء عدم و نیستی را کرده مگر واجب الوجود بالذات بالبدیهه پس خلقت آسمانها شاهد و برهان شد از برای وجود
و تحقق خالق واجب الوجود بالذات که آنها را بقوت و قدرت خود بدون ستون و سند محسوس برقرار و استوار گردانید ان الله یمسک
السموات و الارض ان تزولا و خواند آنها را بسبب واجب الوجود بالذات بودن بدعوت ایجاب و ایجاد از برای موجود شدن پس

حکما چون نوبت تحیر قضا نامند
تغلغل و لمح سلام و سید حرب
بیرون آمد مبادرت خواست بعضی
بر آنند که مرتضی پیش دوید و تیغ
بر سر او زد که تا حلق بشکافت
و بریده گویند لقد سمعت وقع
السیف فی اضراس مرحب و قتله
علی و بعضی گویند قاتل محمد بن
مسلمه بود و اول اصح است که در صحیح
مسلم مسطور است لیکن پیش از
مصراع اول در آنجا نیست و
بعد از مرحب یاسر بحرب آمد و
بعضی گویند زبیر بن عوام بجنگ
او رفت و صفیه بنت عبد المطلب
که مادر او بود میگفت قتل ابنی
یا رسول الله پیغمبر فرمود بل
ابنک یقتله ان شاء الله و چون بهم رسیدند
زبیر او را بکشت پس عنتر بیرون
آمد و بتیغ مرتضی مقتول شد
جواب او با فصیح عبارات
و این ابیات را انشا کرد
انا علی و ابن عبد المطلب
مهذب ذو سطوة و ذو غضب
غذیت فی الحرب و عصیان النوب
من بیت عز لیس فیه منشعب
و فی یمینی صارم یجلو الکرب
من یلقنی یلق المنایا و العطب
اذ کف مثلی بالرؤس یلتعب
عبد المطلب شیبه نام داشت و
وجه اطلاق بر او آنکه هاشم
پدرش سلمی بنت عمرو بن زید
بن لبید بن عامر بن نجار را در
مدینه بخواست و از او شیبه شد
و او معروفه بمرد و شیبه برادر او
سال در مدینه بود با کودکان
لعب میکرد انا ولد سید البطحی پس عم او
مطلب بشنید و بمدینه رفت و او را
از مادرش بدزدید و چون بمکه
او رسید گفتی این کیست گفتی بنده
منست تا بمکه آمد عبد تسمیه
او شد آنکه در وقت ولادت
موی سرش سفید بود و چون عبد المطلب
بنت شهرة و حشمت موسوم بود
و قت ولادت پیغمبر که عام الفیل
بود تا سال هشتم که وفات
عبد المطلب بود رعایت و ضبط
احوال پیغمبر کرده حضرت
ناظم خود را نسبت باو فرموده
و نام ابوطالب در میان طرح
کرده و مثل این در غزاء حنین
از حضرت مصطفی صادر

اجابت کردند

شد چه نام عبدالله را طرح کرده و فرموده انا النبی لا کذب انا ابن عبد المطلب و سطوة حمله بردن و عصیان معصیت نافرمانی کردن و النوب واحد النوب یقال اصابته نوائب
و نوب و نائبه و نوبت و عز و عزازه ارجمند شدن و منشعب اسم مکان و یمین دست راست و جلا اندوه را بردن و الکرب بالضم الغم الذی یاخذ

بالنفس وآن برای تعلیل است قال الرضی الاولی حرفیها ودو نیست که ظرف بلی باشد وکف پنجه دست والنعاب بازی کردن (میفرماید) من علی و پسر عبد المطلب باکره

کرده صاحب حمله وصاحب غضب پرورده شده ام در حروب ونا فرمانی حوادث از خانه ارجمندی که نیست در آن خانه جای پراکنده شدن ودر دست راستن منست

شمشیری برنده که وا میبرد عمرها را هر که رسد بمن بر کیفها وهلاک برای آنکه پنجه دست مثل من تیرها بازی میکند ش امروز که کار چرخ قربان منست کوشش دلی

کرم میدان منست برپای سمند من سر خصم مدام کوئی لشکر سرکشته چوکان منست **خطاب فصاحت بیان بیاسر وخیبریان** **هذا الکرم الغلام العباب**

اجابت کردند بسبب ممکن بالذات بودن بقبول استیجاب والتزام از برای موجود شدن در حالتیکه اطاعت کنندگان وکردن کیرندگان

بودند بی توقف ودرنگ در قبول کردن بتقریب عشق وشوق غریزی آنها بتحصیل وجود وچنانچه مود اقرار وشهادت خالی ایشان

بر ثبوت ربوبیت ونبودند مظهر آثار ربوبیت ومنشأ ظهور بثوت ربوبیت ونبود اعتراف احوال ایشان باظهار طاعت بهکی

نمیگرداند آنها را موضع از برای عرش سلطنت وپادشاهی خود یعنی محل از برای دلائل وبراهین سلطنت خود چنانچه در

حدیث قدسی است که بودم من کنز پنهان پس دوست داشتم که معروف ونمایان کردم پس خلق کردم خلق را از برای اینکه

معروف ونمایان کردم یعنی نمایان کردم آثار خود را تا نمایان کردم ذات را با آثار بر آثار ونمایان شدن آثار نیست مگر

مربوبیت وظاهر شدن آنها بربی که ظاهر بالذات است وظهور آنها نیست مگر مظهر بودن آنها از برای مظهر خود

که عین ظاهر ونمایان شدن آن مظهر است با آثار خود پس اگر ظاهر ونمایان شدن مظهر نبود مظهری وآثاری نمی شد پس

صحیح است که اگر اقرار واذعان آثار بربوبیت رب تعالی غایت وفایده وجود آنها نبود هر آینه خلق نمیشدند بخصوصیت

وجود خود زیرا که افعال واجب تعالی اگرچه علت غائی وغرض ندارد والا لازم میآید استکمال ولکن البته غایت

وفایده دارد تا لازم نیاید عبث بودن افعال وچون مظهر بودن آثار اعظم غایات واتم فوائد است لهذا نازل منزله

علت غائی گردیده وهمچنان نمیگرداند آنها را محل قرار از برای ملائکه خود که الطف واکرم بندگانند ونه موضع بالا رفتن از برای کلمات

طیبه واعمال صالحه بندگان خود یعنی نمیگردیدند سبب از برای ترقیات نفوس بعلوم ومعارف ونه بالا رفتن درجات اعمال صالحه انها

جَعَلَ نُجُومَهَا اَعْلَامًا یَسْتَدِلُّ بِهَا الْحَیْرَانُ فِی مُخْتَلِفِ فِجَاجِ الْاَقْطَارِ لَمْ یَمْنَعْ ضَوْءَ نُورِهَا ادْلِهْمَامُ سُجُفِ اللَّیْلِ الْمُظْلِمِ وَلَا اسْتَطَاعَتْ

جَلَابِیبُ سَوَادِ الْحَنَادِسِ اَنْ تَرُدَّ مَا شَاعَ فِی السَّمٰوَاتِ مِنْ تَلَأْلُؤِ نُورِ الْقَمَرِ یعنی گردانید ستارهای آسمانها را نشانها که طلب راه

نمائی میکند بآنها کسیکه حیران وسرگردان باشد در مکان مختلف شدن راههای واسع اطراف زمین در حالتیکه منع نمیکند

روشنائی نور آنها را سیاهی شدید پرده شب تاریک وقدرت ندارد جامهای سیاه شبهای تاریک از اینکه منع کند آنچه را که منتشر

گردیده است در آسمانها از درخشندگی نور ماه فَسُبْحَانَ مَنْ لَا یَخْفٰی عَلَیْهِ سَوَادُ غَسَقٍ دَاجٍ وَلَا لَیْلٍ سَاجٍ فِی بِقَاعِ الْاَرَضِینَ الْمُتَطَاطِئَاتِ

وَلَا فِی یَفَاعِ السُّفْعِ الْمُتَجَاوِرَاتِ وَمَا یَتَجَلْجَلُ بِهِ الرَّعْدُ فِی اُفُقِ السَّمَاءِ وَمَا تَلَاشَتْ عَنْهُ بُرُوقُ الْغَمَامِ وَمَا تَسْقُطُ مِنْ وَرَقَةٍ تُزِیلُهَا

عَنْ مَسْقَطِهَا عَوَاصِفُ الْاَنْوَاءِ وَانْهِطَالُ السَّمَاءِ یعنی پس پاک میدانم از نقائص پادشاهی کسی را که پنهان نیست بر او سیاهی

تاریکی شب تاریک ونه سیاهی شب پوشاننده در بقعهای زمینهای پست شده ودر پشتهای کوههای سیاه پهلوی یکدیگر وپوشیده

نیست بر او چیزیکه صدا میکند باو رعد در اطراف آسمان از باریدن قطرات باران وچیزیکه مضمحل میگرداند از جهه او برقهای

ابر که رطوبت هوا باشد وچیزیکه میافتد بر زمین از برگ درختی که جدا میسازد او را از جای افتادنش بادهای تند سقوط

کواکب نازل نیست هشت کاهر قمر که عرب اکمان نسنکه سقوط ان منازله زمغربه موجب حداث باد وباران است وبیا پی ریختن

باران آسمان وَیَعْلَمُ مَسْقَطَ الْقَطْرَةِ وَمَقَرَّهَا وَمَسْحَبَ الذَّرَّةِ وَمَجَرَّهَا وَمَا یَکْفِی الْبَعُوضَةَ مِنْ قُوتِهَا وَمَا تَحْمِلُ الْاُنْثٰی فِی بَطْنِهَا یعنی میداند

جای افتادن قطره باران از ابر بزمین ومحل قرار او را وراه بر وجای رفتار مورچه کوچک را ومکان کشیدن اذوقه او را وآنچه را که کفایت میکند

پشه را از روزی او وآنچه را که بر میدارد ماده از حیوانات در شکم خود از اولاد وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ الْکَائِنِ قَبْلَ اَنْ یَکُونَ کُرْسِیٌّ اَوْ عَرْشٌ اَوْ سَمَاءٌ اَوْ اَرْضٌ

اَوْ جَانٌّ اَوْ اِنْسٌ لَا یُدْرَکُ بِوَهْمٍ وَلَا یُقَدَّرُ بِفَهْمٍ وَلَا یَشْغَلُهُ سَائِلٌ وَلَا یَنْقُصُهُ نَائِلٌ وَلَا یَنْظُرُ بِعَیْنٍ وَلَا یُحَدُّ بِاَیْنٍ وَلَا یُوصَفُ بِالْاَزْوَاجِ

وَلَا یَخْلُقُ بِعِلَاجٍ وَلَا یُدْرَکُ بِالْحَوَاسِّ وَلَا یُقَاسُ بِالنَّاسِ یعنی سپاس مختص خدائیست که موجود است پیش از آنکه موجود شود کرسی

یا عرش یا آسمان یا زمین یا جن یا انس زیرا که موجد موجودات موجود است پیش از موجودات البته ودریافته نشود بوهم بحسب تشخص و

معین نشود در عقل بحسب معنی زیرا که غیر محدود محدود نشود ومشغول نسازد او را بر آوردن حاجت سائلی از کاری دیگر زیرا که صرف

علم را غفلتی نباشد وکم نگرداند خزانه او را بخششی زیرا که خزانه او توانائی اوست بر ایجاد بمحض اراده او ودیده نشود بچشم ومعین

نشود بکون در مکان وموصوف نشود بجفت داشتن وایجاد نمیکند بآلات اعضاء ومدرک نشود بهیچ یک از حواس زیرا که جسم

نیست واین اوصاف از خواص جسم است وقیاس کرده نمیشود بمردمان بحسب ذات وصفات زیرا که واجب با ممکن شباهتی نیست بحسب

ذات وصفات اَلَّذِی کَلَّمَ مُوسٰی تَکْلِیمًا وَاَرَاهُ مِنْ اٰیَاتِهِ عَظِیمًا بِلَا جَوَارِحَ وَلَا اَدَوَاتٍ وَلَا نُطْقٍ وَلَا لَهَوَاتٍ بَلْ اِنْ کُنْتَ صَادِقًا اَیُّهَا

الْمُتَکَلِّفُ لِوَصْفِ رَبِّکَ فَصِفْ جَبْرَئِیلَ وَمِیکَائِیلَ وَجُنُودَ الْمَلَائِکَةِ الْمُقَرَّبِینَ فِی حُجُرَاتِ الْقُدُسِ مُرْجَحِنِّینَ مُتَوَلِّهَةً عُقُولُهُمْ اَنْ یَحُدُّوا

اَحْسَنَ الْخَالِقِینَ وَاِنَّمَا یُدْرَکُ بِالصِّفَاتِ ذَوُو الْهَیْئَاتِ وَالْاَدَوَاتِ وَمَنْ یَنْقَضِی اِذَا بَلَغَ اَمَدَ حَدِّهِ بِالْفَنَاءِ یعنی آنخدائیکه سخن گفت با موسی

سخن گفتنی ونمود باو از علامات وشواهد ربوبیت خود شاهد بزرگی را که عبارتست از تجلی وظهور لمعه از نور عظمت او از برای جبل ومندک

وکوفته شدن ومحو گردیدن کوه وبیهوش شدن موسی ومشاهده کردن او بنهج عقل معارف یقینیه حقه بزرگ باشد بدون اعضا وآلات حسیه

وبدون

ودلاوری انا علی وابن عبد المطلب احمی ذماری وازب عن حسب والموت خیر للفتی من الهرب دفاد نام بیدان والذب المنع والدفع من الاول (میفرماید)

من علی و پسر عبد المطلبم نگاه میدارم ناموس خود را ودفع میکنم از حسب سخن از اذل ومردن بهتر است برای جوانمرد از گریختن ش تا دیدن تن زادمن نابرده ازمردمن کسی نبرده است فره

هذا الکرم الغلام العباب **منصر صدق وقضاء الواجب فالوالها والمناکب احمی به** **فما قرا الکتاب** غلام کو دلش وقلوش کافتن ومنکب دوش وحمایت نگاهداشتن از ثانی ومقام معتر وقائم جمع او کتیبه لشکر گرد کرده (میفرماید) این شمشیر برای شما است از دوات غالب آزدن بصدق وگذاردن حما واجب شکافتند تارکها ودوشها است نگاه دارم با همراه آن لشکرها را ش این تیغ که آینه فتح وظفر است در صفحه او نقش صفا جلوه گر است از بهر سر دشمن پر شود وشر است خصم اندم او خواب خونین جگر است

خطاب به ابو البلیت عنتر بن سنت صابر ادی وعساکر خیبر که موسوم شدند بمراد **هذا الکرم معاشر الاحزاب فالو الهامات والرقاب واستعجلوا الطعن والضراب واستبسلوا للموت لما بصیرکم سیفی الی العذاب تعوذوا برب الواحد الوهاب** استعجال شتافتن واستبسال طرح نفس در الحرب ومیدان بقتل لا محاله واوب بازگشتن وتصیر گردانیدن وسیف شمشیر وعون یاری (میفرماید) این شمشیر برای شما است ای جماعتها که روهها از شکافتند تارکها وگردنها پس بشتابید برای نیزه زدن وشمشیر زدن وانداختن خود را در ورطه حرب برای مردن وخوابی بازگشتن از آخرت کردانید شما را شمشیر من بعذاب برای یاری پروردگار واحد بخشنده ش این تیغ چو ابر شیر خصم مبیغ آبی که بجلوه شمنا نست دریغ ای مردم بد نفس که بد خواه منید آنید زنند نوشته شد از این تیغ

خطاب به ربیع بن ابی الحقیق خیبری واظهار کمال شجاعت

نرجیم

نگر بخیبر بعم خویش او که وهم مردن ذکر نمی بصدمه تیر بر حکایت دبیع بن ابی الحقیق منهم خا. و فیه فاف ملك حصن قوص بوده و صفیه دختر حی بن اخطب بن کنانه پسر او بود شبی در خواب دید که آفتاب از آسمان فرود آمده و بر سینه او افتاد این صورت با شوهر اظهار کرد او گفت یعنی خدا که تو آرزو داری که زن این ملك شوی که بجانب ما لشکر آورده است و طپانچه بر روی او زده که بر چشمش سیاه شد بعد از فتح پیغمبر او را نکاح کرد **خطاب بجماهر خیبری و اظهار شجاعت و سروری انا علی و ابن عبد المطلب محمد بنه دو سطو و حسب** وجواب حضرت از سم مرحب در جنگ که صاحب حسب و صاحب حمله بود پسر عبد المطلب یا کبره کرد صاحب حمله و صاحب حسب من علی (میفرماید) **فرن اذا لاقیت بالمراهب من یلقنی یلق المنایا والکرب**

وبدون گفتگوی زبانی وبدون زبانها و گوشه دهانها بلکه با بجا دکردن کلام بی اختصاص بجهت مکان در تمام جهات و ذریعه مقام بلکه اگر تو راست میگوئی در تحمل کلفت و مشقت معرفت ای کسی که اراده داری متحمل مشقت شوی از برای تحصیل معرفت بصفات پروردگار تو پس زحمت بکش در تحصیل اوصاف بندگان او که جبرئیل و میکائیل و سپاه ملائکه مقرب درگاه او باشند که ساکنند در حجرهای پاك از تقاعد مایل باشند بسوی زمین از زیادی رکوع و خشوع حیران باشد عقلهای آنها از اینکه تحدید و تعیین کنند کنه حقیقت خداوند بهترین خلق کننده کانرا تا معلوم شود که ممکن نیست وصف کردن کنه آنها چه جای وصف کردن خالق آنها با وخال آنکه عقول ایشان که بندگان مقرب درگاه حیران و سرگردان باشد در تحدید و تعیین کنه حقیقت پروردگار پس عقل تو که اضعف بندگان باشد بطریق اولی قاصر و عاجز خواهد بود و ادراك کرده میشود بصفات مگر موجودی که صاحب اشکال و آلات باشد و مگر کسی که منقضی شود و باخر رسد مدت بقاء او هر زمانی که برسد مدت معین اجل او بفناء و نیستی یعنی چیزیکه صاحب شکل و اعضا است مدرك میشود بوصف هیئت و شکل و اعضا او و یا کسی که منقضی و فانی میشود مدرك میگردد باوصاف مدت بقاء او که چند سال بوده و خواهد بود یعنی چیزیکه صاحب کیفیت و کم و زمانست مدرك میشود باوصاف در خیال و عقل و خدای تعالی مبرا و منزه از کم و کیف و زمانست پس مدرك باوصاف نشود فلا اله الا هو اضاء بنوره کل ظلام و اظلم بظلمته کل نور یعنی پس نیست مستحق پرستش مگر خدای یکانه زیرا که البته مدرك میشد بحدود ذاتیه مميزه و اوصاف حقیقیه مشخصه او است که روشن و ظاهر گردانید بنور وجود منبسط خود جمیع ممکنات بقاع موجودات را و تاریك گردانید بظلمه ممکنات و حدود تمام انوار وجودات عالم امکان را اوصیکم عباد الله بتقوی الله الذی البسکم الریاش و اسبغ علیکم المعاش و لو ان احدا یجد الی البقاء سلما او لدفع الموت سبیلا لکان ذلك سلیمان بن داود الذی سخر له ملك الجن و الانس مع النبوة و عظیم الزلفة فلما استوفی طعمته و استکمل مدته رمته قسی الفناء بنبال الموت و اصبحت الدیار منه خالیة و المساکن معطلة و ورثها قوم آخرون یعنی وصیت میکنم شما را ای بندگان خدا بپرهیزکاری از خدائی که بپوشیده است بشما لباسهای فاخره و نعمتها را و وسعت داده است بر شما اسباب معیشت زندگانی را و چنانچه مقدور بود از برای کسی که بیابد بسوی باقی ماندن در دنیا وسیله و یا از برای دفع مرگ راهی هر اینه بود آنکس سلیمان بن داود علی نبینا و علیهما السلام آن سلیمانی که مسخر و میسر شد برای او پادشاهی جن و انس با منصب پیغمبری و تقرب بزرك بدرگاه خدا پس زمانی که استیفا کرد حظ و نصیب خود را از دنیا و تمام کرد مدت عمر و زندگانی مقدر خود را انداخت او را کمانداران مرگهای نیستی بتیرهای مرك و صبح کرد مملکت او در حالتی که خالی بود از او مساکن و عمارات او و در حالتیکه بیکار و بی صاحب بود بارث بردند و تصرف کردند آنها را جماعه دیگر از سلاطین و ان لکم فی القرون السالفة لعبرة این العمالقة و ابناء العمالقة این الفراعنة و ابناء الفراعنة این اصحاب مدائن الرس این الذین قتلوا النبیین و اطفؤا سنن المرسلین و احیوا سنن الجبارین و این الذین ساروا بالجیوش و هزموا الالوف و عسکروا العساکر و مدنوا المدائن یعنی بدرستیکه از برای شما است در عصرهای گذشته هر اینه عبرت گرفتن کجا باشند طایفه عمالقه که طایفه عملیق نواده نوح بودند و کجا باشند پسران آنها که پادشاه حجاز و یمن بودند و کجا باشند طایفه فرعون و پسران فرعون که پادشاهان مصر بودند و کجا باشند اصحاب و اقوام شهرهای رس که طایفه صنوبر پرست باشند و صنوبر درختی بود که یافث پسر نوح کشته بود در کنار نهر رس آنچنان کسانی که کشتند پیغمبران او و فرو نشاندند چراغهای راه نمای پیغمبران را و زنده کردانیدند طریقتهای ظلم و ستم کنندگان را و کجا باشند آن سلاطینی که سفر کردند با لشکرهای بسیار و شکستند سپاه هزار هزار را و جمع کردند لشکرهای بی شمار را و بنا گذاردند شهرهای بسیار را **و منها** یعنی و بعضی از این خطبه است در اوصاف صاحب العصر و الزمان صلوات الله و سلامه علیه و علی آبائه قد لبس للحکمة جنتها و اخذها بجمیع ادبها من الاقبال علیها و المعرفة بها و التفرغ لها و هی عند نفسه ضالته التی یطلبها و حاجته التی یسئل عنها فهو مغترب اذا اغترب الاسلام و ضرب بعسیب ذنبه و الصق الارض بجرانه بقیة من بقایا حجته خلیفة من خلائف انبیائه یعنی بتحقیق که حضرت صاحب العصر و الزمان پوشیده است سپر حکمت را که علم بحقایق اشیاء و معرفت مبدء و معاد آنها باشد بر نهج حق و صواب و مراد از سپر حکمت علائق را سپر و اقتدار کامله بر آن است بحیثیتی که مقتدر باشد بر ایراد حجج و براهین بر اعتقادات حقه دینیه و دفع شکوك و شبهات از آنها از برای خصم مثل سپر که حفظ سلامتی دفع اذیت میکند و بر داشته است و تحصیل کرده حکمت را با جمیع آداب ارکان و شرائطش از روی آوردن بر او بجمیع حواس و قوای ظاهری و باطنی و شناسائی باو بحسب حقیقت و کما هو حقه و فراغت حاصل کردن از برای او بر وجه کمال از جمیع علائق و شوائب اشغال زیرا که حکمت در نزد نفس حضرت صاحب العصر گم شده آنچنانی است که طلب او کرده و جستجو او را چنانچه پیغمبر فرمود که الحکمة ضالة المؤمن و آن حکمت ما یحتاج و مقصود آنچنانیست که از خدا درخواست میکرد و در یافت او را پس حضرت صاحب الامر مختفی و پنهانست از مردمان هر زمانیکه مختفی و پنهان

دیز امطلاح

و الادب بکسر الراء الادیب و خورده و خود بسته شدن و النکبة واحده النکب و حسام شمشیر بران و لهب زبانه آتش بی دود و رسول بجر صفة النبی و معقول بعلم معقدر کرد
ای یعلم انی اخو النبی المذکور و هو صفة غلام (میفرماید) من علی و پسر عبد المطلب برادر پیغمبر برگزیده از انس و برگزیده از جن فرستاده پروردگار عالمها که جبینه علیه

نترسم هر که بیند مرا می بیند مرگها و غمها انا سی امر وزد منم بروز بلا و مشهور شد بفضل کمال من عمر خامذکور من مثل دشمن و عدو چونافع اند یده من دیده او گردد کوه رجز مرة بن مروان دارمی در روز خیبر و مفاخرت بعلو حسب و نسب با حیدر

انا الغلام العربی عند النسب احمی جواری و ازن عن حسب و اقتل القرن الجری عند الغضب للضرب والطعن الشدید المنتصب فمن اتانی زکنت کربها فانا

العرب اهل الامصار و الاعراب سکان البادیة و لعب جمعا للعرب و یعرب بن قحطان اول من تکلم بالعربیة و صوانو الیمن کلهم و جوه دلیر شدن و انتصاب برپای خواستن و انتساخ را بکسی بسبب کردن جواب او بوجهی لائق و طرزی فائق

انا علی و ابن عبد المطلب اخو النبی المصطفی المنتجب رسول رب العالمین قد غلب بینه رب السماء فی الکتب و کلکم یعلم لا اقول الکذب

والابرو رحین بدنا بالنسب صا فی الادیم و الجبین کا لذهب الیوم ارضیه بضرب و غضب ضرب غلام ادب من العرب لیس بخوار یری عند النکب فابث لضرب من حساکا لذهب المتهابجم و بحاتم برکزیده و العالم ما یعلم به الشیء کالخاتم غلب فیما یعلم به الصانع و هو کل ما سواه من الجواهر و الاعراض و انما جمعه لیشمل ما تحته من الاجناس المختلفة و غلب العقلاء منهم فجمعه بالیاء و النون و جبین هو یدا کردن و زور دروغ در اغم و ادای دستان کردن و ادیم پوست و الجبین فوق الصدغ و هما جبینان عن یمین الجبهة و شمالها و ارضاء خوشنود کردن

مواخات علی با پیغمبر

کرده بود کرده ایشان و ابرو در کار آسمان در کتابهای آسمانی و همه شما میدانید برادری من و او را نیست این سخن کاذب و نه دروغ آن زمان که دستان کرده شود جنب پوست و جبین است هیچو زد امروز خوش شود میکنم بزدن تیغ و غضب بر شما زدن کودکی اما از عرب که نشسته است دیده میشود نزد نگینها پس ما بیشتر برای زده شدن از شمشیر برنده هیچو زبانه آتش بی دود تی پیغمبر خن کرد در کتب مسطور است فضل و نسب کالای او مشهور است خوشتر از کام ذل مهجور است دو در کرجات ابتها دوراست وخبر اطلاق اخوت التی بر حضرت ناظم آنکه پیغمبر در سال هجرت میان مهاجرین و انصار به عقد مواخاة فرمود بمرتبه که از یکدیگر میراث برند و بر ذوی الارحام مقدم باشند

دین اسلام از نظر مردمان و زده است بر زمین طرفه م خود را و چسبانیده است بر زمین سینه خود را و ضعیف و بیکار است از برای مردمان مانند شتر شکسته از کار افتاده و امانده او ست با شما مدت جلیل القدر ابقا یا حجت خدا بر خلق و او ست خلیفه و جانشین بزرگ مرتبه از خلیفه های پیغمبران خدا ثُمَّ قَالَ عَ اَیُّهَا النَّاسُ اِنِّی قَدْ بَثَثْتُ لَکُمُ الْمَوَاعِظَ الَّتِی وَعَظَ بِهَا الْاَنْبِیَاءُ اُمَمَهُمْ وَ اَدَّیْتُ مَا اَدَّتِ الْاَوْصِیَاءُ اِلٰی مَنْ بَعْدَهُمْ وَ اَدَّبْتُکُمْ بِسَوْطِی فَلَمْ تَسْتَقِیمُوا وَ حَدَوْتُکُمْ بِالزَّوَاجِرِ فَلَمْ تَسْتَوْسِقُوا لِلّٰهِ اَنْتُمْ اَتَتَوَقَّعُونَ اِمَامًا غَیْرِی یَطَاُ بِکُمُ الطَّرِیقَ وَ یُرْشِدُکُمُ السَّبِیلَ یعنی پس گفت امیر المؤمنین علیه السلام که ای مردمان بتحقیق که من منتشر ساختم از برای شما پندها و نصیحتهای آنچنانی را که پند دادند پیغمبران امتهای خود را و بجا آوردم از رعیت پروری آنچه را که بجا آوردند اوصیا و خلفا بسوی امتان بعد از پیغمبران و ادب دادم شما را بتازیانه نصیحت و پند خود پس شما براه راست نیامدید و راندم شما را بسوی حق باندارات و تخویفات پس شما در یکجا مجتمع و منضم نگشتید و از برای خدا باشید شما آیا متوقع هستید امامی را غیر از من که روانه سازد شما را براه حق و بنماید بشما راه راست را که پیشوائی پذیرید اَلَا اِنَّهُ قَدْ اَدْبَرَ مِنَ الدُّنْیَا مَا کَانَ مُقْبِلًا وَ اَقْبَلَ مِنْهَا مَا کَانَ مُدْبِرًا وَ اَزْمَعَ التَّرْحَالَ عِبَادُ اللّٰهِ الْاَخْیَارُ وَ بَاعُوا قَلِیلًا مِنَ الدُّنْیَا لَا یَبْقٰی بِکَثِیرٍ مِنَ الْاٰخِرَةِ لَا یَفْنٰی مَا ضَرَّ اِخْوَانَنَا الَّذِینَ سُفِکَتْ دِمَاؤُهُمْ بِصِفِّینَ اَنْ لَا یَکُونُوا الْیَوْمَ اَحْیَاءً یُسِیغُونَ الْغُصَصَ وَ یَشْرَبُونَ الرَّنْقَ قَدْ وَ اللّٰهِ لَقُوا اللّٰهَ فَوَفَّاهُمْ اُجُورَهُمْ وَ اَحَلَّهُمْ دَارَ الْاَمْنِ بَعْدَ خَوْفِهِمْ یعنی آگاه باشید بتحقیق که پشت کرد از دنیا قوت اسلامی که رو آورده بود بمرتبه طاعت کردن مر پیغمبر را و رو آورد از دنیا ضلالت و گمراهی که پشت کرده بود بجهة اطاعت نکردن خلق خلیفه بر حق را و عزم جزم کردند کوچ کردن را بندگان نیکوکار خدا و فروختند قلیل دنیای فانی را بر نعیم آخرت باقی چه ضرر رساند برادران ما را که ریخته شد خونهای ایشان در جنگ صفین از اینکه نبودند امروز زنده در حالتیکه نوش کنند غصه ها را و بیاشامند آب کدر را بتحقیق که سوگند بخدا که ملاقات کردند رحمت خدا را پس رسانید خدا ایشان را بکمال اجرهای ایشان و بتمام ثواب اعمال ایشان و جا داد ایشان را بسرای امن از عذاب بعد از خوف ایشان از خدا در دنیا اَیْنَ اِخْوَانِیَ الَّذِینَ رَکِبُوا الطَّرِیقَ وَ مَضَوْا عَلَی الْحَقِّ اَیْنَ عَمَّارٌ وَ اَیْنَ ابْنُ التَّیِّهَانِ وَ اَیْنَ ذُو الشَّهَادَتَیْنِ وَ اَیْنَ نُظَرَاؤُهُمْ مِنْ اِخْوَانِهِمُ الَّذِینَ تَعَاقَدُوا عَلَی الْمَنِیَّةِ وَ اُبْرِدَ بِرُؤُوسِهِمْ اِلَی الْفَجَرَةِ قَالَ ثُمَّ ضَرَبَ عَ بِیَدِهِ اِلٰی لِحْیَتِهِ فَاَطَالَ الْبُکَاءَ ثُمَّ قَالَ عَلَیْهِ السَّلَامُ اَوِّهِ عَلٰی اِخْوَانِیَ الَّذِینَ تَلَوُا الْقُرْاٰنَ فَاَحْکَمُوهُ وَ تَدَبَّرُوا الْفَرْضَ فَاَقَامُوهُ وَ اَحْیَوُا السُّنَّةَ وَ اَمَاتُوا الْبِدْعَةَ دُعُوا لِلْجِهَادِ فَاَجَابُوا وَ وَثِقُوا بِالْقَائِدِ فَاتَّبَعُوا ثُمَّ نَادٰی بِاَعْلٰی صَوْتِهِ الْجِهَادَ الْجِهَادَ عِبَادَ اللّٰهِ اَلَا وَ اِنِّی مُعَسْکِرٌ فِی یَوْمِی هٰذَا فَمَنْ اَرَادَ الرَّوَاحَ اِلَی اللّٰهِ فَلْیَخْرُجْ یعنی کجایند برادران من آن برادرانیکه سوار شدند در راه خدا و گذشتند بر اعتقاد حق کجا است عمار کجا است پسر تیهان کجا است ذو الشهادتین یعنی خزیمه که پیغمبر صلی الله علیه و آله او را دو شاهد عادل خواند کجا اند امثال ایشان از برادران دینی ایشان آن کسانی که پیمان بستند بودند بر مرگ و شهادت در راه خدا و فرستاده شد سرهای ایشان بسوی مردمان ظالم فاسق اهل شام گفت نوف راوی خطبه که پس امیر المؤمنین ع زد دست خود را بر ریش خود پس طول داد گریه کردن را و پس گفت ع آه بر برادران یمانی من آنکسانی که تلاوت کردند قرآن را و استوار گردانیدند معانی آنرا در دل خود و تفکر کردند فاجبات آنرا پس بر پا داشتند آنرا و زنده ساختند طریقه پیغمبر ص را یعنی بجا آوردند واجبات و مستحبات و میرانیدند بدعت زدین را یعنی باز ایستادند از منهیات خوانده شدند بجهاد پس اجابت کردند و اعتماد کردند بر پیشوای دین پس اطاعت قول او کردند پس حضرت امیر علیه السلام ندا کرد بآواز بلند خود که حاضر شوید از برای جهاد حاضر شوید از برای جهاد ای بندگان خدا آگاه باشید که من مهیا و آماده کننده لشکرم در امروز از برای جهاد پس هر که اراده دارد روانه شدن بسوی خدا را پس باید بیرون برود از منزل خود از برای جهاد کردن قَالَ نَوْفٌ وَ عَقَدَ لِلْحُسَیْنِ عَلَیْهِ السَّلَامُ فِی عَشَرَةِ اٰلَافٍ وَ لِقَیْسِ بْنِ سَعْدٍ فِی عَشَرَةِ اٰلَافٍ وَ لِاَبِی اَیُّوبَ الْاَنْصَارِیِّ فِی عَشَرَةِ اٰلَافٍ وَ لِغَیْرِهِمْ عَلٰی اَعْدَادٍ اُخَرَ وَ هُوَ یُرِیدُ الرَّجْعَةَ اِلٰی صِفِّینَ فَمَا دَارَتِ الْجُمُعَةُ حَتّٰی ضَرَبَهُ الْمَلْعُونُ ابْنُ مُلْجَمٍ لَعَنَهُ اللّٰهُ فَتَرَاجَعَتِ الْعَسَاکِرُ فَکُنَّا کَاَغْنَامٍ فَقَدَتْ رَاعِیَهَا تَخْتَطِفُهَا الذِّئَابُ مِنْ کُلِّ مَکَانٍ یعنی گفت نوف راوی که امیر علیه السلام بست سر عسکری را از برای امام حسین علیه السلام در ده هزار نفر و از برای قیس بن سعد رحمه الله در ده هزار نفر و از برای ابی ایوب انصاری در ده هزار نفر و از برای غیر ایشان از امراء در اعداد دیگر و آنحضرت ع اراده داشت مراجعت بسوی صفین را در جنگ معویه پس هنوز نگردید جمعه و نگذشت تا اینکه ضربت زد او را ابن ملجم ملعون پس برگشتند لشکر از معسکر پس بودیم ما مثل گوسفندی چوپانی که بربایند آنها را گرگان از هر جائی که باشند

وَ مِنْ خُطْبَةٍ لَهُ عَ

اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الْمَعْرُوفِ مِنْ غَیْرِ رُؤْیَةٍ وَ الْخَالِقِ مِنْ غَیْرِ مَنْصَبَةٍ خَلَقَ الْخَلَائِقَ بِقُدْرَتِهِ وَ اسْتَعْبَدَ الْاَرْبَابَ بِعِزَّتِهِ وَ سَادَ الْعُظَمَاءَ بِجُودِهِ یعنی سپاس مختص خدائی است که شناخته شد از غیر دیدن حس بلکه با ثار و کردار از غیر تعب و رنج کشیدن آفرید جمیع مخلوقات را بقدرت و توانائی خود یعنی آفرید مخلوقات را از جهة اظهار قدرت خود و گردانید بنده جمیع خداوندان را بغلبه و قهر خود یعنی گردانید بندگان خود را خداوندان از جهة اظهار غلبه و قهر خود و مهتر شد بر بزرگان بسبب جود و بخشش خود یعنی مهتر گردانید مهتران خود را از جهة اظهار جود خود وَ هُوَ الَّذِی اَسْکَنَ الدُّنْیَا خَلْقَهُ وَ بَعَثَ

الی

وبعد از غزاء بدر ایه واولوا الارحام بعضهم اولی ببعض نازل شد و حکم مواخاة در میراث انقطاع یافت و مرتبت آنها جزین و انصار چهل و پنج کس بودند و بعضی گویند صد نفر مرد بسته که ابوبکر را با عمر و ابو عبیده بن جراح را با سالم مولی ابی حذیفه و عبد الرحمن بن عوف را با سعد بن ربیع و زبیر را با سلمة بن سلامه و طلحه را با کعب بن مالک و ... عمار را با حذیفة و ... بن صامت برادر ساخت و مصعب بن عمیر را با ابوایوب و عثمان بن مظعون را با ابی الهیثم و ... را با ... و ابو ذر غفاری را با سلمان و ... از ابن عمر روایت کنند که چون پیغمبر عقد مواخاة میان مهاجرین و انصار فرمود علی آمد و اشک از دیده او روان بود و گفت نبی خدای مرا برادر بکی نساختی فرمود انت اخی فی الدنیا و الآخرة و امام نوکی و زهد الاسلام ... فرمود که عقد مواخاة دو نوبت بود اول در مکه میان مهاجرین و ثانی اینکه مذکور شد و مقنع رابع اشاره است بذکر حضرت رسالت در فصل نهم از سفر اول توریة و در فصل یازدهم و فصل بیستم از سفر پنجم توریة و در فصل بیست و دوم از کتاب شعیا و تفصیل آن در بیان ایه یا بنی اسرائیل اذکروا نعمتی التی انعمت علیکم از تفسیر کبیر امام فخر الدین مسطور است و در زبور داود و خطاب بحضرت رسالت هست که رحمت بر لب و دندان تو فایض باد و لهذا ترا ابدا پاینده باد شمشیر حمایل کن که حمد و بهاء تو غالب است و سخن حق بگو که ناموس و شریعت تو مقرون هیبت و نوت و نصرت خواهد بود و مجروح امم مسخر تو خواهند شد و عیسی با حواریین گفت انا اذهب وسیأتیکم الفارقلیط روح

الحق الذی لا یتکلم من قبل نفسه انما یقول کما یقال له و معنی فارقلیط فرق کننده است میان حق و باطل و بعضی گویند کاشف خبایا و اسم آنحضرت در بعضی کتب سالفه ماذ ماذ است یعنی طیب و در بعضی حمطا یا یعنی احسن بنیاه و منقول است که در زبور مرقوم است مرده عزیزی کشته شد ... اکابر ایشان کشته شد ... آن کو مرید مرتضی ع سفره ... جودا با الدموع و بالبکاء جزعا

نقل

لفل فوارس العربان من الیمن عودوا ابنائهم کانوا بناة المجد کل مکان لما راوخیل النبی محمد یسموالهم کواسر العقبان برز والیقرا لدموسی بالقنا وبکل ماضی الشفرتین یمانی
اذهب علی فما ظفرت بمثلها شرفا حدیث لنا ذوی الارکان لورام ذلک سوی النبی محمد رجعت یداه بغیر قبض بنان ملات بنوة البلاد باسرها وعلا بالک شرف البنیان

خطاب معاویه بن ابی سفیان تعیر او در صفین بغی وطغیان ستکفینی المللیک وحد سیف لدی الهیجا بحسبه شهابا واسمر من رماح الخط لدن
شدید وقت غرابه ابتلا تعابا ای ورب الکتیبة کل یوم اذا ما الحرب اضرمت النهابا حد نیزه های کاردو شمشیر وهیجا کاردرا و شهاب آتش افروخته دد

شعر عمرو در جواب امیر معاویه در صفین

اِلَی الْجِنِّ وَالْاِنْسِ رُسُلُهُ لِیَکْشِفُوا لَهُمْ عَنْ غِطَائِهَا وَلِیُحَذِّرُوهُمْ مِنْ ضَرَّائِهَا وَلِیَضْرِبُوا لَهُمْ اَمْثَالَهَا وَلِیُبَصِّرُوهُمْ عُیُوبَهَا وَلِیَهْجُمُوا عَلَیْهِمْ بِمُعْتَبَرٍ مِنْ تَصَرُّفِ مَصَاحِّهَا وَاَسْقَامِهَا وَحَلَالِهَا وَحَرَامِهَا وَمَا اَعَدَّ سُبْحَانَهُ لِلْمُطِیعِینَ مِنْهُمْ وَالْعُصَاةِ مِنْ جَنَّةٍ وَنَارٍ وَکَرَامَةٍ وَهَوَانٍ یعنی وا وفرستاد خدا اینجانی که سکنی دادیدنیا مخلوق خود را وفرستاد بسوی جن وانس فرستادگان خود را تا اینکه ظاهرسازند از برای ایشان پوشیده پرده دنیارا که قبح دنیا باشد وتا اینکه بترسانند ایشانرا از ضررهای دنیا وتا اینکه بزنند از برای ایشان مثلهای دنیارا وتا اینکه بینا گردانند ایشانرا بعیبهای دنیا وتا اینکه هجوم بیاورند برایشان عبرت گرفتن را از گردش صحتهای وبیماریهای دنیا وحلال دنیا وحرام دنیا واز انچیزیکه مهیا ساخته است خدا سبحانه از برای طاعت کنندگان از ایشان وسرکشان ایشان از بهشت ودوزخ وعزت وخواری اَحْمَدُهُ اِلَی نَفْسِهِ کَمَا اسْتَحْمَدَ اِلَی خَلْقِهِ جَعَلَ لِکُلِّ شَیْءٍ قَدْرًا وَلِکُلِّ قَدْرٍ اَجَلًا وَلِکُلِّ اَجَلٍ کِتَابًا یعنی ستایش میکنم اورا در حالتی که رد او رندم بسوی ذات او چنانکه گردانید اسباب وموجبات ستایش خود را که نعمتها باشد متوجه بسوی بندگان خود گردانید است از برای هر مخلوقی مقدار یعنی از آثار وخواص واز برای هر قدری مدت یعنی از بقاء واز برای هر مدتی نوشته وثبتی که متغیر ومتبدل نتواند شد مِنْهَا فِی ذِکْرِ الْقُرْآنِ یعنی بعضی از این خطبه است در ذکر قرآن ایضا فَالْقُرْآنُ اٰمِرٌ زَاجِرٌ وَصَامِتٌ نَاطِقٌ حُجَّةُ اللّٰهِ عَلٰی خَلْقِهِ اَخَذَ عَلَیْهِمْ مِیثَاقَهُ وَارْتَهَنَ عَلَیْهِمْ اَنْفُسَهُمْ اَتَمَّ نُورَهُ وَاَکْرَمَ بِهِ دِینَهُ وَقَبَضَ نَبِیَّهُ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَاٰلِهِ وَقَدْ فَرَغَ اِلَی الْخَلْقِ مِنْ اَحْکَامِ الْهُدٰی بِهِ یعنی پس قرآن امر کننده بمعروفست ونهی کننده از منکراست وخاموش بزبانست گویای بیان حجت خداست بر خلق خدا گرفته است خدا بر خلق عهد وپیمان اقرار بقرآن را بجهة اعطاء عقل دانای بمعجزه بودن قرآن وگرو گرفته است از خلق نفسهای ایشانرا که چنانچه وفا بعهد نکنند نفوس ایشان در معرض عذاب وتلف باشد وتمام گردانید روشنائی معارف ومعانی قرآن را بترجمان رسول ختمی وگرامی وبزرگ داشت بسبب او دین منسوب باو را وگرفت روح پیغمبر را وحال آنکه فارغ شده بود اورسانیدن بسوی خلق را از حکمهای راه نماینده قرآن فَعَظِّمُوا مِنْهُ سُبْحَانَهُ مَا عَظَّمَ مِنْ نَفْسِهِ فَاِنَّهُ لَمْ یُخْفِ عَنْکُمْ شَیْئًا مِنْ دِینِهِ وَلَمْ یَتْرُکْ شَیْئًا رَضِیَهُ اَوْ کَرِهَهُ اِلَّا وَجَعَلَ لَهُ عَلَمًا بَادِیًا وَاٰیَةً مُحْکَمَةً تَزْجُرُ عَنْهُ اَوْ تَدْعُو اِلَیْهِ فَرِضَاهُ فِیمَا بَقِیَ وَاحِدٌ وَسَخَطُهُ فِیمَا بَقِیَ وَاحِدٌ یعنی پس بزرگ کنید از او سبحانه باوصاف عظمت وبزرگی آن اوصاف که یاد کرد آن از عظمت ذات خود پس بدرستیکه پنهان نداشت از شما چیزی از دین خود را وواانگذاشت چیزیرا که راضی بود از آن وبروفق مصلحت بود یا کراهت داشت از آن ومستلزم مفسده بود از مأمورات ومنهیات مگر اینکه گردانید از برای آن نشانه ظاهر که پیغمبر باشد وعلامت استوار که قرآن باشد که باز دارد از آن مکروه یا بخواند بسوی آن مرضی بندگان را پس رضاء او در ما بقی وآینده از زمان یکی است با گذشته از زمان پیغمبر صلی الله علیه وآله وغضب او در ما بقی وآینده از زمان یکی است با گذشته از زمان پیغمبر یعنی نسخ وتغییری در احکام او نخواهد بود وَاعْلَمُوا اَنَّهُ لَنْ یَرْضٰی عَنْکُمْ بِشَیْءٍ سَخِطَهُ عَلٰی مَنْ کَانَ قَبْلَکُمْ وَلَنْ یَسْخَطَ عَلَیْکُمْ بِشَیْءٍ رَضِیَهُ مِمَّنْ کَانَ قَبْلَکُمْ وَاِنَّمَا تَسِیرُونَ فِی اَثَرٍ بَیِّنٍ وَتَتَکَلَّمُونَ بِرَجْعِ قَوْلٍ قَدْ قَالَهُ الرِّجَالُ مِنْ قَبْلِکُمْ یعنی بدانید که هرگز راضی نمیشود خدا تعالی از شما بچیزیکه دشمن داشته آنرا بر کسی که منکرات ومنهیات باشد وهرگز دشمن نمیشود بر شما بچیزیکه راضی داشته آنرا از کسیکه بود پیش از شما که مرضیات ومأمورات باشد ونیستید شما مگر اینکه سیر ورفتار میکنید در نشانه ورفتار ظاهر که طریقه پیغمبر باشد وسخن میگوئید بتکرار واعاده قولیکه گفتند آنرا مردان پیش از شما که اقرار بما جاء به النبی باشد پس باید البته مانند سابقین متابعت سنت وطریقه پیغمبر صلی الله علیه وآله واحکام قرآن کرده باشید قَدْ کَفَاکُمْ مَؤُونَةَ دُنْیَاکُمْ وَحَثَّکُمْ عَلَی الشُّکْرِ وَافْتَرَضَ مِنْ اَلْسِنَتِکُمُ الذِّکْرَ وَاَوْصَاکُمْ بِالتَّقْوٰی وَجَعَلَهَا مُنْتَهٰی رِضَاهُ وَحَاجَتَهُ مِنْ خَلْقِهِ فَاتَّقُوا اللّٰهَ الَّذِی اَنْتُمْ بِعَیْنِهِ وَنَوَاصِیکُمْ بِیَدِهِ وَتَقَلُّبُکُمْ فِی قَبْضَتِهِ اِنْ اَسْرَرْتُمْ عَلِمَهُ وَاِنْ اَعْلَنْتُمْ کَتَبَهُ وَقَدْ وَکَّلَ بِذٰلِکَ حَفَظَةً کِرَامًا لَا یُسْقِطُونَ حَقًّا وَلَا یُثْبِتُونَ بَاطِلًا یعنی بتحقیق که جود وکرم خدا کفایت کرده است شما را مؤنه وضروریات دنیای شما را از خلق کردن نعمتهای گوناگون غیر متناهیه از برای منفعت شما وتحریص کرده است شما را بر شکر آن نعمتها وواجب ساخته است ذکر وستایش را که ناشی از زبانهای دهان وجان شما باشد ووصیت کرده است شما را بر شکر بابان رسول وبیان قرآن تقوی وپرهیزکاری را وگردانیده است آنرا منتهای خوشنودی وثواب خود ومقصود وفائده از خلق خود زیرا که فائده ونفع از تقوی نیست از برای خلق پس بپرهیزید خدای آنچنانرا که شما در پیش چشم مشاهده او حاضرید اگرچه بآلت چشم نباشد زیرا که علم او راجع ببصر اوست نه بعکس وکاکلهای وجود شما در دست قدرت اوست وگردیدن شما از حالی بحالی در قبضه اقتدار اوست شریکی در تصرفات در خلق ندارد اگر اعتقادات شما نیست که پنهان کرده اند دانسته است آنرا ومکتوب بر لوح جنان شما نیست واگر اعمال او کافی است که آشکار گردیده اند نوشته است آنرا در دفتر الواح حفظه وبتحقیق که موکل ساخته است باعمال ارکان شما ملئکه نگاهدارنده بزرگانرا که نمیاندازند از قلم هیچ عمل محقق موجودی را چه صغیره باشد وچه کبیره واثبات نمیکنند ونمی نویسند در دفتر خود افعال باطله ونکرده را یعنی از روی غفلت زیرا که از برای آنها سهوی وغلطی نیست دفتر آنها مجموع حق

وصدق

طرف محقب از کره هوا وبخ آن دو فا بحرها بعکدشه اسمر نیزه گندم گون والخط موضع بالیمامة نسب الیه الرماح لانها تجد من بلاد الهند فیقوم بها ولدن نرم شدید وشدة استوار متین واذا تلع عزاب القاس بالکر حده هاو دو ریا راندن واضرام آتش افروختن والنهاب افروخته شدن آتش وزبانه زدن وحدی اسم معطوف بر ملیك ونیش از آن لام جر مقدر ومثل آن شائع است بقیاس واضرمت بصیغه مجهول والنهابا مفعول مطلق للیلهب مقتدیا تمیز (میفرماید) دود کفایت کند مرا پادشاه مطلق ونیزه های شمشیر من که نزد کارزار پنداشته باشی اورا شعله آتش که در هوا نماید ونیزه گندم گون از نیزه های موضع خط نرم که استوار نسبت ام کنار او برای آنکه نکوهش کرده نشود بارنهر انبان نیزه لشکر دشمن را هر روز چون آتش حرب فروخته میشود ودر زبانه میزند با من زنی سن کافی است مرا خدا وشمشیر دو سر وبن نیزه که میکند از او سنگ جنین این نیزه من که نخل بالغ ظفر شده ایشان دوزه منوة فتح بیر وحولی معشر کرموا وطابوا یرجون الغنیمة والنهابا ولا یحرون من حذر المنایا سؤال المال فیها والایابا فدع عنك التهدد واصل نارا اذا خمدت صلیت لها شهابا طنبا کشد وترجیه امید داشتن وغنیمه مالی که از کفار بجنگ بستانند ونهاب انچه بغارت برند ونهاب جمع او ونحو آهنگ کردن از اول وتهدید بیم کردن وصلی الکافر النار قاسی حرها وصلی النار دخل فیها اندا من الرابع وصلیت الرجل نارا اذا ادخلته نارا وخمود فرو مردن آتش از اول وضمیر فیها عاید بحرب وصلیت بصیغه معروف یا مجهول وضمیر لها راجع به نار وشهابا بحسب مرتبه مقدم بر لها حمی

فرماید) در پیرامون من باشند جماعتی که بزرگوارند وپاکند امید میدارند غنیمت را ومالها را که غارت کنند از دشمن واهنگ نمیکنند از حذر مرگها بخواستن مال در حرب وبازگشتن پس بگذار از خود بیم کردن را ودر ادراتش که چون میرد درای یاد دراورده سوی بشعله افروخته مرا انداس جمعی که در روی صدق بر گردمند در باب غناء نفس را گرد منند

وصدق ومطابق واقعست وَاعلَمُوا اَنَّ مَن یَتَّقِ اللّهَ یَجعَل لَهُ مَخرَجاً مِنَ الفِتَنِ وَنُوراً مِنَ الظُّلَمِ وَیُخلِدهُ فیمَا اشتَهَت نَفسُهُ وَ
یُنزِلهُ مَنزِلَ الکَرامَةِ عِندَهُ فی دارٍ اصطَنَعَها لِنَفسِهِ ظِلُّها عَرشُهُ وَنُورُها بَهجَتُهُ وَزُوّارُها مَلائِکَتُهُ وَرُفَقاؤُها رُسُلُهُ یعنی بدانید
بتحقیق کسی که بپرهیزد عذاب خدا را قرار میدهد خدا از برای او راه بیرون رفتن از فتنهای ضلالت و شبهات دنیا و شدائد ترس
واهوال روز قیامت را و قرار میدهد از برای او نور علم و معرفت از جهة خروج از ظلمت جهل و نادانی و جاوید کرداند او را در هر چیز
که رغبت و اشتها است نفس او از مشتهیات اخروی و فرود میاورد او را در منزل عزت و قرب در نزد خود در سرای بهشتی که ساخته
است او را از برای نفس خود یعنی از برای بندگان خاص مقرب خود سقف آن سرا تخت سلطنت و مظهر پادشاهی اوست و نور آن
مظهر حسن جمال اوست ملاقات کنندگان اهل آن سرا فرشتگان اویند و همنشینان با اهل آن رسولان اویند فَبادِرُوا المَعادَ
وَسابِقُوا الآجالَ فَاِنَّ النّاسَ یُوشِکُ اَن یَنقَطِعَ بِهِمُ الاَمَلُ وَیَرهَقَهُمُ الاَجَلُ وَیُسَدَّ عَنهُم بابُ التَّوبَةِ فَقَد اَصبَحتُم فی مِثلِ ما سَأَلَ
اِلَیهِ الرَّجعَةَ مَن کانَ قَبلَکُم وَاَنتُم بَنُو سَبیلٍ عَلی سَفَرٍ مِن دارٍ لَیسَت بِدارِکُم قَد اُوذِنتُم مِنها بِالاِرتِحالِ وَاُمِرتُم فیها بِالزّادِ یعنی
پیشی کیرید و مهیا شوید آخرت را بعبادت و بندگی و سبقت نمائید مرگهای طبیعی را بموت ارادی و بقطع علایق دنیوی پس بتحقیق که
مردمان نزدیکست اینکه منقطع کردد آرزوهای ایشان و فرو گیرد ایشان را مرگ و بسته گردد بر روی ایشان دروازه توبه کردن بجهة
فرصت ندادن مرگ و مانع کردیدن مقدمات مرگ از مرضها شدید پس بتحقیق که داخل صبح شدید در مثل حالتی که درخواست کردند
مراجعت بسوی آن حالت را کسانی که پیش از شما بودند و مردند آن حالت مقدار بر توبه و ندامت از کرده و تلافی بر نکرده است و حال آنکه
شما ابناء سبیل یعنی مسافران بی زاد و راحله اید ثابت بر سفر کردن از سرائی هستید که نیست سرای ماندن شما بتحقیق که اعلام شد شما
بکوچ کردن از آن سرا که قطع علاقه کردن باشد و مامور شدید بر برداشتن توشه آخرت از آن سرا که تقوی و پرهیزکاری باشد وَاعلَمُوا اَنَّهُ
لَیسَ لِهذَا الجِلدِ الرَّقیقِ صَبرٌ عَلَی النّارِ فَارحَمُوا نُفُوسَکُم فَاِنَّکُم قَد جَرَّبتُمُوها فی مَصائِبِ الدُّنیا فَرَاَیتُم جَزَعَ اَحَدِکُم مِنَ الشَّوکَةِ تُصیبُهُ
وَالعَثرَةِ تُدمیهِ وَالرَّمضاءِ تُحرِقُهُ فَکَیفَ اِذا کانَ بَینَ طابَقَینِ مِن نارٍ ضَجیعَ حَجَرٍ وَقَرینَ شَیطانٍ اَعَلِمتُم اَنَّ مالِکاً اِذا غَضِبَ عَلَی
النّارِ حَطَمَ بَعضُها بَعضاً لِغَضَبِهِ وَاِذا زَجَرَها تَوَثَّبَت بَینَ اَبوابِها جَزَعاً مِن زَجرَتِهِ اَیُّهَا الیَفَنُ الکَبیرُ الَّذی قَد لَهَزَهُ القَتیرُ کَیفَ اَنتَ
اِذَا التَحَمَت اَطواقُ النّارِ بِعِظامِ الاَعناقِ وَنَشِبَتِ الجَوامِعُ حَتّی اَکَلَت لُحُومَ السَّواعِدِ یعنی بدانید بدرستیکه نیست از برای این پوست
تنک بدن شکیبائی بر آتش پس رحم کنید بر نفسهای شما پس بتحقیق که تجربه و امتحان کرده اید نفوس را در مصیبتهای دنیا پس دیدید جزع یکی
از شما را از جهة خاری که فرو شده باشد با او و لغزشی که بسبب خون آمدن عضوی از او شده باشد و ریگ گرمی که سوزانیده باشد او را پس چگونه
باشد او در وقتیکه میانه دو طبقه از آتش باشد در حالتی که همخوابه باشد با سنگ افروخته شده و همنشین باشد با دیو و دیا آیا دانستید آنکه
بتحقیق که فرشته مالک موکل بر دوزخ در وقتیکه خشم کند بر آتش میشکند بعضی آتش بعضی را از التهاب و جوشش بسبب خشم مالک و در
وقتی که صیحه زند بر آتش فرو میجهد آتش دوزخ میان دروازهای دوزخ از جهة جزع کردن از صیحه او ای پیر بسیار عمر کرده آنچنانی که
مخلوط شده است با وی پیری چگونه باشی تو در وقتیکه داخل شد و جا گرفت طوقهای آتش در استخوانهای گردنها و چنگ فرو برد غلها
و زنجیرها تا اینکه خورد گوشتهای بازوها را که بسته شده اند بغل و زنجیر فَاللّهَ اللّهَ مَعشَرَ العِبادِ وَاَنتُم سالِمُونَ فِی الصِّحَّةِ قَبلَ
السُّقمِ وَفِی الفُسحَةِ قَبلَ الضّیقِ فَاسعَوا فی فَکاکِ رِقابِکُم مِن قَبلِ اَن تُغلَقَ رَهائِنُها اَسهِرُوا عُیُونَکُم وَاَضمِرُوا بُطُونَکُم وَاستَعمِلُوا
اَقدامَکُم وَاَنفِقُوا اَموالَکُم وَخُذُوا مِن اَجسادِکُم تَجُودُوا بِها عَلی اَنفُسِکُم وَلا تَبخَلُوا بِها عَنها یعنی پس اطاعت کنید خدا را اطا
کنید خدا را ای گروه بندگان و حال آنکه شما سالم از موانع در حال صحت پیش از بیماری و در حالت وسعت پیش از تنگی پس تلاش
کنید در واکردن گرههای گناهان گردنهای نفوس شما پیش از آنکه سخت بسته گردد عقد گروهای آنها که خصلتها شنیعه آنها
باشد بیدار گردانید چشمهای شما را بشب زنده داری و لاغر و باریک گردانید شکمهای شما را بروزه داری و کار بفرمائید پاهای شما را
در رفتار راه خدا و انفاق کنید مالهای شما را در راه خدا و بگیرید بدنهای شما را در حالتی که بخشش و فدا کنید بر ارواح شما و
بخیل نشوید ببدن که بهاء و فداء روح کرانبها بخوبی بکشید بدنها را از لذات آنها و زنده گردانید ارواح را بنجات ابدی و نعیم سرمدی
قالَ اللّهُ سُبحانَهُ اِن تَنصُرُوا اللّهَ یَنصُرکُم وَیُثَبِّت اَقدامَکُم وَقالَ مَن ذَا الَّذی یُقرِضُ اللّهَ قَرضاً حَسَناً فَیُضاعِفَهُ لَهُ وَلَهُ اَجرٌ کَریمٌ فَلَم
یَستَنصِرکُم مِن ذُلٍّ وَلَم یَستَقرِضکُم مِن قُلٍّ اِستَنصَرَکُم وَلَهُ جُنُودُ السَّماواتِ وَالاَرضِ وَهُوَ العَزیزُ الحَکیمُ وَاستَقرَضَکُم وَلَهُ خَزائِنُ
السَّماواتِ وَالاَرضِ وَهُوَ الغَنِیُّ الحَمیدُ وَاِنَّما اَرادَ اَن یَبلُوَکُم اَیُّکُم اَحسَنُ عَمَلاً یعنی بتحقیق که گفته است خدای سبحانه اینکه یاری کنید او را
در بندگی کردن یاری میکند خدا شما را در ثواب جزیل دادن و ثابت و استوار میگرداند پاهای شما را در راه رفتن بسوی بهشت و گفت خدا تعالی
کیست آن کسی که قرض میدهد خدا را قرض دادن نیکوئی بعبادت کردن بی شرک و ریا پس دو چندان گرداند خدا جزاء عوض آن قرض را
از برای او و حال آنکه باشد از برای او مزد با کرامت با عزت پس خدای تعالی طلب نکرد یاری را از جهة خوف مذلت و خواری نخواست

قرض

تعریض امیر معویه را در صفین

منند نهدند کسی اثری از ایشان نکند این طائفه بر طریقه فرو منند حکایت چون علی ع و معاویه در صفین بهم رسیدند علی بشیر بن عمرو انصاری که از اصحاب
رسول ص بود و سعید بن قیس همدانی و شبث بن ربعی ریاحی را نزد معویه فرستاد تا او را نصیحت کنند و هر چند که مبالغه و ابرام در هدایت او کردند معرض
قبول نیامد و گفت من دست از خون عثمان نخواهم داشت سعید بن قیس گفت ای معاویه مردم همه میدانند که تو نه خون عثمان مطلبی بلکه میخواهی که بدین وسیله
عوام را بر خود جمع کنی و اگر عثمان زنده بودی اول تو با او حرب میکردی معاویه غضب کرد و گفت ای سفله خاموش باش که میان من و شما غیر شمشیر نیست گفت تو ما را بشمشیر بیم میکنی بحق خدا که
اول تو را شمشیر باید خورد
و چون ایشان مراجعت کردند
مرتضی ابن نقطه فرمود در
تعریض معاویة بن ابی سفیان
در وقت مخالفت عصیان
انا علیّ واعلی الناس فی
النسب بعد النبی الهاشمی
المصطفی العربی قل للذی
غره فی ملاطفة مرد
یخلص اورا فام الذهب
هبّت علیک ریاح الموت
سابقة فاستبقنی بعدها
للویل والحرب هاشم بن
عبدالمطلب و ملاطفه با کسی
لطف کردن و مراستی و دا
یعنی آن دای و تخلیص خالص کردن
دو ورق نکسرها درم زده و هبوب
وزیدن باد و سفت الریح
التراب اذا ذرته و استبقاء
گذاشتن (میفرماید) من علی ام
و بلندتر مردم در نسب بعد از
پیغمبر هاشمی برگزیده تازی زبان
بگو مر آنکس را که فریفته است
او را از من لطف کردن نکیست
آنکه خالص میکند درهم زدن
را از طلا وزید بر تو بادهای
مرگ پاشنده پس باقی گذار
بعد از آن مرا برای وای بودن
مال تو هرچند که من مدیر نیم
و در یتیم کو آنکه جدا کند طلا
را از سیم ای خصم رسیده است
طوفان هلاک بگریز بجانب
شو از این غصه مقیم حکایت
علی ع و معاویه در اول ذی حجه
بصفین بهم رسیدند و علی ع
لشکر خود را بهفت سه از سپرد
تا هر روز یکی بجنگ روند و معویه
نیز چنین کرد و هر روز جنگ
میشد تا اول محرم که ترک حرب
کردند و چون نصف محرم بگذشت
علی ع عدی بن حاتم طائی و یزید بن
قیس ارحبی و شبث بن ربعی و
زیاد بن خصفه تمیمی را پیش معویه
فرستاد تا او را هدایت کنند
و هیچ سخن در نگرفت ایشان
باز گشتند و چون محرم تمام شد
علی ع فرمود بر عهد مان نگاه داشتیم
اصلاح و صفا توقف کردیم و هیچ
نتیجه نداد اکنون برای جنگ مهیا
شوید و چون بنیاد جنگ شد ...

فرمود خطاب صفرمات بحرث مولی معویه در وقت کشتن او بصفین و فرستادن او را بهاویه انا الغلام العربی المنتسب من خیر عود فی مصاص المطلب یا ایها
العبد اللئیم المنتدب ان کنت للموت محبا فاقترب واثبت رویدا ایها الکلب الکلب اولا فول هاربا ثم انقلب عود اصل مردم و فلان مصاص قومه یا لضمه ان کان خالصهم

نسا و مطلب برادر هاشم و مراد بخانوم او جانب مصر وانند و عیران کو نبد و مراد قوم ایشان باشد و اشداب جواب دادن و احیاب دوست داشتن وانقراب نزدیک امدن و در بعضا بالتون بآ مرهقا و اروآد مهلت دادن و دحل کلب بکسر الام شدید الحرص و کلب کلاب ای مجنون بکلب بلحم الناس و اولا ای بلا لاشبت و انقلاب بر گردیدن و الی هار بالثم انقلب اذ قیل کلا سوف تعلمون ثم کلا سوف تعلمون و در بعضی نسخ بجای اثبت ردینا ابها اثبت لنا یا ابها (مینویسد) من کودک نا زین بان نسبت کنند خود م بهتر اصلا در خالص تر قبیله مطلب آمده نا کر جواب دهند اگر هستی مرهم گراد دوست دارند پس نزدیک ای ونا ببیت ایستا دنی مهلت دهند ای سات دیوانه بلکه پس پشت کن گریزنده پیر با زگردش امروز منم بفضل و توفیق خدا غالب شجاعت اصالت همه جای

خطاب الحضرت لحریث بن صباح در صفین

قرض از شما بجهت کم داشتن خزینه طلب یاری کرد از شما و حال آنکه مملوک اوست لشکرهای آسمانها و زمینها و حال آنکه اوست صاحب غلبه و حکم و طلب کرد از شما قرض را و حال آنکه مملوک اوست خزینهای آسمانها و زمینها و حال آنکه اوست بی نیاز مطلق بالذات ستایش کرده شده بخشایش بر کل مخلوقات و اراده نکرد از استنصار و استقراض مگر ابتلا و امتحان شما را تا اینکه ظاهر بشود که کدام یک از شما بهتر بود از روی کار بندگی کردن اگرچه امتحان حقیقی که مستلزم جهل است بر خدا روا نیست لکن چون رفتار خدا شبیه باشد بکار امتحان گفته شد امتحان چنانچه در سابق محقق شد معنی امتحان بتفصیل فبادروا باعمالکم تکونوا مع جیران الله فی داره رافق بهم رسله و ازارهم ملائکته و اکرم اسماعهم ان تسمع حسیس نار ابدا و صان اجسادهم ان تلقی لغوبا و نصبا ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم اقول ما تسمعون والله المستعان علی نفسی و انفسکم و هو حسبنا و نعم الوکیل یعنی پس پیشی بگیرید باعمال و عبادات شما که میبا شید با همسایگان بندگان خاص خدا در سرای خدا که بهشت باشد رفیق میگرداند با ایشان رسولان خود را و بزیارت ایشان میفرستد فرشتگان خود را و گرامی میدارد گوشهای ایشان را از اینکه بشنوند آواز هموار آتش را هرگز و محافظت میکند بدنهای ایشان را از اینکه برخورند بزحمت و تعبی اینست فضل و کرم خدا عطا میکند بکسی که بخواهد و خدا است صاحب فضل و کرم بزرگ من میگویم چیزی که شما میشنوید و خدا است خواننده شده بیاری بر نفس خودم و بر نفسهای شما و اوست بس است مرا کریما را او خوب وکیل و صاحب اختیار است

ومن کلام له ع قاله للبرج بن مسهر الطائی و قد قال بحیث یسمعه لا حکم الا لله و کان من الخوارج یعنی و از کلام امیر المؤمنین علیه السلام که گفت این کلام را ببرج پسر مسهر از قبیله بنی طی و حال آنکه گفت برج بن مسهر لا حکم الا لله بطوری که میشنید امیر المؤمنین ع سخن او را و او از خوارج بود و مردی بود شاعر و این سخن را برد حضرت امیر المؤمنین ع گفتند طایفه خوارج در باره قرار داد حکمین در جنگ صفین و تفصیل آن در پیشتر گذشت اسکت قبحک الله یا اثرم فوالله لقد ظهر الحق فکنت فیه ضئیلا شخصک خفیا صوتک حتی اذا نعر الباطل نجمت نجوم قرن الماعز یعنی گفت امیر المؤمنین ع ببرج خارجی که ساکت شو و سخن مگو دور گرداند خدا ترا از خیر و رحمت یا اینکه بگرداند خدا ترا بصورت قبیح ای دندان افتاده ای فانی افتاده و شکسته پیش افتاده و بسقوط رسیده و فتادن دندانهای پیش او قبیح المنظر بود پس سوگند بخدا که بتحقیق که ظاهر و اشکار گشت خلیفه بحق که امیر المؤمنین علیه السلام باشد پس بودی تو در میان لشکر او در حالتی که پنهان بود جسم تو شبیه بود از نظر مردم یعنی از حقارت و پستی تو از نظر در نمیاورد و مخفی بود آواز تو یعنی از بی غرضی کسی گوش آواز تو نمیداد تا آنکه نعره زد و فریاد کرد سر عسکر باطل که معویه باشد یعنی شهرت کرد آوازه دولت و سلطنت او تو طلوع کردی و سر از خانه خفا برآوردی مانند طلوع کردن و ظاهر شدن شاخ بز ناگاه بانداک وقتی و جری شدن بگفتن از این مقوله سخنان

ومن خطبة له علیه السلام روی ان صاحبا لامیر المؤمنین یقال له همام کان رجلا عابدا فقال یا امیر المؤمنین صف لی المتقین حتی کانی انظر الیهم فتثاقل عن جوابه ثم قال یا همام اتق الله و احسن فان الله مع الذین اتقوا و الذین هم محسنون فلم یقنع همام بذلک القول حتی عزم علیه فحمد الله و اثنی علیه و صلی علی النبی ص ثم قال ع یعنی و از خطبه امیر المؤمنین علیه السلام است مروی است که مصاحبی بود از برای امیر المؤمنین ع همام نام که بود مردی عابد پس گفت یا امیر المؤمنین ع وصف کن و بیان نما از برای من متقین و پرهیزکاران را تا اینکه گویا که من نگاه میکنم بسوی ایشان پس سنگینی ورزید و درنگ کرد آن حضرت در جواب و پس گفت ع که ای همام بپرهیز از خدا و کار نیک بکن پس بتحقیق که خدای تعالی با پرهیزکاران است و با محسنین است پس قناعت نکرد همام باین جواب تا اینکه سوگند داد بر حضرت از برای جواب گفتن گفت راوی پس حضرت ع حمد و ستایش کرد خدا را و درود گفت برا و صلوات فرستاد بر پیغمبر ص پس گفت اما بعد فان الله سبحانه خلق الخلق حین خلقهم غنیا عن طاعتهم امنا من معصیتهم لانه لا تضره معصیة من عصاه و لا تنفعه طاعة من اطاعه فقسم بینهم معایشهم و وضعهم من الدنیا مواضعهم فالمتقون فیها اهل الفضائل منطقهم الصواب و ملبسهم الاقتصاد و مشیهم التواضع یعنی اما بعد از حمد خدا و صلوات بر پیغمبر ص پس بدرستیکه خدای سبحانه ایجاد کرد موجودات را در وقتی که مصلحت بود ایجاد ایشان در آن وقت در حالتیکه بی نیاز بود از فرمان برداری ایشان و ایمن بود از ضرر نافرمانی ایشان بعلت اینکه ضرر نمیرساند او را نافرمانی کسیکه نافرمانی کرده است او را و نفع نمیرساند او را فرمان برداری کسیکه فرمان او را برده است زیرا که خداوند عالم کامل من جمیع الجهات است و مقدس از همه جهات پس نفع و ضرر با او راجع نمیشود بلکه طاعت مطیع منفعت بنفس خود است و عصیان عاصی مضرت بر ذات خود پس معین کرد در میان خلایق معیشتها و گذران زندگانی ایشان را و گذاشت ایشان را از گذران دنیا در جایگاه سزاوار با ایشان پس پرهیزکاران در دنیا ارباب کمالات و ملکات پسندیده اند گفتار ایشان درست و راست است و پوشاک ایشان میانه روی عدالت است و رفتار ایشان تواضع و فروتنی است غضوا ابصارهم عما حرم الله علیهم و وقفوا اسماعهم علی العلم النافع لهم نزلت انفسهم منهم فی البلاء کالذی نزلت فی الرخاء و لولا الاجل الذی کتب الله علیهم لم تستقر ارواحهم فی اجسادهم طرفة عین شوقا

آخصم اگر بودی بو مردن را بی لطفی کن یا عزیز نوملیمن حکایت ابن اعثم کوفی در فتوح گوید که معویه حریث را وصیت کرد که متعرض علی مشو و عمرو بن عاص بنهان از معاویه او را بحرب علی ترغیب کرد و حریث او بدست علی کشته گشت معویه گفت حریثا رنقلم و علیک ضاو بان تعلیا للفوارس قاهر تم علیا لا بیا رزفارس من الناس الا افصدته الاظافر امرتک امرا جازما فعصیتنی فجدک اذ لم تقبل النصح عاثر فذلک عمرو و الحوادث جمة عزونه و ماجرت علیک المقادر و ظن حریث ان عمرو انصحه و قد یهلک الانسان من لا یحاذر ایرکب عمرو راسه خوف نفسه و یصلی حریثا انه لماکر جواب یکی از اعداء دین در حرب صفین ابای بدعوا فی الوغا یا بن الارب و فی یمینی صارم مذی اللهیب من بحط هنه الکمام یترب لقد علمت و العلیم ذو ادب ان لست فی الحرب العوان بالارب و عن قلیل عن شلت انقلب و فقا کاندا و الارب بفتح الراء فرط الحاجة المفضی للاحتیال فکل ارب حاجة دون العکس ثم یستعمل تارة فی الحاجة المجردة و تارة فی الاحتیال و ان لم یکن حاجة و الحطو بوزن العلو تحریک الشیء من الاول و منه الحدیث فخطا لی حطوة ای حرکنی و حمام تکسر الحاء مرگ و انتراب دیخته شدن آب و العوان من الحروب ما قوتل فیها مرة بعد اخری و ابای مفعول له تدعوا و داود در فی یمینی براگاهی و عن قلیل ای بعد زمان قلیل و عن شلت نعت بفتنا معقد (مینویسد) مرا میخواند در جنگ ای صاحب حیله و در دست راست من شمشیر برنده که اشکار میکند زبانه آتش به دو دا هرکه میخوانم اش شمشیر را از او من پرهیزم از انسه بحقیقت دانستم و دانا صاحب زهنات است که نیستی تو در آن جنگ

که مقابله واقع شده و او چند بار خورده و بعد از زمانی اندک سفید شدت باز میگردم ای صاحب نشتر بعد سبا تا چند چنین نماینده اما تا انکه ابی اشراحیه مله اقتحم بکو بکر که یکبار شتر زی ملکا خطاب ظفر ما بحریث بن صباح در حرب صفین اظهار فضایل خویش که سب دنیا و دین انا علی و ابن عبد المطلب نحن و بیت الله اولی

إِلَى الثَّوَابِ وَخَوْفاً مِنَ الْعِقَابِ یعنی بپوشند چشمهای خود را از هر چیز یکه خدا حرام کرده است بر ایشان و وا دارند گوشهای خود را بر شنیدن
علم نفع بخشنده از برای ایشان در آخرت فرود آید نفسهای هر یک ایشان در بلایا و شدائد و گرفتاریهای از برای ایشان مثل کسی که
فرود آید نفس او در فراخی و فراغبالی و آسایش در راضی بودن بقضا خدا و شاکر شدن بداده او و بطیب خاطر بدون ملالت و
کراهتی اگر نبود مدت معین آنچنانی که نوشته است خدای تع از برای ایشان و لازم گردانیده است بودن ایشان را در آن
مدت هر آینه قرار نمیگرفت جانهای ایشان در بدنهای ایشان در لحظه از جهة اشتیاق بسوی ثواب خدا که باعث پریدن مرغ روح
ایشان می شد از قفس بدن و از جهة ترسیدن از عذاب خدا که موجب بیرون شدن جان ایشان میگشت از قالب تن عَظُمَ الْخَالِقُ
فِي أَنْفُسِهِمْ فَصَغُرَ مَا دُونَهُ فِي أَعْيُنِهِمْ فَهُمْ وَالْجَنَّةُ كَمَنْ قَدْ رَآهَا فَهُمْ فِيهَا مُنَعَّمُونَ وَهُمْ وَالنَّارُ كَمَنْ قَدْ رَآهَا فَهُمْ فِيهَا مُعَذَّبُونَ
قُلُوبُهُمْ مَحْزُونَةٌ وَشُرُورُهُمْ مَأْمُونَةٌ وَأَجْسَادُهُمْ نَحِيفَةٌ وَحَاجَاتُهُمْ خَفِيفَةٌ وَأَنْفُسُهُمْ عَفِيفَةٌ یعنی بزرگ نمودن خالق در پیش نفسهای
ایشان پس کوچک نمود ما سوای در چشم ایشان یعنی اعتقاد کردند عظمت و بزرگی خدا را پس در نظر ایشان در آمد حقارت ما دون خدا
پس حال ایشان با بهشت مثل کسی است که دیده باشد او را پس در آنجا بناز و نعمت گذرانده باشد و حال ایشان با جهنم مانند کسی است که
دیده باشد او را پس در آنجا بعذاب گذران کرده باشد یعنی ایشان در امر بهشت و دوزخ بر یقینی باشند بمنزله مشاهده دلهای ایشان
قرین حزن و اندوه است از گرفتار بودن در زندان دنیا و مردم آسوده باشند از بدیهای ایشان زیرا که خدا سوده اند و بدنهای ایشان
لاغر باشد از خوف و ریاضت و در خواست ایشان بمردم بسیار سبک باشد زیرا که قانع باشند و محتاج نباشند بکسی مگر باندک و
نفسهای ایشان با عفت باشد زیرا که مطلقا میل نکنند بدنیا و چه جای ارتکاب بمحرمات باشد صَبَرُوا أَيَّاماً قَصِيرَةً أَعْقَبَتْهُمْ رَاحَةً طَوِيلَةً
تِجَارَةٌ مُرْبِحَةٌ يَسَّرَهَا لَهُمْ رَبُّهُمْ أَرَادَتْهُمُ الدُّنْيَا وَلَمْ يُرِيدُوهَا وَأَسَرَتْهُمْ فَفَدَوْا أَنْفُسَهُمْ مِنْهَا أَمَّا اللَّيْلَ فَصَافُّونَ أَقْدَامَهُمْ تَالِينَ
لِأَجْزَاءِ الْقُرْآنِ يُرَتِّلُونَهُ تَرْتِيلًا يُحَزِّنُونَ بِهِ أَنْفُسَهُمْ وَيَسْتَثِيرُونَ بِهِ دَوَاءَ دَائِهِمْ فَإِذَا مَرُّوا بِآيَةٍ فِيهَا تَشْوِيقٌ رَكَنُوا إِلَيْهَا
طَمَعاً وَتَطَلَّعَتْ إِلَيْهَا شَوْقاً وَظَنُّوا أَنَّهَا نُصْبَ أَعْيُنِهِمْ وَإِذَا مَرُّوا بِآيَةٍ فِيهَا تَخْوِيفٌ أَصْغَوْا إِلَيْهَا مَسَامِعَ قُلُوبِهِمْ أَنَّ زَفِيرَ جَهَنَّمَ
وَشَهِيقَهَا فِي أُصُولِ آذَانِهِمْ فَهُمْ حَانُونَ عَلَى أَوْسَاطِهِمْ مُفْتَرِشُونَ لِجِبَاهِهِمْ وَأَكُفِّهِمْ وَرُكَبِهِمْ وَأَطْرَافِ أَقْدَامِهِمْ يَطْلُبُونَ إِلَى اللَّهِ
تَعَالَى فِي فَكَاكِ رِقَابِهِمْ یعنی شکیبائی در زحمت پیشه کردند در روز کوتاهی در عقب در آمد ایشان را آسایش مدتهای درازی و تجارت
با منفعتی که میسر ساخته از برای ایشان پروردگار ایشان خواست ایشان را اهل دنیا یعنی خواستند میل ایشان را و نخواستند
ایشان اهل دنیا را و الفت با آنها را و اسیر کرد ایشان را دنیا بگرفتاریها و شدائد پس فدا دادند لذات و خواهشهای نفسهای
خود را بدنیا و ترک علاقه از او کردند و خلاص شدند از اسیری او و راحت یافتند از غل و زنجیر شدائد و مکروهات او و اما حال
ایشان در شب پس صف بندگان باشند پاهای خود از برای قیام بنماز تلاوت کنندگان مر جزوهای قرآن را در حالتی که بنیک
قرائت کنند بنیک قرائت کردنی و باندوه بیندازند بسبب قرآن نفسهای خود را و هیجان در آورند علم دواء درد جهل خود را
از فهم معانی قرآن پس در وقتیکه برخورند بآیه که در آن بشارت موجب شوق بعبادت باشد در رنگ کنند بسوی آن آیه از جهت
طمع آن بشارت و برآیند از جای بسوی تحصیل آن از روی شوق و خواهش و گمان کنند که در پیش چشم ایشانست از شدت
یقین بآن و در وقتی که برخورند بآیتی که در آن باعث ترس باشد گوش دهند بآن و قبول کنند بگوشهای دلهای ایشان و گمان
کنند که صدای افروخته شدن جهنم و شیون اهل آن در بیخهای گوشهای ایشانست پس ایشان خم شوندگان باشند بر کمرهای خود
از برای رکوع و پهن سازندگان باشند مر پیشانیهای خود را و کفهای دست خود را و زانوهای خود را و سرپاهای خود را از برای
سجود در حالتی که طلب کننده اند از خدا وا کردن گردنهای ایشان را از غل و زنجیر عذاب و آزاد شدن از آتش جهنم را وَأَمَّا النَّهَارَ
فَحُلَمَاءُ عُلَمَاءُ أَبْرَارٌ أَتْقِيَاءُ قَدْ بَرَاهُمُ الْخَوْفُ بَرْيَ الْقِدَاحِ يَنْظُرُ إِلَيْهِمُ النَّاظِرُ فَيَحْسَبُهُمْ مَرْضَى وَمَا بِالْقَوْمِ مِنْ مَرَضٍ وَيَقُولُ
قَدْ خُولِطُوا وَلَقَدْ خَالَطَهُمْ أَمْرٌ عَظِيمٌ لَا يَرْضَوْنَ مِنْ أَعْمَالِهِمُ الْقَلِيلَ وَلَا يَسْتَكْثِرُونَ الْكَثِيرَ فَهُمْ لِأَنْفُسِهِمْ مُتَّهِمُونَ وَمِنْ أَعْمَالِهِمْ
مُشْفِقُونَ إِذَا زُكِّيَ أَحَدٌ مِنْهُمْ خَافَ مِمَّا يُقَالُ لَهُ فَيَقُولُ أَنَا أَعْلَمُ بِنَفْسِي مِنْ غَيْرِي وَرَبِّي أَعْلَمُ مِنِّي بِنَفْسِي اللَّهُمَّ لَا تُؤَاخِذْنِي بِمَا
يَقُولُونَ وَاجْعَلْنِي أَفْضَلَ مِمَّا يَظُنُّونَ وَاغْفِرْ لِي مَا لَا يَعْلَمُونَ یعنی و اما حال ایشان در روز پس بردباران دانایان نیکوکاران
پرهیزکاران باشند بتحقیق که رنجانیده است و کاهانده است ایشان را ترس خدا مانند رنجانیدن و باریک کردن چوب تیر نگاه میکند بسوی
ایشان نگاه کننده پس گمان میکند ایشان را دردمند حال آنکه نیست با ایشان علتی در ظاهر و میگوید که مسروع گردیده اند از شدت
حیرت ایشان و حال آنکه هر آینه حیران گردانیده است ایشان را امر بزرگی که شوق و عشق بلقاء پروردگار باشد خوشنود نمیشوند در
عبادات خود باندک و بسیار نمیشمارند بسیار از عبادات را پس ایشان تهمت گذارنده اند بکردن عبادت نفسهای خود را و از عبادات
خود ترسناک اند که گاه باشد مقبول نشود بلکه مواخذ بشوند در آن در وقتیکه بپاکی از گناه یاد کرده شود یکی از ایشان میترسد از

جهت

أَوْلَى بِالْكَعْبَةِ وَبِالنَّبِيِّ الْمُصْطَفَى غَيْرِ الْكَذِبِ أَهْلِ اللِّوَاءِ وَالْمَقَامِ الْمُحْتَجَبِ نَحْنُ نَصَرْنَاهُ عَلَى كُلِّ الْعَرَبِ واو در بیت الله برای قسم و بیت الله هو الکعبة قال تع
وطهر بیتی للطائفین و اولی سزاوارتر و کذب بکسر ذال دروغگو و لواء علم لشکر و مراد از مقام مقام ابرهیم و از محتجب پردهای کعبه و اگر گوئی فقها تصریح
کرده اند که سوگند بمخلوق مثل کعبه و نبی و جبرئیل و غیر آن مکروه است پس چگونه در مصراع ثانی واقع شد گوئیم شاید که تحریم قسم بغیر خدا پس از این نظم بوده باشد و نیز
امام نوآورد در روضه میگوید لو سبق لسانه الیه بلا قصد لم یوصف بکراهة بل هو لغو یمین و علی هذا یحمل ما ثبت فی الصحیحین ان النبی ص قال افلح و ابیه ان صدق میفرماید من علی و نیز
عبد المطلب ما که قریشیم بخانه خدا که سزاوارتریم بکتابهای آسمانی و به پیغمبر برگزیده غیر دروغگوئی اهل علم لشکریم و مقام ابرهیم و پردهای کعبه ما نصرت دادیم پیغمبر را بر همه عرب میگفت حق پیغمبر حق را برادر میگفت با جان و دل خویش برادرم من نصرت او دادم و همه جا میگرا اندم که سخن بشرع انور میگفت فخر نسبت کعبه و پرده او بحضرت ناظم ع باعتبار آنست که اجداد او تا قصی ضابط کعبه بودند و دیگر آنکه امروز کعبه را بهیئت عبد المطلب ساخته و او خانه را بجامه حریر گرفت و کعبه در مغاکی نهاده بود و هر گاه که باران آمدی بدرون کعبه رفتی قبایل و بعد قریش در سال سی و پنجم از ولادت حضرت نبی ص اتفاق کردند و کعبه را بکندند و اساس او را یک بالا ارتفع ساختند و خانه تمام کردند و در میان قبایل خلاف شد که حجر الاسود را کدام قبیله بجای خود نهد تا گاه حضرت محمد ص برسید همه اتفاق بر آنحضرت کردند و آنحضرت ردای مبارک بینداخت و حجر الاسود را بر وی نهاد و قبایل قریش را فرمود که هر یک گوشه از ردا بگیرند و بنزدیک پیغمبر آوردند و پیغمبر حجر را برگرفت و در مقامی که امروز هست بنهاد و شیعی گوید خانه کعبه را شرفها الله اول آدم بنا کرد پس شیث پس ابرهیم و اسماعیل پس قریش پس عبد الله بن زبیر که شادروان و حجر داخل کرد پس حجاج بن یوسف که بوضع اول بساخت و اینکه امروز است بناء حجاج است خطاب تهدید آمیز بمعاویه و جنود در لیلة الهریر که آتش حرب افروخته بود
إِلَى اللهِ إِلَّا أَنْ صِفِّينَ دَارُنَا وَدَارُكُمْ مَا لَاحَ فِي الْأُفْقِ كَوْكَبُ إِلَى أَنْ تَمُوتُوا أَوْ نَمُوتَ وَ
مَا لَنَا وَمَا لَكُمْ عَنْ حَوْمَةِ الْحَرْبِ مَهْرَبُ صفین بکسر صاد و تشدید فاء دهی خراب نزدیک رقه بر کنار رود فرات که محل محاربه حضرت ناظم ع و معاویه بود و غیر منصرف بعلمیة و تانیث
بتأویل بقعه و افق بضم فاء و سکون او کناره آسمان و حومة حربگاه و قال الجوهری حومة القتال معظمه (میفرماید) منع کاد خدا مگر آنکه باشد صفین خانه ما و خانه شما مادام که درخشد

جهة انچه در باره او گفته شد پس میگوید که من دانا ترم بنفس من از غیر من پروردگار من دانا تراست از من بنفس من که من پاك از گناه نیستم بار خدایا مگیر مرا بانچه گفتند درباره من از پاك بودن یعنی مرا بعجب مینداز از این گفتار و مؤاخذه کن از من بسبب ان و بگردان مرا بهتر از انچه گمان بردند در شان من و بیامرز از برای من گناهی را که ایشان نمیدانند از نقائص باطنی من فمن علامة احدهم انك ترى له قوة في دين وحزما في لين وايمانا في يقين وحرصا في علم وعلما في حلم وقصدا في غنى وخشوعا في عبادة وتجملا في فاقة وصبرا في شدة وطلبا في حلال ونشاطا في هدى وتحرجا عن طمع يعمل الاعمال الصالحة وهو على وجل يمسي وهمه الشكر ويصبح وهمه الذكر يبيت حذرا ويصبح فرحا حذرا لما حذر من الغفلة وفرحا بما اصاب من الفضل والرحمة یعنی پس از نشانه یکی از ایشان اینست که تو می بینی از برای او توانائی را در دین و احتیاط را در عین نرمی و اعتقاد را در عین یقین و حرص را در دانستن و علم را در بردباری و میانه روی را در عین بی نیازی و تذلل را در عین بندگی و استغنا را در عین احتیاج و شکیبائی را در عین سختی و طلب کردن را در حلال و خوشحال بودن را در راه یافتن و عیب بودن را در طمع کاری میکند عملهای نیکو را و حال انکه او وحشت ترسناك شب را بسر میبرد و حال انکه همت او صرف شکر کردن است و روز را میگذراند و حال انکه همت او صرف ذکر کردن است داخل شب میشود ترسناك و داخل روز میشود خوشحال ترسناکست از جهة ترس غفلت از ذکر خدا و خوشحالست بسبب انچه بکه رسیده است بان از فضل و رحمة خدا ان استصعبت عليه نفسه فيما تكره لم يعطها سؤلها فيما تحب قرة عينه فيما لا يزول وزهادته فيما لا يبقى يمزج الحلم بالعلم والقول بالعمل تراه قريبا امله قليلا زلله خاشعا قلبه قانعة نفسه منزورا اكله سهلا امره حريزا دينه ميتة شهوته مكظوما غيظه الخير منه مامول والشر منه مامون ان كان في الغافلين كتب في الذاكرين لم يكتب من الغافلين يعفو عمن ظلمه ويعطي من حرمه ويصل من قطعه بعيدا فحشه لينا قوله غائبا منكره حاضرا معروفه وان كان في الذاكرين مقبلا خيره مدبرا شره یعنی اگر دشوار بگیرد نفس او برا و بچیزیکه کراهت دارد نفسش او را اعطا نمیکند بنفس خود خواهش او را در چیزیکه دوست میدارد او را روشنائی چشم او در چیزیست که زائل نمیشود که عزت اخرت باشد و بی رغبتی او در چیزیست که باقی نمیماند که لذت دنیا باشد و مخلوط میکند بردباری را بدانائی و گفتار را بکردار می بینی او را که نزدیکست ارزوی او و اندکست لغزش او و ترسانست دل او و قناعت کننده است نفس او و اندکست خواهش او اسانست مؤنه او و محفوظ است دین او و مرده است شهوت حیوانیه او و فرو نشانده شده است خشم او از حلم او از خیر او امید وار ندمردم و از شر او امنند مردم اگر بنشیند در میان غافلان نوشته شده است از ذکر کنندگان زیرا که ذاکر است بدل و زبان و چنانچه بنشیند در مجلس مذاکرهٔ علم علما و یا در مجلس قرائت قران نوشته نمیشود از غافلین زیرا که بدل ذاکر است اگر چه مستمع و خاموش است در میگذرد از کسی که ستم با و کند و بخشش میکند بکسیکه حق او را نداده است و صله رحم بجا میاورد با کسیکه قطع صله رحم او کرده است دور است از مردم قبیح گفتن او و نرم و ملائم است گفتار او و دور است از مردمان بدی او و حاضر است از برای مردمان نیکی او روا و روند است بمردم نفع او و رو گردانیده است از مردم ضرر او في الزلازل وقور وفي المكاره صبور وفي الرخاء شكور لا يحيف على من يبغض ولا ياثم فيمن يحب يعترف بالحق قبل ان يشهد عليه لا يضيع ما استحفظ ولا ينسى ما ذكر ولا ينابز بالالقاب ولا يضار بالجار ولا يشمت بالمصائب ولا يدخل في الباطل ولا يخرج من الحق ان صمت لم يغمه صمته وان ضحك لم يعل صوته وان بغي عليه صبر حتى يكون الله هو الذي ينتقم له نفسه منه في عناء والناس منه في راحة اتعب نفسه لاخرته واراح الناس من نفسه بعده عمن تباعد عنه زهد ونزاهة ودنوه ممن دنا منه لين ورحمة ليس تباعده بكبر وعظمة ولا دنوه بمكر وخديعة یعنی در شدائد و بلایا با تمکین است و در مصائب شکیبا است و در وسعت روزی شکر گذار است و ستم نمیکند بر کسی که خشم دارد و مرتکب گناه نمیشود در باره کسیکه دوست دارد اقرار بحق میکند پیش از انکه شهادت داده شود بر حق ضایع نمیسازد چیزیرا که باو سپرده باشند و فراموش نمیکند چیزیرا که مذکور کرده باشند باو و نمیخواند مردم را بلقبهای بد و ضرر نمیرساند بهمسایه و شماتت نمیکند بمصیبتهای دیگران و داخل نمیشود در امر باطل ناحق و بیرون نمیرود از حق اگر خاموش شود غمگین نسازد او را خاموشی او و اگر بخندد بلند نشود اواز او و اگر ستم زده شود شکیبائی پیش گیرد تا اینکه باشد خدا انکسیکه انتقام گیرد از برای او نفس او از جانب او در رنج است و مردمان از جانب او در اسایشند مشقت رساند بر نفس خود از برای راحت اخرت خود و راحت رساند بمردمان از جانب نفس خود دوری او از کسیکه دور شود از او بی رغبتی است از دنیا و پاکی است از او و نزدیکی از کسیکه نزدیك شود با و ملائمت و دلسوزی است نیست دوری او بسبب کبر و بزرگی و نه مصاحبت او بسبب مکر و خدعه قال فصعق همام صعقة كانت نفسه فيها فقال امير المؤمنين اما والله لقد كنت اخافها عليه ثم قال هكذا تصنع المواعظ البالغة باهلها فقال له قائل فما بالك انت يا امير المؤمنين فقال ويحك ان لكل اجل وقتا لا يعدوه وسببا لا يتجاوزه فمهلا لا تعد لمثلها فانما نفث الشيطان على

لسانك

مدح کردن انجناب اصحاب خود را

در کنارهٔ اسمان ستاره تا انزمان که بمیرید شما یا بمیریم ما و نیست مر ما را و مر شما را از جای حرب جای گریز پس تا هست ستاره در این چرخ کبود پیوسته میان ما جدال خواهد بود یا تیغ اجل کشد فلك بر سر من یا پاك کند ظلم تو از لوح وجود حکایت چون مرتضی بعد از محرم عزیمه قتال فرمود روز اول مالك اشتر را بحرب فرستاد و روز دویم هاشم بن عتبه بن ابی وقاص روز سیم زیاد بن نضر روز چهارم و پنجم بنفس نفیس خود حرب کرد و در پنجم عمار بن یاسر که از اکابر صحابه پیغمبر بود و هاشم بن عتبه و عبد الله بن بدیل بن ورقاء از لشکر مرتضی شهید شدند و ذو الکلاع و مطاع بن مطلب قینی و حرث بن صباح حمیری از لشکر معاویه کشته شدند و مرتضی چندان حرب کرد که شمشیرش کج شد و قبضه شمشیر بدست مبارك او چسبید و اخر ببعض همدانی با دوازده هزار سوار حمله کردند و دشمنان را مغلوب کردند و عنکبوت خشند و شب را مدهیجان حرب کردند تا روز و مرتضی در ان شب پانصد و بیست و سه کس بدست مبارك کشت و انشب را لیلة الهریر خوانند و هر بار اواز تکبیر کشت و چون علم افتاب ظاهر شد لشکر شام عزیمت هزیمت کردند معاویه مضطر شد و عمرو عاص امر کرد که مصحفها بر سر نیزها کردند و گفتند امیر ما شما را بکتاب خدا میخوانیم و صلح شد و حضرت مرتضی در ان شب بنقطه فرمود مدح اصحاب ظفر آئین در حرب صفین
یا ایها السائل عن اصحابی
ان کنت تبغی خبر الصواب
انبئك عنهم غیر ما تكذاب
بانهم اوعیة الكتاب
صبر لدی الهیجاء والضراب
فسل بذاك معشر الاحزاب
خبر انچه محمد صدق و کذب باشد و ابناء خبر دادن و ما زائده و تکذاب بفتح دروغ گفتن و صبر بضم صابر صبور میفرماید ای پرسنده من از یاران من اگر تو که میجوئی خبر راست خبر دهم ترا از ایشان بی دروغ گفتن بلکه ایشان ظرفهای قران و حافظ اند صابرانند نزد کارزار و شمشیر زدن پس بترس با جماعت گروه های بس هستند جماعت کریاران هستند مستغرق بحر فضل احسانند در محل دین بحفظ قران کوشند در معرکه نبرد قربان شوند و ابن اعثم گوید ابن شهر معقل بن قیس ریاحی آ کرد در حرب صفین گفته ستایش علی حضرت انار المرتضی اذ دعاهم اخوهم اجابوا وان اغضت على القوم بعضوا هم حفظوا عیبه کما کنت حافظا لقومی اخری مثلها ان تغیبوا بنو الحرب لم تقعد بهم امهاتهم واباؤهم اباء صدق فانجبوا حفظ الغیب للتنجران لا تفعل فی عیبه ما یکرهه و جزایا دادن از ثانی و تصعید شتن از اول و انجاب پسر زادن و اخوهم عبارت از متکلم و ضمیر مثلها عاید بحفظ کرند و تا نیث او بکسانست و لم یقعد دعاه و بهم ای بموتهم (سفر باید) ای لمدنی قوم مرا که چون خواند ایشان را برادر ایشان که منم جواب گویند و اگر خشم گیرم بر قوم خشم گیرند برایشان قوم ایشان نگاه داشتند غائب شدن مرا چنانچه بودم من نگاه دارنده مرقوم خود را پاداش میدهم مثل ان اگر غائب شوند ایشان صاحبان حرب بند منشیناد برك ایشان

لِسانِكَ یعنی پس گفت راوی که صیحه زد همام صیحه زدنی که بود روح او روان صیحه یعنی مرد در ان صیحه پس گفت امیر المؤمنین ع آگاه باش سوگند بخدا که هر اینه بودم من که میترسیدم انرا بر او یعنی با بجهة تثاقل و درنک کردم در جواب پس گفت کِی مانند این کار میکند موعظه‌ها با بلاغت دار با هلش پس گفت گوینده که پس چگونه است حال تو ای امیر المؤمنین یعنی چرا در تو مثل این عمل را نکرد پس گفت وای بر تو باد بتحقیق که از برای هر مرگی مدت معینی است که از او درنگذرد و سببی و شرطیست که از او تجاوز نکند و درباره همام بعد از رسیدن اجل بسبب شرط وعظ واعظ بود که اثر کرد و مدت اجل من نرسیده است تا اینکه موعظه این اثر را تواند کرد و حال انکه در او نیز تأثیر واقع کرده بود و او مرده بود بموت ارادی بتقریب تغاظ از خدا و رسول ص مردنی با لاثر از مردن طبیعی پس گفت مهلت دادم ترا مهلت دادنی در این کلام و عود مکن بعد از این بمثل این کلام که رد قول امام بحق وارتداد کفر و موجب قتل تواست لکن چون ندانسته گفتی اهمال و مساهله شد با تو پس نبود این کلام تو مگر اینکه دمیده بود از شیاطین بر زبان تو که تو را هلاک گرداند بجهة باطل و ناحق بودن این کلام **ومن خطبة له ع یصف فیها المنافقین** یعنی از خطبه امیر المؤمنین علیه السلام است که ذکر میکند در ان صفت منافقان را نَحمَدُهُ عَلی ما وَفَّقَ لَهُ مِنَ الطّاعَةِ وَذادَ عَنهُ مِنَ المَعصِیَةِ وَنَسئَلُهُ لِمِنَّتِهِ تَماماً وَبِحَبلِهِ اعتِصاماً یعنی می ستائیم خدا را بر چیزیکه توفیق داد مر انچیز را بر بندگان از طاعت و فرمان برداری یعنی اسباب و شرایط طاعت را کرامت کرد و بر چیزیکه منع کرد بندگان را از او از معصیت و سرکشی یعنی اسباب منع از معصیت را مرحمت کرد و درخواست میکنیم از او تمام کردن منت او را بر ساندن با یمان کامل و قرب شامل و چنگ در زدن بریسمان بر سیدن با او با ثبات و استحکام در علم و عمل وَنَشهَدُ اَنَّ مُحَمَّداً عَبدُهُ وَرَسُولُهُ خاضَ اِلی رِضوانِ اللهِ کُلَّ غَمرَةٍ وَتَجَرَّعَ کُلَّ غُصَّةٍ وَقَد تَلَوَّنَ لَهُ الاَدنَونَ وَتَألَّبَ عَلَیهِ الاَقصَونَ وَخَلَعَت اِلَیهِ العَرَبُ اَعِنَّتَها وَضَرَبَت اِلی مُحارَبَتِهِ بُطُونَ رَواحِلِها حَتّی اَنزَلَت بِساحَتِهِ عَداوَتَها مِن اَبعَدِ الدّارِ وَاَسحَقِ المَزارِ یعنی شهادت میدهیم اینکه محمد ص بنده خاص او و فرستاده او است فرو رفت در هر شدتی از جهة رسیدن بخوشنودی خدای تع و نوشید پیاپی هر غصه را در خوشنودی خدا و متغیر و مختلف شدند از برای او بحالات مختلفه نزدیکان و خویشان او و جمع گشتند بر مخالفت او بیگانگان او و کشیدند طایفه عرب بسوی حرب او لجامهای اختیار خود را و زدند بر شکمهای چوانهای بارکش خود و راندند انها را در حرکت بسوی جنگ با او تا اینکه فرود آوردند بفضاء خانه و مملکت او دشمنی خود را از دورترین خانه و سرا و دورترین زیارتگاه و منزلگاه اُوصیکُم عِبادَ اللهِ بِتَقوَی اللهِ وَاُحَذِّرُکُم اَهلَ النِّفاقِ فَاِنَّهُمُ الضّالّونَ المُضِلّونَ وَالزّالّونَ المُزِلّونَ یَتَلَوَّنونَ اَلواناً وَیَفتَنّونَ افتِناناً وَیَعمِدونَکُم بِکُلِّ عِمادٍ وَیَرصُدونَکُم بِکُلِّ مِرصادٍ قُلوبُهُم دَوِیَّةٌ وَصِفاحُهُم نَقِیَّةٌ یَمشونَ الخَفاءَ وَیَدِبّونَ الضَّراءَ وَصفُهُم دَواءٌ وَقَولُهُم شِفاءٌ وَفِعلُهُمُ الدّاءُ العَیاءُ یعنی وصیت میکنم شما را ای بندگان خدا بپرهیزکاری خدا و میترسانم شما را بمردم منافق پس بتحقیق که ایشان گمراه و گمراه کننده‌اند و لغزنده و لغزاننده‌اند رنک برنک و حال بحال شونده‌اند برنگهای و حالهای مختلفه کرده‌اند از نوعی بنوعی از کارها با نواع مختلفه قصد میکنند شما را بهر تکیه گاهی و انتظار شما میکشند در هر گذرگاهی دلهای ایشان دردآلود است و صورتهای ایشان پاک راه میروند سند پنهان و می جنبند در اشکال توصیف ایشان دواء درد است و گفتار ایشان شفاء مرض است و کردار ایشان درد بی درمان حَسَدَةُ الرَّخاءِ وَمُؤَکِّدوا البَلاءِ وَمُقنِطوا الرَّجاءِ لَهُم بِکُلِّ طَریقٍ صَریعٌ وَاِلی کُلِّ قَلبٍ شَفیعٌ وَلِکُلِّ شَجوٍ دُموعٌ یَتَقارَضونَ الثَّناءَ وَیَتَراقَبونَ الجَزاءَ اِن سَئَلوا اَلحَفوا وَاِن عَذَلوا کَشَفوا وَاِن حَکَموا اَسرَفوا قَد اَعَدّوا لِکُلِّ حَقٍّ باطِلاً وَلِکُلِّ قائِمٍ مائِلاً وَلِکُلِّ حَیٍّ قاتِلاً وَلِکُلِّ بابٍ مِفتاحاً وَلِکُلِّ لَیلٍ مِصباحاً یعنی حسد برندگان فراخ روزیند و محکم کنندگان بلاء و مصیبتند نومید کنندگان امیدند از برای ایشان در هر راهی افتاده ایست و بسوی هر دلی شفیعی است و از برای هر سوزش دلی اشکها است بقرض میدهند بیکدیگر ستایش را و چشم داشتند از یکدیگر جزاء و احسان را اگر چیزی بخواهند الحاح و اصرار کنند و اگر ملامت کنند اظهار کنند عیب را و اگر حاکم گردانند ایشان را در حکومتی اسراف کنند بتحقیق که آماده ساختند از برای هر حقی باطلی را و از برای هر راستی کجی را و از برای هر زنده کشنده را و از برای هر دری کلیدی را و از برای هر شبی چراغی را یعنی صاحب انواع حیله و انحاء مکرند یَتَوَصَّلونَ اِلَی الطَّمَعِ بِالیَأسِ لِیُقیموا بِهِ اَسواقَهُم وَیُنفِقوا بِهِ اَعلاقَهُم یَقولونَ فَیُشَبِّهونَ وَیَصِفونَ فَیُمَوِّهونَ قَد هَوَّنوا الطَّریقَ وَاَضلَعوا المَضیقَ فَهُم لُمَةُ الشَّیطانِ وَحُمَةُ النّیرانِ اُولئِکَ حِزبُ الشَّیطانِ اَلا اِنَّ حِزبَ الشَّیطانِ هُمُ الخاسِرونَ یعنی وصل میکنند طمع مردم را بنومیدی تا اینکه برپا کنند بازار کار خود را بسبب نا امیدی مردم و رواج دهند امتعه و مالهای خود را میگویند سخنی پس مشتبه می سازند بر مردم و توصیف میکنند امری را پس زراندود میکنند و آسان میگردانند راه باطل را در پهلو میگذارند تنگنا را پس ایشان جماعت شیطانند و چشمه آتشند آن جماعت طایفه شیطانند آگاه باش که طایفه شیطان زیان کارانند **ومن خطبة له ع** یعنی از خطبه امیر المؤمنین علیه السلام است اَلحَمدُ لِلّهِ الَّذی اَظهَرَ مِن آثارِ سُلطانِهِ وَجَلالِ کِبرِیائِهِ ما حَیَّرَ مُقَلَ العُقولِ

من

مدح حضرت امیر از قبیله جهینه عرب را

مادران ایشان و پدران ایشان پدران زاینده اند و زادند پسران زنان نمی جمع کردند لباس مهر می پوشند پوستها بخط عیب منع کوشند از ضرب من جبهه‌ها با فرانند هر روز و از جام صفائی نوشند مدح قبیله جهینه از عرب بشجاعت و اصالت و آداب **الازد سیفی علی الاعداء کلهم وسیف احمد من دانت له العرب قوم اذا فاجئوا وفوا وان غلبوا لا یحجمون ولا یدرون ما الهرب** ازد ابو حی من الیمن وهو ازد بن الغوث بن نبت بن مالک بن کهلان بن سبا و دان لدای طاعه و مفاجات کسی را ناگاه گرفتن و ایفاء وفا کرده و تمام کردن حق و دگر ندانستن از نامی (میفرماید) قبیله ازد شمشیر هندند بر دشمنان همه ایشان و شمشیر احمدند انکس که اطاعت کردند او را تا زبان ایشان قومی اند که چون ناگاه کسی را بگیرند وفا کنند یا تمام کنند حق او را و اگر مغلوب شوند سر بگریز نهند و ندانند چیست بی باک اند اهل شمشیر همه مایل بخدا او از جهان سیر همه یعنی گریختن ندانند که چیست تا شند بروز کارزار چون شیر همه

قوم لبوسهم فی کل معترک بیض رقاق وداودیة سلب البیض فوق رؤسهم تحتها الیلب وفی الانامل سمر الخط والقضب البیض تضحک والآجال تنتحب والسمر ترعف والارواح تنتهب

لبوس آنچه پوشند و اعتراک انبوهی کردن و معترک جنگگاه و ابیض شمشیر و بیض بکسر با جمع او و رقیق شمشیر تنک و رقاق جمع او و داود پیغمبر که قاتل جالوت بود و زره را اختراع فرمود و داودیه زره و السلب الثوب المسلوب بیض بفتح با خود که بر سر نهند والیلب الدروع الیمانیه کانت تتخذ من الجلود یخرز بعضها الی بعض و سمر بضم سین جمع اسمر و قضب بضم قاف و ضاد معجمه بر بفتح و صاد مهمله چیره این تقدیر یحرم و طبید وجرا و ملایم با قوانی نسب و ضحک خندیدن از دابع والا المدة المضروبة لحیوة الانسان و انتحاب گریستن و رعاف امدن خون از بینی و رعف از بیشتر وقتی هر دو از اول و قال الجوهری بود مما رواعف لما یقطر منها الدم او لتقدمها فی الطعن و روح جان و انتهاب غارت کردن و تنوین ردوس عوض از مضاف الیه ای روسهم و خندیدن شمشیر عبارت از لمعان و ظهور بیاض آن و گریستن اجلها کنایه از انقضا و انتهاء او (میفرماید) ایشان قومی اند که لباس ایشان در معرکه شمشیرهای تنک و زرهای داودی که ربوده اند از اعدا و خودها بر بالای سرهای ایشان و در زیر خودها زرهها یمنی و در سرهای انگشتان نیزه‌های گندم گون از موضع خط و شمشیرها با نیزه‌ها تراشیده راست شمشیرها میخندند و اجلهای دشمنان میگریند و نیزه‌های گندم گون خون میآید از بینی ایشان و خانهای دشمنان غارت کرده میشوند پس شد حامه قوم من زره و زره‌ها دارند تمام نیزه سنگ شکاف از بسکه خورد نیزه این طایفه خون پیدا شناسه در سر و رعاف **وای یوم من الایام لیس لهم فیه من الفعل ما من دونه العجب الازد ازیدهم یمشی علی قدم فضلا و اعلاهم قدرا اذا رکبوا والاوس و**

الخزرج القوم الذين هم اودوا فاعطوا فوق ما وهبوا ای کدام والفضل بفتح الفاء مصدر فعل بفعل من الثالث وبالکسر الاسم ورکوب سوار شدن از رابع والاوس والخزرج بتقدیم الراء المعجمة علی المهملة قبیلة الانصار وهما ابنا قبیلة وهی تنتسبان الیها وابوهما حارثة بن ثعلبة من الیمن وآنها اجابی دادن (سیفراید) کدام روز از روزها نیست مر ایشان را که از روز از کرده را بنجه از نیست اوات عجب قبیله از فروتر نداز هرکه بقدم میرود یعنی افراد بشر و بلندتر ند از روی بزرگی چون سوار شدند و قبیله اوس و قبیله خزرج آن قومند که ایشان جاده ند مردم را پس بخشند با یشان بالاتر از آن که بخشیده شده باشند پس هر روز کند ظهور از یاران کاری که من از خوبی او در مانم در جواب سخن انظر الی طایفه بنیت

مدح الجناب قبیله ازد وخزرج را

دارند بسبب فضل که من میدهم یا معشر الازد انتم معشر انف لا تضعفون اذا ما شئتم الحنف وفیتم ووفاء العهد شیمتکم ولم تجالط قدیما صدقکم بکذب اذا غضبتم تهاب الخلق سطوتکم وقد یهون علیکم منکم الغضب انف بفتح همزه وسکون نون یا بضم هر دو وفی الاساس هو انف قومه وهم انف الناس قال الحطیئة قوم هم الانف والاذناب غیرهم وفی الصحاح روضة انف بالضم ای لم یرعها احد وضعف سست شدن ازان خامس واشتد ادشد وحنف والحنفة بالکسر واحدة الحنف وهی السنون وشیمه خوی ومخالطه امیختن وتقدم بکسر قاف وبرینه بر وقدیم دیرینه وهان علیه الشیء ای خف وقد یا صفة زمانا مقدر کمفعول فیه است (سیفراید) ای قبیله ازد شما جماعتی سرانید با جامعی که دست کس بشما نرسید سست نشوید چون سخت شود روزگار و وفا کردید و وفا عهد خوی شما است وامیخته نشد در زمان قدیم شما بدروغ چون غضب کنید بترسند خلایق از حمله کردن شما و تحقیق سبک است بر شما از شما غضب ایقوم شما گروه عالی قدر بدید که نزم وفا وصدق احسان کند و بد اعدا هم از تیغ شما میترسند مردم چرا که شما چون بدید یا معشر الازد انی من جمیعکم راض وانتم رؤس الامر لا الذنب لن ییئس الازد من روح ومغفرة والله یکلؤهم من حیث لا یحتسبوا طبتم حدیثا کما قد طاب اولکم والشوك لا یجتنی من فرعه العنب جمیع همه ورضا خوشنود شدن وکلاء وکلو نگاه داشتن از ثالث حدوث نو شدن از اول وحد نو واول نخست ومذهب البصریین انه افعل وجمعهم علی انه من وول وقیل اصله اوال من وال ای نجا لان النجاة فی السبق وقال الخلیل اصله ا ول من آل ای رجع لان کل شیء یرجع الی اوله ومذهب الکوفیین انه فواعل من اوال او وول

مِنْ عَجَائِبِ تَدْبِيرِهِ وَرَدَعَ خَطَرَاتِ هَمَاهِمِ النُّفُوسِ عَنْ عِرْفَانِ كُنْهِ صِفَتِهِ وَأَشْهَدُ أَنْ لَا إِلٰهَ إِلَّا اللّٰهُ شَهَادَةَ إِيمَانٍ وَإِيقَانٍ وَإِخْلَاصٍ وَإِذْعَانٍ پس سپاس مختص خدای یکتایی است که او آشکار کرد از نشانهای پادشاهی خود و بزرگی بزرگوار خود آنچیز را که حیران گردانید بدیها عقلها را از مقدورات عجیبه خود و منع کرد خطورات فکرهای نفسها را از شناسائی حقیقت صفت خود و شهادت میدهم باینکه نیست مستحق ستایش مگر خدا شهادتی از روی اعتقاد جازم خالی از ریب و ریا ملازم طاعات و عبادات وَأَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ أَرْسَلَهُ وَأَعْلَامُ الْهُدَى دَارِسَةٌ وَمَنَاهِجُ الدِّينِ طَامِسَةٌ فَصَدَعَ بِالْحَقِّ وَنَصَحَ لِلْخَلْقِ وَهَدَى إِلَى الرُّشْدِ وَأَمَرَ بِالْقَصْدِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ یعنی و شهادت میدهم باینکه محمد صلی الله علیه و آله بنده خاص او و فرستاده او است فرستاد او را و حال آنکه نشانهای هدایت و راهنمائی مندرس و منهدم بود و راههای دین منعدم بود پس آشکار کرد حق را و نصیحت کرد خلق را و رسانید خلق را براه راست و امر کرد بعدل و وسط درود خدا باد بر او و آل او وَاعْلَمُوا عِبَادَ اللّٰهِ أَنَّهُ لَمْ يَخْلُقْكُمْ عَبَثًا وَلَمْ يُرْسِلْكُمْ هَمَلًا عَلِمَ مَبْلَغَ نِعَمِهِ عَلَيْكُمْ وَأَحْصَى إِحْسَانَهُ إِلَيْكُمْ فَاسْتَفْتِحُوهُ وَاسْتَنْجِحُوهُ وَاطْلُبُوا إِلَيْهِ وَاسْتَمْنِحُوهُ یعنی بدانید ای بندگان خدا که بتحقیق خدا خلق نکرده است شما را بی فایده و مصلحت زیرا که حکیم است و رها نکرده است شما را بی چوپان زیرا که حفیظ است دانسته است مقدار نعمتهای خود را بر شما و شمرده است انعام خود را بر شما و از روی دانش و بینش نعمتها بشما انعام کرده بر وفق حکمت و مصلحت پس از او طلب کنید فتح و نصرت او را بر نفس خود و طلب کنید ظفر او را و طالب و متوجه شوید بسوی او در مطالب و طلب کنید عطیه و بخشش او را فَمَا قَطَعَكُمْ عَنْهُ حِجَابٌ وَلَا أُغْلِقَ عَنْكُمْ دُونَهُ بَابٌ وَإِنَّهُ لَبِكُلِّ مَكَانٍ وَفِي كُلِّ حِينٍ وَأَوَانٍ وَمَعَ كُلِّ إِنْسٍ وَجَانٍّ لَا يَثْلِمُهُ الْعَطَاءُ وَلَا يَنْقُصُهُ الْحِبَاءُ وَلَا يَسْتَنْفِدُهُ سَائِلٌ وَلَا يَسْتَقْصِيهِ نَائِلٌ وَلَا يَلْوِيهِ شَخْصٌ عَنْ شَخْصٍ وَلَا يُلْهِيهِ صَوْتٌ عَنْ صَوْتٍ وَلَا تَحْجُزُهُ هِبَةٌ عَنْ سَلْبٍ وَلَا يَشْغَلُهُ غَضَبٌ عَنْ رَحْمَةٍ وَلَا تُولِهُهُ رَحْمَةٌ عَنْ عِقَابٍ یعنی پس نبریده است شما را از او پرده و بسته نشده است از شما پیش روی او دروازه یعنی مانعی از برای شما نیست در خواست او و بتحقیق که هر آینه در هر مکان و هر زمان و وقت حاضر است و با هر انسان و جن میباشد زیرا که قیوم هر چیز است از آنچه بیرون و دور نمیتواند بود و رخنه نمیکند کرم او را بخشش و کم نمیگرداند خزانه او را اکرام کردن و تمام نمیکند خزانه او را سوال کننده و محتاج زیرا که خزانه او قدرت او است بر ایجاد پس هرگز رخنه و نقص و تمام شدن در جود و کرمش و خزانه اش نشود و بپایان نمیرسانند نعمتهای او را عطیه و منحرف نمیگرداند او را در کرم شخصی از شخصی و مشغول نمیگرداند او را آوازی از آوازی و مانع نمیشود او را بخششی از ربودنی و روگردان نمیسازد او را غضبی از رحمتی و حیران نمیگرداند او را رفقی از عذابی یعنی از برای او سبب تغیر حالی نیست وَلَا تُجِنُّهُ الْبُطُونُ عَنِ الظُّهُورِ وَلَا يَقْطَعُهُ الظُّهُورُ عَنِ الْبُطُونِ قَرُبَ فَنَأَى وَعَلَا فَدَنَا وَظَهَرَ فَبَطَنَ وَبَطَنَ فَعَلَنَ وَدَانَ وَلَمْ يُدَنْ وَلَمْ يَذْرَأِ الْخَلْقَ بِاحْتِيَالٍ وَلَا اسْتَعَانَ بِهِمْ لِكَلَالٍ یعنی و پنهان ندارد او را مخفی بودن ذات و هویت او از عقول و مدارک ظاهر و آشکار بودن او را باثار و افعال خود و منقطع نمیگرداند ظاهر بودن او باثار از مخفی بودن و پنهان بودن ذات او بر عقول و مدارک زیرا که از شدت ظهور مخفی است پس باطن است در شدت ظهور و ظاهر است در عین بطون بلکه بطون او عین ظهور است چنانچه ظهور او عین بطون است نزدیک است بهر چیز بحسب قیومیت پس دور است بحسب ذات والا قیوم نباشد و مسلط است بر هر چیز پس نزدیک است بهر چیز والا مسلط نباشد و مباین آشکار است پس مخفی است والا مباین آشکار نباشد و سر موثر هر اثر است زیرا که موثری نیست جز او پس هویدا است باثار والا سر و موثر نباشد نزدیک است هر چیز بسبب مدون بودن هیچ چیز باو نزدیک نیست بسبب ذات نداشتن و خلق نکرده خلق را بسبب گردیدن از حالی بحالی از ضعفی بقوتی و از جهلی بعلمی و نا ملائمی بملائمی و امثال آن و نه بسبب امداد و کمک جستن با یشان از جهه ناتوانی و نا توانائی با دشمنی بلکه پیش از خلق و در حین خلق و بعد از خلق بیکجا است از سلطنت و کمال بدون تغیر احوال أُوصِيكُمْ عِبَادَ اللّٰهِ بِتَقْوَى اللّٰهِ فَإِنَّهَا الزِّمَامُ وَالْقِوَامُ فَتَمَسَّكُوا بِوَثَائِقِهَا وَاعْتَصِمُوا بِحَقَائِقِهَا تَؤُلْ بِكُمْ إِلَى أَكْنَانِ الدَّعَةِ وَأَوْطَانِ السَّعَةِ وَمَعَاقِلِ الْحِرْزِ وَمَنَازِلِ الْعِزِّ فِي يَوْمٍ تَشْخَصُ فِيهِ الْأَبْصَارُ وَتُظْلِمُ لَهُ الْأَقْطَارُ وَتُعَطَّلُ فِيهِ صُرُومُ الْعِشَارِ وَيُنْفَخُ فِي الصُّورِ فَتَزْهَقُ كُلُّ مُهْجَةٍ وَتَبْكَمُ كُلُّ لَهْجَةٍ وَتَذِلُّ الشُّمُّ الشَّوَامِخُ وَالصُّمُّ الرَّوَاسِخُ فَيَصِيرُ صَلْدُهَا سَرَابًا رَقْرَقًا وَمَعْهَدُهَا قَاعًا سَمْلَقًا فَلَا شَفِيعٌ يَشْفَعُ وَلَا حَمِيمٌ يَنْفَعُ وَلَا مَعْذِرَةٌ تَدْفَعُ یعنی وصیت میکنم شما را بپرهیزکاری خدا پس بتحقیق که پرهیزکاری خدا مهار و پشت کر میکشانند شما را برضوان خدا و ستونی است که نگاه میدارد شما را از افتادن بجهنم پس بچسبید بریسمانهای محکم تقوی که احکام دینیه باشد و چنگ در زنید بحقایق تقوی که اعتقادات حقه یقینیه باشد که راجع میسازد شما را بسوی مکانهای راحت و آرام از مشقتها و الام و بسوی وطنها و شهرهای وسعت از تنگی طبایع و اوهام و بسوی حصارها و قلعهای محافظت و اهتمام و منزلهای عزت و احترام در روزیکه برهم گذارده نمیشود دیدها و تاریک میشود بعلت آن روز اطراف عالم از غلغله و تحیر و معطل و بی فائده و بی صاحب میگردد در آن روز رمه های شتران ماده نزدیک بزائیدن گرانبها و دمیده میشود در صور اسرافیل پس بیرون میرود هر روحی از بدن و لال میشود هر زبانی و هموار و نرم میکردند

اجتنا میوه از درخت باز کردن و فرخ سرشاخ درخت و عنب انگور (سیفراید) ای جماعت ازد بدرستیکه من از همه شما خوشنودم و شما سرهای کار خلافت سید نه دم هرگز نا امید نشود ازد از راحت و آمرزیدن و خدا نگاه دارد ایشان را از هر جا کرد پاکیزه شما در حالی که نو بد چنانکه پاکیزه اول شما خار چیده نشود از سرشاخ او انگور پس ای قوم من از شما چه گشتم خوشنود

بشبهه

مدح الجهرت قبیله ازد را

بی شبهه جزاء آن زحق خواهد بود باشد حسب و نسب شما را نام هیشه درختی که برش باشد جو والازد جرثومة ان سوبقوا سبقوا او فوخروا فخروا او غولبوا
غلبوا او کوثروا اکثروا او صوبروا صبروا او سوهموا سهموا او سولبوا سلبوا صفوا فاصفیهم المولی و لاسته فلم یشب صفوهم لهو و لا لعب
هینون لینون خلقا فی مجالسهم لا الجهل یعروهم فیها و لا الصخب جرثومه بضم جیم بیخ درخت و ما سابقه با کسی پیشی گرفتن دزدیدن یا تاختن اسب و سبقت پیشی
گرفتن از آنان و مکاثره با کسی به بسیاری نبرد کردن و مصابره با کسی بصبر نبرد کردن و ساهمه و سهمه بالفتح کردیستم با او بر کردو بردم و مسالبه از یکدیگر ربودن و اصفیته الود اخلصته له و ولایت دوست

داشتن و شوب آمیختن از او
ونعت باللباء و بنفسه و لهو
لعب بازی و قال القاضی فی التفسیر
اللهو صرف الهم لما لا یحسن ان
یصرف به و اللعب طلب الفرح

و هین بتشدید و تخفیف آسان
و لین بتشدید و تخفیف نرم
و عرو بکسی فرو آمدن و صخب
بانگ کردن (میفرماید) قبیله ازد
درختی است که اگر پیشی گرفته
شوند پیشی گیرند و اگر فخر کرده
شوند فخر کنند و اگر غلبه جسته
شوند غلبه کنند و اگر نبرد کرده
شوند ببسیاری بیش باشند
و اگر نبرد کرده شوند بصبر صبر
کنند و اگر کرو بسته شوند کرو
برند و اگر ربوده شود چیزی
از ایشان بربایند خالص شدند
پس خالص ساخت برای ایشان
دوست دوستی خود را پس نیامیخت
بصفاء ایشان صرف همی نابجا
غیر لائق و نه طلب شادی بچیزی
نامناسب ایشان آسان و نرم
اندازروی خلق درجایهای
نشستن خود نه جهل فرو میاید
ایشان را در آن جایها و نه
بانگ زدن سخن یاران مرا
فضل و کمالست یعنی دین خدا
نیستند کم زکسی دارند وفا
نرم خوف همه دم در جهل عیر
مرکز یعنی

العیث اما
رضوا من دون نائلهم
والاسد رهبتهم یوما اذا
غضبوا اندی الانام
اکفا حین تسئلهم و اذ
الناس جاشا ان هم ندبوا
وای جمع کثیر لا نفرقه
اذا تدانت لهم غسان و
الندب فالله یجزیهم
عما توحجوا به الرسول
و ما من صالح کسبوا

غیث باران و اما ذا اصل
انما بود و ما زائده مثل انما
ندهب بک و نائل عطا و
اسد شیر و اسد جمع اوسد
الجود و فلان اندی من فلان
اذا کان اکثر خیرا منه و انام
آفریدگان و لا واحد له
من لفظه و اکف بضم کاف و
تشدید فا جمع کف و ربط
و ربا طبستن و جاش

کوههای بلند و سنگهای سخت پس میگردد سنگ صلب مثل سراب درخشنده و میگردد جای قرار آنها زمین هموار بی بلند و پست پس نباشد شفیعی که شفاعت کند و نه خویشی که دافع عذاب باشد و نه عذر خواستنی که سودمند باشد **ومن خطبة له ع** یعنی از خطبه امیر المؤمنین علیه السلام است بعثه حین لا علم قائم و لا منار ساطع و لا منهج واضح اوصیکم بتقوی الله و احذرکم الدنیا فانها دار شخوص و محلة تنغیص ساکنها ظاعن و قاطنها بائن تمید باهلها میدان السفینة تصفقها العواصف فی لجج البحار فمنهم الغرق الوبق و منهم الناجی علی متون الامواج تحفزه الریاح باذیالها و تحمله علی اهوالها فما غرق منها فلیس بمستدرک و ما نجا منها فالی مهلک یعنی فرستاد خدا تعالی پیغمبر را در وقتی که نشانه راه خدا برپا نبود و علامت روشنائی بلند نبود و راه واسع آشکار نبود یعنی راه نمایندگان که انبیا و اوصیا باشند ظاهر نبودند و شریعت و ملت حقه پیدا نبود مردم در جهالت و ضلالت حیران بودند وصیت میکنم شما را به پرهیزکاری خدا و میترسانم شما را از دنیا که بتحقیق دنیا سرای رحیل و کوچ است و محل کدورت ساکن در دنیا مسافر است و مقیم در دنیا دور شونده است از او و بجنب نزدیک شدن اجل آنا فآنا حرکت میدهد اهل خود را مثل حرکت دادن کشتی اهل خود را در حالتی که بشکند او را بادها تند شدید در لجه و میانه دریا پس بعضی از اهلش غرق شونده هالک باشند و بعضی از آنها رستگار دهنده باشند در حالتی که قائم و ثابت باشد بر پشته موجها دور میگرداند او را بادها بدامنهای خود و برمیدارد او را بر وحشتهای خود پس آنکسی که غرق گشت نیست تدارک و تلافی کرده شده انجا از او فوت شده است و آنکسی که رستگار گشت پس رونده است بسوی هلاکت و مرگ زیرا که از مرگ نجاتی نیست عباد الله الآن فاعملوا و الالسن مطلقة و الابدان صحیحة و الاعضاء لدنة و المنقلب فسیح و المجال عریض قبل ارهاق الفوت و حلول الموت فحققوا علیکم نزوله و لا تنتظروا قدومه یعنی ای بندگان خدا در این زمان پس عمل و عبادت کنید و حال آنکه زبانها باز است بگفتار و بدنها صحیح است در کردار و اعضا و جوارح نرم است از برای رکوع و سجود و جای گردش کشاد است و جای حرکت فراخ است پیش از فرو گرفتن موت و فرود آمدن مرگ پس ثابت و یقین دانید بر شما فرود آمدن مرگ را و انتظار مکشید آمدن او را **ومن خطبة له ع** یعنی از خطبه امیر المؤمنین علیه السلام است و لقد علم المستحفظون من اصحاب محمد صلی الله علیه و آله انی لم ارد علی الله و لا علی رسوله ساعة قط و لقد واسیته بنفسی فی المواطن التی تنکص فیها الابطال و تتاخر الاقدام نجدة اکرمنی الله بها و لقد قبض رسول الله و ان راسه لعلی صدری و قد سالت نفسه فی کفی فامررتها علی وجهی یعنی و بتحقیق که دانستند کسانی که طلب حفظ کرده شده بودند دین و کتاب را از اصحاب پیغمبر که خلص مؤمنان باشند که بتحقیق که من رد نکردم بر خدا و نه بر رسول خدا در اوامر و نواهی در ساعتی هرگز و بتحقیق که پیش داشتم رسول خدا را بر نفس خودم و نفس خودم را فدای او کردم در جاهائی بسیار که باز میگردیدند از آن پهلوانان و واپس میرفت پاها از روی شجاعت و جوانمردی خودم گرامی داشت مرا خدای تعالی بسبب آن شجاعت و تفصیل آن مواضع در کتب تواریخ مذکور است و بتحقیق که قبض روح رسول خدا صلی الله علیه و آله شد و حال آنکه سر او بر سینه من بود و هر آینه سیلان کرد و روان شد خون دهن او در کف دست من در وقت رحلت او پس کشیدم آن دست خونین را بر صورت خودم از جهة خیر و برکت و لقد ولیت غسله صلی الله علیه و آله و الملائکة اعوانی فضجت الدار و الافنیة ملأ یهبط و ملأ یعرج و ما فارقت سمعی هینمة منهم یصلون علیه حتی واریناه فی ضریحه فمن ذا احق به منی حیا و میتا یعنی و بتحقیق که من متوجه شدم غسل دادن او را و ملائکه یاریگران من بودند پس صدا بگریه بلند کردند اهل خانه و اطراف از جن و انس و ملائکه گروهی از ملئکه بزیر میامدند و گروهی دیگر بالا میرفتند و جدا نمیشد گوش مرا آواز همه ایشان نماز میگذاردند بر رسول خدا تا اینکه پنهان کردیم بدن شریفش را در قبر او پس کیست سزاوارتر از من نسبت باو در حال حیات و ممات او فانفذوا علی بصائرکم و لتصدق نیاتکم فی جهاد عدوکم فو الذی لا اله الا هو انی لعلی جادة الحق و انهم لعلی مزلة الباطل اقول ما تسمعون و استغفر الله لی و لکم یعنی پس فرو روند و سریع باشید در جهاد در حالتی که با بصیرت و بینائی در امر دین باشید هر آینه باید است باشد نیتهای شما در جهاد دشمن شما یعنی منافق نباشید پس سوگند بآنکسی که نیست خدائی مگر او بتحقیق که من بر وسط راه حقم و بتحقیق که آن جماعت دشمنان هر آینه بر جای لغزیدن باطلند میگویم چیزی را که شما میشنوید و طلب مغفرت میکنم از خدا از برای من و از برای شما **ومن خطبة له ع** یعنی از خطبه امیر المؤمنین علیه السلام است یعلم عجیج الوحوش فی الفلوات و معاصی العباد فی الخلوات و اختلاف النینان فی البحار الغامرات و تلاطم الماء بالریاح العاصفات و اشهد ان محمدا نجیب الله و سفیر وحیه و رسول رحمته یعنی میداند خدا تعالی آواز حیوانات وحشی را در بیابانها و گناهان بندگان را در خلوتها و اختلاف احوال ماهیها را در دریاهای بزرگ و برهم خوردن آب را بسبب بادهای تند و زنده و شهادت میدهم براینکه محمد صلی الله علیه و آله برگزیده خدا است و پیغام آورنده وحی و حکم اوست و فرستاده از روی مرحمت اوست اما بعد فانی اوصیکم بتقوی الله الذی ابتدا خلقکم و الیه یکون معادکم و به نجاح

طلبتکم

انچه بطلبید از دل چون هر اسد و یقال فلان رابط الجاش ای یربط نفسه عن الفرار بشجاعته و ندب بکاری خواندن و جمع گروه و تفریق پراکنده کردن و نداء آنکه بیکدیگر نزدیک شدن و غسان اسم ماء نزل علیه قوم من الازد فنسبوا الیه منهم بنو جفنه رهط الملوک و واو بمعنی مع و ندب القوم ندبا بفتح الدال اذا رموا باجمعهم فی جهة واحد و

احتجاج الجناب با عثمان در امر شوری

بو نا معقول فيه غضبوا لما معطوف بر ما و بن صالح بيان ما كسرا و بنت رابع مشهر بامدن نصر بن عبد الله ازدى با پانزده كس از قبيله ازد نزد پيغمبر و اسلام آوردن ايشان
در سال دهم از هجرت در مدينه و عثمان هم در اين سال شرف اسلام يافتند و بخدمت حضرت رسالت شتافتند پيغمبر فرمود ياران اگر راضى شوند ايشان از ابن حجر عطا ايشان
و شيرين هتر سندان ايشان چون خشم گيرند روزى اكرم خلا يقند باعتبار كمها از زمان كه خواهى از ايشان عطا و اشجع مردمند از زمان كه خوانده شوند بحرب و كدام گروه بسيار
كه نزد خدا نسا و دارين قبيله از انچون نزد يكشوند ايشان را قبيله عثمان پاتر انداختن بيجا پس خدا با دلش و هدايشان را از چيزيكه او ديده عطا كردند بان رسول خدا را وانچه
كسب كردند از عمل صالح و
س) ياران منند در احسان
ادب شيران دلاور مند در
وقت غضب در نصرت دين
مصطفى ميكوشند با يند جرا
ز زهير مضلت يارب حكايت
شجاعت زدو محنا ايشان را
اهل بيت ترتيب بود كه چون
سر امام حسين نزد عبيد الله
بن زياد آوردند مردم را جمع
كرد و بمنبر مسجد كوفه رفت و
گفت الحمد لله الذى اظهر الحق و
نصر امير المؤمنين يزيد حزبه
و قتل الكذاب بن كذاب پس
عبد الله بن عفيف ازدى بر
خواست و گفت اى دشمن خدا
تو دروغگوئى و پدر تو و انكه تو
از قبل او ميائى ميم چيانه فرزند
پيغمبر را ميكشيد و بر منبر بجاى
صديقان مى نشينيد عبيد الله
امر كرد او را گرفتند و مردم
ازد هجوم نموده او را از مردم
عبيد الله عليه فاعد بر سند

خطابه عثمان

فان كنت بالشورى ملكت امورهم فكيف بهذا والمشيرون غيب وان كنت بالقربى حججت خصيمهم فغيرك اولى بالنبى واقرب

الشورى المشورة و هى اشاره الى ما قاله السيد الشريف المحقق فى شرح المواقف من ان عمر لم يتص فى الخلافة على احد بل جعل الامامة شورى بين ستة و هم عثمان و على و عبد الرحمن بن عوف و طلحة و زبير و سعد بن ابى وقاص قال لو كان ابو عبيدة بن الجراح حيا لما ترددت فيه وانما جعلها شورى بينهم لانه رآهم افضل من عداهم وانه لا يصلح للامامة غيرهم و قال فى حقهم مات رسول الله و هو عنهم راض ثم انه تردد فى نظره و اجتهاد منهم فاراد ان يستظهر برأى غيره فى التعيين و لذلك قال ان اجتمع اثنين و اربعة فكونوا مع الاربعة ميلا منه الى الاكثر لان رأيهم لا القول اقوى و ان تساووا فكونوا فى الحزب الذى فيه عبد الرحمن و لم يعين احدا منهم للصلوة عليه كيلا يفهم منه انه عينه بل اوصى بها الى صهيب كيف نهض اى كيف يصح بهذا و لا يعقل ان بين انا اتباع زائده و نظيره ما سبق قال الحبيب كيف بجواب

طلبتكم واليه منتهى رغبتكم و نحوه قصد سبيلكم واليه مرامى مفزعكم فان تقوى الله دواء داء قلوبكم و بصر عمى افئدتكم و شفاء مرض اجسادكم و صلاح فساد صدوركم و طهور دنس انفسكم و جلاء عشاء ابصاركم و امن فزع جاشكم و ضياء سواد ظلمتكم يعنى اما بعد از حمد خدا و نعت رسول پس بتحقيق كه من وصيت ميكنم شما را به پرهيزكارى خدا انچنانكه آغاز كرد آفريدن شما را و بسوى اوست بازگشت شما و با اوست فيروزى بمطالب شما و بسوى اوست منتهاى خواهش شما و بجانب اوست راستى راه شما و بسوى اوست پناه گاه فزع و خوف شما زيرا كه مبدأ المبادى و غاية الغايات است پس بتحقيقكه پرهيز از خدا دواء درد جهل دلهاى شما است و بينائى دلهاى كور شما است زيرا كه سبب است از براى افاضه نور علم و معرفت بر قلب شما و شفاء مرض جسمانيه شما است كه مرض شهوت و غضب باشد و اصلاح فساد سينهاى شما است كه حسد و كينه باشد و پاكى چرك نفسهاى شما است كه اخلاق ذميمه باشد و صيقل پرده چشمهاى شما است زيرا كه تقوى سبب دفع جميع امراض و ناخوشيهاى نفسانى است و موجب قوت كمالات روحانى است و سبب امن خوف دل شما است و روشنائى سياهى تاريكى گمراهى شما است فاجعلوا طاعة الله شعارا دون دثاركم و دخيلا دون شعاركم و لطيفا بين اضلاعكم و اميرا فوق اموركم و منهلا لحين ورودكم و شفيعا لدرك طلبتكم و جنة ليوم فزعكم و مصابيح لبطون قبوركم و سكنا لطول وحشتكم و نفسا لكرب مواطنكم فان طاعة الله حرز من متالف مكتنفة و مخاوف متوقعة و اوار نيران موقدة يعنى پس بگردانيد فرمان بردارى خدا را پيراهن شما نزديكتر به تن شما يعنى لازم خود سازيد و منفك از خود مگردانيد و بگردانيد او را داخل در باطن شما نزديكتر به پيراهن شما و بگردانيد او را در روح لطيف ميان دندهاى شما كه جايگاه قلب باشد و بگردانيد او را پادشاه مسلط بر امور شما يعنى بگردانيد طاعت خدا را دائمى و با اعتقاد قلبى و با اخلاص كامل و با افعال جنانى و اركانى در هر كار و شغل شما و بگردانيد طاعت خدا را بانگاه وقت ورود شما بمنزل آخرت و شفيع از براى دريافتن مطالب و سپر از براى روز خوف شما و چراغها از براى اندرون قبرهاى شما و آرام از براى درازى وحشت شما و فرح از براى كشف از براى اندوه منزلهاى شما در آخرت پس بتحقيق كه طاعت خدا و اينداست از مهلكات فروگيرنده و از خوفهاى انتظار كشيده و از گرمى آتشهاى افروخته فمن اخذ بالتقوى عزبت عنه الشدائد بعد دنوها و احلولت له الامور بعد مرارتها و انفرجت عنه الامواج بعد تراكمها و اسهلت له الصعاب بعد انصابها و هطلت عليه الكرامة بعد قحوطها و تحدبت عليه الرحمة بعد نفورها و تفجرت عليه النعم بعد نضوبها و وبلت عليه البركة بعد ارذاذها يعنى كسيكه فرا گرفت و حاصل كرد تقوى را دور ميشود از او سختيها بعد از نزديك شدنش و شيرين ميگردد از براى او چيزها بعد از تلخ شدن و گشاده ميشود از او موجهاى اندوه بعد از جمع آمدنش و آسان ميگردد از براى او دشواريها بعد از زحمت دادنش و سيلان بى دريغ ميشود بر او كرامت و عزت بعد از كم يافت بودنش و ميل ميكند بر او رحمت بعد از نفرت كردنش و روان گردد بر او آب نعمتها بعد از بزمين فرو رفتنش و مبارز بر او بركت و خير بعد از نبار بدنش فاتقوا الله الذى نفعكم بموعظته و وعظكم برسالته و امتن عليكم بنعمته فعبدوا انفسكم لعبادته و اخرجوا اليه من حق طاعته يعنى بپرهيزيد خداء انچنانى را كه منتفع ساخت شما را بموعظه خود و وعظ كرد شما را بسبب فرستادن رسول و اعظ خود و منت گذاشت بر شما بنعمت خود پس بگردانيد نفسهاى شما را آرام از براى پرستش او و بيرون رويد بسوى او از جهة اداء حق فرمانبردارى او ثم ان هذا الاسلام دين الله الذى اصطفاه لنفسه و اصطنعه على عينه و اصطفاه خيرة خلقه و اقام دعائمه على محبته اذل الاديان بعزه و وضع الملل برفعه و اهان اعدائه بكرامته و خذل محاديه بنصره و هدم اركان الضلالة بركنه و سقى من عطش من حياضه و اتاق الحياض بمواتحه يعنى بتحقيق كه اين اسلام دين خدا انچنانيست كه بر گزيد او را از براى نفس خود و پرورد او را پيش چشم خود و منتظرخود و خالص گردانيد او را از براى بهترين مخلوقات خود و بر پا داشت ستونهاى او را بر دوستى خود خار گردانيد دينهاى باطل را بسبب عزت او و پست گردانيد ملتهاى ناحق را بسبب بلندى او و حقير ساخت دشمنان او را بسبب بزرگى او و فرو گذاشت مخالفان او را بسبب يارى كردن او و ويران گردانيد پايهاى گمراهى را بسبب پايه و مرتبه دادن او و سيراب گردانيد كسيرا كه تشنه معرفت بود از حوضهاى علم او كه پيغمبر و عترتش باشند و پر گردانيد حوضهاى دل مؤمنان را باب كشندگان علم او كه ائمه هدى و علماء مهتدى باشند ثم جعله لا انفصام لعروته و لا فك لحلقته و لا انهدام لاساسه و لا زوال لدعائمه و لا انقلاع لشجرته و لا انقطاع لمدته و لا عفاء لشرائعه و لا جذ لفروعه و لا ضنك لطرقه و لا وعوثة لسهولته و لا سواد لوضحه و لا عوج لانتصابه و لا عصل فى عوده و لا وعث لفجه و لا انطفاء لمصابيحه و لا مرارة لحلاوته يعنى پس گردانيد اسلام را اگر نباشد انكسار از براى دستگيره او و نباشد واشدنى از براى حلقه او و نباشد خرابى از براى بنيان او و نباشد شكستنى از براى ستون او و نباشد كندنى از براى درخت او و نباشد تمام شدنى از براى مدت بقاء او و نباشد محوى از براى شرايع او و نباشد بريدنى از براى شاخهاى درخت او و نباشد تنگى از براى

واهماى

ما سبق قال الحبيب كيف بجوابكم واشد ذريه كردند راى و تدبيراو و قوله والمشيرون غيب اشاره الى ما قاله الحافظ اسمعيل من ان طلحه كان غائبا و لما دفن عمر قعد عثمان و على و زبير و عبد الرحمن
و سعد يتشاورون فاشار عثمان على عبد الرحمن بالدخول فى الامر فابى عبد الرحمن و قال لست بالذى انا فكم على هذا الامر فان شئتم اخترت لكم منكم واحدا فجعلوا ذلك الى عبد الرحمن فاقبل

تشبيه احكام دنيا ابار بهم داده

الناس كلهم اليه فاخذ بيشا ودخل على ... الليلة الثالثة الى باب المسور بن مخرمة بعد هوى من الليل فضرب الباب فقال ادع لى الزبير وسعدا فجاء ... ارسل الى عثمان
فدعاه فناجاه حتى فرق بينهما المؤذن فلما صلوا الصبح اجتمعوا وارسل عبد الرحمن الى من حضر من المهاجرين والانصار وامراء الاجناد فبايع عثمان وبايعوه و دفع مر بجهة بر كسى غلبه كردن ا
اول والمستبد كثير الخصومة دخصمهم اى الخصيم منهم و مراد از غيرات مرتضى چه سلسله قرابت او با رسول بر اين وجه است محمد بن عبد الله بن عبد المطلب و على بن ابيطالب بن عبد المطلب و سلسله
نسب عثمان برسول بر اين وجه محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف و عثمان بن عفان بن ابى العاص بن امية بن عبد شمس بن عبد مناف (مينوابه) پس اگر بودى تو كه عبوزه مالك شد كارها

راهها و اونباشد صعوبتى از براى اسانى او و نباشد سياهى از براى سفيد او و نباشد كجى از براى استقامت او و نباشد پيچيدگى از براى
چوب او و نباشد تعبى از براى راه واسع او و نباشد فرو نشاندنى از براى چراغهاى او و نباشد تلخى از براى شيرينى او فهو دعائم اساخ فى الحق
اسناخها وثبت لها اساسها وينابيع غزرت عيونها ومصابيح شبت نيرانها ومنار اقتدى بها سفارها واعلام قصد بها
فجاجها ومناهل روى بها ورادها جعل الله فيه منتهى رضوانه وذروة دعائمه وسنام طاعته فهو عند الله وثيق الاركان رفيع البنيان
منير البرهان مضيئ النيران عزيز السلطان مشرف المنار معوز المثار فشرفوه واتبعوه وادوا اليه حقه وضعوه مواضعه يعنى پس
اسلام ستونهائيست كه فرو كرده است در حق بيخهاى او و اصلهاى انها را و ثابت و دائم گردانيد از براى انها بنيانهاى انها را و چشمهائيست
كه بسيار است چشمهاى او و چراغهائيست كه برافروخته شده است شعلهاى انها و علامتهائيست كه راه يافته اند بان مسافرين انها و
نشانهائيست كه قصد كرده شده است بسبب انها راههاى انها را و ابگاهى است كه سيراب كرده شده است واردشوندگان او را گردانيده
است خدا تمام درازا و منتهاى خوشنودى خود را و بلندى ستونهاى خود را و كوهان اطاعت خود را پس دين اسلام در نزد خدا استوار اركان
بلند است بنيان است روشن برهان است شعله ور انتهاست با قهر و غلبه سلطانست بلند نشانه است و ندارنده هيجان غبار اشتباه
است پس با شرف و سعادت دانيد او را و متابعت كنيد او را و بجا بياوريد حق او را و بگذاريد او را در جايگاه خودش ثم ان الله سبحانه
بعث محمدا صلى الله عليه وآله بالحق حين دنا من الدنيا الانقطاع واقبل من الاخرة الاطلاع واظلمت بهجتها بعد اشراق وقامت
باهلها على ساق وخشن منها مهاد وازف منها قياد فى انقطاع من مدتها واقتراب من اشراطها وتصرم من اهلها وانفصام من
حلقتها وانتشار من سببها وعفاء من اعلامها وتكشف من عوراتها وقصر من طولها يعنى پس بتحقيق كه خداى سبحانه برانگيخت محمد
را برسالت حق و صدق در وقتيكه نزديك شده بود منقطع گشتن دنيا و رو اورده بود مشرف شدن و ديدن و رو گشتن با خرت و تاريك گشته
بود زيبائى دنيا بعد از درخشندگى و برپا داشته بود اهلش را بر ساق شدت و درشت شده بود فراش نرم دنيا و نزديك شده بود بند مهار
دنيا در وقت منقطع شدن مدت بقاء دنيا و نزديك شدن علامات نيستى دنيا و در گذشتن اهل دنيا و شكستن حلقه دنيا و پراكنده
شدن وسيله دنيا و محو گشتن علامتهاى دنيا و برهنه شدن و نمايان گشتن عورتها و عيبهاى دنيا و كوتاه شدن درازى دنيا جعله الله
سبحانه بلاغا لرسالته وكرامة لامته وربيعا لاهل زمانه ورفعة لاعوانه وشرفا لانصاره ثم انزل عليه الكتاب نورا لا تطفا
مصابيحه وسراجا لا يخبو توقده وبحرا لا يدرك قعره ومنهاجا لا يضل نهجه وشعاعا لا يظلم ضوؤه وفرقانا لا يخمد برهانه
وبنيانا لا تهدم اركانه وشفاء لا تخشى اسقامه وعزا لا تهزم انصاره وحقا لا تخذل اعوانه فهو معدن الايمان وبحبوحته
وينابيع العلم وبحوره ورياض العدل وغدرانه واثافى الاسلام وبنيانه واودية الحق وغيطانه يعنى گردانيد خداى
سبحانه او را رساننده مر رسالت خود و سبب كرامت و شرف از براى امت او و بهار از براى اهل زمان او و بلندى از براى ياوران او و شرافت
از براى ياران او پس فرستاد بر او قرآن را كه نورى است كه فرو نمى نشيند چراغهاى او و چراغى است كه فرو كش نميكند افروختن او و دريائى است
كه رسيده نميشود تك او و راه راستى است كه گم نميشود رونده او و شعاعى است كه تاريك نميشود روشنائى او و جدا كننده حق از باطل است
كه فرو نمى نشيند حجت و دليل او و عمارتيست كه خراب نميشود اساس او و شفائى است كه ترسيده نميشود مرضهاى او و غلبه است
كه مغلوب نميشود ياران او و حقى است كه واگذاشته نميشود يارى كنندگان او پس او است معدن ايمان و وسط ايمان و چشمهاى علم
و درياهاى علم و بستانهاى عدل و حوضهاى عدل و ديك پايه اسلام و پايه اسلام و مسيلگاههاى حق و زمينهاى با ابر و علف حق و
بحر لا ينزفه المستنزفون وعيون لا ينضبها الماتحون ومناهل لا يغيضها الواردون ومنازل لا يضل نهجها المسافرون
واعلام لا يعمى عنها السائرون واكام لا يجوز عنها القاصدون جعله الله ريا لعطش العلماء وربيعا لقلوب الفقهاء و
محاج لطرق الصلحاء ودواء ليس بعده داء ونورا ليس معه ظلمة يعنى دريائى است كه تهى نميكنند او را خالى كنندگان اب و چشمهائى است
كه كم نگردانند نهرها را اب كشندگان و ابگاهى است كه نقصان ندهند او را واردشوندگان و منزلهائيست كه گم نكنند راه او را
مسافران و نشانهائى است كه كور نشوند از انها روندگان و پشتهائيست كه انحراف نورزند از انها قصدكنندگان گردانيد خدا او را
سيرابى از براى تشنگى علما و بهار از براى دلهاى فقهاء و مقصد از براى راههاى صلحا و دوائى كه نيست بعد از او دردى و نورى كه نيست با او
ظلمتى وحبلا وثيقا عروته ومعقلا منيعا ذروته وعزا لمن تولاه وسلما لمن دخله وهدى لمن ائتم به وعذرا لمن انتحله وبرهانا
لمن تكلم به وشاهدا لمن خاصم به وفلجا لمن حاج به وحاملا لمن حمله ومطية لمن اعمله واية لمن توسم وجنة لمن استلأم و
علما لمن وعى وحديثا لمن روى وحكما لمن قضى يعنى گردانيد خدا او را ريسمانيكه استوار است حلقه گردن او و پناهگاهى كه بلند است
بالاى او و عزت از براى كسى كه متوجه او شود و امان از براى كسى كه داخل او شود و راهنما از براى كسى كه پيروى او كند و معذرت از براى كسى كه
برخود به بندد او را و حجت از براى كسى كه سخن گويد با او و گواه از براى كسى كه دعوى كند با او و فيروزى از براى كسى كه مجادله كند با او و بردار

اوبراى

ايشان از اين چگونه نصيحت كنم با اين و حال انكه اهل شورى غايب باشند اگر بودى تو كه عوض پيغمبر غلبه كردى خصم را از ايشان پس غير تو اولى است به پيغمبر و نزديكتر است پس مقصود هست خلاف ما بين ما بين ابن ابى الحديد و ما بين گروه زيديه كار ما برداشتند در هر دو جهان از مذاهب ما بين فتح مختلفست كه اين دو بيت برو فق مذهب شيعه است و اهل سنت و جماعت براى كه ميان على و عثمان خصومت نبوده تا بخبر معاويه بعلى نسبت داده قتل عثمان بمشورت او و تو اختيار خطابات بنابراين عجب كه اين نظم مرتضوى باشد مگر بتكليف شديد و ارتكاب تاويل بعيد و مثل اين در شان ابوبكر صديق در حق او لام خواهد آمد و دليل قوى بر انكار ارباب اغراض فاسد براى ترويج اغراض كاسد نسبت مدعيات خود بحضرت مرتضى كنند انستكه ميگويند سبحان الذى يعلم جذر الاصم سخن از حضرت است و حال انكه اعداد صحاح كه واقع باشند ميان دو مربع دو عدد متوالى جذر شند مثل دو و سه كه واقعند ميان يك و چهار كه مربع يك و دو اند چه يكى از اين دو اگر مربع باشد جذر او بيشتر از يك و كمتر از دو است پس صحيح نباشد كه نهايت و غيره نيز نبود كه صحيح و كسر باشد چه مربع صحيح و كسر صحيح نهايت و اگر نه واحد عدد او كند پس مربع واحد كه هم واحد است عد صحيح و كسر كند و شكل چهارم از مقاله هشتم كتاب اصول و شك نيست كه مرتضى ستايش معبود بحق بباطل نكند والتوكل على الاحد الصمد ومنه التوفيق والمدد تشبيه بر فنا و زوال جهان و زيب دنيا بمار زهر افشان فقد رايت القرون كيف تفانت درست ثم قيل كان زوكانت هى دنيا كحية نفثت السم وان كانت المجسة لانت كم امولقد تشدد فيها ثم هونتها على فلانث قرن بفتح قاف هر دو نفانى هم فانى شدن و درو سن نابد شدن از اول و فتحى ضمير قصه

و ما بشاورگا هيست كه در جمله مفسره مونث غير فصله و غير شبه بفصله باشد ماند فانها لا تعمى الابصار و بخلاف انها بنيه عرفه وانها كان القرآن معجزة وحتما رونفث درد ميكن
ازنانى و سم زهر و حيه بيداى مه و نشة در سخت شدن و تهوين اسان كردن (ر بيزمايه) هر انه بحقيقة ديك هر اده هار اكه چگونه بهم فنا يا فتند نايديد شدند پس گفته شده بود فلان مرد بود

در بی اعتباری دنیا و ترغیب با آخرت

بود فلان زن قصه اینکه دنیا چون ماریست که در می‌دمد زهر را و اگرچه باشد محل بسودن که نرم باشد بسیار کار دها که هر اینه بحقیقت سخت شدم در آن پریشان کردم
از ابر خود پریشان شد پس دنیا که زاغ نیست با فتنشان ماریست برای کاملان زهر فشان دارد هر چیز که باشد آسان بر هر که نکرد سخت کوشی بکیشان شیخ علاء الدوله
روایت کند از ابو الفتح موسی بن مجلی کرابی الرضا ابن نصر میگفت که حضرت مصطفی ص فرمود الدنیا حیة تلین مسها و یقتل سمها وصف دنیا بعدم ثبوت و تشبیه او بخانهٔ عنکبوت
انما الدنیا فناء لیس للدنیا ثبوت انما الدنیا کبیت نسجته العنکبوت ولقد یکفیک منها ایها الطالب قوت ولعمری عن قلیل کل من فیها یموت

از برای کسی که بکار دارد او را و شتر بارکش از برای کسی که کار کند باو و نشانه از برای کسی که نظر کند بعبرت و زیرکی و سپر از برای کسی که
در پوشد او را و دانش از برای کسی که در گوش دارد و حدیث از برای کسیکه روایت کند و حکم از برای کسی که حکم کند **و من کلام**
له ع کان یوصی به اصحابه یعنی از کلام امیر المؤمنین علیه السلام است که بود که وصیت میکرد بان اصحاب خود را تعاهدوا
امر الصلوة و حافظوا علیها و استکثروا منها و تقربوا بها فانها کانت علی المؤمنین کتابا موقوتا الا تسمعون الی جواب اهل النار
حین سئلوا ما سلککم فی سقر قالوا لم نک من المصلین وانها لتحت الذنوب حت الورق وتطلقها اطلاق الربق یعنی
نگاه دارید کار نماز را و نگاهبانی کنید اوقات نماز را و نزدیکی جوئید بسوی خدا بنماز پس بتحقیق که بوده است نماز بر مؤمنین نوشته
شده در اوقات معینه آیا نشنیدید جواب اهل جهنم را در وقتی که پرسیده شدند که چه چیز شما را راه کرد بسوی دوزخ گفتند که ما نبودیم
از نمازگذاران و بتحقیق که نماز میریزد گناهان را مانند ریختن برگ درخت و وا میکند گناهان را مثل واکردن قلاده از گردن و
شبهها رسول الله ص بالحمة تکون علی باب الرجل فهو یغتسل منها فی الیوم واللیلة خمس مرات فما عسی ان یبقی علیه من
الدرن وقد عرف حقها رجال من المؤمنین الذین لا یشغلهم عنها زینة متاع ولا قرة عین من ولد ولا مال یقول الله سبحانه
وتعالی رجال لا تلهیهم تجارة ولا بیع عن ذکر الله واقام الصلوة وایتاء الزکوة وکان رسول الله ص نصبا بالصلوة بعد
التبشیر له بالجنة لقول الله سبحانه وامر اهلک بالصلوة واصطبر علیها فکان یأمر بها اهله ویصبر علیها نفسه یعنی
و تشبیه کرد نماز را رسول خدا صلی الله علیه و آله بچشمهٔ آب گرم که باشد بر در خانهٔ مرد پس امرد غسل کند از آن چشمه در روز و شب
پنج مرتبه پس امید نباشد که باقی ماند بر او از چرکی و بتحقیق که شناختند حق نماز را مردان از مؤمنان آنچنانی که مشغول نگردانید ایشان
را از نماز زینت متاعی و نه روشنائی چشمی از ولدی و مالی میگوید خدای سبحانه و تعالی مردانی باشند که باز ندارد ایشان را داد و
ستد و خرید و فروشی از یاد خدا و از برپا داشتن نماز و دادن زکوة و بود رسول خدا صلی الله علیه و آله در درمند و رنجور بسبب
نماز بعد از بشارت دادن از برای او ببهشت از جهة گفتن خدای سبحانه که امر بکن ای محمد ص اهل تو را بنماز و متحمل شو مشقت را بر نماز
پس بود که امر میکرد اهل خود را و متحمل میساخت نفس خود را بر مشقت نماز ثم ان الزکوة جعلت مع الصلوة قربانا لاهل
الاسلام فمن اعطاها طیب النفس بها فانها تجعل له کفارة ومن النار حجازا ووقایة فلا یتبعنها احد نفسه ولا یکثرن
علیها لهفه فان من اعطاها غیر طیب النفس بها یرجو بها ما هو افضل منها فهو جاهل بالسنة مغبون الاجر ضال العمل طویل
الندم یعنی پس بتحقیق که گردانیده شده است زکوة را با نماز سبب تقرب بخدا از برای اهل اسلام پس کسی که بدهد زکوة را بمستحقش
از روی خوشی نفس خود بان پس بتحقیق که گردانیده میشود آن زکوة را کفاره از برای گناهان او و مانع از آتش جهنم و وا پاینده از آن
پس باید تابع نگرداند البته بزکوة هیچکس نفس خود را یعنی دل وا پس او نباشد و باید بسیار نگرداند بر زکوة حسرت و اندوه خود را
پس بتحقیق کسی که بدهد زکوة را از غیر خوشی و سرور نفس بان امیدوار باشد چیزی را که بهتر از آن باشد پس آنکس نادان بطریقه
پیغمبر ص است زیان داشته شده در ثواب است گمراه کار است دراز پشیمانی است ثم اداء الامانة فقد خاب من لیس من
اهلها انها عرضت علی السموات المبنیة والارضین المدحوة والجبال ذات الطول المنصوبة فلا اطول ولا اعرض ولا اعلی
ولا اعظم منها ولو امتنع شیء بطول او عرض او قوة او عز لا امتنعن ولکن اشفقن من العقوبة وعقلن ما جهل من هو اضعف
منهن وهو الانسان انه کان ظلوما جهولا یعنی پس رد کردن امانتست پس بتحقیق که زیان کار و بی بهره است کسی که نیست از اهل
امانت یعنی خیانت کار است بتحقیق که امانت خدا که کمال و معرفت و منتهای عبودیت باشد اظهار و عرضه شد در علم و تقدیر خدا
بر آسمانها بنا شده بر پا شده و زمینهای گسترانیده و کوههای با درازی و استوار داشته شده پس نیست درازتر و پهن تر و بلندتر
و بزرگتر از آنها مخلوقی و آنها قبول نکردند نظر بعدم توانائی ذاتی و استعداد جبلی از قبول آن امانت زیرا که در حوصله و مکنت
موجودی نیست در ترقیات کمالات علمیه و عملیه چه ابداعا و چه تدریجا رسیدن بدرجه قرب قاب قوسین او ادنی که کمال معرفت
و منتهای عبودیت است مگر انسان کامل مبعوث بر قل و جل ختم رسل ص و قبول نکردن آنها نه از آن روی بود که قوة آنها
بود و امتناع ورزیدند بجهة عظمت آنها و اگر امتناع میتوانست کرد چیزی بسبب طول یا عرض یا قوت یا عزت یعنی اگر جایز
بود در نزد عقل که این اوصاف سبب امتناع باشد هر آینه سموات و ارضین امتناع میتوانستند کرد و لکن این اوصاف
سبب نبود بالضروره بلکه سبب آباء ذاتی بود و ترسیدند بخوف ذاتی بحسب نارسائی قابلیت مهیات و کوتاهی وجودات ایشان
از عقوبت خیانت امانت یعنی عدم ترتب چنان اثری بر وجودات ایشان و دانستند دانستن آنچنانی را که ندانستن ندانستن
را بلکه دانست دانستن را کسی که ضعیف تر از آنها بود در آن اوصاف و آنکس انسانست بتحقیق که بود انسان قادر بر جبر نفس خود و بود
بی دانش که صاحب قوت و قدرت کامل دانش باشد و چون انسان قادر بر جبر خود و بی دانش با قوه چنان دانش بود نرسید و قبول امانت

کرد

تنبیه با فتن از ثانی و عنکبوت جانوری ضعیف که تار دهان ریسم میبافد و القوت ما یمسک الرمق و اطلاق فنا بر دنیا برای مبالغه و خبر لعمری محذوف ای لعمری ما اقسم به و العمر و العمر بمعنی و لا یستعمل مع اللام الا المفتوح لان القسم موضع التخفیف لکثرة استعماله (منه رحمه الله) مدعی کرد دنیا فانیست نیست مر دنیا ایستادنی بدرستیکه دنیا چون خانه ایست که بافته است او را عنکبوت و هر آینه بحقیقه بس است تو را از دنیا ای جوینده قوتی به زندگانی من سوگند که بعد از زمانی اندک هر که در دنیاست خواهد مرد پس دنیا که بود هستی او عین عدم چون خانهٔ عنکبوت باشد همدم گو اهل سخاوت سر حرص مبر تا چند همی بودی جهل قدم بیان تغیر احوال زمان و تبدل اطوار جهان

الم تر ان الدهر یوم ولیلة یکران من سبت جدید الی سبت فقل لجدید الثوب لا بد من بلی وقل لاجتماع الشمل لا بد من شت

بکران بضم از کر بمعنی باز گردانیدن یا بفتح از کر با از کره و بمعنی باز گردیدن از اول و اول است ثبت و جدید نو و بد چاره و اجتماع گرد آمدن و جمع الله شمله ای ما تشتت من امره و فرق الله شمله ای ما اجتمع من امره و شت و شتات پراکنده شدن (منه رحمه الله) آیا نمی بینی که روزگار روزیست و شبی که باز گردانیده میشوند از شنبه بشنبه پس بگو مر نو جامه را که چاره نیست از کهنه گشتن و بگو مر گرد آمدن چیزها پراکنده را که چاره نیست از پراکنده شدن پس بود هر منه دل که پشیمان گردی و در بازی روزگار حیران گردی هر چند که جمعیت ظاهر داری ناگاه ببین خود پریشان گردی ترهیب نفس از دنیا و ترغیب او بعقبی

فدکنت فینا قصر حیاتنا وعن قلیل تصیر فینا عزبدار الفنا بیت فاین دار البقا بینا

صنوره گشتن و تمنا اول مجانی

چه موت بعد از حیوة میباشد (منه رحمه الله) بحقیقت بودی مرده پس گشتی زنده و بعد از زمانی اندک میکردی مرده عزیزا است برای فنا خانه پس کجا است سرای بقا برای خانه پس ده روز چیا
که تو داری ابد سنگ نیست که میشود بمردن زائل تا چند برای دار دنیا کوشی با بدکنی سرای عقبی حاصل ارشاد بقناعت و ترک و تدارک لوازم مرگ بلغه و ثوب و قوت یوم لکفی

در مدح قناعت وذم حرص فرماید

یکفی لمن فی غد یموت وربما مات نصف یوم والنصف من قوته یقوت نضفیتم (میفرماید) خانه وجامه وقوت یکروزه کافیست مر کسی را که در فردا خواهد مرد
و بسا که بمیرد در نیم روز و بنیمه از قوت او قوت شود پس چون داد خدا دو روزی یکروزه تورا عیب است که بگو سؤال دریوزه تورا تا خود نبری هیچ در اندم که بود تقدیر از این کند
مر روزه تورا تنبیه قناعت بقوت یکروزه و فراغت از طلب دریوزه بیت بیواری الفتی وثوب یستر من عورة وقوت هذا بلاغ لمن یحیی وذا کثیر
لمن یموت واریت الشیء ای اخفیته والعورة سوءة الانسان وکلما یستحیی منه والبلاغ الکفایة ویحیی زنده بودن (میفرماید) خانه که پنهان دارد جوانمرد را وجامه که بپوشاند از
عورت وقوتی این بس است مر کسی را که خواهد برد مر در اخر کار چون بخواهی مردن وز تیغ هلاک جان بخواهی بردن گر لقمه وخرقه مهیاست تورا تا چند بهرزه خویش را ازردن
تحریض بر نفی حرص شقاوت اثر و قناعت بلقمه مقرر از خواندن قدر ما بالی
هذا الطالب المبهوت حسبک مما تکتفیه القوت ما اکثر القوت لمن یموت
فائده جمع میان ای مبهم و هذا تدرج است از ابهام بتفسیر و بهت الرجل بکسر الهاء اوضمها اذا دهش وتحیر وفتح منها بهت ولا یقال باهت فان الراغب فبهت الذی کفر ای دهش وتحیر وقد بهته (میفرماید) ای طالب حیرت زده بس است تورا از انچه میجوئی قوت چه بسیار است مر کسی را که خواهد مرد بس کر ملک جم سلطنت کی داری غافل مشین که مرگ از پی داری چون روزی یکروزه تورا بس باشد این حرص هوای نفس تا کی داری
ارشاد بمخالفت نفس که عاصی است بالذات وتکلیف او بترک تکلف صبرت عن اللذات لما تولت والزمت نفسی صبرها فاستمرت وما المرء الا حیث یجعل نفسه فان اطعمت تاقت والا تسلت
الزام لازم کردن واستمرار استوار شدن والطماع بطمع انداختن وتوق وتوقان ارزو خواستن والاد راضل ان لا یعنی ان لا تطمع وتسلی واشدن غم وظلمة وامثال ان (میفرماید) صبر کردم از لذات چون برگشتند ولازم کردم نفس خود را انصبر که لایق است پس استوار شد و نیست مرد مگر در مرتبه که قرار دهد خود را در ان مرتبه پس اگر بطمع انداخته شود نفس ارزو خواهد واگر نه واشود غم او پس فریاد فغان ز نفس اماره من کو صبر جمیل تا کند چاره من سر رشته صبر گر نباشد در کف کی جمع شود این دل صد پاره من
نهی نظری که باعث باشد بر شهوت خواه در حضور

کرد واسمانها وزمینها چون ظالم وجهول بودند ترسیدند وقبول نکردند و از این بیان ظاهر شد که توصیف بظلوم وجهول مدح است
نه مذمت والله اعلم اِنَّ اللهَ سُبْحانَهُ لا یَخْفی عَلَیْهِ ما الْعِبادُ مُقْتَرِفُونَ فی لَیْلِهِمْ وَنَهارِهِمْ لَطُفَ بِهِ خُبْراً وَاَحاطَ بِهِ عِلْماً اَعْضائُکُمْ
شُهُودُهُ وَجَوارِحُکُمْ جُنُودُهُ وَضَمائِرُکُمْ عُیُونُهُ وَخَلَواتُکُمْ عِیانُهُ یعنی بتحقیق که خدای سبحانه پنهان نیست براو چیزیکه بندگان کسب میکنند
او را در شب خود و روز خود نافذ است باکتساب بندگان از روی خبرت واگاه ومحیط است بان از روی علم واعضای شما گواهان
اویند والتهای کارشما لشکرهای اویند وخواطر وقوای باطن شما جاسوسان اویند وخلوتهای شما اشکارا واست **وَمِنْ کَلامٍ لَهُ ع**
یعنی از کلام امیر المؤمنین علیه السلام است وَاللهِ ما مُعاوِیَةُ بِاَدْهی مِنّی وَلکِنَّهُ یَغْدِرُ وَیَفْجُرُ وَلَوْلا کَراهِیَةُ الْغَدْرِ لَکُنْتُ مِنْ اَدْهَی النّاسِ
وَلکِنْ کُلُّ غُدَرَةٍ فُجَرَةٌ وَکُلُّ فُجَرَةٍ کُفَرَةٌ وَلِکُلِّ غادِرٍ لِواءٌ یُعْرَفُ بِهِ یَوْمَ الْقِیمَةِ وَاللهِ ما اُسْتَغْفَلُ بِالْمَکیدَةِ وَلا اُسْتَغْمَزُ بِالشَّدیدَةِ
یعنی سوگند بخدا که نیست معاویه زیرکتر وصاحب تدبیر تر از من ولیکن معاویه حیله ومکر میکند وفاسق ومعصیت کار است واگر نبود
قبح وبدی مکر وحیله هر اینه من بودم باتدبیر ترین مردمان در امر دنیا ولکن هر صاحب غدری فاسق وخدا نترس است وهر فاسق خدا نترسی
کافر است بکفر معصیت نه کفر جحودی واز برای هر مکاری علمی ونشانه هست که شناخته میشود بان در روز قیامت وسوگند بخدا که غافل
گردانیده نشدم بسبب مکر کردن صاحبان مکر با من وفشرده وبزم نشده از کسی بسبب سخت ودشوار گرفتن بر من **وَمِنْ کَلامٍ لَهُ ع** یعنی
از کلام امیر المؤمنین علیه السلام است اَیُّهَا النّاسُ لا تَسْتَوْحِشُوا فی طَریقِ الْهُدی لِقِلَّةِ اَهْلِهِ اِنَّ النّاسَ اجْتَمَعُوا عَلی مائِدَةٍ شِبَعُها قَصیرٌ
وَجُوعُها طَویلٌ اَیُّهَا النّاسُ اِنَّما یَجْمَعُ النّاسَ الرِّضا وَالسَّخَطُ وَاِنَّما عَقَرَ ناقَةَ ثَمُودَ رَجُلٌ واحِدٌ فَعَمَّهُمُ اللهُ بِالْعَذابِ لَمّا
عَمُّوهُ بِالرِّضا فَقالَ سُبْحانَهُ فَعَقَرُوها فَاَصْبَحُوا نادِمینَ فَما کانَ اِلّا اَنْ خارَتْ اَرْضُهُمْ بِالْخَسْفَةِ خُوارَ السِّکَّةِ الْمُحْماةِ فِی الْاَرْضِ
الْخَوّارَةِ اَیُّهَا النّاسُ مَنْ سَلَکَ الطَّریقَ الْواضِحَ وَرَدَ الْماءَ وَمَنْ خالَفَ وَقَعَ فِی التّیهِ یعنی ای مردمان وحشتناک مباشید
در راه راست حق از جهت اندک بودن اهلش بتحقیق که مردمان مجتمع گشته اند بر خوان نعمت دنیا که سیری او زمانی است کوتاه
که مدت تعیش در دنیا باشد وگرسنگی او که زحمت حساب وعذاب اخرتش باشد زمانی است دراز ای مردمان جمع نمیکند مردمان
را بر عقوبت مگر رضا بر معاصی وخشم بر طاعات اگرچه مباشر یکنفر باشد وپی نکرد ناقه قوم ثمود را مگر یکمرد پس شامل
گردانید خدای تعالی عذاب را بتمام انقوم در وقتیکه تمام انقوم راضی گشتند بپی کردن ناقه پس باینجهة خبر داد خدای سبحانه
در قران که پس پی کردند قوم ثمود ناقه را پس داخل صبح شدند وحال انکه انقوم نادم وپشیمان بودند از کرده خودشان یعنی در
وقتی که علامات عذاب را مشاهده کردند پس نبود عقاب ایشان مگر اینکه صدای عظیمی کرد زمین ایشان بسبب زلزله وفرو رفتن
عمارات بر زمین مانند صدای اهن تافته شده الت شخم در زمین نرم ای مردمان کسیکه رفت راه اشکار را میرسد باب کاه وکسیکه مخالفت
کرد راه اشکار را میافتد در بیابان هلاکت **وَمِنْ کَلامٍ لَهُ ع** قالَهُ عِنْدَ دَفْنِ سَیِّدَةِ النِّساءِ فاطِمَةَ عَلَیْهَا السَّلامُ کَالْمُناجی بِهِ رَسُولَ
اللهِ ص یعنی از کلام امیر المؤمنین علیه السلام است که گفت انکلام را در وقت دفن کردن سیده زنان فاطمه زهراء علیها السلام مانند نجوی
ورازگوینده بان با رسول خدا صلی الله علیه وآله اَلسَّلامُ عَلَیْکَ یا رَسُولَ اللهِ عَنّی وَعَنِ ابْنَتِکَ النّازِلَةِ فی جِوارِکَ وَالسَّریعَةِ
اللَّحاقِ بِکَ قَلَّ یا رَسُولَ اللهِ عَنْ صَفِیَّتِکَ صَبْری وَرَقَّ عَنْها تَجَلُّدی اِلّا اَنَّ لی فِی التَّاَسّی بِعَظیمِ فُرْقَتِکَ وَفادِحِ مُصیبَتِکَ
مَوْضِعَ تَعَزٍّ فَلَقَدْ وَسَّدْتُکَ فی مَلْحُودَةِ قَبْرِکَ وَفاضَتْ بَیْنَ نَحْری وَصَدْری نَفْسُکَ اِنّا لِلّهِ وَاِنّا اِلَیْهِ راجِعُونَ یعنی سلام ودعا باد
بر تو ای رسول خدا صلی الله علیه وآله از من واز دختر تو که وارد شونده است در پهلوی تو وشتابنده است بادراک وملاقات تو اندک
شد ای رسول خدا از جهة دختر برگزیده تو شکیبائی من وضعیف گشت از جهة مصیبت او چلدی وچابکی من مگر اینکه بدرستیکه از برای من
هست در پیروی نمودن جدائی بزرگ تو ومصیبت سنگین تو محل صبر وشکیبائی پس بتحقیق که گذاردم تورا بابالش در لحد قبر تو وحال انکه روان
بود ومیانه بیخ گلوی من وسینه من نفس تو وروح تو در وقت قبض روح تو وبتحقیق که ما مملوکیم از برای خدا وبسوی ثواب او
راجع خواهیم شد فَلَقَدِ اسْتُرْجِعَتِ الْوَدیعَةُ وَاُخِذَتِ الرَّهینَةُ اَمّا حُزْنی فَسَرْمَدٌ وَاَمّا لَیْلی فَمُسَهَّدٌ اِلی اَنْ یَخْتارَ اللهُ لی دارَکَ
الَّتی اَنْتَ بِها مُقیمٌ وَسَتُنَبِّئُکَ ابْنَتُکَ فَاَحْفِها السُّؤالَ وَاسْتَخْبِرْهَا الْحالَ هذا وَلَمْ یَطُلِ الْعَهْدُ وَلَمْ یَخْلُ مِنْکَ الذِّکْرُ وَالسَّلامُ
عَلَیْکُما سَلامَ مُوَدِّعٍ لا قالٍ وَلا سَئِمٍ فَاِنْ اَنْصَرِفْ فَلا عَنْ مَلالَةٍ وَاِنْ اُقِمْ فَلا عَنْ سُوءِ ظَنٍّ بِما وَعَدَ اللهُ الصّابِرینَ یعنی رد کرده
وپس گرفته شد امانت را که ودیعه حیات پیغمبر باشد واگرفته شد گروگان ویادگار او که فاطمه باشد اما اندوه من پس دائمی
است واما شب من پس بی خواب گردانیده شده است تا اینکه اراده کند خدای تعالی از برای من سرای بهشتی را که تو در ان قائم
هستی وزود است که خبر میدهد تورا دختر تو پس نهایت برسان او را بسؤال واز او خبر بگیر حال مرا که چه کردند امت تو در حق من این
ماجرا وحال انکه طولی نکشیده است زمان رحلت تو وخالی نشده است زمانه از یاد تو وسلام خدا باد بر شما دو بزرگوار
مانند سلام کسیکه وداع کند دوست خود را نه اینکه خشم دارنده وملال دارنده باشد از ملاقات پس اگر باز گردم از زیارت

مردم وخواه در خلوت اقول لعینی احبس اللحظات ولا تنظری یا عین بالسرقات فکم نظرة قادت الی القلب شهوة فاصبح فیها القلب فی حسرات
لحظ نگریستن بگوشه چشم وسرقه بکسر راء دزدی ودزدیدن وشهوت ارزو وحسرت اندوه بر چیزیکه فوت شده باشد (میفرماید) میگویم مر چشم خود را که باز دار نگریستنها بگوشه چشم را مبین

ای چشم بد ره نهایس بساید بن نگریستن کشد بدل آرزوئی را بیرگرداد از ان آرزو دل در حسرتها سرای چشم که دیده بی فرقدی با هد که نظر از حسن خوبان دوزی توسم که تند آتش شهوت شعله انگاه تو در دوزخ حسرت سوزی سکین دلهای پر اندوه و هدایت بصیر کوشکوه خلیلی الا و اللّه ما فرملة ندوم علی حی و ان

هو جلت فان نزلت یوما فلا تخضعن لها ولا تکثر الشکوی اذا النعل زلت فکم من کریم یبتلی بنوائب فصابرها حتی مضت و اضمحلت خلیلی بفتح لام بصیغه تثنیه برای تکثیر مثل فارجع البصر کرتین ای کرة کثیرة یا مراد دوست حقیقی و دوست مجازی مثل ابن دراشاعر عرب بسیار است و حضور

شما پس نیست از روی لنگی و اگر درنگ کنم در زیارت پس نیست از روی بدگمانی باجری که وعده کرده است خدای تعالی بان صبر کنندگان را یعنی نیست از روی ناراضی بقضا و ناشکیبائی بلکه از جهة شدت محبت است **و من کلام له ع** یعنی از کلام امیر المؤمنین علیه السلام است ایها الناس انما الدنیا دار مجاز و الاخرة دار قرار فخذوا من ممرکم لمقرکم و لا تهتکوا استارکم عند من یعلم اسرارکم و اخرجوا من الدنیا قلوبکم من قبل ان تخرج منها ابدانکم ففیها اختبرتم و لغیرها خلقتم ان المرء اذا هلک قال الناس ما ترک و قالت الملائکة ما قدم لله اباؤکم فقدموا بعضا یکن لکم و لا تخلفوا کلا فیکون علیکم یعنی ای مردمان نیست دنیا مگر سرای درگذشتن و نیست آخرت مگر سرای آرام گرفتن پس بگیرید از جای گذر شما ادوقه از برای جای قرار شما و پاره نکنید پردهای عفت شما را در نزد کسی که میداند پنهانهای شما را که اعتقادات شما باشد و بیرون ببرید و بکنید از دنیا دلهای شما را پیش از آنکه بیرون ببرد از دنیا بدنهای شما را پس در دنیا آزموده شدید بتکالیف و از برای غیر دنیا که آخرت باشد خلق شدید بتحقیق که مرد در وقتی که مرد مردمان میگویند که چه چیز گذاشت از برای وارث و میگویند ملئکه که چه چیز پیش فرستاد از برای خود از برای خدا پدران شما یعنی خدا رحمت کند پدران شما را پس پیش فرستید قلیلی یعنی اموال را و انفاق کنید در راه خدا تا اینکه بشود منفعت و ذخیره از برای شما و وامگذارید در دنیا تمام اموال شما را که تا باشد وزر و وبال بر شما **و من کلام له ع** کان کثیرا ما ینادی به اصحابه یعنی از کلام امیر المؤمنین علیه السلام است که در بسیاری از اوقات بود که ندا میکرد باین کلام مصاحبان خود را تجهزوا رحمکم الله فقد نودی فیکم بالرحیل و اقلوا العرجة علی الدنیا و انقلبوا بصالح ما بحضرتکم من الزاد فان امامکم عقبة کؤودا و منازل مخوفة مهولة لا بد من الورود علیها و الوقوف عندها یعنی ساز راه کنید رحمت کند شما را خدای تعالی پس بتحقیق که ندا کرده شد در میان شما بکوچ کردن و اندک گردانید اقامه و ماندن در دنیا را و بازگردید بسوی آخرت ناشایسته آنچه در پیش شما است از توشهٔ آخرت پس بتحقیق که پیش روی شما است گردنگاه دشوار رفتار و منزلهای ترسناک هولناک که ناچار است از وارد شدن بر آنها و ایستادن در نزد آنها و اعلموا ان ملاحظ المنیة نحوکم دانیة و کانکم بمخالبها و قد نشبت فیکم و قد دهمتکم منها مفظعات الامور و معضلات المحذور فقطعوا علائق الدنیا و استظهروا بزاد التقوی یعنی بدانید که نگریستنهای مرگ بجانب شما است نزدیک بشما و گویا که شما در چنگال مرگید و بتحقیق که در آویخته بشما و بتحقیق که ناگاه درآمده است شما را از جهة مرگ کارهای گران و محذورات مشکله پس ببرید علاقهای دنیا را اطراف قوت کنید بتوشهٔ پرهیزکاری **و من کلام له ع کلم به طلحة و الزبیر بعد بیعته بالخلافة و قد عتبا من ترک مشورتهما و الاستعانة فی الامور بهما** یعنی از کلام امیر المؤمنین علیه السلام است که تکلم کرد بان طلحه و زبیر را بعد از بیعت کردن باو بخلافت و حال آنکه سرزنش میکردند او را از جهة مشورت نکردن با ایشان و یاری نخواستن از ایشان در کارهای خلافت لقد نقمتما یسیرا و ارجأتما کثیرا الا تخبرانی ای شیء لکما فیه حق دفعتکما عنه و ای قسم استأثرت علیکما به ام ای حق رفعه الی احد من المسلمین ضعفت عنه ام جهلته ام اخطأت بابه یعنی هر آینه خشمگین شدید از جهة چیزی اندک و سهل که شورت نکردن با شما باشد و بتاخیر انداختید پس بردید خیر و منفعت دینی بسیار را آیا خبر نمیدهید شما دو نفر مرا که چه چیز از برای شما بود در آن حقی که من باز داشتم شما را از آن و کدام حظ و نصیب است که برگزیدم خود را بر شما در آن یا کدام حقی است که رسانید او را بمن احدی از مسلمانان که سست بودم از انفاذ آن یا نادان بودم حکم او را یا خطا کردم در باره آن و الله ما کانت لی فی الخلافة رغبة و لا فی الولایة اربة و لکنکم دعوتمونی الیها و حملتمونی علیها فلما افضت الی نظرت الی کتاب الله و ما وضع لنا و امرنا بالحکم به فاتبعته و ما استسن النبی ص فاقتدیته فلم احتج فی ذلک الی رأیکما و لا رأی غیرکما و لا وقع حکم جهلته فاستشیرکما و اخوانی من المسلمین و لو کان ذلک لم ارغب عنکما و لا عن غیرکما یعنی سوگند بخدا که نبود از برای من بجهة بسیاری منافقین و کمی یاوران و مخلصان در خلافت رغبتی و خواهشی و نه در امارت حاجتی و لکن شما خواندید مرا بسوی خلافت و بار کردید مرا بر خلافت پس وقتی که رسید بمن خلافت نگاه کردم بسوی کتاب خدا و بانچه قرار داده است از برای ما و امر کرده است ما را بحکم کردن بان پس متابعت و پیروی کردم او را و آنچه را که گردانیده بود پیغمبر ص سنت و طریقه پس اقتدا کردم او را پس محتاج نشدم در هیچ یک از کتاب و سنت بسوی تدبیر شما و نه تدبیر غیر شما و واقع نشد حکمی که من ندانستم او را پس طلب کنم شور با شما و شور با برادران از مسلمانان را و چنانچه بود احتیاج رو نمیگردانیدم از شما و نه از غیر شما و اما ما ذکرتما من امر الاسوة فان ذلک امر لم احکم انا فیه برأیی و لا ولیته هوی منی بل وجدت و انتما ما جاء به رسول الله قد فرغ منه فلم احتج الیکما فیما قد فرغ الله من قسمه و امضی فیه حکمه فلیس لکما و الله عندی و لا لغیرکما فی هذا عتبی اخذ الله بقلوبنا و قلوبکم الی الحق و الهمنا و ایاکم الصبر **ثم قال ع** رحم الله رجلا رای حقا فاعان علیه او رای جورا فرده و کان عونا بالحق علی صاحبه یعنی و اما آنچه را که مذکور کردید شما از امر مساوی کردن شما

فروتنی کردن از ثابت و اگر کار دنیا کمتر و نعل کفش قال تعالی فاخلع نعلیک و زلت از لغزیدن قدم از ثانی و ثالث نیز بنابکر نعل موت بیاید است و ابتلا آزمودن و امتحان و اشدن منع و نیست شدن و در بعضی نسخ بجای یبتلی قد بکی میفرماید ای دو دوست من نه بحق خدا نیست هیچ حادثه که همیشه باشد بر زنده و اگر هیچ آن حادثه بزرگ باشد پس اگر فرود آید حادثه روزی پس فروتنی مکن برای آن و بسیار مگو گله چون کفش بلغزد پس بسیار کریمی آزموده شد بحوادث روزگار پس بصبر کرد پس آن حوادث گذشت و نیست شد هر فتنه که سر کشد بکرد علمش تا چشم زنی نماند نقش ذا را بنشیند صبوری و رزد در دوره فتنه کر بلغزد قدمش ترجیح خاموشی و کم گفتن بر گوهر معنی بالماس سخن سفتن ان القلیل من الکلام باهله حسن و ان کثیره ممقوت ما ذل ذو صمت و ما من مکثر الا یزل و ما یعاب صموت ان کان ینطق ناطق من فضة فالصمت در زانه یا قوت مقت دشمن داشتن و نطق سخن گفتن از ثانی و در مرفوع بد بزرگ و در از سنگ یا قوت آشنا بدندان و لب در حال بستن دهان و در بعضی نسخ بجای زل ذل (میفرماید) بدرستیکه اندک از سخن با اهل آن خوب و نیکو است و بسیار از سخن دشمن داشته است نلغزد صاحب خاموشی و نیست هیچ بسیار گو مگر که بلغزد و نکوهش نشود هیچ خاموشی اگر باشد که سخن گوید سخن گوینده از سیم پس خاموشی مروارید است که از راسته است و یا قوت سر رازدل خویش اگر پوشی به وز گفتن بی فایده خاموشی به هر چند سخنهای تو چون در باشد گر جوهر فضل خویش نفروشی به تفضیل مرده که اثر فضل او موجود است بر زنده که نفع او مفقود است قد مات قوم و ما ماتت مکارمهم و عاش قوم و هم فی الناس اموات مکارم جمع مکرمه و اموات جمع میت (میفرماید) بحقیقت بمردند قومی و نمرده است بزرگواریهای ایشان و زیستند قومی و ایشان در میان مردمان مرده گانند مرثیه حضرت

در مدح کم گوئی و خاموشی

سر هر مرده که کوی نیکوئی برده از لوح حیوة نام خود نسترده هر زنده که نفع او بمردم نرسد در مذهب اهل فقر باشد مرده موت التقی حیوة لا نفاد لها قد مات قوم و هم فی الناس احیاء

در حدیث انجناب با یاری پیغمبر

حضرت خاتم نفسی علی زفراتها محبوسة یا لیتها خرجت مع الزفرات لا خیر بعدک فی الحیوة و انما ابکی مخافة ان تطول حیاتی

زفرة نالیدن و خروج و مخرج بیرون آمدن انا اقول علی متعلق بمحبوسة (میفرماید) جان من بر نالها خود محبوس است ای کاش جان من بیرون آمدی با نالها نیست

هیچ خیر بعد از تو در زندگی و گریه من مگر از بیم آنکه دراز باشد حیوة من (س) جانم که مقید تن اسیر است و زبون ای کاج که آمدی خود و ناله برون رفتی

تو نجات داد است میترسم من از دوم که مدتی بمانم اکنون استجازه محاربه از سیم عالم ۳ هل یدفع الدرع الحصین منیة یوماً از حضرت لو فتها انی لا علم

مجمع یوماً یؤول الفرقة و شتات دفع باز داشتن از ثالث و درع زره و حصین استوار و حضو حاضر آمدن انا اقول و لام جر بمعنی فی و تجمیع بند کرد کردن (میفرماید) آیا باز میدارد زره استوار مرگ را چون حاضر شود روزی در هنگام مردن بدرستیکه من هر آینه میدانم که هر گرد کرده روزی باز خواهد بجدائی و پراکنده شدن (س) از شصت قضا اگر رسد تیر قدر نه فعش نه زره کند نه جوشن نه بر تن که بصورت تر باید بدم آخر چه بیانست بعش شد زیر و زبر

یا ایها الداعی الذی وقد به کشف الاله رواکد الظلمات اطلق فدیتک راب عمک امره و ارثم عد انک عنه بالحمرات فالموت حق والمنیة شربة یا اتی البشر فبای امر الزکوات

ندیرهم کند و کل یابت مکان فهو ذا کد اطلاق رها کردن و عم برادر مدد و دی علیهم الملاحن از ثانی و علاذ جمع و جز سنگ و الهد شرو حنانا من لدنا و ذکرة ای عباده توجیح کاء النفس و لمهارتها (میفرماید) ای خواننده بنجات خدا بیم کنید از دوزخ اوانکه با و باز بر معنی ناربکها استوار را باز کذار که فدا شوم مر برادر ملکفور کار او و بند از دشمنان دوره و ارا از بنکها پس مرا خواست دو مرگ شربتی است که میباید بدر پس پیش کرفت بجای چنبکر طهارت نفوسند (س) ای مرد و جهان ز نور تو روشن مکه ای دکه در برو شوم باد شمن از مرگ مرانیست هراسی ز دل خواست با نوان زهیب از تن

تهدید دشمنی که جرات نموده و متوجه بجرب آنحضرت بوده با حماله الکتیبة ساعاتنا و رایت منیته و جبان و فاته ارجع فانی عند مختلف القنا لیث یکن علی العدا اجزء انه

حین هنگام بردن دعفات

باغیر در غنائم و زکوة پس بتحقیق که آن امر نیست که حکم نکردم من در آن برای خودم وما بشر آن نشدم از روی خواهش نفس خودم
بلکه یافتیم من و شما حکمی را که آورده است آنرا رسول خدا صلی الله علیه و آله بتحقیقکه فارغ گردانیده شد یعنی کامل و تمام شده
بدون احتیاج به تبدیل و تغییری و محتاج نشدم بسوی شما در چیزی که بتحقیقکه فارغ شد امت خدا از قسمت کردن آن و گذشت امر
در آن حکم خدا پس نیست از برای شما سوگند بخدا در نزد من و نه از برای غیر شما در این عتبی بالسویة سرزنش و ملامتی بگیرد خدا بجانهای
ما و جانهای شما را بسوی حق و بنهد در دلهای ما و شما صبر و شکیبائی را پس گفت رحمت کند خدا مردی را که به بیند حقی را پس یاری کند بر آن
یا به بیند ظلم و ستمی را پس برگرداند آنرا بسوی حق و باشد یاور و یاری بر صاحبش **ومن کلام له ع** وقد سمع قوماً من اصحابه یسبون
اهل الشام ایام حربهم بصفین یعنی و از کلام امیر المؤمنین علیه السلام است و حال آنکه شنیده بود از گروهی از اصحابش که دشنام
میدادند اهل شام را در روزهای جنگ ایشان در صفین انی اکره لکم ان تکونوا سبابین و لکنکم لو وصفتم اعمالهم و
ذکرتم حالهم کان اصوب فی القول وابلغ فی العذر وقلتم مکان سبکم ایاهم اللهم احقن دماءنا و دماءهم واصلح
ذات بیننا و بینهم واهدهم من ضلالتهم حتی یعرف الحق من جهله و یرعوی عن الغی والعدوان من لهج به و تبعه یعنی
بتحقیق که خوش ندارم از برای شما که باشید شما دشنام دهندگان ولکن اگر وصف کنید اعمال بد ایشان را و مذکور بسازید حال
ناخوش ایشان را باشد درست تر در گفتار و رساننده تر در اعتذار و بگوئید بجای دشنام شما ایشانرا بار خدایا محفوظ بدار از ریختن
خونهای ما و خونهای ایشان را و اصلاح بنما ذات میان ما و ایشان را و هدایت کن ایشانرا از گمراهی ایشان تا اینکه بشناسند
حق را کسی که نمیشناسد حق را و باز ایستد از گمراهی و دشمنی کسی که حریص است در گمراهی و پیروی کرد اوراست **ومن کلام له ع** فی بعض ایام
صفین وقد رأی الحسن ع یتسرع الی الحرب یعنی و از کلام امیر المؤمنین علیه السلام است در بعضی از روزهای جنگ صفین و حال آنکه دیده
بود حضرت امام حسن را که میشتافت بسوی جنگ کردن املکوا عنی هذا الغلام لا یهدنی فاننی انفس بهذین یعنی الحسنین علیهما السلام
علی الموت لئلا ینقطع بهما نسل رسول الله صلی الله علیه و آله یعنی مالک شوید و نگاهدارید از جانب من این پسر را که امام حسن
باشد تا منهدم نسازد مرا مصیبت او پس بتحقیقکه من بخیل باشم در باره این دو پسر بمرگ یعنی امام حسن و امام حسین علیهما السلام از
جهة اینکه منقطع نشود بسبب این دو پسر نسل رسول خدا صلی الله علیه و آله میگوید سید رضی رحمه الله که کلمه املکوا عنی هذا
الغلام از بلندترین و فصیح ترین کلام است **ومن کلام له ع** لما اضطرب علیه اصحابه فی امر الحکومة یعنی از کلام
امیر المؤمنین ع است در وقتیکه اضطراب کردند بر او اصحاب او در امر حکومت حکمین ایها الناس انه لم یزل امری معکم علی
ما احب حتی نهکتکم الحرب وقد والله اخذت منکم وترکت وهی لعدوکم انهک لقد کنت امس امیراً فاصبحت الیوم
مأموراً وکنت امس ناهیاً فاصبحت الیوم منهیاً وقد احببتم البقاء ولیس لی ان احملکم علی ما تکرهون یعنی ای مردمان
بتحقیق که همیشه امر من بود با شما بر نهجی که دوست میداشتم تا اینکه ضعیف و سست گردانید شما را جنگ کردن با دشمن و بتحقیق
سوگند بخدا که در گرفت جنگ از جانب شما و واگذاشت از جانب شما و حال آنکه بود این جنگ مر دشمن شما را سست کننده تر از همه
من بودم دیروز امیر شما پس صبح کردم امروز در حالتی که باشم مامور شما و بودم دیروز باز دارنده شما و باشم امروز باز داشته
شده شما و بتحقیق که دوست داشتید بقا و حیات دنیا را و نیست از برای من که وادار کنم و جبر کنم شما را بر چیزی که خوش ندارید آنرا
ومن کلام له ع بالبصرة وقد دخل علی العلاء بن زیاد الحارثی یعوده وهو من اصحابه فلما رأی سعة داره قال یعنی از کلام امیر المؤمنین
است در بصره و حال آنکه داخل شده بود بر علاء پسر زیاد حارثی در حالتیکه عیادت میکرد او را و او از اصحاب حضرت بود پس در
وقتیکه دید وسعت خانه او را گفت ما کنت تصنع بسعة هذه الدار فی الدنیا اما انت الیها فی الآخرة احوج وبلی ان شئت
بلغت بها الآخرة تقری فیها الضیف وتصل فیها الرحم وتطلع منها الحقوق مطالعها فاذا انت قد بلغت بها الآخرة
یعنی چه کار کردی با فراخی این خانه در دنیا آیا نیستی تو بسوی فراخی خانه در آخرت محتاج تر در بعضی نسخها وانت بدل اما انت
است و این نسخه اصوب است یعنی و حال آنکه تو بفراخی خانه در آخرت محتاج تری و آری اگر خواسته باشی برسی تو بخانه فراخ در آخرت
ضیافت بکن مهمانان را در آن خانه و صله و عطیه خویشان بکن در آن خانه و بیرون آر از جهة آن خانه حقوق مردم را از مطالعش یعنی
بر وجه شرعی پس در آنوقت تو رسیده باشی بسبب آن بخانه فراخ در آخرت فقال له العلاء یا امیر المؤمنین اشکو الیک اخی عاصم
بن زیاد قال وماله قال لبس العباء وتخلی من الدنیا قال علی به فلما جاء قال یا عدی نفسه لقد استهام بک الخبیث اما
رحمت اهلک وولدک اتری الله احل لک الطیبات وهو یکره ان تأخذها انت اهون علی الله من ذلک قال یا امیر المؤمنین هذا
انت فی خشونة ملبسک وجشوبة مأکلک قال ویحک انی لست کانت ان الله تعالی فرض علی ائمة الحق ان یقدروا انفسهم بضعفة
الناس کیلا یتبیغ بالفقیر فقره یعنی پس گفت مر حضرت را علاء که یا امیر المؤمنین شکایت میکنم بسوی تو از برادرم عاصم بن زیاد

گفت

مرگ را خلاف نزد کسی امروز شکرون و مختلف است ثمان ذالفناجع شاة و هی ربع ورد بعضی نسخ بجای دخان و فاته لرد و فاته و قند رود نت حالی تا عاطف بر جا معا مثل فالق
الاصباح وجعل اللیل سکنا و صافات بعضی میفرماید آگه کند من چیزها را که کند اورا ساعتها او و تردید شده مرگ او و سید هنگام وفات او یاد کرد از شعر کیه بد دستیکه من نزد

زمان آمدی شد نیزه‌ها شیر آرام که بازمیگردد بر دشمنان دلیرانها اوس ای آمد هر جنگ من شد دلیر طبع تو مگر زجان شیرین شد سیر برگردد که ناگاه نگردی کشته
اندم کمر را غضب بکیر چون شیر خطاب باصحاب سعادت انتساب در صفین ونصیحت ایشان بوقار و تمکین **دبوا دبیب النمل لا تفوتوا . واصبحوا فی**
حربکم وبیتوا کیما تثأروا الذین او تموتوا او لا فانی طالما عصیت قد قلتم لو جئتنا فجئت لیس لکم ما شئتم و شئت بل ما ترید
المحیی الممیت دب ودبیب نرم رفتن از ثانی و نمل مور والاصباح ناقص یعنی الکون فی الصبح و بیات وبیتوته شب گذاشتن از ثانی و طالما دیر ست و ما مصدری و لو برای تمنی

فرج لازم اندوه و فرح لازم مکروه

۱۸۸

گفت علیه السلام و چه چیز است از برای او گفت که پوشیده است عبا را و خلوت گزیده از دنیا گفت علیه السلام که حاضر سازید او را بر من پس در وقتی که آمد گفت ای دشمنک نفس خود بتحقیق که تو را گردانیده است حیران و گمراه شیطان خبیث پلید آیا رحم نمیکنی اهل تو را و فرزند تو را آیا تو می بینی خدا را که حلال کرده است از برای تو پاکیزه‌ها و حلال دنیا را و او نخواهد کراهت دارد که تو بردار آنها را و مال نگردی انهار تو خوارتری نزد خدا از اینعمل تو گفت یا امیر المؤمنین این کار من مانند کار تو است که میباشی در لباس درشت و در خوراک بی ادام بیمزه گفت علیه السلام وای بر تو نیستم من مثل تو بتحقیق که خدای تعالی واجب ساخته است بر امامان حق عادل اینکه تنگ بگیرند بر نفسهای خود در ملبس و ماکل بسبب مردمان ضعیف النفس تا اینکه هیجان و اضطراب نیندازد فقیر را فقر او **ومن کلام له** علیه السلام وقد سئل سائل عن احادیث البدع وعما فی ایدی الناس من اختلاف الخبر یعنی از کلام امیر المؤمنین علیه السلام است و حال آنکه سؤال کرده بود سائلی از حدیثهای دروغ و از آنچیزهائی که در دست مردمانست از مختلف بودن حدیث از رسول خدا صلی الله علیه و آله فقال علیه السلام انّ فی ایدی الناس حقّاً وباطلاً وصدقاً وکذباً وناسخاً ومنسوخاً وعامّاً وخاصّاً ومحکماً ومتشابهاً وحفظاً ووهماً ولقد کذب علی رسول الله صلی الله علیه و آله علی عهده حتّی قام خطیباً فقال من کذب علیّ متعمّداً فلیتبوّأ مقعده من النّار وانّما اتاک بالحدیث اربعة رجال لیس لهم خامس رجل منافق مظهر للایمان متصنّع بالاسلام لا یتأثّم ولا یتحرّج یکذب علی رسول الله صلی الله علیه و آله متعمّداً فلو علم النّاس انّه منافق کاذب لم یقبلوا منه ولم یصدّقوا قوله ولکنّهم قالوا صاحب رسول الله صلی الله علیه و آله رآه وسمع منه ولقف عنه فیأخذون بقوله وقد اخبرک الله عن المنافقین بما اخبرک ووصفهم بما وصفهم به لک ثمّ بقوا بعده فتقرّبوا الی ائمّة الضّلالة والدّعاة الی النّار بالزّور والبهتان فولّوهم الاعمال وجعلوهم حکّاماً علی رقاب النّاس واکلوا بهم الدّنیا وانّما النّاس مع الملوک والدّنیا الّا من عصم الله فهذا احد الاربعة یعنی گفت علیه السلام بتحقیق که در دست مردمان حق است و باطل و راست است و دروغ و رفع کننده حکم است و حکم رفع شده است و عام است که شامل همه اشخاص باشد و خاص است که مختص ببعضی باشد و محکم است که معنی او ظاهر باشد و متشابه است که معنی او ظاهر نباشد و محفوظ از غلط است و موهوم است که از روی وهم و گمان باشد و بتحقیق که دروغ گفته شد بر رسول خدا صلی الله علیه و آله در زمان حیات او تا اینکه برخاست خطبه گویان پس گفت صلی الله علیه و آله کسی که دروغ گوید بر من دانسته پس باید جای دهد مقعد خود را در آتش جهنم و نیاورد حدیث را بتو مگر چهار کس نیست از برای آنها پنجم اول کسی است که منافق است ظاهر کننده مر ایمانست آراسته باسلام است پرهیز از گناه نمیکند و حرجی از گناه نمی بیند دروغ میگوید بر رسول خدا صلی الله علیه و آله دانسته پس اگر بدانند مردمان که او منافق است و دروغگو است قبول نمیکنند از او حدیث را و قبول نمیکنند قول او را و لیکن مردمان میگویند که مصاحب رسول خدا صلی الله علیه و آله است دیده است او را و شنیده است از او و فرا گرفته احکام خدا را قبول میکنند قول او را و بتحقیق که خبر داده است تو را خدای تعالی در قرآن از حال منافقان بآنچیز که خبر داده است تو را و وصف کرده است ایشان را بآنچیز که وصف کرده است ایشان را بآنچیز از برای تو یعنی از مذمت ایشان و وعد بر عذاب ایشان پس باقیماندند بعد از رحلت رسول خدا صلی الله علیه و آله و قرب منزلت جستند بسوی امامان جور و خلفاء ضلالت و گمراهی و خوانندگان بسوی آتش جهنم بسبب دروغ و بهتان گفتن بر رسول خدا صلی الله علیه و آله پس گردانیدند آن امامان ایشان را صاحب اختیار کارها و حاکم بر مردمان و خوردند بسبب احکام باطل ایشان اموال دنیا را و نیستند مردمان مگر با پادشاهان و مال دنیا مگر کسی را که نگاهداشت خدا او را از شر شیطان پس این کس یکی از آن چهار کس است ورجل سمع من رسول الله صلی الله علیه و آله شیئاً لم یحفظه علی وجهه فوهم فیه ولم یتعمّد کذباً فهو فی یدیه یرویه ویعمل به ویقول انا سمعته من رسول الله صلی الله علیه و آله فلو علم المسلمون انّه وهم فیه لم یقبلوه منه ولو علم هو انّه کذلک لرفضه ورجل ثالث سمع من رسول الله صلی الله علیه و آله شیئاً یأمر به ثمّ نهی عنه وهو لا یعلم او سمعه ینهی عن شیء ثمّ امر به وهو لا یعلم فحفظ المنسوخ ولم یحفظ النّاسخ فلو علم انّه منسوخ لرفضه ولو علم المسلمون اذ سمعوه منه انّه منسوخ لرفضوه وآخر رابع لم یکذب علی الله ولا علی رسوله مبغض للکذب خوفاً من الله وتعظیماً لرسول الله صلی الله علیه و آله ولم یهم بل حفظ ما سمع علی وجهه فجاء به علی ما سمعه لم یزد فیه ولم ینقص منه وحفظ النّاسخ فعمل به وحفظ المنسوخ فجنّب عنه وعرف الخاصّ والعامّ فوضع کلّ شیء موضعه وعرف المتشابه ومحکمه یعنی و کسیکه شنید از رسول خدا صلی الله علیه و آله چیزی را که حفظ نکرد آنرا بر وجهی که رسول خدا صلی الله علیه و آله گفته بود پس غلط کرد در آن و قصد نکرد دروغ را پس آن کس آنچه در پیش او بود روایت میکرد و عمل بآن میکرد و میگفت که من شنیده ام آنرا از رسول خدا صلی الله علیه و آله پس اگر دانسته بودند مسلمانان که او غلط کرده است قبول نمیکردند آنخبر را از او و اگر میدانست آنکس که آنخبر چنانست هر آینه ترک میکرد آنرا و کس سیم که شنیده است از رسول خدا صلی الله علیه و آله چیزیرا که امر میکرد بآنچیز پس نهی کرد رسول خدا از آن و آنکس ندانست نهی او را یا آنکه شنید که رسول خدا نهی میکرد چیزیرا پس امر کرد

من مظهر جامع بتوفیق آله **فمن شاء تقویمی فانی مقوّم ومن شاء تعویجی فانی معوّج وبالجهل لا ارضی ولا هو شیمتی ولکنی ارضی به حین اعوج** تقوم راست کردن و تعویج کج کردن و اعوجاج ناراست شدن و در بعضی نسخ بجای مصراع ثالث وما کنت ارضی الجهل خدناً ولا اخا (میفرماید) پس هر که خواهد راست کردن من پس بدرستی که مرست

واحیاء زنده کردن و اماته میرانیدن (میفرماید) نرم نرم رفتن مور در نکذ دیدو در نامداد باشید در جنگ تا باید دین را یا عزیزید بلکه نیز مدد مستکیه نافرمانی کرده شده ام من بجهت گفتند کاج بیاید میان شما آمدم نیست مر شما را آنچیز خواهید شما و خواهم من بلکه آنچه خواهد زنده کننده میراننده

س ای اهل و فاجره جنگ آغاز کنید اهل نشاط خرمی شان کنید شمشیر شما کلید فتح و ظفر است ابواب امل بروی خود باز کنید بیان آنکه فرح لازم اندوه است و فرح لازم مکروه است **النائبات بلغن المدی وکادت تذوب لهن المهج وحلّ البلاء وبان العزا فعند التناهی یکون الفرج** الذی الغایة و در گداختن شدن و مهج جان بپوند و بین جدا شدن (میفرماید) چون حوادث برسند بنهایت و نزدیک باشد که بگدازد از آنحوادث جانها و فرود آید بلا و جدا شود صبر پس نزد نهایت پذیرفتن بلا باشد فرج س ای باخبر اسباب فراغت ناگاه از غم نیز دماغت ناگاه برظلمت روز کار اگر صبر کنی روشن شود از غیب چراغت ناگاه بیان احتیاج مردم اهل در بعضی اوقات بجهل **لئن کنت محتاجاً الی العلم انّنی الی الجهل فی بعض الاحایین احوج ولی فرس للحلم بالحلم ملجم ولی فرس للجهل بالجهل مسرج** احتیاج و حوج نیازمند شدن و بعض برخی و احایین جمع احیان و فرس اسب و الجام لگام کردن و اسراج زین نهادن (میفرماید) هر گاه اگر هستم نیازمند بعلم بدرستیکه من بجهل در بعضی زمانها محتاج ترم و مرا اسبی است برای حلم که بحلم لگام کرده شده است و مرا اسبی است برای جهل که بجهل زین نهاده شده است س هر چند که من زعقل و شرعم آگاه محتاج شوم بجهل حکمت ناگاه در هر صفتی که رو نماید طاقم

خطاب بفاطمه در وقت توجه بمحاربه وغزا

من ذات کرده شده ام وهر که خواهد کج کردن من پس بدرستیکه من کج کرده شده ام و بجهل راضی نیستم ونه جهل خوی منست ولیکن من راضی میشوم بجهل از زمان که محتاج گردانید میشوم بان سی اینه اسماء خدا شد دل من مجموعهٔ اسرار قضا شد دل من تا شاه سرا پرده اطلاق شدم از بیدکج و ذات جدا شد دل من فان قال بعض الناس فیه سماجة هذه صدقوا والذل بالحر اسمج الا ربما ضاق الفضا باهله وامکن ما بین الاسنة مخرج سماجه نا زیبا شدن ازخاص وامکان یکسان بودن نسبت شی بوجود وعدم وسنان سر نیزه (میفرماید) پس اگر گویند بعض انمردم کردار نا زیبا نیست پس بحقیقت راست گویند وخواری بازادنا زیبا تراست بدانک

شود زمین فراخ با اهل ان وممکن باشد بیرون رفتن در میان سرها نیزه من هر دم زبا بان جفا فاقله ابند و کنند از من میکن کله لیکن چه کنم که کرده تقدیر خدا در گردن هر طایفه سلسله خطاب بفاطمه در وقت توجه بمحاربه وغزا قربی ذا الفقار فاطم غیر فاخی السیف کل یوم هیاج قربی الصارم الحسام فانی راکب فی الرجال نحو الهیاج وورد الیوم نا صحا بید الناس حبو کالبحر بین الامواج و ردوا میر عین یبغون قتلی وابیک المحبو ابا لمعراج وجرالا لاقی و قتل الناس وکل ذا اصبح لاج نقاره بفتح نون فقره بکسر مهره پشت واستوی نقار در ذو الفقار بفتح فا انت کر جمع نقاره باشد وان شمشیر بود که در غزاء بدر از عاص بن بنیه بن حجاج سهمی بحضرت رسالت رسید و بعلی بخشید وکلبی گوید علی عاص را بکشت و ذو الفقار را تصرف کرد و بعد از شهادت علی بمیراث دست بدست میرفت تا بمحمد بن عبد الله بن حسن بن حسین بن علی رسید وچون میان او ولشکر ابو جعفر منصور دو عباسی مقاتله شد و نزدیک بود که بدرجه شهادت مشرف شود داو را بجهاصدینا ر بشخصی از بنی تجار میانبست داد و ذو الفقار را تسلیم او کرد و گفت خذ السیف فانک لا تلقی احدا من آل ابی طالب الا اخذه منک واعطاک حقک وان شمشیر نزد او بود تا جعفر بن سلیمان بن علی بن عبد الله بن عباس والی یمن ومدینه شد وان شخص را طلب کرد و ذو الفقار را بستد و چهار صد دینا ر بداد و از او بمهدی بن منصور منتقل شد و در دست خلفاء عباسی بود و اصمعی گوید دیدم رشید بطوس متقلد سیفا فقال یا اصمعی الا اریک ذا الفقار قلت بلی جعلنی الله فداک فقال استل سیفی

بان وانکس ندانستان امر را پس حفظ کردان حکم اول را اگر منسوخ شده وحفظ نکرد حکم ثانی را که ناسخ حکم اول بود پس اگر میدانست که انحکم اول منسوخ است هر اینه ترک میکرد انحکم را واگر میدانستند مسلمانان وقتیکه می شنیدند انرا از او که انحکم منسوخ است هر اینه ترک میکردند انحکم را وکس دیگر چهارمی است که دروغ نگفته است بر خدا تعالی ونه بر رسول خدا ودشمن دارد مرد دروغ گفتن را از جهة ترس خدا وتعظیم رسول خدا وگمان وغلط نکرده است بلکه حفظ کرده است انچه را که شنیده است بر وجهی که شنیده است پس اورده انرا بر وجهی که شنیده است نه زیاد میکند در ان وکم میکند از ان وحفظ کرده است ناسخ را وعمل کرده است بان وحفظ کرده است منسوخ را پس اجتناب کرده است از ان وشناخته است خاص وعام را پس گذاشته است هر چیز را در مکان خود وشناخته است متشابه ومحکم انرا وقد کان یکون من رسول الله صلی الله علیه و آله الکلام له وجهان فکلام خاص وکلام عام فیسمعه من لا یعرف ما عنی الله به ولا ما عنی به رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فیحمله السامع ویوجهه علی غیر معرفة بمعناه وما قصد به وما خرج من اجله ولیس کل اصحاب رسول الله صلی الله علیه و آله کان یسئله ویستفهمه حتی ان کانوا لیحبون ان یجیء الاعرابی او الطاری فیسئله حتی یسمعوا وکان لا یمر بی من ذلک شیء الا سئلت عنه وحفظته فهذه وجوه ما علیه الناس فی اختلافهم وعللهم فی روایاتهم یعنی وبتحقیق بود که صادر میشد از رسول خدا صلی الله علیه و آله کلامی که از برای او دو وجه بود پس کلامی که مختص ببعضی بود وکلامی بود که از برای همه بود پس می شنید ان کلام را کسی که نمی شناخت انچه را که قصد کرده است خدای تعالی بان کلام ونه انچه را که قصد کرده است رسول خدا صلی الله علیه و آله بان کلام پس برمیداشت سامع ان کلام را وتوجیه میکرد انرا بدون شناسائی بمعنای ان وبانچه قصد شده است از ان وبانچه بیرون امده است ان کلام از جهت ان ونبودند تمام اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله که سؤال کنند از او وطلب فهم کنند از او تا اینکه بودند که دوست میداشتند اینکه بیاید بادیه نشینی یا تازه در امده پس سؤال کنند از او علیه السلام تا اینکه بشنوند جواب او را وبود که نمیرسید بمن از ان کلام دو وجه دار چیزی مگر اینکه سؤال میکردم رسول خدا صلی الله علیه و آله را از ان وحفظ میکردم انرا پس این بود جهتهای انچه بکه بودند مردمان بر ان در مختلف شدن ایشان وسببهای ایشان در اختلاف روایات ایشان

ومن خطبة له علیه السلام یعنی از خطبهٔ امیر المؤمنین علیه السلام است وکان من اقتدار جبروته وبدیع لطائف صنعته ان جعل من ماء البحر الزاخر المتراکم المتقاصف یبسا جامدا ثم فطر منه اطباقا ففتقها سبع سموات بعد ارتتاقها فاستمسکت بامره وقامت علی حده یحملها الاخضر المثعنجر والقمقام المسخر قد ذل لامره واذعن لهیبته ووقف الجاری منه لخشیته یعنی وهست از توانائی سلطنت افریدگار ونو پیدا اوردنهای افرینش وکردارهای نهان او اینکه خلق کرد وافرید از اب دریای بسیار موج زننده برهم نشسته پر صدا زمین خشک بی رطوبت را پس افرید از ان طبقات بر روی هم چیده را پس جدا وممتاز ساخت ان طبقات را هفت اسمانها بعد از جمع بودن ویکجا بودن انها در ان اب پس بایستادند بحکم او وبر پا ایستادند بر نهج اصول وهیئات قرار داد او در حالتی که زمین یابس جامد بود اب کبود سیلان کننده ودریاء مسخر شده در حالتی که بود رام مرام او ومنقاد هیبت وسطوت او وایستاد وساکن گشت در ان از ان اب از ترس حکم او وکیفیت ایجاد وخلقت اب اول وجرم زمین وطبقات اسمانها وانحامل زمین بتفصیل گذشت در خطبهٔ اول وجبل جلامیدها ونشوز متونها واطوادها فارسیها فی مراسیها والزمها قرارتها فمضت رؤسها فی الهواء ورست اصولها فی الماء فانهد جبالها عن سهولها واساخ قواعدها فی متون اقطارها ومواضع انصابها فاشهق قلالها واطال انشازها وجعلها للارض عمادا وارزها فیها اوتادا فسکنت علی حرکتها من ان تمید باهلها او تسیخ بحملها او تزول عن مواضعها یعنی وخلق کرد وافرید سنگهای زمین را وبلند پشتها وتلهای او را وکوههای او را پس ثابت وبرقرار گردانید انها را در جای ثبات انها ولازم گردانید ونگاهداشت انها را در جا قرار انها پس گذر کرد سرهای انها در هوا وفرو رفت بیخهای انها در اب پس بلند کرد کوههای زمین را از همواره زمین وداخل کرد اساس انها را در پشتهای اطراف ونهایات زمین ودر جاهای علامات ونشانهای زمین پس بلند گردانید سرهای کوهها را ودراز گردانید بلند شدن از زمین انها را وگردانید ان کوهها را از برای زمین ستون ونگاهبان وفرو کوفت انها را در زمین از جهة بودن انها میخهای زمین پس ساکن واسوده شد زمین از حرکتش از اینکه حرکت دهد وبلرزاند اهل خود را ویا داخل گرداند در اب برداشته خود را یا اینکه زایل گرداند از مواضع خود وازجای بجائی رود فسبحان من امسکها بعد موجان میاهها واجمدها بعد رطوبة اکنافها فجعلها لخلقه مهادا وبسطها لهم فراشا فوق بحر لجی راکد لا یجری وقائم لا یسری تکرکره الریاح العواصف وتمخضه الغمام الذوارف ان فی ذلک لعبرة لمن یخشی یعنی پس تنزیه میکنم تنزیه کردنی کسیرا که نگاهداشت زمین را بعد از موج زدن ابهای محیط بر او وخشک گردانید او را بعد از تر بودن اطراف او بسبب داخل بودن در اب پس گردانید او را از برای مخلوقات خود ارامگاه وپهن گردانید او را از جهة گستردن از برای ایشان نشستنگاه بر بالای دریای بزرگ اسوده که جاری نمیشود وایستاده که سراب از جائی بجائی نمیکند در حالتیکه

هذا فاستللته فاذا فیه ثمانیة عشرة فقارة وفاطمه دختر پیغمبر صلی الله علیه و آله از خدیجه بنت خویلد بن عبد العزی بن قصی وپیغمبر او را در سال دویم هجرت بمرتضی داد وحزن ایها منادی است ناه وتبرخیم افاده ویوم الهیاج بالکسر یوم القتال وعو خاب وهائج شرمست وهیاج جمع او وورود امدن ورسیدن از ثانی وانذا دیم کردن واسراع شتافتن دو او برای قسم یا عاطف بر ضمیر متکلم بر وفق مذهب کوفیین

صدمه میزند او را بادهای جهنده و میجنباند او را ابرهای برنده بسبب باریدن بسیار و جاری ساختن سیلها و رودخانها بتحقیق که در این مخلوقات هر اینه محل عبرت گرفتن و بینائی حاصل کردنست از برای کسی که صاحب خشیت و خوف از خدا باشد یعنی علماء دینیه از جهت قول خدا تعالی اِنَّمَا یَخْشَی اللّٰهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ

وَمِنْ خُطْبَةٍ لَهُ ع یعنی از خطبهٔ امیر المؤمنین علیه السّلام است اَللّٰهُمَّ اَیُّمَا عَبْدٍ مِنْ عِبَادِكَ سَمِعَ مَقَالَتَنَا الْعَادِلَةَ غَیْرَ الْجَائِرَةِ وَالْمُصْلِحَةَ فِی الدِّینِ وَالدُّنْیَا غَیْرَ الْمُفْسِدَةِ فَاَبٰی بَعْدَ سَمْعِهِ لَهَا اِلَّا النُّكُوصَ عَنْ نُصْرَتِكَ وَالْاِبْطَاءَ عَنْ اِعْزَازِ دِینِكَ فَاِنَّا نَسْتَشْهِدُكَ عَلَیْهِ یَا اَكْبَرَ الشَّاهِدِینَ شَهَادَةً وَنَسْتَشْهِدُ عَلَیْهِ جَمِیعَ مَنْ اَسْكَنْتَهُ اَرْضَكَ وَسَمٰوَاتِكَ ثُمَّ اَنْتَ بَعْدُ الْمُغْنِی عَنْ نَصْرِهِ وَالْاٰخِذُ لَهُ بِذَنْبِهِ یعنی بار خدایا هر بنده از بندگان تو که شنید گفتار راست غیر منحرف از حق ما را گفتار و اصلاح کنندهٔ امر دین و دنیا ضرر نرساننده بخلق ما را پس قبول نکرد بعد از شنیدن او مر گفتار ما را مگر از جهت رو گردانیدن و واپس رفتن از یاری کردن مجاهدین تو و کند بودن از غلبه دادن اهل دین تو پس بتحقیق که ما شاهد میگیریم تو را بر او از برای محاکمه روز قیامت ای بزرگتر از هر کسی که منسوب اند بشاهد بودن از روی شاهد حاضر بودن و شاهد میگیریم بر او جمیع کسانی را که جا داده آنها را در زمین تو و آسمانهای تو پس از آن شاهد گرفتن بر او تو بی نیاز کرداننده مجاهدین را از یاری کردن او و گیرنده او را بر گناه او یعنی چون یاری نکردن او ضرر از برای او نیست نه از برای غیر پس او را عقاب خواهی کرد از جهت ظلم او و تقصیر او در حق خود نه در حق غیر

وَمِنْ خُطْبَةٍ لَهُ ع یعنی از خطبهٔ امیر المؤمنین علیه السّلام است اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الْعَلِیِّ عَنْ شَبَهِ الْمَخْلُوقِینَ الْغَالِبِ لِمَقَالِ الْوَاصِفِینَ الظَّاهِرِ بِعَجَائِبِ تَدْبِیرِهِ لِلنَّاظِرِینَ الْبَاطِنِ بِجَلَالِ عِزَّتِهِ عَنْ فِكْرِ الْمُتَوَهِّمِینَ الْعَالِمِ بِلَا اكْتِسَابٍ وَلَا ازْدِیَادٍ وَلَا عِلْمٍ مُسْتَفَادٍ یعنی ستایش مختص خدائی است که برتر است از مشابهت و مماثلت بمخلوقات در ذات و صفات زیرا که او هست بذات خود و بی نیاز بذات خود و ما سوای او از مخلوقات او نیستند مگر نیست بذات خود و نیازمند بذات خود و هست دارا با نیست و بی نیاز مهدرا با نیازمند مشابهتی و مماثلتی نباشد نه در ذات و نه در صفات با لبدیهه و عاجز گردانیده است مر گفتار وصف کنندگان کنه ذات و صفات خود را یعنی هر چند استقصا نمایند در رسیدن بکنه ذات و صفات او استطاعت ندارند ادراک با نرا و عاجز اند از شرح و بیان آن پس او غالب باشد بتوصیف هر واصفی ظاهر و پیدا است بغرائب افعال و آثار خود از برای تفکر کنندگان در آن زیرا که جمیع مخلوقات مظهر ذات و مرآت صفات او یند بلکه نیست از برای غیر او ظهوری او است ظاهر و ما بقی مظهر و پنهانست بسبب شدت نور و غلبهٔ ظهور از اندیشه و دریافت ارباب اوهام و عقول یعنی بسبب شدت ظهور و قهر نور دیده بینائی اوهام و عقول از دیدن او کور است نه اینکه او نهانست بلکه از اشراق آفتاب شب پره از دیدن نهانست عالم و دانا است بهر چیز بدون کسب کردنی از ترتیب فکریه و استعمال آلات ادراکیه و بدون افزون شدنی در دانش او و بدون حاصل شدن دانش تازه از برای او زیرا که او ست عین علم و علم او ست عین او و حاضر است بر هر چیز پس غیبتی از او نیست تا اکتساب شود و نقصی در او نیست تا ازدیاد گردد و جهلی از برای او نیست تا علم تازه حاصل کند اَلْمُقَدِّرُ لِجَمِیعِ الْاُمُورِ بِلَا رَوِیَّةٍ وَلَا ضَمِیرٍ اَلَّذِی لَا تَغْشَاهُ الظُّلَمُ وَلَا یَسْتَضِیءُ بِالْاَنْوَارِ وَلَا یَرْهَقُهُ لَیْلٌ وَلَا یَجْرِی عَلَیْهِ نَهَارٌ لَیْسَ اِدْرَاكُهُ بِالْاَبْصَارِ وَلَا عِلْمُهُ بِالْاِخْبَارِ یعنی تعیین کننده وجود جمیع موجوداتست با یجاد از روی عنایت خود بدون اندیشهٔ فکری و خطور خاطری زیرا فاعلیت بمحض عنایت و فیض نه بقصد و عزم و الا لازم میاید که مستکمل و عوض گیرنده باشد آنچنان خدائیست که فرو نمیگیرد او را ظلمتهای جهل زیرا که صرف علم و علم صرف است و روشن نمیگردد بنورهای علم زیرا که صرف نور و نور صرف است و صرف شیء زیاده و نقصان نپذیرد و در نمیگیرد او را شبی یعنی محجوب نشود بحجاب حاجبی زیرا که اگر محجوب شود چیزی نماند تا حاجب او تواند شد و جاری نشود بر او نهاری یعنی حاصل نشود از برای او بینائی تازه بسبب تجدد نوری زیرا که او ست منور هر نوری و از برای غیر او نوری نیست که سبب بینائی او شود نیست دیدن او بدیدن بصر ظاهری و باطنی زیرا که علم عین ذات او و عین بصر و بصر عین او ست بدون احتیاج بصری و نیست علم او بخبر دادن کسی زیرا که علم او نافذ عین ذات او و خبیر و خبر هر چیز است و با خبار او هر چیز با خبر است و بی اعتبار از خبری از کسی نیست تا خبر تو اند داد

مِنْهَا فِی ذِكْرِ النَّبِیِّ ص یعنی بعضی از این خطبه است در ذکر اوصاف پیغمبر صلی الله علیه و آله اَرْسَلَهُ بِالضِّیَاءِ وَقَدَّمَهُ فِی الْاِصْطِفَاءِ فَرَتَقَ بِهِ الْمَفَاتِقَ وَسَاوَرَ بِهِ الْمُغَالِبَ وَذَلَّلَ بِهِ الصُّعُوبَةَ وَسَهَّلَ بِهِ الْحُزُونَ حَتّٰی سَرَّحَ الضَّلَالَ عَنْ یَمِینٍ وَشِمَالٍ یعنی فرستاد او را بسوی خلق بسبب شدت روشنائی و کمال و علم و معرفت و نفس روشنی و عین علم بود زیرا که مدینهٔ علم بود پس مستحق رسالت شد و پیش داشت او را در مرتبه قدر از جمیع کائنات از جهت نجیب و برگزیده بودن او و صاف و خالص بودن او از معائب و نقصانات امکانیه بسبب کامل بودن نور وجود او و پاک بودن طینت او پس جمع کرد بار و در او گشادگیها و متفرقات کمالات وجود امکانی را زیرا که مظهر اسم جامع و متمم مکارم اخلاق و قطب فلک ارتقا و مرکز دایرهٔ افتراقست و شکست بشدت آثار وجود او سورهٔ طغیان خواص صحبت او را و رام و رام کرد بقوت غلبهٔ از

سر خی

ووطن از امکانه و اصبح نام بمعنی وصل الی الصباح و نا صحا مفعول به و رود قال الله تعالی و لما ورد ماء مدین و خراب معطوف بر قلّی (میفرماید) نزدیک گردان ذوالفقار را ای فاطمه بمن که برا در من شمشیر است در هر روز حرب نزدیک گردان شمشیر بران را چه بد رستیکه من سوار شونده ام در میان مردان بجانب جمعی که تیزان مستند همانند اند ام هر خواهی را که بیم میکند مردم را لشکر ها چون دریا صاحب موجها آمدند ان لشکرها شتاب کنندگان میجویند کشتن مرا بجی پدر تو که عطا داده شده است بمعراج آسمان و میجویند بران کشتن وطنها و کشتن مردم و همه چون آمد کردند پناه اورند اند بمن سی ای نور دو چشم من بیاور شمشیر تا حرب کنم بدشمنان همچون شیر هر کس که بقصد خون من گشت دلیر گویا ز جیو خویشتن باشد سیر

شکوه از دوستان منافق فرماید

قال الواقدی کان الاسراء فی لیلة السبت لسبع عشرة خلت من رمضان فی السنة الثانیة عشر من النبوة قبل الهجرة بثمانیة عشر شهرا و قیل لیلة سبع عشرة من ربیع الاول قبل الهجرة بسنة و قیل بسنة و شهرین و قیل لیلة سبع و عشرین من رجب و اختلف فی ان الاسراء من شعب ابی طالب او من بیت ام هانی بنت ابی طالب او من المسجد الحرام و فی انه بروحه و جسده فی الیقظة ام بروحه فی النوم و الاول قول الاکثرین و الثانی قول عائشة و معاویة ارضی الملیک بالضرب عاشا الی ان انال ما ناداج من ظهور الاسلام او یاتی الموت شهیدا من شاحب الاوداج ظهور اسکار شدن و غلبه کردن ندا شهید کسی که کشته شود در راه خدا و شحب دفتن خون از جراحه و الودج عرق فی العنق (میفرماید) خوشنود سازم پادشاه مطلق را بزدن تیغ مادام که زنده ام تا اوقاتی که بیابم آنچه من امید دارند ام یا از اشکار شدن اسلام یا بیاید مرگ شهید کرده شده باشد خون تا زگهای گردن آنچه من خواهم کرد و فیض حق سعادت یابم ایش بزرگی سیاد یابم شمشیر زنم که شمع دین فاش شود تا من بمراد خوش شاد یابم

شکوه از دوستان منافق و یاران غیر موافق

كُلُّ خَلِیلٍ لِی خَالَلْتُهُ لَا تَرَكَ اللّٰهُ لَهُ وَاضِحَهْ فَكُلُّهُمْ اَرْوَغُ مِنْ ثَعْلَبٍ مَا اَشْبَهَ اللَّیْلَةَ بِالْبَارِحَهْ

خاله و خلال یکی دوستی کردن و الواضحة الاسنان التی تبدو عند الضحك و اشباه مانسته شدن و بارحه دوش (میفرماید) هر دوستی را که دوستی کردم با او مگذارد خدا مر او را دندانها پیش پس هر یک از ایشان بازی دهنده تر است از روباه چه مانند است امشب بدوش

س تا چند بمهر دوستان مینازی این طایفه را نیست بجز غمازی روباه و شند در فن حیله کردن کو شیر نری خود از ایشان بازی

تعیین این مخالطه و تعیین طریق مباسطه اصحب

خیار الناس تنج مسلما و من صحب الاشرار یوما سیجرح و ایاك یوما ان تمازح جاهلا فتلقی الذی لا تشتهی حین تمزح و لا تك عریضا تشاتم من ذی فتشبه کلبا بالسفاهة ینبح خیار ینک و کزین دنه الاسلو هر عن خیار الناس و اخیار هم اخایرهم و ثانی انسلمت اینجا بفتح بنه مقابله اشرار و نجاة

[illegible]

نهی از اظهار اسرار

دستن از اوّل وتسلیم سلامتی دادن وشرّ بد و ممارحه وفرح باکسی بازی کردن از ثالث واشتها آرزو کردن و وجل عریض بکسر العین وتشدید الرّاء ای متعرض للناس بالشرّ ومتابعه باکسی دشنام دادن وتیح بانك کردن ست از ثالث (میفرماید) صحبت دار با نیکان مردم تا بجاه پابی سلامت داده شده وهرکه صحبت دارد با بدان روزی رود مجروح شود وبپرهیز خود را از آنکه مزاح کنی و دوری با جاهلی چه بینی آنچه را دوست نمیداری از زمان که مزاح کنی ومباش متعرض مردم بیک که دشنام دهی کبیرا که نزدیك باید بی مانند باشی بسکی که بسفاهت بانك زند می نا مردم یك شوم مصاحب دل باشد که شوخی مناسب دل بگذر زمزاح ترك بد نفسی کن تا حق بدهد تورا مطالب دل

سرکشی نفس امّاره دهنده را و هموار و نرم گرداند بقوّهٔ عملیه او زمین ناهموار نفس حیوانیه صاحب شهوت وغضب را تا اینکه رها کرد وجدا ساخت گمراه شدن از سمت دست راست جمال و از سمت دست چپ جلال را و راه هر دو را پیوست بقرب قاب قوسین و وصال او ادناء حضرت ذوالجلال **ومن خطبة له ع** یعنی از خطبهٔ امیرالمؤمنین علیه السلام است وَأَشْهَدُ أَنَّهُ عَدْلٌ عَدَلَ وَحَكَمٌ فَصَلَ یعنی شهادت میدهم که بتحقیق که خدای تع عادلست عدلست فعل او و ظلمی و جبری در فعل او نیست و حاکم است و قطع و جزم است حکم او و تردّدی و هزلی و لعبی و رجوعی در حکم او نیست امّا معنی عدل خدا پس چنانچه در آخر کتاب خواهد آمد پرسیدند از حضرت امیرالمؤمنین ع از معنی عدل فرمود عدل آنستکه متهم نسازی خدا را و مرویست که پرسیدند از حضرت صادق ع از عدل در جواب گفت که عدل آنستکه نسبت ندهی بخالق تو آنچه را که ملامت کرده است تو را بر آنچه و شکی نیست که این حدیث مفسّر کلام جد بزرگوار او است زیرا که تهمت اسناد فعل و یا صفت است بکسی که نکرده باشد آن فعل را و نداشته باشد آن صفت را و شکی نیست که افعال و اوصافی را که خدا نهی کرده است از ظلم و جبر و شرّ اسناد آن بر خدای تع تهمت است و خدا تع متّصف بآن نیست امّا ظلم پس بسبب اینکه ظلم نیست مگر وضع شیء در غیر موضعش و امساك حق از مستحقّش و شکی نیست که محتاج نشود باین ظلم مگر کسی که ضعیف و محتاج باشد و خدای تع در اقصی مراتب قوّت و غنا است از جمیع جهات و عجزی بهیچوجه از برای وی نیست پس محتاج بظلم نباشد هرگز بلکه اگر عطا کند بمستحقّش حقّش را پس بفضلش باشد زیرا که جبری بر او نیست و اگر منع کند پس بعدلش باشد زیرا که مستحق نبوده است امّا مثوبات و عقوبات اخرویه پس نیست مگر نتایج اعمال و احوال بلکه نیست مگر نفس اعمال و احوال ولکن بصورت دیگر خاصه نشاه دیگر و امّا وقوع شرّ در عالم کون و فساد پس چون خدا تع وجود صرف و خیر محض است پس خیر باشد نه شر پس شرّی از او صادر نشود نه شرّ محض و نه غالب و نه مغلوب بالذات مگر شرّ بالعرض قلیل لازم خیرات غیر متناهیه عالم کون و فساد و عدم وقوع آن شرّ قلیل بالعرض لازم مستلزم عدم خیرات غیر متناهیه عالم کون و فساد و محالست پس وقوع آن باستحقاق خیرات عالم کون و فساد باشد نه بغیر حق پس ظلمی نباشد مگر از نفس مستحقین بر نفس مستحقین چنانچه قول خدای تع است که وَمَا ظَلَمْنَاهُمْ وَلَكِنْ كَانُوا أَنْفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ و امّا حکم خدا تع پس چنانچه مذکور شد در خطبه سابقه بر دو گونه است تکوینی و تکلیفی و امّا تکوینی و ان الشیء فصل و قطع و جزم است و الّا لازم میاید عجز محال بر خدا و امّا تکلیفی پس بعضی از آن مطابق تکوینی و جزم است و بعضی دیگر تکلیفش جزم است نظر بمصالح و منافع و مکلّف به بر خلاف تکلیف مجزوم است باختیار مکلّف تا جزم گردد تکوین عقاب بدون اجبار وَأَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّداً عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ وَسَيِّدُ عِبَادِهِ كُلَّمَا نَسَخَ اللّٰهُ الْخَلْقَ فِرْقَتَيْنِ جَعَلَهُ فِي خَيْرِهِمَا لَمْ يُسْهِمْ فِيهِ عَاهِرٌ وَلَا ضَرَبَ فِيهِ فَاجِرٌ یعنی شهادت میدهم بدرستیکه محمّد صلّی الله علیه و آله بندهٔ او و فرستادهٔ او و بزرگ بندگان او است هر وقتیکه تغییر داد و قسمت کرد خدا تع مخلوقات را در اصلاب و ارحام بدو فرقه گردانید او را در بهترین آن دو فرقه و حظّ و نصیبی نداد در اصل او زناکار را و راه نداد در او معصیت کار را أَلَا وَإِنَّ اللّٰهَ قَدْ جَعَلَ لِلْخَيْرِ أَهْلاً وَلِلْحَقِّ دَعَائِمَ وَلِلطَّاعَةِ عِصَماً وَإِنَّ لَكُمْ عِنْدَ كُلِّ طَاعَةٍ عَوْناً مِنَ اللّٰهِ يَقُولُ عَلَى الْأَلْسِنَةِ وَيُثَبِّتُ الْأَفْئِدَةَ فِيهِ كِفَاءٌ لِمُكْتَفٍ وَشِفَاءٌ لِمُشْتَفٍ یعنی آگاه باشید و بتحقیق که خدا تع گردانیده است و قرار داده است از برای عمل خیر که عبادت باشد اهل خیر را یعنی کسانیرا که بحسب سرشت و طینت پاکند چنانچه در پیشتر گذشت و قرار داده است از برای اعتقادات حقه یقینیه دینیه ستونها و پایها که انبیا و اوصیا ایشان باشند و قرار داده است از برای هر طاعتی حفاظ و نگاهدارندگان از ضایع شدن آن طاعت را که حقیقت ائمهٔ هدی و علما با تقوی باشند و بتحقیق که از برای شما در نزد هر طاعتی معینی و یاوری هست معین از جانب خدا که آن امام و خلیفه بر حق است که میگوید حق را بزبانها و عبارتها و الفاظ مختلفه از برای شما و ثابت و برقرار میگرداند دلها را بر حق یعنی بشرط پیروی او در آن معین و امام کفایتست از برای اکتفا کنندگان یعنی کسی که اکتفا کند بحق و تجاوز نکند بباطل و شفا است از برای امراض جهل و نادانی از برای کسی که قبول شفا و علاج کند یعنی قبول کند قول طبیب را و عصیان نورزد از گفته او وَاعْلَمُوا أَنَّ عِبَادَ اللّٰهِ الْمُسْتَحْفَظِينَ عِلْمَهُ يَصُونُونَ مَصُونَهُ وَيُفَجِّرُونَ عُيُونَهُ يَتَوَاصَلُونَ بِالْوِلَايَةِ وَيَتَلَاقَوْنَ بِالْمَحَبَّةِ وَيَتَسَاقَوْنَ بِكَأْسٍ رَوِيَّةٍ وَيَصْدُرُونَ بِرِيَّةٍ لَا تَشُوبُهُمُ الرِّيبَةُ وَلَا تُسْرِعُ فِيهِمُ الْغِيبَةُ عَلَى ذَلِكَ عَقَدَ خَلْقَهُمْ وَأَخْلَاقَهُمْ فَعَلَيْهِ يَتَحَابُّونَ وَبِهِ يَتَوَاصَلُونَ فَكَانُوا كَتَفَاضُلِ الْبَذْرِ يُنْتَقَى فَيُؤْخَذُ مِنْهُ وَيُلْقَى قَدْ مَيَّزَهُ التَّخْلِيصُ وَهَذَّبَهُ التَّمْحِيصُ یعنی و بدانید بدرستی و تحقیق که بندگان خدائی که مستحفظ علم و معرفت خداء اند صیانت و محافظت میکنند از نااهل آنمعارف را که باید محفوظ باشد یعنی بکسی که استعداد فهم آنرا ندارد مستور میدارند و جاری و روان میگردانند چشمهای علم را یعنی آنعلمی را که باید بمردم رسانید افاضه میکنند مانند چشمهای جاری سهل المأخذ و وصلت و پیوند میکنند با یکدیگر بجهة ولایت و نصرت یکدیگر بلکه بمقدار مراتب ولایت ملاقات و دیدن میکنند یکدیگر را بسبب محبت با یکدیگر بلکه بقدر مقامات محبت و مراد از مواصلت و ملاقات بحسب اتصال معنوی و شناسائی عقلی است و میچشانند یکدیگر را

سر دل خویش مکن آشنه دل تیره مگردان بنفس چون غیرزبان خویشتن کش بدکها تا چند کنی هرزه درائی چه جرس امر بگو هر عبادت سفتن و نفی بیهوده گفتن اغتنم رکعتین
زُلْفَى إِلَى اللّٰهِ إِذَا كُنْتَ فَارِغاً مُسْتَرِيحاً وَإِذَا هَمَمْتَ بِالْقَوْلِ فِي الْبَاطِلِ فَاجْعَلْ مَكَانَهُ التَّسْبِيحَ اغتنام غنیمه گرفتن والرکعة المرة من الرکوع

إِذَا مَا كَرِيمٌ جَاءَ يَطْلُبُ حَاجَةً فَقُلْ فَوْرَهُمْ مَاجِدٌ يَتَسَمَّحُ فَأَكْرِمْ وَالْعَيْنَيْنِ مِنِّي قَضَاهَا وَمِنْ نَسْرِ حُمْدِ الرِّجَالِ سَيَّرِ بِجِ

ماجد بزرگوار د تسمّح آزادی کردن و اشتراء خریدن و ربح سود کردن از رابع و مصراع ثالث مقول قول (میفرماید) چون کریم بیاید در حالتی که طلب کند حاجتی پس بگو گفتن آزادهٔ بزرگوار که سماحت کند بسرور دیده از منت گذاردن آن حاجت و هر که خود ستایش مردان نداردو سود کند ای گشته میان اهل تو فنون علم وز حرف وفا کشیده بر چهره رقم پیوسته متم مستمند نامی ساز تا فاش شود نام تو در فضل کرم

ستایش وفق بروضه صلاح که مؤدی است بنجاح و فلاح الرِّفْقُ يُمْنٌ وَالْأَنَاةُ سَعَادَةٌ فَتَأَنَّ فِي أَمْرٍ تُلَاقِ نَجَاحاً رفق نرمی کردن و یمن خجستگی و اناه درنگ و سعادت نیکبخت شدن از رابع و تانّی درنگ کردن (میفرماید) نرمی کردن خجستگی است و درنگ نیکبختی است پس درنگ کن در کارها تا برسی برو آشدن حاجت من خرام کز عجلت ار درنگ باشد باید که هر کار در درنگ باشد سر رشته صبر گر بچنگ باشد پیروز و فتح چون نهنگ باشد

نهی از اظهار اسرار و تحذیر از شر اشرار فَلَا تُفْشِ سِرَّكَ إِلَّا إِلَيْكَ فَإِنَّ لِكُلِّ نَصِيحٍ نَصِيحاً فَإِنِّي رَأَيْتُ غُوَاةَ الرِّجَالِ لَا يَتْرُكُونَ أَدِيماً صَحِيحاً سرّ نهان (میفرماید) پس فاش مکن سرّ خود مگر بخود چه بدرستی که نیکخواه را نیک خواهی است پس بدرستیکه دیدم مردان گمراه را که نمیگذارند پوستی را درست ای دوست مگو

شرح مقاتل ليلة الهرير

وهو الانحناء، والزلفى القربة والمنزلة وفواغ وفروغ وا پرداختن وتسبیح سبحان الله گفتن (میفرماید) غنیمت گیر دو رکعت را برای نزدیکی بخدا چون باشی وا پرداخته بر اسوه و جون
اهل کنی یعنی گفتن در باطل پس بگردان بجای ان سبحان الله گفتن مس ای بهره بنام منزفلك توسن نکر ورطبع تورا ذهر نفس مغی بکر الدم که بهبهود دلت میل کند تا بدکه
بجای ان کنی حق را ذکر شرح مقاتل ليلة الهرير در صفين و وصف مقابله ومقاتله اعداء دين **اللیل داج والكباش تنتطح نطاح اسد ما ارآها**
تصطلح اسد عرين في اللقاء قد مرج منهاينا وفريق منبلج فرنجا برأسه فقد زرج کبش کشن میش وانتطاح سر بیکدیگر زدن ونطاح سر زدن واصطلاح

شراب معرفت از جام سیراب کننده و باز میگردند از یکدیگر با سیرابی از علم و معرفت ومخلوط نمیشود در معارف ایشان شکی و شبهه وپیشی نمیگیرد در ایشان غیبت و دوری بلکه دائم در مقام حضورند بر اینحالت بسته است خدا بتم خلقت وجبلت ایشانرا واخلاق وملکات ایشانرا پس بر نهج عقد خلقی وخلقی در مرتبه محبت تابیتند و بسبب عقد خلقی وخلقی در مقام وصال اند پس بوده اند در زیادتی مرتبه ومزیت نسبت بمردمان مثل زیادتی و مزیت بذر و تخم بسبب تصفیه از بذر در حالتیکه گزیده و نخبه کرده میشود پس گرفته میشود از جهت بذر وواگذاشته میشود تنه را در حالتیکه ممتاز کرده است او را خالص کردانیدن او واز نقایص وعیوب و پاکیزه کرده است او را امتحان وازمودن او فليقبل امرء كرامة بقبولها وليحذر قارعة قبل حلولها ولينظر امرء في قصير ايامه وقليل مقامه في منزل حتى يستبدل به منزلا فليصنع لمتحوله ومعارف منتقله یعنی پس باید قبول کند وبپذیرد مرد کرامت و بزرگی را بسبب مهیا و اماده شدن از برای ان وبپرهیزد سختیها وشدائد را پیش از وارد شدن ان وباید البته نگاه کند مرد در کوتاهی روزگار وکمی درنگش در منزلی تا اینکه بدل کند بان منزل منزل دیگر را پس باید کار کند از برای مکان رجوع خود و از برای علامات شناسائی جای انتقال خود فطوبى لذي قلب سليم اطاع من يهديه وتجنب من يرديه واصاب سبيل السلامة ببصر من بصره وطاعة هاد امره وبادر الهدى قبل ان تغلق ابوابه وتقطع اسبابه واستفتح التوبة واماط الحوبة فقد اقيم على الطريق واهدى نهج السبيل یعنی خوشحالی باد از برای صاحب دل سالم از غش وغل وشك وجهل که اطاعت کرد کسی را که او را رهنمائی کند و را ودور کرد از کسی که هلاک گرداند او را ورسید براه سلامت بسبب بینائی و شناسائی کسی که او را بینا گردانیده است واطاعت کردن راه نمائی که امر کرده است او را وپیشی گرفت براه یافتن پیش از انکه بسته شود درهای هدایت بموت وبریده گردد اسباب ان بترك وطلب کرد گشوده شدن در توبه را واز الد کرد از خود گناه را پس ایستاده شد براه حق وراه نموده شد بوسط راه **ومن دعاء كان يدعو به عليه السلام كثيرا** یعنی از جمله دعاء امیر المومنین علیه السلام است که بود دعا میکرد باین دعا بسیاری از اوقات الحمد لله الذي لم يصبح بي ميتا ولا سقيما ولا مضروبا على عروقي بسوء ولا ماخوذا باسوء عملي ولا مقطوعا دابري ولا مرتدا عن ديني ولا منكرا لربي ولا مستوحشا من ايماني ولا ملتبسا عقلي ولا معذبا بعذاب الامم من قبلي یعنی حقیقت حمد مخصوص خدای اینچنانی است که داخل صبح نکرد مرا در حالتیکه مرده باشم یعنی منتهی نشد بمن بزرك جیات ونه در حالتیکه مریض باشم ونه در حالتیکه زده شده باشد برگها و ریشهای من ببدی وناخوشی ونه در حالتیکه بریده شده باشد نسل وعقب من ونه در حالتیکه مخلوط ومشتبه باشد علم من بجهالات وشبهات ونه در حالتیکه معذب باشم بعذاب امتان پیش از من از قبیل مسخ وخسف وصیحه وزلزال اصبحت عبدا مملوكا ظالما لنفسي لك الحجة علي ولا حجة لي لا استطيع ان اخذ الا ما اعطيتني ولا اتقي الا ما وقيتني اللهم اني اعوذ بك ان افتقر في غناك او اضل في هداك او اضام في سلطانك او اضطهد والامر لك یعنی صبح کردم در حالتیکه بنده ام مالك دارنده ام ستم کننده ام بر نفسم از برای تو است پروردگارا حجت بر من در بندگی تو از افاضه عقل وارسال رسل وانزال کتب ونیست حجتی از برای من در تقصیر کردن بندگی تو قدرت ندارم کسب کنم منفعتی را مگر چیزیکه تو عطا کرده مرا ونه اینکه بپرهیزم مضرتی را مگر انچه را که تو وا پائیده مرا پروردگارا بتحقیق که پناه میبرم بتو از اینکه فقیر باشم با غنی بودن تو یا گمراه باشم با هادی بودن تو یا مظلوم باشم با پادشاه بودن تو یا مقهور گردم وحال انکه حکم مخصوص تو باشد اللهم اجعل نفسي اول كريمة تنتزعها من كرائمي واول وديعة ترتجعها من ودائع نعمك عندي اللهم انا نعوذ بك ان نذهب عن قولك او نفتتن عن دينك او تتابع بنا اهواءنا دون الهدى الذي جاء من عندك یعنی بار خدایا بگردان روح مرا اول نعمت بزرگی که تو وا میگیری انرا از نعمتهای بزرك یعنی باقی بدار جمیع نعمتهای بزرگرا که بمن عطا کرده تا وقت نزع روح من وسلب مکن هیچ یعنی از نعمتهای تو را از من مادام حیات من وبگردان روح مرا اول اماناتی که پس میگیری از امانتهای نعمتهای تو در نزد من یعنی وقایع نعمای تو را مادام حیات من از من مگیر پروردگارا بتحقیق که ما پناه میبریم بتو از اینکه در رویم از امر تو یا اینکه فریفته شیطان گردیم از دین تو یا اینکه متابع گرداند ما را خواهشهای نفسانیه ما بدون هدایتی اینچنانیکه امده است از پیش تو **ومن خطبة له عليه السلام خطبها بصفين** یعنی واز خطبه امیر المومنین علیه السلام است که انخطبه را خواند در منزل صفین اما بعد فقد جعل الله لي عليكم حقا بولاية امركم ولكم علي من الحق مثل الذي لي عليكم فالحق اوسع الاشياء في التواصف واضيقها في التناصف لا يجري لاحد الا جرى عليه ولا يجري عليه الا جرى له ولو كان لاحد ان يجري له ولا يجري عليه لكان ذلك خالصا لله سبحانه دون خلقه لقدرته على عباده ولعدله في كل ما جرت عليه صروف قضائه ولكنه جعل حقه على العباد ان يطيعوه وجعل جزاءهم عليه مضاعفة الثواب تفضلا منه وتوسعا بما هو من المزيد اهله یعنی اما بعد از حمد خدا ونعت رسول خدا پس بتحقیق گردانیده است خدا از برای من بر شما حق بزرگی را که اطاعت وفرمان برداری شما باشد بسبب صاحب اختیار بودن من

برامر

با بیکدیگر صلح کردن و عرین بیشه
شیر ولقا کارزار و نوم خواب
کردن و نیام جمع نائم و فریق
گروه و انبلاج بر روی افتاد
و در عدل از مرجوا بر مرج شعار
بودن انشیر ان عبا بر بکدا
مثل وهم لکم عدو (میفرماید)
شب تاریکست و جمع مردم ما تند
قوچها سر بهم زنند سر زدن
شیران می بینم ایشانرا که با
بکدیگر صلح کنند شیران بیشه
اند در کارزار و بحقیقت شا
کنند بعضی از ایشان خواب کنند
کاشند و گروهی بر و افتاد اند
پس هر که نجات یافت برخود پس
بحقیقت شود کرد مس شیران
دلاور اند شب و جنگ سر
دشمن فتح و نصرت ارند بجنگ
دارند خون دشمنان هر دم رنك
یا رب شود توسن اینطایفه لنك
تحسین کد خدائی و فراغت
باحسن وجوه بلاغت
افلح من كانت له مزخة
يزخها ثم ينام الفخة
افلاح رستن والمزخة بفتح المیم
وزخ سپوختن از اول وزخه
دفعه فی وهده و مراد معنی اول
و بر سبیل لطیفه ناظر بثانی
فخه خواب کردن با واز میفرماید
رست کسی که هست مر او را
که جمع شود با او پس خواب کند
خواب کردن با واز مس خوشحال
کسی که او را زن بنکاح باشد
انیس هم با یمن صلاح در در
او را نه خویش افشاند پس خرا
کند بکام دل تا صباح نصیحت
امیر المومنین امام حسن را
جزاه الله بشکرك الفتن
عليك ببر الوالدين كليهما
وبر ذوي القربى وبر الا
باعد ولا تصحبن الا ثقفا
مهذبا عفيفا زكيا
منجز المواعد وفاء
اذا قال نعم امؤديا
فتى من بني الاحرار زين المشاهد
کلا هر دو و الاباعد نقیض
الاقارب و زکی پارسا و انجاز
راست کردن وعده والموعد
الوعد ومعاد نیز بیکدیگر بیو
(میفرماید) فرا گیر نیکی با پدر
مادر با هر دو ایشان و نیکی

با صاحبان خویشی و نیکی با بیگانگان و صحبت مدار مگر با پرهیزکار و پاکیزه کرده پاکدامن پارسا راست کننده وعده ها و وفا کننده وعده ها او پیوند کن چون پیوند کنی با ازاده ادب اموزنده جوانمردی
از پسران آزادگان زینت مجلسها باشند مس هر کس که نشانه سعادت دارد با خلق جهان بلطف عادت دارد پیوسته شود رفیق شخصی که زنجب علم و ادب و نور عبادت دارد **وكف**

الاذى

تهییج نفس ناطقه بتحصیل فضائل فائقه

الاذی واحفظ لسانك وارتعب فذبك فی ود الخلیل المساعد وغض عن المکروه طرفك واجتنب اذی الجار واستمسك بحبل المحامد
کف باز داشتن از اول واذی رنج ومکروه والارتعاب الرغبة ومساعده یاری کردن وغض فرو خوابانیدن چشم از اول وطرف چشم واستمساك چنك در زدن وحبل ریسمان
ومحمده ستودن (میفرماید) باز دار رنج را از مردم ونگاهدار زبان خود را ورغبت کن که نداشوم ترا در دوستی دوست یاری کننده وفرو خوابان از مکروه چشم را واجتناب کن از رنج
همسایه وچنك در زن بریسمان ستایشها پس خواهی که دوستی باسمان باشد تو وزفیض خدا راست شود راه تو باید که زافتاب فضلت هر روز پر نور شود خانه همسایه تو وکن واثقا بالله فی

برامر شما وحاکم بودن من بر شما از جانب خدا واز برای شما است بر من از حق مانند حقی اینچنانیکه از برای من بود بر شما وان حق
هدایت کردن ایشان وبعدل رفتار کردن با ایشانست پس حق فراخ ترین چیزهاست در ذکر کردن اوصاف وبعضی با بعضی
وتنگترین چیزها است در انصاف دادن بعضی مر بعضی را یعنی شرح وصف حق بزبانها بسیار وسیع است فاما احقیقتا واز برای
صاحب حق بسیار تنگست برطبیعت جاری نیست از برای کسی بدیگری مگر اینکه جاری است از برای غیر حقی برای وجاری نیست
حقی از غیر برای او مگر اینکه جاری نیست حقی از او بر غیر واگر باشد از برای کسی که جاری باشد حق او بر غیر وجاری نباشد حق غیر برا
هر اینه باشد خالص ومختص از برای خدا منزه از نقص بدون خلق او واز جهت قدرت او بر بندگانش یعنی نبودن غیر از قدرت
او قدرتی بر بندگانش واز جهت عدالت او در هر چیزیکه جاری شد بر او محرمات حکم او یعنی از جهت اعطاء هر صاحب حقی
حقش را بانواع احکام خود ولیکن خدا بتعم گردانید حق خود را بر بندگان اینکه اطاعت وفرمانبرداری او کنند وگردانید
جزاء ایشان را بر خود از روی دو چندان کردن ثواب ایشان از روی فضل وکرم خود واز روی وسعت دادن چیزیکه خود اهل اوست
از زیادتی کرم وجود او نه از روی ایجاب واستیجاب چیزی براو بلکه بمحض جود وکرم ذاتی لازم شد بر او حق زیادتی ثواب از برای
بندگان او پس کسیکه حق او بر غیر باشد وحق غیر بر او نباشد اوست ثُمَّ جَعَلَ سُبْحَانَهُ مِنْ حُقُوقِهِ حُقُوقًا افْتَرَضَهَا لِبَعْضِ النَّاسِ
عَلَى بَعْضٍ فَجَعَلَهَا تَتَكَافَأُ فِي وُجُوهِهَا وَيُوجِبُ بَعْضُهَا بَعْضًا وَلَا يُسْتَوْجَبُ بَعْضُهَا إِلَّا بِبَعْضٍ وَأَعْظَمُ مَا افْتَرَضَ سُبْحَانَهُ مِنْ تِلْكَ
الْحُقُوقِ حَقُّ الْوَالِي عَلَى الرَّعِيَّةِ وَحَقُّ الرَّعِيَّةِ عَلَى الْوَالِي فَرِيضَةً فَرَضَهَا اللَّهُ سُبْحَانَهُ لِكُلٍّ عَلَى كُلٍّ فَجَعَلَهَا نِظَامًا لِأُلْفَتِهِمْ وَعِزًّا
لِدِينِهِمْ فَلَيْسَتْ تَصْلُحُ الرَّعِيَّةُ إِلَّا بِصَلَاحِ الْوُلَاةِ وَلَا تَصْلُحُ الْوُلَاةُ إِلَّا بِاسْتِقَامَةِ الرَّعِيَّةِ یعنی پس گردانید سبحانه وتعالی
جمله حقوق خود حقوقی را که واجب گردانید است انها را از برای بعضی از مردمان بر بعضی پس گردانید انها را متساوی در راههای
آنها وواجب گردانید بعضی از انها بازاء بعضی ومستوجب ومستحق نشده بعضی از ان مگر بعوض بعضی دیگر وبزرگتر چیزی که
واجب گردانید سبحانه وتعالی از ان حقوق حق والی وپادشاه است بر رعیت وحق رعیت است بر والی وپادشاه واجب گردانیدنی
که واجب گردانیده است انرا خدا تعالی از برای هر یک از والی ورعیت بر هر یک از والی ورعیت پس گردانید انرا محقوق را سبب نظم
از برای الفت ایشان وسبب عزت از برای دین ایشان پس نیست که صلاح یابد حال رعیت مگر بصلاح یافتن کار پادشاه وبصلاح
نمی انجامد کار پادشاه مگر بدرستی وراستی حال رعیت یعنی حال رعیت از فلاحت وزراعت وتجارت وامثال ان صلاح نمی یابد
مگر بصلاح امر پادشاه از عدل وداد ودادرسی وتسلط ودفع دشمن ودارسی پادشاه برعیت وسپاه باتمام نمیرسد مگر باطاعت
وفرمانبرداری رعیت وامتثال امر ونهی پادشاه فَإِذَا أَدَّتِ الرَّعِيَّةُ إِلَى الْوَالِي حَقَّهُ وَأَدَّى الْوَالِي إِلَيْهَا حَقَّهَا عَزَّ الْحَقُّ بَيْنَهُمْ وَقَامَتْ
مَنَاهِجُ الدِّينِ وَاعْتَدَلَتْ مَعَالِمُ الْعَدْلِ وَجَرَتْ عَلَى أَذْلَالِهَا السُّنَنُ فَصَلَحَ بِذَلِكَ الزَّمَانُ وَطُمِعَ فِي بَقَاءِ الدَّوْلَةِ وَيَئِسَتْ مَطَامِعُ
الْأَعْدَاءِ وَإِذَا غَلَبَتِ الرَّعِيَّةُ وَالِيَهَا أَوْ أَجْحَفَ الْوَالِي بِرَعِيَّتِهِ اخْتَلَفَتْ هُنَالِكَ الْكَلِمَةُ وَظَهَرَتْ مَعَالِمُ الْجَوْرِ وَكَثُرَ الْإِدْغَالُ فِي
الدِّينِ وَتُرِكَتْ مَحَاجُّ السُّنَنِ فَعُمِلَ بِالْهَوَى وَعُطِّلَتِ الْأَحْكَامُ وَكَثُرَتْ عِلَلُ النُّفُوسِ فَلَا يُسْتَوْحَشُ لِعَظِيمِ حَقٍّ عُطِّلَ وَلَا لِعَظِيمِ
بَاطِلٍ فُعِلَ فَهُنَالِكَ تَذِلُّ الْأَبْرَارُ وَتَعِزُّ الْأَشْرَارُ وَتَعْظُمُ تَبِعَاتُ اللَّهِ عِنْدَ الْعِبَادِ یعنی پس وقتیکه ادا کند رعیت بسوی والی و
پادشاه حقش را که اطاعت وفرمانبرداری پادشاه باشد وادا کند پادشاه بسوی رعیت حقش را که عدل ونصفت ودادرسی
درباره رعیت باشد عزت می یابد وغلبه میکند حق در میان مردم وراست میگردد راههای دین وراست میایستد علامتهای عدالت
وجاری میشود بر راههای خود طریقههای مستحسنه دینیه پس بصلاح اید بسبب ان دوران وروزگار وطمع داشته میشود در بقا
ودوام دولت پادشاه ومایوس میگردد جایگاه طمع دشمنان وهر وقتی که غالب گردد وسرکشی کند رعیت بر پادشاه خود یا
ظلم وزیادتی کند پادشاه بر رعیت خود مختلف میگردد در انوقت سخنان ورایها واشکار گردد علامتهای ظلم وستم بسیار
گردد دغل وفسادها در دین ووا گذاشته شود جاده شریعت پس عمل کرده شود بهوا وخواهش نفسانیه ومعطل وبیکار گردد
حکمهای خدا ورسول صلی الله علیه وآله وبسیار گردد امراض نفسانیه حقد وحسد وبغض وکینه پس وحشت پیدا نکنند
مردمان از جهت حق بزرگی که معطل وبیکار مانده است از احکام خدا ونه از برای باطل بزرگی که کرده شده از پیروی هوا
پس در انوقت ذلیل وخوار گردند نیکوکاران وصاحب عزت گردند مردم اشرار وبدکرداران وبزرگ گردد عقوبتهای خدا
نزد بندگان فَعَلَيْكُمْ بِالتَّنَاصُحِ فِي ذَلِكَ وَحُسْنِ التَّعَاوُنِ عَلَيْهِ فَلَيْسَ أَحَدٌ وَإِنِ اشْتَدَّ عَلَى رِضَا اللَّهِ حِرْصُهُ وَطَالَ فِي
الْعَمَلِ اجْتِهَادُهُ بِبَالِغٍ حَقِيقَةَ مَا اللَّهُ أَهْلُهُ مِنَ الطَّاعَةِ لَهُ وَلَكِنْ مِنْ وَاجِبِ حُقُوقِ اللَّهِ عَلَى الْعِبَادِ النَّصِيحَةُ بِمَبْلَغِ جُهْدِهِمْ وَ
التَّعَاوُنُ عَلَى إِقَامَةِ الْحَقِّ بَيْنَهُمْ وَلَيْسَ امْرُؤٌ وَإِنْ عَظُمَتْ فِي الْحَقِّ مَنْزِلَتُهُ وَتَقَدَّمَتْ فِي الدِّينِ فَضِيلَتُهُ بِفَوْقِ أَنْ يُعَانَ عَلَى
مَا حَمَّلَهُ اللَّهُ مِنْ حَقِّهِ وَلَا امْرُؤٌ وَإِنْ صَغَّرَتْهُ النُّفُوسُ وَاقْتَحَمَتْهُ الْعُيُونُ بِدُونِ أَنْ يُعِينَ عَلَى ذَلِكَ أَوْ يُعَانَ عَلَيْهِ یعنی

پس

کل حادث یصنك مکر الایام من عین حاسد وبالله فاعتصم والرج غیره ولاتك للنعماء عنه بجاحد حادث نو شونده وحسد بد خواهی کردن واعتصام چنگ در زدن ونعماء نازو آسایش وجحد وجحود انکار کردن (میفرماید) باش اعتماد کننده بخدا در هر نو شونده که نگاه دارد ترا با عنایت روزگار از چشم بدخواه بخدا پس چنگ در زن وامید مدار بغیر او ومباش مر نعمت را که از اوست انکار کننده پس چون یافته ز فیض حق انعامی زنهار منه براه شیطان گامی در حکم قضا نمی شود اکرامی از غیر خدا مخواه هرگز کامی ناصد غم ورنج را تحمل نکنی یک نکته بتحقیق تامل نکنی خواهی که خدا باشد تو را در همه دم باید که دمی ترك توکل نکنی

ونافس ببذل المال فی طلب العلی بهمة محمود الخلائق ماجد ولاتبن الدنیا بتاموّل خلودا فما حی علیها بخالد وکل صدیق لیس لله وده فکنا علیه هل یری مزائد
المنافسة مجاهدة النفس للتشبه بالافاضل واللحوق بهم من غیر ادخال الضرر علی غیره وعلی نفسه عین بزرگی وخلیقه سرشت وخلائق جمع او والتامیل ازجا ومزاید بایکدیگر افزودن ومصراع سابق کنایه از مبالغه زهد چنانچه میفرمایند در ازدیاد ان (میفرماید) کوشش کن بصرف مال در جستن بزرگی برای تشبیه شوی مر ستودها بزرگواروبنا مکن برای دنیا بنا امید دائمی جاودانه بودن که نیست زنده بودن باجاودانه وهر دوستیکه نیست برای خدا دوستی ادپس ندا کن براو که آیا هست باو هیچ افزون کننده در بهاش دنیا چه بکیری وفا نخواهد کردن خوش نیست برای جمع ان بدکردن هرکس که نه از بهر خدا یار تو شد فرض است تو را یاد او ذکر کردن

تهییج نفس ناطقه بتحصیل فضائل فائقه وذی

همه لم یرض بالضیم نفسه فاصبح قرما هبرزیا ممجدا اذا خامرته بالندی اریحیة تخال اهتزاز الرمح فیه ترددا اباالله الا ان یکون معظما
هما ما کبر عما باذخ المجد اصیدا ضیم ستم والقرم بفتح القاف السید وقال ثعلب کل جمیل وسیم عند العرب هبرزی بتقدیم الزاء المهملة علی المعجمة وکراهها و والرزاء تمجید بزرگی یاد کردن

وخمار منحنی والاریحی بسکون الراء ونتح الیاء الواسع الخلق یقال اخذته الاریحیة اذا ارتاح للندی وتردد امد شد کردن وتعظیم بزرگ داشتن وهمام مهتر بزرگ و بفتح بلند شدن و سجیه پادشاه
ومتکبر (سیفرماید) بتحقیق که راضی نشد بستم نفس او پس گشت مهتری نیکو یا کرده شد بزرگی چون امتحنه شود با او بسبب شادی شدن وارتاح فرح جبر کرد ابد مثال که بجنبید مروت هذه داد وجه
تردد منع کنها مگر انکه باشد او بزرگ داشته مهتر بزرگ همت بلند بزرگی پادشاهی هر کسی که نکو طبع او میل آدم وفضل کند با همه کس لطف وکرم شک نیست که عاقبت بزرگی یابد وز علم شود زهیا فاق علم
لقد ساير الايام حزما وحيلة فاصبحت الايام تزهى باغيدا وحل باعلى ذروة الفخر ساميا وايد سماحا بين دان وسوددا مسابره ناکسی دفتن وحزم بیدار بود

پس بر شما باد نصیحت کردن یکدیگر را بحق واجب و نیک اغانت کردن یکدیگر بران پس نیست کسی واگرچه شدت داشته باشد
حرص او در رضا خدا و دراز باشد تلاش او در عمل کردن از برای خدا رساننده بکنه انچه را که خدا بحق سزاوار او است از طاعت
عبادت از برای او ولیکن از حقوق واجبه خدا بر بندگان نصیحت کردن نست بمقدار طاقت ایشان واعانت یکدیگر کردن بر بپا
داشتن حق وعدل در میان خودشان و نیست مردی واگرچه بزرگ باشد در حق گذاری منزلت او ومقدم باشد در دین داری
فضیلت او برتر از انکه اعانت کرده شود بر چیزی که متحمل ساخته است خدای تعالی براو از حق خود یعنی البته محتاج است بمعین
و نیست مردی واگرچه کوچک شمرده باشد او را نفسها وحقیر دیده باشد او را چشمها یعنی در نزد مردم کوچک باشد ودر نظرها حقیر
باشد پست از برای اینکه اعانت کند بر ان حق واجب یا اعانت کرده شود بر ان یعنی البته قادر است باعانت واستعانت غیر فلجابه
رجل من اصحابه بكلام طويل يكثر فيه الثناء عليه ويذكر سمعه وطاعته فقال عليه السلام ان من حق من عظم جلال الله في نفسه و
جل موضعه من قلبه ان يصغر عنده لعظم ذلك كل ما سواه وان احق من كان كذلك لمن عظمت نعمة الله عليه ولطف
احسانه اليه فانه لم تعظم نعمة الله على احد الا ازداد حق الله عليه عظما وان من اسخف حالات الولاة عند صالح الناس
ان يظن بهم حب الفخر ويوضع امرهم على الكبر یعنی پس جواب داد او را مردی از اصحابش بسخن دراز که در ان بسیار ستایش
میکرد او را وذکر میکرد در ان قبول کردن قول او را واطاعت کردن امر او را پس گفت ع که بتحقیق از حق کسی که بزرگ گشت
جلال وسلطنت خدا در نفس او وبلند است مرتبه خدا در دل او یعنی اعتقاد کرد بجلالت خدا وعظمت خدا اینستکه کوچک باشد
در نزد او بجهة بزرگی ان جلالت وعظمت هرچه غیر او ست وبتحقیقکه سزاوار کسی که باشد بمثل ان حال کسی استکه بزرگ باشد نعمت
خدا بر او ولطف ونیکو باشد احسان وانعام خدا بسوی او پس بتحقیق که بزرگ نمیگردد نعمت خدا بر کسی مگر اینکه زیاد میگردد
بزرگ بودن حق خدا بر او وبتحقیق که ان بدترین حالات پادشاهان در نزد مردمان صالح سالم العقل اینست که گمان کرده
شود در ایشان دوست داشتن افتخار بر مردمان را وقرار شده باشد بنا امر ایشان بر تکبر وبزرگی جستن بر مردمان وقد
كرهت ان يكون جال في ظنكم اني احب الاطراء واستماع الثناء ولست بحمد الله كذلك ولو كنت احب ان يقال ذلك
لتركته انحطاطا لله سبحانه عن تناول ما هو احق به من العظمة والكبرياء وربما استحلى الناس الثناء بعد البلاء فلا
تثنوا على بجميل ثناء لاخراجي نفسي الى الله واليكم من التقية في حقوق لم افرغ من ادائها وفرائض لا بد من
امضائها یعنی وبتحقیق که کراهت داریم از اینکه جولان کند در گمان شما اینکه دوست میدارم مدح را وشنیدن ستایش را
ونیستم من بحمد الله تع همچنانکه مردم گمان میکنند واگر بودم که دوست میداشتم اینکه گفته شود مدح وثناء در باره من
هر اینه ترک میکردم استماع ثنا را از جهة پستی وتواضع از برای خدای سبحانه از برخوردن بچیزیکه خدا سزاوارتر است بان
از عظمت وکبریاء وبزرگی وبسا استکه شیرین میدانند مردمان ستایش را بعد از فراغت مبتلا شدن بطاعت پس ستایش
مکنید بر من بستودن نیکو بسبب بیرون کردن وابراز کردن من نفس خودم را بسوی خدا وبسوی شما از جهة تقیه کردن از خدا
وخلق در اداء حقوقی که فارغ نگشته ام از اداء انها ودر امضاء واجباتیکه ناچار است مرا از امضاء واجراء ان از عبادت خدا
وهدایت خلق فلا تكلموني بما تكلم به الجبابرة ولا تتحفظوا مني بما يتحفظ به عند اهل البادرة ولا تخالطوني بالمصانعة
ولا تظنوا بي استثقالا في حق قيل لي ولا التماس اعظام لنفسي فانه من استثقل الحق ان يقال له او العدل ان يعرض عليه
كان العمل بهما اثقل عليه فلا تكفوا عن مقالة بحق او مشورة بعدل یعنی پس سخن مگوئید با من بسخنانی که تکلم کردند
بان سلاطین جبار ستمکار را ونگاه مدارید خود را از سخن گفتن با من بانچه نگاه میدارند بانچه را در نزد ارباب سطوت و
غضب پادشاهان با حدت واختلاط وامیزش مکنید با من بجا پلوسی ومدارات ونفاق وگمان مکنید در من گران امدن مرا
در حقی که گفته از برای من ونه التماس واستدعا کردن من بزرگ شمردن مر نفس مرا پس بتحقیق کسیکه گران دارد حق مرا از اینکه
گفته شود از برای او یا عدل را از اینکه اظهار شود بر او باشد عمل کردن بحق وبعدل گرانتر بر او پس باز مدارید نفس خود را
گفتگوی بحق یا از مشورت کردن بعدل با من فاني لست في نفسي بفوق ان اخطئ ولا امن ذلك من فعلي الا ان يكفي الله
من نفسي ما هو املك به مني فانما انا وانتم عبيد مملوكون لرب لا رب غيره يملك منا ما لا نملك من انفسنا واخرجنا مما
كنا فيه الى ما صلحنا عليه فابدلنا بعد الضلالة بالهدى واعطانا البصيرة بعد العمى یعنی پس بتحقیق که من نیستم در پیش
نفسم برتر از اینکه بخطا انداخته شوم وامن نیستم خطا را از کردار من مگر اینکه کفایت کند خدا از نفس اماره من چیزی را که مالک
تر است بان چیز از من پس من معصوم باشم از جانب خدا پس نیستم من وشما مگر بندگان مملوک از برای پروردگاری بجز او مالک
است از ما چیزی را که ما مالک نیستیم از نفسهای ما وبیرون اورده است ما را از چیزیکه بوده ایم در او از جهل بسوی چیزیکه صالح

بودیم

ودر بعضی نسخ بجا جفنه غمد بکسر غین که مراد غلاف است (میفرماید) بسا توی کند که بهول بر کار نهادن خود را ابر گرد دبد دشمنان شمشیر هندی و نیست شمشیر مادام که بجفنه باشد در شکم نیام خود شمشیر ولیکن شمشیر شمشیر است
مادام که ظاهر باشد و هنر کرد پس آ باهر کس عقل دانش زد لاف کرست زانچه گفته رفت کز اف آثار کمال فضل خود ظاهر کن تا چند بو تیغ تو پنهان بغلاف ارشاد بتوقف الکتاب معالی پر شقت ایام دسر

درکار رفتا وزهی از جلی وزهو ای تکبر والعرب حرف لا تکلمو بذلك الا على سبيل المعقول بردان کان بمعنی الفاعل مثل عنی بالامر وبنجب انا فرو اغتبد نازك اندام دیدزده ژنگوها ورزور کوه وسیاه دستونیم بهمرشدن ودر بعضی نسخ بجای سابر صابر (میفرماید) هر اینه بحقیقت رفت با ایام بهشیاری وچاره پس گشت روزگار که کبر میکند بنازک اندامی که اوست وزود امد بمرتبه اعلی از ذروه نازش بلند شونده واشکارا ساخت سخا را در میان اندر بهمر شدن را پس هر کس که در ارباب عبادت باشد در خدمت او نجت وسعادت باشد ایام علم جود او فخر کنند در جهرة او نور سیاده باشد وما الفخر الا ان يكون موفقا معا بنصر الله عبدا مسددا فكم من فتى لم يعر من حلل التقى وكم من فتى بالله اضحى مؤيدا التو بنو جعل رای الانسان موا فقا للقدر واعانه یاری کردن وتسدید راست گردانیدن وعری برهنه شدن ازار بع والحله ازار ورداء ولا یسمی حله حتی تکون ثوبین وتایید نیرومند کردن (میفرماید) نیست نازش مگر انکه باشد او توفیق داده یاری کرده بیاری خدا بنده راست کرده پس بسیار جوانمردی برهنه نشد از حلهای پرهیزکاری وبسیار جوانمردی بخدا گشت نیرومند کرده پس خوش نیست بغیر حق تفاخر کردن با دشمن یا دوست تکبر کردن پیمانه دل که ساختند از ازل باید ز شراب فیض او پر کردن آرا ارى بما لشد الكريم اعزا فصا على الاعدا سيفا مهندا وما السيف ما قد كان في بطن جفنه بسيف ولكن ما تبدى مجردا شد قوی کردن واعزام دل بر کاری نهادن وبطن شکم وجفن بفتح جیم نیام شمشیر وتبدی اشکارا شدن وتجرید برهنه کردن

اهدائی به کتابخانه آستان قدس رضوی

ترجیح مشقت سفر بر آسایش حضر

دسهر لیالی اعاذلی علی اتعاب نفسی ودعنی فی السری دوض السهاد اذا ساالغنی برق المعالی فاهو فانی طیب الرقاد عذل ملامت کردن تاتی عاذله باعتبار جماعة ودعنی چرابند وسری وسیر بشب رفتن وروضه مرغزار وسهاد بیخوابی واصل السوم الذهاب فی ابتغاء الشیء ویطلق علی کل منهما والبرق ما یلمع من السحاب والطیب اللذة ورقاد خواب
دراز (میفرماید) ای گروه ملامت کنند من بر رنجانیدن نفس خود وخرید من در رفتن بشب در مرغزار بیخوابی چو بید جوانمرد برق درخشنده از ابر بزرگوار یها پس از ان تو فوت شوند که لذت
خواب دراز است من آگرده هو من که مرد دانا باشد در علم نظر واقف بینا باشد تا بکه در خواب خور مبرا باشی تا بهیچ ملال از هم اعلی باشی ترجیح مشقت سفر بر آسایش حضر تغرب عن

بودیم برانچه بعنی چیز یکه صلاح ما بود از علم دین تبدیل کرد ما را بعد از گمراهی براه یافتن وعطا کرد بما بینائی را بعد از کوری بسبب بعثت رسول ص واضحا نور نبوت **ومن کلام له ع** یعنی از کلام امیر المؤمنین علیه السلام است اَللّٰهُمَّ اِنّی اَستَعدیکَ عَلی قُرَیشٍ فَاِنَّهُم قَد قَطَعُوا رَحِمی وَاَکفَؤُا اِنائی وَاَجمَعُوا عَلی مُنازَعَتی حَقّاً کُنتُ اَولی بِهِ مِن غَیری وَقالُوا اَلا اِنَّ فِی الحَقِّ اَن تَأخُذَهُ وَفِی الحَقِّ اَن تُمنَعَهُ فَاصبِر مَغمُوماً اَو مُت مُتَاَسِّفاً فَنَظَرتُ فَاِذا لَیسَ لی رافِدٌ وَلا ذابٌّ وَلا مُساعِدٌ اِلّا اَهلَ بَیتی فَضَنَنتُ بِهِم عَنِ المَنِیَّةِ فَاَغضَیتُ عَلَی القَذی وَجَرَعتُ ریقی عَلَی الشَّجی وَصَبَرتُ مِن کَظمِ الغَیظِ عَلی اَمَرَّ مِنَ العَلقَمِ وَآلَمَ لِلقَلبِ مِن حَزِّ الشِّفارِ یعنی بار خدایا طلب انتقام میکنم از تو بر طایفه قریش پس بتحقیق که بریدند ایشان قرابت وخویشی مرا با پیغمبر ص ومرا ازیر گردانیدند کوزه خلافت مرا واجماع کردند بر منازعت من در حقیکه بودم سزاوار تر بان از غیر من وگفتند آگاه باش که بتحقیق که حق است اینکه بگیری حق خلافت را نظر بشایستگی وقرابت ونص وحق است اینکه ممنوع باشی از ان بسبب اجماع جمع پس صبر پیشه کن در حالتیکه اندوهگین باشی یا بمیر در حالتیکه متاسف ومتحسر باشی پس نگاه کردم زمانیکه بود که نبود از برای من معینی ونه دفع کننده دشمنی ونه معاونی مگر اهل بیت من پس بخل ورزیدم با ایشان مر گرا پس بر هم گذاشتم چشم را بر خس وخاشاک ونوشیدم آب دهن را بر سوزش دل وصبر کردم از برای فرو نشاندن خشم بر چیزی تلخ تر از تلخی درخت علقم زیرا که در رساننده تر مر دل را از بریدن شفرها وکاردها شد ومکرر شد این کلام بجهة اختلاف روایت **ومنه فی ذکر السایرین الی البصرة ع** یعنی بعضی از ان کلام است در ذکر روندگان بسوی بصره از جنگ امیر المؤمنین علیه السلام فَقَدِمُوا عَلی عُمّالی وَخُزّانِ مالِ المُسلِمینَ الَّذی فی یَدی وَعَلی اَهلِ مِصرٍ کُلُّهُم فی طاعَتی وَعَلی بَیعَتی فَشَتَّتُوا کَلِمَتَهُم وَاَفسَدُوا عَلَیَّ جَماعَتَهُم وَوَثَبُوا عَلی شیعَتی فَقَتَلُوا طائِفَةً مِنهُم غَدراً وَطائِفَةٌ عَضُّوا عَلی اَسیافِهِم فَضارَبُوا بِها حَتّی لَقُوا اللّٰهَ صادِقینَ یعنی پس وارد شدند بر عاملان حکام من وخزانه داران مال مسلمانان انچنانی که در تصرف من است وبر اهل ولایت بصره که تمام ایشان در طاعت من باشند وبر بیعت من باشند پس پراکنده گردانیدند گفتار ایشان را وفاسد گردانیدند بر من اجتماع را وبر جستند بر شیعیان من پس کشتند جماعتی را بحیله ومکر وطایفه دیگر دندان گزیدند وملازم شدند بر شمشیرهای خود پس قتال کردند با انها تا اینکه ملاقات کردند خدا را در حالتیکه راست اعتقاد بودند **ومن کلام له ع** لَمّا مَرَّ بِطَلحَةَ وَعَبدِ الرَّحمٰنِ بنِ عَتّابِ بنِ اَسیدٍ وَهُما قَتیلانِ یَومَ الجَمَلِ یعنی از کلام امیر المؤمنین علیه السلام است در وقتیکه گذشت بطلحه وعبد الرحمن پسر عتاب پسر اسید وحال آنکه ان دو نفر کشته شده بودند در روز جنگ جمل لَقَد اَصبَحَ اَبُو مُحَمَّدٍ بِهٰذَا المَکانِ غَریباً اَما وَاللّٰهِ لَقَد کُنتُ اَکرَهُ اَن تَکُونَ قُرَیشٌ قَتلی تَحتَ بُطُونِ الکَواکِبِ اَدرَکتُ وِتری مِن بَنی عَبدِ مَنافٍ وَاَفلَتَتنی اَعیانُ بَنی جُمَحٍ لَقَد اَتلَعُوا اَعناقَهُم اِلی اَمرٍ لَم یَکُونُوا اَهلَهُ فَوُقِصُوا دُونَهُ یعنی بتحقیق که داخل صبح گردید ابو محمد که طلحه باشد در این مکان در حالتیکه غریب است آگاه باش که سوگند بخدا که کراهت داشتم من که راضی بودم اینکه طایفه قریش کشته گان باشند در زیر شکمهای ستارگان ودر زیر سقف مرده باشند دریافتم صاحب خیانت خود را از جانب پسران عبد مناف ورمیدند از من بزرگان طایفه جمح بتحقیق که برافراشته بودند گردنهای خود را بسوی امری که نبودند سزاوار آن پس شکسته شد گردنهای ایشان در نزد آن کار **ومن کلامه ع فی وصف النبی ص** یعنی از کلام امیر المؤمنین علیه السلام است در وصف پیغمبر ص قَد اَحیا عَقلَهُ وَاَماتَ نَفسَهُ حَتّی دَقَّ جَلیلُهُ وَلَطُفَ غَلیظُهُ وَبَرَقَ لَهُ لامِعٌ کَثیرُ البَرقِ فَاَبانَ لَهُ الطَّریقَ وَسَلَکَ بِهِ السَّبیلَ وَتَدافَعَتهُ الاَبوابُ اِلی بابِ السَّلامَةِ وَدارِ الاِقامَةِ وَثَبَتَت رِجلاهُ بِطُمَأنینَةِ بَدَنِهِ فی قَرارِ الاَمنِ وَالرّاحَةِ بِمَا استَعمَلَ قَلبَهُ وَاَرضی رَبَّهُ یعنی بتحقیق که زنده گردانید نفس انسانیت خود را بتکمیل قوه علمیه وعملیه وتحصیل معارف حقه وملکات جمیله ومیرانید نفس حیوانیه خود را بریاضات ومجاهدات علمیه وعملیه واز ازاله هواء نفسیه شهویه غضبیه واستسلام وانقیادش از برای نفس انسانیت بطوریکه اثری از او باقی نماند تا اینکه باریک وضعیف شد بدن وقوای قویه بزرگ او ونحیف شد بدنش وضعیف شد خواهشش ومرده بودن اراده وتا اینکه لطیف ومجرد گردید ماده غلیظ یعنی احساس صور خیالیه مادیه غلیظه وخطورات قلبیه او ومبدل شد بادراک معانی عقلیه مجرده لطیفه وافاضه فیوضات روحانیه وبدرخشید وتابید از برای او درخشنده روح القدس بسیار درخشندگی یعنی اتصال یافت با عقل فعال با تصال انبیاء بر ظاهر ساختن لامع درخشنده از برای او راه وصول بمعرفت واتصال بوجود مطلق را ورو انه ساختند او را براه ترقیات معارف وتحقیقات حقایق ورسانیدند او را بسبب ارباب اقسام ابواب حجابهای الهیه تا بباب سلامت کنه عبودیت محبیه وربوبیه محبوبیه وسرای درنگ وآرام قاب قوسین او ادنی وثابت گردیدند وقرار گرفت در پای صدق وعرفان قلب ونفس او بسبب اطمینان وسکون روح حیوانیه او از شهوت وغضب در مقام امن قاب قوسین اول وجود مفید عقل اول وراحت وادنی وجود مطلق نفس رحمانی بسبب در کار داشتن قلبش در کسب مکارم اخلاق وراضی ساختن پروردگارش در تحصیل معارف حقایق **ومن کلام له ع** یحث فیه اصحابه علی الجهاد یعنی از کلام امیر المؤمنین علیه السلام است که تحریض میکرد در ان اصحاب خود را

بر جهاد

بیان انکه امور بر وفق تقدیر رحمانست نه بر نهج تدبیر انسان لو کانت الارزاق تجری علی مقدار ما یستاهل العبید لکان من مستنجد مستخذما
وغاب بحس وبدا سعد واعتدل الدهر الی عبده واتصل السود دوالمجد لکنها تجری علی سمتها کما یرید الواحد الفرد استیهال سزاوار

الاوطان فی طلب العلی وسافر ففی الاسفار خمس فوائد تفرج هم واکتساب معیشة وعلم وآداب وصحبة ماجد
تغرب غریب شدن والفائده ما استفدته من علم او مال وتفریج بردن اندوه والهم والحزن الذی یذیب الانسان (میفرماید) غریب شو از وطنها در جستن بزرگی وسفر کن که در سفرها است پنج فائده وا بردن اندوه و کسب کردن وجه معیشت وعلم وآداب هنگام صحبت بزرگوار یعنی جمعی که در من غشق در یافته اند علم وادب خوشی در کسب معاش در صحبت ارباب نظر یافته اند

قیل فی الاسفار ذل ومحنة وقطع الفیافی وارتکاب الشدائد فموت الفتی خیر له من مقامه بدار هوان بین واش وحاسد
المحنة ما یمتحن به الانسان من بلیة وفیفا بیابان بی آب وفیافی جمع او والمقام بضم الاقامة والهوان خوار شدن والواشی النمام (میفرماید) پس اگر گفته که در سفرها خواری ومحنت است ودر پی پیمودن بیابانهای بی آب وارتکاب چیزهای سخت پس مردن جوانمرد بهتر است مر او را از مقیم شدن او بخانه خواری میان نمام وحاسد من هر چند که در غم ملامت باشم وز هر طرف بغصه حوالت باشم زان به که شوی مقیم در خانه خویش وز راه او فا توراحجالت باشد

بیان توقف جمیع امور بر
عفو شکور اذا لم یکن عون من الله للفتی فاکثر ما یجنی علیه اجتهاده
یعنی تقدیر کردن زمانی در جنایت کوشیدن (میفرماید) چون نباشد یاری از خدا مر جوانمرد را پس بیشتر چیزها کرا اندازه میکند واقع میشود بر او اجتهاد ان نه برای او پس چون هستی هر چه هست از نور خدا است بی حکم خدا نیشود چیز راست تدبیر تو گر خلاف تقدیر قضا است زاند حقان که بی شبهه خطا است

استیهال سزاوار شدن

مذمت اشخاصی که بصورت انسان و سیرت حیوانند

وخدمت مصدر از اول واستخدام خدمت خواستن ونحس بداختر وسعد نیک اختر واعتدال راست شدن واتصال پیوسته شدن وسمت راه راست وفرد یگانه (میفرماید) اگر بود در دنیا که جاری بود بر آنان آنچه سزاوار باشد بنده از آنها هر آینه بود کسی که خدمت میکند خواهنده خدمت وغالب میشد بداختری بر نیک اختری و راست میشد روزگار با اهل خود و پیوسته بودی مهتری بزرگواری لیکن روزها جاری میشوند بر طریق خود چنانکه میخواهد یکتا یگانه پس گردیدی من بعض بودی کرم هرگز نشکند بر دل من غصه و غم لیکن چه توان کرد که در صبح ازل بر لوح قدر قضا چنین رانده قلم مذمت جمعی که بصورت انسان اند و بحقیقت حیوانات بی دم‌اند ما اکثر الناس لا بل ما اقلهم والله یعلم انی لما اقل فذا انی لا فتح

برجها کردن والله مستادیکم شکره ومورثکم امره ومهلکم فی مضمار ممدود لتتنازعوا سبقه فشدوا عقد المازر واطووا فضول الخواصر لا تجتمع عزیمة ووليمة ما انقض النوم لعزائم اليوم وامحى الظلم لتذاكر الهمم یعنی خدا تعالی طلب کننده است از شما شکر نعمت خود را ومیراث دهنده وملاقی گذارنده است از بنی امیه بشما امر شر را وسلطنت را ومهلت دهنده است شما را در مدت سوقان گیری ودوانیدن کشیدن که مدت دولت شما باشد تا منازعه کنید باهم در بردن گروکان سلطنت او پس محکم ببندید گرههای بند زیرجامها جد وجهد را وبر پیچید برهم زیادتی هیچگاهها را یعنی کم خوراک باشید جمع نمیشود باهم اراده عروسی وضیافت بعد از عروسی وچه بسیار شکننده است خوابیدن شب مرعزمها واراده‌های جازمه روز را وچه بسیار محو کننده است تیرگیها تا ریک بیاد داشتن اهتمام کارها را یعنی لذت وراحت دولت وسلطنت بدون کوشش وتلاش میسر نیست وغفلت واهمال دران شکننده ومحو کننده عزم تحصیل است ومن کلام له ع قاله بعد تلاوته الهیکم التکاثر حتی زرتم المقابر یعنی واز کلام امیر المؤمنین علیه السلام است که گفت آن کلام را بعد از خواندن او سوره الهیکم التکاثر حتی زرتم المقابر را یعنی بلهو انداخت ومشغول ساخت شما را از طاعت خدا بسیار شدن اموال واولاد واحفاد وتفاخر بآنها تا اینکه زیارت کردید قبرها را یعنی تا اینکه دریافت شما را مرگ یا لها مراما ابعده وزورا ما اغفله وخطرا ما افظعه لقد استخلوا منهم ای مدکر وتناوشوهم من مکان بعید افبمصارع ابائهم یفخرون ام بعدید الهلکی یتکاثرون یرتجعون منهم اجسادا خوت وحرکات سکنت یعنی ندا میکنم تعجب را از برای فخر کننده بر بسیاری عشیره که مرام ومطلبی است چه بسیار دور از عقل وزیارت کردن قبور نیست چه بسیار غافل از مرگ وکار بزرگی نیست چه بسیار فظیع وشنیع بتحقیق که ایشان خالی دانستند از خود چه بسیار یاد آورنده مرگ را وحال آنکه رسیده اند با یشان از مکان دوری آیا بمکانهای کشته شدن پدران خود فخر میکنند یا بشماره کردن هلاک شدگان ومردگان تا ظهار بسیاری میکنند طلب برگشتن میکنند از ایشان جسدها را که افتاده اند بر زمین وحرکاتی را که ساکن شده اند از آن ولان یکونوا عبرا احق من ان یکونوا مفتخرا ولان یهبطوا بهم جناب ذلة احجی من ان یقوموا بهم مقام عزة لقد نظروا الیهم بابصار العشوة وضربوا منهم فی غمرة جهالة ولو استنطقوا عنهم عرصات تلک الدیار الخاویة والربوع الخالیة لقالت ذهبوا فی الارض ضلالا وذهبتم فی اعقابهم جهالا یعنی وهر اینه اینکه باشند آن پدران کشته شده محل عبرت انها سزاوار تر است از اینکه باشند محل افتخار ایشان وهر اینه اینکه باشند فرو نشیند بسبب ایشان در ناحیه حقارت وخواری خردمندانه تر است از اینکه برخیزند بسبب ایشان در مقام عزت واعتبار هر اینه بتحقیق که نگاه کردند بسوی ایشان بدیدهای معیوب کم روشنائی وسفر کردند از ایشان در شدت وسختی نادانی واگر طلب کنند بیان حال ایشان را از فضاهای سرا های سقف افتاده ومنزلهای خالی از سکان ایشان هر اینه بزبان حال گویند که رفتند ایشان در زیر زمین گمراهان بودند ورفتید شما در عقب ایشان نادان بوده تطؤن فی هامهم وتستنبتون فی اجسادهم وترتعون فیما لفظوا وتسکنون فیما خربوا وانما الایام بینهم وبینکم بواک ونوائح علیکم اولئکم سلف غایتکم وفراط مناهلکم الذین کانت لهم مقاوم العز وحلبات الفخر ملوکا وسوقا سلکوا فی بطون البرزخ سبیلا سلطت الارض علیهم فیه فاکلت من لحومهم وشربت من دمائهم فاصبحوا فی فجوات قبورهم جمادا لا ینمون وضمارا لا یوجدون لا یفزعهم ورود الاهوال ولا یحزنهم تنکر الاحوال ولا یحفلون بالرواجف ولا یاذنون للقواصف غیبا لا ینتظرون وشهودا لا یحضرون یعنی گام میگذارید بکاسهای سر ایشان وراست میایستید در جسدهای خاک شده ایشان وچرا میکنید در جاهائیکه انها انداختند ووا گذاشتند آنرا وجا میگیرید در مکانیکه انها خراب کردند ونیست روزها میان ایشان ومیان شما مگر گریه کنندگان ونوحه کنندگان بر شما اینجماعت مردگان پیش رفتگان بپایان کار شما اند وپیش روندگان منزلگاه شما اینند آنکسانیکه بود از برای ایشان قائمهای پایهای عزت واعتبار ودستهای فخر وافتخار در حالیکه پادشاهان ورعایا بودند راه رفتند در شکمهای قبور عالم برزخ ومسلط گردانیده شد زمین را بر ایشان در آن برزخ قبر پس خورد زمین از گوشتهای ایشان واشامید از خونهای ایشان پس صبح کردند در شکافهای قبرهای خود در حالیکه جمادی بودند که نمو نمیکردند وغایب بودند که یافته نمیشدند نمیترسانند ایشانرا وارد شدن خوفهای دنیا وغمگین نمیسازند ایشان ناخوشی وبدحالیهای دنیا وباک ندارند بر زمین لرزشهای دنیا وگوش نمیگیرند آوازهای شدید دنیا را غایبانی باشند که انتظار کشیده نمیشوند وحاضرانی باشند که حاضر نمیشوند در دنیا ولئن کانوا جمیعا فتشتتوا والافا فافترقوا وما عن طول عهدهم ولا بعد محلهم عمیت اخبارهم وصمت دیارهم ولکنهم سقوا کاسا بدلتهم بالنطق خرسا وبالسمع صمما وبالحرکات سکونا فکانهم فی ارتجال الصفة صرعی سبات جیران لا یتانسون واحباء لا یتزاورون بلیت بینهم عری التعارف فانقطعت منهم اسباب الاخاء والتعاطف فکلهم وحید وهم جمیع وبجانب الهجر وهم اخلاء لا یتعارفون

عینی حین افتحها علی کثیر ولکن لا اری احدا فند بفتح فا ونون دروغ (میفرماید) چه بسیارند مردم نه بلکه چه کم اند ایشان وخدا میداند که من نمیگویم دروغ را بدرستیکه من هر اینه میگشایم چشم خود را از زمانیکه میگشایم آنرا بر بسیار ولیکن نمی بینم هیچ یکی را پس امروز که قحط وفساد احسان باشد نقصان وکمال خلق یکسان باشد هر چند با طراف جهان گردیدیم یک فرد ندیدیم که انسان باشد تنبیه بر مفارقت وجدائی از یاران منافق ریائی من لم یردک فخله لمراده لا تحرص بهجره وبقاه تخلیه رها کردن وهجر بریدن از اول وبقا از کسی دور شدن (میفرماید) هر که نخواهد ترا پس رها کن او را بمراد او مکش برای بریدن او ودور شدن من آنم که سلسله شوق نگسیخت ورشته محبت وفا نوکرد در باب صفا مراد سعی مکن دیگر بروی بکوره هر آنکه رخت تفصیل لوازم محبت وتبیین مراسم مودت اذا ما المرء لم یحفظ ثلثا فبعه ولو بکف من رماد وفاء للصدیق وبذل مال وکتمان السرائر فی الفواد رماد خاکستر وکتمان پنهان کردن از اول وسرائر نهان وفواد دل (میفرماید) چون مرد نگاه ندارد سه چیز پس بفروش او را اگرچه بمشت پری از خاکستر وفا مر دوست وصرف مال وپنهان کردن سرها در دل پس گر شد هوس تید وکوشیدن ور مقام صفای طریقت بو شرط نیست با تش وفا جوشیدن باشیدن مهر رازها پوشیدن بیان آنکه محبت دشمن هر کس عداوت اوست وصداقت دوست هر کس صداقت او صدیق عدوی داخل فی عداتی وانی بالصدیق ودود فلا تقربن منی وانت صدیقه فان الذی بین القلوب بعید

میفرماید دوست دشمن من داخلست در دشمن من وبدرستیکه من هر کسیرا که دوست دارد دوستم او دوستم ونزدیک مشو بمن وحال آنکه تو دوست دشمن منی چه بدرستیکه آنچه در میان دلهاست دورست پس تا خصم تو هر که بکفش باشد دوست این نکته بیان کرد دشمن جان تو اوست زان پیش که تماز دیجد فاش کند چون نافه بکش از سرا و قلب پوست انتها رمان در بود صفا

تنبیه نفس بقبایا عت

وصفا و اثبات ثبات در محبت و وفا ما ودّنی احدٌ الّا بذلتُ له صفو المودّة منّی اخر الابد ولا قلانی وان کان المسئ بنا الّا دعوتُ له

الرحمن بالرشد آخر بازپسین والابد الدهر ورشد بفتح راه راست یافتن (میفرماید) دوست نداشت مرا هیچ یکی مگر که بخشیدم مراورا صفا دوستی از خود تا آخر روزگار ودشمن

نداشت مرا هیچ یکی واگرچه بوی بدی کند بما مگر آنکه دعا کردم برای او خدا را براه راست یافتن مس اندم که کسے دشمن جان تو شود یا در پے آسیب زیان تو شود از کینه او گرد دل خود پاک کنی

ناگاه زعیب مهربان تو شود ولا ائتمنت علی ستر فبحت به ولا مددت الی غیر الجمیل یدی ولا اقول نعم یوما فاتبعه بلا ولو ذهبت بالمال والولد

للیل صباحا ولیها رمساءً ای الجدیدین ظعنوا فیه کان علیهم سرمدا یعنی بنودند ایشان مگر مجتمع با یکدیگر پس پراکنده شدند

و با الفت باهم بودند پس جدا گردیدند نیستا زدراز روزگار ایشان و نیز از دوری منزل ایشان اینکه کور و مجهول است خبرهاے

ایشان وگنگ است و شنیده نمیشود آوازه دیار ایشان ولیکن اشامانیدند بایشان جام مرگی که تبدیل کرد گویائی را بگنگی

و شنوائی را بکری و حرکت را بسکون پس گویا که ایشان در ابتداء حال بدون استغداد و تهیا بودند افتادگان در بیهوشی

خواب همسایگانی نباشند که انس باهم ندارند و دوستانی باشند که زیارت یکدیگر نمیکنند مندرس باشد در میان ایشان

حلقهای تعارف و شناسائی و بریده شد از ایشان اسباب برادری و مهربانی پس همه ایشان تنهایند و حال آنکه در یکجا اند

و مایل هجران و دورند و حال آنکه دوستانند نمی شناسند از برای شب روزی را و از برای روز شبی را هر یک از شب و روز

را که در آن رحلت کنند باشد بر ایشان همیشه شاهدوا من اخطار دارهم افظع مما خافوا ورأوا من آیاتها اعظم مما

قدروا فکلا الغایتین مدت لهم الی مباءة فاتت مبالغ الخوف والرجاء فلو کانوا ینطقون بها لعیوا بصفة ما شاهدوا

وما عاینوا ولئن عمیت آثارهم وانقطعت اخبارهم لقد رجعت فیهم ابصار العبر وسمعت عنهم آذان العقول وتکلموا

من غیر جهات النطق فقالوا کلحت الوجوه النواضر وخوت الاجساد النواعم ولبسنا اهدام البلی وتکاءدنا ضیق المضجع

وتوارثنا الوحشة وتهکمت علینا الربوع الصموت فانمحت محاسن اجسادنا وتنکرت معارف صورنا وطالت فی مساکن

الوحشة اقامتنا ولم نجد من کرب فرجا ولا من ضیق متسعا یعنی بچشم دیدند از هولناکیهای سرای آخرت ایشان شدیدتر از آن

چیزی که ترسیده بودند و دیدند از علامات آخرت بزرگتر از آنچیزیکه تصور و اندازه کرده بودند پس هریک از دو مقصد و غرض

اشقیاء و سعداء کشیده شد از برای ایشان تا بمنزلگاه دوزخ و بهشت پس رسید بمنزلگاه بغایات و بمنتهاے خوف خائف و رجاء راجی

پس اگر بودند که گویا شوند بان هر آینه سست و ضعیف میشدند در صفت آنچیزیکه مشاهده کردند و بچشم دیدند و اگرچه کور شد

و دیده نشده است علامات ایشان و منقطع است خبرهاے ایشان هر آینه بتحقیق که مراجعت کرد در ایشان دیدهای عبرتها و شنید

از احوال ایشان گوشهاے عقلها و سخن گفتند ایشان بزبان حال از غیر راه گفتار زبان پس گفتند که عبوس و زشت گشتند صورتهاے

با رنگ و رونق و بخاک افتادند بدنهای نرم و نازک و پوشیدیم ما جامهای تازه و کهنه و بمشقت انداخت ما را تنگی خوابگاه

و بارث بردیم وحشت از یکدیگر را و منهدم گشت بر ما منزلهای خاموش و فرو رفت و محو گشت نیکوئیهای بدنهای ما و بدانی گشت خوشی

اینکی صورتهای ما و دراز کشید در منزلهای وحشتناک درنگ ما و نیافتیم از برای شدت فرجی و از برای تنگی وسعتی فلو

مثلتهم بعقلک او کشف عنهم محجوب الغطاء لک وقد ارتسخت اسماعهم بالهوام فاستکت واکتحلت ابصارهم بالتراب فخسفت

وتقطعت الالسنة فی افواههم بعد ذلاقتها وهمدت القلوب فی صدورهم بعد یقظتها وعاث فی کل جارحة منهم جدید

بلی سمجها وسهل طرق الآفة الیها مستسلمات فلا اید تدفع ولا قلوب تجزع لرأیت اشجان قلوب واقذاء عیون لهم من

کل فظاعة صفة حال لا تنتقل وغمرة لا تنجلی پس اگر ممثل و مصور سازی تو احوال ایشان را در ذهن تو یا برداشته شود پوشش

پرده از برای تو حال آنکه رسوخ کرده باشد و فرو رفته باشد در گوشهاے ایشان حشرات زمین از مور و مار پس کر گشته باشند و

سرمه کشیده باشد چشمهاے ایشان بخاک پس فرو رفته باشند در استخوان سر و پاره پاره گشته باشد زبانها در دهنهاے ایشان بعد از

تیزی و بلاغت آنها و فرو مرده باشد دلها در سینهاے ایشان بعد بیدار بودن آنها و فساد کرده باشد در هر عضوے از ایشان کهنگی

تازه و پوسیدگی که زشت گردانیده باشد آنها را و آسان کرده باشد راه آفت را بسوے آنها در حالتیکه ایشان باشند گردن نهندگان

از برای آفت و بلاها پس نباشد دستهای یا وری که دفع کنند آنها را و نه دلهای سوخته که جزع کنند در آن هر آینه بعد از آن تصویر و کشف

حجاب خواهی دید اندوهها و دردهای دلهای بسیار برا و خونابه چکیدن چشمهای بسیار برا باشد از برای ایشان از هر جهت شناعت و

رسوائی صفت حالتی که منتقل نشود و شدت و سختی که دفع و برطرف نکردد و کم اکلت الارض من عزیز جسد وانیق لون کان فی الدنیا

غذیّ ترف وربیب شرف یتعلل بالسرور فی ساعة حزنه ویفزع الی السلوة ان مصیبة نزلت به ضنّا بغضارة عیشه وشحاحة

بلهوه ولعبه فبینا هو یضحک الی الدنیا وتضحک الیه فی ظل عیش غفول اذ وطئ الدهر به حسکه ونقضت الایام قواه و

نظرت الیه الحتوف من کثب فخالطه بث لا یعرفه ونجیّ همّ ما کان یجده یعنی و چه بسیار خورد زمین از بدن تازه را و صاحب آب و رنگ

خوش آینده را که بود در دنیا پرورده نعمت و پرورش شده عزت در حالتیکه تعلل و بهانه میکرد بشادی در وقت اندوهش و پناه می برد

بخوشوقتی اگر مصیبتی نازل میشد بآن از جهت بخل ورزیدن و تلف نکردن خوش گذرانی خود و لئیم بودن و از دست ندادن شغل

لعب و طرب خود یعنی از جهت شدت اشتغال بعیش و طرب لمعاتی نداشت با بند و مصیبت پس در اثنائی که او خنده میکرد دنیا

از فراهم ساختن اسباب طرب بسوی او در حالتیکه برقرار دارا آرامگاه خوش گذرانی و غافل از آخرت بود در شد زمانیکه لکدکوب

کرد

ایشان امین داشتن و بوح پدید کردن راز از اول و اتباع از پی در آوردن و ضمیر اتبعه عاید بقول و ضمیر ذهبت بنعم و تانیث باعتبار کلمه و باء بالمال برای تعدیه (میفرماید) امین داشته نشدم بر رازے که آشکارا کردم آن را و نکشیدم بغیر خوبی دست خود را و نگویم آری در ردیے پس از پی در آورده آن را بنعم و اگرچه ببرد مال و فرزند را مس تا در تن این شکسته جان خواهد بود از مهر وفاء دوستان خواهد بود با هر که دم از مهر و محبت زده ام گر سر برود سخن همان خواهد بود

آرزوی رفیق جانی و شفیق روحانی

هو مرد حال فی امور کثیرة و هی من الدنیا صدیق مساعد یکون کروح بین جسمین قسمت فجسمهما جسمان والروح واحد تقسیم بخش کردن و الروح یذکر و یونث (میفرماید) قصدهاے مردان در کارها بسیار است و قصد من از دنیا دوستی یاری کننده است که با شد چون جانی میان دو تن که قسمت کرده شده باشد پس تن ایشان دو تن باشد و جان یکی مس از حضرت حق همیشه خواهد دل من یارے که سرشته شد بمهرش گل من از غم چه شود جهان بچشمم تاریک پرنور کند چهره او منزل من

ترغیب نفس بقناعت که مشتمل است بر عین طاعت

افلح من کان له کردیه یاکل منها ثم یثنی جیده الکردیه بالکسر تمر یبقی فی اسفل الجلة من جانبیها و اثناء دو تا کردن و جید گردن (میفرماید) رستگار است کسے که هست مراورا بقیه خرمائی که میخورد از آن پس دو تا میکند گردن خود را مس گر نیست ترا از کید دشمن بیمے و زنان جو سوخته داری نیمے فارغ بنشین بگوشه عزلت خود زنهار مخور غم کرند اے سیمے

تنبیه بر غم در دین خوردن و تسکین دلهای پریشان کردن

وحسبک داء ان

تبیت ببطنة وحولک اکباد تحن الی القد البطنة ان تملیء من الطعام امتلاء شدیدا و کبد جگر و حنین آرزومند شدن از نالیدن والقد بالکسر جلد السخلة الماعزة (میفرماید) بس است ترا درد که شب گذارے با پر شکم و در پیرامون تو باشد جگرها که آرزومند باشند بپوست بزغاله مس تا چند خوری سیر بکس نان ندهی بلقمه ز خوان خود بمهمان ندهی اندم که کسی بساط جمعیت خوش بلکاسه بد و یش بر بیشار ندهی

خطاب بوابستگان بدنیا

خطاب بدنیا داری که در دار دنیا طمع خلود داشته و تخم خیال محال در باغ دماغ کاشته یا مؤثر الدنيا على دينه والتائه الحيران عن قصده اصبحت ترجو الخلد
فيها وقد ابرز ناب الموت عن حده هيهات ان الموت ذو اسهم من يرمه بها يوما يبرده لا يشرح الواعظ قلب امرئ لم يعزم الله على
رشده ایثار بر گزیدن و تیه و توه سرگشته شدن و حیرت سرگردان شدن و ابراز بیرون آوردن و هیهات اسم فعل یعنی بعد و سهم تیر و شرح و شروح گشاده کردن دل از ثالث و عزم
عزیمه دل بر کاری نهادن از ثانی و رشد بضم راه راست یافتن (میفرماید) ای برگزیننده دنیا بر دین خود و سرگشته سرگردان راه راست خود گشتی تو که امید میداری جاوید ماندن در دنیا و

کرد او را زمانه بخار و خاشاک خود و شکست روزگار قوتهای او را و نگاه کرد بسوی او مرگ از نزدیکی پس آمیخت با او حزن و اندوهی که
نمیشناخت او را و همراه غصه که نمی یافت او را وتولدت فيه فترات علل آنس ما كان بصحته ففزع الى ما كان عوّده الاطباء من تسكين
الحار بالقار وتحريك البارد بالحار فلم يطفئ ببارد الا ثوّر حرارة ولا حرّك بحار الا هيّج برودة ولا اعتدل بممازج لتلك
الطبايع الا امدّ منها كل ذات داء حتى فتر معلّله وذهل ممرّضه وتعايا اهله بصفة دائه وخرسوا عن جواب السائلين
عنه وتنازعوا دونه شجي خبر يكتمونه فقائل لما هو به وممنّ لهم اياب عافيته ومصبّر لهم على فقده يذكّرهم اسى الماضين
من قبله فبينا هو كذلك على جناح من فراق الدنيا وترك الاحبة اذ عرض له عارض من غصصه فتحيرت نوافذ فطنته و
يبست رطوبة لسانه فكم من مهمّ من جوابه عرفه فعيّ عن ردّه ودعاء مؤلم لقلبه سمعه فتصامّ عنه من كبير كان يعظمه او صغير
كان يرحمه وان للموت لغمرات هي افظع من ان تستغرق بصفة او تعتدل على عقول اهل الدنيا یعنی و متولد و حادث گردید
در او سستیها مرضها در حالت مانوس بودن او با صحت خود پس پناه برد بسوی آنچیزیکه عادت داده بودند او را با آن طبیبان از فرو
نشاندن صفراء حار بدواهای بارد و حرکت دادن و کم کردن بلغم بارد بدواهای حار پس فرو ننشاند باستعمال دواء بارد مگر هیجان
و شدت حرارت را و حرکت نداد بدواء حار مگر شوراندن و زیادتی برودت را و معتدل نگردانید بسبب ممزوج و مخلوط کردن مر آن
طبیعتهای حاره و بارده را مگر اینکه امداد و کمک کرد از جهت آن طبایع هر عضو صاحب درد را تا اینکه سست و ضعیف گردید طبیب
دفع کننده مرضهای او و غافل گردید و فراموش کرد او را پرستار مرض او و خسته و درمانده گردیدند اهل و عیال او در چگونگی درد
او و لال گردیدند از جواب پرسندگان احوال او و اختلاف کردند در نزد او در اندوه خبریکه می پوشانیدند آنرا اهل او پس بود کسی که
میگفت که او است از برای آنچیزیکه با او است از مقدرات خدا و بود کسی که بآرزو میانداخت مر اهلش را برجوع کردن او و بود کسی که
تسلیت میداد مر ایشانرا بر مردنش در حالتی که بیاد ایشان میآورد پیروی کردن گذشتگان پیش از او را پس در اثنائی که او همچنان
بر شرف مفارقت دنیا و واگذاشتن دوستان بود رسید زمانی که ظاهر گشت از برای او عارضه از غصه‌های او پس حیران
گشت زیرکیهای نافذه او و خشک گشت تری زبان او پس چه بسیار از اهتمام کننده در جواب گفتنش بود که شناخت او را پس عاجز
گشت از جواب گفتن او و چه بسیار از ندا کردنی رنج رساننده مر دل او بود که شنید آنرا پس کر گشت از جواب آن بودن ندا
بزرگی که بود تعظیم میکرد او را مانند پدر یا کوچکی که مهربانی میکرد با او مانند اولاد بتحقیق که از برای مرگ هر آینه سختیها است که آنها
دشوارترند از اینکه فرو گرفته شوند بوصف کردن و بیان کردن تا اینکه راست آید شرح آن بر عقلهای اهل دنیا **ومن كلام له**
عند تلاوته رجال لا تلهيهم تجارة ولا بيع الخ یعنی از کلام امیرالمؤمنین علیه السلام است در نزد خواندن آیه رجال لا تلهیهم تجارة
ولا بيع عن ذكر الله یعنی باشند مردانی که مشغول نگردانید و رو گردان نسازد ایشان را معامله و نه خرید و فروختی از ذکر
خدای تعالی ان الله سبحانه جعل الذكر جلاء للقلوب تسمع به بعد الوقرة وتبصر به بعد العشوة وتنقاد به بعد المعاندة
وما برح لله عزت آلاؤه في البرهة بعد البرهة وفي ازمان الفترات عباد ناجاهم في فكرهم وكلمهم في ذات عقولهم فاستصبحوا
بنور يقظة في الاسماع والابصار والافئدة يذكّرون بايام الله ويخوّفون مقامه بمنزلة الادلة في الفلوات من اخذ
القصد حمدوا اليه طريقه وبشروه بالنجاة ومن اخذ يمينا وشمالا ذموا اليه الطريق وحذروه من الهلكة وكانوا كذلك
مصابيح تلك الظلمات وادلة تلك الشبهات یعنی بتحقیق که خدای منزه از نقص گردانیده است یاد کردن او را بتسبیح و تحمید و
تمجید زبانی و قلبی صیقل از برای دلها که پاک میگردانند دلها را از زنگ اقبال بما سوای خدا در حالتی که می شنوند و می پذیرند دلها
بسبب ذکر او امر و نواهی او را بعد از سنگینی گوش و می بینند و میشناسند بسبب ذکر او را با آثار و افعال او بعد از کوری و مطیع
میگردند بسبب ذکر انبیا و اوصیا را بعد از معانده و نافرمانی و همیشه از برای خدائی که بزرگ است نعمتهای او در پاره از زمان
بعد از پاره دیگر از زمان و در اوقات دیر فرستادن رسل بندگانی باشند که راز و نجوی گوید با ایشان در پرده دل ایشان
و سخن گوید با ایشان در باطن عقلهای ایشان بالقاء معارف و الهام حقایق پس بر افروزنده چراغ هدایت را بنور آگاهی
در گوشها و چشمها و دلها از قبول کردن پند و عبرت گرفتن با آثار و آیات و تفکر کردن در آفاق و انفس بیاد مردم میآورند
روزگار انعام و انتقام خدا به بندگان پیشین را و میترسانند مردمان را از ایستادن مقام و مرتبه و سلطنت او و باشند آن
عباد در منزله رهنمایان راه نمایندگان در بیابانها که هر کسی که بگیرد وسط راه را ستایش کنند از روی شفقت بسوی او راه و روش او را
و مژده دهند او را برستگاری عفو و کسیکه بگیرد جانب راست و چپ و کج راه را مذمت کنند از روی رأفت بسوی او راه و روش
او را و بترسانند او را از هلاکت و نرسیدن بمطلوب و باشند بانچنان اوصاف چراغهای آن تاریکیها و راه نمایندگان آن اشتباهها
و گمراهیها وان للذكر لاهلا اخذوه من الدنيا بدلا فلم تشغلهم تجارة ولا بيع عنه يقطعون به ايام الحيوة ويهتفون بالزواجر

عن محارم

بتحقیق بیرون آورده شده
دندان نیش مرگ از تیزیهای
او دور است امید تو بدرستیکه
مرگ صاحب تیرهاست که هر که
میاندازد مرگ او را روزی
با آن تیرها هلاك میکند او را
گشاده نمیکند پند دهنده دل
مردی را که عزیمه نکرده خدا بر
راه راست یافتن وی
تا چند ترا طول امل خواهد بود
در شاه جهان جاه عمل خواهد
بود اندیشه بکن ز مرگ اکنون
بکف آر چیزیکه ترا در دنیا حل
خواهد بود ارشاد باین
الوقت بودن و ابواب
حال بر روی دل گشودن
مضى امسك الباقي
شهيدا معدلا واصبحت
في يومك عليك شهيد
وان كنت بالامس اقترفت
اساءة فثن باحسان و
انت حميد ولا ترج فعل
الخير يوما الى غد لعل
غدا يأتي وانت فقيد
ويومك ان عاتبته عاد
نفعه اليك وماضي
الامس ليس يعود گواه
و تعدیل عدل خواندن و اقتراف
کسب کردن و تثنیه دو تا کردن
و ارجاء واپس بردن و معاتبه
عتاب کردن و عود باز آمدن
و شهید خبر هو محذوف (میفرماید)
گذشته دیروز تو که باقی داری
باقی است در حالیکه گواهی است
عدل خوانده و در روزیکه بامداد
در روز دیگر بر تو گواه است پس
اگر بوده که در دیروز کسب کردی
بدی را پس دو تا کن به نیکوئی کردن
و تو ستوده باشی و تأخیر مکن
کردار خیر را در روی فردا شاید
که فردا آید و تو نایافت شده باشی
و در روزیکه اگر عتاب کنی او را
باز گردد نفع او بتو و دیروز
گذشته نیست که باز گردد پس
ای یافته از باد تحقیق خبر
در جان تو کرده آتش عشق اثر
خواهی که ز اهل حال یابی بهره
بر نقطه حال دون پیوسته نظر
بیان یکسان شدن خلایق
بعد از موت و خوار گشتن
ایشان بعد از فوت
ذهب الذين عليهم

وجدي وبقيت بعد فراقهم وحدي من كان بينك في التراب وبينه شبرا فهو بغاية البعد الوجد الحزن و وحده وحده تنها شدن و شبر بدست و غایة پایان و وحدی
حال ای منفردا یا مفعول مطلق احد مقدر (میفرماید) رفتند آنها که بودم با ایشان اندوه من و ماندم بعد از جدائی ایشان تنها هر که باشد میان تو و او در خاك دو بدست پس او

بیابان روزی است مس رفتند فیقان ومن وامانده در گوشه فقر و فاقه تنها مانده چون لاالبلاد گاه دیار یاران قدیم صد داغ بر زاد در دل شیدا مانده **لو کشفت للخلق**
اطباق الثری لم یعرف المولی من العبد من کان لایطا التراب من جلده یطاء التراب بناعم الخد وطابیچا سپردن آن انالث وناعم نازک و نرم
وخد رخسار (یعرفه) اگر کشف کرده شود مر خلق را طبقات خاک شناخته نشود خواجه از بنده مرکه باشد که میسپرد خاک را باپای خود بعیاد خاک را برخسار نازک مس شخصی که دیر
یا بر افلاک نهاد دیدیم که مرد چهره برخاک نهاد روزی که قضا آتش هستی افروخت داغی ز فنا بر دل غمناک نهاد **تنبیه بر فنا عالم و زوال بنی آدم ان الذین بنوا فطال بناؤ**

عَنْ مَحَارِمِ اللّٰهِ فِي اَسْمَاعِ الْغَافِلِينَ وَيَأْمُرُونَ بِالْقِسْطِ وَيَأْتَمِرُونَ بِهِ وَيَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَيَتَنَاهَوْنَ عَنْهُ فَكَاَنَّمَا قَطَعُوا الدُّنْيَا
اِلَى الْاٰخِرَةِ وَهُمْ فِيهَا فَشَاهَدُوا مَا وَرَاءَ ذٰلِكَ فَكَاَنَّمَا اطَّلَعُوا غُيُوبَ اَهْلِ الْبَرْزَخِ فِي طُولِ الْاِقَامَةِ فِيهِ وَحَقَّقَتِ الْقِيٰمَةُ عَلَيْهِمْ
عِدَاتِهَا فَكَشَفُوا غِطَاءَ ذٰلِكَ لِاَهْلِ الدُّنْيَا حَتّٰى كَاَنَّهُمْ يَرَوْنَ مَا لَا يَرَى النَّاسُ وَيَسْمَعُونَ مَا لَا يَسْمَعُونَ وبتحقیق که از برای ذکر
خدا اهلی باشد که برداشته اند انرا بعوض متاع و التذاذ دنیا پس مشغول نمیکرداند ایشانرا اکتساب منفعتی و نه خرید و فروشی
از ذکر خدا میبرند و میگذرانند بمصاحبت که اوقات زندگانی دنیا را و آواز میدهند بسخنان بازدارنده از محرمات خدا در گوشهای
غافلان از ذکر خدا و امر میکنند بعدل و فرمان میبرند بعدل و نهی میکنند از ناشایسته و باز میایستند از ناشایسته پس گویا
که قطع کرده اند و گذرانیده اند مدت گذران دنیا را تا باخرت و حال اینکه باشند در دنیا پس دیده اند پشت سر دنیا را
پس گویا که مطلع گشته اند بر احوال پنهان اهل برزخ که عالم بعد از مرگ تا روز حشر باشد در مدت درازی مکث در آن
و محقق و ثابت ساخته است قیامت بر ایشان وعدهای خود را پس برمیدارند پرده احوال اهل برزخ و قیامت را از برای اهل
دنیا و وصف و بیان میکنند از برای ایشان گویا که می بینند چیزی را که نمی بینند مردمان و میشنوند چیزی را که نمیشنوند ایشان
فَلَوْ مَثَّلْتَهُمْ لِعَقْلِكَ فِي مَقَاوِمِهِمُ الْمَحْمُودَةِ وَمَجَالِسِهِمُ الْمَشْهُودَةِ وَقَدْ نَشَرُوا دَوَاوِينَ اَعْمَالِهِمْ وَفَرَغُوا لِمُحَاسَبَةِ اَنْفُسِهِمْ عَلٰى كُلِّ
صَغِيرَةٍ وَكَبِيرَةٍ اُمِرُوا بِهَا فَقَصَّرُوا عَنْهَا وَنُهُوا عَنْهَا فَفَرَّطُوا فِيهَا وَحَمَّلُوا ثِقَلَ اَوْزَارِهِمْ ظُهُورَهُمْ فَضَعُفُوا عَنِ الْاِسْتِقْلَالِ بِهَا فَنَشَجُوا
نَشِيجًا وَتَجَاوَبُوا نَحِيبًا يَعُجُّونَ اِلٰى رَبِّهِمْ مِنْ مَقَامِ نَدَمٍ وَاعْتِرَافٍ لَرَاَيْتَ اَعْلَامَ هُدًى وَمَصَابِيحَ دُجًى قَدْ حَفَّتْ بِهِمُ الْمَلٰئِكَةُ
وَتَنَزَّلَتْ عَلَيْهِمُ السَّكِينَةُ وَفُتِحَتْ لَهُمْ اَبْوَابُ السَّمَاءِ وَاُعِدَّتْ لَهُمْ مَقَاعِدُ الْكَرَامَاتِ فِي مَقَامٍ اطَّلَعَ اللّٰهُ عَلَيْهِمْ فِيهِ فَرَضِيَ
سَعْيَهُمْ وَحَمِدَ مَقَامَهُمْ یعنی پس اگر ممثل و مصوّر سازی تو حال محاسبه نفسهای ایشانرا از برای عقل تو و عقل تو بخیال در آرد
صورت احوال محاسبه ایشانرا در مقامهای پسندیده ایشان و در مجلسهای شایسته ایشان بجهة صفات پسندیده و اخلاق
شایسته ایشان و حال اینکه گشوده باشند دفترهای اعمال خود را یعنی در نظر در آورده باشند کردهای خود را و آزاده کرده
باشند و شوق کرده باشند پیش نفس خود از برای محاسبه نفسهای خود بر هر فعلی از افعال صغیره و کبیره که مامور شده باشند
بان پس کوتاهی کرده باشند در اداء آن یا اینکه نهی کرده باشند از آن پس مساهله کرده باشند در بازداشتن خود از آن و بار
کرده باشند گرانی گناهان خود را بر پشتهای خودشان پس ضعیف و ناتوان باشند از بلند کردن و برداشتن آن پس گریه کنند
باواز بلند گریستنی با غصه و در جواب محاسبه خود برآیند از روی گریه و زاری و فریاد و ناله برآرند بسوی پروردگار خود در مقام
پشیمانی و توبه و اقرار کردن بتقصیر و گناه هرآینه دیده باشی ایشانرا در آنحالت مانند نشانهای راه نما و چراغهای تاریکی نور
و درخشنده که بتحقیق بگرد ایشان درآمده باشند فرشتگان و فرود آمده باشد بر ایشان آرام و قرار تن و جان گشوده شده
باشد از برای ایشان درهای رحمت آسمان و مهیا شده باشد از برای ایشان نشستنگاههای کرامت و شرافت و احسان در مقامی
که مطلع گردانیده باشد خدا بشعر بر ایشان بودن در آن مقام را پس خوشنود باشد خدا از عمل و تلاش ایشان و پسندیده کرده
باشد جایگاه ایشانرا بسبب قبول توبه و انابه ایشان يَتَنَسَّمُونَ بِدُعَائِهِ رَوْحَ التَّجَاوُزِ رَهَائِنُ فَاقَةٍ اِلٰى فَضْلِهِ وَاُسَارٰى ذِلَّةٍ
لِعَظَمَتِهِ جَرَحَ طُولُ الْاَسٰى قُلُوبَهُمْ وَطُولُ الْبُكَاءِ عُيُونَهُمْ لِكُلِّ بَابِ رَغْبَةٍ اِلَى اللّٰهِ مِنْهُمْ يَدٌ قَارِعَةٌ يَسْئَلُونَ مَنْ لَا يَضِيقُ لَدَيْهِ
الْمَنَادِحُ وَلَا يَخِيبُ عَلَيْهِ الرَّاغِبُونَ فَحَاسِبْ نَفْسَكَ لِنَفْسِكَ فَاِنَّ غَيْرَهَا مِنَ الْاَنْفُسِ لَهَا حَسِيبٌ غَيْرُكَ یعنی در حالتی که استشمام می
کنند و زیدن نسیم راحت عفو و گذشتن از نقصان خود را بسبب دعا کردن بدرگاه او و استدعاء استعدادِ افاضه خیر و کمال
باشند ایشان گروهای احتیاج داشتن بسوی فضل و کرم او و اسیرهای مذلت و خاری مر بزرگواری و عزت او زخم ساخته است دراز
مذلت اندوه دلهای ایشانرا و درازی زمان گریه چشمهای ایشانرا از برای هر دروازه رغبت کردن بسوی طاعت خدا از برای
ایشان دست کوبنده و استعداد جوینده هست که میکوبد در جود جواد را و میجوید مزید محبت و وداد را سؤال میکنند کسی را که
تنگ نیست در نزد خود او وسعت کاههای کرم و جود و نومید و بی بهره نمیگردند بر درگاه نوال او روآورندگان بجود کمال وجود
پس محاسب باش نفس تو را از جهة اعمال نفس تو پس بتحقیق که از برای غیر نفس تو از نفسها محاسبی هست سریع الحساب غیر از تو یعنی
حساب نفس تو و ظلم و عدوان نفس تو باید پاک باشد که از برای حساب کشیدن ظلم و عدوان غیر تو بر تو محاسب سریع الحساب
هست که خواهد بمحاسبه اش رسید و انتقامش را کشید **ومن کلام له ع** عِنْدَ تِلَاوَتِهِ يَا اَيُّهَا الْاِنْسَانُ مَا غَرَّكَ بِرَبِّكَ الْكَرِيمِ
یعنی و از کلام امیرالمؤمنین علیه السلام است در نزد خواندن این آیه یا ایها الانسان ما غرک بربک الکریم یعنی ای انسان چه چیز
مغرور ساخته است و فریب داده است تو را بمخالفت کردن و اطاعت نکردن پروردگار صاحب کرم تو یعنی آنچیز را که عطا کرده
است بتو از نعمتها بمحض جود و کرم ذاتی او و سته از روی استحقاق و استیجاب تو که بان مغرور باشی اَدْحَضُ مَسْئُولٍ حُجَّةً وَاَقْطَعُ

ادحض ۱۲ مغتر

وَاسْتَمْتَعُوا بِالْاَهْلِ وَالْاَوْلَادِ جَرَتِ الرِّيَاحُ عَلٰى مَحَلِّ دِيَارِهِمْ فَكَاَنَّهُمْ كَانُوا عَلٰى مِيعَادٍ
استمتاع برخورداری گرفتن بچیزی و میعاد وعده گاه (یعنی) بدرستیکه آنهاکه بنا کردند پس دراز شد بناء ایشان و برخورداری گرفتند باهل و فرزندان جاری شد بادها بر جای بنا و خانهای ایشان پس گویا که ایشان بودند بر وعده گاهی
مس جمعی که بنا بر عرش افراشته اند ایوان بلند قصرها داشته اند از هستی انقوم اثر باقی نیست اکنون دروند هرچه کاشته اند
فتح ابن اعثم گوید چون نصر فتح توجه شام نمود با بن رسید بجزیره سهم بن طریف تیمی آثار کسری را دید و بیت ثالث از قطعه بخواند امیر فرمود و بخوان
فلو قلت لهم کم ترکوا من جنات وعیون و زروع و مقام کریم ونعمة کانوا فیها فاکهین کذلک واورثناها قوما آخرین فما بکت علیهم السماء والارض هؤلاء قوم کانوا وارثین فاصبحوا موروثین لم یشکروا النعم فحلت بهم النقم وسلبوا دنیاهم بالمعصیة فایاکم و کفر النعم لا یحل بکم النقم
اظهار اندیشه مرگ کردن و لوازم حیوة ترک کردن جنبی تجافی عن الوساد خوفا من الموت والمعاد من خاف من سکرة المنایا لم یدر ما لذة الرقاد قد بلغ الزرع منتهاه لا بد للزرع من حصاد
جنب پهلو و تجافی یکسو شدن و سکرة سختی و نزع کشتن و انتها پایان رسیدن (یعنی) پهلوی من یکسو شد از بالش برای ترس از مرگ هر که ترسید از سختیهای مرگ نداند که چیست لذت خواب دراز بحقیقتی رسید است کشته پایان خود هیچ چاره نیست کشته را از درو کردن مس اندیشه مرگ خواهم از دیده برود هر فکر که میکنم عمر از دست شود ازروی مثل

کشته دهر یم همه مثل بنیست که کشته را درو خواهد بود **بکیت علی شباب قد تولی فیالیت الشباب لنا یعود** **تمنی معاودت شباب سعادت فیاب**
فلو کان الشباب یباع بیعا لاعطیت المبایع ما یرید ولکن الشباب اذا تولی **علی شرف مطلبه بعید** مبایعه با کسی بیع کردن و شرف بالضم کنگره و مطلع

مقصد میمی (میفرماید) گریستم بر جوانی که بتحقیق برگشت پیرای کاج جوانی برای ما بازمیگشت پس اگر بود جوانی که فروخته شدی فروختنی هر اینه دادمی فروشنده را انچه خواستی
ولیکن جوانی چون برگشت برکنگرها پس جستن ان دور است پس افسوس که رفت عمر ایام شباب ای کاج که زندگی میکرد شتاب هر پیر که ایام جوانی طلبد طفلانه همی زاید که ان است
صوت تعبیر جمعیکم آرزوی مرگ انحضرت داشته اند و هستی موهوم خود را ابدی پنداشته اند تمنی رجال ان اموت وان امت فتلک سبیل لست فیها
باوحد ولیس الذی یبغی خلاف یضرنی والاموت من قد مات قبلی بمخلد وانی وفرمات قبلی لکالذی یزود رحیلا او یروح ویغتدی انسبیل بذکر وتو

معتبر معذرة لقد ابرح جهالة بنفسه یا ایها الانسان ما غرک بربک وما جراک علی ذنبک وما انسک بهلکة نفسک اما من
دائک بلول ام لیس من نومتک یقظة اما ترحم من نفسک ما ترحم من غیرها فلربما تری الضاحی لحر الشمس فتظله او تری
المبتلی بالم یمض جسده فتبکی رحمة له فما صبرک علی دائک وجلدک علی مصائبک وعزاک عن البکاء علی نفسک وهی اعز
الانفس علیک وکیف لا یوقظک خوف بیات نقمة وقد تورطت بمعاصیه مدارج سطواته فتدا ومن داء الفترة
فی قلبک بعزیمة ومن کری الغفلة فی ناظرک بیقظة وکن لله مطیعا وبذکره انیسا یعنی انسان در وقت سوال کردن پروردگار
او از او بقول خود ما غرک بربک باطل ترین مسئولست از روی حجة و برهان و منقطع گشته ترین فریفته شده است از روی عذر
و معذرت و هر اینه اتیان کننده بشدید و عظیم است بنفس خود از روی جهالت ای انسان چه چیز جری و دلیر گردانید ترا بر
گناه کردن تو و چه چیز فریب داد ترا بنافرمانی پروردگار تو و چه چیز انس داد بهلاکت نفس تو آیا نیست از برای درد تو صحت
یافتنی یا نیست از برای خواب تو بیدار شدنی آیا رحم نمیکنی بر نفس تو اندکی که رحم میکنی بغیر نفس تو پس چه بسیار است که می بینی
آفتاب نشسته را در وقت گرمی آفتاب پس سایه میبری او را یا می بینی گرفتار بمرضی را که اذیت رساننده باشد بمرض بدن او را
پس گریه میکنی از روی دلسوزی با او پس چه چیز صبر و طاقت داد ترا بر درد تو و قوی گردانید ترا بر مصیبتهای تو و شکیبائی داد
از گریه کردن بر روح تو و حال آنکه روح تو عزیزترین روحها است بر تو و چگونه بیدار نمیگرداند ترا ترس شب در آمدن خشم
خدائی و حال اینکه افتاده است بسبب معصیتها او در ورطه پلهای قهرها و غضبها او پس مداوا کن از درد سستی و ضعف ثابت
در دل ترا بعزم و جد عقل تو و از خواب غفلت در دیده ترا به بیداری قلب تو و باش مطیع و فرمانبردار از برای خدا و
انس گیرنده باذکر خدا و تمثل فی حال تولیک عنه اقباله علیک یدعوک الی عفوه ویتغمدک بفضله وانت متول عنه الی
غیره فتعالی من قوی ما اکرمه وتواضعت من ضعیف ما اجرأک علی معصیته وانت فی کنف ستره مقیم وفی سعة فضله
متقلب فلم یمنعک فضله ولم یهتک عنک ستره بل لم تخل من لطفه مطرف عین فی نعمة یحدثها لک او سیئة یسترها
علیک او بلیة یصرفها عنک فما ظنک به لو اطعته یعنی ممثل و مصور گردان در ذهن تو در حالت رو گردان شدن از خدا
رو آوردن او را بر تو که میخواند ترا بعفو و گذشت خود از تقصیرات تو و می پوشاند قبایح ترا بفضل و کرم خود و حال آنکه تو
رو گرداننده از او بسوی غیر او پس بلند است او که قوی است چه بسیار کریم است او بتو و فروتنی تو که ضعیفی چه بسیار دلیری تو بر معصیت
او و حال آنکه تو در پناه پوشش او ساکنی و در فراخی کرم او گردنده پس منع نکرد از تو کرم و بخشش خود را و ندرید از تو پرده
پوشش خود را بلکه تو خالی نیستی از جهت احسان او در یک چشم برهم زدنی از نعمتی که پدید میگرداند از برای تو یا از گناهی که میپوشاند
او را بر تو یا از بلیه و مصیبتی که برطرف میگرداند آنرا از تو پس چه چیز است گمان تو با او اگر اطاعت کنی و فرمان بری او را وایم الله
لو ان هذه الصفة کانت فی متفقین فی القوة متوازنین فی القدرة لکنت اول حاکم علی نفسک بذمیم الاخلاق ومساوی
الاعمال وحقا اقول ما الدنیا غرتک ولکن بها اغتررت ولقد کاشفتک العظات وآذنتک علی سواء ولهی بما
تعدک من نزول البلاء بجسمک والنقص فی قوتک اصدق واوفی من ان تکذبک او تغرک ولرب ناصح لها عندک متهم
وصادق من خبرها مکذب ولئن تعرفتها فی الدیار الخاویة والربوع الخالیة لتجدنها من حسن تذکیرک وبلاغ موعظتک
بمحلة الشفیق علیک والشحیح بک ولنعم دار من لم یرض بها دارا ومحل من لم یوطنها محلا وان السعداء بالدنیا غدا
هم الهاربون منها الیوم یعنی سوگند بخدا که اگر این صفت و حالت بود در دو شخصی که متساوی بودند در قوت و برابر بودند در قدرت
و تو یکی از اندو شخص بودی و جری میشدی بر عصیان اندیگری هر اینه بودی تو اول کسی که حکم کند بر نفس تو با خلاق ذمیمه
و اعمال بد و حق و صدق است که میگویم که نیست دنیا که فریب داده باشد ترا از جهت بیعقلی او و لکن بدنیا فریب خورده بجهت بی عقلی
تو و حال آنکه ظاهر ساخته است از برای تو وعظها و پندها و اعلام کرده است ترا بر عدل کردن و انصاف دادن و هر اینه این
دنیا بچیزیکه وعده داده است ترا از نازل شدن بلا ببدن تو و کمی در قوت ترا راستگوتر و وفا کننده تر است از اینکه دروغ گوید
با تو و فریب دهد ترا و چه بسیار است نصیحت کننده از طرف دنیا پیش تو که این صفت دارد که متهم است بجهت غرور و چه بسیار است
راستگوینده از خبر دنیا در نزد تو که این صفت دارد که تکذیب کرده شده است و چنانچه طلب شناسائی دنیا کنی از شهرهای
سقف و دیوار افتاده خراب و از منزلهای خالی از اهل و سکان هر اینه می یابی آنها را از جهت نیک مذکر بودن از برای تو و رسانیدن
موعظه و نصیحت بتو بمنزله و بمرتبه دوست مهربان بر تو و منع کننده بدی از تو و هر اینه چه بسیار خوب است سرای کسی که راضی
و خوشنود نیست از دنیا از جهت خانه بودن و منزل کسی که وطن نکرده است در دنیا از روی منزلگاه بودن و بتحقیق که نیکبختان
دنیا در فردا ایشانند که گریزانند از دنیا در امروز اذا رجفت الراجفة وحقت بجلائلها القیامة ولحق بکل منسک اهله و

واوحد یکانه و ضرر و مضرة
گو مذکردن از اول و اخلاد
جاوید کردن (میفرماید)
آرزو کردند مردی چند که بمیرم
من و اگر بمیرم پس ان راهی است
که نیستم من در ان راه یگانه و
آنکس که میجوید مخالفت من که گریز
رساند مرا و نیست مرگ آنکس
که بتحقیق مرده پیش از من جاوید
کننده من و بدرستیکه من و آنکس
که بتحقیق مرده پیش از من هر اینه
چو آنکس است که زیارت میکند
دوستی را یا شبانگاه میکند
یا بامداد میکند پس خواهند گفت
دشمنان ما که مردن من و رنجیدن عقبا
مرگ ارزدن من نی هستی ابر طاقت
خواهد ماندن نی بزمین بهشت
جان بردن من بیان احاطه
مرگ اندر اساس بهر که ولادت
یافت از افراد ناس
الموت لا والد یبقی ولا ولد
هذا السبیل الی ان لا تری
احدا کان النبی ولم یخلد
لامته لو خلد الله خلقا
قبله خلدا للموت فینا سهام
غیر خاطئة من فاته الیوم
سهم لم یفته غدا امت گرد
و تخلید جاوید کردن و خاطی
خطا کننده و فی المثل مع الخواطی
سهم صائب (میفرماید) مرگ نه
پدر را باقی میگذارد و نه فرزند
را این است راه تا آنگاه که نه بینی
یکی را بود پیغمبر و جاوید نماند
برای گروه خود اگر جاوید گرد
دانید خدا مخلوق را پیش از او
جاوید ان بود او مر مرگ را در
میان ما تیرها است غیر خطا
کننده هر که در گذشت از امروز
تیری پس رنجید کرد او فردا آسمان
از تیر اجل کسی نخواهد جان برد
هر شخص که زاد عاقبت خواهد مرد
بی مرگ حیات ما میسر نشود
ای بود صافی دنیا بی درد
مرثیه پدر در موافقت شعار
ومذهب قریش مخالف شعار
ارقت لنوح آخر اللیل غردا
لشیخی ینعی والرئیس المسودا
ابا طالب مأوی الصعالیک
ذا الندی وذا الحلم لا
خلفا ولم یک قعددا
اخا الملک خلی ثلمة
سیسدها بنو هاشم او یستباح فیهما

او یستباح فیهما نوح نوحه کردن و تغرید آواز گردانیدن و شیخ پیر و نعی خبر مرگ دادن از ارابع و رئیس سردار و تسوید مهتر کردن و اوی بضم همزه و تشدید
یاء مکسوره بازگشتن و صعلوک بضم صاد درویش و ناخلف بسکون فرزند بد و رجل قعدد بضم القاف و فتح الدال الاولی و ضمها اذا کان قریب الاباء الی الجد الاکبر و بذم به لانه من اولاد قوم هرب و ندب

بكلّ معبود عبدته وبكلّ مطاع اهل طاعته فلم يجر في عدله وقسطه خرق بصر في الهواء ولا همس قدم في الارض الّا بحقّه فكم حجّة يوم ذاك داحضة وعلائق عذر منقطعة فتحرّ من امرك ما يقوم به عذرك وتثبت به حجّتك وخذ ما يبقى لك ممّا لا تبقى له وتيسّر لسفرك وشم برق النجاة وارحل مطايا التشمير يعنى در روزيكه منزلزل سازد و بلرزاند زمين را صيحه هائله نفخ صور و محقق و ثابت گرداند عظايم و شدايد خود را روز قيامت و ملحق گشت هر محل عبادت اهلش و هر معبود عبادت كننده كانش و هر مطاع اهل طاعتش پس جارى نميشود در عدل و انصافش در ان روز شكافتن نگاهى در هوا و نه صداى هموار پائى در زمين مگر بحقش و بموقع و مستحقش پس چه بسيار حجتى است در ان روز كه باطلست و علاقه معذرتى كه منقطع است پس قصد بكن و اختيار نما از كار تو چيز يرا كه قائم و ثابت بشود بان معذرت تو و ثابت و محقق گردد بان حجّت و برهان تو و اخذ بكن و بردار چيزيرا كه از براى اخرت تو باقى ماند كه معرفت و طاعت باشد از دنيائى كه تو باقى نخواهى ماند از براى او و مهيا شو و اماده گردان اسباب از براى سفر اخرت تو و نگاه كن و منتظر باش روشنائى برق نجات از ظلمت جهل و ضلالت را و بكش تنگ پالان شتران بار كش جدّ و تلاش را **ومن كلام له ع** يعنى و از كلام امير المؤمنين عليه السّلام است واللّه لان ابيت على حسك السعدان مسهّدا واجرّ في الاغلال مصفّدا احبّ الىّ من ان القى اللّه تعالى ورسوله ص يوم القيمة ظالما لبعض العباد وغاصبا لشىء من الحطام وكيف اظلم احدا لنفس يسرع الى البلى قفولها ويطول في الثرى حلولها واللّه لقد رايت عقيلا وقد املق حتى استماحنى من برّكم صاعا ورايت صبيانه شعث الالوان من فقرهم كانّما سوّدت وجوههم بالعظلم وعاودنى مؤكّدا وكرّر علىّ القول مردّدا فاصغيت اليه سمعى فظنّ انّى ابيعه دينى واتّبع قياده مفارقا طريقتى فاحميت له حديدة ثمّ ادنيتها من جسمه ليعتبر بها فضجّ ضجيج ذى دنف من المها وكاد ان يحترق من ميسمها فقلت له ثكلتك الثواكل يا عقيل اتئنّ من حديدة احماها انسانها للعبه وتجرّنى الى نار سجرها جبّارها لغضبه اتئنّ من الاذى ولا ائنّ من لظى يعنى سوگند بخدا كه هر اينه شب گذراندن من بر خار سعدان در حالتيكه خواب گرفته شده باشم و كشيده شدن من در غلها در حالتيكه بند بسته شده باشم دوست تراست پيش من از ملاقات كردن من خدا و رسولش را در روز قيامت در حالتيكه ستم كننده مر بعضى بندگان باشم و غصب كننده مر چيزى از متاع دنيا باشم و چگونه ستم كنم احدى را از براى نفسى كه پيشى ميگيرد بسوى كهنه و پوسيده شدن بازگشت ان و دراز ميكشد در خاك فرود امدن ان سوگند بخدا كه بتحقيق ديدم عقيل برادرم را كه درويش و بينوا گشته بود تا اينكه درخواست كرد از من يكصاع كه يكمن تبريز باشد از گندم بيت المال حق شما را و حال انكه ديدم اطفال او را برنگهاى خاكسترى از احتياج ايشان كه گويا سياه شده بود صورتهاى ايشان بوسمه و نيل و معاودت كرد بسوى من در حالتيكه تاكيد كننده بود و تكرار كرد بر من ان گفتار را در حالتيكه مكرر ميامد نزد من پس فرا گرفتم بسوى او گوشم را پس گمان كرد كه من ميفروشم باو دين خود را و تابع ميشوم كشيدن او را و منقاد و مطيع ميكردم خواهش او را در حالتيكه جدا شونده طريقه حق خودم باشم پس گرم كردم پاره اهنى را از براى امتحان او پس نزديك گردانيدم ان اهن را ببدن او تا عبرت گيرد بان پس فرياد كرد مثل فرياد كردن صاحب درد از سوزش ان اهن و نزديك بود كه بسوزد بدنش از داغ كردن ان پس گفتم مر او را كه گم بنشيند تو را گم كرده فرزنداى عقيل ايا ناله ميكنى از جهة پاره اهنى كه گرم كرده است انرا ادميزاد از براى بازى كردن خود و ميكشى مرا بسوى اتشى كه تافته است انرا صاحب جبروت و قهر او از براى خشم كردنش ايا تو ناله ميكنى از براى اذيت اهن پاره و من ناله نكنم از براى زبانه اتش جبار واعجب من ذلك طارق طرقنا بملفوفة في وعائها ومعجونة شنئتها كانّما عجنت بريق حيّة او قيئها فقلت اصلة ام زكوة ام صدقة فذلك كلّه محرّم علينا اهل البيت فقال لاذا ولا ذلك ولكنّها هديّة فقلت هبلتك الهبول اعن دين اللّه اتيتنى لتخدعنى امختبط ام ذو جنّة ام تهجر واللّه لو اعطيت الاقاليم السبعة بما تحت افلاكها على ان اعصى اللّه في نملة اسلبها جلب شعيرة ما فعلته وانّ دنياكم عندى لاهون من ورقة في فم جرادة تقضمها ما لعلىّ ولنعيم يفنى ولذّة لا تبقى نعوذ باللّه من سبات العقل وقبح الزلل وبه نستعين يعنى و عجب تر از امر عقيل اينكه شب زاينده در شبى امد ما را با پيچيده شده در ظرفش و سرشته شده يعنى حلوائى كه كراهت داشتم او را كه گويا سرشته شده بود باب دهن مار يا بقى كرده مار پس گفتم بان اورنده كه ايا وصله با مر شيت اينكه اورده يا زكوة است يا صدقه مستحبه است پس اينها تمامش حرام كرده شده است بر ما اهل بيت پيغمبر ص پس گفت نه اينست و نه ان و لكن هديه و بخشش است گفتم مرده ببيند تو را مادر فرزند مرده ايا از دين و شريعت خدا امده تو مرا كه هر اينه فريب دهى مرا ايا صاحب خبط دماغى تو يا صاحب جنونى تو يا بيهوده ميگوئى تو سوگند بخدا كه اگر بخشيده شود بمن هفت اقليم روى دنيا را با انچه در زير اسمانها است از براى اينكه عصيان ورزم خدا را درباره مورچه كه واكشم از او پوست دانه جوى را نخواهم كرد ان كار را و بتحقيق كه دنياى شما در نزد من هر اينه خوار تراست از برگى كه در دهان ملخى باشد كه جاينده باشد انرا چه شغل و كار است على را با نعمتى كه فانى ميشود

ولذّة

مرثيه آنحضرت براى ابوطالب

الى الضعف وقد يمدح بر ابيضا و ثلهيضم تا رخنه و سدّ استوار كردن رخنه از اول و اشباه مباح كردن و ذى الاساس احد فلان الامراء منه (مفرمايد) بيخواب شدم براى نوحه كه در خزب را از گرد ايند خبر مرك مبدا از براى مهتر من و سردار مهتر كه بهه يعنى ابو طالب محل بازگشت درويشان خداوند سخا و خداوند بود بار كه فرزندند و بنو فرزند نزديك بخدا كه اكر صاحب ملك كه باز گذاشت رخنه را كه رود محكم خواهند ساخت اند اپسران هاشم نا مباح كرده شود پس هر اينه گردد پس در ماتم او بچشم من خواب نماند در درشته جان ناتوان تاب نماند زين بيش در چشم من چه دنيا بود و در گريه بسيار دراوابماند **حكايت** وفات ابو طالب در سال دهم از بعثت بود و بيت ثالث اشاره بمحافظه او حضرت رسالت را از شر قريش بتخصيص در شعب و شرح ان در حوف ميمه خواهد امد و اين چند بيت از اشعار شفعه اشعار اوست ولقد علمت بان دين محمّد حقّا بلا شكّ وكان يقينا واللّه لن يصلوا اليك بجمعهم حتّى اوسّد في التراب دفينا فاصدع بامرك ما عليك غضاضة وابشر وقرّ بذاك منك عيونا ودعوتنى وزعمت انّك ناصح ولقد صدقت وكنت ثمّ امينا وعرضت دينا قد علمت بانّه من خير اديان البريّة دينا لولا الملامة او حذار مسبّة لوجدتنى سمحا بذاك مبينا و رو دى پيغمبر دعا باران فرمود و باران بسيار ببامد آنحضرت بخنديد و فرمود للّه در ابيطالب لو كان حيّا قرّت عيناه مرتضى برخاست و گفت يا رسول اللّه كانّك تريد قوله وابيض يستسقى الغمام بوجهه ثمال اليتامى عصمة للارامل يطوف به الهلّال من ال هاشم فهم عنده في نعمة وفواضل كذبتم وبيت اللّه نبزى محمّدا ولمّا نطاعن دونه ونناضل ونسلمه حتّى نصرّع حوله ونذهل عن ابنائنا والحلائل فامّت تونين تعرّض بفقده ولست ارى حيّا لشىء مخلّدا اراذت امورا زيّنتها حلومهم ستوردهم يوما من الغىّ موردا يرجون تكذيب النبىّ وقتله وان يفتروا بهتا عليه ومجحدا قال الشافعى قريش ولد النضر بن كنانة بن خزيمة بن مدركة بن الياس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان ومن الناس من قال انّهم ولد اليلس بن مضر ومنهم من قال ولد فهر بن مالك بن النضر بن كنانة وقال الزمخشرى في الكشاف سمّوا بتصغير القرش وهو دابة عظيمة في البحر تعبث بالسفن ولا تطاق الا بالنار فتعجز معويه انه سال ابن عباس بم سمّيت قريش قال بدابّة في الارض تاكل ولا تؤكل وتعلو ولا يعلى وانشد وقريش هى التى تسكن البحر بها سمّيت قريش قريشا والتصغير للتعظيم وقيل من القرش وهو الكسب لانّهم كانوا كسّابين بتجاراتهم وفرح شاد شدن از ذابح و حلم خود و ايراد دادن و انزاه در دفع بربات و البهت البهتان (ميفرمايد) پس كشتند قريش كه شاد شدند بنا يافتن او و نبيستم من كه ببينم زنده را براى چيزى جاويد كرده خواستند قريش كارها كه اراسته انرا خردهاء ايشان زود در ارود در ارد انجيد آنها ايشان را روز بجاى دراامدن از گمراهى اميد ميداشتند بدروغ داشتن پيغمبر و كشتن او را و انكه بربافند بهتانى را بر او و الزام انكار را حق جيه كه بعين عقل صاحب نظرند باخلق طريق خيرخواهى سپرند ثانيها

که زمرک دشمنان شاد شوند گویا زمان خویشتن بیخبرند کذبتم وبیت الله حتی نذیقکم صدور العوالی والصفیح المهندا ویبدو منا
منظر ذو کریهة اذا ما تسربلنا الحدید المسردا فاما تبیدونا واما نبیدکم واما تروا اسلم العشیرة ارشدا والا فان الحی
دون محمد بنو هاشم خیر البریة محتدا اذا قرچنانیدن وعالیه الرمح ما دخل السنان الی ثلثه والصفیحه السیف العریض ومنظر جائی که چشم بران انداز
روی والکریهه الشده فی الحرب و تسربل پیراهن پوشیدن و تنبید زره پوشیدن و آباده هلاک کردن و تبیدی نا در اصل تبیدوننا و عشیره خویشان والطریق الارشد مخالا بقصد

درمدح قریش و دشمنی اینها با سعیه

ولذتی که باقی بماند پناه میبرم بخدا از بیهوشی عقل و زشتی لغزش و یاری میجویم باو و بس ومن دعاء له یعنی و از دعاء امیر
المؤمنین علیه السلام است اللهم صن وجهی بالیسار ولا تبذل جاهی بالاقتار فاسترزق طالبی رزقک واستعطف شرار خلقک
وابتلی بحمد من اعطانی وافتتن بذم من منعنی وانت من وراء ذلک کله ولی الاعطاء والمنع انک علی کل شیء قدیر یعنی
بار خدایا و پاک دار آبروی مرا بتوانگری و مبخش بمن در عوض اعتبار تنگدستی پس طلب روزی کنم از کسانیکه طلب کنند روزی را از تو
و خواهش مهربانی کنم از بدان مخلوق تو و مبتلی گردم بستایش مخلوقی که بخشش بمن کند و بفتنه در او فتم بمذمت کردن کسی که نبخشد
چیزی بمن و حال آنکه تو از پشت سر تمام اینها صاحب بخشش و منع بتحقیق که تو بر هر چیز توانائی ومن خطبة له یعنی از خطبه
امیر المؤمنین علیه السلام است دار بالبلاء محفوفة وبالغدر معروفة لا تدوم احوالها ولا تسلم نزالها احوال مختلفة
وتارات متصرفة العیش فیها مذموم والامان منها معدوم وانما اهلها فیها اغراض مستهدفة ترمیهم بسهامها
وتفنیهم بحمامها یعنی دنیا سرائیست فرو گرفته شده ببلا و شناخته شده بمکر و حیله همیشه نیست احوال اهلش و بسلامت
نیست وارد شوندگان بر او و دنیا حالهای مختلفه و مرات متغیره است خوش گذرانی در آن ناپسندیده است و ایمنی از او
مفقود است و نیستند اهل دنیا در دنیا مگر نشانهای هدف نصب شده میزند دنیا ایشانرا بتیرهای حوادث خود و نیست
میگرداند ایشانرا بمرگ خود واعلموا عباد الله انکم وما انتم فیه من هذه الدنیا علی سبیل من قد مضی قبلکم ممن اطول
منکم اعمارا واعمر دیارا وابعد آثارا اصبحت اصواتهم هامدة ورياحهم راکدة واجسادهم بالیة ودیارهم خالیة
وآثارهم عافیة فاستبدلوا بالقصور المشیدة والنمارق الممهدة الصخور والاحجار المسندة والقبور اللاطئة الملحدة
التی قد بنی بالخراب فناؤها وشید بالتراب بناؤها فمحلها مقترب وساکنها مغترب بین اهل محلة موحشین واهل فراغ
متشاغلین یعنی بدانید ای بندگان خدا بتحقیق که شما و آنچیزیکه شما در او هستید از دنیا بر طریقه و راه کسی باشید که بتحقیق
گذشتند پیش از شما از کسانیکه درازعمرتر بودند از شما و خانهای آباد داشته تر بودند از شما و اثرها دور از انعدام دارنده تر بودند
از شما داخل صبح شدند صداهای ایشان درحالتیکه فرو نشسته است بادهای نخوت آنها درحالتیکه ساکن و ایستاده شده است
بدنهای ایشان درحالتیکه پوسیده شده است و آثار و بناهای ایشان درحالتیکه مندرس شده است پس تبدیل کردند
قصرهای افراشته را و فرشها و بالشهای گسترده را بسنگهای سخت و بسنگهای بدیوار افراشته و بقبرهای بزمین چسبیده لحد
داشته شده آنچنانکه بنا شده است از برای خراب شدن عرصه او و بسته شده است از برای خاک گشتن بنیان او و از پس جای
آنقبرها نزدیکست و ساکن در آنها بغربت رونده و دور شونده است باشند درمیان اهل محله که وحشت کننده اند از
آنها و درمیان اهلی که فارغند از کار دنیا و مشغولند بکار آخرت لا یتأنسون بالاوطان ولا یتواصلون تواصل الجیران
علی ما بینهم من قرب الجوار ودنو الدار وکیف یکون بینهم تزاور وقد طحنهم بکلکله البلی واکلتهم الجنادل والثری و
کان قد صرتم الی ما صاروا الیه وارتهنکم ذلک المضجع وضمکم ذلک المستودع فکیف بکم لو تناهت بکم الامور وبعثرت
القبور هنالک تبلو کل نفس ما اسلفت وردوا الی الله مولیهم الحق وضل عنهم ما کانوا یفترون یعنی خواهش نمیکنند انس
گرفتن بایکدیگر را در وطنها و نپیوندند بایکدیگر مثل پیوند کردن همسایگان با وصف اینکه باشد درمیان ایشان نزدیکی همسایه
بودن و نزدیکی خانه داشتن و چگونه میباشد میان ایشان دیدن و بازدید و حال آنکه خورد کرده است اعضاء ایشانرا سینه کهنه شدن
و پوسیده گشتن و خورده است بدنهای ایشانرا سنگهای سخت و خاک گور و گویا گردیده اید شما بحالتیکه گردیده اند رفتگان با نحالت
و بگرو برداشته است شما را آن خوابگاه گور و در یک مکان جمع کرده است شما را آن امانتگاه قبر پس چگونه است حال شما در وقتیکه
بنهایت برسد کارها با شما و برانگیزد و بیرون انداخته شود شما را گورها و در آنوقت میآزماید هر نفسی آنچه را که پیش فرستاده است از خوب
و بد بودن و بازگردانیده میشوند بسوی حساب خدا که مالک برحق ایشانست و گم شود از ایشان و بکار ایشان نیاید آنچه را
که افترای خدا بودن باو زده بودند ومن دعاء له یعنی از دعاء امیر المؤمنین علیه السلام است اللهم انک آنس الآنسین
لاولیائک واحضرهم بالکفایة للمتوکلین علیک تشاهدهم فی سرائرهم وتطلع علیهم فی ضمائرهم وتعلم مبلغ بصائرهم فاسرارهم
لک مکشوفة وقلوبهم الیک ملهوفة ان اوحشتهم الغربة آنسهم ذکرک وان صبت علیهم المصائب لجاوا الی الاستجارة
بک علما بان ازمة الامور بیدک ومصادرها عن قضائک یعنی بار خدایا بتحقیق که انس دارنده ترین انس دارندگانی بدوستان
تو و حاضرترین ایشانی در کفایت کردن و سرانجام نمودن امور توکل کنندگان بر تو مشاهده میکنی نهانیهای ایشانرا از معارف
و اعتقادات و مطلع میباشی بر ضمائر ایشان از اشواق و ارادت و میدانی مقدار بینائی ایشانرا در علوم و معارف پس اسرار
ایشان ظاهر است از برای تو و دلهای ایشان حسرت و آه داشته شده است بسوی تو اگر بوحشت انداخته باشد ایشانرا غربت جدائی

تو خوکرده

و محمد اصل مردم و مصراع
آخر موافق حدیث ان الله
اصطفی من ولد ابرهیم
اسمعیل واصطفی من ولد
اسمعیل بنی کنانة واصطفی
قریشا من بنی کنانة واصطفی
من قریش بنی هاشم واصطفانی
من بنی هاشم (پیغمبر) در رو
خواهید گفت بحق خانه خدا
تا بچشانیم شمارا سینهای
سرهای نیزه و شمشیرهای هندی
و نا پیدا شود از ما دیداری
صاحب سختی در جنگ چون
بپوشیم زره آهن پیوسته کرده
پس یا هلاک کنید شما مارا و یا
هلاک کنیم ما شمارا و یا ببینید
شما صلح خویشان را راه راست
و اگر نه بدستیکه قبیله نزد محمد
پسران هاشم اند بهتر خلق
باعتبار اصل مردم س ایفوم
که زاریند بدل کینه ما صابح
هرکه هست اینه ما اندوه
صفا بدبرد را بیدهم تا جای
کدورت نشود سینه ما و ان
له فیکم من الله ناصرا
ولست بلاق صاحب الله
او حذا نبی انی فرکل
وحی بخطه فیما الا
زبی فی الکتاب محمد
اعز کضوء البدر صورة
وجهه جلا الغیم
عنه ضوئه فتوقدا
امین علی ما استودع
الله قلبه وان کان
قولا کان فیه مسددا
من بیان او احد شما در خطر
بعض کار بزرگ و قصه و نیم
نام کردن و مراد از کتاب قرآن
و اغر سفید روی و ضوء روشنی
و بدر ماه شب چهارده و صورت
پیکر و جلوت ای کشف و غیم
ابر و توقد افروخته شدن آتش
والامین من الامانة و مصر
رابع اشاره بمثل و ما محمد الا
رسول (پیغمبر) بدرستیکه
او راست در میان شما
خدا یاری دهنده و نیستم
من بیننده یار خدا را تنها
پیغمبری که او را از وحی کار
بزرگ پس نام کرد او را پروردگار
در من در قرآن محمد سپید

روی که چون روشنائی ماه شب چهارده است پیکر روی او و ابر دا برد ابرو آنکه همچو روشنائی او پس افروخته شد امین است بر سری که بود بعهد از خدا دل او را واگر باشد آن گفتاری باشد درا
است کرده اند من ابروی تو در عالم صورت مهر بدر فلک تو باعتبار معنی شب قدر زانصد نشین شدی که در شخص جهان مانند دل جای دل باشد مرثیه سیده محیی شرف عظمی ناظمه

خطاب زهرا برای طعام اسیر

فاطمه زهرا در وقت حمی وارحیاتی منک یا بنت احمد باظهارما اخفیه لشدید ولکن لامر الله تعوّد فانبا ولیس علی امر الا له جلید الهار اشکارا کردن واخفا پنهان کردن وعنا یعنی خضع وذل والجلد بفتح الصلابة یقول جلد الرجل بالضم فهو جلد وجلید (میفرماید) بدرستیکه زندگی من از بعد نوای دختر احمد باشکار کردن انچه پنهان میکردم مرا بسیار سخت است لیکن مر فرمان خدا را فروتنی میکند گردنها ما و نیست بر فرمان خدا هیچ سختی پس آنوردو چشم من چیزی فی نظر در بودن من فایده نیست دیگر لیکن چه کنم بخواهم مردن تا بیک اجل نیاورد حکم مدد انتصر عنی الحی لذلک واشتکی الیک ومالی فی الرجال ندید اصبر علی صبر واقوی علی فقد اذا صبر خوار الرجال بعید وفی هذه الحجی دلیل بانها الموت البرایا قایدی وبریدی صرع الکند

تو خو گرفته است با ایشان ذکر تو و اگر بخته شود بر ایشان مصیبتها دنیا پناه برند بزینها رخواستن از تو از جهة علم داشتن باینکه بهار بهای وجود و وقوع کارها و خبرها در دست قدرت تو است و بازگشت واسباب امور از قضا و حکم تو است اللهم ان فهمت عن مسئلتی او عمهت عن طلبتی فدلنی علی مصالحی وخذ بقلبی الی مراشدی فلیس ذلک بنکر من هدایاتک ولا ببدع من کفایاتک اللهم احملنی علی عفوک ولا تحملنی علی عدلک یعنی بار خدایا اگر خسته و در مانده شدم از سؤال کردنم یا حیران گشتم از حاجت خواستنم پس تو راهنمائی کن مرا بر مصلحتها و منافع من و بگیر دل مرا بسوی رشدها و هدایتهای من پس نیست عجب از راهنمائیهای تو و نه غریب از کفایت کردنهای تو بار خدایا متحمل من باش بر نهج و مقتضای عفو و گذشت تو و متحمل من مشو بر نهج و مقتضای عدل تو ومن کلام له ع یعنی و از کلام امیر المؤمنین علیه السلام است در مذمت خلیفه دوم بطریق ابهام لله بلاد فلان فقد قوم الاود وداوی العمد واقام السنة خلف الفتنة ذهب نقی الثوب قلیل العیب اصاب خیرها وسبق شرها ادی الی الله طاعته واتقاه بحقه رحل وترکهم فی طرق متشعبة لا یهتدی فیها الضال ولا یستیقن المهتدی یعنی از برای خدا باد آباد شهرهای متعلقه بفلان کسی که خلیفه دوم باشد پس بتحقیق که قیمت کرد و ثمن و بها در او ورد کجی و ضلالت را یعنی قرار داد ثمن و بهاء ضلالت و کجی در دین حطام و متاع دنیا را و مداوا و معالجه کرد در ستون ظلم را که خلیفه اول باشد یعنی صحیح ساخت و سالم کرد امارت و خلافت بظلم را از برای او و بر پا داشت سنت و طریقه غصب خلافت را و جانشین کرد فتنه و فساد در دین و ملت را که خلیفه سیم باشد رفت از دنیا که پاک جامه بود از اطاعت خدا و اندک عیب بود در طاعت شیطان رسید بخیر خوب فتنه در دین که اول باشد و سبقت و پیشی گرفت بر شر و بد فتنه در دین که ثالث باشد ادا کرد بسوی خدا طاعت هوا خود را و از طاعت امر خدا را و پرهیز کرد خدا را بسبب حق خود بسبب حق خدا کوچ کرد از دنیا و حال آنکه واگذاشت مردمان را در راههای ضلالت مختلفه که راه بحق نیافته در آن راهها هیچ گمراهی و تحصیل یقین و معرفت نکرد هیچ راه یافته و مسلمانی ومن کلام له ع فی وصف بیعته بالخلافة وقد تقدم مثله بالفاظ مختلفة یعنی و از کلام امیر المؤمنین علیه السلام است در صفت بیعتش بخلافت و پیشتر گذشت مثل این کلام بلفظهای مختلفه وبسطتم یدی فکففتها ومددتموها فقبضتها ثم تداککتم علی تداک الابل الهیم علی حیاضها یوم ورودها حتی انقطعت النعل وسقطت الرداء ووطئ الضعیف وبلغ من سرور الناس ببیعتهم ایای ان ابتهج بها الصغیر وهدج الیها الکبیر وتحامل نحوها العلیل وحسرت الیها الکعاب یعنی و گسترانیدید شما دست مرا از برای بیعت کردن پس من باز گرفتم دستم را و کشیدید دست مرا پس من فرا گرفتم آنرا پس مزاحم یکدیگر گشتید بر من مثل مزاحمت شتران تشنه بر آبگاههای خود در روز ورود ایشان باب تا اینکه بریده گشت بند نعلین از پا و افتاد ردا از دوش و لگد کوب گشت ضعیف و رسید از جهة شادی مردمان بر بیعت من بجائی که خوشوقت گشتند کوچکان و براه افتادند لرزان بسوی بیعت پیران و رنج بردند در جانب رسیدن بر بیعت بیماران و برهنه ساختند صورت خود را بسوی بیعت دختران ومن خطبة له ع یعنی از خطبه امیر المؤمنین علیه السلام است فان تقوی الله مفتاح سداد وذخیرة معاد وعتق من کل ملکة ونجاة من کل هلکة بها ینجح الطالب وینجو الهارب وتنال الرغائب فاعملوا والعمل یرفع والتوبة تنفع والدعاء یسمع والحال هادئة والاقلام جاریة یعنی پس بتحقیق که پرهیزکاری از جهة خدا کلید گشایش درستی علم و عملست و اندوخته از برای آخرت و آزادی از هر مملوک بودنست و رستگاری از هر هلاک شدنست بسبب تقوی فائز و واصل میشود بمطلوبش هر طلب کننده ثوابی و نجات مییابد هر گریزنده از عذابی و رسیده میشود بعطاها و نوالها پس عمل و عبادت کنید در حالتی که عمل بالا برده میشود و توبه نفع برده میشود و دعا شنیده میشود و حال شخص آرمیده است و اضطراب مرگ در حال او نیست و قلمهای کرام الکاتبین در حرکتست نه اینکه فارغ شده است از نوشتن بسبب مردن شما وبادروا بالاعمال عمرا ناکسا او مرضا حابسا او موتا خالسا فان الموت هادم لذاتکم ومکدر شهواتکم ومباعد طیاتکم زائر غیر محبوب وقرن غیر مغلوب وواتر غیر مطلوب قد اعلقتکم حبائله وتکنفتکم غوائله واقصدتکم معابله وعظمت فیکم سطوته وتتابعت علیکم عدوته وقلت عنکم نبوته فیوشک ان تغشاکم دواجی ظلله واحتدام علله وحنادس غمراته وغواشی سکراته والیم ازهاقه ودجو اطباقه وجشوبة مذاقه فکان قد اتاکم بغتة فاسکت نجیکم وفرق ندیکم وعفی آثارکم وعطل دیارکم وبعث وراثکم یقتسمون تراثکم بین حمیم خاص لم ینفع وقریب محزون لم یمنع وآخر شامت لم یجزع یعنی و بشتابید بسوی عبادات از جهة زینت کردن واژگون شده بقوا و حواس و یا از جهة مرض منع کننده از کار و یا از جهة مرگ در ربا بنده حیات پس بتحقیق که مرگ ویران کننده لذتهای شما است و تیره سازنده شهوتهای شما است و دور گرداننده مقصودهای شما است زیارت کننده ایست غیر دوست داشته شده و هم سریست غیر مغلوب شونده و قاتلی است غیر خون خواسته شده بتحقیق که در آویخته در شما دامهای او و فرو گرفت شما را مصیبتهای او و قصد شما کرد و بسوی شما انداخته شد پیکانهای تیرا او و بزرگ گشت در شما قهر او و

از ثالث و حمی تب و اشتکا چیزی نالیدن و ندید همتا و اصبر علی الشیء اقامت ورزید و فقوه برومندی شدن از زایع و قائد سرهنگ و برید پیک (میفرماید) آیا میانداز در آب نرد تو که نالم بسوی پیشه را در میان مردان همتا میاشم بر صبر و نیرومند میشوم بر دوری ها از زمان که صبر مردان سست در و راست در این تب نشانه‌ایست بر آنکه مرگ مخلوقات را سرهنگ است و پیکی من من تا م و بجو از خود انداختم هیچ بجا در هیچ در با ختم در انس مرا بی خشم و بنظر فیه ننا سوزش خو ساختم خطاب بافاطمه برای طعام اسیری فرمود که یکی از اسباب نزول هل اتی بوده فاطم یا بنت النبی احمد بنت نبی سید مسود قد زانه الله بجیدا غید هذا الاسیر للنبی المهتد مکبل فی غله مقید یشکو الینا الجوع قد تمدد اسار بکسر واسر دستگیر شدن و تکبیل و تقیید بند کردن و غل بند و جوع گرسنگی و تمدد خویشتن باز بدن (میفرماید) ای فاطمه ای دختر پیغمبر احمد دختر پیغمبری مهتر بهتر کرده که بتحقیق آراسته است او را خدا بگردنه نازک این اسیرست مر آن پیغمبر راه یافته را بند کرده ایست گردن بند و مقید است شکوه میکند بما از گرسنگی در حالی که بتحقیق باز بند خود را تن ای بخشیده که فرصت تاج تو است نه چرخ فلک پایه معراج تو است امروز کرا سباب مهیا داری غافل مشو از کسی که محتاج تو است من یطعم الیوم یجده فی غد عند العلی الواحد الموحد ما زرع الزارع یوما یحصد فاطعمی من غیر من انکد حتی تجازی بالذی لا ینفد اطعام طعام دادن و توحید یگانه کردن و زرع کشتن از ثالث و من منت نهادن و نکد بی خیر شدن

دانکه اهل صفه و مجازاه پاداش دادن و نفاد و نفود آخر شدن از رابع (میفرماید) هر که طعام مید هد امروز نمی‌یابد آن را در فردا نزد بزرگوار یگانه ساخته انچه کشت زراعت کننده روزی میدرود پس طعام ده بی منت نهانی خالی از خیر تا جزا داده شوی بانچه آخر شود هرگز که در جهان بکاری آدل فردا دری بحکم بار ای دل چون کشته خویش عاقبت خواهی یافت اندیشه بکن که در چه کاری ای دل

اشعار در وقت بنای مسجد مدینه

پاسخ دادن فاطمه مرتضی را و مدح او بانعام و اکرام **المرتبق تماجت غیر صاع فذ ذهب کفی مع الذراع ابنای ثرالله فی الجایع ابوهما للخیر ذو اصطناع یصطنع المعروف بابتداع** به بعد از جنت مقلد و با برای نقدیم والکف یذکر و یونث و صاع چهار مد و مد رطلی و ثلث رطل نزد اهل حجاز و دو رطل نزد اهل عراق و رطل صد و
سه درم پس صاع نزد اهل حجاز ششصد و نود و سه درم و ثلث درم باشد و قال النووی فی الروضة منهم من یقول الرطل ماة و ثمانیة و عشرون درهما و منهم من یقول ماة و ثمانیة و عشرون
درهما و اربعة اسباع درهم و هو الارجح و بالقوی نقلی هذا الصاع ستماة درهم و خمسة و ثمانون درهما و خمسة اسباع درهم و ذراع ارش و جیاع جمع جائع و اصطناع چیزی را برگزیدن

پیاپی رسید بر شما دشمنی او و اندک گشت از شما دوری او و پس نزدیکست که بپوشاند شما را و برسد بشما تاریکیهای ابر خشم او و زبانه
کشیدن مرضها او و تاریکیها شدید سختیها او و بیهوشیها شدت جان کندن او و دردها بیرون کردن روح او و تاریکی
فرو گیرنده او و بدطعمی چشیدن او پس گویا که آمد است شما را ناگاه پس ساکت و خاموش ساخت راز گویندگان با شما را و
متفرق کرد یا بند ندا کنندگان شما را و معطل و بیکار از صاحبش ساخت خانه‌های شما را و برانگیخت وارثهای شما را که قسمت کنند میراث
شما را در میان خویش مخصوصی که نفع نبخشد و خویشاوند اندوه کینی که منع نکند و خویش دیگر ملامت کننده که جزع نکند **فعلیکم
بالجد و الاجتهاد و التأهب و الاستعداد و التزود فی منزل الزاد و لا تغرنکم الدنیا کما غرت من کان قبلکم من الامم
الماضیة و القرون الخالیة الذین احتلبوا درها و اصابوا غرتها و افنوا عدتها و اخلقوا جدتها اصبحوا مساکنهم
اجداثا و اموالهم میراثا لا یعرفون من اتاهم و لا یحفلون من بکاهم و لا یجیبون من دعاهم** یعنی پس بر شما باد سعی و تلاش
کردن و مهیا و آماده شدن و توشه برداشتن در منزل توشه که دنیا است و باید فریب ندهد شما را دنیا همچنانکه فریب داد
کسانی را که بودند پیش از شما از امتان گذشته و جمعیتها در گذشته آنچنان کسانی که دوشیدند شیر منفعت دنیا را و برسیدند
بغرت و اعتبار دنیا و نیست گردانیدند ذرا هم شمرده شده دنیا را و کهنه گردانیدند لباسهای نو دنیا را صبح کردند در حالتی که مسکن
های ایشان قبرهای ایشانست و مالهای ایشان میراثست نمی شناسند کسی را که بیاید نزد ایشان و اعتنا نمیکنند بکسی که بگرید
بر ایشان و جواب نگویند بکسی که بخواند ایشان را **فاحذروا الدنیا فانها غدارة خدوع معطیة منوع ملبسة نزوع لا یدوم رخاؤها
و لا ینقضی عناؤها و لا یرکد بلاؤها** یعنی پس کناره گیرید از دنیا پس بتحقیق که دنیا مکار است خدعه کننده است دهنده است
باز گیرنده است پوشاننده است بر کننده است همیشه نیست آسایش او و منقضی نمیشود رنج و تعب او و فرو نمی نشیند بلا و مصیبت او

منها فی صفة الزهاد یعنی بعضی از این خطبه است در صفت زاهدان **کانوا قوما من اهل الدنیا و لیسوا من اهلها
فکانوا فیها کمن لیس منها عملوا فیها بما یبصرون و بادروا فیها ما یحذرون تقلب ابدانهم بین ظهرانی اهل الاخرة یرون
اهل الدنیا یعظمون موت اجسادهم و هم اشد اعظاما لموت قلوب احیائهم** یعنی باشند زهاد جماعتی از اهل دنیا بحسب
ظاهر و نیستند از اهل دنیا بحسب باطن پس باشند در دنیا مثل کسی که نیست از اهل دنیا مثل ملائکه عمل میکنند بسبب چیزیکه می
بینند از فنای دنیا و رجوع بسوی آخرت و تعجیل و شوق مینمایند در دنیا بموتی که بحسب طبیعت اجتناب میکنند از او و متقلب و
متحرکست بدنهای ایشان در میان وسط اهل آخرت یعنی می بینند و مشاهده میکنند از شدت یقین بدنهای خود را که می
گردند با اهل آخرت در قیامت می بینند اهل دنیا را که بزرگ میدانند مردن بدنهای خود را و ایشان بسیار بزرگتر میدانند مردن
دلهای زندگان خود را بسبب نداشتن حیات علم و معرفت **و من خطبة له ع خطبها بذی قار و هو متوجه الی البصرة ذکرها
الواقدی فی کتاب الجمل** یعنی از خطبه امیر المؤمنین علیه السلام است که خواند این خطبه را در منزل موسوم بذی قار نزدیکی بصره در وقتی که
حضرت میرفتند بسوی بصره ذکر کرده است واقدی این خطبه را در کتاب مسمی بجمل **فصدع بما امر به و بلغ رسالة ربه فلم الله به الصدع
و رتق به الفتق و الف بین ذوی الارحام بعد العداوة الواغرة فی الصدور و الضغائن القادحة فی القلوب** یعنی شق
ساخت و آشکار کرد پیغمبر آنچه را که مامور بآن بود از مراتب توحید ذات و صفات و افعال و رسانید پیغام پروردگار را
بجمیع خلایق در تکمیل نفس در جانب علم و عمل پس ملتئم و متصل و متحد ساخت خدای تعالی باو وجود را و شق گشته و آشکار گشته
حقایق و معارف عوالم را و جمع کرد باو وجود را و گشوده و متفرق گشته آیات آفاق و انفس را و الفت داد و متحد گردانید میان
ذوی الارحام و صاحبان عقوق و عقل و نفس و طبع بعد از عداوت شدیده در صدور و طبایع و حقدهای افروخته در قلوب
نفوس که تمام عقل و عقل تمام گشتند و انسان کامل تام حاصل شد **و من کلام له ع کلم به عبد الله بن زمعة و هو من شیعته
و ذلک انه قدم علیه فی خلافته فطلب منه مالا** یعنی از کلام امیر المؤمنین علیه السلام است که تکلم کرد بآن با عبد الله بن زمعه و او
از شیعیان آنحضرت بود و سبب آن بود که عبد الله وارد بر حضرت شد در اوقات خلافت حضرت پس درخواست کرد از آنحضرت مالی را
**فقال ع ان هذا المال لیس لی و لا لک و انما هو فیء للمسلمین و جلب اسیافهم فان شرکتهم فی حربهم کان لک مثل حظهم
و الا فجناة ایدیهم لا تکون لغیر افواههم** یعنی پس گفت علیه السلام بتحقیق که این مال نیست از من و نه از تو و نیست و مگر
فیء و غنیمت مسلمانان و کشیده شده شمشیرهای ایشان یعنی از دار الحرب بضرب شمشیر کشیده اند و آورده اند پس اگر شریک
بودی تو ایشان را در جنگ جهاد ایشان بود از برای تو نصیبی مانند نصیب ایشان و الا پس میوه چیده دستهای ایشان نمی
باشد از غیر دهنهای ایشان یعنی حلال نیست غنایم مجاهدین بر غیر مجاهدین **و من کلام له ع** یعنی از کلام امیر المؤمنین
است **الا ان اللسان بضعة من الانسان فلا یسعده القول اذا امتنع و لا یمهله النطق اذا اتسع و انا لامراء الکلام**

وفینا

وبالکسر نیکوئی کردن و معروف نیکوئی و ابتداع چیزی نو آوردن
حکایت قاضی ناصر الدین در تفسیر سوره هل اتی از ابن عباس روایت کند که روزی مصطفی ص بعیادت حسن و حسین رفت فرمود یا ابا الحسن کاج نذری میکردی برای شفاء ایشان علی و فاطمه و کنیزکی فضه نام سه روز روزه نذر کردند و چون مریضان شفا یافتند در خانه قوت نبود علی ع از شمعون خیبری سه صاع جو قرض کرد و فاطمه صاعی را آرد ساخت و پنج قرص نان پخت و در وقت افطار مسکینی سؤال کرد و باو دادند و افطار بآب نمودند و شب دوم یتیمی سؤال کرد و شب سیم اسیری و همان عمل کردند جبرئیل سوره هل اتی آورد و گفت خذها یا محمد هنئک الله فی اهل بیتک و چه زیباست لفظ فضه در این سوره و رجزی که مرتضی در شب اول فرمود در حرف نون خواهد آمد و رجزی که در شب ثانی فرمود در حرف میم خواهد آمد و رجزی که در شب ثالث فرمود اینست که رقم زد خامه بیان گشت ارتجاز مبنی بر صبر و سکینه در وقت بنای مسجد مدینه

لا یستوی من یعمر المساجدا
و من یبیت راکعا و ساجدا
یدأب فیها قائما و قاعدا
و من یکر هکذا معاندا
و من یری عن الغبار حائدا

استوا یکسان شدن و مسجد مرکب و سجو سر بر زمین نهادن و معاند باکسی ستیزه کردن و غبار گرد و حید دور شدن میل کردن یعنی برابر یکسان نیست آنکس که آباد میکند مسجدها را و آنکس که شب میگذارد در رکوع کننده و سجده کننده رنج میکشد در مسجدها ایستاده و نشسته و آنکس که باز میگردد این چنین ستیزه کننده و آنکس که دیده میشود از گرد میل کننده هر چند که هستند زاهد از ایمکین ورز علم نماند بمردم نه دین ان اهل وصول تا با ایشان زرشت زنی که میان آسمانست و زمین
حکایت چون پیغمبر ص از مکه هجرة بمدینه فرمود مهار شتر خود را رها کرد و هیچ خانه از خانهای انصار نگذشته مگر که مهار شتر میگرفتند و التماس نزول آنحضرت میکردند و فرمود رها کنید او را که مامور است و را گفته اند که کجا نزول کند تا آنکه بفضائی رسید که ملک سهل و سهیل یتیمان عمرو بن عباد بود شتر بزانو در آمد و حضرت رسالت
نزول فرمود و ابو ایوب انصاری بار از ناقه برداشته بخانه خود برد و پیغمبر هم بخانه او رفت و آن فضا از معاذ بن عفرا یا سعد بن زراره که قیم یتیمان بود بخرید و بنیاد بنای مسجد و خانه کرد و با صحابه خشت

در نسب هند جگرخوار

خشت میکشیدند میگفت هذا الحمال لا احمال خیبر هذا ابر ربنا واطهر وحافظ اسمعیل گوید کان اهل خیبر یحملون اسمعه الناس باجرة ویبغلونها علی احمرتهم یعنی الحدیث الجمال هذا الذی یحملون وهو نقل اللبن لله طالبین به الاجر منه لا الذی یحمله اهل خیبر فیاخذون به عرضا یسیرا من الاجرة وحضرت مرتضی ع این قطعه در انوقت فرموده ومصراع رابع وخامس تعریض است ببعضی یاران که کسالة تمام منمودند اند ودر مقام اهتمام نبوده اند عرض ایمان واسلام بر حضرت سید الانام ع یا شاهد الله علی فاشهد انی علی دین النبی احمد من شک فی الدین فانی مهتد یا رب فاجعل فی الجنان موردی

شاهد مادی شبیه بمهتدی وجنان بکسر جمع جنة اسیرا ای گواه باش برای خدا بر من پس گواهی ده که من بر دین پیغمبر احمدم که شک دارد در دین پس بدرستیکه من یابنده راه یا بندهام ای پروردگار من پس بگردان در بهشتها جای من را مدلمن مس مامی کردولت مخلد داریم افراد بحضرت محمد داریم هرچند که در مرتبه اطلاقیم خود را بشر بعشق معتقد داریم رجز که بعد از قتل مذیربن طلحه در جنگ غبه گوید مقصود یا ملمن نصرت حتی سفیه اصول بالله العزیز الامجد وفالق الاصباح ورب المسجد انا علی وابن عم المهتدی صولة حمله بردن از اول در الاصباح فی الاصل مصدر اصبح اذا دخل فی الصبح سمی به الصبح فالمراد بفالق الاصباح شکافنده عمود الصبح عن ظلمة اللیل او عن بیاض النهار ومیتواند بود که اصباح بفتح همزه باشد جمع صبح بمعنی بام ومراد از مسجد مسجد حرام (میفرماید) حمله میبرم بیاری خدای ارجمند بزرگوار ترو شکافنده صبح پروردگار مسجد حرام من علی ام و پسر برادر پدر آن راه نماینده ام در روز رزم بو صبر وتحمل عادت در بزم بو جاه وتحمل مادارا در معرکه که مؤمن تیغ زند بر خصم شقی بود توکل مارا منع شماتة هند زن ابی سفیان در قتل حمزه وشهداء احد رض اتانی ان هند احل صخر دعت دیرکا وبشر بالثبور لی فان تفخر بحمزة حین ولی مع الشهداء محتسبا شهیدا فانا قد قتلنا یوم بدر اباجهل وعتبة والولید هند دختر عتبة بن ربیعة بن عبد الشمس بن عبد مناف وصخر ابوسفیان پدر معاویه و النار درکات والجنة درجات والقعر الاخر درک وتبشیر مژده دادن وهند اسم مملکت والنسبة الیها هندی وهنود وحمزه پسر عبد المطلب در سال ششم از نبوة مسلمان شد

وفینا تشبث عروقه وعلینا تهدلت غصونه واعلموا رحمکم الله انکم فی زمان القائل فیه بالحق قلیل واللسان عن الصدق کلیل واللازم للحق ذلیل اهله معتکفون علی العصیان مصطلحون علی الادهان فتاهم عارم وشائبهم اثم وعالمهم منافق وقارئهم مماذق لا یعظم صغیرهم کبیرهم ولا یعول غنیهم فقیرهم یعنی آگاه باش که بتحقیق زبان یکقطعه از اعضاء انسانست پس مساعدت نمیکند زبان را گفتار در وقتیکه انسان با مانع ومشاغل است ومهلت نمیدهد بانرا نطق وبیان یعنی پیشی میگیرد زبان ببیان در وقتیکه انسان با وسعت خلق است وبتحقیق که ما اهل بیت پیغمبر سلطان کلام و مسلط بر سخن گفتنیم ودر ما داخلست ریشهها واصول وقواعد وملکات کلام وسخن وبخیه است شاخها پر ثمر وفواید فروع ومستحسنات کلام یعنی ما ئیم افصح الفصحا وابلغ البلغا بلکه بلاغت وفصاحت ختم است بر ما یا بدا زما بیاموزند قرار کلام وسخن گفتن را وبدانند خدا رحمت کناد بر شما که بتحقیق شما در عصری باشید که گوینده بحق در ان عصر کم است وزبان از راستگوئی کند است وملازم حق خوار است اکثر آن عصر مقیم باشند بر نافرمانی حق سازگارند بر مساهله با اهل عصیان جوانان ایشان بدخلق وخواسته پیران ایشان گناه کار است وعالم ایشان منافق است گفتارش با کردارش موافق نیست وقرائت کنندگان ومحصلین علم با ایشان با خلوص نیت نیستند وتحصیل ایشان مخلوط بر یاست تعظیم نمیکند کوچک ایشان بزرگ ایشان را وانفاق نمیکند مالدار ایشان بر فقیر ایشان **ومن کلام له ع** روی ذعلب الیمانی عن احمد بن قتیبة عن عبد الله بن یزید عن مالک بن دحیة قال کنا عند امیر المؤمنین ع فقال وقد ذکر عنده اختلاف الناس یعنی از کلام امیر المؤمنین علیه السلام است روایت کرده ذعلب یمانی از احمد بن قتیبه از عبد الله پسر یزید از مالک پسر دحیه گفت که بودیم ما در نزد امیر المؤمنین علی علیه السلام پس گفت وحال اینکه مذکور شده بود در نزد او مختلف بودن مردمان در خلق وخلق انما فرق بینهم مبادی طینهم وذلک انهم کانوا فلقة من سبخ ارض وعذبها وحزن تربة وسهلها فهم علی حسب قرب ارضهم یتقاربون وعلی قدر اختلافها یتفاوتون فتام الرواء ناقص العقل وماد القامة قصیر الهمة وزاکی العمل قبیح المنظر وقریب القعر بعید السبر ومعروف الضریبة منکر الجلیبة وتائه القلب متفرق اللب وطلیق اللسان حدید الجنان یعنی جدا نکرد وامتیاز نداد در میان ایشان مگر اسباب وعلل مختلفه منجر باختلاف طینت وسرشت ایشان وآن اینست که بتحقیق بودند ایشان در اصل فطرت قطعه ممزوج ومخلوط از زمین شورزار که خارزار جهل ومعصیت است وآن زمین شیرین خوشگوار علیین که منبت گلزار معرفت وطاعتست واز خاک درشت ناهموار طغیان واز خاک نرم هموار عرفان که همان سرشت بد ونیک باشد وشرح آن بر تفتیش ودر ترجمه خطبه اول گذشت پس مردمان بحسب نزدیک بودن زمین طینت وسرشت ایشان در خوبی وبدی نزدیک یکدیگر باشند در صفات واحوال ظاهر وباطن وبر قدر اختلاف وتفاوت سرشت ایشان متفاوت باشند در آن پس صنفی از مردمان با کمال حسن منظر که از قوت قوه حیوانیه که جنبه سجین است که ناقص عقل ودانش باشند که از ضعف قوه انسانیه جنبه علیین است متقارب ونزدیک باشند بحسب طینت وسرشت وصنفی از مردمان کشیده قامت که از قوت قوه حیوانیه جنبه سجین است که کوتاه همت باشند که از ضعف قوه انسانیت جنبه علیین زیرا که تقارب وتناسب معلولات که حسن منظر وکشیدگی قامت ونقصان عقل وکوتاهی همت باشد دلیل است بر تقارب وتناسب علل واسباب آنها که طینت وسرشت آن مردمان باشد زیرا که اسباب منجر بمسببات باشند وهمچنین مردمان پاک عمل قبیح منظر ومردمان کوتاه قامت دور از مایش نزدیک با یکدیگر متقارب باشند بحسب صفات واحوال ظاهر وباطن جنبه علیین وسجین بسبب تقارب وتناسب طینت وسرشت ایشان وبعد وزیادتی وکمی قرب صفات واحوال ظاهر وباطن متحقق میشود وآن مردمانی که متفاوت ودور از هم باشند در صفات واحوال ظاهر وباطن بجهة زیادتی تقارب و دوری طینت وسرشت ایشان مانند مردمان صاحب خال معروف نیک بالذات وصاحب خال منکر قبیح بر خود بسته بالعرض مثل دانا معتاد بتجاهل ومردمان سرگشته خیال پریشان عقل ومردمان گشاده زبان تیز دل زود بیان هر یک از این سه صنف مردمان متباعد ودور با یکدیگر باشند زیرا که مزید دوری تناسب صفات واحوال ظاهر وباطن این سه صنف از مردمان بسبب دوری تناسب طینت وسرشت ایشان باشد واین هفت صنف اگرچه متفاوت وسه متباعد باشند حضرت ع ذکر کردند بجهة غسل **ومن کلام له ع** قال وهو یلی غسل رسول الله ص وتجهیزه یعنی از کلام امیر المؤمنین گفت آنکلام را در حالتیکه متوجه غسل دادن رسول خدا وکفن کردن او بود بابی انت وامی لقد انقطع بموتک ما لم ینقطع بموت غیرک من النبوة والانباء واخبار السماء خصصت حتی صرت مسلیا عمن سواک وعممت حتی صار الناس فیک سواء ولو لا انک امرت بالصبر ونهیت عن الجزع لانفدنا علیک ماء الشؤون ولکان الداء مماطلا والکمد محالفا وقلا لک ولکنه ما لا یملک رده ولا یستطاع دفعه بابی انت وامی اذکرنا عند ربک واجعلنا من بالک یعنی پدر ومادر من بقربان تو باد بتحقیق که منقطع وبریده گردید بسبب

وسبب آن بود که روزی پیغمبر ص در مقام صفا اقامه داشت وابوجهل میگذشت وبسیار ایذا با حضرت رسانید وحمزه بصید رفته بود وعادة او آن بود که در وقت مراجعه از صید طواف کعبه کردی چون باز گشت وطواف میکرد کنیزک عبد الله بن جدعان صورت حالی که میان مصطفی وابوجهل بود عرض کرد او در حال بمجلس قریش رفت وبکمان سر ابوجهل بشکست و

اظهار اسلام نمود و از اشعار اوست حمدت الله حین هدی فوادی الی الاسلام والدین الحنیف بدین جاء من رب عزیز خبیر بالعباد بهم لطیف اذا تلیت رسائله
علینا تحدر دمع ذی اللب الحصیف واحتساب مزد چشم داشتن و بدر موضع یا چاهی میان مکه و مدینه و یوم بدر جمعه هفدهم رمضان سال دویم از هجرة که پیغمبر
با قریش غزا نمود و در بشرت الهوذا تعریض بد نانه ورذاله هند (میفرماید) آمد بمن که هند زن حلال صخر ابو سفیان خواندند رکوا و مژده داد بهندیان پس اگر فخر
کند هند بجزه انهنگام که پشت کرد بر دنیا با شهیدان مزد چشم دارنده شهید پس بدرستیکه بحقیقة کشتیم در بدر ابو جهل پسر هشام و عتبه پسر ربیعه و ولید پسر عتبه را پس
هر چند که فتح کرد بد خواه چیره شود و رطالع برگشته با من شخص کر شاد شود که فتح از جانب ما بیاید و دگر پیش خواهد بود
حکایت چون قریش در بدر مغلوب شده مراجعه کردند سر هزار مرد در سال سیم هجرة برای حرب مهیا شدند و پیغمبر با هفتصد مرد متوجه شد و در پیرامون کوه احد آتش حرب اشتعال یافت و قریش با زنان دف نواز غلمان با خود برده بودند که مذاکر مقتولان بدر کنند تا مردم دلخجل محکم باشند و یکی از آنها هند بود و میخواندند نحن بنات طارق نمشی علی النمارق ان تقبلوا نعانق اوتدبروا نفارق فراق غیر وامق و پیغمبر تا اینجا نصر الهی قریش را بشکست و صحابه بغارت مشغول شدند پس قریش مراجعت نموده غلبه کردند و وحشی غلام جبیر بن مطعم که حمزه عم او را طعیمة بن عدی بود در غزای بدر کشته بود باغوای جبیر در پس سنگی کمین کرده و حربه بینداخت حمزه را شهید ساخت و شکم مبارک او را بشکافت و جگرش را برداشت پیش هند برد که حمزه باتفاق علی در بدر عتبه پدر او را کشته و هند پاره از جگر حمزه در دهان نهاد و بخایید و بینداخت و بر تنه حمزه مثله کرد و از پوست او سوار و بازو بند و خلخال ساخت و خود بکرد و عمر حمزه پنجاه و شش سال بود و دو بیت اول اشاره باین قصه است و عدد شهدا بدر هشتاد داشت چهار نفر از مهاجرین و باقی از انصار **و کیفیة** قتل ابو جهل بن ابو جهل که بخاری از عبد الرحمن بن عوف روایت کرده اینست که در قتال بدر دو کودک از یمین و یسار دیدم معاذ بن عمرو و معاذ بن عفرا و در ده نو گردیدم که ازدو من برو بودند بمعترضی گاه یکی از من سوال کرد که ابو جهل کدام است گفتم تو را با او چکار گفت شنیدم که او دشنام به پیغمبر داده بحق خدا که اگر او را ببینم از او جدا نشوم تا من و او یکی کشته شویم و آنکه دیگر همین بگفت و من تعجب کردم ناگاه ابو جهل را دیدم که در معرکه جولان میکرد گفتم مطلوب شما است ایشان با شمشیر کشیده بشتافتند و او را بضرب تیغ در یافتند و کشتند کشته شد و بعضی گویند عبد الله مسعود ابو جهل را در میان کشتگان بدید که مجروح افتاده بود پای بر گردن او نهاد ابو جهل گفت ای شبان تک کوسفند بلند جائی یافتی پس بشمشیر ابو جهل سر او را برید و بخاک میکشید تا نزد پیغمبر آورد و شرح قتل عتبه و ولید و شیبه در حرف تا گذشت **وفلنا**
سراة الناس طرا و غنمنا الولا ندوا نعیدا وشیبه قد قتلنا یوم ذاکم علی اثوابه علقا جسیدا فبوء من جهنم شر دار علیها لم یجد عنها محیدا تقیل ما لعدو رکش ...

۲۰۶

رحلت تو از دنیا آنچیزیکه منقطع نشد بسبب مردن غیر تو از رسالت و احکام الهی و خبرهای آسمانی یعنی ختم رسالت و نزول وحی بتو
مخصوص گشتی تو بشدت مصیبت رسانیدن تا اینکه گردید یک تو از جهة شدت مصیبت رسانیدن تسلی بخش از مصیبتها غیر تو و عمومیت
یافت مصیبت تو تا اینکه گردیدند مردمان در مصیبت تو یکسان و اگر نبود که تو امر کرده بصبر و نهی کرده از جزع در مصائب هر آینه
با تنها و آخر میرسانیدیم آب مجرای اشکها یعنی منبع اشک را خشک میساختیم از گریه کردن بر تو و هر آینه بود درد مصیبت تو مماطل
در رفتن و دائمی و اندوه مصیبت تو لازم و ثابت در ماندن و همیشه و حال آنکه اندک باشند درد و اندوه دائمی از برای مصیبت تو و لکن
مرا آنچیزیست که مقدور نشده است برگردانیدن و رفع کردنش پدر و مادرم قربان تو باد مذکور بکن مرحمت و مغفرت ما امتان را در نزد ملاقات
رحمت پروردگار تو و بگردان ما را در خاطر تو یعنی فراموش مکن ما را در آن وقت **و من خطبة له** یعنی از خطبه امیر المؤمنین علیه السلام
الحمد لله الذی لا تدرکه الشواهد و لا تحویه المشاهد و لا تراه النواظر و لا تحجبه السواتر الدال علی قدمه بحدوث خلقه و بحدوث
خلقه علی وجوده و باشتباههم علی ان لا شبه له یعنی سپاس مخصوص خدای آنچنانیست که در نمی یابد او را حواس و فرو نمیگیرد او را امکنه جسم
زیرا که محدود نباشد اصلا و هر چه در حواس و امکنه در آید البته محدود باشد پس در حواس و امکنه در نیاید و نمی بیند او را چشمها زیرا که
نیست و مانع از ظهور او نشود هیچ پوشاننده جهل زیرا که عین ظهور و ظاهر بالذات و مظهر بواطن ظواهر است اینصفت دارد که دلیل و
برهانست بر واجب بودن و بی علت بودن او ممکن بودن و با علت بودن مخلوقات و الا مانند ممکن معلول بودی نه علت و دلیل است بحادث
علة بودن خلق و بر موجود بودن او و الا خلق موجود نبودند و دلیلست اختصاص تشابه و تجانس و تماثل بمخلوقات ممکنه او بر شبیه و مانند
نداشتن او و در ذات و صفات و الا لازم آمدی که ممکن و مخلوق بودی الذی صدق فی میعاده و ارتفع عن ظلم عباده و قام بالقسط فی خلقه
و عدل علیهم فی حکمه مستشهد بحدوث الاشیاء علی ازلیته و بما وسمها به من العجز علی قدرته و بما اضطرها الیه من الفناء علی دوامه
یعنی خدای آنچنانی که خلف نمیکند در وعدهای خود زیرا که عطای او بمحض جود ذاتی است پشیمانی ندارد و بلند مرتبه است از ظلم بندگانش
زیرا که قوی است ضعیفی ندارد و ایستاده بعدل در خلق کردن بندگانش زیرا که عادلست وضع شیء در غیر موضع نکند و انصاف داد بر بندگان
در حکمش زیرا که منصفست منع حق از مستحق نکند شاهد و دلیل گردانید بودن از نبودن اشیاء را بر همیشه بودن خود و الا اشیا همیشه
نیست بودند و دلیل گردانید چیز برا که داغ نهاد با ن اشیاء را از عجز و ناتوانی و در وجود بر قدرت و توانائی خود و الا عاجز بودی و اگر
بود عاجز بودی و دلیل گردانید چیزیرا که مضطر و بی اختیار گردانید اشیاء را بسوی آن از نیست گردیدن بر همیشه ماندن خود و الا مضطر
بر نیست شدن بودی واحد لا بعدد و دائم لا بامد و قائم لا بعمد تتلقاه الاذهان لا بمشاعرة و تشهد له المرائی لا بمحاضرة لم
تحط به الاوهام بل تجلی لها بها و بها امتنع منها و الیها حاکمها یعنی واحد است نه بوحدت عددی زیرا که واحد بوحدت عددی نیست مگر
کثیر بالذات و واحد بالاعتبار زیرا که عدد نیست مگر مجمع از وحدتها و خدا بسیط است از جمیع جهات و اعتبارات پس واحد است
بوحدت غیر عددیه یعنی وحدتی که لازم سلب مطلق کثرت است نه وحدتیکه لازم اوست سلب کثرت چنانچه در وحدت عددیه است و دائم
و همیشه است نه بدوام امد و زمان زیرا که زمان ممکن الفناء است و او واجب البقاء پس دائم است بدوام حقیقی ذاتی نه بدوام عارضی عادی
مانند امد و زمان و قائم و برپا است بذات خود نه بانتهاء بغیر و الا قائم بوائم و اعتماد معتمد نباشد ملاقات و مشاهده میکنند او را
عقول نه بملاقات و شهود عیانی بلکه بعقاید ایمانی چنانچه تحقیقش گذشت و شهادت میدهند از برای او جمیع مرایا و مظاهر وجودات نه بروز
حقیقت و عیان ذات او بلکه بنمایش آثار و تجلی اطوار و اسما و صفات او و احاطه نمیتوانند کرد بکنه و تمام حقیقت او و مرایا و مظاهر و مدارک
و عقول بلکه ظاهر است از برای عقول و مدارک بمظاهر و مرایای وجودات خود یعنی بقدر مظهریت ظاهر ظهور یا بد نه بقدر ظهور ظاهر زیرا
ظهور ظاهر نا محدود و غیر متناهی و تنگنا مظهر محدود و متناهی است و نمایش غیر متناهی در متناهی بقدر غیر متناهی ممتنع است و بسبب اوهام
و عقول ممتنع و محجوبست از نهادن زیرا که ضیق مرات وجود انها ابی و حاجبست از نمایش کنه او و الا ظاهر در غایت ظهور و در صرافت
نور و حضور است و گردانیدن است ذات و جبلت عقول را حاکم بر خود شان در عجز و قصور از ادراک کنه ظاهر در قصور او یعنی معترفند
مرات و مظهر عقول بعجز در یافت کنه نور و تمام ظهور او لیس بذی کبر امتدت به النهایات فکبرته تجسیما و لا بذی عظم تناهت
به الغایات فعظمته تجسیدا بل کبر شانا و عظم سلطانا یعنی نیست صاحب طول و عرض و عمق بزرگ که بکشد با و نهایت و اطراف سطح
و خط و نقطه تا اینکه بزرگ بدانند اوهام و عقول او را از روی جسم بودن یعنی اعتقاد کنند که او جسمیست بزرگ و نه صاحب اطراف
و اعضاء سر و دست و پا بزرگی که نهایت و اطراف شود او پس بزرگ بدانند اوهام و عقول او را از روی جسد و بدن داشتن
یعنی اعتقاد کنند که او شخصی است بزرگ جثه بلکه بزرگوار است از روی مرتبه و بزرگست از روی تسلط و پادشاهی و اشهد
ان محمدا عبده و رسوله الصفی و امینه الرضی صلی الله علیه و آله ارسله بوجوب الحجج و ظهور الفلج و ایضاح
المنهج فبلغ الرسالة صادعا و حمل علی المحجة دالا علیها و اقام اعلام الاهتداء و منار الضیاء و جعل امراس

الاسلام متينة وعرى الايمان وثيقة يعنى وشهادت ميدهم كه بتحقيق محمد صلى الله عليه وآله متحقق به بندگى او واست وفرستاده وبرگزيده اواست وامين راضى شده اواست رحمت فرستاد خدا براو وبر آل او فرستاد او را با ثبوت حجتها وبراهين بر منكرين وظهور وغلبه ونصرت داد بر ملل وادیان واشكار ساخت راه واضح دين اسلام پس رسانيد رسالت را درحالتيكه اشكار كننده بود ان را وواداشت خلق را بر جاده راه اسلام درحالتيكه راه نماينده بود بر ان وبرپا كرد نشانها راه يافتن را ومنارهاى روشنائى راه را كه ائمه هدى واولياء خدا باشند وگردانيد كوههاى اصول اسلام را محكم واستوار وحلقهاى فروع دين را مستحكم وپايدار **ومنها فى صفة عجيب خلق اصناف من الحيوان** يعنى بعضى از ان خطبه است در وصف افرينش عجيب صنفهاى از حيوان ولو فكروا فى عظيم القدرة وجسيم النعمة لرجعوا الى الطريق وخافوا عذاب الحريق ولكن القلوب عليلة والبصائر مدخولة الا ينظرون الى صغير ما خلق كيف احكم خلقه واتقن تركيبه وفلق له السمع والبصر وسوى له العظم والبشر يعنى واگر تفكر كنند در قدرت وتوانائى بزرگ خدا ونعمت بزرگ خدا هراينه برگردند بسوى راه حق وبترسند از عذاب اتش سوزان ولكن دلها مريض باشند وديدها معيوب باشند ايا نگاه نميكنند بسوى كوچكتر چيزى كه خلق كرده است خدا كه چگونه محكم كرده است خلقتش را وچگونه استوار گردانيده است تركيبش را وخلق كرده است از براى او گوش وچشم را وافرينش بعدل كرده است از براى او استخوان وپوست را انظروا الى النملة فى صغر جثتها ولطافة هيئتها لا تكاد تنال بلحظ البصر ولا بمستدرك الفكر كيف دبت على ارضها وصبت على رزقها تنقل الحبة الى جحرها وتعدها فى مستقرها تجمع فى حرها لبردها وفى ورودها لصدرها مكفول برزقها مرزوقة بوفقها لا يغفلها المنان ولا يحرمها الديان ولو فى الصفاء اليابس والحجر الجامس يعنى نگاه كنيد بسوى مورچه در كوچكى جثه او وخفاء اشكال اعضاء او درحالتيكه نزديك نيست كه دريافت كرده شود به نگاه چشم وادراك فكر كه چگونه مى جنبد از زمين مكان خود وميريزد بر روزى خود درحالتيكه نقل ميكند دانه گندم را بسوى سوراخ خود واماده ميسازد در محل قرار خود جمع ميكند در وقت گرماى خود از براى زمان سرماى خود ودر ورود بمكان خود از براى مراجعت از سفر خود ضامن داشته شده روزى خودش روزى داده شده موافق حالش است غافل از او نيست حضرت با منت ومحروم نميسازد او را پروردگار با ديانت واگرچه باشد در سنگ صاف خشك ودر سنگ زبر ولو فكرت فى مجارى اكلها وفى علوها وسفلها وما فى الجوف من شراسيف بطنها وما فى الرأس من عينها واذنها لقضيت من خلقها عجبا ولقيت من وصفها تعبا فتعالى الذى اقامها على قوائمها وبناها على دعائمها لم يشركه فى فطرتها فاطر ولم يعنه فى خلقها قادر ولو ضربت فى مذاهب فكرك لتبلغ غاياته ما دلتك الدلالة الا على ان فاطر النملة هو فاطر النخلة لدقيق تفصيل كل شىء وغامض اختلاف كل حى وما الجليل واللطيف والثقيل والخفيف والقوى والضعيف فى خلقه الا سواء كذلك السماء والهواء والرياح والماء يعنى واگر تفكر كنى در مواضع جارى شدن ماكول او كه حلقوم او باشد ودر بلندى پشت وپستى در سر وتير او ودر انچه كه درا ندرون او است از اضلاع شكم او ودر انچه در سر او است از چشم وگوش او هر اينه ادا خواهى كرد از جهة خلقت او تعجب را وخواهى ديد از جهة صفت كردن او تعب ورنج را پس بلند است انچنان كسيكه برپا داشته است او را بر دستها وپايش وبنا گذارده است او را بر ستونهاى بدنش درحالتيكه شركت نكرد او را در ايجاد او خالقى وياری نكرد او را در خلق او توانائى واگر سفر كنى در راههاى فكر تو تا اينكه برسى بنهايتهاى فكر تو راهنمائى نميكند تو را دليل وبرهان مگر بر اينكه خالق مورچه واست خالق درخت خرما بعلت مخفى بودن تفصيل وامتياز هر چيزى ومشكل بودن اختلاف هر زنده ونيست بزرگ وكوچك وسنگين وسبك وتوانا وناتوان در مخلوقات مگر مساوى در نزد او ومثل خلقت عجيب مورچه است اسمان وهوا وبادها واب در خلقت عجيب داشتن فانظروا الى الشمس والقمر والنبات والشجر والماء والحجر واختلاف هذا الليل والنهار وتفجر هذه البحار وكثرة هذه الجبال وطول هذه القلال وتفرق هذه اللغات والالسن المختلفات فالويل لمن جحد المقدر وانكر المدبر زعموا انهم كالنبات ما لهم زارع ولا لاختلاف صورهم صانع لم يلجئوا الى حجة فيما ادعوا ولا تحقيق لما اوعوا وهل يكون بناء من غير بان او جناية من غير جان يعنى پس نگاه كن بسوى افتاب وماه وگياه ودرخت واب وسنگ واختلاف اين شب وروز وروان شدن اين درياها وبسيارى اين كوهها ودرازى اين سر كوهها وجدائى اين لغتها وزبانها مختلفه پس واى از براى كسيكه انكار كرده است مقدر وتعيين كننده را وانكار كردند تدبير كننده را گمان كردند كه ايشان مثل گياه با نيست از براى ايشان زراعت كننده ونه از براى اختلاف صورت وشكل ايشان صنعت كننده وپناه نبرند بسوى دليل وبرهانى در چيزيكه

ادعاء

افتخار حضرت بكشتن روساى قريش

در رو مهتر شدن وشرى مهتر وقال الجوهرى جمع السرى سراة بالفتح لا يعرف غيره وهو جمع عزيز ان يجمع فعيل على فعلة وتغنيم غنيمة دادن ووليد دختر زاده وپرستار وعبيد بفتح عين جمع عبد وتعنيم ولا وعبيد كنايه از كثرت خبث وذا اشاره بموبد وكم حرف خطاب بجماعت وعلق بفتح عين ولام خون بسته وجبيد خون خشك وبوته كبيرا بجاى فرود اوردن وجهنم دوزخ مونث سماعى است وشر صيغه تفضيل وضمير عليها راجع بجهنم وضمير عنها بدار يا جهنم وتخصيص شيبه بتفصيل احوال وگذاشتن ابو جهل وعتبه ووليد باجمال انستكه شيبه مقتول حمزه بود واين قطعه جواب كسى است كه شماتت بقتل حمزه نمود (سيد) كشتيم بمبالغه مهتران مردم را وغنيمت داديم دختر زادگان وپرستاران وبندگان ترا وشيبه را بحقيقت كشتيم در روز بدر درحالتيكه برد بر جامهاش خون بسته خشك پس فرود اورده شد از دوزخ ميدهد سرائى براى پس نيافت ازانجاى ميل كردن كشتيم جماعتى كه دشمن بودند چون تيغ تمام غرق اهن بودند ان كينه كه در سينه ايشان جا داشت انصاف كه خوش بسزاى كشتن بودند

حكايت در بدر هفتاد مشرك كشته شد وهفتاد مشرك اسير شدند ووليد بن عتبه وطعيمه بن عدى بن نوفل برادر طعيمه وعامر بن عبد الله انمارى وعاص بن سعيد بن عاص بن اميه ونوفل بن خويلد بن اسد وهاشم ومسعود پسران ابى اميه بن مغيره وقيس بن فاكه بن مغيره وعبد الله بن منذر بن ابى رفاعه ومنبه بن حجاج وعاص پسر او وحنظله وحاجب بن سائب بن عويمر و پسر ابى سفيان وزمعه وعقيل پسران اسود بن مطلب وعمير بن عثمان وعمر بن عمرو وابو قيس بن وليد بن مغيره وابو العباس بن قيس وعاص بن اوس جمحى ومعاويه بن عامر بن عبد القيس وحرث بن زمعه وعثمان ومالك پسران عبيد الله برادر طلحه وحذيفه بن ابى حذيفه بن مغيره وعمرو بن مخزوم وعلقمه بن كلده وابو العاص بن قيس بن عدى ومعاويه بن مغيره بن ابى العاص ولوذان بن ابى ربيعه وزيد بن مليص وعاصم بن ابى عوف وسعيد بن وهب وعبد الله بن جميل بن زهير بن سيد وسائب بن مالك در حرب بدر بدست مرتضى مقتول شدند وچون مصطفى بصفرا رسيد كه قصد نيم منزل است تا مدينه امر كرد تا سر نضر بن حارث بن عبد الدار را گردن بزد وچون بعرق الظبيه رسيد بعزم تا عاصم بن ثابت عقبه بن ابى معيط را قتل كرد وبعضى گويند قاتل او هم مرتضى بود و اسيران منحول برسم فديه از چهار هزار درم تا يكهزار درم بدادند وهر كه چيزى نداشت بعوض ده كودك انصار را خط اموخت وغنايم در راه مدينه بالسويه قسمت شد وبيت اول اشاره باين حال است **ومنها ومن هوى فى جهنم يكون ابدا فيها وان الذى يذوق فيها عليه الزرق مغبطا حميدا** جحيم اتش بزرگ ومراد دوزخ ودوزخ مونث سماعى است وشراب انچه اشامند وصديد زرداب وادرار شيره باذان بزرگ

والغبطة ان تتمنى مثل حال احد من غير ان تريد زوالها عنه وليس بحسد تقول نبطنه ذا غبط ومصراع ثانى موافق وخاب كل جبار عنيد من ورائه جهنم ويسقى من ماء صديد (سيد) نيست يكسان كسيكه او در اتش بزرگ باشد شراب او در ان اتش زرداب وكسيكه او در بهشتها است فرو گذاشته ميشود در ان بهشتها بر او روزى رشك برده شده سيد دشمن در جهنم

میکشد تیغ خلاف با اهل صفا چرا نند هر که لاف او ساکن دوزخ است و ما اهل بهشت پس لاف برابری بودعین گزاف حکایت چون قریش در احد بر صحابه غالب شدند ابوسفیان باواز بلند سه
بار گفت افی القوم محمد و پیغمبر صحابه را از جواب او نهی فرمود پس سه بار گفت افی القوم ابن ابی قحافه پس سه بار گفت افی القوم ابن الخطاب پس روی بقوم خود کرد و گفت اما هؤلاء فقد قتلوا
و قد کفیتموهم پس عمر را تحمل نماند و گفت والله یا عدو الله ان الذین عددت لاحیاء کلهم و قد بقی لک ما یسوئک و ابوسفیان گفت یوم بیوم و الحرب سجال و بر سبیل ارتجاز میگفت اعل
هبل اعل هبل چه قریش بر آن یمن این بت را در حرب احد با خود آورده بودند و پیغمبر فرمود شما بگوئید الله اعلی و اجل پس ابوسفیان گفت ان لنا العزی و لا عزی لکم و پیغمبر فرمود شما بگوئید

حوادث واقعه در احد

ادعا کردند و نه ثابت کردنی از برای آن چیزیکه در ظرف ذهن خود جا کردند و آیا میباشد بنائی بدون بنا کننده و کشنده و زخمداری
بدون کشنده و زخم زننده وَ اِنْ شِئْتَ قُلْتَ فِی الْجَرَادَةِ اِذْ خَلَقَ لَهَا عَیْنَیْنِ حَمْرَاوَیْنِ وَ اَسْرَجَ لَهَا حَدَقَتَیْنِ قَمْرَاوَیْنِ وَ جَعَلَ لَهَا السَّمْعَ
الْخَفِیَّ وَ فَتَحَ لَهَا الْفَمَ السَّوِیَّ وَ جَعَلَ لَهَا الْحِسَّ الْقَوِیَّ وَ نَابَیْنِ بِهِمَا تَقْرِضُ وَ مِنْجَلَیْنِ بِهِمَا تَقْبِضُ یَرْهَبُهَا الزُّرَّاعُ فِی زَرْعِهِمْ وَ لَا یَسْتَطِیعُونَ
ذَبَّهَا وَ لَوْ اَجْلَبُوا بِجَمْعِهِمْ حَتَّی تَرِدَ الْحَرْثَ فِی نَزَوَاتِهَا وَ تَقْضِیَ مِنْهُ شَهَوَاتِهَا وَ خَلْقُهَا کُلُّهُ لَا یَکُونُ اِصْبَعاً مُسْتَدِقَّةً یعنی و اگر خواهی
گوئی در خلقت ملخ بخاطر بیاور زمانیکه آفرید از برای او دو چشم سرخ و برافروخت از برای او دو حدقه سفید نورانی و گردانید از برای او گوش پنهان
از نظر و گشود از برای او دهان مناسب حال او و گردانید از برای او احساس با قوت و دو دندان که بآن قطع و جدا میکند گیاه را و دو داس
چنگال که بآن بر میگیرد زرع را میترسند از آن زراعت کنندگان در زراعت خود و قدرت ندارند منع آن را و اگر چه بکشند جمعیت
خود را تا اینکه وارد بزرع میشود در برجستنهای خود و بجا میاورد از زرع خواهشهای خود را و حال آنکه خلقت تمام جثه او بقدر
یک انگشت باریک بیش نیست فَتَبَارَکَ الَّذِی یَسْجُدُ لَهُ مَنْ فِی السَّمٰوَاتِ وَ الْاَرْضِ طَوْعاً وَ کَرْهاً وَ یُعَفِّرُ لَهُ خَدّاً وَ وَجْهاً وَ یُلْقِی بِالطَّاعَةِ
اِلَیْهِ سِلْماً وَ ضَعْفاً وَ یُعْطِی الْقِیَادَ رَهْبَةً وَ خَوْفاً فَالطَّیْرُ مُسَخَّرَةٌ لِاَمْرِهِ وَ اَحْصَی عَدَدَ الرِّیشِ مِنْهَا وَ النَّفَسِ وَ اَرْسَی قَوَائِمَهَا عَلَی النَّدَی
وَ الْیَبَسِ قَدَّرَ اَقْوَاتَهَا وَ اَحْصَی اَجْنَاسَهَا فَهٰذَا غُرَابٌ وَ هٰذَا عُقَابٌ وَ هٰذَا حَمَامٌ وَ هٰذَا نَعَامٌ دَعَا کُلَّ طَائِرٍ بِاسْمِهِ وَ کَفَلَ لَهُ
بِرِزْقِهِ وَ اَنْشَاَ السَّحَابَ الثِّقَالَ فَاَهْطَلَ دِیَمَهَا وَ عَدَّدَ قِسَمَهَا فَبَلَّ الْاَرْضَ بَعْدَ جُفُوفِهَا وَ اَخْرَجَ نَبْتَهَا بَعْدَ جُدُوبِهَا یعنی پس
با برکت و خیر است خدائیکه سجده و خضوع ذاتی میکنند از برای او بجهة احتیاج ذاتی هر کسیکه در آسمانها و زمین است
از روی شوق و عشق جبلّی و اکراه تسخیر قسری و بخاک عجز میمالند از برای تسلط او رخساره و روی وجود و هستی خود را و میافکنند
بسوی او اطاعت و فرمانبرداری را از جهة تسلیم کردن و ضعیف بودن و عطا میکنند با و انقیاد و پیروی را از جهة خوف و ترسیدن
پس جنس مرغان مسخّر مر امر او یند در حالتیکه شماره کرده است عدد پرهای آنها را و عدد نفس کشیدن آنها را و ثابت
گردانید پاهای آنها را بر جای تر و جای خشک که بر خاک و آب راه میروند و معین گردانید روزیهای آنها را و شماره کرد اصناف
آنها را پس اینست زاغ و اینست کرکس و اینست کبوتر و اینست شترمرغ و خواند و قرار داد هر مرغی را باسمش و علامتش و ضامن گشت
از برای او روزی او را و ایجاد کرد ابرسنگین را پس متواتر بارانید باران را و معین کرد قسمت و نصیب هر جا را پس تر گردانید زمین
را بعد از خشک بودنش و بیرون آورد گیاهش را بعد از نایاب بودنش
وَ مِنْ خُطْبَةٍ لَهُ ع فِی التَّوْحِیدِ وَ یَجْمَعُ هٰذِهِ الْخُطْبَةُ
مِنْ اُصُولِ الْعِلْمِ مَا لَا یَجْمَعُهُ خُطْبَةٌ یعنی از خطبه امیرالمؤمنین علیه السلام است در بیان اوصاف خدای یگانه و جامع است این خطبه از
اصول علم آنچیزیرا که جامع آن نیست هیچ خطبه مَا وَحَّدَهُ مَنْ کَیَّفَهُ یعنی واحد و یگانه ندانسته او را کسیکه او را مکیف دانست
بکیفیات یعنی متصف دانست او را بصفات زائده بر ذات مثل اینکه موجود و عالمست باینمعنی که ذاتی دارد متصف بصفت وجود و علم
مثل اینکه گوئیم که فلان کس موجود و عالمست یعنی ذاتست و که انسانیه باشد متصف است بصفت وجود و علم که غیر انسانیتند نه اینکه
صرف وجود موجود و عالمست و ذات جدائی ندارد غیر از ذات موجود و عالم مثل وحدت که واحد است نه کثیر لکن نه اینکه ذاتی دارد
جدا و بعروض وحدت غیر از ذات خود واحد است پس وحدت عین و تمام حقیقت واحد است بدون مغایرت در ذات اصلا چنانچه
خدا موجود و عالمست بعینیت وجود و علم و بصرافت آنها بدون تفاوت و مغایرت در حقیقت و ذات اصلا و وجود او علم او و علم
او وجود او است بدون شائبه تکثر و تعدد اصلا و همچنین جمیع صفات ثبوتیه و اما چنانچه ذاتی داشته باشد جدا و مغایر از صفات
و متصف باشد ذات او بصفات پس لازم آید که واحد و یگانه نباشد دلیلش از کلام معجز نظام ع در خطبه اول گذشت که فَمَنْ وَصَفَهُ
فَقَدْ قَرَنَهُ وَ مَنْ قَرَنَهُ فَقَدْ ثَنَّاهُ یعنی کسی که وصف کرد خدا را بصفت زائده بر ذات او پس بتحقیق که قرین و همسر ساخت او را با واجبی
دیگر و کسیکه همسر ساخت او را با واجبی دیگر پس متعدد دانست او را نه واحد و تفصیل و تحقیق این دلیل بر نهج تام و تمام گذشت
در ترجمه خطبه اول و خلاصه آن اینست که صفات کمالیه او بر تقدیر زیادتی ممکن الوجود نتوانند بود بالبدیهه و الا ممکن
الزوال باشد و واجب تعالی پس واجب الوجود بالذات من جمیع جهات الکمالات نباشد و اینکه باطلست بالبدیهه پس باید صفات
او نیز واجبات بالذات باشند پس واجب هم واحد نباشد بلکه متعدد و متکثر باشد وَ لَا حَقِیقَتَهُ اَصَابَ مَنْ مَثَّلَهُ یعنی بتحقیق
نرسیده است ذات او را و نشناخته است کسی که بمثل و مثال او را شناخته است زیرا که او است فرد حقیقی و کل ما سواء او
نیست مگر زوج و اقع و روح هرگز مثل و مثال از برای فرد نشود و فرد حقیقی دو نشود و الا لازم آید که یک دو گردد و این محالست
بالبدیهه وَ لَا اِیَّاهُ عَنَی مَنْ شَبَّهَهُ یعنی او را قصد نکرده است و خلاف مقصود او متحقق شود کسیکه او را دانسته است شبیه بغیر
او زیرا که غیر او نیست در ذات و صفات مگر ممکن و او نیست در ذات و صفات عین ذات مگر واجب و واجب را با ممکن شباهت
نباشد و آنچه مشابه ممکنست نیست مگر ممکن پس مشبّه او بغیر در حقیقت مشبه غیر او شده نه او وَ لَا صَمَدَهُ مَنْ اَشَارَ اِلَیْهِ وَ تَوَهَّمَهُ
یعنی و قصد

الله مولینا و لا مولی لکم و بعضی گویند پیغمبر با عمر گفت که در جواب یوم بیوم بگو لا سواء قتلانا فی الجنة و قتلاکم فی النار و این دو بیت موافق این روایت است
تا چند کنی طیش و تملّق چون بو
وز جهل زنی لاف شجاعت چو بکو
شیطان چه گرفت ملک هستی تو را
از ظاهر و باطن تو بر خواست غریو
حکایت حوادث که در غزاء احد روی نموده و ابواب عبرت بر روی اهل خبرت گشوده الله جل قدیر قادر صمد و لیس شریک فی ملکه احد هو الذی عرف الکفار منزلهم و المؤمنون سیجزیهم کما وعد فان تکن دولة کانت لنا غلطة فهل عسی ان یری فی غبها رشد و ینصر الله عزوا لاه امة نصروا و یمحق بالکفار ان عندوا
قدرت توانا باشد و صمد پناه نیازمندان و شریک نباشد از رابع و تعریف شناسا کردن و الکفر فی اللغة الستر و فی الشرع انکار ما علم بالضرورة مجیء الرسول به و دولة بفتح و ضم گردش و قیل الدولة بالفتح فی المال و بالضم فی الحرب و الجاه و قال ابوعبید الدولة المصدر و بالضم الشیء الذی یتداول بعینه موالاة و ولاء با کسی دوستی کردن و مثله عقوبه کردن از اول و غنو از راه گشتن و ستیزه کردن نادان (مینفرماید) خداوند دیرینه توانا پناه نیازمندانست و نیست کسی که انباز شود او را در ملک او یکی از کسی است که شناسا کرد کافران را جای فرود آمدن ایشان و مؤمنان زود پاداش دهد خدا ایشان را چنانکه وعده کرده شده اند پس اگر باشد گردش روزگار برای ما غلط (گفت) پس آیا شاید که دیده شود در گمراهی آن راه یافتنی و یاری دهد خدا کسی را که دوست گرداند او را و زبون کند مر او را که دشمن است با او داوری و عقوبت میکند بکافران چون از راه گردند سرکش
غمگین مشو ای دوست اگر چرخ بلند
آماده بکین تو شد و اسباب گزند
هر چند شتابد و بپیچ باشی از بند
پند بر تو بلوح دل صورت بند
حکایت چون ابوسفیان و قریش از احد بجانب مکه مراجعت کردند پشیمان شدند و میخواستند که باز گردند و بمدینه روند چون این خبر به پیغمبر رسید تا هفتاد کس بجرا اسد آمد که تا مدینه هشت میل است و خدا رعب در دل کفار شقاوت آثار بینداخت بمکه رفتند آیه الذین استجابوا لله و الرسول من بعد ما اصابهم القرح للذین احسنوا منهم و اتقوا اجر عظیم نازل شد مصرا
استغنا فخیب زده ازخبر

رابع اشاره بانیست فان نطقتم بفخر لا بالکرم فیمن تضمن من اخواننا اللحد فان طلحة غادرنا منجدلا و للصفائح نار بیننا تقد و المرء عثمان ادرکه
در خبر تدری فی شیعة از تولوا ابین اظهرهم لم ینکلوا من حیاض الموت اذ وردوا کانوا الذوائب من فهر و اکرمها سم الانوف و حیث الفرع و العدد تقتمن

یعنی وقصد نکرده است اورا و ومشار الیه نشده است کسی که اشاره کرد بسوی او مجسّ یا بعقل اما مشار الیه بحس زیرا که نیست جز جسم وجسمانی نه خالق آن واما مشار الیه بعقل زیرا که نیست جز مهیّة یا صاحب مهیّة نه صانع آن زیرا که جسم وجسمانیات ومهیّت وصاحب مهیات نیستند مگر مخلوق ومصنوع وهرگز خالق مخلوق وصانع مصنوع نشود پس مشیر باو اشاره نکرده است مگر بغیر او وَكُلُّ مَعْرُوفٍ بِنَفْسِهِ مَصْنُوعٌ یعنی هر معلوم بحقیقت وذات البته مصنوع است زیرا که معلوم بحقیقت نباشد مگر صاحب مهیّت زیرا که غیر صاحب مهیّت از صرافت نور وشدت ظهور معروف بحقیقت نشود وهر صاحب مهیّت البته صاحب وجود زائد بر مهیت ومصنوع باشد پس هر معروف بذاته مصنوع باشد پس صانع معروف بنفسه نباشد وَكُلُّ قَائِمٍ فِي سِوَاهُ مَعْلُولٌ یعنی هر قائم بما سواء خود البته معلولست زیرا که البته محتاج وممکن است وهر ممکن البته معلولست در هستی ونیستی پس علت بی علت قائم در سواء خود نباشد فَاعِلٌ لَا بِاضْطِرَابِ آلَةٍ یعنی اوست فاعل باستقلال نیست محتاج بتحریک آلات وادوات والا لازم آید که در مبدئیّة وفاعلیت تام نباشد بلکه ناقص باشد واوست تام وفوق تمام بلکه تمام محتاج باشند بایجاب او ومحکوم بحکم او مُقَدِّرٌ لَا بِجَوْلِ فِكْرَةٍ یعنی تعیین کننده است از برای هر مستحق وجودی آنچه را که مستحق است از وجود ذات اجال وانذار بدون جولان فکری وخلجان خواطری والا لازم آید که علم او محیط وقدرت او نافذه نباشد غَنِيٌّ لَا بِاسْتِفَادَةٍ یعنی توانگر است بی اکتساب فائده واستحصال منفعتی زیرا که توانگر است بنفس نه باستفاده واکتساب وَلَا تَصْحَبُهُ الْأَوْقَاتُ یعنی مصاحب ومع ومنطبق با وجود او نیست هیچ زمانی از ازمنه عوالم طبع ونفس وعقل که عبارت از مدت تغییر کائنات مادیه وحرکات دوحانیه وانتقالات انوار قادسه زمان ودهر وسرمد باشد زیرا که جمیع عوالم مع ما فیها معلول ومؤخر از او واوست محیط بکل وکل نسبت باو مثل آنی است بل اقل پس مصاحب او نتوانند بود وَلَا تَرْفِدُهُ الْأَدَوَاتُ یعنی اعانت ویاری نکرده است اورا آلات وقوی زیرا که منفرد در عین غناء راهی ندارد وَسَبَقَ الْأَوْقَاتَ كَوْنُهُ یعنی پیشی گرفته است از منه ودهور راهستی یعنی احاطه نکرده است اورا امتدادات ازمنه عوالم امکانی زیرا که متناهی ومنتهی باشند باو واو غیر متناهی ومحیط باشد بکل واحاطه محاط بر محیط ومتناهی بر غیر متناهی ممتنع است وَالْعَدَمَ وُجُودُهُ یعنی پیشی گرفته است نیستی هستی او یعنی باو نمیرسد هیچ نحوی از انحاء عدم ونیستی زیرا که در صرف حقیقت موجود عدم را راهی نباشد وَالِابْتِدَاءَ أَزَلُهُ یعنی پیشی گرفته است ابتداء داشتن را ازلی وهمیشه بودن او یعنی ابتداء داشتن با زلیت او نمیرسد زیرا که معنی ازلیت همیشه بودن ابتدا نداشتن است وابتداء داشتن با ابتداء نداشتن نقیض است ونقیضین بیکدیگر نرسند بِتَشْعِيرِهِ الْمَشَاعِرَ عُرِفَ أَنْ لَا مَشْعَرَ لَهُ یعنی بجعل وایجاد کردن او حقیقت مشاعره وقواء دراکه را بجعل بسیط از برای ارباب مشاعر شناخته شد که مشعری وآلت ادراکیه از برای او نیست زیرا که چنانچه از حقیقت وسنخ معلول چیزی در علت باشد لازم آید تقدم شیء بر نفس وَبِمُضَادَّتِهِ بَيْنَ الْأُمُورِ عُرِفَ أَنْ لَا ضِدَّ لَهُ یعنی بجعل کردن وایجاد او حقیقت صفت ضدیت را در میان اشیاء شناخته شد که صفت ضدیت از برای او نیست بیان سابق پس ضدی از برای او نخواهد بود وَبِمُقَارَنَتِهِ بَيْنَ الْأَشْيَاءِ عُرِفَ أَنْ لَا قَرِينَ لَهُ یعنی وبایجاد وجعل کردن او وصف قرین وهمسر بودن را در میان اشیاء شناخته شد که همسری از برای او نیست بیان سابق ضَادَّ النُّورَ بِالظُّلْمَةِ وَالْوُضُوحَ بِالْبُهْمَةِ وَالْجُمُودَ بِالْبَلَلِ وَالْحَرُورَ بِالصَّرَدِ یعنی خلق کرده نور وروشنائی را ضد از برای ظلمت وتاریکی وواضح بودن را از برای مبهم ومشتبه بودن وخشکی را از برای تری وگرمی را از برای سردی واین کلام بیان نسبت از برای مضاده در میان اشیاء مُؤَلِّفٌ بَيْنَ مُتَعَادِيَاتِهَا مُقَارِنٌ بَيْنَ مُتَبَايِنَاتِهَا مُقَرِّبٌ بَيْنَ مُتَبَاعِدَاتِهَا مُفَرِّقٌ بَيْنَ مُتَدَانِيَاتِهَا یعنی ترکیب کننده است بقدرت کامله اش میان امور متضاده مثل ترکیب موالید ثلثه از عناصر اربعه ومقارن گرداننده است متباینات امور را مانند مقارنت نفس مجرد با بدن مادی ومقارنت صورت بالفعل با هیولاء بالقوه نزدیک گرداننده است میان دورها مانند تدبیر را بجوانی وموت را بحیات وجدا سازنده است میان نزدیکها مانند روح را از بدن وصورت را از ماده واین بیان نسبت از برای مقارنه میان اشیاء لَا يُشْمَلُ بِحَدٍّ وَلَا يُحْسَبُ بِعَدٍّ یعنی فرو گرفته نشده است بحدی از حدود مهیتی یا مقداری یا آثاری زیرا که حدود مطلقا از انفعال وخواص ماده وامکانست واو منزه از انفعال وقوه وامکانست ومحسوب نمیشود بعدد زیرا که عدد نیست مگر کثیر وواحد عددی نیست مگر قلیل واوست واحد بوحدت حقه غیر عددی وبهیچوجه شایبه کثرتی در او نیست پس معروض عدد نشود ومحسوب نگردد بشماره وَإِنَّمَا تَحُدُّ الْأَدَوَاتُ أَنْفُسَهَا وَتُشِيرُ الْآلَةُ إِلَى نَظَائِرِهَا یعنی محدود ومشخص نمی کنند آلتها وقواهای ادراکیه مگر مثل نفسهای خود را از مخلوقات نه خالق را زیرا که جمیع مخلوقات محدود ومشخصند نه خالق وخالق مشخص است بذات خود والا محتاج ومخلوق باشد واشاره وتعیین نمیشود بالات اشاره حسیه یا عقلیه مگر بسوی امثال آنها از معینات حسیه وعقلیه وآفریدگار آنها برتر است از تعیین غیر پس اشاره نشود بالات مطلقا مَنَعَتْهَا مُنْذُ الْقِدْمَةَ وَحَمَتْهَا قَدُ الْأَزَلِيَّةَ وَجَنَّبَتْهَا لَوْلَا التَّكْمِلَةَ یعنی منع کرده ودور گردانیده ادوات والات را کلمه منذ وکلمه قد وکلمه لولا از خداء قدیم ازلی وکامل یعنی قدیم ازلی کامل در افعال وآثار صاحب ادوات والات نباشد زیرا که بر الات صحیح است اطلاق کلمه منذ وقد ولولا یعنی میتوان گفت که منذ

محققت

درمیان خویش او ودن واخوان جمع اخ ومراد از من تضمن شهداء احد واز اخوان اهل اسلام بحکم انما المؤمنون اخوة ولحد شکافی که در یکجانب گور باشد وطلحه پسر ابی طلحة بن عبد العزی ومعاد زده دست باز داشتن آتش وعثمان پسر طلحه بن ابی طلحه وارواء سیراب کردن وتجبیر خبر کردن والقد قطع الشیء طولا من الاول قال نعم ان کان قمیصه قد من قبل والقده کالقطعه وظهر پشت وبق نزل بین اظهرکم ای وسطکم ونکول از دشمن باز ایستادن از او ودحیاض جمع حوض وقال الامام فی التفسیر اصل الحیض السیل منه قیل الحوض لان الماء یحیض الیه ودوابر بضم گیسو ومراد سر دار روده ذوائب جمع واصل او ذوائب فهر بکسر الفاء ابو قبیلة من قریش وهو فهر بن مالک بن النضر واشم بلند بینی وشم بضم جمع او واشم الانف کنایه از شریف کریم چه بحسب فراسه بلندی بینی دلاله بر شرف وکرم دارد واین مثل عریض القفا است که کنایه از ابلهی است بسبب آنکه عرض قفا از روی فراسة دلیل بلاهت وسفاهت است والفزوع الوله والعدة ما اعددته لحوادث الدهر من المال والسلاح والعدد بالضم جمعا ودر بعضی نسخ بجای ارو تراره (میفرماید) پس اگر سخن گویند بفخر که میاد پدرهر شما را اندیشان انکسان کرد در میان نگرفتایشان از برادران ما شکاف گور پس بدرستیکه طلحه دست باز داشتیم از او فتاده بر زمین وهر شمشیرها بجز آتش بود میان ما که میان فروخت وابن عثمان سیراب ساخت او را سرها نیزها ما پس گریبان ز نش چون خبر کرده شد بارها بود در میان تن که چون برگشتند در میان ایشان باز نایستاد ند از حوضها مرگ چون در آمدند بودند سرداران از قبیله فهر وبزرگان قبیله بلند بینیها وبودند جائی که بود فرزند ایشان وسلاح ومال مهیا برای حادثه پس کشتیم جماعتی را که از قریش وزلوح جوشش نه شد ترش طیش دیدیم بکام وشتاد شمن جو شد تلخ بکام دشمنان شربت عیش حکایت: ابوسفیان روز احد بانبی عبد الدار گفت که در بدر علم بدست شما بود وشکست یافتیم امروز علم بما دهید تا باشد که فرصت یابیم ومقصود او تحریک غضب وحمیت ایشان بود تا در حرب ثابت وراسخ قدم باشند واول طلحه بن ابی طلحه که او را از غایت شجاعت کبش الکتیبه خواندندی بمیدان آمد ومبارز جست مرتضی پیش رفت وبشمشیر فرق او را شکافت پیغمبر شاد شد ومسلمانان تکبیر گفتند پس برادرش عثمان بن ابی طلحه علم برداشت وگفت ان علی اهل اللواء حقا ان تخضبوا الصعدة او تندقا ومبارز جست علی پیش رفت واو را بکشت ورجز او جواب علی در حرف کاف خواهد آمد وبعضی گویند قاتل عثمان حمزه بود پس ابو سعید بن طلحه علم برداشت وسعد بن ابی وقاص او را به تیر هلاک کرد ورجز او وجواب مرتضی در حرف تا گذشت پس مسافع بن طلحه برداشت وعاصم بن ثابت او را به تیر هلاک کرد پس حرث بن طلحه برداشت وهم عاصم او را به تیر بکشت پس کلاب بن طلحه برداشت وزبیر او را قتل کرد پس جلاس بن طلحه برداشت وطلحه بن عبید الله او را بکشت پس ارطاة بن شرحبیل برداشت علی او را قتل کرد پس شریح بن قارض برداشت ومسلمانی او را بکشت پس صواب غلام یکی از عبد الدار برداشت ومسلمانی او را قتل کرد وحسان بن ثابت گفت فخرتم باللواء وشر فخر لواء حین رد الی صواب ظننتم والسفیه له ظنون وما ان ذلک من امر الصواب بان جلادنا یوم التقینا

بکم

بطنین قریش

نکته بعکم خم العیاب ودکر عن ابی عبدالله جعفر بن محمد عن ابیه انه قال کان اصحاب اللواء یوم احد تسعة کلهم قتلهم علی بن ابیطالب عن آخرهم ومراد از تسعه در بیت رابع عثمن
وابو سعید ومسافع وحرث وکلاب وجلاس وارطاة وشریح وصواب واگر گوئی انجماعت از بنی عبدالدار بودند و بیت خامس ناطق است بانکه تسعه از قبیله فهر ند گوئیم منافاة نیست چه
عبدالدار پسر قصی بن کلاب بن مرة بن کعب بن لوی بن غالب بن فهر بود واحمدات الخیر فذاد رکی علی عجل یحت النجاج ابیا وهو مجتهد وظلت الطیر والضبعان رکبه فحامل
قطعه منهم وممتعد عجل شادن ازرابع وعجاج کرد وابی پسر خلف بن وهب بن حذافه وظل روز گذاشت وضبعا مکبر ضاد کفتار نر وقطعه پاره وامتعاد اشتر رام رکب خویش ساختن والجزر نام فرع

تحققت الالة تحقق الفعل ولولا الالة لم یتحقق الفعل یعنی از زمانیکه متحقق گشت الت متحقق شد فعل ودر زمان نزدیک بزمان الت
محقق شد فعل واگر الت متحقق نبود متحقق نبود فعل وتعلق فعل فاعل بزمان وبوجود الت منافی است با قدیم وازلی وکامل بودن
فاعل در فعل پس صحت اطلاق کلمات منذ وقد ولولا منع کرد الات وادوات داشتن را از خدا بنکه قدیم وازلی است فیض وفضل
کامل وتام است در فاعلیت وفیض یا اینکه منع کرد ودور ساخت قدیم وازلی وکامل بودن خدا صاحب الات وادوات را از اطلاق
کردن او کلمه منذ وقد ولولا را در خدا از جهت دلالت کردن این کلمات بر حدوث وابتدا ونقصان که منافی باشند با قدیم وازلی
وکامل بودن خدا بها تجلی صانعها للعقول وبها امتنع عن نظر العیون یعنی بمظهریت اشیاء ظاهر واشکار گشت صانع اشیا از برای
عقول دراکه ونفوس علامه زیرا که جمیع وجودات مظاهر نور حق ومجالی ظهور اسماء وصفات حق باشند واز برای انها ظهوری نیست جز
مظهریت وبنفس مظهریت ظاهر حقیقی ظاهر باشد ونیز وبسبب نفس وجودات اشیاء صانع اشیا امتناع وابا دارنده است از انکه
دیده شود بچشم اشباه زیرا که ظرف وجودات وسعت تابش نور وشدت ظهور صانع را ندارد ونفس وجودات اشیا حجاب ومانع است
از ظهور ظاهر حقیقی کما هو حقه از برای وجودات هر یک بقدر وسعت خود مینمایند جلوه ظهور حق را نه بقدر ظهور ولمعان در درخشندگی
او پس نور حق کما هو حقه از شدت ظهور وقصور وجودات مستور است از انها نه از حجاب وخفا داشتن او بلکه حجابی نیست جز نفس
وجودات وچنانچه در نظر عارف رفع گردد نماند در عالم جز ظاهر وظهورش ومؤید انست که در دعاء عرفه سید الشهدا علیه وعلی ابائه الف
التحیة والثنا است که ایکون لغیرک من الظهور ما لیس لک حتی یکون هو المظهر لک متی غبت حتی تحتاج الی دلیل یدل علیک متی بعدت حتی
تکون الاثار هی التی توصل الیک عمیت عین لا تراک وهمه در این دعا است وانت الذی تعرفت الی فی کل شیء فرأیتک ظاهرا فی کل شیء
لا یجری علیه السکون والحرکة وکیف یجری علیه ما هو اجراه ویعود فیه ما هو ابداه ویحدث فیه ما هو احدثه یعنی طاری نیست بر صانع
تعالی حرکت که نفس تغیر است وسکون که عدم حرکت است با امکان حرکت وچگونه جاری نیست بر او واو متصف نمیتواند شد بحرکت انچنان
که او جاری گردانیده است او را در مخلوقات وچگونه باز گردد در او چیزیکه در ابتداء پدید کرده است ان را وچگونه حادث میشود در او
چیزیکه او حادث کرده است آن را یعنی چون حرکت در ممکنات عرض است البته محرک میخواهد که موجد حرکت باشد ومتحرک میخواهد که معروض
باشد وچون صانع که علة العلل است البته فاعل حرکت ومحرک او است پس هرگاه متحرک ومعروض حرکت نیز باشد لازم اید که مجری وموجد
شیء ومظهر شیء ومحدث شیء معروض ومتصف بان شیء شود واین محالست زیرا که فاعل محض وعلت صرفه قابل ومعروض نتواند شد والا
لازم اید که فعل عین انفعال باشد واینکه بالبدیهه محالست اذا لتفاوتت ذاته ولتجزء کنهه ولامتنع من الازل معناه یعنی هرگاه صانع
واجب متحرک باشد چون حرکت خروج از قوه بفعلست بر سبیل تدریج هر اینه لازم اید که ذات او متفاوت باشد زیرا که یا خروج از نقص
بسوی کمال یا خروج از کمالست بسوی نقص وکمال واجب نیست جز عین ذات او پس بهر دو تقدیر لازم اید تغیر وتفاوت در ذات وتغیر
وتفاوت در ذات واجب تعالی محالست بالبدیهه ونیز هر اینه لازم اید که کنه ذاتش متجزی باشد زیرا که لازم است که مرکب باشد از ما
بالفعل تا متحرک تواند بود وما بالقوه تا متحرک تواند بود وهر مرکب البته متجزی است وممکن ونیز هر اینه لازم اید که ممتنع باشد که حقیقتش
ازلی بود زیرا که هر چه متغیر است در ذات البته حادث است بالذات وحادث بالذات ازلی بالذات نتواند بود وازلی بودن نیز محالست
ولکان له وراء اذ وجد له امام یعنی واگر واجب تعالی متحرک باشد لازم اید او را پشت سر ومقدم باشد ونیز زیرا که البته موجود است از برای
او پیش روی وما الیه الحرکة پس البته ما منه الحرکة ومبدء نیز خواهد داشت وواجب تعالی مبدء المبادی وغایة الغایات است پس محالست که
برای او در ذات وی یا در صفات مبدئی باشد ولالتمس التمام اذ لزمه النقصان یعنی وهر اینه لازم اید که استدعا وطلب کند تمام گردیدن
خود را زیرا که چون خارج است از قوه بفعل وقوه بودن چه در ذات وچه در صفات نقصانست پس لازم باشد که ناقص باشد وهر
ناقص بالذات ملتمس ومستدعی وطالب تمامیت وتمام ومتمم خود باشد ودر واجب تعالی طلب تمامیت وتمام ومتمم محالست زیرا که او است
تام وفوق تمام واتمام تام متصور نیست واذا لقامت ایة المصنوع فیه ولتحول دلیلا بعد ان کان مدلولا علیه وخرج بسلطان
الامتناع من ان یؤثر فیه ما یؤثر فی غیره یعنی وهرگاه باشد که التماس واستدعا کند تمام شدن را هر اینه برپا شود وثابت شود
علامت ونشانه مصنوع بودن در واجب تعالی وهر اینه بگردد واجب تعالی دلیل بر صانع عالم بتقریب علامت مصنوع داشتن بعد از انکه
بود که گفته شد بود دلیل بر صانع بعینا ووهر اینه خارج وبیرون باشد از حجت وبرهان دالة بر امتناع ومحالیت از انکه تاثیر کند در او
چیزیکه تاثیر کند در غیر او از ممکنات یعنی لازم میاید که متاثر ومصنوع باشد نه اینکه ممتنع ومحال باشد متاثر ومصنوع بودن او وحال
انکه مفروض ومبرهن ومبین است واجب بودن او وامتناع ومحالیت تاثیر غیر در او پس فرض متحرک بودن او باین محالات مذکوره نیز
مستلزم خلاف فرض ومحال باشد زیرا که سکون عدم حرکت است از چیزیکه در شان او حرکت باشد پس هرگاه حرکت در شان واجب
تعالی محال باشد پس سکون نیز محال باشد بالبدیهه الذی لا یحول ولا یزول ولا یجوز علیه الافول یعنی خدای انچنانکه منتقل

نمیشود

وصفه احمد با مجد ودو مضاف
الیه چنانچه عبدالمطلب را شیبة
الحمد وهاشم را عمرو العلی میگفتند
(میرزا ایه) احمد بهتر خلایق حقیقت بر
هلاک کرد بر وجه شتاب در زیر
کرد ابی پسر خلف را او گوشند
بود پس روز گذاشتند مرغ و
کفتار که سوار میشدند بر او پس
بود از ند بود پاره را بعضی از
ایشان ور نشسته بود بر او
بعضی از ایشان پس دشمن که
بقصد خون ما بود دلیر وزغایت
دو رود اشت پیر بنجه بشر جانداد
بتیغ قهر داز لاشه او شد جان بر
که بود در خوراسیر حیکا ابی بن
خلف در مکه با پیغمبر گفتاسبی
بار زن میپرورم تا بر بالای آن
تو را قتل کنم وپیغمبر فرمود بل انا
اقتلک انشاء الله وبعضی گویند چون
امیه برادرش در بدر کشته شد و
او پسر گشت در فدا بداد انجناب
اتفاق افتاد وانذم که قریش در
احد بر لشکر اسلام غلبه کردند
ابی حمله بر پیغمبر برد وپیغمبر حربه از
دست حرث بن صمه یا زبیر بن عوام
بستد وبرابی زد واو را مجروح
کرد ودر مر الظهران یا سرف بمرد
وابن کثیر گوید پیغمبر بدست مبارک
خود غیر از ابی را نکشت ومن
قتلتم علی ما کان من عجب
منا فقد صادفوا خیرا او
قد سعدوا لهم جنات من
الفردوس طیبة لا یعتریهم
بها حر ولا صرد صلی الاله
علیهم کلما ذکروا فرب
مشهد صدق قبله شهدوا
مصادفه یافتن والفردوس جنة
فی الجنة واغرا رسیدن وحر گرما
وصرد بسکون را سرما وفارسی معرب
بت وبفتح زود سرما یافتن
را میگویند هر که کشید شما از ما
برانیکه بود از عجب پس بحقیقت
یافتند خیر برا که بحقیقت نیکبخت
شدند مر ایشان را بهشتها از فردوس
که پاکند نمیرسد ایشان را بان
بهشتها گرما ونه زود سرما یافتن
درود دهاد خدا بر ایشان هرگاه
که یاد کرده شوند پس بسا جای
راستی که پیش از این حاضر شدند
پس هر کس که زنعیم خود سعادت
ورزیده عمل نور عبادت یابد
خواهد که کند برای حق جانبازی
ورزیده شهود او شهادت یابد
قوم وفوا الرسول الله واحتسبوا
شم العرانین منهم حمزة الاسد
ومصعب ظل لیثا دونه حردا
حتی تزمل منه ثعلب جسد
لیسوا کقتلی من الکفار ادخلهم
نار الجحیم علی ابوابها الرصد

عرنین بکسر بینی بن بینی ومصعب بضم میم پسر عمیر بن هاشم بن عبد مناف بن عبد الدار بن قصی وحرد خشم گرفتن وتزمل خویشرا بجامه پیچیدن والثعلب طرف الرمح الداخل فی السنان والجسد مصدر
جسد به الدم یجسد من الرابع از الصق به بهو جاسد وجسد وقتلی جمع قتیل یعنی مقتول وادخال در اوردن ورصد پاسبان ورصد جمع او (میرزا ایه) قومی که وفا کردند مر رسول خدا را ودر مزد چشم داشتند

مفاخره در جنگ بدر و احد

بلند بتیها که بعضی از ایشان حمزه است تا شیر و مصعب بن عمیر که گشت نود رسول شیر خشم گیرنده تا جامه بر خویش پیچیدا او طرف نیزه که جسید بو خون با وبیشند ایشان چون کشتها از کافران که در او ورد ایشانرا خدا در آتش دوزخ که برد رها آن پاسبانان باشند من جمع کرده بهروفا داشته اند ایشن ریاضت صفا داشته اند دوزند رفو میکه نیز بود نفاق با اهل خدا جور جفا داشته اند **حکایت** علم مهاجرین در بدر واحد بدست مصعب بود و ابن قمیه در احد دست راستاو را بینداخت او علم بدست چپ گرفت پس دست چپ اورا بینداخت او علم با زو و سینه نگاهداشت و میگفت ما محمد الا رسول الله قد خلت من قبله الرسل و هنوز این آیه نازل نشده بود پس بضرب نیزه بیفتاد و شهید شد و ابو الروم بن عمیر علم برداشت و بدست او تمام شد

و پیغمبر بر سر مصعب بایستاد و این بخواند من المؤمنین رجال صدقوا ما عاهدوا الله علیه فمنهم من قضی نحبه و منهم من ینتظر و عمر او جهل سال بود شهید

معذرت در قتل خویشان و شید مصلحت در جراحت ایشان

قریش بدینا بالعداوة او وجاء لیطفی نور رب محمد بافواههم و البعض بالبعض تلتقی بایدیهم من کل عضب مهند و خطیة قد ثقفت سمهریة اسنتها قد حورثت بمحدد بیت

یا از بد یا از بد بلغة اهل مدینه چنانچه در بیان تبارک الله فی خلق السماء گذشت و عداوه دشمنی و اطفا فرو کشتن آتش و فوه دهان و او اصل فم است ها و او برای ثقل اجتماع دو ها در فوه بینداخت و وا و را میم کرد بسبب او اشتهٔ مخرج شفه بدل ایشان احتند و گاهی گویند هذا فوه و رایت فاه و نظرت الی فیه و افواه جمع او است و آیدی جمع ید و عضب شمشیر بران و تثقیف راست کردن نیزه و السمهریة بفتح السین و سکون المیم القناة الصلبة و یقال هی منسوبة الی سمهر اسم رجل کان یقوم الرماح و محادثه زدودن و تحدید تیز کردن و بافواههم متعلق به لیطفی و این اشاره است به یریدون لیطفؤا نور الله بافواههم میفرماید قبیله قریش بیدا شدند با آغاز کردن ما را بد شمنی در نخست و آمدند که فرو کشند روشنائی پروردگار محمد را بدهانهای خود و شمشیرها بشمشیرها میرسید بدستهای ایشان بود از هر جنس شمشیر بران هندی و نیزهاء منسوب بموضع خط که بحقیقه راست کرده شد سخت که سرهای آن نیزها جلا داده شده بود تیز کرده شد مثل جماعة که بد خواه مند خویش صنعه فساد در راه خواهند که اینه منیره کنند و زجهت محاجات آگاه مند

فعلنا لهم لا تبعثوا الحرب والهوا و فیئوا الی من المثال احمد فقالوا کفر بالذی قال انه یوعدنا بالحشر و الملکم فی عدن فقتلنهم

۲ ۱۱

نمیشود از حالی بحالی زیرا که مطلق تغیر از خواص ممکن است و نیست نمیشود هرگز زیرا که عین هست است و هست نیست نشود و جایز نباشد برا و غیبت از مخلوقات زیرا که نگاهبان هستی مخلوقات است و چنانچه غائب شود از مخلوقات مخلوقی باقی نماند لم یلد فیکون مولودا ولم یولد فیصیر محدودا یعنی فرزند نمیاورد تا اینکه بشود معلول غیر زیرا که هر که فرزند اورد البته صاحب جزء مادی و مرکب و مصنوع و معلول باشد و زائیده نشده است از کسی تا اینکه محدود و متناهی باشد در وجود و ابتداء وجود داشته باشد زیرا که هر مولودی حادث و وجودش منتهی باشد بوجود والدش جل عن اتخاذ الابناء وطهر عن ملامسة النساء یعنی بزرگ است او از برگرفتن پسران و پاکست وجود او از ملامسه و استلذاذ از زنان زیرا که اولاد آوردن و لذت از زنان بردن از خواص ادنی مخلوقات است که جفت باشند و خالق مجانس مخلوق نتواند بود والا لازم آید علیت شیء از برای نفسش و تقدم شیء بر نفس لا تناله الاوهام فتقدره ولا تتوهمه الفطن فتصوره ولا تدرکه الحواس فتحسه ولا تلمسه الایدی فتمسه یعنی ادراک نمیکنند اورا عقول تا اینکه مقدر و معین و محدود و موجود گردانند اورا بوجود وهمی عقلی ظلی و تصور نکنند اورا قوای باطنی تا اینکه موجود گردانند اورا بوجود صوری شبحی و درنیابد اورا حواس ظاهری تا اینکه موجود گردانند اورا بوجود حسی مثالی و ادراک نکنند اورا قوه لامسه دستها تا اینکه موجود گردانند اورا بوجود لمسی مثالی زیرا که او است عین وجود قائم بذات و صرف وجود خارجی و وجود قائم بذات خارجی بوجود عقلی و خیالی و شبحی و ظلی و احساسی و مثالی نتواند شد والا لازم آید انقلاب حقیقت و همین که محال است بالبدیهه لا یتغیر بحال ولا یتبدل فی الاحوال لا تبلیه اللیالی و الایام ولا یغیره الضیاء و الظلام لا یوصف بشیء من الاجزاء ولا بالجوارح و الاعضاء ولا بعرض من الاعراض ولا بالغیریة و الابعاض یعنی متغیر نشود بسبب عروض حالی زیرا که معروض احوال نباشد تا بعروض حال متغیر گردد زیرا که عروض احوال و اوصاف برا و موجب تجزیه و امکان او است و متبدل نشود در احوال و اوصاف یعنی همیشه بر یک حالست زیرا که ثابت من جمیع الجهات است و کهنه و سالخورده نسازد اورا شبان و روزان روزگار و متغیر نگردانند اورا از جوانی بر پیری مثلا و روشنائی و تاریکی لیل و نهار زیرا که بسبب تجردش از ازمنه و روزگار نسبت با و مرور و تغییر ندارند تا موجب تغیر او تواند بود بلکه مانند لمح بصر بلکه اقرب باشند و موصوف نشود بچیزی از اجزاء و نه بجوارح و اعضا مانند سر و دست و پا زیرا که اتصاف باجزاء و اعضا دلیل بر عجز و احتیاج است و موصوف نشود بعرضی از اعراض مقولات نه گانه زیرا که معروض اعراض صاحب مهیت و ممکن باشد و موصوف نشود بچیزی غیر چیزی داشتن و بابعاض و اجزاء داشتن زیرا که مغایرت و بعضیت لازم قوه و امکان است که در فعلیت واجبه شایبه از آن نیست ولا یقال له حد ولا نهایة ولا انقطاع ولا غایة ولا ان الاشیاء تحویه فتقله او تهویه او ان شیئا یحمله فیمیله او یعدله یعنی گفته و تجویز نشده از برای او حدی از حدود وجودیه و مهیته و مقداریه و نه نهایت و پایان داشتن زیرا که مطلق حد و لوازمش مستلزم امکان و مصنوعیت است و گفته نشده از برای بقاء او انقطاعی و نه غایتی و منتهائی زیرا که او عین بقاء قائم بذات است و بقاء قائم بذات را فنائی و نفادی نمیباشد والا لازم آید که بقا عین فنا شود و گفته نشده از برای او که فرو گرفته است چیزها اورا تا اینکه بلند گردانند اورا یا پست گردانند اورا زیرا که او جاری و محیط وجود هر چیز است بحسب قوت علی الاطلاق و حاوی و محیط علی الاطلاق محوی و محاط نتواند بود و یا اینکه چیزی برداشته است اورا تا اینکه میل دهد اورا بطرفی یا بعدل و راست وا دارد اورا زیرا که غیر او تمام ممکنند و ممکن حامل وجود واجب نتواند بود بالبدیهه لیس فی الاشیاء بوالج ولا عنها بخارج یعنی نیست داخل در چیزی از چیزها نه از قبیل دخول کلی در جزئیات و نه دخول جزو در کل و نه دخول مقدار در جسم و نه دخول صورت در هیولی و نه دخول عرض در جوهر و نه دخول روح در بدن و نه دخول حیات در حیوان و نه دخول جسم در مکان و در زمان زیرا که جمیع انحاء مداخلات از جهة مهیت و استصحاب ما بالقوه است و واجب تعالی وجود محض و فعلیة صرفست بلکه دخول او مثل دخول معنی است در بیان و از قبیل دخول مدلول است در دال و نیست خارج از اشیاء زیرا که مقوم موجودیة هر موجود است و ممسک فعلیت هر بالفعل است و نسبت اشیاء با و مثل نسبت معنی حرفی است بمعنی اسمی و چنانچه خارج از تقویم موجودات باشد لازم آید موجودیت معدوم صرف و تحقق قوه محض بذات خود و تحقق معنی حرفی بدون اسمی و محالیت آن از اوضح واضحات است یخبر بلا لسان ولهوات و یسمع بلا خروق و ادوات یقول ولا یلفظ و یحفظ ولا یتحفظ و یرید ولا یضمر یعنی خدا بتو خبر میدهد بدون آلت زبان و میشود بدون شکافتن هوا و آلت گوشها زیرا که آلت داشتن نیست مگر احتیاج و عجز صاحب آلت میگوید سخن و تلفظ نکند بالفاظ بیاد دارنده جمیع اقوال و اعمال است بعین علم و حفظ نکند بقوه حافظه و اراده میکند و بخاطر نمیگذراند زیرا که قوی و خاطر از جمله آلات و علامت عجز و افتقار است یحب و یرضی من غیر رقة و یبغض و یغضب من غیر مشقة یعنی دوست میدارد و خوشنود میگردد بدون رقت و نرمی قلب و دشمن میشود و خشم میکند بدون رنجش دل زیرا که رقت و رنجش دل از خواص ماده است و خدا مجرد و منزه است از آن بلکه محبت و رضا در او عبارت از توفیق و ثواب و رضوانست و بغض و غضب در او عبارت از خذلان و عقاب و بر انسست

یقول

والله افصلد قربة الی ربنا البر العظیم المجد بعث از جای بر انگیختن از ثالث و سلم بفتح سین و لام خالص شدن از رابع و فیئوا از گشتن رزانی و ابرکه بثوت الحرالاهوی فی الشرف مبارک برکة کردن و مبارک تجشنه و توعید و توعد بیم دادن و یوعد یا بصیغه ماضی از توعید یا بصیغه ماضی از تفعل ... در تمامی کشتن و قربة نزدیکی و ترتیبی شد کار نیک

شکست قریش در غزوهٔ خندق

مبنی بر حدیث کل مولود یولد علی الفطرة فابواه یهودانه و ینصرانه و یمجسانه و بیت ثانی ناظر باین گفتار میگفتند انزلت لذة الصهباء نفدا بما وعده من لبن و خمر
حیات ثم موت ثم حشر حدیث خرافة یا ام عمرو (میفرماید) پس گفتیم ما ایشانرا کبری نگوید کار را و خالص شوید و باز کرد پدید این گفتند احمد پس گفتند کافر شدیم ما با پیغمبر
گفتا احمد بد رستیکه او بیم میدهد ما را به برانگیختن از گور و بحکم در روز قیامت پس گشتن ایشان بحق خدا افضل نزدیکست به پروردگار و ما نیکو کار بروز بزرگ است س بادین
خویش صد منزل کردم و زجور جفا او تحمل کردم آخر که دل بقبل او یافت قرار شمشیر کشیدم و توکل کردم **حکایت شکست یافتن قریش در غزاء خندق و مغلوب شدن باطل و غالب**

يَقُولُ لِمَا أَرَادَ كَوْنَهُ كُنْ فَيَكُونُ لَا بِصَوْتٍ يَقْرَعُ وَلَا بِنِدَاءٍ يُسْمَعُ وَإِنَّمَا كَلَامُهُ سُبْحَانَهُ فِعْلٌ مِنْهُ أَنْشَأَهُ وَمَثَّلَهُ لَمْ يَكُنْ مِنْ قَبْلِ ذَلِكَ كَائِنًا وَلَوْ كَانَ قَدِيمًا لَكَانَ إِلَهًا ثَانِيًا لَا يُقَالُ كَانَ بَعْدَ أَنْ لَمْ يَكُنْ فَتَجْرِيَ عَلَيْهِ صِفَاتُ الْمُحْدَثَاتِ وَلَا يَكُونُ بَيْنَهَا وَبَيْنَهُ فَصْلٌ وَلَا لَهُ عَلَيْهَا فَضْلٌ فَيَسْتَوِيَ الصَّانِعُ وَالْمَصْنُوعُ وَيَتَكَافَأَ الْمُبْتَدَعُ وَالْبَدِيعُ بدانکه قبل از ترجمه ناچار است از تفسیر قول خدا تعالی
که انما امره اذا اراد شیئا ان یقول له کن فیکون یعنی نیست امر او مگر اینکه در هر وقتیکه اراده کند خدا تعالی ایجاد چیزی را میگوید موجود
بشو پس آنچیز موجود میشود و شکی نیست که کلمهٔ کن که واسطهٔ ایجاد جمیع موجوداتست ممکن نبود که از جنس صوت و حروف باشد
زیرا که یا حرف کیفیتی است عارضه بر صوت که مد نفس است و یا مجموع عارض و معروض است و بر هر تقدیر صوت از ادنی مخلوقات
ممکنه و مشتمل است بر جهات شتای قوه و عدم پس چگونه تواند بود که اول فیض و واسطهٔ فیوضات الهیه باشد بلکه مراد از کلمهٔ
کن نوری است مقدس و منزه از جمیع نقائص و معائب و برتر از جمیع معانی و صور و غوالب عوالم آن عالم ابداع و مشیت و امر و
اعلی علیین و عالم اسماء و صفات الهیه و عالم واحدیه و واجبیه و الوهیت است و بالاتر از تمام جواهر و اعراض است و واسطهٔ
فیض و ایجاد حیات جمیع سکان و قطان و عالم امکانست قوله تعالی و من الماء کل شیء حی و چون فرد بودن محض بحد است و جمیع ماسوی
زوج باشند تعبیر شد از او به دو حرف ظاهر که کاف کون و نون نقص امکان باشد و بحرف مضمر که واو هو غیب الغیوب باطن جمیع اشیاء
باشد لکن توهم نشود منشأ بودن و عدم مسبوقیت آن بغیر تا لازم آید که قدیم بالذات غیر مسبوق بغیر و صانع باشد نه مصنوع زیرا که
تعدد صانع از جملهٔ محالات قطعیه است بلکه بدون واسطه مبدع و مصنوع و واسطهٔ جمیع مصنوعاتست و بر او جاریست صفات و
خصائص صنع و فعل و حدوث ذاتی که مسبوقیت بغیر است چون جمیع عوالم جواهر و اعراض امکانی متطابق النسق و متراکب الطبق عن طبق
باشند بر وجهی که آنچه در عالم سفلی است البته روح و مدبر آن در عالم اعلی است مثل اینکه آنچه در عالم طبیعت است روح آن در عالم اشباح
است و آنچه در عالم اشباح است روح آن در عالم ارواح است و آنچه در عالم ارواح و نفوس است روح آن در عالم عقول است پس بر این
سنت و طریقه باشد عالم اسماء و صفات الوهیت نسبت بعالم الوهیت بدون زیاده و نقصان زیرا که هر چه در مرتبهٔ الوهیت و ممکنیت است
البته اثری از آثار حجاب اسماء و رشحی از سحاب صفات است و نیست در آن عالم شریف مگر اسماء و صفات الهیه و موجود نیست در آن مگر حقایق
اصلیه و انوار الهیه و طاری نگردد آنها را هلاکت و فنا بلکه باقی باشند ببقاء خدا و آنچه ما سوای آن عالم است از عوالم امکان و
جواز در شرف هلاکت و فنا باشند چنانچه در قول خدا تعالی است که کل من علیها فان و یبقی وجه ربک ذو الجلال و الاکرام پس
عالم کلمهٔ کن عالم اسماء و عالم وجه پروردگار باشد و میانه کلمهٔ کن و مبدء اعلی هیچ واسطه نباشد و اول صادر از مبدأ اعلی بواسطه
کلمهٔ کن جوهری است مجرد از ماده و مدت و صورت که آن عالم معنی و عالم علم و عقل کل و قلم اول باشد و بعد از آن الاشرف فالاشرف
الاقرب فالاقرب تا منتهی شود بعالم فعلیت قوه و قوه فعلیه جمیع فعلیات که مادة المواد و هیولی اولی باشد و بعد از دانستن آنچه
مذکور شد گوییم در ترجمهٔ کلام کلام الله ناطق که تفسیر کلام الله صامت است که یعنی میگوید خدا تعالی مر هر چیزیرا که اراده
کرده است موجود شدن آنرا قول کن یعنی موجود بشو پس موجود میشود آنچیز نه گفتار بصوتیکه شکافد هوا را و نه صدائیکه شنیده
شود و نیست کلام خدا یعنی کلمهٔ کن مگر معلول و مصنوع از او و انشا و ایجاد کرده است آنرا و برپا داشته و راست داشته آنرا این صفت
داشته که نبود پیش از انشاء و ایجاد کردن آن موجودی در عالم پس البته مسبوق است وجود او بغیر و بعدم و حادث است و اگر بود قدیم غیر
مسبوق بغیر و عدم هر آینه بود خدا و صانع دوم گفته میشد برای که موجود شده بعد از آنکه موجود نبوده پس جاریست بر آن کلام خدا صفات
حادث شدگان و نمیباشد میانه حوادث و میانه آن تمیزی و فرقی و نمیباشد از برای او بر محدثات زیادتی اگر چه بان محدثات حادث
شوند پس اگر بود میانه آن و میانه محدثات تمیزی و بود از برای او زیادتی بر محدثات پس البته قدیم میشد زیرا که واسطه نیست میانه حادث
و قدیم و مساوی میشد با صانع پس لازم میآمد تساوی صانع با مصنوع و همسر میگردید با مبدع آفریننده پس لازم میآمد تکافی و
همسر آفریده شده با آفریننده و اینکه بالبدیهه محالست و غرض از استدلال بر معلول و منشأ بودن آن کلام دفع توهمی است
که ناشی بود از حرف و صوت نبودن کلمهٔ کن زیرا که توهم میشد که اگر کلمهٔ کن حرف و صوت نیست پس قائم باو نباشد و چون از جملهٔ
کلام و صفات و نسبت موقوف علیه جمیع ایجاد ذاتست پس باید عین ذات و قدیم باشد پس حضرت ع بیان فرمودند که معلول و منشأ
و حادث است و چنانچه قدیم باشد چون بالبدیهه عین ذات نمیتواند بود پس باید خدای دوم باشد و اوصاف حوادث بر او جاری نباشد و
حال آنکه چون بعد از اراده موجود میشود پس کان بعد ان لم یکن که صفت حوادث است بر او جاریست میانه او و میانه حوادث فرقی نیست
پس اگر از حوادث بیرون و قدیم باشد لازم آید که صانع باشد نه مصنوع مبدع باشد نه مبتدع خَلَقَ الْخَلَائِقَ عَلَى غَيْرِ مِثَالٍ خَلَا مِنْ غَيْرِهِ
وَلَمْ يَسْتَعِنْ عَلَى خَلْقِهَا بِأَحَدٍ مِنْ خَلْقِهِ وَأَنْشَأَ الْأَرْضَ فَأَمْسَكَهَا مِنْ غَيْرِ اشْتِغَالٍ وَأَرْسَاهَا عَلَى غَيْرِ قَرَارٍ وَأَقَامَهَا بِغَيْرِ قَوَائِمَ وَرَفَعَهَا بِغَيْرِ دَعَائِمَ
وَحَصَّنَهَا مِنَ الْأَوَدِ وَالِاعْوِجَاجِ وَمَنَعَهَا مِنَ التَّهَافُتِ وَالِانْفِرَاجِ أَرْسَى أَوْتَادَهَا وَضَرَبَ أَسْدَادَهَا وَاسْتَفَاضَ عُيُونَهَا وَخَدَّ أَوْدِيَتَهَا

فلم یغن

گشتن حق وَكَانُوا عَلَى الْإِسْلَامِ الْبَائِسِ فَقَدْ خَرَّ مِنْ ذَلِكَ الثُّلُثِ وَاحِدًا وَأَبُو عَمْرٍ هُبَيْرَةُ لَمْ يَعُدْ وَلَكِنْ أَخُو الْحَرْبِ الْمُجَرَّدُ عَائِذٌ وَهُمْ يَسُوفُ الْهِنْدِ يَعْفُوا لَنَا عَدَا النَّقْفِ وَالرِّمَاحِ مَصَائِدُ ضمیر کانوا راجع به بنو قریظه و غطفان و قریش چنانچه از حکایت خدعه نعیم بن مسعود اشجعی غطفانی در رجوع لام مفهوم خواهد شد و علی تبیل فیوم علینا و یولنا دات الجیش جمعه و هم الب یفتح الهمزة او کرها اذا کانوا مجتمعین و حرود افتادن و مراد از واحد قریش چه در جنگ با موسیده کنم کفت کس از بهادران دلیرا قریش بخندق مدینه در آمدند و عمرو بن عبدالود و نوفل بن عبدالله مخزومی کشته شدند و منبه بن عثمان بن عبیدالدار بجراحت یافت و نیان در مکه بمرد و هبیره بن ابی وهب بگریخت و هبیره بصیغه مصغر پسر ابی وهب مخزومی و حافظ اسمعیل گوید او شوهر ام هانی بنت ابو طالب بود و ننی باندا و غدات بامداد و مصائد جمله مصیده بکسر میم نام و مصائد جمع او (میفرماید) بودند ایشان بر اسلام سه گروه پس بتحقیق افتاد از آن سه یکی و گریخت ابو عمرو هبیره پسر ابی وهب بازنگشت و لیکن صاحب کارزار زمره باز گردنده است باز داشت ایشانرا شمشیرها هند کرباین بامداد که رسیدیم بهم و نیزهها ما بوس ای خصم در حرب میانگیری شد نیست نخوتین مبرمن اندم زند آتش قهر و شعله گوشتر بیش من بگو ای خطاب سید بن سلمه مخزومی که موسوم بود بداغ کفر و مخزوم اَلَّذِي بَسَطَ السَّمَاءَ بَعْدَهُ حَتَّى عَلَا فِي عَرْشِهِ فَتَوَحَّدَا بَعَثَ الَّذِي لَا مِثْلَهُ فِيمَا مَضَى يَدْعُو بِرَأْفَتِهِ النَّبِيَّ مُحَمَّدًا بلند گردانید آنا اول رسول الله و قدره یعنی و بحقیق در دنیا بتحقیق گذشت و توحید یگانه شدن مهربانی (میفرماید) بدرستیکه آنکه بلند گردانید آسمانرا بقدر خود تا بلند شد در عرش

خویش یگانه شد بر انگیختن آنکس را که نیست مانند او در زمانیکه گذشت خوانده میشود بمهربانی او پیغمبر محمد ص پس ایزد که آسمان گنبد چرخ فلک ابوان سرای دین باو گشت بلند تا است
جهان شرع نبی خواهد بود و در هم هر که برسد با و هیچ کند فَاعْلَمْ بِأَنَّكَ مَيِّتٌ وَمُحَاسَبٌ فَإِلَى مَتَى تَتْبَعُ الضَّلَالَةَ وَالرَّدَى أَقْبِلْ إِلَى الْإِسْلَامِ إِنَّكَ جَاهِلٌ وَتَجَنَّبِ الْعُزَّى وَدِينَكَ عبد

مفاخرت بقرابت پیغمبر

فاعبدا واللات والهجرات فاهجراتی اخشی علیک عذاب یوم سرمدا محاسبه وحساب یا کسی شمار کشتن وضلاله گمراه شدن وعزی مؤنث اعز وضخامت گویند بتی بود که
قریش وبنی کنانه او را میپرستیدند و در نخله بود وبنی شیبان سدنه آن بودند ومجاهد گوید درختی بود که غطفان او را می پرستیدند وچون حضرت رسالت در سنه عشر هجری فتح مکه نمود
خالد بن ولید را با سی هزار سوار در بیست وپنجم رمضان بفرستاد وآنرا خراب کرد وچون بازگشت پیغمبر فرمود چه دیدی گفت هیچ ندیدم فرمود که هنوز خراب نکرده باز گرد وچون بازگشت
زنی سیاه رو ولید موی را دید ویکی از سدنه او را او را نعید داد که پنهان شو وخالد او را زد و پاره کرد وهم در این سال عمرو بن عاص را بفرستاد تا سواع که بت هذیل بود بشکست وسعید بن زید
اشهلی را بفرستاد تا منات که
در مشلل بت اوس وخزرج و
غسان بود بشکست واصل اللات
اللاة حذفوا منه الهاء وادخلوا
التاء فیه وانثوه تنبیها علی
قصوره عن الله تعالی وجعلوه
مختصا بما یتقرب به الی الله تعالی
فی زعمهم ومولانا نظام الدین
نیشابوری گوید لقبایل العرب
اوثان معروفه مثل ود بدومة
الجندل لکلب وسواع لبنی هذیل
ویغوث لمذحج ویعوق لهمدان
ونسر بارض حمیر لذی الکلاع
واللات بالطائف لثقیف و
منات بیثرب للخزرج والعزی
لکنانه بنواحی مکه واساف و
نائله علی الصفا والمروه والهجر
بفتح الهاء الهذیان وبضمها
الکلام القبیح وسرمد همیشه بودن
(میفرماید) پس بدانکه تو مرده و
حساب کرده شده پس تا کی میخوئی
گمراهی وضلالت کرا رو کن باسلام
بدرستیکه تو جاهلی وبپرهیز از
عزی وپروردگار خود را پس بپرست
واز لات وهذیان ات پس بپر
بدرستیکه من میترسم بر تو عقوبت
روزی که همیشه باشد س
تا چند هوای بت پرستی ای دل
بگذر ز خیال عجب وهستی ای دل
ابروی حبیب گر کنی قبله خویش
از دیده نقش غیر رستی ای دل
مفاخرت بقرابت اشرف
اولاد آدم انا اخو
المصطفی لاشک فی نسبی
معه ربیت وسبطاهما
ولدی جدی وجد رسول
الله محمد وفاطمه زوجتی
لا قول ذی فند سبط نبیره
ومراد از سبطین حسن وحسین و
از جد عبد المطلب واتحاد یکی شد
دو ترحیم فاطمه برای ضرورت شعر
وقول مفعول مطلق فعل محذو
(میفرماید) من برادر مصطفی ام
هیچ شک نیست در نسب من با و
پرورده شده ام و دو نبیره او
ایشان فرزندان منند پدر من
وپدر پیغمبر خدا یکیست وفاطمه
جفت منست میگویم گفتن خداو
دروغ س ای آنکه نور ایمان
برادر خواندت تا جان دل خویش
برابر خواند مانند خلیل رفته
در آتش نیز گر نام تو را کسی برادر
خوانده حکایت در میان قریش
قحطی پیدا شد وابوطالب درویش
بود وعباس برادرش غنی وپیغمبر
علی را تعهد نمود وعباس جعفر را
وعقیل با ابوطالب بگذاشت وابن حزم آن بود که چون پیغمبر در عام الفیل متولد شد وپدرش قبل از ولادت او وفات یافت عبد المطلب تعهد او میکرد وچون هشت ساله شد عبد المطلب
را اجل رسید ووصیت تعهد او با ابوطالب کرد واو پیغمبر را بزرگ ساخت صدقته وجمیع الناس فی ظلم من الضلالة والاشراک والنکد فالحمد لله فرداً لا شریک له

فلم یهن ما بناه ولا ضعف ما قواه هو الظاهر علیها بسلطانه وعظمته وهو الباطن لها بعلمه ومعرفته یعنی آفرید مخلوقات را بدون
نمونه و سرمشقی که گذشته باشد از صانع غیر او بلکه مخترع جمیع ماسوی است ویاری نخواست برآفریدن مخلوقات با حدی از مخلوقش
بلکه بقدرت کامله آفرید جمیع را واز نو ایجاد کرد زمین را پس نگاه داشت او را از نیست شدن بدون دو گردانیدن از شغلهای دیگر
بلکه بمجرد اراده نافذه وثابت وبرقرار کردانید او را بی تیر وبی بنیان وبرپا داشت او را بدون پایها وبلند کردانید او را از آب بدون ستونها
ومحفوظ داشت او را از کج گردانیدن وباز داشت او را از برهم ریختن وپاره شدن وثابت کردانید کوههای او را وبرهم بست سدهای
او را جاری گردانید چشمهای او را وشکافت سیلگاههای او را پس سست نگردید چیزی که بنا کرد آنرا وضعیف نشد چیزی که قوت
داد آنرا اوست غالب وقاهر بر خلایق بمجرد سلطنت وبزرگی خود واوست نافذ بباطن آنها بعلم ومعرفت خود والعالی علی کل شیء منها
بجلاله وعزته لا یعجزه شیء منها طلبه ولا یمتنع علیه فیغلبه ولا یفوته السریع منها فیسبقه ولا یحتاج الی ذی مال فیرزقه خضعت الاشیاء
له وذلت مستکینة لعظمته لا تستطیع الهرب من سلطانه الی غیره فتمتنع من نفعه وضره یعنی واوست بلند ومسلط بر هر چیزی از خلایق
ببزرگی وغلبه خود عاجز نمیکرداند او را چیزی از خلایق که طلب کند آنرا وسر باز نمیزند از حکم او تا اینکه تواند غالب شد براو وفوت
کند وبگریزد از او تند رفتار از خلایق تا اینکه پیشی تواند گرفت براو ومحتاج نیست بسوی صاحب مالی که طلب روزی کند بلکه
رزاق کل است بمکنت وتوانائی خود فروتن باشند از برای او جمیع موجودات بتقریب عجز آنها وتسلط او وخوار باشند جمیع موجودات
در حالتی که خاضع ومتواضع باشند بعلت بزرگی او وقدرت ندارند فرار از تسلط او در روگردانیدن از او بسوی غیر او تا اینکه سرباز زنند
از نفع عفو ومضرت عقوبت او ولا کفو له فیکافیه ولا نظیر له فیساویه هو المفنی لها بعد وجودها حتی یصیر موجودها کمفقودها و
لیس فناء الدنیا بعد ابتدائها باعجب من انشائها واختراعها وکیف ولو اجتمع جمیع حیوانها من طیرها وبهائمها وما کان من
مراحها وسائمها واصناف اسناخها واجناسها ومتبلدة اممها واکیاسها علی احداث بعوضة ما قدرت علی احداثها ولا عرفت کیف
السبیل الی ایجادها ولتحیرت عقولها فی علم ذلک وتاهت وعجزت قواها وتناهت ورجعت خاسئة حسیرة عارفة بانها مقهورة
مقرة بالعجز عن انشائها مذعنة بالضعف عن افنائها یعنی ونیست همسری از برای او تا اینکه همسری با او بکند در سلطنت ونه مانندی
از برای او تا اینکه مساوی با او باشد در عظمت اوست نیست کردانندهٔ جمیع مخلوقات بعد از هستی آنها تا اینکه میگردد یافت شدهٔ آنها
مانند یافت نشدهٔ آنها یعنی نیست میکردند بطوری که اثری بر آنها مترتب نباشد وازیکدیگر امتیازی نداشته باشند ونیست نیست کردانیدن
مخلوقات دنیا بعد از ایجاد آنها عجیب تر از اول ایجاد کردن ونو پیدا کردن آنها چنانچه انشا از علم کامل وقدرت تامه عجیب نیست افنا نیز
غریب نخواهد بود وچگونه غریب وبعید باشد وحال آنکه اگر جمع گردند جمیع حیوانات مخلوقات از پرنده اش وچرنده اش وآبچه باشد از
طویلهٔ خورده آنها وصحرا گشته آنها واقسام اصلهای مختلفه آنها ونوعهای متفاوت آنها وکند فهم طوایف آنها وزیرکان آنها
برای از عدم بوجود آوردن مثل پشه توانائی نداشته باشند بر احداث آن وشناسائی نداشته باشند بر چگونگی طریقه ایجاد آن وهر آینه
حیران باشد عقلهای آنها در دانستن چگونگی ایجاد آن وسرگردان وعاجز باشد قوتهای آنها وباز ایستند وبرگردند در حالتی که
ذلیل وخسته باشند ودانا باشند باینکه مغلوب وشکسته شده اند معترف باشند بناتوانی از ایجاد آن واقرار کننده باشند بعجز از
افنا ونیست گردانیدن آن یعنی قادر نیستند بر افنای پشه در هر وقتی که اراده کنند نیست او را وجزم دارند که اراده وقدرت ایشان کامل
ونافذ در افنا او نیست بلکه قادر بر دور کردن آن نیستند چه جای نیست گردانیدن آن وانه سبحانه یعود بعد فناء الدنیا وحده لا شیء
معه کما کان قبل ابتدائها کذلک یکون بعد فنائها بلا وقت ولا مکان ولا حین ولا زمان عدمت عند ذلک الاجال والاوقات
وزالت السنون والساعات فلا شیء الا الواحد القهار الذی الیه مصیر جمیع الامور یعنی بتحقیق که خدای منزه از نقایص بر
میگردد بعد از نیست گردانیدن دنیا به تنها بودن نباشد چیزی با او مثل حالی که بود پیش از ابتدای ایجاد کردن دنیا همچنان میباشد
بعد از نیست شدن دنیا بدون بودن وقتی ومکانی ونه هنگامی ونه زمانی نیست میگردند در وقت نیستی دنیا مدتها ووقتها وبرطرف
میشوند سالها وساعتها پس نباشد چیزی مگر خدای یگانه قهار آنچنانیکه بسوی حکم اوست بازگشت جمیع چیزها ونلقی نماند در دار وجود
چیزی مگر وجه خدا وعالم مشیت وامر خدا چنانچه قول اوست که کل من علیها فان ویبقی وجه ربک ذو الجلال والاکرام کل شیء هالک
الا وجهه الکریم بلا قدرة منها کان ابتداء خلقها وبغیر امتناع منها کان فناؤها ولو قدرت علی الامتناع لدام بقاؤها لم
یتکاءده صنع شیء منها اذ صنعه ولم یؤده منها خلق ما براه وخلقه ولم یکونها لتشدید سلطان ولا لخوف من زوال ونقصان
ولا للاستعانة بها علی ند مکاثر ولا للاحتراز بها من ضد مثاور ولا للازدیاد بها فی ملکه ولا لمکاثرة شریک فی شرکه ولا
لوحشة کانت منه فاراد ان یستأنس الیها یعنی بدون قدرت واختیاری از مخلوقات بود ابتدای خلقت ایشان وبدون امتناع
وابائی از ایشان باشد فنای ایشان واگر قدرت داشتند بر امتناع از نیست شدن هر آینه همیشه بودی هستی ایشان زیرا که بالبدیهه

اول من آمن برسول الله علی ع

البر بالعبد الباقی بلا امد ظلم بضم ظاء جمع ظلمة واشراك انباذ اوردن با خدا وامد پایان ودر بعضی نسخ بجای امد احد (میفرماید) راستگوی هاشم اورا وهم مردم درنا دیکیها بوند ندا زکراهی وانبازآوردن وبی خبری پس سپاس مر خدا یرا یگانه که هیچ انباز نیست مرا ورا نیکوکار بنده وپاینده وپایان نیست ای برده زهمسران بهر وجه سبق وزشرم رخ کرده گل تا زمعرق ازشوق جمال جانفزاینده رشام پرخون شده است کاسه چشم شفق ابن اثیر گوید مرتضی نزد اکثر اول مردانست که باسلام درآمد واختلاف کرده اند که در وقت اسلام چند ساله بود هفت وهشت وده وسیزده وچهارده وپانزده وشانزده گفته اند وثعلبی در تفسیر السابقون الاولون گفته قد اتفقت العلماء علی اول

هر مختاری هست زا بر نیست اختیار کند رحمت نداد اورا ایجاد کردن چیزی از مخلوقات در وقتی که خلق کردانرا وخسته نساخت اورا از مخلوقات ایجاد کردن انچه خلقی که ایجاد کرد انرا وخلق کرد انرا وایجاد نکرد انها را از جهة استوار کردن سلطنت ونه از جهة ترسیدن از نیست شدن وکم گشتن ونه از جهة یاری جستن بانها بر دشمن صاحب کثرتی ونه از جهة دور شدن بسبب انها از شر خصم برانگیزنده ونه از جهة زیاد کردن بسبب انها در پادشاهی خود ونه از جهة بهم غلبه کردن شریکی در شرکت مملکت خود ونه از جهة وحشتی که بود از برای او پس اراده کرد که انس گیرد بسوی مخلوقاتش بلکه از شدت کمال خود دوست داشت اظهار کمالات خود را بمحض فیض وفضل وجود وکرم خود ثم هو یفنیها بعد تکوینها لا لسأم دخل علیه فی تصریفها وتدبیرها ولا لراحة واصلة الیه ولا لثقل شیء منها علیه ولا یمله طول بقائها فیدعوه الی سرعة افنائها لکنه سبحانه دبرها بلطفه وامسکها بامره واتقنها بقدرته ثم یعیدها بعد الفناء من غیر حاجة منه الیها ولا استعانة بشیء منها علیها ولا لانصراف من حال وحشة الی حال استیناس ولا من حال جهل وعمی الی علم والتماس ولا من فقر وحاجة الی غنی وکثرة ولا من ذل وضعة الی عزة وقدرة پس از ان ان خدا سبحانه نیست میگرداند انها را بعد از آفریدن انها نه از جهة دلتنگی که عارض او گردد در گردانیدن ایشان از حالی بحالی وتدبیر کردن امور ایشان ونه از جهة راحت واسایشی که برسد باو ونه از جهة گران آمدن چیزی از ایشان براو ودلتنگ نساخت اورا درازی مدت ماندن ایشان تا اینکه بخواند اورا بسوی جلدی نیست گردانیدن ایشان لیکن خدا منزه از نقایص رساینده ایشانرا بمصالح وفواید انها بتدریج بمحض احسان وکرم خود ونگاه داشت ایشانرا از نیست گردیدن بمجرد امر وحکم خود ومحکم گردانید تا دو ثمرات ایشانرا بقدرت وتوانائی خود پس برمیگرداند ایشانرا از برای برخوردن ایشان بثمرات اعمال خود بعد از نیست شدن زیرا که حیات در عالم دیگر بدون موت از این عالم ممکن نباشد ودر رسیدن بحقیقت اعمال وذوق لب افعال بدون بیرون شدن از این قشورات میسر نگردد وبرمیگرداند ایشانرا بدون حاجتی وغرضی از او بایشان بلکه برسانیدن ایشان بغایات وفواید خودشان وبدون کمک ومدد خواستن بچیزی از ایشان ونه از جهة برگشتن از حالت وحشتی بسوی حالت استیناس بایشان ونه برگشتن از حالت نادانی دکوری بسوی دانشی وطلب انسی از ایشان ونه برگشتن از حالت فقر وحاجتی بسوی توانگری وبسیاری انصاری بایشان ونه برگشتن از مذلت وپستی بسوی عزت واقتداری بسبب ایشان ومن

خطبة له ع فی الملاحم یعنی واز خطبه امیر المؤمنین علیه السلام است در اشاره بوقایع عظیمه اخر الزمان الا بأبی وامی هم من عدة اسمائهم فی السماء معروفة وفی الارض مجهولة الا فتوقعوا ما یکون من ادبار امورکم وانقطاع وصلکم واستعمال صغارکم ذاک حیث تکون ضربة السیف علی المؤمن اهون من الدرهم من حله ذاک حیث یکون المعطی اعظم اجرا من المعطی یعنی آگاه باش پدرم ومادرم فدای آن دوستانم باد که از عدد اشخاصی باشند که اسماء ایشان یعنی سمات حقایق ایشان وصفات کمالات ایشان در آسمان معروفست یعنی در عالم بالا ودرمیان ملائکه مقربین مشهور است ودر زمین وعالم طبیعت قدر ومرتبه ایشان مجهولست وایشان ائمه هدی از اولاد واحفاد او باشند آگاه باشید پس متوقع ومنتظر باشید وقایعی را که بعد از این واقع میشود از برگشتن خیر وصلاح امور شما وبریده شدن مواصلت دینی ودنیوی از میان شما وعامل وحاکم کردیدن اذلا واراذل شما انواقعه در وقتی است که باشد ضرب شمشیر بر مؤمن آسان تر از تحصیل یکدرهم از حلال او وانواقعه در وقتی است که باشد عطا کرده شده بسبب فقر واحتیاج ولاعلاج بودن در تحصیل مؤنه عیال واطفال وسعی وتلاش کردن در کفایت وکفالت عیالش قربة الی الله تعالی اجرش بیشتر از عطا کننده بسبب بودن انعطا از حرام واز روی ریا وفتنه وفساد ذاک حیث تسکرون من غیر شراب بل من النعمة والنعیم وتحلفون من غیر اضطرار وتکذبون من غیر احراج ذلک اذا عضکم البلاء کما یعض القتب غارب البعیر ما اطول هذا العناء وابعد هذا الرجاء یعنی انواقعه در وقتی است که مست شوید شما بدون خوردن شراب بلکه از خوش گذرانیدن ونعمت داشتن وسوگند یاد نمائید بدون ضرورت واحتیاج بلکه از روی تهاون وتکاذب ودروغ گوئید بدون حرج ومبالات داشتن بان انواقعه در زمانی است که بگزد شما را بلا وشدائد مانند گزیدن جهاز شتر کوهان شتر را از گرانی بارش چه بسیار دراز است زمان وصول این زحمت وچه بسیار دور است مدت حصول این آرزو ایها الناس القوا هذه الازمة التی تحمل ظهورها الاثقال من ایدیکم ولا تصدعوا علی سلطانکم فتذموا غب فعالکم ولا تقتحموا ما استقبلتم من فور نار الفتنة وامیطوا عن سننها وخلوا قصد السبیل لها فقد لعمری یهلک فی لهبها المؤمن ویسلم فیها غیر المسلم یعنی ای مردمان بیندازید این مهارها شتران نفس اماره انچنانی را که بر داشته است پشتهای انها را بارهای سنگین ودر روبال را از جانب دستهای اقتدار شما ومتفرق وپراکنده نشوید بر پادشاه دین ودنیای شما که خلیفه محق ع باشد تا اینکه مستحق مذمت شوید بعد از کردارهای شما وداخل مشوید بر رود در چیزی که روآورده اید شما بان از برافروختن آتش فتنه وفساد وازاله کردید بعید دور شوید از راههای آن آتش وواگذارید قصد کردن راه فتنه را پس بتحقیق سوگند بجان خودم که هلاک میشود در زبانه آن آتش فتنه هر کسی که مؤمن است وسالم میماند از اذیت آن آتش هر کسی

که مسلم

من آمن بعد خدیجة من الذکور برسول الله علی بن ابیطالب وهو قول ابن عباس وجابر بن عبد الله الانصاری وزید بن ارقم ومحمد بن المنکدر وربیعة وابی الجارود وترمذی از ابن عباس روایت کند اول من صلی علی واز انس روایت کند بعث رسول الله یوم الاثنین وصلی علی یوم الثلثا وامام احمد بن حنبل از عفیف کندی روایت کند که من بتجارت بمکه رفتم ودر بازار منی با عباس معامله داشتم دیدم که مردی از خیمه بیرون آمد واحتیاط آفتاب کرد وبنماز مشغول شد واز عقب او زنی ودیگری که نزدیک بلوغ بود بیرون آمدند واقتدا باو کردند من با عباس گفتم این کیست گفت این محمد پسر عبد الله است برادر زاده من واین زن خدیجه است واین پسر علی پسر ابوطالب است گفتم چه کار میکنند گفت نماز میگذارند ودعوی پیغمبری میکند وتابع او نیست غیر از زن او وپسر عم او ووهب اول موافق این روایاتست وامام علی بن احمد واحدی از جابر بن عبد الله انصاری روایت کند که مرتضی این ابیات میخواند وپیغمبر می شنید پس تبسم فرمود وگفت صدقت یا علی وگویند یهودی دعوی شرعی با مرتضی داشت واورا ذکر نموده نزد شریح قاضی برد وچون بمجلس وارد شد یهودی شریح بنشست وگفت اگر خصم من مسلمان بودی پهلوی او بنشستمی واین ابیات بخواند

شکایت از یاغیان در وقتی نزدیک بصره نزول فرمود ومتوجه حرب طلحه وزبیر وعایشه بوده وانی قد حللت بدار قوم هم الاعداء والاکباد سود هم ان یظفروا بی یقتلونی وان قتلوا فلیس لهم خلود

اکباد سود جمع او سواد اکبد کنایه عن العداوة (میفرماید) بدرستیکه من بحقیقت فرود آمدم بسرای قومی که ایشانند شمنان وجگرهاشان سیاه است ایشان اگر فیروز شوند بر من میکشند مرا واگر بکشند مرا پس نیست مر ایشانرا جاودانه بودن پس دشمن که کشد ز مرطوق تیغ جز سید ودخان او کرده لم قطع آید

اطعن طعن ابیک تحمد لا خیر فی حرب لم توقد بالمشرفی والقنا المسدد کرم کرم آورد او برابد امام او نیز در این مرتبه خواند خطاب به پسر خود محمد بن حنفیه در حرب جمل که مشتملست بر اسرار خفیه انقاد انسان افروختن قال الله تعالی کلما اوقدوا نارا للحرب اطفاها الله والمشرفی

بیغ

تعریض بابن ملجم مرادی

بفتح المیم السیف المنسوب الی مشارف وهی قری من الشام (مبنر نابد) نیزه بربت مثل نیزه زدن پدید خود نامود شوی نیست هیچ خبر دکا دراچون افروخته شود بشمشیر مشرفی و نیزه راست کرده اید س ای کشته مهیا درخت کام بید و زیاده مهر کرده بو جام بید درمعرکه با خصم دراو بزچه شیر تا زنده کی بقتل او نام بید حکایت شیخ ابوطالب مکی قد در قوة القلوب میگوید مرتضی محمد بن حنفیه را در روز جمل تقدیم میکرد و او باز پس میرفت و گفت هذه والله الفتنة المظلمة العمیا و مرتضی فرمود لا ام لک انکون فتنة ابوک قائدها و سائقها تعریض بعبدالرحمن بن ملجم مرادی واشعار بتسلیم و نامرادی اریدحبوته و یرید قتلی عذیرک من خلیلک من مرادی زمخشری

کمسلم بنیست انما مثلی بینکم مثل السراج فی الظلمة یستضیء به من ولجها فاسمعوا ایها الناس وعوا واحضروا اذان قلوبکم تفهموا

یعنی نیست صفت من در میان شما مگر صفت چراغ که روشنائی میجوید باو کسی که در آید در آن پس بشنوید ای مردمان و نگاهدارید پند را و

حاضر سازید گوشهای دلهای شما را تا اینکه بفهمید حقیقت و کنه سخن و پند مرا **ومن خطبة له ع** یعنی از خطبه امیرالمؤمنین علیه السلام است

اوصیکم ایها الناس بتقوی الله وکثرة حمده علی آلائه الیکم ونعمائه علیکم وبلائه لدیکم فکم خصکم بنعمة وتدارککم برحمة

اعورتم له فسترکم وتعرضتم لاخذه فامهلکم یعنی وصیت میکنم شما را ای مردمان بتقوی و پرهیزکاری خدا و بسیاری شکر و ستایش خدا

بر احسانهای او بسوی شما و نعمت دادن او بر شما و مبتلا ساختن شما بمال و اولاد در نزد شما پس چه بسیار مخصوص گردانید شما را بنعمت

بزرگ و دریافت شما را باحسان بسیار اظهار کردید بدی و شقت خود را از برای او پس پوشانید معصیت شما را و متعرض و مستحق گرفتن

عقاب او شدید پس مهلت داد شما را واوصیکم بذکر الموت واقلال الغفلة عنه وکیف غفلتکم عما لیس یغفلکم وطمعکم فیمن لیس

یمهلکم فکفی واعظا بموتی عاینتموهم حملوا الی قبورهم غیر راکبین وانزلوا غیر نازلین کانهم لم یکونوا للدنیا عمارا وکان

الاخرة لم تزل لهم دارا یعنی وصیت میکنم شما را بیاد آوردن مرگ و کم گردانیدن اسباب غفلت از مرگ و چگونه است غفلت شما

از چیزیکه او غافل از شما نیست و طمع شما در کسی که مهلت نمیدهد شما را که ملک الموت باشد پس کافی است از برای پند دهنده مردهای شما

که مشاهده کردید شما او را بر داشته شدند بدوش تابوتهای ایشان در حالتی که مانند سواران دنیا نباشند و فرود آورده شدند

در آن در حالتی که مانند وارد شوندگان دنیا نباشند گویا نبوده اند عمارت کنندگان مر دنیا را و گویا که آخرت همیشه از برای ایشان

خانه و مسکن بود اوحشوا ما کانوا یوطنون واوطنوا ما کانوا یوحشون واشتغلوا بما فارقوا واضاعوا ما الیه انتقلوا لا عن

قبیح یستطیعون انتقالا ولا فی حسن یستطیعون ازدیادا انسوا بالدنیا فغرتهم ووثقوا بها فصرعتهم یعنی رمیدند از منزل

دنیائی که وطن میکردند در آن و وطن کردند در گوری که میرمیدند از آن و روآوردند بشغل آخرتی که از او جدا میکردیدند و ضایع

و بیکار گذاشتند شغل دنیائی را که مشغول میشدند از کار آخرت بسوی او نه از قبیح و بدی قدرت دارند که برگردند و نه در نیکی توانائی دارند

که زیاد گردانند انس گرفتند بدنیا پس فریب داد ایشان را و اعتماد کردند بآن پس بخاک انداخت ایشان را فسابقوا رحمکم الله الی منازلکم

التی امرتم ان تعمروها والتی رغبتم فیها ودعیتم الیها واستتموا نعم الله علیکم بالصبر علی طاعته والمجانبة لمعصیته فان غدا

من الیوم قریب ما اسرع الساعات فی الیوم واسرع الایام فی الشهر واسرع الشهور فی السنة واسرع السنین فی العمر

یعنی پس پیشی گیرید رحمت کناد خدا شما را بسوی منزلهای شما آنچنان منازلی که مأمور بید از جانب خدا که آباد گردانید آنها را

و آنچنان منازلی که ترغیب کرده شده اید در آن و خوانده شده اید بسوی آن و طلب کنید تمام شدن و کامل گردیدن نعمتهای

خدا را بر شما بعطاء نعمتهای بزرگ آخرت بسبب شکیبائی بر مشقت طاعت خدا و دوری از معصیت او پس بتحقیق که فردا نزدیک است با امروز

و چه شتابنده است ساعتها در گذشتن امروز و چه شتابنده است روزها در گذشتن ماه و چه شتابنده است ماهها در گذشتن

سال و چه شتابنده است سالها در گذشتن عمر یعنی چه بسیار شتابنده است گذشتن عمر **ومن خطبة له ع** یعنی از خطبه امیر

المؤمنین علیه السلام است فمن الایمان ما یکون ثابتا مستقرا فی القلوب ومنه ما یکون عواری بین القلوب والصدور الی اجل معلوم یعنی

ایمان که عبارت از اعتقادات حقه و تصدیقات یقینیه است پس بعضی از آن ایمانی است که ثابت و راسخ و مستقر در قلب و مستند است

ببراهین صادقه یقینیه و بتشکیک مشکک زائل نمیگردد و باقی است ببقاء نفس تا ما دامیکه نفس باقی است در دنیا و در آخرت و

بعضی از آن ایمانی است که ثابت و راسخ و مستقر در قلب و مستند ببراهین قطعیه نیست اعم از اینکه یقینی باشد مثل اعتقادات مقلد

و یا ظنی باشد و این قسم از ایمان بعاریت است میان قلب و صدر که لسان باشد یعنی مستقر و راسخ و جاگیر در قلب نشده است و احتمال

زوال و رجوع در آن میرود تا رسیدن اجل معلوم که وقت رفتن از دنیا باشد و یا باشد که بتقریب میل و عشق صاحبش بشهوات دنیا

شیطان بوسوسه و تسویلات در وقت مردن ایمانش را زائل کرداند نعوذ بالله من شرور انفسنا و سیئات اعمالنا فاذا کانت لکم

براءة من احد فقفوه حتی یحضره الموت فعند ذلک یقع حد البراءة یعنی پس اگر موجود بشود از برای شما سبب بیزاری از کسی

بتقریب ظهور علامات ضعف و سستی ایمان پس توقف نمائید در حکم بایمان و کفر او تا زمانی که حاضر بشود او را موت پس در آن وقت

واقع و ثابت میگردد تحدید و تعیین براءة زیرا که چنانچه تا آن وقت علامت ثبوت و استقرار در آن کس بهم نرسید و بر ضعف ایمان

خود باقی ماند تا از دنیا رفت پس بیزار باشید از او زیرا که بعد از رفتن دنیا کسب و تحصیل نمیباشد که تواند ایمانی حاصل کرد

و چنانچه علامت ثبات و استقرار در ایمان او ظاهر گشت اگرچه در وقت رفتن از دنیا باشد پس توبه او قبول و ایمان او مقبول

و براءة جستن از او نامعقول است والهجرة قائمة علی حدها الاول ما کان لله فی اهل الارض حاجة من مستسر الامة و

معلنها لا یقع اسم الهجرة علی احد الا بمعرفة الحجة فی الارض فمن عرفها واقر بها فهو مهاجر ولا یقع اسم الاستضعاف

در اشعار ابن بیت را نسبت بعمرو بن معدیکرب کرده و گفته معنا هلم من یعذرک منه اذا وقعت به یعنی انه اهل للایقاع به و آن وقت بر تو عذر داشته و میل این دو بیت حرف بحرف از شیخ رضی منقول شده و مراد از خلیل عبدالرحمن بن ملجم مرادی و مراد ابو قبیله من الیمن و هو مراد بن زید بن کهلان بن سبا تمرد فسمی مراد او هو فعال و در بعضی نسخ بجای حباءه (می فرماید) میخواهم من زندگی او را و میخواهد او کشتن مرا بیار عذر خواه خود از دوست خود از قبیله مراد س با اهل صفا تیره نباید بودن نامردم بنیک بد نشاید بودن من خیر تو خواهم تو بد خواه منی حال تو در تا قصه چه خواهد بودن حکایت چون مرتضی از قتل خوارج نهروان فارغ گشت متوجه بکوفه شد و عبدالرحمن بن ملجم پیش از قدوم شریفش و خبر فتح بکوفه برد و ملاقی قطام بنت اصبغ تمیمی شد و او بسیار صاحب جمال بود و عبدالرحمن عاشق او شد و خواست و را نکاح کند او گفت آن زمان زن تو شوم که علی بن ابی طالب را قتل کنی چه او پدر مرا کشته عبدالرحمن گفت تعهد قتل میکنم اما او را بشمشیر زهر آلود و مرتضی در رمضان بکوفه آمد و بمسجد رفت و خطبه بخواند و روی با امام حسن کرد و فرمود ابا محمد کم مضی من شهرنا هذا گفت ثلاث عشر یا امیرالمؤمنین پس روی با امام حسین کرد و فرمود ابا عبدالله کم بقی من شهرنا هذا گفت سبعة عشر پس مرتضی اشاره بریش سفید خود کرد و فرمود والله لیخضبنها بدمها اذ انبعث اشقیها پس این بیت بخواند و در دو عبدالرحمن اضطرابی پیدا شد نزدیک مرتضی آمد و گفت اعیذک بالله یا امیرالمؤمنین هذه یمینی و شمالی بین یدیک فاقطعهما مرتضی فرمود کیف ذاک ولا ذنب لک عندی انی لم ارد ذلک بذلک المثل ولکن خبرنی النبی ع ان قاتلی رجل من مراد پس فرمود

هل کانت لک حاضنة یهودیة فقالت لک یوما من الایام یا شقیق عاقر ناقة ثمود گفت قد کان ذلک یا امیرالمؤمنین پس مرتضی خاموش شد و بخانه رفت و در صبح نوزدهم رمضان با امام حسن گفت قلبی یشهد انی مقتول فی هذا الشهر و بمسجد آمد و بنماز مشغول شد و عبدالرحمن شمشیر بر سر مبارک آنحضرت زد و بر همانجا آمد که در روز خندق که

عمرو بن عبدالود ستمبر زده بود مرتضی بیفتاد و عبدالرحمن را بکر فتند و نزد مرتضی آوردند فرمود اخا مراد ابئس الامیر کنت لک کف لا یا امیر المؤمنین فرمود
و یحک فما حملک علی ان فعلت ما فعلت و ایتمتا و لادی من بعدک عبدالرحمن هیچ جواب نگفت مرتضی فرمود و کان امر الله قدرا مقدورا و او را بزندان فرستاد و تفقد
حال میکرد و با مردم خود میگفت ارسلتم الی الاسیر کرذ طعاما و چون گفتندی نه فرمودی وجهوا الیه طعاما و در روز بیست و هفتم رمضان بجوار رحمت حق پیوست ولا عار
للاشراف ان ظهرت بهم کلاب الاعادی من فصیح و اعجم فحربه وحشی سقت حمزة الردی وحتف علی من حسام ابن ملجم و تفصیل این قصه بوجهی دیگر در فاتحه سابعه گذشت

(توبیخ ابن ملجم فرماید)

علی من بلغته الحجة فسمعتها اذنه و وعاها قلبه یعنی هجرت از اوطان در راه خدا بسوی طاعت خدا و رسول ص که در اول بعثت
واجب بود حکم آن ثابت و برپا است در حد وجوب و لزوم آن و مختص بزمان پیغمبر نیست بلکه هجرت بسوی خلفاء و نواب پیغمبر نیز واجب
و لازم است چه غرض از هجرت ترک هوا و هوس مستلذات و بتوبه بالمره و رجوع باو زانکه لذات عقلیه اخرویه است بتحصیل معارف
و اعتقادات حقه یقینیه که میسر و ممکن نیست مگر بارشاد و هدایت پیغمبر و خلفاء و نواب او و باو را ه صحبت و لقاء معنوی
و نسبت واقعی نسبت بایشان خواه بلقاء حسی فائز گردند یا نه اگرچه میکفتم از هجرت بتقریب حکمت و مصلحتی که هجرت از مکه بمدینه باشد
موقوف باشد بلزوم مصاحبت ظاهری و نیست از برای خدا بتم در اهل زمین حاجتی بسوی جماعتی که پنهان داشتند هجرت در
ایمان را یا ظاهر ساختند هجرت در ایمان را مثلا در امداد و تقویت پیغمبر ص تا اینکه توهم شود اختصاص هجرت بعد پیغمبر ص
و از مکه بمدینه و بعد از آن هجرتی واجب لازم نباشد بلکه اصل هجرت بر حد و مرتبه وجوب و لزوم اول خود باقی است در جمیع
از منه و اوقات خلفاء و هدات الله تم واقع نمیشود اسم هجرت و ثابت نمیکردد صفت هجرت بر احدی و در احدی مگر بشناختن حجت
خدا و خلیفه پیغمبر ص خدا و امام زمان منصوب از جانب خدا و رسول خدا بوحی و نص چنانچه در حدیث است که کسی که نشناسد
امام زمانش را مرده است مردن در ایام جاهلیت کفر و شرک و ضلال قبل از بعثت رسول خدا ص پس کسی که شناخت حجت خدا را و
اقرار کرد بحقیت او که مستلزم اطاعت و فرمانبرداری او است پس اینکس البته مهاجر و بمثوبات و مقامات مهاجران فائز و رستگار
است خواه بمصاحبت ظاهری مشرف گشته باشد یا نه بتقریب عدم قدرت و توانائی و واقع نمیشود نام استضعاف بر کسی که رسیده
باشد باو معرفت حجت و خلیفه خدا پس شنیده باشد و قبول کرده باشد حجیت او را گوش دلش و حفظ کرده باشد آنرا دلش یعنی حافظ
اطاعت و پیروی او باشد از روی دل و خلوص عقیدت یعنی چنین کسی مهاجر واقعی است در زمان حجج و خلفاء و البته برشته مهاجران
فائز است اگرچه مهاجرت ظاهری صوری نکرده باشد بتقریب عذری و مانعی تا اینکه از زمره مهاجران بیرون و از درجه اعتبار
و اعتلاء ایشان ساقط و از زمره مستضعفان محسوب باشد چنانچه در مهاجرت از مکه بمدینه واقع بود زیرا که دانستی که آن حکم را
خصوصیتی بود بتقریب مصلحتی و فائده خاصه نه اینکه مطرد باشد در اصل هجرت حتی در زمان ائمه هدی و حجتهای خدا نیز واقع باشد
ان امرنا صعب مستصعب لا یحمله الا عبد امتحن الله قلبه للایمان و لا یعی حدیثنا الا صدور امینة و احلام رزینة یعنی
بتحقیق که شان و مرتبه ما که مرتبه ولایت است مرتبت دشوار و رسیدن بان درجه و مرتبه میسر نمیشود مگر بریاضات شاقه و مجاهدات
صعب و فهم و درک مرتبه و منزلت ما مستصعب و دشوار گردیده شده است بر مردم بر نمیدارد دانش حقیقت و کنه آنرا مگر بنده که امتحان
کرده باشد خدا دل او را از برای ایمان و معارف و اعتقادات حقه یقینیه بمجاهدات فکریه و ریاضات علمیه و حفظ و قبول نمیکند
حدیث ما را و کلام ما را مگر سینه ها و نفسها که صاحب امانت در علم و عمل باشند و بتقریب شیطان هواخیانت شکوک و شبهات در
اعتقادات دینیه راه ندهند و عقلهائی که محکم و متین باشند بوسا و س و اوهام شیطانیه از راه حق در نروند و گمراه نگردند
و سر این حال آنستکه شان نبوت جهة خلق است و تکمیل و هدایت غیر و امر ولایت جهة حق است و تکمیل خود و ولایت باطن نبوت
است و نبوت را درجاتی است متفاضله بقدر درجات متفاضله ولایت قوله تعالی تلک الرسل فضلنا بعضهم فوق بعض
و بدلیل عقل و نقل نبوت نبی ما خاتم النبیین علیه و آله السلام فوق همه نبوات و ولایتیکه مظهرش علی ولی الله علیه السلام
است فوق تمام ولایات است و نبوت را دو جهة است جهت موهبتی و جهت کسبی اما جهة موهبتی پس چنانستکه چون
الوهیت صفتی است اضافیه زیرا که اله اقتضا کند مالوهی را و اضافات بدون محل متحقق نشود پس لابد است از برای
صفت الوهیت مظهری و چون الوهیت مرتبه ایست جامع جمیع اسماء حسنی و کلمات علیا و وحدت مختص بواحد حق نیست
مگر وحدت غیر عددیه بسیطه مجرده من جمیع الجهات و صادر نتواند شد از او مگر بسیط جامع جمیع کثرات بر نهج بساطت پس واجبست
بالضروره که بوده باشد مظهر الوهیت و صادر اول نور بسیط جامع قاطبه حقایق و مبادی و حاوی تمام ذوات علمیه و مهیات
عینیه و حقایق ملکیه و ملکوتیه و ثابت و مقرر است از نقل صحیح و کشف صریح که صادر اول نور مصطفوی و عقل کل نبوی است
چنانچه از او مرویست که اول ما خلق الله نوری پس جناب ختمی مآب و عقل کل و هادی قل و جل و مظهر اسم اعظم جامع الله خواهد بود
که فوق نور او نوری و بالاتر از او مخلوقی نباشد و فهم و درک این ظاهریت و مظهریت از غوامض علوم است و میسر نشود مگر از
برای اوحدی در معارف و رسوم و اما جهت مکتسبیه پس مرویست که نازل شد اسرافیل بر پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه و آله
و نازل نشد مگر یکدفعه و نازل خواهد شد دفعه دیگر در روز قیامت پس خبر داد او را از جانب خدا بتم بتخییر میان نبی و ملک
بودن و میان نبی عبد بودن و جبرئیل حاضر بود اشاره کرد بعبد بودن پس اختیار کرد جناب ختمی ص عبد بودن را و اگرچه کل مخلوقات
عبد باشند لکن فرقست میان عبودیت و تحقق بر عبودیت و مراد از عبودیت مختاره تحقق عبودیتست که عبارت از فقر تام و لا شیئیة

نکته خلافست میان فقهاء که چون مقتول را اولاد صغار باشند قصاص قاتل جایز است یا نه ابوحنیفه و مالک برآنند و شافعی بر ثانی و حجت اول این است که امام حسن ابن ملجم را بقصاص حضرت مرتضی قتل فرمود و شافعیه گویند قصاص نبود بلکه حد بود چه حد قتل امام است و مؤید آن مذهب است آنچه ابن اعثم و غیر آن روایت کند که درشان ابن ملجم فرمود احبسوه فاذا انا مت فاقتلوه کما قتلنی چه کرم و احسان ذاتی منافی انتقام است لیکن اجرای حد بروفق لا تأخذکم بهما رأفة فی دین الله واجب بود والله اعلم

توبیخ ابن ملجم بعبارة ابلغ و اشاره بوعد قطام بنت اصبغ

الا ایها المغرور بالقول والوعد و من حال عن رشد المسالک و القصد

حول از حال گشتن و مسلک راه و القصد بین الاسراف و التقتیر (منتهی الارب) ای فریفته بگفتار و وعد و انکس که گشت از یافتن راه های راست و از اعتدال یعنی ای از دو شرع و رسم حکمت شده دور تا چند بجهل خویش باشی مغرور امروز چنان باش که در صبح نشور چیار جهان تورا بدارد معذور

جزیته و در راه مسجد نظم آن کوشیده صبحی که از جام سعادة شهد شهادت بنوشیده خلو بهنید

المؤمن المجاهد فی الله لا یعبد غیر الواحد و یوقظ الناس الی المساجد

تخلیه راه وا دادن و مجاهده و جهاد با کسی حرب کردن و ایقاظ بیدار کردن (منتهی الارب) یا زده بید راه مؤمن حرب کننده در راه خدا غیر پرستنده غیر یکتا را و بیدار می کند مردم را بمسجدها پس قومی که سعادت غزا یافته اند از صفوت فعل خود سزا یافته اند هر سعی که کرده اند در راه خدا از حضرت حق اجر و جزا یافته اند از شاد

به تحمل آنده و صبر بر مکروه

اغض عینا علی القذی و تصبر علی الاذی انما الدهر ساعة یقطع الدهر کل ذا اعضاء

چشم فرو کردن و غذاه خاشاک که در چشم افتد و اذی جمع او و تصبر شکیبائی نمودن (منتهی الارب) فرو گیر چشم را بر خاشاکها که در او افتند و صبر کن بر رنج نیست روزگار مگر ساعتی منبرد روزگار همه این
نی ادبا و صفار سم تحمل را زند نابود شمن ناوک دشت تنز له آرند چون سهم حوادث فکند قوس فلک دلکن سپر صبر و توکل دارند ابتهال و مناجات بقاضی الحاجات ایام لیبک منه

بجنبهٔ انقطاع از ماسوی و فناء مطلق و بقاء بحق باشد و بعبودیت با ینمعنی اشاره شده است در حدیث مروی از امام بحق ناطق جعفر
الصادق صلوات الله علیه و علی ابائه که العبودیة جوهرة کنهها الربوبیة و تصریح در حدیث قرب النوافل کنت سمعه و بصره بی یسمع و بی یبصر
که کنه عبودیت با ینمعنی ربوبیة است و ولایت مطلقه نیست مگر عبودیت باین معنی که مختص بباطن ختمی است و شکی نیست که رسیدن
باین مرتبه و منزلت میسر نشود مگر بمجاهدات صعبه و ریاضات شاقه و تحصیل فهم و درک آن مثل حصول آن معلق و نشود مگر بایمان
کامل و عرفان شامل و ریاضات و مجاهدات شاقه صعبه و شکی نیست که نور ولی مطلق نیست مگر نور نبی مطلق چنانچه مرویست که انا و
علی من نور واحد پس از این تقریر واضح گشت که امر و شأن انجناب صعب و مستصعب است و متحمل آن نتوانند بود مگر کسیکه امتحان شده باشد
دلش از برای ایمان ایها الناس سلونی قبل ان تفقدونی فلانا بطرق السماء اعلم منی بطرق الارض قبل ان تشغر برجلها فتنة تطأ فی
خطامها و تذهب باحلام قومها یعنی ای مردمان طلب کنید از من معارف یقینیه و علوم دینیه و احکام شرعیه را پیش از آنکه نیابید مرا
در میان خود پس هر اینه من براههای آسمان یعنی عالم عقول که عالم علم و عالم معنی باشد و عالم نفوس که عالم صور باشد داناترم من براههای
زمین که عالم طبع و جسم باشد پیش از آنکه بلند کرداند فتنه و فساد عظیمی پای خود را که فتنه سلطنت بنی امیه باشد در حالتیکه قدم
گذارد در بند مهار و حلقه بینی خود یعنی فائده نداشته باشد و ببرد عقلهای قوم و اهل خود را یعنی از شدت فساد اهل آن فتنه مصروع و
زایل عقل گردند و اتفاق عامه و خاصه است که احدی از امت جرئت اقدام بگفتن سلونی قبل ان تفقدونی نکرده مگر جناب ولایت مآب
امیر مؤمنان که در بالای منبر در ملاء عام مکرّرات و مرّات این ندا در داد و احدی را جرئت ردّ و انکار او در اینمرحله نبود و از برای برهان
بر حقیت او همین کلام کافی خواهد بود از برای کسیکه اندک تمیز و شعوری داشته باشد و سرّ صدق آن ادعا آنستکه عقل اول
کل که عالم علم و علم تفصیلی خدای تعالی است عقل عقل کل و مولای قل و جل و ختم رسل صلی الله علیه و آله است و نور و ولایت مآب
متحد است با نور او پس عقل او نیز عقل کل و عالم علم و علم تفصیلی خدا باشد و از علم خدا چیزی بیرون نیست پس از علم ایشان
نیز چیزی بیرون نباشد و ما یعزب عن ربک من مثقال ذرة فی السموات و الارض و چون علم ایشان از جهة مبادی و علل و
طریق لمی است که از علت بمعلول باشد که علم یقینی است نه طریق انی ظنی که از معلول بعلت باشد فرمودند که من بطریقه
علوم آسمانی که علل و مبادی باشند داناترم از طریق علوم ارضی که معلولات و ثوانی باشد **و من خطبة له** یعنی
از خطبهٔ امیر المؤمنین علیه السلام است احمده شکرا لانعامه و استعینه علی وظائف حقوقه عزیز الجند عظیم المجد یعنی
مخصوص خدا میکردانم شکر و سپاس بسیار را از جهة نعمت دادن او و طلب میکنم یاری او را بر قرار دادهای مشتمله روزی خدمت
او از تحصیل معارف حقه یقینیه و اداء واجبات و مستحبات دینیه زیرا که بی اعانت او بندهٔ مملوک عاجز غیر مالک بچیزی چگونه
تواند ادا شکر انعامات و حقوق او کرد مگر بیاری و توفیق او در حالتیکه جنود و سپاه ملئکه عمال او و مبادی عالیه او که مظهر
قدرت و قوت او یند غالبند و سلطنت او بزرگ و قاهر است پس استعانت بچنان خدائی مخصوص باشد و بس و اشهد ان محمدا
عبده و رسوله دعا الی طاعته و قاهر اعدائه جهادا عن دینه لا یثنیه عن ذلک اجتماع علی تکذیبه و التماس لاطفاء نوره
یعنی و شهادت میدهم اینکه محمد صلی الله علیه و آله بنده و متحقق بر بندگی او و فرستادهٔ او است بسوی بندگان و خواند بندگان
را بسوی فرمانبرداری او و غلبه کرد دشمنان را از جهة جهاد کردن از برای دین و شریعت او برنمیگردانید او را از مجاهده کردن
با دشمنان خدا اتفاق کردن بر تکذیب او و طلب و تلاش کردن بر فرو نشاندن نور او که دین و شریعت و کتاب او باشد فاعتصموا
بتقوی الله فان لها حبلا وثیقا عروته و معقلا منیعا ذروته و بادروا الموت فی غمراته و امهدوا له قبل حلوله و اعدوا
له قبل نزوله فان الغایة القیامة و کفی بذلک واعظا لمن عقل و معتبرا لمن جهل یعنی پس چنگ در زنید بپرهیزکاری
خدا پس بتحقیق که از برای پرهیزکاری ریسمانی باشد که محکم است دستگیرهٔ او و جا یگاهی باشد که استوار است بلندی او و پیشی
گیرید مرگرا بعلت شدائد او و بگسترانید فراش از برای او پیش از فرود آمدن او و آماده شوید از برای او پیش از آمدن او پس
بتحقیق که منتهای کار حضور قیامت است که اول آن مرگست و حال آنکه کافی است مرگ در پند دادن از برای کسیکه صاحب عقل و دانش
باشد و کافی است در محل عبرت بودن از برای کسیکه نادان و غافل باشد و قبل بلوغ الغایة ما تعلمون من ضیق الارماس و شدة
الابلاس و هول المطلع و روعات الفزع و اختلاف الاضلاع و استکاک الاسماع و ظلمة اللحد و خیفة الوعد و غم الضریح و
ردم الصفیح یعنی و پیش از رسیدن بغایت که قیامت باشد چیزیست که میدانید شما از تنگی قبرها و سختی انکسار و حزن و ترس مطلع
که روز قیامت باشد و دفعه بدفعه آمدنهای خوف و بیم مختلف و جابجا شدن دندهای پهلو از فشار قبر و کر گردیدن گوشها
و تاریکی گور و ترس عقاب خدا و پوشاندن قبر و مسدود کردن سنگ در قبر فالله الله عباد الله فان الدنیا ماضیة بکم علی سنن
و انتم و الساعة فی قرن و کانها قد جائت باشراطها و ازفت بافراطها و وقفت بکم علی صراطها و کانها قد اشرفت بزلازلها

وانا خت

در بیان حقیقت جامعیت انسانی

الحجر بعفوک من عذابک استجیر انا العبد المقر بکل ذنب و انت السید الصمد العفو فان عذبتنی فالذنب منی و ان تغفر فانت به جدیر اجاره
زنهار دادن و عفو درگذشتن جرم از کسی و استجاره زنهار خواستن و اقرار بالحق اعتراف به و سید خداوند و با ینمعنی مستعمل نیست مگر بر سبیل اضافه مثلا نگویند سید القریش و جدیر سزاوار
(میفرماید) ای آنکس که نیست مرا از تو زنهار دهنده بعفو تو از عقوبت تو زنهار میخواهم من بنده اقرار کننده ام بهر گناهی و تو خداوند پناه نیازمندان امرزنده پس اگر عقوبت کنی مرا پس گناه از
منست نه از کریم یا مرحمت پس تو بآن سزاوار تری ای فضل تو دراز نفس آفاق و حکم ما غرق گناهیم ز سر تا بقدم گر قهر کنی سزای ما اینهمه ور عفو کنی غایت لطفست و کرم بیان حقیقت جامعیت انسانی

واحتوائه او بر فضایل
جسمانی و نفسانی
دوائک فیک و ما تشعر
و دائک منک و ما تبصر
و تحسب انک جرم صغیر
و فیک انطوی العالم
الاکبر مراد از دواء حقیقة
الحقایق که مقصود هر مبتدی و
جمیع ذرات ساریست و محجوبان
از آن غافلند و شعور داشتن از
اول و مراد از داء تعین موهوم
که مانع بوصول بوجود حقیقی است
و جرم تن و صغر صغار خورد شدن
و انطوی در نوردیده شدن و کبر
و کبار بزرگ شدن و انسان
عالم اصغرست و مجموع اشیا عالم
اکبر و اول خلاصه و منتخب ثانی و
جامع جمیع حقایق و معانی آنست
شعر من کل شیئ لبه و لطیفه
مستودع فی هذا المجموع (میفرماید)
دوای تو در تو است و نمیدانی
و درد از تست و نمی بینی و پنداری
که تو تنی کوچکی و در تو در نوردیده
است عالم بزرگتر شعر خواهی که
شود قطره بدریا واصل بگذر
ز تعینی که دارای دل از بهر تو
قطرانیست دریا محیط زنهار که
از خویش نگردی غافل فنح صوفیه
گویند چون اسم الله مقدم است
بر تمامی اسماء و ظاهر است
در همه و مشتملست بر همه مظهر
اسم الله یعنی حقیقة انسانیه
مقدم است بر مظاهر سایر
اسماء و ظاهر است در همه
و مشتملست بر همه شعر از روز
که این سرای ویرانه نبود مطلق
اثری از خم و خمخانه نبود
باده عشق بود مستی ما را
وین طرفه که یکساغر و پیمانه نبود
و آنروز که آسمان پرکار نبود
بر لوح وجود نقش اغیار نبود
ما مست خراب چشم ساقی بودیم
جز نامی عشق را خریدار نبود
و آنروز که شراب با پیمانه نبود
در کوی شراب خانه بیگانه نبود
ما عین شراب جام ساقی بودیم
و آنروز کسی عاقل و فرزانه نبود
و باعتبار ظهور عین اشیاست
و باعتبار اشتمال کلست و اشیاء
اجزاء او سر آنکه در این
قرابه پیدا شده است گنجیست
که در خرابه پیدا شده است از
هستی ما که هست مجموعه کل بر
سقف جهان کتابه پیدا شده است
بنابراین قیصری در شرح فصوص گوید حضرت مرتضی در اثناء خطبه فرموده انا نقطة باء بسم الله و انا جنب الله الذی فرطتم فیه و انا القلم و انا اللوح المحفوظ و انا العرش و انا الکرسی و انا السموات
السبع و الارض و چون صحو طاری شد و بعالم بشریت بازگشت عذر آن خواست و امانتی که آسمان و زمین و جبال حمل آن نکردند و انسان حامل آن شد مظهریت اسم الله و جامعیت جمیع اسماست

٢١

وَاَنَاخَتْ بِكَلَاكِلِهَا وَانْصَرَمَتِ الدُّنْيَا بِاَهْلِهَا وَاَخْرَجَتْهُمْ مِنْ حِضْنِهَا فَكَانَتْ كَيَوْمٍ مَضٰى وَشَهْرٍ انْقَضٰى وَصَارَ جَدِيدُهَا رَثًّا وَسَمِينُهَا غَثًّا یعنی بترسید خدا را بترسید خدا را ای بندگان خدا پس بتحقیق که دنیا گذرنده است بر شما و بر یک طریقه که طریقه میراندن شما باشد و شما با قیامت بسته شده اید در یک ریسمان گردن بند و از یکدیگر دور نیستید و گویا بتحقیق که آمده علامتهای قیامت و نزدیک شده پیش رفتگان او و ایستاده اید شما بر پل صراط و گویا که مشرف گردانید بر شما تزلزل و اضطراب خود را و فرو خوابانیده سینه خود را از برای برداشتن بار از پشت او یعنی از برای فارغ شدن از سنگینی حساب مردم و منقطع گردید دنیا از اهلش و بیرون کرد ایشان را از پرستاری خود پس باشد مثل روزی که گذشت و ماهی که درگذشت و گردید تازه او کهنه و پوسیده و فربه او لاغر فِي مَوْقِفٍ ضَنْكِ الْمَقَامِ وَاُمُورٍ مُشْتَبِهَةٍ عِظَامٍ وَنَارٍ شَدِيدٍ كَلَبُهَا عَالٍ لَجَبُهَا سَاطِعٍ لَهَبُهَا مُتَغَيِّظٍ زَفِيرُهَا مُتَاَجِّجٍ سَعِيرُهَا بَعِيدٍ خُمُودُهَا ذَاكٍ وُقُودُهَا مَخُوفٍ وَعِيدُهَا عَمٍ قَرَارُهَا مُظْلِمَةٍ اَقْطَارُهَا حَامِيَةٍ قُدُورُهَا فَظِيعَةٍ اُمُورُهَا یعنی در جای ایستادن تنگ و در امور مشتبه بزرگ و در آتشی که شدید است حرص او و بلند است صدای او و درخشنده است زبانه او و خشمناک است ناله او و افروزنده است اخگر او و دور است فرو مردن او و شعله کشنده است هیمه او و ترسناک شده است بیم او و مستور و پوشیده است ته او و تاریک است اطراف او و بسیار گرم است دیگهای او و رسوا کننده است کارهای او وَسِيقَ الَّذِينَ اتَّقَوْا اِلَى الْجَنَّةِ زُمَرًا قَدْ اَمِنُوا مِنَ الْعَذَابِ وَانْقَطَعَ الْعِتَابُ وَزُحْزِحُوا عَنِ النَّارِ وَاطْمَاَنَّتْ بِهِمُ الدَّارُ وَرَضُوا الْمَثْوٰى وَالْقَرَارَ الَّذِينَ كَانَتْ اَعْمَالُهُمْ فِي الدُّنْيَا زَاكِيَةً وَاَعْيُنُهُمْ بَاكِيَةً وَكَانَ لَيْلُهُمْ فِي دُنْيَاهُمْ نَهَارًا تَخَشُّعًا وَاسْتِغْفَارًا وَكَانَ نَهَارُهُمْ لَيْلًا تَوَحُّشًا وَانْقِطَاعًا فَجَعَلَ اللّٰهُ لَهُمُ الْجَنَّةَ ثَوَابًا وَكَانُوا اَحَقَّ بِهَا وَاَهْلَهَا فِي مُلْكٍ دَائِمٍ وَنَعِيمٍ قَائِمٍ یعنی و رانده شوند آنچنان کسانی که پرهیز کرده اند از جهت پروردگار خود بسوی بهشت دسته دسته در حالتی که بتحقیق امن شده باشند از عذاب و بریده شده باشد از سرزنش و دور گردانیده شده باشند از آتش و آرام گرفته شده باشد با ایشان سرای بهشت و خوشنود باشند از منزل و از مقر آنچنان کسانی که بود عملهای ایشان در دنیا پاکیزه و خالص از ریا و چشمهای ایشان گریه کننده و بود شب ایشان در دنیای ایشان روز یعنی بیدار بودن در شب از جهة فروتنی و استغفار کردن و بود روز ایشان شب در بیهوشی از وحشت از عذاب و انقطاع از شغل دنیا پس گردانید خدا بهشت را از برای ایشان بهشت را جزای عمل ایشان و بودند سزاوار بهشت و اهل بهشت در حالتیکه ثابت باشند در پادشاهی همیشه و خوشی گذرانیدن ثابت باقی فَارْعَوْا عِبَادَ اللّٰهِ مَا بِرِعَايَتِهِ يَفُوزُ فَائِزُكُمْ وَبِاِضَاعَتِهِ يَخْسَرُ مُبْطِلُكُمْ وَبَادِرُوا آجَالَكُمْ بِاَعْمَالِكُمْ فَاِنَّكُمْ مُرْتَهَنُونَ بِمَا اَسْلَفْتُمْ وَمَدِينُونَ بِمَا قَدَّمْتُمْ وَكَاَنْ قَدْ نَزَلَ بِكُمُ الْمَخُوفُ فَلَا رَجْعَةً تَنَالُونَ وَلَا عَثْرَةً تُقَالُونَ اسْتَعْمَلَنَا اللّٰهُ وَاِيَّاكُمْ بِطَاعَتِهِ وَطَاعَةِ رَسُولِهِ وَعَفَا عَنَّا وَعَنْكُمْ بِفَضْلِ رَحْمَتِهِ یعنی پس رعایت کنید ای بندگان خدا آنچیزی را که بسبب رعایت کردن آن رستگار میشود رستگار شما و بسبب ضایع ساختن آن زیانکار میشود تبه کار شما و آنچیز طاعت امام بحق است و پیشی گیرید مرگهای شما را بسبب کردارهای خود پس بتحقیق که شما گرو گذاشته شده اعمالی باشید که پیش فرستاده اید و جزا داده شده کرداری باشید که پیشوا داشتید و بتحقیق که فرود آمده است بشما مرات مخوف رسیده شده پس نیست از برای شما رسیدن بمراجعت کردنی از کردها و نه فاله و واکردنی از عقد لغزشها بکار رواد دارد خدا بهم ما را و شما را بطاعت و فرمانبرداری خود و فرمانبرداری رسول خود و گذشت کند از ما و از شما بفضل و رحمت خود وَالْزَمُوا الْاَرْضَ وَاصْبِرُوا عَلَى الْبَلَاءِ وَلَا تُحَرِّكُوا بِاَيْدِيكُمْ وَسُيُوفِكُمْ فِي هَوٰى اَلْسِنَتِكُمْ وَلَا تَسْتَعْجِلُوا بِمَا لَمْ يُعَجِّلْهُ اللّٰهُ لَكُمْ فَاِنَّهُ مَنْ مَاتَ مِنْكُمْ عَلٰى فِرَاشِهِ وَهُوَ عَلٰى مَعْرِفَةِ حَقِّ رَبِّهِ وَحَقِّ رَسُولِهِ وَاَهْلِ بَيْتِهِ مَاتَ شَهِيدًا وَوَقَعَ اَجْرُهُ عَلَى اللّٰهِ وَاسْتَوْجَبَ ثَوَابَ مَا نَوٰى مِنْ صَالِحِ عَمَلِهِ وَقَامَتِ النِّيَّةُ مَقَامَ اِصْلَاتِهِ بِسَيْفِهِ وَاِنَّ لِكُلِّ شَيْءٍ مُدَّةً وَاَجَلًا یعنی ملازم و ساکن باشید این زمین کوفه را و شکیبائی پیش گیرید بر فتنه و فساد اهل نفاق و حرکت مدهید دستهای شما را و شمشیرهای شما را در خواهشهای زبانهای شما را که سخنان لغو باشد و تعجیل مکنید بجنگ اهل نفاق و شام حوالی کوفه که خدا بشما رخصت تعجیل نداده است از برای شما در آن پس بتحقیق که کسی که بمیرد از شما بر فراش خود یعنی در حضر و حال آنکه آنکس ثابت بر شناسائی حق پروردگار خود و حق رسوله او و اهل بیت رسول او باشد مرده است در حالتی که شهید است و ثابت است اجر او بر خدای تعالی و مستحق است ثواب آنچه را که نیت کرده است از عمل شایسته خود یعنی جهاد در راه خدا و نیت او قائم مقام کشیدن شمشیر او است از غلاف در جهاد و بتحقیق که از برای هر چیزی مدتی و وقتی است یعنی معین از جانب الله و قبل از رسیدن آن وقت اقدام بان ممکن نخواهد بود

وَمِنْ خُطْبَةٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ

اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الْفَاشِي حَمْدُهُ وَالْغَالِبِ جُنْدُهُ وَالْمُتَعَالِي جَدُّهُ اَحْمَدُهُ عَلٰى نِعَمِهِ التُّؤَامِ وَآلَائِهِ الْعِظَامِ الَّذِي عَظُمَ حِلْمُهُ فَعَفَا وَعَدَلَ فِي كُلِّ مَا قَضٰى وَعَلِمَ مَا يَمْضِي وَمَا مَضٰى یعنی سپاس و ستایش مخصوص خدائیست که منتشر است سپاس او در هر چیز قوله تعالی وَاِنْ مِنْ شَيْءٍ اِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ و غالب است سپاه او بحسب ثواب آخرت و دنیا قوله تعالی وَاِنَّ جُنْدَنَا لَهُمُ الْغَالِبُونَ و بلند است مجد و بزرگی

در مراتب جامعیت انسانی و نماید

اسمان بار امانت نتوانست کشید قرعه کار بنام من دیوانه زدند وَخَلَقْتُ بِيَدَيَّ وَعَلَّمَ آدَمَ الْاَسْمَاءَ كُلَّهَا اشاره باین جامعیت باشد پس عالم که در او نور خدا جلوه گرست لوحیست که مجموعه هر خیر و شر است انسان که از او منتخبی مختصر است انچه هر کسی از آن بهره ور است و جمیع اجزاء عالم بحقیقة انسان مرتبطست و برکة وجود او منضبط ظ زین آتش نهفته که در سینه من است خورشید شعله ایست که در آسمان گرفت شیخ ابوطالب مکی قه در قوة القلوب گوید افلاک با نفاس بنی آدم دایرند ظ تو خود چه لعبتی ای شهسوار شیرین کار که توسنی چه فلک رام تازیانه تست و شیخ محی الدین در خطبه نسخه الحق فرماید الحمد لله الذی جعل الانسان الکامل معلم الملک و ادار سبحانه و تعالی تشریفا و تنویها بانفاسه الفلک ظ سپهر دور قمر را چه اختیار در گردشند بر حسب اختیار دوست وکریمه رفع السموات بغیر عمد ترونها اشاره است باعمده غیر مرئیه که کمل از افراد انسانند این حقیقت جامعه میوه درخت وجود است و مشتمل بر تخمی که مبدء درخت است کما بدأکم تعودون ان الله خلق آدم علی صورته قلب المؤمن عرش الله لا یسعنی ارضی ولا سمائی وسعنی قلب عبدی المؤمن و اینجا لطیفه ایست که قلب العبد بعرف اهل معما با و با باصطلاح صوفیه حقیقت محمدیه است و در باب خامس فتوحات تست بالباء ظهر الوجود و بالنقطة تمیز العابد عن المعبود و کان الشیخ ابومدین یقول ما رایت شیئا الا رایت الباء علیه مکتوبا و تحقیق نقطه و باد ر رساله منفرده مرقوم کلک جواهر سلک حضرت صاحب النسبه علیه سلام الله شده از آنجا باید جست وانت الکتاب المبین الذی باحرفه یظهر المضمر فلا حاجة لک فی خارج یخبر عنک بما سطر مراد از کتاب مبین نفس کلیه چه صوفیه گویند عقل اول ام الکتابست و نفس کلیه کتاب مبین و نفس منطبعه در جسم کل کتاب محو و اثبات و انسان کامل مجموعه کتب الهی است و باعتبار روح ام الکتابست و باعتبار قلب کتاب مبین و باعتبار نفس کتاب محو و اثبات و ابانه هویدا کردن و هویدا شدن و اول الصوت بمقام و احرف جمع حرف مراد اعیان و صور که طاری هیولی کلیه معبر بنفس رحمانی میشوند قال الشیخ محی الدین کنا حروفا عالیات لم نقل متعلقات فی ذری اعلی القلل انا انت فیه و نحن انت وانت هو والکل فی هو هو فسل عمن وصل و اضمار در دل داشتن و مراد از مضمر اسما و صفات الهی که در دقیق غرفت پنهان اند و در مرائی و مجالی اکوان ظهور می یابند و تسطیر نوشتن و در بعضی نسخ بجای مصراع رابع نفکر فیک وما نفکر دا و فکر بکسر اندیشه و بفتح اندیشه کردن از اول دمیر (ایه) تو کتاب مبینی که بحرفها و اشکال میشود پنهان پس نیست هیچ حاجت مر تو را از خارجی که خبر دهد از تو با آنچه نوشته شده در لوح کتاب مبین مجموعه اسرار الهی ما نیم لوح و قلم و حرف سیاهی ما نیم هر چیز که مقصود تو باشد ای دل از خود بطلب که هر چه خواهی ما نیم فتح از این وادیست انا کلام الله الناطق که حضرت مرتضی فرموده در وقتی که لشکر معاویه بصفین مصحفها بر سر نیزها کردند و شیخ محی الدین گوید انا القرآن والسبع المثانی وروح الروح لا روح الاوانی فؤادی عند مشهودی مقیم یشاهده وعندکم لسانی تحیین علم هدایت شعار و تبقیع جبل غوایت دثار العلم بالله جماع الشکر والجهل بالله جماع الکفر الجماع بالکسر ما جمع عددا

در هدایت و ضلالت فرماید

عدداً یقال الجرجاع الاثم والفکر جحود النعمة وهو ضد الشکر وبا برای قسم یا الصاق (میفرماید) علم بجا جمع کننده اصناف شکر است و جهل بجا جمع کننده اجناس حق ناشناسی است پس هر دل که ز علم معرفت یافت کمال غافل نشود ز شکر حق در همه حال وز جهل یکی که ماند در قید ضلال پوشند کند نعمت حق را پامال اظهار صفاء طبع و قادو جلاء ذهن نقاد اذا المشکلات تصدین لی کشفت غوامضها بالنظر وان برقت فی مخیل الظنون عمیا لایجتلیها البصر مقنعة بغیوب الامور وضعت علیها صحیح الفکر اشکل الامر ای التبس وتصدی پیش آمد وکشف برهنه کردن از ثانی والغامض من الکلام خلاف الواضح والنظر التامل والفحص وبرق وبرقان درخشیدن از اول وظن کا

وبزرگی او وقوله تعالی جده ستایش منکم او را بر نعمتهای خفتا و زیرا که هر یک او راحت دنیا و آخرت باشند و قوت روح وبدن باشند و قوت نفس و عقل باشند و روح و ریحان باشند و حور و غلمان باشند و بر نعمتهای بزرک او که علوم و معارف حقه یقینیه باشند نجدائی که بزرگست حلم او در عقوبت بندگان پس بتقریب بزرگی حلمش درگذرد از تقصیرات ایشان وعدل و انصاف کرده است در هر موجودی آنچه را که حکم کرده است یعنی احکام تکوینی و اعطاء حق است بمستحق و وضع شئ است در موضع مستعد و داننده است آنچه را که میکند و آنچه را که گذشته است یعنی ماضی و مستقبل در علم او حاضر است بدون تفاوت و تغایر و علم او قبل از ایجاد مثل علم او است بعد از ایجاد بدون تغیر مُبْتَدِعُ الْخَلَائِقِ بِعِلْمِهِ وَمُنْشِئُهُمْ بِحُكْمِهِ بِلَا اقْتِدَاءٍ وَلَا تَعْلِيمٍ وَلَا احْتِذَاءٍ لِمِثَالِ صَانِعٍ حَكِيمٍ وَلَا إِصَابَةِ خَطَاءٍ وَلَا حَضْرَةِ مَلَاءٍ یعنی او است ایجاد کننده مخلوقات از روی علم ودانش عین ذات خود و نو پدید آورنده ایشان بمجرد حکم و امر خود که کلمه کن باشد بدون پیروی کردن و نیز یاد گرفتن و نیز واگرفتن از صورت صنعت صانع حکیمی زیرا که او است مبدء المبادی و علة العلل و اول بلا اول و بدون رسیدن بخطا و خللی و نیز در حضور جمع از صاحبان عقل و تدبیری یعنی ایجاد کرد براستی و درستی بدون شور و مشورتی زیرا که او است عین علم و عقل و واهب علم و عقل بجمیع علماء و عقلاء پس در نزد او خطا و خللی و قبل از افاضه او علم و عقلی نباشد وَأَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّداً عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ ابْتَعَثَهُ وَالنَّاسُ يَضْرِبُونَ فِي غَمْرَةٍ وَيَمُوجُونَ فِي حَيْرَةٍ قَدْ قَادَتْهُمْ أَزِمَّةُ الْحَيْنِ وَاسْتَغْلَقَتْ عَلَى أَفْئِدَتِهِمْ أَقْفَالُ الرَّيْنِ یعنی و شهادت میدهم بآنکه محمد بنده او و فرستاده او است مبعوث گردانید او را در حالتیکه مردمان سیر و رفتار میکردند در شدت و کثرت شقاوت و مضطرب بودند در حیرت ضلالت بتحقیق که میکشانید ایشان را مهارهای هلاکت و محکم بسته بود بر دلهای ایشان قفلهای زنک طبعیت أُوصِيكُمْ عِبَادَ اللَّهِ بِتَقْوَى اللَّهِ فَإِنَّهَا حَقُّ اللَّهِ عَلَيْكُمْ وَالْمُوجِبَةُ عَلَى اللَّهِ حَقَّكُمْ وَأَنْ تَسْتَعِينُوا عَلَيْهَا بِاللَّهِ وَتَسْتَعِينُوا بِهَا عَلَى اللَّهِ فَإِنَّ التَّقْوَى فِي الْيَوْمِ الْحِرْزُ وَالْجُنَّةُ وَفِي غَدٍ الطَّرِيقُ إِلَى الْجَنَّةِ مَسْلَكُهَا وَاضِحٌ وَسَالِكُهَا رَابِحٌ وَمُسْتَوْدَعُهَا حَافِظٌ یعنی وصیت میکنم شما را ای بندگان خدا بملازمت و تقوی و پرهیزکاری از برای خدا پس بتحقیق که تقوی حق ثابت و واجب خدا است بر شما بجهت اداء شکر انعام او و باعث اداء حق شما است بر خدا برسانیدن بقرب رضوان او و با آنکه طلب یاری کنید بر رسیدن بملازمت تقوی بتوفیق و کرم خدا و طلب یاری کنید بسبب داشتن بر رسیدن بقرب رضوان خدا پس بتحقیق که تقوی در امروز حافظ و سپر است از نکبات و عقوبات حدود و تعزیرات شرعیه و در فردا راه راست است بسوی بهشت و مثوبات الهیه راه رفتار تقوی آشکار است و رونده در او با منفعت و رستگار است و امانت دار تقوی که خدا است حافظ و نگاه دارست و با منفعت بسیار در روز اعمال پس بسیار دارد لَمْ تَبْرَحْ عَارِضَةً نَفْسَهَا عَلَى الْأُمَمِ الْمَاضِينَ وَالْغَابِرِينَ لِحَاجَتِهِمْ إِلَيْهَا غَداً إِذَا أَعَادَ اللَّهُ مَا أَبْدَى وَأَخَذَ مَا أَعْطَى وَسَأَلَ عَمَّا أَسْدَى فَمَا أَقَلَّ مَنْ قَبِلَهَا وَحَمَلَهَا حَقَّ حَمْلِهَا أُولَئِكَ الْأَقَلُّونَ عَدَداً وَهُمْ أَهْلُ صِفَةِ اللَّهِ سُبْحَانَهُ إِذْ يَقُولُ وَقَلِيلٌ مِنْ عِبَادِيَ الشَّكُورُ یعنی همیشه تقوی اظهار کننده است نفس خود را بر امتان گذشته و باقی مانده از جهت احتیاج بسوی آن در فردا یعنی شدت حاجت مردمان در فردا بتقوی بطوریست که گویا علی الدوام تقوی خود را بایشان مینماید و در نظر ایشان در میاید در وقتی که برگرداند خدا در روز قیامت آنچه را که ایجاد و اظهار کرده است و گرفت آنچه را که عطا کرده است از حیات دنیا و سؤال کرد از چیزیکه عطا کرده بود از نعمتهای دنیا پس چه بسیار اندک باشد کسیکه پذیرفته باشد تقوی را و برداشته باشد او را حق برداشتنی بسبب انجماعت اندک باشند در شماره و ایشان سزاوار وصف کردن و مدح کردن خدا سبحانه باشند در اینکه میگوید خدا وقلیل من عبادی الشکور یعنی اندکی از بندگان من شکر گذار باشند فَأَهْطِعُوا بِأَسْمَاعِكُمْ إِلَيْهَا وَأَلِظُّوا بِجِدِّكُمْ عَلَيْهَا وَاعْتَاضُوهَا مِنْ كُلِّ سَلَفٍ خَلَفاً وَمِنْ كُلِّ مُخَالِفٍ مُوَافِقاً أَيْقِظُوا بِهَا نَوْمَكُمْ وَاقْطَعُوا بِهَا يَوْمَكُمْ وَأَشْعِرُوهَا قُلُوبَكُمْ وَارْحَضُوا بِهَا ذُنُوبَكُمْ وَدَاوُوا بِهَا الْأَسْقَامَ وَبَادِرُوا بِهَا الْحِمَامَ وَاعْتَبِرُوا بِمَنْ أَضَاعَهَا وَلَا يَعْتَبِرَنَّ بِكُمْ مَنْ أَطَاعَهَا یعنی بکشید گوشهای شما را بسوی تقوی یعنی گوش دل شما را بسوی شنیدن و قبول کردن تقوی دائم و همیشه بدارید سعی و تلاش شما را بر تحصیل تقوی و بگردانید تقوی را از هر کسی که گذشته است از شما عوض بر جا مانده او و از هر کسی که مخالفست با شما عوض موافق او بگردانید بسبب تقوی بیدار بودن را خوابیدن شما یعنی بگردانید خوابیدن شب را بیدار بودن بسبب تقوی و بسر برید بتقوی زمان روز شما را یعنی مشغول باشید بلوازم تقوی در زمان روز شما و بگردانید تقوی را شعار دلهای شما و بشوئید بتقوی گناهان شما را و مداوا کنید بتقوی مرضهای روح شما را و پیشی گیرید بسبب تقوی بسوی مرک و عبرت گیرید بکسیکه ضایع و بی کار گذاشت تقوی را و بعقوبت دنیا و آخرت گرفتار شد و نباشید که عبرت گیرد بشما کسیکه در کار داشت تقوی را الا و صُونُوهَا وَتَصَوَّنُوا بِهَا وَكُونُوا عَنِ الدُّنْيَا نُزَّاهاً وَإِلَى الْآخِرَةِ وُلَّاهاً وَلَا تَضَعُوا مَنْ رَفَعَتْهُ التَّقْوَى وَلَا تَرْفَعُوا مَنْ رَفَعَتْهُ الدُّنْيَا وَلَا تَشِيمُوا بَارِقَهَا وَلَا تَسْمَعُوا نَاطِقَهَا وَلَا تُجِيبُوا نَاعِقَهَا وَلَا تَسْتَضِيئُوا بِإِشْرَاقِهَا وَلَا تُفْتَنُوا بِأَعْلَاقِهَا فَإِنَّ بَرْقَهَا خَالِبٌ وَنُطْقَهَا كَاذِبٌ وَ

امو الها

وعمی علیه الامر ای التبس وعمیاء مسئله پوشیده واجلاء نکو پیدا بچیزی که بر تو عرض کند و تقنیع مقنعه پوشانیدن والغیوب غائب غیب ووضع نهادن از ثالث وفکر بکسر فا و فتح کاف جمع فکره ودر بعضی نسخ بجای غوامضها حجابها والحقیقة المسئلة التی لا یتغیر بتغیر الدهور و بجای لا یجتلیها النظر لا یحویها الفکر و بجای صحیح النظر حسام العبر و عزه بند (میفرماید) چون مشکلها پیش آید مرا آشکار کنم پنهان ها را از بتامل و اگر بدرخشد در محل پنداشتن کارهای مسئله پوشیده که نگرد او را بینائی چشم پوشیده بامرهای غایب بنهم بر آن اندیشهای درست پس چون شد ذهن پاک معاف بیشه هرگز نکنم ز غیر حق اندیشه تا ببرید شدم بمیدان سخن در بحر محیط عقل دارم بیشه معی اصمع کطی المرهفة افری به عن ثبات لبنیر لسان کشقشقة الارحبی او کالحسام الیمانی الذکر وقلب لا یهی الهموم ارکبی علیها بوا الدرد الاصمع الرای العازم و ظبته تیره تیزنای شمشیر و ظبین جمع (وقال کعب نعاودرا یمانه بنیهم کؤس المنا یا بحد الضبینا ومرهف بفتحه نغول شمشیر تنگ کرده و فری بریدن بروجه صلاح از ثانی و بسیرت روش و شقشقه بکسر شین آنچه شتر مست از گلو بیرون آورد و اذا قیل للخطیب ذو شقشقة فانما یشبه بالفحل ویمان منسوب بیمن و الف عوض یاء نسبه وذکر آهن فولاد و استنطاق بسخن در آوردن و اربا افزونشدن ویعدی بعلی والبنا الحسن (میفرماید) با من است رأیی حازم چون تیز نامها شمشیرها تنگ کرده که میبرم بان از خارها و سهام رهنت زبانی چون زبان مرد فراخ حلقی که مانند شتر مست باشد یا چون شمشیر بران یعنی آهن فولاد نو و مرا است دلی که چون بسخن آورده او را اندوه افزون شود بران در جمال زینت من امروز منم که چو شمع سرکش مشهور ور تیغ زبان من جهان گیرد نور اسرار جهان بکفر فاش کنم شد آتش طبع من

هرجا مذکور ولست بامعة فی الرجال اسائل هذا وذا ما الخبر ولکننی مذرب الاصغرین اقیس بما قد مضی ما غبر امعه بکسر همزه و تشدید میم انکه هرکرا ببیند گوید من با تو ام ومسائله کسی را پرسیدن و آذراب تیز کردن و اصغران دل و زبان وعبور باقی ماندن از اول (میفرماید) نیستم من کسیکه هرکرا ببینم گویم من با تو ام در میان مردم

دریم

کز پرسیم انرا وانرا که چیست خبرو ولیکن من تبرکرده زبان ودل قیاس میکنم بانچه گذشت وانچه باقی مانده است پس ای یابنده از صدق صفا تیغ زبان وزطبع تو فاش گشته اسرار نهان احوال زمانه را چو پرسی تکسان از حال گذشته حال اینده بدان تنبیه بر قباحت جهالت که مستلزم فساد دست و ضلالت وفی الجهل قبل الموت موت لاهله واجسادهم قبل القبور قبور وان امرأ لم یحی بالعلم میت ولیس له حتی النشور نشور جسد مردم ونشور زنده شدن (صفراید) در جهل پیش از مردن مرگی است مر اهل انرا وتنهای ایشان پیش از گورها گورهاست وبدرستیکه کسی که زنده نشد بعلم مرده است ونیست مر اورا تا روز زنده شدن خلایق زنده شدن

تحصیل ادب در صغر سن

آموالها محروبة واعلاقها مسلوبة یعنی اگاه باشید ونگاه دارید تقوی را ونگاه دارید خود را از معاصی بسبب تقوی وباشید از دنیا منزه وپاک باشید وبوی اخرت شیفته وعشاق وپست مدارید کسی را که بلند کرد اورا تقوی وبلند مدارید کسی را که بلند ساخت اورا دنیا ونگاه نکنید بسوی برق زننده دولت دنیا وگوش مدهید باواز گفتگوی مطاع دنیا وجواب ندهید بفریاد کننده دولت دنیا وروشنائی مجوئید بدرخشندگی دولت دنیا وفریفته مشوید بنفائس دنیا پس بتحقیق که برق دنیائی باران منفعت وگفتار دنیا دروغ است واموال دنیا تاراج برده موتست ونفائس وامتعه خوب دنیا واکشیده شده مرکبست الا وهی المتصدیة العنون والجامحة الحرون والمائنة الخؤون والجحود الکنود والعنود الصدود والحیود المیود حالها انتقال ووطأتها زلزال وعزها ذل وجدها هزل وعلوها سفل دار حرب وسلب ونهب وعطب اهلها علی ساق وسیاق ولحاق وفراق یعنی اگاه باشید که دنیا پیش اورنده لذات پیشرو عقوبا بست ومرکب سرکش کار هکبراست ودروغ گوی خیانت کاراست وانکار کننده کفران کننده احسان ونعمت است ومنحرف شونده اعراض کننده از حق است ومیل کننده منتقل شونده است حال او انتقال وزوالست وپا افشردن او اضطرابست وعزت وذلتست وسعی وتلاش او لهو وبی فایده است بلندی او پستی است سرای جنگ وبرهنه کردن وتاراج کردن وهلاک ساختن است اهلش ایستاده اند برپای رفتن وروانه شدن وملحق شدن باخرت وجدا شدن از دنیا قد تحیرت مذاهبها واعجزت مهاربها وخابت مطالبها فاسلمتهم المعاقل ولفظتهم المنازل واعیتهم المحاول فمن ناج معقور ولحم مجزور وشلو مذبوح ودم مسفوح وعاض علی یدیه وصافق بکفیه ومرتفق بخدیه وزار علی رایه وراجع عن عزمه یعنی بتحقیق که سرگشته است راههای دنیا وعاجز کننده است گریزگاه دنیا وفریب دهنده است مطلبها ومقصدهای دنیا پس هلاکت انداخت ومحافظت نکرد اهل دنیا را حصارهای دنیا ودور انداخت ایشانرا منزلهای دنیا وخسته گردانید ایشانرا مطالب ومرادات دنیا پس بعضی از اهل دنیا رستگارند پی کرده شده مصائب ونوائب وبعضی گوشت بریده شده درندها بند دربیابانها وبعضی اعضا سربریده شده اند درمهالک وبعضی خون ریخته شده اند درمحارب وبعضی گزنده دستهای خودند از تاسف وبعضی برهم زننده کفهای خودند از تلهف وبعضی دست گذارنده بر رخسارهای خودند از هم واندوه وبعضی عیب کننده بر رأی وتدبیر خودند وبعضی رجوع کننده از اراده خودند وقد ادبرت الحیلة واقبلت الغیلة ولات حین مناص هیهات هیهات قد فات ما فات وذهب ما ذهب ومضت الدنیا لحال بالها فما بکت علیهم السماء والارض وما کانوا منظرین یعنی بتحقیق که پشت کرد حیله وچاره کردن وروا ورد ناگاه گرفتن ونیست آن هنگام هنگام گریختن چه بسیار دوراست گریختن بتحقیق که فوت شد اسباب عباداتی که فوت شد وگذشت زمان طاعاتی که گذشت وگذشت دنیا برحال دل خود وخواهش خود که فنا باشد نه برخواهش اهلش که بقا باشد پس نگریست براهل دنیا آسمان وزمین ونبودند مهلت داده شدگان از عقوبات ومن خطبة له علیه السلام تسمی القاصعة وهی تتضمن ذم ابلیس علی استکباره وترکه السجود لادم علیه السلام وانه اول من اظهر العصبیة وتبع الحمیة وتحذیر الناس من سلوک طریقته یعنی از خطبه امیر المؤمنین علیه السلام است که نام کرده شده است این خطبه را بقاصعه یعنی بتحقیر وتذلیل کننده ابلیس واین خطبه مشتمل است بر مذمت ابلیس از جهة کبر ورزیدنش وسجود نکردن او مر ادم علیه السلام را وبتحقیق که ابلیس اول کسی است که اشکار کرد عصبیت را وپیروی کرد غیرت را ومشتمل است این خطبه بر ترسانیدن از رفتار طریقه او الحمد لله الذی لبس العز والکبریاء واختارهما لنفسه دون خلقه وجعلهما حمی وحرما علی غیره واصطفیهما لجلاله وجعل اللعنة علی من نازعه فیهما من عباده ثم اختبر بذلک ملائکته المقربین لیمیز المتواضعین منهم من المستکبرین فقال سبحانه وهو العالم بمضمرات القلوب ومحجوبات الغیوب انی خالق بشرا من طین فاذا سویته ونفخت فیه من روحی فقعوا له ساجدین فسجد الملائکة کلهم اجمعون الا ابلیس اعترضته الحمیة فافتخر علی ادم بخلقه وتعصب علیه لاصله یعنی سپاس وستایش مخصوص خدائیست که پوشید ومتصف گشت بصفت عزت وکبریائی یعنی بصفت قوت وغلبه بر جمیع موجودات وبزرگی وبرتری بجمیع جهات واختیار کرد این دو صفت را از برای نفس خود بدون مخلوقات خود یعنی منفرد گشت باستحقاق این دو صفت بحسب ذات خود زیرا که جمیع ما سوای او از موجودات متصف باشند بالذات بذلت افتقار واحتیاج وبحقارت افتقار وجواز پس عزت وکبریا نشد مگر مختص باو وگردانید این دو صفت را ممنوع ومحرم بر غیر خود یعنی عزا وممنع وابی است از این دو صفت بالذات بسبب نقد وفقر ذاتی امکانی وبرگزید این دو صفت را از برای بزرگی وسلطنت خود یعنی بتقریب بزرگی وسلطنت خود مستحق گردید این صفت را وگردانید لعنت ودوری از رحمت خود را بر کسی که منازعه کرد وادعا کرد این دو صفت مخصصه باو را از بندگان او که شیطان باشد پس امتحان کرد وبصورت ازمودن براورد باختصاص این دو صفت ملئکه مقربان درگاه خود را تا اینکه تمیز گردند بحسب کمال ونقص وجود صاحبان تواضع وفروتنی از ایشان را از برخود بستگان کبر وبزرگی پس گفت سبحانه وتعالی

وحال

در جهل پیش از مردن مرگی است مر اهل

نشستن دوحی که اسیر جهل محبوس نشستند انروح چه مرده است گور شد بدن هر برده که از جهل ضلالت دارد دردیده اهل کشف اورا کفن است مذمت بعضی مردم که بمعنی بهائمند ودر بادیه ضلالت حیران وهائمند ابتی ابن من الرجال بهیمة فی صورة الرجل السمیع المبصر فطن بکل رزیة فی ماله واذا اصیب بدینه لم یشعر بهیمه چهارپا واصابت رسانیدن (صفراید) ای پسر من بدرستیکه بعضی از مردان چهارپاست بصورت مرد شنوا بینا زیرک است بهر مصیبتی که در مال اوست وچون رسانیده شود مصیبت بدین او نداند پس هستند جانوری بصورت انسان وزرد حقیقتند با خرکسان دین است بر این گروه ابله دشوار دنیاست بر این مردم نادان اسان تحسین تحصیل ادب وزیرکی در صغر سن واول کودکی حرض بنیک علی الاداب فی الصغر کیما تقربهم عیناک فی الکبر وانما مثل الاداب تجمعها فی عنفوان الصبی کالنقش فی الحجر هی الکنوز التی تنمو ذخائرها ولا یخاف علیها حادث الغیر حرض بضاد معجمه یا مهمله تحریض برانگیختن وتحریص حریص گردانیدن قرة وقرور روشنی چشم روشن شدن از رابع وعنفوان نعمت یعنی اول جوانی وصبی بکسر صاد کودکی ونقش نگار وکنز گنج ودفینه فزون شدن ذخیره جمع الذخائر والغیر بکسر یعنی الاسم من غیرت الشیء فتغیر (صفراید) برانگیزان پسران خود را برادبها درخردی تا روشن شود بایشان دوچشم تو در بزرگی وبدرستیکه داستان ادبها که جمع میکنی تو انرا در اول کودکی چون نقش در سنگ ان ادبها گنجهاست که افزون میشود ذخیرهای ان ترسیده نمیشود بر ان از حادثه گردش بس ایجان تن سرشته باصدق صفا درعلم ادب کوش بایام شباب اداب جوان چو نقش باشد درسنگ وین نقش عیش بصد قرن خراب ان الادیب اذا زلت به قدم

یهوی علی فرش الدیباج والسرر الناس اثنان ذو علم ومستمع واع وسائرهم کاللغو والعکر هوی فرود افتادن از ثانی وفراش ایضا بکسر است وفرش بضم فا جمع او ودیباج وسریر تخت وسرر بضم سین ورا جمع او ووعی یاد گرفتن وسائر باقی چیزی ولغو بیهوده وعکر دردی (صفراید) بدرستیکه صاحب ادب چون بلغزد اورا قدمی فرود افتد بر بسترهای دیبا در تختها

خطاب آنحضرت باشعث در صفین

دیر تحفها مردم دوصنف‌اند خداوند علم وشنونده یاد گیرنده وباقی ایشان چون بهتره و درندستی ای گشته بعقل وزیرکی فرزانه محصل کمال خویش کن مردانه ستانی است
کسی که علم حکمت دارد باقی همه درندند دراین میخانه بیان آنکه شربت مراد بکام رسیدن موقوفست بزهر محنت ومشقت چشیدن **لا تبلغ المرء بالاحجام همته**
حتی یواصلها منه بتغریر حتی یواصل فی افنان مطلبه عودا بجد واغنا بابتغذیر مواصله ووصال بچیزی پیوند کردن وتغریر بخطر وهلاک افکندن وتن
شاخ درخت وافنان جمع او ومراد انواع والعود المطیر من الارض والتجد ما ارتفع منها والتغذیر فی الامر التقصیر فیه (میفرماید) نرسد مرد بوا پس شدن بهمه خود تا پیوند کند آنرا از خود
با فکندن نفس در ورطه هلاک تا پیوند کند در انواع طلب خود نشیب را بفراز وخوشنو شدن خلق را بتقصیر درکار نشان نتمند
ای خواهی که شوی زنفس خود دور زهر تو سوزند کواکب چو سپند
از اوج حضیض و مکر دان که شود خورشید صفت پایه قدر تو بلند
خاطر بنفسک لا تقعد بمعجزه فلیس حر علی عجز بمعذور ان لم تنل فی مقام ما تحاوله فابل عذرا بادلاج وتهجیر
خاطره بخطر افکندن وتعدی بالباء ومعجزه بفتح الجیم وبکسر عجز وسستی کردن وعذر بفتح قبول کردن بهانه ومقام بفتح یا ضم جایگاه ومحاوله جستن وخواستن وابلاء اشکارا کردن وادلاج از اول شب رفتن وتهجیر در گرمگاه رفتن (میفرماید) بخطر افکن خود را منشین بسستی کردن که نیست هیچ آزادی بر سستی کردن معذور واگر نیابی در جایی آنچه میجویی پس اشکارا کن بهانه برفتن اول شب و رفتن در وقت گرما
ای خواسته از حضرت تو جاه جلال و نهار بجایی منشین فارغ بال در سعی طلب کوش که روزی یابی رخساره مقصود بصد حسن جمال
خطاب باشعث بن قیس در صفین وارشاد او بصبر وتمکین
اصبر علی تعب الادلاج والسهر وبالرواح علی الحاجات والبکر لا تضجرن ولا یعجزک مطلبها فالنجح یتلف بین العجز والضجر
الرواح من زوال الشمس الی اللیل وبکر بامداد وبکر بفتح کاف جمع او واعجاز عاجز کردن ونجح بضم روا شدن حاجت وتلف هلاک شدن از رابع (میفرماید) صبر کردن بر رنج رفتن از اول شب وبیخوابی وبرمان بعد از پیشین تا شب بر حاجتها وبامدادها تنگ مشو وباید که عاجز نکند ترا طلب آنچه روا شدن حاجت تلف میشود در میان سستی وتنگدلی
ای از تو خدا وخلق عالم خوشنود کاهی که ترا هست تمنی مقصود غمناک مباش عاجزی بیشه مکن کز فضل خدا بران ظفر یابی زود
انی وجدت وفی الایام تجربة للصبر عاقبة محمودة الاثر وقل من جد فی امر یطالبه فاستصحب الصبر الا فاز بالظفر
اثر نشان که از چیزی باقی بماند ومطالبه از کسی چیزی خواستن واستصحاب مصاحب کسی شدن وفوز پیروزی یافتن (میفرماید) بدرستیکه من یافتم ودر روزگار تجربه است مر صبر را سرانجامی ستوده اثر وکم باشد کسی که کوشید در کاری که جوید آنرا پس مصاحب شود صبر را مگر که فیروز

وحال آنکه اوست داناء نهانیهای دلها و پنهانیهای غایب از نظرها که بتحقیق من خلق کننده ام فرد نوع انسان را از خاک تمام پس در وقتیکه تمام گردانید خلقت او را و دمید در او و متعلق باو ساختم روح مخلوق مکرم خود را پس بیفتید از جهة بدیع خلقت او در حالتی که بسجده شکر کنند گان پروردگار باشند پس سجده کردند ملئکه کل وجمیع ایشان مگر ابلیس ما مور در میان ایشان در سجده لشکر داد او را غیرت طبیعت پس فخر کرد بر آدم بسبب خلقت خود واظهار عصبیت کرد بر آدم از جهة اصل خود که آتش باشد **فعدو الله امام المتعصبین وسلف المتکبرین الذی وضع اساس العصبیة ونازع الله رداء الجبریة وادرع لباس التعزز وخلع قناع التذلل الا ترون کیف صغره الله بتکبره ووضعه بترفعه فجعله فی الدنیا مدحورا واعد له فی الاخرة سعیرا** یعنی پس ابلیس دشمن خدا پیشواء متعصبان ومقدم مستکبران آنچنان کسی است که بنهاد وبنا گذارد بنیان عصبیت را ومنازعه کرد با خدا در رداء کبریاء وعظمت و پوشید لباس عزت داشتن را وبرکند از خود مقنعه ذلت داشتن را آیا نمی بینید که چگونه ذلیل ذلیل وحقیر گردانید او را خدا بسبب کبر بر خود بستنش وپست گردانید او را بسبب بلندی بر داشتنش پس گردانید خدا او را در دنیا رانده شده از رحمت وآماده گردانید از برای او آتش برافروخته در آخرت **ولو اراد الله سبحانه ان یخلق ادم من نور یخطف الابصار ضیاؤه ویبهر العقول رواؤه وطیب یاخذ الانفاس عرفه لفعل ولو فعل لظلت له الاعناق خاضعة ولخفت البلوی فیه علی الملئکة ولکن الله سبحانه یبتلی خلقه ببعض ما یجهلون اصله تمییزا بالاختبار لهم ونفیا للاستکبار عنهم وابعادا للخیلاء منهم** یعنی اگر خواستی خدای سبحانه اینکه آفرید آدم را از نوری که برباید چشمها را روشنائی او وغالب شود عقلها را حسن منظر او واز بوی خوشی که بگیرد نفسها را بوی او هر اینه میکرد یعنی میآفرید او را از نور مجرد از ماده جسمیه واگر ایجاد کرده بود هر اینه همیشه بود از برای او گردنها خضوع دارنده و هر اینه سبک بود بتقریب شرافت نور تیره وامتحان در امر سجود او بر ملائکه وتمامی سجود میکردند ولکن خدای سبحانه میآزماید مخلوقات خود را بسبب بعضی از چیزها یکه نمیدانند اصل وسبب او را از جهة تمیز وجدا کردن مر ایشان را از غیر بسبب آزمایش کردن واز جهة نیست کردن تکبر از ایشان ودور ساختن مر عجب وتبختر را از ایشان **فاعتبروا بما کان من فعل الله بابلیس اذ احبط عمله الطویل وجهده الجهید وکان قد عبد الله ستة الاف سنة لا یدری امن سنی الدنیا ام سنی الاخرة عن کبر ساعة واحدة فمن بعد ابلیس یسلم علی الله بمثل معصیته کلا ما کان الله سبحانه لیدخل الجنة بشرا بامر اخرج به منها ملکا ان حکمه فی اهل السماء واهل الارض لواحد وما بین الله وبین احد من خلقه هوادة فی اباحة حمی حرمه الله علی العالمین** یعنی پس عبرت گیرید بچیزیکه بود از کردار خدا با ابلیس در وقتیکه باطل گردانید عبادت دراز او را وتلاش با کوشش او را وحال آنکه بود بتحقیق که عبادت کرده بود خدا را شش هزار سالی که معلوم نیست که از سالهای دنیا یا از سالهای آخرت هر یکسال آخرت چندین هزار برابر یکسال دنیا است زیرا که خدا در قرآن یاد کرده که هر یک روز از آخرت مقدار پنجاه هزار سال دنیا است پس هر سالی از آن چندین هزار برابر سال دنیا باشد وتردید حضرت ع بتقریب نارسائی فهم سامعین است براوقات آخرت وباطل گردیدن طاعات شش هزار ساله او از جهة تکبر ورزیدن یکساعت بود پس کیست بعد از ابلیس که سالم باشد از عقوبت خدا در مثل معصیت ابلیس که تکبر یکساعت باشد حاشا که سالم باشد نبوده است خدای سبحانه که داخل گرداند در بهشت بشری را با ملابست امری که تکبر باشد که بیرون کرد بسبب آن از بهشت کسی را که داخل فرشته بود بتحقیق که حکم خدا بتعم در اهل آسمان واهل زمین هر اینه یک نحو است و نیست در میان خدا ودر میان احدی از مخلوقات او رخصتی وصلحی در مباح گردانیدن محظوری که حرام گردانیده باشد او را خدا بر جمیع عالمیان که تکبر باشد **فاحذروا عباد الله ان یعدیکم بدائه وان یستفزکم بخیله ورجله فلعمری لقد فوق لکم سهم الوعید واغرق لکم بالنزع الشدید ورماکم من مکان قریب فقال رب بما اغویتنی لازینن لهم فی الارض ولاغوینهم اجمعین قذفا بغیب بعید ورجما بظن مصیب صدقه به ابناء الحمیة واخوان العصبیة وفرسان الکبر والجاهلیة حتی اذا انقادت له الجامحة منکم واستحکمت الطماعیة منه فیکم فنجمت الحال من السر الخفی الی الامر الجلی استفحل سلطانه علیکم ودلف بجنوده نحوکم** یعنی پس بترسید ای بندگان خدا از اینکه ابلیس سرایت دهد بشما درد کبر خود را وسبک براند بشما لشکر سواران وپیادگان خود را یعنی شیاطین خیال وحس خود را پس سوگند بجان خودم که بفاق وزه کمان گذاشت از برای شما تیر وعدهای دروغ خود را ومبالغه کرد در کشیدن کمان وسوسه وخطور را از برای شما بکشیدن سخت وانداخت بسوی شما از جایگاه نزدیک که خاطر باشد وحال آنکه گفت ای پروردگار من بسبب اغوا وگمراه کردن تو مرا هر اینه زینت خواهم داد معاصی را از برای بندگان تو در زمین وهر اینه گمراه خواهم ساخت ایشان را بتمامی وآن انداختنی انداختنی است بر پنهانی دور از نظرها وزدنی است بگمانی که رساننده وراست است از جهة قول خدا که ولقد صدق علیهم ابلیس ظنه یعنی هر اینه گردانید صدق وراست ابلیس بر ایشان گمان خود را در اغوا کردن تا ایشان تصدیق کردند ابلیس را

دراین

نا بد بظفر من دو جستن کام کر تو را نا شد صبر نا گاه بران ظفر یا بی چون بر من بتجربه کرده ام که صابر هر روز سایه سر اعتبار نا مومن با بر امر بصبر و تحمل و
ارشاد بتفویض و توکل اصبر قلیلا فبعد العسر تیسیر و کل امر له وقت و تدبیر و للمهیمن فی حالاتنا نظر و فوق تدبیرنا لله
تقدیر عسر دشوار شدن از خامس و تیسیر آسان کردن و تدبیر اندیشه کردن در عاقبت کار و المهیمن الشاهد و هو من آمن غیره من الخوف و اصله أامن فهو مؤامن
هم زتین فلبت الهمزة الثانیة کراهة لاجتماعهما فصار مؤیمن ثم صیرت الاولی هاء کما قالوا اهراق الماء و اراق (میفرماید) صبر کن اندکی که بعد از دشوار آسان کردنست

در اینکه رنج و راحت دنیا بهم آمیخته است

در این اغوا یعنی او را ستکو کردانید ند پیران حمیت و برادران عصبیت و سواران تکبر کردن و نادانی یعنی کسانیکه بحسب طبع
و سرشت ملازم خصلت مذمومه حمیت و عصبیت و سوار و مسلط بر خصلت تکبر و نادانی بودند تا وقتی که فرمان بردار او گشتند
و جموشان و سرکشان از شما و استوار گردید طمع اغوا کردن او و در شما پس آشکار گشت حال و خصلت از باطن پنهان شما بسوی امر
و حال ظاهر شما کردید نیرو و بزرک تسلط او بر شما و دوید سپاه او بجانب شما فاقحموکم و لجات الذل و احلوکم ورطات القتل
و اوطأوکم اثخان الجراحة طعنا فی عیونکم و حزا فی حلوقکم و دقا لمناخرکم و قصدا لمقاتلکم و سوقا بخزائم القهر الی
النار المعدة لکم فاصبح اعظم فی دینکم جرحا و اوری فی دنیاکم قدحا من الذین اصبحتم لهم مناصبین و علیهم
متالبین فاجعلوا علیه حدکم و له جدکم یعنی پس انداختند سپاه ابلیس شما را در مغارهای مذلت و فرود آوردند شما را
در ورطه‌ها قتل و کام نهادند و لگد مال کردند شما را در گرمی و شدت زخم داشتن از جهة نیزه زدن در چشمهای شما و بریدن
حلقومهای شما و کوفتن بینیهای شما و اراده کردن قتلگاههای شما و راندن و کشیدن بحلقهای بینی قهر و غلبه بسوی آتش آماده
شده از برای شما پس گردید ابلیس بزرگتر در دین شما از روی جرح و باطل کردن و آتش بیرون آورنده تر در دنیای شما از روی
آتش زنه فتنه بر هم زدن از آن چنان کسانیکه گردیدید شما از برای ایشان نصب کنندگان عداوت و جنگ و جمع شوندگان
بر ایشان در مضاربه و مقاتله پس بگردانید بر ضرر او منع و باز داشتن شما را و مخصوص از برای او سعی و تلاش شما را فلعمر الله
لقد فخر علی اصلکم و وقع فی حسبکم و دفع فی نسبکم و اجلب بخیله علیکم و قصد برجله سبیلکم یقتنصونکم بکل
مکان و یضربون منکم کل بنان لا تمتنعون بحیلة و لا تدفعون بعزیمة فی حومة ذل و حلقة ضیق و عرصة موت و جولة
بلاء یعنی سوگند بحیات خدا که بتحقیق که فخر کرد بر اصل شما که آدم ع باشد در وقتی که گفت من بهترم از او مرا خلق کردی
از آتش و او را خلق کردی از خاک غمناک و واقع شد در قدح بزرگی و نجابت شما در وقتیکه گفت اینست که کرامت دادی او را
بر من و دفع کرد و دور ساخت کرامت در قرابت شما را در وقتیکه خود را بزرگتر شمرد از او و کشید سواران خود را بر شما که جنود
و اهم باشند و متوجه گردانید پیادگان خود را بسوی راههای شما که جنود خیال باشند تا اینکه صید کنند شما را در هر
مکان و بزنند از شما هر سرانگشتان را در حالتی که امتناع نمینوانند کرد از او بوسیله حیله و تدبیری و دفع و دور نمیتوانند
کرد او را بسبب قصد و چاره در معظم و شدت و مذلتی و در حلقه تنگی و در عرصه مرگی و در مجال بلیه فاطفئوا ما کمن فی
قلوبکم من نیران العصبیة و احقاد الجاهلیة فانما تلک الحمیة تکون فی المسلم من خطرات الشیطان و نخواته و
نزغاته و نفثاته و اعتمدوا وضع التذلل علی رؤسکم و القاء التعزز تحت اقدامکم و خلع التکبر من اعناقکم
یعنی فرو نشانید آنچه را که پنهانست در دلهای شما از آتشهای عصبیت و کینه‌های زمان جاهلیت و کفر پس نیست
آن حمیت مگر اینکه میباشد در مرد مسلمان از وسوسه‌های شیطان و افتخارهای او و فسادهای او و دمیدنهای او و تکبر
کنید بر گذاردن تاج تذلل و فروتنی بر سرهای شما و انداختن تعزز و بزرگی را در زیر پاهای شما و کندن طوق تکبر و گردن کشی را
از گردنهای شما و اتخذوا التواضع مسلحة بینکم و بین عدوکم ابلیس و جنوده فان له فی کل امة جنودا و اعوانا و رجلا
و فرسانا و لا تکونوا کالمتکبر علی ابن امه من غیر ما فضل جعله الله فیه سوی ما الحقت العظمة بنفسه من عداوة الحسد و قد
الحمیة فی قلبه من نار الغضب و نفخ الشیطان فی انفه من ریح الکبر الذی اعقبه الله به الندامة و الزمه آثام القاتلین الی
یوم القیمة یعنی بگیرید فروتنی را اسلاح و آلت حرب میانه شما و میانه دشمن شما ابلیس و سپاه او پس بتحقیق که مر او راست در هر
گروهی لشکریان و یاری گران و پیادگان و سواران و مباشید مانند قابیل متکبر بر هابیل پسر مادر خود و برادر خود بدون
فضیلت و زیادتی که خلق کرده باشد خدا او را در آن مگر اینکه رسید عظمت و بزرگی در نفس او از جهة دشمنی ناشی از حسد
و بر افروخت در دل او عصبیت را آتش خشم و دمید شیطان در بینی او از باد تکبر و نخوت آنچنانیکه از پی در آورد او را خدا بسبب
آن پشیمانی را و لازم گردانید با و گناهان کشندگان را تا روز قیامت الا و قد امعنتم فی البغی و افسدتم فی الارض مصارحة
لله بالمناصبة و مبارزة للمؤمنین بالمحاربة فالله الله فی کبر الحمیة و فخر الجاهلیة فانه ملاقح الشنئان و منافخ الشیطان
اللاتی خدع بها الامم الماضیة و القرون الخالیة حتی اعنقوا فی حنادس جهالته و مهاوی ضلالته ذللا عن سیاقه
سلسا فی قیاده امرا تشابهت القلوب فیه و تتابعت القرون علیه و کبرا تضایقت الصدور به یعنی آگاه باشید و بتحقیق
که فرو رفتید شما در ظلم و ستم کردن و فتنه و فساد کردید شما در زمین از جهة ظاهر و آشکار کردن دشمنی از برای خدا و بیرون
آمدن از برای مقاتله کردن با مؤمنان پس بترسید خدا را بترسید خدا را در کبر و رزیدن از جهة عصبیت و فخر کردن زمان جاهلیت
پس بتحقیق که فخر کردن آبستن کنندهای عداوت است و دمیدنهای شیطانست آنچنان دمیدنهائی که فریب داد شیطان

وهر کارگر مرا وزا امکان حاصلست واندیشه کردنی ومر خدا را که
گواه ماست در حالتهای ما
ذکر بیشی است وبالا اندیشه
کردن مامر خدا را اللد اره کرد
نیست بس ای بافته از جام صفا
شادیمی دگر رنج خمار آید فرا غم
شد طی زنهار مخور غصه که
در علم خدا نادر شب تیره روز
روشن از پی دگر رندی که
چه من اهل توکل باشد هر خار
که پیش او رسد گل باشد انگار
شوی اهل توکل که تو را در هر غم
بجنی تحمل باشد بیان احوال
سرای سپنج که رنج او با راحت
است و راحت او با رنج
ان عضک الدهر فانتظر فرجا فانه نازل
بمنتظره او مسک الضر
وابتلیت به فاصبر فان
الرخاء فی اثره عض بدندان
گرفتن و انتظار چشم داشتن
و مس رسیدن بچیزی (میفرماید)
اگر بدندان بگزد تو را روزگار
پس چشم دار واردن غم را چه
بدرستیکه وارد شدن غم فرود آینده
است بچشم دارنده و اگر برسد
تو را گزند و مبتلا شوی بان
پس صبر کن چه بدرستیکه آسانی
در پی آنست بس از بخت خوب بد بیش
اگر لت یابی وز دشمن دوست
تا بخجلت یابی آزند مشو که گر
بران صبر کنی ناگاه ز غیب فتح و
دولت یابی رب معافی شکا
بعلته و مشتکی ما بنام
من سهره کم من معافی علی
تهوره و مبتلی ما بنام
حذره و فارح فی عشا
لیلته دبت الیه البلاء
فی سحره معافاه عافیت داد
و معاناه رنج بردن و التهور
الوقوع فی الشئ بقلة مبالاة
و عشا شبانگاه و السحر اختلاط
ظلمة آخر اللیل بضیاء النهار و
جعل اسم الوقت (میفرماید) بس
عافیت داده که کرد بر بیماری
خود و بس ناله کننده خواب نکرد
از مرض بخواب خود پس رنج برنده
بر بی باکی خود و بس مبتلا خواب
نکرد از پرهیز کردن خود و بس شاد
مانی در شبانگاه شب خود که
نزم رفت بجانب او بلا در سحر او
بس این چرخ فلک که بنیست او را
سر و بن کز اهل معانی براو تکیه
مکن جمع که بکوی عشق ارباب
دلند دارند هزار داغ از این
چرخ کهن من صحب الدهر
ذم صحبته و نال من
صفوه و من کدره

بیان اسماء

نم نکوهش کردن و کدر بفتح تیرگی (میفرماید) هر که صحبت دارد با روزگار نکوهش کند صحبت او را و بیابد از صفاء او و از تیرگی او یس هر کس که شود همراه
تو شهره دهر پیوسته دو بی سر و پا شهر بشهر گاهی خورد از عیش و طرب جرعه و گاهی کشد از رنج و تعب جرعه کاسه زهر بیان احوال دنیا که صفاء او گرد کدورت انگیخته و شهد او با زهر

قال علیه السلام یا طالب الصفو فی الدنیا بلا کدر طلبت معدوما فایئس من الظفر و اعلم بانک ما عمرت ممتحن بالخیر و الشر و المیسور و المعسور

معدوم نیست و تعبیر زندگانی دادن و امتحان آزمودن و میسور آسانی و معسر بضمه عین و سین دشواری قال عیسی بن عمر کل اسم علی ثلاثة احرف اوله مضموم و اوسطه ساکن فمن العرب
من یثقله و منهم من یخففه مثل عسر و عسر و حلم و حلم (میفرماید) ای جوینده صفا در دنیا بی تیرگی جستی معدومی را پس نا امید شو از فیروز شدن و بدانکه تو مادام که زندگانی داده شدهٔ آزموده
بنیک و بد و آسانی و دشواری پس دنیا که محل اهل صورت باشد در نقش صفا او کدورت باشد در دو دیست که از شراب هستی مانده پس طلب دنیا بجز دو باشد

بان امتهای گذشته را و مردم عصرهای سابق را تا اینکه شتابیدند در تاریکیهای نادانی او و در جایهای او فتادنهای گمراهی او
در حالتی که رام بودند در راندن او و آرام بودند در کشیدن او و در حالتیکه مباشر بودند با امرکه متماثل و یکرو بود دلها در آن و
و پیاپی بود عصرها بر او و کار انحصار باشد بکبری که تنگ بود سینهها بسبب شدن او الا فالحذر الحذر من طاعة ساداتکم و کبرائکم
الذین تکبروا عن حسبهم و ترفعوا فوق نسبهم و القوا الهجینة علی ربهم و جاحدوا الله علی ما صنع بهم مکابرة لقضائه و
مغالبة لآلائه فانهم قواعد اساس العصبیة و دعائم ارکان الفتنة و سیوف اعتزاء الجاهلیة یعنی آگاه باشید پس حذر کنید
حذر کنید از فرمان برداری رئیسان شما و بزرگان شما آنچنان کسانی که تکبر ورزیدند از جهة نجابت و شرافت خود و بلند جستند بالاتر
از نسب و قرابت خود و انداختند و نسبت دادند قباحت و زشتی را در کار پروردگار خود و انکار کردند خدا را بر آنچه کرد با ایشان
از احسان و انعام از جهة معانده کردن و رد نمودن مر حکم او را و مغالبه و کفران کردن مر نعمتهای او را پس بتحقیق که ایشان
پایهای بنیان عصبیة اند و ستونهای ارکان فتنه و فساد اند و شمشیرهای نسبت و افتخار بآباء جاهلیت اند فاتقوا الله و لا تکونوا
لنعمه علیکم اضدادا و لا لفضله عندکم حسادا و لا تطیعوا الادعیاء الذین شربتم بصفوکم کدرهم و خلطتم بصحتکم مرضهم و
ادخلتم فی حقکم باطلهم و هم اساس الفسوق و احلاس العقوق اتخذهم ابلیس مطایا ضلال و جندا بهم یصول علی الناس
و تراجمة ینطق علی السنتهم استراقا لعقولکم و دخولا فی عیونکم و نفثا فی اسماعکم فجعلکم مرمی نبله و موطئ قدمه و مأخذ
یده یعنی پس بپرهیزید خدا را و نباشید بعلت نعمتهای خدا بر شما اضداد و خصوم یکدیگر و نه از جهة فضل و کرم او در نزد شما حاسد
یکدیگر قوله تعالی ام یحسدون الناس علی ما آتیهم الله من فضله و اطاعت مکنید پسرخواندگان مر شما را آنچنان کسانی که
آشامیدید شما با صاف و خالص تواضع شما ناصاف غش دار کبر و عجب ایشان را و ممزوج گردانیدید با صحت هدایت شما مرض
ضلالت ایشان را و داخل ساختید در حق اسلام شما باطل کفر ایشان را و حال آنکه ایشانند بنیان فسق و خروج از طاعت خدا و
ملازمها و مصاحبهای عصیان خدا گرفته است ایشان را ابلیس شتران بارکش گمراهی و سپاهی که با ایشان حمله برد و غلبه کند بر مردمان
و ترجمانیکه سخن گوید بر هیچ زبان ایشان از جهة دزدیدن مر عقلهای شما بوسوسه دنیا و در آمدن در چشمهای شما بزینت دنیا
و دمیدن در گوشهای شما با آوازه دنیا پس گردانید شما را مکان انداختن تیر خود در عقل شما و جای گذاردن پای خود در چشم
شما و محل گرفتن دست خود در گوش شما فاعتبروا بما اصاب الامم المستکبرین من قبلکم من بأس الله و صولاته و وقائعه و مثلاته
و اتعظوا بمثاوی خدودهم و مصارع جنوبهم و استعیذوا بالله من لواقح الکبر کما تستعیذونه من طوارق الدهر فلو رخص
الله فی الکبر لاحد من عباده لرخص فیه لخاصة انبیائه و لکنه سبحانه کره الیهم التکابر و رضی لهم التواضع فالصقوا
بالارض خدودهم و عفروا فی التراب وجوههم و خفضوا اجنحتهم للمؤمنین و کانوا اقواما مستضعفین قد اختبرهم بالمخمصة
و ابتلاهم بالمجهدة و امتحنهم بالمخاوف و مخضهم بالمکاره یعنی پس عبرت گیرید بآنچه که رسید امتهای متکبران پیش از شما را از
عذاب خدا و غضب خدا و نوازل شدائد خدا و عقوبات خدا و پند بگیرید بمنزلهای رخسارهای ایشان و مکانهای افتادن پهلوهای ایشان
و پناه ببرید بخدا از شتران نر کبر مانند پناه بردن شما بخدا از هلاکتهای روزگار پس اگر اذن داده بود خدا در کبر داشتن از برای
احدی از بندگان خود هر اینه اذن میداد در آن از برای خواص پیغمبران خود و لیکن خدا سبحانه ناخوش داشت بسوی ایشان کبر
داشتن را و خوشنود است از ایشان تواضع و فروتنی داشتن پس چسبانیدند بزمین رخسارهای خود را و مالیدند در خاک
صورتهای خود را و انداختند پرهای خدمتکاری را از برای مؤمنان و بودند طائفههای ضعیف شمرده شدگان بتحقیق که آزموده
بود ایشان را خدا در گرسنگی خوردن و مبتلا ساخته بود ایشان را بمشقت بردن و امتحان کرده بود ایشان را بر بیم و ترس داشتن و
مضطرب داشته بود ایشان را با ناخوشیها داشتن فلا تعتبروا الرضا و السخط بالمال و الولد جهلا بمواقع الفتنة و الاختبار فی
مواضع الغنی و الاقتار فقد قال سبحانه و تعالی أیحسبون انما نمدهم به من مال و بنین نسارع لهم فی الخیرات بل لا یشعرون
فان الله سبحانه یختبر عباده المستکبرین فی انفسهم باولیائه المستضعفین فی اعینهم و لقد دخل موسی بن عمران و معه اخوه
هرون علی فرعون و علیهما مدارع الصوف و بایدیهما العصی فشرطا له ان اسلم بقاء ملکه و دوام عزه فقال الا تعجبون
من هذین یشرطان لی دوام العز و بقاء الملک و هما بما ترون من حال الفقر و الذل فهلا القی علیهما اساورة من ذهب
اعظاما للذهب و جمعه و احتقارا للصوف و لبسه یعنی اعتبار مکنید خوشنودی و غضب خدا را بمال و ولد داشتن از جهت
نادانی بجایگاه امتحان و آزمایش در جاها مالداری و بی مالی پس بتحقیق که گفته است خدای سبحانه و تعالی آیا گمان میکنند
ایشان که اینکه کمک کردیم ایشان را از مال و پسران پیشی دادیم مر ایشان را در خیرات و منافع بلکه نمیدانند یعنی نمیدانند که
از برای آزمایش با ایشان مدد کردیم بمال و اولاد پس بتحقیق که خدای سبحانه آزمایش میکند بندگان صاحبان کبر و بزرگی را در

نفسهای

انی تنال بها نفعا بلا ضرر و انها خلقت للنفع و الضر فی الحین عاجلا و فی الاقدام مکرمة و من یفر فلن ینجو من القدر

ای از کجا و چگونه دل شدی از خاصیت و اقدام پیش شدن در جنگ (میفرماید) از کجا یابی بدنیا سود کردن بی زیان کردن و بدرستیکه دنیا آفریده شده است برای سود کردن و زیان کردن در بدل شدن نکست و در پیش شدن بجنگ بزرگواریست و هر که میگریزد پس رستگار نمیشود از تقدیر پس خواهد جماعتی که بیمار بصره گردند خدا ز آتش غم چیزی لیکن چه توان کرد که از جنس بشر کس نیست که شد خدا ازین چه امیدوار ساختن فقیران شکسته و درویشان

لعل عسی منهل تصفو فیروی ظمأته اطال صداها المنهل المتکدر عسی بالجنوب العاریات ستکتسی و بالمستذل المستضام سینصر

منهل آبشخور و ظمأ تشنه شدن و اطاله دراز گردانیدن و صدی تشنگی و تکدر تیره شدن و اکتسا جامه پوشیدن و استذلال خوار کردن و المستضام المظلوم (میفرماید) شاید که آبشخور صافی شود پس سیراب کند جماعت تشنگان را که دراز گردانیده است تشنگی ایشان را آبشخور تیره شاید که پهلوهای برهنه زود جامه بپوشند و شاید که خوار کرده ستم کرده شده زود یاری کرده شود پس
ناگاه ز غیب دل نوازی برسد
وز گلشن حسن سر نازی برسد
مرغ دل من چنین نماند ضایع
از عالم قدس شاهبازی برسد

عسی جابر العظم الکسیر بلطفه سیرتاح للعظم الکسیر فیجبر عسی الله لا تیأس من الله انه یسیر علیه ما یعز و یعسر

ارتاح الله لفلان ای رحمه و تیسر آسان شدن و عزة نایافت شدن از ثانی رحمت جبر عسی در بیت ثانی برای استعداد باطلاع حقتعالی بر مقاصد و مطالب عباد و عدم احتیاج ایشان بتفتیش و تصریح (میفرماید) شاید که جبر کننده استخوان شکسته بنیکوکاری خود زود رحم کند مر استخوان شکسته را پس ببندد او را شاید که خدا نا امید مشو از خدا بدرستیکه او آسانست بر او آنچه نایافت باشد و دشوار باشد پس
امید مکن از جور فلک نالیدنی بنشین و توجه بخدا کن نفسی گر کار خدا را بخدا بگذاری ناگاه رسد ز غیب فریادرسی بیان تبدل و تغیر این سرای غرور خواه در محنت و اندوه و خواه

صبر در عسر و شکر در یسر

خواه در فرح و سرور لئن ساءنی دهر عزمت تصبرا فکل بلاء لا یدوم یسیر وان سرنی لم ابتهج بسروره فکل سرور لا یدوم حقیر
مسرة و سرور شاد کردن و شاد شدن و ابتهاج شاد شدن و الحقیر الصغیر الذلیل (میفرماید) اگر غمگین کند مرا روزگار دل نهم بر صبر چه هر بلائی که همیشه نیست آسان
است و اگر شاد کند مرا شاد نشوم بشاد کردن او چه هر شاد شدنی که همیشه نیست حقیر است پس ای دل غم زمانه در هم نشوی و زبانی دهر شاد و خرم نشوی احوال جهان
بیکنفس می گذرد و انسان بقید سود و ماتم نشوی اظهار صبر در زمان عسر و شکر در اوان یسر لئن ساءنی دهر فقد سرنی دهر وان مسنی عسر فقد مسنی

نفسهای ایشان بدوستان خود که اینصفت دارند که ضعیف شمرده شده اند در نظرهای ایشان و بتحقیق که داخل شد موسی بن عمران و با او برادر او هرون علیهما السلام بر فرعون و حال آنکه در بر ایشان بود عباهای پشم و در دستهای ایشان بود عصاها پس شرط کردند از برای فرعون اگر اسلام آورد باقی ماندن پادشاهی او را و همیشه بودن عزت و غلبه او را پس گفت فرعون بجمعی اهل مجلس که آیا تعجب نمیکنید از این دو نفر که شرط میکنند از برای من همیشگی عزت را و باقی بودن پادشاهی را و حال آنکه این دو نفر بحالی میباشند که می بینید از حال احتیاج و ذلت پس چرا انداخته نشد بر این دو نفر دستبندها از زر گفت فرعون اینسخن را از جهت بزرگ داشتن زر و جمع کردن آنرا و حقیر داشتن پشم را و پوشیدن آنرا ولو اراد الله سبحانه بانبیائه حیث بعثهم ان یفتح لهم کنوز الذهبان و معادن العقیان و مغارس الجنان وان یحشر معهم طیر السماء و وحوش الارض لفعل ولو فعل لسقط البلاء و بطل الجزاء و اضمحل الانباء و لما وجب للقابلین اجور المبتلین و لا استحق المؤمنون ثواب المحسنین و لا لزمت الاسماء معانیها یعنی و اگر خواسته بود خدای سبحانه از برای پیغمبران خود در وقتیکه مبعوث گردانید ایشان را بر پیغمبری اینکه بگشاید از برای ایشان گنجهای نقرها و طلاها را و معدنهای زرهای خالص را و جای کشتن بستانها را و اینکه جمع گرداند با ایشان مرغان هوا را و حیوانات وحش زمین را هر آینه میکرد و اگر میکرد هر آینه ساقط می شد امتحان کردن متکبران با قوت و دولت با نبیاء و اولیاء متواضع با ضعف و مسکنت زیرا که فقر و فاقه و مسکنت و مشقت و زحمت داعی اعراض و انکار کردن از اموال و دولت و رفاهیت و سعت و بنوه انبیاء و اولیاء و مؤمنان با وجود مقدور و میسر بودن تحصیل و تکسب و جمع آوری آن با سهل وجه بتوفیق و تأیید خدای تعالی و تمامیت و کمال علم و فکر و تدبیر ایشان در تحصیل منافع و تکسب فوائد دنیوی و اخروی ادل دلیل و اکمل برهانست بلکه اوضح واضحات و ابده بدیهیات است بر عدم فائده و منفعت دنیا و دولت و مکنت آن بلکه بر مضرت و خسارت آن و منفعت ترک و اعراض از آن و الا چنانچه منفعتی بحسب آخرت در آن بود البته جناب اقدس الهی مخلص و خالص بندگان خود که انبیا و اولیاء و مؤمنان که اهل آخرت اند کرامت میفرمود و توفیق تحصیل و جمع آوری آنرا با ایشان میداد نه توفیق اعراض و ترک دنیا را با ایشان مرحمت کند پس با وجود دلیل ظاهر و برهان باهر بودن خلق و خلق و قول و فعل انبیاء و اولیا بر مضرت و خسارت دولت و مکنت دنیا اخیار از اهل دنیا را و تلاش و کد و سعی و جد کردن در تحصیل و جمع آوری و ذخیره آن و شایق و عاشق بودن بر آن و اعراض و انکار کردن از خصلت با منفعت دولت آخرت انبیا و اولیا بحسب خبث طبیعت خود دلیل و برهانست بسی واضح و آشکار بر خبث و زشتی طینت و سرشت ایشان و طیب و پاکی طینت و سرشت انبیا و اولیا و مؤمنان پس آزمایش شد و امتیاز یافت پاک از ناپاک و روح از خاک و خوب از زشت و اهل جهنم از اهل بهشت در دار دنیای محل کسب و تجارت ربح و منفعت آخرت و چنانچه انبیا و اولیا و مؤمنان نیز مثل کافران و فاسقان با دولت و مکنت دنیا و شایق و عاشق بر آن بودند نه تارک و منکر آن امتیاز در میان اخیار و اشرار بحسب اخیار ظاهر و آشکار نمیشد و امتحان و اختبار ساقط و هابط و برطرف میگشت بالمره و هر آینه باطل و منتفی میشد جزاء نیک اخیار و جزاء بد اشرار زیرا که آن درجه از ثواب ثمره زحمت و مشقت و اذیت در دنیا است و آن مرتبه از عقاب نتیجه لذت و راحت و ابتلاء در دنیا است چنانچه اخیار مثل اشرار بودند در تنعم و تلذذ و رفاهیت در دنیا رسیدن بدرجات عالیه جنان از برای اخیار باللذات و واصل شدن بدرکات سافله نیران از برای اشرار باللذات مقدور و میسر نمیشد و منع حق از مستحق از عدل و محض محظور و دور است و هر آینه و نیست میگردید خبرهای خدا بمعارف و علوم یقینیه حقه و احکام شرعیه و وعد و وعید اخرویه زیرا که اخبار انبیاء باخبار و فرع رسیدن وحی الهی با ایشانست و رسیدن وحی ممکن نیست مگر با نقطاع و ادبار از باطل و دنیا بالمره و اتصال و اقبال بحق و آخرت بالکلیه و با وجود اشتغال و اشتیاق بدنیا انقطاع و افتراق از آن چگونه میسر و رسیدن وحی الهی چسان مقدر خواهد بود و هر آینه واجب و ثابت نمیشد از برای قبول و تصدیق کنندگان قول خدا و رسول اجرها و ثوابهای جزیل جمیل مبتلا شدگان بمشقتها و زحمتها و مستحق نمیشدند مؤمنان موقنان ثواب با قدر و مقدار بسیار محسنان نیکوکار را زیرا که با اشتغال و اقبال انبیاء بدنیا و بدولت و اموال آن نظر بتاسی و اقتداء و تصدیق کنندگان و مؤمنان نیز شایق و مشغول میشدند بمشتهیات و مستلذات دنیویه و البته محروم میگشتند از اجر و ثواب رنج بردگان و نیکوکاران تارک و منکر دنیا با وجود مجانست و مناسبت در اصل طینت با مبتلا شدگان و مؤمنان پس لازم میشد منع حق از مستحق باطل بالضروره و هر آینه لازم نمیشد اسماء و صفات خدا را مقاصدی مظاهر آنها زیرا که عالم تمام از بادیات و بائدات و مجردات و مادیات و ماضیات و مستقبلات مظاهر اسماء و صفات اند و موجود شد موجودات عالم نیست مگر مظهر شدن زیرا که صفت الوهیت و ربوبیت و معبودیت و محبوبیت بدون مألوهیت و مربوبیت و عبودیت و حبیبیت مثلا ممکن و معقول نباشد و دانسته شد

که از صفات

بیان آنکه موت بتقدیر خداست و گریختن از او محض خطا است ای یومی من الموت افر یوم ما قدر او یوم قدر یوم ما قدر لم اخش الردی واذا قدر لم یغن الحذر
حذر بکسر ذال الصفة مشبهة دای یومی مفعول لیفر افر و یوم مبنی بر فتح مضاف بجمله (میفرماید) در کدام دو روز خود از مرگ بگریزم روزی که تقدیر نشده یا روزی که تقدیر

بسر لکل من الایام عندی عادة فان ساءنی صبر وان سرنی شکر عادة خبر و صبر خبر مبتداء محذوف ای فعادتی (میفرماید) اگر غمگین کند مرا روزگار پس بحقیقت شاد کند مرا روزگاری و اگر برسد بمن دشواری پس بحقیقت برسد بمن آسانی برای هر یک اندروزها نزد من خوی هست پس اگر غمگین کند مرا خوی من صبر است و اگر شاد کند مرا خوی من شکر است پس گو دهر جفا کردم را صابر یافت و در لطف و فا کرد مرا شاکر یافت صد شکر که نفس من بتوفیق خدا خود را بر اد خویشتن قادر یافت ستایش نفس مطمئنه باستغنا و ارشاد او بصبر و استعلا غنی النفس یکفی النفس حتی یکفها وان اعسرت حتی یضر بها الفقر فما عسرة فاصبر لها ان لقیتها بدائمة حتی یکون له یسر اعسا تنگدست شدن و بدائمة خبر ما و لام جاره بمعنی بعد چنانچه کتبته لثلث خلون (میفرماید) توانگری نفس بس باشد نفس را بمنزله که باز دارد او را از خواست و اگر تنگدست شود بمرتبه که گزند کند با و درویشی پس نیست هیچ دشواری همیشه پس صبر کن برای آن اگر برسی با آن تا باشد از پی آن آسانی پس آن نیست غنی کرمال او گرد دبیش یا د صف اهل جا باشد در پیش است غنی که قاف تا قاف جهان نا رد بنظر اگر چه باشد درویش تنبیه بر تمکن در مقام رضا و ایمان با حکام قضا وهون علیک فان الامور بکف الاله مقادیرها فلیس باتیک منهیها ولا قاصر عنک مأمورها مقدار اندازه و تصور باز ایستادن (میفرماید) آسان کن بر خود کارها چه بدرستیکه کارها بکف خداست اندازهای آن پس نیست آینده بتو باز داشته آن و نه قاصر از تو فرموده آن پس ای یوز بصر طریقه آسان گیر و از اهل کرم فایده احسان گیر چون کار بتقدیر خدا موقوفست با خلق جهان کار جهان آسان گیر

سعادت و شقاوت بتقدیر خدا است

تقدیر شد روزی که تقدیر شد نترسم از هلاک و چون تقدیر شد باشد باز ندارد پرهیز کننده مرگ را (س) روزی که قضا نیست نخواهم مرد و روز هست قضا کجا توان جان برد از برای تو همانا
بیلوکه سر منزل خود توان بدست آوردن تمهید عذر از قبل اهل تقصیر و بناء آن بر قواعد قضا و تقدیر وما اثر التقصیر الا مقصر دای نفسه حلت محل المقصر و کل امرء یأتی بما
هو اهله فاهل المعروف و اهل المنکر اهل سزاوار آن الله تعالی اهل التقوی و اهل المغفرة و منکر بکیر (میفرماید) بر نکو رنند سستی کرد نوا مگر سستی کند که بیند نفس خود را که فرو امدات در
محل سستی کنده و هر که میاورد انچه او سزاوار است پس بعضی سزاوارند مر نکوئی را و بعضی سزاوارند مر بدی را (س) هر کس که سرشت شد بچیزی کار او سر بزند انچه مدام از دل او نیکی و بدی ما بتقدیر

که از صفات خاصه و القاب مختصه اشرف انبیا و انبیا انسان کامل عقل کل هادی کل و جل ختم رسل مظهر اسم اعظم جامع مظاهر جمیع اسماء و صفات عبودیت است که کنه ان ربوبیت است و تحقق در مرتبه عبودیت خاصه مختص نیست مگر ترک و انقطاع از ما سوی الله و اقبال بجناب معبود محبوب بالکلیه و لزوم و ثبوت تحقق این مظهر و معنی ممکن نشود با میل و اشتغال خلقی و خلقی بدنیا و همچنین انبیاء دیگر و اولیاء و مومنان هر یک بقدر شدت نورانیت و علو مرتبه و خلوص طینت و مرتبه عبودیت و درجه محبت و مظهریت ایشان و همچنین نقائص ایشان مظاهر اسماء و صفات جلالیه مقابله اسماء جمالیه اند و تحقق ان مظاهر نیز متحقق نشود مگر باتصال بدنیا و انقطاع از اخرت علی تفاوت طبقاتهم پس چنانچه انبیا و اولیاء و مومنان مثل کافران و منافقان و فاسقان مایل و شایق و حامل دنیا بودندی معانی و مظاهر اخیار و اشرار لازم اسماء و صفات جمالیه و جلالیه ظواهر نبودندی و مخلوقی موجود نمیشد و لکن الله سبحانه جعل رسله اولی قوة فی عزائمهم و ضعفة فیما تری الاعین من حالاتهم مع قناعة تملأ القلوب و العیون غنی و خصاصة تملأ الاسماع و الابصار اذی یعنی و لکن خدای سبحانه بجود ذاتی و عنایت ازلی خود خلق کرد پیغمبران را صاحبان قوت و توانائی معارف و کمالات اعتقادات و عبادات و نیات و اشواق طینات ایشان و صاحبان ضعف و ناتوانی در چیزیکه می بیند چشمها از حالات فقر و انقطاع از دنیا ایشان با قناعتی آنیکه پر میکند دلهای صاحبدلان را و دیدهای بینایان را غنا و بینیازی از ما سوی الله و فقر و احتیاجی که پر میکند گوشهای دلا را و چشمهای کور را اذیت و ناسازی پس البته ساقط نباشد ابتلا و باطل نباشد جزاء و مضمحل نباشد انباء و واجب باشد قابلین را اجور ابتلا شدگان و مستحق باشند مومنان ثواب محسنین را و لازم باشد معانی اسماء را پس انبیا صاحب دولت و زینت دنیا و بی منفعت یا مضرت نباشند ولو کانت الانبیاء اهل قوة لا ترام و عزة لا تضام و ملک تمد نحوه اعناق الرجال و تشد الیه عقد الرحال لکان ذلک اهون علی الخلق فی الاعتبار و ابعد لهم فی الاستکبار و لآمنوا عن رهبة قاهرة لهم او رغبة مائلة بهم فکانت النیات مشترکة و الحسنات مقتسمة انشاء دلیل دیگر است برابتلاء و فقر و فاقه انبیا و اولیاء و اوصیا بلزوم دو لازم محال یعنی و اگر بودند پیغمبران صاحب قوة و تسلطی که ممکن نبود از برای احدی قصد تسلط بر ایشان و صاحب عزتی و غلبه و مقدور نبود از برای احدی ظلم و ستم بر ایشان و صاحب سلطنت و پادشاهی که کشیده میشد بجانب او گردنهای مردان یعنی شایق میشدند بسوی او و بسته میکردند بسوی او گرههای تنگ مرکبها یعنی سفر میکردند و کوچ میکردند مردم بسوی او از اطراف جهان هر اینه لازم بود دو امر اما لازم اول اینکه هر اینه بود با صاحب قوت و ملک بودن انبیاء آسانتر بر خلق در معرض ابتلا و اختبار و آزمایش در آمدن و دورتر بود مر خلق را در تکبر و نخوت ورزیدن و اطاعت و انقیاد نکردن زیرا که با سلطنت و دولت انبیا نبود در اطاعت کردن ایشان از برای احدی از اهل دنیا مشقت عصبیت و حمیت و نخوت و استکبار و اکثر بلکه همگی اطاعت میکردند و ممتحن و ممتاز نبودند و بشرف اسلام سرافراز میگشتند چه سعید بحسب طینت و چه شقی بحسب طبیعت و از برای اشقیاء استنکار و استکبار حاصل نمیشد تا ممتاز شوند بتکلیف از سعدا و اما لازم دوم اینکه هر اینه ایمان میاوردند خلق یا از جهت خوف و ترس جابر و ملجا مر ایشان در ایمان آوردن مثل ارباب دولت و مکنت که از ترس دولت خود مضطر در ایمان میشدند و یا از جهت رغبت و خواهش میل دهنده و متوجه گرداننده ایشان بایمان مانند اصحاب فقر و مسکنت که بطمع تحصیل دولت و مکنت ایمان میاوردند پس میگشت نیات خلق مشترک یا در میان خوف دنیا و آخرت و یا در میان طمع منفعت دنیا و امید ثواب آخرت و میگشت افعال و عبادات حسنه منقسم و متجزی در ثواب بتقریب مشترک بودن نیات پس مستحق میشدند نصف ثواب حسنات را نه تمام ثواب انرا و لکن الله سبحانه اراد ان یکون الاتباع لرسله و التصدیق بکتبه و الخشوع لوجهه و الاستکانة لامره و الاستسلام لطاعته امورا له خاصة لا یشوبها من غیرها شائبة و کلما کانت البلوی و الاختبار اعظم کانت المثوبة و الجزاء اجزل یعنی و لکن هر دو لازم باطل باشد بعنوان لف و نشر مشوش اما بطلان لازم دوم پس از جهة اینکه خدای سبحانه اراده کرده است و خواسته است بحسب عنایت ازلی و مصلحت و غایت ابدی اینکه باشد متابعت و پیروی خلق از برای پیغمبران او و تصدیق بکتابهای او و خشوع و فروتنی از برای ذات او و تسلیم از برای حکم او و انقیاد مر طاعت او اموری که مختص از برای او باشد نه مشترک میان طمع دنیا و امید ثواب او یعنی بعضی از مخلوقات طینت و سرشت ایشان مستعد است از برای ثواب نیات خالصه و فعلیه و رسیدن استعداد این قسم از طینات با اشتراک نیات بان درجه از ثواب خود ممکن نیست پس لازم باشد قسر دائمی و منع حق از مستحق علی الدوام و اینکه خلاف عنایت وجود بالذات و محال باطل بالذات است و اما بطلان لازم اول پس از جهة اینکه هر وقتیکه باشد اختبار و آزمایش بزرگتر و دشوارتر باشد ثواب و جزاء ان بزرگتر یعنی بعضی از مخلوقات طینت و سرشت ایشان مستعد است از برای رسیدن بثواب بزرگ اختبار و آزمایش صعب و دشوار و فعلیه استعداد این طینات و ترتب ثواب بزرگ مقتضاء ان بر ان با آسانی آزمایش و سهولت ترک استکبار بدون رنج و

مشقت

خدا هستند بلی قدرتنا مرا
بیان انکه سعادت و شقاوت مردم
بتقدیر خدا است و دنیا کارخانه
آزمایش و امر قضا است
للناس حرص علی الدنیا بتدبیر
و صفوها لک ممزوج بتکدیر
کم من ملح علیها لا تساعده
و عاجز نال دنیاه بتقصیر
شد بر اسراف کردن بمال در نفقه
و تکدیر تیره گردانیدن و الحاح سخت
کردن در سوال (میفرماید) مر مردم
را ست حرص بدنیا با سرف در نفقه
و صفا مر ترا آمیخته است به تیره کردن
بسیا سخت کنند در سوال بازیکر
دنیا اورا و بسیا عاجز یافته دنیا
خود بستی کردن (س) خواهند
جماعتی بزرگی سرشت وز گنج امان
نیابند بکف ناگاه شکسته کرمان
طرف از غیب مخزن فیض کرند چه
لو کان عن قوة او عن مغالبة طار البزاة
باززاق العصافیر رزق
روزی دادن و بازی باز و بزاة
جمع او و عصفور گنجشک میفرماید
روزی داده شدند ایشان بنیا
بخوردان هنگام که روزی داده
شدند لیکن ایشان روزی داده
شدند دنیا با اندازها اگر بودی
روزی از نیرو با غلبه جستن بر بودندی
بازان بروزیهای گنجشکان (س)
روزی که در قبض الهی شده باز
در علم خدا رزق کسان شده باز
گر روزی ما بقدر قدرت بودی
روزی کبوتر حرم خوردی باز
تعبیر شخصی که از کسوت سیتعداد
عاری بوده و بحسن طالع نصب
سبق از اقران ربوده
سبحان رب العباد و الوبر
و رازق المتقین و الفجرة
لو کان رزق العباد عن جلد
ما نالت مرزوق قد نا مکره
والاشال ناقه دوبره و وبر اکثر
الوبر و وبر پشم شتر و انقار جمع
کردن و فجره بی ساختی کردن
و بد کلوخ و در بعضی نسخ
و الوبر یا و بره و دبر نام صحی
(میفرماید) پاکا پروردگار بندگان
و شتران بیابانیم و روزی دهند
پرهیزکاران و بدکاران اگر
بودی روزی بندگان از سختی میب
انرنذی پروردگار ما کلوخ
(س) که دشمن که بر هنر است

کشت دین دارد بحال نماز و نعمت نیکی کو روزی کس نیعی کو شش بودی سنگی نشدی روزی انکت بیقین پایان اختلاف و تقلب لیل و نهار رایت الدهر مختلفا یدور فلا حزن یدوم و لا سرور
و قد بنت الملوک به قصورا فما بقی الملوک و لا القصور اختلاف گونه گونه شدن و دور گردیدن و ملت پادشاه (میفرماید) دیدم روزگار را گوناگونه که گرد میگردد دیس اندوه میماند همیشه و نه شادی

در مذمت دنیا فرماید

و بحقیق بنا کرده اند با و پادشاهان کوشکها پس نماند پادشاهان و نه کوشکها (س) ایام که دمید برنگی دیگر است تا چشم بهم زنی بهیکی دیگر است دریا مرا بسته که از دو خیال دهر
نفعی کام هنگی دیگر است تنبیه بر فنا دنیا که بهشت غافلانست و منع لمرد دشمنان از شماتت که خوی جاهلانست جمیع فوائد الدنیا غرور ولا یبقی المسرور و سرور فقل للشامتین
بنا افیقوا فان نوائب الدنیا تدور افاقه بهوش آمدن (میفرماید) همه فایدهای دنیا فریبست و باقی نمیماند مرشاد ماندن شادی پس بگو مردشمنانرا که شادی کنند ابد بما بهوش آید چه بدی
که حادثه های دنیا گرد میگردند (س) گردون که شوحه ابنیا ظاهر میوسند بجون خلق باشد از گرحضم تو شد کشته از و شاد مشو کین دو تو زاهم بکشد زاخر نکوهش دنیا که هم اقبال او مذموم است

مشقت دران از جمله ممتنعاتست پس باز لازم اید فتر و منع حق از مستحق علی الدوام باطل بالذات و هو المطلوب الا ترون
ان الله سبحانه اختبر الاولین من لدن آدم صلوات الله علیه الی الاخرین من هذا العالم باحجار لا تضر ولا تنفع ولا تسمع ولا تبصر
فجعلها بیته الحرام الذی جعله للناس قیاما ثم وضعه باوعر بقاع الارض حجرا واقل نتائق الدنیا مدرا واضیق بطون الاودیة
قطرا بین جبال خشنة ورمال دمثة وعیون وشلة وقری منقطعة لا یزکو بها خف ولا حافر ولا ظلف ثم امر آدم وولده ان
یثنوا اعطافهم نحوه فصار مثابة لمنتجع اسفارهم وغایة لملقی رحالهم تهوی الیه ثمار الافئدة من مفاوز قفار سحیقة ومهاوی
فجاج عمیقة وجزائر بحار منقطعة یعنی ایا نمی بینید که بتحقیق خدای سبحانه ازموده است بندگانیکه در زمان اول بودند از ابتدا زمان
آدم صلوات الله علیه تا بندگانی که در آخر زمان باشند از اهل این عالم بسنگهائی که نه ضرر میرسانند و نه منفعت میرسانند و نه میشنوند
و نه می بینند پس گردانید ان سنگها را بیت حرام و خانه محترم خود انچنان خانه که گردانید او را تکیه گاه از برای منفعت مردمان
پس قرار داد انرا در دشوارترین قطعه از قطعات زمین از روی سنگ بودن و در کمتر بلدی از بلاد دنیا از روی کلوخ و
زمین خشک بودن و تنگترین میانه از میانهای سیلگاهها از روی جانب و طرف بودن در میان کوههای درشت و ریگهای نرم
و چشمهای کم آب و دهانهای جدا از هم نمو نکند و فربه نشود در ان حیوان چکمه دار مثل شتر و نه سم دار مثل اسب و نه سم شکافته
مثل گوسفند پس امر کرد آدم و اولادش را که میل دهند قصدشانرا بجانب او و سفر کنند بسوی او پس گردید مرجع از برای منافع سفر
ایشان و منتهاء از برای مکان انداختن رحلها و بارهای ایشان در حالتی که فرود میاید بسوی ان میوههای دلها یعنی شوق ان
میکنند از بیابانهای خالی از اب و گیاه بسیار دور و از جاهها افتادن میانه شکاف کوهها دور تک دراز و از جزیرهای دریاهای
جدای از یکدیگر حتی یهزوا مناکبهم ذللا یهللون لله حوله ویرملون علی اقدامهم شعثا غبرا له قد نبذوا السرابیل وراء ظهورهم
وشوهوا باعفاء الشعور محاسن خلقهم ابتلاء عظیما وامتحانا شدیدا واختبارا مبینا وتمحیصا بلیغا جعله الله سببا لرحمته و
وصلة الی جنته یعنی تا اینکه حرکت میدهند بشوق دوشهای خود را یعنی سفر بسوی او میکنند در حالتی که اطاعت کننده و ارام دارند
اند صدا بلند میکنند بلبیک لبیک گفتن از برای خدا در اطراف او و هروله میکنند و میدوند برپاهای خود در حالتی که پریشان کرده
مویان و گردالود اند از برای خدا در حالتی که انداخته اند پیراهنها و لباسها را در پس پشتهای خود شان یعنی پوشیده اند و زشت ساخته اند
بسبب نتراشیدن موها خودجاهای حسن و نیکوئی خلقت خودشانرا و ان امر کردن بود از جهت گرفتاری بلاء بزرگ و امتحان سخت
و ازمایش اشکار و خلاص گدازش نهایت رسید در حالتی که گردانید خدا تعالی آن ابتلاء عظیم را سبب از برای رحمت خود و
رسیدن بسوی بهشت خود و لو اراد سبحانه ان یضع بیته الحرام ومشاعره العظام بین جنات وانهار وسهل وقرار جم
الاشجار دانی الثمار ملتف البنی متصل القری بین برة سمراء وروضة خضراء وارياف محدقة وعراص مغدقة وزروع
ناضرة وطرق عامرة لکان قد صغر قدر الجزاء علی حسب ضعف البلاء یعنی و اگر اراده کرده بود خدای سبحانه اینکه قرار دهد
بیت حرام خود را و مکانهای عبادت بزرگ خود را در میان بستانها و نهرها و زمین نرم و جایگاه بسیار درخت نزدیک میوه بهم
بسته عمارات پیوسته دهات در میان دانهای گندم گندم گون و مرغزار سبز و کشتزارهای باغ دار و ناحیهای پر اب و
زراعتهای تازه خرم و راههای اباد هر اینه بود که کوچک و اندک گردانیده بود مقدار جزا و پاداش عمل را بقدر سستی و کمی
امتحان و مشقت و زحمت و حال انکه بعضی از ایشان بحسب طینت صاحب استعداد رسیدن بجزا و ثواب بزرگ باشند
و محروم ساختن مثل ان طینتها از مقتضاء استعداد ایشان دور از عنایت ازلی و فیض و کرم ذاتی و محال باشد پس قرار دادن
بیت الله الحرام در مواضع مذکوره نیز خلاف مقتضاء عنایت ازلی و محال باشد ولو کانت الاساس المحمول علیها
والاحجار المرفوع بها بین زمردة خضراء ویاقوتة حمراء ونور وضیاء لخفف ذلک مصارعة الشک فی الصدور و
لوضع مجاهدة ابلیس عن القلوب ولنفی معتلج الریب من الناس ولکن الله یختبر عباده بانواع الشدائد ویتعبدهم بالوان
المجاهد ویبتلیهم بضروب المکاره اخراجا للتکبر من قلوبهم واسکانا للتذلل فی نفوسهم ولیجعل ذلک ابوابا فتحا الی
فضله واسبابا ذللا لعفوه یعنی اگر بود بنیانی که بالا رشده است و بنا شده است بیت الله بر ان و سنگهائی که بلند شده است
بیت الله بسبب ان در میانه دانهای زمرد سبز و یاقوت سرخ و نور و روشنائی هر اینه ضعف و اندک میکردانید بناء بیت مذکور
غلبه کردن شک در سینهها را و بسیار تشکیک نمیشد در بودن آن بیت الله تعالی و هر اینه فرو می نهاد کوشش و
تلاش شیطان را از دلها و هر اینه نیست میکردانید محل اضطراب شک را از مردمان ولکن خدای تعالی امتحان و ازمایش
میکند بندگان خود را باقسام سختیها و متعبد میکردانید ایشانرا به بندگی باصناف مشقتها و مبتلا میسازد ایشانرا بانحاء
مکروهات از جهت بیرون کردن مر تکبر از دلهای ایشان و جا دادن مر خواری و فروتنی را در جانهای ایشان و تا اینکه بگرداند

از ابتلاها

وهم ادبار او مشئوم
ما هذه الدنیا لطالبها
الا عناء وهو لا یدری
ان اقبلت شغلت دیانته
وان ادبرت شغلته بالفقر
شغل مشغول کردن از مال و دیانت
دین دار شدن (میفرماید) نیست این
دنیا مر جوینده خود را مگر رنجی و او
نمیداند اگر رو اورد مشغول کند
داری او را و اگر پشت بر کند مشغول
کند او را بدرویشی (س) ای
گشته بجان طالب دنیای دنی
تا کی شب و روز جان بر مهوده کنی
دنیا چه رود تمام فقر است و عنا
واندم که کند و سوغجبست یعنی
خطاب بدنیا که توجه باو شقاوت
ابدیست و میوه درخت او
تلخی ضرر و بدی است ادنیا
عدمتک ما امرک للمکثرین
فما اضرک ما اذاق خیرک
الاذائق الاصبت علیه
شر تلی عدم بکونند اکم کردن
ازناتع و مر اره تلخ شدن و اکثار
بسیار مال شدن و صب ریختن از
اول و دنیا منادی و عدمتک دعا
(میفرماید) آی دنیا که گم کنم تراچه تلخ
تو برای بسیار مالها پس چه گزنده
نشده تو بچشید خیر ترا چشنده مگر
کرد بحق بر او شر خود را (س)
دنیا که گلش زروی معنی خارست
در دیده عقل گرد مردم خوار است
هر کس که از او گرفت عزت دارد
هر کس که باو کرد توجه خوار است
قطع رشته امل بمقراض ذکر
اجل نؤمل فی الدنیا طویلا
ولا تدری اذا جن لیل هل
تعیش الی فجر فکم من صحیح
مات من غیر علة وکم من
مریض عاش دهرا الی دهر
وکم من فتی یمسی ویصبح آمنا
وقد نسجت اکفانه وهو لا
یدری جن وجنان در آمدن
شب و فجر بام والامن والامان
طمانینة النفس وزوال الخوف
من الرابع وطویلا صفة زمانا
محذوف (میفرماید) امید داری
در دنیا زمانی دراز و نمیدانی
چون در آمد شب آیا میزیی تا بام
پس بسیار تندرستی مرد بی رنجی
بسیار خسته زیست روزگاری
تا روزگاری و بسیار جوانمردی
باشد در شبانگاه و باشد در بامداد
بامن و بحقیقه بافته شد باشد
کفنها او و او نداند (س)

ای بسته بجود سلسله طول امل تا چند خوری فریب از علم عمل اندیشه ان کن که بزودی باشد ناگاه کریبان تو در چنگ اجل منع اعتماد بر مساعدت روزگار و تخویف از قضاء حضرت قهار
ظنک بالایام اذ حسنت ولم تخف سوء ما یاتی به القدر وسالمتک اللیالی فاغتررت بها وعند صفو اللیالی یحدث الکدر مسالمه با کسی صلح کردن (میفرماید) نیکو کرده گمان خود را به روزگار

مردم نسبت بدنیا وآخرة چهار قسمند

بود زکار وچون نکو شد عنقریب نیکار از بد آنچه میاورد آن نقد بود صلح کرد تو اشبها پس فرو نقد شکریان ورزد صفا شبها نو میشود تیرگی (س) آیا فتنه کام خویش ز گردش دهر کام تو
زغم نکسته الوده بود هر عاقل مفتش که دوست نقد بد را برهم شکند بود سر پنجه دهر منع جمعی که نکوهش زمان ورد زبان شماتت ومذمت کسی که معنی شیطان وبصورت انسانست
نعیب فی حال زماننا معنو وما الزمان مضی من غیر ادری اللیل تحرک کعهدک به وان النهار علینا بکر ولم یحبس القطر عنا السماء ولم تنکسف شمسنا والقمر
فقل للذی ذم صرف الزمان ظلمت الزمان فذم البشر عهده بدی نیال عهدک به قریب وقطر باران وانکساف گرفتن آفتاب وماه وشمس آفتاب مونث سماعی وقمر ماه وبترادی رنیز

آن ابتلاها ومشقتها از دروازهای گشوده بسوی فضل وکرم وجود وسببهای آسان از برای عفو وگذشت خود پس تا گذاشتن بیت
بان اساس که مستلزم چیزهای که منافی مر امتحان وابتلا وازمایش است که مستلزم خیر وصلاح ومنفعت بسیار واجر بی شمار است
منافی مر عنایت وحکمت وجود ذاتی و باطل باشد فالله الله فی عاجل البغی واجل وخامة الظلم وسوء عاقبة الکبر فانها مصیدة
ابلیس العظمی ومکیدته الکبری التی تساور قلوب الرجال مساورة السموم القاتلة فما تکدی ابدا ولا تشوی احدا لا عالما
لعلمه ولا مقلا فی طمره وعن ذلک ما حرس الله عباده المؤمنین والزکوة ومجاهدة الصیام فی الایام المفروضات تسکینا لاطرافهم
وتخشیعا لابصارهم وتذلیلا لنفوسهم وتخفیضا لقلوبهم ولاذهابا للخیلاء عنهم لما فی ذلک من تعفیر عتاق الوجوه بالتراب
تواضعا والتصاق کرائم الجوارح بالارض تصاغرا ولحوق البطون بالمتون من الصیام تذللا مع ما فی الزکوة من صرف
ثمرات الارض وغیر ذلک الی اهل المسکنة والفقر انظروا الی ما فی هذه الافعال من قمع نواجم الفخر وقدع طوالع الکبر یعنی پس
بترسید خدارا بترسید خدارا ای بندگان خدا از ستم کردن حالی دنیوی واز ستمکینه استقبالی اخروی ظلم وجور کردن واز بدی عاقبت
کبر ورزیدن پس بتحقیق که خصلت کبر دام شکار بزرگ شیطانست وجایگاه خدعه بزرگ او است آن کبری که بجوشش در میاورد دلهای
مردانرا مثل جوشانیدن زهرهای کشنده پس منع نمیکند اثر خودرا هرگز وخطا نمیکند مقتل احدی را نه دانشمندی را بسبب دانائی
او ونه فقیری را بسبب جامه کهنه او واز جهة آن کبر قتاله است که محافظت کرده است خدا بندگان خودرا بگذاردن نمازها واداکردن
زکوتها وکوشش در روزه گرفتن در اوقاتی که واجب شده است در آن روزه گرفتن از جهة آرام کردن دست وپای ایشان وافکنده
ساختن دیدهای ایشان ورام کردانیدن جانهای ایشان وپست کردن دلهای ایشان وبردن تکبر از ایشان از جهة آنچیزیکه در آن
عبادات است از مالیدن صورتهای نیکو بخاک از جهة فروتنی کردن وچسبانیدن اعضاء شریفه را بر زمین از جهة خوار نشستن وملحق ساختن
شکمها بر پشتها از روزه گرفتن از جهة خواری حاصل کردن با آنچیزیکه در اداء زکوتست از انفاق کردن منافع زمین وغیر زمین از اموال
بسوی صاحبان احتیاج وفقر نگاه کنید بسوی آنچیزی که در این عبادتست از برطرف کردن افتخارهای آشکار ومنع کردن تکبرهای
طامر ولقد نظرت فما وجدت احدا من العالمین یتعصب لشیء من الاشیاء الا عن علة تحتمل تمویه الجهلاء او حجة تلیط
بعقول السفهاء غیرکم فانکم تتعصبون لامر ما یعرف له سبب ولا علة اما ابلیس فتعصب علی آدم لاصله وطعن علیه فی
خلقته فقال انا ناری وانت طینی واما الاغنیاء من مترفة الامم فتعصبوا لآثار مواقع النعم فقالوا نحن اکثر اموالا
واولادا وما نحن بمعذبین فان کان لا بد من العصبیة فلیکن تعصبکم لمکارم الخصال ومحامد الافعال ومحاسن الامور
التی تفاضلت فیها المجداء والنجداء من بیوتات العرب ویعاسیب القبائل بالاخلاق الرغیبة والاحلام العظیمة والاخطار
الجلیلة والآثار المحمودة یعنی وهر آینه بتحقیق که نگاه کردم پس نیافتم کسیرا از عالمیان که عصبیت کشد از برای چیزی از چیزها
مگر از سببی که بر دارند تلبیس نادان بود یا چسبنده بعقلهای بی عقلان بود غیر از شما اهل کوفه پس بتحقیق که شما عصبیت
میکشید از برای چیزی که شناخته نشده از برای او جهتی ونه علتی اما شیطان پس تعصب کشید بر آدم از جهة طینتش وطعن زد
در خلقتش وپس گفت که من از آتشم وتو از گلی واما بی نیازان صاحبان نعم وتلذذ امتان پس تعصب کشیدند از جهة فوائد
جایگاه وقوع نعمتها که اموال واولاد باشد پس گفتند که ما بیشتر مالداران وفرزندانیم ونیستیم عذاب کرده شدگان پس
اگر لابد وناچار باشد از عصبیت پس هر آینه باید باشد عصبیت کشیدن شما از برای خصلتهای کریمه وکارهای حمیده وچیزهای
نیکوی آنچنانی که زیادتی جستند در آن صاحبان مجد وبزرگی وصاحبان رفعت وبلندی از خانوادهای عرب وامیران قبیلها بسبب
خلقهای مرغوبه وعقلهای بزرگ وقدرهای خطیره وعلامتهای پسندیده فتعصبوا لخلال الحمد من الحفظ للجوار والوفاء بالذمام
والطاعة للبر والمعصیة للکبر والاخذ بالفضل والکف عن البغی والاعظام للقتل والانصاف للخلق والکظم للغیظ
واجتناب الفساد فی الارض یعنی پس تعصب کنید از برای خصلتهای ستوده از محافظت کردن همسایگان ووفا کردن بعهد
وفرمان برداری از برای نیکی واحسان کردن ونافرمانی از برای تکبر کردن وبرگرفتن احسان وباز ایستادن از جور وستم و
بزرگ شمردن مر قتل کردن وعدل کردن از برای خلق وفرو نشاندن مر خشم ودوری کردن از فساد در زمین واحذروا ما نزل
بالامم قبلکم من المثلات بسوء الافعال وذمیم الاعمال فتذکروا فی الخیر والشر احوالهم واحذروا ان تکونوا امثالهم
فاذا تفکرتم فی تفاوت حالیهم فالزموا کل امر لزمت العزة به شانهم وزاحت الاعداء له عنهم ومدت العافیة علیهم
وانقادت النعمة معهم ووصلت الکرامة علیه حبلهم من الاجتناب للفرقة واللزوم للالفة والتحاض علیها والتواصی بها
واجتنبوا کل امر کسر فقرتهم واوهن منتهم من تضاغن القلوب وتشاحن الصدور وتدابر النفوس وتخاذل الایدی
یعنی وبترسید از آنچه نازل شد بر امتان پیش از شما از عقوبات بسبب بدی فعلها وزشتی عملها پس یاد آورید در نیکی و

بدی

عیب میکنند مردمی چند زمانیرا
که گذشت ونیست مر زمانرا
که گذشت هیچ تغیر می بینیم شب را
که میرود چون دیدیم او را
آنکه روز برما بازگردانیده
شود وباز نداشت باران را
ما آسمان وگرفته نشد آفتاب
ما وماه پس بگو مرآنکس را که نکو
کرد حادثه زمان را ستم کردی
زمانرا پس نکوهش کن آدمیرا
تا چند بد زمانه گوئی ای دل
بگذر زسر بهانه جوئی ای دل
چون نیست شر بغیر ما نیست صواب
یا که تو خطا بوئی ای دل
یعیب الناس کلهم الزمانا
وما لزماننا عیب سوانا
نعیب زماننا والعیب فینا
ولو نطق الزمان بنا هجانا
ولیس الذئب یاکل لحم ذئب
ویاکل بعضنا بعضا عیانا
تقسیم ماهیت جامعه انسان
که مظهر اسماء نیست ومصدر احسان
درتنفی دنیاه موفوره
لیس له من بعده آخره
وآخر دنیاه مذمومه
یتبعها آخره فاخره و
آخر قد حاز کلیهما قد
جمع الدنیا مع الآخره
وآخر بحرم کلیهما لیس
له الدنیا ولا الآخره
الموفور الشیء التام والآخر مانحمان
وفاخر چیز نیک والحوز الجمع وکل
من ضم الی نفسه شیئا فقد حازه
حوزا وحیازة وحرم وحرمان
بی بهره کردن از ثانی (مصراعی)
بسیا جوانمردی که دنیاء او تمام
نیست واز پس آن ثواب آخرت
ودیگری دنیاء او نکوهیده است
وزپی میاید اورا آخرتی نیک و
دیگری بحقیقت بازیست بجود هم
دوایشانرا بحقیقه جمع کرده دنیا را
با آخرت ودیگری بی بهره کرده شد
از هردو وایشانیست مراو را دنیا
ونه آخرت (س) جمع همان
برای دنیا باشند قومی همه از برای
عقبی باشند دارند جماعتی از
هردو نصیب جمعی دیگر از هردو
مبرا باشند تبیین اصناف
بشر که خیر او آمیخته بشر
او بعض فی الناس من لهم
احوالهم مکشوفه ظاهر
فواحد دنیاه مفوضة
وواحد عزیمته ضائع لبه

یتبعه آخره فاخره وواحد دنیاه محموده لیس له من بعدها آخره وواحد فاز بکلیهما قد جمع الدنیا مع الآخره وواحد عزیمته ضائع لبه
دنیا ولا آخرة تمیز جدا کردن وتفصیل کردن وضاع الشیء هلاک (مصراعی) چهار گروه در دو مرحله جدا کرده ام ایشانرا از یکدیگر بکمال ایشان بیشتر کرده آشکار است پس یکی دنیا او تنگ کرده شده است

در غنی و فقر فرماید

از چه میابد او را آخرت نیك و یكی دنیا او سود است نیست مر او را از این ثواب آخرت و یكی بحقیقه فیروز شد بهره و ایشان بحقیقه جمع كرده دنیا را با آخرت و یكی از مهمان ایشان ضایع نیست
مر او را دنیا و نه آخرت. س: گشتند جماعتی بدنیا قائل كردند گروهی همه عقبی حاصل جمع دیگر از هر دو نصیبی دارند بعضی دیگر ندادند از آن غافل ترجیح غنی كه موهوم سرور و ابتهاج است
بر فقر كه محدث فتور و احتیاج است بلوت صروف الدهر ستین حجة وجربت حالیه من العسر والیسر فلم ار بعد الدین خیرا من الغنی ولم ار بعد الكفر شرا من الفقر
صروف جمع صرف بمعنی گشتن و حجه بكسر سال (سیفرماید) آزمودم حادثها روزگار را شصت سال و تجربه كردم دو حال او را از دشواری و آسانی پس ندیدم بعد از دین بهتر از توانگری و ندیدم بعد از كفر بدتر از

بدی خود احوال ایشان را و بترسید از اینكه باشید شما مانند ایشان پس در وقتی كه تفكر كردید شما در متفاوت بودن دو حال ایشان
و بد ایشان پس لازم گردید بهر چیزیكه لازم شد عزت بسبب آنچیز حال ایشان را و دور شدند دشمنان از جهت آنچیز از ایشان و
جاری شد سلامتی بسبب آن بسوی ایشان و پیروی كرد نعمت از جهت آن با ایشان و وصل كرد بزرگواری بریسمان آن از ریسمان اجتماع
ایشان را از دور شدن مر جدائی یكدیگر را و لازم گشتن مر الفت یكدیگر را و ترغیب كردن بر آن و وصیت كردن بآن و
دوری كنید از هر چیزیكه شكست مهره پشت ایشان را و سست كرد قوت ایشان را از كینه داشتن دلها و دشمنی برداشتن سینها و پشت
بر یكدیگر كردن نفسها و باز كردن دستها و تدبروا احوال الماضین من المؤمنین قبلكم كیف كانوا فی حال التمحیص والبلاء
الم یكونوا اثقل الخلائق اعباء واجهد العباد بلاء واضیق اهل الدنیا حالا اتخذتهم الفراعنة عبیدا فساموهم سوء
العذاب وجرعوهم المرار فلم تبرح الحال بهم فی ذل الهلكة وقهر الغلبة لا یجدون حیلة فی امتناع ولا سبیلا الی دفاع حتی
اذا رای الله جد الصبر منهم علی الاذی فی محبته والاحتمال للمكروه من خوفه جعل لهم من مضائق البلاء فرجا فابدلهم العز
مكان الذل والامن مكان الخوف فصاروا ملوكا حكاما وائمة اعلاما وبلغت الكرامة من الله لهم ما لم تذهب
الآمال الیه بهم یعنی تدبر و تفكر كنید در احوال گذشتگان از مؤمنان پیش از شما كه چگونه بودند در حالت آزمایش و
مبتلا شدن آیا نبودند ایشان سنگین ترین مخلوقات از روی بار سنگین داشتن و مشقت داشته ترین بندگان از روی مبتلا
بلا بودن و تنگ ترین مردم دنیا از روی حالت و گذران داشتن گرفتند ایشان را فرعونیان یعنی جباران بندگان پس رسانیدند
ایشان را بعذاب و عقوبت بد و چشانیدند با ایشان تلخیها پس همیشه بود حال ایشان در خواری هلاكت و در مقهوریت
سلطنت نمیافتند چاره در اباكردن ستم ایشان و نه راهی بسوی دفع كردن اذیت ایشان تا اینكه دید خدای تعالی
تلاش شكیبائی از ایشان را بر اذیت كشیدن در دوستی او و متحمل شدن مر مكروه و خلاف خواهش را از ترس او
گردانید از برای ایشان بدل تنگیهای بلاء فرج و گشادی پس گردانید بدل از برای او بر ایشان عزت را در جای
مذلت و امنیت را در جای ترس پس گردیدند پادشاهان حكم كنندگان و پیشوایان راه نمایندگان و رسید كرامت
از جانب خدا از برای ایشان بآن درجه كه روا نمیكرد آرزوها ایشان را بسوی آن یعنی هرگز آرزوی آن نمیكردند
فانظروا كیف كانوا حیث كانت الاملاء مجتمعة والاهواء متفقة والقلوب معتدلة والایدی مترادفة والسیوف
متناصرة والبصائر نافذة والعزائم واحدة الم یكونوا اربابا فی اقطار الارضین وملوكا علی رقاب
العالمین فانظروا الی ما صاروا الیه فی آخر امورهم حین وقعت الفرقة وتشتت الالفة واختلفت الكلمة
والافئدة وتشعبوا مختلفین وتفرقوا متحاربین قد خلع الله عنهم لباس كرامته وسلبهم غضارة نعمته
وبقی قصص اخبارهم فیكم عبرا للمعتبرین منكم یعنی پس نگاه كنید كه چگونه بودند اشراف و بزرگان جمع با یكدیگر
و خواهشها متفق با یكدیگر و دلها متناسب و متطابق با یكدیگر و دستها معاون یكدیگر و شمشیرها یاری گر یكدیگر
و دیدها فرو رونده در كارها و نیتها متحد با هم آیا نبودند پروردگاران در اطراف زمینها و پادشاهان بر اشخاص
عالمیان پس نگاه كنید بسوی آنچیزیكه گردیدند بسوی آن در آخر كار ایشان در وقتی كه واقع شد جدائی و پراكنده
گشت مؤالفت و اختلاف یافت سخنان و دلها و شعبه شعبه گشتند در حالتیكه مخالفت كنندگان یكدیگر بودند و
متفرق گشتند در حالتیكه حرب كنندگان بودند با یكدیگر بتحقیق كه بر كند خدا از ایشان جامهای كرامت خود را و وا
كشید از ایشان خوشی نعمت خود را و باقی گذاشت قصه‌های خبرهای ایشان را در میان شما از جهت عبرت گرفتن كسانیكه مستعد
عبرت باشند از شما فاعتبروا بحال ولد اسمعیل وبنی اسحق وبنی اسرائیل علیهم السلم فما اشد اعتدال الاحوال
واقرب اشباه الامثال تاملوا امرهم فی حال تشتتهم وتفرقهم لیالی كانت الاكاسرة والقیاصرة اربابا لهم یحتازونهم
عن ریف الآفاق وبحر العراق وخضرة الدنیا الی منابت الشیح ومهافی الریح ونكد المعاش فتركوهم عالة
مساكین اخوان دبر ووبر اذل الامم دارا واجدبهم قرارا لا یاوون الی جناح دعوة یعتصمون بها ولا الی
ظل الفة یعتمدون علی عزها فالاحوال مضطربة والایدی مختلفة والكثرة متفرقة فی بلاء ازل واطباق
جهل من بنات موؤدة واصنام معبودة وارحام مقطوعة وغارات مشنونة یعنی پس عبرت گیرید بحال اولاد اسمعیل
و پسران اسحق و پسران بنی اسرائیل علیهم السلم پس چه بسیار شدید است مناسبت حالها و نزدیك است مشابهت مثلها
و صفتها تفكر كنید در كار ایشان در حالت پراكنده شدن ایشان و جدا شدن از یكدیگر ایشان در شبهائیكه بودند
كسریها كه پادشاهان عجم باشند مثل انوشیروان و قیصرها كه پادشاهان روم باشند مانند بخت نصر خداوندان و پادشاهان
از برای ایشان جمع میكردند ایشان را از مكانهای پر نعمت آفاق و ولایتها و دریاهای عراق كه دجله و فرات باشد و سبزه

زارهای

بنقص و زوالست دلیلك ان الفقر خیر من الغنی وان قلیل المال خیر من المثری لقاؤك مخلوقا عصی الله للغنی ولم تر مخلوقا عصی الله للفقر لقاؤك خبر
دلیلك (سیفرماید) دلیل تو بر آنكه درویشی بهتر است از توانگری و بر آنكه اندك مال بهتر است از بسیار مال دیدن تست فریب زاكه نافرمانی كند خدا را برای توانگری و ندیدی فریب زاكه

درویشی (س) آیا فته از تو نفس اماره شكست دنیا كه مذمت از مردم پس باید كه نفس خود تو نكرباشی یا قطع كنی نظر سینه كه هست فتح فاقه صاحب قوة القلوب و تو باعن علی ان الله تعالی فی خلقه مثوبات فقر و عقوبات فقر فمن علامة الفقر اذا كان مثوبة ان یحسن علیه خلقه و یطیع به ربه ولا یشكو حاله و یشكر الله تعالی علی فقره ومن علامة الفقر اذا كان عقوبة ان یسوء علیه خلقه و یعصی فیه ربه و یكثر الشكایة و یتسخط القضاء وهذا النوع من الفقر هو عقوبة هو الذی استعاذ منه النبی ولیس هو الفقر بالمال انما هو فقر النفس والفقر الحلال بی منافات نباشد میان این قطعه و قطعه كه در تفصیل فقر بر غنی خواهد آمد تا بیان آنكه غنی واسطه عزت و افتخار و فقر واسطه ذلت و انكسار كثر المال للئیم عزا وان فی كل ما یاتیه عار لان المال یستر كل عیب وفی الفقر المذلة والصغار كذاك الفقر بالاحرار یزری كما ازرت بشاربها العقار عوار بفتح عیب و صغار خواری و عقار بضم باده (سیفرماید) بسیار مال نیست مر او را عیب و نیست مر چیه میابد و ننگی برای آنكه مال میپوشاند هر عیبی را و در فقر مذلت و خواریست همچنین فقر ازادگان را خوار دارد چنانچه خوار دارد آشامنده باده را باده (س) جمع كه عزیز محترم میباشد دانست كه صاحب درم میباشند و آنها كه ندارند زر دنیا بهره بو تنها اسیر درد و غم میباشند تنبیه بر آنكه درویشی با خواری آمیخته و خاك مذلت بر ساكن فقر ابیخته مساكن اهل الفقر حتی قبورهم علیها تراب الذل بین المقابر ذل خوار بودن و معبر گورستان (سیفرماید) از امكانها اهل فقر تا گورها ایشان بر آن خاك خواری در میان گورستانها می جمع كه بفقر و فاقه آمیخته اند صد گونه بلا بر خود انگیخته اند گوئی كه بابنوم تعلق دارد گوئی كه بر آنها خاك فنا بیخته اند تفضیل فقر كه معتمد اهل كمالست بر غنی كه مؤدی

شتردون انواع عار

خدا را که نافرمانی کند برای وی نیش (س) چون مال شود علت عصیان هم وزحمت وشوکت است عیاش هم پس نفر براز غنی هرچه مال که هست و بن نکه بو بهره ایمان همه

متغیر طباع از هر مزه که نهایت آن عار است و مزه تفنی اللذاذة لمن نال شهوتها من الحرام ویبقی الاثم والعار تبقی عواقب سوء فی مغبتها لاخیر فی لذة من بعدها

نار لذاذة مزه یافتن و اثم بزه مند شدن و مغبة انجام (میفرماید) فانی میشود مزه یافتن از کسی که یافت درروی آن از حرام و میماند بزه و ننگ میماند عاقبتها بد در انجام آن نیست

هیچ خیری در لذتی که از پس آن است آتش (س) آکشنه را سرارش رسعت غافل تا چند که گناه باشی جاهل لذت نفسی باشد تا روز ابد ماندم گناه بر صفحه دل گویند مرتضی هر صباح در بازار کوفه

زارهای دنیا تا منتهای صحراهای رستنگاه گیاه بوم دار ان و بیابانهای جستنگاه باد و مکانهای سختی معیشت پس

واگذاشتند ایشان را در حالتی که فقیران و محتاجان گشتند و برادران و مصاحبان شتران زخم دار و گوسفندان

پشم دار شدند یعنی شترچران و چوپان شدند و خوارترین طوایف شدند در خانه و منزل داشتن یعنی بیابان گرد شدند

و شکرترین قبایل شدند در مقر و ماوی داشتن یعنی در جاهای تنگ عیش منزل میکردند فرود نیامدند بسوی بال

خواندنی که چنان در زنند بان یعنی کسی ایشان را دعوت بجایگاه خود نمیکرد تا در پناه او باشند و نه بسوی سایه

الفتی که تکیه کنند بر عزت و غلبه ان یعنی با کسی الفتی نداشتند که تا در سایه اعتماد بغلبه او آسوده باشند پس حالها مضطرب

بود و دستها مختلف و ناموافق بود و کثرت پراکنده بود بودند در بلیه دشوار و در فرو گرفتن جهل و نادانی از جهت

زنده بگور کردن دختر و پرستیدن بتها و بریدن احسان بخویشان و بتاراج رفتن متفرق دشمنان فانظروا الی مواقع

نعم الله علیهم حین بعث الیهم رسولا فعقد بملته طاعتهم وجمع علی دعوته الفتهم کیف نشرت النعمة علیهم جناح

کرامتها واسالت لهم جداول نعیمها والتفت الملة بهم فی عوائد برکتها فاصبحوا فی نعمتها غرقین وعن خضرة عیشها

فکهین قد تربعت الامور بهم فی ظل سلطان قاهر واوتهم الحال الی کنف عز غالب وتعطفت الامور علیهم

فی ذری ملک ثابت فهم حکام علی العالمین وملوک فی اطراف الارضین یملکون الامور علی من کان یملکها

علیهم ویمضون الاحکام فیمن کان یمضیها فیهم لا تغمز لهم قناة ولا تقرع لهم صفاة یعنی پس نگاه کنید بجاهای فرود

آمدن نعمتهای خدا بر ایشان در وقتی که برانگیخت بسوی ایشان پیغمبر بزرگی را که محمد خاتم الانبیاء صلی الله علیه و آله

باشد پس بست بشریعت او فرمانبرداری ایشان و جمع کرد بر خواندن او الفت ایشان را چگونه پهن کرد نعمت بر ایشان بال

کرامت و بزرگی خود را و جاری ساخت از برای ایشان نهرهای خوش گذرانیدن در از او جمع ساخت شریعت ایشان را

در فایدهای برکت خود پس گردیدند در نعمت غرق شدگان و در سبزی و وسعت معیشت ان خوش حالان در حالتی که منزل

گرفت کارهای ایشان در سایه پادشاه با قهر و غلبه و جا داد ایشان را حال ایشان به پهلوی عزت غلبه کننده و مهربانی کردند

امور بر ایشان در بلندیهای پادشاهی ثابت برقرار پس بودند ایشان حکم کنندگان بر اهل عالم و پادشاهان در اطراف

زمینها مالک شدند کارها را بر هر کسی که مالک بود آن کارها را بر ایشان و اجرا کردند حکمها را بر کسی که بود اجرا

میکرد آن حکمها را در ایشان و فشرده نشد از برای ایشان نیزه و کوفته نشد از برای ایشان سنگی یعنی تمیز نماند احدی با ایشان

بدی بسبب قوت ایشان الا وانکم قد نفضتم ایدیکم من حبل الطاعة وثلمتم حصن الله المضروب علیکم باحکام الجاهلیة

وان الله سبحانه قد امتن علی جماعة هذه الامة فیما عقد بینهم من حبل هذه الالفة التی ینتقلون فی ظلها ویأوون الی

کنفها بنعمة لا یعرف احد من المخلوقین لها قیمة لانها ارجح من کل ثمن واجل من کل خطر یعنی آگاه باشید و بتحقیق

که شما تکاندید دستهای شما را از ریسمان فرمانبرداری و رخنه کردید در حصار دین خدا که زده شده بود بر شما به پیروی

حکمهای زمان جاهلیت و کفر و بتحقیق که خدای سبحانه منت گذاشت بر جمیع این امت در چیزی که بست در میان ایشان از ریسمان

این الفت چنانی که از جای بجای میشوند در سایه آن و جا میگیرند در پهلوی آن در حالتی که باشد در نعمتی که نشناخت

احدی از مخلوقات از برای آن نعمت قیمت را از جهت اینکه راجح تر است از هر بهائی و بزرگتر است از هر چیز بزرگی واعلموا

انکم صرتم بعد الهجرة اعرابا وبعد الموالاة احزابا ما تتعلقون من الاسلام الا باسمه ولا تعرفون من الایمان الا

رسمه تقولون النار ولا العار کانکم تریدون ان تکفئوا الاسلام علی وجهه انتهاکا لحریمه ونقضا لمیثاقه الذی

وضعه الله لکم حرما فی ارضه وامنا بین خلقه وانکم ان لجأتم الی غیره حاربکم اهل الکفر ثم لا جبرئیل ولا

میکائیل ولا مهاجرون ولا انصار ینصرونکم الا المقارعة بالسیف حتی یحکم الله بینکم یعنی و بدانید بتحقیق که شما

گردیدید بعد از هجرت کردن از بادیه جهل و ضلالت بسوی مدینه علم و هدایت بادیه نشینان جهالت و گمراهی و گردیدید

بعد از دوست شدن گروه مختلفه در دشمنی علامتی ندارید با اسلام مگر بداشتن اسم آن و نمی شناسید از ایمان مگر

علامتش را که اظهار کلمه شهادتین باشد میگوئید که داخل آتش میشویم و داخل عیب و ننگ نمی شویم گویا که شما اراده

دارید که برگردانید ظرف اسلام را بر روی آن از جهت هتک کردن حرمت آن و شکستن عهد آن اسلامی که قرار

داد خدا از برای شما حرم و مانع از دخول دشمنان در زمین خود و گردانید مأمن در میان خلق خود و بتحقیق که شما

اگر پناه برید بسوی غیر اسلام محاربه میکنند با شما اهل کفر پس نیست جبرئیل و نه میکائیل و نه مهاجران و نه انصار

که یاری کنند شما را چنانچه یاری میکردند مؤمنان را مگر کوبیدن یکدیگر بشمشیر تا اینکه حکم کند خدا در میان شما

روزه بدهش در شب و این بیت خوانند شتردون انواع و اصناف عار و تعریض بعضی از دشمنان

وحشت شعار النار اهون من رکوب العار والعار یدخل اهله فی النار و العار فی رجل سبب و جاه لکار الحشا متمزق الاطمار والعار فی هضم الضعیف ظلم واقامة الاخیار بالاشرار طی در نوردیدن و طاوی الحشا کنایه از گرسنه و تمزق در بدر شدن و طمر بکسر طاء جامه کهنه و هضم شکستن و اقامه برپا کردن (میفرماید) آتش آسان تر است از بر نشستن ننگ و ننگ در میاورد اهل خود را در آتش و ننگ در مرد است که بگذارد در همسایه او گرسنه است در نورده جامهای کهنه و ننگ در شکستن ضعیف و ستم کردن بر او و برپا کردن نیکان بسبب بدان (س) دارند جامعه زدرویش وز خون خلایق نه پوشند برتنک از غایت حرص تا مسلمان کردند جور یکه نکرده اند کفار فرنگ

والعار یجدی علیک صنیعة فیکون عندک سهلة المقدار والعار فی رجل یحید عن العدی وعلی القرابة یکابر الضار والعار فی الاثار مقدما ویکون فی الهیجا من الفرار احد منفعه رسانیدن و صنیعه کار نیک و سهل آسان و مراد از قرابه اقربا و ضر بکسر ضاد شر و ضاری شکار کننده و تقدیم در پیش کردن (میفرماید) ننگ آنست که منفعه رساند بر تو کاری پس باشد نزد تو آسان مقدار و ننگ در مرد است که بگردد از دشمنان و باشد بر خویشان چون شیر شکار کننده و ننگ آنست که باشی تو در بخل تقدم و باشی در کارزار از گریزندگان (س) تا کی بخیال مکر و دستان باشی غافل ز خدا بر باشی از رهنگر از دست تو میاید با یکه نه کرده بر دستان باشی

جاهد علی طلب الحلال ولا تکن تعدوه بالاسراف والبذار الا لاهلک وللضیف اولمن یشکوا الیک مضاضة الاعسار

غذوة ای جلسة غذاء و اسراف گزاف کار کردن و بذار بفتح اسراف بمال در نفقه و مضاضة سوزانیدن اندوه مصیبت زده را و در بعضی نسخ بجای مضاضة مغاضة بمعنی قلة ای قلة ما شئت من الاعسار (میفرماید) سعی کن بر جستن حلال و مباش که غذا سازی آن را بگزاف کاری و اسراف در نفقه مگر مر اهل خود را یا مر مهمان خود را یا مر کسی را که شکوه کند بتو از سوزانیدن اندوه تنگدستی

ان ۲

اورا رسی، کرمثال حلال ابدا زغیبت اسراف مکن دران که بسیا بداشت هرمالکه در محل خود صرف شود سرمایهٔ اقبال وظفر تا ابدا است تاسف بر فوت ائمهٔ دین و شکایت از فساد مفسدین ذهب الرجال المقتدى بفعالهم والمنكرون لكل امر منكر وبقيت في خلف يزين بعضهم بعضا ليدفع معوز عن معوز سلكوا بنيات الطريق فاصبحوا متنكبين عن الطريق الاكبر اقتدا پیروی کردن وفعال بکسر جمع فعل والانکار تغییر المنکر والخلف بالسکون القرن بعد القرن واعوار ناباکردن وسلوک راه سپردن از اول وبنیات الطریق بضم الباء وتشدید الیاء هی الطرق الصغار التی یتشعب من الجادة وطریق راه وتنکب یکسو شدن (میفرماید) رفتند مردان که اقتدا کرده میشد بفعلها ایشان وان تغییر کنندگان مر هر کار بد را وماندند در میان گروهی بعد از ایشان که میارایند بعض ایشان بعضی را تا دفع کند بله کرده از بناه کرده رفتند ایشان در خودها راه پس گشتند یکسو شوند از راه بزرگتر (س) رفتند جماعتی که دانا بودند در علم ونظر واقف بینا بودند امروز از آن قوم اثر باقی نیست گویا که جبابود موج بدرا بودند اظهار رسیدن اندوه بکمال و بیان انتها محن

٢٣٠

واهل کفر بنصرت یکطرف وان عندكم الامثال من بأس الله وقوارعه وايامه ووقائعه فلا تستبطئوا وعيده جهلا باخذه وتهاونا ببطشه ويأسا من بأسه فان الله سبحانه لم يلعن القرن الماضي بين ايديكم الا لتركهم الامر بالمعروف والنهي عن المنكر فلعن السفهاء لركوب المعاصي والحلماء لترك التناهي الا وقد قطعتم قيد الاسلام وعطلتم حدوده وامتم احكامه يعنی وبتحقیق که در نزد شما است مثلهائی که در قران مذکور است از برای شدت عذاب خدا وکوبندهای عقوبات او وروزگار غضب او ووقایع نکال او پس دور مشمرید وعید وعذاب او را بسبب نادانی بگرفتن غضب او واز جهت سهل انگاشتن خشم او ونومید بودن از سختی او پس بتحقیق که خدای سبحانه لعن نکرده است جماعت عصرهای گذشته را پیش روی شما مگر از جهت ترک ایشان امر بمعروف ونهی از منکر را پس لعن کرد بی عقلها را از جهت ارتکاب بگناهان ایشان وصاحب عقلها را بجهت ترک باز داشتن دیگران آگاه باشید وبتحقیق که بریدید بند اسلام را وبیکار گردانیدید حدود وتعزیرات اسلام را ومیرانیدید احکام اسلام را الا وقد امرني الله بقتال اهل البغي والنكث والفساد في الارض فاما الناكثون فقد قاتلت واما القاسطون فقد جاهدت واما المارقة فقد دوخت واما شيطان الردهة فقد كفيته بصعقة سمعت لها وجبة قلبه ورجة صدره وبقيت بقية من اهل البغي ولئن اذن الله في الكرة عليهم لاديلن منهم الا ما يتشذر في اطراف البلاد تشذرا يعنی آگاه باشید وبتحقیق که امر کرده است مرا خدا بقتال با مردم جور وستم وبا مردم شکننده بیعت وپیمان وبا مردم فساد کننده در زمین پس اما مردمان شکنندهٔ بیعت وپیمان مثل اصحاب جمل پس بتحقیق که مقاتله کردم با ایشان واما مردمان جور وستم را مثل اهل شام پس بتحقیق که جهاد کردم با ایشان واما مردمان مفسد خارج از دین را مثل خوارج پس بتحقیق که ذلیل وخار گردانیدم ایشان واما شیطان ولایت رده را ورده نام گودیست در نهروان پس کفایت کرده شدم از جانب خدا مؤنه قتل او را بسبب صداء صاعقه کشیدم بسبب آن آواز طپیدن دل آن شیطان را وجنبش سینه او را وروایت شده که در جنگ نهروان حضرت امیر نعره زد کرد والثدیه شیطان وبزرگ آنجا از خوف آن گریخت وبی اختیار در گودال رده افتاد وهلاک شد وباقی ماند بقیه از اهل جور وستم که اهل شام باشد وهر اینه اگر اذن داد خدای تعالی در مراجعت کردن بر ایشان هر اینه قهر وغلبه خواهم کرد بر ایشان مگر آنکه متفرق گردند در اطراف شهرها متفرق شدنی وانا وضعت بكلاكل العرب وكسرت نواجم قرون ربيعة ومضر وقد علمتم موضعي من رسول الله صلى الله عليه وآله بالقرابة القريبة والمنزلة الخصيصة وضعني في حجره وانا وليد يضمني الى صدره ويكنفني في فراشه ويمسني جسده ويشمني عرفه وكان يمضغ الشيء ثم يلقمنيه وما وجد لي كذبة في قول ولا خطلة في فعل ولقد قرن الله به صلى الله عليه وآله من لدن كان فطيما اعظم ملك من ملائكته يسلك به طريق المكارم ومحاسن اخلاق العالم ليله ونهاره یعنی من بزمین زدم سینها وبزرگان عرب را وشکستم شاخهای نو بر آمده قبیله ربیعه وقبیله مضر را وبتحقیق که دانید منزلت ومرتبه مرا از رسول خدا صلی الله علیه وآله بخویشی نزدیک وبمنزله مخصصه که خلافت باشد گذاشت مرا در کنار خود وحال آنکه من طفل بودم میچسبانید مرا بسینه خود ودر پهلوی خود میگذاشت مرا در فراش خود ومیسود بمن بدن خود را ومیبویانید بمن بوی خوش خود را وبود اینکه میجاوید طعامی را پس میگذارد آنرا در دهن من ونیافت از من دروغی را در گفتار ونه فسادی را در کردار وهر اینه بتحقیق که همنشین گردانید خدای تعالی با پیغمبر از وقتی که بود از شیر باز گرفته بزرگتر فرشته از فرشتگان خود را که جبرئیل باشد که روانه سازد او را در راه خلقهای کریمه حسنه عالم ما سوی الله در شب ودر روز او ولقد كنت اتبعه اتباع الفصيل اثر امه يرفع لي في كل يوم علما من اخلاقه ويأمرني بالاقتداء به ولقد كان يجاور في كل سنة بحراء فاراه ولا يراه غيري ولم يجمع بيت واحد يومئذ في الاسلام غير رسول الله صلى الله عليه وآله وخديجة وانا ثالثهما ارى نور الوحي والرسالة واشم ريح النبوة ولقد سمعت رنة الشيطان حين نزل الوحي عليه ص فقلت يا رسول الله ما هذه الرنة فقال هذا الشيطان قد ايس من عبادته انك تسمع ما اسمع وترى ما ارى الا انك لست بنبي ولكنك وزير وانك لعلى خير یعنی وهر اینه بودم من که پیروی میکردم او را مانند پیروی کردن بچه شتر عقب مادر خود بلند میکرد وظاهر میساخت در هر روزی یک علمی ونشانه از اخلاق خود را وامر میکرد مرا بر پیروی بآن وهر اینه بود در هر سال یکماه در کوه حراء پس میدیدم او را ونمیدید او را غیر از من وجمع نبودند اهل یک خانه در آن روز در دین اسلام غیر از رسول خدا صلی الله علیه وآله وخدیجه ومن بودم سیم این دو نفر میدیدم نور وحی را که تکمیل قوه علمیه وعقلیه باشد باتصال بعقل کل ومیبوئیدم بوی پیغمبری را که تکمیل قوه عملیه نفسیه باشد باتصال بنفس کل وهر اینه شنیدم

صیحه ورنه

کنندگان مر هر کار بد را وماندند من در میان گروهی بعد از ایشان که میارایند بعض ایشان بعضی را تا دفع کند بله کرده از بناه کرده رفتند ایشان در خودها راه پس گشتند یکسو شوند از راه بزرگتر (س) رفتند جماعتی که دانا بودند در علم ونظر واقف بینا بودند امروز از آن قوم اثر باقی نیست گویا که جبابود موج بدرا بودند اظهار رسیدن اندوه بکمال و بیان انتها محن بزوال ولاخير في الشكوى الى غير مشتك ولا بد من شكوى اذا لم يكن صبر المرء ان البحر ينضب ماؤه ويأتي على حيتانه نوب الدهر ان الفقر يرجى له الغنا وان الغنى يخشى عليه من الفقر نضوب بزمین فرو رفتن آب از اول وحوت ماهی وحیتان جمع او (میفرماید) نیست خیر در گله کردن بغیر از آنکه هم درد وهمنشین چاره از شکوه چون نباشد صبر آیا نمی بینی که دریا فرو میرود آب او ومیاید بر ماهیهای او حوادث روزگار آیا نمی بینی که درویشی امیدوار شود برای او توانگری وآنکه توانگری ترسیده شود برای او از درویشی (س) امروز کسی نیست که درد دارد یا غم تمام از دل مرد که دارد هر دل که صفاء نور او بیشتر است از اهل زمان گرد بی داد دارد ستایش کسی که در مقام صبر ثابت قدم بود وتشبیه خلق کریم او بمشک سوده اذا ذبت شرا زادني صبرا كانما هو المسك ما بين الصلابة والفهر لان فتيت المسك يزداد طيبه على السحق والحر اصطبارا على الشر مسک وصلابه سنگ بزرگ که بوی خوش سایند وفهر سنگ بر که بآن مشک سایند وفتیت خورد کردن وسحق سودن والاصطبار الصبر واصطبار معمول به بزداد مقدر (میفرماید) چون افزون کرده شود او را شری افزون کند صبر را گویا او مشکست در میان دو زبر وزبر که بآن مشک سایند برای آنکه خورد کرده مشک افزون میکند بوی خوش خود را بر سودن وازاد افزون میکند صبر را بر مشاهده شر (س) دندی که بر دکوی کرم از کرمه در فتنه کند صبر افزون بگرو جون مشک که هر چند بسائی او را بوی که دهد بیشتر باشد بر جمیع من سباط وتحسین حسن اختلاط اذ ردت اكرام ابن عمك بعده فلا تشو الطلقة وان يكثروا بعد الدعا على قبري وان يمحوني في المجالس ودهم وان كنت عنهم غائبا احسنوا ذكري

دراینکه هزار دوست کمست و یک دشمن بسیار

اشاره بمزاح وخشاشت گشاده روی وخوش طبعشدن از رابع وطلقه گشاده روی شدن ومنع عطا دادن از ثالث (منه مد ظله) میخواهم باین مزاح انکه گشاده روی باشند ایشان برای
گشاده رو بودن من وانکه بسیار کنند ایشان بعد از من دعا بر گور من وانکه عطا دهند مرا در مجلسها دوستی خود واگر باشم از ایشان غایب نکو کنند یاد من (س) هر کس که کند قصد
پریشانی خویش چون نافه گره زند بر پیشانی خویش باید که چه گل خرم وخندان باشی نی چهره بهم کشی زنادانی خویش حکایت گویند حضرت امیر ع خرما میخورد واستخوان خرما بسلمان میانداخت
سلمان گفت هذا اخوك الى الرابعة وامام راغب در محاضرات گوید مرد نزد مرتضی امد گفت انی احتلمت علی امی فرمود اقیموه فی الشمس واضربوا ظله الحد وحقیقة لطیفة انکه نایم در عالم غیب بدن

صیحه وفریاد شیطان را که انکسار قوهٔ شهویه وغضبیه باشد بتقریب منقاد ومطیع شدن قوه واهم مر قوه عاقله را در وقتی
که نازل میشد وحی الهی بر او یعنی در وقت اتصال او بعقل فعال در کسب علوم یقینیه واحکام الهیه پس گفتم چه چیز است علت
وسبب این صیحه پس گفت که این شیطان یعنی داخلی وخارجی ما یوس گشت از عبادت کردن با و واز الوهیت وتسلط او بر سلطان
عقل قوله تع افرأیت من اتخذ الهه هواه بتحقیق که تو میشنوی بگوش دل انچه را که من میشنوم بگوش دل وتو می بینی بدیدهٔ باطن
آنچه را که من می بینم بدیدهٔ باطن مگر اینکه نیستی تو پیغمبر که دین وکتاب جدا گانه داشته باشی بلکه مطیع دین وکتاب من
باشی ولکن هستی تو وزیر وخلیفه ومعین وحامل ثقل من وبتحقیق تو ثابت باشی بر خیر بزرگ که اسلام باشد ولقد کنت
معه صلی الله علیه واله لما اتاه الملاء من قریش فقالوا له یا محمد انك قد ادعیت عظیما لم یدعه اباؤك ولا احد
من بیتك ونحن نسئلك امرا ان اجبتنا الیه واریتناه علمنا انك نبی ورسول وان لم تفعل علمنا انك ساحر کذاب
فقال لهم صلی الله علیه واله وما تسئلون قالوا تدعوا لنا هذه الشجرة حتی تنقلع بعروقها وتقف بین یدیك فقال
صلی الله علیه واله ان الله علی کل شیء قدیر فان فعل الله ذلك لكم اتؤمنون وتشهدون بالحق قالوا نعم قال
فانی ساریکم ما تطلبون وانی لاعلم انکم لا تفیئون الی خیر وان فیکم من یطرح فی القلیب ومن یحزب الاحزاب یعنی
وهر اینه بودم من با او صلعم در زمانیکه امدند نزد او اشراف وبزرگان از قریش پس گفتند مر او را که ای محمد صلی الله علیه
واله که بتحقیق تو ادعا کرده امر بزرگی را که پیغمبری باشد که ادعا نکرده است انرا پدران تو از قریش ونه احدی از خانواده
تو وما سؤال میکنیم از تو کاری را که اگر تو اجابت کردی مارا بسوی ان کار ونمودی بما انرا یقین میکنیم که تو پیغمبری
ورسولی واگر نکردی جزم میکنیم که تو سحر کننده ودروغ گوئی پس گفت صلی الله علیه واله مر ایشانرا که چه چیز است
که سؤال میکنید انرا گفتند بخوان از برای ما این درخت را تا اینکه کنده شود با ریشه های خود وبایستد پیش روی
تو پس گفت صلی الله علیه واله بتحقیق که خدای تعالی بر هر چیزی قدرت دارد پس اگر کرد خدا ان کار را از برای خواهش
شما ایا ایمان میاورید وشهادت میدهید بحق که پیغمبری ورسالت من باشد گفتند اری ایمان میاوریم وشهادت
میدهیم گفت صلعم پس بحقیقتکه من مینمایم بشما انچه را که خواستید وبتحقیق که من میدانم که شما رجوع نمیکنید بسوی
خیر واسلام ودر میان شما کسی هست که انداخته میشوند ومیشوند درچاه کشته شده چنانچه ابوجهل وعتبه وولید و
امیه وامثال انها در جنگ بدر انداخته شد کشته های ایشان درچاه وکسانی هستند که میگردانند طائفه خود طوائف
مختلفه را از برای فساد چنانچه کردند ابوسفیان وعمرو بن عبدود وصفوان بن امیه وعکرمة بن ابی جهل ومانند ایشان
ثم قال صلی الله علیه واله یا ایتها الشجرة ان کنت تؤمنین بالله والیوم الاخر وتعلمین انی رسول الله فانقلعی
بعروقك حتی تقفی بین یدی باذن الله فوالذی بعثه بالحق لانقلعت بعروقها وجاءت ولها دوی شدید وقصف
کقصف اجنحة الطیر حتی وقفت بین یدی رسول الله صلی الله علیه مرفرفة والقت بغصنها الاعلی علی رسول الله
وببعض اغصانها علی منکبی وکنت علی یمینه صلی الله علیه واله فلما نظر القوم الی ذلك قالوا علوا واستکبارا
فمرها فلیأتك نصفها ویبقی نصفها فامرها بذلك فاقبل الیه نصفها کاعجب اقبال واشده دویا فکادت تلتف برسول
الله صلی الله علیه واله یعنی پس گفت صلی الله علیه واله باین درخت که ای درخت اگر باشی تو ایمان اورنده بخدا وبروز
جزا ودانائی باینکه من رسول خدا ام پس بر کنده شو با ریشهای خود تا اینکه بایستی در پیش روی من بحکم خدا پس سوگند
بان کسی که برانگیخت او را برسالت بحق که کنده شد ان درخت با ریشهای خود وامد بسوی او وحال انکه از برای او بود
اواز سختی وصدائی مانند صدای پر مرغ تا اینکه ایستاد پیش روی رسول خدا صلی الله علیه واله پر وبال گشاده وانداخت
شاخهای بالا را بر رسول خدا صلعم وبعضی از شاخهای خود را بر دوش من وحال انکه بودم من بر جانب راست او صلی الله
علیه واله پس در وقتی که نگاه کردند طایفه بزرگان قریش بسوی ان امر گفتند از روی سرکشی وتکبر وزدن پس امر
کن بان درخت تا اینکه بیاید بنزد تو نصف ان درخت وباقی بماند درجای خود نصفه دیگر ان پس حکم کرد صلی الله
علیه واله بان درخت پس روی اورد بسوی او نصف ان درخت بعجیب ترین روی اوردنی وسخت ترین روی اوردنی از اول
از روی اواز وصدا داشتن پس نزدیکی بود که ان درخت در پیچد بر رسول خدا صلی الله علیه واله فقالوا کفرا و
عتوا فمر هذا النصف فلیرجع الی نصفه کما کان فامره صلی الله علیه واله فرجع فقلت انا لا اله الا الله انی
اول مؤمن بك یا رسول الله واول من اقر بان الشجرة فعلت ما فعلت بامر الله تعالی تصدیقا لنبوتك
واجلالا لكلمتك فقال القوم کلهم بل ساحر کذاب عجیب السحر خفیف فیه وهل یصدقك فی امرك الا

مثل هذا

مثالی خیالی که ظل بدن عنصریست
زنا کرده لایق انستکه در عالم
شهادت هم حد بر ظل او واقع شود
وحافظ اسمعیل گوید نی بین مش
پیغمبر صلعم امد وگفت دعا کن که خدا
مرا بهشت برد انحضرت فرمود
ان الجنة لا یدخلها عجوز پس ان
زن بازگشت ومیگریست فرمود
او را بگوئید انها لن یدخلها وهی
عجوز ان الله تع یقول انا انشا
ناهن انشاء فجعلناهن ابکارا
عربا الایة ترغیب تحصیل دو
ستان حقیقت اثار وبیان
انکه هزار دوست کمست ویک
دشمن بسیار علیك باخوان
الصفا فانهم عماد اذا
استنجدتهم وظهور واکثیر
الفخل وصاحب وان عدو
واحدا لکثیر العماد الابنیة
المرتفعة واستنجاد یاری خواستن
وخل بکسر دوست ودر بعضی نسخ
بجای مصراع اول تکثر من الاخوان
ما استطعت انهم وتکثر بسیار
گردانیدن واصل استطعت استطعت
تاء محذوف شد واستاع استطیع
شایع است (منه مد) فراگیر ازدو
صفا را چندیکه بتوانی ایشان
پشتیبان انند چون یاری خواهی از ایشان
وپشتها اند ونیست بسیار هزار
دوست یا زیاد دشمن یکی دشمن
هر اینه بسیار است (س) دانا که
برای دوستان در کار است بر پیوسته
وشاخ عمر بر خورد دارت هر چند
تو را دولت نصرت باشد صد
دوست کم است ودشمنی بسیار است
خطاب بشخصی که از حلیه خیر
عاطل بوده ودر کسوت شر
وباطل میبوده ما فیك
خیر ولا میر یعده ما
منك لباتات واوطاری
فان بقیت فلا ترجی لمکرمة
وان هلکت فمذموما الی
النار المیرة الطعام وقد یاره
بمیر میرا ومنه قوله ما عنده خیر
ولا میر ولبانات حاجتها ووطر حاجت
(منه مد ظله) نیست در تو هیچ خیر
ونه فایده که شمرده شود که برای انکه
من از تو حاجتها ومهمات خود بینم
اگر عمر یابی پس امید داشته نمیشود
برای بزرگواری واگر هلاک شوی
پس رفتی نکوهیده با تش (س)
ای گشته ز روی مردمی مظهر خود
هر روز تو را افتد دیگر خواهد بود

نصیحه کراز او نفع بمردم ترسد در مذهب من براو حرام است جود خطاب بیکی از ازواج که زبان بملامت انحضرت گشاده وقدم در بادیه انقطاع وهجران نهاده الی کم یکون العذل
فی کل لیلة لما لا تملین القطیعة والهجرا رویدك ان الدهر فیه کفایة لتفریق ذات البین فانتظر الدهرا عذل اوزخلات ابش بهره وقطیعه رحم بریدن ورویدا اسم فعل

بعضر

ارشاد المکسب حلال

یعنی ابحل و ذات مؤنث ذو قال الامام لما کانت الاحوال واضحة البین قیل لها ذات البین کما ان الاسرار لما کانت مضمرة فی الصدور قیل لها ذات الصدور (منه رحمه) تا چند باشد
ملامت نمودن و شرب و چراغی افروزی خانش رحم بریدن و دور شدن نطلت بدر یبک روزگار را و کفا بیست جای جدا کرد احوالکه در میانست پس چشم دارد روزگار را (س)
تا چند هر طرف برانگیزی گرد وز جمع کی بردی من خود را سرد چون خوی زمانه است انگیز فراق فارغ بنشین که کار خود خواهد کرد تقریر سیمرغ جان از عین طاعت در ذروه قاف قناعت
افلح من کان له قوصرة یاکل منها کل یوم مرة قوصره ظرف خرما (منه رحمه) دست کسی که هست مراو را ظرف خرما که خورد هر روز از ان یکبار (س) جمع که ز شوق رو بطاعت دارند

مِثلُ هٰذا یَعنونی وَاِنّی لَمِن قَومٍ لا تَاخُذُهُم فِی اللهِ لَومَةُ لائِمٍ سیماهُم سیما الصِّدّیقینَ وَکَلامُهُم کَلامُ الاَبرارِ عُمّارُ اللَّیلِ وَمَنارُ النَّهارِ مُتَمَسِّکونَ بِحَبلِ القُرآنِ یُحیونَ سُنَنَ اللهِ وَسُنَنَ رَسولِهِ لا یَستَکبِرونَ وَلا یَعلونَ وَلا یَغُلّونَ وَلا یُفسِدونَ قُلوبُهُم فِی الجِنانِ وَاَجسادُهُم فِی العَمَلِ یعنی گفتند بزرگان قریش از روی کفر و سرکشی پس حکم بکن باین نصف درخت که هر اینه برگردد بسوی نصف خود چنانچه بود در حال اول پس حکم کرد صلی الله علیه و آله بان نصف پس برگشت آن نصف چنانچه حکم کرده بود پس گفتم من در مقام تعجب که لا اله الا الله بتحقیق که من اول کسی باشم که ایمان آورد بتو ای رسول خدا و اول کسی باشم که اقرار کرد باینکه این درخت کرد آنچه را که کرد بحکم خدا بجهة ازبرای تصدیق کردن مر پیغمبری تو و بزرگ شمردن مر حکم تو پس گفتند تمام طایفه بزرگان قریش همگی ایشان که بلکه سحر کننده دروغگو است صاحب سحر با تعجب است سبک دستاست در سحر کردن و تصدیق نمیکند ترا در کار تو مگر مانند این شخص و قصد کردند مرا و حال آنکه من باشم بتحقیق که هر اینه از طایفه که در نمیگیرد ایشان را در راه خدا ملامت و سرزنش ملامت کننده علامت صورت ایشان علامت کسانی است که ملازم صدق و راستی باشد و سخن ایشان نیکوکار است آباد کنندگان شب باشند بعبادت خدا و علامت و نشانه راه روز باشند بهدایت کردن خلق چنگ درزنندگان باشند بریسمان قرآن زنده کنندگان باشند طریقهای خدا را و طریقهای رسول خدا را تکبر نورزند و اراده برتری ندارند و حسد و کینه نورزند و فساد و فتنه نکنند دلهای ایشان در بهشت باشد بجهة همیشه در ذکر خدا بودن و بدنهای ایشان در عبادتست بسبب طاعت و بندگی خدا کردن در جمیع احوال و این حدیث شجره مشهور و مستفیض و نزدیکست بتواتر در میان عامه و خاصه و اکثر محدثان و متکلمان عامه در کتابهای خود نقل و ذکر کرده اند و از جمله معجزات مشهوره باتفاقیه است **وَمِن کَلامٍ لَهُ** عَلَیهِ السَّلامُ قالَ لِعَبدِ اللهِ بنِ العَبّاسِ وَقَد جاءَ بِرِسالَةٍ مِن عُثمانَ وَهُوَ مَحصورٌ یَسأَلُهُ الخُروجَ اِلیٰ مالِهِ بِیَنبُعَ لِیَقِلَّ هَتفُ النّاسِ بِاسمِهِ لِلخِلافَةِ بَعدَ اَن کانَ سَأَلَهُ مِثلَ ذٰلِکَ مِن قَبلُ فَقالَ عَلَیهِ السَّلامُ یعنی و از کلام امیر المؤمنین است که گفته است از برای عبد الله پسر عباس و حال آنکه آمده بود برساله از جانب عثمان در حالتی که جمعی او را محاصره کرده بودند در خانه اش بتقریب تلاف بیت المال بغیر مستحق و بخل از مستحقین و غرض ایشان قتل و اتلاف او بود و باین سبب محصور بود و جرئت بیرون آمدن نداشت سؤال و طلب کرد از حضرت امیر ع بیرون رفتن او را از مدینه بسوی دهی از دهات مدینه که از مال او بود و اسم آن ده ینبع بروزن ینصر بود از برای اینکه کم بشود صدا کردن مردم نام او را از برای خلافت و مردمی که محاصره کرده بودند عثمان را بصدای بلند میخواندند خلافت را باسم امیر علیه السلام و عثمان گمان کرد که محاصره او بتحریک او است باین سبب خواهش کرد بیرون رفتن او را از مدینه که شاید مردم از محاصره او باز ایستاده بمتابعت او ع بیرون روند و او از محاصره برآمد چاره کرده باشد و این سؤال و خواهش بود بعد از آنکه سؤال کرده بود مثل این سؤال را پیش از این سؤال پس گفت امیر علیه السلام در جواب یَا بنَ عَبّاسٍ ما یُریدُ عُثمانُ اَن یَجعَلَنی اِلّا جَمَلاً ناضِحاً بِالغَربِ اَقبِل وَاَدبِر بَعَثَ اِلَیَّ اَن اَخرُجَ ثُمَّ بَعَثَ اِلَیَّ اَن اَقدِمَ ثُمَّ هُوَ الآنَ یَبعَثُ اِلَیَّ اَن اَخرُجَ وَاللهِ لَقَد دَفَعتُ عَنهُ حَتّیٰ خَشیتُ اَن اَکونَ آثِماً یعنی ای پسر عباس اراده نمیکند عثمان مگر اینکه بگرداند مرا مثل شتر آبکش بدلو بزرگ که رو بیا و دم بمدینه و رو بگردان از آن فرستاد برسولی بسوی من از بیرون مدینه که واند شو پس میفرستد در این زمان بسوی من که بیرون برو از مدینه سوگند بخدا که دور کردم از او مردم را از محاصره او تا بحدی که ترسیدم اینکه باشم گناهکار زیرا که زجر کردن مردمی که میل بحق کرده اند بشدت موجب انزجار ایشانست از خودم و منزجر ساختن مردم از خلیفه برحق و هادی بحق بسیار اثم و گناه است **وَمِن کَلامٍ لَهُ** عَلَیهِ السَّلامُ اِقتَصَّ فیهِ ذِکرَ ما کانَ مِنهُ بَعدَ هِجرَةِ النَّبِیِّ صَلَّی اللهُ عَلَیهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ ثُمَّ لَحاقَهُ بِهِ یعنی از کلام امیر المؤمنین علیه السلام است که نقل میکرد در آن آنچه را که بود از احوال او بعد از هجرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم پس ملحق شدن او به پیغمبر ص و قصه آن چنانست که در وقتی که پیغمبر صلی الله علیه و آله اراده کرد هجرت کردن از مکه بمدینه را باحدی اعلام نکرد مگر بعلی ع و ابابکر از خوف مشرکان و امر کرد بعلی علیه السلام که شب را در فراش او بخوابد تا مشرکان گمان کنند پیغمبر است و بتعاقب او نروند تا اینکه دور شود و نتوانند باو برسند اگر قصد کنند و ابابکر را در آن شب همراه برد و امیر المؤمنین علیه السلام بامر او عمل کرد و در آن شب تا صبح در فراش او خوابید و جمعی از مشرکان دور او را داشتند و سنگ باو میانداختند و جزم داشتند که او پیغمبر صلی الله علیه و آله است تا صبح گشت و معلوم ایشان شد که پیغمبر صلی الله علیه و آله هجرت کرده است و آنکه برفراش و خوابیده بود علی علیه السلام بود و بعد از آن امیر المؤمنین علیه السلام پیاده در عقب او روانه و در هر منزل خبر او را میپرسید تا بمنزل عرج که نزدیک مدینه است ملحق بحضرت پیغمبر شد و ادراک صحبت او را کرد و حضرت امیر ع

بقصد را

وزنور صفا دل بضاعت دارند
مانندها شاکر فارغ بالند
سیمرغ صفت قاف قناعت دارند
ارشاد نفس لوامه بکسب حلال
که مؤدی بعلو مرتبه است
در حال و مال کد کدا
ان اجبنت لی بضع خرا
واقطع الامال من مال
بنی آدم طرا لا تقدرا
تکسب من یدی فقصد الناس
اذ ربح انت ما استغنیت
عن غیرک اعلی الناس قدرا
کد برنجه شدن از اول و امل امید و قصد آهنگ کردن و
ازدر بح افعل تفضیل از ازراء و
قیاسی است از باب افعال تدبیر
(منه رحمه) رنجه شود رنجه شدن
بنده اگر دست میداد که گردی
آزاد و بیرامید خود را از مال
پسران آدم هم مگو این کسب
که خوار میبندا و چه آهنگ مردم
خوار دارند تراست برما دام
که بی نیاز باشی از غیر خود بلند
مردی بقدر (س) که نفس تو
در مقام طاعت شد حر از خلق
امید خود یکبار برگاهی که
طمع ترک توانی کردن از حیث
توکوش آسمان گردد عنایت
نفس پرهیزکاری که منتهی
برضاء ای اذا انت
لم تزرع وابصرت حاصدا
ندمت علی التفریط فی
زمن البذر و ما از النبوّ
البعث زاد سوی التقی
تزودوه حتی القیمه والحشر
تفریط تقصیر کردن والزمن الزمان
و بذر تخم در زمین افکندن و انت
زانده و زاد توشه و تزود توشه
برگرفتن (منه رحمه) چون نورزدی
تخم و نبینی درو کننده را پشیمان
شوی بر تقصیر در زمان تخم کشتن
و نیست مرا که روز برانگیختن توشه
غیر تقوی که برگرفتی آنرا تا روز
قیامت و برانگیختن (س)
دوست که اسباب زراعت آرد
تا کی کند دعمر بود و بیکار ی
چون علم عذاب بنین است
کو آمد ولی تخم سعادت کارد
اظهار ترحم بر طفلان پدر
مرده که ابهام حوادث مجوجند و آزرده ما ان تاوهت فی شیء رزئت به کما تاوهت للاطفال فی الصغر قدمات والدهم من کان یکفلهم فی النائبات و فی الاسفار والحضر
تاوه اوخ کردن و طفل کودک و کفول پذیرفتن از اول والسفر والحضر ضدان (منه رحمه) نکنم اوخ در چیزی که مصیبت رسیده شوم بان چنانچه اوخ کنم برای طفلان در خوردی بحقیقت

انقصه را بیان کرده‌اند در کلام طولانی که بعضی از آن اینست فَجَعَلْتُ أَتْبَعُ مَأْخَذَ رَسُولِ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ فَأَطَأُ ذِكْرَهُ حَتَّى انْتَهَيْتُ إِلَى الْعَرَجِ یعنی پس گردیدم من که متابعت کردم طریق وراه رسول خدا صلی الله علیه وآله را ومتابعت او در فتم پس گام زدم ذکر او را یعنی سیر کردم در خبر او ودر هر منزل خبر از او گرفتم تا اینکه رسیدم بمنزل عرج نزدیکی مدینهٔ مشرفه ودر آنجا ملحق شدم بحضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله وادراک لقاء او را کردم و سید رضی رحمه الله میگوید که قول ع فَأَطَأُ ذِكْرَهُ کلامی است در غایت ایجاز وفصاحت **وَمِنْ خُطْبَةٍ لَهُ ع** یعنی از خطبهٔ امیر المؤمنین علیه السلام است فَاعْمَلُوا وَأَنْتُمْ فِي نَفَسِ الْبَقَاءِ وَالصُّحُفُ مَنْشُورَةٌ وَالتَّوْبَةُ مَبْسُوطَةٌ وَالْمُدْبِرُ يُدْعَى وَالْمُسِيءُ يُرْجَى قَبْلَ أَنْ يَخْمُدَ الْعَمَلُ وَيَنْقَطِعَ الْمَهَلُ وَتَنْقَضِيَ الْمُدَّةُ وَيُسَدَّ بَابُ التَّوْبَةِ وَتَصْعَدَ الْمَلَائِكَةُ یعنی پس عمل وعبادت کنید وحال آنکه شما در زمان وسعت بقا وهستی میباشید ونامهای اعمال پهن است یعنی طومار عمر در پیچیده نشده است ومدت توبه کردن گسترده است وبموت برچیده نشده است وپشت کننده بحق خوانده میشود بسوی حق وگناه کار امیدوار شده برجوع است پیش از آنکه شوق عمل وعبادت کردن فرو نشیند برای شما ومنقطع گردد مدت مهلت ومنقضی شود زمان عمر وسد گردد در وازهٔ توبه کردن وبالا روند ملائکه حفظهٔ اعمال بسبب تمام شدن کار ایشان بتمام شدن زمان عمل وکار شما فَأَخَذَ امْرُؤٌ مِنْ نَفْسِهِ لِنَفْسِهِ وَأَخَذَ مِنْ حَيٍّ لِمَيِّتٍ وَمِنْ فَانٍ لِبَاقٍ وَمِنْ ذَاهِبٍ لِدَائِمٍ امْرُؤٌ خَافَ اللّٰهَ وَهُوَ مُعَمَّرٌ إِلَى أَجَلِهِ وَمَنْظُورٌ إِلَى عَمَلِهِ امْرُؤٌ أَلْجَمَ نَفْسَهُ بِلِجَامِهَا وَزَمَّهَا بِزِمَامِهَا فَأَمْسَكَهَا بِلِجَامِهَا مِنْ مَعَاصِي اللّٰهِ وَقَادَهَا بِزِمَامِهَا إِلَى طَاعَةِ اللّٰهِ یعنی پس گرفت مردی یعنی باید بگیرد مرد از جانب نفس خود منفعتی از برای نفس خود وگرفت حیات از زندگی خود از برای مردگی خود وگرفت بقاء از نیست شدن خود از برای باقی بودن خود وگرفت دوام از عمر رونده خود از برای عمر دائم خود ایمرد مرد پیست که ترسنده است خدا را وحال آنکه او عمر داده شده بسوی اجل خود بود ونگاه کرده شده بسوی عمل خود بود آن مرد پیست که لجام کرده است نفس خود را بلجام مناسب آن از خوف وبیم ومهار کرده است از آن بمهار لائق بآن از رجا وامید پس نگاه داشت نفس خود را بلجام خوف از معصیتهای خدا وکشید او را بمهار رجا بسوی طاعت خدا **وَمِنْ كَلَامٍ لَهُ ع** فِي شَأْنِ الْحَكَمَيْنِ وَذَمِّ أَهْلِ الشَّامِ یعنی از کلام امیر المؤمنین علیه السلام است در شأن حکمین که ابو موسی وعمرو عاص باشند ومذمت کردن مردم شام جُفَاةٌ طَغَامٌ عَبِيدٌ أَقْزَامٌ جُمِعُوا مِنْ كُلِّ أَوْبٍ وَتُلُقِّطُوا مِنْ كُلِّ شَوْبٍ مِمَّنْ يَنْبَغِي أَنْ يُفَقَّهَ وَيُؤَدَّبَ وَيُعَلَّمَ وَيُدَرَّبَ وَيُوَلَّى عَلَيْهِ وَيُؤْخَذَ عَلَى يَدَيْهِ لَيْسُوا مِنَ الْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ وَلَا مِنَ الَّذِينَ تَبَوَّءُوا الدَّارَ یعنی اهل شام ستمکاران‌اند وارذل شریران‌اند غلامانند وارذلند جمع شدگان‌اند از هر جانبی وبرچیدگانند از هر مخلوطی از کسانی باشند که سزاوار است که فهمانده شوند وادب داده شوند وتعلیم داده شوند وکار آزموده شوند وتعیین کرده شود ولی وحافظ بر ایشان مانند صبیان وگرفته شود دستهای ایشان مانند اطفال نیستند از جملهٔ مهاجران وانصار پیغمبر ونه از کسانی که جا داشتند در مدینه واسلام آوردند قبل از هجرت حضرت نبوی بمدینه بدو سال وبنا کردند مساجد در آن أَلَا وَإِنَّ الْقَوْمَ اخْتَارُوا لِأَنْفُسِهِمْ أَقْرَبَ الْقَوْمِ مِمَّا يُحِبُّونَ وَإِنَّكُمُ اخْتَرْتُمْ لِأَنْفُسِكُمْ أَقْرَبَ الْقَوْمِ مِمَّا تَكْرَهُونَ وَإِنَّمَا عَهْدُكُمْ بِعَبْدِ اللّٰهِ بْنِ قَيْسٍ بِالْأَمْسِ يَقُولُ إِنَّهَا فِتْنَةٌ فَقَطِّعُوا أَوْتَارَكُمْ وَشِيمُوا سُيُوفَكُمْ فَإِنْ كَانَ صَادِقاً فَقَدْ أَخْطَأَ بِمَسِيرِهِ غَيْرَ مُسْتَكْرَهٍ وَإِنْ كَانَ كَاذِباً فَلَقَدْ لَزِمَتْهُ التُّهَمَةُ فَادْفَعُوا فِي صَدْرِ عَمْرِو بْنِ الْعَاصِ بِعَبْدِ اللّٰهِ بْنِ الْعَبَّاسِ وَخُذُوا مَهَلَ الْأَيَّامِ وَحُوطُوا قَوَاصِيَ الْإِسْلَامِ أَلَا تَرَوْنَ إِلَى بِلَادِكُمْ تُغْزَى وَإِلَى صَفَاتِكُمْ تُرْمَى یعنی آگاه باشید وبتحقیق که اهل شام اختیار کردند از برای حکومت مر نفسهای ایشان عمرو بن العاص را که نزدیکترین آن قوم بود بچیزی که دوست میداشتند از تسلط وسلطنت معویه وشما اختیار کردید از برای حکومت مر نفسهای شما ابو موسی اشعری را که نزدیکترین قوم بود بچیزی که شما کراهت داشتید که عدم تسلط وخلافت امیر المؤمنین علیه السلام باشد بسبب احمق بودن او ومنحرف گشتن او از امیر المؤمنین علیه السلام بسبب عزل او از حکومت ربذه ونبود زمان ملاقات شما با عبد الله بن قیس که ابو موسی اشعری باشد مگر دیروزی که من حرکت میکردم بسوی بصره از برای حرب جمل یعنی بسیار نزدیکست شنیدید که میگفت این حرکت فتنه وفساد است پس ببرید زههای کمانهای شما را وبغلاف کنید شمشیرهای شما را یعنی باز ایستید از جهاد کردن با اهل بصره پس اگر بود راستگو در قول خود پس عصیان وگناه کرد در سفر کردن خود با ما در آن سفر بدون اکراه واجباری نسبت باو واگر بود دروغگو در قول خود پس ثابت شد تهمت او وفسق او وعدم صلاحیت حاکم بودن او وبر هر تقدیر پس دفع کنید در سینهٔ عمرو بن العاص یعنی آنچه در سینهٔ اوست از شوق بامارت معویه بحکم کردن عبد الله بن عباس که شوق او نقیض ودافع شوق عمرو است که شوق بخلافت امیر المؤمنین علیه السلام باشد وبگیرید مهلت روزگار را وفرصت غنیمت دانید واحاطه کنید بنواحی واطراف

حکایت لیلة المبیت

مرد پدایشان انکس که بود که پیدا بوقت ایشان را در حوادث ودر سفرها ودر حضر (س) هر کس که چه طفلان مرکشت یتیم در گوشه محنت است پوشیده متهم در منظر دیده گر نشنید یکدم جز گریه زاری نبود هیچ ندیم تخویف نفس از شیب وتوجیه او بعالم غیب الشیب عنوان المنیة وهو تاریخ الکبر وبیاض شعرك موت شعرك ثم انت علی الاثر فاذا رأیت الشیب عم الرأس فالحذر الحذر عنوان سرنامه والتاریخ تعریف الوقت وبیاض سفیدی وشعر موی دعموم همه را فرا رسیدن والحذر مفعول الزم مقدر (میفرماید) سفید شدن موی سرنامه مرگست واو تاریخ بزرگیست وسفیدی موی تو مرگ موی تست پس تو بر پی آنی پس چون بینی سفید شدن موی را که فرا گرفته است سر را پس لازم باش حذر را حذر را (س) روزی که شود موی سر وریش سفید از دور عمر خویش کن قطع امید با پایان حیات مرگ تا شد سر گشت ادب بجمالی که نماند جاوید مرثیه حضرت خاتم ع كنت السواد لناظري فبكى عليك الناظر من شاء بعدك فليمت فعليك كنت احاذر سواد سیاهی وناظر سیاهی چشم که مردمک در آن نمایند وحاذر حذر کردن (میفرماید) بودی تو سیاهی سیاهه چشم من پس گریست بر تو سیاهه چشم هر که خواهد بعد از تو پس گو بمیر پس بر تو بودم من که حذر میکردم (س) رفتی وبماند دیده را نور بصر مردم ننشیند در آنجا دیگر امروز که چون گنج نهان در خاک عیب است اگر کنم بغیر تو نظر بیان آنکه تعزیه نه دافع مرارت فراقست ونه مانع حرارت اشتیاق بعزیز نبی قومه براءة من الصبر وفی الصبر اشیاء امر من الصبر یعری المعزی ثم یمضی لشأنه ویبقی المعزی فی احر من الجمر تعزیه تصبر فرمودن وبراءه بیزار شدن والصبر بکسر الباء الدواء المر المعروف ولا تسکن الا فی ضرورة الشعر وشان کار وحر حرارت گرم شدن وجمر آتش وقوم ضمیر جمع یا فاعل ودا ومجرد علامت جمع مثل واسروا النجوی الذین ظلموا (میفرماید) امر بصبر میکنند قومی که بیزار اند از صبر وصبر چیزهاست تلخ‌تر از صبر عزا دهند پس میکند رد برای کار خود ومیماند عزادار در میان گرم‌تر از آتش (س) هر دل که غنان بدرت احباب سپرد او را بیخن همسوان باز آورد شوقت چه آتش بیضی چون باد وان آتش اخگر از این باد فرون گشت پدرد حکایت هجرت مصطفی ص از مکه بمدینه وخسبیدن ناظم ع بر جای خواب او بوقار وسکینه وقیت نفسی خیر من وطئ الحصی ومن طاف بالبیت العتیق وبالحجر رسول اله الخلق اذ مکروا به فنجاه ذو الطول الکریم من المکر وبات راعیهم وهم یثبتونی وقد وطنت نفسی علی القتل والاسر وقایه نگاهداشتن از تلف وخیر سنگریزه وطوف طواف کرد ندا امدن والبیت العتیق کعبه لقدمها او لعتقها من الضرر ولنفاستها والحجر الکعبه بکسر الحاء ما حواه الحطیم المدار بالبیت جانب الشمال ومکر اندیشه بد کردن از او ادله ونجیه رها بیدن وطول بفتح نیکوئی ومراعات دیدن وتسیر اکنده کردن زاد وتوطین وطن کردن ومکروا به ناظر بآیه واذ یمکر بك الذین کفروا لیثبتوك او یقتلوك

بلاد اسلام را آیا نگاه نمیکنید بسوی شهرهای شما که جنگ کرده میشوند از دشمنان و بسوی سنگها و قلعهای شما که تیر انداخته میشوند از مخالفان **ومن خطبة له ع یذکر فیها آل محمد** یعنی از خطبهٔ امیر المؤمنین علیه السلام است که مذکور میشود در آن اوصاف حمیدهٔ آل محمد علیهم السلام هُمْ عَیْشُ الْعِلْمِ وَمَوْتُ الْجَهْلِ یُخْبِرُکُمْ حِلْمُهُمْ عَنْ عِلْمِهِمْ وَصَمْتُهُمْ عَنْ حُکْمِ مَنْطِقِهِمْ لَا یُخَالِفُونَ الْحَقَّ وَلَا یَخْتَلِفُونَ فِیهِ هُمْ دَعَائِمُ الْإِسْلَامِ وَوَلَائِجُ الِاعْتِصَامِ بِهِمْ عَادَ الْحَقُّ فِی نِصَابِهِ وَانْزَاحَ الْبَاطِلُ عَنْ مُقَامِهِ وَانْقَطَعَ لِسَانُهُ عَنْ مَنْبِتِهِ عَقَلُوا الدِّینَ عَقْلَ وِعَایَةٍ وَرِعَایَةٍ لَا عَقْلَ سَمَاعٍ وَرِوَایَةٍ فَإِنَّ رُوَاةَ الْعِلْمِ کَثِیرٌ وَرُعَاتَهُ قَلِیلٌ یعنی ایشان که اهل بیت محمد صلی الله علیه و آله باشند حیات علمند یعنی زنده کننده و افاضه کنندهٔ علمند و موت جهلند یعنی میراننده و ازاله کنندهٔ جهلند خبر میدهد و دلیلست حلم و بردباری ایشان بر علم و دانش ایشان زیرا که حلم و بردباری موجب منع ایذاء موذی و موجب مزید اجر آخرتست و کسب این منفعت نشود مگر بسبب علم و دانش و دلیلست سکوت و خاموشی ایشان از سخنان دروغ و لغو برراستی و درستی سخن و کلام ایشان زیرا که اعراض از دروغ و لغو مستلزم ملکه و مالکیت راستی و درستی در سخن و کلامست مخالفت نکنند حق یعنی انکار حق و صدق نکنند بلکه تصدیق کنند حق را بسبب عالم بودن ایشان و اختلاف نکنند در حق یعنی انکار حقوق نکنند بلکه اقرار کنند حقوق را بسبب عادل بودن ایشان یا اینکه تخلف و رجوع نکنند از حق و صدق بلکه ثابت باشند بر آن بسبب جازم بودن در اعتقاد ایشان ایشانند ستونهای اسلام و دین اسلام بترویج ایشان برپا است و معتمدها و خواص از برای واپاییدن و چنگ در زدن باشند بسبب هادی بودن ایشان برگشت حق که دین اسلام باشد باصلش یعنی دین بی بدعت و ضلالت بسبب خلیفه بودن ایشان و دور گردید باطل که کفر باشد از مقامش بتقریب کوشش و جهاد ایشان و بریده شد زبان دعوی مجادلین و مضلین بتقریب هدایت و ارشاد ایشان دانستند احکام و قواعد دین را دانستن حفظ و رعایت کردن نه دانستن شنیدن و روایت کردن پس بتحقیق که روایت کنندگان علم دین بسیارند و رعایت کنندگان علم دین اندک باشند **ومن کلام له ع یحث فیه اصحابه علی الجهاد** یعنی از کلام امیر المؤمنین علیه السلام است که تحریص میکرد در آن اصحاب خود را بر جهاد کردن وَاللهُ مُسْتَأْدِیکُمْ شُکْرَهُ وَمُوَرِّثُکُمْ أَمْرَهُ وَمُمْهِلُکُمْ فِی مِضْمَارٍ مَمْدُودٍ لِتَتَنَازَعُوا سَبَقَهُ فَشُدُّوا عُقَدَ الْمَآزِرِ وَاطْوُوا فُضُولَ الْخَوَاصِرِ لَا تَجْتَمِعُ عَزِیمَةٌ وَوَلِیمَةٌ مَا أَنْقَضَ النَّوْمَ لِعَزَائِمِ الْیَوْمِ وَأَمْحَی الظُّلَمَ لِتَذَاکِیرِ الْهِمَمِ یعنی و خدای تعالی طلب کننده است ادا کردن شما شکر نعمتهای واجب خود را و گرداننده است ارث شما را امارت و سلطنت از جانب خود و مهلت دهنده است شما را در زمان ریاضت و تکلیف درازی تا اینکه تنازع کنید و پیشی بر یکدیگر گیرید در بردن گروگان او که بهشت باشد پس محکم ببندید گرههای زیر جامها را و برپیچید زیادتیهای میانها را یعنی مستعد گردید و دامن همت وسعی بر کمر زنید از برای جهاد کردن جمع نمیشود جد و تلاش و زحمت در امری با ضیافت در عروسی و عشرت و راحت چه بسیار شکننده است خوابیدن شب عزیمتها و قصدهای جازم در امر روز را و محو کننده است ظلمها از یاد داشتن قصدها را

الحمد لله کثیرا و صلی الله علی سیدنا محمد النبی
الامی و علی آله مصابیح الدجی و العروة
الوثقی و سلم تسلیما کثیرا
تمت بالخیر و السعادة
بید لا قدر ناسخها

او بخروج... و یمکرون و یمکر الله والله خیر الماکرین (میفرماید) نگاه داشتم بنفس خود بهتر کسیرا که بپا سپرده سنگریزه را و کسیکه طواف کرد بکعبه ... خلایق چون اندیشه بدی کردند ... قرآن باو پس ... هاید و راخداوند نیکوئی بزرگوار از اندیشه بد ایشان و شب گذاشتم که مید ید ایشان را که کی بر اکند میکند مرا و بحقیقه وطن کرد نفس بر کشتن و دستگیر کردن (س) غیر از تو مرا نیست بچشم من نازدیگر جز عشق رخت بنیست مرا کار دیگر نام تو برم که جان خود تازه کنم تا پیش رخت فدا شود باردیگر حکایت چون پیغمبر ص از مشرکان مکه نا امید شد و بعضی از مردم مدینه مسلمان شدند و با آنحضرت بیعت کردند داعیه مدینه در دل حقیقه منزل آنحضرت پیدا شد و مسلمانانرا امر فرمود که بتدریج از مکه بمدینه رفتند و در سال چهاردهم از نبوة خواست که هجرت فرماید و قریش براینمعنی اطلاع یافتند و در دار الندوه جمع شدند در باب آنحضرت مشاوره کردند رأی همه بر آن قرار یافت که از هر قبیله جوانی جلد او را بشمشیر زنند و خون او در قبایل متفرق شود چون بنو عبد مناف قوه مقابله و مقاتله با جمیع قبایل ندارند بدیه راضی شوند و پیغمبر ص از اینصورت واقف شد شب علی ع را در خوابگاه خود خوابانید جامهٔ خود را بر بالای او افکند و خود با ابوبکر از مکه بیرون آمد و بغار ثور رفت و مشرکان بدر خانه پیغمبر ص جمع شدند و در دل داشتند که بامداد همه هجوم نموده بامضاء عزیمت خود قیام نمایند و چون در آمدند علی بر خواست گفتند محمد کجا است گفت نمیدانم او را بکه گذاشتید و از عقب آنحضرت برفتند و ثعلبی و ابن اثیر گویند در راه مدینه این آیه ومن الناس من یشری نفسه ابتغاء مرضات الله در شأن مرتضی نازل شد و امام غزالی در احیا گوید که در آن شب حق تعالی وحی کرد بجبرئیل و میکائیل که شما را برادر یکدیگر کردم و عمر یکی را دراز تر کردم کدام یک از شما برادر خود را بطول عمر اختیار میکند هر یک عمر دراز تر برای خود خواستند خدا گفت چرا چنان نکردید که علی بن ابیطالب کرد او را برادر محمد ساختم و جان خود فدای او کرد و بجای او خوابید شما هر دو بزمین روید و او را از دشمنان نگاهداری نمائید و جبرئیل بر سر او ایستاد و میکائیل بر پای او و جبرئیل میگفت بخ بخ ای پسر ابیطالب خدا با ملائکه خود بتو مباهات میکند و وَقَیْتُ بِنَفْسِی خَیْرَ مَنْ وَطِئَ الْحَصَی ... و بات رسول الله فی الغار آمنا موقی و فی حفظ الاله و فی ستر اقام ثلثا ... (س) نصرت الجهاد ... اردت به نصر الاله تبتلا و اضمرته حتی اوسد فی قبری غار سوراخ کوه و مراد غار ثور که نزد مکه معظمه است و بغال التبلیغ موتی او موتی جدا وستر مکسر پرده و ثلثا ای لیال ثلث و زم مهار کردن و قلوص شتر ماده جوان و قلائص جمع او و مراد اشتران که پیغمبر بشخصی کافر از بنی دئل سپرده و وعده کرد که بعد از سه شب بغار ثور ببرد و برد و بوعده وفا کرد و التبتل الانقطاع عن الدنیا الی الله و توسید چیزیرا بالین کردن (میفرماید) شب گذاشت پیغمبر خدا در غار ثور با من نگاه داشته بود و در نگاه داشتن خدا و در پرده مقیم شد سه شب پس ... که ده شد شتران ماده جوان شتر از کردن خدا بر بریده شدن از دنیا و در دل دارم اینمعنی را تا بالین نهاده شوم در گور خود (س) چون

باب المختار من کتب امیر المؤمنین علیه السلام

بسم الله الرحمن الرحیم

باب المختار من کتب امیر المؤمنین علیه السلام و رسائله الی اعدائه و امراء بلاده و یدخل فی ذلک ما اختیر من عهوده الی عماله و وصایاه لاهله و اصحابه و ان کان کلامه کله مختارا یعنی این بابی است در ذکر برگزیده شده از مکتوبهای امیرمؤمنان علیه السلام و رسالهای او بسوی دشمنان او و امیران شهرهای او و داخل است در این باب آنچه برگزیده شده است از عهدنامهای او بسوی عاملان و حکام او و وصیتهای او مر اهل و اصحاب خود را و اگرچه باشد جمیع کلام او برگزیده کلمات خلق

من کتاب له ع الی اهل الکوفة عند مسیره من المدینة الی البصرة یعنی از مکتوب امیرالمؤمنین علیه السلام است بسوی اهل کوفه در وقتیکه حرکت میکرد از مدینه بسوی بصره و حامل مکتوب حضرت امام حسن علیه السلام و عمار یاسر رضی الله عنه بود من عبد الله علی امیر المؤمنین الی اهل الکوفة جبهة الانصار و سنام العرب اما بعد فانی اخبرکم عن امر عثمان حتی یکون سمعه کعیانه ان الناس طعنوا علیه فکنت رجلا من المهاجرین اکثر استعتابه و اقل عتابه و کان طلحة و الزبیر اهون سیرهما فیه الوجیف و ارفق حدائهما العنیف و کان من عائشة فیه فلتة غضب فاتیح له قوم قتلوه و بایعنی الناس غیر مستکرهین و لا مجبرین بل طائعین مخیرین یعنی این مکتوب از بنده خدا علی امیرمؤمنانست بسوی اهل کوفه که رئیس یاری گران و بزرگ طایفه عربند اما بعد از حمد خدا و نعت رسول ص پس بتحقیق که خبر میدهم شما را از حال عثمان تا اینکه باشد شنیدن شما در یقین بودن مانند دیدن شما زیرا که خبر دهنده راستگو است بتحقیق که مردمان طعن زدند بر او و ناسزا گفتند باو بجهة کردار او و پس بودم من مردی از هجرت کنندگان با پیغمبر ص از مکه بمدینه بسیار سعی کردم در استرضاء خلق از او و اندک گردانیدم سرزنش مردم را با او و طلحه و زبیر آسانتر سیر ایشان در باره قتل او شتاب کردن و نرم ترین راندن ایشان سخت راندن و بود از جانب عایشه در باره او بناگاه خشم کردنی پس مهیا و آماده شدند از برای قتل او جماعتی که کشتند او را و بیعت کردند مردمان با من بدون کراهت ایشان بلکه در حالتی که راغب بودند و اختیار داشتند و اعلموا ان دار الهجرة قد قلعت باهلها و قلعوا بها و جاشت جیش المرجل و قامت الفتنة علی القطب فاسرعوا الی امیرکم و بادروا جهاد عدوکم ان شاء الله یعنی بدانید که سرای هجرت که مدینه باشد کنده شد و دور گردید از اهلش یعنی از صلاحیت وطن کردن افتاد کنده شدند از او اهلش یعنی قرار در او نکردند و بجوشش در آمد مانند جوشیدن دیگ و برپا شد فتنه و فساد بر قطب خود یعنی بشدت و قوتش پس بشتابید بسوی حضور امیر و بزرگ شما و پیشی جوئید جهاد کردن با دشمن دین شما را اگر خواسته باشد خدا

و من کتاب له ع الیهم بعد فتح البصرة یعنی و از مکتوب امیرالمؤمنین علیه السلام است بسوی اهل کوفه بعد از فتح کردن شهر بصره و جزاکم الله من اهل مصر عن اهل بیت نبیکم احسن ما یجزی العاملین بطاعته و الشاکرین لنعمته فقد سمعتم و اطعتم و دعیتم فاجبتم یعنی و جزاء نیک دهد شما را خدا که اهل شهر کوفه اید از جهة اطاعت کردن اهل بیت پیغمبر ص شما بهتر چیزیکه جزا میدهد خدا عمل کنندگان متلبس بطاعت او را و شکر کنندگان مر نعمتهای او را پس بتحقیق که شنیدید شما یعنی سخن امیر شما را و اطاعت کردید و خوانده شدید شما یعنی از جانب او پس اجابت کردید شما

و من کتاب کتبه ع لشریح بن الحارث یعنی از مکتوبی است که نوشت او را امیرالمؤمنین علیه السلام از برای شریح پسر حارث که قاضی گردانیده بود او را عمر بر اهل کوفه و بعد از آن قاضی بود تا هفتاد و پنج سال روی ان شریح بن الحارث قاضی امیر المؤمنین علیه السلام اشتری علی عهده دارا بثمانین دینارا فبلغه ذلک و استدعاه و قال له بلغنی انک ابتعت دارا بثمانین دینارا و کتبت کتابا و اشهدت شهودا فقال شریح قد کان ذلک یا امیر المؤمنین قال فنظر الیه نظر مغضب ثم قال یا شریح اما انه سیاتیک من لا ینظر فی کتابک و لا یسئلک عن بینتک حتی یخرجک منها شاخصا و یسلمک الی قبرک خالصا فانظر یا شریح لا تکون ابتعت هذه الدار من غیر مالک او نقدت الثمن من غیر حلالک فاذا انت قد خسرت دار الدنیا و دار الآخرة اما انک لو کنت اتیتنی عند شرائک ما اشتریت لکتبت لک کتابا علی هذه النسخة فلم ترغب فی شراء هذه الدار بدرهم فما فوقه یعنی روایت شده است که شریح پسر حارث قاضی از جانب امیرالمؤمنین علیه السلام خرید در عصر خلافت او خانه را به هشتاد دینار زر شرخ پس رسید این خبر با میرالمؤمنین علیه السلام و خواند او را و گفت مر او را که رسید بمن که تو خریده خانه هشتاد دینار و نوشته کتاب قباله او را و شاهد گرفته شاهدهای چند را پس گفت شریح بتحقیق که واقع شد خانه خریدن من بآن قیمت امیرمؤمنان گفت راوی که پس نگاه کرد ع بسوی شریح نگاه غضبناک پس گفت ای شریح آگاه باش که بتحقیق که میاید

بزد

چون خم ز شراب شوق او میجوشم وز جام فنا می بقا می نوشم جانم سپر بلاست در راه خدا تا هست رگی در تن من میکوشم ... عبد الله ابن ابی بکر مردی جلد بود و چون شب تاریک میشد بغار نزد پیغمبر ص و پدر میرفت و اخبار قریش را با ایشان میگفت و پیش از صبح باز میگردید و چنان مینمود که شب در مکه بوده و عامر بن فهیره آزاد کرده ابو بکر گوسفندان میچرانید و شبها برای پیغمبر ص و ابو بکر شیر میبرد ... میامدند و جفتی کبوتر بر در غار بچه نهادند و عنکبوت بر در غار خانه بافت و دشمنان که بر حضرت رسالت ص در پی جستجو بحوالی غار آمدند چون بیضه کبوتر و خانه عنکبوت دیدند باز گشتند و احترام کبوتر در حرم و نهی از قتل عنکبوت بسبب اینست خطاب باسامة بن زید اعور و قتل او در احد بتوفیق خدای اکبر لست الذی ما بیننا حاکما الا الذی فی الکف بتار و صارما ابیض مثل الملح یبرق فی الراحة خضرار معی حسام قاطع باتر یقطع من نضرابه النار انا اناس دیننا صادق انا علی الحرب لصبار

از بتر بتقدیم تاء موحده بمعنی بریدن یا بتقدیم تاء مثناة بمعنی هلاک کردن و تبار بلور و آخر کف دست باتر نیز بتقدیم تاء موحده یا مثناه و الباتر السیف القاطع و سطوع درخشیدن آتش از ثالث و نضراب بکسر زدن (میفرماید) نیستم من که می بینم در میان ما حکم کننده مگر آن تیغ که در پنجه منست برنده یا هلاک کننده و تیغ برنده سفید مانند بلور که درخشد در پنجه گزند کننده با من هست تیغ قاطع برنده که درخشد از زدن او آتش بدرستیکه ما مردمانیم که دین ما راست است بدرستیکه ما بر کارزار مر ابنه صابرانیم (س) تیغم که هر تیزی گذرد از جوشن و زره تو و شود جهانی روشن چون برق بهر طرف فشاند آتش و زنهایت سختی است دلش چون آهن جواب اسامة بن زید و اظهار شجاعت از روی کید نعم الذی حکمته بیننا فانبت لحاک الله بالجار ففی یمینی مارق اسمر من رأسه تقتبس النار قد خضبت البیض راسی فما اطعم غمضا فیه مقدار تحکیم حاکم گردانیدن و لحاک الله ای لعنه و مرق گذشتن تیر از چیزی که براو آید و اقتباس فرا گرفتن آتش و قال الجوهری یقال ما اکتحلت غماضا و غمضا بالضم ای ما نمت و فی الاساس ما ذقت غماضا و غمضا و البیضة مغفر بر خضب خطاب حرب بن شاس و تهدید او بحرب شجاعت اساس نحن بنو الحرب بها سعیرها حرب عوان حرها یذیرها تحت رکض الخیل فی زفیرها سعیر آتش افروخته و حرب انگیختن بر کاری بشتاب از اول و رکض دویدن ستور و زفیر بانگ آتش (میفرماید) ما پسران حربیم که ما آتش افروخته از حربی که مقابله در او واقع شود چند بار گرمی بهم کنند او است بدی نکرد بشتاب و برانگیزاند آتش را در بانگ خود (س) امروز که من معجز موسی دارم در تیغ کشیدن ید و بیضا دارم از آهن تیغ من همه آتش حرب در کشتن خصم خویش فتها دارم جواب حرب بن شاس ... و دم زدن از شجاعت و باس انا انا الناس و لذتنا عبهرة لباسنا الوشی و ربط حبرة ابناء حرب لیس فینا غدرة عبهره زن نیکو سفید و لباس جامه و الوشی من الثیاب معروف

رجز الجناب بارجب خیبری

ورود جا در جز بکر خا بود یعنی وغدو جمع غاد در خطاب ظفر آیات مرحب خیبری در جواب او با ظهار دلاوری انا الذی سمتنی امی حیدره ضرغام آجام ولیث قسوره
عبل الذراعین شدید القصره کلیث غابات کریه المنظره فی الصحاح الحیدرة الاسد وقال امیر المؤمنین انا الذی سمتنی امی حیدره لان امه فاطمة بنت اسد لما ولدته
وابو طالب غائب سمته اسدا باسم ابیها فلما قدم ابو طالب کره هذا الاسم فسماه علیا وضرغام شیر واجه بیشه وقسوره شیر انداز ودجل عبل الذراعین ای ضخمها وقصره بن گردن وغاب
بیشه شیر وقال المرزوقی کان القیاس ان یقول سمته حتی یکون فی الصلة ما یعود الی الموصول لکنه لما کان المقصد فی الاخبار عن نفسه وکان الاخر هو الاول لم یبال برد الضمیر علی الاول

نیزد تو کسی که موت باشد که نگاه نکند بکتاب قباله تو وسؤال نکند از حجت تو تا اینکه بیرون کند تو را از اینخانه در حالتی که
کوچ کننده باشی از اینجا بجای دیگر ومی سپارد تو را بقبر تو تنها پس نگاه کن ای شریح که نباشی تو که خریده باشی این خانه را از
غیر مال تو یا تحصیل کرده باشی قیمت این خانه را از غیر مال حلال تو پس در این هنگام باشی تو بتحقیق که زیان کرده باشی در سرای
دنیا ودر سرای آخرت آگاه باش که هرگاه بودی تو که میآمدی نزد من در وقت خریدن آنچه را که خریده هر آینه مینوشتم از برای
تو کتابی بر نهج این نسخه پس راغب نمی شدی در خریدن این خانه بیک درهم پس چه جای بالا از یک درهم **والنسخة هذه**
یعنی واین نسخه اینست هذا ما اشتری عبد ذلیل من میت قد ازعج للرحیل اشتری منه دارا من دار الغرور من جانب الفانین
وخطة الهالکین وتجمع هذه الدار حدود اربعة الحد الاول ینتهی الی دواعی الافات والحد الثانی ینتهی الی دواعی
المصیبات والحد الثالث ینتهی الی الهوی المردی والحد الرابع ینتهی الی الشیطان المغوی وفیه یشرع باب هذه الدار
یعنی این کتابیست در ذکر چیزیکه خریده است بنده ذلیل وخوار از کسی که مرده است یعنی بیقین میمیرد بتحقیق بیرون کرده شده است
از خانه اش از برای کوچ کردن از اینخانه بخانه دیگر خریده است آن بنده از آن مرده خانه را از خانهای فریب دنیا در ناحیه نیست
شدگان وولایت هلاک شدگان وجمع واحاطه کرده است این خانه را حدود چهارگانه حد اول منتهی میشود بسوی اسباب آفتها
بصاحبش که تحصیل وجمع کردن مؤنت ومعیشت واموال باشد که مستلزم آفات وبلایا وشدائد است حد دویم منتهی میشود
بسوی اسباب مصیبتها بصاحبش که ازواج واولاد وخدم وحشم باشد که مستلزم مصائب است حد سیم منتهی میشود بخواهشها
قوه شهویه وغضبیه هلاک کننده صاحبش وحد چهارم منتهی میشود بسوی شیطان نفس اماره گمراه کننده صاحبش ودر این حد
چهارم گشوده میشود دروازه این خانه اما وجه اول ذکر حدود اربعه پس آنستکه چون از برای هر خانه دو جانبست یمین ویسار
واز برای هر جانبی دو رکن است اعلا واسفل لهذا اثبات شد از برای این خانه نیز دو جانب جانب یمین که شیطان نفس وهوا و
خواهش آن باشد وجانب یسار که دواعی آفات ومصیبات باشد اما یمین واقوی بودن اول آن بتقریب علت وداخل بودن واما
یسار بودن آخر آن بسبب معلول وخارج بودن ودو جانب یمین رکن اعلا شیطان نفس است ورکن اسفل هوای آن بتقریب تفریع
ثانی بر اول چنانچه در جانب یسار نیز رکن اعلا دواعی آفاتست ورکن اسفل دواعی مصیبات بتقریب تفریع ثانی بر اول واما وجه ترتیب
ذکری پس ابتدا شد بجانب یسار بتقریب ترتب معلولات وآثار نسبت بتعلیلات ودو جانب یسار مقدم شد رکن اعلا بر رکن
اسفل بر نظم طبیعی اما در جانب یمین پس مؤخر شد رکن اعلا بتقریب مقصود اصلی وغایت الغایات بودن در باب دشمن
داشتن واحتراز کردن چنانچه مبدء المبادی است در باب اضلال وضرر رسانیدن وگشوده شود بر روی او دروازه
بودن اضرار او اشتری هذا المغتر بالامل من هذا المزعج بالاجل هذه الدار بالخروج من عز القناعة والدخول فی ذل
الطلب والضراعة فما ادرک هذا المشتری فیما اشتری من درک فعلی مبلبل اجسام الملوک وسالب نفوس الجبابرة و
مزیل ملک الفراعنة مثل کسری وقیصر وتبع وحمیر یعنی خریده است این فریب خورده آرزوی دنیا از این شخص بیرون
کرده شده بمرگ این خانه را بعوض بیرون رفتن از عزت قناعت کردن وداخل شدن در مذلت طلب کردن وتضرع کردن پس
آنچیزی که لاحق ولازم شود این مشتری را در آنچه خریده است از درک وغرامت تبعات ونکبات پس فک وخلاص آن بر خداست که
مخلوط گرداننده بدنهای پادشاهانست بخاک کردن واگیرنده جانهای ظلم کنندگانست ونیست کننده پادشاهی فرعونیان یعنی
سرکشانست مانند کسری که پادشاهان عجم باشند وقیصر که پادشاهان روم باشند وتبع که پادشاهان یمن باشند وحمیر که پاد
شاهان اولاد حمیر بن سبا بن یشجب بن قحطان باشند که پادشاهان قرن اول واوائل دوران بودند ومن جمع المال علی
المال فاکثر ومن بنی وشید وزخرف ونجد وادخر واعتقد ونظر بزعمه للولد اشخاصهم جمیعا الی موقف العرض و
الحساب وموضع الثواب والعقاب اذا وقع الامر بفصل القضاء وخسر هنالک المبطلون شهد علی ذلک العقل اذا خرج
من اسر الهوی وسلم من علائق الدنیا یعنی وکسی که جمع کرده است مال را بر بالای مال پس کرده است مال را بسیار وکسی که بنا
کرده بناها را واستوار کرده آنرا وزینت کرده آنرا بزر وبیاراست آنرا بانواع فرشها وذخیره کرده اموال را وبرگرفت ضیاع وعقار
واملاک وبساتین را ونظر کرد وملاحظه کرد بگمان خود منفعت دولت اولاد را کوچ کردن وسفر کردن کل ایشان بسوی
موقف عرض اعمال وحساب ومکان ثواب وعقابست در وقتیکه صادر میشود امر خدا بحکم کردن قطعی جزمی در میانه حق وباطل
وسعید وشقی ومطیع وعاصی واهل بهشت ودوزخ وزیان کار میشوند در آنوقت کسانیکه مرتکب کارهای باطل دنیا بوده اند
شهادت میدهد بر جمیع مذکورات عقل عقلا در وقتیکه بیرون آمده باشد از اسیری هوا وخواهش نفس اماره ورها یافته باشد
از علاقهای دنیا **ومن کتاب له علیه السلام الی بعض امراء جیشه** یعنی از مکتوبات امیر المؤمنین علیه السلام است بسوی بعضی

از امیران

وجملة الکلام علی المعنی لان المعنی عن
الاثنین ودر بعضی نسخ بجای کریه صبیح
بمعنی نیکو لیکن کریه بجو بعف انسب
است امیرا ماد) من آنکسیم که نام
نهاد مرا مادر من حیدر شیر بیشه
وشیر شیر انداز قوی دو وارش ستبر
بن گردن چون شیر بیشها ناخوش
دیدار (س) چون نیست مرا غم
شجاعت بیشه هر کز نکنم ز هیچکس
اندیشه در معرکه چون گردن دشمن
شکنم شیر که شکار میکنم در بیشه
حکایت حافظ اسماعیل گوید مرحب
مادری داشت کاهنه وبمرحب میگفت
یا بنی انی اخاف علیک رجلا یسمی
نفسه فی الحرب حیدره فان سمعت
ذلک فلا تبارزه وچون مرتضی
این رجز بنا کرد مرحب برمیشد و
میخواست باز گردد حمیت جاهلیت
مانع او شد وکشته گشت وسباق
کلام مشعر بر آنکه حضرت مرتضی
نیز بر این معنی مطلع بود اکیلکم
بالسیف کیل السندره
اضربکم ضربا یبین الفقره
واترک القرن بقاع جزره
اضرب بالسیف رقاب الکفره
ضرب غلام ماجد حزوره
من یترک الحق یقوم صعره
اقتل منهم سبعة او عشره
فکلهم اهل فسوق فجره
کیل پیمودن از باب ضرب وفی الصحاح
قول علی اکیلکم بالسیف کیل
السندره یقال هی مکیال ضخم وقال
النووی فی شرح صحیح مسلم ای اقتل
الاعداء قتلا واسعا وقیل هی
ای اقتلهم عاجلا وقیل هی شجره
قویة یعمل منها النبل والقسی والفاء
جدا کردن ودر بکسر فا مهره پشت
وقاع زمین هموار بزم وجزر
السباع اللحم الذی یاکله یقال ترکوه
جزرا بالتحریک اذا قتلوهم وقال
الاصمعی الواحد جذره والحزور
بکسر الحاء وتشدید الواو والغلام
اذا اشتد وقوی وصعر جمع صاغر
از صغار وصیغه جمع دال بر آنکه
مراد از من جمع است چه من بر مفرد
وتثنیه ومجموع ومذکر ومؤنث
اطلاق میشود وفسوق بیرون
رفتن از فرمان خدا وفجره مصر
ساقع اشعار داشت بآنکه حضرت
ناظم از روی کشف والهام بااعلام
سید انام میدانسته که عدد مقتول
او از هفت یا ده خواهد بود ودر
بعضی نسخ بجای اکیلکم بالسیف او
بینهم بالصاع دیده مصراع رابع
صدر آن اشفی من روس الکفره و
این نسخه مصراع خامس نیست
رسیده ایم بیا بیم شما را بشمشیر
پیمودن پیمانه سندره میزنم شما
را زدنی که جدا میکند مهره پشت
را از یکدیگر ومیگذارم حریف را بر زمین نرم هموار کشته میزنم بشمشیر گردنهای کافران زدن غلام بزرگوار قوی جثه که منکر است از مدح حق بر حق زند خوارمیکنم از ایشان هفت یا ده چه ایشان اهل
نافرمانی وبدکار اند اس وقتست که من بر صف دشمن بزنم یا بیم همدا وزو کردن بزنم چون غنچه کم خانه دشمن پر خون هر جا که دسم تیغ چه سوسن بزنم در جز یا سر خیبری ودعوی شجاعت و

ازامیران سپاه خود فَاِنْ عادُوا اِلیٰ ظِلِّ الطّاعَةِ فَذاكَ الَّذی نُحِبُّ وَاِنْ تَوافَتِ الْاُمُورُ بِالْقَوْمِ اِلَی الشِّقاقِ وَالْعِصْیانِ
فَانْهَدْ بِمَنْ اَطاعَكَ اِلیٰ مَنْ عَصاكَ وَاسْتَغْنِ بِمَنِ انْقادَ مَعَكَ عَمَّنْ تَقاعَسَ عَنْكَ فَاِنَّ الْمُتَكارِهَ مَغیبُهُ خَیْرٌ مِنْ شُهُودِهِ وَقُعُودُهُ
اَغْنیٰ مِنْ نُهُوضِهِ یعنی پس اگر برگشتند مخالفین بسوی سایه وراحت طاعت کردن پس آنست چیزی که دوست میداریم ما آنرا واگر
تمام گشت کارها بقوم ومنتهی شد بسوی مخالفت ونافرمانی پس برخیز بجاربه با کسی که اطاعت تو میکند بسوی کسیکه نافرمانی تو
میکند وبی نیاز باش بکسی که منقاد است با تو از کسی که واپس ایستد از امر تو پس بتحقیق کسی که اظهار کراهت کند در جهاد غیبت
او بهتر است از حضور او ونشستن او فائده دارتر است از برخواستن او **وَمِنْ كِتابٍ لَهُ ع اِلَی الْاَشْعَثِ بْنِ قَیْسٍ عامِلِ اذَرْ**
بِیجانَ یعنی از مکتوب امیرالمؤمنین علیه السلام است بسوی اشعث پسر قیس حاکم آذربایجان وَاِنَّ عَمَلَكَ لَیْسَ لَكَ بِطُعْمَةٍ وَلٰكِنَّهُ فی
عُنُقِكَ اَمانَةٌ وَاَنْتَ مُسْتَرْعیً لِمَنْ فَوْقَكَ لَیْسَ لَكَ اَنْ تَفْتاتَ فی رَعِیَّةٍ وَلا تُخاطِرَ اِلّا بِوَثیقَةٍ وَفی یَدَیْكَ مالٌ مِنْ مالِ اللهِ
عَزَّ وَجَلَّ وَاَنْتَ مِنْ خُزّانِهِ حَتّیٰ تُسَلِّمَهُ اِلَیَّ وَلَعَلّی اَنْ لا اَكُونَ شَرَّ وُلاتِكَ لَكَ وَالسَّلامُ یعنی بتحقیق که حکومت تو نیست از برای تو
طعمه وخوردنی ولکن باشد در گردن تو امانت وحال آنکه تو گردانیده شده راعی وچوپان برای کسی که سلطان تو است نیست از برای
تو اینکه منفرد باشی برای خود در امر رعیت وبی اذن سلطان تو تصرف در رعیت کنی ومتوجه کار بزرگی مشو مگر بحجتی ودر دست تصرف
تو است مالی از مالهای خدای عزّ وجلّ وتو از خزانه داران هستی تا اینکه برسانی آنرا بسوی من وامیدهست که نبوده باشم بدترین
پادشاهان از برای تو یعنی البته خیر ومنفعت دنیا وآخرت بتو میرسانم والسلام **وَمِنْ كِتابٍ لَهُ ع اِلیٰ مُعٰوِیَةَ** یعنی از مکتوب
امیرالمؤمنین علیه السلام است بسوی معویه اِنَّهُ بایَعَنِی الْقَوْمُ الَّذینَ بایَعُوا اَبابَكْرٍ وَعُمَرَ وَعُثْمانَ عَلیٰ ما بایَعُوهُمْ عَلَیْهِ فَلَمْ یَكُنْ
لِلشّاهِدِ اَنْ یَخْتارَ وَلا لِلْغائِبِ اَنْ یَرُدَّ وَاِنَّمَا الشُّوریٰ لِلْمُهاجِرینَ وَالْاَنْصارِ فَاِنِ اجْتَمَعُوا عَلیٰ رَجُلٍ وَسَمَّوْهُ اِماماً كانَ ذٰلِكَ
لِلّٰهِ رِضیً فَاِنْ خَرَجَ مِنْ اَمْرِهِمْ خارِجٌ بِطَعْنٍ اَوْ بِدْعَةٍ رَدُّوهُ اِلیٰ ما خَرَجَ مِنْهُ فَاِنْ اَبیٰ قاتَلُوهُ عَلَی اتِّباعِهِ غَیْرَ سَبیلِ الْمُؤْمِنینَ وَ
وَلّاهُ اللهُ ما تَوَلّیٰ یعنی بتحقیق که بیعت کردند با من آن جماعت آنچنانی که بیعت کرده بودند با ابابکر وعمر وعثمان بر آنچیزی که بیعت کردند
آن قوم ایشان را بر آن چیز که خلافت باشد پس نیست از برای حاضر که اختیار کند غیر او نه از برای غائب اینکه ردّ کند بیعتی را که واقع
شده است ونیست مشورت در امر خلافت مگر از برای مهاجران وانصار پیغمبر ص پس اگر جمع شدند بر خلافت مردی ونامیدند او را
امام باشد این اجتماع ایشان رضا وخوشنودی مر خدای تع بزعم ایشان پس اگر بیرون رود از اجماع ایشان خارج از اجماعی بسبب طعن
زدن مثل تهمت قتل عثمان که معاویه متمسک بآن بود یا بسبب بدعتی مانند خلاف اصحاب جمل که بدعت کردند نقض بیعت را باز گردانند
او را بسوی اجماعی که بیرون رفته است از آن پس اگر امتناع ورزید مقاتله کنند با او از جهة متابعت کردن او غیر سبیل وراه مؤمنان
را ومتوجه سازد او را خدای تعالی بآن کاری که متوجه شده است واین کلام اشاره است بقول خدای تع وَمَنْ یُشاقِقِ الرَّسُولَ مِنْ
بَعْدِ ما تَبَیَّنَ لَهُ الْهُدیٰ وَیَتَّبِعْ غَیْرَ سَبیلِ الْمُؤْمِنینَ نُوَلِّهِ ما تَوَلّیٰ وَنُصْلِهِ جَهَنَّمَ وَساءَتْ مَصیراً یعنی وکسی که مخالفت کند رسول خدا را
بعد از آنکه بمعجزه ظاهره ظاهر گشت از برای آنکس راه راست ومتابعت کند غیر راه مؤمنان را متوجه میسازیم او را بآنچیزیکه متوجه
شده است یعنی او را بکار خودش وا میگذاریم وگرم میکردانیم او را باتش جهنم در قیامت وبد جای رجوعی است جهنم از برای او وبآ
این استدلال شد بر اینکه خلاف اجماع مؤمنان حرامست وجایز نیست وموجب جهنم است زیرا که خلاف اجماع مؤمنان نیز متابعت غیر
راه مؤمنانست وچون این استدلال معتقد مخالفین بود حضرت امیرالمؤمنان نیز استدلال کردند بر معویه بطریقه ایشان از روی الزام
دادن والا اجماعی که کاشف از قول امام ومعصوم نباشد حجت نیست نظر بمذهب حق اثنی عشری بدلائل عقلیه ونقلیه واضحه که مقرر است
در نزد اهلش وَلَعَمْری یا مُعٰوِیَةُ لَئِنْ نَظَرْتَ بِعَقْلِكَ دُونَ هَواكَ لَتَجِدَنّی اَبْرَءَ النّاسِ مِنْ دَمِ عُثْمانَ وَلَتَعْلَمَنَّ اَنّی كُنْتُ فی عُزْلَةٍ عَنْهُ
اِلّا اَنْ تَتَجَنّیٰ فَتَجَنَّ ما بَدا لَكَ وَالسَّلامُ یعنی سوگند بجان خودم ای معاویه هر آینه اگر نگاه کنی بعقل تو نه بهوا وخواهش نفس تو
هر آینه مییابی تو مرا بریترین مردمان از خون عثمان وهر آینه میدانی که من بتحقیق بودم در گوشه ودر دوری از آن مگر اینکه خواهی که
ادعاء جنایت را بر کسی که میدانی جانی نیست پس ادعا بکن آنچه را که از برای تو ظاهر شود از جنایات والسلام **وَمِنْ كِتابٍ لَهُ ع**
اِلَیْهِ اَیْضاً یعنی از مکتوب امیرالمؤمنین علیه السلام بسوی معویه نیز اَمّا بَعْدُ فَقَدْ اَتَتْنی مِنْكَ مَوْعِظَةٌ مُوَصَّلَةٌ وَرِسالَةٌ مُحَبَّرَةٌ نَمَّقْتَها
بِضَلالِكَ وَاَمْضَیْتَها بِسُوءِ رَأْیِكَ وَكِتابُ امْرِءٍ لَیْسَ لَهُ بَصَرٌ یَهْدیهِ وَلا قائِدٌ یُرْشِدُهُ قَدْ دَعاهُ الْهَویٰ فَاَجابَهُ وَقادَهُ
الضَّلالُ فَاتَّبَعَهُ فَهَجَرَ لاغِطاً وَضَلَّ خابِطاً یعنی اما بعد از حمد خدا ونعت رسول ص پس بتحقیق که رسید بمن از تو موعظه
بهم پیوند شده ورسالت زینت داده شده نوشته بودی آنرا بسبب گمراهی تو وروان ساخته بودی آنرا بسبب بدی تدبیر تو
وبود آن رساله مکتوب مردی که از برای بیننده که راه نمائی کند او را ونه کشاننده که براه نجات رساند او را بتحقیقکه خواند
او را هوا وهوس نفس پس اجابت کرد او را وکشید او را گمراهی پس متابعت کرد او را پس هذیان گفت در حالتی که قصد اکننده است

وگمراه

مراجزه یا یکی
وابو البلیت
عنتر

وسروی قد علمت خیبر انّی یاسر شاکی السلاح بطل مغامر اذا اللیوث اقبلت تبادر واحجمت عن صولة المهاجر ازطعانی فیه موت حاضر مغاره خورشید
زاد در جنس سخت فکندن والحجر بالفتح ما حول الحرم ومنه محاجر العین وهی الاحجار کان لکل واحد منهم حمی لا یرعاه غیره وطعان بکسر نیزه زدن جواب رجز یاسر رجز او بتوفیق
قادر ثنا وتعالی الله یا ابن الکافر انا علی هادم العساکر انا الذی اضربکم وناصری الٰه حق وله مهاجر اضربکم بالسیف فی المصاغر اجود بالطعن وضرب
طاهر مع ابن عمّی والسراج الزاهر حتّی تدینوا للعلی القادر ضرب غلام صارم مماهر هزیمه وفرمر کر تراینده وشکستن وعسکر لشکر ولام یعنی الی مثل انی وجهت
وجهی للذی فطر السموات ومجز
جدا از خانه وسراج چراغ
وزهو روشن شدن چراغ از
ثالث والمماهر الحاذق بالشی
(سیزبایه) لازم گردانید خدا
وهلاک مر ترا ای پسر کافر من علی
ام شکننده لشکرها من آن کسم
که میزنم شما را ویاری کننده
خدای بحق است وباو واست
جاها هجرت من میزنم شما را
بشمشیر در جاهای خوار احسان
کنم بنیزه زدن وزدن تیغ آشکار
با پیمبر پاک خود وچراغ روشن
تا فرمان برند مر بزرگ توانا
زدن غلام برنده صاحب مهارت
(رس) امروز تمامتغ خواهد بود
وزعم خدا تو را سزا خواهد بود
زیرا که خیبر بجا نرا خواهد رفت
موکند نه زیاد وعرا خواهد بود
جواب رجز یاسر وتهدید او بتیغ
قام یبصرنی ربّی خیر ناصر
آمنت بالله بقلب شاکر
اضرب بالسیف علی المغافر
مع النبی المصطفی المهاجر
مغفر خود ومهاجره از یمنه من
رفتن (سیزبایه) یاری میکند مرا
پروردگار من بهتر یاری کننده
گرویدم بخدا بدل شکر کننده
زنم بشمشیر بر خودها با پیغمبر
برگزیده هجرت کننده (رس)
از فضل خدا چه هست فیضی بابا
اول دل من گشت با ایمان روشن
امروز بشکر انه آن جود خدا
گه کنم وتیغ کشم من بر دشمن
رجز ابو البلیت عنتر در غزاء خیبر
انا ابو البلیث واسمی عنتر
شاکی السلاح فی بلادی خیبر
اشجع مفضال هزبر ازور
جهم عبوس باز ز مرمر
عند اللقاء واللیوث قسور
بلیث بصیغه تصغیر ولیث بزبر
وشجاعت دلیر بودن ومفضال کثیر
فضل کننده وازور کج سینه دجهم
شیر وعبوس ترش رو وبرو ز بیرون
آمدن اناول ومر بر تلخ گردانید
جواب رجز عنتر بالهام خدای اکبر
انا علی البطل المظفر
غشمشم القلب بذاک اذکر
وفی یمینی للقاء اخضر
مر خافقه برق یزهر للطعن
والضرب الشدید محضر
مع النبی الطاهر المطهر
اختاره الله العلی الاکبر
البوم برصنه ونجزی عنتر
نطیف فرویدی دادن غشمشم ز

کهیج چیز او را از مراد او باز ندارد اخضر شمشیر صاف ولمع ولمعان درخشیدن از ثالث وخافق کاره رود واحضار حاضر گردانیدن ونظهر پاک کردن واختیار برگزیدن واخزا خوار کردن ورسوا کردن و
هلاک کردن ونفرین کردن (سیزبایه) من علی دلیر ظفر یافته دلیر دل که نام باد کرده میشوم ودر دست راست منست برای جرها صافی که می درخشد از کناره او برقی که درخشش میشود مر برای نیزه زدن

فی مدح اهل البیت

ورزن تیغ سخت حاضر گردانیده شده ام با پیغمبر پاک پاک کرده برگزیده خدا و خدای بزرگ بزرگی را از خود خوشنود میکند او را و خوار میکند عنتر را (س) کسی نیست که تاب قهر من میآرد
دشمن همه عجز هر من میآرد شک نیست که میزد بکرمان دره هر کس که هر یکهر من میآرد سوزانیدن جمعی که بالوهیت او مقر و مصر بودند و با وجود تهدید شدند توبه و انابه ننمودند
لما رأیت الامر امرا منکرا اوقدت ناری و دعوت قنبرا ثم احتفرت حفرا و حفرا و قنبر یحطم حطما منکرا قنبر غلام مرتضی علی بود تا زمان حجاج بن یوسف بود و حجاج
او را بکشت و احتفار گود کندن و حفره گود و حطم شکستن از ثانی (منفرده) چون دیدم کار را کاری بد برافروختم آتش خود را و خواندم قنبر را پس کندم گودها و گودها و قنبر به شکست شکستنی بد (س)

وگمراه شده در حالیکه خبط کننده است منه یعنی بعضی از آن مکتوبست لانها بیعة واحدة لا یثنی فیها النظر و لا یستأنف فیها الخیار الخارج منها طاعن و المروّی فیها مداهن یعنی از جهة اینکه آن بیعت که با من شده یک بیعت است و ثانیا و دوباره رجوع کرده نمیشود نظر را در آن و از سر گرفته نمیشود اختیار در آن را بیرون رونده از آن طعن زننده در بیعت است و تفکر کننده در آن مدارا کننده و منافق است یعنی بنابر هم یقدیر واجبست بر مسلمانان جهاد با او تا اینکه برگردد به بیعت **و من کتاب له ع** الی جریر بن عبد الله البجلی لما ارسله الی معویة یعنی و از مکتوب امیر المؤمنین علیه السلام است بسوی جریر پسر عبد الله بجلی منسوب بقبیله بجیله در وقتی که فرستاده او را برسالة بسوی معویه اما بعد فاذا اتیک کتابی فاحمل معویة علی الفصل و خذه بالامر الجزم ثم خیّره بین حرب مجلیة او سلم مخزیة فان اختار الحرب فانبذ الیه و ان اختار السلم فخذ بیعته و السلام یعنی اما بعد از حمد خدا و نعت رسول ص پس در زمانیکه رسید ترا نوشته من پس وادار معویه را بر حکم قطع و جزم کردن و بگیر او را بحکم کردن بجزم پس مختار گردان او را در میان جنگ کردنی که بیرون کننده از اوطان باشد یا صلح کردنی که موجب مهلت و فروتنی باشد نه سلطنت و برتری پس اگر اختیار نمود جنگ را پس بینداز بسوی او اقدام با انرا و اگر اختیار کرد صلح را پس بگیر بیعت از او و سلام بر تو باد **و من کتاب له ع** الی معویة یعنی و از مکتوب امیر المؤمنین علیه السلام است بسوی معویه فاراد قومنا قتل نبینا و اجتیاح اصلنا و هموا بنا الهموم و فعلوا بنا الافاعیل و منعونا العذب و احلسونا الخوف و اضطرونا الی جبل وعر و اوقدوا لنا نار الحرب فعزم الله لنا علی الذب عن حوزته و الرمی من وراء حرمته مؤمننا یبغی بذلک الاجر و کافرنا یحامی عن الاصل و من اسلم من قریش خلو مما نحن فیه بحلف یمنعه او عشیرة تقوم دونه فهو من القتل بمکان امن و کان رسول الله ص اذا احمر البأس و احجم الناس قدم اهل بیته فوقی بهم اصحابه حر السیوف و الاسنة فقتل عبیدة بن الحارث یوم بدر و قتل حمزة یوم احد و قتل جعفر یوم موتة و اراد من لو شئت ذکرت اسمه مثل الذی ارادوا من الشهادة و لکن آجالهم عجلت و منیته اخرت یعنی پس اراده کردند طائفه ما قریش کشتن پیغمبر ما را و برکندن و منقطع ساختن اصل ما را و اراده کردند در باره ما ارادهای بسیار و کردند با ما کارهای بسیار و منع کردند از ما عیش را و لازم ما ساختند ترس را و مضطر گردانیدند ما را بسکنی کردن کوه درشتی که شعب ابوطالب باشد در مکه و برافروختند از برای ما آتش جنگ را پس اراده کرد خدا از برای ما بر دفع کردن دشمنان از اطراف پیغمبر ص ما و بر انداختن دشمنان از عقب احترام او یعنی محافظت کردن حرمت او در حالتیکه مؤمن طائفه ما مثل ابوطالب و حمزه طلب میکردند بآن دفع کردن اجر را و کافر ما مثل عباس و سایر بنی هاشم حمایت میکردند اصل و نسب را و کسیکه اسلام آورده بود از سایر قریش خالی بود از مشقتهای که ما در آن بودیم یا بسبب قسم خوارگی که با مشرکان داشت یا از میداشت او را از شر ایشان یا بسبب قبیله که میایستادند نزد او پس آنکس از کشته شدن در محل امن و سلامت بود و بود رسول خدا صلی الله علیه و آله که در وقتیکه سرخ میشد و برمیافروخت آتش جنگ و باز میایستادند مردمان از جنگ پیش وا میداشت اهل بیت خود را پس وا میداشت بسبب ایشان اصحاب خود را از حرارت و مضرت شمشیرها و نیزها پس کشته شد عبیده پسر حارث پسر عبد المطلب در روز جنگ بدر و کشته شد حمزه در روز جنگ احد و کشته شد جعفر در روز جنگ موته و اراده کرد و خواست کسیکه اگر بخواهم ذکر میکنم نام او را یعنی نفس نفیس امیر المؤمنین علیه السلام مانند آنچیزیکه خواستند آن اشخاص مقتولین از شهید شدن و لکن اجلها و مرگهای ایشان مقدر بود در زود رسیدن و مرگ آنکس که امیر المؤمنین علیه السلام باشد مقدر بود در تأخیر و دیر رسیدن فیا عجبا للدهر اذ صرت یقرن بی من لم یسع بقدمی و لم تکن له کسابقتی التی لا یدلی احد بمثلها الا ان یدعی مدع ما لا اعرفه و لا اظن الله یعرفه و الحمد لله علی کل حال و اما ما سألت من دفع قتلة عثمان الیک فانی نظرت فی هذا الامر فلم اره یسعنی دفعهم الیک و لا الی غیرک و لعمری لئن لم تنزع عن غیک و شقاقک لتعرفنهم عن قلیل یطلبونک لا یکلفونک طلبهم فی بر و لا بحر و لا جبل و لا سهل الا انه طلب یسوءک وجدانه و زور لا یسرک لقیانه و السلام لاهله یعنی تعجب میاز برای روزگار در وقتیکه گردیده ام که همسر گردانیده شده است با من کسیکه سعی و تلاش نکرده است در دین بپای من و بقدم من و نباشد از برای او مانند فضیلت و شرف من در اسلام آنفضیلتی که نزدیکی نمیجوید احدی بمثل آن مگر اینکه ادعا کند ادعا کننده چیزیرا که من نشناخته باشم آنرا و گمان ندارم خدا را که بشناسد آنرا یعنی یقین دارم که نیست آنچیز تا بشناسد خدا آنرا و شکر و سپاس از برای خداست بر همه حالی از احوال و اما آنچیزیکه درخواست کردی تو از فرستادن کشندگان عثمان بسوی تو پس بتحقیق که فکر کردم در این امر پس ندیدم که در وسع من و در خور من باشد فرستادن ایشان بسوی تو و نه بسوی غیر تو زیرا که جمعی کثیر و جمی غفیر دوست و یار و یاور ایشان باشند و سوگند بجان خودم که اگر مفارقت نکنی از طغیان و سرکشی تو و شقاق و خلاف تو هر آینه خواهی شناخت ایشان را در اندک زمانی در حالیکه طالب تو باشند بکلفت و مشقت نیندازند ترا در طلب کردن ایشان در صحرا و دریا

و در کوه

جید کردند مثل او نبوده هر شمع آنکه از نور خدا افروزد هر پروانه صفت جامعی گرد سرش کشند بسوختند از آتش قهر گویند این سوختگان نصیریه و غلاة کراز اتباع او بودند چون آن جماعت را نزدیک آتش آورد گفتند اعتقاد ما بالوهیت تو زیاده شد چه پیغمبر فرموده لا یعذب بالنار الا رب النار و ابن عباس گفت لو کنت مکان علی کنت اقتلهم و ما کنت احرقهم

مدح اهل البیت سید عالم
قد یعلم الناس بنا اخیرهم
و نحن افخرهم بیتا اذا فخروا
رهط النبی و هم ما و کرامتهم
و ناصر الدین و المنصور من نصروا
و الارض تعلم انا خیر ساکنها
کما به یشهد البطحا و المدر و البلد
ذو الستر لو شاء انجدهم
نادی بذلک رکن البیت و الحجر

رهط گروه و بطحا رود خانه فراخ که در او سنگریزه بود و المدر واحد المدرة و [illegible] یعنی القریة مدرة و [illegible] سخن گفتن و رکن الشئ جانبه الاقوی مراد از حجر حجر الاسود و بیت ثالث و رابع از دیبل قد علمت خیبر انی مرحب با گوئیم در اول فاتحه خاتم گذشت که تا لم نزد ارباب کشف و شهود محقق تا طوست و شیخ محی الدین در فتوحات گوید روزی در حرم کعبه میگفتم انسان افضل مخلوقاتست شب که بخواب رفتم شخصی بر بالای من جست و مرا بیدار ساخت دیدم که خانه کعبه بصورت جاریه متمثل شده بود و دامن تا زانو برکشید و بقهر گوید تو چگونه دانستی که انسان افضل از منست من [illegible] او [illegible] بدیهه گفتم و [illegible] غضب او کم شد و اندک اندک دامن فرو گذاشت و توجیه ثانی انسب است بحال ناظم رحمه الله بحقیقت خوانده مردم که ما هم از ایشانیم در نسب و ما از [illegible] از ایشانیم بجا در خون [illegible] گروه پیغمبر زند و ایشان [illegible] او اند و یاری کننده دین اند و منصور آنکس است که یاری کند ایشان او را و زمین میداند که ما بهترین ساکن اویم چنانچه باین گواهی میدهد رود خانه مکه و دهها و خانه کعبه خداوند

پرده اگر خواهد سخن گوید ایشانرا و بنا کرده باذن خانه کعبه و حجر اسود (س) ایدوست غرض ز خلق آدم مائیم مجموعه اسرار دو عالم مائیم هرچند که ارباب شرف بسیارند دانند محققان که خاتم مائیم بازنمودن شجاعت و قوت و آشکار کردن قوت و مروت اذا اجتمعت علیا معد و مذحج بمعرکة یوما فانی امیرها مسلمة اکفال خیلی فی الوغا و

اظهار نمودن آنجناب شجاعت خود را

مکلومة لباتها ونحورها حرام علی ارماحنا طعن مدبر وتندی منها فی الصدور صدورها معد بفتح میم ابو العرب وهو معد بن عدنان ومذحج بفتح المیم وتقدیم الحاء المهملة ابو قبیلة ومعرکه حربگاه وامر فرمودن از اول وامر فرمان روا وکفل میان سرین والکلم الجراحة ولبه سینه والنحر موضع القلادة من الصدر وادبار پشت دادن واندفاق گوفته شدن وبیت ثانی دال بر آنکه حضرت ناظم در حرب مکرر نجت وثالث آنکه از پی لشکر گریخته عبر رفته وابن درد قال اهل بغی است قال الشافعی أخذ المسلمون السیرة فی قتال المشرکین من رسول الله واخذوا السیرة فی قتال البغاة من علی وابن اعثم کوید مرتضی در صفین با لشکر خود گفت ایها الناس انظروا الاتقاتلوا القوم حتی یبدؤکم بالقتال فانکم بحمد الله علی بصیرة ویقین

و در کوه و دشت مکر طلب کردنی که بد حال کرد اند تو را حصول آن و زیارت کردنیکه خوشحال بگرداند تو را بر خوردن آن و سلام یاد از برای اهل اسلام **ومن کتاب له ع** الی معویة ایضا یعنی و از مکتوب امیر المؤمنین علیه السلام است بسوی معاویه نیز وکیف انت صانع اذا تکشفت عنک جلابیب ما انت فیه من دنیا قد تبهجت بزینتها وخدعت بلذتها دعتک فاجبتها وقادتک فاتبعتها وامرتک فاطعتها وانه یوشک ان یقفک واقف علی ما لا ینجیک منه منج فاقعس عن هذا الامر وخذ اهبة الحساب وشمر لما قد نزل بک ولا تمکن الغواة من سمعک والا تفعل اعلمک ما اغفلت من نفسک فانک مترف قد اخذ الشیطان منک ماخذه وبلغ فیک امله وجری منک مجری الروح والدم یعنی چگونه باشد کار تو در وقتیکه منکشف و زائل گردد از تو جامهای آنچه اینکه باشی تو در آن از جانب دنیائی که بتحقیق که زینت داد خود را بکمال زینت خود و فریب داد بسبب لذت خود خواند تو را پس اجابت کردی تو او را و کشید تو را پس پیروی کردی تو او را و حکم کرد تو را پس اطاعت کردی تو او را و بتحقیق که نزدیکست که واقف و مطلع گرداند تو را مطلع سازنده کمراک باشد بر چیزیکه عقوبت آخرت باشد که نجات ندهد تو را از آن نجات دهنده پس باز ایست از این امر که ادعای ریاست باشد و برگیر مهیا شدن حساب روز حساب را و دامن تلاش بکمر بزن از برای آنچیزیکه فرود میاید بیقین بتو از مرگ و تمکین مده گمراهان را از شنیدن تو سخنان ایشان را و اگر عمل نکنی تو آنچه را که گفتم خبر میدهم تو را آنچه را که غافل گشتی از او از نفس تو پس بتحقیق که تو طغیان کرده نعمتی که بتحقیق گرفته است شیطان از تو مکان گرفتن خود را و رسیده است در تو بآرزوی خود و روانست شیطان در تو در جای روان شدن روان و خون ومتی کنتم یا معویة ساسة الرعیة وولاة امر الامة بغیر قدم سابق ولا شرف باسق ونعوذ بالله من لوازم سوابق الشقاء واحذرک ان تکون متمادیا فی غرة الامنیة مختلف العلانیة والسریرة وقد دعوت الی الحرب فدع الناس جانبا واخرج الی واعف الفریقین من القتال لتعلم اینا المرین علی قلبه والمغطی علی بصره فانا ابو حسن قاتل جدک وخالک واخیک شدخا یوم بدر وذلک السیف معی وبذلک القلب القی عدوی یعنی در چه زمان بودی تو ای معاویه سیاست کننده و امر و نهی کننده رعیت و والی و حاکم بر کار مسلمانان بدون سبقت سابقه و شرافت بلندی و پناه میبرم بخدا از لوازم شقاوت و نهای سابقه که شقاوت طینت باشد و می ترسانم ترا از اینکه باشی تو بر دوام در فریب آرزو و طمع نفس در حالتی که مختلف باشد آشکار و نهان تو یعنی منافق باشی و بتحقیق که خواندی تو بسوی جنگ کردن پس واگذار مردمانرا در طرفی و بیرون بیا بسوی من و فرو گذار هر دو گروه لشکر را از جنگ کردن تا تو بدانی که کدام یک از ما چرک و زنگ بر دل اوست و بر دیده اوست پس منم ابو حسن کشنده جد تو و خال تو و برادر تو بشکافتن سرهای ایشان در روز جنگ و آن شمشیر با منست و با آن دل ملاقات میکنم دشمن خود را ما استبدلت دینا ولا استحدثت نبیا وانی لعلی المنهاج الذی ترکتموه طائعین ودخلتم فیه مکرهین وزعمت انک جئت ثائرا بعثمان ولقد علمت حیث وقع دم عثمان فاطلبه من هناک ان کنت طالبا فکانی قد رایتک تضج من الحرب اذا عضتک ضجیج الجمال بالاثقال وکانی بجماعتک تدعونی جزعا من الضرب المتتابع والقضاء الواقع ومصارع بعد مصارع الی کتاب الله وهی کافرة جاحدة او مبایعة حائدة یعنی تبدیل نکردم دینی را و از نو پیدا نکردم پیغمبری و بتحقیق که من هر اینه باشم بر راه اسلام آنچنانیکه واگذاشتید شما آنرا در حالتیکه رغبت داشتید بوا گذاشتن و حال آنکه داخل شدید در آن در حالتی که مجبور بودید در داخل شدن و گمان کرده تو که آمده بخون خواهی عثمان و هر اینه بتحقیق که تو دانسته مکانی را که واقع است خون عثمان در آن پس بخواه خون عثمان را از آنجا اگر باشی تو طالب خون پس گویا می بینم ترا که ناله میکنی از جنگ در وقتیکه بگزد جنگ ترا مثل ناله کردن شتران بسبب سنگینی بارها و گویا که من نگاه میکنم بجماعت تو در حالتی که تو میخوانی مرا از روی جزع کردن از ضرب شمشیر پیاپی و از قضاء واقع شونده و از کشته بخاک افتادن بعد از کشته بخاک افتادن دیگر بسوی کتاب خدا و حال آنکه جماعت تو کافر باشند منکر حق باشند یا بیعت کننده عدول کننده از آن باشند **ومن وصیة وصی بها** علیه السلام جیشا بعثه الی العدو یعنی از وصیتی است که وصیت کرد امیر المؤمنین علیه السلام بآن وصیت سپاهی را که برانگیخت آنرا بسوی دشمن فاذا نزلتم بعدو او نزل بکم فلیکن معسکرکم فی قبل الاشراف او سفاح الجبال او اثناء الانهار کیما تکون لکم ردءا ودونکم مردا ولتکن مقاتلتکم من وجه او اثنین واجعلوا لکم رقباء فی صیاصی الجبال ومناکب الهضاب لئلا یاتیکم العدو من مکان مخافة او امن یعنی پس در وقتیکه وارد شدید بدشمنی یا وارد دشمن بشما پس هر اینه باید باشد مکان لشکر شما در نزد بلندیها یا دامن کوهها یا کنار رودخانها تا اینکه بوده باشد از برای شما معین و پیش روی شما مانع میان شما و دشمن و هر اینه باید باشد محاربه شما از یکدسته یا دو دسته و بگردانید از برای شما دیدبانان بجهة قلعهای کوهها و بالای تلها تا اینکه نیاید بشما دشمن از جای خوفناک یا جای سلامتگاه واعلموا ان مقدمة القوم عیونهم وعیون المقدمة طلائعهم وایاکم والتفرق فاذا نزلتم فانزلوا جمیعا واذا ارتحلتم فارتحلوا جمیعا واذا غشیکم اللیل فاجعلوا الرماح کفة ولا تذوقوا النوم الا غرارا او مضمضة یعنی بدانید که بتحقیق که پیشرو طایفه دیدبانان ایشانست و دیدبانان پیشرو و قراولان ایشانست

واذا انتم قاتلتموهم فهزمتموهم فلا تقتلوا مدبرا ولا تجهزوا علی جریح ولا تکشفوا عورة واذا وصلتم الی رحال القوم فلا تهتکوا سترا ولا تدخلوا دارا الا باذن ولا تاخذوا من اموالهم شیئا الا ما اصبتم فی عسکرهم ولا تهیجوا النساء واذا شتمن اعراضکم وسببن امرائکم فانهن ضعیفات الانفس والعقول (سیفو له) چون جمع شوند جماعتی بزرگتر از قبیلهٔ معد و مذحج بجنگ گاه روز پس بدرستیکه من امیر ایشانم سلامت دارا است میانهای من اسبان من در کارزار و مجروح سینهای آن اسبان و مواضع قلاده از سینهای ایشان حرام است بر نیزها پشت دادن پشت دهند و گرفته میشود از نیزها ما در سینهای آن (س) در ادا انتیزم که از کسی نکریزم و از کشتن دشمنان چه خنجر نیزم هرگز نرود از پی خصمی که گریخت عار مرا که خون عاجز ریزم بیان اغماض از قبایح اعمال اقران و اعراض از فضایح اعمال ایشان اغمض عینی عن امور کثیرة وانی علی ترک الغموض قدیر وما من عمی اغضی ولکن ربما تعامی واغضی المرء وهو بصیر تغمیض چشم بر هم نهادن و غمض فی الامر غموضا اذا ذهب وغاب عمی کوری و تعامی خود را کور کردن (میفرماید) بر هم می نهم چشمها خود را از کارهای بزرگ و بدرستیکه من بر ترک رفتن و غایب شدن توانا ام و نیز از کوری فرو میگیرم چشم را و لیکن بسا که کور نماید خود را و چشم فرو گیرد مرد را و بینا باشد هر چند که خلق را نیکست معاش و ز جهل شان و تعدد کنند تلاش آن به که بر هم نهم چشم روشن بر هم خوش نیست که عیب مردمان گردد فاش واسکت عن اشیاء لو شئت قلته ولبس علینا فی المقال امیر اصبر نفسی باجتهادی وطاقتی وانی باخلاق الجمیع خبیر اشیاء جمع شی وغیر منصرف قال الخلیل انما ترک صرفه لان اصله فعلاء جمع علی غیر واحد کما ان الشعراء جمع علی غیر واحد لان الفاعل لا یجمع علی فعلاء ثم استثقلوا الهمزتین فی آخره فنقلوا الاولی الی اول الکلمة فقالوا اشیاء فصار تقدیره لفعاء وقال الاخفش هو افعلاء فلهذا لا انصرف حذفت الهمزة التی بین الیاء والالف للتخفیف وقال الکسائی اشیاء افعال وانما ترکوا صرفها لکثرة استعمالهم لها وقد شبهت بفعلاء

ودور

شکایت از ناکثین بیعت خود فرماید

وتصبر کسی را بر صبر داشتن وطاقت توانائی (میفرماید) خواموش میشوم از چیزها که اگر خواهم بگویم آنرا ونیست بر من در گفتار آن حرجی میدارم بر صبر نفس خود را بکوشیدن خود

وتوانائی خود بدرستیکه من تحواما همه اکام نس جمعی که زیاده فنا بیهوشند برابر ده اند قفل خوش خواموشند از آتش ظلم گرچه خواهی جوشند اصلاح کنند عیب مردم

پوشند شکایت از جمعی قریشی که بسعادت بیعت ناظم رسیده اند پس تیغ خلاف از غلاف ادبار کشیده اند تلکم قریش تمنانی لتقتلنی فلا وربك ما بروا

ولا ظفروا فان بقیت فرهن ذمتی لكم بذات ودقین لا یعفوا الها اثر وان هلکت فانی سوف اورثهم ذل الحیوة فقد خانوا وقد غدروا

ودور دارند نفسها شما را از متفرق شدن پس در وقتیکه فرود مآیید فرود آیید همگی ودر وقتیکه کوچ میکنید کوچ کنید همگی ودر

وقتیکه فرو گیرد شما را شب بگردانید نیزه ها را مسند بر بعضی بر بندید دردور شما مانند دائره و بچشید خواب را مگر اندك از اوقات

یا بعنوان مضمضه کردن یعنی بعنوان نعاس وچرت زدن که غلبه نکند شما را مانند مضمضه که بحلق نمیرسد **ومن وصیة ع**

لمعقل بن قیس الریاحی حین انفذه الی الشام فی ثلثة الاف مقدمة له یعنی واز وصیت امیر المؤمنین علیه السلام است مر معقل پسر

قیس ریاحی را در وقتیکه فرستاد او را بسوی شام با سه هزار نفر از لشکر که باشند پیشرو پیش او اتق الله الذی لا بد لك من لقائه

ولا منتهی لك دونه ولا تقاتلن الا من قاتلك وسر البردین وغور بالناس ورفه فی السیر ولا تسر اول اللیل فان الله جعله

سکنا وقدره مقاما لا ظعنا فارح فیه بدنك وروح ظهرك فاذا وقفت حین ینبطح السحر او حین ینفجر الفجر فسر علی برکة الله

یعنی بپرهیز خدای را بچنانیکه ناچار است مر تورا ملاقات جزاء او ونیست نهائی از برای تو غیر از او ومقاتله مکن با کسیکه مقاتله کند

با تو وحرکت کن در سرمای صبح وعصر وقیلوله خواب نیم روز بده مردمان را یعنی در نیم روز از برای استراحت منزل بکن وبر فاهیت ورا حت

باش در حرکت کردن وحرکت مکن در ابتداء شب پس بتحقیق که خدا گردانیده است ابتداء شب را جای قرار ومقدر کرده است در

او در نك را نه کوچ کردن را پس راحت ده در آن بدن تورا وراحت ده پشت تورا ومرکب تورا پس در وقتیکه مطلع گشتی هنگام پهن

شدن سحر را یا هنگام طلوع صبح را پس حرکت بکن بر بهجه خیر وبرکت خدا فاذا لقیت العدو فقف من اصحابك وسطا ولا تدن من

القوم دنو من یرید ان ینشب الحرب ولا تباعد منهم تباعد من یهاب الباس حتی یاتیك امری ولا یحملنکم شنانهم علی

قتالهم قبل دعائهم والاعذار الیهم یعنی پس زمانیکه برخوردی تو دشمن را پس بایست در وسط اصحاب تو ونزدیك مشو

بدشمنان نزدیکی کسیکه اراده کند جنگ فرو بردن ودور او بحثن در جنگ او ودوری مجو از دشمنان دوری کسی که بترسد جنگ را تا آن

برسد بتو حکم من وبار نکند شما را دشمنی کردن ایشان بر قتال وجنگ ایشان پیش از خواندن ایشان جنگ او وپیش از

رسانیدن اقصی مراتب عذر جنگ را بسوی ایشان **ومن کتاب له ع** الی امیرین من امراء جیشه یعنی واز مکتوب امیر المؤمنین

علیه السلام است بسوی دو سردار از سرداران های سپاه او وقد امرت علیکما وعلی من فی حیزکما مالك بن الحارث الاشتر فاسمعا

له واطیعا واجعلاه درعا ومجنا فانه ممن لا یخاف وهنه ولا سقطته ولا بطؤه عما الاسراع الیه احزم ولا اسراعه

الی ما البطؤ عنه امثل یعنی امیر گردانیدم بر شما دو نفر وبر کسیکه در تحت امارت شما است مالك پسر حارث اشتر را پس گوش

گیرید امر او را واطاعت کنید او را وبگردانید او را زره وسپر از برای شر دشمن پس بتحقیق او از کسی است که ترسیده نشده است سستی

او را ونه لغزیدن او را ونه کندی او را در چیزیکه تند رفتن بسوی آن نزدیکتر باحتیاط بود ونه تند رفتن او را بسوی چیزیکه کندی

از آن نزدیکتر بخیر بود **ومن وصیة ع** لعسکره قبل لقاء العدو بصفین یعنی واز وصیت امیر المؤمنین علیه السلام است مر سپاه

خود را پیش از برخوردن بدشمن در منزل صفین لا تقاتلوهم حتی یبدؤکم فانکم بحمد الله علی حجة وترککم ایاهم حتی یبدؤکم

حجة اخری لکم علیهم فاذا کانت الهزیمة باذن الله فلا تقتلوا مدبرا ولا تصیبوا معورا ولا تجهزوا علی جریح ولا تهیجوا

النساء باذی وان شتمن اعراضکم وسببن امرائکم فانهن ضعیفات القوی والانفس والعقول ان کنا لنؤمر

بالکف عنهن وانهن لمشرکات وان کان الرجل لیتناول المرأة فی الجاهلیة بالفهر او الهراوة فیعیر بها

وعقبه من بعده یعنی مقاتله نکنید با ایشان تا اینکه ابتدا کنند بمقاتله شما پس بتحقیق که شما هستید بحمد الله ثابت بر

حجت وبرهان در مقاتله ایشان بتقریب عصیان وطغیان ایشان بر خلیفه بحق وامام بصدق ووا گذاشتن شما ایشان را

تا اینکه ابتدا کنند بمقاتله شما باشد حجت وبرهان دیگر از برای شما بر ایشان زیرا که ایشان محارب خواهند بود وشما مدافع

ومقاتله ایشان بر سبیل دفاع واجب باشد پس هرگاه متحقق شد شکست وفرار ایشان باذن خدا پس مکشید از ایشان رو

گردانیده از مقاتله وجنایت مرسانید ظاهر کننده عورت وعیب را ومشتابید بر کشتن زخمدار وبهیجان وحرکت در

میاورید زنان را بسبب اذیت رسانیدن بایشان واگرچه دشنام دهند عرضهای شما را ودشنام دهند امیران شما را پس بتحقیق

که زنان قوتهای ایشان ونفسهای ایشان وعقلهای ایشان ضعیفست بتحقیق که بودیم ما در عصر پیغمبر صلعم که هر آینه مامور

بودیم به باز ایستادن از ایشان وحال آنکه ایشان زنان مشرکه بودند وبتحقیق که اگر بود مردیکه میگرفت ومیزد زنرا در

ایام جاهلیت بسنگریزه وعصا پس توبیخ وسرزنش کرده میشد آن مرد ونسل واولاد او بعد از او بسبب آن **وکان علیه السلام**

یقول اذا لقی العدو محاربا یعنی وبود امیر المؤمنین علیه السلام که میگفت در وقتیکه بر میخورد دشمن را در حالیکه حرب کننده بود اللهم

الیك افضت القلوب ومدت الاعناق وشخصت الابصار ونقلت الاقدام وانضیت الابدان اللهم قد صرح مکنون الشنان

وجاشت مراجل الاضغان اللهم انا نشکوا الیك غیبة نبینا وکثرة عدونا وتشتت اهوائنا ربنا افتح بیننا وبین قومنا بالحق

وانت خیر

امل تمنة تمنی وفی المثل من

عز بز ای من غلب اخذ السلب

ورهن یعنی مفعول والذمة ما

یذم الرجل علی اضاعته من

عهد والودق المطر وفی الاساس

حرب ذات ودقین شبهت بسحاب

ذات مطرتین شدیدتین ویروی

عن علی ع فان بقیت لک اخوانیت

وقال الجوهری ذات ودقین الدا

هیة ای ذات وجهین کانها جاءت

من وجهین کانها جاءت من

وجهین وعفا نابیدا شدن

(میفرماید) ان قریش اراده

میکنند تا بکشند مرا پس بحق

پروردگار تو مظفر نباشند از من

چیزی وظفر نیابند پس اگر بمانم

من پس گرو است عهد من مر شما را

بجنگی که ناپیدا نشود مرا مر آ

نشان واگر هلاك شوم پس

بدرستیکه من زود میراث گذارم

ایشانرا خواری زندگی که بحقیقت

خیانت کردند در عهد وبحقیقت

پیمان شکستند (س) ذدیدیم

جماعتی با پیمان درست بوده هر آ

حیث پیمان درست امروز چنان

که در روی زمین نیابی عزیز

مسلمان درست اما بقیت فانی

لست متحرا اهلا ولا متعرا

فی الدین اذ فجروا فقد

بایعونی فلم یوفوا ببیعتهم

وما کرونی فی الاعداء اذ

مکروا وناصبونی فی حرب

مضرمة ما لم یلاقا ابو

بکر ولا عمر اصل اتما اتماق

اتحاد فرا گرفتن وبعضی گویند او

ماخوذ از تجد است وتاء او

اصلی است چون تاء اتباع وجوهری

گوید هو من الاخذ الا انه ادغم

بعد تلیین الهمزة وابدال التاء

ثم لما کثر استعماله علی لفظ

الافتعال توهموا ان التاء اصلیة

فبنوا منه فعل یفعل قالوا تخذ

یتخذ وقرئ لتخذت علیه اجرا

واهل آشنا وشیعه گروه همدل

ومبایعه بیعت کردن وبیعة پیمان

وما کره با کسی مکر کردن ومناصبة

با کسی جنگ ودشمنی آشکارا کردن

ونصب هم برافروختن آتش وابوبکر

عبد الله بن عثمان ابی قحافة بن

عامر بن عمرو بن کعب بن سعد بن

تیم بن مرة بن کعب بن لوی بن

غالب وعمر پسر خطاب بن نفیل بن

عبد العزی بن رباح بن عبد الله

قرط بن رزاح بن عدی بن کعب

(میفرماید) اگر بمانم پس بدرستیکه

من نیستم فرا گیرنده آشنا ونه گروه همدل در دین برای آنکه ایشان بی سامان شدند بتحقیق بیعت کردند با من ووفا نکردند به بیعت خود ومکر کردند با من در میان دشمنان چون مکر کردند

ایشان را آشکارا کردند دشمنی با من در کارزاری برافروخته کارزاری که ندیدند ابوبکر ونه عمر مثل آن یاد کن که بود با من هم عهد امروز بقصد خون من در جهد از جیحون توان کردکه در رند

دربیت زنبور امیخته اند در قاتل با غرکی حکایت جمعی از قریش که با مرتضی بیعت نمودند و وفا نکردند طلحه بن عبید الله بن عثمان بن عمرو بن کعب بن سعد بن تیم بن مرة بن کعب بن لوی بن غالب بن فهر بن مالک بن نضر بود و زبیر بن عوام بن خویلد بن اسد بن عبد العزی بن قصی بن کلاب بن مرة بن کعب جد ایشان باتفاق صحابه در مسجد مدینه با مرتضی بیعت کردند و اول کسی که برآن بیعت دست دراز کرد طلحه بود و چون دست او در غزاء احد بواسطه حراسه پیغمبر شل شده بود حبیب بن ذویب گفت ید شلاء و بیعة لا تتم پس طلحه و زبیر باتفاق عایشه مخالفت مرتضی کردند و میگفتند بیعت ما بکره و اجبار بود و حرب جمل بر وجهی که در فاتحه سابقه گذشت واقع شد اظهار کمال اندوه و ملال از

وَأَنْتَ خَیْرُ الْفَاتِحِینَ یعنی بار خدایا بسوی تو منتهی گردیدند دلها و کشیده شد گردنها و باز شدند دستها و منتقل شد پاها و لاغر گردانیده شدند بدنها یعنی در انتظار رحمت و طلب عطوفت بار خدایا بتحقیق که منکشف و آشکار گردید بغض و دشمنی پنهان و بجوشش درآمد دیگهای حسدها و کینها بار خدایا بتحقیق که ما شکایت میکنیم بسوی تو از جهت غایب بودن پیغمبر ما و بسیار بودن دشمن ما و پراکنده بودن خواهشهای ما پروردگارا بگشا میان ما و میان قوم ما حق را و تو بهترین گشایندگانی **وَکَانَ یَقُولُ** لِأَصْحَابِهِ عِنْدَ الْحَرْبِ یعنی و بود که میگفت امیر المؤمنین علیه السلام مصاحبهای خود را در نزد جنگ کردن لَا تَشْتَدَّنَّ عَلَیْکُمْ فَرَّةٌ بَعْدَهَا کَرَّةٌ وَلَا جَوْلَةٌ بَعْدَهَا حَمْلَةٌ وَأَعْطُوا السُّیُوفَ حُقُوقَهَا وَوَطِّئُوا لِلْجُنُوبِ مَصَارِعَهَا وَاذْمُرُوا أَنْفُسَکُمْ عَلَى الطَّعْنِ الدَّعْسِیِّ وَالضَّرْبِ الطِّلَحْفِیِّ وَأَمِیتُوا الْأَصْوَاتَ فَإِنَّهُ أَطْرَدُ لِلْفَشَلِ وَالَّذِی فَلَقَ الْحَبَّةَ وَبَرَأَ النَّسَمَةَ مَا أَسْلَمُوا وَلَکِنِ اسْتَسْلَمُوا وَأَسَرُّوا الْکُفْرَ فَلَمَّا وَجَدُوا أَعْوَاناً عَلَیْهِ أَظْهَرُوهُ یعنی باید صعب و دشوار نباشد بر شما فرار کردنی که بعد از آن برگشتن بسوی حرب باشد و نه برگشتن از دشمنی که بعد از آن حمله بر او باشد یعنی چنانچه بضرورت فراری و رجعتی از جنگ روی نماید بعد از آن باید برگشتن بسوی جنگ و حمله کردن بر دشمن بر شما صعب و دشوار نباشد چه بسا وقتی است که فتح و نصرت در رجعت بعد از فرار و در حمله بعد از باز ایستادن است و عطا کنید بشمشیرها حقهای آنها را که زدن بدشمن باشد و مهیا سازید مر پهلوهای دشمنان را از برای مکان افتادن کشته شمشیرها و تحریض کنید نفسهای شما را بر نیزه زدنی که کارگر باشد و شمشیر زدنی که پرخطر باشد و بمیرانید آوازها را پس بتحقیق که ازاله آوازها منع کننده تر است مر جبن را سوگند با آن کسی که شق کرده است دانه گندم را و خلق کرده است انسان را که اسلام نیاوردند ایشان و لکن طلب کردند سلامتی نفوس و اموال را با ظهار شهادتین و پنهان داشتند کفر را پس در وقتیکه یافتند بر اظهار کفر یاری گران آشکار کردند کفر را **وَمِنْ کِتَابٍ لَهُ** إِلَى مُعَاوِیَةَ جَوَاباً عَنْ کِتَابٍ مِنْهُ یعنی از مکتوب امیر المؤمنین علیه السلام است بسوی معاویه در جواب مکتوب او وَأَمَّا طَلَبُکَ إِلَیَّ الشَّامَ فَإِنِّی لَمْ أَکُنْ لِأُعْطِیَکَ الْیَوْمَ مَا مَنَعْتُکَ أَمْسِ وَأَمَّا قَوْلُکَ إِنَّ الْحَرْبَ قَدْ أَکَلَتِ الْعَرَبَ إِلَّا حُشَاشَاتِ أَنْفُسٍ بَقِیَتْ أَلَا وَمَنْ أَکَلَهُ الْحَقُّ فَإِلَى الْجَنَّةِ وَمَنْ أَکَلَهُ الْبَاطِلُ فَإِلَى النَّارِ وَأَمَّا اسْتِوَاؤُنَا فِی الْحَرْبِ وَالرِّجَالِ فَلَسْتَ بِأَمْضَى عَلَى الشَّکِّ مِنِّی عَلَى الْیَقِینِ وَلَیْسَ أَهْلُ الشَّامِ بِأَحْرَصَ عَلَى الدُّنْیَا مِنْ أَهْلِ الْعِرَاقِ عَلَى الْآخِرَةِ وَأَمَّا قَوْلُکَ إِنَّا بَنُو عَبْدِ مَنَافٍ فَکَذَلِکَ نَحْنُ وَلَکِنْ لَیْسَ أُمَیَّةُ کَهَاشِمٍ وَلَا حَرْبٌ کَعَبْدِ الْمُطَّلِبِ وَلَا أَبُو سُفْیَانَ کَأَبِی طَالِبٍ وَلَا الْمُهَاجِرُ کَالطَّلِیقِ وَلَا الصَّرِیحُ کَاللَّصِیقِ وَلَا الْمُحِقُّ کَالْمُبْطِلِ وَلَا الْمُؤْمِنُ کَالْمُدْغِلِ وَلَبِئْسَ الْخَلَفُ خَلَفٌ یَتْبَعُ سَلَفاً هَوَى فِی نَارِ جَهَنَّمَ یعنی و اما طلبیدن و ترغیب کردن تو مرا بسوی شام پس بتحقیق که نیستم من بر بخشیم امروز چیزی را که منع کردم از تو در دیروز زیرا که سبب منع دیروز متابعت حق و محافظت دین بود باقی است در امروز پس منع نیز باقی باشد در امروز و اما قول تو که جنگ کردن خورد طایفه عرب را مگر بقیه روح نفسهائی که باقی مانده اند آگاه باش و کسی را که خورد او را و کشت او را جنگ بحق پس رجوع او بسوی بهشت است و تأسفی از برای او نباشد و اما مساوی بودن ما در جنگ کردن و مردان پس نیستی تو نافذتر بر شک خود در طمع منفعت دنیا از من بر یقین من در امید اجر و مرتبت و رفعت آخرت و نیستند اهل شام حریص تر بدنیا از اهل عراق بر آخرت پس مساوی نباشیم در حرب کردن زیرا که حرب شما بسبب طمع دنیا و شک و احتمال است و حرب ما از برای اجر آخرت و یقین و جزم است و اما قول تو که ما پسران عبد مناف باشیم پس همچنان ما نیز پسران عبد منافیم و لکن نیست امیه که جد شما است مثل هاشم جد ما و نه حرب جد جد تو مثل عبد المطلب جد جد من و نه ابوسفیان پدر تو مثل ابیطالب پدر من و نه مهاجران با پیغمبر آن که ما باشیم مثل اسیران آزاد کرده پیغمبر که شما باشید و نه ظاهر نسب مثل ما مثل مشتبه نسب مثل شما و نه صاحب حق مانند ما مثل صاحب باطل مانند شما و نه مؤمن مانند ما مثل منافق مانند شما و هر آینه بد جانشینی است و لد بر جا مانده که متابعت کند رفتگانی را که افتاده اند در آتش جهنم مثل آبا و اجداد شما که بسبب شرک و نفاق افتادند در جهنم وَفِی أَیْدِینَا بَعْدُ فَضْلُ النُّبُوَّةِ الَّتِی أَذْلَلْنَا بِهَا الْعَزِیزَ وَنَعَشْنَا بِهَا الذَّلِیلَ وَلَمَّا أَدْخَلَ اللَّهُ الْعَرَبَ فِی دِینِهِ أَفْوَاجاً وَأَسْلَمَتْ لَهُ هَذِهِ الْأُمَّةُ طَوْعاً وَکَرْهاً کُنْتُمْ مِمَّنْ دَخَلَ فِی الدِّینِ إِمَّا رَغْبَةً وَإِمَّا رَهْبَةً عَلَى حِینَ فَازَ أَهْلُ السَّبْقِ بِسَبْقِهِمْ وَذَهَبَ الْمُهَاجِرُونَ الْأَوَّلُونَ بِفَضْلِهِمْ فَلَا تَجْعَلَنَّ لِلشَّیْطَانِ فِیکَ نَصِیباً وَلَا عَلَى نَفْسِکَ سَبِیلاً یعنی و حال آنکه در دستهای ما است بعد از آن فضیلتها مزیت فضیلت پیغمبری آنچنانکه ذلیل گردانیدیم بسبب آن عزیزی را و برداشتیم و بلند ساختیم هر خواری را و در وقتیکه داخل گردانید خدا طایفه عرب را در دین اسلام خود فوج فوج و گردن باطاعت نهادند از برای او این امت از روی رغبت و از روی کراهت بودید شما از کسانی که داخل شدند در دین اسلام یا از جهت رغبت داشتن بدنیا و یا از جهت ترسیدن از عقوبت دنیا بر هنگامی که رستگار گشتند اهل پیشی گرفتن بسبب پیشی گرفتن ایشان در اسلام و رفتند اول هجرت کنندگان یعنی در عصر پیغمبر صلی الله علیه و آله با فضیلت و کرامت خود شان پس البته

مکردان

اظهار کمال اندوه و ملال از قتل طلحه و زبیر سعادت تأمل **إِلَى اللَّهِ أَشْکُو عُجَرِی وَبُجَرِی وَمَعْشَرٍ أَغْشَوْا عَلَیَّ بَصَرِی إِنِّی قَتَلْتُ مُضَرِی بِمُضَرِی جَدَعْتُ أَنْفِی وَقَتَلْتُ مَعْشَرِی** قال صاحب الاساس الفت الیه عجری و بجری ای اطلعته علی معایبی لثقتی به و اصل العجر العروق المنعقدة الناتیة و البجر ما تعقد منها علی البطن خاصة و اعشاء پوشانیدن و مضر قبیله ابو هم مضر بن نزار بن معد بن عدنان و جدع بدال مهمله و معجمه بریدن بینی از تاء میفرماید شکوه میکنم بسوی تو جمیع عیبهای خود را از گروهی که پوشانیدند بر من بینائی مرا بدرستیکه من کشتم قبیله مضر خود را بقبیله مضر خود بریدم بینی خود را و کشتم گروه خود را پس در قصه جوش صد حکایت دارم ز دشمن و ز دوست شکایت دارم و بنی طرفه که کس نمی شنود ز من هر چند که صد حدیث دارم این شکوه از بود خلافت او در ایام فتنه و بلا و وقوع امامت او در روزگار محنت و عنا **صَبَرْتُ عَلَى مُرِّ الْأُمُورِ کَرَاهَةً وَأَبْقَیْتُ فِی ذَاکَ الصُّبَابَ مِنَ الْأَمْرِ** مر تلخ و الصبابة بضم الصاد المهملة البقیة من الماء و بفتح المعجمة سحابة تغشی الارض کالدخان و الجمع صباب میفرماید صبر کردم بر تلخ امور بدشوار و باقی گذاشته شدم در آن بقیه بس یا ابر تاریک از کار خلافت یا بینم ز دشمنان جفائی که مپرس بینم ز دوستان وفائی که مپرس افتاده سیه است کشتی امید امروز بگرداب بلائی که مپرس خطاب بعمرو بن عاص در حرب صفین و تعییر او و مباهله در باب دین **یَا عَجَباً لَقَدْ رَأَیْتُ مُنْکَراً کَذِباً عَلَى اللَّهِ یَشِیبُ الشَّعْرَا یَسْتَرِقُ السَّمْعَ وَیُغْشِی الْبَصَرَا مَا کَانَ یَرْضَى أَحْمَدُ لَوْ خَبَرَا أَنْ** **مِنْ**

یُمَلِّکَ مِصْرَانِ أَصَابَا ظَفَرَا تَعَدِّلُوا وَصِیَّهُ وَالْأَبْتَرَا شَانِی النَّبِیِّ وَاللَّعِینِ الْأَخْزَرَا کِلَاهُمَا یَجْنُدُهُ قَدْ عَسْکَرَا قَدْ بَاعَ هَذَا دِینَهُ إِذْ فَجَرَا **زَائِدَ دُنْیَا بِئْسَ مَا قَدْ خَسِرَا** ای شگفتا هر آینه دیدم منکری که موی را سپید میگرداند بسبب دروغ بستن بر خدا و نابینا میکند و عدل برابر کردن از نادرا با وصی مرتضی چه حضرت مصطفی در شان او فرموده انت اخی

لعن انجناب عمرو عاص را

ووصيي وخليفة من بعدي وقاضي ديني بكبر الدال وابتر يعني خير ومراد از ابتر شانئك هو الابتر ومطابق سخن اسكه نزديك از ابو ابن سعد دوشان بني امية روايت كرده ودرنا بحر سابعه گذشت ولعين يعني ملعون واخر زنت چشم وبعضي گويند كسي كه بدنبال چشم نگرد ومراد از لعين اخرز عمرو بن عاص حاز كلاهما معوية وعمرو وجند لشكر وعسكر لشكر ساختن ومصر مملكتي كه طولش عرضش است تا اسوان وعرضش از برقه تا ايله واصابه يافتن وذا زائده وعجبا مناداي نكره وكذبا بدل از منكرا ومملك مغلوق بباع وگويند چون عمرو بن عاص بشنيد كه عثمن را كشتند وعلي خليفه شد ومعاويه مخالف اوست با محمد وعبد الله پسران خود مشورت كرد كه نزد علي رود يا نزد معاويه پسران گفتند نزد علي رفتن اولي است او گفت چنين است ليكن علي مردي است با راي وتدبير واو را بكس حاجتي نيست مار از بركه معويه ميبايد رفت كه او را همه كس حاجت است ونزد معاويه رفت ومعويه با او شرط كرد كه اگر ظفر يابد حكومت مصر به او دهد ودر سال سي وهشتم هجري حاكم مصر شد ميفرمايد اي عجب مرا ابن نابغه بدكاري بدراد دروغ را بر خدا اگر سفيد ميكند موي را مي زدد شوالي ومي پوشاند بيناني را نيست كه راضي باشد احمد اگر خبر داده شود كه برابري كنند وصي او را ونبي خير دشمن پيغمبر را وملعون چشم تنك را هر دو ايشان با لشكر خود بحقيقة لشكر ساختند بحقيقة فروخت اين دين خود را چون بي سامان شد بپادشاهي مصر اگر بيابند اين دو ظفر هرگز بدنيا است فروختند دين او بحقيق زيان كرد پس بهم است كه جيب جان خود چاك كنم وزدست ملامت بر سر خود خاك كنم چون خصم برابر كند ان بهتر كز لوح زمان نام نشان پاك كنم اگر گويي علماء وجماعت منع از لعن عمرو وعاص مي كنند وبيت ثالث شاهد است كه بر معتقد بر تسليم كه اين ارجوزه شعر مرتضي است لازم نيست كنا بچه امام در شان اهل بغي نواند گفت مردم ديگر را جايز باشد كه مثل ان گو مثلا قاضي بيخن تلخ تعريض مجلس شرع ميتواند كرد واگر ديگري آن سخن شود مستحق تعزير گردد زنهار هزار زنهار كه هرگز مرتكب لعن مسلمان نشوي بخصيص كسي كه صحبت حضرت مصطفي در يافته باشد چه ملاقات انحضرت در اخرة وسيلة عظيم خواهد بود واين اعثم گويند حجر بن عدي وعمرو بن حمق خزاعي در صفين لعن بر اهل شام كردند ومرتضي ايشان را منع كرد وگفتند الستنا علي الحق فرمود بلي گفتند فلم تمنعنا من شتمهم ولعنهم فرمود اكره ان تكونا لعانين شاتمين ولو قلتما اللهم احقن دمائنا ودمائهم واصلح ذات بيننا وبينهم واهدهم من ضلالتهم لكان ذلك احب الي

يا ذا الذي يطلب منه الوترا ان كنت تبغي ان تزور القبرا حقا وتصلي بعده الجمرا اسعط البوم زعافا صبرا لا تحسبني يابن عاص عسرا سل بي بدرا ثم سل بي خيبرا كانت قريش يوم بدر جزرا اذ اخبرت بوما حصرا اضرمت ناري وذعرت فتبرا قد لوائي لا تؤخر حذرا وتر بفتح واو كينه والسعوط دوا يصب في الانف وقد اسعطت الرجل وزعاف سم زهر كشنده ومراد از صبر تلخ وعاص پسر ابو بن هاشم بن سعد بن سهم بن عمرو بن حصين

ومن كتاب له عليه السلام الى عبد الله بن العباس رحمه الله وهو عامله على البصرة يعني واز مكتوب امير المؤمنين عليه السلام است بسوي عبد الله پسر عباس رحمه الله وحال انكه عبد الله بن عباس عامل وحاكم بود از جانب او عليه السلام بر اهل بصره اعلم ان البصرة مهبط ابليس ومغرس الفتن فحادث اهلها بالاحسان اليهم واحلل عقدة الخوف عن قلوبهم وقد بلغني تنمرك لبني تميم وغلظتك عليهم وان بني تميم لم يغب لهم نجم الا طلع لهم اخر وانهم لم يسبقوا بوغم في جاهلية ولا اسلام وان لهم بنا رحما ماسة وقرابة خاصة نحن ماجورون على صلتها ومازورون على قطيعتها فاربع ابا العباس رحمك الله فيما جرى على يدك ولسانك من خير وشر فانا شريكان في ذلك وكن عند صالح ظني بك ولا يفيلن رأيي فيك والسلام يعني بدان بتحقيق كه شهر بصره محل فرود امدن شيطان وكشت زار فتنه وفساد است پس تازه وجوان گردان اهلش را به نيكوئي كردن با ايشان وبگشا گره ترس را از دلهاي ايشان وبتحقيق كه رسيد بمن خبر بدخوئي كردن تو مر قبيله بني تميم را ودرشتي كردن تو بر ايشان وبتحقيق كه بني تميم غائب نگشت از ايشان ستاره ونمرد از ايشان بزرگي مگر اينكه طالع گشت از براي ايشان ستاره وبزرگي ديگر يعني ايشان هميشه از اهل شرف وكرامت وبزرگي باشند وبتحقيق كه ايشان پيشي گرفته نشده اند بكينه نه در جاهليت ونه در اسلام وبتحقيقكه از براي ايشان نسبتي با قرابتي است پيوسته وخويشي است مخصوص زيرا كه نسب بني هاشم وبني تميم ميرسند بيكديگر در الياس بن مضر كه جد اعلا اعلاء حضرت امير عليه السلام است وما اجر وثواب داشته شده ايم بر صله واحسان ايشان ووزر ووبال داشته شده ايم بر قطع صله وعدم احسان ايشان پس توقف كن وباز ايست اي پسر عباس خدا رحمت كند ترا در انچيزي كه جاري شد بر دست تو وزبان تو از نيك وبد پس بتحقيق كه ما شريك باشيم در نيك وبد كردن تو بسبب حاكم كردن تو وباش در نزد گمان شايسته من بتو يعني در شايستگي حكومت تو وبايد سست نشود اعتقاد من درباره تو سلام باد بر تو

ومن كتاب له عليه السلام **الى بعض عماله** يعني واز مكتوب امير المؤمنين عليه السلام است بسوي بعضي از حكام او اما بعد فان دهاقين اهل بلدك شكوا منك قسوة وغلظة واحتقارا وجفوة فنظرت فلم ارهم لان يدنوا لشركهم ولا ان يقصوا ويجفوا لعهدهم فالبس لهم جلبابا من اللين تشوبه بطرف من الشدة وداول لهم بين القسوة والرافة وامزج لهم بين التقريب والادناء والابعاد والاقصاء انشاء الله يعني اما بعد از حمد خدا ونعت رسول صلى الله عليه وآله پس بتحقيق كه مردمان دهات اهل ولايت تو شكايت كردند از تو از جهة سختي دل تو ودرشتي كردن تو وحقير گردانيدن وستم كردن تو بر ايشان پس فكر كردم پس نديدم ايشان را سزاوار اينكه نزديك گردانيده شوند بمزيد اكرام از جهة مشرك بودن ايشان كه مجوس باشند ونه اينكه بسيار دور كرده وستم كرده شوند بسبب معاهد وذمي بودن ايشان پس بپوش از براي ايشان جامه از ملايمت ونرمي كردني كه مخلوط وممزوج سازي ان را با پاره از سختي وتوبت بگذار با ايشان در ميانه سختي كردن ونرمي كردن يعني گاهي سخت باشي وگاهي نرم وممزوج ساز از براي ايشان ميان تقريب ونزديكي دادن ايشان وميان دور گردانيدن ورانيدن ايشان اگر بخواهد خدا

ومن كتاب له عليه السلام الى زياد بن ابيه وهو خليفة عامله عبد الله بن العباس على البصرة وعبد الله يومئذ عامل امير المؤمنين عليه السلام عليها وعلى كور الاهواز وفارس وكرمان يعني از مكتوب امير المؤمنين عليه السلام است بسوي پسر پدرش كه عايشه او را باين كنيه خواند بسبب معلوم نبودن پدر او وزياد قائم مقام حاكم امير عليه السلام عبد الله بن عباس بود بر بصره وعبد الله در ان روز حاكم امير المؤمنين عليه السلام بود بر بصره وبر شهرهاي اهواز وفارس وكرمان واني اقسم بالله قسما صادقا لئن بلغني انك خنت من فيء المسلمين شيئا صغيرا او كبيرا لاشدن عليك شدة تدعك قليل الوفر ثقيل الظهر ضئيل الامر والسلام يعني من وبتحقيق سوگند ياد ميكنم بخدا سوگند راستي كه اگر برسد بمن خبر اينكه تو خيانت كرده از مال خراج مسلمانان چيزي اندك يا بسيار در امر اينه شدت وحمله ميكنم بر تو شدت كردني كه واگذارد ترا در حالتيكه تو اندك مال باشي وسنگين پشت ومسكين باشي وپست مرتبه باشي سلام باد بر تو

ومن كتاب له عليه السلام اليه ايضا يعني واز مكتوب امير المؤمنين عليه السلام است بسوي زياد نيز فدع الاسراف مقتصدا واذكر في اليوم غدا وامسك من المال بقدر ضرورتك وقدم الفضل ليوم حاجتك اترجو ان يؤتيك الله اجر المتواضعين وانت عنده من المتكبرين وتطمع وانت متمرغ في النعيم تمنعه الضعيف والارملة ان يوجب لك ثواب المتصدقين وانما المرء مجزي بما سلف وقادم على ما قدم والسلام يعني پس واگذار اسراف كردن را در حالتي كه وسط رفتار باشي يعني چنانچه اسراف وافراط نبايد بكني امساك كه تفريط است نبايد كرده باشي بلكه ميانه رفتار بكن كه وسط عدلست وبياد بيار در امروز دنيا فرداء اخرت را ونگاه دار از مال بقدر احتياج تو وپيش فرست انفاق بكن زياده بر احتياج را از براي روز احتياج اخرت تو ايا اميد داري اينكه عطا كند ترا خدا ثواب تواضع دارندگان را وحال انكه تو در نزد او از متكبران باشي وايا طمع داري تو وحال انكه تو غلطيده نعمت گذرانيدن باشي در حالتي كه منع كني تو

اشعار در نکوهش عمرو بن العاص

کعب بن لوی بن غالب و امام نووی در تهذیب الاسماء گوید الجمهور علی کتابة العاصی بالیاء و هو الفصیح عند اهل العربیة و یقع کثیر من کتب الحدیث و الفقه و اکثرها بحذف الیاء و هی لغة و قد قرئ فی السبع
نحو الکبیر المتعال و الداع و نحوهما و مراد از ابن عاص عمرو و او در سنه ثمان هجری بدست نجاشی ملک حبشه مسلمان شد و در شب عید فطر سنه ثلث و اربعین هجری در مصر وفات یافت در عمر یکصد
کار برا و دشوار باشد و قوله ع سئل سائل بعذاب واقع ای عن عذاب قال الاخفش خرجنا نسئل عن فلان و بفلان و قدم مقول قول را میفرماید ای انکه میجوید از من کینه را اگر هست که میجوید که زیاد
که گور را بجنبی و دوانی بعد از آن در آتش دوزخ بینی و بنوم تو را امروز زهری تلخ مینمایم ای عمرو پسر عاص کسیکه کار بر او دشوار باشد بیشتر از من بد را و بیشتر از من خیر را بود در قریش صدرو زبدکشته و بدر

تنعم را از ناتوانان و زنان بیوه اینکه واجب کرداند خدا از برای تو ثواب صدقه دهندگان را و نیست مرد مگر جزا داده شده بانچیزیکه پیش فرستاده است از اعتقادات و وارد شونده است در آخرت بر چیزیکه پیش فرستاده است از اعمال و سلام بر تو باد **و من کتاب له** الی عبد الله بن عباس و کان ابن عباس یقول ما انتفعت بکلام بعد کلام رسول الله ص کانتفاعی بهذا الکلام یعنی و از مکتوب امیر المؤمنین علیه السلام است بسوی عبد الله پسر عباس و بود ابن عباس که میگفت منتفع نشدم من بکلامی بعد از کلام رسول خدا صلی الله علیه و اله مثل منتفع شدن من باین کلام اما بعد فان المرء قد یسره درک ما لم یکن لیفوته و یسوئه فوت ما لم یکن لیدرکه فلیکن سرورک بما نلت من اخرتک و لیکن اسفک علی ما فاتک منها و ما نلت من دنیاک فلا تکثر به فرحا و ما فاتک منها فلا تاس علیه جزعا و لیکن همک فیما بعد الموت یعنی اما بعد از حمد خدا و نعت رسول الله صلی الله علیه و اله پس بتحقیقکه مرد را خوشحال میگرداند دریافتن چیزیکه سزاوار نبود که فوت کرده باشد او را و بدحال میگرداند او را فوت شدن چیزیکه سزاوار نبود که دریافته باشد او را پس باید همانیه باشد خوشحالی تو بچیزیکه رسیده باشد از وسیله ثواب آخرت تو و همانیه باید باشد تاسف تو بر چیزیکه فوت شده است از تو از وسائل ثواب آخرت تو و چیزیکه رسیده باشد از دنیای تو پس بسیار خوشوقت مباش بان و انچیزیکه فوت شده است از تو از دنیا پس محزون مشو بر آن از روی ناشکیبا بودن و همانیه باید باشد حزن و اندوه تو از برای بعد از مردن تو **و من کلام له ع** قبیل موته علی سبیل الوصیة و از کلام امیر المؤمنین علیه السلم پیشتر از رحلت او بر سبیل وصیت کردن وصیتی لکم ان لا تشرکوا بالله شیئا و محمد صلی الله علیه و اله فلا تضیعوا سنته اقیموا هذین العمودین و خلاکم ذم انا بالامس صاحبکم و الیوم عبرة لکم و غدا مفارقکم ان ابق فانا ولی دمی و ان افن فالفناء میعادی و ان اعف فالعفو لی قربة و هو لکم حسنة فاعفوا الا تحبون ان یغفر الله لکم و الله ما فجئنی من الموت وارد کرهته و لا طالع انکرته و ما کنت الا کقارب ورد و طالب وجد و ما عند الله خیر للابرار یعنی وصیت من مر شما را اینستکه شریک نکردانید با خدا چیزی را و اما محمد صلی الله علیه و اله پس ضایع و باطل مکنید و بیکار مگذارید شریعت و را بر پا دارید این دو ستون دین را و اگر بر پا داشتید ساقطست از شما مذمت شرعی و عقلی من دیروز مصاحب شما بودم امروز محل عبرت شما باشم که باید پند گیرید از حال من بسبب رحلت من از دنیا بسوی آخرت و فردا جدا شونده ام از شما و اگر بیست گردیدم از دنیا پس نیستی از دنیا وعدگاه منست که خدا بمن وعده داده است بان و خلف در وعده خدا نیست و اگر باقی ماندم پس من صاحب اختیار خون و جنایت خود باشم و اگر عفو کردم و گذشتم پس عفو کردن از برای من قربت و طاعتست و آن عفو از برای شما حسنه و ثوابست یعنی اگر من باقی نماندم و شما عفو کردید پس در گذرید از خون من آیا دوست نمیدارید اینکه بیامرزد خدا مر شما را یعنی عفو و گذشتن موجب غفران خداست سوگند بخدا که ناگاه در نیامد بمن از مرگ وارد و سببی که کراهت داشته باشم و نه ظاهر شونده که انکار داشته باشم یعنی من راغب بودم بمرگ و نبودم من مگر مثل تشنگان نزدیک بابگاه که وارد آبگاه شوند و مگر مثل جویندگان چیزی که بیابند او را و آنچه در نزد خداست بهتر است از برای نیکوکاران و گویا در نسخه فقره ان ابق و ان افن تقدیم و تاخیر در اصل روایت یا نسخه شده باشد که فقره ان افن مقدم باشد چنانچه بر این نهج ترجمه شده است و الله اعلم **و من وصیة له ع** بما یعمل فی امواله کتبها بعد منصرفه من صفین یعنی و از وصیت امیر المؤمنین علیه السلام است بعملی که باید کرده شود در مالهای او و نوشت این وصیت نامه را بعد از برگشتن او از جنگ صفین هذا ما امر به عبد الله علی بن ابی طالب امیر المؤمنین فی ماله ابتغاء وجه الله لیولجه به الجنة و یعطیه الامنة یعنی اینست انچیزیکه حکم کرده است بان بنده خدا علی پسر ابیطالب امیر مومنان در مال خود از برای طلب کردن رضا از ذات خدا که داخل کرداند مرا بسبب آن بهشت و به بخشد بمن امن از عذاب را منها یعنی بعضی از آن وصیتنامه است و انه یقوم بذلک الحسن بن علی یاکل منه بالمعروف و ینفق منه فی المعروف فان حدث بحسن حدث و حسین حی قام بالامر بعده و اصدره مصدره و ان لابنی فاطمة من صدقة علی مثل الذی لبنی علی و انی انما جعلت القیام بذلک الی ابنی فاطمة ابتغاء وجه الله و قربة الی رسوله ص و تکریما لحرمته و تشریفا لوصلته و یشترط علی الذی یجعله الیه ان یترک المال علی اصوله و ینفق من ثمره حیث امر به و هدی له و ان لا یبیع من نخیل هذه القری ودیة حتی تشکل ارضها غراسا و من کان من امائی اللاتی اطوف علیهن لها ولد او هی حامل فتمسک علی ولدها و هی من حظه فان مات ولدها و هی حیة فهی عتیقة قد افرج عنها الرق و حررها العتق یعنی و بتحقیق که متکفل میباشد بامر وصیت امام حسن پسر علی علیهما السلم میخورد و بمصرف خود میرساند بر وجه مشروع و انفاق میکند و میخوراند از آن مال در وجوه بر که فقرا و مساکین و امثال آن باشد پس اگر پدید آید شده از امام حسن امر مرگ و امام حسین زنده باشد متکفل میباشد باجرای امر وصیت بعد از او و جاری میسازد امر وصیت را در مصرف و موقع آن و بتحقیق که از برای دو پسر

لیس علی ابیک بابوک فلا تنقض لصنف غیر کفتا ز و لدتما و لم تلدهما او بیش امد بر سبیل ارتجاز مکشف هل یغنی و زیان عنی قنبرا اذ یغنی عنی جیش صحرا و ابن خدیج ببیننا المسند
جعا للمنیح بحیدرا و چون مرتضی رجز عمرو بشنید ابن ابیات در جواب او فرمود اظهار ملال از کشتن احمر غلام عثمان بقصاص غلام خود که مسمی بود بکیسان لهف نفسی و قلیل

من چون حرب ر روز ی حاضر شوم
برافروزم آتش خود را و بخوانم قنبر را
و گویم پیش دار علم مرا باز پس مده
از ترس ، کر قصد هلاک خود
ندارد دشمن از هرچه میکند حشو
نا من هر چند که زیاد بجماعت
چون تیغ عمد فانه گردن لن
ینفع الحاذر ما قد حذرا
و لا اخا الحیلة عما قدرا
ان الحذار لا یرد القدرا
لما رایت الموت موتا احمرا
دعوت همدان و ادعوا حمیرا
لو ان عندی یا بن حرب جعفرا
او حمزة اللیث الهمام الازهرا
رات قریش نجم لیل ظهرا
ما اول المصدر و الحذار المحاذر
و موت احمر مرادت سخت و صوته مخالف
نصر را موت احمر گویند و جوع را موت
ابیض و برو صدر مرقع بی قیمت را موت
اخضر و حمل ریح خلا موت را موت اسود
همدان با لکون قبیلة من الیمن

فاطمه هست از مال وقف علی مثل اینچیز یکه هست از برای سایر پسران علی ع نه اینکه این مال وصیت بتقریب امام بودن ایشان بر
ایشان حرام باشد مثل صدقات واجبه مانند زکوة و بتحقیق که من نکردانیدم ایستادن بامر وصیت را بسوی پسران فاطمه مگر از
جهة طلب کردن رضاء ذات خدا و تقرب بسوی رسول او ص و مگر از جهة گرامی داشتن مر احترام او را و شرافت داشتن مر
قرابت و خویشی او را و شرط میکند علی علیه السلم بر انکسی که میگرداند مر وصیت را بسوی او اینکه واگذارد مال وصیت را بر
اصلهای خود یعنی منتقل نساخته بیع و ماننداین وانفاق کند از حاصل ان در جائیکه امر شده است بانفاق در ان وداده
نموده شده است از برای انفاق واینکه نفروشد از نخلستان این دهات وقفی نخلهای کوچکرا که نخلهای بزرک میشوند تا اینکه
زمین از دهات مشتبه و ملتبس بشود بنخلستان بسبب غرس شدن نخل و کسیکه باشد از کنیزان من از کنیزانی که من طواف و نزدیکی
با ایشان کرده ام از برای ولدی یا اینکه او حامله باشد پس قیمت کرده میشود ان کنیز بر ولدش و ان کنیز از نصیب و رسد ان
ولد ازاد میگردد پس اگر مرد ولد ان کنیز و حال انکه او زنده باشد پس ان کنیز ازاد است بتحقیق که منکشف و برداشته گشته است
ازاو بنده بودن وازاد گردانیده است او را ازاد بودن **ومن وصیة له ع** کان یکتبها لمن یستعمله علی الصدقات وانما
ذکرنا منها جملا لیعلم بها انه ع کان یقیم عماد الحق ویشرع امثلة العدل فی صغیر الامور وکبیرها ودقیقها وجلیلها یعنی و از
وصیت امیر المؤمنین علیه السلم است بود که نوشت این وصیت را از برای کسیکه کردانید بود او را عامل و مباشر بر جمع کردن
مالهای زکوة و ذکر نکردیم از وصایای حضرت ع پاره را مگر از جهة اینکه دانسته شود بسبب انها که بتحقیق که بود ع که برپا
میداشت ستون حق را و ظاهر میکرد احکام عدالت را در امور کوچک و بزرک و پنهان و اشکار انطلق علی تقوی الله وحده
لا شریک له ولا تروعن مسلما ولا تجتازن علیه کارها ولا تأخذن منه اکثر من حق الله فی ماله فاذا قدمت علی الحی فانزل بمائهم
من غیر ان تخالط ابیاتهم ثم امض الیهم بالسکینة والوقار حتی تقوم بینهم فتسلم علیهم ولا تخدج بالتحیة لهم ثم تقول عباد
الله ارسلنی الیکم ولی الله وخلیفته لاخذ منکم حق الله فی اموالکم فهل لله فی اموالکم من حق فتؤدوه الی ولیه فان قال قائل
لا فلا تراجعه وان انعم لک منعم فانطلق معه من غیر ان تخیفه او توعده او تعسفه او ترهقه فخذ ما اعطاک من ذهب او فضة
یعنی رفتار کن بر نهج تقوی و پرهیزکاری خدا یکانه که نیست شریک از برای او و نترسان و ملالت مده مسلمانی را و مگذر بر مسلمی در حالتی
که کراهت داشته باشد در گذشتن تو براو و مگیر از او بیشتر از حق خدا در مال او پس هنگامیکه میرسی بر قبیله پس فرود بیا با بکنار
ایشان بدون اینکه داخل خانهای ایشان گردی پس برو بسوی ایشان با ارام تن و جان تا اینکه بایستی در میان ایشان پس سلام کن
بر ایشان و کم مکن از تحیت و تعظیم از برای ایشان پس میگوئی تو که ای بندگان خدا فرستاده است مرا بسوی شما ولی خدا و خلیفه
خدا از برای اینکه بگیرم از شما حق خدا در مالهای شما را پس ایا هست از برای خدا در اموال شما حقی پس اگر هست برسانید
انرا بسوی ولی خدا پس اگر گفت گوینده که نیست پس مگرد بسوی او و اگر گفت اری مر تو را اری گوینده پس برو با او بدون اینکه
بترسانی او را یا وعده دهی او را یا بترسانی یا ستم کنی بر او و یا دشوار گیری بر او پس بگیر انچه را که میدهد بتو از زر و یا از سیم وان
کانت له ماشیة او ابل فلا تدخلها الا باذنه فان اکثرها له فاذا اتیتها فلا تدخلها دخول متسلط علیه ولا عنیف به ولا
تنفرن بهیمة ولا تفزعنها ولا تسوئن صاحبها فیها واصدع المال صدعین ثم خیره فاذا اختار فلا تعرضن لما اختار ثم اصدع
الباقی صدعین ثم خیره فاذا اختار فلا تعرضن لما اختار فلا تزال بذلک حتی یبقی ما فیه وفاء لحق الله فی ماله فاقبض حق الله
منه فان استقالک فاقله ثم اخلطهما ثم اصنع مثل الذی صنعت اولا حتی تأخذ حق الله فی ماله یعنی و اگر باشد از برای
او گاو و گوسفند یا شتر پس داخل انها مشو مگر باذن او پس بتحقیق که بیشتر انها از او است یعنی کمتر ان مال زکوة است پس در هنگامی
که بیائی در نزد انها پس داخل مشو در انها داخل شدن غلبه کننده بر صاحب مال و نه ستم کننده بان و مرمان چهارپایان او را و بفریاد
میندازانها را و بدحال مکردان صاحب انها را در باره انها پس شق کن و بخش کن مال را بدو بخش پس مختار گردان او را در اختیار کردن
هر یک از انها پس در وقتیکه اختیار کرد بخشی را پس متعرض مشو مر چیزی را که اختیار کرده است پس باز بخش کن باقیمانده را بدو بخش
پس باز مختار گردان او را پس در وقتیکه اختیار کرد بخشی را پس متعرض مشو مر چیزی را که اختیار نموده است پس همیشه عمل کن با ان
نسبت تا اینکه باقی بماند چیزیکه در ان وفا باشد با داء مال خدا که در مال او است پس بگیر حق خدا را از او پس اگر طلب کند باطل
کردن ان تقسیم را پس باطل کن انقسمت را پس ممزوج ساز دو مال را پس عمل کن مثل عملی که در اول کرده بودی تا اینکه بگیری حق
خدا را که در مال او است ولا تأخذن عودا ولا هرمة ولا مکسورة ولا مهلوسة ولا ذات عوار ولا تأمنن علیها الا من تثق بدینه رافقا
بمال المسلمین حتی یوصله الی ولیهم فیقسمه بینهم ولا توکل بها الا ناصحا شفیقا وامینا حفیظا غیر معنف ولا مجحف ولا ملغب
ولا متعب ثم احدر الینا ما اجتمع عندک نصیره حیث امر الله به فاذا اخذها امینک فاوعز الیه ان لا یحول بین ناقة وبین

نصیلها

شمردن فضائل خود را در صفین

من خیر و شر لما رد فی الدهر یوما اجرمه و هم الساعون فی الشر الشر لهف دریغ خوردن واصابه رسیدن و شر شر بکسر الشین و تشدید الراء ای شدید و لطف مناد (میفرماید)
ای دریغ خوردن نفس من و اندکست انکه شاد گردانیده شوم با بچه رسید بردم از خیر و شر میخواهم در روزگار در روز حرب ایشان را وایشان سعی کنند کانند در شر سخت (س هند
گروهی ز خود بیگانه و زغایت حرص سلک دیوانه کر اتش حرب شد فروزان جانی سوزنده زتاب قهر چون پروانه حکایت ابن اعثم گوید در حرب صفین احمر غلام عثمان بمیدان امد
و بار تجاز میگفت ان الکتیبة عند کل تصادم تبکی فوارسها علی عثمان قوم حماة لیس فیهم قاسط یتلون کل مفصل و مثانی و کیسان غلام مرتضی در مقابل او خواند فقف لی قلیلا یا احمر انی

مولی النبی الصادق الایمان
عثمان ویحک قد مضی لسبیله
فاثبت لحتم مهند وسنان
وچون محاربه کردند احمر کیسان
را بکشت مرتضی ع فرمود قتلنی الله
ان لم اقتلک یا عدو الله و حمله
کرد و احمر را از بالای اسب برود
و چنان بر زمین زد که دوش
واستخوانهای پهلوی او را خورد
کرد و این دو بیت بخواند خطاب
سعاد یا ب یا صحاب صحب تمکین
در حرب صفین برای تقویت دین
دیوای بیت التبل قد ان الظفر
لا تنکروا فالحرب ترمی بالشرر
انا جمیعا اهل صبر لا خور
اون هنگام امدن و شرر اینچه از
اتش جهد (میفرماید) مرم لشدید
بزم رفتن مور بجیفنر امد هنگام
ظفر انکار مکنید کر اتش حرب
میاندازد شرر بدرستیکه ما همه
اهل صبریم نه سستی اس ای شیر
دلان کرد رمصاف امدابد از
دوی وفا بادل صاف امد ابد
بتجمل مو زید سخن گوش کنید کاین
جانه بابین خلاف امد ابد
جستن معویه برای مبارزت حرب
صفین و شمردن فضایل خود
بحسب دنیا و دین انا علی
فاسئلونی تخبروا ثم ابرزونی
الی الوغا وابرزوا
سیفی حسام وسنانی زهر
منا النبی الطاهر المطهر
وحمزة الخیر ومنا جعفر
له جناح فی الجنان اخضر
وفاطم عرسی وفیها مفخر
هذا لهذا وابن هند محجر
مذبذب مطرد مؤخر
اخضر سبز و عرس بکسر عین زن مراد
از ابن هند معویه و احجر نهای الحجاز
الی ان دخل حجره و تنبذبه واکردا
نیدن و فلانا طرده السلطان ای
امر باخراجه عن بلده (میفرماید)
من علی ام پس بپرسید از من تا خبر داده
شوید پس برون ائید برای من
در کارزار و پیشه هند شمشیر
من برنده است و سرنیزه من خندد
از ما است پیغمبر پاک پاک کرده
و حمزه بهتر مردم و هم از من است
جعفر طیار که مر او را بالی است در
بهشتها سبز و فاطمه زن من است
و در ان جا نازیدن است این برای
اینست و معویه پسر هند بسوی داخ
کرده شده است باز گردانیده شده
ز موده شده براندن او تاخیر
کرده شده اس ای کرده موی تاج خ

تاج خلاف بکزاف تا چند کشی برسر مه تیغ خلاف گو بیکه دعوی شجاعت داری برخیز و بیا که روز حربست در مصاف حکایت ابن اعثم گوید چون معویه این رجز
بشنید گفت لقد دعانه الی النزال الحق لقد استحییت من قریش پس عتبه برادر معویه گفت الدعن کلام علی حق کانک لم تسمعه لانک تعلم انه قد قتل غلامان حربنا و فضح عمرو بن عاص لعن احدث العرب تقدم

شکوه از عمرو عاص در امر تحکیم

تقدم علی مبارزته الا وهو من نفسه ایس وبآیاته ومبارزة علی فوالله لئن برزت الیه لاشمت را تحة الجنود بعدها ابدا شکوه از حیله عمرو بن عاص با ابو موسی اشعری در باب تحکیم ولعب انگشتری لقد عجزت عجز لا یعتذر سوف اکیس بعدها واستمر ارفع فرد یلی ماکان بجر قد یجمع الامر الشتیت المنتشر اندادتوانا شدن وگجی وکیاسه یرنک شدن وبوبرکه غلبه کردن وانتشار پراکنده شدن (میفرماید) هرآینه بحقیقت سست شدم من سست شدن آنکس که توانا نباشد دوزدبرانه میشوم بافعله محکم بزرگی را استوار میشوم ومیدارم ازدامن خود آنچه هست که کشیده میشود گاه جمع کرده میشود کار متفرق پراکنده (س) چون بیشردلان کوش برم کردند سرشته کار خود را گم کردند روبا وشان رعانه مکر ونفاق کشید دلبر باده درم کردند احکام چون مرتضی ومعویه در صفین صلح کردند قرار برین شد که ابو موسی اشعری وعمرو عاص را حکم سازند وایشان تتبع آیات قرآن کرده برامری متفق شوند وهیچکس از آن تجاوز نکند در رمضان سنه ثلث وثلثین بدومة الجندل حاضر شدند بعد از طول مشاوره مقرر شد که خلافه از مرتضی ومعویه خلع کنند ومسلمانان هر کرا خواهند خلیفه سازند وابو موسی برخواست وخاتم را از انگشت بیرون کرده گفت چنین که این خاتم را از دست بیرون کردم خلافه از علی خلع کردم وچون او بنشست عمرو برخواست وخاتم را از انگشت بیرون کرده بود وگفت چنین که این خاتم با نگشت کردم خلافه بمعاویه قرار دادم که معاویه ولی عثمان است وخدا میفرماید ومن قتل مظلوما فقد جعلنا لولیه سلطانا وچون خبر بجعفر رسید این بیت فرمود اقامه وبینه وبرهان برفناء افراد انسان حیوتک انفاس یعد فکلما مضی نفس منها انتقصت به جزء ویحییک مابقیک فی کل حالة ویحدوک حاد یرید بک الجزا فتصبح فی نفس وتمسی بغیرها ومالک من عقل تحس به زرد النفس بالتحریک الریح الداخل والخارج فی البدن من الفم والانف وهو کالغذاء للنفس بانقطاعه بطلانها وانتقاص کم کردن وجزء بهره وپاره ومراد از مایبقیک نفس چه نفس باعتبار واسطه بقاست وباعتبار رابطه فناست وحدا راندن شتر بنغمه وهزو افسوس ونفس بسکون بمعنی تن ونفس بغیرها وتغیر بدن بسبب تا بیر حراره غریزی وحراره غریبه چنانچه در فاتحه خامسه گذشت یا باعتبار دخول جدید که صور دیه میگویند در فاتحه ثالثه گذشت

فصیلها ولا یمصر لبنها فیضر ذلک بولدها ولا یجهدنها رکوبا ولیعدل بین صواحباتها فی ذلک وبینها یعنی وبا یدنگیری تو مستی از شتر را ونه پیر را ونه شکسته را ونه مریضه لاغر را ونه صاحب عیب را وامین مگردان بر آنها مگر کسی را که اعتماد داشته باشی بدین او در حالتی که مهربان باشد بمال مسلمانان تا اینکه برساند مال مسلمانان را بسوی ما ولی وصاحب اختیار ایشان پس قسمت میکند میان ایشان وموکل مگردان بآنها مگر نیک خواه مهربان را وامین نگاهبانی را که نه شدت کننده باشد ونه ستم کننده باشد ونه خسته کننده باشد ونه زحمت دهنده باشد پس روانه گردان بسوی ما آنچه را که جمع شده است در نزد تو بمصرف میرسانیم آنرا در جائیکه خدا امر کرده است بآن پس در هنگامیکه گرفت آنها را امین تو پس وصیت کن بسوی او که مانع نشود میانه شتر ماده و میانه بچه او وبیا دوشد شیرانرا تا اینکه ضرر رساند بولد او وبمشقت نیندازد آنها را از جهت سوار شدن وهرآینه بعدالت رفتار کند میان اشترانی که صاحب سواری شده اند ومیانه آنها که سواری نشده اند یعنی در بعضی اوقات بر آنها سوار شود ودر بعضی دیگر بآنها که سواری نشده اند ولیرفه علی اللاغب ولیستأن بالنقب والظالع ولیوردها ما تمر به من الغدر ولا یعدل بها عن نبت الارض الی جواد الطرق ولیروحها فی الساعات ولیمهلها عند النطاف والاعشاب حتی یاتینا بها باذن الله بدنا منقیات غیر متعبات ولا مجهودات لنقسمها علی کتاب الله وسنة نبیه صلی الله علیه وآله فان ذلک اعظم لاجرک واقرب لرشدک ان شاء الله تعالی یعنی وهرآینه باید آسان گیرد بر خسته شده وتانی کند وانتظار کشد بجرب دار ولنگ وامانده ووارد گرداند آنها را بجائیکه بگذرند در آن مکان بغدیرها وحوضهای آب ومیل ندهد آنها را از علف زار بسوی جاده راهها وراحت دهد آنها را در چند ساعتی ومهلت دهد آنها را در نزد آبها وگیاهها تا اینکه بیاورد آنها را بنزد ما باذن خدا فربه وپاکیزه پاک از عیب بدون زحمت کشیده ونه مشقت دیده تا اینکه قسمت کنیم آنها را بر نهج حکم کتاب خدا وطریقه رسول خدا صلی الله علیه وآله پس بتحقیق که جمع کردن مال خدا بزرگتر است از برای ثواب تو ونزدیکتر است از برای رشادت تو اگر بخواهد خدا تعالی **ومن عهد له علیه السلام الی بعض عماله وقد بعثه علی الصدقة** واز وصیتنامه امیر المؤمنین علیه السلام است بسوی بعضی از کارکنانش وحال آنکه برانگیخته بود او را بر جمع کردن زکوة امره بتقوی الله فی سرائر اموره وخفیات اعماله حیث لا شهید غیره ولا وکیل دونه وامره ان لا یعمل بشیء من طاعة الله فیما ظهر فیخالف الی غیره فیما اسر ومن لم یختلف سره وعلانیته وفعله ومقالته فقد ادی الامانة واخلص العبادة وامره ان لا یجبههم ولا یعضههم ولا یرغب عنهم تفضلا بالامارة علیهم فانهم الاخوان فی الدین والاعوان علی استخراج الحقوق یعنی امر میکنم او را بترسیدن از خدا در نهانیهای کارهای او وپنهانی عملهای او در جائی که حاضر نیست غیر از خدا ونگاهبانی نیست سوای خدا وامر میکنم او را باینکه عمل نکند بچیزی از طاعت خدا در وقتیکه آشکار است پس مخالفت کند بسوی غیر او در وقتیکه پنهانست از مردم وکسیکه مختلف نیست نهان وآشکار او وکردار وگفتار او پس بتحقیق که ادا کرده است امانت خدا را وخالص وپاک گردانیده است عبادت را وامر میکنم او را باینکه مواجه نشود بخو بدی ایشان را وبهتان نزند ایشان را وروگردان نشود از ایشان از روی زیادتی داشتن بر ایشان بسبب منصب امارت پس بتحقیق که ایشان برادرانند در دین ویاری کرانند در بیرون آوردن حقها مستحقین وان لک فی هذه الصدقة نصیبا مفروضا وحقا معلوما وشرکاء اهل مسکنة وضعفاء ذوی فاقة وانا موفوک حقک فوفهم حقوقهم والا فانک من اکثر الناس خصوما یوم القیمة وبؤسا لمن خصمه عند الله الفقراء والمساکین والسائلون والمدفوعون والغارم وابن السبیل ومن استهان بالامانة ورتع فی الخیانة ولم ینزه نفسه ودینه عنها فقد احل بنفسه الخزی فی الدنیا وهو فی الآخرة اذل واخزی وان اعظم الخیانة خیانة الامة وافظع الغش غش الائمة والسلام یعنی بتحقیق که از برای تو است در این زکوة رسد واجبی وحق معینی وشریکان اهل فقری وضعیفان صاحبان احتیاج وبتحقیق که ما رساننده ایم بتو حق تو را پس برسان تو بایشان حق ایشان را واگر نرسانی پس بتحقیق که خواهی بود از بیشتر دشمنان در زندگانی مردمان در روز قیامت یعنی بیشتر مردمان که فقراء ومساکین وضعفاء وذوی الحقوق باشند دشمنان تو خواهند بود در روز قیامت وشدت ومضرت حاصلست از برای کسیکه دشمنی کنند با او در نزد خدا فقیران ومسکینان وسؤال کنندگان وممنوع شدگان زکوة وقرض داران وازراه وامانندگان وکسیکه خوار گرداند امانت را وبچرد وبجوید در خیانت کردن امانت وپاک نسازد نفس خود را ودین خود را از خیانت کردن پس بتحقیق جا داده است نفس خود را در فضیحت ورسوائی در دنیا وحال آنکه او در آخرت خوارتر ورسواتر است وبتحقیق که بزرگتر خیانت کردن خیانت کردن با امت است وزشت ترین مغشوش کردن وچشم پوشاندن چشم پوشی امامان وپیشوایانست وسلام بر تو باد **ومن عهد له علیه السلام الی محمد بن ابی بکر** یعنی واز وصیتنامه امیر المؤمنین علیه السلام است بسوی محمد پسر ابی بکر در هنگامیکه قلاده کردن او کرده بود حکومت مصر را فاخفض لهم جناحک والن لهم جانبک وابسط لهم وجهک وآس بینهم فی اللحظة والنظرة حتی لا یطمع

واحساس در یافتن ودانستن ورزء مصیبت (میفرماید) حیوة تو نفسهاست که شمرده میشود پس هر گاه که گذشت نفسی از آن کم کردی بآن نفس جزوی از عمر خود وزنده میکند ترا آن نفس که فانی میکند ترا در هر حالتی ومیراند ترا راننده که میخواهد بتو افسوس پس هستی بصباح در تنی وهستی در شبانگاه بغیر آن ونیست مر ترا خردی که دریابی بآن مصیبت را (س) تا چند چنین غافل ونادان باشی هر جا که روی

الْعُظَمَاءُ فِي حَيْفِكَ لَهُمْ وَلَا يَيْأَسَ الضُّعَفَاءُ مِنْ عَدْلِكَ وَإِنَّ اللّٰهَ يَسْأَلُكُمْ مَعْشَرَ عِبَادِهِ عَنِ الصَّغِيرَةِ مِنْ أَعْمَالِكُمْ وَالْكَبِيرَةِ وَ
الظَّاهِرَةِ وَالْمَسْتُورَةِ فَإِنْ يُعَذِّبْ فَأَنْتُمْ أَظْلَمُ وَإِنْ يَعْفُ فَهُوَ أَكْرَمُ یعنی بنید از برای ایشان پر تو را یعنی با ایشان بتواضع رفتار
کن و نرم کن از برای ایشان پهلوی تو را که منتفع بشوند از پهلوی تو و گشاده دار از برای ایشان صورت ترا یعنی ترش روئی مکن با ایشان
و بمواساه و سازکاری رفتار کن در میان ایشان یعنی بر نهج ذی هر یک با هر یک التفات کن در ملاحظه کردن حال همه و نگاه
کردن بسوی همه تا اینکه طمع نکنند بزرگان در میل کردن تو از عدالت از برای ایشان و مأیوس نکردند ضعیفان از عدالت کردن
تو از برای ایشان و بتحقیق که خدا سؤال میکند از شما ای گروه بندگان خدا از کوچک اعمال شما و از بزرگ آن و آشکار آن و از کرده‌های آشکار
شما و پنهان شما پس اگر عذاب میکند پس شما ظلم کننده‌ترید بر نفسهای خود از هر کس که مستحق عذاب شده اید و اگر عفو میکند و در
میگذرد پس او کرم کننده تر است از هر کس نسبت بشما وَاعْلَمُوا عِبَادَ اللّٰهِ أَنَّ الْمُتَّقِينَ ذَهَبُوا بِعَاجِلِ الدُّنْيَا وَآجِلِ الْآخِرَةِ فَشَارَكُوا
أَهْلَ الدُّنْيَا فِي دُنْيَاهُمْ وَلَمْ يُشَارِكْهُمْ أَهْلُ الدُّنْيَا فِي آخِرَتِهِمْ سَكَنُوا الدُّنْيَا بِأَفْضَلِ مَا سُكِنَتْ وَأَكَلُوهَا بِأَفْضَلِ مَا أُكِلَتْ
فَحَظُوا مِنَ الدُّنْيَا بِمَا حَظِيَ بِهِ الْمُتْرَفُونَ وَأَخَذُوا مِنْهَا مَا أَخَذَتْ الْجَبَابِرَةُ الْمُتَكَبِّرُونَ ثُمَّ انْقَلَبُوا عَنْهَا بِالزَّادِ الْمُبَلِّغِ وَالْمَتْجَرِ
الرَّابِحِ أَصَابُوا لَذَّةَ زُهْدِ الدُّنْيَا فِي دُنْيَاهُمْ وَتَيَقَّنُوا أَنَّهُمْ جِيرَانُ اللّٰهِ غَداً فِي آخِرَتِهِمْ لَا تُرَدُّ لَهُمْ دَعْوَةٌ وَلَا يَنْقُصُ لَهُمْ
نَصِيبٌ مِنْ لَذَّةٍ یعنی بدانید ای بندگان خدا که بتحقیق که متقیان و پرهیزکاران رفتند با منفعت امروز دنیا و با منفعت فردای آخرت
پس شریک شدند اهل دنیا را در منفعت دنیای ایشان و شریک نگشتند ایشان را اهل دنیا در منفعت آخرت ایشان ساکن شدند
در دنیا ببهتر سکنای دنیا و خوردند دنیا را ببهتر خوردن دنیا زیرا که منفعت دنیا زراعت کردن از برای آخرت است و غرض از زندگانی
با فعال دنیا بالتمام تحصیل منافع و لذات آخرت است و شکی نیست که متقیان بر وجه اتم و اکمل محظوظ شده اند از دنیا و بلب
و لباب رسیده اند و از زراعت دنیا آخرت خود را آباد گردانیده اند و از اینجهة کمال لذت از قناعت خود برده اند چنانچه بجا و
از قناعت میکردند مکره و منافر طبع ایشان و لذت نمیبردند بر خلاف اهل دنیا پس خورسند و نیکبخت گشتند از دنیا بچیزی
که خورسند شدند بآن و وسعت داشته گان در نعمت دنیا و گرفتند از دنیا آنچیزی که گرفتند ستمکاران متکبران از سرور و خوشی
و لذت دنیا پس برگشتند از دنیا بسوی آخرت با توشه رساننده بمقصد و مقصود ایشان که بهشت باشد و با تجارت ربح
و منفعت دارنده رسیدند بلذت ترک از دنیا در بودن دنیای خود و یقین کردند که بتحقیق ایشانند همسایه‌گان رحمت خدا باشند در
فردای آخرت در حالتی که رد کرده نمیشود از برای ایشان دعا کردنی و کم کرده نمیشود نصیب و رسد ایشان از روی لذت بردن
فَاحْذَرُوا عِبَادَ اللّٰهِ الْمَوْتَ وَقُرْبَهُ وَأَعِدُّوا لَهُ عُدَّتَهُ فَإِنَّهُ يَأْتِي بِأَمْرٍ عَظِيمٍ وَخَطْبٍ جَلِيلٍ بِخَيْرٍ لَا يَكُونُ مَعَهُ شَرٌّ أَبَداً أَوْ شَرٍّ
لَا يَكُونُ مَعَهُ خَيْرٌ أَبَداً فَمَنْ أَقْرَبُ إِلَى الْجَنَّةِ مِنْ عَامِلِهَا وَمَنْ أَقْرَبُ إِلَى النَّارِ مِنْ عَامِلِهَا وَأَنْتُمْ طُرَدَاءُ الْمَوْتِ إِنْ أَقَمْتُمْ لَهُ
أَخَذَكُمْ وَإِنْ فَرَرْتُمْ مِنْهُ أَدْرَكَكُمْ وَهُوَ أَلْزَمُ لَكُمْ مِنْ ظِلِّكُمْ الْمَوْتُ مَعْقُودٌ بِنَوَاصِيكُمْ وَالدُّنْيَا تُطْوَى مِنْ خَلْفِكُمْ وَاحْذَرُوا
نَاراً قَعْرُهَا بَعِيدٌ وَحَرُّهَا شَدِيدٌ وَعَذَابُهَا جَدِيدٌ دَارٌ لَيْسَ فِيهَا رَحْمَةٌ وَلَا تُسْمَعُ فِيهَا دَعْوَةٌ وَلَا تُفَرَّجُ فِيهَا كُرْبَةٌ وَإِنِ اسْتَطَعْتُمْ
أَنْ يَشْتَدَّ خَوْفُكُمْ مِنَ اللّٰهِ وَأَنْ يَحْسُنَ ظَنُّكُمْ بِهِ فَاجْمَعُوا بَيْنَهُمَا فَإِنَّ الْعَبْدَ إِنَّمَا يَكُونُ حُسْنُ ظَنِّهِ بِرَبِّهِ عَلَى قَدْرِ خَوْفِهِ مِنْ
رَبِّهِ وَإِنَّ أَحْسَنَ النَّاسِ ظَنّاً بِاللّٰهِ أَشَدُّهُمْ خَوْفاً لِلّٰهِ یعنی پس بترسید ای بندگان خدا از مردن و نزدیک بودن او و مهیا و آماده
گردید از برای مردن آماده شدنی که لایق آن باشد پس بتحقیقکه میاید مرگ بکار بزرگ قدری و بشغل بزرگ مرتبه با خیر
و نیکی که نباشد با او شری و بدی هرگز که بهشت باشد و یا بدی که نباشد با او نیکی هرگز که جهنم باشد پس کیست نزدیکتر
بسوی بهشت از عمل کنندگان از برای او و کیست نزدیکتر بسوی آتش از عمل کنندگان از برای آن شما رانده شدگان از برای
مرگید اگر بایستید میگیرد شما را و اگر فرار کنید از او در می یابد شما را و آن ملازم تر است مر شما را از سایه شما و منفک از شما
نشود مردن بسته شده است بموهای پیشانی شما و دنیا در پیچیده شده است از پشت سر شما و بترسید آتشی را که دور است
و بسیار گرم است و عذاب او تازه است سرائیست که نیست در او رحمتی محض غضب است و شنیده و قبول نمیشود در آن
التماسی و وا برده نمیشود در آن اندوهی و اگر قدرت داشته باشید باینکه شدت کند ترس شما از خدا و باینکه نیکو باشد گمان
شما بخدا پس جمع گردانید میان هر دو پس بتحقیق که بنده نمیباشد حسن ظن او بپروردگار او مگر بقدر خوف او از پروردگار
او و بتحقیقکه نیکوترین مردمان از روی گمان بخدا ترسنده‌ترینشان است بخدا يَا مُحَمَّدَ بْنَ أَبِي بَكْرٍ إِنِّي قَدْ وَلَّيْتُكَ أَعْظَمَ
أَجْنَادِي فِي نَفْسِي أَهْلَ مِصْرَ فَأَنْتَ مَحْقُوقٌ أَنْ تُخَالِفَ عَلَى نَفْسِكَ وَأَنْ تُنَافِحَ عَنْ دِينِكَ وَلَوْ لَمْ يَكُنْ لَكَ إِلَّا سَاعَةٌ مِنَ
الدَّهْرِ فَلَا تُسْخِطِ اللّٰهَ بِرِضَى أَحَدٍ مِنْ خَلْقِهِ فَإِنَّ فِي اللّٰهِ خَلَفاً مِنْ غَيْرِهِ وَلَيْسَ مِنَ اللّٰهِ خَلَفٌ فِي غَيْرِهِ صَلِّ الصَّلَوٰةَ لِوَقْتِهَا الْمُوَقَّتِ
وَلَا تُعَجِّلْ وَقْتَهَا لِفَرَاغٍ وَلَا تُؤَخِّرْهَا عَنْ وَقْتِهَا لِاشْتِغَالٍ وَاعْلَمْ أَنَّ كُلَّ شَيْءٍ مِنْ عَمَلِكَ تَبَعٌ لِصَلَوٰتِكَ یعنی ای محمد پسر ابی بکر

بتحقیق که

ارجاز الجناب با عمرو بن العاص

سخن شیطان باشد در راه فنا که هر نفس چون کاهی است تا چشم بهم زنی بیابان باشد مبارز جستن عمرو بن عبدالود در روز خندق و دلیری نمودن آنجناب احمق وَلَقَدْ بُحِحْتُ
مِنَ النِّدَاءِ بِجَمْعِهِمْ هَلْ مِنْ مُبَارِزٍ وَوَقَفْتُ إِذْ جَبُنَ الشُّجَاعُ بِمَوْقِفِ الْبَطَلِ الْمُنَاجِزِ وَكَذَاكَ أَنِّي لَمْ أَزَلْ مُتَسَرِّعاً نَحْوَ الْهَزَاهِزِ إِنَّ الشَّجَاعَةَ وَالسَّمَاحَةَ
فِي الْفَتَى خَيْرُ الْغَرَائِزِ بح شکافتن جراحت از اول و مراد اینجا اشکار اکردن و مبارزه و براز با کسی بجنگ بیرون آمدن و مناجزه با کسی جنگ کردن و لم ازل من زال
یزال بمعنی کان دائماً فان نفی النفی اثبات و تسرع شتافتن و الهزاهز الفتن التی یهتز فیها الناس و عزیزه خو و در بعضی نسخ‌ها بجای مصراع ثانی و وقفت اذ جبن المشجع موقف
القرن المناجز و بجای مصراع رابع ان الشجاعة فی الفتی والجود من خیر الغرائز و بعضه اذا قلت له انک شجاع او قوی قلبه جواب عمرو بن عبد الود باحسن عبارات و ابین اشارات
يَا عَمْرُو وَيْحَكَ قَدْ أَتَاكَ مُجِيبُ صَوْتِكَ غَيْرُ عَاجِزْ ذُو نِيَّةٍ وَبَصِيرَةٍ وَالْحَقُّ مُنْجِي كُلِّ فَائِزْ وَلَقَدْ دَعَوْتَ إِلَى الْبِرَازِ فَتًى يُجِيبُ إِلَى الْمُبَارِزْ يُعْلِيكَ أَبْيَضُ صَارِمٌ كَالْمِلْحِ حَتْفاً لِلْمُنَاجِزْ إِنِّي لَأَرْجُو أَنْ تَقُومَ عَلَيْكَ نَائِحَةُ الْجَنَائِزْ مِنْ ضَرْبَةٍ نَجْلَاءَ يَبْقَى ذِكْرُهَا عِنْدَ الْهَزَاهِزْ وَيح
وای و فی الصحاح ویح کلمه رحمه و ویل کلمه عذاب و قال الیزیدی هما بمعنی واحد و نویه بتو ای عزمت و بصیره بینائی دل و الحق هو الله لانه ثابت ازلا وابدا و النجاء رهانیدن و اعلاء بلند کردانیدن و ملح نمک و حتف مرگ و جنازه چیزی که مرده بر آن نهند و النجل بالتحریک سعه شق العین و طعنه نجلاء ای واسعه بینة النجل و و بجای الزهازه الله و بجاز در بعضی نسخ بجای یا عمرو و یحک فدلا تعجلن فقد اسمع ای عمرو لازم کناد خدا وای مر تو را بحقیقت آمد مر تو را جواب دهنده آواز تو نیز سست خداوند عزیمت درست و بینائی دل و حضرت حق نجات دهنده مر هر رستگاری است و هر اینه بتحقیق خواندی به بیرون آمدن برای جنگ جوانمردی را که جواب میدهد مبارزت نماینده برای جنگ بلند میگرداند بر تو شمشیری چون نمک که مرگست مر جنگ کننده را بدرستیکه من امید میدارم که برخیزند بر تو جماعتی نوحه کننده جنازه‌ها اندر زخم فراخ که بماند یاد کردن آن نزد فتنه‌ها (س) ای خواننده مراز درج ناموس بجنگ بر شیشه خود چه میزنی هر دم سنگ گر بجنگ مدد کند بهر دنیا که هست از خون تو خنجر ما باشد رنگین حکایت صاحب کشف الغمه گوید لما وقف عمرو و معه ولده حسل علی
اصحابه فقال من یبارز فقال علی انا له فقال النبی انه عمرو فسکت فقال عمرو هل من مبارز و جعل یوبخهم و یقول این جنتکم التی تزعمون ان من قتل منکم دخلها افلا یبرز الی رجل فقال علی انا
له یا رسول الله فقال انه عمرو فسکت ثم نادی عمرو و قرء الرجز المذکور آنفا فقال علی انا له یا رسول الله فقال انه عمرو فقال علی و ان کان فاذن له فخرج الیه و انشاء هذا الرجز ثم قتله و قتل ابنه حسیلت

نصیحت بعلم و حلم فرماید

نصیحت امام همام و سید انام امیر المؤمنین ع العالم ثق فکن للعلم مکتسبا وکن له طالبا ما عشت مقتبسا وارکن الیه ثق بالله واغن به وکن حلیما رضین العقل محترسا لا تسمن وا ما کنت منهمکا فی العلم یوما وا ما کنت منغمسا اقتباس فرا گرفتن علم ورکون ار اسیدن از رابع وغنی بی نیاز شدن از رابع و رضا نیز محکم داشتن واحتراس خویش را از چیزی نگاه داشتن و پاس داشتن وشام وسامه سپر برآمدن از رابع وانهماك الرجل فی الامر ای جد و لج وانغماس سر در آب فرو بردن و در بعضی نسخ بجا حلیما حکیما (میفرماید) علم آرایش است پس باش مر علم را کسب کننده و باش مر او را جوینده مادام که زنده باشی فرا گیرنده و آرام گیر بعلم واستوار باش بخدا و بی نیاز شو با و باش بردبار و استوار خرد نگاه دارنده خود سیر بر میا پس نا باشی کوشنده در علم روزی و تا باشی فرو رونده در علم (س) تا چند چنین دشمن خود خواهی بود و در غایت جهل خویش بدخواهی بود علم است که آدمی بان شد ممتاز بی علم ز جنس دیو و دد خواهی بود

بتحقیق که من کردانیدم تورا والی وصاحب اختیار بزرگترین سپاههای من در پیش نفس من که اهل مصر باشند پس تو سزاوار شده باینکه مخالفت کنی بر هواء نفس تو و باینکه مدافعه و مقاتله کنی از جهة دین تو و اگر چه نبوده باشد از برای تو مگر یکساعت از زمانه پس بخشم میدآر خدا را بسبب راضی داشتن احدی از مخلوقات او پس بتحقیقیکه رضاء خدا جانشین از برای رضاء غیر هست و کفایت رضاء غیر را میکند و نیست از برای رضاء خدا جانشینی در غیر خدا و رضاء احدی کفایت رضاء خدا را نتواند کرد بگذار نماز را در وقت معین از برای نماز و پیش میدار وقت نماز را از جهت فراغت از نماز و اشتغال بغیر نماز و تاخیر میدار نماز را از وقتش از جهة مشغول شدن بغیر نماز و بدان بتحقیق که هر چیزی از عبادت تو تابع مر نماز تو است در قبول شدن یعنی اگر نماز تو مقبول است پس سایر عبادات تو نیز مقبول است زیرا که اخلاص در نماز مستلزم ملکه در اخلاص است پس همه عبادات با اخلاص مقبول خواهد بود و اگر نماز تو مقبول نشد بسبب عدم اخلاص تو پس سایر عبادات تو نیز مقبول نخواهد بود بسبب نبودن اخلاص در آنها بطریق اولی **ومنه** یعنی بعضی از آن عهد است فانه لا سواء امام الهدی وامام الردی وولی النبی وعدو النبی ولقد قال لی رسول الله صلی الله علیه و آله انی لا اخاف علی امتی مؤمنا ولا مشرکا اما المؤمن فیمنعه الله بایمانه واما المشرك فیقمعه الله بشرکه ولکنی اخاف علیکم کل منافق الجنان عالم اللسان یقول ما تعرفون ویفعل ما تنکرون یعنی پس بتحقیق که نیست مساوی در پیش خدا امام و پیشواء هدایت کننده و پیشواء هلاك کننده و دوستدار پیغمبر و دشمن پیغمبر و هر آینه گفته است از برای من رسول خدا ص که من بتحقیق نمیترسم بر امت من نه مؤمن را و نه مشرك را اما مؤمن را پس منع میکند او را خدا از عذاب بسبب ایمانش و اما مشرك را پس مقهور و ذلیل میسازد او را خدا بسبب مشرك بودنش ولکن من میترسم بر شما هر منافق دل را که عالم باشد بحسب بیان و حق بر زبان او جاری باشد و در دل منکر حق باشد میگوید چیزی را که در نزد شما معروف و مستحسن است و میکند چیزی را که در نزد شما منکر و قبیح است **ومن کتاب له** ع الی معویة جوابا وهو من محاسن الکتب یعنی و از مکتوب امیر المؤمنین علیه السلام است بسوی معاویه از جهة جواب مکتوب او و این مکتوب از خوبهای مکتوبات است اما بعد فقد اتانی کتابك تذکر اصطفاء الله تعالی محمدا صلی الله علیه و آله لدینه وتاییده ایاه بمن ایده من اصحابه فلقد خبا لنا الدهر منك عجبا اذ طفقت تخبرنا ببلاء الله عندنا ونعمته علینا فی نبینا فکنت فی ذلك کناقل التمر الی هجر او داعی مسدده الی النضال وزعمت ان افضل الناس فی الاسلام فلان وفلان فذکرت امرا ان تم اعتزلك کله وان نقص لم یلحقك ثلمه وما انت والفاضل والمفضول والسائس والمسوس وما للطلقاء وابناء الطلقاء والتمییز بین المهاجرین الاولین وترتیب درجاتهم وتعریف طبقاتهم هیهات لقد حن قدح لیس منها وطفق یحکم فیها من علیه الحکم لها یعنی اما بعد از حمد خدا و نعت رسول خدا صلی الله علیه و آله پس بتحقیق که رسید بمن مکتوب تو که ذکر میکردی تو در آن برگزیدن خدای تع محمد ص را از برای دین خود و قوت دادن بکسانی که قوت داد او را بایشان از مصاحبانش و پس بتحقیق که پنهان داشت زمانه از برای ما تعجب کردن از تو را در و قتیکه گردیدی که خبر بدهی ما را باحسان خدا در نزد ما و نعمت خدا بر ما در شأن پیغمبر ما پس بودی تو در این خبر دادن مانند نقل کننده خرما بسوی بلد هجر که دهی است بسیار نخلستان که از آنجا خرما بولایات دیگر میبرند یا مانند شخص خواننده استاد تیر اندازی خود را بسوی تیر اندازی و گمان کرده که فاضلترین در اسلام فلان کس و فلان کس است که خلیفه اول و دوم باشد پس مذکور ساختی امری را که اگر تمام و صحیح باشد دور است از تو جمیع منفعت آن زیرا که تو را از فضیلت ایشان فضیلتی حاصل نخواهد شد بالبدیهه و اگر ناتمام و غیر صحیح باشد ملحق بتو نخواهد گشت رخنه شدن او و نقص عائد بتو نشود از آن و چه کار است تو را با فضیلت دارنده و با فضیلت داشته شده و سیاست و حکومت دارنده و سیاست و حکومت داشته شده یعنی بچه کار تو خواهد آمد فاضل و مفضول بودن و حاکم و محکوم بودن آن اشخاص و چه چیز حاصلست از برای آزاد شدگان از اسیری و یا پسران آزاد شدگان با تمیز دادن میانه مهاجران پیشینیان که هجرت کنندگان از مکه بمدینه باشند و تعیین مراتب قدر درجات و منزلتهای ایشان و شناسایندن طبقات ایشان چه بسیار دور است مطلب تو از تو هر آینه صدا کرد تیری که نبود از تیرها قمار باختن و شروع کرد که حکم کند در میان درجات و طبقات مهاجران کسیکه بود بر او و از برای ایشان الا تربع ایها الانسان علی ظلعك وتعرف قصور ذرعك وتتاخر حیث اخرك القدر فما علیك غلبة المغلوب ولا لك ظفر الظافر فانك لذهاب فی التیه رواغ عن القصد الا تری غیر مخبر لك لکن بنعمة الله احدث ان قوما استشهدوا فی سبیل الله من المهاجرین ولکل فضل حتی اذا استشهد شهیدنا قیل سید الشهداء وخصه رسول الله ص بسبعین تکبیرة عند صلوته علیه او لا تری ان قوما قطعت ایدیهم فی سبیل الله ولکل فضل حتی اذا فعل بواحدنا کما فعل بواحدهم قیل الطیار فی الجنة وذو الجناحین ولولا ما نهی الله عنه من تزکیة المرء نفسه لذکر ذاکر فضائل جمة تعرفها قلوب المؤمنین ولا تمجها آذان السامعین یعنی آیا و آیا نمی ایستی ای انسان

برلك

پسند پرستیدن و ورع بفتح را پرهیزکار شدن و ورع بکسر پرهیزکار و اقتنه الاسد ای دق عنقه و مراد اینجا اخذ و تخلق خو گرفتن و مفارقت از یکدیگر جدا شدن و در وسا جمع رئیس و صفا ای خالص والسلاس الجریان یقال فی کلامه سلاسه و هو سلس البول (میفرماید) تا باشی جوانمردی پرستنده مخلص پرهیزکار مر دین را غنیمت گیرنده مر علم را فرا گیرنده پس هر که خو کرد باد بها گشت بسبب آن سر داران قوم چون مفارقت کردند سر و بدانکه راه نمودن بسوی که علم بهتر ابخالص است که گشت برای طالب خود از کمال خود روان (س) هر کس که ز روی فضل عالم باشد بی شبهه میان خلق حاکم باشد فرد اگر بعالم بقا بپیوندد از دوزخ و از عذاب سالم باشد

نهی از اعتراض بر قضاء خالق و امر بمساهله با جمیع خلایق

لا تتهم ربك فیما قضی وهون الامر وطب نفسا لکل همة فرج عاجل یاتی علی المصبح والممسی اتهام کسی را تهمت زده کردن و قضاء حکم کردن و طیب خوشبودن از رابع والمصبح والممسی بضم میم مصدران بمعنی الاصباح و الامساء (میفرماید) تهمت منه پروردگار خود را در آنچه حکم کرده و آسان کن کار را و خوش باش بنفس خویش مر هر غمی را فرجی شتابنده که میاید بر بامداد

شکایت از قحط رجال و تنبیه بنفس

برفنا و زوال الحمد لله حمدا لا شریك له دابی فی صبح وفی غلسه لم یبق لی مونس فیونسنی الا انیس اخاف من انسه فاعتزل الناس ما استطعت ولا ترکن الیهم فانی خاف من زوال کرده فالسند

کردن و شبانگاه کردن (س) آدوست بحکم حق رضا باید داد و زوری صفات بعضا باید داد کر نفس کند جلوه باینی خلاف او را بخلاف و مراد بدار باید داد

برلنك بودن تو یعنی بر سیدن بد رجه مهاجرین و نرمی شنا سی کوتاهی بازوی ترا یعنی نقصان قوت تورا و وا پس بمردی تو بجائی که وا پس داشته است تورا قدر و مرتبه تو پس نیست بر تو ضرر مغلوب شدن مغلوب بده و نیست از برای تو منفعت ضرر یا فتن ظفر یا بنده پس بتحقیق که تو بسیار روندهٔ در بیابان گراهی و منحرف شونده از وسط راه اما غیر بینی تو خبر از خبر دهنده بسوی الکن من خیر مبدهم نعمت خدا را که بتحقیق بودند جماعتی که شهید گردید ند در راه خدا از مهاجران و برای هر یک از ایشان فضیلت و درجه بزرگی است تا اینکه در وقتی که شهید کردید شهید ما را که حمزه عم او باشد گفته شد یعنی پیغمبر گفتا و را سید و بزرگ شهیدان و مخصوص او گردانید رسول خدا صلی الله علیه و آله هفتاد الله اکبر گفتن را در وقت نماز کردن پیغمبر بر او و ایا نمی بینی جماعتی را که بریده شده بود دستهای ایشان در راه خدا و از برای هر یک از ایشان فضیلت بزرگیست تا اینکه در وقتی که کرده شد بیکی از ما که جعفر برادر او باشد مثل آنچه بیکه کرده شد بیکی از ایشان گفته شد یعنی پیغمبر گفت که اوست پرواز کننده در بهشت و اوست صاحب دو پر و اگر نبود چیزیکه نهی کرده است خدا از آن از بپاکی ستودن مردم نفس خود را هر اینه مذکور میکرد ذکر کننده که نفس نفیس علیه السلام باشد فضیلتهای بسیار را که می شناسد و تصدیق میکنند آنها را دلهای مؤمنان و دور نمی اندازند آنها را و می شنوند و قبول میکنند گوشهای شنوندگان فدع عنك من مالت به الرمیة فانا صنایع ربنا و الناس بعد صنایع لنا لم یمنعنا قدیم عزنا و عادی طولنا علی قومك ان خلطناکم بانفسنا فنکحنا و انکحنا فعل الاکفاء و لستم هناك و انی یکون ذلك کذلك و منا النبی و منکم المکذب و منا اسد الله و منکم اسد الاحلاف و منا سیدا شباب اهل الجنة و منکم صبیة النار و منا خیر نساء العالمین و منکم حمالة الحطب فی کثیر مما لنا و علیکم یعنی واگذار از تو خصلت کثیرا که میل داده است او را از حق بسوی باطل تیر خورده و صید شده شیطان که خلفاء جور و متابعان ایشان باشند پس بتحقیق که ما ساخته شدگان و کامل شدگان پروردگار ما ئیم یعنی بی واسطه بشر و مردمان ساخته شدگان و کامل شدگان ما باشند یعنی بهدایت ما ساخته میشوند و کامل میگردند منع نکرده است ما را عزت و غلبه همیشگی ما و طول و قوت عادتی ما بر طایفه شما از اینکه مخلوط گردانیدیم ما بشما نفسهای ما را پس زن از شما گرفتیم و زن بشما دادیم مانند کردار اقران و همسران و حال آنکه نیستید در مرتبه همسری با ما و چگونه میشود آن همسر بودن شما با ما و حال آنکه از ما است پیغمبر و از شما است ابو جهل تکذیب کننده پیغمبر و از ما است اسد الله که نفس نفیس باشد که از وحی خدا ملقب باین لقب گشت و از شما است اسد بن العزی دیو قسم خوار ان محاربه با ولی خدا و از ما است دو سید جوانان اهل بهشت که حسنین علیهما السلام باشند و از شما است اطفال آتش جهنم چنانچه پیغمبر فرمود بعقبة ابی معیط که از برای تو و اولاد تو است آتش جهنم و از ما است فاطمه زهراء بهترین زنان عالمیان و از شما است حمالة حطب خواهر ابو سفیان که هیمه کش باشد و آنچه مذکور شد در بسیار از چیزها ئیست که در مدح و منقبت ما است و بر مذمت و ملامت شما فاسلامنا ما قد سمع و جاهلیتکم لا تدفع و کتاب الله یجمع لنا ما شذ عنا و هو قوله و اولوا الارحام بعضهم اولی ببعض فی کتاب الله و قوله تعالی ان اولی الناس بابرهیم للذین اتبعوه و هذا النبی و الذین امنوا و الله ولی المؤمنین فنحن مرة اولی بالقرابة و تارة اولی بالطاعة و لما احتج المهاجرون علی الانصار یوم السقیفة برسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فلجوا علیهم فان یکن الفلج به فالحق لنا دونکم و ان یکن بغیره فالانصار علی دعویهم یعنی پس اسلام ما چیزیست که گوش زد همه کس گشته است و جاهلیت و کفر شما چیزیست که دفع و انکار نشده است و حال آنکه کتاب خدا که قرآن باشد جمع میکند از برای ما آنچه را که بیرون شده از دست ما از خلافت و آن کتاب الله قول خدا است که صاحبان قرابت و خویشیها سزاوارترند بعضی از ایشان به بعضی در کتاب خدا یعنی در حکم خدا و قرارداد خدا اولی باشند در میراث بردن و قول خدای تعالی است که بتحقیق که سزاوارترین مردمان با براهیم هر اینه آنچنان کسانی باشند که متابعت او کرده اند و متابعت این پیغمبر کرده اند و آنچنان کسانیکه ایمان آورده اند و خدای تعالی ناصر مؤمنانست پس ما یکدفعه اولی باشیم از دیگران بسبب قرابت و خویشی به پیغمبر و دفعه دیگر بسبب طاعت کردن او و در زمانیکه حجت و دلیل گفتند مهاجران بر افضلیت خود بر انصار در روز سقیفه بنی ساعده و بقرابت رسول خدا نظر بحدیث الائمة من قریش و غلبه کردند بر انصار که میگفتند از ما نیز امامی باشد پس اگر باشد غلبه ایشان بقرب به پیغمبر پس حق خلافت از برای ما باشد زیرا که ما اقرب باشیم به پیغمبر از همه کس و اگر باشد غلبه ایشان بسبب غیر قرابت پس با بست انصار ثابت باشند بدعوی خود که از ایشان نیز باید امامی باشد و مغلوب مهاجران نشوند و حال آنکه مغلوب شدند پس معلوم شد که سبب غلبه کردن مهاجران و اذعان کردن انصار قرابت به پیغمبر باشد با تفاق مهاجر و انصار نظر بنص مذکور پس نظر باتفاق و نص ما اولی باشیم بامامت و خلافت و زعمت انی لکل الخلفاء حسدت و علی کلهم بغیت فان یکن ذلک کذلک فلیس الجنایة علیک فیکون العذر الیک و تلک شکاة ظاهر عنک عارها و قلت انی کنت اقاد کما یقاد الجمل المخشوش

سلام بر اهل قبور

بر خوا ما الیبس بذکره و الموت ادنی الیه من نفسه غلس تاریکی آخر شب و ایناس شاد شدن و انس بفتح انس گرفتن از رابع و اعتزال جدا شدن و بیکسو شدن (میفرماید) ستایش مر خدای را ستایشی که نیست هیچ ابا کننده مر او را در ان ستایش خوی من است در صبح او و در تاریکی آخر شب او تا ما نده مرا چشم تا که شاد کند مرا مگر انس گیرنده که مترسم از انس گرفتن پس جدا شوم از مردم مادام که توانائی دارم مگیر با بکس که مترسی از چرك او چه بنا امید میدارد از اگر نیست تو با بد از او مرك نزدیکتر است با و از نفس او (س) کس نیست در این دور که از در صفا باشد بطریق مهر و این فنا هر چند که با کسی در آیین کنی از جانب او بیش بد جور و جفا تقریب نفس موت که لازم حیولت و ترغیب و بطهارت که موجب نجاست

لا نام من ابو فی طرف و لا نفس و لو تمنعت بالحجاب و الحرس و اعلم بان سهام الموت نافذة فی کل مدرع منها و منترس ما بال دینك ترضی ان تدنسه و ثوب نفسك مغسول من الدنس ترجو النجاة و لم تسلك مسالكها ان السفینة لا تجری علی الیبس طرف چشم بر هم زدن و تمنع استوار و قوی شدن و حجاب پرده نا دو حارس پاسبان و حرس بفتح جمع او و نفاذ نفوذ کردن سهام تیرها ادراع زره پوشیدن و اتراس سپر در پیش داشتن و بال حال و تدنیس چرکین ساختن و غسل شستن و یبس بفتح خشك (میفرماید) ایمن مباش از مرگ هیچ بر هم زدن چشم هر چند که بر منع نمائی و استوار باشی بپرده و از انبوه پاسبانان و بدانکه تیرهای مرگ گذرنده اند در هر زره پوشی از آن تیرها و هر سپر در پیش دارنده چیست حال دین تو که خوشنودی با آنکه چرکین سازی او را و جامه تن تو شسته باشد از چرك امید میداری رستگاری را و نمی سپری راههای او را بدرستیکه کشتی روان نمیشود بر خشك (س) از بیم اجل چه جان بخواهی بردن بابد که همیشه دل بهی بر بردن تا چند برای مال و اسباب جهان هر دل خلق غلامی از دن عرض سلام بر اهل قبور پریشان و تذکار آثار و اطوار ایشان سلام علی اهل القبور الدرس کانهم لم یجلسوا فی المجالس و لم یشربوا من بارد الماء شربة و لم یاکلوا من کل رطب و یابس بروده سرد شدن و رطوبت تر شدن و یبس خشك شدن (میفرماید) سلام بر اهل گورها ناپدید شده گویا که ایشان ننشسته بودند در مجلسها دنیا و نیاشامیده اند از آب سرد شربتی نخورده اند از هر تری و خشکی (س) از جانب ما سلام بر اهل قبور انجمع که غا ئبند در عین حضور قومی که ز جام شوق در بزم سرور بخواب ناز تا صبح نشور مفاخرت شجاعت خویش در بدر و مباهات بملازمت رسول عالی قدر اتحسب اولاد الجهال انا علی الخیل لسنا مثلهم فی الفوارس فسائل بنی بدر اذا ما لقیتهم بقتلی ذوی الاقران یوم التمارس و انا اناس لا نری فی الحرب سبة و لا نتقی عند الرماح المداعس و هذا رسول الله کالبدر بیننا به کشف الله العدا بالتناکس فما قیل فینا بعدها من مقالة فما عادرت منا جدید الملابس القرن

بنغ

المحنوش حتی ابایع ولعمر الله لقد اردت ان تذم فمدحت وان تفضح فافتضحت وما علی المسلم من غضاضة فی ان یکون مظلوما
ما لم یکن شاکا فی دینه ولا مرتابا بیقینه وهذه حجتی الی غیرک قصدها ولکنی اطلقت لک منها بقدر ما سنح من ذکرها یعنی و
گمان کردی تو که من بر جمیع خلفا حسد بردم و بر جمیع ایشان طغیان و سرکشی کردم پس اگر باشد امر چنانچه گفتی پس نیست جنایت و باز
خواستن لازم بر تو و نزا عرضا باز خواست کردن از من نیست تا اینکه متحقق گردد و گفته شود عذر آن بسوی تو و حال آنکه آن شکایتی
است که از تو دور و زائلست عیب کردن آن شکایت تقریب عدم قابلیت تو و مصرع اول این فرد از شعر ابن است و عیرها الواشون
انی احبها یعنی توبیخ و سرزنش کردند معشوقه را بدگویان که من دوست میدارم او را و عیب این شکایت بدگو از او زائل است
زیرا که قابلیت عیب کردن را ندارد و گفتی تو که بتحقیق من بودم که کشیده میشدم از برای بیعت کردن چنانچه کشیده میشود شتر
مهار کرده شده از برای رام کردن جبرا و کرها تا اینکه بیعت کردم با خلیفه اول و سوگند بحیات خدا که هر اینه اراده کردی که مذمت
کنی پس مدح کردی و اینکه رسوا کنی پس رسوا شدی زیرا که اقرار کردی که من باکراه و اجبار و بظلم و ستم بیعت کردم پس اهل بیت پیغمبر
تمامی مظلوم و ستم رسیده بودند باین ظلم و ستم بر من پس متحقق نشد اجماع بر آن بیعت و چنان بیعت با ظلم و ستم البته خلاف
حق و منکران حق خواهد بود پس طعن زدی بر خلافت خلفاء و مستحق مذمت گشتی و خود را و ایشان را مفتضح و رسوا ساختی و نیست عیب
مظلوم شدن من را مدح کردی و نیست بر مسلم ذلت و نقصی در اینکه باشد مظلوم مادامیکه نباشد شک کننده در دین
خود و نه شبهه داشته شده در یقین خود و اینست حجت و برهان بر حقیت من که مقصود از آن غیر تو است از خلفائی که ادعا
اجماع و حقیت خود کردند نه تو که بالبدیهه و بی شک ادعاء خلافت تو خلاف حق و باطل است و محتاج بحجت و دلیل نیست
ولکن من اظهار کردم از برای تو از آن حجت بقدری که بخاطر گذشت از ذکر کردن آن ثم ذکرت ما کان من امری وامر عثمان فلک
ان تجاب عن هذه لرحمک منه فاینا کان اعدی له واهدی الی مقاتله امن بذل له نصرته فاستقعده واستکفه ام من
استنصره فتراخی عنه وبث المنون الیه حتی اتی قدره علیه کلا والله لقد علم الله المعوقین منکم والقائلین لاخوانهم
هلم الینا ولا یاتون الباس الا قلیلا وما کنت اعتذر من انی کنت انقم علیه احداثا فان کان الذنب الیه ارشادی وهدایتی
له فرب ملوم لا ذنب له وقد یستفید الظنة المتنصح وما اردت الا الاصلاح ما استطعت وما توفیقی الا بالله علیه توکلت
یعنی پس مذکور کردی آنچه را که بود از امر من با امر عثمان پس سزاوار است از برای تو که جواب داده شوی از آن شبهه از جهة قرابت و
خویشی تو با او و در بنی امیه بودن پس جواب اینست که آیا کدام یک از ما ستم کننده تریم بر او و راه نماینده تریم بسوی قتل او آیا کسی که
بخشید از برای او نصرت و یاری خود را که من باشم در هنگام محاصره او و اظهار کرد با او یاری کردن خود را و او در جواب گفت که
من محتاج نیستم بنصرت و امداد تو و لکن بنشین بر جای خود و باز دار نفس تو را از ایذاء من پس طلب کرد عثمان قعود از مقاتله
او را و کف و باز ایستادن او را و یا کسی که عثمان طلب کرد از او نصرت و یاری را و در خواست کرد از او که تو باشی امداد اهل شام را پس
بتاخیر انداخت و مماطله و مساهله کرد نصرت و یاری او را و منتشر و پهن کرد حوادث روزگار را بسوی او تا اینکه رسید اجل
مقدر او بر او و شکی نیست که شخص ثانی که تو باشی ستم کننده تر خواهی بود بر او از اول که من باشم حاشا که مساوی باشند این دو کس
سوگند بخدا که بتحقیق دانسته است خدا مانع شوندگان نصرت را و گویندگان مر برادران و یاران خود را که بیائید بسوی ما
و اتیان میکنند بشدت و سختی مگر اندکی کراهت و بی رغبت بودن آن و مانع شونده تر بودی و نبوده ام من که عذر بخواهم
از اینکه بودم که عیب میکردم بر عثمان بدعتهای او را پس باشد گناه من نسبت با و ارشاد و هدایت کردن من او را پس چه بسیار
ملامت کرده شده ایست که گناهی بر او نیست و گاهی کسب تهمت میکند کسی که بسیار نصیحت کننده است و اراده نکردم من مگر اصلاح
کار او را بقدر نیکه قدرت و توانائی داشتم و نیست توفیق اصلاح و هدایت از برای من مگر از جانب خدا بر او توکل کرده ام در همه
کارها وذکرت انه لیس لی ولاصحابی عندک الا السیف فلقد اضحکت بعد استعبار متی الفیت بنو عبد المطلب عن الاعداء ناکلین
وبالسیوف مخوفین فلبث قلیلا یلحق الهیجا حمل فسیطلبک من تطلب ویقرب منک ما تستبعد وانا مرقل نحوک فی جحفل من
المهاجرین والانصار والتابعین باحسان شدید زحامهم ساطع قتامهم متسربلین سرابیل الموت احب اللقاء الیهم لقاء ربهم
قد صحبتهم ذریة بدریة وسیوف هاشمیة قد عرفت مواقع نصالها فی اخیک وخالک وجدک واهلک وما هی من الظالمین
ببعید یعنی و مذکور ساختی که نیست از برای من و اصحاب من در نزد تو مگر شمشیر و هر اینه بتحقیق که خندانیدی از آنچه شنوندگان را
بسبب تعجب کردن از تو بعد از گریانیدن از گفتار ناهنجار تو در چه زمان یافته شدند پسران عبد المطلب از دشمنان نکول کنندگان
و رو گردانندگان و بشمشیرها ترسندگان پس درنگ کن اندک زمانی که دریابد جنگ را حمل نام شجاع پس زود باشد که طلب
کند تو را بجنگ کسی که تو طلب کار اوئی و نزدیک بتو چیزی که تو دوری شماری آنرا و من شتابنده ام بجانب تو با سپاه بسیار

از مهاجران

بالفتح السیف والنبل وغیرهما وسوانح الحرب تضاربوا ویقال هذا الامر سنة علیه بالضم ای عادت ... باز گردیدن و مدعس بکسر میم نیزه میان اکند و سالکن نکو نساز کردن و معاذ
زگذاشتن واللبس بالضم مصدر لبست الثوب البس (منه رحمه) آیا بپندارند فرزندان حمل که ما بر اسبان ننشینیم مانند ایشان در میان سواران پس بپرسد حاضران بدبر اچون به‌بینه
ایشان را بکشتن من خداوند شمشیرها را در روز بهم پیوستن و بدرستیکه ما مردم چندیم که می‌بینیم حرب را تنگ و باز میگردیم نیزه‌ها میان اکنده و این رسول خدا است چون ما
تمام در میان ما با و باز زند خدا دشمنان را بنگونسار کردن پس آنچه گفته شود در میان ما بعد از این ز گفتار پس باز نگذاشت از ما جامه نو برای پوشیدن (س) در معرکه دو
حرب بعضی دشمن ترجیح نهند
خویشتن را بر من آنکه
کینه هر دو در بر جوش آینه
ما شود دهها بجا در شین مفا
خرت مانکه ریحان او شمشیر
و خنجر است و شراب او
خون و ساغر او کاسه سر است
السیف والخنجر ریحاننا
اف علی النرجس والآس
شرابنا من دم اعدائنا
وکاسنا جمجمة الراس
خنجر و دشنه و ریحان سپرغم
واصل الاف کل مستقذر
من وسخ وقلامة ظفر وما یجری
مجراها ویقال ذلک لکل
مستخف به استقذارا له نحو
اف لکم ولما تعبدون من دون الله
و نرجس نرگس و آس مورد
و جمجمه بضم جیم کاسه سر
اف مبنی بر یکی از حرکات ثلثه
و شیخ رضی گوید مفعول
مطلق است بمعنی کراهة (منه رحمه)
شمشیر و دشنه سپرغم ما است
کراهت بر نرگس و مورد شراب ما
از خون دشمنان ما است و
کاسه ما کاسه سر است (س)
در باغ ظفر چه تیغ نیلوفر ما است
پیکان ببل غنچه جان پرور ما است
روزیکه ز خون دشمنان باده خوریم
شک نیست که کاسه سرها ساغر
ما است خطاب شجاعت
مآب بسالت دثار طلحة بن
ابی طلحه در احد و حیث
آثار انی انا اللیث
الهزبر الاشوس والاسد
المستاسد المعرس اذ
الحروب اقبلت تضرس
واختلفت عند النزال
الانفس ما هاب من وقع
الرماح الاشرس قال
الاصمعی اللیث ذات من العناکب
یتعرض المراکب و نسب الی
بلد عفرین بکسر العین و تشدید
الراء وفی المثل هو اشجع من
لیث عفرین و دور نیست
که مراد یعنی باشد تا تکرار
واقع نشود و اشوس آنکه
بدنبال چشم نگرد از خشم یا
از تکبر و استاسد علیه اجترء
والتعریس نزول القوم فی السفر
من آخر اللیل یقعون فیه وقعة للاستراحة ثم یرحلون و ضرس الحرب تضرسا ای جرسته واحکمته و نزال الحرب کردن مبارز پیاده و وقع الحدید صوته و اشرس دلیر (منه رحمه) بدرستیکه من اشرس
که بدنبال چشم نگرد از خشم و آن شیر دلیر که در آخر شب میاستراحت کند چون حربها وارد که از ما بدان استوار کند و اماده شد کند نزد حرب کردن مبارزان پیاده نفسها مترسد از آواز نیزه‌ها دلیر

(س) انشیر لم کر خون اعادی ریزد و دشمن خود هیچ رو نگریزد آفاق کنم بچشم دشمن تاریک چون گرد بلا از هر طرف انگیزم **تخویف اسامة بن زید بن اعور و تهدید او و در صدد تیغ**

ظفر پیکر سوی بری الجمع ضرب الفائت الحلابس وطعنة قد شدها الکبوة الفوارس الیوم اضرم نارها بجذوة لقابس حتی ترکب فرسانها تحت المعاطس

قتل ناگاه کشتن والحلابس بضم الشجاع و کبوة برو افتادن و جذوه هیمه افروخته با تش وقال ابو عبید الجذوه مثل الجذمة وهی القطعة الغلیظة من الخشب کانت فی طرفها نار او لم تکن و

القبس طلب شعلة من النار و فرسان جمع فارس و معطس بفتح میم بینی و در بعضی نسخ بجای حلابس خنابس بضم خاء و هو کریه المنظر و یقال الاسد خنابس (میفرماید) روز دیر نبینند انکروه

شمشیر زدن ناگاه کشنده دلیر و نیزه زدنی که محققت قوی کرده است او را برای بر در افتادن سواران امروز بر میافروزم آتش حرب را هیمه درشت برای جوینده شعله آن تا بر بینی سواران حرب اکه میافتند بر بینیها

(س) ترسم که شود قهر الهی ظاهر
وز نیزه من قتل تو گردد صادر
چون آتش قهر حق فروزان گردد
از شعله آن جهان بسوزد آخر

در بنای زندان که در بصره بنا کرده بود

حکایت زندان که در بصره ساخته و بناء آن باحکام افراخته الا ترانی کیّسا مکیّسا بنیت بعد نافع مخیّسا حصنا حصینا و امینا کیّسا تکییس زیرک کردن و نافع زندانی که حضرت امیر ع در بصره از نی ساخته بود و محبوسان آن را بشکافتند و بگریختند و تخییس خوار ساختن و مخیّس زندانی که حضرت بعد از آن از گچ و آجر ساخت (میفرماید) آیا نمی بینی مرا زیرک زیرک کننده بنا کردم بعد از نافع مخیّس را در محکم استوار و امینی زیرک

(س) مایم که این کیاست داریم
در وقت نظر نور فراست داریم
چون نفس بزندان شریعت کردیم
بالشکر ازو سیاست داریم

ترغیب جستن گنج عافیت که مودی است بسلامت عاقبت اتم الناس اعرفهم بنقصه و اقمعهم لشهوته و حرصه فدام علی السلامة من یدانی و لم ترض صحبته فاقصه تمام الشیء انتهاؤه الی حد لا یحتاج الی شیء خارج عنه و النقص الاحتیاج الی الخارج و قمعه قهر و رداد للشر و مدانات نزدیک شدن و اقصاه دور کردن (میفرماید) کاملتر مردم شناسنده تر ایشان است بنقص خود و قهر کننده تر ایشان است مر آرزوی خود را و حرص خود را پس نزدیک شو بسلامت کسی را که نزدیک میشود و هر که راضی نیستی بصحبت او پس دور کن او را

(س) گاهی که ز نقص خویش واقف باشی
در مذهب کامل عارف باشی
گر اهل حقیقی مرنجان و مرنج
تا مظهر اسرار معارف باشی

ولا تستغلن عافیة لشیء و لا تسترخصن ادبی لرخصه و خل المحض ما استغنیت عنه فکم مستجلب عطبا بمحصه استغلا گران شمردن و العافیة دفاع الله عن العبد و استرخاص ارزان شمردن و محص نیک و ابر و هیدن و استجلاب کشیدن (میفرماید) گران شمار عافیة را برای چیزی و ارزان مشمار گنج را برای ارزانی او و دها کن جستجو را مادام که بی نیاز باشی از او

۲۵

از مهاجران و انصار و تابع و لازم شوند کان احسان در حالیکه شدید است انبوهی ایشان و مرتفع و بلند است غبار ایشان پوشیده اند لباسهای مرک و قتال را دوسترین ملاقات بسوی ایشان ملاقات رحمت پروردگار ایشانست بتحقیق که همراهان ایشان بلند اولاد شجاعان جنک بدر و شمشیرهای بنی هاشم بتحقیق که شناخته تو جای واقع شدن تیزی شمشیرها را در برادر تو حنظله و در خال تو ولید و در جد تو عتبه و در اهل تو و نیستند شمشیر دور از ستمکاران **ومن کتاب له** ع الی اهل البصرة یعنی از مکتوب امیر المؤمنین علیه السلام است بسوی اهل بصره وَقَدْ کَانَ مِنْ انْتِشَارِ حَبْلِکُمْ وَشِقَاقِکُمْ مَا لَمْ تَغْبَوْا عَنْهُ فَعَفَوْتُ عَنْ مُجْرِمِکُمْ وَرَفَعْتُ السَّیْفَ عَنْ مُدْبِرِکُمْ وَقَبِلْتُ عَنْ مُقْبِلِکُمْ فَاِنْ خَطَتْ بِکُمُ الْاُمُورُ الْمُرْدِیَةُ وَسَفَهُ الْآرَاءِ الْجَائِرَةِ اِلَی مُنَابَذَتِی وَخِلَافِی فَهَا اَنَا ذَا قَدْ قَرَّبْتُ جِیَادِی وَرَحَلْتُ رِکَابِی وَلَئِنْ اَلْجَأْتُمُونِی اِلَی الْمَسِیرِ اِلَیْکُمْ لَاُوقِعَنَّ بِکُمْ وَقْعَةً لَا یَکُونُ یَوْمُ الْجَمَلِ اِلَیْهَا اِلَّا کَلَعْقَةِ لَاعِقٍ مَعَ اَنِّی عَارِفٌ لِذِی الطَّاعَةِ مِنْکُمْ فَضْلَهُ وَلِذِی النَّصِیحَةِ حَقَّهُ غَیْرُ مُتَجَاوِزٍ مُتَّهَماً اِلَی بَرِیٍّ وَلَا نَاکِثاً اِلَی وَفِیٍّ یعنی و بود از پراکندگی عهد و میثاق شما و خصومت شما آنچیزیکه شما غافل نبودید از آن پس در گذشتم از گناهکار شما و برداشتم شمشیر را از گریزنده شما و قبول کردم عذر را از روی آورنده شما پس اگر براه انداخت شما را کارها هلاک سازنده و بی عقلهای صاحب رایهای مایل از حق بسوی اظهار عداوت من و مخالفت من پس اینک من که بتحقیق نزدیک گردانیدم اسبهای راهوار خود را و زین کردم شتران سواری خود را و اگر مضطر گردانید مرا بسوی حرکت کردن بسوی شما هر اینه واقع سازم در شما حادثه که بوده باشد حادثه روز جمل جنک عایشه نسبت بسوی آن مکر مثل لیسیدن لیسنده انگشت بعد از طعام با وصف اینکه من شناسا باشم از برای اطاعت کننده شما فضیلت او را و از برای نصیحت کننده شما حق او را در حالتیکه نیستم در گذرنده از جرم و گناه متهم بگناه بسوی بی گناه یعنی از گناهکار در نگذرم و از بیگناه مؤاخذه کنم و نه از شکننده عهد بسوی وفا کننده عهد یعنی از ناقض در نگذرم و از موفی مؤاخذه کنم **ومن کتاب له** ع الی معویة یعنی و از جمله مکتوب او است بسوی معاویه فَاتَّقِ اللّٰهَ فِیمَا لَدَیْکَ وَانْظُرْ فِی حَقِّهِ عَلَیْکَ وَارْجِعْ اِلَی مَعْرِفَةِ مَا لَا تُعْذَرُ بِجَهَالَتِهِ فَاِنَّ لِلطَّاعَةِ اَعْلَاماً وَاضِحَةً وَسُبُلاً نَیِّرَةً وَمَحَجَّةً نَهْجَةً وَغَایَةً مُطَّلَبَةً یَرِدُهَا الْاَکْیَاسُ وَیُخَالِفُهَا الْاَنْکَاسُ مَنْ نَکَبَ عَنْهَا جَارَ عَنِ الْحَقِّ وَخَبَطَ فِی التِّیهِ وَغَیَّرَ اللّٰهُ نِعْمَتَهُ وَاَحَلَّ بِهِ نِقْمَتَهُ یعنی بپرهیز خدا را در آنچیزیکه در نزد تو است از نعمتهای او و نگاه کن در حق او بر تو از اطاعت حکم او و شکر نعمت او و برگرد بسوی شناختن چیزیکه معذور نیستی تو در نادانستن آنکه شناختن امام زمان باشد پس بتحقیق که از برای اطاعت و عبادت کردن علامتها و نشانهای آشکار است و راههای روشن است و جاده واضح است و فائده بسیار مطلوب است که بهشت باشد میرسند بآن علامتها و راهها و فائدها زیرکان و مخالفت میکنند از آنها ابلهان کسیکه منحرف شد و گشت از آنها گشت از حق و سپرد راه مذهبیان گمراهی و تغییر دهد و سلب کند خدا نعمت خود را از او و فرود آورد باو عقوبت خود فَنَفْسَکَ نَفْسَکَ فَقَدْ بَیَّنَ اللّٰهُ لَکَ سَبِیلَکَ وَحَیْثُ تَنَاهَتْ بِکَ اُمُورُکَ فَقَدْ اَجْرَیْتَ اِلَی غَایَةِ خُسْرٍ وَمَحَلَّةِ کُفْرٍ وَاِنَّ نَفْسَکَ قَدْ اَوْلَجَتْکَ شَرّاً وَاَقْحَمَتْکَ غَیّاً وَاَوْرَدَتْکَ الْمَهَالِکَ وَاَوْعَرَتْ عَلَیْکَ الْمَسَالِکَ یعنی واپس نفس تو را واپا نفس تو را پس بتحقیق که آشکار گردانید خدا از برای تو راه تو را و از انجائیکه بمنتهی رسید در کارهای تو پس روان گشتی بسوی منتهای خسارت و ضرر کشیدن و بمنزلت و مرتبه کافر گشتن و بتحقیق که نفس تو بکل فرو کرد تو را در شرارت و بدی کردن و بشدت داخل گردانید تو را در ضلال و گمراه گشتن و وارد گردانید تو را در جاهای هلاک شدن و سخت و دشوار گردانیده است بر تو راههای حق رفتن **ومن وصیته للحسن بن علی علیهما السلام** کتبها الیه بحاضرین عند انصرافه من صفین یعنی و از وصیت امیر المؤمنین علیه السلام است بامام حسن پسر خود علیهما السلام که نوشته آن وصیت را در منزل میانه دو حاضر که حاضر نام محله پشت شهر حلب باشد و حاضر نام دهی است از دهات نزدیک حلب باشد مِنَ الْوَالِدِ الْفَانِ الْمُقِرِّ لِلزَّمَانِ الْمُدْبِرِ الْعُمُرِ الْمُسْتَسْلِمِ لِلدَّهْرِ الذَّامِّ لِلدُّنْیَا السَّاکِنِ مَسَاکِنَ الْمَوْتَی الظَّاعِنِ عَنْهَا غَداً اِلَی الْمَوْلُودِ الْمُؤَمِّلِ مَا لَا یُدْرِکُ السَّالِکِ سَبِیلَ مَنْ قَدْ هَلَکَ غَرَضِ الْاَسْقَامِ وَرَهِینَةِ الْاَیَّامِ وَرَمِیَّةِ الْمَصَائِبِ وَعَبْدِ الدُّنْیَا وَتَاجِرِ الْغُرُورِ وَغَرِیمِ الْمَنَایَا وَاَسِیرِ الْمَوْتِ وَحَلِیفِ الْهُمُومِ وَقَرِینِ الْاَحْزَانِ وَنُصُبِ الْآفَاتِ وَصَرِیعِ الشَّهَوَاتِ وَخَلِیفَةِ الْاَمْوَاتِ یعنی از جانب پدر نیست شده از ما سوی الله اقرار دارنده از برای روزگار بعجز از مخاصمه آن و روی گرداننده عمر به پیری منقاد و مطیع از برای دهر در تحمل مشاق و نوائب مذمت کننده مشتهیات دنیا قرار دارنده در مقر مردگان کوچ کننده از دنیا در فردا و وصیتی است بسوی پسر آرزو دارنده چیزیکه نمیرسد بآن که خلافت و هدایت او و اهتدای خلق باشد و رونده راه کسیکه بتحقیق هالک و فانی فی الله است که جد و پدر ش باشد نشانه تیر بیماریها و گرو کان شدائد روزگار و تیر خورده مصیبتها و بنده دهر دنیا و تاجر سرای خدعه و فریب و قرضدار مرگها و اسیر مردن و صاحب پیمان با هموم و مصائب احزان و منصوب و نشانه از برای تیر آفتها و کشته شده شهوتهای دشمنان و جانشین مردگان اَمَّا بَعْدُ فَاِنَّ فِیمَا تَبَیَّنْتُ مِنْ اِدْبَارِ

الدنیا

ازاو پس چه کشنده است هلاکرا بجستجوی خودش (س) آیا فنا از لطف الهی تمکین در منزل غایت یکنجی بنشین خالی کرد ان فایده نیست مپرس کز قصه بهبود نگردی غمگین بیا م لعمرو
عاص در صفین و تخویف او از شیران معرکه دین لاصبحن العاصی ابن العاص سبعین الفا عاقدی النواص مستحقبین حلق الدلاص قد جنبوا الخیل مع
القلاص اسادا غیر حین لا مناص صبحته ما کذا ای اتیتهم بر صباحا و عقد بستن و ناصیه موی پیشانی و استحقبه ای احمله و حلق حلقه ای ادار دائره و الحلق بفتح جمعها و دلاص
زره نرم روشن واحد و جمع در او یکسانست گویند درع دلاص و دروع دلاص و جنب و تجنیب کشیدن اسب و القلوص من النوق الشابة و جمعه قلص بالضم و قلایص و جمع القلص قلاص و غیل بکسر بیشه و

الدنیا عنی و جموح الدهر علی و اقبال الاخرة الی ما یزعنی عن ذکر من سوای و الاهتمام بما ورائی غیر انی حیث تفرد بی
دون هموم الناس هم نفسی فصدقنی رایی و صرفنی عن هوای و صرح لی محض امری فافضی بی الی جد لا یکون فیه لعب و
صدق لا یشوبه کذب و جدتک بعضی بل وجدتک کلی حتی کان شیئا لو اصابک اصابنی و کان الموت لو اتاک اتانی فعنانی
من امرک ما یعنینی من امر نفسی فکتبت الیک کتابی هذا مستظهرا به ان انا بقیت لک او فنیت یعنی اما بعد از حمد خدا و نعت
رسول پس بتحقیق که دررا یافتم بچیزیکه من شناختم از رو گردانیدن دنیا از من و سرکشی روزگار بر من و رو آوردن آخرت بسوی من یعنی
نزدیک شدن مرگ من آن چیزیست که منع میکند و باز میدارد مرا از ذکر کردن حال غیر خودم و اهتمام کردن بکار غیر که خودم را مکو
اینکه از آنجائی که منفرد و تنها گردید بمن اندوه من بدون اندوههای مردمان پس راست گفت بمن تدبیر من یعنی صواب گردید تدبیر من
و برگردانید مرا از خواهش من که هدایت خلق باشد و تصریح کرد از برای من خالص امر و کار مرا که رحلت از دنیا باشد پس کشانید
مرا بسوی اجتهاد و تلاش کردنی که نباشد در او بازی کردنی و راست گفتنی که نباشد مخلوط بدروغ گفتنی یافتم تو را بعضی از خودم بلکه
یافتم تو را تمام و عین خودم یعنی از حیثیت علامت محبت تا اینکه گویا که چیزی اگر رسیده است بتو رسیده است بمن و گویا که مرگ
اگر آمده است بتو آمده است بمن پس متهم شد از برای من از امر تو آنچیزی که متهم بود از برای من از امر نفس من پس اراده کردم
که بنویسم بسوی تو نوشته خودم را که این نوشته باشد در حالتی که طلب کننده احتیاط و حفظ این کتابم اگر باقی بمانم از برای
تو یا نیست گردم از تو حاصل کلام علیه السلام اینکه و اگر چه روی آوردن بآخرت و رسیدن وقت رحلت من منع میکند و باز
میدارد مرا از اهتمام بکار غیر خودم اما اهتمام کار تو که بعضی از منی بلکه عین منی و از این حیثیت کار تو با من است باعث
گردید که بنویسم از برای تو این وصیت نامه را فانی اوصیک بتقوی الله ای بنی و لزوم امره و عمارة قلبک بذکره و الاعتصام
بحبله و ای سبب اوثق من سبب بینک و بین الله ان انت اخذت به احی قلبک بالموعظة و امته بالزهادة و قوه باليقين
و ذلله بذکر الموت و قرره بالفناء و بصره فجائع الدنیا و حذره صولة الدهر و فحش تقلب اللیالی و الایام و اعرض علیه
اخبار الماضین و ذکره بما اصاب من کان قبلک من الاولین و سر فی دیارهم و آثارهم فانظر ما فعلوا و عما انتقلوا و این
حلوا و نزلوا فانک تجدهم انتقلوا عن الاحبة و حلوا دار الغربة و کانک عن قلیل قد صرت کاحدهم یعنی پس بتحقیق که من
وصیت میکنم تو را بپرهیز از برای خدا ای پسرک من و ملازم بودن بکار خدا و آباد کردن دل تو بذکر خدا و چنگ در زدن بریسمان
بندگی خدا و کدام وسیله است که استوارتر باشد از وسیله میانه تو و میانه خدا اگر تو بگیری و چنگ در زنی بآن زنده گردان دل
تو را بقبول کردن پند و نصیحت و بمیران دل تو را بترک از دنیا و قوی گردان دل تو را بیقین بمعارف و اعتقادات و رام گردان
دل تو را بیاد آوردن مردن و باقرار و ثبات گردان دل تو را بر نیست گشتن از ماسوی الله و بینا گردان او را در حوادث دنیا و
بترسان او را بحمله کردن زمانه و زشتی کردن گردش لیل و نهار و اظهار کن بر دل تو خبرهای مردمان گذشته را و بیاد او بینداز
آنچه رسید بکسانی که بودند پیش از تو از پیشینیان و سیر کن و تفکر کن در خانههای ایشان و در آثار و علامات باقی مانده از ایشان
پس نگاه کن که چه کرده اند و از چه چیز منتقل شدند و بکجا وارد شده اند و منزل گرفته اند پس بتحقیق که تو می یابی ایشان را که نقل
کرده اند از دوستان و وارد شده اند بسرای غربت و گویا تو نیز در اندک وقتی بتحقیقکه گردیده مانند یکی از ایشان فاصلح مثواک
و لا تبع آخرتک بدنیاک و دع القول فیما لا تعرف و الخطاب فیما لم تکلف و امسک عن طریق اذا خفت ضلالته فان الکف
عند حیرة الضلال خیر من رکوب الاهوال و امر بالمعروف تکن من اهله و انکر المنکر بیدک و لسانک و باین من فعله بجهدک
و جاهد فی الله حق جهاده و لا تاخذک فی الله لومة لائم و خض الغمرات الی الحق حیث کان و تفقه فی الدین و عود نفسک الصبر
علی المکروه و نعم الخلق التصبر و الجی نفسک فی الامور کلها الی الهک فانک تلجئها الی کهف حریز و مانع عزیز و اخلص فی المسئلة
لربک فان بیده العطاء و الحرمان و اکثر الاستخارة و تفهم وصیتی و لا تذهبن صفحا فان خیر القول ما نفع و اعلم انه
لا خیر فی علم لا ینفع و لا ینتفع بعلم لا یحق تعلمه یعنی پس باصلاح بیاور منزل تو را و مفروش آخرت تو را بدنیای تو و واگذار گفتار را
در چیزیکه نمی شناسی و حکم کردن را در چیزیکه مکلف نیستی بآن و نگاه دار خودت را از راه هرگاه بترسیدی تو گمراهی در آن پس بتحقیقکه باز
ایستادن در نزد حیرت گمراهی بهتر است از سوار شدن بترسها و امر بکن آنچه را که خدا امر کرده است که میباشی تو سزاوار امر کردن و نهی
کن آنچه را که خدا نهی کرده است بدست خود و بزبان خود و دوری کن از کسی که فاعل منهیات است بقدر طاقت و وسع تو و جهاد کن در راه
خدا حق جهاد کردن او و باید نگیرد تو را در راه خدا سرزنش سرزنش کننده و فرو رو تو در شدائد بسوی حق در هر جا که حق باشد و
تحصیل کن فهم در دین را و عادت بده نفس تو را بر شکیبائی بر خلاف خواهش و چه بسیار خوب خلقی است شکیبا بودن و پناه
بده نفس تو را در تمام کارها بسوی خدای تو پس بتحقیقکه تو پناه داده او را بسوی پناه محفوظ و مانع با قوت و خالص و مخلص

بدولت سعادت میرود باید که دهی سیم بسائل هر روز کو مرد کریم است ز خاکش بر گیر و دو مرد لئیم است مانش برده و بیان آنکه حصول مقاصد بوقوف قضاست و چشم داشتن آن بی قضای بی
خطاءات اذا اذن الله فی حاجة اتیک النجاح بها یرکض و ان اذن الله فی غیرها اتی دونها عاصی یعترض اذن دستوری دادن از زایع یا انجاح الظفر بالحوائج و عاض بر کرد رانوی هم شود

مناص جای گریز و در بعضی نسخ
بجای غیل محل و هو انقطاع
المطر و یبس الارض من الکلاء
(میفرماید) هر آینه بیارم در
بامداد عاصی پسر عاصی را هفتاد
هزار مرد بند کننده موی های
پیشانی بردارنده حلقهای
زرههای نرم روشن بحقیقت
کشیدند اسبان را با شتران جوان
شیران بیشه از زمانی که نباشد
هیچ گریزگاه (س) دشمن که
بید فکند از کینه گره مشکل که
زمین برد در این قصه فره هستند
جماعتی بجوشن تشنه چون آب
روان در بر خود کرده زره جواب
عمرو عاص و انحراف از جاده
اخلاص ما انا بالعاص و
شیخ العاص من معشر فی
غالب مصاص خوفنی
بلابس الدلاص و جانبی
الخیل مع القلاص اهو
بقوم فی الوغا نکاص
او قد راوها تنقص النوا
ص لقال کل هارب خلاص
مراد از غالب قبیله غالب بن فهر بن
مالک بن نضر و سلسله نسب عمرو
بن عاص بغالب کشیده است و تخویف
ترسانیدن و اهون صیغه تعجب
از هوان و النکوص الاحجام عن
الشیء و هار اجع به دعا و نفض
افشاندن از اول و خلاص رستن
و خلاصی معقول براعطی مقدر
ترغیب بانفاق مال نفیس
خواه بر شریف و خواه بر خسیس
سامنح مالی کل من جاء
طالبا و اجعله وقفا
علی القرض و الفرض
فاما کریم صنت بالمال
عرضه و اما لئیم صنت
عن لومه عرضی مالی با مال
مضاف به یا یا ما ولی و وقفت
الدار للمساکین وقفا و قرض
وام دست بدست و الفرض
العطیة المرسومة یقال ما اصبت
منه قرضا و لا فرضا و اتادر
اصل آن ماو ما زائده ای ان جاء
کریم و لوم ملامت کردن (میفرماید)
زود می بخشم مال خود را هر که
آید جوینده و میگردانم از او
بروام و عطای مرسوم پس اگر
آید بزرگوار نگاه دارم بمال
عرض او را و اگر آید بد اصلی
نگاه دارم از ملامت کردن او
عرض خود را (س) ای کشته
و چشم داشتن آن بی قضا

تهییج عمرو بن عاص معاویه را بجنگ علی علیه السلام

وعرض فرا پیش از آمدن از نامه (میفرماید) چون دستوری دهد خدا در حاجتی اید تو را فیروزی بان در حالی که در دو واگردد سوی خدا در غیر آن اید پیش آن ایری که فرا پیش اید دس) ای دوست مجوز غیر حق دو ایشان بجنگ بی اذن خدا برکه نه افتد در جنگ از حکم قدیمی شود صاحب نجات وداد قضایی شود صاحب تغیر مخالفان مدعیان با نکار حق دعیان لنا فما ندعون بغیر حق از امیر الصحاح من المراض عرفتم حقنا فجحدتموه کما عرف السواد من البیاض کتاب الله شاهد بنا علیکم وقاضینا الاله فنعم قاض ادعا دعوی کردند میزجدا کردن وصحاح دمراض جمع صحیح ومریض (میفرماید) مر ماراست انچه دعوی میکنید شما بغیر حق چون جدا کرده شوند تن درستان از بیماران شناختید شما حق ما را پس انکار کردید ان را

گردان سوال کردن را از برای پرورد کار تو پس تحقیقکه در دست او است بخشش کردن ومحروم ساختن و بسیار استخاره کن در کارها و بفهم وصیت مرا والبته برو از پیش من در حالتیکه اعراض کننده باشی از نصیحت پس تحقیقکه بهترین گفتار چیزیستکه نفع بخشد و بدانکه خیر ومنفعتی نیست در علمی که نفع ندارد ونفع برده نمیشود بعلمی که سزاوار نیست یاد گرفتن او أی بُنَیَّ اِنّی لَمّا رَأَیْتُنی قَدْ بَلَغْتُ سِنّاً وَرَأَیْتُنی اَزْدادُ وَهْناً بادَرْتُ بِوَصِیَّتی اِلَیْکَ وَاَوْرَدْتُ خِصالاً مِنْها اَنْ یَعْجَلَ بی اَجَلی دُونَ اَنْ اُفْضِیَ اِلَیْکَ بِما فی نَفْسی اَوْ اَنْ اَنْقُصَ فی رَأْیی کَما نُقِصْتُ فی جِسْمی اَوْ یَسْبِقَنی اِلَیْکَ بَعْضُ غَلَباتِ الْهَوی وَفِتَنِ الدُّنْیا فَتَکُونَ کَالصَّعْبِ النَّفُورِ وَاِنَّما قَلْبُ الْحَدَثِ کَالْاَرْضِ الْخالِیَةِ ما اُلْقِیَ فیها مِنْ شَیْءٍ قَبِلَتْهُ فَبادَرْتُکَ بِالْاَدَبِ قَبْلَ اَنْ یَقْسُوَ قَلْبُکَ وَیَشْتَغِلَ لُبُّکَ لِتَسْتَقْبِلَ بِجِدِّ رَأْیِکَ مِنَ الْاَمْرِ ما قَدْ کَفاکَ اَهْلُ التَّجارِبِ بُغْیَتَهُ وَتَجْرِبَتَهُ فَتَکُونَ قَدْ کُفیتَ مَؤُنَةَ الطَّلَبِ وَعُوفیتَ مِنْ عِلاجِ التَّجْرِبَةِ فَاَتاکَ مِنْ ذلِکَ ما قَدْ کُنّا نَأْتیهِ وَاسْتَبانَ لَکَ ما رُبَّما اَظْلَمَ عَلَیْنا فیهِ یعنی ای پسرک من بتحقیق که من در وقتی که دیدم خود را که رسیده ام بسن بسیاری و دیدم خود را که زیاد میگردانم ضعف و سستی را مبادرت کردم بوصیت کردن من بسوی تو و ایراد کردم خصلتهائی را از آن وصیت از جهت کراهت داشتن از اینکه شتاب کند بمن مرگ من پیش از انکه برسانم بسوی تو چیزیرا که در دل منست یا اینکه نقصی واقع شود در فکر من بتقریب مرضهای موت چنانچه نقصان یافتم در قوای بدن من یا پیشی گیرد مرا بسوی تو بعضی از خواهشهای قاهره وفسادهای دنیا مانند غضب و خشم بر قاتل من وغصه در خلف من اند نیا پس باشی تو مثل شتر سرکش وحشی شده ونیست دل نورسیده مگر مثل زمین خالی از کشت و زرع هر وقتی که انداخته شود در آن از چیزی از حبوبات را قابل بودن آن گردد پس مبادرت کردم من تو را بادب ادب دادن پیش از آنکه سخت گردد دل تو باحزان و هموم و مشغول گردد عقل تو بتدبیر صبر در مصائب و نوائب تا اینکه روآوری باسعی و تلاش تدبیر تو از کار چیزیکه بتحقیق کفایت کرده اند تو را صاحبان تجربه طلبکردن آن را و تجربه کردن آنرا پس باشی تو بتحقیق کفایت کرده شده از مشقت طلبکردن و معاف داشته شده از علاج تجربه کردن پس رسید بتو یعنی بسهولت از جهت آن ادب دادن چیزیکه بتحقیق بودیم ما که رسیدیم بان یعنی بمشقت و ظاهر شد از برای تو در آن چیزیکه بسا بود که مخفی بوده است بر ما أی بُنَیَّ اِنّی وَاِنْ لَمْ اَکُنْ عُمِّرْتُ عُمُرَ مَنْ کانَ قَبْلی فَقَدْ نَظَرْتُ فی اَعْمالِهِمْ وَفَکَّرْتُ فی اَخْبارِهِمْ وَسِرْتُ فی آثارِهِمْ حَتّی عُدْتُ کَاَحَدِهِمْ بَلْ کَاَنّی بِمَا انْتَهی اِلَیَّ مِنْ اُمُورِهِمْ قَدْ عُمِّرْتُ مَعَ اَوَّلِهِمْ اِلی آخِرِهِمْ فَعَرَفْتُ صَفْوَ ذلِکَ مِنْ کَدَرِهِ وَنَفْعَهُ مِنْ ضَرَرِهِ فَاسْتَخْلَصْتُ لَکَ مِنْ کُلِّ اَمْرٍ نَخیلَهُ وَتَوَخَّیْتُ لَکَ جَمیلَهُ وَصَرَفْتُ عَنْکَ مَجْهُولَهُ وَرَاَیْتُ حَیْثُ عَنانی مِنْ اَمْرِکَ ما یَعْنِی الْوالِدَ الشَّفیقَ وَاَجْمَعْتُ عَلَیْهِ مِنْ اَدَبِکَ اَنْ یَکُونَ ذلِکَ وَاَنْتَ مُقْبِلُ الْعُمُرِ مُقْتَبَلُ الدَّهْرِ ذُو نِیَّةٍ سَلیمَةٍ وَنَفْسٍ صافِیَةٍ وَاَنْ اَبْتَدِئَکَ بِتَعْلیمِ کِتابِ اللّهِ عَزَّ وَجَلَّ وَتَأْویلِهِ وَشَرائِعِ الْاِسْلامِ وَاَحْکامِهِ وَحَلالِهِ وَحَرامِهِ لا اُجاوِزُ ذلِکَ بِکَ اِلی غَیْرِهِ یعنی ای پسرک من بتحقیق که اگرچه نبودم که عمر داده شده باشم مثل عمر کسانی که بودند پیش از من بتحقیق که نگاه کردم در کردارهای ایشان و فکر و تدبر کردم در نقل احوال ایشان و سیر و ملاحظه کردم در آثار و علامات باقیمانده از ایشان تا اینکه گردیدم مانند یکی از ایشان بلکه گویا که من بسبب چیزیکه رسید بسوی من از کارهای ایشان عمر و زندگانی کرده بودم با اول ایشان تا اخر ایشان پس شناختم صاف و خالص از عیب هر یک از کارهای ایشان را با صاف و عیبدار ان و با منفعت آنرا از با مضرت آن پس خلاصه و زبده کردم از برای تو از هر امری و کاری بهترین آنرا و قصد کردم از برای تو نیکوئی آنرا و گردانیدم از تو ناشایسته آنرا و صواب و صلاح دیدم از آنجائی که اهتمام داشتم از برای من از امر تو آنچیزیکه اهتمام داشت از برای پدر مهربان و حال آنکه عزم جزم کرده بودم بر وفق امر تو ادب دادن تو را اینکه باشد آن ادب دادن و حال آنکه تو او زنده عمر و جوان باشی و تازه روزگار باشی صاحب نیت و قصد خالص باشی و صاحب نفس صاف از هوا و هوس باشی و صواب بود که ابتدا کنم از برای تو تعلیم و یاد دادن کتاب خدای عز و جل را و تعلیم تاویل و معانی مقصوده از آنرا و تعلیم طریقهای اسلام را و احکام آنرا و حلال و حرام آنرا در حالتیکه تجاوز ندهم و در نگذرانم تو را در آن تعلیم کتاب خدا بسوی غیر آن تعلیم ثُمَّ اَشْفَقْتُ اَنْ یَلْتَبِسَ عَلَیْکَ مَا اخْتَلَفَ النّاسُ فیهِ مِنْ اَهْوائِهِمْ وَآرائِهِمْ مِثْلَ الَّذِی الْتَبَسَ عَلَیْهِمْ فَکانَ اِحْکامُ ذلِکَ عَلی ما کَرِهْتُ مِنْ تَنْبیهِکَ لَهُ اَحَبَّ اِلَیَّ مِنْ اِسْلامِکَ اِلی اَمْرٍ لا آمَنُ عَلَیْکَ فیهِ الْهَلَکَةَ وَرَجَوْتُ اَنْ یُوَفِّقَکَ اللّهُ فیهِ لِرُشْدِکَ وَاَنْ یَهْدِیَکَ لِقَصْدِکَ فَعَهِدْتُ اِلَیْکَ وَصِیَّتی هذِهِ یعنی پس ترسیدم که مشتبه گردد بر تو علوم و معارف حقه که اختلاف کرده اند مردمان در آن از جهة خواهشهای خود و اعتقادات خود مثل مشتبه شدن ان علوم و معارف بر ایشان پس بود محکم و استوار ساختن آن در حالتیکه ثابت بودم بر کراهت داشتن از آگاه گردانیدن تو مر آنرا دوستر بسوی من از تسلیم کردن تو بسوی امری که ایمن نبودم بر تو در آن هلاکت را و امیدوارم اینکه توفیق دهد تو را خدا از برای هدایت تو در آن و اینکه هدایت کند تو را بسوی مقصود تو پس وصیت کردم بسوی تو این وصیت مرا وَاعْلَمْ یا بُنَیَّ اَنَّ اَحَبَّ ما اَنْتَ آخِذٌ بِهِ مِنْ وَصِیَّتی تَقْوَی اللّهِ وَالْاِقْتِصارُ عَلی ما فَرَضَهُ اللّهُ عَلَیْکَ وَالْاَخْذُ بِما مَضی عَلَیْهِ الْاَوَّلُونَ مِنْ آبائِکَ وَالصّالِحُونَ مِنْ اَهْلِ بَیْتِکَ

چنانچه شناخته شود سیاهی از سفیدی کتاب خدا گواه ماست بر شما و قاضی ما خدا است پس نیک قاضی است (س) ای قوم که حق ما را گرفتید بزور فردا چه جواب حق بگوئید بگو دیده دید شنیدید که ما برحقیم از برچه ساختید خود را کر و کور پیام معویة بن ابی سفیان بمرتضی علیه التحیة والرضوان لا تفسدن بنا بو احسان مضی والله لا یغلب فیما قد قضی مرا با ز احسانات انواع خانبار که علی در راه حق فرمود و بیابان جمل ابتدا بسعی بیمود و مصراع ثانی اشاره بانکه دولت بنی امیه بقضای خدا است و تحقیق از زمره سابقه گذشت پاسخ دادن حضرت مرتضی و تهدید معویة بتیغ منتضی ان کنت ذا علم بما الله قضی فاثبت اضافک وسیفی منتضی والله لا یرجع شیء قد مضی والله لا یبرم شیئا نقضا انتضا شمشیر از نیام برکشیدن و ابرام محکم کردن و نقض شکستن و در بعضی نسخ بجای مصراع ثانی فانه یأتیک سیفی المنتضی و بجای مصراع رابع والله لا یبرم شیئا نقضا (میفرماید) اگر هستی تو خداوند علم بانچه خدا حکم کرده پس بایست که بیایم ترا و شمشیر من برکشیده باشد بحق خدا که باز نمیگردد چیزی که بحقیقت گذشت و خدا محکم نمی کند چیزیرا که شکست (س) هر چیز که در ازل مقدر نشود شدنی نیست که تا ابد مقصود نشود تغیر قضاء ایزدی ممکن نیست وین کار بهیچ رو میسر نشود تهییج عمرو بن عاص معویه را بحرب علی و انگیختن غبار فتنه بقضاء ازلی قولک فیما قاله قد حضا انت علینا فستلقی فضا یورش من یسلعه مضا دحض دحوض بالطلئ حجز ونهض ونهوض برخواستن و رمضی بالکسره رمض مضا اشتد حره ومن المجاز بدا خلی من هنی الا رمض خطاب معویه بعمرو عاص و اجتناب از حرب و میل بجانب علیک یا عمر تحی المرضا

فانهم له

والشعر قد یفرض عرضا لا تحطیه لعلی عرضا احسان پوشانیدن وشعر کلام موزون وقرض شعر گفتن انشاد وغرض نشانه تیر بیان توجه خویش با وساط و اجتناب از تفریط و افراط نحن نمرق النمط الاوسط لیس لنا کمن قصروا وافرطوا ام اهتدی کردنا نازلوا النمط الجماعة من الناس امرهم واحد و فی الحدیث خیر هذه الامة النمط الاوسط یلحق بهم التالی و یرجع الیهم

منع احسان باراذل

الغالی واوسط میانه وافراط ازحد درگذشتن (میفرماید) ما اهلیت میکنیم گروه میانه را نبینیم چون کسی که تقصیر کرد یا ازحد درگذشت (س) هرچندکه مامقیدات کلیم دودیده اهل معرفت جان و دلیم لیک کام زدایره شرع بیرون نزدیم درهرچه کمان بردمعتدلیم تنبیه برضا وایمان بقضا ونهی از اقامه درمقام تعب وعنا اصبر علی الدهر لا تغضب علی احد فلا ترٰی غیر ما فی اللوح محفوظ ولا تقیمن بدار لا انتفاع بها فالارض واسعة والرزق مبسوط لوح تخته وخط نوشتن وانتفاع سود برداشتن ووسع فراخ شدن وبسط گستردن (میفرماید) صبرکن بروزگار وخشم مگیر بریکی که نه بینی غیر آنچه درلوح محفوظ نوشته است ومقیم مشو بسرائی که نیست هیچ سود برداشتن با سرای چه زمین فراخ است وروزی گسترده است (س)

فَاِنَّهُمْ لَمْ یَدَعُوا اَنْ نَظَرُوا لِاَنْفُسِهِمْ کَمَا اَنْتَ نَاظِرٌ وَفَکَّرُوا کَمَا اَنْتَ مُفَکِّرٌ ثُمَّ رَدَّهُمْ اٰخِرُ ذٰلِکَ اِلَی الْاَخْذِ بِمَا عَرَفُوا وَالْاِمْسَاکِ عَمَّا لَمْ یُکَلَّفُوا فَاِنْ اَبَتْ نَفْسُکَ اَنْ تَقْبَلَ ذٰلِکَ دُوْنَ اَنْ تَعْلَمَ کَمَا عَلِمُوا فَلْیَکُنْ طَلَبُکَ ذٰلِکَ بِتَفَهُّمٍ وَتَعَلُّمٍ لَا بِتَوَرُّطِ الشُّبُهَاتِ وَعُلُوِّ الْخُصُوْمَاتِ وَابْدَاْ قَبْلَ نَظَرِکَ فِیْ ذٰلِکَ بِالْاِسْتِعَانَةِ بِاِلٰهِکَ وَالرَّغْبَةِ اِلَیْهِ فِیْ تَوْفِیْقِکَ وَتَرْکِ کُلِّ شَائِبَةٍ اَوْلَجَتْکَ فِیْ شُبْهَةٍ اَوْ اَسْلَمَتْکَ اِلٰی ضَلَالَةٍ یعنی بدان ای پسرک من بتحقیق که دوسترین چیزیکه تو باید گیرنده آن باشی از وصیت من تقوی وپرهیزکاری خدا است واقتصار کردن برکارهائی که خدا مشروع ومعین کرده است برتو از علوم یقینیه واعمال دینیه وگرفتن طریقه وراهی که رگذشتند بران پیشینیان از پدران تو که انبیاء واولیاء باشند وصالحان وپاکان از اهل بیت که خویشان مومنان تو باشند پس بتحقیق که ایشان وانگذاشتند اینکه نظر وفکر نمایند در آفاق وانفس از برای منفعت وکمال نفسها خود چنانچه تو نظرکننده وفکرکرنده چنانچه تو فکرکننده پس راجع گردانید ایشان را منتهای آن فکر بسوی گرفتن واعتقاد کردن بچیزیکه شناختند واعتقاد کردند آنرا وامساک کردن وبازایستادن از چیزی که مکلف نبودند بر تحصیل آن که فوق آنچیزیست که راجع کرد فکر ایشانرا بآن باشد پس اگر اباء وانکار دارد نفس تو از اینکه قبول واعتقاد کند آنچه را که پیشینیان شناختند بدون اینکه بداند مثل دانستن ایشان را و یقین کند مانند یقین ایشان را پس باید باشد طلب کردن تو آنرا اندر وی طلب فهمیدن مقصود ومراد وآرزوی تحصیل یقین ثابت جازم مطابق واقع وبرهان نه از روی افتادن در ورطه تشکیکات وفرو رفتن در مخاصمها ومجادلها وابتدا کن پیش از نظر وفکر کردن تو در آن بیاری جستن بخدای تو وروی آوردن بسوی او در توفیق یافتن تو ودر ترک کردن هر مخلوط بباطلی که داخل کند ترا در شک یا برساند ترا بسوی گمراه شدن فَاِذَا اَیْقَنْتَ اَنْ قَدْ صَفَا قَلْبُکَ فَخَشَعَ وَتَمَّ رَاْیُکَ وَاجْتَمَعَ وَکَانَ هَمُّکَ فِیْ ذٰلِکَ هَمًّا وَاحِدًا فَانْظُرْ فِیْمَا فَسَّرْتُ لَکَ وَاِنْ اَنْتَ لَمْ یَجْتَمِعْ لَکَ مَا تُحِبُّ مِنْ نَفْسِکَ وَفَرَاغِ نَظَرِکَ وَفِکْرِکَ فَاعْلَمْ اَنَّکَ اِنَّمَا تَخْبِطُ الْعَشْوَاءَ وَتَتَوَرَّطُ الظَّلْمَاءَ وَلَیْسَ طَالِبُ الدِّیْنِ مَنْ خَبَطَ وَلَا خَلَطَ وَالْاِمْسَاکُ عَنْ ذٰلِکَ اَمْثَلُ یعنی پس در وقتیکه یقین کردی تو که بتحقیق که صاف وخالص گشت دل تو پس آرام گرفت وتمام شد عزم تو وجزم گشت وباشد مقصد تو در آن عزم یک مقصد که قربت بخدا باشد پس نظر وفکرکن در چیزیکه تفسیر کردم از برای تو واگر جمع نشد از برای تو چیزیکه تو دوست میداری از جمع شدن نفس تو با فراغت نظر تو وفکر تو از شوائب شکوک وشبهات پس بدان بتحقیق که نیستی تو مگر اینکه خبط میکنی وبسر در میافتی مانند ناقه شب کور ومیافتی در ورطه تاریکی شدید ونیست طلب کننده دین کسی که خبط کرده است بتلبیسات ونه کسیکه مخلوط کرده است نور یقین را بظلمت شبهات وامساک وبازداشتن نفس از طلب معرفت دین در اینصورت نزد یک تر بخیر وصلاح خواهد بود زیرا که اینحالت فتق گاه باشد منجر شود بکفر در طلب دین پس امساک از طلب نزدیکتر بصلاح باشد فَتَفَهَّمْ یَا بُنَیَّ وَصِیَّتِیْ وَاعْلَمْ اَنَّ مَالِکَ الْمَوْتِ هُوَ مَالِکُ الْحَیٰوةِ وَاَنَّ الْخَالِقَ هُوَ الْمُمِیْتُ وَاَنَّ الْمُغْنِیَ هُوَ الْمُعِیْدُ وَاَنَّ الْمُبْتَلِیَ هُوَ الْمُعَافِیْ وَاَنَّ الدُّنْیَا لَمْ تَکُنْ لِتَسْتَقِرَّ اِلَّا عَلٰی مَا جَعَلَهَا اللّٰهُ عَلَیْهِ مِنَ النَّعْمَاءِ وَالْاِبْتِلَاءِ وَالْجَزَاءِ فِی الْمَعَادِ وَمَا شَاءَ مِمَّا لَا تَعْلَمُ فَاِنْ اَشْکَلَ عَلَیْکَ شَیْءٌ مِنْ ذٰلِکَ فَاحْمِلْهُ عَلٰی جَهَالَتِکَ بِهِ فَاِنَّکَ اَوَّلَ مَا خُلِقْتَ خُلِقْتَ جَاهِلًا ثُمَّ عَلِمْتَ وَمَا اَکْثَرَ مَا تَجْهَلُ مِنَ الْاَمْرِ وَیَتَحَیَّرُ فِیْهِ رَاْیُکَ وَیَضِلُّ فِیْهِ بَصَرُکَ ثُمَّ تُبْصِرُهُ بَعْدَ ذٰلِکَ فَاعْتَصِمْ بِالَّذِیْ خَلَقَکَ وَرَزَقَکَ وَسَوَّاکَ وَلْیَکُنْ لَهُ تَعَبُّدُکَ وَاِلَیْهِ رَغْبَتُکَ وَمِنْهُ شَفَقَتُکَ یعنی پس بفهم ای پسرک من وصیت مرا وبدان بتحقیق که مالک موت او است که مالک حیات است وبتحقیق که آفریننده او است که میراننده است وبتحقیق که نیست گرداننده از حیات او است که برگرداننده است بحیات وبتحقیق که مبتلا کننده بآفات او است که خلاص کننده است از آن ونیست دنیا مگر اینکه بپا شد که قرار دهد مگر برچیزهائی که خلق کرده است خدا آن دنیا را بر آنچیز از نعمت دادن ومبتلا گردانیدن وجزاء دادن در آخرت وآنچه را که خواسته است از چیزهائی که ما نمیدانیم پس اگر مشکل ومشتبه باشد بر تو حکمت چیزی از آنچه که قرار داده شده است پس حمل کن آنرا بر نادانستن تو بحکمت آن نه بر نبودن حکمت آن پس بتحقیق که تو در اول وقتی که مخلوق شدی مخلوق شدی نادان پس دانا شدی وچه بسیار است از امر که نمیدانی تو حکمت آنرا ومتحیر باشد در آن فکر تو وگمراه باشد در آن دیده بینائی تو پس میبینی ومیابی حکمت آنرا بعد از آن پس چنگ درزن بآن کسیکه خلق کرده است ترا وروزی داده است ترا وتعدیل وراست کرده است خلقت ترا وهر آینه باید باشد مخصوص از برای او عبادت کردن تو وبسوی او روی آوردن تو واز او خوف وترسیدن تو وَاعْلَمْ یَا بُنَیَّ اَنَّ اَحَدًا لَمْ یُنْبِئْ عَنِ اللّٰهِ سُبْحَانَهُ کَمَا اَنْبَاَ عَنْهُ النَّبِیُّ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَاٰلِهِ وَسَلَّمَ فَارْضَ بِهِ رَائِدًا وَاِلَی النَّجَاةِ قَائِدًا فَاِنِّیْ لَمْ اٰلُکَ نَصِیْحَةً وَاِنَّکَ لَنْ تَبْلُغَ فِی النَّظَرِ لِنَفْسِکَ وَاِنِ اجْتَهَدْتَ مَبْلَغَ نَظَرِیْ لَکَ وَاعْلَمْ یَا بُنَیَّ اَنَّهُ لَوْ کَانَ لِرَبِّکَ شَرِیْکٌ لَاَتَتْکَ رُسُلُهُ وَلَرَاَیْتَ اٰثَارَ مُلْکِهِ وَسُلْطَانِهِ وَلَعَرَفْتَ اَفْعَالَهُ وَصِفَاتِهِ وَلٰکِنَّهُ اِلٰهٌ وَاحِدٌ کَمَا وَصَفَ نَفْسَهُ لَا یُضَادُّهُ فِیْ مُلْکِهِ اَحَدٌ وَلَا یَزُوْلُ اَبَدًا وَلَمْ یَزَلْ اَوَّلٌ قَبْلَ الْاَشْیَاءِ بِلَا اَوَّلِیَّةٍ وَاٰخِرٌ بَعْدَ الْاَشْیَاءِ بِلَا نِهَایَةٍ عَظُمَ عَنْ اَنْ تَثْبُتَ رُبُوْبِیَّتُهُ بِاِحَاطَةِ قَلْبٍ اَوْ بَصَرٍ فَاِذَا عَرَفْتَ ذٰلِکَ فَافْعَلْ کَمَا یَنْبَغِیْ لِمِثْلِکَ اَنْ یَفْعَلَهُ فِیْ صِغَرِ خَطَرِهِ وَقِلَّةِ مَقْدِرَتِهِ وَکَثْرَةِ عَجْزِهِ وَعِظَمِ حَاجَتِهِ اِلٰی رَبِّهِ فِیْ طَلَبِ طَاعَتِهِ وَالرَّهْبَةِ مِنْ عُقُوْبَتِهِ وَالشَّفَقَةِ مِنْ سَخَطِهِ فَاِنَّهُ لَمْ یَاْمُرْکَ اِلَّا بِحَسَنٍ وَلَمْ یَنْهَکَ اِلَّا عَنْ قَبِیْحٍ یعنی

بدان

تاچند چه مرغ کور خواهی بودن وابسته بام وشر خواهی بودن گر عمر چنین میگذرد پیش از مرگ در خانه خود بگور خواهی بودن ترجیح خواب مردم پریشان بر بیداری وآگاهی ایشان نوم امرء خیر له من یقظة لم یرض فیها الکاتبین الحفظة وفی صروف الدهر للمرء عظة یقظة بیدارشدن ومراد از کاتبین حفظه جمعی از ملائکه که اعمال ما مینویسند ونگاه میدارند قال الله تعالی کراما کاتبین یعلمون ما تفعلون (میفرماید) خواب که مرد را بهتر است مراد از بیداری خوشنود نکند در آن نویسندگان نگاهدارنده را ودر گردش روزگار مرد را است پند (س) تا مردم بد حدیث حق گفته براست وین گوهر پاک قیمتی سفته براست لیکن چه رود بخواب غفلت ظالم بگذارند که گویند بلا خفته براست

منع از احسان باراذل وترغیب رعایت فاضل لا تضع المعروف فی ساقط فذاک صنع ساقط ضائع وضعه فی حر کریم یکن عرفک مسکا عرفه ضائع لا تضع بفتح تا از وضع با بضم از اضاعه یعنی ضایع کردن داول انسب بر صنعه والساقط اللئیم فی حسبه ونفسه وصنع کار وبفتح سقوط افتادن وعرف بضم نیکو وبفتح بوی خوش وضاع المسک ای تحرک فانتشرت رائحته (میفرماید) منه نیکوئی را در لئیم چه انکار بست افتاده ضایع وبنه آنرا در آزاد کریم که باشد نیکوئی تو مشکی که بوی او پراکنده (س) با مرد مسبد چو اکسی باشد نیک ضایع چه کنی روغن خود را در دهن هرگز بد نیک خوش نجوشند هم با انکه نهند هر دو رادر یک دیگ ارشاد وتعلیم واعراض اهل شقاوت وهدایت باعتدال در محبت وعداوت فکن معذبا للحلم واصفح عن الذی فانک راء ما عملت وسامع واحبب اذا احببت حبا مقاربا فانک لا تدری متی انت نازع وابغض اذا ابغضت

بعضا مقاربا فانک لا تدری متی انت راجع معذب بکسر دال کان وضع از کسی جرم درگذشتن از ثالث وحب دوستی ودشمنی مقارب نیکو از آن اوسط بین الجید والردی وبینهم نزاع ای خصومة فی حق وابغاض دشمن داشتن (میفرماید) پس باش کاملا مرنیکبار را ودرگذر از زنج چه بدیستکه تو بینده چیزی را که کرده وشنونده ودوست دار چون دوست داری دوستی میانه چه بدبستکه تو نمیدانی

باشد

دکد

کرکی تو خصومت کنند ، و دشمن یار چون دشمن دارے دشمنے میان ما چیر بد ستیکه تو عیدانے کرکی تو رجوع کنند او دشمنے (س) ای برد رکنج عافیت راه بکنج زبفار مپیکس بجان و مرنج سررشته اعتدال ازدیت
مد تا پالہ برون دوازد پرینج تبیین مراسم اخوت و تعیین لوازم فتوت ان اخاك الصدق من كان معك و من يضر نفسه لينفعك و من اذا غاب ابن امر الفطعات شتت
فیه شمله لیجمعك صدق یعنے صادق و تثبیت پراکنده کردن (میفرماید) بد ستیکه برادر تو راست انکرا ست که سعی میکند با تو و انکس که کوند میرساند نفس خود را تا سود کند ترا و انکس
کر چون بیند کار را که بر تو پراکنده در ان جمعیت خود را تا جمع کند ترا (س) گردم ذره زمهر یاران عزیز باید که یے فدائے ایشان همه چیز هر چند که جان عزیز باشد دل چون یار طلب کند فدا کن آیز

هدایت و جهان بردم

بدان اے پسرانِ من بتحقیق که احدے خبر نداد از خدا منزه مثل خبر دادن پیغمبر صلی الله علیه و اله و سلم از او پس راضے باش باو از روی
نماینده منزل بودن و از روے کشاننده بسوے نجات بودن پس بتحقیق که من نکردم تقصیرے بتو از روے نصیحت کردن و بتحقیق که تو نیز
در نظر کردن و ملاحظه نمودن مرمنفعت نفس تو را اگر چه اجتهاد و سعی نمائی بمقدار نظر و ملاحظه من مرمنفعت ترا و بدان اے پسر
که بتحقیق هرگاه بود از برای پروردگار تو شریکے هر اینه میامد تو را رسولان او و هر اینه میدیدی تو اثار و علامات پادشاهے ورا او
تسلط او را و هر اینه می شناختی تو مصنوعات او را و صفات ورا و لکن پروردگار تو یگانه است چنانچه ستوده است نفس خود را
معاندت نمیکند او را در پادشاهے او احدے زیرا که سوا او مخلوق و مقهور او نیند و نیست نمیگردد هرگز و لا لازم اید که صرف
هستے صرف نیستے شود و همیشه است ابتدا بودن و علیها و پیش از مخلوقات بدون ابتدا و علت داشتنے زیرا که اگر ابتدا میداشت
ابتداء او ابتداء مخلوقات بود نه او و اخر و باقی است بعد از فناء همه مخلوقات بدون نهایت داشتنی در بقاء زیرا که عین بقا
عین فنا نتواند شد بزرگ است از انکه ثابت شود پروردگار بودن او بسبب احاطه کردن دلے یعنے بسبب علم بکنه او و شناختن حقیقت او
یا بسبب دیدن دیده زیرا که او است محیط على الاطلاق و هرگز محاط نگردد و الا لازم اید که محیط بودن عین محاط بودن باشد پس
هرگاه دانستے تو وصف ورا پس عمل کن مانند عملے که سزاوار است از برای مثل تو اینکه بکند انرا در حالتے که ثابت باشد در خوردے قدر
و منزلت خود و کمی توانائے خود و بسیارے ناتوانے خود و بزرگی احتیاج او بسوی پروردگار خود در توفیق طلب کردن طاعت و عبادت
پروردگار و ترسیدن از عقاب او و بیم از غضب او پس بتحقیق که پروردگار تو امر نکرده است تو را مگر بکار نیکو و نهی نکرده است
تو را مگر از کار زشت یا بنی انی قد انباتك من الدنیا و حالها و زوالها و انتقالها و انباتك عن الاخرة و ما اعد لاهلها فیها و
ضربت لك فیهما الامثال لتعتبر بها و تحذو علیها انما مثل من خبر الدنیا کمثل قوم سفر نبا بهم منزل جدیب فاموا منزلا خصیبا و
جنابا مریعا فاحتملوا وعثاء الطریق و خشونة السفر و جشوبة المطعم لیاتوا سعة دارهم و منزل قرارهم فلیس یجدون لشیء
من ذلك الما و لا یرون نفقة مغرما و لا شيء احب مما قربهم من منزلهم و ادناهم الی محلهم و مثل من اغتر بها کمثل قوم کانوا
بمنزل خصیب فنبا بهم الی منزل جدیب فلیس شيء اکره الیهم و لا افظع عندهم من مفارقة ما کانوا فیه الی ما یهجمون علیه و یصیرون
الیه یعنی ای پسرانِ من بتحقیق که من خبر دادم تو را از دنیا و حال او و نیست شدن او و منتقل شدن دولت و سلطنت او و خبر دادم تو را
از اخرت و از انچه مهیا شده است از برای اهل اخرت در اخرت و زدم از برای تو در هر یک از دنیا و اخرت مثلها تا انکه عبرت گیری بان
و پیروے کنی بان نیست مثل کسیکه خبر دار شد از دنیا مگر مثل جماعت مسافرانی که دور داشت ایشانرا منزل قحط ناکے بے اب و علفے پس
قصد کردند منزل پر اب و علف و ناحیه پر گیاه و اب پس متحمل شدند مشقت راه را و درشتی سفر را و بدمزه بودن طعام و خوردنے
را تا انکه بیایند بفراخے خانه خود و بجا قرار گرفتن پس نیابند در چیزے از ان زحمتها خود ازاری و نیابند از برای خرج کردن در ان
سفر غرامت و تاوان و نیست چیزے دوستر از نزدیک شدن ایشان بمنزل خود و نزدیک گردیدن ایشان بمحله و جای قرار خود و مثل
کسیکه فریب خورد بدنیا مانند مثل جماعتی است که باشند در منزل پر اب و علف پس دور داشت ان منزل پر اب و علف ایشانرا
تا فرود امدند در منزل قحط خالی از اب و گیاه پس نیست چیزی ناگوارتر بسوی ایشان و نه دشوارتر در نزد ایشان از
مفارقت و جدائی منزلی که بودند در ان و رسیدن بسوے منزلی که بناگاه رسیدند بان و گردیدند بسوی ان یا بنی اجعل نفسك
میزانا فیما بینك و بین غیرك فاحبب لغیرك ما تحب لنفسك و اکره له ما تکره لها و لا تظلم کما لا تحب ان تظلم و احسن
کما تحب ان یحسن الیك و استقبح من نفسك ما تستقبح من غیرك و ارض من الناس بما ترضاه لهم من نفسك و لا تقل ما لا تعلم و
ان قل ما تعلم و لا تقل ما لا تحب ان یقال لك یعنی ای پسرانِ من بگردان نفس تو را الت سنجیدن در میان تو و میان غیر تو پس دوست
بدار از برای غیر تو انچه را که دوست میداری از برای نفس تو و ناخوش دار از برای غیر تو انچه را که ناخوش داری از برای نفس تو و ظلم مکن چنانچه
دوست نداری که مظلوم شوی و نیکی کن چنانچه دوست داری که نیکی کرده شود بسوی تو و قبیح و زشت بدان از برای نفس تو انچه را که قبیح
و زشت میدانی از برای غیر تو و راضی باش از مردمان بچیزیکه تو راضی باشی انرا از برای ایشان از جانب نفس تو و مگو چیزی را که تو
نمیدانی و اگر چه اندك باشد انچه را که میدانی و مگو انچه را که دوست نمیداری که گفته شود از برای تو و اعلم ان الاعجاب ضد
الصواب و افة الالباب فاسع فی کدحك و لا تکن خازنا لغیرك و اذا انت هدیت لقصدك فکن اخشع ما تکون لربك و اعلم ان
امامك طریقا ذا مسافة بعیدة و مشقة شدیدة و انه لا غناء بك فیه من حسن الارتیاد و قدر بلاغك من الزاد مع خفة الظهر فلا
تحملن على ظهرك فوق طاقتك فیکون ثقل ذلك وبالا علیك و اذا وجدت من اهل الفاقة من یحمل لك زادك الی یوم القیمة
فیوافیك به غدا حیث تحتاج الیه فاغتنمه و حمله ایاه و اکثر من تزویده و انت قادر علیه فلعلك تطلبه فلا تجده و اغتنم من
استقرضك فی حال غناك لیجعل قضاءه لك فی یوم عسرتك یعنی و بدان بتحقیق که عجب داشتن و کبر ورزیدن ضد درستی

بودن

کاشرف اخلاقست در
هدایت بلوازم و مراسم احسان
انسان الفضل من کرم
الطبیعة و المن مفسدة
الصنیعة و الخیر امنع جانبا من قلة الخیل المنیعة
و الشر اسرع جریة من جریة
الماء السریعة الفضل عطیة
لا یلزم من یعطی و طبیعته سرشت
و المفسد فی ما یدعوا صاحبه الی
الفساد و فلان ذو منعة بالفتح ای عزیز ممتنع على من یرومه
و قله سر کوه و جبل کوه (میفرماید)
احسان از بزرگواری سرشت است
و منت نهادن تباه کردن نیکو
است و نیکے سرباز زننده تر است
باعتبار جانب از سر کوه سرباز زننده
و بدے شتابنده تر است بروانی
از روانی آب شتابنده (س)
ای کرده زروی معرفت کشف عطا
وزان کف سخی ز ابر عطا
منت بکسی منه که ارباب صفا
گویند که منت است آئین خطا
ترك التعاهد للصدیق
یکون داعیة القطیعة
لا تلتمس بوقیعة فی
الناس ما تخطئ الوقیعة
ان التخلق یابی عمکث ان
یؤول الی الطبیعة جبل
الانام من العباد على الشریعة
و الوضیعة تعاهد تعهد
کسے کردن و التماس الوقیعه
و الوقیعة فی الناس الغیبة
الوون از تالث و مکث درنك
کردن از اول و الجبلة بالکسر
الخلقة و الوضیع الدنی و الشریفة
و الوضیعة نعت الاخلاق مقرر
(میفرماید) ترك تعهد مردوستی
باشد داعیه بریدن الوده مشو
بغیبت در میان مردم که الوده
ترا عیبت بد ستیکه خو گرفتن
نیست که درنك کند که باز گردد
بسرشت افریده شد اند خلائق
از بندگان بر اخلاق شریفه و
اخلاق خسیسه (س) ای برده
ز میدان کرم گوی وفا اینه صفت
باش باین صفا چون لوح
قابل هر نقشے هست زنهار که
تیره اش نسازی بجفا شنیع
بر اهل زمان خود بترك وفا
و ارشاد بصبر که منتج صدق
است و موجب صفا
قلت الوفاء فلا ارى فلا
طمع فی الناس لم یبق الا
الیاس و الجزع فاصبر
على ثقة بالله و ارض به

فالله اکرم من یرجی و یتبع (میفرماید) مرد وفا پس نه عطا است و نه طمع در مردم نماند مگر نا امیدی و بے صبری پس صبر کن بر اعتماد
بر خدا و خوشنود باش بان چه خدا کریم ترکسے است که امیدداشته شود و از پے رفته شود (س) از خلق جهان وفا مجوئید که نیست و از اهل زمان صفا مجوئید که نیست سرچشمه فیضها خدا باشد و بس

از غیر

امر بصبر در قضا

از غیر خدا عطا مجوئید که بنیست تنبیه بر انکه دفع دشمن در وقت ظفر علامت بخت سعید است و عتماد بر جانب او از صوب صوب بعید است و داو عدو اداء لا اندازه
فان مداراة العدی لیس ینفع فانک لو داریت عاین عقربا اذا امکنت یوما من الدهر تلسع عام سال و تنبیه او از برای تکثیر و عقرب مونث سماع و فلان لا یمکنه
الهوضرای لا یعتد علیه و تسع گزیدن از ثالث (میفرماید دوا کن دشمن را در دا و نرم خوئی مکن با او چه بد سیتیکه نرم خوئی کردن با دشمنان بنیست کرد همه چه بد دستیکه تو اگر نرم خوئی
کی چند سال با کژدمی چون توانا شود روزی از روزگار بگزد (س) امروز کز بر دشمن خود دار دست باید که سرش بزیر پا سازی پست هر چند که تربیت کنی کژدم را اخر بگزد تو را هر وجه که هست

بود نست و مرجن و نقص عقلها انست پس سعی و تلاش کن در کسب کردن تو یعنی نه اینکه بتقریب عجب باز ایستی از کسب معیشت و نه باش
خزانه دار از برای غیر تو یعنی انفاق کن انچه را اکر کسب میکنی نه اینکه نگاهداری از برای وارث تو و در وقتیکه تو رسانیده شدی بمقصود تو پس
باش خاشع تر و ذلیلتر وقتی که باشی تو از برای پروردگار تو و بدان بتحقیق که پیش روی تو راهی است دور و دراز و با مشقت بسیار و بتحقیق
که نیست بی نیازی از برای تو در ان راه از نیکو طلب کردن منزل با آب و گیاه و از توشه برداشتن بمقداری که رساننده باشد تو را بمنزل
با سبک بودن پشت تو از وزر و وبال پس بار مکن از مال مکتسب تو بر پشت تو زاید بر توانائی تو را پس باشد سنگینی ان مال و وبال
بر تو و اگر یافتی تو از اهل احتیاج کسی را که بردارد زاد از برای تو توشه راه تو را تا روز قیامت پس برساند تو را بان توشه در فردای
جائی که محتاج بان باشی پس غنیمت بدان انکس را و بار کن ان توشه را بر ان کس و انفاق کن بر او و بسیار گردان توشه دادن باو را
یعنی بسیار انفاق کن از برای توشه اخرت تو و حال انکه تو قدرت داری بر بسیاری توشه دادن و انفاق کردن پس شاید در وقتی که طلب
کنی ان محتاج را که توشه راه تو را بردارد و تو خواهی انفاق کنی با او پس نیابی او را و غنیمت بشمار کسی را که قرض خواهد از تو در حال
بی نیازی تو با مال تا اینکه بگرداند قضا کردن ان قرض را از برای تو در روز احتیاج و گرفتاری تو واعلم ان امامك عقبة كؤودا
المخف فيها احسن حالا من المثقل والمبطئ عليها اقبح حالا من المسرع وان مهبطها بك لا محالة على جنة او على نار فارتد لنفسك
قبل نزولك ووطئ المنزل قبل حلولك فليس بعد الموت مستعتب ولا الى الدنيا منصرف واعلم ان الذي بيده خزائن السموات
والارض قد اذن لك في الدعاء وتكفل لك بالاجابة وامرك ان تسئله ليعطيك وتسترحمه ليرحمك ولم يجعل بينك وبينه من يحجبه
عنك ولم يلجئك الى من يشفع لك اليه ولم يمنعك ان اسأت من التوبة ولم يعاجلك بالنقمة ولم يفضحك حيث الفضيحة ولم
يشدد عليك في قبول الانابة ولم يناقشك بالجريمة ولم يؤيسك من الرحمة بل جعل نزوعك عن الذنب حسنة وحسب سيئتك
واحدة وحسب حسنتك عشرا وفتح لك باب المتاب یعنی بدانکه بتحقیق پیش روی تو گردن کاهی است بس دشوار سبکبار در ان
نیکو حال است از سنگین بار و کند رفتار بر ان زشت حالتی است از تند رفتار و بتحقیق که جای فرود امدن از ان عقبه از برای تو
ناچار بر بهشت است یا بر اتش پس طلب کن جای اب و گیاه را از برای نفس تو پیش از فرود امدن تو و مهیا کردان از برای استراحت منزل را
پیش از وارد شدن تو پس نیست بعد از مردن رضا جوئی از تقصیرات و نه بسوی دنیا برگشتنی بجهة تلافی ما فات و بدان بتحقیق که ان
کسی که در دست او است خزانهای آسمانها و زمینها رخصت کرده است تو را در دعا کردن و ضامن گشته است از برای تو با جابت کردن و امر کرده
است تو را اگر سوال کنی در خواستن از او تا اینکه عطا کند بتو هر چه را که خواسته و طلب رحم کنی از او تا اینکه رحم کند بتو
نگردانیده است میان تو و میان او کسی را که مانع شود او را از وصول تو با او و مضطر نساخته است تو را بسوی کسی که شفاعت کند از برای
تو بسوی او و منع نکرده است تو را از توبه کردن اگر گناه کنی و شتاب نکرده است در عقوبت تو و رسوا نکرده است تو را در جای رسوا شدن
تو و سخت نگرفته است بر تو در قبول توبه تو و مناقشه نکرده است با تو بسبب گناه کردن تو و مایوس نساخته است تو را از امرزیدن
تو بلکه گردانیده است باز ایستادن تو را از گناه عمل نیک از برای تو و محسوب داشته است هر عمل بد تو را یک عمل در عقوبت کردن
و محسوب داشته است هر عمل نیک تو را ده عمل در ثواب دادن و گشوده است از برای تو در وازه بازگشت از گناهها را فاذا ناديته
سمع نداك واذا ناجيته علم نجواك فافضيت اليه بحاجتك وابثثته ذات نفسك وشكوت اليه همومك واستكشفته كروبك
واستعنته على امورك وسئلته من خزائن رحمته ما لا يقدر على اعطائه غيره من زيادة الاعمار وصحة الابدان و
سعة الارزاق ثم جعل في يديك مفاتيح خزائنه بما اذن لك فيه من مسئلته فمتى شئت استفتحت بالدعاء ابواب نعمه و
استمطرت شآبيب رحمته یعنی پس وقتی که خواندی تو او را شنید خواندن تو را و در وقتیکه راز گفتی با او دانست راز تو را پس
رسانیدی بسوی او حاجت ترا و منتشر ساختی بسوی او انچه در دل تو بود و شکایت کردی بسوی او المهای ترا و طلب کردی از او برطرف کردن
اندوههای تو را و طلب یاری کردی از او بر کارهای تو و سوال کردی و خواستی از او از مخزنها و نفایس رحمت و بخشش او انقدری را
که قادر نیست بر بخشیدن او غیر از او از زیاد کردن عمرها و سلامت گردانیدن بدنها و وسعت دادن روزیها پس گردانید
در دستهای تو کلیدهای خزانهای خود را بسبب چیزی که اذن و رخصت داده است تو را در ان از سوال کردن و در خواست کردن از او پس
در هر وقتیکه خواستی تو طلب کردی تو بدعا کردن گشایش درهای نعمت او را و طلب کردی تو باریدن بارانهای دفعات متعدده در حمت
او را فلا يقنطنك ابطاء اجابته فان العطية على قدر النية وربما اخرت الاجابة ليكون ذلك اعظم لاجر السائل واجزل لعطاء
الامل وربما سئلت الشيء فلا توتاه واوتيت خيرا منه عاجلا او اجلا او صرف عنك لما هو خير لك فلرب امر قد طلبته فيه هلاك
دينك لو اوتيته فلتكن مسئلتك فيما يبقى لك جماله وينفى عنك وباله والمال لا يبقى لك ولا تبقى له یعنی پس باید مایوس نسازد
تو را دیر اجابت کردن خدا دعا تو را پس بتحقیق که بخشش بمقدار خلوص نیت دعا کننده است و بسا است که تاخیر شده است اجا

دعا

نهی از جزع در نوائب و امر بصبر در مصائب لا تجزعن اذا نابتك نائبة واصبر ففي الصبر عند الضيق متسع اذا الكريم اذا نابته نائبة لم يبد منه على علاته الهلع نابت ای اصابت و اتساع فراخ شدن و قولهم على علاته بكسر العين و تشديد اللام ای على كل حال و الهلع افحش الجزع (میفرماید بی صبری مکن چون برسد ترا حادثه و صبر کن که در صبر نزد تنگی جای فراخ شدن است بدرستیکه کریم چون رسد او را حادثه پیدا نشود بر همه حالهای او بی صبری (س) هر چند که از قضا بلا میاید و ز قوس فلک تیر جفا می اید در کنج رضا نشسته و منتظر تا بار دگر چه از خدا می اید

نهی از حرص و هوا و ترغیب بقناعت و رضا دع الحرص على الدنيا و في العيش فلا تطمع ولا تجمع من المال فلا تدري لمن تجمع ولا تدري اني ارض ام في غيرها تصرع فان الرزق مقسوم وكد المرء لا ينفع فقير كل من يطمع غني كل من يقنع القناعة بالفتح الرضا بالقسم (میفرماید) بگذار حرص را بر دنیا و در زیستن پس طمع مکن و جمع مکن از مال چه میدانی که از برای که جمع میکنی و نمیدانی که ایا در زمین خود یا در غیر ان افکنده خواهی شد پس بدرستیکه روزی بخش کرده شده است و رنج بردن مرد سود نمیدهد درویش است هر که طمع میکند توانگر است هر که قناعت میکند (س) تا چند تو را حرص و طمع خواهد بود بر لوح دلت نقش ورع خواهد بود بگذر ز سر جهان که در اخر کار نفع تو زنقش و ورع خواهد بود گر عقل تو بر نفس مقدم نشود اسلام تو بیش با مسلم نشود دندان طمع کن که با حرص لئت در او تا بر نکنی در سرت کم نشود

بیان انتهاء هر جمعیتی بپریشانی و تبکیت از روزگار بی سامانی قطر الحديد الى بلى وعم الوصل في الدنيا انقطاع ای اجتماع لم یصر لتشتت

منه اجتماعه اراتی شعب الالتیام لم یغیر اتصل اعم اراتی منتفع بشی ثم تتم لا انتفاعه فضلنا ان تفعل کذا ای غایتی و مراد از اجتماع اول مجتمع و تشتت پراکنده شده دل
پیوسته شدن با یکدیگر و انصداع شکافته شدن و در بعضی نسخ بجای قصر قصوی و القصی بعد یقال المکان الاقصی والناحیة القصوی (میفرماید) انتها هر نو بکهنه شدن است و پیوستن در دنیا بریده

او ست کدام جمع شده نکشت برای پراکنده شدن آن و اجتماع او یا کدام را بستن بجای پیوستن یا کید بکر جدا نکرد از تو شکافته شدن او یا کدام نفع گیرنده بچیزی پس تمام شد مراد و زانیفه
گرفتن او (س) هر قصر که ساختیم ویرانی یافت جمعیت ما رو در پریشانی یافت هر کس که نهاد دل بدنیای دنی ناگاه بر او داغ پشیمانی یافت یا بؤس للدهر الذی ما زال مختلفا طباعه قد
فی امثالهم یکفیک من شره سماعه انطباع بالکسر الطبیعة (میفرماید) ای سختی مر روزگار را که همیشه مختلف سرشت و بحقیقت گفته شد در داستانها او شان بس است تو را از شر او
شنیدن آن (س) از جور زمانه گشت پر خون دل من و زدود فلک درخ بود حاصل من از بحر تو انکرد که در روز ازل با غصه سرشته اند آب و گل من نفی توغل در هوا و هوس و تنبیه بر فوت

رجوع و عرف بگناه

دعا از جهة بودن آن تاخیر سبب از برای بزرگشدن اجر سائل و بسیار گشتن بخشش او رو نمود و بسا است که سؤال کرده تو چیزی را پس
داده نشد بتو آن چیز و داده شد بهتر از آن چیز در دنیا یا در آخرت یا برگردانیده شد از تو مر چیزی را که برگردانیدن او بهتر بود از برای تو از
بخشیدن چیز پس چه بسیار است بتحقیق امری که خواستی تو اکه بود در آن امر هلاکت و فساد دین تو اگر داده میشد بتو آن امر را پس باید باشد سؤال
کردن تو در چیزی که باقی بماند از برای تو حسن او و نیست کرده شود وزر و سنگینی او و مال دنیا باقی نمیماند از برای تو در آخرت و تو
باقی نمیمانی از برای تعیش او در دنیا واعلم انک انما خلقت للآخرة لا للدنیا وللفناء لا للبقاء وللموت لا للحیوة وانک فی منزل
قلعة ودار بلغة وطریق الی الآخرة وانک طرید الموت الذی لا ینجو منه هاربه ولا یفوته طالبه ولا بد انه مدرکه فکن منه
علی حذر ان یدرکک وانت علی حال سیئة قد کنت تحدث نفسک منها بالتوبة فیحول بینک وبین ذلک فاذا انت قد اهلکت
نفسک یا بنی اکثر من ذکر الموت وذکر ما تهجم علیه وتفضی بعد الموت الیه حتی یاتیک وقد اخذت منه حذرک وشددت
له ازرک ولا یاتیک بغتة فیبهرک یعنی بدان بتحقیق که تو خلق نشده مگر از برای آخرت نه از برای دنیا و از برای نیست شدن
دنیا نه از برای باقی ماندن در آن و از برای مردن نه از برای زندگی در دنیا و بتحقیق که تو باشی در منزل از جا شدن و کوچ کردن و در
سرای اکتفاء نمودن بقدر حاجت و در راه رساننده بسوی آخرت و بتحقیق که تو باشی منع کرده شده مرگ آنچنانی که نجات نمییابد
از آن گریزنده آن و فوت نمیکند و در مییابد او را جوینده آن و ناچار است اینکه مرگ باشد در یابنده او پس باش از مرگ بر خوف
و ترس از اینکه در یابد تو را و حال آنکه باشی تو بر حالت معصیتی که بتحقیق که بوده تو که خبر میداده نفس تو را و در خاطر میگذرانیده
توبه کردن از آن معصیت پس مانع گردد مرگ میان تو و میان آن توبه پس در آن هنگام تو بتحقیق که هلاک کرده باشی نفس تو
ای پسرک من بکردان بسیار یاد آوردن مرگ را و یاد آوردن چیزی که ناگاه داخل میشوی بر آن و میرسی بعد از مردن بسوی آن تا
بیاید تو را مرگ و حال آنکه گرفته باشی تو از جهت او حزر و سلاح تو را و سخت کرده باشی از برای تو پشت تو را و نیاید تو را ناگاه
پس غلبه کند و زحمت رساند بتو وایاک ان تغتر بما تری من اخلاد اهل الدنیا الیها وتکالبهم علیها فقد نباک الله عنها
ونعت هی لک نفسها وتکشفت عن مساویها فانما اهلها کلاب عاویة وسباع ضاریة یهر بعضها بعضا ویاکل عزیزها ذلیلها
ویقهر کبیرها صغیرها نعم معقلة واخری مهملة قد اضلت عقولها ورکبت مجهولها سروح عاهة بواد وعث لیس
لها راع یقیمها ولا مسیم یسیمها سلکت بهم الدنیا طریق العمی واخذت بابصارهم عن منار الهدی فتاهوا فی حیرتها
وغرقوا فی نعمتها واتخذوها ربا فلعبت بهم ولعبوا بها ونسوا ما وراءها رویدا یسفر الظلام کان قد وردت الاظعان
یوشک من اسرع ان یلحق یعنی حذر کن از اینکه فریفته شوی بچیزی که می بینی تو از رکون و شوق اهل دنیا بسوی دنیا و شدت تهور
و حرص ایشان بر دنیا پس بتحقیق که خبر داده است تو را خدا از دنیا و وصف کرده است دنیا از برای تو نفس خود را و ظاهر ساخته است
عیبهای خود را پس نیستند اهل دنیا مگر سگهای آواز کننده و درندههای حریص شده که اهانت دارند بعضی از آنها بعضی را و میخورد دنیا
عزیزان ایشان با ذلت ایشان را و غلبه میکند بزرگ ایشان کوچک ایشان را چارپایانی باشند دست بسته شده و دسته دیگر
رها شده در چراگاه بتحقیق که گم کرده اند عقلها و هوشهای خود را و سوار شده اند در بیابانی که معلوم نیست راه آن باشند
حیوانات چرنده با آفت در بیابان وحشتناکی که نیست از برای آنها شبانی که محافظت کند آنها را و نه چراننده که بچراند آنها را
برد ایشان را دنیا براه کوری و گرفت دیدههای ایشان را از نور و روشنائی راه رفتن پس سرگشته گشتند در گمراهی دنیا و غرق گشتند
در نعمت دنیا و گرفتند دنیا را پروردگار خود پس بازی داد دنیا ایشان را و بازی کردند ایشان با لذت دنیا و فراموش کردند چیزی را
که در پشت سر دنیا است با مهلت باش که روشن میگردد تاریکی گویا بتحقیق که وارد شدند مسافران نزدیکست کسی که شتاب
کرده است اینکه ملحق شود یعنی همرهان خود واعلم ان من کانت مطیته اللیل والنهار فانه یسار به وان کان واقفا ویقطع
المسافة وان کان مقیما وادعا واعلم یقینا انک لن تبلغ املک ولن تعدو اجلک وانک فی سبیل من کان قبلک فخفض فی الطلب
واجمل فی المکتسب فانه رب طلب قد جر الی حرب فلیس کل طالب بمرزوق ولا کل مجمل بمحروم واکرم نفسک عن کل دنیة وان ساقتک
الی الرغائب فانک لن تعتاض بما تبذل من نفسک عوضا ولا تکن عبد غیرک وقد جعلک الله حرا وما خیر خیر لا یوجد الا
بشر ویسر لا ینال الا بعسر یعنی و بدان و بتحقیق که کسی که باشد شتر سواری او شب و روز پس بتحقیق که حرکت داده شده است
و اگرچه ایستاده باشد و طی کرده است مسافت را اگرچه باشد ایستاده ساکن و بدان از روی یقین که تو نمیرسی با رزوی خود
و در نمیگذری از اجل خود و بتحقیق که تو باشی در راه و روش کسی که بود پیش از تو پس سست باش در طلب کردن دنیا و با مهلت
باش در کسب کردن یعنی تعجیل مکن پس بتحقیق که بسا طلب کردنی باشد که منجر شود بسوی نیست شدن مال پس نیست
هر طلب کننده بهره مند بر روزی و نه هر صاحب مهلت در اکتساب محروم از روزی و گرامی و بزرگ دار نفس تو را از هر خصلت

خبیث

و موت همه کس فی البلاء
علی البلاء علامة ان ع
لا یزیلک عن هوالک فرد
وکفاک من عن الحوادث
انه یبلی الجدید ویجدید
المزروع علامت آنکه
الامر نزدیکا است عن (میفرماید)
از آزمودن بر بلا نشانه آنکه
دیده میشود مر تو را از هوا و
هوس خود باز نیستانی و بس است
تو را از تغیر حادثها آنکه
آنکه کهنه میشود نو و دور
کرده میشود کشته (س) تا چند
باندیشه باطل باشی وز یاد خدا
همیشه غافل باشی یک لحظه ز
ذکر او بیرون نروی گر بحث شود
رهبر غافل باشی ترغیب
بجوع که اهل دل را ضرورت
و تنفیر از گناهان صغیره
که واسطه کدورت است
تجوع فان الجوع من عمل
التقی وان طویل الجوع
یوما سیشبع وجانب صغار
الذنب لا ترکبنها فان
صغار الذنب یوما سیجمع
تجوع خویشتن را گرسنه داشتن
وشبع سیر شدن از رابع وجانب
از چیزی یکسو شدن و صغار جمع
صغیره و در کوب الذنب بنیانم
(میفرماید) گرسنه دار خود را چه
بدرستیکه گرسنگی از عمل تقوی است
بدرستیکه دراز گرسنگی روزی
زود سیر شود و یکسو شو از صغیره
هاگاه مرتکب مشو او را چه بدرستیکه
که صغیرهای گناه روزی جمع گردد
شود (س) تا چند اسیر آب
گل خواهی بود وز آتش معذب
خسته دل خواهی بود سهل است
گناه خود امروز ولی فردا که
جمع خجل خواهی بود اعتراف
بکثرت گناه و اعتماد بر فضل
ذنوبی ان فکرت فیها
کثیرة ورحمة ربی من ذنوبی
اوسع فما طمعی فی صالح قد
عملته ولکننی فی رحمة الله
اطمع فان یک غفران فذلک
برحمة وان تکن الاخری
فما کنت اصنع ملیکی ومعبودی
وربی وحافظی وانی له
عبد اقر واخضع تفکر
اندیشه کردن و ثانیا اخری
باعتبار عقوبت و صنعة وضع
کار کردن ازکاث (میفرماید)

کا فان من اگر اندیشه کنم در آن بسیار است و رحمت پروردگار من از گناهان من فراخ تر است پس نیست طمع من در کار نیک بجهت کرده ام او را و لیکن من در رحمت خدا طمع میکنم پس اگر باشد
آمرزیدن پس آن رحمت است و اگر باشد دیگر پس چه باشم که کنم او را او پادشاه من است و پرستیده شده من و پروردگار من و نگاهدارنده من و بدرستیکه من او را بنده ام اقرار میکنم و فروتنی

خبیث زبونی واگرچه براز نفس تو تورا بسوی چیزهای مرغوب پس بتحقیقکه تو عوض نخواهی گرفت بچیزیکه بذل وخرج میکنی از نفس تو از روی عوض بودنا مور مرغوبه یعنی بذل کردن وعوض دادن نفس خود از برای مشتهیات تو چیزیکه شایسته عوض نفس تو باشد نخواهی گرفت پس البته نفس تورا بعوض مشتهیات خود مده ومباش بنده غیر خود وحال آنکه گردانیده است تورا خدا ازاد وچه چیز است خیر وصلاح منفعتی که یافت نشود مگر ببدکرداری ویساری وسعتی که رسیده نشود بان مگر بدشواری وایاک ان توجف بک مطایا الطمع فتوردک مناهل الهلکة وان استطعت ان لا یکون بینک وبین الله ذو نعمة فافعل فانک مدرک قسمک واخذ سهمک وان الیسیر من الله سبحانه اکرم واعظم من الکثیر من خلقه وان کان کل منه وتلافیک ما فرط من صمتک ایسر من ادراکک ما فات من منطقک وحفظ ما فی الوعاء بشد الوکاء وحفظ ما فی یدیک احب الی من طلب ما فی ید غیرک ومرارة الیاس خیر من الطلب الی الناس والحرفة مع العفة خیر من الغنی مع الفجور یعنی دور دار نفس تورا ازانکه بسرعت میبرد هد تورا شتران سواری طمع پس وارد گرداند تورا بجایگاه هلاک شدن واگر طاقت وحوصله داری برانیکه نباشد میان تو وبان خدا صاحب نعمتی پس حوصله بکن وطاقت بیار پس بتحقیقکه تو یابنده دریابنده قسمت ونصیب تو وگیرنده رسد تو وبتحقیقکه روزی اندک از جانب خدا سبحانه کرامت دارنده تر وبزرگتر است از روزی بسیار از جانب مخلوق واگرچه جمیع روزیها چه بواسطه وچه بی واسطه ناشی از اواست ومعطی ورزاق اواست وپس وتلافی کردن چیزی که فوت شده است از خاموشی تو که مال دنیا باشد آسان تر است از دریافتن تو چیزی را که فوت شده است از گفتار تو که اجر آخرت تو باشد ومحفوظ بودن آنچه در ظرفست بسبب محکم بستن ریسمان سر ظرفست یعنی بقاء عزت واعتبار در شخص بسبب لب بستن از سوال است ومحافظت آنچه در دو دست قدرت تو است از تحصیل اجر آخرت دوستر است بنزد من از طلب کردن آنچه در دست غیر است از مال دنیا وتلخی نومید بودن بهتر است از طلب کردن نزد مردمان وصنعت وپیشه کردن با عفت بهتر است از توانگر بودن با فجور وفسق والمرء احفظ لسره ورب ساع فیما یضره من اکثر هجر ومن تفکر ابصر قارن اهل الخیر تکن منهم وباین اهل الشر تبن عنهم بئس الطعام الحرام وظلم الضعیف افحش الظلم اذا کان الرفق خرقا کان الخرق رفقا ربما کان الدواء داء والداء دواء وربما نصح غیر الناصح وغش المستنصح وایاک والاتکال علی المنی فانها بضائع النوکی والعقل حفظ التجارب وخیر ما جربت ما وعظک بادر الفرصة قبل ان تکون غصة لیس کل طالب یصیب ولا کل غائب یؤوب یعنی مرد نگاه دارنده تر است مر راز خود را یعنی باید نگاه دارد راز خود را از افشا کردن بغیر وچه بسیار است سعی وتلاش کننده در امری که ضرر میرساند باو وکسیکه بسیار گوید هذیان گوید وکسیکه تدبر کند درکارها بینا گردد مصاحبت کن با صاحبان خیر وخوبی که میشوی تو از ایشان ودوری کن از صاحبان شر وبدی تا ممتاز گردی از ایشان بد طعامی باشد مال حرام ستم کردن بر ناتوان زشت ترین ستم است وهرگاه باشد نرم رفتاری مثل درشت رفتاری یعنی فایده نرم رفتاری درشت رفتاری باشد درشت رفتاری در آن صورت مثل نرم رفتاری ومفید وفایده آن ومثمر ثمر آن یعنی پس لازم باشد درشت رفتاری در انصورت بسا باشد که مداوا کردن عین دردمند شدن شود یعنی ثمر مداوا دردمندی شود وبسا باشد که دردمند شدن عین مداوا کردن گردد یعنی ثمر دردمندی مداوا شدن دردی شود وبسا باشد که پند دهد غیر پند دهنده یعنی پندگیر دار کسی که غرض او از قول پند نباشد بلکه اغوا باشد وبسا باشد که مغشوش وخیانت کند کسی که از او طلب شده نصیحت وپند او ودور دار نفس خود را از اعتماد کردن بر آرزوها پس بتحقیقکه آرزوها سرمایههای احمقانست ودانشمندی حفظ کردن تجربه است وبهتر چیزیکه تجربه کردی تجربه است که پند دهد تورا بشتاب هنگام فرصت پیش از آنکه بگردد هنگام فرصت هنگام غصه نیست هر طلب کننده که برسد بمطلوب ونه هر مسافری که باز آید ومن الفساد اضاعة الزاد ومفسدة المعاد ولکل امر عاقبة سوف یاتیک ما قدر لک التاجر مخاطر ورب یسیر انمی من کثیر لا خیر فی معین مهین ولا فی صدیق ظنین ساهل الدهر ما ذل لک قعوده ولا تخاطر بشیء رجاء اکثر منه وایاک ان تجمح بک مطیة اللجاج احمل نفسک من اخیک عند صرمه علی الصلة وعند صدوده علی اللطف والمقاربة وعند جموده علی البذل وعند تباعده علی الدنو وعند شدته علی اللین وعند جرمه علی العذر حتی کانک له عبد وکانه ذو نعمة علیک وایاک ان تضع ذلک فی غیر موضعه او ان تفعله بغیر اهله یعنی واز جمله فساد بزرگست ضایع وباطل کردن توشه راه که تقوی باشد وفاسد ساختن معاد وآخرت یعنی معصیت کردن واز برای هر کاری عاقبه وثمریست زود است که میاید بنزد تو آنچه که مقدر شده است از برای تو از خیر وشر هر تجارت وکسب کننده از برای دنیا بهلاکت اندازنده است خود را وبسا است که مال اندک فایده دارتر است از مال بسیار وخیر ومنفعتی نیست در یاری کننده که ذلیل وخوار باشد ونه در دوستی که متهم باشد ومساهله کن با روزگار یعنی با اهلش مادامی که رام است از برای تو مرکب سواری آن یعنی مادام که مسلط باشی بر ایشان ودر خطر وهلاکت میانداز خود را بسبب چیزی از جهت امید داشتن به بیشتر از آن چیز ودور دار نفس تورا

ازانکه

مناجات با قاضي الحاجات

میکنم (س) امروز منم اسیر در دام گناه وز غایت اضطراب افتاده ز راه فردا که شود نامه اعمالم سیاه غیر از تو کسی نیست مرا پشت وپناه سپاس سپاس سعادت اساس عبادت لباس لک الحمد اما علی نعمة واما علی نقمة تدفع تشا فتفعل ما تشاء وتسمع من حیث لا یسمع النقمة بالکسر العقوبة (میفرماید) مر تراست سپاس یا بر نعمة یا بر عقوبتی که دفع میکنی آنرا خواهی پس کنی آنچه خواهی آنرا وشنوی از آنجا که شنیده نشود (س) ای حمد تو گشته کام ارباب کمال عالم همه از فیض کفت مالامال باید ذره ز لطف شاملت خالی نیست خورشید ز حسن کاملت یافت جمال تضرع ومناجات با قاضی الحاجات ان الحمد یا ذا الجود والمجد والعلی تبارکت تعطی من تشاء وتمنع الهی وخلاقی وحرزی وموئلی الیک لدی الاعسار والیسر افزع تبارک بزرگوار بودی وموئل پناه گاه وتقدیم نان برای تحصیل جد بخدا چه خدا هر که هست بتحقیق حمد خدا است (میفرماید) مر تراست سپاس ای خداوند بزرگی وبخشش وبلندی بزرگواری تو ای بخشی هر که میخواهی ومنع میکنی از هر که میخواهی ای معبود من وآفریننده من ومقام امن من وپناهگاه من بتو نزد تنگ دستی وآسانی پناه میگیرم (س) ای روی زمین ز فیض عامت گلشن عالم همه از پرتو رویت روشن در خانه شود چراغ گیتی تاریک از فضل تو گر نمی نماید روغن الهی لئن جلت وجمت خطیئتی فعفوک عن ذنبی اجل واوسع الهی لئن اعطیت نفسی سؤلها فها انا فی روض الندامة ارتع جموم گرد آمدن آب چاه بعد از کشیدن وفراوان شدن مال وسؤل بضم خواسته ورتع دنوع چرا کردن از ثالث (میفرماید) ای معبود من هر اینه اگر بزرگ گشته بسیار شد گناه من پس عفو تو از گناه من بزرگتر وفراخ تر است ای معبود من هر اینه اگر دادم بنفس خود خواسته او پس اینک من در مرغزار پشیمانی چرا میکنم (س) هر چند که ما گناهکاریم همه وز کرده خویش شرمساریم همه چون عفو الهی حامی بینیم از جرم او امیدواریم همه الهی تری حالی وفقری وفاقتی وانت مناجاتی الخفیة تسمع الهی فلا تقطع رجائی ولا تزغ فؤادی فلی فی سیب جودک مطمع الفاقة الحاجة ومناجات با کسی راز گفتن وخفاء پوشیده شدن ازاغ وازاغه گردانیدن وفؤاد دل وسیب روان شدن آب والمطمع المصدر ومناجات مفعول بر تسمع (میفرماید) ای معبود من میبینی حال مرا ... دلم را که مراد کرده وانشد بن جود تو طمع است (س) یارب همه ز فیض جود کامی ده وزیاده عشق بمعرفت جلاده ز ابواب فقر وپستی مضطرم لطفی کن ما را همه الهی اجرنی من عذابک اننی اسیر ذلیل خائف لک اخضع الهی فلقنی بحجتی اذا کان لی فی القبر مثوی ومضجع الهی لئن عذبتنی الف حجة فحبل رجائی منک لا ینقطع مواسه کسیرا مونس کردن ونامن کلمه بدمن کذارن ...

باشد مرا در کوی جان اقامت و جلوه‌گاه ای معبود من مرا بنه اگر عذاب کنی مرا از عذاب پس پشیمان امید من از تو بریده نمیشود (س) روزی که اجل کند کریبان جان در غایب خودی هم ز تو نجات خواهم کرم از تمنا
ده برهانی ورنقش کنه لوح لم سازی باک الهی اذ ذقنی طعم عفوک یوم لا بنون ولا مال هنالک ینفع الهی اذا لم ترعنی کنت ضائعاً وان کنت ترعانی فلست اضیع
الهی اذا لم تعف عن غیر محسن فمن لمسیء بالهوی یتمتع الطعم بالفتح ما یؤدی به الذوق یقال الطعم و بنون جمع ابن و تضییع ضایع کردن (میفرماید) ای معبود من بچشان مرا طعم عفو خود در
روزی که نه پسران و نه مال جز او نرود سود کند ای معبود من چون نگاه نداری باشم ضایع و اگر باشی تو که نگاهداری مرا پس نیستم من که ضایع کرده شوم ای معبود من چون عفو نکنی تو از نا نیکوکاری پس کیست که برای بدکاری
که هوا و هوس برخوردار میشود مست
ای خلق جهان از پی احسان تو مست
وز فیض تو گشته عالمی باده پرست
لطف تو اگر مرا نمیگیرد دست
از پای گناه خویش خواهم شد پست
الهی لئن فرطت فی طلب التقی
فها انا اثر العفو اقفو
واتبع الهی ذنوبی بلغت
الطود واعتلت و
صفحک عن ذنبی اجل و
ارفع الهی لئن اخطات
جهلا فطالما رجوتک
حتی قیل ما هو بجزع
اثر بکسر نشان و قفو از قفا رفتن و بذ غلبه کردن و طود کوه و اعتلا بلند شدن و رفع رفعة ارتفع قدره و اخطا خطا کردن (میفرماید) ای معبود من هر آینه اگر تقصیر کردم در طلب تقوی پس اینک من نشان عفو را از قفای روم و پیروی میکنم ای معبود من گناهان من غالب شدند بر کوه و بالا گرفتند و عفو تو از گناه من بزرگتر و بلندتر است ای معبود من هر آینه اگر خطا کردم بجهل پس دیر است که امیدوارم بتو تا غایتی که گفته شد در شان من نیست که بی صبری کند (س) یا رب غضب تو رحمت بیشتر است قهر تو دل ریش مرا نیشتر است هر چند گناه و جرم ما بسیار است احسان تو بسیار از آن بیشتر است
الهی تنحی ذکر طولک لوعتی وذکر خطایا العین منی تدمع
الهی اقلنی عثرتی وامح حوبتی فانی مقر خائف متضرع
تنحیه دور کردن واللوعة الحرقة وخطایا جمع خطیئه و ادماع ریزانیدن اشک و محو ستردن از اول و خوف بفتح گناه و العین مفعول تدمع که خبر ذکر است (میفرماید) معبود من دور میکند یاد بخشش تو سوزش مرا و یاد کردن گناهان چشم را از من اشکبار میکند ای معبود من عفو کن بسر در آمدن مرا و محو کن گناه مرا چه بدرستیکه من معترف بگناهان ترسنده زاری کننده ام (س) تا کی ز گناه خود مشوش باشم و ز دیده و دل با آتش باشم یا رب بکرم قبول کن توبه من تا فارغ و آسوده دم دل خوش باشم
الهی انلنی منک روحاً وراحة فلست سوی ابواب فضلک اقرع
الهی لئن اقصیتنی او اهنتنی فمن ذا الذی ارجو ومن ذا یشفع الهی لئن خیبتنی او طردتنی فما حیلتی یا رب ام کیف اصنع قرع کوفتن و اقصا دور کردن و اهانت خوار کردن
و تخییب بی بهره گردانیدن و طرد راندن از اول (میفرماید) ای معبود من بده مرا از خود راحتی و رحمی چه نیستم من که جز در بهای احسان تو کوبم ای معبود من هر آینه اگر دور گردانی مرا یا خوار کنی مرا پس کیست آنکس

انا اینکه سرکشی کند در تو مرکب لجاج و ستیزه کردن بار کن و وادار نفس تو را بر وصله برادر تو در نزد بریدن او مر صله را و بر ود فق و نزدیکی با او در نزد اعراض او و بر بخشش بر او در نزد خشکی و بخل او و بر نزدیکی با او در نزد دور گردی او و بر نرمی با او در نزد سختی او و بر عذر از او در نزد گناه او تا اینکه گویا که تو بنده از برای او و بنده و غلام و گویا که اوست صاحب نعمت بر تو و دور دار نفس تو را از اینکه واقع سازی این خصلتها را در غیر موقعش و از اینکه بکنی این رفتار را بغیر اهلش که مخالفان و مشرکان باشند لا تتخذن عدو صدیقک صدیقا فتعادی صدیقک وامحض اخاک النصیحة حسنة کانت ام قبیحة وتجرع الغیظ فانی لم ار جرعة احلی منها عاقبة ولا الذ مغبة ولن لمن غالظک فانه یوشک ان یلین لک وخذ علی عدوک بالفضل فانه احلی الظفرین وان اردت قطیعة اخیک فاستبق له من نفسک بقیة یرجع الیها ان بدا له ذلک یوما ومن ظن بک خیرا فصدق ظنه ولا تضیعن حق اخیک اتکالا علی ما بینک وبینه فانه لیس لک باخ من اضعت حقه ولا یکن اهلک اشقی الخلق بک ولا ترغبن فیمن زهد فیک ولا یکونن اخوک اقوی علی قطیعتک منک علی صلته ولا یکونن علی الاساءة اقوی منک علی الاحسان ولا یکبرن علیک ظلم من ظلمک فانه یسعی فی مضرته ونفعک ولیس جزاء من سرک ان تسوءه یعنی مگیر و قرار مده دشمن دوست ترا دوست تو تا اینکه دشمنی کرده باشی با دوست تو و خالص گردان از برای برادر تو نصیحت و پند را اینکه باشد نظر او آن نصیحت یا زشت و فرو خور و بیاشام جرعه خشم را پس بتحقیق که من نمی بینم آشامیدنی شیرین تر از آن در عاقبت کار و نه لذیذ تر از آن در خاتمت کار و نرم رفتاری کن با کسی که درشت رفتاری کند با تو زیرا که از نرمی تو بتحقیق که نزدیک میشود اینکه او نرمی کند از برای تو و بگیر از برای دشمن تو احسان و نیکی کردن را زیرا که احسان کردن بر دشمن شیرین ترین دو قسم ظفر یافتن و غلبه کردن است بر او که غلبه با دوست شدن او و غلبه با دشمن بودن او باشد و اگر اراده کنی بریدن برادری را با برادر تو پس باقی بگذار از برای او از طرف نفس تو بقیه از برادری را که برگردد او بسوی آن بقیه برادری تو در روزی اگر ظاهر شود از برای او آن بقیه برادری تو و کسی که گمان کرد در تو خیر و منفعتی را پس تصدیق کن گمان او را و برسان با او آن منفعت را و ضایع مگردان حق برادر تو را از جهت اعتماد کردن بر برادری که در میان تو و در میان او است پس بتحقیق که نیست برادر از برای تو کسی که ضایع کرده تو حق او را یعنی از برای تو برادری نخواهد کرد و باید نباشد اهل و عیال تو بدبخت ترین مردمان نسبت بتو و رغبت مکن در کسی که بی رغبت است در تو و باید نباشد برادر تو با قوت تر در بریدن او برادری را از تو در پیوند کردن تو مر برادر ترا یعنی باید در پیوند کردن برادری اقوی باشد از او در بریدن او مر برادری را و باید نباشد برادر تو بر بدی کردن با تو اقوی از تو بر احسان کردن تو یعنی احسان تو نسبت با او باید بیشتر باشد از بدی او نسبت بتو و باید بزرگ ننماید بر تو ستم کسی که ستم کرده است بر تو زیرا که او سعی کرده است بر مضرت خود و منفعت تو و نیست سزاوار پاداش کسی که تو را خوشحال کرده است اینکه غمین و بدحال گردانی او را واعلم یا بنی ان الرزق رزقان رزق تطلبه ورزق یطلبک فان انت لم تاته اتاک ما اقبح الخضوع عند الحاجة والجفاء عند الغنی انما لک من دنیاک ما اصلحت به مثواک وان کنت جازعا علی ما تفلت من یدیک فاجزع علی کل ما لم یصل الیک استدل علی ما لم یکن بما قد کان فان الامور اشباه ولا تکونن ممن لا تنفعه العظة الا اذا بالغت فی ایلامه فان العاقل یتعظ بالادب والبهائم لا تتعظ الا بالضرب یعنی بدان ای پسرک من بتحقیق که روزی دو قسم است یک قسم روزی باشد که تو طالب آن باشی فقط یعنی بی استعداد و استحقاق بر سیدن آن و قسم دیگر روزی باشد که طالب تو است یعنی تو مستعد و مستحق آن باشی که اگر تو نیایی آن بتحصیل آن نکنی میرسد بتو با سهل وجه و چه بسیار زشت است تذلل کردن در وقت احتیاج و ضرورت و ستم کردن در وقت عدم احتیاج نیست از برای منفعت تو از دنیای تو مگر چیزیکه باصلاح بیاوری آن جای اقامت آخرت تو را و اگر باشی تو جزع و زاری کننده بر چیزیکه بیرون شده است از دو دست تو پس جزع و زاری کن بر هر چیزیکه نرسیده است بتو از منفعتهای آخرت تو استدلال کن بر چیزی که موجود نشده است از متاع و دولت دنیا بچیزیکه موجود شده است از آن در زمان گذشته زیرا که بتحقیق که امور و احوال دنیا مانند یکدیگرند یعنی پس بگردان دولت ارباب دولتی که گذشته اند و باقی نمانده اند دلیل بر نیست شدن و باقی نماندن دولتی که بعد از این اگر حاصل گردد و ذلیل مبند بر تحصیل دنیا که وفا نکند بر احدی و باید نباشی از جمله کسانیکه نفع نبخشد او را نصیحت و پند مگر در وقتیکه مبالغه کنی در رنجانیدن او زیرا که عاقل قبول میکند پند را با دب دادن و تعلیم کردن با او و چارپایان قبول نکنند ادب را و تعلیم نیابند مگر بزدن اطرح عنک واردات الهموم بعزائم الصبر وحسن الیقین من ترک القصد جار الصاحب مناسب الصدیق من صدق غیبه والهوی شریک العمی رب بعید اقرب من قریب وقریب ابعد من بعید والغریب من لم یکن له حبیب من تعدی الحق ضاق مذهبه ومن اقتصر علی قدره کان ابقی له واوثق سبب اخذت به سبب بینک وبین الله سبحانه ومن لم یبالک فهو عدوک یعنی بینداز از تو مشقت غمهای وارد را بصبر

کردنها

کرامید ادم با و وکیست انکس کہ پذیرفتہ شود شفاعتش ای معبود من مرا بنا کردی بہرہ کہ مرا پس چیست چارہ من ای پروردگار من یا حکیم (س) ای دادہ مرا رحمت خاص تو نوید
خواهم کرد کہ نامہ من پاک دسفید هرچند کہ از بیم تو لرزم چون بید هرگز نبرم ز فیض عام تو امید الهی حلیف الحب بالليل ساهر يناجي ويدعوا والمغفل يهجع و
كلهم يرجوا نوالك راجيا برحمتك العظمى وفي الخلد يطمع الحلف بالكسر العهد الذى يكون من القوم وقد حالفه اى عاهده والحليف المحالف والمغفل الذى نسب
الى الغفلة والهجوع النوم ليلا من النالك والنوال العطا (میفرماید) ای معبود من هم عهد دوستی بسبب خواب شب را زمیگوید و دعا میکند و منسوب بعقلت خواب میکند و همه ایشان از

کردنهای راه تیره و بیقین داشتن نیک یعنی و بیقین بثواب نیک کسی کہ ترک کرد وسط راه را ستم بر خود کرده است یعنی بسبب ضلالت
و کمراهی خود مصاحب شخص بمنزلہ خویش آن شخص است در احترام کردن دوست شخص کسی است کہ راستگو باشد در غیبت چنانچہ
دوستناست در حضور و خواهش نفس شریکیست با کوری در گمراه کردن چہ بسیار دور و بیگانہ است کہ نزدیکتر است در دوستی
از نزدیک و خویش و چہ بسیار نزدیک و خویش است کہ دورتر است در دوستی از دور و بیگانہ و غریب در شهری کسی استکہ نباشد
از برای او در آن شهر دوستی کسی کہ تجاوز کرد از حق تنگ باشد راه رفتن او و کسی کہ اقتصار کند بر مرتبہ خود و تجاوز نکند از آن
باشد قدر آن پاینده تر از برای او یعنی تجاوز از مرتبہ باعث پست شدن مرتبہ است و استوارترین وسیلہا بکہ سزاوار است
بگیری و داشتہ باشی از او وسیلہ میانہ تو و میانہ خدا است سبحانہ و کسیکہ اعتنائی و باکی در شان تو نداشتہ باشد پس آنکس دشمن
تواست قد يكون اليأس ادراكا اذا كان الطمع هلاكا ليس كل عورة تظهر ولا كل فرصة تصاب وربما اخطا البصير قصده
واصاب الاعمى رشده اخر الشر فانك اذا شئت تعجلته وقطيعة الجاهل تعدل صلة العاقل من امن الزمان خانه ومن
اعظمه اهانه ليس كل من رمى اصاب اذا تغير السلطان تغير الزمان سل عن الرفيق قبل الطريق وعن الجار قبل الدار
اياك ان تذكر من الكلام ما كان مضحكا وان حكيت ذلك عن غيرك یعنی گاهی باشد و نومید بودن تو از کسی باعث در یافتن
تو مر طلب و حاجت تو را در وقتیکہ باشد طمع کردن تو مر آنکس را باعث هلاکت و حزن تو و نیست هر عیب و زشتی کہ ظاهر و آشکار شود
یعنی آشکار مکن عیوب کس را و نیست هر فرصتی کہ دریافتہ شود یعنی بفرصتی کہ رسیدہ غنیمت دان چہ گاه باشد کہ عقل این فرصت
نرسی و بسا باشد کہ خطا کند بینا راه در مقصد و مطلب خود و برسد کور راه آن مطلوب خود یعنی پس مغرور نباید بود در امور
تدبیر و رای خود و احتیاط از دست نباید داد و تاخیر بینداز ارتکاب بشر و قبیح را زیراکہ در هر وقت کہ خواهی کہ بشتابی بسوی
آن میتوانی یعنی همیشہ قدرت بر شر از برای تو هست زیراکہ زمان آن وسیع است و قدرت و توانائی بر خیر نادر است زیراکہ
در هر وقت آن نتوان پس باید بتعجیل در خیر کردن و در شر و ثواب بریدن احسان از حق ناشناس معادل و مساویست با ثواب احسان
بحق شناس کسیکہ ایمن شد از حوادث زمانہ بسبب مغرور بودن با موال و اولاد و اقارب خیانت کند زمانہ با او یعنی نازل شود با او
حوادث و تغیرات زمانہ و کسیکہ بزرگ بشمرد مساعدت زمانہ را یعنی بسبب مساعدت زمان خود را بزرگ داند خوار سازد زمانہ او را
یعنی در زمانہ خوار خواهد گشت و نیست هر کسیکہ تیر انداز د نشانہ زند یعنی نشانہ زدن موقوف بتمارست و تجاربست در وقتی کہ
متغیر گردید احوال و اوضاع پادشاه عصر متغیر و متبدل شود اوضاع و مقتضیات دوران بپرس و سوال کن از خوبی و بدی رفیق راه پیش
از سوال کردن از خوبی و بدی راه و سوال کن از نیکی و بدی همسایہ پیش از سوال کردن از نیکی و زشتی خانہ برحذر باش از اینکہ مذکور
سازی کہ مضحک باشد و اگر چہ حکایت کنی آن سخن را از غیر تو وایاك ومشاورة النساء فان رأيهن الى افن وعزمهن الى وهن
واكفف عليهن من ابصارهن بحجابك اياهن فان شدة الحجاب ابقى عليهن وليس خروجهن باشد من ادخالك من لا يوثق به
عليهن وان استطعت ان لا يعرفن غيرك فافعل ولا تملك المرأة من امرها ما جاوز نفسها فان المرأة ريحانة وليست بقهرمانة
ولا تعد بكرامتها نفسها ولا تطعها ان تشفع لغيرها واياك والتغاير في غير موضع غيرة فان ذلك يدعوا الصحيحة الى السقم
والبرية الى الريب واجعل لكل انسان من خدمك عملا تاخذه به فانه احرى ان لا يتواكلوا في خدمتك واكرم
عشيرتك فانهم جناحك الذي به تطير واصلك الذي اليه تصير ويدك التي بها تصول استودع الله دينك ودنياك واسئله
خير القضاء لك في العاجلة والاجلة والدنيا والاخرة ان شاء الله تعالى یعنی و برحذر باش از مشورت کردن با زنان
پس بتحقیق کہ رای و تدبیر ایشان منتهی است بضعف و ناتوانی در عقل و اراده ایشان منجر است بسستی در اعتقاد زیراکہ زنان
در عقل و دین ناقص باشند و بازدار زنان را از دیدن ایشان غیر نامحرم را بمستور داشتن تو مر ایشان را پس بتحقیق کہ شدت مستور
بودن ایشان باقی دارنده تر است مر عفت و عصمت ایشان را و نیست بیرون رفتن ایشان از منزلها خود سخت تر از داخل کردن تو
بر ایشان کسی را کہ اعتمادی باو نباشد یعنی داخل مکردان بر ایشان نہ از مرد و نہ از زن کسانی را کہ وثوق و اعتماد بر آنها نباشد در
مفتون ساختن زنان و اگر قادر و توانا باشی بر عملی کہ ایشان نشناسند بسبب آن غیر تو را پس بکن آن عمل را و مالك و مسلط مگردان
زنان را در کار و شغل ایشان بآن قدری کہ تجاوز کند از مرتبہ نفس خود شان یعنی تجاوز کنند از مرتبہ زن بودن بمرتبہ مرد بودن یعنی
مشغول گردند بشغلهای متعلقہ بمردان پس بتحقیق کہ زنان ریحان باشند مصرف آنها بوئیدنست نہ اینکہ کار فرما و قائم مقام
مردان باشند و شغل ایشان امر و نهی و تجاوز مکن در گرامی داشتن ایشان از امور متعلقہ بنفس ایشان یعنی در امور غیر متعلقہ
بایشان باید در نزد تو گرامی نباشند تا رضا جوئی ایشان نمائی در آن و بطمع میندازایشان را در اینکہ شفاعت کنند از برای غیر
خود شان و برحذر باش از اینکہ در غیرت و غضب بیندازی زنان را در جائیکہ مکان غیرت ایشان باشد یعنی ترویج کنی با ایشان کسی را

مید ار و غافل میدارند عطا
تو را امید دارند برحمت بزرگتر
تو و در بهشت جاوید طمع میکنند
(س) از غیر تو هیچکس نمی بیند خیر
گر صاحب مسجد است گر راهب دیر
چون کوی تو است پیش ما غایت سیر
یارب مبر از پیش نظر صورت غیر
الهي تمنيني رجائي سلامة
وقبح خطيئاتي علي يشنع
الهي فان تعفو فعفوك منقذي
والا فبالذنب المدمر اصرع تمنیہ کسی را
بارزو بچیزی داشتن و قبح
زشت شدن و الشناعة القطاعة
وشنعت عليه تشنيعا وانقاذ
رهانیدن و تدمیر هلاک کردن
(میفرماید) ای معبود من آرزو مند
میکند مرا امید من برستگاری
و زشتی گناهان من بر من تشنیع
میکند ای معبود من پس اگر بیامرزی
پس عفو تو رهانندہ من است
و اگر نہ بگناه هلاک کننده
افکنده شوم (س) محتاج
برحمت الهیم همہ سر تا بقدم غرق
گناهیم همہ لطف تو مگر دست
بگیرد ما را ورنہ بگنہ نامہ
سیاهیم همہ الهي بحق الهاشمي
واله وحرمة ابرارهم
خشع الهي فانشر لي
ديني احمد منيبا تقيا
قانتا لك اخضع هاشمي
محمد بن عبد الله بن عبد المطلب
هاشم و ال گروه و خویشان
واختلف العلماء في ان ال
النبي م منهم مذهب الرافعي
وصاحب الحاوي الصغير وكثير
من الفقهاء الى ان اله بنو هاشم
وبنو عبد المطلب لظم النص
المنقول عن الشافعي وخالفهم
النووي فقال في شرح صحيح مسلم
اختلف العلماء في ال النبي
على اقوال اظهرها وهو اختيار
الازهري وغيره من المحققين
انهم جميع الامة والثاني بنو هاشم
وبنو المطلب والثالثة زيتهم
واهل بيته وحرمة شکوه و
اندوم و ابرار جمع بر و خشوع
فروتنی کردن و انشاد زنده کردن
و قنوت فرمانبرداری کردن

بعضی نسخ بجای محمد (میفرماید) ای معبود من بحق پیغمبر هاشمی و آل او و بحرمت نیکان که ایشان را مرتبه فروتنی است ای معبود من برانگیزان مرا بدین احمد بازگردنده بر هیزکار و فرمانبردار که مرتبه فروتنی کنم (س) ای رب
دل من بمعرفت دانا کن چشم خیال مصطفی بینا کن روزی کہ جلالہ سر بلندم از خاک در روضہ مصطفی مرا ماوی کن ولا تحرمني يا الهي وسيدي شفاعة الكبرى فذاك المشفع وصل عليه ما دعاك موحد

در نصیحت و موعظه فرماید

وَنَاجَاكَ اَحْيَانًا بِمَا لَكَ وَكَعْ شفاعت خواهش کردن و توحید یکی گفتن (میفرماید) ای معبود من مرا محروم مکن و ای خداوند من از شفاعت بزرگوار و چرا و سپید برق شفاعت و درود
فرست بر او مادام که خوانند ترا موحدی و راز گویند با تو نیکان که یکتا تو را گفتا نند (س) یارب چه سود روز قیامت ظاهر و زمره شوی ملامت ظاهر در روضه مصطفی بر انگیز مرا کز حضرت تو
شوی سلامت ظاهر نصایح محتوی بر مصالح و فرائد منطوی بر فوائد قَدِّمْ لِنَفْسِكَ فِي الْحَيٰوةِ تَزَوُّدًا فَقَدْ تُفَارِقُهَا وَاَنْتَ مُوَدِّعٌ وَاهْتَمَّ لِلسَّفَرِ الْقَرِيبِ فَاِنَّهُ اٰتٍ مِنَ
السَّفَرِ الْبَعِيدِ وَالشُّسُعِ تودیع وداع کردن و گذاشتن و اهتمام بماندن غمین زنانی و شسوع دور شدن (میفرماید) در پیش کن برای نفس خود در زندگی توشه و گرفتن راه آخرت که از آنجا میشوی از حیث
وتو وداع کرده شدی و اهتمام کن برای سفر نزدیک چه بدستیکه او دور تر است از سفر دور و ابعد (س) آنچه از خرمن حقیقت خوشه در اهل جهان گرفته دایم گوشه باشد و آخرت بی دور دراز امروز بکن بهر فردا توشه
وَاجْعَلْ تَزَوُّدَكَ الْمَخَافَةَ الْتُّقٰى وَكَانَ حَتْفُكَ مِنْ مَسَائِكَ اَسْرَعَ وَاقْنَعْ بِقُوتِكَ فَالْقَنَاعُ هُوَ الْغِنٰى وَالْفَقْرُ مُقْرِضٌ بِمَنْ لَا يَقْنَعُ
(میفرماید) بگردان توشه بر گرفتن خود را ترس خدا و تقوی و گو یا که مرگ تو از شبانگاه تو شتابنده تر است و قانع شو بقوت خود که قناعت توانگریست و درویشی پیوسته است با کسیکه قناعت نکند (س) مرا کمالی که اهل ایمان باشد وز نور و صفاء دل مسلمان باشند پیوسته بتقوی و قناعت کوشند وز رفتن راه کج پشیمان باشند
وَاحْذَرْ مُصَاحَبَةَ اللِّئَامِ فَاِنَّهُمْ مَعْقُولُ صَفْوِ وِدَادٍ وَتَصَنَّعُوا اَهْلَ الْمَوَدَّةِ مَا اَنْكُهُمْ اَرْضَا وَاِذَا مَنَعْتَ فَسِمَتُهُمْ لَكَ مُنْقَعٌ
مصاحبت با کسی صحبت داشتن و همراهی کردن و تصنع خویشتن را برآراستن و انقاع آب خوار کردن (میفرماید) حذر کن از مصاحبت لئیمان که ایشان باز دارنده از تو صفاء دوستی خود را و آرایند خود را ایشان اهل محبت اند مادام که بدهی ایشان را خوشنود و چون باز داری پس زهر ایشان برای تو آب خوار کرده است (س) گر یافته صحبت مردان ابدال از صحبت سفله رو بگردان ابدال با مردم بد نیک نباشد نیکی در کردن آن شوی پشیمان ابدال
لَا تُفْشِ سِرًّا مَا اسْتَطَعْتَ اِلَى امْرِءٍ يُفْشِي اِلَيْكَ سَرَائِرًا يُسْتَوْدَعُ وَكَمَا تَرَاهُ بِسِرِّ غَيْرِكَ صَانِعًا فَكَذَا بِسِرِّكَ لَا مَحَالَةَ يَصْنَعُ وَاِذَا ائْتُمِنْتَ عَلَى السَّرَائِرِ اَخْفِهَا وَاسْتُرْ عُيُوبَ اَخِيكَ حِينَ تَطَّلِعُ
ای لا بد من حال بحول و تطلع دیدن و روشدن (میفرماید) فاش مکن راز خود را مادام که توانی بمردی که فاش میکند بتو رازها که بودیعه نهاده شده

لا محالة

که باعث غیرت و غضب ایشان شود از جهت او پس بتحقیق که بغیرت انداختن ایشان متقرب زن کردن میخواند زن صحیحه عفیفه را
بسوی معیوب و ناهنجار گردیدن و بری از عیب و فاحشه بود ترا بسوی ریبه و عیب ناک و فاحشه گشتن و بگردان از برای هر یک
از خدمتکاران تو شغل و کار معینی را که مؤاخذه کنی او را بآن کار پس بتحقیق که تعیین کردن سزاوار تر است از اینکه وا
نگذارند هر یک بدیگری خدمت ترا و اکرام و احسان کن بعشیره و قبیله تو پس بتحقیق که ایشان قدرت بال تو باشند که با
ایشان توانا باشی به پرواز کردن در بزرگی و ایشان اصل تو باشند که با ایشان بر میگردی در بجابت و قوت دست تو باشند که
با ایشان حمله میبری بر دشمن با مانت می سپارم بخدای تعالی که حفظ کند دین ترا و دنیای ترا و در خواست میکنم از او بهترین
حکم او را از برای تو در حال و استقبال و در دنیا و در آخرت اگر بخواهد خدای تعالی **وَمِنْ كِتَابٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ اِلٰى مُعٰوِيَةَ**
یعنی و از مکتوب امیر المؤمنین علیه السلام است بسوی معاویه وَاَرْدَيْتَ جِيلًا مِنَ النَّاسِ كَثِيرًا خَدَعْتَهُمْ بِغَيِّكَ وَاَلْقَيْتَهُمْ فِي مَوْجِ
بَحْرِكَ تَغْشَاهُمُ الظُّلُمَاتُ وَتَتَلَاطَمُ بِهِمُ الشُّبُهَاتُ فَجَارُوا عَنْ وِجْهَتِهِمْ وَنَكَصُوا عَلٰى اَعْقَابِهِمْ وَتَوَلَّوْا عَلٰى اَدْبَارِهِمْ
وَعَوَّلُوا عَلٰى اَحْسَابِهِمْ اِلَّا مَنْ فَاءَ مِنْ اَهْلِ الْبَصَائِرِ فَاِنَّهُمْ فَارَقُوكَ بَعْدَ مَعْرِفَتِكَ وَهَرَبُوا اِلَى اللّٰهِ مِنْ مُوَازَرَتِكَ اِذْ
حَمَلْتَهُمْ عَلَى الصَّعْبِ وَعَدَلْتَ بِهِمْ عَنِ الْقَصْدِ فَاتَّقِ اللّٰهَ يَا مُعٰوِيَةُ فِي نَفْسِكَ وَجَاذِبِ الشَّيْطَانَ قِيَادَكَ فَاِنَّ الدُّنْيَا مُنْقَطِعَةٌ
عَنْكَ وَالْاٰخِرَةُ قَرِيبَةٌ مِنْكَ وَالسَّلَامُ یعنی و هلاک کردی جماعتی از مردمان بسیار را که اهل شام باشند در حالتیکه
فریب دادی تو ایشان را بسبب طغیان و سرکشی تو و انداختی تو ایشان را در موج دریای گمراهی تو در حالتی که فرو گرفته است
ایشان را تاریکیهای گمراهی و سیلی زده است ایشان را تشکیکات باطله در دین پس برگشتند از مقصد خود و باز پس
رفتند بر پاشنه های پای خود و روا و رد دند بر پشت سر خود و اعتماد کردند بر بزرگیهای ایام جاهلیت و کفر خود مگر کسیکه
برگشت بسوی حق از اهل بینائیهای ایشان پس بتحقیق که ایشان مفارقت و جدائی از تو کردند بعد از آنکه شناختند
فریب و مکر تو را و گریختند بسوی خدا از معاونت تو در وقتیکه وا داشته بودی تو ایشان را بر امر دشواری که برگشتن از حق
و دین باشد و منحرف گردانیده بودی ایشان را از وسط راه حق بسوی گمراهی پس بترس از خدا ای معاویه در باره عذاب نفس تو
و کشیدن شیطان مهار ترا بسوی جهنم پس بتحقیق که دنیا منقطع و بریده شده است از تو و آخرت نزدیک شده است بتو والسلام
وَمِنْ كِتَابٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ اِلٰى قُثَمَ بْنِ الْعَبَّاسِ وَهُوَ عَامِلُهُ عَلٰى مَكَّةَ یعنی از مکتوب امیر المؤمنین علیه السلام بسوی قثم پسر عباس
که عامل و حاکم حضرت بود بر اهل مکه اَمَّا بَعْدُ فَاِنَّ عَيْنِي بِالْمَغْرِبِ كَتَبَ اِلَيَّ يُعْلِمُنِي اَنَّهُ وُجِّهَ اِلَى الْمَوْسِمِ اُنَاسٌ مِنْ اَهْلِ الشَّامِ
الْعُمْيِ الْقُلُوبِ الصُّمِّ الْاَسْمَاعِ الْكُمْهِ الْاَبْصَارِ الَّذِينَ يَلْتَمِسُونَ الْحَقَّ بِالْبَاطِلِ وَيُطِيعُونَ الْمَخْلُوقَ فِي مَعْصِيَةِ
الْخَالِقِ وَيَحْتَلِبُونَ الدُّنْيَا دَرَّهَا بِالدِّينِ وَيَشْتَرُونَ عَاجِلَهَا بِاٰجِلِ الْاَبْرَارِ الْمُتَّقِينَ یعنی بعد از حمد خدا و نعت رسول
پس اینست که بتحقیق که جاسوس من در مغرب بمن نوشت بمن در حالتیکه خبر داد بمن که بتحقیق که روا ورده شده اند بسوی
مکان اجتماع حاجیان یعنی مکه مردمانی از اهل شام که بصفت دارند که کور دلان و کر گوشان و نابینا دیدگان بنحوی
باشند که التماس میکنند حق را بمتابعت کردن بباطل و اطاعت میکنند مخلوق را بسبب معصیت کردن بخالق و میدوشند
از دنیا شیر لذتها را بعوض تحصیل دین و میخرند دنیای حاضر را بعوض کسب بهشت آخرت و نیکوکاران بپرهیزکار
وَلَنْ يَفُوزَ بِالْخَيْرِ اِلَّا عَامِلُهُ وَلَا يُجْزٰى جَزَاءَ الشَّرِّ اِلَّا فَاعِلُهُ فَاَقِمْ عَلٰى مَا فِي يَدَيْكَ قِيَامَ الْحَازِمِ الصَّلِيبِ وَالنَّاصِحِ اللَّبِيبِ وَالتَّابِعِ
لِسُلْطَانِهِ الْمُطِيعِ لِاِمَامِهِ وَاِيَّاكَ وَمَا يُعْتَذَرُ مِنْهُ وَلَا تَكُنْ عِنْدَ النَّعْمَاءِ بَطِرًا وَلَا عِنْدَ الْبَاْسَاءِ فَشِلًا یعنی و هرگز رستگار
نمیشود بجزاء نیک مگر کسیکه عامل عمل نیک باشد و جزاء داده نمیشود بجزاء بد مگر کسی که فاعل فعل بد باشد پس بر پا
دار آنچه در دست تو است از امارت و حکومت مکه بر پا داشتن احتیاط کننده سخت و نصیحت کننده عاقل دانا و
منفعت بخشنده مر پادشاه خود را اطاعت کننده مر پیشوای خود را و بر حذر باش از کار غلطی که باید خواسته شود از آن و
مباش در نزد رخا و فور نعمتها نازنده و شادمان و نه در نزد سختی و تنگی نعمتها زاری کننده و نالان **وَمِنْ كِتَابٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ**
اِلٰى مُحَمَّدِ بْنِ اَبِي بَكْرٍ رَضِيَ اللّٰهُ عَنْهُمَا لَمَّا بَلَغَهُ تَوَجُّدُهُ مِنْ عَزْلِهِ بِالْاَشْتَرِ عَنْ مِصْرَ ثُمَّ تُوُفِّيَ الْاَشْتَرُ فِي تَوَجُّهِهِ اِلٰى مِصْرَ قَبْلَ وُصُولِهِ
اِلَيْهَا یعنی از مکتوب امیر المؤمنین علیه السلام است بسوی محمد پسر ابا بکر رضی الله عنه در وقتیکه رسید بامیر علیه السلام حزن و اندوه
محمد از جهة معزول شدن او از حکومت مصر بسبب منصوب شدن مالک اشتر بحکومت آنجا پس وفات کرد مالک اشتر در
اثناء متوجه شدن او بسوی مصر پیش از رسیدن او بمصر وَقَدْ بَلَغَنِي مَوْجِدَتُكَ مِنْ تَسْرِيحِ الْاَشْتَرِ اِلٰى عَمَلِكَ وَاِنِّي لَمْ اَفْعَلْ
ذٰلِكَ اسْتِبْطَاءً لَكَ فِي الْجَهْدِ وَلَا ازْدِيَادًا لَكَ فِي الْجِدِّ وَلَوْ نَزَعْتُ مَا تَحْتَ يَدِكَ مِنْ سُلْطَانِكَ لَوَلَّيْتُكَ مَا هُوَ اَيْسَرُ
عَلَيْكَ مَؤُونَةً وَاَعْجَبُ اِلَيْكَ وِلَايَةً یعنی بتحقیق که رسید بمن حزن و اندوه تو از فرستادن مالک اشتر بسوی مشغول شدن

بشغل

پیش او که چنانچه می یعنی او را برازه عزم خود کننده پس همچنین راز تو ناچار خواهد کرد و چون امین ساخته شوی بر رازها پنهان دار آنرا و بپوشان عیبها برادر خود را از زمان که مطلع شوی بر آن
(س) هر کس که حدیث غیر گوید بتو باز نهان کار او را زانکه بخوراز سر که ز دوست با دشمن شوی گر سر بود پیش که فاش منما زلا سبد ان بمنطق فی محفل فبلا السؤال فان ذلک یشنع

فالصمت یحسن کل ظن بالفتی ولعله خرق سفینة ارقع ودع المزاح فرب لفظة مازح جلبت الیک بلا بلا لا یدفع بدء آغاز کردن از ثالث ومنطق سخن ومحل سخن وحرق بفتح را فرومانده و نادان بودن و بکسر صفت مشبهة والارقع الاحمق و رقع و رقاعة والمزاح بضم الاسم والمزاح بالکسر مصدر مازحه واللفظ واحد الالفاظ و هو فی الاصل مصدر لفظت ای تکلمت والجلب سوق الشیء من الاول والبلبلة الهم والوسواس الصدر (میفرماید) آغاز مکن بسخن در انجمن پیش از پرسیدن که آن زشت شمرده میشود پس خاموش باش تا زد مگانی بر ابجوان مرد و شاید که او فرومانده بی خرد احمق باشد بگذار مزاح را که بسا یک لفظ مزاح کننده بکشد بسوی تو اندوهها که دفع کرده نشود (س) چیز بکه نیز هست چرا باید گفت

بشغل تو و بتحقیق که من نکردم نصب اشتر را از جهت کند دانستن مر تو را در جهاد کردن و نه از جهت زیاد کردانیدن مر تو را در سعی و تلاش کردن و اگر چه گرفته بودم آنچه را که در زیر دست تصرف تو بود از تسلط و حکومت تو هر آینه حاکم کردانیده بودم تو را بر چیزیکه آسانتر بود بر تو از روی مشقت بودن و خوش آینده تر بود پیش تو از روی حاکم بودن اِنَّ الرَّجُلَ الَّذِی کُنْتُ وَلَّیْتُهُ اَمْرَ مِصْرَ کَانَ رَجُلاً لَنَا نَاصِحاً وَعَلَی عَدُوِّنَا شَدِیداً نَاقِماً فَرَحِمَهُ اللّٰهُ فَلَقَدِ اسْتَکْمَلَ اَیَّامَهُ وَلاَقَی حِمَامَهُ وَنَحْنُ عَنْهُ رَاضُونَ اَوْلاَهُ اللّٰهُ رِضْوَانَهُ وَضَاعَفَ الثَّوَابَ لَهُ فَاصْحِرْ لِعَدُوِّکَ وَامْضِ عَلَی بَصِیرَتِکَ وَشَمِّرْ لِحَرْبِ مَنْ حَارَبَکَ وَادْعُ اِلَی سَبِیلِ رَبِّکَ وَاَکْثِرِ الاِسْتِعَانَةَ بِاللّٰهِ یَکْفِکَ مَا اَهَمَّکَ وَیُعِنْکَ عَلَی مَا یَنْزِلُ بِکَ اِنْ شَاءَ اللّٰهُ یعنی بتحقیق که مردی آنچنانی را که بوده من که مامور ساخته بودم او را بحکومت ولایت مصر بود مردی مهربان از برای ما و سخت گیرنده رخصت دهنده بر دشمن ما پس خدا رحمت کند او را پس هر آینه تمام گردانید روزگار عمر خود را و ملاقات کرد مرگ خود را و حال آنکه ما از او راضی و خوشنودیم جا دهد او را خدا در بهشت خود و دو چندان گرداند ثواب او را پس بیرون شو بصحرا از جهت محاربه با دشمن تو و بگذر در کارها با بینائی تو و دامن همت بر کمر زن از برای جنگ کردن با کسی که جنگ با تو کند و بخوان مردم را بسوی راه پروردگار تو و بسیار بخواه یاری را از خدا که کفایت میکند تو را در چیزی که مهم و ضرور تو است و اعانت و کمک میکند تو را بر چیزیکه نازل میشود بر تو انشاء الله

ومن کتاب له ۴

الی عبد الله بن العباس بعد مقتل محمد بن ابی بکر بمصر یعنی از مکتوب امیر المؤمنین علیه السلام است بسوی عبد الله پسر عباس بعد از کشته شدن محمد پسر ابی بکر در مصر اَمَّا بَعْدُ فَاِنَّ مِصْرَ قَدِ افْتُتِحَتْ وَمُحَمَّدُ بْنُ اَبِی بَکْرٍ رَحِمَهُ اللّٰهُ قَدِ اسْتُشْهِدَ فَعِنْدَ اللّٰهِ نَحْتَسِبُهُ وَلَداً نَاصِحاً وَعَامِلاً کَادِحاً وَسَیْفاً قَاطِعاً وَرُکْناً دَافِعاً وَقَدْ کُنْتُ حَثَثْتُ النَّاسَ عَلَی لَحَاقِهِ وَاَمَرْتُهُمْ بِغِیَاثِهِ قَبْلَ الْوَقْعَةِ وَدَعَوْتُهُمْ سِرّاً وَجَهْراً وَعَوْداً وَبَدْءاً فَمِنْهُمُ الْآتِی کَارِهاً وَمِنْهُمُ الْمُعْتَلُّ کَاذِباً وَمِنْهُمُ الْقَاعِدُ خَاذِلاً اَسْاَلُ اللّٰهَ اَنْ یَجْعَلَ لِی مِنْهُمْ فَرَجاً عَاجِلاً فَوَاللّٰهِ لَوْلاَ طَمَعِی عِنْدَ لِقَائِی عَدُوِّی فِی الشَّهَادَةِ وَتَوْطِینِی نَفْسِی عَلَی الْمَنِیَّةِ لَاَحْبَبْتُ اَنْ لاَ اَبْقَی مَعَ هٰؤُلاَءِ یَوْماً وَاحِداً وَلاَ اَلْتَقِیَ بِهِمْ اَبَداً یعنی اما بعد از حمد خدا و نعت رسول ص پس بتحقیق که مصر مفتوح لشکر معویه گردید و محمد پسر ابی بکر حاکم مصر که خدا او را رحمت کند بتحقیق که شهید گردید پس در نزد خدا طلب میکنم از برای او حسنه و اجر را در حالتی که پسر مهربان بود و حاکم رنج کش بود و شمشیر برنده بود و جانب با قوت دفع کننده دشمن بود و بتحقیق که بودم من که تحریض کرده بودم مردمان را بر ملحق شدن او و حکم کرده بودم بفریاد رسی و یاری او از واقعه کشته شدن او و خوانده بودم ایشان را در پنهان و آشکار او در معاودت و در ابتدا پس بعضی از ایشان آینده بودند از روی کراهت و بی رغبتی و بعضی از ایشان عذر آورنده بودند بعذر دروغ و بعضی از ایشان برنخواستند از جای از جهت فرو گذاشتن جهاد سؤال میکنم خدا را از اینکه بگرداند از برای من بدل از ایشان گشایشی بزودی پس سوگند بخدا که اگر نبود طمع داشتن من در وقت ملاقات من دشمن مرا در شهید کشتن و مطمئن ساختن من نفس مرا بر مردن هر آینه دوست میداشتم اینکه باقی نباشم با این جماعت منافق یک روزی و ملاقات نکنم ایشان را هرگز

ومن کتاب له علیه السلم

فی ذکر جیش انفذه الی بعض الاعداء وهو جواب کتاب کتبه الیه اخوه عقیل بن ابی طالب رضی الله عنه یعنی و از مکتوب امیر المؤمنین علیه السلام است در ذکر لشکری که فرستاده بود آن را بسوی بعضی از دشمنان و آن مکتوب جواب مکتوبی است که نوشته بود بسوی او برادر او عقیل پسر ابی طالب رضی الله عنه فَسَرَّحْتُ اِلَیْهِ جَیْشاً کَثِیفاً مِنَ الْمُسْلِمِینَ فَلَمَّا بَلَغَهُ ذٰلِکَ شَمَّرَ هَارِباً وَنَکَصَ نَادِماً فَلَحِقُوهُ بِبَعْضِ الطَّرِیقِ وَقَدْ طَفَّلَتِ الشَّمْسُ لِلْاِیَابِ فَاقْتَتَلُوا شَیْئاً کَلاَ وَلاَ فَمَا کَانَ اِلاَّ کَمَوْقِفِ سَاعَةٍ حَتَّی نَجَا جَرِیضاً بَعْدَ مَا اُخِذَ مِنْهُ بِالْمُخَنَّقِ وَلَمْ یَبْقَ مِنْهُ غَیْرُ الرَّمَقِ فَلاَیاً بِلاَیٍ مَا نَجَا یعنی پس فرستادم بسوی آن دشمن سپاه انبوهی از مسلمانان را پس در هنگامی که رسید باو خبر فرستادن سپاه شتابید در حالتی که گریزان بود و برگشت قهقری در حالتی که پشیمان بود پس دریافتند سپاه با او در اثناء راه و حال آنکه نزدیک شده بود آفتاب که قصد رجوع و غروب داشت پس مقاتله کردند با هم چیزی از مقاتله را که مانند مقاتله نکردن بود و نبود مانند آن یعنی مقاتله اندکی که شبیه بعدم مقاتله بود و نه بود عدم مقاتله پس نبود آن قتال مگر مثل زمان ایستادن ساعتی و لحظه تا اینکه نجات یافت در حالتی که غصه خورنده و غمگین بود بعد از آنکه گرفته شده بود گلوگاه او را و باقی نمانده بود از او غیر از رمق و نیم جانی پس از روی دشواری ملتبس به دشواری عظیمی نجات یافت و خلاص شد از کشته شدن فَدَعْ عَنْکَ قُرَیْشاً وَتَرْکَاضَهُمْ فِی الضَّلاَلِ وَتَجْوَالَهُمْ فِی الشِّقَاقِ وَجِمَاحَهُمْ فِی التِّیهِ فَاِنَّهُمْ قَدْ اَجْمَعُوا عَلَی حَرْبِی کَاِجْمَاعِهِمْ عَلَی حَرْبِ رَسُولِ اللّٰهِ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ فَجَزَتْ قُرَیْشاً عَنِّی الْجَوَازِی فَقَدْ قَطَعُوا رَحِمِی وَسَلَبُونِی سُلْطَانَ ابْنِ اُمِّی یعنی پس واگذار از تو طایفه قریش را با تاخت و دویدن ایشان در ضلالت و گمراهی و با تاخت و جولان کردن ایشان در دشمنی و با سرکشی کردن ایشان در حیرت و سرگردانی پس بتحقیق

گوهر که نخواهند چرا باید سفت در دفتر هیچ تا نگردی شب و روز از طاق فلک باغم و محنت هم جفت

وَحِفَاظُ جَارِکَ لاَ تُضِعْهُ فَاِنَّهُ لاَ یَبْلُغُ الشَّرَفَ الْجَسِیمَ مُضَیِّعٌ وَالضَّیْفَ اَکْرِمْهُ تَجِدْهُ مُخْبِراً عَنْ جُودِ مَنْ نَضَّرَ وَمَنْعِ وَاِذَا اسْتَقَالَکَ ذُو الاِسَاءَةِ عَثْرَةً فَاَقِلْهُ اِنَّ ثَوَابَ ذَلِکَ اَوْسَعُ

نگاهداشتن بکسر و قد جسیم الشیء ای عظم فهو جسیم و ضیف مکسر تحلیل کردن ازرابع واستقاله طلب عفو کردن (میفرماید) نگاهداشتن همسایه خود را ضایع مکن چه شان است که نرسد بشرف عظیم ضایع کننده و مهمان را گرامی دار تا بیابی او را خبر دهنده از آنکس که سخا میکند و آنکس که بخل میکند و بازمیدارد چون طلب عفو کند از تو صاحب بدی کردن لغزش خود را پس عفو کن او را بدرستیکه ثواب پروردگار تو فراخ تر است (س)

از روی یقین کسی که انسان باشد شایسته کرم عمل او با حسان باشد گر خصم جفا کند دگر دوست وفا بیند ز خدا هر دو یکسان باشد

لاَ تَجْزَعَنَّ مِنَ الْحَوَادِثِ اِنَّمَا خَرْقُ الرِّجَالِ عَلَی الْحَوَادِثِ یَجْزَعُ وَاَطِعْ اَبَاکَ بِکُلِّ مَا اَوْصَی بِهِ اِنَّ الْمُطِیعَ اَبَاهُ لاَ یَتَضَعْضَعُ

اخرق آنکه هیچ کار نداند خرق جمع او و اطاعت فرمانبرداری و توصیه وصیت کردن و تضعضع فروتنی کردن (میفرماید) بی صبری مکن از حادثهای روزگار بدرستیکه مردان بیکار بر حوادث بی صبری کنند و فرمان بر پدر خود را در هر وصیت کردن بدرستیکه فرمان برنده پدر خود زبون نشود

از دهر اگر بلای تو آید بر سنگ در محنت روزگار گردی دلتنگ باید که تو را صبر باشد اعنان و آنگاه در آن مقام باشی بدرنگ

خطاب ابو طالب رضی و ایا و تا یا مصطفی اصبر یا بنی فالصبر احجی کل

حی مصیره لشعوب قد بذلناک والبلاء شدید لفداء الحبیب وابن الحبیب لفداء الاغر ذی الحسب الثاقب والباع والفناء الرحیب ان یصبک المنون فالنبل تبری فمصیب منها وغیر مصیب کل حی وان تملی عیشا آخذ من سهامها بنصیب

الشعبة العرفة يقول شعبتهم المنية اى فرقتهم ومنه سميت المنية شعوب لانها تفرق ومع معرفة لا يدخلها الالف واللام وجب گزيده و ثقب سوراخ كردن والثاقب المضيء الذي يثقب بنوره واضائته ما يقع عليه والباء تقدم تمليد بن ودر باعبر به عن الشرف والكرم ومنون مرانه وقال الفراء المنون مؤنثه وتكون واحدة وجمعا ونبل تيرها براء تراشيدن وتملى روز كار دراز برخوردارى كرفتن والسهم النصيب وضمير بها بها ناجع بمنون **حكايت** در سال هشتم از نبوت قريش اتفاق كردند با بنى هاشم وبنى مطلب مناكحه ومبايعه ومخالطه نكنند وعهد نامه نوشتند ودر كعبه آويختند واغاز ايذا وزجر مسلمانان كردند وابوطالب پيغمبر را با جماعت مسلمانان بشعب خود برد ومحافظت ميكرد وكفار تضييق طعام بر اهل اسلام ميكردند وسه سال بر اينمنوال ميگذشت پس مطعم بن عدى بن نوفل بن عبد مناف وهشام بن عمرو بن ربيعه وزهير بن ابى امية بن مغيره مخزومى وابو البخترى بن هاشم وهشام بن حرث بن اسد نقض آن عهد كردند ومسلمانان خلاص يافتند وابوطالب در اين سال محافظت پيغمبر بمرتبه ميكرد كه شبها در حضور مردم پيغمبر را ميگفت كه بر بستر تكيه ميفرمود وبعد از آن بجا او را تغيير ميداد وخود بجاى او تكيه ميكرد شبى مرتضى را گفت كه بر بستر پيغمبر تكيه كند وچون پاره از شب بگذشت ابوطالب نزد على آمد وعلى گفت يا ابتاه انى مقتول وابوطالب اين بيت گفت ناصح را دن حيدر و پذيرفتن نصيحت پدر

اأمرني بالصبر في نصر احمد فوالله ما قلت الذي قلت جازعا ولكنني احببت ان ترى نصرتي لتعلم انى لم ازل لك طائعا وسعيي لوجه الله في نصر احمد نبي الهدى المحمود طفلا و يافعا

مراد از الذي قلت يا ابتاه انى مقتول وطوع فرمانبردارى كردن ويافع مرد نيك فرمايد آيا ميفرمائى مرا بصبر در يارى كردن احمد پس بحق خدا كه نگفتم آنچه گفتم جزع كننده وليكن من دوست داشتم كه ببينى يارى كردن مرا تا بدانى كه من هميشه مر ترا فرمانبردارم وسعى من براى روى خدا است در يارى كردن احمد پيغمبر راه نموده ستوده بكودكى ودر مرد شدن هر كس كه پيغمبر را از اهل بيت كرم است در معركها بفهم ونصرت علم است مرد يكه كم رتبت تابيد ليكن چون كوه بكاد وليش ثابت قدم است ابوطالب در شأن از دواج پيغمبر ونصرت خويش قطعه فرموده

ألا ابلغا عني على ذات بيننا لويا وخصا من لوي بني كعب ألم تعلموا انا وجدنا محمدا نبيا كموسى خط في اول الكتب وان عليه في العباد محبة ولا خير ممن خصه الله بالحب وان الذي الصقتم من كتابكم لكم كائن يوما كراغية السقب افيقوا افيقوا قبل ان يحفر الثرى ويصبح من لم يجن ذنبا كذي ذنب ولا تتبعوا امر الغواة وتقطعوا اواصرنا بعد المودة والقرب وتستجلبوا حربا عوانا وربما امر على من ذاقه جلب الحرب فلسنا ورب البيت نسلم احمدا لعزاء من عض الزمان ولا كرب ولما تبن منا ومنكم سوالف وايد اترت بالقساسية الشهب بمعترك ضنك ترى قصد القنا بها والنسور الطهم يعكفن كالشرب كان ابونا هاشم شد ازره واوصى بنيه بالطعان والضرب ولسنا نمل الحرب حتى تملنا ولا نشتكي

نصيحت حضرت ابوطالب على را به پيروى پيغمبر

كه ايشان اتفاق كردند ايشان بر محاربه با رسول خدا صلى الله عليه وآله وسلم پيش از من پس جزا دهد قريش را از جانب من صاحبان جزاها گوناگون وعقوبات مختلفه پس بتحقيق كه بريدند خويشى مرا وربودند از من سلطنت پسر مادر مرا كه پيغمبر باشد يعنى خلافت او را ومراد از مادر جده است كه فاطمه مادر عبد الله وابوطالب باشد وَاَمّا ما سَأَلْتَ عَنْهُ مِنْ رَأْيي فِي الْقِتالِ فَاِنَّ رَأْيي قِتالُ الْمُحِلّينَ حَتّى اَلْقَى اللهَ لا يَزيدُني كَثْرَةُ النّاسِ حَوْلي عِزَّةً وَلا تَفَرُّقُهُمْ عَنّي وَحْشَةً وَلا تَحْسَبَنَّ ابْنَ اَبيكَ وَلَوْ اَسْلَمَهُ النّاسُ مُتَضَرِّعاً مُتَخَشِّعاً وَلا مُقِرّاً لِلضَّيْمِ واهِناً وَلا سَلِسَ الزِّمامِ لِلْقائِدِ وَلا وَطِيءَ الظَّهْرِ لِلرّاكِبِ الْمُتَقَعِّدِ وَلكِنَّهُ كَما قالَ اَخُو بَني سُلَيْمٍ فَاِنْ تَسْأَليني كَيْفَ اَنْتَ فَاِنَّني صَبُورٌ عَلى رَيْبِ الزَّمانِ صَليبُ يَعِزُّ عَلَيَّ اَنْ تُرى بي كَآبَةٌ فَيَشْمَتَ عادٍ اَوْ يُساءَ حَبيبُ يعنى واما آنچيزى كه سؤال كردى از آن از راى من در جنگ كردن پس بتحقيق كه راى من جنگ كردن با اشخاصى است كه روا كرده اند وشكسته اند بيعت پيمان را وياغى وسركش باشند تا اينكه ملاقات كنم خدا را زياده نميگرداند از براى من بسيارى مردمان در حوالى من عزتى را ونه متفرق شدن ايشان از من وحشت وخوفى را وگمان مكن تو پسر پدر تو را كه نفس نفيس باشد واگرچه واگذاشته باشند او را مردمان يعنى يارى او نكرده باشند كه زارى كننده باشد وفروتن باشد از براى دشمن وگمان مكن كه راضى وصابر باشد از براى ظلم وضعيف باشد ونه سست مهار باشد از براى كشاننده ونه پابرپشت گذاشته مهيا سوارى باشد از براى راكب گان سوار شدن ونشستن بر آن ولكن برادر تو همچنانست كه گفته است شاعر برادر طايفه بنى سليم كه پس اگر سؤال ميكنى آن زن از من كه چگونه است حال تو پس بتحقيق كه شكيبا باشم بر سختى روزگار سخت باشم در شدائد دشوار است بر من اينكه ديده شود در من حزن واندوهى تا اينكه شماتت كند دشمنى يا اينكه محزون شود دوستى **ومن كتاب له عليه السلام الى معوية** يعنى از مكتوب امير المؤمنين عليه السلام است بسوى معاويه فَسُبْحانَ اللهِ ما اَشَدَّ لُزُومَكَ لِلْاَهْواءِ الْمُبْتَدَعَةِ وَالْحَيْرَةِ الْمُتَّبَعَةِ مَعَ تَضْييعِ الْحَقائِقِ وَاطِّراحِ الْوَثائِقِ الَّتي هِيَ لِلّهِ طِلْبَةٌ وَعَلى عِبادِهِ حُجَّةٌ فَاَمّا اِكْثارُكَ الْحِجاجَ في عُثْمانَ وَقَتَلَتِهِ فَاِنَّكَ اِنَّما نَصَرْتَ عُثْمانَ حَيْثُ كانَ النَّصْرُ لَكَ وَخَذَلْتَهُ حَيْثُ كانَ النَّصْرُ لَهُ وَالسَّلامُ يعنى پس تسبيح ميكنم خدا را تسبيح كردنى وتعجب ميكنم كه چه بسيار سخت است ملازمت تو مر خواهشهاى نو پديد آمده را وسرگشتگى پيروى نموده را با ضايع وباطل كردن ابدى حقوق حقه محققه را وانداختن احكام متقنه محكمه را كه حقوق خلافت حقه محققه واحكام شرعيه متقنه باشد از حقايق ووثايق كه مطلوب از براى ثواب خدا است وحجت ودليل بر بندگى بندگان خدا است پس اما بسيار خصومت كردن تو در خون عثمان وكشندگان او پس بتحقيق كه يارى نكردى تو عثمان را مگر در جائى كه بود يارى كردن با منفعت از براى تو كه زمان خلافت او باشد وفرو نگذاشتى تو يارى كردن او را مگر در جائيكه بود يارى كردن با منفعت از براى او كه زمان محصور بودن او باشد كه امداد از معاويه خواست وامداد نكرد **ومن كتاب له عليه السلام** الى اهل مصر لما ولى عليهم الاشتر رحمه الله يعنى از مكتوب امير المؤمنين عليه السلام است بسوى اهل مصر در هنگامى كه والى وحاكم گردانيد بر ايشان مالك اشتر رحمه الله را مِنْ عَبْدِ اللهِ عَلِيٍّ اَميرِ الْمُؤْمِنينَ اِلَى الْقَوْمِ الَّذينَ غَضِبُوا لِلّهِ حينَ عُصِيَ في اَرْضِهِ وَذُهِبَ بِحَقِّهِ فَضَرَبَ الْجَوْرُ سُرادِقَهُ عَلَى الْبَرِّ وَالْفاجِرِ وَالْمُقيمِ وَالظّاعِنِ فَلا مَعْرُوفٌ يُسْتَراحُ اِلَيْهِ وَلا مُنْكَرٌ يُتَناهى عَنْهُ يعنى از جانب بنده خدا امير مؤمنان است بسوى گروه آنچنانى كه خشمگين شدند از براى خدا در هنگاميكه نافرمانى كرده شد در زمين او واز ميان برده شد حق او را كه خلافت باشد پس زد ظلم وستم خيمه خود را بر نيكوكاران وبدكرداران وساكنان ومسافران ونبود معروفى وخيرى استراحت كرده شده را زيرا كه مأمورات متروك بود ونه منكر نهى باز ايستاده شده زيرا كه منهيات متداول بود اَمّا بَعْدُ فَقَدْ بَعَثْتُ اِلَيْكُمْ عَبْداً مِنْ عِبادِ اللهِ لا يَنامُ اَيّامَ الْخَوْفِ وَلا يَنْكُلُ عَنِ الْاَعْداءِ ساعاتِ الرَّوْعِ اَشَدَّ عَلَى الْفُجّارِ مِنْ حَريقِ النّارِ وَهُوَ مالِكُ بْنُ الْحارِثِ اَخُو مَذْحِجٍ فَاسْمَعُوا لَهُ وَاَطيعُوا اَمْرَهُ فيما طابَقَ الْحَقَّ فَاِنَّهُ سَيْفٌ مِنْ سُيُوفِ اللهِ لا كَليلُ الظُّبَةِ وَلا نابِي الضَّريبَةِ فَاِنْ اَمَرَكُمْ اَنْ تَنْفِرُوا فَانْفِرُوا وَاِنْ اَمَرَكُمْ اَنْ تُقيمُوا فَاَقيمُوا فَاِنَّهُ لا يُقْدِمُ وَلا يُحْجِمُ وَلا يُؤَخِّرُ وَلا يُقَدِّمُ اِلّا عَنْ اَمْري وَقَدْ آثَرْتُكُمْ بِهِ عَلى نَفْسي لِنَصيحَتِهِ لَكُمْ وَشِدَّةِ شَكيمَتِهِ عَلى عَدُوِّكُمْ يعنى اما بعد از حمد خدا ونعت رسول پس بتحقيق كه فرستادم بسوى شما بنده از بندگان خدا را كه خواب نميكند در روزهاى خوف دشمنان ونه بر ميگردد از دشمنان در اوقات ترس ايشان بسيار سخت تر است بر ظالمان از سوزاندن آتش وآنكس مالك پسر حارث برادر طايفه مذحج است پس بشنويد سخن او را وپيروى كنيد حكم او را در چيزهائيكه مطابق حق باشد پس بتحقيق كه او است شمشيرى از شمشيرهاى خدا كه كند نيست تيزى او وبى برش نيست زدن او پس اگر حكم كند شما را باينكه كوچ كنيد پس كوچ كنيد واگر حكم كند شما را باينكه منزل كنيد پس منزل كنيد پس بتحقيق كه او اقدام نميكند وپيشى نمى جويد در حرب وباز نمى ايستد از حرب ونه پس مى ايستد ونه پيش مى رود مگر از حكم من وبتحقيق كه اختيار كردم از براى شما او را بر نفس خودم از جهت نصيحت كردن او مر شما را وسخت بودن او بر دشمن شما **ومن كتاب له عليه السلام** الى عمرو بن العاص يعنى واز مكتوب امير المؤمنين عليه السلام است بسوى عمرو پسر عاص فَاِنَّكَ جَعَلْتَ دينَكَ تَبَعاً لِدُنْيا اِمْرِءٍ ظاهِرٍ غَيُّهُ مَهْتُوكٍ سِتْرُهُ يَشينُ الْكَريمَ بِمَجْلِسِهِ وَيُسَفِّهُ الْحَليمَ بِخِلْطَتِهِ فَاتَّبَعْتَ اَثَرَهُ وَطَلَبْتَ فَضْلَهُ اِتِّباعَ الْكَلْبِ لِلضِّرْغامِ يَلُوذُ اِلى مَخالِبِهِ وَيَنْتَظِرُ ما يُلْقى اِلَيْهِ مِنْ فَضْلِ فَريسَتِهِ فَاَذْهَبْتَ دُنْياكَ وَآخِرَتَكَ وَلَوْ بِالْحَقِّ اَخَذْتَ اَدْرَكْتَ ما طَلَبْتَ فَاِنْ

بمكن

خطاب عمرو بن معدی کرب

ولا انشنی فیما ینوبنی من النکب ولکننا اهل الحفائظ والنهی اذا طار ارواح الکماة من الرعب خطاب عمرو بن معدی کرب بعلی بن ابی طالب الا احبن تقلّصت شفات تکلّی
اذ حرنار لک فی الوقیعة تسطع والخیل لا تحقد الا باطل شزّب قبا البطون تشبها والاقرع یحملن فرسانا کراما فی الوغی لا ینکلون اذا الرجال جبن تدعدعوا انی
امرؤ احمی حمای بعزّة واذا تکون شدیدة لا اجزع وانا المظفر فی المواطن کلّها وانا شهاب فی الحوادث یلمع من یلقنی یلقی المنیّة والرّدی وحیاض موت لیس عنه مدفع
واحد مصالبی وجانب موقفی لدی الهیجا اضرّ وانفع تقلّص یعنی بام امدن وکلبه کرده والوقیعة القتال وتحوق با دیک میان شدن وایطل فیکاه وخیل شزّب بالزاء المعجمه اسبان

یمکّن الله منک ومن ابن ابی سفیان اجزکما بما قدّمتما وان تعجزا وتبقیا فما امامکما شرّ لکما والسلام یعنی پس بتحقیق که گردانید دین
ترا تابع ومصروف بنا مردی که اشکار است گمراهی او پاره شده است پرده عفت او یعنی معویه فاسق فاجر عیب ارمیسازد مردم صاحب کرامت
وبزرگی را در مجالست خود وسفیه وناد ان میگرداند مردم دانا را بمصاحبت خود پس پیروی کردی جای پای او را ودرخواست کردی احسان او را
مانند پیروی کردن سک مر شیر را که پناه میبرد در رزق خود بسوی چنگالهای او وانتظار میکشد طعمه را که میاندازد بسوی او از زیادتی شکار
خود پس بردی دنیا وآخرت ترا یعنی هیچیک را باقی نگذاشتی واگر میگرفتی جانب حق را هرآینه دریافتی آنچه را که طالب بودی از حکومت بعضی
ولایات مثل مصر پس اگر تمکین داد خدا مرا از تو واز پسر ابی سفیان یعنی مسلّط گرداند مرا جزا میدهم شما دو نفر را با آنچه که پیش فرستادید
یعنی بسوی آخرت از اعمال ناشایسته واگر غلبه کردید شما دو نفر وباقی ماندید بعد از من پس آنچه پیش روی شماست از عذاب آخرت
بدتر است از برای شما **ومن کتاب له** ع الی بعض عمّاله یعنی واز مکتوب امیر المؤمنین علیه السلام است بسوی بعضی از حاکمهای او
امّا بعد فقد بلغنی عنک امر ان کنت فعلته فقد اسخطت ربّک وعصیت امامک واخزیت امانتک بلغنی انّک
جرّدت الارض فاخذت ما تحت قدمیک واکلت ما تحت یدیک فارفع الیّ حسابک واعلم انّ حساب الله اعظم من حساب
النّاس یعنی امّا بعد از حمد خدا ونعت رسول پس بتحقیق که رسید بمن از طرف تو خبر کاری که اگر کرده باشی آن کار را پس بتحقیق که بخشم
در آورده پروردگار ترا ونافرمانی کرده پیشوای ترا وخوار ساخته وخیانت کرده امانت حکومت ترا رسید بمن خبر اینکه بتحقیق که تو
برهنه وساده ساختی از نخیلات واشجار وزراعات زمین را یعنی از ظلم خراب کرده باغات ومزارع را پس گرفتی آنچه را که در زیر پاهای
تسلّط تو بود از اموال ونقود وخوردی آنچه را که در زیر دستهای تصرّف تو بود از بیت المال پس روانه کن وبفرست بسوی من حساب دخل وخرج
ترا وبدان که بتحقیق حساب خواستن خدا بزرگتر است از حساب خواستن مردمان **ومن کتاب له** ع الی عبد الله بن العبّاس یعنی
از مکتوب امیر المؤمنین علیه السلام است بسوی عبد الله پسر عباس امّا بعد فانّی کنت اشرکتک فی امانتی وجعلتک شعاری وبطانتی ولم
یکن فی اهلی رجل اوثق منک فی نفسی لمواساتی وموازرتی واداء الامانة الیّ فلمّا رایت الزّمان علی ابن عمّک قد کلب والعدوّ قد
حرب وامانة النّاس قد خزیت وهذه الامّة قد فنکت وشغرت قلبت لابن عمّک ظهر المجنّ ففارقته مع المفارقین وخذلته مع
الخاذلین وخنته مع الخائنین فلا ابن عمّک آسیت ولا الامانة ادّیت یعنی بعد از حمد خدا ونعت رسول پس بتحقیق که من بودم که شریک
گردانیدم ترا در امانت وخلافت من وگردانیدم ترا پیراهن من وآستر جامه خلافت من ونبود در اهل وخویشان من مردی معتمدتر از تو
در پیش نفس من از برای یاری کردن من واعانت من واداء امانت اموال بیت المال بسوی من پس در هنگامی که دیدی که روزگار بر پسر عمّ تو
سخت گرفته است ودشمن خشم کرده است وامانت مردمان خیانت شده است واین امّت فرصت جستند وبیخبر گشتند برگردانیدی تو از برای
عمّ تو پشت سپر یعنی روا او گردانیدی پس جدا گشتی از او با جدا شدگان وفرو گذاشتی یاری او را با فرو گذاشتگان وخیانت کردی با او با
خیانت کنندگان نه پسر عمّ ترا یاری کردی ونه امانت را ادا کردی وکانّک لم تکن الله تزید بجهادک وکانّک لم تکن علی بیّنة من
ربّک وکانّک انّما کنت تکید هذه الامّة عن دنیاهم وتنوی غرّتهم عن فیئهم فلمّا امکنتک الشدّة فی خیانة الامّة اسرعت الکرّة
وعاجلت الوثبة واختطفت ما قدرت علیه من اموالهم المصونة لارامالهم وایتامهم اختطاف الذّئب الازلّ دامیة المعزی الکسیرة
فحملته الی الحجاز رحیب الصّدر بحمله غیر متاثّم من اخذه کانّک لا ابا لغیرک حدرت علی اهلک تراثک من ابیک وامّک یعنی وگویا که
تو نبودی که خدا را اراده کنی در جهاد کردن تو وگویا که تو نبودی بر برهان یقینی در ایمان بپروردگار تو وگویا تو نبودی مگر اینکه خدعه ومکر میکردی
با این امّت از جهة دنیا ایشان وقصد کردی که فریب دهی ایشان را از غنیمت ایشان پس در هنگامی که ممکن ومیسّر شد ترا شدّت در خیانت
کردن با این امّت تند کردی بر گردیدن حمله کردن وتعجیل کردی در بر جستن ودر ربودی آنچه را که توانائی داشتی بر آن از مالهای ایشان که
محافظت شده بود از برای صرف زنان بیوه ایشان واطفال بی پدر ایشان مانند در ربودن گرگ تندرو خون آلود بزغاله شکسته
را پس بار کردی آن مال را بسوی ولایت حجاز در حالتی که گشاده سینه وخوش حال بودی در حمل آن وباک نداشتی از گناه برداشتن آن گویا که
تو پدر مباد از برای غیر تو فرو بردی بسوی اهل تو میراث ترا از پدر ومادر تو فسبحان الله اما تؤمن بالمعاد اوما تخاف نقاش
الحساب ایّها المعدود کان عندنا من ذوی الالباب کیف تسیغ شرابا وطعاما وانت تعلم انّک تاکل حراما وتشرب حراما وتبتاع
الاماء وتنکح النساء من مال الیتامی والمساکین والمؤمنین والمجاهدین الّذین افاء الله علیهم هذه الاموال واحرز بهم هذه البلاد
فاتّق الله واردد الی هؤلاء القوم اموالهم فانّک ان لم تفعل ثمّ امکننی الله منک لاعذرنّ الی الله فیک ولاضربنّک بسیفی
الّذی ما ضربت به احدا الّا دخل النار یعنی پس تسبیح میکنم خدا را تسبیح کردنی در مقام تعجب که آیا ایمان نیاورده بر گشتن در قیامت یا
نمیترسی مناقشه در حساب روز جزا را ای شمرده شده در نزد ما از صاحبان عقول چگونه گوارا داری تو آشامیدنی وخوردنی را وحال آنکه تو
میدانی بتحقیق که تو میخوری حرام را ومیآشامی حرام را ومیخری کنیزان را ونکاح میکنی زنان را از مال یتیمان وبیچارگان ومؤمنان ومجاهدان

تا بدنت مبان والاقب الضامر البطن وشی اسب گاو دو کو سفند سیاله داشتن نیچ شاکرشرّه در شتم کرده باشد وقولهم سقنا الیک الناقع من الخیل وغیرها ای نا شادمون عن تکلّی الف کمان هستند اسم تکلّما وتکعکع بازایستادن وبددلی کردن وشدیده ای حادثه شدید ومصادله بر کاری ایستادن **حکایت** عمرو بن معدی کرب از قبیله زبید بود نجم الراء وقال الجوهری هو بطن من مذحج ودر سال دهم هجری با قبیله زبید بر پیغمبر آمده ومسلمانان شد وچون بدر ابن ابی بن عبد خثعمی گوی کرد وپیغمبر فرمود اهد الاسلام ما کان فی الجاهلیة پس عمرو باز گشت ومرتد شد وبنی حارث بن کعب را غارت کرد وپیغمبر مرتضی را با جمع کثیر از صحابه بحرب بنی زبید فرستاد وچون خبر بسید بعمرو بیرون آمد ومبارز جست مرتضی متوجه او شد وخوف بعمرو استیلا یافت او بگریخت وبرادر وپسر برادر او را اسیر کردند مرتضی باز گشت وخالد بن سعید را آنجا بگذاشت تا زکوة از ایشان بستاند پس عمرو پیش خالد بن سعید آمد ومسلمان شد پاسخ مرتضی بافصح عبارات واملح استعارات یا عمرو قد حمی الوطیس واضرمت نار علیک وهاج امر مفظع لقیت الابطال کاس منیة فیها زرایح وسمّ منقع فالیک عنّی لا ینالک مخلبی فتکون کالامس الّذی لا یرجع حمی گرم شد زرایع ودطیس تنور آهنین وهیجان برانگیخته شدن ومفظع امر کریه ای نیمه شنیع یا بفتح از افظعت الشیء ای وجدته فظیعا وتفاقی ایکدیگر را شراب دادن والذّرح والذّروح بالضمّ دو یبهٔ حمراء منقوطة بسواد تطیر وهی من السّموم والجمع الذّرایح وقال سیبویه واحد الذّرایح ذرحرح والیک اسم فعل بمعنی ابعد ومخلب ناخن شیر وچنگال مرغ میفرماید یعنی ای عمرو بتحقیق که گرم شد تنور او از جنگ وخبر شد آتشی بر تو وبر انگیخته شد کاری شنیع وبهم دادند دلیران کاسه مرگ را در آن است زرایح وزهر آب خورده پس دور شو از من که نیابد

انی امرؤ احمی حمای بعزّة و
الله یخفض من یشاء ویرفع انی الی قصد الهدی وسبیله والی شرایع دینه اتسرّع ورضینا القرآن ذخیا امرا وبرتنا بما غیره ینفع فینا رسول الله ابدا الهدی فلو شئت
زنا خون پسر باشی چون دیگه باز عمر کرد در امروز منم بر وروسر بنجه علم وزبیغ مرانت قامت خصم قلم درمه که بر خشم جهان سازم تنان وانکاه فرستش بصحرای عدم
بقیه

کنند کان اینجانی که غنیمت داده است خدا بر ایشان مالها را و محافظت کرده است بسبب ایشان این شهرها را پس بپرهیز خدا را و رد کن بسوی اینجماعت این مالهای ایشانرا پس بتحقیق که تو اگر رد نکردی پس مسلط گرداند مرا خدا بتو هر اینه من معذور خواهم بود در پیش خدا در بارهٔ عقوبت تو و هر اینه میزنم ترا بشمشیر من اینچنان شمشیری که نزدم بان شمشیر احدی را مگر اینکه داخل شد انکس در اتش جهنم وَاللهِ لَوْ اَنَّ الْحَسَنَ وَالْحُسَيْنَ فَعَلَا مِثْلَ فِعْلِكَ الَّذِي فَعَلْتَ مَا كَانَتْ لَهُمَا عِنْدِي هَوَادَةٌ وَلَا ظَفِرَا مِنِّي بِاِرَادَةٍ حَتّٰى اٰخُذَ الْحَقَّ مِنْهُمَا وَ اُزِيحَ الْبَاطِلَ عَنْ مَظْلَمَتِهِمَا وَاُقْسِمُ بِاللهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ مَا يَسُرُّنِي اَنَّ مَا اَخَذْتَهُ مِنْ اَمْوَالِهِمْ حَلَالٌ لِي اَتْرُكُهُ مِيرَاثًا لِمَنْ بَعْدِي یعنی سوگند بخدا که اگر فرزندانم حسن و حسین کرده باشند مانند کردن تو کاری را که کرده بود مر ایشانرا در نزد من رخصتی و ظفر نمی یافتند از جانب من بمرادی تا اینکه میگرفتم حق را از ایشان و نیست میکردم باطل را از مظلمهٔ ایشان یعنی ادا میکردم حق را بمحق دارد قسم یاد میکنم بخدا پروردگار عالمیان که خوشحال نمیگرداند مرا اینکه انچه را که تو گرفتهٔ از اموال ایشان باشد حلال از برای من و اگذارم انرا از برای میراث کسیکه باشد بعد از من فَضَحِّ رُوَيْدًا فَكَاَنَّكَ قَدْ بَلَغْتَ الْمَدٰى وَدُفِنْتَ تَحْتَ الثَّرٰى وَعُرِضَتْ عَلَيْكَ اَعْمَالُكَ بِالْمَحَلِّ الَّذِي يُنَادِي الظَّالِمُ فِيهِ بِالْحَسْرَةِ وَيَتَمَنَّى الْمُضَيِّعُ الرَّجْعَةَ وَلَاتَ حِينَ مَنَاصٍ یعنی صبر کن اندک وقتی پس گویا که تو رسیدهٔ بنهایت عمر تو و دفن شدهٔ در زیر خاک و اظهار شده است بر تو کارهای تو در مکانیکه ندا میکند ستمکار در ان مکان حسرت و ندامت او تمنا میکند ضایع سازنده حقوق برگشتن بدنیا را از برای اداء حقوق و حال انکه نیست ان هنگام گریختن از عذاب **ومن كتاب له** عم الى عمر بن ابي سلمة المخزومي وكان عامله على البحرين فعزله واستعمل النعمان بن عجلان الزرقي یعنی از مکتوب امیر المؤمنین علیه السلام است بسوی عمر پسر ابی سلمهٔ مخزومی و بود او حاکم بحرین پس عزل کرد او را و حاکم گردانید نعمان پسر عجلان زرقی را بجای او اَمَّا بَعْدُ فَاِنِّي قَدْ وَلَّيْتُ النُّعْمَانَ بْنَ عَجْلَانَ عَلَى الْبَحْرَيْنِ وَنَزَعْتُ يَدَكَ مِنْ غَيْرِ ذَمٍّ لَكَ وَلَا تَثْرِيبٍ عَلَيْكَ فَلَقَدْ اَحْسَنْتَ الْوِلَايَةَ وَاَدَّيْتَ الْاَمَانَةَ فَاَقْبِلْ غَيْرَ ظَنِينٍ وَلَا مَلُومٍ وَلَا مُتَّهَمٍ وَلَا مَاْثُومٍ فَقَدْ اَرَدْتُ الْمَسِيرَ اِلٰى ظَلَمَةِ اَهْلِ الشَّامِ وَاَحْبَبْتُ اَنْ تَشْهَدَ مَعِي فَاِنَّكَ مِمَّنْ اَسْتَظْهِرُ بِهِ عَلٰى جِهَادِ الْعَدُوِّ وَاِقَامَةِ عَمُودِ الدِّينِ یعنی اما بعد از حمد خدا و نعت رسول پس بتحقیق که من حاکم گردانیدم نعمان پسر عجلان را بر بلاد بحرین و واکشیدم دست حکومت ترا بدون مذمت کردنی از تو و نه سرزنش کردنی بر تو پس هر اینه نیکو کردی حکومت را و ادا کردی امانت بیت المال را پس رو بما بیا ز بدون اینکه گمان زده شده باشی و نه ملامت کرده شده باشی و نه تهمت زده شده باشی و نه گناه کار باشی پس بتحقیق که من اراده کرده ام حرکت کردن بسوی جماعت ستمکاران اهل شام را و دوست داشتم اینکه تو حاضر باشی با من پس بتحقیق تو از کسانی باشی که من استظهار و استعانت میجویم با نها بر جهاد کردن با دشمن و بر پا داشتن ستون دین اسلام **ومن كتاب له** عم الى مصقلة بن هبيرة الشيباني وهو عامله على اردشير خره یعنی از مکتوب امیر المؤمنین علیه السلام است بسوی مصقله پسر هبیرهٔ شیبانی و او حاکم بود از جانب امیر المؤمنین ع بر اردشیر خره که یکی از ولایات فارس است بَلَغَنِي عَنْكَ اَمْرٌ اِنْ كُنْتَ فَعَلْتَهُ فَقَدْ اَسْخَطْتَ اِلٰهَكَ وَاَغْضَبْتَ اِمَامَكَ اَنَّكَ تَقْسِمُ فَيْءَ الْمُسْلِمِينَ الَّذِي حَازَتْهُ رِمَاحُهُمْ وَخُيُولُهُمْ وَاُرِيقَتْ عَلَيْهِ دِمَاؤُهُمْ فِيمَنِ اعْتَامَكَ مِنْ اَعْرَابِ قَوْمِكَ فَوَالَّذِي فَلَقَ الْحَبَّةَ وَبَرَاَ النَّسَمَةَ لَئِنْ كَانَ ذٰلِكَ حَقًّا لَتَجِدَنَّ بِكَ عَلَيَّ هَوَانًا وَلَتَخِفَّنَّ عِنْدِي مِيزَانًا یعنی رسید بمن از جانب تو خبر کاری که اگر باشی تو که کرده انکار را پس بتحقیق بخشم اندا خته خدا تو را و بغضب در اورده امام و پیشوا تو را ان امر این استکه تو قسمت میکنی خراج ان ولایت را که غنیمت مسلمانانست ان غنیمتی که سبب جمع شدن ان گشته است نیزهای ایشان و مادیانهای ایشان و ریخته شده است بر ان خونهای ایشان در میان کسانی که برگزیده اند ترا از طایفهٔ عرب قوم تو پس سوگند بان کسیکه شق کرده است دانهٔ گندم را و خلق کرده است نفس انسانرا که اگر باشد انخبر راست هر اینه می یابی تو نسبت بتو لازم بر من اهانت و خاری را و هر اینه سبک گردیده تو در نزد من از روی مقدار و اعتبار فَلَا تَسْتَهِنْ بِحَقِّ رَبِّكَ وَلَا تُصْلِحْ دُنْيَاكَ بِمَحْقِ دِينِكَ فَتَكُونَ مِنَ الْاَخْسَرِينَ اَعْمَالًا اَلَا وَاِنَّ حَقَّ مَنْ قِبَلَكَ وَقِبَلَنَا مِنَ الْمُسْلِمِينَ فِي قِسْمَةِ هٰذَا الْفَيْءِ سَوَاءٌ يَرِدُونَ عِنْدِي عَلَيْهِ وَيَصْدُرُونَ عَنْهُ وَالسَّلَامُ یعنی پس مگردان خوار حق پروردگار ترا و اصلاح مکن دنیای ترا بمحو و باطل کردن دین تو پس باشی تو از جملهٔ کسانیکه زیان کنندگانند در عملها اگاه باش بتحقیق که حق کسیکه در پیش ما است و در پیش تو است از مسلمانان در قسمت کردن این مال غنیمت مساوی است وارد بشوند در نزد من بر تقسیم یا اینکه باز گردند از ان والسلام **ومن كتاب له** عم الى زياد بن ابيه وقد بلغه ان معوية قد كتب اليه يريد خديعته باستلحاقه یعنی از مکتوب امیر المؤمنین علیه السلام است بسوی زیاد پسر پدر خود زیرا که پدرش معلوم نبود و حال انکه رسید بود با میر ع که معویه نوشته است مکتوبی بسوی زیاد در حالتی که اراده کرده است فریب دادن او را بسبب ملحق ساختن او بخود با منتسب برادری زیرا که ابو سفیان پدر معویه میگفت که من گذارده ام او را در رحم مادرش وَقَدْ عَرَفْتُ اَنَّ مُعٰوِيَةَ كَتَبَ اِلَيْكَ يَسْتَزِلُّ لُبَّكَ وَيَسْتَفِلُّ غَرْبَكَ فَاحْذَرْهُ فَاِنَّمَا هُوَ الشَّيْطَانُ يَاْتِي الْمَرْءَ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَمِنْ خَلْفِهِ وَعَنْ يَمِينِهِ وَعَنْ شِمَالِهِ لِيَقْتَحِمَ غَفْلَتَهُ وَيَسْتَلِبَ غِرَّتَهُ وَقَدْ كَانَ مِنْ اَبِي سُفْيَانَ فِي زَمَنِ عُمَرَ بْنِ الْخَطَّابِ فَلْتَةٌ مِنْ حَدِيثِ النَّفْسِ وَنَزْغَةٌ مِنْ نَزَغَاتِ الشَّيْطَانِ لَا يَثْبُتُ بِهَا نَسَبٌ

ولا

اظهار قدرت بر دفع مفسدین

القينه بلغ شریعت راه دین و تنوع شناختن والقران ای الاصل مصدر کرجحان قال تعم ان علینا جمعه وقرانه وقد خص بالکتاب المنزل علی محمد ص و صار کالعلم و انزال فرو فرستادن (میفرماید) مدد رسیکه من مردی ام که حمایت میکنم حمی خود را بعزت و خدا پشت میکند هر که را میخواهد و بر میدارد هر که را که میخواهد بدرستیکه من بهدایت رساننده بمطلوب و براه وبراه هدایت خدائی شتابم و خوشنود شده من بقران و وحی فرو فرستاده و پروردگار ما پرور کاری که کرند میکند و سو میکند در میان ما رسول خدا تقویت کرده شد بجد این پس علم او تا قیامت بی درخشید (س) مائیم که درو بمصطفی او دیدیم بودیم که دوری صفا او دیدیم اینه دل بصدق روشن کردیم این محبت و وفا او دیدیم حکایت قتل اغشم تیغ خون فشان و بیان سمو مرتبه و علو شان او در بالغشم در هم کان مابله فخر متجد کا فی الارض مصرعا قد کان یکثر فی الکلام تسمعا حتی سما بحسامنا ترویعا فعلوته فی بضربته فانک ماکان یوما فی الحروب جزوعا من کان ینکر فضلنا وسنانا فانا علی للاله مطیعا او دیده ای هلک و باء بر ای تعدیه واغشم غیر منصرف بعلمیت و وزن فعل و امل امید داشتن از اول والتسمیع التشنیع و ترویع ترسانیدن و علوته بالسیف ای ضربته السنا الرفعه (میفرماید) هلاک ساختم اغشم را روز کاری که بود اغشم امید میداشت بان بینی افتاده افتاده در زمین فکند بحقیقت بود که بسیاری کرد در سخن تشیع تا بلند شد بشمشیر ران خود برای ترسانیدن پس زدم او را از خود بیکضرب ناگاه کشنده که بوده است روزی در حربها جزع کننده هر کس که باشد که انکار کند فضل ما را و رفعت ما را پس من علی ام مر خدا را فرمانبردار (س) دشمن که میان خاک خونش بینم در قید غم و غصه زبونش بینم اکنون که کشم تیغ قضا بر سر او افتاده بخاک سر نگونش بینم بیان تسلط خود بر اعداء دین و اظهار قدرت بر دفع مفسدین هل یقرع الصخر ما وقع من مطر هل یلجی الریح بالاما والطمع انا علی ابو السبطین مقتدر علی العدا اعدا الروع والزمع مطر باران والریح الغلبه والقوه والروع ترسانیدن والزمع بفتح سرگشته شدن (میفرماید) ایا کوفته شود سنگ از ان باران ایا پوشته شود دولت بامیدها و طمع من علی ام پدر دو نبیرهٔ پیغمبر تو انا بر دشمنان بامداد ترسیدن و سرگشته شدن (س) دشمن که کند خیال فاسد هر روز کالاء حدث اوست کاسد هر روز هر لحظه مرا نصرت فتحی دگر است از اتش غصه سوخت حاسد هر روز اظهار ملالت و اندوه از فوت دوستان صاحب شکوه یا لهف نفسی قتلت ربیعة ربیعة السامعة المطیعة سمعتها کانت بها الوقیعة بین مجانی سوقها والمبتغه فما بها نقص ولا وضیعة ولا الامور الرثة الشنیعة کانت قدیما عصبة منیعة ترجوا ثواب الله بالصنیعة ربیعة الفرس ابو قبیلة وهو ربیعة بن نزار بن معد بن عدنان وانما سمی ربیعة الفرس لانه اعطی من میراث ابیه الخیل واعطی اخوه الذهب فسمی مضر الحمراء والنسبة الیهم ربعی بالتحریک و خیبت العود عظمته والی

والمحانی المعاطف و الواحدة محینة با لتخفیف و سوق بازار و سوق الحرب حومة القتال و وضیعه زیان والرثة بالکسر السقط من متاع البیت وعصبه گروهی مردم از ده تا چهل (میفرماید)
ای دریغ خوردن نفس من کشته شدن دبیعه دبیعه شونده فرمان داران شنیدم ایشانرا که بود با ایشان مقاتله در میان جایها گردش بازاران و بجا فروختن پس بود با ایشان نقصی
و ضرر زیانی و نه کارها دون زشت بودند در زمان قدیم گروهی سرکش کرا میدمیدا شنند ثواب خدا بکار نیک (س) با مرو و فاسرشت بزد گل من شد کوی صفا و شوق سر منزل من
کاری که بپای دوستان بی بینم باشد مثل چه خبری برد من **ومرة انسا بها و لبعة فالعنا صوا نهار رقیعة لیست کاصوات بنی الخضیعة** دعا حکیم دعوت سمیعة

وَلَا یَستَحِیْ بِهَا ارِثٌ وَالْمُعَلَّقُ بِهَا کَالْوَاغِلِ الْمُدَفَّعِ وَالنَّوْطِ الْمُذَبْذَبِ یعنی و بتحقیق که دانستم من اینکه معویه نوشته است بسوی تو نوشتن
که میخواهد بلغزاند عقل تورا و رخنه کند در بزی خطانت تو پس بتحقیق که او مثل شیطانست میاید مرد را بجهة فریب دادن او از پیش روی
او که زینت نیا باشد و از پشت سر او که تشکیک در امر آخرت باشد و از جانب راست که قوه غضبیه باشد و از جانب چپ و که تو ران قوه
شهویه باشد تا اینکه برو در آید بر او از جهة غافل ساختن او و برباید او را از جهة فریفتن او و بتحقیق که واقع شد از ابی سفیان در زمان
خلافت عمر ناگاه بدون فکر و رویه سخنی از خطوران خاطر از وساوس شیطان که ثابت نمیشود بسبب آن سخن نسبی و مستحق نمیگردد بسبب
آن ارثی را بسبب حدیث رسول که ولد از صاحب فراش است و از برای زنا کار است سنگ و کسی که متمسک و متشبث گردد بان مانند
کسی است که داخل گردد بر شرب کنندگان و حال آنکه از انها نباشد و همیشه او را از خود دور گردانند و مانند چیزیست که او بخته باشد
بر زین و پالان چار پایان که دائم متحرک و مضطرب باشد از حرکت انها و قصه آن سخن اینکه زیاد در عهد عمر بعد از مراجعت از
سفری در حضور عمر و علی و ابو سفیان و عمرو عاص با حداثت سن خطبه خواند که شنیده نشده بود مانند آن پس گفت عمرو عاص
که سوگند بخدا که چنانچه باشد پدر این جوان از قریش هر اینه براند عرب را با عصا پس گفت ابو سفیان که او قریشی است و من میشناسم آنکس را که گذاشته است او را در رحم مادرش پس گفت علی که کیست آنکس پس گفت ابو سفیان که من باشم آنکس که او را
گذاشت در رحم مادرش پس علی گفت مگوای ابا سفیان این سخن را پس گفت ابو سفیان که سوگند بخدا که چنانچه ترس عمر نبود که مرا حد
زند که چرا زنا کردی هر اینه ملحق میگردانیدم او را بنسب خودم **ومن کتاب له** ع الی عثمان بن حنیف الانصاری وهو عامله علی
البصرة وقد بلغه انه دعی الی ولیمة قوم من اهلها فمضی الیها یعنی و از مکتوب امیر المؤمنین علیه السلام است بسوی عثمان پسر حنیف انصاری
و او حاکم بود از جانب امیر المؤمنین ع بر بصره و رسیده بود بامیر المؤمنین ع که او خوانده شده بدعوت ولیمه طایفه از اهل بصره
پس او رفته است اَمَّا بَعْدُ یَا ابْنَ حُنَیْفٍ فَقَدْ بَلَغَنِیْ اَنَّ رَجُلًا مِنْ فِتْیَةِ اَهْلِ الْبَصْرَةِ دَعَاکَ اِلٰی مَأْدُبَةٍ فَاَسْرَعْتَ اِلَیْهَا تُسْتَطَابُ
لَکَ الْاَلْوَانُ وَتُنْقَلُ اِلَیْکَ الْجِفَانُ وَمَا ظَنَنْتُ اَنَّکَ تُجِیْبُ اِلٰی طَعَامِ قَوْمٍ عَائِلُهُمْ مَجْفُوٌّ وَغَنِیُّهُمْ مَدْعُوٌّ فَانْظُرْ اِلٰی مَا تَقْضَمُهُ مِنْ
هٰذَا الْمَقْضَمِ فَمَا اشْتَبَهَ عَلَیْکَ عِلْمُهُ فَالْفِظْهُ وَمَا اَیْقَنْتَ بِطِیْبِ وُجُوْهِهِ فَنَلْ مِنْهُ یعنی اما بعد از حمد خدا و نعت رسول ای پسر حنیف
پس بتحقیق که خبر رسید بمن مردی از جوانان اهل بصره دعوت کرده است تورا بخورشی پس شتافتی بسوی آن در حالتی که پاکیزه
ساخته شده بود از برای تو انواع طعامها را و نقل شده بود بسوی تو کاسهای بزرگ شراب را و گمان نداشتم که تو اجابت دعوت کنی بسوی
طعام جماعتی که فقیر ایشان جفا کرده شده و محروم از دعوت باشند و مالدار ایشان خوانده شده باشند بدعوت پس نگاه کن بسوی
چیزی که میخائی از این طعام پس انچه مشتبه است بر تو دانستن حلال آن از حرام آن پس بینداز از دهن تو و انچه را که یقین داری بپاکی
راههای کسب او پس تناول کن از آن اَلَا وَاِنَّ لِکُلِّ مَأْمُوْمٍ اِمَامًا یَقْتَدِیْ بِهٖ وَیَسْتَضِیْءُ بِنُوْرِ عِلْمِهٖ اَلَا وَاِنَّ اِمَامَکُمْ قَدِ اکْتَفٰی مِنْ دُنْیَاهُ بِطِمْرَیْهِ
وَمِنْ طُعْمِهٖ بِقُرْصَیْهِ اَلَا وَاِنَّکُمْ لَا تَقْدِرُوْنَ عَلٰی ذٰلِکَ وَلٰکِنْ اَعِیْنُوْنِیْ بِوَرَعٍ وَاجْتِهَادٍ فَوَاللّٰهِ مَا کَنَزْتُ مِنْ دُنْیَاکُمْ تِبْرًا وَلَا ادَّخَرْتُ مِنْ
غَنَائِمِهَا وَفْرًا وَلَا اَعْدَدْتُ لِبَالِیْ ثَوْبِیْ طِمْرًا بَلٰی کَانَتْ فِیْ اَیْدِیْنَا فَدَکٌ مِنْ کُلِّ مَا اَظَلَّتْهُ السَّمَاءُ فَشَحَّتْ عَلَیْهَا نُفُوْسُ قَوْمٍ وَسَخَتْ عَنْهَا نُفُوْسُ
اٰخَرِیْنَ وَنِعْمَ الْحَکَمُ اللّٰهُ آگاه باش و بتحقیق که از برای هر پیروی کننده پیشوائی هست که پیروی با و میکند و روشن میگردد بنور علم او آگاه
باش و بتحقیق که پیشوای شما اکتفا کرده است از دنیا خود بدو جامه کهنه خود که پیراهن و ردا باشد و از طعام خود بدو قرص نان از برای چاشت
و شام خود آگاه باش و بتحقیق که شما قدرت ندارید بر اکتفا کردن بر این دو چیز و لکن یاری کنید مرا بپرهیزکاری از محرمات و تلاش کردن
در واجبات پس سوگند بخدا که جمع نکردم از دنیای شما از غیر مسکوکی را و ذخیره نکردم از غنیمتهای دنیا مال بسیاری را و مهیا نساختم از برای
دو جامه پوسیده خودم جامه کهنه دیگر را آری بود در دستهای تصرف ما باغ فدک از چیزهائی که در زیر سایه آسمانست پس بخل ورزیدند
بر واگذاشتن آن نفسهای جماعتی که غاصبان باشند و سخاوت و بخشش کردند از گذشتن آن نفوس جماعتی دیگر که صاحبان حق باشند
و چه بسیار خوب حکم کننده است خدا یعنی در روز قیامت وَمَا اَصْنَعُ بِفَدَکٍ وَغَیْرِ فَدَکٍ وَالنَّفْسُ مَظَانُّهَا فِیْ غَدٍ جَدَثٌ تَنْقَطِعُ فِیْ ظُلْمَتِهٖ
اٰثَارُهَا وَتَغِیْبُ اَخْبَارُهَا وَحُفْرَةٌ لَوْ زِیْدَ فِیْ فُسْحَتِهَا وَاَوْسَعَتْ یَدَا حَافِرِهَا لَاَضْغَطَهَا الْحَجَرُ وَالْمَدَرُ وَسَدَّ فُرَجَهَا التُّرَابُ الْمُتَرَاکِمُ وَاِنَّمَا
هِیَ نَفْسِیْ اَرُوْضُهَا بِالتَّقْوٰی لِتَاْتِیَ اٰمِنَةً یَوْمَ الْخَوْفِ الْاَکْبَرِ وَتَثْبُتَ عَلٰی جَوَانِبِ الْمَزْلَقِ وَلَوْ شِئْتُ لَاهْتَدَیْتُ الطَّرِیْقَ اِلٰی مُصَفّٰی هٰذَا
الْعَسَلِ وَلُبَابِ هٰذَا الْقَمْحِ وَنَسَائِجِ هٰذَا الْقَزِّ وَلٰکِنْ هَیْهَاتَ اَنْ یَغْلِبَنِیْ هَوَایَ وَیَقُوْدَنِیْ جَشَعِیْ اِلٰی تَخَیُّرِ الْاَطْعِمَةِ وَلَعَلَّ بِالْحِجَازِ اَوْ بِالْیَمَامَةِ
مَنْ لَا طَمَعَ لَهٗ فِی الْقُرْصِ وَلَا عَهْدَ لَهٗ بِالشِّبَعِ یعنی چه کار خواهم کرد با فدک و غیر فدک و حال آنکه نفس جایگاه او در فردا قبری است که
منقطع است در تاریکی آن اثرها او و غایب است خبرها او و گودالی است که اگر زیاد کرده شود در گشادگی آن و فراخ گردانند از دستهای
گود کننده آن هر اینه بر هم گیرد او را سنگ و کلوخ و سد کند رخنهای آن را خاک بر هم ریخته و نیست این نفس من مگر اینکه ریاضت میدهم او را
بپرهیزکاری از برای اینکه بیاید در حالتیکه ایمن باشد در روز ترس بزرگ و ثابت و برقرار باشد بر کنارهای جای لغزیدن و اگر خواسته باشم هر اینه راه

(میفرماید) ای خداوند کاه نا امید مشو چه بد زشتکه معبود مهربانست مهربانست دکوچ مکن بی ساز زاد امید بد درشتکه راه ترسناکست ترسناکست (س) ای داده مزا لطعاین بانو بد هرگز
نیز مزنخل فضل تو امید با اینهمه گر باید کم قهر تو را لرزد تن من زبای تا سر چون بید امید و ار ساختن ارباب مناهی بفضل و رحمت الهی من علا ثم اعتنک ثم افترف ثم ادخوی ثم انتهی

و نا عز ما بطل و الاخدعة
نال بها المنزلة الرفیعة
فی الشرف العالی من الذروة سمعة
مرة ابو قبیلة من قیس عیلان و
هو مرة بن عوف بن سعد بن ذبیان
بن بغیض بن ریث بن غطفان بن
قیس عیلان والواغل الکذب
والقلع بفتح کون القدم غیر ثابت
عند المصارعة و رقعاء جمعها
و خضیعة آواز خوبگاه و حکیم
پیر جلیه که دو زنده کشته شده
والزبیعة قریة فیها قرابی زدار تعاری
و الدعوة الی الطعام بالفتح
و التسمیع المسمع و اسماع شنوا
نیدن و البطل بالضم البطلان
و خدیعه فریب و المنزلة المرتبه
و الدسیعة العطیة و مرة
مفعول بدعا (میفرماید) قبیله
مره را که نسبها ایشان دروغ
است سست قدرتاند و او از بها
ایشان هجو کرده شده است بیت
چون او از ها خداوندان اوان
خوبگاه دعوت کرده است حکیم
پیر جلیه دعوت شنوانده بی
بطلانی در بی فریبیافت بان
دعوت مرتبه بلند در شرف عالی
از عطا (س) گر نیست تورا
تخم سخاوت در گل تا چند با هل
فتنه باشی مایل ز نهار که تخم
بر سفله کن که مردم بدینان نه
یعنی ای دل بیان آنکه اشتغال
بدنیا بیحاصل است و توجه با و
در نظر اهل حق باطل است
اری المرء والدنیا کمال و
حاسب یضم علیها الکف
والکف فارغ فراغ وزوغ
تهی شدن (میفرماید) می بینم مرد
را و دنیا را چون مال و حساب
کننده بهم مال و رد بر ان پنجه را
و پنجه تهی است (س) هر کس
که بود بمال دنیا شرفش دد بعد
فقر بنشست حق بر طرفش او را
بمثل محاسبی دان که روان او را
بهم گیرد و خالی است کفش امید
وار ساختن گناه کاران
و ترسانیدن امید واران
ایا صاحب الذنب لا تقنطن
فان الا له رؤف رؤف
ولا ترحلن بلا عدة
فان الطریق مخوف مخوف
رحلت کوچ کردن از بالث

ثم اعترف ابشر بقول الله في آياته ان ينتهوا يغفر لهم ما قد سلف عله وعدوان بيداد كردن و از حد در گذشتن و اعتدا مبالغه در آن و قد تراث الاقتراف الاكتساب
اساءة او غيرها لكنه في الاساءة اكثر استعمالا ولهذا يقال الاعتراف يزيل الاقتراف و ادعوا و استهانا باز ایستادن و اعتراف اقرار کردن و ابشار مژده دادن و سلف سلوف
گذشتن از اول (میفرماید) هر که بنیاد کرد پس مبالغه کرد در آن پس بدی کرد پس باز ایستاد پس باز ایستاد پس اقرار کرد که بد کرده مژده او را بگفتا دخدا در آنها او و اگر باز ایستد
امر زیده شود مر ایشان را آنچه بحقیقت گذشت (س) هر چند که جرم بی نهایت دارم وز جانب نفس خود شکایت دارم گاهی که کشد سخن با مرزش حق در باب امید صد حکایت دارم

شرف انسان بفضل و احسان

راه بسوی تحصیل صاف کرده شده این عسل دینار او مغز این گندم را و بافته شدهای این ابریشم را ولکن چه بسیار دور است اینکه غالب شود بمن
خواهش نفس من و بکشد مرا حرص طعام من بسوی برگزیدن طعامها و حال آنکه شاید که باشد در حجاز و یمامه کسی که طمعی نباشد از برای او
در تحصیل قرص و معهود نباشد از برای او اسیر شدنی یعنی در حجاز و یمامه شاید کسی باشد که قدرت بر تحصیل قرص نان و توانائی بر سیر شدن
نداشته باشد اَوْ اَبِیتَ مِبْطَاناً وَحَوْلِی بُطُونٌ غَرْثَی وَاَکْبَادٌ حَرَّی اَوْ اَکُونَ کَمَا قَالَ الْقَائِلُ وَحَسْبُکَ دَاءً اَنْ تَبِیتَ بِبِطْنَةٍ وَحَوْلَکَ
اَکْبَادٌ تَحِنُّ اِلَی الْقِدِّ ءَاَقْنَعُ مِنْ نَفْسِی بِاَنْ یُقَالَ اَمِیرُ الْمُؤْمِنِینَ وَلَا اُشَارِکُهُمْ فِی مَکَارِهِ الدَّهْرِ اَوْ اَکُونَ اُسْوَةً لَهُمْ فِی جُشُوبَةِ الْعَیْشِ فَمَا
خُلِقْتُ لِیَشْغَلَنِی اَکْلُ الطَّیِّبَاتِ کَالْبَهِیمَةِ الْمَرْبُوطَةِ هَمُّهَا عَلَفُهَا اَوِ الْمُرْسَلَةِ شُغُلُهَا تَقَمُّمُهَا تَکْتَرِشُ مِنْ اَعْلَافِهَا وَتَلْهُو عَمَّا یُرَادُ بِهَا
اَوْ اُتْرَکَ سُدًی اَوْ اُهْمَلَ عَابِثاً اَوْ اَجُرَّ حَبْلَ الضَّلَالَةِ اَوْ اَعْتَسِفَ طَرِیقَ الْمَتَاهَةِ وَکَاَنِّی بِقَائِلِکُمْ یَقُولُ اِذَا کَانَ هَذَا قُوتُ ابْنِ
اَبِی طَالِبٍ فَقَدْ قَعَدَ بِهِ الضَّعْفُ عَنْ قِتَالِ الْاَقْرَانِ وَمُنَازَلَةِ الشُّجْعَانِ یعنی یا اینکه داخل شب گردم شکم بزرگ کرده از طعام خوردن
و حال آنکه در حوالی من شکمها باشد گرسنه و جگرها باشد تشنه آیا و من باشم چنانچه گفته است گوینده و بس است تو را درد داشتن
اینکه داخل شب گردی با شکم پر از طعام و شراب و در اطراف تو جگرها باشد که مشتاق باشند بسوی قدح چرمی آب خوردن یعنی در
حوالی تو کسانی باشند که از فقر و فاقه قدح چرمی برای آب خوردن نداشته باشند چه جای طعام و شراب آیا قناعت میکنم از برای
نفس خودم باینکه گفته شود امیر مؤمنان و حال آنکه شریک نباشم ایشان را در مکروهات زمانه یا نباشم پیشوا از برای ایشان در بدی و
درشتی زندگانی پس خلق نشده ام از برای اینکه مشغول گرداند مرا خوردن طعامهای خوش مانند پایان بسته شده که همت و قصد آنها
علف خوردن ایشانست یا مانند چهارپایان رها شده که شغل آنها چریدن میان خاکروبه است که ایشانست پر میگردانند شکنبه خود را از
علفها خود و غافل باشند از چیزیکه اراده داشته شده است با ایشان از ذبح و سواری و بار کشیدن ایشان یا اینکه واگذاشته شده
باشم بیحاصل یا واگذاشته باشم باطل یا اینکه بکشم ریسمان گمراهی را یا اینکه بیرون روم از راه در راه گمراهی و گویا می بینم که گوینده شما
میگوید که اگر اینست مقدار قوت پسر ابی طالب پس بتحقیق که نشانده است او را ضعف و سستی از جنگ کردن با همسران و برابر کردن با دلیران
اَلَا وَاِنَّ الشَّجَرَةَ الْبَرِّیَّةَ اَصْلَبُ عُوداً وَالرَّوَائِعَ الْخَضِرَةَ اَرَقُّ جُلُوداً وَالنَّابِتَاتِ الْعِذْیَةَ اَقْوَی وُقُوداً وَاَبْطَاُ خُمُوداً وَاَنَا مِنْ رَسُولِ اللّهِ
صَلَّی اللّهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ کَالصِّنْوِ مِنَ الصِّنْوِ وَالذِّرَاعِ مِنَ الْعَضُدِ وَاللّهِ لَوْ تَظَاهَرَتِ الْعَرَبُ عَلَی قِتَالِی لَمَا وَلَّیْتُ عَنْهَا وَلَوْ اَمْکَنَتِ الْفُرَصُ مِنْ
رِقَابِهَا لَسَارَعْتُ اِلَیْهَا وَسَاَجْهَدُ فِی اَنْ اُطَهِّرَ الْاَرْضَ مِنْ هَذَا الشَّخْصِ الْمَعْکُوسِ وَالْجِسْمِ الْمَرْکُوسِ حَتَّی تَخْرُجَ الْمَدَرَةُ مِنْ بَیْنِ حَبِّ الْحَصِیدِ
یعنی آگاه باش و بتحقیق که درخت دشتی چونکه آب خورش آن کمتر است چوب او سخت تر است و درختان سبز بستانی چونکه بخورش آنها بسیار است
پوست آنها نازکتر است و گیاههای بادیه که آب خورش آنها اندک است افروختن آنها قوی تر است و خاموش شدن آنها دیرتر است یعنی پس در
انسان نیز هر قدر اکل و شربش کمتر است اعضا او سخت تر است و در معرکه کارزار دل او سخت تر باشد و آتش غضب او قوی تر و اخگر شجاعت او فروختن
و فرو نشستن شعله خشم او و باز گشتن از شعله جنگ او دیرتر باشد و هر قدر خوردن و آشامیدنش بیشتر باشد نازک پوست و سست دل
و جبون و ترسناک باشد و حال آنکه اتصال و یگانگی من با رسول خدا مانند اتصال نهالی است با نهالی که از یک اصل روئیده باشند
و مانند اتحاد ساعد کارگر است با بازوی کار فرما آنکه یک عضو باشند و سوگند بخدا که اگر معین و یاور یکدیگر شوند این طایفه عرب
بر مقاتله با من هر آینه رو برنتابم از ایشان و چنانچه ممکن شود و دست دهد فرصت از زدن گردنهای ایشان هر آینه بشتابم بسوی آن
و زود باشد که جهد و کوشش کنم در اینکه پاک سازم زمین را از این شخص سرنگون و کالبد وارونه یعنی معویه معکوس و منکوس شده در
شرک و کفر تا اینکه بیرون رود کلوخ کفر از میانه دانه درو کرده اسلام اِلَیْکِ عَنِّی یَا دُنْیَا فَحَبْلُکِ عَلَی غَارِبِکِ قَدِ انْسَلَلْتُ مِنْ مَخَالِبِکِ
وَاَفْلَتُّ مِنْ حَبَائِلِکِ وَاجْتَنَبْتُ الذَّهَابَ فِی مَدَاحِضِکِ اَیْنَ الْقُرُونُ الَّذِینَ غَرَرْتِهِمْ بِمَدَاعِبِکِ اَیْنَ الْاُمَمُ الَّذِینَ فَتَنْتِهِمْ بِزَخَارِفِکِ فَهَا
هُمْ رَهَائِنُ الْقُبُورِ وَمَضَامِینُ اللُّحُودِ وَاللّهِ لَوْ کُنْتِ شَخْصاً مَرْئِیّاً وَقَالَباً حِسِّیّاً لَاَقَمْتُ عَلَیْکِ حُدُودَ اللّهِ فِی عِبَادٍ غَرَرْتِهِمْ
بِالْاَمَانِیِّ وَاُمَمٍ اَلْقَیْتِهِمْ فِی الْمَهَاوِی وَمُلُوکٍ اَسْلَمْتِهِمْ اِلَی التَّلَفِ وَاَوْرَدْتِهِمْ مَوَارِدَ الْبَلَاءِ اِذْ لَا وِرْدَ وَلَا صَدَرَ یعنی برگرد
بسوی تو از من ای دنیا که ریسمان مهار تو است بر کوهان تو بتحقیق که من جستم از چنگالهای تو و رستم از دامهای تو و اجتناب کردم از
رفتن از لغزشگاه تو کجا باشند آن گروهی که فریب دادی ایشان را بازی کردن خود کجا باشند جماعتی که مفتون ساختی ایشان را بزینت
خود اینک باشند ایشان گروهای گورها و فرو گرفته شده لحدها و سوگند بخدا که اگر بودی تو شخصی دیده شده و کالبدی محسوس شده
هر آینه بر پا میداشتم بر تو حدهای خدا را در حق بندگانی که فریب دادی ایشان را با آرزوها و در حق امتانی که انداختی ایشان را در
پرتگاهها و در حق پادشاهانی که سپردی ایشان را در نیست شدن و فرود آوردی ایشان را در آبگاههای بلا در هنگامیکه نبود هنگام
وارد شدن و نه هنگام باز گشتن هَیْهَاتَ مَنْ وَطِئَ دَحْضَکِ زَلِقَ وَمَنْ رَکِبَ لُجَجَکِ غَرِقَ وَمَنِ ازْوَرَّ عَنْ حَبَائِلِکِ وُفِّقَ وَالسَّالِمُ
مِنْکِ لَا یُبَالِی اِنْ ضَاقَ بِهِ مُنَاخُهُ وَالدُّنْیَا عِنْدَهُ کَیَوْمٍ حَانَ انْسِلَاخُهُ اُعْزُبِی عَنِّی فَوَاللّهِ لَا اَذِلُّ لَکِ فَتَسْتَذِلِّینِی وَلَا اَسْلَسُ

توقیف شرف انسان بر فضل و عفو و احسان
از کنت تطلب دستر الاشرار فعلیک بالاحسان والانصاف واذا اعتدی احد علیک فخله والدهر فهو له مکافی کاف
شریف مثل ایتام و یتیم و الانصاف لعدالت و مکافات جزا دادن و الدهر مفعول معه (میفرماید) اگر هستی تو که بجوئی مرتبه بزرگان را پس فرا گیر احسان و عدالت را و چون بیداد کند یکی بر تو پس رها کن او را با روزگار چه روزگار مر او را جزا دهنده ایست کافی (س) ای برده فرو بر دنیشه خویش زنهار مکن غیر کرم پیشه خویش از صورت انتقام باید شستن نقشی مهر لوح اندیشه خویش
منع از بخل که لازم خساست و ارشاد بجود که مستلزم ریاست است لا تبخلن بدنیا وهی مقبلة فلیس ینقصها التبذیر والسرف وان تولت فاحری ان تجود بها فالشکر منها اذا ما ادبرت خلف
نقص کم کردن از اول و سرف گزاف کاری کردن و آخر سزاوارتر و خلف الشیء ما قام مقامه (میفرماید) بخل مکن بدنیا و او روآورنده باشد چه نیست که کم کند او را خرج کردن بی اندازه و گزاف کاری کردن و اگر پشت بر کند پس سزاوارتر است که بخشش کنی با نچه شکر از او چون پشت بر کند عوض است (س) آنچه یافته از فضل خدا هر بامداد زنهار منه براه با طاق امید چون دست ترا زنعمت حق اکرام باید که باشد ایرادی نام دم ... انتقام ... و رضا و سپردن عنان ارادت بدست قضا ما لی علی فوت فائت اسف ولا تراني علیه الهف فما قدر الله لی فلیس عنی الی سوای مصرف فالحمد لله لا شریک له ما لی بوقت بهمتی الشرف اذا ارض العسر و الیسار فما ... خلقه ...

... انفاق حسرت خوردن و انصراف بازگشتن و المنصرف قد یکون مصدرا و قد یکون مکانا و بسیار توانگری و ذلت خوار شدن و صلف لاف زدن
(میفرماید) نیست ... قوت ... زود ... یعنی ... مرا ... آنچه تقدیر کرده است خدا برای من پس نیست مر او را از من بکسی غیر من بازگشتن پس سپاس مر خدا را که نیست هیچ انباز مر او را است مرا

مرا قوت و همت من بزرگوار نیست من خوشنودم بد شواری و توانگری پس دنیا بدین خواری و ندلاف (س) تا چند کنی شکوه که چیزی نماند این چیز بباد رفت و آنچیز نماند هر چیز که بی نمو ثابت چون کوه . تا چشم بهم زدیم آن نیز نماند بیان اضطرار خلایق و تفویض اختیار بخالق کم من علیه قوی فی تقلبه مهذب اللب عنه الرزق ینحرف کم من ضعیف سخیف العقل مختلط کانه من خلیج البحر یغترف التقلب التصرف و انحراف کج گشتن و التسخف بالضم نقص العقل و اختلاط شوریده خرد شدن و خلیج پاره از دریا و اغتراف آب بدست برگرفتن (می فرماید) بسیار دانای تیزفهم در تصرف خود پاکیزه خرد از روزی میگردد بس ضعیف تنک خرد شوریده گویا که او از پاره دریا آب بدست بر میدارد (س) جمعی که بعلم و معرفت میکوشند از آتش غصه روز و شب در جوشند و آنها که بجهل راه خوبی پوشند پیوسته می از جام طرب می نوشند

لَتَقنَعُ وَتَرَبَّضَ ... لِكَ فَتَقُودُنِي وَ اَيْمُ اللهِ يَمِيناً اَسْتَثْنِي فِيهَا بِمَشِيَّةِ اللهِ لَاَرُوضَنَّ نَفْسِي رِيَاضَةً تَهِشُّ مَعَهَا اِلَى الْقُرْصِ اِذَا قَدَرْتُ عَلَيْهِ مَطْعُوماً وَ تَقْنَعُ بِالْمِلْحِ مَاْدُوماً یعنی چه بسیار دور است آن بلاها که کام زده در جاهای لغزش تولغزید و کسی که سوار شد در میان دریای تو غرق گشت و کسی که سر برتافت از دامهای تو توفیق یافت و کسی که سالم گشت از شر تو باکی ندارد از اینکه تنگ شود او را خوابگاه او و دنیا در نزد او مانند روز که نزدیک باشد وقت درگذشتن او دور شو از من پس سوگند بخدا که رام نیستم از برای تو تا اینکه خوار سازی مرا و نرم نیستم از برای تو تا بکشی مهار مرا سوگندی بخدا سوگندی که استثنا میکنم در آن مشیت خدا را که هر آینه ریاضت میدهم نفس خودم را ریاضت دادنی که شاد باشد نفس با آن ریاضت بسوی قرص نانی اگر قادر شود بر آن از روی خوردنی بودن و قناعت کند بنمک از روی نان خورش بودن وَلَاَدَعَنَّ مُقْلَتِي كَعَيْنِ مَاءٍ نَضَبَ مَعِينُهَا مُسْتَفْرِغَةً دُمُوعَهَا اَتَمْتَلِئُ السَّائِمَةُ مِنْ رِعْيِهَا فَتَبْرُكَ وَ تَشْبَعُ الرَّبِيضَةُ مِنْ عُشْبِهَا فَتَرْبِضَ وَ يَاْكُلُ عَلِيٌّ مِنْ زَادِهِ فَيَهْجَعَ قَرَّتْ اِذاً عَيْنُهُ اِذَا اقْتَدَى بَعْدَ السِّنِينَ الْمُتَطَاوِلَةِ بِالْبَهِيمَةِ الْهَامِلَةِ وَ السَّائِمَةِ الْمَرْعِيَّةِ یعنی و هر آینه وامیگذارم حدقه چشم مرا مانند چشمه آبی که فرو رفته باشد آب روان او در حالتی که خالی کرده شد اشکهای او آیا پر میشود شکم حیوان چرنده از چریدن خود تا بخوابد و سیر میگردد گله گوسفند از علف خود تا بخوابد و میخورد علی ؑ از توشه خود تا خواب کند روشن باد در این هنگام چشم او هرگاه پیروی کند بعد از سالهای بسیار دراز بچارپایان بصحرا واگذاشته شده و حیوانات چرا کننده محفوظ شده طُوبَى لِنَفْسٍ اَدَّتْ اِلَى رَبِّهَا فَرْضَهَا وَ عَرَكَتْ بِجَنْبِهَا بُؤْسَهَا وَ هَجَرَتْ فِي اللَّيْلِ غُمْضَهَا حَتَّى اِذَا غَلَبَ الْكَرَى عَلَيْهَا افْتَرَشَتْ اَرْضَهَا وَ تَوَسَّدَتْ كَفَّهَا فِي مَعْشَرٍ اَسْهَرَ عُيُونَهُمْ خَوْفُ مَعَادِهِمْ وَ تَجَافَتْ عَنْ مَضَاجِعِهِمْ جُنُوبُهُمْ وَ هَمْهَمَتْ بِذِكْرِ رَبِّهِمْ شِفَاهُهُمْ وَ تَقَشَّعَتْ بِطُولِ اسْتِغْفَارِهِمْ ذُنُوبُهُمْ اُولٰئِكَ حِزْبُ اللهِ اَلَا اِنَّ حِزْبَ اللهِ هُمُ الْمُفْلِحُونَ فَاتَّقِ اللهَ يَا ابْنَ حُنَيْفٍ وَلْتَكْفُفْكَ اَقْرَاصُكَ لِيَكُونَ مِنَ النَّارِ خَلَاصُكَ یعنی خوشا بحال نفسی که ادا کرد بسوی پروردگار خود واجب خود را و بمالید بپهلوی خود شدت خود را و ترک کرد در شب چشم برهم زدن و خواب خود را تا اینکه در وقتی که غالب گشت نعاس بر او فراش ساخت زمین خود را و بالین کرد اینکه کف دست خود را در میان گروهی که بیدار دارد چشمهای ایشان را ترس روز معاد ایشان و دور گشته باشد از خوابگاههای ایشان پهلوهای ایشان و همهمه و آواز پنهان کرده باشد در ذکر پروردگار ایشان لبهای ایشان و زایل شده باشد بسبب درازی زمان استغفار ایشان گناهان ایشان آن جماعت گروه خدا باشند آگاه باش که گروه خدا ایشانند رستگاران در روز قیامت پس بترس خدا را ای پسر حنیف و هر آینه باید کفایت کند ترا قرصهای نان تو تا اینکه باشد از آتش خلاص شدن تو

وَمِنْ كِتَابٍ لَهُ ؑ

اِلَى بَعْضِ عُمَّالِهِ یعنی و بعضی از مکتوب امیر المؤمنین علیه السلام است بسوی بعضی از حاکمهای او اَمَّا بَعْدُ فَاِنَّكَ مِمَّنْ اَسْتَظْهِرُ بِهِ عَلَى اِقَامَةِ الدِّينِ وَ اَقْمَعُ بِهِ نَخْوَةَ الْاَثِيمِ وَ اَسُدُّ بِهِ لَهَاةَ الثَّغْرِ الْمَخُوفِ فَاسْتَعِنْ بِاللهِ عَلَى مَا اَهَمَّكَ وَ اخْلِطِ الشِّدَّةَ بِضِغْثٍ مِنَ اللِّينِ وَ ارْفُقْ مَا كَانَ الرِّفْقُ اَوْفَقَ وَ اعْتَزِمْ بِالشِّدَّةِ حِينَ لَا يُغْنِي عَنْكَ اِلَّا الشِّدَّةُ وَ اخْفِضْ لِلرَّعِيَّةِ جَنَاحَكَ وَ اَلِنْ لَهُمْ جَانِبَكَ وَ آسِ بَيْنَهُمْ فِي اللَّحْظَةِ وَ النَّظْرَةِ وَ الْاِشَارَةِ وَ التَّحِيَّةِ حَتَّى لَا يَطْمَعَ الْعُظَمَاءُ فِي حَيْفِكَ وَ لَا يَيْأَسَ الضُّعَفَاءُ مِنْ عَدْلِكَ وَ السَّلَامُ یعنی اما بعد از حمد خدا و نعت رسول ؐ پس بتحقیق که تو از کسانی باشی که من طلب یاری کنم از او بر برپا داشتن دین و بر میکنم با و تکبر گناهکار را و می بندم با او رخنه دربند ترسناک را پس یاری خواه بخدا بر چیزی که ضرور است ترا و ممزوج گردان شدت و سختی را بدسته از نرمی و مدارا کن مادامی که باشد مدارا کردن موافق تر با تو و عزم کن بر شدت و سختی در هنگامی که فایده نبخشد ترا مگر سختی کردن و بگذار از برای رعیت بالهای ترا و نرم گردان از برای ایشان پهلوی ترا و مساوی گردان در میان ایشان در ملاحظه کردن و نگاه کردن و اشاره کردن و تعظیم کردن تا اینکه طمع نکنند بزرگان در ستم کردن تو و مایوس نباشند ضعیفان از عدالت تو والسلام

وَمِنْ وَصِيَّةٍ لَهُ ؑ

لِلْحَسَنِ وَ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ لَمَّا ضَرَبَهُ ابْنُ مُلْجَمٍ لَعَنَهُ اللهُ یعنی و از وصیت امیر المؤمنین علیه السلام است مر حسن و حسین علیهما السلام را در وقتیکه ضربت زد او را ملعون ابن ملجم لعنه الله اُوصِيكُمَا بِتَقْوَى اللهِ وَ اَنْ لَا تَبْغِيَا الدُّنْيَا وَ اِنْ بَغَتْكُمَا وَ لَا تَاْسَفَا عَلَى شَيْءٍ مِنْهَا زُوِيَ عَنْكُمَا وَ قُولَا بِالْحَقِّ وَ اعْمَلَا لِلْاَجْرِ وَ كُونَا لِلظَّالِمِ خَصْماً وَ لِلْمَظْلُومِ عَوْناً اُوصِيكُمَا وَ جَمِيعَ وَلَدِي وَ اَهْلِي وَ مَنْ بَلَغَهُ كِتَابِي بِتَقْوَى اللهِ وَ نَظْمِ اَمْرِكُمْ وَ صَلَاحِ ذَاتِ بَيْنِكُمْ فَاِنِّي سَمِعْتُ جَدَّكُمَا رَسُولَ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ يَقُولُ صَلَاحُ ذَاتِ الْبَيْنِ اَفْضَلُ مِنْ عَامَّةِ الصَّلٰوةِ وَ الصِّيَامِ اَللهَ اَللهَ فِي الْاَيْتَامِ فَلَا تُغِبُّوا اَفْوَاهَهُمْ وَ لَا يَضِيعُوا بِحَضْرَتِكُمْ وَ اللهَ اللهَ فِي جِيرَانِكُمْ فَاِنَّهُمْ وَصِيَّةُ نَبِيِّكُمْ مَا زَالَ يُوصِي بِهِمْ حَتَّى ظَنَنَّا اَنَّهُ سَيُوَرِّثُهُمْ یعنی وصیت میکنم بشما دو فرزند به پرهیزکاری خدا و باینکه طلب مکنید دنیا را و اگر چه طلب کند دنیا شما را یعنی شما مایل بدنیا نباشید اگر چه مال و دولت دنیا از برای شما میسر باشد و حسرت مخورید و اندوهناک مشوید بر چیزی از دنیا که منع شده است از شما و بگوئید سخنان حق را و عمل کنید از برای ثواب و باشید از برای ستمکار دشمن و از برای ستم رسیده یار و وصیت میکنم شما و جمیع اولاد مرا و خویشان مرا و کسیرا که میرسد باو مکتوب من بتقوی و پرهیزکاری خدا و انتظام امر دین شما و اصلاح کردن نزاع در میانه شما مسلمانان پس بتحقیق که من شنیدم از جد شما رسول خدا ؐ میگفت اصلاح ذات بین افضلست از جمیع نماز و روزه یعنی نماز و روزه

که تعلم و معرفت میکوشند از آتش غصه روز و شب در جوشند و آنها که بجهل راه خوبی پوشند پیوسته می از جام طرب می نوشند سپاس هوتی که روح را از قید بدن میرهاند و بدروه آسمان قدس میرساند جزی الله عنا الموت خیرا فانه ابر بنا من کل بر و اراف یعجل تخلیص النفوس من الاذی و یدنی من الدار التی هی اشرف تعجیل شتابانیدن و تخلیص رهانیدن و ادنا نزدیک کردن (میفرماید) جزا دهاد خدا از ما مرگرا خیر چه بدرستیکه او نیکوکارتر است بما از پدر و مادر و مهربانتر است تعجیل میکند در رهانیدن نفسها را از رنج و نزدیک میکند بان سرائیکه آن اشرف است (رس) تحصیل کمال نفس شد بشتر زمن جز باده عشق نیست رشته زمن بر من چه شبانه نفس روشن شده ای هرگز نبود زمرک اندیشه زمن بیان صفات الهی که بحر است هستی بندای است قد تستضاء بالقلب یعرفنا بلمزد من بالحق موصوفا و کنت ذلیلا نستضاء به و لاظلام علی الافاق معکوفا فربنا بخلاف الخلق کلهم و کل ما کان فی الاوهام معروفا استضائت طلب روشنی کردن و عکف علی الشیء ای اقبل علیه مواظبا و الخلاف المخالفة و مراد از رمزین قوه مدرکه معناکه از حواس باطنه است و در رسانها آنکه کذشت و المعروف المشهور و کل معروف بر الخلق (میفرماید) بحقیقت هستی ایزد و ندمن دیل شناخته و همیشه هستی ایزد و ندمن بحق وصف کرده و نیست از نهاد که بود نوری که طلب روشنی کرده شود باو در روزنهای تاریکی بکنارها آسمان از روز نزدیان ساخته مانند خلاف مخلوقات همه ایشانند بخلاف ایشان هست در وهمها مشهور (س) ای کرده نور دل بحجوبه معروف پیوسته باو رسته کمال موصوف عالم همه محتاج بهستی تواند

ومن يرده على التشبيه ممثلا يرجع اخا حصر بالعجز مكتوفا و في المعارج تلقى موج قدرته موجا يعارض طرف الروح مكفوفا هستی تو بر همه نباشد موقوف تشبیه مانند کردن و امثال مثل گفتن و حصر بفتح در ماندن در سخن و کتف کردن بر کرده چیزی دو کرفتن و المعارج المصاعد و معارضه برابر کردن و صرف گردانیدن قال اشتم کوم یا بهم لیس منصرفا عنهم

روزه مستحب بترسید خدا را بترسید خدا را در بارهٔ رعایت یتیمان پس نا زو گرسنه مگذارید دهنهای ایشانرا بکر و زنه بکرو زیعنی
گاهی ایشانرا سیر کنید و گاهی گرسنه بدارید بلکه باید همیشه سیر نمایید یتیمانرا و ضایع و خوار مگردانید ایشانرا در مجلس شما و بترسید
خدا را بترسید خدا را در مراعات همسایگان شما پس بتحقیق ایشان وصیت کرده شده پیغمبر شما باشند همیشه وصیت میکرد در بارهٔ ایشان
تا اینکه گمان کردیم که زود است که میراث دهد بایشان وَاللهَ اللهَ فِي الْقُرآنِ لَا يَسْبِقُكُمْ بِالْعَمَلِ بِهِ غَيْرُكُمْ وَاللهَ اللهَ فِي الصَّلوٰةِ فَانَّهَا
عَمُودُ دِينِكُمْ وَاللهَ اللهَ فِي بَيْتِ رَبِّكُمْ لَا تُخْلُوهُ مَا بَقِيتُمْ فَانَّهُ اِنْ تُرِكَ لَمْ تُنَاظَرُوا وَاللهَ اللهَ فِي الْجِهَادِ بِاَمْوَالِكُمْ وَاَنْفُسِكُمْ وَاَلْسِنَتِكُمْ
فِي سَبِيلِ اللهِ وَعَلَيْكُمْ بِالتَّوَاصُلِ وَالتَّبَاذُلِ وَاِيَّاكُمْ وَالتَّدَابُرَ وَالتَّقَاطُعَ لَا تَتْرُكُوا الْاَمْرَ بِالْمَعْرُوفِ وَالنَّهْيَ عَنِ الْمُنْكَرِ
فَيُوَلَّى عَلَيْكُمْ اَشْرَارُكُمْ ثُمَّ تَدْعُونَ فَلَا يُسْتَجَابُ لَكُمْ یعنی و بترسید خدا را بترسید خدا را در رعایت قران تا پیشی
نگیرد شما را در عمل کردن باحکام قران غیر شما و بترسید خدا را بترسید خدا را در رعایت نماز پس بتحقیق که نماز ستون دین
شما است و بترسید خدا را بترسید خدا را در رعایت خانه پروردگار شما خالی مگذارید انرا از حج گذاردن تا زمانی که زنده
باشید پس بتحقیق که اگر واگذارید اورا مهلت داده نخواهید شد از عذاب خدا و بترسید خدا را بترسید خدا را در رعایت جهاد کردن
بمالهای شما و بنفسهای شما و بزبانهای شما در راه خدا و لازمست بر شما وصلت و خویشی با یکدیگر کردن و دوری دارید خود را از پشت کردن
وصلت با یکدیگر را و بریدن احسان یکدیگر را و ترک مکنید امر کردن بمأمورات را و نهی کردن از منهیات را که اگر ترک کنید حاکم
میگردد بر شما اشرار و بدکردار شما پس دعا میکنید بدرگاه خدا و مستجاب نمیشود از برای شما ثُمَّ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَا بَنِي عَبْدِ الْمُطَّلِبِ لَا
اَلْفِيَنَّكُمْ تَخُوضُونَ دِمَاءَ الْمُسْلِمِينَ خَوْضًا تَقُولُونَ قُتِلَ اَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ قُتِلَ اَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ اَلَا لَا يُقْتَلَنَّ بِي اِلَّا قَاتِلِي اُنْظُرُوا اِذَا
اَنَا مُتُّ مِنْ ضَرْبَتِهِ هٰذِهِ فَاضْرِبُوهُ ضَرْبَةً بِضَرْبَةٍ وَلَا تُمَثِّلُ بِالرَّجُلِ فَاِنِّي سَمِعْتُ رَسُولَ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ يَقُولُ اِيَّاكُمْ
وَالْمُثْلَةَ وَلَوْ بِالْكَلْبِ الْعَقُورِ یعنی پس گفت علیه السلام که ای پسران عبد المطلب باید نیابم شما را که فرو روید در خونهای مسلمانان فرو رفتنی
بگویید که کشته شد امیر مؤمنان کشته شد امیر مؤمنان آگاه باشید باید کشته نشود بعوض من مگر کشندهٔ من مهلت دهید او را و آنکه
من مردم از این ضرب زدن او پس ضربت بزنید او را ضربتی بعوض ضربتی و باید مثله نشود یعنی گوش و چشم و بینی و لب و دست و پا
بریده نشود پس بتحقیق که من شنیدم از رسول خدا که میگفت بر حذر باشید از مثله کردن اگرچه بر سگ گزنده باشد وَمِنْ كِتَابٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ
اِلَى مُعٰوِيَةَ یعنی از مکتوب امیر المؤمنین علیه السلام است بسوی معاویه وَاِنَّ الْبَغْيَ وَالزُّورَ يُوتِغَانِ الْمَرْءَ فِي دِينِهِ وَدُنْيَاهُ وَيُبْدِيَانِ خَلَلَهُ
عِنْدَ مَنْ يَعِيبُهُ وَقَدْ عَلِمْتَ اَنَّكَ غَيْرُ مُدْرِكٍ مَا قُضِيَ فَوَاتُهُ وَقَدْ رَامَ اَقْوَامٌ اَمْرًا بِغَيْرِ الْحَقِّ فَتَاَوَّلُوا عَلَى اللهِ فَاَكْذَبَهُمْ وَاحَدْ
يَوْمًا وَيَغْتَبِطُ فِيهِ مَنْ اَحْمَدَ عَاقِبَةَ عَمَلِهِ وَيَنْدَمُ مَنْ اَمْكَنَ الشَّيْطَانَ مِنْ قِيَادِهِ فَلَمْ يُجَاذِبْهُ وَقَدْ دَعَوْتَنَا اِلَى حُكْمِ الْقُرْاٰنِ وَلَسْتَ
مِنْ اَهْلِهِ وَلَسْنَا اِيَّاكَ اَجَبْنَا وَلٰكِنْ اَجَبْنَا الْقُرْاٰنَ اِلَى حُكْمِهِ یعنی و بتحقیق که ظلم کردن و دروغ گفتن هلاک میگرداند مرد را
در دین او و دنیای او و اظهار میکنند فساد امر او را در نزد کسی که می جوید عیب او را و بتحقیق میدانی تو که نخواهی رسید بانچیزی که
حکم شده است از جانب خدا بفوت شدن او که خون عثمان باشد و بتحقیق قصد کردند جماعتی که اصحاب جمل باشند امری را که خلاف شرع باشد
پس تأویل کردند بر خدا و فرمان خلیفهٔ خدا بتأویل طلب خون عثمان پس تکذیب کرد خدا ایشانرا بسبب مغلوب و مقهور کردن ایشان پس
بترس روزی را که غبطه برده شود در آن روز کسی که یافته است محمود و پسندیده عاقبت کار خود را و نادم و پشیمانست کسی که مسلط ساخت
است شیطان را بر کشیدن او بسوی خود پس نتواند که منازعه کند با او و بتحقیق که خواندی تو ما را بسوی حکم کردن قران و حال آنکه تو
نیستی از اهل قران و نیستیم ما که اجابت کنیم تو را و لکن اجابت کردیم قران را بسوی حکم کردن آن والسلام وَمِنْ كِتَابٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ اِلَى غَيْرِهِ
یعنی از مکتوب امیر المؤمنین علیه السلام است بسوی غیر معویه اَمَّا بَعْدُ فَاِنَّ الدُّنْيَا مَشْغَلَةٌ عَنْ غَيْرِهَا وَلَمْ يُصِبْ صَاحِبُهَا مِنْهَا شَيْئًا
اِلَّا فَتَحَتْ لَهُ حِرْصًا عَلَيْهَا وَلَهَجًا بِهَا وَلَنْ يَسْتَغْنِيَ صَاحِبُهَا بِمَا نَالَ فِيهَا عَمَّا لَمْ يَبْلُغْهُ مِنْهَا وَمِنْ وَرَاءِ ذٰلِكَ فِرَاقُ مَا جَمَعَ
وَنَقْضُ مَا اَبْرَمَ وَلَوِ اعْتَبَرْتَ بِمَا مَضٰى حَفِظْتَ مَا بَقِيَ وَالسَّلَامُ یعنی اما بعد از حمد خدا و نعت رسول خدا پس بتحقیق که دنیا
رو گرداننده است از غیر خود که آخرت باشد و نمیرسد صاحب دنیا از جانب دنیا بچیزی مگر اینکه بگشاید دنیا از برای او حرص
بر خود را و آز بخود را و بی نیاز نمیگردد صاحب دنیا بسبب آنچیزیکه رسیده است در دنیا از چیزیکه نرسیده است باو از دنیا و
حال آنکه از پشت سر آن مفارقت کردن است از چیزیکه جمع کرده است و شکستن آنچیزیست که محکم کرده است از حرص و آز بدنیا
و اگر عبرت بگیری از آنچیزیکه گذشته است از احوال دنیا محافظت خواهی کرد آنچیز را که باقی است از دنیا از صرف کردن آن از برای دنیا
وَمِنْ كِتَابٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ اِلَى اُمَرَائِهِ عَلَى الْجُيُوشِ یعنی از مکتوب امیر المؤمنین علیه السلام است بسوی امرای سپاه خود مِنْ عَبْدِ اللهِ
عَلِيٍّ اَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ اِلَى اَصْحَابِ الْمَسَالِحِ اَمَّا بَعْدُ فَاِنَّ حَقًّا عَلَى الْوَالِي اَنْ لَا يُغَيِّرَهُ عَلَى رَعِيَّتِهِ فَضْلٌ نَالَهُ وَلَا طَوْلٌ خُصَّ بِهِ وَاَنْ
يَزِيدَهُ مَا قَسَمَ اللهُ لَهُ مِنْ نِعَمِهِ دُنُوًّا مِنْ عِبَادِهِ وَعَطْفًا عَلَى اِخْوَانِهِ اَلَا وَاِنَّ لَكُمْ عِنْدِي اَنْ لَا اَحْتَجِزَ دُونَكُمْ سِرًّا اِلَّا فِي حَرْبٍ

ولا اطوی

اشعار در بیان کشته شدن کعب بن اشرف

ودر بعضی نسخ بجای ریح روح بفتح وهو نسیم الروح (میفرماید) هرکه خواهد اورا با بر تشبیه مثال گویند باز گردد شب در باندن در سخن بعجز کرده گرفته وذو محلها بالارض
یعنی موج قدرت او موجی که برای برکند گردانیدن باد را باز داشته شد (س) آکفته بودن نور تو از پردهٔ وهم حسن تو فزون ز عقل و اندیشهٔ فهم هر بار که پیش عقل نامت بردم
درحال بیفکند از غایت سهم فَاتْرُكْ اَخَا جَدَلٍ بِالدِّينِ مُشْتَبِهًا قَدْ بَاشَرَ الشَّكَّ مِنْهُ الرَّأْيُ مَؤُوفَا وَاصْحَبْ اَخَا ثِقَةٍ حِبًّا لِسَيِّدِهِ وَبِالْكَرَامَاتِ مِنْ مَوْلَاهُ مَحْفُوفَا
اَمْسٰى دَلِيلَ الْهُدٰى فِي الْاَرْضِ مُنْتَشِرًا وَفِي السَّمَاءِ جَمِيلَ الْحَالِ مَعْرُوفَا الجدل شدة الخصومة واشتباه پوشیده شدن کار و مباشرة خود بکاری قیام کردن والافة العاهة
وقد انفا الزرع علی ما لم یسم
فاعله ای اصابته افة فهو مؤوف
والمقة المحبة والهاء عوض من الواو
وقد ومقه یمقه بالکسر فیهما ای
احبه فهو وامق والحب بالکسر الحبیب
کالخدن والخدین ومراد از کرامات
خوارق عادات که از اولیاء صادر
شود وحف وحفوف بگرد چیزی
در آمدن ومشتبها حال از دین و
منتشرا از هدی (میفرماید) پس باز
گذار خداوند خصومت بدین را
درحالی که پوشیده است بر او بتحقیق
مباشر شده است شک را از عقاید
درحالی که افتاده شده است او صحبت
شو خداوند محبت را که محبوب خداوند
خود است و بکرامات از خداوند
خود احاطه کرده شده است که دلیل
هدایت در زمین حالی که پراکنده
بود و گشت در آسمان نیکو حال
شناخته (س) تا چند ترا ای دل جانب
باطل باشد طبعت بکمال نقص
مایل باشد گر میل دلت بسیر
کامل باشد ناگاه بنور ذات
واصل باشد حکایت کشته
شدن کعب بن اشرف منع
خون شام وبیرون کردن
قبیلهٔ نضیر از مدینه بشام
عَرَفْتُ وَمَنْ يَعْتَدِلْ يَعْرِفِ
وَاَيْقَنْتُ حَقًّا وَلَمْ اَصْدِفِ
عَنِ الْكَلِمِ الصِّدْقِ يَأْتِي بِهَا
مِنَ اللهِ ذِي الرَّحْمَةِ الْاَرْأَفِ
رَسَائِلُ يُدْرَسْنَ فِي الْمُؤْمِنِينَ
بِهِنَّ اصْطَفٰى اَحْمَدَ الْمُصْطَفٰى
ایقان بیگمان شدن وصدف وصدود
گشتن از شانی وکلمه سخن ورسالة
پیغام ودرس ودراسة خواندن
وفاعل یأتی ضمیر راجع بر پیغمبر
(میفرماید) شناختم وهر که درست
باشد بشناسد بیگمان شدم بتحقیق
و بمیگردم از سخنها راست که او
پیغمبر آنرا از خدا خداوند مهربانی
مهربانتر پیغامها که خوانده می
شود در میان مؤمنان که بان
برگزید احمد را خدا برگزیده
هرکس که چهره من ز اهل عرفان باشد
خورشید سپهر فضل احسان باشد
جائی که سخن ز نور ایمان باشد
ایمان صحیح او بقران باشد
فَاَصْبَحَ اَحْمَدُ فِينَا عَزِيزًا
عَزِيزَ الْمَقَامَةِ وَالْمَوْقِفِ
فَيَا اَيُّهَا الْمُوعِدُوهُ سَفَاهًا
وَلَمْ يَأْتِ جَوْرًا وَلَمْ يَعْنُفِ
اَلَسْتُمْ تَخَافُونَ اَدْنَى الْعَذَابِ
وَمَا اٰمِنُ اللهِ كَالْاَخْوَفِ
الغرة والقوة والغلبة وایعاد بیم کردن وجور و ستم کردن وعنف درشتی کردن از خاص (میفرماید) پس گشت احمد در میان ما غالب که ارجمند است جای برخاستن من و جای
ایشان ناودر بیم کنندگان او از سفاهت و حال آنکه نیاورد ستمی و درشتی نکرد آیا نیستید که بترسید از نزدیکتر عذاب و نیست ایمن از عذاب چون ترسنده (س) جمعی که بعمس خویش مغرور شوند ند جمل

حمل میان خلق مشهور شوند آن گم بیم معرفت دور شوند خاش صفت تیره و بی نور شوند فان تنزعوا تحت اسیافنا کمصرع کعب لیلی الاشرف عدا رای الله طغیانه
واعرض کالجمل الاجنف فانزل جبرئیل فی قتله بوحی الی عبده الملطف فدس الرسول رسولا له بابیض ذی ظبة مرهف فباتت عیون له
معولات متی ینع کعب لها تذرف المصرع موضع وهضد وکعب نیز اشرف بزرگ قبیلهٔ نضیر و ابو الاشرف کنیه او واعراض دوگردانیدن وجمل اشتر نر والجنف میل عن الاستقامة
الی الضلال وجبرئیل بکسر جیم غیر منصرف برای عجمه و علمیه و معنی او عبد الله والطلف با کسی لطف کردن ودس پنهان فرستادن و اعوال گریستن با واز و ذرفت عینه اذا سال منها الدمع

ولا اطوی دونکم امرا الا فی حکم ولا اؤخر حقا عن محله ولا اقف به دون مقطعه وان تکونوا عندی فی الحق سواء یعنی این مکتوب از
جانب بندهٔ خدا علی امیر مؤمنانست بسوی مصاحبان اسلحه داران یعنی امیران سپاهیان اما بعد از حمد خدا و نعت رسول پس بتحقیق که
حق است و لازمست بر حاکم اینکه تغییر ندهد او را از عایت و عیبتا و زیادتی عزتی که رسیده است او را و نه غنی و وسعتی که مخصوص شده
است و اینکه زیاد گرداند و را بچیزیکه قسمت و نصیب او کرده است خدا از نعمتها خود نزدیکی به بندگان او را و مهربانی بر برادران خود
آگاه باش و بتحقیق که از برای شما است ثابت در نزد من اینکه پنهان نکنم نزد شما سری را و مکنون خاطری را مگر در باره محاربه کردن با دشمن
که صلاح در اظهار آن نیست و اینکه در نه پیچم از شما امری را مگر در حکم کردن که مخصوص بعلم حاکم است و اینکه بتاخیر نکنیدازم از برای شما
حقی را از موضع آن و اینکه نایستم بر حقی بدون حجت و دلیلی قطعی و حزمی بران و اینکه باشید شما در پیش من در احقاق حق مساوی با یکدیگر
واذا فعلت ذلک وجبت لله علیکم النعمة ولی علیکم الطاعة وان لا تنکصوا عن دعوة ولا تفرطوا فی صلاح وان تخوضوا
الغمرات الی الحق فان انتم لم تستقیموا لی علی ذلک لم یکن احد اهون علی ممن اعوج منکم ثم اعظم له العقوبة ولا یجد
عندی فیها رخصة فخذوا هذا من امرائکم واعطوهم من انفسکم ما یصلح الله به امرکم یعنی و در وقتیکه کردم آنچه را که گفتم واجب
و لازم میشود از فضل و کرم خدا نعمت دادن بر شما و از برای من بر شما اطاعت کردن و فرمان بردارئ شما و اینکه رجوع نکنید از خواندن من
شما را بکاری و اینکه تقصیر نکنید در مصلحت امری و فرو روید در شدائد و مکروهات در دعوت بسوی حق پس اگر شما راست نایستادید
از برای من بر آنچه گفتم نخواهد بود کسی خوارتر در نزد من از کسیکه کج رفتاری کرده است از شما پس بزرگ میگردانم از برای عقوبت و نخواهد
یافت در نزد من در آن عقوبت اذن در خلاص شدنی پس بگیرید و قبول کنید این سخن را از بزرگان شما و بدهید بایشان از جانب نفسهای
شما آنچه را که باصلاح آورد خدا بسبب آن امر شما را در دین و دنیا یعنی اطاعت ایشان کردن را **ومن کتاب له** ع الی عماله علی الخراج
یعنی و از مکتوب امیر المؤمنین علیه السلام است بسوی مباشرین و برخراج گرفتن من عبد الله علی امیر المؤمنین الی اصحاب الخراج
اما بعد فان من لم یحذر ما هو صائر الیه لم یقدم لنفسه ما یحرزها واعلموا ان ما کلفتم یسیر وان ثوابه کثیر ولو لم
یکن فیما نهی الله عنه من البغی والعدوان عقاب یخاف لکان فی ثواب اجتنابه ما لا عذر فی ترک طلبه فانصفوا الناس
من انفسکم واصبروا لحوائجهم فانکم خزان الرعیة ووکلاء الامة وسفراء الائمة ولا تحشموا احدا عن حاجته ولا
تحبسوه عن طلبته ولا تبیعن للناس فی الخراج کسوة شتاء ولا صیف ولا دابة یعتملون علیها ولا عبدا ولا تضربن احدا سوطا
لمکان درهم یعنی این مکتوب از جانب بندهٔ خدا امیر مؤمنان است بسوی مصاحبان و مباشران جمع کردن خراج و مال اما بعد از حمد
و نعت رسول پس بتحقیق که کسی که نترسد از چیزیکه ضرر او بر میگردد بسوی او پیش نمیفرستد از برای نفس خود چیزی را که محافظت
کند او را از عذاب و بدانید که آنچه را که مکلف شده اید بآن اندکست و ثواب آن بسیار و اگر نبود در چیزیکه خدا نهی کرده است
از آن از ظلم و ستم کردن عذابی که ترسیده شود هر آینه بود ثواب اجتناب و پرهیز کردن از آن آنقدری که عذری نبود در طلب نکردن
آن پس عمل کنید با مردمان بعدالت کردن از جانب نفسهای شما و شکیبائی کنید در قضاء حاجات ایشان پس بتحقیق که شما خزانه داران
رعیت باشید و وکیلان امتید و رسولان امامانید و حشمت و بزرگی مورزید با مردمان از حاجت خواستن ایشان و حبس مکنید ایشان را
از جهت مطالبه کردن خراج از ایشان و مضطر نسازید ایشان را در اداء خراج بفروختن جامهای زمستانی و نه تابستانی و نه چارپایانی
که کار میکنند با آنها و نه غلامان و نزنید کسی را با تازیانه از برای اداء کردن درهمی ولا تمسن مال احد من الناس مصل ولا معاهد الا ان
تجدوا فرسا او سلاحا یعدی به علی اهل الاسلام فانه لا ینبغی للمسلم ان یدع ذلک فی ایدی اعداء الاسلام فیکون شوکة علیه ولا
تدخروا انفسکم نصیحة ولا الجند حسن سیرة ولا الرعیة معونة ولا دین الله قوة وابلوا فی سبیله ما استوجب علیکم فان الله
سبحانه قد اصطنع عندنا وعندکم ان نشکره بجهدنا وان ننصره بما بلغت قوتنا ولا قوة الا بالله یعنی و دست نکشید و دست
نزنید و مگیرید مال کسی از مردمان را نه مال نماز گذار مسلمانان را و نه مال اهل ذمه یهود و نصاری را مگر اینکه بیابید اسبی
یا اسلحه را که تعدی و ستم کنند بآن بر اهل اسلام پس بتحقیق که سزاوار نیست از برای مسلمانی اینکه واگذارد اسب و اسلحه را در دست
دشمنان اسلام تا اینکه بشود سبب قوت و شدت بر اسلام و منع مکنید بر نفسهای شما پند را و بر سپاه نیکوئی خصلت را و نه بر
رعیت اعانت کردن را و نه بدین خدا قوت دادن را و انعام و احسان کنید در راه خدا با تقدیری که لازم و سزاوار است بر شما پس
بتحقیق که خداوند سبحانه احسان و نیکوئی کرده است در نزد ما و در نزد شما باینکه شکر کنیم او را بقدر طاقت ما و اینکه یاری کنیم دین
او را با تقدیری که برسد قوت و قدرت ما و نیست قوت و قدرتی مگر بخدا **ومن کتاب له** ع الی امراء البلاد فی الصلوة یعنی
از مکتوب امیر المؤمنین علیه السلام است بسوی امیران شهرها در باب نماز اما بعد فصلوا بالناس الظهر حین تفیء الشمس مثل
مربض العنز وصلوا بهم العصر والشمس بیضاء حیة فی عضو من النهار حین یسار فیها فرسخان وصلوا بهم المغرب حین یفطر

گر مولانا نظام الدین نیشابوری از ابن عباس روایت کرده که در شان کعب بن اشرف نازل شد قاضی ناصر الدین از ابن عباس نقل میکند که منافقی و یهودی بخاصمه کردند یهودی میگفت پیش پیغمبر برویم و منافق
میگفت پیش کعب بن اشرف ... پس پیش پیغمبر رفتند و حکم بر وفق مراد یهودی فرمود منافق راضی نشد گفت ما پیش علی مرویم چون بر فتند یهودی شرح حال بگفت علی فرمود اینجا باشید تا من بیرون آیم و بعد ...

ان محذوفای لا تشتمنا منکم
مثل و لو تری اذ المجرمون ناکسوا
رؤسهم ای ابائهم اشیعا
وغداة مبنی بر فتح (سنعذبهم) پس
...
رضا منت و فرو دامدا و ا کشتند
وسرا و را نزد حضرت پیغمبر آوردند
ومراد از وحی دنبیتا لله آیهٔ
قل للذین کفروا ستغلبون و
تحشرون الی جهنم و بئس المهاد

دوف و شمشیر مهیا باشد و بیرون آمد کردن منافق را بود و گفت هکذا قضی لمن لم یرض بقضاء الله و رسوله پس ایة الم تر الی الذین یزعمون انهم امنوا تا الطاغوت نازل شد و جبرئیل گفت ان علی فرق
بین الحق و الباطل و بفاروق مسمی شد و مراد از طاغوت کعب بن اشرف است و مؤید این کلام آنکه شارح صحیح بخاری گوید کعب را طاغوت الیهود گفتندی و مراد از سولاد در تتابع محمد بن مسلمه
فقالوا الاحد فی زنا قلیلا فاما من النوح لم ینشف فجلاهم ثم قال اظعنوا دحورا علی رغمة الانف واجلی النضیر الی غربة و کانوا بلادة ذی زخرف
الی اذرعات ردافاهم علی کل ذی دبر اعجف در تتابع دعو و هو بید ۲ ای ید عو واصله و ذه یذه و قد امیت صدره و لا یقال وذه و لا واذ و لکن ترکه و تارک و اشتقاقها بافتن دکر فتن و دور

حکایت بنی نضیر

الصائم و یدفع الحاج و صلوا بهم العشاء حین یتوارى الشفق الى ثلث اللیل و صلوا بهم الغداة و الرجل یعرف وجه صاحبه و صلوا بهم صلوة اضعفهم و لا تکونوا فتانین یعنی اما بعد از حمد خدا و نعت رسول صلعم پس نماز بکنید ای امیران با مردمان یعنی بجماعت نماز ظهر را در وقتیکه آفتاب بگردد صاحب یا دتی سایه یعنی زیاده شدن سایه آن بعد از نقصان و آن سایه زاید باید بقدر خوابگاه یکبزی باشد و شاید که کنایه باشد از رسیدن سایه حادث بعد النقصان بمقدار ذراعی و این زمان وقت فضیلت ظهر است نه وقت وجوب آن که اول زمان زیاده شدن سایه است بعد از نقصان و نماز بکنید با ایشان نماز عصر را و حال آنکه آفتاب سفید باشد زنده باشد و میل بزردی نکرده باشد در جزوی از روز باشد که زمانی باشد که سفر توان کرد در آن بمقدار دو فرسخ از مسافت را و این وقت فضیلت عصر است و نماز بکنید با ایشان نماز مغرب را در وقتیکه روزه میگشاید روزه دار که وقت غروب قرص آفتاب باشد از افق بلد و در هنگامیکه کوچ میکند حاج از عرفات که نیز وقت غروب شمس است و نماز کنید با ایشان نماز عشا را در وقتیکه زائل و پنهان شود سرخی سمت مشرق و این وقت وقت فضیلت نماز عشاء است تا گذشتن یک ثلث از شب و نماز کنید با ایشان نماز صبح را و حال آنکه مرد بشناسد صورت مصاحب خود را که عبارتست از طلوع صبح صادق و پهن شدن سفیدی در افق مشرق باشد و نماز کنید با ایشان نماز ضعیف ترین ایشان را یعنی با قل واجبات و مباشید از فتنه انگیزان یعنی در طول دادن نماز که سبب ترک نماز ضعیفان است **ومن عهد له ع** للاشتر النخعی رحمه الله علی مصر و اعمالها حین اضطرب امر محمد بن ابی بکر رحمه الله و هو اطول عهد کتبه و اجمعه للمحاسن یعنی از وصیت امیر المؤمنین علیه السلام است که نوشت آنرا از برای مالک اشتر نخعی رحمه الله بر حکومت مصر و حکام آن در وقتیکه مضطرب گشت امر حکومت محمد پسر ابی بکر رحمه الله و این مکتوب دراز ترین وصیتی است که نوشته است آنرا و جامع ترین وصیتها است مر خوبیها را بسم الله الرحمن الرحیم هذا ما امر به عبد الله علی امیر المؤمنین مالک بن الحارث الاشتر فی عهده الیه حین ولاه مصر جبوة خراجها و جهاد عدوها و استصلاح اهلها و عمارة بلادها امره بتقوى الله و ایثار طاعته و اتباع ما امر به فی کتابه من فرائضه و سننه التی لا یسعد احد الا باتباعها و لا یشقى الا مع جحودها و اضاعتها و ان ینصر الله سبحانه بیده و قلبه و لسانه فانه جل اسمه قد تکفل بنصر من نصره و اعزاز من اعزه و امره ان یکسر من نفسه عند الشهوات و یزعها عند الجمحات فان النفس امارة بالسوء الا ما رحم الله یعنی ابتداء میکنم بنام خدا روزی دهنده بخشاینده این مکتوب چیزیست که امر کرده است بآن بنده خدا علی امیر مؤمنان مالک پسر حارث اشتر را در وصیت کردن او بسوی او در هنگامیکه گردانید او را حاکم مصر از جهة جمع کردن خراج مصر و جهاد کردن با دشمن مصر و با صلاح آوردن اهل مصر و عمارت کردن شهرهای مصر امر کرد او را بپرهیزکاری خدا و اختیار کردن طاعت خدا و متابعت کردن آنچه را که خدا امر بآن کرده است در کتاب خود از واجبات خود و مستحبات خود آنچنان واجبات و مستحباتی که نیک بخت نمیشود کسی مگر به پیروی کردن آن و بد بخت نمیگردد کسی مگر با انکار کردن آن و ضایع و باطل کردن آن و اینکه یاری کند خدا را سبحانه بکرم دست خود و بیقین دل خود و بفصیحی زبان خود پس بتحقیق که خدا بزرگ نام کفیل و ضامن شده یاری کردن کسیرا که یاری او کرده است و غلبه دادن کسیرا که او را غالب و قاهر دانسته است و امر کرد او را که بشکند نفس اماره خود را در نزد خواهشها و باز دارد او را در نزد سرکشیها که بتحقیق که نفس کشاننده است ببدی مگر وقتی که خدا رحم کند ثم اعلم یا مالک انی قد وجهتک الی بلاد قد جرت علیها دول قبلک من عدل و جور و ان الناس ینظرون من امورک فی مثل ما کنت تنظر فیه من امور الولاة قبلک و یقولون فیک ما کنت تقول فیهم و انما یستدل علی الصالحین بما یجری الله لهم علی السن عباده فلیکن احب الذخائر الیک ذخیرة العمل الصالح فاملک هواک و شح بنفسک عما لا یحل لک فان الشح بالنفس الانصاف منها فیما احببت و کرهت یعنی پس بدان ای مالک که بتحقیق که من متوجه گردانیدم ترا بسوی شهرهائیکه جاری شده است بر آنها صاحبان دولت پیش از تو از عادل و ظالم و بتحقیقکه مردمان نگاه میکنند در کارهای تو مانند کاری که نگاه میکنی تو در آن از کارهای صاحبان اختیار پیش از تو و میگویند در شان تو آنچه را که میگوئی در شان ایشان از مدح و ذم ایشان و استدلال نمیکنند بر نیکوکاران مگر بذکر خیری که جاری ساخته است خدا از برای ایشان بر زبانهای بندگان خود پس باید باشد دوسترین ذخیرها بسوی تو ذخیره کردن کردار نیکو پس مسلط شو بر نفس اماره تو و بخل بورز بنفس تو از چیزیکه مباح نیست از برای تو پس بتحقیقکه بخل ورزیدن بنفس عدالت کردن است از جانب نفس در چیزیکه دوست داشته باشی یا کراهت داشته باشی و اشعر قلبک الرحمة للرعیة و المحبة لهم و اللطف بهم و لا تکونن علیهم سبعا ضاریا تغتنم اکلهم فانهم صنفان اما اخ لک فی الدین و اما نظیر لک فی الخلق یفرط منهم الزلل و تعرض لهم العلل و تؤتى علی ایدیهم فی العمد و الخطاء فاعطهم من عفوک و صفحک مثل الذی تحب ان یعطیک الله من عفوه و صفحه فانک فوقهم و والی الامر علیک فوقک و الله فوق من ولاک و قد استکفاک امرهم و ابتلاک بهم یعنی و شعار دل تو گردان مهربانی از برای

رعیت

دور کردن و انف بضم جمع انف و اجلاء از خان و مان بیرون کردن و بنو النضیر بفتح النون حی من یهود خیبر و قد دخلوا فی العرب و نسبهم الی هرون اخی موسی ع و ذی خرف بضم ا اش و الاذرعات بفتح الهمزة و کسر الراء موضع بالشام ینسب الیها الخمر و الردیف الذی یرکب خلف الراکب و الجمع ردافى و دبره ریش پشت چهارپا شتر و اعجف لاغر (سیفرماید) پس گفتند مر احدی اکه بگذارد ما را زمانی اندک چه بدرستیکه ما از نوحه کردن شفا نیافته پس رد ما کرد ایشان را پس گفت کوچ کنید براندن بر زعم بینیها و بیرون کرد از خان و مان قبیله نضیر را بغربت و بودند خانه صاحب آرایش بموضع اذرعات در حالی که ردیف هم بودند ایشان بر هر شتر صاحب ریش لاغر (س) جمع کرسی او ارسم و دم باشند از هر چیز در میان مردم باشند چون ظلمه محسنند زیرا نقص آن به کرد چشم مردمان کم باشند
حکایت بنی نضیر در ناحیه فرع دیم داشتند و از ازهره میگفتند حضرت رسالت ص هجرت فرمود عهد کردند که با او حرب نکنند و مدد دشمنان او ننمایند پس نقض عهد کردند کعب بن اشرف را در سنه ثلث بمکه فرستادند و با مشرکان هم سوگند شدند و چون کعب باز گشت محمد بن مسلمه او را بکشت پیغمبر در ربیع الاول سنه اربع بمسجد قبا رفت و نماز گذارد پس پیش بنی نضیر رفت و گفت که مرا اعانت کنید در دیه دو مرد از بنی عامر که من ایشان را امان داده بودم و عمرو بن امیه معلوم نداشته و در وقت مراجعت از بئر معونه ایشان را کشته بنی نضیر بظاهر قبول کردند و خواستند که غدر کنند عمرو بن جحاش گفت من بر بالای خانه روم و سنگی بر سر او زنم جبرئیل پیغمبر را واقف ساخت در حال متوجه مدینه شد و محمد بن مسلمه را به بنی نضیر فرستاد که از زمین من بیرون روید ایشان را ده روز مهلت داد و چون ایشان بکار سازی مشغول شدند عبد الله بن ابی سلول پیام بایشان کرد که مرا دو هزار مرد هست مدد شما خواهم کرد و بنو قریظه و غطفان هم مدد کنند شما بجای مروید ایشان باز ور داشتند و پیغام بحضرت رسالت ص فرستادند
که ما بیرون نمیرویم هر چه میتوانی کرد بکن پیغمبر تکبیر گفت و با صحابه متوجه ایشان شد و علم بدست مرتضی ع بود و ایشان بحصار رفتند و تیر و سنگ می انداختند چون هیچکس معاونت ایشان نکرد
نا امید شدند و قرار کردند که جلا کنند محمد بن مسلمه را برایشان نگاشت تا زنان و اولاد و اموال بر شش صد شتر بار کردند فرمود که خون شما و مال شما آنقدر که شتر بردارد از آن شما غیر سلاح و حلقه کردید

در تفویض امر بخدا و توکل باو

هر سه نفر یکشتر و یان خیلت اب بر دا شند و از مدینه رحلت بادزغات و اریحا کردند مگر آل ابی الحقیق و الحی بن اخطب که بخیبر رفتند خبر گرنجین عظریف بن حشیم از غایت عجز و سستی قدم

الهف نفسی علی العطریف المدعی البأس و بذل الرئیف افلت من ضرب له خفیف غیر کریم الجدام ظریف عطریف بکسر عین پسر حشیم بضم جیم از قبایل کند و بکسر کاف

و هو ابو قبیلة من الیمن و ابوه ثور و نابس سخی در حرب و الرئیف بالکسر ارض فیها زرع و خصب و آلاء رستن و خفه سبک بودن و الظریف فی النسب الکثیر الآباء الی الجد الاکبر (مبغرابد)

ای دریغ خوردن حسن من بر عظریف پسر حشیم دعوی کننده سخی در حرب و بخشیدن مرغزار دستار زدنی سبک مرادو امیر بزرگوار است جدا و یا کسی استکه میان او و جد بزرگتر او پدران

رعیت را و دوستی از برای ایشان را و احسان با ایشان را و مباش بر ایشان جانورِ درنده شکاری که غنیمت بدانی خوردن ایشان را پس بتحقیق که ایشان نه و صنف باشند یا برادران تو باشند در دین و یا مانند تو باشند در مخلوق بودن و پیشی میگیرد از ایشان لغزیدن و عارض میشود ایشان را مرضها و حاصل میشود بر دستهای ایشان دانسته کاری کردن و خطا کردن پس ببخش با ایشان از گذشت تو و اعراض تو مانند آنچیزیکه دوست داری تو که ببخشد بتو خدا از گذشت خود و اعراض خود را پس بتحقیق که تو مسلطی بر ایشان و صاحب اختیار حکم بر تو مسلط است بر تو و خدا مسلط است بر کسیکه تو را حاکم گردانیده است و بتحقیق که خواستار است خدا از تو کفایت کردن امر ایشان را در حوائج و مبتلا و ممتحن ساخته است تو را با ایشان لَا تَنصِبَنَّ نَفْسَكَ لِحَرْبِ اللّٰهِ فَاِنَّهُ لَا يَدَيْ لَكَ بِنِقْمَتِهِ وَلَا غِنَىٰ بِكَ عَنْ عَفْوِهِ وَرَحْمَتِهِ وَلَا تَنْدَمَنَّ عَلَىٰ عَفْوٍ وَلَا تَبْجَحَنَّ بِعُقُوبَةٍ وَلَا تُسْرِعَنَّ اِلَىٰ بَادِرَةٍ وَجَدْتَ عَنْهَا مَنْدُوحَةً وَلَا تَقُولَنَّ اِنِّي مُؤَمَّرٌ آمُرُ فَاُطَاعُ فَاِنَّ ذٰلِكَ اِدْغَالٌ فِي الْقَلْبِ وَمَنْهَكَةٌ لِلدِّينِ وَتَقَرُّبٌ مِنَ الْغِيَرِ وَاِذَا اَحْدَثَ لَكَ مَا اَنْتَ فِيهِ مِنْ سُلْطَانِكَ اُبَّهَةً اَوْ مَخِيلَةً فَانْظُرْ اِلَىٰ عِظَمِ مُلْكِ اللّٰهِ سُبْحَانَهُ فَوْقَكَ وَقُدْرَتِهِ مِنْكَ عَلَىٰ مَا لَا تَقْدِرُ عَلَيْهِ مِنْ نَفْسِكَ فَاِنَّ ذٰلِكَ يُطَامِنُ اِلَيْكَ مِنْ طِمَاحِكَ وَيَكُفُّ عَنْكَ مِنْ غَرْبِكَ وَيَفِيءُ اِلَيْكَ بِمَا عَزَبَ عَنْكَ مِنْ عَقْلِكَ اِيَّاكَ وَمُسَامَاةَ اللّٰهِ فِي عَظَمَتِهِ وَالتَّشَبُّهَ بِهِ فِي جَبَرُوتِهِ فَاِنَّ اللّٰهَ يُذِلُّ كُلَّ جَبَّارٍ وَيُهِينُ كُلَّ مُخْتَالٍ یعنی بر پا مدار نفس تو را از برای دشمن شدن خدا پس بتحقیق که قوت و قدرتی از برای تو نیست در عقوبت او و بی نیازی نیست تو را از گذشت او و بخشش او و پشیمان مباش بر گذشت کردنی و شادان مشو در عقوبت کردنی و شتاب مکن بسوی سرعت غضبی که یافته باشی از آن توسعه و البته نگوئی که من منصب امارت داشته شده ام و حکم کنندهام پس باید مطاع باشم پس بتحقیق که این سخن داخل کردن فساد است در اعتقاد دل و ضعف و سستی است در دین و نزدیکی جستن است بغیر از خدا و هر وقت که پدید آید از برای تو در آنچیزیکه تو در آن میباشی از تسلط تو بزرگی و یا تکبری پس نگاه کن بسوی بزرگی پادشاهی خدا سبحانه در تسلط بتو و توانائی او از نفس تو بر چیزیکه تو توانا نیستی بر آن از نفس تو پس بتحقیقکه آن نگاه کردن تو ساکن میگرداند از تو سرکشی تو را و باز میدارد از تو تندی تو را و بر میگرداند بسوی تو آنچیزرا که دور شده بود از تو از عقل و دانش تو و برحذر باش در سبقت کردن با خدا در بزرگی او و مانند ساختن خود را باو در قهر و غلبه او پس بتحقیقکه خدا خوار میگرداند هر ستمگری را و حقیر میگرداند هر متکبری را اَنْصِفِ اللّٰهَ وَاَنْصِفِ النَّاسَ مِنْ نَفْسِكَ وَمِنْ خَاصَّةِ اَهْلِكَ وَمَنْ لَكَ فِيهِ هَوًى مِنْ رَعِيَّتِكَ فَاِنَّكَ اِلَّا تَفْعَلْ تَظْلِمْ وَمَنْ ظَلَمَ عِبَادَ اللّٰهِ كَانَ اللّٰهُ خَصْمَهُ دُونَ عِبَادِهِ وَمَنْ خَاصَمَهُ اللّٰهُ اَدْحَضَ حُجَّتَهُ وَكَانَ لِلّٰهِ حَرْبًا حَتّٰى يَنْزِعَ وَيَتُوبَ وَلَيْسَ شَيْءٌ اَدْعَىٰ اِلَىٰ تَغْيِيرِ نِعْمَةِ اللّٰهِ وَتَعْجِيلِ نِقْمَتِهِ مِنْ اِقَامَةٍ عَلَىٰ ظُلْمٍ فَاِنَّ اللّٰهَ سَمِيعٌ دَعْوَةَ الْمَظْلُومِينَ وَهُوَ لِلظَّالِمِينَ بِالْمِرْصَادِ وَلْيَكُنْ اَحَبَّ الْاُمُورِ اِلَيْكَ اَوْسَطُهَا فِي الْحَقِّ وَاَعَمُّهَا فِي الْعَدْلِ وَاَجْمَعُهَا لِرِضَى الرَّعِيَّةِ فَاِنَّ سُخْطَ الْعَامَّةِ يُجْحِفُ بِرِضَى الْخَاصَّةِ وَاِنَّ سُخْطَ الْخَاصَّةِ يُغْتَفَرُ مَعَ رِضَى الْعَامَّةِ یعنی عمل کن بعدل در حقوق خدا و عمل کن بعدل در حقوق مردمان از طرف نفس تو و از طرف مخصوصان اهل تو و از طرف کسیکه در او است میل و محبت تو از رعیت تو پس بتحقیق که اگر عمل نکنی ستم کرده و کسی که ستم کرد بر بندگان خدا باشد خدا دشمن او بغیر از بندگان و کسی که دشمنی کرد با او خدا باطل شد حجت و عذر عقاب او و باشد از برای خدا دشمن تا اینکه واکشد از خود آن ظلم را و توبه کند و نیست چیزی خواننده تر بسوی تغییر و زوال نعمت خدا و تعجیل عقوبت او از پا کردن ظلم و ستم کردن پس بتحقیقکه خدا شنوا است دعاء مظلومان را و او است از برای ظالمان در مکان انتظار کشیدن از برای عقوبت ایشان و هر آینه باید باشد دوست ترین کارها تو بسوی تو اعدل آنها در حق و شامل ترین آنها در عدالت و جمع کننده ترین آنها مر رضا و خوشنودی رعیت را پس بتحقیق که غضب و ناخوشنودی عوام رعیت میبرد و باطل میسازد خوشنودی خواص را و بتحقیق که نارضا بودن خواص رعیت بخشیده شده است با خوشنود بودن عامه رعیت وَلَيْسَ اَحَدٌ مِنَ الرَّعِيَّةِ اَثْقَلَ عَلَى الْوَالِي مَؤُونَةً فِي الرَّخَاءِ وَاَقَلَّ مَعُونَةً فِي الْبَلَاءِ وَاَكْرَهَ لِلْاِنْصَافِ وَاَسْاَلَ بِالْاِلْحَافِ وَاَقَلَّ شُكْرًا عِنْدَ الْاِعْطَاءِ وَاَبْطَاَ عُذْرًا عِنْدَ الْمَنْعِ وَاَضْعَفَ صَبْرًا عِنْدَ مُلِمَّاتِ الدَّهْرِ مِنْ اَهْلِ الْخَاصَّةِ وَاِنَّمَا عَمُودُ الدِّينِ وَجِمَاعُ الْمُسْلِمِينَ وَالْعُدَّةُ لِلْاَعْدَاءِ الْعَامَّةُ مِنَ الْاُمَّةِ فَلْيَكُنْ صِغْوُكَ لَهُمْ وَمَيْلُكَ مَعَهُمْ وَلْيَكُنْ اَبْعَدُ رَعِيَّتِكَ مِنْكَ وَاَشْنَاُهُمْ عِنْدَكَ اَطْلَبُهُمْ لِمَعَايِبِ النَّاسِ فَاِنَّ فِي النَّاسِ عُيُوبًا الْوَالِي اَحَقُّ مَنْ سَتَرَهَا فَلَا تَكْشِفَنَّ عَمَّا غَابَ عَنْكَ مِنْهَا فَاِنَّمَا عَلَيْكَ تَطْهِيرُ مَا ظَهَرَ لَكَ وَاللّٰهُ يَحْكُمُ عَلَىٰ مَا غَابَ عَنْكَ فَاسْتُرِ الْعَوْرَةَ مَا اسْتَطَعْتَ يَسْتُرِ اللّٰهُ مِنْكَ مَا تُحِبُّ سَتْرَهُ مِنْ رَعِيَّتِكَ یعنی و نیست کسی از رعیت سنگین تر بر حاکم از روی مشقت و رنج او بسبب قضاء مطالب و حاجات ایشان در وقت توسعه و آسودگی او و کمتر از برای او از روی اعانت کردن باو در وقت شدت و گرفتاری او و ناراضی تر از جهت عدالت او و سؤال کننده تر در الحاح و اصرار کردن و اندک شکر گذارتر در نزد عطا و بخشش کردن و دیرتر قبول عذر کردن در نزد منع کردن از عطا و ضعیف شکیباتر در نزد نزول شدائد زمانه از مردم خواص رعیت و نیست ستون دین و جمع کننده مسلمانان و قوت از برای دفع دشمنان مگر عوام از امت پس باید باشد صفاء تو از برای ایشان و میل تو با ایشان و باید باشد دورترین رعیت تو از تو و دشمن ترین ایشان در نزد تو جویا شونده ترین ایشان مر عیبهای مردمان را

بسیار است (س) آخر فنه سفس شوم بپرون از راه ناکی ز خدا خود نباشی آگاه دعوی تو آن بود که من چون کوهم تا کا تو خود بیا در فنی چون کاه اظهار شوق بکوفه و مساکن مألوفه یا حبذا سیف بارض الکوفة ارض لنا مألوفة معروفة یطرقها جمالنا المعلوفة عمی صباحا و اسلمی مألوفة السیف بالکسر ساحل البحر و کوفه شهریکه سعد بن وقاص بامر عمر بن خطاب بنا کرد و مرتضی در آخر عمر آنجا مسکن داشت و الف و النشر دوستی گرفتن و فسر الزمخشری الفاتق المعروفة المذکورة هنا بطیبة العرف و طروق بشب رفتن و جمال بکسر جمع جمل و علف بسکون علف دادن و قولهم عم صباحا کلمة تحیة کانه محذوف من نعم ینعم بالکسر کما یقال کل من اکل یاکل فحذف النون و الالف تخفیفا (مبغرابد) ای خوشا کنار دریائی بزمین کوفه زمینی که مر ما را الفت داده خوشبو میروند بشب در آن زمین شتران ما علف داده ما خوش باش ای زمین در صباح و بسلامت باش در حالیکه الفت گرفته شده (س) هر دم که من از خیالت محفل یاد کنم در حال سرود عشق بنیاد کنم چون لاله کشم داغ و بر آرم ناله چون غنچه در دم جامه و فریاد کنم ترغیب نفس بتوکل و تفویض امر بخالق جز و کل اغن عن المخلوق بالخالق تغن عن الکاذب بالصادق و استرزق الرحمن من فضله فلیس غیر الله بالرازق من ظن ان الرزق فی کفه فلیس بالرحمن بالواثق او قال ان الناس تغنونی زلت به النعلان من حالق استرزاق طلب روزی کردن و زلاق بالحاء المهملة الجبل المرتفع (مبغرابد) بی نیاز شو از آفریده با آفریدگار تا بی نیاز شوی از دروغگو براستگوی طلب روزی کن بخشنده را از احسان او و جهة نیست غیر خدا روزی دهنده هر که

گمان برد که روزی در دست غیر خدا است پس نیست بخشاینده استوار یا گوید بدرستیکه مردم بی نیاز کنند مرا بلغزد پا و دو کفش از کوهی بلند (س) هر چند که از غصه دلم باشد ریش وز دست سپهر دون خورم هر دم نیش روزی نشود مرا که روزی طلبم از غیر خدا وند جهان روزی خویش اظهار کمال کیاسة خود و بیان تضاد میان غنی و خرد لو کان بالحیل الغنی لوجدتنی بنجوم اقطار السماء

بتحقیق که درهم مردمان عیبها اسث که حاکم سزاوارتر است بپوشاندن آن پس البته اشکارمساز آنچه را که پنهانست از تو از آن عیبها پس نیست بر تو مگر پاک گردانیدن آنچه که ظاهر است از برای تو و خدا حکم میکند بآنچه غایب و پنهانست از تو پس بپوشان عیوب و بدیها را بقدر یکه قدرت داری که میپوشاند خدا از تو آنچه را که تو دوست میداری پوشیدن آنرا از رعیت تو أَطْلِقْ عَنِ النَّاسِ عُقْدَةَ كُلِّ حِقْدٍ وَاقْطَعْ عَنْكَ سَبَبَ كُلِّ وِتْرٍ وَتَغَابَ عَنْ كُلِّ مَا لَا يَصِحُّ لَكَ وَلَا تَعْجَلَنَّ إِلَى تَصْدِيقِ سَاعٍ فَإِنَّ السَّاعِيَ غَاشٌّ وَإِنْ تَشَبَّهَ بِالنَّاصِحِينَ وَلَا تُدْخِلَنَّ فِي مَشُورَتِكَ بَخِيلًا يَعْدِلُ بِكَ عَنِ الْفَضْلِ وَيَعِدُكَ الْفَقْرَ وَلَا جَبَاناً يُضْعِفُكَ عَنِ الْأُمُورِ وَلَا حَرِيصاً يُزَيِّنُ لَكَ الشَّرَهَ بِالْجَوْرِ فَإِنَّ الْبُخْلَ وَالْجُبْنَ وَالْحِرْصَ غَرَائِزُ شَتَّى يَجْمَعُهَا سُوءُ الظَّنِّ بِاللَّهِ یعنی بگشا از مردمان گره هر کینه را یعنی حسد بر تو را باحسان بایشان و قطع کن از خود جهت هر حسد ترا بر غیر بسبب توکل کردن بخدا و تغافل و تجاهل کن از هر چیز که لایق و شایسته نیست از کردار و گفتار مردم با تو و شتاب مکن بسوی باور کردن سخن بدگوی مردمان پس بتحقیق که بدگو خدعه کننده است اگرچه شبیه باشد به پند دهندگان و داخل مکن در اهل مشورت تو بخیل را که منحرف سازد ترا از احسان و بترساند ترا بمحتاج گشتن و نه صاحب جبن بیدلی را که سست گرداند ترا در کارها و نه حریص را که زینت دهد از برای تو حرص بر ستم کردن را پس بتحقیق که بخل و جبن و حرص طبیعتهای مختلفند که جمع میکند آنها را بدگمان بودن بکرم خدا إِنَّ شَرَّ وُزَرَائِكَ مَنْ كَانَ لِلْأَشْرَارِ قَبْلَكَ وَزِيراً وَمَنْ شَرِكَهُمْ فِي الْآثَامِ فَلَا يَكُونَنَّ لَكَ بِطَانَةً فَإِنَّهُمْ أَعْوَانُ الْأَثَمَةِ وَإِخْوَانُ الظَّلَمَةِ وَأَنْتَ وَاجِدٌ مِنْهُمْ خَيْرَ الْخَلَفِ مِمَّنْ لَهُ مِثْلُ آرَائِهِمْ وَنَفَاذِهِمْ وَلَيْسَ عَلَيْهِ مِثْلُ آصَارِهِمْ وَأَوْزَارِهِمْ مِمَّنْ لَمْ يُعَاوِنْ ظَالِماً عَلَى ظُلْمِهِ وَلَا آثِماً عَلَى إِثْمِهِ أُولَئِكَ أَخَفُّ عَلَيْكَ مَؤُونَةً وَأَحْسَنُ لَكَ مَعُونَةً وَأَحْنَى عَلَيْكَ عَطْفاً وَأَقَلُّ لِغَيْرِكَ إِلْفاً فَاتَّخِذْ أُولَئِكَ خَاصَّةً لِخَلَوَاتِكَ وَحَفَلَاتِكَ یعنی بدترین وزیران تو کسی باشد که بوده است وزیر از برای امراء اشرار پیش از تو و کسیکه شریک باشد با اشرار در گناهان پس باید نباشد از برای تو صاحب راز و محرم پس بتحقیق که ایشان یاری گران گناهکارانند و برادران ستمکارانند و حال آنکه تو یابنده باشی از وزیران جانشین و بدل بهتر از ایشان از کسیکه از برای اوست مثل عقلها و تدبیرهای ایشان و نفاذ فکر ایشان و حال آنکه نباشد بر او مثل گناهان ایشان و وبالهای ایشان از کسانیکه یاری نکرده باشند ستمکاری را بر ستمش و نه گناهکاری را بر گناهش آن جماعت سبکترند بر تو از روی تکلیف کردن و بهترند از برای تو از روی یاری کردن و مایل ترند بر تو از روی مهربان بودن و کمترند مر غیر تو را از روی الفت داشتن پس بگیر آن جماعت را مخصص از برای خلوتها و مجلسهای تو ثُمَّ لْيَكُنْ آثَرُهُمْ عِنْدَكَ أَقْوَلَهُمْ بِمُرِّ الْحَقِّ لَكَ وَأَقَلَّهُمْ مُسَاعَدَةً فِيمَا يَكُونُ مِنْكَ مِمَّا كَرِهَ اللَّهُ لِأَوْلِيَائِهِ وَاقِعاً ذَلِكَ مِنْ هَوَاكَ حَيْثُ وَقَعَ وَالْصَقْ بِأَهْلِ الْوَرَعِ وَالصِّدْقِ ثُمَّ رُضْهُمْ عَلَى أَلَّا يُطْرُوكَ وَلَا يَبْجَحُوكَ بِبَاطِلٍ لَمْ تَفْعَلْهُ فَإِنَّ كَثْرَةَ الْإِطْرَاءِ تُحْدِثُ الزَّهْوَ وَتُدْنِي مِنَ الْعِزَّةِ وَلَا يَكُونَنَّ الْمُحْسِنُ وَالْمُسِيءُ عِنْدَكَ بِمَنْزِلَةٍ سَوَاءٍ فَإِنَّ فِي ذَلِكَ تَزْهِيداً لِأَهْلِ الْإِحْسَانِ فِي الْإِحْسَانِ وَتَدْرِيباً لِأَهْلِ الْإِسَاءَةِ عَلَى الْإِسَاءَةِ وَأَلْزِمْ كُلًّا مِنْهُمْ مَا أَلْزَمَ نَفْسَهُ یعنی هر اینه باید باشد برگزیده ترین وزراء در نزد تو گوینده ترین ایشان سخن تلخ حق را از برای تو و کمتر کمک کنندگان ایشان ترا در کاری که واقع شود از تو از کارهائی که راضی نیست خدا آنرا از برای دوستان خود باشد آن کار از روی خواهش تو در وقتیکه واقع شود یا نباشد و بپیوند بکسان صاحب پرهیزکاری و راستی پس ریاضت ادب بده ایشان را بر اینکه مدح نکنند ترا در پیش روی تو و شاد نکردانند ترا بگفتار باطلی که نکرده آنرا پس بتحقیق که مدح پیش رو کردن پدید میکند نخوت را و نزدیک میگرداند ترا بغفلت و باید نباشند نیکوکار و بدکردار در نزد تو در رتبه و مقدار مساوی با یکدیگر پس بتحقیق که تساوی ایشان در نزد تو سبب است از برای بی رغبت شدن نیکوکار در نیکی کردن و از برای عادت کردن بدکردار به بدکردن و لازم گردان هر یک از نیکوکار و بدکردار را بآن چیزی که لازم گردانیده اند از برای نفس خود از نیکی کردن و بدی کردن وَاعْلَمْ أَنَّهُ لَيْسَ شَيْءٌ بِأَدْعَى إِلَى حُسْنِ ظَنِّ وَالٍ بِرَعِيَّتِهِ مِنْ إِحْسَانِهِ إِلَيْهِمْ وَتَخْفِيفِهِ الْمَؤُونَاتِ عَنْهُمْ وَتَرْكِ اسْتِكْرَاهِهِ إِيَّاهُمْ عَلَى مَا لَيْسَ لَهُ قِبَلَهُمْ فَلْيَكُنْ مِنْكَ فِي ذَلِكَ أَمْرٌ يَجْتَمِعُ لَكَ بِهِ حُسْنُ الظَّنِّ بِرَعِيَّتِكَ فَإِنَّ حُسْنَ الظَّنِّ يَقْطَعُ عَنْكَ نَصَباً طَوِيلًا وَإِنَّ أَحَقَّ مَنْ حَسُنَ ظَنُّكَ بِهِ لَمَنْ حَسُنَ بَلَاؤُكَ عِنْدَهُ وَإِنَّ أَحَقَّ مَنْ سَاءَ ظَنُّكَ بِهِ لَمَنْ سَاءَ بَلَاؤُكَ عِنْدَهُ یعنی و بدان بتحقیق که نیست چیزی خواننده تر و باعث شونده تر بسوی نیک گمان بودن حاکمی برعیت خود از احسان و نیکی کردن بسوی ایشان و تخفیف دادن تکلیفات از ایشان و نکردن اجبار بر ایشان بچیزیکه نیست سزاوار او را از جانب ایشان پس باید باشد از جانب تو در حسن ظن در عیت امری که جمع کند ترا با ایشان در حسن ظن برعیت تو پس بتحقیق که حسن ظن قطع میکند از تو تعب و زحمت کشیدن دراز را و بتحقیقکه سزاوارترکسی که نیکو است ظن تو باو هر اینه کسی باشد که نیکو باشد نعمت تو در نزد او یعنی انعام باو کرده باشی و سزاوارتر کسی که بد است ظن تو باو هر اینه کسی باشد که بد باشد نعمت تو در نزد او و زحمت باو داده باشی وَلَا تَنْقُضْ سُنَّةً صَالِحَةً عَمِلَ بِهَا صُدُورُ هَذِهِ الْأُمَّةِ وَاجْتَمَعَتْ بِهَا الْأُلْفَةُ وَصَلَحَتْ عَلَيْهَا الرَّعِيَّةُ وَلَا تُحْدِثَنَّ سُنَّةً تَضُرُّ بِشَيْءٍ مِنْ مَاضِي تِلْكَ السُّنَنِ فَيَكُونَ الْأَجْرُ لِمَنْ سَنَّهَا وَالْوِزْرُ عَلَيْكَ بِمَا نَقَضْتَ مِنْهَا

واکثر

ترجیح علم بر مال

تعلقی لکن من رزق الحجر حرم الغنی ضدان مفترقان ای تفرق فطر کتاره اسمان و تعلق جلک رزت رضد نامیها و افتراق و تفرق از یکدیگر جدا شدن و تعلقی بدل از ضمیر متکلم که مفعول وجدت است یا مفعول مطلق مقلقا مقد که مفعول ثانی اوست (میفرماید) اگر بودی بجا رها تو انگری هر اینه یافتی مرا بستار ها کاتبها اسمان لیکن هر که روزی کرده شد خرد بی بهره کرده شد از توانگری دو ناهمتا پراکنده اند جدا پراکندگی (س) خوار است کسیکه عقل حکمت دارد جاهل هم روز نازو نعمت دارد لیکن چه کنم که جهل در علم خدا هو ستر علامت بخشندگی اظهار رضا بقضا الهی و شکر نعم و الطاف نامتناهی رَضِيتُ بِمَا قَسَمَ اللَّهُ لِي وَفَوَّضْتُ أَمْرِي إِلَى خَالِقِي لَقَدْ أَحْسَنَ اللَّهُ فِيمَا مَضَى كَذَلِكَ يُحْسِنُ فِيمَا بَقِي تفویض کار بکسی گذاشتن (میفرماید) خوشنود شدم بآنچه قسمت کرد خدا برای من و گذاشتم کار خود را بآفریدگار خود هر اینه بحقیقت نیکوئی کرد خدا در آنچه گذشت همچنین نیکوئی کند در آنچه مانده است (س) در ملک بی چه عقل قاضی باید از قسمت همیشه راضی باید چون حال گذشته بود بیا نیکو امید که ما بقیه ماضی باشد ترجیح و تفضیل علم بر مال که علم موضوع بدوام است و مال بر زوال عِلْمِي مَعِي أَيْنَمَا كُنْتُ يَتْبَعُنِي قَلْبِي وِعَاءٌ لَهُ لَا جَوْفُ صُنْدُوقِ إِنْ كُنْتُ فِي الْبَيْتِ كَانَ الْعِلْمُ فِيهِ مَعِي أَوْ كُنْتُ فِي السُّوقِ كَانَ الْعِلْمُ فِي السُّوقِ جوف درون و صندوق معرب (میفرماید) علم با من است هر جا که بحقیقت هستم از پی من آید مراد از من ظرف است مر علم را نه درون صندوق اگر هستم در خانه هست علم در خانه با من هستم در بازار هست علم در بازار (س) آسفله که در حرص دنیا است مشتاق طاق پیوسته بمال و جاه خود اسباب جهان بکس نخواهد ماندن در علم و یقین کوش که باشی باقی بیان فنا و جهان و سرعت زوال آن اَرَى الدُّنْيَا سَتُؤْذِنُ بِانْطِلَاقٍ مُشَمِّرَةً عَلَى قَدَمٍ وَسَاقٍ فَلَا الدُّنْيَا بِبَاقِيَةٍ لِحَيٍّ وَلَا حَيٌّ عَلَى الدُّنْيَا بِبَاقٍ انطلاق رفتن و تشمیر فراهم کردن جامه التشمیر ساق القدم (میفرماید) می بینم دنیا را که زود اعلام میدهد برفتن در حالتیکه فراهم کیرنده جامه است بر قدم و ساق پس نه دنیا پاینده است برای زنده و نه زنده بر دنیا پاینده است (س) اسباب جهان هیچ نخواهد ماندن در طبع تو مر هیچ نخواهد ماندن هرچند که جاه و مال بسیار داری در دست تو این گنج نخواهد ماندن مذمت دنیا که مورث بلاء و محن است عناد افٍّ عَلَى الدُّنْيَا وَأَسْبَابِهَا فَإِنَّهَا لِلْحُزْنِ مَخْلُوقَةٌ هُمُومُهَا مَا تَنْقَضِي سَاعَةً عَنْ مَلِكٍ فِيهَا وَعَنْ سُوقَةٍ انقضاء سپری شدن و سوقه زیر دست (میفرماید) کراهت بر دنیا و اسباب آن چه بدرستیکه دنیا برای اندوه مخلوق است غمها او سپری نمیشود ساعتی از کسیکه پادشاه است و از زیر دست (س) روزی که قضا بغم وجود می بست اسباب توصد غصه و اندوه سرشت دنیا بمثل دوزخ عاقل باشد خرم نشود از او مگر اهل بهشت شکایت از فقدان یاران موافق و عدم دوستان مطابق تغربت اسئل عن عربی خل التحقیق مر حد بو صدق وفی

شکوه از رفیقان ناموفق

فقالوا اعز من لا یوجد صدیق صدوق و بیض الانوق عن دعوت فرا پیش امدن و بیضه خایه رخ والانوق لو تعز ونه للشاعر من عز الانوق لانه یحرزها فلا یکاد یظفر بها لان اوکارها فی رؤس الجبال والاماکن الصعبة البعیدة (منه رحمه) بعزت بفتح ناسر الکلم از کسیکه پیش بدمرا از مردم که بالمعج دوست است شکت پس کمتر دنیا بالمکر یافت نشوند دوست راست و خالی تهم (س) هر چند که من گرد جهان گردیدم از اهل زمان حال کسان پرسیدم ملت یار وفا ازندیکه گمی در زبانت فاعز نخوردیم شکوه از یاران منافق و رفیقان ناموافق تراز علی رامن الزمان فانه زمان عقوق لا زمان حقوق فکل رفیق فیه غیر موافق وکل صدیق فیه غیر صدوق عقوق نافرمانی کردن کسی را که حق او بر تو واجب باشد و رفیق

اکثر مدارسة العلماء ومناقشة الحکماء فی تثبیت ما صلح علیه امر بلادک واقامة ما استقام به الناس قبلک یعنی و بسیار کن طریقه نیکی را که رفتار کرده اند بان وائل این امته جمع شده است بان الفت این مردم و صلاح است بر ان حال رعیت و بدعه مکن طریقه که ضرر برساند بچیزی از گذشته این طریقها مردم اوائل مانوس ترا پس باشد ثواب از برای کسیکه بنا گذاشته است ان طریقه را و گناه از برای تو بسبب شکستن تو ان را و بگردان بسیار فرا گرفتن از عالمان را که صاحبان دانش باشند خبر گرفتن از حکیمان را که صاحبان علم و عمل و ترک را است گفتار درست کردار باشند در بر قرار کردن چیزی که صلاح بر ان است امر شهرهای تو و بر پا داشتن چیزی که راست کرده اند

امر مردمان پیش از تو واعلم ان الرعیة طبقات لا یصلح بعضها الا ببعض ولا غنی ببعضها عن بعض فمنها جنود الله ومنها کتاب العامة والخاصة ومنها قضاة العدل ومنها عمال الانصاف والرفق ومنها اهل الجزیة والخراج من اهل الذمة ومسلمة الناس ومنها التجار واهل الصناعات ومنها الطبقة السفلی من ذوی الحاجة والمسکنة وکل قد سمی الله سهمه ووضع علی حده وفریضته فی کتابه او سنة نبیه صلی الله علیه واله عهدا منه عندنا محفوظا یعنی بدان بتحقیق که رعیت چند طایفه و چند صنفند که صلاح نمی یابند بعضی از ان مگر ببودن بعضی دیگر و بی نیاز نیستند بعضی از ان از بعضی دیگر پس بعضی از ان سپاهیان در جهاد خدا اند و بعضی از ان نویسندگان مصالح عامه مردمان و مصالح خاصه حکامند و بعضی از ان حکم کنندگان بعدالتند که حکام شرع باشند و بعضی از ان کارکنان بانصاف و مروتند که والی و ولایات باشند و بعضی از ان اهل جزیه و خراجند از اهل ذمه یهود و نصاری و مجوس و از جماعت مسلمانان از مردمان که زراع اراضی خراجیه باشند و بعضی از ان تجارند و معامله کنندگان و اهل حرفه و پیشه اند و بعضی از ان طایفه پست ترین طوائفند که صاحبان احتیاج و فقر و هر یک را خدا نام نهاده است و معین کرده است سهم و رسد او را و قرار داده است هر یک را بر حدش و واجبش در کتاب خود یا در طریقه پیغمبر در حالتی که وصیت شده است از او محفوظ است در نزد ما او صیا پیغمبر فالجنود باذن الله حصون الرعیة وزین الولاة وعز الدین وسبل الامن ولیس تقوم الرعیة الا بهم ثم لا قوام للجنود الا بما یخرج الله لهم من الخراج الذی یقوون به فی جهاد عدوهم ویعتمدون علیه فیما اصلحهم ویکون من وراء حاجتهم ثم لا قوام لهذین الصنفین الا بالصنف الثالث من القضاة والعمال والکتاب لما یحکمون من المعاقد ویجمعون من المنافع ویؤتمنون علیه من خواص الامور وعوامها ولا قوام لهم جمیعا الا بالتجار وذوی الصناعات فیما یجتمعون علیه من مرافقهم ویقیمون من اسواقهم ویکفونهم من الترفق بایدیهم ما لا یبلغه رفق غیرهم ثم الطبقة السفلی من اهل الحاجة والمسکنة الذین یحق رفدهم ومعونتهم وفی الله لکل سعة ولکل علی الوالی حق بقدر ما یصلحه یعنی پس سپاهیان بامر خدا حصارها و قلعهای رعیت اند و زینت حاکمانند و قوت دینند و راههای امنند و نیست که بر پا باشد رعیت مگر با ایشان پس نیست بر پا بودنی از برای سپاهیان بچیزی که مگر بیرون اورده است از برای ایشان از خراج انچنانی که قوت می یابند بسبب ان در جهاد کردن با دشمن ایشان و اعتماد میکنند بر ان در چیزی که باشد صلاح ایشان و باشد از پس احتیاج ایشان یعنی محتاج بان باشند از نفقه و سلاح و مرکب و غیر ان از ضروریات پس نیست بر پا بودنی از برای این دو صنف سپاه و رعیت مگر بصنف سیم از حکام شرع و والیها و کلاینه و نویسندگان از جهت چیزیکه استوار میگردانند حکام شرع از عقد معاملات و مناکحات و جمع میکنند ولاة از منافع و خراج و اعتماد داشته شده اند بر او از جهت کارهای خاصه و عامه نویسندگان و نیست بر پا بودنی از برای ایشان همگی مگر تجارت کنندگان و صاحبان حرفه و پیشه در چیزهائی که مجتمع میگردند بر ان از منافع ایشان و بر پا میدارند از بازارها ایشان و کفایت میکنند با ایشان از جهت منتفع شدن بدستهای ایشان از چیزهائیکه نمیرسد بان منفعت غیر ایشان پس طایفه پست ترین طوایف از اهل احتیاج و فقر انچنانی باشند که واجبست عطاء با ایشان و اعانت کردن ایشان و در بود کرم خدا وسعت است و دادن از برای هر یک و از برای هر یکست بر والی حقی بقدری که باشد صلاح حال او فول من جنودک انصحهم فی نفسک لله ولرسوله وللامامک جیبا وافضلهم حلما ممن یبطی عن الغضب ویستریح الی العذر ویرؤف بالضعفاء وینبو علی الاقویاء وممن لا یثیره العنف ولا یقعد به الضعف ثم الصق بذوی الاحساب واهل البیوتات الصالحة والسوابق الحسنة ثم اهل النجدة والشجاعة والسخاء والسماحة فانهم جماع من الکرم وشعب من العرف یعنی پس بگردان امیر و صاحب اختیار از برای سپاهیان تو پاکترین ایشان در نزد نفس تو از برای خدا و از برای رسول خدا و از برای امام از روی گریبان و دامن یعنی پاک از عیب و غش را و زیاد ترین ایشان را از روی بردبار بودن از کسیکه باشد دیر خشم کردن و راحت یابنده رغبت باشد بسوی عذر خواستن گناه کار و مهربان باشد با ضعیفان و بلند بود و تند بر زورمندان از کسیکه بر نینگیزد او را سختی گرفتن بر مردم یعنی سخت گیری نباشد و بنشاند او را از اجرای احکام سستی در رای و تدبیر یعنی متکاهل و متساهل در امور نباشد پس چسب و لازم شو بصاحبان بزرگی و خانوادهای شایسته و صاحبان خصلت حسنه پس بچسب و لازم شو باهل دلیری و شجاعت و سخاوت

وجوان

گله از یاران منافق و رفیقان ناموافق ... یا روالوفاق المواخذ ... خالی بر ... زمان ... زمان ... ناموافق است و هر دوستی ... ناراست (س) در ... دل صفا پیدا نیست ... زمان نقش وفا پیدا نیست ... کر ... وفا ... از جانب او ... پیدا نیست خطاب بعیده بن بریده که از خواص اصحاب بوده و قصب سبق از اقران خویش ربوده فامر صدیق وارعت صداقته یوما بانج فی الحاجات من طبق اذا نلتم بالمنزل منطلقا لم یخش صولة بواب ولا غلق لا تکذبن فان الناس من خلقوا لرغبة یکرمون الناس او فرقوا ... (اتلفه) ... دوستان روی ... دربان ... ازرق ... الخوف ... نیست ... و اکر ... درستی ... از کرد ... مردم ... بند ... رونده باشند ... دربان ... ناکس ... از زمان ... فرید شده اند برای رعیت ... میدارند ... هر کس ... دو لطف ... اکرام خود ... حکایت غراء ... ما ترک بدر لا اصدقا ولا لنا من خلفنا طریقا ... دل برای ... از پس ... که در جهان ... کر ... مهر کردم ... خطاب ... حاتم علی ... هاشمی ... دعا فا کاسات عانا من زعاقا انا القوم ... لا تقوا ... از ... اقطر ساقا ... دو ... زلال ...

فال الله تعم کاس من معین بیضاء ... پر کردن و کاس ... دهاقا ای ممتلئة ... و ... زعاف بالضم والذعاق ... الماء المرزوج بالملح الشدید المرارة والقطا ... من الاول (منه رحمه) فرا گیرانی کاسه ... پر کرده ... که ... ملاقی شود ... (س) ای ...

وجوانمردی پس بتحقیق که ایشان جمع کننده کرم و بزرگواری باشند و شعبه‌ها از جود و احسان باشند ثمّ تفقّد من امورهم ما یتفقّد
الوالدان من ولدهما ولا یتفاقمنّ فی نفسک شیء قوّیتهم به ولا تحقرنّ لطفا تعاهدتهم به وان قلّ فانّه داعیة لهم الی بذل
النّصیحة لک وحسن الظّنّ بک ولا تدع تفقّد لطیف امورهم اتّکالا علی جسیمها فانّ للیسیر من لطفک موضعا ینتفعون به
وللجسیم موقعا لا یستغنون عنه یعنی جویا باش تا امور سپاهیان انچیزی اکه جویا میشوند پدر و مادر از فرزند خود و بزرگ مشمار
در دل تو چیزیرا که تقویت کرده تو ایشان را بان وحقیر مشمار احسانی را که متعهّد شده از برای ایشان بان واگرچه اندک باشد پس
بتحقیق که احسان صفتی است باعث شونده مر ایشان را ببخشیدن نیک خواهی از برای تو و نیک گمانی بتو و ترک مکن جویا شدن امور
کوچک ایشان را از جهت اعتماد کردن بجویا شدن امور بزرگ ایشان پس بتحقیق که از برای اندک از احسان تو جایست که منتفع
میگردند بان واز برای بزرگ از احسان تو جایست که بی نیاز نیستند از ان ولیکن آثر رؤس جندک عندک من واساهم فی معونته
وافضل علیهم من جدته بما یسعهم ویسع من وراءهم من خلوف اهلیهم حتّی یکون همّهم همّا واحدا فی جهاد العدوّ فانّ عطفک
علیهم یعطف قلوبهم علیک ولا تصحّ نصیحتهم الّا بحیطتهم علی ولاة امورهم وقلّة استثقال دولهم وترک استبطاء
انقطاع مدّتهم فافسح فی آمالهم وواصل فی حسن الثّناء علیهم وتعدید ما ابلی ذووا البلاء منهم فانّ کثرة الذّکر لحسن فعالهم
تهزّ الشّجاع وتحرّض النّاکل ان شاء الله یعنی وهر اینه باید باشد برگزیده ترین سران سپاه تو در نزد تو کسیکه یاری کند ایشانرا
در اموال خود و کرم کند بر ایشان از توانگری خود باندازه‌ای که گنجایش ایشان داشته باشد و گنجایش داشته باشد کسانیرا که در عقب
ایشان باشند از باز ماندگان اهل و اولاد ایشان تا اینکه باشد عزم ایشان یک عزم در جهاد کردن با دشمن پس بتحقیق که میل و محبت
تو بر ایشان میل میدهد دلهای ایشان را بتو و صحت نمی‌یابد مهربانی ایشان مگر بمهربانی کردن ایشان بر صاحبان اختیار امور ایشان و کم
ایشان دیگر گران شمردن دولتهای ایشان و ترک دیر شمردن انقضاء مدّت دولت ایشان پس وسعت بده در آرزوهای ایشان و در
پیوند کن ستایش نیک بر ایشان و مکرّر ذکر کردن انچیزیرا که رنج کشیده اند صاحبان رنج و زحمت ایشان پس بتحقیق که بسیاری یاد کردن
ساختن حسن کردار ایشان میجنباند دلیر را و برمی‌انگیزد شجاع را بجها کردن و حریص میگرداند جبون را بر ان اگر خدا بخواهد ثمّ اعرف لکلّ امرئ
منهم ما ابلی ولا تضمّنّ بلاء امرئ الی غیره ولا تقصرنّ به دون غایة بلائه ولا یدعونّک شرف امرئ الی ان تعظّم من بلائه ما کان
صغیرا ولا ضعة امرئ الی ان تستصغر من بلائه ما کان عظیما واردد الی الله ورسوله ما یضلعک من الخطوب ویشتبه علیک من
الامور فقد قال الله سبحانه لقوم احبّ ارشادهم یا ایّها الّذین آمنوا اطیعوا الله واطیعوا الرّسول واولی الامر منکم فان تنازعتم
فی شیء فردّوه الی الله والرّسول فالرّدّ الی الله الاخذ بمحکم کتابه والرّدّ الی الرّسول الاخذ بسنّته الجامعة غیر المفرّقة یعنی
بدان مقدار محنت و مشقّت هر مردی از سپاهیانرا و ضم مکن مشقّت و محنت هر مردیرا بسوی مشقّت مردی دیگر و باید تقصیر نکنی در اجر
مرد در نهایت محنت او و باید بسبب نشود بزرگی حسب و نسب مردی تو را که بزرگ شماری در اجر از محنت او انچیزی را که باشد کوچک یعنی
بتقریب بزرگی حسب و نسب او بزرگ اجر بشماری محنت کوچک او را و نباید پستی مرد سبب گردد تو را که کوچک اجر بشماری از محنت او
انچیزی را که باشد بزرگ یعنی بتقریب پستی و حقیر بودن مردی در حسب و نسب کوچک بشماری در اجر محنت و مشقّت بزرگ او را و
ردّ بکن و برگردان بسوی خدا و رسول خدا چیزی که لنگ سازد و درمانده کند تو را حکم او از کارها بزرگ و مشتبه باشد بر تو
از امور پس بتحقیق که گفته است خدای سبحانه مر جماعتی را که دوست داشت هدایت کردن ایشانرا که ای انچنان کسانیکه ایمان
آورده‌اید اطاعت کنید خدا و رسول خدا را و صاحبان حکم از شما را پس اگر منازعه کردید در امری پس ردّ کنید حکم انرا بسوی خدا
و رسول پس ردّ کردن بسوی خدا اخذ کردن بمحکم کتاب او است و ردّ کردن بسوی رسول اخذ کردن بطریقه جامعه جمیع احکام غیر مفرّق
مر نظام او است ثمّ اختر للحکم بین النّاس افضل رعیّتک فی نفسک ممّن لا تضیق به الامور ولا تمحکه الخصوم ولا یتمادی فی الزّلّة ولا
یحصر من الفیء الی الحقّ اذا عرفه ولا تشرف نفسه علی طمع ولا یکتفی بادنی فهم دون اقصاه واوقفهم فی الشّبهات وآخذهم
بالحجج واقلّهم تبرّما بمراجعة الخصم واصبرهم علی تکشّف الامور واصرمهم عند اتّضاح الحکم ممّن لا یزدهیه اطراء ولا یستمیله
اغراء واولئک قلیل یعنی اختیار کن و برگزین از برای حکم کردن در میان مردمان فاضلترین رعیّت ترا در پیش نفس تو از کسیکه
تنگ نگرداند باشد او را کارها یعنی نباشد کسیکه از بسیاری مشغله فرصت حکم کردن نداشته باشد و بلجاج نیندازد او را خصومت
دعوا کاران و مستمر نباشد در لغزش در احکام تنگدل نشود از برگشتن بسوی حق هرگاه بشناسد حق را و مشرف و مایل نباشد
نفس او بر طمع کردن و اکتفا نکند باندک فهمیدن بدون رسیدن بمنتهای فهمیدن باشد توقّف ترین مردمان در امور مشتبه
و گیرنده ترین مردم بحجّتها و نیابت کمتر دلتنگ شونده از مردمان بسبب رجوع کردن دعوی کاران و ناشکیبا ترین مردم
در آشکار ساختن کارها و برنده ترین مردم دعوی را در نزد ظاهر شدن حکم از کسیکه بکبر نیندازد او را ستایش کردن در

پیش رو

خون خود خیره مشو ناموفق چه در دار سرخود گرد بود در مزرع دهر باشد از تیغ مزار داعه که بان کم مرخصم دید و اخبار کرد از غیب بلی شاید رب اری حربا مغیّبة وسلما وعهدا
لیس بالعهد الوثیق دشمنی یعنی موثوق به (میفرماید) می بینم جنگ غایب ساختند وصلحی و پیمانی که نیست پیمان استوار (س) در قرطاس فلک نقش بلا می بینم در لوح قدر حرف جفا می بینم
هر عهد که کرده اند یاران با من در دکترت نزد بر ورد با می بینم حکایت مرتضی حرب بن راشد پیش از حرب صفّین امیر اهوازرا ساخت و بعد از مراجعت انحضرت تمرّد نمود و مرتضی معقل
قیس را با جمعی بحرب او فرستاد و او را بکشت و جمعی از بنی ناجیه که معاون حرب بودند اسیر شدند و مصقلة بن هبیرة شیبانی که او نیز در اهواز عامل مرتضی بود از معقل التماس کرد که فداء
ایشانرا عتق بستاند و ایشانرا نزد مرتضی آرد و با پانصد هزار درم مقرّر شد و مصقله این جماعت را آزاد کرد و برفتند و او وجه نداد و بگریخت و بعضی نزد عبد الله عباس رفت که امیر انجا بود و معقل و عبد الله شرح حال بمرتضی نوشتند و انحضرت زر طلبید او صد هزار درم بداد و شب بگریخت و بشام نزد معویه رفت و مرتضی بفرمود که خانه اش بکندند و نعیم بن هبیره که از خواص اصحاب مرتضی بود این دو بیت باو نوشت ترکت نساء الحیّ بکر بن وائل واعتقت سبیا من لوی بن غالب وفارقت خیر النّاس بعد محمّد لمال قلیل لا محالة ذاهب و در انهدام کندن خانه او سلاح یافتند و مرتضی از یافتن سلاح پنهان اشتلالکرد این بیت در مورد اظهار فراست از جد و کیاست اری امرا انقض عروتاه وحبلا لیس بالحبل الوثیق تنقض شکافته شدن و عروه گوشه (میفرماید) می بینم کاری که شکافته است دو گوشه او و ریسمانی که نیست ریسمان استوار (س) هر چند که من لوح قدر می بینم صد گونه بلا پیش نظر می بینم مردم ز وفا و مهر ما برگشتند ایام بصورت دیگر می بینم تعمیر معویه برای مسجدیکه در دمشق ساخته و قبه آنرا بغایت رفعت افراخته سمعتک بنی مسجدا من جبایة وانت بحمد الله غیر موفّق کمطعمة الرّمان ممّا زنت به جرت مثلا للخائن المتصدّق فقال لها اهل البصیرة والتّقی لک الویل لا تزنی ولا تتصدّقی جبایه گرد کردن خراج ورمّان انار والزّنا وطی المرئة من غیر عقد شرعی وتصدّق صدقه دادن و در بعضی نسخ بجای مصراع ثالث کنفعة الاموال من کسب فرجها ومصراع رابع و خامس بیت والفرج ما بین الرّجلین وکنی عنها السّوءة وکثر حتّی صار کالصّریح فیه (میفرماید) شنیدم که تو بنا میکنی مسجدی از مال خراج و تو بحمد الله ناموفقی چون زن طعام کننده انار از انچه زنا کرده بان که روان شده داستانی مر دزد صدقه کننده و این گفته مر او را اهل بینش و تقوی که وای بر تو ای زن زنا مکن تصدّق مده

تعمیر معویه مسجدی را در دمشق ساخته بود

برادر او

(س) تا چند بسمه خلق بر بندگ طرف واتکاه بغیر حق ازاکر دی صرف مسجد که تو از حرام سازی باشد مانند مناره که سازند ز برف بیان عجز عقول خلایق از ادراک حقیقت خالق
العجز عن درک الادراک ادراک والبحث عن سرّ ذات السّرّ اشراک وفی سرائر هامات الوری همم عن دکّ الّتی عجزت جنّ واملاک هیکل الیه الّذی منه الیه هدی مسند رکّا

وولی الله مدراک دریک دریا منی وبحث بازجستن الورى الخلق وجن پری واملاک جمع ملک واسدراک دریا منی وتحقیق ولی ددفاتر سابعه گذشت ومدرک بکسر دریا بند مثل مفضال
وتحقیق مصراع اول دردفاتر ثانیه گذشت ومصراع ثانی یعنی برانست که بحث مقتضی باحث ومبحوث عنه است واثبات اثنین دونظر اهل توحید شرکت وبیت ثانی ناظر براحوال کمل ازفنا
وبقا که شرح آن دردفاتر سادسه گذشت (میفرماید) عاجز شدن از دریافتن مرتبه دریافتن دریافتست بازجستن ازراز خداوند وازابناز او وردنست ودر بیها نها. همتها. خلاین
همتها است ازخداوند خردها که عاجزاست زان پی وفرشتگان راه منمایید بجود انکریز کراز وشت باوواه بمودن درحالی که دریافته شده است وولی خدا دریابنده است (س) ای کرده

پیش رو ومایل نگردانید اورا وتحریص کردن بحکم وانهماک در آن موصوف باین صفات کم یافت باشند درمردمان ثم اکثر تعاهد قضائه
وافسح له فی البذل ما یزیح علته وتقل معه حاجته الی الناس واعطه من المنزلة لدیک ما لا یطمع فیه غیره من خاصتک لیأمن بذلک
اغتیال الرجال له عندک فانظر فی ذلک نظرا بلیغا فان هذا الدین قد کان اسیرا فی ایدی الاشرار یعمل فیه بالهوی وتطلب به
الدنیا ثم انظر فی امور عمالک واستعملهم اختبارا ولا تولهم محاباة واثرة فانهما جماع من شعب الجور والخیانة وتوخ منهم اهل
التجربة والحیاء من اهل البیوتات الصالحة والقدم فی الاسلام المتقدمة فانهم اکرم اخلاقا واصح اعراضا واقل فی المطامع
اشرافا وابلغ فی عواقب الامور نظرا یعنی بسیار ملاحظه کن حکم کردن ورا وتوسعت بده ازبرا او در بخشش با نفقه که زایل گرداند عذر
اورا وانلک گرداند احتیاج اورا بسوی مردمان وببخش اورا ازمنزلت وقرب در نزد تو آن قدری که طمع نکند در او غیر او از خاصان تو تا
ایمن باشد بسبب آن منزلت از منت کردن مردمان او را در نزد تو پس نگاه کن در حکومتها ونگاه کردن بنهایتی پس بتحقیق که این دین
اسیر بود در دست اشرار که عمل میکردند در آن بخواهش نفس خود وطلب کرده میشد بخواهش نفس دنیا را پس نگاه کن در کارهای
کارکنان تو پس عامل کردن ایشان را از روی گزین کردن از ایشان وصاحب اختیار مگردان ایشان را از روی بخشش کردن
وبرگزیدن او پس بتحقیق که این دو صفت جمع کننده مر شعبهای ظلم وخیانتست وقصد کن از ایشان از برای کار فرمودن اهل تجربه را
وحیا را از خانوادههای نیکو واز اهل قدم پیشین در اسلام را پس بتحقیق که ایشان گرامی ترند در اخلاق وصحیح ترند در عرضها
وناموسها وکمترند در مشرف شدن بطمعها ومبالغه کننده ترند در نگاه کردن عاقبت کار ثم اسبغ علیهم الارزاق فان
ذلک قوة لهم علی استصلاح انفسهم وغنی لهم عن تناول ما تحت ایدیهم وحجة علیهم ان خالفوا امرک او ثلموا امانتک ثم
تفقد اعمالهم وابعث العیون من اهل الصدق والوفاء علیهم فان تعاهدک فی السر لامورهم حدوة لهم علی استعمال
الامانة والرفق بالرعیة وتحفظ من الاعوان فان احد منهم بسط یده الی خیانة اجتمعت بها علیه عندک اخبار عیونک
اکتفیت بذلک شاهدا فبسطت علیه العقوبة فی بدنه واخذته بما اصاب من عمله ثم نصبته بمقام المذلة ووسمته بالخیانة
وقلدته عار التهمة یعنی پس تمام کن بر ایشان روزیهای ایشان را پس بتحقیق که تمام کردن روزی قوتست از برای ایشان بر اصلاح
نفس ایشان وبی نیازیست ایشان را از برداشتن آنچه در زیر دست تصرف ایشانست وحجتست بر مؤاخذه از ایشان اگر مخالفت
کنند حکم ترا یا رخنه وخیانت کنند امانت ترا پس جستجو کن کردار ایشان را وبرانگیز بر ایشان جاسوسان از اهل راستی ووفا را
پس بتحقیق که ملاحظه کردن در نهانی مر کارهای ایشان را برانگیزنده تو است مر ایشان را بر دو کار داشتن امانت ومدارا کردن
برعیت ومحافظه کردن نفس از یاری گران ایشان پس اگر کسی از ایشان گشود دست خود را بسوی خیانت کردن در حالتی که جمع گردید
در خیانت او در نزد تو خبرهای جاسوسان تو اکتفا کن بآن جمعشدن خبرها از روی شهادت دادن پس بگشا بر او دست عقوبت
را در بدن او وبگیر از آنچه را که رسیده است بآن از عمل خود پس برپا کن او را در مقام ذلت وخواری وعلامت بگذار بر او بعلامت
خیانت کاری وبگردن او ببند قلاده ننگ تهمت وخیانت را وتفقد امر الخراج بما یصلح اهله فان فی صلاحه وصلاحهم
صلاحا لمن سواهم ولا صلاح لمن سواهم الا بهم لان کلهم عیال علی الخراج واهله ولیکن نظرک فی عمارة الارض ابلغ من
نظرک فی استجلاب الخراج لان ذلک لا یدرک الا بالعمارة ومن طلب الخراج بغیر عمارة اخرب البلاد واهلک العباد ولم یستقم
امره الا قلیلا فان شکوا ثقلا او علة او انقطاع شرب او بالة او احالة ارض اغتمرها غرق او اجحف بها عطش خففت علیه
بما ترجوا ان تصلح به امرهم یعنی جویا باش از امر خراج گرفتن بچیزیکه صلاح حال اهل خراج باشد پس بتحقیق که در صلاح اهل
خراج صلاح حال کسانیست که غیر اهل خراجند وحال آنکه نیست صلاحی از برای کسانیکه غیر اهل خراجند مگر بصلاح حال اهل
خراج وصلاح خراج از جهة اینکه تمام کسانیکه غیر اهل خراجند عیال باشند بر خراج واهلش وهر آینه باید نظر واهتمام تو در آباد
کردن زمین مبالغه کننده تر باشد از نظر واهتمام تو در تحصیل کردن خراج از جهة اینکه تحصیل خراج میسر نمیشود مگر بآباد کردن
وکسی که بخواهد خراج را بدون آباد کردن خراب کرده است شهرها را وهلاک ساختست بندگان خدا را وراست نمیماند کار
آنکس مگر در اندک وقتی پس اگر شکایت کنند اهل خراج سنگین بودن خراج را بر ایشان یا آفتی را از قبیل ملخ خوارگی وسن خوارگی
را یا منقطع شدن آبخورش از رودخانها را بعلت خشک سالی یا باران که بسیار را یا متغیر شدن باشد زمینی که فرو گرفته باشد آنرا
غرق کردن آب از سیل وبخوان یا تلف کرده باشد غله او را تشنگی از جهة کم آبی باید تخفیف دهی خراج را از ایشان بقدری که اصلاح
بان امر ایشان ولا یثقلن علیک شیء خففت به المؤنة عنهم فانه ذخر یعودون به علیک فی عمارة بلادک وتزیین ولایتک مع
استجلابک حسن ثنائهم وتبجحک باستفاضة العدل فیهم معتمدا فضل قوتهم بما ذخرت عندهم من اجمامک لهم والثقة منهم
بما عودتهم من عدلک علیهم ورفقک بهم فربما حدث من الامور ما اذا عولت فیه علیهم من بعد احتملوه طیبة انفسهم به

فان

هوس که فهم اسرار کنی خود را
چه بقید فکر افکار کنی ادراک
نتوانست که عاجز گردی در نگاه
بعجز خویش اقرار کنی توحید ذاتی
که اشرف مطالب اولیاست
وارفع مراتب اصفیاست
لا شیء الا الله فارفع
همکا مکفیک رب
الناس ما اهمکا اهتمام
کردن واندیشه او کردن وتحقیق
مصراع اول در دفاتر ثانیه گذشت
(میفرماید) نیست هیچ چیز مگر خدا
پس بلند کن قصد خود را بس است
ترا پروردگار مردم چیزی که قصد
کرده است ترا (س) در کون و
مکان غیر خدا ظاهر نیست در دیده
خلق غیر او ناظر نیست گاه که گوئی
بتر دل از خلق مرنج وین نکته
بدان که غیر حق قادر نیست
اشارت بجزای اعمال واقوال
در جمیع اوقات واحوال
ایها الکاتب ما تکتب مکتوب
علیک فاجعل المکتوب
خیرا فهو مردود الیک
(میفرماید) ای نویسنده آنچه نویسی
تو نوشته شده است بر تو پس
بگردان نوشته را خیر چه آن باز
گردانیده شده است بتو (س)
هر تخم که کاشتی چه بر خواهی داشت
گر اهل دلی تخم نکو خواهی کاشت
خوشحال کسی که نامه اش ماند سفید
وز معصیتش فرشته حرفی ننگاشت
نهی مردم بر گشته روزگار از
اضطراب انتهی باضطراب من
لم یکن جده مساعد فخنقه
ان یجد فی الحرکة فقل
ان حاله مولیة لا تعرض
بالحراک للهلکة حرکت
جنبیدن والحراک بالفتح
والهلکة الهلاک (میفرماید)
هر که نباشد بخت او یاری کننده
او پس مراد او انسانی کوشش
کند در جنبش پس بگو مر کسیرا که
حال او پشت کننده است فرانی
بیا بحرکت مر هلاک را (س)
ای خصم که بخت ودولت برگشته
تا چند دوی گرد جهان سرگشته
بنشین که چه سایه میدود از پی تو
رزق تو که در ازل مقرر گشته
تضرع ومناجات با خدا
در وقت قتل قرة بن مروان بحسر
الیک ربی لا الی سواک
اقبلت عمدا ابتغی رضاکا

اسئلک الیوم بها دعاکا ابوب احمل به بلاکا ارسلت فی قدرنا قضاکا رب فبارک لی فی لقاکا ابوب بضم همزه وتشدید وتحتیه وباو بعیس بن اسحق بود در جهه دختر افراییم
یوسف بن داشته ودر شام مقیم بود بعضا بعضی عملکرده وحقشم برای ازمایش قلدر کاه او را تباه کرد ودیوار سر هفت خبر هفت سراد انداختی هلاک ساخت وهفت سال کرم در را قضا او انکند داد از مقام

صبر و شکر میخواهد پس بفضل حقتعالی محنت یافت (میفرماید) بتو ای پروردگار من نه بغیر تو روا آورده مقصد بجویم خوشنودی ترا و درخواست میکنم ترا امروز با پنجره خاک گرد ترا اتوب چون فردو امد با وبلا تو اگر باشد که از من بحقیقه نزدیک شود قضای تو ای پروردگار من پس بر که کن مرا از دیدار تو (س) یا رب بکرم تا غ دو گلشن کن و ز نور لقاء دو چشم من روشن کن در روز کن چهره رخان منه از روضه نکو شنت من روز کن
مع عساکر ظفر آثر دونی اذا اشتبک القنا جعلوا الصدر لهامات الملک اللابسون دروعهم فوق القلوب لاجل ذی

امثال ایهم در کشتن والاجال بر آن تو (میفرماید) تو من چون بهم در شوند بنرها کرا باید سینها و امر آن نیزها را زرهها بوشند گان رزهها خود بالای دلها بر آن (س) دارم جماعتی را ایا

فَاِنَّ الْعُمْرَانَ مُحْتَمِلٌ مَا حَمَّلْتَهُ وَاِنَّمَا يُؤْتَى خَرَابُ الْاَرْضِ مِنْ اِعْوَازِ اَهْلِهَا وَاِنَّمَا يُعْوِزُ اَهْلُهَا لِاِشْرَافِ اَنْفُسِ الْوُلَاةِ عَلَى الْجَمْعِ وَسُوءِ ظَنِّهِمْ بِالْبَقَاءِ وَقِلَّةِ انْتِفَاعِهِمْ بِالْعِبَرِ یعنی پس بدرستی که آبادانی برتابنده است هر چیزی که تحمیل دادی آن از کلفت و مشقت را از اهل خراج پس بتحقیق گرانی دخیره ایست که عاید میسازند ترا بتو آباد کردن شهرهای تو و زینت دادن ولایت تو با تحصیل کردن تو نیکی اعتقاد ایشان را درباره تو و خوشحال شدن تو بسبب استفاضه کردن عدالت در باره ایشان در حالتیکه اعتماد کننده زیادتی قوت و قدرت ایشان را به چیزی که ذخیره کرده در نزد ایشان اند فاعتبستحال ایشان و اعتماد کردن ایشان بچیزیکه تو احسان کرده بایشان از عدالت تو برایشان و مدارا کردن تو با ایشان پس بسا باشد که حادث گردد از کارها که اگر اعتماد کنی در آن با ایشان بعد از این متحمل آن بشوند از روی طیب خاطر ایشان بآن پس بتحقیق که آباد بودن بر میدارد چیزی را که بار کنی تو آنرا بر ایشان و حاصل نشود خرابی زمین مگر از احتیاج اهل آن و محتاج نشوند اهل آن مگر بر مشرف گشتن والیها و حکام بر جمع کردن اموال و بد ظنی ایشان بباقی بودن بر حکومت و اندک منتفع شدن ایشان بعبرتهای روزگار ثُمَّ انْظُرْ فِي حَالِ كُتَّابِكَ فَوَلِّ عَلَى اُمُورِكَ خَيْرَهُمْ وَاخْصُصْ رَسَائِلَكَ الَّتِي تُدْخِلُ فِيهَا مَكَايِدَكَ وَاَسْرَارَكَ بِاَجْمَعِهِمْ لِوُجُوهِ صَالِحِ الْاَخْلَاقِ مِمَّنْ لَا تُبْطِرُهُ الْكَرَامَةُ فَيَجْتَرِئَ بِهَا عَلَيْكَ فِي خِلَافٍ لَكَ بِحَضْرَةِ مَلَاءٍ وَلَا تُقَصِّرُ بِهِ الْغَفْلَةُ عَنْ اِيرَادِ مُكَاتَبَاتِ عُمَّالِكَ عَلَيْكَ وَاِصْدَارِ جَوَابَاتِهَا عَلَى الصَّوَابِ عَنْكَ وَفِيمَا يَأْخُذُ لَكَ وَيُعْطِي مِنْكَ وَلَا يُضْعِفُ عَقْدًا اعْتَقَدَهُ لَكَ وَلَا يَعْجِزُ عَنْ اِطْلَاقِ مَا عُقِدَ عَلَيْكَ وَلَا يَجْهَلُ مَبْلَغَ قَدْرِ نَفْسِهِ فِي الْاُمُورِ فَاِنَّ الْجَاهِلَ بِقَدْرِ نَفْسِهِ يَكُونُ بِقَدْرِ غَيْرِهِ اَجْهَلَ یعنی پس نگاه کن در حال نویسندگان تو پس والی ساز بر کارهای تو بهترین ایشان را و مخصوص گردان نامه‌ها و مراسلات و نامهای ترا آنچنان مراسلاتی که داخل باشد در آن تدبیرهای پنهانی تو و اسرار تو بکسی که جامع ترین ایشان باشد مر وجود خلقهای شایسته را مانند علم و حلم و صدق و امانت و دیانت و وفاء از کسی که سرکش و گمراه نسازد او را بزرگواری تا اینکه جرات کند بسبب آن بر تو در مخالفت کردن با تو در حضور گروه بزرگان و از کسیکه مقصر نسازد او را غافل شدن از رسانیدن نوشته‌جات کارکنان تو بر تو و صادر کردن جوابهای آنها بر وفق صواب و درستی از جانب تو و مقصر نسازد او را غافل شدن در نوشته‌جاتی میگیرد از غیر از برای تو و میدهد از جانب تو مانند قبوض و بروات و سست نمیکند و محکم گرداند عقدی را که می بندد از برای تو یعنی باعتبار ذکر قیود نافعه بتو در عهد نامه‌جات و عاجز نباشد از گشودن عقودی که بسته شود از خصم بر ضرر تو یعنی بتقریب قیود نافعه بخصم در عهدنامه‌جات و جاهل نباشد بمقدار مرتبه نفس خود در کارها پس بتحقیق که جاهل بمرتبه نفس خود میباشد جاهلتر بمرتبه غیر خود ثُمَّ لَا يَكُنْ اخْتِيَارُكَ اِيَّاهُمْ عَلَى فِرَاسَتِكَ وَاسْتِنَامَتِكَ وَحُسْنِ الظَّنِّ مِنْكَ فَاِنَّ الرِّجَالَ يَتَعَرَّضُونَ لِفِرَاسَاتِ الْوُلَاةِ بِتَصَنُّعِهِمْ وَحُسْنِ خِدْمَتِهِمْ وَلَيْسَ وَرَاءَ ذَلِكَ مِنَ النَّصِيحَةِ وَالْاَمَانَةِ شَيْءٌ وَلَكِنِ اخْتَبِرْهُمْ بِمَا وَلُوا لِلصَّالِحِينَ قَبْلَكَ فَاعْمِدْ لِاَحْسَنِهِمْ كَانَ فِي الْعَامَّةِ اَثَرًا وَاَعْرَفِهِمْ بِالْاَمَانَةِ وَجْهًا فَاِنَّ ذَلِكَ دَلِيلٌ عَلَى نَصِيحَتِكَ لِلّٰهِ وَلِمَنْ وُلِّيتَ اَمْرَهُ وَاجْعَلْ لِرَاْسِ كُلِّ اَمْرٍ مِنْ اُمُورِكَ رَاْسًا مِنْهُمْ لَا يَقْهَرُهُ كَبِيرُهَا وَلَا يَتَشَتَّتُ عَلَيْهِ كَثِيرُهَا وَمَهْمَا كَانَ فِي كُتَّابِكَ مِنْ عَيْبٍ فَتَغَابَيْتَ عَنْهُ اُلْزِمْتَهُ یعنی پس نباید باشد برگزیدن تو ایشان را بنا بر دریافت تو و اطمینان تو و گمان نیک بردن تو بر ایشان زیرا که بتحقیق که مردان متعرض دریافت حکام میگردند بسبب صنعت داشتن خود و نیک خدمت کردن خود و حال آنکه نیست سوای آن چیزی از خالص بودن و امین بودن یعنی در ایشان و لیکن بیازما ایشان را بچیزیکه دوست داشتند از برای نیکوکاران پیش از تو پس قصد کن بهترین اثر و ثمر را از نزد ایشان در عامه بندگان و بهر روشناس ترین ایشان در امین بودن پس بتحقیق که آن آرایش راه نماینده است بر نصیحت کردن تو از برای خدا و از برای کسی که تو متوجه امر او میباشی که امام تو باشد و بگردان از برای سر هر کاری از کارهای تو سری از نویسندگان را که عاجز نگرداند او را بزرگ بودن کارها و پراکنده نشود او را بسیار بودن کارها و هر آینه هر گاه باشد در نویسندگان تو عیبی پس تو تغافل کنی از آن تو لازم کرده شده عقوبت آن تغافل خواهی بود ثُمَّ اسْتَوْصِ بِالتُّجَّارِ وَذَوِي الصِّنَاعَاتِ وَاَوْصِ بِهِمْ خَيْرًا الْمُقِيمِ مِنْهُمْ وَالْمُضْطَرِبِ بِمَالِهِ وَالْمُتَرَفِّقِ بِبَدَنِهِ فَاِنَّهُمْ مَوَادُّ الْمَنَافِعِ وَاَسْبَابُ الْمَرَافِقِ وَجُلَّابُهَا مِنَ الْمَبَاعِدِ وَالْمَطَارِحِ فِي بَرِّكَ وَبَحْرِكَ وَسَهْلِكَ وَجَبَلِكَ وَحَيْثُ لَا يَلْتَئِمُ النَّاسُ لِمَوَاضِعِهَا وَلَا يَجْتَرِئُونَ عَلَيْهَا فَاِنَّهُمْ سِلْمٌ لَا تُخَافُ بَائِقَتُهُ وَصُلْحٌ لَا تُخْشَى غَائِلَتُهُ وَتَفَقَّدْ اُمُورَهُمْ بِحَضْرَتِكَ وَفِي حَوَاشِي بِلَادِكَ وَاعْلَمْ مَعَ ذَلِكَ اَنَّ فِي كَثِيرٍ مِنْهُمْ ضِيقًا فَاحِشًا وَشُحًّا قَبِيحًا وَاحْتِكَارًا لِلْمَنَافِعِ وَتَحَكُّمًا فِي الْبِيَاعَاتِ وَذَلِكَ بَابُ مَضَرَّةٍ لِلْعَامَّةِ وَعَيْبٌ عَلَى الْوُلَاةِ فَامْنَعْ مِنَ الِاحْتِكَارِ فَاِنَّ رَسُولَ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ مَنَعَ مِنْهُ یعنی پس وصیت بپذیر در باره ارباب معامله و صاحبان حرفه و پیشه و وصیت بکن با ایشان و وصیت نیکی بمقیم از ایشان و مسافر با مال خود و نفع برنده ببدن خود از ارباب صنعت باشند پس بتحقیق که ایشان مایه‌های منفعتها باشند و اسباب و وسائل‌اند از برای چیزهای با منفعت و کشندگان منفعتها باشند از جاهای مهلکه و مکانهای دور از صحرای تو و از دریای تو و از زمین هموار تو و کوهستان تو و از جائی که جمع نمیشوند مردمان مر جاهای منافع را و خراب نمیکنند بر تحصیل منافع پس بتحقیق که ایشان سالم از عیب و نقص‌اند که ترسیده نشده است از ایشان

وصلح

ای دنیا مرا در عالم مثال بصورت زنی صاحب جمال لقد خاب من غرته دنيا دنية وما هي ان غرت قرونا بطائل اتتنا على زي العزيز بثينة وزينتها في مثل تلك الشمائل فقلت لها غري سواي فانني عزوف عن الدنيا ولست بجاهل خاب الرجل خيبة اذا لم ينل ما طلبه و قرن هشتاد سال و بعضی گویند سی سال و الطول بفتح المن و الفضل و الزي اللباس بثينة بصیغه تصغیر نام زنی کعجس مثل بوده و زینت آرایش و شمائل جمع شمال بکسر شین خوی و شمائل جمع او و عزوف دور شونده (میفرماید) هر آینه بتحقیق

بچر وزنها صفاهیه ناید نظر بمعرکه از خصم ندارند حذر پوشیده کنند سینه در جانب سر باز دامن بغش از حرص وهوا وارشاد بمقام قناعت ورضا هب الدنيا تواتيك اليس الموت ياتيك وما تصنع بالدنيا وظل الميل يكفيك هب انکار دو موانا کی را فرمانبرداری کردن و ظل سایه دمیل یک نشانه فرسنگ (میفرماید) انکار که دنیا فرمانبری میبرد ترا آیا نیست مرگ که میاید ترا وچه میکنی بدنیا و سایه نشانه فرسنگ بس است ترا (س) گیرم که جهان مسخر کامت نوا هم گیرم همه دنیا که هست در نسا نخواست بان قطعه زمین تو اچه کافی باشد زمین نکر چه حاصل که همان ملک تو تنبیه نفس خویش برسیدن اجل وقطع سلسله رجا و سرشته امل اشد حيازيمك للموت فان الموت لاقيكا ولا تجزع من الموت اذا حل بواديكا فان الدرع والبيضة يوم الروع يكفيكا كما اضحكك الدهر كذاك الدهر يبكيكا فقد اعرف اقواما وان كانوا صعاليكا مصابيح الى النجدة ناغى مناويكا حیزوم کربا کردن دادی رود خانه و اضحاک خندانیدن و ابکاء گریانیدن و مصابیح و منادیح جمع مسراع و منازل الی شدت سخت کن کمر کردها شیره را برای مرگ چه بدرستیکه مرگ رسنده است بتو و جزع مکن از مرگ چون فرود اید برود خانه تو چه بدرستیکه زره و خود در روز ترس بس است ترا چنانچه خندانید ترا همچنین روزگار میگریانید ترا پس بحقیقت میشناسم تو مهارا و اگر چه هستند درویشان که شتاب کنندگان اند مرگمراهی را تا رکانند (س) اید روز مرگ باید کردن هر چیز که هست ترک باید کردن از بهر سرای آخرت در همه عمر توشه براق برگ باید کردن حکایت فالت ابن الاعثم جاء علي في جنح شهادته الى بابي اره فضفضه ليخرج فتعلق الباب بميزره فحل بشده ميزره وهو يقول هذه الابيات با زمود مشاهده دنیا در عالم مثال بصورت زنی صاحب جمال لقد خاب من غرته دنیا دنیه وما هي ان غرت قرونا بطائل

حرص نهی و از شاد بقناعت

رهین بقفر بین تلک الجنادل وضمنها ایتنا بالکنوز و دودها وامو الها ارث و تلک القبائل الذی جمّا للفنا مصیرها و یطلب منخوا نهایا

وصلح دارند که ترسید نشده است فساد ایشان و جوباید امر ایشان باشد در حضر تو و در اطراف شهرهای تو و بدانکه با ان
نکوئیهای ایشان بتحقیق که در بسیاری از ایشان تنگ گرفتن رسوا است و بخل و رزیدن زشت است و حبس و نگاه داشتن و منافع مردست
و حکم کردن بجور در بیع است و این فعل ایشان در واره ضرر است از برای عموم بندگانست و عیب است از برای حاکم پس منع کن حبس کردن و
نگاه داشتن ایشان ما یحتاج مردمانرا پس بتحقیقکه رسول خدا منع کرد از حبس کردن ما یحتاج مردم وَلْيَكُنِ الْبَيْعُ بَيْعاً سَمْحاً
بِمَوَازِينِ الْعَدْلِ وَأَسْعَارٍ لَا تُجْحِفُ بِالْفَرِيقَيْنِ مِنَ الْبَائِعِ وَالْمُبْتَاعِ فَمَنْ قَارَفَ حُكْرَةً بَعْدَ نَهْيِكَ إِيَّاهُ فَنَكِّلْ وَعَاقِبْ فِي غَيْرِ إِسْرَافٍ
یعنی و هر آینه باید باشد مبایعه کردن مبایعه کردن از روی ساحت از جانب بایع و مشتری از روی سخت گرفتن با ترازوی درست
بی زیاده و نقصان و نرخهائی که ضرر نرساند و ستم نکند بدو فرقه از فروشنده و خریدار پس کسی که کسب کرد از روی حبس کردن و
نگاه داشتن چیزهائیکه منفعت می بخشد مردمانرا بعد از نهی کردن تو او را پس عذاب کن آنکس را و عقوبت برسان او را بدون تجاوز
از حد در گذشتن ثُمَّ اللهَ اللهَ فِي الطَّبَقَةِ السُّفْلَى مِنَ الَّذِينَ لَا حِيلَةَ لَهُمْ وَالْمَسَاكِينِ وَالْمُحْتَاجِينَ وَالْبُؤْسَى وَالزَّمْنَى فَإِنَّ فِي هَذِهِ
الطَّبَقَةِ قَانِعاً وَمُعْتَرّاً وَاحْفَظْ لِلهِ مَا اسْتَحْفَظَكَ مِنْ حَقِّهِ فِيهِمْ وَاجْعَلْ لَهُمْ قِسْماً مِنْ بَيْتِ مَالِكَ وَقِسْماً مِنْ غَلَّاتِ صَوَافِي الْإِسْلَامِ
فِي كُلِّ بَلَدٍ فَإِنَّ لِلْأَقْصَى مِنْهُمْ مِثْلَ الَّذِي لِلْأَدْنَى وَكُلٌّ قَدِ اسْتُرْعِيتَ حَقَّهُ فَلَا يَشْغَلَنَّكَ عَنْهُمْ بَطَرٌ فَإِنَّكَ لَا تُعْذَرُ بِتَضْيِيعِ التَّافِهِ
لِإِحْكَامِكَ الْكَثِيرَ الْمُهِمَّ یعنی بپرهیز خدا را بپرهیز خدا را در حق طایفه پست ترین طوایف از آنکسانیکه چاره نباشد از برای
ایشان در معیشت و کسانی که فقیر و محتاجند و کسانیکه گرفتار شدت و سختی و کسانی که در بجور و عاجز از کسبند پس بتحقیقکه باشد
در این طایفه قانع یعنی کسانیکه سؤال نکنند و متعرض مردم نشوند و معتر یعنی کسانیکه از فقر و فاقه متعرض مردم شوند و محافظت کن
از برای خدا در باره ایشان آنچه را که امر کرده است خدا بر حفظ آن از حق خود یعنی آنچه را که خدا امر کرده است در باره ایشان عمل
کن بان محضاً لله و بگردان از برای ایشان نصیبی و بهره از بیت المال که نزد تست یعنی بان رسد که خدا قرار داده است از برای ایشان
و بگردان از برای ایشان بهره از حاصل املاک خالصه اسلام در هر شهری یعنی رسد انچه بر ما فرض الله از جهت توسعه ایشان پس
بتحقیق که از برای کسانی دور تر از تو رسد است مثل کسانیکه نزدیکند بتو و هر یکرا طلب کرده شده تو رعایت حق او را و باید غافل
و مشغول نگرداند ترا از حال ایشان تو نعمت و مشاغل دیگر پس بتحقیقکه معذور نیستی تو در ضایع کردن حقیر را و اندک از کارها بسبب
محکم گردانیدن بسیار و مهم از کارها فَلَا تُشْخِصْ هَمَّكَ عَنْهُمْ وَلَا تُصَعِّرْ خَدَّكَ لَهُمْ وَتَفَقَّدْ أُمُورَ مَنْ لَا يَصِلُ إِلَيْكَ مِنْهُمْ مِمَّنْ
تَقْتَحِمُهُ الْعُيُونُ وَتَحْقِرُهُ الرِّجَالُ فَفَرِّغْ لِأُولَئِكَ ثِقَتَكَ مِنْ أَهْلِ الْخَشْيَةِ وَالتَّوَاضُعِ فَلْيَرْفَعْ إِلَيْكَ أُمُورَهُمْ ثُمَّ اعْمَلْ فِيهِمْ
بِالْإِعْذَارِ إِلَى اللهِ سُبْحَانَهُ يَوْمَ تَلْقَاهُ فَإِنَّ هَؤُلَاءِ مِنْ بَيْنِ الرَّعِيَّةِ أَحْوَجُ إِلَى الْإِنْصَافِ مِنْ غَيْرِهِمْ وَكُلٌّ فَأَعْذِرْ إِلَى اللهِ تَعَالَى
فِي تَأْدِيَةِ حَقِّهِ إِلَيْهِ یعنی بر مدار اهتمام ترا از ایشان و بلند و بر مگردان روی ترا از ایشان از روی تکبر و جویا باش امور کسی را که
نمیرسد بسوی تو از ایشان از کسانیکه بحقارت نگاه میکنند او را چشمها و حقیر گردانیده اند او را مردمان پس فارغ گردان و موکل
ساز از برای ایشان معتمد را که از اهل خشیت خدا و تواضع باشد تا اینکه برساند بسوی تو احوال ایشانرا پس عمل کن در باره ایشان
آنچه سزاوار است با عذر خواستن بسوی خدا سبحانه در روزی که ملاقات کنی حساب خدا را زیرا که این جماعت در میان رعیت محتاج
ترند بسوی عدالت کردن از غیر ایشان و هر یکرا پس عذر بخواه بسوی خدای تعالی در رسانیدن حق او بسوی او وَتَعَهَّدْ أَهْلَ الْيُتْمِ
وَذَوِي الرِّقَّةِ فِي السِّنِّ مِمَّنْ لَا حِيلَةَ لَهُ وَلَا يَنْصِبُ لِلْمَسْأَلَةِ نَفْسَهُ وَذَلِكَ عَلَى الْوُلَاةِ ثَقِيلٌ وَالْحَقُّ كُلُّهُ ثَقِيلٌ وَقَدْ يُخَفِّفُهُ اللهُ عَلَى أَقْوَامٍ
طَلَبُوا الْعَاقِبَةَ فَصَبَّرُوا أَنْفُسَهُمْ وَوَثِقُوا بِصِدْقِ مَوْعُودِ اللهِ لَهُمْ وَاجْعَلْ لِذَوِي الْحَاجَاتِ مِنْكَ قِسْماً تُفَرِّغُ لَهُمْ فِيهِ شَخْصَكَ
وَتَجْلِسُ لَهُمْ مَجْلِساً فَتَتَوَاضَعُ فِيهِ لِلهِ الَّذِي خَلَقَكَ وَتُقْعِدُ عَنْهُمْ جُنْدَكَ وَأَعْوَانَكَ مِنْ أَحْرَاسِكَ وَشُرَطِكَ حَتَّى يُكَلِّمَكَ مُتَكَلِّمُهُمْ
غَيْرَ مُتَتَعْتِعٍ فَإِنِّي سَمِعْتُ رَسُولَ اللهِ يَقُولُ فِي غَيْرِ مَوْطِنٍ لَنْ تُقَدَّسَ أُمَّةٌ لَا يُؤْخَذُ لِلضَّعِيفِ فِيهَا حَقُّهُ مِنَ الْقَوِيِّ غَيْرَ مُتَتَعْتِعٍ
یعنی و جویا باش حال یتیم داران و صاحبان ضعف و پیری در سن را از کسی که چاره از برای معاش او نباشد و برپا نکرده است
از برای سؤال کردن نفس خود را و این جویا شدن بر والیها سنگین است و اداء حق همه سنگین است و سبک گردانیده است خدا اداء
حق را بر جماعتی که طالبند خیر عاقبت را پس شکیبائی داده اند نفسهای خود را و اعتماد کرده اند براستی بودن اجری که وعده شده است
از جانب خدا از برای ایشان و بگردان از برای صاحبان حاجتها از تو رسدی از اوقات را که فارغ ساخته باشی از برای رسیدن بحاجات
ایشان در ان وقت خودت را و بنشینی از برای ایشان در مجلس عامی پس متواضع و فروتن باش در ان مجلس از برای رضا خدای
آنچنانی که خلق کرده است ترا و بنشانی از متعرض شدن ایشان سپاه ترا و یاری گران ترا از پاسبانان و باشیان تو تا اینکه
سخن بگوید با تو صاحبان سخن ایشان در حالیکه مضطرب در سخن گفتن نباشند پس بتحقیق که شنیدم که رسول خدا صلی الله
علیه و آله میگفت در بسیاری از جاها که هرگز مقدس و پاک از گناه نمیشوند امتی که گرفته نشود از برای ضعیف در ان امت

حقش

باب سبب از ارباب طریقت و دنیا بچیزهای بی حقیقت
إِنَّمَا الدُّنْيَا كَظِلٍّ زَائِلٍ
أَوْ كَضَيْفٍ بَاتَ لَيْلاً فَارْتَحَلَ
أَوْ كَنَوْمٍ قَدْ يَرَاهُ نَائِمٌ
أَوْ كَبَرْقٍ لَاحَ فِي أُفْقِ الْأَمَلِ

غفلت و پندار یاران بدنیا و اشتغال فقد غره طول الامل الموت یاتی بغتة والقبر صندوق العمل ولم تزل فی غفلة حتی دنا منک الاجل اشتغال مشغول شدن و بغتة
ای فجاءة و دنا الامام اجل الانسان وقت انقضاء عمره (میفرماید) ای انکه بدنیا خود مشغول شد بتحقیق فریفت او را درازی امید مرگ میاید ناگاه و گور صندوق عمل است و همیشه در غفلت
تا نزدیک شود بتو وقت مرگ (س) ای انکه بجان مقید سیم و زری تا کی بستم حرام پوشی و خوری اندیشه آن بکن که روزی مدگور اعمال تو بلیک بکند جاوز گری منع از طلب مال شقاوت آمال هب
الدنیا تساق الیک عفوا الیس مصیر ذاک الی الزوال وما ترجو لشیء لیس یبقی وشیکا قد تغیره اللیالی عفو المال ما یفضل عن النفقة و وشیکا ای زود (میفرماید)

در ترجیح احتراز از دنیا و تجرد از دنیا

حقش را از قوی در حالیکه مضطرب نباشد یعنی در گرفتن حق خود ثُمَّ احْتَمِلِ الْخُرْقَ مِنْهُمْ وَالْعِيَّ وَنَحِّ عَنْكَ الضِّيقَ وَالْأَنَفَ يَبْسُطِ اللّٰهُ عَلَيْكَ بِذٰلِكَ أَكْنَافَ رَحْمَتِهِ وَيُوجِبُ لَكَ ثَوَابَ طَاعَتِهِ وَأَعْطِ مَا أَعْطَيْتَ هَنِيئاً وَامْنَعْ فِي إِجْمَالٍ وَإِعْذَارٍ یعنی و متحمل بشو از جانب حاجتمندان درشت گفتاری را و سستی در سخن گفتن را و دور گردان از خود تنگ حوصله شدن را و عار داشتن را که پهن میکند خدا بر تو بسبب آن اطراف رحمت خود را و واجب میگرداند از برای تو ثواب طاعت کردن خود را و بده آنچه را بکسی میدهی از روی گوارائی و منع کن از خود بلخوش گفتاری و با عذرخواهی هر گاه اعطا نکنی ثُمَّ أُمُورٌ مِنْ أُمُورِكَ لَا بُدَّ لَكَ مِنْ مُبَاشَرَتِهَا مِنْهَا إِجَابَةُ عُمَّالِكَ بِمَا يَعْيَا عَنْهُ كُتَّابُكَ وَمِنْهَا إِصْدَارُ حَاجَاتِ النَّاسِ عِنْدَ وُرُودِهَا عَلَيْكَ بِمَا تَحْرَجُ صُدُورُ أَعْوَانِكَ وَأَمْضِ لِكُلِّ يَوْمٍ عَمَلَهُ فَإِنَّ لِكُلِّ يَوْمٍ مَا فِيهِ وَاجْعَلْ لِنَفْسِكَ فِيمَا بَيْنَكَ وَبَيْنَ اللّٰهِ أَفْضَلَ تِلْكَ الْمَوَاقِيتِ وَأَجْزَلَ تِلْكَ الْأَقْسَامِ وَإِنْ كَانَتْ كُلُّهَا لِلّٰهِ إِذَا صَلَحَتْ فِيهَا النِّيَّةُ وَسَلِمَتْ مِنْهَا الرَّعِيَّةُ یعنی پس باشد اموری چند از امور تو که ناچار است ترا از قیام بآن بعضی از انها اجابت کردن نویسندگان است کارکنان برا نچیزی که در مانند از آن نویسندگان تو و بعضی از انها بر آوردن حاجات مردم است در نزد رسیدن آن حاجات بتو از چیزها بیکه تنگ باشد بسبب آن دلهای یاری گران تو و بگذران در هر روزی کار آن روز را پس بتحقیق که مخصوص هر روز است آنچه واقع شود در آن روز بگردان از برای نفس تو در میان تو و میان خدا بهترین آن اوقات را و بزرگترین آن رسدها و اوقات را و اگر چه باشد کل اوقات از برای خدا در وقتیکه شایسته باشد در آن اوقات نیت تو و سالم باشد از ستم در آن رعیت تو وَلْيَكُنْ فِي خَاصَّةِ مَا تُخْلِصُ لِلّٰهِ بِهِ دِينَكَ إِقَامَةُ فَرَائِضِهِ الَّتِي هِيَ لَهُ خَاصَّةً فَأَعْطِ اللّٰهَ مِنْ بَدَنِكَ فِي لَيْلِكَ وَنَهَارِكَ وَوَفِّ مَا تَقَرَّبْتَ بِهِ إِلَى اللّٰهِ مِنْ ذٰلِكَ كَامِلاً غَيْرَ مَثْلُومٍ وَلَا مَنْقُوصٍ بَالِغاً مِنْ بَدَنِكَ مَا بَلَغَ وَإِذَا قُمْتَ فِي صَلَاتِكَ لِلنَّاسِ فَلَا تَكُونَنَّ مُنَفِّراً وَلَا مُضَيِّعاً فَإِنَّ فِي النَّاسِ مَنْ بِهِ الْعِلَّةُ وَلَهُ الْحَاجَةُ وَقَدْ سَأَلْتُ رَسُولَ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ حِينَ وَجَّهَنِي إِلَى الْيَمَنِ كَيْفَ أُصَلِّي بِهِمْ فَقَالَ صَلِّ بِهِمْ كَصَلَاةِ أَضْعَفِهِمْ وَكُنْ بِالْمُؤْمِنِينَ رَحِيماً یعنی و هر آینه باید باشد در وقت خاصی که تو خالص میسازی از برای خدا در آن دین ترا بر پا داشتن واجبات خدا آن واجباتی که باشد آنها مخصوص از برای خدا پس ببخش بخدا اعمال و عبادات بدن ترا در شب تو و در روز تو و بگردان وفا کننده آنچه را که نزدیکی میجوئی بان بسوی خدا از آن عبادات در حالتی که تمام باشد عیب دار نباشد و ناقص نباشد در حالتیکه رساننده باشی بدن ترا با مقداری که میتواند برسد و هر آینه باید که میا باشی در نماز گذاردن تو با مردمان پس مباش رماننده مردمان از نماز بسبب طول نماز و نه ضایع کننده نماز بسبب ترک واجبات نماز پس بتحقیق که در میان مردمان کسی هست که درد و مرض است از برای او و حاجت است یعنی توانائی در ازی نماز را ندارد و بتحقیق که پرسیدم از رسول خدا در وقتیکه روانه میکرد مرا بسوی ولایت یمن که چگونه نماز گذارم با ایشان پس گفت که نماز بگذار با ایشان مانند نماز ضعیف ترین ایشان یعنی نماز مشتمل بر نوافل و اجبانه و باش بر مؤمنان مهربان وَأَمَّا بَعْدَ هٰذَا فَلَا تُطَوِّلَنَّ احْتِجَابَكَ عَنْ رَعِيَّتِكَ فَإِنَّ احْتِجَابَ الْوُلَاةِ عَنِ الرَّعِيَّةِ شُعْبَةٌ مِنَ الضِّيقِ وَقِلَّةُ عِلْمٍ بِالْأُمُورِ وَالِاحْتِجَابُ مِنْهُمْ يَقْطَعُ عَنْهُمْ عِلْمَ مَا احْتَجَبُوا دُونَهُ فَيَصْغُرُ عِنْدَهُمُ الْكَبِيرُ وَيَعْظُمُ الصَّغِيرُ وَيَقْبُحُ الْحَسَنُ وَيَحْسُنُ الْقَبِيحُ وَيُشَابُ الْحَقُّ بِالْبَاطِلِ وَإِنَّمَا الْوَالِي بَشَرٌ لَا يَعْرِفُ مَا تَوَارَى عَنْهُ النَّاسُ بِهِ مِنَ الْأُمُورِ وَلَيْسَتْ عَلَى الْحَقِّ سِمَاتٌ تُعْرَفُ بِهَا ضُرُوبُ الصِّدْقِ مِنَ الْكَذِبِ یعنی اما بعد از آنچه مذکور شد پس باید دراز نگردانی نهان در پرده بودن و خلوت نشستن ترا از رعیت تو پس بتحقیق که نهان بودن حکام از رعیت نوعی است از تنگ گرفتن بر رعیت و کمی دانش بکارها است و نهان بودن از رعایا قطع میکند از حکام دانستن چیزی را که نهان باشد در نزد آنچه پس کوچک مینماید در نزد ایشان امر بزرگ و بزرگ مینماید امر کوچک و زشت گردانیده میشود کار نیکو و نیکو گردانیده میشود کار زشت و مخلوط کرده میشود حق را بباطل و نیست حاکم مگر آدمی را که نمیداند آنچیز را که نهان میکنند از او مردمان از کارها و نیست بر حق علامتی که شناخته شود بسبب آن انواع راست گفتن را از دروغ گفتن وَإِنَّمَا أَنْتَ أَحَدُ رَجُلَيْنِ إِمَّا امْرُؤٌ سَخَتْ نَفْسُكَ بِالْبَذْلِ فِي الْحَقِّ فَفِيمَ احْتِجَابُكَ مِنْ وَاجِبِ حَقٍّ تُعْطِيهِ أَوْ فِعْلٍ كَرِيمٍ تُسْدِيهِ أَوْ مُبْتَلًى بِالْمَنْعِ فَمَا أَسْرَعَ كَفَّ النَّاسِ عَنْ مَسْأَلَتِكَ إِذَا أَيِسُوا مِنْ بَذْلِكَ مَعَ أَنَّ أَكْثَرَ حَاجَاتِ النَّاسِ إِلَيْكَ مِمَّا لَا مَؤُونَةَ فِيهِ عَلَيْكَ مِنْ شَكَاةِ مَظْلَمَةٍ أَوْ طَلَبِ إِنْصَافٍ فِي مُعَامَلَةٍ یعنی و نیستی تو مگر یکی از دو مرد یا اینکه باشی تو مردی که سخی است نفس تو در بخشیدن مال بمستحق پس در چه چیز و بچه سبب خواهد بود پنهان گردیدن تو از حق لازمی که عطا میکنی آنرا و یا از کار خوبی که احسان کنی بان و یا اینکه باشی تو مردیکه مبتلی شده بمنع کردن از عطا پس چه بسیار زود باشد باز ایستادن مردمان از سؤال کردن آن از تو در وقتیکه مایوس گردند از بذل کردن تو و بخشش تو با وصف اینکه بیشتر از حاجتهای مردمان بسوی تو چیزیست که نیست مشقتی در آن بر تو از قبیل شکایت کردن از ظلم و ستم و یا درخواست کردن عدلی در معامله ثُمَّ إِنَّ لِلْوَالِي خَاصَّةً وَبِطَانَةً فِيهِمُ اسْتِئْثَارٌ وَتَطَاوُلٌ وَقِلَّةُ إِنْصَافٍ فَاحْسِمْ مَؤُونَةَ أُولٰئِكَ بِقَطْعِ أَسْبَابِ تِلْكَ الْأَحْوَالِ وَلَا تُقْطِعَنَّ لِأَحَدٍ مِنْ حَاشِيَتِكَ وَحَامَّتِكَ قَطِيعَةً وَلَا يَطْمَعَنَّ مِنْكَ فِي اعْتِقَادِ عُقْدَةٍ تَضُرُّ بِمَنْ يَلِيهَا مِنَ النَّاسِ فِي شِرْبٍ أَوْ عَمَلٍ مُشْتَرَكٍ يَحْمِلُونَ مَؤُونَتَهُ عَلَى غَيْرِهِمْ فَيَكُونَ مَهْنَأُ ذٰلِكَ لَهُمْ دُونَكَ وَعَيْبُهُ عَلَيْكَ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ

یعنی

آنکه دنیا را که رانده میشود بجانب تو افزون از نفقه یا نیست باز گشت آن بزوال و چه امید مینماید در چیزیکه نیست که بماند زود بتحقیق تغییر میکند انرا شبها (س) ای کرده دل بمال دنیا بسیل مقصود تو و مال دنیا ست طفیل درویشی مال بخواهد ما ندر هر روز که میل بجانب چون سیل ترجیح احتراز بر دنیا باین اشارات و تقبیح حرص و بخل باین عبارات فَإِنْ تَكُنِ الدُّنْيَا تُعَدُّ نَفِيسَةً فَدَارُ ثَوَابِ اللّٰهِ أَعْلَى وَأَنْبَلُ وَإِنْ تَكُنِ الْأَرْزَاقُ قِسْماً مُقَدَّراً فَقِلَّةُ حِرْصِ الْمَرْءِ فِي الْكَسْبِ أَجْمَلُ نفاسة عزیز شدن و انبل افضل (میفرماید) اگر باشد دنیا که شمرده شود ارجمند پس سرای ثواب خدا بلندتر و فاضلتر است و اگر باشد روزیها بخشش تقدیر کرده شده پس کمی حرص مرد در کسب خوبتر است (س) ای دل چه شوی بمال دنیا مغرور باید که کنی سرای عقبی معمور چون بخش تو در ازل مقدر شده است پس حرص تو از عقل و خرد باشد دور وَإِنْ تَكُنِ الْأَمْوَالُ لِلتَّرْكِ جَمْعُهَا فَمَا بَالُ مَتْرُوكٍ بِهِ الْحُرُّ يَبْخَلُ وَإِنْ تَكُنِ الْأَبْدَانُ لِلْمَوْتِ أُنْشِئَتْ فَقَتْلُ امْرِئٍ بِالسَّيْفِ فِي اللّٰهِ أَفْضَلُ بدن تن و انشاء آفریدن (میفرماید) اگر باشد مالها برای گذاشتن گرد کردن آن پس چیست حال گذاشته که بآن آزاد بخل کند و اگر باشد بدنها که برای مرگ آفریده شده اند پس کشتن مرد بشمشیر در راه خدا فاضلتر است تا چند ترا بمال باشد امساک وز بهر وفات خویش باشی غمناک گر اهل سعادتی کرم پیشه کنی در راه خدا جان بسپاری چالاک اظهار همت علیا و تجرد از دنیا بخادعنی کأنی لست اعرف حالها حظر الملیک حرامها وانا اجتنبت حلالها مددت الی یمینها فرددتها وشمالها ورأیتها محتاجة فوهبت جملتها لها مخادعة و خداع کسی را فریب دادن و شمال بکسر دست چپ و الجملة کل جماعة غیر منفصلة (میفرماید) دنیا مکر فریب میدهد مرا گویا من نیستم که شناسا حال او را حرام کرد پادشاه مطلق حرام او را و من اجتناب کردم از حلال او را کشید بسوی من دست

واستخواهی با ذکر نمایند از اما دست چپ و دیده او دنیا را مند پس ... (س) دنیا که ... هر گه که ... ناز دارد پیوسته کند
از هر طرف دگر دیگر بیان اشتغال مردم بکارهای بیحاصل و ضایع شدن عمر باندیشه‌ها باطل اِذَا عَاشَ امْرُؤٌ سِتِّينَ حَوْلاً فَنِصْفُ الْعُمْرِ تَمْحَقُهُ اللَّيَالِي وَنِصْفٌ
النصف

النصف يمضي لمن يدرك لغفلته ... فحاصل طول العمر جهل وقسمته على هذا المثال

یعنی پس بتحقیق که از برای حاکم خاصان و محرمان باشد که در خصلت ایشان باشد منفرد بودن بانواع اموال و املاک و دراز دستی کردن
بر مردم و اندک انصاف و عدل داشتن پس قطع کن مشقت انجماعت را بقطع کردن اسباب آن خصلتها که بی عدالتیهای تو باشد و
باقطاع و تیول مده بکسی از خویشان و نزدیکان تو زمین و مزرعه را و باید طمع نکنند از تو در عقد بستن ضیاع و عقار که ضرر
برساند بکسی که در پهلوی آن باشد از مردمان در نصیب آب خوردن یا در عمل مشترکی که بار کنند ایشان مشقت آنرا بر غیر خود پس باشد
گوارائی آن از برای ایشان نه از برای تو و عیب و مذمت آن بر تو در دنیا و در آخرت وَأَلْزِمِ الْحَقَّ مَنْ لَزِمَهُ مِنَ الْقَرِيبِ وَالْبَعِيدِ وَكُنْ فِي
ذَلِكَ صَابِراً مُحْتَسِباً وَاقِعاً ذَلِكَ مِنْ قَرَابَتِكَ وَخَاصَّتِكَ حَيْثُ وَقَعَ وَابْتَغِ عَاقِبَتَهُ بِمَا يَثْقُلُ عَلَيْكَ مِنْهُ فَإِنَّ مَغَبَّةَ ذَلِكَ مَحْمُودَةٌ یعنی
لازم گردان و جاری کن حق را از مظالم و حدود و قصاص بکسی که لازمست او را از نزدیک بتو و دور از تو و باش در اجرای حق شکیبا
و طالب اجر در حالتیکه واقع باشد اجرای حق در خویشان تو و خواص تو در هر جا که واقع شود و طلب کن عاقبت آنرا بسبب سنگین بودن
آن بر تو پس بتحقیقکه عاقبت آن محمود و پسندیده است وَإِنْ ظَنَّتِ الرَّعِيَّةُ بِكَ حَيْفاً فَأَصْحِرْ لَهُمْ بِعُذْرِكَ وَاعْدِلْ عَنْكَ ظُنُونَهُمْ
بِإِصْحَارِكَ فَإِنَّ فِي ذَلِكَ إِعْذَاراً تَبْلُغُ فِيهِ حَاجَتَكَ مِنْ تَقْوِيمِهِمْ عَلَى الْحَقِّ وَلَا تَدْفَعَنَّ صُلْحاً دَعَاكَ إِلَيْهِ عَدُوُّكَ لِلَّهِ فِيهِ رِضًى فَإِنَّ فِي
الصُّلْحِ دَعَةً لِجُنُودِكَ وَرَاحَةً مِنْ هُمُومِكَ وَأَمْناً لِبِلَادِكَ وَلَكِنَّ الْحَذَرَ مِنْ عَدُوِّكَ بَعْدَ صُلْحِهِ فَإِنَّ الْعَدُوَّ رُبَّمَا قَارَبَ لِيَتَغَفَّلَ
فَخُذْ بِالْحَزْمِ وَاتَّهِمْ فِي ذَلِكَ حُسْنَ الظَّنِّ یعنی و اگر گمان کنند رعیت در تو انحراف از حق و ستم کردن را پس آشکارا کن از برای ایشان
عذر تو را و منحرف گردان از تو گمانهای ایشان را بآشکار کردن عذر پس بتحقیقکه در آشکار کردن عذر خواستنی است که میرسی تو در
آن بحاجت تو از راست ایستادن ایشان بر حق و دفع مکن مصالحه کردنی را که بخواند ترا بسوی آن دشمن تو در حالتیکه از برای خدا
خوشنودی باشد در آن صلح پس بتحقیق که در صلح کردن آرامست از برای سپاه تو و آسایش است از غمهای تو و ایمنیست از برای
شهرهای تو ولیکن حذر کن همه جهات حذر کردن از دشمن تو بعد از صلح کردن او پس بتحقیقکه دشمن بسا باشد که نزدیکی کند از جهة
طلب کردن غفلت خصم پس بگیر و لازم شو احتیاط را و متهم دار در آن صلح کردن حسن ظن بدشمن را وَإِنْ عَقَدْتَ بَيْنَكَ وَبَيْنَ عَدُوِّكَ
عُقْدَةً أَوْ أَلْبَسْتَهُ مِنْكَ ذِمَّةً فَحُطْ عَهْدَكَ بِالْوَفَاءِ وَارْعَ ذِمَّتَكَ بِالْأَمَانَةِ وَاجْعَلْ نَفْسَكَ جُنَّةً دُونَ مَا أَعْطَيْتَ فَإِنَّهُ لَيْسَ مِنْ
فَرَائِضِ اللَّهِ شَيْءٌ النَّاسُ أَشَدُّ عَلَيْهِ اجْتِمَاعاً مَعَ تَفْرِيقِ أَهْوَائِهِمْ وَتَشْتِيتِ آرَائِهِمْ مِنْ تَعْظِيمِ الْوَفَاءِ بِالْعُهُودِ وَقَدْ لَزِمَ ذَلِكَ الْمُشْرِكُونَ
فِيمَا بَيْنَهُمْ دُونَ الْمُسْلِمِينَ لِمَا اسْتَوْبَلُوا مِنْ عَوَاقِبِ الْغَدْرِ یعنی و اگر به بندی تو در میان تو و در میان دشمن عهد و پیمانی را یا اینکه بپوشانی
دشمن را از تو جامه زینهار را پس محافظت کن عهد و پیمان تو را بوفا کردن و مراعات کن زینهار تو را بامانت داشتن و بگردان نفس
تو را سپر محافظت در پیش آنچه که عطا کرده تو آنرا پس بتحقیقکه نیست از واجبات خدا چیزیکه مردمان سخت اتفاق تر باشند بر آن از
بزرگ دانستن و وفا کردن بعهدها با وصف تفرقه خواهشهای ایشان و پراکندگی رایهای ایشان و بتحقیق که لازم دارند وفاء بعهد را
مشرکان در میان خود بدون میان مسلمانان از جهة وبال دانستن ایشان عاقبتهای عذر و حیله را فَلَا تَغْدِرَنَّ بِذِمَّتِكَ وَلَا
تَخِيسَنَّ بِعَهْدِكَ وَلَا تَخْتِلَنَّ عَدُوَّكَ فَإِنَّهُ لَا يَجْتَرِئُ عَلَى اللَّهِ إِلَّا جَاهِلٌ شَقِيٌّ وَقَدْ جَعَلَ اللَّهُ عَهْدَهُ وَذِمَّتَهُ أَمْناً أَفْضَاهُ بَيْنَ الْعِبَادِ
بِرَحْمَتِهِ وَحَرِيماً يَسْكُنُونَ إِلَى مَنَعَتِهِ وَيَسْتَفِيضُونَ إِلَى جِوَارِهِ فَلَا إِدْغَالَ وَلَا مُدَالَسَةَ وَلَا خِدَاعَ فِيهِ وَلَا تَعْقِدْ عَقْداً تُجَوِّزُ فِيهِ الْعِلَلَ
وَلَا تُعَوِّلَنَّ عَلَى لَحْنِ قَوْلٍ بَعْدَ التَّأْكِيدِ وَالتَّوْثِقَةِ وَلَا يَدْعُوَنَّكَ ضِيقُ أَمْرٍ لَزِمَكَ فِيهِ عَهْدُ اللَّهِ إِلَى طَلَبِ انْفِسَاخِهِ بِغَيْرِ الْحَقِّ فَإِنَّ
صَبْرَكَ عَلَى ضِيقِ أَمْرٍ تَرْجُو انْفِرَاجَهُ وَفَضْلَ عَاقِبَتِهِ خَيْرٌ مِنْ غَدْرٍ تَخَافُ تَبِعَتَهُ وَأَنْ تُحِيطَ بِكَ فِيهِ مِنَ اللَّهِ طِلْبَةٌ لَا تَسْتَقْبِلُ فِيهَا دُنْيَاكَ
وَلَا آخِرَتَكَ یعنی پس حیله مکن در زینهار دادن تو و خلاف مکن در عهد بستن تو و خدعه مکن با دشمن تو پس بتحقیق که دلیری نمیکند
بر خدا مگر نادان بدبخت و بتحقیق گردانیده است خدا عهد خود را و زینهار خود را ایمنی که رسانیده خدا او را در میان بندگان
بسبب رحمت و حریمیکه ساکن شوند مردمان بسوی قوت او و کوچ کنند بسوی پناه او پس نیست خیانتی و نه تدلیسی و نه خدعه در عهد و
مبند عقدی را که جایز باشد در خلاف کردن آن علل و معاذیر و اعتماد مکن بر تو دیر کردن در گفتار بعد از موکد ساختن و محکم گردانیدن
آن عهد و پیمان و باید نخواند تنگی امری که لازم باشد در آن تو را عهد و پیمان خدا بسوی فسخ کردن و شکستن آن عهد بدون سبب
حقی پس بتحقیق که تحمل کردن تو بر تنگی که امید داری واشدن آنرا و افزونی عاقبت آنرا بهتر است از شکستن و خدعه کردنی که بترسی
عقوبت و وبال آنرا و اینکه احاطه کند بتو از جانب خدا مطلبی و حاجتی که نتوانی طلب فسخ آن کرد در دنیا تو و آخرت تو وَإِيَّاكَ وَالدِّمَاءَ
وَسَفْكَهَا بِغَيْرِ حِلِّهَا فَإِنَّهُ لَيْسَ شَيْءٌ أَدْعَى لِنِقْمَةٍ وَلَا أَعْظَمَ لِتَبِعَةٍ وَلَا أَحْرَى بِزَوَالِ نِعْمَةٍ وَانْقِطَاعِ مُدَّةٍ مِنْ سَفْكِ الدِّمَاءِ بِغَيْرِ حَقِّهَا
وَاللَّهُ سُبْحَانَهُ مُبْتَدِئٌ بِالْحُكْمِ بَيْنَ الْعِبَادِ فِيمَا تَسَافَكُوا مِنَ الدِّمَاءِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ فَلَا تُقَوِّيَنَّ سُلْطَانَكَ بِسَفْكِ دَمٍ حَرَامٍ فَإِنَّ ذَلِكَ
مِمَّا يُضْعِفُهُ وَيُوهِنُهُ بَلْ يُزِيلُهُ وَيَنْقُلُهُ وَلَا عُذْرَ لَكَ عِنْدَ اللَّهِ وَلَا عِنْدِي فِي قَتْلِ الْعَمْدِ لِأَنَّ فِيهِ قَوَدَ الْبَدَنِ وَإِنِ ابْتُلِيتَ بِخَطَإٍ
وَأَفْرَطَ عَلَيْكَ سَوْطُكَ أَوْ يَدُكَ بِعُقُوبَةٍ فَإِنَّ فِي الْوَكْزَةِ فَمَا فَوْقَهَا مَقْتَلَةً فَلَا تَطْمَحَنَّ بِكَ نَخْوَةُ سُلْطَانِكَ عَنْ أَنْ تُؤَدِّيَ

وإذا سلكت على القبور جنازة فاعلم بأنك بعدها محمول

یا صاحب القبر المنقش سطحه ولعله قد تحته مغلول ما ینفعه ان یکون منقشا وعلیه من حلق الغد ابکول لا تغرن بنعیمهم وبملکهم الملک یفنی والنعیم یزول یعنی نقش کردن وسطح بام وعلی دست با گردن بستن وکبل بند میفرماید چون برود تا گورها جنازه را پس بدانکه تو بعد از ان برده خواهی شد بجهت او ندان گور از نقش کرده شده است بام و شاید که او زیر آن بسته شده است دست او با گردن سو نکند او را که باشد گور نقش کرده شده و حال انکه باشد برای از حلقها عذاب بندها فریفته مشو با زداسایش ایشان و بپادشاهی ایشان پادشاهی فانی میشود و نازو آسایش زایل میشود (س) جمع که ز جمل خوشوش باشند خواهند که در گور منقش باشند از نقش که برگو

الی اولیاء المقتول حتمیهم یعنی برسد بباش از خونها وریختن ان بغیر حلال شدن ان پس بتحقیق که نیست چیزی خواننده تر بسوی عذابی وبزرگتر بر تو وبالی ونه سزاوارتر بسوی زوال نعمتی و منقطع شدن زمان عمری از ریختن خونهای ناحق وخدا سبحانه ابتداء کننده است بحکم کردن در میان بندگان در انچیزی که ریخته اند از خونها در روز قیامت پس باید قوت ندهی سلطنت وپادشاهی تو را بریختن خون حرام پس بتحقیق که ریختن خون سست میدارد ان سلطنت را وضعیف میگرداند انرا بلکه زایل میگرداند انرا ونقل میکند او را بدیگری ونیست عذری از برای تو در نزد خدا ونه در نزد من در قتل دانسته بسبب انکه در قتل دانسته قصاص رسانیدن بدنست واگر مبتلا گردی بقتل خطا او رسد تجاوز حد تو را تازیانه تو با دست تو در عقوبت کردنی پس بتحقیق که در یکشت زدن وبالاتر از ان جای قتل است پس باید بلند نکرداند ترا نخوت سلطنت تو از اینکه برسانی بسوی وارثهای کشته شده حقّ ایشانرا که دیه باشد وایاک والاعجاب بنفسک والثقة بما یعجبک منها وحب الاطراء فان ذلک من اوثق فرص الشیطان فی نفسه لیمحق ما یکون من احسان المحسنین وایاک والمن علی رعیتک باحسانک او التزید فیما کان من فعلک او ان تعدهم فتتبع موعودک بخلفک فان المن یبطل الاحسان والتزید یذهب بنور الحق والخلف یوجب المقت عند الله والناس قال الله سبحانه کبر مقتا عند الله ان تقولوا ما لا تفعلون یعنی وبرحذر باش از عجب وکبر ورزیدن نفس تو واعتماد کردن بچیزیکه بعجب اندازد نفس ترا وبرحذر باش از دوست داشتن تو مدح وثنا کردن تو را پس بتحقیق ان عجب ودوستی مدح کردن از محکمتر فرصتهای شیطانست در نفس تو تا اینکه محو کند انچیز را که هست از ثواب احسان وانعام کردن منعم وبرحذر باش از منت گذاردن برعیت تو بسبب احسان کردن تو براو ویا بدروغ زیاد گفتن در چیزیکه باشد از کردار تو مثل اینکه دینار داده باشی بگوئی که ده دینار داده ام یا اینکه وعده دهی ایشانرا باحسانی پس تابع گردانی وعده داده شده تو را بخلاف وعده کردن تو پس بتحقیق که منت گذاردن باطل میکند ودور مینماید اجر احسان را وبدروغ زیاد گفتن میبرد نور حق را از دل وتخلف از وعده کردن باعث میشود دشمنی را در پیش خدا ودر پیش مردمان گفته است خدا سبحانه که بزرگ است از روی دشمن داشتن در نزد خدا اینکه بگوئید شما چیزی را که نکنید انرا ایاک والعجلة بالامور قبل اوانها او التساقط فیها عند امکانها او اللجاجة فیها اذا تنکرت او الوهن عنها اذا استوضحت فضع کل امر موضعه واوقع کل عمل موقعه وایاک والاستیثار بما الناس فیه اسوة والتغابی عما تعنی به مما قد وضح للعیون فانه ماخوذ منک لغیرک وعما قلیل تنکشف عنک اغطیة الامور وینتصف منک للمظلوم یعنی برحذر باش از شتاب کردن در کارها پیش از وقت فراهم امدن اسباب وپا او قات ان وحریص گشتن در ان در وقت فراهم گشتن اسباب ان وبالجاجت کردن در کارها در وقت قبیح وزشت گشتن ان وپاسست کردن از ان در وقت اشکار گردیدنش پس بگذار هر چیز را در مکانش وبجا ار هر کاری را در جا خود وبرحذر باش از منفرد شدن بچیزیکه مردمان در ان مساوی باشند واز تغافل کردن وچشم پوشیدن از چیزیکه تو مقصود شده بان از احقاق حق کردن از چیزیکه بتحقیق که ظاهر باشد از برای بینندگان یعنی چشم پوشیدن از حقی که واضح باشد بر هر کس پس بتحقیق که گرفته شده است عمل بیان از تو از برای غیر تو که رعایا باشند واز گذشتن اندک وقتی برداشته میشود از تو پردهای کارها وانتقام کشیده میشود از تو از روی عدل از برای مظلوم ستم کشیده املک حمیة انفک وسورة حدک وسطوة یدک وغرب لسانک واحترس من کل ذلک بکف البادرة وتاخیر السطوة حتی یسکن غضبک فتملک الاختیار ولن تحکم ذلک من نفسک حتی تکثر همومک بذکر المعاد الی ربک والواجب علیک ان تتذکر ما مضی لمن تقدمک من حکومة عادلة او سنة فاضلة او اثر عن نبینا صلی الله علیه واله او فریضة فی کتاب الله فتقتدی بما شاهدت مما عملنا به فیها وتجتهد لنفسک فی اتباع ما عهدت الیک فی عهدی هذا واستوثقت به من الحجة لنفسی علیک لکیلا تکون لک علة عند تسرع نفسک الی هواها یعنی مالک باش شدت غضب تو را وشدت تندی ترا وقهر وقدرت تو را وتندی زبان ترا ومحافظت کن خود را از هر یک از انها باز داشتن از مبادرت عقوبت وتاخیر انداختن قهر تا اینکه فرو نشیند غضب تو پس مالک شوی اختیار را وهرگز استوار نمیتوانی کرد انرا از جانب نفس تو تا اینکه بسیار شود غمهای تو بسبب یاد کردن تو معاودت ورجوع بسوی پروردگار تو را ولازمست بر تو اینکه متذکر باشی انچیز را که گذشت از جانب کسی که پیشی دارد بر تو از حکومت بعدل یا طریقه نیکو یا خبری از پیغمبر ما ویا واجبی در کتاب خدا پس اقتدا وپیروی کنی بچیزی که بچشم دیده از چیزی که ما عمل کردیم بان در این مذکورات وسعی وتلاش کنی از برای نفس تو در متابعت وپیروی انچیزی که وصیت کرده ام بسوی تو در این وصیت من وگردانیده ام محکم واستوار بان از حجت گرفتن از برای نفس من بر تو تا اینکه نباشد از برای تو بستی وحجتی در نزد پیشی گرفتن نفس تو بسوی خواهش تو **ومن هذا العهد وهو اخره** وبعضی از این وصیتنامه است وحال انکه ان بعض اخر انست وانا اسئل الله تعالی بسعة رحمته وعظیم قدرته علی اعطاء کل رغبة ان یوفقنی وایاک لما فیه رضاه من الاقامة

منقش باشند از نقش که برگو نکارند چه سود باید که نفس خویش خوش باشند خطاب بجابر بن عبدالله انصاری وارشاد بکرم وشکر یابی

ما احسن الدنیا واقبالها
اذا اطاع الله من نالها
من لم یواس الناس من فضله
عرض للادبار اقبالها
فاحذر زوال الفضل یا جابر
واعط من دنیاک من سالها
فان ذا العرش جزیل العطا
یضعف بالحبة امثالها

استعمال مواساة ای جعله اسوة فیه والاسوة القدوة والمواساة لغة ضعیفة فیه وتعریض تعریض اوردن وجابر بن عبدالله بن عبدالله بن عمرو بن حرام انصاری از بنی سلمه وپدر او از اکابر صحابه بود ودر احد کشته شد وعمر جابر نود وچهار سال بود ودر سنه ثمان وسبعین در مدینه وفات یافت وسال در اصل مثل والاضعاف ان یزاد علی اصل الشیء فیجعل مثلین او اکثر وحب دانه وبیت رابع اشاره باید مثل ما ینفقون فی هذه الحیوة الدنیا کمثل حبة انبتت سبع سنابل فی کل سنبلة مائة حبة والله یضاعف لمن یشاء (میفرماید) چه نیکوست دنیا واقبال او چون فرمان برد خدا را انکس که یافته بیاران که مواسات نکند با مردم از افزونی مال خود عرضه ادبار اقبال دنیا را پس بپرهیز از زوال فضل ای جابر وبده از دنیا خود هر که خواهد انرا چه بدرستیکه خداوند عرش بزرگ عطاء است افزون میکند بیکدانه مثلها انرا از مالی که بنده در وجه مواسات باشد شاید نیست که نعمت الهی باشد از مال یکی مستوجب بهشت وزمانی یکی لایق تباهی باشد **وکم رایتا من دنی ثروة لم یقابلوا بالشکر اقبالها تاهوا علی الدنیا باموالهم وقیدوا بالبخل اقفالها لو شکروا النعمة جازاهم مقالة الشکر الذی قالها لئن شکرتم لازیدنکم لکنما کفرهم غالها** ثروت توانگری ودنائه ای تکبر وافعال جمع قفل قید وغول هلاک کردن ومقالة فاعل جازاه وضمیر منصوب در قال راجع بذی العرش واعل قال وقال لئن شکرتم لازیدنکم مطیان مقالة (میفرماید) بسیار دیدیم از خداوندان توانگری که در دنیا ورزند بشکر خدا چون روی دنیا باز کند تکبر کردند بر دنیا بمالهای ایشان وبند کردند بر بخل قفلها انرا اگر شکر گفتندی نعمت را پاداش دادی ایشانرا گفتار شکر که گفته است خداوند عرش انرا لئن شکرتم لازیدنکم لکن ناسپاسی ایشان هلاک نعمت را (س) چه که بعقل پاس حشمت دارند این سیار که شکر نعمت دارند وانها که کمال علم وحکمت دارند چون با کرم نعمت دارند

حکایت سلاطین گذشته که از ایشان اثر مانده و روزگار آیت فنا بر ایشان خوانده باتوا علی قلل الجبال تحرسهم غلب الرجال فلم ینفعهم القلل واستنزلوا بعد عز
عن معاقلهم الی مقابرهم یا بئس ما نزلوا ناداهم صارخ من بعد ما دفنوا این الاسرة والتیجان والحلل این الوجوه التی کانت محجبة من دونها تضرب الاستار
والکلل ضمیر باتوا راجع بکلل وجبال جمع جبل و حراسة نگاه داشتن از اول و اغلب سطبر کردن و غلب بضم جمع او و استنزال فرود آوردن یا بئس ما نزلوا ای یا قوم بئس نزولهم و صراخ بانگ
کردن و اسرة بکسر تختها جمع سریر و تاج افسر و تیجان بکسر جمع او و کله بکسر پرده خانه گو پرده زنان و کلل جمع او و میفرماید شب گذاشتند بر سرهای کوهها نگاه میداشتند ایشان را مردان سطبر گردن پس سود

عَلَى الْعُذْرِ الْوَاضِحِ إِلَيْهِ وَإِلَى خَلْقِهِ مَعَ حُسْنِ الثَّنَاءِ فِي الْعِبَادِ وَجَمِيلِ الْأَثَرِ فِي الْبِلَادِ وَتَمَامِ النِّعْمَةِ وَتَضْعِيفِ الْكَرَامَةِ وَأَنْ يَخْتِمَ لِي وَلَكَ بِالسَّعَادَةِ وَالشَّهَادَةِ إِنَّا إِلَيْهِ رَاغِبُونَ وَالسَّلَامُ عَلَى رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ كَثِيراً وَسَلَّمَ تَسْلِيماً یعنی و من سؤال میکنم از خدای تعالی و قسم میدهم او را بوسعت رحمت او و بقدرت بزرگ او بر بخشش هر امر مرغوبی اینکه توفیق دهد مرا و ترا از برای چیزیکه باشد خوشنودی او در آن از ایستادن بر عذر خواستن ظاهر بسوی او و بسوی مخلوق او با بودن ستایش نیکو در میان بندگان و اثر نیك در شهرها و از برای تمام شدن نعمت او بر ما و دو چندان گردیدن کرامت او بر ما و اینکه ختم کند از برای من و از برای تو بنیك بخت شدن و شهید شدن بتحقیق که ما راغبیم بسوی او و سلام باد بر رسول خدا صلی الله علیه وآله

ومن كتاب له ع إِلَى طَلْحَةَ وَالزُّبَيْرِ مَعَ عِمْرَانَ بْنِ الْحُصَيْنِ الْخُزَاعِيِّ ذَكَرَهُ أَبُو جَعْفَرٍ الْإِسْكَافِيُّ فِي كِتَابِ الْمَقَامَاتِ یعنی از مکتوب امیر المؤمنین علیه السلام است بسوی طلحه و زبیر مصحوب عمران پسر حصین خزاعی مذکور کرده است این مکتوب را ابو جعفر اسکافی در کتاب موسوم بمقامات تالیف خود و اسکاف همی است در نواحی نهروان و آن از توابع بغداد است أَمَّا بَعْدُ فَقَدْ عَلِمْتُمَا وَإِنْ كَتَمْتُمَا أَنِّي لَمْ أُرِدِ النَّاسَ حَتَّى أَرَادُونِي وَلَمْ أُبَايِعْهُمْ حَتَّى بَايَعُونِي وَإِنَّكُمَا مِمَّنْ أَرَادَنِي وَبَايَعَنِي وَإِنَّ الْعَامَّةَ لَمْ تُبَايِعْنِي لِسُلْطَانٍ غَاصِبٍ وَلَا لِحِرْصٍ حَاضِرٍ فَإِنْ كُنْتُمَا بَايَعْتُمَانِي طَائِعَيْنِ فَارْجِعَا وَتُوبَا إِلَى اللَّهِ مِنْ قَرِيبٍ وَإِنْ كُنْتُمَا بَايَعْتُمَانِي كَارِهَيْنِ فَقَدْ جَعَلْتُمَا لِي عَلَيْكُمَا السَّبِيلَ بِإِظْهَارِكُمَا الطَّاعَةَ وَإِسْرَارِكُمَا الْمَعْصِيَةَ وَلَعَمْرِي مَا كُنْتُمَا بِأَحَقِّ الْمُهَاجِرِينَ بِالتَّقِيَّةِ وَالْكِتْمَانِ وَإِنَّ دَفْعَكُمَا هَذَا الْأَمْرَ قَبْلَ أَنْ تَدْخُلَا فِيهِ كَانَ أَوْسَعَ عَلَيْكُمَا مِنْ خُرُوجِكُمَا مِنْهُ بَعْدَ إِقْرَارِكُمَا بِهِ یعنی اما بعد از حمد خدا و نعت رسول ص پس بتحقیق که دانستید شما و اگر چه کتمان کردید که بتحقیق که من اراده نکردم مردمان را بر بیعت کردن تا اینکه اراده کردند ایشان مرا در بیعت کردن و بیعت نکردم از ایشان تا بیعت نکردند با من و بتحقیق که شما دو نفر از کسانی باشید که اراده کردید مرا و بیعت با من و حال آنکه عموم شما و همه شما بیعت نکردید با من از جهت تسلطی که جبر کرد و نه از جهت حرص بمالی که موجود بود در نزد من پس اگر شما دو نفر بیعت کردید با من در حالتی که راغب و رضامند بودید پس برگردید از شکستن بیعت و توبه کنید بسوی خدا بزودی و اگر بودید شما دو نفر که بیعت کردید با من در حالتی که نارضا بودید پس گردانیدید شما از برای من بر شما راه توبیخ و بحث بسبب اظهار کردن شما اطاعت کردن را و پنهان کردن شما نافرمانی را زیرا که منافق گشتید و حال آنکه سوگند بجان خودم که نبوده اید شما دو نفر سزاوارتر از مهاجران بتقیه کردن و کتمان حق کردن یعنی پس بایست تمام مهاجران بیعت نکنند و کتمان نمایند اگر حق نبود و حال آنکه دفع و منع کردن شما دو نفر این امر بیعت را پیش از آنکه داخل در بیعت بشوید بود وسیع تر و آسانتر بر شما از بیرون رفتن شما از بیعت بعد از اقرار کردن بر بیعت وَقَدْ زَعَمْتُمَا أَنِّي قَتَلْتُ عُثْمَانَ فَبَيْنِي وَبَيْنَكُمَا مَنْ تَخَلَّفَ عَنِّي وَعَنْكُمَا مِنْ أَهْلِ الْمَدِينَةِ ثُمَّ يُلْزَمُ كُلُّ امْرِئٍ بِقَدْرِ مَا احْتَمَلَ فَارْجِعَا أَيُّهَا الشَّيْخَانِ عَنْ رَأْيِكُمَا فَإِنَّ الْآنَ أَعْظَمَ أَمْرِكُمَا الْعَارُ مِنْ قَبْلِ أَنْ يَجْتَمِعَ الْعَارُ وَالنَّارُ وَالسَّلَامُ یعنی و گمان کردید که من امر کردم بقتل عثمان پس میان من و شما حاکمست کسانیکه تخلف ورزیده اند از نصرت من و شما و متهم بقتل عثمان نیستند از اهل مدینه پس از حکم ایشان لازم گردانیده میشود هر مردی را باندازه گناهی که متحمل شده است یعنی و حال آنکه بیشك اهل مدینه حکم میکنند بشرکت شما دو نفر در قتل عثمان نه من پس برگردید ای دو بزرگوار از رای شما که محاربه باشد پس بتحقیق که در اینوقت که هنوز محاربه نشده است چنانچه برگردید با طاعت کردن من بزرگتر امری که از برای شما است عار و ننگست که اراده محاربه کردید و رجوع کردید و این عار است بر دلیران پس برگردید پیش از جمع گشتن در شما عار و نار یعنی پیش از محاربه کردن زیرا که بعد از محاربه کردن جمع خواهد شد در شما عار فرار کردن از جبن و نار معصیت محاربه کردن با خلیفه بر حق والسلام

ومن كتاب له ع الی معوية یعنی و از مکتوب امیر المؤمنین علیه السلام است بسوی معاویه أَمَّا بَعْدُ فَإِنَّ اللَّهَ سُبْحَانَهُ جَعَلَ الدُّنْيَا لِمَا بَعْدَهَا وَابْتَلَى فِيهَا أَهْلَهَا لِيَعْلَمَ أَيُّهُمْ أَحْسَنُ عَمَلاً وَلَسْنَا لِلدُّنْيَا خُلِقْنَا وَلَا بِالسَّعْيِ فِيهَا أُمِرْنَا وَإِنَّمَا وُضِعْنَا فِيهَا لِنُبْتَلَى بِهَا وَقَدِ ابْتَلَانِي بِكَ وَابْتَلَاكَ بِي فَجَعَلَ أَحَدَنَا حُجَّةً عَلَى الْآخَرِ فَعَدَوْتَ عَلَى طَلَبِ الدُّنْيَا بِتَأْوِيلِ الْقُرْآنِ فَطَلَبْتَنِي بِمَا لَمْ تَجْنِ يَدِي وَلَا لِسَانِي وَعَصَبْتَهُ أَنْتَ وَأَهْلُ الشَّامِ بِي وَأَلَّبَ عَالِمُكُمْ جَاهِلَكُمْ وَقَائِمُكُمْ قَاعِدَكُمْ یعنی اما بعد از حمد خدا و نعت رسول ص پس بتحقیق که خدای سبحانه گردانیده است دنیا را از برای تحصیل آنچه بعد از آنست که آخرت باشد و امتحان کرده است در آن اهلش را تا اینکه بداند و بظهور برساند که کدام یك نیکوترند از روی کردار و نیستیم ما که خلق شده باشیم از برای ماندن در دنیا و نه اینکه مأمور باشیم بتلاش کردن در تحصیل دنیا و گذاشته نشده ایم در دنیا مگر از برای امتحان کرده شویم بسبب دنیا و بتحقیق امتحان کرد خدا مرا بمأمور ساختن بهدایت و ارشاد و امتحان کرد ترا باطاعت و پیروی کردن من پس گردانیده است هر یك از ما را حجت بر مؤاخذه آن دیگر پس تجاوز کردی تو از امر خدا بجهة طلب کردن دنیا بسبب گردانیدن حکم قرآن در مؤاخذه غیر قاتل پس طلب کردی تو از من چیزی را که قتل عثمان باشد که جنایت نکرده است دست من که مباشر قتل شده باشم

ومنزبان

نداد ایشان را سرهای کوه و فرود آورده شدند بعد از عزت از پناهگاههای ایشان بگورستانها ایشان ای قوم بد فرود آمدند بانگ کرد ایشان را بانگ کننده از پس آنکه دفن کرده شدند کجا است تختها و افسرها و جامها و کجا است رویهائی که بود پوشیده از پیش آن زده میشد پردهها و پشه خانها پس شیخ کرد از اطراف جهان گیر تاج و ... بغیر حاجت نگرد محتاج ... کند تا آنکه تاج ... خود بماند تاج

فأفصح القبر عنهم حين سائلهم تلك الوجوه عليها الدود تنتقل قد طال ما اكلوا فيها وهم شربوا فاصبحوا بعد طول الاكل قد اكلوا وطال ما كثروا الاموال وادخروا فخلفوها على الاعداء وارتحلوا وطال ما شيدوا دوراً لتحصنهم ففارقوا الدور والاهلين وانتقلوا اضحت مساكنهم وحشاً معطلة وساكنوها الى الاجداث قد رحلوا

افصاح آشکار کردن و دود کرم و تکثیر بسیار گردانیدن و ادخار ذخیره نهادن و اصل او ادتخار و تخلف باز پس گذاشتن و تشیید بلند گردانیدن بنا و دور جمع دار و احتصان نگاه داشتن و بلند کردن بالتمکین ... و تعطیل فرو گذاشتن و جدث بفتح گور و میفرماید پس آشکار کرد گور از ایشان ... ایشان را ... بحقیقه دیر گاه است که خوردند ... خورده شدند و دیر گاه است که بسیار گردانیدند مالها را و ذخیره نهادند و باز گذاشتند آنرا برای دشمنان و کوچ کردند و دیر گاه است که بلند کردند خانهها را تا نگاه دارد ایشان را پس جدا شدند از خانهها و خانوادهها و رفتند گشت مسکنهای ایشان خالی از آبادی ... و ساکنان آن بگورها بحقیقه کوچ کردند ... پریشان ... جمع ... ایشان

ایشان را کز سل الخليفة از ذوي منه این الجنود واین الخیل والخول این الكنوز التی کانت مفاتحها تنوء بالعصبة المقوين او

حملوا این العبید التی ارصدتهم عدداً این الحدید واین البیض والاسل خلیعه پادشاه ... و خول الرجل با فتح حشمه ... ذکر ... و هو اسم یقع علی
العبد والامة و مفاتح جمع مفتاح ... تنوء گرانی کردن ... یقال فلان قوی ... از ... نعماء ... بیت ... ناظر است

اعتبار بحال گذشتگان

بانه واینا، من الکنوز ماان مفاتحه لتنوء بالعصبة اولی القوة که در شان قارونست و عبید جمع عبد و ارضاد که زانکاه بان نداه کردن وحدید تیغ تیز و اسل بفتح نیزه میفرماید پس
پادشاه را چون رسید مرگ او کجااست اسبان و خدمتکاران کجااست گنجها که بود کاینده آن که گران مانده بر کرده تو اما اگر برمیدا مشد کجا اند بندگان که نگاه بامرا میکردی اشارت
درحالتیکه ساز کارها بود ند کجاست تیغ تیز و کجاست خود و نیزه (س) ابر که دهد خلیفه را جاه جلال روزی که نهد بچهره اش داغ زوال از لشکر و مال اثر نماند باقی در حال شود بتخته
مالش پامال این الفوارس و الغلمان ما صنعوا این الصوارم و الخطیة الذبل این الکفاة الم یکفوا خلیفتهم لما راوه صریعا و هو یبتهل

و نه زبان من کام بقتل کرده با شم و نه بسیدوا فترا کردید بقتل را نو و اهل شام بمن و تحریص کرد عالم شما بحق بودن من جاهل شما را
و ایستاده شما بر دشمنی با من نشسته شما از دشمنی مرا فاتق الله فی نفسک و نازع الشیطان قیادک و اصرف الی الآخرة وجهک فهی
طریقنا و طریقک و احذر ان یصیبک الله بعاجل قارعة تمس الاصل و تقطع الدابر فانی اولی لک بالله الیة غیر فاجرة لئن
جمعتنی و ایاک جوامع الاقدار لا ازال بباحتک حتی یحکم الله بیننا و هو خیر الحاکمین یعنی پس بترس خدا را در پیش نفس تو و منازعه
و مخاصمه کن با شیطان کشاننده تو بدنیا و برگردان بسوی آخرت روی تو را پس آخرت راه ما و راه تو است بسوی خدا و بترس از اینکه برساند
بتو خدا کوبنده زودی و بلاء نزدیکی که برسد به بیخ و قطع کند عقب و نسل را یعنی نه اصل گذارد و نه فرع پس بتحقیقکه من سوگند یاد میکنم
از برای تو بخدا سوگند غیر دروغی که چنانچه جمع کرد مرا و تو را در دنیا مقدرات جمع سازنده خدائی همیشه ثابت و برقرار باشم در میان
خانه محاربه با تو تا اینکه حکم کند خدا میان ما و او است بهترین حکم کنندگان **و من کتاب له** ع وصی به شریح بن هانی لما جعله
علی مقدمته الی الشام یعنی از کلام امیر المؤمنین علیه السلام است که وصیت کرد بان شریح پسر هانی را در هنگامیکه گردانید او را سردار
بر پیشرو سپاه او بسوی شام اتق الله فی کل مساء و صباح و خف علی نفسک الدنیا الغرور و لا تامنها علی حال و اعلم انک ان
لم تردع نفسک عن کثیر مما تحب مخافة مکروه سمت بک الاهواء الی کثیر من الضرر فکن لنفسک مانعا رادعا و لنزوتک
عند الحفیظة و اقما قامعا یعنی بپرهیز خدا را در شام و صبح یعنی در جمیع اوقات و بترس بر نفس تو از دنیاء فریب دهنده و ایمن
مباش از آن در هیچ حالی و بدان بتحقیقکه تو اگر باز نداری نفس ترا از بسیاری مشتهیاتی که دوست میداری بترسیدن مکروه و
نقصان انرا بلند میگرداند ترا خواهشها نفس بسوی رسیدن بضرر بسیاری پس باش مر نفس ترا منع کننده و باز دارنده و مر بر جستن
ترا در وقت غضب کردن رد کننده و کوبنده رفع کننده **و من کتاب له** ع الی اهل الکوفة عند مسیره من المدینة الی البصرة
یعنی از مکتوب امیر المؤمنین علیه السلام است بسوی اهل کوفه در وقت حرکت کردن از مدینه مشرفه بسوی بصره در جنگ جمل اما بعد فانی
خرجت من حیی هذا اما ظالما و اما مظلوما و اما باغیا و اما مبغیا علیه و انا اذکر الله من بلغه کتابی هذا لما نفر الی
فان کنت محسنا اعاننی و ان کنت مسیئا استعتبنی یعنی بعد از حمد خدا و نعت رسول م پس بتحقیقکه من بیرون آمدم از اینمنزل
یا در هر حالتی که ظلم کننده ام و یا در حالتی که ظلم کرده شده ام و یا طغیان کننده ام و یا طغیان کرده شده ام و من بیاد آورنده ام
خدا را بکسیکه برسد این مکتوب من باو که هر اینه البته کوچ کند بسوی من پس اگر باشم من نیکوکار اعانت و یاری کند مرا و اگر باشم
بدکردار طلب کند رجوع و برگشتن مرا بسوی حق **و من کتاب له** ع الی اهل الامصار یقتص فیه ما جری بینه و بین اهل صفین
یعنی و از مکتوب امیر المؤمنین علیه السلام است بسوی اهل شهرها حکایت میکند در آن آنچه را که واقع شد میان او و میان اهل صفین
و کان بدء امرنا انا التقینا و القوم من اهل الشام و الظاهر ان ربنا واحد و نبینا واحد و دعوتنا فی الاسلام واحدة
لا نستزیدهم فی الایمان بالله و التصدیق لرسوله صلی الله علیه و آله و سلم و لا یستزیدوننا الامر واحد الا ما اختلفنا
فیه من دم عثمان و نحن منه براء فقلنا تعالوا نداوی ما لا یدرک الیوم باطفاء النائرة و تسکین العامة حتی یشتد الامر
و یستجمع فنقوی علی وضع الحق فی مواضعه فقالوا بل نداویه بالمکابرة فابوا حتی جنحت الحرب و رکدت و وقدت نیرانها و
حمشت یعنی و بود ابتداء امر ما که ملاقات کردیم ما با قوم از اهل شام و حال اینکه ظاهر است که پروردگار ما یکی است و پیغمبر م
ما یکی است و خواندن ما در اسلام یکی است طلب نمیکنیم ما زیادتی بر ایشان را در تصدیق کردن بخدا و تصدیق برسول او ص و
طلب نمیکنند ایشان زیادتی بر ما را امر و حال ما یکیست مگر در چیزیکه اختلاف کردیم ما در آن از خون عثمان و حال آنکه ما از آن
بری بودیم پس گفتیم که بیائید شما که علاج کنیم امروز چیزیرا که تلافی نمیشود بعد از این از قتل مسلمانان بفرو نشاندن آتش
فتنه و آرام دادن عامه بندگان تا اینکه استوار شود کار اسلام و جمع گردند اهل اسلام پس قوت یابیم بر گذاشتن حکم حق
در مکانهایش پس گفتند که ما علاج میکنیم بمحاربه کردن پس ابا کردند تا اینکه پر و بال گشود محاربه کردن و استوار گشت و افروخته
شد آتش آن و شدت کرد فلما ضرستنا و ایاهم و وضعت مخالبها فینا و فیهم اجابوا عند ذلک الی الذی دعوناهم الیه فاجبناهم
الی ما دعوا و سارعناهم الی ما طلبوا حتی استبانت علیهم الحجة و انقطعت منهم المعذرة فمن تم علی ذلک منهم فهو
الذی انقذه الله من الهلکة و من لج و تمادی فهو الراکس الذی ران الله علی قلبه و صارت دائرة السوء علی راسه
یعنی پس در هنگامیکه بدندان گرفت محاربه ما را و ایشان را و گذارد چنگالها خود را در ما و در ایشان جواب گفتند ایشان در
آن وقت بانچیزیکه خوانده بودیم ما ایشانرا بسوی آن از ترک محاربه پس جواب دادیم ما ایشانرا بانچیزیکه خوانده بودند ایشان ما را
بان و شتابانیدیم ما ایشانرا بسوی آنچیزیکه طلب کرده بودند از محاربه کردن تا اینکه آشکار گردید بر ایشان حجت حق بودن ما
و منقطع گشت عذر از ایشان در محاربه کردن بطلب خون عثمان پس کسی از ایشان که تمام شد و کامل گشت در اعتقاد ظهور حجت

این الکماة الی ما جوا لما غضبوا این الحماة التی تحمی بها الدول این الرماة الم یمنع باسهمهم لما اتیک سهام الموت تتصل غلمان جمع غلام و ذابل باریک و ذبل بضم ذال و با جمع او و کمی فلان شمام یکمیها اذا کتمها و تکمی ای تغطی و الکمی الشجاع المتکمی فی سلاحه لانه کمی نفسه ای سترها بالدرع و البیضة و الجمع الکماة کانهم جمعوا کامیا مثل قاض و قضاة و موج بهم بر آمدن مردم و اتصال بر یکدیگر انداختن (میفرماید) کجا اند سواران و غلامان تیر کردند کجا شمشیرها و نیزها منسوب بموضع خط باریک کجا بند کافیان یا کفایت نکردند پادشاه خود را چون دیدند او را افکنده و او زار میکرد کجا اند دلاوران که بهم بر آمدند برای آنکه خشم کردند کجا بند حامیان که نگاه داشتند مشید با ایشان دولتها کجا تیر اندازان آیا باز نداشتند تیرها خود چون آمد ترا تیر مرگ در حالی که بیر میآمد جنت من شاهی که فلک نور او لامع خورشید کرم ز برج او شد طالع امروز که شد صورت مرگش واقع اسباب جهان هیچ نمیدید نافع فیها ما منعوا ضیما و لا دفع عنک المنیة و لا بذل الاموال و لا الرشی و فغتهم عنک لو بذلوا و لا الرقی نفعت فیها و لا الحیل ما ساعدوک و لا واساک اقربهم بل سلموک لما بان قبح ما فعلوا ما بال قبرک لا یاتی به احد و لا یطوف به من بنیهم رجل ما بال ذکرک منسیا و حجرا کلهم بانفتنا المال قد شغلوا ما بال قصرک و حشا لا انیس به یغشاک من کنفیه الروع و الوهل رشی بضم یا کر جمع رشوه و رقیه بضم اسون در قی جمع او و تسلیم سپردن و اطراح انداختن و اقتسام بخش کردن و الوهل منع الفزع فرماید نه دوستان نگرند ستم را دفع نکردند از تو مرگ را و نه رشوهای دفع کننده گر از تو اگر بذل کنند و نه افسونها سود دهد درآن و نه چاره‌ها

یاری نکردند ترا و مواسات نکرده تو را نزدیکتر ایشان بلکه سپرده ند ترا برای آن آشکار شد زشتی آنچه کردند چیست حال قبر تو که نمیاید بان یکی و طواف نمیکند بان از میان ایشان مردی چیست حال یاد کردن تو فراموش کرده و انداخته و مر ایشان بخش کردن مال بخشیده مشغول گردیده شدند چیست حال کوشک تو در حالی که خالی است نیست هیچ انیس که بدر او میاید از دو جانب او ترس و خوف (س) روزی که کشند جانت از تن بیرون فرشود زان سود دهد نه افسون همراه تو شد

شکایت از فراق فاطمه ع

کسان تا لب گور و آگاه تو در خاک بمانی محزون را شکر نیاز امتنا علی ملک الا اناخ علیه الموت والاجل وکیف یرجو دوام العیش متصلا ودوحه بحبال الموت متصل
وجسمه لبنیات الردی عرض وملکه زائل عنه ومنتقل تمام ای سکن و انا آمده خوابانید شتر و وجل بفتح ترس و تعرض مقصود (میفرماید) انکار مکن چه بقا داده دنیا بر پادشاهی مگر که شتر خوابانید
او مرگ و ترس و چگونه امید دارد پادشاه دوام عیش را پیوسته و جان و بدن او را تنها مرگ پیوسته است و پادشاه زائل است از او و منتقل است بدیگر هر چند کسی
حکایت اشتیاق خویش بفاطمه ع و شکایت از فراق و محن متراکمة الاهل الی طول الحیوة

برحق بودن ما پس او است آنکسی که خلاص کرد او را خدا از هلاک شدن و کسیکه لجاج کرد و ماند در زمان درازی در گمراهی پس او است
سرنگون آنجائیکه خلق کرده است تن او چرک زا بر دل او و گردید است غبار او و نازل بکی مودوان ثابت بر سر او و مسلط بر او **ومن**
کتاب له ع الی الاسود بن قطبه صاحب جند حلوان یعنی و از مکتوب امیر المؤمنین علیه السلام است بسوی اسود پسر قطبه سالار سپاه
حلوان اما بعد فان الوالی اذا اختلف هواه منعه ذلک کثیرا من العدل فلیکن امر الناس عندک فی الحق سواء فانه لیس
فی الجور عوض من العدل فاجتنب ما تنکر امثاله وابتذل نفسک فیما افترض الله علیک راجیا ثوابه ومتخوفا عقابه یعنی اما
بعد از حمد خدا و نعت رسول ص پس بتحقیق که حاکم هرگاه مختلف شد خواهش و میل او منع میکند او را اختلاف خواهش او در بسیاری
از اوقات از عدالت کردن پس باید باشد کار مردمان در نزد تو یکسان در حق داشتن پس بتحقیقکه نیست در ظلم کردن عوض و بدلی
از برای عدالت کردن یعنی منفعت جور عوض نمیشود از منفعت عدل نه در دنیا و نه در آخرت و منفعت عدل عوض میشود در دنیا و در
آخرت از منفعت جور در دنیا پس اجتناب و دوری کن از کاری که منکری تو آنرا اگر بکند غیر تو مانند آن را و بذل کن و مصروف دار نفس تو را
در کاری که واجب ساخته است خدا آنرا بر تو در حالتیکه امیدوار باشی ثواب او را و ترسناک باشی عقاب او را واعلم ان الدنیا دار
بلیة لم یفرغ صاحبها فیها قط ساعة الا کانت فرغته علیه حسرة یوم القیمة وانه لن یغنیک عن الحق شیء ابدا ومن الحق علیک
حفظ نفسک والاحتساب علی الرعیة بجهدک فان الذی یصل الیک من ذلک افضل من الذی یصل بک والسلام یعنی و بدان بتحقیق
که دنیا سرای ابتلا و محنت است فارغ نیست صاحب دنیا هرگز از محنت در دنیا ساعتی مگر اینکه باشد فراغت او حسرت بر او در روز قیامت
و بتحقیقکه هرگز بی نیاز نمیگرداند چیزی ترا از حق همیشه و از جمله حقها است بر تو محافظت کردن نفس تو از مظلمه مردم و امر و نهی کردن
بر رعیت بقدر طاقت تو پس بتحقیقکه آنچیزی که میرسد بسوی تو از ثواب حفظ و احتساب تو زیادتر است از نفعی که میرسد بسبب تو بمردمان
از محارست دماء و اموال ایشان **ومن کتاب له** ع الی العمال الذین یطاء عملهم الجیش یعنی و از مکتوب امیر المؤمنین علیه السلام است
بسوی حکام آنجائیکه گام میزنند سپاهیان در محل حکومت ایشان من عبد الله علی امیر المؤمنین الی من مر به الجیش من جباة الخراج
وعمال البلاد اما بعد فانی قد سیرت جنودا هی مارة بکم ان شاء الله وقد اوصیتهم بما یجب لله علیهم من کف الاذی وصرف الشذی
وانا ابرء الیکم والی ذمتکم من معرة الجیش الا من جوعة المضطر لا یجد عنها مذهبا الی شبعه فنکلوا من تناول منهم ظلما
عن ظلمهم وکفوا ایدی سفهائکم عن مضادتهم والتعرض لهم فیما استثنیناه منهم وانا بین اظهر الجیش فادفعوا الی مظالمکم
وما عراکم مما یغلبکم من امرهم ولا تطیقون دفعه الا بالله وبی اغیره بمعونة الله ان شاء الله یعنی از بنده خدا علی امیر مؤمنان ع
است بسوی کسی که میگذرد باو سپاه از جمع کنندگان خراج و حاکمان شهرها اما بعد از حمد خدا و نعت رسول ص پس بتحقیقکه من حرکت داده ام
سپاهیانی را که میگذرند بشما اگر بخواهد خدا و بتحقیق که من وصیت کرده ام بایشان بآنچیزیکه واجبست از برای خدا بر ایشان از باز
داشتن اذیت و بر گرداندن شر از مردم و من بیزارم بسوی شما و بسوی اهل ذمه شما از اذیت دادن سپاه مگر از جهت گرسنگی ناچار بکسی باید
از آن راهی بسوی سیر شدن خود پس دور دارید کسی را که میرسد از ایشان ستمی را از ستم کردن ایشان و باز دارید دستهای بی عقلهای شما را از
معارضه ایشان و متعرض شدن در چیزیکه من استثنا کرده ام از ایشان و من در پشت سر سپاه باشم پس رفع کنید و رجوع کنید بسوی من
مظلمها و ستمهای شما را و آنچیزی را که عارض شده است بشما از چیزیکه غلبه کند شما را از کار ایشان و قدرت و توانائی ندارید شما
دفع آنرا مگر بیاری خدا و یاری من تغییر میدهم آنرا بیاری خدا اگر بخواهد خدا **ومن کتاب له** ع الی کمیل بن زیاد النخعی
وهو عامله علی هیت ینکر علیه ترکه دفع من یجتاز به من جیش العدو طالبا للغارة یعنی و از مکتوب امیر المؤمنین علیه السلام است بسوی
کمیل پسر زیاد نخعی و او ضابط بود از جانب امیر المؤمنین علیه السلام بر قریه هیت واقعه بر کنار فرات و حال آنکه انکار میکرد حضرت ع
بر او از جهت ترک کردن او مدافعه کسی که میگذشت از حوالی او از سپاه دشمن در حالتی که طالب غارت کردن ولایات بودند اما بعد
فان تضییع المرء ما ولی وتکلفه ما کفی لعجز حاضر ورای متبر وان تعاطیک الغارة علی اهل قرقیسیا وتعطیلک مسالحک
التی ولیناک لیس بها من یمنعها ولا یرد الجیش عنها لرای شعاع فقد صرت جسرا لمن اراد الغارة من اعدائک علی اولیائک
غیر شدید المنکب ولا مهیب الجانب ولا ساد ثغرة ولا کاسر شوکة ولا مغن عن اهل مصره ولا مجز عن امیره یعنی اما
بعد از حمد خدا و نعت رسول ص پس بتحقیقکه ضایع کردن مرد کاری را که صاحب اختیار گردانیده شده است بر آن و مشقت بردن
او کاری را که کفایت کرده شده است از او و بسبب مامور نبودن بآن هر آینه عجزیست موجود و رائیست فاسد و بتحقیق که اقدام
و جرئت کردن تو بر غارت بردن بر اهل قریه قرقیسیای شام که مامور نیستی با معطل و خالی داشتن تو جاهای اسلحه داران تو را
آنجاهائیکه والی گردانیده ایم ترا بر آن در حالتیکه نیست از برای آن مکانها کسی که منع کند دشمن را از آنها و بکسی که برگرداند
سپاه دشمن را از آنها هر آینه رای و تدبیر پست پراکنده پس بتحقیق که گردیدی تو پل از برای کسیکه اراده کرد غارت بردن را از

دشمنان

سبیل وانی وهذا الموت لدین یحول دانی واصبح بالموت موقنا فلی امل من دون ذاک طویل وللدهر الوان تروح وتغتدی وان نفوسا بینهن تسیل ومنزل حق لا معوج دونه لکل امرء منها الیه سبیل قطعت بایام التعزز ذکره وکل عزیز ما هناک ذلیل
النفس الدم یقال سالت نفسه وفی الحدیث ما لیس له نفس سائلة فانه لا ینجس الماء اذا مات فیه وسیل و سیلان رفتن آب و خشان و الثری علی الشیء الاقامة علیه والمعرج اسم مکان منه وتعزز عزیز شدن ولذی خبر تلک محذوف ومنزل معطوف بر الوان (میفرماید) آیا هست بدار دنیا چنود آن و از کجا باشد آن و این مولی نیست که بگردد بسکه من واگر چه کشتم بمرگ یقین دانسته پس مرا امیدیست از نزد آن دراز و مر روزگار را رنگها است شبانگاه میکند و بامداد میکند بدستیکه خونها در میان روان میشود مر بعد کار را منزلیست بتحقیق که هیچ محل مقیم شدن نزد آن مر هر مردی را از آن با دستها راهی بریدیم بروزهای عزیز شدن یاد کردن او را و هر عزیزی آنجا خوار است (س) جمعی که مدام مکر و تزویر کنند در کار جهان هزار تدبیر کنند روزی که رسد از آسمان سنگ اجل فرصت نشود که وقت تغییر کنند ارغلل الدنیا علی کثیرة وصاحبها حتی الممات علیل وانی لمشتاق الی من احبه فهل لی الی من قد هویت سبیل وانی وان شطت بی الدار نازحا وقد مات قبلی بالفراق جمیل فقد قال فی الامثال فی البین قائل اضر به یوم الفراق رحیل لکل اجتماع من خلیلین فرقة وکل الذی دون الفراق قلیل
شطت الدار بعدت و نازحا بعید و بضرب مبالغه و بضرب رحل فلان رحلا و الاسم الرحیل و دون بمعنی غیر و در بعضی نسخ بجای مصاحب عاشره و کل لقاء الدنیا قلیل و الغابر الباقی و الماضی و هو الاضداد (میفرماید) مر بیمم علتها دنیا بر خود بسیار و خداوند علتها تا مردن خسته است بدستیکه من آرزومندم بآنکس که دوست میدارم او را پس آیا هست مرا بآن کس که دوستی او میل کردم بتحقیقکه دورو دارم راه بدر دستیکه

من و اگر چه دور کرد مرا خانه در حالی که دوم و بتحقیقیکه مرد پیش از من بفراق صاحب جمالی پس بتحقیقکه گفته در داستانها نهاد زبان جدائی گوینده میزنم من آن داستان را در روز فراق که کوچ شده هر گرد آمدن را از دو دوست
جدا بیست ... آنچه غیر فراق است اندک است (س) در طبع زمانه بیستا نگر وصال کو شد بفراق دوستان در همه حال کر صبح زنند وصل خورشید بغفس تا چشم بهم زنی شد وقت زوال وان افتقادی فاطما بعد احمد

ولیک علی ان لا بدّ من خلیل و کیف ینال العیش من بعد فقدهم لعمرک شیء ما الیه سبیل سیعرض عن ذکری و تنسی مودتی و یظهر بعدی للخلیل عدیل و
لیس خلیلی بالملول و لا الذی اذا غبت یرضی سوای بدیل و لکن خلیلی من یدوم وصاله و یحفظ سری قلبه و دخیل اذا انقطعت یوما من العیش مدتی
فان بکاء الباکیات قلیل افتقارنا یا فتی و فاطم مرخم فاطمه برای ضرورت شعر و البدیل البدل و دخیل الرجل الذی یداخله فی اموره و یختص بمقدّة پاره روزگار (میفرماید) بدرستیکه
یا فتی من فاطمه را بعد از احمد دلیل نیست برانکه دایم نیست هیچ دوستی و چگونه باشد اینجا زیستن از پی آیا فتی ایشان سوگند بزندگی تو که این چیزیست که نیست بان راهی زود اعراض کرده شود

آمدن پیری و رفتن جوانی

دشمنان تو بر دوستان تو زیرا که او منع نکرد دشمن را از عبور کردن از کنار فرات پس گویا پل شد از برای او و در حالتیکه تو نیستی سخت دوش یعنی صاحب قوت و حمیت و نه با مهابت پهلو یعنی با سطوت و شوکت و نه سد کننده رخنه بر دشمن و نه شکننده شوکتی از خصم و نه بی‌نیاز گرداننده اهل شهر خود را از دفع دشمن و نه کفایت کننده از امیر و بزرگ خود در امر حکومت **و من کتاب له ع الی اهل مصر مع مالک الاشتر لما ولاه امارتها** یعنی و از مکتوب امیر المؤمنین علیه السلام است بسوی اهل مصر بمصاحبت مالک اشتر در وقتیکه گردانید او را والی امارت مصر اما بعد فان الله سبحانه بعث محمدا صلی الله علیه و آله نذیرا للعالمین و مهیمنا علی المرسلین فلما مضی علیه السلام تنازع المسلمون الامر من بعده فوالله ما کان یلقی فی روعی و لا یخطر علی بالی ان العرب تزعج هذا الامر من بعده صلی الله علیه و آله و سلم عن اهل بیته و لا انهم منحوه عنی من بعده فما راعنی الا انثیال الناس علی فلان یبایعونه فامسکت یدی حتی رایت راجعة الناس قد رجعت عن الاسلام یدعون الی محق دین محمد ص فخشیت ان لم انصر الاسلام و اهله ان اری فیه ثلما او هدما تکون المصیبة به علی اعظم من فوت ولایتکم التی انما هی متاع ایام قلائل یزول منها ما کان کما یزول السراب او کما ینقشع السحاب فنهضت فی تلک الاحداث حتی زاح الباطل و زهق و اطمأن الدین و تنهنه یعنی اما بعد از حمد و نعت رسول ص پس بتحقیق که خدای سبحانه برانگیخت محمد صلی الله علیه و آله را در حالتیکه ترساننده مر عالمیانست و شاهد بر پیغمبرانست پس در وقتیکه درگذشت ع از دنیا منازعه کردند مسلمانان در امر خلافت بعد از او پس سوگند بخدا که انداخته نشده بود در دل من و خطور نکرده بود بر خاطر من اینکه طایفه عرب زایل گردانند این امر خلافت را بعد از پیغمبر ص از اهل بیت او و اینکه ایشان دور کننده باشند این امر را از من بعد از او پس بفزع نینداخت مرا مگر بر هم ریختن و جمع گشتن مردمان بر فلان کس که ابو بکر باشد که بیعت کنند با او پس باز داشتم دست تصرف را تا اینکه دیدم طایفه مرتد شده از مردمانرا که بتحقیق برگشتند از اسلام که میخواندند مردم را بسوی زوال دین محمد ص یعنی در عهد ابو بکر پس ترسیدم که اگر یاری نکنم اسلام را و اهلش را اینکه ببینم در آن رخنه و یا خراب شدنی که باشد مصیبت آن بر من بزرگتر از فوت شدن صاحب اختیار بودن من از برای شما آنچنان صاحب اختیار بودنی که نیست آن مگر تمتع چند روز اندکی که زایل میگردد آنچه که واقع شود از آن مانند زایل شدن سراب و یا مانند پراکنده شدن ابر پس برپا شدم در آن حوادث تا اینکه زایل شد آن باطل و مضمحل گردید و آرام گرفت دین و باز ایستاد از اضطراب **و منه** یعنی و بعضی از آن مکتوبست انی والله لو لقیتهم واحدا و هم طلاع الارض کلها ما بالیت و لا استوحشت و انی من ضلالهم الذی هم فیه و الهدی الذی انا علیه لعلی بصیرة من نفسی و یقین من ربی و انی الی لقاء الله لمشتاق و لحسن ثوابه لمنتظر راج و لکننی آسی ان یلی هذه الامة سفهاؤها و فجارها فیتخذوا مال الله دولا و عباده خولا و الصالحین حربا و الفاسقین حزبا یعنی بتحقیق که من سوگند یاد میکنم بخدا که اگر ملاقات کنم ایشانرا بتنهائی و ایشان پر از تمام زمین باشند که باکی ندارم و نه وحشتی میکنم و بتحقیق که من از جانب گمراهی ایشان آن گمراهی که ایشان در آن ثابت باشند و از راه راست آنچنانیکه من بر آن راستوار هستم هر آینه بر بینائی باشم از جانب نفس من و بر یقین باشم از جانب پروردگار من و بتحقیقکه من بسوی ملاقات رحمت خدا هر آینه شوقمند باشم و مر جزای نیک او را منتظر امیدوار باشم و لیکن من محزون و اندوهناکم از اینکه والی و امام شود این امت بی‌عقلهای ایشان و فاسقهای ایشان پس اخذ میکنند مال خدا را دولت دست بدست رسیده خود و بندگان او را غلامان خود و نیکوکارانرا دشمنان خود و بدکرداران را یاران خود فان منهم الذی شرب فیکم الحرام و جلد حدا فی الاسلام و ان منهم من لم یسلم حتی رضخت له علی الاسلام الرضائخ فلولا ذلک ما اکثرت تألیبکم و تأنیبکم و جمعکم و تحریضکم و لترکتکم اذ ابیتم و ونیتم الا ترون الی اطرافکم قد انتقصت و الی امصارکم قد افتتحت و الی ممالککم تزوی و الی بلادکم تغزی یعنی بتحقیق که بعضی از ایشان آنچنان کسی است که آشامید در میان شما شراب حرام را و تازیانه زده شد از جهت اجرای حد بر او در اسلام و آن مغیره والی کوفه بود از جانب عمر که شراب خورد و مست بود نماز جماعت گذارد و رکعات چند زیاد کرد و قی کرد در اثناء نماز پس شهادت دادند پیش عمر و حدش زدند و همچنین عتبه پسر ابی سفیان شراب خورد و حدش زدند و بعضی از ایشان کسی بود که اسلام قبول نکرد تا اینکه رشوه داده شد باو از جهت اسلام آوردن او رضیخه را و رضیخه سهمی باشد از زکوة که بجهة تألیف قلوب بکفار میدهند و آن ابو سفیان و معویه پسرش بود پس اگر نبود والی کردن فجار و فساق بسیار تحریض نمیکردم شما را بر جهاد و سرزنش کردم شما را و جمع نمیکردم شما را و ترغیب نمیکردم شما را و هر آینه وا میگذاشتم شما را در وقتیکه ابا میکردید شما و تانی و تاخیر میکردید جهاد کردن را آیا نگاه نمیکنید شما بسوی اطراف شما که بتحقیق که شکسته شده است و شهرهای شما که مفتوح دشمن شده است و ملکهای شما که از شما منع کرده شده است و ولایات شما که جنگ کرده شده است انفروا رحمکم الله الی قتال عدوکم و لا تثاقلوا الی الارض فتقروا بالخسف و تبوؤا بالذل و یکون نصیبکم الاخس ان اخا الحرب الارق و من نام لم ینم عنه یعنی

کوچ

از یاد من و فراموش کرده شود دوستی من و پیدا شود بعد از من مر دوست را مثلی و نیست دوست من دل گرفته و نه آنکس که چون غایب شوم من خوشنود شود از او غیر من بدلی و لیکن دوست من آنکس است که همیشه باشد پیوستن او و نگاه دارد راز مرا دل او و دخل کننده باشد در کارها من چون بریده شود روزی از زندگانی مدت من پس بدرستیکه گریه زنان گریه کننده کم است پس جمع کرد زاتی مسلمان باشند دو بند و فابعهد پیمان باشند کاه بجا اگر جفائی بکنند خالی بفعل خود پشیمان باشند
یرید لعمری ان لا یموت حبیبه
و لیس الی ما یبتغیه سبیل
و لیس خلیل الود ما الود فقده
و لکن فقد الاکرمین جلیل
لذلک جنبی لا یواتیه مضجع
و فی القلب من حر الفراق غلیل
غلیل غلیل تشنگی و در بعضی نسخ بجای حبیبه و هر باو هر محب
پیر شدن از رابع (میفرماید) بجوهد جوانمرد که نمیرد دوستش و نیست چیزی مر او را از راه آن و نیست بزرک مصیبت مال و نایافتن آن و لیکن مصیبت بزرگ در هلاک کس بزرگوار پس برای آن پهلوی من سو فقد نمیکند او را خوابگاهی و در دل گرمی فراق تشنگی است
نا دیدن اینکه زنده شام فراق تا چند شوم تیره ز ایام فراق زهر یکبال میخورم از جام فراق یا رب که برافتد ز جهان نام فراق
حکایت آمدن پیری و رفتن جوانی و رضا دادن بضعف و ناتوانی
فاهلا و سهلا بضیف نزل و استودع الله الفا رحل
تولی الشباب کان لم یکن و حل المشیب کان لم یزل
کان المشیب کصبح بدا و اما الشباب کبدر افل
سقی الله ذاک و هذا معا فنعم المولی و نعم البدل
فاهلا ای انت اهلا لا اجانب فاستانس و لا تستوحش و سهلا ای ظننت مکانا سهلا لا وعرا و الف بکسر همزه دوست و کان مخفف ان او اول فرو رفتن ستاره
از اول (میفرماید) میگویم آمد با شناسایان و جای نرم بمهمانی که فرود آمد می سپارم بخدا دوستی را که کوچ کرد پشت کردن جوانی
گویا نبود و فرود آمد موی سفید گویا همیشه بود گویا موی سفید چون صبح پیدا شد و اما جوانی چون ماه تمام فرو رفت رحم کناد خدا این را و این را چه خوش پشت کننده است و خوش بدل است اس
افسوس که ایام جوانی بگذشت احوال دل ما چنانکه دانی بگذشت از مشرق لذ صبح پیری دمید اوقات سه دو کامرانی بگذشت اظهار حزم عاقلان و بیان غفلت جاهلان تمثل ذو العقل

کوچ کیند خدا رحمت کند شما را بسوی مقاتله کردن با دشمن و سنگینی میکنید بسوی سیر کردن در زمین تا اینکه ثابت گردید بمقصد و برگردید بجوای و باشد نصیب شما خسیس تر و پست تر چیز بجهة فکه ملازم جنگ کسی استکه بیدار و هشیار است و کسی که خوابید غافل شد نخوابند و غافل نشوند از او دشمنان او **و من کتاب له ع الی ابی موسی الاشعری وهو عامله علی الکوفة وقد بلغه عنه تثبیطه الناس عن الخروج الیه لما ندبهم لحرب اصحاب الجمل** یعنی و از مکتوب امیر المؤمنین علیه السلام است بسوی ابی موسی اشعری و او حاکم بود از جانب امیر بر کوفه و حال اینکه رسیده بود با میر ع از احوال او سعوبق انداختن مردمانرا از بیرون رفتن بسوی امیر علیه السلام در هنگامی که خوانده بود ایشانرا از برای محاربه کردن با اصحاب جمل که اصحاب عایشه باشند و اشعر لقب شخصی استکه صاحب مو بود در حین تولد و طایفه از عرب منسوبند با نشخص **من عبد الله علی امیر المؤمنین الی عبد الله بن قیس اما بعد فقد بلغنی عنک قول هو لک وعلیک فاذا قدم علیک رسولی فارفع ذیلک واشدد مئزرک واخرج من جحرک واندب من معک فان تحققت فانفذ وان تفشلت فابعد وایم الله لتؤتین حیث انت ولا تترک حتی تخلط زبدک بخاثرک وذائبک بجامدک وحتی تعجل عن قعدتک وتحذر من امامک کحذرک من خلفک** یعنی این مکتوب از جانب بندهٔ خدا علی امیر المؤمنین علیه السلام است بسوی عبد الله پسر قیس اما بعد از حمد خدا و نعت رسول ص پس بتحقیقکه رسید بمن از حال تو سخنی که آن سخن از برای نفع تو است و بر ضرر تو است زیرا که گفته تو با هل کوفه که علی علیه السلام امام راهنما است و بیعت او صحیح است و اما جایز نیست با او مقاتله کردن مر اهل قبله را پس اول کلامش بر نفع او است که تصدیق امامت و خلافت بر حق او است و آخرش بر ضرر او است که اضلال مردم و ناحق است پس در وقتیکه وارد شد بر تو فرستادهٔ من پس بلند کن دامن تو را و سخت بر بند بند ازار جامهٔ تو را و بیرون برو از سوراخ تو و بخوان کسی را که متفق است با تو پس اگر ثابت قدم باشی بر اطاعت من پس حرکت کن بسوی من و اگر سستی کردی و تا خیر ورزیدی از اطاعت من پس دور شو از من و سوگند بخدا که آورده شوی در هر جا که باشی و واگذاشته نمیشوی تا آمیخته شود دوغ تو و گداخته تو با خشک تو یعنی مختل گردد امور منتظمهٔ تو و تا اینکه تعجیل کرده شوی از نشستن تو و تا اینکه بترسی تو از پیش روی تو که عقوبت دنیا باشد مانند ترسیدن تو از پشت سر تو که عذاب آخرت باشد **وما هی بالهوینا التی ترجو ولکنها الداهیة الکبری یرکب جملها ویذل صعبها ویسهل جبلها فاعقل عقلک واملک امرک وخذ نصیبک وحظک فان کرهت فتنح الی غیر رحب ولا فی نجاة فبالحری لتکفین وانت نائم حتی لا یقال این فلان والله انه لحق مع محق وما یبالی ما صنع الملحدون والسلام** یعنی و نیست فتنه اصحاب جمل آسان آنچنانی که گمان کرده تو و لیکن فتنهٔ حادثهٔ بزرگست که باید سوار شد شتر شدائدش را و آسان کرده شود دشوار او و هموار گردانیده شود کوهستان ناهموارش را و فهم کن کمال فهم تو را و مالک شو کارت را و بردار نصیب تو را و حظ تو را از جهاد کردن پس اگر کراهت داری و بی رغبت باشی در جهاد کردن پس دور شو بسوی جائیکه وسعت نداشته باشد و نجات و رستگاری در آن نباشد و هر آینه سزاوار استاینکه تو کفایت کرده شوی از کلفت این جهاد و حال آنکه تو غافل باشی تا اینکه گفته نشود که در کجا است فلان کس و سوگند بخدا که بتحقیق که این جهاد حق است و واجب است با امام و خلیفهٔ صاحب حق و مبالاتی و باکی ندارد از کاری که میکنند ملحدان و عدول کنندگان از دین اسلام والسلام **و من کتاب له ع الی معویة جوابا عن کتاب منه** یعنی از مکتوب امیر المؤمنین علیه السلام است بسوی معاویه در جواب مکتوب از او **اما بعد فانا کنا نحن وانتم علی ما ذکرت من الالفة والجماعة ففرق بیننا وبینکم امس انا آمنا وکفرتم والیوم انا استقمنا وفتنتم وما اسلم مسلمکم الا کرها وبعد ان کان انف الاسلام کله لرسول الله صلی الله علیه وآله حزبا** یعنی اما بعد از حمد خدا و نعت رسول ص پس بتحقیق که بودیم ما و شما یعنی قبل از اسلام بر آن نهجی که تو مذکور کردی از الفت و اجتماع پس جدا گردانید میان ما و میان شما دیروز اول اسلام که ما ایمان آوردیم و کافر شدید شما و امروز بعد از رحلت پیغمبر ص که ما راست ایستادیم در دین و شما فتنه و فساد کردید در دین و حال آنکه اسلام نیاورد مسلمان از شما مگر از روی اکراه و اجبار و بعد از آنکه بود همه بینی اسلام یعنی تمام بزرگان از برای رسول خدا گروه و یاران **وذکرت انی قتلت طلحة والزبیر وشردت بعائشة ونزلت بین المصرین وذلک امر غبت عنه فلا علیک ولا العذر فیه الیک وذکرت انک زائری فی المهاجرین والانصار وقد انقطعت الهجرة یوم اسر اخوک فان کان فیک عجل فاسترفه فانی ان ازرک فذلک جدیر ان یکون الله انما بعثنی للنقمة منک وان تزرنی فکما قال اخو بنی اسد مستقبلین ریاح الصیف تضربهم بحاصب بین اغوار وجلمود وعندی السیف الذی اعضضته بجدک وخالک واخیک فی مقام واحد** یعنی و مذکور کردی که من کشتم طلحه و زبیر را و دور گردانیدم عایشه را و منزل کردم در میان دو شهر مدینه و بصره یعنی دوری گزیدم از حرمین شریفین مکه و مدینه و حکمت اینها امریست غایب و پنهان از دانش تو پس نیست باکی بر تو و نیست عذر خواستن و جواب گفتن در آن بسوی تو یعنی قابل جواب آن نیستی و مذکور کردی تو که بتحقیق تو که اراده ملاقات من داری در حالتیکه باشی در میان مهاجران و انصار و حال آنکه منقطع گشت هجرت کردن در روزیکه اسیر شد برادر تو پس اگر باشد در تو شتابی

پس

فی نفسه مصائبه قبل ان نزلا فان نزلت بغتة لم یرع لما کان فی نفسه مثلا وای الامر نفضی الی اخر فصیر اخره اولا وذو الجهل یامن ایامه وینسی مصارع من قد خلا فان بدهته صروف الزمان ببعض مصائبه اعولا ولو قدم الحزم فی نفسه لعلمه الصبر عند البلا تمثیل نکاشتن و اقضا رسیدن و خالی ای مضی و ذهب بده ناگاه آمدن از ثالث و خرم بیدار بودن در کاری و تعلیم آموزانیدن الی سوایه میکند خداوند خود در نفس خود مصیبتها خود را پیش از آنکه فرود آید پس اگر فرود آید ناگاه نترسد برای آنچه بود که در نفس خود نکاشته بود دید کار را که میانجامد بکاری دیگر پس گردانید آخر کار را اول و خداوند جهل ایمن باشد از روز گار خود و فراموش کند افتادنهای آنکس را که بتحقیق گذشت و رفت پس ناگاه آید او را حادثها زمان ببعضی از مصیبتها او گریه کند با واز و اگر در پیش داشتی بیداری در نفس خود هر آینه بیاموزانیدی او را شکیبائی نزد بلا (س) دانا که تنها بر حوادث دل خویش از بیش بلادش بگردد خویش هر چند که نفرو نیستی اندیش چون کوه ز جای خود بجنبد ز روش منع از بخل و وعده کاذب و ترغیب نعام و عقل و صواب اذا اجتمع الآفات فالبخل شرها وشر من البخل المواعید والمطل واخیر فی وعد اذا کان کاذبا ولا خیر فی قول اذا لم یکن فعل الاساس الوعد و الموعود و ایر حد و مطل مدا فعه کردن و ام (فی) چون گرد شود آفتها پس بخل بدتر است و بدتر از بخل وعدها و درنگ در تحصیل آن نیست هیچ خیر در وعده چون باشد دروغ و نیست هیچ خیر در گفتن چون نباشد کردن (س) از بخل کسی که میکند وعدهٔ دروغ بگریز از او که ابتدا رد در دروغ است صبح که خلق کاذبش محجوب شد هرگز نرسد از او یا فاق فروغ **اذا کنت ذا علم ولم تک غافلا فانت کذی نعل ولیس له رجل وان کنت ذا عقل ولم تک عالما فانت کذی رجل ولیس له نعل الا انما الانسان غمد لعقله ولا خیر فی غمد اذا لم یکن نصل** نصل تیغ (میفرماید) چون هستی خداوند علم و نیستی خوشمند پس تو چون خداوند نعلی و حال آنکه نیست مر او را پای و اگر هستی خداوند خرد و نیستی عالم پس تو چون خداوند پائی و حال آنکه نیست مر او را نعلی آگاه باش نیست آدمی مگر غلاف عقل خود را و نیست هیچ خیر در غلاف چون نباشد تیغ (س) یارب چه خوش است عقل و دانش باهم گر هر دو شود روشن در عالم در انجمنی که نام تمییز برند ممتاز بعقل و علم باشد آدم بیان توقف دانش بر مشقت و محنت و ترغیب تحصیل علم و فطنت **لو کان هذا العلم یحصل بالمنی ما کان یبقی فی البریة جاهل اجهد ولا تکسل ولا تک غافلا فندامة العقبی لمن یتکاسل** کسالت و کسل کاهل شدن و عقبی انجام و تکاسل کاهلی نمودن (میفرماید) اگر بودی این علم که حاصل شدی بآرزوها نبودی که بماندی در میان خلایق نادانی بکوش و کاهل مشو و مباش غافل چه پشیمانی آن جهان

در مفاخرت بعلم و رضا بآن

جهان مرانکس را است که کاهلی منماید (س) گر اهل دلی ترک هوس باید کرد مرغ دل خویش در قفس باید کرد توحید با رزو میسر نشود هر کام که داری همه پس باید کرد رضا بقضا در قسمت
و مفاخرت بعلم و حکمت رَضِینَا قِسمَةَ الجَبّارِ فِینَا لَنا عِلمٌ وَلِلأعداءِ مالٌ فَاِنَّ المالَ یَفنی عَنقَرِیبٍ وَاِنَّ العِلمَ باقٍ لا یَزالُ الجبار قیل من الجبر بمعنی
الاصلاح و منه جبر العظم وقیل من الجبر بمعنی الاکراه وقیل منیع لا ینال و لا یحیط به الافکار و لا یحیط به الابصار و منه نخلة جبارة اذا طالت و قال ابن عباس هو العظیم (سیفرماید) خوشنودیم ما بخش کردن
جبار در میان ما مر ما راست علم و مر دشمنان راست مال چه بدرستیکه مال نیست میشود بعد از زمانی نزدیک بدرستیکه علم پاینده است همیشه (س) از روز که شد دور زمین تقسیم دادند بما علم د

پس در فاهت بخواه و اهسته باش پس بتحقیقکه من اگر قصد کردم ملاقات تو را پس آن از برای نیست که سزاوار است اینکه باشد خدا
که مبعوث نکرده باشد مرا مگر از برای انتقام از تو و اگر تو قصد ملاقات من کردی پس مانند آنستکه گفت برادر طایفه بنی اسد که ایشا
روا ورده اند با دهای گرم تابستان که میزند باپشان سنگریزها میان گودالها را و سنگهای سخت کوهها را و حال آنکه در نزد من است
شمشیر آنچنانکه گزاینده و چسبانیده او را بجد تو و بعم و خال تو عتبه و برادر تو حنظله در یک مکان که بدر باشد وَاِنَّکَ وَاللهِ ما
عَلِمتُ الاَغلَفُ القَلبِ المُقارِبُ العَقلِ وَالاَولی اَن یُقالَ لَکَ اِنَّکَ رَقِیتَ سُلَّماً اَطلَعَکَ مَطلَعَ سُوءٍ عَلَیکَ لا لَکَ لِاَنَّکَ نَشَدتَ غَیرَ
ضالَّتِکَ وَرَعَیتَ غَیرَ سائِمَتِکَ وَطَلَبتَ اَمراً لَستَ مِن اَهلِهِ وَلا فی مَعدِنِهِ فَما اَبعَدَ قَولَکَ مِن فِعلِکَ یعنی و بتحقیق که سوگند بخدا که آنچه
من میدانم اینست که باشی تو غلاف دارنده دل و پرده دارنده دل عقل یعنی پرده نادانی بر دل است و باشی تو اندک دانش سزاوار است
که گفته شود ترا که تو بالا رفته نردبان خلافت را که مشرف گردانید ترا بجای ظاهر شدن بدحالی بر تو نه اینکه باشد از برای نفع تو
از جهت اینکه تو طلب کرده گم شده غیر گم شده ترا و چرانیده غیر چرا کننده ترا و خواستی کار خلافت را که نیستی از اهل آن و سزاواران و نه در
معدن آن چه بسیار دور است گفتار تو از کردار تو یعنی فسق و ظلم دور است با شغل خلافت وَقَرِیبٌ ما اَشبَهتَ مِن اَعمامٍ وَاَخوالٍ
حَمَلَتهُمُ الشَّقاوَةُ وَتَمَنّی الباطِلِ عَلَی الجُحُودِ بِمُحَمَّدٍ صَلَّی اللهُ عَلَیهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ فَصُرِعُوا مَصارِعَهُم حَیثُ عَلِمتَ لَم یَدفَعُوا عَظِیماً وَلَم
یَمنَعُوا حَرِیماً بِوَقعِ سُیُوفٍ ما خَلا مِنهَا الوَغی وَلَم تُماشِهَا الهُوَینا وَقَد اَکثَرتَ فی قَتَلَةِ عُثمانَ فَادخُل فِیما دَخَلَ فِیهِ النّاسُ ثُمَّ حاکِمِ
القَومَ اِلَیَّ اَحمِلکَ وَاِیّاهُم عَلی کِتابِ اللهِ وَاَمّا تِلکَ الَّتی تُرِیدُ فَاِنَّها خُدعَةُ الصَّبِیِّ عَنِ اللَّبَنِ فی اَوَّلِ الفِصالِ وَالسَّلامُ یعنی در
نزدیک و فی میگردی شبیه بعمها و خالهای که بار کرد ایشانرا شقاوت و آرزوی باطل بر انکار محمد صلی الله علیه و آله و سلم پس انداخته
شدند در مکانهای که کشته او فتادند در آن در جائی که تو میدانی که بدر و حنین باشد دفع نکردند امر بزرگی را و منع نکردند حریمی که
بآن سبب کشته شده باشند بلکه از ضلالت و تمنای باطل کشته شدند انداخته شدند بضرب شمشیرها که خالی نبود از آنها جنگی و مرافقت
و همراهی نکرد آنها را مقاتله اسانی و بسیار سخن گفتی درباره کشندگان عثمان پس داخل شو در بیعتی که داخل شدند در آن مردمان
پس محاکمه بیار قوم را بسوی من تا اینکه بار کنم ترا و ایشانرا بر حکم کتاب خدا و اما خدعه را که تو اراده کرده که طلب قتله عثمان باشد
پس بتحقیق که مانند خدعه و فریب دادن طفلست در اول وقت باز داشتن از شیر والسلام **وَمِن کِتابٍ لَهُ عَلَیهِ السَّلامُ اِلَیهِ اَیضاً**
یعنی و از مکتوب امیر المؤمنین علیه السلم است بسوی معاویه نیز در جواب مکتوب آنکه طلب کرده بود در آن که او را ولیعهد کند بعد از خود
فَقَد آنَ لَکَ اَن تَنتَفِعَ بِاللَّمحِ الباصِرِ مِن عِیانِ الاُمُورِ فَقَد سَلَکتَ مَدارِجَ اَسلافِکَ بِادِّعائِکَ الاَباطِیلَ وَاقتِحامِکَ غُرُورَ
المَینِ وَالاَکاذِیبِ وَبِانتِحالِکَ ما قَد عَلا عَنکَ وَابتِزازِکَ لِما اختُزِنَ دُونَکَ فِراراً مِنَ الحَقِّ وَجُحُوداً لِما هُوَ اَلزَمُ لَکَ مِن
لَحمِکَ وَدَمِکَ مِمّا قَد وَعاهُ سَمعُکَ وَمُلِئَ بِهِ صَدرُکَ فَماذا بَعدَ الحَقِّ اِلَّا الضَّلالُ وَبَعدَ البَیانِ اِلَّا اللَّبسُ فَاحذَرِ الشُّبهَةَ
وَاشتِمالَها عَلَی لُبسَتِها فَاِنَّ الفِتنَةَ طالَما اَغدَفَت جَلابِیبَها وَاَغشَتِ الاَبصارَ ظُلمَتُها پس بتحقیق که نزدیک شد از برای تو اینکه
منتفع شوی به نگاه بیننده یعنی نگاه شد پیدا از مشاهده کردن کارها یعنی نزدیکست که از مشاهده کارها علم یقینی حاصل کنی بخبث
خلافت من پس بتحقیق رفتار کردی در جای رفتار پیشینیان تو بسبب ادعای تو دعواهای باطله را و داخلشدن در فریب و دروغها بر خود
بستن تو چیزی را که برتر از فراخور تست و ربودن تو مر چیزی را که مخزون غیر تست از جهة فرار کردن تو از حق و انکار کردن تو مر چیزی را
که اقرارش لازم تر است مر ترا از گوشت تو و خون تو از جهة چیزیکه شنیده است او را گوش تو و پر گشته است از آن سینه تو یعنی نص
بر خلافت حقه و یقین بر آن پس چه چیز است از برای تو بعد از یقین بر حق یعنی نیست چیزی مگر گمراهی و نیست بعد از حصول بیان مگر
تلبیس پس بپرهیز از شبهه و مشتمل بودن آن بر تلبیس آن پس بتحقیق که فتنه و فساد دیرو قتیست که در او بخته است لباسهای خود را یعنی
ظاهر گشته است و پوشانیده است بدها را تا ریکی آن وَقَد اَتانی کِتابٌ مِنکَ ذُو اَفانِینَ مِنَ القَولِ ضَعُفَت قُواها عَنِ السِّلمِ وَ
اَساطِیرَ لَم یَحُکها مِنکَ عِلمٌ وَلا حِلمٌ اَصبَحتَ مِنها کَالخائِضِ فِی الدَّهاسِ وَالخابِطِ فِی الدِّیماسِ وَتَرَقَّیتَ اِلی مَرقَبَةٍ بَعِیدَةِ المَرامِ نازِحَةِ
الاَعلامِ تَقصُرُ دُونَهَا الاَنُوقُ وَیُحاذی بِهَا العَیُّوقُ یعنی و بتحقیق که رسید بمن مکتوبی از تو که بود صاحب اصناف مختلفه از
گفتاری که سست بود تقویت کردنها از برای صلح کردن و صاحب افسانهای که نیافته بود آنها را دانشی از تو و نه حلمی داخل صبح شدی
از آن گفتارها مانند فرو رونده در زمین نرم بی ثبات و مانند خبط کننده در زیر زمینهای بسیار تاریک و بالا رفتی بسوی منظره
دور مقصود دور علامتهای که کوتاه است در نزد آن پرواز عقاب بلند پرواز برابر است بآن ستاره عیوق وَحاشَ لِلّهِ اَن تَلِیَ
لِلمُسلِمِینَ بَعدی صَدراً اَو وِرداً اَو اُجرِیَ لَکَ عَلی اَحَدٍ مِنهُم عَقداً اَو عَهداً فَمِنَ الآنَ فَتَدارَک نَفسَکَ وَانظُر لَها فَاِنَّکَ اِن فَرَّطتَ
حَتّی یَنهَدَ اِلَیکَ عِبادُ اللهِ اُرتِجَت عَلَیکَ الاُمُورُ وَمُنِعتَ اَمراً هُوَ مِنکَ الیَومَ مَقبُولٌ وَالسَّلامُ یعنی و معاذ الله اینکه والی و حاکم
شوی تو از برای مسلمانان بعد از من باز گشته از ترا و یا وارد شونده تر ترا و یا از اینکه جاری سازم از برای تو بر احدی از مسلمانان

عمد

بذشمن زر و سیم فرد اکنیم جان
بجانان تسلیم او اهل جحیم است
ما اهل نعیم ترغیب بتحصیل
معارف اخروی و تنفیر از جمیع
اسباب دنیوی اِنَّ الغَنِیَّ هُوَ
الغَنِیُّ بِقَلبِهِ لَیسَ الغَنِیُّ هُوَ الغَنِیُّ
بِمالِهِ وَکَذَا الکَرِیمُ هُوَ
الکَرِیمُ بِخُلقِهِ لَیسَ الکَرِیمُ
بِقَومِهِ وَبِمالِهِ وَکَذَا الفَقِیهُ
هُوَ الفَقِیهُ بِحالِهِ لَیسَ الفَقِیهُ
بِنُطقِهِ وَمَقالِهِ هو خبر فصل
برای حصر و فقاهة دانستن (می
فرماید) بدرستیکه توانگر او
او توانگر است بدل خود نیست
توانگر او توانگر بمال خود و همچنین
بزرگ او بزرگست بخوی خود
نیست بزرگ بزرگ بقوم خود
و بخویشان خود و همچنین دانا
دانا است بحال خود نیست دانا
دانا بسخن گفتن خود و گفتار خود
(س) آگسته ز جمع مال و اسباب غنی
تا چند کسی از تو کشد کبر و منی
گاهی که ز خود دور کنی خلق دنی
در عالم علم و معرفت جان منی
نهی از گفتن بسیار و امر بنهفتن
اسرار فَلا تُکثِرَنَّ القَولَ
فی غَیرِ وَقتِهِ وَاَدمِن عَلَی
الصَّمتِ المُزَیِّنِ لِلعَقلِ
یَمُوتُ الفَتی مِن عَثرَةٍ بِلِسانِهِ
وَلَیسَ یَمُوتُ المَرءُ مِن عَثرَةِ
الرِّجلِ فَلا تَکُ مِنّاناً
لِقَولِکَ مُفشِیاً فَتَستَجلِبَ
البَغضاءَ مِن زَلَّةِ النَّعلِ
بث الخبر ای نشره و بغضا دشمنی
(میفرماید) بسیار مکن گفتار را در
هنگام آن و دائم باش بر خاموشی
آرایش دهنده مر خود را میمیرد جوانمرد
از سر در آمدن بر زبان خود و نیست
که بمیرد مرد از لغزیدن پای پس
مباش پراکنده کننده مر گفتار
خود را فاش کننده که بکشی دشمنی
از لغزیدن کفش (س) ای
خورده شراب ذوق از جام سخن
بشناس بعقل و علم هنگام سخن
چون راز درون پیش کسی خواهی گفت
باید که بری راه بانجام سخن
منع جمعی که عیب مردم جویند
و سخن بد در شان مردم گویند
وَفِی الحِلمِ اَحیاناً العُمرُ
مَرارَةٌ وَثِقلٌ عَلی غَضِّ
الرِّجالِ ثَقِیلٌ وَلَم اَرَ اِنساناً
یَری عَیبَ نَفسِهِ وَاِن کانَ
لا یَخفی عَلَیهِ جَمِیلٌ وَفَرداً
الَّذی یَنجُو مِنَ النّاسِ سالِماً

وَالنّاسُ قالٌ بِالظُّنُونِ وَقِیلُ حلق گلو و ثقل گران شدن و غض کم کردن قدر کسی و یقال کثر القیل و القال و هما اسمان و تقدیر ذلک عیسی بن مریم قال الحق
الا یه نبیه عن نقصو قلام (سیفرماید) در گلو گاه گاه سوگند بزندگی من تلخیست و گرانی بر کم کردن قدر مردان گران و ندیدیم آدمی که ببیند عیب خود را و اگر چه باشد پوشیده نشود بر وچیزی نیک و کیست که

برهدا از مردم سالم و مر مردم را سنی بسوی یکمانها (س) انسان که بسود معرفت مشهور است در دیده عیب خود بغایت کور است چون چشم که کوکب فلک می بیند و ز دیدهٔ خویش روز و شب
مستور است اجلک قوم حین صرت الی الغنی وکل غنی فی العیون جلیل ولیس الغنی الا غنی زین الفتی عشیة یقری او غداة ینیل ولم یفتقر یوما
وان کان معدما سخی ولم یستغن قط بخیل قری مهمان داشتن از نان و النیفار والتسجادة الجود وقط هرگز (میفرماید) بزرگ دارند ترا قوم انهنگام که بازگردی بتوانگری
و هر توانگر در چشمها بزرگ است و نیست توانگری مگر توانگری که او راست مر جوانمرد شبانگاه که مهمان داری یا بامداد که عطا کند و محتاج نشود روزی اگرچه نابینا باشد هیچ بخشنده و

عقد یعنی را یا پیمانی را پس ده با سوقت در باب نفس ترا و نگاه کن مر او را پس بتحقیق که اگر تقصیر کردی تا اینکه برخیزند بسوی تو بندگان
خدا بسته شود بر تو کارها و منع کرده شود از امری که ان امر از تو امروز معقول و پذیرفته میشود که ان بیعت و اطاعت باشد (۳)
ومن کتاب له ع الی عبد الله بن العباس وقد تقدم ذکره بخلاف هذه الروایة یعنی از مکتوب امیر المؤمنین علیه السلام است بسوی
عبد الله پسر عباس و پیشتر گذشت ذکر ان بخلاف این روایة اما بعد فان العبد لیفرح بالشیء الذی لم یکن لیفوته ویحزن علی
الشیء الذی لم یکن لیصیبه فلا یکن افضل ما نلت فی نفسک من دنیاک بلوغ لذة او شفاء غیظ ولکن اطفاء باطل واحیاء حق ولیکن
سرورک بما قدمت واسفک علی ما خلفت وهمک فیما بعد الموت اما بعد از حمد خدا و نعت رسول ص پس بتحقیق که بنده هر اینه خوشحال
میشود بسبب چیزیکه نبوده است که فوت کرده باشد او را و اندوهناک میگردد بر چیزیکه نبوده است که رسیده باشد بان پس باید نباشد فاضلتر
چیزیکه رسیدی تو در باره نفس تو از دنیاء تو رسیدن بلذتی یا شفا دادن خشمی ولکن باید باشد فرو نشاندن باطل و زنده گردا
حقی و باید باشد خوشحالی تو بچیزیکه پیش فرستاده و تاسف تو بر چیزیکه واگذاشته و اندوه تو در چیزیکه باشد بعد از مردن
ومن کتاب له ع الی قثم بن العباس وهو عامله علی مکة یعنی از مکتوب امیر المؤمنین علیه السلام است بسوی قثم پسر عباس و او حاکم بود
از جانب امیر ع بر ولایت مکه اما بعد فاقم للناس الحج وذکرهم بایام الله واجلس لهم العصرین فافت للمستفتی وعلم الجاهل و
ذاکر العالم ولا یکن لک الی الناس سفیر الا لسانک ولا حاجب الا وجهک ولا تحجبن ذا حاجة عن لقائک بها فانها ان ذیدت
عن ابوابک فی اول وردها لم تحمد فیما بعد علی قضائها یعنی اما بعد از حمد خدا و نعت رسول ص پس برپا دار از برای مردمان حج
گذاردن را و بیاد ایشان بیاور روزهای انعام و عقوبت خدا بمطیعان و عاصیان را بجهة ترغیب و تخویف ایشان و بنشین از برای
هدایت و ارشاد ایشان در وقت صبح و شام پس فتوی بده از برای طالبان فتوی و تعلیم کن نادان را و مذاکره کن با عالم و باید
نباشد از برای تو بسوی مردمان رسولی مگر زبان تو و نه دربانی مگر نفس تو و باز مدار صاحب حاجتی را از ملاقات تو بسبب حاجت
پس بتحقیق که اگر رانده شود صاحب حاجت از درها تو در ابتداء ورود و سؤال ان حاجت ستایش کرده نشوی تو بعد از ان بر
براوردن حاجت او وانظر الی ما اجتمع عندک من مال الله فاصرفه الی من قبلک من ذی العیال والمجاعة مصیبا به مواضع
المفاقر والخلات وما فضل عن ذلک فاحمله الینا لنقسمه فیمن قبلنا ومر اهل مکة ان لا یاخذوا من ساکن اجرا فان الله
سبحانه یقول سواء العاکف فیه والباد فالعاکف المقیم به والبادی الذی یحج الیه من غیر اهله وفقنا الله وایاکم لمحابه
والسلام یعنی و نگاه کن بسوی انچه جمع شده است نزد تو از مال خدا پس مصروف دار انرا بسوی کسانیکه پیش تو اند از مردم صاحب
عیال و گرسنگی در حالتیکه رساننده باشی انرا بجایهای فقرها و احتیاجها و انچه زیاد باشد از این مصرف پس بار کن انرا بسوی ما تا اینکه
قسمت کنیم انرا بکسانیکه در پیش ما باشند و امر کن اهل مکه را باینکه بگیرند از ساکنی کسندگان اجرتی پس بتحقیق که خدا سبحانه میگوید
که مساوی و یکسان باشند در مکه عاکف و بادی پس مراد از عاکف مسکن نماینده است و از بادی انکسی است که قصد کند بسوی ماندن
در ان از غیر اهل ان توفیق دهد خدا ما را و شما را از برای محبتهای خود والسلام ومن کتاب له ع الی سلمان الفارسی رحمه الله
قبل ایام خلافته یعنی واز مکتوب امیر المؤمنین علیه السلام است بسوی سلمان فارسی رحمت کند خدا او را پیش از ایام خلافت آنحضرت
اما بعد فانما مثل الدنیا مثل الحیة لین مسها قاتل سمها فاعرض عما یعجبک فیها لقلة ما یصحبک منها وضع عنک
همومها لما ایقنت به من فراقها وکن آنس ما تکون بها احذر ما تکون منها فان صاحبها کلما اطمان فیها الی سرور
اشخصته عنه الی محذور یعنی اما بعد از حمد خدا و نعت رسول ص پس بتحقیق که نیست صفت تحقیق دنیا مگر مانند صفت
مار که نرم و ملایم است در سودن مالیدن با او و کشنده است زهر او پس رو گردان باش از چیزیکه خوش بیاید ترا در دنیا از جهة
اندک بودن انچیزیکه مصاحبت میکند با تو از متعه و لذات دنیا و دور دار از تو اندوههای دنیا را از جهة انچیزیکه یقین داری
بان از جدائی کردن از دنیا و باش تو که باشد مانوس تر بودن تو با دنیا بر حذر تر بودن تو از دنیا پس بتحقیق که صاحب دنیا هر
وقت که مطمئن شده در دنیا بسوی مسرت و خوشحالی بلند کرد و مشرف ساخت دنیا او را از ان مسرت بسوی محذور و مکروهی ومن
کتاب له ع الی الحارث الهمدانی یعنی واز مکتوب امیر المؤمنین علیه السلام است بسوی حارث همدانی وتمسک بحبل القرآن واستنصحه
واحل حلاله وحرم حرامه وصدق بما سلف من الحق واعتبر بما مضی من الدنیا ما بقی منها فان بعضها یشبه بعضا و
اخرها لاحق باولها وکلها حائل مفارق وعظم اسم الله ان تذکره الا علی حق واکثر ذکر الموت وما بعد الموت
ولا تتمن الموت الا بشرط وثیق واحذر کل عمل یرضاه صاحبه لنفسه ویکره لعامة المسلمین یعنی چنگ در زن بریسمان
قران که رابطه است میان بنده و خدا و پند پذیر و نصیحت پذیر از ان و حلال دان حلال او را یعنی عمل کن بحلال ان و حرام دان یعنی
باز ایست از حرام ان و تصدیق و اقرار کن بانچه در زمان پیش بود از حق که انبیا باشند یا انچه اورده اند و عبرت بگیر با انچه گذشت

اندنیا

بی نیاز نشود هرگز هیچ بخیل (س) هر کس که شود بمال دنیا فیروز در چشم کسان بزرگ باشد شب و روز گر بخت سعید و حسن طالع داری از مال جهان گنج سعادت اندوز
ارشاد بعلو همت و تجمل و بدایت بشکیبائی و تحمل صن النفس واحملها علی ما یزینها تعش سالما والقول فیک جمیل ولا ترین الناس الا تجملا نبا بک دهر او جفاک خلیل وان ضاق رزق الیوم فاصبر الی غد عسی نکبات الدهر عنک تزول یعز غنی النفس ان قل ماله ویغنی غنی المال وهو ذلیل تجمل کسی را بر ستور نشاندن از ثانی و تجمل بیان خالی بودن و زوال گشتن (میفرماید) نگاهدار نفس را و بدار بر انچه بیاراید او را تا عیش کنی بسلامت و گفتار در شان تو نیک باشد و منمای مردم را مگر نیک حالی در حالیکه موافقت نکند تو روزگار یا جفا کند بر تو دوست و اگر تنگ شود روزی امروز پس صبر کن تا فردا شاید که نکبتهای روزگار از تو زایل شود عزیز است توانگر بنفس اگر اندک باشد مال او و غنی است غنی بمال و او خوار است (س) ای دیده ز روزگار انواع ضرر وز دور فلک گشته به زیر و زبر تنها دگر ابرو بمردم مفروش و ز اهل زمانه هیچ رو
عشو مخو الاخیر فی ود امرء متلون اذا الریح مالت مال حیث تمیل جواد اذا استغنیت عن اخذ ماله وعند احتمال الفقر عنک بخیل فما اکثر الاخوان حین تعدهم ولکنهم فی النائبات قلیل تلون رنگ برنگ شدن والمیل العدول عن الوسط الی الجانبین والنائبة مالت بسبب انکه دیع مونث سماعی است واخذ گرفتن واحتمال بار بر داشتن واخوان جمع اخ (میفرماید) نیست هیچ نیکی در دوستی مردی که رنگ برنگ گردد که چون باد میل کند او نیز میل کند بخشنده است چون بی نیاز باشی از گرفتن مال او و نزد بر داشتن بار درویشی از تو بخیل

باشد پس چه بسیار و چند برادران که شماری ایشان را ولیکن ایشان برای حوادث اند کند (س) هر کس که بعهد مردم بنیاد آخر ز خلان دو کف او باشد باد از یاب و یاران هر ... باید نعم فریاد رسم (۲)
جماعت فریاد ترغیب نفس بجانب رجاء و نهی از یاس بکرم خدا ولا تجزع وان اعسرت یوما فقد ایسرت فی دهر طویل ولا تیأس فان الیأس کفر لعل الله یغنی عن قلیل

منع تکبر و دشمنی

ولا تظنن بربك ظن سوء فان الله اولی بالجمیل وان العسر یتبعه یسرا وقول الله صدق کما قیل ایثار توانگر است و مصرع ثانی ناظر باینکه ان مع العسر یسرا میفرماید. پس جزع مکن واگرچه تنگدست شوی روزی چه بحقیقت توانگر بوی در روزگاری دراز و نا امید مشو چه بدستیکه نا امیدی کفر است شاید که خدا بی نیاز کند بعد از زمانی اندک و کمان مبر بپروردگار خود گمان بد چه بدرستیکه خدا سزاوارتر است بکردار نیک دیدم دشواری که از پی میاید از توانگری و گفتار خدا راست بر هر گفتاری است (پس) نازی حسنی هر نفس با فتن شکر گرمت تر احادیث قرآن در ذکر آمده که خدا حادثه بفرستد بابدکه بر آن صبر کنی بعد از شکر منع از آتش حرص

از دنیا بانچه باقیمانده است از متاع دنیا پس بحقیقتکه بعضی از دنیا شبیه است ببعضی و آخرش ملحق است باولش و نیست گردیدن و تمام دنیا متغیر و مفارقت کننده است و بزرگ بدان نام خدا را از اینکه مذکور سازی آنرا در قسمی مگر اینکه حق بوده باشد و بسیار بخاطر بیار مردن را و انچه را که بعد از مردنست از احوال آخرت و تمنا مکن مردن را مگر بشرط محکمی که عبادت خدا باشد و حذر کن از هر کاری که راضی باشد صاحبش از برای نفس خود و راضی نباشد از برای عامه مسلمانان یعنی روا داشته باشد بخود نه بکس دیگر واحذر کل عمل یعمل به فی السر ویستحیی منه فی العلانیة واحذر کل عمل اذا سئل عنه صاحبه انکره او اعتذر منه ولا تجعل عرضك غرضا لنبال القول ولا تحدث الناس بکل ما سمعت فکفی بذلك کذبا ولا ترد علی الناس کلما حدثوك به فکفی بذلك جهلا واکظم الغیظ واحلم عند الغضب وتجاوز عند القدرة واصفح مع الدولة تکن لك العاقبة واستصلح کل نعمة انعمها الله علیك ولا تضیعن نعمة من نعم الله عندك ولیر علیك اثر ما انعم الله به علیك واعلم ان افضل المؤمنین افضلهم تقدمة من نفسه وماله وانك ما تقدم من خیر یبق لك ذخره وما تؤخره یکن لغیرك خیره یعنی و حذر کن از هر کاری که کرده شود در پنهان و شرم کرده شود از آن در آشکار و حذر کن از هر کاری که اگر پرسیده شود از آن صاحبش را انکار کند یا عذر آورد از آن و مگردان عرض ترا نشانه از برای تیرهای سخن مردم و خبر مده مردمان را هر چیزیکه شنیده پس کافیست ترا خبر دادن چیز شنیده از برای دروغ گفتن تو و رد و تکذیب مکن بر مردمان هر چیزیرا که خبر دهند ترا بان پس کافی است ترا خبر دادن غیر از برآنداختن تو و فرو نشان خشم را و بردبار باش در وقت غضب کردن و بگذر از گناه در وقت قدرت بر انتقام و چشم بپوش از دولتی که میباشد از برای تو در آخر کار یعنی ارث تو میشود و صالح و دائم گردان بشکر گذاری تو هر نعمتی را که انعام کرده است آنرا خدا بر تو و ضایع و باطل مگردان بسبب کفران کردن تو نعمتی از نعمتهای خدا که در نزد تو است و مرانیه باید دیده شود بر تو یعنی بسبب صرف آن در مصرف خیر اثر انچه را که انعام کرده است خدا آنرا بتو و بدانکه فاضلترین مؤمنان فاضلترین ایشانست از روی پیش فرستادن بسوی آخرت از جانب نفس خود بعبادت کردن و مال خود را بانفاق کردن و بتحقیقکه انچه را که تو پیش فرستادی از عمل خیر باقی میماند از برای تو از روی ذخیره آخرت بودن و انچه را که پس انداز کردی از مال دنیا میباشد از برای غیر تو که وارث تو باشد خیر آن واحذر صحابة من یفیل رایه وینکر عمله فان الصاحب معتبر بصاحبه واسکن الامصار العظام فانها جماع المسلمین واحذر منازل الغفلة والجفاء وقلة الاعوان علی طاعة الله واقصر رایك علی ما یعنیك وایاك ومقاعد الاسواق فانها محاضر الشیطان ومعاریض الفتن واکثر ان تنظر الی من فضلت علیه فان ذلك من ابواب الشکر ولا تسافر فی یوم الجمعة حتی تشهد الصلوة الا فاصلا فی سبیل الله او فی امر تعذر به یعنی بر حذر باش از مصاحبت کسی که سست باشد اعتقاد او و بد باشد کردار او پس بتحقیق که مصاحب آزموده میشود بمصاحبش یعنی در خوبی و بدی قیاس کرده میشود بمصاحبش و منزل بگیر در شهرهای بزرگ پس بتحقیقکه انها محل اجتماع مسلمانانست و حذر کن از منزلهای غافل بودن از خدا و ستم کردن و اندک بودن یاری کران بر طاعت خدا و منحصر کن رای ترا بر کاری که مهم و ضرور تو باشد و دور دار نفس تو را از نشستن در جاهای نشستن بازار پس بتحقیقکه بازارها جاهای حاضر شدن فتنه و فساد است و بسیار ملاحظه کن باحسان بسوی کسی که زیادتی داشته باشد بر او در جاه و مال پس بتحقیقکه ملاحظه حال پست تر از تو از درهای شکر کردن است و سفر مکن در روز جمعه تا اینکه حاضر شوی نماز جمعه را مگر اینکه بیرون رونده باشی در جهاد در راه خدا و یا در کاری که معذور باشی در اقدام بان بسبب ضرورت واطع الله فی جمل امورك فان طاعة الله فاضلة علی ما سواها وخادع نفسك فی العبادة وارفق بها ولا تقهرها وخذ عفوها ونشاطها الا ما کان مکتوبا علیك من الفریضة فانه لا بد من قضائها وتعاهدها عند محلها وایاك ان ینزل بك الموت وانت آبق من ربك فی طلب الدنیا وایاك ومصاحبة الفساق فان الشر بالشر ملحق ووقر الله واحبب احباءه واحذر الغضب فانه جند عظیم من جنود ابلیس والسلم یعنی و فرمان بردار باش خدا را در جمیع کارهای تو یعنی هیچ کاری را مانع طاعت مگردان پس بتحقیق که فرمانبرداری خدا زیادتی دارد بر جمیع انچه غیر است و فریب ده نفس ترا در عبادت کردن یعنی برگردان نفس ترا از مشتهیاتش بسوی طاعت کردن بوعد و وعید و مدارا کن با او یعنی مبالغه مکن در ریاضت دادن او و مقهور مساز او را بتکالیف شاقه فوق طاعت و بگیر گذشتن از او را و خوشوقت بودن او را مگر در چیزیکه نوشته شده باشد بر تو از عبادات واجبه پس بتحقیق که ناچار است از بجا آوردن او و محافظت آن در وقتش و دور دار نفس ترا از اینکه نازل شود بتو مرگ و حال انکه تو گریزان باشی از رحمت پروردگار تو بسبب طلب کردن دنیا و دور دار نفس تو را از مصاحبت فاسقان پس بتحقیقکه شرارت بشرارت ملحقست یعنی حاصل شود شرارت بتبعیت شرارت دیگر و تعظیم کن خدا را و دوست دار دوستان خدا را و حذر کن از غضب کردن پس بتحقیقکه غضب سپاه بزرگی است از سپاههای شیطان والسلم

ومن کتاب له ع الی سهل بن حنیف الانصاری وهو عامله علی المدینة فی معنی قوم من اهلها لحقوا بمعاویة یعنی و از مکتوب امیر المؤمنین علیه السلام است بسوی سهل بن حنیف انصاری و حاکم حضرت بود بر اهل مدینه در صفت جماعتی از اهل مدینه که ملحق

شده

من وجهن و آبرو ببردم فرو ما اغتاض باذل وجهه بسؤاله عوضا ولو نال المنی بسؤال واذا السؤال مع النوال وزنته رجح السؤال وخف کل نوال واذا ابتلیت ببذل وجهك سائلا فابذله للمتکرم المفضال ان الکریم اذا اتاك بموعد اعطاکه سلسا بغیر مطال اعتیاض بدل گرفتن و عوض بذل و وزن سنجیدن از ثانی و رجحان افزون آمدن از ثالث و مطال بکسر المطل (میفرماید) نگرفت بخشنده ابروی خود را بخواستن خود عوض را واگرچه بیابد آرزوها را به خواستن و چون خواستن با عطا سنجی افزون بخواستن و سبک باشد عطا و چون مبتلا شوی ببخشیدن آبروی خود خواهنده پس ببخش از برای بزرگ نماینده بسیار فضل دهنده بدرستیکه بزرگوار چون بیاید ترا وعده بدهد ترا آن روان بی مدافعه ابیات غنیه و قصیده که جمع آنست بسی چون دیده مرنیا برو پیش کسی کاه که تراضرورتی پیش آید از اهل کرم بجو فریاد رسی منع تکبر و دشمنی و سؤال از مردم دنی تلوث الایام قرنا بعد قرن فلم ار مثل مختال بمال ولم ار فی الخطوب اشد هولا واصعب من معاداة الرجال وذقت مرارة الاشیاء طرا فما طعم امر من السؤال القرن من الناس اهل زمان واحد والاختیال التکبر وخطب جمع خطب هول ترسانیدن و معاداة باکسی دشمنی کردن (میفرماید) از موسم مردم را اهل زمانی بعد از اهل زمانی پس ندیدم مانند کبر کننده بمال و ندیدم در کارها بزرگ سخت تر ترساننده و دشوار تر از دشمنی کردن مردان و چشیدم تلخ چیزها را همه پس نیست هیچ طعمی تلخ تر از خواستن با خلق خدا کبر و عداوت چند با اهل صفا جهل و غباوت تا چند

دیبوره مال از خلایق تاکی بیجیده تا رشفاو تا چند لنقل الصخر من قلل الجبال احب الی من منن الرجال یقول الناس لی فی الکسب عار فقلت العار فی ذل السؤال نقل انتقال چیزی از موضعی الی موضع و منن جمع منه (میفرماید) هر آینه کردن سنگ از سر کوهها دوست دار است تر از منتهاء مردان میگویند مردم مرا که در کسب ننگست پس گفتم ننگ در خوار

شده بودند بسوی معویه اما بعد فقد بلغنی ان رجالا ممن قبلک یتسللون الی معویة فلا تاسف علی ما یفوتک من عددهم و یذهب عنک من مددهم فکفی لهم غیا و لک منهم شافیا فرارهم من الهدی و الحق و ایضاعهم الی العمی و الجهل و انما هم اهل الدنیا مقبلون علیها و مهطعون الیها قد عرفوا العدل و راوه و سمعوه و وعوه و علموا ان الناس عندنا فی الحق اسوة فهربوا الی الاثرة فبعدا لهم و سحقا انهم و الله لم ینفروا من جور و لم یلحقوا بعدل و انا لنطمع فی هذا الامر ان یذلل الله لنا صعبه و یسهل لنا حزنه ان شاء الله و السلام علیک یعنی اما بعد از حمد خدا و نعت رسول پس بتحقیق که رسید بمن خبر اینکه چند نفر از کسانی که پیش تو اند بیرون رفتند ایشان بسوی معاویه پس اندوهناک مباش بر چیزی که فوت شد تو را از معدودی از ایشان و رفت از تو از امداد و کمک ایشان کافیست رفتن ایشان از برای ایشان در گمراه شدن ایشان و از برای تو شفا یافتن و خلاص شدن از رنج شرارت ایشان فرار کردن ایشان از راه راست و حق است و شتافتن ایشان بسوی کوری و نادانی است و نیستند ایشان مگر اهل دنیا روی آورنده اند بر دنیا و دوان بسوی دنیا در حالتی که شناخته بودند عدل را و دیده بودند آنرا و شنیده بودند آنرا و حفظ کرده بودند آنرا و دانسته بودند که مردمان در نزد ما در حق داشتن یکسانند پس گریختند بسوی زیادتی داشتن در عطا از دیگری پس دوری از ثواب باد از برای ایشان و راندن بسوی عذاب باد از برای ایشان بتحقیق که ایشان سوگند بخدا که کوچ نکردند از ستم و ملحق نشدند بعدلی و بتحقیق که ما هر اینه امید داریم در این کار خلافت اینکه آسان گرداند خدا از برای ما دشوار آنرا و سهل گرداند از برای ما کوهستان آنرا اگر بخواهد خدا و سلام بر تو

ومن کتاب له ع الی المنذر بن الجارود العبدی و قد خان فی بعض ما ولاه من اعماله یعنی و از مکتوب امیر المؤمنین علیه السلام است بسوی منذر پسر جارود عبدی و حال آنکه خیانت کرده بود در بعضی از چیزهائی که صاحب اختیار گردانیده بود او را بر آن از کارهای او و اما بعد فان صلاح ابیک غرنی منک و ظننت انک تتبع هدیه و تسلک سبیله فاذا انت فیما رقی الی عنک لا تدع لهواک انقیادا و لا تبقی لاخرتک عتادا تعمر دنیاک بخراب اخرتک و تصل عشیرتک بقطیعة دینک و لئن کان ما بلغنی عنک حقا لجمل اهلک و شسع نعلک خیر منک و من کان بصفتک فلیس باهل ان یسد به ثغر او ینفذ به امر او یعلی له قدر او یشرک فی امانة او یؤمن علی خیانة فاقبل الی حین یصل الیک کتابی هذا ان شاء الله یعنی اما بعد از حمد خدا و نعت رسول پس بتحقیق که صلاح و رستگاری پدر تو فریب داد مرا از جانب تو و گمان کردم که پیروی میکنی سیرت و طریقه او را و میروی راه او را پس ناگاه بودی تو در چیزی که رسانیده شد بسوی من از حال تو در حالتی که وا نمیگذاری از برای خواهش نفس تو پیروی کردنی را و باقی نمیگذاری از برای آخرت تو توشه راهی را آباد میکنی دنیای تو را بخراب کردن آخرت تو و احسان میکنی اهل و قبیله تو را ببریدن احسان بدین تو و هر اینه اگر باشد آنچه که بمن رسیده است از تو حق و راست هر اینه شتر اهل تو و دوال بند نعل تو بهتر باشد از تو یعنی بهائم و جماد بهتر از تو خواهد بود و کسی که باشد بصفت تو پس نیست سزاوار باینکه بسته شود بسبب او رخنه دشمنی را و یا جاری کرده شود بسبب او حکمی را و یا بلند کرده شود از برای او مرتبه را و یا شریک گردانیده شود در امانتی و یا ایمن کرده شود از خیانتی پس بیا بسوی من در وقتی که میرسد بتو این مکتوب من اگر بخواهد خدا و المنذر بن الجارود هذا هو الذی قال فیه امیر المؤمنین ع انه لنظار فی عطفیه مختال فی بردیه تفال فی شراکیه سید رحمه الله میگوید این منذر بن الجارود آن کسی است که در مذمت او گفته است امیر المؤمنین ع که بتحقیق که بسیار نگاه کننده است بهر دو جانب خود یعنی از ناز و غمزه گاهی بطرف راست خود نگاه میکند و گاهی بطرف چپ خود و فخر کننده است بعلت دو جامه بردیمانی خود که پوشیده است یعنی بسبب لباسهای فاخر خود و پف کننده گرد و غبار است از دوال نعلین خود یعنی خرامان و ناز پرور است

ومن کتاب له ع الی عبد الله بن العباس یعنی و از مکتوب امیر المؤمنین علیه السلام است بسوی عبد الله پسر عباس اما بعد فانک لست بسابق اجلک و لا مرزوق ما لیس لک و اعلم بان الدهر یومان یوم لک و یوم علیک و ان الدنیا دار دول فما کان منها لک اتاک علی ضعفک و ما کان منها علیک لم تدفعه بقوتک یعنی اما بعد از حمد خدا و نعت رسول پس بتحقیق که نیستی تو پیشی گیرنده بر وقت مردن تو یعنی اجل مقدر است تجاوز از آن نمیتوان کرد و نیستی تو روزی داده شده بچیزی که مقدر نشده است از برای تو و بدان که روزگار دو روز است روزی است که از برای منفعت تو است و روزی است که بر مضرت تو است و بتحقیق که دنیا سرای انتقال و تحویل است از حالی بحالی پس آنچیزیکه از برای منفعت تو است از دنیا میرسد بتو در حالت ضعف تو و ناتوانی تو بر تحصیل آن و آنچیزیکه باشد از دنیا بر مضرت تو نمیتوانی تو دفع آن کرد بقوت و قدرت تو یعنی قادر نیستی تو بر دفع کردن آن

ومن کتاب له ع الی معویة یعنی و از مکتوب امیر المؤمنین علیه السلام است بسوی معاویه اما بعد فانی علی التردد فی جوابک و الاستماع الی کتابک لموهن رایی و مخطئ فراستی و انک اذ تحاولنی الامور و تراجعنی السطور کالمستثقل النائم تکذبه احلامه و المتحیر القائم یبهظه مقامه لا یدری اله ما یاتی ام علیه و لست به غیر انه بک شبیه یعنی اما بعد از حمد خدا و نعت رسول پس بتحقیق که من بسبب مکرر کردن جواب کاغذ تو و گوش دادن بمکتوب تو هر اینه سست کننده رای

خواستن است (س) گر گوهر وجه تحصیت بناحز بکجه زان بهر که کرشمه منت هر دون نهی از کسب حلال نان خوری پند کن تا فضل خدا کند ترا رو دعه فتح مطلب بر ارو عار اسرار شیخ فرید الدین محمد عطار قدس سره
گویند زمشرق تا بمغرب که امام آمیر المؤمنین حیدر تمام آیت اگر علمش شکر مصوب ندارد بکفط بود بحر اخضر چه بحجش طالعت متنبوی زهی کشته فرو در جمودی که گفتش چراگری بر اشفت
زبان بکشاد مخ تیغ و چنین گفت و تحمل الصخر من قلل الجبال الخ و اگر کوهها حمل صخرها از قلل مشکل نیست چه طبیعی است و مشکل احوال و نقل منبر اشت که غیر بسیت کو نیم نظر با طبع قریب بعد مسافت تحقیق
و فتر اظهار استغنا از خلق عالم و اجتناب از منت اولاد آدم فما اقبل الدنیا جمیعا بمنه و لا اشتری عز المراتب بالذل و اغشق کحلاء المدامع خلقه لئلا یری فی عینیها منة الکحل اشتری فروختن و کحلا سیاه چشم و المدامع اطراف العین و خلقه آفرینش و تحزیره تیره پس میگوید میگیرم دنیا را همه بمنت و نمیفروشم عزت مرتبه ها را بخواری و عاشق میشوم سیاه چشم را آفرینش تا دیده نشود در چشم او منت سرمه را یعنی ازمنت مردم آن بر دل تا من راضی نشد بنا دمت تا من عاشق خوبان سیه چشم شوم تا منت سرمه ام نباشد تا من و من زین ازم و تصاحبها کاملا و تازمور فهو تقیشا مل وردید مناخ لمن قد نزل و زاد مباح لمن قد اکل اقدم ما عندنا حاضر و ان لم یکن غیر خبز و خل فاما الکریم فراضی به و اما اللئیم فذاک اولی المناخ خلاف الحلی و خبز نان و خل سرکه و الوبل التحریک الوبال هو امر تخلم مخاف ضرره سفره ای سرای من جای خوابانیدن شتران است مرکسی را که بحقیقت فرود آید و توشه من مباح است مرکسی را که بحقیقت بخورد پیش میآورم آنچه نزد ما حاضر است و اگر چه نباشد غیر نان و سرکه پس اما بزرگوار پس خوشنود است بآن و اما ناکس پس آن و بال است این خانه کرده و حشت بدیان باشد ای به از دو روضه رضوان بهلد در سفره ما اگر چه نان نباشد خواهیم که آن دو روی مهمان باشد هدیت بکنج قناعت اندوختن و منع از آبرو و فروختن حبذا لعیش بقعره بخلد و بذله او جهه ید یکفه الفتی فی غیشه اقله الخبز للجائع ادم کله اذلال خوار کردن زدن بفتح نان خورش و در بعضی نسخ مصراع اخیر و الموت یاتی بعد هذا کله نسیفراید صبر جو انمرد بر دنج خود بزرگ میدارد او را و بخشید او مرا بروی خود را خوار میکند او را کافی است جوانمرد را از عیش او کمتر آن نان مر گرسنه را نانخورش همه آن (س) ای بجیر ز حرص روز و شب سود فی زنها رکه ابجد بیزی جابی گرا عتراد
معادنی بانگ خیز راضی شوم بنفس مکش با بذل اظهار کمال احسان بافقران و زیر دستان انی امرؤ بالله عزی کله درث المکارم اعزیمی اولی فاذا اضحی صنیعة بعتها بصنیعة اخری و ان لم استل و اذا یصاحبنی رفیق مؤمل اثرته بالزاد حتی علی و اذا دعیت لکربه فرجتها و اذا دعیت لعدته لم افعل التنزاخر

ارشاد بقطع دشمنی

اذا کانوا لله سبقوک فجمعتهم فارمالیه توشه نماندن وامتلاء پر شدن یقال امتلأت من الطعام والشراب و تفریح وابردن اندوه (میفرماید) بدرستیکه من مردمی ام که بجاست عزة من همه بمیراث برسانید بزرگوار یها را پدیدان تا خر منازل آن اول من پس چون کردم کار نیکو از پی در آیم انرا بکار نیک دیگر و اگر خیره خواستنر شوم و چون مصاحبت کنند مرا دفیقی بی توشه برگزینم او توشه تا سیر شود و چون خوانده شوم برای اندوهی و آبرم انرا و چون خوانده شوم برای پیمان شکستنی نکنم انرا (س) مجموعه ایات معارف ماییم آگاه زاسرار و موافقانیم گاهی که سخن ز فضل احسان کند سرچشمه الطاف معارف ماییم
واذا یصیح بی الصریخ لحادث وافیته مثل الشهاب المشعل واعد جاری من عیالی انه احتام من المنازل فرنی وحفظته

کر سست گردانید باشم اعتقادم را در بارهٔ تو و تخطئه کننده باشم زیرکی خودم را در شان تو یعنی امتحان سلوک من با تو منافی است با اعتقاد و فراستی که در شان تو دارم که تو بر جهل خود باقی خواهی بود و پند در تو نفع نخواهد بخشید و ممنوع نخواهی شد از فتنه و فساد پس نظر برفتار من با تو یا باید اعتقاد من سست باشد و حکم بخطاء فراست خود کرده باشم و یا باید مماشاة و مساهله را تمام حجت کرده باشم و لیکن اعتقاد در زیرکی من در بارهٔ تو ثابت و یقینی است نظر بعلم امامت پس نیست رفتار من با تو مگر اتمام حجت و بتحقیق که تو در وقتیکه محول میدارئی بمن ابرهارا و مرجوع میدارئی نوشتجات را بانی تو مثل شخص سنگین کسالت خواب دارنده که دروغ گوید او را خوابها او یعنی خوابهای دروغ پریشان دیده باشد و مانند شخص حیرت زدهٔ ایستاده که سنگین گرداند او را ایستادن او و بر حیرتش نداند که آیا از برای منفعت او است آنچه که پیش خواهد آمد و یا بر ضرر او است و حال آنکه نیستی تو در شباهت داشتن مگر اینکه شبیه و مانندی بخود نه یعنی بمثوان ترا تشبیه کرد بکسی مگر بتو واقسم بالله لولا بعض الاستبقاء لوصلت الیک منی قوارع تقرع العظم وتهلس اللحم واعلم ان الشیطان قد ثبطک عن ان تراجع احسن امورک وتاذن لمقال نصیحتک والسلم یعنی و سوگند بخدا که اگر نبود طلب بقاء بعضی هر اینه میرسید بتو از جانب من جنگهای کوبنده که بکوبد استخوان را و لاغر گرداند گوشت را و بدان بتحقیقکه شیطان مشغول و رو گردان ساخته است ترا از اینکه مراجعت کنی به بهترین کارهای تو که اطاعت من باشد و فرمانبرداری خلیفه حق باشد و گوش گیری مرگفتار پند دهنده تو را والسلم ومن خلف كتبه ع بين اليمن وربيعة نقل من خط هشام بن الكلبي يعني واز عهدنامه ایست که نوشت انرا امیر المؤمنین علیه السلم در میان اهل یمن و طایفه ربیعه نقل شد از خط هشام پسر کلبی هذا ما اجتمع علیه اهل الیمن حاضرها وبادیها وربیعة حاضرها وبادیها انهم علی کتاب الله یدعون الیه ویأمرون به ویجیبون من دعا الیه وامر به لا یشترون به ثمنا ولا یرضون به بدلا وانهم ید واحدة علی من خالف ذلک وترکه انصار بعضهم لبعض دعوتهم واحدة لا ینقضون عهدهم لمعتبة عاتب ولا لغضب غاضب ولا لاستذلال قوم قوما ولا لمسبة قوم قوما علی ذلک شاهدهم وغائبهم وحلیمهم وجاهلهم ثم ان علیهم بذلک عهد الله ومیثاقه ان عهد الله کان مسئولا وکتب علی بن ابی طالب یعنی این عهدیست که اتفاق کرده اند بر آن اهل یمن مردم حاضر در شهر ایشان و غائب در صحرای ایشان و طایفه ربیعه مردم حاضر در شهر ایشان و غائب در صحرای ایشان بر اینکه باشند ثابت بر احکام کتاب خدا بخوانند مردمان را بسوی ان امر بکنند بان و اجابت کنند کسی را که بخواند ایشان را بسوی ان و امر کند بان نفروشند انرا ببهائی یعنی اعراض و تجاوز نکنند بتقریب متاع دنیا و راضی نگردند از برای ان تبدیل کردن او و بر اینکه باشند ایشان متحد و یگانه در قوت و یاری کردن یکدیگر بر مدافعه کسی که مخالف کند کتاب خدا را و واگذاردن او را و اینکه باشند یاوران بعضی از ایشان از برای بعضی خواندن ایشان متحد و یگانه باشد نشکنند عهد خود را از جهة عتاب کردن عتاب کننده و نه از جهة خشم کردن خشم کننده و نه از جهة ذلیل و خوار کردن جماعتی جماعتی را و نه از جهة دشنام دادن جماعتی جماعتی را ثابت و لازم شدند بر این عهد حاضر ایشان و غائب ایشان و دانای ایشان و نادان ایشان پس بتحقیق که لازم شد بر ایشان بسبب این عهد خدا و پیمان خدا بتحقیق که عهد و پیمان خدا باز خواست کرده میشود یعنی در دنیا و آخرت و نوشت این عهدنامه را علی پسر ابیطالب ع و در شرح ابن میثم رحمه الله مذکور است که در روایتی علی بن ابو طالب و ارد است بجای ابیطالب و این روایت مشهور است از حضرت ع و توجیه این روایت انستکه گردانیده شده است این کنیه ابو طالب علم نازل منزله یک کلمه که متغیر و متبدل نمیشود اعراب ان تمام شد کلام او رحمه الله و قاضی بیضاوی در تفسیر سورهٔ تبت یدا ابی لهب میگوید که قرائت شده است ابو لهب چنانچه گفته شده است علی بن ابو طالب واقل الاقلین در بقعهٔ مشهورهٔ بشاه چراغ شهر شیراز قرآنی دید بخط مشهور بخط امیر المؤمنین علیه السلم و از بعضی از علامات مظنون بود صدق اینکه نوشته شده بود در آخر قران کتبه علی بن ابو طالب و ان قرآن بالفعل در ان مکان شریف موجود و محفوظ است و من کتاب له ع الی معویة من المدینة فی اول ما بویع له بالخلافة ذکره الواقدی فی کتاب الجمل یعنی و از مکتوب امیر المؤمنین علیه السلم بسوی معاویه از مدینه مشرفه در ابتداء زمانیکه بیعت کرده شد مر او را بخلافت و مذکور کرده است این مکتوب را واقدی در کتاب حرب جمل ناپیغمبر من عبد الله علی امیر المؤمنین الی معویة بن ابی سفیان اما بعد فقد علمت اعذاری فیکم واعراضی عنکم حتی کان ما لا بد منه ولا دفع له والحدیث طویل والکلام کثیر وقد ادبر ما ادبر واقبل ما اقبل فبایع من قبلک واقبل الی فی وفد من اصحابک والسلم یعنی از جانب بندهٔ خدا علی امیر مؤمنان بسوی معاویه پسر ابی سفیان اما بعد از حمد خدا و نعت رسول ص پس بتحقیق که دانستی تو عذر داشتن مرا در مماشاة کردن و مساهله کردن با شما و سرباز زدن من از دعوت کردن شما به بیعت یعنی ندیدن مصلحت و نداشتن اعوان و انصار تا اینکه واقع شد انچیزیکه ناچار بود از ان و نبود دفعی از برای ان از مقدرات خدا در کشته شدن عثمان و قصه آن دراز است و سخن بسیار و بتحقیق که پشت کرد و گذشت آنچه که گذشت از زمان خلافت ناحق و روی آورد انچه که روی آورد از روزگار خلافت بحق پس بیعت بگیر یعنی برخلافت من از کسانیکه در پیش تو باشند و روانه شو بسوی من با جمعی از

مصاحبان

و اهله عیاله بتعاهد ضیفه ولما اشعل عیاله بالنار کردن را التصریخ المستغیث و النعت دهو من الاضداد و اشعال آتش افروختن و شعال مرتفع کردن از اول و اینجا کنایه است از کرامت یقال عضت التوال فاخذ الشعال (میفرماید) چون بانگ زند بمن داد خواهی برای حادثه برسیم با و مانند شهاب افروخته و شمارم همسایه خود را از عیال خود بدستیکه او اختیار کرده است از میان منزلها منزل مرا از نگاه دارم او را در میان اهل او و عیال او (س) نبعهدی از من و صرفه نکنم (س) هرچند که نیاید سر و بی سامانیم از روی کرم پناه مظلومانیم گردد دل اهل شفا در مانیم ارشاد بقطع دشمنی بوسیله عجز و فروتنی وحی دو نبی الاضغان تشفی قلوبهم تحمّلک العظیم وقد یدبع النغل فان عرضوا اکرها فجی نکوها وان حسبوا عنک الحدیث فلا تسل فان الذی ذیلک منهم استماعهم و ان الذی قالوا وراءک لم یقل النجیزان یقال حیاک الله ای جعل لک حیوة ثم جعل کل دعا تحیة و ضغن بکسر کینه و دبغ و دباغی پوست پیراستن و نغل الادیم بکسر ای فسد و نغل و فیه شیء من نغل بالتحریک ای فساد و حدیث سخن و ابداء و رنجانیدن و دابنی (میفرماید) تیر عا کن خداوندان کینه ها از ناشفادی دلها ایشان را دعا بزرگتر تو پیراستن مشو و پوست فاسد پس اگر اعراض کنند بکراهت پس عطا کن بزرگی نمودن و اگر باز دارند از تو سخن را پس مپرس چه بد انست آنچه فرو مانده تورا از سخن شنیدن و بدرستیکه آنچه گویند در عقب تو گفته نشده است (س) دشمن که کار دشمنی دارد در سینه او کم کن تو خرمی کینه او گرد نقش صفا کی زدم بر دل خویش آخر فکند عکس بر آیینه او حکایت شیخ محی الدین در وصایای فتوحات گوید تزیین شرک از فصحاء عرب نزد سعید دکترش هل فیها من علیک بذلک مثل ما قلته سیفیه فرموده قلت دیوان مرتب بخواند و جمیع ابیات لا تستوی الحسنة ولا السیئة نادر و حظ عظیم فرو رسید اعرابی گفت هذا والله هو السحر الحلال مسلمان شد شکایت از مخالفت دهر که شهد او هنیحه ...

مخالفت دهر که شهد او امنیحه سنت بزهر احب لیالی الهجر لا فرحا بها عسی الدهر یاتی بعدها بوصال واکره ایام الوصال لانی اری کل شیء مولعا بزوال ابلاغ
سبخ جرعه کردن یقال اولعته بالشیء واولع به فهو مولع به بفتح اللام (میفرماید) دوست میدارم شبهای هجران را نه از فرح بان شبها شاید که روزگار بیاورد بعد از ان شبها وصال را دوستوار

مصاحبان تو والسلام **ومن وصيّة له** عليه السلام لعبد الله بن العباس عند استخلافه اياه على البصرة يعنى از وصيتهاء امير المؤمنين عليه السلام
است از براى عبد الله پسر عباس در نزد گردانيدن جانشين خود او را بر ولايت بصره سع الناس بوجهك ومجلسك وحكمك واياك
والغضب فانه طيرة من الشيطان واعلم ان ما قربك من الله يباعدك من النار وما باعدك من الله يقربك من النار يعنى وسعت
بده وتنان مكبر بر مردمان در روى راجه شدن و ملاقات كردن با تو يعنى منع مكن ايشانرا از ملاقات تو و وسعت بده بر مردمان در نشستن
در مجلس تو يعنى بنشان ايشانرا در مجلس تو و توقير و تعظيم ايشان بكن و وسعت بده بر ايشان در حكم كردن يعنى تكاليف شاقه بر ايشان
مكن و دور دار نفس تو را از خشم كردن با مردم پس بتحقيق كه خشم كردن فال بد زدن از براى مضرت و شرارت شيطان است و بدان بتحقيق
كه هر كارى كه نزديك گرداند تو را بخدا دور گرداند ترا از آتش جهنم و هر كارى كه دور گرداند ترا از خدا نزديك گرداند ترا باتش جهنم
ومن وصيّة له عليه السلام لما بعثه للاحتجاج على الخوارج يعنى واز وصيتهاء امير المؤمنين عليه السلام است مر عبد الله بن عباس را در وقتيكه
فرستاد او را از براى احتجاج كردن بر جماعت خوارج لا تخاصمهم بالقران فان القران حمّال ذو وجوه تقول ويقولون ولكن
حاججهم بالسنة فانهم لن يجدوا عنها محيصا يعنى محاجه مكن با ايشان با قران زيرا كه بتحقيق كه قران بردارنده احتمالات و توجيهات
بسيار است تو ميگوئى احتمالى را و ميگويند ايشان احتمال ديگر را وليكن محاجه كن با ايشان با حديث پيغمبر صلى الله عليه واله وسلم
قول و اگر محاجه با تو يا على مجادله با سنت مانند ان پس بتحقيقكه نميابند ايشان از جانب حديث پيغمبر صلى الله عليه و آله جاى خلاص شدنى
ومن كتاب له عليه السلام اجاب به ابا موسى الاشعرى عن كتاب كتبه اليه من المكان الذى اتعدوا فيه للحكومة وذكر هذا الكتاب سعيد بن يحيى
الاموى فى كتاب المغازى يعنى واز مكتوب امير المؤمنين عليه السلام است در جواب مكتوب ابا موسى اشعرى كه نوشته بحضرت عليه السلام از جائيكه وعده
كرده بودند در ان از براى حكم كردن ميان حضرت عليه السلام و معويه و ذكر كرده است اين مكتوب را سعيد بن يحيى اموى يعنى منسوب بامية در
كتاب مسمى بكتاب مغازى فان الناس قد تغير كثير منهم عن كثير من حظهم فمالوا مع الدنيا ونطقوا بالهوى وانى نزلت من هذا الامر
منزلا معجبا اجتمع به اقوام اعجبتهم انفسهم فانى اداوى منهم قرحا اخاف ان يعود علقا وليس رجل فاعلم احرص على جماعة
امة محمد صلى الله عليه واله وسلم والفتها منى ابتغى بذلك حسن الثواب وكرم المآب يعنى پس بتحقيق كه مردمان متغير
و محروم شدند بسيارى از ايشان از بسيارى از نصيب و بهرهء اخرت ايشان پس ميل كردند بسوى دنيا و سخن گفتند بخواهش
نفس و بتحقيق كه من نازل شدم از كار خلافت بمنزل عجيبى كه اتفاق كردند در ان جماعتى كه بعجب و كبر انداخته بود ايشانرا
نفسهاى ايشان يعنى محاكمه كردن حكمين در ميان او عليه السلام و معاويه پس بتحقيق كه من مداوا و معالجه ميكنم از ايشان جراحتى
كه ميترسم كه عود كند ان جراحت بخون بودن يعنى بحالت اول جراحت پس بدان كه نيست مردى حريص تر بر اتفاق كردن
امت محمد صلى الله عليه و آله و الفت داشتن ايشان از من در حالتى كه طلب ميكنم در ان ثواب نيك را و مرجع با كرامت
را وسافى بالذى واايت على نفسى وان تغيرت عن صالح ما فارقتنى عليه فان الشقى من حرم نفع ما اوتى من
العقل والتجربة وانى لاعبد ان يقول قائل بباطل وان افسد امرا قد اصلحه الله فدع ما لا تعرف فان شرار
الناس طائرون اليك باقاويل السوء والسلام يعنى و زود است كه من وفا ميكنم با چيزى كه وعده كرده ام بر نفس خود
و اگر چه متغير شدى تو از حالت نيكى كه مفارقت كردى مرا بر ان حالت پس بتحقيق كه بدبخت كسى است كه محروم باشد از منفعت
ان چيزى كه داده شده است باو از عقل و تجربه و بتحقيق كه من در خشم ميشوم از اينكه بگويد گوينده قول باطلى را و از اينكه
فاسد گردانم امرى را كه گردانيده است خدا انرا با صلاح و خير پس بگذار چيزى را كه تو نمى شناسى از احكام پس بتحقيق كه بد
كاران مردمان پرواز ميدهند بسوى تو و رود ميرسانند بتو گفتارهاى بد را **ومن كتاب له** عليه السلام لما
استخلف الى امراء الاجناد يعنى واز مكتوب امير المؤمنين عليه السلام است در هنگاميكه خليفه شد بسوى سركردگان سپاهيان
اما بعد فانما اهلك من كان قبلكم انهم منعوا الناس الحق فاشتروه واخذوهم بالباطل فاقتدوه يعنى اما بعد از حمد
خدا و نعت رسول پس بتحقيق كه هلاك نكرد كسانى را كه بودند پيش از شما مگر اينكه منع كردند از مردمان حق را پس خريدند
مردمان حق را يعنى برشوه دادن بانها در احقاق حق و گرفتند مردمان را و وا داشتند ايشان را بباطل پس پيروى
كردند ايشان ان باطل را تمام شد ترجمهء كتب امير المؤمنين عليه السلام

از نهج البلاغه بعون الله و حسن توفيقه نحمد الله
ونشكره ونصلى على محمد واله
الطاهرين

در بيان علامات محبت

ميدارم روزها وصال را اگر من ميبينم هر چيز را حرص گردانيد بزوال (س) هر نفس كه از طاس فلك خواهد... اگر عكس گردد حاصل از حسن وصل نقش مجاز اند كه
و عكس شده رود بجانان واصل خطاب همام بن اعقل تقى و بيان علامات محبت حتى لا تخدعن فللمحب دلائل ولديه من تحوى الحبيب رسائل منها تنعم
بما يبلى به وسروره فى كل ما هو فاعل فالمنع منه عطية معروفة والفقر اكرام ولطف عاجل خدع زيب دادن و تحوى راز و تنعم بناز زيستن والعطية
الشيء المعطى والعاجل نقيض الاجل (س) فريفته مشو مر محبت را دليلها است نزد او از راز محبوب پيغامها است بناز زيستن او با انچه ازمود شود بان و شادى او در هر چه محبوب فاعل انست پس منع
از محبوب عطائى معروف باشد و درويشى گرامى داشتن و لطف حاضر (س) دشنام تو دادا ثناء خود ميدانم نفرين تو را دعاء خود كرد ميكرد عطا فرمائى يكيانست پيش خود
ومن الدلائل ان يرى متحفظا متقشفا فى كل ما هو نازل ومن الدلائل ان تراه مشمرا فى خرقتين على شطوط الساحل ومن الدلائل زهده فيما يرى من دار ذل والنعيم الزائل
التحفظ التيقظ و قلة الغفلة والمتقشف الذى يقنع بالقوت التشمر دامن برچيدن والخرقة القطعة من الثوب جانب النهر و ساحل دريا والزهد خلاف الرغبة
...
ومن الدلائل ان يرى من شره طوع الحبيب وان الح العاذل ومن الدلائل ان يرى من شوقه مثل السقيم وفى الفؤاد غلائل ومن الدلائل ان يرى من انسه مستوحشا من كل ما هو شاغل
...
ومن الدلائل ان يرى متبسما والقلب فيه مع الحبيب بلابل ومن الدلائل ضحكه بين الورى والقلب محزون كقلب الثاكل ومن الدلائل نعمة من خبئه جوف الظلام فما له من عاذل
تبسم دندان سفيد كردن بخنده و حنين ناله و بلبله اندوه ستان والثاكل فقدان المرء ولده ... از دليلها محبت انست كه ديده شود تبسم كننده و دل در تبسم با ناله بلبلها

باشد و از دلیلها حسد کردن دوست و دشمن خلایق و دل از مخزونست چون دل زنده که مجراش مرده باشد و از دلیلها است حزن او و گریه او و دشمن او را بکی شب پس بیت مراد و الجاز
ذات نماز گریه (س) دل ابرو رخ من چو غنچه خندان باشد دزیا ترا لم هر دوستان باشد سرکشته شد ز زلف شفته او ادب عاشقان پریشان باشد و من الدلائل ان یری متمسکا

بسؤال من یعطی لدیه السائل و من الدلائل ان تراه باکیا ان قد رآه علی قبیح غافل و من الدلائل ان تراه مسافرا نحو الجهاد و کل فعل فاضل و من الدلائل
انه راه مسلما کل الامور الی الملیک العادل نمسك چند در دکن دخطوه ظفر یافتن بر چیزی از ذایع (سیفرماید) از دلیلها محبت آنستکه دیده شود چند در زنده بجای

احوال و اهوال قیامت

باب المختار من حکم امیر المؤمنین علیه السلام

بسم الله الرحمن الرحیم

باب المختار من حکم امیر المؤمنین علیه السلم و مواعظه و یدخل فی ذلک المختار من اجوبة مسائله و الکلام القصیر الخارج فی سائر اغراضه یعنی این بابیست در ذکر برگزیده از حکمهای امیر المؤمنین ع و موعظهای او و داخلست در آن برگزیده از جوابهای سؤالهای از او و کلام کوتاه در سایر غرضهای او **و قال علیه السلم** کن فی الفتنة کابن اللبون لا ظهر فیرکب و لا ضرع فیحلب یعنی و گفت امیر المؤمنین ع که باش در زمان فتنه یعنی در زمان خلفاء جور مانند بچه شتر دو ساله یا بسه که نیست از برای او پشتی و قوتی تا اینکه سوار کرده شود و نه پستانی تا اینکه دوشیده شود یعنی بحسب نفس و مال تقویت و اعانت ارباب جور و ستم مکن **و قال علیه السلم** ازری بنفسه من استشعر الطمع یعنی و گفت امیر المؤمنین علیه السلم که خوار ساخت نفس خود را کسی که شعار و لازم خود ساخت طمع کردن را و رضی بالذل من کشف عن ضره یعنی و راضی شد بمذلت و خواری کسی که آشکار کرد نزد کسی احتیاج و فقر خود را و هانت علیه نفسه من امر علیها لسانه یعنی خفت دار برای او نفس او کسی که امیر گرداند و مسلط ساخت بر نفس خود زبان خود را البخل عار و الجبن منقصة یعنی بخل کردن عیب است و ترسناك بودن نقص است و الفقر یخرس الفطن عن حجته یعنی احتیاج گنگ میگرداند مرد زیرک را از اظهار کردن حجت و دلیل خود در مطالب و المقل غریب فی بلدته یعنی فقیر غریب است در شهر خود یعنی مانند غریبان کسی گمان اهل شهر او با او انس نمیگیرد و العجز آفة یعنی وا ماندن از تحصیل و تکسب مانند مرضی است یعنی چنانچه مرض منجر میشود بهلاکت عجز از تحصیل نیز منجر شود بهلاکت و الصبر شجاعة یعنی صبر و شکیبائی کردن در مصائب و بلایا دلیری کردنست یعنی چنانچه دلیر غالب و قاهر است صابر و شکیب نیز غالب است بر مصائب و اذیت میکشد از مصائب و الزهد ثروة یعنی بی رغبت بودن بدنیا مال داشتن است چنانچه مالدار مستغنی است و احتیاج بکسی ندارد زاهد نیز مستغنی است و احتیاجی بدنیا ندارد و الورع جنة یعنی پرهیزکاری سپر است یعنی چنانچه سپر محافظت میکند شخص را از تیغ خصم پرهیزکاری نیز محافظت میکند متورع را از عذاب جهنم و نعم القرین الرضا یعنی خوب همنشینی است راضی بودن بقضا خدا یعنی چنانچه از همنشین خوب عقل و دین میافزاید راضی بودن بقضا خدا نیز عقل و دین را افزاید و العلم وراثة کریمة یعنی علم علماء مال موروث نفیسی است یعنی چنانچه صاحبان اموال نفیسه بعضی از بعضی مال نفیس ارث میبرند علماء نیز بعضی از بعضی علم نفیس میبرند و الآداب حلل مجددة یعنی ادبها زیورهای نو پیدا شده است یعنی آداب زینت همیشه از استر بر زیورهای عزت تازه و الفکر مرآة صافیة یعنی فکر کردن در کارها آئینه صافیست یعنی چنانچه آئینه صاف صورت را خوب مینمایاند فکر کردن کارها بر وفق دلخواه صورت میبندد صدر العاقل صندوق سره یعنی دل عاقل صندوق راز او است چنانچه جوهری جواهر نفیسه را نگاه میکند بصندوق مرد دانا نیز جواهر رازهای خود را پنهان مینماید در دل خود و البشاشة حبالة المودة یعنی بشاش و خوشروی بودن دام دوستی است یعنی چنانچه با دام شکار مرغان شود با بشاشت و خوشروئی شکار دل دوستان شود و الاحتمال قبر العیوب یعنی متحمل شدن شقتهای مردم قبر عیبها است یعنی چنانچه قبر پنهان کند بوی بد مرده است متحمل شدن مشقتهای مردم پنهان کند بوی بد عیبها است مردم بروز نخواهند داد عیب شخص را و روی انه ع قال فی العبارة عن هذا المعنی ایضا المسالمة خبأ العیوب یعنی روایت شده است که آنحضرت علیه السلم گفت در بیان کردن از این معنی نیز که مصالحه کردن با مردم خبیه عیبها است یعنی چنانچه خیمه مانع است از آشکار شدن شخص صلح و سازش با مردم نیز مانع است از آشکار گردیدن عیبها انکس و من رضی عن نفسه کثر الساخط علیه یعنی کسی که راضی شد از نفس خود بسیار است خشم دارندگان او زیرا که کسی که از خود راضی شد قبایح خود را ترجیح میدهد بر فضائل دیگران و این باعث غضب و خشم بسیاری مردم شود نسبت باو و الصدقة دواء منجح یعنی صدقه دادن دوائی است نافع زیرا دفع میکند بلیات و امراض دنیا را و عقوبات آخرت را و اعمال العباد فی عاجلهم نصب اعینهم یعنی عملهای بندگان در امروز دنیای ایشان حاضر و ظاهر است در پیش چشمهای ایشان در فردای آخرت ایشان زیرا که آخرت سرای شهود است نه غفلت **و قال علیه السلم** اعجبوا لهذا الانسان ینظر بشحم و یتکلم بلحم و یسمع بعظم و یتنفس من خرم یعنی و گفت امیر المؤمنین علیه السلم که تعجب کنید از برای این انسان که نگاه میکند به پیه چشم و سخن میگوید بگوشت زبان و میشنود با ستخوان گوش و نفس میکشد از سوراخ بینی **و قال علیه السلم** اذا اقبلت الدنیا علی احد اعارته محاسن غیره و اذا ادبرت عنه سلبته محاسن نفسه یعنی و گفت امیر المؤمنین علیه السلم که در هر وقتی که رو آورد دنیا بر کسی بعاریت دهد دنیا باو نیکوئیهای غیر او را یعنی

از کسی که ظفر یابد بمراد خود نزد او خواهند و از دلیلها است آنکه یعنی او را گریان برای آنکه بحقیقت دیده باشد او را بر کاری زشت خود مندی و از دلیلها است آنکه بینی او را سفر کننده بجانب جنگ را بجهت خدا و بجهت فعل صاحب فضیلت و از دلیلها است آنکه بینی او را سپارنده همه کارها را بپادشاه عدل کننده پس انابت صفا کم خود کار هر جا که رود تخم نیکی کارد مسلم شود پیش مردان خدا حق رخ ایشان چون برکارد

اعتراف بجرم و گناه و اظهار تعطش آنکه اخاف و ارجو عفوه و عقابه و اعلم حقا انه حکم عدل فان یك عفوه فمنه تفضل و ان یك تعذیبا فلی له اهل الحکم الحاکم والعدل العادل (سیفرماید) میترسم و امیدوارم عفو او را و عقوبت او را و میدانم بتحقیق که او حاکم عدل کننده است پس اگر باشد عفو پس آن از او احسانست و اگر باشد عذاب کردن پس بدرستیکه مرا انرا سزاوارم پس یارب کنه نامه من گشته سیاه در قصه و رنج حال من گشته تباه گر لطف کنی تو کار فضلی و کرم ور قهر کنی ما هم جرم و گناه

حکایت احوال و اهوال قیامت و اظهار توبه و ندامت اذا قربت ساعة یا لها و زلزلت الارض زلزالها تسیر الجبال علی بعضها کمر السحاب تری حالها و تنفطر الارض من نفخة هنالك تخرج اثقالها الساعة الیهة و قیل الساعات التی هی القیامة ثلاثة الساعة الکبری و هی بعث الناس للمحاسبة و فی التی اشار الیها النبی بقوله لا تقوم الساعة حتی یظهر الفحش و التفحش و حتی یعبد الدرهم و الدینار و الساعة الوسطی و هی موت اهل القرن الواحد ذلك نحو ما روی انه رای عبد الله بن انیس فقال

ان یطل عمر هذا الغلام لم یمت حتی تقوم الساعة فقیل انه آخر من مات من الصحابة و الساعة الصغری و هی موت الانسان و هی المشار الیها بقوله قد خسر الذین کذبوا بلقاء الله حتی اذا جاءتهم الساعة بغتة قالوا یا حسرتنا علی ما فرطنا فیها و معلوم ان هذه الحسرة تنال الانسان عند موته و لام یا حسرتنا للتعجب و قال الرحی اللام معدیة لا دعو المقصد عند سیبویه و لحرف

در نظر مردم نیکوهائی کردار او نیست و در غیر او هست در او مینماید مثلاً اگر جاهل باشد او را در نظرها عالم مانند علماء مینماید و چنانچه بخیل باشد سخی مانند سخیا مینماید و هکذا و در دهر و فتنه روگرداند دنیا از کسی سلب میکند دنیا از آن کس نیکوئیهای نفس او را یعنی اگر عالم باشد در نظرها جاهل مینماید و چنانچه سخی باشد بخیل جلوه میدهد و همچنین **وقال علیه السلم** خالِطُوا النّاسَ مُخالَطَةً اِنْ مِتُّمْ مَعَها بَکَوْا عَلَیْکُمْ وَاِنْ عِشْتُمْ حَنُّوا اِلَیْکُمْ یعنی وگفت امیر المؤمنین علیه السلم معاشرت کنید با مردمان معاشرت کردنی که اگر مردید با آن حال معاشرت گریه کنند مردمان بر مفارقت شما و اگر تعیش و زندگی کردید شوق کنند بسوی معاشرت شما **وقال ع** اِذا قَدَرْتَ عَلی عَدُوِّکَ فَاجْعَلِ الْعَفْوَ عَنْهُ شُکْراً لِلْقُدْرَةِ عَلَیْهِ یعنی وگفت امیر المؤمنین ع که هر وقتی که توانا شدی تو بر انتقام دشمن تو پس بگردان گذشت تو را از او شکر از برای نعمت توانائی بر انتقام او **وقال علیه السلم** اَعْجَزُ النّاسِ مَنْ عَجَزَ عَنِ اکْتِسابِ الْاِخْوانِ وَاَعْجَزُ مِنْهُ مَنْ ضَیَّعَ مَنْ ظَفِرَ بِهِ مِنْهُمْ یعنی وگفت امیر المؤمنین علیه السلم که عاجزترین مردمان کسی است که عاجز باشد از تحصیل برادران یعنی دوستان در دین و عاجزتر از او کسی است که ضایع گرداند کسی را که ظفر یافت با نکس در حالتی که از جمله برادران باشد یعنی ضایع گرداند برادری کسی را که ظفر بر برادری او یافته است و عاجزتر بودن آن بسبب آسانتر بودن حفظ برادر است از تحصیل برادری **وقال علیه السلم** فِی الَّذینَ اعْتَزَلُوا الْقِتالَ مَعَهُ خَذَلُوا الْحَقَّ وَلَمْ یَنْصُرُوا الْباطِلَ یعنی وگفت امیر المؤمنین ع در باره کسانی که دوری کردند از جهاد کردن با اتفاق او و از که واگذاشتند حق را و یاری نکردند باطل را یعنی در نزد حق و باطل بر باطل باشند **وقال ع** اِذا وَصَلَتْ اِلَیْکُمْ اَطْرافُ النِّعَمِ فَلا تُنَفِّرُوا اَقْصاها بِقِلَّةِ الشُّکْرِ یعنی وگفت امیر المؤمنین علیه السلم در هر وقتی که رسید بسوی شما کنارها و اوایل نعمتها پس دور مدهید منتهای آنرا بسبب کمی شکر کردن یعنی با ندک نعمتی که رسید بسیار شکر کنید تا برسید بمنتهای نعمت زیرا که شکر نعمت افزون کند **وقال علیه السلم** مَنْ ضَیَّعَهُ الْاَقْرَبُ اُتیحَ لَهُ الْاَبْعَدُ ما کُلُّ مَفْتُونٍ یُعاتَبُ یعنی وگفت امیر المؤمنین علیه السلم که کسی که ضایع ساختند او را کسانیکه نزدیکترند مقدر میشود از برای اعانت او کسانیکه دورترند نیست هر مبتلای ببلائی معاقب یعنی نیست هر بلیه اینکه باشد عقوبت گناهی بلکه شاید باشد بتقریب مزید اجری **وقال ع** تَذِلُّ الْاُمُورُ لِلْمَقادیرِ حَتّی یَکُونَ الْحَتْفُ فِی التَّدْبیرِ یعنی وگفت امیر المؤمنین علیه السلم که منقاد و رام باشند کارها از برای احکام قضا و قدر تا اینکه حاصل میشود هلاکت و مرگ در تدبیر بجهة باقی ماندن **وسئل علیه السلم عن قول النبی ص غیّروا الشّیب ولا تشبّهوا بالیهود** فقال ع اِنَّما قالَ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ ذلِکَ وَالدّینُ قُلٌّ فَاَمَّا الْآنَ وَقَدِ اتَّسَعَ نِطاقُهُ وَضَرَبَ بِجِرانِهِ فَامْرُءٌ وَمَا اخْتارَ یعنی وسؤال شد از حضرت ع از معنی قول پیغمبر ص که تغییر دهید علامت پیری را که سفیدی ریش باشد یعنی بخضاب کردن و مشوید مانند یهود پس گفت حضرت علیه السلم که نگفت پیغمبر صلی الله علیه و آله آن قول را مگر در حالتی که اهل دین اسلام اندک بودند و اما در این وقت و حال آنکه وسیع شده است کمربند دین اسلام و زده است سینه خود را بر زمین و قائم و ثابت شده است پس باشد هر مردی با اختیار و اراده خود یعنی چون در ابتداء دین اسلام اهل اسلام اندک بودند و پیران را رغبتی نبود در جهاد کردن با جوانان کفار ارشد بخضاب کردن پیران از برای نفع بخشیدن جهاد با کفار روا ما در این زمان که اسلام قوت گرفته است و جوانان مسلمانان بسیار شده اند واجب نیست تغییر سفیدی ریش بخضاب کردن بلکه مختارند بخضاب کردن و خضاب نکردن **وقال علیه السلم** مَنْ جَری فی عِنانِ اَمَلِهِ عَثَرَ بِاَجَلِهِ یعنی وگفت امیر المؤمنین ع که کسی که رها کرد لجام مرکب آرزوی خود را بسر در او فتد در مرگ خود **وقال علیه السلم** اَقیلُوا ذَوِی الْمُرُوّاتِ عَثَراتِهِمْ فَما یَعْثُرُ مِنْهُمْ عاثِرٌ اِلّا وَیَدُ اللّٰهِ بِیَدِهِ یَرْفَعُهُ یعنی وگفت امیر المؤمنین ع که عفو کنید و درگذرید از صاحبان مروت و عفت لغزشهای از پیش در رفتن پاهای ایشان را یعنی عفو کنید اگر قرض دار شما باشند زیرا که نمی لغزد از ایشان لغزنده مگر اینکه دست توانائی خدا با دست ناتوانائی ایشانست بلند میگرداند او را یعنی از افتادگی فقر بر فعت غنا میرساند او را **وقال علیه السلم** قُرِنَتِ الْهَیْبَةُ بِالْخَیْبَةِ وَالْحَیاءُ بِالْحِرْمانِ وَالْفُرْصَةُ تَمُرُّ مَرَّ السَّحابِ فَانْتَهِزُوا فُرَصَ الْخَیْرِ یعنی وگفت امیر المؤمنین علیه السلم که مقرونست خوف و ترس از سلطان با خسران و زیان دیدن زیرا که خوف مانع است از عرض حاجت و مقرونست حیا و شرم محتاج با محروم شدن او از عطا زیرا که شرم مانع است از سؤال و فرصت میگذرد مثل گذشتن ابر پس یعنی که بربائید اوقات فرصت عمل خیر را **وقال ع** لَنا حَقٌّ فَاِنْ اُعْطیناهُ وَاِلّا رَکِبْنا اَعْجازَ الْاِبِلِ وَاِنْ طالَ السُّری وَهذا مِنْ لَطیفِ الْکَلامِ وَفَصیحِهِ وَمَعْناهُ اَنّا اِنْ لَمْ نُعْطَ حَقَّنا کُنّا اَذِلّاءَ وَذلِکَ اَنَّ الرَّدیفَ یَرْکَبُ عَجُزَ الْبَعیرِ کَالْعَبْدِ وَالْاَسیرِ وَمَنْ یَجْری مَجْراهُما یعنی وگفت امیر المؤمنین علیه السلم از برای ما حقی است در اموال مسلمانان پس اگر عطا کرده شود آن حق بما پس مأخوذ باشیم و اگر منع کرده شود حق ما را از ما پس سوار شدیم ما عقب شتر را یعنی مشقت و زحمت را و اگر چه دراز باشد سیر کردن در شب سید رحمه الله میگوید که این کلام از لطایف کلام و فصیح کلام است و معنای آن اینست که اگر عطا نشود حق ما بما باشیم ما ذلیل و خوار و سر آن اینستکه ردیف سوار میشود عقب شتر را مثل بنده و اسیر و کسی که جاری مجرای این دو کس است **وقال علیه السلم** مَنْ اَبْطَأَ بِهِ عَمَلُهُ لَمْ یُسْرِعْ بِهِ حَسَبُهُ وگفت امیر المؤمنین ع که کسی که کند گردانید او را عمل صالح او یعنی کند باشد در عمل صالح و کردار نیک تند

اَلنِّداءُ القائِمُ مقامَهُ عند المبرّد الی المفعول او جاز ذلک مع ان ادعوا متعدّ بنفسه لضعفه بالاضمار والضعف للثاء منابه و ذلزلت بفتح و زلزال بکسر جنبانیدن و زلزالها ای المقدر لها عند النفخة الاولی والثانیة و تیزرفتن و سحاب بروا نقطا و شکافته شدن و نفخ دمیدن بادبکدیگر و مراد از نفخه نفخ اسرافیل در صور و اخراج بیرون کردن و اثقالها ای ما فی جوفها من الدفائن او الاموات جمع ثقل و هو متاع البیت و این ابیات ناظر بدین آیه اذا زلزلت الارض الخ و آیه و تری الجبال تحسبها جامدة وهی تمرّ مرّ السحاب (مینفرماید) چون نزدیک شود قیامت ثنا مت بیا جنبانیده شود زمین جنبانیدنی که تقدیر شده او را نزد نفخه اول و دوم بروند کوهها بر وجه شتاب چون گذشتن ابر یعنی حال آنرا و شکافته شود زمین از دمیدن در صور و از زمان بیرون کند زمین دفینهها خود را (س) آنکه کرشود نور اما مظاهر بر خلق شود ستر قبا مظاهر عالم همه در نور خدا گردد محو و زهر طرفی شود علامت ظاهر

ولابدّ من سائل قائل من النّاس یومئذ ما لها تحدّث اخبارها ربّها وربّک لانّ اوحی لها ویصدر کلّ الی موقف یقیم لکهول و اطفالها تری النّفس ما عملت محضرا ولو ذرّة کان مثقالها یحاسبها ملک قادر فامّا علیها و امّا لها

مشهود آنکه یوم در یومئذ مضاف بسوی اذ مضاف الیه مقدر و تنوین عوض الجمله یعنی یوم اذا زلزلت الارض و این سخن مشتمل است بر تکلف چه یوم الوقت معقول طبع نیست و وقت در یوم الوقت المعلوم بمعنی وقت است چنانچه معنی تم میقات ربه میقات و نیز گفته اند بر این سخن شیخ رضی است که یوم و اذ مضاف فیه جمله مقدر و اذ با جمله مقدر خود بدل کل است از یوم یا جمله مقدر خود و ما استفهامیه و ایحاء الهام کردن و اشاره کردن و لام بمعنی الی والمراد من اوحی احدث فیها ما دلت علی الاخبار و انطقها بها وصدر و صدور بیرون آمدن از اول و کهل آنکه سال او از سی بگذرد و موی او بنا سفید شدن کند والذرة الهباء والنملة الصغیرة و مثقال همسنگ و لها و علیها در مقام ضرر و نفع استعمال کنند و این ابیات ناظر بآیات قال الانسان مالها تا آخر سوره (مینفرماید) هیچ چاره نیست از پرسنده گوینده از مردم در آن روز که چیست مر زمین را سخن گویند زمین خبرهای خود را بپروردگار خود و پروردگار تو بی شک وحی کند مر او را و بیرون آید هر یک بجا ایستادن که بر پا میکنند و مویان زاد کودکان ایشان را ببیند نفس آنچه کرده است حاضر کرده شده و اگر چه ذره باشد همسنگ آن حساب کند نفس را پادشاهی توانا پس یا بر نفس باشد حساب یا برای نفس (س) امروز که قدرتها بطاعت باشد و زه که خدا نتیجت ساعت باشد چون غیر عمل در اینجا نافع بیچاره کسی که بضاعت باشد **تری النّاس**

سکاری بلا شرب و لکن تری العین ملاطها ذنوبی بلائی فما حیلتی اذا کنت فی البعث حمالها نسیت لمعادی فیا ویلها و اعطیت للنفس آمالها سکران مست و سکری جمع او و فیه ایهام بمعنی و قد ناظر باینه و تری الناس سکاری و ما هم بسکاری و لکن عذاب الله شدید (مینفرماید) بینی مردم را مستان بی می و لیکن ببیند چشم آنچه ترسانید او را که آنها من بلاء است پس چیست چاره مرا چون

باشم در روز برانگیختن بود ازین که ان فراموش کرده جا باز گشتن راپس آهلاک نفس حاضر شود داده آمر نفس را امید ها او (س) فرزنده کن از بیم شوی من بت دنبا رکات معصب
باشم پیک یا رب بکرم بستن خسته بکبر تا دل برود زخوف امروز زد خطاب بحارث اعور همدانی و نوید دادن او بفیض رحمانی یا حار همدان من یمت یرنی من مؤمن او
منافق قبلا یعرفنی طرفه و اعرفه بنعته و اسمه و ما فعلا و انت عند الصراط معترضی فلا تخف عثرة و لا زللا مراد از حار حارث اعور همدانی از
خواص اصحاب حضرت مرتضی ع بود و ترجمه او بصر و کت شعرا ... چه ترجمه ... مضاف ... کلام جابر ... قبلا بالفتح او بالضم ... والنعت الصفة و صراط ... والمراد ... [illegible]

خطاب الجناب لحارث همدانی

میکند بزرگی او یعنی حسب بزرگی او و ایمان از رسیدن با و او نه بزرگی نخواهد رسید **وقال علیه السلم** من کفارات الذنوب
العظام اغاثة الملهوف و التنفیس عن المکروب یعنی و گفت امیر المؤمنین علیه السلم که از کفارها گناه بزرگ است بفریاد رسیدن درماندگان و خوشحال کردانیدن غمناکان **وقال علیه السلم** یا ابن آدم اذا رأیت ربک سبحانه یتابع علیک نعمه فاحذره یعنی و گفت
امیر المؤمنین ع که ای پسر آدم هر گاه دیدی که پروردگار تو پی در پی میفرستد نعمت خود را بر تو پس بترس از او زیرا که مظنه کفران موجب انتقامست
وقال علیه السلم ما اضمر احد شیئا الا ظهر فی فلتات لسانه و صفحات وجهه یعنی و گفت ع که در دل نگرفت کسی چیزی را از محبت و عداوت
مگر اینکه ظاهر شد در غفلتهای زبان او و از صفحهای روی او یعنی آشکار شد از روی غفلت در کلمات و گفتگوی او و وجنات احوال
وقال علیه السلم امش بدائک ما مشی بک یعنی و گفت علیه السلم که رفتار و مماشات کن با درد تو مادامیکه در د میرود در تو یعنی چاره در
تحمل و مماشاتست **وقال ع** افضل الزهد اخفاء الزهد یعنی گفت علیه السلم که بهترین بی رغبتیها بدنیا پنهان داشتن آنست
یعنی با حصول دولت دنیا است زیرا که مظنه میل در آن بیشتر است **وقال علیه السلم** اذا کنت فی ادبار و الموت فی اقبال
فما اسرع الملتقی یعنی و گفت ع که هر گاه باشی تو در پشت کردن بعمر تو و باشد مرگ در روی آوردن بتو پس چه زود است ملاقات تو با مرگ **وقال علیه السلم** الحذر الحذر فو الله لقد ستر حتی کانه غفر یعنی و گفت ع
که بترس از خدا بترس از خدا پس سوگند بخدا که هر آینه بتحقیق که پوشید خدا گناهان را تا بآن حد که گویا در گذشت از عقوبت
یعنی بترس از غضب حلیم بردبار که اگر حلمش شدید است عقوبتش اشد است **وسئل علیه السلم عن الایمان فقال** الایمان علی
اربع دعائم علی الصبر و الیقین و العدل و الجهاد فالصبر منها علی اربع شعب علی الشوق و الشفق و الزهد و الترقب فمن
اشتاق الی الجنة سلا عن الشهوات و من اشفق من النار اجتنب المحرمات و من زهد فی الدنیا استهان بالمصیبات و
من ارتقب الموت سارع فی الخیرات یعنی و پرسیده شد ع از اوصاف ایمان پس گفت که ایمان قائم است بر چهار ستون بر صبر کردن
و یقین داشتن و عادل بودن و جهاد کردن پس ستون صبر از آن چهار ستون بر چهار شعبه است بر شوق و بر خوف و بر بی
رغبتی است و بر انتظار کشیدن پس کسی که مشتاق شد بسوی بهشت فراموش کرد خواهشها و لذتها را و کسی که ترسید از آتش
دوری کند از محرمات و کسی که بی رغبت شد از دنیا آسان میداند مصیبتها را و کسی که انتظار میکشد مرگ را شتابد بسوی خیرات و کار
نیک کردن و الیقین منها علی اربع شعب علی تبصرة الفطنة و تأول الحکمة و موعظة العبرة و سنة الاولین فمن تبصر فی الفطنة
تبینت له الحکمة و من تبینت له الحکمة عرف العبرة فکانما کان فی الاولین یعنی و یقین داشتن از آنچهار ستون بر چهار شعبه است
بر بینا شدن بزیرکی است و تفسیر کردن حکمتست و پند گرفتن با زمانش است و طریقه پیشینیانست پس کسی که بینا شد از زیرکی ظاهر
میشود از برای او حکمت که کامل شدن بعلم و عمل باشد و کسی که ظاهر شد از برای او حکمت شناخت از مودن خود را پس گویا که بوده است
در حزب انبیاء پیشین و العدل منها علی اربع شعب علی غائص الفهم و غور العلم و زهرة الحکم و رساخة الحلم فمن فهم علم غور العلم
و من علم غور العلم صدر عن شرائع الحکم و من حلم لم یفرط فی امره و عاش فی الناس حمیدا یعنی و عدل کردن از آن چهار ستون
بر چهار شعبه است بر غوص کردن بفهم است و فرو رفتن بعلم است و روشن کردن حکم است و ثابت گردانیدن حلم و بردباری است
پس کسی که فهمید غرض از کلام را دانست فرو رفتن در علم را و کسی که دانست فرو رفتن در علم را بر گشت از اسنادها بکامها حکم کردن
و کسی که حلیم و بردبار شد تقصیر نمیکند در کار خود و زندگی میکند در میان مردمان در حالتی که ستوده شده است و الجهاد منها
علی اربع شعب علی الامر بالمعروف و النهی عن المنکر و الصدق فی المواطن و شنان الفاسقین فمن امر بالمعروف شد ظهور
المؤمنین و من نهی عن المنکر ارغم انوف المنافقین و من صدق فی المواطن قضی ما علیه و من شنأ الفاسقین و غضب لله غضب
الله له و ارضاه یوم القیمة یعنی و جهاد کردن از آنچهار ستون بر چهار شعبه است بر امر کردن مردم است بانچه خدا امر کرده است و باز
داشتن مردم است از آنچه خدا نهی کرده است و راست گفتن در مواقع راستی است و بغض و دشمن داشتن فاسقان است پس کسی که امر کرد مردم را
با وامر خدا قوت داد پشت مؤمنان را و کسی که منع کرد مردم را از منهیات خدا بخاک مالید بینیهای منافقان را و کسیکه راست گفت در
مواقعش ادا کرد و بجا آورد آنچه را که واجبست برا و کسیکه دشمن دارد فاسقان را و خشم کند از برای خوشنودی خدا خشم کند خدا از برای
او بر دشمنان او و خوشنود گرداند او را در روز قیامت و الکفر علی اربع دعائم علی التعمق و التنازع و الزیغ و الشقاق فمن تعمق لم
ینب الی الحق و من کثر نزاعه بالجهل دام عماه عن الحق و من زاغ ساءت عنده الحسنة و حسنت عنده السیئة و سکر سکر الضلالة
و من شاق وعرت علیه طرقه و اعضل علیه امره و ضاق مخرجه یعنی و کفر بنا است بر چهار ستون بر ستون تعمق و کج کاوی کردن در
کارهای خدا و منازعه و مجادله کردن و منحرف گشتن از حق و مخالفت کردن از حق پس کسی که تعمق و کج کاوی کند در کارهای خدائی
رجوع نکند بسوی حق بلکه میرسد بضلالت و گمراهی و کسی که بسیار باشد منازعه و مجادله او بجهل و نادانی همیشه باشد کوری او

مانطق به الحدیث النبوی ص و هو حبه ... علی ... من الشعر واحد من عز ... ای حده ... اهل الجنة ... اقدام اهل النار و اعراض ... کسی را فرایش آمدن در چیزی (سیغرایی) ای حارث همدانی ... بمیرد هر ... از مؤمن یا منافق دو بار و بشناسد مرا چشم او و شناسم او را بصفت و نام ... آنچه کرده باشد و تو نزد صراط فرایش آیند باشی مرا بشناسی ... بترس ... هر کس که بجان محب حیدر باشد و مهر علی در دلش منور باشد روزی که از این سرای ... در باغ بهشت اهل کوثر باشد
حکایت نقل از ابن عباس ... کند که مراد از اعراف ... و علی الاعراف رجال یعرفون کلا بسیماهم موضعی بلند است ... که عباس و حمزه و علی و جعفر ذو الجناحین آنجا باشند و دوستان خود را بسفیدی روی شناسند و دشمنان خود را بسیاهی روی ... که حضرت مرتضی با یکی از اصحاب خود فرمود ... هر که از نیکی ... بهشت رود و از بدی که هر که ... بدکار و سرنگون بدوزخ افتد گفت بلی یا امیر المؤمنین فرمود ... آن نیکی دوستی ما است و آن بدی دشمنی ما پس این آیه خواند من جاء بالحسنة فله خیر منها و هم من فزع یومئذ آمنون و من جاء بالسیئة فکبت وجوههم فی النار ... در فاتحه ... صاحب کشاف ... از سکه ... که مراد از ... در آیه و من یقترف حسنة نزد ... محبت اهل البیت است

اقول للنار حین توقف للعرض
ذریه لا تقربی الرجلا
ذریه لا تقربیه ان له
حبلا بحبل الوصی متصلا
اسقیک من بارد علی ظما
تخاله فی الحلاوة العسلا
قول علی لحارث عجب
کم ثم اعجوبة له حملا

... بر داشتن ... بکرد ... بر شد ... و ثم بفتح ... و الاعجوبة ... العجب ... گویم مراتش را ... داشته ... ونزد ... بینیه مرا او ... بدین ... و بجهه ... بپوشند ... دعم ... از ابتدای ... بپندار ... از آدم ... شرح ... گفتار علی و حارث را عجیب بیان ... (س) زمانی که شود بهشت و دوزخ تقسیم و ز حکم خدا شوند مردم بد و نیم یاران علی شراب کوثر نوشند ... در باغ نعیم ... قواعد و احکام نجوم و منع از ... ستاره بسعد و شوم ... نجوم اخوف ...

تراجع المریخ فی بیت الحمل فقلت دعنی مرکاذب الجمل المشتری عند سواء وزحل ادفع عن نفسی فاین الدول بخالفی و ازدفع زحل منه ستاره
شناس والجبل فساد العقل و تراجع باز گشتن و مریخ بهرام که در آسمان پنجم است بیت الحمل ای بیت الذی هو الحمل و اکذوبه بضمه دروغ و مشتری برجیس که در آسمان ششم است و سعد اکبر است و زحل
کیوان که در آسمان هفتم است و نحس اکبر است و آما ببن جمع اقسان که جمع قن است و وجه تخویف منجم آنکه طالع مرتضی ع نوزدهم درجه عقرب بود صاحب طالع مریخ و در حضیض صاحب طالع و دلیل ضعف
و مصراع خامس مشعر بر علو مرتبه ناظم چه تأثیر نجوم در ما تحت او است نه در ما فوق و مؤید اینست باز گشتن آفتاب برای ناظم و دوران افلاک با نفاس کمل (سیعرایه) تر سانیدن مر ستاره

شناسی صاحب جاه خود از باز گشتن بهرام در خانه حمل پس گفتم بگذار مرا از دروغهای خیالیات برجیس و کیوان نزد من یکسان است دفع میکنم از نفس خود انواع گردشها باز بینده من و رود دهنده من کر غالب گشت و منزوی گشت (س) اید و مکن گوش با حکام نجوم با بد مشو چه صید دوام نجوم که بود کشف اند بس نبی و امر ز ناند است جز نام نجوم فتح از این قطعه روشن میشود که نسبت این ابیات بحضرت امیر مطابق واقع نیست عطارد ایم الله طال ترقبی عشا و صبحا کی ازاك فاغنا فها انا فامد ذی قوی ابلغ المنی و در علوم الغامضات نکرما و ان مکفی المحظور و الشر کله بامر ملیك خالق الارض و السما خبر دادن از خروج مهدی موعود بجهت ترح و تا لع مسعود نبی اذا ما جاشت الترك فانتظر و لاية مهدی یقوم و یعدل و ذل ملوك الارض من آل هاشم و بویع منهم من یلذ و یهزل صبی من الصبیان لا رأی عنده و لا عنده جد و لا هو یعقل فثم یقوم القائم الحق منکم و بالحق یأتیکم و بالحق یعمل سمی نبی الله نفسی فداؤه فلا تخذلوه یا نبی و عجلوا جیش و جاش و جیشان بجوش آمدن دیگ و موج زدن دریا و ترك طایفه از مردم از اولاد یافث بن نوح و مهدی شخصی متصف بصفات کمال از اولاد فاطمه که ظهور او و عده داده اند و او بسلطنت خواهد رسید و باز پیغمبر که بسیار گفته بود المهدی من عترتی من ولد فاطمه و ابو سعید خدری که پیغمبر فرمود المهدی منی اجلی الجبهة اقنی الانف یملأ الارض قسطا و عدلا کما ملئت ظلما و جورا یملك سبع سنین و هم ابو سعید گوید پیغمبر فرمود بلاء یصیب هذه الامة حتی لا یجد الرجل ملجأ یلجأ الیه من الظلم فیبعث الله رجلا من عترتی اهل بیتی

ازحق زیرا ملکه شود او را برای او جهل و کسیکه منحرف گردد از حق بد آیند شود در نظر او کارهای نیك و خوش آینده شود در نظر او کارهای بد و مست گردد بمستی گمراهی و کسیکه مخالفت حق کند دشوار شود بر او و اهها رفتار او و مشکل گردد بر او کار او و تنك گردد جای بیرون شدن از دشوار او **والشك علی اربع شعب علی التماری والهول والتردد والاستسلام فمن جعل المراء دیدنا لم یصبح لیله ومن هاله ما بین یدیه نکص علی عقبیه ومن تردد فی الریب وطئته سنابك الشیاطین ومن استسلم لهلکة الدنیا والآخرة هلك فیهما** یعنی و تشکیك در ایمان بر چهار شعبه است مجادله کردن است و ترسیدن است و تردد داشتن است و گردن نهادن و تن دردادن است پس کسیکه گردانید مجادله کردن را عادت خود را صبح شادی نرسد شب تیره او و کسیکه بترسانید او را چیزهای پیش روی او برگردد در کارهای خود بر پاشنه پای خود یعنی باز پس رود از کارها ضرر رو بتر خود و کسیکه متردد خاطر باشد بسبب شبهه کردن کام زند و پامال گرداند او را سمهای شیاطین و کسیکه گردن نهاد و تن درداد مر هلاکت دنیا و آخرت را هلاك شود در دنیا و آخرت **وقال علیه السلام فاعل الخیر خیر منه وفاعل الشر شر منه** یعنی و گفت علیه السلام که فاعل منفعت و احسان بهتر است از آن منفعت و احسان و فاعل مضرت و نقصان بدتر است از آن مضرت و نقصان یعنی فاعل احسان بکسی بهتر و محبوب تر است در نزد آنکس از آن احسان و فاعل مضرت و نقصان در نزد آنکس بدتر و مبغوض تر است از آن مضرت و نقصان **وقال علیه السلام کن سمحا ولا تکن مبذرا وکن مقدرا ولا تکن مقترا** یعنی و گفت علیه السلام که باش بخشنده و مباش اسراف کننده و باش انفاق کننده باندازه و مباش تنك گیرنده بر خود و عیال **وقال ع اشرف الغنی ترك المنی** یعنی و گفت ع که شریف ترین بی نیازی ترك آرزوهاست **وقال علیه السلام من اسرع الی الناس بما یکرهون قالوا فیه ما لا یعلمون** یعنی و گفت علیه السلام که کسی که بشتابد بسوی مردمان بکاری که راضی نباشند گویند در شأن او چیزی را که علم بوقوع آن ندارند یعنی تهمت بر او نهند **وقال ع من اطال الامل اساء العمل** یعنی و گفت علیه السلام دراز گردانید آرزو را بد کرد آن عمل را یعنی طول امل موجب بدی عملست **وقال علیه السلام وقد لقیه عند مسیره الی الشام دهاقین الانبار فترجلوا له واشتدوا بین یدیه فقال ما هذا الذی صنعتموه فقالوا خلق منا نعظم به امراءنا فقال علیه السلام والله ما ینتفع بهذا امراؤکم وانکم لتشقون به علی انفسکم وتشقون به فی آخرتکم وما اخسر المشقة وراءها العقاب واربح الدعة معها الامان من النار** یعنی و گفت علیه السلام و حال آنکه ملاقات کرده بودند او را در وقت حرکت او بسوی شام مردمان دهقان ولایت انبار پس پیاده گردیدند از مرکبها از برای تعظیم او و دویدند پیش روی او پس گفت علیه السلام که چه چیز است این رفتاری که شما کردید پس گفتند خصلت و عادتی است از ما که تعظیم میکنیم ما بآن امیران و بزرگان ما را پس گفت ع سوگند بخدا که منتفع نمیشوند باین عمل امیران و بزرگان شما و بتحقیق که هر آینه مشقت و زحمت میدهید شما بآن بر نفسهای شما و بدبخت میگردید بدببب آن در آخرت شما پس چه بسیار زیانکار است مشقتی که در پشت سر آن باشد عذاب خدا و چه بسیار سودمند است آسایشی که باشد با آن ایمنی از آتش جهنم **وقال علیه السلام لابنه الحسن ع** یعنی و گفت ع از برای پسر خود امام حسن ع **یا بنی احفظ عنی اربعا واربعا لا یضرك ما عملت معهن ان اغنی الغنی العقل واکبر الفقر الحمق واوحش الوحشة العجب واکرم الحسب حسن الخلق** یعنی ای پسرك من بخاطر نگاهدار از من چهار وصیت از اخلاق را با چهار وصیت از افعال را که چنانچه بخاطر نگاهداشتی ضرر نمیرساند بتو را هر کاری که کردی با عمل کردن بآن وصیتها و آنچهار اول اینست که بی نیاز کننده ترین بی نیازیها عقل است که دانشمندی باشد زیرا که دانشمند هرگز منت از کسی نکشد و سؤال نکند اگرچه فقیر باشد و بزرگترین احتیاجها بی عقلی است زیرا که بی عقل همیشه سؤال کند اگرچه غنی باشد و موحش ترین موحشات کبر است زیرا که متکبر با هیچکس انس نگیرد و گرامی ترین بزرگیها حسن خلقست زیرا که صاحب حسن خلق در نزد همه کس مکرم و معزز است **یا بنی ایاك ومصادقة الاحمق فانه یرید ان ینفعك فیضرك وایاك ومصادقة البخیل فانه یقعد عنك احوج ما تکون الیه وایاك ومصادقة الفاجر فانه یبیعك بالتافه وایاك ومصادقة الکذاب فانه کالسراب یقرب علیك البعید ویبعد علیك القریب** یعنی و آنچهار دیگر اینست که ای پسرك من بپرهیز از دوستی کردن با نادان پس بتحقیق که نادان میخواهد که نفع رساند بتو پس ضرر میرساند بتو زیرا که تمیز نافع را از مضر و بپرهیز از دوستی کردن با بخیل پس بتحقیق که بخیل می نشیند از یاری کردن تو در حالت شدت احتیاج تو بسوی اعانت او و بپرهیز از دوستی کردن با گناهکار پس بتحقیق که میفروشد و میگذارد دوستی تو را ببهای بی قدر پستی زیرا که کسیکه آخرت خود را بفروشد بدنیاء حقیر البته تو را نیز بفروشد بقیمت حقیر پستی و بپرهیز از دوستی کردن با دروغگو پس بتحقیق که دروغگو مانند سراب است نزدیك میگرداند از برای تو دور را از مطلوب تو را و دور میگرداند از تو نزدیك مطلوب تو را **وقال علیه السلام لا قربة بالنوافل اذا اضرت بالفرائض** یعنی و گفت ع که تقرب بخدا نشود بجا آوردن کارهای مستحبه در وقتی که ضرر برساند بکارهای واجبه **وقال علیه السلام لسان العاقل وراء قلبه وقلب الاحمق وراء لسانه** یعنی و گفت ع که زبان شخص دانا در پشت سر دل و ستکه عقل او باشد یعنی هرچه میگوید اول می سنجد بعقل خود و مفهمد و آنگاه میگوید و دل نادان پشت سر زبان او است یعنی اول میگوید نفهمیده و آنگاه میفهمد نفهمیدن خود را **وقد روی**

یملأ الارض قسطا و عدلا کما ملئت ظلما و جورا و اختلف فیه مذهب اهل السنة الی انه امام عادل من ولد فاطمة یخلقه الله متی شاء و یبعثه نصرة لدینه و ذهبت الامامیة الی انه محمد بن الحسن العسکری اختفی عن الناس خوفا من الاعداء و لا استحالة فی طول عمره کنوح و لقمن و خضر و هذا باز کردن از ثنائی و ضبیان جمع صبی و جد بفتح با کسره هذا و دعی نبی الله اشاره بحدیث (زربن)

کما ابن مسعود از پیغمبر روایت کرده لا ینقضی الدنیا حتی یملک العرب رجل من اهل بیتی یواطئ اسمه اسمی (مهفرماید) ای پسرک من خون جوش کند ترا پس چشم بدار حکومت مهدی را
که برخیزد و عدل کند و خوار شوند پادشاهان زمین از غلبه آل هاشم و بیعت کرده شود از آن پادشاهان انگشتری اکرم کند و یاری کند کودکی از کودکان که زنا شد هیچ اندیشه
نزدار حذر باشد و مرا و خردمند پس اینجا برخیزد قائم بحق از شما و بحق آید شما را و بحق کار کند همنام پیغمبر خدا نفس من فدای او باد پس فرو مگذارید او را ای پسران من و بشتابید
(س) روزی که شود ستر ولایت ظاهر و ز هر طرفی شود هدایت ظاهر از مشرق تحقیق برآید خورشید گردد همه جا نور عنایت ظاهر فتح اکثر اکابر مورخ در تاریخ مهدی گفته‌اند و گوهر تحقیق بالماس

عَنْ هٰذَا الْمَعْنٰی بِلَفْظٍ اٰخَرَ وَهُوَ قَوْلُهُ عَلَیْهِ السَّلَامُ قَلْبُ الْاَحْمَقِ فِیْ فِیْهِ وَلِسَانُ الْعَاقِلِ فِیْ قَلْبِهِ یعنی و روایت شده است از او علیه السلام این معنی بلفظ دیگر و آن لفظ قول او است ع که دل نادان در دهن او است یعنی نفهمیده او بعد از گفتار او است و زبان دانا در دل او است یعنی گفتار او بعد از فهمیدن او است **وَقَالَ ع لِبَعْضِ اَصْحَابِهِ فِیْ عِلَّةٍ اعْتَلَّهَا** یعنی و گفت علیه السلام مر بعضی از اصحاب خود را در بارهٔ مرضی که مریض شده بود بآن جَعَلَ اللّٰهُ مَا کَانَ مِنْ شَکْوَاکَ حَطًّا لِسَیِّئَاتِکَ فَاِنَّ الْمَرَضَ لَا اَجْرَ فِیْهِ وَلٰکِنَّهُ یَحُطُّ السَّیِّئَاتِ وَیَحُتُّهَا حَتَّ الْاَوْرَاقِ وَاِنَّمَا الْاَجْرُ فِی الْقَوْلِ بِاللِّسَانِ وَالْعَمَلِ بِالْاَیْدِیْ وَالْاَقْدَامِ وَاِنَّ اللّٰهَ سُبْحَانَهُ یُدْخِلُ بِصِدْقِ النِّیَّةِ وَالسَّرِیْرَةِ الصَّالِحَةِ مَنْ یَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ الْجَنَّةَ یعنی گرداند خدا نالیدن ترا از مشقت مرض پست کننده و دفع کننده مر گناهان تو پس بتحقیق که ثوابی نمی‌باشد از برای مرض و لیکن مرض پست میکند و دفع میکند گناهان را و میریزد از شخص گناهان را مانند ریختن برگها از درخت زیرا که مرض فعل خدا است از برای پاک کردن بندهٔ اینه از گناه و نیست ثواب مگر از برای گفتار نیک بزبان و کردار خوب بدستها و پاها ظاهرا و باطنا زیرا که عمل بنده موجب ثواب است و بتحقیق که خداء سبحانه داخل میگرداند در بهشت بسبب راستی نیت و باطن نیکو کسی را که بخواهد از بندگان خود **وَقَالَ ع فِیْ ذِکْرِ خَبَّابِ بْنِ الْاَرَتِّ** یَرْحَمُ اللّٰهُ خَبَّابًا فَلَقَدْ اَسْلَمَ رَاغِبًا وَهَاجَرَ طَائِعًا وَعَاشَ مُجَاهِدًا طُوْبٰی لِمَنْ ذَکَرَ الْمَعَادَ وَعَمِلَ لِلْحِسَابِ وَقَنِعَ بِالْکَفَافِ وَرَضِیَ عَنِ اللّٰهِ یعنی و گفت ع در وصف خباب پسر ارت که در جاهلیت شمشیرگر و توانگر بود و در اسلام فقیر و محترم بود که رحمت کند خدا خباب را پس بتحقیق که اسلام آورد در حالتی که رغبت داشت بدین اسلام و هجرت کرد با پیغمبر در حالتیکه مطیع پیغمبر بود و زندگانی کرد در حالتی که جهاد کننده بود در راه خدا خوشا بحال کسی که بخاطر آورد روز برگشت خود را بسوی جزا و کار کرد از برای روز حساب کشیدن و قناعت کرد از دنیا بقدری که کفایت کرد حال او را و خوشنود شد از خدا بداده او **وَقَالَ ع** لَوْ ضَرَبْتُ خَیْشُوْمَ الْمُؤْمِنِ بِسَیْفِیْ هٰذَا عَلٰی اَنْ یُبْغِضَنِیْ مَا اَبْغَضَنِیْ وَلَوْ صَبَبْتُ الدُّنْیَا بِجَمَّاتِهَا عَلَی الْمُنَافِقِ عَلٰی اَنْ یُحِبَّنِیْ مَا اَحَبَّنِیْ وَذٰلِکَ اَنَّهُ قُضِیَ فَانْقَضٰی عَلٰی لِسَانِ النَّبِیِّ الْاُمِّیِّ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَاٰلِهِ لَا یُبْغِضُکَ مُؤْمِنٌ وَلَا یُحِبُّکَ مُنَافِقٌ یعنی و گفت علیه السلام که اگر بزنم بفرق سر مؤمن این شمشیر مرا از برای اینکه دشمن دارد مرا دشمن نخواهد داشت مرا و اگر بریزم تمام مال دنیا را بر سر منافق از برای اینکه دوست دارد مرا دوست نخواهد داشت مرا و آن از جهت اینست که در علم قضای خدا گذشته است و جاری شده است بر زبان پیغمبر امی لقب صلی الله علیه و آله که دشمن نمیشود با تو یعنی امیر المؤمنین علیه السلام مؤمن و دوست نمیشود با تو منافق یعنی دروغ در حکم خدا و رسول چون محال است پس دشمنی مؤمن و دوستی منافق نیز محال باشد پس سعی تلاش متیسر نشود **وَقَالَ عَلَیْهِ السَّلَامُ** سَیِّئَةٌ تَسُوْءُکَ خَیْرٌ عِنْدَ اللّٰهِ مِنْ حَسَنَةٍ تُعْجِبُکَ یعنی و گفت ع که کار بدی که ترا بدحال و نادم گرداند بهتر است از کار نیکی که ترا خوشحال گرداند و بعجب و کبر بیندازد **وَقَالَ عَلَیْهِ السَّلَامُ** قَدْرُ الرَّجُلِ عَلٰی قَدْرِ هِمَّتِهِ وَصِدْقُهُ عَلٰی قَدْرِ مُرُوَّتِهِ وَشَجَاعَتُهُ عَلٰی قَدْرِ اَنَفَتِهِ وَعِفَّتُهُ عَلٰی قَدْرِ غَیْرَتِهِ یعنی و گفت ع که مرتبه و منزلت مرد در اعزاز و احترام بقدر همت و کرم او است و راست گفتاری بقدر مروت او است و شجاعت مرد بقدر حمیت او است و پاکدامنی مرد بقدر عصبیت او است **وَقَالَ ع** اَلظَّفَرُ بِالْحَزْمِ وَالْحَزْمُ بِاِجَالَةِ الرَّأْیِ وَالرَّأْیُ بِتَحْصِیْنِ الْاَسْرَارِ یعنی و گفت ع که فیروزی یافتن در کارها در احتیاط کردن است و احتیاط کردن در جولان دادن فکر و اندیشه است و اندیشه کردن در کتمان و پنهان کردن اسرار است **وَقَالَ عَلَیْهِ السَّلَامُ** اِحْذَرُوْا صَوْلَةَ الْکَرِیْمِ اِذَا جَاعَ وَاللَّئِیْمِ اِذَا شَبِعَ یعنی و گفت ع که بپرهیزید از سطوت صاحب کرم و جود در وقتی که گرسنه و بی مال شد زیرا که نداشتن مال سبب شدت شوق کرم کریم است و از سطوت صاحب بخل و خست در وقتیکه سیر و با دولت شد زیرا که دولت لئیم موجب زیادتی لئامت و حرص او است **وَقَالَ عَلَیْهِ السَّلَامُ** قُلُوْبُ الرِّجَالِ وَحْشِیَّةٌ فَمَنْ تَاَلَّفَهَا اَقْبَلَتْ عَلَیْهِ یعنی و گفت ع که دلهای مردان وحشی باشند انس با کسی نگیرند پس کسی که الفت گرفت با آنها باحسان و محبت کردن بآنها رو آورند بر آنکس **وَقَالَ ع** عَیْبُکَ مَسْتُوْرٌ مَا اَسْعَدَکَ جَدُّکَ یعنی و گفت علیه السلام که عیب تو پنهان است از نظرها مادامی که نیکبخت دارد ترا حظ و نصیب دولت دنیا تو یعنی مادامیکه دولت دنیا با تو است **وَقَالَ عَلَیْهِ السَّلَامُ** اَوْلَی النَّاسِ بِالْعَفْوِ اَقْدَرُهُمْ عَلَی الْعُقُوْبَةِ یعنی و گفت ع سزاوارترین مردمان بگذشت کردن از عقوبات تواناترین ایشانست بر عقوبت **وَقَالَ عَلَیْهِ السَّلَامُ** اَلسَّخَاءُ مَا کَانَ ابْتِدَاءً فَاَمَّا مَا کَانَ عَنْ مَسْئَلَةٍ فَحَیَاءٌ وَتَذَمُّمٌ یعنی و گفت علیه السلام که سخاوت آن بخششی است که باشد پیش از سؤال سائل و اما آن بخششی که باشد بعد از سؤال سائل پس آن شرم کردن از سائل و استنکاف از ملامت مردم است نه سخاوت **وَقَالَ ع** لَا غِنٰی کَالْعَقْلِ وَلَا فَقْرَ کَالْجَهْلِ وَلَا مِیْرَاثَ کَالْاَدَبِ وَلَا ظَهِیْرَ کَالْمُشَاوَرَةِ یعنی و گفت علیه السلام که نیست هیچ توانگری مانند دانا بودن زیرا که دانشمند در کمالات نفسیه علمیه و عملیه که سعادت دنیا و آخرت است توانگر باشد و نیست هیچ احتیاجی مانند نادان بودن زیرا که بی‌دانش در کمالات نفسیه علمیه و عملیه محتاج بسؤال غیر باشد و نیست هیچ مال موروثی که اکتساب معیشت بآن است بی زحمت مانند ادب داشتن زیرا که با ادب داشتن تحصیل معیشت آخرت و دنیا میشود بدون مشقت و نیست هیچ یاری دهنده مانند شور کردن زیرا که مشورت با دانشمندان در مانده ندارد درمان جستن را

تا اینکه

فنی الحال او را عزل فرمود دم زدن از کمال دلیری خواه در طفلی و خواه در پیری انا الصغیر الذی حدثت عنه عتاق الطیر تنجدل انجدالا وقاسیت الحروب الی ان شبع فلما شئت افنیت الرجالا فلم یدع السیوف لنا عدوا ولم تدع السخاء لدی مالا صرخ وعتاق الطیر الجوارح منها جمع عتیق و مقاساة رنج چیزی کشیدن

سخن گفته‌اند بتخصیص شیخ سعد الدین حموی قدس سره اذا بلغ الزمان عقیب صوم ببسم الله فالمهدی قام (س) تا بت دل دلبر و دلبر تو شد برزد همه دم ز بیم هجران چون گلهای سفید در چمن دل آن هر روز ز چشم من خون گذرد در دل من گرم ز گرد رون گذرد من بر سر راه آن پری منتظرم آشفته و سرگشته که او چون گذرد امید مکرم و هاب نعم آنکه باصره ما از کحل الجواهر خاک آستان آنحضرت روشنی یابد و آفتاب عالمتاب حقیقت جامع او بر در و بام شخص ما تابد و ما ذلک علی الله بعزیز خطاب شیخ عتیق ابی بکر صدیق بعلم ابا بکر و لانک جاهلا بان علیا خیر حاف وناعل وان رسول الله اوصی بحقه واکد فیه قوله الفضائل ولا تبخسنه حقه وارددا الوری الیه فان الله اصدق قائل تعلم امر کن و حافی برهنه پای و ناعل پوشنده کفش و ایصا کردن و تاکید استوار کردن و فضیله هنر و بخس کاستن حق آن ثالث رسیده است یا مولای ابابکر و ندانی جاهل با نکه علی بهترین پابرهنه و هر پوشنده کفش است و بانکه رسول خدا وصیت کرده او و استوار کرده در او گفتار خود را در هنرها و کم مکن از او حق او را و باز گردان خلایق را بسوی او چرا که بتحقیق خدا راست ترگوینده اینست (س) سرچشمه علم و معرفت جان علی است هرکس که از آن چشمه خورد آب لب است خورشید که هر طاعتش را جح شد در بان کمال فضل او نص جلی است فتح عجب که این قطعه منظومه مرتضی باشد چه ابوبکر مقدم و مسلم صحابه بود و تقویت دین و ترتیب شرع بقدر استطاعت مینمود و اگر خلافت او بغیر حق بودی مرتضی تکلم نفرمودی نه بینی که با معویه منازعت کرد و در اول خلافت بر آن عزل او با عبد الله بن عباس مشورت فرمود و او گفت مصلحت اینست که او مدتی بحال خود بگذاری تا با تو بیعت کند پس مرتبت عزل او شوی حضرت فرمود اگر او را یک روز عامل گذارم سستی کرده از عمال او بود عامل او واقع شود تکرمه من باشد

والمراد من السبع اما العدو ومقصد سبع الذئب لغنم ای فرسها عند وعند سحر جلال (میفرماید) من انچه غم که سخن گفته شد ازاو مرغان شکار کند میافتند افتادنی وکشید دیج جو بها را
ومن هفت سالم بود پس چون خواهم فنی سازم مردانرا پس نگذاشت شمشیرها برای مادشیی زاو نگذاشت سخا زدمن مالی زا (س) امروز کی نیست باندازه من وزچرخ فلک گذشتا وازه من
من مصحن ناطقم که ضحاف ازل از شتر فتح بنت شرازه من اظهار دلیری ودعوی شیری صید الملوك ارانب وثعالب واذا ركبت فصیدی الابطال صید الفوارس فی اللقا
والّتی عند اللقا الغضنفر قتال ارنب خرگوش وغضنفر شیر (میفرماید) شکار پادشاهان خرگوشها وروباهاست وچون سوار شوم من پس شکار من دلیرانند شکار من سوارانند در کارزار و

تا اینکه محتاج شود بظهیر ومعین وقال علیه السلم الصبر صبران صبر علی ما تکره وصبر عما تحب یعنی وگفت ع که صبر وشکیبائی
دو نوع صبر وشکیبائیست یك نوع صبر وشکیبائی است بریافتن چیزی که مکروه وناگوار است ونوع دیگر صبر وشکیبائیست بر نیافتن
چیزی که محبوب وناگوار است وقال ع الغنی فی الغربة وطن والفقر فی الوطن غربة یعنی وگفت ع که بودن مالدار در شهر غربت
مانند بودن اوست در وطن زیراکه هرکس با او آشنا است وبودن فقیر در وطن مانند بودن او است در شهر غربت زیراکه هرکس
ازاو بیگانه است وقال علیه السلم القناعة مال لا ینفد یعنی وگفت ع که قناعت کردن مالی است که نیست شدن ندارد زیرا
با قناعت معیشت نقصان پذیر نیست وقال علیه السلم المال مادة الشهوات یعنی وگفت ع که مال دنیا مایه همه خواهشها است و
قال ع من حذرك کمن بشرك یعنی کسی که تورا ترساند از شری مانند کسی استکه تورا مژده داد بچیزی زیراکه واپائیدن از شر خیر است
وقال علیه السلم اللسان سبع ان خلی عنه عقر یعنی وگفت ع که زبان شخص مانند حیوان درنده است چنانچه خالی کرده شود از برای
او راه او را وحفظ راهها در آمدن او نشود میگزد این کس را وقال علیه السلم المرأة عقرب حلوة اللسبة یعنی وگفت ع که زن
عقربی است که شیرین ولذیذ باشد گزیدن او وقال علیه السلم الشفیع جناح الطالب یعنی وگفت علیه السلم که شفاعت کننده حاجت
مانند پر است از برای پرواز کردن حاجتمند زیراکه بشفاعت او میرسد بحاجتش وقال علیه السلم اهل الدنیا کرکب یسار بهم وهم نیام
یعنی وگفت ع که اهل دنیا مانند سوارانی باشند که سیر وسفر کرده باشند وحال آنکه ایشان خوابیده باشند یعنی اهل دنیا سفر میکنند بسوی آخرت
وحال آنکه غافلند وقال ع فقد الاحبة غربة یعنی وگفت علیه السلم نداشتن دوستان غربت این کس است یعنی اگرچه در وطن خویش باشد
پس داشتن دوستان وطن است اگرچه در شهر خویش نباشد چنانچه در جای دیگر گفت ع الغریب من لیس له حبیب یعنی غریب کسی استکه
از برای او دوستی نباشد وقال علیه السلم فوت الحاجة اهون من طلبها الی غیر اهلها یعنی وگفت ع که فوت شدن ومایوس شدن
از آن آسانتر است از طلب کردن آن حاجت از غیر اهلش یعنی از کسان یا اهل پست فطرت چنانچه در جای دیگر گفت الموت احلی من
سؤال اللئام یعنی مردن شیرینتر وگواراتر است از سؤال کردن از مرد لئیم وقال ع لا تستحی من عطاء القلیل فان الحرمان اقل منه
یعنی وگفت ع که شرم مکن از بخشش اندك زیراکه بتحقیق محروم کردن حاجتمند کم قدرتر است از بخشش اندك پس سزاوارتر است
شرم از حرمان نه از آن اندك وقال علیه السلم العفاف زینة الفقر والشکر زینة الغنی یعنی وگفت ع که عفت یعنی کف نفس از محرمات
زینت است از برای محتاجان وشکر نعمت کردن یعنی گناه نکردن زینت است از برای توانگران وقال علیه السلم اذا لم یکن ما
ترید فلا تبل کیف کنت یعنی وگفت ع که هرگاه حاصل نشود خواهشهای تو پس باك مدار واعتنائی نکن باینکه چگونه بوده در زمان
گذشته از کام روا بودن تو زیراکه اعتنا کردن بر حال پیشین کدورت دیگر است بر کدورت این ناکامی وقال ع لا تری الجاهل
الا مفرطا او مفرطا یعنی وگفت ع که دیده نمیشود نادان را در کارها مگر اینکه یا از حد خود در گذرانده یا اینکه تقصیر وکوتاهی در آن
کند یعنی کاری را بر وفق عدل نکند وقال علیه السلم اذا تم العقل نقص الکلام یعنی گفت ع که هرگاه تمام باشد دانائی این کس
کم باشد گفتارش وقال علیه السلم الدهر یخلق الابدان ویجدد الامال ویقرب المنیة ویباعد الامنیة من ظفر به نصب
ومن فاته تعب یعنی وگفت ع روزگار کهنه میگرداند بدنها را ونو میگرداند روزها را ونزدیك میگرداند مرگ را ودور میگرداند
امیدها را بسبب نزدیکشدن مرگ وکسیکه فیروزی یافت بر دولت روزگار رنج برده است وکسیکه فوت کرد ونیافت نیز رنج برده است یعنی
روزگار در سرای رنج وآزار است ناکام باشد یا کامکار وقال علیه السلم من نصب نفسه للناس اماما فعلیه ان یبدء بتعلیم نفسه
قبل تعلیم غیره ولیکن تادیبه بسیرته قبل تادیبه بلسانه ومعلم نفسه ومؤدبها احق بالاجلال من معلم الناس ومؤدبهم
یعنی وگفت ع که کسیکه نصب کرد نفس خود را از برای امامت مردمان پس لازم است بر او اینکه ابتدا کند بدانا گردانیدن نفس خویش
از دانا گردانیدن غیر خود زیراکه نادان غیر را دانا نتواند کرد وهر آینه باید باشد ادب دادن او مر غیر را برفتار خویش پیش از ادب دادن
او مر غیر را برفتار خود پیش از ادب دادن او مر غیر را بگفتار خود ومعلم نفس خود ومؤدب نفس خود سزاوارتر است بتعظیم واکرام
از معلم مردمان ومؤدب مردمان وقال ع نفس المرء خطاه الی اجله یعنی وگفت ع که نفس زدن مرد گام زدن او است بسوی
مرگ او زیراکه در هر نفس زدن نزدیك شود بمرگش وقال علیه السلم کل معدود منقض وکل متوقع آت یعنی وگفت ع که هرچیزیکه مدت
وبقای او معدود ومتناهی است چه دولت وچه نکبت وچه منفعت وچه مضرت البته درگذرند ونیست شوند است وهر چیزیکه متوقع
است از مقتضیات قضا وقدر چه خیر وچه شر خواهد آمد یعنی پس فرح وسرور دنیا بیجا وحزن واندوه آن بیثمر باشد وقال علیه السلم
ان الامور اذا اشتبهت اعتبر آخرها باولها یعنی وگفت ع که هرگاه مشتبه باشد عاقبت کارها در نیك وبد بودن از مود میشود
غایت وانجام آنها را باید واغاز آن وچنانچه آغاز آن کار بر قصد خیر وغرض خوب بوده انجام آن نیز خیر وخوب خواهد بود در دنیا
واخرت وچنانچه شر وبد بوده شر وبد خواهد بود ومن خبر ضرار بن ضمرة الضبابی عند دخوله علی معویه ومسئلته

بدرستیکه من نزد کارزار دهر آنچه
شیر کشته ام (س) امروز که
من هوا نجیر کنم خرگوش ضعیف
را چه نخجیر کنم شیران دلیران
جهان را یکیك از اسب فرو آرم
زنجیر کنم ام سعادت مال
بکتمان شجاعت وعلم ومال
علیکم بالثلاثة فاکتموها
شجاعتکم وعلمکم ومال
فان الناس اعداء لهذا
ولا یرضیهم الا الزوال
(میفرماید) فراگیرید چیز را
پس بپوشانید از دلیری شما وعلم
شما ومال چه بدرستیکه مردم دشمنانند
مر این را وخوشنود نمیکند
ایشانرا مگر زوال این چیز (س)
گاهی که بود تورا شجاعت یا مال
یا علم گران دستی بپرهیز کال
از چشم حسود کن نهان زانکه حسود
راضی نشود بغیر نقصان وزوال
مرثیه خدیجه وابوطالب و
مدح ایشان بمحامد ومناقب
اعینی جودا بارك الله
فیکما علی هالکین لا تری
لهما مثلا علی سید البطحا
وابن رئیسها وسیدة
النسوان اول من صلی
مهذبة قد طیب الله
خیمها مبارکة والله
ساق لها الفضلا مصیبتهما
ادجی الی الجو والهوی
فبت اقاسی منهما الهم و
الثکلا لقد نصروا فی
الله دین محمد علی من بغی
فی الدین قد رعیا الالا
مراد از سید البطحا ابوطالب و
النسوان جمع امرئة من غیر لفظها
ومراد از سیدة النسوان خدیجه
واو را شصت وپنج سال بود ومیان
موت او وموت ابی طالب سه وپنج روز
هر دو در سنه عشر از نبوت وفات
یافتند وتصلیه نماز کردن
اسحق گوید اول کسیکه با سلام در
آمد خدیجه بود پس علی پس زید بن
حارثه پس ابوبکر صدیق وتطیب
خوشبوی کردن وخیم بکسر خوی
ولام بمعنی الی ودر الاساس اصابه
مصیبة ومصاب وادجاء تاریك
کردن وجو بتشدید هوا
میان آسمان وزمین ومراد از هوا
یکی از عناصر اربعه که ذکر آن در
فاتحه رابعه گذشت وبجی ستم

کردن از ثانی والی بکسر پیمان (میفرماید) ای دو چشم من سخا کنید برکت کناد خدا در شما بر دو مرده که نمیبینی مر ایشان را مانند بر مهتر رودخانه مکه وپسر سردار آن بر مهتر زنان اول کسیکه نماز گذارده باکره
که بتحقیق خوش کرد پاکیزه خدا خوی او را وخدا راند بجانب او احسان خود را مصیبت این دو تاریك کرد برای من میان آسمان وزمین را وهوا را پس شب گذاشتم که کشیدم از این دو اندوه ورنجی مثل ناپاکی

فرزند

فرزند مرا بتحقیق یاری کردند و رواحدا دین محمد را آنکس که ستم کرد و دو بن محیفت نگاهداشت جان را (س) رفتند جاهلیه یاران قدیم و در مردم خود مرا شکست قدیم
امروز بجنبم من بجانا با یکدیگر اندوه لکرگشت بدین بیعقیم اظهار اخلاص یابی و مذمت مردم اجنبی ان عمرا اطاع زنا جاهلا و فقد الداعی الی الرسول فصلو
الا الهتری علیه فی دجی اللیل بکرة واصلا ان ضرب العداة بالسیف یرضی سیدا قادرا و یشفی علیلا لیس من کان ناصدا مستقیما مثل
من کان هاویا و ذلیلا حسبی الله عصمة لاموری و حبیبی محمد لی خلیلا صلوة درود و نثری پیاپی و الاصیل الوقت بعد العصر الی المغرب القصد العدل و استقامه

له عن امیر المؤمنین ع قال فاشهد لقد رأیته فی بعض مواقفه وقد ارخی اللیل سدوله وهو قائم فی محرابه قابض علی لحیته یتململ تململ السلیم و یبکی بکاء الحزین و یقول یا دنیا یا دنیا الیک عنی ابی تعرضت ام الیّ تشوقت لا حان حینک هیهات غری غیری لا حاجة لی فیک قد طلقتک ثلاثا لا رجعة فیها فعیشک قصیر و خطرک کبیر و املک حقیر آه من قلة الزاد و طول الطریق و بعد السفر و عظیم المورد یعنی و از جمله حدیث ضرار پسر ضمرهٔ ضبابی است که در نزد داخل شد او بر حضور معاویه بعد از رحلت حضرت و سؤال کرد معویه از او از احوال امیر المؤمنین ع گفت که شهادت میدهم که هر آینه بتحقیق دیدم امیر المؤمنین ع را در بعضی از اوقات حج که فرو گذارده بود و حال آنکه پرده انداخته بود شب پرده‌های تاریکی خود را و بود آنحضرت ایستاده در جای نماز خود بدست گرفته بود محاسن شریفش را و می‌پیچید بر خود مانند بر خود پیچیدن مار گزیده و میگریست گریه با حزن و اندوه و میگفت ای دنیا ای دنیا برگرد بسوی اهل تو از جانب من آیا متعرض من شده یا بسوی من مشتاق گشته نزدیک مباد هنگام رسیدن تو چه بسیار دور است مراد تو از من فریب بده غیر مرا نیست احتیاجی مرا در تو بتحقیق که طلاق گفتم ترا و قطع علاقه از تو کردم در سه دفعه یعنی دفعه در عقل و دفعه در خیال و دفعه در حس نیست رجوعی از برای من در آن و تو حرام مؤبد شدی بر من پس زندگانی تو کوتاه است و بزرگی تو اندک است و آرزوی تو پست است آه از اندک بودن توشه و درازی راه و دوری سفر و بزرگی منزل **وقال علیه السلم** للشامی لما سأله کان مسیرنا الی الشام بقضاء من الله و قدر بعد کلام طویل هذا مختاره یعنی و از کلام امیر المؤمنین علیه السلم است از برای شخص شامی در وقتیکه پرسید از آنحضرت بعد از مراجعت از جنگ صفین که آیا بود سفر ما بسوی شام بقضا از خدا و قدر از خدا بعد از کلامی دراز که این کلام برگزیده است و غرض سائل آن بود که چون سفر ما بقضا و قدر بود پس ما مجبور بودیم در آن سفر پس مشقت ما در آن بی اجر و بی ثمر باشد و یحک لعلک ظننت قضاء لازما و قدرا حاتما لو کان ذلک کذلک لبطل الثواب و العقاب و سقط الوعد و الوعید ان الله سبحانه امر عباده تخییرا و نهاهم تحذیرا و کلف یسیرا و لم یکلف عسیرا و اعطی علی القلیل کثیرا و لم یعص مغلوبا و لم یطع مکرها و لم یرسل الانبیاء لعبا و لم ینزل الکتب للعباد عبثا و لا خلق السموات و الارض و ما بینهما باطلا ذلک ظن الذین کفروا فویل للذین کفروا من النار یعنی ترحم بر تو باد ای سائل شاید که تو گمان کرده باشی که بودن سفر از جهت قضا لازم گرداننده و قدر واجب سازنده و تو مجبور بودی در آن سفر نه مختار اگر بود قضا و قدر چنانچه تو گمان کرده یعنی موجب از برای سلب اختیار تو در فعل تو هر آینه باطل و بیجا بود ثواب دادن خدا مر اطاعت کنندگان را زیرا که مطیع مجبور مستحق ثواب نباشد بلکه مستحق عقاب باشد زیرا که اگر جبر نبود اطاعت نمیکرد پس او عاصی باشد نه مطیع و باطل و بیجا بود عذاب کردن خدا مر گناهکاران را زیرا که عاصی مجبور مستحق عذاب نباشد بلکه مستحق ثواب باشد زیرا که اگر جبر نبود گناه نمیکرد پس او مطیع باشد نه عاصی و هر آینه از درجهٔ اعتبار ساقط و بی ثمر بود وعده بثواب و وعید بعذاب زیرا که با مجبور و مضطر بودن بنده در طاعت و عصیان وعده و وعید را اثری نباشد و حال آنکه بعنوان جزم ثواب و عقاب حق و وعده و وعید با اثر باشد بتحقیق که خدا سبحانه امر کرده است بندگان را بعبادت از جهة اختیار دادن بایشان و نهی کرده است از معاصی از جهة ترساندن ایشان و تکلیف کرده تکلیف آسان و دون طاقت و تکلیف نکرده تکلیف دشوار فوق طاقت و عطا کرده بر عبادات اندک ثواب بسیار را بسبب اختیار کردن آخرت بر دنیا و عصیان کرده نشد از جهة مقهور بودن گناهکاران در گناه و اطاعت کرده نشد از جهة مجبور بودن اطاعت کنندگان در طاعت و نفرستاد پیغمبران را از روی بازی کردن و بی ثمر بودن و نازل نکرد کتابها را از برای بندگان از روی بی فایده بودن یعنی چنانچه بندگان مجبور بودند ارسال رسل و انزال کتب عبث و بی فائده بود و فعل حکیم عبث نمیتواند بود و خلق نکرد آسمانها و زمینها را با آنچه در میان آنها است از روی ضایع و بی اثر بودن بلکه خلق کرد با منافع و مصالح بیحساب و شمار پس چگونه میتواند بود که حکیم درست کردار رواست گفتار ظالم و جبار باشد آن گمان تو گمان آنچنان کسانی است که کافر شده‌اند پس چاره از آتش جهنم ثابت است از برای آنکسانی که کافر شده‌اند **وقال علیه السلم** خذ الحکمة انی کانت فان الحکمة تکون فی صدر المنافق فتتلجلج فی صدره حتی تخرج فتسکن الی صواحبها فی صدر المؤمن یعنی و گفت ع که فرا گیر بدرستی علم حکمت که علم بحقایق اشیا باشد در هر کجا باشد پس بتحقیق که بعضی از علم حکمت میباشد در سینهٔ منافق پس مضطرب می‌شود در سینهٔ او تا بیرون میاید یعنی از زبان او پس ساکن میگردد بسوی مصاحبهای خود در سینهٔ مؤمن یعنی فرا میگیرد مؤمن آنرا و منضم میسازد بسایر اعتقادات حقهٔ خود **وقال ع** فی مثل ذلک الحکمة ضالة المؤمن فخذ الحکمة و لو من اهل النفاق یعنی و گفت علیه السلم در حدیثی مانند حدیث سابق که علم حکمت گمشدهٔ مؤمن است یعنی مؤمن متفحص و طالب و شایق تحصیل او است پس فرا گیر بدرستی علم حکمت را اگر چه از اهل نفاق باشد **وقال علیه السلم** قیمة کل امرء ما یحسن یعنی و گفت ع که قیمت و قدر و مقدار مرد بقدر نیکو کاری او است **وقال علیه السلم** اوصیکم بخمس لو ضربتم الیها آباط الابل لکانت لذلک اهلا لا یرجون احد منکم الا ربه و لا یخافن الا ذنبه و لا یستحیین احد اذا سئل عما لا یعلم ان یقول لا اعلم و لا یستحیین احد اذا لم یعلم الشیء ان یتعلمه و علیکم بالصبر فان الصبر من الایمان کالرأس من الجسد لا خیر فی جسد لا رأس معه

ورع ایمان

و استشهدن و عصمت نگاهداشتن و حبیبی معطوف بر الله و محمد عطف بیان (منه ره) بدرستیکه شد کرا که فرمان برد پروردگار بنده و پیروی کند خواننده پیغمبر را فرستاده پس درود خدا پیاپی بر او باد در تاریکیهای شب بامداد و شبانگاه بدرستیکه زدن دشمنان بشمشیر خوشنود میکند مضرتوانا را و شفا میدهد بیمار را نیست آنکس که باشد عدل کننده راست مانند آنکس است که باشد فرو افتاده و خوار و کافیست مرا خدا برای نگاهداشتن مرکارهای مرا و کافی است محبوب من محمد مرا دوست (س) الخواجه که مستحق مدح اوست و ذویدی بگوا و روان است در دعوی در مذهب ما بر این بیچ که کرد بکشنیدن جیرا و نبوت نیخواهد بود دم زدن از محبت رسول که فرض عین است و در ذمه همتا همه مشابه دین است آیتک یفس ایها المصطفی الذی هذا نا به الرحمن من غمة الجهل و بفدیتک جوانی و ما قد منحتنی لمن انتمی الی الفرع و الاصل و من کان لی مذ کنت طفلا و یافعا و انعشنی بالعل منه و بالنهل و من جده جدی و من عمه ابی و من نجله نجلی و من بنته اهلی و من حین اخی من کان حاضر دعائی و اجلی و تبین من فضلی لک الفضل انی ما حییت لشاکر لاحسان ما اولیت یا خاتم الرسل غمه نصبم اندوه و تاریکی و الحزن بالفتح النفس و انما نسبته حسین و اصول الرجل آباؤه و انعاش برداشتن و العل الشرب الثانی و النهل الشرب الاول فان الابل تسقی فی اول الورود فترد الی العطن ثم تسقی الثانیة فترد الی المرعی و النجل النسل و اجل رتن و املاء دادن و ختم مهر کردن و الخاتم بالکسر و الفتح و الثالث ما تختم و رسل بسکون سین جمع رسول و بیت خامس اشاره بعقد مولانا میان مهاجرین و انصار میان محمد و علی در سال هجرت و شرح آن مذکور خواهد گشت (منه ره) نگاه میدارم تو را

بنفس خود ای برگزیده که راه نمود ما را با و بخشایند از تاریکی جهل و فدا باد تو را جان من و چیزیکه قد بجانب من مرا آنکس اکه بسبب میجویم با او بفرزند که حسن و حسین است و بپدر که عبدالمطلب است و آنکس که بود برای من از آن وقت باز که بودم کودک و مرد بالا و برداشت مرا با شامیدن تحت و آنکس که پدر و پدر که عبدالمطلب است پدر پدر من است و آنکس که برادر پدر او پدر من است دیگر

فتح خیبر در جنگ بدر

و آنکس که نسل او نسل منست و آنکه دختر او دون منست و آنکس که در آن زمان که عقد برادری کرد میان هر کس که بود حاضر خواند مرا و برادر کرد مرا و هویدا کرد بفضل او کمال من
مر تراست احسان بدین سبب که من مادام که زنده ام مر این را شکر کنم ام مر احسان آنچه داده انجام فرستاده (س) آنحق تو ثابت شده نزد من مضرین مضرت نوشند مت من
از شکر تو بکتفش باشم فارغ تا حضرت حق فزون کند نعمت من **حکایت غزاء بدر و فتح رسول عالی قدر** المر تر ان الله ابلی رسوله بلاء عزیز ذی اقتدار و ذی فضل
بما انزل الکفار دار مذلة ولاقوا هوانا من اسار وقتیل فامسی رسول الله قد عز نصره وکان امین الله ارسل بالعدل الا و بلا عطا دادن ولد سالک

ولا فی ایمان لا صبر معه یعنی و گفت ع که وصیت میکنم شما را به پنج چیز که اگر بزنید شما بسوی تحصیل آن پهلوهای شتر یعنی سوار بر شتران شده دوانید باشید بسوی تحصیل آن هر آینه باشد او برای آن سزاوار باید امید وار نباشد کسی از شما مگر بپروردگار خود و باید نترسد مگر گناه خود را و باید شرم نکند هیچکس در وقتیکه بپرسند از او از چیزیکه نداند از اینکه بگوید که نمیدانم و باید که شرم نکند هیچکس در وقتیکه نداند چیزیرا از اینکه فرا گیرد او را و ملازم باشید شما بصبر و شکیبائی در مشقتها پس بتحقیق که شکیبائی از برای ایمان مانند سر است از بدن نیست منفعتی در بدنی که سر با او نباشد و نیست منفعتی در ایمانی که صبر و شکیبائی با او نباشد **وقال علیه السلام** لرجل افرط فی الثناء علیه وکان له متهما انا دون ما تقول وفوق ما فی نفسک یعنی و گفت ع مر مردیرا که از حد گذشته بود در ستایش بر آن حضرت و حال آنکه بود متهم بعداوت مر آنحضرت که من پست ترم از آنچه تو میگوئی و بالاترم از آنچه در دل تو است یعنی لایق نیست بمن آنچه در دل تو است از عداوت
من **وقال ع** بقیة السیف ابقی عددا واکثر ولدا یعنی و گفت ع که آثار و منافعی که از شمشیر زدن در راه خدا باقی میماند بقاء عددان در لذت باشد و نتایج منفعت آن بیشتر باشد از بقاء عدد اموال و بسیاری اولاد **وقال ع** من ترک قول لا ادری اصیبت مقاتله یعنی و گفت ع که کسیکه فرو گذاشت گفتن نمیدانم را یعنی اگر سؤال کنند از او چیزیرا که نداند و نگوید که نمیدانم هلاکتها با و یعنی در دنیا و آخرت **وقال علیه السلام** رای الشیخ احب الی من جلد الغلام یعنی و گفت ع که فکر و تدبیر شخص پیر دوست تراست در نزد من از قوت دادن جوان نورس وقد روی من مشهد الغلام یعنی و روایتی وارد است که از حاضر گردیدن جوان نورس یعنی بجنبه امداد و کمک **وقال ع** عجبت لمن یقنط ومعه الاستغفار یعنی و گفت علیه السلام که تعجب میکنم از کسیکه مایوس باشد از رحمت خدا و حال آنکه با او باشد از جانب خدا رخصت استغفار کردن یعنی طلب مغفرت کردن و توبه نمودن وحکی عنه ابو جعفر محمد بن علی الباقر علیهم السلام انه صلی الله علیه قال کان فی الارض امانان من عذاب الله سبحانه وقد رفع احدهما فدونکم الآخر فتمسکوا به اما الامان الذی رفع فهو رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم واما الامان الباقی فالاستغفار قال الله عز من قائل وما کان الله لیعذبهم وانت فیهم وما کان الله معذبهم وهم یستغفرون یعنی و حکایت کرده است از امیر المؤمنین علیه السلام ابو جعفر پسر علی بن الحسین امام محمد باقر علیهم السلام که آنحضرت صلی الله علیه گفت که بود در زمین دو چیز امان دهنده از عذاب کردن خدا سبحانه و بتحقیق برداشته شد در میان شما یکی از آنها پس در نزد شما است امان دیگر پس چنگ در زنید با آن اما امانی که برداشته شد پس آن رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم بود و اما امانی که باقی است پس استغفار و طلب مغفرت کردن از گناهان گفته است در قرآن خدائی که غالب بهر گوینده است که نبوده است خدا که عذاب کند بندگانرا و حال آنکه تو در میان ایشان باشی و گفته است که نبوده است خدا عذاب کننده بندگان و حال آنکه ایشان استغفار کننده و طلب کننده بخشایش گناهان باشند **وقال ع** من اصلح ما بینه وبین الله اصلح الله ما بینه وبین الناس ومن اصلح امر آخرته اصلح الله امر دنیاه ومن کان له من نفسه واعظ کان علیه من الله حافظ یعنی و گفت ع که کسیکه اصلاح و سازگاری کرد در میان خود و میان خدا یعنی با طاعت کردن خدا اصلاح کند خدا میان او و میان مردمان یعنی مردمانرا سازگار او گرداند و کسیکه اصلاح کرد کار آخرتش را بعبادت خدا اصلاح کند خدا کار دنیا او را با سانی در معیشت و کسیکه باشد از جانب نفس خود مر خود را پند دهنده میباشد از جانب خدا از برای او نگاهدارنده **وقال علیه السلام** الفقیه کل الفقیه من لم یقنط الناس من رحمة الله ولم یؤیسهم من روح الله ولم یؤمنهم من مکر الله یعنی و گفت ع که فقیه کامل تمام در فقاهت کسی است که نومید نسازد مردمانرا از بخشش خدا و مایوس نگرداند ایشانرا از راحت و خلاصی از عذاب خدا و ایمن نگرداند ایشانرا از مکر و خدعه خدا **وقال ع** اوضع العلم ما وقف علی اللسان وارفعه ما ظهر فی الجوارح والارکان یعنی و گفت علیه السلام که پست مرتبه ترین علم آنستکه بایستد بر زبان یعنی علم بی عمل باشد و بلندترین علم آنستکه ظاهر گردد در جمیع اعضا و جوانب یعنی علم با عمل **وقال علیه السلام** ان هذه القلوب تمل کما تمل الابدان فابتغوا لها طرائف الحکمة یعنی و گفت ع که بتحقیق که این دلها ملول و خسته میگردند مانند ملول شدن بدنها پس طلب کنید از برای آنها نو پدید آمدها حکمت را یعنی تجدید کنید از برای آنها حکمت را **وقال ع** لا یقولن احدکم اللهم انی اعوذ بک من الفتنة لانه لیس احد الا وهو مشتمل علی فتنة ولکن من استعاذ فلیستعذ من مضلات الفتن فان الله سبحانه یقول واعلموا انما اموالکم واولادکم فتنة ومعنی ذلک انه سبحانه یختبرهم بالاموال والاولاد لیتبین الساخط لرزقه والراضی بقسمه وان کان سبحانه اعلم بهم من انفسهم ولکن لتظهر الافعال التی بها یستحق الثواب والعقاب لان بعضهم یحب الذکور ویکره الاناث وبعضهم یحب تثمیر المال ویکره انثلام الحال یعنی و گفت ع که باید نگوید کسی از شما که بار خدایا بتحقیق که من پناه میبرم بتو از گرفتار شدن بفتنه از جهت اینکه نیست کسی مگر اینکه فرو گرفته شده و گرفتار است بفتنه یعنی اموال و اولاد و لکن کسیکه پناه میبرد هر آینه باید پناه ببرد از فتنه های گمراه کننده پس بتحقیق که خدای سبحانه میگوید که بدانید که نیست مالهای شما و فرزندان شما مگر فتنه و معنی آن آنستکه

(سفر نامه) آیا نمی بینی که خدا عطا داد فرستاده خود را عطا داد ارجمند خداوند توانا و خدا احسان با نکه فرود آورد کافرانرا در سرای خواری و رسیدند بخواری از دستگیر کردن و از کشتن پس گشت فرستاده خدا که بحقیقت قوی شد فیروزی او و هست امین خدا فرستاده شد با انصاف (س) از حضرت حق همیشه نصرت دارم بر کشتن خصم خویش قدرت دارم مارا بشجاعت همه جا نام برند در شهر میان خلق شهرت دارم
فجاء بفرقان من الله منزل مبینة آیاته لذوی العقل فامن اقوام کرام وایقنوا وامسوا بحمد الله مجتمع الشمل وانکر اقوام فزاغت قلوبهم فزادهم الرحمن خبلا علی خبل
الفرقان الکتاب الفارق بین الحق والباطل والزیغ المیل عن الاستقامة (میزانیه) پس آورد رسول خدا فرق کننده میان حق و باطل از خدا و فرستاده روشن کرده آنها را خدا و ندا خود را پس گروید بدو گروهی چند بزرگان و یقین دانستند و گشتند بحمد خدا اجتماعی که کرده شد برای کند گی ایشان و انکار کردند قومی چند پس میل کرد از راستی دلهای ایشان پس افزون کرد ایشانرا بخشاینده تباهی خود بر تباهی خود (س) هر کو که بجادل مسلمان باشد خورشید سپهر شرع و ایمان باشد و آنکس که نیافته بهره از شرع نبی در دهر دو جهان خوار و پشیمان باشد
وامکن منهم یوم بدر رسوله وقوما غضابا فعلهم احسن الفعل بایدیهم بیض خفاف قواطع وقد حادثوها بالجلاء وبالصقل فکم ترکوا من ناشیء ذی حمیة صریعا ومن ذی نجدة منهم کهل
امکان دست دادن وغضبان خشمگین وغضاب جمع او وجلاء روشن کردن وصقل السیف صقلا وصقالا ای جلاه والناشیء الحدث الذی جاوز الصغر والحمیة القوة الغضبیة اذا کثرت وثارت (میزانیه)
و منت داد خدا از ایشان در روز بدر فرستاده خود را و گروهی خشمناک که کردار ایشان نیکوتر کردار بود بدست ایشان شمشیرهای سبک برنده و بتحقیق زدوده آنها را بجلا و روشن کردن پس بسا گذاشتند از نو خاسته خداوند حمیت را افکنده و از خداوند دلیری و مردی از ایشان (س) از حضرت حق چه فتح شد روزی ما مشهود و عیان شد بروزی ما ما شمع صفت برادر بی سر بی دیدند تمام خلق

بتحقیق خدا سبحانه ازمایش میکند ایشانرا بمالها دادن بایشان و فرزندان دادن تا اینکه ظاهر شود نا رضامند مر روزی او و در رضامند بروزی او و اگرچه خدا سبحانه دانا تر است باحوال ایشان از نفسهای ایشان ولکن تا اینکه ظاهر شود کارهائی که بسبب انها مستحق میشوند ثواب و عقاب را از جهة اینکه بعضی از ایشان دوست میدارند ذکور اولاد پسران را و دشمن میدارند دختران را و بعضی از ایشان دوست میدارند منفعت کردن و زیاد شدن مال را و دشمن میدارند رخنه شدن و مختل بودن حال را **وسئل ؏ عن الخیر ما هو فقال لیس الخیر ان یکثر مالک** وولدک ولکن الخیر ان یکثر علمک و ان یعظم حلمک و ان تباهی الناس بعبادة ربک فان احسنت حمدت الله و ان اسأت استغفرت الله و لا خیر فی الدنیا الا لرجلین رجل اذنب ذنوبا فهو یتدارکها بالتوبة و رجل یسارع فی الخیرات و لا یقل عمل مع التقوی و کیف یقل ما یتقبل یعنی و پرسیده شد علیه السلام از اینکه خیر چه چیز است پس گفت ؏ که نیست خیر اینکه بسیار گردد مال تو و فرزند تو ولکن خیر اینست که بسیار گردد علم تو و عمل تو و اینکه بزرگ گردد حلم و بردباری تو و اینکه تو فخر کنی بر مردمان بسبب عبادت کردن پروردگار تو پس اگر کار نیک کردی شکر کن خدا را و اگر کار بد کردی طلب مغفرت کن از خدا و توبه کن و نیست خیری در دنیا مگر از برای دو مرد مردی که بکند گناهان پس تدارک کند انها را بتوبه کردن و مردی که پیشی گیرد در عملهای خیر بسیار و اندک نمیگردد عمل با تقوی و پرهیزکاری و چگونه اندک باشد عملی که قبول کرده شود یعنی چنانچه خدا در قران گفته است که انما یتقبل الله من المتقین یعنی قبول نمیکند خدا عملی را مگر از متقیان **و قال ؏** ان اولی الناس بالانبیاء اعلمهم بما جاؤا به **ثم تلی علیه السلام** ان اولی الناس بابرهیم للذین اتبعوه و هذا النبی و الذین امنوا **ثم قال علیه السلام** ان ولی محمد من اطاع الله و ان بعدت لحمته و ان عدو محمد من عصی الله و ان قربت قرابته **و سمع رجلا من الحروریة** یتهجد و یقرء فقال نوم علی یقین خیر من صلاة فی شک یعنی و گفت علیه السلام بتحقیق که سزاوارترین مردمان بانتساب به پیغمبران داناترین ایشانست بچیزیکه اورده اند پیغمبران انچیز را یعنی بیقین با اعتقادات حقه و عمل باحکام شرعیه پس تلاوت کرد ؏ این ایه را و معنی ان اینست که بتحقیق که سزاوارترین مردمان با برهیم هر اینه کسانی باشند که پیروی کردند او را از امت او و این پیغمبر که خاتم النبیین باشد و انچنان کسانیکه ایمان اوردند باین پیغمبر اخر الزمان پس گفت ؏ بتحقیق که دوست محمد ص کسی است که اطاعت کرده است خدا را و اگرچه دور باشد خویشی او با پیغمبر ص و بتحقیق که دشمن محمد صلی الله علیه و اله کسی است که نافرمانی کرده باشد خدا را و اگرچه نزدیک باشد خویشی او با پیغمبر ص و شنید مردی که از جماعت حروریه که طایفه از خوارج باشند که در منزل حرورا نزدیک بکوفه با انحضرت محاربه کردند نماز شب میگذارد و قرائت قران میکند پس گفت ؏ که خواب کردن با اعتقاد حق که اعتقاد بامام زمان و خلیفه برحق باشد بهتر است از نماز گذاردن با شک یعنی با عدم اعتقاد حق که اعتقاد بامام زمان و خلیفه برحق باشد مثل طایفه حروریه **و قال علیه السلام** اعقلوا الخبر اذا سمعتموه عقل رعایة لا عقل روایة فان رواة العلم کثیر و رعاته قلیل یعنی و گفت ؏ که یاد گیرید حدیثی را در وقتی که می شنوید یاد گرفتن از برای دانستن و تدبر کردن نه دانستن از برای روایت و نقل کردن پس بتحقیق که راویان و ناقلان علم بسیارند و مراعات کنندگان و تدبر کنندگان علم اندکند **و سمع رجلا یقول انا لله و انا الیه راجعون** فقال ان قولنا انا لله اقرار علی انفسنا بالملک و قولنا انا الیه راجعون اقرار علی انفسنا بالهلک یعنی و شنید حضرت ؏ که مردی میگفت ما از برای خدائیم و ما بسوی او برمیگردیم پس گفت ؏ بتحقیق که گفتن ما که ما از برای خدائیم لازم دارد اقرار کردن ما را بر نفسهای ما بمملوک بودن از برای خدا یعنی بتقریب کلمه لام ملکیت در لله و گفتن ما که بسوی او برمیگردیم لازم دارد اقرار کردن ما را بر نفسهای ما بهلاک شدن و مردن **و مدحه قوم فی وجهه فقال** اللهم انک اعلم بی من نفسی و انا اعلم بنفسی منهم اللهم اجعلنا خیرا مما یظنون و اغفر لنا ما لا یعلمون یعنی و ستایش کردند حضرت را جماعتی در پیش روی او پس گفت ؏ که بار خدایا بتحقیق که تو داناتری بحال من از نفس من و من داناترم بحال نفسم از ایشان بار خدایا بگردان ما را بهتر از انکس که ایشان گمان کرده اند و در گذر از ما انچه را که ایشان نمیدانند یعنی از جرم ملکه مقربین ما را املا نکند مهیمن بر سان **و قال علیه السلام** لا یستقیم قضاء الحوائج الا بثلث باستصغارها لتعظم و باستکتامها لتظهر و بتعجیلها لتهنأ یعنی و گفت ؏ که راست نمیگردد و برپا نمیشود براوردن حاجتهای مردم مگر بسه خصلت بحقیر شمردن ان حاجت تا اینکه تو بزرگ شمرده شوی و به پنهان داشتن قضا ان حاجت تا اینکه تو اشکار شوی بستایش و بزود براوردن ان حاجت تا اینکه براوردن تو ان حاجت را گوارا باشد بر صاحب ان حاجت **و قال ؏** یاتی علی الناس زمان لا یقرب فیه الا الماحل و لا یظرف فیه الا الفاجر و لا یضعف فیه الا المنصف یعدون الصدقة فیه غرما و صلة الرحم منا و العبادة استطالة علی الناس فعند ذلک یکون السلطان بمشورة الاماء و امارة الصبیان و تدبیر الخصیان یعنی و گفت ؏ که میاید بر مردمان روزگاری که مقرب سلطان نباشد در ان روزگار مگر بدگوی مردمان و ظریف و خوشحال شمرده نشود در ان روزگار مگر فاسق گناهکار و ضعیف و بی قوت گردانیده نشود مگر صاحب عدالت میشمرند صدقه دادن را قرض دادن و احسان بخویشان را منت گذاردن و عبادت کردن را بزرگی جستن بر مردمان پس در ان روزگار میباشد پادشاه

دل سوزی ما و **شکی عنو النائحات علیهم بجود باسبال الرشاش و بالوبل نوائح تبکی عتبة الغی و ابنه و شیبة نعاه و نعی اباجهل و ذا الرجل تنعی و ابن جدعان فیهم مسلبة حری مبینة الثکل** اسبال باریدن باران و رش باران اندک و رشاش بکسر جمع او و وبل بتسکین باران بزرگ قطره و عتبة الغی از قبل شیبة الحمد و ذحل بذال معجمه و حاء مهمله کینه و جدعان بضم جیم و دال ابو ابن جدعان عبدالله و تسلیب جامه سوک پوشیدن و الحرار العطشان و الانثی حری (میفرماید) گریه میکردند چشمان نوحه گران برایشان سخا میکردند با ریختن باران اندک و باران بزرگ قطره نوحه گرانی که گریه میکردند بر عتبه منسوب بگمراهی و بر ولید پسر او و بر شیبه میگفتند خبر مرگ شیبه را و میگفتند خبر مرگ ابوجهل را و خداوند کینه را خبر مرگ میگفتند و عبدالله پسر جدعان در ایشان بود در حالیکه زنان بود که جامه عزا پوشیده هویدا شد تا یافتن ایشان بر خود را (س) چون دشمن من بخت وارون بگریست مرد زاری او چشم شفق خون بگریست اندکر میان خاک و خون می غلطید دیدند بچشم خود که گردون بگریست **توی منهم فی بئر بلعغتاب ذوو نجدات فی الحروب و فی السهل دعا الغی فیهم مرد فاجابه و للغی اسباب مقطعة الوصل فاضحوا لدی دار الجحیم بمعزل عن البغی و العدوان فی اشغل الشغل** بئر چاه و عصاب بکسر گروه و حزن بضم درشتی زمین و بفتح زمین درشت و تقطیع بریدن و وصل پیوند و معزل بکسر زاء ناحیه و شغل بضم کار و بیت اول اشاره بانچه در صحیح بخاری مسطور است بروایت ابو طلحه که رسول ؏ در روز بدر فرمود تا بیست و چهار نفر از بزرگان قریش در چاه انداختند و در روز سیم سوار شد باتفاق صحابه بر سر انچاه امد و ایستاد و ایشان را با نامهای ایشان و پدران بخواند و فرمود ایسرکم انکم اطعتم الله و رسوله فانا قد وجدنا ما وعدنا ربنا حقا فهل وجدتم ما وعد ربکم حقا عمر گفت یا رسول الله با اجساد بی روح سخن میگوئی فرمود والذی نفس محمد بیده ما انتم باسمع لما اقول منهم (میفرماید) مقیم شد از ایشان در چاه بدر گروهی خداوندان دلیریها در زمینهای درشت و زمینهای نرم خواند گمراهی از ایشان کسیرا که خواند پس اجابت کرد او را و مر گمراهی را است سببهای بریده پیوند پس گشتند نزد سرای دوزخ بجانبی از واسطه ستم و ظلم در مشغول کننده ترکاری اعدا که میان خاک و خون افتادند در چاه وبال سرنگون افتادند چون بخت مدد نکرده ایطایفه را از پرده اقبال برون افتادند حکایت غزاء احد و حوالی مدینه و غالب شدن اهل کفر و کینه **رأیت المشرکین بغوا علینا و لجوا فی الغوایة و الضلال و قالوا نحن اکثر اذ نفرنا غداة الروع بالاسل الطوال فان یبغوا و یفتخروا علینا بحمزة و هو فی الغرف العوالی فقد اودی بعتبة یوم بدر و قد اودی و جاهد غیر ال** نجاح ستیزه کردن و النفرة الانزعاج عن الشیء او الی الشیء کالفزع عن الشیء او الیه یقال نفر الی الحرب و الطوال بضم الطول و اقتحام ناز بدن و غره کوشش دالو تقصیر کردن

باشد و مشورت بندگان و غلامان خود با ایالت و حکومت کودکان و با تدبیر و رأی خواجه سرایان **وقال علیه السلام وقد روی علیه**
ازار خلق مرقوع فقیل له فی ذلک فقال یخشع له القلب و تذل به النفس و یقتدی به المؤمن یعنی و گفت آنحضرت و حال آنکه
دیده شد بود بر بدن آنحضرت زیر جامهٔ کهنه و صله و پینه زده شده پس گفته شد مر آنحضرت را در باره حکمت آن پس گفت که با خشوع و فروتنی
میکرد از جهت آن دل و خوار میشود بسبب آن نفس اماره و پیروی میکنند با آن مؤمن **وقال علیه السلام** ان الدنیا و الآخرة عدوّان
متفاوتان و سبیلان مختلفان فمن احبّ الدنیا و تولّاها ابغض الآخرة و عاداها و هما بمنزلة المشرق و المغرب و ماشٍ بینهما کلّما
قرب من واحدٍ بعد من الآخر و هما بعد ضرّتان یعنی و گفت بتحقیق که دنیا و آخرت دو دشمن متفاوت الآثار باشند یا یکدیگر یکی
آثار شیطانست و دیگری آثار رحمن و دو راه مختلف باشند یکی راه بهشتست و یکی راه دوزخ پس کسی که دوست داشت دنیا را و دوستی
کرد با آن دشمن داشت آخرت را و دشمنی کرد با آن و آن دو سرا بمنزلهٔ مشرق و مغربست که رونده در میان ایشان هر قدر که نزدیک
میشود بیکی دور میشود از آن دیگر و هر دو بعد از تفاوت در اوصاف مَن کوزه مانند دو زن که در عقد یک شوهر باشند یعنی هرگز با یکدیگر
سازگار نشوند **وعن نوف البکالی قال رأیت امیر المؤمنین علیه السلام ذات لیلة** و قد خرج من فراشه فنظر الی النجوم فقال یا نوف
اراقد انت ام رامق فقلت بل رامق یا امیر المؤمنین **فقال یا نوف** طوبی للزاهدین فی الدنیا الراغبین فی الآخرة اولئک قوم اتّخذوا
الارض بساطا و ترابها فراشا و ماءها طیبا و القرآن شعارا و الدعاء دثارا ثمّ قرضوا الدنیا قرضا علی منهاج المسیح یا نوف
انّ داود علیه السلام قام فی مثل هذه الساعة من اللیل فقال انّها ساعة لا یدعو فیها عبد الّا استجیب له الّا ان یکون عشّارا
او عریفا او شرطیّا او صاحب عرطبة و هی الطنبور او صاحب کوبة و هی الطبل و قد قیل ایضا العرطبة الطبل و الکوبة الطنبور
یعنی و روایت شده است از نوف مردم بکالی که گفت دیدم امیر المؤمنین علیه السلام را در شبی از شبها بیرون آمد از خوابگاه خویش پس نگاه
کرد بسوی ستارها پس گفت ای نوف آیا خوابیده یا بیداری پس گفتم که بلکه بیدارم ای امیر مؤمنان پس فرمود ای نوف خوشا بحال آنکسانی
که بی رغبت باشند از دنیا و خواهشمند باشند با خرت آنها جماعتی باشند که گرفته اند روی زمین را بجای نشست خود و خاک زمین را
خوابگاه خود و آب زمین را لذت خود و قرائت قرآن را لباس باطن و زینت دل خود و دعا کردن را جامهٔ ظاهر و مانع از ضرر حر و برد
حوادث و نوازل خود پس بریدند از دنیا بریدنی بر طریقهٔ مسیح پیغمبر ای نوف بتحقیق که داود علیه السلام برخواست در مانند این وقت از شب
پس گفت این وقت از شب وقتی است که دعا نمیکند در آن وقت بنده مگر اینکه مستجاب میشود از برای او مگر اینکه باشد آن بنده
ده یک گیر و گمرکچی و یا نماینده مردم بستمکاران و دزدان و یا اینکه باشد از پاسبانها و چوبکیهای سلاطین و حکام و یا اینکه
باشد صاحب شغل نواختن طنبور یعنی نوازنده ساز و یا صاحب نواختن طبل لهو یعنی نقارچی و نیز گفته شده است که اوّل نقاره
است و دوم نوازنده **وقال علیه السلام** انّ الله افترض علیکم فرائض فلا تضیّعوها و حدّ لکم حدودا فلا تعتدوها و نهاکم عن
اشیاء فلا تنتهکوها و سکت لکم عن اشیاء و لم یدعها نسیانا فلا تتکلّفوها یعنی و گفت علیه السلام که بتحقیق که خدا واجب گردانیده است
بر شما عبادات را پس ضایع و بیکاره مگردانید آنها را یعنی بجا بیاورید و قرار داد کرده است از برای شما عقود و ایقاعات
محدوده را پس تجاوز از آن ننمائید و عمل بآن بکنید و منع کرده است شما را از ارتکاب چیزهای محرمه پس هتک حرمتان نکنید و باز ایستید
از آن و ساکت شده است از برای شما از احوال چیزهای مباحه از قبیل علوم و کمالات صناعیه مباحه مانند علم نجوم و حساب و هندسه
و شعر و صناعات دقیقه عجیبه و ترک نکرده است بیان آنها را از روی فراموشی بلکه از جهت عدم اهتمام و اعتناء بآنها از برای شما
پس مشقّت و رنج مبرید در تحصیل آنها **وقال علیه السلام** لا یترک الناس شیئا من دینهم لاستصلاح دنیاهم الّا فتح الله علیهم
ما هو اضرّ منه یعنی و گفت که ترک نمیکنند مردمان چیزی از امر دین خود را از برای اصلاح و منفعت دنیای خود مگر آنکه میگشاید
خدا بر روی ایشان چیزی را که ضررش از برای ایشان بیشتر از آن منفعت باشد **وقال علیه السلام** رُبّ عالم قد قتله جهله و علمه معه لا ینفعه
یعنی و گفت که چه بسیار عالم بعلم دنیائی است که میکشد او را از حیات ابدی و محروم میگرداند او را جهل آخرتی و دانش دنیائی او با آن
آخرتی و نفع نمی بخشد او را **وقال علیه السلام** لقد علّق بنیاط هذا الانسان بضعة هی اعجب ما فیه و ذلک القلب و له موادّ من الحکمة
و اضداد من خلافها فان سنح له الرجاء اذلّه الطمع و ان هاج به الطمع اهلکه الحرص و ان ملکه الیأس قتله الاسف و ان عرض
له الغضب اشتدّ به الغیظ و ان اسعده الرضا نسی التحفّظ و ان ناله الخوف شغله الحذر و ان اتّسع له الامن استلبته الغرّة و ان
اصابته مصیبة فضحه الجزع و ان افاد مالا اطغاه الغنی و ان عضّته الفاقة شغله البلاء و ان جهده الجوع قعد به الضعف و ان
افرط به الشبع کظّته البطنة فکلّ تقصیر به مضرّ و کلّ افراط له مفسد یعنی و گفت که او یخته شده است برگ از انسان پاره
گوشتی که آن عجیب ترین چیزیست که در انسانست و آن دلست و از برای دل ماده ها و پیوندها و یاورانست از حکمت که عبارتست از چیزها
که سزاوار است که دانسته شود و چیزها ینکه سزاوار است که کرده شود و از برای دل معاندان و دشمنانست از خلاف حکمت پس

جواب آنجناب از رجز عثمان بن ابی طلحه

صیغه مبالغه) دیده مشرکان را که ستم کردند بما و ستیزه کردند در براهی و گمراهی کردند ما بیشتریم چون آنکه شوم مجرب با مداد ترس تیزه دراز پس اگر ستم کنند فخر کنند بر ما بکشتن حمزه
پسر عبدالمطلب و در کوشکهای بلند بهشتست پس بتحقیق هلاک گردید حمزه عنبر در روزی بد بود بتحقیق هلاک گردید چو بکرد غیر تقصیر کنند (س) خورشید را که بر جهان میتابد هر
ذره از او مر او را خود میابند چون فتح ظفر بوقت خود مرهونست در حسین آن مرد خدا نشاید **وقد فللت خیلهم بکید و اتبعت الهزیمة بالرجال و قد غادرت کبشهم**
جهارا بحمد الله طلحة فی المجال فخرّ بوجهه فرفعت عنه رقیق الحدّ حورث بالصقال کانّ الملح خالطه اذا ما تلظّی کالعقیقة فی الضلال تفلیل مرنهزم

کردن و کبش سردار لشکر
و غادر بود گذاشتن و دفع
نزدیک کردانیدن و تلظی زبانه
زدن آتش و عقیقه روشنی
و ظلمه علطه بیان کبشهم و اوردا
کثبه الکتیبه گفته اسیر
بحقیقت که پراکنده سواران
ایشان را بیکد و انبیاء مرا و ذم
کر پراکنده مر گریزان ایشان
بحقیقت دست باز داشتم از سردار
ایشان بحمد خدا طلحه را
طلحه در جولانگاه پس افکنده شد
بروی خود پس نزدیک کردانیده
از او شمشیر نازک تیز نای کرد
شده بود بروشن کردن گویا
نمک آمیزش کرده او را چون زبانه
زده میچون روشنی برق در سیاه
ها ابر (س) دشمن که بدید غیر
از از دو من مجروح شکسته گشت
صدبار دو من برد و احترام باز مرز
گرد نا و تا جانش شود سبکبار
رجز عثمان بن ابی طلحه مردود کر
در احد علمدار مشرکان بود
انا ابن عبد الدار ذی الفضول
و انّنی عندی یا علی مقول
اوهاب خوف الوری
مقلول عبد الدار پسر قضی بکار
و فللت الجیش هزمته جواب
بعبارة فصیح و اشاره ملیح
هذا مقام معرض مبذول
من یلق سیفی فله العویل
و لا اهاب الصول بل اصول
انّی عن الاعداء لا ازول
یوما لدی الهیجاء و لا احول
و القرن عندی فی الوغا
مقتول او هالک بالسیف
او مفلول عرضت الشیء فاعرض
ای اظهرته فظهر و هذا کقولهم کبیته
فاکب و موزن النواد و العویل رفع
الصوت بالبکاء و حول از جائی بجای
شدن (مبغز) این مقام من آ
اشکارا بخشنده شده بمن هر کسی
بیند شمشیر مرا پس مر او راست فریاد
با گریه و نمیترسم از حمله کردن بلکه
حمله میکنم بدرستیکه من از روا
دشمنان از جا نمیروم در روزی نبرد
حرب و از جا نمیروم و همتا حرب
نزد من در حرب کشته شده است
یا هلاک شده است بشمشیر یا گریزاننده
شده است (س) در معرکه تا غبار
انگیخته ام از خصم هیچ بنگر بجز بجهت
من خون تمام دشمنان دیگر
نیز قالب ایشان بخاک آمیخته ام
رجز که ابو الحکم عمرو بن الاخنس
بن شریق ثقفی در بحث

در روز عزای احد گفته یا موحدانفاس معکم اذ جاءنا فی جوده القسطل برجوا قرانا فاصدّ انحونا نسیفه حرماء السماء المحیل ما عندنا بسی سوی بارئ فرحادث
بالعهد بالصقل ذلک الذی یفرّی صنوف الوغا و اللای للاضیاف فی المنزل یعنی ای تبسمکانا و اسعاف و قسطل غبار و قسطل تیغ کرد و مراد از ما السماء شمشیر که انبالای مرد فرد

اگر عارض گردد مر او را امید چیزی ذلیل و خوار سازد او را طمع کردن و اگر هیجان کند در او طمع کردن هلاک گرداند او را حریص شدن و اگر ملال گرداند او را نومیدی از چیزی میکشد او را حزن و اندوه هلاک بودن و اگر عارض شود مر او را غضب شدت کند در او خشم کردن و اگر مساعدت کند او را خوشنودی فراموش کند نیک اندیش بودن و هشیاری را و اگر ناگاه در رسد با و خوفی زو گردان سازد او را ترسیدن و اگر فراخ شود از برای او ایمنی بربایدش او را مغرور شدن و فریب خوردن و اگر برسد با و مصیبتی رسوا سازد او را زاری کردن و اگر تحصیل کند مالی را توانگری گرداند او را بی نیاز گردیدن و اگر بگزد او را فاقه و تنگدستی مشغول گرداند سازد او را بلا افتادن و اگر بمشقت اندازد او را گرسنگی بنشاند او را سستی و ناتوان بودن و اگر از حد بگذرد سیری دلتنگ کند او را سیر شدن برنج اندازد او را انباز برخوردن پس هر تقصیری ضرر رساننده است با و و هر افراطی فاسد کننده است مر او را **وقال** ع نحن النمرقة الوسطى بها يلحق التالي واليها يرجع الغالي يعني و گفت که ما ائمه هدی وساده و بالش وسط و عدلیم که ملحق میگردد بان تفریط کننده مقصر کوتاه قابلیت اگر خواهد تمام شود و بر میگردد بسوی آن مفرط از حد تجاوز کننده در ان شیئ اگر خواهد بکمال لابد بعینه ما ایم در وصول بحق وسط عدل هر کس که تقصیر کرد در حق ما و نشناخت قدر و مرتبه ما را و مخالف شد با ما ملحق شود بعرفان ما تا کامل شود بحق برسد و هر کسی که تجاوز کرد از عرفان حق ما و غالی شد باید برگردد بان تا با استفاضه نماید و واصل شود بحق **وقال** علیه السلام لا یقیم امر الله تعالی الا من لا یصانع و لا یضارع و لا یتبع المطامع یعنی و گفت که بر پا نمیدارد حکم خدا را مگر کسی که مدارات و مماشات با خلق نکند و رام خلق نباشد و بر جاها طمع نباشد یعنی طمع نکند در مردمان **وقال** ع وقد توفی سهل بن حنیف الانصاری بالکوفة مرجعه معه من صفین و کان من احب الناس الیه لو احبنی جبل لتهافت یعنی و گفت ع و حال آنکه وفات کرده بود سهل بن حنیف انصاری در کوفه در حالتیکه مراجعت کرده بود با آنحضرت از جنگ صفین و بود از دوستترین مردمان بسوی آنحضرت گفت که اگر دوست دارد مرا کوهی هر اینه پاره پاره شود و از هم بریزد یعنی کسی که بطور محبت ما قیام کند متزلزل گردد جبل انیت او و متساقط شود از عالم طبع بعالم عقل و **هذا مثل قوله** ع من احبنا اهل البیت فلیستعد للفقر جلبابا یعنی و این قول حضرت مانند قول او است ع که هر کسی که دوست دارد ما اهل بیت پیغمبر را پس هر اینه مستعد میگردد از برای پوشیدن لباس فقر یعنی فقر تحقق بر عبودیت که کنه آن ربوبیت است چنانچه در خبر است که العبودیة جوهرة کنهها الربوبیة و اگر چه کل مخلوقات عبد باشد لکن تحقیق بر عبودیت بغیر عبودیت نیست و آن تحقق متحقق نشود مگر برسد بدرجه محبوبیه قرب نوافل کنت سمعه کنت بصره که بی یسمع و بی یبصر و شرح آن گذشت در اثناء ترجمه خطب **وقال** علیه السلام لا مال اعود من العقل و لا وحدة اوحش من العجب و لا عقل کالتدبیر و لا کرم کالتقوی و لا قرین کحسن الخلق و لا میراث کالادب و لا قائد کالتوفیق و لا تجارة کالعمل الصالح و لا ربح کالثواب و لا ورع کالوقوف عند الشبهة و لا زهد کالزهد فی الحرام و لا علم کالتفکر و لا عبادة کاداء الفرائض و لا ایمان کالحیاء و الصبر و لا حسب کالتواضع و لا شرف کالعلم و لا مظاهرة اوثق من المشاورة یعنی و گفت ع که نیست مالی با منفعت تر از عقل و دانش زیرا که منفعت دنیا و آخرت است و نیست تنهائی با وحشت تر از تکبر و خود پسندی زیرا که باعث تنها ماندن از یاران دنیا و آخرت است و نیست دانشی مانند تدبیر در امور زیرا که دور از خطا است و نیست کرامتی مانند تقوی زیرا که کرامت نزد خالق و خلایق است و نیست مصاحبی مانند خوش خلقی زیرا که همه کس طالب صحبت او است و نیست مالی بمیراث گذاشتن مانند ادب دادن زیرا که توسعه دنیا و آخرت است و نیست کشنده مهار کسی مانند توفیق زیرا که میرساند بقرب خدا و نیست تجارتی مانند کردار نیکو زیرا که منفعتش بهشت است و نیست منفعتی مانند ثواب آخرت زیرا که دائمی است و نیست پرهیزکاری مانند توقف در نزد امور مشتبه الحال زیرا که اجتناب است از محرمات الهیه و نیست بی رغبتی مانند بی رغبتی از مال حرام زیرا که موجب رغبت در عبادت است و نیست دانشی مانند دانش تفکر کردن در آفاق و انفس زیرا که معرفت مبدء و معاد است و نیست عبادتی مانند بجا آوردن واجبات زیرا که موجب قرب فوق قرب نوافل است و نیست ایمانی مانند ایمان با شرم و صبر زیرا که موجب ملکه و استحکام است و نیست نجابتی مانند فروتنی زیرا که باعث عزت دنیا و آخرت است و نیست شرف و بزرگی مانند علم زیرا که بزرگی دنیا و آخرت است و نیست معاونت و یاوری استوارتر از مشورت کردن زیرا که دور از لغزش است **وقال** ع اذا استولی الصلاح علی الزمان و اهله ثم اساء رجل الظن برجل لم تظهر منه حوبة فقد ظلم و اذا استولی الفساد علی الزمان و اهله فاحسن رجل الظن برجل فقد غرر یعنی و گفت ع که هر آن زمانیکه مستولی شد و غلبه کرد صلاح و نیکوکاری بر زمان و اهلش پس بدگمان شد مردی بمردی که آشکار نشده است از او خصلت بد گناهی پس بتحقیق که ستم کرده است بر آنکس و هر آن زمانیکه غالب شد فساد بر زمان و اهلش پس خوش گمان و مطمئن شد مردی از مردی پس بتحقیق که فریب خورده است **وقیل له** ع کیف تجدک یا امیر المؤمنین **فقال** ع کیف یکون حال من یفنی ببقائه و یسقم بصحته و یؤتی من مأمنه یعنی و گفته شد مر آنحضرت را که چگونه می یابی تو خود را ای امیر مؤمنان پس گفت ع که چگونه باشد حال کسی که فانی باشد در حال بقاء خود و مریض باشد در حال صحت

منید

ابد و اعمال شایان با نبی و صیقل ابحار امن روشن کند و اللای جمع التی جواب بعبارتی خوب عربی مرغوب احشا علیک اللعین فرجاهد یا زنعین لاح بالارذل الیوم
اعلوت بکدر و نق کالبرق فی المخلول المسبل بفری شئون الرأس لا ینثنی بعد فراش الحاجب الاجزل ادجواند ان الفوز فی جنة عالیة اکرم
المدخل خشنود و رسیدن از ثالث و ارذل خوار نور و دو توتاب شمشیر و اخیلان کهنه شدن جامه و اسبال فروگذاشتن جامه و شئون بند سر و انثنا واگردیدن و الفراشة بالفتح کل عظم
رقیق و فراش الرأس عظام رقاق تلی القحف و حاجب ابرو و الاجزل القطع و صاحب کشف الغمه ارباب مغازی متفق اند که مرتضی در احد طلحة بن ابی طلحه و عبد الله بن جمیل از بنی عبد الدار و ابو الحکم بن الاخنس
و ابو سباع بن عبد العزی و ابو
امیة بن مغیرة را بقتل آورد
رسیدن دور شو بر تو باد
نفرین از منکری ای پیر ملعون
که پیدا شد بجوار تو احوال امروز
میزنم تو را بشمشیر خداوند
آب چون برق اثر کند در گه
جامه کهنه فروگذاشته میبرد
آن شمشیر در نهان سر را و امیگردد
بعد از استخوانها خرد ابروی
بوید شاد امید بیداریم تا
فیروز شدن در بهشتی بلند در
بزرگوار تر جای در آمدن (س)
ای خصم که سرگشته چو پرگار شدی
در طالع و بخت خود نگونسار شدی
انکار نبی چه هست در خاطر تو
در مذهب نا محل انکار شدی

حکایت غزاء خندق و فتح

رسول بر حق الحمد لله جمیل
المفضل المسبغ المولی
العطا المجزل شکرا علی
تمکینه لرسوله بالنصر منه
علی العدو الجهل کم نعمة
لا استطیع بلوغها جهدا
و لو اعملت طاقة مقول
لله اصبح فضله متظاهرا
منه علی سنن امر لم یزل
قد عاذ الاحزاب تا سیده
جند النبی و ذی البیان
المرسل ما فیه موعظة
لکل مفکر ان کان ذا عقل
و ان لم یعقل افضال فضل
کردن و اسباغ تمام کردن کار
برکسی و العطاء الشیئ المعطی و
اجزال تمام کردن عطا و تمکین
دادن و اعمال بکار آوردن و
مقول بکسر زبان و تظاهر پشت
شدن و البیان الکشف الشیئ
و هو اعم من النطق و سمی الکلام
بیانا لکشفه عن المعنی المقصود
نحو هذا بیان للناس و جند مفتون
بمعنی تایید و ما مفعول به عابت لم
(ترجمه) ستایش مر خدای را که
فضل کننده تمام کننده کار دهنده
عطا تمام کننده عطا شکر بر
قدرت دادن او مر فرستاده
خود را بیاری کردن از او بر کرها
نادان بسیار نعمتی که نتوانستم
برسیدن آن بکوشش و اگر چه
بکار آرم توانائی زبان را بحق
خدا که گشته احسان او هم پشت
از و بر من خواستم تا بخواستم
بحقیقت پند گروهها از
بیرون مند کردن او لشکر پیغمبر
و خداوند بیان فرستاده را
پیغمبر و آوا دانست پند مر هر اندیشه کننده را اگر باشد خداوند خرد و اگر خردمند نباشد (س) ما ئیم که از جهل و ضلالت فردیم خورشید صفت در دو جهان مشهوریم در معرکه گر دشمنان
تیغ کشند شک نیست که ما مظفر و منصوریم **حکایت** در روز جنگ بنی قریظه و غطفان و قریش محاصره مدینه کردند نعیم بن مسعود بن عامر غطفانی پیش حضرت رسالت رفت و مسلمان شد و گفت یا رسول

یا رسول الله قوم من از اسلام من واقف نیستند مرا اجازه ده که خدمتی بکنم و چون اجازه یافت پیش بنی قریظه رفت و گفت خانه غطفان و قریش از مدینه دور است و خانه شما نزدیک است و
واعیه دارند که جنگ کنند و اگر فتح شود شما را با محمد باز گذارند و بروند طریق آنست که شما جنگ نکنید تا چند کس از اکابر ایشان بگرو بستانید بنو قریظه نصیحت قبول کردند پس پیش ابو سفیان
رفت و گفت یهود پیغام بمحمد کرده اند که ما از فعل خود پشیمانیم جمعی از اکابر قریش و غطفان بدست میاوریم که بتو سپاریم تا ایشان را قتل کنی و از جرم ما بگذری و او قبول کرده اگر یهود گرو از شما
طلبند هیچکس مدهید پس پیش غطفان رفت و همین سخن بگفت و روز شنبه ابو سفیان و غطفان عکرمه بن ابی جهل را با جمعی پیش قریظه فرستادند که بیائید تا بحرب محمد مشغول شویم ایشان گفتند
امروز شنبه است و ما در این روز هیچ کاری نمیکنیم و میترسیم که شما ما را با محمد باز گذارید و بروید میخواهیم که جمعی از مردم خود را بما گرو بدهید قریش و غطفان گفتند نعیم بن مسعود راست گفت و ایشان مقید بما نیستند و مخالفت در میان کفار پیدا شد و شب سرمای عظیم و باد سخت بیامد کفار منهزم شدند و دو بیت از خواجه ابن نصیر است حکایت قتل حیی بن اخطب مردود که بزرگ قبایل یهود بود

لقد کان ذا جد و جد بکفره
فقید الینا فی المجامع یعتل
فقلده بالسیف ضربة محفظ
فصار الی قعر الجحیم یکبل
فذاک مآب الکافرین و من یطع
لامر الله فی الخلد ینزل

عتلت الرجل اعتله و اعتله اذا جذبته جذبا عنیفا و تقلید قلاده در گردن افکندن و احفاظ بخشم آوردن او را سیف را یعنی بحقیقت بود حیی بن اخطب خداوند بخت و کوشش کرد با کفر خود کشیده شد بما در مجمعها که کشیده میشد بعنف پس قلاده در گردن افکند او را بشمشیر زخم خشم آورنده پس گشت بسوی دوزخ که بند کرده شده پس آنجا بازگشت کافران است و هر که باشد فرمان بردار مر فرمان خدا را در بهشت جاودانی فرود آید (س) آنکس که بجهل و کفر خود محکم بود بر لوح دلش نقش هیهات کرده بود دیدیم که در قعر جهنم جا کرد وز فوت فناء او جهان خرم بود چون لشکر کفار از خندق مراجعت کردند و هر یک متوجه بلاد خود شدند پیغمبر و مسلمانان فارغ گشته سلاح از خود باز کردند و وقت پیشین جبرئیل آمد و گفت خدا تعالی فرمود که لشکر بر بنی قریظه ببری و حضرت رسالت فرمود تا ندا کردند که مسلمانان نماز پیشین در بنی قریظه بگذارند علم بدست مرتضی داد و متوجه شد بیست و پنج روز بنی قریظه را حصار کرد و حیی بن اخطب با کعب بن اسد سردار بنی قریظه عهد کرده بود که اگر قریش و غطفان مراجعت کنند من بجای تو آیم و وفا بعهد نموده بود و همراه حصار آمد و دوستان قبیله اوس گفتند ایشان دوستان ما اند التماس داریم که از قتل ایشان بگذری چنانکه از قتل بنی نضیر گذشتی

خود آمده شود با وجود خوف از جای امن و غفلت و کید دنیا باشد **و قال علیه السلام** کم من مستدرج بالاحسان الیه و مغرور بالستر
علیه و مفتون بحسن القول فیه و ما ابتلی الله احدا بمثل الاملاء له یعنی و گفت علیه السلام که چه بسیار است از مستدرجی توفیق بسبب
احسان کردن خدا بسوی او و چه بسیار است فریب خورده بدنیا بسبب پوشانیدن خدا بر گناهها او و رسوا نکردن او و چه بسیار است فریفته
شده بدنیا بسبب گفتار خوب در باره او و امتحان نکرده است خدا کسی را بمثل مهلت دادن مر او را و تاخیر کردن عقوبت او **و قال علیه السلام**
هلک فی رجلان محب غال و مبغض قال یعنی و گفت علیه السلام که هلاک کشته شدند در شان من دو مرد مردی دوست دارنده از حد تجاوز کننده
در شان من یعنی مرا از محبت تجاوز دهد از مرتبه ولایت بمرتبه نبوت یا الوهیت و مردی دشمن دارنده دشمنی کننده در شان من یعنی مرا
از جهت دشمنی تنزل دهد از مرتبه امامت و ریاست بسوی مرتبه ماموم و مرئوسیت **و قال علیه السلام** اضاعة الفرصة غصة یعنی و گفت علیه السلام که
ضایع ساختن فرصت و زمان فرصت و فراغت کار را از دست دادن موجب غصه و اندوه است بعد از فوت شدن آن کار **و قال علیه السلام**
مثل الدنیا کمثل الحیة لین مسها و السم الناقع فی جوفها یهوی الیها الغر الجاهل و یحذرها ذو اللب العاقل یعنی و گفت علیه السلام که
حال عجیبه دنیا مثل حال عجیبه مار است که نرمست محل مسح کردن او و حال آنکه زهر قاتل مهلک در اندرون او است فرو میاید بسوی
او فریب خورده نادان و حذر میکند از او صاحب عقل دانا **و سئل عن قریش فقال علیه السلام** اما بنو مخزوم فریحانة قریش نحب حدیث
رجالهم و النکاح فی نسائهم و اما بنو عبد شمس فابعدها رایا و امنعها لما وراء ظهورها و اما نحن فابذل لما فی ایدینا و اسمح
عند الموت بنفوسنا و هم اکثر و امکر و انکر و نحن افصح و انصح و اصبح یعنی و پرسیده شد آنحضرت از احوال طایفه قریش پس
گفت علیه السلام که اما طایفه بنو مخزوم پس ریحان خوشبوی قریشند تو دوست میداری گفتار مردان ایشان را بسبب فصاحت ایشان و تزویج کردن در
زنان ایشان را بسبب حسن شمائل و ملاحت ایشان و اما طایفه بنو عبد شمس پس طایفه دورترین قریشند از روی رای و تدبیر یعنی صاحب
تدابیر مصلحتهای دور از نظرند و منع کننده ترین طوایف قریشند مر اموری را که پشت سر ایشان باشد یعنی صاحب حمیت و اتفاقند در
دفع حوادث و نوازل بر ایشان و اما ما که بنو هاشم باشیم پس بخشنده ترین مر آنچیز را که در دست قدرت ما است یعنی بنی هاشم در علم و مال
و جوان مردترین در نزد مرگ یعنی صاحب شجاعتیم در جهاد کردن و ایشان بیشترند بحسب عدد و مکر کننده ترند و بدترند در معاشرت
با مردم و ما بنو هاشم فصیح ترین در گفتار و نصیحت کننده ترین در رفتار و خوش روترین در معاشرت با مردم **و قال علیه السلام**
شتان بین عملین عمل تذهب لذته و تبقی تبعته و عمل تذهب مؤنته و یبقی اجره یعنی و گفت علیه السلام که چه بسیار فرق است در میان دو کار کاری که
برود لذت او و بماند زحمت او و کار دیگر که برود مشقت او و بماند اجر و ثواب او یعنی در میان کار دنیا و آخرت **و قال علیه السلام** و قد تبع جنازة
فسمع رجلا یضحک فقال علیه السلام کان الموت فیها علی غیرنا کتب و کان الحق فیها علی غیرنا وجب و کان الذی نری من الاموات سفر عما
قلیل الینا راجعون نبوئهم اجداثهم و ناکل تراثهم قد نسینا کل واعظ و واعظة و رمینا بکل جائحة طوبی لمن ذل فی نفسه
و طاب کسبه و صلحت سریرته و حسنت خلیقته و انفق الفضل من ماله و امسک الفضل من لسانه و عزل عن الناس شره
و وسعته السنة و لم ینسب الی البدعة و من الناس من ینسب هذا الکلام الی رسول الله صلی الله علیه و آله یعنی و گفت علیه السلام در حالی که
متابعت کرده بود مرده را پس شنید که مردی خنده میکرد پس گفت که گویا مردن در دنیا بر غیر ما نوشته است و گویا یقین که مرگ است بر غیر ما
واجب و لازم گشته است و گویا آنکسانرا که می بینیم از مردگان مسافرانی باشند که در اندک وقتی بسوی ما مراجعت خواهند کرد جا
میدهیم ایشان را در قبرهای ایشان و میخوریم مال میراث ایشان را بحیثیتی که فراموش کردیم هر کار رسنده را که تغیرات دنیا باشد
و هر نفس پند دهنده را که مردگان باشند و حال آنکه انداخته شده ایم در هر آفت و مصیبتی خوشا بحال کسی که خوار باشد در پیش نفس خود
و پاک باشد عمل او و فاسد نباشد اعتقادات او و نیکو باشد خصلت و خلق او و انفاق کرده باشد زائد بر حاجت مال خود را و نگاه داشته باشد
باشد سخنان بیجای زبان خود را و دور باشد از مردمان شر و ضرر او و سنت نباشد برا و سنت و طریقه محمد پیغمبر صلی الله علیه و آله و منسوب نباشد
ببدعتی در دین و بعضی از مردمان کسی است که نسبت داده این سخن را بسوی رسول خدا **و قال علیه السلام** غیرة المرأة کفر و غیرة الرجل ایمان
یعنی و گفت علیه السلام که غیرت و عصبیت و حمیت زن بر مرد کفر است زیرا که راضی نبودن او است بودن زن دیگر در فراش شوهرش که بحکم خدا
حلال است پس البته راضی بحکم خدا نباشد و راضی نبودن بحکم خدا کفر است و غیرت و عصبیت مرد بر زن ایمان است زیرا که راضی نبودن
او است بودن مرد دیگر بر فراش زنش که بحکم خدا حرامست و خدا راضی نیست بان پس راضی نبودن بچیزی که خدا راضی بان نیست
نیست مگر از ایمان **و قال علیه السلام** لانسبن الاسلام نسبة لم ینسبها احد قبلی الاسلام هو التسلیم و التسلیم هو الیقین
و الیقین هو التصدیق و التصدیق هو الاقرار و الاقرار هو الاداء و الاداء هو العمل یعنی و گفت علیه السلام که هر آینه بیان کنم نسب
وصف اسلام را بصفتی که وصف نکرده باشد بان صفت کسی پیش از من حقیقت اسلام لازم دارد تسلیم و رضا باحکام خدا را و
تسلیم و رضا باحکام خدا لازم دارد یقین را اگر اعتقاد ثابت جازم مطابق بر استحقاق معبودیت او باشد و این اعتقاد لازم دارد

اذعان

دوستان قبیله خزرج بودند کشتی پیغمبر فرمود که سعد بن معاذ که مقدم شما است بیاید در شان ایشان حکم کند همه باین رضا دادند و سعد در غزاء خندق تیر خورده بود و جراحت داشت چون حاضر شد
اشارت کرد که مردان ایشان را قتل کنند و زنان و اولاد و اموال غنیمت باشد پیغمبر فرمود که حکم تو موافق حکم خدا است [illegible]

شتصد مرد بودند یا هفتصد یعنی گویند بیش از هشتصد کم از نهصد بودند حتی بر اخطب دنیا ایشان کشته شد از حضرت امیر مرویست که او در وقت قتل میخواند لعمرک ما لام ابن حطب
نفسه ولکن من یخذل الله یخذل فجاهد حتی بلغ النفس جهد وحاول یبغی العز کل مغلغل باز نمودن راجیف منافقان صاحب کینه در وقت خلیفه ساختن مصطفی او را بجهة الا یا علی الله
اهل النفاق واهل الاراجیف الباطل بقولهم فی قد قلاک رسول فخلاک فی الخالف الخاذل وما ذاک الا لان استحقاقک وما کان بالفاعل وقصر
وسیف علی عاتق الی الرّاحم الحاکم الفاضل فلما رآنی هفا قلبه وقال مقال الاخ السائل امر ابن عمّی فابنته بارجاف ذی الحسد الداغل فقال اخی انت من

اذعان وقبول بآن چیزیکه پیغمبر آورده است و این تصدیق و اذعان لازم دارد اعتراف باطاعت را و این اعتراف لازم دارد جزم
بوجوب آوردن آن چیز را که حکم شده است و این جزم بادا لازم دارد عمل و عبادت را **وقال ع** عجبت للبخیل یستعجل الفقر الذی
منه هرب ویفوته الغنی الذی ایاه طلب فیعیش فی الدنیا عیش الفقراء ویحاسب فی الآخرة حساب الاغنیاء وعجبت للمتکبر
الذی کان بالامس نطفة ویکون غدا جیفة وعجبت لمن شکّ فی الله وهو یری خلق الله وعجبت لمن نسی الموت وهو یری من
یموت وعجبت لمن انکر النشأة الاخری وهو یری النشأة الاولی وعجبت لعامر دار الفناء وتارک دار البقاء یعنی وگفت ع
که تعجب میکنم از حال بخیل که میشتابد بر فقر و فقری که از آن گریخته است و فوت میشود از او توانگری آنچنانکه طلب کرده از آن
که تعیش و گذران میکند در دنیا گذران فقرا را و حساب کشیده میشود در آخرت حساب توانگران را و تعجب میکنم از حال متکبر
آنچنانکه بود دیروز آب منی در رحم و میشود در فردا بعد از مردن مردار گندیده و تعجب میکنم از حال کسی که شک دارد در وجود
خدا و حال آنکه می بیند مخلوقات خدا را و تعجب میکنم از حال کسی که فراموش کرده است مردن را و حال آنکه او می بیند کسیرا که میمیرد
و تعجب میکنم از حال کسیکه منکر عالم آخرتست و حال آنکه او می بیند عالم دنیا را و تعجب میکنم از حال کسی که عمارت کننده است سرای
فانی را و واگذارنده است عمارت سرای باقی را **وقال ع** من قصّر فی العمل ابتلی بالهمّ ولا حاجة لله فیمن لیس لله فی نفسه وماله
نصیب یعنی وگفت ع که کسیکه کوتاهی کرد در عبادت کردن مبتلی کرده میشود بحزن و اندوه در دنیا و آخرت و نیست حاجتی و اعتنائی
مر خدا را در کسیکه نباشد از برای خدا در عبادت کردن نفس او و در انفاق کردن مال او حظّی و نصیبی **وقال ع** توقّوا البرد فی اوّله
وتلقّوه فی آخره فانّه یفعل فی الابدان کفعله فی الاشجار اوّله یحرق وآخره یورق یعنی وگفت ع که واپائید خود را از سرما در اوّل
که زمستان باشد و برخورید از آن در آخرش که بهار باشد زیرا که بتحقیق اثر میکند در بدنها مانند اثر کردنش در درختان
اوّل از سرما میسوزاند درختان را و آخرش با برگ مینماید درختان را **وقال ع** عظم الخالق عندک یصغّر المخلوق فی
عینیک یعنی وگفت ع که بزرگی خالق در نظر تو کوچک مینماید مخلوق را در چشمهای تو **و قال علیه السلم** وقد رجع من صفّین فاشرف علی
القبور بظاهر الکوفة یا اهل الدیار الموحشة والمحالّ المقفرة والقبور المظلمة یا اهل التربة یا اهل الغربة یا اهل الوحدة یا اهل
الوحشة انتم لنا فرط سابق ونحن لکم تبع لاحق امّا الدّور فقد سکنت وامّا الازواج فقد نکحت وامّا الاموال فقد
قسمت هذا خبر ما عندنا فما خبر ما عندکم ثمّ التفت علیه السلم الی اصحابه **فقال** اما لو اذن لهم فی الکلام لاخبروکم انّ خیر الزاد
التقوی یعنی وگفت ع و حال آنکه مراجعت کرده بود از جهاد صفّین پس بلند شد بر قبرهای پشت شهر کوفه که ای مردمان سراهای وحشت
ناک و جاهای بی علف و گورهای تاریک ای مردمان خاک ای مردمان ولایت غربت ای مردمان تنهائی ای مردمان وحشت شما از برای
ما پیش فرستاده اید و پیش رونده اید و ما مر شما را پیرویم ملحق شونده ایم امّا خانهای شما پس بتحقیق که مسکن کردند و امّا زنان
شما پس بتحقیق که شوهر کردند و امّا مالهای شما پس بتحقیق که قسمت کردند این خبریست که نزد ما است پس چه چیز است خبری که در
نزد شما است پس التفات کرد ع بسوی اصحاب خود پس گفت آگاه باشید که اگر اذن داده شده بود مر این مردها را در سخن گفتن هر آینه
خبر میدادند شما را بآنکه بتحقیق که بهترین توشه آخرت تقوی و پرهیزکاری است **وقال ع** وقد سمع رجلا یذمّ الدنیا
ایّها الذّامّ للدنیا المغترّ بغرورها المنخدع باباطیلها اتغترّ بالدنیا ثمّ تذمّها انت المتجرّم علیها ام هی المتجرّمة علیک متی استهوتک ام متی
غرّتک امصارع آبائک من البلی ام بمضاجع امّهاتک تحت الثری کم علّلت بکفّیک وکم مرّضت بیدیک تبغی لهم الشفاء و
تستوصف لهم الاطبّاء لم ینفع احدهم اشفاقک ولم تسعف فیه بطلبتک ولم تدفع عنه بقوّتک قد مثّلت لک به الدنیا
نفسک وبمصرعه مصرعک یعنی وگفت ع و حال آنکه شنید از مردی که مذمّت میکرد دنیا را ای مذمّت کننده مر دنیا فریب خورده
بفریبهای او فریفته میشوی بدنیا پس مذمّت میکنی او را آیا تو گناهکاری بر آن یا اینکه دنیا گناهکار است بر تو در چه وقت حیران و
مصروع گردانید ترا یا در چه زمان فریب داد ترا آیا بمکانهای هلاک شدن پدران تو از جهة کهنه و مندرس شدن یا بجاهای بکاهها
مادران تو در زیر خاک بودن چه بسیار بیمارداری کرد دستگیری کردی بهر دو دست توانگری تو و چه بسیار مرضی را که دوا کردی بهر دو دست
توانائی تو در حالتیکه طلب کردی از برای ایشان شفا یافتن را و طلب وصف حال کردی از برای ایشان طبیبان را نفع نبخشید یکی از آن
بیماران را مهربانیهای تو و حاجت روا نشد در باره یکی از ایشان بمطلب تو و دفع نکردی مرضی از یکی از ایشان را بقوّت و توانائی تو
بتحقیق که مثل و شبیه ساخت از برای تو بسبب هر یک از ایشان دنیا نفس خود را و هلاک گردانیدن هر یک هلاک ساختن تو را
الدنیا دار صدق لمن صدقها ودار عافیة لمن فهم عنها ودار غنی لمن تزوّد منها ودار موعظة لمن اتّعظ بها مسجد احبّاء الله و
مصلّی ملائکة الله ومهبط وحی الله ومتجر اولیاء الله اکتسبوا فیها الرحمة وربحوا فیها الجنّة فمن ذا یذمّها وقد آذنت ببینها
ونادت بفراقها ونعت نفسها واهلها فمثّلت لهم ببلائها البلاء وشوّقتهم بسرورها الی السرور راحت بعافیة وابتکرت

دو نیم کردن موسی است
یا ایّها الرجفة الزلزلة والاراجیف
بفتح جیمها والاراجیف جمع الجمع
یعنی الاخبار الکاذبة والخاذل
المتاخّر لنقصان او قصور قال الله
تعالی فاقعدوا مع الخالفین و
قال الاصمعی انا تخلّف الظبی
عن القطیع قیل خذل والعاتق
میان دوش و گردن و هفا الطائر
ای خفق وطار و تم در اصل هفا
والارجاف خبر دروغ افکندن
والدغل بالتحریک الفساد و قوله
تعالی وانت قلت للناس اتّخذونی
وامّی الهین من دون الله ای غیر
الله وهرون برادر پدری و مادری
موسی بمذهب جمهور و موسی نیز
و بعضی گویند ایشان برادر مادری
بودند بدلیل قال یا ابن امّ و
جمهور جواب میگویند که تخصیص
امّ برای انگیختن شفقت و مهربانی
است و ابتلاء تقصیر کردن سر زید
دور کرد از نا دخدا اهل نفاق را
واهل خبرهای دروغ و باطل را
گفتند مرا که بتحقیق دشمن داشت
ترا رسول پس گذاشت ترا در
میان عاجز واپس مانده و نیست
این مگر برای آنکه پیغمبر جفا کرد
ترا و نبود او کننده جفا پس رفتم
و شمشیر من در میان دوش و گردن
من بود بسوی بخشاینده حکم کننده
احسان کننده پس چون دید مرا
طپید دل او و گفت که ای برادر
پرسنده آیا از چه آمدی ای پسر
برادر پس من پس خبر دادم او را
بخبر دروغ افکندن خداوند
حسد فساد کننده پس گفت برادر
من توئی نزد ایشان چون هرون
موسی را و تقصیر نکرد رسول
آنکه ز عقل و فهم بیرون تو
از هر چه گمان برند افزون تو
فرمود نبی که من چه موسی باشم
در دین برادر چه هرون تو حکایت
در سنه تسع هجری خبر به پیغمبر
رسید که لشکر روم بشام آمده
اند و متوجّه مدینه اند و مقدّمه
لشکر بر بلقا رسید و هرقل در حمص
است پیغمبر با سی هزار مرد متوجّه
شام شد و چون بر تبوک رسید
که چهارده مرحله است تا مدینه
دو ماه توقف فرمود ظاهر شد
که آن خبر دروغ بوده باز گشت
و در این غزا علی را در مدینه
خلیفه خود ساخت و حافظ ابو سعید
گوید منافقان گفتند که داشتن
علی در مدینه بسبب کدورتی است
که پیغمبر را با علی پیدا شد

و چون علی این سخن بشنید از عقب پیغمبر برفت و به پیغمبر در موضع جرف فرود آمده بود و گفت یا نبی الله زعم المنافقون انّک انّما خلّفتنی استثقالا بی پیغمبر فرمود کذبوا ولکن خلّفتک
لما ترکت ورائی فارجع فاخلفنی فی اهلی واهلک الا ترضی یا علی ان تکون منّی بمنزلة هرون من موسی الّا انّه لا نبیّ بعدی پس یاد کنیم بخاری و مسلم و ترمذی مثل این روایت کرده اند در فاتحه نسخه

گذشت در این حدیث ناظر است بآنچه و اجعل لی وزیرا من اهلی هرون اخی اشدد به ازری و اشرکه فی امری و موافق اینست آنچه شیخ ابو طالب سمرقندی در بستان روایت کند که مرتضی
رضی گفت احب الحرب فلما ولد لی الحسن سمیته الحرب فدخل رسول الله ص فاخبرته بذلک فقال بل هو الحسن فلما ولد لی الحسین سمیته حربا فدخل رسول الله ص فاخبرته بذلک
فقال بل هو الحسین ثم قال سمیتهما باسم ابنی هرون شبر و شبیر اظهار اندوه و ملال از اهل جمل در وقت نزدیک شدن حرب جمل قد طال لها
و الحرب موکل بحذافیر عاجل و موجل و الناس تعروهم امور جمة مر مذاقتها کطعم الحنظل فمن تحل عمرو هن سوارع تسقی اوائلها و آخرها بکاس

بتجمیعه ترغیبا و ترهیبا و تخویفا و تحذیرا فذمها رجال غداة الندامة و حمدها آخرون ذکرتهم الدنیا فتذکروا و حدثتهم فصدقوا
و وعظتهم فاتعظوا یعنی بتحقیق که دنیا سرای راستگو است از برای کسی که تصدیق کند گفتار او را و سرای صحت و سلامت است از برای کسی که
بفهمد خبرهای او را و سرای توانگری است از برای کسی که توشه آخرت بردارد از آن و سرای پند داشت از برای کسی که پند گیرد از آن مکان عبادت
کردن دوستان خدا است و جای دعا کردن ملائکه خدا است و محل فرود آمدن وحی خدا است و جای تجارت کردن یاران خدا است که کسب میکنند
در آن رحمت خدا را و سود میکنند در آن رضوان خدا را پس کیست که مذمت کند دنیا را و حال آنکه خبر داد دنیا بجدائی خود و ندا کرد
بمفارقت خود و خبر مرگ داد نفس خود را و مردم خود را پس ممثل و شبیه خواست از برای ایشان بسبب محنت خود محنت آخرت را و مشتاق ساخت
ایشان را بسبب خوشحالی خود بسوی خوشحالی آخرت و شام کرد در عافیت و صحت تا در صبح کردد در رنج و مصیبت رسانید از جهت رغبت
ساختن و خائف ساختن و ترسانیدن و بیم دادن پس مذمت کردند دنیا را مردانی چند در وقت پشیمان شدن و مدح کردند دنیا را
مردان دیگر که دنیا ایشان را وعظ دنیا آخرت را پس یاد آخرت کردند خبر داد دنیا ایشان را از حال خود پس تصدیق او کردند و پند داد ایشان را
پس پند گرفتند **وقال** ع ان لله ملکا ینادی فی کل یوم لدوا للموت و اجمعوا للفناء و ابنوا للخراب یعنی و گفت که بتحقیق که مر خدا را
فرشته ایست که ندا میکند در هر روز که فرزند بزائید از برای مردن و جمع اموال کنید از برای نیست شدن و بنای عمارت کنید از برای خراب شدن
وقال علیه السلام الدنیا دار ممر الی دار مقر و الناس فیها رجلان رجل باع نفسه فاوبقها و رجل ابتاع نفسه فاعتقها یعنی و گفت که
دنیا سرای رفتن است بسوی سرای ماندن و مردمان در دنیا دو مردند مردیست که فروخت نفس خود را بدنیا پس هلاک ساخت نفس خود را بعقاب
و مردیست که خرید نفس خود را از دنیا پس آزاد ساخت نفس خود را از عذاب **وقال** ع لا یکون الصدیق صدیقا حتی یحفظ اخاه فی ثلث فی
نکبته و غیبته و وفاته یعنی و گفت که نمیباشد دوست دوست کامل تا اینکه نگاهدارد جانب برادر خود را در سه وقت در وقت نکبت
و احتیاجش و در وقت غائب بودنش و وقتی که مرده است **وقال** علیه السلام من اعطی اربعا لم یحرم اربعا من اعطی الدعاء لم یحرم الاجابة
و من اعطی التوبة لم یحرم القبول و من اعطی الاستغفار لم یحرم المغفرة و من اعطی الشکر لم یحرم الزیادة و تصدیق ذلک
فی کتاب الله سبحانه قال الله عز و جل فی الدعاء ادعونی استجب لکم و قال فی الاستغفار و من یعمل سوءا او یظلم نفسه ثم
یستغفر الله یجد الله غفورا رحیما و قال فی الشکر لئن شکرتم لازیدنکم و قال فی التوبة انما التوبة علی الله للذین یعملون
السوء بجهالة ثم یتوبون من قریب فاولئک یتوب الله علیهم و کان الله علیما حکیما یعنی و گفت که کسی که داده شده است باو
چهار چیز محروم نشده است از چهار چیز کسی که داده شده است باو دعا کردن محروم نشده است از استجابت دعا و کسی که داده شده است باو توبه
کردن محروم نیست از قبول توبه و کسی که داده شده است باو طلب مغفرت محروم نیست از مغفرت و کسی که داده شده است باو شکر نعمت
محروم نیست از زیادتی نعمت و شاهد راستی این قول در کتاب خدای سبحانه که گفته خدای عز و جل در شان دعا کردن که بخوانید مرا یعنی
در حوائج خود تا استجابت میکنم مر شما را و گفته در شان استغفار که کسیکه بکند کار بدی یا اینکه ظلم کند بر نفس خود پس طلب مغفرت
و بخشش کند از خدا می یابد خدا را بخشاینده رحم کننده و گفته در شان شکر کردن که اگر شکر نعمت کردید هر آینه زیاد میکنم دائم نعمت را
و گفته در شان توبه کردن که نیست قبول توبه بر خدا لازم مگر از برای کسانی که بکنند کار بد را از روی نادانی پس توبه بکنند در زود
آن پس در باره این جماعت قبول میکند خدا توبه او را و باشد خدا دانا و درست کردار **وقال** علیه السلام الصلوة قربان کل
تقی و الحج جهاد کل ضعیف و لکل شیء زکوة و زکوة البدن الصیام و جهاد المرأة حسن التبعل یعنی و گفت که نماز کردن سبب
تقرب بخدا است از برای هر پرهیزکاری و حج گذاردن جهاد کردن در راه خدا است از برای هر ضعیف و از برای هر چیزی زکوتی هست و
زکوة بدن روزه گرفتن است که سبب پاکی از گناهان و زیادتی عمر میشود و جهاد کردن زن نیک شوهرداری کردن است از حفظ کردن
مالی و عرض **وقال** ع استنزلوا الرزق بالصدقة من ایقن بالخلف جاد بالعطیة یعنی و گفت که طلب کنید نازل شدن روزی
را بسبب صدقه دادن کسی که جزم دارد بجا گذاشتن اموال را سخی باشد در بخشیدن **وقال** ع تنزل المعونة علی قدر المؤنة
و گفت که فرود میاید اعانت از جانب خدا بقدر شدت احتیاج **وقال** علیه السلام ما عال امرؤ اقتصد یعنی و گفت که
فقیر نمیگردد مردیکه میانه رفتار باشد و زیاده روی نکند **وقال** علیه السلام قلة العیال احد الیسارین و التودد نصف
العقل و الهم نصف الهرم یعنی و گفت که اندک بودن عیال یکی از دو سبب مال داشتن است که سبب یکو انفاق
نکردن است و دوستی با خلق نصف دانشمندی است زیرا که گویا تمام حکمت عملیه است که نصف دانائی است و نصف دیگر حکمت
نظریست و حزن و اندوه نصف پیری است زیرا که موجب ضعف حواس و قوی است **وقال** ع ینزل الصبر علی قدر المصیبة
و من ضرب یده علی فخذه عند مصیبته حبط اجره یعنی و گفت که فرود میاید صبر بقدر مصیبت در بزرگی و کوچکی
و کسی که بزند دست خود را بر زانوی خود در نزد مصیبتش نیست میگردد ثواب او **وقال** علیه السلام کم من صائم لیس له

الاول فمن اذا نزلت
بساحته الله خیفت
بعدل بینهم منبتهل
تو گوئی که در هر چیز کاشتن
شاخ جل زمان دادن و حیات
و الحنظل ثمر نبات منبسط
علی الارض له ورق کورق
الهندبا و له زهر اصفر و فیه
آشوب ساحته میان سرای
الاخلاص فی الدعاء و مصیر
شاس کنایه از سرشیر (میفره)
بحقیقت دراز است شب من و
اندوهان کاشته شد برای
حذر کردن از روز حاضر و رنج
مهلت داده و مردم فرو مییابد
ایشان را کارها بسیار که تلخیست
چشیدن آن چون طعم حنظل
بها که فرود میاید بایشان و آن
آشوبها شتابکننده اندات داده
میشود آخرها آن فتنه ها بکاس
فتنه اول آشوبها که چون فرو
ایستاد بیان خانه گروهی سبب
شو بعالی که دنیا ایشان است (س)
افسوس که روزگار و ماگشت تباه
و زمن غصه روزها گشت سیاه
زهر دراز فتنه بار و علم چون
موز تلخ کشیده بر خلق سیاه
شکایت از طلحه و زبیر
و هزاها بالخیر ان یومی
فی الزبیر و من طلحه فیما
یسمی لطویل ظلمانی
و لم یکن علم الله الی
الظلم الی الخلق سبیل
علم الله منه و التقدیر لم یکن
لی سبیل الی الظلم للخلق (میفره)
بد و ستیکه روز من از زبیر و از
طلحه دراز بر غمهائیست مرا
هر آینه ستم کردند ایشان مرا
و نیست روا نزد خدا ستم کردن
بر خلق و از آن (س) جمعی که
بکام ما نوشیدند شهد کردند
بدوستی بیعت عهد هر چند
که از جانب ما بگشتند دارا
هر روز صلح صفا باشد جهد
پیام معویه بن ابی سفیان
در اوقات نفی و طغیان
الا فرد ابلغ ما اقول
فان القول یبلغه الرکاب
الا ابلغ معویة بن صخر
لقد حالت لو نفعت جوابا
و ما طمحت الاکارم من

رجال هم الهام الذین هم اصول هم نصروا النبی و هم اجابوا رسول الله ام خذل الرسول بنیان الدال الاصحاب عنه و بات الحرب لیس لمغلول
تبلیغ و ابلاغ رسانیدن و حاولنا الشیء و الاسم الحویه و ما طمحنا یا مکابر که سوزدن دما عند القوم در بیعتهم ان الاصل الکتب فضاله با کمی شمشیر زدن و العل بالفتح کرد حد السیف یا للعرب

مِن صِيامِه الّا الظَّماءُ وكَم مِن قائمٍ لَيسَ لَهُ مِن قِيامِه الّا العَناءُ حَبَّذا نَومُ الاكياسِ وافطارُهُم یعنی وگفت که چه بسیار روزه
دار نیست که نیست از برای او از جهت روزه گرفتن او مگر تشنگی و چه بسیار نماز گذاریست که نیست از برای او از جهت نماز گذار
مگر مشقت و زحمت خوشا خواب زیرکان و افطار کردن ایشان یعنی بدا شب زنده داری احمقان و روزه ایشان وقال ع
سُوسُوا ايمانَكُم بالصَّدَقَةِ وحَصِّنوا اموالَكُم بالزَّكوةِ وادفَعوا امواجَ البَلاءِ بالدُّعاءِ یعنی وگفت که مالک گردید ایمان شما را
بصدقه دادن زیرا که صدقه دفع میکند بلاهای عظیمه را که نزول آن بیرون میکند ایمان را از دست مؤمن و محافظت کنید اموال
شما را از نقصان یافتن بزکوة دادن زیرا که زکوة موجب زیادتی اموالست و دفع کنید موجهای بلا را بدعا کردن زیرا که تضرع و زاری
بدرگاه خدا موجب دفع بلاهاست ومن كلامٍ له ع لكميل بن زياد النّخعى قال كميلُ بنُ زيادٍ اخذ بيدى اميرُ المؤمنين علىُّ بنُ ابى طالب ع فاخرجنى
الى الجَبّانِ فلمّا اَصحَرَ تَنَفَّسَ الصُّعَداءَ ثمّ قال يا كُمَيلُ انّ هذه القلوبَ اَوعِيَةٌ فخيرُها اَوعاها فاحفَظ عنّى ما اقولُ لك النّاسُ
ثلاثةٌ فعالِمٌ ربّانىٌّ ومُتَعَلِّمٌ على سبيلِ نجاةٍ وهَمَجٌ رَعاعٌ اَتباعُ كلِّ ناعقٍ يميلونَ مع كلِّ ريحٍ لم يَستَضيئوا بنورِ العلمِ ولم يَلجَئوا
الى ركنٍ وثيقٍ یعنی و سخن اوست با کمیل پسر زیاد نخعی گفت کمیل پسر زیاد که گرفت دست مرا امیر مؤمنان علی پسر ابیطالب علیه السلم پس
بیرون برد مرا بسوی صحرا در هنگامیکه داخل صحرا شد نفس کشید مانند نفس کشیدن مردمان دلتنگ اندوهناک پس گفت ای کمیل بتحقیق
که این دلها ظرفهای علومند پس بهترین آنها حفظ کننده‌ترین آنهاست پس حفظ کن و بخاطر نگاهدار از من آنچیزی را که میگویم از برای تو
که مردمان سه صنف‌اند صنفی عالم ربانی یعنی دانا بعلم ربوبیه و معرفة الله‌اند و صنفی طالب علمند در حالتیکه بر راه نجات و رستگاری
باشند اگرچه عالم نباشند و صنفی متعلمند نه طالب علم و این صنف خرمگسی و مردم دنی و پست فطرتند که پیروی او از چوپانان میکنند
مانند گاوان و گوسفندان میل میکنند و منحرف میشوند از دین با هر بادی یعنی با سخن هر کسی روشنائی پیدا نکرده‌اند بنور علم و
دانش و در تاریکی جهل باقی باشند و پناه نبرده‌اند برکن محکم از دین که اعتقادات یقینیه متقنه برهانیه باشد بلکه در اعتقادات
مقلدند يا كُمَيلُ العلمُ خيرٌ من المالِ العلمُ يَحرُسُكَ وانتَ تَحرُسُ المالَ والمالُ تَنقُصُهُ النَّفَقَةُ والعلمُ يَزكو على الانفاقِ وصَنيعُ
المالِ يزولُ بزوالِه يا كُمَيلَ بنَ زيادٍ معرفةُ العلمِ دينٌ يُدانُ به يَكسِبُ الانسانُ الطّاعةَ فى حياتِه وجميلَ الاُحدوثةِ بعدَ وفاتِه و
العلمُ حاكمٌ والمالُ محكومٌ عليه یعنی ای کمیل علم و دانش بهتر است از مال و توانگری علم و دانش محافظت میکند تو را از هلاکت
دنیا و آخرت و تو محافظت میکنی مال را از تلف شدن و کم میگرداند مال را انفاق کردن و زیاد میگردد علم با نفاق کردن و آموختن بغیر
و پرورده مال زائل میشود بزوال مال و پرورده علم هرگز زائل نشود ای کمیل پسر زیاد تحصیل کردن علم دین و ایمانیست که ثواب داده میشود
بان بسبب علم کسب و تحصیل میکند انسان مطاع شدن را در حیات خود و گفتار نیک و دعای خیر را بعد از مردن خود و صاحب علم
حکم کننده است و صاحب مال حکم کرده شده بر او است يا كُمَيلَ بنَ زيادٍ هَلَكَ خُزّانُ الاموالِ وهم احياءٌ والعلماءُ باقونَ ما بَقِىَ الدَّهرُ
اَعيانُهُم مفقودةٌ وامثالُهُم فى القلوبِ موجودةٌ ها انّ ههنا لعِلماً جَمّاً واشار عليه السلم الى صدرِه لو اَصَبتُ له حَمَلَةً بلى اَصَبتُ
لَقِناً غيرَ مأمونٍ عليه مُستَعمِلاً آلةَ الدّينِ للدّنيا ومُستَظهِراً بنِعَمِ اللهِ على عبادِه وبحُجَجِه على اوليائِه او مُنقاداً لحَمَلَةِ الحقِّ لا بصيرةَ
له فى اَحنائِه يَنقَدِحُ الشَّكُّ فى قلبِه لاوّلِ عارضٍ من شبهةٍ الا لا ذا ولا ذاك او مَنهوماً باللَّذّةِ سَلِسَ القِيادِ للشَّهوةِ او مُغرَماً
بالجمعِ والادّخارِ ليسا من رُعاةِ الدّينِ فى شىءٍ اقربُ شىءٍ شَبَهاً بهما الانعامُ السّائمةُ كذلك يموتُ العلمُ بموتِ حامليه یعنی ای کمیل
پسر زیاد در هلاکت عقوبت شدند جمع کنندگان مالها و حال آنکه زنده باشند در دنیا و علما که جمع کنندگان علمند باقی باشند دار بقاء
باقیست روزگار اشخاص ایشان مفقود است در دنیا و صورتهای ایشان موجود است در دلها آگاه باش بتحقیق که در این مکان اشاره
کرد بسینه خود مرا است علم بسیاری کاش بر میخوردم از برای آن علم بردارندگانی و یادگیرندگانی بر خوردم بزیرک غیر امین شده بر او و از
حالتی که با استعمال کننده است آلت دین را که زیرکی او باشد از برای تحصیل دنیا و طلب کننده است غلبه را بسبب نعمتهای خدا بر
بندگانش و بسبب حجتهای خدا که عقل او باشد بر دوستان خدا و یا آنکه مقلد مر حمله حق است که علما باشند در حالتی که بینائی از
برای او نیست در اطراف و جوانب حق ظاهر میشود شک در دل او از جهت اول شبهه که عارض او میشود آگاه باش که نه آن مستعمل دین
حامل علم است و نه این مقلد بینا و یا آنکه حریص بلذت دنیاست در حالتی که سهل الانقیاد و آسان پیرو است مر شهوت و خواهش
نفس اماره را و یا آنکه ملازم است مر جمع کردن مال و ذخیره کردن اموال را نیستند این دو کس از رعایت و محافظت کنندگان دین در
چیزی نزدیکترین مشابه و مانند ایشان چهارپایان چرنده‌اند در مثل آن بودند کار میرود علم بی فائده میشود بسبب مردن و نبودن حاملان
و بردارندگان علم که علما باشند اللّهُمَّ بلى لا تَخلو الارضُ من قائمٍ للهِ بحُجّةٍ امّا ظاهراً مشهوراً او خائفاً مغموراً لِئَلّا تَبطُلَ حُجَجُ اللهِ
وبَيِّناتُه وكَم ذا واَينَ اولئك اولئك واللهِ الاَقَلّونَ عدداً والاَعظَمونَ قدراً بهم يَحفَظُ اللهُ حُجَجَه وبَيِّناتِه حتّى يُودِعوها
نُظَراءَهُم ويَزرَعوها فى قلوبِ اَشباهِهِم هَجَمَ بهمُ العلمُ على حقيقةِ البصيرةِ وباشَروا روحَ اليقينِ واستَلانوا ما استَوعَرَهُ المُترَفونَ

وانسوا

(ایام معاویه)

حجه (میفرماید) کیست آنکس که برساند آنچه میگویم چه بدی مینکر گفتار من میرساند از فرستاده برسان بمعاویه پسر صخر مرا بتحقیق که اگر سود داشت چنین سروری با بزرگان
از مردانی که ایشان سر داشتند آنکه مرا ایشان خواست حسبها ایشان یاری کردند پیغمبر را و ایشان جواب گفتند فرستاده خدا را چون فرو گذاشته شد رسول پیغمبر که شمشیر زدند یاران از آن
و دندان پیش حرب بود مر او را رخنها (س) تا چند که راه ضلالت گیرد و وجود دستم تنک جمالت گیرد هرکس که بر این حال بماند آخر از کرده خود تاب خجالت گیرد حکایت ابن اعثم گوید
چون مرتضی ع متوجه حرب معویه میشد بود همراه او در همراه داشت هشتصد مرد از اهل بیعت رضوان بودند که در زیر شجره با حضرت مصطفی ص بیعت کرده بودند و از سعید بن جبیر مرویست که با علی ع
هشتصد مرد از انصار و نهصد مرد از اهل بیعت بودند و از حکم بن عیینه مرویست که هشتاد بدری بودند و دویست و پنجاه از اهل بیعت رضوان و از سلمان بن مهران اعمش مرویست که هشتاد بدری بودند و هشتصد صحابه و مراد از کادم مذکور اینها بود و قال الامام محی السنه انهزم المسلمون یوم احد فلم یبق مع النبی ص الا ثلثه عشر رجلا منهم سبعه من المهاجرین ابوبکر و عمر و عثمان و علی و طلحه و عبد الرحمن بن عوف و سعد بن ابی وقاص و جعل رسول الله ص یدعو الناس الی عباد الله الی عباد الله فاجتمع الیه ثلاثون رجلا فحموه
لَدُو و ان ابوك كرها سبيل الغى عند كما سبيل مضى فنكصتما لما تو ادى على الاعقاب غيكما طويلا ذا ما الحرب اهيك عارضها وابرق عارض منها مخيل فيوشك ان يجول الخيل يوما عليك وانت منجدل قتيل
تو را که پنهان شد دشمن باشند و اهداف دامن فرو گذاشت و ابر آن با برق شد و باران پیدا شدن نشان باران دامن دشمنی ایشان فرمان بردی مرا و دور فرمان بردی تو بگیر اهل راه براهی فرود شما راه داشت گذشت پیغمبر پس برگشتند بر عقبها چون پنهان نشدن براهی شما دراز
چون حرب دامن فرو گذارد و بدرخشد ابری از جنگ نشان باران در او پیدا شد پس نزدیک باشد که جولان کنند اسبان روزی بر تو و تو باشی افتاده کشته (س) تا چند بمال و جاه مشغول شوی خبر تو دانسته که معزول شوی ترسم که عاقبت چون برخیزد ناکام بتیغ خویش مقتول شوی در رشته تمام نبیهی پیغمبر باد مر ادم و تو خبر مکه فرمود عبد المطلب از مکه متوجه نخست شد عمرو المطلب نهان با ایشان رسید و چون شکوه لشکر بدید دانست که اگر پیغمبر مکه رود بقهر خواهد گرفت همه قریش هلاک خواهند یافت شب بر اشتر سفید حضرت رسالت ص سوار شد و از میان لشکر بجر آمد و میخواست که کسی پیدا کند و بمکه فرستد و اهل مکه بیاید و امان طلبند تا گاه آواز ابوسفیان شنید که با بدیل بن
ورقا سخن میگفت او را پیش طلبید و بدو تعریف کرد و ابوسفیان را در ردیف خود ساخته متوجه حضرت رسالت شد و چون با حضرت رسیدند عمر میخواست که او را قتل کند در این باب مبالغه
عظیم داشت عباس و خواست نکرد گفت مناداة بحرادة خود کرد تمام پیغمبر فرمود اذهب الی رحلک یا عباس فاذا اصبحت فائتنی به و چون صباح بر حضرت بردند و یحک یا ابا سفیان الم یان لک ان تعلم

لا اله الا الله ابو سفیان گفت بابی انت وامی ما احلمک واکرمک وافضلک والله لقد ظننت ان لو کان مع الله غیره لقد اغنی عنی شیئا بعد چون فرمود ویحک یا ابا سفیان الم یأن لک ان
تعلم انی رسول الله ابو سفیان گفت بابی انت وامی ما احلمک واکرمک واوصلک اما هذه فان فی النفس منها شیئا حتی الان پس عباس گفت ویحک اسلم واشهد ان لا اله الا الله وان محمدا
رسول الله قبل ان یضرب عنقک پس ابو سفیان مسلمان شد و قال مصعب بن عبد الله کان معویة یقول اسلمت عام القضیة ولقیت النبی صلی الله علیه وآله فی اسلامی وعام القضیة هو العام الذی صد
النبی عن البیت اعنی سنة ست من الهجرة وکان ذلک فی الحدیبیة وهی ضیعة بلد وقیل بئر بعد عادی و اسم قریة صغیرة بینها وبین المکة مرحلة ومنها الی المدینة تسع مراحل وقیل اسم معاویة وهو ابن ثمانی عشرة سنة والله اعلم

وَاَنِسُوا بِمَا اسْتَوْحَشَ مِنْهُ الْجَاهِلُونَ وَصَحِبُوا الدُّنْیَا بِاَبْدَانٍ اَرْوَاحُهَا مُعَلَّقَةٌ بِالْمَحَلِّ الْاَعْلٰی اُولٰئِكَ خُلَفَاءُ اللّٰهِ فِی اَرْضِهِ وَالدُّعَاةُ اِلٰی
دِینِهِ آهْ آهْ شَوْقًا اِلٰی رُؤْیَتِهِمْ اِنْصَرِفْ اِذَا شِئْتَ یعنی بار خدایا آری خالی نمیشود زمین از امامی که ایستاده است از برای خدا بحجتهای خدا یعنی
حجتهای معارف و احکام خدا یا آشکار است و معروف مردم مانند ائمه اثنا عشر علیهم السلام یا ترسناک است و پنهان از مردم مانند حضرت
صاحب العصر و الزمان علیه السلام از برای اینکه باطل و ضایع نگردد حجتهای خدا و شاهدهای خدا بر بندگان خدا چه مقدار باشد از ما
و کجا باشند آن گروه امامان آنگروه امامان سوگند بخدا که اندک باشند از روی شماره و بزرگ باشند از روی قدر و مرتبه بسبب
ایشان نگاهداری میکند خدا حجتهای خود را و شاهدهای بر معارف حقه و اعتقادات یقینیه و احکام شرعیه متعلقه بذات و
صفات و افعال خود را تا اینکه میسپارند آن حجج و بینات را بکسانیکه نظیر و مثل ایشان باشند در اخلاق و افعال و کشت میکنند آنها را
در دلهای کسانیکه شبیه و مانند ایشان باشند از خلص شیعیان ایشان هجوم آورده است بایشان افواج علم و دانش در حالتیکه رسانند
بر بینائی حقیقی و واقع و مباشر شدند بر لذت و راحت علم یقینی و نرم و آسان شمرده اند مشقتها و دشواریها را که دشوار شمرده اند از پرور
بنار و نعمت دنیا و انس گرفته اند بعبادتها و تنهائی که وحشت کرده اند مردمان نادان و مصاحب دنیا باشند با بدنهائیکه جانهای آنها آویخته
است بجای بلند که اعلی علیین باشد آنگروه خلیفهها و جانشینهای خدا باشند در زمین خدا در اجرای احکام خدا و خوانندگان
بندگان را بسوی دین خدا آه آه بسیار مشتاقم بسوی دیدار ایشان برگرد ای کمیل بسوی منزل خود اگر خواسته باشی **وقال** علیه السلام **اَلْمَرْءُ مَخْبُوءٌ**
تَحْتَ لِسَانِهِ یعنی و گفته که مرد پنهانست یعنی حسب علم و کمال در زیر زبان خود یعنی وقتیکه زبان گشود بسخن گفتن آشکار میشود علم و
کمال او **وقال** علیه السلام **هَلَكَ امْرُءٌ لَمْ یَعْرِفْ قَدْرَهُ** یعنی و گفته که مرده و نیست است شخص صاحب قدری که قدر خود را نشناسد یعنی کسیکه قدر
خود را ضایع کرد مانند مرده هلاک شده بی ثمره بی منفعت است **وقال** علیه السلام **لِرَجُلٍ سَئَلَهُ اَنْ یَعِظَهُ لَا تَكُنْ مِمَّنْ یَرْجُو الْاٰخِرَةَ بِغَیْرِ الْعَمَلِ وَیُرَجِّی**
التَّوْبَةَ بِطُولِ الْاَمَلِ یَقُولُ فِی الدُّنْیَا بِقَوْلِ الزَّاهِدِینَ وَیَعْمَلُ فِیهَا بِعَمَلِ الرَّاغِبِینَ اِنْ اُعْطِیَ مِنْهَا لَمْ یَشْبَعْ وَاِنْ مُنِعَ مِنْهَا لَمْ یَقْنَعْ یَعْجِزُ عَنْ
شُكْرِ مَا اُوتِیَ وَیَبْتَغِی الزِّیَادَةَ فِیمَا بَقِیَ یَنْهٰی وَلَا یَنْتَهِی وَیَاْمُرُ بِمَا لَا یَاْتِی یُحِبُّ الصَّالِحِینَ وَلَا یَعْمَلُ عَمَلَهُمْ وَیُبْغِضُ الْمُذْنِبِینَ وَهُوَ اَحَدُهُمْ
یَكْرَهُ الْمَوْتَ لِكَثْرَةِ ذُنُوبِهِ وَیُقِیمُ عَلٰی مَا یَكْرَهُ الْمَوْتَ لَهُ یعنی و گفت آنحضرت مردی را که سؤال کرده بود او را که پند دهد او را که مباش تو از
کسیکه امیدوار باشد آخرت را بدون عمل و عبادت کردن و بتاخیر اندازد توبه کردن را بسبب آرزوی دراز داشتن میگوید درباره دنیا
گفتار بی رغبتان را و عمل میکند در دنیا کردار رغبت دارندگان را اگر عطا کرده شود باو از دولت دنیا سیر نشود و اگر منع کرده شود از دنیا
قناعت نکند عاجز باشد از ادای شکر آنچه را که باو داده شده است و طلب کند زیادتی نعمت را در ما بقی عمر خود باز دارد مردم را از معاصی و
خود باز نه ایستد و امر کند مردم را بعبادتیکه خود بجا نیاورد دوست دارد نیکوکاران را و عمل نکند بکردار ایشان و دشمن دارد گناهکاران
را و او یکی از آنها باشد کراهت داشته باشد از مردن از جهت بسیاری گناهان خود و ایستاده باشد بر گناهانی که کراهت دارد از مردن آن
جهت **اِنْ سَقِمَ ظَلَّ نَادِمًا وَاِنْ صَحَّ اَمِنَ لَاهِیًا یُعْجَبُ بِنَفْسِهِ اِذَا عُوفِیَ وَیَقْنَطُ اِذَا ابْتُلِیَ اِنْ اَصَابَهُ بَلَاءٌ دَعَا مُضْطَرًّا وَاِنْ نَالَهُ**
رَخَاءٌ اَعْرَضَ مُغْتَرًّا تَغْلِبُهُ نَفْسُهُ عَلٰی مَا یَظُنُّ وَلَا یَغْلِبُهَا عَلٰی مَا یَسْتَیْقِنُ یَخَافُ عَلٰی غَیْرِهِ بِاَدْنٰی مِنْ ذَنْبِهِ وَیَرْجُو لِنَفْسِهِ بِاَكْثَرَ مِنْ عَمَلِهِ
اِنِ اسْتَغْنٰی بَطِرَ وَفُتِنَ وَاِنِ افْتَقَرَ قَنِطَ وَوَهَنَ یُقَصِّرُ اِذَا عَمِلَ وَیُبَالِغُ اِذَا سَئَلَ اِنْ عَرَضَتْ لَهُ شَهْوَةٌ اَسْلَفَ الْمَعْصِیَةَ وَسَوَّفَ التَّوْبَةَ
وَاِنْ عَرَتْهُ مِحْنَةٌ انْفَرَجَ عَنْ شَرَائِطِ الْمِلَّةِ یَصِفُ الْعِبْرَةَ وَلَا یَعْتَبِرُ وَیُبَالِغُ فِی الْمَوْعِظَةِ وَلَا یَتَّعِظُ فَهُوَ بِالْقَوْلِ مُدِلٌّ وَمِنَ الْعَمَلِ مُقِلٌّ
یعنی اگر بیمار شود میگردد پشیمان از گناهان و اگر صحت یابد از بیماری ایمن گردد از مردن از جهت غافل بودن پسندد و ستاید نفس خود را
در وقتیکه سلامت گردد از بلا و مأیوس گردد از خود در وقتیکه مبتلا گردد ببلا اگر برخورد او را بلائی بخواند خدا را از روی اضطرار و اگر
برسد باو راحتی روگردان شود از خدا از روی فریب خوردن غلبه کند باو نفس او بر تحصیل چیزیکه گمان دارد نفع آنرا از امور دنیا و غلبه نمیکند
بر نفس خود بر تحصیل چیزیکه یقین دارد نفع آنرا از امر آخرت میترسد بر غیر خود بکمتر از گناهی که کرده است یعنی نمیترسد بر خود گناه بسیاری
که کرده است و امید دارد از برای نفس خود ثواب را بیشتر از کار خیر خود اگر توانگر گردد طغیان کند و فریفته گردد بدنیا و اگر درویش
شود مأیوس شود از رحمت خدا و سست شود در عبادت کردن کوتاهی کند در وقت عمل کردن و مبالغه کند در وقت سؤال کردن و
چیز خواستن اگر عارض شود او را مسرت و خوشحالی پیش بفروشد گناه کردن را و پس اندازد توبه کردن را و اگر عارض شود او را محنت و
اندوهی وا شود از شرائط و لوازم ملت و دین یعنی بیرون رود از قرار داد دین وصف کند از برای غیر عبرت گرفتن را و عبرت نگیرد
و مبالغه کند در پند دادن مردم و پند پذیر نبود پس او در گفتار خود مبالغه و مفتخر است از جانب کردار خود محتاج است **یُنَافِسُ**
فِیمَا یَفْنٰی وَیُسَامِحُ فِیمَا یَبْقٰی یَرَی الْغُنْمَ مَغْرَمًا وَالْغُرْمَ مَغْنَمًا یَخْشَی الْمَوْتَ وَلَا یُبَادِرُ الْفَوْتَ یَسْتَعْظِمُ مِنْ مَعْصِیَةِ غَیْرِهِ مَا یَسْتَقِلُّ
اَكْثَرَ مِنْهُ مِنْ نَفْسِهِ وَیَسْتَكْثِرُ مِنْ طَاعَتِهِ مَا یَحْقِرُهُ مِنْ طَاعَةِ غَیْرِهِ فَهُوَ عَلَی النَّاسِ طَاعِنٌ وَلِنَفْسِهِ مُدَاهِنٌ اللَّغْوُ مَعَ الْاَغْنِیَاءِ
اَحَبُّ اِلَیْهِ مِنَ الذِّكْرِ مَعَ الْفُقَرَاءِ یَحْكُمُ عَلٰی غَیْرِهِ لِنَفْسِهِ وَلَا یَحْكُمُ عَلَیْهَا لِغَیْرِهِ یُرْشِدُ غَیْرَهُ وَیُغْوِی نَفْسَهُ فَهُوَ یُطَاعُ وَیَعْصِی

بستوفی

النزال تکید الکدور تخریب الهبوب وتروی الکعوب ماء الفذال شبل بکسر بچه شیر و خبن بکسر بیشه و صقال جمع صقیل یعنی مصقول و حرور بکسر یا طهار
بفتح بیش والعقاب بالضم العلم الضخم والکید المکر و هبوب بفتح بدل وهراسان و کعب مذ نیزه و ندال بفتح در پس (میفرماید) چون شیر از بیشه و شیر بچه کان آمد رسانید خبر

ابن ثمانی عشرة سنة والله اعلم
جواب معاویه بجدال و تحریک سلسله وقال
لا تحسبنی یا علی غافلا
لا وردن الکوفة القنابلا
والمشمخر والقنا الذوابلا
فی عامنا وعاما قابلا
القنبلة طائفة من الخیل ما بین الثلاثین الی الاربعین
والمشمخر از مانند شدن و تمایل شدن
در بعضی نسخ بجای المشمخر الشمر
جواب جواب یابن صخر
اصبحت ذا حمق تمنی باطلا
لا وردن شام لک الصواهلا
اصبحت انت یابن هند جاهلا
لا رمین منکم الکواهلا
تعترف الفزاز امحا و نابلا
بحوب الحرب السوهلا
بالحق والحق یزیح الباطلا
هذا لک العام وزنی قابلا
الحنی فنه العنل و تمنی ما صنع
بالمغالطة ما محذوف والشام
من الفرات الی العریش طولا
ومن جبل طی الی بحر الروم عرضا
وصاهل اسب که شیهه زند
کاهل میان دوشانه وذو الاکحل
هو کاهل اهله و کاهلهم
الذی یعتمدونه شبه بالکاهل
الحلل الکراهل و نوابع نیز
داران و نابل تیرانداز و آنچه
کردن و از کمر دور کردن
کتی تو خدا دیدم که خوی کرانه
کند باطل او هرانیه دادرم
بنام تو اشتبهات که کشنده
کتی تو ای پسر هند نادان بفرا
بیندازم از شما سران معتمد
بود هر از نیزه دار و تیرانداز
که انبوهی کنند در زمین در
دفع شما نمی بجنی وحق دور
باطل را این مرتبه آن سال
بگذار در اسال آینده نیز
انکه زدی شرع یافته شده
منعقد انتقل طائی شده
تجاوز حد و مصطفی مبدل
از جهت سر بسته با تمر شده
صفت شر ظفر
کالاسا عیل و اشبال
غداة الخمیس بنض صقال
بحدثنا الضراح و الرواکد
امام العقاب عنده الزوال

بشمشیرها جلا کرده بکشتن در شمشیر زدن و بر برید گردنها و پیش علم بزرگ با مدد حرب کردن مبادی پیاده مکر کنید با دروغ گو ورسوا کنید بد را و شراب کنید بند ها
را از خونها پس سر دشمنان نگرید مردان شما دلیرند در معرکه بر مثال شیرند چه که گریکن ایشان بشنند گویا زحیوه خویش سیرندهم اظهار خوشنودی خود
دن از عبد العزیز بن حارث در صفین شربت بامر لا یطاق حفیظة حیاء اخوان الحفاظ فقلیل جزاک له الناس خیرا فقد وفت
یداک بفضل ما هنالک جزنبک شری فروختن داطاقه نوانستن و یوق انه لذو حفاظ اذا کان له انفه (میفرماید) فروختی نفس خود را بکاری که مقدور نیست

يَسْتَوْفِي وَلَا يُوفِي وَيَخْشَى الْخَلْقَ فِي غَيْرِ رَبِّهِ وَلَا يَخْشَى رَبَّهُ فِي خَلْقِهِ یعنی شائق باشد در دنیائی که نیست میگردد و کاهل باشد در آخرتی
که باقی است بیند غنیمت آخرت را غرامت و می بیند غرامت دنیا را غنیمت میترسد از مردن و پیشی نمیگیرد بر اسباب ادراک کردن مرگ
کنا نقطاع از دنیا باشد بزرگ میشمارد از گناه غیر خود انچه را که اندک میشمارد بیشتر از آن را از برای نفس خود و بسیار میشمارد
عبادت خود انچه را که اندک می شمارد از عبادت غیر خود پس او بر مردمان طعن زننده است و با نفس خود مدارا کننده فعل
عبث کردن با توانگران دوست تر است بسوی او از ذکر خدا کردن با درویشان حکم میکند بر ضرر غیر از جهت نفع نفس خود و حکم
نمیکند بر ضرر نفس خود از جهت نفع غیر خود راه مینماید غیر را و گمراه میکند نفس خود را پس او مطاع و فرمان روای غیر است و
نافرمان خدا استیفاء میکند حق خود را از غیر و ایفاء نمیکند حق غیر را و میترسد از خلق و فرمانش را میبرد بسبب ترسیدن
پروردگار خود و نمیترسد از پروردگار و فرمانش را نمیبرد بسبب ترسیدن از خلق او **وقال** ع لِكُلِّ امْرِئٍ عَاقِبَةٌ حُلْوَةٌ أَوْ مُرَّةٌ
یعنی و گفت ع که از برای هر مردی خاتمه هست یا سعادت شیرین و یا شقاوت تلخ **وقال** ع لِكُلِّ مُقْبِلٍ إِدْبَارٌ وَمَا أَدْبَرَ
كَأَنْ لَمْ يَكُنْ یعنی و گفت ع که از برای هر روآورنده از دولت و نکبت روگرداندنی هست و انچه روگرداند گویا نبوده است
و نیز حمش **وقال** عليه السلام لَا يَعْدَمُ الصَّبُورُ الظَّفَرَ وَإِنْ طَالَ بِهِ الزَّمَانُ یعنی و گفت که شخص بسیار شکیبا در یابنده است فیروزی
مطلبش را و اگر چه دراز کشد زمان فیروزی **وقال** عليه السلام الرَّاضِي بِفِعْلِ قَوْمٍ كَالدَّاخِلِ فِيهِ مَعَهُمْ وَعَلَى كُلِّ دَاخِلٍ فِي بَاطِلٍ إِثْمَانِ
إِثْمُ الْعَمَلِ بِهِ وَإِثْمُ الرِّضَا بِهِ یعنی و گفت ع که کسی که راضی باشد بکردار جماعتی مانند کسی است که داخل شود در آن کار با ایشان یعنی
از برای اوست نصیبی از ثواب یا عقاب انکار و بر هر کسی که داخل شود با قومی در فعل معصیتی دو گناه باشد گناه کردن آن معصیت
و گناه راضی بودن بمعصیت قوم **وقال** عليه السلام اعْتَصِمُوا بِالذِّمَمِ فِي أَوْتَادِهَا یعنی و گفت ع که متمسک گردید بعهدها و پیمانها
در میخها و اسباب استحکام آنها یعنی وفاء بشرایط آنها **وقال** عليه السلام عَلَيْكُمْ بِطَاعَةِ مَنْ لَا تُعْذَرُونَ بِجَهَالَتِهِ یعنی و گفت ع که
لازم گردید بر طاعت کسی که شما معذور نمیشوید در نشناختن او که اطاعت خدا و پیغمبر خدا و خلیفه بر حق خدا باشد **وقال** ع
قَدْ بُصِّرْتُمْ إِنْ أَبْصَرْتُمْ وَقَدْ هُدِيتُمْ إِنِ اهْتَدَيْتُمْ وَأُسْمِعْتُمْ إِنِ اسْتَمَعْتُمْ یعنی و گفت ع بتحقیق که شدید بینا کنید اگر بینا
گشتید و شدید راه نماید اگر راه یافتید و شدید شنوانیده اگر گوش داده بشنوید یعنی کسی که بینا نشده است و راه نیافته
و گوش نگرفته است چگونه بینا کند و راه نماید و شنواند و امام و مقتدی خواهد بود **وقال** عليه السلام عَاتِبْ أَخَاكَ
بِالْإِحْسَانِ إِلَيْهِ وَارْدُدْ شَرَّهُ بِالْإِنْعَامِ عَلَيْهِ یعنی و گفت ع که عقاب کن برادر تو را و دوست تو را با حسان و نیکی کردن با و یعنی
بجای عقوبت احسان کن که در شرمندگی بیشتر است از عقوبت و دفع کن اذیت برادر تو را بعطا و بخشش دادن بانعام باو بیت
زیرا که عطیه باعث دوستی است دافع اذیت بالمره و اذیت موجب مزید شیمی و باقی دارنده اذیت است **وقال** ع مَنْ وَضَعَ نَفْسَهُ
مَوَاضِعَ التُّهَمَةِ فَلَا يَلُومَنَّ مَنْ أَسَاءَ بِهِ الظَّنَّ یعنی و گفت ع که کسی که گذاشت نفس خود را در مکانهای متهم شدن و پرهیز نکرد از
مکان تهمت پس ملامت نکند کسی را اگر گمان بد باو ببرد **وقال** ع مَنْ مَلَكَ اسْتَأْثَرَ یعنی و گفت ع که کسیکه پادشاه گشت باید بر گزیند
هر چیز را یعنی اختیار کند و بر گزیند هر چیز را **وقال** ع مَنِ اسْتَبَدَّ بِرَأْيِهِ هَلَكَ وَمَنْ شَاوَرَ الرِّجَالَ شَارَكَهَا فِي عُقُولِهَا یعنی
و گفت ع که کسی که عمل کرد برای خود تنهائی بی شورت با غیر هلاک یافت بتقریب خطا بودن و کسی که مشورت کرد شریک شد با مردان
دانشمند شریک شد با ایشان در عقل و دانش ایشان زیرا که باعث زیادی عقل و دانش او شود **وقال** عليه السلام مَنْ كَتَمَ سِرَّهُ كَانَتِ
الْخِيَرَةُ بِيَدِهِ یعنی و گفت ع که کسیکه پنهان داشت راز خود را میباشد خیر و صلاح نزد دست او یعنی توانا باشد بر خیر و صلاح خود و
قال ع الْفَقْرُ الْمَوْتُ الْأَكْبَرُ یعنی گفت که فقر و فاقه مرگ بزرگتر است زیرا که در بعضی باعث کفران و هلاکت آخرت **وقال** ع
مَنْ قَضَى حَقَّ مَنْ لَا يَقْضِي حَقَّهُ فَقَدْ عَبَدَهُ یعنی و گفت ع که کسی که ادا کند حق کسیرا که ادا نکرد است حق او را پس بتحقیق که او را
بنده امتنان خود گردانیده است **وقال** عليه السلام لَا طَاعَةَ لِمَخْلُوقٍ فِي مَعْصِيَةِ الْخَالِقِ یعنی و گفت ع که نباید اطاعت کرد مخلوق را
در کاری که معصیت خالق باشد **وقال** ع لَا يُعَابُ الْمَرْءُ بِتَأْخِيرِ حَقِّهِ إِنَّمَا يُعَابُ مَنْ أَخَذَ مَا لَيْسَ لَهُ یعنی و گفت ع یعنی نباید
سرزنش کرد مرد را بتاخیر ادای حق او را باید سرزنش نکرد مگر کسیرا که پیش گیرد کاری را که اهلش نباشد **وقال** ع الْإِعْجَابُ
يَمْنَعُ مِنَ الِازْدِيَادِ یعنی و گفت ع که خودپسندی منع میکند از زیاد کردن کمالات او **وقال** عليه السلام الْأَمْرُ قَرِيبٌ وَالِاصْطِحَابُ قَلِيلٌ
یعنی و گفت ع که امر که مرگ باشد نزدیک است و مصاحبت با دنیا اندک یعنی دل بستگی را نشاید **وقال** ع قَدْ أَضَاءَ الصُّبْحُ لِذِي عَيْنَيْنِ
یعنی و گفت ع که روشن است صبح قیامت از برای کسی که دو چشم بینا دارد که دو چشم علم و عمل باشد یعنی و الا روز قیامت بر او تاریک
خواهد بود نعوذ بالله **وقال** ع تَرْكُ الذَّنْبِ أَهْوَنُ مِنْ طَلَبِ التَّوْبَةِ یعنی و گفت ع که گناه نکردن آسان تر است از طلب قبول توبه
وقال ع كَمْ مِنْ أَكْلَةٍ مَنَعَتْ أَكَلَاتٍ یعنی که چه بسیار است خوردن یک طعام مضری که منع میکند خوردن طعامهای

بسیار

از روی حمیت بجای برادران حمیت کرده اند یاداش دهاد ترا معبود مردم خیر که بتحقیق وفا کرد دو دست تو با حسان اینجا بزرگ (س) این کار کار دست تو مدام مروز یاد بر او خویش کرده پیوند بر خو زینهار عزیز قیام و زنام نکوکی سعادت اند در حکایت ابن اعثم گوید روز دوم صفین لشکر معاویه حمله آوردند و هزار مرد از لشکر مرتضی در میان گرفتند و اصحاب مرتضی ایشان را نمیدیدند پس علی با واز بلند فرمود الا هل من رجل یشری نفسه لله و یبیع دنیاه بآخرته عبد العزیز بن حرث جعفی پیش آمد و غرق آهن بود و گفت مرا بر حکم خود دار که والی فوالله لا یامرنی بشیء الا فعلته پس مرتضی او را دو بیت فرمود و گفت احمل اما الحارث شدالله رکنک علی الشام حتی تاتی اصحابک فتقول بهم منی السلام و تقول لهم امیر المؤمنین یکبر و اهللوا فها نحن فدونا کم انتم و عبد العزیز بمعاونه و محاربه مکرو نام خبر یافت و پیغام رسانید و ایشان تکبیر و تهلیل مشغول شدند و علی و اصحاب تکبیر و تهلیل گفتند و حمله کردند و لشکر شام بشکستند **متمنی موت خویش از کمال الذت و ملال در وقت شهادت عمار بن یاسر سعادت مآل**
الا ایها الموت الذی لیس تارکی ارحنی فقد افنیت کل خلیل اراک مضرا بالذین احبهم کانک تنحوا نحوهم بدلیل
او آخر را خبر دادن میفرماید ای مرگ که نیست ترک کننده مرا آخر مرا چه بحقیقت فانی کرده هر دوستی را می بینم ترا گزند رساننده با نانکه دوست میدارم ایشان را گویا تو قاصد میکنی بسوی ایشان راهنمائی ... ناچند توان مرا عزیزان دیدن پس دوستان گران جان دیدن ابر کند یا کرا زرد مند توام تا بار دهم ز شکل ایشان دیدن حکایت ابن اعثم گوید روز دوم عمار یاسر در صفین بمیدان آمد گفت ایها الناس هل من رائح الی الله یطلب الجنة تحت ظلال الاسنة الیوم القی الاحبة محمدا و حزبه پس ابن حجر

میخواند و حرب میکرد نحن ضربناکم علی تنزیله فالیوم نضربکم علی تاویله ضربا یزیل الهام عن مقیله و یذهب الخلیل عن خلیله او یرجع الحق الی سبیله و ابن
جون شکوفی نیزه بر سینه او زد او بازگشت و گفت اسقونی شربة من ماء و راشد غلام او کاسه شیر آورد و گفت این را بعو خضاب با شام چون شیر دید تکبیر گفت و فرمود یا هذا آخر زادی رسول

رسول الله ما بان احزاب من الدنيا صياح من لبن وچون شیر با شام بد از جراحتها و بیرون رفت و بیفتاد و جان بحق تسلیم کرد و عمرو بن عاص با معاویه گفت فکان ماذا عمرو
گفت الا تعلم ان النبی قال لعمار یقتلک الفئة الباغیة معویه گفت انما قتله من جاء به الی الحرب عبدالله بن عمرو بن عاص گفت فکان حمزة بن عبدالمطلب یوم احد انما قتله النبی و لم یقتله
وحشی معویه با عمر و گفت تنح ابتک الذی لا یدک کما یقول و حضرت مرتضی تشریف ورد بر بالای سر او بایستاد و فرمود انا لله و انا الیه راجعون ان امرء لم یدخل علیه مصیبة من قتل
عمار فما هو فی الاسلام من شیء و با تفاق اصحاب نماز و ترک داشت و این دو بیت را نیز فرمود **حکایت قتل لشکر شام و تیغ ابدار خون آشام رکاب نرکبانه فی**

دمشق و اهلها من
اشمط موتور و شمطا
ثکل و غانیة صاد الرماح
حلیلها و اضحت بعد
الیوم احدی الارامل
و نحن اناس لا تصید رماحنا
اذا ما طعنا القوم
غیر المقاتل تبکی علی بعل
لها راح غادیا و لیس
الی یوم الحساب بقافل
دمشق
بفتح المیم قصبه بلاد الشام و
اشمط مرد دو موی و شمطاء مونث
او و الموتور الذی قتل له قتیل
یعنی بیدک یشاد و غانیه زن بینیاز
از آرایش و حلیل شوهر و ارمله
بیوه زن و تبکیه گریستن و بعل شوی
و غزو بجنگ رفتن و قفل و قفول
از سفر باز گشتن و مقاتل و قاد
با کسی حرب کردن (میفرماید)
بسیار گذاشتیم در دمشق و اهل
آن از مرد دو موی که متعلق او
کشته شد و خون نمیتواند خواست
و زن دو موی فرزند مرده و زن
بیناز از آرایش که شکار کرد نیزها
شوهر او را و گشت پیر از امروز
یکی از بیوگان میگرید بر شوهری
که مر او را است شبانگاه کرد
بجنگ روند و نیستند تا روز
شمار باز گردند و ما مردمی هستیم
که شکار نکند نیزهای ما چون
نیزه زنیم قوم را غیر کارزار کنند
را (س) ما بیم که خصم را بیفکند
باز کنیم و ز شهر بدر روانش
او از کنیم چون غالب ابو بجنگ
یکسان بیم فرزند دو زنش
یتیم و بیچاره کنیم **دعای مختصر**
مشتمل در قضاء حاجات
بر تضرع و مناجات
یا سامع الدعاء و یا
رافع السماء و یا دائم
البقاء و یا واسع العطا
لذی الفاقة العدم
السمع القبول خلافست که ایا
دعا کافر مستجابست یا نه
اهل سنت بر اولند و معتزله
بر ثانی و اطلاق دعا با قول
الصوت (میفرماید) ای شنونده
دعای بر افرازنده آسمان و ای
همیشه بقا و ای فراخ عطا مر
خداوند درویشی ناپاینده را
یا رب چه توئی قاضی حاجات همه
وز فضل شنیده مناجات همه
زود زیکه شوند خاک عالم حیران

نبیا در از طعامهای دنیا و آخرت **وقال علیه السلام** النّاس اعداء ما جهلوا یعنی و گفت ع که مردمان دشمنان چیزهائی باشند که
نمیدانند **وقال ع** من استقبل وجوه الاراء عرف مواقع الخطاء یعنی و گفت ع که کسیکه رو آورد براهها رایها متعدده و تفکر
و تامل در آنها کرد خواهد شناخت جاهائیرا که مظنه خطا است یعنی بخبر بر حاصل خواهد کرد **وقال علیه السلام** من احدّ سنان
الغضب لله قوی علی قتل اشدّاء الباطل یعنی و گفت ع که کسیکه تند کرد سر نیزه خشم و غضب را از برای رضاء خدا قوت و قدرت یابد
برکشتن صاحبان قوت در باطل یعنی در جهاد فی سبیل الله توانا خواهد شد بر قتل اشخاص صاحب قوت از خصم باطل **وقال ع**
اذا هبت امرا فقع فیه فانّ شدّة توقیه اعظم مما تخاف منه یعنی و گفت ع که هرگاه بترسیکه اقدام بکاری را پس واقع شو در آن کار
زیرا که سختی و پا ئیدن انکار بزرگتر است از چیزیکه میترسی از آن **وقال ع** آلة الریاسة سعة الصدر یعنی و گفت ع که آلت سروری
کردن و پیشوا شدن وسعت دل و حلق است **وقال** ازجر المسیء بثواب المحسن و گفت ع که منع کن بدکردار با نور ابجزا
دادن و مانند جزاء نیکو کار زیرا که احسان در جزاء بدکردار باعث ترک کردار بد است **وقال علیه السلام** احصد الشرّ من
صدر غیرک بقلعه من صدرک یعنی و گفت ع که درو کن اراده شر و بدی را از دل غیر تو بکندن اراده شر از دل تو **وقال ع** اللجاجة
تسلّ الرای یعنی و گفت ع که لجاجت کردن در امر باطل میکند رای و تدبیر را **وقال ع** الطمع رق مؤبّد یعنی و گفت ع که طمع کردن
از کسی بندگی همیشه است **وقال ع** ثمرة التفریط الندامة و ثمرة الحزم السلامة یعنی و گفت ع که فائده تقصیر و کوتاهی در محافظت
امری پشیمانیست و فایده احتیاط در محافظت امری باعث سلامتی آن امر است از تلف شدن **وقال ع** ما اختلف دعوتان الا کانت
احدیهما ضلالة یعنی و گفت ع که دو شخص اختلاف نمیکنند در خواندن براهی مگر اینکه باشد یکی از آن دو شخص بر ضلالت و گمراهی
زیرا که اگر هر دو بر هدایت باشند اختلاف نخواهد شد **وقال ع** ما شککت فی الحق مذ اریته یعنی و گفت که تشکیک نکردم
در امر حقی از وقتی که نموده شد بمن حق را یعنی از وقتیکه شناختم حق حقیقی را **وقال ع** ما کذبت و لا کذّبت و لا ضللت و لا
ضلّ بی یعنی و گفت ع که دروغ نگفتم و نسبت داده نشدم بدروغ گفتن و گمراه نشدم و گمراه نشد کسی بسبب دوستی با من **وقال ع**
للظالم البادی غدا بکفه عضة یعنی و گفت ع که از برای پیشی گیرنده بظلم و ستم تا بستن در فردای قیامت گزیدن بکف دست خود از
جهت ندامت و حسرت **وقال ع** الرحیل وشیک یعنی و گفت ع که کوچ کردن از دنیا نزدیکست **وقال ع** من ابدی صفحته للحق هلک
یعنی و گفت ع که کسیکه اظهار کرد اعراض کردن خود مر حق را یعنی کاری کرد که موجب اعراض از حق شود هلاک شد است در دنیا و آخرت و
وقال ع من لم ینجه الصبر اهلکه الجزع یعنی و گفت ع که کسیکه نفع نبخشد او را صبر و شکیبائی هلاک کند او را جزع کردن در آخرت
قال ع وا عجبا اتکون الخلافة بالصحابة و لا تکون بالصحابة و القرابة یعنی و گفت ع که تعجب میکنم که آیا باشد خلیفه پیغمبر شدن بسبب
مصاحب بودن و نباشد بسبب مصاحب و خویش بودن **وروی له شعر فی هذا المعنی** فان کنت بالشوری ملکت امورهم فکیف
بهذا و المشیرون غیّب و ان کنت بالقربی حججت خصیمهم فغیرک اولی بالنبی و اقرب یعنی مرویست شعری از آنحضرت علیه السلام در این معنی
و معنی آن شعر اینست پس اگر با شی تو که مالک شده امور مردمان را در با شی بسبب شوری و اجماع ایشان پس چگونه شود و اجماع متحقق شد
و حال آنکه ارباب شوری که بنی هاشم باشند غائب بودند و اگر بوده که بسبب خویشی با پیغمبر غلبه کردی خصم از ایشان را پس غیر تو سزاوار
تر است بخویشی پیغمبر و نزدیکتر است زیرا که اگر پیغمبر داماد تو است غیر تو کسی است که پسر عم و داماد او است پس او سزاوارتر است از تو
وقال علیه السلام انما المرء فی الدنیا غرض تنتضل فیه المنایا و نهب تبادره المصائب و مع کل جرعة شرق و فی کل اکلة غصص
و لا ینال العبد نعمة الا بفراق اخری و لا یستقبل یوما من عمره الا بفراق آخر من اجله نحن اعوان المنون و انفسنا نصب
الحتوف فمن این نرجو البقاء و هذا اللیل و النهار لم یرفعا من شیء شرفا الا اسرعا الکرة فی هدم ما بنیا و تفریق ما جمعا
یعنی و گفت ع که نیست مرد در دنیا مگر نشانه تیریکه میاندازند تیر در آن اسبابهای مرگ و غارت شده ایستکه پیشی میگیرند باو
مصیبتها و حال آنکه با هر آشامیدنی گلوگرفتنی هاست و با هر خوردن لقمه غصه هاست و نمیرسد بنده بنعمتی مگر بجدا شدن از
نعمتی دیگر و رو نمیاورد بروزی از عمر خود مگر بجدا رفتن از روزی دیگر از مدت عمرش پس مایاری گران مرگیم و جانهای ما منصوب است از برای
هلاکت پس از کجا امید داریم باقی بودن در دنیا و حال آنکه این شب و روز بلند نکردند از برای بزرگی چیزی را مگر اینکه تند
بازگشتند در خراب کردن آنچه را که بنا کردند و پراکنده ساختن آنچه را که جمع ساختند **وقال ع** لا خیر فی الصمت عن الحکم
کما انه لا خیر فی القول بالجهل یعنی و گفت ع که نیست خیری در خاموشی از حکم کردن چنانچه خیری نیست در گفتار با نادان بودن و
وقال ع یا ابن آدم ما کسبت فوق قوتک فانت فیه خازن لغیرک یعنی گفت ع که ای پسر آدم آنچه تحصیل کردی زائد بر قوت
روزی تو پس تو در آن خزانه داری از برای غیر تو یعنی نگاه دارنده از برای وارث تو **وقال علیه السلام** ان للقلوب شهوة
و اقبالا و ادبارا فأتوها من قبل شهوتها و اقبالها فان القلب اذا اکره عمی یعنی و گفت ع که از برای دلها خواهش و میل است

اندوی کرم بکن مراعات همه **یا عالم الغیوب و یا غافر الذنوب و یا ساتر العیوب و یا کاشف الکروب عن المرهق الکظیم** ارهاق کسی را بر شوار داشتن و کظم
خشم فرو خوردن و الکظوم احتباس النفس و یعبر به عن السکوت کقولهم فلان لا یتنفس اذا وصف بالمبالغة فی السکوت (میفرماید) ای داننده غیبها و ای آمرزنده گناهان و ای پوشنده عیبها و ای

بتو کار کردن یعنی در وقتیکه اهتمام نمیشود در وقتی پس باید بانها و بکار شود و اداز بدار جانب خواهش و میلش پس بتحقیق که دل در وقتیکه اکراه و اجبار کرده شود بکردن کاری کور میگردد در ان کار و از روی بصیرت و بینائی نخواهد کرد **وکان یقول متی اشفی غیظی اذا غضبت احین اعجز عن الانتقام فیقال لی لو صبرت ام حین اقدر علیه فیقال لی لو غفرت** یعنی و بود که میگفت در چه زمان فرو نشانم خشمم را و انتقام کشم در وقتیکه غضب کنم بر کسی یا در وقتیکه عاجز باشم از انتقام کشیدن پس گفته شده است مرا که اگر صبر کرده سزاوار است یا در وقتیکه توانا باشم بر انتقام کشیدن پس گفته شده است مرا که اگر گذشت کرده سزاوار است **وقد قال علیه السلام وقد مر بقذر علی مزبلة هذا ما بخل به الباخلون** یعنی بتحقیق که گفت و حال انکه گذشت بود بر نجاست مزبله این نجاست انچیزیست که بخل ورزیدند و انفاق نکردند از ان بخیلان **وروی انه قال هذا ما کنتم تتنافسون فیه بالامس** یعنی و مرویست که انحضرت گفت اینست انچیزی که بود بد شما که رغبت داشتید در دیروز **وقال علیه السلام لم یذهب من مالک ما وعظک** یعنی و گفت که نرفته است و تلف نشده است از مال تو انچه که پند داد ترا تلف او زیرا که ثمره او که پند است باقی است **وقال علیه السلام لما سمع قول الخوارج لا حکم الا لله کلمة حق یراد بها باطل** یعنی و گفت در هنگامیکه شنید گفتار طایفه خوارج را که نیست حکمی مگر از برای خدا این قول کلمه حق و صدقی بود که اراده کردند خوارج معنی باطل خلاف حق را از ان زیرا که معنی حق انست که هیچ چیزی واقع نمیشود در عالم امکان مگر بقضا و قدر خدا و خوارج اراده کردند که هیچ حکمی از احکام شرعیه باید نشود مگر بنص قرانی و حکم بنصب حکمین چون منصوص نبود پس باید باطل و خلاف حق باشد و این معنی باطلست زیرا که تفاصیل و جزئیات احکام شرعیه ضرور نیست که منصوص باشد و الا لازم میاید تقصیر در ارشاد زیرا که اکثر تفاصیل منصوص نیست بالبدیهه و این فقره با ترجمه ان گذشت در ترجمه خطب **وقال علیه السلام فی صفة الغوغاء هم الذین اذا اجتمعوا غلبوا و اذا تفرقوا لم یعرفوا و قیل بل قال علیه السلام هم الذین اذا اجتمعوا ضروا و اذا تفرقوا نفعوا فقیل قد عرفنا مضرة اجتماعهم فما منفعة افتراقهم فقال یرجع اصحاب المهن الی مهنهم فینتفع الناس بهم کرجوع البناء الی بنائه والنساج الی منسجه والخباز الی مخبزه** یعنی و گفت در صفت غوغاء یعنی عوام الناس که ایشان انکسانی باشند که اگر جمع گردند و متفق شوند غالب گردند بر دشمن خود و اگر پراکنده شوند شناخته نشوند پس گفته شد که بتحقیق ما دانستیم ضرر جمع شدن ایشان را پس چه چیز است نفع پراکنده شدن ایشان پس گفت که بر میگردند اصحاب حرفت و پیشه بسوی پیشه خود پس منتفع میشوند مردم با ایشان مثل مراجعت کردن بناء بسوی بنائی خود و جولاه بسوی جولاهی کردن خود و نانوا بسوی نانوائی کردن خود **وقال علیه السلام وقد اتی بجان و معه غوغاء فقال لا مرحبا بوجوه لا تری الا عند کل سوءة** یعنی و گفت و حال انکه اورده بودند نزد او شخص صاحب جنایتی را و با ان شخص عوام الناس جمع بودند پس گفت که گشادگی و بشاشت مباد در صورتهائیکه دیده نشوند مگر در نزد بدی و رسوائی **وقال علیه السلام ان مع کل انسان ملکین یحفظانه فاذا جاء القدر خلیا بینه و بینه وان الاجل جنة حصینة** یعنی گفت که با هر ادمی دو فرشته است که محافظت میکنند ان ادم را پس در وقتیکه امد اجل حتمی و مرگ او وا گذاشته میشوند و دور کرده میشوند ان دو فرشته از میان ان ادم و میان مرگ او و بتحقیق که اجل سپر محافظت کننده است یعنی از برای رسیدن وقت مرگ مردمان محفوظ باشند **وقال له طلحة والزبیر نبایعک علی انا شرکاؤک فی هذا الامر فقال لا ولکنکما شریکان فی القوة والاستعانة وعونان علی العجز والاود** یعنی و گفتند با انحضرت طلحه و زبیر که ما بیعت میکنیم با تو بر این نحو که ما شریک تو باشیم در امر خلافت پس گفت که نمیشوید شریک من در امر خلافت و لکن با یکدیگر شریکید در قوت و استعانت ضلالت و گمراهی و معاون یکدیگرید بنا توانائی و کجی در اسلام **وقال علیه السلام ایها الناس اتقوا الله الذی ان قلتم سمع وان اضمرتم علم وبادروا الموت الذی ان هربتم ادرککم وان اقمتم اخذکم وان نسیتموه ذکرکم** یعنی و گفت که ای مردمان بپرهیزید خدائی را که اگر سخنی بگوئید میشنود و اگر چیزی در دل گیرید میداند و پیشی گیرید و مستعد گردید بعبادت کردن بمرگی انچنانکه اگر فرار کنید از او و از اسباب صحت و سلامتی از او غذا و دوا استعمال کنید در می یابد شما را و اگر بایستید بر حال خود میگیرد شما را و اگر فراموش نمائید او را و غافل از او باشید یاد میکند شما را بدرد گذشتن عمر و نقصان حواس و قوی و عروض اسقام و الام **وقال علیه السلام لا یزهدنک فی المعروف من لا یشکرلک فقد یشکرک علیه من لا یستمتع بشیء منه وقد تدرک من شکر الشاکر اکثر مما اضاع الکافر والله یحب المحسنین** یعنی و گفت که باید بی رغبت نکرداند ترا در احسان کردن بکسی که شکر احسان ترا نکند پس بتحقیق که شکر کند بر احسان کردن تو کسی که تمتعی و برخورداری حاصل نکرد از ان یعنی ستایش احسان کردن ترا کند و بتحقیق که در یابی از شکر و ستایش انکسانیکه مدح احسان کردن ترا کردند از خالق و خلایق منفعتی بیشتر از انچه که ضایع کرد کفران کننده احسان تو از نعمت تو و حال انکه خدا دوست میدارد احسان کنندگان را **وقال علیه السلام کل وعاء یضیق بما جعل فیه الا وعاء العلم فانه**

یتسع بعلم

و ابرنده ابرها از داشته شده بسوی خشم فروخوردند یارب تو مرا بجا خود تمکین ده و اندوه مرا بخرمی تسکین ده اندم که رسد بمستحقان نعمت زان فیض ضعیفی بمن مسکین ده

ویا فاتق الصفات ویا مخرج النبات ویا جامع الشتات ویا منشئ الرفات من الاعظم الرمیم فرق بسیار در فصل و الصفة الحالة التی علیها الشیء من حلیة و نعت و نبات گیاه و الرفات بالضم ما تکسر و تفرق من التبن و غیره و اعظم بفتح ظاء جمع عظم و رمیم استخوان ازبرنده و وصف جمع بواحد برای اشعار بتوحید اعظم چه همه خاک شده باشند (سیفرماید) ای انکس که بر امدگی صفات و ای بیرون اورنده گیاه از زمین و ای جمع کننده پراکندگیهای از بهم پراکنده از استخوانهای برنده (س) ای از تو عیان گشته مسلمانیها برخاک مذلت نهاده پیشانیها گر کسب کنیم از تو جهت خوش ظاهر نشود دیگر پریشانیها

ویا منزل الغیث والدلج الحثاث علی الحزن والدماث الی الجوع الغراث من الهزم الرزوم غیاث جمع غیث و دلج و دلوج اب بر کشیدن و دلج جمع دالج یعنی ابر چراواب از دریا میکشد و الحثاث سرعت و الدمث مکان لینه و سهل و الدماث جمع و الغرث الجوع و یقال للسحاب لا تر یتشقق بالمطر و رزمت الشیء جمعه (میفرماید) ای فرو فرستنده بارانها از ابرهای شتابان بر زمینهای درشت و زمینهای نرم بر گرسنگان سخت گرسنه از ابرها جمع شده (س) ای ابر کرم گشته ز لطفت حاصل باران سخا ز فیض فضلت نازل من قطره و هستی تو دریا محیط باشد که شود قطره بدریا واصل

ویا خالق البروج سماء بلا فروج مع اللیل الولوج علی الضوء البلوج بغشی سما النجوم برج کوشک و محقق بروج اسمان در فاتحه را بعد گذشت و فرجه گشادگی میان انگشتان و غیر ان و ولوج در امدن و بلوج دمیدن و تغشیه پوشانیدن و سنا بقصر روشنی (میفرماید) ای افریننده برجها اسمانی بی شکافها با شب خداوند در امدن در روز پر روشنی خداوند دمیدن میپوشاند روشنی ستارها (س) ای از تو بنا اسمان گشته بلند در گردن سرکشان ز حکم تو کمند روشن شده از مهر تو فانوس فلک در اتش تو ستاره ماننده سپند

ویا فالق الصباح ویا فاتح النجاح ویا مرسل الریاح بکورا مع الرواح فینشئن بالغیوم بکور بامداد کردن و انشاء احداث الشیء و تربیته (میفرماید) ای شکافنده بام و ای گشاینده درهای فیروزی و ای فرستنده بادها در وقت بامداد کردن و شبانگاه کردن پس پیدا میکنند ان بادها ابرها را (س) ای صبح ازل از تو منور گشته در فضل تو نه چرخ مدور گشته خواهم نجات از تو در ان روز که ما بینیم گناه خود مصور گشته

ویا مرسل الرواسخ اوتادها الشوامخ فی ارضها السوائخ اطوادها البواذخ من صنعة القدیر ارسا برجا داشتن و رسوخ و رسخ استوار و سیخ ارودن و وتد بکسر میخ و شموخ بلند شدن و سوخ استوار شدن و البواذخ من الجبال الشوامخ (میفرماید) ای برجا دارنده کوههای استوار که میخها ان بلند است در زمینها استوار کوههای بلندانست از کار دهنده پیدا (س) ای حلم تو استوار

استوار و ثابت چون کوه و ز قهر تو در آتش و آفاق شکوه هرچند که من خلق جهان بی بیم از فیض تو بی بهره نشد هیچ کره **و یا هادی الرشاد و یا ملهم السداد و یا رازق العباد و یا محیی البلاد و یا فارج الغموم** رشاد راه راست یا فتن و الهام چیزی فرا دردل دادن و سداد راستی و فرج باز بردن اندوه (میفرماید) ای راه نماینده راه راست یا فتن و ای الهام کننده راستی و ای روزی دهنده بندگان و ای زنده کننده شهرها و ای باز برنده اندوهها (س) ای فضل تو خلق را همه دستگیر کرده ما را بکمال خود عنایت کرده انعام تو عام آمده از امر و کرم با مؤمن و کبر صد عنایت کرده **و یا فرج المحزون و یا من به الوذ و من حکمه النفوذ فما عینه لی شدود تبارکت من حکیم** عزو لوذ پناه گرفتن و نفوذ روان گشتن فرمان و شذوذ تنها ماندن

بتسع یعنی و گفت ع که هر ظرفی تنگ میشود و پر میگردد از آنچه نهاده شود در او و میگذارد مگر ظرف علم که دل انسان باشد زیرا که بتحقیق ظرف علم وسیع میگردد از نهادن علم در آن یعنی متسع میشود از برای ظرفیت علم دیگر **وقال** ع اول عوض الحلیم من حلمه ان الناس انصاره علی الجاهل یعنی و گفت ع که اول عوض و منفعت صاحب حلم و بردباری اینست که مردمان یاری گران او باشند بر مسلط شدن او بر بی حلم در حین معارضه با او **وقال** ع ان لم تکن حلیما فتحلم فانه قل من تشبه بقوم الا اوشک ان یکون منهم یعنی و گفت ع که اگر نباشی تو بصفت خصلت حلیم و بردبار پس بر خود به بند صفت حلم را و خود را بر آن بدار بتحقیق که کم کسی است که تشبه و مانند شود بجماعتی مگر اینکه نزدیک میشود اینکه بگردد از آن جماعت **وقال** ع من حاسب نفسه ربح و من غفل عنها خسر و من خاف امن و من اعتبر ابصر و من ابصر فهم و من فهم علم یعنی و گفت ع که کسیکه در فکر حساب نفس خود باشد سود برده است و کسیکه غافل باشد از حساب نفس خود زیان کرده است و کسیکه بترسد از عذاب ایمن گشته است از عذاب زیرا که خود را و اپاید و کسیکه عبرت گیرد از دنیا گردد بینا شده است در امور دین و دنیا و کسیکه بینا باشد فهمد خیر و شر را بلکه و بیدار و کسیکه فهمد خیر و شر را بلکه عبث از آن دانشمند شده بمعرفت خدا **وقال** ع لتعطفن الدنیا علینا بعد شماسها عطف الضروس علی ولدها و تلا عقیب ذلک و نرید ان نمن علی الذین استضعفوا فی الارض و نجعلهم ائمة و نجعلهم الوارثین یعنی و گفت ع که هر اینه مهربان خواهد شد دنیا بر ما بعد از چموشی که میکرد گردنکش مانند مهربانی ناقه دندان گیر بد خو بر ولد خود در مهربانی و لدش و خواند ع در عقب آن کلام این آیه یعنی که اراده کرده ایم که منت گذاریم بر جماعتی که شمرده اند جماعت کفار ایشان را ضعیف و ناتوان در زمین یعنی اولیاء را و میگردانیم ایشان را پیشوایان و میگردانیم ایشان را وارثان بعد از آخر زمان منتقل میسازیم سلطنت روی زمین را بپادشاهان **وقال** علیه السلم اتقوا الله تقیة من شمر تجریدا و جد تشمیرا و انکمش فی مهل و بادر عن وجل و نظر فی کرة الموئل و عاقبة المصدر و مغبة المرجع یعنی و گفت ع بپرهیزید از خدا مانند پرهیز کردن کسیکه دامن بندگی بر کمر زده است در حالتیکه برهنه است از جمیع علایق و سعی و تلاش کرده است در حالتیکه سبکبار است و تند و چالاک است در اوقات مهلت عمر خویش و شتابنده است از بیم ترس خود و فکر کرده است در کیفیت برگشتن بسوی ملجا و پناهش یعنی در احوال بودن در دنیا و فکر کرده است در عاقبت مصدر و مبدء در صفات پروردگار خویش و فکر کرده است در عاقبت محل رجوعش که احوال آخرتش باشد شاهد این مضمون حدیث است که رحمت خدا بر مردی که بشناسد که از کجا آمده است و در کجا است و بکجا میرود **وقال** ع الجود حارس الاعراض و الحلم فدام السفیه و العفو زکاة الظفر و السلو عوضک ممن غدر و الاستشارة عین الهدایة و قد خاطر من استغنی برأیه و الصبر یناضل الحدثان و الجزع من اعوان الزمان و اشرف الغنی ترک المنی و کم من عقل اسیر تحت هوی امیر و من التوفیق حفظ التجربة و المودة قرابة مستفادة و لا تامنن ملولا یعنی و گفت ع که سخاوت و بخشش نگاهبان عرضها و ناموسها است و حلم و بردباری دهن بند سفیه از هرزه گفتن او و گذشت زکاة و زکوة ظفر یافتن بر خصم است و فراموشی خدعه خادع عوض است از برای تو از خدعه کسی که با تو خدعه کرد و مشورت کردن عین راه یافتن است و بتحقیق هلاکت افتاد کسیکه بی نیاز شد از مشورت بسبب رای خود و صبر و شکیبائی مدافعه میکند با حوادث روزگار و جزع کردن در مصائب یعنی بر مصائب از یاران روزگار است و بزرگترین توانگری ترک آرزو است و چه بسیار است عقل اسیر در دست خواهش نفس اماره امیر یعنی عاقل گرفتار در دست جاهل و از جمله توفیق و توجیه اسباب خیر است نگاه داشتن تجربه روزگار و محبت کردن خویشی است کسب کرده شده یعنی محبت با هم کسب فایده خویشی است و البته ایمن مشو از مکر دشمن که بحیله روزگار با تو دوستی کرده و رنجیده از تو است **وقال** ع عجب المرء بنفسه احد حساد عقله یعنی و گفت ع که خوش داشتن و پسند کردن مرد مر نفس خود را یکی از حاسدان عقل او است یعنی منقصی و خواهشمند زوال عقل او است مانند حاسد عقل او که خواهشمند زوال عقل او شد **وقال** ع اغض علی القذی و الالم ترض ابدا یعنی چشم بپوش بر حالت چرک چشم یعنی بسیار با غم و غصه و اگر نه خوشحال نخواهی شد هرگز از چیزی زیرا که دنیا محفوف بمکاره **وقال** ع من لان عوده کثفت اغصانه و گفت ع که کسیکه نرم باشد چوب بدن یعنی خشک نباشد طبعش بسیار با احسان بمردم بسیار باشد شاخهای او یعنی دوستان و یاران او **وقال** ع الخلاف یهدم الرأی یعنی و گفت ع که واقع شدن خلاف در امری خراب میسازد رای و تدبیر در آن امر را چنانچه وفاق آباد میسازد **وقال** ع من نال استطال یعنی و گفت ع که کسیکه جود و بخشش کرد تفوق و بلندی جست **وقال** ع فی تقلب الاحوال علم جواهر الرجال یعنی و گفت ع که در تغیر احوال است دانستن جوهر ذات مردان یعنی در وقت تغیر و تبدل احوال مردم مانند تبدیل دولت یعنی رسیدن به بلند و بالعکس شناخته میشود نیکی و بدی ذات مرد را **وقال** ع حسد الصدیق من سقم المودة یعنی و گفت ع که حسد بردن بدوست از جهت صحیح نبودن و معیوب بودن دوستی او است زیرا که اگر دوستی معیوب نمی بود حسد

(میفرماید) ای آنکس که با و پناه میبرم و ای آنکس که با و پناه میجویم و آنکس که حکم او درو است پس نیست مرا از او تنها ماندن بزرگوار است تو حکم کننده (س) ای غایث درد پناه ارباب نیاز لطف و کرم تو نیست ابواب نیاز چون آتش غیرت بدل افکندی از شعله آن بسوخت اسباب نیاز **و یا مطلق الاسیر و یا جابر الکسیر و یا مغنی الفقیر و یا غافر الصغیر و یا شافی السقیم** میفرماید ای رها کننده دستگیر و ای اصلاح کننده شکسته و ای بی نیاز کننده درویش و ای پرورنده خورد و ای شفا دهنده خسته (س) ای راحت روح دردمندان از تو ای سامرچمان مستمندان از تو بگذر ز محن از حد تو گوید شب روز تا شد که ز خواستن خندان ز تو **و یا من به استغاثتی و یا من به استجارتی و یا من به اغاثتی و یا من به استعانتی** ... عزاز عزیز شدن و احتراز خویشتن را از چیزی نگاه داشتن و خزی و رسوا شدن و المرزئة المصیبة و اعانة پناه دادن (میفرماید) ای آنکس که با و است عزیز شدن من و ای آنکس که با و است پرهیز کردن من از خواری و رسوائی ها و افتها و مصیبتها پناه ده مرا از اندوهها (س) ای عزت ما گشته ز فضلت ظاهر ای تو تمام خلق عالم شاکر هر کس که بجان بنده فرمان تو شد در مصر جهان عزیز گردد آخر **و من جنتنا و ابلیس لذکر المعاد** منس للقلب عنه مقتنس ومن شر غی نفس و شیطانها الرجیم ای نگه مردم و انسان فراموش کرده اند و انسان سخت دل کردن و شیطان دیو و رجیم نفرین کرده و من معطوف بر المعو (میفرماید) ... دهم مرا از بری های مردم که مر یاد کردن جای باز گشتن را فراموش گردانیده است مر دل را سخت کننده و از بدگرائی نفس و از دیو نفرین کرده شده (س) ای لطف تو کرد روز و شب چاره من احسان تو بی حد است در باره من اندر کزند آتش شهوت شعله

وزیادی شر نفس اماره من **و یا منزل المعاش علی الناس و المواشی و الافراخ فی العشاش من الطعم و الریاش تقدست من علیم** المعاش ما یعاش به من المطاعم و الملابس و ما شبه چهار پای و فروخ بچه مرغ که بر آشیانه و عش بضم آشیانه و طعم بضم خوردنی و الریاش بالکسر اللباس الفاخر کالریش و تقدس پاکست (میفرماید) ای فرو فرستنده اسباب معیشت بر مردم و چهار پایان

چها رپایان وبحر هامرغ درآشیانها ازطعام ولباس پاکی تو دانا (س) ای افضل تو داده هرنفس روزی ما ظاهر نو گشته فیض تیز روکی ما از خوان تو چون روزی ما شد یقین بی فایده است
سعی دلسوزی ما **ویا مالک النواصی للمطیعات والعواصی فلعنه من ناص لعبده الخلاص لما ولا مقیم** آخذ ونده موی ها پیشانی مرنفسهما فرمانبردار و نافرمان
برداردا پس نیست از او هیچ جاکه گریزند وازرستن مرکند بنده را وبرقامه کننده را (س) ای خالق جهان را تو هردم شوئی دودکردن هرکسی نعشه تطوق هرچند کی فاسق عاصی باشد او نتم
زجانب تو دادند **ویا خیر مستغاض لمحض الیقین راض بما هو علیه قاض من احکام المواضی تعالیت من حکیم** استعاضه عوض خواستن والیقین العلم وذوال
الشک ومعنی امرای نفذ وتعالی بلند شدن (میفرماید) ای بهتر عوض خواسته شده برای خالص یقین خوشنود است بانچه او را حکم کننده است از حکمها اوردرا بلند تو دانا (س) ای خالق تو قبله ارباب یقین پیدا شده از تو هر نفس فیض مبین خورشید درخشان کرده زهر گوشه طلوع وز نور تو گشته پر صفا روی زمین **ویا من بنا محیط وعنا الاذی یمیط ومن ملکه البسیط ومن عدله القسیط علی البر والاثیم** احاطه کرد در امدن واماطه دور کردن والقسط العدل میفرماید ای انکس که بما محیط است واز ما رنج را دور میکند وانکس که ملک او گسترده است وانکس که عدل او داد دهنده است بر نیکوکار و بزه مند (س) ای سایه اقبال تو بر فرق جهان نور تو گرفته غرب تا شرق جهان از روز که نور جمال ظاهر از روی تو یافت روشنی بحق جهان **ویا رائی اللحظ ویا سامع اللفظ ویا قاسم الحظوظ باحصاء الحفیظ بعدل من القسم** احصا شمردن والقسم بالفتح اقرار النصیب میفرماید ای بیننده نگرستنها وای شنونده لفظها وای بخش کننده بهرها بشمردن خود نگاه دارنده بعدل از جدا کردن نهانصیب (س) ای خالق جهان تا دل دانا از تو دارد هر کس دیده بینا از تو پستی زمین بحکم تقدیر تو شد باشد شرف گنبد مینا از تو **یا من هو السمیع ومن عرشه الرفیع ومن خلقه البدیع ومن جاره المنیع من الظالم الغشوم** بدیع نو غشم ستم کردن میفرماید ای انکس که او شنوا است وانکس که تخت او بلند است وانکس که افرید او نو است وانکس که همسایه او سرباز زننده است از ستمکار سخت ستمکار (س) ای در دل ارباب حقیقت دم تحقیق افکنده سرای تحت از اسماء در هرجا که زند ما جمال تو کار درخانه کند جلوه گری مهر تحت **یا من حبا فاسبغ ما قد حبا وسوغ ویا من کفی واوفی من منه العظیم** سوغ گوارا ساختن واوفاغ بخشن (میفرماید) ای انکه عطا کرد پس تمام کرد آنچه بتحقیق عطا کرد وگوارا ساخت وای انکه کافی است وبسیار ساخت آنچه بتحقیق کافیست وبخشش از انعام خود کرد بزرگیست (س) ای فیض تو در انفس افاق تمام احسان تو بیشمار وانعام تو عام تا ریخته شراب توفیق بجام عالم همه از فیض تو باشد بکام **ویا ملجا الضعیف ویا مفزع اللهیف تبارکت من لطیف بالرؤف خبیر بالرحیم**

بمیرد **وقال**ع **اکثر مصارع العقول تحت بروق المطامع** یعنی وگفت ع که بیشتر قتلگاههای عقل و دانشها در زیر برق شمشیر طمع کردنها است یعنی طمع کردن قاتل عقل ومزیل هوش است **وقال**ع **لیس من العدل القضاء علی الثقة بالظن** یعنی وگفت ع که نیست از مقتضا عدالت حکم کردن بر شخص عادل بمجرد حدس وگمان بلکه عدل حکم کردنست به بینه و برهان **وقال**ع **بئس الزاد الی المعاد العدوان علی العباد** یعنی وگفت ع که بد توشه ایست بسوی اخرت ظلم وستم کردن بر بندگان خدا **وقال**ع **من اشرف افعال الکریم غفلته عما یعلم** یعنی وگفت ع که شریفترین کارهای کریم بزرگ طبع تغافل او است از آنچه میداند از عیوب مردم **وقال علیه السلام من کساه الحیاء ثوبه لم یر الناس عیبه** یعنی وگفت ع که کسیکه بپوشاند باو حیا وشرم جامه خود را یعنی لوازم حیا لازم او شد نخواهند دید مردمان عیب او را یعنی عیبی نخواهد داشت تا به بینند مردم **وقال**ع **بکثرة الصمت تکون الهیبة وبالنصفة یکثر المواصلون وبالافضال تعظم الاقدار وبالتواضع تتم النعمة وباحتمال المؤن یجب السودد وبالسیرة العادلة یقهر المناوی وبالحلم عن السفیه یکثر الانصار علیه** یعنی وگفت ع که بسبب بسیار خاموش بودن حاصل میشود هیبت وجلالت او در نظرها وبسبب عدالت داشتن بسیار میشود مواصلت و اتفاق مردم با او وبسبب انعام کردن بزرگ میگردد قدر و مرتبه او در نزد مردم وبسبب تواضع وفروتنی کردن تمام وکامل میشود نعمت خدا بر او وبسبب متحمل شدن زحمتها و مشقتها لازم میگردد بزرگی باو وبسبب رفتار کردن طریقه راست مغلوب میشود دشمن او وبسبب حلم وحوصله کردن از کم عقل بسیار میشود یاوران و یاوران بر او **وقال**ع **العجب لغفلة الحساد عن سلامة الاجساد** یعنی وگفت ع که تعجب است از جهت غافل بودن حسد برندگان از نعمت صحت وسلامتی بدنها که حسد از آن نمیبرند **وقال علیه السلام الطامع فی وثاق الذل** یعنی وگفت ع که طمع کار در قید و بند مذلت وخواریست **وقال**ع **وقد سئل عن الایمان الایمان معرفة بالقلب واقرار باللسان وعمل بالارکان** یعنی وگفت ع در حالتی که پرسیده شده بود از معنی ایمان که ایمان تصدیق واعتقاد دلست بانچه پیغمبر اورده است از جانب خدا و اقرار بزبانست وعمل باعضا بدنست از نماز وروزه وامثال ان **وقال**ع **من اصبح علی الدنیا حزینا فقد اصبح لقضاء الله ساخطا ومن اصبح یشکو مصیبة نزلت به فانما یشکو ربه ومن اتی غنیا فتواضع لغناه ذهب ثلثا دینه ومن قرء القران فمات فدخل النار فهو ممن کان یتخذ آیات الله هزوا ومن لهج قلبه بحب الدنیا التاط منها بثلث هم لا یغبه وحرص لا یترکه وامل لا یدرکه** یعنی وگفت ع که کسیکه صبح کرد در حالتیکه اندوهناک باشد بر فقد دنیا پس بتحقیق که صبح کرده است در حالتی که خشم کننده مرقضا خدا را و راضی نیست بقضا او وکسیکه صبح کرد در حالتیکه شکایت کننده از مصیبتی که نازل شده است باو پس شکایت نکرده است مگر از پروردگار خود وکسی که بیاید بسوی شخص مالداری یعنی توکل باو کند پس تواضع وفروتنی کند از جهت مال داشتن او رفته است دو ثلث دین او زیرا که ضایع کرده است اعتقاد بجنان و عمل بارکان را زیرا که اتیان بخلق وتواضع خلق از جهت مال اعراض از خدا است بسوی خلق که بمنزله شرکت وفساد اعتقاد و تواضع خلق بجهت مال بمنزله عبادتست از برای غیر خدا و فساد است بعمل بارکان اگرچه اقرار بلسان بر بوتینها وندا شته باشد پس رفته است از او دو ثلث دینش وکسیکه بخواند قران را پس بمیرد و داخل گردد باتش بسبب خواندن قران پس ان خواننده قران از کسی بوده است که بر داشته است ایات خدا را از روی استهزاء وسخریه کردن والا خواندن قران موجب دخول بهشتست نه اتش وکسیکه حریص شد دل او در دوستی دنیا چسپیده ولازم گشته است از دنیا به سه چیز اندوهی که منفک نشود از ان وحرصیکه وانگذارد او را و ارزوی که در نیابد او را **وقال**ع **کفی بالقناعة ملکا وبحسن الخلق نعیما** یعنی وگفت ع که کافی است قناعت کردن از برای پادشاهی کردن وخوش خلق بودن از برای بنعمت گذران کردن **وسئل عن قوله تع فلنحیینه حیوة طیبة فقال هی القناعة** یعنی وپرسیدند از او ع از معنی قول خدا تعالی که پس هر اینه زنده گردانیم مؤمن را بزندگی پاکیزه پس گفت ع که آن زندگی پاکیزه عبارتست از قناعت یعنی قناعت باو مید در دنیا **وقال**ع **شارکوا الذی قد اقبل علیه الرزق فانه اخلق للغنی واجدر باقبال الحظ** وگفت ع که عقد شرکت به بندید باکسانی که روی اورده است باو پس فراخی روزی زیرا که شرکت با او سزاوار تراست از برای مالدار شدن واز برای روی اوردن منفعت **وقال**ع **فی قوله الله تع ان الله یامر بالعدل والاحسان العدل الانصاف والاحسان التفضل** یعنی وگفت ع در معنی قول خدا تع که بتحقیق خدا امر میکند بعدل واحسان که عدل عبارتست از انصاف یعنی ظلم نکردن واحسان عبارتست از جود وبخشش کردن **وقال علیه السلام من یعط بالید القصیرة یعط بالید الطویلة** یعنی وگفت ع که کسیکه عطا وبخشش کند بادست کوتاه یعنی توانائی وتوسعه نداشته در مال عطا میکند خدا باو دست دراز را که توانائی وتوسعه بسیار در مال باشد **وقال لابنه الحسن علیه السلام لا تدعون الی مبارزة وان دعیت الیها فاجب فان الداعی باغ والباغی مصروع** یعنی وگفت ع مر پسر خود امام حسن ع را که باید نخوانی کسی را بمحاربه ومقاتله در جنگها واگر بخوانند ترا بسوی محاربه پس اجابت کن و بیرون

دوعقائله

لطف بالکسر بلهفای حزن (میفرماید) ای پناه ضعیف وای پناه اندوهناک بزرگواری تو لطف کند بخشاید بما مهربان اگاه بما کرم کند (س) ای عرش مجید کمترین پایهٔ تو
شاها جهان تمام در سایهٔ تو چون روی تو جلوه کرد دید روشن از رحمت خاص عام پیرایهٔ تو **ویا من قضی بحتی علی نفس کلّ خلق وفاة بکلّ افق فما ینفع التوقّی**
من الموت والحتوم توقّی حذر کردن والحتم القضاء (میفرماید) ای انکه حکم کرد بحتی بر نفس هر افریده مرد نرا هر کناره پس سود نکند پرهیز کردن از مرگ واز قضاها (س) ای بخیه برد وجود
ما خالد عدم برچهرهٔ ما کشیده از مرگ رهم در دشام اجل مبین سیه روئی ما طی کن بکرم نامهٔ ما اندم **ترانی ولا اراک ولا رب لی سواک ففقدنی الی هداک ولا تغشی ردائک**

دو بمقاتله او پس بحقیق که خوانده بجاره بر ظالم و ستم کار است حاله مستحق کشته شدن است **وقال** خیار خصال النساء
شرار خصال الرجال الزهو والجبن والبخل فاذا کانت المرأة مزهوّة لم تمکّن من نفسها واذا کانت بخیلة حفظت مالها و
مال بعلها واذا کانت جبانة فرقت من کلّ شیء یعرض لها یعنی وگفت خصلت خوب زنان خصلت بد مردان تکبر داشتن است
وجبون بودن است و بخیل بودن پس هر گاه باشد زن متکبره تمکین نمیدهد کسیرا از نفس خود یعنی کسی را راه بعرض خود نمیدهد
وهر گاه باشد زن صاحب بخل و خست نگاه میدارد مال خود را و مال شوهرش را از تلف شدن و هر گاه باشد زن صاحب جبن و بی
جرئتی میترسد از هر چیزیکه متعرض گردد مر او را پس محفوظ میماند **وقیل له** صف لنا العاقل **فقال** هو الذی یضع الشیء موضعه
وقیل فصف لنا الجاهل **قال** فعلت یعنی وگفته شد او را که وصف کن از برای ما عاقل را پس گفت که عاقل کسیست که بگذارد هر
چیز را در مکان خود یعنی در انجائی که سزاوار است بحسب عقل و شرع وگفته شد که پس وصف کن از برای ما جاهل را گفت که وصف کردم
و چون کردن عاقل لازم دارد وصف کردن جاهل را زیرا که نقیض عاقلست پس گویا گفت که جاهل کسی است که گذارد هر چیز را در
غیر موضع خود **وقال** والله لدنیاکم هذه اهون فی عینی من عراق خنزیر فی ید مجذوم یعنی وگفت که سوگند بخدا که هر اینه
این دنیای شما خوارتر است در نظر من از استخوان خوکی که در دست خوره داری باشد **وقال** انّ قوما عبدوا الله رغبة فتلک
عبادة التجّار وانّ قوما عبدوا الله رهبة فتلک عبادة العبید وانّ قوما عبدوا الله شکرا فتلک عبادة الاحرار یعنی
وگفت که جماعتی باشند که عبادت میکنند خدا را از جهت رغبت داشتن بثواب او پس این عبادت عبادت تاجرانست که معاوضه میکنند
عبادت را با ثواب و جماعتی باشند که عبادت میکنند از جهت ترسیدن از عذاب و پس این عبادت عبادت بندگان و غلامانست
که از ترس عقوبت خدمت مولا میکنند و جماعتی باشند که عبادت میکنند خدا را از جهت شکر انعام او پس این عبادت عبادت
ازادگانست که ازادند از علاقه بما سوی الله تعالی حتی از نفس خود **وقال** المرأة شرّ کلّها وشرّ ما فیها انّه لا بدّ منها
یعنی وگفت که زن بد است جمیع اوضاع واحوال و صفاتش و بدترین چیزیکه در او است اینستکه ناچار است از معاشرت با او و
قال من اطاع التوانی ضیّع الحقوق ومن اطاع الواشی ضیّع الصدیق یعنی وگفت که کسی که پیروی کرد کاهلی و سستی کردن
در امور را یعنی عادت کرد تساهل در امور را ضایع کرده است حقوق را یعنی البته ضایع خواهد شد از او اداء حقوق ضروریه
و کسی که پیروی کرد سخن سخن چین و بدگوی مردم را ضایع کرده است دوست را یعنی البته ضایع خواهد کرد دوستی دوستان را و
قال الحجر الغصب فی الدار رهن علی خرابها یعنی وگفت که سنگ مغصوب در اجزاء خانه گرو خراب شدن انخانه است یعنی
منفک نمیشود تا انخانه را خراب نکند **وروی هذا الکلام للنبی** ص یعنی و مرویست این کلام از پیغمبر **وقال** علیه السلام
یوم المظلوم علی الظالم اشدّ من یوم الظالم علی المظلوم یعنی وگفت که روز تسلط ستم کشیده بر ستمگر که روز قیامت باشد سختتر
است از روز ستمگر بر ستم دیده که دنیا باشد **وقال** اتّق الله بعض التقی وان قلّ واجعل بینک وبین الله سترا وان
رقّ یعنی وگفت که بپرهیز خدا را بعضی از پرهیزکاری یعنی مشغول شدن بعبادت در بعضی اوقات اگرچه اندک باشد یعنی اگرچه
زمان پرهیزکاری و عبادت کمتر باشد از زمان غیر عبادت و بگردان میان تو و میان خدا پردهٔ مغفرت گناهان را که تو بپوشاند
باشد اگرچه نازک باشد یعنی واگرچه در اندک از اوقات باشد **وقال** اذا ازدحم الجواب خفی الصواب یعنی وگفت که هر گاه
هجوم کرد جواب گفتن از بسیاری سوال از کسی پنهان خواهد شد صواب در جواب او یعنی اشکار خواهد شد خطاء در جواب او **وقال**
انّ لله تبارک وتعالی فی کلّ نعمة حقّا فمن اداه زاده منها ومن قصّر عنه خاطر بزوال نعمته یعنی وگفت که بتحقیق از برای خدا
صاحب خیر و بلند شان در هر نعمتی حقی است پس کسیکه ادا حق او کرد و شکران نعمت بجا اورد زیاده میگرداند خدا از برای او
واز ان نعمت و کسیکه تقصیر کرد از اداء حق نعمت و هلاکت انداخت او را بسبب زوال نعمت خود از او **وقال** اذا کثرت المقدرة
قلّت الشهوة یعنی وگفت که هر وقتیکه بسیار باشد قدرت و توانائی برامری کم میگردد رغبت و خواهش بان امر زیرا که انسان حریص
است بچیزیکه قدرت ندارد **وقال** علیه السلام احذروا نفار النعم فما کلّ شارد بمردود یعنی حذر کنید از فرار دادن نعمت یعنی
بسبب کفران کردن پس نیست هر گریخته برگشته شده **وقال** الکرم اعطف من الرحم یعنی وگفت که جود و بخشش کردن مهربان
کننده تر است از خویشی داشتن **وقال** من ظنّ بک خیرا فصدّق ظنّه یعنی وگفت که کسیکه گمان کرد در تو احسانی را پس
بگردان گمان او را صدق و راست یعنی البته بکن ان احسان را تا گمانش راست گردد **وقال** افضل الاعمال ما اکرهت
نفسک علیه یعنی وگفت که بهترین عبادات عبادتی است که اجبار کنی نفس ترا بران یعنی عبادتی که مشقت باشد بر نفس تو **وقال**
عرفت الله بفسخ العزائم وحلّ العقود یعنی کمال معرفت و شناسائی حاصل کردم بخدا بسبب فسخ شدن و زائل گردیدن اراده
جازمه بکاری و واشدن دلبستگیها بامری زیرا که اقوی دلیل است بر وجود قاهر قادری که نشود چیزی مگر بمشیت او **وقال**

غشاد ربو شاید (میفرماید)
می بینی مرا و نمی بینم ترا و نیست
هیچ پروردگار مرا غیر تو پس
بکش مرا براه نمودن خود و در
مپوش مرا هلاک تو بتوفیق
تو که نگاه دارنده است (س)
ای عارفا سرا و نهانی گشته سر
چشمه آب زندگانی گشته از ان
نوال خود مرا فیضی ده چون در فیض
تو فیاض گشته **ویا معدن
الجلال وذا العزّ و
الجمال وذا الکید و
المحال وذا المجد والفعال
تعالیت من رحیم**
المحال بالکسر الاخذ بالعقوبة والفعال
بالفتح الکرم (میفرماید) ای کان
بزرگی و خداوند عزت و خوبی
و خداوند مکر و گرفتن بعقوبت
و خداوند بزرگی و کرم بلند تو
تو بخشاینده (س) ای اهل
شرف یافته حشمت از تو عالم همه
گشته غرق نعمت از تو جمع کردم
از عالم معنی ز داند اموخته اند
درس حکمت از تو **اجرنی من
الجحیم ومن هولها العظیم
ومن غشها الذمیم ومن
حرها المقیم ومن مائها
الحمیم** حمیم اب گرم (میفرماید)
زنهار ده مرا از دوزخ و از ترس
او که بزرگ است و از زندگانی او
که نکوهیده است و از گرمی او که
استوار است و از اب او که گرم است
(س) یا رب دل من ز خلق ناخوش
بر هان وز دوزخ گرم و تاب اتش
بر هان تا چند بابن و ان تعلق و زم
یکبار مرا از ابن کشاکش برهان
**واصحبنی القرآن واسکنی
الجنان وزوّجنی الحسان
وناولنی الامان الی جنّة
النعیم** اصحب یار ساختن و
اسکان بجا امیدن والحسان
حسنات الخلق والخلق ومناوله
چیزی بکسی دادن (میفرماید) یار کن
مرا قران و ساکن کن مرا در بهشتها
و زن ده مرا خوبان و بده مرا
امان از دوزخ در بهشت یا رب
(س) یا رب چه قضا نسخه تقدیر
نوشت اجزاء وجود من بنوعی
سرشت وز داکه از این رباط
ویران بروم خواهم که شوم مقیم
در باغ بهشت **الی نعیمها وهو
اغیر استماع لغو ولا بار
کار نجو ولا باشند ادی
شکو سقیم ولا کلیم**

مرائه

اذکار بیاد اوردن واصل او اذکار والتبحج الهم والحزن واعتداد دلشمار اوردن (میفرماید) بنعمتهای وی جشیدن بیهوده و نه بیاد اوردن اندوه و نه بشمار اوردن کله بیماری و نه مجروح (س)
خرم دل انکه یافت سیاسی بهشت گردید بر خش گشاده ابواب بهشت از چهره روح گرد تن شوید پاک بر تاره کند جان خود از بهشت **الی المنظر النزیه الذی لا لغوب فیه هنیئا لساکنیه**

فطوبی لغامر به ذوی المدخل الکریم هذا مکان نزهای خال بعید عن الناس لیس فیه احد ولغوب مانده شدن وکل امر ثابت من خبر تعب فهو هنیٔ (میفرماید) منظر گاه خالی که نیست هیچ مانده شدن در او بی آزار مرسا کنان خود را پس خوشی عیش مرا باد که تندگان در اخراوندان جای دارد مدین بزرگوار (س) تا چند را بمنزل و بران باشم بی جرم اسیر بند زندان باشم گر مرغ دلم بآشیان میل کند ناگاه مقیم باغ رضوان باشم الی منزل تعالی بالحسن فقد تلالا بالنور وقد توالی تلقی من الجلا الا فقد حف بالنسیم تلالا البرق لمع وتوالی پیاپی شد ونسیم باد نرم خوش (میفرماید) بمنزلی که بلند است بخوبی در حالی که بتحقیق درخشید بنور در حالیکه بتحقیق پیاپی باشد ببینیم با آن بزرگی را بتحقیق احاطه کرده شد باشد باد نرم خوش

مرارة الدنيا حلاوة الآخرة وحلاوة الدنيا مرارة الآخرة یعنی وگفت ع که تلخی گذران دنیا باعث شیرینی وخوشی
گذران آخرتست وشیرینی وخوشی گذران دنیا باعث تلخی گذران آخرتست **وقال ع** فرض الله الایمان تطهیراً من
الشرك والصلوة تنزیهاً عن الكبر والزكوة تسبیباً للرزق والصیام ابتلاءً لاخلاص الخلق والحج تقویة للدین و
الجهاد عزاً للاسلام والامر بالمعروف مصلحة للعوام والنهی عن المنكر ردعاً للسفهاء وصلة الارحام منماة للعدد
والقصاص حقناً للدماء واقامة الحدود اعظاماً للمحارم وترك شرب الخمر تحصیناً للعقل ومجانبة السرقة ایجاباً للعفة
وترك الزنا تحصیناً للنسب وترك اللواط تكثیراً للنسل والشهادات استظهاراً علی المجاحدات وترك الكذب تشریفاً للصدق
والسلام اماناً من المخاوف والامامة نظاماً للامة والطاعة تعظیماً للامامة یعنی وگفت ع که واجب ساخته است خدا ایمان را که
اعتقادات یقینیه حقه باشد از جهة پاك كردن بندگانرا از نجاست شرك بودن ونماز گذاردن را از جهة پاك كردن بندگانرا
از تكبر داشتن وزكوة مال را دادن از جهة وسیله شدن از برای روزی فقرا وروزه گرفتن را از جهة آزمودن مر اخلاص خلق را
وحج گذاردن را از جهة قوت گرفتن دین اسلام وجهاد كردنرا از جهة غلبه كردن اسلام بر كفر وامر كردن بواجبات را از جهة صلاح
حال عوام الناس ونهی كردن از محرمات را از جهة باز داشتن بی دانشان از معصیت واحسان بخویشان را از جهة زیاد گردیدن
مددكار وقصاص كردنرا از جهة محافظت از خون ریختن واجرا كردن حدود را از جهة بزرگ شمردن ارتكاب محرمات وترك
خوردن شراب را از جهة محافظت عقل ودانش از فاسد گردیدن ودوری كردن از دزدی را از جهة لازم گردانیدن عفیف بودن
وزنا نكردنرا از جهة محافظت نسب از مشتبه شدن ولواط نكردن را از جهة اولاد بسیار گشتن واداء شهادت را از جهة اعانت
كردن بر غلبه منكران حق ودروغ نگفتن را از جهة بزرگی داشتن راست گفتن وآزار نكردن مردم را از جهة امن شدن از مهالك وامامت
وپیشوا بودن را از جهة نظام گرفتن كار امت واطاعت امام را از جهة بزرگ شمردن منصب امامت **وكان علیه السلام یقول** احلفوا
الظالم اذا اردتم یمینه بانه بریء من حول الله وقوته فانه اذا حلف بها كاذباً عوجل واذا حلف بالله الذی لا اله الا هو
لم یعاجل لانه قد وحد الله سبحانه یعنی بود ع که میگفت سوگند دهید ستمكار را هرگاه اراده كنید سوگند یاد كردن او را
بسوگند یاد كردن به بیزار بودن از حول وقوة خدا زیرا كه بتحقیق هرگاه سوگند یاد كند به بیزار بودن از حول وقوة خدا
شتاب كرده میشود در عقوبت او وهرگاه سوگند یاد كند بسوگند خدا آنچنانكه نیست خدائی مگر او تعجیل كرده نمیشود عقوبت
او از جهة آنكه او خدا را سبحانه به یگانگی یاد كرد یعنی یگانگی خدا را یاد كردن مانع از تعجیل عقوبت او است **وقال ع** یا ابن آدم
كن وصی نفسك واعمل فی مالك ما تؤثر ان یعمل فیه من بعدك یعنی وگفت ع ای پسر آدم باش تو وصی نفس تو وعمل بكن
در مال تو آن كاری را كه اختیار كرده كه بكنند در مال تو بعد از مردن تو یعنی آنچه را كه از مال تو وصیت میكنی كه بعد از مردن تو
تو صرف خیرات ومبرات بكنند خود در حین حیات بمصرف خیرات برسان زیرا كه در آخر معلوم نیست **وقال ع** الحدة
ضرب من الجنون لان صاحبها یندم فان لم یندم فجنونه مستحكم یعنی وگفت ع كه تند وتیز بودن در خشم نوعی از دیوانگی
وبی عقلی است از جهة آنكه صاحب آن پشیمان میشود از آن پس اگر پشیمان نشود پس دیوانگی او مستحكم ودائمی باشد یعنی نزدیك است و
قال ع صحة الجسد من قلة الحسد یعنی وگفت ع كه درست بودن بدن از جهة نبودن حسد است زیرا كه حاسد دائم از حسد خود در رنج است
وقال ع لكمیل بن زیاد النخعی یا كمیل مر اهلك ان یروحوا فی كسب المكارم ویدلجوا فی حاجة من هو نائم فوالذی وسع سمعه الاصوات
ما من احد اودع قلباً سروراً الا وخلق الله له من ذلك السرور لطفاً فاذا نزلت به نائبة جری الیها كالماء فی انحداره حتی
یطردها عنه كما تطرد غریبة الابل یعنی وگفت ع بكمیل پسر زیاد نخعی ای كمیل امر كن اهل وخویشان تو را كه حركت كنند در روز بتحصیل
مكارم اخلاق وسیر كنند در شبها در برآوردن حاجت كسی كه توانائی بر حاجتش ندارد پس سوگند بآن كسی كه احاطه كرده است شنوائی
او جمیع آوازها را كه نمیرساند كسی كه داخل گرداند در دل كسی فرحی وخوشحالی مگر اینكه خلق میكند خدا از برای او از جهة آن فرح لطف
ومرحمتی را كه هرگاه فرود آید باو مصیبتی جاری میشود آن لطف بسوی آن مصیبت مانند جاری شدن آب در فرود آمدنش تا اینكه دور میگرداند
آن مصیبت را از او مانند راندن گله بان شتر غریب را از گله خود **وقال ع** اذا املقتم فتاجروا الله بالصدقة یعنی گفت كه هرگاه
تنگدست شوید پس معامله كنید با خدا بصدقه دادن یعنی بقدر وسع انفاق كنید زیرا كه صدقه باعث توانگر شدنست **وقال ع** الوفاء
لاهل الغدر غدر عند الله والغدر باهل الغدر وفاء عند الله یعنی گفت كه وفا كردن بعهد وپیمان صاحبان خدعه ومكر خدعه
كردنست نزد خدا وخدعه كردن با ارباب خدعه وفا كردنست نزد خدا **وقال ع** كم من مستدرج بالاحسان الیه ومغرور بالستر
علیه ومفتون بحسن القول فیه وما ابتلی الله سبحانه احداً بمثل الاملاء له یعنی وگفت كه چه بسیار است كسی كه رسیده است
بمنتها درجه عصیان بسبب احسان كردن باو وچه بسیار است فریفته بدنیا بسبب پنهان داشتن قبایح وگناهان او وچه بسیار است

فریب خورده

(س) ابروی تو کرده هاله را پر نور در حسن تو گشته مه بخوبی مشهور ... الی مفرش الوطی الی المطعم الملابس لیهنی الی المشرب الهنی التهی الی المشرب الهنی من السلسل الحنیم ... ملبس ابخر پوشنده ... والسلسل ... والحنیم یعنی المختوم ... ۱۱۱۵ ۱۱۱۱ ... ثلث عصی صففت بعد بعد خاتم علی راسها مثل السنان المقوم ... الی الکل ... ولیس ... سابع صففت تسیر الی ... فیا حامل الاسم الذی لیس مثله توق من الامر ... الله جل جلاله الی کل مخلوق فصیح واعجم ...

وجیم بکبیر میم الدجاجه واجمع ... (میفرماید) ... صف کرده شود ... مانند سر نیزه راست کرده ... میم ... تا بیند ... چون میان دو بند ... الزجاج

ضمائم دررر بقضاء الهی

پیرا کرد اونده نام خدا که نیست مانند او و بپرهیز از بدیها تا نجات یابی و بسلامت باشی پیران نام خدا است بزرگست بزرگی او هیز او زبانها و سوز زبان بسته (س) صفر سه الف کشیده مدتی بر سر هیچ کوی دو روزه بلای دو بر پس چار الف و هاو و اوی دم سرا بیست یعنی اسم خدا اکبر بیان آنکه عقل برای اقامهٔ رسم عبودیتست برای ادراک سر

الربوبیت کیفیة المرء لیس المرء یدرکها فکیف کیفیة الجبار فی القدم هو الذی انشا الاشیاء مبتدعا فکیف یدرکه مستحدث النسم استحدث

نو آوردن و شهر نغمه ادمی و تخصیص قدم از صفات حقتعالی بذکر برای آنستکه انسان مظهر عکوس اشعه اکثر صفاتست و هم صفت که پرتو آن بر انسان نا فتاد ادراک آن میتوان کرد و هم صفت کراو مظهر آن نیست مثل وجوب وجود و قدم از ادراک آن عاجز است (میفرماید) چگونه مرد بیند مرد که در دیر پابد از آن چگونه باشد چگونگی حضرت جبار در قدیم بودن او است آنکه آفرید چیزها را نو پیدا و بی چگونه بود تا آنرا ادمی نو آورده (س) هرگز نرسد بکنه معبود کسی چون فهم کننده ها را مگسی از روی مثل خدا است دریای محیط وانرا نکند احاطه هر خار و خسی

بیان عجز انسان و ایمان بقضاء یزدان

کم من ادیب فطن عالم مستکمل العقل مقل عدیم ومن جهول مکثر ماله ذلک تقدیر العزیز العلیم

استکمال تمام کردن و اقلال درویش بودن و اکثار بسیار شدن (میفرماید) بسا صاحب فرهنگ زیرک دانا تمام خرد درویش نایابنده و بسا نادان کم بینا استغنا و انست اندازه کردن غالب دانا (س) هم اهل دلی که هست از کام جدا است جاهل همه روز صاحب نشو و نما است زین فهم توان کرد که سر رشتهٔ ما از روی حقیقت همه در دست قضا است تفویض امور بقضاء و دم زدن از مقام رضا قضی الله امرا و جف القلم وفیما قضی ربنا ما ظلم فقضی الامر ما جار لما قضی وفی الحکم ما جار لما حکم بدا او لا خلق ارزاقنا وقد کان ارزاقنا فی العدم

جف و جفوف خشک شدن و القلم الذی یکتب به و جفاف قلم کنایه از عدم تغیر در قضا و عدم نیستی (میفرماید) حکم کرد خدا امری را و خشک شد قلم در آنچه حکم کرد پروردگار ما نکرد ستم پس در فرمان نکرد خیانت چون قضا کرد و در حکم نکرد جور حکم کرد پیدا شده رحمت از زیر روزیهای ما و بتحقیق بود جانهای ما در عدم (س) از روز که بر لوح قضا رفت قلم بودند خلایق همه در کتم عدم شد بود آنچه نوشته بر لوح قدم تغیر نباید نشود بیش و نه کم

ذم جمعی که بر نفی حشر قائلند

و زخم خورده گردد بنا بسبب گناه و نیک در بارهٔ او و آزمایش نکرده است خدا سبحانه کسی را مثل آزمایش مهلت دادن باو و تاخیر کردن در عقوبت او و این کلام گذشت و پیشتر مکرر الا اینکه کلام مشتمل است با مدک زیادتی **فصل** نذکر فیه شیئا من اختیار غریب کلامه المحتاج الی التفسیر یعنی این فصلی است که ذکر میشود در این فصل چیزی از برگزیده شده عجیب کلام او که محتاج است بتفسیر کردن **فی حدیثه** علیه السلام فاذا کان ذلک ضرب یعسوب الدین بذنبه فیجتمعون الیه کما یجتمع قزع الخریف یعنی در حدیث اوست که پس هرگاه که موجود شد علامات ظهور صاحب العصر علیه السلام میزند پادشاه مگس عسل دین یعنی پادشاه مؤمنان دم و نیش خود را بکفار و منافقان پس جمع میگردند بسوی او دسته دسته مؤمنان از اطراف مانند جمع گردیدن پارهها ابر در فصل بهار میگوید سید رحمه الله که یعسوب الدین یعنی امیر بزرگ صاحب اختیار امور مردمان و قزع یعنی قطعههای ابر که بارش در آن نباشد **و فی حدیثه** ع هذا الخطیب الشحشح یعنی و در حدیث او است که کیست این خطیب صاحب مهارت در خطبه انشا کردن و میگوید سید که اراده کرده است بلفظ شحشح شخص صاحب مهارت در خطبه و گذران در خطبه را و هر گذران در کلامی یا در سفری را این او را شحشح گویند در لغت عرب و شحشح در غیر این موضع بمعنی بخیل امساک کننده است **و فی حدیثه** ع ان للخصومة قحما یعنی و در حدیث اوست که بتحقیق از برای خصومت و دعوی کردن با کسی هلاکتها است میگوید سید که اراده کرده است بلفظ قحم مهالک را از جهت اینکه میاندازد خصومت صاحب خود را در جاها هلاکت و تلف شدن در اکثر اوقات یعنی چون خصومت و دعوی کردن می اندازد صاحب خود را بهلاکت و تلف شدن در اغلب اوقات باینجهت گفته است که از برای خصومت قحم و هلاکتست **و فی حدیثه** ع فاذا بلغ النساء نص الحقاق فالعصبة اولی و روی الحقائق یعنی و در حدیث اوست که هرگاه رسیدند زنان از منتهای صغیر بودن بحد کبیر شدن پس عصبهٔ او که خویشان پدری او باشند از برادران و اعمام او سزاوارترند از مادر او بحضانت و پرستاری او و میگوید سید رحمه الله که نص بمعنی منتهای چیزها است و رسیدن بنهایت چیزها است پس اراده کرده است بنص الحقاق وقت دریافتن زنان را زیرا که آن وقت منتهای صغیر بودن است و وقتی است که بیرون میاید در آن وقت صغیر بسوی حد کبیر شدن و این کلام از فصیح ترین کنایات است و در روایتی وارد است نص الحقائق میگوید که مراد از آن در این مقام رسیدن زنست بسوی حدیکه جایز باشد در آن تزویج کردن او و تصرف او در حقوق خود و این اسم نیز از جهت تشبیه کردن او است بحقهٔ شتر سه ساله یا بچهها که اول وقت بار کشیدن و سوار شدن او است و حقاق جمع حقه است و حقایق جمع حقه است یعنی جمع بر جمع آن و مرجع هر دو روایت یک معنی است **و فی حدیثه** ع ان الایمان یبدو لمظة فی القلب کلما ازداد الایمان ازدادت اللمظة یعنی و در حدیث اوست که بتحقیق ایمان یعنی اعتقاد کردن بوجود خدا و اتصاف او بصفات ثبوتیه و سلبیه ظاهر میشود در اول مرتبه مانند نقطهٔ سفیدی در دل مؤمن و هر قدر که زیاد میشود ایمان زیاد میشود آن نقطهٔ سفید سید میگوید که لمظه مانند نقطه و نحو نقطه است از سفیدی و از اینمعنی است که گفته شده است فرس المظ در وقتیکه در پشت لب او چیزی از سفیدی باشد **و فی حدیثه** ع ان الرجل اذا کان له الدین الظنون یجب علیه ان یزکیه لما مضی اذا قبضه یعنی و در حدیث اوست که بتحقیق که مرد هرگاه باشد مر او را طلبی که نداند که میگیرد از قرض دارش یا نه واجبست بر او نزد صاحب طلب که ادا کند زکوة آن قرض را از برای زمان گذشته اش در وقتیکه قبض کند یعنی میگیرد میگوید سید که ظنون آنچنان قرضی است که نمیداند طلبکار آن که آیا قبض میکند از آنکسی که از او طلب دارد یا نه **و فی حدیثه** ع انه شیع جیشا یغزیه فقال اعذبوا عن النساء ما استطعتم یعنی و در حدیث اوست که مشایعت کرد سپاهی را که بجنگ میفرستاد پس گفت باز ایستید از زنان بقدر قدرت و توانائی که دارید میگوید سید که معنی این اینست که اعراض کنید از یاد آوردن زنان و مشغول ساختن دل با ایشان و باز ایستید از نزدیکی با ایشان از جهت اینکه نزدیکی با ایشان خورد میکند بازوی حمیت را و بر میگرداند عقد عزیمت را و می شکند ایشان را از جنگ با دشمن و بر میگرداند او را از رسیدن بمنتهای جنگ با دشمن **و فی حدیثه** ع کالیاسر الفالج ینتظر اول فوزة من قداحه یعنی و در حدیث اوست مثل قمار باز عادت نکرده به بردن قماری که منتظر و امیدوار باشد اول دستگاری را از تیرهای قمار خود میگوید سید که یاسر آنچنان کسانی باشند که میزنند تیرهای قمار را باهم از برای قسمت کردن شتر نحر شده بقمار و معنی فالج قاهر غالبست یعنی قهر و غلبه کننده **و فی حدیثه** ع کنا اذا احمر البأس اتقینا برسول الله ص فلم یکن احد منا اقرب الی العدو منه یعنی و در حدیث اوست که بودیم ما در هر وقت که شدت میکرد کار محاربه و قتال با دشمنان پناه میبردیم ما به پیغمبر ص پس نبود کسی از ما نزدیکتر بسوی محاربه با دشمن از او یعنی آنحضرت پیش روی سپاه مبادرت بمقاتله با دشمن میکرد تا حدیکه خدا فتح و نصرت میداد میگوید سید که معنی کلام این است که هرگاه بزرگ میشد ترس از دشمن و شدت میکرد گزیدن جنگ پناه میبردند مسلمانان بجنگ کردن رسول خدا ص بنفس نفیس خود پس میفرستاد خدا تعالی نصرت و فتح را بر مسلمانان و ایمن

میکردیدند

زعم المنجم و الحکیم کلاهما لن یحشر الاجساد قلت الیکما ان صح قولکما فلست بخاسر او صح قولی فالخسار علیکما

و بدانند که حکیم و کامل ... منجم و طبیب بنفی حشر با وجود اشتراک جمیع حکما در این سخن آنستکه عوام از حکما این طایفه را می شناسند و بیت ثانی الزامیست بر لفظ آن مضر نباشد (میفرماید) گفتند منجم و طبیب هر دو ایشان که

که هرگز انگیخته نشوند مردگان که متم دور شو بدا گر درست باشد گفتار شما پس نیستم زیانکار و اگر درست باشد گفتار من پس زیانکاری بر شما است (س) جمیعکه زسر کار غافل باشند
از جمل یعنی حشر قایل نباشند گو بنیست فنا نرجیه زبان مؤمن را و رهست حکیمان همه جاهل باشند **فتح** اما غزالی در احیا این دو بیت را منسوب بابو العلاء معری داشته لکن شیخ در فتوحات
گوید این شعر مرتضی است **تنبیه بر زوال زمان و فناء جهان** **ما الدهر الا یقظة و نوم و لیلة بینهما و یوم یعیش قوم و یموت قوم و الدهر قاض ما**
علیه لوم لوم یعنی ملامت کردن (میفرماید) نیست روزگار مگر بیداری و خوابی و شبی در میان بیداری و خواب و روزی میزید قومی و میمیرد قومی و روزگار حکم کننده است نیست بر او ملامتی (س)

مذمت دنیا و دوام

مبکردید ندا زانچه میترسیدند ازان وقول حضرت ع اذا احمرّ الباس کنایه است از شدت کردن امر حرب و موید این کلام است
قول رسول خدا ص و حال آنکه دید ضرب شمشیر مردمان را در روز مقاتله حنین و آن مقاتله بود با طایفه هوازن که گفت
الآن حمی الوطیس یعنی در این زمان گرم شد شعله آتش و وطیس افروخته شدن آتش است پس تشبیه کرد صلی الله علیه و آله
گرمی شمشیر زدن قوم را ببرافروختن آتش و زبانه کشیدن آتش انقضی هذا الفصل و رجعنا الی سنن الغرض الاول فی هذا الباب
یعنی منقضی شد و باخر رسید این فصل و برگشتیم ما بسوی طریقه غرض اول در این باب که نقل کلماتی باشد که محتاج بتفسیر نباشد
وقال علیه السلام لما بلغه اغارة اصحاب المعویة علی الانبار فخرج بنفسه ماشیا حتی اتی النخیلة فادرکه الناس و قالوا یا امیر المؤمنین نحن
نکفیکهم **فقال** ع والله ما تکفوننی انفسکم فکیف تکفوننی غیرکم ان کانت الرعایا قبلی لتشکو حیف رعاتها و انّی الیوم
لاشکو حیف رعیّتی کانّنی المقود و هم القادة او الموزوع و هم الوزعة یعنی و گفت ع در وقتیکه رسید باو خبر غارت کردن
سپاه معویه ولایت انبار را پس بیرون رفت از شهر بنفس نفیس خود پیاده تا اینکه رسید بمنزل نخیله پس رسیدند باو مردمان
و گفتند یا امیر مؤمنان ما کفایت میکنیم از تو در مقاتله با ایشان پس گفت ع که سوگند بخدا که شما کفایت نمیکنید از من در
باره محاربه با نفسهای خود پس چگونه کفایت میکنید از من محاربه غیر شما را بتحقیق که بودند رعیتهای پیش از شما که شکایت
میکردند از ستم و جور حکام و امیران خود و من امروز هر آینه شکایت میکنم از ستم و جور رعیت خود گویا که من پیرو و ایشانند
پیشوا و من دور کرده شده ام از دشمن و ایشانند دور کنند فلما قال هذا القول فی کلام طویل قد ذکرنا مختاره فی جملة الخطب
تقدم الیه رجلان من اصحابه فقال احدهما انی لا املک الا نفسی و اخی فمرنا بامرک یا امیر المؤمنین ننفذ له فقال و این تقعان مما
ارید یعنی در وقتیکه گفت این قول را در کلام درازی که ما ذکر کردیم برگزیده آنرا در ضمن خطبها پیش آمدند بسوی او دو مرد
از اصحاب او پس گفت یکنفر از آن دو نفر که من مالک و صاحب اختیار نیستم مگر نفس خود را و برادرم را پس امر بکن ما را بامر خود امر میکنی
ای امیر مؤمنان که ما اطاعت میکنیم پس گفت ع که از کجا واقع میشود از شما دو نفر آنچه را که من اراده دارم و از کجا حاصل میشود مراد من
که دفع دشمن باشد از شما دو نفر وقیل ان الحارث بن حوط اتاه ع فقال اترانی اظن اصحاب الجمل کانوا علی ضلالة فقال علیه السلام یا حارث انک
نظرت تحتک و لم تنظر فوقک فحرت انک لم تعرف الحق فتعرف اهله و لم تعرف الباطل فتعرف من اتاه فقال الحارث فانی اعتزل
مع سعید بن مالک و عبد الله بن عمر فقال ع ان سعدا و عبد الله بن عمر لم ینصرا الحق و لم یخذلا الباطل یعنی و گفته شده است که
حارث پسر حوط رسید بخدمت حضرت ع پس گفت که آیا تو می بینی مرا که من گمان کرده ام که اصحاب جمل بودند بر ضلالت و گمراهی پس گفت ع
که ای حارث بتحقیقکه تو نگاه کردی بزیر پای تو که دیدی زینت دنیا و فریفته شدی بباطل و نگاه نکردی بالای سر ترا و نشناختی خدای
قاهر سلطان بر تو را و حقوق او را پس حیران گشتی بتحقیق که تو نشناختی حق را پس نشناسی تو اهل حق را که امام بر حق و واجب الاطاعة
تو باشد و نشناختی تو باطل را پس نشناسی تو کسیرا که اتیان بباطل کرده است یعنی آنکسانیرا که نافرمانی امام بحق کردند پس گفت
حارث پس بتحقیقکه من بگوشه میروم با سعد پسر مالک و عبد الله پسر عمر پس گفت ع که بتحقیقکه سعد و عبد الله پسر عمر یاری نکردند حق
را و سعی نکردند در ازاله باطل یعنی پس تو را نمیرسد متابعت ایشان کردن و گوشه گرفتن **وقال علیه السلام** صاحب السلطان کراکب
الاسد یغبط بموقعه و هو اعلم بموضعه یعنی و گفت ع که مصاحب پادشاه مثل سوار بر شیر است حسد برده میشود بجایگاه و مرتبه او
و حال آنکه او داناتر است بمکان و مرتبه خود یعنی باینکه در مکان خوف و خطر است **وقال** ع احسنوا فی عقب غیرکم تحفظوا فی
عقبکم یعنی و گفت ع که احسان کنید در باره عقب غیر شما که محفوظ میشود احسان شما در باره اولاد و احفاد شما **وقال** ع ان کلام الحکماء
اذا کان صوابا کان دواء و اذا کان خطاء کان داء یعنی و گفت ع که بتحقیق سخنان حکیمان هر گاه باشد حق و درست باشد
دواء درد جهل و نادانی و هر گاه باشد خطاء و خلاف حق باشد درد و رنج ضلالت و گمراهی **و سئله** ع رجل ان یعرفه ما الایمان
فقال ع اذا کان غدا فأتنی حتی اخبرک علی اسماع الناس فان نسیت مقالتی حفظها علیک غیرک فان الکلام کالشاردة
ینقفها هذا و یخطئها هذا و قد ذکرنا ما اجابه ع به فیما تقدم من هذا الباب و هو قوله ع الایمان علی اربع شعب یعنی سؤال کرد
مردی از آنحضرت که بشناساند باو که چه چیز است معنی ایمان پس گفت ع که هرگاه فردا شود بیا بنزد من تا خبر دهم ترا بر شنوائی که مردمان بشنوند
پس اگر تو فراموش کنی گفته مرا در خواطر نگاه دارد گفته مرا غیر تو پس بتحقیق که سخن مانند حیوان گریخته است که می یابد او را کسی و
نمی یابد او را کسی دیگر سید ره میگوید که ما ذکر کردیم جوابی را که گفت بان مرد در پیشتر از این باب و آن قول او است که ایمان بر چهار
شعبه است **وقال** ع یا ابن آدم لا تحمل همّ یومک الذی لم یأتک علی یومک الذی قد اتاک فانه ان یک من عمرک یأت الله فیه برزقک
یعنی و گفت ع که ای پسر آدم بار مکن اهتمام امروز ترا که نیامده است بر اهتمام امروز تو که آمده است پس بتحقیقکه اگر باشد روزی که نیامده است
از عمر تو می آرد خدا در آن روز روزی ترا **وقال** ع احبب حبیبک هونا ما عسی ان یکون بغیضک یوما ما و ابغض بغیضک هونا ما عسی

ان یکون

در ذات جهان چه نیست انوار قدم
پیوسته کشد رخت بسر حد عدم
دهر یعنی قابل فیضی باشد
وان فیض باو رسد بدریای کرم
بیان امتزاج شهد دهر بزهر
و ازدواج لطف او بقهر
انا بالدهر علیم و ابوا
الدهر فامه لیس یاتی
الدهر یوما بفرح و تهنیه
و اذا سرک یوما فغدا
یاتیک همه انام تمام کردن
(میفرماید) من بروزگار دانام
و پدر دهر و مادر او نیست که
آورد دهر روزی شادی پس غم
کند از او چون شاد کند ترا
روزی پس فردا آید ترا غم از او
فریاد من از جور و بیداد دهر
زن تلخی او که ساخته کام چون زهر
زنهار بلطف او نگردی مغرور
کز مکمن غیب میجهد لمعه قهر
مذمت دنیا که دارم فریب
و کان آسیب است
من یحمد الدنیا بعیش یسره
فسوف لعمری عن قلیل یلومها
اذا ادبرت کانت علی المرء حسرة
و اذا اقبلت کانت کثیرا همومها پس هر
ستایش کند دنیا را برای عیشی
که شاد کند او را پس زود بزودی
من بعد از زمانی اندک ملامت
کند او را چون رو آورد بدو باشد
برو آشوب اگر پشت کند باو
بسیار اندوههای او (س)
گر سخ جهان کنی پشیمان گردی
ور جمع شوی از او پریشان گردی
اقبال جهان فتنه ادبار بلا
بگذر ز جهان که اهل عرفان گردی
در شکر نعم ذو الجلال و
بیان انتهای هر کمال بزوال
اذا کنت فی نعمة فارعها
فان المعاصی تزیل النعم
و حافظ علیها بشکر الاله
شدید النقم فان القرون
و من حولهم تفانوا جمیعا
و ربی الحکم و کن موسرا
شئت او معسرا فما
نقطع العیش الا بهم
اذا لذا اگر دانید و محافظه
بر چیزی نگهبان بودن (میفرماید)
چون باشی در نعمتی پس نگاه دار
آنرا بفرمانبرداری چه بدرستیکه
نافرمانیها زایل میکند نعمت

ها را و نگهبان باش بر آن نعمت بشکر معبود چه بدرستیکه معبود سخت عقوبتها است پس کجا است همزمانان و آنکه بر اطراف ایشان بود با هم فانی شدند بمحی پروردگار روز حکم کننده و باش توانگر
خواهی تو یا نادار پس نیست زندگانی را مگر با اندوه (س) آیا فتنه جاه و مال را سبب است از شکر خدا غافل نعمت فیض بر سان کز نادانی چشم هم اسباب جهان هیچ نماند بکس **حلاوة الدنیا مسمومة**

فلا تاكل الشهد الا بسم محامد دنياك مذمومة فلا تكسب الحمد الابذم اذا تم امر دنى نقصه توقع زوالا اذا قيل تم وكم قدر دنى
عفلة فلم يشعر الناس حتى هجم ستم زهر در طعام كردن وشهد انكبين الا بسم ونقص كم شدن وتوقع چشم داشتن وهجوم ناگاه بچيزى رسيدن از اول (سيفرمايد) شيرينى دنيا تو
بزهر آلوده است پس مبخور انگبين را مگر با زهر ستودهاى دنيا تو نكوهيده است پس كسب مكن ستوده را مگر نكوهيده چون تمام شود كارى نزديك شود نقصان او چشم دار زوال را چون گفته
شود تمام شد بسا تقديرى كه مردم رود در حال غفلت پس آگاه نباشد مردم تا ناگاه رسد (س) مرشهدكه ميخورى در او زهرى هست در هر چه نظر كنى نقصى بجز هست هرچيز كه شد تمام نقصان بايد
از زين لطف خدا قهر هست

آن يكون حبيبك يوماً ما يعنى وگفت كه دوستى بكن با دوست خود بمدارا اميد است اينكه نشود دشمن تو روزى ودشمنى بكن با دشمن تو
بمدارا اميد است اينكه بشود دوست تو در روزى **وقال ع** الناس فى الدنيا عاملان عامل فى الدنيا للدنيا قد شغلته دنياه عن آخرته
يخشى على من يخلفه الفقر ويامنه على نفسه فيفنى عمره فى منفعة غيره وعامل فى الدنيا لما بعدها فجاءه الذى له من الدنيا بغير
عمل فاحرز الحظين معا وملك الدارين جميعا فاصبح وجيها عند الله لا يسئل الله شيئا فيمنعه يعنى وگفت كه مردمان
در دنيا دو كاركننده اند كاركننده ايست در دنيا از براى دنيا در حالتى كه مشغول ساخته است او را كار دنياى او از كار
آخرت او مى ترسد بر كسى كه وا ميگذارد در جاى خود از اولاد فقر و احتياج را و ايمن است او بر نفس خود پس نيست ميكند عمر
خود را در تحصيل منفعت غير خود يعنى اولاد خود وكاركننده ايست كه كار ميكند در دنيا از براى روزگار بعد از دنيا كه آخرت باشد
پس ميايد او را آنچيزيكه مقدر است از براى او از روزى دنيا بدون كاركردى و پس جمع كرده است حظ و نصيب دنيا و آخرت را با هم وما لك
گشته است هر دو سرا را بتمامى پس صبح كرده است در حالتى كه با آبرو است در نزد خدا سؤال نميكند از خدا چيزى را كه منع كند از او
وروى انه ذكر عند عمر بن الخطاب فى ايامه حلى الكعبة وكثرته فقال قوم لو اخذته فجهزت به جيوش المسلمين كان اعظم للاجر وما يصنع
الكعبة بالحلى فهم عمر بذلك وسئل عنه امير المؤمنين **فقال ع** ان القرآن انزل على النبى ص والاموال اربعة اموال المسلمين
فقسمها بين الورثة فى الفرائض والفيىء فقسمه على مستحقيه والخمس فوضعه الله حيث وضعه والصدقات فجعلها الله
حيث جعلها وكان حلى الكعبة فيها يومئذ فتركه الله على حاله ولم يتركه نسيانا ولم يخف عليه مكانا فاقره حيث
اقره الله ورسوله فقال عمر لولاك لافتضحنا وترك الحلى بحاله يعنى و روايت شده است كه مذكور شد در نزد عمر
پسر خطاب در ايام خلافتش زيورهاى كعبه و بسيارى آن پس گفتند جمعى كه اگر بردارى آنها را پس آماده كنى بآن سپاه مسلمانان
باشد اجر او بزرگتر و چه كار ميكند كعبه با زيور پس قصد كرد عمر برداشتن آن و سؤال كرد از امير مؤمنان عليه السلام از آن پس
گفت ع كه بتحقيق كه قرآن نازل شد بر پيغمبر صلى الله عليه وآله وسلم و حال آنكه مالها چهار قسم بودند يك قسم مالهاى مسلمانان
بود پس قسمت كرد آنها را در ميان ورثه مسلمانان در فريضهاى ايشان يعنى در رسدهائى قرار داد قرآن و يك قسم غنيمت
دار الحرب بود پس تقسيم كرد آنرا بر مستحقين آن و يك قسم خمس بود پس گذاشت خدا آنرا در جائى كه گذاشت و يك قسم زكوة
بود پس قرار داد آنرا خدا در جائيكه قرار داد و بود زيور كعبه در كعبه در آن روز پس واگذاشت آنرا خدا بر حال خود و وانگذاشت آنرا
از روى فراموشى و پنهان نبود از او مكان او پس ثابت بدار آنرا در جائى كه ثابت داشته است خدا و رسول خدا پس عمر گفت كه اگر نبودى
تو هر آينه ما رسوا ميشديم و واگذاشت زيور كعبه را بحال خود **وروى انه ع** رفع اليه رجلان سرقا من مال الله احدهما عبد من مال الله
والاخر من عرض الناس **فقال ع** اما هذا فهو من مال الله فلا حد عليه اكل بعضه بعضا واما الاخر فعليه الحد فقطع يده
يعنى و روايت كه عرض شد بخدمت او ع كه دو مرد دزدى كرده اند از مال خدا كه مال غنيمت باشد يكى از آنها بنده است از جمله
اسيران مال غنيمت و يكى از عوام مردمانست پس گفت ع كه اما آن يكى كه بنده است پس او از مال خدا و از اسيران مال غنيمت است
پس حدى بر او نيست خورده است بعضى از مال خدا بعضى ديگر از مال خدا را و اما آن يكى ديگر كه از عوام مردمانست پس بر او است حد دزدى
و امر كرد ببريدن دست او **وقال ع** لو قد استوت قدماى من هذه المداحض لغيرت اشياء يعنى وگفت ع كه اگر پاهاى خلافت و
امارت من تمكن و قرار يافت از اين جاهاى لغزنده حروب پاشوب شمنان بن هر آينه تغيير ميدهم چيزهائى را كه از بدعت ديگران است
وقال ع اعلموا علما يقينا ان الله لم يجعل للعبد وان عظمت حيلته واشتدت طلبته وقويت مكيدته اكثر مما سمى له فى الذكر
الحكيم ولم يحل بين العبد فى ضعفه وقلة حيلته وبين ان يبلغ ما سمى له فى الذكر الحكيم والعارف بهذا العامل به اعظم الناس
راحة فى منفعة والتارك له الشاك فيه اعظم الناس شغلا فى مضرة ورب منعم عليه مستدرج بالنعمى ورب مبتلى مصنوع له
بالبلوى فزد ايها المستمع فى شكرك وقصر من عجلتك وقف عند منتهى رزقك يعنى وگفت ع كه بدانيد دانستن بعنوان جزم كه
بتحقيق خدا نميگرداند از براى بنده و اگرچه بزرگ باشد چاره جوئى او و سخت باشد طلب كردن او و قوت داشته باشد حيله او بيشتر از
آنچه معين شده است از براى او در لوح محفوظ و مانع نيست چيزى در ميان بنده از جهت ضعيف و ناتوان بودنش و اندك بودن چاره جوئى او
و در ميان اينكه برسد بچيزيكه معين شده است از براى او در لوح محفوظ و داناى باين حكم و عمل كننده بمقتضاى آن بزرگترين مردمانست
از روى راحت داشتن در تحصيل منفعت آخرت و ترك كننده عمل بمقتضاى آن و شك دارنده در آن بزرگترين مردمانست از روى مشغول
بودن در تحصيل مضرت آخرت و چه بسا انعام كرده شده باو است كه مستدرج است بسبب انعام كردن او و چه بسيار گرفتار شده بر
بلائى نيست كه احسان شده است باو بسبب گرفتار شدن او ببلائى يعنى گرفتارى ببليه سبب احسان باو باشد در دنيا يا در آخرت
وانعام كردن باو سبب استدراج و عقوبت او باشد در دنيا يا در آخرت پس اى كسى كه گوش كرننده پند در شكر كردن تو و كوتاهى كن در

يضحت خلاصه انام امام
حين من نزهة غرض صاف
اللئام والمم بالكرام
بنى الكرام ولا تك
واثقا بالدهر يوما
فان الدهر مخل النظام
ولا تجسد على المعروف قوما
وكن منهم بنيل دار السلام
وثق بالله ربك ذى المعالى
ورب الالاء والنعم الجسام
نزهه دور شدن و مضافره بكدير
دوستى داشتن و اخلال كشاده
شدن و انتظام الخيط الذى ينتظم
به اللؤلؤ و دار السلام هشت
و قال الامام فى التفسير الكبير السلام
نام از اسماء الله تعالى او بمعنى
السلامة والعرب تلحق هذه الهاء
فى كثير من المصادر و تحذفها يقو
لون ضلال و ضلالة و سفاه و
سفاهة و لذاذ و لذاذة و رضاع
و رضاعة و جمع السلامة فان انواع
السلامة حاصلة فى الجنة والا
النعم واحدها الى بالفتح وقد
يكسر و يكتب بالياء (سيفرمايد)
دور شواز دوستى داشتن ناكسان
و فرود آى بنزد بزرگان پسران
بزرگان و مباش اعتماد كننده
بروزگار روزى چه بدرستيكه
روزگار گشاده رشته است
و حسد مبر بر نيكوئى قومى و با
از ايشان تا بيابى بهشت را
و اعتماد كن بخدا پروردگار تو
خداوند بزرگيها و خداوند
و نعمتها بزرگ (س) اى صحبت ناكسان
اگر بگريزى به تا مردم بد بگرى
نيامير به از غير خدا چيز نيست
نعلى صايد گرانت نياز پيش آيد
ديرتر به **وكن للعلم ذا
طلب وبحث وباقوى
الحلال وفى الحرام وبا
لعدا ولا تنطق ولكن
بما يرضى الاله من الكلام
وان خان الصديق فلا
ترم بالحفظ منك وبالذ
مام ولا تحمل على الاخوان
ضغنا وعد بالصفح
من الاثام** منافسه با كسى
با استقصا شمار كردن و عوراء
سخن زشت و عاد الرجل كذا اى
اعتاد و ما ثام بفتح عقوبت (سيفرمايد)
تا شى علم را خداوند جستن
و واجستن و منافسه كن در بيامر

شتاب

وو آشايستر و سخن زشت مگو وليكن با پير خوشنود خدا را از سخن و اگر خيانت كند دوست پس خيانت مكن با او و ذمام باش نگاهداشتن از تو بعهد و بازمكن بر برادران كينه و خو كن بعفو تا
نجات يابى از عقوبت (س) اى كشته بعلم و معرفت بر گاه كس سخن زشت مگو نهار كرد دوست جفا كند وفا كن با او و ز چهره بغض عذر و شوى غبار بيان نفاست احسان نزد كريم و حسنا آن

آن نزد لئیم الی الاحسان عند الحزن ثباً وعند اللقن منقصة فیهما کقطر الماء فی الاصداف دراً وفی شدق الافاعی صار سماً دینها الغنج
یعنی قام با نکبر دقتی بند منقصت عیب وصدق الذی تحشا وه وشدق کبر گوشه دهان و افعی مار رنگها (میفرماید) که هیچ نیکی کردن نزد آزاده فامی نزد بنده مجبور نکو مشتی
چون باران گشت درصدف مار زاید و درگوشه دهان مارها مار کشت زهر (س) نیکی بکسی کن که بود اهل کرم نا مردم بیمکن که نا بیلدغم آن قطره که در صدف شود گوهر پاک چون
دسفها کرده بیتم نفی احتیاج بسؤال از اهل کرم و ارباب کمال واذا طلبت الی کریم حاجة فلقاؤه یکفیک والتسلیم واذا رآک مسلماً ذکر

وقال علیه السلام لا تجعلوا
علمکم جهلاً ویقینکم شکاً اذا علمتم فاعملوا واذا تیقنتم فاقدموا یعنی وگفت که مگردانید دانش شما را یعنی دانستن فنا دنیا را
ندانستن و یقین بمردن شما را تشکیک بردن هرگاه میدانید فنا دنیا را پس کار بکنید از برای آخرت وهرگاه یقین دارید بمردن
شما را پس با پیش گذارید بر سفر آخرت بتوشه آخرت برداشتن وقال علیه السلام ان الطمع مورد غیر مصدر وضامن غیر وفی وربما
شرق شارب الماء قبل ریه وکلما عظم قدر الشیء المتنافس فیه عظمت الرزیة لفقده والامانی تعمی اعین البصائر والحظ یاتی
من لا یاتیه یعنی وگفت که طمع کردن و اردشا زنده بر آبگاه است بدون راجع شا زنده بر آب گردانید وضامن شوند بسیار نکو
وفا کننده بدین و بسا که گرفته شود گلوی کسی که آب طمع را میآشامد پیش از سیراب شدن از طمع و هر قدر بزرگ باشد قدر و منزلت چیزی
رغبت و طمع در آن شده است بزرگ باشد مصیبت از برای آن یافتن آن و حاصل نشدن آن و حال آنکه آرزوها کور میگرداند چشمهای
بینائی را در امور را و نصیب مقدر میاید کسی را که اتیان بآن نکرده است و طمع بآن نداشته است وقال علیه السلام اللهم انی اعوذ بک ان
تحسن فی لامعة العیون علانیتی وتقبح فیما ابطن لک سریرتی محافظاً علی رئاء الناس من نفسی بجمیع ما انت مطلع علیه فابدی للناس
حسن ظاهری وافضی الیک بسوء عملی تقرباً الی عبادک وتباعداً من مرضاتک یعنی وگفت که بار خدایا پناه میبرم بتو از اینکه نکو
باشد در نظرهای روشن مردم ظاهر من و زشت و بد باشد در چیزیکه پنهان داشته ام از جهت تو باطن من در حالتیکه محافظت کننده
باشم بر ریا کردن از برای مردمان از جانب نفسم در جمیع آنچه را که تو مطلع بر آن پس اظهار کنم از برای مردمان نیکوئی ظاهر مرا و
برسانم بسوی تو عمل بد مرا در حالتیکه قرب و منزلت جسته باشم در پیش بندگان تو و دوری جسته باشم از رضا مندیهای تو وقال علیه السلام
لا والذی امسینا منه فی غبر لیلة دهماء تکشر عن یوم اغر ما کان کذا وکذا یعنی وگفت که نه چنانست سوگند بآنچنان کسیکه
شب کردیم از جهت او در بقیه شب تاریکی که لب خنده میزند بر روز سفید که نبود چنین و چنین وقال علیه السلام قلیل تدوم علیه ارجی من کثیر
مملول منه یعنی وگفت که اندک از عبادتی که تو مداومت بر آن نمائی امید نفع داشته تر است از عبادت بسیار ملالت داشته شده
و منضجر شده از او یعنی ترک شده از جهت ملالت و انضجار از او وقال علیه السلام اذا اضرت النوافل بالفرائض فارفضوها یعنی وگفت که هرگاه
ضرر رسانند اعمال مستحبه باعمال واجبه پس ترک کنید آنها یعنی اعمال واجبه را بجا آرید وقال علیه السلام من تذکر بعد السفر استعد
یعنی وگفت که کسیکه متذکر باشد دوری سفر را مهیا و آماده سفر در از خواهد شد وقال علیه السلام لیس الرؤیة مع الابصار وقد تکذب
العیون اهلها ولا یغش العقل من استنصحه یعنی وگفت که نیست بینائی با دیدها و گاهی دروغ میگویند چشمها صاحب خود را
و خیانت نمیکند با کسیکه پند از او بخواهد وقال علیه السلام بینکم وبین الموعظة حجاب من الغرة یعنی وگفت میان شما و میان پند
و نصیحت پرده ایست از جهت غافل بودن شما وقال علیه السلام جاهلکم مزداد وعالمکم مسوف یعنی وگفت که نادان شما زیاد کنند
است نادانی را و تاخیر اندازنده است دانش را وقال علیه السلام قطع العلم عذر المتعللین یعنی وگفت که قطع کرده است علم
عذر تعلل کنندگان و بهانه جویان در معصیت را یعنی عالم معذور نیست لیس وقال علیه السلام کل معاجل
یسأل الانظار ومؤجل یتعلل بالتسویف یعنی وگفت که هر تعجیل کرده شده باجل و مرگش سؤال میکند مهلت را از برای عبادت
و هر مهلت داده شده در اجلش تعلل میکند بتاخیر انداختن عبادت یعنی در وقت نزدیک شدن مرگش تمنای مهلت میکند با تلافی
کند و در وقت وسعت عمرش تعلل میکند و امروز را بفردا میاندازد وقال علیه السلام ما قال الناس لشیء طوبی له الا وقد خبأ له الدهر
یوم سوء یعنی نگفتند مردمان مر چیزی را که خوشا بحال او مگر اینکه پنهان کرده از برای او روزگار روز بدی را وقال علیه السلام وقد سئل
عن القدر طریق مظلم فلا تسلکوه وبحر عمیق فلا تلجوه وسر الله فلا تتکلفوه یعنی وگفت در وقتیکه پرسیده شد از
معنی قضا و قدر خدا که راهی است تاریک پس نروید در آن راه و دریائی است ژرف پس فرو نروید در آن و سر خدا است یعنی پنهان
داشته خدا است پس مشقت و رنج مبرید در آن وقال علیه السلام اذا ارذل الله عبداً حظر علیه العلم یعنی وگفت که هرگاه گرداند
خدا بنده را رذل و پست فطرت منع میکند بر او آلت علم و دانش را وقال علیه السلام کان لی فیما مضی اخ فی الله وکان یعظمه فی
عینی صغر الدنیا فی عینه وکان خارجاً من سلطان بطنه فلا یشتهی ما لا یجد ولا یکثر اذا وجد وکان اکثر دهره صامتاً فان
قال بذ القائلین ونقع غلیل السائلین وکان ضعیفاً مستضعفاً فان جاء الجد فهو لیث غاد وصل واد لا یدلی بحجة
حتی یاتی قاضیاً وکان لا یلوم احداً علی ما یجد العذر فی مثله حتی یسمع اعتذاره وکان لا یشکو وجعاً الا عند برئه
یقول ما یفعل ولا یقول ما لا یفعل وکان ان غلب علی الکلام لم یغلب علی السکوت وکان علی ما یسمع احرص منه علی
ان یتکلم وکان اذا بدهه امران نظر ایهما اقرب الی الهوی فخالفه فعلیکم بهذه الاخلاق فالزموها وتنافسوا فیها فان
لم تستطیعوها فاعلموا ان اخذ القلیل خیر من ترک الکثیر یعنی وگفت که بود از برای من در زمان گذشته برادری در راه خدا و بود

الذی حملته فکانه
ملزوم الی یعنی عند حملته
الرسالة ای کلفتها ولزوم الشیء
للشیء طول مکثه معه یقال لزم
یلزم لزوماً (میفرماید) چون
جوئی نزد بزرگی حاجتی را پس دیدن
او بس است ترا و سلام کردن
چون بیند او ترا سلام کند
یاد کند آنچه تو تکلیف کرده تو
او را پس گویا او را لازم کرده شد
است (س) هر کس که شود
وحمت یادش نزند زکرم گر
بیجا بر کارش محتاج کرا زدر
بیند خواهد گر عایش لطف
خود بسازد کارش کمی از لطف
اسرار با غیر کرام و ابرار
لا تودع السر الا عند
ذی کرم والسر عند
کرام الناس مکتوم
والسر عندک فی بیت له
غلق قد ضاع مفتاحه
والبیت مختوم
سپردن ... جود بعد ساز
راز را مگر نزد خدا وند کرم و
راز نزد بزرگان مرهم پوشیده
دواز نزد من در خانه ایست
او را بند در باشد بحقیقت
باشد کلید آن و در خرم گردیده
باشد (س) هر کس کرم
دانش ممتاز باشد
محرم راز چون با سر از جهت
نکند چون کوه نگوید سخن
بازنمی ستم در وقت اقتدار
و تخویف از دعاء مظلوم
و شب تار الا تظلمن اذا
ما کنت مقتدراً فالظلم
مرتعه یفضی الی الندم
فاحذر بنی من المظلوم
دعوته کیلا یصیبک
سهم اللیل فی الظلم
تنام عینک والمظلوم
منتبه یدعو علیک
وعین الله لم تنم
چراگاه والدعوة ...
وانتباه بیدار بودن (میفرماید)
ستم مکن چون باشی توانا چه ستم
کردن چراگاه او میباشد به
پشیمانی پس حذر کن ای پسر من
از مظلوم دعاء او را تا نرسد
تیرها شب در تاریکیها بجواب
چشم تو و مظلوم بیدار است
میکند بر تو و چشم خدا بخواب
نمیرود (س) ... آه مظلوم
... زنهار مکن ستم که
... مظلوم کرد و کوه
... ظالمان

قول یسیل منه دم منع مزاح فتنه آمیز ونهی از هزل عداوت انگیز لا تمزحن الرجال ان مزحوا المراد فوماً تمازحوا سلموا فالجرح جرح اللسان تعلمه ودرز
عمازح با یکدیگر مزاح کردن والجرح بضم الجراحة (میفرماید) مزاح مکن با مردان اگر مزاح کنند ... قومی را که مزاح با یکدیگر کردند که سلامت نماندند چه جراحت جراحت

زبانست میدانی تو آنرا و بیا کمال که روان شود از آن خون (س) ای دنیا تو را بزند فلانا و اره در هرگز مکوچ جنب بی اندازه از تیغ زبان اگر کسی زخمی خورد بپوشد شوی جراحت آن
تازه بیان هر اسم اخوت و معالم فتوت اخوک الذی ان احفظتک ملمة من الدهر لم یبرح بها الدهر واجما و لیس اخوک بالذی ان تشعب علیک
امور ظل یلحاک لائما احفاظ غلبه کردن و برح مکان ای زال عنه لم یبرح ای لم یزل و الواجم الذی اشتد حزنه حتی امسک عن الکلام و تشعب پراکنده شدن (منه رحمه) برادر تو
آنکس است که اگر غلبه کند ترا حادثه از روزگار باشد همیشه بر آن در روزگار اندوهناک و نیست برادر تو آنکس که اگر پراکنده شود بر تو کارها روزگار اندکه ملامت کند ترا ملامتگر

که بزرگ میداشت او را در نظر من کوچک بودن دنیا در نظر او و بیرون بود از تسلط شکم خود پس خواهش نمیکرد چیزی را که نمییافت
و بسیار نمیخورد چیزی را که مییافت و بود در بیشتر از روزگار خود خاموش پس اگر سخن میگفت غالب میشد گویندگان را و فرو مینشاند تشنگی
سؤال کنندگان را و بود ناتوان تن ناتوان اوضاع پس اگر میآمد وقت تلاش و جهاد پس بود مانند شیر گرسنه و اژدهای بیابان نمیآورد
حجت را مگر اینکه مییافت حکم کننده و بود که ملامت و سرزنش نمیکرد کسیرا بر چیزی که مییافت عذر در مثل آنچیز تا اینکه قبول میکرد
عذر آنکس را و بود که شکایت نمیکرد از مرضی مگر در نزد رفع شدن آن مرض یعنی شکایت از مرض نمیکرد تا اینکه وقت شکایت میگذشت
پس هرگز شکایت نمیکرد و میگفت چیزی را که میکرد و نمیگفت چیزی را که نمیکرد و بود که اگر مغلوب و ممنوع بود از سخن گفتن ممنوع نشد
بود بر هیچ ساکت شدن از غیر یعنی بلکه از روی مصلحت و دیدن صلاح و مقام و بود بر شنیدن حریص تر از آن بر گفتن و هرگاه باک
در میآمد بر او دو کار نگاه میکرد که کدام نزدیکتر است بخواهش نفس اماره پس مخالفت میکرد آنرا و بر شما است متصف شدن
باین اخلاق پس لازم گردانید بر خود این اخلاق را و راغب باشید در آن پس اگر توانائی نداشته باشید بر تحصیل جمیع آن پس بدانید
که کسب کردن اندک آن بهتر است از ترک کردن بسیار آن **وقال** ع لو لم یتوعد الله علی معصیته لکان یجب ان لا
یعصی شکرا لنعمته یعنی و گفت که اگر بیم عذاب نداده بود خدا بر نافرمانی خود هر آینه واجب لازم بود که نافرمانی او نشود از جهة
شکر گذاری نعمت او **وقال** ع و قد عزّی الاشعث بن قیس عن ابن له یا اشعث ان تحزن علی ابنک فقد استحقت ذلک منک
الرحم و ان تصبر ففی الله من کل مصیبة خلف یا اشعث ان صبرت جری علیک القدر و انت ماجور و ان جزعت جری علیک
القدر و انت مازور سرّک و هو بلاء و فتنة و حزنک و هو ثواب و رحمة یعنی و گفت در حالی که تسلیه میداد و امر بصبر میکرد
اشعث پسر قیس را از مصیبت پسر او که ای اشعث اگر تو اندوهناک باشی بر مرگ پسرت پس قرابت و خویشی مستحق است از تو و اگر صبر کنی
پس در کرم خدا ثابت است از جهة هر مصیبتی جانشینی و عوضی ای اشعث اگر صبر کنی جاریست بر تو تقدیر خدا و حال آنکه تو ثواب داده
شده و اگر جزع و زاری کنی جاریست بر تو تقدیر خدا و حال آنکه تو وزر و وبال داشته مسرور و خوشوقت ساخت ترا تقدیر خدا
و حال آنکه آن آزمایش و فریب است و اندوهناک ساخت ترا تقدیر خدا و حال آنکه آن ثواب و رحمت است **وقال** ع علی قبر رسول
الله ص ساعة دفن ان الصبر لجمیل الا عنک و ان الجزع لقبیح الا علیک و ان المصاب بک لجلیل و انه قبلک و بعدک لجلل
یعنی گفت بر بالای قبر رسول خدا ص در ساعتی که دفن شد آنحضرت که بتحقیق که صبر کردن هر آینه نیکو است مگر از مصیبت تو
و جزع و زاری کردن زشت است مگر بر مصیبت تو و بتحقیق که غصه و اندوه بسبب مصیبت تو هر آینه بزرگست و بتحقیق که اندوه
مصیبت پیش از مصیبت تو و بعد از مصیبت تو هر آینه حقیر و کوچک است **وقال** ع لا تصحب المائق فانه یزین لک فعله و یود
ان تکون مثله یعنی که مصاحبت مکن با احمق پس بتحقیق که زینت میدهد از برای تو کار خود را و دوست میدارد اینکه تو باشی مثل او
احمق **وقال** ع و قد سئل عن مسافة ما بین المشرق و المغرب مسیرة یوم للشمس یعنی و گفت ع در حالیکه پرسیده شده بود از مقدار
مسافت میان مشرق و مغرب که بقدر مسافت حرکت یکروز آفتابست **وقال** ع اصدقائک ثلثة و اعدائک ثلثة فاصدقائک
صدیقک و صدیق صدیقک و عدو عدوک و اعدائک عدوک و عدو صدیقک و صدیق عدوک یعنی و گفت دوستان
تو سه کس باشند و دشمنان تو سه کس باشند پس دوستان تو دوست تو و دوست دوست تو و دشمن دشمن تو باشند و دشمنان تو
دشمن تو و دشمن دوست تو و دوست دشمن تو باشند **وقال** ع لرجل یسعی علی عدو له بما فیه اضرار بنفسه انما انت کالطاعن
نفسه لیقتل ردفه یعنی گفت مر مردی را که دیده بود که تلاش میکرد بر ضرر دشمن خود بکاری که ضرر میرسانید بنفس خود که نیستی تو
مگر مثل کسی که خنجر بزند بخود از برای اینکه بکشد کسیرا که ردیف او سوار است **وقال** ع ما اکثر العبر و اقل الاعتبار یعنی گفت
که چه بسیار است اسباب عبرت و چه اندک است عبرت گرفتن **وقال** علیه السلام من بالغ فی الخصومة اثم و من قصر فیها ظلم و لا
یستطیع ان یتقی الله من خاصم یعنی و گفت ع کسی که مبالغه کرد در خصومت و نزاع که با کسی دارد گناه کرده است و کسی که کوتاهی
کرد در دفع خصومتی که با او کنند ظلم و ستم رسیده است و توانائی ندارد اینکه بپرهیزد از خدا کسی که خصومت و نزاع کند با کسی
وقال ع ما اهمنی ذنب امهلت بعده حتی اصلی رکعتین یعنی و گفت ع محزون نمیدارد مرا گناهی که مهلت داده شوم بعد از آن
تا اینکه دو رکعت نماز بگذارم **وسئل** ع کیف یحاسب الله الخلق علی کثرتهم فقال کما یرزقهم علی کثرتهم یعنی و پرسیده شد
که چگونه حساب میکشد خدا از خلق با بسیار بودن ایشان پس گفت ع مثل اینکه روزی میدهد بایشان با بسیار بودن ایشان
قیل فکیف یحاسبهم و لا یرونه قال کما یرزقهم و لا یرونه یعنی گفته شد پس چگونه حساب میکشد از ایشان و حال آنکه ایشان نمیبینند
او را و گفت مثل اینکه روزی میدهد بایشان و حال آنکه ایشان نمیبینند **وقال** ع رسولک ترجمان عقلک و کتابک ابلغ من
ینطق عنک یعنی و گفت ع که فرستاده تو از برای پیام بردن بیان کننده دانش تو است یعنی باید دانشمند باشد تا ظاهر شود

دانشمندی

(لی) انت برادکه خورده غصه غم روزی که کشته زد شمایت بنج الرجی انکه دهد قوت ثبات ثم وزجهل کند ترا ملامت هم دم حکا طبری گوید عقیل بن ابی طالب در سنه اربعین کرسال شهادت مرتضی بود بنهای برفت و با معاویه بیعت کرد و مرتضی بکریست و این شعر فرمود (س) در کوی جفا فتنه نهاد آخر او راق و فا بباد داد آخر یا مردم تیره هم نیکو کرد جز اشک ز چشم ما فتاد آخر اظهار تاسف و پریشانی در انهدام ارکان مسلمانی لتبک علی الاسلام من کان باکیا فقد ترکت ارکانه و معالمه لقد ذهب الاسلام الا بقیة قلیل من الناس الذی هو لازم مراد از ارکان اسلام کلمه شهادت و نماز و روزه و حج و زکوة و المعلم اثر یستدل به علی الطریق و بقیه باز ماندن (منه رحمه) باید گریه کند بر اسلام کسی که باشد گریه کننده چه بتحقیق ترک کرده شد ارکان آن و نشانهای آن هر آینه بتحقیق رفت اسلام مگر باز مانده اندک از مردم آنکه او لازم است (س) فریاد که در زمانه بوی اسلام نماند مطلق اثری ز وحی و الهام نماند بود هر روز رکن اسلام قوی آن رفت میان خلق جز نام نماند زجر زن آزرده که شکوه شوهر بحیدر زد زوجی کریم یبغض المحارم ما یقطع لیلا قاعدا او قائما و یصبح الدهر لدینا صائما و قد خشیت ان یکون اثما لانه یصبح لی مراعما المحارم الحرام و صوم روزه و دشمن و المراغمة المغاضبة جواب گفتن شوهر بالفاظ چون گوهر لا اصبح الدهر بهن هائما و لا اکون بالنساء ناعما الا بل اصلی قاعدا او قائما فقد اکون للذنوب لازما یا لیتنی نجوت منها سالما

شیفته شدن دل بدوستی حکم از دین حیدر بر فوق شرع نور مهملا فقد صحت فیها اثما لک الصلوة فلعدادها ثلاثة تصبح فیها صائما و رابع
تصبح فیها طاعما و لیلة یحلو الدین بها ناعما ما لک ان تشکها مراعما ... (منه رحمه) ... جفا کشته

شد تو در شان این زن بر منبر تراست نماز نشستن و ایستاده سه روز میکردی در آن مدت دار و روز چهارم میکردی در او طعام خوردی و شب خلوت میکنی نزد او و نرم چیست مر بر لرکر نگاه
میداری او را ختم کنند (س) هرچند ترا بر دل باید بود بزار زنقش آب گل خواهد بود چون نفس تو نیز بر تو راز دختی در مشهوت در ترک معتدل باید بود ترغیب نفس بجلادت
که منتهی است بکمال سعادت انصبر للبلوی عزاء وحسبة فنوجزام تسلو سلو البهائم خلقنا رجالا للتجلد والاسی وتلک الغوانی للبکاء و
المآتم الحسبة بالکسر توقع الاجر والجزاء پاداش دادن وسلو بیغم شدن وتجلد جلدی کردن والمآتم عند العرب النساء التی یجتمعن فی الخیر والشر والجمع المآتم وعند العامة المصیبة (میرزا یه)

خطاب بفاطمه برای یتیمی و بینوا

دانشمندی تو و نامهٔ تو رساننده تراست پیام تو را از کسی که سخن گوید از جانب تو وقال ع ما المبتلی الذی قد اشتد به البلاء باحوج
الی الدعاء من المعافی الذی لا یامن البلاء یعنی وگفت ع که نیست گرفتار آنچنانکه سخت شده است باو گرفتاری محتاجتر بسوی دعا
کردن از تندرستکار آن چنانی که ایمن نیست از گرفتار شدن وقال ع الناس ابناء الدنیا ولا یلام الرجل علی حب امه یعنی وگفت که مردم
پسران دنیا اند و ملامت کرده نمیشود مرد بر دوست داشتن مادر خود وقال ع ان المسکین رسول الله فمن منعه فقد منع الله
ومن اعطاه فقد اعطی الله یعنی وگفت ع بتحقیق که فقیر فرستاده خدا است یعنی از برای قرض خواستن پس کسیکه منع کرد عطا
باو را بتحقیق که منع کرده است عطا بخدا را و کسی که عطاء باو کرد بتحقیق که عطا کرده است بخدا وقال ع ما زنی غیور قط یعنی وگفت
که زنا نکرده است هیچ مرد غیرتمند در عرض خود غیرتمند در عرض غیر است بی غیرت در عرض خود بیغیرت است در عرض غیر
وقال ع کفی بالاجل حارسا یعنی وگفت که کافی است اجل از برای نگاهبانی زیرا که تا اجل نرسد هلاکت نخواهد رسید وقال ع
ینام الرجل علی الثکل ولا ینام علی الحرب یعنی وگفت که میخوابد مرد بر مردن فرزند و نمیخوابد بر بردن مال سیدی میگوید که معنی این
سخن آنست که مرد صبر میکند بر قتل اولاد و صبر نمیکند بر بردن اموال وقال علیه السلام مودة الاباء قرابة بین الابناء والقرابة
احوج الی المودة من المودة الی القرابة یعنی وگفت که دوستی پدران با یکدیگر سبب بودن خویشی است در میان پسران و خویش
بودن محتاج تر است بسوی دوست بودن از دوست بودن بسوی خویش شدن زیرا که ظهور آثار دوستی محتاج بخویشی نیست اما
ظهور آثار خویشی موقوف است بدوستی وقال ع اتقوا ظنون المؤمنین فان الله تعالی جعل الحق علی السنتهم یعنی وگفت
که بپرهیزید از گمان و حدس مؤمنان پس بتحقیقکه خدای تعالی گردانیده است حق را و راستگوئی را مسلط بر زبانهای ایشان پس
دروغ را راهی بر زبانهای ایشان نیست بتقریب قوه قدسیه ایشان وقال ع لا یصدق ایمان عبد حتی یکون بما فی ید الله
اوثق منه بما فی یده یعنی وگفت ع که راست نمیشود ایمان داشتن بنده تا آنکه باشد وثوق و اعتماد دارنده تر با نچه که در
دست خدا است از آنچه که در دست او است یعنی اعتمادش بکرم خدای قادر بیشتر باشد از اعتمادش بمال و دولتی که در دست
تصرف او است زیرا که این جایز الزوال است و آن ممتنع الزوال فقال علیه السلام لانس بن مالک وقد کان بعثه الی طلحة والزبیر
لما جاء الی البصرة یذکرهما شیئا سمعه من رسول الله صلعم فی معناهما فلوی عن ذلک فرجع الیه فقال انی انسیت ذلک الامر وقال ع
ان کنت کاذبا فضربک الله بها بیضاء لامعة لا تواریها العمامة یعنی البرص فاصاب انسا هذا الداء فیما بعد فی وجهه
فکان لا یری الا متبرقعا یعنی وگفت مر انس پسر مالک را در حالتی که بود که میفرستاد او را بسوی طلحه و زبیر که در وقتیکه آمد
بصره بیاد ایشان بیارد چیزی را که شنیده است از رسول خدا صلعم در صفت ایشان و آن این بود که روزی که رسول خدا صلی الله
علیه و آله گفت طلحه و زبیر و انس حاضر بود که هر این شما دو نفر محاربه خواهید کرد با علی ع و حال آنکه شما دو نفر ظالم و ستمکار
باشید پس در پیچید خود را از بخاطر آوردن ایشان و شهادت آنچه را که شنیده بود پس برگشت از بصره بسوی او گفت که من فراموش
کرده ام آنچه را که از پیغمبر صلعم شنیده بودم با نچه چیزی در آن امر با ایشان نگفتم پس گفت ع که اگر باشی تو دروغگوی در این قول پس بزند
تو را خدا بسبب آن لکه سفید درخشنده که پنهان نکند آنرا عمامه یعنی بر صورت تو که جای پنهان ساختن عمامه نیست سیدی میگوید
که قصد کرده برص را پس رسید باین این درد بعد از آن نفرین در صورت او پس بود که دیده نمیشد انس مگر با نقاب تا بر کسی ظاهر نشود
پیس بودن او پس وقال ع ان للقلوب اقبالا وادبارا فاذا اقبلت فاحملوها علی النوافل واذا ادبرت فاقتصروا بها علی الفرائض
یعنی وگفت که بتحقیق از برای دلها وقت روآوردن و شائق بودنی است بعبادت کردن و وقت رو گردانیدن و بی رغبتی است تا
پس هرگاه اقبال کرد بعبادات کردن پس وادارید او را بر گذاردن مستحبات یا واجبات و هرگاه ادبار کرد و رغبت نکرد پس اقتصار
کنید از مستحبات بر واجبات و اداکنید واجبات را فقط زیرا که ترک واجبات در هیچ حال جایز نیست وقال ع فی القرآن
نبأ ما قبلکم وخبر ما بعدکم وحکم ما بینکم یعنی وگفت ع که در قرآنست خبر آنچه پیش از شما است از قصص امتان گذشته و خبر
آنچه بعد از شما است از احوال آخرت و حکم آنچه که در میان شما است از احکام خمسه وقال ع ردوا الحجر من حیث جاء فان
الشر لا یدفعه الا الشر یعنی وگفت ع که برگردانید سنگ شری را که بسوی شما انداخته شود بجائیکه آمده است پس بتحقیقکه دفع
نمیکند شر را مگر شر یعنی جزا ده بدصاحب شر را بقدر شرش وقال ع لکاتبه عبید الله بن ابی رافع الق دواتک واطل جلفة
قلمک وفرج بین السطور وقرمط بین الحروف فان ذلک اجدر بصباحة الخط یعنی گفت بنویسنده خود عبید الله پسر
ابی رافع که لائق و سزاوار نوشتن گردان مرکب تو را و دراز کن زبانه قلم را و گشاده گردان میان سطرها را و نزدیک بیکدیگر
بیاور میان حرفها را پس بتحقیقکه نوشتن باین نحو سزاوارتر است از برای زیبائی خط وقال ع انا یعسوب المؤمنین و
المال یعسوب الفجار ومعنی ذلک ان المؤمنین یتبعونی والفجار یتبعون المال کما یتبع النحل یعسوبها وهو رئیسها

ایا مبر میکنی برای بلا بشکیبائی
وچشم داشتن تو پس مزد داد
شو یعنی غم شوی بیغم شد تنها با با
آزیده شد ابهم مانم مثل برای
جلد کردن و اندوه و این زنان
بی نیاز از پاداش برای گریه اند
مصیبتها (س) گاهی که تو را
مصیبتی آید پیش و زنیش فرا
دل شود خسته درویش باید که
بران صبر کنی چون مردان نی
همچو زنان نعره زنی ای درویش
مرثیه ابوطالب و مدح او
بمناقب ابا طالب
لعصمة المستجیر وغیث
المحول ونور الظلم لقد
هد فقدک اهل الحفاظ
وقد کنت للمصطفی خیر
عم (هد شکستن (میرزا یه)
ای ابا طالب نگاه دارنده زنهار
خواهنده و باران سالهای تنگی
و روشنائی تاریکیها هر اینه
بتحقیق شکست نایافتن تو
خداوندان نگاه داشتن او
بتحقیق بودی مر مصطفی را بهتر
برادر پدر (س) رفیع وخیر
ندارم از عالم تو در چرخ نیل
جام از ماتم تو پشتم کرد خم
منقش خاتم شد بود امروز
شکسته گشت چون خاتم تو
اگر گوئی اسلام ابوطالب ظاهر
نشد و حمزه در سال ششم از
نبوت و عباس در سال دویم
از هجرت که دوازدهم از نبوت
است مسلمان شدند پس چگونه
اطلاق خیر عم بر ابوطالب نمودی
کردی گوئیم اسلام عباس ماده
نقص نیست چه وفات ابوطالب
در سال پیش از آن بود و اما
جواب از اسلام حمزه آنکه اعمام
پیغمبر ص دوازده اند ابوطالب و زبیر
و عباس و ضرار و حمزه و مقوم
و ابولهب و عیداق و حارث و قثم
و عبد الکعبه و حجل و اول عم
پدر و مادری بود و مادر او
دختر عمرو بن عائذ مخزومی بود
و باقی عم پدری بودند پس ابو
طالب دخیمت جز اعمام تنها
و دلیل بر حصر عم پدر و مادری
در قطعه با سبه که از نظم کرده
و در وصل فاطمه سابعه گذشت
خطاب بفاطمه برای اطعام
یتیمی بینوا که یکی از اسباب
بوده در نزول هل اتی
فاطم بنت السید الکریم
بنت نبی لیس بالزنیم
قد جاءنا الله بذی
الیتیم من یرحم الیوم
فهو رحیم موعده
فی جنة النعیم

یعنی وگفت
حرمها الله علی اللئیم من یبخل البخل یعش سلیما وصاحب البخل یقف فهیم هوی به فی وسط الجحیم شرابه الصدید واحمیه هذا صراط
الله مستقیم زنیم کسی که نشانه باشد در بدی حرامزاده وهی السدره تعبیر و توکل علی العزیز الرحیم الذی یریک حین تقوم و تقلبک فی الساجدین فرموده روی عن عطاء عن ابن عباس

ابوطالب
الدهاک

انہ قال اراد تقلبک فی اصلاب الانبیاء من نبی الی نبی حتی اخرجک فی هذه الامة وقاضی عیاض در شفا گوید روی عن ابن عباس انہ قال قال رسول الله صلعم اصطفی الله الی الارض فی صلب ادم وجعلنی فی صلب نوح وقذفنی فی صلب ابرهیم ثم لم یزل الله ینقلنی من الاصلاب الکریمة والارحام الطاهرة حتی اخرجنی من ابوی لم یلتقیا علی سفاح قط (سیفر اید) ای فاطمه دختر مهتر بزرگوار دختر پیغمبری که نیست نشانه دیگر بتحقیق او رده است بما خدا این یتیم را هر که رحم میکند امروز پس خدا رحم کننده است عذ گاه او در بهشت نازنین حرام ساخته است او را بر ناکس هر که رستاز بخل زندگانی میکند دست و خداوند بخل را نمی پسندد نکو هیده میداند بخل را و رادر میان دوزخ شراب او زرداب است و ابکرم این راه خدا را است (رس)

٣٢١

یعنی وگفت که منم امیر مگس عسل مؤمنانم و مؤمنان بگرد من جمع میشوند و مال امیر مگس عسل فاجرانست و فاجران بگرد مال جمع میشوند شبیه میگوید که معنی آن کلام اینستکه مؤمنان پیروی من میکنند و فاجران پیروی میکنند مال را چنانچه پیروی میکنند مگسان عسل امیر خود را و آن رئیس ایشانست **وقال** علیه السلام لبعض الیهود حین قال له ما دفنتم نبیکم حتی اختلفتم فیه فقال علیه السلام له انما اختلفنا عنه لا فیه ولکنکم ما جفت ارجلکم من البحر حتی قلتم لنبیکم اجعل لنا الها کما لهم الهة قال انکم قوم تجهلون یعنی وگفت بعضی از یهود که دفن نکردید شما پیغمبر شما را تا اینکه اختلاف کردید پس گفت که ما اختلاف نکردیم مگر از جهة خلافت او نه در او ولکن شما یهود خشک نشد پاهای شما از گذشتن دریا تا اینکه گفتید مر پیغمبر شما را که بگردان از برای ما خدائی مثل اینکه از برای بت پرستان خداها گفت پیغمبر شما که بتحقیق شما طایفه هستید نادانان یعنی خدا و پیغمبر ناشناس **وقیل** له علیه السلام بای شیء غلبت الاقران فقال ما لقیت احدا الا اعاننی علی نفسه یومی علیه السلام الی تمکن هیبته فی القلوب یعنی وگفته شد باو که بچه چیز غالب شدی تو بر همسران در روز حرب پس گفت که بر نخوردم بکسی مگر اینکه اعانت و یاری کرد مرا بر تسلط بر نفس خود میگوید سید رضی که اشاره میکند باین کلام بسوی قرار گرفتن هیبت و خوف او در دلها **وقال** علیه السلام لابنه محمد بن الحنفیة یا بنی انی اخاف علیک الفقر فاستعذ بالله منه فان الفقر منقصة للدین مدهشة للعقل داعیة للمقت یعنی وگفت به پسر خود محمد که ای پسرک من بتحقیقکه من میترسم بر تو فقر و فاقه را پس پناه ببر بخدا از فقر پس بتحقیقکه فقر موجب نقصان دین است یعنی قوة علمیه و وحشت و حیرانی عقل است یعنی قوه علمیه و باعث مر خشم خدا است **وقال** علیه السلام لسائل سأله عن معضلة سل تفقها ولا تسئل تعنتا فان الجاهل المتعلم شبیه بالعالم وان العالم المتعسف شبیه بالجاهل یعنی وگفت بسائلی که سؤال کرده بود از او مسئله مشکلی را که سؤال کن از برای طلب فهم کردن و سؤال مکن از برای طلب کردن غلط و خطاء و لغزش پس بتحقیقکه نادان طالب دانش شبیه بدانشمند است و دانای ظالم شبیه بنادانست **وقال** علیه السلام لعبد الله بن عباس وقد اشار علیه فی شیء لم یوافق رایه لک ان تشیر علی وأری فاذا عصیتک فاطعنی یعنی وگفت مر عبد الله پسر عباس را در حالتیکه نموده بود باو مصلحتی در امری که موافق رای و تدبیر او نبود که از برای تست که بنمائی مصلحتی را بمن و من می بینم و تامل میکنم در آن امر پس هر گاه مخالفت رای تو کردم پس تو اطاعت و پیروی کن مرا **وروی** انه علیه السلام لما ورد الکوفة قادما من صفین مر بالشامیین فسمع بکاء النساء علی قتلی صفین وخرج الیه حرب بن شرحبیل الشبامی وکان من وجوه قومه فقال علیه السلام اتغلبکم نساؤکم علی ما اسمع الا تنهونهن عن هذا الرنین واقبل یمشی معه وهو علیه السلام راکب فقال له ارجع فان مشی مثلک مع مثلی فتنة للوالی ومذلة للمؤمن یعنی و روایت شده است که او در وقتیکه وارد کوفه شد در حالتیکه وارد شونده بود از جنگ صفین گذشت بقبیله شبامیها از قبایل عرب پس شنید گریه زنان را بر کشته های جنگ صفین و بیرون آمد بسوی او حرب پسر شرحبیل شبامی و بود او از رئیسهای طایفه خود پس گفت باو که آیا غلبه دارند بر شما زنان شما بر چیزیکه من میشنوم آیا نهی نمیکنید و باز نمیدارید ایشانرا از این شیون و زاری کردن و روان شد حرب که پیاده راه رود با آنحضرت در حالتیکه او سوار بود پس گفت باو که برگرد بطایفه خود پس بتحقیق پیاده راه رفتن مثل تو با مثل من بلیه است از برای حاکم و امیر و ذلت و خواریست از برای مؤمن **وقال** علیه السلام وقد مر بقتلی الخوارج یوم النهر بؤسا لکم لقد ضرکم من غرکم فقیل له من غرهم یا امیر المؤمنین فقال الشیطان المضل والانفس الامارة بالسوء غرتهم بالامانی وفسحت لهم فی المعاصی ووعدتهم الاظهار فاقتحمت بهم النار یعنی وگفت در حالتیکه گذشته بود بکشته های جماعت خوارج در روز جنگ نهروان که سختی باد از برای شما هر آینه ضرر رسانید بشما کسی که فریب داد شما را پس گفته شد باو که چه کس فریب داد ایشانرا ای امیر مؤمنان پس گفت که شیطان گمراه کننده و نفس کشاننده بر بدکاری فریب داد ایشانرا بآرزوها و وسعت داد مر ایشانرا در ارتکاب بگناهان و وعده داد ایشانرا بتقویت کردن پس انداخت داخل ساخت ایشانرا در آتش جهنم **وقال** علیه السلام اتقوا معاصی الله فی الخلوات فان الشاهد هو الحاکم یعنی وگفت که بپرهیزید نافرمانی خدا را در اوقات خلوت زیرا که بتحقیق که گواه بر آن خود حاکم است **وقال** علیه السلام لما بلغه قتل محمد بن ابی بکر ان حزننا علیه علی قدر سرورهم به الا انهم نقصوا بغیضا ونقصنا حبیبا یعنی وگفت در هنگامیکه رسید باو کشته شدن محمد پسر ابی بکر که بتحقیق که اندوه ما بقدر شادی ایشانست بکشتن او مگر اینکه از ایشان کم کرده شد دشمنی و از ما کم کرده شد دوستی **وقال** علیه السلام العمر الذی اعذر الله فیه الی ابن ادم ستون سنة یعنی وگفت که آن عمر آنچنانکه سلب عذر کرده است خدا در آن از برای ولد آدم یعنی مجال عذر از برای او نگذاشته است دو فرمان بردن شصت سالست **وقال** علیه السلام ما ظفر من ظفر الاثم به والغالب بالشر مغلوب یعنی وگفت که فیروزی نیافته است کسیکه فیروزی یافته است گناه باو و غلبه کننده بر خصم بسبب ضرر رسانیدن باو مغلوب عقوبتست **وقال** علیه السلام ان الله تعالی فرض فی اموال الاغنیاء اقوات الفقراء فما جاع فقیر الا بما منع غنی والله سائلهم عن ذلک یعنی وگفت که بتحقیق

حد ایم

واحد مثل العجم والعجم والعرب وسند مکرمه بجهة وضخم بزرگ ودر بعضی نسخ بجای من الکفار من الاسلام است سیفر اید هر آینه بتحقیقت دانند که بخش من از اسلام افزون میابد بر هر بخشی و اختر پیغمبر برادر من و پدر زن من است برادر خدا و دو فرستادی پیغمبر برادر پدر من است بدر بتیکه میکشند ام مر مردم را همه بسوی اسلام از عرب و عجم و میکشند هر مهتر سرداری و هر کس از کافران بزرگ (رس) از خلق جهان

عارفکه طریق لطف احسان داند وز لوح وفا حرف محبت خواند هرگاه که بر یتیم افتد نظرش خواهد اشان بچشم خویش بنشاند جواب گفتن فاطمه بتصدیق و صواب و پذیرفتن نصیحت بتوقع ثواب ای اعظم ولا ابالی واوبر الله علی عیالی اسواجیا عادهم اشبالی اصغرهم یقتل باغتیالی للقتا تل الویل مع الوبالی مراد از اصغرهم امام حسین است واغتیال ناگاه کشتن والوبال تمام بخاف ضرره و مراد از قاتل خضر بن حرشبه عبا که شمشیر بر سر امام حسین زد و خولی بن یزید که سر او برید دم زدن از علو همت و اقتدار و شکایت از افلاس و فقدان اصبحت بین الهموم والهمم هموم بحزن وهمة الکرم طوبی لمن بات ذو همته او نال عز القنوع بالقسم القنوع بالقسم الرضا میفرماید با مداد کردم در میان غمها و همتها غمها عجز و همه بزرگواران خوش عیش مرا نکس را که بیافت اندازه همت خویش یا یافت از خورسندی بقسمتها (رس) گر یاید ما بقدر همت بودی تا کار جهان بعلم و حکمت بودی هر روز جاه و حشمت بزرگ کردی بر ما ز اهل خدمت بودی مباهات بقرابت نبی و مفاخرت بر مردم آن نبی لقد علم الاناس بان سهمی من الاسلام یفضل کل سهم واحمد النبی اخی و صهری علیه الله صلی وابن عمی وانی قائد للناس طرا الی الاسلام من عرب وعجم وقاتل کل صندید رئیس و جبار من الکفار ضخم صهر پدر زن والعرب بالضم خلاف العجم والعرب والعرب

باین من بشر است در علم و عمل ما باین من بشر است ... وفی القرآن الزمهم ولائی واوجب طاعتی فرضا بعز
کما هرون من موسی اخوه کذلک انا اخوه وذلک اسمی لذلک اقامنی لهم اماما واخبرهم به بغدیر خم ثم منکم بعاذل لی بینهم و
اسلامی وسابقتی ورحم امامت پیشوائی و امام پیشوا و غدیر ابگیر ... موضعی در میان مکه و مدینه بجحفه ...
براء امکم وبفاله سابقة فی هذا الامر اذ اسبق الناس الیه ... که فرمان بران لازم است ...

مفاخرت بمناقب خود

خدا نعمة واجب کرده است بر اموال مالداران دوزیها محتاجان پس گرسنه نشد فقیری مگر بسبب منع کردن مالدار حق او را
وخدا سؤال کند وباز خواست کند ایشانرا از جهت آن وقال علیه السلام الاستغناء عن العذر اعز من الصدق یعنی وگفت
که مستغنی بودن از عذر خواهی عزیزتر است از راست گفتن در عذر خواهی یعنی کردن کاری که عذر نخواهد با عزت تر از کاری که
بخواهد وقال ع اقل ما یلزمکم لله ان لا تستعینوا بنعمه علی معاصیه یعنی وگفت که کمتر چیزیکه لازمست شما را از برای خدا اینکه
استعانت بیاری نجوئید بنعمتهای او بر نافرمانیهای او وقال ع ان الله سبحانه جعل الطاعة غنیمة الاکیاس عند تفریط العجزة
یعنی وگفت که بتحقیق که خدا سبحانه گردانیده است طاعت و عبادت کردن را غنیمت از برای زیرکان در نزد تقصیر کردن عاجزان از
طاعت وقال ع السلطان وزعة الله فی ارضه یعنی وگفت که پادشاهان منع کنندگان و دور کنندگان خدا اند در زمین خدا
وقال ع المؤمن بشره فی وجهه وحزنه فی قلبه اوسع شیء صدرا واذل شیء نفسا یکره الرفعة ویشنأ السمعة طویل غمه
بعید همه کثیر صمته مشغول وقته شکور صبور مغمور بفکرته ضنین بخلته سهل الخلیقة لین العریکة نفسه اصلب
من الصلد وهو اذل من العبد یعنی وگفت که مؤمن شادی او در رخسار او است و اندوه او در دل او است سینه او وسیع
چیزیست و نفس او خوارتر چیزیست کراهت دارد از بلندی و بزرگی و دشمن دارد در یاد خود نمائی را دراز است غم او و دور است قصد و مطلب
بسیار است خاموشی او فرو گرفته شده با غذیست زمان عمر او بسیار شاکر است بسیار صابر است فرو گرفته شده بفکر خود است
بخیلست بمجالست خواستن خود آسانست طبیعت او نرم تمام است یعنی سر سخن نیست نفس او سخت تر است از سنگ یعنی شکستن
در او رخنه نمیکند و او ذلیل تر است از بنده در حزب وقال ع لو رأی العبد الاجل ومسیره لابغض الامل وغروره یعنی وگفت
اگر ببیند بنده مرگ او و رفتارش را هر آینه دشمن دارد آرزو را و فریبش را وقال ع لکل امرء فی ماله شریکان الوارث والحوادث
وگفت که از برای هر مردی در مالش دو شریک هست یکی وارث است که بارث میبرد و دیگری حوادث که تلف میکند وقال ع
الداعی بلا عمل کالرامی بلا وتر یعنی وگفت که دعا کننده بی عمل مثل تیر انداز بی کمان بی زه است وقال ع العلم علمان مطبوع و
مسموع ولا ینفع المسموع اذا لم یکن المطبوع یعنی گفت که علم دو علم است علم اصول دین است که موقوف بر ادله عقلیه است و علم
فروع دین است که موقوف بشنیدن از شارع است و نفع نمیبخشد علم بفروع دین هرگاه نباشد علم باصول دین وقال ع صواب
الرأی بالدول یقبل باقبالها ویذهب بذهابها یعنی وگفت که درست بودن رای و تدبیر با صاحبان دولت است و میرود برفتن دولت وقال
العفاف زینة الفقر والشکر زینة الغنی یعنی وگفت که سؤال نکردن زینت فقر است و شکر نعمت کردن زینت مالدار وقال ع
یوم العدل علی الظالم اشد من یوم الجور علی المظلوم یعنی که روز دادخواهی ستمکش از ستمگر سخت تر است بر ستمگر از روز
ستم کشیدن ستمکش بر ستمگر وقال ع الاقاویل محفوظة والسرائر مبلوة وکل نفس بما کسبت رهینة والناس منقو
صون مدخولون الا من عصم الله سائلهم متعنت ومجیبهم متکلف یکاد افضلهم رأیا یرده عن فضل رأیه الرضا
والسخط ویکاد اصلبهم عودا تنکأه اللحظة وتستحیله الکلمة الواحدة یعنی وگفت که گفتارها نگاهداشته شده و ملکه
نویسند و اعمال است و نیتها آزمایش شده بکردار است و هر نفسی گرو است بچیزیکه کسب کرده است از طاعت و معصیت و مردمان معیوب
ومجنونند مگر کسیکه او را خدا نگاهداشته است سؤال کننده ایشان اذیت رساننده است بسبب الحاح کردن و جواب گوینده
ایشان مشقت برنده است در جواب دادن نزدیکست که بهترین ایشان از در رای و تدبیر باز دارد او را از خوبی رایش خوشنود
بودن از چیزی و خشم داشتن از کسی و نزدیکست که سختتر از ایشان از روی طبیعت تأثیر کند در او یک نگاه کردن بگوشه چشم
بکسی و از حالی بحالی بگرداند او را یک کلمه سخن گفتن با کسی معاشر الناس اتقوا الله فکم من مؤمل ما لا یبلغه وبان ما لا یسکنه
وجامع ما سوف یترکه ولعله من باطل جمعه ومن حق منعه اصابه حراما واحتمل به آثاما فباء بوزره وقدم علی ربه آسفا
لاهفا قد خسر الدنیا والآخرة ذلک هو الخسران المبین یعنی ای گروه مردمان بپرهیزید خدا را پس چه بسیار آرزومندیست
که نمیرسد بآن و چه بسیار عمارت کننده ایست که مسکن نمیکند در آن و چه بسیار جمع کننده مالست که وامیگذارد آنرا و شاید که آنرا
طریقه ناحقی جمع کرده باشد آنرا و از حق کسی منع کرده باشد آنرا رسیده باشد بسبب آن مال بفعل حرامی و متحمل شده باشد بسبب آن
گناهانرا پس بازگردد بوزر و وبال آن و وارد شود بر پروردگار خود اندوهناک حسرت زده بتحقیق که زیان کرده است دنیا و آخرت را و آن
زیان کردن آشکار وقال ع من العصمة تعذر المعاصی یعنی وگفت که از اسباب حصول عصمت است متعذر بودن گناهان
زیرا که گناه نکردن ملکه میشود و عصمت حاصل میشود وقال ع ماء وجهک جامد یقطره السؤال فانظر عند من تقطره یعنی
وگفت آبروی تو و اعتبار تو مانند آب منجمد شده است میچکاند آنرا سؤال کردن پس نگاه کن که در پیش چه کس میچکانی آنرا
وقال ع الثناء باکثر من الاستحقاق ملق والتقصیر عن الاستحقاق عی او حسد یعنی وگفت که ستایش بیشتر از استحقاق تملق

کردنست

ارمی برادر او بود پیغمبر من برادر او ام و این نام منست از آن بر او داشته از برای ایشان بیشوا و خبر دادم ایشانرا با نام غدیر خم پس کیست از شما که برابر باشد مرا بخویشی من و اسلام و خویشی من (س) ای عمر تو در تمام عالم شد فرض دوزخ هم ایشانرا و فرض بر عمر تو حق میکند ...
که رسد نامه اعمال بعرض حساب امام احمد از براء بن عازب و زید بن ارقم روایت کند که چون مصطفی در وقت مراجعت از حج بغدیر خم نزول فرمود دست علی بگرفت و گفت الستم تعلمون انی اولی بالمؤمنین من انفسهم گفتند آری فرمود الستم تعلمون انی اولی بکل مؤمن من نفسه گفتند آری فرمود اللهم من کنت مولاه فعلی مولاه اللهم وال من والاه وعاد من عاداه پس عمر او را دید و گفت هنیئا یا ابن ابی طالب اصبحت وامسیت مولی کل مؤمن ومؤمنة و ثعلبی روایت کرده که پیغمبر را این سخن بعد از آن فرمود که یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک وان لم تفعل فما بلغت رسالته ناز شد ...
اولی بالمؤمنین ... ویل ثم ویل لمن یلقی الاله غدا بظلمی ... ویل لمن یشفی ... عذابی من غیر جرم ...
از حق کسی کم کردن و جرم گناه (میزان) ...
مفاخرت بمناقب خود
الله اکرمنا بنص نبیه دینا اقام دعائم الاسلام وبنا التنزیل یبیّنه وکتابه واعزنا بالنصر فالاقدام

انصر فالاقدام و یوم ورد ناجبرئیل فی ابیاتنا بفرائض الاسلام والاحکام فنکر ان مستحل حله و محرم لله کل حرام الذ علیه الکبر
عالیا لیث ولعزاز عزیز داشتن واقدام پیش شدن در جنگ ... فرض ... حلال ... حرام ... بغیر آمد با نام ... اسلام را ...

نما عزیر کرد پیغمبر خود را و کتاب خود را و عزیز کرد ما را بیاری دادن و برنیش رفتن در حق دیزیارت بکرد جبرئیل در خانها ما بفرضها اسلام و بحکمها خدا پس بودیم اول حلال دارندی
حلال او را و حرام کنند گان حرام او را نحن الخیار من البریة کلها و نظامها و زمام کل زمام والجایضوا غمرات کل لزبهة والصامنو
حوادث الایام والمبرمو قوی الامور بعزة والناقضو مرایر الابرام فی کل معرکة نطیر سیوفنا فیها الجماجم عن فراخ الهام
انا لنمنع من اذدنا بمنعة ونجود بالمعروف للعفاة وترد عادیة الخمیس سیوفنا ونقیم راس الاصید القمقام نعکر مها بد و خوض شروع
کردن و دو راب شدن و الغمرة الشدة والزحمة من الناس والماء و ضمان پایندان شدن والغمرة
الطائفة من الجمل جمعها قوی و نقض تاب باز دادن چیستان و مرود رسن محکم تافته و الحازه پراکندن و عفات خواهندگان ای صرفتم اقوام و اقامة درست کردن درد رهبی شمع بجا عادیة البنون عادیة الامور بیش مهم و العادیة رسالة بیشتا حایا ما برگزیدایم از خلایق همه درشته ایشانیم دهمه مراد شروع کنندگانیم در سختیها جنگ و باینده انها حادثها روزگاریم و محکم کنندگان دینها نها یکبار کارها بر غالب شدند تاب باز دهنده رشتها محکم تابیم استوار کردن در هر جنگ که میرا ندشمشیرها مادر آن کا سرها از بهجامرغ ناراک بدن که مانم نه منع کنیم هر کرا که خواهد منع او و بخشش کنیم به نیکوئی هر که بد را و باز گردانیم لشکر تاباکه ما تندی شمشیرهای ما در آن کنیم سر کج کردن متکبر را (س) مانیم که بر تخت حقیقت شاهیم مانیم که در برج طریقت ماهیم مانیم که چون بحر یقین موج زنیم از هر چه که کمان بری آگاهیم

شکوه از ارباب النفاق فی اصحاب شقاق الطلب العذر بری و قد حملوا اثر الکتاب و بالوا کل جرم حمل الامانة کرم بعد اخذنا کالذر علقت الذکر بساو زنا الا فی بیوتنا کان اوری ورع والا زعا بعد الاولاد مما لو کان جایز ان امرهم خلفت قومی کانوا اقة اهما نعلم درا دختن نکر بب چو بکوبند لو دو تم بیع کوشنده لو و جز آورد السلب ر سرجان بهر آنکه اشتن و الاثم ما لنفع الشی العبیر بالضم جمع ابتر ابتر است بخرم عهد از قوم خود و بجهت بر استد در طرف از نزاد سبزواه بابند مرحم حرام باشد ودر سبزه مراست از بس احمل ما چوند لوکه زمان اوبخه تا باشد عجب ده و اله دد سفیر اوبر بد خدا وبد پر هر کرد

کردنست و کم کردن از مقدار استحقاق یا از جهت ناتوانی از ستایش کردنست یا از روی حسد بردنست **وقال** ع أشدّ الذنوب
عند الله ما استهان به صاحبه یعنی و گفت که سخت ترین گناهان در نزد خدا آن گناهی است که سهل شمرد آنرا صاحب آن
وقال ع من نظر فی عیب نفسه اشتغل عن عیب غیره ومن رضی برزق الله لم یحزن علی ما فاته ومن سلّ سیف البغی قتل به و
من کابد الامور عطب ومن اقتحم اللجج غرق ومن دخل مداخل السوء اتّهم ومن کثر کلامه کثر خطاؤه ومن کثر خطاؤه قلّ
حیاؤه ومن قلّ حیاؤه قلّ ورعه ومن قلّ ورعه مات قلبه ومن مات قلبه دخل النار ومن نظر فی عیوب الناس فانکرها ثم رضیها
لنفسه فذلک الاحمق بعینه والقناعة مال لا ینفد ومن اکثر ذکر الموت رضی من الدنیا بالیسیر ومن علم ان کلامه من عمله قلّ
کلامه الّا فیما یعنیه یعنی و گفت که کسی که نگاه کند در عیب نفس خود روی گرداند از گفتن عیب غیر خود و کسی که راضی شد بروزی دادن
خدا اندوهناک نمیشود بر چیزی که فوت کرده است از او و در دنیا فراست از روی و کسیکه کشید شمشیر ستم کردن را کشته میشود بآن شمشیر
ستم و کسیکه رنج کشید در ارتکاب کارها هلاک شد و کسیکه بقوت داخل وسطهای دریا شد غرق گشت و کسیکه داخل شد در مواضع
دخول بد کاری متهم شد و کسیکه بسیار شد سخن گفتن او بسیار باشد خطا کردن او و کسیکه بسیار باشد خطا کردن او کم شود حیا او و
کسیکه کم شود حیاء او کم شود پرهیزکاری او و کسیکه کم شود پرهیزکاری او میمیرد دل او و سلب میشود از او حیات علم و معرفت و کسیکه بمیرد دل
او داخل شود در آتش جهنم و کسیکه نگاه کند در عیبهای مردمان پس ناخوش شد از برای ایشان پس راضی شد بآن عیوب از برای نفس خود
پس آنکس است احمق در ذات خود و قناعت کردن مالیست که نیست نشود و کسیکه بسیار بخاطر بیاورد مرگ را خوشنود شود با اندکی
از دنیا و کسیکه دانست که گفتار او از جمله کردار او است اندک باشد گفتار او مگر در چیزیکه اهتمام داشته باشد در آن **وقال** ع
للظالم من الرجال ثلاث علامات یظلم من فوقه بالمعصیة ومن دونه بالغلبة ویظاهر القوم الظلمة یعنی و گفت که مر
از مردان ستمکار سه نشانه است ستم کند بالا تر واجب الطاعه خود بنافرمانی و ستم کند بر پست تر خود بغضب کردن و اعانت کند جماعت
ستمکاران را **وقال** ع عند تناهی الشدّة تکون الفرجة وعند تضایق حلق البلاء یکون الرخاء یعنی و گفت که در نزد نهایت
رسیدن سختی حاصل میشود گشایش و در نزد تنگی حلقهای بلا حاصل میشود آسایش **وقال** ع لبعض اصحابه لا تجعلنّ اکثر شغلک
باهلک وولدک فان یکن اهلک وولدک اولیاء الله فانّ الله لا یضیع اولیاءه وان یکونوا اعداء الله فما همّک وشغلک
باعداء الله یعنی و گفت ببعضی از اصحاب خود مگردان بیشتر شغل و کار تو را صرف اهل تو و اولاد تو زیرا که اگر باشد اهل تو و اولاد تو
دوستان خدا پس بتحقیق که خدا ضایع نمیگرداند دوستان خود را و اگر باشند دشمنان خدا پس چیست قصد تو و کار تو با دشمنان خدا
وقال ع اکبر العیب ان تعیب ما فیک مثله یعنی و گفت که بزرگترین عیب این است که تو عیب کنی مردم را بچیزیکه در تو باشد مثل آن وهنّأ
بحضرته رجل رجلا بغلام ولد له فقال لیهنئک الفارس **فقال** ع لا تقل ذلک ولکن قل شکرت الواهب وبورک لک فی الموهوب
وبلغ اشدّه ورزقت برّه یعنی تهنیت و گوارائی داد در حضور او ع مردی مرد دیگر را بسبب پسری که متولد شد بود از برای او پس گفت آن
تهنیت دهنده که هر آینه گوارا باد تو را رسیدن این سوار پس گفت ع که مگو این کلام را ولکن بگو بهیچ دعا که شاکر باشی بخشنده را و برکت
داده شود از برای تو در بخشیده شده بتو و برسد او بقوت خود و روزی تو شود نیکوکاری او وبنی رجل من عمّاله ع بناء فخما **فقال** ع
اطلعت الورق رؤوسها انّ البناء لیصف لک الغنی یعنی و بنا کرد مردی از کارکنان او ع بناء بزرگی را پس گفت که بیرون کرد درهمها
سکه شده سرهای خود را و بتحقیق که این بنا وصف میکند تو را بمالداری **وقیل له** ع لو سدّ علی رجل باب بیته وترک فیه من این کان
یأتیه رزقه **فقال** ع من حیث یأتیه اجله یعنی و گفته شد باو ع که اگر بسته کرده شود بر مردی در دروازه خانه او و گذاشته
شود آن مرد در آن خانه از کجا میاید او را روزی او پس گفت که از جائی که میاید او را مرگ او یعنی از خواست خدا او
وعزّی قوما عن میت مات لهم **فقال** علیه السلام انّ هذا الامر لیس بکم بدأ ولا الیکم انتهی وقد کان صاحبکم هذا یسافر
فعدّوه فی بعض سفراته فان قدم علیکم والّا قدمتم علیه یعنی تسلیه و تعزیه داد جماعتی را از کسیکه مرده بود از ایشان
پس گفت بتحقیق که این امر مردن نیست که ابتدا کرده باشد بشما یعنی پیشتر از شما نیز بوده از برای پدران شما و نه انتها منتهی
شود بشما یعنی بعد از شما نیز خواهد بود از برای اولاد شما و بتحقیق که بود این مصاحب شما که سفر میکرد در حین حیات پس بشمرید
مرگش را از بعضی سفرها پس اگر از سفر وارد شد بر شما فنعم المطلوب و اگر وارد نشد شما سفر میکنید و وارد میشوید بر او **وقال** ع
ایّها الناس لیرکم الله من النعمة وجلین کما یراکم من النقمة فرقین انّه من وسّع علیه فی ذات یده فلم یر ذلک استدراجا
فقد امن مخوفا ومن ضیّق علیه فی ذات یده فلم یر ذلک اختبارا فقد ضیّع مأمولا یعنی و گفت که ای مردمان باید ببیند
شما را خدا از جهت نعمت دادن بشما ترسناک چنانچه می بیند شما را از جهت عذاب کردن بسیار ترسناک بتحقیق که کسی را که وسعت
داده شد بر او در سرمایه دست او پس نه بیند آن وسعت را استدراج یعنی سبب نزدیک شدن بمنتهای درجه عقوبت پس بتحقیق که ایمن گشته است از

حواب

و نه نکاه داشتند عهد او و پیمان را و نه عهد ما را اگر بودی مراو را نگاه داشتن کار ایشان پس باز پس گذاشتی قوم خود را و بودندی کرد می امداد با مخالف (س) خواهند طالقیکه نزد و کسند فده بطلاق
شرع تغیر کنند بغیر قضا هیچ دو بمکر بیت هر چند که این کرده تدبیر کند رجز در شان حارث بن صمة انصاری و مدح او و کمال محبت و فاداری لاهم ان الحارث بن صمة کان

دفا

وقیام و ثنای او که اقبل فی مجاهد مهمة فی لیلة لیلاء مدلهمة بین رماح وسیوف جمة ینقی رسول الله فیها اثمة لا بد من ملبیة فلمة
حارث از انصار بود و پیغمبر در احد او را بکاری فرستاد و دیر باز ماند و مرتضی ابن حجر فرمود و قصه مکبر صادیلا و در آنکه گویند چهارده کس در غزاء احد نزد پیغمبر ماندند هفت از مهاجرین ابوبکر
وعبد الرحمن و علی و سعد و طلحه و زبیر و ابو عبیده و هفت از انصار حباب بن منذر و ابو دجانه و عاصم بن ثابت و حارث بن صمه و سهل بن حنیف و اسید بن حضیر و سعد بن معاذ و مهمه مبایانه و در لیلة لیلاء
شدید الظلمة و ادلهام سخت تاریک شدن شب (میفرماید) نیست هیچ غم بدینسان که حارث پسر صمه هست وفادار و با خدا وند عهد است دوا و رد که با آنها غمناک کنند در شب تاریک سخت تار که در میان نیزها
و شمشیرها بسیار می جوید رسول خدا را در آنست تا آنجاست هیچ چاره از بلا فرو آید (س)

عذاب بر بسیند شد و کبیر اگر چه تنگ گرفته باشد بر او در سرمایه دنیا و پس نه بیند او سنگی را بر گزیدگی پس بتحقیق که ضایع ساخته است ثواب امید داشته شده را **وقال** یا اسری الرغبة اقصروا فان المعرج علی الدنیا لا یروعه منها الا صریف انیاب الحدثان ایها الناس تولوا من انفسکم تادیبها واعدلوا بها عن ضراوة عاداتها یعنی و گفت که ای اسیران رغبت و خواهش نفس اماره کوتاه سازید خواهش را زیرا که ایستاده و اقامت کننده بر دنیا را نترساند او را از دنیا مگر صدای دندانهای حوادث روزگار برگردانید روی آورید از جانب نفسهای شما ادب دادن و ریاضت دادن نفسها را و برگردانید نفسها را از جا پیدا شدن بعادات خود **وقال** لا تظنن بکلمة خرجت من احد سوءا وانت تجد لها فی الخیر محتملا یعنی و گفت که البته گمان مکن بسخنی که بیرون آمده باشد از کسی سخن بدی را و حال آنکه تو بیابی از برای آن احتمالی در خوب بودن را **وقال** اذا کانت لک الی الله سبحانه حاجة فابدأ بمسألة الصلوة علی النبی صلی الله علیه و آله ثم سل حاجتک فان الله اکرم من ان یسئل حاجتین فیقضی احدیهما ویمنع الاخری یعنی و گفت که در هر وقت که باشد مر تو را بسوی خدا سبحانه حاجتی پس ابتدا کن بسؤال کردن صلوة بر پیغمبر پس سؤال کن حاجت خود را که خدا کریم تر است از اینکه سؤال کرده شود بدو حاجت پس بر آورد یکی از دو حاجت را که رحمت بر پیغمبر باشد و منع کند حاجت دیگر را که حاجت تو باشد **وقال** من ضن بعرضه فلیدع المراء یعنی و گفت که کسی که بخل ورزید بعرض و ناموس خود و نخواهد که ضایع شود پس هر آینه باید وا گذارد جدال و نزاع را **وقال** من الخرق المعاجلة قبل الامکان والاناة بعد الفرصة یعنی گفت که از جهل و حمق است تعجیل کردن بر مکافات پیش از توانائی و تاخیر انداختن بعد از جستن فرصت **وقال** لا تسئل عما لا یکن ففی الذی قد کان لک شغل یعنی و گفت که مپرس از چیزی که نشده است زیرا که از برای تو شغل و کار است که عبرت گرفتن باشد **وقال** الفکر مرآة صافیة والاعتبار منذر ناصح وکفی ادبا لنفسک تجنبک ما کرهته لغیرک یعنی و گفت که فکر کردن در کارها آینه صافیست که ما هو حقه مینماید و عبرت گرفتن ترساننده پند دهنده است و کافیست از برای ادب دادن نفس تو دوری کردن تو از چیزی که نفرت داری تو از برای غیر تو **وقال** العلم مقرون بالعمل فمن علم عمل والعلم یهتف بالعمل فان اجابه والا ارتحل یعنی و گفت که علم داشتن مجتمع است با عمل کردن پس کسی که علم دارد عمل میکند و علم آواز کننده عمل است پس اگر جواب داد عمل علم را فنعم المطلوب و اگر جواب نداد کوچ میکند علم و میرود **وقال** یا ایها الناس متاع الدنیا حطام موبیء فتجنبوا مرعاه قلعتها احظی من طمأنینتها و بلغتها ازکی من ثروتها حکم علی مکثریها بالفاقة واعین من غنی عنها بالراحة من راقه زبرجها اعقبت ناظریه کمها ومن استشعر الشعف بها ملأت ضمیره اشجانا لهن رقص علی سویداء قلبه هم یشغله وهم یحزنه کذلک حتی یؤخذ بکظمه فیلقی بالفضاء منقطعا ابهراه هینا علی الله فناؤه وعلی الاخوان القاؤه یعنی و گفت متاع دنیا و دولت دنیا شکننده لذات آخرتست و وباء و طاعون او زندیست در آخرت پس دوری کنید چراگاه او را که برکندن از آن سودمندتر است از آرام گرفتن در آن و معیشت بقدر کفاف آن پاکیزه تر از مال و دولت بسیار آن حکم کرده شده است بر بسیار گردانندهٔ آن بفقر و احتیاج در آخرت و یاری کرده شده است بکسی که بی نیاز شد از آن براحت داشتن در آخرت کسی را که خوش آید زیب و زینت دنیا در عقب دارد دنیا هر دو چشم او را کوری اصلی باطنی و کسی که بگرداند محبت دنیا را شعار خود برگرداند دنیا دل او را اندوههائی که باشد از جهت آنها اضطراب و جوشش در دل او که عزم کند بکاری که مشغول سازد او را و عزم کند بکاری که محزون سازد او را بر چنان حالت باقی باشد تا اینکه گرفته شود مجرای نفس او پس انداخته شود در فضای قبر در حالتی که بریده گردد دو رگ شریان او و بسبب مرگ آسانی باشد بر خدا نیست گردیدن او و بر برادران او انداختن او در گور او وانما ینظر المؤمن الی الدنیا بعین الاعتبار ویقتات منها ببطن الاضطرار ویسمع فیها باذن المقت والابغاض ان قیل اثری قیل اکدی وان فرح له بالبقاء حزن له بالفناء هذا ولم یأتهم یوم فیه یبلسون و نگاه نمی کند مؤمن بسوی دنیا مگر بچشم عبرت گرفتن و قوت روزی بر نمیدارد بقدر اضطرار و احتیاج شکم و میشنود سخنان متعلقه بدنیا را بگوش غضب و دشمنی داشتن اگر گفته شود از برای دوستدار دنیا که مالدار است گفته شود که گدا و مسکین است در حقیقت و اگر شاد شود از برای او بسبب باقی بودن او در دنیا اندوه داشته شود از برای او بسبب نیستی و مرگ او اینست وصف اهل دنیا و حال آنکه نیامده است ایشان را روزی که در آن مایوس باشند از رحمت خدا **وقال** ان الله سبحانه وضع الثواب علی طاعته والعقاب علی معصیته ذیادة لعباده عن نقمته وحیاشة لهم الی جنته یعنی و گفت که بتحقیق خدا سبحانه قرار داد کرده است ثواب را بر طاعت خود و عذاب را بر معصیت خود از جهت منع کردن مر بندگان خود را از عقوبت خود و از جهت جمع کردن مر ایشان را بسوی بهشت خود **وروی انه** قلما اعتدل به المنبر الا قال امام خطبته ایها الناس اتقوا الله فما خلق امرء عبثا فیلهو ولا ترک سدی فیلغو وما دنیاه التی تحسنت له بخلف من الآخرة التی قبحها سوء النظر عنده وما المغرور الذی ظفر من الدنیا باعلی همته کالآخر الذی ظفر من الآخرة بادنی سهمته یعنی و روایت شده است که او کم وقتی راست شد با او منبر او و ایستاد بر منبر مگر آنکه گفت پیش از

خطبه

جمعی کرم را راه حق یارانند پس
تجربه کردیم وفاداراند روزی
که سفر کنند زین کهنه رباط
غایة تجرید سبکبارانند
مباهات بشجاعت و افعال
ستوده در وقتی که از احد
مراجعت نموده افاطم
هاک السیف غیر ذمیم
فلست برعدید ولا
بلئیم افاطم قد ابلیت
نصر احمد ومرضات
رب بالعباد رحیم ارید
ثواب الله لا شیء غیره
ورضوانه فی جنة ونعیم
وکنت امرء اسمو اذا الحرب
شمرت وقامت علی
ساق بغیر ملیم
ورعدید بکسر ... ترسنده و ملیم ... سزاوار ملامت
وابلاء کارزار سخت کردن و
خوشنودی و رضوان خشنودی و
خازن بهشت و قوله تعالی یوم یکشف
عن ساق ای عن شدة کما یقال
قامت الحرب علی ساق والملامة
سزاوار ملامت شدن (میفرماید)
ای فاطمه فرا گیر شمشیر را نه نکوهیده
چه نیستم من مرد هراسان و نه ناکس
ای فاطمه بتحقیق جان سخت کردم
در یاری کردن احمد و خوشنودی پروردگاری
که بندگان مهربانست
میخواهم پاداش خدا که نیست هیچ
چیز غیر آن و خوشنودی او را در بهشت
و نعمت و هستم من مردی که بلند شوم
چون حرب دامن در زند و بایستد
بر ساق بی فعلی که سزاوار ملامت باشد
(س) تا در تن از من بود قوت روح
پوشیده کنم دشمن دین را مجروح
خواهم که نماند بجهان یک کافر
گویا که خدا داده مرا شرب نوح
امثلت بن عبد الدار حتی
ضربته بذی رونق بغیر
العظام صمیم فغادرته
بالقاع فانفض جمعه
عبابید من بین فاذن
کلیم وسیفی بکفی کا
لشهاب اهزه احز به
من عاتق وصمیم فما
زلت حتی فض ربی
جموعهم واشفیت منهم
صدر کل حلیم

مراد از ابن عبد الدار طلحة بن ابی طلحة بن عبد العزی که نسب او منتهی است بعبد الدار بن قصی بن کلاب و صمیم ای محض و رفض پراکنده شدن والعبابید الفرق من الناس
الذاهبون فی کل وجه لا واحد لها و هر جانبین از اول والصمیم العظم الذی هو قوام العضو و فض پراکنده ساختن و اشفا شفا دادن (میفرماید) اهلک کردم پسر عبد الدار را تا زدم او را بشمشیر خداوند اب

اب که میبرد استخوانها را کند و زند و بگذاشتم او را بر زمین هامون پس پراکنده شد گروه او گروه گروه از خداوند تا امید جراحت سینه و شمشیر من به نیزه من چون شعله آتش میجهانید
از امیدها بان ازدوش و استخوان که قوام عضو بود بر هیئه بود تا پراکنده کرد بر وز کارزار من گروهها ایشان را و شفا داد مرا از ایشان سینه هر فریاد برآرس) تا من سر خصم را از تن برکنده
امید ابر بیابان عدا فانکنده پیوند بجا هلان نخواهم کردن کر زانکه جدا کنند بند از بند حکایت میکنند که چون مرتضی این ابیات بخواند مصطفی گفت یا فاطمه خدای تعالی داند ما علیه
اند قتل الله صنادید قریش بیدیه و زید بن وهب از عبدالله بن مسعود روایت کند انهزم الناس یوم الاحد الا علی وحده فقلت ان ثبوت علی فی ذلک المقام لعجب قال ان تعجبت منه فقد تعجب الملائکة اما علمت

خطبه خواندنش که ای مردمان بپرهیزید خدا را و بدانید که خلق نشده است مردی عبث و بی کار تا اینکه بازی کند و بندگی خدا را بجا نیارد
و واگذاشته نشده است مهمل بی امر و نهی باو تا اینکه لغو بی فایده باشد و نیست دنیا آنچنانکه او در نظر او خوب نموده است جانشین از
آخرت آنچنانی که زشت نموده است از نگاه بد او در نظر او و نیست آن بسعادت رسیده آنچنانکه برخوردار شده است از دنیا به منتهای همت و
خواهش خود مثل آن مرد دیگر آنچنانکه برخوردار شده است از آخرت به کمتر سهم و نصیب خود **وقال ع** لَا شَرَفَ أَعْلَى مِنَ الْإِسْلَامِ وَلَا عِزَّ
أَعَزُّ مِنَ التَّقْوَى وَلَا مَعْقِلَ أَحْصَنُ مِنَ الْوَرَعِ وَلَا شَفِيعَ أَنْجَحُ مِنَ التَّوْبَةِ وَلَا كَنْزَ أَغْنَى مِنَ الْقَنَاعَةِ وَلَا مَالَ أَذْهَبُ لِلْفَاقَةِ مِنَ الرِّضَى بِالْ
قُوتِ وَمَنِ اقْتَصَرَ عَلَى بُلْغَةِ الْكَفَافِ فَقَدِ انْتَظَمَ الرَّاحَةَ وَتَبَوَّأَ خَفْضَ الدَّعَةِ وَالرَّغْبَةُ مِفْتَاحُ النَّصَبِ وَمَطِيَّةُ التَّعَبِ وَالْحِرْصُ وَالْكِبْرُ
وَالْحَسَدُ دَوَاعٍ إِلَى التَّقَحُّمِ فِي الذُّنُوبِ وَالشَّرُّ جَامِعُ مَسَاوِي الْعُيُوبِ یعنی و گفت که نیست شرفی بلندتر از اسلام داشتن و نیست عزتی
عزیزتر از پرهیزکار بودن و نیست حصاری محکم‌تر از معاصی دور بودن و نیست شفاعت کننده رهاننده‌تر از توبه کردن و نیست گنجی بی‌نیاز
کننده‌تر از قناعت کردن و نیست مالی برطرف کننده‌تر مر فقر را از خوشنود بودن بروزی بقدر کفاف و کسی که اختصار کرد بر قدر روزی
کفایت کننده پس بتحقیق که منتظم شد در سلک راحت داشتن و جا گرفت در وسعت گاه رفاه بودن و میل و خواهش بدنیا کلید رنج
رنج است و شتر بارکش زحمت کشیدن و حریص بودن و کبر داشتن و حسد بردن هر یک سبب‌ها شدند از برای ناگاه در افتادن در گناهان
و شر بودن جمع کننده جمیع عیب‌ها بد و زشت است **وقال لجابر بن عبدالله الانصاری** یَا جَابِرُ قِوَامُ الدُّنْیَا بِأَرْبَعَةٍ عَالِمٍ مُسْتَعْمِلٍ
عِلْمَهُ وَجَاهِلٍ لَا یَسْتَنْکِفُ أَنْ یَتَعَلَّمَ وَجَوَادٍ لَا یَبْخَلُ بِمَعْرُوفِهِ وَفَقِیرٍ لَا یَبِیعُ آخِرَتَهُ بِدُنْیَاهُ فَإِذَا ضَیَّعَ الْعَالِمُ عِلْمَهُ اسْتَنْکَفَ الْجَاهِلُ
أَنْ یَتَعَلَّمَ وَإِذَا بَخِلَ الْغَنِیُّ بِمَعْرُوفِهِ بَاعَ الْفَقِیرُ آخِرَتَهُ بِدُنْیَاهُ یَا جَابِرُ مَنْ کَثُرَتْ نِعَمُ اللهِ عَلَیْهِ کَثُرَتْ حَوَائِجُ النَّاسِ إِلَیْهِ فَمَنْ قَامَ
لِلَّهِ فِیهَا بِمَا یَجِبُ عَرَّضَهَا لِلدَّوَامِ وَالْبَقَاءِ وَمَنْ لَمْ یَقُمْ لِلَّهِ فِیهَا بِمَا یَجِبُ عَرَّضَهَا لِلزَّوَالِ وَالْفَنَاءِ یعنی و گفت بجابر بن عبدالله
انصاری که ای جابر قوام دنیا و برپا بودنش بچهار کس است عالمی که کار فرماید علم خود را و بر وفق آن عمل کند و جاهلی که استکبار و
امتناع نداشته باشد از اینکه بیاموزد علم را و بخشنده‌ای که بخل نورزد باحسان خود و فقیری که نفروشد آخرت خود را بدنیای خود
پس در هر وقت که ضایع کرد عالم علم خود را و عمل بعلم خود نکرد ابا و امتناع نماید جاهل از اینکه بیاموزد علم را و در هر وقت که بخل ورزد
مالدار باحسان خود میفروشد فقیر آخرت خود را بدنیای خود ای جابر کسی که بسیار گشت نعمت خدا بر او بسیار شود حاجتهای مردم بسوی
او پس کسی که برخواست از برای خدا در بر آوردن حوائج مردم بنحوی که لازم است گردانیدن آن نعمتها را در عرضه همیشه بودن و
باقی ماندن و کسیکه برنخواست از برای خدا در بر آوردن حاجات مردم بنحوی که لازم است گردانیدن نعمتها را در عرضه سلب شدن
و نیست گردیدن **وقال ع** یَأْتِی عَلَی النَّاسِ زَمَانٌ لَا یَبْقَی فِیهِمْ مِنَ الْقُرْآنِ إِلَّا رَسْمُهُ وَمِنَ الْإِسْلَامِ إِلَّا اسْمُهُ مَسَاجِدُهُمْ یَوْمَئِذٍ عَامِرَةٌ
مِنَ الْبِنَی خَرَابٌ مِنَ الْهُدَی سُکَّانُهَا وَعُمَّارُهَا شَرُّ أَهْلِ الْأَرْضِ مِنْهُمْ تَخْرُجُ الْفِتْنَةُ وَإِلَیْهِمْ تَأْوِی الْخَطِیئَةُ یَرُدُّونَ مَنْ شَذَّ عَنْهَا
فِیهَا وَیَسُوقُونَ مَنْ تَأَخَّرَ عَنْهَا إِلَیْهَا یَقُولُ اللهُ سُبْحَانَهُ فَبِی حَلَفْتُ لَأَبْعَثَنَّ عَلَی أُولَئِکَ فِتْنَةً أَتْرُکُ الْحَلِیمَ فِیهَا حَیْرَانَ وَقَدْ
فَعَلَ وَنَحْنُ نَسْتَقِیلُ اللهَ عَثْرَةَ الْغَفْلَةِ یعنی و گفت که میاید بر مردمان زمانی که باقی نباشد در میان ایشان از قرآن مگر نشانه آن
که کتابت و نوشتن آن باشد بدون خواندن و تفکر در معانی آن و عمل کردن بمقتضای آن و باقی نباشد از اسلام مگر اسم آن که اجرای
لفظ شهادتین بر زبان باشد بدون عمل کردن بشرایط و لوازم آن مسجدهای ایشان آباد باشد از جهت بنا و عمارت و داشتن خراب باشد
از جهت هدایت و راه نما داشتن یعنی کسی که هدایت و ارشاد خلق کند بعلم و عمل در آن نباشد ساکن کنندگان در آن و آباد کنندگان آن
یعنی آنکسانیکه در آن جمع شوند بدترین اهل زمین باشند از ایشان بیرون آید فتنه و فساد و بسوی ایشان جا کنند گناهکاری بر
گردانند کسی را که بیرون رفت از گناه کردن باشد بسوی گناه کردن یعنی بتغریب بگمراه کردن او و برانند کسی را که وا مانده باشد از گناه
کردن بسبب نداشتن اسباب و معیشت معصیت کردن بسوی گناه کردن بسبب مهیا کردن اسباب معصیت از برای او و میگوید خدای
که سوگند یاد میکنم بذات خود که هر آینه برانگیزم بر آن جماعت بلیه و فتنه‌ای که و اگذارم حلیم خردمند را حیران در آن و بتحقیق که
انگیخته میکند چنانچه گفته و ما طلب میکنیم از خدا ازاله کردن لغزش از جهت غافل بودن را **و روی** ابن جریر الطبری فی تاریخه عن عبد
الرحمن بن ابی لیلی الفقیه و کان ممن خرج لقتال الحجاج مع ابن الاشعث انه قال فیما کان یحضض به الناس علی الجهاد انی سمعت علیا
رفع الله درجته فی الصالحین و اثابه ثواب الشهداء و الصدیقین یقول یوم لقینا اهل الشام أَیُّهَا الْمُؤْمِنُونَ إِنَّهُ مَنْ رَأَی عُدْوَاناً
یُعْمَلُ بِهِ وَمُنْکَراً یُدْعَی إِلَیْهِ فَأَنْکَرَهُ بِقَلْبِهِ فَقَدْ سَلِمَ وَبَرِئَ وَمَنْ أَنْکَرَهُ بِلِسَانِهِ فَقَدْ أُجِرَ وَهُوَ أَفْضَلُ مِنْ صَاحِبِهِ وَمَنْ أَنْکَرَهُ
بِالسَّیْفِ لِتَکُونَ کَلِمَةُ اللهِ هِیَ الْعُلْیَا وَکَلِمَةُ الظَّالِمِینَ السُّفْلَی فَذَلِکَ الَّذِی أَصَابَ سَبِیلَ الْهُدَی وَقَامَ عَلَی الطَّرِیقِ وَنَوَّرَ فِی قَلْبِهِ
الْیَقِینُ یعنی و روایت کرد پسر جریر طبری در تاریخ خود از عبدالرحمن پسر ابی لیلی فقیه و بود عبدالرحمن از کسی که بیرون رفت بجهت
مقاتله حجاج با پسر اشعث که او گفت در کلامی که بتحریص میکرد بان مردمان را بر جهاد کردن که من شنیدم امیرالمومنین علی که

[margin:]
ان جبرئیل قال فی ذلک الیوم و هو یعرج الی السماء لا سیف الا ذوالفقار و لا فتی الا علی
دعکرمه از مرتضی و اینکه که چون در احد بشمع و منع کفار قیام نمود مصطفی فرمود اما تسمع مدیحا فی السماء ان ملکا اسمه رضوان ینادی لا سیف الا ذوالفقار و لا فتی الا علی
و گویند در این روز خضر مصحف از غایب عنیت خطاب شد به ناد علیا مظهر العجائب تجده عونا لک فی النوائب کل هم و غم سینجلی بولایتک یا علی یا علی یا علی و نادر
بعضهم الهم عباده عن الفکر فی مکروه یخاف الانسان حدوثه و یرجوا ان لا یکون نرجا من الخوف و الرجاء و الغم لا یکون فیما مضی و الله اعلم
رجز غطریف بن جشم و اظهار شجاعت و ثبات قدم انی عضر نعم و ابن جشم انا ازل الموت اذا الموت جشم انا اصابنی الشفرة محمود النسیم و فی الوغا او لیث مقتحم اثبت بحبل الله للیث فظ حوم جا
ابنا اذن اذا ول و شفره بفتح کارد بزرک و رجل فظ بالکسر مشبه الفم
جواب و بعبارات فصیح و اشارات ملیح
انا علی المرتجی و رب العلم مرهن للحین موف بالذمم انصر خیر الناس محمد و الکرم نبی صدق و زر احما و قد علم انی ساقی بربری صده و انقر فهو بذی الله و الحق معتصم فابشر بحال انه بابسلم قدم فسوف تلقی حر نار تضطرم تحل فیها ثم تهوی کالحجر
العید الاشر الذی یعلم فی الشی کعلم الطیر و علم الجیش و ادنهان برزو بسندان و بحین بالفتح الهلاک و انتقام کینه کشیدن و اعتصام چنگ در زدن و رجل فدم بکسر الدال آنکه مقدم و اصطرام زبانه زدن آتش و جمیم نعیم انکشت سیفا ده من علی ادامی اشتم
[illegible]

دو شفا میدهم سینه او را و کینه میکشم برای دین خدا و سخن حق چنانکه در زننده است پس با نیت بعضی کفار از خدای بد ترتیب اینجا بر دوزد به بینی کر مجالش که دانا نه زند فرمای تو مردان قتش
[illegible]

الانجاز جواب داود خنزی

حرق لمع وقد لاقیت فارس بهمة عند اللقاء معاوداً الاقدام فی ارهاشرمن سناء باهر وبهذین متوجبین کرام یدعو الی دین الاله نصره والی الهدی وشرایع الاسلام بمهند عضب رقیق حده ذی رونق بفری الفقار حسام البهمة بالضم الفارس الذی لا یهتدی من این یؤتی من شدة بأسه ویقال ایضا للجیش بهمة ومنه قولهم فلان فارس بهمة والمعاودة الرجوع الی الامر الاول یقال للشجاع معاود والاقدام بفتح همزه با کسرای معاودة الاقدام وبهره بهرا ای غلبه وتوج تاج برکسی نهادن (سیفرماید) ای عمرو بتحقیق رسیدی به سوار لشکری نمونه کار زار که باز گرد ندامت مجرب قدمها واز آل هاشم از بلندی غالب باکرکان تاج دار ان بزرگان میخواند بدین معبود بار

بلند گرداند خدا درجاش و ادر میان صالحین وجزاد هد اورا جزاء شهیدان ورا ستکو یان میگفت در روزی که ما ملاقات کردیم اهل شام را که ای مؤمنان بتحقیقکه کسی که دید ظلم وستمی را که کرده شود یا ن ومعصیتی را که خوانده شوند بان پس انکار کند از ان بدل خود پس بتحقیق که سلامت و بیزاری یافت از عذاب خدا و کسی که انکار کرد انرا بزبانش پس بتحقیق که ثواب داده شود باو واو زیاد تر است در اجر از صاحبش و کسی که انکار کرد انرا بشمشیر تا اینکه بگردد کلمه خدا که خلیفه خدا باشد بلند و غالب و بگردد کلمه ستمکاران که دنیس ایشان باشد پست و مغلوب پس انکس انچنان کسی است که رسیده است براه راست و ایستاده است بر راه حق و اشکار گشته نور یقین که معرفت بحق باشد در دل او **وفی کلام له اخر یجری هذا المجری** فمنهم المنکر للمنکر بیده ولسانه وقلبه فذلک المستکمل لخصال الخیر ومنهم المنکر بلسانه وقلبه والتارک بیده فذلک متمسک بخصلتین من خصال الخیر ومضیع خصلة ومنهم المنکر بقلبه والتارک بیده ولسانه فذلک الذی ضیع اشرف الخصلتین من الثلث وتمسک بواحدة ومنهم تارک لانکار المنکر بلسانه وقلبه ویده فذلک میت الاحیاء وما اعمال البر کلها والجهاد فی سبیل الله عند الامر بالمعروف والنهی عن المنکر الا کنفثة فی بحر لجی وان الامر بالمعروف والنهی عن المنکر لا یقربان من اجل ولا ینقصان من رزق وافضل ذلک کلمة عدل عند امام جائر یعنی و در کلام دیگر انحضرت است که جاری مجری ان کلام اول است که پس بعضی از مردمان کسی است که منکر محرمات و معاصی است بدست خود و زبان و دل خود پس انکس کامل کرداینده خصلتهای خیر و خوبی و بعضی از مردمان کسی است که منکر است بزبان خود و دل خود و ترک کننده انکار است بدست خود پس انکس چنگ در زننده است بدو خصلت از خصلتهای خیر و خوبی و ضایع سازنده است یک خصلت را و بعضی از مردمان کسی است که منکر است بدل خود و ترک کننده انکار است بدست خود و زبان خود پس او انچنان کسی است که ضایع ساخته است دو خصلت شریف و بزرگوار از سه خصلت خیر را و چنگ در زده است بیک خصلت از ان و بعضی از مردمان کسی است که ترک کننده است مر انکار محرمات و معاصی را بزبان خود و دل خود و دست خود پس انکس مرده ایست در میان زندها است و نیست جمیع کارهای خیر و جهاد در راه خدا در نزد امر کردن بمعروف که اوامر خدا باشد و نهی کردن از منکر که منهیات خدا باشد مگر مانند یک تف کردنی در جنب دریای بزرگی و بتحقیق که امر کردن بمعروف و نهی کردن از منکر نزدیک نمیگردانند مرگ را و کم نمیگردانند روزی را که تا از جهت خوف از مرگ و کمی روزی ترک شود و زیاد تر از امر بمعروف و نهی از منکر است در اجر و ثواب سخن عدل حق گفتن در نزد پادشاه ظالم ستمکار **وعن ابی جحیفة قال سمعت امیر المؤمنین یقول** ان اول ما تغلبون علیه من الجهاد الجهاد بایدیکم ثم بالسنتکم ثم بقلوبکم فمن لم یعرف بقلبه معروفا ولم ینکر منکرا قلب فجعل اعلاه اسفله یعنی و نقل شده است از ابی جحیفه که گفت شنیدم که امیر مؤمنان میگفت که بتحقیق که ابتدا جهادیکه شما مغلوب میشوید بر ان جهاد کردن بدستهای شما و تسلط شما است پس کسی که با قوت و تسلط داشتن خود بر منع منکرات منع نکرد مردم را از ان مغلوب خواهد شد از ان و ان قوت و تسلط از او سلب خواهد گردید پس از ان جهاد کردن بزبانهای شما است و کسی که بازبان خود منع نکرد مردم را از منکرات مغلوب میشود زبان و کسی سخن او را مغلوب نخواهد کرد پس از ان جهاد کردن بدلهای شما است پس کسیکه جهاد نکرد بدل خود و نشناخت بدل خود معروف را و اوامر خدا را و انکار نکرد منکر را و منهیات خدا را واژون گردانیده میشود دل او و او را پس گردانیده میشود زیر دلش را بالاء دل او یعنی غلبه و تسلط داده شود قوه شهویه و غضبیه او را که جهت دنیه دنیای دلست بر قوه عقلیه او که جهت نعیم اخروی دلست و چون مغلوبیت در دو جهاد اول واضح بود اکتفا شدن ببیان مغلوبیت اخر **وقال** ان الحق ثقیل مری وان الباطل خفیف وبی یعنی و گفت که بتحقیق که پیروی کردن حق سنگین است در اول گوارا است در اجر و بتحقیق که پیروی کردن باطل سبک است در اول و وبا و طاعون اور نده است در اخر **وقال** لا تامنن علی خیر هذه الامة عذاب الله لقول الله سبحانه فلا یامن مکر الله الا القوم الخاسرون ولا تیأسن لشر هذه الامة من روح الله لقوله سبحانه انه لا ییأس من روح الله الا القوم الکافرون یعنی و گفت که البته ایمن مباش بر بهترین این امت عذاب خدا را از جهت قول خدا سبحانه که پس ایمن نمیشود از مکر خدا مگر جماعت زیانکاران و البته مایوس و نومید مباش از برای بدترین این امت از راحت و مغفرت خدا از جهت قول سبحانه که بتحقیق که مایوس نمیگردد از روح و راحت و رحمت خدا مگر جماعت کافران **وقال** البخل جامع لمساوی العیوب وهو زمام یقاد به الی کل سوء یعنی و گفت که بخل و رزیدن و انفاق در راه خدا نکردن جمع کننده مر جمیع عیبهای بد است و ان بخل مهار یست کشیده میشود بان بسوی هر خصلت بدی **وقال** الرزق رزقان رزق تطلبه ورزق یطلبک فان لم تاته اتاک فلا تحمل همّ سنتک علی همّ یومک کفیک کل یوم ما فیه فان تکن السنة من عمرک فان الله تعالی جده سیؤتیک فی کل غد جدید ما قسم لک وان لم تکن السنة من عمرک فما تصنع بالهم لما لیس لک ولن یسبقک الی رزقک طالب ولن یغلبک علیه غالب ولن یبطئ عنک ما قد قدر لک یعنی و گفت که روزی دو قسم روزی است یک قسم روزی است که تو طلب میکنی انرا و یک قسم روزی است که او طلب میکند ترا

اگر تو

گرفتنا و بر او راست فرمها ... مسلمان شمشیر هند برّان که بار بکشت ... این خداوند ... که چیز ... شمشیر ... بی تا چند باشی ضلالت با ... و زکوه خویش در جهان باشی گر منکر ارباب عدالت باشی تا اخر عمر در ضلالت باشی و

محمد فینا کان جیشه شمس تجلت من خلال غمام والله ناصر دینه ونبیه ومعین کل موحد مقدام شهدت قریش والقبائل کلها ان لیس فیها من یقوم مقامی

یعنی هویدا شد در خلال ابر ... و مقام ابو مقدام ... بیفرماید محمد در میان ما است چون آفتاب بیست که هوید ... از میان ابر خدا یاری کننده دین خود و پیغمبر خود است و یاری کننده هر ... توحید و فراپیش شونده است گواهی میدهند قریش و قبیلها همه ایشان که نیست در ایشان کسی که بجای من (س) ای از مؤمنیا اهل ... بعنی خرد در حرب تو چون شیر ... شمشیر چون ... او ضاکال در ... جمع آمد کس ... برجا ... تو باشی ... رجز داودین

قابوس بکری با در خیبر و دم زدن از شجاعت و جرأت یا حیدر یا ایها المجالد بالمنزع ماذا ترید من عنتر اروع مفضال هصو هضیم ماذا ترید بارز اسعر و واثق القرن الجری المقدم والله لا ابرم حتی تحرم ...

وقوع انکه چاک ... و تبر ... و حصو ... شکننده ... و هضیم ... تنزل بود ... بداى اشتی ... فهو بازل و ذلک فی السنة التا ... و ربما نزل فی السنة الثامنة و ... اعضا چند در زدن جواب او با حسن کلام و ابین نظام

اتنحال الله ... لم لوقع سیف عجز فی حضرم ... بنان المعتمد ... بکتابی والی ... درب الحجر المجد ... الله ملیح و کرمی

و قع بجایسل زدن و تجارف الدهر و بحا ربعه مواده والحضرم مکثرا الماء و بناین سر انگشت و اخفا پرهیز کردن و مرا با از حجر مکرم حجر الاسود است و در بعضی نسخ بجای حضرم مخذم بمیم مکسوره و خاء و ذال المعجمتین بمعنی شمشیر قاطع و نام یکی از سیوف بنی ... (سیفرماید) با یستی فرزن ... ذرا اگر ... شمشیر ... خدا ... بیایا ... که ... سر انگشت ... من ... میدادم ... خود را

خود را که برهنه بدست که من حق پرورده کار دستان گرامی داشته بحقیقت سخا کرده برآخدا یا کوشتر خود و خون خود (س) الخضم کرشد تیره و تا ربک دلش دارد عمه و روز نج یاد بک تن هر چند که شد

تو هذا بنایان هرگز بجا نگشت نزد یک خطاب بسود خیبر و تهدید او منیع ظفر پیکر هذا الکرم العلام الهاشمی من مضر صدق فی ذری الکماة ضرب

یقود شعر الجماجم بصباح ابیض ای صافی احمی به کتایب القماقم عند مجال الخیل بالاقادم الکماة بالضم الطلنو المدوده وقاة بفتح بیاجره

بفتح جمع قمقام و قدم بالفتح یقدم قدما ای تقدم (سفرابه) ابن شمشیر برای شما استاذ کودک هاشمی از زدن براسے دروز بر کلاه ها کرد زدنی که میکشد تو کاسها سر را شمشیر مو بند سخته

اگر تو نیز بیابان وسعی در رسیدن ان نکنی ان روزے میرسد بتو از جاییکه تو گمان نداشته باشی پس بار مکن اندوه روزے سال تو را بر اندوه روزے روز تو بس است ترا ذر هر روزرا نفقدی بکه دران روز میرسد بتو پس اگر باشد مدت سال از عمر تو پس بحقیق خدا بکه بلند است بزرگی او میرساند بتو در هر فردا . نوا بچه را که مقدر کرده است از براے تو و اگر نیست مدت سال از عمر تو پس چه کار است ترا در اندوه چیزیکه نیست از براے تو و پیشے نمیگیرد ترا بسوے روزے تو هیچ طلب کننده و غلبه نمیکند ترا بران هیچ غلبه کننده و دیر نمیشود از تو انچیزیکه مقدر شده است از براے تو **وقال علیه السلام** رُبَّ مُسْتَقْبِلٍ یَوْماً لَیْسَ بِمُسْتَدْبِرِهِ وَمَغْبُوطٍ فِی اَوَّلِ لَیْلِهِ قَامَتْ بَوَاکِیهِ فِی اٰخِرِهِ یعنی و گفت که چه بسیار روا ورنده بروز یست که نیست موجود در پشت ان روز و چه بسیار حسد برده شده در مال و جاه است در ابتدای شب خود که برخیزند گریه کنندگان بر عزای او در اخر ان شب **وقال علیه السلام** اَلْکَلَامُ فِی وَثَاقِکَ مَا لَمْ تَتَکَلَّمْ بِهِ فَاِذَا تَکَلَّمْتَ بِهِ صِرْتَ فِی وَثَاقِهِ فَاخْزُنْ لِسَانَکَ کَمَا تَخْزُنُ ذَهَبَکَ وَوَرِقَکَ فَرُبَّ کَلِمَةٍ سَلَبَتْ نِعْمَةً یعنی و گفت که گفتن سخن در زنجیر و بند تو است مادامی که تو نگفته ان را پس در وقتیکه تو گفتی ان سخن را میگردے تو در قید و بندان یعنی در قید نفع و ضرر ان پس حفظ کن و نگاه دار زبان تو را چنانچه نگاه داری میکنے زر تو را و نقره سکه کرده تو را پس چه بسیار کلمه ایست که سلب میکند نعمت را از گوینده اش **وقال علیه السلام** لَا تَقُلْ مَا لَا تَعْلَمُ بَلْ لَا تَقُلْ کُلَّ مَا تَعْلَمُ فَاِنَّ اللّٰهَ سُبْحَانَهُ قَدْ فَرَضَ عَلٰی جَوَارِحِکَ کُلِّهَا فَرَائِضَ یَحْتَجُّ بِهَا عَلَیْکَ یَوْمَ الْقِیٰمَةِ یعنی و گفت که مگو انچیز را که تو نمیدانی بلکه مگو هر چیز را که تو میدانی پس بتحقیق که خدا سبحانه واجب کرده است بر اعضای تو بر تمامی انها واجبات چندی که حجت میگیرد بسبب انها بر تو در روز قیامت **وقال علیه السلام** اِحْذَرْ اَنْ یَرَاکَ اللّٰهُ عِنْدَ مَعْصِیَتِهِ وَیَفْقِدَکَ عِنْدَ طَاعَتِهِ فَتَکُونَ مِنَ الْخَاسِرِیْنَ وَاِذَا قَوِیْتَ فَاقْوَ عَلٰی طَاعَةِ اللّٰهِ وَاِذَا ضَعُفْتَ فَاضْعُفْ عَنْ مَعْصِیَةِ اللّٰهِ یعنی و گفت که حذر کن از اینکه ببیند تو را خدا در نزد نافرمانی خود و نبیند تو را در نزد فرمانبرداری خود پس بشوے تو از جمله زیانکاران و در وقتیکه صاحب قوت باشی پس قوی باش بر طاعت و عبادت خدا و در وقتیکه ناتوانی پس ناتوان باش از نافرمانی خدا **وقال علیه السلام** اَلرُّکُونُ اِلَی الدُّنْیَا مَعَ مَا تُعَایِنُ مِنْهَا جَهْلٌ وَالتَّقْصِیْرُ فِیْ حُسْنِ الْعَمَلِ اِذَا وَثِقْتَ بِالثَّوَابِ عَلَیْهِ غَبْنٌ وَالطُّمَاْنِیْنَةُ اِلٰی کُلِّ اَحَدٍ قَبْلَ الْاِخْتِبَارِ عَجْزٌ یعنی و گفت که میل کردن بسوے دنیا با انچیزیکه بچشم می بینے تو از بیے اعتباری ان جهل و نادانی است و کوتاهی کردن در کردار نیک در وقتیکه یقین کرده تو بثواب بران کردار زیان کردن است و مطمئن شدن بهر کسے پیش از ازمودن انکس باعث درماندن شدن در کارها است **وقال علیه السلام** مِنْ هَوَانِ الدُّنْیَا عَلَی اللّٰهِ سُبْحَانَهُ اَنَّهُ لَا یُعْصٰی اِلَّا فِیْهَا وَلَا یُنَالُ مَا عِنْدَهُ اِلَّا بِتَرْکِهَا یعنی و گفت که از جهت خار بودن دنیا است بر خدا که گناه کرده نمیشود مگر در دنیا و رسیده نمیشود بانچه در نزد خدا است مگر بسبب ترک دنیا **وقال علیه السلام** مَنْ طَلَبَ شَیْئًا نَالَهُ اَوْ بَعْضَهُ یعنی و گفت که کسے که طلب کرد چیزی را و تلاش کرد در تحصیل ان میرسد بتمام ان یا اینکه میرسد ببعضے از ان **وقال علیه السلام** مَا خَیْرٌ بِخَیْرٍ بَعْدَهُ النَّارُ وَمَا شَرٌّ بِشَرٍّ بَعْدَهُ الْجَنَّةُ وَکُلُّ نَعِیْمٍ دُوْنَ الْجَنَّةِ مَحْقُوْرٌ وَکُلُّ بَلَاءٍ دُوْنَ النَّارِ عَافِیَةٌ یعنی و گفت که نیست چیزی که بعد از ان و ثمران اتش جهنم باشد خیر و صلاح مثل منافع و لذات دنیا که عاقبت ان شر و جهنم است و نیست شری که بعد از ان و ثمران بهشت باشد شر مثل مصائب دنیا که عاقبت ان خیر بهشت است و هر نعمتے غیر از بهشت حقیر است و هر بلائی و شقتے غیر از اتش جهنم راحت است **وقال علیه السلام** اَلَا وَاِنَّ مِنَ الْبَلَاءِ الْفَاقَةَ وَاَشَدُّ مِنَ الْفَاقَةِ مَرَضُ الْبَدَنِ وَاَشَدُّ مِنْ مَرَضِ الْبَدَنِ مَرَضُ الْقَلْبِ اَلَا وَاِنَّ مِنَ النِّعَمِ سَعَةَ الْمَالِ وَاَفْضَلُ مِنْ سَعَةِ الْمَالِ صِحَّةُ الْبَدَنِ وَاَفْضَلُ مِنْ صِحَّةِ الْبَدَنِ تَقْوَی الْقَلْبِ یعنی و گفت که اگاه باش که بتحقیق که از جمله بلا و مصیبت است فقر و احتیاج و سخت تر از فقر است مرض بدن و سخت تر از مرض بدن است مرض دل اگاه باش و بتحقیق که از جمله نعمتها است توسعه در مال و بهتر از توسعه در مال است صحت بدن و بهتر از صحت بدن است پرهیزکار بودن دل **وقال علیه السلام** لِلْمُؤْمِنِ ثَلَاثُ سَاعَاتٍ سَاعَةٌ یُنَاجِیْ فِیْهَا رَبَّهُ وَسَاعَةٌ یَرُمُّ مَعَاشَهُ وَسَاعَةٌ یُخَلِّیْ بَیْنَ نَفْسِهِ وَبَیْنَ لَذَّتِهَا فِیْمَا یَحِلُّ وَیَجْمُلُ وَلَیْسَ لِلْعَاقِلِ اَنْ یَکُوْنَ شَاخِصًا اِلَّا فِیْ ثَلٰثٍ مَرَمَّةٍ لِمَعَاشٍ اَوْ خُطْوَةٍ فِیْ مَعَادٍ اَوْ لَذَّةٍ فِیْ غَیْرِ مُحَرَّمٍ یعنی و گفت که مخصوص مومن است قسمت کردن اوقات زا به سه وقت پس وقتی که مناجات میکند در ان پروردگار خود را و وقتی است که اصلاح میکند در ان معیشت و گذران خود را و وقتی است که تخلیه میکند میان نفس خود و میان لذت بردن او در چیزیکه حلال است و نیکست و نیست از براے عاقل اینکه باشد مسافر مگر در سه چیز در اصلاح کردن معیشت و گذران و یا در کار کردن در معاد و یا لذت بردن در غیر حرام **وقال علیه السلام** اِزْهَدْ فِی الدُّنْیَا یُبَصِّرْکَ اللّٰهُ عَوْرَاتِهَا وَلَا تَغْفُلْ فَلَسْتَ بِمَغْفُوْلٍ عَنْکَ یعنی و گفت که باش بے رغبت در دنیا که بینا میگرداند تو را خدا بعیبهای ان و مباش غافل از مرگ که نیستے تو غافل شده از تو یعنی مرگ غافل تو نیست **وقال علیه السلام** تَکَلَّمُوْا تُعْرَفُوْا فَاِنَّ الْمَرْءَ مَخْبُوْءٌ تَحْتَ لِسَانِهِ یعنی و گفت سخن گوئید تا شناخته شوید زیرا که بتحقیق که مرد پنهان است در زیر زبان خود یعنی تا سخن نگفته است کمال او معلوم نمیشود **وقال علیه السلام** خُذْ مِنَ الدُّنْیَا مَا اَتَاکَ وَتَوَلَّ عَمَّا تَوَلّٰی عَنْکَ فَاِنْ اَنْتَ لَمْ تَفْعَلْ فَاَجْمِلْ فِی الطَّلَبِ یعنی و گفت که بردار از دنیا انچیزیکه رسیده است بتو و رو گردان باش از چیزیکه رو گردانست از تو پس اگر رو گردان نمیشوے پس نیکو باش در طلب کردن یعنی پس طلب کن بعدل نه بافراط **وقال علیه السلام** رُبَّ قَوْلٍ اَنْفَذُ مِنْ صَوْلٍ یعنی و گفت

کرنسا

برندگان نگاه میداره ان لشکرها پیغمبر بیاجیره او خود جولان اسبان با سواران پیش مقدم (س) میغم که برای موشکافی باید از جنس که در دست همه نجا باید کر خصم یکی باشد گرچه هزار در کشتن این طایفه کافی باید رجز در وقت کشتن صحیح خیبری و دم زدن از کمال دین پروری انا علی و لدتنی هاشمی لیث حرب للرجال فی اصم صب فی نفعها معصوب مقام من یلقنی یلقا موت هجم مراد از هاشم او اورو مثل این بیا است و مرتضی نجیب بود و مادر هر دو هاشمی بود چه پدرش ابو طالب بن عبد المطلب بن هاشم و مادرش فاطمه بنت اسد بن هاشم و صمت التی عضها از اکره حتی یبین و اعصوصب القوم اجتمعوا و نفع کرد و مقادم جمع مقدام مثل مفاتح و مفتاح مفر باید من علی ام براد است مراتب مقام شیر حرب بهادر مردان را شکننده جمع شونده در کردن مرحب پیش ایند هر که بمرسد بمن میرسد باو مرگی ناگاه (اینده س) در باب نسبت کسے صدیق من باشد هرروز سیر گردون سنگ من در علم و عمل چه رای من باشد است بر خلاف منظید بجا نادیدن من خطاب به زبیر در جنگ جمل و نهی از شتاب و عجل لا تعجلن واسمعن کلامی انی ورب الرکع الصیامی اذا المنایا اقبلت حیامی حملت حمل الاسد الضرامی عامر باتر مولد حسامی عود دقطع اللحم و العظامی صیا جمع صایم والجبه بیت العرب من عیدان الشجر و حمل حمله بردن او تانی و تالیل تیز کردن و تیز خوکردن (سفر مایه) مشتاب و ستوه سخن مرا بدستیکه من بحق رکوع کنندگان و روزه داران چون مرگها روانند بجهان من حمله کنم حمله کردن شیر قوی بشمشیر برنده تیز کرده تیز که خوکرده ببریدن گوشتها و استخوانها (س) در کشتن خوشتاب کردن تاکی و ز کینه بما عتاب کردن تاکی بر تاب بعا سوار بودن تاکی خطاب بمعاویه بن ابی سفیان

وقت نهی و طغیان اما و الله ان الظالم و لا زال المسیء هو الظالم الی الدیان یوم الدین یمضی و عند الله یجتمع الخصوم ستعلم فی الحساب اذا التقینا

غدا عند الملیک من الغشوم ستنقطع اللذاذة عن اناس من الدنیا و لا تنقطع الهموم

که بسا نعمتها و بسیار که جاری تراست در دلها از دولت و سطوت وقال ع کل مقتصر علیه کاف یعنی و گفت هر چه از روزی که اقتصار شده است بر ان
کفایت کننده معیشت است یعنی پس باید اقتصار بان کرد و زاید بر ان طلب نکرد وقال ع المنیة ولا الدنیة والتقلل ولا التوسل و
من لم یعط قاعدا لم یعط قائما والدهر یومان یوم لک و یوم علیک فاذا کان لک فلا تبطر و اذا کان علیک فاصبر یعنی و گفت
که واقع شود مرگ یعنی بر کسی و واقع نشود دنائت و پستی یعنی از برای کسی و واقع شود کمی روزی و واقع نشود توسل جستن بخلق و کسی که داده نشود باو
مال دنیا در حالتی که عاجز و ناتوان از کسب و تحصیلست داده نمیشود باو در حالتیکه قادر و توانا بر کسب و تحصیل است و روزگار دو
روز است روزیست از برای نفع تو و روزیست بر ضرر تو پس هر گاه باشد از برای نفع تو پس بی نهایت خوشوقت مباش و هر گاه باشد بر
ضرر تو پس صبر و شکیبائی پیش گیر که منفعت در انست وقال ع مقاربة الناس فی اخلاقهم امن من غوائلهم یعنی و گفت که نزدیک
شدن بمردمان در اخلاق ایشان ایمن شدنست از شرور ایشان وقال ع من اومی الی متفاوت خذلته الحیل یعنی و گفت که کسیکه
اشاره کند بنفس خود و رای خود بسوی تدبیر کارهای متفاوت در دنیا و اخرت و اگذارد او را تدبیر و چاره و رستگاری زیرا که وا میماند از تدبیر دنیا
و اخرت هر دو وقال ع و قد سئل عن معنی قولهم لا حول ولا قوة الا بالله انا لا نملک مع الله شیئا ولا نملک الا ما ملکنا فمتی
ملکنا ما هو املک به منا کلفنا و متی اخذه منا وضع تکلیفه عنا یعنی و گفت و حال انکه پرسیده شده بود از معنی قول لا حول ولا
قوة الا بالله که معنی ان اینست که بتحقیق ما مالک نیستیم با قوه و سلطنت خدا چیزی را و مالک نیستیم ما مگر چیزی را که او مالک گردانیده
است ما را بان که حیات ما باشد پس در وقتیکه ما مالک شدیم چیزی را که خدا مالک تر است بان از ما تکلیف کرد ما را بعبادت
کردن و هر وقتیکه گرفت حیات ما را از ما بر داشت تکلیف خود را از ما وقال ع لعمار بن یاسر و قد سمعه یراجع المغیرة بن شعبة
کلاما دعه یا عمار فانه لم یأخذ من الدین الا ما قاربته الدنیا و علی عمد لبس علی نفسه لیجعل الشبهات عاذرا لسقطاته
یعنی و گفت بعمار پسر یاسر و حال انکه شنیده بود که عمار بر میگردانید بمغیره پسر شعبه سخنی را و جواب سخن او را میگوید که واگذار ای
عمار او را و متعرض کلام او مشو زیرا که بتحقیق که او بر نمیدارد و نمیاموزد از مسائل دین مگر چیزی را که نزدیک کند دنیا را باو و بسبب ان و
بر عمد و دانسته تلبیس و مشتبه کرده است بر نفس خود تا انکه بگرداند تلبیسات را عذر خواه از برای لغزشهای خود وقال ع ما احسن تواضع
الاغنیاء للفقراء طلبا لما عند الله واحسن منه تیه الفقراء علی الاغنیاء اتکالا علی الله یعنی و گفت که چه بسیار نیکو است تواضع
کردن مالداران از برای فقیران از جهة طلب کردن هر چیزیکه در نزد خدا است از ثواب و بهتر از انست تواضع نکردن فقیران بر مالداران
از جهة توکل کردن بر کرم خدا وقال ع ما استودع الله امرأ عقلا الا لیستنقذه به یوما ما یعنی و گفت که بامانت نسپرده است خدا
بمردی عقلرا مگر اینکه خلاص کند انمرد را بسبب ان عقل در یک روزی از گرفتاریها وقال ع من صارع الحق صرعه یعنی و گفت که کسیکه
کشتی گرفت با اهل حق در صدد غلبه بر حق بر امد بر زمین اندازد حق او را و ذلیل کند او را در دنیا و در اخرت وقال ع القلب مصحف
البصر یعنی و گفت که دل مصحف دیده است یعنی انچه را که دیده مشاهده میشود باید نوشته در صفحه دل و تامل در ان کرد و خیر و شر را از ان یافت
وقال ع التقی رئیس الاخلاق یعنی و گفت که پرهیزکاری رئیس همه اخلاقست یعنی حصول تمام اخلاق حسنه تابع حصول تقوی و پر
هیزکاریست وقال ع لا تجعلن ذرب لسانک علی من انطقک و بلاغة قولک علی من سددک یعنی و گفت که مگردان تندی و
ادیبی زبان ترا بر کسی که ترا گویا گردانیده است و سخن را بتو اموخته است و مگردان بلاغت گفتار تو را بر ضرر کسی که محکم گردانیده
است ترا در گفتار و امور کار تو است وقال ع کفاک ادبا لنفسک اجتناب ما تکرهه من غیرک یعنی و گفت که کافی است ترا
از برای ادب و ریاضت دادن مر نفس تو دوری کردن از چیزیکه مکروه میدانی تو انرا از برای غیر تو وقال ع من صبر صبر الاحرار
والا سلا سلو الاغمار یعنی و گفت که کسی که صبر کرد در مصیبتی مانند صبر کردن ازادگان از قید دنیا پس او است صابر و اگر صبر نکرد
فراموش خواهد کرد ان مصیبت را مانند فراموش کردن جاهلان بی مبالات وقال ع للاشعث بن قیس معزیا ان صبرت صبر
الاکارم والا سلوت سلو البهائم یعنی و گفت مر اشعث پسر قیس را در حالتی که تعزیه میگفت او را که اگر صبر کردی مانند صبر
کردن کریمان پس صابر باشی و اگر صبر نکردی فراموش خواهی کرد البته ان مصیبت را مانند فراموش کردن چارپایان زحمت خود را
وقال ع فی صفة الدنیا الدنیا تغر و تضر و تمر ان الله تعالی لم یرضها ثوابا لاولیائه ولا عقابا لاعدائه وان اهل الدنیا
کرکب بینا هم حلوا اذ صاح بهم سائقهم فارتحلوا یعنی و گفت در صفت دنیا که دنیا فریب میدهد و ضرر میرساند و تلخی میاورد بتحقیق
که خدا تعالی راضی نمیشود از دنیا از جهة ثواب دادن بدوستان خود و نه از برای عذاب کردن دشمنان خود و بتحقیق اهل دنیا مثل
سوارانی باشند که در میان اینکه بمنزل رسند ناگاه صدا کند ایشان را راننده ایشان بکوچ کردن پس کوچ کنند وقال ع
لابنه الحسن علیهما السلام یا بنی لا تخلفن وراءک شیئا من الدنیا فانک تخلفه لاحد رجلین اما رجل عمل فیه بطاعة الله فسعد بما
به شقیت و اما رجل عمل فیه بمعصیة الله فکنت عونا له علی معصیته ولیس احد هذین حقیقا ان تؤثره علی نفسک یعنی و گفت به پسر

خود امام

فی نجح تعوم ما برای تفهیم و تصرفت بازگشتن در کارها و تحرکت جنبیدن و تقضت سپری شدن و تنبه بیدار شو و اللهو الاعراض و الغفلة ... و تجرد زایا و النوم السیاحة ... میگردد شبها برای کاری بزرگ چند ستارهها پس روزگار را از گردش چندکه سپری شدند ... راه و نشانهها سرای ... حقیقت جست مانند تو ... چون خواب میکنی و غافل میشوی ... از تو مرگها بیدار شو برای مرگ ... بیدار کننده غافل شدی از فنا و تو فانی میشوی چه نیست چیزی از دنیا که همیشه باشد ... فردا و تو روشن چشم باشی از ...

خطاب عتاب آمیز معاویه و مفاخرت مناقب عالیه
محمد النبی اخی و صهری
و حمزة سید الشهداء عمی
و جعفر الذی یضحی و یمسی یطیر مع الملائکة ابن امی
و بنت محمد سکنی و عرسی
مسوط لحمها بدمی و لحمی
و سبطا احمد ولدای منها
فمن منکم له سهم کسهمی

سبقتکم الی الاسلام طرا غلاما ما بلغت اوان حلمی و اوجب لی ولایته علیکم رسول الله یوم غدیر خم و اوصانی النبی
علی اختیار لامته رضا منکم بحکم الاشیاء فلیؤمن بهذا والا فلیمت کمدا نعم انا البطل الذی لم تنکروه لیوم کریهة و لیوم سلم اذان هنگام الحلم

خود امام حسن ع که ای پسرک من بجا مگذار در پشت سر تو چیزی از مال دنیا را زیرا که تو وا میگذاری مال دنیا را از برای یکی از دو مرد یا مردیست که میکند در او بمال طاعت خدا را پس نیکبخت شد او بچیزی که تو بدبخت شدی بسبب آن که بمصرف خیر خود نرساندی و یا مردیست که بکند او بمال معصیت خدا را پس باشی تو معین و یاور او بر معصیت او و نیست هیچیک از این دو سزاوار با اینکه تو اختیار کنی از برای نفس تو

وروی هذا الکلام علی وجه آخر وهو اما بعد فان الذی فی یدیک من الدنیا قد کان له اهل قبلک و هو صائر الی اهل بعدک وانما انت جامع لاحد رجلین رجل عمل فیما جمعته بطاعة الله فسعد بما شقیت به او رجل عمل فیه بمعصیة الله فشقی بما جمعته له ولیس احد هذین اهلا ان تؤثره علی نفسک وتحمل له علی ظهرک فارج لمن مضی رحمة الله ولمن بقی رزق الله یعنی و روایت شده است این کلام بر وجهی دیگر و آن اینستکه اما بعد از حمد خدا و نعت رسول خدا ص پس بتحقیقکه آنچیزیکه در دستهای تو است از مال دنیا بتحقیق که بود از برای آن صاحبی پیش از تو و آن مال خواهد برگردید بسوی صاحبی بعد از تو و نیستی تو مگر جمع کننده مال از برای یکی از دو مرد مردی که بکند در مالی که تو جمع کرده از طاعت خدا پس نیکبخت باشد بمالی که تو بدبخت شدی بآن یا مردیکه بکند در آن معصیت خدا را پس بدبخت شد بسبب مالیکه تو جمع کردی از برای او و نیست هیچیک از این دو سزاوار با اینکه تو اختیار کنی از برای نفس تو و بار کنی از برای پشت تو پس امید وار باش از برای کسیکه گذشته است بیامان او رحمت خدا را و از برای کسیکه باقی مانده است روزی خدا **وقال ع** لقائل قال بحضرته استغفر الله ثکلتک امک اتدری ما الاستغفار ان الاستغفار درجة العلیین وهو اسم واقع علی ستة معان اولها الندم علی ما مضی والثانی العزم علی ترک العود الیه ابدا والثالث ان تؤدی الی المخلوقین حقوقهم حتی تلقی الله املس لیس علیک تبعة والرابع ان تعمد الی کل فریضة علیک ضیعتها فتؤدی حقها والخامس ان تعمد الی اللحم الذی نبت علی السحت فتذیبه بالاحزان حتی تلصق الجلد بالعظم وینشأ بینهما لحم جدید والسادس ان تذیق الجسم الم الطاعة کما اذقته حلاوة المعصیة فعند ذلک تقول استغفر الله یعنی و گفت ع بکسیکه میگفت در حضور او استغفر الله که جزاء تو بنشیند مادر تو آیا میدانی چه چیز است استغفار کردن بتحقیق که استغفار کردن درجه و مرتبه کسانیستکه از زمره علیین و مقربین باشند و استغفار نام است از برای مجموع شش معنی و شش صفت اول آن پشیمان بودن از کارهای گذشته است دویم عازم بودن بر عود نکردن بسوی آنست هرگز سیم آنستکه تو ادا کنی بسوی بندگان حقوق ایشانرا تا اینکه ملاقات کنی در روز قیامت خدا را در حالتیکه پاک باشی و نباشد بر تو گناهی چهارم آنستکه قصد کنی بسوی هر چیزیکه واجب بود بر تو و تو ضایع ساختی آنرا تا اینکه بجا بیاوری حق آنرا پنجم آنستکه قصد کنی که گوشت پیدا شده را در کرو و بپدا شد از اکل حرام بگداز و آنرا باندوهها تا اینکه بچسبد پوست تو باستخوان تو و بروید میان آنها گوشت تازه ششم آنستکه بچشانی ببدن تو مشقت و رنج طاعت کردن را چنانچه چشانیدی آن شیرینی معصیت کردن را پس در آن وقت میگوئی استغفر الله **وقال ع** الحلم عشیرة یعنی و گفت ع که بردبار بودن عشیره و قبیله ایستکه است یعنی چنانچه عشیره آنکس دفع اذیت دشمنان میکنند حلم و بردباری نیز دفع اذیت مردمان میکند **وقال ع** مسکین ابن آدم مکتوم الاجل مکنون العلل محفوظ العمل تؤلمه البقة وتقتله الشرقة وتنتنه العرقة یعنی و گفت ع که بیچاره است فرزند آدم پنهانست وقت مرگ او پوشیده است اسباب مرض و رنج او محفوظ است کردار او بدرد میاورد او را پشه و میکشد او را غصه گلو گیر و متعفن میگرداند او را عرق

وروی انه ع کان جالسا فی اصحابه اذ مرت بهم امرأة جمیلة فرمقها القوم بابصارهم فقال ع ان ابصار هذه الفحول طوامح وان ذلک سبب هبابها فاذا نظر احدکم الی امرأة تعجبه فلیلمس اهله فانما هی امرأة کامرأته فقال رجل من الخوارج قاتله الله کافرا ما افقهه فوثب القوم الیه لیقتلوه فقال ع رویدا انما هو سب بسب او عفو عن ذنب یعنی روایت شده است که او نشسته بود در میان اصحاب خود ناگاه گذشت بایشان زن صاحب جمال و حسنی پس نگاه کردند او را قوم بدیدهای خود پس گفت ع که دیدهای این نرها بلند بیننده است و بتحقیق که آن نگاه سبب هیجان شهوات ایشانست پس هر گاه که نگاه کند احدی از شما بسوی زنی که خوش آیند او را پس باید مقاربت کند با زوجه خود زیرا که نیست آن زن مگر زنی مانند زن او پس گفت مردی از طایفه خارجیها که خدا بکشد او را در حالتی که کافر است چه بسیار فقیه گردانید است او را یعنی تعجب است از فقاهت او پس برجستند اصحاب بسوی او تا بقتل رسانند او را پس گفت ع که مهلت دهید او را مهلت دادنی که نیست جزاء او مگر بقدر بر کردن او و یا عفو کردن او از گناه او نه کشتن او **وقال ع** کفاک من عقلک ما اوضح لک سبیل غیک من رشدک یعنی و گفت ع که بس است ترا از عقل و دانش تو آن قدر یکه ظاهر کرد آنرا از برای تو راه ضلالت و گمراهی ترا از راه هدایت تو **وقال ع** افعلوا الخیر ولا تحقروا منه شیئا فان صغیره کبیر وقلیله کثیر ولا یقولن احدکم ان احدا اولی بفعل الخیر منی فیکون والله کذلک ان للخیر والشر اهلا فمهما ترکتموه منهما کفاکموه اهله یعنی و گفت ع بکنید کار خیر را و حقیر مشمارید چیزی از کار خیر را زیرا که بتحقیقکه کوچک او بزرگست و اندک او بسیار است و هرگز نباید بگوید یکی از شما که کسی دیگر شایسته تر است بکردن کار خیر از من که اگر گفتید پس میگردد سوگند بخدا دیگری شایسته بفعل خیر و تو ناشایسته بتحقیقکه باشند از برای خیر و شر کسانیکه شایسته بفعل آن باشند پس هر کدام از خیر و شر را که ترک کردید شما آنرا کفایت خواهند کرد از شما در آن اهلش

نعتم الحاء البلوغ بالنوم وانما سمیه بر لکون صاحبه جدیرا بالحلم والبصائر یعنی دعوی کردند و الکمد الحزن المکتوم (میفرماید) یعنی گرفتم شما را باسلام همه و خالیکه بود کودک که نرسیده بودم هنگام بلوغ و واجب کرده بود برای من حکم کردن خود بر شما فرستاده خدا در روز عید غدیر خم و وصی ساخت مرا پیغمبر بکر بیعت را او برای خوشنودی از شما بحکم من هر که خواهد پس گو ایمان بیاورد و باین واگرنه پس گو بمیرد از اندوه پوشیده بغم من آن دلیرم که انکار نکنید شما او را برای روز جمل و برای روز صلح (س) پیغمبر خدا که هذا بما را بر اهل جهان داد ولایت مارا گرایند قد ما عیدانی بنک دو باب تو از حدیث و ایة مارا حکات گویند معاویه بمرتضی نوشت یا ابا الحسن ان لی فضائل کثیرة کان ابی سیدا فی الجاهلیة وصهر رسول الله وانا کاتب الوحی وخال المؤمنین و مرتضی او باب پر جواب او نوشت وصهر رسول الله اشاره باینکه پیغمبر در سنه سبع هجری عمرو بن امیه ضمیری را بحبشه پیش نجاشی فرستاد که برای ام حبیبه دختر ابی سفیان که با شوهر خود عبد الله بن جحش بحبشه رفته بود و در شوهرش انجا مرده بود خواهگی در مجلس نجاشی عقد نکاح کرد و او را بمدینه آورد ولهذا باین اعتبار معویه خال المؤمنین باشد بدلیل النبی اولی بالمؤمنین من انفسهم وازواجه امهاتهم و کتاب وحی ابو بکر بود و عمر و عثمن و علی و زید بن ثابت و ابی بن کعب و عامر بن فهیره و عبد الله بن ارقم زهری و ثابت بن قیس شماس و خالد بن سعید بن عاص و حنظلة بن ربیع اسیدی و معاویة بن ابی سفیان و شرحبیل بن حسنه مذمت اراذل و نافرمانی که نمودی است متفرقه در پریشانی فلو انی اطعت عصبت قومی الی رکن الیمامة او وشام ولکنی اذا ابرمت امرا تخالفنی اقاویل الطغام عصبت الشجرة اذا ضممت اغصانها ثم ضربته لیسقط ورقها قال الحجاج لاعصبنکم عصب السلم وانشا تاجیه بین النجار و الیمن بعد علی وقال الشامی کالیمان وان قال جمع اقوال و طغام فرومایگان میفرماید یعنی اگر بودی اینکه من فرمان برده شدمی هر آینه قوم خود را تا جانب یمامه برم شام ولیکن من چنانکه استوار کردم کاری را مخالفت میکنند مرا گفتارها فرومایگان (س) که بعد از محکم و فرمان بودی هر کار که کردم بشادمان بودی گرد و نهمه بر سر او من گردید یکی خورشید باین غلامان بودی حکایت ابن اعثم کوفی چون لشکر مرتضی در صفین آب را از معاویه بستند معویه بمرتضی نوشت من عبد الله الی امیر ... اما بعد یا اهل العراق فان معویة یرید ان یقحم علیکم الفرات فیغرقکم فخذوا حذرکم والسلم وان بر در مدتی لشکر معویه بعضی انداخت در ذره دشمن بغیر تنبیه شد و هر چند مرتضی ایشانرا ضعف و تسکین فرمود نافع نشد کوچ کردند و مرتضی این روبهها و هر چه درجه ذرجال معویه و لشکرش بیامدند و در آنجا نزول کردند و مرتضی ملول شد و مالک اشتر و اشعث بن قیس سوار شدند و جنگی عظیم واقع شد و لشکر معاویه را از آنجا براندند و با مرتضی گفت ارضیت یا امیر المؤمنین فرمود نعم پس روی بمالک اشتر و اشعث کرد و فرمود انما کما قال الشاعر وان لنا شبها اذا الحرب شمرت ... هبه الاقدام قبل التوقف حکایت

غلبه اصحاب بر معویه در صفین

مقاتله قبائل عرب در صفین و غلبه کردن ارباب حق و اصحاب یقین لنا الراية السوداء يخفق ظلها اذا قيل قدمها حصين تقدما
فيوردها في الصف حتى يزيرها حياض المنايا يقطر الموت والدما تربيرا ما كاير يوم كريهة ابى فيه الا عزة وتكرما واجمل
صبرا حين يدعى الى الوغى اذا كان اصوات الرجال تغمغما خفق وخفقان جنبيدن علم از اول و حصين بضم و بفتح صاد ابو ساسان پسر منذر از قبیله ربیعه
وتقدم در پیش شدن و صف رسته و از ارت بزیارت بردن و قطر چکانیدن از اول و اجملنا الصنيعة اى فعلنها جميلا و تغمغم سخن نا هویدا گفتن (میفرماید) مر ماراست علم سیاه که جنبیدن سایه آن

کسان شایسته اش یعنی هرگاه تو بکنی چیز را دیگری خواهد کرد پس تو بکن و شر را هرگاه تو بکنی دیگری خواهد کرد پس تو مکن **وقال**ع الحلم غطاء ساتر والعقل حسام قاطع فاستر خلل خلقك وقاتل هواك بعقلك یعنی و گفت که بردباری پرده ایست پوشاننده و دانش شمشیریست برنده پس بپوشان عیبهای خلق ترا ببردبار بودن تو و بکش خواهشهای نفس اماره ترا بدانش تو **وقال**ع ان لله عبادا يختصهم بالنعم لمنافع العباد فيقرها في ايديهم ما بذلوها فاذا منعوها نزعها منهم ثم حولها الى غيرهم یعنی و گفت که بتحقیق از برای خدا بندگانی که تخصیص داده است خدا ایشان را بنعمتها از برای نفع رسانیدن به بندگان پس برقرار میدارد آن نعمتها را در دستهای ایشان مادامیکه می بخشند آنرا پس در وقتیکه نبخشند آنرا و امیگیرد خدا آنرا از ایشان پس تحویل میکند آنرا و بر میگرداند بسوی غیر ایشان **وقال**ع لا ينبغي للعبد ان يثق بخصلتين العافية والغنى بينا تراه معافى اذ سقم وبينا تراه اذا افتقر یعنی و گفت که سزاوار نیست از برای بنده که اعتماد داشته باشد بدو خصلت خصلت سلامتی از مرض و خصلت مالداری در اثنا اینکه می بینی تو او را سالم از مرض ناگاه بیمار میشود و در اثناء اینکه می بینی تو او را مالدار ناگاه فقیر میشود **وقال**ع من شكا الحاجة الى مؤمن فكانما شكاها الى الله ومن شكاها الى كافر فكانما شكا الله یعنی و گفت که کسیکه شکایت میکند از جهة احتیاج و فقر بسوی مؤمنی پس گویا که شکایت کرده است در احتیاج و فقر بسوی خدا و کسی که شکایت کند از جهة احتیاج و فقر بسوی کافری پس گویا که شکایت کرده است از خدا **وقال**ع في بعض الاعياد انما هو عيد لمن قبل الله صيامه وشكر قيامه وكل يوم لا يعصى الله فيه فهو يوم عيد یعنی و گفت در بعضی از عیدها که نیست آن عید مگر عید از برای کسی که قبول کرده باشد خدا روزه های او را و ثواب داده باشد نمازهای او را و هر روزیکه گناه خدا نشود در آن روز آن روز روز عید است **وقال**ع ان اعظم الحسرات يوم القيمة حسرة رجل كسب مالا في غير طاعة الله فورثه رجلا فانفقه في طاعة الله سبحانه فدخل به الجنة ودخل الاول به النار یعنی و گفت که بتحقیق که بزرگترین حسرتها در روز قیامت حسرت مردی است که تحصیل کرده باشد مالی را در غیر طاعت خدا و از ممر حرام پس میراث بدهد آنرا بمردی پس انفاق کند آن مرد آن مال را در طاعت خدا سبحانه پس داخل شود بسبب آن به بهشت و داخل شود آن مرد اول بسبب آن مال بآتش جهنم **وقال**ع ان اخسر الناس صفقة واخيبهم سعيا رجل اخلق بدنه في طلب ماله ولم تساعده المقادير على ارادته فخرج من الدنيا بحسرته وقدم على الآخرة بتبعته یعنی و گفت که زیانکارترین مردمان در تجارت و نومیدترین ایشان در سعی و تلاش مردیست که کهنه ساخته باشد بدن خود را و پیر شده باشد در طلب کردن آرزوهای خود و مساعدت نکرده باشد او را تقدیرات خدا بر طبق اراده او پس بیرون رود از دنیا با حسرت و نومیدی خود و وارد شود بر آخرت با گناه خود **وقال**ع الرزق رزقان طالب ومطلوب فمن طلب الدنيا طلبه الموت حتى يخرجه عنها ومن طلب الآخرة طلبته الدنيا حتى يستوفي رزقه منها یعنی و گفت که روزی دو قسم است یک قسم طلب کننده و یک قسم طلب کرده شده پس کسی که طلب کننده دنیا را طلب کند او را مرگ تا اینکه بیرون کند او را از دنیا و کسیکه طلب کرد آخرت را طلب کند او را دنیا تا اینکه استیفا کند و روزی خود را از آن **وقال**ع ان اولياء الله هم الذين نظروا الى باطن الدنيا اذا نظر الناس الى ظاهرها واشتغلوا باجلها اذا اشتغل الناس بعاجلها فاماتوا منها ما خشوا ان يميتهم وتركوا منها ما علموا انه سيتركهم ورأوا استكثار غيرهم منها استقلالا ودركهم لها فوتا اعداء ما سالم الناس وسلم ما عادى الناس بهم علم الكتاب وبه علموا وبهم قام الكتاب وبه قاموا لا يرون مرجوا فوق ما يرجون ولا مخوفا فوق ما يخافون یعنی و گفت که بتحقیق دوستان خدا کسانی باشند که نگاه کنند بسوی باطن دنیا در وقتیکه نگاه کنند مردمان بسوی ظاهر دنیا و مشغول باشند بروز آخر دنیا که آخرت باشد در وقتیکه مشغول باشند مردمان بامروز دنیا پس میرانند از دنیا آنچه را که میترسند که بمیراند ایشان را از خواهشهای نفس اماره و واگذارند از دنیا آنچه را که میدانند که زود واگذارد ایشان را از متاع دنیا و می بینند بسیار گردیدن غیر خود را از متاع دنیا اندک گردیدن و دریافتن مردنیا را نیافتن باشند دشمنان چیزیکه خوش باشند مردمان بآن و خوش باشند با چیزیکه دشمن باشند مردمان بآن بسبب ایشان دانسته شود کتاب خدا و بسبب کتاب خدا دانسته شوند ایشان و بایشان برپا باشد تفسیر کتاب خدا و بکتاب خدا برپا باشند عبادات ایشان نه بینند امیدی اشتر را بالاتر از آنچه ایشان امیدوارند که خدا باشد و نترسیده شده را بالاتر از آنچه ایشان میترسند که خدا باشد **وقال**ع اذكروا انقطاع اللذات وبقاء التبعات یعنی و گفت که ذکر کنید و غافل مشوید از منقطع شدن لذتهای دنیا و باقی ماندن عقوبات آن **وقال**ع اخبر تقله ومن الناس من روى هذا عن الرسول ع ومما يقوى انه من كلام امير المؤمنين ما حكاه ثعلب عن ابن الاعرابي قال قال المأمون لولا ان عليا ع قال اخبر تقله لقلت انا اقله تخبر یعنی و گفت که بیازما مردمان را با دشمن دار ایشان را و بعضی از مردمان کسی است که روایت کرده است این کلام را از رسول خدا ص و از چیزهائیکه قوت میدهد باینکه از کلام امیر المؤمنین ع است چیزیست که حکایت کرده است آنرا ثعلب از ابن اعرابی که گفت او که گفت مأمون الرشید که هرگاه نبود اینکه علی گفت که بیازما تا دشمن داری ایشان را هر آینه من میگفتم که دشمن دار تا بیازمائی **وقال**ع ما كان الله ليفتح على عبد

چون کشته شود پیش دار از آن ای حصین پیش آید پس در آید آنرا در صف تا بزیارت برد آنرا بحوضهای مرگها که چکانند مرگ او خون را میبینی او را چون باشد روز جنگ که منع کند در خود مگر غلبه و بزرگی را و نیکو کند صبر آن هنگام که خوانده شود بکارزار چون باشد آوازهای مردم که پست شود (س) هر کس که باین شجاعت علامت در معرکه روز جنگ ثابت قدم است از هستی و نیستی مکن اندیشه در مذهب ما وجود اشیا عدم است **وقد صبرت عك ولخم وحمير ومذحج حتى لم توردها اسنة وئارت جذام بالمذحج ويحكم جزى الله شرا اينا كان اظلما اما تتقون الله في حرماتنا وما قرب الرحمن منا وعظما جزى الله قوما قاتلوا في لقائهم لدى الموت قدما ما اعز واكرما وبيعة اعني انهم اهل نجدة وبأس اذا لاقوا خميسا عرمرما** عك بن عدنان اخو معد وهو اليمن واللخم بالخاء المعجمة حي من اليمن ومنهم مكانت ملوك العرب في الجاهلية وهم آل عمرو بن عدي بن نصر وتندم پشیمانی بودن وجذام بضم الجيم قبيلة من اليمن و نزلت بجبال حسمى و تزعم نسابة مضر انهم من معد ولام مفتوح در لمذحج برای استغاثه وجرد الرجل اهله ويقال فرما كان كذا وكذا وهو اسم من القدم جعل اسما من اسماء الزمان و عناية قصد کردن ازمانی و عرمرم لشکر بسیار (میفرماید) بتحقیق صبر کردند قبیله عك و قبیله لخم و قبیله حمیر قبیله مذحج را تا بمیراث گذاشتند قبیله مذحج ایشان را اسبهای زد نمودند و ندا کردند قبیله جذام که ای قبیله مذحج وای مر شما را جزا دهاد خدا یک هر کدام را از ما که باشد ستمکارتر آیا نمی پرهیزید از خدا در زنان ما و آنچه نزدیک ساخته است

بجشایند از ما و بزرگ داشته است جزا دهاد خدا قومی را که کشش کردند در کارزار ایشان نزد مرگ در زمان قدیم چه غالبند و چه بزرگ کند قبیله
دبیعه را که قصد میکنم از این سخن که بدرستیکه ایشان اهل شجاعت و سختی اند چون ببینند لشکر بسیار (س) چون لشگر من همیشه هستند بضرب افروخته اند هر نفسی آتش حرب کاهی که

مقاتلهٔ قبایل عرب در صفین

بقصد دشمنان تیغ کشند خورشید صفت بوند از شرق نعرب مرتضی در در صفین علم سپاه حصین بن منذر داد و او با پانصد مرد از پهلوانان بنی ربیعه و صد مرد از دلیران مذحج بحرب فرستاد و حصین قصد سراپرده معویه کرد معویه جمعی از قبایل عک و لخم و حمیر را معارض ایشان ساخت حرب عظیم واقعشد حصین و اصحاب او غالب شدند سراپرده معویه رسید شخصی از قبیله جذام گفت و تحکم یا اهل الکوفة اما تتقون الله فی الحرم و نحن بنوا اعمامکم فاقصروا و مع ابو عد و مرتضی در آن یوم فرمود ان فنا بن هند طعننا و ضاربنا باسیافنا حتی تولی واحجما و ولی بنا ذی زبرقان بن ظالم و ذا کلع ید عوا کریبا و انعما و عمروا و نعمانا و بسرا و مالکا و حوشب و الدایع معاوی و اظلما و کرزب نبهان و ابنی محرق و حرشا و قیننا عبدا و سلما ذی زبرقان بزاء معجمه مکسوره بر مهمله مکسوره و ذو کلع بفتح کاف و لام و او از قبیله حمیر بود از ملوک یمن و در صفین کشته شد قال الشاعر فان یک اهل الشام اودی بهاشم و اودوا ابنهان و ابقولنا نکلا فهذا عبید الله و المرء حوشب و ذو کلع اصحوا برایته قتلی و کریب مصغر کرب پسر صباح بن ذی بن حمیر و او روزی در صفین عبد از امد و مبارز جست و مترقع بن وضاح جولانی پیش رفت و مقتول شد پس شرحبیل بن طارق بکری پیش رفت پس حارث بن الجلاح حکمی پس عابد بن مسروق همدانی همه کشته شدند پس مرتضی پیش فرمود و او را بکشت و انعام نعم دادن و عمرو پسر عاص و نعمان بضم نون پسر بشیر قیسی و بسر پسر ارطاة فهری و مالک پسر مسهر قضاعی و او در صفین بدست حجر بن عدی کشته شد و حوشب بفتح حاء مهمله و شین معجمه و او را ذو الظلیم گفتندی و در صفین بدست سلیمان بن صرد خزاعی مقتول شد و معاوی مرخم معویه برای ضرورت شعر و اظلام تاریکی شب شدن و کرزب بضم کاف و تقدیم راء مهمله بر معجمه و نبهان بتقدیم نون مفتوحه بر باء موحده و محرق بحاء مهمله و راء مشدده و حرش بثاء مثلثه پسر وداع حمیری و قینی مطاع بن مطلب و ابن دو بعد کرب بدست مرتضی کشته شدند مرویست که مرتضی فرود آمد و بعضی ایشان را امر بالا بعضی انداخت و مخوانید الشهر الحرام بالشهر الحرام و الحرمات قصاص فمن اعتدی علیکم آه و عبید الله پسر عمر بن خطاب و او بدست عبید الله بن سوار عبدی مقتول شد و بعضی گویند بدست حریث بن خالد و بعضی گویند هانی بن خطاب و بعضی گویند هانی بن عروه و بعضی گویند محرز بن صحیح و مرویست که چون عبید الله عبید الله را بار دیگر جست محمد بن حنفیه می خواست که بپیش رود مرتضی فرمود مکانک یا بنی لا تخرج الیه محمد گفت و لم ذلک یا امیر المؤمنین فوالله ان لو دعانی الی البراز ابو لحرج

٣٣١

باب الشکر و یغلق عنه باب الزیادة و لا لیفتح علی عبد باب الدعاء و یغلق عنه باب الاجابة و لا لیفتح علی عبد باب التوبة و یغلق عنه باب المغفرة یعنی و گفت که نبوده است خدا که بگشاید بر بنده در شکر کردن او و بر بندد از او در زیاد کردن نعمت را و نبوده است که بگشاید بر بنده در دعا کردن را و بر بندد از او در اجابت کردن دعا او و نبوده است که بگشاید بر بنده در توبه کردن را و ببندد از او در بخشیدن گناه او **وقال** علیه السلام اولی الناس بالکرم من عرقت فیه الکرام یعنی و گفت که شایسته ترین مردمان بکرم داشتن کسی است که ریشه کرده باشند در او کریمان یعنی ریشه او که آبا و اجداد او باشد کریم باشند **وسئل** ایهما افضل الجود و العدل فقال العدل یضع الامور مواضعها و الجود یخرجها من جهتها و العدل سائس عام و الجود عارض خاص فالعدل اشرفهما و افضلهما یعنی و پرسیده شد که کدام یک افضلند جود یا عدل پس گفت که عدل وا میگذارد چیزها را در مکان خود و جود بیرون میبرد چیزها را از طریقه خود زیرا که زاید بر استحقاق میشود و عدل سیاست کننده عامه مردمانست و جود عارض شخص خاص است پس عدل اشرف و افضل خصلتین است **وقال** علیه السلام الناس اعداء ما جهلوا یعنی و گفت مردمان دشمنان چیزی باشند که نمیدانند **وقال** علیه السلام الزهد کلمة بین کلمتین من القرآن قال سبحانه لکیلا تأسوا علی ما فاتکم و لا تفرحوا بما آتیکم فمن لم یأس علی الماضی و لم یفرح بالآتی فقد اخذ الزهد بطرفیه یعنی و گفت که معنی زهد معنی کلمه ایست در میان معنی دو کلمه از قرآن که گفت خدا سبحانه که از جهت اینکه اندوهناک نشوید بر چیزیکه نرسیده است بشما از متاع دنیا و شاد نشوید با چیزیکه رسیده است بشما از آن پس کسی که اندوهناک نشود بر گذشته و شاد نشود از آینده پس بتحقیق که گرفته است و حاصل کرده است صفت زهد از دنیا اگر بی رغبتی در آن باشد هر دو طرفش که ابتدا و انتها آن باشد یعنی زهد کامل را **وقال** علیه السلام الولایات مضامیر الرجال یعنی و گفت که منصب سلطنتها و امارتها میدانهای دوانیدن اسبان مردانست در گرو بردن یعنی چنانچه در آن میدان نیک و بد دویدن اسبان ظاهر میشود در سلطنت کردن و امارت داشتن نیز نیک و بد عقل و تدبیر ایشان ظاهر میشود **وقال** علیه السلام ما انقض النوم لعزائم الیوم یعنی و گفت که چه بسیار شکننده است خوابیدن در شب عزیمتهای امور مهمه در روز را که خوابیدن غافل در شب تا زمیدار دو از رسیدن بمنزل **وقال** علیه السلام لیس بلد احق بک من بلد خیر البلاد ما حملک یعنی و گفت که نیست شهری از شهرها شایسته تر بمنزل کردن از شهری دیگر بحسب اصل خلقت بهترین شهرها از برای سکنای تو آن شهری است که بردارد ترا و قبول کند اهل آن شهر ترا و خواهان تو باشند **وقال** علیه السلام و قد جاءه نعی الاشتر مالک و ما مالک لو کان جبلا لکان فندا لا یرتقیه الحافر و لا یوفی علیه الطائر یعنی و گفت در حالتی که آمد بحضرت او خبر دهنده مرگ اشتر که بود مالک و چه کسی بود مالک اگر کوه بود هر آینه بود ما عظم کوه بود که نمیتوان بالا رود بر آن هیچ حیوان سم داری و بلند شود بر قله او هیچ پرنده یعنی هیچکس بر او غالب نمیتوانست شد در میدان مقاتله **وقال** علیه السلام قلیل مدوم علیه خیر من کثیر مملول منه یعنی و گفت که اندک از عبادتی که مداومت بر آن شود مانند واجبات بهتر است از بسیار که ملالت و انزجار از آن حاصل شود و ترک شود مانند نوافل **وقال** علیه السلام اذا کان فی الرجل خلة رائعة فانتظر اخواتها یعنی و گفت که هر گاه باشد در مردی خصلتی صفت خوب خوشاینده پس منتظر باش همشیرهای آن خصلت را یعنی سایر صفات و اخلاق او را زیرا که شاید همشیرهای آن خوب و خوشاینده تر باشد **وقال** علیه السلام لغالب بن صعصعة ابی الفرزدق فی کلام دار بینهما ما فعلت ابلک الکثیرة فقال ذعذعتها الحقوق یا امیر المؤمنین فقال ذلک احمد سبلها یعنی و گفت بغالب پسر صعصعه پدر فرزدق در اثناء کلامی که در میان ایشان گفته شده بود که چه شدند شتران بسیار تو پس گفت غالب متفرق ساخت آنها را حقوق خدا ازان ای امیر المؤمنین یعنی بمصرف حقوقی که بر من بود از خالق و خلق رسانیدم و متفرق شدند پس گفت که ستوده ترین راههای تو از راهها تفرقه شدن **وقال** علیه السلام من اتجر بغیر فقه فقد ارتطم فی الربا یعنی کسی که تجارت کند بی دانستن علم باحکام شرعیه آن پس بتحقیق که بیفتد در ورطه ربا حرام **وقال** علیه السلام من عظم صغار المصائب ابتلاه الله بکبارها یعنی و گفت که کسی که بزرگ شمرده مصیبتهای کوچک را مبتلا گرداند خدا او را بمصیبتهای بزرگ **وقال** علیه السلام من کرمت علیه نفسه هانت علیه شهوته یعنی و گفت که کسیکه عزیز شد بر او نفس او ذلیل شود بر او خواهش او یعنی متابعت شهوتها خود نکند تا نفس او بذلت عقوبت گرفتار نشود **وقال** علیه السلام ما مزح امرء مزحة الا مج من عقله مجة یعنی و گفت که مزاح و شوخی نکرد مرد شوخی کردنی مگر اینکه انداخت از عقل و دانش خود انداختنی یعنی باعث نقصان عقل او شود **وقال** علیه السلام زهدک فی راغب فیک نقصان عقل و رغبتک فی زاهد فیک ذل نفس یعنی و گفت که بی رغبتی تو بکسیکه رغبت بتو دارد بی عقلی است و رغبت تو در کسی که رغبت بتو ندارد ذلت و خواری نفس است **وقال** علیه السلام ما لابن آدم و الفخر اوله نطفة و آخره جیفة لا یرزق نفسه و لا یدفع حتفه یعنی و گفت که چه مناسبت است پسر آدم را با افتخار کردن که ابتدای او منی است و انتهای او مردار میشود اند روزی نمیدهد نفس خود را و نمیتواند دفع کند مرگ خود را **وقال** علیه السلام الغنی و الفقر بعد العرض علی الله سبحانه یعنی و گفت که مالدار بودن و محتاج بودن بعد از نمودن بر خدای سبحانه است یعنی هر کسی که در خزانه آن دنیا مال دارا است غنی و هر که ندارد فقیر و محتاج است **وسئل** عن اشعر الشعراء فقال ان القوم لم یجروا فی حلبة تعرف الغایة عند قصبتها فان کان و لا بد فالملک الضلیل یرید امرء القیس یعنی و پرسیده شد از او

که شاعر

الیه مرتضی فرمود که یا بنی لا تقل فی ابنه الا خیرا و سلم ابو الاعور عمرو بن سفیان سلمی که در وقت توجه معویه بشام مقدمه لشکر بود (میفرماید) چشانیدیم پسر هند را نیزه زدن ما و نیزه زدن ما بشمشیرها ما تا پشت کرد و باز ایستاد و پشت کرد در حالی که خواند زبرقان پسر ظالم را و ذا کلع را خواند کریب را و نعم داد و عمرو را و نعمان را و بسر را و مالک را

وعمرو را و نعمان را و پسر داود مالک را و حوشب را و خواننده معونة بن نویرة را و یکی شب را مدح خواند کرد پسر نبهان را و داود و پسر محرز را و حوشب را و قبنی را و عبد الله را و ابو الاعور سلمی را (س) اعدا که زبان غصه کشید ندهم و زخنجر فاز هر چشید ندهم در معرکه همچو مرغ وحشی بودند و زجیر سیاه نا رمیدند هم حکایت حرب صفین و ذکر قبایل همدان و بازمودن فضایل و مدایح ایشان ولما رأیت الخیل یقرع بالقنا فوارسها حمر العیون دوامر وأقبل رهج فی السماء کانه غمامة دجن ملبس بقتام ونادی ابن هند ذا الکلاع و یحصبا و کندة فی لخم وحی جذام یممت همدان الذین هم هم اذا ناب امر جنتی وسهامی

از شاعر ترین شاعرها که کیست پس گفت که بتحقیق جماعت شعرا حرکت داده نشدند در یک دشتی اسبهای گرو بردن یعنی شعر شعراء بیک طرز جاری نیست تا شناخته شود نهایت کمال آنها در نزد بودن نی گرو بردن یعنی چون شعرهای شعراء منفاوتست در اسلوب سخن ترجیح در میان ایشان درست نیست پس اگر لابد و ناچار باشد ترجیح پس ملک ضلیل است سید حمزه اللّٰه میگوید که اراده کرده بملک ضلیل امرء القیس را زیرا که این لقب لقب او است و او پادشاه شعراء بود در فن شعر و لکن فاسق فاجر گمراه **وقال** ع الا حرّ یدع هذه اللماظة لاهلها انه لیس لانفسکم ثمن الّا الجنّة فلا تبیعوها الّا بها یعنی و گفت که آیا نیست آزاد مردی که واگذارد این بقیه طعام جاییده شده را که دنیا باشد از برای اهلش که کفار باشند بتحقیق که نیست از برای نفسهای شما قیمتی مگر بهشت پس نفروشید نفسهای شما را مگر ببهشت یعنی بجهنم نفروشید **وقال** ع منهومان لا یشبعان طالب علم وطالب دنیا یعنی و گفت که دو گرسنه اند که سیر نمیشوند طلب کننده علم و طلب کننده دنیا **وقال** ع علامة الایمان ان تؤثر الصدق حیث یضرّک علی الکذب حیث ینفعک وان لا یکون فی حدیثک فضل عن علمک وان تتقی الله فی حدیث غیرک یعنی و گفت که نشانه ایمان آنست که تو اختیار کنی راست گفتن را در جایی که ضرر میرساند بتو بر دروغ گفتن در جایی که دروغ نفع میرساند بتو و اینکه نباشد در خبر دادن تو زیادتی از دانسته شده تو یعنی آنچه را که دانسته خبر دهی بی زیادتی و اینکه بپرهیزی تو خدا را در خبر دادن و شهادت دادن در حق غیر خود **وقال** ع یغلب المقدار علی التقدیر حتی یکون الآفة فی التدبیر یعنی و گفت که غالبست مقدار روزی مقدر بر اندازه کردن روزی تا اینکه میباشد آفت و بلا در تدبیر کردن **وقال** ع الحلم والاناة توأمان ینتجهما علوّ الهمة یعنی و گفت که بردباری و تأنی کردن دو توأم و همزاد یکدیگرند زاییده میشوند از ایشان بلندی همت **وقال** ع الغیبة جهد العاجز یعنی گفت که غیبت کردن وسعت و طاقت عاجز از انتقام است **وقال** ع رب مفتون بحسن القول فیه یعنی و گفت که چه بسیار است مفتون و گمراه شده بسبب گفتن سخن نیک در باره او یعنی از گفتار بعنوان خوشامد مردم گمراه است **وقال** ع الدنیا خلقت لغیرها ولم تخلق لنفسها یعنی و گفت که دنیا خلق شده از برای تحصیل غیر خود که آخرت باشد و خلق نشده است از برای تحصیل نفس خود که التذاذ در آن باشد **وقال** ع انّ لبنی امیة مرودا یجرون فیه ولو قد اختلفوا فیما بینهم ثم کادتهم الضباع لغلبتهم یعنی و گفت که بتحقیق از برای بنی امیه زمان مهلتی هست که سیر میکنند در آن و اگر چه اختلاف کنند در میان خود پس خدعه و مکر کنند با ایشان کفتارصفتها چند هر آینه غلبه کنند بر ایشان **وقال** ع فی مدح الانصار هم والله ربّوا الاسلام کما یربّی الفلو مع غنائهم بایدیهم السباط والسنتهم السلاط یعنی و گفت در مدح انصار که ایشان سوگند بخدا تربیت کردند دین اسلام را چنانچه تربیت کرده میشود کره اسب را با تعب و مشقت ایشان بدستهای سخی خود و زبانهای فصیح خود **وقال** ع العین وکاء السه یعنی و گفت که چشم انسان بند در حلقه دبر او است یعنی چنانچه محافظت بند در حلقه نشود در خیک و اشود و آنچه در او است بریزد و هرگاه محافظت چشم نشود و بخواب رود در حلقه دبر او وا شود و اخراج ریح از آن شود **وقال** ع فی کلام له ووَلیهم والٍ فاقام واستقام حتی ضرب الدین بجرانه یعنی و گفت در اثنای کلام خود که و حاکم شد بر ایشان حاکمی پس بر خواست و مستقیم و برقرار شد تا اینکه زد دین زیر گردن خود را بر زمین و قرار گرفت **وقال** ع یأتی علی الناس زمان عضوض یعضّ الموسر فیه علی ما فی یدیه ولم یؤمر بذلک قال الله تعالی ولا تنسوا الفضل بینکم ینهد فیه الاشرار ویستذل الاخیار ویبایع المضطرون وقد نهی صلی الله علیه وآله عن بیع المضطرین یعنی و گفت که میاید بر مردمان زمان گزنده که میگزد مالدار بر آنچه در دست او است از اموال یعنی دندان بر مال میگذارد و بخل میورزد در انفاق آن و حال آنکه مأمور نیست بآن گفته است خدا نهی که باید فراموش نکنید فضل و احسان کردن در میان شما در آن زمان گردن میکشند بدکاران و ذلیل میشوند نیکوکاران و بیع و شرا میکنند با بیچارگان و حال آنکه نهی کرده است پیغمبر از فروختن طعام بکسانیکه مضطر باشند در تحصیل روزی و مفتقرند **وقال** ع یهلک فیّ رجلان محبّ مطر وباهت مفتر وهذا مثل قوله یهلک فیّ محبّ غال ومبغض قال یعنی و گفت که هلاک میشوند در باره من دو مرد دوستدارنده تجاوز کننده از حد و بهتان زننده افترا کننده که بهتان زند و افترا و اختلاف را از من غصب کننده سید ره میگوید که این کلام مثل قول او است که هلاک میشوند در باره من دوستدارنده غلو کننده در محبت با سنادمرتبه الوهیت بمن و دشمن دارنده مبالغه کننده در دشمنی با من **و سئل ع عن التوحید والعدل فقال** التوحید ان لا تتوهّمه والعدل ان لا تتّهمه یعنی و پرسیده شد از او از معنی توحید و یگانه بودن خدا و عدالت خدا پس گفت که توحید آنست که توهم نکنی خدا را و در قوه مدرکه باطنی در نیاوری او را چه عقل باشد چه خیال زیرا که او مدرک نشود نه بمعنی و نه بماهیت و نه بصورت پس هر چه مدرک شود آن غیر خدا باشد و ادعای بخدائی آن نیست مگر شرک پس توهم نکردن او نباشد مگر توحید و عدل آنستکه تهمت بر او نزنی و او را متهم و متصف نسازی بصفات مخلوقات زیرا که هر که متصف بصفاتیکه مانند صفات مخلوقات باشد مثل مخلوقات ناقص و ظالم باشد نه عادل و پرسیده شد از حضرت صادق از توحید و عدل پس گفت اما توحید پس آنستکه تجویز نکنی بر خالق تو آنچه را که جایز است بر تو و اما عدل پس آنستکه تو نسبت ندهی بخالق تو چیزیرا که ملامت کرد

شغل ضرام بقودهم حامی الحقیقة منهم سعید بن قیس الکریم بجار نجات و الظاهرا و اصطلوا ابشرارها و کانوا لدی الهیجا کشرب مدام

الاعزل الذی لا اسلاح معه دوم نزل دعزل لمعزل بالتشدید دیگر بضم کاف و شام بکسر شین معجمه و ارحب بحاء مهمله و دوم بضم تاء مهمله و سبیع بفتح سین مهمله و قایم قبایل همدان و مطاعین

احمر سرخ و جمع او و ذا می خون الورد دهج گرد حرب الدجن الباس لعنم السما والباس پوشانید و قتام گرد سیاه و ذو الکلاع بکاف مفتوحه و عین مهمله و ذو کلع کرده قطعه سابق گذشت تحقیقات بدلیل بجزمان اشتر ابلغ عنی حوشبا وذا کلاع و حوشب الملعون ارداه الطمع وذو الکلاع قومه اهل البدع قوم جفات الاحیاء والاورع و گویند ذا الکلاع در زمان خلافت عمر از یمن بدینه رفت و هیجده هزار غلام داشت و چهار هزار را آنجا آزاد کرد عمر گفت باقی را آزاد کن که شاید بها ایشانرا بجا بدهم و ثلثی بشام نویسم و ثلثی بیمن و دیگر هیچ را آزاد کرد و هیچ نگرفت و جنه سپر (سنیز را پس) چون دید ایشان ذا الکرکو میشدند بر نیزه سواران آن سرخ چشمان بودند خون آلودها و روکرد گرد حرب را آسمان گویا آن ابری بود برای پوشانیدن آسمان پوشانید بگرد سیاه ندا کرد پسر هند ذا الکلاع را و قبیله یحصب را و قبیله کنده را در قبیله لخم و قبیله جذام را هند کردم همدانی را که ایشان برا من چون برسد کاری سخت پس سپر و تیرها منند (س) اندم که غبار حرب انگیخته شد بر فوق حسود خاکها بیخته شد چون چشم بخون دشمنان کردم سرخ دیدند بچشم خود که خون بخته شد لونادیت فیهم دعوة فاجابنی فوارس من همدان غیر لئام فوارس من همدان لیسوا بعزل غداة الوغا من شاکر وشبام ومن ارحب الشم المطاعین بالقنا ونهم واحیاء السبیع ویام ومن کل حیّ قد اتتنی فوارس ذوو نجدات فی اللقاء کرام بکل ردینیّ وعضب تخاله اذا اختلف الاقوام

است تو را بر آنچه و این حدیث شریف تحقیق تغییر حدیث شریف سابق است **وقال علیه السلام** لاخیر فی الصمت عن الحکم کما انه لاخیر فی القول بالجهل یعنی وگفت که نیست چیزی در خاموشی از علم چنانچه نیست چیزی در گفتار با جهل **قال ع** فی دعاء استسقی به اللهم اسقنا ذلل السحاب دون صعابها یعنی وگفت در دعائی که طلب باران میکرد در آن که بار خدایا آب ده ما را از ابرهای ذلول رام مانند شتران ذلول رام بارکش نه از ابرهای سرکش بی بار مانند شتران سرکش رام نشده که بار نکشند و خالی از بار باشند **وقیل له ع** لو غیرت شیبتک یا امیر المؤمنین **فقال ع** الخضاب زینة ونحن قوم فی مصیبة یرید برسول الله صلی الله علیه واله یعنی وگفته شد باو ع که کاش تغییر میدادی سفیدی ریش تو را ای امیر مؤمنان پس گفت ع که خضاب کردن زینت است و ما قومی باشیم در مصیبت سید ده گویند که اراده کرده مصیبت رسول خدا ص را **وقال علیه السلام** القناعة مال لاینفد وقد روی بعضهم هذا الکلام عن النبی صلی الله علیه واله یعنی وگفت ع که قناعت کردن مالی است که نیست نمیگردد و روایت کرده بعضی از عامه این کلام را از پیغمبر ص **وقال ع لزیاد بن ابیه** وقد استخلفه لعبد الله بن العباس علی فارس واعمالها فی کلام طویل کان بینهما نهاه فیه عن تقدیم الخراج استعمل العدل واحذر العسف والحیف فان العسف یعود بالجلاء والحیف یدعو الی السیف یعنی وگفت ع بزیاد پسر پدر خود و حال آنکه خلیفه و جانشین ساخته بود او را از برای عبد الله پسر عباس بر ملک فارس و کارهای آنجا در اثناء کلام درازی که بود در میان ایشان که نهی میکرد در آن کلام او را از پیش گرفتن خراج که بکار دار عدالت را و حذر کن از بی راهی و میل کردن از حق پس بتحقیق که بیراهی عاید میسازد جلاء و فرار از وطن را و میل و عدل از حق میخواند کشته شدن بشمشیر را **وقال ع** اشد الذنوب ما استخف به صاحبه یعنی وگفت ع که سخت ترین گناهان آن گناهی است که خفیف و سبک بشمرد آن را کننده آن گناه **وقال ع** ما اخذ الله علی اهل الجهل ان یتعلموا حتی اخذ علی اهل العلم ان یعلموا یعنی وگفت که عهد و پیمان نگرفت خدا بر اهل جهل اینکه تعلیم گیرند تا اینکه عهد گرفت بر اهل علم که تعلیم دهند **وقال علیه السلام** شر الاخوان من تکلف له یعنی وگفت بدترین برادران کسی است که مشقت و رنج برده شود از برای او **وقال ع** اذا احتشم الرجل اخاه فقد فارقه یعنی وگفت ع که هرگاه حشمت و جاه بفروشد مرد ببرادر خود پس بتحقیق که جدائی کرده است از او و

هذا انتهاء الغایة الی قطع نقل المختار من کلام امیر المؤمنین ع حامدین لله سبحانه

یعنی میگوید سید رحمه الله که این هنگام هنگام منتهی شدن مسافت است بسوی قطع کردن نقل برگزیده از کلام امیر مؤمنان ع در حالتی که حمد کننده ایم مر خدای سبحانه را سپاس و ستایش میکنم مر خدا را که فضل و کرم و نعمت توفیق او و از برکت تولاء نبی و ولی و آل اطهار ایشان علیهم الصلوة والسلام باتمام رسید ترجمه این کلام معجز نظام در عصر روز

جمعه غره شهر جمادی الاولی سنه هزار و دویست و بیست و شش از قصه هجری و ما توفیقی الا

بالله علیه توکلت و هو حسبی و نعم الوکیل و انا اقل الاقلین و اذل الاذلین

العبد الخاسر الجانی محمد المدعو بباقر اللاهیجانی عفی الله

عن جرائمه و الحقه بالصالحین بمحمد و عترته

الطاهرین صلوات الله

وسلامه علیه و علیهم

اجمعین

در چاپخانه اسلامیه عمدة التجار آقای حاج سید احمد و برادر ایشان حاج عبد الرحیم و اقا میرزا معدن خواه

چاپ شد

جمع مطعان در دیّنی بضم زاء نیزه منسوب برنی ردینه نام و شغل آتش از روشن و ضرام آتش از وزد والحقیقة ما یحق علی الرجل ان یحمیه و فلان حامی الحقیقة و بنو الحقیقة الرایة
سعید سردار قبیله همدان و محاماة کسی را نگاهداشتن و لظی نام آتش و اصطلا باتش گرم شدن والشرارة ما یتطایر من النار والشرب بالفتح جمع شارب و مدام باده انبرمی
تذکرم در میان ایشان یک خواندن پس جواب دادند مرا سواران از همدان غیر ناکسان سوارانی که نیستند بی سلاح با مدد جنگ از قبیله شکر و قبیله شام
و از قبیله ارحب بزرگان رنند بغیره و قبیله دهم و قبیله ها بسیع و از هر قبیله بتحقیق مددند سواران خدا و ندان شجاعتها در کار زار بزرگان بهر نیزه ردینی و شمشیر کر بیداری از آنچون
امد شد کند قوما آتش افروختن آتش افروز میکشد آنرا نگاهدارنده آنچه واجبست نگاهداشتن آن از ایشان سعید بن قیس بزرگوار حمایت کند پس در آمدن درد بانیزان آتش و گرم شدند با نچه از آن آتش میجست و بودند نزدیکان زاد چون آشامیدگان باده (س)
جمع که بجان دل هواخواه منند در هر سفر که هست همراه منند
غافل نشوم ز حال ایشان هرگز در نور صفا درد دل آگاه منند
جزی الله همدان الجنان فانهم سهام العدا فی کل یوم خصام همدان اخلاق و دین یزینهم ولین اذا لاقوا و حسن کلام فقی انهم فی دار الضیافة نبت عندهم فی غبطة و طعام الابان همدان الکرام اعزة کما عز رکن البیت عند مقام اناس یحبون النبی و رهطه سراع الی الهیجاء غیر کهام اذا کنت بوابا علی باب جنة اقول لهمدان ادخلوا بسلام
سهام بکسر جمع سهم و خصام بکسر خصومت کردن و ضیافت مهمان شدن و مراد از مقام مقام ابراهیم و سراع جمع سریع و فرس کهام ای بطیء (سیف باید) جزا دهاد همدان را بهشت چه بدرستیکه ایشان زهرهای دشمنانند در هر روز خصومت کردن مر همدان راست خوبیها بدینکه میآرایند ایشانرا و نرمی چون برسند و خوبی سخن هرگاه که آئی در سرای ایشان برای مهمان شدن شب گذاری نزد ایشان در رشک و طعام بدرستیکه همدان بزرگان ارجمندانند چنانچه ارجمند است گوشه خانه کعبه نزد مقام ابراهیم مردمی اند که دوست میدارند پیغمبر را و گروه او را شتاب کنندگانند بکار زار نه در زمان کنندگان چون باشم در بان بهشت گویم من همدان را اندر آئید بسلامت (س) در کوی فا هر که بلغزد قدمش بسیار به از وجود باشد عدمش هر کس کردم از مهر زند همچون صبح

شاید بفلک زرد رود نفت علمش حکایت ابن اعثم کوید عمرو بن حصین سکونی در حرب صفین از عقب مرتضی ع در آمد میخواست که آنحضرت را به نیزه بزند و سعید بن قیس او را بقتل آورد و این ابیات
الا ابلغ معاویة بن صخر و رجم الغیب یکشفه الظنون بانا لا نزال لکم عدوا طوال الدهر ما سمع الحنین المرنات والذاعلی ابو حسین و نحن له بنون و انا لا نرید به سواه و ذاک الرشد و الحظ

خوش نیست بهر شعله تنزل کردن اظهار ملال و اندوه تمام از قتل عیان قبیله شبام وصحت علی شبام فلم تجنبی بعز علی ما القیت شبام عزه سخت شد از ثانی زمیفرماید و بابات
زدم بر قبیلهٔ شبام پس جواب نگفتند مرا سخت است مرا انچه دیدم از قبیلهٔ شبام (س) جمعی که ندا زنند بدل کینهٔ من هستند زجان محب دیرینه من کوردل با اینجا غنجار دیدم که سکت
خجر سنه من مذمت بعضی از قبایل عرب ذالت و دنائت نسب وانعم حلما واقرب من حنا واخذ بزانا واحمل ابحما و والی اباد شر من وطی الحصا موالی
تبرلا انوف ولا افنا فما سبقوا قوما بوتر ولا ادرب ولا نفضوا وترا ولا ادرکوا دما ولا قام فیهم قائم فی جماعة لیحمل ضیما او لیدفع مغرما التما

این صفحه تا آخر کتاب متنا و هامشا متمم شرح دیوان میبدی است

النبیین و چون معاویه بشنید جمعی کثیر از قبایل یحصب و کنده ولخم و جذام همراه ذی الکلاع حمیری کرد و گفت اخرج واقصد بجریلک همدان خاصة و جون
علی ایشان را بدید فرمود یا همدان همه گفتند لبیک لبیک یا امیر المؤمنین فرمود علیکم بهذه الخیل فان معویة قد قصدکم بها خاصة دون غیرکم
پس سعید بن قیس با مردم همدان متوجه شد و خصم را بشکست مرتضی با قبیل همدان گفت انتم درعی و رمحی وسنانی وجنتی والله لو کانت
الجنة فی یدی لادخلتکم ایاها خاصة یا معشر همدان پس ابنا بابات انشا فرمود و غزالی در احیا گوید علی از کثرت طلاق گفتن امام حسن
ملول بود و بر منبر میگفت ان حسنا مطلاق فلا تنکحوه مردی از قبیله همدان برخواست و گفت والله ای امیر المؤمنین ما دختر باو دهیم
انچه که اراده او باشد اگر خواهد نگاه دارد و اگر خواهد بگذارد علی را خوش امد و بیت اخر این قطعه خواند **حکایت**
قتل یکی از مفسدین اظهار شرف خود بحسب دین ضربته بالسیف وسط الهامة بشفرة صارمة هذامة فبتکت من جسمه عظامه
وبینت من نفسه اوغامه انا علی صاحب الصمصامة وصاحب الحوض لدی القیامة اخو نبی الله ذی العلامة قد قال اذ عممنی العمامة
انت اخی ومعدن الکرامة ومن له من بعدی الامامة شفرة تیزی کارد و شمشیر و غیران و هذم برنده و تبتیک بسیار بریدن واوغام جمع
ما لیدن والصمصامة السیف القاطع الذی لا ینثنی و مراد از حوض حوض کوثر و مراد از علامت مهر نبوت که بر دوش حضرت رسالت
و سیف بزن بود بن یزن پادشاه حبشه با عبد المطلب بخشید و از او لد بنها مه بغلام له غلام بینی کنفیه شامة کانت له الامامة و لکم به الرغام
الی یوم القیامة و تعمیم عمامه بر کسی بستن و عمم الرجل سود لان العمایم تیجان العرب کما قیل فی العجم توج و وجه طلاق صاحب الحوض
بر مرتضی انکه مصطفی با او گفتا انت فی الاخرة علی الحوض خلیفتی و در فاتحه سابعه گذشت و وافدی از زهری روایت کند که چون
مرتضی متوجه حرب عمرو بن عبد ود میشد پیغمبر فرمود ادن منی یا علی پس مرتضی نزدیک رفت و پیغمبر عمامه از سر خود برداشت و بر سر
او نهاد و شمشیر خود با او داد و فرمود امض لشانک پس فرمود اللهم اعنه (میفرماید) زدم او را بشمشیر میان تارک بشمشیری برنده
بسیار برنده پس برید از تن او استخوانها او را و اشکار کرد از بینی او بخانه مالیدن انرا من علام خدا و ند شمشیر برنده که کج نشود
و خدا و ند حوض کوثر نزد قیامت برادر پیغمبر خدا که خدا و ند نشان پیغمبری بود بحقیقت گفت چون بر سر نهاد مرا دستار تو برادر
و کان بزرگواری و انکس که مرا و راست از بعد من پیشوائی (س) ای گشته عیان سر قیامت از تو در باب صفا ختم امامت از تو چون
دیدهٔ ما گشت بمهرت روشن دیدیم هر قصه کرامت از تو **مرثیهٔ هاشم و یاران محبت آیین که سعادت و شهادت یافتند در صفین** جزی الله
خیرا عصبة ای عصبة حسان وجوه صرعوا حول هاشم شقیق و عبد الله منهم و معبد و نبهان و ابنا هاشم ذی المکارم و عروة لا ینای
فقد کان فارسا اذا الحرب هاجت بالقنا والصوارم اذا اختلف الابطال و اشتبک القنا وکان حدیث القوم ضرب الجماجم
هاشم پسر عتبة بن ابی وقاص مشهور بمرقال و شقیق پسر ثور عبدی و عبد الله پسر بدیل بن ورقاء خزاعی و بیت رابع بدل از مصراع سابق
(میفرماید) جزا دهاد خدا خیر بگروهی چه گروهی خوبرویان که افکنده شدند پیرامون هاشم شقیق و عبد الله از ایشان بود و معبد
و نبهان دو پسر هاشم خدا و ند بزرگواریها و عروه دور نشد چه بحقیقت بود سواری چون حرب انگیخته شد بنیزه ها و شمشیرها
چون نامدی شد کردن بکدیگر دلیران و بهم در شد نیزه ها و بود سخن قوم زدن کاسها سرها (س) جمعی که برای دین شهادت یابند
در طالع خود سهم سعادت یابند فردا که جزا دهد حضرت حق بهتر ز ثواب صد عبادت یابند **حکایت** ابن اعثم گوید
روزی که مرتضی در صفین رایت بهاشم بن عتبة بن ابی وقاص داد و او بسی شجاعت نمود و حمزة بن مالک همدانی را بکشت پس لشکر معویه
او را در میان گرفتند و درجه شهادت یافت و بعد از او شقیق بن ثور عبدی رایت برداشت و او هم بکشتند پس عتبة بن هاشم
برداشت و او هم مقتول شد پس ابو الطفیل عامر بن واثلة کنانی پیش رفت و بسی جراحت یافت بازگشت پس عبد الله بن بدیل بن ورقاء
خزاعی پیش رفت و حربی عظیم کرد و اخر کشته شد و عمرو بن حمق خزاعی بمیدان رفت و این چهار بیت انشا کرد **تحریک سلسلهٔ حرب**
در صفین و بازنمودن اتفاق ارباب دین ما علتی و انا جلد حازم وفی یمینی ذو غرار صارم وعن یمینی مذحج القماقم وعن یساری
وایل الخضارم القلب حولی مضر الجماجم واقبلت همدان والاکارم والازد من بعد لنا دعائم والحق فی الناس قدیم دائم
العلة حدث یشغل عن وجهه و یسار دست چپ و وائل قبیله و هو وائل بن قاسط بن هنب بن اقصی بن دعمی والخضرم بخاء المعجمة والمهملة
الکثیر العطاء و قلب میان لشکر و جماجم العرب القبایل التی تجمع البطون فینسب الیها دونهم (میفرماید) چیست بازدارنده من و من چابک
دور کار دیدم و در دست راست من است خدا و ند تیزی های برنده و از دست راست منست قبیله مذحج و از دست چپ من است قبیله وایل بسیار عطا
میان لشکر پیرامون من قبیله مضر است اصول قبایل عرب و روی کرده است قبیله همدان و بزرگتر ها و قبیله ازد از پس من ما راست ستونها و حق
در میان مردم دیرینه همیشه است (س) تا چند توان فکر و تامل کردن در دشمن شرع دین تحمل کردن هر چند که دفع و نرم خوئی خوب است

التمس و خول بی نام شدن
هم عهد ازاد کرده و لهی
التنعم والایدی جمع و الایادی
جمع الجمع و حصا سنگریزه و
تمیس ابو قبیله من مضر و هو
تمیس عیلان و مراد از لا انوف
و لا افنا نفی ریاست و فضاحت
و جماعت کرده و المغرم ما یلزم
اداوه میفرماید دور ترند
بر بادی و نزدیکتر ند از خشم
و فرو مرده ترند با تشهادی نا
ترند بسیار هام عهدان
نعمتها اند بر کسی که با سپرد
سنگریزه را ازاد کرده اند قبیله
تمیس اند نیست هیچ بینیها و نه
دهان پس با بو نشد ند کسی را
بکینه و نه خوبی و نشکستند کینه
و نه دریافتند خونی را و نه
ایستاد از ایشان ایستاده در
میان گروهی تا بردارد ستمی را
یا دفع کند انچه ادا باید کرد (س)
هستند جماعتی بغایت مردود
کر خانه ایشان نرود هرگز دود
هر چند که مال بی نهایت دارند
یکبار نشد کسی از ایشان خوشنود

ابتهال و مناجات با قاضی الحاجات

الهی انت ذو فضل و من
وانی ذو خطایا فاعف عنی
وظنی فیک یا ربی جمیل
فحقق یا الهی حسن ظنی

تحقیق درست کردن (میفرماید)
ای معبود من تو خدا وند احسان
و انعامی و بد بنده منم خدا وند
گناهانم پس عفو کن از من و گمان
در تو ای پروردگار نیکوست
پس درست کن ای معبود من خوبی
گمان مرا (س) ما اینکه قصد
هزار طغیان داریم اقرار
بنقص و بعصیان نداریم فردا
که حساب نیک و بد خواهد بود
ما عجز و نیاز و چشم گریان داریم

تضرع و زاری بحضرت باری

الهی لا تعذبنی فانی
مقر بالذی قد کان منی
وما لی حیلة الا رجائی
بعفوک ان عفوت و حسن ظنی
فکم من زلة لی فی الخطایا
و انت علی ذو فضل و من
اذا فکرت فی ندمی علیها
عضضت انا ملی و قرعت سنی

(میفرماید) ای معبود من عذاب مکن
مرا چه بد بنده من اقرار
کننده ام بانچه بحقیقت بوده است
از من و نیست مرا چاره مگر امید من بعفو اگر عفو کنی و خوبی گمان من بسیار است لغزیدن تدم مرا در گناهان بدندان گرفتم سرهای انگشتان خود را و کوفتم دندان خود را (س) یارب
زمیان حجاب غفلت بردار تا شد که سوم ز شرم خود بر خود زار چون من بگناه خویش دادم اقرار دریاب بفضل خود ای غفار **فظن الناس بی خیر وانی لشر الناس ان لم تعف عنی**

گردانیدن واحکام استوار کردن ونهی بازوند تا زمانی (میفرماید) روزگار ادب کرد مرا ونا امید ساخت از کرم مرا وقوت خورسند ساخت مرا وشکیبائی پرورد مرا واستوار کرد مرا
روزگار با ازمایش تا با زود مرا انکس که بتحقیق بود که بازمیرد مرا (س) از چرخ بی رنج وتعب یافتم آرام ونکردش ایام ادب یافتم آرام فارغ منشین که من درین کنج خراب صد گنج مراد از طلب
نا یافتم **نهی از فروتنی با مردم دنی وتفویض امر بفیاض غنی** لا تخضعن لمخلوق علی طمع فان ذلک وهن منک فی الدین واسترزق الله مما فی خزائنه
فانما الامر بین الکاف والنون ان الذی انت ترجوه وتامله من البریة مسکین بن مسکین الوهن الضعف والخزانة بالکسر المکان الذی فیه المال والخزائن جمعها قال
الجوهری المسکین الفقیر وکان یونس یقول المسکین اشد حالا من الفقیر قال وقلت لاعرابی افقیر انت قال لا بل والله مسکین وقال النووی فی روضة الفقیر هو الذی لا مال له ولا کسب یقع موقعا من حاجته والمسکین هو الذی یملک ما یقع موقعا ولا یکفیه فالفقیر اشد حالا من المسکین وهذا هو الصحیح وعکسه نعم ابو اسحق المروزی ومصراع اول اشارة بانه انما قولنا لشیء اذا اردناه ان نقول له کن فیکون وقال الکاشی فی الاصطلاحات کلمة کن صورة الارادة الکلیة ویسمونها کلمة الحضرة (میفرماید) فروتنی مکن بر هیچ آفریده را بر طمع چیز بدرستیکه ان سستی است از تو در دین وبخواه روزی را از خدا از انچه در خزانهای اوست جز این نیست فرمان خدا مگر در میان کاف ونون بدرستیکه انکس که تو میدواری باو وامیدوار می باشی باو از خلایق مسکین پسر مسکین است (س) ای یافته از جانب حق نعمت وناز زنهار مبر پیش کسی دست نیاز گر خیر خود از غیر خدا میجوئی شک نیست که نا امید میگردی باز **ما احسن الدین والدنیا اذا اجتمعا لا بارک الله فی الدنیا بلا دین لو کان باللب یزداد اللبیب غنی لکان کل لبیب مثل قارون لکنما الرزق بالمیزان من حکم یعطی اللبیب ویعطی کل مافون** میزان ترازو ومافون کسی که او را رای نباشد (میفرماید) چه خوبست دین ودنیا چون جمع شوند برکت نکناد در دنیا بی دین اگر بودی که بخرد افزون کردی خردمند توانگری را هر اینه بودی هر خردمندی مانند قارون لیکن روزی ترازوست از حاکمی که میدهد خردمند را ومیدهد هر نادان را (س) گر علم کسی موجب حشمت بودی نه چرخ برا ما بخدمت بودی گر مال جهان بقدر حکمت بودی مارا همه روز ناز ونعمت بودی در دم زدن **ازلوازم تعدیه ومنع رد**

دین یدی مخبر طویل کانی قد عیث له کانی اجن بزهوة الدنیا جنونا ویفنی العمر فیها بالتمنی فلو انی صدقت الزهد
فیها قلبت لاهلها ظهر المجن یقال ان بین یدی الساعة اهوالا ای قدامها والخبل دیوانه شدن وجنون دیوانه شدن یقال
جن الرجل جنونا علی صیغة ما لم یسم فاعله یعنی زکم والزهو النظر الحسن وقوله تعالی رجال صدقوا ما عاهدوا الله علیه ای حققوا العهد
بما اظهروه من افعالهم وقلب بازگونه کردن ومجن سپر فراخ وقد عیثته بعد از کانی ثانی مفعول وحذف او برای اشعار بشدة ملا
بمرتبه که مجال سخن نیست میتواند بود که اجن را خبر او داند لیکن اول ابلغ است (میفرماید) گمان میبرند مردم بمن خیر وبدرستیکه من
هر اینه بدتر مردم اگر عفو کنی از من ودر پیش من جا باز داشتنی دراز است گویا من بحقیقت خوانده شده ام برای آن دیوانه میشوم بدرستی اینکه
دنیا دیوانه شدنی وپیشت میشود زندگانی با رزو کردن تا دنیا پس اگر باشد انکه دوست کنم ترک زاد دنیا با ژگونه کنم مر اهل دنیا را پشت سپر
(س) تاکی بگناه خوش شوم الوده وز مردم غافل شوم بیهوده یارب کرمی کن که نشینم فارغ وز مردم جهان دلشوم اسوده **نصیحت قرة العین امیر
المؤمنین حسن علیه السلام** ومکرمت طبایع بتحلی باداب مفضله حسنا ودع عنک مطامعه تعطی من الدنیا باثواب الامانی وما یدری الفتی من ذا یلاقی
اذا ما عاش من حدث الزمانی فان عقدت بک الایام فاصبر وکن بالله محمود المعانی وان نلت السکنا فی دار ذل فان الذل یقرن بالهوان
وانزل ان ذوی کرم جمیلا وکن بالشکر منطلق اللسان تخلی اراسته شدن وتفضیل فاضل کردن وتعطی پوشیده والحدث بالفتح الحادثة
والمعانی جمع معنی بمعنی المقصد وذل بضم بمعنی خوار شدن بالکسر بمعنی لین وانطلاق گشاده شدن (میفرماید) هر که بزرگ باشد سرشتهای
او اراسته شود بادبها فاضل کرده خوب وهر که اندک باشد طمعها او پوشیده شود از دنیا بجامها امنی ونمیداند جوانمرد که بچه میرسد
چون زندگانی کند از حادثه زمان پس اگر بی وفائی کند با تو روزگار پس صبر کن وباش بخدا ستوده مقصدها ومباش در مید در سرای
خواری چه بدرستیکه خواری پیوسته باشد بخواری واگر دهد ترا خداوند کرم چیزی خوب پس باش بشکر گشاده زبان (س) ای دوست طمع ترا
نگونسار کند بهر که طمع کنی ترا خوار کند زنهار که در صبر وقناعت کوشی تا چرخ ترا مکرم وبیدار کند **امر بصبر که مفتاح مطالب و
مصباح مآربست** الصبر مفتاح ما یرجی وکل خیر به یکون فاصبر وان طالت اللیالی فربما طاوع الحرون وربما نیل باصطبار
ما قیل هیهات لا یکون مطاوعه فرمانبرداری وحرون اسبی که بر جای بایستد ونرود (میفرماید) صبر کلید انچیز است که امید داشته شود وهمه
چیز بصبر میشود پس صبر کن واگر چه دراز باشد شبها پس بسا که فرمانبردار اسبی بپای ایستاده وبسا که یافته شود بصبر انچه گفته شود در شان
او دور است نمیشود (س) صبر است که مفتاح سعادت باشد صبر است که مصباح عبادت باشد گر صبر کنی زود مهیا گردد چیزیکه ترا
بان ارادت باشد **نهی از کراهت مکروه دنیوی که مشتملست بر حکم ومصالح معنوی** لا تکره المکروه عند نزوله ان الحوادث
لم تزل متباینة کم نعمة لا تستقل بشکرها لله فی طی المکاره کامنة تباین از یکدیگر جدا شدن واستقلال خود بکار ایستادن ولله
متعلق بشکر وفی طی بکامنة وطی الوصفه نعمة (میفرماید) دشوار مدار دشوار داشته را نزد فرود آمدن آن بدرستیکه حادثها همیشه از
یکدیگر جدا اند بسا نعمت که خود مشغول نشوی بشکر آن خدای را که در طی دشوارها حاصل است (س) گاهی که زدوستان جفا بینی و منع
برسد وز گردش اسمان بلائی برسد زنهار مخور غم که از عالم غیب ناگاه شود نسخ صفائی برسد **ارشاد برضا وآسودن ومنع
از جان بغصه فرسودن** هون الامر تعش فی راحة قل ما هونت الا سیهون لیس امر المرء سهلا کله انما الامر سهول وحزون تطلب
الراحة فی دار العنا خاب من یطلب شیئا لا یکون (میفرماید) اسان کن کارها تا زندگانی در اسایش اندک باشد چیزیکه اسان کنی مگر
که زود اسان شود نیست کار مرد اسان همه آن نیست کار مگر اسانها ودرشتها میجوئی اسایش در سرای رنج بی بهره باشد هر که جوید چیزی را
که نباشد (س) جمعی که طرب ولطف احسان گیرند وز غایت عقل خوی انسان گیرند با اهل زمانه سخت کوشی نکنند هر کار که رو نماید اسان گیرند
امر بغنیمت شمردن اقبال وتوختن دروشیان بافضال اذا هبت ریاحک فاغتنمها فعقبی کل خافقة سکون ولا تغفل عن الاحسان
فیها فلا تدری السکون متی یکون خفقان جستن باد وخافقه صفت ریح مقدر که مونث سماعیست وضمیر فیها راجع باد (میفرماید) چون وزد باد دولت
تو پس غنیمت شمار انرا چه انجام هر بادی جهنده آرامیدنست وغافل مشو از نیکی کردن در آن باد چه نمیدانی که ارمیدن آن کی خواهد بود (س)
تا چند جفا وجور اندیشه کنی فرض است که دیو نفس در شیشه کنی امروز که از دست تو می آید کار حیفست که غیر مردمی پیشه کنی **شکایت
از جور وجفاء روزگار ودعوی تحمل واصطبار** تنکرلی دهری ولم یدر اننی اعز وروعات الخطوب تهون فظل یرینی الخطب کیف
اعتداؤه وبت اریه الصبر کیف یکون تنکر ای تغیر فتغیر الی مجهول (میفرماید) متغیر شد مرا روزگار من ونمیداند که من
غالب میشوم وترسهای کارهای بزرگ اسان میشود پس روز میگذارد که مینماید مرا کار بزرگ که چگونه است بیداد کردن آن وشب
میگذارم که مینمایم او را صبر که چگونه می باشد (س) ایام که میکند جفا دهر دو رو یکبار نمیرسد ز اشفاق بعدو من عجز بچرخ
او نخواهم گفتن هر چند که میکند تعدی یا جو **اظهار لت خوردن از دست روزگار وپخته شدن باتش اضطرار** الدهر
ادبنی والیاس اغنانی والقوت اقنعنی والصبر ربانی واحکمنی من الایام تجربة حتی نهیت الذی قد کان ینهانی اقناع خورسند

از حیله وتدبیر ما لا یکون فلا یکون بحیلة ابدا وما هو کائن سیکون سیکون ما هو کائن فی وقته واخو الجهالة متعب محزون یسعی القوی فلا
ینال بسعیه خطا ویحظی عاجز ومهین مهین بفتح ونون (میفرماید) انچه نمیشود پس نمیشود بچاره هرگز وانچه او شونده است زود میشود انچه او شونده است در وقت خود وبرادر

عدم اعتماد بنجوم در شناخت

خطاب صواب حقایق مآب بعمر خطاب انا نعزيك لا انا على ثقة من الحيوة ولكن سنة الدين ولا المعزى بباق بعد ميته ولا المعزى ولو عاشا الى حين (میفرماید) بد رستیکه ما بعزا امیدهیم ترانه انکه ما براعتماد یم از زندگی تولیکن عزا دادن سنتی دینی است پس نه عزا داده باقی است بعد از میت خود و نه عزا دهنده و اگرچه زندگانی کنند تا زمانی (س) ای عمر عزا شیا بو شید چه دور و زمیل تو گشتند اهل حق نا خوشنود بسیا محزونم که فلان شخص مرد اورفت تو هم در پی او خواهی بود نهی از ارتکاب غربت که مؤدیست بتفرقه و کربت یا قوم لا تغربوا فی غربة ابدا ان الغریب غریب حیث ما کانا ولکن روی عن رسول الله من مات غریبا فقد مات شهیدا ما غربت که

نادانی در رنج افکند و اندوهناک است می شناید توانا پس تو نمی یابد بشتاب خود بهره را و فیروز میشود سست و زبون (س) انکس که نیافت از خدا دولت و بخت هر چند که کوشید نشد صاحب تخت هر چیز که میشود بتقدیر خدا است بی حکم خدا برگ نیفتد ز درخت ارشاد بتسلیم و خورسندی و منع از عجب و خود پسندی اذا لم یرض ما امکنه ولم یأت من امره ازینه واعجب بالعجب فقناعه وتاه بالتیه فاستحسن فدع عنه فقد ساء تدبیره سیضحک یوما ویبکی سنة اعجاب بعجب افکندن و عجب بضم خود بینی و اعجب بالعجب ای قبل ازو قربا نا و اقیاد کشیدن و با برا تعذیب و استحسان نیکو شمردن و قوله تعالی ساء ما یعملون فساء فعل بجری مجری بئس و سنة سال (میفرماید) چون مرد خوشنود نباشد با نچه ممکن شود او را و نیابد از کار خود با را سته تران وا فکنده شود بعجب پس بکشد او را و سر گشته کند او را تکبر پس نیکو شمارد از این بگذار او را چه بحقیقت بد است تدبیر او زود بخندد روزی و بگرید سال (س) هر کس که شود بعقل ناقص مغرور وز مشرب ارباب صفا باشد دور بگذار که جان دهد بظلمت شب و روز وز نور یقین دلش نگردد معمور و لا لت با تش تقوی افروختن و ارشاد بنام نیک اندوختن عد عن نفسک الحیاة صنها و توق الدنیا ولا تا منها انما جنتها لتستقبل الموت وادخلنها لتخرج عنها سوف یبقی الحدیث بعدک فانظر ای احدوثه تحب فکنها عد بضم ساختن و استقبال پیش باز رفتن و احدوثه سخن و بینا خبر ناظر بجعلنا هم احادیث (میفرماید) بساز از نفس خود حیا را و نگاهدار از ان او بپرهیز از دنیا و ایمن مشو از ان بد رستیکه آمدی تو بدنیا تا پیشباز روی مرگ را و در آورده شد بدنیا تا بیرون روی از ان زود ماند سخن بعد از تو پس ببین کدام سخن را دوست میداری پس باش آن سخن (س) ای طبع تو از اهل زمان برده فره زنهار که دل بخاده روز مده هر چند که اسباب جهان جمع کنی در مذهب عقل نام نیک از همه به بیان بی اعتباری جهان و سرعت انقلاب زمان دنیا تحول باهلها فی کل یوم مرتین فغدوها للجمع و رواحها للشتات بین غدو با مداد کردن و تجمع گرد آمدن (میفرماید) دنیا میگردد با هل خود در هر روزی دوبار پس با مداد کردن او برای گرد آمدنست و شبانگاه او برای پراکندگی جدا شدنست (س) ایام بده رنگ برآید هر دم اطوار عجیب با نماید هر دم صد فتنه که بی خون نزاد و میاید از مادر روزگار زاید هر دم شکایت از مردم منافق که بدل مخالفند و بزبان موافق هذا زمان لیس اخوانه یا ایها المرء باخوان اخوانه کلهم ظالم لهم لسانان و وجهان یلقاک بالبشر وفی قلبه داء یواریه بکتمان حتی اذا ما غبت عن عینه رماک بالزور و بهتان یا ایها المرء کن مفردا دهرک لا تانس بانسان هو حسن البشر بکسر الباء طلق الوجه والرمی یقال فی الاعیان کالسهم والحجر وفی المقال کالتعبیر عن الشتم نحو الذین یرمون المحصنات و صداقت دوست داشتن از خاص (میفرماید) این زمانی است که نیستند برادران او یعنی برادران او همه ایشان ستم کنند اند مرایشانرا است دو زبان و دو روی که می بینند ترا بکشاده روئی و در دل او است دردی که پنهان میدارد او را بپوشیدن بمرتبه که چون غایب شوی از چشم او دشنام دهد ترا بدروغ و بهتان ای مرد باش تنها در روزگار خود انس مگیر با آدمی (س) تا چند ترا نفاق باشد شیوه وز غایت جهل خویش باشی لیوه از خار نفاق گر نهالی روید شک نیست که باشد ثمرش ندامت میوه مبالغه در محافظت زنان از مردان و منع مشاهده در شان این جمع نادان لا یامنن علی النساء اخ اخا ما فی الرجال علی النساء امین کل الرجال وان تعفف جهده لا بد ان بنظرة سیخون والقبر اوفی من وثقت بعهده ما للنساء سوی القبور حصون تعفف از حرام باز ایستادن (میفرماید) باید که ایمن نشود بر زنان برادری از برادری نیست در مردان بر زنان امینی هر یک از مردان و اگرچه باز ایستد از حرام در حالیکه کوشیده باشد نیست هیچ چاره که بیک نظر زود خیانت کند و گور و فا کننده ترکسی است که اعتماد کنی بعهد او و نیست مر زنان را غیر گورها قلعه ها (س) باشد زنان بعقل و ایمان همه سست هر گز نکنند عهد و پیمان درست مشکل که شود با خره اهل نجات هر کس که خلاص خود از ایشان بجست بیان بیوفائی دوستی زنان گمراه که نه از خلق واقفند و نه از خدا آگاه لئن حلفت لا ینقض النأی عهدها فلیس لمخضوب البنان یمین وان هی اعطتک اللیان فانها لغیرک من خلانها ستلین تمتع بها ما ساعفتک و لا تکن علیک شجی فی الصدر حین تبین یمین سوگند ولیان و ملاینه نرمی کردن و خلان جمع خلیل و مساعفه یاری کردن و نزدیک شدن و شجی بفتح غمناک شدن (میفرماید) مر ا بر اگر سوگند خورد زن که نشکند دوری پیمان او را پس نیست مر زن رنگ کرده سر انگشت را هیچ سوگندی و اگر بخشد او برای تو نرمی کردن پس بد رستیکه او مر غیر ترا از دوستان خود بر خوردار شو با و مادام که یاری کند ترا و باید که نباشد بر تو اندوهی در سینه او تو تا که جدا شود (س) بحید زنان کسی بنیاد ثبات و ز دست زنان بهر طرف فریادست مردی که ز قید نیک و بد آزادست داند که حدیث اینجماعت باد است اظهار حیرانی در عین وصال و دم زدن از عطش در میان زلال قالوا حبیبک ذا منک مقترب وانت ذو وله فی الحب حیران فلت قد یحمل الماء الظهور علی ظهر البعیر و بیره و هو ظمآن الوله الحیره و الظهور ما یتطهر به و بعیر شتر (میفرماید) گفتند دوست تو نزدیک است از تو و تو نزدیک شوند است و تو خداوند حیرتی در دوستی سرگشته گفتم بحقیقت بار کرده شود آب پاک کننده بر پشت شتر و رود و تشنه باشد (س) انکه چیره و رو روشنی یافت شیش در عین وصال هم بطلبش ماننده شتر که آب دارد در بار وز غایت تشنگی رسد جان بلبش

از وطن جدا شدن (میفرماید) ای قوم من رغبت نکنید در غربت هرگز بد رستیکه غریب غریبست انجا که هست (س) ای چشم مرا زماه رخسار تو نور زنهار که از خانه مشو هرگز دور خالی ز کدورتی نبینم غربت باشد همه جا شام غریبان دیجور شکایت از فسق فاسقان و فجور منافقان اخر و تظهر نیصو منا ولولا الذین هم ورد یقومنا ید کنا رضکم من تحتکم سحرا لا انکم قوم سوء ما تطیعونا ورد بکسر نوبت و رد شتر بآب نوبت داشتن و دکدک انهدام ای عمارت دکا وان دهیه وانی من طین واحدها دکاء (میفرماید) اگر نبودند انانکه مرایشانراست نوبتی که برخیزند در شب که روزه میگیرند دلها شود زمین شما از زیر شما در سحر برای انکه شما قومی بدید که فرمان نمی برید (س) در زیر جماعتی عبادت با هم وز غایت طاعتند دایم خرم گر طاعت این طایفه مانع نشود در روی زمین نزله باشد هر دم نفی احکام نجوم در اهل حقایق و علوم اثا نی تهدد نی بالنجوم وما هو من شره کائن ذنوبی اخاف فاما النجوم فانی من شرها امن قران اجتماع دو کوکب در یک نقطه از دایره بروج در این حال اگر میان آفتاب و ماه باشد آنرا اجتماع خوانند و اگر میان آفتاب و یکی از کواکب باشد تحتیر است انرا احتراق ان کوکب گویند و از این دو بیت توهم نکنی که کواکب را هیچ اثر نیست اری امتحان کامل بهم میرسد که کواکب را او اثری تواند کرد چنانچه شنیده باشی که بعضی از صحابه زهر خورد و در بعضی وذرا ایشان اثر نکرد و در بعضی سنج نجای کامن وانی اسست تعاقبه نا بینه (میفرماید) امد منجم من که بترساند مرا بستارگان و انچه از شر ستارگان شونده است گناهان خود را میترسم پس اما ستارگان بد رستیکه من از شر ایشان ایمنم (س) جمعی بنجوم میل بسیار کنند دایم سخن از عالم اسرار کنند چون روز شود خطاء ایشان ظاهر گر کشف حجاب وهم پندار کنند تحسین قال سعات از انتقال بما هو یکن فاقلما یقال للشیء کان الا تکونا انتقال حال اندن و تکون هست شدن و از عبارت کو بد مصطفی فرمودنا لها اخری یکن و مرتضی این بیت فرمود (میفرماید) قال

الی ما اصاب اختها فی الله (میفرماید) یا از یاد کردن گروهی عبر نفرین کرده گشته تواند و هناک که میکرده براکه اند و هناکی یا از یاد کردن قومها خداوند بے خرد بکه در سپاهند بیتم
کے یاکم میخواند بدین بار ز بیماپسندد از شکار ماداری که فرمو می شوند و شکستن پیمانه و پیمان ایشان راهی است عبرا بر شد ایامی ببیند کم که ادخرا شانرا که نا خشم گرفتیم بر اے عثمان بن
مظعون چون طپانچه میزنند و نمیترسند از چشم او که کور شود و زد پیاپے وزدنی غیر سست (س) جمع کرنجان شد دشمن ما را بپوسته کند قصد کشتن ما را ما بزیغفل انجماع کوشیم تا هست دگی
ضعیف و نعو ما را فسوف نجزیهم ان لم نمت عجلا کیلا بکیل جزاء غیر مغبون او ینتهون عن الامر الذی وقفوا فیه و یرضون منا بعد بالدون و تمنع الضیم من یرجوا

فال زدن با پنجه دوست دارے تا بشود بس اندک باشد که گفته شوم چیزی را که شد مگر که بشود (س) هر فالکه میزنند از عالم غیب ناگاه کند
ظهور بے شبهه و ریب چون فال بهر طریق دارد اثری شک نیست که فال بد نزدن باشد عیب دم زدن از شرف و حسب و اظهار علو نسب
نحن الکرام بنو الکرام و طفلنا فی المهد یکنی انا اذا قعد اللئام علی بساط العز قمنا مهد گهواره و کنایه کنیه کردن و قال الرضی الاعلام
علی ثلاثة اضرب اما اسم وهو الذی لا یقصد به مدح و لا ذم کزید و عمرو و او لقب وهو ما یقصد به احدهما کالمصطفی والمرتضی او کنیة وهی
الاب او الام او الابن او البنت مضافا نحو ابو الحسن و ام کلثوم و ابن اوی و بنت وردان و الفرق بینهما و بین اللقب معنی ان اللقب
یمدح الملقب به او یذم بمعنی ذلک اللفظ بخلاف الکنیة فانها تعظیم لا بمعناها بل بعدم التصریح بالاسم فان بعض النفوس یانف
من ان یخاطب باسمها و قد یکنی فی الصغر تفالا لان یعیش حتی یصیر له ولد اسمه ذلک و بسا... شادروان میفرماید بزرگانیم پسر
بزرگان و کودک ما در گهواره کنیه نهاده میشود بدینسبکه چون بنشینند ناکسان بر شادروان عزت برخیزیم ما (س) امروز کسی
نیست یعنی لیم خوما در فضل و کرم بنو هاشم چون ما این نکته یقین بدان که یکشخص دیگر پیدا نشود ز نسل آدم چون ما معما باسم شریف
محمد بروفق حساب ابجد الاخذ و عد موسی مرتین وضع اصل الطبایع تحته بن وسکه خان شطرنج فخذها و ادرج بن
ذی ن المدجنین فذلک اسم من یهواه قلبی و قلب جمیع من فی الخافقین مراد از وعد موسی میم که بحساب ابجد چهل است و حقتعالی فرمود
و اذ واعدنا موسی اربعین لیلة و مراد از اصل الطبایع دال چه ان عناصر است و عناصر چهار است و سکه بکسر کوی و خانکا روا
و مراد از شطرنج شطرنج صغیر که صهصهة بن داهر ساخته برای یکی از سلاطین هند که بجهت معتاد بود و هیچ معاض نداشت و مراد
از سکه خان شطرنج حاء که هر صف از صفوف شطرنج هشت است و ادراج در نوردیدن و الخافقان افقا المشرق والمغرب یعنی باسم
محمد مصطفی است یا باسم محمد مهکا است (میفرماید) فرا گیر وعده موسی را دوبار و بنه پنج سر هشتها را در زیر این دو و کوی خان
شطرنج پس فرا گیر او و درج کن در میان این دو درج کرده شد پس آن نام آنکس است که دوست میدارد او را دل من و دل همه کسان که در مشرق
و مغربند (س) گاهی کرد کوی از شوم او را و افتم بدون مسجدی بیچاره محراب بخون دل منقش سازم تا باز دل سبک شود یکبار خطاب
بفاطمه برای اطعام مسکین عم خورده که سوره هل اتی بسبب او نزول کرده فاطمه ذا المجد و الیقین یا بنت خیر الناس اجمعین
اما ترین البائس المسکین قد قام بالباب له حنین یدعو الی الله و یستکین یشکو الینا جائعا حزین کل امرء بکسبه رهین
و فاعل الخیرات یستبین موعدنا فی جنة علیین حرمها الله علی الضنین و للبخیل موقف حزین تهوی به النار الی سجین شرابه
الحمیم و الغسلین یمکث فیه الدهر و السنین بائس سختی رسیده و استکانة فروتنی کردن و دین وام دادن و غلیه بضم عین تشدید
لام غرفه و اصلش علیوه و مشتق از علو و بعضی گویند علیه بکسر است و مضاعف و قال ابن عباس الجنان سبع جنة الفردوس و جنة عدن
و جنة النعیم و دار الخلد و جنة المأوی و دار السلام و علیون و سجین طبقه هفتم زمین و بعضی گویند چاهی در دوزخ و غسلین ابچه
از دوزخیان رود (میفرماید) ای فاطمه خداوند بزرگی و یقین ای دختر بهتر مردم همی بینی سختی رسیده درویش را بحقیقت ایستاده بدر مراو
راست ناله دعا میکند بخدا و فروتنی میکند گله میکند با گرسنه اند و هنال هر مردی بکار خود گرو کرده شده است و کنند خیرها وام میدهد
بخدا و عده گاه او در بهشت غرفهاست حرام کرده است آنرا بر بخیل و مر بخیل راست بجا ایستادنی در دشت ندارد آتش او را بطبقه هفتم
زمین شراب او آب گرم باشد و انچه از دوزخیان رود در نگ کند در آن روزگار و سالها (س) ای یافته از فضل خدا تمکینی گاهی که شوی
دوچار با مسکینی باید که نوازشی بیابد از تو و ز جود و سخا بدلش تسکینی جواب فاطمه بروجه اطاعت با مید بهشت و شفاعت امرک سمع
یا ابن عم و طاعة اطعمه و لا ابالی الساعة ارجو اذا اشبعت ذا المجاعة ان ادخل الخلد ولی شفاعة تعنایت از مشرکان بر ایذاء
عثمان بن مظعون و تهدید و تخویف آن قوم مطعون از تذکر قوم غیر ملعون اصبحت مکتئبا تبکی لمحزون امن تذکر اقوام
ذوی سفه تغشون بالظلم من یدعو الی الدین لا تنتهون عن الفحشاء ما امروا و العدو فیهم سبیل غیر مامون الا یرون اقل
الله خیرهم انا غضبنا لعثمان بن مظعون ان یلطمون و لا یخشون مقالتنا طعنا دراکا و ضربا غیر موهون تذکر یاد کردن
و وصف قوم بغیر ملعون برای تنبیه بر کراهة لعنة و اصبحت خطاب با نفس خویش و فحشا زشت کاری و اقلال اندک کردن و عثمان ابو
السائب پسر مظعون بطاء معجمه ابن حبیب بن وهب بن حذافة بن جمح و او از اکابر صحابه بود و در بقیع مدفون است و لطم طپانچه زدن از ثانی
و المقلة شحم العین التی یجمع البیاض و السواد و دراک پیاپی کردن و بیت خامس اشاره بآنکه ولید بن مغیره در وقتیکه مسلمانان مغلوب
کفار قریش بودند عثمن بن مظعون را بجوار خود گرفت و از شر کفار رسالت یافت لیکن چون میدید که صحابه در زحمتند برای موافقت ایشان
جوار ولید را رد کرد و هر چند که ولید مبالغه کرده که جوار مرا رد مکن نشنید و در آن مجلس لبید بن ربیعه میخواند الا کل شیء ما خلا الله باطل
و کل نعیم لا محالة زائل و عثمن مصراع اول را تصدیق کرد و مصراع ثانی را تکذیب نزاع شد و جوانی از قریش طپانچه بر روی عثمن زد و
چشم او کبود شد و ولید با عثمن گفت یا ابن اخ کانت عینک عما اصابها لغنیة و کنت فی ذمة منیعة عثمان گفت و الله ان عینی الصحیحة لفقیرة

هضمنا نکل مطرد فی الکف مسنون و مر هفقا کان الملح خالطها تشفی به الداء من هام المجانین حتی یقر رجال لا حلوم لهم بعد الصعوبة بالاسماع و اللین او یومنوا بکتاب منزل عجب علی نبی کموسی او کذی النون یاتی بامر جلی غیر ذی عوج کما تبین فی آیات یا سین
غبن زیان کردن نه در خرید و فروختن و هضیمه ستم کردن و اطرد الشیء تبع بعضه بعضا و جرے و سن الحدید سائیده و تیز کرده و صعوبت سرکشی کردن و اسماح منقاد گشتن و نون ماهی و مراد از ذی النون یونس بن متی و متی مادر او بود و پدرش از سبط لاوی بن یعقوب و چون پیغمبر شد قوم او انکار نمودند و در شان ایشان دعا کرد و حقتعالی ابری پر آتش بر سر ایشان فرستاد (س) ابری زد و دیار من سر میکشد بر آسمان ترسم که بارد آتشی زان ابر گیرد در جهان و یونس بکشتی نشست و بگریخت اکثر قوم او را چون دیدند که ایمان آوردند نیامد و ایشان چون او را نیافتند گفتند اگر یونس غایب شد خدای یونس حاضر است و همه توبه کردند و حقتعالی توبه ایشانرا بپذیرفت و عذاب مندفع شد و حقتعالی بسبب گریختن یونس بر او غضب کرد و کشتی در غرقاب افتاد و مردم شمار قرعه زدند که بعضی را در آب اندازند و هر بار باسم یونس در آمد دانست که خشم خدا رسیده است خود بدریا انداخت و ماهی او را فرو برد و چهل روز در شکم ماهی بود و استغفار کرد و فرمود لا اله الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین حقتعالی توبه او را قبول کرد و او را از شکم ماهی نجات داد و چهل روز دیگر بجهت ضعف در کنار دریا بماند پس پیش قوم آمد بنبوت او را تصدیق کردند و در حدود کوفه مدفون است و جلا روشن شدن و العوج بکسر العین فی المعانی و الاعیان ما لم یکن منتصبة و بالفتح فی الاشیاء المنتصبة کالحائط و الرمح و تبین هویدا شدن و بین

باب ۲

سوره مکیه که پیغمبر در شان او فرموده ان لکل شیء قلبا و قلب القران یس و بیت آخر اشاره بآیه یس و القران الحکیم انک لمن المرسلین علی صراط مستقیم تنزیل العزیز الرحیم لتنذر قوما ما
انذر اباؤهم فهم غافلون و ما علمناه الشعر و ما ینبغی له ان هو الا ذکر و قران مبین و میتواند بود که مراد عظمت میفرماید پس نزد خواهیم ایشانرا گر نمیر ایشان بموعظت بر بیهوده

جزائی

قطن جبل لبنی اسد و ابیل و سادة جمع سید و الیمن بلاد واسعه من عمان الی نجران و نجد من بلاد العرب و هو خلاف الغور و الغور و هو تهامة و کل ما ارتفع الی ارض العراق فهو نجد
الهند عن ناحیة الیمن (میفرماید) من پیشوای منسوب بقریش امین ماجد ابروی گشاده ام شیری چون کوه قطن که راضی اند باو مهتران از اهل یمن از ساکنان نجد و از اهل عدن که حسن پسر مادر
بو حسن (س) امروز منم ز روی تحقیق امام وز دولت من خانه دین گشت تمام گردن که کند حلقه مهر در گوش خواهد که مرا شود با خلاص غلام حکایت ابن اعثم گوید مرتضی بصوتی که او را
نیم شناختند در صفین بمیدان آمده مبارز جست و عمرو بن عاص بتیغ بیشتر فرستاد مرتضی میخواست که او را از صف شامیان جدا کند و بعقب برفت عمرو جرات نموده پیش آمد و ان دو بیت خواند تا ماه

حزانی عبر زبان کرده تا بار ز پسند از آن کار که ایستاده اند در او و زاصی شوند از ما نش از این مرتبه پست و منع کنم از ستم کردن
آنکس را که امید دارد ستم کردن بر ما بهر تیغ روان در پنجه تیز کرده و شمشیرها تیز کرده که گویا عمل ما منحصر است بان شفا دهیم
یا بشمشیرها دردرا از تارک دیوانگان تا اقرار کنند مردانی که نیست هیچ خرد هامر ایشان را بعد از سرکشی بفرمانبرداری و نرمی
تا ایمان آورند بکتابی فرو فرستاده عجب بر پیغمبری چون موسی یا چون یونس که میا ورا بر روشن عبر خداوندی چنانچه روشن
شد در اینها یا سین (س) امروز که شد صبح نبوت طالع و زجانب ما فتح وظفر شد واقع خورشید شفقت بر همه کس تیغ کشیم تا نور
خدا شود ز هر سو لامع تهدید کفار نگونسار در بدو ساعات آثار قد عرف الحرب العوان انی بازل عامین حدیث سنی سنحنخ
اللیل کانی جنی استقبل الحرب بکل فن معی سلاحی ومعی مجنی وصارم یذهب کل ضغن اقصی به کل عدو عنی لمثل هذا ولدتنی
امی مراد از عامین سال هشتم و نهم چه نیش بازل که شتر نیش بر آمده است در این دو سال بر میاید من دندان وزادوا الشنحنخ العظیم
الذی یسنح کثیر اللاعداء والجنی الواحد من الجن والفن واحد الفنون وهی الانواع واذهاب بردن و توهم نکنی که اختلاف قوافی
در امی و سایر قوافی غلط است چه مخرج میم قریب است بمخرج نون و مثل این اختلاف با قرب اهل مخرج نزد اهل عروض مسمی است
باکفا و انرا جایز دارند و از عیوب قافیه شمارند (میفرماید) بحقیقت شناختست حرب کهنه را و چند بار مقابله و انفسد که من شتر نیش
برآمده در سال هشتم و نهم نو سنم ظاهر شوند گویا که من جنی ام پیش باز میروم حرب را هر نوعی با منست الة حرب من و با منست سپر من
و شمشیری برنده که می برد هر کینه را و دور میکنم بان هر دشمن را از خود برای مانند این زائید است مرا مادر من (س) در حرب کسی نیست
مقابل ما را انواع شجاعت نیست حاصل ما را هر بار که ما تجان بسیم کردند نظر مردم کامل یار را تخویف یکی از کفار بتیغ ظفر نگار
سیف رسول الله فی یمینی و فی یساری قاطع الوتین وکل من بارزنی یجینی اضربه بالسیف عن قرنی محمد و عن سبیل الدین هذا
قلیل عن طلاب العین مراد از سیف رسول الله ذوالفقار که در بدر پیغمبر ﷺ بشد و الوتین عرق فی القلب یسقی الکبد واذا انقطع
مات صاحبه و یجینی امر غایب قال الرضی جاء فی النظم حذف لام الامر فی فعل غیر الفاعل المخاطب نحو محمد تفد نفسک کل نفس
واجاز الفراء حذفها فی النثر نحو قال تع قل لعبادی الذین آمنوا یقیموا والقرن الصاحب و طلاب بکسر جمع طالب مثل جیاع و جایع و
اعین فراخ چشم وعین بکسر جمع او (میفرماید) شمشیر فرستاده خدا در دست راست منست و در دست چپ منست برنده رگ دل و هر
مبارزه کند با من باید که بیاید بمن تا بزنم او را بشمشیر برای همصحبت خود محمد و از برای راه دین این اندکست از طالبان فراخ چشمان
(س) دوری که چه آفتاب برداشتم تیغ را تا همه دشمنان خود را چون تیغ در معرکه گه مشو خصم و چار تیغ است مرا در کف دران نیست دریغ
تهدید یکی از اشرار بتیغ اشبار البو ابلو احسبی و دینی بصارم تحمله یمینی عند اللقا احمی به عرینی (میفرماید) امروز میازمایم بزرگی
و دین خود را بشمشیر برنده که بر میدارد آن را دست راست من نزد کارزار نگاه میدارم بآن پیشه خود را (س) امروز بدشمنان نمود خود را
در جنگ و مصاف از قوم خود را چون همسر خود نیافتم در میدا بسیا هر گونه سوم خود را نقش تیغ او که مرآت قدرت بوده و چهره
نصرت در آن مینموده اسد علی اسد یصول بصارم عضب یمان فی یمین یمان (میفرماید) شیری بر شیری حمله میکند بشمشیری برنده تیز یمنی
در دست راست مرد یمنی (س) تیغم که بقتل دشمنان باشد تیز تا مردم بد نفس کند جنگ و ستیز آهن دل سخت و شود روز مصاف در
غایت قهر کینه گردد خونریز (نکته) قرینه فی یمین یمان مشعر است بر آنکه این بیت شعر مرتضی نیست چه آن حضرت یمنی نبود و گویا
شمشیری از اهل یمن بآن حضرت منتقل شد و محل ارتسام این بیت بوده و محتملست که ساختن شمشیر و رسم این بیت بر آن در سال
دهم هجری بوده که مصطفی ﷺ مرتضی را بیمن فرستاد و برای تودن با اهل یمن خود را به یمن نسبت فرموده یا گوییم یمان ثانی بضم است بمعنی
صاحب یمن چنانچه معنی عظام و عقام و جمال بضم فاء عظیم و عقیم و جمیل است وقال الجوهری یمین فلان علی قومه فهو میمون اذا
مبارکا علیهم و یمنهم فهو میامن مثل شئم و شام والله یحقایق الامور اعلم خطاب بحرب جمل بمحمد بن حنفیه اقحم فلا ابالک اذ
وار للموت علیک جنة اقحام در آوردن چیزی در چیزی بعنف (میفرماید) در آور خود را که برسد بتو سرهای نیزه و بدرستیکه مرگ
راست بر تو سپری (س) آبرده ز روی دشمنان تیغ تو زنگ آورده کف دامن مقصود بچنگ گاهی که چو شیر عزم میدان داری
باید که دلیر تند باشی در جنگ خطاب عمرو بن عاص در صفین بمردم کوفه و لشکر امیر المؤمنین ع یا قادة الکوفة من اهل الفتن
یا قاتلی عثمان ذاک المؤتمن کفی بهذا حزنا من الحزن اضربکم و لا اری ابا الحسن عثمان پسر عفان و یاء زائد کفی بالله شهیدا
والحزن نقیض السرور والمعجم خلاف السرور و ابو الحسن کنیه مرتضی ع و وجه نسبت قتل عثمان بلشکر مرتضی در رفاقت تا بعد گذشت
جواب او باحسن عبارات و ابین استعارات انا الامام القرشی المؤتمن الماجد الابلج لیث کالقطن یرضی به السادة
من اهل الیمن من ساکنی النجد و من اهل العدن ابو حسن فاعلم و ابو حسن قرشی بضم قاف منسوب بقریش و ابلج گشاده ابرو

مرتضی باز گشت و این بیت معروف
بخواند عمرو آواز مرتضی را
بشناخت و بگریخت مرتضی از
عقب او بیامد و نیزه باو زد
او را از اسپ بینداخت و باز
گشت تخویف معاندان
و مخالفان دین بعد از
قتل حریث غلام معاویه
در صفین الا احذروا
فی حربکم ابا الحسن ولا
زموه فذر بغبن فی
بدنکم دق الطحن ولا
یخاف فی الهیاج من
وقد قد بالباس فی وقت
اللبن الغبن بالتسکین فی
البیع و بالفتح فی الرای و دق
کوفتن از اول وطحن آرد و حکایت
قتل حریث در باب موعظه گذشت
و لبن شیر و الوهن بالفتح الضعف
(میفرماید) بپرهیزید در کارزار
خود از ابو الحسن و بجوید او را
چه این جستن از زیان کردن است
چه بدستیکه او میکوبد شمارا
کوفتن آرد ها و نمیترسد در روز
مقابله از سست شدن و بتحقیق
پرورده شده است بسختی حرب
در هنگام شیر (س) دشمن که
زیان خویشتن گردد بر ناگاه
بحرب می شوند دلیر لیکن چه شوم
روبرو در صف جنگ باشد
بمثل چه گوید در پنجه شیر خطاب
عبد الله بن وهب راسبی
در نهروان بلشکر مرتضی
علیه التحیة والرضوان
اضربکم ولا اری ابا الحسن
ذاک الذی طل الی الذ
رکن دکون شکستی حسینیان
از اول جواب او با ملح
اشارات و افصح عبارات
یا ایها المبتغی شر الفتن
والمتمنی ان یری ابا الحسن
الی فانظر اینا یلقی الغبن
اشتر الی ابتدا کردن کسی را در
جنگ و افتنان نعتنه افتاد
(میفرماید) ای ابتدا کننده خود
را در اعامت ای آنکس که ابتدا
نمیکند و آرزو کننده که ببیند
الحسن را بمن بیا که کدام از
ما می بینند زیان (س)
امروز تو را زار و زبون ببینم
در حلقه اهل ابرو بی یقین

ابیات زو امتحان خود ببینم و ناسره از سره بگویمت بمیزان ابتلاء ارباب ضلال و ابتلاء اصحاب کمال ای جرا ترعی و تعلف ما تهوی و اسد احیانا انظارا لذی
ها زوی واشراف نعوم قرنا یا لوز فوتنه و قوما لنا ما یا کل المرئ السلوی نضاء لجراف الخلاف نو سابق و کبر علی رد القضاء احد یقوی ومرعوف

الدهر بخون دو صرفه نصبر للبلوی ولم یظهر الشکوی حماد خود خمر بفتح حاء و میم جمع او و رتی سراب شدن از رابع و اشراف جمع شریف
والمن فی قوله تعالی و انزلنا علیکم المن والسلوی فقد قیل هو شئ کالطل فیه حلاوة یسقط علی الشجر والسلوی طایر و قیل المن والسلوی کلاهما
اشارة الی ما انعم الله به علیهم و هما بالذات شئ واحد لکن سماه منا من حیث انه امتن به علیهم و سماه سلوی من حیث انه کان لهم به التسلی (میفرماید)
می بینم خرانرا که میچرند علف داده شوند با بچر میخواهند شیرانرا که هنرها کرده تشنه باشند در روزگار و سیراب شوند و بزرگان قوم که
نمی یابند قوت خود را و گروهی ناکسانرا که میخورند من و سلوی را بر قفا می مستمرا فرزندانرا که پیشه گیرند است و نیست باز
گردانیدن قضا یکی کز بر و صد باشد و هر که شناخته روزگار دشمنان کننده و حادثه او را صبر کند برای بلا و اشد انکند گله (س) امر د
خران صاحب جاهند هم انگشت نما بشکل ما اندهم جمعی که سزاوار و مناسب باشند بپوشند اسبهند جاهند هم خطاب بفرقه باغیه
مشتمل بر مذمت معاویه اضربکم و لا ارعویه الاخزر العینین اعفیتم نحاویه هوت به فی النار ام هاویه جاذوتهما کلاب عاویه جاذیه
چوب دوده و هوت افتر فی هاوته و نیای گلاه و عوا فیتم با نک کردن سگ و گرگ میفرماید میزنم شما را و بر نمی گردم مشک چشم بزرگ دو
را بیفتد از ما و زادر آتش مادر بچه مرده همسایه باشد او را در آتش سگها بانک کنند (س) تا چند توان صبر بشما کردن و زمردم
اصل تحمل کردن خواهیم دین بر سنت دشنام امروز خوش نیست که مکر و ناقل کردن حکایت ابن اعثم کوفی ابن دو بیت نظم عبدالله بن
ورقاء خزاعی است که در روز قتل خویش گفته و معنی در شان اوکفت لله دره و دو ابیاتها والله لو استطعت نما خزاعة ان بقاتلنا
فضلا عن رجالها الفعلة ارشاد تحمل و شکیبائی و بدایت بطریق دانائی کن للمکارم بالعزاء مقطعا فاقل یوم لا تری ما تکره
فلربما استتر الفتی فتنافست فیه العیون و انه ممقوه ولربما اختزن الکریم لسانه حذر الجواب و انه لمفوه ولربما ابتسم الوقور من
الاذی و فؤاده من حره یتأوه تقطیع پاره پاره کردن و استتار در پوشیده شدن و تنافس رغبت نمودن و تمویه تلبیس کردن و اختزان چیز
از بهر خویش در خزانه نهادن و نمو بر زبان آورد کردن و ابتسام دون الضحک و وقور آهسته میفرماید باش مر ناخوشیها را
بصبر پاره کننده پس اندک باشد روزی که نه بینی آنچه دشوار دارد پس هر اینه بسیار دوری شود جوانمرد دین پس رغبت کنند در او
چشمها و بد سیرت او هر اینه روا نیند دو باشد و هر اینه بسیار نگاه دارد بزرگوار زبان خود را از ترس جواب و بد رسیدن او هر
زبان آور گویا باشد و هر اینه بسیار تبسم کند مرد آهسته از رنج و دل او از گرمی او میناله (س) هرچند که بیاده غم می
نوشم و زآتش غصه بر نفس میجوشم چون و هم کنم که دشمنان شاد شوند از خلق زمانه حال خود می پوشم اظهار آثار تحمل و
فروتنی و منع از انبساط با مردم دون اصم عن الکلم المحفظات واحلم والحلم بی اشبه وانی لاترک جل المقال لان لا اجاب
بما اکره اذا ما اجترنی سفاه السفیه علی فاننی انا الاسفه صمم کر شدن از رابع و شبره نستر شدن و جل الشئ معظم د
اجترار کشیدن میفرماید کر شوم از سخنها بخشم آورنده و بردبار شوم و بردباری بمن مانسنتر است و بد سیرتکه من هر اینه ترک
کنم بیشتر گفتار را برای آنکه جواب داده نشوم بآنچه دشوار دارم چون کشد بی خردی بیخرد را بر خود پس بد سیرتکه من بیخرد تر باشم (س)
جاهل که دهد همیشه دشنام ترا خواهد که کند سخره ایام ترا باید که جواب او نگوئی ورنه سازد بمیان خلق بدنام ترا فلا تعتبر
برواء الرجال وان زخرفوا لک و موهوا کم من فتی یعجب الناظرین له السن و له اوجه فیا ام اذا حضر المکرمات وعند الدناءة بستنبه
رواء بضم و زخرف آراستن و استنباه بیدار شدن میفرماید پس فریفته مشو بدیدار مردان و اگرچه آرایند برای تو یا تلبیس کنند پس بسیار
جوانمردیکه خوش آید ناظرانرا او را باشد زبانها و مر او را باشد رویها خواب کند چون حاضر شود بزرگواریها و نزد خساست
بیدار شود (س) خواهند حمایت کند در کنف شهید مرغان هوا گرفتار اند بقید گر هست ترا چشم بصیرت روشن زنهار مشو بدام ابلهان صید
ضد بدایت غایت ناپایداری محبت سفار در وقت دولت و مساعدت روزگار لبس الکریم الذی ان نال منزلة او نال
مالا علی اخوانه باهی الحر یزداد للاخوان تکرمة ان نال فضلا من السلطان و جاها المباهاة المفاخرت و تکرمه گرامی کردن
و سلطان فرمان ده میفرماید نیست کریم آنکس که اگر بیابد مرتبه یا بیابد مالی را بر برادران خود مفاخرت کند زاد افزون کند
مر برادرانرا گرامی کردن اگر بیابد احسانی از پادشاهی یا جاهی (س) گر یافته پیش بزرگان راهی یا هست ترا از فضل ایشان جاهی
باید که بحال خود نگردی مغرور یاران قدیم را بپرسی گاهی خطاب بحضرت مصطفی و اظهار اخلاص و صفا با
اکرم الخلق علی الله والمصطفی بالشرف الباهی محمد المختار مهما اتی من محدث مستطفع ناهی فاندب له حیدر لا غیره فلیس
بالغمر ولا اللاهی تری عماد الکفر من سیفه منکسا باطل زاهی هل العدی الا ذیاب عوت مع کل ناس نفسه ساهی مسهر الجمر
علی عقبه بجیله و النصر لله احداث نو آوردن و استطفعته آوجدته فظیعا و غمر بفتح کول و تنکیس سر نگون کردن و دمی الجاح
از ضعف شدم بالسقوط رد سگرک و سهو غافل شدن و العقب التیکین لغة فی العقب (میفرماید) ای گرامی ترخلایق بر خدا و برگزید
بزرگی بنام محمد برگزیده هر گاه که آید خبری نو آورده سخت شمرده باز زننده پس بخوان برای آن حیدر را نه غیر او چه نیست کول

و

ونهاد کننده بینی تو ستون کفر را از شمشیر او سرنگون کرده کر باطل آن ست باشد نیستند دشمنان مگر گرگها که بانگ کنند با هر آدمی که نفس او غافل است و دو که ...
گروه مو باشند خود بیجد و با دادن مر خدا برا (س) حیدر که همیشه بود غازی ابدال جانباز او نیست بپاری ابدال انجا که جدا اهل مغنی گذرد زنها بغیر او نتازی ابدال
شمردن اخلاق حمیده و صفات پسندیده از المکارم اخلاق مطهرة فالدین اولها والعقل ثانیها والعلم ثالثها والحلم رابعها
والجود خامسها والفضل سادسها والبر سابعها والصبر ثامنها والشکر تاسعها واللین باقیها والنفس تعلم انی لا اصادقها ولست ارشد الا حین
اعصیها عقل قوة است نفس ناطقه را که مبدء علم است تا سادس السادس قال الکسائی اذا ما عدا ربعه تسال فرحین خامس حوله سادس اذا الناس
فابدل من السین تاء و یستعمل البر فی الصدق یقال بر فی قوله ذی یمینه والباقی البقیه (میفرماید) بدرستیکه بزرگیها خوبیها پاک کرده
است پس دین اول است و خوبی دوم آن و دانش سیوم آن و بردباری چهارم آن و بخشندگی پنجم آن و عطای که لازم نیست ششم
آن و راستی هفتم آن و شکیبائی هشتم آن و شکر نهم آن و نرمی باقیمانده آن و نفس میداند که من دوستی نکنم با او و نبینم که
راه راست یابم مگر آن هنگام که نافرمانی کنم او را (س) درویش که اخذ فی الحق دارد دریانت و جود پادشاهی دارد چون قدرت او ز ما تا ماهی
...ی خرما کاه دارد ذکر صفات امثال و نعوت اصحاب تحمل و بزرگی نفس و خوف اللیل الفتی لیس لذة تکون علیه حجة هی ما هیا فقلص بردیه و افض بقلبه الی البر والتقوی و نال الامانیا دعا بنفسه اسباب السفاهة و الخنا عفافا و تنزیها فاصبح نائیا و صان عن الفحشاء نفسا کریمة ابت همة الا العلا و المعالیا تقلیص بهم کردن جامه و اننیه نضم همزه و تشدید یاء آرزوی جمع و امانی بتشدید و تخفیف او و تنزیه پاک کردن و نفس شاب ای العین و ملأ العین جلال لزوجها (میفرماید) بسا دکا حدا زند خود از نفس خود از لذتی تند که باشد بر او حجت آن لذت مادام که باشد دان پس بهم گرفته دامن برد خود را و رسانید دل خود را به نیکوکاری و پرهیزکاری پس یافت آرزوها را و دور گرد از سببهای بیخردی و زشت گفتن پاکدامنی و پاک کردن نفس گشت پر کننده چشمها از بزرگی دنکا و داشت از زشتکاری نفس بزرگوار را که منع کند

همه مکر ... وبزرگوار بهارا (س) آکشته بود معرف تا خویش اشتغه مکن بمعیت خاطر خویش چون نفس تو قصد میکند بمارا باید که یمان دو دل ... نور آه
انا ما طاش فی الجهل ... حلیما و قورا صابرا للنفس هادیا له حلم کهل فی صرامة حازم و فی العین ان ابصرت اسبرت نامیا بروق صفاء للنامیه

بوجهه فاصبح منه الماء في الوجه صافيا صبوا على رب لريان حرفه كتوما الاسرار الضمير مداريا له همة تعلو على كل همة كما قد علا البدر النجوم الدراريا ومن فضله يرجى دنا بالجار ويحفظ منه العهد اذ ظل راعيا طيش سبكبار شني وجل صارم اجلد شجاع وقد صرم بالضم صرمة ورافق الشيء بروقني اي اعجبني والضمير ما ينطوي عليه القلب ويدق عن الوقوف عليه وقد يسمى القوة التي يحفظ بها ذلك ضميرا والكواكب الدري الثاقب المضيء ينسب الى الدر لبياضه وقد يكسر الدال (ميفرمايد) ببين او را چون سبکی کند خداوند جهل و کودکی بردبار را هست نگاه دارنده نفس را نمایند مر او را با بردباری دو موی در دلیری مرد بینا رود در چشم اگر ببینی بینی غافل را خوش باد صفاء آب از او بروی پس گرداز او آب در روی صافی شکیبا بر سختی زمان و حادثه او پوشنده مر رازها دل مدارا کننده مر او را باشد همتی که بلند شود بر هر همت چنانچه بحقیقت بلند شود ماه تمام بر ستارگان روشن و از احسان خود نگاه دارد پیمان مر همسایه خود را و نگاه دارد از او عهد چون گردد نگاه دارنده (س) هستند جماعتی توانا را دل کو همت خوبشند شکیبا ای دل گر چرخ فلک بر سر ایشان گردد هرگز نکنند سر با لا ابدا مدح فقر و مستمندی و ارشاد بقناعت خورسندی النفس تجزع ان تكون فقيرة والفقر خير من غنى يطغيها وغنى النفوس هو الكفاف وان أبت فجميع ما في الارض لا يكفيها اطغاء بیراه کردن والكفاف بالفتح القوت وهو ما كف عن الناس اي اغنى وفي الحديث اللهم اجعل رزق آل محمد كفافا (ميفرمايد) نفس بی صبر میکند از آنکه باشد درویش و درویشی بهتر است از توانگری که بی راه کند نفس را و توانگری نفسها قوت است و اگر سر باز زند پس همه آنچه در روی زمین است بس نباشد او را (س) صد گونه صفات نشته در آدم هست و ز حرص تر از ایشان تم هست آدم که بقوت خود نگردد قانع راضی نشود هر چه در عالم هست ترغیب بقناعت که اشرف اوصاف و واسطه علو اشرف است الغنى في النفوس والفقر فيها ان تجزت فقل ما يجزيها على النفس بالقنوع والا طلبت منك فوق ما يكفيها ليس فيما مضى ولا في الذي لم يأت من لذة لمستحليها انما انت طول عمرك ما عمرت بالساعة التي انت فيها تجزي قناعت کردن و اجزء في الشيء كفاني وتعليل بچیزی مشغول داشتن و استحلاء شیرین شمردن (میفرماید) توانگری در نفسها است و درویشی در نفسها است اگر قناعت کند پس اندک باشد بچیزی بس باشد نفسها را مشغول دار نفس را بچیزی و اگر نکو نه از تو بالا آنچه بس باشد او را نیست در آنچه گذشت و نه در آنچه نیامده است هیچ مزه مر شیرین شمارنده آنرا نیستی در دراز عمر خود مادام که ترا زندگانی داده شود مگر در ساعتی که تو در آنی (س) ما ایم که توفیق قناعت داریم بالشکر نفس خود شجاعت داریم چون شد خلاف نفس عادت ما را در چهره پاک نور طاعت داریم منع از صفات ذمیمه و گذرانیدن از مرتبه بهیمه اذا ما شئت ان تحيى حيوة حلوة المحيا فلا تحسد ولا تبخل ولا تحرص على الدنيا حلو بضم شيرين و محيا زندگانی (میفرماید) چون خواهی که زنده باشی زندگی شیرین زندگانی پس حسد مبر و بخل مکن و حریص مباش مر دنیا را (س) آدمی تو باز رستن از قید حسد و ز روی شجاعت شده مانند اسد گر لذت عیش کام دل میخواهی در بخل میپیچ و بگذر از حرص و حسد منع بغبار حرص انگیختن و آبرو پیش هر کس ریختن اذا اظمأتك اكف الرجال كفتك القناعة شبعا وريا فكن رجلا رجله في الثرى وهامة همته في الثريا ابيا لنائل ذي ثروة تراه لما في يديه ابيا فان اراقة ماء الحيوة دون اراقة ماء المحيا اظماء تشنه کردن و ثریا پروین و اراقه ریختن آب و خون و مثل آن و محیا بضم میم و تشدید یا آبروی (میفرماید) چون تشنه گردانند ترا پنجهای مردان بس باشد ترا قناعت بسیری طعام و سیر آبی پس باش مردی که پای او باشد در خاک و تارک همت او باشد در پروین سرباز زننده مر بخشش خداوند توانگری که ببینی او را برای آنچه در دست او است سرباز زننده چه بدستیکه ریختن آب زندگی فروتر است از ریختن آبروی (س) گر هست ترا ز نور حق بیمانی زنهار که آبروی نریزی جایی هر کس که توکل بخدا دارد پس هرگز نکند بغیر حق پروایی حکما گویند در ظلمات چشمه است که آب آنچشمه از بهشت میآید و شرب آن موجب دوام حیوة و بقا است و آنچشمه را چشمه حیوان خوانند و آن را آب حیوة و اسکندر طالب آن آب بود و بکنار ظلمات آمد و باتفاق خضر پیغمبر روانه شدند و هر یک گوهر شب چراغی داشتند و در میان ظلمات بسر دو راهی رسیدند و خضر براهی میرفت و سکندر براهی و چشمه در آنطرف بود که خضر رفته بمقصود رسید و اسکندر چهل روز در ظلمات سرگردان بود باز گشت و محققان گویند این مثل و مثال کنایه است از ظلمات فناء في الله و آب حیوة بقاء بالله که بیان آن در فاتحه رساله گذشت طلبید و یکی بواسطه ترک و تجرید و تهذیب اخلاق بمقصود رسید و یکی بواسطه حرص و توجه بدنیا از مقصود باز ماند و گوهر شب چراغ ذکر است که نور آن مشاهده سالک میشود و مردم بساده پندارند که آن نور را بقوه باصره می بینند و غلط است چه اگر چنین بود همه هیچنان ببینند و میتوانند بود که این مثل روح و نفس باشد والله اعلم بحقايق الامور هدایت نفس برضا و تسلیه او باطاعت قضا لا تغضبن على العباد فانما يأتيك رزقك حين يؤذن فيه سبق القضاء بوقته وكأنه يأتيك حين الوقت او تأتيه فثق بمولاك الكريم فانه للعباد رؤف من ان يسيه واشع غناك وكن لفقرك صائنا بصون حسابك وانت لا تبديه فالحر يبخل حين يعدم فكانه من نفسه يخفيه اشاعة آشکارا کردن و اخفا نزار کردن و

اینها را لاغر کردن (میفرماید) خشم مگیر بر بندگان چه نزا آید بتو روزی تو مر آن هنگام که دستوری داده شود در آمدن پیش گرفت قضا مر وقت آنرا پس گویا او آید بتو و هر وقت تا آئی تو باو پس استوار باش بخداوند کریم خود چه بدستیکه او مر بنده را مهربان تر است از پدری پسران خود و آشکارا کن توانگری خود را و باش مرد روپیش خود را نگاهدارنده نزار کند تهی گاه ترا و تو نیکی آنرا پیرا زاد لاغر میکند تن او را تا با فتن آن پس گویا او از نفس خود نهان میکند آنرا (س) تا چند بیابان امل بیمودن بیهوده قدم بجستجو فرسودن هر چیز بوقت خویشتن در بند آن تا وقت نرسد نخواهد بودن تنفیر نفس از دنیا که محل فنا است و ترغیب او بعقبی که منزل بقا است النفس تبكي على الدنيا وقد علمت ان السلامة منها ترك ما فيها لا دار للمرء بعد الموت يسكنها الا التي كان قبل الموت بانيها فان بناها بخير طاب مسكنها وان بناها بشر خاب بانيها اين الملوك التي كانت مسلطة حتى سقاها بكاس الموت ساقيها تسليط بر کماشتن (میفرماید) نفس میگرید بر دنیا و بحقیقت داند که رستن از دنیا ترک چیزیست که در دنیا نیست هیچ سرای مر مرد را بعد از مرگ که ساکن شود در آن مگر آن سرای که بوده است و پیش از مرگ بنا کننده آن پس اگر بنا کرده است آنرا بچیزی خوش باشد جای آرامیدن آن و اگر بنا کرده است آنرا بشری بهره باشد مقیم آن کجا اند پادشاهان که بودند برکماشته تا آب داد ایشانرا بکاسه مرگ ساقی ایشان (س) تا چند در این خرابه سکن سازی چون بوم بویرانه نشیمن سازی گر اهل سعادتی بتوفیق خدا در باغ بهشت جا معین سازی لكل نفس وان كانت على وجل من المنية آمال تقويها فالمرء يبسطها والدهر يقبضها والنفس تنشرها والموت يطويها اموالنا لذوي الميراث نجمعها ودورنا لخراب الدهر نبنيها كم من مدائن في الآفاق قد بنيت امست خرابا ودون الموت اهليها تقویه نیرو مند کردن و میراث آنچه از مرده بوارث رسد و مدینه شهر (میفرماید) مر هر نفسی را و اگر چه باشد بر ترس از مرگ امیدها است که نیرو مند میکند او را پس مرد می گسترد امیدها را و روزگار تنگ میکند آنرا و نفس پراکنده میکند آنرا و مرگ در می نوردد آنرا مالها ما برای خداوندان میراث گرد میکنیم آنرا و سراهای ما برای ویران شدن روزگار بنا میکنیم آنرا بسا شهرها در کنارهای جهان که بحقیقت بنا کرده شده است گشته ویران و جز آن نا در مرگ اهلها ان را (س) تا چند ز راه طول امل خواهد بود اندیشه جا بجا عمل خواهد بود تا چشم بهم زنی کرنا بان حیوة ناگاه بقبضه اجل خواهد بود حکایت گویند یکی در کوفه خانه

رسول الله صف مقدم اذا كان ضرب الهام نقفا نقا ليا جواد جوانمرد وتشظی الشی اذا انطاير شظايا والشظية العلقة من العصا ونحوها وبا براى بجريدای برنده ولحاحمايت كردن ونقاء رهانی جستن وسبع دد وتهد الى العدو تنهد بالفتح اى نهض ودجل هذا ای دجل كريم ينهد الى معالى الامور ومصد سخت سينه ومعدى در اصل معدويا را بدل واو ساختند بسبب ثقل قال الشاعر وقد علمت عرسى مليكة انى انا الليث معديا عليه وعاديا واغاره شناختن وا ثاره برانگيختن كرد ونقف شكستن سر ونقالى سر يكديگر را زجستن (ميفرمايد) جوانمردى كه گريختند سواران از او گويا ميديد ند بديدن او شير مسلط برايشان شكار كننده از شيرها كه

خانه خريد وكاغذ بمرتضی داد كه قباله انرا بنويسد او نوشت هذا ما اشترى ميت عن ميت دارا فى بلدة المذنبين وسكة الغافلين الحد الاول منها ينتهى الى الموت والثانى الى القبر والثالث الى الحساب والرابع اما الى الجنة واما الى النار دين ابن اباث نوشت تخويف نفس بحشر وتهديد او به نشر ولو انا اذا متنا تركنا لكان الموت راحة كل حى ولكنا اذا متنا بعثنا ونسئل بعده عن كل شى اگر باشد انكه ما چون بميريم ترك كرده شويم هر اينه باشد مرگ اسايش هر زنده وليكن چون بميريم برانگيخته و پرسيده بعد از ان از هر چيز (س) گر عاقلى از خوش بودى اى دل از مرگ شدى راحت مردم حاصل ليكن چه حساب حشر خواهد بودن انديشه بكن كه هست مردن مشكل آرزو كردن عدم از غايت محنت والم ليتنى لم تلدنى كنت صبيا ليتنى كنت حيشا اكلتنى البهم نبا حيش گياه خشك والبهم صغار الغنم والنى خام (ميفرمايد) كاج مادر من نزادى مرا كاج من بودمی كودك كاج من بودمی گياه خشك كه بخوردی مرا گوسفند خرد خام (س) از چرخ روا نشد مرادی مارا وز دهر نشد گشادى مارا اى كاج كه اسمان نكردى پيدا تا مادر ايام نزادى مارا شكايت از روزگار كه مظهر شور وشر است وهر روز كه ميايد از روز سابق بدتر است عجبا للزمان فى حالتيه وبلاء منه دفعت اليه رب يوم بكيت منه فلما صرت فى غيره بكيت عليه عجبا منادى والدفع اذا عدى بالى اقتضى معنى الازالة نحو قوله تعالى فادفعوا اليهم اموالهم (ميفرمايد) اى عجب هر زمان در دو حال خفض ودفع او وبلائى كه افكنده شدم از زمان بان بلاء بسيار روزى گريستم از ان پس چون گشتم در غير ان گريستم بر ان (س) در ملك جهان منفعت سودى نيست اسايش نفس هيچ موجودى نيست هر روز ز روز پيشتر بتر تر است وز دهر اميد خير بهبودى نيست برانگيختن نفس بجانب عبادت وتوجيه دل بقبله سعادت يا نفس قومى فقد قام الورى ان يهم الناس فهذا العرش يرى وانت يا عين دعى عنك الكرى عند الصباح يحمد القوم السرى گرى خواب ومصراع اخير (ميفرمايد) اى نفس برخيز پس بحقيقت برخواست خلايق اگر خواب كنند مردم پس خداوند عرش مى بيند وتو اى چشم بگذار از خواب را نزد صباح مى ستايند قوم رفتن شب را (س) تا چند چنين بخواب غفلت باشى مغرور بمال جاه دولت باشى برخيز كه كاروان گذشته همه فردا شود وبتاب خجلت باشى استدلال از تكلم بر شرافت وخساست مردم من لم يكن عنصره طيبا لم يخرج الطيب من فيه اصل الفتى يخفى ولكنه من فعله يعرف ما فيه عنصر اصل مردم وغيران وفيه اوله بمعنى فم (ميفرمايد) هر كه نباشد اصل او پاك بيرون نيايد سخن پاك از دهان او واصل جوانمرد پنهان باشد وليكن او از كردار او شناخته شود انچه دراوست (س) هر كس كه سرشت او باخلاق نكوست اينى محبت ووفا دارد دوست از مردم بد غير بد چشم مدار كز كوزه همان برون تراود كه دراوست بيان انكه حرص تابع حياتست وحرمان لازم ممات وفى قبض كف الطفل عند ولوده دليل على حرص المركب فى الحى وفى بسطها عند المماة مواعظ الا فانظرونى قد خرجت بلا شى قبض فرا گرفتن پنجه قال الله تعالى يقبضون ايديهم وتركيب چيزى در چيزى نشاندن (ميفرمايد) در فرا گرفتن پنجه كودك نزد زادن او دليل است بر حرص تركيب كرده شده در زنده ودر گستردن كف نزد مرگ پندها است ميگويد پس بنگريد مرا كه بحقيقت بيرون رفتم از دنيا بى چيزى (س) در طينت ادمى خدا حرص نهاد زانست كفش بسته در اول وقت كه زاد وانگاه كه مرد پنجه اش باز گشاد يعنى كه مرا نيست بكف غير از باد مرثيه سيد عالم صلى الله عليه وآله وسلم الا طرق الناعى بليل فراعنى واَرّقنى لما استهل مناديا فقلت له لما رايت الذى اتى اغير رسول الله اصبحت ناعيا فحقق ما اشفقت منه ولم يبل وكان خليلى عدتى وجماليا فوالله ما انساك احمد ما مشت العيس بى ما جاوزت واديا وكنت متى اهبط من الارض تلعة ارى اثرا منه حديثا وعافيا تا رنى بى خواب گردانيد واستهل الصبى اذا صاح عند الولادة والروايت كما يكون بالعين يكون بالوهم والتخيل قال الله تعالى ولو ترى اذ يتوفى الذين كفروا الملئكة واشفاق ترسيدن واصل لم يبل لم يبال حذفوا الالف تخفيفا لكثرة الاستعمال والجمال بالضم الجميل والعيس بكسر الابل البيض التى يخالط بياضها شئ من الشقرة واحدها اعيس ومجاوزه از چيزى گذشتن وهبوط فرود امدن از ثانى والتلعة ما ارتفع من الارض وما انهبط منها وهو من الاضداد وعافى كهنه (ميفرمايد) در امد خبر دهنده مرگ بشب پس ترسانيد مرا وبيخواب كرد مرا چون اواز برداشت ندا كننده پس گفتم مرا ورا چون خيال كردم انچيز را كه امد ايا غير فرستاده خدا را گشتى خبر مرگ دهنده پس درست كرد انچه ترسيدم از ان وباك نداشت وبود دوست من سامان كار من وجمال من پس بحق خدا كه فراموش نكنم ترا اى احمد مادام كه برد مرا شتران سفيد وروى از روزها ومادام كه گذرم از رود خانه وهستم من كه هرگاه فرود ايم از زمين پشته را به بينم نشانى پيش از خود نو وكهنه (س) هر چند كه رفتى ودر اغوش ترى بالله كه يكزمان فراموش نه چون روح تو از حجاب تن يافت خلاص در ديده اهل كشف نو پوش نه جواد تشظى الخيل عنه كانما يرون به ليثا عليهم صاديا فرالاولى قد يحمى العرين مهابة تفادى سباع الارض منه تفاديا شديد جرى الصدر هذه مصدى هو الليث معديا عليه وعاديا يلين

در بعضى نسخ بجاى ساملت السبع خالق العرش (ميفرمايد) من براى تحرم مردم برى او دنفس خود نگاه ميدارم او را الفتى برمن از بلند كننده هفت اسمان بانچه بحقيقت خاص كرد مرا او ونه كسى رجاكار مراد وكار زار مانند ومراست پيشى گرفتن در مسلمانى در حالى كه كودك بودم ودر حالى كه درو شناس بودم ومراست خويشى اگر برخيزد بزرگى كه نسبتر جويند با ونزدا دمرا بعلم دانه دادن كه در ان گشتم

بحقيقت حمايت كند بيشه شكوه دهانى چونيد كنده زمين از ادرها جستنى سخت بر سينه بزرگوار سخت سينه ان شير بود حمله كرده براو وحمله كننده تا بد كه بگريزند برفرستاده خدا سواران شنابند كه انگيز كرده چون ابر افتاده تا بدكه بگريزند برفرستاده خدا صف بيشه اشتر چون بود زدن تارك بشكستن سريكديگر بازجستن (س) انشاه كه اسب چرخ زا زين كردى عرصه ميدان هانبرزين كردى مطلق شد از قيد بدزنشت خلاص وازرفتن كه را شرع تعيين كردى حضرت فاطمه مرثيه حضرت رسالت باين قافيه فرموده اند ماذا على من شم تربة احمد ان لا يشم مدا الزمان غواليا صبت على مصائب لو انها صبت على الايام صرن لياليا مفاخرت اعلاقه فاطمه وحسن وحسين وشبه در بدر واحد وحنين اما الفخر فيها وبغنى بنعمة من سائله التبع فما فقد خصنيها ان يرى حومة الهيجاء فيها اولى السبقة فى الاسلام طفلا ووجيها ولى الفخر انا فخام شريف بفيتها بالعلم رزقا فيه صرت فقيها ولى الفخر على الناس بعرسى وبنيها ثم فخرى برسول الله اذ زوجها تفاخرت انا د صاحبى الى فلان فاخر فى عليه وضمير ليها راجع بنهم مفتر به نغمة را تحم قول مرتضى در نهج البلاغه اما بعد ومراد حضرت رسالت واتى فلان هكذا اجعله وفاية لنفسه ومراد از تبع هفت اسمان وخصوص وخص خاص كردن ووجيه روشناس رزق دانه دادن مرغ بچه را عنقا ومصراع سادس مطابق انكه امام غزالى در رساله لدنيه از مرتضى روايت كند كه مصطفى كرد زبان مبارك خود در دهان من ودر دل من هزار باب علم مفتوح شد واز هر باب علمى مفتوح گشت دا

المهیمن وحده بوالوقوف علی ظهور الشاهرة لله تذکرنا ایاسینا یا نجم العلو اعلام الهدی فینا لا یقبل الله الا فی محبتکم اعمال عبد و لا یرضی
لدینا ارجو النجاة بکم یوم المعاد وان حتی یدای من الذنب لا فاینا بلی اخفف اعباء الذنوب بکم بلی اثقل فی الحشر الموازینا من لم
یوالکم فی الله لم یر من نتج اللظی و عذاب القبر یتکینا لاجل جدکم الافلاک قد خلقت لولاه ما اقتضت الاذوار تکوینا یحیی مناقب
اهل البیت خاضرها لو کان یضبط عدا لرملت بربینا مهما تراصف عقد من مدیحهم فی نظمه ودره الجو تضمینا حررت

در توفیض و توکل فرما

دانا و مراست فخر بر مردم بزن خود و پسران او پس فخر من بفرستاده خداست چون زن داد بمن او را (س) تا من زهوای نفس خود دور شد
در هر دو جهان چه چشمه نور شد چونکه دنیه زبان خود ندهم در روی زمین بعلم مشهور شد لی مقامات بکد حین جار الناس فیها و باجدی حنین
الی صولة تلیها و انا الحامل الرایة حقا اخوتیها و انا القاتل عمرو یوم جار الناس فیها و اذا اضرم حربا احمد قد منها و اذا نادی رسول الله
بحوی قلت لبیها و انا السقی کاسا لذة الانفس فیها هبة الله فمن مثلی فی الدنیا شبیها احد جبل بالمدینة و حنین دو دخانه هیا زمکه
و طائف و نامکه شش میل است و تلی نزدیکشدن و عمرو پسر عبد الود که در غزاء خندق بدست مرتضی کشته شد و آیه آمد فی الحدیث
مصراع سابع اشاره بمشرب عالی که ناظم را در توحید بود و در مصطبه شوق و مرتبه ذوق باده بقا از جام فنا می نوشید میفرماید مرا
ایستادنها بند آن هنگام که سرگردان شدند مردم در او بامد چنین مرا بود حملها که نزدیک باشد با آن ایستادنها و من بر دانند
بودم مر علم را گرد بر گرد کو فتم آنرا و من کشنده بودم عمرو را روزیکه سرگردان شدند مردم در او و سرگردان شدی و چون بر افروزد جنگ
احمد پیش دارد مرا در آن و چون بانگ زند فرستاده خدا بجانب من گویم زیادت کن در سخن و منم آبداده شده بکاسه که مزه جان
در او ست این عطا خداست پس کیست مثل من در دنیا مانند (س) از گوهر تیغ ما جهان دارد دین دعد مر دین حقوق ما دارد
دادند بما ازمی و حدت جامی از روز کرا مدیم از علم بعین حکایت چون پیغمبر فتح مکه فرمود متوجه کفار هوازن و ثقیف شد لشکر
پیغمبر ده یا دوازده هزار یا شانزده هزار بودند با اختلاف روایات و لشکر کفار چهار هزار بودند و در حنین حرب کردند اول مسلمانان
غالب گشتند و در وسط مغلوب و متفرق شدند و علی و فضل و عباس و ابو سفیان بن حارث بن عبد المطلب و ربیعة بن حارث و ابو بکر
و عمر و اسامة بن زید پیش رسول الله نماندند و پیغمبر میخواند انا النبی لا کذب انا ابن عبد المطلب و حضرت مرتضی ابو جرول را که علم
دار کفار بود بقتل آورد هزیمت بر لشکر کفار افتاد و گویند مهاجرین نزد پیغمبر تفاخر میکردند با آثار خویش و مرتضی این ابیات فرمود
و مصطفی فرمود اینکا وصفته و فوق ما تصفا غداءک المنافقون و اولیاءک المؤمنون **دم زدن از شجاعت سعاد**
آثار در وقت قتل یکی از کفار انا مذ کنت صبیا ثابت القلب جریا ابطل الابطال قهرا ثم لا افزع شیئا یا سباع البر فیه
و کلی یا اللحم نیا ابطال باطل کردن و قهر غلبه کردن و بر دشت و نیء خام میفرماید من از آن هنگام که بودم کودک استوار
دل دلیر باطل کنم دلیران را بقهر پس نترسم از چیزی ای ددهای دشت بیچره بدو بخورید گوشت خام (س) از روز که من
بسال کودک بودم چون اشک بچشم خلق کوچک بودم از تندی و تیزی که مرا بود مدام در دیده دشمنان چو ناوک بودم
خطاب یکی از اهل عداوت بالشکر مرتضی از غایت شقاوت اضربکم و لو اری علیا البسة ابیض مشرفیا
البأس پوشیدن و در بعضی نسخ بجای البسة عممته و صاحب کشف الغمه گوید این در حرب هوازن بود **جواب او بالفاظ فصیحه**
و عبارات صحیحه یا ایها المبتغی علیا انی اراک جاهلا غبیا قد کنت عن لقائه غنیا هلم فادن ههنا الیا غبی گول
و هلم شتاب کن میفرماید ای جوینده علی را بدرستیکه من می بینم ترا نادان گول بتحقیق بودی از دیدن او بی نیاز بیا پس
نزدیک شو اینجا بمن (س) آنکه بجان در طلب جنگ منی این نیست مگر علامت طبع دنی چون تیشه بپای خود زدی ضربی
کن تا من ز سرت برون کنم کبر و منی **ارشاد بتفویض و توکل بر خالق جزو و کل** و کم لله من لطف خفی یدق
خفاه عن فهم الذکی و کم یسر اتی من بعد عسر و فرج کربة القلب الشجی و کم امر تساء به صباحا و تأتیک المسرة فی العشی
اذا ضاقت بک الاحوال یوما فثق بالواحد الفرد العلی دقة باریک شدن از تانی و الذکاء حدة الفؤاد (میفرماید) بسیار است
خدای از لطف پنهان که باریک گشت پنهانی آن از فهم زیرک و بسیار آسانی آید از پس دشواری و باز برد اندوه دل اندوهناک و
بسیار کاری اندوه ناک کرده شوی بآن در صباح و آید ترا شادی در شبانگاه چون تنگ شود بتو حالها روزی پس استوار باش
بروردگار یگانه بزرگوار (س) گر واقعه پیش تو آید ای دل زنهار مشو بنا امیدی مایل باید که بحق کنی توجه شب و روز
تا غصه و غم شود بفضلش زایل حکایت امام یافعی در روض الریاحین فرماید که پادشاهی گوهری بملازم خود سپرد و طفل او آن
گوهر را بشکست ملازم اضطراب عظیم داشت درویشی گفت این چهار بیت بصدق و اخلاص بخوان چون بخواند شخصی آمد
و گفت جاریه پادشاه را مرضی پیدا کرده و طبیبان گفته اند که گوهر را اصلا بر کنند و باو دهند پادشاه میفرماید که گوهر را زود
بشکن و صلایه کرده زود بیاور تمام شد این ارقام پریشان بیمن همت درویشان در تاریخ رفیع الشان منتصف شهر صفر
سنه تسعین و ثمانمائة از هجرت خاتم موافق با اسفند ۱۴۶۰ یزدجردی و از بعامة جلالی که زمان قران بر جیس و کیوانست در عقرب
و او از اجتماع سبعة سیارة غیر زهره در آن برج سعادت انجام امید آنکه از غیر محرم محفوظ و از نظر درویشان محظوظ باشد و ذکر آخره
و اسطه خلاص و نجات و رابطه رفعت درجات شود ان شاء الله تعالی انا النبی محمد او وصیه و ابنیه و ابنته البتول الطاهرة
اهل العبا و انی بولائهم ارجو السلامة و النجاة فی الاخرة و اری محبة من یقول بفضلهم سببا یجیر من السبیل الجائرة اجوابذاک رضا

هذه الحروف للاخ الروف مرکز دائرة الهدایة ذو الدرایة و الدرایة در درج الافضال در برج الاکمال الحسب النبوی و النسب العلی المنتسب الی اسماء التشخیص المنتمی الی البلاغة و الفصاحة محرز قصبات السبق عن الاقران و الاکفاء و عین الاعیان نقیا للدین محمد الازال مؤیدا و ارجوا ان یذکرنی فی مواضع الصلوات و فی مجالس الخلوة و الجلوات و انا خادم اهل البیت حسین بن معین الدین جعله الله من اهل الفناء و رزقه رحیق البقاء لله الحمد و المنة و الثناء و البهاء و النعمة اللهم صل علی محمد و آل محمد

چون این کتاب فصیح و بلیغ کریم که تالی قرآن عظیم و از لفظ و در دربار مولی الموالی حضرت علی علیه السلام است و بدین زیبایی کمتر کتب اقدام نمی نمایند لذا توفیق ربانی و همت مسلمانان شامل حال اخوی ارزم جناب آقا مستطاب نتیجة العلماء الاعلام آقای آقا میرزا ابو القاسم شیعی و آقا میرزا محمود شیعی گردیده و کوشش بسیار در تصحیح و مقابله نموده و از همت بزرگوار زده بطبع این نسخه کریمه قیام نموده که ذخیره یوم المعاد باشد امید آنکه طالبان این نسخه را با دعای خیر یادداشت نمایند و انا الاقل العاصی حسین ناسخها ابن محمد مشهدی الخوانساری فی سنة ۱۳۵۴

اهدائی به
کتابخانه آستان قدس رضوی
دکتر محمد جعفر جعفری لنگرودی